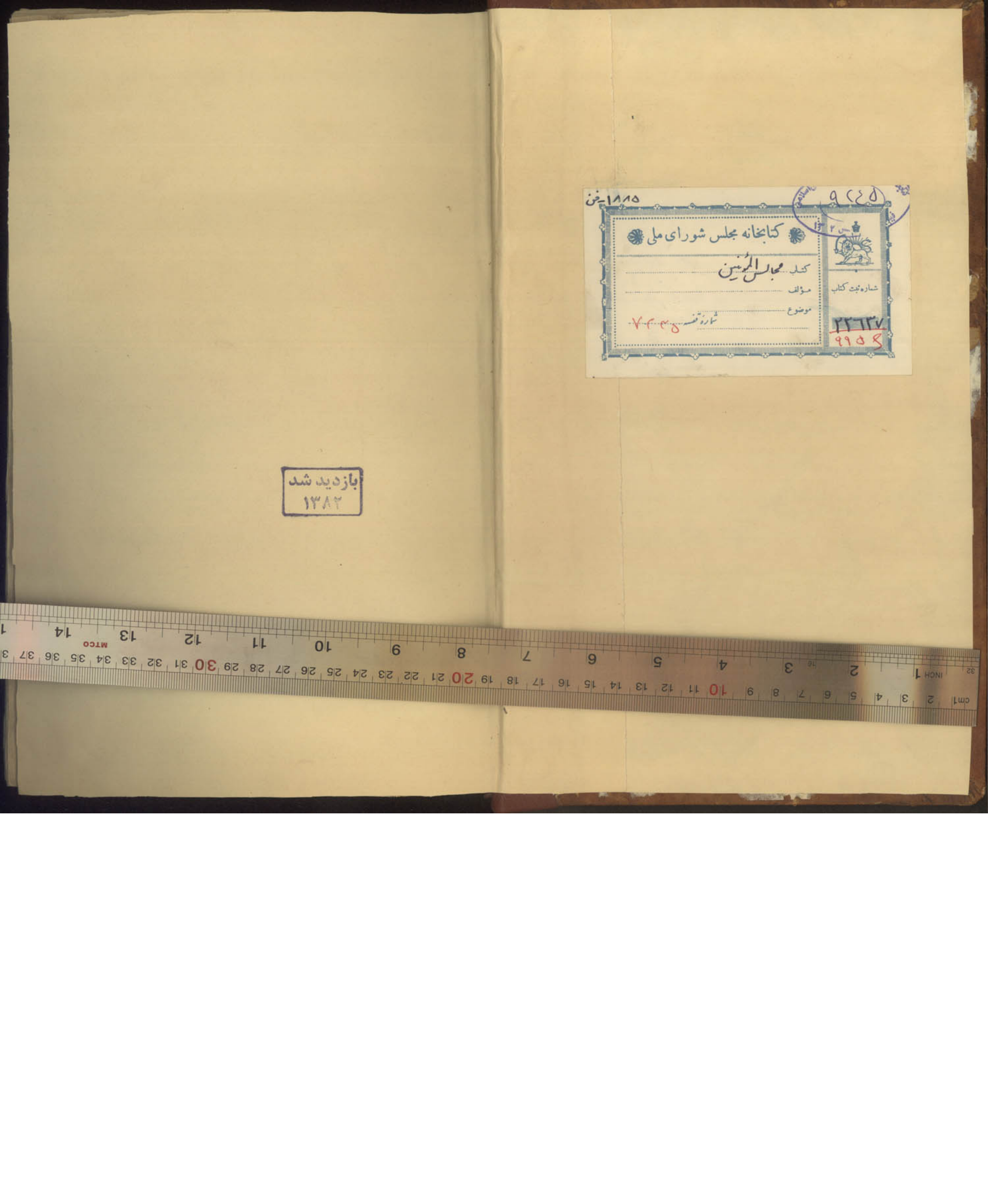
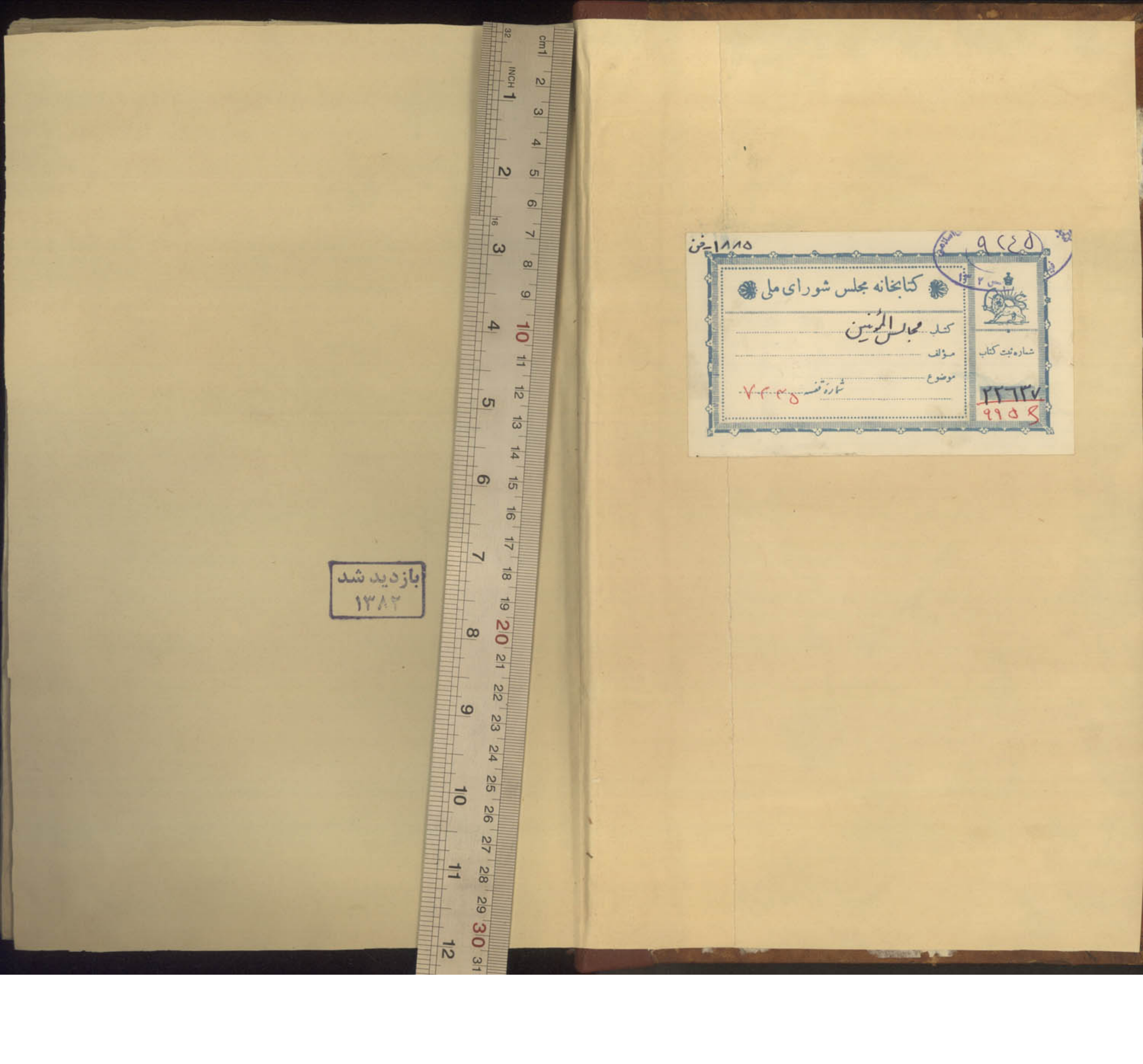



بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجالس المؤمنین
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۲۲۶۳۷


بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجالس المؤمنین
مؤلف
موضوع
شارهٔ ثبت کتاب
۲۲۶۳۷



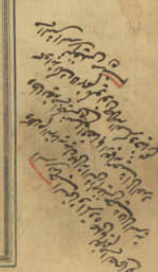


بسم الله الرحمن الرحیم

نفحات دلگشای حمد و رشحات جانفزای ثنا که از مهب شمال الاعتقاد و مصب زلال الانقیاد
چمن سپهر اخضر و انجمن انجم الازهر را معطر و مخضر سازد نثار حضرت واجب الوجودیست
که نهال آمال مجاهدان درگاه را جهت تمکین [illegible] جلوه‌گاه وصال و اذن دخول در سرا
بستان رحمت و افضال باثمار متابعت رسول مختار و تمسک باذیال آل و عترت اطهار بارور
ساخت و ساحت فطرت ایشان را از غبار فرقه اغیار پرداخت و مخالفان بی بصیرت و معاندان
شیطان سیرت را بعد از چند روزه استدراج و امهال در سلوک طریق ضلالت و اضلال
بمضیق عذاب ابد و مهلکه عقاب مخلد انداخت و نسیم عطرهای درود و تسلیم و شبنم گلشن
آرای تحیت و تکریم که از جبین طره یقین و سحاب فیض قرین فمن یاتیکم بماء معین هوای خلوت
انس و فضای عالم قدس را معنبر و منضر کرده اند ملایم روضه رضوان قریب کل [illegible] چمن
رسالت شکوفه بستان جلالت معتکف خلوت لی مع الله صاحب کرامت من یطع الرسول فقد
اطاع الله مقصود ایجاد و تکوین مطلوب خطاب طه و یس عنقای قله قاف قبول همای هوای سما
محمد الرسول و بر آل [illegible] اوست که بطهارت و عصمت ازلی مخصوص‌اند و بنص امامت منصوص‌اند در
صفوف وصایت و کرامت کانهم بنیان مرصوص علی الخصوص وصی حقیقی و خلیفه تحقیقی امیر کل امیر و نهی
روز غدیر ولی سید مختار قسیم الجنة والنار شهسوار معرکه لا فتی مبارز میدان هل اتی خطیب
منبر سلونی صاحب منزلت رفیعه [illegible] باب مدینه علم [illegible] سفینه [illegible]
الذین امنوا و هاجروا [illegible] الذین امنوا [illegible] و منصوب نص [illegible] علی امره
المؤمنین [illegible] علیا ولا [illegible] مقصود کلمه صل اللهم [illegible] محسود الذین
یحسدون الناس علی ما اتاهم [illegible] اللهم انی اشهد [illegible] علی قریش
والدی [illegible] اللهم وال من والاه [illegible] مکانا

علیا عالیا فقد و جعلناه للمتقین اماما و ولیا آنکه بحکم انا فند سید المرسلین هر قلبی بسکه محبت
او نرسیده مردود درود زبان از ازل و ابد است و هر بیت کوهری که خاک پای او را در [illegible] التاج سربلندی
نساخته سر افکنده دست رد و پایمال العذاب مؤبد است بیت درو از برای سر دین خویش
تاجی سازن ز خاک پای جوانمرد وال من والاه ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ز تیغ
لفظ نبی زخم عاد من عاداه گواه پاکی اصلت ولای شاه حق آن که بر کمال معالیش هل اتی است
گواه اما بعد بر ضمایر صافیه ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نخواهد بود
که از زمان خلافت حضرت علیه [illegible] علیه الصلوة والتحیة تا ظهور دولت ابد پیوند سلاطین
صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه در میان شیعه علیه بلیه تقیه اشتداد تمام داشته
و مدار ظهور و بروز بر اصول و فروع فاجره علما و فقها معتزله و اشاعره بود لاجرم هر یک
از فرق مختلفه جمهور در انتشار احوال اکابر و صدور مذهب خود سعی نامشکور نموده کتب
بسیار در آن باب تالیف نموده اند و چون علمای شیعه ایدهم الله بنصره بعلت تمادی
استیلای اصحاب شقاوت و شقاق و استعلای اهل تغلب و نفاق همواره در زاویه تقیه
متواری و مختفی بوده اند و خود را شافعی یا حنفی می‌نموده اند و ادای اعلام احوال اکابر
و اعاظم این طایفه کرام را باقدام نه نموده اند بلکه همیشه احوال خود را از اعدا پنهان
میداشته اند و تخم التقیة دینی و دین آبائی در زمین دل محبت منزل میکاشته اند مگر در جمع
اسامی و احوال رواة که چون استنباط احکام از احادیث سید الانام و اخبار ائمه کرام موقوف
بر تحقیق آنست بنابر اضطرار در آن باب تالیف نموده اند و جهة احتراز از اظهار تفصیل احوال
ایشان را اعتبار طریقه اجمال و اختصار نموده اند و مع هذا اکثر آن تالیفات بسوختن و شستن
دشمنان معاند مفقود گشته یا از خوف جبر [illegible] ایشان در خبایای ارض الهند و
زوایای بیوت بلعاب [illegible] عنکبوت فرسوده و فرتوت شده بنا علی هذه المقدمات در
ایام که عنایت بی غایت الهی بظهور دولت روز افزون شاهی پشت متابعان طریق مستقیم مرتضوی را
قوی ساخته و دست ولایت زلزله در ایوان عدوان اکاسره عدوی و قصر طغیان قیاصره [illegible]
[illegible] انداخته [illegible] ارباب قلم شیعه اثنی عشریه ترتیب یافته دولت علیه شاهیه صفویه
موسویه انار الله براهینهم الجلیه [illegible] دولت ابد پیوند از بلیه تقیه پیوند [illegible]
[illegible] نمود [illegible] بعضی از مشاهیر شیعه علیه از اصحاب [illegible] تا بهان

طریقه مرتضویه از مجتهدان احکام و راویان احادیث سید انام و حکمای اسلام و عظمای ائمه کرام
و سایر علمای اعلام و صوفیه کرامت مقام و سلاطین صاحب اقتدار و وزرای مملکت مدار
و امرای عظام و شعرای فصیح الکلام اهتمام نمود و زبان وقت را بادای این چند بیت گشود بیت
شد انکه اهل نظر بر کناره میرفتند هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش بصوت چنگ
بگوییم آن حکایتها که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش شراب خانگی از ترس محتسب خورده
بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش و بعد از استخاره و استمداد و استفاضه از باطن
فیض مواطن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بترتیب این بزم عزم جزم کرد و آنرا بمجالس المؤمنین
موسوم نمود و جهت اعلای قدر و مزید اعتنای ناظران منشرح الصدر صدر مجلس و پیشگاه
بزم را بزین ساخت بنام نامی حجت پروردگار و دوام روزگار قطب عوالم لم هدایت خاتم مفید
ولایت خلیفه الرحمان محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلی الله علیه و آبائه المبشرین
بخروجه و ظهوره و ملأ المشارق و المغارب من نور عدله و بتجلی حضوره الحق بزمی چون ضمیر
اهل محبت خالی از ازدحام اغیار آراسته و مجلسی مانند خلد برین بحلیه فیهما ما تشتهیه
الانفس و تلذ الاعین پیراسته ساخت مجلس را از شقایق و لطایف ظرایف حیرت فزای
حدیقه جنان و غیرت فزای روضه رضوان گردانیده و هوای صحبت را از برکات روایح
انفاس قدسیه این طایفه علیه باعلی درجه لطافت رسانیده بیت گلشنی از حدایقست
الحق جمع پر شقایقست الحق غنچهای حدیقه نازاست تازه گلهای گلشن رازست
شعله شوق جان گداز انست زاده طبع پاکباز انست آفتابیست چشم بد ز و دور آسمانیست پر
کواکب نور نازنین شاهدی برعنا ز غیب جلوه گر آمده ز عالم غیب یا رب این نخل زندگانی را
تازه رس میوه جوانی را که بخوناب دیده پرورده است آب از جویبار دل خورده است چون نفس روح
پرورش دائی تا ابد سایه گسترش دانی امید که عبور بر لطایف این مجالس پر نور که چون
بزم سرور و روضه حور جلوه گاه مطلع العقادات شور انگیز و نزهتگاه ماه رویان نغمه
و پرهیز است موجب باوری اعتقاد مؤمنان اثنی عشری و سبب یادآوری خاک نشین مجلس
اه قوم سره نور الله بن شریف الحسینی المرعشی الشوشتری بدعای مغفرت گستری گردد و من الله
التوفیق و الامداد و بیده ازمه الهدایه و السداد فاتحه در تحقیق تعریف مطلق شیعه و شیعه
امامیه اثنی عشریه و چون تقسیم بمنزله تعریفست مناسب نمود که تقسیمی که ضابط اصول



مذاهب اهل اسلام تواند بود و قبل از شروع در تقسیم لابد دیدیم تقدیم مقدمه نافعه در معرفت
کیفیت انشعاب بنی آدم بمذاهب مختلفه و حاصل آن مقدمه بر وجهی قریب بانچه محمد شهرستانی
در کتاب ملل و نحل آورده آنست که چون عالم مقر طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم است ممکن
تحاسد و تنازع ایشان در هر پیش و کمالات و نظر هر یک بحکم آنکه حب الشیء یعمی و یصم بر امضای
مشتهای طبع خود مقصور و نفوس ایشان بهوا و هوس و حب جاه و ریاست مجبول و منطور
لاجرم جهت ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطه استبداد و
استکبار در آیند و اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشأ صدور آن استبداد
بود برای خود در مقابله نص الهی و استکبار او بماده آفرینش خود که آتش بود بر ماده آفرینش آدم
که گل بود حیث قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و از این استبداد و استکبار هفت
شبهه او راسخ شد و بعد از وی در سایر خلایق آن شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب
آفتاب نبوت هر نبی بعضی از آن شبهها در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمده هر کدام از ایشان آنچه
مناسب استعداد ایشان بود بران میلی و محبتی تمام داشتند فرا گرفتند و دلیل گفتن بر آن آغاز
کردند و کتبها از ادله عقلی و نقلی پرساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان
نبود تاویل کرده باعتقاد خود راست کردند و هرچه تاویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند
و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث ستفترق در امت پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه زیاده
کردند و عدد مفترقان امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید چه منتسبان ملت احمدی نیز چون
آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری و محتجب گشت و ظلمت هوا اندک اندک از مقر استتار
بیرون آمد مزاج قلوب ایشان از اعتدال روی بانحراف نهاد و مخالفت و اختلاف ظاهر میشد
و بحسب بعد از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حب جاه و
پیشوایی و آرزوی امامت و فرمان روایی در دماغ علما و عظما زیاده میگشت و در
میان ایشان اختلاف پدید آمد و از متقدم بمتاخر منتقل می شد و ظلمات آن قرنا بعد قرن
متراکم میگشت تا بجد بغی و ضلالت و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال انجامید و
مذاهب بدع و ضلال از جبریه و قدریه و معتزله و اشعریه و ماتریدیه و حشویه و ارباب
حدیث و غیرهم ظاهر گردید و تفصیل آن شبهات که منشأ اشتباهات اهل بدع و ضلالت است
با دفع آن در کتب اهل کلام مذکور و در مصنفات علمای ملت احمدی مسطور است و مخفی

نماند که همچنانکه اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشأ استکبار و استبداد
او بود برای خود در مقابله نص الهی همچنین اول شبهه که در ملت محمدی علیه و آله شرایف التحیات
بظهور رسید شبهه عمر بن خطاب بود چه او نیز در مقابله نص حضرت رسالت پناه که ایتونی
بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی یعنی بیارید پیش من دوات و کاغذ تا از برای
شما چیزی نویسم که اگر بران عمل نمایید هرگز گمراه نشوید گفت ان الرجل لیهجر و فی بعض الروایات
لیهجر حسبنا کتاب الله و ما له هجر و در روایت آنست که این مرد از تاب تب و اشتداد مرض هذیان
و پریشان میگوید سخنی که درین وقت بر زبان می‌آرد اعتماد را نشاید و بس است ما را
کتاب خدای و احتیاج بنوشته او نیست و بر متفطن خبیر واضحست که غرض او از القای این عبارات
تزویر و تلبیسی بود که آن کتاب بر قرطاس نیاید تا مبادا آنحضرت امری را که روز غدیر صدور یافته
بود تکریر و تاکید فرماید زیرا که بروجهی که مولای فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی
در کتاب مکاتیب ذکر نموده راه بی‌راه نمای نمیتوان یافت و گفتن آنکه چون کتاب الله و سنت
رسول الله صلی الله علیه و آله در میان است بر نسخه حاجت نیست بآن ماند که مریض گوید چون
کتب هست که طبیب اطبا نوشته چرا مرا با طبا مراجعت باید کرد که این سخن خطاست برای
آنکه نه هر کس را فهم کتب طب میسر است و استنباط از آن میتواند کرد مراجعت باهل استنباط هم
می باید کرد و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم
کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه
بطون دفاتر چنانچه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله
الصامت تا اینست تمام کلام فاضل مذکور و این نیز بر اهل انصاف ظاهر و لایحست که قطع نظر
از رکاکت آن عبارت و نسبت هذیان به پیغمبر صلی الله علیه و آله با وجود آنکه جمیع انبیا
و رسل خصوصا حضرت رسالت پناه ختمی دستگاه بموجب کریمه و ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی در هیچ حکمی از احکام شرعیه الهیه که نصب امام از آن جمله است بی وحی
حکم نفرموده‌اند اگر او را میل فتنه و اختلاف کلمه امت نبود بایستی که از طلب آنحضرت
کاغذ و دوات از برای آنکه کتابی بنویسد که بعد از وی امت آن سرور گمراه نشوند خوش
حال گشته با سایر اصحاب در آن باب موافقت می‌ورزید بلکه اگر جمعی دیگر از اهل نفاق در آن
امر تهاون جایز میداشتند او در آن باب سعی و اهتمام مبذول داشته آن نوشتن را از حضرت

میگرفت تا فارق میان حق و باطل بودی از روی حقیقت صادق می‌آید چه جای آنکه بادی منع
او باشد بان غلظت و رکاکت عبارت که موالف و مخالف از اکثر کتب خود روایت نموده از جمله
در جمیع صحاح سته مسمیان باهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت‌اند مسطورست
که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله دوات و کاغذ طلبید و عمر در برابر آن عبارات رکیکه گفت میانه
اصحابی که در آن مجلس حاضر بودند نزاع و خصومت بهم رسید پس بعضی از اصحاب که غرض ایشان
عدم اختلاف و انشعاب امت بود اینمعنی را غنیمت دانسته در مقام آن شدند که دوات
و کاغذ را حاضر باید ساخت و بعضی دیگر با عمر موافقت نموده از آوردن دوات و کاغذ
مانع شدند تا آنکه نزاع میان ایشان بجایی رسید که در مجلس شریف آنحضرت آوازها بلند
کردند و چون حضرت را وقت سفر آخرت و محل توجه بدرگاه احدیت بود از شنیدن آن
الفاظ رکیکه که ایشان در اثنای نزاع با یکدیگر میگفتند بتنگ آمده از روی غضب
اعراض فرموده که قوموا عنی فانه لا ینبغی التنازع هنا یعنی از پیش من دور شوید که این محل
نزاع نیست نقلست که ابن عباس هرگاه ذکر آن حکایت بر زبان می‌آورد چندان سیل اشک
از دیده می‌بارید که خاک و سنگ ریزه که نزد او بود از آن تر میگردید و میگفت که مصیبت
بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول صلوات الله علیه وصیت نامه املا نماید و امت را
از عوارض ضلالات و غوائل غوایت مستخلص فرماید پس حقیقة از آن وقت الی یومنا
هذا هر چند فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت احمدی ظهور نموده حق
و انصاف آنکه بلا سبب علت آن او بود که گناه هذا اثما و عصیانا و آنچه در تاویل آن عبارات
رکیکه از اتباع و اشیاع ایشان منقولست بعینه مانند شبهات ابلیس است که موجب
اضلال عقول ضعیفه تواند بود یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و علی هذا
القیاس حال باقی اقوال و افعال خسران مآل اشباه و امثال آن نسبت با آل عدیم المثال رسول متعال پس اگر بزرگی
بعضی از آیات قرآنیه و کلمات شریفه فرقانی را بشان خود منسوب سازند یا بعضی احادیث در اثبات علو قدر
و سمو فضل خود از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناهی افترا و وضع نمایند یا معانی بعضی آیات کریمه
و احادیث شریفه را جهة ترغیب عامیان بطریق تاویل بجاهلان آنچه خود خواهند حمل کنند عاقل
منصف را جای تعجب نیست و آنکسی که نور هدایت و اسعه و ولایت بر اجداد و آثار ائمه اطهار ربانی
و تفسیری که از تاریخ خواطر اهل یقین بر آیات صادر شده واقف نیست صورت اینمعنی برو روشن

وظاهرست و تاویلاتی که محبان واتباع آن طایفه افعال واقوال قبیحه ایشان را خاصه نسبت با اهل
البیت علیهم السلام مینمایند و دلایل وحجج که بر مدعیات فاسده خود اقامت میفرمایند بعینه مثل تاویل
علیل وزیر عظیم الوزر والتقصیر حجاج بن یوسفست علیه اللعنه حرکات ناصواب او را در حجت آوردن
براه درحینی که حجاج مشرف بر موت بود و میگریست وزیر از وی پرسید که سبب گریه امیر کبیر ما چیست
حجاج از سر تاسف تمام گفت بنابر انواع ظلم وستم که با طوایف امم خاصه با اهل بیت مکرم وذریه خواجه
هردو عالم کرده ام وزیر بر سبیل تسلیه وخوش آمد با او گفت هر عمل که امیر جلیل ملازمت هم خود نموده
وجملگی واضح است که همه بحجت ودلیل بوده حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت نیز همان امیر
خواهم بود وتو وزیر مطلق العنان خواهی بود ان حجتها ودلیلها رواج خواهد یافت والا چنانکه نزد
تامل ظاهر میشود تو امیر و وزیر در بوته عذاب الیم وعقاب مقیم باتش سوزان جحیم ابد الآباد خواهد
گداخت وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وبالجمله تمسک ایشان [آنچه] تعلیلات فاسده وتاویلات
کاسده بنابر انست که چون اظهار شعار جاهلیت که نصب العین خاطر ایشان می بود موهم زوال
استقلال خود در ریاست امت رسول متعال می پنداشتند لاجرم جهه حفظ ظاهر اسلام خود
بهانه جنگ میساختند و نیرنگی چند می پرداختند و بوسیله ان جاهلان قوم وغافلان
ایشان را در چاه التباس واشتباه می انداختند والا بر هر عاقل منصف متامل مشتبه نیست که این
حریفان دغا در و باهان معرکه وغا در ایام حیات حضرت رسالت همواره انتظار این فرصت
داشتند تا انکه بعد از ان حضرت علم مخالفت اهل بیت او برافراشتند و بنابر طمع جاه وغلبه هوا
انچه از او دیده وشنیده بودند نادیده وناشنیده انگاشتند القصه خود را بزرق وریا جهه
استمالت قلوب ضعفاء العقول وجهلا بزی خلفا وطرز انبیا ساخته پرده آزرم وحیا از
میان برداشتند وامر خلافت را که صنو مرتبه نبوت وحق اهل بیت رسالت بود بر خود راست
ساختند واکثر مردم نیز بواسطه طلب جاه وحب مال و متابعت ایشان علم معادات اهل البیت در
میدان معاندت ومضادت برافراشتند همچون باقی صحابه که چون خلافت بحضرت امیر رسید جمهور
ایشان از متابعت انحضرت عدول ورزیدند وموافقت طلحه وزبیر ومعاویه باغی را بر متابعت
او گزیدند تا انکه در کتب سیر آورده اند که پنج نفر از قبیله قریش در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین
همراهی نمودند وسیزده قبیله ایشان با خانه کوچ همراه معویه بودند ونزد متامل عاقل موافقت
جمهور صحابه برچنین باطل در اواخر دلیل جواز موافقت ایشانست در مثل ان در اوایل وهمچون



محاربان حضرت امام حسین علیه السلام از اولاد صحابه واعیان تابعین که ملک ناپایدار چند
روزه دنیا را بر قتل جگرگوشه حضرت مصطفی وهتک حرمت حریم نوردیده مرتضی وسبی ذریه واولاد
سر و سینه زهرا علیهم افضل الصلوات الملک الاعلی اختیار کردند با وجود انکه نزد بعضی از ایشان
محقق بود که این نوع روسیاهی موجب عذاب ابد وعقاب سرمد خواهد گردید وشعری که از
عمر بن سعد وقاص درین باب منقولست بر این معنی دلالت تمام دارد شعر فوالله ما ادری وانی لصادق
افکر فی امری علی خطرین ؛ اترک ملک الری والری منیتی او اصبح ماثوما بقتل حسین ؛ وفی قتله النار
التی لا اطیقها ؛ ولکن لی فی الری قرة عین ؛ وتولینی ملک [الری] معجل ؛ وما عاقل باع الموجود بدین ؛ وترجمه این
ابیات این بیتهاست کشتی واقع میان از حال شد هر دو کار ؛ که این هر دو بفکرم بخدای کونین ان یکی
تولیت سلطنت ملک ری ؛ وان دگر اثم وعقاب وخطر قتل حسین ؛ قتل او موجب نار است ومرا
طاقت ان نبود لیک ؛ ری هست مرا قره عین ؛ آتش قتل حسین نسیه و ری دولت نقد هیچ عاقل
نه دهد دولت موجود بدین ؛ وچون از تقریر مقدمه که منشا انشعاب مذاهب انام واختلاف آراء
کفر واسلام بود فارغ شدیم شروع در تقسیمی که ضابط اصول جمیع مذاهب اسلامی تواند بود نمودیم گوییم
که جمعی که قایلند بمحسوس ومعقول وحدود واحکام عقلیه وجمیع شرایع انبیا وبشریعت حضرت
رسالت پناه ختمی دستگاه علیه وآله شرایف التحیات ومعتقد ایشان آنست که شریعت انحضرت
ناسخ ادیان وشرایعست ایشان را مسلمان خوانند ومنشعب بدو گروه میشوند زیرا
که طریق ایشان در تحصیل معرفت مبدا ومعاد که کمال انسانی در آنست بلکه غرض ایجاد نشاه
امکانی انست طریق فکر ونظرست انجماعت را متکلم گویند واگر طریق ایشان شیوه ریاضت
وتصفیه باطن است آن طایفه را صوفی نامند وهر یک ازین دو طایفه در زمان ما منقسم
میشوند بشیعه اثنی عشری وسنی و سنی باشعری وماتریدی وتمامی متکلمین از معتزله و
باقی فرق شیعه وغیرهم قریب بسیصد سالست که منقرض شده اند ودر زمان ما از ایشان اثری
نیست اما شیعی کسیست که خلیفه بحق بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام داند وسنی کسیست که ابو بکر را داند وامامیه اثنی عشریه از شیعه ایدهم الله
تعالی جمعی اند که قایل بدوازده امامند بتفصیلی که مذکور خواهد شد وایشان بروجهی که از پیش
گذشت گویند که چون عالم مقر طوایف امم ومحل تنازع وتحاسد اصناف بنی آدم است نشاید که خالی
باشد از لطف وجود یکی از حجتهای خدای تعالی که بعد از انبیا اوصیا اند وائمه هدی یا ظاهر

مشهور و بغایت مستور تا حفظ کتاب خداوند تعالی و سنت رسول مجتبای او صلی الله علیه و آله
الاوصیا نمایند و سبب گانِ طریقه رضیه حسن معاش و معاد بر نهج حکم الهی که شریعت عبارت از آنست
تعلیم فرمایند و از ظلم و مناهی و تعدی و تباهی بر اجرای اوامر و نواهی حضرت پادشاهی جل شانه و عظم
برهانه باز دارند و صدق مقدم شرطیه مذکوره نزد عقل سلیم بغایت ظاهر است و ثبوت ملازمه
میان مقدم و تالی با آنکه در ظهور تالی مقدم است مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از
مکاتیب خود اعتراف بان نموده و گفته که چون باب نبوت مسدود شد و وحی از ارض منقطع شد
زمین بخدای نالید حق جل و عز وحی بزمین کرد که ساکن باش که من اگر نبی نبوند ادم جماعتی بر تو
بدارم که قلوب ایشان قلوب انبیا باشد لاجرم در خبر آمده که زمین میگوید من مشی و علی رضی الله
یمشی علی ظهری حجه خدای از ارض منقطع نشود و همیشه در زمین نوری آسمانی باشد که چنانچه
دابة الارض امتحان مومن و کافر است ان امتحان مقبل و مدبر باشد علی رضی میگوید انجا و مود که
انا دابة الارض انتهی کلامه و چون وجوب وجود حجتهای الهی در هر زمان بدلالت عقل و اعتراف
خصم ظاهر شد میگوئیم که ایشان بعد از پیغمبر ما علیه و علیهم افضل صلوات الله الملک الاعلی
منحصرند در دوازده ببرهان عقل و نقل که از انجمله وجوب عصمت امامست تا متابعت
او توان نمود و اوامر و نواهی او محل اعتماد تواند بود و احتیاج بامام دیگر که مستلزم تسلسل است
چنانکه در وجوب انتهای سلسله ممکنات بواجب گفته اند لازم نیاید و غیر ایشان باتفاق
موالف و مخالف معصوم نیست و دلیل صریحست بر انحصار مذکور قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بروایت مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر محدثان اهل سنت که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم
اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا یزال هذا الامر قائما حتی یقوم الساعه و یکون فیهم
اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش و در روایتی دیگر لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش
الی غیر ذلک من احادیثهم و درین احادیث تصریحست بر انچه امامیه بر آن رفته اند که خلفا
و ائمه بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله دوازده اند و انکه امام دوازدهم را عمری دراز
باشد که باندازه بقای زمان تکلیف ممتد باشد زیرا که ممکن نیست قیام دین تا قیام ساعت
بوجود خلفای اثنی عشر الا بر تقدیر مذکور و حاصل استدلال انست که احادیث مذکوره دلالت
میکنند بر امامت دوازده کس از قریش و قایل بانحصار در دوازده نیست الا طایفه امامیه
اثنی عشریه که حصار در دوازده امام معصوم قرشی از ذریه حضرت پیغمبر علیه السلام مینمایند

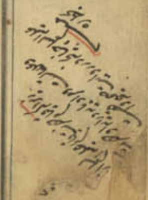
بلکه چنانچه سابقا مذکور شد ممکن نیست حصر ائمه در غیر آن دوازده که ایشان میگویند و اخبار
صحیحه و روایات صریحه در آن باب دارند و بر عاقل منصف پوشیده نیست که حمل احادیث
مذکوره بر دوازده کس از شیوخ ثلثه و حضرت امیر و امام حسن علیهما السلام و هفت کس از بنی
امیه بترتیب چنانکه در کتاب فصل الخطاب و تاریخ الخلفا شیخ جلال سیوطی و غیر آن از کتب اهل
سنت مسطور است عدول از منهج سداد بلکه عین کفر و عناد است چه ایشان خود اطلاق
اسم خلیفه بر غیر چهار یار نمیکنند و میگویند که بعد از ایشان بموجب حدیث ملک عضوض است
و ایضا ظاهرا هیچ مسلمان قایل بان نمیشود که بوجود یزید پلید خونخوار که حضرت امام حسین علیه السلام
و اهل بیت و اصحاب او از صحابه و تابعین را شهید کرده و قتل و اسر اهالی مدینه طیبه نموده
و امر بسب حضرت امیر بر منابر فرموده و همچنین ولید بن یزید زندیق هدف کننده مصحف
مجید که دوازدهم خلفای شیخ سیوطیست اسلام عزیز و گرامی باشد و اگر ترتیب اعتبار
نکنند و تتمه دوازده خلیفه را بانتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی العباس که ایشان را قریب
بصلاح دانند راست سازند هم تا دایره تشنیع بر خود وسیع خواهند ساخت و بنابر ظهور
فساد تصور این دو تاویل علیل ملا نصیح دشتبیاضی با آنکه از غلاة اهل سنت است در بعضی از
رسایل خود اشارت بانها نموده و گفته که هذا ما قالوه و لکن لا مقنع فیه و دلیل بر آنکه مراد
از خلیفه قرشی در آن احادیث قرشی هاشمیست از اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله نه آنچه در
تاویل آن از معاندان جهول منقول شد آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از عباس بن عبد
المطلب روایت نموده که قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله یا عم یملک من ولدی اثنی عشر خلیفه
ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة شیخ ابن الحجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود
آورده که اخرج الملا فی سیرة حدیث فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن هذا
الدین تحریف الضالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین الا و ان ائمتکم وفدکم الی الله عز
و جل فانظروا من توفدون و از این قبیل است حدیث مشهور که متفقند بر صحت آن جمهور
یعنی قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی
اهل بیتی و انهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض زیرا که این حدیث مخبر است از آنکه زمانه خالی نیست
از یکی از عترت او که حافظ کتاب الله باشد و چنین کسی امام است و از جمله اخبار صحیحه و روایات
صحیحه که طایفه امامیه اثنی عشریه در انحصار خلفای کرام در دوازده امام از ذریه حضرت سید الانام

صلی الله علیه و آله و سلم روایت مینمایند انست کر روایت نموده سید الاجل زین الملة و الدین علی بن
عبد الحمید الحسینی النجفی قدس الله روحه العزیز در شرح مصباح المتهجد از شیخ اقدم اعلم مقتدی
الطائفه المحقه بین الانام شیخ ابو عبد الله محمد مفید که او رفع مینماید بامام همام بحر الحقایق
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام تا باکرام آنحضرت فرموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید حدثنی جبرئیل
عن رب العزة جل جلاله انه قال من علم ان لا اله الا انا وحدی و ان محمدا عبدی و رسولی و ان علی بن
ابی طالب خلیفتی و ان الائمه من ولده حججی ادخلته الجنة برحمتی و نجیته من النار بعفوی و ابحت له جواری
و اوجبت له کرامتی و اتممت علیه نعمتی و جعلته من خاصتی و خالصتی ان نادانی لبیته و ان دعانی
اجبته و ان سئلنی اعطیته و ان سکت ابتدأته و ان اساء رحمته و ان فر منی دعوته و ان رجع
الی قبلته و ان قرع بابی فتحته و من لم یشهد ان لا اله الا انا وحدی او شهد و لم یشهد ان
محمدا عبدی و رسولی او شهد و لم یشهد ان علی بن ابی طالب خلیفتی او شهد و لم یشهد ان الائمه
من ولده حججی فقد جحد نعمتی و صغر عظمتی و کفر بآیاتی و کتبی ان قصدنی حجبته و ان سئلنی حرمته و ان
نادانی لم اسمع نداه و ان دعانی لم استجب دعاءه و ان رجانی خیبته و ذلک جزاه منی و ما انا بظلام
للعبید فقام جابر بن عبد الله الانصاری فقال یا رسول الله من الائمه من ولد علی بن ابی طالب فقال
الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة ثم سید العابدین فی زمانه علی بن الحسین ثم الباقر محمد بن
علی و ستدرکه یا جابر فاذا ادرکته فاقراه عنی السلام ثم جعفر بن محمد الصادق ثم الکاظم موسی
بن جعفر ثم الرضا علی بن موسی ثم التقی محمد بن علی ثم النقی علی بن محمد ثم الزکی الحسن بن علی ثم ابنه
القائم بالحق مهدی امتی یملاء الله به الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما هولاء یا
جابر خلفائی و اولیائی و عترتی من عصاهم فقد عصانی و من انکر واحدا منهم فقد انکرنی
بهم یمسک الله السماء ان تقع علی الارض الا باذنه و بهم یمنع الارض ان تمید باهلها یعنی فرموده
حضرت رسالت پناه علیه و آله شرایف صلوات الله که بمن گفت جبرئیل علیه السلام از رب
العزة جل جلاله که بدرستی که فرموده آنحضرت که آنکس که دانست که هیچ خدائی جز من نیست
تنها و محمد بنده خالص منست و رسول من و علی بن ابی طالب خلیفه منست و امامان که از فرزندان
اویند حجتهای منند داخل کردانم او را در بهشت و رستگاری دهم او را از آتش دوزخ
بعفو و آمرزش خود و مباح کردانم برو همسایگی خود و واجب لازم سازم جهه او کرامت
و فضل خود و تمام کردانم برو نعمت و بخشش خود و بکردانم او را از نیکان خاص خالص

خود اگر آواز دهد مرا گویم لبیک و اگر بخواند و دعا کند مرا جواب گویم و اجابت کنم دعای
او را و اگر چیزی خواهد از من با و دهم و اگر خاموش شود و هیچ نگوید من ابتدا کنم با و بلطف
و عطای بی انتها و اگر بدی کند در مقابل رحمت کنم با و و اگر بگریزد از من بخوانم او را و اگر باز
گردد بمن قبول کنم او را و اگر در رحمت من بدست طلب بکوبید برو باز کنم و آنکس که گواهی
نداد که خدای جز من نیست تنها یا گواهی داد و گواهی نداد بنبوت محمد یا گواهی داد و گواهی
نداد بخلافت علی بن ابی طالب علیه السلام یا گواهی داد و گواهی نداد که امامان از فرزندان
او حجتهای منند پس بدرستی که انکار کرده است نعمت مرا و خرد شمرده است عظمت و
جلال مرا و کافر شده است بآیات من و کتابهای من اگر قصد کند مرا او را محجوب و ممنوع از
لطف خود خواهم ساخت و اگر خواهشی نماید او را محروم خواهم کرد و اگر آواز دهد مرا
نخواهم شنید آواز او را و اگر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای او را و اگر بمن امید داشته
باشد او را ناامید خواهم ساخت و این جزا دانستی جزای اوست از من و من ظلم و ستم کننده
نیستم بر بندگان یعنی آنچه بایشان میرسد جزای اعتقاد اعمال و پاداش افعال و اقوال ایشانست
پس برخاست جابر بن عبد الله انصاری و گفت یا رسول الله بیان فرما که کیستند ائمه که فرزندان
علی بن ابی طالبند آنحضرت فرمود حسن و حسین سید و مهتر و بزرگ و بهتر جوانان اهل
بهشت بعد از ایشان سید عبادت کنندگان زمان خود علی بن الحسین بعد از و باقر محمد بن علی
و بعد از ین او را خواهی دریافت تو ای جابر پس سلام من با و برسان مرویست از حضرت صادق
علیه السلام که آخر آنکسی که از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله مانده بود جابر بود و از همه بریده و با
اهل البیت پیوسته و آورده اند که عمر او نود و چهار سال بود و در مدینه مشرفه وفات نمود بجوار
حضرت نبوی و اجداد مصطفوی آن مقدار از عمر مهلت یافت که بخدمت باقر علیه السلام رسید و امانت
سلام سعادت انجام آنحضرت باو رسانید القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از بیان اسم سامی حضرت
باقر علیه السلام و بشارت ادراک خدمت شریف او بجابر میفرمایند و بعد از و جعفر بن محمد الصادق و بعد از و کاظم
موسی بن جعفر بعد از و رضا علی بن موسی بعد از و تقی محمد بن علی بعد از و نقی علی بن محمد بعد از و زکی
حسن بن علی بعد از و پسر او که در خواهد خواست بحق مهدی امت من و پر خواهد ساخت خدای تعالی
بسبب او زمین را از سویت و راستی همچنانکه پر شده از ستم و جور این گروه هند ای جابر
دوستان [illegible] من و والیان و مالکان امر من و مخصوصترین نزدیکان و خویشان

بر انکس کہ نافرمانی ایشان کردنا فرمانی من کرده است وانکس کہ انکار یکی از ایشان نمود انکار
من نموده است بواسطه رحمت وجود ایشان خدای تعالی اسمان را نگاه داشته کہ بر زمین فرو نیاید
مکر باذن واجازت انحضرت وبسبب جلالت کمال نفس نفیس ایشان کہ محض لطف نامتناهی حضرت الهی الله
باز داشته شده است زمین کہ بجنبش در نمی آید واهل انرا بوبال ونکال زلزال کوفتار نمیسازد
الحمد لله الذی اکرمنا بولایتهم ومن علینا باتباعهم وجعلنا من الموقنین بان الحق لهم ومعهم وفیهم
وبهم فصل الله وسلم علیهم وعجل فرجهم واجعلنا من اعوانهم وانصارهم واحینا علی محبتهم و
امتنا علی مودتهم واحشرنا فی زمرتهم بحقهم وحرمتهم لدیك وحقك وحرمتك لدیهم آمین
یا رب العالمین واز انجمله نیز این حدیث متواتر ومشهور است کہ حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
اشارت بامام حسین علیه السلام نمود وفرموده کہ هذا امام ابن امام اخو امام ابو ائمه تسعة تاسعهم
قائمهم یعنی این فرزند من امامست پسر امام برادر امام پدر نه امام نهم ایشان قایم ایشانست
ومراد بقایم ایشان امام وپیشوای زمان ما محمد بن حسن المهدیست خاتم الاوصیا صلی الله
علیهم افضل الصلوات واشرفها الی یوم الجزا وانحضرت حی وقایمست بامر خداوند تعالی وبواسطه
حکم ومصالحی کہ قلیلی از ان بر مردم ظاهرست وباقی اسرار ان در پرده خفا مستور وهمچون دیگر
مسائل تعبدیه ادراک تصور هر متصوری در دست بغیبت وعزلت از جماعتی چند مخصوص نه
هر جماعت ماموراست وبا وجود ان نمیکذارد کہ در ارکان شریعت واصول دین وملت بهیچ وجه
خللی واقع شود ودر احکام ان بکسر موی زللی دست دهد چنانکه بر همکی واضحست کہ در امتداد
مدت این غیبت با کثرت مخالفان وقلت موالفان بهیچ جهه قصوری در دین مبین واقع نشده
وفتوری بارکان مذهب اهل البیت طیبین راه نیافته ودر هر عصر چنانکه مذکور خواهد شد
مجتهدان وفقهای عظیم الشان بوده اند وتجدید بنیان مذهب شریف ایشان نموده اند واجماع
کہ قول امام در ان مجتمست در اعصار وامصار تکرار داده منعقد شده وظهر بعضی از ائمه
کرام علیه السلام فرموده اند کہ انتفاع مردم بما ثر وجود فایض الجود مهدی موعود در حال غیبت
واختفای او مانند انتفاع ایشانست بافتاب در روزی کہ ابر در مقابل او در آید چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی
اشارت بغیبت واختفای ان امام بشر وافتاب هدایت اثر نموده وکفته بیت دو بشر ربو
امد افتاب فهم کن والله اعلم بالصواب واز جمله حکم ومصالح غیبت انحضرت یکی انست کہ
مومنان موقن از ظهر کافران ومنافقان ومخالفان چه معاند پیدا شوند چنانکه در بعضی

اخو امام م

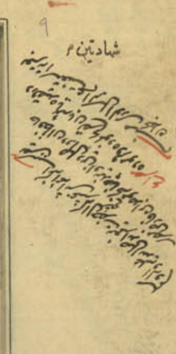


احیان معاینه ومشاهده میرود وچون انحضرت بشمشیر ظهور خواهند فرمود انجماعت اکر پیش
از ان ایمان نیاورده اند بموجب آیه کریمه یوم یأتی بعض آیات ربك لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن
امنت من قبل بقتل خواهند رسید واین نوع مومنان کہ هر یك از ایشان انواع درجات عالیه
نزد خدای تعالی خواهند داشت پیدا نخواهد شد وهر چند نفع وجود انحضرت در حال غیبت اندك
باشد کمتر نخواهد بود از نفع خصوص قرشی فقیر جاهل عاطل فاقد النص فی علم الشوکة غیرنا فذ الحکم
کہ شارح مقاصد بیعت اورا موجب خروج از عهده واجب ووسیله نفصی از مضمون حدیث
مشهور من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پنداشته وکفته اذا لم یوجد امام علی
شرایط وبایع طایفه من اهل الحل والعقد قرشیا فیه بعض الشرایط من غیر نفاذ الاحکام وطاعة
من العامة لاوامره وشوکة بها ینصرف فی مصالح العباد وتعتد علی العزل والنصب لمن اراد هل
یکون ذلك اتیانا بالواجب انتهی کلامه بس قدحی نرساند در مطلب ما انکه بعضی از ائمه اثنی عشر علیهم السلام
بحسب ظاهر ممنوع شده باشند از خلافت ومنصب امامت کہ خدای تعالی جهت ایشان
اختیار فرموده بود وهمکی غصب ان نمود چنانکه قدح نمیرساند در نبوت انبیا علیهم السلام
تکذیب کسانی کہ ایشانرا تکذیب نمودند ودر نبوت ایشان شك واقع نشد بسبب انحراف
جمعی کہ از ایشان منحرف بودند واز خلاف معاندان وعداوت منافقان غبار نقصان بذیل
فضل وشرف ایشان نرسیده وقد قال امیر المومنین علیه السلام وما علی المومن من غضاضة
فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه ولا مرتابا بیقینه وقال عمار بن یاسر رحمه الله یوم
صفین والله لو ضربونا حتی یبلغوا بنا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق وانهم علی الباطل وانکار
ارباب معاندت متابعت شریفه نمایند تا حدود شریعت غرا وملت زهرا در سایر اطراف وکناف
دنیا چنانکه باید جاری نشود اثم وکناه او در کردن متمردان ومانعان ظهورست بواسطه مخافت
وعدم نصرت کہ یکی از اسباب ظاهره غیبت است واکثر انبیا واوصیا صلوات الله علیهم این حالی
واقع شده واین غیبت هست وحضرت رب العزة جل شانه مقدار امتداد مدت ان غیبت بحسب مقتضای
حکمت در هر زمان مقدر فرموده وابتلا وامتحان بندکان بان نموده وکاه بوده کہ مدتها
از میان قوم خود غایب شده اند واوامر ونواهی ایشان بحسب ظاهر بر ان جماعت جاری نشده و
استبعاد طول حیات انحضرت در امتداد این مدت ناشی از غایت معاندتست کہ دیده بصیرت
ارباب مخالفت را بغشاوه عصبیت وحمیت جاهلیت پوشیده والا کافه مخالفان با امتداد حیات

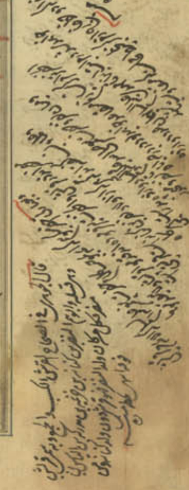
بشری در اکثر از مدت این غیبت پیش از آن و بعد از آن قایلند مثل مدت حیات حضرت نوح نبی ع
تا این زمان که از سال هجرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله نهصد و نود کذشته زیاده از دو هزار
سال است و همکی معترفند بوجود او و درین مدت و غیبت که اطول است از مدت و غیبت حضرت
صاحب الزمان علیه السلام افضل الصلوات الرحمن و همچنین جمعی بسیار از معمرین کرد در کتب ما و ایشان
مسطور میشود در روایات ما و ایشان مذکور است و هرچه در دفع این استبعاد طایفه مخالف
اینجا میکویند جواب ماست اینجا و ایضا اتفاقست بر آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه السلام کفته که
یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السالفة حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة و بر تقدیر آنکه اکثر
اعمار این امت دراز نباشد چون بموجب حدیث مذکور جریان سنة الهی بتحقق بعضی از
عمرهای دراز درین امت واجب باشد مناسب آنست که حصول آن در اشهر و اشرف اصناف آدمی
باشد و هیچ صنفی مشهورتر و شریفتر از صنف صاحب الزمان نیست پس تواند بود که
سنت عمر دراز در او جاری شده باشد و از جمله آنچه سورت استبعاد ایشان بآن شکسته
میکردد آنست که بسیاری از اهل سنت براه رفته اند که دجال موعود ابن صیاد است
که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مدینه متولد شده و بخدمت آنحضرت
رسیده و او الان در بعضی از جزایر موجود است و منتظر وقتست و مخفی نماند که هرکاه
تواند بود که درین میانه باطلی باشد که انتظار وقت میکشیده باشد میتواند بود نیز که
در مقابل او حقی باشد که منتظر وقت باشد و بالجمله استبعادات از امور ممکنه خلاف عادت
اصلا منظور عقلا نیست و چون امری در حیطه امکان باشد و دلیل عقلی و نقلی بر وجوب
وقوع آن دال واجبست نزد سایر عقلا تصدیق و قوع آن بهمه حال والله اعلم بحقایق
الاحوال و اما علت حصر در دوازده امام آنست که امامت منتقل نمیشود الا بعد از موت
امام سابق چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بآن اشارت نموده و فرموده الا ان مثل
آل محمد صلی الله علیه و آله کمثل نجوم السماء کلما خوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت فیکم من الله
الصنایع واراکم ما کنتم تاملون پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد
از موت او و چون خدای تعالی آن امام را عمری دراز کرامت فرموده که قیام ساعت خواهد
بود لاجرم ائمه کرام از آن عدد تجاوز نخواهند نمود و تحقیق آنست که وجه حکمت درین
حصر نیز موکول بعلم خداوند حکیمست چنانکه در وجه غیبت امام دوازدهم نیز کفته اند

وعلم ما باین دو امر از مقوله علمست براد خدای تعالی در متشابهات قرآن که اجمالی داریم که آنرا
وجوه صحیحه هست و اکرچه تفصیل آنرا نمیدانیم و بنابرین اکر درین دو مطلب بعضی از وجوه مذکور
شود از روی تبرعست نه بر سبیل وجوب و از جمله آن وجوه آنکه اصحاب شریعت از زمان
آدم صفی که فاتح شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رسلست صلوات الله علیهم شش
پیغمبر بوده اند که سنت الهی بران جاری بوده که هریک از ایشان دوازده وصی بوده که حفظ
شریعت او مینموده اند مادام که تکلیف بشریعت او باقی بوده و هرکاه سنت الهی در عدد اوصیای آن
انبیای صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و داود ند بر وجه مذکور جاری
شده باشد باید که در اولیا باب عدد اوصیای پیغمبر ما که خاتم رسل و شریعت او ناسخ شریعت
کلاست بران وجه باشد و ناخن تغیر و تبدیل جهره از انخراشد سنة الله التی قد خلت من
قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و تفصیل اسامی اوصیای دوازده کانه هریک از انبیای سته
مذکوره علی نبینا و علیهم السلام در کتاب جامع الانوار سید متاله آملی و تاریخ جهان آرای قاضی
احمد غفاری و غیر آن مذکور است و ایضا تطبیق عالم علوی بعالم سفلی مستدعی آنست که چنانکه
هریک از نجوم سبعه سیاره را دوازده برج است که بران دوران میکنند هریک از انبیای سبعه را
که بمنزله نجوم سبعه اند دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بران دوران نماید و لطایف و حیثیت
شریفه و نکته لطیف و بر آنست اتفاق اکثر مشایخ کرام صوفیه مثل شیخ اعظم محیی الدین اعرابی
قدس سره که در فتوحات فرموده که بین الثامن والتاسع من الفلک قصر له اثنی عشر برجا علی مثال النبی و الائمة
اثنی عشر و شیخ نور الدین آذری این معنی را بنظم آورده آنجا که میفرماید **نظم** چنانکه هست
فلک را دوازده تمثال ⁂ که آفتاب بران دوره میکند مه و سال ⁂ بر آسمان ولایت دوازده برجند ⁂
چو آفتاب نبوت همه در اوج کمال ⁂ قضا چو آینه روح احمدی بر بخت ⁂ بر بخت ز آینه او دوازده
تمثال ⁂ مشرد وازده ماه و دوازده کوکب ⁂ ز آفتاب نبوت نموده استقبال ⁂ ستارکان سپهر ولایت
شرفند که ایمنند ز نقصان و احتراق و وبال ⁂ ز آفتاب نبوت صدور این انجم ⁂ مثال صورت
تفصیل امداد اجمال ⁂ و شیخ کمال سعد الدین حموی قدس سره العزیز در بعضی از تصانیف خود ذکر
کرده کما سمی ولی صادق لم یلد الا بو ائمه اثنی عشر بر آنکه غیر ایشان ولی و امام نیستند بلکه ابدال
و اوتاد ند و این مضمون را تلمیذ او عزیز الدین نسفی در اکثر رسایل خود از و نقل نموده اکر تتبع
کتب صوفیه کنند بیش ازین تصریحات خواهند یافت و بعضی از اذکیا انحصار اوصیا را عدد

شهادتین ۲



مذکور بچند وجه مناسب بیان نموده اول آنکه اسلام مبنی است بر اصل شهادت وحدانیة
و شهادت رسالت و هر یک ازین اصل مرکب اند دوازده حرفست و امام حافظ این دو اصلست
پس مناسب آنست که عدد کسانی که حافظ آن دو اصل باشند دوازده باشد همچو عدد اصلین
و لهذا آل آنحضرت که ائمه اثنی عشر اند در صلوات با او شریک کنند بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران که
چون دین ایشان در معرض نسخ و زوال بود حفظ آن بر آل ایشان واجب نبود تا در آن معنی با پیغمبر
خود شریک باشند و صلوة بر ایشان واجب یا مستحب شود یا میگویم که هر یک از کلمات
لا اله الا الله و محمد رسول الله دوازده است و درین اشارتیست خفی بآنکه ذکر ایشان علیهم السلام
دخلی تمام است در تکمیل ایمان و اسلام دوم آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل بنص کتاب دوازده است
پس سزاوار آنست که عدد جمعی که امامت و نقابت امت محمدی نمایند دوازده باشند و همچنین
در لیلة العقبه که بیعت بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نمودند دوازده نقیب بودند سیم
آنکه اسباط و امناء در بنی اسرائیل دوازده بودند پس مناسب آنست که ائمه هدی که
امنا و اسباط پیغمبر ما اند صلی الله علیه و آله دوازده باشند چهارم آنکه نور ولایت راه مینماید دلها را
بسوی حق همچنانکه نور آفتاب و ماه را مینماید خلایق را بمسالک و مضایق و محال نوری که
هادی ابصار است دوازده برجست پس مناسب آنست که محال نوری که هادی بصایر است
چنین باشد و از اینجا نکتهٔ شریف مفهوم میشود و آن اینست که قرار یافته و در احادیث وارد
شده که حامل ارض حوتست و حوت آخر برجهاست پس معنی حدیث آن باشد که حامل ارض آخر
برج امامست که حامل اثقال مصالح ادیان اهل الارض است تا قیام ساعت و او مهدیست
علیه السلام پنجم مبنی بر تمهید دو مقدمه است یکی آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه
فرموده که الائمه من قریش و حاصل اینست که ائمه و اولیای آنحضرت از قریش اند و از غیر قریش
نیستند دیگری آنکه محققان علمای نسب بر آنند که هر کرا از اولاد نضر بن کنانه باشد او قریشست
پس او کسی که صفت قرشیه او را ثابت شده و بالاتر از و تجاوز ننماید مالک بن نضر مذکورست
که شرف نسبت قرشیة باو رسیده و از و بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه منحدر گردیده اگرچه
فی المثل شرف قریش از آنحضرت بایشان رسیده پس حضرت پیغمبر بمنزله مرکز دایره باشد
نسبت بدو سلسله مقابله قرشیه و امامه و هر یک از آن دو سلسله مانند دو خطی که
از مرکز بمحیط منتهی شده باشند و منتهای یک خط مالک بن نضر است و منتهای خط دیگر آنحضرت



ائمه و اولیای آنحضرت و هرگاه اجزای خط متصاعد از مرکز محمدی تا مالک دوازده باشد بدین
وجه که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن
فهر بن مالک پس باید که اجزای خط متنازل از آن مرکز شریعت نیز دوازده باشد و بامام دوازدهم
محمد بن حسن صاحب الزمان که منتهی شود زیرا که محالست که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت
باشند و بالجمله همچنانکه حضرت پیغمبر منبع شرفیست که شرافت قریش از آن متصاعد میگردد همچنان
منبع شریفست که شرافت امامت از آن متنازل میگردد
پس باید که ائمه نیز دوازده باشند زیرا که ایشانند خط نازل و خط نازل باید که مطابق خط
صاعد باشد چنانکه گذشت و بعضی از متاخرین فرموده اند که اکثر ایشای نفیسه از آفاق و انفس مشتمل
برین عدد واقع شده و همچنین اکثر اسماء الله الحسنی پس مناسب آنست که عدد ائمه هدی که از
نظایر بدایع خدا بلکه از جمله اسمای حسنای او یند نیز چنین باشد و تفصیل این مرام آنکه لا اله الا الله
دوازده حرفست و همچنین الرحمن الرحیم و همچنین الحمید المجید و همچنین الرؤف الرحیم و همچنین الحنان
المنان و همچنین الخالق البارئ و همچنین الواحد الکریم و همچنین الواحد القهار و همچنین الظاهر
الباطن و همچنین التواب الوهاب و همچنین الفتاح الرزاق و همچنین المحسن المجمل و همچنین المنعم المفضل
و همچنین الباعث الوارث و همچنین دیان یوم الدین و نیز محمد آدم خلیفة الله و نوح خالص الله و موسی
کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد رسول الله و محمد حبیب الله و البشیر النذیر و همچنین امیر المؤمنین و همچنین
علی بن ابی طالب و همچنین العروة الوثقی و همچنین فاطمه بنت محمد و همچنین الحسن المجتبی و همچنین الحسین
الشهید و همچنین علی بن الحسین و همچنین الامام الباقر و همچنین الامام الصادق و همچنین الامام
الکاظم و همچنین محمد بن الرضا و همچنین علی بن الجواد و همچنین الحسن العسکری و همچنین القائم
المهدی و همچنین محبهم فی الجنة و همچنین عدوهم فی النار و از بدایع اتفاقات آنکه چون بس از خاتم
الانبیا دیگر رسالت نیست بلکه وصایت و امامست حروف لا نبی بعدی احمد دوازده است و
امثال این بسیارست و کذلک یضرب الله الامثال و له المثل الاعلی و بر طالبان طریق تحقیق و شاربان
رحیق توفیق مخفی نخواهد بود که اگرچه جرعه کش جام انعام ساقی انهار فیض حضرت باقی بهای
عذب صافی و جداول دلایل لبریز وافی بر جمیع این فاتحه بر فتوح جاری و مفتوح کرداینده و لب
تشنگان بوادی حیرت و ضلالت رسانیده اما مقلدان تعصب حبشی و برهمنان صنمی قریش با وجود آنکه
از تشنگی بیقرارند و آب تحقیق در جگر ندارند معلوم نیست که لب بر آن نهند و هوای تباه خود را
در آن غوطه دهند و نعم ما قیل بیت برنمیگردد مخالف دیده ایمان بخشست این تماشا را سخن در کار

و همچنین علی بن الکاظم

وابراهیم خلیل الله

برهمن کرده اند مجلس الاول در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه که از ابا ائمه طاهرین و
شیعه با اخلاص ایشان اختصاص حاصلست که چه بحسب حقیقت تمام عالم بطفیل ایشان مخلوق شده
و جمیع ارض در تحت خلافت حقیقیه ایشان واقعست بلکه در صدا و حضرت فاطمه علیها السلام داخل چنانکه
در احوال فدک مذکور خواهد شد العرش المجید بدانکه شیخ اجل ابو الفتوح حسن بن علی رازی در تفسیر خود
از حسن بصری نقل نموده که مراد از عرش و کرسی در قران مجید یکیست و روایت رئیس المحدثین محمد بن
یعقوب الکلینی الرازی در کتاب جامع کافی برین معنی دلالت واضح دارد و مراد بان فلک هشتم است که
از افلاک ثوابت گویند چنانکه از روایت اصبغ بن نباته که یکی از خواص شیعه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
است مستفاد میشود و ان اینست که اصبغ گفت از ان حضرت شنیدم که فرمود ان السموات
والارض و ما فیهما من مخلوق فی جوف الکرسی یعنی اسمانها و زمین و انچه در ایشانست همه درمیان
کرسیست و مضمون این کلام موافقست بمقاله حکمای اعلام و مختار قاضی بیضاوی و امثال
اوست از علمای اسلام و انچه در بعضی اخبار واقعست که ما السموات والارض عند الکرسی الا
کحلقة فی فلاة نزدیکست بان روایت واقی هدایت و بعضی از علمای تفسیر بر انند که مراد از
کرسی در قران مجید علم واجب الوجود است و بعضی بر انند که مراد از ان قدرت اوست والله تعالی
اعلم بحقیقة الحال و چون تعریف عرش را بر کرسی نهادیم میگوییم که عرش عظیم را اختصاصی خاص
بسرور اهل اخلاص حاصلست چه در باب ثالث از کتاب شفای قاضی عیاض مالکی مذکورست
که روی ابن قانع القاضی عن ابی الحمرا قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لما اسری بی الی السماء
اذا علی العرش مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی الحدیث و در مناقب ابن مردویه از
ابی سعید خدری روایت نموده که قال اقبلت ذات یوم قاصدا الی النبی صلی الله علیه و آله فقال لی
یا ابا سعید فقلت لبیک یا رسول الله قال ان لله عمودا تحت العرش یضیء لاهل الجنة کما یضیء
الشمس لاهل الدنیا لا ینا له الا علی و محبوه و در بعضی روایات وارد است که بر پیشگاه عرش نوشته
شده که لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله و ناظر باین معنیست انچه مولف در بعضی
از قصاید خود در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نظم نموده بیت کرده بر سر لوحه لوح وجود
خویش نقش عرش اعظم نام تو با اعظم اسم نه بنام و بعضی از غلاة اهل سنت که نصرت مذهب را
مبیح کذب بر خدا و رسول میدانند خواسته اند که خلفای ثلثه ایشان از مثل فضیلت مذکوره
خالی نباشند لاجرم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت نموده اند که قال انی رایت علی ساق العرش

بخط شیخ جلال سیوطی در کتاب اتقان گفته که سلسبیل و تسنیم دو چشمه اند در جنت ۱۲

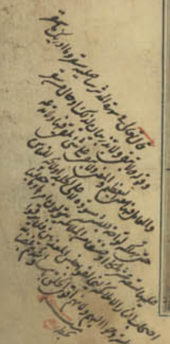
لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمن ذی النورین الحدیث و بر صاحب
عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از جمله تسویلات شیطان و محض افترا و
بهتانست و چه گنجایش دارد که خدای تعالی جل اسمه اسم سامی خود و نام نامی رسول مطهر را بر
عرش مجید نویسد و با ایشان نام کسانی را نویسد که سالها در عبادت اصنام و کفر بملک علام
گذرانیده باشند دار السلام بهشت عنبر سرشت نظم جهانی کاندرو هر دل که یابی بادشا یابی
جهانی کاندران هر جان که بینی شادمان بینی و وجه تسمیه او بدار السلام سلامت اهل اوست
از آفات و دیگر وجوه نیز گفته اند صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله بن
ابی بکر محدث حنبلی رسعنی الاصل موصلی المنشا نقل نموده که قال ابن عباس قال رسول الله صلی الله علیه و آله
لما اسری بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله
الحسن والحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضهم لعنة الله و از کتاب مناقب ابو المؤید
خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایت نموده از عبد الله که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله
اذا کان یوم القیمه یقعد علی ابن ابی طالب علی الفردوس و هو جبل قد علی علی الجنة و فوقه عرش
رب العالمین و من سفحه تنفجر انهار الجنة و تتفرق فی الجنة و هو جالس علی کرسی من نور یجری من بین
یدیه التسنیم لا یجوز احد الصراط الا و معه براة بولایته و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل
محبیه الجنة و مبغضیه النار و ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن
سمان باسناد او از ابو بکر انحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز و از نفایس لذات جنت و شرایف عطاهای واهب منت
که از ان سید بشر و شافع محشر اعطا نموده حوض کوثرست که حضرت امیر از ان ساقی و سیراب شاد را
ابد الاباد باقی خواهد بود دوستان خاندانرا از ان نصیبی بی اندازه و دشمنان ایشان را هر دم حسرتی
تازه است و انحضرت در رجزی که ایام حرب صفین گفته اند بان اشعار نموده و فرموده اند شعر
انا علی صاحب الصمصامه و صاحب الحوض لدی القیمه اخو نبی الله ذی العلامه قد قال اذ عممنی العمامه
انت اخی و معدن الکرامه و من له من بعدی الامامه و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده
شعر نحن علی الحوض رواده نذود و نسعد وراده و ما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من حبنا زاده
و من سرنا نال منا السرور و من ساءنا ساء میلاده و من کان غاصبنا حقنا فیوم القیمه میعاده
یعنی ماییم بر حوض کوثر ابی که هنگام میرانیم دشمنانرا از حوض و دوستانرا مدد و یاری میفرماییم

برحوض ره آب دادن و رستکار نشد انکس که رستکار شد مکر بوسیلهٔ ما و نومید نکشت از جنت هر کرا
دوستی ماست توشه او و هر که شاد ساخت ما را بیابد از ما شادی را و هر که غمکین کرد ایذ ما را بانکه
بر ما جفا کرد از بد عهدنا پاک میلاد اوست و هر که غصب کرد حق ما بس در روز قیامت وعدهگاه
او که جزای او ببیند و ظاهر اد را انکار این که حضرت امیر ساقی ان حوضست کسی از مخالفان خوض نموده
و شافعی در شعر مشهور خود بان اشعار فرموده و کفته **شعر** رب هب لی من المعیشة سؤلی • واعف
عنی بحق آل رسولی • واسقنی شربة بکف علی • سید الاولیا زوج بتولی • و حضرت علامه دوانی که بظاهر
شافعی مذهب بوده در رباعیات مشهوره خود کفته **رباعی** رو دوست طلب بساقی کوثر کش • و زکوثر
کثرت می وحدت درکش • لا یظلمهم اصلا ابدا اشاره بما • دم نیست در بن می ار توانی درکش • و از
لطایف متعلقه باین مقام انست که محمود حنبلی نیشابوری که یکی از اذکیای شیعه است در ایامی
که بزیارت حج رفته بود روزی شریف مکه او را با جمعی از اهل ماوراء النهر در باغی بضیافت طلبید
برکنار حوض نشانده بود در ان اثنا یکی از اهل ماوراء النهر باصحاب خود کفت که حوض کوثر بر
مانند این حوض که بر کناران نشسته ایم مربعست و روز قیامت چهار یار بر چهار کنار آن
خواهند ایستاد و ما را آب خواهند داد محمود چون ان سخن شنید بیقرار کردید از جای برخواست
و کفت نامعقول مکوئید که حوض کوثر مدور است و ساقی آن امیر المؤمنین حیدر است و شما را
یکقطره از ان نخواهد داد و بسقر سقر خواهد فرستاد و در کتاب روضه از جامع کافی تفصیل
اقسام جنات و اشتمال او بر انواع لذات و اختصاص او بمؤمنین و مؤمنات مذکور است
اکر خواهند بان رجوع نمایند **اعراف** قال الله تعالی وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم الایه
بدانکه اعراف جمع عرف باشد و آن بلندی باشد از زمین چون باره و مانند ان و از انجا ماخوذ است
عرف الدیک یعنی تاج خروس و بنابر مناسبه ماخوذ منه میرزا قاسم کونابادی در شاهنامه
کفته **بیت** همه برج و باره ز پا تا بفرق • چو تاج خروسان بخون کشته غرق • و بعضی از مفسران
کفته اند که اعراف باره باشد میان بهشت و دوزخ چنانکه کفته لهم بسور له باب و بعضی
کفتند برای انش اعراف خوانند که مردمان او را مردم را آشناسند و بعضی کفتند مراد باعراف صراط است
و اظهر اقوال مفسرین اهل سنت که در تفسیر قاضی بیضاوی مجملا و در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی
مفصلا ایراد یافته آنست که ثعلبی امام اصحاب الحدیث در تفسیر خود آورده باسناد از جویبر
سعید از ضحاک از عبد الله عباس که کفت مراد از اعراف جایها بلند از صراط و ان مردان کبر

اعراف باشند حمزه بن عبد المطلب بود و عباس و علی بن ابی طالب و جعفر طیار ذو الجناحین
دوستان خود را از دشمنان بشناسند بعلامتی و علامت آن باشد که دوستان ایشان سپید روی
باشند و دشمنان ایشان سیاه روی ظاهر است که مراد بدشمنان سیاه روی اهل سنت و جماعت
خواهد بود که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند یعنی همان اعیان بعجل جسد له خوار و داعیان
ائمه یدعون الی النار که داغ جبینشان ان اشد العذاب فی تمغای سر بیشان ان شر الدواب وجود
ایشان ماتم ایشان میدارد و بر مفارق ایشان سنک لعنت می بارد و اکر بعضی ازین جماعت خود را
از ناصبیان بمجادله امتیاز میدهند و تهمت محبت اهل بیت بر خود مینهند از مقوله یقولون
بافواههم ما لیس فی قلوبهم خواهد بود زیرا که صفحات وجه و فلتات لسان و جوارح و
افعال ایشان بخلاف ان کواهی میدهد تا انکه جمهور ایشان در روز عاشورا سرمه شادی
بر چشم میکشند و برسم ایام عید مصافحه مبارکباد فتح یزید میکنند و اکثر ایشان مانند اهل
ماوراء النهر و شام بغض حضرت امیر را علیه السلام شرط ایمان و اسلام میدانند و مبغضان او را
در روایت احادیث صدوق و ثقه میخوانند و از احمد حنبل که امام این قوم ناصبی و از
اولاد ذو الثدیه خارجیست مشهور است که میکفته الرجل لا یکون مؤمنا حتی یبغض
علیا قلیلا و قاضی ابن خلکان که از اکابر ایشانست در کتاب وفیات الاعیان در اثنای بیان
حال علی بن جهم قرشی ناصبی صریح کفته که محبت علی بن ابی طالب بالسنن جمیع نمیشود و از انجا
ظاهر شد که اکر چه ظاهر این جماعت بدان صورتست لیکن باطن ایشان پر از کفر و رنست
و کفاهم بهذا فی الدنیا عارا و شنارا و فی الآخرة نارا و خسارا و شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی
در کتاب جامع کافی باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که
انحضرت فرموده که ابن کوا روزی نزد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام امد و کفت یا
امیر المؤمنین و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم فقال علیه السلام و نحن علی الاعراف نعرف
انصارنا بسیماهم و نحن الاعراف الذی لا یعرف الله عز و جل الا بسبیل معرفتنا و نحن الاعراف یعرفنا الله
عز و جل یوم القیمة علی الصراط فلا یدخل الجنة الا من عرفناه و لا یدخل النار الا من انکرناه ان الله
تبارک و تعالی لو شاء لعرف العباد نفسه و لکن جعلنا ابوابه و صراطه و سبیله و الوجه الذی
یؤتی منه فمن عادل عن ولایتنا او فضل علینا غیرنا فانهم عن الصراط لناکبون الحدیث و مؤید این
روایتست حدیث عمر بن شیبه و دیکر راویان از صحابه کرام در انکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

قسمت کننده جنت و نار است و عمر بن شیمر روایت کند که رسول الله صلی الله امیر المؤمنین را گفت
یا علی کانی بک یوم القیمة وبیدک عصا عوسج تسوق قوما الی الجنة وآخرین الی النار گفت بدار ای در
تو مینگرم که فردای قیامت عصائی از چوب عوسج بدست گرفته باشی و گروهی را به بهشت
میرانی و گروهی را بدوزخ و با دوزخ مقاسمه میکنی که هذا لی و هذا لک خذیه فانه من اعدائی
و ذریه فانه من اولیائی او را دارا که از دشمنانست واین را دست بدار که از دوستانست
انکر گفت الله که آتش علی را مطیعه باشد از انکه بنده سید ش را و شاعر گوید شعر علی حبه جنه
قسیم النار والجنة وصی المصطفی حقا امام الانس والجنه و در خبرست که حارث همدانی
امیر المؤمنین علی علیه السلام را گفت یا امیر المؤمنین از دو حالت میترسم یکی از وقت نزع و یکی از
صراط در سر دو راه امیر المؤمنین او را گفت مترس که دوستان من انجا ایمن باشند و هر کس اند دوستان
و دشمنان ما را انجا ببینند و من ایشان را ببینم و بشناسم وایشان مرا بشناسند انگه بیتها گفت
یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه واعرفه بنعته واسمه وما فعلا
وانت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة ولا زللا اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا
تقرب الرجلا ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا اسقیک من بارد علی ظما تخاله فی
الحلاوة العسلا هذا لنا خالصا بشیعتنا اعطانی الله فیهم الاملا و از جمله حکایات دار به
واثار بسیار که مناسبت تمام باین مقام دارد انست که ابو الصلت هروی گفته که روزی حضرت
امام همام مهبط وحی والهام علی بن موسی الرضا علیهما السلام بمجلس مأمون رفت و او را با جمعی از
مخالفان مباحثه افتاد و آخر سوال ایشان این بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه واله مرویست
که فرمود یا علی انت قسیم الجنة والنار چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ حضرت امام فرمود
که قسمت چنان باشد که محبت او سبب دخول در جنانست و عداوت او سبب دخول در نیرانست
انقسام اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ایشان در محبت و عداوت اوست مأمون و سایر
اولیا و اعادی که در مجلس او حاضر بودند تحسین تقریر انحضرت را تحسین نمودند و زبان بثنای او
کشودند ابو الصلت گوید که چون از ان مجلس بیرون امدیم من گفتم یا ابن رسول الله امروز بدیهیا
نمودی و ان مسئله را تقریر دلپذیر فرمودی و دلهای مرده را زنده ساختی حضرت امام گفت یا
ابا الصلت انچه گفتم بروفق اصول و مذهب ایشان گفتم والا مذهب ما اهل البیت چنانست که فردای
قیامت حضرت امیر المؤمنین بر کنار صراط که شفیر جهنمست بایستد و گوید یا نار خذی هذا فا

من اعدائی و ذری ذاک فانه من احبائی و از جمله فضایح اهل سنت و جماعت انکه بعضی از علمای ایشان
در کتابی که از فضایح الروافض نام کرده گفته که شیعه مفوضه اند زیرا که گویند خدای تعالی روز
قیامت بعضی از کارها را بعلی ابن ابی طالب مفوض کرده اند و از این سبب ورا قسیم الجنه والنار گویند
و حال انکه خدای تعالی میگوید نعذب من نشاء و نغفر لمن نشاء من آمرزم انرا که خواهم و من عذاب
کنم انرا خواهم رافضی گوید علی کند و چنان کند که ابو بکر و عمر و تابعان ایشان را بدوزخ فرستد
و گفتگوان ری و کلاه گران آبه و جولاهان قم و سفیهان و رامین را ببهشت فرستند و شیخ اجل
عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر تفویض بمعنی مذکور باطل باشد قدح در بسیاری
افعال و احکام الهی لازم می اید زیرا که اجماع امتست که باریتعالی را فرشتگان هستند در
دنیا و در قیامت که حواله ارزاق عباد و حصر اعمال مکلفان و حساب قطرات امطار
و مانند ان بدیشانست و همچنین بعضی از امور بفرشتگان رحمت و زبانیه دوزخ
مفوضست بس این مجبر مدبر از عظمت و سلطنت خدایتعالی بیخبرست و گویا قران
مجید نخوانده که خدایتعالی امور عظام در دنیا و آخرت بملائکه و انبیا و ائمه و علما
تفویض فرموده چون امر بمعروف و نهی از منکر در هیچ یک از ان مشارکت با خدایتعالی لازم
نمی اید ارزاق میکائیل بنماید و حساب قطرات اسرافیل نگاه دارد اعمال الکرام الکاتبین نویسند
ارواح بحکم عزرائیل باشد و همه اهل اسلام اثبات این احوال میکنند و کسی را مفوضی بوده
بمعنی که این مجبر توهم کرده لازم نیست اما اگر اتش دوزخ بموجب حدیث صحیح که سنی و شیعی
بر صحت ان متفقند بحکم امیر المؤمنین باشد مشارکت با خدایتعالی لازم اید و شیعه مفوضه
باشند و چگونه تصنیف کند کسی که از مذهب بد خود خبر ندارد و نه از مذهب نیک
مسلمانان اگاه باشد نه عرف داند نه شرع نه لغت نه اشتقاقات و معانی تا از سر بغض و رفضی
قلم در میدان هذیان افکند و بداد دگر کس نیست که آن سودای طبع حشو او را بحجه زایل کرد اند
اری یعذب من یشاء در صفت که عذاب خدایتعالی فرماید اما در دوزخ زبانیه باشند
لواحة للبشر علیها تسعة عشر خذوه فغلوه خدایتعالی فرماید اما فرشتگان کنند اتش بحکم خدایتعالی
باشد اما در فرمان فرقی کنند بس اگر امیر المؤمنین علی علیه السلام قسیم نار باشد همان حکم
دارد و اگر انصاف بشر آرد دانند که مفوضه مجبر اند که جمع قران قدیم را تفویض کردند بعثمان
و امامت که رکن اعظمست تفویض کردند باختیار امت بلکه باختیار عمر و شرعیت را تفویض



کردند بقیاس واستحسان فقها وخدا تعالی را معزول کردند از سه شغل تا بحقیقت
مفوضه باشند پس خواجه مجیر باید که لقب خود بر دیگری نهد اما انچه گفته است که علی
صحابه وتابعین را بدوزخ فرستد و کفشگران ری ودیگر اهالی بلاد را که بیدی نام برده
بهشت بود حاشا که این مذهب شیعه باشد بلکه علی انرا بهشت فرستد که خدا تعالی فرماید
وان اهل توحید وعدل ومقران بنوت وامامت وتابعان شریعت باشند از هر شهر که باشند
وهر پیشه که کنند وبدوزخ انها را فرستد که منکران این اصول وفروع باشند اگر چه بزرک
صورت ومحترم دیدار باشند ان اکرمکم عند الله اتقیکم امنوا وعملوا الصالحات تعلق ندارد
وجزاء بما کانوا یعملون بیت الله الحرام واورا کعبه نیز گویند بنا بر انکه بنای ان بشکل
مکعب واقع شده واو جهی که قرآن مجید بان ناطق است اول بیتی است که خدا تعالی جهت
عبادت وتعبد بندکان خود انرا وضع فرموده وجمیع امم سابقه نیز مراسم تعظیم ان بجای
می اورده اند ومعترف بفضل وتقدم او بوده اند وبیان آن که در اصل یاقوتی احمر بود
یا غیر آن که حضرت آدم علیه السلام را بمنزله کرسی بود در وقت طوفان انرا باسمان بردند
وبعد از ان حضرت ابراهیم علیه السلام مامور شد بوضع بیت در این موضع که بمکه موسومست
وانکه قبل از ان مردم در حج خود بمکه که موضع بیت بود توجه مینمودند ودیگر خصایص
وفضایل او در کتاب معجم البلدان وغیر آن مذکور است وبالجمله بیت الله الحرام را نیز اختصاصی
خاص با امام اهل اخلاص حاصلست زیرا که تولد انحضرت بموجب بشارت غیبی والهام
لاریبی در اندرون ان خانه ملایک اشیانه بوده وپیش از و بعد از و کسی در بیت الله الحرام
تولد ننموده واین فضیلتیست بی نهایت که حق سبحانه وتعالی انحضرت را از غایت عنایت باو
مخصوص فرموده واظهار کرامت واعلای لوای سیادت وامامت او بان نموده ودر کتاب
بشایر المصطفی از زید بن قعنب روایت نموده که گفت من وعباس بن عبد المطلب
وجمعی از بنی عبد الدار نزدیک خانه کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت اسد مادر علی
ابن ابی طالب که نه ماه بود که علی را حامله بود واثار زایدن بر وظاهر شده بود بزیارت خانه
معظمه امد ودست بدعا براورد که یا رب انی مومنة بک وبما جاء من عندک من رسل
وکتب وانی مصدقة بکلام جدی ابراهیم الخلیل علیه السلام وانه بنی البیت العتیق فبحق الذی
بنی هذا البیت والمولود الذی فی بطنی الا ما یسرت علی ولادتی زید بن قعنب گوید که مقارن

دعای فاطمه دیدیم که دیوار خانه شکافته شد واو بخانه درامد واز چشم ما غایب شد ودیوار
بهم آمد وهر چند خواستیم که جهت تحقیق حال قفل در را بگشاییم نگشود پس دانستیم که در ان سری
از اسرار الهی بود چون چهار روز از ان بگذشت فاطمه بیرون امد وعلی بر دست او بود ومیگفت
انی فضلت علی من تقدمنی من النساء لان اسیة بنت مزاحم عبدت الله سرا فی موضع لا یحب الله ان
یعبد فیه الا اضطرارا وان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها حتی اکلت منها رطبا جنیا وانی
دخلت بیت الله الحرام فاکلت من ثمار الجنة واوراقها فلما اردت ان اخرج هتف بی هاتف وقال
یا فاطمه سمیه علیا فهو علی والله العلی الاعلی یقول شققت اسمه من اسمی وادبته بادبی واوقفته
علی غامض علمی وهو الذی یکسر الاصنام عن بیتی وهو الذی یوذن فوق ظهر بیتی ویمجدنی
فطوبی لمن احبه واطاعه وویل لمن ابغضه وعصاه ودرین باب سید حمیری رحمه الله گوید

شعر
ولدته فی حرم الاله وامنه ؛ والبیت حیث فناؤه والمسجد
بیضاء طاهرة الثیاب کریمة ؛ طابت وطاب ولیدها والمولد
فی لیلة غابت نحوس نجومها ؛ وبدت مع القمر المنیر الاسعد
ما لف فی خرق القوابل مثله ؛ الا ابن امنة النبی محمد

وبنا بر ظهور ان کرامت خاص در باره ان خانه
اب وگل داشته ودران باب این بیت القصیده را بیادگار گذاشته ؛ طواف خانه کعبه از ان
شد بر همه واجب ؛ که ایجاد وجود امد علی بن ابی طالب ؛ واز جمله وجوه اختصاص بیت الله
الحرام بان قبله طوایف انام انست که بام حضرت بوردکار دو بار افتاب وار برج
دوش سید مختار صعود نمود وحریم حرم را از لوث اصنام دور فرمود ؛ چون مه بر
اسمان نبوت نهاد پای ؛ واصنام را بکین زده چون سنگ بر زمین ؛ وکیفیت واقعه کسر اصنام
در مبادی ظهور اسلام بر وجهیست که انحضرت علیه السلام در بعضی احادیث شریفه خود
بان اشارت نموده وفرموده انطلقت انا ورسول الله صلی الله علیه وآله اتینا الکعبة فقال لی رسول الله
صلی الله علیه وآله اجلس لی فصعد علی منکبی ولما ادرک ضعفی عن النهوض له نزل وجلس لی فصعدت
فنهض بی وانه ید لی انی لو شئت لنلت افق السماء حتی صعدت علی البیت وعلیه تمثال صفر
او نحاس فجعلت ازیله عن یمینه وشماله ومن بین یدیه ومن خلفه حتی اذا تمکنت منه قال
لی رسول الله اقذفه وتکسر فقذفته فتکسر کما تتکسر القواریر فنزلت وانطلقت انا ورسول الله
فتسبق حتی توارینا بالبیوت خشیة ان یلقانا احد منهم واین حدیث را شیخ اجل علی بن بابویه
قمی رحمه الله بهشت واسطه از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت نموده ومضمونش

ویقدسنی م

آن قبله اهل اخلاص یعنی
زاهد دل تولدان قبله جل
مقبل داستان ایجاب طواف ان
ص

محترم م

انست که من با حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله رفتم تا بکعبه رسیدم پس آنحضرت امر فرمودند
مرا که بنشین از برای من پس بر منکب من برآمدند پس قصد کردم که برخیزم آنحضرت ضعف
مرا دریافتند و از دوش من فرود آمدند و خود نشستند و فرمودند که بر بالای منکب من برای
زمان ایشان تا بجا آوردم پس آنحضرت از جای برخواستند در آن حال که من بر منکب ایشان
بودم و تحقیق که در آن وقت اگر میخواستم میرسیدم بکنارهای آسمان تا آنکه بر بالای خانه
کعبه برآمدم و بربام خانه صورتی چند از مس یا از روی بود و آن بتها بود که کفار قریش
جمع کرده بودند پس آنها را از جانب یمین و جانب یسار و پس و پیش خانه بر میداشتم
و جمع مینمودم تا آنکه قدرت بر همه یافتم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله مرا فرمودند که آن
صورتها را بینداز پس آنها را از بام خانه بزیر انداختم و همه درهم شکست چنانکه
شکسته میشود شیشها پس فرود آمدم از بام خانه و باتفاق آنحضرت میرفتیم بر وجهی که
سبقت میکرفتیم یعنی تند میرفتیم تا آنکه پنهان شدیم در خانه خود از بیم ملاقات یکی از مشرکین
مکه و ازین کلام که انطلقت انا تا آخر چنین معلوم میشود که این بت شکنی پیش از
فتح مکه بود و حکمت در آنکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
بر دوش مبارک خود برداشتند بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در رساله چهل
حدیث از امام همام جعفر الصادق علیه السلام نقل کرده آنست که حضرت امیر بواسطه
من ابطال بت پرستی میکند و شرک را برطرف میسازد و مقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت
امیر است بر خلایق و نیز اشعار است بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معصومست
زیرا که حضرت رسالت پناه حامل وزر و گناه نشده اند و چون حامل حضرت شاه ولایت
پناه شده باشند باید که او از جمیع گناهان پاک و منزه باشد و نیز اشارتیست بآمت و
اعلام ایشان بآنکه حضرت شاه ولایت اظهر حضرت رسالت تخفیف مینماید آنچه بر ذمه
ایشانست و حضرت امام جعفر علیه السلام و آبائه علیهم السلام فرموده اند که حکمت دیگر در
از آنست که مسطور شد والحق این کرامتی عظیم است که خدا تعالی آن مهر سپهر ولایت را بان
شرف اختصاص داده و درین باب یکی از شعرا فرموده بیت مرتضی آنکه شد مسند عالی نسبت
آفتابیست که برج شرفش دوش نبیست ٭ و از جمله حکایات مناسب این مقام کلامیست که تمام
کتب جمهور اهل سنت بآن مشحون و [illegible] و بر السنه خاص و عام ایشان مذکور میشود که

مقامات شیخ حسین خوارزمی که محمود غجدوانی نوشته مسطور است و آن اینست که آن محمود
بر شیخ عارف صاحب شهود افترا نموده که گفت روزی در مشهد مقدس رضوی بیکی از شیعیان
انجا ملاقات نمودم و با او در اثبات حقیت مذاهب اهل سنت در بحث و مناظره کشودم تا آنکه با
او گفتم که تو معتقد هستی که کعبه بیت الله است و نیز اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت
چه تردد است که من بملت اسلام ولیکن مذهب شیعه را بعضی من خاطرنشان کرده اند که مذهب
حق اینست از آن سبب این مذهب را اختیار کرده ام باو گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلامست در آن
بیت الله مقام و قبله حنفی هست و مقام شافعی و مقام مالکی و مقام حنبلی هست هرگز شنیده
که مقام و محراب شیعه را آنجا بوده باشد ازین استدلال بکن که این مذهب حق نیست که اگر حق بودی
این مذهب را در خانه حق مقامی خواستی بود از این سنت و جماعت اختیار کرده و مخفی نماند که
جواب این استدلال کثیر الاختلال در بیان احوال شیخ مذکور بر سبیل استفصال خواهد آمد و
خلاصه آن اینست که فرقه ناجیه شیعه امامیه ایدهم الله تعالی بنصره تخصیص نماز خود بر رکنی
مخصوص از ارکان کعبه واجب یا مستحب نمیدانند و بنابرین بهر یک از ارکان او که اتفاق افتد
توجه مینمایند و در عبادت خود بر مصطفوی [illegible] نمی افزایند و چگونه تخصیص رکنی مخصوص
نمایند و حال آنکه بر وجهی که سابقا مذکور شد شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط
کعبه بجمیع ارکان رسیده پرتو نور وجود باجود او بر در و دیوار آن مکان شریف منبسط
گردیده دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه کعبه بر فقهای اربعه اهل سنه از جانب
پیغمبر صلوات الله علیه و آله واقع نشده و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب امیر المؤمنین و باقی
ائمه طاهرین و نه از جانب ملوک طاغیه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت
پیغمبر صلی الله در زمان خلفای عباسی که عم ائمه اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج
مذهب متسمین باهل سنت و جماعت شدند این تقسیم سقیم اتفاق افتاده و مع هذا در
ایامی که خلفای فاطمیه اسماعیلیه بر مغرب و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه مستولی
شدند مدتی مدید هیچکس از اهل سنت و جماعت اشکال بمکه معظمه و مدینه مشرفه
نتوانست رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود بر زبان آرند یا نماز باسلوب نامرغوب
خود گذارند و هیچ صاحب شعوری را درین تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین
زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت ساینه صفویه موسویه درآید و سلاطین آل داود

سخن آن مرد شیعی متاثر شده
از اعتقاد او مذهب برگشته
و مذهب اهل سن

فایض الانوار از لوث وجود نا محمود متغلبان سلاطین رومیه عثمانیه پرداخته اید هر آینه جمیع
ارکان کعبه معظمه در تصرف شیعه ائمه اثنی عشر خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در انجا کسی
ظهور نخواهد نمود القصه این مقدمات واهیه که آن مرید مردود نا محمود بشیخ مرشد صفا
شهود منسوب ساخته سخنان بی اصل بیمغز است که خود بر انگشت عصبیت و حمیت جاهلیت
در یافته و ندانسته که برف بسیار را یک باران پست کند و شبهه را الحال اثر باشد که حجت
نباشد و سرکها بخاترش باشد که اب بدست نیاید والحمد لله علی التوفیق **مدینه طیبه**
در قدیم الایام نام او یثرب بود و رسول صلی الله علیه و آله آن بلده را مدینه طیبه خواندند
و در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه طیبه آنست که غریب که بدان نجاد رسد
بوی خوش شنود و عطر در ان شهر بیشتر بوی دهد از موضع دیگر و در معجم البلدان
مذکور است که مدینه از اقلیم دویست و در زمین شوره زار واقعست و درختان
خرمای بسیار در ان دیار می باشد و آب نخل و زرع ایشان از چاه وا بار است و مدینه
را سوریست استوار و مسجد در قریب بوسط آن واقع شده و قبر مطهر و مرقد منور حضرت
پیغمبر در شرقی مسجد است و بران خانه ایست مرتفع که میان آن و سقف مسجد اندک
فرجه ایست والحال آن خانه مسدود است و در ندارد در مسند احمد حنبل از حذیفه بن
اسید الغفاری روایت نمود که چون اصحاب پیغمبر صلی الله علیه به مدینه آمدند بسبب انکه خانه
نداشتند در مسجد خواب میکردند پس انحضرت بایشان گفت در مسجد خواب مکنید که
محتلم میشوید رفتند و در حوالی مسجد خانها ساختند و درهای انرا بمسجد باز کردند دیگر
باره حضرت رسالت معاذ بن جبل را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که سد ابواب نمایند و او
اول بار با بوبکر دچار شد و با و گفت که حضرت پیغمبر فرموده که از مسجد بیرون روی
و در خانه خود مسدود سازی ابوبکر امتثال آن فرمان نمود و سد باب خانه خود نمود بس عمر را
اعلام خبر داد و گفت که سد باب میکنم اما التماس دارم که رخصت فرمایی روزنه هست و
التماس او را بعرض رسانید و قبول نیفتاد همچنین بعثمان و حمزه خبر رسانید و هم قبول
کردند و چون هنوز خانه امیر المومنین علی علیه السلام مقرر نشده بود تردد میمود که
آیا آن نیز داخل آن جماعتست یا نه تا انکه حضرت رسالت صلوات الله علیه خانه که در تهای
انحضرت بود جهت او نامزد فرمود و گفت یا علی اسکن طاهرا و مطهرا و چون این خبر بحمزه

رضی الله عنه رسید گفت ای محمد ما را از مسجد بیرون میکنی و کودکان بنی عبد المطلب را
در انجا ساکن میسازی انحضرت گفت اگر اختیار بدست من می بود غیر از شما کسی را در انجا جای
نمیدادم اما خدا سوگند که انجا را خدای تعالی باو داده است و عاقبت تو نیز بخیر خواهد
بود و بشارتست ترا ببهشت و بهمان نزدیکی حمزه در غزای احد شربت شهادت چشید و ببهشت
عنبر سرشت خرامید و بعضی از خارجیان از ان فضیلت بحضرت امیر حسد بردند و در خشم
شدند و چون آن مضمون بسمع اشرف حضرت رسالت رسید برخواست و خطبه اغاز
نمود و در ان خطبه فرمود که ان رجالا یجدون فی انفسهم فی ان اسکنت علیا فی المسجد و الله
ما اخرجتهم و لا اسکنته ان الله عز و جل اوحی الی موسی و اخیه ان تبوّا لقومکما بمصر بیوتا و اجعلوا
بیوتکم قبلة و اقیموا الصلوة و امر موسی علیه السلام ان لا یسکن مسجده و لا ینکح فیه و لا یدخله
الا هرون و ذریته و ان علیا منی بمنزلة هرون من موسی و هو اخی دون اهلی و لا یحل مسجدی
لاحد ینکح فیه النساء الا علی و ذریته فمن ساءه فهیهنا و اومی بیده نحو الشام و احادیث صحیحه در این
باب بسیار است و جمیع مخالفان در آن موافقند و پوشیده نخواهد بود که مردم اصیل مدینه
طیبه از سادات رفیع الدرجات و غیرهم همیشه بر مذهب امامیه بوده اند و انکه مردم غریب
و خیل نزیل انجا مذهب دیگر داشته باشند قدحی در مقصود اصلی ما نمیکند چه ظاهر است
که اعتبار رجال انهاست که بدر بر پدر تا زمان حضرت پیغمبر از اهل مدینه بوده اند و اقتباس
عقاید از حاملان شریعت و پدران خود نموده اند و بعضی از فضلای امامیه در بعضی از
رسایل کلامیه حال متاصلان انجا را از جمله دلایل حقیت مذهب داشته و گفته که شک
نیست که اهل بیت رسول صلوات الله علیه و آله اعرفند بمذهب رسول از غیر خود همچنانکه
اهل رئیس و پادشاه اعرفند بمذهب او و اقوال و افعال او از غیر خود بواسطه شدت ارتباط
ایشان با و بعد اغیار از مباشرت و معاشرت او و هرگاه که اقرب بپادشاه اعرف باشد از غیر خود
بحال و اهل بلد پادشاه باید که اعرف باشند بسیرت آن پادشاه و عدل و ظلم و دین و مذهب او و مجهب
اهل هر بلدی که اقربست ببلدان پادشاه اعرف خواهند بود بحال او از انها که ابعدند بواسطه
کثرت وصول اخبار او نزدیکان و سهولت اطلاع ایشان بر حال او و چون این اصل ثابت شد ظاهر
شد که اهل مدینه رسول اعرفند بمذهب رسول از غیر خود خصوصا که هرگز العیاذ بالله آن
بالکلیه خراب نشده باشد و اهل او بتمامی فانی نشده باشند و همیشه تا زمان ما سلسله اسلام

ابجا با خلایق منتظم بوده و احادیث مرغبه در استحباب مجاورت انجا وارد گردیده تا انکه مالک ابن انس بنا بر ان احادیث اجماع اهل مدینه را حجة دانسته و دیگر انکه نور اسلام در انجا ظهور یافت و ارکان دین در ان دیار سمت کمال و استواری پذیرفت تا انکه بعضی بنا بران گفته اند که مدینه اشرفست از مکه و چون ثابت شد که اهل مدینه اعرفند بمذهب رسول صلی الله از غیر خود و اطلاع ایشان بر اسرار انحضرت بیشتر از دیگرانست و اجماع ایشان بر مذهب مالک حجتست و دیدیم و دانستیم که انها که مدنی الاصلند از سادات و اتباع و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل بر مذهب اهل البیت اند و هیچ مدنی الاصل نیست که نه بر طریق ایشان باشد پس باید که مذهب اهل البیت علیهم السلام که فرقه ناجیه امامیه بان متمسک اند مذهب حق باشد و دیگر مذاهب متکثره فاسد و باطل و از حلیه حقیت عاری و عاطل و فاضل طبرسی در کتاب تحفة الابرار گفته که در روی زمین دو شهر بزرگ بود که مهبط وحی و مستقر رسالت بوده اند و ساکنان این دو موضع شریف و متصلان ایشان همگی همیشه شیعی اند در مکه شیعه زیدی و در مدینه شیعه اثنی عشری و اگر ابای ایشان معلوم بودی که حق خلافت از ان صحابه ثلثه بود و صیت بابنا کردندی و لمیراث طریقه ابا بدیشان رسیدی چنانکه در شهرهای دیگر که از ابا بر ابنا رسیده خاصه مدینه که مدفن اصحاب و بیت و ایشان طریقه و حقیت هر طایفه چنانکه بود شناخته و دانسته اند و بهر وقت هیچکس بد بجود و فرزند خود نخواهد و چون اهل این دو شهر شیعه اند دلیلست بر انکه حق اینست و حقیت اهل مدینه بمرتبه وضوح یافته که مالک و بسیاری از اهل سنت گویند اجماع اهل مدینه حق است و در بیع و شری و حرام و حلال و موازین و مقادیر جملة با اهل مدینه و عرف ایشان رجوع کنید پس شهری که بدین صفت باشد چگونه شاید که اهل آن شهر کافر یا فاسق یا رافضی باشند پس باید که شیعه بر حق باشد والحمد لله الذی هدانا بلطفه الموفور و اخرجنا من ظلمة الضلالة الی النور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور **غدیر خم** صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضع غدیریست که واقعست در میان مکه و مدینه نزد جحفه و انجا غدیریست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه مشهور را در ان خوانده اند و ان خطبه بر وجهی که مشهور در السنه مذکور است و در حجة الوداع در تعیین امامت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

واقعه شد و ان اخر مواقف و اسفار حضرت سید مختار بود که در انجا اظهار نمود انچه از جانب پروردگار باظهار آن مامور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود بملاء اعلی ایشان را اگاه گردانید و آن در روز هشتم ذی الحجة الحرام بود و باقی ذی الحجه و محرم انحضرت در قید حیات بودند و در اواخر ماه صفر بسفر آخرت توجه فرمودند و گوینده شاعر در ان واقعه ها بدیه این بیت گفته **بیت** هرکز ندماه صفر انقدر نبود: گویا که قسمتی ز محرم گرفته اند: و تفصیل قصه غدیر و تقریر آن بر وجهی که در طریق مخالفان و بعضی از روایات ما واقع شده انست که چون حضرت رسول صلوات الله علیه و آله از حجة الوداع رجوع فرمود در وقت پیشین که هوا در نهایت حرارت بود جبرئیل بیامد و راه او بگرفت و این آیه وافی هدایة آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الایه پس در آن وقت پیشین که نزول مسافر در آن وقت متعارف نبود در چنان هوای گرم که مردم از غایت گرمی ردای خود را در زیر پا نهادند حضرت رسول صلوات الله علیه در ان مقام نزول فرمودند و بلال را فرمود تا تکبیر گفت و خلق جمع شدند و در زیر درخت مغیلان را از خار و خاشاک پاک کردند از پالان شتران منبر مرتب ساختند و چادری بر روی آن انداختند و انحضرت بر بالای ان رفته خطبه اغاز کردند و در ان خطبه ذکر نمودند که خدای تعالی مرا امر بتبلیغ بعضی از احکام فرموده و بواسطه قرب من بلقای پروردگار تاکید در تبلیغ آن نموده و در توقف از ان وعید فرستاده و در ابلاغ ان وعده عصمت از آسیب مردم داده بعد از ان دست امیرالمؤمنین علی را گرفت و بر داشت چنانکه پای علی بر سر زانوی پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت الست اولی بکم من انفسکم یعنی ایا نیستم سزاوارتر بشما از نفسهای شما ای مسلمانان قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هر کس که بدو سزاوارتر م از نفس او این علی بدو سزاوارتر است از نفس او و انگاه او را این دعا کرد اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و ادر الحق معه کیف دار و هنوز مردم متفرق نشده بودند که این آیه نازل شد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه فرمودند الحمد لله علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضا الله تعالی برسالتی و بولایة علی بعدی انگاه اصحاب انحضرت تهنیت امیرالمؤمنین علی نمودند مشهور است که عمر بن الخطاب باین عبارت تهنیت او دا نمود که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و در طریق اصحاب ما از عبد الله بن [illegible] زید بن علی بن زین العابدین علیه السلام

منقولست که در حالی که توجه حضرت رسالت بجانب حج وحی نازل شد باظهار فضایل حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و ولایت و امامت و وجوب طاعت او بر کافه انام پس آنحضرت بواسطه مصلحت وقت و تعیّن
فوریت در اظهار آن توقف فرمود و گفت ای پروردگار اندک روزگار است که این قوم از دین
جاهلیت برگردیده اند و هنوز در اسلام رسوخی پیدا نکرده اند می ترسم که امتثال این امر ننمایند و
اذعان ولایت علی بن ابی طالب نکنند که اکثر عزیزان ایشان در دست او کشته گردیده اند و بنابراین
از او رمیده اند آنگاه آنحضرت متوجه حج شدند و چون در وقت مراجعت بغدیر خم رسیدند
وحی الهی بطریق ایجاب فوری مشتمل بر غایت مبالغه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک یعنی برسان بر وجه ایجاب فوری آنچه سابقا نازل شده بود بر تو از امر بنصب علی بن
ابی طالب و تو بان مامور بودی بطریق امر تخییری غیر فوری و بواسطه مصلحت وقت تاخیر آن
نموده بودی فان لم تفعل فما بلغت رسالته و بعد از آن خدای تعالی جهت تسلیه و توطین
خاطر عاطر حضرت رسالت و عدم مبالاة او از قوم فرمود که والله یعصمک من الناس پس بر
عاقل منصف که بر عقل و وجدان خود تهمت نکند مخفی نخواهد بود که مخاطب ساختن خدای تعالی
پیغمبر در آخر عمر و هنگام وداع دنیا بعد از آنکه تبلیغ اسلام و صلوة و زکوة و صوم و حج و جهاد
و غیر آن از احکام دین نموده بود بقول خود که وان لم تفعل فما بلغت رسالته و نزول حضرت
پیغمبر در زمانی و مکانی که نزول مسافر در آن متعارف نبود و بالا رفتن او بر منبر مرتب از پالان
و گفتن او در حق امیر المؤمنین من کنت مولاه فعلی مولاه و دعا کردن او بر وجهی که
مناسب بشأن ملوک و خلفاست نخواهد بود الا جهت امری عظیم الشأن جلیل القدر
مانند نصب او جهت امامت و خلافت نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن
خصوصا که قول حضرت پیغمبر در آن خطبه که الست اولی بکم من انفسکم صریحست در ریاست
دین و دنیا چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام علیهما السلام و بعد از وقوع این خطبه
بعد از نزول آیه سابقه و آیه لاحقه یعنی الیوم اکملت لکم دینکم الآیه لابدست که مراد
از مولی متولی و متصرف در امور مسلمانان نه ناصر و محب غیر آن از معانی که در لغت
مقرر شده چه جمیع مومنان در آن شریکند و علی هذا حاصل کلام آنحضرت این میشود که هر کم
علی بن ابی طالب اولی بتصرفست در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان [illegible] من هم [illegible]
بتصرف من الحال در آن و معنی اولویت همین است پس بعد از تواتر حدیث مذکور و وضوح حجیه

او بر وجهی که مسطور شد اقدام بقدح و مدح در آن یا تاویل آن بطریق تاویلات ملحدان چنانکه
صاحب مواقف و امثال او از متاخران اهل سنت ارتکاب آن نموده اند بنابر سوء فهم و استعداد
یا تورط در عصبیت و عناد خواهد بود و چگونه قدح در آن توانند نمود و وادی انکار آن را
توانند پیمود و حال آنکه نزد جمهور ائمه حدیث بدرجه صحت رسیده بلکه مرتبه تواتر
و بالاتر گردیده تا آنکه شیخ مفسر محدث عماد الدین ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر خود
در ترجمه محمد بن جریر الطبری شافعی ذکر کرده که او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد ضخم که
احادیث غدیر خم در آن جمع کرده و کتابی دیگر که در و طرق حدیث طیر را مذکور ساخته و
نقل کرده از ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور بامام الحرمین است که او تعجب میکرده و میگفته
که مجلدی در بغداد بدست صحافی دیدم که در بیان روایات خبر غدیر خم بود و در ظهر آن
مجلد نوشته بود که المجلدة الثامنة والعشرون من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو علی
عطای همدانی منقولست که میگفته که من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت
دارم و شیخ محمد جزری شافعی را که از اکابر متاخران ائمه حدیث است رساله ایست متداول
مشهور که تواتر حدیث غدیر در آنجا از چندین طریق مذکور است و بالجمله این خبر هم چنانکه
اثر بود رغم انف منافقان متواتر و مشهور و در شیوع و ظهور چون نور بر شاهق طور است
و منکر آن کسی تواند بود که از تتبع احادیث دور و یا از حلیه عقل و انصاف مهجور
باشد و آنچه سابقا مذکور شد از توقف حضرت رسالت در تبلیغ امر پروردگار در اول
بار بنابر مصلحت روزگار و خوف منافشه اغیار مؤید است بآنکه ابن حجر متاخر در کتاب
صواعق محرقه خود شطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه قریش را با
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کینه و عداوت بسیار بود و نفس اماره ایشان با امارت
و خلافت او راضی نبود و ثعلبی که از رؤسای مفسرین اهل سنت و امام فن حدیث ایشانست
در تفسیر خود ذکر نموده که بعضی از کینه وران غوایت مصیر بعد از استماع قصه غدیر اظهار
کراهت خلافت حضرت امیر نمودند بلکه طریقه انکار وحی الهی در آن باب پیمودند و تفصیل
بر وجهی که در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مسطور گشته آنست که شخصی از سفیان بن عیینه
پرسید که سال سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج در شان که
[illegible] آمد و الله سائل که بود که از خدای تعالی عذاب خواست [illegible] از و در [illegible]

فی تفسیر قوله تعالی سال سائل بعذاب واقع

سفیان کفت از من سوالی کردی که پیش از تو از من کس این سوال نکرده بود انکه پدرم روایت کرد
از باقر علوم انبیا محمد بن علی از پدرش از پدران وای که چون رسول علیه السلم بغدیر خم دست
علی را کرفت واورا بر منبر برد وکفت من کنت مولاه فعلی مولاه خبر در احیا وقبایل عرب منتشر
شد وچون خبر حارث بن نعمان فهری رسید رحال بخواست وبر شتری نشست وروی بلشکر
کاه رسول نهاد وچون برسید از شتر فرود آمد وپای اورا ببست وروی بخیمه رسول نهاد ورسول
علیه السلم درمیان مهاجر وانصار نشسته بود خطاب بانحضرت نموده کفت یا محمد امرتنا عن الله
ان نشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله فقبلناه منك وامرتنا ان نصلی خمس صلوة
فقبلناه منك وامرتنا ان نصوم شهرا فقبلناه منك وامرتنا ان نزکی اموالنا فقبلناه منك
وامرتنا ان نحج البیت فقبلناه منك وامرتنا بالجهاد فقبلناه منك ثم لم ترض بهذا حتی رفعت
بضبع ابن عمك وفضلته علینا فقلت من کنت مولاه فعلی مولاه هذا شیء
منك ام من الله یعنی ای محمد بیامدی ومارا کفتی که سیصد وشصت معبود رها کنید
وبکویید که خدا یکی است بکفتیم کفتی بکویید که من رسول اویم بکفتیم کفتی پنج نماز بجای
آرید قبول کردیم کفتی ماه رمضان روزه دارید بپذیرفتیم کفتی زکوة مال بدهید
زکوة دادیم حج فرمودی رد نکردیم جهاد فرمودی بقبول تلقی کردیم پس از ان باین همه
راضی نشدی وبان اکتفا ننمودی تا انکه بازوی پسر عمت را کرفتی واورا بر مردمان
برافراشتی وبر ما تفضیل دادی وکفتی هرکه من مولا وخداوند کار اویم علی مولی وخداوند
کار اوست ما این قبول نکنیم این خبریست که تو کفتی از خود یا خدا فرمود رسول صلوات الله
علیه در جواب او کفت والله الذی لا اله الا هو ان هذا من الله یعنی بخدایی که جز او
خدایی نیست که این بفرمان خدای کردم وکفتم حارث بن نعمان که این بشنید پشت کرد
وبجانب راحله خود روی نهاد ودر راه میکفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندك
فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم بار خدایا اکر اینکه محمد میکوید حق است
واز نزدیك تست بر ما از اسمان سنك بباریا مارا از نزدیك خود عذابی الیم بیار این
هنوز تمام نکفته بود که سنکی از اسمان بر سر او امد واورا بر جای بکشت وخدا تعالی
این آیه فرستاد که سال سایل بعذاب واقع للکافرین الایه وظاهر است که انچه تعداد وکفر
وکمراه کرد حارث مرد بود در واقعه غدیر اظهار نمود نه از برای مولی ساختن حضرت

امیر بود بمعنی دوستی ونصرت وماننداین که اهل سنت از روی عصبیت وعناد بران حمل میکنند
بلکه بنا بر فهمیدن معنی امامت واولی بتصرف بودن انحضرت است چنانکه صحابه دیکر همه از اهل
لسان بودند ومشاهده قراین حال ومقال مینمودند دران روز فهمیدند واز جمله طرایف
آنست که یکی از غلات اهل سنت در بعضی از رسایل خود بر حدیث غدیر ایراد نموده وکفته
که چون حضرت رسالت بر خلافت علی نص میکرد چرا بطریقه دیکر احکام شریعت درمیان
جمهور اصحاب نکرد تا پوشیده نماندی وهیچکس انکار نکردی در سفر می بایست وبر پالان شتر می بایست
چنانکه کسی دزدیده کاری کند مدینه کجا بود وچون این کار شد شیعه بانبوت برابر است
پنهان وبی قباله وکواه نمی بایست تا یکی کوید نشنیدم ویکی کوید حاضر نبودم ودیکری
کوید بدین چه امامت میخواست واکر چنان بودی که ایشان میکویند بایستی که تصریح
نمودی وتوضیح ان بر وجهی بلیغ فرمودی چنانکه خدا تعالی میفرماید ما کان محمد ابا احد
من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله وما محمد
الا رسول قد خلت من قبله الرسل یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض یا هرون اخلفنی
فی قومی وچون در واقعه غدیر ودیکر ایات واحادیث که در شان حضرت امیر روایت
میکنند تصریح برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است وجواب انچه در منع ظهور حدیث
غدیر در خلافت امیر کفته از مقدمات کذشته بغایت ظاهر است واما انچه کفته که تقریر امامت
انحضرت در اثنای سفر وبر بالای جهاز منبر منافی منصب امامت است جواب ان شیخ اجل عبد الجلیل
رازی رحمه الله بر وجهی لطیف ادا نموده وفرموده که ان ناصبی غالی بایستی که این اعتراض
اول با خدا تعالی کند وکوید که در شبی تاریک که باد وباران برخاسته بموسای غریب در
بیابان از درختی کویی که انی انا الله چنانکه کسی کاری دزدیده کند بی انکه منبری نهاده
باشد وتمام اهل عالم حاضر باشند معنی ندارد وهمچنین مکه وکعبه را کذاشته بنی هاشم
وسایر قریش را معروم انکاشته محمد را بر کبری وبکوه حری بری وبا اورا ذکو بی چنانکه
کسی کاری دزدیده کند وجهی ندارد واکر تقریر رسالت موسی بشب در کوه وبیابان وتقریر
نبوت مصطفی در غار حری نقصان نبوت ایشان نمیکند تقریر امامت حضرت امیر در بیابان
نیز بالای جهاز شتر بالان نقصان امامت او نکند واما انچه کفته است که خدا تعالی اسامی بعضی از
انبیا ونام مصطفی را در قران ظاهر کرده بایستی که نام علی نیز تصریح کرده بکوید که او بعد

از مصطفی اما سنت تا امت را در دار شبهه نماند دیکر باره ناصبی مجرد دست از یفعل الله ما یشاء
خود بداشته و از ارادت و مشیت بیزار شده و ما لك الملك را معزول کرده و چنانکه شیعیان
کویند میکوید که چنین می بایست کرد و نمیدانند که قیاس امامت در دین صورة قیاس مع الفارق است
که معرفت نبی سمعیست و معرفت امام عقلیست و عجب تر که با خدای تعالی منازعت میکنند که این
سرکشی کیست که مسلمانان را بیش مجاری و بر سبیل اطلاق و اجمال میکویی که اقیموا الصلوة
و مصرح نمیکویی که فریضه چند ست و سنت چند ست تعیین وقت نمیکنی و در قرآن اینی بسفر سی
که چند رکعتست و در سفر و حضر چکونه بجا ارند بلکه مبهم میکویی اقیموا الصلوة تا امت
مصطفی سرکشته شوند انکاه بهمان اسلوب میکویی که اتوا الزکوة و تعیین نمیکنی که از
بیست دینار نیم دینار و از ده من یکمن تا فقها را خلاف نباشد شریعت تو فرمایی و رای و اجتهاد
با ما افکنی تا هفتاد و سه قول مختلف بدید اید و همچنین در باقی ارکان شریعت بلکه
دین همه سمعیات اجمال و ابهام رواست تا بعثت مصطفی صلی الله علیه و آله عبث نباشد و بعد از
وی فرق میان عالم و جاهل بدید آید مسئله امامت خود عقلیست اکر نام علی بتصریح نباشد
نقصان از ان روی نماید چه در عقل عقلا هر کونه ست که امامی می باید و جایز الخطا نمی
باشد و قرآن و پیغمبر بیان نماید و کویدکه این شخص کدامست و دلخوش است که نام علی در قرآن مصرح
نیست نمی بینی که نام دیکران چکونه ظاهر ست بلکه هر آینه که ناصبان در حق غیر امیر المؤمنین علیه السلام
روایت نزول آن نموده اند بدروغ و تزویر و تعصبست و در تفسیر شیخ ابو الفتوح رحمه الله
قصه غدیر بر وجهی دلپذیر مسطور کشته که ایراد آن اکرچه موجب تکرار است اما
چون از قبیل هو المسك ما کررته یتضوع مشتمل بر فواید و اشارت بسیار ست نخواست که این
مقام از ان فواید و اشارات خالی ماند و تقریر او انیست که حضرت رسول پیش از توجه بحجة
الوداع با ترسایان نجران بدو هزار حله مصالحه فرموده و حضرت امیر را بجهت تحصیل آن
حلها بیمن فرستاده بود و جون بموجب امر الهی متوجه حج شد نامه بحضرت امیر نوشت که
من بجانب مکه بحج رفتم جون کار خود تمام کرده باشی از راه یمن عزیمت حج مکه نمای که انجا
ملاقات خواهد شد جون نامه نامی بحضرت امیر رسید انچه از حلها حاصل شده بود برداشت
و با قوم خود متوجه مکه شد و جون نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم خود مقرر ساخت و
بتعجیل بخدمت حضرت رسالت شتافت و جون بیامد بدر مکه بخدمت حضرت رسول رسید

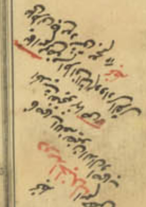
وانحضرت کیفیت حال از و پرسید و کفت یا رسول الله انچه فرموده بودی تمام کردم و حلها
بستدم و در تنکها بستم و بسپردم و جون نزدیک رسیدم ارزوی دیدار تو بر من غالب شد
بنابران پیشتر از رفیقان بخود آمد انکاه انحضرت از کیفیت نیت احرام او پرسید کفت یا رسول الله
شما بمن ننوشته بودید که چه نوع حج بکنم من نیت خود در نیت شما بستم و کفتم اللهم اهلالا
کاهلال نبیك باز انحضرت از و پرسید که هدی راندی کفت بلی چهل و چهار شتر رسول صلی الله علیه و آله
کفت الله اکبر شارکتنی فی حجتی و هدیتی با من مشارکت کردی در حج و هدی من نیز شصت
و شش شتر رانده ام بر احرام باش و باز کرد و قوم خود را بر کیر و نیز د من آی امیر المؤمنین علیه السلام
جون نزدیک قوم آمد دید که تنکهای حلها را کشاده و حلها را در بر کرده اند بر نایب خود
خشم کرفت و او را ملامت نموده کفت که چرا حلها را بایشان دادی او جواب داد که مرا شفاعت
کردند و خواستند تا خویشتن را بیارایند و در ان احرام کیرند حضرت امیر کفت سبحان الله هنوز
این حلها را حضرت رسول ندیده و جه و جه داشت که رها کردی تا انها را بپوشند و مبتذل سازند
انکاه امر نمود تا حلها را از مردم بستدند و بیفشاندند و در تنکها بستند مردم را از ان خوش
نیامد و از ان حضرت آزرده شدند و جون انحضرت بیامد حلها را بخدمت حضرت رسالت
تسلیم نمود ان جماعت شکایت حضرت امیر بخدمت او نمودند رسول صلی الله علیه و آله کفت علی صواب
کرد و جون ایشان همچنان اظهار ازار از حضرت امیر مینمودند و سخنان نا ملایم میکفتند رسول الله
صلی الله علیه و آله خشمناك شد و بر منبر برآمد و خطبه آغاز نمود و کفت ارفعوا السنتکم عن علی فانه خشن
فی ذات الله غیر مداهن فی دینه زبان از علی بر دارید که او مردی درشتست در ذات خدای و مداهنه
نکند در دین خدای مردم جون خشم رسول و مبالغه او در ان باب بدیدند زبان کوتاه کردند و جون
رسول صلی الله علیه و آله حج بکذارد در وقت مراجعت بغدیر خم رسید و آن نه منزل بود و صلاحیت نزول
نداشت و ان مفرق طرق بود که مردم پراکنده شدندی جبرئیل آمد و زمام ناقه رسول بکرفت خدای تعالی
میفرماید که انجا فرود ای تا پیغامی مهم باین قوم بکذاری پیش از انکه متفرق شوند و هر کروهی براهی روند
و آیه اورد و بر رسول خواند و منادی در قوم آواز داد که فرود آیید و کس فرستاد که انها که رفته
بودند باز آمدند و انانکه نرسیده بودند رسیدند و درختی چند بود دوح بفرمود تا زیر آن
درختان برفتند و رسول انجا فرود آمد و بفرمود تا پالانهای شتر جمع کردند و بر هم نهادند و چیزی
بر ان افکندند و رسول الله صلی الله علیه و آله بر انجا رفت و در حضور مهاجر و انصار خطبه بلیغ ادا نمود

کان آن خطبه معروف و مشهورست و بعد از ادای حمد و ثنای الهی قوم را وعظ و زجر کرد و ایشان را
از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت یا قوم نعیت الی نفسی و قد حان منی خفوف من بین اظهرکم یعنی
خبر مرگ من با من دادند و وقت رفتن من از میان شما نزدیک آمد و قد دعیت و یوشک ان اجیب
و مرا بخواندند و نزدیکست که اجابت کنم و انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم لن تضلوا کتاب الله
و عترتی اهل بیتی و ان اللطیف الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و من در میان
شما رها میکنم دو چیز که اگر شما بآن تمسک کنید گمراه نشوید کتاب خدای و عترت من اهل البیت
من و خدای لطیف خبیر خبر داد مرا که ایشان از یکدیگر جدا نشوند تا بر کنار حوض پیش من
آیند انگه گفت هل بلغت بار خدایا برسانیدم من فصلی دیگر گفت و در عقب آن گفت علی
منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی علی از من آن منزلت دارد که هرون از موسی
جز آنکه از پس من پیغمبر نیست انگه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا برسانیدم و فضلهای
دیگر آنحضرت ذکر فرمودند که در سیر و تواریخ مشروحست در آخر هر فصلی در حق امیر المؤمنین علیه السلام
قدمی میگفت و میگفت اللهم هل بلغت انگاه امیر المؤمنین را بر بالای منبر طلبید و بازوی
او را بگرفت و بر داشت و بر مردمان عرض کرد چنانکه عروس را جلوه دهند تا آنکه مردمان
سپیدی بغل هر دو را بدیدند و بعد از آن ساعتی خاموش گشت انگاه گفت الست اولی
بکم بانفسکم یعنی من از شما اولیترم بشما قالوا بلی تقریر نمود تا اقرار کردند و چون اقرار کردند
بی فصلی و تراخی گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من
نصره و اخذل من خذله هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست بار خدایا هر که او را دوست
دارد دوستش دار و هر که او را دشمن دارد دشمنش دار و هر که ناصر او باشد ناصر باش و
هر که خاذل او باشد مخذولش کن انگاه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا برسانیدم بعد از آن اصحاب را
گفت شنیدید که اینچه خدای تعالی گفت برسانیدم گفتند بلی گفت اللهم اشهد علیهم بار خدایا
گواه باش بر ایشان پس از منبر فرود آمد و چون وقت نماز پیشین رسید نماز بگزارد و در
خیمه رفت و علی فرمود تا در خیمه دیگر رفت برابر خیمه او انگاه صحابه را فرمود فوج فوج
میرفتند و تهنیت او مینمودند و بر او سلام میکردند بامرة المؤمنین تا جمله صحابه حاضران
تهنیت بکردند انگاه زنان خود فرمود تا برفتند و تهنیت کردند و از جمله آنها که در این باب
اطنابی کرد عمر بود که گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة ترا ای علی

در روز آمدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری نزدیک رسول الله
آمد و گفت یا رسول الله دستوری ده که درین باب بیتی چند بگویم که خدای و پیغمبر پسندد
رسول صلی الله علیه و آله گفت قل یا حسان علی اسم الله بگو بنام خدای حسان بر بلندی بر آمد و باواز بلند
این بیتها انشا کرد شعر ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم و اسمع بالرسول منادیا فقال فمن مولاکم
و ولیکم فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا الهک مولانا و انت ولینا و لن تجدن منا لک
الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا فمن کنت مولاه فهذا
ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا هناک دعا اللهم وال ولیه و لکن للذی عادی
علیا معادیا فخص بها دون البریة کلها علیا و سماه الوزیر المواخیا رسول الله صلی الله علیه و آله گفت
یا حسان لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و شعرا درین باب اشعار بسیار
گفته اند در عهد رسول صلی الله و بعد از و هیچکس بر ایشان انکار نکرد اشارة حضرت رسول
دو بار علی بن ابی طالب را علیه السلام بر دو گروه عرضه کرد روز مباهله اش بر دشمنان عرضه
کرد از مباهله بمصالحه آمدند و روز غدیرش بر دوستان عرضه کرد از موافقت بمخالفت
شدند اخری شیخ محمد بن ابی جمهور در شرح کتاب جمع الجمع گفته که قبول اعمال موقوفست بولایت
و لهذا خدای تعالی بعد از تشریع جمیع احکام عملیه فرمود و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و بنا برین
نیز بعضی از اکابر شعرای شیعه نسبت حساب خلق در روز معاد بحضرت امیر المؤمنین حیدر
نموده و گفته شعر والله لولا حیدر ما کانت الدنیا و لا جمع البریة مجمع و الیه فی یوم المعاد حسابنا
و هو الملاذ لنا و المفزع اخری در تفسیر شیخ ابو الفتوح مذکورست که روزی از روزها
غدیر شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مؤمنان بود او را تهنیت کرد
انگاه گفت که ای سید میدانی که اشارت در آن چه بود که چون دست بدست گرفته و برداشت
و انگاه ساعتی سخن نگفت سید گفت ندانم بلی گفت اشارت آن بود که زنانی که از جمال یوسف
بیخبر بودند زبان ملامت در زلیخا دراز کردند و گفتند امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه قد
شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین او خواست تا طرفی از جمال او بایشان نماید مجلسی بساخت
و آن زنان را بخواند و در خانه در نشاندند و یوسف را جامهای پاکیزه پوشانید و گفت
وای دل من از در این خانه در آی و از در دیگر بیرون شو و ایشان را گفت میخواهم تا این دوست
خود را یکبار بر شما عرض کنم [illegible]

قصه شبلی در روز غدیر خم

کاردی و ترنجی بدست داد و کفت وجوه او در اید هر کسی پاره ترنج برید و باو دهید کفتند
همچنین کنیم چون یوسف از در خانه درآمد و چشم ایشان بر جمال او افتاد کارد بر نهاده اند
تا ترنج برند از غایت دهشت و حیرت دست خود را بریدند و چون برفت کفتند
حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم و زلیخا کفت این همانست که شما برای محبت او زبان
ملامت بر من دراز کردید فذلکن الذی لمتننی فیه همچنین حضرت رسول صلی الله اشارت
کرد بان که این همان مرادست که اکر وقتی در حق او سخنی کفتم و در تصویب رای او کهری
سفتم شما را خوش نیامد و زبان ملامت دراز کردید امروز دیکر دیدید تا خدا یتعالی در حق
او چه فرمود و او را چه پایه نهاد و چه منزلت داد و فضایل روز غدیر بسیار و خصایص او بشمار دست
واکر هیچ فضیلتی نباشد او را جز اینکه خدا یتعالی در این روز این آیه فرستاد که الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی الایة در فضیلة او کفایتست و از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت کرده اند که کفت یوم الغدیر عید الله الاکبر و ما بعث الله نبیا الا عرفه حرمته و انه
عید فی السماء و الارض یعنی روز غدیر عید خدایست عید بزرکتر و خدا یتعالی هیچ
پیغمبر را نفرستاد و الا او را معلوم کرد حرمت این روز و عبد الله بن سنان روایت کرد از
صادق علیه السلام که کفت پیغمبران مقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردند
و در این روز رسول الله صلی الله علیه و آله علی را نصب کرد و بر جای خود بداشت و تفصیل فضایل
این روز در کتب زیارات مسطور و شطری از آن در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکورست
اکر خواهند بانجا رجوع نمایند فدک صاحب معجم البلدان کفته که فدک قریه ایست که
میان او و مدینه دو روز راهست و بعضی کفته اند سه روز و آن قریه از کفار خیبر بود
که بطریق مصالحه در تحت تصرف انحضرت درآمده بود و بموجب دین الهی خالصه حضرت
رسالت پناهی شده بود در انجا چشمه آب روان و درخت خرمای بسیار بوده مخفی
نماند که این تحدید منافی آنست که صاحب کتاب طرایف باسناد خود از حضرت امام موسی
کاظم علیه السلام روایت نموده که از انحضرت حدود فدک را پرسیدند در جواب کفت حد
اول عریش مصر است و حد ثانی دومة الجندل و حد ثالث تیما و حد رابع جبل احد از مدینه
و لا شک ان صاحب البیت ابصر بالبیت و بر هر تقدیر مراد بفدک قریه ایست که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله در وقت نزول این آیه و آت ذا القربی حقه بانحضرت فاطمه علیها السلام



بخشیده بود و نزد وفات حضرت رسالت در تصرف او بود و چون ابو بکر را خلیفه ساختند وکلا
حضرت فاطمه را از انجا اخراج نمود و چون انحضرت اظهار نمود که حضرت رسالت آنرا بمن بخشیده
ابو بکر بخلاف قانون شریعت از و کواه طلبید و با انکه او حضرت امیر و ام ایمن و ام سلمه را
بکواهی برد ابو بکر تصدیق ایشان نکرد و چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا
مذکور ساخته آنرا جزو خالصه خود ساخت و حال انکه بی کواه و بینه تصدیق ازواج
حضرت رسالت در دعوی حجرها نمود و غرض ابو بکر و عمر از باز کرفتن فدک آن بود که اهل بیت
رسالت درویش شوند تا مردم کرد ایشان نکردند و جمعیت ایشان پریشان و از هم پاشیده
کردد چنانچه پیش از آن بموجب نص قرآن که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله
حتی ینفضوا نظر آن تدبیر را در باره حضرت رسول صلی الله نیز بجا می آورده اند و در کتاب طرایف
از بعضی اعیان مخالفین روایت نموده که چون فاطمه در رد فدک با ابو بکر سخن کرد و اظهار نمود که
پدر بزرکوار و سید ابرار آنرا باو بخشیده ابو بکر کفت مرا کمان آن بود که تو بعلت میراث حضرت
پیغامبر فدک را متصرف شده و این حضرت دو آن حضرت فرموده اند که نحن معاشر الانبیا لا نورث
ما ترکناه صدقة اما هر کاه انحضرت قبل از وفات آنرا بتو بخشیده باشند ترا از آن منع
نمیکنم و خواست که در باب رد فدک کاغذی جهة او نویسد عمر خطاب او را از نوشتن
آن منع نمود و کفت او زنی پیش نیست از و کواه طلب باید کرد و او ام ایمن و اسما بنت عمیس را
با حضرت امیر حاضر کرد تا کواهی دادند و ابو بکر کاغذ در رد باب فدک جهت حضرت فاطمه
نوشته بود چون خبر بعمر رسید او کاغذ از دست کرفته پاره نمود و کفت فاطمه زن
علی ابن ابی طالبست و او را در آن کواهی جر نفع خود منظور است و کواهی دو زن کافی نیست حضرت
فاطمه چون کلام عمر را استماع نمود کفت آیا شما از حضرت رسالت نشنیده اید که ام ایمن و
اسما بنت عمیس از اهل جنتند و هر کاه چنین باشد چکونه کواهی ایشان باطل خواهد بود
ابو بکر و عمر بسخن ام التفات ننمودند انکاه انحضرت فریاد وا ابتاه و احمداه بر داشته بخانه
خود مراجعت نمود و بعد از اندک زمانی بیمار شد و در آن بیماری بحضرت امیر وصیت فرمود
که مکذار که ابو بکر و عمر بر من نماز کذارند و بجنازه حاضر شوند و از این تقریر ظاهر میشود که
آنچه کردید باده فاطمه ناخوش شد از پیش عمر بود و لهذا کفته اند که عدل عمر تقریر [illegible]
[illegible] علیه الرحمه در بعضی از قصاید خود کفته بیت عدل تقریری و تقریر عدالت عجبیست

ذالکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک و در جزو خامس از صحیح بخاری و جزو ثالث از
صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه دران قضیه از ابوبکر آزرده شد و بر و خشم گرفت
و بالکلیة از و انقطاع ورزید و در مدت حیات با او سخن نگفت و چون وفات یافت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام او را در شب دفن کرد و بر و نماز کذارد و ابوبکر و عمر را خبر نکرد بنا بر
وصیتی که فاطمه دران باب کرده بود روایتست که شخصی از اولاد بر امکه از حضرت امام
علی بن موسی الرضا علیه السلام سوال نمود که چه میکویی در باره ابوبکر و عمر آنحضرت فرمودند
که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پس سایل الحاح نمود در کشف جواب آنگاه
آنحضرت فرمودند که اینقدر میدانم که ما را مادری صالحه بود که وفات یافت در حالتی که
آزرده و خشمناک بود و بعد از وفات او خبری بما نرسیده که او از ایشان راضی شده
باشد و پوشیده نماند که بنا بر صراحت آن ظلم و صرافت آن جور چون خلافت بعمر بن عبد العزیز
که صالح بنی امیه بود رسید فدک را با غلات رسیده او باولاد حضرت فاطمه علیها السلام
رد نمود و روایتست که معاندان قریش و منافقان شام که در حوالی عمر بن عبد العزیز بودند
با او گفتند که رد فدک باولاد فاطمه اعتراضیست از تو بر فعل ابوبکر و عمر و طعنست
بر ایشان و نسبت کردن تست ایشانرا بظلم و جور عمر در جواب گفت که نزد من و شما بصحت
رسیده که فاطمه دختر حضرت پیغمبر بوده و دعوی فدک فرموده و در دست او بوده و از
شان او نبوده که دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه و آله گوید با آنکه علی و ام ایمن و ام سلمه بر وفق دعوی
او گواهی دادند و فاطمه نزد من صادق القولست در آنچه گفته اگرچه گواه بر آن نداشته باشد
و او سیده نساء اهل جنتست و من امروز رد فدک بر وُرّاث او میکنم و بآن تقرب میجویم
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و امید وارم که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در روز قیامت
شفاعت من کنند و اگر من بجای ابوبکر می بودم و فاطمه نزد من ان دعوی میکرد تصدیق
او مینمودم و در بعضی روایات وارد شده که چون عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت امام
محمد باقر علیه السلام تفویض نمود مردم با او گفتند طعنت علی الشیخین و او در جواب گفت
که هما طعنا علی نفسهما یعنی ایشان خود در آنکه غصب فدک نمودند ابواب طعن بروی
خود گشودند القصه عمر بن عبد العزیز برغم آنف منافقان فدک را بحضرت امام محمد باقر
تفویض نمود و در دست ایشان بود تا عمر بن عبد العزیز وفات یافت و بعد از آن از خلفای

عباسی آنها که فضیلتی و انصافی و معرفتی بحق اهل البیت علیهم السلام داشتند مانند مامون
و معتصم و واثق فدک را باولاد حضرت فاطمه علیها السلام رد نمودند و چون نوبت بمتوکل
باطل ناصبی رسید آنرا از ایشان گرفته بحجام خود داد و بعد از و معتضد دران نمودی
مکتفی باز گرفت و مقتدر رد آن نمود و در کتاب لطایف الطوایف مسطور است که روزی
هرون الرشید با امام موسی کاظم علیه السلام گفت فدک را محدود کن تا بتو بگذارم که
میدانم که دران امر ظلم بر اهل بیت رفته است امام گفت اگر محدود کنم چنانکه حق اوست
دانم که ترا دل بار ندهد که بمن باز گذاری هرون سوگند یاد کرد که میگذارم امام
فرمود که حد اول عدن است رنگ هرون ازین سخن بگشت گفت دیگر بگو امام فرمود حد
ثانی سمرقند است رنگ هرون زرد شد و گفت دیگر بگو امام فرمود که حد ثالث از بقیه
مغربست رنگ هرون از زردی بسرخی گشت از غایت غضب و گفت دیگر بگو امام
فرمود که حد رابع دریای ارمینیه رنگ هرون از سرخی بسیاهی گشت از بسکه تیره
و غلیظ شد و مدتی مدید سر در پیش افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت ای کاظم تو
حدود ممالک ما را نام بردی یعنی بجز از ممالک در حیطه تصرف ماست حق بنی فاطمه است
و بنی العباس غصب و ظلم کرده اند امام فرمود ای هرون من اول ترا گفتم که باین حدود
راضی نخواهی گشت و تو از من نشنیدی بعد ازین قضیه هرون با امام دل بد کرد و بقصد
قتل او میان بر بست و روایتست که چون ابوبکر چنانکه از پیش گذشت این حدیث
موضوع را که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه بر حضرت فاطمه علیها السلام
خواند آنحضرت در جواب فرمودند که الم یرث سلیمن بن داود لقد جئت شیئا فریا و چگونه این
حدیث افترا نباشد که مودی باهمال و تقصیر حضرت رسالتست در انذار اهل بیت خود
و حال آنکه خدای تعالی فرموده که و انذر عشیرتک الاقربین و قال تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا
انفسکم و اهلیکم نارا الآیه و بالجمله با وجود صدور این اوامر چون تواند بود که حضرت
رسالت انذار عشیرت خود که بموجب نص صریح و انذر عشیرتک الاقربین بر و واجب بود
نکرده باشد و وقایه ایشان از عذاب نار ننموده باشد و با ایشان نگفته باشد که میراث
از پیغمبر نمیرسد تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علی و عباس را و هیچ یک از بنی هاشم و از ازواج پیغمبر
را آن خبر نداده باشد و هیچ احدی از ایشان در مدت حیوة پیغمبر آنرا از و نشنیده باشد

وبرشبه از آن معنی مخبر باشند که بعضی از ایشان طلب میراث کنند و بعضی بآن طلب راضی

باشند و حرامی را بر خود حلال سازند و خلاصه کلام آنکه عاقل منصف محال میداند

که پیغمبر مسئله میراث خود را تنها با بوبکر ظاهر سازد و هرکز اظهار آن ننموده باشد بهیچ یک

از بنی هاشم و ازواج و بنات خود که با او زیاده از دیگران اختصاص داشتند خصوصاً

حضرت امیر که شب و روز با آنحضرت می بود و از اشکار و نهان او اطلاع داشت و بنحوی

او منفرد بود و چه کنجایش دارد که آنجناب پیغمبری که در قرآن بصفت شفقت و رافت برمومنان

مذکور است ترک شفقت بر مثل دختر و عم و ازواج و سایر خویشان خود نماید و ایشان را از

این مسئله ضروری اکاه نفرماید و از جمله کلمات ناصواب که ملا علی قوشچی بموافقت امثال خود

از ذوی الاذناب در مقام جواب ایراد نموده آنست که حاکم نمیرسد که حکم کند بمجرد کواهی یک مرد

و یک زن و اکرچه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم میکند و اکرچه شاهد نباشد

و خطای این سخن ظاهر است زیرا که خود فرض عصمت کرد پس معلوم شد نزد حاکم که مدعی

راست میکوید و نیز خود کفت که حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد با آنکه حضرت فاطمه و امام حسن

و امام حسین را نیز بکواهی برد چنانکه در صواعق مذکور است و بیک کواه و سوکند نیز مال

ثابت میشود و فدک مالی بود که حضرت خیر النساء متصرف آن بود بی منازعی پس منع آن از آن نمودن

و کواه از او طلبیدن و قبول کواهان او نکردن خلاف حق و محض ظلم و ستم باشد و از جمله

آنچه دلالت میکند بر آنکه مدعی هرکاه معصوم باشد جایز است که حکم برای او کنند بی کواه زوات

مشهور است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دعوی کرد بر اعرابی که این اسب را بمن فروخته

و اعرابی منکر بود پس خزیمه بر وفق دعوای حضرت رسالت کواهی داد و آنحضرت خزیمه را کفتند

که چکونه کواهی دادی و حال آنکه تو در وقت بیع اسب حاضر نبودی خزیمه کفت ای آن اخباری که

از خدا و اهل سماوات بما میرسانی ترا تصدیق میکنیم بسبب آنکه علم داریم بصدق و عصمت تو پس

بهمان علم میدانیم که درین دعوی نیز صادقی آنکاه آنحضرت او را نوازش فرمودند و شهادت

او بشهادت دو کس برابر نمودند و شکی نیست در آنکه حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه علیهما السلام

بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن معصومند و اقل مرتبه بموجب آیه کریمه کونوا مع الصادقین که با تفاق

مفسرین در شان ایشان وارد شده در اقوال خود صادقند و منزلت ایشان در کمال ... [illegible]

کمتر از خزیمه بن ثابت نخواهد بود پس باقی نماند مخالف را درین [illegible]

واکر مسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را اثبات شرعی نتوانست نمود میکوییم که

چرا شیوه احسان و مروت با حضرت فاطمه نورزیدند و فدک را باو نبخشیدند و

هرکاه که ایشان را امیر رسید که بمشاکلت خلافت حضرت رسالت فدک را حبوه و خالصه

خود سازند چرا نمیشد که آنرا بحضرت فاطمه از روی مروت و احسان واکذارند و خاطر شریف

او را نیازارند مکر حضرت فاطمه علیها السلام در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون

شوهر او ابی العاص با دیکر کفار در روز بدر کرفتار شدند خلاصی ایشان بفدیه قرار کرفت

زینب نیز همراه فدیه دیکران جهة فدیه ابی العاص مالی فرستاده بود که از آنجمله عقدی مروارید

بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسالت را نظر باو افتاد متاثر شده

با آنکه در آن ایام مسلمانان عسرت تمام داشتند از ایشان استیهاب مال زینب نموده و استدعا

نمود که او را باز فرستند و آن جماعت منت بر جان خود نهاده آنرا بزینب بخشیدند چنانچه

تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید معتزلی بر کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است بنابر

تقدیری که ابو بکر فدک را خالصه خود نساختی و در میان صحابه مشترک بودی میبایست

تاسی و اقتدا بحضرت مصطفی نموده بطریقی که آنحضرت طلب هبه و بخشش مال از صحابه

خود نمود او نیز استیهاب فدک از برای حضرت فاطمه نماید و چون این بی مروتی نمودند در

آزار خاطر آنحضرت اصرار کردند اقل مرتبه از مرتبه ابرار دور و تا نفخ صور در السنه جمهور

بتقصیر و قصور مذکور ندرو در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه بلکه محمد خصم معلوم است

که حال بچه دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقعست که حضرت فاطمه چون از ابوبکر

مایوس شد در ذیل بعضی از مقالات خود با او کفت فخذها الیک مخطومة مرحولة

تلقاک یوم حشرک فنعم الحکم الله و نعم الموعد القیمة و الخصم محمد و عما قلیل فسوف تعلمون

و عند الساعة یخسر المبطلون و لکل نبأ مستقر و سوف تعلمون و از جمله تعصبات و هفوات قاضی

عضد الجبیت آنکه درین مقام از خدا و رسول شرم نداشته و حفظ آبروی ابو بکر را اهم بنداشته

وجه رعایت جانب او اکتفا بقدح در عصمت حضرت فاطمه علیها السلام نموده بلکه مترقی بقدح در

عصمت حضرت رسالت نیز کردیده و از جمله واهیات شارح مقاصد آنکه کفته که اکر فاطمه را

در فدک حقی میبود بر وجهی که شیعه روایت میکنند حضرت امیر نیز بر آن می بود بایستی

که در ایام خلافت ... آن را ... جواب اینکه کلام واهی که از روی کمراهی صادر

شده در کتب اصحاب بوجوه متعدده مذکور است از انجمله انکه حضرت امام جعفر صادق را علیه السلام
پرسیدند که سبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در فدک تصرف ننمود جواب فرمودند
که در ان امر اقتدا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله نمودند که عقیل بن ابو طالب خانهٔ انحضرت را قبل از فتح مکه
بغصب فروخته بود چون فتح مکه شد بعضی از اصحاب در ان اثنا حضرت رسالت را کفتند که الحال
بخانهٔ خود نزول باید فرمود انحضرت فرمود که مکر عقیل جهة ما خانه کذاشته ما را از ان اهل بیتیم
که مالی را که از ما بظلم کرفته باشند بان رجوع نمیکنیم دیکر انکه ایشان کاره بودند که فاطمه علیها السلام
بغصه خبری پیش خدا رود و اولاد او بان خبر مسرور کردند پس ایشان نیز اقتدا بحضرت فاطمه
کردند دیکر برای دفع تهمت تا بر عالمیان واضح شود که کواهی امیر المومنین علی علیه السلام برای جر
نفع نبود چنانکه ابو بکر افترا برو کرده دیکر انکه چون حضرت امیر در ایام خلافت خود دید که
اکثر مردم حسن سیرت ابو بکر و عمر را معتقدند و ایشانرا بر حق میدانند قدرت بران نداشت
که کاری کند که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد بنابر انکه مخالفت قول و فعل ایشان
دلیلست بر انکه ایشان ظالم بوده اند و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشته اند و چکونه قدرت بر این داشته
باشد و حال انکه اکثر اهل آن زمان را اعتقاد آن بود که امامت حضرت امیر مبنی بر امامت ایشانست
و فساد امامت ایشان را دلیل فساد امامت او میساختند و مشهور است که حضرت امیر در ایام خلافت
خود مردم را از نماز تراویح که بدعت عمر است منع کرد و ایشان بفریاد آمدند و آوازها بلند کردند
که واعمراه و اعمراه تا انکه انحضرت بنابر مصلحت وقت ایشانرا بحال خود داشت و حاصل کلام
انکه انحضرت را در ان ایام کام پیش نبود و همیشه بمعارضه و منازعه منافقان صحابه از
ناکثین و قاسطین و مارقین که معتقدان خلفای ثلثه بودند کرفتار بود و همواره از فقدان
و تقاعد انصار و تخاذل اعوان شکایت مینمود تا انکه قضات زمان او از و پرسیدند که
الحال بچه طریق قضایای مردم را بپرسیم انحضرت در جواب فرمود که اقضوا بما کنتم تقضون
حتی یکون الناس جماعة او اموت کما مات اصحابی یعنی بپرسید قضایا را بدستوری که در زمان
خلفای ثلثه بود و موافق آرای ایشان می پرسیدند تا انکه همه مردم در متابعت من موافقت
نمایند یا من نیز بمیرم همچنانکه اصحاب و مخلصان شیعهٔ من مانند سلمان و مقداد و ابوذر و امثال
ایشان از کوی ضرورت در بلای تقیه روزکار کذرانیدند و از جهان فانی رخت عاقبت بسرای
جاودانی کشیدند و از طرایف مناقضات مخالفان انست که موافق خبر احمد [illegible]

واعمراه

ایشان بنحو خوارزم مشهور است باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که قال رسول الله
صلی الله علیه و آله یا علی ان الله تعالی زوجک فاطمة و جعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضا لها مشی
حراما الحدیث و هرکاه که تمام ارض در صداق حضرت فاطمه علیها السلام باشد نزاع کردن ابو بکر و عمر
با او در زمین مختصر فدک غایت بی مروتی و ظلم و بی انصافی باشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون کوفه از امهات بلاد اسلام است و اول شهریست که در مبادی فتح بلاد عجم بنا شده
و چون ملک از بنی امیه به بنی العباس انتقال یافت اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضوی
راضی بخلافت اولاد عباس نبودند و در ایامی که منصور عباسی کوفه را مستقر سریر حکومت
ساخته بود نزدیک بان رسیده بود که کوفیان لشکر او را بر وی عاصی سازند و خلل در قواعد
سلطنت او اندازند بنا بر ان منصور از انجا بیرون امده طرح بنای شهر بغداد انداخت و انجا را
دار الخلافه ساخت صاحب معجم البلدان در احوال خراسان اورده که در وقتی که محمد بن
عبد الله بن عباس اعیان خود را بهر جانب میفرستاد بایشان میکفت که کوفه و سواد انجا
شیعهٔ علی و اولاد ویند بشما نخواهند کروید و اهل بصره عثمانیان دو باز ایمانند و اهل جزیره
خارجیان جلفند و اهل شام غیر از آل ابو سفیان و بنی امیه کسی را نمی شناسند و در محبت بنی امیه
عداوت ایشان با بنی هاشم راسخست و اما مکه و مدینه ابو بکر و عمر بر ایشان غالبست لیکن
بر شما است که از اهل خراسان غافل نشوید و ایشانرا بجانب ما دعوت کنید که مردم سپاهی اند
دلهای ایشان از تعصب خلفای سابقین خالیست و هنوز با هوای مختلفه و نحل مشوعه متوزع
و منقسم نشده و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی ره و غیره مذکور است که چون معاویه بعد از وفات
حضرت امام حسن علیه السلام در انتقام از شیعه اهل البیت علیهم السلام شد بهر کس از والیان خود
بلیت نوشت که باهل کوفه رسید زیرا که اکثر مردم کوفه شیعه بودند و چون زیاد بن ابیه
ملعون اهل ان دیار را می شناخت لاجرم معویه حکومت عراقین کوفه و بصره را باو داد و ان ملعون
شیعیان را بدست آورده در تحت هر حجر و مدر میکشت بعضی را کردن میزد و برخی را دست و پا
می برید و پاره را بر دار میکشید و قومی را چشمها بر میکند و جمعی را از خانه مان آواره میساخت
تا چنان کرد که در انجا کسی از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرکوار ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در
کتاب امالی باسناد خود از عبید الله بن ولید روایت نموده که کفت در زمان بنی مروان بخدمت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتیم انحضرت از من و رفقای من پرسید که شما چه کسانید

لطیف

ابیه

کفتیم از اهل کوفه ایم آنحضرت کفت در هیچ یک از بلاد اینقدر دوست نداریم که در کوفه بعد
از ان فرمود که ایها العصابة ان الله هداکم لامر جهله الناس فاحببتمونا وابغضنا الناس وبایعتمونا
وخالفنا الناس ووافقتمونا وکذبنا الناس وصدقتمونا فاحیاکم الله محیانا واماتکم مماتنا
فاشهد علی ابی انه کان یقول ما بین احدکم وبین ان یری ما تقر به عینه او یغتبط الا ان تبلغ نفسه هکذا
واهوی بیده الی حلقه وقد قال الله عز وجل فی کتابه ولقد ارسلنا رسلا من قبلک وجعلنا لهم
ازواجا وذریة فنحن ذریة الرسول صلی الله علیه وآله وبالجمله تشیع اهل کوفه حاجت باقامت
ودلیل ندارد وسنی بودن کوفی الاصل خلاف اصل ومحتاج بدلیلست واکرچه ابوحنیفه کوفی
باشد تا آنکه ابن کثیر در بیان احوال جعفر بن محمد بن فطیر وزیر عراق کفته وکان ینسب الی التشیع
وهذا کثیر فی اهل تلک البلاد لا کثر الله امثالهم انتهی کلام ابن کثیر لا کثر الله امثاله حله
صاحب معجم کوید که آن بکسر حا وتشدید لام بمعنی قومیست که جای نزول نمایند ودر ایشان
کثرتی باشد وحله نام چند موضعست ومشهورترین آنها حله بنی مزیدست وآن شهریست در
میان کوفه وبغداد که در اصل آنرا جامعین میکفتند واول کسی که از اعمارت کرد ودر
انجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقة بن منصور بن علی بن مزید اسدی بود ومنازل
پدران او پیش ازان در حوالی نیل فرات بود وچون در ایامی که ملوک سلجوقی بمدافعه همدیکر
اشتغال داشتند او را مال وسپاه وترقیات بهم رسید در محرم سنه خمس وتسعین و
اربعمائه بجامعین آمد وانجا را که بیشه پر از سباع بود مضرب خیام اقبال فرمود و
باندک روزی عمارت ان نموده از نفایس بلاد عراق شد وشعرا را در مدح حله اشعار
بسیار است وتشیع اهل حله حاجت باقامت ادله ندارد وبسیاری از متاخرین فضلا
ومجتهدین امامیه از انجا اند ودر تضاعیف این کتاب شطری از احوال ایشان مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی مشهد نجف صاحب معجم کوید که آن در اصل نام بلندیست
در ظهر کوفه که بمنزله سدی بود مر آب سیل را از خرابی کوفه وقبر منور حضرت امیر المؤمنین ع
آنجاست وآن مشهد مقدس را مشهد غروی نیز کویند بنا بر آنکه در حوالی آن دو کنبد بوده
که بر سر قبر مالک وعقیل که ندیمان جذیمة بن الابرش بودند ساخته بودند بنابران آنرا
غریین نام کردند که غری آلوده کردنست ونعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود چون
کسی را میکشت میفرمود تا آن دو قبر را بخون او آلوده میساختند وبالجمله نجف اشرف

همیشه محل حلول شیعه امامیه ومقر نزول صلحا واتقیای آن طایفه علیه بوده وهست واهالی
آنجا از سادات واتباع از اصیل ودخیل همکی شیعی امامیه اند کثر الله امثالهم وحشرنا فی زمرتهم
بحق الحق واهله ودر فضیلت ساکن مشهد مقدس غروی روایات بسیار وارد است وسید
اجل رضی الدین علی بن طاوس قدس الله سره دران باب کتابیست مستطاب موسوم
بفرحة الغری فی فضل ساکن الغری اکر خواهند بانجا رجوع نمایند مشهد کربلا صاحب معجم کوید
کربلا بمد موضعیست که حضرت امام حسین را علیه السلام در انجا شهید کردند ودر طرف بر کوفه
واقعست واشتقاق او از کربله است بمعنی رخاوت وسستی که در قدمین می باشد ومیتواند
بود که بنا بر رخاوت وسستی آن زمین او را کربلا نام نهاده باشند ومیتواند بود که از کربله
ماخوذ باشد بمعنی پاک کردن کندم ومانند آن از سنکریزه وخاشاک بنابر پاکیزکی
آن زمین از سنکریزه ومانند آن وکربل نام علفی خاص نیز هست میتواند بود که بواسطه
کثرت آن علف در آن زمین بکربلا موسوم شده باشد ودر روایتست که چون حضرت امام
حسین علیه السلام بدان زمین هولناک رسید اسب او بایستاد وهرچند امام علیه السلام
تازیانه بروزد قدم از قدم برنکرفت وامام حسین علیه السلام پرسید که هیچکس میداند
که این زمین چه نام دارد کفتند این را ارض ماریه کویند امام فرمود که شاید نام دیکر
داشته باشد کفتند کربلا نیز میکویند آنحضرت فرمود الله اکبر ارض کرب وبلاء ومسفک
الدماء این زمین کرب وبلاست این محل ریختن خون ماست واین محط رحال آل عباست بیت
کر نام این زمین بیقین کربلا بود ۞ الحق نصیب ما همه کرب وبلا بود ۞ اینجا بود که شیر آل
نبی کشند ۞ اینجا بود که ماتم آل عبا بود ۞ والحال مشهد کربلا از اعاظم امصار ومجمع اخیار
هر دیار کشته وآب روان باغ ودرختان در انجا فراوان کردیده ودر فضیلت زمین کربلا و
ثواب زیارت قبر منور حضرت امام حسین علیه السلام روایات بسیار وارد است که شعرا
مضمون اکثر آنها در سلک نظم کشیده اند مانند این بیت مشهور بیت از آنکه بکربلا
کذر است با آتش دوزخش چه کار است ۞ ومانند رباعی ملا فضولی بغدادی رباعی آسوده کربلا
بهر حال که هست ۞ کر خاک شود نمیشود قدرش پست ۞ بر میدارند وسبحه میسازندش ۞
میکردانندش از شرف دست بدست ۞ وملا جامی با آن همه تعصب وخامی این چند بیت نیز کفته
بیت کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین ۞ هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین ۞

کعبه بکود روضه او میکند طواف ⁂ دکب الحجیج این تری وجون این این ⁂ انفاق بابرقان پر آذر کرامتش

آن بهر که حیله جوی کند ترك شید و شین دِمَشق بکسر اول وفتح ثانیت

ونیز بضم و کسر ثانی مستعملست وان قصبه شامست و بواسطه عمارت و وفور نضارت و کثرت

آب روان و اصناف میوه و درختان او را بهشت این جهان کفته اند و در بانی آن خلافست

و در اکثر اقوال آنست که از اد دمشق بن سام بن ارم بن نوح بنا نموده و او برادر فلسطین و ایلیا

و حمص و اردن بوده و هریك از ایشان شهری بنا کردند و بنام ایشان مشهور شد و از جمله

عمارات نفیسه انجا مسجد بنی امیه است که از ولید بن عبد الملك بن مروان مطرود علیهم

اللعنه ساخته و در عمارت و زینت آن مالهای مسلمانانرا بر انداخته و مقصود او از ان

بجر اظهار اقتدار و کذاشتن یاد کاری بر صفحه روزکار بوده همچنانکه درین زمان

کدورت اثار عبد الله خان اوزبك هرزه کار نفایس مساجد و رباطهای برکار سلاطین

ماضیه جغتای را که در بلاد ماوراء النهر واقعشده خراب میسازد و در موضعی دیکر بالات

همان مسجد طرح مسجدی دیکر ساده محقر می اندازد و بعضی کفته اند که خراج هفت

ساله ولایت شام دران صرف شده و مردم هرچند زبان طعن دران باب کشودند و

او را باسراف و اتلاف و خیانت در بیت مال مسلمانان نسبت نمودند موثر نیفتاد و

همچنان در ترصیع و طلاکاری آن مبالغه می ورزیدند و کوش زمانه مضمون این

قطعه در شان ان از دین بیکانه می شنید شعر سمعتك بینی مسجدا من جنانه و انت

بحمد الله غیر موفق ⁂ کمطعمة الایتام من کسب جهلها لك الویل لا تزنی و لا تتصدق ⁂

و لهذا جون نوبت ریاست بعمر بن عبد العزیز رسیدان تکلفات را نپسندید و در ردّ

جواهر و طلای آن به بیت المال اهتمام تمام ورزید و قبر بسیاری از صحابه و تابعین دران سرزمین

واقعست اما خلفای عباسی در اول دولت خود قبور بسیاری ایشانرا که از بنی امیه

بودند یا در مخالفت حضرت امیر المومنین علیه السلام متابعت معاویه نموده بودند نبش کردند

و انچه در انجا یافتند بسوختند و بباد دادند و موضع ان قبور را تخم زده مزروع ساختند

و در روضه الصفا اورده که بعد از قتل اسیران بنی امیه عبد الله بن علی که عم سفاح بود

زمود تا کور معاویه و سایر ملوك بنی امیه را بشکافتند مکر قبر عمر بن عبد العزیز را که تعرض

بان نرسانیدند و در قبر معاویه بغیر خاك نیلك چیزی نیافتند و کاسه سر عبد الملك

بن مروان بنظر بیندکان در آمد و قصور همه را بهشام بن عبد الملك راست کردند جسد

و اعضای او از یکدیکر نریخته و جدا نشده بود تازیانه بسیار زدند و بعد از ان جثه

او را بسوختند و خاکسترش بباد دادند و از جمله و قاحت اهل سنت و جماعت که صاحب

معجم ذکر نموده انست که بعد از صد سال که آن قبور بر الحال کذشته بود بعضی از اهل

سنت بجای آن قبور بر سم علامتی نهادند و نعم البدل از سنك و کلوخ ترتیب دادند

و تا الحال بزیارت انها همت میکمارند و از خدای تعالی توقع ثواب دارند و شعرا در

مدح و ذم دمشق اشعار بسیار داشته و چون ذم آن در نظر حقیقت شناس اهم است بذکر

شعری که در آن باب اتم بود اقتصار نمود شعر اذا فاخرت فقالوا میاه عزیزة ⁂ عذاب و

للطانی سلاف و روق ⁂ سلاف و لکن للراجین مرتجا ⁂ فنشاد بها منها الخراسیتی ⁂ و قد قال قوم

جنة الخلد حلت ⁂ و قد کذبوا فی ذی المقال المحرف ⁂ فما هی الا بلدة جاهلیة ⁂ بها یکسد الخیر کله

و الفسق ینفق ⁂ فجیهم حرون فخرا و زینة ⁂ و راس ابن بنت المصطفی فیه علق ⁂ و بالجمله

در ایام حکومت سلطان سیف الدوله ابن حمدان که از سلاطین شیعه امامیه بود

و همچنین در ایام استیلای خلفای فاطمیه بر ان دیار سالهای بسیار انوار ایمان و شعشعه

تشیع از در و دیوار انجا می تافت چنانچه شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا

بان اشارت نموده و کفته فی سنه ستین و ثلثمائة اعلن المؤذنون بدمشق فی الاذان بحی

علی خیر العمل بامر جعفر بن فلاح نایب دمشق للمعز بالله و لم یجترء احد علی مخالفته و فی اربع و ستین

و ثلثمائة و بعدها علی الرفض و فاش بمصر و الشام و المغرب و المشرق و نودی بقطع صلوة

التراویح من جهة العبیدی و ایضا ذهبی فی هذا الله بنوره که از علمای شافعیه شام و قدوه

سنیان متعصب شامست بان تصریح کرده و در کتاب میزان رجال در اثنای احوال ابراهیم بن

یعقوب السعدی الجوزجانی از ابن عدی نقل نموده که ابراهیم مذکور شدید المیل بود بمذهب

اهل دمشق که عبارت از نصب عداوت حضرت امیر المومنین علیه السلام باشد و بعد از ان انکار

سخن ابن عدی کرده و کفته که نصب در بعضی از اوقات مذهب اهل دمشق بود همچنانکه رفض

نیز در اوقات دولت بنی عبید مذهب ایشان بود الحمد لله که الحال نصب در انجا معدوم است

و رفض خفی و مکتوم اما سید اجل فاضل محدث امیر نسیم الدین میرکشاه اصیلی قدس الله

روحه در رد شعرای اهل شام از نصب عداوت اهل البیت علیهم السلام در بعضی از ایام برهنا قسم

فرموده اند و در حاشیه این مقام از کتاب میزان بخط شریف ایشان دیده که نوشته اند قلت کلا
بل جمیع اهل الشام ناصبیون ولم یعدم یوم القیمه یعنی دروغ است آنچه ذهبی گفته که الحال
نصب در ولایت شام نیست بلکه جمیع اهل شام ناصبی اند و از نصب خالی نخواهند بود تا روز
قیامت و مخفی نماند که کلام سید اجل از روی مبالغه و تغلیب است والا بر همگان ظاهر است که
ساکنان محله خراب که یکی از محلات شام است همگی الحال نیز مومنان خالص الاعتقاد ند چنانکه
هر کس از شیعه عراق که در طریق حج بشام میرسد بواسطه موافقت مذهب در ان محله
نزول مینماید و مردم شام نزول ایشانرا در ان محله دلیل تشیع میسازند و در بعضی از ثقات
اصحاب مذکور است که چون کعب الاحبار بشام منزل ساخت عمر کس فرستاده و گفت چرا بمدینه
نمی آیی که مهاجر و انصار رسول خدا انجا مجتمع اند گفت در کتب اوایل خوانده ام که شام گنج
خدا ایست در زمین و خدا را انجا گنجیست از بندگان مؤلف گوید ظاهرا آن گنج طایفه از بندگان
مؤمنند که در محله خراب می باشند زیرا که گنج در خرابه می باشد والله تعالی اعلم بحقایق
الاسرار قاهره مصر صاحب معجم گوید که الحال مدینه بزرگ مصر و دار الملک و لشکر گاه انجاست
و اول کسی که انرا احداث نمود جوهر غلام معز لدین الله علوی فاطمی اسمعیلی بود و سبب ان این بود
که چون کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه والی مصر بود وفات یافت و قحط و غلا در
مصر فراوان گشت اشراف و اعیان انجا رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که خود
بدولت و اقبال بان ولایت و بلاد حرکت نماید یا از امرای دولت شخصی را که شایسته
ریاست باشد بفرستد و چون معز بر مضمون قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور کرد
جوهر مذکور را که سپهسالار لشکر او بود با جمعی از ارباب سلاح و کشتیهای مشحون
بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که برا هالی ان مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه
سبع و خمسین و ثلثمایه بان مملکت رسید هر چه تمامتر بعد از قطع مسالك بمصر رسیده چشم اهل آن دیار
بدیدار او روشن شد و سورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله تسکین یافت جوهر
ببستان اخشیدی نزول نموده بموجب فرموده میان فسطاط و مصر و عین الشمس بر بنای
مصر جدید که بقاهره معزیه اشتهار یافته مشغول شد و بالجمله زیاده از سیصد سال
در ایام خلافت خلفای فاطمیه مدار ظهور و بروز در دیار مصر بر طایفه شیعه بود
واهل سنت وجماعت که فی الحقیقه اهل بدعت و جماعت اند مغلوب و مخذول و مقهور بودند

بودند چنانکه اسنوی مصری در فاتحه کتاب مهمات فقه بان تصریح نموده و گفته که وقد کان
هذا الاقلیم عقیب الشافعی مجمع علمای الشافعیه و محط رحالهم فلما استولی العبیدیون
المعروفون بالفاطمیون علیه انتدبوا الی العلماء فقتلوا البعض و نفوا البعض و عوضوهم
بعلماء الرفض و استمر الحال علی ذلك قریبا من ثلثمایه سنة انتهی کلامه و شیخ جلال الدین
سیوطی در فواتح کتاب تاریخ الخلفا اورده که الذین قتلهم عبد الله و بنوه من العلما
والعباد اربعة الاف رجل لیردهم عن الرضی عن الصحابه فاختاروا الموت و در احوال
سنه سبع و خمسین و ثلثمایه گفته که و فی هذه السنه جا العبیدیون فاخذوا مصر و
قامت الدوله الرفض فی الاقالیم المغرب و المشرق و مصر و العراق و ذلك ان کافور الاخشیدی
صاحب مصر لما مات اختل النظام و قلت الاموال علی الجند فکتب جماعة الی المعز یطلبون
منه عسکرا لیسلموا الیه مصر فارسل مولاه جوهر القاید فی مایة الف فارس فملکها
و نزل موضع القاهرة الیوم و اختطها و بنی دار الامارة للمعز و هی المعروفة الان بالقصرین
و قطع خطبة بنی العباس و لبس السواد و البس الخطبا البیاض و امران تقال فی الخطبه اللهم
صل علی المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول
و صلی علی الائمه ابا امیر المؤمنین المعز بالله و ذلك کله فی شعبان سنه ثمان و خمسین ثم
فی ربیع الاخر سنه تسع و خمسین اذنوا بمصر حی علی خیر العمل و شرعوا فی بنا الجامع الازهر
ففرغ فی رمضان سنه احدی و ستین تمام شد کلام سیوطی و مضمون ان در تاریخ یافعی
و غیر ان نیز مذکور است حلب صاحب معجم گوید حلب شهری بزرگ و سیع بسیار خیر خوش
هوا ست و از ابن بطلان نقل نموده که در انجا مسجد جامعیست و شش بیع و بیمارستانی
صغیر و فقها بر مذهب امامیه فتوی میدهند و آبخوردن ایشان از برکهای باران است چه
بر در حلب نهریست که انرا عوبق گویند و آن در زمستان جاریست و در تابستان آب
ندارد و در انجامیوه و بقول و نبید کمست مگر آنکه از ولایت روم آرند و نزد باب الجنان
مشهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالبست علیه السلام که انحضرت را بعضی از صلحا در انجا بخواب
دیده اند و در اندرون باب عراق مسجد غوث واقعست و در ان سنگیست نوشته شده
که اعتقاد اهل آن دیار آنست که خط حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام و ابن کثیر شامی
در تاریخ خود آورده که در ایام سلطنت امیر سیف الدوله ابن حمدان مذهب رفض در حلب

رواجی تمام داشت تا آنکه چون معز الدوله بن بویه در بغداد امر نمود که سب صحابه
معهودین را بر دیوار مساجد بغداد نویسند او نیز در حلب بهمان امر فرمود و در احوال
سنه سبع و خمسمایه آورده که چون ملک صلاح الدین ایوب از مهم ولایت مصر خاطر
جمع کرد متوجه بلاد شام شد و از آنجا بحلب آمد و بر ظاهر حلب نزول نمود و والی حلب
مضطرب شد و اهل حلب را در میدان باب العراق طلبید و با ایشان اظهار محبت و ملاطفت
کرد و گریه بسیار کرد و ایشان را بجنگ صلاح الدین ترغیب نمود و همگی تعهد موافقت
و روافض بر او شرط نمودند که اعاده اذان بحی علی خیر العمل نماید در مساجد و
اسواق از آنجا گویند و آنکه جامع جانب شرقی که جامع اعظم است از ایشان باشد و آنکه
اسمای شریفه ائمه اثنی عشر علیهم السلام در پیش جنازه ها بگویند بر جنازه پنج تکبیر بخوانند
و آنکه عقود و انکحه ایشان بر شریف ابی الطاهر ابی المکارم حمزه بن زهره الحسینی که مقتدای
شیعه حلب بود مفوض باشد پس والی آنجا جمیع ملتمسات ایشان را قبول نمود و ایشان
در تمام شهر اذان بحی علی خیر العمل گفتند و بالجمله اهل حلب در اصل شیعی بوده اند و
تا اواخر زمان خلفای عباسیه بمذهب امامیه اقتدا مینموده اند و ظاهرا از آن زمان
که آن ولایت در تصرف سلاطین رومیه عثمانیه افتاده مردم آنجا را بقهر و جبر از
مقتضای اصل و ظاهر باز داشته اند بلکه در باطن ایشان نیز نقوش و همیه مذهب
باطله نگاشته اند مگر جمعی قلیل که بتأیید الهی موید بعقال تقیه مقید اند و مرارت صبر
و تحمل می چشند و انتظار فرج آل محمد میکشند اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم **حمص**
صاحب معجم گوید که آن بکسر اول و سکون ثانی و صاد مهمله شهریست بزرگ قدیم مشهور که
درمیان دمشق و حلب واقعست و در آنجا از مشاهد و مزارات مشهد امیر المؤمنین
علی است علیه السلام که در آنجا بعضی از صلحا آنحضرت را بخواب دیده و در آن مشهد عمودیست
که موضع انگشت آنحضرت در آن نمایانست و قبر قنبر غلام حضرت امیر و قبور اولاد جعفر بن
ابی طالب رضی الله عنه آنجاست و مخفی نماند که اکثر اهل حمص در ایام بنی امیه ناصبی بودند
و سبب ضلالت ایشان بروجهی که از کتاب فتوح اعثم کوفی مستفاد میشود آنست که معویه
شرحبیل بن سمط کندی را که از روسای شام بود اضلال نمود و او اهل حمص را در ورطه
شبهه انداخته اضلال ایشان نمود و گفت علی بن ابی طالب عثمان را که امیر مؤمنان بود

کشته است و میان امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله تفرقه انداخته و در بصره چندین
هزار کس از صحابه و تابعین را هلاک ساخته و اکنون روی بشما خواهد آورد تا شما را از
خان و مان آواره کند و در گرداب بلا و مشقت اندازد می باید که در مقابله و مقاتله او
با معویه موافقت کنید و در دفع شر او از خود اهتمام واجب دانید لاجرم اهل آن دیار
بسخن او فریفته شده با معویه موافقت نمودند و بعد از آن چون حق بر ایشان ظاهر شد
از مذهب باطل سابق برگردیدند و بمذهب شیعه گرویدند و مؤید این مقالست آنکه
صاحب معجم گفته که از عجایب آنچه من در حمص دیده ام از فساد آب و هوای آنجا که عقل
را نیز فاسد میسازد آنست که بدترین مردمان در عداوت حضرت امیر که در حرب صفین
با معویه بن ابی سفیان همراه بودند اهل حمص بودند و بیشتر از همه کس در مقاتله آنحضرت
مبالغه داشتند و چون آن حرب منقضی شد و مدتی بر آن بگذشت همگی از غلات شیعه
شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیری اند و اصلح ایشان امامیه اند که سب سلف
میکنند پس در هر دو مرتبه ملتزم ضلال بوده اند و زمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب
بوده باشند اینست کلام صاحب معجم و بر هیچ جاهل عجمی مخفی نیست که لیس هذا اول قارورة
کسرت فی الاسلام زیرا که سابقا از کتاب میزان ذهبی نیز مانند این در باره اهل شام نقل
افتاد و آنکه گفته که در هیچ مرتبه ملتزم صواب نبوده اند علی الاطلاق صواب نیست و هر که
امامیه را بر صواب نداند قابل خطاب نیست چنانکه در بعضی از فصول و ابواب این کتاب
شمه از عیار تمییز میان این طایفه عالی جناب و سنیان ذوی الاذناب بسمع ارباب الباب خواهد
رسید و بالله التوفیق و التأیید **موصل** بفتح میم و ضم آن غلطیست مشهور و صاحب معجم
گفته که آن یکی از قواعد بلاد اسلامست و او را باب عراق و مفتاح خراسان گفته اند و بواسطه
آن او را موصل نام نهاده اند که وصل کرده است میان جزیره و عراق یا میان دجله و فرات
و بعضی گفته اند که ملکی که آنرا بنا کرده موصل نام داشته است و اول کسی که آنرا احداث نمود
راوند بن بیوراسف نام داشت و نام آن در زمان فرس نو اردشیر بود و بعد از آن در زمان
اسلام مروان حمار آنرا عمارت کرد و ملحق با مصار کبار ساخت و در آنجا آب روان و باغ و
درختان اندکست گرمای آنجا بغایت گرم و سرما بغایت سرد است و بالجمله در اکثر ازمنه خنثی صفا
این شهر سلاطین عالیشان اکثر اهل آن دیار شیعی بوده اند و تا الحال یک محله از آن شیعی مذهبند

ودر ایامی که امیر علاء الدوله دعناشی که از جانب پادشاه صاحبقران مغفور حاکم ذو القدر بود
اظهار مخالفت نمود و آخر بروم رفت و سلطان سلیمان والی روم او را حاکم موصل ساخت
چون همه ساله در ماه عاشورا میان دو محله سنی و شیعی که در موصل بودند جنگی واقع میشد
در ایام دولت امیر علاء الدوله مذکور که شیعی مذهب بود شیعه موصل مستظهر گشته با وجود
آنکه در جنب اهل سنت و جماعت اندک بودند در بعضی از ایام محرم تهیه مقاتله اهل سنت
نمودند و چون اهل سنت بوی برده بودند که جرات شیعیان درین مرتبه بنابر استظهار
بموافقت مذهب حاکم مذکور است مال بسیار دادند که حاکم در میان ایشان مدخل
ننماید علاء الدوله آن مال از ایشان گرفت و در وقت تلاقی آن دو طایفه جمعی کثیر را در
لباس اهل آن دیار مسلح ساخته بمدد شیعیان فرستاد تا در آن واقعه زیاده از هزار کس از اهل
سنت را بتیغ بیدریغ گذرانیدند آخر بقیة السیف سنیان موصل نزد سلیمان والی روم رفتند و تعصب علاء الدوله را در تشیع و امداد او را با شیعیان در آن واقعه بعرض رسانیدند
تا آنکه والی روم او را از ایالت عزل نموده بحکومت بعضی از دیار عراق عرب فرستاد **باب
الکرخ** صاحب معجم گفته که محله کرخ اول در وسط بغداد بود و دیگر محلها بآن متصل
بود اما درین زمان آن محله ایست جدا در میان خرابه واقعست و در حوالی آن عمارتها است
اما بآن متصل نیست و در میان شرقی و قبله این محله باب البصره است که مردم آن همه سنی
حنبلی اند و مسافت میان این محله و باب الکرخ بقدر یک میدان اسپ است و در جنوب باب الکرخ
محله ایست که معروفست بنهر قلابین و مردم این محله نیز سنی حنبلی اند و از یسار قبله باب
الکرخ محله ایست که آنرا باب المحول گویند و مردم این محله نیز سنی اند و اهل کرخ همگی شیعی
امامی اند و در میان ایشان هرگز سنی پیدا نمیشود و صاحب تاریخ مصر در وقایع سنه
احدی و اربعین و اربعمایه تقریب ذکر فتنه که در بغداد میان شیعیان و سنیان پیدا شده
گفته که اهل کرخ طایفه اند که بر سب صحابه معهود نشو و نما یافته اند و از غایت
کثرت و جلادت حکم خلیفه بغداد بر ایشان جاری نمیشود زیرا که سلاطین آل بویه که
بر خلفا مستولی بودند حمایت الجماعت بواسطه مشارکت مذهب مینمودند و ابن کثیر
شامی در کتاب تاریخ خود گفته که در سنه احدی و خمسین و ثلثمایه عامه از روافض
یعنی عامه اهل کرخ بر در خانهای بغداد لعن معویة بن ابی سفیان را صریح نوشتند

ولعن آنکسی را که فدک بغصب از فاطمه گرفت و مراد بآنکس ابوبکر است ولعن آنکس را که عباس
از شوری اخراج نمود و مقصود از آن عمر است ولعن آنکس را که ابوذر را از مدینه اخراج نمود
و مراد باو عثمانست ولعن آنکس را که از دفن کردن امام حسن پیش جد او منع نمود و مراد
از آن مروان حکمست و چون این خبر بمعز الدوله رسید او را خوش آمد و تغییر آن ننمود مؤلف
گوید که مراد از مانع دفن حضرت امام حسن علیه السلام نه تنها مروان است بلکه مقصود
اصلی از آن عایشه است که سر فتنهای آن ظلم بود و همچنین ابن کثیر مذکور گفته در محرم سنه
ثلث و ستین و ثلثمایه نزاعی واقع شد میان اهل سنت و رافضه و اهل سنت غالب آمده بعضی از
خانهای باب الکرخ را سوختند و چون غلبه اهل سنت بسبب تحریک ابو الفضل شیرازی
سنی بود که وزیر عز الدوله بختیار بن معز الدوله بود و تعصب جانب سنیان مینمود
عز الدوله او را از وزارت خود عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود و در
احوال سنه ثلث و ستین و ثلثمائه گفته که در محرم این سال فتنه عظیم واقع شد
در بغداد میان طایفه شیعه و اهل سنت و جماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از
روی تعصب و جهل زنی را عایشه نام کردند و بر شتری سوار ساختند و یکی از مردان خود را
زبیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی بسیار برسر شیعیان باب الکرخ رفتند و
گفتند که ما اصحاب جملیم و با اصحاب علی بن ابی طالب مقاتله میکنیم تا آنکه خلق بسیار از
طرفین کشته شد و مردم دست بتاراج شهر بغداد برآوردند خلیفه بصد حیله تسکین
این فتنه نمود **حویزه** صاحب معجم گوید تصغیر حوزه است بمعنی گرد آورده شده و آن موضعیست
که از احیا آن نمود امیر دبیس بن عصب اسدی در ایام خلافت الطایع لله و با قوم خود در آنجا
نزول نمود و خانها ساخت و گفته که ابن دبیس است که از بنی مزید بود و بنای شهر حله
نمود اما از همان طایفه بود و گفته که این موضع میان واسط و بصره و خوزستان واقعست
در میان بطایح و در میان بطیحه گفته که جمع بطایحست و بطیحه و بطحا را معنی واحد است که
آن پهن شدن آب سیل است بر روی زمین و ملحوظ در وجه تسمیه بطایح واسط همین معنیست
زیرا که آب دجله بر زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحه واسط زمینی است وسیع
واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریها بود بهمدیگر متصل و معمور چون در ایام
کسری پرویز آب دجله طغیان بسیار نمود و فرات نیز بخلاف عادت زیادت شد از بس
[illegible]

نزان دبیس م

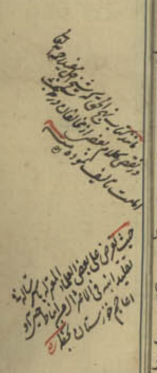
وجون

راه آن عاجز آمد لاجرم آب در آن سرزمین راه یافت و آنقدری دافر و کوفت و مردم از انجا جلا نمودند
آب کم شد و کسری عزم عمارت آن نمود متقاضی اجل مهلت او نداد و شیرویه که بعد از و پادشاه
شد بواسطه قلت مدت سلطنت فرصت تعمیران نیافت تا آنکه اعلام دولت اسلام ظاهر
شد و عجم را اشتغال بحرب و ادارکی پیش آمد و مسلمانان زاد دم مبادی حال مهارتی در عمارت
زمین نبود لاجرم مدتی آن موضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت و
احوال بطایح نزد سلاطین اسلام مذکور شد عمال بکشتی نشانده بآن موضع فرستادند
وایشان در میان آن مواضع بلندیها دیدند که آب بانجا نرسیده بود و صلاحیت عمارت و زراعت
داشت بر در انجا دیها ساختند و جمعی در انجا ساکن شده برنج و زرع ساختند و در اوایل ایام
آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر انجا مستولی شدند و آب و کشتیهای انجا را
قلعه خود ساختند و از طاعت سلطان بیرون رفتند و چون دولت دیلم منقضی شد و بعد
از ایشان دولت سلجوقیه نیز منتهی گردید و خلفای عباسی را قدرتی بهم رسیدان بطایح
در حوزه حکم ایشان درآمد مولف گوید که بنابر آنچه ظاهر شد که متوطنان آن دیار در بعضی
اوقات طایفه دیلمان بوده اند و در بعضی از منه طایفه بنی اسد در انجا توطن نموده اند و این
دو طایفه شیعه امامیه و از مخلصان سادات و علویه اند در مایه تاسعه سید محمد بن
سید فلاح موسوی واسطی که تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلی الامامی قدس الله روحه
بود بمیان ان قوم رفت و ایشان بمقتضای صفای عقیدت او را بر خود حاکم ساختند و او انجا را
که الحال بمشعشع موسوم‌اند ترتیب نمود و باندک روزی استعداد سلطنت بهم رسانیده
جمیع ولایت خوزستان و جزایر و بسیاری از عراق عرب را در تصرف خود در آورد و از ان
زمان مذهب امامیه در سایر بلاد خوزستان انتشار یافت و شعشعه تشیع بدر و
دیوار آن ولایت تافت و تا الحال حکومت اکثر آن دیار با اولاد سید محمد مذکور منوط
و مربوط است و انشاالله تعالی شمه از ماثر ایشان درین کتاب مذکور خواهد شد جزایر
خوزستان از بعضی ثقات شنیده که مشتمل بر سیصد و شصت موضعست و دار الملک
ان مدینه نام دارد و محصول انجا برنج و خرما و ابریشمست و نارنج و لیمو و انگور نیز در
انجا بسیار است و مرغ و ماهی و تماشا زار مرتبه نامتناهیست و جمیع اهل آن دیار بمذهب امامیه اند
و بیک خدا و ...و مواظب فرایض و سنن شرعیه اند و شرب خمر و زنا و لواط و قمار و مانند

آن از فسوق در میان ایشان مفقودست تقید ایشان در مالیات بمرتبه ایست که زکوة
مال خود را بکرور نبض و رقتی در خانه خود نگاه نمیدارند و آنرا حمل نموده بهر جا که اصلح وافقه
فقهاء امامیه ان دیار باشند می برند و تسلیم او مینمایند که او بمستحقان رساند اما
با وجود این همه طاعات و عبادات در خون ریختن با اختیارند و خود را از آن معاف نمیدارند
زیرا که اکثر اوقات در میان قبایل انجا حرب و کارزار واقع میشود و در ان حروب خلق بسیار
بقتل میرسند و در ایام پادشاه مغفور که عراق عرب و بصره در تصرف سلاطین رومیه
عثمانیه درآمد بعضی از مواضع جزایر نیز بواسطه شومت موافقت قبایل آن دیار
بتصرف رومیه درآمد و آخر در مدافعه مخالف با هم موافق شدند و من بعد دست تصرف
ایشان در ان دیار ندادند و از بعضی ثقات شنیده که در جزایر زیاده از سیصد
هزار کماندار و تفنگچی بهم میرسد و همگی قوی هیکل و در نهایت قوت و توانایی و
شجاعت و دلیری اند و اهل فضل خصوصا مدارسان فقه امامیه در انجا بسیارند
مخفی نماند که صاحب معجم البلدان این جزیره را در باب جزایر ذکر نموده و در باب دیگر
نیز بنامی علیحده آنرا یاد نفرموده و ظاهر انرا در بطایح حویزه که سابقا مذکور شد
داخل میداند چه این جزایر بولایت حویزه متصلست و در آب و زراعت و مشرب و مذهب
متفق و متماثلند شوشتر صاحب معجم گوید که آن درین زمان اعظم مدینه است در خوزستان
و تستر معرب اوست و بعضی گفته اند که وجه تسمیه ان بتستر انست که یکی از بنی عجل که
او را تستر نام بود انجا را فتح نمود و بنام او موسوم گشت و این روایت خبری نیست و صحیح
آنست که حمزه اصفهانی گفته که سوس باهمال سینین مدینه ایست تعریب شوش
باعجام شینین و معنی او در زبان عجم خوب و نیکوست و چون مدینه شوشتر را بنا کردند
بنا بر زیادتی خوبی و لطافت آب و هوا او را این نام کردند و دلالت زیادتی تا و را در کلام
ایشان بر معنی زیادتی ما باشد مطردست چنانکه دلالت صیغه افعل بران در لغت عربی مطردست
و ایضا حمزه گفته که شوش را بشکل باز ساخته اند و شوشتر را بشکل اسب و جندیشاپور را
بشکل رقعه شطرنج و در خوزستان انهار بسیارست و اعظم انها نهر شوشترست که شاپور ملک
شادروان انرا ساخت تا آب این مرتفع شده در اندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده جاری
گردید و این شادروان از عجایب بناهای عالمیست و طول آن نزدیک بیک میلست و اثر اق

سنك و نوره و عمودهای آهنین مرتب ساخته اند و فاصلهای آنرا بسرب مسدود کردانیده اند
و گفته اند که در عالم بنایی از آن محکم تر نیست و ابن مقفع گفته که اول شهری که بعد از طوفان نوح
بنا نمودند شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست و شوشتر قبر براء بن مالك واقعست که در وقت
فتح آنجا شهید شد و در آنجا جامها و عمامهای قیمتی می بافند و از اهل شوشتر است سهل بن عبد الله
بن عیسی بن یونس بن عبید الله شیخ صوفیه که بصحبت ذو النون رسیده و صاحب کرامات بوده و در
سال دویست و هشتاد و سه در بصره وفات نموده و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون
شابور ذی الاکتاف بروجهی که در مقام خود تفصیل یافته قیصر روم را اسیر کرد بعد از آنکه
او شابور را اسیر کرده بود قیصر را بیاورد و با او لطف کرد و گفت دل خوش دار که من ترا بکشم
اما در بند من خواهی بود تا وقتی که ولایتهای مرا که خراب کرده آبادان کنی بعوض درختها که
بریده درخت بنشانی و شادروان شوشتر را ببندی و چنان کنی که در آن زمین مزارع صیفی
پیدا شود و زرع بآب پی در آنجا توانند کردن قیصر بجان خود ایمن شد کس فرستاد تا صناع و
مهندسان زبردست از روم بیامدند و مال و خزاین بیاوردند و بعمارت ملك ایران
مشغول شدند و ولایتها را آبادان کردانیدند تا چنان شد که اول بود و بعد از آن بعمارت
شادروان شوشتر پرداخت و مهندسان و بنایان را بیاورد و بدان مشغول کردانید و قیصر
بفرمود که هر روز پس هر روز هزار کوسفند روانه کنند در کردن هر یکی قدری زر یا نقره
بسته یا آهن یا سرب یا ارزیز چنانکه هر بامداد هزار کوسفند و شب هزار کوسفند و
بشیر کوسفند صاروج و نوره و کل از اثر میکردند و میراندند و سنکهای محکم را دو دو بر
یکدیگر می بستند بطوقهای آهنی و بسرب می چسبانیدند بر همدیگر و در کار مینهادند تا
آن شادروان بر روی آن رود خانه معظم بربسته شد و آبرا باعمال بردند و در زرع انداختند و
و بستانها و باغهای خوب بکردند چون از این جمله بپرداخت قیصر را گفت که لشکر تو در چند
شابور ثلمه کرده اند آن ثلمه را از خاك قسطنطینیه خواهم که مسند کردانی اگر خلاص خود میخواهی
و او را الزام کرد تا قیصر بفرستاد و خاك از قسطنطنیه بیاوردند و آن ثلمه را عمارت کرد آنگاه او را
خلعت داد و از بند خلاص کردانید و بولایت خود فرستاد بعد از آن بیامد و مداین را بنیاد نهاد
و ایوان بنا کرد و آنجا را دار الملك ساخت و از جمله مآثر خیر و برکت شوشتر آنست که در تاریخ
عضدی آورده که چون هلاکو خان بغداد را بگرفت برادر خود بغا تیمور را بواسطه فرستاد و بکتیمور را

بطرف شوشتر بغاتیمور در واسط قتل و نهب کرد و بکتیمور چون بشوشتر رسید حاکم شوشتر
که از قبل خلیفه بود لشکر خود را بر گرفت و بطرف بصره روانه شد و چون بکتیمور بحدود
شوشتر رسید اکابر شهر تا شهر لشکر او را استقبال کردند و پیشکش و اقامت و علوفه
و اظهار انقیاد و اطاعت کردند و هرچه فرمودند خلاف نکردند بکتیمور هیچ التفات بایشان ننمود
تاج الدین کرد که اتابك لر کوچك بود با بکتیمور نوبین بود گفت البته من درین شهر قتل کنم و غارت
نمایم بکتیمور نوبین گفت ما از این شهر مخالفت و نافرمانی ندیدیم الا همه طاعت و طریقه ایلی
گفت من حجتی برانگیزم که بعد از حجت این شهر را غارت و قتل کنم هر صنعت و حجت کرد داشت بکرد
فایده نداد و بکتیمور او را منع میکرد و او همچنان بر سر لجاج خود بود و آن شب تحفت الا یعزم
آنکه بامداد شهر را غارت و قتل کند نیمشب شکمش بیاماسید و از همدیگر چنان بترکید که آواز
از اجمل لشکر بشنیدند بکتیمور در خیمه در آمد و او در آن حالت بدید گفت که این از شومی
لجاج او بود که بمرد رسید و شوشتر را شهر مبارك نام نهاد و روز دیگر لشکر را بر گرفت و از آنجا
رحلت کرد اینست آنچه از کتب تاریخ نویسنده در بیان احوال شوشتر نقل افتاد و تحقیق عقیده
اهل خوزستان بروجهی که از دیگر کتب بنظر قاصر رسیده آنست که در زمان امویه و عباسیه
اکثر اهل خوزستان معتزلی بوده اند خوارج در وقت شکست بآنجا رفته اند و در اوایل
مأیه ثامنه سید اجل امیر نجم الدین الحسینی المرعشی الآملی از دار المؤمنین آمل بشوشتر آمد
و دختر سید عضد الدوله را که نقیب سادات حسینی آنجا بود در حباله نکاح خود در
آورده در آنجا اقامت فرمود و مردم آن دیار را راه هدایت و ارشاد نمود جمعی که دلهای ایشان
مستعد هدایت بود مستبصر کردیدند و گروهی در تقلید عقاید باطل اصرار و تزیید
و بعد از آن چون این ولایت در تحت تصرف سلاطین موسومه مشعشعیه در آمد و دور روز
کار تقیه بسر آمد سید اجل فاضل کامل امیر نور الله مرعشی که نقیب آن دیار بود بوجود
ایشان مستظهر کردیده در دعوت بقیه اهل شوشتر بمذهب حق ائمه اثنی عشر توجه
بیشتر از بیشتر فرمودند تا آنکه اهالی آنجا بالکلیه بمذهب حق امامیه کردیدند و غیرت
فزای اهل قم و کاشان کردیدند و آنچه مولف کتاب نزهة القلوب گفته که اهالی
آنجا بر مذهب بوحنیفه اند ظاهرا خلاف واقعست چه اصلا مولف کتاب زیرا که هم
آنجا نشنیده که در زمان ایشان یا در زمان پدران ایشان مذهب بوحنیفه در آنجا رواج



داشته باشد بلکه مسموع انست که شافعی یا امامی بوده اند و ایضا در کتبخانهای اهالی
انجا کتب فقه حنفی بغایت نادرست و کتب فقه و اصول شافعی بسیار می بود مگر انکه
گویند که در زمان صاحب کتاب نزهه حنفی بوده اند و بعد از ان چون شیخ ابو الخیر پسر
شیخ محمد جزری شافعی مشهور از جانب بعضی از سلاطین گورکانی دو دم انجا مدت بسیار حاکم
شد مردم انجا را بمذهب شافعی در آورد و کتب شافعیه در انجا شایع گشت لیکن صاحب کتاب
نزهه را چندان اهتمام بتصحیح نقل نیست و از هر راوی انچه شنیده مدار بران مینهد پس در
تصحیح کلام او بتکلف تاویل حاجت نیست از جمله انکه در همین کتاب گفته که اکثر بهار و
تابستان در شوشتر باد سموم وزد چنانکه بشب نیز آید و بدین سبب بر بامها یارند خفتن
و از غایت گرما مردم غریب در ان دیار بعد از جله بهار اقامت نتوانند کرد و هر غله که در تنور
ندر دیده باشند چون افتاب بجوزا رسد نتواه برید انتهی کلامه و بر مشاهد فصول اربعه
شوشتر مخفی نخواهد بود که این کلمات همه خام و ناتمامست چه باد سموم نمی باشد الا در
بعضی صحراهای انجانب فارس واقعست و در انجا آبادانی نمی باشد و کسی را بان صحراها
در ایام تابستان رجوعی نیست و نیز مخفی نیست که اکثر خانهای اهالی انجا سه مرتبه و
چهار مرتبه بربالای هم ساخته میشود التزام این وضع عمارت جهت کسب هوا و خوابیدن
بر پشت ان بامهای بلند است و انچه در باب درو کردن غله نقل نموده هم غیر واقعست
اری شدت گرمای صحرای انجا در وقت درو کردن غله مسلمست و انکه نوشته که مردم
غریب در ان دیار بعد از جله بهار اقامت نتوانند کرد علی الاطلاق مسلم نیست زیرا که در آن
شهر خصوصا در طول رود خانه دو رود که انقدر منافع گرما و شکافهای خنک هست
که اکثر مردم شهر و غریبا نرا در ایام تابستان کافیست بلکه بعضی خانهای کلین در آنجا
هست که از سرد خانه و کنار رود خانه مستغنی میسازند و لهذا با انکه اکثر مردم انجا را
میسر است که خس خانه سازند و برف از کوهستان دو روزه راه بیارند بان نمی پردازند
و در اکثر سالها بعد از نوروز سلطانی تا سه ماه همه بهار و گل و لاله است و چون آن
دیار فیض اثار مولد این خاکسار است شعر دیار بها حل الشباب تمیمتی و اول ارض مس جلدی
ترابها اگر بموجب کلمه شریفه حب الوطن من الایمان بذکر شطری از محاسن و محامد انجا
اشتغال نماید معذور خواهد بود بدانکه دار المؤمنین شوشتر بلده ایست که کشا

ابخاکم

جون نام خود در حسن و خوبی تمام و خطه ایست جانفزا منتخب از ریاض دار السلام از هفت
اقلیم ربع چون فصل بهار بلطف مزاج و اعتدال الطبع امتیاز دارد و هوای بهارش بر لطافت
بادهوی صد جلوه گری و ناز دارد بیت حبذا شهر شوشتر گو وی: هر چه جز اعتدال
مهجور است: معتدل عالمی که همچو بهشت: نافش بهمن و خرداد دو رست: دلگشا روضه
که همچو سپهر: ساحتش پر مشاعل نور است: در نظر ساکن سوادش را: هر طرف صد بهشت
و صد حور است: از فلک طالع مرادش را: هر نفس صد هزار منشور است: شیخ نظامی در کتاب
خمسه چند جا تعریف بهار شوشتر نموده و تشبیه بهار بعضی از بلاد ببهار انجا فرموده
چنانکه در کتاب هفت پیکر گفته بیت همچو عالی بهار شوشتری: جایگاه تذرو و کبک
دری: و از نفایس بقاع او که در غایت لطافت و ارتفاعست استانه امامزاده واجب
الاتباعست که اسمان از عتبات علیه او استانه ایست و کهکشان از خیابانات کوچه
باغ او نشانه عمارتش را گر عرش گویم رواست و گنبد فایض الانوار او را اگر طور خوانم
سزاست هوای دلگشایش چون روایح انفاس عیسوی روح افزا و فضای معجز انتمای انفراش
مانند ید بیضای موسوی معجز نماد یگر قلعه سلاسل که حصار فلک را خضیض خندق
خود شمرده و میدان مقابل او که گوی لطافت از میدان سعادت برده و صفای مصلی
او صلای گلگشت گلشن شیراز داده و هوای صحرای او دردم عیسوی جان نهاده مصراع
از سوز فراق رود عزیزش جامه در نیل و نیل را از غیرت زلال او سنگ در قندیل
او از رود قلزم و رود شر سردی تازه و ارغنون بلند آوازه است که دجله از ذوق آن
دیوانه و فرات از شوق در حرکات مستانه بند میزان که قطعه از شاذروان عجیب الشان
اوست چون مد الف بر سر آب فتاده و مانند سد سکندر در دفع یاجوج طغیان ثابت قدم
ایستاده بند برجیارش از منزلات روزگار و عیار اقتدار سلاطین کامکار آب فرات را
باز لال انهارش معارضه نموده و باد هرات را با شمال الاسحارش زبان تحدی گشودن باد
بکیال دولاب بغربال پیمودنست چرخ ابی چرخ دولابی از چرخابها و خزانه و صوت ارغنون حکیم فارابی
از ناله حزین دولابها و ترانه قوس قزح از غیرت دایره وسیعش قوس خود را شکسته و فلک
البروج از رشک منطقه رفیعش بجای منطقه زنار بر میان بسته قندسازان عسکر و اهواز
جاشنی شکر از عسل یافته او یافته و نخلهای او ان مصر و حجاز مانند دیبای زیبای او بافته

وماجوج

صحرای دبب لشکرش لشکرگاه ریاحین و ازهار و فضای صحرای کوکبش دستگاه عطر فروشان
بهار آبهای عذب بارانش گویی از قدمگاه خضر پدید گردیده یا از سر انگشت معجزه موسی چکیده میدان
شاهیش با وسعت عرصه خیال در جولان و تخت قیصرش با ایوان کسری هم عنان و با تخت سلیمان
توامان از صدای صلاع زدای کوه تولنج و فضای خوش هوای سرکج چه گویم و در مساعد و
مناقب و معالی کوشک عالی بکر ام قدم بویم مقام خضر و سه تن از زمااسلامی و مراد
شیخ شمس الدین و سادر سهل بلاهردم تحیت را گرامی یاد اما الحال مدینیست که ساعد عز و
معالی و مفاخر آن دیار بی سوار و مضمار مکارم و ماثر آن خطه بی سوار مانده چه بعد از
وفات بادشاه صاحبقران مغفور که انواع قصور و تفرقه و فتور بجمهور اهل ایران رسید بادی
بنا زی حق بر آنجا نیز وزید و نقش پریشانی آن دیار ظاهر گردید و روزگار غدار دفتها بکار برد
و لشکر انبوه بلا از در و مار کمین بر آورد و اسباب مکاره با هم مواضعت و موافقت نمودند
یکی نرفته دیگری حلول کرده یکی جای خود نکرده که دیگری خبر نزول فرستاده چنانکه
مسعود سعد گوید شعر بلای مرا مادر روزگار ؛ براید همی هر زمان دختری نخورده یکی باغم
از غم تمام ؛ دمادم فراز آورد دیگری ؛ حوادث زمن نگسلد تا نکه هست ؛ یکی را ز اندر
سر دیگری ؛ و از جمله اسباب ظاهری آن حوادث پر ملال اختلال حال سادات رفیع الدرجات آن
دیار است که دین مبین را رکنی استوار و شرع متین را چون قلعه سلاسل محکم حصاری
بودند و پرتو احسان و رعایت و سایه تربیت و حمایت ایشان جمهور اهل روزگار خصوصا
اهالی آن دیار را شامل بود و هر کس که نوایب روزگار او را از پر کار بند اختی او را مرد
کردندی و بر سر کار بردندی و چون بادشاه صاحبقران مغفور رحلت فرمودند بزرگان
آن سلسله علیه با او موافقت نمودند وارث ملک ایران بمدافعه فراعنه اوزبک در روم
مشغول گردید و ظل همای حمایتش بایشان و بوم نرسید لاجرم نوایب روزگار که چون
بر دیگران دست یافتی ایشان او را دستگیری کردندی بر ایشان دست یافت و ترکتاز اعراب
اجلاف ارذال اکناف شوکت اخلاف آن سلسله بزرگوار بر تافت قصر جلال ایشان را عین الکمال
رسید و دنبات و سبو رغال ایشان سر بجزانی کشید و قرضی بو قرض کرده همت کریمان کامی
مینماید و از قبل تضعیف بیوت شطرنج باندک حرکتی تنوی غریب حد طول و عرض میکند و در
نیرا نغاخش خانه نهادستی قوی دارد علاوه آن همه نوایب دو کار کردیده لاجرم انی خلف

زادگان ایشان اکنون کاری نمی آید و مشکلی نمیگشاید **بحرین** صاحب معجم گوید که بحرین نام جمیع
بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده و بعضی گفته اند که بحرین قصبه
هجر است و بعضی بر عکس گفته اند و بعضی هر کدام را قصبه بر سر خود داشته اند و در آنجا
چشمها و آبهای بسیار است و بلادی بغایت وسیع است و بلاد مشهوره بحرین خط است و قطیف
و هجر و اوه و بینونه و زاده و جوانا و سابور و دارین و غابه و در سال هشتم از هجرة حضرت
رسالت علاء بن عبدالله حضرمی را جهة دعوت اهالی آن دیار فرستاد که اسلام آورند یا
قبول جزیه نمایند و نامه در آن باب بمنذر بن ساوی و اسبخت مرزبان بحر نوشت و چون نامه
نامی بنظر آن دو رئیس رسید مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان بودند با بعضی
از مردم عجم اسلام آوردند و اهل قریه و زراعت از مجوس و یهود و نصاری بنصف
غله و خرما مصالحه نمودند و علاء در آن سال از مال آنجا هشتاد هزار دینار بخدمت
حضرت رسالت فرستاد و بعد از آن آنحضرت علاء را عزل نموده حکومت آنجا با بان
جا العاص بن سعد بن امیه داد و او تا وقت وفات حضرت رسالت صلی الله مشغول
بود بعد از آن ابوبکر علاء را در آنجا حاکم ساخت و چون نوبت بعمر رسید ابوهریره را عامل
آنجا کردانید و ابوهریره در مال آنجا خیانت بسیار نمود و آن خیانت پیش عمر ثابت شد و
او را مؤاخذه و مصادره نمود و بعد از دشنام و اهانت بسیار دوازده هزار دینار از او گرفت
به بیت المال فرستاد و این حکایت بر وجهی که محمد بن سیرین از ابی هریره نقل کرده و ظاهر است
که در تقریر آن حفظ ناموس خود را رعایت نموده در کتاب معجم باین عبارت مسطور است
روی محمد بن سیرین عن ابی هریرة قال استعملنی عمر بن الخطاب علی البحرین فاجتمعت لی اثنی عشر الفا
فلما قدمت علی عمر قال لی یا عدو الله والمسلمین او قال وعدو کتابه سرقت مال الله قال فقلت
لست بعدو الله ولا المسلمین اذ قال الکتابه ولکنی عدو من عاداهما قال فمن این اجتمعت
لک هذه الاموال قلت خیل لی تناتجت وسهام اجتمعت قال فاخذ منی اثنی عشر الفا حتی اذا
کان بعد ذلک قال الا تعمل یا ابا هریرة قلت لا قال ولم وقد عمل من هو
خیر منک یوسف قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم قلت یوسف نبی بن نبی وانا
ابوهریرة ابن امیمة واخاف منکم ثلث واثنین فقال هلا قلت خمسا قلت اخشی ان تضربوا
ظهری وتشتموا عرضی وتاخذ مالی واکره ان اقول بغیر علم ومخفی نماند که مخاطبه عمر ابوهریره

خیانت ابی هریره

بانجناه دشنام وملامت واو را دشمن خدا وکتاب الله کفتن ومواخذه بمبلغ مذکور نموده
والتفات بعذر او ناکرده اکر بنابر ثبوت خیانت ابوهریره واستحقاق او وران دشنام را بود پس
ابوهریره دزد وفاسق ودشمن خدا باشد چنانکه عمر کفت واکر خیانت او ثابت نبوده چنانکه
از آخر کلام ابوهریره معلوم میشود وقوع ان دشنام از عمر وصدور مواخذه ومصادره
او باه مبلغ غایت فسق ونهایت ظلم باشد وبرهر تقدیر فسق یکی ازین دو صحابی لازم آید
فاختر ایهما شیت مکر انکه بطریق تمحلات حشویه وتاویلات ملاحده وباطنیه تاویلی
رکیک ارتکاب فرمایند وایضاً در تشبیه عمر حال خود را بحال فرعون مصر وحال ابی هریره
بحال حضرت یوسف در التماس عمل مصر نکته ایست عنبی ولطیفه ایست لاریبی که بر اذکیاء
اهل ایمان مخفی نخواهد بود وتشیع اهل بحرین وقصبات او مانند قطیف والحسا از قدیم الایام
تا این زمان شیوعی تمام دارد وظاهراً منشأ او این خواهد که لطف الهی شامل حال اهل ان
دیار کشته در مبادی اسلام مدتی مدید عامل انجا ابان بن سعید بود که از جمله محبان
اهل البیت بود ودر تخلف از بیعت ابی بکر با حضرت امیر وسایر بنی هاشم موافقت
نمود ودر زمان خلافت حضرت امیر ایالت انجا بروجهی که در تحفة الاحباب مذکور است
مدتی بعمر بن عباس رضی الله عنه مخصوص بود ودر علم وفضل وعبادت وعقل وسعادت
وطیب طینت وصفای سیرت ونفاسرمیت از اقران ممتاز بود وایشان در انجا تقریر حقیقت
حضرت امیر وکیفیت بیعت غدیر نمودند وانوار نظرت ایشان قابلیت غبار نبود داغیار
را زدودند ومشهور است که عرب بحرینی را که سه خلیفه دشنام داده بود برخر نشانده کردش
میکردانیدند یکی برسید که این چه کناه کرده است مردی کفت ابوبکر را دشنام داده است عرب
مذکور با الجنان بلیه طاقت تقیه نیاورد وا ازروی درد با این مرد عتاب نمود وکفت لا
تنس عمر وعثمان یعنی ای ناکس عمر وعثمان را فراموش مساز وبر من تهمت وتقصیر مبند از کس
تقصیر نمودم وایشانرا نیز دشنام داده بودم یمن تفصیل احوال یمن وخوبی آب وهوای
ووسعت عرصه دلکشای او در کتاب معجم مسطور ومجمل آن در السنه جمهور مذکور است ودر
کتاب انساب سمعانی مسطور است که یمن بلادی وسیع است ودر فضل او احادیث وارد شده
واو را بواسطه ان یمن میکویند که یمین زمینست همچنانکه شام شمال زمینست مؤلف کوید
ولهذا اکثر اهل یمن مؤمن واصحاب یمین بوده اند واکثر اهل شام ناصبی واز اصحاب شمال

وبعضی از اوقات متعلق
بعمر بن ابی سلمه بود وما در
ام سلمه رضی الله عنه بوده

وبنابر سعادت ازلی که اهل ان دیار را شامل بوده حضرت امیر بروجهی که در احوال غدیر مذکور
شد بانجا رسیده اند وبسیاری از اهالی آن دیار ازیمن قدوم هدایت لزوم او مهتدی کردیده
اند وازاکابر اولیای آن دیار سهیل بن اویس قرنیست که بموجب الهام غیبی واشارت لاریبی
در حرب صفین با حضرت امیر موافقت ورزیده ودران واقعه بدرجه شهادت رسیده
ودر فتوح اعثم کوفی مذکور است که چون حضرت امیر بر مسند خلافت نشست اهل یمن
بطوع ورغبت بجهة تقدیم مراسم تهنیت روی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام نهادند
واول معارفی که از یمن بمدینه رسیدند رقابه بن وایل همدانی وروبه بن وبر البجلی بود که
با قوم خویشتن از بجیله آمدند وپیش از وصول ایشان امیر المؤمنین علیه السلام خبر یافت
واشتر نخعی را بخواند وفرمود که با جماعتی از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رو واشتر
با کوکبه انبوه وتعبیه نیکو بیرون رفت وچون بدیشان رسید ایشانرا مرحبا کفت
ونیکو پرسید ومراعات بسیار کرد وکفت در ضمان سعادت وطالع میمون وفال خیر
بخدمت امامی عادل وخلیفه باذل که مهاجر وانصار او را بپسندیده اند وبر خلافت او
اتفاق کرده رسیده اید خوشدل ومسرور باید بود که هم ما شما را دوست داریم وهم
شما ما را ودر پیش ایشان میراند چون بمدینه رسیدند فرمود تا ایشانرا در جایی فرود
آرند ان قوم یکروز بیاسودند وبکرونا امیر المؤمنین علیه السلام ایشانرا بخواند تا دریابد
وسخن ایشان بشنود واشراف آن قوم چون ریاض بن جلیل الازدی ورقابه بن وایل الهمدانی
وکیسوم بن سلمه الجهنی وروبه بن وبر البجلی ورفاعه بن شداد الخولانی وهشام بن ابرهه
النخعی وجمیع بن جیشم الکندی واخنس بن قیس الکندی وعقبه بن شمر الحمیری وعبد الرحمن
بن ملجم المرادی این ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند وشرط سلام وتحیت بجا آوردند
وهر یک در مدح امیر المؤمنین علیه السلام قطعه شعری بکفتند حضرت امیر جواب سلام
بلطفی هر چه خوشتر باز داد وایشانرا نزدیک خویشتن بنشاند ولطف ونوازش بسیار فرمود
ایشان خوشحال شدند وکفتند امیر المؤمنین را نیکو واضح ولایحست که ما شجاعت ومردانکی
ومبارزت وفرزانکی از آبا واجداد میراث یافته ایم ودر میدان محاربت مردان کار ودر مکاوحت
مبارزان روز کارزار ورزیده شده هر کجا که ما را فرستی مظفر ومنصور باشیم وبهر مهم که
نامزد فرمایی در اتمام ان بذل جهد کنیم واشارت وفرمان ترا بسمع طاعت تلقی واستقبال کنیم

واجب‌الاطاعه امیرالمؤمنین علیکم ایشان را تا کف و بواعید خوب مستظهر گردانید و انعامها دادو تشریفات ارزانی داشت و بخوشدلی و خرمی باز گردانید و در تحفة الاحباب مذکور است که آنحضرت حکومت مملکت یمن را بمیمن مقدم عبدالله بن عباس زیب و زینت داد و از بعضی ثقات شنیده که درین دور کار بسیاری از اهل آن دیار خصوصا ساکنان جبال و قفار شیعه زیدی و اسمعیلی اند و قلیلی از ایشان امامیه اند و باقی بمذهب اهل سنت گردیده اند و صلاح معاش خود در ان دیده اند والله اعلم **جبل عامل** و لاینست از اعمال شام معمور و مشهور مشتمل بر قری و بلاد نامحصور در کتاب انساب سمعانی مسطور است که جبلی نسبتست بجبل و این نسبت بسیار است در هر اقلیم چه بعضی بجبال همدان منسوبند و بعضی بخراسان و هرات مانند عبدالواسع جبلی شاعر مشهور و بجبله نیز این نسبت واقعست و ان بلده ایست از بلاد شام نزدیک بحمص اما در معجم البلدان بعنوان مذکور او فتعبیر نموده و ظاهرا بواسطه شدت اتصال او را داخل در اعمال بعلبک داشته و بنابرین قریه فرزل را که الحال از اصول قری جبل عاملست از قرای بعلبک شمرده و گفته که ان قریه ایست بزرگ آبادان در غربی کوه و در انجا مویزی خوب پیدا میشود که انرا جورانی گویند و در آنجا قومی باشند که ایشان را بنی رجا گویند و بکرم و اکرام ضیف در محل ظاهر معروف و مشهوربند و همچنین بقاع را یقاف که بقعه ایست از اصول بلاد جبل مذکور ساخته و گفته که ان زمینی است وسیع در میان بعلبک و حمص و دمشق و در انجا قریهای بسیار و ابهای روان خوشگوار بیشمار است و اکثر آب انجا از چشمه کوهیست که آن چشمه را عین الحر گویند و قبر خضر و الیاس علیهما السلام در آن قریه واقعست و بالجمله تجلی انوار رحمت الهی همیشه شامل اهل جبل عامل بوده و نور محبت خاندان از ناصیه ایمان ایشان چون بارقه نور از شاهق طور ظهور مینموده و هیچ قریه از ان نیست که جمعی از فقها و فضلای امامیه در انجا نباشند جمیع اهالی انجا از خاص و عام و وضیع و شریف در تعلیم مسائل اعتقادیه و احکام فرعیه بر طبق مذهب حق امامیه مبالغه تمام بجا می‌آرند و در تقوی و مروت و فقر و قناعت اقتدا بطریقه مرضیه صاحب و مولای خود دارند و با وجود تسلط رومیه همت بر نشر مذهب خود می‌گمارند و از جمله تعصبات عوام شیعه انجا یکی اینست که اکو بایشان میگفتند که ابوبکر در حراب یا در کوزه آب هست البته انرا میریختند و خالی میساختند

بر سر آن می‌بخشند و این ستم ظریفی در انجا مدتی مستمر گردید و از این ممر ضرر بسیار بایشان میرسید تا آنکه روزی سنی از ملاحین ماه عامل انجا یکی از فقرای شیعه انجا دچار شد که انا سیاهی آمد و جراب آرد بخانه مجتبی آنگاه بطریق معهود روی ظرافت با او گفت که ابوبکر در جراب یعنی ابوبکر آنبان آرد تست آن فقیر چون خالی از زیرکی نبود در جواب گفت باکی نیست او را همراه سبوس از آرد بیرون خواهم کرد و بعد از ان این جواب لطیفه در میان مردم مشهور گردید و آن ستم ظریفی باخر رسید **کرک نوح** قریه ایست قریب بجبل عامل که قبر حضرت نوح علیه السلام میگویند در انجاست و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی قدس الله روحه که از متأخرین مجتهدان امامیه است از انجاست و در معجم البلدان آورده که کرک بفتح اول و ثانی و کاف دیگر نام قلعه ایست استوار در کوهستان شام از نواحی بلقا میان ایله و بحر قلزم و بیت المقدس و همچنین نام دهیست بزرگ نزدیک ببعلبک و در انجا قبریست طویل که اهل ان نواحی میگویند که قبر حضرت نوحست علیه السلام **جزیره اخضر و بحر ابیض** جزیره ایست در سرزمین ولایت بربر میان دریای اندلس که حضرت صاحب الزمان علیه السلام و اولاد و اصحاب او انجا می‌باشند و از اندلس تا کنار آن دریا پانزده روز راهست و از ابتدای ان مسافت دو روز راه معمور نیست و آب در انجا یافت نمیشود و باقی مسافت معمور است و آبادیها بیکدیگر متصل و دیر بدیر پیوسته است و در ساحل آن دریا نیز موضعی است بشکل جزیره که اهل اندلس رفضه میگویند چه ساکنان آن همگی شیعه امامیه اند و قوت ضروری ایشان را از جزیره اخضر که مقام حضرت صاحب الزمانست علیه السلام وکیل ناحیه مقدسه در سالی دو بار بکشتیها بار کرده از راه بحر ابیض که محیط بان ناحیه مقدسه است می‌آرد و بر اهل ان جزیره قسمت کرده مراجعت مینماید و در بعضی از ازمنه سابقه یکی از صلحای شیعه بمساعدت توفیق بانجا رسیده و شرح ان قصه را که طولی دارد شیخ اجل سعید شهید محمد بن مکی قدس الله روحه که یکی از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه است باسناد خود روایت از ان شخص صالح نموده در بعضی از امالی خود انرا تحریر فرموده و سید اجل صدر دعا بمقداد امیر شمس الدین اسدالله شوشتری رحمه الله تعالی از احسن الاشاره بادشاه صاحبقران مغفور در طی رساله که در بیان حکمت و مصلحت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه السلام نوشته مذکور ساخته و از انجا معلوم

میشود که آنحضرت را در ان ناحیه مقدسه اولاد و اصحاب هستند و در مساجد و منازل خود
بطاعت و عبادت و تعلیم و تعلم مسایل دینی اشتغال میدارند و در خارج خطه مقدسه
از سپاهیان لشکرها نیز مهیا شده و همگی انتظار فرج آل محمد میکشند و الحق این رساله است
که محافظت ان بر مومنان واجبست زیرا که ارباب معاندت در قضیه غیبت صاحب الزمان
و خلیفة الرحمن علیه السلام بنابر عصبیة و حمیه جاهلیة اظهار مخالفت و انکار مینمایند
و وقوع از امستبعد میشمارند و همچون مردود خناس بالقای هر شبهه و وسواس ضعفاء
العقول و عوام الناس را که سخنان ارباب حق را نشنیده اند و نور ایمان بر دل ایشان نتابیده
و حلاوت آن بمذاق ایشان نرسیده بمزخرفات خود از راه می برند و بترهات ضلال و
اضلال خود کرفتار میسازند و آن رساله در اثبات امامت و بیان بعضی از حکم و
مصالح غیبت آنحضرت و کشف ظلمت حیرت مخالفان عبارتی وافی و در بیان دلایل و رفع
غوایل ارباب ضلال و اضلال اشارتی کافیست و در بعضی از کتب معتبره بنظر فامر رسید
که بنو عبد المؤمن که در دیار مغرب می باشند و بر دقایق علم جفر اطلاع دارند همگی شیعه اند
و اهالی دیار ایشان نیز تابع ایشانند والله اعلم بحقایق الامور همدان بفتح ها و میم در کتاب
نزهة القلوب مذکور است که همدان از اقلیم چهارمست جمشید پیشدادی ورد و قلعه
کلین است و در میان شهرستان و کویند داراب بن داراب ساخت اکنون آن قلعه اکنون خراب است
در اول شهری سخت بزرک بوده است دور باروی آن دوازده هزار کامست هوایش سردست
و آبش از کوه آورند و در اندرون شهر چشمهاست و میوه اش در غایت ارزانی بود مردم
انجا اکثر معتزله و مشبهه اند اینست کلام او و مولف کوید که در کتاب خرایج و جرایح که از مولفات
شیخ اجل راوندیست ره مسطور است که بعضی از خانوادهای اهل همدان شیعی بوده اند
و بکرامتی شیعی شده اند و از جمله اکابر موحدان انجا که در تشیع او تردد نیست سید المتالهین
امیر سید علی همدانیست که تفصیل احوال او در مجالس صوفیه ازین کتاب مذکور خواهد شد
و عین القضاة همدانی و غیرهما و درین دولت ابد پیوند صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه
جمهور اهالی انجا امامی مذهب محب شاه همدان و از فدایان همدانی اویند تبریز صاحب
حبیب السیر کفته که تبریز را زبیده خاتون که زوجه هرون الرشید بود بنا نمود و بعد از مدتی
بزلزله خراب شده دیکر بار متوکل عباسی تجدید عمارت ان پرداخت و در ایام دولت القادر بالله

در چهاردهم شهر صفر سنه ۴۳۴ ابوطاهر منجم شیرازی تبریز یانرا کفت که امشب بجهة زلزله
آفتی عظیم بساکنان این شهر میرسد بنابران داد وغه شهر بخروج مردم از دیوار بست تبریز فرمان
داد زمره انقیاد حکم کردند و فرقه بموجب ظاهر کلمه کذب المنجمون و رب الکعبه عمل نمودند و
بحسب اتفاق در ان شب زلزله واقع شد و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و روز دیکر
حاکم اذربایجان متصدی عمارت ان بلده کشته ابوطاهر ساعتی اختیار کرد و کفت طالع وقت
برج عقرب بود و کفت چون درین ساعت اغاز تعمیر نمایند تبریز بزلزله خراب نمیشود و استادان
با در ان ساعت بنیاد کار کرده بعد از ان بواسطه زلزله انهدام بمبانی آن خطه راه
نیافت و در زمان هلاکو خان و اولاد او تبریز دار السلطنه کشته چندان عمارت عالیه در
آنجا ساختند که شرح آن میسر پذیر نیست و در زمان بادشاه مغفور تبریز معمورترین بلاد
ربع مسکون و بواسطه وفور عمارت و زراعت غیرت افزای فضای چرخ بوقلمون بود
کویا کلمه ادخلوها بسلام امنین آیتیست در شان او و کریمه جنة عرضها السموات
کنایتیست از فسحت ساحت جنت نشان او شعر آب حیوانست آبش یا زلال سلسبیل عرصه
جنت صحنش یا بهشت جاودان در آب و باد او مست چون باد مسیح و آب خضر یاد جان
بخشش چو جان و آب جویش روان و در تبریز باغستان بسیارست و اکثر اثمار اشجار ش
در لطافت رشک میوه بوستان جنان اما هوایش در زمستان بغایت سرد میشود
چنانچه در بعضی سنوات برودت هوا و کثرت بارندکی بمرتبه میرسد که دو سه ماه مردم
بسهولت تردد نمیتوانند کرد بنابران در سر زمستان تبریزیان آذوقه و سایر ضروریات
ان فصل را در خانهایی که در زیر زمین ساخته اند ترتیب مینمایند و در وقت سردی دی
در ان منازل نشسته بفراغت اوقات میکذرانند و چون اکثر مردم تبریز افیون میخورند
در صباح هر کس با ایشان سخن کوید جواب درشت شنود و بعد از بشین که کیفیت ایشان
رسیده باشد اکر از کسی صد دشنام شنوند بزبان تواضع و ملایمت جواب کویند مشهور است
که تبریزیان صاحب نخوت و متکبر باشند و بسرعت خلل در مبانی مودت ایشان راه یابد
بنا علی هذا یکی از شعرا این رباعی بنظم آورده رباعی هرکز نشود بطبع تبریزی دوست مغز همه
جهان و تبریزی پوست از راه که بدوستی نیابی صادق کو نیز عزیز بیست که تبریزی خوست
و خواجه همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید رباعی تبریز کو دو هر چه زانجاست نکوست

مغز بد پندار تو ایشان ز پوست ؛ با طبع مخالفان موافق نشوند ؛ هرگز نشود زشته باد دوست
دوست ؛ اینست تمام کلام حبیب السیر مولف گوید که شاعر مقدم که رباعی در ذم اهل تبریز در افواه
و السنه انداخته اند ظاهرا نظر بر عوام و بازاریان آنجا انداخته و مغز از پوست نشناخته
یا بنادری از ایشان نرد محبت باخته و چون بوی وفایی از و نیافته از غایت آزار همگی را
در یک دو تار قم در هم بافته و شهادت خواجه همام اگرچه تهمت آلود او هم است اما بموافقت
جمعی از اذکیای انام و علمای اعلام معدل گشته زیرا که علامه شیرازی در شرح کلیات
قانون مبالغه تمام در تعریف تبریز و خوبی آب و هوای آنجا نموده و غوث الحکماء المتاخرین
امیر غیاث الدین منصور شیرازی در رساله خلافت خلف صدق خود میر صدر الدین
محمد نوشته که ان احسن الناس خلقا و خلقا اهل آذربایجان و ان بلدة تبریز بلدة طیبة
فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و فی وصفها یکل الالسن انتهی کلامه و مخفی نماند
که در کتاب معجم البلدان شرح عقاید اهل تبریز مذکور نیست و از کتابی دیگر چیزی بنظر نرسیده
اما اینقدر بتواتر معلوم شده که از زمان وصول قطب الموحدین سید حیدر تونی قدس الله
سره بآن دیار بسیاری از اهالی آنجا که نسبت ارادت باو در آمده اند مذهب حق ائمه
اثنی عشر داشته اند و چون در طریقه سلوک حضرتش مقرر بوده که در وقت انابت مرید
تلقین لعن فراعنه زمان اهل بیت علیهم السلام بنابر تقیه بطریق سرگوشی نماید لهذا الحال
که تقیه برطرف شد خلفای او تلقین لعن بهمان دستور مینمایند و نمیخواهند که از طریقه
مرشد خود تجاوز نمایند جمعی دیگر از اهل تبریز که خود را مرید سید نعمت الله قدس الله
روحه میدانند بجهت آنکه سید مذهب شافعی داشته سنی شافعی بودند و الحال در آن
دیار بغیر از سادات لاله و حافظان زوایه خذلهم الله کسی که متهم بتسنن باشد نیست و
الحمد لله و ایضا پوشیده نماند که نزد این بیچاره بوضوح نرسیده که جماعت حیدری تبریز
در اصل همگی شیعه بوده اند و بهمان علاقه در سلک ارادت میر حیدر در آمده اند یا
آنکه سابقا سنی بوده اند و آن سید موحد صاحب تصرف بتایید الهی ایشان را هدایت
و ارشاد نمود و احتمال اول نظر بحال بانی اصل تبریز که زبیده خاتون بوده ظهوری تمام
دارد زیرا که زبیده شیعه مذهب بوده چنانکه شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب
نقض آورده که چون هرون الرشید غلو زبیده را در تشیع بدید سوگند خورد که او را

بدو کلمه

بدو کلمه طلاق دهم و بشرط بس بر کاغذی نوشت که کنت فبنت یعنی بودی آنچه بودی
و بریده شدی و از زبیده فرستاد زبیده از غایت محبت مرتضی و زهرا در پس کاغذ او نوشت
که کنا فما حمدنا و بنا فما ندمنا یعنی بودیم آنچه بودیم پس بدان حمد و شکر کردیم و بریده شدیم
و در آن پشیمانی نداریم و احتمال دویم نظر بحال مجدد عمارت تبریز که متوکل عباسی بوده
بغایت ظاهرست چه مقرر و مشهور است که متوکل سنی ناصبی بود لعنه الله و الله تعالی اعلم قم
شهری عظیم و بلده کریمست و از جمله بلادیست که همیشه دار المؤمنین بوده و بسیاری از
اکابر و افاضل مجتهدان شیعه امامیه از آنجا برخاسته اند و انتساب اینچنین بلدی از اقوی
ادله صحت عقیده منسوب الیها است و در کتاب معجم البلدان و غیر آن مسطور است که بلدهٔ طیبه
قم از مداین مستحدثه اسلامیه است و اهالی آنجا همیشه شیعه امامیه بوده اند و
ابتدای بنای آن در سنه ثلاث و ثمانین در زمان عبد الملک بن مروان علیهما اللعنة و
النیران شد و آن چنین بود که عبد الرحمن ابن محمد اشعث بن قیس که از قبل حجاج بن یوسف
علیه اللعنة امیر سیستان بود چون برو خروج کرد در لشکر او هفده کس از علما و تابعین
عراق بودند چون پسر اشعث از حجاج منهزم شد آن جماعت بناحیه قم افتادند و از آنجمله
چند برادر بودند نام ایشان عبد الله و احوص و عبد الرحمن و اسحق و نعیم پسران
سعد بن مالک بن عامر اشعری و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام
داشت برادران مذکور در آنجا بقهر و غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب
بر ایشان جمع شدند و آن چند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته بنام کمندی
که یکی از آن مواضع بود تسمیه نمودند و بعد از آن بمقتضی مثل مشهور که عجمی فالعب به
ما شئت بعضی از حروف آن نام را اسقاط نموده از روی تعریب قم گفتند و ایضا در کتاب
معجم مذکورست که مقدم برادران مذکور عبد الله بن سعد بود و او پسری داشت که در
میان شیعه کوفه نشو و نما یافته بود و امامی مذهب بود مقارن آن حال از کوفه بقم
انتقال نمود و اهل آن دیار را قبل از آنکه نقش اعتبار اغیار در لوح خاطر قرار گیرد
در متابعت مذهب ائمه اطهار و التزام احکام طریقه ایشان استوار ساخت و لهذا
هرگز در آنجا سنی پیدا نمیشود اینست کلام صاحب معجم و اخبار که در فضیلت قم از رسول و
ائمه علیهم السلام روایت شده بی نهایتست تا از امام جعفر صادق علیه السلام روایت

کر کفت الا ان لله حرما وهو مکه الا ان لرسول الله حرما وهو المدینه الا ان لامیر المؤمنین حرما
وهو الکوفه الا ان حرمی وحرم ولدی من بعدی قم الا ان قم کوفه الصغیره الا ان للجنه ثمانیه
ابواب ثلث منها الی قم یقبض فیها امرئه هی من ولدی واسمها فاطمه بنت موسی یدخل بشفاعتها
شیعتی الجنه باجمعهم و هم از انحضرت علیه السلام روایتست کر کفت اذا عمت البلدان الفتن والبلایا
فعلیکم بقم وحوالیها ونواحیها فان البلایا مدفوع عنها و از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده اند کر فرمود للجنه ثمانیه ابواب فثلث منها لاهل قم فطوبی لهم ثم طوبی لهم
سعد بن الاحرم روایت کرد از انحضرت کر فرمود یا سعد من زارها فله الجنه و از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام روایتست کر فرمود سلام الله علی اهل قم و رحمه الله علی
اهل قم سقی الله بلادهم الغیث وینزل علیهم البرکات فیبدل الله سیئاتهم حسنات
هم اهل رکوع وخشوع وسجود وقیام وصیام هم الفقهاء هم اهل الدین والولایه وحسن
العباده صلوات الله علیهم و رحمه الله برکاته و از ظرایف حکایات کر صاحب معجم در
باب تشیع اهل قم ذکر کرده انست کر در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت
یکی از سنیان متعصب را در انجا حاکم ساختند و چون او شنیده بود کر اهل قم بنابر عداوتی
کر با صحابه ثلثه دارند میان ایشان کسی کر موسوم بابی بکر عمر یا عثمان باشد
پیدا نمی شود حکم باحضار اهالی ان دیار نمود و با اعیان ایشان خطاب فرمود که
من شنیده ام کر شما صحابه سه کانه را دشمن میدارید بنابران بر اولاد خود نام
ایشان نمیکذارید بخدا سوکند کر اکر از مردم خود کسی پیش من بیارید کر ابو بکر یا عمر یا
عثمان نام داشته باشد شما را مواخذه و عقوبت بلیغ خواهم نمود انکاه انجماعت سه
روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام بخانه هر یک اهل شهر خود رسیدند و بغیر از مردی
صعلوک منکوب سر و پا برهنه روی ناشسته احول کر اقبح خلق خدا بود موسوم بنام
ابو بکر ندیدند و این هم در اصل از اهل قم نبود بلکه بلد او مردی غریب بود کر در کنار
از شهر قم رحل اقامت انداخته بسر خود را بان نام مکرم دنامی ساخته بود القصه ابو بکر
مذکور را بهیاتی کر نموده شد در حضور حاکم قم بجلوه در اوردند و چون نظر حاکم
بنک محضر بر ابو بکر کریه منظر افتاد انجماعت را دشنام داد و کفت بعد از چند روز که
ابو بکر نام جهت من اورده اید انچنین کسیست کر اقبح خلق خداست در اثنای عتاب و خطاب

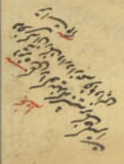
او یکی از ظرفای قم عرض نمود کر ایها الامیر هر چه خواهی بکن کر در اب و هوای قم ابو بکر نام بهتر ازین
پرورش نمی یابد و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود بی اختیار بخندید و ایشانرا ببخشید و این
حکایت بعینه در سبزوار نیز مشهور است و حضرت مولوی در مثنوی معنوی بان اشعار نموده
و فرموده بیت سبزوار است این جهان بیمدار ما چو بو بکریم در وی خوار و زار بهمحال اصل
هر یک از این دو شهر این حکایت را قابلست و تحقیق تخصیص بیکی دون دیکری امریست بجا
و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است کر در سال سیصد و چهل و پنج فتنه عظیم واقع شد
میان اهل اصفهان و اهل قم که با نجا برسم تجارت رفته بودند بسبب انکر اهل قم در
انجا سب صحابه نموده بودند تا انکه اهل اصفهان جمعی کثیر را از ایشان کشتند و اموال
تجار را غارت کردند و چون این خبر بملک رکن الدوله بویهی رسید بواسطه تشیعی که
داشت در غضب شده اهل اصفهان را مواخذه و مصادره بمال بسیار نمود شیخ عبد الجلیل
رازی در کتاب نقض اورده که اصفهانی از قمی پرسید کر از کدام شهری کفت من
شهر دندان کاه و دو زومانده کفت معنی مفهوم نیست قمی کفت معنی آنست که چون من کویم
از قم کویی آه و از اینجا مفهوم میشود که قمی نباشد الا شیعی و اصفهانی نبود الا سنی
و الحمد لله و المنه در ایام دولت سلاطین صفویه انار الله براهینهم الجلیه انوار ایمان و
هدایت برتبه بر در و دیوار ان ولایت تافته کر صدق در اصفهان کمست و باد امیر المؤمنین
کاشان در برابر کوبی واشتلم ملاهم عبید زاکانی در بعضی از رسایل خود آورده که عمران
نامی را در قم میزدند کسی کفت چون عمر نیست چرا او را میزنید دیکری در جواب کفت که او
عمر است و الف و نون را از عثمان دزدیده و بران افزوده و از جمله ماثر جرات و شدت اهل
قم کرد او اخر کتاب کشف الغمه مذکور است انکر در زمان بعضی از خلفای عباسی از اطاعت
حکم امتناع نمودند و هر کرا بحکومت ایشان فرستاد با او محاربه و مقاتله نموده مجال
تصرف ندادند و مکرر لشکرها بر سر ایشان فرستادند و مفید نیفتاد و آخر امیر ناصر الدوله بن
حمدان که امیر الامرای خلیفه بود بر سر ایشان فرستادند و چون ناصر الدوله نزدیک قم
رسید اعیان انجا با تحف و هدایا استقبال او نمودند و کفتند ما بحکومت مخالف مذهب
خود راضی نبودیم الحال که تو امده ما بطوع و رغبت امتثال حکم تو میکنیم و در ان سال
اهل قم زیاده از مال وجهات سالهای کذشته بناصر الدوله رسانیدند تا او بخلیفه فرستاد

وبعد از آن خلیفه از موافقت اهل قم با ناصر الدوله اندیشه نمود و او را نزد خود طلبید
ایضا از مآثر جرأت ایشان آنست که در روزگار سلطان حسین میرزای والی خراسان
یکی از سادات قم در شهر هرات بسر میبرد اتفاقا روزی در میان جمعی از سنیان هراة نشسته بود
و سخنی در باب خلافت صحابه سه گانه مذکور میشد سید مذکور در مقام ابطال خلافت
ایشان در آمد و بآن نیز اکتفا ننموده زبان بطعن و لعن کشود آن جماعت او را گرفته نزد
شیخ الاسلام آنجا که از اولاد ملا سعد الدین تفتازانی بود بردند و ادای شهادت بر
رفض او کردند آنگاه شیخ الاسلام مذکور او را برداشته بخدمت سلطان حسین
میرزا برد و صورت حال را عرض نمود خدمت میرزا بنابر محبت سادات در مقام اصلاح
شده بآن سید خطاب فرموده گفت که ظاهرا در آن وقت ترا اسکاری یا جنونی دواری
طاری شده بود سید در جواب گفت که هرگز در مدت عمر مرتکب تناول مسکرات نگردیده ام
و آفت جنون و خرافت پیرامن من نرسیده بلکه چون عداوت خلفای ثلثه را با آبا و اجداد
اظهار خود بیقین دارم طعن و لعن ایشان از روی قصد ثواب بر زبان می آرم و آنرا
از جمله عبادت میشمارم چون میرزا آن جواب شنید سر در پیش انداخته متأمل
گردید زیرا که با قطع نظر از محبت ذریه حضرت سید الانام علیه السلام از پاس سلطان
شاه اسماعیل صفوی انار الله برهانه که در آن زمان قهرمان ولایت ایران و حامی سادات
و شیعه خاندان ایشان بود ملاحظه تمام داشت شیخ الاسلام را که فی الحقیقه شیخ
الفجره و رئیس الکفره بود از مشاهده تأمل میرزا نایره عصبیت جاهلیت اشتعال یافته
بمیرزا خطاب نمود که ای سلطان میخواهی که در امور دین مساهله و مداهنه نمائی
و چون میرزا در آن زمان مفلوج شده بود و اولاد و ارکان دولت متابعت او کما ینبغی
نمینمودند بالضروره آن معامله را برای شیخ الاسلام واگذاشت و آن معاند متعصب از روح
مطهر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله شرم نداشته حکم بقتل آن سید مظلوم نمود
و بعد از شهادت آن سید خویشان او بخدمت شاه اسمعیل رفتند و عرض تظلم خود نمودند
و او ایشانرا تسلی داده حکم فرمود تا فرمانی نوشته بایشان دادند که هرگاه ولایت
خراسان در تصرف اولیای این دولت در آید شیخ الاسلام را ایشان بقصاص خون برادر خود
قتل نمایند و چون بعد از اندک زمانی سلطان حسین میرزا وفات یافت و شیبک خان

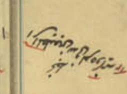
والی خراسان شد و پادشاه مذکور توجه تسخیر آن ولایت نمود و شیبک را با سفل درک
روانه ساخته بدار السلطنه هراة نزول اجلال فرمود خویشان آن سید مقتول که همراه
اردوی معلی بودند شیخ الاسلام را گرفته بنظر شریف آن پادشاه دین پناه آوردند و حسب
عهد و فرمان سابق او را تسلیم آن جماعت نمودند تا بخون آن سید مظلوم سنگسار
ساخته در سر چهار سوی بازار سوختند و خاکستر او را بباد دادند فقطع دابر القوم
الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمين **کاشان** صان الله شان اهلها عما شان در کتاب معجم
البلدان مسطور است که کاشان شهریست نزدیک باصفهان و در زبانها با شهر قم
مذکور میشود و از آنجا طبق و کاشی می آورند و مردم آنجا همگی شیعی امامی اند و در مذهب
خود رسوخی تمام دارند و سمعانی در کتاب انساب گفته که قاشان شهریست نزدیک
بقم و از آن تا اصفهان سی فرسخ راهست و گفته که من بآنجا رسیده ام و دو روز در
آنجا اقامت نموده ام و در آنجا بخدمت سید قاضی ابو الرضی فضل الله بن علی العلوی
الحسینی القاشانی رسیدم و چند حدیث از و شنیدم و نوشتم و چند قطعه از شعر او
نیز نوشتم و چون بدر خانه او رسیدم و جهة انتظار خروج او ساعتی بر در خانه
او نشستم دیدم که بر کتابه ایوان او این نوشته بود که انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض
نوشته که کاشان بحمد الله و المنه منور و مشهور بوده و هست و بزینت اسلام و نور
شریعت و مساجد و مدارس معظم آراسته است و از جمله مدارس بزرگ مدرسه
صفویه و مجدیه و شرفیه و عزیزیه با زینت و آلات و عدت و اوقاف موجود و معمور است
و مدرسانی مانند سید امام ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله بن علی الحسینی که در علم و
فضل و زهد بی نظیر است و غیر او از ائمه و قضاة و فقها و مقریان و مؤذنان در آنجابا حشم
و مناظره و ذکر و فکر میگذرانند و عمارت مشهد امامزاده علی بن محمد الباقر علیه السلام
بیاد کرد که مجد الدین بنای آن در آن حدود نموده با زینت و عدت و آلت و رونق و نور و
برکات قبله مرادات سلاطین و وزرا و سایر اهالی آن حوالیست و دیگر آثار در آنجاست
که همگی دلالت میکند بر صفای ایمان و نزاهت طاعات مؤمنان کاشان عمرها الله بالعدل
والتوحید و قبول الرسالة و اثبات العصمة فی النبوة و الامامة و بر مذهب و شریعتی الشرائع

همه شیعه اند و اهل فضل
و علم در میان ایشان
بسیار است و د انجام

علیها ما علیه در کتاب نواقض الروافض آورده که اهل کاشان آنست که ابولؤلؤ که
قاتل عمر خطاب بود چون او را بکشت گریخته بکاشان آمد و از خوف اعدا در آنجا پنهان شد
و اهل کاشان بواسطه محبت خاندان او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعدا محافظت
فرمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان واقعست و بنا
وان از تغییر تعظیم بابا شجاع الدین میکنند که او دشمن دین را کشته یا شجاع الدین است
و بابا اگرچه در لغت عجم نام پدر است اما گاهی اطلاق او بر کسی که کاری عظیم کرده باشد
میکنند و بالجمله عوام و اوباش شهر کاشان در روز بیست و ششم ذی الحجه که روز قتل
عمر است صورتی از خمیر میسازند و شکم او را از دوشاب سرخ پر میکردانند و او را
عمر نام مینهند آنگاه او را بر داشته بحرکت و در قص در می آرند و مقارن آن حرکات طبل
و دهل و غیر آن از آلات لهو بکار می برند و در طعن و لعن عمر مبالغه بسیار بجا آورده
زیاد و ولوله بسیار میکنند و از اول روز تا آخر آن باین کیفیت میگذرانند و چون
شب در رسید و میخواهند که از سر آن بابای مذکور بخانهای خود مراجعت نمایند
بعضی از اراذل و اوباش ایشان کاردی یا خنجری بر شکم آن صورت میزنند تا دوشاب
از شکم او بیرون می آید پس آن جماعت آن دوشاب را جهت اظهار آنکه بخون عمر تشنه اند
میخورند و عمر در نظر اهل کاشان چون ابوبکر در نظر اهل سبزوار خوار و بی اعتبار است
و لهذا ملا حیرتی گفته شعر خوارم اند ولایت قزوین چون عمر در ولایت کاشان
و مولوی مثنوی معنوی خود گفته بیت سبزوار است این جهان بعد از ما ابوبکریم در وی خوار و
زار و در بعضی از رسایل ملا عبید زاکانی مذکور است که شخصی در کاشان دراز گوشی
بفروخت تمغاجی خواست که کاغذ تمغا نویسد پرسید که چه نام داری گفت ابوبکر
گفت پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان تمغاجی متحیر مانده گفت چه نویسم دلال
گفت کهی میخورد بنویس خداوند خر دینه آبه بیا موحده صاحب معجم گفته که ابو سعد
از حافظ ابوبکر بن موسی بن مردویه نقل نموده که آبه قریه ایست از اعمال اصبهان و دیگری
گفته که قریه ایست از ساوه و جریر بن عبد الحمید ساکن شهر ری از آنجا بود و من میگویم
که آبه در مقابل ساوه مذکور میشود و عامه آنرا آوه بواو میگویند و اهالی آنجا شیعه اند
و اهل ساوه سنی اند و همیشه بر سر مذهب میان ایشان جنگ واقع میشود و در میان

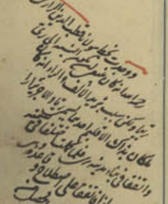


تشیع اهل آبه از یکی از شعرای اهل سنت این قطعه را نقل نموده شعر و قایله ابغض اهل آبه
وهم اعلام نظم والکتابه فقلت الیک عنی ان مثلی یعادی کل من عادی الصحابه اینست آنچه
صاحب معجم در ترجمه آبه گفته و در ترجمه ساوه گفته که نزدیک بساوه مدینه ایست که
آنرا آوه گویند و اهالی آنجا شیعه امامیه اند و میان هر دو بقدر دو فرسخ راهست و همیشه
در میان ایشان تعصب و نزاع واقعست و همواره معمور بودند تا در سال ششصد و هفده
که لشکر تتار با غدد در رسیدند و شنیدم که هر دو شهر را قتل عام کردند و شیخ اجل عبد الجلیل
رازی در کتاب نقض گفته که شهر آبه اگرچه شهر بیست بصورت کوچک اما بحمد الله و المنه
بقعه بزرگوار است از شعار مسلمانی و آثار شریعت مصطفوی و سنت مرتضوی در
جامع معمور کبیر و صغیر همیشه مراسم جمعه و جماعات بجای آرند و برتیب عیدین و غدیر
و عاشورا و برات و ختمات قرآن همت میگمارند و مدرسه عز الملکی و عربشاهی معمور سادات
دانشمند چون سید ابو عبد الله و سید ابو الفتح الحسینی و دیگر علماء و فضلا مزین و محلی است
و مشهد امامزاده عبد الله موسی و فضل و سلیمان اولاد امام موسی کاظم علیه السلام
در آنجا مشاهد منوره است همگی مشحون بعلما و فقهای متبحر متدین و روایت کرده اند
معتمدان از سید اولین و آخرین علیه الصلوة و السلام لما ان عرج بی الی السماء مررت بارض
بیضاء کافور شممت منها رائحه طیبه فقلت یا جبرئیل ما هذه البقعه قال یقال لها آبه
عرضت علیها رسالتک و ولایه ذریتک فقبلت فان الله تعالی یخلق منها رجالا یتولونک
و یتولون ذریتک فبارک الله فیها و علی اهلها یعنی آنست که مهتر انبیا فرمود در شب معراج نظرم
بر بقعه افتاد سفید نورانی که بوی خوش از آن بقعه بمشام من افتاد از جبرئیل پرسیدم که
این کدام بقعه است گفت این بقعه را آبه گویند رسالت تو و ولایت آل تو بر وی عرض
کردند قبول کرد باریتعالی از وی مردانی پدید آرند که متابعت تو و فرزندان ترا میان بسته دارند
مبارک باد بر آن شهر و بر اهلش ولایت و مودت شما و اگرچه اخبار در فضیلت آبه بسیار است
ما را درین کتاب اینقدر کفایتست و در موضعی دیگر از کتاب مذکور گفته که اعتقاد اهل آبه
معلومست که الا شیعی نباشند و گفته اند که ساوی باشد که شیعی باشد و آبی الا خود شیعی
نباشد و از اکابر متاخرین آنجا میر شمس الدین محمد آوی که از جمله صلحا و فضلا و مقربان ملک
خراسان سلطان علی بن موید بوده و شیخ اجل عالم ربانی شهید سعید قدس الله روحه



کتابی معتمد مشقیه را بالتماس او نوشته و مصحوب او بسلطان مذکور فرستاده و مراد
از بعض الدیانین که در خطبه کتاب مذکور واقعست میر شمس الدین محمد مذکور است
شیراز حفت بالامن والاعزاز دار الملك فارس و از سایر بلاد عالم بشهرت و جامعیت
ممتاز است شعر چه مصر چه شام و چه بر و چه بحر ٭ همه روستایند و شیراز شهر ٭
در حبیب السیر مسطور است که بانی شهر شیراز پسر عم حجاج بن یوسف محمد بن قاسم بن عقیل
ثقفی بود و شیراز بوسعت ساحت و تکلف ابنیه و عمارت اتصاف دارد و در زمان عضد
الدوله دیلمی ازدحام خلایق در آن بلده بمرتبه رسید که لشکر یانرا جای نشستن نماند بنا
بر آن عضد الدوله نزدیك بشیراز قصبه ساخت و سپاه را در آن مقام که موسوم
بفنا خسرو جرد کرد و مشهور بسوق الامیر بود ساکن کردانید و اکنون آن موضع خراب
و بایر است و هوای شیراز در غایت اعتدال است و آبش از قنوات جریان می یابد و سر چشمه
کاریزهای انجا قناة رکن اباد است که رکن الدوله حسن بن بویه احداث آن نموده
و خواجه حافظ در اشعار خود بلطافت و عذوبت آن آب اشعار نموده و این بیت
از آن جمله است بیت شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم ٭ عیبش مکن که خال رخ هفت
کشور است ٭ و در شهر شیراز بقاع خیر و خوانق و مدارس و مساجد بسیار است و مسجد
عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفار است از انجمله است مخفی نماند که نهال فطرت اصلی اهل
شیراز همیشه از نسیم محبت اهل البیت علیه السلام در اهتزاز بوده و بنابر همان فطرت ممتاز
سلمان فارسی بشرف خطاب سلمان منا اهل البیت سرافراز گشته غایة الامر اکثر اوقات
بسبب استیلای ملوك و روسای اهل سنه نور ایمان در نهاد اهالی آن دیار مختفی و پنهان
بود مجملا انکه در زمان ملك عضد الدوله دیلمی شیوع و ظهور تمام داشت و از جمله اهالی
انجا سادات رفیع الدرجات خصوصا سادات انجو بقدم تشیع مشهورند و همچنین طائفه
خاکیه و مانند ایشان از خاندانهای قدیم در سلك اهل ایمان مذکورند و بالجمله خاك
دیار فایض الانوار از محبت اهل البیت بی نصیب نیست ٭ که سعدی زمین سعادت بهره نیست
و اهالی ان حوالی از معتقدان خاندان نبوت خالی نیستند ٭ حافظا زمعتقدانست گرامی دارش
ری صاحب معجم گوید که ری بفتح اول و تشدید ثانی مدینه ایست مشهور از امهات
بلاد و اعلام مدنهای [illegible] است [illegible] شهر ری [illegible] و انجا [illegible] اهل آن شهر [illegible]

عظیم لطیف و عجیب که بنای آن با آجر محکم ملمع بکاشی کبود کرده اند و آن شهری بزرگ عظیم بود
که الحال اکثر آن خرابست و من در سال ششصد و هفده از هجرت که از خوف لشکر تاتار
میگریختم چون بانجا رسیدم درهای عمارت انجا بر پا دیدم هنوز بحال خود باقی بود
و رونق دیوارها بواسطه قرب عهد بخرابی بر طرف نشده بود و از یکی عقلای انجا
سوال نمودم که سبب خرابی این شهر چه چیز بود گفت سبب حقیقی اراده حضرت الهی بود و سبب
ضعیف ظاهری آن بود که در شهری سه طایفه ساکن بودند شافعیه که اندك بودند
و حنفیه که از ایشان بیشتر بودند و شیعه که سواد اعظم بودند زیرا که نصف اهل شهر
شیعه بودند و اهل روستا اکثر شیعه بودند و قلیلی از ایشان حنفی بودند و در
میان ایشان شافعی مذهب نبود پس اول عصبیه و نزاع میان سنیان و شیعیان واقع شد
و حرب و قتال در میان ایشان امتداد یافت تا آخر شافعیه و حنفیه بر شیعه غالب آمدند
و ایشانرا بر انداختند و بعد از فنای شیعه حرب و نزاع در میان شافعیه و حنفیه
قایم شد و در جمیع حروب با وجود قلت شافعیه ظفر ایشانرا بود تا آخر بحسب تقدیر
الهی حنفیه بالکلیه فانی و تباهی شدند و این خرابها همه جای حنفیان و شیعیانست و این
یك محله صغیر که آبادان مانده محله شافعیانست و از شیعه و حنفیه کسی باقی نمانده
مگر انکه مذهب خود را پنهان دارد و اصطخری گفته که شهری بزرگتر از اصفهان است
و نیز گفته که در مشرق زمین بعد از بغداد شهری معمورتر از شهر ری نیست و اگرچه
عرصه نیشابور از آن بزرگتر است و گفته که طول و عرض ری یکفرسخ و نیم در یکفرسخ
و نیم است و در خارج آن قریهاست که هر یك در بزرگی برابر شهری است و فتح انجا در زمان
عمر بن خطاب بدست عمار یاسر شد و از جعفر بن محمد رازی منقولست که چون مهدی
عباسی در زمان خلافت منصور بری آمد شهری را که الحال هست بنا نهاد و دور کرد آن
حفر خندق نمود و مسجد جامعی ساخت و باهتمام یکی از گماشتهای او در سال یکصد و پنجاه و
هشت صورت اتمام یافت و مال و خراج ری همیشه دوازده هزار هزار درهم بود تا وقتی
که مامون از خراسان متوجه بغداد شد و چون بری رسید اهالی انجا از نقل مال
و خراج خود نزد او شکایت کردند و مامون دو هزار هزار درهم از مال ایشان تخفیف
داد و منقولست از بعضی [illegible] گفته که در [illegible] که الری باب من ابواب الارض



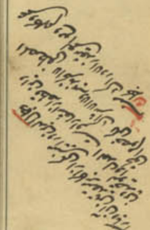
والیها متجر الخلق واصمعی در وصف ری گفته الری عروس الدنیا والیه متجر الناس و در
وقتی که عبد الله بن زیاد علیهما اللعنة حکومت ری را نامزد عمر بن سعد وقاص نمود که لشکر
بر داشته بقتال حضرت امام حسین علیه السلام بکربلا رود عمر در اول او متردد شد در
خروج وقعود واین ابیات بر زبان راند که شعر أأترك ملك الری والری منیتی ام
ارجع مذموما بقتل حسین وفی قتله النار التی لیس دونها حجاب وملك الری قرة عینی
واخر حب دنیا و ریاست بر و غالب شد حکومت اختیار بر قتل جگر گوشه مصطفی مرتضی
اختیار نمود واز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که آنحضرت فرمودند
الری وقزوین وساوه ملعونات مشومات واهل ری در اصل اهل سنت وجماعت
بودند تا آنکه احمد بن الحسن المادرانی بر آنجا غالب شد واظهار مذهب تشیع نمود و در
مقام تربیت شیعه شد پس مردم بتصنیف کتب در مذهب شیعه یا و تقرب جستند
واز الجمله عبد الرحمن ابو حاتم در فضایل اهل البیت علیهم السلام وغیر آن کتابها تصنیف
نمود واین در زمان معتمد عباسی بود واستیلای احمد مذکور بولایت ری در سال
دویست وهفتاد و پنج بود واو قبل از آن در خدمت صاحب خود کوتکین بن ساتکین
ترک بود واز آن وقت که او بر ری استیلا یافت ومذهب شیعه را رواج داد تا الحال
آن مذهب استمرار یافته اینست انچه از کتاب معجم نقل افتاد و مخفی نماند که انچه از بعضی
عقلا در بیان سبب ظاهری خرابی ری روایت نمود خلاف ظاهر است وظاهر آن در عاقل
بخوشامد صاحب معجم که شافعی مذهب بوده تقریر خرابی ری بر وجه مذکور نموده و الا
بر وجهی که از کتاب نقض مستفاد میشود شافعیه در ولایت ری از آن کمتر و ناچیزتر
بوده اند که طرف نزاع حنفیه واقع شوند وهمیشه حنفیه انجا در انکار شافعیه با شیعه
موافق بوده اند وشافعیه را بنابر آنکه در اصول تابع اشعری مجبر بودند همیشه
خوار میساخته اند وچند مرتبه ایشان را الزام کرده بر بالای منبر فرستادند که اقرار
ببطلان آن مذهب نمایند و در کتاب نقض شرح شیعه ری و بیان مواضع واماکن متعلقه
بایشان نموده و گفته که اول از مواضع متبرکه ایشان در انجا مدرسه بزرگ سید
تاج الدین محمد کیسکی رحمه الله است قرب بازار معروف بکلاه دوزان که قریب نود
سالست که در انجا ختمات قرآن ونماز بجماعت هر روز پنج بار و مجلس وعظ در هر یک هفته

شوکتهم

سادات

دوبار منعقد میشود وهمیشه مشحون بعلما وفقها و مترددین می باشد و در عهد طغرل
بزرگ بنای آن نموده اند دیگر مدرسه شمس الاسلام حسکا بابویه که پیر این طایفه بود
نزدیک سرای ایالت است و در انجا نماز بجماعت وقرات قرآن و مجلس وعظ وطریق فتوی
وتقوی ظاهر ومعین بوده است وهست و در عهد سلطان محمد و سلطان ملکشاه بنا
کردند دیگر مدرسه میان این دو مدرسه است که تعلق بسادات کیسکی دارد و
انرا خانقاه زنان گویند ومصلحاء در ان مقیم باشند در عهد سلطان محمد بنای آن
نهادند دیگر مدرسه دروازه آهنین که منسوبست بسید زاهد ابو الفتوح
هم در عهد دولت ملکشاهی ساخته اند ومدرسه فقیه علی جاستی که بکوی اصفهانیان
خواجه مبرك در عهد سلطان سعید ملکشاه ساخته اند و بان تکلف در هیچ
طایفه نیست وسادات دارند و در انجا مجلس وعظ وختم قرآن ونماز جماعت
همیشه منتظم است ومدرسه خواجه عبد الجبار مفید که چهار صد مرد فقیه و متکلم
از بلاد عالم در ین مدرسه بمطالعه و مباحثه اشتغال داشتند و در عهد مبارك ملکشاه
و دو ذکار بریکیارق کردند والحال معمور و مشهور است و مشحون بمدرس وطلبه علوم
ونماز جمعه وختم قرآن وحضور فقها واهل صلاح که بانی آن شرف الدین مرتضی است که
مقدم سادات و شیعه است ومدرسه کوی فیروز که در عهد سلاطین مذکور بنا
کردند وخانقاه امیر اقبال که در عهد کریم غیاثی کردند وخانقاه علی عثمان همیشه
منزل سادات عالم زاهد متدین بوده و در انجا نماز بجماعت وختم قرآن مترادف و
متواتر می باشد و در عهد سلطان ملکشاه بنای آن شده وهنوز معمور و مشهور است
ومدرسه خواجه امام رشید الدین بدروازه جاروب بندان که زیاده از دویست
دانشمند در آنجا بدرس اصول دین واصول فقه وسایر علوم شریعت اشتغال دارند
و در عهد دولت سلطان سعید محمد کردند وکتبخانه دارد که بانواع کتب مزینست ومدرسه
شیخ جنید مکی بر مصلی گاه که هم در عهد سلطان محمد کردند و بیرون از ین که شرح
داده امد در ری چندین مدرسه معمور است که در آنجا بحث و درس وتلاوت قرآن ونماز
وطاعت مستمر است واز مشاهد متبرکه ری مشهد سید عبد العظیم حسنی و مشهد
سید ابو عبد الله ابیض و مشهد سید حمزه موسوییست که شرف ونسب وجزالت فضل

وکمال عفت ایشان ظاهرست و در کتاب فضایح الروافض و نقضان تصریح واقعست بانکه
شیعه ری بیشتر افشیناه انجا بوده اند چه صاحب فضایح در مقام تعریض شیعه ری گفته که
مذهب شهر نباید داشتن بلکه مذهب حق باید داشتن و بانکه در ری اغلب رافضی اند
مغرور نباید بودن که بعدد اعتبار نیست و صاحب نقض در جواب گفته که این سخن از قایل
مذکور محض مکابره است زیراکه انجاکه سلمان و بوذر و مقداد و عمار و جابر و ابو ایوب و
خزیمه دیدند برامامت امیرالمؤمنین علیه السلام اتفاق نمودند میگویند که ان قلت را قدر
نیست و اعتبار بکثرت مهاجر و انصار باشد و انجاکه ران یان بیشتر شیعی باشند گوید که کثرت
اعتماد علیه النقانی نباشد تا بجاده هرچه در او آمیگوید باخر مبطل میکرده باشد و این خود هم
واعتقاد شیعه است که اعتماد نه بر قلت و کثرت است بر عقل و نظر و معرفت محق محق باشد
واگرچه یکی باشد و مبطل مبطل باشند واگرچه صد هزار باشند ان الحق لا یعرف بالرجال وانما
الرجال یعرفون بالحق والحمد لله الذی هدانا الی طریق الحق وتحقیقه وجنبنا عن الباطل
الوخیم وتصدیقه ورام صاحب معجم گوید که آن بلدیست نزدیک شهر ری و اهالی آنجا
شیعه اند ورامین صاحب معجم گفته که آن مانند سابق خود است و زیاده و این عبارت
دو احتمال دارد یکی آنکه نام او مثل اولست با زیادتی یعنی زیادتی حروف دیگر آنکه
مثل اولست در آنکه اهالی انجا نیز شیعه اند و مراد او بزیادتی غلو در تشیع باشد و
محتملست که مراد هر دو باشد و ایضا صاحب معجم در ترجمه نوبهار که قریه ایست از ری
گفته که ورامین قریه ایست مانند مدینه و در کتاب انساب سمعانی مسطورست که
ورامین دیهی بزرگست شبیه بشهرها و از انجا بسیاری از اهل علم بیرون آمده اند و در
زمان ما رئیسی مالدار بود که عمارت حرمین شریفین کرد و مال بسیار در ان صرف نمود
و پسر او حسین ورامینی نیز بسیار مینمود و در خیرات و صدقات رغبت تمام داشت اما
شیعی بود و در آن باب غلوی عظیم داشت مؤلف گوید که از قدیم الایام همگی اهل ورامین
از اصحاب یمین در دوستی خاندان امین اند و از اعیان متاخرین سادات ایشان
سید فاضل محبوب قاضی محمد است که بمصاحبت و ندیمی مجلس پادشاه صاحبقران مغفور شرف
اختصاص و امتیاز داشت و در بدیهه گویی و حاضر جوابی نظیر خود نداشت و از جمله
لطایف مقامات او آنست که روزی در مجلس بهشت آیین حاضر بود و پادشاه صاحبقران



مغفور

مغفور تسبیح مرواریدی که سلطان سلیم عثمانی والی روم برسم تحفه فرستاده بود در
دست مبارک داشتند و در لطافت جوهر آن تامل میفرمودند بخاطر اشرف رسید که آن
تسبیح را آویزه گردن یکی از اهل مجلس سازند و از دور نظر بر کیفیت صفای آن
اندازند اتفاقا آقا جمالی که جمله الملکی و از جمله بدنفسان عالم و سکان جهنم بود در برابر
نشسته بود آنحضرت تسبیح مذکور را آویزه گردن او نمود و از دور ملاحظه لطافت جوهر
آن میفرمود مقارن آن حال قاضی محمد مذکور این بیت مناسب مشهور بخواند بیت تسبیح
خارجی که نه در ذکر حیدر است ÷ در گردن سگان جهنم طناب کن ÷ و شیخ عبدالجلیل رازی در
مقام تعداد بعضی از بلاد شیعه گفته که اما ورامین اگرچه دهیست بمنزلت از شهرها
باز نماند آثار شریعت و انوار اسلام از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات و احسانی
که انجا ظاهرست از برکات رضی الدین ابوسعید اسعده الله فی الدارین مانند مسجد
جامع و مدرسه رضویه و غیر آن با اوقاف بسیار و در انجا مدرسان عالم متدین و فقهای
متورع بتدریس علوم اشتغال دارند و در حرمین مکه و مدینه و مشاهد ائمه خیرات
ابوسعید از شمع نهادن و برگ فرستادن همیشه جاریست و در تراویح در ماه رمضان
همه طوایف اسلام از حنفی و سنی و شیعی از خوان انعام عام ایشان محظوظ و بهره
ور میکردند دوریست در این زمان از ادرشت بفتح دال و راو سکون شین معجمه میگویند
و در کتاب معجم مسطورست که دوریست بضم دال و بسکون واو و را نیز بالتقای ساکنین
در واو و بعد از ان یای مفتوحه و سین مهمله ساکنه و تایی که دو نقطه بر بالا دارد از جمله
قریهای ری است و از جمله منشیان انجا عبدالله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد
دوریستی است که خود را از اولاد حذیفه بن الیمان میدانست و او یکی از فقهای شیعه
امامیه است و در سال پانصد و شصت و شش ببغداد آمد و مدتی در انجا اقامت نمود
و از احادیث ائمه اهل البیت علیهم السلام که از جد خود محمد بن موسی فرا گرفته بود در انجا روایت
نمود و بعد از ان بوطن اصلی مراجعت کرد و بعد از سال ششصد باندک زمانی وفات
یافت طالقان قزوین صاحب معجم گفته که آن نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگری در
میان قزوین و ابهر و آن چند دیه است که نام طالقان بر ان اطلاق میکنند و از اکابر اهل
طالقان صاحب بن عباد مشهورست و پدر او عباد بن العباس بن عباد ابو الحسن الطالقانی

قزوینی

ومخفی نخواهد بود که اهالی ولایت طالقان همیشه از محبان شاه ولایت بوده اند واز
ائمه اهل البیت علیهم السلام احادیث بسیار در فضیلت این طالقان واهالی انجا وارد شده
ودر بیان احوال صاحب الزمان علیه السلام از کتاب کشف الغمه مسطور است که روی ابن اعثم
الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال ویحا للطالقان فان الله تعالی بها
کنوز الیست من ذهب ولا فضة ولکن بها رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته وهم ایضا
انصار المهدی فی آخر الزمان **گیلان** ولایتیست مشتمل بر جبال سپهر آثار وعقبات
بسیار ودر بیشهای آن تشابک اشجار بمرتبه ایست که مسافر صبا وشمال از فرود وفراز
آن افتان وخیزان میگذرد وآن ولایت منقسم بدو قسم میشود قسمی لاهیجان وتوابع آن
وقسمی رشت وفومن ولواحق آن ووالی ولایت لاهیجان ومضافات آن از قدیم الایام سادات
رفیع الدرجات اند که ذکر ایشان در مجالس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد واهالی
انجا از زمان ناصر الحق که باعث اسلام ایشان بوده تا ظهور بادشاه صاحبقران مغفور
زیدی جارودی بودند وبعد از آن سلاطین انجا با اکثر اهالی لاهیجان بمذهب فرقه
ناجیه امامیه در آمدند ومخفی نماند که طایفه جارودیه در قدح خلفای ثلثه
وابطال خلافت ایشان با فرقه امامیه شریکند وبواسطه این مناسبت وقرب که در
مذهب خود با امامیه دارند فقهای امامیه در مبحث وقف از کتب فقهیه گفته اند
که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان اطلاق آن منصرف میشود بشیعه اثنی عشریه واگر
العیاذ بالله از ایشان کسی نباشد منصرف میشود بباقی فرق امامیه واگر از ایشان
نیز کسی نباشد منصرف میشود بجارودیه از فرق زیدیه وباقی فرق زیدیه واهل
سنت در حکم مساویند **دیلمان** بلده ایست جنت نشان از مضافات گیلان که سلاطین
وخواص اهل لاهیجان در بعضی از فصول در آن گیلان عرصه دلگشای انجا ماوای خود
میسازند واهالی انجا از مبدا دخول در اسلام تا الحال مذهب امامیه دارند ونقش محبت
خاندان در لوح خاطر می نگارند ودر ایامی که ناصر الحق اهل گیلان را باسلام در آورد اهالی
دیلمان بواسطه همسایگی قزوین وامرای آن حدود که اکثر سنی بودند تقیه مینمودند لاجرم
ناصر الحق بگمان آنکه ایشان نیز مذهب اهل سنت دارند لشکر بدیلمان کشید وکار بقتال
رسید وچون شنگول که امیر اهل دیلمان بود از کمانی که لشکر ناصر در اثنای جنگ میکشند

باعث ایشان بر قتال یقین نمود زبان بر کشید واظهار مذهب حق جعفری نموده از ناصر
امان طلبید ناصر گفت اگر پیش از این اشهب مذهب خود را در مضمار اظهار می تاختی
از ورطه تعرض من خلاصی می یافتی اما اکنون که نایره حرب مشتعل گردیده وباد نصرت
بر اعلام ظفر انجام من وزیده بی آنکه تو نزد من آیی وخود را تسلیم نمایی خلاصی متصور
نیست وچون شنگول تسلیم خود را مصلحت ندید همچنان جنگ میکرد تا کشته گردید
وباقی اهل دیلمان امان طلبیدند وخود را در ظل رایت ناصر کشیدند والله اعلم
بحقیقة الحال **طبرستان** بفتح اول ودوم وکسر را صاحب معجم گوید آن بلادی وسیع و
شهرهای بسیار است که این نام شامل آنهاست واز آن نواحی جماعت بیشمار از
اهل علم وادب وفقه برخاسته اند واز اعیان بلاد طبرستان دهستان وجرجان
واستراباد وآملست که پای تخت سلاطین آن دیار بوده وساری که مثل آمل است
وشالوس که نزدیکست بآن وبعضی جرجان را از بلاد خراسان شمرده اند وطبرستان
عبارت از بلاد معروف بمازندران داشته اند ودر وجه تسمیه آن دیار بطبرستان
وجوه گفته اند وانچه حق است ومشاهده احوال اهل آن دیار موید آنست اینست
که چون در میان اهالی آن دیار حرب وقتال بسیار واقع میشود واکثر اسلحه ایشان
بلکه همه تبر است تا آنکه صغیر وکبیر وغنی وفقیر ایشان همگی تبر در دست میدارند بس
از جهة کثرت تبرداران دیار او را تبرستان نام کرده اند انگاه از روی تعریب تا را
بطا بدل کردند وطبرستان گفتند وحسن بن زید ومحمد بن زید در آمل مقام داشتند
واز روستای آملست آدم خواست اعلی وادم خواست ادنی ومهروان واصبهبدان ومیم
وطمیس ودر کتاب ابانه که از مولفات علمای زیدیه است مسطور است که از کنار آب
سفید رود تا انجا که از توابع تنکابنست تا جرجان طبرستان خوانده اند واز آن طرف
سفید رود تا فومن جیلان گویند واکثر اهالی بلاد طبرستان شیعه بوده اند ودر
بعضی از بلاد انجا مانند آمل هرگز سنی نبوده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی آورده اند که مازندرانی با یکی از بلاد اهل سنت گذر افتاد ودر روز جمعه داخل
بعضی از مساجد انجا بود وبر ذکر ود وخود را از روی تقیه نشست وبرخاست
وبوضو وسلخته غسل رجل کرد وافسار کشید وبا اهل مسجد دست بسته بنماز جماعت

موافقت نمود لیکن چون آن بیچاره مهارتی در آداب وضو و نماز اهل سنت نداشت
بر حاضران ظاهر شد که او دران کار نوآموز است لاجرم از روی تعصب بر فضش
متهم ساخته در مقام مواخذه او شدند بیچاره چون آن حال مشاهده کرد بزبان مازندرانی
گفت که سبحان الله کوه را خونشور مریبرو باشستم بیرو اوسار خوکشیم برو دست را
بندم مکر بهتر از من سنی سک بو آمل صاحب معجم گفته بضم میم و لام بزرگترین مدینه ایست
در طبرستان و در انجا سجادهای طبری و گلیمهای خوب می بافند و در اول اسلام دو
هزار سوار مسلح از انجا بیرون می آمد و بسیار از علما از انجا بیرون آمده اما ایشان را
طبری میگویند و نسبت ایشان بغیر طبرستان اندکست و از انجاست ابو جعفر محمد بن جریر الطبری
صاحب تفسیر و تاریخ مشهور که اصل و مولد او آملست و همچنین ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی
که اصل او از آملست و ابو جعفر طبری را خال خود میدانسته و در بیان اصل و نسب خود
این شعر گفته شعر بآمل مولدی و بنو جریر • فاخوالی و یحکی المرء خاله • فها انا رافضی عن
تراث • وغیری رافضی عن کلاله • اما او در دعوی نسبت خود با بو جعفر کاذبست زیرا که
ابو جعفر رافضی نبود لیکن حنابله از روی حسد تهمت رفض برو کرده بودند و خوارزمی
مذکور که برفض و سب صحابه بجاهر و مفتخر بود ان تهمت را صلاح حال خود دانسته اظهار
رافضی بودن خال خود نموده و اعتقاد مولف انست که خوارزمی دران مقاله کاذب
نیست و مراد او بر بنی جریر نه محمد بن جریر طبری متکلمست که از اکابر متکلمان امامیه بوده
و شیخ علامه جمال الدین حسن ابن مطهر حلی قدس الله سره او را در قسم مقبولان از کتاب
خلاصة الرجال ذکر نموده و کتاب مسترشد و کتاب ایضاح در امامت از جمله تصانیف
اوست و بالجمله بر وجهی که محققان علمای رجال بان تصریح نموده اند صاحب تفسیر و تاریخ
محمد بن جریر بن غالب طبریست و نسبت او بخصوص شهر آمل معلوم نیست زیرا که آملی الاصل
بغایت نادر است که سنی باشد و صاحب کتاب مسترشد و ایضاح محمد بن جریر بن رستم طبریست
که مولد او آمل بوده مثل ابن غلط از خواجه ملای صاعدی اصفهانی در شرح کشف الحق و
نهج الصدق واقع شده و لیس اول قارورة کسرت فی الاسلام و الله اعلم بحقیقة المرام ساری
الحال دار الملک ملوک طبرستانست و محبت اهل البیت علیهم السلام چون روح در ابدان ایشان
ساریست و لوح خاطر ایشان از نقوش اعتقاد اعادی عاریست ارم صاحب معجم گفته که آن بفتح اول

و فتح دویم بوزن قزیا بسکون دویم بلده ایست نزدیک بساری از نواحی طبرستان اهالی انجا
شیعه اند و در کتاب نقض شیخ عبد الجلیل رازی شطری از ماثر تشیع اهالی ارم و ساری
مذکور است اگر خواهند بانجا رجوع نمایند جرجان و انرا استراباد نیز گویند صاحب معجم
گفته بضم اول و نون در آخر مدینه ایست مشهور عظیم در میان طبرستان و خراسان
و بعضی از خراسان میشمارند و بعضی از داخل طبرستان میدارند و گفته اند که
اول کسی که او را بنا نمود یزید بن مهلب بن ابی صفره بود و در جرجان آب بسیار و قری و
ضیاع بیشمار است و در بلاد مشرق از عراق گذشته بهتر از جرجان در جامعیت حسن
و خوبی نیست و با آنکه در انجا برف می بارد انواع فواکه پیدا میشود و مردم انجا بحلم و
مروت و اخلاق محموده آراسته اند و از انجا بسیاری از مردم صاحب ستر و سخا بیرون
آمده اند و از انجمله عمرکیست که صاحب مامون عباسی بود اما هوای انجا اختلاف عظیم دارد
و لهذا صاحب ابن عباد در مذمت هوای انجا این چند بیت گفته شعر نحن و الله من هوائك
یلجئ • جان فی خطر و کرب شدید • حرها ینضج الجلود فان هبت شمالا تکدرت بر کود •
کحبیب منافق کلما هم • بوصال احاله بالصدود • و بالجمله اهل جرجان در تشیع مشهور اند و بر
السنه جمهور بتصلب در ان مذکور و موید اینست انکه از ملا جامی علیه ما علیه
نقل میکنند که روزی مردی غریب با او دچار شد از و پرسید که توجه کسی آن مرد گفت
سیدم و طالب علم و استراباد ی ملا جامی گفت اختصار در کلام مطلوبست می بایست
گفت کافر مطلق و خود را و ما را از این همه گفت و شنید فارغ ساخت و در کتاب
کشف الغمه از کتاب امام قطب الدین راوندی نقل کرده که او باسناد خود از جعفر
بن الشریف الجرجانی روایت نموده که گفت در سالی که متوجه حج بودم در سر من رای
بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و چون اصحاب ما بعضی از اموال
همراه من کرده بودند که بان حضرت رسانم لاجرم عزم آن نمودم که در راه بپرسم که
انحضرت بش از انکه بسخن در آیم بر ما فی الضمیر من اطلاع یافته فرمودند که ان مال را
بمبارک خادم من بسپار پس من چنان کردم و عرض نمودم که شیعه جرجان بشما سلام
رسانیده اند بعد از ان انحضرت فرمودند که چون از حج فارغ شوی بجرجان معاودت
خواهی نمود گفتم بلی انحضرت گفت از امروز تا یکصد و نود روز دیگر در اول روز جمعه

سیم شهر ربیع الآخر بجرجان خواهی رسید چون بانجا رسیدی باید که شیعهٔ بخارا اعلام
کنی که من در آخر آن روز بجرجان حاضر خواهم شد آنگاه مرا دستوری داد و گفت برو که
خدای تعالی ترا و حجه با تست بسلامت بمنزل خواهد رسانید و پسر ترا که شریف نام دارد
پسری متولد خواهد شد او را صلت نام کن که او بدرجه کمال خواهد رسید و از اولیای
ما خواهد بود پس عرض کردم که یا ابن رسول الله ابراهیم بن اسماعیل خلنجی که از شیعه
شماست و احسان او با دلیای شما بسیار میرسد تا آنکه در سالی زیاده از صد هزار
درهم بفقرای شیعه صرف میکند و فرزند ندارد آنحضرت فرمودند که خدای تعالی
مشکور ساخت احسان ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل را در حق شیعهٔ ما و او را بزید کامل
او را و او را پسر در دست خلوت که یاری دهندهٔ حق باشد روزی کرد اینک باو بگو
که حسن بن علی ترا پیغام فرستاده که پسر خود را احمد نام نهی آنگاه آنحضرت را وداع
نموده بحج رفتم و برکت توجه حضرت امام خدای تعالی مرا در آن سفر بسلامت داشت
تا آنکه بروجهی که آن حضرت خبر داده بود اول روز جمعه مذکور بجرجان رسیدم و چون
اصحاب بتهنیه من آمدند نوید وعدهٔ حضور حضرت امام علیه السلام با ایشان رسانیدم
و گفتم که مهیای عرض حوایج و مشکلات مسایل خود شوید و چون ایشان نماز ظهر و عصر
گذاردند همگی در خانهٔ من جمع شدند و منتظر قدوم سعادت لزوم حضرت امام معصوم
بودند که ناگاه آنحضرت بنظر ما ظاهر شدند و ابتدا بسلام ما نمودند ما پیش دویدیم
و دست مبارک آنحضرت را بوسیدیم آنگاه آنحضرت با آن جماعت خطاب فرمود که
من وعده کرده بودم بجعفر بن الشریف که آخر این روز نزد شما خواهم آمد و اینک من نماز
ظهر و عصر را در سر من رای گزارده نزد شما آمده ام که تجدید عهد با شما کنم اکنون بیایید و
حوایج و مسایل خود را بر من عرض کنید پس اول با رنضر بن جابر در مقام عرض حاجت خود
شد و گفت که پسر من که نام او جابر است نابینا شده میخواهم که دعا کنی تا ببرکت دعای شما
بینا شود آنحضرت پسر او را نزد خود طلبید و دست مبارک در چشم او کشید تا بینا گردید
بعد از آن یکی یکی مردم از حوایج و مسایل خود سوال مینمودند و آنحضرت جواب میفرمود
تا قضای حوایج همگی نمود و ایشان را دعای خیر گفته همان روز معاودت فرمود و الحق بسبب
کرامتی که اهل جرجان بآن اختصاص یافته اند میتوان گفت که بر اهل قم و کاشان زیادتی جویند

یابرا

یا برا اهالی مشهد و سبزوار طریق افتخار پویند **رستمدار** ولایتیست مشتمل بر آبهای
خوشگوار و درختان میوه دار و کوههای فلک مدار و قلعهای بلند استوار که دست وهم
از دامن آن کوتاه و پای خیال در دامن التوای مسالک آن لنگ است قلعهٔ نورش نوامان شاهق
طور و حصن نکورش چون بیت المعمور از حوادث دوران دور اهالی آنجا در شجاعت مانند
رستم و در مذهب تشیع بغایت راسخ و محکم و از متاخرین الاذکیای فضلای آن دیار
مولانا محمد بن فخر الدین علی رستمداریست که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت
روضهٔ منوره و تدریس بعضی از مدارس آن آستان ملایک پاسبان باو مفوض بود
و در تاریخی که عبد الله خان اوزبک مشهد مقدس را محاصره نمود یکی از فقهای مشهد
مقدس کتابتی بخان مذکور نوشت که حاصلش این بود که جناب خان و لشکریان ایشان
بچه دلیل و برهان محاصرهٔ مشهد مقدس و استیصال مردم آنجا که اکثر ذریهٔ حضرت
پیغمبرند صلوات الله علیه و آله بر خود حلال ساخته اند و دست نهب و تاراج
و قتل بر جان و اموال و مزارع مردم و اوقاف سرکار فیض آثار گشاده اند و چون آن کتابت
بخان مذکور رسید با فاضل ماوراء النهر که ملازم رکاب بخارا انتساب بودند و فتوی
باباحت قتل و غارت اهل مشهد داده بودند گفت که جواب کتابت اهل مشهد نویسند و ایشان
جوابی مشتمل بر وجوه فاسده و دلایل کاسده در بیان اباحت خون و مال اهل مشهد رقم
نموده بایشان فرستادند و چون نوشتهٔ اهل ماوراء النهر بنظر مولانا محمد مذکور رسید
نامه‌ای مشتمل بر دفع تمامی دلایل آن افاضل نوشته فرستاده چون آن نوشته بنظر خان
مذکور رسید نظری اجمالی بران انداخته با فاضل مذکور دین امر نمود که جواب نویسند و چون
ایشان بعد از مطالعه خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند در جواب خان گفتند که
گفت و شنید با این مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران میشود بنابرین باید که آیات قرآنی
که در آن نامه نوشته شده بمقراض بیرون آرند و باقی را در نظر حاضران بسوزانند و بگویند
که سخنان آن طایفه قابل جواب نیست و آخر چنان کردند و مؤلف جهت عبرت ارباب انتباه
بنقل صورت نامهٔ افاضل ماوراء النهر و صورت کتابتی که مولانا محمد مذکور در دفع سخنان
ایشان نوشته مبادرت مینماید **نامه که افاضل** ماوراء النهر باهل مشهد مقدس نوشته اند
پوشیده نیست بر هیچ مؤمن عالم که تعرض باموال و نفوس کسانی که گویندهٔ کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله

محمد رسول الله اند مادام که ایشان اقوال و افعالی که موجب کفر است صادر نشود و عمل
بطریقه مرضیه سلف و ائمه اثنی عشر رضی الله تعالی عنهم مینموده باشند جایز نیست اما
وقتی که بانکار باین کلمه مذهب اهل سنت و جماعت و طریقه علما و اتقیا را بالکلیه مهجور
کرده مؤمنان را باباه اول نگذاشته اظهار طریقه شنیعه شیعه نموده سب و لعن
حضرات شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج طاهرات رضوان الله علیهم اجمعین که
کفر است تجویز کنند بر بادشاه اسلام بلکه بر سایر انام بنا بر امر ملک علام قتل
و قمع انها اعلای لدین الحق واجب و لازم است و تخریب ابنیه و اخذ اموال و امتعه ایشان
جایز و اگر بادشاه زمان و خلیفه دوران خلد الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس المسلمین
الی یوم الدین در جهاد که باتفاق و اجماع علما واجب و طریق حضرت رسالت و اصحاب
کرام و اولاد عظام است باوجود استطاعت و قدرت تساهل نمایند بیکونه از عهده
جواب و سوال ملک متعال یوم لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا
یؤخذ منها عدل و لاهم ینصرون که بایه کریمه و لنسئلن الذین ارسل الیهم و غیرها ثابت
شده بیرون تواند آمد و بر هر عاقلی که بمقتضای عقل رفته در ایات و احادیث و اخبار
تأمل نماید ظاهر میگردد که جماعتی که بشرف صحبت رسالت صلی الله علیه و آله شده طریقه
تبعیت و خدمت مرعی داشته سالها در اعلای کلمه حق با کفار در کار آنحضرت مقاتله
نموده باشند خالی از شوایب نقصان و مستحق جنان خواهند بود خصوصا انها که بمقتضای
آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف رضوان حضرت منان
مشرف گشته اند اولیک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و شک نیست که حضرت شیخین و ذی
النورین رضوان الله علیهم اجمعین از ین جمله اند و بمصاهرت و مخاطبت آنحضرت معزز و مکرم اند
عمر و صدیق اعظم را حضرت علیم در کلام قدیم صاحب نامیده کما قال اذ یقول لصاحبه
لا تحزن و بمقتضای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع اقوال و افعال آنحضرت بموجب
وحی است و آنحضرت کمال تعظیم و توقیر ایشان میداشته و در توصیف هر یک احادیث کثیره
وارد گشته پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و خذلان و بالحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده
نقص بسرور انس و جان بوده باشد و معتقد ایشان مرضی و متابع آن سرور بوده باشد
بنابر فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم امید است که بیشتر بمحبت

سبحان

سبحان و عز غفران بوسد و ایضا شجاعت و اهتمام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در اعلای حق
از آن مشهورتر است که بر کسی پوشیده ماند و الحال در زمان متابعت و مبایعت خلفا با ایشان
بوده و خود نیز متابعت و مبایعت نموده پس این جماعت که اثبات نقص بآن حضرات میکنند
غافلند از انکه ثبوت نقص بآن جناب لازم می اید و ایضا چگونه نسبت کردن صدیقه رضی الله
عنها با انکه متفق علیه است که شرف فراش آنحضرت یافته و محبوب آنسرور بوده بعضی امور
شنیعه با شنیده آن جایز باشد و در قرآن مجید واقع است الخبیثات للخبیثین و الخبیثون
للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظه باید نمود که نسبت خبث
با محرمه نسبت خبث بکجا میشود و ایضا زوجه کمینه بازاری را اگر نسبت بامر شنیعی کنند
آن بازاری در کمال وحشت میکرد پس چگونه صاحب فراش خیر البشر را با مثال آن چیزها
که بعضی از طایفه شیعه نسبت میدهند نسبت توان داد نعوذ بالله من ذلک فاعتبروا
یا اولی الالباب و اگر بعضی گویند که از ما مثل این امور واقع نشده و نخواهد شد شک نیست
که این جماعت را می شنوند و منع نمیکنند پس ایشان نیز حکم انها داشته باشند و الحق نموده
اند که بحکم آیه و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و حدیث لا یحل مال امرئ مسلم الا من طیب
نفسه چگونه اتلاف محصولات و زراعات مشهد مقدس حلال باشد جوابش انست
که در ایه و حدیث اموال التخصیص بمؤمن و مسلم یافته و لیکن بتواتر ثابت شده که جماعت
شیعه شنیعه میکنند و میگویند از زمره اهل اسلام و ایمان بر امده اند و این ایه بنابر
مفهوم مخالف که بعضی علما اعتبار کرده اند و ایات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن
نیست دلالت دارد بر انکه قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و زراعات
و عمارات اهل کفر جایز است و هیچکس را درین خلافی نیست و ایضا حرب با جماعتی که
تبعیت بادشاه اسلام و خلیفه نمایند و بعد از بیعت عصیان ورزند جایز است باتفاق
علما هر چند الجماعت گوینده کلمه توحید و مسلمان باشند و برین دال است حرب و جنگ اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب رضی الله عنه در زمان خلافت خویش کرده اند و از این قبیلست
حروبی که اعلیحضرت خاقان با بعضی از مسلمانان نموده و انچه نوشته اند که زراعات
اطراف مشهد مقدس وقف سرکار روضه فایض الانوار است که آبا و اجداد خاقان وقف
کرده اند چون این دیار از جمله دار الحربست و نزد لشکر اسلام موقوفات ممتاز و معین

47

نیست آن نیز حکم سایر باغات و زراعات دارد و بر تقدیری که تعین و امتیاز یابد
مصرف آنها از مسلمانان خواهد بود و وقتی که بمصرف نمیرسید باشد خلیفه را جایز است که
از ابنا ذیاده و اهل لشکر اسلام حلال کرد اند و آنچه نوشته‌اند که اکثر سا کنان این دیار
ذریه پیغمبرند بر تقدیر تسلیم گویا آیه انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح را نشنیده اند
و آنچه نوشته‌اند که همه صالحند صلاح فرع اسلام هست و آنچه نوشته‌اند که در مکه
و مدینه و شام با علما صحبت داشته‌اند بیت هر که او روی به بهبود نداشت دیدن روی
نبی سود نداشت و آنچه نوشته‌اند که علما تحسین ایشان نموده اند ممنوعست و بر تقدیر
تسلیم بنا بر عدم اطلاع بر عقیده فاسده ایشان خواهد بود و آنچه نوشته‌اند که رجب
از جمله اشهر حرم است و قتل و حرب در راه با جماعتی که در مقام حرب نیستند جایز نیست
جوابش آنست که حرمت اشهر حرم منسوخست بنا بر احادیث صحاح مشهوره و بعضی
از غزوات امیر المومنین علی رضی الله عنه و رفتن آنجناب بر سر اعادی در این اشهر
دال است برین و آنچه نوشته‌اند که آیه و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون از محکما
درباره شك نیست لیك نیز شك نیست که جهاد با کفار از اعاظم عبادات است و ای برا
جماعتی که ترك عبادت نموده سب و لعن اکابر مینمایند و آن را اکبر ذنوب و باعث ثواب
میدانند با آنکه متعین و متیقن است که در لعن کرده شیطان که نصوص بر ملعونیه
او ناطقست ثواب نیست و عجبست که با آنکه در میان ایشان جمعی هستند که معانی
ظاهره آیات احادیث را میتوانند دریافت و در ترجمه آیات و احادیث مکتوب بر اظهار
اینمعنی نموده اند از این مذهب ظاهر البطلان بر نمیگردند و بر نمیگردانند و تبعیت ائمه
اثنی عشر و سلف نمینمایند و قد بینا الآیات لقوم یعقلون و اگر بعضی از مضلین
افترا نموده از بعضی ائمه و سلف در تقویت معتقدات فاسده بر ایشان خبری
رسانیده اند یاد را آنچه ذکر کرده شد کسی را سخنی باشد باید که رئیس خود عبدالله را
بیرون فرستند تا امان داده با بعضی از ملازمان رکاب همایون مناظره نماید باشد
که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد والسلام علی من اتبع الهدی جواب نامه افاضل ماورا
النهر که ملا محمد نوشته نتایج افکار و رشحات اقلام درر بار افاضل ماوراء النهر هدا ہم
هم الله و ایانا سبیل الرشاد و حفظهم و ایانا عن الاعتساف والعناد بوقوع بوسته در ان

باب آنچه صواب و موجب اجر و ثوابست مذکور میشود بر رای حکمت آرای حضرات عالیات
مخفی نیست که حضرت سید المرسلین بوجهی که در کتب اهل سنت و شیعه مسطور است
امت را بمتابعت کتاب الله و عترت طاهره مامور ساختند و چون حضرت امام الجن و
الانس سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا در بلاد عجم غریب واقعشده
اند راقم این حروف محمد خادم برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطه فیوض و برکاتی
که از روح مطهر آنحضرت یافته و ذکر آن در صحیفه مناسب نیست از سایر عزیزها
خدمت و ملازمت ایشان را اختیار کرده نه باز لباس الفت دارد و نه از اورنگ
کلفت دبیر و عناد نسبت بطایفه بعد از تفتیش و تحقیق در امور دین تحصیل یقین
کرده آنچه مقتضای حدیث و قرآن موافق با مرحله منانست اختیار نموده از روی انصاف
کلمه چند بعرض میرساند اگر مقبول انظار افادت آثار حضرات عالیمقدار شود فهو المراد
و الا بیت من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال و تمیز این
بحث کسی که صاحب ادراك کامل و انصاف شامل باشد میتواند بود و آنچه از طلبه ماورا
النهر که متردد این حدود بودند مسموع شد آنست که نواب عالیحضرت خاقان دارا نشان
باین دو صفت حمیده را استمالند و از امرای ایشان کوکلتاش بهادر و جمعی دیگر بسمت تمیز و
فضایل پیراسته اند اما تصدیقی که از ایشان الی الآن بحکایات علما ماوراء النهر واقعشده
بنا بر مثل اهل خراسانکه چون تنها بقاضی دعوی راضی آیی معتبر نیست چه فضلای مذهب
حضرات ائمه اثنی عشر بمجلس سامی ایشان مشرف نشده اند و علمای اهل سنت جلده
خاطر نشان کرده اند که مذهب شیعه مبدع و مخترعست و اصلی ندارد اگر بعد از
تحقیق حال و تفتیش اصول و احوال فریقین در اختیار احد المذهبین امری فرمایند بحکم
کلام الملوك ملوك الکلام مطاع و منقاد خواهد بود مجملا در طریق شیعه و سنی کتب
کثیره در حدیث مضبوط شده اما احادیثی که متفق علیه باشد برای منافات مختلف فیه
متروك نشود زیرا که اهل اسلام منحصر درین دو فرقه اند جمعی که خلیفه بحق بعد از حضرت
پیغمبر بلا فصل حضرت ابو بکر رضی الله عنه ان لم تعوذ رسول الله را میدانند اهل سنت اند و اگر
حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب را میدانند شیعه اند و قول ثالث نیست پس آنچه
متفق علیه فریقین باشد مجمع علیه اهل اسلامست و ترك مجمع علیه برای مختلف

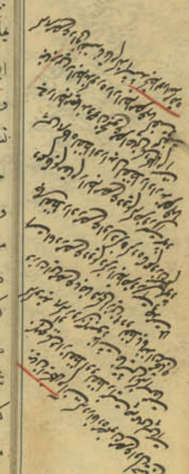
هر دو قرائت معتدلست واحتیاط مقتضی آنست کرانچه متفق علیه

فیه باطل بعد از تمهید این مقدمات گوییم انچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات غالبات
شده بعد از تنقیح و تلخیص حکم بکفر شیعه آل پیغمبر است بدلایل معدوده دلیل اول
انکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مدح خلفای ثلث فرموده اند و سخن آنحضرت
بمقتضای آیه کریمه وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وحی است و شیعه کر مذمت
ایشان کنند مخالفت وحی کرده اند و مخالفت وحی کفر است جواب آنست که ازین دلیل
قدح خلفای ثلث و بطلان خلافت ایشان لازم می آید زیرا که در شرح مواقف از آمدی
که از اکابر علمای اهل سنت است منقولست که قریب بوقت رحلت حضرت پیغمبر در میان اهل اسلام
مخالفت اول این بوده که حضرت پیغمبر در مرض الموت فرموده که ایتونی بقرطاس اکتب لکم
شیئا لا تضلوا بعده و عمر باین راضی نشده گفته که ان الرجل غلبه الوجع و عندنا کتاب الله
حسبنا پس صحابه اختلاف کردند تا آواز بسیار شد و حضرت پیغمبر ازین معنی آزرده شد
فرمود که برخیزید که پیش من نزاع سزاوار نیست و این حدیث در اوایل صحیح بخاری و در اکثر
کتب اهل سنه بعبارات مختلفه مذکور است و مخالفت دویم ان بوده که بعد از قضیه مذکوره
حضرت پیغمبر جمعی را مقرر ساختند که همراه اسامه بسفری روند و بعضی از آن جمع تخلف نمودند
و بعرض حضرت رسید و آنحضرت مکرر امبالغه فرموده که جهزوا جیش اسامه لعن الله
من تخلف عنه و مع هذا آن بعض متابعت نکردند پس گوییم امری که حضرت پیغمبر در باب
نوشتن وصیت فرمودند بمقتضای آیه کریمه مذکوره وحی است و منعی که عمر کرده منع ورد
وحی است و رد وحی کفر است علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی و من لم یحکم بما
انزل الله فاولئک هم الکافرون و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست و هرگاه کفر و سلب قابلیت
از او ثابت شود بنا بر دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف
اجماع مرکب نشود چه بمذهب جمهور اهل سنه هر سه ایشان خلیفه اند و بمذهب شیعه
هیچکدام خلیفه نیستند این که عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشند موافق رای هیچکس
از اهل اسلام نیست و نیز تخلف از جیش اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان
خلفای ثلث اند باتفاق و از هر یک از روایتین مذکورتین بوجوه متکثره اثبات مذهب
شیعه و نفی خلافت آن لازم می آید و تفصیل آن درین صحیفه نمیگنجد والله یحق الحق و هو یهدی
السبیل و چون حضرات در صحیفه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت پیغمبر حجت

والواقع ایضا کذلک پس گوییم اخراج حضرت پیغمبر مروان را از مدینه بالضروره حجت و آوردن
عثمان او را بمدینه و تفویض امور باو و تعظیم او کفر است بدو وجه اول دلیلی که حضرات فرمودند
وجه دویم قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا
آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و دلایل متین برای تحقیق حق و ترییف باطل در مسئله
امامت برهانا و جدلا بسیار است ولیکن در خراسان مثلست که بوسه بر پیغام نمی باشد اگر
ملازمت میسر شود معروض خواهد شد شعر به جمعیت وصل تو جویم لعل الله یجمعنی و ایاک
اما بشرطی که مناظره بمقدمات علمی باشد نه بشمشیر و بوکد و قلمتراش و غیره و روده مدح خلفای
ثلث از حضرت پیغمبر متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست و آنچه
دلالت بر ذم کند مثل روایتین مذکورتین و غیرهما در کتب فریقین مسطور است و نیز
بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق
علیه نیست خصوصا وقتی که ناقل آن تجویز وضع حدیث کند یا عادل نباشد و خبر متفق علیه
دلالت بر خلاف آن کند و مخالفت خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لا نسلم که کفر
باشد و الا پس در همه دهر یک مسلمان نبود چه مخالفت اخبار آحاد از مجتهدین واقع شده و
تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر نسبت بخلفای ثلث قبل از صدور مخالفت از ایشان دلالت
بر حسن و سلامة عاقبت نمیکند چه عقوبت قبل از صدور عصیان با آنکه معلوم
الصدور باشد لایق نیست چنانچه حضرت امیر از عمل ابن ملجم خبر داده و عقوبت نفرموده
و روایتی که دلالت بر حسن خصوص فعلی کند مفید مطلوب نیست چنانکه در آیه لقد
رضی الله مذکور خواهد شد دلیل دویم آنکه بمقتضای لقد رضی الله عن المؤمنین اذ
یبایعونک تحت الشجرة خلفای ثلث برضوان حضرت ملک منان مشرف شده اند پس
ایشان کفر باشد جواب آنکه مدلول آیه عند التدقیق رضای حضرت الله تعالی است از آن
فعل خاص که بیعتست و کسی منکر این نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه از ایشان واقع شده
سخن در اینست که بعضی افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالفت آن عهد و بیعتست
چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر کردند که در کتب فریقین مسطور است و نیز
و غصب خلافت کردند و حضرت فاطمه علیها السلام را آزرده ساختند چنانکه در صحیح
بخاری مسطور است و این عبارت در صحیح مذکور است در ضمن این روایتست فغضبت فاطمه



تخرجت عنه ولم تتکلم معه حتی ماتت و فقیر خود در صحیح مزبور مشاهده کردم و نیز در صحیح
بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من اغضبها فقد اغضبنی و در مشکوة در مناقب
آنحضرت منقول است که من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و کلام صادق بمضمون
ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة ناطق است حاصل که بواسطه این
افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اسامه و غیرها مورد مذمت
شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمت افعال و وفا کردن بعهد و بیعت بحضرت رسول است تعالی
و هر کس بسعادت سلامت عاقبت مستسعد نشود بواسطه نقض و مخالفت حکم حضرت
پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه آیه کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی
بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بر آن شاهد است دلیل سیم آنکه حضرت الله تعالی
ابو بکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست جواب آنکه آیه کریمه قال له صاحبه
و هو یحاوره اکفرت دال است برین که مصاحبت میان مسلم و کافر واقعست و مصاحبت از
نسب موافق الطرفین است همچون اخوت پس همچنانکه هر یک از برادران نسبت بدیگری برادر است
خواه مسلم و خواه کافر هر یک از همراهان نسبت بدیگری مصاحب و همراه است خواه مسلمان
و خواه کافر و آیه کریمه یا صاحبی السجن ء ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار نیز
مؤید مقصود است چه صاحب کشاف و بیضاوی تفسیر آن بیا صاحبی فی السجن کرده اند یعنی ای دو
صاحب من در زندان پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر است دو کس را صاحب خود خوانده
که بت پرست بودند چنانکه تتمه آیه مذکوره دلالت صریح بر آن دارد پس ظاهر شد که مجرد
صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست و نیک جاری شد و تعلم خجسته رقم حضرت در صحیفه
شریفه که بیت هر که او روی به بهبود نداشت ٭ دیدن روی نبی سود نداشت ٭ اما از حضرات
که با بلغ وجوه دعوی ادراک دقایق قرآن مجید نمودند بغایت مستبعد نمود که در بیت
مذکور بجای هر که او هر که او نوشته اند و رابطه مصرع ها را برداشته هر یک مصرع را فی
نفسه ناتمام گذاشته و باین معنی متفطن نشده روح حضرت مولانا جامی را آزرده
ساختند و لیکن چون عادت و تا الان برکات اهل خراسان واقع شده خانها خراب شده
حضرت مولوی نیز ازین جماعتست اگر یک بیت از و خراب شده باشد باکی نیست البلیه
اذا عمت طابت و از اشعار عرب نیز اشتشهاد هست لیکن صلاح در ذکر آن نیست اما التماس



از حضرات آنست که مجرد ایهام لفظ بلا تامل در معنی استدلال نفرمایند دلیل چهارم آنکه حضرت
امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلث بودند و منع نفرمودند و این دلیل
حقیقت بیعت است و اگر نه قدح آنحضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از تجهیز
و تکفین حضرت پیغمبر فارغ شود خلفای ثلث در سقیفه بنی ساعده اکثر اصحاب را جمع کرده
برای ابی بکر بیعت گرفتند بوجوهی که ذکر آن در اینجا نمیگنجد و آنحضرت بعد از اطلاع برای
قلت اتباع و بیم هلاک اهل حق یا باعث دیگر مباشر حرب نشدند و این دلالت بر
حقیقت بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت حضرت
پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت از آن حضرت کمتر نبوده چنانکه اخبار
و آثار برین دالست و حضرت پیغمبر با حضرت امیر و سایر صحابه با کفار قریش جنگ
نکرده از مکه معظمه مهاجرت نمودند و بعد از مدتی که متوجه مکه شدند در حدیبیه
صلح نموده مراجعت فرمودند پس هر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت
امیر و سایر صحابه گنجد برای جنگ نکردن حضرت امیر تنها میگنجد مع شی زاید چه
ظاهر است که حقیقت کفار قریش مطلقا متصور نیست و نزد اهل تحقیق این نقض
در بالا نیز جاریست چه فرعون در دعوی خدایی چهارصد سال بر مسند سلطنت
بوده هر یک از شداد و نمرود و غیرهما نیز سالها درین دعوی باطل بودند و حضرت
الله تعالی با کمال قدرت ایشان را هلاک نکرده تا خلق بسیار باعتقاد فاسد که از
ایشان حاصل کردند با آخرت رفتند و هر گاه در ملاحظه حق تعالی تاخیر در دفع خصم گنجد در
ماده بنده بطریق اولی میگنجد و آنچه فرمودند که حضرت امیر با ایشان بیعت کرده وقوع
آن بلا اکراه و تقیه ممنوعست و تحقیق آن درین صحیفه نمیگنجد غرض که شارح عقاید
نسفی درین که سب شیخین کفر باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق
اسلامی شمرده و صاحب مواقف نیز برین رفته و وجوهی که برای تکفیر شیعه توهم کرده اند
رد کرده و نزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست و شیخ اشعری شیعه را بلکه جمیع اهل قبله را
کافر نمیدانند پس آنکه حضرات تکفیر شیعه فرمودند نه موافق سبیل مؤمنانست و نه
مطابق حدیث و قرآن با آنکه مفهوم تشیع آنست که در صدر صحیفه معلوم شد و سب و لعن در و
معتبر نیست میگنجد که نام خلفای ثلث مطلقا بر زبان اهل شیعه جاری نشود و لعن ایشان واجب

نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم اصلا مقتضای افکار سلف و انظار خلف نیست و اما آنکه فرموده‌اند که هر کس استماع بعضی حکایات کند و منع نکند کافر است عقلا و شرعا دلیل برین نیست و قال الشیخ ابن سینا من تعوّد ان یصدّق من غیر دلیل فقد انسلخ من الفطرة الانسانیه و آنچه از خبث و فحش در ماده عایشه نسبت بشیعه کردند حاشا و ثم حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت فحش بکافه آدمیان حرامست چه جای حرم حضرت پیغمبر اما چون عایشه مخالفت امر و قرن فی بیوتکن نموده ببصره آمده و بحرب حضرت امیر اقدام نموده بحکم حدیث حربک حربی که فریقین در مناقب حضرت امیر روایت نموده‌اند حرب بحضرت امیر حرب حضرت پیغمبر است و محارب پیغمبر یقینا مقبول نیست بنابرین مورد طعن شده و این ضعیف در کتاب حدیثی از کتب شیعه دیده است که عایشه در خدمت حضرت امیر از حرب توبه کرده هر چند قضیه حرب متواتر و حکایت توبه خبر واحد اما بر تقدیر وقوع بعد از خرابی بصره و قتل چهل هزار نفس چنانکه گفته‌اند از صحابه و غیرهم اگر آن توبه مقبول باشد لعن او از برای حرب نباید کرد و الله اعلم بحقایق الامور و هو یحکم بالحق یوم ینفخ فی الصور و آیه کریمه الخبیثات للخبیثین نه اینمعنی دارد که زوجین در ممدوحیت و مذمومیت من جمیع الوجوه شریک‌اند چنانکه اگر یکی از ایشان مستحق بهشت باشد باید دیگری هم چنین باید بود و الا منتقض شود بحضرت نوح و حضرت لوط و زوجه ایشان و باسیه فرعون بلکه میتواند بود که آیه کریمه منزل باشد بآنچه در آیه دیگر صریح شده که الزانی لاینکح الا زانیة او مشرکة و الزانیة لاینکحها الا زان او مشرک و فیه نظر و له جواب آنچه در تکفیر سادات عظام که فرزندان حضرت سید الانام‌اند مذکور ساختند محل تعجبست چه هرگاه حرم پیغمبر بر خلاف امر آنحضرت سفر کند و با کسی که باتفاق کافه مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب آنحضرت را از حضرت پیغمبر شنیده و روایت کرده باشد جنگ کند و بواسطه این بحکم حدیث صحیح محارب پیغمبر شود و باعث قتل چهل هزار نفر از صحابه و تابعین گردد و فرزند پیغمبر نسبت بکسی که پیش بعضی از مسلمانان خلیفه باشد سخن سست گوید و حال آنکه پیش آن فرزند پیغمبر خلافت آنکس ثابت نباشد که

بمقتضای دلایل بر وجهی ظاهر شده که آنکس مخالفت حضرت پیغمبر و نقض عهد آنحضرت کرده باشد و نیز ازین سخن فرزند پیغمبر ضرر مالی و بدنی بکسی نرسید و اگر آن سخن خطا باشد برای آنکسی که در حق او گوید ثواب حاصل شود آیا کدام ازین دو عمل اقبح و اشنعست و سبب این که اول اصلا باعث قدح نشود و دوم موجب کفر باشد چه تواند بود اگر بمضمون مصنوع سب الشیخین کفر متمسک شوند جواب آن ظاهر شد و اگر چیزی دیگر فرمایند مستفید شویم بهر حال انصاف مطلوبست و منقول در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ابن ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر کسی از اهل حرم آنحضرت عیب او نموده حضرت پیغمبر اینمعنی اعراض فرمودند آنکس گفته که یا رسول الله این شخص کور است پیغمبر فرمودند که تو خود کور نیستی و علمای اهل سنت نقل کرده‌اند که حضرت پیغمبر عایشه را بکتف مبارک خود برداشته تا تماشای جمعی کند که در کوچه ساز می نواختند و بعد از مدتی فرموده که یا حمیرا اهل شبعت این عمل را بار ذل ناس نسبت نمیتوان کرد و قباحت این نه بمرتبه ایست که تصریح بآن مقدور باشد و آنچه لازم این قضیه است اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که مرتد گردد و بهر حال ما بعد از حضرت الله تعالی هیچ موجودی را اکمل و افضل و اشرف از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نمیدانیم اما فریاد از جراتهای حضرات که بواسطه میل و تعصب باحادیث موضوعه شرع و دین را ضایع کردند بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم ٭ که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است ٭ و آنچه در ماده نسخ حرمت اشهر حرم فرمودند اصل عدم آنست تا ناسخ معتدبه که دفع حکم قرآنی تواند کرد ظاهر شود و محاربه حضرت امیر بر تقدیر تسلیم که در بعضی ازین اشهر باشد بعد از تعدی خصم بوده نه ابتدا بلکه حروب آنحضرت همه چنین بوده و هرگاه کفر شیعه ثابت نباشد چنانکه ازین جواب معلوم شد وجهی که برای حلیت قتل و غارت ساکنان مشهد مقدس فرموده‌اند ناتمامست و بر تقدیر تسلیم حضرات را اطلاع بر ضمایر و سرایر جمعی که هرگز ندیده‌اند حاصل شد و الله اعلم بذات الصدور و علی ای حال مزاج پادشاهان همچو آتشست و لایق علمای کرام آنست که بزلال مواعظ حسنه تسکین التهاب آن آتش فرمایند تا خلق الله نسوزند نه آنکه بباد فتنه آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع نهال اعمار و آمال بندگان خدا را سوخته بخاک مذلت اندازند بیت چو آتش مشو تند و سرکش مباد ٭ که دود از دل اهل بینش برآید

و ظاهر است که ازین فتویهای بی ملاحظه برای سپاهی بهانه اهتمام در استیصال بندگان
ملک علام بهم میرسد و استیصال ایشان اگر چه کافر باشند ملایم حضرت الله تعالی که در کمال
حلم است نیست چنانکه روایت شده که حضرت نوح ع در روز قیامت برای هلاک کفار
خلایق و آثار و اخبار دیگر نیز برین دال است و تفصیل آنها درین صحیفه نمیگنجد و هر گاه
سپاهی بفتوی علما این کارها کند معظم جواب آن در روز قیامت بر علما خواهد بود بیت
در آن روز کز فعل پرسند و قول ؛ اولوا العزم را تن بلرزد ز هول ؛ بجایی که دهشت برند انبیا
تو عذر گنه را چه داری بیا ؛ و مخفی نباشد که ابن طاوس از اکابر علمای شیعه و در اصول و
فروع مجتهد بود و مع هذا در فتنه تصنیف نفرموده بنابر آنکه حضرت الله تعالی در مادهٔ حضرت
پیغمبر که دوست آنحضرت است و دنیا را بطفیل او خلق کرده گفته که ولو تقول علینا بعض
الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین و هر گاه
در مادهٔ حضرت پیغمبر این همه تهدید و مبالغه واقع شده باشد اگر دیگری را غلطی در فتوی واقع
شود چون از عهده بیرون آید پس اگر حضرات عالیات طریق اتقیای سلف را مسلوک
داشته شیوهٔ احتیاط را مراعی دارند ظاهرا اصلح خواهد بود چه در عرصه عرصات جزا
مظلومان خصوصا اطفال که بمضمون رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ متمسک شوند بغایت
صعبست بیت بجرم عشق ما گر کشی چه خواهی گفت ؛ جواب خون رقیبان که بی گناه اند ؛ بهر حال
بیت مراد از ین جمله نیکخواهی تست ؛ و گرنه زین همه گستاخیم چه مقصودست ؛ چون اکثر مفاسد
عالم بلکه تمام آن بواسطه اغراض فاسده دنیویه است و مناسب آنست که ارباب فضل از ین
اغراض منزه باشند لایق آن بود که بعد از عمری که افاضل ما ورا النهر بحوالی مشهد مقدس تشریف
آورند فقیر از ایشان حضور مشرف سازند و اگر بواسطه تهاری نواب خاقان فریدون شان
فقیر را از شهر بیرون نخوانند آمدن ایشان لوازم احترام حضرت امام بجای آورده بسعادت
زیارت حضرت مستسعد شوند و فقیر از برکت صحبت ایشان فیروزی یابند و این معنی
بوجود نامه فتوی بقتل فقیران دادند بارک الله اعظم الله اجورکم و اصلح امورکم بیت
مکن مکن که ره جور را کناره نباشد ؛ مکن مکن که پشیمان شوی و چاره نباشد موت
صاحب معجم گوید که شهریست از ناحیه قهستان خراسان نزدیک بقاین و مخفی نماند که اهل
تون از قدیم الایام شیعه امامی اثنی عشری بوده اند و اهل قاین و اکثر بلاد قهستان در اوایل

حال شیعه اسماعیلیه بوده اند و نزاری قهستانی که در تخلص شعر نسبت خود بنزار نموده که یکی
از پادشاهان اسماعیلی بود از آنجا و از آن طایفه است و بعد از آن اکثر اهالی آن ولایت
ببرکت ارشاد افاضل و اولیای صاحب کرامات بمذهب شیعه امامیه اثنی عشریه درآمدند
آری کل نمد یدٌ آبی تمامست خصوصا قاین که از وقتی که سید اجل زاهد امیر عبد الله
لحساوی که والد ماجد نور الموحدین سید محمد نور بخش است نور الله مرقده آن دیار را
بنور حضور خود منور ساخته بهدایت و ارشاد اهالی آن دیار پرداخته آثار تشیع
در آنجا شیوع تمام یافته و انوار ایمان بر در و دیوار آن حدود تافته سبزوار صاحب معجم
گفته که آن قصبه بیهق است و بعضی گفته اند که قصبه آن خسروجرد است و از آنجا جماعت
لا یحصی از فضلا و علما و فقها و ادبا بیرون آمده اند و مع هذا غالب بر اهالی آنجا مذهب
رافضه غلاة است و از مشهوران آنجا که متهمست برفض امام ابو بکر احمد بن الحسین
البیهقی است صاحب تصانیف مشهوره اینست کلام صاحب معجم و سابقا در احوال قم
مذکور شد که قصیده که صاحب معجم در باب شیعه قم مذکور ساخته دیگران در باب
تشیع اهل سبزوار ذکر کرده اند چنانکه این بیت مثنوی معنوی بر آن دلالت دارد بیت
سبزوارست این جهان بیمدار ؛ ما چو بوبکریم در وی خوار و زار ؛ و مولف این کتاب وقتی
که در مشهد مقدس بتحصیل علوم دینی بنفس شوم اشتغال داشت از بعضی اعیان آن
دیار شنیده که چون کمال الواعظین مولانا حسین کاشفی سبزواری جهت نظم بعضی از
مصالح دینا داری بدار السلطنه هراة رفت و مدتی بعز اب صحبت میر علیشیر مشهور
گرفتار گردید و بدام همداماری ملا جامی پایبند شد مردم سبزوار با او بدگمان شدند
و چون بعد از مدتی بوطن مالوف مراجعت نمود اهالی آنجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه
در روزی که مولانای مذکور در جامع سبزوار بر اسم وعظ و تذکیر اشتغال داشت
پیر مردی از محبان سبزوار عصا بدست گرفته بر پای منبر مولانا بایستاد و میخواست که
از وی سوالی نماید که کاشف حال اعتقاد مظنون او باشد اتفاقا در آن اثنا بر زبان
مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر علیه السلام نزول نمود پیر سبزواری
چون آن سخن شنید فرصت یافته بمولانا گفت بگو که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیر المومنین
علیه السلام نزول نمود مولانا چون بدگمانی اهل سبزوار در حق خود فهمیده بود میدانست

کر آن بر بالا و در مقام نکته‌گیری و امتحانست متحیر ماند که اگر گوید که جبرئیل بر حضرت امیر
نازل شده بظاهر دروغ گفته باشد و اگر گوید که نازل نشده سزاوار بیان که محبان خدایی
خاندانند نسبت تسنن بر وی خواهند بست و آن ترصافی ضمیر عصای تقریر بر سر او خواهد
شکست آخر صفای اعتقاد امداد مولانا نموده در جواب وی گفت که جبرئیل بیست و چهار
هزار بار بر حضرت امیر نزول نموده دیگر باره دبیر گفت که جهت خوش آمد من سخنی بر زبان
می آری یا دلیلی برین مدعی داری مولانا گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر علیه السلام فرموده اند
که انا مدینة العلم و علی بابها پس هرگاه جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینه آمده باشد باید
که بیست و چهار هزار بار در رفتن و بیرون آمدن با نحضرت که باب مدینه است وارد
شده باشد نیشابور شهریست مشهور بمسافت ده فرسخ از مشهد مقدس دور که
حضرت امام رضا علیه السلام مکرر بانجا عبور افتاده و از پرتو اشعه حضور
او نور تشیع بر مستعدان دیار تافته و بسیاری از فضلا و مجتهدان امامیه از
انجا بوده اند و در مذهب حق امامیه کتب علیه تصنیف نموده اند و در کتاب نزهة
القلوب مسطور است که نیشابور را طهمورث دیوبند ساخت و بعد از خرابیش اردشیر بابکان
در موضعی دیگر انرا ساخت و شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدران شهر درخواست
او مضایقه نمود شاپور بعد از آن انرا تجدید عمارت کرد و نیشابور نام کرد و شاپور ذی
الاکتاف در بنیاد آن شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان تا آخر زمان طاهریان در
بلخ و مرو بودی و چون دولت به بنی لیث رسید در نیشابور دار الاماره ساختند
و نیشابور دار الملک خراسان شد و در سنه خمس و ستمایه آن شهر بزلزله خراب شد
و در آن حوالی شهر دیگر ساختند و شادیاخ خواندند و دور باروش شش هزار و نهصد
گام بود در سنه تسع سبعین و ستمایه آن نیز بزلزله خراب شد و بگوشه دیگر
شهری ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست اینست کلام او و بر واقف بر اعتقاد
ملوک بنی لیث مخفی نخواهد بود که جریان سلطنت ایشان در نیشابور باعث عظیم در
ترویج مذهب حق امامیه در انجا بوده چنانچه بعد از این مجملی از اعتقاد ملوک مذکور
در مجلس سلاطین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی مشهد مقدس رضوی در اصل ده
بود که سناباد نام داشته از توابع طوس و بعد از آنکه مرقد مقدس حضرت امام رضا علیه السلام

در انجا واقع شد باندک مدتی از اعاظم بلاد خراسان شد و شهر طوس منسوخ بلکه مندرس
و مطموس گردید و بسبب برکات مرقد منور حضرت امام علیه السلام و حسن اهتمام
سادات رفیع الدرجات موسوی و رضوی اهالی انجا همیشه تابعان دین مصطفوی و ناهج
مناهج مرتضوی بوده اند و شرع رواج و رونقی که در زمان پادشاه صاحبقران مغفور
در آن استان ملایک پاسبان بظهور رسید حاجت به بیان ندارد ع بماهتاب چه حاجت
شب تجلی را و در فضیلت مشهد مقدس و ثواب زیارت آنحضرت روایات بسیار است
اگر خواهند بکتب زیارات اصحاب رجوع نمایند سیستان صاحب کتاب معجم البلدان گفته
که سجستان که معرب سیستانست نام ناحیه ایست کبیر و ولایتی وسیع که در جنوب
هراة واقعست و زمین انجا اکثر ریگ و سبخست و همیشه بادهای تند در انجا وزان
و گردش اسیاهای انجا از انست و در انجا نخل بیشمار و خرمای فراوان بسیار است
و در مردم ان دیار نوخواستگی و جلادت عالیست تا انکه در کوچه و بازار بی
سلاح براه نمیروند و بازاریان انجا بغایت نیک معامله اند و در میزان و تسعیر بقدر
نقیری دغلی و تقصیر نمی نمایند و در قرض رسم ملهوف و تدارک حال ضعیف ماوفطام
بمعروف و اگر چه کار به قرع سیوف و جذع انوف کشد خود را معاف نمیدارند و بزرگتر
ازین اوصاف که مذکور شد بر وجهی که ذهبی شامی در کتاب میزان ذکر نموده انست که
در زمانی که فراعنه بنی امیه بر شرق و غرب و مکه و مدینه لعن علی ابن ابی طالب علیه السلام
کردند و اهل سیستان از ان امتناع نمودند تا انکه در عهدنامه خود با بنی امیه
لعن نا کردن آنحضرت را داخل ساختند و الحق همین شرف ایشانرا کافیست و در صفای
فطرت اصلی ایشان برهانی وافی شافیست و از اکابر آن دیار که بفضل و تقوی اشتهار
دارند جریر بن عبد الله است که از اصحاب امام جعفر الصادق علیه السلام بوده و
خلید سجستانی که تاریخ آل محمد را علیه السلام تالیف نموده کشمیر چنانچه اشرف الفضلا
مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب ظفرنامه رقم خامه مشکین شمامه گردانیده
و کشمیر ولایتیست در وسط اقلیم چهارم و عرصه آن ملک طولانی افتاده و از جمیع جوانب
محفوفست بجبال بلند کوه جنوبیش بجانب دهلی و بعضی دیگر از بلاد هند اتصال دارد
و کوه شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جبل غربیش پیوسته [illegible]

منابوم

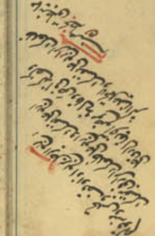
توطن اقوام اوغان باشد و شرقیش منتهی میشود ببلاد اراضی تبت و مساحت طول
آن عرصه انچه هموار است از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسخ است و عرض آن از
جانب جنوب تا حد شمال بیست و در بعضی فرسخ هم و نفس آن دشت هموار که در میان کوهسار واقع یافته
ده هزار قریه معمور هست مشحون بچشمهای آب عذوبت ماب و مرغزارهای نضارت
ایاب و زبانزده عامه خلایق اند یا آنکه در تمامی آن ولایت از کوهستان و هامون
صد هزار قریه و مزرعه است و از امارات جودت آب و هوای کشمیر انکه حسن و رخسار
و لطف شمایل خوبان انجا در السنه و افواه ناظمان مناظم دانائی مثل گشته و در آن
معنی بزبان بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آرا این رباعی گذشته رباعی شاه همه
دلبران کشمیر تویی ❊ خرم دل آه سیاه کش میر تویی ❊ آه حور کرد وح را سزد کش گویند ❊
کاندر کف پای نار کش میر تویی ❊ و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دار هست و
اثمارش بغایت خوب و سازگار و اگرچه بسبب سردی هوا در آن ولایت میوهای گرمسیر
مثل نارنج و لیمو و خرما حاصل نمیشود ولیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند
و در وسط آن ولایت شهریست نغز نام که تختگاه حکام است دریا دمی باشد و مانند
دجله بغداد نهر عظیم در میان آن بلده جریان دارد و عجب آنکه چنان ابی فراوان از یک
چشمه ترشح مینماید و منبعش هم در آن ولایتست و اهالی کشمیر بران نهر نزدیک بسی جا
جسر بسته اند و راه آمد شد گشاده و هفت جسر از آن جمله در نفس نغز است و این اب
بعد از آنکه از کشمیر میگذرد او را بحسب مواضع ایدنه مانده و جمنه میخوانند و آن آب از بالای
مولتان باب جناده می پیوندد و از مولتان و اچه گذشته بدریای عمان میریزد و از
دقایق حکمت الهی آنکه معمار صنع والقینا فیها رواسی سوری از راسیات جبال به
پیرامن آن فضای وسیع المجال کشیده که اهالی آن سرزمین بسبب آن سور از مانع
تعرض اعدا فراغت دارند بی کلفت مرمت و اندیشه آنکه بمرور زمان و اسیب باد و باران
اختلال بآن راه یابد زیرا که معظم شوارع تمام آن ولایت سه طریقست یکی بطرف
خراسان و آن راهیست بسیار مضیق و دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از آن راه
بر پشت دواب میسر نمیشود و مردمی که خواهند از آن راه چیزی بجائی برند انرا بر
دوش گرفته طی عقبات ناهموار نمایند تا بجایی رسند که انچه داشته باشند

گذشته در جلد دوم

جهار پایان بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستانست بهمین طریقه باشد و طریقی
که بطرف تبت افتاده اگرچه از آن دو راه آسانترست اما در بعضی جا منزل علفیست
زهردار و بسلامت بیرون بردن چهارپای از آن ممر بغایت دشوار والله اعلم بحقایق
الاسرار و در کتاب معجم البلدان مسطورست که کشمیر شهریست در هند که از یک طرف مجاور
قومی از ترک واقع شده و نسل ایشان بنسل آن ترکان امیخته شده و بنابرین مردم انجا
در حسن صورت احسن خلق الله اند تا آنکه حسن زنان ایشان ضرب المثل شده و
کنیزهای ایشان را بدویست دینار و بیشتر خریداری مینمایند و مخفی نماند که شرح مذاهب اهل کشمیر
از هیچ کتابی بنظر مولف نرسیده و انچه خود در ایام عبور بآن دیار تحقیق نموده انست که اهالی
انجا قریب العهد باسلام اند و هنوز در میان ایشان کفار بسیار اند و از زمانی که سید اجل
عارف سید محمد خلف صدق سید المتالهین سید علی همدانی قدس سره هم در آن دیار اقامت
نموده بعضی از مردم انجا بمذهب شیعه در آمدند و بعد از آن میر شمس عراقی که از خلفای
شاه قاسم نوربخش بود بکشمیر آمده در انجا اقامت نمود چون حکومت انجا بطایفه چک نژه
کام رسید در تقویت سید مذکور اهتمام نموده مذهب شیعه بیشتر از بیشتر رواج یافت
و اکثر سپاهیان انجا مانند طایفه [illegible] و طایفه ماکریان و طایفه رانکر و غیرهم شیعه اند
و از اهل شهر ساکنان محله حسن اباد و محله زدیبل که مزار و خانقاه میر شمس عراقی در انجاست
همگی شیعه اند و همچنین اولاد بابا علی که از خلفای میر شمس بود و مریدان ایشان که جمعی
کثیرند همگی شیعه اند و از قصبات انجا اهل قصبه شهاب الدین پور که از نفایس مواضع
کشمیر است همگی شیعه فدائی اند و از برکات انجا برکنه دیسو که مشتمل بر دویست ده است
همگی شیعه اند و در دیگر برکات دیهای متفرقه هست که اهالی انها شیعه اند و تفصیل
آن بتطویل می انجامد تبت نام دو ولایتست قریب بکشمیر یکی را تبت کبیر میگویند و
ساکنان انجا همگی کافرند و دیگری را تبت صغیر میگویند و در سنه الف امیر علی رای
که الحال نیز حاکم تبتست بتوفیق الهی تبت کبیر را تسخیر نموده رؤسای کفر را بقتل رساند
و بتخانهای انجا را درهم شکست و اموال و خزاین بسیار بدست اورد و اهالی انجا از
زمانی که میر شمس مذکور بانجا رسیده مسلمان شده اند و همگی از حاکم و سپاهی و
رعیت شیعه با خلاص اند و غلوی ایشان در تشیع بمرتبه ایست که اگر احیانا یکی از سنیان

نژه کام نام دو طایفه از ولایت کشمیر

کشمیر با نجا میروند از ایشان جزیه میگیرند با انکه در جوار پادشاه عظیم الشان هند و تبت واقعند خطبه بنام پادشاهان عالیجاه ایمان کلاه ایران سریر صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه میخوانند و اقسام میوه سردسیر در انجا بهم میرسد و مشک و طلا و بلور از انجا می آورند والله اعلم بحقیقة الحال **مجلس دویم** در بیان حال طایفه چند که بتشیع مشهور و در سلک اهل ایمان مذکورند **الاوس** والخزرج دو قبیله بزرگند از انصار که حال ایشان از غایت اشتهار حاجت باظهار ندارد و اخلاص این دو طایفه خصوصا سعد بن عباده خزرجی و اولاد امجاد او نسبت بحضرت علی مرتضی علیه السلام بغایت ظهور دارد و شارح دیوان مرتضوی گفته که از سعید بن جبیر مرویست که چون حضرت مرتضی علیه السلام متوجه حرب معویه شد نود هزار مرد همراه داشت که از انجمله هشتصد مرد انصار بودند و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از اشعار اعجاز اثار خود ایشان را ستود و اظهار خشنودی خود از ایشان نمود و فرموده شعر الاوس والخزرج القوم الذین بهم اووا فاعطوا فوق ما وهبوا یعنی قبیله اوس و قبیله خزرج آن قومند که ایشان جا دهند مردم را پس بخشند بایشان از خوان انعام الهی بالاتر از انکه بخشیده شده باشند والله اعلم **بنو حنیفه** طایفه از عرب بادیه اند که در زمان حضرت رسالت صلوات الله علیه مسلمان شدند و در میان آن قوم مالک بن نویره بود که از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای زمان بود و شرف صحبت حضرت رسالت دریافته بود و بعز ازان همگی ایشان از جمله محبان اهل البیت علیهم السلام بوده اند آورده اند که چون مالک شنید که ابو بکر را خلیفه ساخته اند آنرا نپسندید و از صحرا متوجه مدینه گردید اتفاقا روز جمعه بمدینه رسید و چون بمسجد در آمد دید که ابو بکر بر منبر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه خطبه میخواند پس با ابو بکر خطاب نمود که اربع علی ظلعک والزم قعر بیتک واستغفر لذنبک ورد الحق الی اهله ما تستحیی ان تقوم فی مقام اقام الله ورسوله فیه غیرک وما ترک یوم الغدیر لاحد حجة ولا معذرة الیست تسلیمک علی علی بامرة المؤمنین فی حیوة رسول الله صلی الله علیه وآله یا آل المهاجرین یا آل الانصار لئن لم تردوا الحق لینفاقن علیکم الامر یعنی ای ابو بکر بر نفس خود زیاده از قدر طاقت بار مکن و در گوشه خانه خود بنشین و طلب آمرزش گناه خود



بکن و حق را بصاحب حق بسپار ایا شرم نمیداری ازانکه در جایی مقام میسازی که خدا و رسول او از برای دیگری مقرر ساخته اند آیا مگر فراموش کردی سلام کردن خود را در ان روز بر علی بن ابی طالب بدین عبارت که السلام علیک یا امیر المؤمنین ای آل مهاجر و انصار اگر حق را بمرکز اصلی او قرار ندهید کار بر شما دشوار خواهد شد ابو بکر چون آن سخنان بشنید بر آشفت و مالک را گفت خاموش که تو از اهل سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده ننموده پس مالک گفت ترا از مجاهده چه نصیب است تا بر دیگری در آن باب افتخار کنی و همیشه آل تیم که قوم تو بودند در جاهلیت و اسلام از اذناب و تابع دیگر اقوام بوده اند ابو بکر چون آن سخن درشت از مالک شنید حاضران را گفت که کفایت کنید و دور سازید این اعرابی بول کننده بر پاشنه پای خود را پس جماعتی بر مالک ریختند و او را لگدکاری کرده از مسجد بیرون کردند و او در آن اثنا ایشان را تهدید مینمود و چون ابو بکر از نماز فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد بن ولید را که میان او و مالک در زمان جاهلیه کینه و کدورتی بود نزد خود طلبید و باو گفت هر قدر که میخواهی همراه گیر و برو و مالک بن نویره را بهانه منع زکوة بکش و قوم او را اسیر ساز که میترسم که خللی در کار ما اندازد پس خالد صد سوار برداشته از مدینه بیرون رفت و چون بمیان قوم بنی حنیفه رسید و صرفه در جنگ ندید و از شجاعت مالک که دلیر نامدار بود ترسید اظهار آن نمود که بجای دیگر میروم و امشب اینجا مهمانم لاجرم مالک او و قوم او را اکرام نمودند و ضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد برخواست و شمشیر برداشته بر بالین مالک آمد که بر فراش خود خوابیده بود و او را هم انجا بغدر بکشت و بعد ازان لشکر یان را آواز کرد تا سوار شده اکثر مردان آن قوم را کشتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساختند و مالهای ایشان را بغنیمت گرفتند و هم ان شب خالد بزن مالک دخول کرد و اسیران و غنیمتها را نزد ابو بکر آورد نقلست که مالک بن نویره در ایام جاهلیت حلیف و دوست عمر بن خطاب بود و چون قصه کشتن مالک و آوردن اسیران قوم او را بمدینه شنید بمسجد در آمد دید که خالد جامه پوشیده که از ساویدن زره زنگ گرفته و سه تیر بر سر زده و در مسجد از روی خوشحالی و افتخار بکشتن مالک و اسیر کردن قوم او میخرامد پس عمر با او

کفت که ای دشمن خدای از روی ریا کار میکنی و در مسجد رسول خدای متکبر اند رو
مستانه میخرامی و حال انکه تعدی کرده بر مردی از مسلمانان و اورا بغدر کشته و زن او را
بحرام مباشرت نموده انکاه دست دراز کرده تیرهارا از عمامه اش بیرون کشیده بشکست
و اورا از مسجد بیرون کرد و کفت والله که اکر امکان یابم دست ترا بخون مالک
خواهم کشت پس خالد از مسجد کریان بیرون رفته نزد ابو بکر آمد و ماجرای خود را با
عمر مذکور ساخت بعد از ان ابو بکر عمر را طلبید و او را نصیحت نمود که خالد را درین واقعه
ملامت مکن که او شمشیر ماست و انچه کرده بامر من کرده و مصلحت در ان بود لاجرم
عمر دیکر دران باب چیزی نکفت تا انکه چون خلافت بعمر رسید خواست که خالد
را بخون مالک قصاص نماید خالد از و کریخته بشام رفت و در انجا بمرد شیخ فاضل
محمد بن ابی جمهور در کتاب جمع الجمع باسناد خود از دعبل بن علی خزاعی روایت نموده
که کفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که او از پدر خود از جد خود روایت
نمود و کفت روزی جمعی از شیعه که از انجمله جابر بن یزید جعفی بود بخدمت امام
محمد باقر علیه السلام آمدند و از آنحضرت پرسیدند که ایا پدر تو علی مرتضی بامامت اول
و ثانی یعنی ابو بکر و عمر راضی بود آنحضرت کفت اللهم لا پس چرا خوله حنفیه که از
اسیران حکم ناصواب ایشان بود بکنیزی از ایشان کرفت امام محمد باقر علیه السلام کفت جواب
این سوال را از جابر انصاری باید پرسید پس کسی را فرستادند و جابر را نزد خود
طلبیدند و دران باب از و سوال نمودند جابر کفت من حاضر بودم که خوله را با سایر
اسیران بمسجد حضرت رسول صلوات الله علیه آوردند و چون نظر خوله بر قبر اقدس
حضرت رسالت افتاد بکریه و فریاد در آمد و کفت السلام علیک یا رسول الله این جماعت
که امت تواند ما را بطریقی که نوبه و دیلم را اسیر کنند ما را اسیر کرده اند و هیچ کناهی
جز محبت و میل با اهل البیت تو نداریم بعد از ان با اصحاب پیغمبر که در مسجد حاضر بودند
خطاب نمود که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال انکه ما کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله میکوییم ابو بکر کفت بواسطه انکه از ادای زکوة امتناع نموده اید خوله
کفت چنین نیست و اکر چنین باشد که مردان ما از ان امتناع نموده باشند زنان
مؤمنه را چه کناه هست و بعد اللتیا و التی هر که بود آن زنان بطریق کنیزی و بندکی

برخود حلال ساخت الا حضرت امیر که خوله بنت جعفر را که مادر ابن ابو محمد بن حنفیه است
بمقتضای کرامتی که در کتب اصحاب مذکور است از ایشان کرفت و عقد نکاح نمود و بالجمله
قتل مالک و قوم او و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع زکوة نبود بلکه بواسطه
میل و محبت او بجانب حضرت امیر و انحراف او از اعتقاد خلافت ابو بکر بود چنانکه از
پیش کذشت و غرض او از قتل ایشان ضایع ساختن انصار و اعوان حضرت امیر بوده بلکه
اکثر ان جماعتی که در زمان خلافت ابو بکر تهمت زده بر ایشان نهادند در مقام اسلام ثابت قدم
بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل بیت رسالت و انکار خلافت ابو بکر مینمودند
و مؤید اینست انچه احمد بن اعثم کوفی در باب قصه اهل حضرموت از اخبار حارث بن سراقه
و غیره نقل نموده و کفته چون ابو بکر بعد از کشته شدن مسیلمه کذاب علیه اللعنه
زیاد بن لبید انصاری را جهت تقریر خلافت و طلب بیعت خود با هل حضرموت و کنده
و حنین فرستاد بعضی از ان قبایل مانند اشعث بن قیس که یکی از ملوک کنده بود دقبول خلافت
ابو بکر نکرد و کفت که هرکاه اتفاق تمام اهل اسلام بر خلافت ابی بکر ظاهر شود ما نیز
موافقت خواهیم نمود و بعضی از ان قبایل بسخنان زیاد بن لبید کردیده بیعت نمودند
و چون روزی چند بر امد زیاد مردمان را جمع کرد و کفت ای مسلمانان صدقات دهم
ارید که نزدیک صدیق میفرستم که انجا لشکر انبوه هست و اخراجات بسیار در کار
عز و جل شر اهل ردت کفایت کرد مردمان ادای صدقات اغاز نهادند بعضی از میان
دل و جان و قومی از بن سی و سهر دو دندان و زیاد اموال بزمی و شتری میبستد تا روزی
شتری از ان جوانی را داغ صدقات نهاد و در کله بیت المال حواله کرد جوان امد و کفت
من این یک شتر را دوست دارم ازین دست بدار و دیکری بهتر ازین بعوض این میدهم آنرا
در کله بکذار زیاد این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او یزید بن معویه المغبری بود
نزدیک حارث بن سراقه که یکی از سادات آن بلاد بود رفت و کفت حال زیاد با من
چنین است طمع دارم که تو شفاعت این کار کنی تا آن شتر بمن دهد و دیکری از من بستاند
که من با آن شتر بسی الفت دارم حارث نزدیک زیاد بن لبید آمد و این معنی را از و التماس
نمود که کار این شتر سهلست عوض ان شتری دیکر میدهد بکیر و ان شتر را باو بازده زیاد انکار
کرد که این شتر بداغ صدقات موسوم شده باز دادن روا نباشد پس سراقه در خشم شده

و نزدیک کله اشتران صدقه رفت وآن جوانرا کفت شتر خویش باز کیر و ببر و بخوی
من بسلامت در خانه رو و واکر کسی سخنی کوید بشمشیر مغز اندماغ او بیرون کنم ما بفرمان
خدایتعالی رسول او را مطیع بودیم وچون او را فرمان حق رسید اکر از اهل بیت او کسی
او بجای بنشیند انکس را طاعت داریم بسر بو قحافه ابن صاحبه فرمان رسد دبا ما چه
کار دارد و از این معنی شعری انشا کرد در آنجا و انتها بخاندان مصطفی صلی الله علیه و آله
و بترا از ابوبکر و نزد زیاد فرستاد زیاد چون آن شعر بشنید هراسان و ترسان با یاران
خوایش راه مدینه کرفت و از در منزل شعری در معنی تهدید باز بس فرستاد و از انجا
بقبیله بنی زبید رفت و از بنی کنده شکایت کرد و ایشانرا بطاعت ابوبکر خواند ایشان
کفتند ای زیاد چرا ما را باطاعت کسی میخوانی که رسول صلی الله علیه و آله باطاعت او کسی را وصیت
نکرده و در معنی کار او مثالی نداده زیاد کفت راست میکوید ولیکن جماعت مسلمانان
باتفاق او را اختیار کرده اند کفتند چون اجتهاد میکردید چرا اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله
از میان بیرون نهادید و این کار حق ایشان بود بقول خدای عز و جل آنجا که فرموده
واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد کفت مهاجر و انصار در کار
مسلمانی از شما داناتر باشند کفتند بخدای که حسد کردند و حق از مستحق ببردند
و ما را یقین است که رسول صلی الله علیه و آله از دنیا بیرون نرفت تا امت را مقتدایی از
اهل بیت خویش نصب نکرد اکنون ای زیاد از قبل ما بیرون شو که دعوت تو بر
قرار نیست و سخنان ترا در حق خویش قبول نخواهیم کرد اینست آنچه ابن اعثم در مقام
کتاب
از فتوح ذکر نموده و در بعضی از روایات مذکور است که چون ابوبکر مال زکوة از مالک
طلبید مالک پیغام فرستاد که پیغمبر ما را امر نفرموده که زکوة را بتو دهیم و نه ترا امر کرده
که آنرا از ما طلب کنی پس چرا طلب چیزی از ما میکنی که خدا و رسول ترا بآن مامور
نساخته اند لاجرم ابوبکر نام ایشان اهل رده کرد و بآن بهانه خالد را بر سر ایشان
فرستاد تا مردان ایشانرا کشت و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر نمود و شیخ ابن حجر
عسقلانی در کتاب اصابه آورده که حضرت رسالت مالک بن نویره را عامل صدقات
قوم خود ساخته بود و چون خبر وفات حضرت رسالت و خلافت ابوبکر باو رسید آن
صدقات را بر فقرای قوم خود قسمت نمود و چون خالد او را کشت و زن او را متصرف شد

و قوم او را اسیر کرد برادر مالک نزد ابوبکر آمد و در آن باب با ابوبکر سخن کرد ابوبکر
اسیرانرا باو رد کرد و از زبیر بن بکار روایت نموده که ابوبکر خالد را امر کرد که زن مالک
را که بحرام متصرف شده دست از و بکشد و عمر در آن باب غلظت بسیار بخالد نمود اما
ابوبکر او را معذور داشت و نیز ابن حجر از ثابت بن قاسم روایت نموده که خالد زن
مالک را در نهایت حسن و جمال بود دید و چون مالک اراده میل خالد را بجانب زن
خود فهمید با زن کفت کشتن مرا و من کشته نخواهم شد الا بسبب تو اینست تمام کلام
ابن حجر و بالجمله بنابر وضوح آن ظلم عظیم عمر بن خطاب خالد را آن همه ملامت کرد و
نیز روایتست که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را که از قوم مالک باقی مانده بودند جمع
نمود و از نسا و اولاد و اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان بود کرفته بایشان داد و در
بعضی روایات وارد شده که بنابر اهتمام عمر در آن باب بعضی از زنان ایشانرا که
سرحد شوهر برده بودند و حامله شده بودند آوردند و بشوهران ایشان سپردند
و بالجمله در قسمت و استرداد اموال و نسا و ذراری تهمت الود کان ارتداد یکی از
دو امر لازمست یا آنکه تقسیم ابوبکر سقیم باشد و مسلمانان را در ورطه تناول حرام
و مباشرت فروج حرام انداخته باشد و احرار را کنیز و غلام ساخته باشد یا آنکه
عمر در آن استرداد خطا کرده باشد و اموال و نسا و ذراری را که حق مسلمانان شده
بعد از ایشان بناحق کرفته بجماعتی داده باشد که مستحق آن نبوده اند تا مباشرت
نسا و تناول اموال بحرام نمایند و هر یک از این دو شق را که اولیای ابوبکر و عمر اختیار
فرمایند حاکمند و مطلوب موالیان خاندان بآن حاصلست و یافعی در تاریخ خود مقدمه
وجوب حسن ظن بصحابه را که در بسیاری از مباحث کزین کاه اهل سنت حصار
خود ساخته و کفته که چون منصب صحابه بزرکتر از آنست که چنین امور قبیحه از
ایشان صادر شود می باید که محامل و مخارج تاویلات جهت ایشان پیدا کنند و بنابرین
مقدمه کاذبه کذب را در اصلاح حال کثیر الاختلال خالد مباح دانسته و ندانسته
که هزار من سرکه را یکقطره بحاشنی کفایت نکند و بالجمله در بیان ماجرای خالد با مالک
دروغ بسیار کفته که اثری از آن در کتب تاریخ و سیر نیست و با وجود آن همه اهتمام
در دروغ و ارتکاب تمحل و تاویل بی فروغ چون مقررست که دروغ کوی را حافظه نمی باشد

در آخر سخنان خود از واقدی نقل نموده که چون خبر کشتن خالد مالک را و تصرف در زن
و فرزندان او بمدینه رسید عمر بابی بکر گفت که خالد زنا کرده او را رجم باید کرد ابو بکر گفت هرگز
من خالد را باین گناه نخواهم کشت چه می تواند بود که او در آن باب تاویلی کرده باشد و در آن
تاویل خطائی نموده باشد عمر گفت پس او را عزل کن ابو بکر گفت شمشیری را که خدا تعالی از
غلاف بیرون آورده است من در غلاف نمی نهم و باین نقل نیز اکتفا ننموده اشعاری
را که ابو زهیر در باب شناعت عمل خالد گفته نقل نموده و ابیات اینست شعر اصبت تمیما
غث ساد ثمینها بغارسها المرجو شبحب الحوارک الا قل لحی او طئوا بالسنابک لطول هذا
اللیل من بعد مالک قضی خالد بغیا علیه لعرسه و کان له فیها هوی قبل ذلک فامضی هواه
خالد غیر عاطف عنان الهوی عنها و لا متمالک و اصبح ذا اهل و اصبح مالک الی
غیر شیء هالکا فی الهوالک فمن للیتامی و الارامل بعده و من للرجال المعدمین الصعالک
و مخفی نماند که همچنانکه خالد صحابیست مالک نیز صحابی بوده و هر دو شریکند در
عدم سابقه در اسلام و عدم حضور در مشاهد و غزوات حضرت سید انام علیه السلام
تا آنکه صاحب استیعاب در احوال خالد گفته لا یصح له مشهد قبل الفتح و نیز گفته که
بصحت رسید که حضرت رسالت صلوات الله علیه یکبار خالد را بغمیصا که نام آب طایفه از
اعراب بود بمهمی فرستاد و او جمعی از مردم آنجا را بنا حق بکشت و چون خبر بحضرت رسالت
رسید آزرده شد فرمود که اللهم انی ابرأ الیک مما فعل خالد و اگر حضرت رسالت
خالد را یکبار بغمیصا بکاری فرستاد و از کرده او بیزار شد مالک را چند سال عامل
و حاکم صدقات قوم او نمود و تا وفات حضرت رسالت از و تقصیری بظهور نرسید
بسا ارتکاب تمحل و تاویل در خون ناحق ریختن و زنا کردن خالد و ترک تاویل در
امتناع مالک از تسلیم زکوة بابی بکر تحکم محض و مکابره صرف باشد با آنکه از کلام
صاحب اصابه و امثال او معلوم شد که مالک اصل زکوة دادن را ممنوع و حرام ندانسته
بود بلکه تسلیم آن را بابو بکر حرام میدانست و لهذا نقل نمود که مالک زکوة را گرفت
و بفقرای قوم تقسیم نمود و اگر او اصل زکوة را حرام دانستی بایستی که از اینش صاحبان
مال نگرفتی و بر اهل انصاف پوشیده نیست که باعث فضلاء اهل سنت در ارتکاب
امثال این تمحلات و تحکمات چیست این همه از آنست که مالک دوستدار خاندان بود

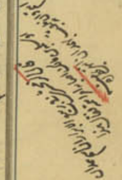
و خالد

و خالد دشمن علیست چنانکه شاعر گفته شعر همه بندی بی جوه ز العلی باشد مرد زود
بجز و شی و گوی نه صوابست خطاست بچمان گفتن تو باز نماید که ترا بدل اندر غضب و
دشمنی آل عباست و چه خوب گفته شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله که در سینه که
بغض پسر ابی طالب قرار گرفت طرفه نباید داشتن که توفیق و هدایت و سعادت و
اقبال و شریعت و کمال بصیرت و ضیای انصاف از آنجا مهجور گردد تا هر چه گوید و کند همه
خطا و ریا باشد خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین تنبیه مخفی نماند که
وجوب حسن ظن بخدا تعالی و انبیا و اوصیای معصومین معقول و مسموعست
اما بغیر ایشان که جایز الخطا باشند ممنوع است بلکه آزمایش حال رجال و استعلام
باطن احوال ایشان در نظر ارباب عقل و حکمت واجبست زیرا که بسیار باشد
که حسن ظن بمردم موجب آن شود که یکی از مابی شعور در دام حیله و مکر و غیل
و غدر دیگری واقع شود و صاحب کتاب احتجاج درین باب فصلی بر اصل از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام روایت نموده که عاقل را در اذعان بفساد مقدمه
کاذب قوم کافیست و چون آن کلام اعجاز نظام در غایت فصاحت و بلاغت بود
آن را نقل بالمسطر نمود قال فی کتاب الاحتجاج و عن الرضا علیه السلام انه قال علی بن
الحسین علیه السلام اذا رأیتم الرجل قد حسن سمته و هدیه و تماوت فی منطقه و تخاضع
فی حرکاته فرویدا لا یغرنکم فما اکثر من یعجزه تناول الدنیا و رکوب الحرام منها
لضعف نیته و مهانته و جبن قلبه فنصب الدین فخا لها فهو لا یزال یختل الناس بظاهره
فان تمکن من حرام اقتحمه و اذا وجدتموه یعف عن المال الحرام فرویدا لا یغرنکم فان
شهوات الخلق مختلفة فما اکثر من ینبو عن المال الحرام و ان کثر و یحمل نفسه علی شوهاء
قبیحة فیاتی منها محرما فاذا وجدتموه یعف عن ذلک فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا ما
یعقده عقله فما اکثر من ترک ذلک اجمع ثم لا یرجع الی عقل متین فیکون ما یفسده
بجهله اکثر مما یصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله متینا فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا
مع هواه یکون علی عقله او یکون مع عقله علی هواه و کیف محبته للریاسات الباطلة
و زهده فیها فان فی الدنیا من خسر الدنیا و الآخرة بترک الدنیا و یری ان لذة الریاسة
الباطلة افضل من لذة الاموال و النعم المباحة المحللة فیترک ذلک اجمع طلبا للریاسة

حتی اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد فهو یخبط عشوا
یقوده اول باطل الی ابعد غایات الخساره ویمده ربه بعد طلبه لما لا یقدر علیه فی طغیانه
فهو یحل ما حرم الله ویحرم ما احل الله لا یبالی ما فات من دینه اذا سلمت له ریاسته
التی قد یتقی من اجلها فاولئک الذین غضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم عذابا مهینا ولکن
الرجل کل الرجل نعم الرجل هو الذی جعل هواه تبعا لامر الله وقواه مبذوله فی رضا الله
یری الذل مع الحق اقرب الی عز الابد من العز فی الباطل ویعلم ان قلیل ما یحتمله من ضرائها
یؤدیه الی دوام النعیم فی دار لا تبید ولا تنفد وان کثیر ما یلحقه من سرائها ان اتبع
هواه یؤدیه الی عذاب لا انقطاع له ولا یزول فذلک الرجل نعم الرجل فتمسکوا
بسنته فاقتدوا الی ربکم به فتوسلوا فانه لا ترد له دعوة ولا تخیب له طلبة
ودر کتاب انساب سمعانی مذکور است که بنی حنیفه قومی اند که اکثر ایشان در یمامه
می بودند وحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خوله حنیفه در سبی بنی حنیفه
از ابوبکر گرفت ومحمد بن حنفیه از وی پیدا شد واهل سنت از اینجا استدلال میکنند
بر صحت امامت ابی بکر ومیگویند که اگر امامت او صحیح نمی بود بایستی که قسمت و
تصرف او در خمس وغنیمت صحیح نبودی وحال آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام خوله را
از آن غنیمت گرفت وآزاد کرد وعقد نکاح نمود اینست کلام سمعانی ومولف را در آن
نظر است از چند وجه اول آنکه التزام میکنیم عدم صحت قسمت وغنیمت را چنانکه
سابقا وجهان معلوم شد دیگر آنکه وقوع اعتاق خوله از آن حضرت ممنوع است زیرا که
چون آنحضرت معتقد صحت آن قسمت وغنیمت نبود بلکه منکر اصل خلافت ایشان
بود او را بطریق آزادان عقد نموده زن خود ساخت نه آنکه آن حضرت آن غنیمت را
صحیح وخوله را بنده میدانست وچون عقد موقوف بر آزادی بود او را آزاد نموده
عقد نمود دیگر بر تقدیر تسلیم صحت آن غنیمت غیر مغتنم وتقسیم سفیه میگوییم که
امام حقیقی در آن زمان نیز حضرت امیر بوده علیه السلام پس میتواند بود که آن قسمت
وغنیمت را تجویز نموده باشد واین هنگام تصرف او فرع صحة قسمت ابی بکر از آن
حیثیت که او خلیفه بود نخواهد بود تا صحت خلافت او لازم آید بلکه فرع تجویز
آنحضرت خواهد بود ونظیر این کلامست آنکه اهل سنت میگویند که حضرت امیر در

نماز اقتدا بابوبکر میکرد پس اگر امامت وخلافت ابوبکر درست نبودی وآنحضرت آنرا
منکر بودی بایستی که نماز او درست نبودی واصحاب ما در جواب گفته اند که بر تقدیر تسلیم
آنکه حضرت امیر در عقب ابوبکر نماز گذارده باشد نیت اقتدا کردن او ممنوع است ودر
اثبات شرط اقتدا وچون امام حقیقی آنحضرت بود نماز ابوبکر وهر کس که برو تقدم نماید
باطل خواهد بود نه نماز آنحضرت وباین تقریر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنت از وقوع
قتال ابوبکر جماعت بنو حنیفه را که ایشان را اهل رده نام کرده بود بر آنکه آیه کریمه
یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه
اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم
الآیه در شان ابی بکر نازل شده واز جمله تشکیکات وهفوات فخر الدین رازی
آنکه در تفسیر آیه مذکوره گفته که این آیه از اقوی دلایلست بر فساد مذهب امامیه
زیرا که ایشان اتفاق کرده اند بر امامت ابوبکر اگر منکر نص جلی بر امامت حضرت امیر شده
باشند هر آینه تمام ایشان مرتد خواستندی بود وبایستی که خدا تعالی قومی را بر
ایشان گماردی که با ایشان محاربه کنند ورد ایشان بدین حق نمایند وچون چنین
نیست بلکه امر بر عکس است زیرا که فرقه شیعه همیشه مقهور بودند جزم حاصل
شد بآنکه نص جلی در باب امامت حضرت امیر نبوده وفاضل نیشابوری در این
مقام در تفسیر خود بر فخر الدین رازی اعتراض نموده وگفته که کسی را میرسد که
نصرت شیعه نموده در جواب گوید که تواند بود که خدا تعالی بعد از این قومی
برانگیزد که با آن جماعت محاربه کنند ودور نیست که مراد از خروج مهدی موعود
همان باشد زیرا که محاربه با کسی که تابع دین اوایل باشد در حکم محاربه با اوایلست
وفاضل مذکور با آنکه اشعری الاصول شافعی الفروع بود چنانکه در آخر تفسیر خود
تصریح بآن نموده از متعصبان زمان خود ترسیده واز ایشان معذرت طلبیده
وگفته که این بحث را بطریق منع ذکر کرده ام نه از روی تعصب ومیل بمذهب
شیعه بواسطه آنکه اعتقاد ارتداد صحابه کرام امری شنیع است والله اعلم
ومولف گوید که منع مذکور اگر چه حق است اما سند او خالی از تکلفی نیست
واصوب در جواب آنست که مراد از مرتدان در آیه کریمه ناکثین وقاسطین ومارقین

بودند که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه امیر المؤمنین علی را علیه السلام خبر داده بود
از انکه او با ایشان مقاتله خواهد نمود و اکثر ایشان با خلفای ثلثه در انکار نص جلی
و غصب منصب حضرت امیر شریک بودند و موید اینست انکه از ان حضرت روایت
کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکوره را تلاوت نموده و فرموده که ما قوتل اهل
هذه الآیه حتی الیوم یعنی اهل این آیه را تا امروز کسی با ایشان مقاتله ننموده
بود اینک من امروز بان مامورم و ایضا موید اینست انکه فاضل نیشابوری
درین مقام از شیعه نقل نموده که گفته اند که جمیع انچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه در بین
روز خیبر از اوصاف حضرت امیر ظاهر نمود و فرمود لادفعن الرایة الی رجل یحب الله
و رسوله دلیل انست که آیه مذکوره بنابر اشتمال او بران اوصاف در شان حضرت
امیر نزول نموده و ایضا قول خدای تعالی در آیه مذکوره ولا یخافون لومة لائم
موید مطلوبست زیرا که در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین که بسیاری از
ایشان صحابه سید انام و همگی متظاهر باسلام بودند خوف ملامت ملامت کنندگان
داشت امام و تدان عرب در قتال ایشان توهم ملامت بود تا خدای تعالی فاعل
او را بعدم خوف از ان مدح نماید والحمد لله علی التوفیق **همدان** در کتاب انساب
سمعانی مسطور است که بفتح ها و سکون میم و دال مهمله قبیله ایست از یمن که در
کوفه نزول نموده بودند و سلسله نسب ایشان بقحطان میرسد و همدان را بطون
بسیار است که از ان جمله سبیع است و یام و شبام و وهب و ارحب و در هر بطن
جماعتی هستند که در موضع خود ایشان را ذکر خواهیم نمود و روایت نموده که
اهل کوفه و اهل بصره با همدیگر در مقام مفاخرت شدند تا انکه سخن بذکر قبایل کشید که
در دیار ایشان نازل شده بودند پس هر قبیله را که اهل کوفه نام بردند اهل
بصره ظاهر ساختند که جمعی از ان در بصره هستند تا انکه سخن بقبیله همدان رسید
انگاه اهل بصره ساکت شدند و اعتراف نمودند بانکه در بصره از قبیله همدان کسی
نیست و نیز در انساب مسطور است که نسبت همدانیه در اهل کوفه بسیار است
و بسیاری از ایشان را ذکر کرده و تصریح بتشیع و علم و زهد و ورع ایشان نموده
و نیز روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در شان قبیله فرموده **شعر**



فلو کنت بوابا علی باب جنة ❊ لقلت لهمدان ادخلی بسلام ❊ و در کتاب سفر السعادة که از
تصانیف شیخ مجد الدین فیروزابادی شافعی که صاحب کتاب قاموس اللغة است مسطور است
که روایت نموده بیهقی باسناد صحیح که چون کتابت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از یمن
بخدمت حضرت رسالت صلوات الله علیه رسید که قبیله همدان در دست او مسلمان شدند
حضرت رسالت صلوات الله علیه از غایت سرور فی الحال سر بسجده شکر نهادند و مکرر
فرمودند السلام علی همدان السلام علی همدان و مخفی نماند که بیت مذکور که سمعانی نقل
نموده مقطع ابیاتیست که حضرت که میرد در مقام حکایت حرب صفین و ذکر قبایل
همدان و باز نمودن فضایل و مدایح ایشان انشاد فرموده اند و آن ابیات در دیوان
اعجاز بیان ایشان مذکور است و این بیچاره جهة اظهار زیادتی اخلاص قبیله شریفه
همدان جمیع آن ابیات را با خلاصه شرحی که قاضی میر حسین میبدی بران نوشته نقل
مینماید و آن اینست **شعر** ولما رایت الخیل تقرع بالقنا ❊ فوارسها حمر العیون دوامی ❊
واقبل رهج فی السماء کانه ❊ غمامة دجن ملبس بقتام ❊ ونادی ابن هند ذا الکلاع و یحصبا
و کندة فی لخم و حی جذام ❊ تیممت همدان الذین هم هم ❊ اذا ناب امر جنتی و سهامی ❊ میفرماید چون
دیدم اسبانرا که کوفته میشد به نیزه سواران آن سرخ چشمان که بودند خون
آلودها و روی گرد کرد حرب در اسمان گویا ان ابری بود پوشانیدن اسمان بوشاینده
بگرد سیاه و ندا کرد بسر هند ذو الکلاع را و قبیله یحصب را و قبیله کنده را در قبیله
لخم و قبیله جذام اهنگ کردم همدانرا که ایشان چون برسد کاری سخت سپرمن و
تیرهای منند **شعر** و نادیت فیهم دعوة فاجابنی ❊ فوارس من همدان غیر لئام ❊ فوارس من
همدان لیسوا بعزل ❊ غداة الوغا من یشکر و شبام ❊ و من ارحب الشم المطاعین بالقنا
وردهم واحیاء السبیع و یام ❊ و من کل حی قد اتتنی فوارس ❊ ذوو نجدات لدی اللقاء کرام
بکل ردینی و عضب تخاله ❊ اذا اختلف الاقوام شعل ضرام ❊ یقودهم حامی الحقیقة منهم
سعید بن قیس و الکریم یحامی ❊ فخاضوا لظاها و اصطلوا بشرارها ❊ وکانوا لدی الهیجاء
کشرب مدام ❊ میفرماید ندا کردم در میان ایشان یک خواندن پس جواب دادند مرا سواران
از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که نیستند بی سلاح بامداد جنگ از قبیله
یشکر و قبیله شبام و ارحب بزرگان زنندگان به نیزه و قبیله رهم و قبیلها سبیع و یام

واز هر قبیله امدند بحقیقت بس سواران خداوندان شجاعت و دکار دار بزرکان به
نیزه ردینی و شمشیر کم بنداری ایرا جون آمد شد کنند قومها آتش افروخته میکنند ایشانرا
انکاه دادند انجه واجبست نکاه داشتن آن از ایشان سعید بسر قیس و بزرکوار حمات
کشن بس در آمدند و در دیانه ان آتش ذکرم شدند یا انجه از آن آتش صحبت و بودند
نفکار رحوك اشامندکان باده شعر جزی الله همدان الجنان فانهم سهام العدی
فی کل یوم خصام لهمدان اخلاق ودین یزینهم ولینٌ اذا لاقوا وحسن کلام
متی تاتهم فی دارهم لضیافة تبت عندهم فی غبطة وطعام الا ان همدان الکرام اعزة
کما عز رکن البیت عند مقام اناس یحبون النبی ورهطه سراع الی الهیجاء غیر کهام فلو کنت
بوابا علی باب جنة لقلت لهمدان ادخلی بسلام میفرماید جزاده اد خدا همدانرا
بهشتها جدیدست که ایشان زهرهای دشمنانند در روز خصومت کردن مر همدا
نراست خویها و دینی که می آراید ایشانرا و نرمی چون برسند و خوبی سخن هرکاه که
آیی ایشانرا در سراها ایشان مهمان شدن شب کذاری نزد ایشان در رشك و طعام
بدرستی که همدان بزرکان ارجمندند چنانچه ارجمندست کوشه خانه کعبه نزد
مقام ابراهیم مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را و کروه او را شتاب کنندکان بکار
زار نه درنك کننده جون باشم دربان بهشت کویم من همدانرا در آیید بسلامت
حکایت ابن اعثم کوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب در آمد
و میخواست که آنحضرترا بنیزه بزند و سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات
کفت شعر الا ابلغ معاویة بن صخر ورجم الغیب یکشفه الظنون بانا لا نزال الکم
عدوا طوال الدهر ما سمع الحنین الم تران والدنا علی ابو حسن ونحن له بنون
وانا لانرید به سواه وذاك الرشد والحظ السمین و جون معاویه بشنید جمعی کثیر از
قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و کفت اخرج واقصد بجز آنکه
همدان خاصة و جون علی ایشانرا بدید فرمود یا همدان همه کفتند لبیك لبیك یا
امیر المومنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان معویه قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم
بس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست و مرتضی باقبال همدان
کفت انتم درعی ورمحی وسنانی و جنتی الله لو کانت الجنة فی یدی لادخلتکم ایاها خاصة

یامعشر

یامعشر همدان بس این ابیات انشا فرمود و امام غزالی در احیا کوید علی از کثرت طلاق
کفتن امام حسن ملول بود و بر منبر میکفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیله
همدان برخواست وکفت و الله ای امیر المومنین ما دختر باو دهیم ان قدر که اراده او باشد
اکر خواهد نکاه دارد و اکر خواهد بکذارد و علی را خوش آمد و بیت اخیر این قطعه
خواند شبام سمعانی در کتاب انساب کفته که شبام بکسر شین معجمه و فتح با موحده
و در آخر میم بعد از الف نام مدینه ایست در یمن و اهل آن مدینه همکی از غلاة شیعه اند
و شبام طایفه اند از همدان که در کوفه نزول نمود و عبد الجبار ابن عباس شبامی
همدانی کوفی محدث از آن طایفه است در تشیع غلو تمام داشت و این بنده در دیوان
آنحضرت در اظهار ملال و اندوه از قتل اعیان قبیله شبام در حرب باغیان اهل اسلام
مذکورست شعر وصحت علی شبام فلم یجبنی بغیر علی ما لقیت شبام میفرماید که بانك
زدم بر قبیله شبام بس جواب نکفت مرا سخنت بر من انچه دید قبیله شبام رباعی
جمعی که نداد ند بدل کینه من هستند تجان محب دیرینه من کر رفت بپای این جماعت
خاری دیدم که شکافت خنجری سینه من مذحج در کتاب انساب سمعانی مسطورست
که مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله و جیم قبیله ایست از یمن و این قبیله
نیز بیش از زمان خلافت حضرت امیر اظهار هواداری او میکرده اند جنانکه بعد از این
مذکور خواهد شد و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در تحریك سلسله
حرب صفین و باز نمودن هواداری و جانسپاری طایفه مذحج و دیکر قبایل سعادت
قرین از ارباب دین و آن قطعه اینست شعر ما علتی وانا جلد حازم وفی یمینی ذو غراد صارم
وعن یمینی مذحج القماقم وعن یساری وایل الخضارم والقلب حولی مضر الجماجم
والحق فی الناس قدیم دایم میفرماید جیست باز دارنده من و من جلد بیدارم در کار و
در دست راست منست خداوند تیز نای برنده و از راست منست قبیله مضر است
اصول قبایل عرب و در و کرده است قبیله همدان و بزرکترها و قبیله از وایل بس مردمان است
ستونها و حضرت حق در میان مردم دیرینه همیشه است ربیعه در کتاب انساب سمعانی
مسطورست که ربیعه بن نزار نام بدر قبیله بزرك و سیعست که در ضمن او قبایل
بزرکست که هریك از آن قبایل بواسطه بزرکی خود مستغنی اند از نسبت بربیعه و

از جمله قبایل ربیعه قبیله بکر بن وایل بن قاسط بن نهب بن اقصی ابن دعمی بن جدیله
بن اسد بن ربیعه بن نزار است و نیز ربعی میگویند کسی را که منسوب بربیعه از دباشد
وابن درید گفته که ربیعه یک حی است از ازد و شیخ اجل عبد الجلیل قزوینی در کتاب نقض
ایشان را از شیعه با اخلاص حضرت امیر شمرده و در دیوان اعجاز بیان آن حضرت قطعه
ایست در بیان مقاتله قبایل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حق و اصحاب یقین که کمال
بزرگی و شجاعت و هواداری و جانسپاری قبیله ربیعه از آن مستفاد میگردد و آن
قطعه اینست قطعه لنا الرایة السوداء یخفق ظلها اذا قیل قدمها حصین تقدما یقدمها
فی الصف حتی یزیرها حیاض المنایا تقطر الموت والدما تراه اذا ما کان یوم کریهة
ابی فیه الا عزة و تکرما واجمل صبرا حین یدعی الی الوغا اذا کان اصوات الرجال تغمغما
مراراست علم سیاه که می جنبد سایه آن چون گفته شود پیش دار آنرا ای حصین پسر منذر
از قبیله ربیعه پیش آید پس در راند آنرا در صف تا برساند آنرا بحوضهای مرگ که بچکاند
مرگ را و خون را بینی او را چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را
و نیکوکند صبر آن هنگام که خوانده شود بکارزار چون باشد آوازهای مردم که پست شود
شعر وقد صبرت عک ولخم و حمیر لمذحج حتی لم یفارق دمها دما و نادت جذام یا لمذحج
ویحکم جزی الله شرا اینا کان اظلما اما تتقون الله فی حرماتنا و ما قرب الرحمن منا و عظما
جزی الله قوما قاتلوا فی لقائهم لدی الموت قدما ما اعز و اکرما ربیعه اعنی انهم اهل نجدة
و باس اذا لاقوا خمیسا عرمرما میفرماید بحقیقت صبر کردند قبیله عک و قبیله لخم و حمیر
قبیله مذحج را تا بمیراث گذاشتند قبیله مذحج ایشان را پشیمانی نمودن و ندا کردند قبیله
جذام که ای قبیله مذحج وای بر شما را جزا دهاد خدا بدی هر کدام را از ما که باشند
ستمکارتر آیا نمی پرهیزید از خدا در زنان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشاینده
از ما و بزرگ داشته است جزا دهاد خدا قومی را که کوشش کردند در کارزار
ایشان نزد مرگ در زمان قدیم چه غالبند و چه بزرگند قبیله ربیعه را قصد میکنم
ازین سخن بدرستی که ایشان اهل شجاعت و سختی اند چون بر بینند لشکر بسیار
در شرح دیوان مسطور است که مرتضی روزی در صفین علم سیاه بحصین بن منذر
که سید قبیله ربیعه بود داد و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد را

وقبیله

از دلیران مذحج بحرب فرستاد و حصین قصد سراپرده معاویه کرد و معاویه جمعی از قبایل
عک و لخم و حمیر را بمعارضه ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد و حصین و اصحاب
او غالب شده بسراپرده معاویه رسیدند و شخصی از قبیله جذام گفت ویحکم یا اهل
الکوفه اما تتقون الله فی الحرم و نحن بنو اعمامکم فاقصروا فمع الیوم غدو مرتضی در آن
وقت این ابیات فرمود شعر اذ فنا ابن هند طعننا و ضرابنا باسیافنا حتی تولی و احجما
و ولی ینادی زبرقان بن ظالم و ذا الکلع یدعو کریبا و انعما و عمرا و نعمانا و بسرا و مالکا
و حوشب والداعی معاذا و اظلما و کرز بن نبهان و ابنی محرق و قیتنا عبیدا و مسلما
زبرقان بزای معجمه مکسوره و را مهمله و ذو الکلع بفتح کاف و لام واو از قبیله حمیر بود
از ملوک یمن در صفین کشته شد و کریب مصغر کرب پسر صبح بن ذی یزن حمیری
واو روزی در صفین بمیدان آمد و مبارز جست و مرقع بن وضاح خولانی پیش رفت
و مقتول شد پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت پس حرث بن الجلاح حکمی پس عابد بن
مسروق همدانی و همه کشته شدند پس مرتضی بیش فرمود و او را بکشت و انعام
نعمت دادن و عمرو پسر عاص و نعمان بضم نون پسر بشیر قیسی و بُسر پسر ارطاة فهری
و مالک پسر مسهر قضاعی و او در صفین بدست حجر بن عدی کندی کشته گشت
و حوشب بفتح حا مهمله و شین معجمه واو ذا و الظلیم کفتری و در صفین بدست
سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد و معاوی مرخم معاویه برای ضرورت شعر و
اظلام بتاریکی شب شدن و کرز بضم کاف و تقدیم را مهمله بر معجمه و نبهان بتقدیم
نون مفتوحه بر بای موحده و محرق بحا مهمله و را مشدده و حرث شا مثلثه پسر وداع
حمیری و قیتنا مطاع بن مطلب و این دو بعد از کریب بدست مرتضی کشته شدند و مرو
که مرتضی فرود آمد و بعضی از ایشان نواب بالای بعضی انداخت و میخواند الشهر الحرام
بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واعلموا ان الله
مع المتقین عبید و عبید الله پسر عمر خطاب است و او بدست عبد الله بن سوار عبدی مقتول
شد و بعضی گویند بدست حریث بن خالد و بعضی گویند هانی بن خطاب و بعضی گویند هانی
بن عمرو و بعضی گویند محرز بن صحیح و حاصل نظم شریف آنست که میفرماید چشانیدیم پسر هند را
نیزه زدن ما و زدن ما بشمشیرهای ما تا پشت کرد و بازایستاد و پشت کرد در حالی که

مکسوره

خواند زبرقان بسر ظالم را و ذا کلع را خواند کریب را و نعمه داد و عمرو را و نعمان او بشر را و مالک
و حوشب را و خوانند معاویه بود دبیا دیکی شبح را آمد و خواند کوز بسر نهان ازد و محرق را و قیس را
و عبید الله و ابو الاعور سلمی را مضر در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مضر بضم میم و فتح ضاد
معجمه و راء مهمله نام بدر قبیله ایست معروف که قریش با و میرسد و او مضر بن نزار بن معد بن عدنان است
ابو ربیعه بن نزار است و ربیعه و مضر دو قبیله عظیمند تا آنکه گفته اند که در قبایل عرب
بزرگتر از بن دو طایفه نیست و از بن دو قبیله جماعتی از علما و محدثین از متقدمین و متاخرین
بیرون آمده اند و قطعه که سابقا از اشعار اعجاز آثار شاه ذو الفقار در بیان احوال این قبیله
مدح مذکور شد دلالت تمام بر هواداری و جان سپاری قبیله مضر در رکاب ولایت
انتساب دارد ازد در کتاب انساب مسطور است که ازد بفتح الف و سکون زاء و
کسر دال مهمله نام بدر قبیله ایست از عرب و او ازد بن غوث بن بنت بن مالک بن زید
بن کهلان است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی اشعار که سابقا مذکور شد
ایشان را ستون ایوان خلافت خود خوانده و در بعضی ایشان را شمشیر خود گفته و در این
قطعه بی نظیر در ستایش ایشان سفته شعر الازد سیفی علی الاعداء کلهم و سیف احمد من
دانت له العرب قوم اذا فاجاؤا اوفوا و ان غلبوا لا یحجمون ولا یدرون ما الهرب میفرماید
قبیله ازد شمشیر منند بر دشمنان همه ایشان و شمشیر احمدند آنکسی که اطاعت کردند
مر او را تازی زبانان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی را بگیرند وفا کنند یا تمام کنند
حق او را و اگر مغلوب شوند سر بگریز ننهند و ندانند چیست گریختن دبلی باداه منند اهل
شمشیر همه مایل بغا و از جان سیر همه معنی گریختن ندانند که چیست باشند بروز
حرب چون شیر همه شعر قوم لبوسهم فی کل معترک بیض رقاق و داودیة سلب البیض فوق
رؤس تحتها السلب و فی الانامل سمر الخط و القضب البیض تضحک و الآجال تنتحب و السمر ترعف
و الارواح تنتهب میفرماید ایشان قومی اند که لباس ایشان در معرکه شمشیرهای
تنکست و زرههای داودی کرده اند از اعدا خودها بر بالای سر ایشان در زیر خودها
زرههای تنگ و در سرهای انگشتان نیزههای گندمگون از موضع خط و شمشیرها با تیزیهای
تراشیده راست شمشیرها میخندند و اجلهای دشمنان میگریند خون از پیش نیزه های گندمگون
کون میریزد می آید و جانهای دشمنان غارت کرده میشوند دبلی شد جامه قوم من در

روز مصاف داودی تمام نیزه سنگ شکاف انگشت خورد نیزه این طایفه خون پیدا شده است
در سر شیخ رعاف شعر فای یوم من الایام لیس لهم فیه من الفعل ما دونه العجب الازد ازد بلد
من یمشی علی قدم فضلا و اعلاهم قدرا اذا رکبوا میفرماید کدام روز از روزها
نیست مر ایشان را در آن روز از کردار ایشان از بن سو عای و ست عجب قبیله ازد بزرگتر
از هر که بر قدم میرود یعنی افراد بشر و بلندترند از روی بزرگی چون سوار شوند شعر
یا معشر الازد انتم معشر انف لا تضعفون اذا ما اشتدت الحقب و فیتم و وفاء العهد
شیمتکم و لم یخالط قدیما صدقکم کذب اذا غضبتم یهاب الخلق سطوتکم وقد یهون
علیکم منکم الغضب میفرماید ای قبیله ازد شما جماعتی سر آیند یا جماعتی که دست
کسی بشما نرسیده سست نمیشوید چون سخت شود روزگار و وفا کردید و وفای
عهد خوی شماست و آمیخته نشد در زمان قدیم راستی شما بدروغ چون غضب
کنید ترسند خلایق از حمله کردن شما و بحقیقت سبک است بر شما از شما غضب
شعر یا معشر الازد انی من جمیعکم راض و انتم رؤس الامر لا الذنب لن ییاس الازد
من روح و مغفرة والله یکلؤهم من حیث ما ذهبوا طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم
والشوک لا یجتنی من فرعة العنب میفرماید ای جماعت ازد بدرستی که من از همه
شما خشنودم و شما سرهای کار خلافت مید هرگز ناامید نشود ازد از راحت و
آمرزیدن و خدا نگاه دارد ایشان را از هر جا که روند پاکید شما در حالی که نوید
چنانکه پاکست اول شما و خار چیده نشود از شاخ انگور شعر والازد جرثومة
ان سوبقوا سبقوا او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا او کوثروا کثروا او صوبروا
صبروا او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا صفوا فاصفاهم المولی ولایته فلم یشب صفوهم
لهو ولا لعب نفوسهم لینون خلقا فی مجالسهم لا الجهل یعروهم فیها ولا الصخب میفرماید قبیله
ازد بیخ درختیست که اگر پیشی گرفته شوند پیشی گیرند و اگر فخر کرده شوند فخر کنند و اگر
غلبه جسته شود غلبه کنند و اگر بسیار کرده شوند بسیار باشند و اگر صبر کرده شوند
بصبر صبر کنند و اگر گرو بسته شوند گرو برند و اگر ربوده شود چیزی از ایشان برآیند
صافی شدند پس خالص ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را پس نیامیخت بصفای
ایشان صرف همت با مری غیر لایق و نه طلب شادی بچیزی نامناسب ایشان آسان و نرمند

بر بسیاری

بخود
از روی خلق در جایهای نشستن آنرجهل فرو می آید ایشانرا در جایهاو بر بالا نشاندن **شعر**

الغیث اما رضوا من دون نائلهم والاسد تر هبهم یوما اذا غضبوا انس الانام اکفا

حین تسالهم وادبط الناس جاشا انهم ندبوا وای جمع کثیر لا تفرقه اذا انتدبتهم غسان والندب

فالله یجزیهم عما اتوا وحبوا بالرسول وما من صالح کسبوا ه میفرماید یاران اکر راضی شوند

ایشان ازین سوی عطای ایشانست وشیران میترسند از ایشان چون خشم کیرند روزی

اکرم خلایق اند باعتبار کفها ان زمان که خواهی از ایشان عطا واشجع مردمند ان زمان

که خوانده شوند بحرب وکدام کروه بسیار که پراکنده نسازد این قبیله انرا چون نزدیک

شود مر ایشانرا قبیله غسان باید انداختن بیکجانب پس خدا باداش دهد ایشانرا از

جزی که آوردند وعطا کردند با آن رسول خدا وانچه کسب کردند از عمل صالح

رباعی یاران مند بحر احسان وادب ؛ شیران ولایتند در وقت غضب ؛ در نصرت

دین مصطفی میکوشند ؛ یابند جزا از فیض فضل یارب ؛ وشجاعت آن در محبت

ایشان با اهل بیت رسالت بمرتبه بود که چون سر امام حسین را علیه السلام نزد

عبد الله بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد وبمنبر مسجد کوفه رفت وکفت الحمد لله

الذی اظهر الحق ونصر امیر المومنین یزید وحزبه وقتل الکذاب بن الکذاب پس عبد الله

ابن عفیف ازدی کفت ای دشمن خدا تو وپدر تو دروغ کوئید وبدر تو وانکه ترا قبل

او بپای بسر جانب پسر پیغمبر را میکشی وبر منبر بجای صدیقان می نشینی وعبد الله لعین

بفرمود که اورا بکرفتند ومردم ازد هجوم نموده اورا از مردم عبد الله علیه ما علیه

بستدند **وایل** در کتاب انساب مسطور است که وایل بفتح واو وکسر یا منقوطه

بدو نقطه از تحت نام پدر چند قبیله است از فروع قبایل دیکر مانند قبیله مضر و

قبیله ازد وقبیله هوازن وغیرهم وظاهر امراد از وایل که سابقا در ضمن اشعار اعجاز

آثار حضرت امیر مذکور شده قبیله خواهد بود که در هواداری جان سپاری در خدمت

آنحضرت وحلال زادکی مانند ازد ومضر باشند **خزاعه** در کتاب انساب وکتاب

صحاح اللغه مسطور است که خزاعه بضم خا معجمه وفتح زا ودر اخر عین مهمله

طایفه اند از قبیله ازد وبنابرآن ایشانرا این نام کرد که خزاع بمعنی تخلف وجدا

ماندن است از کسی وچون قبیلها ازد از مکه بیرون آمدند وخواستند که در بلاد متفرق شوند

خزاعه از ایشان تخلف نمودند ودر مکه ماندند وشاعر ازد درین باب کفته **شعر** فلما هبطنا

بطن مر تخزعت ؛ خزاعة عنا فی حلول کراکر ؛ ودر احوال عبد الله بن بدیل بن ورقا الخزاعی از کتاب

استیعاب مذکور است که خزاعه عیبه حضرت رسالت صلوات الله علیه بودند یعنی صندوق

اسرار او وخزانه اسلحه سید ابرار بودند وهمچنین درین مقام از کتاب مذکور مسطور است

که معاویه کفت که محبت قبیله خزاعه با علی ابن ابی طالب بمرتبه ایست که اکر زنان ایشان توانستندی

که با ما جنک کنند تقصیر نکردندی تا بمردان ایشان چه رسد شیخ اجل ابو الفتوح رازی خزاعی

در تفسیر خود کفته که بنی خزاعه مسلمان وکافر ایشان هواخواه حضرت رسول بودند

با رسول عهد داشتند وروایت نموده که ابو سفیان واصحابش چون از حرب احد باز کشتند

وبروحا رسیدند از باز کشتن خود پشیمان شدند ویکدیکر را ملامت کردند وکفتند

ما چه کردیم نه محمد را کشتیم ونه غارتی کردیم بر زنان ایشان قومی را بکشتیم وجماعتی اندک

ضعیف را بکذاشتیم باز کردید تا بتمامی دمار از ایشان برآریم چون خبر باز کشتن ایشان

برسول رسید خواست تا کافرانرا بترساند واز خویشتن شدتی وشوکتی بایشان بنماید تا کافران

کمان برند که مسلمانانرا قوتی هست که از قفای ایشان میروند باز کردید وبفرمود تا ندا کردند

که رسول علیه السلام از قفای این کافران بخواهد رفتن وساز رفتن با آنکه اصحاب آنحضرت بیشتر

مجروح ورنجور بودند جابر بن عبد الله انصاری کوید پدرم کشته بود واو هفت دختر داشت ها

کرده بود من کفتم یا رسول الله چه فرمائی مرا دانی که پدر من هفت عورت بمن رها کرده است

وبر سر ایشان مردی نیست ومن نخواهم که تو بجهاد روی ومن در خدمت تو نباشم رسول علیه السلام

کفت بر ایشان خلیفه بداد وتو با ما بیا من چنان کردم رسول علیه السلام برخواست وبا وجوه صحابه

برفت تا بجائی رسیدند که انرا حمراء الاسد کویند وا بخا تا بمدینه هشت میل است ابن السایب روایت

کند که مردی از بنی عبد الاشهل کفت من از جمله مجروحان بودم وبرادرم را جراحت سخت تر بود

با یکدیکر کفتیم که چه چاره است ما مجروح ورنجوریم ومرکوبی نداریم وقوت پیاده رفتن نیز نیست

ورسول خدا را چکونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم بر رفتن ساعتی میرفتیم وهرکاه برادر رنجور

ومانده شدی من اورا بر کرفتمی وپاره راه بردمی واو پاره برفتی تا در حمراء الاسد برسول

رسیدیم در اثنای این حال معبد الخزاعی که در ان وقت مشرک بود برسول صلی الله علیه وآله بکذشت وکفت

یا محمد سخت است بر ما این رنج که بصحابه تو رسید اکر آسایشی بودی بهتر بودی وبرکذشت دجو

الغبطة عليه القوم ... فضاحيه كل شرنجيبة البارزة يقال ... والجلب والجلبة الاصوات

در موضع روحا بابی سفیان رسیدم و او را دیدم که میخواهد که بعقب حضرت رسالت رود و ازو
پرسیدم که ای امیر چه کفت عزم آن دارم که بروم و بقایای اصحاب محمد را مستاصل کنم معبد کفت
بخدا دیدم محمد و اصحابش را با لشکری دیدم که مثل آن ندیدم همکی ساخته حرب و آنانکه حاضر
نبودند حاضر شده و ساز جنک نموده بتعجیل از دنبال شما می آیند و تاسف میخورند بر آنکه چرا شما را
رها کرده اند و هانا تا در مکه از قفای شما باز نکردند ابو سفیان و قوم شرا خوفی عظیم از سخن
معبد در دل آمد و با او کفتند که چه میکویی ما ایشانرا مجروح و منهزم و متفرق رها کردیم کفت
آن ندانم که شما چه کردید اما الکنون لشکری دیدم از شوکت و عدت و حرص ایشان بر حرب شما
مرا در دل آمد که بیتی چند کفتم ابو سفیان کفت آن بیتها چیست کفت اینست شعر کادت
تهد من الاصوات راحلتی اذ سالت الارض بالجرد الابابیل تردی باسد کرام لا تنابلة عند اللقاء
ولا خرق معازیل فظلت عدوا اظن الارض مائلة لما سموا برئیس غیر مخذول فقلت ویل ابن
حرب من لقائکم اذا تغطمطت البطحاء بالجیل انی نذیر لاهل السبل ضاحیة لکل ذی اربة منهم و
معقول من جیش احمد لا وحش تنابلة ولیس یوصف ما انذرت بالقیل چون ابو سفیان و اصحاب
این بشنیدند بترسیدند و توقف کردند و متامل لبیب از روایات مذکوره متفطن میشود با آنکه
دوستی و اخلاص خزاعه و تعارف و ایتلاف ایشان با حضرت رسالت و خاندان او در محبت ارواح
و معسکر اشباح بوده و اکرچه آن بودی ایشان نیز در ایام شرک خود با دیکر مشرکان در عداوت
آنحضرت مشارکت نمودندی و بالجمله اسلاف و اخلاف خزاعه قرنا بعد قرن از صحابه و تابعین
و تبع تابعین همیشه از اهل ایمان و شیعه خاندان بوده اند چنانچه آثار اخلاص و یکجهتی و
اختصاص بسیاری از اکابر ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز
طی سمعانی کفته که آن نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسله نسب او بقحطان میرسد و کفته
که از کسی از قبیله طی بیرون آمده که نظیر خود ندارند حاتم در جود و داود در فقه و
زهد و ابو تمام در شعر و شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد
خود از یزید بن جابر جعفی روایت نموده که کفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
شنیدم که کفت حکایت کرد مرا پدرم از جدم که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از مدینه بیرون آمد جهت دفع ناکسان ناکثین متوجه جانب بصره شد در ربذه نزول نمودند
و چون از آنجا کوچ نمودند عبد الله بن خلیفه طایی بخدمت آنحضرت رسید در موضعی

که انرا

که انرا فاید کویند و آنحضرت او را نزدیک خود طلبید پس عبد الله رسم خدمت بجای
آورده کفت الحمد لله الذی رد الحق الی اهله و وضعه فی موضعه کره ذلک قوم او سر و ابه
فقد والله کرهوا محمدا علیه السلام و نابذوه و قاتلوه فرد الله کیدهم فی نحورهم وجعل
دایرة السوء علیهم والله لنجاهدن معک فی کل موطن حفظ الحق رسول الله پس حضرت
امیر او را نوازش نمود و بپهلوی خود نشاند و چون از قدیم الایام دوست و هواخواه
حضرت امیر بود لاجرم آنحضرت در امور خود با او مشورت نمود و کیفیت حال دوست
و دشمن خود را ازو می پرسید تا سخن با بو موسی اشعری رسید عبد الله مرا باو
اعتمادی نیست و کمان آنست که اکر کسی با او مساعدت نماید طریق مخالفت شما را
باقدام بغی و عناد بپیماید آنحضرت فرمودند که من نیز باو اعتماد ندارم و او از جمله
معتقدان ایشانست که بر من تقدم نمودند و او را سلطنت و حکومت دادند و من
در اول خلافت خود خواستم که او را از حکومت کوفه عزل نمایم لیکن اشتر از من
درخواست نمود که او را چندروزی بحال خود بکذارم و من از روی کراهت قبول
التماس اشتر نمودم و درین سخن بودند که سیاهی بسیار از مواشی و پیاده و سوار
از آنجانب کوهسار قبیله طی پیش آمدند پس حضرت امیر باصحاب خود کفت تحقیق نمایید
که این چه سیاهیست جمعی از اصحاب آنحضرت سوار شده بآن جانب دوانیدند و بعد
از ساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند که این مردم قبیله طی اند که اسب و شتر و
کوسفند خود را برداشته آورده که هدیه شما نمایند و بعضی از ایشان استعداد جهاد
نموده میخواهند که درین سفر ظفر اثر در رکاب ولایت انتساب بامر مجاهده اشتغال
نمایند آنحضرت فرمود که جزاء الله طیا خیرا و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا
عظیما عبد الله بن خلیفه مذکور کوید که چون آن جماعت بخدمت حضرت رسیدند و سلام
کردند خوش آمد مرا جمعیت و حسن هیات ایشان و چون بسخن در آمدند چشم من بسخنان
ایشان روشن شد و ندیدم خطیبی ابلغ از خطیب ایشان پس عدی بن حاتم که رئیس قبیله طی
بود از آن میان برخاست و حمد و ثنای خدا تعالی کفت و بعد از آن کفت که من در عهد
حضرت پیغمبر صلی الله مسلمان شده ام و ادای زکوة در عهد آن حضرت نموده ام و با اهل
رده بعد ازو مقاتله نموده ام و قصد من در آن ثواب و فضل و رحمت رب الارباب بوده و

میدانم که خدا تعالی نیکو کار را ثواب خواهد داد و چون درین روزها شنیدم که جمعی از اهل مکه نکث بیعت تو کرده اند و اظهار مخالفت مینمایند آمده ایم که از جمله انصار تو باشیم و در رکاب ظفر انتساب تو بهرچه امر فرمایی اقدام نماییم حضرت امیر او را و سایر قبیله طی را دعای خیر گفت پس سعید بن عبید بختری که از بنی بختر بود برخواست و گفت ای امیر المؤمنین بعضی از مردم میتوانند که بزبان خود تعبیر نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند و اگر خود را بتکلف بر اظهار آن دارند آخر سر گوییا عجز و فرو ماندگی در آرند و اگر ساکت شوند موجب اندوه و ملال خاطر میشود و بخدا سوگند که من از آن جمله ام که آنچه در خاطر از مهر و وفای تو دارم نمیتوانم که بیان آن بزبان نمایم لیکن با وجود بی زبانی جهد مینمایم که ما فی الضمیر خود را برای منیر تو ظاهر سازم و از خدا تعالی در آن باب توفیق میخواهم و الحال این قدر میگویم که من هواخواه توام در نهان و در آشکار و بموافقت تو مقاتله با دشمنان تو خواهم نمود در کارزار و اعتقاد آن دارم که حقی که ترا است دیگران که پیش از تو بوده و نزد دیگری از اهل زمان را امروز هست بواسطه فضیلتی و سابقه مجاهده که ترا در اسلام هست و خویشی تو با حضرت رسول و هرگز از خدمت تو مفارقت نخواهم نمود تا آنکه ظفر یابی یا در قدم تو بمیرم آنگاه حضرت امیر او را گفت که رحمت خدای بر تو باد که زبان تو ادا نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود و از خدا تعالی میخواهم که ترا عاقبت روزی کند و بهشت کرامت نماید عبد الله گوید که جمعی دیگر از آن طایفه سخنان گفتند و عرض اخلاص خود بر حضرت امیر نمودند اما سخن غیر آن دو بزرگ بیاد من نماند پس حضرت امیر از آن منزل کوچ فرمود و از بزرگان و مبارزان طی ششصد مرد با او همراهی نمودند **الصیمریه** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که صیمر نهریست از انهار بصره که چند قریه بر کنار آن واقعست و طایفه صیمر در خارج دار الخوارج بصره منزل دارند و از قدیم الایام نقش مذهب اهل البیت بر لوح دل مینگارند و در زمان ما زیاده از پانصد خانه دارند زادهم الله تعالی **الناوریه** نام طایفه ایست از اهل ناوردان دهیست از بغداد و این طایفه مدتی بسیار است که از آنجا ببصره آمده اند و در اندرون شهر نزول نموده بعذاب صحبت خارجیان هیابیه ناصبان ذوی الاذناب گرفتارند و از قدیم الایام مذهب شیعه امامیه دارند و رئیس ایشان در زمان ما ناجی صالح فاضل شیخ ناصر است که همه

ساله خمس و زکوة مال خود را که مبلغهای کلی میشود بنجف اشرف و کربلا معلا آورده بسادات و فقرای طلبه انجا صرف مینماید جزاه الله خیرا **عقیراویه** طایفه اند که در داخل شهر بصره بعذاب صحبت خارجیان گرفتارند و از قدیم الایام بکوری منافقان در سلک مومنان انتظام دارند و رئیس ایشان در ایام این مستهام محبوب القلوب خواجه موسی است که وجود امثال او در میان اهل ایمان مطلوبست **بنی شکر** طایفه مشکور اند که در خارج شهر بصره منزل گزیده اند و از خارجیان داخل خارج گزیده اند قریب بدویست خانه دارند و همگی از محبان اهل بیت اطهار اند و شکر نعمت محبت بجا می آرند شکر الله مساعیهم انجح مسائلهم و دواعیهم **مزرعیه** طایفه اند که همواره تخم محبت اهل البیت در مزرع دل اخلاص منزل میکارند دویست خانه وار اند در خارج شهر بصره منزل دارند سقی الله زرعهم و رحم اصلهم و فرعهم **معتزلیه** در اصل از شهر جویزه ببصره رفته اند و در بیرون شهر می باشند و بر طبق کلام معجز نظام هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج بعضی از ایشان مشرب عذب محبت خاندان رسالت دارند و بعضی مرمروانی شعارند و همچنین عباس کلیان در جمیع قریهای ناحیه شمال بصره از موضع عشار تا قلعه قرنه که دو روزه راه است از جانب بر و بحر همگی از قدیم الایام شیعه اند و غرض از تفصیل طوایف شیعه بصره و نواحی آن آنست که بر ناظر درین کتاب ظاهر شود که هرگاه در بصره خرابه که دیار خارجیان ذوی الاذناب است اینقدر از طوایف شیعه باشد در ولایت مصر و یمن و حجاز و امثال آن که اهالی آنجا بخروج شهرت ندارند سنیان بی تعصب که آزاد ند چه قدر از شیعه و احاد ایشان خواهند بود **بنی کمونه** که ایشان را بنی عبد الله نیز گویند خانواده بزرگند از سادات عالیدرجات که بعلو حسب و سمو نسب مذکورند در ارض عراق عرب و کوفه بکثرت عدد و عُدد مشهورند و اصل بنی کمونه بنی کمکم است که از اولاد شکر الاسود بن جعفر النفیس بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه بوده اند و مردم تحریف نموده اند و کمونه گفته اند و بآن مشهور شده و این از جمله غلطهای مشهور است چنانکه گفته اند میدان میدان میخواهند و سید فاضل نسابه میر محمد قاسم نسابه مختاری سبزواری در بعضی از مولفات خود آورده که جماعت سادات کمونه از اکابر نقبای کرام کوفه بوده اند و از قدیم الزمان نقابت دیگر سادات عراق عرب خصوصا کوفه در خانواده ایشان بوده و در میان ایشان فضلا و علما بسیار بوده اند و در زمان سید

مرتضی علم الهدی رضی الله عنه بنیابت او و اصالت خود مرتکب نقابت بغداد و عراق عرب میشده اند و از اکابر متعینان نقبای انجا بوده اند و از اینجا معلوم میشود که کسی را که در چنین امری مهتم بر مثل سید مرتضی علم الهدی و معتمد علیه مفوض الیه داشته باشد سید عظیم خواهد بود این بزرگ فاضل دیندار و افتخار شان مطلع عالم معتقد است و همین بسست ایشان را در دلالت بر فضیلت و صحت سیادت و عظم شان و علو مکان ایشان و سادات کمکیه بکوفه بگونه مشهور از نسل عبد الله اند بعضی که منتهی میشوند بعبید الله ثالث که منتهی میشود بعبید الله ثانی که منتهی میشود بعبید الله اول که عبید الله الاعرج بن الحسین الاصغر بن الامام الهمام ابو الائمه الکرام علی زین العابدین علیهم افضل الصلوة والسلم و عبید الله الثالث است که ممدوح ابی طیب بوده که او را در قصیده اول دیوان خود مدح کرده و او را بیست فرزند بوده که از ان جمله هشت فرزند از ایشان نسل و عقب ذکور دارد و مقتدا و پیشوا و مالک جمیع کوفه بوده اند بحیثیتی که مردم چنین میگفتند کل السما لله و الارض لبنی عبید الله و مراد ایشان عبید الله ثالثست و عبید الله اول که بعبید الله اعرج مشهور است در عظم شان و ارتفاع مکان معروف و معلوم است و از جمله حکایات او اینست که مشار الیه بصحبت ابی العباس سفاح خلیفه عباسی رسید و از جمله اکرامی که او را نموده آن بود که ضیعه باقطاع باو داد که هر سال هشتاد هزار دینار حاصل آن بود و آن بود و از اصرف سادات و علویان محتاج مینمود و بخراسان رفته بود و ابو مسلم بغایت تعظیم و احترام او بجای آورد و اهل خراسان نیز نهایت تعظیم و تکریم او بجای آوردند و از اکابر متاخران ان سلسله علیه سید محمد کمونه است که نقیب مشهد نجف و رئیس شیعه عراق بود در وقتی که پادشاه حضرت غفران پناه سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه متوجه تسخیر عراق عرب شدند والی بغداد باریک بیک برناک خیال حصارداری بخاطر گذرانیده چون ان سید محمد مشهور بود او را در سیاه چاه کرده آذوقه بحصار کشید و چون آخر دانست که اکثر اهالی انجا شیعه اند و مخالفت با او اتفاق نخواهند کرد بالضروره فرار نمود و بغدادیان سید محمد را بیرون آورده خطبه و سکه باسم سامی شاه حضرت غفران پناه کردند و چون رایات نصرت آیات ببغداد رسید سید محمد را بتولیت عتبات عالیات با خیل و حشم و طبل و علم سرفراز کردانیدند و هنوز منصب

امارت در اولاد امجاد ایشان باقیست بنی مختار از اخیار ذریت رسول مختارند نسب شریف ایشان با بوعلی المختار النقیب امیر سید الحاج میرسد نقابت مشهد منور امیر المومنین علیه السلام و امارت حج اسلام مدتی باکابر آن سلسله علیه مفوض بوده و سید جلیل نقیب النقبای ممالک عراق و خراسان شمس الدین ابو القسم علی بن عبد المطلب بن نقیب عمید الدین بن عم النقبا جلال الدین ابو النصر ابراهیم بن السید العالم الفاضل النقیب عماد الدین عبد المطلب ابن شمس الدین علی ماضیست که آخر نقبای زمان بنی العباس بود و این شمس الدین علی ثانی در زمان سلطنت پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف بخراسان آمد و در بلده المومنین سبزوار متوطن شد و از اکابر متاخرین ایشان امیر شمس الدین علی دیگر است که بتفویض حضرت پادشاه مغفور صاحب طبل و علم بود و ایالت ولایت سبزوار باو متعلق بود و همچنین سید فاضل امیر محمد قاسم نسابه که در سبزوار متوطن است و میر شرف الدین برکه که در زمان سلطنت پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا در تاریخی که آستانه بلخ که بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام منسوبست ظاهر شد از سبزوار ببلخ رفته و پادشاه مذکور نقیب النقبای بلخ و توابع آنرا باو تفویض نمود و بعد از وفات پادشاه مذکور و وقوع حوادث نامحصور از انجا جلا شدند و بهند رفتند و الحال اولاد و امجاد ایشان در هند اقامت دارند موسویه نسب شریف اعلی حضرت شاه دین پناه خلد الله ملکه و سلطانه و سادات و نقبای مشهد مقدس موسوی باحمد بن محمد الاعرابی بن قاسم بن ابی القسم حمزه ابن امام موسی الکاظم علیه السلام میرسد و بالجمله نسل احمد بن محمد اعرابی مذکور از چند پسر است ابو محمد اسمعیل که جد اعلی اعلیحضرت شاه دین پناهست و موسی و محمد المجدور که نسب نقبای عظام موسوی مشهد مقدس رضوی بایشان منتهی میشود و از متاخران ایشان سید النقیب غیاث الدین محمد بن شریف بن نظام الدین علاء الملک بن عبد المطلب بن نظام الدین عبد الحی بن طاهر بن محمود شاه ابن حسین بن طاهر نقیبست و این طاهر در زمان پادشاه مغفور سلطان غازان از مشهد مقدس منور رضوی باتفاق برادر خود سید علاء الدین و بعضی از بنی اعمام متوجه تبریز شدند سید علاء الدین در راه بقتل رسید و سید طاهر از پادشاه مذکور نشان نقابت باسم خود گرفت و اول کسی که از سادات عظام موسویه در مشهد مقدس رضوی نقیب شد او بود و از آن

وقت تا این زمان نقابت موسویه در نسل او باقیست **رضویه** نسب شریف سادات
عظام رضویه مشهد مقدس منوره سادات رضویه قم مجموع بابی عبدالله احمد نقیب بن
محمد بن الاعرج بن احمد بن موسی المبرقع بن الامام محمد التقی علیه السلام منتهی میشود و سلسله نقیب
امیر شمس الدین محمد که بسیزده واسطه بابی عبدالله احمد نقیب قم میرسد در زمان سلطنت
میرزا شاهرخ از مدینه قم بمشهد مقدس منوره آمده و میرزا ابوطالب مشهور از اولاد امجاد
اوست و مدتی بنابر تفویض پادشاه مغفور بحکومت ولایت بتربیت اشتغال داشت و الحال
فرزندان و برادر زادگان در مشهد مقدس رضوی با غایت حشمت و شوکت ساکنند
بخاریه طایفه بزرگند از سادات صاحب سعادات که در ولایت هند مانند ملتان
و لاهور و دهلی و غیر آن می باشند و جد اعلای ایشان سید جلال ماضی از جانب عراق بخارا
افتاده و چون بعضی از ایام بعذاب صحبت مرتدیان آنجا گرفتار گردید و دید که در میان اشرار
آن دیار اقامت بغایت دشوار است از روی اضطرار متوجه دار الحرب کابل گردید و چون
بکابل رسید و دلهای آن جماعت را مانند اهل بخارا در رشته سنگ خارا دید مجاورت ایشان را
نیز نپسندید و از غایت حیرت و ملالت گریان و سید زبان بمضمون این نشید برکشید
بیت دل عامی آرزو دارم هلا کوخان کجاست ٭ زانکه از سرحد کابل تا بخارا کشتنیست ٭
و آخر الامر از آنجا بولایت هند آمد و با اهالی آنجا که بفضل عقاید حنفیه بخارا فائقند [?]
نموده ابتدا اظهار فرمود که ما از بخاراییم و در تسنن سنگ خاراییم و بنابرین سید مذکور و
اولاد امجاد او مدت بسیار در سواد هند روزگاری بتقیه میگذرانیدند و از
سلاطین آنجا تعظیم و رعایت بغایت میدیدند تا آنکه بسبب استمرار زمان مداومت
او تقیه جمعی کثیر از آن طایفه علیه مذهب بد راه بزرگوار را گم کردند و بسبب دنیاداری
و جهل و مصاحبت هندویان نااهل گمراه شدند و بعضی از ایشان که صاحب فضل
و کرامت بودند و مانند سید راجو حق را جست و جو مینمودند ذیل همت ایشان از لوث
الزام تقیه و ورود خوش آمد حنفیه منزه و پاک بود و زبان حال ایشان بمضمون این رباعی
ترنم مینمود **رباعی** در مذهب ما تقیه و توریه نیست ٭ در ترک شروع کار ما توطیه نیست ٭
از کردش چرخ شاد و غمگین نشویم ٭ در خانه ما عروسی و تعزیه نیست ٭ **اینجویه** از اعیان
سادات شیراز بوده و در تقدم تشیع از دیگران ممتاز نسب شریف ایشان بقاسم الرسی بن حسن

بن ابراهیم طباطبائی حسنی منتهی میشود و از اکابر متاخرین ایشان که بیمن امداد صدارت
پناه مغفور میر شمس الدین اسدالله الشوشتری منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور
شدند سید اجل میر شاه محمود است که شیخ الاسلامی دار الملک فارس با و متعلق
بود و سید فاضل میر شاه ابوتراب که افضی القضاتی آنجا باو مفوضست و
ایشان را در آنجا اولاد امجاد هست و بعضی از بنی اعمام ایشان بولایت هند
افتاده اند و در آنجا نیز تقیه میکنند و نزد سلاطین آن دیار مکرم و معظم و صاحب
خیل و حشم و طبل و علمند **مرعشیه** مخفی نماند که مرعش بر وجهی که از کتاب صحاح اللغة
مستفاد میشود نام بلده ایست از جزیره موصل و از کلام سید اجل عز الملة والدین
نسابه چنین مفهوم میشود که آن نام قلعه ایست میان ارمینیه و دیار بکر و ظاهر اما آل
هر دو قول یکیست و همچنین در کلام سید مذکور اشارتست بانکه علی مرعشی که جد
اعلی سادات مرعشیست منسوب بآن قلعه باشد زیرا که گفته علی المرعش کان امیرا کبیرا
و المرعش قلعه بین ارمینیه و دیار بکر و این کلام ظاهر در آنست که علی را بمرعش منسوب
میدادند بنابر آنکه معنی مرعش را بعد از ذکر علی وصف او مذکور ساخته و اضافه را
بمعنی نسبت داشته دیگر آنکه اضافه منسوب بمنسوب الیه و اراده نسبت از آن وضوحی
ندارد و اولی آنست که حمل مرعش بر معنی دیگر کنند که صاحب صحاح اللغة نیز از آن ذکر نموده
و گفته که کبوتر بلند پرواز را مرعش میگویند و چون علی مذکور بعلو شان و رفعت
منزلت و مکان اتصاف داشت توصیف او بمرعش جهت استعاره علو منزلت او نموده باشند
و مؤید اینست آنکه سمعانی در کتاب انساب بعد از ذکر مرعشی و تفسیر او بنسبت ببلدی از
بلاد ساحل نقل نموده از احمد بن علی علوی نسابه که مرعش نام شخصی علویست و در بیان
سلسله نسب یکی از سادات مرعشی که درین مقام ذکر نموده چون بعلی مذکور رسیده
گفته که علی و هو المرعش بن عبدالله بن محمد الملقب بالسیلق بن الحسن بن الحسین الاصغر بن علی
بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و بالجمله این طایفه علیه چهار فرقه اند اول
سادات عالیدرجات ما زندران که بتشیع مشهورند و در مجلس سلاطین ازین کتاب مذکور شدند
فرقه دویم سادات صاحب سعادات شوشتر که در اصل از مازندران بآنجا آمده اند و مساعی
جمیله اسلاف و اخلاف آن گروه عالی بنا در ترویج و اظهار مذهب ائمه اطهار کالشمس فی نصف

لیکن بثبوت نرسیده که علی پدر آن قلعه توطن نموده یا در آنجا امیر باشد

النهار غایت وضوح واشتهار دارد و از اکابر متاخران ایشان صدر عالیقدر میر شمس الدین
اسد الله الشهیر بشاه میر و بدر منشرح الصدر میر سید شریفست که تشریف کرامت فضل و تقوی
بطراز و طرازی که لطف حق تعالی را ارادت و خواست بود بر قامت با استقامت او راست
آمده بیت فتاد کار سر کوی دوست بسیارند * ولیکن از سر کویش چو من فتاده نخواست
فرقه سیم عشیه اصفهان که در اصل ایشان نیز از مازندران باصفهان آمده اند و از
افاضل متاخرین ایشان خلیفه اسد الله است که بحسن امداد امیر شمس الدین اسد الله
صدر مذکور منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور گشته منصب جلیل القدر تولیت
مشهد مقدس رضوی باو مفوض بود فرقه چهارم مرعشیه قزوین که از قدیم الایام
دران دیار که خارزار وجود سنیان مومن آزار از روی تقیه روزگار گذرانیده اند
محنت بسیار از اغیار جفاکار دیده اند و همواره بمذهب حق ائمه اثنی عشر عمل نموده اند
و درین ایام بیمن حمایت و حسن رعایت میر شمس الدین اسد الله مذکور مشمول عواطف
بیدریغ شاهی گشته بعضی از ایشان نقیب متولی آستانه حضرت شاهزاده حسین اند
و بعضی در قزوین محتسب اند و از افاضل ایشان درین زمان میر علاء الملک مرعشیست
که از جویبار تربیت مهر طراز زمان آب خورده و بقدر فهم و استعداد آبی بروی کار او اندوحه
خزان هوا ندیده آورده منصب قضای عسکر ظفر اثر باو متعلقست عقیلی طایفه
مشتمل بر هزار خانه وار از مومنان درویش شعارند که صحرای دلگشای ترین که خوشترین
اعمال ولایت شوشتر و بهترین مواضع آن بوم و بر است محل خیام احتشام ایشان می باشد
و درین روزگار از اوای کبار ایشان که خود را بعقیل بن ابی طالب رضی الله عنهما منسوب
میسازند امیر کبیر بحر عزیز ملک خان عقیلی و نهال جمال بزرگی و نبیلی میر حسین عقیلی ست
که در جود و سخا حاتم زمانه و در شجاعت و مردانگی بهادر فرزانه است وجوه ساحت
شوشتر را خال و عروس محبت خاندان پیغمبر را خلخال است دیلمیه این طایفه جلیله از اکابر
قزوینند و خود را از نسل مالک اشتر رضی الله عنه میدانند و از اکابر متاخران ایشان ملک
محمود خان دیلمیست که در اوایل حال بوزارت سلطان یعقوب بایندری اشتغال داشت
و بعد از ان بخدمت صاحبقران مغفور سرافراز گشته قامت با استقامتش را بخلعت
کاینما بر منصب جلیل القدر مذکور بیاراستند و از اعیان این طایفه نیز شاهمیر سبزواری ملک

محمود

محمود مذکور است که نام او در جریده اهل فضل مسطور است در اکثر علوم شاگرد مولانا
حاجی محمود تبریزیست و طبعش در غایت تصرف انگیزی بعد از برادرش امیر بیک بوزارت
صاحبقران مغفور رسید و بعد از اندک وقتی ترک آن کرده شیوه قناعت ورزید کرجیه
در تاریخ گزیده مسطور است که اصل ایشان از نسل ابودلف عجلیست که بفرمان هرون
الرشید بعجم آمد و شهر کرج بساخت و انجا ساکن شد و فرزندان او بقزوین نقل کردند
و احوال ابودلف عجلی و شرح تعصب او در تشیع در مجلس اول ازین کتاب مذکور خواهد
شد و بالجمله انچه مجملا از بعضی ثقات اهل قزوین مسموع شده انست که دو طایفه
از اهالی انجا شیعه امامی اند و هشت طایفه حنفی اند و باقی که سواد اعظمند و دیگر
ان نسبت بایشان بحسب عدد بسیار کمند شافعی مذهبند والله اعلم بوهره
طایفه از مومنان پاکیزه روزگارند که در احمد اباد گجرات و نواحی ان وطن دارند و
اسلام ایشان در ضمن ایمان قبل ازین بسیصد سال تخمینا بارشاد یکی از صلحا افضلا
که ملا علی نام داشت و قبر او در شهر کهمبات است از سواحل دریای هند اتفاق افتاده
و تصرف مولانای مذکور علیه الرحمه در اسلام ایشان برین وجه بود که چون دران زمان
اهل گجرات کافر بوده اند و ایشان پیری کهنه کبر بوده که بغایت معتقد و مرید او بوده اند
لاجرم مولانا تدبیر در ان دیده که اول با دین آن پیر در رفته اظهار مریدی نماید و او را بدلایل
قاطعه مسلمان کند و یا خود متفق الکلمه سازد و آنگاه در راه اسلام هدایت دیگران شروع نماید و بنا
برین چند سال در خدمت آن پیر روزگار گذرانید و زبان ایشانرا یاد گرفته کتب
ایشانرا مطالعه نمود و بر علوم ایشان استیلا یافته و بتدریج حقیقت دین اسلام را بر آن
پیر روشن ضمیر ظاهر ساخت و او را مسلمان گردانید و چون او مسلمان شد بعضی از مریدان
بموافقت پیر مسلمان شدند و آخر وزیر پادشاه آن دیار مضمون اسلام را شنید و بجذبه محبت
او در سید و طریقه متابعت ورزیده مسلمان گردید اما مدتی پیر و وزیر و باقی نومسلمانان
اسلام خود را پنهان میداشتند و از خوف پادشاه همت بر اخفای آن میگماشتند تا آنکه
بمدلول مصرع مشهور که مصرع چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست خبر اسلام وزیر
بپادشاه رسید و پادشاه در مقام استعلام حال او شده روزی بیخبر بخانه او در آمد
و او را در رکوع نماز دید و برو متغیر گردید چون وزیر موجب حضور پادشاه را دانسته

وتغیر اوران مظنه نماز کردن ورکوع وسجود بجا آوردن ادراک نمود لطف ربانی شامل
حال او کشته فی الحال بتعلیم الهی کفت که من بسبب مشاهده ماری که در زاویه خانه ظاهر
شد افتان وخیزان بودم وحیله در دفع او مینمود چون پادشاه نظر در ذا وبر آن خانه کرد بإذن
الله تعالی ماری در نظر او در آمد وعذر وزیر مقبول افتاد ورفع مظنه پادشاه شد
وآخر پادشاه نیز در باطن مسلمان شد وبواسطه مصلحت عامه حال خود را پنهان میداشت
وچون وفات او نزدیک رسید وصیت کرد که اورا بطریقه کفار نسوزانند وبعد از فوت
او چون سلطان ظفر که از امرای معتبر سلطان فیروز شاه والی دار الملک دهلی بود بر دیار
گجرات ظفر یافت جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه بودند مردم را باسلام والتزام
بمذهب اهل سنت دلالت مینمودند بنابرین بعضی از طایفه بوره نیز بمذهب اهل سنت
در آمدند وجمعی بهمان مذهب اصلی خود ماندند واین جماعت که مذهب امامیه
دارند قریب بده هزار خانه وارند وهمیشه در میان ایشان یکی از صلحای فضلا می باشد
که تعلیم مسایل شرعیه بر وفق مذهب امامیه بایشان مینماید واکثر ایشان بکسب
تجارت اوقات میکذرانند چنانچه اسم بوره که در زبان هند گجرات بمعنی تاجر است
بران دلالت دارد وایشان خمس مال خود را بسادات مدینه طیبه میفرستند وزکوة را
بریش فاضل از قوم خود میدهند که بفقرای آن قوم قسمت مینماید وخاص وعام ایشان
صالح ومتقی وپرهیزکارند وهمواره بکناه محبت اهل بیت اطهار از ناصبیان ناهموار
کردار دیار حاکم وصاحب اقتدار نقار بسیار دارند وبلیه تقیه کرفتارند
صدیقیه طایفه اند در ولایت هندوستان از مؤمنان صاحب یقین ومریدان سید
کبیر الدین که سلسله نسب خود را باسمعیل بن امام جعفر علیه السلام میرسانند واین طایفه
بسبب تصدیق دعوت سید مشار الیه صدیقی میکویند اکرچه بحسب ظاهر متبادر
از ان بفهم جمهور انتساب بابی بکر بن ابی قحافه است که بر زبان اولیای او بابی لقب مذکور است
ودور نیست که طایفه مذکوره این لقب را جهة تقیه اختیار کرده باشند اکرچه هرکز
فایده آن بایشان عاید نمیشود بلکه متعصبان اهل هند که هندوی بسرهند رندند
تشیع ایشان فهمیده اند ورقم تهمتی که پانصد سال پیش از این بر طایفه اسماعیلیه
میکرده اند بر ایشان نیز کشیده اند واز روی عناد نسبت الحاد بایشان میکنند وچنانچه

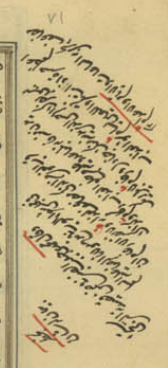
مشهود

شیوه دیرینه ایشانست حق را می پوشند ودر استیصال ان بیچارها میکوشند
لاجرم سنگ تهمت بر بام نام وننگ ایشان میریزند وگواهان دروغ در اثبات
گناهان ناکرده ایشان می انگیزند ونه از خدای تعالی شرم ونه از روی رسول معلا آزرم
دارند تا آنکه شنیده شد که از جموشی وعقوری ملا عبد الله لاهوری مشهور
بمخدوم الملک مخدوم کروه مروان حمار وسک بچه معویه ویزید خمار بود خواری
بسیار وآزار بیشمار بسادات بزرکوار ایشان رسید وآخر آن سک شقی بنکار
بموجب کلام معجز آثار **شعر** نحن بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا وقد خرب وما عادانا
کلب الا وقد جرب بحال سکان که خانه اش خراب کردید ودر قعر سقر مستقر ومآب کزید
ع با آل علی هرکه در افتاد بر افتاد وکویا ابن حنیفه که امام آن متعصبان جفا کارست
این ابیات را که شارح دیوان مرتضوی انو نقل نموده در شان ایشان کفته **شعر** حب
الیهود لآل موسی ظاهر وولاهم لبنی اخیه باد وامامهم من نسل هرون الاولی بهم اقتدوا
ولکل قوم هاد وکذا النصاری یکرمون محبة لمسیحهم بجر امن الاعواد فتی یوالی
آل احمد مسلم قتلوه او سموه بالالحاد هذا هو الداء العیاء لمثله ضلت حلوم حواضر
وبواد لم یحفظوا حق النبی محمد فی آله والله بالمرصاد وبالجمله در ولایت هند مانند
ملتان ولاهور ودهلی وگجرات قریب سی هزار کس از ان طایفه هستند واکثر ایشان اوقات
بتجارت میکذرانند وخمس مال خود را باولاد سید کبیر که پیرزادهای ایشانند میرسانند
وپیر ومرید وسادات واتباع همکی شیعیان موالی بلکه محبان غالی اند کشف الله عنهم
الضرا وصرف عنهم کید الاعدا **هزاره کابل** طایفه بشمارند که در میان کابل وغزنین و
قندهار مقام دارند واکثر ایشان شیعه اهل بیت اطهارند درین زمان از روسا
شیعه ایشان میرزا شادمانست که اهل ایمان از وجود او شاد وخارجیان کابل
وغزنین از ترکتاز او در ناله وفریادند **بلوچ سند** اکثر شیعه فدایی اند واز خود
وسایر اهل ایمان بعلی دوست تعبیر میکنند وسید راجو بخاری در هدایت ایشان سعی
بسیار نموده والحال اولاد او در میان ایشان می باشند وباصلاح حال ایشان مشغول اند
واز مشاهیر ایشان عارف بلوچ صاحب این رباعیست **رباعی** عارف پی پیری ذکی خواهم کرد
ودر رشته جان خصم بی خواهم کرد بر سینه شمس علی خواهم زد شنجرف ز خون دل روی خواهم کرد

مجلس سیم در ذکر اکابر شیعه از اصحاب کرام حضرت سید الانام علیه و آله افضل
الصلوة و السلام و آن مشتملست بر دو طایفه و مجلس را یعنی مسبوقست بتقدیم مقدمه
چند **مقدمهٔ اولی** در تعریف صحابی بدانکه صحابی بنابر اظهر اقوال آنست که ملاقات
نموده باشد با پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالتی که باو ایمان آورده باشد و با اسلام مرده باشد
اگرچه تخلل رده در میان ایمان او و میان مردن او با اسلام شده باشد و مراد بملاقات
اعمست از مجالست و مماشاة و رسیدن یکی از ایشان بدیگری با آنکه با او سخن نکرده باشد
و او را ندیده باشد و تعبیر بملاقات اولیست از تعبیر برؤیت زیرا که اعمی مانند ام مکتوم از
معرف بیرون میرود در حال آنکه او صحابی است بلا خلاف و احتراز کرده بقید حالت ایمان
از آنکس که در حالت کفر خود ملاقات با پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده و اگرچه بعد از رحلت
پیغمبر صلی الله علیه و آله مسلمان شده باشد زیرا که اینچنین کس را از صحابه نمیشمارند و تقیید
بآنکه باو آورده باشد احتراز است از آنکه ملاقات پیغمبر صلوات الله علیه کرده باشد در
حالتی که بغیر او از انبیا ایمان داشته باشد و همچنین احترازیست از آنکه ایمان داشته
بآنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد ازین مبعوث خواهد شد و ادراک ایام بعثت او نکرده باشد زیرا که
پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن وقت پیغمبر نبوده و بقید مردن با اسلام احتراز کرده از آنکس که مرتد شد
و بارتداد مرد چون عبدالله بن جحش و غیره و قید تخلل رده الی آخره شاملست آنکس را که
رجوع باسلام در زمان حیات حضرت رسالتماب صلی الله علیه و آله کرده باشد و کسی که رجوع بعد
از وفات آنحضرت کرده باشد خواه با توبه ملاقات آنحضرت نموده باشد و خواه نه و ظاهر
میشود فایده قید رده در مثل اشعث بن قیس لعنه الله که او بصحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و بعد
از آن مرتد شد و در زمان خلیفه اول اسیر شد و بر دست او اسلام آورد پس خواهر خود را
جهة افتخار باو داد تا محمد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین است علیه السلام
از و متولد شد باز در حرب صفین معاویه او را بمال بفریفت تا در موافقت
امیر المؤمنین علیه السلام در حرب متوقف شد و او را بقبول حکمین مضطر ساخت
و آخر قبول حکمین را موجب عدول از ملازمت آنحضرت ساخته در نهروان برو
خروج کرده مرتبه دیگر بکفر اصلی رجوع نمود و در نهروان کشته شد و بشیه خود بقول
خود در اظهر اقوال بر خلاف فکر در بسیاری قیود تعریف متعدد شده و از انجمله قید تخلل

رده است و ایضا بعضی در صحابی روایت حدیث اعتبار کرده اند و بعضی اقامت یکسال
و دو سال و یک غزا و دو غزا با آنحضرت شرط نموده اند صاحب روضة الاحباب آورده
که حصر صحابه در عدد معین معلوم نیست لیکن ضبط عدد ایشان در بعضی غزوات
و اسفار واقع شده مانند تبوک و حجة الوداع در تبوک سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد
هزار و در حجة الوداع زیاد از صد هزار ملازم حضرت رسول بودند و خاتم المجتهدین
شیخ زین الدین علی العاملی در شرح درایه اصول حدیث که از مصنفات علیه اوست
نقل نموده که صحابه بعد از وفات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه چهارده هزار و یکصد
صحابی بوده اند و مؤلف را بخاطر میرسد که آنکس که هفتاد هزار گفته مطلق صحبت را
اعتبار نموده و آنکس که کمتر گفته در تعریف صحابی قیود مخصصه سابقه را کلا یا بعضا
اعتبار نموده و الله اعلم و صحابه در مراتب کثیره واقعند بحسب تقدم در اسلام و هجرت و
ملازمت و غزا کردن در رکاب آنحضرت و کشته شدن در تحت رایت او و روایت از و یا مشاهده
او و مکالمه و مماشاة با او و اگرچه همه شریکند در شرف صحبت و معرفة صحابی حاصل میشود
بتواتر و استفاضه و شهرت و اخبار کسی که وثوق بقول او باشد **مقدمه ثانیه** بدانکه
نزد علمای فرقه ناجیه حکم صحابه در ایمان و عدالت و عدم آن حکم غیر ایشانست و مجرد صحابی
بودن موجب حکم با ایمان و عدالت و مودی بنجات از عقبات نار و غضب جبار نمیشود
مگر آنکه با ایمان و خلوص جنان حسن اقوال و افعال و سلامت عاقبت و مال روزی کرده
و اهل بدعة و ضلالت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند و بزعم باطل و اعتقاد لاطایل
خود را موسوم باهل سنت و جماعت ساخته اند بنظر خفیف و رای رکیک ضعیف چنین
دیده و دانسته اند که جمیع صحابه بصفت ایمان و حقیت و کیفیت راستی و عدالت آراسته اند
و بر هیچ یک از ایشان طعن و لعن و تشنیع روا نیست و طاعن و لاعن ایشان آثم و خارج
از دایره شرع است و این سخنیست واهی ناشی از محض کم راهی زیرا که حقیقت صحابی
همانست که در مقدمه اولی مذکور شد و ایمان و عدالت از عوارض کسبیه است نه از
امور جبلیه پس ایمان و عدالت صحابی همچون غیر او ثابت نشود مگر بحجتی و دلیلی و چگونه
چنین بنا شود حال آنکه در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیاری از منافقان
بوده اند و مردم ایشان را صحابه میخوانده اند و بنفاق معروف نبوده اند و حق سبحانه و تعالی

که با آنحضرت صحبت میداشته اند و منافقی و هر زبانی شنیده اند



در شان ایشان فرموده و لو نشاء لارینا کهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول و در واقع شده
تقدیر ثبوت ایمان و عدالت ممکنست زوال آن چنانکه در بلعم باعور صاحب موسی علیه السلام
وچه خوب گفته ملا جامی **بیت** هرکا روی بهبود نداشت ٭ دیدن روی نبی سود نداشت ٭
و بعضی از شعرای شیعه نیز گفته اند **شعر** دون شود از قرب بزرگان خراب ٭ جیفه دهد بوی
بها ز آفتاب ٭ و تمام کلام در توضیح این مرام آنست که روح را که باعتبارات دیگر قلب
نفس مجرد و نور راشد هم گویند حالی هست اصلی که لسان حقایق ترجمان نبوت تعبیر از آن
بفطرت فرموده و تصریح نموده که کل مولود یولد علی الفطرة و تا نفس بر صفای فطرت اصلی
باقیست محل انعکاس اشراق نور هدایت و مهب نسیم سعادت شمیم رحمت و عنایت
باشد و پیوسته از امداد الهامات ربانی و ارادات رحمانی میل او بعالم روحانی بود و
مطمح نظر همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات انسانی و اگر عیاذا بالله از آن فطرت سلیم
اصلی انحراف یافت و عنان قصد بجانب لذات جسمانی و زخرفات فریبنده سرای فانی
تافت و از تلاطم امواج هواجس نفسانی و تعاقب افواج وساوس شیطانی غرق
دریای غوایت و جهالت و سراسیمه وادی حیرت و ضلالت گشت نعوذ بالله
من ذلک **شعر** کدام سخت ست مگر یار شود لطف خدای ٭ ورنه آدم بزند صرفه ز شیطان
رجیم ٭ و هرگاه حال آدمی بحسب اختلاف احوال فطرت در معرض تبدل و انتقال باشد
ناچار است از تتبع احوال و افعال و اقوال صحابه سید انام تا یقین شود که
از ایشان کدام گوی ایمان و عدالت از میدان سعادت برده و کدام در بیابان کفر
و ضلالت بلب تشنگی سوء عاقبت مرده و اگر عجب دانند آنکه بعضی از صحابه با وجود
مجاورت و مصاحبت حضرت رسالت حق را ندیده باشند یا آنکه دیده و دانسته
چهره عاقبت خود را بناخن شقاوت خراشند باید که عجب ندانند آنکه خود میگویند که
عبد الله و عبد المطلب و ابو طالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن
نور را ندیده و نبوت حضرت رسالت نگرویده اند و با آن همه قرب و قرابت بدوزخ
روند و خطاب و ریسمان تا بک که بعد از هزار سال بوجود آیند همه ناجی باشند و بهشت
روند و ایضا چون اهل سنت صدور کبایر را سهوا و صغایر را عمدا از انبیا علیهم السلام
تجویز کرده اند پس حال دیگری چه خواهد بود و هرگاه از قابیل پسر آدم و پسر نوح و برادران

یوسف که پیغمبرزادها بودند معاصی زاید پس از دیگران که در فطرت کفر زاده اند چه آید
و اگر مخالفت خلفای ثلث بنابر عدم احتیاج ایشان در تغلب خود باستعمال تیر و شمشیر ظاهر
نبود مخالفت و محاربت عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و صحابه که با ایشان بود ند
مخفی نیست پس معلوم شد که آن تعجب و استبعاد از روی عناد و محض و عظ بر دست
و بالجمله عقل و نقل حاکمند بر آنکه بی صفای فطرت اصلی و گوهر ذاتی دیدن روی انبیاء
سودی ندارد و مجرد صحبت دلجوی اولیا کسی را در بهبود نمی از پسر نوح اگرچه پیغمبرزاده باشد
هالک گشت و مؤمن آل فرعون اگرچه پیغمبر را ندیده باشد مسلک نجات را سالک گشت
و لهذا اهل سنت نیز میگویند که بلال حبشی بهتر است از ابو طالب قرشی با آنکه مصاحبت
و قرابت ابو طالب بیشتر است و برین قیاس باید که آیه قال لصاحبه دلالت بر ایمان یار غار
نکند همچنانکه آیه یا صاحبی السجن دلالت بر ایمان یار زندان نکند و گفتن اخواننا بغوا علینا
دلالت بر نجات باغیان نداشته باشد همچنانکه خواندن کافران برادر پیغمبران در الی عاد اخاهم
هودا والی ثمود اخاهم صالحا و اذکر اخا عاد و مانند آن دلالت بر سلامت عادیان ندارد
بلکه کافر بدوزخ رود هرچند خدایش برادر هود و صالح و پیغمبرش صاحب و مصاحب گوید و خارجی بدوزخ
رود اگرچه علی او را برادر خواند و ان الذین امنوا گاهی مشعر بتعظیم و اجلال باشد که
اهانت و اذلال ثم کفروا از دنبال باشد و رضی الله عنهم گاهی موجب رضای ابدی بود که و من
نکث فانما ینکث در عقبش مشعر بدی باشد و قول اخواننا آنگاه دلالت بر محبت و میل
کند که هو لی بغوا علینا در ذیل نباشد و حدیث حوض که در صحیح مسلم و جمع بین الصحیحین و غیر
هما مذکور و مخبر از وقوع ارتداد بعضی اصحابست درین باب دلیل وافیست و اینچه بخاری و
مسلم از ین مقوله در تفسیر آیه کریمه کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم الایه ذکر نموده اند در اثبات
مدعای مذکور برهانی کافی شافیست و ایضا این جماعت که هوا و هوس خود را سنت و جماعت
نام نهاده اند معترفند که اکثر صحابه مانند طلحه و زبیر و غیرهما اتفاق نمودند بر قتل عثمان بن
عفان و نیز جمعی از ایشان محاربت نمودند با شاه اولیا و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
در شان امام المتقین فرموده است که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و دیگر فرموده یا علی
لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق و همچنین در کتب معتبره مذکور است که از عثمان بن
عفان انواع اهانت و ایذا و آزار بصحابه کبار چون ابوذر و عبد الله مسعود و عمار رسید

چنانکه عمار از کثرت ضرب آن جبّار بمرض فتق گرفتار شد و ابوذر را بعد از ضرب و اهانت
بسیار از مدینه اخراج کرد و عبد الله بن مسعود از شدت آن عقوبت اندبنا رحلت نمود ظاهرست
که بنا بر اصل بی بنیاد مذکور لازم می اید که عثمان و هر که کشنده او ست همه بر طریق صواب باشند
و بزینت عدالت آراسته و همچنین حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم در کشتن طلحه
و زبیر مصیب بود همچنین محاربه طلحه و زبیر و دیگر صحابه با شاه اولیا بطریق صواب باشد و بر
هیچ یک از ایشان طعن و تشنیع روا نباشد و همه بزینت عدالت آراسته باشند و این غایت
سفه و عین گمراهی و محض مکابره است و بر اصحاب عقول و بر ارباب افهام بطلان این سخن
روشن است و چگونه اجتماع حق و باطل در شخص واحد متصور شود **بیت** کمرهی را که من هیش
اینست *نیست سنی مذهب دینست* و ایضا بتواتر رسیده و قرآن و حدیث بآن ناطق است که هلال
بن امیه زوجه خود خوله را متهم ساخت بشریک بن سمحا و آیه لعان بر ایشان نازل شده
و میان ایشان لعان جاری کردیده اگر این تهمت واقع بود پس خوله و شریک که از صحابه بودند
ارتکاب چنین کبیره کرده باشند و اگر این تهمت واقع نبوده در لعان از هلال و خوله یکی یقین
کاذب بوده و رسول صلی الله علیه و آله بر کذب احدهما گواهی داده و خدا یتعالی را گواه آورده و گفته
ان الله یعلم ان احدکما کاذب فهل منکما تایب و چنین کذب و چنین ایمان موکد و چنین لعنت
و نفرین بغضب خدای بر خود که در محضر رسول صلی الله علیه و آله و صحابه او رضی الله عنهم جاری
شود و ایشان آمین بر آن کویند هم گناهی بزرگ و جرأتی عظیمست پس هلال و خوله که هر دو
از صحابه اند ارتکاب چنین معصیت کرده باشند و ایضا اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف
و فخر الدین رازی و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره حجرات ذکر نموده اند که آیه کریمه یا ایها
الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین
در شان ولید بن عقبه که یکی از صحابه است و برادر عثمان بوده واقع شده در وقتی که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بسوی طایفه بنی المصطلق فرستاد که از ایشان مال زکوة را
بگیرد و ایشان چون خبر قدوم او را شنیدند تعظیما لرسول الله صلی الله علیه و آله استقبال او
نمودند و چون در قدیم الایام میان ولید و آن طایفه کلفتی بود همین که نظر او بر
جمعیت ایشان افتاد از غایت تنکدلی گمان کرد که ایشان قصد مقاتله او دارند از هم انجا
مراجعت نموده بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض نمود که آن طایفه مرتد گردیدند

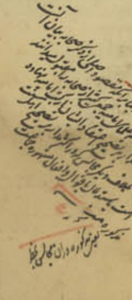
آن فسیُوام — بوات

و از تسلیم زکوة امتناع ورزیدند بنابر آن حضرت عزم قتال آن طایفه نمود و در مقام
تجهیز لشکر بود که در آن اثنا آیه کریمه مذکوره از آسمان وحی نزول فرمود و کذب ولید بر همکان
ظهور نمود و بجز آنکه با توجیه آنکه از تحذیر سلك قدیر از تقصیر خود پشیمان و دیگر نکردید
و در ایامی که عثمان متصدی خلافت بود و ایالت کوفه را باو تفویض نمود آنقدر در
ارتکاب فسق و مناهی فرو رفت که عثمان با آنکه در مقام رواندی افساد و طغیان او بود
از کثرت طعن مردم ملاحظه نموده میخواست او را عزل نمود در کتاب روضة الاحباب
مذکورست که چون صیت اشتغال ولید بشرب خمر در افواه و السنه اهل کوفه افتاد
بمقتضای آنکه گفته اند **ع** عاشقی و مستی و دیوانگی شواه نهفت * بین الناس شایع
گشت و دو مرد توجه بمدینه سکینه نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند
شعر که دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما * چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون * روی سوی خانه خمار دارد پیر ما * پس
برادر ذو النورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص آن کار کرد بعد از انکه ام
مسموع در شان ولید مظنون عثمان شد در اجرای حد بر وی توقف و تأنی می ورزید
تا از مرتبه ظن بدرجه جزم و یقین رسید و در این توقف از عثمان بر مسامحه و مساهله
حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی کشیدند و سخنان عیب آمیز در باب وی
میگفتند عاقبة الامر عثمان آن دو مرد را بدار الحکومه خود طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم
خود دیدید که ولید از آن آب پلید خورد گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم ولیکن آب انگور را از شکمها
و تار و شعور لحیه وی معصوم ساختیم در حالی که بی شعور افتاده و خمر قی نموده بود پس فرمود
تا علی مرتضی کرم الله وجهه اجرای حد خمر بروی کند جناب ولایتمآب بعبد الله بن جعفر
فرمود تا ولید را چهل دره زد و بعضی اهل تاریخ بر آنند که روزی ولید بن عقبه قیتی عاقبتی
نموده جرعه چند از شراب خراب کشیده مصداق این منظوم گشته بود **شعر** حافظ خلوت
نشین دوش بمیخانه شد * از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد * وقت نماز بامداد از خانه خود
سرخوش و دامن کشان بیرون آمد و در محراب امامت بآن مجمع رادای فریضه فجر قیام
نمود و نماز صبح را چهار رکعت گذارد و روی بمردم آورده بجای او را گفت زیاده
کنیم برای شما یعنی رکعات نماز را ابن مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت ما در از اول

تفتیش

روز ما با تو در زیادتی بود پس واهالی کوفه از این امر بغایت شاق آمد و زبان بملامت
و تعییر وی بمضمون این تشید برکشیدند، روی در کعبه و دل جانب خمارجه سود خرقه
بر دوش و کمر بسته بزنارچه سود هرکه او سجده برد پیش بتان در خلوت لاف ایمان زدنش بر
سر بازار چه سود الی تتمه القصة المذکوره سابقا و از عجایب آنکه ابن حجر عسقلانی
در مقدمات کتاب اصابه که در معرفت صحابه نوشته مبالغه بسیار در تعدیل جمیع صحابه
سید ابرار نموده اتفاق اهل سنت را براه اظهار کرده مخالف را ضال و مبتدع شمرده و در
اثنای تفاصیل احاد صحابه آن دعوی دروغ را فراموش کرده وجمعی کثیر از ایشان بفسق نسبت
نموده و گفته که ولید بن عقبه مذکور بموجب آیه مذکوره فاسق بوده و قصه شرب
خمر و نماز معهود او مشهور و در صحیحین مسطور است و قیس بن عمرو نجاشی شاعر هجا
گوی شارب الخمر گفته و همچنین قدامه بن مظعون را از شاربان خمر شمرده و قره بن هبیره
را در سلک مرتدان نام برده و مسطح را که پسر خاله ابو بکرست قاذف خوانده و گفته که حضرت رسالت
حد قذف بر وی رانده و یکی را سارق عقد و دیگری را سارق سپر گفته و الحق بزرگان راست
گفته اند که دروغ گوی را حافظه نمی باشد مقدمه ثالثه در تقسیم صحابی بحسب رد و
قبول بدانکه صحابی خالی از آن نیست که اسلام او مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب
الوقوعست یا مسبوق بکفر نبوده بلکه در فطرت اسلامی نشو و نما یافته و آن قلیل
الوجود است مثل حضرت امیر المؤمنین و سبطین از مقبولین و عبد الله بن زبیر و
امثال او از مردودین و هر یک از این دو قسم خالی از آن نیست که کثیر الصحبة بوده اند با
پیغمبر صلی الله علیه و آله و اشتهار با اختصاص بمجلس عالی آنحضرت داشته یا چنین نبوده اند و آنکه
کثیر الصحبة بوده خالی از آن نیست که نص جلی را که در شان حضرت امیر واقعست استماع
نموده چنانکه ظاهر حال اوست یا استماع نموده آنکه استماع نموده خالی از آن نیست
که بمقتضای نص عمل نموده و طریق متابعت حضرت امیر پیموده همچون مقداد و سلمان و
ابو ذر یا عمل ننموده بمقتضای نص نموده اول مقبولست قطعا و ثانی خالی از آن نیست که عمل
ناکردن او بموجب نص از روی عناد و استکبار بوده یا از جهة اکراه و اجبار اغیار اول
اگر مسلم فطری بوده الحال نزد بعضی از طوایف شیعه مرتد فطریست و رجوع و توبه او
هرگز مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر در ثانی الحال مستبصر گردیده و رجوع

بحضرت امیر المؤمنین نمود مقبول خواهد بود و الا مرتد غیر فطری و مردود و ثانی که در عدم
متابعت مکره بوده مقبولست بحیثیتی که اگر دیگر شرایط عدالت او متحقق گردد در سلک
رجال حدیث صحیح منتظم تواند بود و آن قسم که استماع نص جلی ننموده خالی از آن نیست
که اعتماد نموده بدلیلی دیگر غیر نص جلی آنکه خلافت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بلا فصل حق حضرت
امیرست و او را شبهه روی نداده که بان تجویز صحت متابعت اغیار نماید یا اعتقاد
این معنی ننموده بلکه صاحب شبهه بوده و اول یا عدول بغیر حضرت امیر نکرده یا بحسب اکراه
و اجبار یا از روی عناد و اصرار و دو قسم اول مقبولند و قسم سیم اگر مسلم فطری
بوده و در ثانی الحال رجوع بحضرت امیر نموده مقبول خواهد بود و اگر مسلم فطری بوده
یا رجوع بحضرت امیر ننموده مردود خواهد بود و ثانی یعنی آنکه اعتقاد یقینی حضرت
امیر از برای خلافت ننموده و گرفتار شبهه بوده خالی از آن نیست که شبهه او استمرار
نیافته بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد از آن رجوع بمتابعت حضرت امیر نموده
یا آنکه شبهه او استمرار یافته و نور هدایت بر صفحه ضمیر او نتافته اول مقبولست قطعا
و ثانی نزد بعضی از علمای فرقه ناجیه معذورست بر وجهی که حکم بفسق او نباید کرد و نزد
بعضی معذور نیست و محکوم علیه بفسقست زیرا که مطلب نزد این بعض ضروریست و
شبهات این مطلب بادنی توجهی مضمحل میگردد پس دعوی استمرار شبهه را نباید شنید
مگر آنکه مدعی بلید و از مرتبه قابلیت خطاب ساقط و بعید باشد و بالجمله این قسم محکوم
علیه بکفر و ارتداد نخواهد بود بلکه بفسق ملاقی یا بر ظاهر عدالت باقیست و قسم ثانی از تقسیم اول
یعنی آنکه کثیر الصحبه نبوده و استماع نص جلی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ننموده خالی از آن نیست
که علم بثبوت نص جلی از طریق دیگر داشته یا نداشته و اول اگر بمقتضای علم خود عمل نموده
مقبولست و اگر عمل ننموده پس اگر از روی عناد عمل نکرده مرتد است و توبه او مقبول
نیست اگر مسلم فطری بود و الا مقبول خواهد بود و اگر بنا بر اکراه و اجبار اغیار عمل
بمقتضای نص ننموده مقبول خواهد بود و آن قسم که علم بثبوت نص مطلقا نداشته
بعضی از تقسیمات سابقه در وجاریست و انقسام بحسب رد و قبول در و ساریست و
مقصود از ایراد این مقدمه دفع توهمیست که در اوهام عامه عامیه استقرار
یافته که شیعه امامیه تکفیر جمیع یا اکثر صحابه مینمایند و این معنی را مستبعد شمرده



عوام مذهب خود را بغیر آن از مذهب حق تنفیر نموده از راه برده اند و چگونه چنین باشد
و حال آنکه افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مرقده در کتاب تجرید فرموده
که محاربوا علی کفرة و مخالفوه فسقة و ظاهر است که اکثر صحابه با آنحضرت محاربه نکرده اند
بلکه بقوة کثرت خیل و حشم بی منت استعمال سیف و قلم در مقام مخالفت در آمده باستقلال
غصب منصب عترت رسول متعال نمودند و ایضا خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس
سره العالی با آنکه اول کسیست که حکم بلعن اعدای اهل البیت علانیه نموده در رساله لعنیه
که از مولفات اوست زیاده از بیست کس از صحابه را نام نبرده و شیخ نجاشی که یکی از
علمای امامیه است در کتاب رجال خود نزد ذکر احوال محمد بن علی بن بابویه که از اعاظم مجتهدین
امامیه است ذکر کرده که ابن بابویه مذکور کتابی علیحده در بیان ذکر رجال مختارین از
اصحاب رسول تالیف نموده با آنکه استبعاد مذکور بعد از وضوح حجت وجهی ندارد
خصوصا نزد کسی که بر احوال موسی علیه السلام و ارتداد زیاده از هفتاد هزار کس
از اصحاب او نظر اعتبار و تامل کامل کرده چه هرگاه جایز باشد که هفتاد هزار کس از امت موسی
در حال حیات موسی و با وجود خلیفه منصوص منصوب مثل هرون پیغمبر در میان ایشان
آنکه چون موسی در کوه طور بعد از ده روز زیاده از سی روز موعود توقف نماید مخالفت
وصیت او نمایند و قصد قتل وصی او کنند و معتقد و مرید سامری منافق مرتد گردیده
مرتد و گوساله پرست شوند چگونه بطریق اولی جایز نباشد که بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله
ده هزار یا بیست هزار از صحابه او مخالفت وصیت و وصی او نمایند و در معرض ارتداد
و گوساله پرستی در آیند با آنکه بنی اسرائیل را از آن گوساله ولایتی و انعامی حاصل نمیشد
و این جماعت را از صنمی قریش توقع مال و منال بر وجهی بود که از حضرت امیر المومنین علی متصور
نبود بلکه امثال حکم آنحضرت و رعایت حقوق او بر غیر مومنان مستصعب و ثقیل مینمود
چنانکه حدیث ترکت فیکم الثقلین بآن ناطقست **تنبیه** مخفی نماند که سخنان واهی که اهل
سنت بشیعه امامیه نسبت میدهند بیشتر از آن قبیلست که جهة ترویج متاع کاسد خود
بر ایشان افترا میکنند و بعضی از آن قبیلست که چون از مناظره و مباحثه علمای شیعه
و مطالعه کتب ایشان احتراز مینمایند لاجرم مجرد آنچه از افواه و السنه جاهلان شیعه
میشنوند بنام دارمینهند و مع هذا در وقتی که میدان از مردان خالی باشد قلم بر میدارند و هر رطب

و یابس که بخاطر ایشان میرسد در درج آن بر صفحه عصبیه میشکارند و بیچاره سنی در این امر
بشطرنج بازی ماند که چون تنها باشد همه بازیها ببرد و با حریف چابک عاجز و اسیر باشد
و ندانسته است که هر کس که در خواب دشمن را بیفکند تعبیرش آن باشد که هرگز بر نخیزد
طایفه اولی در مشاهیر هاشم و سادات ایشان از صحابه علیه و شیعه علویه که
جمعی از اغیار نیز اعتراف بفضل و اعتبار ایشان نموده اند و در کتب خود مدح و
ثنای ایشان فرموده اند جهة زیادتی استظهار اکثر اسامی این کتاب سامی را موید
بنقل و شهادت اغیار ساخته و الفضل ما شهدت به الاعداء **۱ السید الکبیر**
المطاع **ابوطالب** بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی الهاشمی القرشی رضی الله
عنه عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و برادر پدر آن سرور از جانب پدر و مادر است بکنیت
مشهور شده و در اسم سامی او خلافست بعضی گفته اند که اسم او همان کنیت اوست
و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی قدس الله روحه در بعضی از افادات
شریفه خود حکم بغلط این قول فرموده اند زیرا که اسم آنست که مقترن بابی و ام
نباشد و اشعار بمدح و ذم نداشته باشد و بعضی بر آنند که اسم او عمرانست و آل
عمران را در بعضی از آیات قرانی بر آن حمل نموده اند و بعضی گفته اند که اسم او عبد
منافست بمعنی عبد العالی زیرا که بنا بر جوهر کلمه نوف و ماده او بر وجهی که از کتاب
صحاح اللغة و قاموس و غیر آن مستفاد میشود دلالت بر علو و شرف و ارتفاع و
زیادتی میکند و آنکه صاحب قاموس گفته که مناف نام صنمیست بر تقدیر تسلیم
تواند بود که از قبیل اعلام مشترکه باشد میان خدا تعالی و غیر او چنانکه در رب
و اله و رحمن و غیر آن و این حمل موافق مذهب حق اهل البیت است علیهم السلام که آبای
انبیا و حجج و اوصیا صلوات الله علیهم نزد ایشان از دنس شرک و درن کفر پاک
و پاکیزه اند و بموجب نص صریح فرقانی که و تقلبک فی الساجدین از اصلاب طاهره
بارحام طاهره نقل فرموده اند و شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض گفته که
اصل دین باب آنست که اعتقاد بدل و نیت و علم تعلق دارد نه باسم و اجرای الفاظ
کفر و ایمان ثابت نشود و از تواریخ و انساب عرب معلوم است که بهری از قبایل را بنی کلب
و بنی کلیب و بنی نمیر و بنی ضبه و امثال این خوانند که اسامی مذمت و منقصه است لیکن

دراختیار آن اسامی تبع وضع وقال بوده اند نه باعتقاد وضع ان کرده اند و همچنین اجداد
مصطفی دراجرای نام اصنام تبع وضع وقال وامثال آن بوده اند وسبب اختیار ایشان
مرآن اسامی را آن بود که فراعنه وطغاة روزکار ایشان درکتب میخوانند که نوری در
پشت این قبیله است که بوجود وظهور او ادیان وملل باطل شود وبت پرستی زایل
کردد وهمواره در مقام آن بودند که قمع وقلع آن نور کنند لاجرم بزرکان اجداد مصطفی
این اسامی مضاف به بتان اختیار میکردند تا بدان شبهه آن نور منقطع نشود و بحجت
که عبد العزی را باضافه عزی کافر میدانند اما عبد الله را باضافه الله مؤمن نمیدانند و
اینها را هالکه میخوانند تا در بارهٔ نیمه خواب دروغ ونیمه صواب باشد وابو طالب را
با حضرت رسالت محبت تمام بود و یک دقیقه از دقایق تربیت ونصرت او را فرو کذاشت
نمینمود وازان اشعار آن بزرکوار واخبار ایمه اطهار فهم میشود که تصدیق بنبوت داشته
لیکن بنابر مصلحتی که عنقریب مذکور میشود اخفا تلفظ بکلمهٔ شهادت مینموده وبرهان
برایمان او اجماع اهل بیت سلام الله علیهم وعلی آبائهم چنانکه شیخ ابن اثیر جزری
شافعی نیز در کتاب جامع الاصول نقل این اجماع نموده وکفته که جمع اهل البیت علی ایمانه
واجماع اهل بیت حجتست ودر جامع کلینی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
نموده که من اعتقد ان ابا طالب مات کافرا فهو کافر وجه ظاهرست که آن اعتقاد مستلزم
انکار اجماع ایمه معصومین بلکه مؤدی بانکار عصمت ایشانست پس معتقد ان کافر
خواهد بود وایضا از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که نقش نکین ابو طالب رض
این بود که رضیت بالله ربا وبابن اخی محمد نبیا وبابنی علی له وصیا وبالجمله بروجهی که
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده تمام امامیه واکثر زیدیه وکثیری از معتزله
مانند ابو القسم بلخی وابو جعفر اسکافی وامثال ایشان برانند که ابو طالب مؤمن بود واهل
سنت بعداوت امیر المؤمنین ومتابعت معاویهٔ لعین طریق انکار میپویند وآن شریف بزرکوار را
کافر میکویند شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه فی معرفة الصحابه او را ذکر نموده وکفته
که ولادت او قبل از حضرت رسول صلی الله علیه وآله بسی وپنج سال بود ووجود عبد المطلب او را وقت رسید
وصیت حضرت پیغمبر با بو طالب فرمود واو در تکفل حال آنحضرت مینمود ودر تربیت او کمال شفقت بجا
می آورد ودر سفر شام او را همراه برد وچون آنحضرت مبعوث شد کمر تقویت ونصرت او در

میان جان بسته اعادی را از ودفع مینمود ودر چند قصیده وقطعه از اشعار خود او را
مدح فرموده ازانجمله در وقتی که اهل مکه از آنحضرت التماس دعای باران نمودند بدعای او
باران فراوان بارید این قطعه را کفته شعر الم تعلموا ان ابننا لا مکذب لدینا ولا یعنی بقول الا
باطل وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل واز جمله قصیده که در مدح
آنحضرت کفته این بیتست وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود وهذا محمد واز تاریخ بخاری
محدث نقل نموده که روزی قریش ابو طالب را کفتند که برادر زادهٔ تو ما را آزار میرساند ودر
شکایت او مبالغه بسیار کردند تا آنکه ابو طالب عقیل را بطلب آنحضرت فرستاد وچون
آنحضرت تشریف آوردند ابو طالب با او کفت که بنی اعمام ترا کمانست که آزار ایشان کرده
اکر چنین باشد دست از ایشان بکش آنحضرت کفت آزار ازان دارند که ایشان را براه راست
دعوت میکنم ومن قادر نیستم که خود را ازان باز دارم پس ابو طالب کفت والله ما کذب
ابن اخی قط وایضا ابن حجر کفته که جمعی از رافضه برانند که ابو طالب مسلمان وفات یافته
وتمسک ایشان درین باب این دو بیت از اشعار اوست ودعوتنی وعلمت انک صادق ولقد
صدقت فکنت قبل امینا ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا والله لن یصلوا
الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة وابشر بذاک و
قر منک عیونا وازابن عساکر نقل نموده که بعضی کفته اند که او مسلمان شده بود وبعد از
نقل این همه اخبار واشعار صریحه در ایمان آن بزرکوار در انکار ایمان او اصرار ورزیده
اعتقاد علمای شیعه دیده ام که اثبات ایمان ابی طالب بچند حدیث نموده آنکاه از روی تعصب
کمراهی بعضی ازان احادیث را واهی کفته وبعضی را تاویلات بارده وتوجیهات فاسده
نموده وسند بعضی را صحیح وقد لا الفش را صریح شمرده اما کفته که معارضست با صح
ازان ومخفی نماند که بعضی ازان احادیث که عالم شیعی بان تمسک نموده وابن حجر حکم
بصحت ان فرموده متفق علیه فریقین است وشیعه صحت انرا قبول ندارند پس چکونه
احادیثی که مختلف فیه اهل اسلام باشد بحیثیت حدیث متفق علیه را بتواند معارضه
نماشد واز جمله احادیثی که ابن حجر مذکور از معارضه پیدا شده حدیث موضوعیست
که در شان نزول این آیه که ما کان للنبی والذین آمنوا معه ان یستغفروا للمشرکین ولو
کانوا اولی قربی الایه روایت کرده اند وحاصلشان معارضه ایشان آنست که میکویند

سوره توبه

کوابر

چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید رسول صلی الله علیه و آله ببالین او آمد و او را گفت ای عم بور
حقوق بدری و یاری تو در بارهٔ من بسیار است میخواهم که درین وقت مرا بگفتن کلمهٔ شهادت
یاری دهی ابوجهل و عبدالله بن امیه حاضر بودند گفتند اترغب عن ملة عبد المطلب ابوطالب
گفت انا علی دین عبد المطلب و در روایتی دیگر آنست که او را گفتند یا اباطالب تو ما را در همه عمر از
تو می شنیدیم که میگفتی بر ملت ابراهیم گفت چنین گفتم و امروز هم این میگویم رسول صلی الله علیه و آله
گفت لاجرم استغفار میکنم برای تو و چون استغفار کرد آیه آمد و هر گاه خدای تعالی
بموجب شان نزول مذکور حضرت رسالت را از طلب مغفرت ابی طالب منع فرموده
معلوم شد که او بکلمه توحید قایل نبوده که اگر چنین بودی هر آینه منع آنحضرت از استغفار
او نفرمودی و از جملهٔ احادیث نیز حدیثیست که در شان نزول آیه انک لا تهدی من احببت
در هم یافته اند و جواب از معارضه اول آنست که در ظاهر آید دلالتی بر طلب مغفرت جهت ابوطالب
نیست و حدیثی که در شان نزول آن روایت کرده اند صحت سندش ممنوعست زیرا که بر
وجهی که در تفسیر نیشابوری و غیر آن مسطور شده راوی آن سعید بن مسیب است از پدر
خود از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و شقاوت سعید مذکور و عداوت او با آل ابی طالب
ظاهرست تا آنکه واقدی که از علمای اهل سنتست روایت نموده که بر جنازهٔ حضرت امام
زین العابدین علیه السلام نماز نکرد و چون جنازه حاضر شد و مردم از هر طرف جهت
ادراک شرف نماز حاضر شدند غلام او حشرم با او گفت که آیا حاضر نمیشوی بنماز این مرد گفت
که دو رکعت نماز که میگذارم بهترست مرا از نماز کردن برین مرد صالح و ایضاً اضطراب
و اختلافی که در آن واقع شده بر وضع و فساد آن دلالت تمام دارد زیرا اگر صاحب کشاف یکبار
روایت نموده که آیه مذکوره در منع استغفار جهة ابوطالب نازل شده و دیگر بار نقل
نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت رسالت بزیارت قبر مادر خود رفتند و از برای او
استغفار نمودند آن آیه وارد گشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جهت
پدر خود عبدالله فرود آمده و از بعضی روایت کرده که در منع مسلمانان از استغفار جهت پدر
آن کفار ایشان نزول نموده آنگاه روایت دویم را اصح شمرده و دلیل بران چنین گفته که
ابوطالب قبل از هجرت وفات یافته و این سوره در اواخر عهد حضرت رسالت در مدینه
نازل شده و صاحب تقریب این دلیل را اعتراض نموده و گفته که جایزست که حضرت پیغمبر جهة

ابوطالب

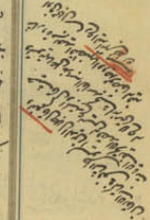
ابوطالب استغفار بر سبیل استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشد و مخفی نماند که این
اعتراض بغایت ناموجه است زیرا که هر گاه استغفار ابوطالب بزعم اهل سنت جایز نباشد
هر آینه تقریر حضرت رسول بر فعل آن در مدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که هر کس از
اهل سنه که تجویز صدور خطا از انبیا کرده تجویز نکرده که بر خدای تعالی واجبست که ایشان را
فی الحال بران خطا تنبیه نماید و بر ایشان انکار کند همچنانکه در اذن متخلفان مدینه
و اخذ فدیه اسیران بدر بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله انکار کرد و عجب از ین انکه فخر رازی
با آن همه کاوتازی تقریر اعتراض بر وجهی اهون نموده و گفته که میتواند بود که پیش
از نزول آیه استغفار مؤمنان جهة پدران و خویشان کافر جایز بوده باشد و حضرت
رسالت و سایر مؤمنان انرا علی سبیل الاستمرار کرده باشند و نزد نزول آیه در مدینه
ازان ممنوع شده باشند و مؤلف گوید فساد این تقریر نیز ظاهرست زیرا که نص و ما
کان للنبی الآیه که بصیغهٔ نفی در ماضی واقع شده صریحست در انکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سایر مؤمنان را پیش از نزول آیه استغفار جهة کفار جایز نبوده پس چگونه آنحضرت
سالهای بسیار بر چنان خطا استمرار میفرموده و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث میگوییم
که این حدیث دلیل ایمان ابوطالبست نه دلیل کفر او برای انکه او گفت که من بر دین عبد
المطلبم و عبد المطلب نزد اصحاب ما و محققان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین
سیوطی و امثال او مسلمان بود اما بر روایت دیگر که گفت بر ملت ابراهیم انکس که گوید
گوینده این کلمه کافر باشد برای انکه خدای رسول را میفرماید که و اتبع ملة ابراهیم
حنیفا و رسول میگوید انا علی ملة ابراهیم و از یوسف علیه السلام حکایت اینست
و اتبعت ملة ابائی ابراهیم و اسحق و یعقوب و تحقیق آنست که آیه برای آن نازل شد که
چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت برای ابوطالب استغفار میکنم و استغفار کرد مسلمانان
که حاضر بودند نیز در رسول نگاه کردند و برای پدران مشرک خود طلب مغفرت نمودند خدای تعالی
بان آیه نهی از استغفار ایشان نموده موید اینست آنچه در آخر روایت واحدی واقعست که
چون ابوطالب گفت که انا علی ملة عبد المطلب حضرت رسالت جهت او استغفار نمود پس
مسلمانان گفتند که چرا ما نیز جهة پدران و خویشان خود استغفار نمودند آیه مذکوره نازل شد
و میتواند بود که در وقت استغفار حضرت رسالت جهة ابوطالب بعضی از حاضران از ایمان ابوطالب

که خدای تعالی بران تقریر و استدامت فرماید بلکه گفته اند حرم

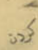
او کافر باشد حرم

استغفار میکنیم و حال آنکه ابراهیم جهت پدر خود استغفار نموده و اینک حضرت رسول جهت عم خود استغفار نموده و چون ان گروه جهت پدران و خویشان خود حرم

معلوم نبوده باشد وگمان برده باشند که آنحضرت برای مشرکی استغفار میکند ایشان نیز جهة
بدر وطن مشرک خود استغفار نموده باشند پس خدا تعالی این آیه فرستاد و ایشان را تنبیه کرد بر کمال
بد وظن خطا در بارهٔ حضرت رسول و گفت نمی‌باید که پیغمبر را باشد که برای مشرکان استغفار
کند بعد از آن خدا تعالی جهة دفع سوال مقدر بیان کرد که ابراهیم چرا برای عم مشرک خود
استغفار کرد و علت حسن او را برای جماعت ظاهر ساخت و گفت وما کان استغفار ابرهیم
لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه یعنی نبود استغفار ابراهیم برای پدرش یعنی آذر که عم ابراهیم ودر
مرتبه پدر او بود چنانکه اصحاب ما برآنند یا پدر حقیقی او یا جد مادری او چنانکه دیگران بران رفته
اند الا بواسطه وعدهٔ ایمان که پدر او با او نموده بود و استغفاری که ابراهیم علیه السلام
جهة او نمود مقید بود باین طریق که اللهم اغفر لابی اذا آمن واگر چه آید در ظاهر لفظ
مقید نیست اما در نیت خواهد بود و وعدهٔ ایمان و علو شان ابراهیم را از جمله آن
مسئله قرینه آن توان نمود و قریب باینمعنیست آنکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود از
بعضی مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار ابراهیم جهة پدر خود تضرع اوست
بجانب خدا تعالی جهة آنکه او را ایمانی روزی کند که موجب غفران باشد و ظاهر مخالفان
ظاهر بین از مجرد لفظ ولو کانوا اولی قربی که در آیه مذکوره واقعست و اقتران او بکر
استغفار ابراهیم جهة عم یا پدر خود اختراع حدیث مذکور را در شان ابوطالب
که از اولی القربی و عم رسول مجتبی و بمنزله پدر او بود مناسب دیده اند و بخوش
آمد معاویه و یزید پلید رخت سلامت در دین و ورطه شدید کشیده اند و بر
بالای اجوبه که مذکور شد میگوییم که حدیث مذکور بر تقدیر صحت او از ادل
دلایلست بر ایمان ابوطالب زیرا که حضرت رسالت پناهی که مجموعه علوم الهیست
چگونه شاید که اینقدر از اصول دین نداند که از مشرکان مصر بکفر ابا باید نمود و برای
ایشان استغفار نباید کرد و حال آنکه کمتر کسی از امت او این دو مسئله را میداند و از
اینجا ظاهر شد که فی الحقیقه آن معارضه مدخول طعن بر حضرت رسولست و جواب آن
معارضه دویم آنست که در ظاهر آیه خصم را تمسکی نیست و اگر مسلم داریم که آیه در شان
ابوطالب آمده است از آیه بیش از این مفهوم نمیشود که بر تو هدایت موصله کامله که
موقوفست بر اعطای قدرت و عقل و تمکین و ازاحه علت و نصب ادله و مانند آن نتوانی



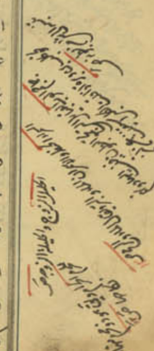
کردن



کردن این نوع هدایت بمن تعلق دارد و کار تو دعوت و راه نمودنست و نگفته است
که من هدایت نموده ام ابوطالب را و ایضا در لفظ من احببت اثبات محبت رسولست ابوطالب
را و محبت و موالاة کافر روا نیست چنانکه خدا تعالی فرموده لا تتخذوا عدوی وعدوکم
اولیاء پس باید که وی مومن باشد تا مخالفت خدا تعالی لازم نیاید و ایضا رسول خدای
فرموده که اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض فی الله استوارترین رکنی از ارکان ایمان
دوستیست با دوستان خدای و دشمنیست با دشمنان خدای و از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام روایتیست که گفت الحمد لله الذی لم یجعل للفاجر علی یدا لکیلا یرزقنی فی قلبی مودة
فان مودة الفجار تجر الی النار سپاس آن خدای را که هیچ کافر و فاجر را بر من دست نعمت نداد
تا او را در دل من دوستی نباشد که دوستی فاجران مردم را بدوزخ میکشانند پس کدام عاقل
مسلمان روا دارد که حضرت پیغمبر دوست کافران باشد و اخبار عمیکه از طریق سنی و شیعی بر ایمان
ابوطالب دلالة وارد بیش از آنست که بشمار آید از انجمله حدیثیست که شیخ سیوطی در اثبات اسلام
آبای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بدان تمسک نموده و آن اینست که در تفسیر ابن جریر بسند او از
ابن عباس منقولست که مراد از قول خدا تعالی ولسوف یعطیک ربک فترضی رضای
حضرت پیغمبرست در آنکه هیچکس از اهل بیت او بدوزخ نرود و ظاهرست که همچنانکه
عبدالله و آمنه و عبدالمطلب و بالاتر از اهل بیت آن سرور بوده اند و بدوزخ نارفتن
ایشان دلیل تحقق اسلام ایشانست همچنان عم او ابوطالب نیز که داخل اهل بیت اوست
و بدوزخ نارفتن ان از آنکه لازم آمده می باید که مسلمان از عالم رفته باشد چه
اجماعست بر آنکه غیر مسلمان البته بدوزخ میرود و ایضا شیخ جلال از کتاب ذخایر
العقبی روایت نموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفته اند اذا کان یوم القیمة شفعت
لابی وامی وعمی ابا طالب واخ لی فی الجاهلیة و بعد از آن گفته که این حدیث را در بارهٔ ابوطالب
تاویل باید کرد زیرا که حدیث دیگر دلالت بر تخفیف عذاب او دارد نه رفع عذاب بالکلیه و فساد
تعلیل و بطلان تاویل او ظاهرست و از حضرت امام محمد باقر از پدران او علیهم السلام
روایتست که جبرئیل علیه السلام رسول را گفت ان الله عز وجل حرم علی النار صلبا و بطنا
حملک و ثدیا ارضعک و حجرا کفلک و در این سخنی نیست که او در عهده ابوطالب و فاطمه
بنت اسد بود و اصبغ بن نباته از امیر المومنین علیه السلام روایت کرد که آنحضرت گفت

[illegible]

لا والله ما عبد ابی ولا جدی عبد المطلب ولا هاشم ولا عبد مناف صنما قط بخدای که پدرم
وجدم وهاشم وعبد مناف هرگز بت پرستیدند بلکه خدا را پرستیدندی در نماز
روی بکعبه کردندی وتمسک بدین ابراهیم نمودندی وهم از وی روایت کرده اند که
روزی آنحضرت در رحبه کوفه نشسته بود یکی او را گفت یا امیر المؤمنین انت بالمکان الذی
انت به وابوک یعذب بالنار امیر المؤمنین علیه السلام گفت مه فض الله فاک خاموش باش
که خدا تعالی دهانت بشکافد والذی بعث محمدا بالحق بشیرا لو شفع ابی فی کل مذنب
علی وجه الارض لشفعه الله فیهم بدان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که اگر پدرم
شفاعت کند در جمله گناه کاران روی زمین خدا تعالی شفاعت او را قبول کند ابی یعذب
بالنار وابنه قسیم الجنة والنار واز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که
گفت اولین نماز جماعت که در اسلام کردند آن بود که ابوطالب بگذشت رسول را دید که
نماز میکرد وعلی بر دست راست او ایستاده وجعفر همراه ابوطالب بود جعفر را گفت
صل جناح ابن عمک او بیامد وبر دست چپ رسول بایستاد ورسول صلی الله علیه وآله با
ایشان نماز کرد وابوطالب رضی الله عنه این بیتها گفت شعر ان علیا وجعفرا ثقتی عند ملم
الزمان والکرب والله لا اخذل النبی ولا یخذله من بنی ذو حسب لا تخذلا وانصرا
ابن عمکما اخی لامی من بینهم وابی وایضا از اشعار ایمان آثار اوست شعر یا شاهد الله
علی فاشهد آمنت بالواحد رب احمد من ضل فی الدین فانی مهتدی واز جمله اشعار او که حسین
بن بشر اسدی در کتاب سلح القبایل آورده این چند بیتست شعر ترجون ان یسخی بقتل محمد
ولم یختضب سمر العوالی من الدم کذبتم وبیت الله حتی تعرفوا جماجم تلقی بالحطیم وزمزم
وینهض قوم فی الحدید الیکم یذودون عن احسابهم کل مجرم وتقطع ارحام وتنسی حلیلة
حلیلا ویغشی محرم بعد محرم علی ما اتی من بغیکم وضلالکم وغشیانکم فی امرنا کل مأثم
بظلم بنی جاید عوا الی الهدی وامر اتی من عند ذی العرش مبرم فلا تحسبونا مسلمیه فمثله
اذا کان فی قوم فلیس بمسلم فهذا معاذیر وتقدمة لکم لکیلا یکون الحرب قبل التقدم
ودر شرح دیوان معجز بیان مرتضوی مسطور است که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق
کردند که با بنی هاشم وبنی مطلب مناکحه ومبایعه ومخالطه نکنند وعهدنامه نوشته در
کعبه آویختند وآغاز ایذا وزجر مسلمانان کردند وابوطالب پیغمبر را صلی الله علیه وآله با جماعت مسلمانان



بشعب خود

بشعب خود برد ومحافظت میکرد وکفار تضییق طعام بر اهل اسلام میکردند وسه سال
برین منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف وهاشم بن عمرو بن ربیعه
زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی وابو البختری ابن عاص بن هشام بن حارث بن اسد نقض
آن عهد کردند ومسلمانان خلاصی یافتند وابوطالب درین سه سال محافظت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله بمرتبه میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را صلی الله علیه وآله میگفت که بر بستری
تکیه میفرمود وبعد از آن جای او را تغییر میداد وخود بجای او تکیه میکرد ودر بعضی از
شبها حضرت امیر را میفرمود که بر جای حضرت پیغمبر صلی الله تکیه مینمود وچون ابوطالب را
رحمه الله وفات نزدیک آمد وصیت کرد پسران واقربای خود را بیاری کردن حضرت پیغمبر ودر
آن باب این ابیات گفت شعر اوصی بنصر النبی الخیر مشهده علیا ابنی وشیخ القوم عباسا و
الاسد الحامی حقیقته وجعفرا ان یذودوا دونه الناسا کونوا فدا لکم امی وما ولدت فی نصر
احمد دون الناس اتراسا اما شبهه مخالفان از احادیث موضوعه زمان امویه افتاد
که اولیای غویه ایشان جهة خوش آمدن شجره ملعونه درهم بافته اند ومتاخران ایشان
بعلت تقلید اسلاف فساد وضع آن را نفهمیده اند واز جمله آن احادیث روایت بودن
ابوطالبست در ضحضاحی از نار که همگی مخالفان روایت آن از یک کس کرده اند که
آن مغیرة بن شعبه است وبغض وعداوت او نسبت ببنی هاشم خصوصا بحضرت امیر مشهور وقصه فسق
او در کتب جمهور مسطور است واین نیز سبب شبهه ایشان تواند بود که ابوطالب ایمان خود را
پنهان داشت واظهار آن علی رؤس الاشهاد نکرد وندانستند که ابوطالب در باطن مؤمن
بود وجهة مصلحة اظهار آن نمینمود تا حمایت او مر حضرت رسول را از ره خویشی
پندارند نه آنکه علت آن اتحاد ملت دانند چه اگر نه چنین بودی نتوانستی نصرت آنحضرت
کردن وهر آینه سفهای قریش او را بسفاهت منسوب میساختند واز مرتبه ریاستش
می انداختند وهیبت او را از خاطر خود محو ساخته بدفع حضرت رسالت می پرداختند
لاجرم جهت مصلحت حال سید انام واستحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهان میداشت
وفی الحقیقه حال ابوطالب رضی الله عنه درین باب حال اهل کهفست که ابطان ایمان خود
مینمودند واظهار ضد آن از روی تقیه وطلب اصلاح میفرمودند فاتاهم الله اجرهم
مرتین وبنا بر آنچه مذکور شد چون ابوطالب را وفات رسید جبرئیل آمد وحضرت رسول را

گفت خدای تعالی ترا میفرماید که از مکه برو که ترا در اینجا بعد از عمت ابوطالب ناصری نیست و بر
متأمل دیده باز از طی این صحیفه راز منکشف خواهد بود مفاسد انچه شارح مقا[صد] صلی
دین مقام ذکر نموده و گفته بنابر انکه هر که اصرار نماید در عدم اقرار بکلمهٔ توحید با مطالبه
بآن اتفاق کافرست زیرا که اصرار علامت عدم تصدیق است لاجرم اطباق واقعست بر
کفر ابوطالب و اگرچه روافض در این باب مکابره مینمایند تامل نمیکنند در انکه ابوطالب با آنکه
مشهورترین اعمام حضرت سید انام بود و اهتمام او بشان آنحضرت بیشتر و حرص حضرت رسالت
بایمان او اکثر بود چرا ایمان حمزه و عباس رضی الله عنهما مشهور و بر منابر اسلام مذکور گردید و در
باب ایشان احادیث ماثوره مشهوره بظهور رسیده و مساعی مشکوره بصدور آمده در باره
ابوطالب چیزی از آن ظاهر نگردید اینست کلام شارح مقاصد و وجه ظهور مفاسد او
آنست که اولا منع میکنیم اصرار ابوطالب رضی الله عنه بر عدم اقرار او چنانکه سند آن پیش
گذشت و بر تقدیر تسلیم اصرار و امتناع از تلفظ بکلمه توحید لا نسلم که کفر لازم آید غایة
الامر انکه جاری مجرای معاصی باشد که با ایمان نیز متحقق میشود چنانکه فاضل نیشابوری
در اوایل تفسیر سوره بقره از حجة الاسلام غزالی نقل نموده و گفته ان من عرف الله بالدلیل
و کان قد العرفان مهلة و وجد من الوقت ما امکنه ان یتلفظ بکلمة الشهادة لکنه لم یتلفظ بها
کان مؤمنا و کان الامتناع عن النطق جاریا مجری المعاصی التی یؤتی بها مع الایمان و بهذا حکم
الغزالی رحمه الله تعالی انتهی دیگر میگوییم که قول بایمان او در کتب سیر و اخبار مشهور است
چنانکه سابقا از ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه نقل افتاده و حق انست که حدیث
کفر ابی طالب از موضوعات معاویه و اتباع اوست که جهت ازرای بشان حضرت امیر علیه السلام
و اغوای ناصبان شام بوضع آن اقدام نموده اند و لهذا ایمان او در میان عوام الناس چون
ایمان حمزه و عباس اشتهار نیافته دیگر مسلم نمیداریم که در شان ابوطالب احادیث وارد نشده
بلکه احادیث وارد گردیده و بواسطه استیلای امویه و مبالغه ایشان در تکفیر آن حامی
حوزه احمدی بسرحد تواتر و اشتهار نرسیده دیگر لا نسلم که ابوطالب را مساعی مشکور نبوده
بلکه مساعی او در دین زیاده از آن و این بوده و همیشه نصرت حضرت رسول و دفع ضرر
قوم جهول از و مینموده چنانکه جبرئیل از آن خبر داده و بسبب فوت او حضرت رسالت قدم در
وادی هجرت نهاده و از عجایب آنکه بر وجهی که از کتاب استیعاب منقول خواهد شد مخالفان

قبول داده اند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه بچندین سال پنهان میداشت و مصلحت حال
حضرت رسالت را در آن می پنداشت و در باره ابوطالب قبول ماندند آنرا ندانند و عجب آنکه
بعضی از اهل سنت فرعون را که جمهور مسلمانان و کافهٔ یهود و نصاری بر کفر او اتفاق دارند
میگویند که مسلمان و عارف بخدا بود اما عنادا میکرد یا جهة حفظ هیبت و سیاست
خود در نظر قوم ایمان خود را از ایشان پنهان میداشت و در انکار ایمان ابوطالب نهایت
مبالغه و اصرار بجا می ارند تا انکه صاحب کتاب فضایح الشیعه که یکی از غلاة اهل سنت
از روی تعصب و عناد گفته که رافضیان ابوطالب را با ظهور کفرش مومن گویند و علیه السلام
نویسند و گویند همه اجداد رسول همه مومن بودند و ما ایشان را گوییم نه رسول ع
گفته است رأیت اباطالب فی ضحضاح من النار ابوطالب را شبه معراج در آتش نگه دیده
و محمد بن الحسن در موطا این مسئله آورده است که لا یرث المسلم الکافر و الکافر المسلم
و در استشهاد آن آورده است که علی بن الحسین و اسامة بن زید گفته اند که چون
ابوطالب بمرد حضرت رسول میراثش بعقیل و طالب داد دون جعفر و علی زیرا که آن دو
کافر بودند ابوبکر و عمر را با همه قدمهای صدق ایشان و رنج ایشان در دین خدا و ثناهای رسول
و ایشان را کافر دانند و عباس را با آنکه خدای تعالی او را با همه کرامت مخصوص گردانیده است
و اجماع امت است بر بزرگی جاه او و او را ضعیف رای خوانند و چون عبد المطلب بمرد
وصایتها بعباس کرد با آنکه او کهتر بود بسال از یازده پسر که او را بودند بسبب جزالت
رای و وقار و خواجه رافضی او را ضعیف رای میداند و از کرامت و جلال خدای ما
خلافت را در خاندان او نهاد تا قیامت راعی امت باشند و بوده اند و آل ابوطالب که از
ابتدا تا انتها یک دیه را نتوانستند گشاده را بهای قوی داشته اند و این همه دلیل بر جهل
رافضیت اینست تمام کلام آن ناصبی غالی و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض
آن گفته که جواب کلمات این ناصبی نا اهل که از سر بی انصافی و جهل ایراد کرده آنست که
اولا گفته است که ابوطالب را با ظهور کفرش مؤمن گویند و علیه السلام نویسند میدانیم
که ظهور کفر ابوطالب خواجه ناصبی را از کجا معلوم شده از آنجا که چون رسول علیه السلام
طفل از مادر بماند و همه اعمامش از وی تبرا کردند ابوطالب او را بگرفت و بخانه برد
و تربیت کرد و خدمت بجا آورد تا بزرگ شد یا از آنجا که چون رسول علیه السلام دعوت

کرد قوم را بدین اسلام و شریعت و احکام و همه اعمام و خویشان از وی برکردند ابو طالب
میان نصرت او ببست و شر کفار قریش و صنادید مکه ظاهرا و باطنا از وی دفع میکرد یا از
انجا که چون علی علیه السلام در نماز اقتدا بمصطفی صلوات الله علیه کرد بسر دیگر خود
جعفر را گفت که یا جعفر صل جناح ابن عمك تا او نیز اقتدا کرد یا از انجا که در وقتی که ابو طالب
نامه باهل حبشه می نوشت این ابیات غرا در حق مصطفی گفت با ایشان نوشت شعر
تعلم ملیك الحبش ان محمدا ؛ نبی کموسی والمسیح ابن مریم ؛ اتی بهدی مثل الذی اتیا به فکل بامر الله
یهدی ویعصم ؛ وانکم تتلونه فی کتابکم ؛ بصدق حدیث لا حدیث المرجم ؛ فلا تجعلوا لله ندا
واسلموا فان طریق الحق لیس بمظلم ؛ یا از انجا که در حال حیات وی باست و حرمت خویش
در حضور قریش فرزندان خود را میگوید شعر ان علیا وجعفرا ثقتی ؛ عند ملم الزمان
والکرب ؛ والله لا خذل النبی ولا ؛ یخذله من بنی ذو حسب ؛ لا تخذلا وانصرا ابن عمکما ؛
اخی لامی من بینهم وابی ؛ یا از انجا که چون اثار دکر کرامت و اجابت دعای وی در طلب باران
ظاهر شد از غایت خرمی و سرور این ابیات مشهور گفت شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه
ربیع الیتامی عصمة للارامل ؛ یطوف به الهلاك من ال هاشم ؛ فهم عنده فی نعمة وفواضل
یا از انجا که در مرض الموت که بجوار خدای تعالی میرفت در وصیت حضرت رسالت این ابیات
نظم فرمود شعر اوصی بنصر النبی الخیر مشهده ؛ علیا ابنی وشیخ القوم عباسا ؛ تا آخر ابیات یا از انجا
که مسلمانان اتفاق کرده اند بر انکه تا ابو طالب در قید حیات بود حضرت رسالت را
بمهاجرت از مکه حاجت نیفتاد و چون ان سید کبیر رضوان مصیر بجوار پروردکار قدیر
رفت رسول مختار را مهاجرت ناچار شد و مکر آن خبر بخواجه مجبر ناصبی نرسیده است
که جبرئیل علیه السلام مصطفی را صلی الله علیه و اله بشارت بدین عبارت داد و گفت الله حرم علی النار صلبا
و بطنا حملك وثدیا ارضعك وحجرا کفلك وابن جزر لاالتشنه براعات عبد الله وآمنه
وحلیمه وابو طالب و زوجه او فاطمه بنت اسد واکر شعر بدلالت ایمان ابو طالب مشغول
شویم کتاب از حد حاجت بیرون رود اما معارضه هست این کلمه را که عجب نیست که رافضی
ابو طالب را با چندین منزلت مؤمن کوید و علیه السلام نویسد طرفه آنست که ناصبی
از غایت جهل و رکاکت عقل معاویه را با اظهار خصومت علی مرتضی که باجماع امت امام و
مفترض الطاعه است و با وجود عداوت او بغی و از کبائر اثام است امام حق داند و امیر المؤمنین خواند انحضرت مصطفی

کافرنیست و اینجا عداوت علی المرتضی امیر المؤمنین است این همه عناد و بهتان ظاهر الفساد
از چیست از عداوت و بغض علیست اما جواب انچه گفته است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله
گفت که رایت اباطالب فی ضحضاح من النار انست که آن خبری بی اصلست که از باب عصبیت
جاهلیت جهت خوش آمد امویه آنرا وضع کرده اند عجب دارم تا ابو طالب چه دوزخ چرا برود
اگر بسبب کفر بود بر خلاف مذهب خواجه مجبر است که چون جزا بر عمل نیست و بمشیت و
ارادت مالك الملك تعلق دارد و روا باشد که ابو جهل کافر در اخرت بهشت رود و نبی
معصوم بی گناه بدوزخ رود ندانم که پس از قیامت ابو طالب را چگونه بدوزخ برده اند
با انکه ممکنست که ابو طالب خود مؤمن باشد اما خدایش بدوزخ فرستاده باشد که
مالك الملکست پس بر تا اصل خواجه مجبر بهشت رفتن دلالت نباشد بر ایمان و بدوزخ
رفتن دلیل نباشد بر کفر و از اینجا ظاهر شود که آن خبر را اصلی نیست و اکر ابو طالب
بدوزخ باشد دلالت نکند بر کفر او حواله بمشیت خدای باشد و روا باشد که در آخرت
او را ببهشت برند و بدر او و سلمان و بوذر را بدوزخ فرستند بس خواجه ناصبی را یا دست
از اصل مذهب خود بباید داشتن یا چنین محالات ترك کردن تا در یکساعت چهار
بار در لعنت و غضب خدای نباشد و اما انچه گفته است که محمد بن حسن در موطا
آورده که مؤمن میراث کافر نگیرد و کافر میراث مؤمن نگیرد جواب آنست که قول و
صاحب موطا نزد شیعه برابر است و سخن او الزام خصم را نشاید و مذهب علمای
اهل بیت علیهم السلام درین مسئله آنست که کافر میراث مؤمن نگیرد اما مؤمن میراث
کافر گیرد که انجا کفر مانعست و اینجا چون ایمانست مانع نتواند بود اما دروغ که بر
علی بن الحسین و اسامه بن زید نهاده بغایت ظاهر است و معروف و مشهور آنست
که دروغی که میراث ابو طالب را بر اولاد او قسمت می کردند حضرت رسالت گفتند که
تیغ و درع او بعلی دهید زیاده از قسمت همچنان کردند و بجز این خبر دروغ تا فدا احدی را
التفات نباشد و اما انچه در باب مساعی ابو بکر و عمر در خدمت حضرت پیغمبر گفته کسی از
شیعه را در ان سخنی نیست سخن در آنست که بعد از ان حضرت بعضی افعال قبیحه از ایشان
بوجود آمد که احباط کنند آن محاسن اعمال و مخالف عهد و بیعتیست که با رسول ملك
متعال کرده اند چنانکه در امر خلافت بعد حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمود

وحضرت فاطمه علیها السلام را آزرده ساخته وبواسطه این افعال ذمیمه وغیر آن
مانند تخلف از جیش اسامه مورد طعن وذم شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه
افعال وبوفا کردن بعهد وبیعت رسول متعال است وهر کس را که سعادت سلامت عاقبت
روزی نشود بواسطه نقض بیعت ومخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود
چنانکه آیه کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله
فسیؤتیه اجرا عظیما بر آن شاهد است واما آنکه نسبت تکفیر عمر وابوبکر بشیعه نموده
سخنیست بی اصل که در کتب اصول ایشان از آن اثری نیست ومذهب ایشان همین است
که مخالفان علی فاسقند ومحاربان او کافر که یا علی حربک حربی وسلمک سلمی وظلم را
که ابوبکر وعمر با علی حرب نمودند بلکه زحمت قتال وتکلف استعمال السیف وفصال بکثرت
خیل ورجال حق او را ابطال نمودند وغصب خلافت رسول متعال از او نمودند واما آنچه گفته است
که عباس را بآن کرامت که خدای او را بآن مخصوص کرده باینده از رای سدید وجاه وسیع
رافضیان او را ضعیف رای خوانند وبی حرمت دانند محض بهتان ومخالف تصریح شیعیانست
بلکه ناصبیان بجبر او را کم قدر وضعیف رای وبی حرمت دانند ودلیل برین آنست که اگر عباس
را نزد نواصب واسلاف ایشان قدری ومنزلتی بودی دعوی امامت در غیر او نکردندی و
روز سقیفه او را با قرب وقرابت از مرتبه خلافت نینداختندی وغیر او را بر او امام نساختندی
وبالجمله اگر امامت از قبل خداست وخدای تعالی ابوبکر را امام ساخته پس عباس را خدای تعالی
بی قدر وضعیف رای دانسته باشد واگر حواله امامت باختیار امتست ایشان عباس را
ضعیف رای وبیقدر دانسته اند نه رافضیان تا خواجه ناصبی گناه خود بر دیگران نهد
وجواب جنگ ندانند وآنچه گفته اند که از بزرگی قدر وقوت رای عباس بود که پدرش از
میان همه فرزندان بدو وصایت کرد جوابش آنست که درین صورت وصایت حضرت رسول
را فراموش نبایست کردن که در حضور عباس وسایر خویشان وصحابه کبار از مهاجر و
انصار وصیت بعلی مرتضی کرد پس اگر عباس بوصایت عبد المطلب بهتر از همه فرزندان
او باشد باید که علی مرتضی بتخصیص وصایت سید اولین وآخرین بهتر از عباس وابوبکر وعمر و
عثمان باشد وخواجه ناصبی باید که این حجت را بقیاس قول خود قبول کند یا دست از قول
بدارد که خواب یک نیمه راست ویک نیمه دروغ نباشد اما آنچه گفته است که آل عباس [illegible]

داعی امتند وآل ابوطالب یک دیه نپسندیده اند جواب آنست که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت
داعی رعیت وامام امت اجماع شیعه که مفترض الطاعه معصوم از خطا وزلل منصوص از قبل
خدای عز وجل باشد این صفات را باید دید که در کدام است واولاد علی اگر دیهی نپسندند انکار
عیبی نباشد که همه جهان بتیغ پدر شان گشاده شد وعباس وغیر عباس از بیم تیغ علی ایمان
آوردند شکر ومنت خدای را که از بیم تیغ کسی ایمان نیاورد ودر قصه بدر کیفیت ایمان عباس
وتشدید پسر ابوطالب بر او وبر عقیل مذکور شده وحاجت نیست اعاده آن والحمد لله رب
العالمین مؤلف گوید که از مطاوی این نقض درازی ومحاوی این دل پردازی وذکر اقوال
که درین مقام بنقض وابرام آن اهتمام رفت ظاهر شد که کلام اهل سنت وروایات ایشان در
اثبات مرام اختلاف واضطراب تمام دارد چه بعضی میگویند که آیه در شان عبد الله است
وبعضی میگویند در ایشان آمده است وبعضی میگویند در شان ابوطالبست وبرین
تقدیر اختلاف کرده اند بعضی میگویند که آیه بی فاصله بعد از وقوع استغفار نازل
شد وبعضی میگویند سبب نزول آن بود اما بعد از مدتها نزول نمود وخلاف دیگر
آنکه بعضی میگویند پیغمبر مرخص بود در اوایل حال در استغفار ابوطالب وآیه ناسخ
رخصت وحجر از آن شد وبعضی میگویند مرخص نبود وبر سبیل سهو وخطا بفعل آن
استمرار مینمود وخدای تعالی تنبیه بر خطای او نمود آنگاه در آن باب احادیث متضاده
نقل کرده اند وبا وجود حکم بصحت همه رجحان احادیث تکفیر کرده اند وباین اکتفا ننموده
اشعار مشهوره ابوطالب را که در ایمان او نص صریح است تاویلات بارده وتوجیهات فاسده
نموده اند وازین مرتبه نیز تجاوز نموده بعضی از ابیات که رکاکت عبارت آن بر هر فصیح
واعجمی ظاهر ومناقضه او با دیگر ابیات روشن وباهر است از پیش خود بافته اند ورخصت
الحاق آن از روح معاویه ویزید یافته اند وغرض ازین همه تطویل وتقریر اجمال وتفصیل
آنست که بر ارباب تحصیل ظاهر گردد که افحام مخالفان [illegible]
کثیر الاهوال که خلاصی ایشان از آن محالست از روی بغض خاندان سید رسل وعداوت
آن هادی سبل است تا آنکه همین گروه ضال زیاده از ششصد سال در تکفیر آبای رسول
متعال بامثال این قیل وقال وبحثهای [illegible] اشتغال داشته اند ودر آن باب کتب پرداخته اند
وچون آن اصل بنا باطل بوده لاجرم همه جا سر شان بدیوار خورده وکاری از پیش نبرده اند

وجوه نوبت بشیخ جلال سیوطی که از متاخران قومست رسید خدا بتعالی شر محو و آز دمی در
چشم دل او انداخت و حق را بر زبان او جاری ساخت تا در آن باب رساله پرداخت والله یحق
الحق ویبطل الباطل بینات بآیاته ولله در الشیخ عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید المعتزلی حیث
مدح ابا طالب رضی الله عنه وابنه امیر المؤمنین علیه السلام فی شرحه لنهج البلاغة بهذه الابیات شعر
ولولا ابو طالب وابنه : لما مثل الدین شخصا وقاما : فذاک بمکة آوی وحامی : وهذا بیثرب جس الحماما :
تکفل عبد مناف بامر : واودی فکان علی تماما : فقل فی ثبیر مضی بعدما : قضی ما قضاه وابقی شماما :
فلله ذا فاتحا للهدی : ولله ذا للمعالی ختاما : وما ضر مجد ابی طالب : جهول لغی وبصیر تعامی :
کما لا یضر ایاب الصباح : من ظن ضوء النهار ظلاما : سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب الهاشمی رضی الله
عنه عم حضرت رسالت و برادر رضاعی آن ماه آسمان جلالت بود همیشه در ملازمت آنحضرت
بوده و در نصرت او مساعی جمیله نموده و همچنین رقم دوستی علی المرتضی بر لوح دل نگاشته
و با وجود انتما بمرتبه بدری و ارتقا بمعارج سروری اعتراف بتقدم او داشته در شرح دیوان
مرتضوی مسطور است که حمزه در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی
پیغمبر صلی الله علیه وآله در مقام صفا اقامت داشت و ابو جهل میگذشت و بسی ایذا بآنحضرت رسانید
و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بودی که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی
چون باز گشت و طواف میکرد کنیزک عبد الله بن جدعان صورت حالی که میان مصطفی و ابو جهل
گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفت و بکمان سر ابو جهل بشکست و اظهار اسلام
نمود از جمله اشعار اوست شعر حمدت الله حین هدی فؤادی : الی الاسلام والدین الحنیف :
لدین جاء من رب عزیز : خبیر بالعباد بهم لطیف : اذا تلیت رسائله علینا : تحدر دمع ذی
اللب الحصیف : در کتاب کامل بهائی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده
که حضرت امیر در ایامی که خلافت در دست غاصبان بود دایما گفتی والله لو کان حمزة وجعفر
حیین ما طمع فیها ابو بکر ولکن ابتلیت بجلفین جافیین عقیل والعباس و از انجا معلوم میشود
که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت خود از قبل حضرت رسالت میدانسته و بالجمله
حمزه نیز مانند ابو طالب در نصرت و حمایت حضرت مصطفی و مرتضی بسیار کوشید و آخر در
حرب احد شربت شهادت نوشید و شهادت او برین وجه بود که جبیر بن مطعم که یکی از اشراف
عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی میگفتند مردی مبارز بود و پیوسته بر زوبین

حرب کردی چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام
دانسته که در روز بدر عم من طعیمه را بزاری زار بکشتند و من یک عم داشتم و محمد دو عم
دارد حمزه و عباس عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه است و اگر درین حرب حمزه
را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمال و از شادمان گردانم وحشی اتمام آن کار در عهده
اهتمام گرفت و هند که زن ابو سفیان بود و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرت با کمال
داشت پدر او عتبه روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر تو
محمد را یا یکی از خویشان او را چون پدر من بکشی آن مقصود که ترا از من در خاطر باشد
بحصول وصول یابد پس وحشی بوعده آزادی و وعده وصل هند بشارت یافت ندر کشتن یکی
از خاندان رسالت عازم شد و در روز حرب احد تفحص تمام بجای آورد دید که سرداران
مهاجر و انصار در محافظت سید ابرار غایت اهتمام بجای آرند و ممکن نیست که کاری توان
کرد بجست و جوی حضرت امیر در آمد دید که مبارز میدان لافتی و خطیب منبر ابواب
هل اتی در حرب مهارت تمام دارد و از جوانب و اطراف خود با خبر ست دانست که بر وی دست
ندارد بجانب حمزه روان شد دید که حمزه چون شیر مست شمشیر بدو دست گرفته بمیان
قوم قریش در آمده و صف لشکر قریش را در هم شکسته ناگاه سباع بن عبد العزی رسید
و بی تعلل او را بسقر فرستاد و رجز گویان مبارز طلبید کسی در برابر او در نیامد در
غضب شد و بی محابا خود را در میان قوم انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی
و پریشان ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت و وحشی در کمین
نشسته فرصت میطلبید که ناگاه بکتف بیرون آمد وحشی از کمین گاه بیرون آمده
زوبین بروی انداخت و بر عانه اش آمد که از طرف دیگر سر بدر کرد حمزه برخواست و بجانب کمین
گاه توجه نمود تا بیند که زخم بروی که زد بر روی افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاد و کلمه
توحید بر زبان راند و جان بجانان افشاند و وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک او دور
شدند بیامد و شکمش را بشکافت و جگرش بیرون آورده نزدیک هند برد که
اینک جگر قاتل پدرت بگیر هند پلید او را بگرفت و بمکید و بینداخت و پیرایه که در گوش
و گردن و دست داشت بوی داد و گفت چون بمکه رسم دیگر خدمات را ایستادگی ام پس
برسید که حمزه را در کدام موضع کشتی وحشی او را بر سر حمزه آورد هند کارد برکشید و گوش



وبینی و بعضی از اعضای دیگر او را ببریده در رشته کشیده و با خود برد پس حضرت

رسالت چون حمزه را ندید از صحابه پرسید که حال عم من حمزه چگونه است و چرا او را نمی‌بینم

حارث بن صمه از نزد آنحضرت بطلب حمزه روان شد دیر آمد حضرت امیر از عقب او برفت

چون حمزه را بدان حال بد بدید دیر در آمد و بازگشته آنحضرت را خبردار کردانید سید

عالم بیامد حمزه را بدان حال دیدند و غمناک شد و بگریه در آمد زیرا که حمزه را بسیار

دوست میداشت که هم عم بود و هم برادر رضاعی چنانکه از پیش گذشت و در آن

مصیبت عم اندوه فرمود ند که لن اصاب بمثلک ابدا یعنی هرگز مصیبت هیچکس نزد من

مثل تو نخواهد بود انگاه فرمود که حمزه را کفن نکنند و بهمان جامه خونین در قبر نهند

بیت شهید تست شهیدی که از بی کفنش ✽ کران نشاط و طرب در کفن نمی‌گنجد صاحب ✽

استیعاب روایت نموده که حضرت رسالت وحشی قاتل حمزه بن عبد المطلب را وقتی که اسلام

آورد گفت غیب وجهک عنی یا وحشی لا اراک مؤلف گوید هرگاه حضرت رسالت با

آن نفس قدسی طاقت دیدن روی وحشی قاتل عم خود که مسلمان شده و از جمیع هاء کان

سابق پاک گشته بود نداشت دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته

بودند و در قاذورات تعلقات دنیای دنی فرو رفته چگونه بمجرد اظهار اسلام و صحبت

چند روزه سید انام کینه خون آبا و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود را که در دست

علی ابن ابی طالب کشته شده بودند از دل بر غش و غل توانستند برد لهذا چگونه او را آیا

آن جماعت آید و نزعنا ما فی صدورهم من غل را بر حال جمیع صحابه منطبق توانستند ساخت

جعفر بن ابی طالب الهاشمی رضی الله عنه صاحب استیعاب گفته که او شبیه‌ترین مردم بود

بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه از روی خلق و خلق و آن حضرت او را بسیار دوست

داشتی در باره او فرموده اشبهت خلقی و خلقی یعنی مشابهی با من در صورت و در

سیرت و این نهایت شرفست در وصف وی و جعفر اکبر بود از علی بده سال و جعفر

از مهاجرین اولین بود که بجانب دیار حبشه مهاجرت گزید و در ایام فتح خیبر بخدمت

حضرت رسالت رسید و آنحضرت او را استقبال نموده در وقت ملاقات دست مبارک

خود را در گردن او حمایل ساخت و فرمود که نمیدانم که شادی من بکدام بیشتر است بقدوم

جعفر یا فتح خیبر و قدوم جعفر در سال هفتم از هجرت بود حضرت رسالت در پهلوی

وعقیل اکبر بود از جعفر بده سال وطالب اکبر بود از عقیل بده سال هم

مسجد خانه جهت او مقرر فرمود و آخر در غزای موته شربت شهادت چشید و بروضه

رضوان رسید در روضه الشهدا مسطور است که در سال هشتم از هجرت که حضرت

رسالت لشکری نامزد فرموده بحرب شرحبیل ابن عمرو غسانی فرستادند جعفر نیز در

آن لشکر بود چون بموته رسیدند و آن موضعیست نزدیک ببلقا از ولایت شام

با لشکر کفار روی بروی افتادند و لشکر حضرت رسالت سه هزار کس بودند و لشکر

شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه ازین عدد نیز زیاده بود مبارزان معرکه جهاد و یلان

جهان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اهتمام بردامن

توکل استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وقار در آورده عنان اختیار بقبضه

مشیت پروردگار باز گذاشتند بیت در دست ما چو نیست عنان ارادتی ✽ بگذاشتیم

تا کرم او چه میکند ✽ و مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و در اثنای قتال که زید بن

حارث رضی الله شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شده اسب را پی کرد

و اول اسبی که در راه اسلام پی کردند آن اسب بود انگاه بمحاربه مشغول شد و اعدا

ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن او جدا شد و او علم را بدست چپ گرفت و چون

دست چپ او را نیز بینداختند علم را بیازوی خود نگاه داشت مردی از رومیان او

را زخمی زد که از پای در آمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود صلی الله علیه وآله

را بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع کردانید تا معرکه و محاربه

ایشان را دید و اصحاب را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارث علم برداشت

و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت فرا گرفت و بمرتبه شهادت رسید پس

از آن ابن رواحه لوا برداشت و جرعه فنا نوشید این سخن میفرمود و قطرات

آب از دیده مبارکش می‌بارید و فرمود که جعفر بهشت در آمد و حق تعالی دو بال

از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت

که هر کجا که میخواهد طیران میکند و از مرتضی علی علیه السلام منقولست که رسول خدای

فرمود که جعفر را دیدم در بهشت که بر مثال ملکی پرواز میکرد و ازین جهت او را

جعفر طیار گفتند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از اشعار خود

چنین فرموده شعر وجعفر الذی یضحی و یمسی ✽ یطیر مع الملائکة ابن امی یعنی

آن جعفری که بامداد و شبانگاه با ملایکه طیران میکند بسر مادر منست یعنی برادر

من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر بادر آن جنگ بنجاه زخم طرف پیش او

رسیده بود و همین که در معرکه بفتاد هیچکس از کافران بواسطه هیبتی و سطوتی

که از و مشاهده میرفت کرد او نتوانستند کشت تا سر مبارک او را ببرند جمله حمله کرده

او را به نیزه از زمین در ربودند و درین محل که سید عالم صلی الله علیه و آله در مدینه منوره

بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر به نیزه از زمین بر

داشتند روی مبارک باسمان کرده گفت الهی پسر عم مرا بر سوا مسا از حق سبحانه و تعالی

در هماساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزه های کافران پرواز نموده به روضه فردوس

برید و بنا بر این او را طیار و ذو الجناحین گفتند و عمر شریف او در وقت شهادت چهل و

یکسال بود رضی الله عنه عباس بن عبد المطلب الهاشمی رضی الله عنه عم حضرت پیغمبر صلی الله

علیه و آله از جانب پدر است تنها و از سادات صحابه آنحضرت و اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع

بوده و بعد از حضرت ابی طالب رضی الله عنه تولیت سقایه حج می نموده و حضرت پیغمبر ص

او را اکرامی داشتی و تعظیم و تبجیل او نمودی که عباس بمنزله پدر منست و عباس در

تخلف از بیعت ابی بکر با سایر بنی هاشم موافقت نموده تابع رای صوابنمای حضرت امیر المؤمنین

بود تا آنکه بعد از فوت پیغمبر صلی الله علیه و آله بحضرت امیر گفت امدد یدک ابایعک حتی لا یتخلف

فیک اثنان فقال له علیه السلام هل ینازعنا فی هذا الامر احد یعنی مگر کسی را با ما در امر

خلافت نزاعی بخاطر میرسد و داستغنائه و غیر آن مسطور است که چون عمر بن الخطاب جهة

تزویج خلافت باطله فاسده خود داعیه تزویج ام کلثوم دختر مطهر حضرت امیر نمود و آنحضرت

جهت اقامت حجت منکر اظهار با او امتناع نمود آخر عمر عباس را نزد خود طلبیده سوگند

خورده گفت که اگر تو علی را بدامادی من راضی نسازی آنچه در دفع او ممکن باشد خوا

هم کرد و منصب سقایه حج و زمزم را از تو خواهم گرفت و عباس ملاحظه نمود که اگر این

نسبت واقع نشود آن فظ غلیظ مرتکب چنان امور ناصواب خواهد شد از حضرت امیر ع

التماس والحاح نمود که ولایت نکاح آن مطهره مظلومه با و تفویض نماید و چون مبالغه

عباس در آن باب از حد گذشت آنحضرت از روی اکراه ساکت شدند تا آنکه عباس ارتکاب

تزویج او از پیش خود نموده و جهة اطفای نایره فتنه او در آن منافق ظاهر اسلام عقد فرمود

وقهودی نام

لا یتخلف

بخط
قصه تزویج ام کلثوم

ظاهرا بواسطه این وکالت فضولی و امثال آن حضرت امیر عباس را مانند دیگر یاران فدایی

خود راسخ در محبت و اخلاص نمیدانست و طن اجنانکه سابقا در احوال سید الشهدا

مذکور شد آنحضرت از عباس و عقیل بجلفین جافین تعبیر فرموده اند صاحب روضه

الصفا آورده که در وقتی که ابو بکر خلافت را از روی جلادت غصب نمود عباس بیتی چند

انشا کرد که مضمون آن ابیات اینست * بیت * ندانم خلافت چرا منصرف شد ز هاشم انگاه

از بو الحسن * نه او اولین مقبل قبله بود * نه او اعلم وحی بود و سنن * نه اقرب بعهد نبی

بود او * معین جبرئیلش بغسل و کفن * جز او مجمع جمله اوصاف کیست * ز فن علی و ز

خلق حسن * صاحب کتاب استیعاب از ابو عمر که یکی از اعیان اهل مذهب او ست روایت

نموده که عباس قبل از فتح خیبر مسلمان شده بود لیکن اسلام خود را پنهان میداشت و در

روز فتح مکه اظهار آن نموده و از بعضی دیگر روایت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود

و اخبار مشرکان مکه را بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه اعلام مینمود و میخواست که بخدمت

آنحضرت مسارعت نماید آنحضرت با و نوشت که اقامت تو در مکه جهت من بهتر است

از آمدن تو و طفناد در روز بدر باصحاب خود فرمودند که هر کدام از شما او که در

معرکه با عباس ملاقات نماید او را نکشند و مخفی نماند که این روایات از آن جمله است

که علمای اهل سنت بخوش آمد خلفای عباسیه در هم بافته اند و از قبل احادیث است

که شیخ جلال الدین سیوطی و امثال او در عدم انقطاع خلافت ایشان تا قیام مهدی

موعود روایت نموده اند و الحال سالهاست که خلافت عباسیه بآخر رسیده

و کلک قضا و قدر مکذب آن گردیده شده عباس رضی الله بدو سال یا سه سال زیاده

بر سن شریف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و در رمضان سنه اثنین و ثلثین قبل از قتل

عثمان بدو سال وفات نمود و قبر مبارک او در بقیع است عبد الله بن عباس رضی الله

عنه از اعاظم صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و افضل اولاد عباس و مرید و تلمیذ حضرت امیر المؤمنین ع

بوده و در رکاب آنحضرت همیشه با مخالفان مجاهده نموده علو درجه او در علم تفسیر و

فقه و حدیث مشهور و مستغنی از ایراد تفاصیل آن در این مسطور است صاحب استیعاب

روایت نموده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره او دعا کرده و فرموده که اللهم علمه الحکمة و

تاویل القرآن و در بعضی روایت واقعست که اللهم بارک فیه و ابشر منه و اجعله من عبادک

بخط
فی اخفاء عباس لاسلامه

بخط
ظهور بطلان روایت موضوعه
در خلافت بنی العباس

وحکم بصحت او ... نموده اند

الصالحین سید المحدثین در تحفه الاخبار آورده که عبد الله بن عباس در ایام واقعه
حرب جمل با زبیر بن العوام گفت که یاد تو می آید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از سفری
بمدینه مراجعت فرموده بود من و برادرم فضل و تو رسم استقبال بتقدیم رسانیده بودیم
و حضرت بر ناقه خویش سوار بود مرا و فضل را سوار ساخت تا آنحضرت و من و فضل بر
یک شتر سوار بمدینه در آمدیم و ترا ترک نموده پیاده بگذاشت و ایضا آورده که در وقتی
که حضرت امیر المومنین او را جهة مصالحه بسوی طلحه و زبیر میفرستاد او را بتوصیف این
کلام تحسین فرجام سرافراز ساخت که من کان له ابن عم مثل ابن عباس فقد اقر الله عینه
یعنی هر کس که او را پسر عمی مثل ابن عباس باشد بتحقیق که روشن گردانیده خدا تعالی
چشم او را و در استیعاب روایت نموده از عبد الله بن صفوان بن امیه که او گفته
روزی در مکه از در خانه عبد الله بن عباس میگذشتم جماعتی از طلبه فقه را
دیدم که از خدمت او استفاده مینمودند و هم در آن روز از در خانه عبید الله بن
عباس میگذشتم دیدم که مردم گروه گروه در آن خانه داخل میشدند و بر سر سفره
انعام او نشسته طعام تناول مینمودند پس بمجلس عبد الله بن زبیر رفتم که در آن وقت
بر بنی امیه خروج کرده بود با وجود نهایت بخل و جهل دعوی خلافت مینمود باو گفتم
که عجب حالتی امروز مشاهده کردم که تو دعوی خلافت میکنی و حال آنکه پسران عباس
هیچ فضیلتی برای تو نگذاشته اند عبد الله زبیر گفت این را چون دانستی گفتم امروز
بر در خانه یکی گذشتم دیدم که مردم در استفاده علم فقه بر او جمع شده بودند و بر در
خانه دیگری عبور نمودم دیدم که خوان احسان نهاده و صلای عام در داده بود پس
عبد الله بن زبیر از این معنی درهم شده عبد الله بن مطیع را نزد خود خواند و گفت که پیش
پسران عباس برو و بگوی که امیر المؤمنین او فرموده که شما و هر که از اهل عراق بشما
پیوسته از مکه بیرون روید و الا چنین و چنین خواهم کرد پس عبد الله بن عباس
پیغام فرستاد که از ده حامر مردم بر ما غیر واقعست و بغیر یکنفر که پیش من تحصیل فقه
میکند و دو سه فقیر دیگر که گاهی از در خانه برادرم که ایمی میکنند دیگر کسی بر ما وارد
نمیشود و این قصه را ابن عراق در تذکره خود نیز نقل نموده و گفته که در وقتی که
عبد الله زبیر این پیغام بسوی اولاد عباس نمود و منع ایشان از اختلاط مردم فرمود ابو

ابو الطفیل عامر ابن واثلة الکنانی حاضر بود و بر وفق مقتضای حال این چند بیت انشا نمود
شعر لا در در اللیالی کیف یضحکنا ❊ منها خطوب اعاجیب و تبکینا ❊ و مثل ما یحدث الایام
من غیر ❊ فی ابن الزبیر عن الدنیا تسلینا ❊ کنا نجی ابن عباس فیقبسنا ❊ علما و یکسبنا اجرا و یهدینا
و لا یزال عبید الله مترعة ❊ جفانه مطعما ضیفا و مسکینا ❊ فالبر و الدین و الدنیا بدارهما
ننال منها الذی یبغی اذا شئنا ❊ ان النبی هو النور الذی کشطت ❊ به عمایات ماضینا
و باقینا ❊ و رهطه عصمة فی دیننا و لهم ❊ فضل علینا و حق واجب فینا ❊ ففیهم تنغنا منهم
و تمنعهم ❊ منا و تؤذیهم فینا و تؤذینا ❊ و لست فاعلم باولاهم به رحما ❊ یا ابن الزبیر و لا
اولی به دینا ❊ لن یؤتی الله انسانا یبغضهم ❊ فی الدین عزا و لا فی الارض تمکینا ❊ مطاعنی
که از ابن عباس در باب خلفای ثلثه خصوصا عمر واقع شده بسیار است از آن جمله
آنست که حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب وسیط فقه نقل کرده که ابن عباس میگفت
هر که در مسئله عول نزاع دارد با او مباهله میکنم جمعی گفتند چرا در زمان عمر این را
نگفتی گفت رجل مهیب خفته یعنی مردی درشت صاحب مهابت بود از او ترسیدم
و شیخ ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از یونس بن عبد
الوارث روایت نموده که قال بینا ابن عباس رحمه الله یخطب علی منبر البصرة اذ اقبل
علی الناس بوجهه ثم قال ایتها الامة المتحیرة فی دینها اما و الله لو قدمتم من قدم الله و
اخرتم من اخر الله و جعلتم الوراثة و الولایة حیث جعلهما الله ما عال سهم من
فرایض الله و لا عال ولی الله و لا اختلف اثنان فی حکم الله فذوقوا وبال ما فرطتم فیه
بما قدمت ایدیکم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مخفی نماند که حاصل کلام ابن
عباس بر وجهی که سابقا اشارتی بآن رفته و در احوال کمیت بن زید اسدی و حکیم ثانی خواهد
خواهد آمد آنست که منشا سایر بلایا و محن که بر اهل بیت اطهار و متابعان ایشان
از اشراف مهاجر و انصار واقع شد اهتمام عمر خطاب بود در صرف منصب خلافت
از حضرت شاه ولایت مآب و عقد آن از برای ابو بکر خطاب تا آنکه گفته اند که واقعه
هایله کربلا بسبب آن بیعت فاسده بود بلکه گفته اند که قتل حضرت امام حسین علیه السلام
همان روز بود که عمر در سقیفه بنی ساعده عقد بیعت جهة ابی بکر نمود و لهذا منقولست که
چون کمیت بن زید الاسدی حال ابو بکر و عمر را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال نمود

کشطت الجلد عن ظهر الفرس و الغطاء ... الشر او الشقة عنه ...

یجیء نظیر هذا الکلام ...

نمود آنحضرت در جواب فرمود که ما قطرت قطرة من دمائنا و دماء شیعتنا الا وهی فی اعناقهما
الی یوم القیمة و همچنین منقولست که چون زید بن علی رضی الله در معرکه قتال زخم خورد گفت
هما اقامانا فی هذا المقام یعنی ایشان ما را باین مقام رسانیدند و از اینجاست که یکی
از شعرای فرقه ناجیه گفته بیت بر عمر لعنت که آیین جفا از پیش اوست ❊ قتل مظلومان دشت
کربلا از پیش اوست ❊ چه ظاهرست که اگر خلفای ثلاثه مآب ردای خلافت را از دوش
اهل البیت علیهم بیرون ننمودندی و هضم افتاد ایشان کرده جرأت تقدم بر ایشان نمی‌نمودند در
ثانی الحال امثال معاویه و یزید پلید را مجال خلافت و قتال با ایشان مطلق مجال نمی‌بود و
توهم نشود که این سخن محض خیالی یا مجرد احتمالیست که در ثانی الحال بسبب ملاحظه
ادنی مناسبتی روی داده چه ارباب الباب در میدان تحقیق امثال این اسباب حکم
بظهور چنین نتایج و ثمرات مینمایند و آنرا از احکام قطعیه عقلیه میشمارند
مصداق این مقال آنکه صاحب روضه الصفا در اثنای ذکر وقایع روز سقیفه
آورده که بعد از قیل و قال انصار چون بشیر بن سعد انصاری مبادرت به بیعت
ابی بکر نمود خباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب پسر عم خویش
سعد بن عباده را ضایع کردی و در تضییع حق او کوشیدی این همه از نتیجه حسد است که
نسبت باوی داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت با ابن عم خویش درین مقام
اما روا نمیدارم که حق مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم خباب بن المنذر دست بقایم
شمشیر برد بعضی از انصار دست خباب گرفته او را تسکین دادند خباب گفت اکنون
از تسکین من چه فایده که کار از دست و زمام اختیار شما از مشت بیرون رفت
و گویا در فرزندان و اولاد شما مینگرم بنیر هذا بوبکر گفت ای خباب امثال این افعال
از من و ابنای جنس من متصور نیست خباب گفت لا والله تا من و تو در قید حیات
باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور بدیگران رسد و نوبت بدیگران
رسد احوال بدین نسق نماند و تغیر در اوضاع و اطوار پیدا شود و همچنین در روضة
الصفا مسطورست که ناصر خلیفه عباسی بواسطه ملالی که از سلطان محمد خوارزمشاه
داشت اراده نمود که چنگیزخان را بر تصرف در ملک او دلیر سازد و تا خوارزمشاه
از معارضه او بخلیفه نپردازد یکی از وزرا این معنی را نپسندید و گفت که ممکنست

حدیث ما قطرت قطرة من دمائنا
مما اقامنا فی هذا المقام
معارضه خباب مع بشیر فی سقیفة الانصار
که بوده سرایان طبقه یعنی مهاجران ایستاده اند و شریکی ایشان بیعت ابی بکر ایشان ص

که چون طایفه چنگیز در ملک او استقرار یابند نسبت بسده امامت و خلافت شرایط
عزت و حرمت نگاه ندارند و اوامر چند از آن جماعت ظاهر شود که موجب شامت و ندامت
گردد خلیفه فرمود تا بنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بنای
سوره و صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد و آخر خلیفه چنگیز را بر تسخیر ملک خوارزمشاه
ترغیب نمود تا بمستعصم خلیفه که نبیره او بود و سایر آل عباس رسید آنچه رسید و خلیفه
بحقیقت قصد خاندان خود کرد و در قمع و قلع قصر رفعت و دودمان خود کوشید شیخ
طبرسی در کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل کرده که در وقتی که معاویه بمدینه رفته بود بجمعی از
قریش مرور نمود چون او را دیدند همگی از روی تعظیم برخاستند الا ابن عباس که در آن میان
بود و تعظیم او ننمود پس معویه متوجه ابن عباس شده گفت که ترا مانع نشد از قیام
برای من الا کینه آنکه با شما در صفین مقاتله کرده ام اما این نیابستی کرد که من نیز پسر عم عثمانم
که او را بظلم کشته اند و غرض معاویه این بود که او را شما کشته اید اما ابن عباس از مقصود
او اغماض نموده فرمود که چه باید کرد عمر بن الخطاب نیز مظلوم کشته شد معویه گفت عمر را
کافری کشت ابن عباس گفت پس عثمان را که کشت گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس
گفت این معنی در ابطال مدعای تو حجتی بلیغ تر نیست پس معاویه مجادله سخن را بجانب
دیگر برد و گفت که ما باطراف مملکت خود نوشته‌ایم کرده‌ایم را از ذکر مناقب علی و اهل
بیت نهی نمایند باید که تو نیز زبان خود را از ذکر مناقب ایشان نگاه داری ابن عباس گفت
آیا ما را از قرائت قرآن نهی میکنی معویه گفت نه ابن عباس گفت از تعقل معنی آن منع
مینمایی معویه گفت بلی ابن عباس گفت پس قرآن نخوانیم و اصلا تحقیق معنی که خدا تعالی
اراده نموده نکنیم و بموجب مضمون آن عمل ننماییم معویه گفت معنی او را سوال کن
از کسانی که تاویل آن بر وجهی میکنند که مغایر تاویل تو و اهل بیت تست ابن عباس
گفت خدا تعالی قرآن را نازل نکرده مگر بر اهل بیت ما پس چگونه ما سوال معانی آن
از آل ابو سفیان کنیم معاویه از این سخن ملزم شد گفت یا ابن عباس اربع علی نفسک
وکف لسانک وان کنت لابد فاعلا فلیکن ذلک سرا لا یسمعه احد ثم قال سلیم بن
قیس فنادی معویه انی برئت الذمة ممن روی حدیثا من مناقب علی و فضل اهل بیته
وکان اشد الناس بلیة الکوفة لکثرة من بها من الشیعة و هو بهم عارف فقتلهم تحت کل

تجرد مدر واخافهم وقطع الايدي والارجل وصلبهم في جذوع النخل وسمل اعينهم وطردهم
وشردهم حتى نفوا عن العراق فلم يبق بها احد معروف مشهور فهم بين مقتول او مصلوب
او محبوس او طريد او شريد وكتب معوية الى جميع عماله في جميع الامصار ان لا تجيزوا
لاحد من شيعة علي واهل بيته شهادة وانظروا من قبلكم من شيعة عثمن ومحبيه واهل
بيته واهل ولايته الذين يروون فضله ومناقبه فادنوا مجالسهم وقربوهم واكرموهم
واكتبوا بمن يروي من مناقبه باسمه واسم ابيه وقبيلته ففعلوا حتى كثرت الرواية
في عثمن وافتعلوها لما كان يبعث اليهم من الصلاة والخلع والقطايع وكثر ذلك في كل مصر
تنافسوا في الاموال والدنيا فليس احد يجي من مصر من الامصار فيروي في عثمن منقبة
وفضيلة الا كتب اسمه وقربه واجيز فلبثوا في ذلك ما شاء الله وكتب معوية الى جميع البلدان
انظروا من قامت عليه البينة انه يحب عليا واهل بيته فامحوه من الديوان وكتب كتابا
اخر انظروا من قبلكم من شيعة علي واتهموه بحبه فاقتلوه وان لم يقم عليه بينة فاقتلوهم
على التهمة والظنة والشبهة تحت كل حجر حتى لو كان الرجل يسقط منه كلمة ضربت
عنقه وحتى كان الرجل يرمى بالزندقة والكفر كان يكرم ويعظم ولا يتعرض له بمكروه
والرجل من الشيعة لا يامن على نفسه في بلد من البلدان ولا سيما الكوفة والبصرة
حتى لو ان احدا منهم اراد ان يلقي سرا الى من يثق به لاتاه في بيته فيخاف خادمه ومملوكه
فلا يحدثه الا بعد ان ياخذ عليه الايمان المغلظة ليكتمن عليه ثم لا يزداد الامر الا شدة حتى كثر
وظهر احاديثهم الكاذبة ونشا عليه الصبيان يتعلمون ذلك وكان اشد الناس في ذلك القراء
المراؤون المتصنعون الذين يظهرون الخشوع والورع فكذبوا وانتحلوا الاحاديث وولدوها
فيحظون بذلك عند الولاة والقضاة ويدنون مجالسهم ويصيبون بذلك الاموال و
القطايع والمنازل حتى صارت احاديثهم ورواياتهم عندهم حقا وصدقا ورووها وقبلوها
وتعلموها وعلموها واحبوا عليها وابغضوا من ردها او شك فيها فاجتمعت على ذلك
جماعتهم وصارت في يد المتنسكين والمتدينين منهم الذين لا يستحلون الافتعال لمثلها فقبلوها
وهم يرون انها حق ولو علموا بطلانها وتيقنوا انها مفتعلة لاعرضوا عن روايتها ولم يدينوا
بها ولم يبغضوا من خالفها فصار الحق في ذلك الزمان عندهم باطلا والباطل حقا والكذب
صدقا والصدق كذبا فلما مات الحسن بن علي عليهما السلام ازداد البلاء والفتنة فلم يبق لله

مبدا عدم تجويز شهادة الشيعة ١٢

ولي الا خايف على نفسه او مقتولا او طريدا او شريدا فلما كان قبل موت معوية بسنتين
حج الحسين بن علي عليهما السلام وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس معه وقد جمع
الحسين عليه السلام بني هاشم رجالهم ونساءهم ومواليهم وشيعتهم من حج منهم ومن لم يحج من
بالامصار ممن يعرفونه واهل بيته ثم لم يدع احدا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله و
من ابنائهم والتابعين من الانصار المعروفين بالصلاح والنسك الا جمعهم فاجتمع اليه
بمنى اكثر من الف رجل والحسين عليه السلام فيهم خطيبا فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما
بعد فان هذه الطاغية قد صنع بنا وبشيعتنا ما قد علمتم ورايتم وشهدتم وبلغكم
واني اريد ان اسالكم عن اشياء فان صدقت فصدقوني وان كذبت فكذبوني اسمعوا مقالتي
واكتموا قولي ثم ارجعوا الى امصاركم وقبايلكم ومن امنتم ووثقتم به فادعوهم الى ما
تعلمون فاني اخاف ان يندرس هذا الحق ويذهب والله متم نوره ولو كره الكافرون
فما ترك الحسين عليه السلام شيئا انزل الله فيهم من القران الا قاله وفسره ولا شيئا قاله
الرسول صلى الله عليه وآله في ابيه وامه واهل بيته الا رواه وفي كل من ذلك يقول الصحابة
اللهم نعم قد سمعناه وشهدناه ثم يقول التابعون وقد حدثناه من نصدقه ونأتمنه حتى
لم يترك شيئا الا قاله ثم قال انشدكم الله الا رجعتم وحدثتم به من تثقون به ثم نزل و
تفرق الناس على ذلك انتهى مولد ابن عباس در شعب ابي طالب بوده بيش از هجرت بسه
سال ودر وقتي كه حضرت رسالت پناه صلوات الله عليه بروضه رضوان خراميدند
عبد الله بيست ساله بود وكمترين گفته اند در سنه ثمان وستين در طايف بدار البقا
انتقال نمود عمر او هفتاد ويكسال بود وبعضي هفتاد ودو گفته اند وروايت كه چون عبد الله
بن عباس را رضي الله تكفين كردند مرغي سفيد خوب صورت ميان كفنش در آمده ناپيدا شد و
از جمله جوابات حاضره ابن عباس كه در جواب عتاب ابن زبير گفته آنست كه چون ابن زبير در
ايام امارت خود با او گفت قاتلت ام المؤمنين وحواري النبي صلى الله عليه وآله وافتيت بتزويج المتعة
عباس گفت انت اخرجتها وابوك وخالك وبنا سميت ام المؤمنين وكنا لها خير بنين فقاتلت
انت وابوك عليا فان كان علي مؤمنا فقد ضللتم بقتالكم المؤمنين وان كان كافرا بؤتم بسخط
من الله بفراركم من الزحف واما المتعة فاني سمعت النبي صلى الله عليه وآله يحلها ورخص فيها
وذكر الحديث واز جمله اشعار عبد الله بن عباس اين قطعه بلاغت اساس است كه در ايام حرب

ادخل في سرادقه جماعتهم من الصحابة والتابعين وابناء الصحابة فهذا كان الحسين عليه السلام صح

فقد فتيت فيهما

جل عایشه را بآن خطاب وعتاب نموده شعر تجملت تبغلت وان عشت تفیلت لک
التسع من الثمن وللکل تملکی یعنی بمخالفت امر پیغمبر صلی الله علیه وآله نموده از خانه خود که بموجب
آیهٔ وقرن فی بیوتکن مامور بودی بوقوف در آن بیرون آمدی گاه بر شتر وگاه بر استر
سوار شدی واگر زنده بمانی بر فیل نیز سواری خواهی نمود واین ظلم را نیز بمعاونت خلفای
ثلث کردی که جمیع حجره محترمه پیغمبر را صلی الله علیه وآله تمنی از میراث پیغمبر میرسید چنانکه تو را که
عایشه نه یکی از آن ثمن میرسد وحال آنکه مجموع خانه ملایک آشیانه آنحضرت را گرفته
وتصرف نموده وعلامه حلی حله الله فی اعلی الجنان در کتاب خلاصه الاقوال فی معرفه
الرجال آورده که عبدالله عباس محب حضرت امیرالمؤمنین وتلمیذ او بود وحال او در
بزرگی واخلاص با آنحضرت اشهر از آنست که مخفی ماند وشیخ ابو عمرو کشی در کتاب خود
بعضی روایات آورده که متضمن قدحست در ابن عباس وحال آنکه شان ابن عباس
اجل واعلی از آنست وآن روایات را در کتاب کبیر رجال آورده ایم وجواب از آنها گفته
ایم انتهی تمام کلام علامه حلی درین مقام وحاصل جمع قوادحی که از روایات
کشی معلوم میشود راجع ببعضی از اعمال ابن عباسست ومؤلف این کتاب را بایمان
او اعتقاد دست واما اجوبه که شیخ علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر قاصر این شکسته
نرسیده بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور بغیر از آنکه بمبیاض رود ودر
فتنی که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده ماضی واقع شد با بعضی
از اسباب وکتب شیخ علامه ضایع شد وتا غایت نسخه از آن بنظر هیچ یک از افاضل
روزگار نرسیده ونشانی از آن ندیده اند استدراک چون مسئله عول از غوامض علم
فرایضست واستفاده تصویر دعوای ابن عباس رضی الله عنه وتقریر حقیقت جانب او از کتب
متداوله فقه امامیه بنا بر ضیق عبارات همه کس را میسر نیست وایضا گاه باشد که
کسی بآن مقام رسد وجه تحقیق مرام خواهد که رجوع بکتب فقه این طایفه علیه کند
وکتابی که حامل تقریر این مرام باشد بهم نرسد لاجرم مناسب دید مجملی از آن مسئله باز نمودن
ونقاب خفا از چهره دعوی ابن عباس گشودن پس بدانکه عول در فرایض زیاد تیست در
فریضه ونقصان در نصیب بر عکس تعصیب ونزد عارف لبیب ممتنع است که خدای تعالی
فرض نماید در مالی از سهام انچه آن مال بآن وفا نکند وبنا بر این ابن عباس وسایر علمای شیعه

تحقیق مسئلهٔ عول

برانند که هریک از صاحبان فرض سهم خود را بتمام میگیرند بموجب نکته که مذکور خواهد
شد نقص متوجه بنات واخوات میشود واینها که بسبب تقرب پدر خود میراث از میت
میبرند مثلا در صورتی که از میت پدر ومادر ودو دختر وزوج یا زوجه مانده باشد
اصل فریضه از شش گرفته میشود وپدر ومادر را سدس میرسد وزوج را ربع بنا بر
وجود فرزند وربع صحیح بهم نمیرسد پس بقانون حساب ضرب میکنیم مخرج کسر را که ربعست
در اصل فریضه یعنی که ربع را در شش ضرب میکنیم بیست وچهار میشود پس دو سدس
هشت شود وزوج را شش سهم میدهیم که ربع بیست وچهار است اگر زوج موجود باشد
وزوجه را سه سهم که ثمن عدد مذکور است میدهیم اگر موجود باشد وباقی را که
ده است بر تقدیری وسیزده بر تقدیر دیگر باین دو دختر میدهیم پس نقص
بر ایشان واقع شود بنا بر آنکه بحسب فرض ثلثین بایشان میرسد وثلثان بیست
وچهار شانزده میشود نه ده یا سیزده لیکن چون هریک از ابوین وزوجین را سهمی
اعلی وسهمی ادنی مفروض ومقرر شده وبنت وبنتین واخت واختین را نمی باشد الا سهم
واحد پس اولی آنست که نقص بر ایشان واقع شود تا سهم ادنی را نیز بهم رسانند و
جمیع اولی السهام در تعلق سهم شریک وسهیم شوند واما مخالف پس او نقص را
بر جمیع ذوی الفروض جاری میسازد وتعویل بعول نموده وفریضه را بر تقدیر
وجود زوج زیاده میکند تا بسی حصه میرساند واین هنگام بنتین را شانزده سهم
میدهد وپدر ومادر را هشت سهم وزوج را شش سهم وبر تقدیر وجود زوجه
فریضه را به بیست وهفت میرساند بنتین وابوین را بهمان طریق که مذکور شد حصه
میدهند وزوجه را سه سهم میدهد پس درین صورت نقص بی وجه بر جمیع ذوی السهام
متوجه میشود تا آنکه ثمنی که حصه زوجه بود تسع میشود زیرا که سه سهم ثمن
بیست وچهار است که اصل فریضه بود وتسع بیست وهفتست که مخالف اعتبار
نموده وتفصیل دلایل علمای امامیه ورد دلایل اهل سنت در کتب تفسیر وفقه امامیه
بروجه وجیه مذکور است والله تعالی اعلم عبدالله بن العباس از اشراف صحابه حضرت
پیغمبر وسادات اصحاب امیرالمؤمنین حیدر است صاحب استیعاب آورده که او از برادر خود
بیکسال اصغر بوده حضرت امیر او را در ایام خلافت خود حاکم یمن ساخت وسه سال امارت

حج را باو مفوض کرد ابتدا ما در سال سیم معاویه طاغی بزور آورد و یزید بن شجره را از امرای
خود بامارت حج فرستاد و در میان ایشان نزاع واقع شده آخر الامر مصالحه بران نمودند که
شیبه بن عثمان که یکی از اشراف قریش بود امامت مردم در نماز نماید و درین خبر اختلاف بسیار
میان اهل سیر واقع است تا آنکه بعضی گفته اند که امارت حج از جانب امیر حضرت امیر بقثم برادر
عبد الله عباس متعلق بوده و آخر عبید الله با آن همه نسبت و قرابت که با خاندان نبوت
و طهارت داشت بواسطه طمع زخارف دنیا پرده آزرم و حیا از میان برداشت و علم

بیوفائی عبید الله و عباس

بیوفائی امیر المؤمنین حسن را علیه السلام برافراشت در کشف الغمه مسطور است که
چون معاویه بعد از وفات حضرت امیر علیه السلام متوجه تسخیر عراق شد حضرت
امام حسن علیه السلام نیز جهت دفع او از کوفه بیرون آمد و لشکری جرار بعبید الله
بن عباس و قیس بن سعد بن عباده داده باستقبال معویه فرستاد تا نگذارند که او بولایت
عراق در آید و مقرر فرموده بود که امیر لشکر عبید الله باشد و اگر او را حادثه پیش آید
امیر قیس باشد و آنحضرت در ظاهر کوفه با گروهی مختلف از لشکریان مانده بود که بعضی از
ایشان شیعه او و شیعه پدر او بودند و بعضی اصحاب فتنه و طمع در غنایم بودند و
بعضی شکاک و بعضی اصحاب عصبیه و تقلید و تابعیت رؤسای قبایل خود مینمودند و
متابعت دین منظور ایشان نبود اتفاقا در وقتی که آنحضرت آثار غدر و نفاق این جماعت را
فهمیده بودند و بر مکاتباتی که میان ایشان و معاویه دایر شده بود واقف گشته در مقام
اصلاح حال ایشان بودند که ناگاه کتابت قیس رسید مضمون آنکه چون لشکرهای ما و
معاویه نزدیک رسیدند معاویه کتابتی بعبید الله نوشت و او را بمتابعت خود ترغیب نمود
و با او وعده نمود که هزار هزار درهم باو دهد نصفی معجل و نصفی نزد دخول کوفه و عبید الله
فریفته شده در نیم شب بجز کوچ نمود با خواص خود بمعاویه ملحق شد و چون آن کتابت
بحضرت امام حسن علیه السلام رسید فساد نیت لشکر خود را یقین فرمود و دانست که او را
مخذول خواهند کرد اشغر خواص و شیعه او آن قدر نیستند که بجرب اهل شام قیام
توانند نمود لاجرم چنانچه مشهور است بمصالحه معویه و تسلیم خلافت بان مایه
کفر و ضلالت مضطر گردید قال صاحب کشف الغمه بجد آن تلخیص لک باعرفت بمان
الحسن علیه السلام انما صالح معاویة لما علم من تواکل اصحابه و تخاذلهم و میلهم الی معویة

علة صلح الحسن علیه السلام مع معاویة

و مواصلتهم ایاه بکتبهم و رسایلهم و رغبتهم عن حقه و صغوهم الی اهل الشام و باطلهم
فخذلوه کما خذلوا اباه من قبله فعنی اتخاذلهم و تغلهم بالجنبة من بعده دال علی فساد عقایدهم
و قبح فعایلهم فتی انعمت النظر وجدت اواخرهم قد انتهجوا سبیل اوایلهم و هجهم قد نسجوا
علی منوال امامتهم شعر یا سیا فذاک البغی اول سنة اصیب علی لا بسیف ابن ملجم
و طیر جمیعا یوم یطیر قیه ما کانوا یکتمون و یجازون بما کانوا یعملون و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون وفات عبید الله در سنه ثمان و خمسین بود و بعضی
گویند در سنه سبع و ثمانین بود در زمان عبد الملک بن مروان قثم بن العباس
رضی الله عنه برادر رضاعی حضرت امام حسین علیه السلام بود مشابهت تمام بحضرت سید
الانام علیه الصلوة و السلام داشت از عبد الله بن عباس منقولست که او اخر العهد بود
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله زیرا که او آخر کسی بود که از قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد از عبد الله
بن جعفر منقولست که گفته که من و عبید الله و قثم پسران عباس با هم نشسته بودیم
که ناگاه حضرت رسالت پناه بما متوجه شدند و فرمودند که قثم را بر دارید او را
برداشتند بسر او و را در دیف خود ساختند و او را در پیش روی خود قرار دادند و دعا در
حق ما بجا آوردند در تذکره ابن عراق مذکور است که قثم در وقتی که والی یمامه بود و داود بن
سلیمن که یکی از مشاهیر روزگار بود در مدح او این چند بیت ادا نمود شعر نجوت من حل و من
رحله یا ناق ان ادنیتنی من قثم انک ان ادنیت منی غدا خالفنی الیسر و مات العدم
فی کفه بحر و فی وجهه بدر و فی العرنین منه شمم اصم عن قیل الخنا سمعه و ما عن الخیر به
من صمم لم یدر ما لا و بلی قد دری فعافها و اعتاض منها نعم صاحب استیعاب آورده که قثم از جانب
حضرت والی مکه معظمه بود تا وقوع شهادت آنحضرت بآن امر اشتغال مینمود و بعضی گفته اند
که او والی مدینه بود آخر در زمان معاویه با سعید بن عثمن ابن عفان بجانب سمرقند رفتند
و در آنجا بدرجه شهادت رسیدند فضل بن العباس در غزوه حنین و در حجة الوداع با پیغمبر
صلوات الله علیه و آله بوده و در هنگام غسل آن سرور حضرت امیر المؤمنین علی را علیه السلام
امداد نموده در سن بیست و دو سالگی در طاعون عمواس که در سال هشتدهم از هجرت واقع شد
در آن طاعون هشتده هزار کس از صحابه و تابعین روی بعالم آخرت نهادند بجنات عدن خرامیدند
تمام بن العباس صاحب استیعاب گفته که او خردترین ده پسر عباس است و قریش بود در بطش و شجاعت

امعنت
ولنعم ما قال دعبل رضی الله عنه
و ما سهلت تلک المذاهب فیهم
علی الناس الا بیعة الفلتات

الخلق من نطفة الحیوان
و الحسن و الاحسان اولی الاحسان

الحنا الفحش و کلام خنا و کلمه خنیة صح

ودر آخر کفته که آن ده پسر فضلست وعبدالله وعبیدالله وقثم ومعبد وعبدالرحمن وکثیر وصبیح
وسمیر وتمام وبر وجود همه اتفاقست الا قثم وتمام که هشام بن کلبی منفرد است
بذکر ایشان والله اعلم عبدالله بن جعفر الطیار اول مولودیست از اهل اسلام که در
ارض حبشه متولد شده وبعد از هجرت نبوی در خدمت پدر خود بمدینه امدند
وبشرف ملازمت حضرت پیغمبر فایز شدند از عبدالله بن جعفر مرویست که کفت یاد
دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بخانه ما
آمد وتعزیت پدرم رسانید ودست مبارک بر سر من وسر برادرم فرود آورد ود
بوسه بر روی من زد واشک از چشمش روان شد بحیثیتی که بر محاسن مبارکش [illegible]
میشد ومیفرمود که جعفر بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریت
وی بهترین خلافتی وبعد از سه روز باز بخانه ما امد وهمکی را بنواخت
ودلداری نمود واز لباس تعزیت بیرون آورده در حق ما دعا کرد وبمادر ما اسماء
بنت عمیس کفت که غم مخور که من ولی ایشانم در دنیا وآخرت عبدالله بغایت کریم بود
ظریف وحلیم وعفیف بود سخای او بمرتبه بوده که اورا بحر جود میکفته اند
آورده اند که اورا بعضی در کثرت سخا عتاب نمودند ودر جواب کفت که مدتیست
که مردم را معتاد بانعام خود ساخته ام از آن می اندیشم که اکر انعام خود را از ایشان
قطع نمایم خدا تعالی نیز عطایای خود را از من قطع نماید در کتاب بهارستان مسطور است
که در مدینه عالمی بود عامل ودر جمیع علوم دینی کامل روزی در ره کذرش بر در نخاس افتاد
کنیزکی دید مغنیه که در حسن صورت غیرت ناهید بود وبجمال صورت خورشید شیفته
جمال وفریفته خط وخال او شد از سماع غنا بس رخت هستی بصحرای نیستی برد وباستماع
نوایش از مضیق بخودی براه فسیح سرای بیخودی سپرد **شعر** خوب روی وخوب آواز ای پسر
هر یکی تنها دل چون شود جمع هر دو در یکجا ❊ کار صاحب دلان شود مشکل ❊ از دانا همی فکند
وبلاس رسوائی بوشید وخلیع العذار در کوی وبازار مدینه میکردید دوستان بملامت
برخاستند اما هیچ سود نداشت زبان حالش باین ترانه مترنم بود وباین زمزمه مترنم
که **بیت** این کونه که جلوه آن دلارا کند ❊ عاشق ز بلا چکونه پرهیز کند ❊ با دست ملامت کسان
در کوشم ❊ لیکن بادی که آتشم تیز کند ❊ این قصه را بعبدالله جعفر باز کفتند صاحب کنیزک

طلبید وچهار هزار درم کنیزک را بخرید وبان مرد عالم بخشید آن مرد در دست وپای
عبدالله افتاد وزبان بمدح وثنای او کشاد وبسامان دست کنیزک را بکرفت وبخانه خود
روان شد عبدالله غلامی را فرمود که چهل هزار درم دیکر بکیر وهمراه ایشان بر تا بجهت
فکر معیشت غبار بر خاطر ایشان ننشیند وبفراغ خاطر از یکدیکر تمتع توانند کرفت
بیت اکر زر دیناش نباشد غمی ❊ حاصل دنیا دهد اندر دمی ❊ وانکه کره زد بدل ودرمش تهمت
اسراف نهد بر کرم ❊ در سنه ثمانین در مدینه وفات یافت ودر آن وقت عمر شریفش بنود سال
رسیده بود وبعضی کفته اند که در سنه اربع وثمانین وفات یافته وعمر او هشتاد سال بود
وصاحب استیعاب قول اول را اولی دانسته وکفته که اکثر بر انند محمد بن جعفر الطیار در
عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله متولد شد وآنحضرت چنانکه سابقا در احوال عبدالله مذکور
شد چون خبر فوت جعفر رسید بخانه او رفته اولاد امجادش را بنواخت واز لباس تعزیت
بیرون آورده در حق ایشان دعا کرد واز روی شفقت فرمود که محمد شبیه عم ما ابی طالبست
یعنی از این حیثیت نیز محبوب ما خواهد بود محمد بن جعفر بعد از فوت عمر بن خطاب بشرف
مصاهرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف کشته ام کلثوم را که باعدم کفائت
از روی اکراه در حباله عمر بود تزویج نمود صاحب روضة الشهدا آورده که محمد با
برادر خود عون در کربلا شهید شدند وصاحب استیعاب کفته هر دو برادر در شوشتر
شهید شدند مؤلف کوید قول صاحب استیعاب در باب محمد صوابست زیرا که مزار
محمد بن جعفر در یک فرسخی دزفول که از توابع شوشتر است واقعشده پس میتواند بود
که شهادت در شوشتر واقعشده باشد واو را بان موضع نقل کرده باشند یا آنکه
در همین موضع شهید شده باشد واطلاق اسم شوشتر بران موضع از آن جهت باشد
که دزفول ولواحق آن از توابع شوشتر است عون بن جعفر الطیار صاحب اصابه کفته
او در زمین حبشه متولد شد ودر شوشتر شهید کردید عقیل بن ابی طالب کنیت
او ابو یزید است صاحب استیعاب روایت نمود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله با او کفت که ای ابا یزید
مرا با تو محبت از دو جهتست یکی از جهت قرابت ودیکری از جهت محبتی که عمم ابو طالب
با تو داشت عقیل بغایت ظریف وخوش طبع وفصیح وحاضر جواب وعالم بانساب قریش
بود وبر بعضی از اسلاف قریش طعنها کردی وذمایم ایشان را ظاهر ساختی بنابرین اخلاف

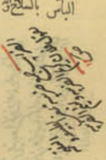
قریش از وملول خاطر بودند بر دستمان مزوری بستند واورا بحماقت نسبت میکردند
وانرا موید میساختند بچشم کردن اورا حضرت امیر و رفتن نزد معاویه و بمجالست او
وشیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل را از حضرت امیر ملالی نبود بلکه
از برای آن نزد معاویه رفت تا ابلاغ حجت نماید و فضایل و مناقب مرتضی در ولایت
شام منتشر گرداند نقلست که روزی معاویه در حضور عقیل میگفت که اینک
عقیل اگر نمیدانست که من برای او بهتر از برادر اویم پیش ما نمی آمد و اقامت نمیکرد
پس عقیل در جواب گفت که اخی خیر لی فی دینی وانت خیر لی فی دنیای واسال الله خاتمة
خیر و از جمله لطایف او با معاویه آنست که روزی معاویه با حضار مجلس خود گفت
که اینک عقیل که عم او ابو لهبست پس عقیل گفت اینک معاویه که عمه او حمالة الحطبست
وباین اکتفا نموده گفت ای معویه در وقتی که با تش دوزخ درآیی خواهی دید عم من
ابو لهب را که عمه تو حمالة الحطبست در زیر خود فرش ساخته پس انصاف خواهی داد
که کدام یک از ایشان بهترند فاعل یا مفعول معویه از ظرافت خود پشیمان شده
از آن جواب خجل گشت و ایضا روزی معویه عقیل را گفت ان فیکم شبقا یا بنی هاشم
یعنی بدرستی که در شما ای بنی هاشم حرص و آرزوی شهوت بسیار است عقیل گفت
منا فی الرجال ومنکم فی النساء یعنی صفت از جانب ما که بنی هاشمیم در مردانست واز جانب
شما که بنی امیه اید در زنان وفات عقیل در زمان معاویه در شام اتفاق افتاد
عباس بن عتبة بن ابی لهب الهاشمی القرشی در کتاب اصابه مسطور است که پدر او پدر علی حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله کافر مرد واز وفرزندی همین عباس مانده بود در روز وفات آنحضرت او بحد تمیز
رسیده بود و پسری داشت که نام او فضل بود و شاعری مشهور است واوست صاحب
قصیده مشهوره در حق امیر المؤمنین علیه السلام که مطلع آن اینست شعر ما کنت احسب هذا
الامر منصرفا عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن الیس اول من صلی لقبلتهم واعلم الناس بالآیات
والسنن وآخر الناس عهدا بالنبی ومن جبریل عون له فی الغسل والکفن من فیه ما فیهم
لا یمترون به ولیس فی القوم ما فیه من الحسن ماذا الذی ردکم عنه فنعلمه ها ان بیعتکم
من اول الفتن و بعضی گفته اند که این شعر از حسان بن ثابتست که در ایام خلافت ابی بکر
وپیش از آنکه عثمان او را بمال بیت المال مخلص فدایی خود سازد و او را از وادی محبت حضرت

امیر دور انداند آن ابیات را گفته و قاضی بیضاوی در تفسیر خود وغیر او در غیر آن بان
تصریح نموده اند واضح آنست که آن اشعار از ربیعة بن الحرث بن عبد المطلب است که در
وقت بیعت مردم با بی بکر گفته چنانکه حضرت سید مرتضی علم الهدی در کتاب مجالس
تصریح نموده وقرینه کذب نسبت او بپسر عباس مذکور آنست که مضمون این مصرع را
که شعر ما کنت احسب هذا الامر منصرفا کسی قایل میتواند بود که پیش از انصراف خلافت
از حضرت امیر موجود باشد و گمان انصراف از آنحضرت نداشته باشد و ظاهر است که عباس
مذکور را در زمان انصراف چنان پسری موجود نبود بخلاف حسان که در زمان حضرت
پیغمبر بوده وانصراف آن امر خطیر از آنحضرت ایرا در ضمیر او نبوده وگمان وحسبان او ننموده
مخفی نماند که در کلام ابن حجر مواخذه دیگر هست و او اینست که فضل پسر عباس مذکور نبوده
چنانکه او توهم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبة بن ابی لهب بوده چنانکه میر مرتضی قدس
سره در کتاب مشفی بان تصریح نموده و شعری که از و مشهور است ابیاتیست که در جواب شعر
ولید بن عقبه نظم نموده وقتی که ولید از در مدح عثمان و مرثیه او و تحریص مردم بر مخالفت
امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود و اول شعر ولید آنست شعر الا ان خیر الناس بعد ثلثة
قتیل التجیبی الذی جاء من مصر و فضل علیه الرحمة در جواب گفت الا ان خیر الناس بعد محمد
مهیمنه التالیه فی العرف والنکر وخیرته فی خیبر و رسوله بنبذ عهود الشرک فوق ابی بکر
واول من صلی وصنو نبیه واول من اردی الغواة لدی بدر فذاک علی الخیر من ذا یفوقه
ابو حسن حلف القرابة والصهر و فی الحقیقة ابن حجر و اضراب او در امثال این اشتباهات
معذورند زیرا که ایشان از معرفه حق اهل البیت دور و از شناسایی بنی هاشم مهجورند
واما حضرت میر مرتضی که از ذریه اهل بیتست و صاحب البیت ادری بما فی البیت در تحفة الاحباب
و غیر آن مسطور است که در وقتی که عایشه و طلحه و زبیر و پسرش عبد الله اتفاق بر خروج
نمودند وصیت آن اجتماع و اتفاق شهرت یافت ولید بن عقبه بی عاقبت اظهار استظهار
نمود و وفاق نموده این ابیات در تخویف و تهدید بنی هاشم گفته بمدینه فرستاد
شعر الا من للیل لا تغور کواکبه اذا لاح نجم راقبه نجم راقبه بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم
ولا تنهبوه لا تحل مناهبه فان لا تردوه علینا فانه سواء علینا قاتلوه وسالبه
بنی هاشم کیف التعاقد بیننا وسیف ابن اروی عندکم وحرایبه وانا وایاکم وما کان منکم

کصدع الصفا لا رایب للصدع شاعبه * غدرتم بعثمن ابن عفان غیلة * کما غدرت یوما
بکسری مرازبه * فاقسمت لا انسی ابن امی و قتله * وهل ینسین المأمن ما عاش قد هو شاربه * فضل بن
عباس ابیات ولید بلید را جواب بر عتاب کفته بود و ادا سال نمود و بعضی از آن ابیات
اینست شعر سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختکم * فهم سلبوه سیفه و حرابیه * ولا تسألونا
سیفه ان سیفه اضیع والقاه لدی الروع صاحبه * وقد شبه الکسری وقد کان مثله
شبیها بکسری هدیه و ضرایبه * وکان ولی الامر بعد محمد * علی و فی کل المواطن صاحبه
وصی رسول الله حقا و صهره * و اول من صلی و ما ذم جانبه * وانی لمجتاب الیکم بجحفل * یصم
السمیع جرسه و جلایبه * و اعتقاد این فقیر آنست که ناظم این ابیات نیز فضل بن عتبه است
نه فضل بن عباس بن عتبه و نه فضل بن عباس بن عبد المطلب اما اول بنا بر انکه اصحاب
تصریح کرده اند بانکه عباس بن عتبه در روز وفات حضرت رسالت کودک بوده
مستبعد است که بعد از آن تا کشته شدن عثمان که بیست و دو سال است او بسر حد بلوغ
و اهلیت مناکحه رسیده باشد و پسری رشید از و پیدا شده باشد که اشعار ولید بن
عقبه را جواب کوید و اما فضل بن عباس بن عبد المطلب بنا بر انکه در احوال او مذکور شد
که در سال هشتم هجرت وفات یافته و زمان قتل عثمان را ادراک ننموده و ظاهرا
این غلط نیز راجع بغلط ابن حجر میشود که صاحب کتاب تحفة الاحبا او را از محققان اهل
حدیث و سیر میدانسته عباس بن ربیعه بن الحرث بن عبد المطلب در کتاب کشف الغمه مسطور است
که او در حرب صفین مجاهده بسیار با باغیان نابکار نموده و در بعضی از ایام حرب
یکی از مبارزان اهل شام در برابر او آمد و بعد از حرب و طعن بسیار که در میان ایشان
گذشت چون عباس نظر کرد و دید که در درع شامی شکافی هست بر همان شکاف شمشیر انداخت
و آن مرد را بدو نیم ساخت پس لشکر حضرت امیر تکبیر کفتند و عباس بر اسب شامی سوار
شد و چون معاویه ان شجاعت از عباس مشاهده نمود با لشکر خود کفت کیست که در
برابر این جوان هاشمی رود و او را بکشد تا او را مال بسیار دهم پس دو سوار لخم
یمن برخاستند و کفتند که ما در برابر او میرویم معویه کفت بروید که هر یک از شما که در
کشتن او مسابقت نماید او را انقدر مال که کفته ام خواهم داد و آن دیگر را نیز همان
قدر خواهم داد انگاه آن دو ناکس در برابر عباس آمدند و بانک بر عباس زدند و او را

بقتال

البأس بالسلاح



بقتال خواندند عباس کفت از صاحب خود اذن طلبیده پیش شما خواهم امد انگاه
نزد حضرت امیر آمد تا از و اذن طلبد انحضرت با و کفت که جامه و سلاح و اسب خود
را بمن ده عباس چنان کرد و حضرت امیر آن لباس را پوشیده بر اسب سوار شد و بشکل
عباس در برابر ایشان بیامد چون او را دیدند کفتند که از صاحب خود اذن طلبیدی
انحضرت بجهة خروج از کذب این آیه را خواند که اذن للذین یقاتلون وان الله علی
نصرهم لقدیر انگاه یکی از آن دو مرد متوجه حضرت امیر شد و انحضرت ضربتی بر شکم
او زد که بدو نیم شد اما از غایت چابک دستی نظارکیان را کمان بود که شمشیر انحضرت
خطا شده چون اسب او بحرکت در آمد جسد آن مرد در نیمه از پشت زین بیفتاد و اسب او
کریخته بلشکر امیر امد بعد از ان مرد دوم پیش آمد و انحضرت او را نیز ضربتی زده و برفیق
سابقش ملحق ساخت انگاه انحضرت اسب خود را بر سر آن دو مرد بجولان داده بلشکرگاه
خود مراجعت فرمود و چون معاویه از این حال دانست که آن سوار حضرت امیر بوده کفت
خدا تعالی نیست کرداند لجاج را که هر کاه بر ان سوار کشتم مخذول شدم پس عمرو
عاص کفت والله که مخذول آن دو مرد لخمی بودند نه تو معاویه کفت خاموش باش که این
زمان نه زمان هزل و ظرافت است عمرو کفت اکر این زمان زمان هزل نیست پس خدا تعالی
بر آن دو لخمی رحمت کناد و اکرچه کمان من آنست که نخواهد کرد ربیعه بن الحرث بن عبد المطلب
صاحب اصابه آورده که او بسال بزرکتر از عم خود عباس ابن عبد المطلب بود و او پیش از
برادران خود نوفل و ابو سفیان در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی کفته اند که در سال
بیست و سیم از هجرت در مدینه وفات یافت نوفل بن الحرث بن عبد المطلب در اصابه مسطور است
که او بسال بزرکتر بود از جمیع انها که از بنی هاشم اسلام اورده اند حتی از دو عم خود حمزه
و عباس در روز بدر با عباس اسیر شد پس حضرت رسالت بعباس کفتند که چیزی بده و
خود و دو برادرزاده خود نوفل و عقیل را ازاد کن نوفل بعد از انقضای دو سال از خلافت
عمر در مدینه وفات یافت و عمر پیاده در زیر جنازه او میرفت مغیره بن نوفل بن الحرث در اصابه
مذکور است که در ایام خلافت عثمان قاضی مدینه بوده و در ایام خلافت حضرت امیر با او
همراه بوده و در وقتی که ابن ملجم با نحضرت ضربت رسانید مغیره قطیفه خود را بر کودن او انداخت
و او را بکرفت و بر زمین زده شمشیر از و بکرفت و او را در زندان کرد عبد الله بن ابی سفیان

بانهم ظلموا

هزل عمرو عاص با معویه

بن الحرث صاحب اصابه از واقدی نقل نموده که او در کربلا با حضرت امام حسین علیه السلام
شهید شد و روایت نموده که بسمع عبد الله رسید که عمرو عاص در مجلس معاویه معایب
بنی هاشم می‌شمرد و در نقص ایشان سخنان میگوید پس نزد معویه رفت و با عمرو عاص
عاصی عتاب آغاز کرد و سخن میان ایشان بدرود دراز کشید و از ابن عساکر نقل نموده
که عبد الله در مداین بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و سید اجل مرتضی در کتاب
مشتفی این دو بیت را از اشعار او در مدح الامام ابرار نقل نموده شعر وکان ولی الامر بعد
محمد * علی وفی کل المواطن صاحبه * وصی رسول الله حقا وجاره * واول من صلی ومن لان جانبه
عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب صاحب کتاب اصابه گفته که او نیز در روز حرب حنین
با علی و عباس ثبات ورزید و نقل نموده که روزی عبد الله مذکور از مکه بخدمت حضرت
رسالت آمد آنحضرت حله بر او پوشانید و در پهلوی خود جای داد و گفت که او پسر عمه منست
و پدر او مرا دوست میداشت و با من برو نیکویی میفرمود و عبد الله در وقت وفات حضرت
رسالت سی ساله بود و در غزای روم شربت شهادت چشید و آورده اند که اول کسی که از دلیران
روم بمعرکه آمد بدست عبد الله کشته شد و بعد از آن دیگری بیرون آمد و هم عبد الله
او را کشت و آخر عبد الله را دیدند که در معرکه کشته افتاده و در حوالی او ده نفر از اهل
روم ایستاده صاحب استیعاب گفته که از و عقب نماند جعفر بن ابو سفیان بن الحرث
الهاشمی در اصابه مذکور است که مادر او دختر ابو طالب بود ادراک غزای حنین و واقعه
بر معویه نموده بود و همیشه ملازم حضرت رسالت بود تا در سال خمسین از هجرت در
دمشق وفات یافت مسلم بن عقیل بن ابی طالب در کتاب بنجاه مذکور و بلایا و محن
که او را در هواخواهی حضرت امام حسین علیه السلام پیش آمد مشهور است ابو سفیان
بن الحرث بن عبد المطلب در کتاب اصابه مسطور است که او پسر عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و برادر
رضاعی او بود و با آنحضرت مشابهت بسیار داشت و پیش از شرف اسلام مسلمانان را آزار
بسیار میکرد و حضرت پیغمبر را هجو میکرد و چون مسلمان شد بمرتبه فضل و تقوی رسید
که از لسان حقایق بیان حضرت رسالت این کلام سعادت انجام شنید که ابو سفیان بن
الحرث سید فتیان اهل الجنة و در استیعاب در احوال عباس مذکور است که در روز حنین
جمیع صحابه گریختند مگر علی و عباس و ابو سفیان بن الحرث سعید بن الحرث بن عبد المطلب

احوال او در اصابه مذکور است عبد المطلب بن ربیعه بن الحرث بن عبد المطلب در کتاب
اصابه مسطور است که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناهی و جناب ولایت مآبی نموده
و از بخاری نقل کرده که حضرت رسالت نام او را عبد المطلب تغییر داد و او در مدینه می‌بود تا زمان
خلافت عمر آنگاه بدمشق رفت و در سال شصت و دو از هجرت آنجا وفات یافت و محمد پسر او را
در آنجا قدر و شرف بسیار بهم رسید والله اعلم عمر بن ابی سلمه بن عبد الاسد او را از بنی هاشم
میتوان داشت زیرا که مادر او ام المؤمنین ام سلمه رضی بود و او خود ربیب و پرورده
حضرت سید المرسلین بود صاحب اصابه آورده که او در ولایت حبشه متولد شد و در
زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای
آنحضرت مجاهده مینمود در سال هشتاد و دو از هجرت وفات یافت و علامه حلی در خلاصه
بجای عمر بن ابی سلمه محمد را ذکر کرده و روایت نموده که او و برادرش سلمه در جمیع حروب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام با او همراه بودند و در وقتی که آنحضرت متوجه حرب مخالفان
بود مادر ایشان ام سلمه رضی الله عنها ایشان را گرفته نزد آنحضرت آورد و گفت که ایشان را
صدقه تو میکنم که در راه تو کشته شوند و اگر در شریعت مرا جایز بودی که از خانه بیرون
آیم هر آینه با تو همراه می آمدم و در راه تو شهید میشدم و ابن داود از واقدی نقل نموده
که اصح آنست که دو پسر ام سلمه عمر و سلمه بودند نه محمد و سلمه والله اعلم و در کتاب
مستطاب نهج البلاغة مذکور است که عمر بن ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت امیر عامل
بحرین بود در وقتی که او را عزل کرد و نعمان بن عجلان زرقی را بجای او فرستاد این نامه
نامی با او نوشت اما بعد فانی قد ولیت النعمن بن العجلان البحرین ونزعت یدک بلا ذم لک
ولا تثریب علیک فلقد احسنت الولایة وادیت الامانة فاقبل غیر ظنین ولا ملوم
ولا متهم ولا ماثوم فقد اردت المسیر الی ظلمة اهل الشام واحببت ان تشهد معی فانک
ممن استظهر به علی جهاد العدو واقامة عمود الدین ان شاء الله تعالی طایفه دویم در ذکر
غیر بنی هاشم از اکابر صحابه مرضیه و شیعه مرتضویه که اکثر ایشان را برادران و
فرزندان و خویشان بوده که صحابی بوده اند و در امور دین و دنیا با سید خود موافقت
مینموده اند مقداد بن الاسود در تاریخ شیخ ابو الحسن مقدسی مسطور است که
او مردی بلند قد گندم گون بود و ضباعه بنت الزبیر بن عبد المطلب زوجه او بود

بخطه
اخلاص ام سلمه رضی الله عنها

بخطه
احوال نعمان بن عجلان بعد از این مذکور خواهد شد ۱۲

واز جمله شیعه علی ابن ابی طالب قدیم الاسلام بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله مجاهده نموده در صحیح ترمذی مذکور است که آنحضرت فرموده ان الله تبارک
وتعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم وهم علی ومقداد و سلمان وابوذر و در جامع
صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی مسطور است که آنحضرت فرموده ان الجنة تشتاق
الی اربعة علی وعمار و سلمان والمقداد طب عن انس و شیخ ابوعمرو کشی که از علمای امامیه است
در کتاب اسماء الرجال باسناد خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده
که ارتد الناس الا ثلث نفر سلمان وابوذر والمقداد فقلت فعمار قال کان حاص حیصة
ثم رجع قال ان اردت الذی لم یشک ولم یدخله شیء فالمقداد یعنی حضرت امام فرمودند
که جمیع مشاهیر صحابه که استماع نص نبوی در باب خلافت حضرت امیر المؤمنین نموده
بودند مرتد شدند الا سه نفر که آن سلمان بود وابوذر و مقداد پس راوی پرسید
که آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت او ونسبت با اهل البیت در این جمله داخل بود حضرت
امام فرمودند که اندک میلی از حق و ترددی در او ظاهر شد و بعد از آن رجوع بحق نمود
باز آنحضرت فرمودند که اگر خواهی که بدانی آنکسی را که اصلا او را در حقیت خلافت حضرت
امیر و وجوب متابعت او شکی طاری نشد پس بدانکه او مقداد است و از ابان بن تغلب
منقولست که گفت از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که هیچکس از صحابه بر ابی بکر
انکار کرد نشستن وی را بر جایگاه رسول صلی الله علیه وآله فرمود که بلی دوازده کس انکار کردند از
مهاجر مقداد بن الاسود وابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی و خالد بن
سعید و عمار یاسر و از انصار ابو الهیثم بن تیهان و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف و خزیمة بن ثابت
وابی بن کعب وابو ایوب انصاری ایشان با یکدیگر گفتند چون ابوبکر بر منبر رسول صلی الله علیه وآله
رود او را از منبر بزیر آوریم و بعضی از ایشان گفتند این نشاید کردن تا با امیر المؤمنین ع
مشورت نکنیم همه بیکبار نزد آنحضرت رفته گفتند یا امیر المؤمنین حق خود بگذاشتی
ودست تصرف از آن باز داشتی و رسول صلی الله علیه وآله درباره تو فرموده است علی مع الحق و
الحق مع علی یمیل کیف ما مال وما قصد آن داریم که برویم وابوبکر را از منبر رسول صلی الله علیه وآله
بزیر آریم وآمده ایم واستجازه از خدمت تو مینمائیم آنحضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید
همه با شمشیرهای کشیده پیش من آیند و گویند بیعت کن واگر نه قصد قتل تو کنیم و چون چنین

تقریر لطیف فی علة توقف
امیر المؤمنین علیه السلم
فی محاربة القوم

شود مرا تنها مراد هم ایشان باید کرد و رسول خدا مرا خبر داده است که این امت بعد از من با تو
غدر کنند و عهد مرا بشکنند و تو از من بمنزله هرونی از موسی چنانکه بنی اسرائیل موسی
و هرون را بگذاشتند و گوساله اختیار کردند همچنین این امت ترا بگذارند و دیگری را
اختیار کنند گفتم ای رسول خدا با ایشان چه کنم رسول فرمود اگر یار و یاوری یابی
با ایشان جهاد کن واگر نیابی خون خود را حفظ و حراست نما تا آنگاه که مظلوم پیش
من آیی و از این روایت مستفاد میشود که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از وفات
حضرت سید المرسلین در سایر امور خود تأسی بآنحضرت مینمود و اقتدا بوصایای
وهر آزاری که آنحضرت از قوم دید باو نیز همان رسید تا آنکه او در مبادی حال لکم
دینکم ولی دین فرمود این نیز ترک ریاست قوم بی دین نمود و در اوایل اشتغال به
صحابی قناعت کرد این در عنفوان حال بسلمان وابوذر و دوازده صحابی اکتفا نمود
آنکه او بوقت عجز بغار قرار نمود این بوقت عجز و منع در خانه بر روی خود قرار کرد و آنکه
او از مکه بمدینه آمد این از مدینه بکوفه آمد آنکه خانه مکه او را که مهبط ملک
بود بقهر گرفتند باغ مدینه این را که مسمی بفدک بود غصب کردند آنکه مصطفی
در اول صلح کرد مرتضی نیز در اول اصلاح کرد واگر نبی دختر بعثمان داد ولی دختر بعمر فرستاد
اگر پیغمبر در آخر قتال کرد بقول حق تعالی که اقتلوا المشرکین حیدر نیز در آخر قتال کرد بقول
رسول معلا که یا علی انک تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین اگر او در
وقت فتح مکه در خانه مغصوب خود نزول نفرمود این در ایام خلافت تصرف در باغ
مغصوب خود ننمود اگر ایام صلح کرد از رسول آموخت اگر جنگ کرد از او دید اگر این
در صفین ظفر نیافت او در حنین ظفر نیافت اگر او در روز فتح مکه ظفر یافت این نیز روز
حرب جمل ظفر یافت اگر او مواساة کرد از برای مصلحت این مماشاة نمود از جهت اصلاح اگر
او سال و ماه بر دل مشرکان شد این نیز روز و شب خار دیده مجبران گردید والحمد لله الناصر لاولیائه
والقاهر علی اعدائه در سنه ثلاث و ثلثین مقداد روی بخلد آباد نهاد سلمان الفارسی
عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بود و نزد علمای ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردد
مینمود و در شدائدی که از ایشان میرسید صبر میورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده
از ده خواجه او را بنوبت فروختند و آخر الامر نوبت بخواجه کاینات علیه افضل الصلوة

رسید وادرا از قوم بود بمبلغی خرید محبت واخلاص ومودت واختصاص او نسبت

باستان مقدس نبوی بجایی رسید که از زبان مبارک آن سرور بمضمون عنایت مشحون سلمان

منا اهل البیت سرافراز گردید ولنعم ما قیل شعر کانت مودة سلمان له نسبا ولم یکن بین نوح و

ابنه رحما ۰ شیخ الموحدین محیی الدین محمد العربی از این حدیث استدلال بعصمت وطهارت سلمان

نموده ودر موضعی از کتاب فتوحات فرموده که ولما کان رسول الله صلی الله علیه وآله عبدا محضا ای خالصا

قد طهره الله تعالی واهل بیته تطهیرا واذهب عنهم الرجس وکل ما یشینهم فان الرجس هو القذر عند

العرب ما حکاه الفراء قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا

فلا یضاف الیهم الا مطهر ولابد ان یکون کذلک فان المضاف الیهم هو الذی یشبههم فما یضیفون

لا نفسهم الا من له حکم الطهارة والتقدیس فهذا شهادة من النبی صلی الله علیه وآله لسلمان الفارسی

بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة حیث قال فیه رسول الله صلی الله علیه وآله سلمان منا

اهل البیت وشهد الله لهم بالتطهیر وذهاب الرجس عنهم واذا کان لا یضاف الیهم الا

مطهر مقدس وحصلت له العنایة الالهیة بمجرد الاضافه فما ظنک باهل البیت فی نفوسهم

فهم المطهرون بل عین الطهارة انتهی وبا وجود این حالات واتصاف باقسام کمالات خلفای

خلافت مآب جهت بیعت کردن اورا چندان زدند که گردنش کج بماند تا وقتی که وفات

یافت ابن قتیبه که از مشاهیر علمای مخالف است آورده که هشت کس از صحابه بر رای نقبی

قضی بودند و سلمان را از آن جمله شمرده شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در

کتاب امالی از منصور بن رجح روایت نموده که گفت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام

گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی می شنوم سبب آن چیست آنحضرت

در جواب گفت که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی بعد از آنکه باعث بر کثرت ذکر

من او را سه فضیلت عظیم است که او بآن آراسته بود اول آنکه اختیار هوای

امیر المؤمنین علیه السلام بر هوای نفس خود نمود دیگر دوست داشتن او فقرا را و

اختیار ایشان بر اغنیا وصاحبان ثروت ومال و دیگر محبت او بعلم وعلما آن سلمان

کان عبدا صالحا حنیفا مسلما وما کان من المشرکین و همچنین روایت نموده باسناد

خود از سدیر صیرفی از پدر خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود که جماعتی از

صحابه باهم نشسته بودند و ذکر نسب خود مینمودند و بآن افتخار میکردند و سلمان نیز

درآن میان بود پس عمر روی بجانب سلمان کرد و گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست

فقال سلمان انا سلمان بن عبد الله کنت ضالا فهدانی الله بمحمد صلی الله علیه وآله وکنت عایلا فاغنانی

بمحمد صلی الله علیه وآله وکنت مملوکا فاعتقنی الله بمحمد صلی الله علیه وآله فهذا حسبی و نسبی یا عمر در کتاب

کامل بهایی مذکور است که چون سلمان بمتابعت آل پیغمبر با ابوبکر بیعت نکرد روزی عمر با او

گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشانست برسول وانکه ایشان

میگویند افضل خلقند بعد از رسول بادی تراچه افتاد که تخلف میکنی سلمان گفت

انا شیعة لهم فی الدنیا والآخرة اتخلف بتخلفهم وابایع ببیعتهم ودر کتاب کشف الغمه از سلمان

روایت نموده که گفت انا بایعنا النبی صلی الله علیه وآله علی النصح للمسلمین والایتمام بعلی بن ابی طالب

والموالاة له وسید عارف میر مخدوم در بعضی از رسایل خود آورده که مرتضی علیه السلام

در بیان محبت سلمان فارسی چنین فرموده که هرگز بظاهر و باطن من خلاف نکرد یعنی همه

آن خواست که من خواستم و نامرادی مراد ورد آنست ۰ وبالجملة اختصاص او بحضرت امیر علیه السلام

ومتابعت او در جمیع امور روشنتر از ظهور نور بر شاهق طور است و سلمان بروجهی

که شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیه قواعد از کتاب صفوة الصفوة نقل نموده از بنی

کنده زن خواسته بود و بتحقیق پیوسته که او را دو پسر بوده از ایشان نسل و نتایج

بسیار حاصل شد و بعضی از ایشان در راه ولایت بودند و همه اهل فضل و دانش

بوده اند چنانکه کتب رجال بران دال است وآنچه میان جهال و قلندران مشهور است

که سلمان مجبوب بوده و هرگز تاهل نکرده غلط و مهملست تفصیل احوال سلمان وعهد

نامه که حضرت امیر باشارت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله جهت برادر و اولاد او نوشته اند

در کتاب درج الدرر و تاریخ گزیده مسطور است مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه

سال و بروایت اکثر سیصد و پنجاه بود در سنه ست وثلثین از هجرت در مداین وفات یافت

وچنین رویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در یک شب از مدینه بمداین رفته

سلمان را غسل داد و در همان شب بمدینه مراجعت فرمودند و قصه اظهار انکار این

روایت از مستنصر خلیفه عباسی با جوابات سید عز الدین اقساسی کوفی از مجلس پنجم در احوال

مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی عمار بن یاسر العنسی صاحب استیعاب آورده که

پدر او مولی وحلیف بنی مخزوم بوده و بنابر این چون عثمان او را بزد تا استخوان پهلوی

او شکست و درد اندرون او فتق و شکاف پیدا شد بنی مخزوم هجوم بر عثمان نموده سوگند
خوردند که اگر عمار بمیرد در عوض او غیر عثمان را نکشند عمار در مبادی اسلام از کفار
ایذای بسیار کشیده و مادر او سمیه نام در شکنجه تعذیب کفار شهید گردیده از جمله
مهاجرین اولین و داخل جماعتیست که باشاره حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از مکه بجانب
حبشه مهاجرت نمودند عمار بدو قبله نماز گذارده و در غزای بدر و غزوات دیگر که
بعد از آن واقع شده حاضر گردیده در هر یک داد شجاعت و مردانگی داده و در حرب یمامه که
مسلمانان فرار مینمودند زخمهای بسیار رسیده بود و گوش او بریده شده بر دوش او
آویخته شده بود و مع هذا فرار ننموده کار زار میکرد و در آن اثنا با اهل اسلام فریاد
میکرد و میگفت که ای گروه مسلمانان از بهشت میگریزید اینک منم عمار ایستاده
پیش من آیید حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوة و التحیه در شان او فرموده که عمار
از سر تا پای خود مملو از ایمانست و ایضا در شان او فرموده اند که هر که عمار را دشمن
دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و ایضا باو خبر داده بودند که تقتلک الفئة الباغیة
و ایضا چنانچه سابقا از جامع صغیر شیخ جلال سیوطی شافعی منقول شد فرموده اند
که بهشت مشتاقست بلقای علی و عمار و سلمان و مقداد و در تاریخ فتوح احمد بن اعثم
کوفی آورده که چون عثمان خلیفه شد با کمال طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعده
سیاست و سویت میان سپاهی و رعیت بروجه احسن پدید آورد بعد از آن خبرها از و
در وجود آمد و ظاهر گشت که مسلمانان نپسندیدند و آنرا کراهت داشتند و با او
عتاب میکردند و او در آن بنشست و ایشان را خشنود نکرد ایند طایفه از اصحاب مصطفی علیه
الصلوة و السلام فراهم آمدند و اندیشه کردند که نزدیک او روند و کارهایی که نه
بر وفق صواب میکند با او بگویند اتفاق کرده بر و چیزی نوشتند و کارهایی که نه
بر جاده کرده بود از وقت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله درج کردند و در قلم آوردند
که اگر از این کارهای نامناسب و بیقاعده ترک نکرد او را از خلافت بیرون آرند و بجای
او کسی دیگر را بنشانند چون این نامه تمام شد با یکدیگر گفتند همگی نزدیک او رویم و خود
این مکتوب را بدست او دهیم بعد از آن مصلحت دیدند و آن مکتوب را بدست عمار یاسر دادند
که بعثمان رساند چون عمار بدر سرای عثمان رسید اعلام داد عثمان از سرای بیرون

امد عمار

امد عمار را دید بر در سرای او ایستاده کاغذی در دست او را گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی
هست عمار گفت مرا هیچ کار نیست ولیکن جماعتی فراهم آمده اند و در خشم شده و این نوشته
عثمان آن کاغذ را از و بستد و سطری چند برخواند و در خشم شد و از دست بینداخت عمار
گفت این کاغذ را اصحاب مصطفی صلی الله علیه و آله نوشته اند از دست مینداز مطالعه فرمای
و در آنچه نوشته اند تامل کن و یقین شناس که من نیکوخواه توام و این سخن از جهت
نصیحت میگویم عثمان گفت دروغ میگویی ای پسر سمیه عمار گفت درین شبهتی نیست که
پسر سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شد و غلامان را فرمود تا عمار را بزدند چندان
انکه بر زمین افتاد و کوبی که جان نداشت و خود پیشتر آمد و لگدی چند بر شکم و
مذاکیر او زد عمار غشی آورد و علت فتق او را ظاهر گشت و عظیم رنجور شد و بیهوش
افتاد و بنی مخزوم که اقربا و بنی عم عمار بودند چنین یافتند هشام بن ولید بن مغیره
با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را برگرفتند و بوثاق او بردند و بر بستر انداختند
چنانکه از خویشتن خبر نداشت سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را ازین
رنج وفات رسد عثمان را بکشند عمار هم بر آن حالت بیخبر و بیهوش افتاده تا بعضی
از شب بگذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن از و فوت شد
چون در میانه شب باهوش آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها قضا کرد این معامله
که بر سر عمار یاسر رفت هم از آن بود که صحابه رسول صلی الله علیه و آله از عثمان نپسندیدند
و در آن کار بروی انکار کردند و این خبر چون با بوذر رسید و او آن وقت در شام بود
زبان طعن بر عثمان بگشاد و معاویه درین باب خبری بعثمان نوشت تا او را بمدینه
طلبید و کار او نیز رسید بانجا که رسید چنانکه شمه از آن در ذکر ابوذر مذکور
خواهد شد مولف گوید که اصحاب ما ایدهم الله بنصره آزار عثمان نسبت بعمار استدلال
بر ابطال خلافت او نموده گفته اند که هر گاه او عمار را که از ممدوحان و مقبولان حضرت
رسالت بوده آنقدر زده باشد که مذکور شد پس ظالم خواهد بود و ظالم بموجب الا
لعنة الله علی الظالمین مستوجب لعنتست نه مستحق امامت و مخالفان گویند که
عمار سخن درشت بی ادبانه در روی عثمان گفته بود و هر کس نسبت بخلیفه بی
ادبی کند جایز است که خلیفه او را ادب کند و اگر چه منتهی بکشتن او شود و ضعف

وجزی نوشته اند عثمان ان
کاغذ را از ان بستد و سطری
چند برخواند [illegible]

این جواب بغایت ظاهرست زیراکه مخالفان جایز داشته اند که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت
ومنع خلیفه کند وگاه کار نشود چنانکه در ماده مخالفت عمر نسبت بابی بکر در مواخذه خالد بن
الولید بسبب کشتن مالك بن نویره گفته اند پس میتواند بود که عمار نیز اجتهاد کرده باشد و بجوز
اجتهاد منع عثمان از امور شنیعه و نامشروع کرده باشد و تجویز کشتن بمجرد گستاخی نسبت بچنین
خلیفه که ایشان قرار داده اند منافات دارد بحدیثی که بغوی در کتاب مصابیح از عثمان نقل
کرده که قال قال رسول الله صلی الله علیه لا یحل قتل امرء مسلم الا باحدی ثلث کفر بعد اسلام او زنا
بعد احصان او قتل نفس بغیر نفس یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمانی مگر بیکی از سه چیز یکی
آنکه مرتد شود دویم آنکه زنا کند بعد از آنکه زن داشته باشد سیم آنکه کسی را بناحق
بکشد و وجه منافات ظاهرست چه هرگاه عثمان خود این حدیث را نقل کرده باشد معلوم است
که آزار عمار آنقدر که مشرف بر هلاك او شد و اخراج ابوذر بربذه که هر روز در آنجا
مرگی تازه و محنتی بی اندازه داشت و ضرب عبد الله بن مسعود بر وجهی که منتهی بقتل
او گشته چه صورت دارد دوم آنکه آن سارت بکار می آید سید المحدثین در کتاب تحفة
الاحباب آورده که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام متوجه حرب جمل شدند حضرت
امام حسن را علیه السلام با عمار جهت جمع لشکر بکوفه فرستادند و ابوموسی اشعری که
در ایام خلافت عثمان عامل آنجا شده بود مردم را از همراهی ایشان منع میکرد روزی
حضرت امام حسن درین باب با او عتاب نمود ابوموسی در جواب گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله این
فتنه را فتنه کبری خوانده که اگر درو باشید از و بهتر بود و نشستن در آن فتنه بهتر بود
از ایستادن در آن عمار در جواب او گفت اما این فتنه ایست که ایستادن در آن بهتر از
نشستن است یعنی ایستاده در فتنه و باطل را از حق ممتاز ساختن بهترست از نشستن
و حق پوشیدن ابوموسی گفت آری اما چون تو حق را از باطل ندانی و در آن متحیر مانی
نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت حق درین فتنه ظاهر و باطل در آن بغایت دور
و باهر است ولیکن مانع ترا اشتباه از ضعف بصیرت و بینایی تست و لله در من قال من اهل
الحال نظم ای برادر چون ببینی قصر او * چونکه در چشم دلت رستست مو * چشم را از
موی علت پاك دار * وانگهان دیدار قصرش چشم دار * هرکرا هست از هوسها جان
پاك * زود بیند حضرت و ایوان پاك * چون محمد پاك بد زین نار و دود * هر کجا رو کرد وجه الله

بود

بود * چون رفیق وسوسه بد خواه را * کی بدانی ثمت وجه الله را * هر کرا باشد بسینه فتح
باب * بیند او بر چرخ دل صد آفتاب * حق پدیدست از میان دیگران * همچو ماه اندر میان
اختران * دو سر انگشت بر دو چشم نه * هیچ بینی در جهان انصاف ده * ور نه بینی این جهان معدوم
نیست * عیب جز انگشت نفس شوم نیست * تو ز چشم انگشت را بردار هین * وانگهان تو هر چه
میخواهی ببین * روی و سر در جامها پیچیده اند * لاجرم با دیده و نادیده اند * و شیخ اجل
مقتدا ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی از ابی مخنف روایت نموده که گفت شنیدم
که عمار بن یاسر ابوموسی اشعری را عتاب و سرزنش نمود که چه چیز ترا باعث شده بر آنکه در
متابعت امیر المومنین متوقف شده والله که اگر تو شك داشته باشی در حقیقت امیر المومنین
و وجوب متابعت او هر آینه از دایره اسلام بیرون خواهی بود پس ابوموسی با او گفت که این همه
عتاب با من مکن که من برادر تو ام عمار گفت من برادر تو نیستم زیرا که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
شنیدم که در شب عقبه که با دیگر منافقان در قصد آنحضرت شریك شده بودی ترا
لعنت کرد ابوموسی گفت آن را نشنیدی که آخر از برای من استغفار نمود عمار گفت
لعن را شنیدم و استغفار را نشنیدم و همچنین روایت نموده از موسی بن عبد الله اسدی
که او گفت چون اهل بصره منهزم شدند حضرت امیر المومنین علیه السلام امر فرمود تا عایشه را
در قصر بن خلف فرود آرند چون عایشه در آنجا فرود آمد عمار یاسر نزد او رفت و گفت
ای مادر شمشیر زدن فرزندان خود را از برای دین چون دیدی عایشه گفت ای عمار الحال که
غالب شدی در دین مستبصر و بینا شده عمار گفت والله که استبصار و بینایی من در دین
زیاده از آنست که بسبب غلبه بهم رسد یا بسبب مغلوبیه برطرف گردد والله که اگر شما بر ما
چنان غالب میشدید که تا نخلستان هجر ما را میگریزانیدید بیقین خواستیم دانست که
ما بر حقیم و شما بر باطل پس عایشه گفت چنین بخیال تو انداخته اند آنگاه عمار گفت والله
که آنچه من اختیار کرده ام از روی حجت و دلیلست نه از روی شبهه و تخیل چه بیقین دانسته ام
که حضرت امیر المومنین علیه السلام از جمیع صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله اقرا و احفظ است کتاب خدای تعالی را
و اعلم است بتاویل آن و اشد است در تعظیم داشتن حرمت و آنحضرت با علاقه قرابتی خاص که با
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دارد و کثرت مجاهده که در اسلام از و بظهور رسیده پس عایشه ساکت
شد تنبیه از جمله غرایب مقالات واهیه و معتقدات فاسده اهل خلاف آنست

طاغیه

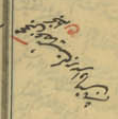
که جماعت باغیهٔ اهل جمل راکه با امیرالمؤمنین علیه السلم مقاتله و محاربه نمودند
وبدست ملازمان رکاب ولایت انتساب شکر الله مساعیهم مقتول شدند شهدا
میخوانند و زیارت قبور ایشانرا از جمله مستحبات میدانند باآنکه قایلند بآنکه
جماعت معهوده اهل بغی بوده اند و از طریق حق عدول و انحراف نموده اند و در صحت حدیث
یا علی حربک حربی و سلمک سلمی شک و شبهه ندارند و خبر هدایت اثر علی مع الحق و الحق
معه را از جمله صحاح اخبار میشمارند و عجبتر آنکه رؤسای این جماعت راکه طلحه و
زبیر و عایشه اند بلکه معاویه را نیز که داخل در رئیس قاسطان و سر حلقهٔ اهل بغی و
طغیانست در مخالفت و مقاتله که با حضرت مرتضوی نموده اند معذور میدارند
و از اهل استحقاق ثواب میدانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده اند و در وقایعی
که از ایشان وقوع یافته اجتهاد نموده اند غایت ما فی الباب آنست که ایشان در
آن اجتهاد مخطی بوده اند و علی علیه السلم سالک مسالک صواب و مجتهد مخطی را
یک ثواب حاصلست و مصیب را دو ثواب و بر ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان
پوشیده نیست که ایشانرا رتبهٔ اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است
نبوده و مقاتلهٔ ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر
تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوییم خطای ایشان نه تنها در فروع واقعشده بلکه
در اصل ایشان نیز خطایی واقعست شعر هر سکی کز روبهی با شیر یزدان پنجه زد کو همه آهوی
تاتارست در اصلش خطاست صاحب استیعاب آورده که در روز حرب صفین عمار
بهاشم بن عتبه گفت که ای هاشم امروز قدم در بهشت پاکیزه سرشت خواهیم نهاد و امروز
با پیغمبر خود محمد و حزب او ملاقات خواهیم کرد والله که اگر این جماعت اهل بغی ما را تا نخلستان
هجر بگریزانند همچنان علم یقینی خواهیم داشت بآنکه ما بر حقیم و ایشان بر باطل و بعد از آن
این ابیات خواند شعر نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تأویله ضربا یزیل الهام
عن مقیله و یذهل الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله بعد از آن عمار بجانب لشکر
مخالف حمله کرد و ابن جون که یکی از اعیان شام بود در برابر حمله او در آمد و عمار بیک
ضرب شمشیر سر ابن جون که اعظم بدن او بود از تن جدا کرد و همچنان مقاتله میکرد تا بدرجه
شهادت رسید و این حضرت رسالت پناه بعمار خبر داده بود که تقتلک الفئة

الباغیه بوضوح انجامید و حضرت امیر بنفس نفیس بر عمار نماز گذارده بدست مبارک
خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یکسال بود و بعضی از مورخان آورده اند که عمار
یاسر رضی الله عنه روزی که بسعادت شهادت فایز شد روی بسوی آسمان کرد و گفت ای بار
خدای اگر من دانم که رضای تو در آنست که من خود را در این آب فرات اندازم و خود را غرق
کنم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم
خود نهاده در و نکم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و باری دیگر فرمود که ای بار خدا
من هیچ کاری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا و
مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلی الله علیه و آله
سه نوبت با این علمها که در لشکر معاویه می بیند با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این
زمان با اصحاب این رایات جنگ می باید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته
خواهم شد و چون من از این عالم فانی روی بسرای جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی
کنید و خاطر جمع دارید که امیرالمؤمنین علی مقتدای ماست فردای قیامت از جهت اخیار
با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ شد تازیانه بر اسب زد
و در میدان در آمده قتال آغاز نهاد و علی التعاقب و التوالی حملها میکرد و رجزها میگفت
تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او در آمدند و شخصی مکنی با بی العادیه زخمی بر تهی گاه وی
زد و از آن زخم بی تاب و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشته غلام او
رشد نام قدحی شیر پیش او آورد و چون عمار رضی الله عنه در آن قدح نظر کرد فرمود صدق
رسول الله از حقیقت این سخن استفسار نمودند در جواب فرمود که رسول صلی الله علیه و آله اخبار
نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود آنگاه قدح شیر بدست گرفته
بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده بعالم بقا خرامید و امیرالمؤمنین علی علیه السلم بر حال او
اطلاع یافته ببالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده فرمود شعر الا ایها الموت الذی
هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل
بعد از آن بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشوده فرمود که هر که از وفات عمار دلتنگ نشود
او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کناد در آن ساعت که او را از بند رها
سوال کنند هر گاه که در خدمت رسول سه کس دیده ام عمار چهارم ایشان بوده و اگر چهار

کسی دیده ام عمار بجز ایشان بوده نه بیکاد عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق او پیدا
کرده جنة عدد اورا میباد و منابادکه اورا بکشتند وحق با او بود واو یار حق بود چنانکه
رسول صلی الله علیه وآله در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار حیث دار و بعد از آن علی
علیه السلم گفت که کشندهٔ عمار و دشنام دهندهٔ و ربایندهٔ سلاح او با تش دوزخ
معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز گذارد و بدست مبارک
خویش اورا در خاک نهاد رحمة الله ورضوانه علیه وطوبی لهم وحسن مآب **شعر** خوش دمی
کز بهر یار نازنین میرد کسی ❊ چون بباید مرد باری اینچنین میرد کسی ❊ چون شهید عشق را
در کوی خود جا میدهد ❊ جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی ❊ در کتاب کامل
بهایی از قاضی عبد الجبار معتزلی نقل نموده که او در کتاب محیط آورده که علی پیش
از قتل عمار که ابتدا بقتال اهل بغی نکردی وچون روز بیست وششم عمار را بکشتند
حکم کفار بر ایشان اجرا کرد و ابتدا بقتال میکرد و در شبی بانصد وسی تن را بکشت
وبهر یکی تکبیری بگفت چنانکه در قتال کاوزان کنند وعلی کفی من اصابه سیفی
فهو فی النار و از لطایف مناسب مقام آنکه بعد از شهادت عمار ابن عباس نزد یک
صف معویه رفت وحدیث تقتلک الفئة الباغیه را که در شان عمار سبق ذکر
یافت باو تقریر نمود وبغی او را خاطر نشان او نموده از اصرار در آن امر انذار و تخویف
فرموده معویه در جواب گفت که عمار را کسی کشته که او را باین معرکه آورده ابن
عباس فرموده که بنابرین پیغمبر صلی الله علیه وآله حمزه را کشته باشد زیرا که او حمزه را در معرکه
کفار آورده تا او را کشتند فبهت الذی کفر وکان النعم الجم صاحب طرایف از مجموع
خوارزمی نقل کرده که چون حدیث مذکور بعلت صحیح ومشهور بود لاجرم معویه
انکار آن نتوانست نمود وبمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش بان سخن واهی تمسک
نمود والله یحق الحق ویبطل الباطل ببیناته وآیاته **تنبیه** از جمله مقالات واهیه فاسده
اهل خلاف که بصفت معاندت وعدم انصاف دارند آنست که معاویه ملعون طاعی را
که قبایح ورذایل او متجاوز از حد احصاء وخارج از حیطهٔ استقصاست با آنکه
ظالم و باغیش میخوانند و ولد الزنا نامیده اند چنانکه زمخشری که از مشایخ حنفیت
در کتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده وگفته که چهار کس دعوی بنوة او داشتند

وهدایت او وارفرزندان لبند خود انگاشته اکثر اجله ایشان تجویز لعن او نمیکنند ومیگویند
در لعن او توقف داریم وحال آنکه معنی لعن نیست الا ابعاد ودوری از رحمت الهی و
شک نیست که کسی که متصف باین اوصاف ذمیمه وصفات قبیحه باشد از رحمت ربانی
دور واز سعادت قرب درگاه سبحانی محروم ومهجور است وکریمه الا لعنة الله علی
الظالمین درین باب دلیلیست قاطع وحدیث ولد الزنا لا یفلح درین امر برهانیست ساطع
ومع ذلک چندین حدیث از لسان حقایق بیان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در باب لعنه
آن لعین علیه لعاین الله والملائکة والناس اجمعین نقل میکنند از آنجمله زمخشری
در کتاب مذکور روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله ایستاده بود ناگاه ابو سفیان
از دور پیدا شد برد از گوشی سوار ویزید از پیش او را میکشید ومعویه از پس میراند
چون نظر حضرت رسالت بجانب ایشان افتاد فرمود لعن الله الراکب والقاید والسایق
ونعم ما قال فیه العارف الغزنوی قدس سره **شعر** داستان پسر هند مگر نشنیدی ❊ که از وسه
کس از او بر پیمبر چه رسید ❊ او بنا حق حق داماد پیمبر بستد ❊ پسر او سر فرزند پیمبر برید
پدر او لب دندان پیمبر بشکست ❊ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ❊ بر چنین قوم تو لعنت نکنی
شرمت باد لعن الله یزیدا وعلی آل یزید **ابوذر جندب بن** جنادة الغفاری از کبار صحابه
سیدانام وقدیم الاسلام بوده چنانکه بعد از سه کس بشرف اسلام فایز گردیده صاحب
استیعاب آورده که او وعاء واوعیهٔ علم بوده ودر زهد وورع وقول حق گویی مسابقت از
اقران ربوده وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله کلام اعجاز نظام ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی
لهجة اصدق من ابی ذر در شان او فرموده وبفحوی ابوذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی
زهده اورا ستوده وهمچنین نقل نموده که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم حال ابوذر را
پرسیدند آنحضرت در جواب فرمود که او وعا ییست که از علوم دینی ومسایل یقینی آنچه
فهمیده وحفظ کرده دیگران از فهم آن عاجزاند نقل است که ابوذر بعد از اسلام جهت تعلیم
احکام ملت علام باقوام خود بمیان ایشان رفت وبهدایت وارشاد ایشان اشتغال
داشت تا غزای بدر واحد وخندق بفعل آمد بعد از آن در مدینه بخدمت حضرت پیغمبر
توجه نمود وتا وقت وفات آنحضرت در خدمت بود ودر زمان خلافت عمر بعزیمت غزا متوجه
بلاد شام گردید وتا زمان خلافت عثمان انجا ارامید وبنابر آنکه معویه بن ابی سفیان

کر جانب عثمان والی آن ولایت بود بجمع دنیا و تشیید مبانی و عمارات علیا مشعوف و
مایل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او کشاده میکفت که اعمال و افعال تو مطابق سنت سنیه
حضرت خیر البریه نیست آورده اند که روزی معویه در مجلس خاص از بیت المال ببیت مال الله
تعبیر نمود ابوذر کفت تو بیت مال الله از آن جهت میکویی که در روز حساب جواب تو بخدا
افتد ترا بیت مال الله المسلمین باید کفت و از عهدهٔ آن در دنیا نیز بیرون باید آمد و تو
میخواهی که تصرف در بیت المال کرده از المصارف استحقاق برسانی معویه از استماع این
کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اکر ترا بولایت شام احتیاجست
ابوذر را بولایت دیکر فرست که دران صدد است که عقیدهٔ خلق این مملکت را نسبت
بتو و من فاسد کرداند عثمان نامه در باب طلب ابوذر روانه شام کرداند و ابوذر طوعا و
کرها متوجه مدینه شد و باعثمان ملاقات نموده انچه از شناعت اعمال و اقوال عثمان اعتراض میکرد
و هر کاه او را میدید این را بر او میخواند که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم
و جنوبهم و غرض او اشعار بود بانکه عثمان از جمله انها خواهد بود که در اتش دوزخ
ایشان را داغ کنند و ایضا منقولست که
روزی باعثمان از روی تعریض کفت که دهندهٔ زکوة باید که احسان خود را بر اقارب
و عشایر خود مقصور نکرداند و مقصود ابوذر انداختن زکوة عثمان بود کعب
الاحبار که یار غار عثمان بود این معنی را فهم کرده کفت هر که ادای فریضه نمود حق خداوند
تعالی از ذمهٔ او ساقط شد ابوذر با او خطاب کرد که یا ابن الیهودیه ترا چه حد انست
که در برابر من سخن کویی والله ما خرجت الیهودیه عن قلبک و مقارن این بمحجنی که
در دست داشت چنان بر سر کعب زد که شکسته شد و القصه عثمان تاب امر معروف
و نهی منکر ابوذر نیاورد و حکم بخروج او و اهل عیال او از مدینه بر بذه که بدترین
مواضع آن دیار است نمود و باین اکتفا نکرده او را از جواب فتوای مسلمانان منع نمود
با انکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مضمون لا اصدق من ابی ذر در توصیف او میفرمود و باین
نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابی ذر حکم نمود که هیچکس بر تشییع او اقدام ننماید و
امیر المؤمنین علی علیه السلام و عمار یاسر بمشایعت وی بیرون رفتند و مروان بن الحکم در
راه ایشان را پیش آمده کفت چرا از شما حرکتی صادر کردد که خلاف حکم خلیفه شما عثمان



باشد و میان امیر المؤمنین علی علیه السلام و مروان کفت و کوی شده حضرت امیر تازیانه زد در
میان دو کوش شتر مروان زد و مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد چون امیر و عثمان باهم
ملاقات کردند عثمان با حضرت امیر کفت که مروان از تو شکوه دارد و تازیانه در میان
دو کوش شتر او زده آنحضرت جواب داد که این شتر من بر در سرای تو ایستاده بفرمای
تا مروان بیرون رود و در میان دو کوش او تازیانه بزند و بالجمله حال ابوذر و اهل و
عیال او در ربذه بجایی رسید که در وقت وفات او کسی باقی نماند که تکفین او نماید و نیز
جامه و چادر درستی در بر نداشتند که بآن کار آید تا آنکه بر طبق آنچه حضرت پیغمبر صلی الله
دران باب با و اخبار نموده بر دجمعی از غیب رسیدند و او را تکفین نمودند و در
ترجمهٔ فتوح احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون خبر آزار عثمان نسبت بعمار بکوش ابوذر
رسید و او ان وقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بکشاد معویه درین باب بعثمان
چیزی نوشت و آنچه ابوذر در حق او میکفت انها کرد برین مضمون که بعد از تقدیم مراسم
خدمت و دعا معویه بن صخر بخدمت امیر المؤمنین عثمان عرض میدارد و مسموع میسازد
که ابوذر ولایت شام را بر تو تباه کرد و دلهای مردمان از دوستی تو بکردانید بهر وقت که
امیر المؤمنین ابو بکر و عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد
و چون سخن امیر المؤمنین در میان آید در حق او کلمات قبیح کوید و اقوال و افعال او را در
لباس عیب و صورت شین در عبارت آرد مقام او در ولایت شام و مصر و عراق مصلحت
نیست چه مردمان این مواضع فتان باشند و زود بافتنه یار شوند و شر و فساد دوست
دارند و اهل طاعت و جماعت نپسندند آنچه حادث بود نموده آمد هر چه امیر المؤمنین
فرماید صلاح و صواب بضمن ان مقرون باشد والسلام چون نامه معویه بعثمان رسید
بر مضمون ان مطلع کشت جواب نامه معاویه نوشتن فرمود بر این جمله که نامه تو رسید
و انچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب بتو برسد بر مضمون آن
ترا توقف نمی باید که هم در ساعت کار او را بر مرکبی درشت رو برنشانی و دلیلی عنیف
با او فرستی که آن مرکب را شب و روز میراند تا خواب برو غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر
او فراموش کردد چون خطاب عثمان بمعویه رسید ابوذر را بخواند و او را کوهان شتری
درشت روی جامه برنشاند و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد و فرمود تا شتر

او را شب و روز بعنف میراند و نگذارد که در راه هیچ موضعی فرود آید و قرار کند تا او را
بمدینه رساند و بوذر رحمه الله مردی دراز بالا و بلند قامت و لاغر جثه بود و آن
وقت شیب در وا اثری تمام کرده بود و موی سر و روی او سپید شده و ضعیف و نحیف
گشته دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر هیچ جهاز و جامه بر پشت نداشت از غایت
سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای پای بوذر مجروح گشت و گوشت بیفتاد و
او سخت کوفته و رنجور شد چون بمدینه رسید و پیش عثمان آمد در و نگریست و گفت
هیچ چشم بد بیدار تو روشن مبادا ای جندب بوذر گفت پدر و مادر من مرا جندب نام
کرده است و رسول خدا صلی الله علیه وآله مرا عبد الله نام نهاده عثمان او را گفت تو دعوی
میکنی و از زبان پیغمبر میگویی که خدای تعالی درویش است و ما توانگریم بوذر گفت این
کلمه بر زبان من نرفته است و لیکن گواهی میدهم که رسول صلی الله علیه وآله فرموده که چون
پسران ابی العاص سی نفر شوند مال خدای سبحانه را وسیلت دولت و اقبال خویشتن
کنند و بندگان خدا را چاکران و خدمتکاران خویش کرده اند و در دین خدای خیانت
کنند پس از آن خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان باز رهاند و خلاص دهد جمعی
که در مجلس حاضر بودند از ایشان پرسید که شما هرگز این سخن از رسول خدا
شنیده اید گفتند نشنیده ایم عثمان بوذر را گفت بر رسول خدا صلی الله علیه وآله دروغ میگویی
بوذر حاضران مجلس را گفت شما را گمان می افتد که من این سخن دروغ میگویم گفتند
ما را معلوم که تو این حدیث راست میگویی یا دروغ عثمان فرمود ابن ابی طالب را
بخوانید علی رضی الله عنه چون حاضر گردید عثمان بوذر را گفت حدیثی که درین ساعت از
رسول صلی الله علیه وآله روایت میکردی بازگوی تا ابو الحسن بشنود بوذر آن حدیث که در حق
پسران ابو العاص روایت کرده بود باز گفت عثمان گفت ای ابو الحسن تو هرگز این کلمه را
از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیده علی رضی الله عنه گفت این حدیث از زبان رسول خدا نشنیده ام
و لیکن بوذر دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب او را تصدیق میکنی و سخن او باور
میداری علی گفت بحدیثی که در حق او از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنوده ام که فرموده که
آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکند و زمین تیره هیچکس را برنگیرد که راستگوی تر از
بوذر باشد حاضران مجلس گفتند یقین است که بوذر راستگوی است بوذر گفت من این

صحیح م

نیست

خبرکه

علیه وآله

خبر که در حق بنی العاص روایت کردم از لفظ مبارک رسول خدا صلی الله شنوده ام و شما
مرا بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نمی بردم که بروزگاری رسم که از شما در حق خویشتن
این سخن شنوم که اکنون شنیدم عثمان گفت دروغ میگویی و فتنه میجویی و دوست میداری
که در میان ما فتنه افکنی بوذر گفت تو بر سیرت و سنت ابوبکر و عمر رو تا فارغ باشی و کسی
بر تو انکار نکند و در آنچه گویی و کنی انگشت ننهد عثمان گفت ترا با این سخن چه کار
بوذر گفت من خویشتن را گاهی نمیدانم مگر امر معروف و نهی منکر خشم عثمان زیاده شد
گفت مرا گویید تا با این پیر کذاب چه کنم که فتنه می انگیزد و میان مسلمانان تفرقه می افکند
علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت او را بگذار اگر او درین روایت کاذب است بتبعیت کذب خود
ماخوذ شود و اگر صادق است از آنچه روایت میکند خود ظاهر شود عثمان را این سخن
از علی رضی الله عنه خوش نیامد علی جواب داد که این چه بی انصافیست که میکنی و چه مناسبت
که در حق بوذر که دوست رسول خداست میفرمایی بسبب نامه معویه که از جهت او
نوشته است و کلمه نامعلوم که ابهام کرده و ترا حال ظلم و فساد و فتنه و عناد معویه معلوم است
عثمان خاموش گشت و با علی رضی الله عنه سخنی دیگر نگفت پس روی بوذر آورد و گفت برخیز
و از شهر ما بیرون شو بوذر گفت چنان کنم که همسایگی تو بود مرا سخت ناخوش می آید
اگر فرمایی بشام روم عثمان گفت ما ترا از شام باز خوانده ایم که آنجا کلمات قبیح میگفتی
و آن ناحیه را بر ما تباه کرده اینده بودی آنجا اجازت نفرمایم بوذر گفت بعراق شوم
عثمان گفت اجازت نیست که عراقیان مردمانی اند که در حق امرا و ائمه طعن کنند و
کرد فتنه و شبهه کردند بوذر گفت هر کجا باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمایی تا آنجا
روم عثمان گفت کدام موضع را دشمنتر داری بوذر گفت هیچ جای دشمنتر از ربذه ندارم
گفت برخیز و آنجا رو و باش و بهیچ موضع دیگر نروی پس مروان حکم را فرمود که بوذر را بر شتری
نشاند و از مدینه بیرون برد و نگذارد که هیچکس بوداع او بیرون رود مروان بوذر
بر شتری نشاند و از مدینه بیرون برد جماعتی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله از آنجهت عظیم
دلتنگ شدند و بتشییع او بیرون آمدند چون علی بن ابی طالب رضی الله عنه و حسن و حسین
ابنی علی و عبد الله بن عباس و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود رضی الله عنهم نزدیک بوذر رسیدند
و او را دلداری میکردند و بصبر می فرمودند مروان بن حکم گفت نه امیر المؤمنین عثمان چنین

فرموده است که هیچکس تشییع ابوذر نه کند و نباید او را وداع نکند علی رضی الله عنه از این
سخن خوش نیامد تازیانه در دست داشت برآورد و بر میان دو گوش شتر مروان زد و گفت
دور شو ای پسر زن فاحشه تو کی باشی که بر ما در آنچه کنیم اعتراض توانی کرد فی الجمله بود
بدان حالت بجانب ربذه روانه شد و علی رضی الله عنه با آن جماعت باز گشتند و مروان بن حکم
پیش عثمان آمد و آنچه رفته بود باز گفت و از علی رضی الله عنه شکایت کرد عثمان کس فرستاد
و علی را بخواند و گفت نه فرموده بودم که هیچکس از شما بوداع ابوذر از مدینه بیرون
نرود چرا بیرون رفتی و جماعتی با خویشتن بردی علی گفت نه هرچه تو فرمائی بر ما واجب
باشد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده و تازیانه
در میان دو گوش شتر او زده از وی عذر خواه و دل او خوش کن علی رضی الله عنه گفت اینک
شتر من اینجاست گو برخیزد و تازیانه بر میان دو گوش او زند اما دشنام دادن نتواند
بخدای که اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او ندهم مگو بشمشیر که او کفو من نیست پس برخ
خواست و خشم از نزدیک عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربذه را مقام ساخت و اخبار
کار میگذاشت صادر و وارد حجاج نزدیک او میرسیدند و او را اعانت میکردند
تحفها میفرستادند هیچ چیز از هیچکس قبول نمیکرد تا او را هم آنجا وفات رسید و تفصیل
شدائد و محن که ابوذر در ایام بنی عثمان کشیده در کتاب استیعاب و غیره مذکور کرده
و ایضاً صاحب استیعاب آورده که اعمش باسناد خود از عبد الرحمن بن غنم روایت نموده
که گفت روزی نزد ابو الدرداء بودم مردی از اهل مدینه در آمد پس از او سوال
کرد که ابوذر را در کجا گذاشتی آن مرد گفت او در ربذه گذاشتم ابو الدرداء گفت
انا لله و انا الیه راجعون اگر ابوذر عضوی از تن جدا میکرد و جدا نمیکردم بواسطه
آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله در فضیلت او شنیده ام شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه ان الله
اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم
روایت نموده از معروف بن خربوذ و او از جماعت تابعین که عبد الله ابن عباس گفت
سالی در موسم حج با مردم حدیث میکردم مردی را دیدم که در هیأت اعرابی عمامه سیاه بر سر بسته
هر گاه من خبری روایت کردم او خبری روایت کرد چون فارغ شد گفت معاشر الناس من
عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا انبئه باسمی انا جندب بن جنادة البدری الغفاری

انا صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله سمعته یقول فی هذا المکان و الا صمتا اذنای ان الله اصطفی
آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم فاما
الذریة فمن نوح و الآل من ابراهیم و السلالة من اسمعیل و العترة الهادیة الذریة الطاهرة
من محمد صلی الله علیه و آله و الصدیق الاکبر علی بن ابی طالب فانها الامة المتحیرة بعد نبیها لو قدمتم
من قدمه الله و رسوله و لو اخرتم من اخره الله و رسوله لما عال ولی الله و لا طاش سهم فی
سبیل الله و لا اختلف الامة بعد نبیها الا کان تاویله عند اهل البیت فذوقوا بما کسبتم
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون گفت از رسول صلوات الله علیه و آله و سلم
که درین موقف این آیه بخواند و گفت اما ذریت از نوح است و آل از ابراهیم و سلاله
از اسماعیل و عترت هادیه ذریت طاهره از محمد صلی الله علیه و آله و صدیق اکبر علی ابن ابی طالب است ای امت
متحیره اگر شما پس پیغمبر اگر تقدیم میکردید آنرا که خدای و پیغمبر او را تقدیم کرده بود و باز پس میداشتید
آنرا که خدای و پیغمبر او را باز پس داشته اند دوست خدای محتاج نشدی و هیچ تیر در راه
خدا خطا نرفتی و امت بعد از پیغمبر در هیچ چیز خلاف نکردندی الا تاویل آن نزدیک اهل البیت یافتند
اکنون بچشید وبال آنچه کردید و بدانند ظالمان که باز گشت ایشان چگونه باشد و شیخ
ابو الفتح کراجکی در کتاب کنز الفوائد باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که قال ابن عباس
رایت اباذر الغفاری متعلقا بحلقة بیت الله الحرام و هو یقول یا ایها الناس من عرفنی فقد
عرفنی و انا انبئه باسمی انا جندب الربذی ابوذر الغفاری انی رایت رسول الله صلی الله علیه و آله فی العام
الماضی و هو اخذ بهذه الحلقة و هو یقول یا ایها الناس لو صمتم حتی تکونوا کالاوتار و صلیتم
حتی تکونوا کالحنایا و دعوتم حتی تقطعوا اربا اربا ثم ابغضتم علی بن ابی طالب لکبکم الله
فی النار قم یا ابا الحسن فضع خمسک فی خمسی یعنی کفک فی کفی فان الله اختارنی و
ایاک من شجرة انا اصلها و انت فرعها فمن قطع فرعها اکبه الله علی وجهه فی النار علی سید المسلمین
و امام المتقین تقتل الناکثین و المارقین و القاسطین علی منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لا نبی بعدی بریدة بن حصیب الاسلمی از اخیار صحابه سید ابرار بوده و علامه حلی قدس سره در کتاب
خلاصة الاقوال فی اسماء الرجال او را از جمله مقبولین و خواص شیعه امیر المومنین شمرده و
گفته که از جمله سابقین که بحضرت امیر المومنین علیه السلام رجوع نمود نزدیک او ست و دیگر
براء بن مالک و صاحب روضة الصفا که مولف غیبه نقل نموده که چون خبر وفات حضرت

رسالت پناه بر بریده رسید در قبیله خویش علمی برپا داشته آورد و بر در سرای امیر المؤمنین علی
نصب کرد عمر بن معنی وقوف یافته با او خطاب نمود که خلق در بیعت ابو بکر اتفاق نموده‌اند
و از اظهار مخالفت ساکت شده‌اند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که ما بغیر
صاحب این خانه بیعت نمیکنیم ع دولت در این سرا و کشایش در دست بعد از آن صحابه مجمعی
ساخته بریده را طلب کردند و بطرقه تخویف و تهدید او را نیز چون دیگر موافقان
حضرت امیر داخل ارکان آن بیعت نمودند بریده در حرب صفین بیلازمت امیر المؤمنین ع
طریق مجاهده نموده و اصلا از جانب شریف آنحضرت میل و انحراف بجانبی دیگر ننموده
چسان از جانب او جانب غیری برد عاقل که هر جانب که او رفت است باشد حق بران
جانب و مرویست که در آخر عمر بعزیمت غزا بطرف مرو رفت و در آن جا بجوار رحمت
ایزدی پیوست و بنیل سعادت دارین و دولت منزلین فایز گشت بیت هر دل که دوستی
علی اختیار کرد او را خدای در دو جهان بختیار کرد سرمایه سعادت دارالقرار یافت
هر دل که بر محبت آن شه قرار کرد اندر قفا و جهل فرو ماند و جان بداد آنکس که دشمنی پیشه
ذوالفقار کرد خالد بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصی القرشی
الاموی کنیت او ابو سعید است و از سابقین اولین بوده اسلام او مقدم بر ابو بکر بوده
بلکه ابو بکر ببرکت خواب او دیده مسلمان شده و بالجمله سبب اسلام خالد آن بوده که در خواب
دیده بود که بر کنار آتشی افروخته ایستاده است و پدر او میخواهد که او را در آتش اندازد
که ناگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله گریبان او را گرفته بجانب خود کشید و با او گفت
که بجانب من بیا تا با آتش نیفتی و خالد از این خواب هولناک بیدار شد قسم یاد کرد که این
خواب من صحیحست آنگاه متوجه خدمت حضرت رسالت شد و در راه ابو بکر با او ملاقات
نمود و از حال او پرسید خالد صورت واقعه را با او بیان نمود و ابو بکر نیز با او موافقت نموده
بخدمت آنحضرت آمدند و بشرف اسلام فایز گردیدند و در کتاب اصابه و کتاب اسد الغابه
مذکور است که چون خبر اسلام خالد بوالد او رسید بقیه اولاد خود را بطلب او فرستاد و
او را آورده اذای بسیار رسانید آنگاه او را از خانه خود اخراج نمود و نفرزندان دیگر
مقرر داشت که قوت از وی باز گیرند و با او هم زبانی و همراهی نکنند خالد نیز از وی تبرا نموده گفت
آن خدایی که مرا براه حق هدایت نمود رزق مرا خواهد رسانید و از آنجا بخدمت حضرت پیغمبر ص

آمد

آمد و در خدمت آنحضرت حاضر و ملازم میبود و چون از پدر خوف بسیار داشت در وقتی
که مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمودند خالد با زوجه خود امیمه بنت خالد الخزاعی با ایشان
همراه شد و در آنجا پسر او سعید و دختری متولد شد و برادر خالد عمرو بن سعید نیز با او موافقت
نمود و در روز واقعه خیبر هر دو برادر با جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بحضرت رسالت ملحق
شدند و در راه واقعه و در فتح مکه و غزای حنین و طایف و تبوک حاضر بودند بعد از
آن حضرت رسالت خالد را عامل صدقات یمن ساخت و ابان برادر او را عامل بحرین و
عمرو برادر دیگر او را عامل تیما و خیبر و عرینه و تا وقت وفات آنحضرت بعمل خود اشتغال
داشتند چون خبر وفات آنحضرت و خلافت ناسره ابو بکر بایشان رسید بمضمون آن حدیث
شریف که با علی کاری که در آن خسیس دخلی دارد آن به که شریف دست از آن بکشد رد نمودند
خس ناکس از خیال فاسد او را چو خودی و خود چو او پندارد عمل نموده دست از عمل بداشتند
و بمدینه آمدند چون ابو بکر ایشان را گفت چرا دست از عمل باز داشته آمده‌اید خالد
گفت ما بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله خدمت کسی نخواهیم کرد و خالد با برادرانش ابان و عمرو
از بیعت ابو بکر تخلف نموده دست توسل در دامن متابعت اهل البیت زده گفت یا بنی
هاشم انکم لطوال الشجر طیبة الثمر و نحن تبع لکم و بعد از مدتی که حضرت امیر و سایر بنی هاشم
از روی اکراه با ابو بکر بظاهر بیعت کردند و دست بر دست او زدند خالد و برادرانش
بمتابعت ایشان بیعت کردند ابو الهیثم مالک بن التیهان الانصاری از کبار صحابه سید ابرار
بوده و در عقبه اولی و ثانیه از جمله نقبا بوده و در سایر مشاهد و غزوات حضرت رسالت
پناهی طریق مجاهده با کفار نموده صاحب روضة الصفا آورده ابو الهیثم بن التیهان نقیب حضرت
پیغمبر بوده و از کبار مجاهدان امیر المؤمنین علیست و در کتاب کامل بهائی مذکور است که
در روز صفین خزیمه بن ثابت و ابو الهیثم و انصار جدی عظیم مینمودند در نصرت علی ع
آنحضرت فرمود که اگرچه در اول اختلاف کردند اما با آخر توبه کردند و دانستند که آنچه کرده
بودند بد بود و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال او را ذکر نموده که او از سابقان
صحابه است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین نمودند و در حرب صفین بدرجه شهادت رسیده
در کتاب استیعاب مسطور است که مالک بن التیهان ابن مالک ابو الهیثم البلوی من بلی الحاف بن
قضاعه ثم الانصاری و قالت طایفه من اهل العلم انه انصاری من انفسهم من الاوس وهو

شهور بکنیه شهد بدرا واحدا والمشاهد کلها وقتل بصفین مع علی ع سنه سبع وثلثین
وقیل انه شهد صفین مع علی علیه السلام ومات بعدها بیسیر واما عبید اخوه قتل بصفین سنه
سبع وثلثین عثمان بن حنیف الانصاری علامه حلی در خلاصة الاقوال آورده که او از
جمله سابقان صحابه است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نمودند ابن ابی الحدید در
شرح نهج البلاغه آورده که او عامل عمر بود بعد از آن عامل امیر المؤمنین علی ع شد عمر او را
والی مساحه عراق واستیفای آن کرده بود واو ضرب خراج وجزیه بر اهل عراق کرد و
امیر المؤمنین او را در بصره والی فرموده بود در وقتی که طلحه وزبیر ببصره آمدند او را از
انجا اخراج نمودند واو بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام متوجه گردید سید المحدثین
در تحفة الاحبا آورده که چون عثمان بن حنیف از آمدن لشکر طلحه وزبیر وعایشه
واقف شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما باین دیار چیست ومقصود شما
از این سیر وسلوک کیست یعنی بیت چه میجوید از آن منزل بریدن چه میخواهید از
محمل کشیدن عایشه گفت جمعی از سفهای بلاد وبقلع از اکناف واطراف اوباش اجتماع
نموده مرتکب اراقه دم عثمان بن عفان بیگناه گردیده اند ومن با مادر مومنانم سپاه جمع
انتقام کشم فرستاده عثمان بن حنیف این جواب را بعثمان رسانید وعایشه وطلحه وزبیر
در عقب فرستاده با لشکر آراسته متوجه وجنگ را آماده در موضعی که آنرا مربد
میگفتند بر ظاهر بصره صف کشیدند وعثمان بن حنیف سپاه بصره را که در تحت حکم
او بودند ودم از ولا و وداد امیر المؤمنین میزدند جمع آورده بمدافعه محاربه ومقاتله
ایشان بایستاد پس طلحه در میان صفین در آمد وخطبه انشا کرد ومردم را بر طلب خون
عثمان بن عفان تحریض نمود ومرغبات ومقویات این مدعا وفضایل ومناقب عثمان بن
عفان را ظاهر وهویدا کرد وزبیر نیز مانند این خطبه خوانده مثل آن معانی بر طبق اظهار
نهاد وعایشه هم مثل این مرام در سلک عبارت ورشته اشارت کشیده داد سخن
پردازی بداد اهالی بصره چون خطب ومقالات اشخاص ثلثه مذکوره استماع نمودند دو فرقه
گشتند طایفه تصویب رای آن سه شخص کرده در امداد واسعاد ایشان فرود ... قوم
دیگر یکان آنکه مراد ایشان از این حکایات واشارات امیر المؤمنین علیست لاجرم در مقام
تعریض وتعرض بطلحه وزبیر در آمده گفتند چون حال بر این منوال بود چرا در اول امر با وی

اورده ام ازان جمع

بیعت

بیعت کردید واکنون بهانه طلب خون عثمان بن عفان در تلاش منصب خلافت این جلادت
در میان می آرید بعضی از صحابه که در میان لشکر عثمان بن حنیف بودند با آواز بلند گفتند بخدا
سوگند که کشته شدن عثمان بن عفان بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله اهون است از آنکه حرم او را در این مکان
مکان حاضر سازند واشارت بهودج عایشه کردند وگفتند که اگر تو خود آمده ما را با تو محاربه باید
نمود تا بعد صیت نبوت وپرده عصمت که پیغمبر صلی الله علیه وآله برای تو مقرر فرموده باز فرستیم واگر ترا بخدعه
وباطل را در صورت حق زینت داده آورده اند جنگ ما با ایشانست که چنین کرده اند
ومثل این امر شنیع قبیح را در مسلمانی جایز شمرده که زنان خود را در پرده عصمت مصون و
محفوظ دارند وحرم رسول را صلی الله علیه وآله در صدد مخالفت ومعاندت با خلیفه بحق در آورده کرد لشکر
براندند پس حکیم بن جبله از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد واز جانبین ضرب حسام
وطعن رمح وزخم گرز ودم سهام تا قریب شام در کار گشت وچون شب در آمد هر یک از فریقین بمعسکر خویش
مراجعت نمودند وروز دیگر بدستور نفس سابق محاربه ومقاتله آغاز نهادند واهل بصره لشکر
مانده گشته دست از جنگ بداشتند عایشه گفت ما برای تسکین فتنه وحفظ دماء مسلمین آمده ایم
نه از جهت ریختن خون ایشان وانگیختن فتنه بر ایشان آمده ایم صلاح در آنست که با یکدیگر
صلح کنیم عثمان بن حنیف گفت من با تو صلح نکنم مگر آنکه طلحه وزبیر را از خود دور کنی چه ایشان
نقض بیعت خلیفه بر حق ونکث عهد او کرده اند وچون شب در آمد ومردم بتسکین وآرام یافتند
طلحه وزبیر بر عثمان بن حنیف شبیخون بردند واکثر یاران او را بقتل رسانیده او را بدست در آوردند
وقصد قتل او نیز داشتند وبجهت ملاحظه کثرت اقارب وعشایر او در مدینه از کشتن
او اجتناب واحتراز نمودند لیکن موی روی واشعار عینین وشعور شاربین وحاجبین او را
نتف نموده وسر او را تراشیده وخاطر او را خراشیده سر دادند واو بآن حال بجانب مدینه متوجه
شد ودر راه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسید وبر آنحضرت سلام کرد جناب ولایت پناه
او را نشناخت وی گفت منم عثمان بن حنیف امیر المؤمنین فرمود سبحان الله حوادث ایام
اطفال را پیر ورد شهور واعوام پیر کرد اند چگونه است که ترا از حال برنائی بمقام طفولیت باز
آورده عثمان بن حنیف بعرض رسانید که از دست ستم اعادی دولت تو برمن چنین حیف رفته
امام المسلمین ع از هیات وصورت او صولت وشدت واقعه وکیفیت داعیه ایشان را معلوم
نموده بتعجیل تمام بسوی بصره نهضت فرمود وانتقام عثمان بن حنیف کشیده ایشان را طعمه

یغ بید دریغ نمود تبنیه مخفی نماند که عایشه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد از آن همیشه
رقم عداوت حضرت امیر علیه السلام بر لوح سینه پر کینه می نگاشت و همت بر هضم فداء اهل
البیت میگماشت تا آنکه مطالبه خون عثمان را که با او نسبتی نداشت وسیله خروج بر حضرت
امیر ساخت در ترجمه ابن اعثم کوفی مسطور است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه بحج
رفته بود چون حج بگذارد بجانب مدینه بازگشت چون بمدینه نزدیک رسید عبید بن
سلمه اللیثی که اورا ام ابن کلاب خواندندی عایشه را استقبال کرد عایشه از وی پرسید که
ای عبید در مدینه چه خبر هست گفت خبری هست نا خوش عایشه پرسید که آن چیست عبید گفت
عثمان را بکشتند عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند گفت با علی ابو طالب علیه السلام بیعت کردند گفت
کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا این روز ندیدمی و این خبر نشنیدمی بخدای که عثمان را بظلم
بکشتند و خون او بی جرم ریختند والله که یکروز از عمر عثمان از جمله عمر علی بهتر بود از
پای ننشینم تا خون عثمان را طلب نکنم عبید گفت چرا چنین میگویی نه هم تو بودی که علی را
ثناها میفرمودی و میگفتی امروز در روی زمین هیچکس بر خدای سبحانه از علی بن ابی طالب
گرامی تر نیست اکنون چرا او را کراهیت میداری و ولایت او نمی پسندی نه هم تو مردمان را
بر کشتن عثمان تحریص میکردی و عیب او آشکارا میگفتی و میفرمودی که این کفتار را بکشید
اکنون چه افتاد که چنین میگویی عایشه گفت در آن وقت این سخن میگفتم اکنون چون
خبر او بشنیدم از آن باز گشتم شما از و توبه خواستید چون توبه کرد و از گناهان پاک شد
او را بکشتید بخدای که خون او باز خواهم و درین کار خاموش نباشم عبید گفت ای ام المؤمنین
والله که نیک نمیکنی و میان مردم تا غوغا می افکنی عایشه چون از عبید این کلمات شنید بمدینه
نیامد و هم از آنجا بجانب مکه بازگشت سهل بن حنیف الانصاری برادر عثمان بن حنیف
که پیش ازین مذکور شد صاحب استیعاب آورده که او در جمیع مشاهد و غزوات حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار بر قرار اختیار نمودند او ثبات
قدم ورزیده بر می سهام اعدا از حریم سید انام دور میساخته و بعد از آن در سلک
اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام منتظم بوده و آنحضرت در وقت خروج بحرب جمل او را در مدینه
خلیفه و نایب خود نموده و در حرب صفین با آنحضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت
فارس نیز بعضی از اوقات باو متعلق بود پس آنحضرت بواسطه ناسازکاری اهل فارس او را

ازانجا

از آنجا معزول نمود و زیاد را والی آنجا ساخت صاحب استیعاب گوید سهل بن حنیف در کوفه
وفات یافت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر وی نماز گذارده شش تکبیر بجا آورد و علامه حلی
قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که آنحضرت بیست و پنج تکبیر بجا آورد مولف گوید که
صاحب البیت ادری بما فی البیت حکیم بن جبله العبدی صاحب استیعاب مذکور داشته که او بشرف
صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیده و مردی صالح و مطاع قوم خود بوده عثمان بن عفان
در زمان خلافت خود او را بحکومت سند فرستاد و او بعد از ادراک رونق آن حکومت
آنجا دلگیر شده نزد عثمان آمد و چون عثمان احوال آن دیار از و پرسید گفت ماؤها وشل و
لصها بطل و سهلها جبل ان کثر الجند بها جاعوا و ان قلوا ضاعوا و حکیم از جمله آنها بود که
بواسطه سوء اعمال عثمان بن عفان تشنیع او مینمودند و در وقتی که زبیر و طلحه و عایشه بحوالی
بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر والی آنجا بود حکیم بن جبله را با هفتصد مرد
از عبد القیس و بکر بن وائل بدفع ایشان فرستاد و حکیم در موضع زابوقه با ایشان رسید کار
بمقاتله انجامید و حکیم در آن روز کوشش و مجاهده بسیار نمود تا شهید شد و در روایتی دیگر
آنست چون طلحه و زبیر بر وجهی که سابقا مذکور شد از روی حیله و غدر عثمان بن حنیف را
گرفتند و با او آن همه آزار و اهانت رسانیدند حکیم جهت انتقام او با هفتصد مرد از قوم خود
با اهل بغی محاربه و مقاتله نمود و جنگی سخت در پیوست تا آنکه ضربتی بساق حکیم رسید
حکیم از غایت دلیری ساق خود را بریده در انداخت و آخر ضربتی بر گردن او رسیده از آن
جدا شده شهید شد و هفتاد نفر از قوم او نیز با او شهید شدند حذیفه بن الیمان الانصاری
العبسی صاحب سر حضرت رسالت پناهی و از ارکان اربعه اصحاب ولایت جاهی بوده صاحب
استیعاب آورده که حذیفه با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت پیغمبر صلعم
حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان پدر او را بگمان آنکه از مشرکانست در اثنای کر و فر جنگ
شهید نموده بنابر سری که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با او در میان نهاده بود بحال منافقان صحابه
معرفت تمام داشت بخاری در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از سوره نسا
آورده که اسود گفت که روزی در مسجد مدینه در حلقه درس عبدالله بن عمر نشسته بودیم
که حذیفه در آمد و نزدیک عبدالله بن عمر آمده بر وی سلام کرد و او تعظیم حذیفه بجای آورد
پس حذیفه با او خطاب نموده گفت که تذکرت النفاق فی قوم کانوا خیرا منکم یعنی نفاق

در قومی که بهتر از شما بود ندیسیار بود اگر در شما باشد عجیب نیست و من نیز مقارن از خطاب
آیه کریمه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار بخواندم عبد الله متبسم شده و بخنده در
آمد و حذیفه ان و لو اعراض نموده بطرف دیگر از مسجد رفت و بنشست و چون عبد الله
از مسجد بیرون رفت و اصحاب او متفرق شدند حذیفه سنگریزه از جهة تنبیه من
بسوی من انداخت و مرا پیش خود طلبید و گفت عجب دارم از خنده عبد الله و حال آنکه او
فهمید که من چه گفتم مولف گوید اگر حذیفه در نسبت عبد الله بنفاق صادق بود
کفر عبد الله لازم آید و اگر کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بر هر تقدیر دعوی عدالت
جمیع صحابه بر وجهی که اهل سنت متصدی آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفه
معلوم میشود که عمر و امثال او از آن جماعت که مردم ایشان را بهتر از عبد الله میدانسته اند نیز
منافق باشند والله الهادی صاحب کتاب کشکول قدس الله سره روایت نموده از مفضل بن عمر
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که منافقان در عهد حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله نمی شناختند الا ببغض علی بن ابی طالب علیه السلام و حذیفه ایشان را می شناخت زیرا که
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از غزای تبوک مراجعت فرمود در شبی که آنرا لیلة العقبه گویند حذیفه
مهار ناقه آنحضرت را میکشید و عمار از عقب او میراند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در این
سفر حضرت امیر را علیه السلام همراه نیاورده بود و در مدینه بر اهل و عیال خود خلیفه
ساخته بود منافقان فرصت یافته قتل حضرت رسالت را در غیبت حضرت امیر آسان انگاشته
باتفاق در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و از آن جمله عمر مبالغه تمام در دفع آنحضرت داشت و ترغیب
اصحاب خود نموده میگفت فرصت غنیمت باید شمرد و تا علی ابن ابی طالب با و ملحق نشده
انتقام خون خویشان از او باید کشید و اگر نه همچنان که ما را فریب داده و از دین خود برآورده
و الحال تابع خود و تابع سایر بنی هاشم و موالی و عبید ایشان گردانیده بعد از این نیز مذلة تابعیت ایشان
بر ما باقی خواهد ماند و آخر خدای تعالی ایشان را فرصت نداد و خائب و خاسر شدند و چون ابو بکر را
خلیفه ساختند عمر در مقام مواخذه حذیفه شد و میخواست که بهانه انتقام مساعی که در دفع
حضرت رسالت در لیلة العقبه بجا آورده بود از و بکشد که ابو بکر او را از آن باز داشت و گفت که
مزاحم او مشو که سکوت در باره او بهتر از خوض در آنست و چون بعد از ابو بکر عمر را خلیفه ساختند
حذیفه را طلبید و با او گفت که شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی و میگویی

که ایشان از ابواب جهنم اند و دره خود را بلند ساخت که بر و زند حذیفه با و گفت که ساکن باش ای
عمر که تو نیز بابی از ابواب جهنمی و دفع نخواهی کرد منافقان را از دخول در آن پس عمر متبسم شد و شروع در خوش آمد
حذیفه و اظهار فضایل او بر حاضران نمود و مصلحت در غلظت ندید در کتاب رجال ابن داود و غیره مسطور است
که حذیفه بن الیمان یکی از ارکان اربعه است و بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در کوفه ساکن شد
بعد از بیعت با حضرت امیر المؤمنین علی ع بچهل روز در مداین وفات یافت و در مرض الموت پسران خود
صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر بیعت نمایند و ایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین
بدرجه شهادت رسیدند خزیمه بن ثابت الانصاری ملقب بذی الشهادتین که حضرت مقدس نبوی
گواهی او را بمنزله دو گواه اعتبار نموده در غزای بدر و ما بعد او از مشاهد حاضر بوده در کتاب کامل
بهائی مذکور است که اول کسی که انصار را بر خلافت سعد بن عباده داشت خزیمه بود که او گفت
علی در خانه ساکن شد و بتعزیت رسول صلی الله علیه وآله مشغول شد و قریش دیگر لایق این کار نیست
آنگاه انصار بعد از استماع این کلام روی بسعد نهادند و سعد قبول اینمعنی ننمود چنانکه
بعد از این در احوال سعد مذکور خواهد شد صاحب استیعاب آورده که در حرب صفین
ملازم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و چون عمار بن یاسر بدرجه شهادت رسید او نیز
شمشیر کشیده با دشمنان دین کارزار میکرد تا شربت شهادت چشید و این ابیات که مشعر
بصحت اعتقاد اوست از و مشهور و در کتاب مشفی مذکور است شعر اذا نحن بایعنا علیا
فحسبنا ابو حسن مما نخاف من الفتن وجدناه اولی الناس بالناس انه اطب قریش بالکتاب و
السنن وان قریشا لا تشق غباره اذا ما جری یوما علی الضمر البدن ففیه الذی فیهم من الخیر
کله وما فیهم مثل الذی فیه من حسن وصی رسول الله من دون اهله وفارسه قد کان فی
سالف الزمن فاول من صلی من الناس کلهم سوی خیرة النسوان والله ذو منن وصاحب کبش القوم فی
کل وقعة یکون لها نفس الشجاع لدی الذقن فذاک الذی تثنی الخناصر باسمه امامهم حتی
اغیب فی الکفن ابو ایوب بن زید الانصاری اسم او خالد است اما کنیت او بر اسم غلبه نموده در
غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله حاضر بوده و آنحضرت از خانه ابو ایوب نقل
نموده در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت امیر المؤمنین مجاهده مینمود در کتاب
فتوح بن اعثم کوفی مسطور است که ابو ایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر
المؤمنین بیرون آمده و در میدان مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کسی

بجنك او روی نهاد و بیرون نیامد جون هیچ مبارزی بعزیمت محاربه او نکرد ابو ایوب اسب را
تا زیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد و هیچکس پیش حمله او نه ایستاد روی بسراپرده
معاویه آورد معاویه بر در سراپرده خود ایستاده بود جون ابو ایوب را بدید بکریخت
و بسراپرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب بر در او بایستاد و مبارز
خواست جماعتی از اهل شام روی بجنك او آوردند ابو ایوب بر ایشان حملها کرد و چند
کس نامی را زخمهای کران زد پس بسلامت باز کشت و بجای خویشتن آمد معاویه بار دیگر
بیرون آمد و بسراپرده خود در آمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری
از صف علی چندان تاخت که بسراپرده من آمد مکر شما را بند کرده بودند و دستهای
شما بسته که هیچ یک را پارای آن نبود که مشتی خاك بر کوفتی بر روی اسب او بپاشیدی
مردی از اهل شام نام او متوکل بن منصور کفت ای معاویه دل فارغ دار که من همان
نوع کنم آن سوار حمله کرد و بسراپرده تو آمد حمله خواهم کرد و بدر سرای علی ابو طالب خواهم
رفت اکر علی را ببینم و فرصت یابم او را زخمی زنم و ترا خوشدل کردانم پس اسب براند و خویشتن را
در لشکر کاه امیر المؤمنین علی علیه السلام انداخت و بجانب سراپرده او تاخت ابو ایوب
انصاری چون او را بدید اسب بسوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر کردن
او زد و بریده شمشیر بدیکر سو بکذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او همچنان در
کردن او بود چون اسب سکندری خورد سر او بیک جانب افتاد و تن او از جانب دیگر بر
زمین آمد و مردمان که نظاره میکردند از نیکویی زخم ابو ایوب تعجبها نمودند و بروی
ثناها کردند ابو ایوب در زمان معاویه بغزای روم رفت و در اثنای وصول بآن دیار
بیمار کردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هر جا با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را
دفن کنند بنا بر این در ظاهر استنبول نزدیک بسوران بلده او را مدفون ساختند و
مرقد منور او محل دعای استسقای مسلمانان و نصاری است صاحب استیعاب در کتاب
آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند و مقابر
آن حال باران بسیار که یاد از قحط بر رود کار میداد بر ایشان واقع شد و ایشان متنبه
شده دست از آن بداشتند ابی بن کعب الانصاری علامه حلی و صاحب استیعاب آورده اند
که او در عقبه ثانیه با هشتاد نفر حاضر شده و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت نموده و بعد از آن

در غزای بدر حاضر شده و کاتب وحی و فقیه و قاری اصحاب بوده نقلست که چون آیه لم یکن
الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد حضرت جبرئیل ع با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کفت که حضرت
پروردکار امر فرموده که بر ابی بن کعب آنرا بخوانی پس حضرت پیغمبر این معنی را با ابی اظهار نمود
ابی از روی خوشحالی از آنحضرت پرسید که آیا من در عالم بالا و ملأ اعلی مذکور شده ام آنحضرت
فرمودند که بلی ابی بکریست بسیار کرد و در کتاب کامل بهایی مسطور است که ابی بن کعب کفت
که در عشیه یوم السقیفه بحلقه انصار کذشتم پرسیدند که از کجا میرسی کفتم از
خدمت اهل بیت رسول کفتند ایشان را چکونه رها کردی کفتم چکونه بود حال قومی که
تا امروز قدمکاه جبرئیل و رسول خدا خانه ایشان بوده باشد و امروز پایمال ... بنا شد و حکم ایشان
باز بسته باشد پس ابی در جمله حاضران بکریستند در تعیین زمان وفات او خلاف بسیار است
و اکثر بر آنند که نقش نفیس او در زمان خلافت عمر بن الخطاب بخطاب ادخلی جنتی سرافراز کشت
سعد بن عباده الانصاری سید انصار و کریم روزکار و نقیب رسول مختار بوده در عقبه
و بدر حاضر بود و در روز فتح مکه رایت پیغمبر صلی الله علیه و آله بدست او بوده علامه حلی قدس سره
او را در زمره مقبولان ذکر نموده و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که سعد بن عباده را
بجناب شاه ولایتمآب اخلاص و اختصاص تمام بود و در وقتی که حضرت رسالت فاطمه را باو
میداد سعد در ترتیب کدخدایی آنحضرت امداد بسیار نمود و خود و فرزندان مراسم
خدمتکاری بجا آوردند شیخ فاضل حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبری در کتاب کامل که
آنرا بنام صاحب اعظم خواجه بهاء الدین جوینی رحمه الله نوشته ذکر نموده که سعد بن عباده
رئیس قبیله خزرج و از نقبای انصار بود و چون مردم در بیعت ابو بکر شروع کردند انصار
کفتند چون ترك نص چون ترك نص خدا و رسول کردند و اتباع هوا میکنند یکی از دیکری
اولی نیست ما که انصاریم سعد بن عباده را رئیس و خلیفه خویش میکنیم سعد چون این سخن
شنید کفت من دین بدنیا نفروشم و بعد از اسلام کافر نشوم و خدا و رسول را خصم خود
نکنم و این کار قبول نکنم تا میان ما و دیکران پیش خدای تعالی فرق باشد چون سعد چنین کفت
کار ابو بکر قوت کرفت و مردم میل بدان طرف کردند و از سعد بیعت طلب نمودند ابا کرد و کفت
این دروغ بخود نخواستم بدیکری هم نخواهم و از برای خاطر دیکران بدوزخ نروم و سعد
با قوم خویش بر ابو بکر بیعت نکردند و بزمان عمر الحاح کرد و قبول نکرد و از کثرت و قوت

وشیر ایشان برابر بذارع دست یکی از ما بود و سعد ابا عن جد در جاهلیه واسلام بزرگ
قوم خود بود و سفرهٔ طعام ایشان همیشه بر طوایف انام عام بود قیس بن سعد بن عباده الانصاری
از کبار اصحاب سید ابرار و کریمان روزگار بوده و در آداب حرب و تدبیر کوی مسابقت
از بنا و بر جبوده صاحب استیعاب از مالک بن انس نقل نموده که منزلت او نزد حضرت سید
المرسلین منزله داروغه بود از سلاطین و رایت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه واله در روز
فتح گاهی بدست پدر او و گاهی بدست او بوده و بعد از آن قیس در خدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام می بود و در حرب جمل و صفین و نهروان از و مفارقت ننمود
و تفصیل احوال قیس و کرم خانواده او در کتاب استیعاب استیفا یافته و در ترجمهٔ فتوح
ابن اعثم کوفی مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین قیس بن سعد انصار را
بخواند و گفت ای قوم الحمد لله که ما انصار لشکریم و در سایران علم جنگ کرده ایم که
جبرئیل از دست راست آن لشکر بوده و میکائیل از دست چپ آن و معاویه و قوم
او در سایه علم آن لشکر بوده اند که سر و سر خیل ایشان ابوجهل بوده است انصار گفتند
حق بدست تست رئیس و پیشوا و سرور و مقتدای ما تویی و ما همگی در خدمت تو ایستاده ایم و کمر
انقیاد بسته تا بهر خدمتی که فرمایی قیام نماییم و امتثال حکم ترا از لوازم شماریم سر تو و دل
ده و دلیر باش رعیه خویش خواه و شیری بین قیس فرصت وقت نگاه میداشت تا فوجی سوار
اراسته از لشکر معاویه در حرکت آمدند و بسوی لشکر امیر المؤمنین علیه السلام روان شدند
قیس پنداشت که معاویه در میان ایشانست برنشست و بر آن فوج سواران حمله کرد و خود را
در میان ایشان انداخت و بر یکی از سواران زخمی زد پنداشت که او معاویه است آن سوار بیفتاد
و جان بداد آخر معلوم شد که او معویه نیست بس چشم او بر سوار دیگر افتاد که سلاح نیکو پوشیده
بود قیس گمان کرد که معاویه این باشد بر و حمله کرد و او را شمشیری زد و بینداخت و معلوم کرد که
این معاویه نیست همچنین بر چند سوار نامدار حمله کرد و ایشان را بکشت و اسب را هر سوی می تاخت
و مردمی انداخت معاویه از بالای بلندی این تماشا میدید و تعجب میکرد و آواز میداد که ای اهل
شام این سوار شیر ضرغام است خویشتن را از و نگاه دارید و از جنگ او احتراز کنید چون
قیس را یقین شد که معاویه در میان آن فوج سواران نیست عنان بگردانید و بصف خویش
بازآمد و در روضة الصفا آورده که چون حضرت مقدسه امیر المؤمنین علیه السلام قیس بن سعد را

کرد در زمان حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات صاحب رایت انصار بود بکمال اصابت رای
اتصاف داشت حکومت مصر داد و امر فرمود که از آنجا متوجه محاربه اهل شام گردد مهم معاویه
مشکل گردید بنابرین دست در دامن حیله و تزویر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر
و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان سازد و بخاطرش خطور نکرد که
بیت سوار جهان پور دستان بنام ۞ بیازی سر اندر نیارد بدام ۞ لاجرم مکتوبی مشتمل بر دلالت
و استمالت و وعدهٔ حکومت عراق و مانند آن بوی نوشت قیس در جواب نوشت که عجب از تو
مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که احق و اولیست از دیگران بخلافت و اقربست
برسول صلی الله علیه و اله از روی سیرت و قرابت و امر میکنی بطاعت کسی که بعکس اینها او صاف اتصاف دارد
کلا و حاشا که من عصیان سعلا متندی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر
ابلیس همداستان شوم معاویه بعد از یاس از اطاعت قیس بمکر و تدبیر پیش آورد و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام با او بدگمان ساخت چه در محافل و مجالس بر زبان می آورد که هر چند
قیس بن سعد بحسب ظاهر دم از ولای امیر المؤمنین میزند اما در سر مکتوب بما می نویسد و شرایط
نصیحت و اخلاص بجا می آورد و بالجمله بتعاقب مکر و تزویر که تفصیل آن در روضة الصفا
مذکور است کار را بجایی رسانید که حضرت امیر در باب والی مصر بدگمان شده بعد از مشورت
با اصحاب خود مثل محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر الطیار قیس را از حکومت مصر عزل نمود و
محمد بن ابی بکر را بایالت و ضبط آن دیار فرستاد قیس از بدگمانی آنحضرت ملول و محزون گشته
بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که نفاری از حضرت امیر در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل
عثمان سعی نمودی و حضرت علی ترا معزول کرد اید و آن جرم عظیم در کردن تو بماند الحال با و نصیحت
من بشنو و نزد معویه برو که از و عزت و جاه تمام خواهی دید قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب
والبصر از مجلس من بیرون رو بخدا سوگند که اگر اندیشه آن نداشتم که میان قوم من و قبیله تو
محاربه و مقاتله روی نماید از پا در سر کرده ترا اسب بیسلختم و مروان حکم نیز ازین مقوله سخنان
با قیس گفت و قیس علی رغم ایشان از سر قدم ساخته همعنان سعادت و اقبال متوجه آن کعبه آمال
گشته بجانب صفین رفت و معویه بن ابی سفیان برین حال اطلاع یافته بمروان پیغام فرستاد
که اگر صد هزار شمشیر زن و نیزه گذار را نزد علی میفرستادی نزد من اسان تر مینمود از انکه
قیس بن سعد را که ناشتی که نزد او آمد بعد از وقوف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

و حالات اهل مصر و کید معویه در باب عزل قیس آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه نمود
از ارسال محمد بن ابی بکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و از اشعار قیس رحمة الله علیه این چند بیت
در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابو الفتوح رازی مذکور است شعر قلت لما بغی العدو علینا
حسبنا ربنا و نعم الوکیل * حسبنا ربنا الذی فتح البصرة * بالامس و الحدیث طویل * و علی امامنا
و امام * لسوانا اتی به التنزیل * یوم قال النبی من کنت مولاه * فهذا مولاه خطب جلیل *
و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قیس بن سعد در سلک انصار حضرت امام
حسن علیه السلام منتظم گردید و در خدمت آنحضرت نیز شیوه اخلاص و جان سپاری می ورزید
تا آنکه بر وجهی که سابقا مذکور شده چون معاویه عبید الله بن عباس را که بر مقدمه لشکر
امام حسن امیر بود بفریفت و عبید الله عملی که با او بود بر داشت و نزد معاویه رفت و لشکری
که با او بود بی سردار ماندند قیس بن سعد برخاست و خطبه انشا کرد و در آن اثنا گفت ای
مردمان شما را رفتن این مرد نزد معویه بهول و اضطراب نیندازد که او و پدر او هرگز مقصد خیری نکرده بوده
اند آنگاه خود متصدی سرداری مقدمه لشکر گردید و در مجاهده ارباب کفر و عناد از روی
اخلاص بود او میکوشید و چون حضرت امیر المؤمنین حسن تفویض خلافت بمعاویه فرمود
قیس از آن معنی آزرده شد از روی جانسوزی سخنان گستاخانه گفت و از معسکر آنحضرت
بیرون رفت اما قوم قیس از آن حضرت مفارقت ننمودند و حضرت امیر المؤمنین حسن علیه السلام
جهت ایشان از معاویه امان گرفت و قیس در مدینه منزوی شده بعبادت مشغول گشت و در
سنه ستین در اواخر خلافت معویه وفات او رسید صاحب روضة الصفا آورده که چون
حضرت امیر المؤمنین حسن علیه السلام با معویه صلح نمود با او شرط فرمود که جمیع شیعه آنحضرت
از او در امان باشند معاویه گفت که کافه برایا از من ایمن اند مگر قیس بن سعد که او را بهیچ وجه
نزد من امان نیست حضرت امام حسن علیه السلام پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز
تو ایمن و مطمئن باشد چون این سخن بمعویه رسید قیس را امان داد گویند که چون معاویه قیس بن سعد را
به بیعت خویش دعوت کرد امتناع نمود و گفت من و پدر من باین مفتخر بوده ایم که هرگز بیعت ظالم در
گردن ما نبوده و امیر المؤمنین حسن علیه السلام او را نصیحت کرد گفت برو با معاویه بیعت کن که
صلاح در اینست قیس عذرها گفت امام حسن علیه السلام در آن باب مبالغه و الحاح نمود قیس طوعا
و کرها نزد معویه رفته با او بیعت کرد معویه گفت ای قیس نمیخواستم که چون این کار بمن رسد تو زنده

تعریض علی عبید الله عباس و ابن عباس

باشی قیس

باشی قیس گفت من نمیخواستم که تو حکومت کنی و من زنده باشم حضار مجلس در تسکین فتنه
کوشیدند تا حرارت جانبین زایل شد صاحب کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که چون
معاویه در ایام خلافت خود بجهت مراسم حج بحوالی مدینه آمد اهل مدینه او را استقبال نمودند
پس نگاه کرد و دید که در آن میان هیچکس از قریش نبود و چون فرود آمد پرسید که انصار را
چه شد که استقبال من ننمودند حاضران مجلس گفتند که ایشان بمرتبه محتاج و فقیر شده اند که
مرکوب سواری ندارند معاویه گفت شتران آبکش ایشان را چه شد قیس بن سعد در گوشه
نشسته بود درین وقت بسخن در آمد و گفت در روز بدر و احد و دیگر مشاهد بغزو
شتران انصار هلاک شدند در حینی که ترا و پدر ترا از برای نصرت اسلام بتیر و شمشیر میزدند
حتی ظهر امر الله و هم کارهون پس معاویه ساکت شد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده
در کتاب امالی از قیس بن سعد روایت نموده که قال سمعت علی بن ابی طالب علیه السلام یقول
انا اول من یجثوا بین یدی الله عز و جل یوم القیمة للخصومة یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که من اول کسی خواهم بود که نزد خدای تعالی جهت خصومت مخالفان خود زانو بر زمین
خواهم زد سعید بن سعد بن عبادة الانصاری بمقتضای کلمه جامعه الولد الحر یقتدی
بآبائه الغر مانند پدر و برادر از جمله غلامان با اخلاص امیر المؤمنین علیه السلام بود صاحب
اصابه آورده که جمهور ارباب سیر او را در صحابه ذکر نموده اند و ابن عبد البر در استیعاب گفته
که او را صحبتی اندک بود و از جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام والی یمن بود بشیر بن سعد
بن ثعلبة الخزرجی الانصاری صاحب استیعاب آورده که او از اصحاب عقبه بود و بعد
از آن با برادرش سماک بن سعد بغزای بدر حاضر شد و غزای احد و دیگر غزوات که بعد از آن
روی داد حاضر شد گفته اند او اول کسیست از انصار که در روز سقیفه با ابی بکر
بیعت کرد و در ایام خلافت ابی بکر که با خالد بن الولید همراه بود در موضع عین التمر شهید شد
و علامه حلی اعلی الله مقامه فی غرف الجنان در کتاب خلاصه او را در قسم رجال مقبولین داخل ساخته
و فرموده که بشیر ابن سعد انصاری در غزای بدر حاضر آمده و در عین در ایام خلافت ابی بکر و
امارت خالد بن الولید کشته شد مولف گوید میتواند بود که آنکه علامه او را در قسم مقبولین نام
برده بنا بر آن باشد که قصه بیعت او با ابو بکر بر وجهی که در استیعاب و سایر کتب سیر مذکور است
نزد او بصحت نرسیده باشد و می تواند بود که او را در آن بیعت معذور دانسته باشد جهة مبادرت

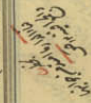
بشر و اکثر مردم در آن روز به بیعت ابی بکر بنا بر حیله بود که او و موافقان او انگیختند و ناگاه
خود را بسقیفه بنی ساعده رسانیده در اوهام انصار انداختند که حضرت امیر المؤمنین ع
در خانه خود نشسته و در بر روی خود بسته و از تصدی خلافت که بموجب نص جهت او مقرر بود
متقاعد است و پروای آن ندارد لاجرم چون در باب خلافت میان مهاجر و انصار گفت و شنید
بسیار شد و بحث روی نمود و قریش در نظر بشر قوی نمود و شبهه استحقاق خلافت ایشان
برو مستولی گردید از موافقت سعد بن عباده و باقی قوم انصار عدول ورزید و بمتابعت
ابی بکر که از قریش بود گروید و هرگاه بیعت بشر با ابی بکر بنا بر حیله باشد که مذکور شد هیچ دلالت
بر آن نخواهد داشت که او بالطبع بخلافت ابی بکر مایل بوده باشد و او را مستحق خلافت حقیقی الهی میدانست
بلکه محتمل است که بعد از زوال شبهه و انکشاف حیله مذکوره از آن بیعت فاسده پشیمان شده
باشد و مؤید اینست آنکه شیخ فاضل صالح ابو السعادات حلی رحمه الله در شرح دعای صنمی
قریش گفته که انصار در روز سقیفه اصرار بر مدافعه ابو بکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و
گفتند که ریاست عامه بعلی بن ابی طالب تعلق دارد چنانکه ما و شما همگی مامور شدیم بآنکه
مقرون بخطاب یا امیر المؤمنین باو سلام کنیم ابو بکر گفت راست میگوید حضرت رسالت
درباره او این فرمودند اما بعد از آن آنرا نسخ کردند و گواهی میدهم که از حضرت رسالت ص
شنیدم که گفت انا اهل بیت اکرمنا الله و اصطفانا بالنبوة و لم یرض لنا بالدنیا و ان الله
لا یجمع النبوة و الخلافة آنگاه عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه تصدیق او نمودند
و گفتند که ما نیز این کلام را از حضرت رسالت ص شنیده ایم و باین کلام مزور کار را بر انصار
مشتبه ساختند و حجت ایشان را قطع نمودند و بیعت از ایشان گرفتند و در کتاب نهج
الایمان مسطور است که چون قریش در مقام نزاع شدند با انصار و انصار و ایشان را از آنکه
بر قوم خود امیری علاحده منصوب سازند منع نمودند و گفتند که خلیفه از جانب حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بر جمیع امت مقرر باید ساخت سعد بن عویمر بن ساعده گفت ان الخلافة لا یکون الا فی
اهل بیت النبوة فاجعلوها حیث جعلها الله جریر بن عبد الله البجلی مردی بغایت جمیل و طویل
بود تا آنکه قامت او شش ذرع بوده در مقصد اقصی آورده که جریر از قبیله خویش با صد و
پنجاه کس بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمده بشرف اسلام فایز شدند و از جریر منقول است
که گفته که چون بخدمت آن سرور رسیدم مرا تعظیم تمام کرد و نزدیک خود جای داد و از برای
نشستن من ردای

مبارک خود را گسترانید اما من از روی ادب پای بر روی ردای آنحضرت ننهادم پس آنحضرت بسوی
اصحاب نگاه کرده فرمود اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و هم از جریر منقول است که گفت چون
بنزدیک مدینه آمدم بهترین جامهای خود را پوشیدم و بمسجد در آمدم رسول صلی الله علیه و آله
خطبه میخواند بعد از شرف ملاقات از اصحاب پرسیدم که پیش از آمدن من آنحضرت
هرگز یاد من کرد گفتند آری میفرمودند که ازین در مردی در آید که بهترین اهل یمن و از فضلای اصحاب
من باشد و انوار فلکی از چهره او واضح و آثار ملکی از جبین او لایح باشد پس شکر الهی بجا آوردم
و تا در خدمت آنحضرت بودم همیشه با من بتبسم و بشاشت ملاقات میکرد علامه حلی قدس
سره در کتاب خلاصة الاقوال و حسن بن داود در کتاب خود جریر را از جمله مقبولان شمرده
و گفته اند که او رسول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود بجانب معویه و صاحب استیعاب
گفته که آنحضرت او را برساله پیش معویه فرستاد و معاویه مدتی طویل او را محبوس ساخت
و بعد از آن او را کاغذی نانوشته داده مصحوب بعضی از مردم خود بجانب امیر المؤمنین ع
فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی در تعلیقات خود بر کتاب خلاصة الاقوال ذکر
نموده که رسول بودن او در حضرت امیر اگر چه دلالت بر مدح او میکند اولاً اما مفارقت
او از آنحضرت و ملحق شدن او بمعویه ثانیاً او را از زمره ممدوحان و مقبولان بیرون
می برد و خراب کردن حضرت امیر خانه او را در کوفه بعد از لحوق او بمعویه مشهور است مؤلف گوید
که این گمراهی و بی عقلی از قامت دراز او بر وجهی که سابقاً مذکور شد دور نیست والله
اعلم صاحب اسد الغابه و صاحب استیعاب گفته که جریر قبل از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله بچهل روز
مسلمان شد و شیخ ابن حجر در کتاب اصابه تخطئه ایشان نموده و گفته که او در اوایل بعثت
پیغمبر صلی الله بخدمت آنحضرت آمده اسلام آورد و بمیان قوم خود رجعت نمود و باز در آخر عهد پیغمبر
بخدمت او آمد و حسن بن داود و غیر او آورده اند که جریر در همان سال که حضرت رسالت
پناه وفات خواستند یافت مسلمان شد و در سنه اثنی و اربعین از هجرت وفات یافت
حجر بن عدی الکندی الکوفی صاحب استیعاب گفته که او از فضلای صحابه بود و با صغر سن از کبار
ایشان بود و مستجاب الدعوه بود و در حرب صفین از جانب امیر المؤمنین علیه السلام امارت
لشکر کنده باو متعلق بود و در روز نهروان امیر لشکر حضرت امیر بود علامه حلی قدس سره
شمرده که حجر از اصحاب امیر و از ابدال بوده و حسن بن داود ذکر نموده که حجر از عظمای صحابه

واصحاب امیر المؤمنین ع است یکی از امرای معاویه با او امر کرد که حضرت امیر المؤمنین علی ع
والعن کند او بر زبان آورد که ان امیر الوفد امرنی ان العن علیا فالعنوه لعنه الله حجر بعضی
از اتباع خود بسعایت زیاد بن ابیه بحکم معاویة بن ابی سفیان در سنه احدی و خمسین شربت
شهادت چشید در کتاب کامل بهائی مسطور است که زیاد بن ابیه خواست که حجر بن عدی
کردنش شیعه کوفه بود بکشد روسای ایشان را طوعا و کرها براه داشت تا گواهی دادند که او
بمعاویه عاصی شده و ابو برده بن ابو موسی اشعری محضر نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما
شهد علیه ابو برده لله رب العالمین شهد ان حجر بن عدی خلع الطاعة وفارق الجماعة ولعن
الخلیفة ودعا الی الحرب والفتنة وجمع الجموع یدعوهم الی نکث البیعة وخلع امیر المؤمنین معویة
بن ابی سفیان صر لحا بس زیاد فرمود تا رؤسا براه محضر ثبت کردند و معویه بدین بهانه حجر را
با با نصد نفر از شیعه بکشت در روضة الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بود که مغیرة بن شعبه
در زمانی که از جانب معاویه والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته امیر المؤمنین ع و
سایر بنی هاشم را دشنام دادی و از جهت عثمان امرزش خواستی حجر بن عدی تاب استماع آن
کلمات نیاورده با مغیره گفت که امثال شما مردم را خدا تعالی و تقدس ذم و لعن کرده
و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حق عز و علاست و هرچه ممدوح شماست مذموم
او لیست تا هم منجر بآن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر بالای منبر رفت تا ادای خطبه
نماید حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگباران کردند و مغیره بسرعت هرچه
تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ پنجاه درم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را
جهة این سرزنش کرده گفتند که آنچه از تو صادر شد موجب وهن حکومت و امارتست
جواب داد که این احسانی که بحجر کردم او را بکشتن داد چه او دلیر گشته بعد از من با حکام کوفه
همین معامله پیش خواهد کرد و عاقبت کشته خواهد شد و چون مغیره براهی که در پیش داشت
رفت معویه حکومت کوفه را بزیاد بن ابیه ارزانی داشت و او نیز سب امیر المؤمنین میکرد
و حجر در مقام منع می بود و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره چون شش ماه
از اقامت او در کوفه بگذشت و عزیمت بصره نمود عمرو بن حریث را بنیابت خویش در کوفه
بگذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفت و چون خواست که خطبه اغاز کند حجر بن عدی با
اصحاب خویش او را سنگباران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و در قصر را



فرمود
بست و عرضه داشتی نوشته زیاد را از عمل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نمود
تا سر برا و را بمسجد بدند و بعد از ان بان موضع بر تخت نشست و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او
رفت محمد بن اشعث بن قیس کندی بود و چون محمد بروی سلام کرد زیاد گفت لا سلام الله علیک
همین سلوکست ابن عم خود حجر بن عدی را بشرمن حاضر کردان محمد گفت ایها الامیر ابا حجر اختلاط
ومجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر بن عبد الله گفت من
حجر را بیاورم بشرط انکه او را نزد معاویه فرستی تا هرچه خواهد با وی بتقدیم رساند زیاد
ملتمس جریر را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر کردانید و زیاد بحبس او فرمان داده
فرمود تا اصحاب او را حاضر سازند و چون همه را بدست آورد ایشان را با صد کس از
معتمدان خویش بدمشق فرستاد در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب او بچهار فرسخی
دمشق رسیدند معویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرد و گفت که نخست از جماعت را بتوبه
و انابت و رجوع از محبت علی ابن ابی طالب ع دعوت کند اگر قبول کنند دست از ان قوم باز دارد
والا همه را سیاست کنند چون این شخص نزدیک شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید
یکی از آن میان گفت که نصفی از مردم ما بسیاست میرسند و نصفی دیگر خلاص میشوند گفتند
که تو این معنی را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید یک چشم کور است
و دیگری بینا و مرا از مشاهده این حالت انچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ در شتر
آمد و ایشان را برجوع از ولای مرتضی علیه السلام دعوت کرد یک نصف آن قوم از دوستی
شاه ولایت ابرا کردند و نصفی دیگر بر موالات آن جناب اصرار نمودند و آن سد بر اهل محبت
را بموجب فرموده معویه بقتل رسانیده دیگران را بگذاشت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری
مذکور است که زیاد بن ابیه ابو برده بن ابو موسی و شریح بن هانی الحارثی و ابو عبیدة الضبی
را پیش معویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر و اصحاب او گواهی دادند انگاه معویه فرمان داد
تا آن جماعت را بقتل رسانیدند رحمهم الله تعالی صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کیسان روایت
نموده که در همان سال که معاویه حجر بن عدی و اصحاب او را بقتل رسانید متوجه حج شد و در
ان اثنا با حضرت امام حسین ع ملاقات نموده با آنحضرت گفت که آیا خبر بشما رسید که با
حجر بن عدی و اصحاب او که شیعه پدر تو بودند چه کار کردیم آنحضرت فرمودند که بگوی که چه
کار کردید معویه گفت که ایشان را بقتل رسانیدیم و غسل و تکفین نموده بر ایشان نماز گذاردیم



بر حضرت امام حسین علیه السلام بر خندید و گفتند که آن قوم روز قیامت خصم تو
خواهند بود اما بدان ای معاویه که اگر ما شیعه ترا میکشتیم نه غسل میدهیم و نه کفن میکنیم و نه
نماز بر ایشان میگذاریم و نه در قبر دفن میسازیم قبر منور حجر و اصحاب او که با او شهید شدند
در موضع عذراست که بر دو فرسخی دمشق واقعست و از بعضی ثقات بمولف رسید که چون
شیخ اجل سعید ابو عبد الله الشهید قبر حجر بن عدی و اصحاب او را در عذرا زیارت کرد این
دو بیت را در آن موضع نوشت **شعر** جاءة بفناء عذراء و قد دفنوا لهم من الله اجلال و اکرام
حجر قبیصه صیفی شریکهم وصالح همام و کرام **عدی بن حاتم** الطائی صاحب استیعاب گفته
که او از اکابر صحابه است و در روز اسلام او حضرت رسول خوشحالی تمام نموده ردای مبارک
خود را جهت او بگسترانید و بر زبان معجز بیان گذرانید که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و در حرب
جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب ولایت انتساب حضرت امیر المومنین بود و در حرب
جمل یک چشم او ضایع شد و **ز** مخشری در ربیع الابرار آورده که معاویه کتابتی بعدی بن حاتم
نوشت و او را بمتابعت خود دلالت نمود پس عدی در جواب او این دو بیت نوشت **شعر**
یحاولنی معاویة بن صخر و لیس الی الذی یبغی سبیل یذکرنی اباحسن علیا و حظی فی ابی حسن جلیل
روایتست که عدی بن حاتم را بعد از وفات حضرت امیر المومنین علیه السلام بمجلس معویه
رجوعی شد و در آن مجلس عبد الله بن زبیر که از بقیه السیف حرب جمل و عدو پیغمبر و رسل
بود حاضر بود پس عبد الله با معاویه گفت که رخصت بده تا من و جمعی از قریش که در این مجلس اند با
عدی بن حاتم همزبانی کنیم که شیعه را گمان آنست که کسی در سخن وری حریف او نیست معاویه
با او گفت که عدی در زبان آوری و حاضر جوابی چنانست که میگویند می اندیشم که در مناظره
او عرض خود را ضایع سازی و مرا در کلفت و زحمت اندازی **شعر** ای مگس عرصه سیمرغ نه جو
لانگه تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری عبد الله زبیر و سایر ملاعین قریش باتفاق
التماس نمودند که تو ما را با و بگذار پس عبد الله زبیر مبادرت نموده از عدی بن حاتم پرسید
که یا ابا طریف کدام روز چشم ترا ضایع ساختند عدی در جواب گفت که آن روز که پدر تو از معرکه
حرب گریخته و بدترین حالی او را کشتند و اختر بر کون تو نیزه زدند تا فرار نمودی پس این ابیات
را بدیهه انشا نموده بر عبد الله خواند **شعر** اما و انی یا ابن الزبیر لو اننی لقیتک یوم الزحف
ما رمت لی سخطا و کان ذوی من علی ثم ابوابی مجیحین لم یزنع و قهم القبطا ولو رمت شتمی عند

عدل فضاؤ لو رمت بهر یا ابن الزبیر بذا سخطا انگاه معاویه بعبد الله گفت که من بشما نگفتم که
از هم زبانی او احتراز کنید که مرتبه شما در آن نخواهد بود و مخفی نماند که قول عدی بن حاتم
مجیحین لم یزنع و قهم القبطا تعریضست بعبد الله بن زبیر با نکه پدر و جد او عربی قرشی صحیح
الاصل نبوده اند بلکه از قبط بوده اند و بن نا تولد نموده اند ازاری عداوت اهل البیت علیهم السلام
از چنین نا کسی می آید و لنعم ما قیل **شعر** هر کرا هست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست
نیست در دستش آستین پدر دامن مادرش نمازی نیست و در کتاب غرر الفواید و درر القلائد
از مولفات سید اجل مجتبی امیر مرتضی علم الهدی قدس سره مسطور است که چون عدی بن حاتم
بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام نزد معاویه آمد بر سبیل شماتت از وی پرسید که سه پسر ترا
که طریف و طراف و طرفه نام داشتند چه شد عدی گفت که با علی ابن ابی طالب کشته شدند معویه گفت
پسر ابی طالب با تو انصاف نورزید که پسران خود را بسلامت داشت و پسران ترا بکشتن داد
عدی گفت که من با او انصاف نورزیدم که او کشته شد و من زنده مانده ام **بیت** در دا
از حریم کوی تو شرمنده مانده ام شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام **علامه حلی** قدس سره در کتاب
خلاصه آورده که عدی بن حاتم الطایی از جمله صحابه ایست که بحضرت امیر المومنین علیه السلام
رجوع نمودند و مستبصر شدند **اسامه بن زید** بن شراحیل الکلبی صاحب استیعاب آورده
که مادر او ام ایمن است که برکه نام داشت و کنیز حضرت رسالت پناهی بود و در روز وفات
آنحضرت اسامه بیست ساله بود و بعضی نوزده ساله گفتند و بعضی هشتده ساله و بعد
از آنحضرت در وادی القری ساکن شد و آخر بمدینه مراجعت نمود و در آخر ایام خلافت معاویه
وفات یافت و روایت نموده اند که عمر بن الخطاب جهت اسامه بن زید پنجهزار دینار از بیت
المال مقرر کرد و از برای پسر خود عبد الله دو هزار پس عبد الله گفت که اسامه را بر من
تفضیل دادی و حال آنکه من غزاهای حضرت رسالت دیده ام انچه او ندیده انگاه عمر گفت
که بواسطه آن او را تفضیل بر تو داده ام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دوستر میداشت از پدر
تو مولف گوید که عمر در تعلیل تفضیل مذکور کاذبست بلکه علت تفضیل او اسامه را آن بود
که اسامه را بعد اللتیا و التی بسیم و زر دعوه امارت فریب داده در متابعت بنی هاشم و قدح در
خلافت خود متوقف ساختند و درین باب اهتمام عظیم داشتند آورده اند که چون ابو بکر
متصدی امر خلافت شد اسامه از روی عتاب با وخطاب نموده گفت ان رسول الله امر فی

علیک من استخلف علی بعد از آن معاتبه و مخاطبه ابوبکر و عمر بصحبت او رفتند و اظهار تسلیه
او کرده در مدت حیات خود او را امیر میگفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون
ابوبکر متصدی امر خلافت گشت اسامه را از امارت آن لشکری که پیغمبر صلی الله علیه و آله مقرر
داشته بود که بجانب شام روند عزل نمود بجهت آنکه چون او را گفت لشکر بردار متوجه طرف
شام شو او گفت آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در زیر رایت من کرده بود لعنت کرده بر آنکه از من تخلف
کند بین ده تا بشام روم و از جمله یکی تو بودی و دویم عمر تنها کجا امروز اعوان و انصار تواند
ابوبکر ازین سبب رنجش نموده او را عزل کرده و خالد بن ولید را بجای او منصوب گردانیده بجانب
شام فرستاد بیت کسی که عزل کند آنکه از نبی شده نصب ٭ چگونه میرسدش دعوی وفاق
نبی ٭ صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت ٭ کسی که کرده تجرع می نفاق نبی ٭ علامه حلی
و حسن بن داود روایت نموده اند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت در باب اسامه
فرموده اند که اسامه آخر رجوع بحق نمود پس مگویید در حق او الا خیر و همچنین روایت نموده اند
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت خود بوالی مدینه نوشت که سعد وقاص و
عبدالله عمر را از مالی که عبارت از مال الخراج و غنیمت است چیزی مده و اسامه بن زید را بده که
او را در بیعتی که بر ما بود معذور داشتیم لیکن شیخ علامه در آخر فرموده که در طریق این
دو روایت ضعفی هست که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده ایم و گفته اولی آنست که در
حدیثی که راوی آن اسامه باشد توقف نمایند ابراهیم ابو رافع یا ابن رافع در خلاصه
الاقوال مذکور است که آزاد کرده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و در مشاهد و غزوات آنحضرت
حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت دست اعتصام بدامن معصوم حضرت امیر المؤمنین ع
استوار نمود و از خیار ثقات شیعه بود و در کتاب اصابه مسطور است که اسلم اسم ابی رافع
قبطیست که مولی حضرت رسالت بود و او بکنیت خود مشهورتر بود و از جمله کسانی که جزم
نموده اند باینکه نام او اسلم بوده بخاری است و شیخ جلیل احمد بن علی النجاشی در کتاب خود تردد
کرده در آنکه اسم ابو رافع اسلم بود یا ابراهیم جدا و گفته که ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه و آله بود
و اسلم نام داشت و او در اصل غلام عباس بن عبد المطلب بود و او را بآنحضرت هبه نمود پس چون
بشارت اسلام عباس را بآنحضرت رسانید او را بشکرانه آن آزاد گردانید و بعد از آن از احمد بن
محمد بن سعید حافظ که مشهور است بابن عقده نقل کرده که او در تاریخ خود آورده که اسم

ابی رافع

ابی رافع ابراهیمست و در مکه مسلمان شد و بمدینه هجرت نمود و در غزوات حضرت رسالت
با او همراه بود و بعد از آن حضرت التزام خدمت حضرت امیر نمود و از خیار شیعه او بود و در
جمیع حروب با آنحضرت با او همراهی نمود و از جانب او خازن بیت المال کوفه بود و پسران او
عبیدالله و علی کاتبان امیر المؤمنین بودند و همچنین روایت نموده از عبیدالله بن عبیدالله
بن ابی رافع از پدر او ابی رافع که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رفتم
آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی برو نازل میشد و دیدم که ماری در
یک جانب خانه است نخواستم که آن مار را بکشم تا مبادا آنحضرت بیدار شوند پس میان آنحضرت
و میان آن مار خوابیدم تا اگر از آن مار گزندی آید بر من واقع شود نه بر آنحضرت در آن
اثنا آنحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه میخواندند که انما ولیکم الله و رسوله و
الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از آن گفتند الحمد لله الذی
اکمل لعلی منیته و هنیئا لعلی بفضل الله ایاه آنگاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در
یک جانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا اینجا خوابیده حکایت مار را بعرض رسانیدم
آنحضرت فرمودند که برخیز و او را بکش برخاستم و مار را بکشتم آنگاه آنحضرت دست مرا بدست
مبارک خود گرفتند و گفتند چه میگویی در شان آن قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر
حق باشد و ایشان بر باطل گفتم حق است در راه خدا جهاد ایشان و هر که استطاعت
نداشته باشد باید که بدل منکر آن باشد پس از آن حضرت التماس نمود که در حق من دعایی
کن که چون آن جماعت را ادراک کنم خدای تعالی مرا قوة دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا
کردند که اللهم ان ادرکهم فقوّه و اعنه بعد از آن آنحضرت از خانه خود نزد مردمی که در
بیرون جمع شده بودند آمد و فرمود یا ایها الناس من احب ان ینظر الی امینی علی نفسی و اهلی
فهذا ابو رافع امینی علی نفسی و همچنین روایت نموده از عون بن عبدالله بن ابی رافع که
او گفت چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و معاویه اظهار مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب
بصره رفتند ابو رافع با خود گفت که اینست سر آنچه حضرت رسالت میگفت سیقاتل علیا
قوم یکون حقا فی الله جهادهم پس خانه خود را و زمین زراعتی که در خیبر داشت بفروخت و بنیت
آنکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون
آمد و او در آن وقت مردی پیر بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در آن اثنا میگفت الحمد لله

لقد اصبحت لا احد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبه و بیعة الرضوان و صلیت
القبلتین و هاجرت الهجر الثلث راوی گوید که از وی پرسیدم که آن سه هجرت کدامند گفت یک
هجرت با جعفر بن ابی طالب بجانب حبشه و دیگری با حضرت رسالت از مکه بمدینه و دیگری
با علی ابن ابی طالب بکوفه و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شد
پس ابو رافع با حضرت امام حسن علیه السلام بمدینه مراجعت نمود و چون خانه و مزرعه نداشت
آنحضرت سنان حضرت امیر را در میان خود و ابی رافع مناصفه نمود و زمین و مزرعه نیز باو
داد که آخر عبید الله بن ابی رافع آن مزرعه را بصد و هفتاد هزار درهم بمعاویه فروخت و محبین
روایت نموده از عبید الله بن ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
قصه عاریت گرفتن آن مطهره زیوری را برسم عاریت از ابی رافع مولف گوید که و دار در
مجموعه خود اعاره ان زیور را بعلی بن ابی رافع نسبت داده و تفصیل قصه بر وجهی که در ان
مجموعه مسطور است اینست که علی بن ابی رافع گفت که من عامل بیت مال علی بن ابی طالب
کاتب او بودم و در بیت المال عقد مروارید بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر آنحضرت
کسی نزد من فرستاد و پیغام داد که شنیده ام که در بیت المال عقد مروارید هست و در
دست میخواهم که آنرا برسم عاریت بمن دهی که روز عید اضحی را از زیور کنم پس جواب فرستادم
که بطریق عاریت مضمونه میدهم که اگر فوت شود تاوان ازا بدهی بسه روز مقید
پیغام فرستاد که بعاریه مضمونه میگیرم و بعد از سه روز وا از تو باز میفرستم آنگاه
آن عقد مروارید را باو فرستادم و اتفاقا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن عقد را
در بر او دیدند و شناختند و باو گفتند که این عقد را از کجا آورده و گفت که این را از
علی بن ابی رافع خازن بیت المال بعاریه گرفته ام که در عید بآن زینت سازم و بعد از آن
باو دهم آنگاه آنحضرت مرا نزد خود طلبیدند و چون حاضر شدم خطاب فرمودند و
گفتند که آیا تو خیانت میکنی در بیت مال مسلمانان بی اذن من و رضای ایشان گفتم پناه
می برم بخدا از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت گفتند پس چگونه بعاریت
داده بدختر من عقد مرواریدی را که در بیت المال بود گفتم ای امیر المؤمنین دختر شما
از من طلب اعاره آن نموده که در عید بآن آراسته گردد و من او را بعاریت مضمونه مردوده
باو دادم و من خود نیز ضمان او گرفته ام و بر منست که آنرا سالم بجای خود بگذارم پس آنحضرت

فرمودند

فرمودند که امروز می باید آنرا از و باز پس گرفت و بجای خود نهاد و وای بر تو که اگر بعد از این
اینچنین کاری از تو ظاهر شود که ترا عقوبت خواهم کرد اگر دختر من آن عقد را نه بر وجه
عاریه مضمونه مردوده میگرفت هر آینه او اول زن هاشمی می بود که دست او را در دزدی
بریده بودندی علی بن ابی رافع گوید که آن عتاب که حضرت امیر با من کرد بسمع دختر مطهر آنحضرت
رسید و چون آنحضرت را دیدند عرض کردند که من دختر توام و پاره از توام سزاوارتر از
من که بود بپوشیدن آن عقد پس حضرت امیر باو گفتند که ای دختر بواسطه اشتهای
نفس خود از دایره حق بیرون مرو مگر همه زنان مهاجر در این عید مثل این عقد زینت
بودند که ترا نیز بایستی بآن زینت شد علی بن ابی رافع گوید بعد از این گفتگو شنیدم عقد را
گرفتم و بجای خود گذاشتم **براء بن مالک** بن النضر الانصاری علامه حلی و ابن داود حسن او را
در عداد موثقین و ممدوحین از صحابه ذکر نموده اند و او برادر انس بن مالک مردود است
در کتاب استیعاب مسطور است که براء بن مالک بن نضر انصاری برادر مادری پدری
انس بن مالکست در غزای احد و ما بعد آن از غزوات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر شده
و او یکی از فضلای زمان و دلیران فرزانه بود آورده اند که خود تنها صد مبارز از
مشرکان کشته سوای آنها که در کشتن ایشان با دیگران مشارکت نموده بود و از
ابن سیرین منقولست که عمر بن الخطاب باولیای خود نوشت که براء بن مالک را در لشکرهای
مسلمانان بجائی مفرستید که او مهلکه ایست از مهالک و همه بشغلی مردانگی خود
تحریص نموده بکشتن میدهد و ایضا روایت نموده که مسیلمه کذاب را او در هم شکست
و از پای در آورد و آن چنین بود که چون لشکر اسلام مسیلمه و اصحاب او را از مشرکان یمامه را
عاجز ساختند تا آنکه در آن جنگ بمیان جا در دیوار باغی پناه بردند براء گفت ای گروه
مسلمانان مرا بکتف خود بردارید تا باغ برآیم و با ایشان مجاهده نمایم پس او را بر سر دیوار کردند
تا بدیوار بر
و او از بالای دیوار خود را در میان دشمنان انداخت و با ایشان مقاتله نموده در باغ
را بروی لشکر اسلام بگشود تا باغ درآمدند و مسیلمه در دست ایشان کشته شد و در
آن جنگ زیاده از هشتاد زخم تیر و شمشیر بر بدن براء رسیده بود براء در زمان خلافت عمر در
وقت فتح شوشتر شهید شد و قبر او در آنجا مشهور و از اماکن زیارت جمهور است **البراء بن
عازب** الانصاری الحارثی الخزرجی علامه حلی او را در قسم مقبولین نام برده و او را مشکور شمرده

و در کتاب کامل بهائی از اسحاق بن جعفر روایت نموده و او از اعمش روایت کرده که گفت ده
تن از خیار تابعین پیش من گواهی دادند که براء بن عازب گفت من بیزارم و تبرا میکنم از آنکسانی
که بر علی تقدم کردند و برآمد در دنیا و آخرت از ایشان و در موضعی دیگر از آن کتاب
مذکور است که براء بن عازب و بریده بن حصین مدد تعود امیر المؤمنین از بیعت ابو بکر خبر
بآنحضرت آوردندی صاحب استیعاب گفته که او با حضرت امیر المؤمنین در حرب جمل
و صفین و نهروان حاضر بود و بعد از آنحضرت ساکن کوفه شد و در ایام مصعب بن
الزبیر در آنجا وفات یافت البراء بن معرور بن صخر الانصاری السلمی الخزرجی از جمله مقبولان
صاحب استیعاب گفته که او یکی از نقبای عقبه اولی و بزرگ انصار است و بنی سلمه که خویشان
اویند میگویند که اول کسی که در شب عقبه بحضرت رسالت بیعت نمود او بوده و بعضی گفته
اند که او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرد و اول کسی بود که وصیت بثلث مال خود نمود
وفات او در مدینه اتفاق افتاد در زمان جیلت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیکماه پیش از
آنکه آنحضرت بمدینه تشریف آرند و چون آنحضرت بمدینه آمدند با اصحاب خود بر سر قبر
او رفتند و بر او نماز کردند بشر بن البراء بن معرور الانصاری علامه حلی او را در قسم
مقبولان از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت برادری داد او را با واقد بن
عبد الله تمیمی که حلیف بنی عدی بود و در غزای بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود
و در روز خیبر با حضرت رسالت از گوشت گوسفند زهرناک خورد و از اثر آن زهر همانجا
بمرد عقبة بن عمرو بن ثعلبة الانصاری علامه حلی در کتاب خلاصه او را در اعداد مقبولان نام
برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت پناهی بود و در کوفه خلیفه حضرت امیر بود و
اصحاب گفته‌اند که او بکنیت خود ابو مسعود مشهور است و اتفاق کرده اند بر آنکه او در بیعت
عقبه حاضر بود و اختلاف واقع شده در آنکه در غزای بدر حاضر بوده یا نه و اکثر بر آنند که
در غزای بدر حاضر نبوده و چون در موضع بدر ساکن شد او را بآنجا نسبت میدهند و
ابو مسعود بدری میگویند و ایضا گفته که او از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام
بود و یکمرتبه او را در کوفه خلیفه خود ساخته بعضی گفته اند که پیش از سال چهلم از
هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند در همین سال وفات یافت و جزم آنست که بعد از این سال
و همچنین خلاف واقع شده در آنکه بمدینه مرد یا بکوفه حارثة بن سراقة الانصاری در خلاصه

وفات یافته

وکتاب

و کتاب ابن داود مذکور است که بغزای بدر آمد و همانجا شهید شد و صاحب استیعاب گفته
که مادر حارثه عمه انس بن مالک بود که در روز بدر کشته شد پس مادرش نزد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله آمده اظهار تعلق خاطر خود بحارثه مینمود آنحضرت او را تسلی داد و فرمود
که خاطر خوش دار که او در جنة الفردوس است رزقنی الله و جمیع المؤمنین بحق محمد و آله الطاهرین
حارثة بن نعمان بن نفیع الانصاری در استیعاب مسطور است که او در جمیع مشاهد و غزوات
سید کاینات حاضر بود و از فضلای صحابه بود و از او نقل نموده اند که روزی بخدمت حضرت
رسالت پناه رفتم و دیدم که جبرئیل با او سخن میکند پس سلام کردم و گذشتم چون باز
بخدمت آنحضرت آمدم بمن گفتند که آیا دیدی آنکس را که با من بود گفتم آری پس آنحضرت فرمودند
که آنکس جبرئیل بود و چون تو سلام کردی جواب سلام ترا باز داد و دیگر فضایل او در استیعاب
مذکور است که ذکر آن موجب تطویل میشود و در خلاصه و کتاب حسن بن داود مسطور است
که او دو نوبت حضرت جبرئیل را بصورت دحیه کلبی دیده یکمرتبه در وقتی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بجانب بنی قریظه بیرون رفتند و مرتبه دیگر وقتی که آنحضرت از حنین باز گشتند و در حروب
حضرت امیر رایت اخلاص و جانسپاری برافراخته و در زمان معاویه وفات یافت حارثة
بن نعمان بن امیة الانصاری در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است صاحب استیعاب
گفته که او عم خوات بن جبیر است و غزای بدر و احد را دریافته حارث بن هشام بن المغیرة
القرشی المخزومی در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته
که در روز فتح مکه مسلمان شد و از فضلای صحابه و خیار ایشان بود در زمان عمر بن
خطاب بجهة اقامت مراسم غزا متوجه جانب شام شد پس اهل مکه بنابر حسن سلوکی
که از او دیده بودند بمشایعت او بیرون رفته از مفارقت او میگریستند و او ایشانرا
تسلی داده میگفت که این دوری من از شما انتقالیست بجانب خدا تعالی نه آنکه معاشرت
مردم دیگر را بر شما گزیده ام در نواحی شام بمراسم جهاد اشتغال داشت تا در سال
هشتدهم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند که در روز واقعه یرموک کشته شده
و آن واقعه در ماه رجب سال پانزدهم بود و در کتاب اصابه مسطور است که حارث مذکور
برادر ابو جهل و پسر عم خالد بن الولید و سید بنی مخزوم بود و کسی از صحابه قرین او نبود مگر
از آن جماعت که در اسلام سابقه داشتند حارثة بن غزیة الانصاری صاحب استیعاب گفته

وان جوان بوده

کراو همان کس است که در روز حرب جمل باواز بلند انصار را تحریص بر قتال دربابِ ضلال نموده میکفت یا معشر انصار انصروا امیر المومنین آخرا کما نصرتم رسول الله صلی الله علیه واله اولا والله ان الاخرة لشبیه بالاولی الا ان الاولی افضلهما عرفة الازدی الانصاری در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله صحابه و اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله او را دعا کرده و فرمود که اللهم بارک فی صفقة یمینه صاحب استیعاب او را در باب عین منقوطه ذکر کرده و کفته که در وقتی که او ساکن مصر بود شنید که نصرانی حضرت رسالت را دشنام میدهد او را بزد تا بینیش بشکست پس مرافعه ایشان بعمرو عاص که والی مصر بود افتاد عمرو با او عتاب کرد و کفت ما ایشانرا عهد داده ایم تو بد کرده که او را آزار کرده عرفه در جواب کفت معاذ الله که با ایشان عهد توان داد که اظهار دشنام سید الانام نمایند و این قدر عهد با ایشان توان داد که ایشانرا با کتاب ایشان وا کذارند و تکلیف ما لا یطاق ننمایند و اکر دشمنی قصد ایشان نماید دفع او کنیم و کذاریم که باحکام دین خود عمل نمایند مکر آنکه بحکم یکی از اهل اسلام راضی شوند انکاه در میان ایشان بموجب حکم خدا و پیغمبر حکم کنیم مولف کوید از اینجا معلوم میشود که عمرو عاص و امثال او در باطن با حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله عاصی بوده اند و اظهار اسلام را وسیله انتظام احوال خود میشموده اند والا از هر که مسلمان و اکاه صاحب پیغمبر باشد تجویز سب و دشنام او ترشح نمینماید و از اینجا نیز معلوم میشود که انچه بعضی از هندو یان اموی شعار از تحذوم کرهای مروان حمار در بعضی از رسایل خود نوشته که سب حضرت رسول موجب استحقاق قتل نمیشود اصلی داشته و از اثر عمرو عاص جهة او بیادکار کذاشته و عجب آنکه این معاند که در زمان خود شیخ اهل هند بود در سب شیخین حکم بقتل مینمود و در ان باب مبالغه و تعصب بسیار اظهار میفرمود تا انکه بعضی از سادات را بتوهم سب شیخین حکم بقتل نمود و انصاف را صاحب استیعاب از عرفه منقول است که کفت مرا در شان حضرت امیر المومنین علی علیه السلام شکی واقع شد در وقتی که متوجه حرب صفین بود زیرا که چون با آنحضرت بساحل فرات رسیدیم از راه انحراف کرد و ایستاد و ما نیز در حوالی او بایستادیم پس بدست مبارک خود اشاره نمود و کفت هذا موضع رواحلهم و مناخ رکابهم و مهراق دمائهم بابی من لا ناصر لهم فی الارض والسماء الا الله و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد آمدم تا رسیدم بموضعی که آنحضرت را در آنجا شهید کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود که آنحضرت سابقا نشان

درباب عین مهمله

ینیش

داده بود و احوال بر همان وجه بود که آنحضرت فرموده انکاه استغفار کردم و دانستم که آنحضرت انچه میکفت بالهام الهی و تعلیم حضرت رسالت پناهی بود و ایضا صاحب استیعاب کفته که عرفه از اصحاب صفه و انصار بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله در حق که از پیش کذشت بزبان مبارک کذرانیده و اصابه در استناد دعای مذکور قدح نموده و کفته که راویان او اهل کوفه اند و اهل کوفه اکثر شیعه اند و مخفی نماند که این قدح از صاحب اصابه صواب نیست زیرا که مطلق تشیع نزد نقاد حدیث موجب قدح در روایت نیست چنانچه بعد از این از کتاب میزان ذهبی در احوال ابان بن تغلب منقول خواهد شد و لهذا تصریح نموده اند که هفت کس از مشایخ حدیث بخاری شیعه بوده اند دیگر انکه حکم نمودن بفساد روایت شخص بمجرد انکه مذهب اکثر اهل دیار او را خوب ندانند نه مطابق عقلست و نه موافق نقل والله اعلم عبد الله بن بدیل بن ورقا الخزاعی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او و برادرانش محمد و عبد الرحمن را حضرت رسالت نزد بدیل پدر ایشان بیمن فرستاد و بعد از وفات آنحضرت در خدمت حضرت امیر بودند تا در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند در کتاب استیعاب مذکور است که عبد الله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرک خزاعه بود و خزاعه عیبه حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله بود یعنی موضع سر آنحضرت بودند عبد الله در غزای حنین و طایف و تبوک حاضر بود و او را قدر و بزرکی تمام بود در حرب صفین با برادرش عبد الرحمن شهید شد و در ان روز امیر پیاده کان لشکر حضرت امیر و از اکابر اصحاب او بود از شعبی روایت نموده که عبد الله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را بشمشیر میزد و میکفت شعر لم یبق الا الصبر والتوکل وامشی التمشی فی الرعیل الاول مشی الجمال فی حیاض المنهل والله یقضی ما یشاء و یفعل و همچنان شمشیر میزد و مبارز می انداخت تا بمعاویه رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت و بعد از ان اصحاب معاویه اتفاق نموده او را سنکباران کردند و تیر و شمشیر در وی زدند تا شهید شد پس معاویه و عبد الله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبد الله عامر عمامه خود را فی الحال بر روی او پوشانید و رحمت بر او کرد معاویه بقصد انکه کوش و بینی او را ببرد فرمود که روی او را باز کنند عبد الله بن عامر قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم کذاشت که باو تعرضی رسانند معاویه کفت که روی او را باز کنند که او را بعبد الله بن عامر بخشیدیم چون عمامه از روی او برداشتند معاویه

اودعانی

الرعیل القطعة من الخیل ... والجمع الرعال

نظر بيال و كوپال او افتاد كفت بخداى كعبه سوكند كه اين فوج قوم خود بود خدايا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قيس كه مانند اين مرد در لشكر على ميان نيست مكو آن دو كس بعد از آن معاوية كفت كه محبت قبيله خزاعه با على تا بمرتبه ايست كه اكر زنان ايشان توانستندى كه با ما جنك كنند تقصير نكردندى نا بر دانچه رسد روى عن زيد بن وهب الجهنى ان عبد الله بن بديل قام يوما بصفين فى اصحابه فخطب فحمد الله واثنى عليه وصلى على النبى صلى الله عليه وآله ثم قال الا ان معاوية ادعى ما ليس له ونازع الامر اهله ومن ليس مثله وجادل بالباطل ليدحض به الحق وصال عليكم بالاعراب والاحزاب زين لهم الضلالة وزرع فى قلوبهم حب الفتنة ولبس عليهم الامر وانتم والله على الحق على نور من ربكم وبرهان مبين فقاتلوا الطغاة الجفاة قاتلوهم يعذبهم الله بايديكم ويخزهم وينصركم عليهم ويشف صدور قوم مؤمنين قاتلوا الفئة الباغية الذين نازعوا الامر اهله وقد قاتلوهم مع رسول الله صلى الله عليه وآله فوالله ما لكم فى هذا اذ كفر ولا تقى ولا بر قوموا الى عدو الله وعدوكم يرحمكم الله عبد الرحمن بن حنبل الجمحى صاحب خلاصه آورده كه پدر او از اهل يمن بود و از آنجا بمكه افتاد و عبد الرحمن در بلاد بزرك شد او كلده در آنجا متولد شدند و عبد الرحمن شعر نيكو كفتى و او است صاحب اين ابيات كه در هجو عثمان بن عفان كفته شعر احلف بالله رب العباد ما خلق الله شيئا سدى ولكن خلقت لنا فتنة لكى تبتلى بك او تبتلى دعوت الطريد فاويته خلافا لما سنه المصطفى وولیت قرباك امر العباد خلافا لسنة من قد مضى واعطيت مروان خمس الغنيمة اثرته وحميت الحمى وما لا اتاك به الاشعرى من الفئ اعطيته من دنا وان الامينين قد بينا منار الطريق عليه الهدى فما اخذا درهما غيلة ولا قسما درهما فى هوى وچون اين ابيات مذكور بكوش عثمان رسيد فرمود كه او را در خيبر حبس نمودند و او اين قطعه در زندان انشا نموده بخدمت امير المؤمنين عليه السلام فرستاد شعر اباحسن افديك نفسى اصابنى بلا شديد لا كايده بخيبر فى قعر الغموم كان بها جوانب قبر عمق اللحد لا مده لئن قلت حقا او نشدت امامه فتلت فمن للحق ان مات ناشده صاحب اصابه كفته كه حضرت امير رد يا بعبد الرحمن با عثمان كفت وكوى بسيار نمود تا آخر او را از حبس خلاص نمود و او در حرب جمل و صفين ملازم ركاب آنحضرت بود تا در صفين بدرجه شهادت رسيد اسعد بن زراره ابو امامه الخزرجى الانصارى در خلاصه مذكور است كه او از نقباى ثلثه ليلة العقبه

بود و ابن داود آورده كه معاويه جمعى را بر او كماشته بود كه پاسبانى او كنند تا نكو نرود و بخدمت امير المؤمنين عليه السلام نرود و او را دو برادر نيك سيرت بود يكى سعد و ديكر عثمان در استيعاب مسطور است كه كنيت اسعد بر اسم او غالب بود و بآن شهرت يافته و او يكى از نقباى عقبه بود در عقبه اولى با شش نفر يا هفت نفر حاضر بود و در عقبه ثانيه در دوازده نفر داخل بود و در عقبه ثالثه در هفتاد نفر داخل بود و اول كسى از نقباى دوازده كانه كه با حضرت رسالت بيعت نمود ابو امامه بود و آن دوازده نفر سعد بن عباده بود و اسعد بن زراره و سعد بن ربيع و سعد بن خيثمه و منذر بن عمرو و عبد الله بن رواحه و براء بن معرور و ابو الهيثم بن التيهان و اسيد بن حضير و عبد الله بن عمرو بن حرام و عباده بن الصامت و رافع بن مالك و ابو امامه و او در سال اول از هجرت وفات يافت و از انصار منقول است كه او اول كسى است كه از مسلمانان در بقيع مدفون شد اما مهاجران كويند اول كسى كه در بقيع مدفون شد عثمان بن مظعون بود ابو اليسر كعب بن عمرو بن عباد الانصارى السلمى در خلاصه و كتاب ابن داود مذكور است كه او از افاضل صحابه و اصحاب امير المؤمنين عليه السلام بود و در استيعاب مسطور است كه او در عقبه و بدر حاضر شد و در روز جنك بدر عباس را دستكير كرده نزد حضرت رسالت آورد و چون ابو اليسر مردى كوتاه قد بود و عباس طويل نوخواسته بود حضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله او را كفت كه ملكى كريم در كرفتن عباس ترا امداد نموده در همان روز جراحات نمود و رايت مشركان را از ايشان بر بود و بعد از آن با حضرت امير المؤمنين ع در حرب صفين با اعداى دين رايت مجاهده برافراخت و در سال پنجاه و پنج از هجرت در مدينه وفات يافت عمرو بن الحمق الخزاعى در كتاب استيعاب مسطور است كه بعد از حديبيه بخدمت حضرت رسالت ص رسيده مسلمان شد و مدتى بشرف صحبت آنحضرت فايز بود و حفظ احاديث مينمود و بعد از آن ساكن شام شد پس از آنجا بكوفه آمده وطن ساخت و او يكى از چهار كس است كه در خانه عثمان بن عفان در آمدند و او از شيعه على بن ابى طالب بود و در جميع حروب او از جمل و نهروان و صفين همراه بود و بعد از وفات حضرت امير در اعانت حجر بن عدى و منع بنى اميه از سب آنحضرت اهتمام تمام مينمود و چون زياد حكم بكرفتن حجر نمود عمرو كريخته بموصل رفت و در غارى پنهان شد و در آن غار مارى او را كزيد

و بیمامه بود پس جماعتی که از جانب زیاد بطلب او رفته بودند او را در آن غار مرده یافتند سر
او را جدا ساخته نزد زیاد بردند و زیاد آن سر را نزد معویه فرستاد و آن اول سری بود که در
اسلام از شهری بشهری بردند و بعضی گفته اند که عبد الرحمن ابن عثمان الثقفی که عم عبد الرحمن
بن ام الحکم بود در سال پنجاه از هجرت او را کشت و در کتاب اکمال مذکور است که در حجة الوداع
بشرف صحبت حضرت رسالت رسیده و در خدمت آنحضرت می بود و بعد از آن در خدمت حضرت
امیر می بود و در جمیع حروب آنحضرت رسم مجاهده و اخلاص را نمود و در سال پنجاه از
هجرت در موضع حره بدست عبد الرحمن بن ام الحکم شهید شد و از شعبی روایت نموده که
اول سری که در اسلام بر نیزه کردند سر عمرو بن الحمق بود و در کتاب ابو عمرو کشی مسطور است که
حضرت رسالت سریه بر سر قومی میفرستاد با اهل آن سریه گفت که در فلان ساعت از
شب راه گم خواهید کرد پس بجانب دست چپ خود متوجه شوید که در آن اثنا بمردی خواهید
رسید که راه نمیدانند اما او راه بشما ننماید تا طعام او نخورید پس از برای شما گوسفندی شراکی
تا بخورید آنگاه برخیزد و راه را بشما نماید و چون او چنین کند سلام من باو برسانید و باو
بگوئید که حضرت پیغمبر در مدینه ظاهر شد چون آن جماعت براه افتادند بموجب خبر حضرت رسالت
راه گم کردند بجانب چپ میل نموده میراندند تا بمنزل عمرو بن الحمق رسیدند و از جست و جوی راه
نمودند و او بهمان طریق که حضرت رسالت فرموده بود گفت که راه را بشما نمینمایم تا فرود آئید
و طعام من بخورید ایشان فرود آمدند و طعام او خوردند آنگاه او برخاست و دلیل راه شد
و ایشان فراموش کردند که سلام حضرت رسالت را باو رسانند و خبر ظهور آنحضرت را باو بگویند تا آنکه
او خود پرسید که پیغمبری در مدینه ظاهر شده است ایشان گفتند آری و سلام رسانیدند
عمرو از این معنی خوشحال شد و خود را بخدمت آنحضرت رسانید و مدتی در ملازمت می بود
بعد از آن آنحضرت باو فرمودند که بمیان قوم خود مراجعت کن و در وقتی که امیر المؤمنین علی
بولایت کوفه رود نزد او رو عمرو بعد از وفات حضرت رسالت بحال خود می بود تا وقتی
که خلافت بحضرت امیر المؤمنین علی ع رسید و کوفه را دار الخلافه ساخت پس عمرو در کوفه
بخدمت آنحضرت آمد و با او در آنجا اقامت نموده در جمیع حروب آنحضرت با او بود و بعد از وفات
حضرت امیر المؤمنین معاویه جمعی را بطلب او فرستاد و او بغاری گریخت و آن جماعت بر اثر او

بکنند و طعام

رفته بغاره در آمدند و او را گرفته سرش را از تن جدا نموده بر نیزه کردند اسید بن الحضیر بن
سماک الانصاری الاشهلی در خلاصه و کتاب ابن داود در عداد مقبولان مذکور است و در کتاب
استیعاب مسطور است که او قبل از سعد بن معاذ بر دست مصعب بن عمیر مسلمان شد و از جمله جماعتی بود که
در عقبه ثانیه حاضر بودند و از نقبای ایشان بود و بعضی برآنند که او در غزای بدر نبوده و اکثر بر
آنند که در غزای بدر و احد و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده و در روز احد هفت زخم باو رسیده
و مع هذا در خدمت آنحضرت ثبات قدم ورزید و چون دیگر یاران ضعیف الاعتقاد نگریخت
حضرت رسالت او را با زید بن حارثه برادری داد و او بسیار خوش آواز بود و قرآن بسیار خوب
میخواند تا آنکه در خبر است که ملائکه استماع قرآن او می نمودند در شعبان سال بیستم از هجرت و بروایتی
در بیست و یکم وفات نمود و در بقیع آسوده اوس بن ثابت بن المنذر الانصاری علامه حلی او را از جمله
مقبولان شمرده و گفته که در غزای بدر و در عقبه با هفتاد کس معهود حاضر بود حضرت رسالت
او را با عثمان بن عفان برادری نمود و در استیعاب مسطور است که او برادر حسان بن ثابت شاعر
بود و در غزای بدر و عقبه حاضر بود و بعضی گفته اند که در جمیع غزوات حاضر بود در ایام خلافت
عثمان در مدینه وفات یافت ابی بن ثابت الانصاری علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده
و گفته که او برادر حسان بن ثابت است و در غزای بدر و احد حاضر شده ابی ابن عمارة
الانصاری در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او صحابی و از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود
و در حرب صفین بدرجه شهادت رسید ارقم بن ابی الارقم المخزومی علامه حلی او را از جمله
مقبولان شمرده و صاحب استیعاب آورده که او بعد از هفت کس یا ده کس اسلام آورده و از
مهاجرین اولین است و حضرت رسالت در اول حال مدتی در خانه او پنهان بود و مردم را باسلام
دعوت مینمود تا وقتی که از آنجا بیرون آمد و صاحب اصابه آورده که خانه ارقم در موضع صفا بود
و در آنجا چهل کس بشرف اسلام رسیدند و آخر ایشان عمر بن خطاب بود و چون چهل کس تمام شدند
از مدینه بیرون آمدند سال او از هشتاد متجاوز بود و در سال پنجاه و پنجم از هجرت وفات
نمود ثابت بن زید در خلاصه و استیعاب مسطور است که او یکی از آن شش کس است که در
عهد حضرت پیغمبر بجمع قرآن اشتغال داشتند ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری در خلاصه
و استیعاب مسطور است که او خطیب انصار بود و او را خطیب رسول الله میگفتند همچنانکه حسان را
شاعر رسول الله میگفتند در غزای احد و ما بعد آن از غزوات حاضر بود و در یمامه در ایام خلافت

مسطور است که آن با حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بهر دو
قبله نماز گذارد ابی بن قیس
در خلاصه م

ابی بکر شهید شد روایت نموده اند که چون این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی الایه ثابت بخانه خود در آمد و در را بر روی خود ببست و چون حضرت او را ندید
کسی بجانب او فرستاد که از حال او خبری بیارد او با آنکس گفت که من مردی بلند آوازم و میترسم که
عمل من بواسطه آن در درگاه الهی ضایع شود پس آنحضرت او را تسلی نموده فرمودند که تو از آنجماعت
که نزول آیه در شان ایشانست نیستی زندگانی تو بخیر است و مرده نیز بخیر خواهد بود و صاحب استیعاب
روایت نموده که حضرت رسالت ثابت ابن قیس را بجنت بشارت نمود و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین شامی
عاملی قدس الله روحه در حاشیه خلاصه تصریح باینمعنی نموده و فرموده مکر قیس در سال یازدهم
از هجرت وفات یافت ثابت بن الضحاک الخزرجی الانصاری از جمله مقبولان است در کتاب خلاصه مذکور است
که او از آنجماعت بود که با حضرت رسالت در تحت الشجره بیعت نمودند و در کتاب کمال و کتاب اصابه
مسطور است که آنحضرت در روز خندق او را ردیف خود سوار نموده او دلیل راه آنحضرت بود
وقتی که بموضع حمراء الاسد میرفتند در سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت حریث بن زید
الانصاری در غزای بدر و احد حاضر آمده و در قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکور است
زید بن ثابت در کتاب رجال شیخ طوسی مسطور است زید بن ارقم الخزرجی الانصاری در کتاب خلاصه از
شیخ اعظم فضل بن شاذان قمی منقول است که او از جماعت سابقین اولین بود که بحضرت امیر المؤمنین
رجوع نمودند و در کتاب نزهة العیون و جلاء القلوب که تالیف یکی از علمای شافعیه مصر است
آورده که چون در روز سقیفه جماعت انصار متمسک بسابقه و نصرت و مجاهده خود شدند
و عبد الرحمن بن عوف در جواب گفت یا معشر الانصار کنتم کما قلتم فلیس فیکم مثل ابی بکر ولا
عمر ولا علی ولا ابی عبیدة الجراح زید بن ارقم گفت ما ننکر فضل من ذکرت وان منا سید الانصار
سعد بن عباده و من امر الله تعالی نبیه ص ان یقرأ علیه القرآن ابی بن کعب و من امضی رسول الله صلعم
شهادته برجلین خزیمه ابن ثابت و من یجیء یوم القیمه امام العلماء معاذ بن جبل وان من سمیت
من قریش لو طلب هذا الامر لم ینازعه فیه احد یعنی علی بن ابی طالب ع انتهی کلامه و این کلام صریح
در انکه انصار معترف بوده اند باحقیة حضرت امیر در خلافت و انکه ایشان بعد از مظنه
اعراض حضرت امیر از آن امر در مقام تعیین دیگری شدند و در کتاب استیعاب مسطور است
که او در اکثر غزوات حضرت پیغمبر ص با او همراه بود و او بعرض آنحضرت رسانید که عبد الله بن ابی
بن سلول میگوید لئن رجعنا الی المدینه لیخرجن الاعز منها الاذل پس قیس عبد الله منکر شد

وسو

و سوگند خورد و خدا تعالی پیغمبر خود را خبر داد که زید بجز راه سخن صادق است آخر دیده در کوفه ساکن
شد و در محله بنی کنده خانه ساخت و با حضرت امیر المؤمنین علی ع در حرب صفین همراهی نمود
و از خواص اصحاب آنحضرت بود و در کتاب اصابه و روضة الشهدا مذکور است که چون خولی بن
یزید پلید سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر طبقی نهاده پیش ابن زیاد ملعون آورد
آن بیحیا قضیبی که در دست داشت بر لب و دندان مبارک شاهزاده میزد زید بن ارقم رض
از صحابه که در آن مجلس حاضر بود خروش بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب را بر ثنایای وی
مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمیتوان آورد که چند بار دیدم که
که حضرت رسول صلی الله بوسه برین لب و دندان میداد آنگه باواز بلند بگریست و حضار
مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنست که ترا کبر سن در یافته است
و خرف شده الا گردنت بزدمی زید از آن مجلس برخواست و گفت ای معشر عرب حق سبحانه از
شما خشنود مباد که پسر فاطمه زهرا را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره
بیرون آمد در سال شصت و هشت از هجرت وفات یافت رحمه الله تعالی عبادة بن الصامت
الانصاری در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او برادرزاده ابوذر بود و از جمله شیعه
امیر المؤمنین و از زمره سابقین بود که بآنحضرت بازگشت نمودند و در کتاب استیعاب مسطور است
که عباده از جمله نقبا بود و در عقبات ثلث حاضر گشته و در غزای بدر و سایر غزوات با حضرت
رسالت همراهی نمود در زمین فلسطین وفات یافت و در بیت المقدس مدفون گردید و تا امروز
قبر او در آنجا معروفست و بعضی گفته اند که او در رمله وفات یافت و قول اول اکثر است
خباب بن الارت از صحابه کرام و اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود محسن بن محمد بن الحسن
النجفی مولدا الاسترابادی محتدا در تفسیر آیات احکام گفته مذکور صاحب حلیة الاولیا فیها
ان امیر المؤمنین وقف علی قبره و قال رحم الله خبابا اسلم راغبا و هاجر طایعا و عاش مجاهدا
وابتلی فی جسمه احوالا و لن یضیع الله اجر من احسن عملا و قال الشیخ ابو جعفر الطوسی انه
مات بالکوفه و صلی علیه امیر المؤمنین علیه السلام و قبره بها انتهی و صاحب استیعاب گفته
که خلاف کرده اند در نسب خباب بعضی گفته اند خزاعیست و برخی برانند که تمیمیست و صحیح آنست
که تمیمیست در نسب و خزاعیست بحسب ولاء و حلیف بنی زهره است و او از فضلای
مهاجرین اولین است شهد بدرا و ما بعدها من المشاهد مع رسول الله صلی الله قد اخی

علیه واله

بنيه وبين تميم مولى خراش بن الصمة نزل الكوفة ومات بها سنة سبع وثلثين بعد ان شهد
مع علي صفين ونهروان وصلى عليه علي ابن ابي طالب عليه السلام وكانت سنه اذا مات ثلثا وستين
سنة انتهى عبد الله بن الخباب بن الارت صاحب استيعاب گفته كه او در زمان حضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله
متولد شده پس آنحضرت او را عبد الله نام نهاد و در خلاصه مذكور است كه او از اصحاب
امير المومنين علي عليه السلام نيز بود و خوارج پيش از واقعه نهروان او را شهيد ساختند
عبد الغفار بن القسم بن قيس بن الفهد الانصاري در قسم مقبولان از كتاب خلاصه مذكور است
و صاحب استيعاب در باب قيس بن فهد گفته كه او جد ابي مريم عبد الغفار بن القسم الانصاري
الكوفيست محمد بن عمرو ابن حزم الانصاري علامه حلي گفته كه او از صحابه اصحاب امير
المومنين است و در حروب آنحضرت با او همراه بوده و در كتاب استيعاب مذكور است كه او در سال
هشتم از هجرت در وقتی كه پدر او از جانب حضرت رسالت صلى الله عليه وآله عامل نجران بود متولد شد و بعضی
گفته اند قبل از وفات آنحضرت بدو سال متولد شد و پدر او را محمد نام نهاد و كنيت او را ابو سليمان
مقرر داشت و آن مضمون را بخدمت حضرت رسالت نوشته عرض نمود پس آنحضرت باو نوشتند كه نام
او را محمد بگذار و كنيتش را ابو عبد الملك مقرر دار و بنا برين در آل عمرو بن حزم كسی نيست كه محمد نام
داشته باشد الا آنكه كنيت او ابو عبد الملك است و محمد بن عمرو بن حزم مذكور فقيه بود و جماعتی از
اهل مدينه ازو روايت كرده اند و او از پدر خود و ديگر صحابه روايت دارد و در سن سی و پنج سالگی
در واقعه روز حره با سيزده كس از اهل بيت خود كشته شد و يقال انه كان اشد الناس على عثمن المحمدون
محمد بن ابي بكر و محمد بن ابي حذيفه و محمد بن عمرو بن حزم اينست كلام صاحب استيعاب و مراد از واقعه
روز حره در كلام او واقعه هائله ايست كه در زمان يزيد پليد عليه اللعنه در سال شصت و سه
از هجرت در آن موضع نسبت باهل مدينه كه خلع آن فاسق از خلافت نموده بودند واقع شد و در اينجا اكثر
اهل مدينه طعمه تيغ لشكر يزيد شدند و جمعی كثير از صحابه شهيد كشتند و مدينه را غارت كردند
و هزار دختر را ابكارت بودند و جمعی معلوم مشد كه واقعه حره در زمان يزيد پليد عليه اللعنه
بود ملبس كشته شدن محمد بن عمرو مذكور در اينجا منافات نداشته باشد با آنكه از علامه
حلي منقول شد كه در حروب حضرت امير عليه السلام با او همراه بوده نعمان بن عجلان الزرقي الانصاري در
كتاب استيعاب مذكور است كه او لسان انصار و شاعر ايشان و بزرگ قوم خود بود و اشعار او
كه مشتملست بر تعريض قريش و تخطئه ايشان بر نصب ابو بكر و خذلان امير المومنين عليه السلام

از دو نفر بوده شعر فقل لقريش نحن اصحاب مكة ويوم حنين والفوارس في بدر واصحاب احد
والنضير وخيبر ونحن رجعنا من قريظة بالذكر ويوم بارض الشام اذ قتل جعفر وزيد وعبد الله
في علوج كالحظ وفي كل يوم ينكر الكلب اهله نطاعن فيه بالمثقفة السمر ونضرب في يوم العجاجة ارؤسا
ببيض كامثال البروق على الكفر نصرنا وآوينا النبي ولم نخف صروف الليالي والعظيم من الامر وقلنا
لقوم اخرجوا مرحبا بكم واهلا وسهلا قد امنتم من الفقر نقاسمكم اموالنا وديارنا كقسمة
ايسار الجزور على الشطر ونكفيكم الامر الذي تكرهونه وكنا قليلا نذهب العسر باليسر كان
خطانا النبي وانتم صوابنا صوابا كالا تلاوا بشر ولا بزري وقلتم حرام نصب سعد ونصبكم
عتيق بن عثمن حلال ابا بكر واهل ابو بكر لها خير قائم وان عليا كان اخلق بالامر وكان هوانا في
علي وانه لاهلها من حيث تدري ولا ندري وهذا بحمد الله يشفي من العمى ويفتح آذانا
تثقل من الفكر فلولا اتقاء الله لم يذهبوا بها ولكن هذا الخير اجمع في الصبر ولم نرض الا
بالرضا ولو تمنعت ضربنا بايدينا الى اسفل القدر و در كتاب ابن داود و خلاصه مسطور است
كه او از بني زريق بوده و ايشان جماعتی اند از انصار و نعمان از جانب حضرت امير عليه السلام عامل بوده
در بحرين و عمان سعد بن معاذ الانصاري از اكابر صحابه است و در قسم مقبولين از كتاب
رجال شيخ طوسی و كتاب ابن داود مذكور است تميم مولى خراش بن الصمه از اصحاب حضرت رسول است
و آنحضرت برادری داد ميان او و حباب مولى عتبة بن غزوان و او در غزای بدر و احد حاضر بود
و احوال او در كتاب استيعاب در قسم مقبولين از كتب اصحاب مسطور است ابو ساسان
و ابو عمره الانصاري در كتاب خلاصه مذكور است كه كشی از ابو بصير روايت نموده كه او گفت
بحضرت امام جعفر صادق عرض كردم كه شنيده ام كه جميع صحابه بعد از حضرت رسالت بمخالفت
امير المومنين علي مرتد شدند الا سه كس ابوذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمودند
پس كجا اند ابو ساسان و ابو عمره انصاري مولف گويد كه اين جميع صحابه بعد از حضرت رسالت
مرتد شدند الا سه كس كلاميست شايع و مشهور و بر السنه جمهور شيعه مذكور و از كلام
حضرت امام ظاهر ميشود كه آن كلام محمول بر مبالغه است در كثرت مخالفان و قلت موافقان
و اشارتيست بر ندرت اختصاص آن سه يار باخلاص و در كتاب استيعاب مسطور است
كه ابو عمره در حرب صفين با حضرت امير همراه بود و در آنجا بدرجه شهادت رسيد مالك
بن نويرة الحنفي اليربوعي از ارداف ملوك و شجاعان روزگار و فصحای شيرين گفتار و صحابه

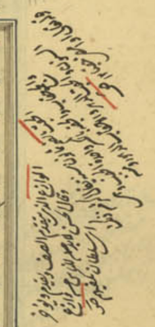
سید مختار و مخلصان صاحب ذو الفقار بود شطری از احوال خیر مآل او در شهادت یافتن
او بسبب تشیع اهل البیت ع بفتوای ابو بکر در دست خالد بن الولید و بیان ظلمی که بروی و طایفه
او رفته در مجلس دویم بر وجه اجمال سبق ذکر یافته و تفصیل آن بر وجهی که از براء بن عازب
روایت نموده اند آنست که گفت در اثنای آنکه حضرت رسالت با اصحاب خود نشسته
بودند ده سوار بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود در آمدند و بعد از ادای
خدمت مالک گفت یا رسول الله علمنی الایمان یعنی بیاموز مرا که ایمان کدامست فقال
له رسول الله الایمان ان تشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و تصلی الخمس و تصوم
شهر رمضان و تؤدی الزکوة و حج البیت و توالی وصیی هذا من بعدی و اشار الی علی بن ابی
طالب علیه السلام ولا تسفك دما ولا تسرق ولا تخون ولا تاکل مال الیتیم ولا تشرب خمرا و تؤمن
بشرایعی و تحل حلالی و تحرم حرامی و تعطی الحق من نفسك الضعیف و القوی و الکبیر و الصغیر عدد
علیه شرایع الاسلام یعنی مالک بحضرت رسالت گفت مرا طریق ایمان بیاموز آنحضرت
گفت ایمان آنست که گواهی دهی بآنکه لا اله الا الله و بآنکه رسول خدایم و نماز پنجگانه
بگذاری و روزه ماه رمضان بداری و بادای زکوة و حج خانه خدای روی آری و اینکه
که بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری و اشارت بعلی بن ابی طالب کرد و دیگر
آنکه خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت پرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر
بپرهیزی و ایمان باحکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حق
گذاری ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بجا آری تا آنکه شرایع اسلام و احکام از ابواب شمرد
تا یاد گرفت آنگاه مالک برخواست و از غایت نشاط دامن کشان میرفت و با خود میگفت
که تعلمت الایمان و رب الکعبه یعنی بخدای کعبه که احکام ایمان آموختم و چون از نظر شریف
حضرت رسالت دور شد آنحضرت فرمودند که من اراد ان ینظر الی رجل من اهل الجنة فلینظر
الی هذا الرجل و ابو بکر و عمر از حضرت رسالت دستوری طلبیده از عقب او رفتند و آن بشارت
را باو رسانیدند و از و التماس نمودند که چون حضرت رسالت ترا از اهل جنت شمرده
میخواهیم که جهت ما طلب مغفرت کنی مالک گفت لا غفر الله لکما خدا تعالی شما را نیامرزد
که حضرت رسالت را که صاحب شفاعتست میگذارید و از من در خواست میکنید که جهت
شما استغفار کنم پس ابو بکر و عمر غمناک و مکدر بازگشتند و چون حضرت رسالت را نظر بر

روی ایشان افتاد گفت که فی الوجه مبغضة یعنی شنیدید سخن حق گاه هست که آدمی را مکروه
خشمناک میسازد و آخر چون حضرت رسالت وفات یافت و مالک بمدینه آمد و تفحص نمود
که قایم مقام حضرت رسالت کیست در یکی از روزهای جمعه دید که ابو بکر بر منبر رفته و از
برای مردم خطبه میخواند مالک بی طاقت شده با ابو بکر گفت که تو همان برادر تیمی ما نیستی
گفت بلی مالک گفت چه کار پیش آمد ان وصی حضرت رسول را که مرا بموالات او مامور ساخته
بود مردمان گفتند ای اعرابی بسیار است که کاری بعد از کاری حادث میشود مالک گفت
والله که هیچ کاری دیگر حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول بعد
از آن متوجه ابو بکر شد و گفت کیست که ترا برین منبر بالا برده و حال آنکه وصی حضرت پیغمبر
نشسته است ابو بکر جاهلانه گفت این اعرابی را بر پاشنه بیرون کنید از مسجد رسول
پس قنفذ برادر عمر و خالد بن ولید برخواستند و مالک را گردنی زده از مسجد بیرون
کردند مالک بر شتر خود سوار شده صلوات بر حضرت رسول فرستاد و بعد از صلوات
این ابیات بر زبان راند شعر اطعنا رسول الله ما کان بیننا فیا قوم ما شانی و شان ابی بکر
اذا مات بکر قام بکر مقامه فتلك و بیت الله قاصمة الظهر شعر بلال بن رباح کنیت او ابو عبد الله معتق
ابو بکر و مولی حضرت رسالت و موذن او بود در کتاب کامل بهایی مسطور است که بلال
بانگ نماز و قامت برای ابو بکر نکرد و باو بیعت ننمود و شیخ ابو جعفر طوسی روایت نموده
در کتاب اختیار الرجال از امام جعفر صادق علیه السلام از ابن ابی البختری که او گفت شنیدم
از عبد الله بن الحسن بن الحسین ع که بلال امتناع نمود از بیعت ابو بکر و عمر جامه پوست او را گرفت و
گفت ای بلال اینست جزای ابو بکر از تو که ترا آزاد ساخت و الحال بیعت با او نمیکنی بلال
در جواب گفت اگر ابو بکر از برای خدا مرا آزاد ساخت پس مرا از برای خدا بگذارد و اگر از برای
غیر او آزاد کرده اینک من بهمان خدمات ایستاده ام اما بیعت نمیکنم بکسی که رسول
خدا او را خلیفه خود نساخته پس عمر با او درشتی کرد و گفت در میان ما مباش لاجرم
بلال بولایت شام رفت و از جمله اشعار او در این باب این ابیاتست شعر تالله لا لابی بکر
نجوت ولو لا الله قامت علی اوصالی الضبع الله بوانی خیرا و اکرمنی و انما الخیر عند الله متبع
لا یلفینی تبوعا کل مبتدع فلست مبتدعا مثل الذی ابتدع و صاحب استیعاب گفته که چون
آنحضرت وفات یافت بلال خواست که بجانب شام رود ابو بکر او را تکلیف نمود که در خدمت

سر باش بلال گفت اگر از برای خود مرا آزاد کرده محبوس کن و اگر از برای خدا آزاد کرده پس
بگذار تا من براه خدا بروم ابو بکر او را گذاشت و بلال در دمشق بمرض طاعون وفات یافت
و در باب صغیر مدفون گردید **الحرث بن قیس** در کتاب خلاصه مسطور است که او از جمله
هفتاد مرد بود که در عقبه ثالثه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حاضر شدند و در غزای
بدر و سایر بعد از آن از غزوات حاضر شده و بغزای یمامه مبتز رفته و در ایام خلافت عمر فوت شد
الحرث بن هشام در خلاصه مسطور است که او از اصحاب حضرت رسالت بود در شام وفات
یافت و بعضی گفته اند در واقعه یرموک شهید شد **عمرو** بن ام مکتوم القرشی العامری
ذهبی در کتاب کاشف گفته که او پسر خال خدیجه است رضی الله عنها و از جمله سابقان در
اسلام است و چند مرتبه حضرت رسالت او را در مدینه خلیفه خود ساخت و در حرب
قادسیه شهید شد **هاشم بن** عتبة بن ابی وقاص الزهری در کتاب اصابه مذکور است
که او همان شجاع مشهور معروف ملقب بمرقال است و برای آن باین لقب شهرت یافته که
ارقال نوعیست از دویدن و او در روز کارزار در سر خصم مسارعت میکرد و
میدوید و از کلبی و ابو حیان نقل نموده که او بشرف صحبت حضرت رسالت رسیده
و در روز فتح مکه مسلمان شد و در جنگ عجم با عم خود سعد وقاص در قادسیه
همراه بود و در آنجا آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده و در حرب صفین ملازم رکاب
ظفر انتساب حضرت شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده بجا آورده در فتوح
اعثم کوفی و کتاب اصابه مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان
با امیر المؤمنین علی علیه السلام بر اکثر اهل کوفه نیز این خبر بشنید نزد والی وقت ابو موسی
اشعری امارت کوفه داشت کوفیان نزد ابو موسی آمدند و گفتند چرا با امیر المؤمنین
علی بیعت نمیکنی و مردمان را با بیعت او نمیخوانی که مهاجر و انصار با او جمله بیعت کردند
ابو موسی گفت درین معنی توقف میکنم و مینگرم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر
رسد هاشم بن عتبه او را گفت دیگر چه خبر خواهد رسید عثمان را کشتند و مهاجر و
انصار و خاص و عام با امیر المؤمنین علی بیعت کردند از آن میترسی که اگر با علی بیعت کنی
عثمان از آن جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد هاشم این سخن بگفت و
بدست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت دست چپ از آن منست و دست

راست من از آن امیر المؤمنین با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم
بدین وجه بیعت کرد ابو موسی را هیچ عذر نماند برخاست و بیعت کرد و در عقب او
جمله اکابر و سادات و مشایخ و معارف کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور است که
هاشم در وقت بیعت این ابیات بر بدیهه انشا نموده بر ابو موسی اشعری انشاد نمود
شعر ابایع غیر مکترث علیا ولا اخشی امیرا اشعریا ابایعه واعلم ان ساُرضی بذاک الله حقا
والنبیا **هاشم** در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و بعد از و پسر او عقبة بن هاشم علم
پدر برگرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود و عاقبت او نیز بشرف
شهادت رسید و بابن پدر مذکور در سید رحمهما الله تعالی **ابو سعید** الخزرجی در کتاب ابن داود
مذکور است که او از جمله سابقین اولین بود که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رجوع
و بان گشت نمودند و مستقیم الاعتقاد بود **ابو الطفیل** عامر بن واثلة اللیثی در کتاب استیعاب
مذکور است که کنیت او بر اسم غالب بود در سال غزای احد تولد نمود و از زمان حیات حضرت
رسالت هشت سال ادراک کرده بود و او آخر کسیست که وفات یافت از آنها که حضرت
رسالت را دیده بودند و او امیر المؤمنین علی را بسیار دوست داشتی و در حروب
آن حضرت را با اهل بغی و اقشد همراه بود و ثقه و مأمون بود و اعتراف بفضل شیخین میکرد
اما حضرت امیر را تفضیل میداد و بر ایشان میفرمود و در سال صد از هجرت وفات یافت مؤلف
گوید اگر مسلم داریم آنچه صاحب استیعاب باو نسبت داده از اقرار بفضل شیخین محمول
بر رعایت تقیه خواهد بود چه عامر بر وجهی که شیخ ابو عمرو کشی تصریح بان نموده کیسانی
مذهبست یعنی قایل بامامت محمد بن الحنفیه بوده و کیسانیه یکی از فرق شیعه امامیه اند
و در اصل اعتقاد حقیه خلافت بلا فصل حضرت امیر المؤمنین نسبت بحضرت سید
المرسلین علیهما افضل صلوات المصلین و اعتقاد بطلان خلافت آنها که پیش از و متصدی
خلافت شدند شریکند غایت الامر در تعیین ائمه علیهم السلام بعد از حضرت امام حسین علیه السلام
اختلاف در میان ایشان واقعست و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که عامر در حرب صفین
امیر پیاده کمین بود و در کتاب کشی مسطور است که در وقتی که مختار بن ابی عبیده بر آل مروان
خروج کرد عامر بن الطفیل در زیر رایت او بود و میگفت که از آن هفتاد کس که در عقبه ثالثه

الخدری



با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ببعثت بر بذل روح نمودند همین من تنها مانده ام و این شعر را میخواند

شعر و بقیت بهما فی الکنانة واحدا ستر می بی او تکسر السهم کاسرو و در وقت پیری این ابیات

میخواند شعر یعودنی شیخاه و قد عشت حقبة و هن من الارواح نجوی موازع و ماشاب راسی

من سنین تتابعت علی و لکن شیبتنی الوقایع جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری

در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب رسول صلعم بوده در غزای بدر و هشتده غزای

دیگر با آنحضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت نموده که ایشان فرمودند که او آخر

کسیست که باقی مانده از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و باز کشت او بما اهل البیت بود و در خلاصه از فضل

بن شاذان نقل نموده که او از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت شاه ولایت

رجوع نمود و ابن عقده نیز که از اکابر محدثان است بانقطاع او با اهل البیت علیهم السلام و اعتصام

بحبل المتین متابعت ایشان تصریح نموده و آواخر کسی از صحابه بود که در مدینه وفات یافت

و در کتاب استیعاب مذکور است که او در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

همراه بود و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که جابر عمامه سیاه بر سر می بست و در

مسجد مدینه می نشست و بافاده مسایل دینی اشتغال مینمود و در اثنای آن ناگاه باواز

بلند میگفت یا باقر العلم و اهل مدینه چون آن کلمات از و می شنیدند با همدیگر میگفتند

که جابر پیر و خرف شده هذیان میگوید و چون او آن سخن از ایشان شنید گفت بخدا

سوگند که من هذیان نمیگویم ولیکن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند که عنقریب مردی

از اهل بیت مرا خواهی دید که نام او نام من باشد و شمایل او شمایل من باشد یبقر العلم

بقرا یعنی بشکافد و بیرون آورد مسایل علم دین را بیرون آوردنی و این کلام معجز نظام که

از حضرت سید انام شنیده ام مرا در آرزوی دیدار او بی اختیار بفریاد می آرد اتفاقا در آن

ایام جابر را بیکی از کوچهای مدینه گذار افتاد و بر در خانه حضرت امام علی زین العابدین

خرد سالی را دید ایستاده که شمایل حضرت رسالت از و ظاهر و باهر بود او را نزد خود

طلبید آنحضرت پیش آمد بعد از آن گفت باز گرد باز گشت پس جابر با خود گفت که این شمایل

همان شمایل حضرت پیغمبر است و او را سوگند داد که بگو چه نام داری گفت محمد بن علی بن الحسین

بن علی بن ابی طالب آنگاه جابر پیش رفت و بوسه بر سر مبارک او زد و گفت پدر و مادر من

فدای تو باد جد تو حضرت رسالت ترا سلام رسانیده پس آنحضرت از استماع خبر جابر

متأثر شده بخدمت پدر بزرگوار خود آمده صورت حال را عرض نمود پدر بزرگوار او از

افشای این خبر اندیشه نمود و فرمودند که آخر جابر اظهار آن سلام و پیغام کرد گفت ای

گفت ای پسر بعد از این در خانه بنشین و بیرون مرو که مردم بتو رجوع خواهند کرد

و کار بر ما مشکل خواهد شد بعد از آن جابر در اول و آخر روز تنها بخدمت حضرت امام

محمد باقر می آمد و استفاده از و میکرد و مردم مدینه از آن تعجب مینمودند و این حکایت در

خاتمه کتاب روضة الشهدا برین وجه مسطور است که چشم جابر بن عبد الله انصاری در

آخر عمر پوشیده شده بود روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام در مبادی جوانی خود نزدیک

وی آمد و بر وی سلام کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسینم گفت ای

سید قرا پیش آی و دست بمن ده امام محمد باقر علیه السلام پیشتر آمد و دست بوی داد جابر دست ویرا

ببوسید و میل آن کرد که پای ویرا نیز بوسه زند امام نگذاشت

جابر گفت یا ابن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام بدرستی که رسول خدای ترا

سلام میرساند امام فرمود و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفت ای جابر این

حال چگونه بوده جابر گفت روزی با حضرت رسول خدای بودم مرا گفت ای جابر شاید که

تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن حسین گویند

خدای تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد و ویرا از من سلام برسان و ایضا در کتاب کشی

مسطور است که جابر عصا بر دست گرفته و در کوچهای مدینه و مجالس مردم آنجا می گردید

و میگفت علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی ابن ابی طالب

فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی جابر میگفت که حضرت امیر المؤمنین حیدر بعد از حضرت

پیغمبر از سایر مردم بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب با گروه انصار نموده

میگفت که ای انصار اولاد خود را بمحبت حضرت امیر المؤمنین علی پرورش نمایند و بر بود

دوستی او راسته سازید و هر یک از ایشان که از محبت آنحضرت ابا و امتناع نماید نظر در

تحقیق حال مادر خود نماید که آن قصور از آلودگی مادر او خواهد بود بیت محبت شیر مردان

مجو از پدر که دست غیر گرفتست پای مادر او و افضل المحققین خواجه نصیر الحق و الدین

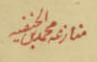
الطوسی طیب الله مشهده در رسالة اوصاف الاشراف آورده که جابر بن عبد الله چون در آخر

عمر بضعف پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر علیه السلام بزیارت او رفت و از حال او پرسید

او گفت حالی داده گردد او م کرد را ن حال پیری را بر جوانی ترجیح میدهم و بیماری را بر تندرستی
و مردن را بر زیستن پس آنحضرت در مقام تنبیه و ارشاد او شده فرمودند اما من اگر خدای مرا
پیر سازد پیری را دوست میدارم و اگر جوان سازد جوانی را و اگر بیمار سازد بیماری را
و اگر شفا دهد شفا را و اگر بمیراند مردن را و اگر زنده دارد زندگی را چون جابر این سخن
از آن حضرت بشنید دست مبارک آنحضرت را ببوسید و گفت صدق رسول الله صلی الله
علیه و آله فانه قال لی انک ستدرک ولدا من اولادی اسمه اسمی یبقر العلوم بقرا کما یبقر
الثور الارض یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله صادق بود بند در آنکه مرا گفت که عنقریب
خواهی دید یکی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و بشکافد مسایل علم را همچنانکه
گاو میشکافد و شیار میکند زمین را و از ینجهه نام باقر علوم اولین و آخرین نهاده اند
و از ین کلام ظاهر میشود که جابر رضی الله عنه در مقام صبر بوده اند و باقر علیه السلام در مرتبه
رضا جعلنی الله و جمیع المؤمنین من الصابرین الراضین المرضیین بحق محمد و آله المعصومین
اینست صد کس از اشراف و اکابر و افاضل و عدول صحابه حضرت رسول مختار از بنی هاشم
و غیر ایشان از مهاجر و انصار که بنابر قصد اختصار اکتفا بذکر احوال ایشان رفت شد
و چنانکه از طی تفاصیل مفهوم گردید بعضی از ایشان اصلا مبایعت ابی بکر و عمر ننموده اند
مانند سعد بن عباده و اولاد و اقارب او و بعضی در ابتدای حال مبایعت ننموده اند
و آخر که اهل البیت علیهم السلام و سایر بنی هاشم جبرا قهرا بیعت نمودند ایشان نیز بمتابعت متابعت
ظاهری که عبارت از دست بر دست زدن است نمودند مثل مقداد و سلمان و ابو ذر و
خالد ابن سعید اموی و برادران او و بعضی از آن قبیل که پیش از وفات حضرت رسالت
تا ملی تمام در باب خلافت و مستحق آن نموده بودند و چون بموجب کلام عمر که کانت بیعة
ابی بکر فلتة وقی الله شرها عن المسلمین ایشانرا فرصت تامل و تفکر در آن امر نداد ندو
ناگاه ایشانرا به بیعت ابی بکر الزام نمودند لاجرم در آن فتنه افتادند و بتقلید دیگران
مبایعت ابی بکر را گردن نهادند و آنرا حق گمان بودند و آخر متنبه و مستبصر گردیده از
آن برگشتند و باطنا یا ظاهرا و باطنا رجوع بحضرت امیر نمودند و این صد کس که احوال ایشان
درین تألیف مسطور گشته جماعتی اند که باعتقاد مؤلف مانند ایشان از باقی صحابه
ده کس دیگر پیدا نمیشود چه افضل صحابه نزد اهل سنت ابوبکر و عمر و عثمانند و نزد منصف

متأمل ظاهر است که اگر ایشان بغصب منصب خلافت زینت ظاهر نمی یافتند و جهت ترویج
خلافت و امارت ایشان احادیث موضوعه نمی بافتند و در میان امت نمی انداختند اهل روزگار
کار ایشانرا در مرتبه قنبر و بلال حبشی نمی شناختند چنانکه شیخ سنایی علیه الرحمه فرموده بیت
انکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر ٭ بالله ار زیبد میتوانی کفش قنبر داشتن ٭ اما آن جماعت که بطوع
و رغبت با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نمودند همان منافقان صحابه اند که در ثانی الحال با طلحه
و زبیر و معاویه بیعت نمودند و بر حضرت شاه ولایت خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیره
بن شعبه و ابو هریره و ابو الاعور سلمی و ابو موسی اشعری و سعد وقاص و بسر ابن ارطاة القرشی
و حبیب بن مسلمة القرشی و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و سعد بن مالک و اولاد عمر خطاب
و عبد الله زبیر و عبد الرحمن بن خالد بن الولید و عتبه بن ابی سفیان و مروان بن الحکم و ضحاک
بن قیس الفهری و امثال ایشان بلکه در کتب سیر مسطور است که با حضرت امیر از قریش پنج نفر همراه
بودند محمد بن ابی بکر که ربیب آنحضرت بود و جعده بن هبیره المخزومی که خواهرزاده او بود و
ابو الربیع بن ابی العاص بن ربیعه که پدر او ابی العاص سلف آن حضرت و داماد حضرت پیغمبر
بود و محمد بن ابی حذیفه بن عتبه که خواهرزاده معاویه بود و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که برادر
زاده سعد وقاص بود و با معاویه سیزده قبیله از قریش با خانه کوچ همراه بودند و بر هر که
اندک شعوری داشته باشد ظاهر است که جمعی که اختیار متابعت معویه طاغی باغی بر مبایعت
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نمایند ایشان را تمیزی و بصیرتی و رشدی در دین نخواهد بود و
قول و بول ایشان برابر است و باختیار و اعتبار ایشان التفاتی و اعتباری نیست و همچنانکه از
اتفاق ایشان بر بیعت معویه استدلال بر حقیه او و ثبوت نمود همچنین از اتفاق ایشان بر خلافت
ابی بکر استدلال بر حقیت خلافت او و ثبوت کرد و قس علی هذا فعلل و تفعلل و ایضا مخفی نماند
که اکثر ازین صد کس را جمعی از برادران و فرزندان و خویشان و موالی بوده اند که ایشان نیز
صحابی بوده اند و تابعیت عقاید بزرگان خود مینموده اند و اکتفا باین عدد جهت اکتفا
باصل و رعایت اختصار است چنانکه مذکور شد و الا متقدمین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن
علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمه الله کتابها در ذکر رجال اخبار از صحابه سید مختار نوشته اند
اگر چه الحال از آنها اثری نیست و بواسطه سوختن و شستن مخالفان خبری نه مجلس
چهارم در ذکر اکابر دین و افاضل مؤمنین از زمره تابعین رضی الله عنهم اجمعین سید

تابعین ابو القسم محمد بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام شارح دیوان مرتضوی
گفته که امام محمد پسر مرتضی علی علیه السلام بود و مادر او از بنی حنیفه بود بنابرین او را ابن حنفیه
میگفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت لیکن شیعه
او بر آنند که او زنده است در کوه رضوی نزدیک بمدینه و مهدی موعود است و در وقت
ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد چنانکه کثیر شاعر که یکی از شیعه اوست بآن اشعار
نموده و گفته شعر و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب لا یری فیهم
زمانا برضوی عنده عسل و ماء و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که محمد با بن الحنفیه
مشهور است زیرا که مادر او خوله بنت جعفر است که از قبیله بنی حنیفه بود و وجه کنیت
او بابو القسم آنست که در باره او رخصت از حضرت رسالت وانشده بحضرت امیر خبر داده بودند
که بعد از من ترا پسری بوجود خواهد آمد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و حلال نیست
دیگری از امت مرا که نام و کنیت مرا با هم انضمام دهد و محمد مذکور علم و ورع و شجاعت بسیار
داشت و رایت امیر المؤمنین در حرب جمل و صفین بدست او بود و بغایت شدید القوة
بود و در آن باب اخبار عجیبه در میان اهل روزگار اشتهار دارد از انجمله آنکه مبرد در
کتاب کامل ذکر کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زرهی داشت که بر قد آنحضرت دراز بود
محمد را گفت که قدری معین از دامن آن زره جدا سازد محمد یک دست خود را در دامن آن زره
نهاد و دست دیگر را بر موضع فصل نهاد و از ان وجهی که مامور شده بود قطع نمود هر گاه
عبد الله بن زبیر این سخن را می شنید از رشک و حسد از رده میگردید زیرا که او نیز قوت بسیار
داشت و طاقت شنیدن زیاده از مرتبه قوت خود نداشت خصوصا که از زیادتی دیگری از
اولاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد و ایضا ابن زبیر در ایام خلافت خود محمد بن حنفیه
و عبد الله عباس را به بیعت خود تکلیف نمود و چون ازان امتناع نمود ایشان را محاصره کرد
و ایذا نمود و سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشان را باتش بسوزاند و شرح این قصه دور و
دراز است در تحفة الاخبار آورده که در روز حرب جمل حضرت امیر لوای ظفر سیمای خود را
بدست قرة العین خویش محمد حنفیه که سرو جویبار نجدت و شجاعت بود داد و باوی فرمود
تقدم محمد بموجب فرموده پدر بزرگوار لوا را گرفت و لحظه پیش برد انگاه در اثنای راه متوقف
شد و بروایتی آنکه گفت هذه والله الفتنة العمیا پس امیر المؤمنین بانگ بروی زد که اقحم لا ام



لک انکون فتنة ابوک قایدها و سایقها شعر اطعن بها طعن ابیک تحمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد
پس محمد بن حنفیه لوا برداشته حمله بجانب دشمنان برد و بطعن سنان نیزه خون خوارد مار
از روزگار اشرار برآورد چنانچه دوست و دشمن او را تحسین و آفرین گفتند و حضرت ولایت
پناه در وی نگاه میکرد و بر ناصیه همتش آثار جلادت و بسالت میدید و مضمون الشبل فی
المخبر مثل الاسد و محیای انور ش مشاهده کرده شکفته میشد و بشکفت آمد راوی
گوید ساعتی محمد بن حنفیه بطعن سنان نیزه جان ستان جولان نمود انگاه تیغ از غلاف کشیده
در میان میدان محاربت و مبارزت داد مردی و دلاوری بداد و بسیاری از مبارزان
اصحاب جمل را بضرب حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد و بعد ازان بمستقر خویش باز
گشت در کتاب کشف الغمه و تاریخ ابن خلکان مسطور است که روزی از محمد حنفیه
پرسیدند که چونست پدرت ترا در ورطه قتال و میادرت ابطال و تنگنای خیل و رجال
در می آرد و برادران تو حسن و حسین را در کنف امن و سلامت نگاه میدارد محمد
در جواب گفت که ایشان بمنزله دو چشم اویند و من بجای دست اویم و مقرر است که
چشم خود را بدست نگاه دارند و نوبتی دیگر در جواب آن سوال گفت که من پسر اویم و
ایشان فرزندان رسول خدا اند در کتاب شواهد النبوه و کتاب خرایج الجرایح مذکور است
که محمد بن حنفیه بعد از رحلت امام حسین علیه السلام با امام زین العابدین علیه السلام
نزاع کرد که وصایت حق منست که عم توام و پس از تو بزرگترم امام علیه السلام در جواب
او فرمود که ای عم بترس و ترک این دعوی کن محمد حنفیه ترک نمیکرد و نزاع میان ایشان
ممتد شد آخر الامر امام علیه السلام در جواب او فرمود که ای عم بیا تا ما برویم نزد حکمی محمد
حنفیه گفت که آن حکم کدام است امام علیه السلام گفت برویم پیش حجر الاسود باتفاق نزد حجر الاسود
آمدند امام زین العابدین علیه السلام محمد حنفیه را گفت که اول تو سوال کن که خلافت
حق کیست او سوال کرد هیچ جواب نشنید امام زین العابدین علیه السلام بعد ازان دست
بدعا برداشت و خدای تعالی را باسمای عظام بخواند و طلب ازان کرد که حجر الاسود بسخن آورد پس
روی بحجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدایی که سواد بشر بتو کرده خود را بر توم مربوط ساخته
که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق کیست حجر الاسود
خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت ای محمد سلم

دارکر امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق علی بن الحسین است و
آنکاه محمد بن حنفیه تسلیم نموده پای مبارک حضرت امام را بوسید و ایضا در کتاب خرایج
مذکورست که محمد بن الحنفیه جهة ازالهٔ شکوک و اوهام مستضعفان ایام در مقام
اظهار آن نقض و ابرام شده بود نه آنکه فی الحقیقه در امامت آنحضرت منازعت مینمود
وفات او در مدینه در سال هشتاد و یک از هجرت بود و هشتاد و سه نیز کفته اند و در
بقیع مدفون کردید او را اخبار کثیره مشهوره است رضی الله تعالی عنه **محمد بن ابی بکر بن**
ابی قحافه التیمی القرشی مادر او اسماء بنت عمیس است که در اصل زوجه حمزة بن عبد المطلب بود
و چون حمزه شهید شد ابوبکر او را بعقد خود در آورد و محمد در سال حجة الوداع از وی در وجود
آمد و چون ابوبکر بمرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را عقد نمود و محمد در بیت وی
پرورده آن حضرت بود و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که در مجلس شریف حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام ذکر محمد بن ابی بکر میکذشت آنحضرت بر وی صلوات و رحمت
می فرستادند و نیز از آن حضرت روایت نموده که میفرموده اند نجابت محمد بن ابی بکر از جانب مادرش
اسماء بنت عمیس است نه از جانب پدر و در روایتی دیکر فرموده اند که در هر اهل بیتی یک
کس می باشد که بذات خود نجیبست و انجب نجبا از اهل بیت سوء محمد بن ابی بکرست و ایضا
از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین بر برائت از
شیخین بیعت نمود و مؤید این روایت اخیره این اشعار اوست **شعر** یا ابانا قد وجدنا
صلحا : خاب من انت ابوه وافتضح : انما اخرجنی منک الذی : اخرج الدر من الماء الملح : انسیت العهد فی
خم وما قال المبعوث فیه وشرح : فیک وصی احمد فی یوم هذا من ابواب خیبر قد فتح : امر بات
قد تقمصت بها بعد ما نجح علیک وکشح : ما تری عذرک فی الحشر غدا : یا لک الویل الاخلوق
انفضح : وسالک المصطفی عما جری : من قضایاکم ومن تلک الفتح : لم عن فاطمة وارثها
من روی عنه ومن فیه نضح : وعلیک الخزی من رب السماء : کلما ناح حمام وصدح : یا بنی زهراء
انتم عدتی : وبکم فی الحشر میزانی رجح : واذا صح ولائی لکم : لا ابالی ای کلب قد نبح : و در استیعاب
مذکورست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام محمد را بسیار دوست میداشت و بر وی ثنا
میکرد و تفضیل او بر اقران مینمود زیرا که متحلی بحلیه عبادت و اجتهاد بود و او در حرب جمل
وصفین با آنحضرت همراهی نمود و از جمله جماعتی بود که عثمان بن عفان را در خانه او محاصره

کردند و بعضی برآنند که در خون او نیز شریک بود و بعضی از علمای اهل سنت مشارکت
او را نفی کرده اند **مؤلف** کوید این بعض را در نفی مشارکت محمد مصلحتی عظیمست که
حقیه آن بر واقفان مطالب واهیه قوم مخفی نخواهد بود اما مشارکت او در خون عثمان
بسر حد تواتر رسیده و سعی در نفی آن بیفایده است چه تألیفات متقدمین تابعین از
ارباب سیر و حدیث در اثبات آن باواز بلند منادی میکند و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی
که شافعی مذهب و از ثقات متقدمین ارباب سیر است مذکورست که چون کار محاصره
بر عثمان تنک شد مردم از هر طرف بخانه او در آمدند محمد بن ابی بکر خود را بعثمان
رسانید و کفت هان ای پیر کفتار هوشدار عثمان کفت من عثمان بن عفانم خلیفه
رسول خدا و تو از جمله دروغ کویانی که مرا اهانت میکنی محمد دست زد و ریش عثمان
بکرفت و کفت چکونه می بینی صنع خدای تعالی را در حق خویشتن عثمان کفت
خدای تعالی همه وقت با من نیکویی کرده است از خدای تعالی بترس ای برادرزاده
و دست از محاسن من بدار که اکر پدر تو ابوبکر زنده بودی هرکز سوی روی من
نکرفتی و مرا این اهانت نرسانیدی محمد کفت اکر پدر من زنده بودی هرکز بدان
رضا ندادی که تو از این جنس کارها میکردی عثمان دست دراز کرد و مصحف قرآن را
که پیش او نهاده برکرفت و کفت این کتاب خدای تعالی است و من بدان با شما کار میکنم
و بهمه وجوه رضای شما میجویم و مراد و مقصودی که دارید مبذولست و با شما در
هیچ خیر مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر کفت الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین
و دستهٔ پیکانی بلک بدست داشت بر کردن عثمان زد بسیار نبرید اما مجروح کشت و
خون روان کشت پس کنانة بن بشر التجیبی در آمد و بی محابا عمودی بر سر عثمان زد و سودان بن
حمران المرادی شمشیری بر سر او حواله کرد عثمان بر قفا افتاد و دیکران هم ان داست و چپ شمشیرهای
بیاپی بر وی زدند تا از هم کذشت محمد در وقتی که از جانب حضرت شاه ولایت بامارت مصر
رفته بود در دست اصحاب معاویه بدرجه شهادت رسید و چون خبر شهادت او بحضرت امیر
رسید کریان شده فرمود که کان لله عبدا صالحا ولنا ولدا صالحا **تنبیه** اهل سنت
و جماعت معاویه طاغی را بسبب ام حبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم امیر المؤمنین
علیست و محمد بن ابی بکر را خال المؤمنین نخوانند که اکرچه برادر عایشه است اما شکرکذ

با خلاهر امیر المؤمنین است و حضرت شیخ سنائی درین باب فرماید شعر آنکه مرد دها و تلبیس است
آن نه خال منه عم که ابلیس است هر کرا خال ازین شمار بود مر ورا با علی چه کار بود کر همی خال
بایدت ناچار بود بوبکر را بخال انکار عایشه بهترست خواهر او خال ما به بود برادر او
چون فتادی بدخت بو سفیان که از و کشت خاندان ویران و از قبیل این در قول علیست
انکه کویند شیعیان کاز و رافضی باشند که انکار امامت ابو بکر و عمر کنند اما معویه مسلمان
باشد با انکه انکار امامت امیر المؤمنین علی کند و تیغ در روی او کشند و رافضیان که ابو بکر
و عمر را دوست ندارند هرکز توبه ایشان قبول نباشد اما یزید که حسین بن علی را از تن
که سرازتن جدا کند تو به اش مقبول باشد و ا و شاب تایب باشد شعر سینی را کنند هیزم بیت
بیت سنی مخرب دین است اویس القرنی الیمنی سهیل یمن و آفتاب قرن بوده از زهاد ثمانیه
است کر در تابعین زهد با یشان منتهی کردید و حضرت سید المرسلین در شان او نفس
الرحمن و خیر التابعین فرموده اند و او ادراک زمان شریف رسالت پناه صلی الله علیه و آله نموده
غایبانه با نحضرت ایمان آورده اما بواسطه عسر حال و اشتغال بخدمت مادر پریشان احوال
که تفقد حال او و تعظیم شریعت رسول ملک متعال است بصحبت آنحضرت فایز نشده و بروز
شترهانی میکرد و از اجرت آن صرف معیشت خود و مادر مینمود غوث المتاخرین سید محمد نوربخش
نور الله مرقده در شجره اولیا که از جمله تالیفات اوست آورده که اویس القرنی المجذوب قدس الله سره
هو الذی وصفه رسول الله صلی الله علیه و آله بالولایة و قال انی اجد نفس الرحمن من جانب الیمن و قال
ایضا هو سید التابعین فمن وصفه النبی صلی الله علیه و آله لا حاجة له من وصف احد من الامة انتهی
سید المتالهین حیدر بن علی الآملی قدس سره در اول کتاب منبع الانوار ذکر نموده که بنا بر جلالت
قدر اویس قرنی و اطلاع او از روی کشف و ذوق بر اسرار الهی حضرت رسالت پناهی وقتی که از
طرف یمن استنشاق روایح انفاس شریفه او میکرده اند در حق او فرموده اند که انی لاتنشق
روح الرحمن من طرف الیمن و باین دو عبارت نیز وارد شده که من ناحیة الیمن و من قبل الیمن
و منقولست که سلمان از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سوال نمود که این شخص کیست پس آنحضرت
فرمود که ان بالیمن شخصا یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیمة امة وحده یدخل فی شفاعته
مثل ربیع و مضر الا فمن رآه منکم فلیقرأه عنا السلام و لیامره ان یدعو لی و در کتاب تذکرة الاولیا
مسطور است که چون حضرت امیر و عمر خرقه حضرت پیغمبر را حسب الوصیة باویس رسانیدند

و عمر او را دید که گلیم شتری پوشیده و سر و پا برهنه ساخته و توانکری هر دو عالم بزیر گلیم
پنهان کرده دل از خود و خلافت برداشت و گفت کیست که این خلافت را از من بیک نان
بخرد اویس گفت ای عمر کسیست که عقل ندارد بس چه میفروشی بینداز تا آنکه خواهد برگیرد
و مخفی نماند که این کلام از اویس صریحست در طعن عمر و آنکه او در ارتکاب خلافت
و اعتقاد جریان بیع و شری در آن خلاف عقل نموده زیرا که عقل حاکم است بانکه نصب امام
از جانب خدا تعالی است و خریدن آن از ابو بکر و فروختن بعثمان مخالف عقل و شرعست
و ایضا کلام او مشعر است بانکه عمر دل از خلافت بر نمیداده و زبان او در آن دعوی با دل موافق
نیست و الا خلاص خود را از آن موقوف بفروختن آن نمیساخت و اکتفا کردن آن دعوی صادق
می بود طلحه و زبیر و معاویه و امثال ایشان آنرا بصد جان میخریدند چه جای یک نان لیکن
همگی میدانستند که بر وجه اقاله ابو بکر از خلافت او نیز تواضعی و اظهار زهد و تجردی میکند
و شاید در مقام خریداری نیامدند بکرد در کتاب مذکور روایت نموده که چون حضرت امیر
از مکالمه با اویس خاموش شد عمر با او گفت که ای اویس چرا نیامدی تا پیغمبر را ببینی گفت
تو پیغمبر را دیده گفت بلی گفت مگر جبه او را دیده اگر او را دیده بیا بگو که ابروی او پیوسته بود
یا گشاده و عمر در جواب هیچ نتوانست گفت و پوشیده نماند که درین روایت دلالتست بر
استهزای اویس با عمر و اظهار جهل و بیگانگی او از معرفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و از علم انفا و دین
الا نامه دیگر نقل نموده که دعا همه روز در هر نمازی در تشهد میگویم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات
اگر تو ایمان بسلامت بگور بری دعا ترا در یابد و اگر نه من دعا ضایع نکنم و درین نقل
اشعاریست بانچه اویس عالم بود بسوء عاقبت عمر و لهذا دعای او را علی الخصوص ضایع
دانست و گفت انچه گفت و از آن سهیل یمنی منقولست که در بعضی شبها
میگفت هذه لیلة الرکوع این شب شب رکوعست و بیک رکوع شب را بسر می برد و
در شب دیگر میفرمود هذه لیلة السجود این شب شب سجودست و بیک سجده بصبح
میرسانید یکی با او گفت یا اویس چون طاقت طاعت داری که شبهای بدین درازی بیک
حال میگذرانی گفت کجاست شب دراز کاشکی از ازل تا ابد یکشب بودی تا یک سجود
باخر بردمی و در آن نالهای زار و گریهای بیشمار کردمی شعر به نیم شب که همه مست خواب
خوش باشند من و خیال تو و نالهای درد آلود در حبیب السیر مسطور است که در یکی از کتب

بعد از آن عمر با اویس گفت
که مرا دعایی کن که در ایمان
میل نبود من دعا کرده ام
صح

معتبره بنظر در آمده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت که آواز طبلی بگوش
او رسید پرسید که این چه صداست گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت پناهست که
بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من فاضلتر از متابعت علی مرتضی نیست
انگاه بملازمت آنحضرت شتافته غاشیه موافقتش بر دوش داشت تا در یکی از معارک
شربت شهادت چشیده بروضه رضوان شتافت سید المحدثین در تحفة الاحبا از عبد الله
عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بموضع ذی قار قرار
گرفتیم ولشکر کوفه و توابع ولواحق مملکت رو بدرگاه حضرت آوردند فرمود از ین
جانب کتیبه بر ما جمع اید که هر کتیبه هزار مرد باشند آن سخن در خاطر من مستبعد نمود
بجانب ولایتمآب این معنی را بفراست از من دریافت وامر فرمود که در ان صحرا دو نیزه فرو برند
تا هر احدی را از احاد که بمعسکر نصرت پیکر ملحق گردد از میان این دو نیزه گذرد و مردم را
فرمود از سر تحقیق واحتیاط تمام بعد واحصا افراد واحاد کتایب بجانب لاحقین مشغول
شوند چون روز قریب بغروب رسید از انچه امیر المؤمنین فرموده بود یکی کم آمد اوراد
کتایب بعرض مظهر عجایب غرایب سانیدند فرمود انست که بعد از این یکی بیاید وعدد موعود را
تمام نماید ناگاه منبهی که بر سر راه گذاشته بودند شیخی را دید که می آید در صدد تفحص در
آمدند دیدند که پیاده ایست زاد راه خویش بر ظهر بسته و در کوه آب در کوه دناند اختر
ضعیف ونحیف و با دنك زدد پر کرد می آمد بیت زاد راه عاشقان در دلست و روی
زرد و راه \ راه از ین کوتهاست بسم الله که دارد عزم راه \ چون کار گرد راه رسید اورا بحضرت
امیر المؤمنین آوردند بعد از ادای سنت سنیه تحیت وسلام وجواب یافتن از جانب
خلیفه الانام بتعظیم واکرام وپرسیده از قبیله وتعیین نام گفت من اویس قرنی ام یا امیر
المؤمنین دست بگشای تا با تو بیعت کنم امیر فرمود که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت
بر انکه در نصرت یاری تو خود را بکنار زم و سر در خدمت تو چون گوی در بازم یعنی بیت چو در سر
دست من بی سرو پا خواهد شد \ همان به که فدای کف پای تو بود \ پس حضرت امیر المؤمنین
بمبارکی و دولت با جمع هواداران ویاران از موضع ذی قار متوجه بجانب اصحاب بغی وخسار
شدند قال ابن الحجر فی کتاب الاصابه اویس القرنی الزاهد المشهور ادرك النبی صلی الله
وقال عبد الغنی بن سعد القرنی بفتح القاف والراء هو اویس اخبر بر النبی صلی الله علیه واله قبل وجود

وشهد صفین مع علی و کان من خیار المسلمین وروی ضمرة عن اصبغ ابن زید قال
اسلم اویس علی عهد النبی صلی الله علیه واله لکن منعه من القدوم بره بامه واستشهد اویس
وجماعة من اصحابه فی الرجاله بین یدی علی ع ومن طریق الاصبغ بن نباته قال شهدت
علیا علیه السلام یوم صفین یقول من یبایعنی علی الموت فبایعه تسعة وتسعون فقال
این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق الراس فبایعه علی القتل فقیل هذا اویس
القرنی فما زال یحارب حتی قتل وروی انه لما نادی منادی علی علیه السلام یا خیل الله ارکبی و
ابشری نصف الناس لهم فانتضی اویس سیفه وقاتل حتی کسر جفنه فالقاه ثم جعل یقول ایها
الناس تواتموا السیمن وجوه لا تنصرف حتی تری الجنه فجعل یقول ذلك ویمشی اذ جاءته رمیته
فاصابت فؤاده فتوفی مکانه کانما مات منذ دهر صحیح السند انتهی و مولانا نور الدین جعفر
بدخشی قدس سره در کتاب خلاصة المناقب آورده که حضرت مصطفی صلی الله علیه واله با کمال مقام
خود روی مبارك بجانب یمن کرد اینه وجامه را از سینه بی کینه خود دور کرده فرمود که
اجد نفس الرحمن من جانب الیمن ومرادش خواجه اویس بود وخواجه اویس در یمن شتربانی
کردی واز اجرت شتربانی مادر صالحه صادقه خود را نفقه مرادی در روزی از مادر اجازت
خواست تا بزیارت حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله رود مادرش گفت برو ولیکن اگر آنحضرت در
خانه نباشد توقف مکن و زود بیای چون بزیارت رفت حضرت مصطفی صلی الله علیه واله
در خانه نبود زود بجانب یمن رجوع کرد چون حضرت مصطفی در خانه آمد نوری در خانه
دید که هرگز ندیده بود پرسید پرده خانه کسی آمده بود جواب شنود که آری از یمن شتربانی
اویس نام آمده بود تحیتی فرستاد و بازگشت پس حضرت مصطفی صلی الله علیه واله فرمود که آری این
نور اویس است که در خانه ما هدیه گذاشته وخود رفته مالك بن الحرث الاشتر النخعی لقب
شریفش اشتر و در التقاط مبارزان جنگ آورد از خرو سرد در بر چیدن ابرو بجا بکر بود
ولهذا چون طرماح بن عدی از جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد معویه رفت با او گفت
که بعلی بن ابی طالب بگوی که من بعدد دانهای کاو درشهر کوفه لشکر جمع کرده ام واینك بجنك
تو می ایم طرماح در جواب گفت که حضرت امیر را یکی یعنی خروسیست که او اشتر لقب دارد همه
انها را بمنقار دمی خود خواهد برچید و معاویه خجل گردید در کتاب خلاصه مذکور است که
اشتر جلیل القدر عظیم المنزله بود واختصاص وبحضرت امیر المؤمنین علیه السلام دوستی

اشتری

ومعویه

از آنست که پنهان ماند و آنحضرت بموت او تأسف بسیار خورد و گفت که او در برای من چنان
بود که من از برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و در کتاب ابن داود مسطور است که چون خبر وفات اشتر
بحضرت امیر المؤمنین حیدر رسید آه سوزناک از سینه برکشید و گفت رحم الله مالکا و ما مالک
عن علی مالکا لو کان صخرا لکان صلدا و لو کان جبلا لکان فندا و کانه قد منی قدا یعنی رحمت
خدای تعالی بر مالک باد که هرگز از جانب من میل و انحراف نکرد و اگر او در شجاعت یا در
حقیقت و وفا سنگ بود سنگ سخت بود و اگر کوه بود کوه بلند صاحب شکوه بود
و گویا که خبر فوت او قدم را قطع کرد و کمرم را شکست اشتر با محمد بن ابی بکر و دیگر صحابه که
اتفاق بر قتل عثمان نمودند همراه بود و در آن روز که عثمان را کشتند جمعی کثیر از اعیان
اصحاب عثمان را بقتل رسانیدند در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد بن
ابی بکر شمشیرها از نیام برکشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کردند مغیره بن الاخنس شمشیر
برکشید و پیش آن قوم آمد و بر رفاعه بن رافع الانصاری حمله کرد و رفاعه نیز با او در
آویخت و هر دو با شمشیر جنگ میکردند رفاعه شمشیری بمغیره حواله کرد و او را بکشت
پس مروان بن حکم شمشیر برکشید و بر ایشان حمله کرد حجاج بن غزیة الانصاری قصد او
کرد و شمشیر بر گردن مروان زد زره او ببرید شمشیر بر گردن او رسید و مجروح گردانید
مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام پیش آمد
و در برابر آن قوم بایستاد و گفت آخر شرم دارید و از خدای تعالی بترسید و قصد امیر
المؤمنین عثمان مکنید که طاعت او بر شما فریضه است هنوز این سخن بر زبان داشت
که عبد الرحمن بن الحنبل الجمحی در دوید و او را شمشیری زد عبد الله بیفتاد و جان بداد پس
بنده از بندگان عثمان بر عبد الرحمن بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی در آمد و او را شمشیر زد
و بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبد الله بن شعبه بن اسود حمله کرد
و او را نیز بکشت و بدان راضی نشده عبد بن میسره عوف السباق را هم در آن گرمی زخمی زد
و بکشت پس قصد عثمان کرد و نزدیک او آمد تا او را بکشد چون او را تنها دید هیچ مانعی
و سلاحی با او ندید از کشتن او شرم داشت و برگشت مسلم بن کثیر الکوفی آواز داد که ای
اشتر عزم کردی که او را بکشی چون نزدیک او رسیدی بترسیدی و باز گشتی اشتر گفت
نترسیدم ولیکن او را تنها دیدم و هیچ کس نداشت که مرا از او دفع کردی شرم داشتم و از پیش او باز

کشتم

گشتم در کتاب کامل بهائی آورده که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه حرب
اصحاب جمل بود نامه مشتمل بر طلب لشکر و مدد با بوموسی اشعری نوشت و مصحوب محمد بن
ابی بکر و محمد بن جعفر آنرا باو فرستاد و آن منافق عثمانی اظهار امتناع و سرگرانی نمود
تا آنکه محمد بن ابی بکر سخنان درشت با او گفت و در عقب آن نامه هاشم بن عتبه با نامه
دیگر رسید و مضمون هدایت مشحونش آن بود که ای اهل کوفه شما را معلوم است که در اول
این کار یعنی خلافت حق من بود و من از خوف تفرقه امت خاموش گردیدم و شیوه صبر ورزیدم
و امروز وجوه مهاجر و انصار باتفاق با من بیعت کرده اند الله الله باید که از یاری و مدد
کاری من تقاعد و تکاسل نکنید و از عقب آن نامه دیگر بدست حضرت امام حسن علیه السلام
و عمار یاسر رضی الله عنه فرستاد و ابوموسی همچنان در اظهار تنازع و امتناع اصرار می ورزید
تا آنکه میان او و عمار کار بسخنان ناهموار کشید و چون خبر اهل کوفه بحضرت امیر در
رسید عبد الله عباس گفت یا امیر المؤمنین گویا که کسی از کوفه بمدد ما نخواهد آمد
مالک اشتر چون آن سخن از عبد الله شنید بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین من
زبان و عادت کوفیان را نیکو میدانم رخصت نمای که بکوفه روم و اهالی آنجا را استمالت نموده
بخدمت بیاورم و پس از رخصت بکوفه رفت و مناقب حضرت امیر را بر اهل کوفه خواند
و ایشان را بامداد و نصرت آنحضرت ترغیب نمود و امر کرد تا ابوموسی را از منبر بزیر کشیدند
و از مسجد اخراج نمودند و امام حسن علیه السلام بجماعت نماز کرد و قرظة بن کعب انصاری را
بنیابت حضرت ولایت پناه والی کوفه ساخته با دوازده هزار مرد کاری و مبارز کارزاری
از کوفه بیرون آمدند و با اندک فرصتی بخدمت آنحضرت رسیدند و بمراسم خدمت و جان
سپاری اشتغال ورزیدند صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب جمل سه مرتبه
بر جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله نمود و هر مرتبه یک پای شتر عایشه را
قطع نمود و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روز آخر از ایام حرب جمل چون هر دو
لشکر بر قاعده معهود در میدان آمدند و صفها راست کردند و عایشه در هودج بر نشست
و شتر او را پیش لشکر آوردند و مردمان گرد او بایستادند و امیر المؤمنین بقیه لشکر خویش
راست کرد مبارزان در میدان آمدند و جنگ آغاز نهادند خلق در آن روز چندان
کشته شد که خاک میدان سرخ گشت تا یاران امیر المؤمنین بر اثر یکدیگر بدویدند و بر اصحاب جمل

جمل حمله کردند اول حجاج بن غزیه الانصاری اسب انداخت پس خزیمه بن ثابت بر عقب او
رفت پس شریح بن هانی الحارثی بر اثر ایشان رفت پس هانی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان حمله
کرد پس زیاد بن کعب الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عمار بن یاسر بر عقب ایشان
اسب انداخت پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی
بر عقب ایشان بدوید پس عدی بن حاتم الطائی بر اثر ایشان اسب انداخت پس رفاعه بن شداد
بر عقب ایشان اسب بدوانید پس معارف یاران امیر المؤمنین بر یکدیگر از دست
راست و دست چپ و قلب و جناح حمله کردند و مبارزتها نمودند که هیچ وقت کسی مثل آن یاد
ندارد چنین گویند که از اصحاب جمل بی نهایت مردم در آن روز کشته شدند و هودجی که
عایشه در آن نشسته بود بر مثال خار پشتی شد از بسیاری تیر که بر آن زده بودند
و بصره از غایت مبالغه پشکلهای شتر عایشه را میگرفتند و می بوسیدند و با یکدیگر
میگفتند که سرگین شتر مادر مومنان عایشه خوشبوتر از مشک است و بدان فخر میکردند
و مهار شتر او را میگرفتند و مردانگی مینمودند و در پیش او کشته میشدند در آن
حالت اشتر نخعی جلادت میکرد و مبارز میکشت عبد الله زبیر چون او را بدید
بانگ بر وی زد و گفت ای دشمن خدای بر زمان بر جای خود باش که از همه عالم ترا
میطلبیدم تا دست برد مردان بینی این بگفت و نیزه برکرد اشتر و اسب بر او راندند زمانی با یکدیگر
به نیزه جنگ کردند آخر اشتر نیزه بر و حواله کرد از اسبش بینداخت و فرود آمد و بر
سینه او نشست عبد الله زبیر حیلها کرد و خود را از وی رها نداشتر آن روز روزه
دار بود و پیر از آن بود و از بیماری چیزی نخورده بود والا ممکن نبود که عبد الله
از چنگال اشتر خلاص شود چون یاران امیر المؤمنین علی ع از هر سو حملها آوردند و مظفر
میشدند و اهل بصره بیشتر بقتل رسیدند باقی طاقت نیاوردند و فرار بر قرار داده بگریختند
و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون محاربه صفین امتداد یافت تا آنکه عبد الله
بن بدیل و هاشم بن عتبه که از معارف لشکر حضرت امیر بودند شهید شدند و بعد
از ایشان عمار یاسر نیز بدرجه شهادت رسید و حضرت امیر از شهادت عمار متاثر شده
در روزی که شب آینده آن مشهور بلیلة الهریر است بنفس نفیس متوجه میدان کارزار
شدند اشتر نخعی روی با بنای عم و اقربای خویشتن آورده میگفت یا آل مذحج اگر شما

برضای خدا تعالی سنگ بدندان گرفته اید هنوز خدا تعالی را خشنود نکرده اید باشید امروز
روز مردانگیست با این قوم گمراه ضال بکوشید تا رضای خدا تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت
و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج بهمراهی او حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان متحیر
گشتند و دست و پای ایشان از کار برفت و اشتر در آن روز بر اسبی سیاه دراز دنبال
بر نشسته بود و شمشیر یمانی بدست گرفته هرگاه که آن را بجنبانیدی گمان افتادی که
آن شعله آتشست و چون دست برآوردی از شعاع او چشمها خیره شدی بر چنین اسبی
متواتر حمله میکرد و بچنین شمشیری بی مبارز مرد می افکند که نه ضعفی بدو راه می یافت
و نه اسب را عثاری می بود و نه شمشیر را انکساری می افتاد پس شمشیر در نیام کرد و نیزه بر
داشت و حملهای گران میکرد و مبارزان شام را می انداخت تا نیزه او بشکست فی الجمله این
جنگ بر همین منوال میرفت تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت
ابن ابی الحدید مداینی در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که خدا تعالی
در عرب و عجم خلق نکرده است مانند اشتر مگر استاد او علی ابن ابی طالب گمان ندارم که
در آن سوگند گناهی داشته باشد و چه نیک گفته آن عزیز که چون کیفیت شجاعت اشتر
از وی پرسیدند در جواب گفت چه گویم در وصف کسی که حیات او اهل شام را منهزم
ساخت و ممات او اهل عراق را منکسر کرد اینه درسزاوار است و با نجه امیر المؤمنین ع
در حق او فرمود که اشتر از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اشتر را بر درنی
سابق بر لیلة الهریر از کثرت اشتغال بقتال اهل ضلال در جهاد قمار مجال سجده نشد و بتکبیرات
اکتفا نمود و کشتگان آن روز هفتاد هزار کس بودند و اشتر در میان میمنه و میسره چون شیر
ژیان بتیغ و سنان حمله میکرد و اهل هر قبیله را بمقاتله مقابل خود تحریص مینمود و لشکر را
باستمداد در کارزار ترغیب مینمود تا آنکه اکثر مردم خسته و ملول شدند و دست و پای
ایشان از کار ماند و چون آثار ملامت و سستی از ایشان مشاهده نمود بانگ بر اسب
زد و علم خود را بر زمین فرو برد و در میان کتایب لشکر در آمد و میگفت من یشتری نفسه لله
و یقاتل مع الاشتر حتی یغلب او یلحق بالله تعالی یعنی کیست که نفس خود را در راه خدا تعالی
بفروشد و باتفاق اشتر با اعدای دین مقاتله نماید تا غالب گردد یا بخدا تعالی واصل شود شیخ
ابو الحسین احمد بن علی نجاشی در کتاب رجال در ذکر صعصعة بن صوحان از وی روایت نموده که



چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مالک را بحکومت مصر فرستاد این عهد نامه نوشته

با و داد من عبد الله امیر المؤمنین علیه السلام الی نفر من المسلمین سلام علیکم انی احمد الیکم الله

الذی لا اله الا هو اما بعد فانی قد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف ولا ینکل

عن الاعداء اجراس الدوائر لا ناکل من قدم ولا واهن فی عزم اشد عباد الله باسا واکرمهم حسبا

اضر علی الکفار من حریق النار وابعد الناس من دنس او عار وهو مالک بن الحرث اخو مذحج

لا نابی الضریبة ولا کلیل الحد علیم فی الجدل رزین فی الحرب ذو رای اصیب وصبر جمیل فاسمعوا و

اطیعوا امره فان امرکم بالنفر فانفروا وان امرکم ان یقیموا فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم الا بامری

وقد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم وشدة شکیمته علی عدوکم عصمکم الله بالتقوی وزینکم

بالمغفرة ووفقنا وایاکم لما یحب ویرضی والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ودر کتاب

نهج البلاغة این عهد نامه برین وجه مسطور است اما بعد فقد بعثت الیکم عبدا من عباد الله

لا ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار وهو

مالک بن الحرث اخو مذحج فاسمعوا له واطیعوا امره فیما طابق الحق فانه سیف من سیوف

الله لا کلیل الظبة ولا نابی الضریبة فان امرکم ان تنفروا فانفروا وان امرکم ان

تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم ولا یؤخر ولا یقدم الا عن امری وقد آثرتکم به علی نفسی

لنصیحته لکم وشدة شکیمته علی عدوکم وفی الحقیقة این دو فصل از کلام آنحضرت دو

کتابست که در باب اشتر باهل مصر نوشته و عهد نامه که جهة او نوشته اطول عهد

از عهد نامهای آنحضرت و مشتمل بر لطایف و محاسن بسیار است و این عهد نامه نیز در

کتاب مستطاب نهج البلاغة مذکور است مخفی نماند که اشتر رضی الله عنه با آنکه بحلیه عقل

و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی بود همچنین بزیور حلم و زهد و فقر و درویشی نیز

آراسته بود در مجموعه ورام بن ابی فراس مسطور است که مالک اشتر روزی از

بازار کوفه میگذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره از همان

کرباس بجای عمامه در سر داشت یکی از بازاریان بر در دکانی نشسته بود چون اشتر را دید

که بچنان وضع و لباس میرود در نظر او خوار آمد و از روی استخفاف شاخ بقلی با اشتر

انداخت اشتر حلم ورزیده باو التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را می شناخت

چون آن حال را مشاهده نمود بآن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که آنچه کردی

که با وی آن اهانت نمودی گفت ندانستم گفت آن مالک اشتر بود صاحب امیر المؤمنین علی علیه السلام

پس آن مرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود بلرزه در آمد و از عقب اشتر روانه شد که

خود را باو رساند و از او عذر خواهد دید که اشتر بمسجدی در آمده و بنماز مشغولست

صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام بداد خود را در پای او انداخت و پایهای او را

بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شده سر او را برگرفت و گفت این چه کار است که میکنی گفت عذر

گناهی که از من صادر شد از تو میخواهم که ترا نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی

نیست بخدا سوگند که من بمسجد جهت آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب

آمرزش نمایم مؤلف گوید که ازین چنین ذاتی شریف می باید که مظهر متابعت و فرمانبرداری

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تواند گردید و بوسادس و آرزوهای شیطانی نفسانی التفات ننمود

و در ارتکاب ریاضات و مجاهدات اقتدا باو تواند نمود و با وجود این حالات و کمالات

که اشتر را حاصل بود سید عارف میر مخدوم قدس سره نسبت تردد و تزلزل باشتر نموده و در

یکی از مکاتیب خود فرموده که نشان کمال پیوستگی فرمانبرداریست اعتراض بر قول و فعل بزرگان

علامت رسیدگان نیست چه حکمهای پنهانی بسیار است که میشد آن امتحان و آزمایش است چندان

خرق عادت و ضعف در امور ظاهر معاش از حضرت شاه اولیا علیه التحیة والسلام بظهور آید

که جمیع دوستان او متزلزل شدند حتی مالک اشتر الاسلام که فرزند روحانی او بود و

از اسمای او حسنی بود و آنها که شیر از پستان ولایت خاصه نخورده باشند ایمن بناشند امر ما

صعب مستصعب کاغشته بجوشند درین کوچه دلیراه در تاریخ یافعی مسطور است که

اشتر از جمله دهات و عقلای عرب و ابطال و دلیران روزگار و سید قوم خود و خطیب

و فارس ایشان بود بعضی بر آنند که در کشتن عثمان شریک و همگان بود و میگویند که

یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر از جانب حضرت امیر متوجه امارت مصر بود در

راه با او ملاقات نمود و قدری عسل زهر آلود نزد اشتر آورد تا از آن بخورد و زهر آن

عسل در او کار کرد و در همان اثنای راه وفات یافت و صاحب معجم البلدان در ذیل

احوال بعلبک آورده که معویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با او ملاقات نمود و عسل

زهر آلود بخورد او داد و او در حوالی قلزم بهمان بمرد و چون خبر بمعویه رسید اظهار سرور

نموده گفت ان لله جنودا من عسل و جنازه او را از آنجا بمدینه طیبه نقل نمودند و قبر منور

اودرانجا معروف ومشهور است زید بن صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکور است
که او از ابدال واز اصحاب امیر المومنین علیه السلام بود ودر حرب جمل شهید شد وشیخ ابو عمرو
کشی روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید واز پشت اسب بر زمین افتاد حضرت
امیر بر بالین او آمد وفرمود که یا زید رحمک الله کنت خفیف المونة عظیم المعونة یعنی رحمت
بر تو باد که مونت ومشقت تعلقات دنیوی ترا اندک بود ومعونت وامداد تو در دین
بسیار بود پس زید سر خود را بجانب آنحضرت برداشت وگفت جزاک الله خیرا یا امیر المومنین
فوالله ما علمتک الا بالله علیما والله ما قاتلت معک علی جهالة ولکنی سمعت ام سلمه ولکنی
سمعت ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه وآله یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله فکرهت
ان اخذلک فیخذلنی الله یعنی خدای تعالی جزای خیر دهد ترا ای امیر المومنین والله که نشناختم
ترا الا بآنکس که خدای شناسنده باشد بخدای سوگند که بهمراهی یا دشمنان تو مقاتله
از روی جهل نکرده ام لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده
بودم واز انجا خواستم عاقبت کسی که ترا مخذول سازد دانسته بودم پس کراهت
داشتم که ترا مخذول وتنها بگذارم مبادا خدای تعالی مرا مخذول سازد واز فضل بن
شاذان روایت نموده که زید از روسا تابعین وزهاد ایشان بود وچون عایشه بصره
رسید باو کتابتی نوشت که من عایشه زوجه النبی صلی الله علیه وآله الی ابنها زید بن صوحان الخالص
اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فاجلس فی بیتک واخذل الناس عن علی بن ابی طالب حتی یاتیک
امری یعنی این کتابتیست از عایشه زوجه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بفرزند او زید بن صوحان
خالص الاعتقاد باید که چون این کتابت بتو رسد مردمان کوفه را از نصرت وهمراهی
علی بن ابی طالب باز داری تا دیگر امر من بتو رسد چون زید کتابت را بخواند در جواب نوشت
که ما را امر کرده بچیزی که ما بغیر آن ماموریم وخود ترک چیزی کرده که بآن ماموری والسلام
ودرین کلام اشارتست بآنکه عایشه بموجب آیه کریمه وقرن فی بیوتکن مامور است بآنکه
از خانه خود بیرون نیاید وما بموجب آیه کریمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
یا بموجب دعای وانصر من نصره واخذل من خذله چنانچه سابقا مذکور شد ماموریم بنصرت
ویاری حضرت امیر المومنین علیه السلام صعصعة بن صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکور است

که او

که از اکابر اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام بود واز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرد در میان اصحاب حضرت امیر کسی نبود که حق آنحضرت را چنانکه سزاوار است داند مگر صعصعه واصحاب او
وجناب جد ابن داود گفته همین قدر بس است در علو قدر وشرف او ودر کتاب استیعاب مسطور است
که صعصعة بن صوحان عبدی در عهد حضرت رسالت مسلمان بود اما آنحضرت را بواسطه
مانعی ندید واز جمله بزرگان قوم خود عبد القیس بود وخطیبی فصیح وزبان آور ودین دار و
فاضل وبلیغ بود واو وبرادر او زید بن صوحان در زمره اصحاب امیر المومنین علیه السلام
شمرده میشوند وروایت نموده که ابو موسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار درم مال نزد
عمر فرستاد عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت کرد وچون پاره از آن بماند عمر برخواست وخطبه
انشا کرد وگفت بدانید ای مردم که ازین مال بعد از حقوق مردم فضله وبقیه مانده چه
میگویید دران پس صعصعه برخواست واو دران وقت جوانی امرد بود وگفت ای امیر المومنین
مشورت در چیزی باید کرد که قرآن در بیان حکم آن نازل نشده باشد وچون قرآن بیان
موضع این مال را مبین ساخته تو نیز آنرا بجای خود وضع کن پس عمر گفت راست
گفتی تو از منی ومن از توام آنگاه بقیه آن مال را نیز در میان مسلمانان قسمت نمود مولف
گوید که اینجا علو ادراک وفضیلت صعصعه را میتوان دانست که در آن حداثت سن
چگونه اظهار جهل عمر بآیات قرآنی ومسایل فرقانی نمود بلکه او در آن سخن عدم استحقاق
عمر را در امر خلافت خاطر نشان او مینمود وشیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که صعصعه وقتی
بیمار بود حضرت امیر المومنین علیه السلام بعیادت او تشریف بردند ودر آن حال با او گفتند که
ای صعصعه عیادت مرا نسبت بخود موجب زیادتی بر قوم خود نسازی صعصعه گفت
بلی والله من انرا منتی وفضلی از خدای تعالی نسبت بخود میدانم وهمچنین روایت نموده که چون
معویه بکوفه آمد جمعی از مردم آنجا که حضرت امیر المومنین حسن علیه السلام جهت ایشان از
معویه امان گرفته بودند بمجلس او در آمدند صعصعه نیز چون از انجماعت بود بمجلس درآ
آمد وچون نظر معویه بر او افتاد گفت بخدا سوگند که من نمیخواستم که ترا الخلافت نام برم
آنگاه باسم خلافت بر وسلام کرد وبنشست پس معویه گفت اگر تو در اعتقاد خلافت من
صادقی بر منبر رو وعلی را لعنت کن صعصعه متوجه مسجد شد وبر منبر رفت وحمد الهی ودرود
حضرت رسالت پناهی را ادا کرد آنگاه گفت ای گروه حاضران بدانید که از پیش کسی می آیم که شر خود را

این صعصعه که نمیخواستم
که تو در امان من درآئی
صعصعه گفت بخدا
سوگند که م

مقدم ساخته وخیر خود را موخر داشته و مرا امر کرده که علی ابن ابی طالب را لعنت کنم پس او را
لعن کنید لعنه الله اهل مسجد آواز بآمین برداشتند آنگاه صعصعه نزد معویه رفت و
او را بر آنچه بر منبر گفته بود اخبار نمود معویه گفت والله که تو بآن عبارت لعن مرا قصد نموده
بودی بکار دیگر ترا باید رفت و تصریح بلعن علی کرد پس صعصعه باز گشت و بر منبر بر آمد
و گفت که معاویه مرا امر کرده که لعن علی ابن ابی طالب کنم اینک من لعن میکنم آنکس را که لعن
علی ابن ابی طالب کند حاضران مجلس دیگر باز آواز بآمین برداشتند و چون معویه ازین خبردار
شد و دانست که او لعن حضرت امیر نخواهد کرد فرمود تا او را از کوفه اخراج نمودند در
کتاب کامل بهائی از کتب حاویه نقل نموده که معاویه روز جمعه خطبه میخواند ضرطه عظیم بادی
سهمناک از وی جدا شد مردم از آن حال متغیر شدند که آنجناب ملعون در مقام حضرت رسول
چنان کاری شنیع اشکارا کرد لاجرم آن شوخ بیحیای لعین خطبه موقوف داشته
گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا واسکن فیها ارواحنا وجعل فیها ارياحا وجعل خروجها للتنفس
راحة فلربما اختلجت فی غیر اوانها وانقلبت فی غیر وقتها فلا جناح علی من جاء منه ذلک والسلام
صعصعه آنجا حاضر بود برخواست و گفت صدقت یا معویه ان الله خلق ابداننا واسکن فیها ارواحنا
وجعل فیها ارياحا وجعل خروجها للتنفس راحة ولکن جعل ارسالها فی الکنیف راحة وعلی
المنبر بدعة پس گفت یا اهل الشام قوموا فقد خرئ امیرکم فلا صلوة له ولا لکم یعنی امیر شما بر
منبر رید و نماز او و نماز شما همه باطل گردید و از مسجد بیرون رفته متوجه مدینه شد
امالی شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده از صعصعه منقولست که گفت با جمعی از اهل مصر
نزد عثمان ابن عفان جهت شکوه از ظلم عامل او رفتیم پس عثمان مارا گفت که یکی از میان خود
اختیار کنید که با من سخن کند آنجماعت مرا اختیار کردند پس عثمان گفت این جوان حدیث السن
لیاقت آن دارد که با من سخن گوید من گفتم که علم بتعلمست واگر بسن و سال بودی هر آینه
هیچ یک از من و ترا نصیبی نبودی پس عثمان بمن گفت بگو آنچه در خاطر داری من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم
الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله
عاقبة الامور عثمان گفت که این آیه در شان ما نازل شده گفتم پس امر بمعروف و نهی از منکر بجای
آر گفت این را بگذار و سخنی دیگر پیش آر پس من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین اخرجوا من دیارهم
بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله الآیه عثمان این آیه نیز در شان ما نازل شده من گفتم پس بآنچه

خدا تعالی فرا گرفته بما عمل کن عثمان شروع در سخن نا درابر کرده بار دیگر مرا مخاطب نموده گفت
یا ایها الناس علیکم بالسمع والطاعة فان ید الله علی الجماعة وان الشیطان مع الفذ فلا تسمعوا قول
هذا فان هذا لا یدری من الله ولا این الله پس من گفتم ای عثمان ظاهرا آنچه گفتی که علیکم
بالسمع والطاعة آن میخواهی که فردای قیامت بگوییم که ربنا انا اطعنا سادتنا وکبرائنا فاضلونا
السبیلا و اما آنکه گفتی من نمیدانم که خدا کیست بدرستی که خوب میدانم فان الله ربنا
ورب آبائنا الاولین و اما آنکه گفتی که نمیدانم که خدا در کجاست بدرستی که میدانم فان الله
تعالی بالمرصاد آنگاه عثمان در خشم شد و امر فرمود که مارا بیرون کردند و درها را بستند
و همچنین در کتاب امالی روایت نموده که در وقتی که از اطراف و جوانب علما و اشراف و خطبا
ربیعه و صنادید و ملوک یمن بر معاویه گرد آمده بودند بر منبر مسجد دمشق بر آمد
و خطبه انشا کرد و در آن خطبه گفت که ان الله تعالی اکرم خلفاءه فاوجب لهم الجنة وانقذهم
من النار ثم جعلنی منهم وجعل انصاری اهل الشام الذابین عن حرم الله المؤیدین بظفر الله
المنصورین علی اعداء الله راوی گوید که احنف بن قیس و صعصعه در مسجد حاضر بودند چون
آن مقالات مشحون بضلالت معویه را استماع نمود نزد احنف بصعصعه گفت که تو جواب
معویه در کار او میشنوی یا من برخیزم و جواب او بگویم صعصعه گفت بگذار که من کفایت
این مونت از تو میکنم و سزای او را در کنارش مینهم پس صعصعه برخواست و گفت یا ابن ابی
سفیان تکلمت فابلغت ولم تقصر دون ما اردت وکیف یکون ما تقول وقد غلبتنا قسرا
وملکتنا تجبرا ودنت بغیر الحق واستولیت بغیر اسباب الفضل فاما اطراک اهل الشام فما رأیت
اطوع لمخلوق واعصی لخالق منهم قوم ابتعت منهم دینهم وابدانهم بالمال فان اعطیتهم حاموا
علیک ونصروک وان منعتهم قعدوا عنک ورفضوا آنگاه معاویه شروع در توعید و تهدید
او نمود صعصعه بجای خود نشست و ساکت گردید والله اعلم استدراک کسی توهم نکند که
چون احنف بن قیس را صحبت بآن مرتبه بود که بعد از حضرت امیر متصدی معارضه معاویه میشد
یا دیگری مثل صعصعه را بر آن تقریر مینمود و با وجود این شرف صحبت آنحضرت نیز در یافته
خدمات بجا آورده پس باید که از زمره مومنان و داخل در مجلس ایشان باشد زیرا که میگوییم
مدار حکم بایمان و استمرار آن بر مجرد اظهار محبت و صحبت و خدمت نیست بلکه موقوف بر ازاله
غبار تود داغیار و حسن خاتمه است و احنف بن قیس بر تقدیر اتصاف او بشرایط ایمان در

بعضی از زمان موقوف بحسن خاتمت نکردید و آخر معاویه پلید دین او را به پنجاه هزار درهم از او
خریده او بدین امویه گروید و بنا بر اینکه نظر بر حسن خاتمه است وجود محبت و صحبت کافی
نیست علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که عمرو بن حریث من اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام
عدو الله ملعون و برین قیاس است حال جمیع خوارج نهروان که از اصحاب آنحضرت بودند
و در خدمت و مجاهدها نموده اند و آخر از وی گشته و در حرب مرد داخل بودند محمد
بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی در کتاب خلاصه مذکور است
که او عامل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود در مصر معویه او را گرفته تکلیف نمود که
حضرت امیر را دشنام دهد و از وی بیزاری نماید محمد از آن امتناع نمود و آخر معاویه او را ایذای
بسیار کرد و محبوس ساخت تا شاید بدشنام امام انام اقدام نماید موثر نیفتاد و لم یأخذه فی
الله لومة لائم در کتاب استیعاب مسطور است که او در عهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در
حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیر از جانب او متولی والی مصر بود و بعد از آن
او را عزل نمود و قیس بن سعد را والی آنجا ساختند و او از جمله کسانی بود که شدت اهتمام در
قتل عثمان نمود و بعد از کشته شدن عثمان بشام رفت و در آنجا بدست یکی از موالی معویه
کشته شد در کتاب کشی مذکور است که محمد مذکور پسر خال معاویه و از انصار و شیعه حضرت
امیر بود و چون معویه او را بگرفت و میخواست که او را بکشد پس مدتی او را در زندان
کرد و در آن ایام روزی با اهل مجلس خود گفت که مصلحت می بینید که این سفیه محمد بن
حذیفه را از ضلالت و گمراهی که دارد آگاه سازیم و الزام کنیم تا سب علی ابن ابی طالب نماید
و از محنت زندان خلاصی یابد حاضران گفتند بلی پس معویه یکی را امر نمود تا محمد را از
زندان بیرون آورد و چون حاضر شد معویه با او خطاب کرد که ای محمد وقت آن
نشد که از محبت و نصرت علی ابن ابی طالب پشیمان شوی و از آن گمراهی برگردی ایا نمیدانی
که عثمان مظلوم کشته شد و عایشه و طلحه و زبیر بجهت طلب خون او بیرون آمدند و
علی پنهانی مردم را فرموده بود که عثمان را بکشند و ما خون او را میطلبیم محمد در جواب گفت
که تو نمیدانی که از همه خویشان بتو نزدیکترم و بهتر از ایشان حال ترا می شناسم معاویه
گفت بلی محمد گفت بخدای سوگند که کشنده عثمان غیر از تو هیچکس را نمیدانم زیرا که چون
ترا و امثال ترا از اهل ظلم و جور را حکومت مسلمانان داد مهاجر و انصار از او درخواست نمودند

که ترا و امثال ترا که بر مسلمانان ظلم میکردید و بر سنت پیغمبر عمل نمیکردید عزل نماید و او از عزل شما
ابا و امتناع نمود لاجرم بشومی تو و اشباه و امثال تو رسید باو آنچه رسید و طلحه و زبیر از آن جمله
بودند که مردم را بکشتن عثمان تحریص میکردند ای معویه گواهی میدهم که از آن زمان که
ترا در جاهلیت و اسلام می بینم همیشه بر یک خلق و طبیعت بوده و اسلام در تو از اندک و
بیش چیزی نیفزوده و علامت این در تو آنست که مرا بسبب محبت علی ابن ابی طالب ملامت میکنی
و حال آنکه جماعتی که با تو اتفاق نموده اند منافقان و طلقا و عتقای صحابه اند که تو دین
ایشان را از ایشان بفریب دینار و درم گرفته و ایشان دنیای ترا گرفته اند والله ای معاویه
بر تو پنهان نیست آنچه کرده و بر متابعان تو نیز مخفی نیست آنچه کرده والله که تا من زنده ام
علی را دوست میدارم و او را وسیله قرب خدای و رسول میدانم پس معاویه از آن کلمات
در خشم شد و امر کرد تا او را باز بزندان بردند و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست جعده
بن هبیره ابن ابی وهب المخزومی القرشی در کتاب فتوح ابن اعثم و کتاب استیعاب مذکور است
که خواهرزاده حضرت امیر بود مادرش ام هانی بنت ابی طالب با آنحضرت و او را در زمان خلافت
خود بامارت خراسان مثال نوشته و فرموده که بدان جانب رود و آنچه از ولایت خراسان ملحده است
که فتح نکرده اند فتح کند و این قطعه از شعر اوست که در بیان شرافت نسبت خود گفته شعر ابی
من بنی مخزوم ان کنت سائلا و من هاشم امی لخیر قبیل فمن ذا الذی یأتی علی بخاله کخالی علی
ذی الندی و عقیل و در کتاب مختار کشی مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین
عتبة بن ابی سفیان جعده را گفت که این همه دلیری و بهادری که در حرب از تو ظاهر میشود
از جانب خال تست جعده در جواب گفت که اگر خال تو مانند خال من بودی هر آینه پدر خود را
فراموش مینمودی سعید بن قیس الهمدانی از بزرگان قبیله همدان و فدائیان شاه همدان
بود در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی مذکور است که سعید بن قیس در روز حرب جمل بر سواران
میسره لشکر ظفر اثر حضرت امیرالمؤمنین حیدر امیر و سرور بود و در حرب صفین با عبدالله
بن بدیل بن ورقاء الخزاعی بر جناح سواران رئیس و مهتر بود حضرت امیرالمؤمنین ع در بعضی از
ابیات دیوان حقایق بیان خود ذکر فضایل قبایل همدان و مساعی جمیله ایشان در حرب صفین
و غیر آن نموده چنانکه در مجلس دوم ازین کتاب سبق ذکر یافته و ایضا ابن اعثم کوفی گوید که عمرو
حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی ع در آمد و میخواست که آنحضرت را بنیزه زند

خواهرزاده حضرت امیر

سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات بکفت شعر الا ابلغ معویة بن صخر ٭ ورجم الغیب یکشفه
الظنون ٭ بانا لا نزال لکم عدوا ٭ طوال الدهر ما سمع الحنین ٭ الم تران والدنا علی ٭ ابا حسن ومخرجه
نبون ٭ وانا لا نزید له سواه ٭ وذاک الرشد والحظ السمین ٭ و معاویه چون این بشنید جمعی از
قبایل یحصب وکنده ولخم وجذام ذی الکلاع حمیری کرد و کفت اخرج واقصد برایک همدان
خاصه و چون علی ع ایشانرا بدید فرمود یا همدان همه کفتند لبیک لبیک یا امیر المؤمنین
قال علیکم بهذا الخیل فان معویه قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم
همدان متوجه دشمن را بشکست و تا در سراپرده معاویه بتاخت و چند مبارز نامدار
از ایشان بینداخت و آن حرب تا نماز شام میان ایشان بکشید چون نماز شام شد از یکدیگر
جدا شدند امیر المؤمنین علیه السلام آن محاربه را پسندیده داشت و سعید بن قیس و آن قوم را
پیش خویشتن بخواند و ایشان را ثناها کرد و کفت ای آل همدان شما را بجای جوشن و خفتان
و سپر و سنان و تیر و کمانید پیوسته بشما مستظهر بوده ام و از شما احسانها کرفته ام و ای
سعید تو را بمنزله چشم بینا و دست کیرای دهمه وقت در همه کار اعتماد بر شجاعة
و مردانکی و خردمندی تو کرده ام والله که اکر تقسیم بهشت بدست من باشد ای اهل
قبیله همدان در خوشترین موضعی و نزه ترین جایی شما را فرود آرم سعید بن قیس کفت
ای امیر المؤمنین ما این کار برای رضای خدای تعالی میکنیم و بدان بر تو منتی نمی نهیم
از باری تعالی ثواب و پاداش آن هرچه تمامتر بخواهیم یافت هر خدمت که دشوارتر باشد
ما را میفرمای و بهر جانب که دل تو خواهد ما را میفرست که مطیع تو ایم و از دل و جان ترا
دوست داریم امیر المؤمنین ع ایشانرا ثناها کفت و آن قوم خرم و مسرور و مظفر و
منصور بوثاقهای خویشتن شدند ربیع بن خثیم الثوری الکوفی در کتاب خلاصه مسطور است
که او از زهاد ثمانیه تابعین بود و در کتاب کشی مسطور است که شیخ اجل فضل بن شاذان
قمی را از زهاد ثمانیه برسیدند کفت چهار ده نفرند از ایشان ربیع بن خثیم و هرم بن
حیان و اویس قرنی و عامر بن عبد قیس بود که از زهاد و اتقیای اصحاب حضرت امیر المؤمنین
علی ع بودند و دیکری ابو مسلم خولانی و او فاجر مرایی صاحب معاویه بود و مردم بر حرب
حضرت امیر ترغیب مینمود و روزی با آنحضرت کفت مهاجر و انصار را که بر عثمان خروج کرده
بودند بدست ما ده که ایشانرا بکشیم و چون آنحضرت از ان ابا نمود کفت الآن طاب الضراب

اماکان وضع نخاو مکیده یعنی الحال ترغیب قوم بمقاتله علی ابن ابی طالب برما خوش و آسان
شد چه ازین بابها معلوم میشود که قتل عثمان بسبب دام حیله بوده که او نهاده بود و دیکری
مسروق بن الاجدع که مقاتلی معاویه بود و در اثنای اشتغال بان عمل در رصافه برد و قبر او
آنجاست دیکر حسن بصری بود و او بهر طایفه بمقتضای هوا و هوس ایشان همراهی میکرد و
از او وسیله کسب ریاست دنیوی مینمود و با این حال رئیس قدریه بود و دیکر اسود بن یزید
در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که آخر نایبان نواب امیر المؤمنین علیه السلام که در وقت
عزیمت او بجانب شام رسید ربیع بن خثیم بود که از ولایت ری با چهار هزار مرد مسلح مکمل
بخدمت او آمد و چون بملازمت حضرت امیر رسید آنحضرت سردار بر فوج جانب شام
و جنک کردن با معاویه تحریص نمود قبر شریفش در کنار رود خانه طوس نزدیک بمشهد
مقدس واقع است و از ثقات آن دیار شنیده شد که در وقتی که حضرت امام الانس و الجن
علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة والثنا با مامون عباسی در طوس می بودند بزیارت
خواجه ربیع توجه میفرمودند و کفتند هذا افضل او شرفا اعین بن ضبیعه بن ناجیه التمیمی
الحنظلی الدارمی در کتاب اصابه مذکور است که او برادرزاده صعصعة بن ناجیه است که جد
فرزدق بود ملازمت حضرت امیر اختیار نمود و در حرب جمل یک پای شتر عایشه را قطع نمود
و همچنین روایت نموده که در وقتی که عبد الله بن الحضرمی بر بصره مستولی شد و حضرت امیر
المؤمنین ع اعین را جهت دفع او ببصره فرستاد عایشه بعضی را بر ان داشت که او را بطریق
غیله و پنهانی بکشتند و آن واقعه در سال سی و هشت از هجرت بود عبد الرحمن بن صرد التنوخی
در تحفة الاحبا مذکور است که عبد الرحمن بموجب فرموده حضرت امیر یک پای شتر عایشه
بتیغ قلم کرد شتر بر سه پای بایستاد و پای دیکر را دیکری عقر کرد تا شتر سینه بر زمین نهاد و
کویند مردی تیم بن مره نام بعد از واقعه جمل بعبد الرحمن بن صرد تنوخی رسید و از و پرسید
که شتر عایشه را در آن روز تو پی کردی جواب داد که آری اکر پی نمیکردم از اصحاب عایشه یک
متنفس جان بدر نبرده بماندا اکر خواهی در غضب شو از من و اکر خواهی خشنود والتوفیق من الملک
المعبود طرماح بن عدی در قسم مقبولان از کتاب ابن داود مذکور است و او مردی جسیم طویل القامه
فصیح زبان آور حاضر جواب بود در تاریخ ابن هلال که بنام شاه شجاع مبارزی نوشته مذکور است
که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حرب جمل مراجعت نمود معاویه با آنحضرت نامه بدین

عبارت نوشت که اما بعد فقد اتبعت ما یضرّک و ترکت ما ینفعک و خالفت کتاب الله عز و جل
و سنة نبیه صلی الله علیه و آله و قد انتهی الیّ ما فعلت بحواری رسول الله صلی الله علیه و آله طلحة و الزبیر و ام المومنین
عایشه رضی الله عنهم فو الله لارمینک بشهاب لا تطفیه الماء و لا تزعزعه الریاح اذا وقع وقب
و اذا وقب ثقب و اذا ثقب التهب فلا یغرّنک الجیوش و استعد للحروب و السلام چون نامه بمطالعه
حضرت امیر رسید در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده امیر المومنین
علی بن ابی طالب اخی رسول الله صلی الله علیه و آله و وصیه و ابی الحسن و الحسین و قاتل جدک
و عمک و خالک انسیت قومک یوم بدر و السیف الذی قتلتهم به هو معی حمله ساعدی بثبات
من صدری و قوة من بدنی کما جعله النبی صلی الله علیه و آله فی کفی و نصره من ربی ما استبدلت
بالله ربا و بالاسلام دینا و لا بمحمد صلی الله علیه و آله نبیا و لا بالسیف بدلا فبالغ فی رایک
اجتهد و لا تقصر فقد استحوذ الشیطان استفزک بالجهل و الطغیان و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون انگاه آن نامه نامی را بطرماح بن عدی داد و گفت این بمعاویه بن ابی
سفیان بر و جواب بیاور و ردیف بود تا جمازهٔ سرخ موی سفید شکم سیاه چشم تیز رو باو
دادند تا بران سوار شود و طرماح مردی مردانه بود لسانه جری و کلامه جوهری خلق طلق تکلم
بلا تکلف و یرد الجواب فلا یمل نامه را ستده بر سر بست و گفت سمعا و طاعة و حبا و کرامة
و سوار شده بتعجیل تمام میراند تا بدمشق رسید اتفاقا در ان روز معاویه جهت تفرج
نزه در بستانی بود و ارکان دولت او مثل عمرو بن العاص و مروان بن الحکم و شرحبیل و
ابو الاعور السلمی و ابو هریرة الدوسی با او بود ندا ما هرچند کس بگوشه طوف میکردند ناگاه
نظر کردند از پشت دیوار باغ اعرابی دیدند بلند و قد بر شتری نشسته ندانستند که طرماح است
و قاصد امیر المومنین علیست علیه السلام با هم گفتند او را طلب کنیم تا توقف کند و لحظه با او مزاح
و سخریه و افسوس کنیم عمرو بن العاص پیش رفت و گفت هل خبر عندک من السما فقال نعم الله
فی السما و ملک الموت فی الهوا و امیر المومنین فی القفا فاستعدوا لما ینزل علیکم من البلایا اهل
العداوة و الشقا برسید ند که از کجا می آیی گفت اقبلت من عند حر نقی تقی زکی رضی مرضی
گفتند پیش کم میروی و کرا میخواهی گفت ارید الوردی الموذی الذی تزعمون انه امیرکم عمرو
بن العاص از هم انجا رقعه بمعاویه نوشت که اما بعد فقد ورد من عند علی اعرابی بدوی
له لسان فصیح و قول بلیغ و معه کتاب فلا تکن ساهیا و لا غافلا و چون طرماح دانست که انجماعت

اصحاب معویه اند شتر خود را خوابانیده فرود امد و با ایشان نشسته همزبانی میکرد تا
خبر بمعاویه رسید او از بستان بسرای رفته و پسر خود یزید بلید را امر کرد تا سرا پرده ها
پای کردند و مجلس را اراسته ساختند انگاه عمرو بن العاص و توابع او با طرماح بسرادق
معاویه رفتند و چون نظر کرد و دید که همه مردم ایشان جامهای سیاه پوشیده بودند
چنانکه شعار بنی امیه بود گفت ما القوم کانهم زبانیة المالک فی ضیق المسالک
و چون نزدیک آمد و یزید را دید که نشسته بود و بر پیشانی نشان ضربتی داشت و
باواز بلند درشتی کرد داشت سخن میکرد طرماح گفت من هذا المیشوم ابن المیشوم
الواسع الحلقوم المضروب علی الخرطوم گفتند ای مرد گستاخی مکن که این یزید است گفت
لا زاد الله مراده و لا بلغه مراده و چون طرماح بر یزید سلام کرد جواب داد و گفت
ان امیر المومنین یسلم علیک طرماح گفت سلام او با من است از کوفه انگاه یزید
گفت حاجتی که داری بمن بگوی تا قضای آن نمایم طرماح گفت حاجت من انست
که مرا پیش معاویه حاضر سازی تا نامه که از خدمت حضرت امیر المومنین آورده ام باو
رسانم یزید او را بمجلس خاص معاویه برد و چون او نعل در پا داشت بعضی از ملازمان
معاویه با او گفتند که اخلع نعلیک طرماح بیمین و یسار خود التفات نموده گفت
اهذا الواد المقدس فاخلع نعلی انگاه نظر کرد دید که معاویه بر سریر نشسته و ارکان
دولت بر اطراف او گرد آمده در دکناده از بساط در برابر او بایستاد و گفت السلام علیک
ایها الملک العاصی معاویه گفت ویحک یا اعرابی ما منعک ان تسلم بیا امیر المومنین
طرماح گفت ثکلتک امک نحن المومنین فمن امرک علینا پس معاویه گفت ما معک
یا اعرابی گفت کتاب کریم معاویه گفت بمن ده طرماح گفت مرا ناخوش می آید که پای خود را
بر بساط تو نهم گفت بوزیر من ده و اشارت بعمرو عاص کرد گفت هیهات ظلم الامیر و خان
الوزیر معاویه گفت پس بدست پسر من از آن بده و اشارت بیزید کرد طرماح گفت ما فرحنا
بابلیس فکیف باولاده گفت پس بغلام من ده طرماح گفت غلام سوء اشتری من غیر حق
و اعطی من غیر مستحق معاویه گفت پس چه طریق نامه را از تو بستانم طرماح گفت طریق
انست که تو از جای خود برخیزی تا کسی که نزدیک تست بتو نامه را از من گرفته
بتو دهد چون معاویه ان سخن بشنید از جای خود برجست و نامه را از روی



غضب زو ببستند وبخواندند ودود بر زانوی خود نهاد آنگاه گفت كيف خلفت علي ابن ابي
طالب طرماح گفت خلفته بحمد الله تعالى كالبدر الطالع حواليه اصحابه كالنجوم اذا امرهم
ابتدروا واذا نهاهم عن شيء لم يجاسروا عليه وهو في باسه يا معاويه وفي تجلده بطل شجاع
سميدع ان لقي جيشا هزمه وازداه وان لقي حصنا هدمه والقاه وان لقي قرنا سلبه
وافناه وان لقي عدوا قتله واخزاه ديگر معاويه گفت كيف خلفت الحسن والحسين طرماح گفت
خلفتهما بحمد الله شابين تقيين نقيين صحيحين اديبين اريبين لبيبين خطيبين سيدين
سندين طيبين طاهرين عالمين عاملين يصلحان للدنيا والاخرة معاويه گفت چه بسيار
فصيح بودهٔ طرماح گفت لو بلغت باب امير المؤمنين علي ابن ابي طالب عليه السلام ورايت
الفصحا البلغا الظرفا النجبا الادبا الاسخيا الاصفيا الفقها في بحر عميق لا ينجو من لجته
يا معاويه پس عمرو عاص بمعويه گفت كه اين مرد اعرابي بدويست اگر جايزه بدهي و رضاي
او حاصل كني تواند بود كه در حق تو سخن نيك گويد آنگاه عمرو عاص با طرماح گفت
چه ميگويي در آنكه امير تو جايزه دهد آيا از و ميگيري طرماح گفت اريد قبض
روحه من جسده فكيف لا اريد قبض شيء من يده پس معاويه امر كرد كه ده هزار درهم
باو دهند بعد از آن باو گفت كه ميخواهي تا زياده كنم طرماح گفت زد فان الله في
من زاد ده هزار ديگر امر نمود و گفت كه ميخواهي كه ديگر زياده كنم طرماح گفت اجعلها
وترا فان الله يحب الوتر معاويه فرمود تا سي هزار درهم از براي او بيارند چون طرماح
ديد كه تا چيزي در آوردن ان ميشود سر پيش انداخته ساعتي ساكت شد آنگاه سر بر
داشت و گفت اي معاويه مگر تو بر كساني كه بر فراش تو مهمان شوند استهزا و استخفاف
ميكني معاويه گفت از من چه واقع شده كه موجب اين تواند بود گفت اين پس نيست
كه براي من جايزه فرمودي كه نه من ان را مي بينم و نه تو معاويه امر كرد تا بزودي آن مال را آوردند
و پيش طرماح نهادند چون آن مال بقبض او در آمد ساكت شد و ديگر سخني نميگفت
عمرو عاص با او گفت كه چون مي بيني جايزهٔ امير المؤمنين را طرماح گفت هذا مال المسلمين
من خزانة رب العالمين اخذه عبد من عباد الله الصالحين آنگاه معاويه بمنشي خود
گفت كه بنويس جواب كتابه فوالله لقد ظلمت الدنيا علي بحذافيرها وما لي بطاقته منشي قلم
و كاغذ برداشت و بفرموده معاويه نوشت بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله وابن عبده

معويه بن ابي سفيان الى علي بن ابي طالب عدد جيوش كالنجوم ما تسع في الارض ولا في النجوم
او كالف حمل خردل تحت كل خردل الف مقاتل چون طرماح آن مضمون را فهميد بخنديد گفت
سبب خنده چيست گفت والله يا معاويه ان عليا كالشمس اذا طلعت خفت النجوم وله
ديك هو الاشتر يلتقط الجيش بخيشومه ويحفظه في حوصلته پس معاويه در خشم شد
و بكاتب گفت كه هيچ منويس عمرو عاص با طرماح گفت كه اين چه فصاحتست اي بدوي
كه نميگذاري كه جواب نامه تو نوشته شود بعد از آن شرط كرد كه ديگر سخن نگويد تا
هر چه معاويه بگويد كاتب بنويسد چون نامه تمام شد بستد و بر شتر خود سوار
شد و براه افتاد چون طرماح بيرون رفت معاويه با اصحاب خود آغاز عتاب كرد و
گفت اگر من جميع اموال خود را بيكي از شما دهم كه عشر عشير آنچه اين مرد از جانب صاحب
خود پيغام گذارده بجا آرد نميتواند والله كه اين اعرابي دنيا را بر من تنگ ساخت پس
عمرو عاص گفت كه اگر تو اين معاويه با آن قرب و منزلت از حضرت پيغمبر بودي كه علي ابن
ابي طالب دارد هست يا آنكه تو بر حق مي بودي چنانكه علي بر حق است ما نيز زياده از آن
اعرابي مراسم رسالت و خدمت بجا مي آورديم فقال معاويه فض الله فاك و قطع شرا
سيفك والله لكلامك اشد علي من كلام الاعرابي يعني بشكند خداي تعالى دهان ترا و
قطع كناد استخوانهاي پهلوي ترا كه اين سخن تو بر من دشوارتر است از سخن آن اعرابي سعيد بن
جبير بصفت علم و زهد و عبادت موصوف بود و باظهار كرامات و خوارق عادات معروف
نزد عبد الله بن عباس سماع حديث و تحصيل علم تفسير و قرائت نمود يافعي در تاريخ خود آورده كه
امام كبير شهير صالح مقري فقيه محدث مفسر سعيد بن جبير كه يكي از علماي تابعين بود در
شعبان سنه خمس وتسعين بامر حجاج شهيد شد در كتاب شيخ ابو عمرو كشي مسطور است كه
چون نظر حجاج بر آن سعادتمند افتاد گفت تو يي شقي بن كسير سعيد گفت مادر من اشنا تر بود بنام
كه مرا سعيد بن جبير نام كرد پس حجاج بنا بر گمان تشيعي كه برو داشت ازو پرسيد كه چه ميگويي
در حق ابو بكر و عمر آيا ايشان در بهشتند يا در دوزخ سعيد گفت اگر بهشت در آيم و نظر در سكان
او اندازم توانم دانست كه در آنجا كيست و اگر در دوزخ در آيم و اهل او را ببينم توانم دانست
كه در آنجا كيست آنگاه حجاج گفت چه ميگويي در نيكي و بدي خلفاء اربعه سعيد گفت من وكيل
ايشان نيستم حجاج گفت كدام را دوست ميداري گفت آنرا كه خدا تعالى از و راضي باشد

حجاج گفت خدای تعالی از کدام را مُمیز است سعید گفت این را خدای دانا با شکار او نهاده
ایشان میداند حجاج گفت این همه اظهار جهل و تجاهل که میکنی جهت آنست که نمیخواهی که
دندان بر فارسی نهی و اعتقاد و اراده در حق هر یک از خلفا تصدیق کنی سعید گفت بلکه
از جهت آنست که نمیخواهم که ترا تکذیب کنم و اظهار بطلان اعتقاد تو نمایم و ایضاً در
کتاب کشی مذکور است که سبب قتل حجاج او را آن بود که او بر طریقه تشیع مستقیم بود
و او را نسبت بحضرت امام زین العابدین علیه السلم میمود و آنحضرت او را ستایش میکرد یا فتی او در ده که
حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض الموت بارها
بیهوش میشد و باز بهوش می آمد در ان اثنا میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جبیر
و روایتی دیگر آنست که هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت
ای دشمن خدای تعالی بچه جهت مرا کشتی عمر سعید چهل و نه سال بود و قبر او در واسط مشهور است
اصبغ بن نباته بن سالم الحنظلی المجاشعی الکوفی در کتاب خلاصه مذکور است که او از جمله
خواص امیر المؤمنین علیه السلم بود و مشکور است و در کتاب کشی از ابی الجارود روایت کرده
که او گفت از اصبغ پرسیدم که منزلت حضرت امیر در میان شما تا بکجاست گفت مجمل اظهار
ما نسبت باو اینست که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و بهر کس که ایما نماید او را
بشمشیرهای خود میزنیم و ایضا روایت نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیر المؤمنین ع
ترا و اشباه ترا شرطة الخمیس نام نهاد گفت بنا بر آنکه ما با و شرط کردیم که در راه او جهاد کنیم
تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که بپاداش آن مجاهدات ما را ببهشت
در آورد و مخفی نماند که خمیس را لشکر میگویند بر آنکه مرکب از پنج فرقه است که آن مقدمه
و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد پس آنکه میگویند که فلان صاحب امیر المؤمنین علی ع
از شرطة الخمیس است این معنی دارد که از جمله لشکریان اوست که میان ایشان و آنحضرت شرط
نموده بودند شش هزار مرد بودند و در روز حرب جمل بعبد الله بن یحیی حضرمی گفتند که
بشارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو بتحقیق از جملهٔ شرطة الخمیسید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله
مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را بزبان مبارک پیغمبر خود شرطة الخمیس نام نهاده
و در کتاب میزان ذهبی که از جمله تصانیف سنیان ناصبی است مسطور است که علمای رجال حدیث
اهل سنت اصبغ را شیعی میدانند و بنا بر آن حدیث او را متروک داشته اند و از ابن حبان نقل

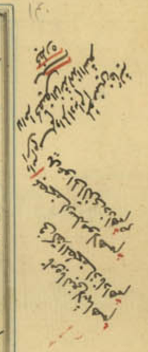
فیه اخلاص

معنی شرطة الخمیس

معنی الخمیس

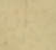
کرد

کرده که اصبغ مردی بود که بمحبت علی بن ابی طالب مفتون شده بود و طامات از او سر میزد بنا بر ان
حدیث او را ترک کرده اند و بالجمله تشیع اصبغ باتفاق مخالف و موالف ثابتست و آنچه ابن حبان
از طامات باو نسبت کرده سخنی واهی بی نشانست که ناشی از عداوت اهل البیت ع و شیعهٔ
ایشانست مسلم المجاشعی در کتاب تحفة الاحباب مسطور است که مسلم جوانی بود
در شجاعت و مناعت بین الاقران مسلم و در طریق مردی و دلاوری بغایت متین و محکم
بود آورده اند که چون شاه ولایت پناه در روز حرب جمل بصمیم عزم بر قتال و محاربه
نمود یک مصحف مجید طلبید و بمیمنت یمین خویش گرفت و گفت که کیست
که این مصحف را از من بگیرد و این جماعت بغاة طغاة را بمضمون آن دعوت نماید و باب
ارشاد و نصیحت بر وجوه ایشان بگشاید مسلم مذکور دست پیش برد که مصحف را بگیرد
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که از پیشگاه غیب بارگاه لاریب چنین معلوم شده که
هر آن مرد مردانه و فرد فرزانه که ملتزم و مرتکب این امر گردد دست او را بتیغ تیز قلم کنند
بی محابا و دهشت بدست چپ مصحف را نگاه دارد و او را نیز بهمان دستور از وجدا
کنند بعد از آن نیز سر در سر این کار کند مسلم چون از حضرت امیر آن امر خطیر را شنید از
بیم سر و جان ترک گرفتن قرآن نموده گفت مرا طاقت و قوت این کار و استطاعت و قدرت
این کردار نیست امیر المؤمنین ع آن کلام خجسته انجام را که در آغاز ابراز کرده بود
باز تکرار فرمود همان جوان مسلم نام باز از روی نیاز دست پیش برد و حضرت امیر همان
کلام وحشت انتما را که در اول بار فرموده بود و جوان ترسیده بود دیگر باره تکرار
و تذکار نمود و چون این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید که لا علیک یا
امیر المؤمنین لا علیک یا امیر المؤمنین فهذا قلیل فی ذات الله هیچ دردی و غمی و المی ستوده
امیر مومنان مرساد ع هیچ دردی بتوای بادرد مان مرساده وانچه فرمودی که بمن خواهد رسید
در راه رضای خداوند جلیل بغایت اندک و قلیلست القصه مسلم برغبت صادق و همت
لایق مصحف را بدست راست گرفت چنانکه گفته اند ع ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد
و روی بصف اصحاب جمل نهاده روان گشت و چون نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب
جمل شما را بدین مایده رحمت الهی و نعم نامتناهی میخوانم دعوتم را بپذیرید و راه صلاح و سداد
پیش گیرید تا اهل رستگاری و شایسته مرحمت حضرت باری تعالی گردید طلحه از بین میدان



متعرض مسلم شد وگفت دروغ میگویی واین از آثار غدر و مکر پسر ابوطالبست واشارت
کرد یکی از لشکریان خویش تا یمین حامل مصحف را بتیغ بیدریغ مقطوع ساخت مسلم سبکدستی
نموده مصحف را بدست چپ حافظ گشت دست چپ نیز حکم راست گرفت مسلم بدو باز
ماند حفاظ مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و آخر الامر درجه شهادت
یافت مسلم مادری پیر داشت بسیار خسته خاطر و رنجور دل گشت روی بسوی آسمان آورد
واین رجز خوانده گریست شعر یا رب ان مسلما اتاهم یحکم التنزیل اذ دعاهم یتلو کتاب الله
لا یخشاهم فخضبوا من دمه لحاهم وامه واقفة تراهم وسنة المرسل اذ دهاهم فعاد دون
قطعا اراهم جابر بن یزید الجعفی الکوفی در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام صادق ع
بر او رحمت میفرستاد ومیفرمود که او نقلی که از ما میکرد راست و درست بود وابن غضایری
گفته که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از او روایت کرده اند ضعیفند ودر کتاب
شیخ ابو عمرو کشی از جابر مذکور نقل نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام
محمد باقر علیه السلم بمدینه رفتم وجون بمجلس آنحضرت در آمدم آنحضرت پرسیدند که
تو چه کسی گفتم مردی ام از کوفه پرسیدند که از کدام طایفه گفتم که جعفی ام سوال
نمودند که بچه کار آمده گفتم بطلب علم آمده ام گفت از که طلب میکنی گفتم از شما
پس بعد ازین اگر کسی از تو پرسد که از کجایی بگو که از مدینه ام پس با آنحضرت گفتم
که پیش از سوال دیگر مسایل از همین سخن که حضرت فرمودند سوال مینمایم که آیا جایزست
مرا دروغ گفتن آنحضرت فرمودند که گفتن آنچه ترا تعلیم آن نمودم دروغ نیست زیرا که
هر که در شهریست از اهل آن شهرست تا وقتی که از آنجا بیرون رود بعد از آن آنحضرت
کتابی بمن دادند وفرمودند که تا بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من
وآبای من بتو متوجه خواهد شد واگر پنهان داری چیزی از آن را بعد از هلاک بنی امیه
لعنت من وآبای من بتو متعلق خواهد شد پس از آن کتابی دیگر بمن دادند وگفتند
این را بگیر ومضمون آن را ابدا وهرگز بکسی روایت مکن واگر خلاف آن کنی فعلیک
لعنتی ولعنة آبائی وایضا روایت نموده که چون ولید پلید که از فراعنه بنی امیه بود
کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرده عمامه خز سرخ بر سر نهاده بمسجد در آمد ومردم
بر او جمع شدند واو شروع در نقل حدیث حضرت امام محمد باقر ع نمود ودر هر حدیث که نقل

میکرد میگفت حدثنی وصی الاوصیا ووارث علم الانبیا محمد بن علی ع پس جمعی از مردم که
حاضر بودند چون آن جرات از و دیدند با همدیگر میگفتند که جابر دیوانه شده است و
ایضا از جابر نقل نموده که میگفته که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه السلم
روایت دارم که هرگز بکسی از آن روایت نکرده ام وهرگز نخواهم کرد ونقل نموده که روزی
جابر با آنحضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار احادیث خود بار نموده اید وفرموده
اید که هرگز بکسی از آن روایت نکنم وگاه می بینم که آن اسرار در سینه من بجوش می آید و
حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد آنحضرت فرمودند که هر گاه ترا این حالت دست
دهد بصحرا بیرون رو وگویی بکن وسر خود را در آن بگذار وآنگاه بگو حدثنی محمد بن علی
بکذا وکذا وایضا نقل نموده که چون هشام بن عبد الملک بر مسند امارت نشست
جابر از و متوهم شد وبشیوه دیوانگی زده روزی از خانه بیرون آمد قصب خرمایی
بر سر و بطریق کودکان بر نی سوار شده بکوچهای کوفه در آمد مردم از تحمل جنون
او نموده خط دیوانگی بر و کشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشته هشام رسید
که جابر را نزد او فرستد وحاکم کوفه چون از حال جابر سوال نمود مردم کوفه
گواهی دادند که او دیوانه وخرف شده وکیفیت دیوانگی او را بهشام نوشتند وهشام
دیگر متعرض او نشد وجابر بعد از چند مدت که خاطر جمع نمود بهمان حالت اصلی



رجوع فرمود وشیخ نجاشی گفته که جابر با ابو جعفر وابو عبد الله علیهما السلم ملاقات
نموده ودر سال یکصد وبیست وهشت از هجرت وفات یافته ودر کتاب میزان ذهبی
مذکور است که جابر بن یزید الجعفی یکی از علمای شیعه است واز ابن مهدی نقل کرده
که گفته جابر جعفی صاحب ورع بود در حدیث ومن اورع از و در حدیث ندیده ام
وگفته که شعبه او را صدوق خوانده ویحیی بن ابی بکر او را از اوثق ناس شمرده ووکیع او را
ثقه گفته وعبد الحکم از شافعی روایت نموده که سفیان ثوری بشعبه میگفت که
اگر تو در حق جابر سخن خواهی کرد من نیز در حق تو سخن خواهم کرد واز جمعی دیگر از
اصحاب حدیث طعن در جابر نقل کرده وعلت آن طعن ایشان چنانچه از سیاق کلام او
مفهوم میشود آنست که او شیعی بوده وسب بعضی از صحابه مینموده میثم التمار الکوفی
از خیار اصحاب امیر المومنین علیه السلم بوده وعلامه حلی او را در کتاب خلاصه در سلک مقبولین

ذکر نموده و در کشی مسطور است که میثم از خانوادهٔ کثیر العدد است که ایشان را بیت التمارین
گفتندی و همگی شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بودند و روایت کرده که حضرت امیر با او
گفتند که ای میثم چه خواهی کرد هرگاه تکلیف کند ترا عبید الله بسر زیاد با آنکه از من اظهار
بیزاری کنی گفت والله که نخواهم کرد آنحضرت گفتند اگر نکنی ترا بر دار خواهد کشید میثم
گفت صبر خواهم کرد چه اینمقدار عذاب در راه پروردگار بسیار نیست پس آنحضرت
فرمودند که اگر چنین کنی با من و در درجه من خواهی بود بعد از آن میثم اولاد و اقارب
خود را خبر میداد که ابن زیاد مرا بر در خانه عمرو بن حریث بر دار خواهد کشید و در روز
چهارم از دو سوراخ بینی من خون بیرون خواهد آمد و در حوالی خانه عمرو بن حریث
درخت خرمائی بود که میثم گاهی بر آن گذار می افتاد و چون بآن درخت میرسید
دست خود را بر و میمالید و میگفت ای درخت خرما نشو و نما یافته الا از برای من
و من نشو و نما یافته ام الا از برای تو و هرگاه از در خانه عمرو بن حریث میگذشت بعمرو
میگفت که ای عمرو اگر من همسایهٔ تو شوم با من نیکو همسایگی کن و عمرو گمان می برد که
مگر میخواهد که در همسایگی او خانه بهم رساند لاجرم در جواب او میگفت کاشکی
این کار میکردی و آخر چون میثم را پیش ابن زیاد آوردند از وی پرسید که تو میثمی گفت
آری گفت بیزاری کن از ابی تراب گفت ابی تراب را نمی شناسم گفت بیزاری کن از علی بن ابی طالب
گفت اگر بیزاری نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت میثم گفت مرا خبر داده بود مولای من
که تو مرا صلب خواهی کرد در پیش خانه عمرو بن حریث و در روز چهارم خون از بینی من روان
خواهد شد آنگاه ابن زیاد امر کرد او را هم آنجا صلب کردند و میثم وقتی که بر دار بود
و هنوز نمرده بود مردم را که در حوالی او جمع میشدند احادیث بر ایشان میخواند از
هر گونه سخنان نیز میگفت چون این خبر بابن زیاد رسید لجامی خاص ترتیب داده فرستاد
که بر سر او کردند تا سخن نگوید و از ابو خالد تمار روایت کرده که گفت روز جمعه با میثم
در رود خانه فرات بر کشتی نشسته بودم که ناگاه بادی تند وزید پس میثم از کشتی
بیرون آمد و بعد از امعان نظر بر خصوصیات آن باد باهل کشتی گفت که کشتی را ببر
بندید که این بادی بغایت تند خواهد بود و علامت آنست که معاویه امروز مرده باشد و
آخر صدق خبر او ظاهر شده در جمعه آینده رسولی از جانب دمشق شام رسید و خبر آورد که



معاویه بمرد چون از وی پرسیدم که در کدام روز مرد گفت در روز جمعه گذشته و این را
از جمله کرامات میثم میتوان داشت **حبیب بن مظاهر الاسدی** ابن داود او را از اکابر
تابعین شمرده و در روضة الشهدا مسطور است که حبیب مردی با جمال و کمال بود در روز
واقعه کربلا پیرهفتاد سال بود قرآن مجید بتمام حفظ داشت هر شب ختم کلام الله کردی و بعد
از نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مشرف
گشته و از ایشان احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی تمامی عمر مکرم بوده
و در کتاب کشی مذکور است که حبیب از آن هفتاد کس بود که حضرت امام حسین علیه السلام را
یاری نمودند و پیش صدمه کوههای آهن شدند و طعنهای نیزه را بسینه استقبال
کردند و ضربتهای شمشیر را بوجود خود مواجهه نمودند و با وجود آنکه اعدای اهل البیت
ایشان را امان میدادند و مالها بر ایشان عرضه میکردند ایشان از موافقت آنها
ابا نمودند و گفتند که نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چه عذر خواهیم پیش آورد اگر امام حسین
کشته شود و ما او را نصرت نکرده باشیم پس از آن حضرت مفارقت ننمودند تا در قدم
او بدرجه شهادت رسیدند و ایضا روایت نموده که حبیب را یامی که در صحرای کربلا
بصد گونه کرب و بلا گرفتار بود روزی با یکی از یاران خود مزاح میکرد بریر بن الحضیر
الهمدانی که سید قرا و یکی از عباد الله الصالحین بود با او گفت که ای برادر امروز نه روز
چندین مزاح کردن است حبیب گفت پس کدام روز سزاوارتر بسرور و خوشحالی از این روز تواند
بود که در قدم مبارک حضرت امیر المؤمنین حسین علیه السلام با این اشقیا مجاهده میکنیم
تا شهید میشویم و در بهشت عنبر سرشت با حور العین معانقه و هم آغوشی میکنیم
شعر خاک قدمه دوست شدم نیست کسی را آن عیش که امروز مرا در قدم اوست **الحرث**
ابن عبد الله الاعور الهمدانی در تاریخ یافعی مذکور است که حارث صاحب حضرت امیر المؤمنین علی
بود و بصحبت عبد الله بن مسعود رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است
و در کتاب میزان ذهبی مسطور است حارث از کبار علمای تابعین بود و از ابن حبان نقل کرده که حارث
غالی بود در تشیع و از ابو بکر بن ابی داود که از علمای اهل سنت نقل کرده که او میگفته که حارث
اعور افقه ناس و افرض ناس و احسب ناس بود و علم فرایض را از حضرت امیر اخذ نموده بود و نسائی
با آنکه نعوت در رجال حدیث میکند حدیث حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج بآن

کرده و تقویت او حارث کرده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشّی مسطور است که حارث شبی بخدمت
حضرت امیر رفت آنحضرت پرسیدند که چه خبر درین شب ترا پیش من آورده حارث گفت والله
که دوستی که ترا با تست مرا پیش تو آورده آنگاه آنحضرت فرمودند که بدانکه بخدای حارث که
نمیرد آنکسی که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و بدیدن من امید وار
رحمت الهی گردد و همچنین نمیرد کسی که مرا دشمن دارد الا آنکه در وقت مردن مرا ببیند و از دیدن
من در عرق خجالت و ناامیدی نشیند و مضمون این روایت نیز در بعضی از اشعار دیوان
معجز نشان آنحضرت مذکور است **شعر** یا حار همدان من یمت یرنی ٭ من مومن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه واعرفه ٭ باسمه والکنی وما فعلا ٭ وانت عند الصراط معترضی ٭ فلا تخف عثرة
ولا زللا ٭ اقول للنار حین توقف للعرض ٭ ذریه لا تقربی الرجلا ٭ ذریه لا تقربیه ان له ٭ حبلا
بحبل الوصی متصلا ٭ اسقیک من بارد علی ظما ٭ تخاله فی الحلاوة العسلا و صاحب کتاب
کشف الغمه نقل نموده باسناد از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق ع
که این دو امام همام فرموده اند که حرام علی روح تفارق جسدها حتی تری الخمسة محمدا
و علیا و فاطمة و حسنا و حسینا بحیث یقر عینها او یسخن عینها **حبة** بن جوین العرنی الکوفی
در اواخر قسم اول از کتاب خلاصه در سلک اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع مذکور است و
ذهبی در کتاب میزان نامستقیم خود آورده که حبه از غلاة شیعه بود و با وجود این نقل
نموده که بعضی از علمای اهل سنه توثیق او نموده اند و از طبرانی نقل کرده که حبه حضرت
رسالت را صلی الله علیه و آله دیده بود و در سال هفتاد و شش وفات نمود **رشید الهجری**
در کتاب ابن داود و کتاب کشّی مسطور است که رشید صاحب امیر المؤمنین ع بود و
آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده بود و این اشارتست بآنکه او را بجرم محبت تو بدترین
طریقی خواهند کشت و او در آن بلیه صبر خواهد ورزید و رشید خود را در محبت و رضا
ظاهر خواهد ساخت دیگر آنحضرت او را علم منایا و بلایا تعلیم داده بود چنانکه هر که را خواستی
گفتی که تو در فلان موضع و فلان روز خواهی مرد و چنان میشد که او خبر داده و روایتست
که حضرت امیر ع او را خبر داده بود از آنکه پسر زیاد ملعون او را تکلیف خواهد نمود که از آنحضرت
تبرا نماید و چون او ابا کند دستها و پایها و زبان او را قطع نماید و آخر چون عبید الله زیاد
او را بدست آورده تکلیف تبرا از آنحضرت کرد و او امتناع نمود پسر زیاد گفت که آیا صاحب تو ترا

خبرداده

خبر داده که بچه طریق ترا خواهم کشت رشید گفت بلی خبر داده بود که مرا به تبرای او تکلیف
خواهی نمود و من ابا خواهم کرد و تو دست و زبان مرا خواهی برید ابن زیاد گفت که والله
من صاحب ترا دروغگوی خواهم ساخت پس حکم کرد که دست و پای او را ببرند و
زبان او را بحال خود بگذارند و چون او را دست و پا بریده از خانه پسر زیاد بیرون
آوردند خبر او از وی پرسید که آیا ترا از قطع این اعضا المی هست گفت آن قدر الم که
از ازدحام و هجوم مردم بر کسی واقع شود و بعد از آن مردم در حوالی او جمع شدند
و او دوات و قلم طلبید که از برای ایشان بعضی از احوال و وقایع آینده را که از
معادن علوم استفاده نموده بود بنویسد و در آن اثنا سخنان در باب پسر زیاد
و سوء عاقبت او نیز میگفت چون این خبر به پسر زیاد رسید مقدمه مسابقه او را فراموش
کرده و کسی را فرستاد تا زبان او را نیز برید و بر دارش کشیدند و صدق خبر حضرت
امیر المؤمنین علی ع بوضوح انجامید **عبد العزیز** بن حارث الجعفی از اصحاب حضرت
امیر المؤمنین و از جمله مبارزان او در حرب صفین بود ابن اعثم گوید روزی در
در صفین لشکر معاویه حمله آوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی در میان گرفتند و
اصحاب مرتضی ایشان را مدد نمی‌کردند پس علی باواز بلند فرمود الا اهل من رجل یشری
نفسه لله و یبیع دنیاه باخرته عبد العزیز بن حارث مذکور پیش آمد و عزم آهن
بود و گفت مرنی بامرک فداک ابی و امی فوالله لا تأمرنی بشیء الا عملته پس مرتضی
این دو بیت فرمود **شعر** یا سمیر الاله حفیظة ٭ حیا و اخوان الحفاظ قلیل ٭ جزاک
الله الناس خیرا فقد وفیت بذلک بفضل ما هناک جزیل ٭ یعنی فروختی نفس خود را
بکاری که مقدود نیست از روی حمیت بجای برادران حمیت کمند باداش دهادت را
معبود مردم بخیر که بحقیقت وفا کردی و دست تو یا حسانی بجا بزرگ آنگاه حضرت باو
گفت احمل یا الحرث شد الله رکنک علی الشام حتی تاتی اصحابک فتقرئهم منی السلام
و قل لهم یقول لکم امیر المؤمنین کبروا و هللوا فنحن قد دنونا منکم ان شاء الله و عبد
العزیز مقاتله و محاربه میکرد تا فرجه یافت و پیغام برسانید و ایشان بتکبیر و تهلیل
مشغول شدند و علی و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام بشکستند
نعیم بن دجاجة الاسدی در کتاب کشّی مسطور است که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام

خبر رسید که بشر بن عطارد تمیمی سخنی ناصواب در حق آنحضرت گفته یکی از ملازمان
خود را بطلب او فرستادند چون فرستاده در راه بقبیلهٔ بنی اسد رسید و نعیم ابن
دجاجه بمضمون آن کلام منبع الملام که از بشر صادر شده بود مطلع گردید از غایت
اخلاصی که با حضرت امیر داشت متوجه جانب بشر شد و او را تادیب تمام نمود بلکه مجروح
ساخت پس حضرت امیر نعیم را طلبید و امر کرد تا او را از روی حد و تعزیر بزنند در آن
اثنا نعیم بحضرت امیر خطاب کرد و گفت والله ان المقام معک ذل وان فراقک لکفر یعنی
ملازمت تو خواریست و مفارقت تو کفر و بی یساری چون حضرت امیر این عبارت
از و شنیدند فرمودند که عفو کردم ترا از گناه آنچه گفتی که ان المقام معک ذل
زیرا که خدا تعالی فرموده که ادفع بالتی هی احسن و قول تو که وان فراقک کفر حسنه ایست
مقابلهٔ آن سیئه میتواند کرد سیفان بن ابی لیلی الهمدانی در کتاب کشی مذکور است
که امیر المؤمنین حسن ع بعد از آنکه با معاویه مصالحه نمود روزی در پیش خانه خود
ایستاده بود در آن اثنا سفیان بن شتری سوار نزد آنحضرت آمد و بواسطه کلفتی که از آن
مصالحه در خاطر داشت پیاده نشد و از بالای شتر سلام کرد گفت یا مذل المؤمنین
پس آنحضرت او را گفتند که از شتر فرود آی و تعجیل مکن تا حقیقت حال بر تو ظاهر
گردد سفیان فرود آمده شتر خود را بست و بیامد آنحضرت از و پرسیدند که چه
گفتی ای سفیان گفت گفتم السلام علیک یا مذل المؤمنین آنحضرت فرمودند که
از کجا دانسته که من مذل مؤمنانم سفیان گفت از آنجا که باستحقاق متوجه
ریاست امت محمدی شدی و بعد از آن آنرا از گردن خود دور کردی و بمعاویه طلقی
واگذاشتی که بخلاف احکام الهی حکم مینماید آنحضرت گفتند که من بواسطه آن این
کار کردم که از جد خود شنیدم که فرمودند لن یذهب الایام واللیالی حتی یلی امر الامه
رجل واسع البلعوم رحب الصدر یاکل ولا یشبع وهو معاویه پس چه باعث شد ترا بر
آنکه با من آن خطاب درشت کردی سفیان در مقام عذرخواهی شده گفت محبتی که
با تو دارم مرا بر آن داشت که آن کلمه گفتم پس آنحضرت فرمودند که والله که دوستی ما
هیچ بنده ما را واگرچه در میان کافران دیلم گرفتار باشد الا آنکه محبت ما گناهان از
بنی آدم بریزاند چنانکه باد برگ از درختان بریزاند محقن بن ابی محقن الضبی

در بعضی از مؤلفات شیخ محمد بن ابی جمهور رحمه الله مسطور است که او از اصحاب
حضرت امیر علیه السلام بود وقتی بولایت شام رفت و بمجلس معاویه درآمد و چون معاویه را
نظر بر او افتاد خوشحال شد و از وی پرسید که ای محقن از پیش که می آیی محقن گفت از پیش بخیل
ناس و لئیم ناس و الام ناس و اعیای ناس پس معویه با اصحاب خود گفت بشنوید که آنچه برادر عراقی
شما میگوید آنگاه اهل مجلس از هر طرف اکرام او نمودند و تحفهای بسیار باو دادند و چون
اهل مجلس متفرق شدند معاویه باو گفت که اعاده کن آنچه قبل ازین گفتی محقن گفت
نزد تو آمده ام از پیش ابخل ناس و اجبن ناس و الام ناس و اعیای ناس و درین مرتبه که مجلس
خلوت بود معاویه گفت والله که دروغ میگویی ای محقن و چگونه پسر ابو طالب بخیل ترین مردم باشد
و حال آنکه او بجنان جوانمردیست که اگر خانه را از تبن و خانه دیگر را از تبر پرسازند خانه
تبر را پیشتر از خانه تبن بمردم می بخشند و چگونه بد دل ترین مردم باشد و حال آنکه او با هیچ مبارزی
رو برو نشده که اشجع از وی بوده و چگونه لئیم ترین مردم باشد و حال آنکه پدر او ابو طالب
شیخ قریش و سید بطحاست و مادر او فاطمه بنت اسد است و برادر او جعفر و عم او
حمزه و پسر عم او رسول الله و زوجه او فاطمه بنت رسول الله و اولاد او حسن و حسین اند
والله که هیچکس را نسبی مانند نسب او نیست و چگونه اعیای ناس و عاجزترین ایشان
در سخن باشد و حال آنکه او افصح قریش است محقن گفت پس هرگاه میدانی که او باین فضایل
آراسته است چرا با او مقاتله میکنی معاویه اشارت بخاتم خود نموده گفت مقاتله میکنم با او
برسر این خاتم خود تا آنکه فرمان من بران روان شود محقن گفت همین کار ترا در آخرت کفایت
خواهد نمود و بازگشت تو باتش دوزخ خواهد بود معاویه گفت ای محقن مگر تو نشنیده
قول خدا تعالی را که ان رحمة الله قریب من المحسنین و مخفی نماند که این سخن حماقت و ضلالتست
زیرا که در آیه مذکوره تصریحست بآنکه رحمت قریبست باهل احسان و کجا او از احسان
میباشد در حالتی که ارتکاب محاربه کسی کرده باشد که بموجب حدیث صحیح حرب او حرب
رسول خداست و در حدیث وارد است که محارب رسول محارب حق تعالی است و محارب حق
تعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که من سب علیا فقد سبنی
ومن سبنی فقد سب الله ومن سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار پس چون باشد حال کسی
ارتکاب سب آنحضرت نموده باشد و در محاربه او جماعتی از فضلای صحابه شهید شده باشند

مانند عمار بن یاسر که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در شان او گفته که عمار جلدة بین عینی تقتله الفئة
الباغیة وبعد از انقضای حجر بن عدی واصحاب او را بجواری کشته باشد وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ضرار بن ضمرة النهشلی در کتاب کامل بهایی مسطور است
که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود روزی پیش معاویه رفت معاویه با او گفت
صف لنا علیا ضرار گفت او تعفینی عن ذلک یعنی مرا عفو کن از این معاویه گفت سوگند میدهم
ترا که دیگر بگویی آنچه از او صادر و میدانی ضرار گفت چون استعفا قبول نیست
فاقول کان والله بعید المدی شدید القوی ینفجر العلم من جوانبه وینطق الحکمة عن
لسانه ویستوحش من الدنیا وزهرتها ویأنس باللیل ووحشته وکان طویل الفکرة غزیر
الدمعة یقلب کفیه ویخاطب نفسه یعجبه من اللباس ما خشن ومن الطعام ما جشب کان
فینا کاحدنا یقربنا اذا اتیناه ویجیبنا اذا دعوناه ونحن مع قربه منا وقربه منا
وتقریبه ایانا لا نبتدیه لعظمته ولا نکلمه لهیبته فان تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم
یقدم اهل الدین ویفضل المساکین لا یطمع القوی فی ظلمه ولا ییاس الضعیف من عدله
فاقسم بالله لرایته فی بعض احواله وقد ارخی اللیل سدوله وغارت نجومه وهو قابض علی
لحیته فی محرابه یتململ تململ السلیم ویبکی بکاء الواله الحزین وهو یقول فی بکائه یا دنیا الی تعرضت
ام لی تشوقت هیهات هیهات لا حان حینک غری غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی
فیک عیشک حقیر وخطرک یسیر وعمرک قصیر آه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطریق
قال فانهملت دموع معویه علی لحیته وهو ینشفها بکمه واختنق القوم جمیعا بالبکاء فقال
معویه رحم الله ابا الحسن لقد کان کذلک فکیف جزعک علیه یا ضرار قال جزع من ذبح
واحدها فی حجرها فما تسکن حرارتها ولا ترقو دمعها معاویه گفت لکن اصحابی لو سئلوا
عنی بعد موتی ما اخبروا بشیء من مثل هذا صاحب کامل گفته که این حکایت را از تالیف ابو
سعید سمان که یکی از مشاهیر علمای اهل سنت است انتخاب نموده ام والله الهادی قنبر
غلام امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب کشی مسطور است که از قنبر پرسیدند که تو مولی و غلام
کیستی در جواب گفت انا مولی من ضرب بسیفین وطعن برمحین وصلی القبلتین وبایع
البیعتین وهاجر الهجرتین ولم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صالح المؤمنین ونور المجاهدین
ووارث النبیین وخیر الوصیین واکبر المسلمین ویعسوب المؤمنین ورئیس البکائین

وزین

وزین العابدین وسراج الصائمین وضوء القائمین وافضل القانتین ولسان رسول رب
العالمین واول المؤمنین من آل یس المؤید بجبرئیل الامین والمنصور بمیکائیل المبین والمحمود
عند اهل السموات اجمعین سید المسلمین والسابقین قاتل الناکثین والقاسطین و
الحامی عن حرم المسلمین ومجاهد اعدائه الناصبین ومطفی نیران الموقدین وافخر
من مشی من قریش اجمعین واول من اجاب واستجاب لله امیر المؤمنین ووصی نبیه فی
العالمین وامینه علی المخلوقین وخلیفة من بعث الیهم اجمعین سید المشرکین وسهم
من مرامی الله علی المنافقین ولسان کلمة العابدین وناصر دین الله وولی الله ولسان کلمة الله
وناصره فی ارضه وعیبة علمه وکهف دینه وامام اهل الابرار رضی عنه العلی الجبار
سمح سخی حیی بهلول زکی مطهر ابطحی باذل جری همام صابر صوام مهدی مقدام قاطع
الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عنانا واثبتهم جنانا واشدهم شکیمة باذل
باسل صندید هزبر ضرغام عزم حصیف خطیب محجاج کریم الاصل شریف الفضل فاضل
القبیلة نقی العشیرة زکی الذکابة مودی الامانة من بنی هاشم وابن عم النبی صلی الله
علیهما وآلهما الامام الهادی مهدی الرشاد ومجانب الفساد الاشعث الحاتم البطل الجماجم و
اللیث المزاحم بدری مکی روحانی شعشعانی من الجبال شواهقها ومن ذی الهضاب رواسیها
ومن العرب سیدها ومن الوغا لیثها البطل الهمام واللیث المقدام والبدر التمام محک
المؤمنین ووارث المشعرین وابو السبطین الحسن والحسین والله امیر المؤمنین حقا
حقا علی ابن ابی طالب علیه من الصلوات الزکیة والبرکات السنیة انماها در کتاب کشی
مسطور است که چون قنبر را رضی الله عنه نزد حجاج بن یوسف لعین آوردند از وی پرسید
که کدام خدمتهای علی ابن ابی طالب متوجه بود گفت آب وضوء او را من حاضر میکردم
گفت در وقتی که از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود که
فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة
فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین پس حجاج
گفت گمان من آنست که او این آیه را در شان ما تاویل میکرد و ما را از جمله ان ظالمان
میدانست قنبر گفت بلی چنین است حجاج گفت چون خواهد بود حال تو اگر فرمایم که گردنت [illegible]

بن زید قیس گفت انگاه من از جمله سعادتمندان میشوم و تو در حزب اشقیا داخل خواهی شد
پس حجاج فرمود تا گردن او را بزدند و بدرجه شهادت رسید عبدالله بن ابی رافع شمه از
حال او و برادرش در ضمن احوال پدر ایشان ابراهیم بن ابی رافع صحابی گذشت و در کتاب
فهرست شیخ جلیل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده مذکور است که عبدالله کاتب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بود و در بیان قضایای آنحضرت کتابی ترتیب داده و همچنین او را
کتابیست در بیان انها که از صحابه با آنحضرت در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بودند
صیفی بن فسیل ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر است ع و ظاهر اهمانست که با حجر بن
عدی کندی و غیره بفرموده معاویه درجه شهادت یافت تمیم بن حذیم الناجی حذیم بکسر حا
و سکون ذال معجمه و فتح یا مثناة من تحت نام پدر او ست و نسبت او ناجیست و از فرقه
ناجیه است در کتاب ابن داود مسطور است که او از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع
بود و در مشاهد ثلثه در رکاب آنحضرت ع مراسم مجاهده ادا نمود و بعضی از اصحاب بجای
حذیم حذلم بلام ذکر کرده اند و این از تصحیف است و موافق بصواب آنست که جوهری گفته که تمیم بن
حذلم من التابعین تمیم بن عمرو کنیت او ابو جیش صاحب امیر المؤمنین ع بود و عامل انحضرت
بود در مدینه تا رسیدن سهل بن حنیف رضی الله عنه ثابت البنانی بباء مضمومه و دو نون
و الفی در میان ابن داود گفته که بنانی نسبتست بقبیله بنانه و کنیت او ابو فضاله
مولد او بدر بود در حرب صفین با حضرت امیر شهید شد جعیده الهمدانی بضم جیم
و فتح عین و تا مثناة ابن داود گفته که او از قبیله همدان و از خواص اصحاب امیر
همدان بود بعد از زمان حضرت امیر بملازمت حضرت سبطین و علی زین العابدین علیهم السلام
رسید حارث بن الربیع کنیت او ابو زیاد است ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر
و عامل او در مدینه بود حارث بن قیس ابن داود از شیخ طوسی و ابو عمرو کشی نقل نموده که
او مجروح است و یک پای او در حرب صفین بریده شد حارث بن همام النخعی ابن داود
گفته که او صاحب لوای اشتر بود در روز صفین خوات بن جبیر از اهل بدر و از راویان
حضرت امیر است ع زیاد بن کعب بن مرحب در کتاب خلاصه مذکور است که او از رجال حضرت
امیر است ع زیاد بن عبید عامل حضرت امیر بود در بصره زید بن وهب الجهنی در کتاب ابن داود

و فهرست

و فهرست مذکور است که از خواص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و خطب آنحضرت را در
اعیاد و جمع و غیرها بر سر منبر ادا مینمود نزد در کتابی جمع نموده ذهبی در کتاب میزان آورده
که زید بن وهب از جمله تابعین و ثقات ایشان بود و بر احتجاج بروایت او اتفاق کرده اند
مگر یعقوب فسوی که خلاف او نموده و در تاریخ خود گفته که در حدیث او خلل بسیار است
اما فسوی در این قدح مصیب نیست زیرا که چند روایت را که او نموده قدح دلیل
قدح او ساخته از جمله انکه عمر بحذیفه سوگند داد که بگو که من از منافقانم یا نه دیگر انکه
روایت میکرده که هرگاه دجال بیرون آید تابع او خواهند شد انها که دوستدار عثمان باشند
و امثال این روایات موجب قدح نمیشود و اگر ما با این وساوس بر خود مفتوح سازیم
و ازرا موجب قدح در زید دانیم هر آینه بسیاری از سنن ثابته را رد باید کرد و حال انکه زید
سیدی جلیل القدر بود و در آخر ایام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بجانب آنحضرت مهاجرت نمود
و او هنوز در راه بود که آنحضرت وفات یافتند و بلاد علی شنافتند و او روایت کرده از
عمر و عثمان و علی و مردم بسیار از و روایت کرده اند و ابن معین و غیر او توثیق او نموده اند تا
انکه اعمش میگفته که هرگاه زید ابن وهب از کسی بتو حدیثی نقل نماید حکم آن دارد که تو خود آن
حدیث را از انکس شنیده باشی پیش از سنه تسعین یا بعد از ان باندکی وفات یافت اینست
خلاصه کلام ذهبی خذله الله بنوره اگر چه در این مقام دعوی اعتقاد خود را از تعصب نصب نفته و
سخن از روی انصاف گفته سالم بن ابی جعد در کتاب ابن داود مسطور است که از خواص حضرت
امیر بود ع سلمه بن کهیل البرقی ابن داود گفته که از خواص حضرت علیه السلام تصویر بود سلیمن بن مسهر بکسر
میم و فتح ها ابن داود گفته که او از حضرت امیر ع روایت نموده و همچنین از خرشه بخای معجمه
و را و شین معجمه مفتوحات ابن الحر بحا مهمله مضمومه و تشدید را روایت کرده و هردو در
مذهب حق مستقیم بودند سفیان بن یزید در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که از
اصحاب حضرت امیر بود و در حرب صفین خود و برادران یکی بعد از یکی رایت آنحضرت را بر
میداشتند تا همگی بشرف شهادت رسیدند شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حا مهمله و
با مفرده و یا مثناة تحت ساکنه در خلاصه مذکور است که او و برادرانش شمیر و کریب پسران هبیره
بودند در حرب صفین کشته شدند یکی بعد از یکی رایت مردانگی بر می افراخت تا همگی بدرجه شهادت
رسیدند ظالم بن سراق الاسدی بضم سین مهمله کنیت او ابو صفره است و او پدر مهلب

نکته
فایده

مشهور است ابن داود گفته که او از شیعه حضرت امیر المومنین علیه السلام بود در روز حرب جمل بخدمت آنحضرت رسید و با او گفت که والله که اگر من ترا امید بدم و بشرف ملازمت تو قبل از این حرب میرسیدم هیچ آزادی بر روی تو شمشیر نمیکشید بعد از آن در بصره وفات یافت و حضرت امیر ع بر وی نماز گذارد ند عامر بن شرحبیل بضم شین معجمه و فتح را و سکون حا مهمله کنیت ابو عمر است ابن داود گفته که مردی فقیه از راویان حضرت امیر بود عامر بن عبد الله ابن داود گفته که او از زهاد ثمانیه بود که در میان اصحاب حضرت امیر ع بود عبایة بن رفاعه بباء موحده و یا مثناه تحت بن رافع بن خدیج الانصاری ابن داود گفته که او از اهل یمن و راوی حضرت امیر بود عبد الله بن جحل ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود ع عبد الله بن خباب بخا معجمه و با مفرده اول از ایشان مشدده پدر او ارت نام داشت بر او تا مثناه من فوق مشدده ابن داود گفته که از اصحاب حضرت امیر بود و خوارج او را بشر از واقعه نهروان کشتند عبد الله بن سلمه ابن داود گفته که او در حرب جمل در خدمت حضرت امیر ع بود در حین سعادت ملازمت آنحضرت در حرب صفین او را میسر نشد تاسف بسیار میخورد و میگفت که دوست میداشتم که در جمیع حروبی که حضرت امیر را واقع شده در خدمت او حاضر بود می عبد الله بن شداد بن الهاد اللیثی ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود ع و حضرت امام حسن علیه السلام در بعضی از بیماریهای او او را عیادت نمود و برکت قدوم آنحضرت فی الحال تب از و مفارقت نمود و در کتاب کامل بهایی روایت کرده که عبد الله میگفت که من جوان کم و منبر رفتمی والد با مولانا تا نماز پیشین مناقب امیر المومنین علی علیه السلام بردم گفتمی بسم الله از انجا فرو کشیدید ندی و کوه بر زدندی ذهبی در کتاب کاشف گفته که او ثقه بود و در روز جمعه کشته شد عبد الله بن الصامت ابن داود گفته که برادر زاده ابو ذر رضی الله عنه بود و در مصر بسر میبرد و شیعی مذهب و بعضی از عم و پدر خود این مذهب را میراث داشت عبد خیر الخیوانی بخای معجمه و یای مثناة تحت ساکنه و واو و نون منسوب بخیوان که قبیله ایست از همدان و دار قطنی که از محدثان اهل سنت است تصحیح این لفظ براء مهمله نموده و اشهر واو است ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر بود ع عبد الرحمن بن ابی لیلی ابن داود گفته که او عربی کوفی بود و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده پیموده و حجاج بن یوسف لعنه الله او را انقدر زد که هر دو کتف او سیاه شد علقمه بن قیس ابن

اشاره بعظیم کلمه

داود گفته که او و برادرش ابی در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند علی بن ربیعة الوالبی الاسدی ابن داود گفته که از راویان حضرت امیر مومنان و از جمله عباد زمان خود بود عمرو بن محصن کنیت او ابو محجن است بحائین مهملتین در حرب صفین او را زخمی رسید و در وقتی که حضرت امیر متوجه حرب جمل بود در تجهیز لشکر آنحضرت از مال خود بصد هزار درهم نمود عمرو بن دینار الکوفی در کتاب ابن داود مسطور است که او یکی از ائمه تابعین است و فاضل و ثقه بود الفاکه بن سعد ابن داود گفته که در حرب صفین بدرجه شهادت رسید کعب بن عبد الله ابن داود گفته که در جمیع حروب حضرت امیر علیه السلام با او همراه بود کیسان بن کلیب کنیت او صادق است ابن داود گفته که او بخدمت حضرت امیر المومنین و امام حسین و امام زین العابدین ع رسیده و از ایشان روایت نموده لوط بن یحیی الازدی کنیت او ابو مخنف است شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که او از حضرت امیر المومنین روایت نموده و شیخ ابو جعفر طوسی فرموده که نزد من این روایت غلط است زیرا که او با آنحضرت ملاقات ننموده اری پدر او یحیی از اصحاب آنحضرت بوده و او را در علم سیر کتب بسیار است از انجمله کتاب مقتل امام حسین علیه السلام و کتاب اخبار و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان و کتاب جمل و صفین و کتاب خطبة الزهرا و مانند آن منهال بن عمرو الاسدی منهال در جود شراره مهر محبت علی و آل ابی خورده و از راویان حضرت امام حسین علیه السلام بوده ابن داود گفته که بشرف خدمت امام زین العابدین ع نیز رسید فاضل امیر معین الدین شافعی ایجی در رساله معاویه آورده که ابن معین و عجلی منهال بن عمرو را ثقه و عدل گفته اند ثم قال و قال حمید بن هلال و قد سئل عنه هو ثقة لا یسال عن مثل هولاء و قال ابن عدی احادیثه لا باس بها اذا روی عن ثقة و روی له مسلم فی صحیحه انتهی و شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر والشجرة الملعونة فی القرآن بتقریب انکه مراد از شجره ملعونه در قرآن بنی امیه است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در خواب دیده بود که ایشان بشکل قرده بر منبر او بالا میروند و بزیر می ایند و دندیر او را اذیت میرساند و از منهال مذکور است که گفت روزی بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رفتم گفت اصبحت والله بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یذبحون ابناءهم و یستحیون نساءهم و اصبح خیر البریة بعد رسول الله صلی الله علیه و آله یلعن علی المنابر و اصبح من یحبنا منقوصا حقه بحبه ایانا و از اشعار منهال که در تعرض با عیار جفا کار واقع شده این دو بیت شعر یعظمون له اعواد منبره و تحت ارجلهم اولاده

وگفت کیف اصبحت یا ابن بنت رسول الله آنحضرت ع

اظهار تظلم عظیم کلمه

وضعوا باب حكم بنوه يتبعونكم و فخركم انكم صحبتم تبعوا و قريب باين دو بيت ابن الخطاب
سنان خفاجی که یکی از مؤمنان ناجیست گفته شعر علی المنابر تعلنون بسبه و بسیفه نصبت لکم
اعوادها والله لولا انتم ما وعليها عرف الرشاد بزيدها و زيادها قدامة بن سعدی از اصحاب
حضرت امیر المؤمنین بوده شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود آورده که در رحبه بود دیر کرد در زمین
بابل خدای تعالی آفتاب را بدعای امیر باز پس آورد تا نماز قضا نشود و قدامه با آنحضرت همراه بود
و در آن باب این ابیات گفت شعر رد الوصی لنا الشمس التی غربت حتی قضینا صلوة العصر فی مهل
لا انسه حین یدعوها فتتبعه طوعا بتلبیته هاها علی عجل فتلك آیته فینا و حجته فهل له
فی جمیع الناس من مثل اقسمت لا ابتغی یوما به بدلا و هل یکون لنور الله من بدل حسبی ابو حسن
مولی ادین به و من بدان رسل الله فی الاول محنف بن سلیم الازدی ابن داود گفته که او
عربی کوفی از خواص حضرت امیر المؤمنین ع بوده المسور بن مخرمة الزهری ابن داود گفته که او از
اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و رسالت او بجانب امیر الفاسقین معاویه نمود المسیب
بن جری کنیت او ابو سعید است از اصحاب حضرت امیر بود در وقت وفات وصیت امور خود
با آنحضرت نمود المهدی مولای عثمان بن عفان ابن داود گفته که او پسندیده بوده در حضور محمد
بن ابی بکر بحضرت امیر بیعت بر برأت از اعدای سابقین و لاحقین او نمود النعمان بن صهبان از راویان
حضرت امیر است علیه السلام و آنحضرت در روز حرب جمل فرمودند که از مخالفان بخانه نعمان پناه
برد ایمن باشد نعمان بن عجلان از بنی زریق بوده بزای مضمومه و رای مفتوحه و بنی زریق
جماعتی از انصار بودند و اکثر ایشان در مدینه اند نعمان عامل حضرت امیر بود در بحرین
و عمان نسیط الهمدانی ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود ابو جندب بن عیدی از اصحاب
حضرت امیر بود و در حرب جمل یك پای شتر عایشه را قطع نمود ابو الجوشا بجیم و نون و واو و
شین معجمه در کتاب ابن داود مسطور است که حضرت امیر علیه السلام در روزی که از کوفه
متوجه صفین شدند رایت خود را باو دادند و رایت مهاجرین را بنوح بن حارث بن
عمرو مخزومی دادند و رایت انصار را بقرظة بن کعب دادند و رایت لشکر را بعبد الله بن بکر
دادند و رایت هذیل را بعمرو بن ابی عمرو هذلی و رایت همدان برفاعه بن ابی رفاعه همدانی و بر
مقدمه لشکر ابو لیلی بن عمرو بود ابو حیه بحای مهمله و یای مثناة تحت طارق بن شهاب
الاحمسی از اهل کوفه و خواص ملازمان سید علیه و متصوبه بود ابو زید مولی عمرو بن

حریث بود و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده می نمود ابو سعید عقیصا بضم
عین و بعد از آن قاف از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود ابو السفاح البجلی اول
کسیست که از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع در حرب صفین بدرجه شهادت رسید
ابو شمر بن ابرهه بن الصباح الحمیری از اهل شام بود و جمعی از آن طایفه با او همراه بودند
در حرب صفین از اهل بغی جدا شده با همراهان خود بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
پیوست ابو الطیبان بطا مهمله و یای مفرده و یای مثناة تحت از خواص حضرت ان
خواص حضرت امیر ع بود ابو قرة القاضی الکندی از راویان حضرت امیر ع بود ابو عمرة
الانصاری از راویان آنحضرت بود ابو عمروة الفارسی نام او زاذان است بزا و ذال معجمتین
از خواص حضرت امیر ع بود ابو یحیی حکیم بن سعد الحنفی از جمله شرطه بود و معنی شرطه
الخمیس سابقا مذکور شد ابو الاسود ظالم بن عمرو الدئلی البصری در تاریخ یافعی مذکور است
که او از سادات تابعین و اعیان ایشان بود و صاحب حضرت امیر المؤمنین ع و با او در حرب
صفین همراه بود و از اکمل رجال در رای و عقل بود و اول کسیست که علم نحو را بارشاد و اشاره
امیر تدوین فرمود قال جلال الدین السیوطی فی طبقات النحاة هو اول من اسس النحو علی ما
ذکرناه فی مقدمات الطبقات الکبری و ذکرنا فیه اختلاف فی اول من وضعه و فی سببه فلیراجع
و وقع فی اسمه و نسبه خلاف کثیر ذکرناه ایضا فی الطبقات و کان من سادات التابعین و من
اکمل الرجال رایا و اشدهم عقلا شیعیا شاعرا سریع الجواب ثقة فی حدیثه روی عن علی و ابن
عباس و ابی ذر و غیرهم و عنه ابنه و یحیی بن یعمر و صحب علی ابن ابی طالب ع و شهد معه صفین
و قدم علی معویة فاکرمه و اعظم جائزته و ولی قضاء البصرة و هو اول من نقط المصاحف
قال الجاحظ ابو الاسود معدود فی التابعین و الفقهاء و المحدثین و الشعراء و الامراء و الدهاة
و النحاة و الحاضری الجواب و الشیعة و البخلاء مات سنة تسع و ستین الهجرة بالطاعون
زمخشری در ربیع الابرار آورده که معاویه هدیه بابو الاسود فرستاد که از آنجمله حلوا
بود چون دختر او را نظر بر آن افتاد پرسید که این هدیه از جانب کیست ابو الاسود گفت
بعث بها معویة یخدعنا عن دیننا یعنی معاویه این را فرستاده و میخواهد که ما را بآن
فریب داده از دین برگرداند پس دختر در بدیهه این دو بیت گفت شعر ابا الشهد المزعفر
یا بن حرب نبیع علیك احسابا و دینا معاذ الله کیف یکون هذا و مولانا امیر المؤمنینا

سید اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفواید و درر القلاید کفته که ابو الاسود
حاضر جواب شیرین نادره کوی بود تا آنکه شعبی از غایت تعجب در حق او کفته قاتل الله ابا الاسود
ما کان اعفه اطرافه واحضر جوابه و از جمله لطایف کلام او آنست که چون در موضع نخیله
با معاویه ملاقات نمود معاویه از وی پرسید که شنیده ام که ترا جهت حکومت حرب صفین مذکور ساخته
بوده اند کفت آری معاویه کفت اکر ترا حکم میساختند چه کار میکردی کفت هزار کس از مهاجران
و اولاد ایشان و هزار کس از انصار و اولاد ایشان را جمع میکردم آنکاه با ایشان میکفتم
که ای معشر حاضران آیا مردی از مهاجرین احق است بخلافت رسول صلی الله علیه و آله یا مردی از طلقا
کرد در حالی که او اسیر مسلمانان شده بود و او را سر داد ندانی معاویه ملعون او را لعن کرد
و کفت الحمد لله که شر ترا از من کفایت نمود نقلست که ابو الاسود بنا بر اخلاصی که
بحضرت شاه ولایت داشت التماس نمود که در حکومت داخل باشد و در وقت حکمین با آنحضرت
کفت که راضی نشوی با بو موسی اشعری که من او را امتحان نموده ام و آزموده ام و پستان
او را دوشیده ام و دانسته ام که بهی نزاید با آنکه از ناصیبان بمن است اکر میتوانی
مرا حکم ساز که هر عقده ما را اکر حکم آن جماعت حل سازد من محکم تر از آن عقده پیش
ایشان بیاورم و اکر بسبب آنکه صحابی نیستم قبول حکم بودن من نکنند مرا ثانی اثنین
ابو موسی ساز تا حفظ حال او نمایم ولیکن مخالفان همچنانکه بحکومت ابن عباس راضی
نشدند بمشارکت ابو الاسود نیز راضی نکردیدند و در کتاب غرر و تفسیر شیخ اجل ابو
الفتوح رازی مسطور است که ابو الاسود در بنی قشیر فرود آمد و چون او شیعی بود و
ایشان ناصبی مجبر بودند در شب سنک بر و انداختند چون روز شد ابو الاسود ایشان را
ملامت میکرد کفتند ما ترا نمیزنیم ان الله و ما لک ما بر تو سنک نینداختیم خدا انداخت
ابو الاسود کفت لا تکذبوا علی الله فلو ان الله رمانی لما اخطانی یعنی دروغ بر خدای منهید
که اکر خدای بمن سنک انداختی خطا نکردی آنکاه او را کفتند تا چند از علی و علی خواهی
کفتن و او مدح اهل البیت بسیار کردی در جواب ایشان کفت **شعر** یقول الارذلون بنو قشیر
طوال الدهر لا تنسی علیا ٭ احب محمدا حبا شدیدا ٭ و عباسا و حمزة و الوصیا ٭ هوی اعطیته
منذ استدارت ٭ رحی الاسلام لم یعدل سویا ٭ احبهم لحب الله حتی ٭ اجیء اذا بعثت علی هویا ٭
فان یک حبهم رشدا اصبه ٭ ولست بمخطئ ان کان غیا ٭ او را کفتند شک آوردی کفت

پس خدای در شک باشد آنجا که میکوید انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی کاه
هست که تردید جهت ابهام بر مخاطب می باشد که از شکی که متکلم را حاصل باشد و ایضا در کتاب غرر
مسطور است که ابو الاسود روزی بنی قشیر را کفت که در میان عرب هیچ طایفه نیست که
طول بقای ایشان مرا خوشتر باشد از طول بقای شما کفتند این چراست کفت بسبب آنکه
هر کاری که شما ارتکاب آن میکنید میدانم که محض ضلالت و خطاست از آن اجتناب
مینمایم و هر کاری که شما از آن اجتناب میکنید میدانم که عین رشد و صوابست ارتکاب
آن مینمایم و ایضا در غرر مذکور است که عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه ابو الاسود را
کفت که اکر تو کهن سال نمی بودی در بعضی از امور بتو استعانت مینمودم ابو الاسود
کفت اکر مرا از برای کشتی کیری میخواهی از من نمی آید و اکر عقل و رای مرا میخواهی حال
این دو قوت در من بیشتر است از آنچه بیشتر بود و ایضا روزی او را کفتند که تو ظرف علم
و وعای حلمی اما عیب تو اینست که ممسکی کفت هر ظرفی که ممسک نباشد و هر
مایعی که در وی نکاه دارد و هر ظرف که چیزی از و ترشح کند معیوبست **رسلم**
علیه اعرابی یوما فقال ابو الاسود کلمة مقوله فقال الا تاذن لی فی النزول قال وراءک واسع
علیک قال فهل عندک شیء قال نعم قال اطعمنی قال عیالی احق منک قال ما رایت الام منک
قال نسیت نفسک و سأله رجل شیئا فمنعه فقال له ما اصبحت حاتما قال بلی قد
اصبحت حیث لا تدرک الیس حاتم الذی یقول **شعر** اماوی اما مانع فمبین
و اما عطاء لا ینهنهه الزجر ٭ و در کتاب ربیع الابرار مسطور است که روزی زیاد بن
ابیه علیه اللعنه ابو الاسود را از کیفیت دوستی او با حضرت امیر المؤمنین ع
پرسید در جواب کفت که دوستی علی بن ابی طالب عم و خط او زیاده میکرداند
همچنانکه دوستی معاویه در دل تو لیکن من در دوستی علی آخرت را میخواهم
و تو در دوستی معاویه دنیا و زینت آن را میخواهی و مثل من و مثل تو مضمون شعر
عمرو بن معدی کربست که **شعر** خلیلان مختلف شاننا ٭ ارید العلاء و یهوی السمن ٭ احب
دما بنی مالک ٭ و راق المعلی بیاض اللبن ٭ مراد او از خلیل و مصاحب خود اسب
اوست که معلی نام داشته چنانکه در مصراع رابع تصریح بآن نموده و صاحب کشاف در
کتاب ربیع الابرار این دو بیت را از ابو الاسود نقل نموده **شعر** مفندی فی حب آل محمد

جحر بغیك فدع الملامة اوزد من لم یكن بحبالهم متمسكا فلیعترف بولادة لم یرشد
مراد از معنف ملامت کننده است یعنی ای ملامت کننده من در دوستی آل محمد
سنگ در دهن تست خواه ترک ملامت خود کنی و خواه آنرا زیاده کنی و مضمون
بیت ثانی آنست که شاعر فارسی گفته بیت هر کرا با علی بود کینه در سخن حاجت درازی
نیست در دستش آستین پدر دامن مادرش نمازی نیست ابان بن تغلب ابن رباح
بن سعید البکری الجریری نسبش به بکر بن وایل میرسد و او قاری عالم بوجوه قرائت و
دلایل آن بود و قرائتی علاحده دارد که نزد قرا مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه
لغة و نحو امام اهل زمان خود بود و در کتاب ابن داود مذکور است که او سی هزار حدیث
از حضرت امام جعفر صادق ع حفظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند تفسیر غریب
القرآن و کتاب فضایل و کتاب احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مسطور است که ابان
در میان اصحاب ما ثقه و جلیل القدر و عظیم المنزلت است بخدمت حضرت امام زین
العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیهم السلام رسیده و بالتفات خاطر ایشان
مشرف گردیده و حضرت امام محمد باقر باو گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوی ده مردمان را
که دوست میدارم که در میان شیعه من مانند ترا ببینند و در روایتی دیگر آنست که
فرموده اند که مناظره کن با اهل مدینه که دوست میدارم که مانند تو کسی از رواة و رجال
من باشد ابان در حیات حضرت امام جعفر ع وفات یافت و چون خبر فوت او بآنحضرت
رسید رحمت برو فرستاده و سوگند یاد کرده که موت ابان دل مرا بدرد آورد و وفات او
در سنه احدی و اربعین و مایه بود و حضرت امام جعفر ع او را از وقت وفات
او خبر داده بود شیخ نجاشی روایت نموده که هرگاه که ابان بمدینه میرفت خلایق
جهت استماع احادیث و استفاده مسایل برو هجوم میکردند چنانکه غیر ستون مسجد
که جهت او آنرا خالی میگذاشتند دیگر جایی نمیماند و همچنین روایت نموده از عبد
الرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی در آمد و
از وی پرسید که ای ابو سعید مرا خبر ده که چند کس از صحابه پیغمبر ص با حضرت امیر المؤمنین
علی ع متابعت نمودند ابان گفت گویا میخواهی که فضل و بزرگی علی را بآنها بشناسی که
متابعت امیر نمودند از اصحاب پیغمبر آن مرد گفت مقصود من همین است پس ابان گفت والله

کرمافض

که ما فضل صحابه را نمی شناسیم الا بمتابعت حضرت امیر المؤمنین علی ع و ذهبی ذهب الله
نوره در اول کتاب میزان آورده که ابان بن تغلب شیعی صلب بود اما صدوق بود پس
صدق او از برای ما و بدعت او از برای او و گفته که غالی در تشیع بود بعد از آن ذهبی
ایراد سوال نموده و گفته که اگر گویند که چگونه حکم بثقه بودن مبتدع توان نمود و حال
آنکه عدالت که منافی بدعت است در تعریف ثقه ماخوذ است و جواب گفته که غلو
در تشیع و تشیع بلا غلو در تابعین و تبع تابعین بسیار بود با آنکه همگی ایشان بدین
داری و ورع و صدق آراسته بودند پس اگر حدیث این همه مردم را رد کنیم بسیاری
از آثار نبویه ضایع و مهمل میماند و این مفسده ظاهر است اینست صد نفر بلکه بیشتر از
اکابر شیعه تابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت امیر المؤمنین ع نموده اند و تابع
تابعین رای حقیقت آرای او بوده اند تا آنها که بخدمت حضرت امامین همامین سبطین
شهیدین علاوه دیگر صحابه مرضیه رسیده باشند چه مقدار باشند و این خاکسار
جهة رعایت اختصار اکتفا بآنچه مذکور شد مینماید و استقصای در آن امری غیر
بلکه متعذر بدرجه تعذر میداند چه کثرت شیعه علیه و فرقه ناجیه امامیه از
تابعین و تبع ایشان متجاوز الحد و الغایه است چنانکه ابن اعثم کوفی در آخر کتاب
فتوح تصریح بآن نموده و در همین نزدیکی نزد احوال ابان بن تغلب از ذهبی اعتراف
بکثرت تابعین از شیعه نقل افتاده بلکه ذهبی در تضعیف کتاب میزان خود
قریب چهار صد کس از فضلای تابعین شیعه را بتفصیل نام برده و اکثر آنها را صدوق
و ثقه شمرده و همچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری از عدول فضلای تابعین
شیعه مذکور است و ایضا میر صدر الدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی
نزد تحقیق صیغه افعل تفضیل از حواشی جدیده خود بر تجرید تصریح بکثرت علمای شیعه
نموده چنانکه بعد از این تحریر خواهد یافت اعتقاد فقیر در باطن شیعی بوده اند اما در
تالیفات خود از روی تقیه بر وفق مذهب اهل سنت تکلم مینموده اند و بالجمله بر وجهی
که سابقا تفصیل یافت که اکثر آن جماعت که با حضرت امیر در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین
طریق موافقت پیمودند از دل و جان شیعه با اخلاص او بودند و بر وجهی که بعد از این تفصیل
خواهد یافت آن جماعت که با سلیمان بن صرد خزاعی و بعد از و با مختار بن ابی عبیده ثقفی

و گفته که احمد بن حنبل و ابن
معین و ابوحاتم او را ثقه
گفته اند و ابن عدی او را
ذکر کرده [illegible]

و هر زمان از صدر اول تا زمان
خود نموده اند و هر چند این
دو علامه [illegible]

موافقت نموده بر بنی امیه خروج نمودند همه شیعی تابعی بودند و بخدمت حضرت امیر و
دیگر صحابه رسیده بودند و همچنین جماعتی که در زمان بنی امیه و بنی العباس با اکابر
و سادات علویه مانند زید بن علی و ابراهیم امام و محمد و یحیی و غیرهم اتفاق نموده خروج
نمودند شیعه بودند و ابو سلمه خلال که رئیس اهل عراق بود و بوزیر آل محمد اشتهار داشت
و ابو مسلم از خراسان خروج کرد با همگی خیل و حشم خود شیعه خاندان طیبین بودند
و کیفیت سلطنت و استیلای خلفای اسمعیلیه قریب سیصد سال در مغرب و مصر و شام و حلب و
حرمین شریفین در کتب سیر و تواریخ مذکور است و همچنین غلبه دیالمه و سلاطین
ایشان و آل کاکویه و آل زیاد و آل حمدان و غیرهم و غلبه شیعه بغداد در زمان خلفای
عباسی خصوصا در باب الکرخ بر وجهی که شمه از آن مذکور شده و خواهد شد بر
متتبع کتب تواریخ و سیر مخفی نیست و همچنین است حال سادات رفیع الدرجات حسینی
مدینه طیبه که سابقا مذکور شد که از زمان آبای طاهرین خود تا الحال امامی اثنی
عشری بوده اند و هستند و تقیه نکرده اند و همچنین حال سادات شرافت آیات حسینیه
مکه معظمه که شیعه جارودی زیدی اند و هرگز اخفای مذهب خود نکرده اند و اهل سنت
چون غلبه ایشان را در مکه که محط رحال مردم اطراف است میدیدند از جهت خوش
آمد ایشان میگفته اند که اعدل مذاهب شیعه مذهب اصحاب زید بن علی زین العابدین است
و همچنین سادات عراق عرب مانند آل کمونه از اولاد عبید الله ثانی و عبید الله ثالث
که بنا بر کثرت و غلبه ایشان مردم عراق میگفته اند السماء لله والارض لبنی عبید الله و
همچنین است حال سادات عالیه درجات موسوی و رضوی که از قدیم الایام نقابت
طوس و مشهد مقدس رضوی علی مشرفه التحیة والسلام بایشان مفوض بوده و همچنین
سادات سلطنت آیات مرعشیه آمل و مازندران و سادات اخیار بنی مختار که در عهد
بنی العباس امارت حج و تولیت مشهدین مقدسین نجف و کربلا بایشان مرجوع بود و بعد
از آن بسبزوار آمدند و همیشه مرجع و مآب اهل خراسان بودند و همچنین سادات علیه
مرعشیه شوشتر که از قدیم الایام بر طبق اسلاف خود از سادات آمل و مازندران غلام
باخلاص امیر المؤمنین حیدر و عترت و ای سلمان و بوذر بوده اند و با آنکه بر وجهی که مذکور
شد در سایر ازمنه و دهور شعشعه تشیع چون نور از شاهق طور دمی تافته و چراغ این فرقه

رفیعه بتحریک ریاح حوادث و فتن سمت اختفا و انطفا نیافته ملا سعد الدین تفتازانی
در شرح مقاصد نصرت مذهب مبیح کذب ساخته و از روی مکابره و عناد چنین درهم بافته
که احادیث شیعه مرتبه تواتر را نیافته اند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم
نوره ولو کره الکافرون

مجلس پنجم

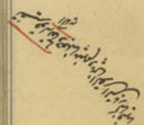
در ذکر بعضی از اکابر متکلمین و افاضل مفسرین
و محدثین و اعاظم اشراف و فقها و مجتهدین و اعیان قراء و نحاة و لغویین از تبع تابعین رضی الله
عنهم اجمعین **ابو خالد الکابلی** کنیتش اشتهار داشت و نام او کنکر بود و بعضی گفته اند نام او
وردان بود از اصحاب امام همام علی زین العابدین است علیه السلام در ابتدای حال کیسانی مذهب
و قایل بامامت محمد بن الحنفیه رضی الله عنه بود و روزی شکی در امامت او بخاطرش افتاد از روی
تضرع و نیاز با او گفت که بحرمت محبت و ملازمت این خاندان هست بنا برین سوال
میکنم از تو بحرمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که مرا
خبر دهی از آنکه بعد از حسین بن علی علیهما السلام تویی آن امام که طاعت او فرض است بر
انام پس محمد گفت ای ابو خالد چون سوگند عظیم دادی بتو میگویم که امام مفترض الطاعه
بر من و بر تو و جمیع انام علی بن الحسین است علیهما السلام پس ابو خالد متوجه عتبه علیه
حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد و چون بآن آستان ملایک پاسبان رسید اذن دخول
طلبید و رخصت یافته با خواجه تاشان سعادت و اقبال بمجلس آنحضرت درآمد و چون
نزدیک رسید آنحضرت فرمودند که مرحبا یا کنکر ما کنت لنا بزائر ما بدا لک فینا چون ابو خالد
نام اصلی خود را که بغیر مادر و پدر او مخفی بود از زبان مبارک آنحضرت استماع نمود همانجا
بسجده شکر افتاد و در آن سجده گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی عرفت امامی یعنی سپاس مر خدا را
که مرا نمیراند تا امام خود را شناختم پس آنحضرت با او گفتند که چگونه امام خود را شناختی گفت
بآن شناختم که بنامی خواندی که پدر و مادر مرا کرده بودند و غیر از من و ایشان دیگری بر آن
اطلاعی نبود دیگر آنکه عمری در خدمت محمد بن حنفیه بودم و در امامت او شک نداشتم تا آنکه
روزی در خاطرم افتاد که او را بحرمت حضرت رسول و امیر المؤمنین سوگند داده تحقیق حال
از و نمودم و او مرا بخدمت تو ارشاد نمود و گفت که اوست امامی که فرض ساخته خدای تعالی بر من
و بر تو و جمیع انام طاعت او را پس باین دو مقدمه دانستم که تویی امامی که فرض ساخته طاعت
ترا بر من و بر هر که مسلمان باشد و در کتاب کشی در ذکر یحیی ام الطویل مذکور است که حجاج بن

خدایتعالی

یوسف لعنه الله جمعی از شیعه را که از انجمله ابوخالد بود طلبید و بعضی را بدست آورد و بکشت
و ابوخالد گریخته بمکه رفت و در آنجا پنهان شد و همچنین در آن کتاب مسطور است که ابوخالد بعد
از آنکه روزگاری در ملازمت حضرت امام بود اراده نمود که بدیار خود مراجعت نماید و حضرت
امام تجویز ننمودند آنگاه او عرض کرد که شوق من بخدمت مادرم غالب شده التماس دارم که
رخصت من فرمایند چون غرض آنحضرت از رخصت ندادن ابوخالد آن بود که توقفی نماید
تا خرجی راه باو عنایت نمایند در مرتبه که مبالغه بسیار نمود آنحضرت فرمودند که صبر کن
ای ابوخالد که فردا مردی از اهل شام می آید که صاحب قدر و مال باشد و دختری همراه دارد
که او را از دیو آفت رسیده و معالجی می طلبد که او را علاج نماید و چون بیاید بنزد او برو
و بگو که من علاج دخترت میکنم بشرط آنکه چون شفا یابد خونبهای او را که ده هزار درهم است بمن
دهید و چون شرط میان تو و ایشان منعقد شود نزد من بیا تا ترا چیزی تعلیم نمایم که
سبب شفای او بر دست تو شود روز دیگر بموجب اخبار حضرت آن مرد که از بزرگان و
متمولان اهل شام بود درآمد و از هر کس طلب طبیبی که علاج آن دختر نماید میکرد ابوخالد
پیش رفت و گفت که من او را علاج میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن بدهید و اگر شما بان وفا کنید
شرط میکنم که دیگر آن مرض عود نکند و چون آن شرط در میانه انعقاد یافت بخدمت حضرت
امام آمد و او را از آن خبر داد آنحضرت گفتند که میدانم که با تو غدر خواهند کرد
و بشرط خود وفا نخواهند نمود اما الحال برو و گوش چپ دختر را بگیر و بگو که ای خبیث
میفرماید ترا علی بن الحسین علیه السلام که بیرون رو از این دختر و دیگر باز مگرد ابوخالد
رفت و آن کلمات در گوش دختر گفت و فی الحال آن خبیث دور شد و دختر بهوش آمد پس ابوخالد
طلب شرط نمود و ایشان وفا بآن ننمودند و او غمگین شده از پیش ایشان بخدمت حضرت امام
آمد و چون آنحضرت او را دیدند فرمودند که ترا غمگین می بینم ظاهرا چنانکه من گفته بودم
آنکس با تو غدر کرد اما خاطر خوشدار که ایشان باز بتو رجوع خواهند کرد و چون بتو رجوع
نمایند بایشان بگو علاج نمیکنم تا مالی را که با من شرط کرده اید نزد علی بن الحسین بنهید
چنانکه آنحضرت خبر داده بود باز مرض دختر عود نمود و رجوع بابوخالد نمودند و راضی شدند
که آن مال را نزد حضرت امام بنهند و چون چنین کردند ابوخالد بفرموده آنحضرت نزد دختر
رفت و باز در گوش او گفت که یا خبیث یقول لك علی بن الحسین علیه السلام اخرج من هذه الجاریه

ولا تعرض لها الا بسبيل خير فانك ان عدت احرقتك بنار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة پس
آن خبیث بیرون رفته دیگر عود ننمود و آنحضرت مال مذکور را بابوخالد داد تا خرج
راه خود کرد و بدیار خود باز گشت **ابوحمزه** الثمالی الازدی نام او ثابت بن دینار است و
کنیت ابوصفیه است در کتاب خلاصه مذکور است که او از راویان امام علی زین العابدین و
امام محمد باقر و امام جعفر صادق است علیهم السلام و اختلاف واقعست در آنکه ادراک صحبت
حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نموده یا نه شیخ ابوعمرو کشی گفته که بخط ابی عبدالله محمد بن نعیم شاذانی
دیدم که نوشته بود که شنیدم از فضل بن شاذان و او گفت که شنیدم از ثقه و آن ثقه
گفت که شنیدم از حضرت امام رضا علیه السلام که میفرمود که ابوحمزه در زمان خود مانند سلمان است
در زمان خود زیرا که خدمت چهار کس از ما نمود علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی
بن جعفر را و در بعضی از زمان او محدثان اهل سنت نیز او را ثقه دانسته اند و از و روایت
بسیار کرده اند در سال یکصد و پنجاه از هجرت وفات یافت و اولاد او نوح و منصور و
حمزه با زید بن علی بن الحسین علیهما السلام کشته شدند و در کتاب نجاشی مسطور است که ابوحمزه
ثمالی مولای کوفی ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره دعوی ولای او میکردند و از ایشان نبود و او در
روایت و حدیث از اخیار اصحاب ما و ثقات و معتمدان ایشان بود و از مصنفات او است
کتاب تفسیر و کتاب نوادر در حدیث و کتاب زهد و در کتاب میزان ذهبی در ترجمه ابوحمزه
مذکور است که ثابت بن ابی صفیه ابوحمزه ثمالی مولی مهلب بن ابی صفره از انس و شعبی و طایفه
روایت نموده و وکیع و ابونعیم و جماعتی از و روایت نموده اند احمد بن حنبل و ابن معین گفته
اند که او چیزی نیست و ابوحاتم گفته لین الحدیث است و نسایی گفته که ثقه نیست و از عبیدالله
بن موسی نقل کرده که روزی نزد ابوحمزه ثمالی بودم که عبدالله بن مبارک پیش او آمد پس
ابوحمزه حدیثی در باب عثمان روایت نمود و در آن اثنا شروع در طعن و مذهب عثمان کرد پس ابن
مبارک برخواست و آنچه از روایات و احادیث او نوشته بود پاره کرد و بیرون رفت و سلیمان
او را در قومی از رافضه شمرده است کلام ذهبی ذهب الله بنوره و از کلام او مستفاد
ظاهر شد که ابوحمزه از فضلای و از اکابر فن حدیث بوده تا آنکه مثل وکیع و ابونعیم و عبدالله
مبارک از او استفاده مینموده اند و هذا هو المطلوب و شیخ ابوعلی طبرسی در کتاب احتجاج از
ابوحمزه نقل نموده که او گفت روزی حسن بصری نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت

کرنزد تو آمدم تا از تو معانی بعضی از آیات کلام الهی را سوال کنم پس آنحضرت فرمودند
که تو فقیه اهل بصره نیستی حسن گفت چنین میگویند آنحضرت فرمودند که در بصره کسی هست
تو استفاده علوم ازو میکرده باشی گفت نه پس آنحضرت گفتند که پس جمیع اهل بصره از تو
اخذ مسایل میکنند گفت بلی آنحضرت گفتند که کاری عظیم را بر گردن گرفته ولیکن از تو
خبر بمن رسیده نمیدانم که چنانست یا بر تو دروغ بسته اند حسن گفت آن کدامست آنحضرت
فرمودند آنکه میگویند که تو بآن قایل شده که خدا تعالی بندگان را خلق نموده و امور ایشان را
بایشان تفویض نموده پس حسن ساکت شد آنگاه آنحضرت فرمودند که در کتاب خدا
تعالی دیده باشی آنکه در شان بعضی گفته که انک آمن آیا آنکس را بعد از ورود این کلام
در شان او خوفی عارض میشود یا نه حسن گفت نه آنحضرت گفت من آیتی را بر تو بخوانم که
گمان من آنست که تو تفسیر آنرا بر وجهی که مقصود از آنست کرده و هرگاه چنین کرده باشی
هلاک شده و دیگران را نیز از مقلدان خود هلاک کرده حسن گفت که آن آیه کدامست
گفت اینجا که حق تعالی میفرماید وجعلنا بينهم وبين القرى التي باركنا فيها قرى ظاهرة وقدرنا
السير تا اینجا که فرموده آمنين ای حسن بمن رسیده که تو مردم را فتوی داده که مراد از آن قری
مکه است و حال آنکه حال آنکه حاجیان مکه را راه میزنند و اهل بخارا اسیر میسازند و مال
ایشان را می برند پس چگونه آمن باشند بلکه خدا تعالی در باره ما اهل البیت مثلی زده است
و مایم آن قری مبارکه و ضمیر بینهم راجعست بکسانی که اقرار بفضل و حق ما داشته باشند
و مراد بقری ظاهره اهل علم از راویان ماست که احکام الهی را از ما اخذ نموده بشیعه ما رسانند
و حاصل معنی آیه آنست که گردانیدیم میان شیعه اهل البیت و قری مبارکه که اهل
البیت اند قری ظاهره را که راویان و مقتبسان از مشکوة علوم ایشان اند تا علوم ایشان را
بشیعه ایشان رسانند و سیر کنایت از علمست زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فرایض
و احکام علی توالی الليالي والايام سیر میکند بسوی آن زمره کرام و مراد بقول خدا تعالی آمنين
آنست که هرگاه آن علوم را از معدن خود که بآن مامورند اخذ نمایند ایمن خواهند بود از
شك و ضلال والتباس در حرام و حلال زیرا که علوم آسمانی بموجب نص الهی بذریه مصطفی
منتهی شده و مایم آن ذریه نه تو ای حسن و نه اشباه تو فلو قلت لك حين ما ادعيت
ما ليس لك وما ليس اليك يا جاهل اهل البصره لم اقل فيك الا ما علمته منك و ظهر لي عنك



فاياك ان تقول بالتفويض فان الله جل وعز لم يفوض الامر الى خلقه وهنا منه وضعفا ولا اجبرهم
على معاصيه ظلما **ثوير بن فاخته** ابو جهم الكوفي شیخ حسن بن داود او را ممدوح گفته و
علامه حلی در روایت او توقف نموده و گفته که اخباری که در باب او مذکور شده موجب
هیچ یك از مدح و قدح او نیست فنحن في روايته من المتوقفين و در کتاب نجاشی مذکور
که او از پدر خود که اسمش سعید ابن علاقه بود روایت نموده و او مولای ام هانی
دختر ابی طالب رضی الله عنه بود از سیابه بن سوار روایت نموده که از یونس بن اسحق
که از محدثان عامه بود پرسیدم که چیست سبب که تو از ثویر اخذ حدیث نمیکنی و حال
آنکه اسرائیل که از اکابر محدثان زمانست ازو روایت مینماید در جواب گفت که
ما اصنع به کان رافضیا یعنی چه میکنم بحدیث او که رافضیست و در کتاب میزان
ذهبی مذکور است که ثوير بن ابی فاخته ابو الجهم الكوفي مولى ام هانی بنت ابی طالب
قيل مولى زوجها جعدة بن هبيرة روى عن ابی بن عمر و زيد بن ارقم وعدة وعنه شعبة
وسفيان قال يونس بن اسحق كان رافضيا قال ابو حاتم وغيره ضعيف قال الدار
قطني متروك قلت اما ابوه ابو فاخته فاسمه سعيد بن علاقه كان من كبار التابعين
قد وثقه العجلي والدار قطني يروى عن علي وعن الطفيل بن ابی بن كعب واما ثوير فقال
ابن معين ليس بشيء وقال مرة ضعيف وقال س ليس بثقة احمد بن مفضل حدثنا ابو مريم
الانصاري حدثنا ثوير بن ابی فاخته عن ابيه سمع عليا يقول لا يحبني الا كافر وولد
زنى انتهى كلام الذهبي **عبد الله بن شريك** العامري در کتاب خلاصه مسطور است که
او از راویان علی بن الحسين و محمد بن علی باقر است علیهما السلام و در مختار کتاب کشی
مذکور است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام روزی در باره او فرمودند که نزدیك میبینم
آنکه عبد الله بن شريك عامری عمامه سیاه بر سر نهاده و گیسوان خود را در میان دو
کتف انداخته و در خدمت قایم ما اهل البیت با چهار هزار مرد کار زار در مضمار کار
زار با فجار و اشرار مجاهده مینماید مولف گوید که درین کلام شریف اشارتست برجعت و همچنین خواهد
که یکی از اصول عقاید ائمه اهل البیت ع و شیعه امامیه است و آنکه عبد الله از جمله
اهل رجعت خواهد بود و عبد الله از پدر خود شریك نقل نموده که میگفت که چون حضرت
امیر ع اهل جمل را شکست داد امر فرمود که از عقب گریختگان نروند و جراحت رسیدگان



وهر کس در ضمیمه خود را از و بیند
این باشد و چون جنک
صفین دعک دا دام فرمود

بکشند که هر کس از لشکر مخالف روی بهزیمت نهد او را نیز بکشند و کار مجروحان ایشان تمام
کنند و بکشند و درین مرتبه ابان بن تغلب با من گفت که چه میگویی درین دو کار مختلف که در دو حرب
از حضرت امیر واقع شده پس من در جواب گفتم که چون در حرب جمل رئیس فرقهٔ باغیه طلحه
و زبیر بودند و ایشان کشته شدند و فتنه فرو نشست و حق بجای خود قرار گرفت در
کشتن بقیة السیف مصلحت ندیدند و در حرب صفین چون معاویه که رئیس باغیان
بود باقی بود و وجود هر یک از هزیمتیان و مجروحان لشکر او را در تقویت فساد او دخل
تمام بود لاجرم حکم بقتل ایشان فرمود سعد بن طریف الحنظلی در خلاصه مذکور است که او
را سعد اسکاف و سعد خفاف نیز میگویند و قاضی بعضی از بلاد بود و بخدمت حضرت
امام علی زین العابدین ع رسیده و از امامین همامین باقر و صادق علیهما السلام
و اصبغ بن نباته روایت نموده و شیخ ابوجعفر طوسی او را صحیح الحدیث گفته و بعضی گفته
اند که او ناووسی مذهب بود و در امامت بر حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
توقف مینمود و ابن داود گفته که این قدح در بارهٔ سعد ثابت نشده و در مختار کشی
کشی مذکور است که سعد بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض نمود که من در مجلس خود
قصه فضل و ذکر حق شما بر مردم میگویم آیا شما بآن راضی هستید آنحضرت فرمود که من دوست
میدارم که بر سر هر سه گز زمین مانند تو مذکری باشد که قصهٔ فضائل اهل البیت ع
ادا نماید و مردم را بمحبت و متابعت ایشان هدایت فرماید قاسم بن عوف الشیبانی الخوازی
وزیر ایست از ولایت استراباد در کتاب مختار کشی و کتاب ابن داود مذکور است که او از
اصحاب حضرت امام زین العابدین ع بود و گاهی بخدمت محمد بن حنفیه رضی الله عنه نیز میرسید
از او نقل نموده اند که گفت روزی بملازمت علی بن الحسین علیه السلام رفتم فرمود
که بر حذر باش از آنکه چون اهل عراق اینجا آیند تو تحقیق حال ایشان ناکرده ایشان را خبر دهی
آنچه ما ترا تعلیم آن نموده ایم و همچنین بر حذر باش که از علوم ما دستگاه ریاست خود
سازی و خود را در برابر ما رئیسی مستقل در امور دین و دنیا دانی که آنگاه خدای تعالی
ترا ناچیز و پست خواهد ساخت و همچنین بر حذر باش از آنکه در مال ما خیانت کنی که
آنگاه خدای تعالی فقر ترا زیاده خواهد کرد و بدانکه اگر تو دم خیر باشی بهتر از آنست که
سر شر باشی و بدانکه هر که از ما حدیثی فرا گیرد و روایت آن چنانکه از ما شنیده نماید خدای تعالی

او را از صدیقان خود نویسد و اگر در آن روایت دروغی بر ما بندد خدای تعالی او را از جملهٔ کذابان
نویسد بعد از آن مرا بشارت فرمودند بوجود شریف فرزند ارجمند خود محمد باقر و مرا بملازمت
او وصیت نمودند مولف گوید که از کلام آنحضرت که فرمودند خیانت در مال ما مکن اشعار است
بآنکه قاسم را منصب وکالت آنحضرت بود والله اعلم سالم ابن ابی حفصه العجلی الکوفی شیخ نجاشی
گفته که او از راویان علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبدالله علیهم السلام بود کنیت او ابوالحسن و ابو
یونس است و نام پدر او ابو زیاد است در سال یکصد و سی و هفت در زمان حیات ابی عبدالله
علیه السلام وفات یافت و او را کتابیست در حدیث القسم بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافة التیمی
القرشی در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب حضرت امام علی زین العابدین ع و فقیه و
فاضل بود و در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مذکور است که قاسم از سادات تابعین و یکی از
فقهای سبعه است که در مدینه بودند و او افضل اهل زمان خود بود از جمعی از صحابه روایت
کرده و جمعی از تابعین از و روایت دارند یحیی بن سعید گفته که ما کسی ندیدیم که او را تفضیل
توان داد بر قاسم بن محمد و مالک بن انس میگفته که قاسم از فقهای این امت بود و محمد بن
اسحق روایت نموده که کسی از قاسم بن محمد پرسید که تو اعلمی یا سالم بن عبدالله بن عمر خطاب قاسم
گفت که او مردی مبارک است و کراهت داشت که بگوید او اعلم است از من تا دروغ گفته
باشد یا بگوید که من اعلم از ویم تا موهم تزکیهٔ نفس باشد و قاسم پسر خاله حضرت امام زین
العابدین بود و مادر او دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاهان عجم بود در زمان وفات قاسم
اختلاف بسیار است و راجح نزد ابن خلکان آنست که در سال یکصد و یک وفات یافت
و عمر او هفتاد سال یا هفتاد و دو سال بود یحیی ابن ام طویل در کتاب خلاصه از کشی
نقل نموده که او از حواری علی بن الحسین علیه السلام بود و فضل بن شاذان گفته که در
اول زمان علی بن الحسین علیه السلام از مخلصان شیعه نبود الا پنج نفر که یکی از آنها یحیی بن
ام طویل بود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که میفرمود که تمام مردم بعد از
قتل حسین بن علی ع مرتد شدند الا پنج کس ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم
و جابر بن عبدالله انصاری و شبیکه که حرم محترم حضرت امام ع بود بعد از آن مردم
از اطراف ملحق شدند و بسیار شدند و در کتاب کشی مذکور است که حجاج لعین در مقام
طلب مواخذهٔ این چند کس شد و او یحیی را بدست آورد و او را تکلیف نمود که سب

حضرت امیر المؤمنین نماید و چون او امتناع نمود امر کرد تا دست و پای او را بریدند و کشته شد و ابو خالد کابلی گریخته بمدینه رفت و در آنجا پنهان شد و جابر بن عبد الله انصاری چون صحابی بود جرات بر قتل او نکرد اسمعیل بن عبد الخالق جای میمون ابن یسار در کتاب خلاصه مسطور است که اسمعیل بن عبد الخالق از موالی بنی اسد است و وجهیست از وجوه اصحاب ما و فقیهیست از فقهای طایفه ما و او از خاندانی بزرگست از شیعه و بنی اعمام او شهاب و عبد الرحیم و وهب پدر او عبد الخالق همه ثقه اند و ایشان از ابی جعفر محمد باقر و ابی عبد الله جعفر صادق علیهم السلام روایت کرده اند و اسمعیل از حضرت امام جعفر و امام موسی کاظم علیهم السلام روایت نموده و در کتاب نجاشی و فهرست شیخ طوسی مذکور است که اسمعیل را کتابیست در حدیث که جمعی روایت آن از او نموده اند عبد الخالق بن عبد ربه در خلاصه مذکور است که او از موالی بنی اسد و از صلحای موالیست روایت کرده کشی از محمد بن مسعود از عبد الله بن محمد که شنید از اسمعیل بن عبد الخالق که حضرت ابی عبد الله علیه السلام ذکر پدر من نمودند آنگاه متوجه من شده سه بار فرمودند که صلی الله علی ابیک عبد الله بن ابی یعفور در خلاصه مذکور است که کنیت او ابو محمد بود و او ثقه ثقه است از اکابر اصحاب است و قاری بود و همیشه در مسجد کوفه بدرس قرآن و تلاوت آن اشتغال مینمود و بغایت عزیز و گرامی بود نزد حضرت امام جعفر علیه السلام در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و کشی روایت نموده از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که میفرمودند که عبد الله بن ابی یعفور از حواری امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام بوده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقلست که میفرمودند که ما وجدت احدا یقبل وصیتی و یطیع امری الا عبد الله بن ابی یعفور و چون وفات یافت حضرت امام علیه السلام بر و رحمت فرستادند و در مختار کتاب کشی مذکور است که آنحضرت فرمودند که ما وجدت احدا اخذ بقولی و اطاع امری و حذا حذو اصحاب ابی غیر رجلین رحمهما الله عبد الله بن ابی یعفور و حمران بن اعین اما انهما مؤمنان خالصان من شیعتنا اسمائهم عندنا فی کتاب اصحاب الیمین الذی اعطی الله محمدا صلی الله علیه و آله و سلم و روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام جعفر علیه السلام عرض اخلاص خود نموده گفتم که والله که اگر انار را بدو نیم کنی و حکم نمایی که نیمی از آن حلالست و نیمی از آن حرام گواهی میدهم که آنچه از او حلال گفتی حلالست و آنچه از او حرام گفتی حرام است پس آنحضرت مکرر بر من

ابن عبد الله

رحمك الله

رحمت فرستادند و فرمودند که رحمك الله و ایضا فی المختار باسناده الی علی بن الحسین العبدی قال کتب ابو عبد الله علیه السلام الی المفضل بن عمر حین مضی عبد الله بن ابی یعفور یا مفضل عهدت الیك عهدی کان الی عبد الله بن ابی یعفور صلوات الله علیه فمضی موفیا لله جل و عز و لرسوله و لامامه بالعهد المعهود لله و قبض صلوات الله علی روحه محمود الاثر مشکور السعی مغفورا له مرحوما برضا الله و رسوله و امامه عنه فبولادتی من رسول الله صلی الله علیه و آله ما کان فی عصرنا احد اطوع لله و لرسوله و لامامه منه فما زال کذلك حتی قبضه الله الیه برحمته و صیره الی جنته مساکنا فیها مع رسول الله و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما انزل الله بین المسکنین مسکن محمد و امیر المؤمنین علیهما السلام و ان کانت المساکن واحدة و الدرجات واحدة فزاده الله رضی من عنده و مغفرة من فضله برضائی عنه الفضیل بن یسار النهدی در کتاب خلاصه گفته که او عربی خالص بصری ثقه عین جلیل القدر است از راویان باقر و صادق علیهما السلام بود در زمان صادق علیه السلام وفات نمود و هرگاه آنحضرت او را میدیدند میفرمودند که بخ بخ بشر المخبتین بالجنة و نیز مرویست که آنحضرت میفرموده اند که ان الارض لتسکن الی الفضیل بن یسار و نیز میفرموده اند که فضیل از اصحاب پدر منست و دوست میدارم که کسی اصحاب پدر خود را دوست دارد و کشی گفته که او از جمله آن کسانیست که اجماع کرده اند طایفه امامیه بر تصدیق او و اقرار نموده اند بفقه او و در امالی شیخ ابن بابویه از فضیل روایت نموده که گفت در محاربه زید بن علی رضی الله عنه با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم آنحضرت از من پرسیدند که ای فضیل با عم من در قتال اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسیدند که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را گفتند مبادا ترا در استحلال خون ایشان شکی باشد گفتم اگر شکی داشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت فرمودند اشرکنی الله فی تلك الدماء مضی و الله زید عمی و اصحابه شهداء مثل ما مضی علیه علی بن ابی طالب و اصحابه و در مختار کتاب کشی از ابی غیلان روایت نموده که گفت روزی نزد فضیل بن یسار رفتم و او را خبر دادم که محمد و ابراهیم پسران عبد الله ابن الحسن بر خلفای عباسی خروج کرده اند گفت که کاری نخواهند کرد و تا سه مرتبه نزد او رفتم و آن خبر با و رسانیدم و او همان جواب گفت آخر با و گفتم که بقیاس عقل خود

این سخن میگویی گفت نه والله بلکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میفرمودند
که اگر ایشان خروج کنند کشته خواهند شد و ایضا روایت نموده از شخصی که در وقت
مردن فضیل را غسل داده بود که گفت در وقت غسل دادن فضیل دست او در غسل عورت
او بر من سبقت مینمود پس این حالت را بخدمت امام جعفر علیه السلام عرض نمودم آنحضرت
فرمودند که رحم الله الفضیل بن یسار و هو منا اهل البیت و در کتاب نجاشی مذکور است

فیه ان الامام علیه السلام قال انه منا اهل البیت

که فضیل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که رضاع زن یهودیه و نصرانیه
ناصبیه است و او را کتابیست در احادیث اهل البیت علیهم السلام لیث بن البختری الاسدی

بهتر از رضاع زن م

و المرادی در کتاب مذکور است که کنیت او ابو بصیر و ابو محمد است و از راویان امامین همامین
محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق ع بوده و حضرت امام محمد باقر در شان او فرموده که
بشر المخبتین بالجنة یعنی بشارت ده آن کسانی را که خشوع و خضوع از برای خدا میکنند بدخول
جنت و از انجمله لیث خواهد بود و در کتاب خلاصه و مختار کتاب کشی از جمیل بن دراج
روایت نموده اند که گفت از حضرت امام جعفر ع شنیدم که میفرمودند بشر المخبتین بالجنة
برید بن معویه العجلی و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی و محمد بن مسلم و زراره اربعة
نجباء امناء الله علی حلاله و حرامه لولا هولاء لانقطعت آثار النبوة و اندرست و ایضا
در کتاب کشی مذکور است که ابو بصیر یکی از آنهاست که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او و اقرار
کرده اند بفقه او و در مختار از بکیر بن اعین منقول است که گفت ابو بصیر در راهی دیدم و گفتم بکجا
میروی گفت بملازمت مولای تو امام جعفر علیه السلام میروم گفتم من هم با تو همراهی
میکنم پس چون بخدمت آنحضرت رسیدیم نظری تیز بجانب ابی بصیر کردند و گفتند که این سزاوار است
که در حال جنابت بخانه پیغمبران می آئی پس ابو بصیر گفت اعوذ بالله من غضب الله و غضبک

واستغفر الله و لا اعود
و از ابی بصیر م

روایت کرده که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم از من پرسیدند که در وقت موت
علباء بن ذراع اسدی پیش او حاضر شده بودی گفتم بلی و او در آن حال مرا خبر داد که تو ضامن دخول
بهشت از برای او شده و از من استدعا نمود که این مضمون را بیاد شما دهم آنحضرت گفتند که
راست گفته است پس من بگریه در آمده گفتم جان من فدای تو باد تقصیر من چیست که
قابل این عنایت نشده ام مگر بر سالخورده مرد بصیری منقطع بدرگاه دین پناه شما نیستم
آنحضرت عنایت نموده فرمودند که از برای تو نیز ضامن بهشت شدم من گفتم که پدران بزرگوار

خود را

خود را نیز میخواهم که از برای من ضامن آن سازی و یکی را بعد از یکی نام بردم آنحضرت فرمودند که
ضامن ساختم باز گفتم که میخواهم که جد عالی مقدار خود را نیز ضامن سازی گفتند که چنین
کردم دیگر باره در خواست نمودم که حضرت حق جل و علا را ضامن سازد آنحضرت لحظه سر
مبارک را در پیش کردند و بعد از آن گفتند که این نیز کردم برید بن معویه العجلی در کتاب خلاصه
مذکور است که او از حواری باقر و صادق علیهما السلام بود و از ایشان روایت کرده و در زمان
حیات صادق علیه السلام وفات نمود و او وجهیست از وجوه و بزرگان اصحاب ما و ثقه و
فقیه بود و صاحب محل و منزله بود نزد ائمه علیهم السلام و شیخ ابو عمرو کشی گفته که او از
جمله کسانیست که اتفاق امامیه بر تصدیق ایشان واقعست و انقیاد بفقه ایشان
نموده اند و اینها شش کس اند زراره و معروف بن خربوذ و فضیل یسار و محمد بن مسلم طایفی و
ابو بصیر اسدی و برید مذکور و افقه این جماعت زراره بود و در مختار کشی از جمیل بن دراج
روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که فرمودند که اوتاد ارض و اعلام
دین چهار کسند محمد بن مسلم و برید بن معویه و لیث بن البختری المرادی و زراره بن اعین و
نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند اصحاب ابی کانوا زیننا احیاء و امواتا اعنی زراره
و محمد بن مسلم و منهم لیث المرادی و برید العجلی هولاء القوامون بالقسط هولاء القوالون
بالصدق هولاء السابقون اولئک المقربون و در کتاب خلاصه مذکور است که وفات برید

السابقون م

رحمه الله تعالی در سال صد و پنجاه بود و او را کتابیست در حدیث محمد بن مسلم بن رباح
الطایفی الثقفی الکوفی کنیتش ابو جعفر است و او مردی صاحب مال بسیار و عالی مقدار بود در کتاب
خلاصه مذکور است که بحلیه تقوی و ورع آراسته بود و وجه اصحاب ما بود و وجیه اصحاب
ما بود در کوفه یعنی از صاحبان جاه و قدر بود و از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهما السلام بود و از ایشان روایت کرده و از اوثق مردم بود نزد ایشان و او را کتابیست
در ابواب حلال و حرام که از اجهاد ص مسئله می نامند روایت کرده کشی از عبدالله بن ابی
یعفور که گفت بخدمت حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام عرض نمودم که همه وقت بملازمت
شما نمیتوانم رسید و گاه هست که یکی از اصحاب ما می آید و از من مسائل دینی می پرسد و جواب
هر مسئله نزد من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا از محمد بن مسلم سوال نمیکنی که او مسائل
دینی را از پدر من شنیده و نزد او وجیه و صاحب قدر بوده و از حضرت امام موسی کاظم ع

روایت نموده کرده‌اند که محمد بن مسلم از حواری و انصار حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیه السلام بود و نیز کشی گفته که اجماع طایفه امامیه واقعست بر تصدیق محمد بن
مسلم و انقیاد او در فقه و از زراره نقل نموده که محمد بن مسلم و ابو کریبه روزی نزد شریک
که قاضی اهل سنت بود در یکی از مرافعات گواهی دادند پس شریک در روی ایشان نظری دور و
دراز کرد آنگاه گفت فاطمیان جعفریان یعنی این دو گواه از دوستداران اولاد فاطمه‌اند
و مذهب امام جعفر صادق علیه السلام دارند و از شیعیان ویند چون محمد بن مسلم و ابو کریبه آن سخن
از و بشنیدند بگریه افتادند شریک گفت چرا گریه میکنید گفتند بسبب آنکه ما را نسبت بگروهی
کردی که راضی نیستند که از برادران ایشان باشیم بواسطه نقصانی که در ورع ما می‌بینند و
همچنین نسبت کردی ما را بمردی که راضی نیست باآنکه ما از شیعه او باشیم و اگر تفضل کند و ما را
بندگی خود قبول نماید منت عظیم و فضل جسیم بر ما داشته باشد پس شریک تبسم نمود و
گواهی ایشان را قبول کرد و زراره گوید که بعد از این واقعه بحج رفتیم و صورت واقعه
شریک را بعرض حضرت امام جعفر علیه السلام رسانیدیم آنحضرت فرمودند که ما لشریک لا اکثر الله
القمه بشر الکبریس نار یعنی چه باعث شده است شریک را بانکار اظهار عداوت ما و
شیعه ما مینماید خدا تعالی پای او را در دوزخ بندهای آتشین بسته سازد و همچنین
از محمد بن مسلم روایت نموده که گفت شبی بر پشت بام خانه خود خوابیده بودم شنیدم که
کسی در خانه ما را میزند پس آواز کردم که کیست جواب داد که منم کنیزک تو رحمک الله پس
بکنار بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت دختر تو عروس
من حامله بود و او را درد زاییدن گرفت و نازاییده بآن درد برد و فرزند در شکم او
حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع درین باب چیست پس با او گفتم ای
امة الله مثل این مسئله را روزی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند آنحضرت فرمود
که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آورند تو چنان کن بعد از آن با آن گفتم که ای
امة الله من مردی ام که در نا ویر خمول و اختفا بسر می‌برم ترا بسوی من که راه نمود
گفت نزد ابو حنیفه که صاحب رای و قیاسست بجهت پرسیدن حکم این مسئله رفته
بودم او گفت که من درین مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم
این مسئله خبر خواهد داد و هرگاه ترا درین مسئله فتوی دهد نزد من باز آی و مرا از آن خبر ده

بس من گفتم برو بسلامت و چون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابو حنیفه نشسته و همان مسئله را
با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سوال میکند و میخواهد که آنچه از من در جواب این
مسئله باو رسیده بنام خود اظهار کند پس از گوشه مسجد تنحنحی کردم ابو حنیفه گفت
خدا ترا بیامرزد بگذار ما را که یکلحظه نفسی بزنیم یعنی خود نمایی بدهیم بکنیم و از ابن ابی
کهمس روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم آنحضرت فرمودند که شنیده‌ام
که محمد ابن مسلم گواهی داده است نزد ابن ابی لیلی قاضی و گواهی محمد را رد نموده باید که هرگاه
بکوفه روی با ابن ابی لیلی خود را برسانی و بگویی که سه مسئله از تو می‌پرسم و میخواهم
که از روی قیاس جواب آن نگویی و همچنین نگویی که اصحاب ما چنین و چنین گفته‌اند
بعد از آن از او سوال کنی از حکم آنکه کسی شک کند در دو رکعت اول از نماز فریضه
و از آنکه اگر کسی بجامه یا بدن او بولی رسیده باشد چگونه او را بشوید و از
آنکه کسی در حج رمی هفت سنگریزه میکرد و یکی از او گم شد چه کار کند و هرگاه ظاهر
شود که حکم این مسایل را نداند بگوی او را که جعفر بن محمد ترا پیغام فرستاده که چه
چیز باعث شد ترا و از آنکه گواهی کسی را که عارفتر است از تو باحکام خدا تعالی و
داناتر است بسیرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رد نمودی ابو کهمس گوید که چون بکوفه آمدم
حسب الامر حضرت امام علیه السلام پیش از آنکه بخانه خود روم نزد ابن ابی لیلی رفتم و او را بطریقی
که حضرت امام ع وصیت نموده بود گفتم که ترا از سه مسئله سوال میکنم و میخواهم که
در آن مسائل فتوی از روی قیاس ندهی و حواله بگفته اصحاب خود نکنی گفت بیار
ابجدادی گفتم چیست حکم آنکس که شک کند در دو رکعت اول از فریضه پس لحظه
سر زمین انداخت آنگاه سر برداشت و گفت که اصحاب ما چنین گفته‌اند گفتم من شرط
کرده بودم که مجرد قول اصحاب خود را حجة نسازی گفت غیر از این جوابی ندارم
بعد از آن پرسیدم که چون جامه کسی را بول رسیده باشد چگونه او را بشوید باز
تامل نموده گفت که اصحاب ما چنین گفته‌اند و چون من گفتم که این خلاف شرطست
گفت نزد من جواب این مسئله نیست بعد از آن مسئله رمی جمار پرسیدم پس در این نیز
تامل بسیار نموده گفت که اصحاب ما چنین گفته‌اند و چون من گفتم که مخالف شرطست
اظهار عجز از جواب دیگر نمود آنگاه من پیغام حضرت امام علیه السلام باو رسانیدم و گفتم

که آنحضرت میفرمایند که چه چیز ترا بر آن داشت که گواهی کسی را که اشنا تر است از تو باحکام خدا تعالی
و سیرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رد کردی ابن ابی لیلی گفت اگر گواهی او را رد کرده ام کیست گفتم
محمد بن مسلم الطایفی القصیر پس مرا گفت سوگند بخور که حضرت امام جعفر بود این پیغام فرستاده
من بر طبق آن سوگند خوردم پس او محمد بن مسلم را نزد خود طلبید تا بر وفق دعوایی که
سابقا واقع شده بود گواهی داد و شهادت او را تجویز نمود و روایت نموده اند که محمد بن
چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمد باقر ع استفاده احکام
دینی و معارف یقینی مینمود و بعد از او از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام استفاده
حقایق مینمود و از و منقولست که میگفته که سی هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر ع
اخذ نموده ام و بعد از او از خلف صدق او امام جعفر صادق ع شانزده هزار حدیث فرا
گرفتم و ایضا از و نقلست که بمدینه رفتم و بسیار بیمار بودم حضرت امام محمد باقر علیه السلام
از حال من خبردار شد پس بدست یکی از غلامان خود کوزه آبی را بمندیل پیچیده بمن فرستاد
و غلام آنرا بمن داد و گفت که بخور این آب را که مرا امر کرده اند که باز نگردم تا تو این آب را نخوری
چون من کوزه را برداشتم بوی مشک از آن بمشامم رسید و آبی در غایت گوارندگی
و سردی دیدم چون آب خوردم غلام گفت ترا امر فرموده اند که هرگاه آب خوردی پیش ما بیا
پس من در آن سخن تامل نمودم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آب در درون
قرار گرفت چنان نشاطی در من ظاهر شد که گفتی بندها از پای من دور کرده اند پس متوجه
ملازمت آن حضرت شدم و از پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آنحضرت آواز مرا شنیدند و
بآواز بلند فرمودند که خوش شدی بیا بیا پس گریه کنان باندرون در آمدم و در اثنای گریه
بر آنحضرت سلام کردم و دست و پای مبارک او را بلب ادب بوسیدم آنحضرت فرمودند
که سبب گریه تو چیست گفتم جانم فدای تو باد بر غربت خود و مشقت و دوری راه و عدم
قدرت بر توقف بسیار در این دیار جهت استیفای مشاهده دیدار تو میگریم پس آنحضرت
فرمودند که قلت قدرت بر ملازمت و صال احباب اعم است که حق تعالی احباب خود را بآن
ممتحن ساخته و در امر غربت ترا تاسی و موافقتست با پدر من ابی عبد الله الحسین علیه السلام و جد ما
ماندند از وطن شریف خویش در زمین کربلا و ساحل فرات و همگی مؤمنان در دین دیندار بند و
و از موافقت این خلق منکوس بی نصیبند تا وقتی که از دار دنیا بجوار رحمت ایزدی روند

اما آنچه گفتی از دوستی خود بقرب ما و نظر کردن بروی ما پس بدانکه خدای تعالی عالمست بآنچه
در دل تست و جزای تو بر وست و در کتاب خلاصه مذکور است که در سال یکصد و پنجاه
وفات یافت رحمه الله تعالی زراره بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود مسطور است
که او از اصحاب و راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام بود
و اصدق اهل زمان خود و افضل ایشان بود و حضرت امام جعفر علیه السلام در باره او فرموده اند
که لولا زراره لقلت ان احادیث ابی علیه السلام ستذهب و در آخر کلام ابن داود مذکور است
که حال زراره اوضح از آنست که محتاج بایضاح باشد و او را دو پسر فاضل بود که یکی حسن و
دیگری حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه گفته که او شیخ از اصحاب
ما بود در زمان خود و مقدم و قاری و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر بود و بحلیه فضل و دین
آراسته بود و در روایت حدیث صادق بود و در کتاب کشی از زراره نقل نموده که گفت
حضرت امام جعفر علیه السلام مرا گفتند که ای زراره اسم تو در اسامی اهل جنت بی الف نوشته
شده است گفتم فدای تو شوم نام من عبد ربه است و من بلقب خود زراره مشهور شده ام
و از و نیز نقل نموده که میگفته که هر حرفی که از حضرت امام جعفر علیه السلام میشنوم ایمان
من زیاده میشود و ابن ابی عمیر که از اکابر فضلای شیعه است نقل کرده که گفت روزی
با جمیل بن دراج که از اعاظم فقها و محدثان این طایفه است گفتم که چه نیکوست مجلس
تو و چه زینت دارد مجلس افاده تو جمیل گفت که والله که ما با این حال نزد زراره
بن اعین بمنزله صبیان مکتب بودیم نزد معلم و از فضل ابن عبد الملک روایت نموده که
گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که فرمودند که دوست ترین مردم از زنده و مرده بسوی من
چهار کسند برید بن معویه العجلی و زراره و محمد بن مسلم و احول و از آنحضرت نیز روایت نموده
که میفرموده اند که زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید از جمله کسانی اند که خدای تعالی
در باره ایشان فرموده السابقون السابقون اولئک المقربون و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرموده اند

السابقون

کرما احدا حیا ذکرنا و احادیث ابی علیه السلام الا زرارة و ابو بصیر لیث المرادی و محمد بن
مسلم و برید بن معویه العجلی و لولا هؤلاء ما کان احد یستنبط هدی هؤلاء حفاظ الدین
و امناء ابی علی حلال الله و حرامه و هم السابقون الینا فی الدنیا و السابقون الینا فی الآخرة
و روی باسناده الی محمد بن عبد الله بن زراره و ابنیه الحسن و الحسین عن عبد الله بن زراره

قال لي ابو عبد الله عليه السلام اقرء مني على والدك السلام وقل له اني انما اعيبك دفاعا
مني عنك فان الناس والعدو يسارعون الى كل من قربنا وحمدنا مكانه لادخال الاذى فيمن نحبه
ونقربه ويرمونه لمحبتنا له وقربه ودنوه منا ويرون ادخال الاذى عليه وقتله ويحمدون كل من عبناه
نحن فانما اعيبك لانك رجل اشتهرت بنا لميلك الينا وانت في ذلك مذموم عند الناس غير محمود الاثر
فاحببت ان اعيبك ليحمدوا امرك في الدين ويكون ذلك منا دافع شرهم عنك لقول الله عز وجل
اما السفينة فكانت لمساكين يعملون في البحر فاردت ان اعيبها وكان وراءهم ملك ياخذ كل
سفينة غصبا فافهم المثل يرحمك الله احب الناس الي واحب اصحاب ابي عليه السلام حيا وميتا وانك
افضل سفن ذلك البحر القمقام الزاخر وان من ورائك ملكا ظلوما غصوبا يرقب عبور كل
سفينة صالحة ترد من بحر الهدى لياخذها غصبا ثم يغصبها واهلها فرحمة الله عليك حيا و
رحمته ورضوانه عليك ميتا ولقد ادى الي ابناك الحسن والحسين رسالتك حاطهما الله وكلاهما
ورعاهما وحفظهما بصلاح ابيهما كما حفظ الغلامين فلا يضيقن صدرك من الذي
امرك ابي عليه السلام وامرتك به واتاك ابو بصير بخلاف الذي امرناك به فلا والله ما امرناك
ولا امرناه الا بامر وسعنا ووسعكم الاخذ به ولكل ذلك عندنا تصاريف ومعان توافق
الحق ولو اذن لنا لعلمتم ان الحق في الذي امرناكم به فردوا الينا الامر وسلموا لنا واصبروا لاحكامنا
وارضوا بها والذي فرق بينكم فهو راعيكم الذي استرعاه الله خلقه فهو اعرف بمصلحة
غنمه في فساد امرها فان شاء فرق بينها لتسلم ثم يجمع بينها لتامن من فسادها وخوف عدوها
في آثار ما ياذن الله ويأتيها بالامن من مامنه والفرج من عنده عليكم بالتسليم والرد الينا وانتظار
امرنا وامركم وفرجنا وفرجكم ولو قد قام قائمنا وتكلم متكلمنا ثم استانف بكم تعليم القرآن وشرائع
الدين والاحكام والفرائض كما انزله الله على محمد صلى الله عليه وآله لانكر اهل البصائر فيكم ذلك اليوم
انكارا شديدا ثم لم تستقيموا على دين الله وطريقه الا من تحت حد السيف فوق رقابكم ان الناس
بعد نبي الله صلى الله عليه وآله ركب الله بهم سنة من كان قبلكم فغيروا وبدلوا وحرفوا وزادوا في
دين الله ونقصوا منه فما من شيء عليه الناس اليوم الا وهو منحرف عما نزل به الوحي من عند الله
فاجب رحمك الله من حيث تدعى الى حيث تدعو حتى ياتي من يستانف بكم دين الله استينافا
وعليك بالصلوة الستة والاربعين وعليك بالحج ان تهل بالافراد وتنوي الفسخ اذا قدمت
مكة فطفت وسعيت فسخت ما اهللت به وقلبت الحج عمرة احللت الى يوم التروية ثم استانف

فانه
مذموم م
فانك والله م

الاهلال

الاهلال بالحج مفردا الى منى وتشهد المناسك بعرفات والمزدلفة فكذلك حج رسول الله وهكذا
امر اصحابه ان يفعلوا ان تفسخوا ما اهلوا به ويقلبوا الحج عمرة وانما اقام رسول الله صلى الله
عليه وآله على احرامه لسوق الذي ساق معه فان السائق قارن والقارن لا يحل حتى يبلغ
هديه محله ومحله المنحر بمنى فاذا بلغ احل فهذا الذي امرناك به حج التمتع فالزم ذلك ولا تضيق
صدرك والذي اتاك به ابو بصير من صلوة احدى وخمسين والاهلال بالتمتع بالعمرة الى الحج
وما امرناه به من ان يحل بالتمتع فلذلك عندنا معان وتصاريف كذلك ما يسعنا و
يسعكم لا يخالف شيء منه الحق ولا يضاده والحمد لله رب العالمين وروى باسناده الى الحسين
بن زرارة قال قلت لابي عبد الله عليه السلام ان ابي يقرأ عليك السلام ويقول لك جعلني الله
فداك انه لا يزال الرجل والرجلان يقدمان فيذكران انك ذكرتني وقلت فيّ فقال اقرأ اباك
السلام وقل له والله اني احب لك الخير في الدنيا واحب لك الخير في الآخرة وانا والله عنك راض
فما بالي ما قال الناس بعد هذا ودر كتاب كشي مذكور است كه زراره بعد از وفات حضرت
امام جعفر عم دو ماه يا كمتر وفات يافته ودر خلاصه مذكور است كه وفات او در سال
يكصد وبنجاه بوده ودر كتب نجاشي مسطور است كه او را كتابيست در تحقيق استطاعة و
جبر ودر كتاب ميزان ذهبي ذهب الله بنوره مسطور است كه زرارة بن اعين الكوفي اخو حمران
ترفض قال العقيلي في الضعفاء حدثنا يحيى بن اسمعيل ثنا يزيد بن خالد الثقفي ثنا عبد الله بن
حليد الصيدي عن ابي الصبلح عن زرارة بن اعين عن محمد بن علي عن عباس قال قال النبي صلى الله عليه وآله
يا علي لا يغسلني احد غيرك وثنا يحيى ثنا ابي مسرة ثنا سعيد بن ابي منصور ثنا ابن السماك
قال حججت فلقيني زرارة بن اعين بالقادسية فقال ان لي اليك حاجة وعظمها فقلت ما هي
فقال اذا لقيت جعفر بن محمد فاقرأه مني السلام وسله ان يخبرني انا من اهل النار ام من اهل
الجنة فانكرت ذلك عليه فقال لي انه يعلم ذلك ولم يزل بي حتى اجبته فلما لقيت جعفر بن محمد
اخبرته بالذي كان منه فقال هو من اهل النار فوقع في نفسي مما قال جعفر فقلت ومن اين علمت
ذلك فقال من ادعى علي علم هذا فهو من اهل النار فلما رجعت لقيني زرارة فاخبرته بانه
قال لي انه من اهل النار فقال كان لك من جراب النورة قلت وما جراب النورة قال عمل معك
بالتقية قلت زرارة قل ما روى ولم يذكر ابن ابي حاتم في ترجمته سوى ان قال روى عن ابي
جعفر يعني الباقر وقال سفيان الثوري ما رأى ابا جعفر انتهى كلامه حمران بن اعين الشيباني

صلى الله عليه وآله

ودر وقت وفات آنحضرت زراره بيمار بود ودر همان بيماري وفات يافت م

احوال ...

الکوفی برادر زراره است که پیش از این مذکور شد و او مانند زراره و دیگر برادران خود مثل
عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن مستقیم بود و در کتاب کشی مذکور است که چهار کس از ایشان که
اصحاب امام محمد باقر ع نیز بودند در زمان حضرت امام جعفر ع وفات یافتند و زراره تا عهد
حضرت امام موسی ع باقی ماند و دید آنچه دید و حمران را دو پسر فاضل بود یکی حمزه و دیگری محمد در کتاب
کشی مذکور است که حضرت امام جعفر ع در باب حمران فرموده که او از اهل جنت است و در روایتی
دیگر فرموده که حمران مؤمن است و بخدای سوگند که هرگز از ایمان خود بر نخواهد گردید و از آنحضرت
روایت کرده که فرمودند که حمران از روی اخلاص اعتقاد میکند که رشته امامت از شما
تا بصاحب الامر ممتد است و هر کسی که از آن تجاوز کند خواه علوی باشد و خواه غیر علوی از او
بیزاریم و از حمران نقلست که می گفت دوست میدارم که آنچه در دل منست از اخلاص و محبت
اهل البیت علیهم السلام در دل هر کسی از شیعه ایشان باشد و ایضا نقلست که حمران با اصحاب خود
می نشست و روایات اهل البیت علیهم السلام و فضایل ایشان بر آن جماعت میخواند و اگر بعضی از
ایشان در آن اثنا بذکر چیزی دیگر اشتغال مینمودند باز ایشان را بر سر شنیدن آن روایات و فضایل
می آورد تا سه بار این کار میکرد و اگر زیاده از آن فاصله واقع میشد از مجلس ایشان مفارقت
مینمود و در کتاب میزان ذهبی نیز که از اهل سنت بنوعی مذکور است که حمران بن اعین الکوفی روی عن
ابی الطفیل و غیره و قرأ علیه حمزة کان ثبتا فی القرآن قال ابن معین لیس بشیء و قال ابو حاتم شیخ و قال
ابو داود رافضی انتهی عبد الملک بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب خلاصه از علی بن احمد عقیقی
نقل کرده که عبد الملک عارف بود بفضل ائمه اهل البیت علیهم السلام و محب ایشان و از شیخ
ابو جعفر بن بابویه روایت نموده که حضرت امام جعفر صادق ع با اصحاب خود زیارت قبر عبد
الملک کرد در مدینه طیبه و اقامت نمودند و در کتاب کشی مذکور است که چون آنحضرت خبر وفات
عبد الملک را شنیدند بر او دعا کردند و رحمت بسیار فرستادند و نیز از آنحضرت روایت نموده
که فرمودند که مانند عبد الملک هنوز پیدا نشده و عبد الملک را پسری بود ضریس نام و
لهذا او را ابو ضریس کنیت شده بود بکیر بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب ابی داود مذکور است
که کنیت ابو الجهم است و او را شش پسر فاضل عارف بود ابو عبد الله و جهم و عبد الحمید و عبد الاعلی
و عمر و زید و او از اصحاب و راویان امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام بود و
بعد از وفات او فرمودند که لقد انزله الله تعالی بین رسوله و بین امیر المؤمنین علیه السلام

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

عبد العزیز بن احمد بن عیسی الجلودی الازدی البصری در کتاب نجاشی مذکور است که او شیخ اصحاب
ما در بصره و اخباری ایشان بود و جد او عیسی از اصحاب ابی جعفر محمد باقر ع بود و او را
کتب بسیار است در حدیث و فقه و سیر و اخبار از آن جمله کتاب مسند حضرت امیر المؤمنین ع
کتاب جمل کتاب صفین کتاب حکمین کتاب خوارج کتاب حروب علی علیه السلام کتاب ما نزل فی الخمسة ع
کتاب ذکر علی فی حروب النبی صلی الله علیه و آله کتاب محبی علی علیه السلام و من ذکره بخیر کتاب من احب علیا
و ابغضه کتاب ضغاین فی صدور قوم کتاب التفسیر عن علی ع کتاب القراءة کتاب ما نزل فی علی ع
من القرآن کتاب خطبه ع کتاب شعره ع کتاب خلافته ع کتاب عماله و ولاته ع کتاب قوله فی
الشوری ع کتاب ما کان بین علی و عثمان من الکلام کتاب المرع من احب کتاب مثال الشیعة بعد علی ع
کتاب ذکر الشیعة و من ذکرهم هو لحسن الصحابة کتاب قضاء علی ع کتاب رسائل علی ع کتاب من
روی عنه من الصحابة کتاب مواعظه ع کتاب ذکر کلامه ع فی الملاحم کتاب ما قیل فیه من
شعر و مدح کتاب مقتله ع کتاب علمه ع کتاب قسمه ع کتاب الدعاء عنه ع کتاب اللباس
عنه ع کتاب الشراب و صفته ع و ذکر شرابه کتاب الادب عنه ع کتاب النکاح عنه ع کتاب
الطلاق عنه ع کتاب التجارات عنه ع کتاب الجنایات و الدیات عنه ع کتاب الضحایا و
الذبایح و الصید و الایمان و الجراح کتاب الفرایض و العتق و التدبیر و المکاتبة عنه ع کتاب الحدود
عنه ع کتاب الطهارة عنه ع کتاب الصلوة عنه ع کتاب الصیام عنه ع کتاب حجه و فضل
اهل البیت ع کتاب فاطمة ع الی ابی بکر کتاب ذکر الحسن و الحسین ع کتاب فی امر الحسن ع کتاب ذکر
الحسین ع کتاب مقتل الحسین ع الکتب المتعلقة بعبد الله بن العباس رضی الله عنه مسندة الیه
رضی الله عنه کتاب التنزیل عنه کتاب التفسیر عنه کتاب المناسک عنه کتاب النکاح و الطلاق عنه
کتاب الفرایض عنه کتاب تفسیره عن الصحابة کتاب القرآن عنه کتاب البیوع و التجارات عنه
کتاب الناسخ و المنسوخ عنه کتاب نسبه کتاب ما اسنده عن الصحابة کتاب ما رواه من رأی الصحابة
کتاب بقیة قوله فی الطهارة کتاب الصلوة و الزکوة کتاب الذبایح و الاطعمة و اللباس کتاب الفتیا
و الشهادات و الاقضیة و الجهاد و العدة و الشرایع الاسلام کتاب قوله فی الدعاء و العوذ و
ذکر الخیر و الثواب الاعمال و الطب و النجوم کتاب قوله فی قتال اهل القبلة و انکار الرجعة و
الامر بالمعروف کتاب فی الادب و ذکر الانبیاء و اول کلامه فی العرب کتاب بقیة کلامه فی العرب
و قریش و الصحابة و التابعین و من ذمه کتاب قوله فی شیعة علی ع کتاب بقیه رسایله

الزکوة عنه علیه السلام
کتاب ذکره

وخطبه داود مناظرته کتاب بقیه مناظرته وذکر نسائه وولده آخر کتب ابن عباس اخبار
التوابین وعین الورده اخبار المختار بن ابی عبیدة الثقفی اخبار علی بن الحسین عم اخبار
ابی جعفر محمد بن علی عم کتاب اخبار المهدی عم کتاب اخبار زید بن علی عم کتاب اخبار عمر بن عبد
العزیز کتاب اخبار محمد بن الحنفیه کتاب اخبار العباس کتاب اخبار جعفر بن ابی طالب
کتاب اخبار ام هانی کتاب اخبار عبد الله بن جعفر کتاب اخبار الحسن بن ابی الحسن کتاب
اخبار عبد الله بن الحسین بن الحسن کتاب اخبار محمد بن عبد الله کتاب اخبار ابراهیم بن
عبد الله بن الحسن کتاب اخبار من عشق من الشعرا کتاب اخبار لقمان الحکیم کتاب مروج
الفقها کتب من خطب علی منبر بشعر کتاب اخبار تابط شرا کتاب اخبار الاعراب کتاب
اخبار قریش والاصنام کتاب فی الجوابات کتاب قبایل نزار وحرب ثقیف کتاب الطب کتاب
طبقات العرب والشعرا کتاب النحو کتاب السحر کتاب الطیره کتاب زجر الطیر کتاب ما رثی به
النبی صلی الله علیه وآله کتاب الرویا کتاب اخبار السودان کتاب العود کتاب الرقی کتاب المطر
کتاب السحاب والرعد والبرق کتاب اخبار عمرو بن معدیکرب کتاب اخبار امیه بن ابی الصلت
کتاب اخبار ابی الاسود الدیلی کتاب اخبار اکثم بن صیفی کتاب اخبار عبد الرحمن بن حسان
کتاب اخبار خالد بن صفوان کتاب اخبار ابی نواس کتاب اخبار المدمنین کتاب الاطعمه
کتاب الاشربه کتاب اخبار الغجاج کتاب النکاح کتاب ما جاء فی الحمام کتاب اخبار رؤبة بن العجاج
کتاب ما روی فی الشطرنج کتاب شعر عباده ابن بشار کتاب اخبار ابی بکر وعمر کتاب من رثی
بشعر جمعه کتاب من قال شعرا فی وصیته کتاب خطب النبی صلی الله علیه وآله کتاب خطب ابی بکر
کتاب خطب عمر کتاب خطب عثمان ابن عفان کتاب رسایل ابی بکر کتاب رسایل عمر کتاب
رسایل عثمان کتاب حدیث یعقوب بن جعفر بن سلیمان کتاب الطیب الریاحین کتاب التمثیل
بالشعر کتاب قطایع النبی صلی الله علیه وآله کتاب قطایع ابی بکر وعمر وعثمان کتاب اخبار القریش کتاب
اخبار ابی داود کتاب الحساب کتاب الدنانیر والدراهم کتاب اخبار الاحنف کتاب اخبار زیاد
کتاب الوفود علی النبی صلی الله علیه وآله وابی بکر وعمر وعثمان کتاب مقتل محمد بن ابی بکر کتاب السخا والکرم
کتاب الاقتصاد کتاب البخل والشح کتاب اخبار قنبر کتاب الولایه والرایات کتاب رایات الازد کتاب
اخبار شریح کتاب اخبار حسان کتاب اخبار زعقل النسابه کتاب اخبار سلیمن کتاب اخبار حمزه
بن عبد المطلب کتاب اخبار الجن کتاب اخبار صعصعه بن صوحان کتاب اخبار الحجاج کتاب اخبار

کتاب م

الفرزدق کتاب الزهد کتاب الدعا کتاب القصاص کتاب الذکر کتاب المواعظ کتاب اخبار جعفر
بن محمد عم کتاب اخبار موسی بن جعفر عم کتاب مناظرات علی بن موسی الرضا عم کتاب اخبار
عقیل بن ابی طالب کتاب اخبار السید بن محمد کتاب اخبار بنی مرطن بن محمد کتاب اخبار العرب و
الفرس کتاب اخبار البراجم کتاب اخبار هدیر ابن خشوم کتاب اخبار المحدثین کتاب اخبار سدیف
کتاب مقتل عثمان کتاب اخبار ایاس بن معویه کتاب اخبار ابی الطفیل کتاب الغار کتاب
التردد شیخ نجاشی بعد از ذکر کتب مذکوره گفته که اینست جمله کتب ابی احمد جلودی بر
وجهی که نامهای آنها را در فهرستها دیده ام و بعضی از آن کتب را نیز دیده ام و گفته مرا ابو عبد الله
الحسین بن عبید الله که اجازه داد مرا جمیع کتب او ابو الحسن علی بن عبد الله بن حماد العدوی
و من نیز ابو الحسن علی بن عبد الله بن حماد شاعر رحمه الله را دیدم و خبر داد مرا ابو عبد الله بن هدیر واو گفت
که خبر داد مرا جعفر بن محمد که او گفت اجازه داد مرا عبد العزیز جمیع کتب خود محمد بن قیس ابو نصر
الاسدی در کتاب نجاشی مسطور است که او از وجوه عرب بود در کوفه بود نزد و
اختصاص بسیار داشت بعمر بن عبد العزیز و بعد از و بیزید بن عبد الملک و یکی از ایشان
او را بطریق رسالت بجانب پادشاه روم فرستاد که بعضی از مسلمانان را که در دست کفار روم
اسیر شده بودند خلاص سازد و از راویان ابی جعفر وابی عبد الله عم بود و او را کتابیست در
قضایای حضرت امیر المومنین عم و کتابی دیگر در نوادر حدیث محمد بن ابی الحسن بن ابی ساره
الرواسی در کتاب نجاشی مسطور است که اصل او از کوفه بود اما او و پدر او قبل از و ساکن
نیل بودند و او و پدر او از راویان ابی جعفر وابی عبد الله عم بودند و معاذ بن ابی مسلم بن
ابی ساره که بعد از این در سلک جمعی از ائمه نحو مذکور خواهد شد پسر عم محمد بن الحسن است
و ایشان خاندان فضل و ادب بودند و کسایی نحوی مشهور علوم عربیه را از محمد و معاذ
مذکور اخذ نموده و کسائی و فرا در کتب خود از ایشان بسیار حکایت میکنند و محمد را
کتابیست در بیان وقف و ابتدا و کتاب همزه و کتاب اعراب قران اسمعیل بن الفضل بن یعقوب بن
الفضل بن عبد الله بن الحرث بن نوفل بن الحرث بن عبد المطلب الهاشمی ابن داود گفته که از اصحاب امامین
محمد باقر و جعفر صادق عم بود و در کتاب کشی مذکور است که او از ثقات اهل بصره بود ابی
هرون در مختار کتاب کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او شیخیست از اصحاب محمد باقر و او غیر
ابی هرون مکفوف مردود است و در مختار از ابی هرون منقول است که گفت من در خانه حسن

بخطه ابو الحسن علی بن حماد الشاعر

همین م

بن حسین علوی بسر می برد مرجوه دانست که او را بانکشت بخدمت حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام و از خانه خود اخراج نمود در ایام محمد باقر علیه السلام
مرا امدند و فرمودند که بمن رسیده که این شخص ترا از خانه خود اخراج نموده کفتم بلی
جانم فدای تو باد کفتند که شنیده ام که در ان خانه تلاوت کتاب خدای تعالی بسیار میکردی
و هر خانه که در ان تلاوت کلام خدای تعالی نمایند نوری از انجا باسمان بالا رود که
باو نور از دیکر خانها ممتاز باشد مسمع بن عبد الملک بن السیار در کتاب خلاصه
و کتاب نجاشی و مختار کشی مذکور است که او شیخ بکر بن وابل بود در بصره و صاحب
جاه و قدرت بود در میان ایشان و بزرک جماعت مسامعه بود و او جه بود از
برادر خود عامر بن عبد الملک و او را در بصره عقب بسیار است و او اندکی از
حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت بسیار
کرده و اختصاص تمام با انحضرت داشت تا انکه آنحضرت روزی باو کفت که ابو السیار
من ترا از برای روزی عظیم مهیا و آماده داشته ام و از اینجا نهایت اعتماد آنحضرت
با خلاص او ظاهر میشود و همچنین مسمع از حضرت امام موسی کاظم ع نیز استماع
نموده و او را نوادر بسیار است سلیمن بن خالد بن دهقان البجلی الاقطع الکوفی
در کتاب نجاشی و خلاصه مذکور است که او قاری قرآن بود و با زید بن علی خروج
کرد و انکشت او در حرب بشمشیر یوسف بن عمر که امیر لشکر مخالف بود بریده شد و
غیر او کسی از اصحاب حضرت امام جعفر با زید خروج نمود و از بیرقی و غیر او نقل است
که او از ان جنک کریخت و چون در ان خروج از جانب حضرت امام محمد باقر ع مامور نبود
توبه کرد و با نحضرت رجوع نمود و از راویان حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق
علیهما السلام است و در زمان حیات حضرت امام جعفر صادق ع وفات نمود عیسی بن القسم
خواهر زاده سلیمن بن خالد مذکور است در کتاب کشی از و منقولست که کفت روزی
با خال خود سلیمن بمجلس حضرت امام جعفر ع در آمدم چون آنحضرت مرا دیدند از خال من
پرسیدند که این جوان که با تو امده است چه کسی است کفتم خواهر زاده منست فرمودند
که امر شما را میدانند یعنی مذهب شما را میداند کفتم بلی میداند پس آنحضرت فرمودند
که الحمد لله الذی لم یجعله شیطانا عبد الله بن میمون بن اسود القداح در خلاصه

مذکور است که از موالی بنی مخزوم بود و قداح میتراشید یعنی تیر کر بود پدر او از ابو جعفر و
ابو عبد الله علیهما السلام روایت کرده و خود از راویان ابو عبد الله است ع و ثقه بود و در
کتاب کشی از عبد الله روایت نموده که حضرت امام محمد باقر ع مرا کفت که ای ابن میمون از شما چند
کس در مکه هست کفتم ما چهار کسیم پس آنحضرت فرمودند که انکم نور الله فی ظلمات
الارض و این روایت دلالت بر عدالت او ندارد زیرا که او شهادتیست از وجهت خود
لیکن اعتماد بر انست که شیخ نجاشی توثیق او نموده و در کتاب نجاشی مسطور است که
او را کتابیست در بیان اخبار مبعث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و کتابی در صفت جنت و نار و در
انساب سمعانی مذکور است که میمون غلام جعفر بود و عبد الله با محمد بن اسمعیل بن جعفر
در مکتب میرفت و چون وفات یافت او در خدمت اسمعیل بسر می برد و چون اسمعیل وفات
یافت عبد الله دعوی نمود که من پسر اسمعیلم و خود را باو نسبت میداد و حال انکه
او پسر میمون بود مؤلف کوید ظاهر انست که سمعانی از روی تعصب در مذهب دعوی
نسب مذکور را باو نسبت نموده چنانکه از دیکر کلمات که از ترجمه او کفته مفهوم میشود
و الا علمای شیعه اعرفند بحال او و هیچکدام در مقام جرح و تعدیل او این دعوی
ظاهر الفساد را ذکر ننموده اند عبد المؤمن بن القسم بن قیس بن فهد الانصاری الکوفی
در کتاب نجاشی مذکور است که او از راویان امامین همامین ابو جعفر و ابو عبد الله است ع
و او و برادر او ابو مریم عبد الغفار بن قاسم هر دو ثقه اند و قیس بن فهد صحابی بود
چنانکه از پیش کذشت و کنیت عبد المؤمن ابو عبد الله است و او را کتابیست
در حدیث و هشتاد و یکسال عمر داشت و در سال یکصد و چهل و هفت وفات یافت
اسمعیل بن ابی خالد محمد بن مهاجر ابن عبید الازدی پدر او از امام محمد باقر ع روایت نموده
و خود از راویان حضرت امام جعفر ع بوده و در کتاب فهرست شیخ طوسی مذکور است
که هر دو ثقه و کوفی و از اصحاب ما بوده اند و از تالیفات اسمعیل کتابی است در قضایا که
آنرا مفصل بابواب ساخته حارث بن مغیره البصری از راویان امام محمد باقر و امام جعفر
الصادق و امام موسی کاظم و زید بن علی ع بوده و در کتاب نجاشی مکرر توثیق او نموده
و کفته که او را کتابیست در حدیث رافع بن زیاد الاشجعی الکوفی شیخ نجاشی کفته که از
راویان امامین همامین ابی جعفر محمد الباقر و ابی عبد الله جعفر الصادق ع است و از

ثبت ثقات وعیون ایشان بوده واورا کتابیست ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی ابواسحق المدنی
درکتاب نجاشی مسطور است که از راویان امامین همامین ابوجعفر وابوعبدالله
بوده واختصاص تمام بایشان داشته وعامه محدثان اهل سنت بنابرین اورا ضعیف
شمرده‌اند وبعضی از اصحاب ما از بعضی مخالفان نقل کرده که کتب واقدی مشهور همگی
کتب ابراهیم بن محمد مذکور است وواقدی آنها را نقل نموده وبنام خود کرده وهمچنین نقلست
که ابراهیم را کتابیست مبوب در حلال وحرام از حضرت امام جعفر الصادق ع عبدالله
بن علی بن ابی شعبه الحلبی درکتاب نجاشی مسطور است که او از اهل کوفه بود اما جد
او وپدر وبرادر او بحلب تجارة میکردند نسبت ایشان بحلب غالب شد و
آل ابی شعبه درکوفه خانه بزرگیست از اصحاب ما روایت کرده جد ایشان ابوشعبه
از امام حسن وامام حسین علیهما السلام وجمیع ایشان ثقه بودند وبقول
ایشان رجوع مینمودند وعبدالله بزرگترین آن خاندان ووجه ایشان بود واورا
کتابیست که بعد از تالیف آن بحضرت امام جعفر الصادق ع عرض نمود وآنحضرت
آنرا تصحیح کرد وفرمود که مخالفان ما را چنین کتابی نیست واین کتاب در میان متقدمین
اصحاب ما مشهور ومتداول بود وابن داود گفته که کسیست از اصحاب حضرت
امام جعفر ع که در فقه وحدیث امامیه تصنیف نمود محمد بن علی بن النعمان بن
ابی طریفة الاحول البجلی الکوفی الصیرفی الملقب بمؤمن الطاق در جودت طبع وسرعت فهم
طاق ودر تمیز حق وباطل صراف یگانه آفاق بود ضمیر منیرش چون نقد خالص پاک از عیار
وخاطر اکسیر تاثیرش صیرفی بازار سخن را معیار صاحب عیار عقل در سکه خانه فضل
چنان نقدی بیغش ندیده وجوهرشناس فهم را چنان گوهری بی بها بنظر اعتبار نرسیده
جواهر مسایل بی مساعدت خاطر آن صاحب عیار کامل در میزان خرد وزنی وخطری
نداشت وسبیکهای دلایل را بی امتحان صراف طبع نقاد او در چهار سوی ضمایر ارباب
بصایر گرمی بازاری نبود نقود اصول وفروع که چهره رواج وناصیه ابتهاج
از دست قلب پرستان مذاهب فاسده چهارگانه در چهار سوی زمانه درهم
بود بحسن اهتمام ضمیر صاف بیغش او مستبشر وخرم گشت وسیم روی اندود بدعت
بهتان وتشریع قیاس را استحسان نکرد دستگاه دکان داران بی سرمایه وقلابان چهار سوی عوام

بود در بوته امتحان طبع جوهرشناس او بآتش بحث وبرهان سوخته گردید در کتاب ابن داود
وخلاصه ومختار کتاب کشی مسطور است که او از اصحاب امامین همامین امام جعفر صادق
وامام موسی کاظم ع بوده وکنیت او ابوجعفر است ولقب او احول ومؤمن الطاق ومخالفان
شیطان سیرت اورا شیطان الطاق میگفتند زیرا که او در حوالی طاق محامل از کوفه دکانی
داشت که مردم در تمیز درهم ودینار باو رجوع میکردند وچون او در تمیز خالص و
مغشوش آن مهارت عظیم بود بحیثیتی که مردم از آن تعجب مینمودند اورا شیطان الطاق
میگفتند ولهذا مشهور است که روزی ابوحنیفه کوفی با اصحاب خود در یکی از مجالس
نشسته بود که ابوجعفر از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد وچون ابوحنیفه
را نظر بر او افتاد از روی تعصب وعناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی
شیطان بسوی شما آمد ابوجعفر چون آن سخن بشنید ونزدیک رسید این آیه را
بر ابوحنیفه واصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا وشیخ
نجاشی گفته که او از خاندان نصل بود وعم پدر او منذر بن ابی طریفه از راویان حضرت امام
زین العابدین وامام محمد باقر وامام جعفر الصادق بود وپسر عم او حسین بن منذر بن
ابی طریفه نیز از هر سه امام روایت نموده ومنزلت مؤمن الطاق در علم وحسن خاطر
مشهورتر از آنست که احتیاج به بیان داشته باشد واز جمله کتب او کتاب احتجاج است
در امامت امیرالمؤمنین ع وکتاب در رد خوارج وکتاب افعل لا تفعل وکتاب در مجالسی که
اورا با ابوحنیفه ومرجئه واقع شده واورا با ابوحنیفه حکایات ومقامات بسیار است
از الجمله آنکه روزی ابوحنیفه با او گفت که ای ابوجعفر تو برجعت قایلی گفت آری ابوحنیفه گفت
پس پانصد دینار از کیسه خود مرا بقرض بده که هرگاه ما وتو رجوع کنیم آنرا استرداد نمایم
ابوجعفر در بدیهه گفت که یکی از احکام رجعت نزد ما آنست که بعضی از اعدا ومخالفان
اهل البیت در عرصه رجعت بصورت سگ وخوک ومانند آن انگیخته خواهند شد
اکنون ضامنی بمن ده که تو بشکل انسان رجوع خواهی کرد تا بتو مبلغی که میخواهی بدهم والا
میترسم که تو بشکل سگ یا خوک رجوع کنی وآنگاه وجه قرض خود را از تو باز یافت
نتوانم نمود ونیز مرویست که ابوحنیفه روزی با او گفت که اگر علی بن ابی طالب در خلافت حقی
می بود چرا مطالبه حق خود بعد از وفات حضرت رسالت نمیکرد مؤمن الطاق در بدیهه

کفت که از آن اندیشه نمود که مباد اجنبیان بهواداری ابوبکر و عمر او را مانند سعد بن
عباده به تیر مغیرة بن شعبه بکشند و نیز منقولست که روزی ابو حنیفه و مؤمن
الطاق باتفاق در یکی از کوچهای کوفه میرفتند ناکاه کسی فریاد برآورد که من یدلنی
علی صبی ضال یعنی کیست آنکه صبی ضال کم شده مرا بمن بنماید پس مؤمن الطاق در جواب
کفت که صبی ضال ندیده اما اکر شیخ ضال میخواهی اینک ابو حنیفه کوفی و ایضا نقلست
که چون حضرت امام جعفر صادق ع وفات یافت ابو حنیفه نزد مؤمن الطاق آمد و بطریق
شماتت با او کفت که مات امامک مؤمن الطاق کفت نعم ولکن امامک من المنظرین الی یوم
الوقت المعلوم یعنی امام تو که شیطانست تا روز قیامت نخواهد مرد و همچنین میان مؤمن
الطاق و ابن ابی جدره که از اشباه و امثال ابو حنیفه بوده مناظرات لطیفه در باب
افضلیت و احقیت حضرت امیر المؤمنین ع واقعست و تفصیل آن در کتاب احتجاج شیخ
طبرسی علیه الرحمه مذکور است اکر خواهند بآنجا رجوع نمایند و در مختار کشی از ابو خالد
کابلی منقولست که کفت ابو جعفر صاحب الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته
بود و با جمعی از اهل مدینه مناظره مینمود پس نزدیک او رفتم و کفتم که حضرت امام
جعفر علیه السلام ما را نهی میفرماید از کلام با این مردم کفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نهی کنی
کفتم نه لیکن مرا امر کرده که با مخالفان سخن نکویم کفت برو و اطاعت کن آنچه ترا بآن امر فرموده
پس نزد حضرت امام آمدم و او را از حال و کفتار صاحب الطاق اخبار نمودم و کفتم که بمن کفت
که برو و اطاعت کن او را در آنچه ترا بآن امر نموده آنحضرت تبسم نمودند و فرمودند که ای ابو خالد
بدانکه صاحب الطاق اکر با مردم سخن میکند و مناظره مینماید با ایشان در زنک مرغیست که هر چند
بال و پر او ببرند میتوانند پرید و بمطلب میتوانند رسید اما اکر پر ترا ببرند نمیتوانی پرید و
در کتاب جامع کافی تالیف رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی رحمه الله از
ابو جعفر احول مذکور و مرویست که کفت زید بن علی رضی الله در وقتی که از بنی امیه
پنهان شده بود و داعیه خروج با ایشان در دل داشت کسی فرستاد و مرا نزد خود طلبید
چون نزد او رفتم کفت چه میکویی ای ابو جعفر در آنکه یکی از خاندان ما ترا بموافقت
خود در خروج بر متغلبان زمان دلالت نماید آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه کفتم اکر
آنکس پدر تو یا برادر یا برادرزاده تو باشد با او همراهی خواهم کرد کفت اینک من میخواهم

که بر متغلبان بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهده نمایم با من همراهی کن کفتم جانم
فدای تو باد بهمراهی تو این کار نمیکنم کفت تو نفس خود را از من دریغ میداری کفتم
کرم ایک نفس بیش نیست که از آن در راه حق صرف باید نمود پس اکر خدا تعالی را در روی
زمین حجتی هست بالضرورة آنکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستکار است و کسی
با تو خروج کند هالک است و اکر حجتی در روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند
با کسی که با تو خروج نماید مساویست آنکاه زید کفت ای ابو جعفر بسیار بوده که با
پدر خود بر سر سفره نشسته بودیم و آنحضرت از روی شفقتی که با من داشت لقمه طعام
را سرد میکرد و بدهن من مینهاد پس چه کنجایش دارد که کسی که حرارت لقمه طعام را بر من
نمی پسندید آتش دوزخ را بر من پسندد و آن حجت را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد
کفتم جان من فدای تو باد تواند بود که از غایت شفقت که آنحضرت بتو داشته ترا
از آن جهت خبر نداده باشد و از آن ترسیده باشد که قبول طاعت او نکنی و وعید آلهی
بر تو واجب کشته مستوجب آتش دوزخ شوی و او را شفاعت تو میسر نشود لاجرم ترا در
معرض رجا و مشیت واکذاشت تا شفاعت تو تواند کرد و مرا خبر داده بنابر آن باشد که
اکر قبول کنم نجات یابم و اکر قبول نکنم او را باکی از آن نبود که در آتش دوزخ درایم بعد از آن
با او کفتم که جانم فدای تو باد شما افضلید یا انبیا کفت انبیا افضلند کفتم یعقوب
بپسر خود یوسف کفت یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا پس
هرکاه یعقوب امارات نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد که با او کید
و غدر نکنند میتواند که پدر تو امامت برادر ترا از تو بنابر چنین مصلحت پنهان داشته
باشد آنکاه زید مرا معذور داشت ما ظهار کرامت و ولایت و حجیة حضرت امام جعفر صادق ع
نموده و کفت که صاحب تو در مدینه مرا خبر داده که در این خروج مرا خواهند کشت و در کناسه
مرا مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه ایست که در آنجا وقوع قتل و صلب من
مذکور است ابو جعفر کوید که در آن سال بحج رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر صادق
رسیدم او را از مقاله زید و آنچه در برابر او کفته بودم خبر دادم پس آنحضرت فرمودند
که اخذته من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن یساره و من فوق راسه و من تحت قدمیه
و لم تترک له مسلکا یسلکه و ایضا مرویست که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود در کوفه

خروج نمود و نام خود امیر المؤمنین نهاد و مردم را بمذهب خود خواند مؤمن الطاق نزد او رفت
و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود
بردند پس مؤمن الطاق با ضحاک گفت که من مردی ام در دین خود بصیرت بهم رسانیده ام و شنیده ام
که تو بصفت عدل و انصاف داری بنابرین دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم
پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت آنگاه
مؤمن الطاق با ضحاک خطاب نمود و گفت که چرا تبرا از علی بن ابی طالب میکنید و قتل
و قتال او را حلال دانسته اید ضحاک گفت برای آنکه او حکم کرد در دین خدای تعالی
و هر که حکم کند در دین خدای قتل و قتال او و بیزاری از وی حلالست مؤمن الطاق گفت پس
تو مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هر گاه حجت تو بر حجت من غالب آید در
سلک اصحاب تو در آیم و مناسب آنست که جهت تمیز صواب و خطای هر یک از من و تو
در مناظره کسی را در مناظره تعیین کنی تا مخطی در خطای او ادب نماید و از برای مصیب بصواب
حکم فرماید پس ضحاک بیکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت که این مرد میان ما و تو حکم باشد
که عالم و فاضلست مؤمن الطاق گفت که البته این مرد را حکم میسازی در دینی که
من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مؤمن الطاق روی
با اصحاب ضحاک نمود و گفت اینک صاحب شما حکم کرد در دین خدای تعالی دیگر شما
دانید و چون اصحاب ضحاک آن مقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله
ضحاک نمودند که هلاک شد و در مختار کشی از مفضل بن عمر روایت نموده که
او گفت حضرت امام جعفر ع مرا گفت که نزد مؤمن الطاق برو و او را امر کن که با مخالفان
مناظره نکند پس بدر خانه او آمدم و چون از کنار بام سر کشید با او گفتم که
حضرت امام ترا امر میفرماید که با اغیار سخن نکنی گفت میترسم که صبر نتوانم کرد مؤلف
گوید که این بیچاره مسکین نیز مدتی ببلای صبر گرفتار بودم و با اغیار تقیه و مدارا
مینمودم و از بی صبری بجان رسیدم و آخر از بیجمعیتی بجان رسیدم و از عین بیصبری
این کتاب را در سلک تحریر کشیدم اکنون از جوشش بیاختیار بجناب پروردگار پناه
می برم و همین کتاب را شفیع تقصیر خود می آورم ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الشیبانی
الکوفی از اعاظم ائمه کلام و از کبار اعلامست همیشه با افکار صادقه و انظار صایبه

تهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه مینمود و مسیلمار ابصار ذوی الالباب
مثل اعناق و مفرق آخراب ایشان بود بسرعت فهم و بدیهه یابی و بلندی فطرت و حاضر جوابی
اشتهار دارد شیخ حسن بن داود آورده که روزی کسی از و پرسید که هل شهدت معویه
بدرا هشام در بدیهه گفت نعم من جانب الکفار در کتاب خلاصه مذکورست که او از
موالی قبیله کنده است و مولد او کوفه بود و در محله بنی شیبان در کوفه خانه
داشت و در واسط نشو و نما یافت و تجارت او ببغداد بود و در آخر عمر ببغداد
انتقال نمود و در حوالی قصر وضاح نزول فرمود همواره نقش محبت اهل البیت
بر لوح ضمیر می نگاشت و در سلک راویان امامین همامین ابی عبد الله جعفر
الصادق و ابی الحسن موسی الکاظم ع انتظام داشت در روایت اخبار صدوق
و صدیق بود و در مذهب ائمه اطهار ثقه صاحب تحقیق بود صیت او و اوصاف جمیله
او بهر دیار و قبیله رسیده و در شان او مدایح جلیله از حضرات امامین همامین
وارد گردیده و نسیم مراحم بیغایت ایشان بر گلزار اطوار او وزیده و چون در سال
یکصد و هفتاد و نه در کوفه در ایام هرون الرشید هشام را وفات رسید و آن خبر
وحشت اثر را حضرت امام رضا ع شنیدند زبان مبارک بگشاد و بر هشام رحمت
فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود بن هاشم جعفری نقل نموده که او گفت من
بخدمت حضرت امام رضا ع گفتم چه میگویی در باره هشام بن الحکم آنحضرت فرمود که
خدای تعالی او را بیامرزد که بسیار اهتمام مینمود در دفع شبهات مخالفان ازین ناحیه
یعنی از مذهب فرقه ناجیه و در کتاب مختار کشی از عمر بن یزید منقولست که گفت برادر
زاده من هشام در اوایل ایام مذهب جهم بن صفوان داشت و بغایت خبیث بود پس از من
التماس نمود که او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع برم تا با آنحضرت مناظره نماید پس
گفتم که تا از آنحضرت رخصت حاصل نکنم نمیتوانم ترا بمجلس او برم پس بخدمت آنحضرت رسیدم
و رخصت دخول هشام را در مجلس شریف آنحضرت طلبیدم و چون آنحضرت رخصت داد
برخاستم و چند قدم بیرون آمدم و در آن اثنا شوخی طبیعت و دلیری قریحت هشام بخاطرم
می آمد لاجرم برگردیدم و آنحضرت را از حال هشام خبر دادم آنحضرت فرمود که مگر تو بر من
میترسی و من از آن گفته خود خجل و پشیمان شده بیرون آمدم و او را اذن دخول

بمجلس این نود دیده بقول اخبر دادم هشام بموافقت من بمجلس آنحضرت در آمد و چون قرار
گرفت آنحضرت مسئله از و پرسید هشام متحیر فرو ماند پس التماس کرد که او را چندی روز
مهلت دهد تا در آن مسئله تامل نماید آنحضرت او را مهلت داد آنگاه هشام مضطرب شده
بیرون رفت و چند ایام در مقام طلب جواب شد و خبری نیافت پس بخدمت آنحضرت رجوع
نمود و جواب مسئله را از آنحضرت استفاده فرمود بعد از آن آنحضرت از و سوال
مسئله دیگر نمود که متضمن فساد مذهب مخترع هشام بود پس غمگین و متحیر بیرون آمد عمر بن
یزید گوید که چون چند روز در آن حیرت ماند از من درخواست نمود که یکبار دیگر اذن
بمجلس آن حضرت برم و چون عرض حال بر حضرت امام ع نمودم فرمودند که فردا چاشت
در فلان موضع حاضر شود که انجا با او ملاقات خواهم نمود پس چون این خبر بهشام
رسانیدم شادمان شد و پیش از آنحضرت بآن موضع رفت و بخدمت آن حضرت مشرف گردید
بعد از آن چون هشام را دیدم از و سوال نمودم که میان تو و حضرت امام در آن مقام چه مذکور
شد گفت چون بآن موضع رفتم و در انتظار مقدم آن حضرت بایستادم دیدم که آن
حضرت بر استری سوار می آید چون نزدیک رسید که رشته مهابت او در من اثر کرد و در
خاطر چیزی نیافتم که بآن متکلم شوم و زبان من نیز از گفتار باز ماند پس آن حضرت لحظه
سر پیش انداخته بایستاد که شاید من با او سخن در آیم و دید که هر چند می ایستد حیرت من
زیاده میشود لاجرم عنان شریف بجانب بعضی از کوچهای آن نواحی منصرف ساخت و مرا
یقین شد که این معنی از هیبت او واقع شد از جانب خدای تعالی بود و از غایت قرب و منزلتی
که او را بحضرت ربّ العزّت بود در کار حاصلست پس هشام بخدمت آنحضرت رجوع نمود و از مذهب
خود برگردید و بدین حق جعفری گردید و باندک روزی بر دیگر اصحاب حضرت امام فایق
گردید و در کتاب مختار کشی از یونس بن عبد الرحمن نقل نموده که گفت روزی با هشام
بن الحکم در مسجد بودم که رسولی از جانب یحیی بن خالد آمد و گفت که یحیی میگوید که من
مذهب رفضه را بر ایشان فاسد ساخته ام زیرا که ایشان را زعم آنست که دین قایم نمی ماند
الا بامام حی و الحال که ما امام ایشان را محبوس ساخته ایم نمیدانند که امام ایشان حی است
یا میت چون هشام آن سخن بشنید گفت آنچه در دین ما واجبست آنست که اعتقاد کنیم
که امام زنده است خواه حاضر باشد نزد ما خواه غایب و متواری باشد از ما تا خبر موت

خبر موت امام

او بما رسد بمادامی که بما نرسد بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود آنگاه مثال آورد و گفت
که هر گاه مردی با اهل خود نزدیکی نمود و بعد از آن بسفر مکه رفت یا در خانه بعضی از اهل محله
شهر متواری شد بر ما واجبست که قرار بر حیات او دهیم تا خلاف آن ظاهر شود پس رسول
یحیی باز گردید و جواب هشام را باو رسانید یحیی چون آن جواب شنید گفت آخر در الزام هشام
کاری نتوانستیم کرد آنگاه یحیی نزد هرون رفت و او را از جواب هشام خبر داد و هرون روزی
دیگر کس بطلب هشام فرستاد و هشام از صورت حال آگاه گشته پنهان شد و فرستادهای
هرون او را در خانه نیافتند و باز گشتند و هشام بعد از دو ماه یا اندکی بیشتر بجوار
رحمت ایزدی شتافت و از عذاب مؤاخذه هرون خلاصی یافت و از یونس منقولست که
دخول هشام بر یحیی ابن خالد و مباحثه او با سلیمن بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی ع
بود و ایضا در مختار از یونس بن یعقوب روایت نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام نزد او حاضر بودند و از آن جمله حمران بن اعین و مؤمن الطاق
و طیار و هشام بن الحکم بود و هشام در آن روز جوانی نو رسیده بود پس حضرت امام ع
هشام را گفتند که تقریر کن صورت مناظره که ترا با عمرو بن عبید رئیس معتزله واقع شده است
هشام گفت و اشرم می آید که در مجلس شما آن سخنان را ذکر نمایم و زبان من از هیبت شما
جاری نمیشود آنحضرت فرمودند که هر گاه من شما را بچیزی رخصت دادم در ادای آن توقف
نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت حضرت امام عرض نمود که چون مرا خبر رسید
که عمرو بن عبید در مسجد بصره بر مسند دعوی می نشیند و در مسئله امامت و دیگر مسایل
اصول کلام طریقه سلف خود را رایج می بیند متوجه بصره گردیدم و روز جمعه بآنجا
رسیدم و بمسجد در آمدم و دیدم که عمرو بن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده و شمله دیگر را
ردای خود ساخته و جمعی بسیار بر گرد او صف کشیده و از و سوال مسایل علمی می نمایند پس
صفوف مردم را بشکافتم و در برابر او جا ساختم آنگاه بدو زانو نشسته از و پرسیدم که
ای عالم من مردی غریبم رخصت میدهی که چیزی سوال نمایم گفت بلی پس سوال نمودم که آیا ترا
چشم هست گفت ای فرزند این چه سوالست که از من میکنی گفتم مسئله من اینست پس گفت
سوال کن هر چند مسئله تو احمقانه باشد گفتم جواب ده مرا از همان سوال گفت بلی مرا
چشم هست گفتم که چه چیز را بآن می بینی گفت الوان و اشخاص را دیگر پرسیدم که ترا بینی هست

وهشام بن سالم

گفت آری گفتم با آن چه کار میکنی گفت رایحه را با آن می بویم دیگر پرسیدم که آیا ترا
دهان هست گفت بلی گفتم که از آن چه کار میگیری گفت طعام را با آن چشیدن میتوانم دیگر
پرسیدم که ترا دل هست گفت هست گفتم با آن چه کار میکنی گفت با آن تمیز میکنم آن چیزی را
که بر اعضای مذکوره وارد میشود پس گفتم آیا این اعضا از دل بی نیاز نیستند گفت نه گفتم
چگونه بی نیاز شوند با آنکه قوت ادراک دارند و صحیح و سلیمند گفت ای فرزند هر گاه
شک میشود در آنچه دیدم یا چشیدم یا بوییدم رجوع بدل خود مینمایم پس یقین بهم میرسد
و شک زایل میشود آنگاه من گفتم پس خدا تعالی دل را جهت تمیز شک جوارح خلق آورده
گفت بلی گفتم که پس ناچار خواهد بود از وجود قلب تا جوارح را یقین حاصل شود گفت
چنین است گفتم پس شما قایل میشوید با آنکه خدا تعالی این اعضا را خالی نگذاشت
از امامی که تمیز شک و یقین ایشان را و صحیح و فاسد ایشان نماید و این همه خلایق را
در وادی حیرت و شک و اختلاف مقیم دارد و امامی که در شک و حیرت خود با او رجوع نمایند
برایشان نگمارد پس ساکت شد و متامل گردید و بعد از لحظه سر برداشته بجانب من
ملتفت شد و گفت که تویی هشام بن الحکم گفتم نه گفت آیا با او همنشین بوده گفتم نه
گفت پس بگو که از کجایی گفتم از اهل کوفه گفت پس تو هشامی آنگاه برخواست و مرا در
برگرفت و بجای خود نشاند و دیگر سخن نگفت تا من برخواستم و بیرون آمدم پس
چون آن ماجرا را تمام کردم حضرت امام ع خندیدند و گفتند که این را از که تعلیم گرفته
بودی گفتم ای فرزند رسول خدا تعالی آنرا بر زبان من جاری ساخت پس آنحضرت
فرمودند که والله که مضمون آن در صحف ابراهیم و موسی مسطور است و ایضا در مختار
مذکور است که روزی نظام بهشام گفت که اهل جنت بقای ابدی در جنت ندارند
زیراکه لازم می آید که بقای ایشان مانند بقای خدا تعالی باشد هشام گفت که از بودن
ایشان در جنت بر وجه تابید مماثلت ایشان با خدا تعالی در تابید لازم نمی آید زیراکه
ایشان بمبقی باقی و مؤبد خواهند بود و خدا تعالی مبقی باقی و ابدیست پس بر سبیل
مکابره گفت که البته محالست که ایشان مؤبد در جنت بمانند بلکه ایشانرا انتهی
عارض خواهد شد پس گفتم که در قرآن مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در
جنت حاصلست آنجا که فرموده که فیها ما تشتهی الانفس گفت بلی گفتم پس اگر نفس ایشان بقای

ابدی را طلبند و از خدای آنرا خواهند باید که حاصل شود گفت خدا تعالی این مطلوب را در
خاطر ایشان راه نخواهد داد گفتم پس اگر خلاف آن را خود و میوه در جنت جایز باشد پس توان
بود که شخصی نظر کند بمیوه بکی از درختان و چون دست کند که آن میوه را بچیند از درخت
و میوه آن سر خود بیش ارد پس دست خود را بجا استوار داشته دست دیگر را
بمیوه در خت دیگر که بهتر باشد برد و در حالت تعلق هر دو دست با آن دو درخت او را
خمود حاصل شود و درختان مرتفع شوند و او با آن هیات مصلوب ماند و حال آنکه در
بهشت کسی مصلوب نخواهد بود پس گفت وقوع این صورت محالست گفتم ای جاهل
اگر خمود که مستلزم محال مذکور تواند بود محال نباشد چرا خلود که مستلزم محال نیست
محال باشد و در مختار مذکور است که هشام بن الحکم در مناجات پروردگار خود میگفت که
اللهم ما عملت و اعمل من خیر مفترض و غیره فجمیعه عن رسول الله و اهل بیته الصادقین صلواتک
علیه و علیهم حسب منازلهم عندک فتقبل ذلک کله منی و عنهم و اعطنی من جزیل ثوابک به حیث
ما انت اهله و در کتاب فصول منتقاه که از تالیفات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی
قدس سره است از شیخ اجل محمد بن النعمان المفید قدس الله روحه منقولست که هشام بن الحکم از
اکابر اصحاب حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع بود و فقیه و محدث و متکلم بود و بعد
از فوز بصحبت آنحضرت بشرف صحبت حضرت امام موسی ع فایز گردید و کنیت او ابو محمد و ابو الحکم
بود و مولای بنی شیبان بود و در کوفه بسر میبرد و علو مرتبه او در خدمت حضرت امام جعفر ع بجائی
رسید که روزی در موضع منی بخدمت آنحضرت رفت و در آن زمان جوان نوخط بود و جمعی کثیر از مشایخ
شیعه مانند حمران ابن اعین و یونس بن یعقوب و قیس ماصر و ابو جعفر مؤمن الطاق و غیرهم در
مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت او را بر بالای همگی جای داد با آنکه اینها کهن سال بودند
و چون آنحضرت ثقل این حال مشاهده نمود با آنکه آن جماعت را تقدیم هشام دشوار آمده روی باصحاب
نمود و فرمود که هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده پس آنحضرت از اسماء الله و اشتقاق آن از وی سوال
نمود و او جواب بر وجه صواب عرض نمود آنگاه آنحضرت او را گفتند که ای هشام خدا تعالی ترا این
فهم از برای آن داده که با آن دفع کنی اعدای ما را هشام گفت انشاء الله چنان خواهم کرد پس
آنحضرت او را دعا کردند و فرمودند که نفعک الله به و ثبتک پس هشام از روی تحدث بنعمت
الهی گفت والله که هیچکس در مبحث توحید مرا مقهور نساخته تا امروز که در این مقام نشسته

ودر کتاب مذکور مسطور است که روزی یحیی بن خالد برمکی در حضور هرون الرشید از هشام
بن الحکم پرسید که مرا خبر ده که حق در دو جهت مختلف می باشد هشام گفت نمی باشد باز یحیی
گفت مرا خبر ده از دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند یا هر دو محق اند
یا هر دو مبطل یا یکی بر حق است و دیگری بر باطل هشام گفت از جواب سوال سابق معلوم
شد که جایز نیست که هر دو محق باشند یحیی گفت پس مرا خبر ده از آنکه در مخاصمتی که علی و
عباس بر سر میراث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نمودند کدام محق بود و کدام مبطل از هشام
منقولست چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر گویم که علی ع مبطل بود کافر
خواهم شد و از مذهب خود بیرون خواهم رفت و اگر گویم که عباس رضی الله مبطل بود
هرون الرشید گردن مرا بشمشیر خواهد زد و این مسئله پیش از آن بهیچ وجه مرا بخاطر
نرسیده بود تا در آن فکری کرده باشم و جوابی مهیا داشته باشم در اثنای تفکر و تحیر بیادم
آمد دعایی که حضرت امام جعفر صادق ع در حق من نموده و فرموده بود که یا هشام لا
تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک پس دانستم که فرو نخواهم ماند و فی الحال جواب
سوال بر من ظاهر شد و گفتم که هیچ یک از علی و عباس در آن دعوی مبطل نبودند و با
همدیگر خلافی و اختلافی نداشتند و این نظیر هست که قرآن مجید در قصه داود بان ناطق
گردیده آنجا که میفرماید هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب الی قوله خصمان بغی بعضنا الی
بعض پس بگو ای یحیی که آن دو ملک که برسم مخاصمت و منازعت نزد داود ع آمدند
کدام مخطی و کدام مصیب بودند یا چگونه توانی گفت که هر دو مخطی بودند و بالجمله هرجه
و بالجمله هر چه جواب تست درین مقام جواب ماست در اینجا پس یحیی گفت من نمی گویم
که آن دو ملک خطا کردند بلکه میگویم که هر دو بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقه
با هم مخاصمت و اختلاف در حکم نداشتند و اظهار آن مخالفت جهت تنبیه داود ع بر
خطائی که از او واقع شده بود مینمودند و او را از حکم الهی اخبار میفرمودند هشام
گفت من نیز میگویم که علی و عباس فی الحقیقه مخاصمه و مخالفة در حکم نمینمودند و
اظهار آن معنی جهت تنبیه ابو بکر بر غلطی که در غصب خلافت و منع ارث حضرت رسالت
از او واقع شده بود میفرمودند تا او را از خطای او واقف سازند و بسر وقت
ظلمی که از و بر ایشان در میراث حضرت رسالت واقع شده اندازند پس یحیی ملزم گردید

وهرون الرشید آن جواب را پسندید بدانکه همچنین در کتاب مذکور مسطور است که هرون الرشید
خواست که استماع کلام هشام با علمای خوارج نماید پس امر فرمود که او را با عبد الله بن زید
اباضی که رئیس علمای خوارج بود در مجلس حاضر ساختند و هرون خود در موضعی نشست که
سخن ایشان را بشنود و ایشان او را نه بینند آنگاه یحیی برمکی گفت که عبد الله بن زید را
بگوی که از هشام سوال نماید هشام چون آن سخن شنید گفت خوارج را بر ما سوالی
نیست عبد الله بن زید گفت که چرا چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمعی اند که در
ولایت مردی و تعدیل او و اقرار بامامت او و فضل او با ما متفق بودند بعد از آن از ما
جدا شدند در عداوت او و برائت از و پس ما بر همان اجماع سابق متمسکیم و شهادت شما
دلیل ماست و مخالفت شما قدحی در مذهب ما نمیرساند و دعوی شما بر ما مقبول نیست
زیرا که اختلاف برابری با اتفاق نمیکند و شهادت خصم از برای خصم مقبول است
و بر وی مردود است پس یحیی بن خالد گفت که ای هشام او را نزدیک بحد الزام رسانیدی
لیکن با او مماشات و مجارات نمای و با او بر سبیل جدل سخن را مستمر و مسلسل ساز که
امیر المؤمنین یعنی هرون را سخنان تو خوش می آید هشام مضمون این بیت بر زبان آورد
که بیت در جدل پیش همه خلق نزاع داریم ✽ ور بانصاف رسد بر همه فایق مایم ✽ ای یحیی
غرض از مناظره اظهار صوابست و مدار آن بر رعایت انصافست و گاه هست که سخن
بجای غامض دقیق میرسد که بر بعضی افهام تحقیق آن پوشیده میماند و آنگاه یکی از
دو خصم در مقام مکابره و عناد در می آید اگر میخواهی که حق ظاهر شود باید که او را
بر آن داری که در رعایت انصاف نماید و در میان من و خود واسطه عدلی مقرر فرماید تا
هر کدام که از طریق حق عدول نمائیم ما را براه باز آرد و در مقام بحث نگذارد پس عبد الله بن زید
گفت بتحقیق که ابو محمد یعنی هشام ما را براه انصاف میخواند و ما نیز از آن تجاوز نمینمائیم
هشام گفت این واسطه چه کس خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب من
خواهد بود یا از اصحاب تو یا مخالف ما هر دو یا مخالف تمام ملت عبد الله گفت هر کرا
میخواهی اختیار کن که من بآن راضیم هشام گفت که هر یک از اقسام این تفصیل را راضی شدی
مشکلست زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو ایمن نخواهی بود از آنکه بر تو
تعصب نماید و اگر از اصحاب تو باشد من از و ایمن نخواهم بود و اگر مخالف هر دو طرف باشد

میحکما مرازوا ین نخواهیم بود پس مناسب انکه یک کس از اصحاب تو مقرر شود و یکی از
اصحاب ما با تفاق نظر بر سخنان ما اندازند و از روی عدل و راستی بر ما حکم کنند جون
عبد الله آن سخن شنید کفت که انصاف دادی ای ابی محمد و من نیز همین میخواستم پس هشام
متوجه یحیی بن خالد برمکی شد و کفت آکاه باش که قطع سخن او نمودم و برانداختم جمیع
مذاهب او را تا چیز سازم و هیچ راه سخن برای او نکذاشتم و از مناظره او فارغ شدم جون
هرون از عقب پرده آن سخن بشنید پرده را بجنبانید و یحیی را بجانب خود متوجه کردانید
پس با یحیی کفت که این متکلم شیعه با آن مرد قرار آداب مناظره میدادند و هنوز شروع در
مناظره نا نموده دعوی میکند که ابطال مذاهب او نمودم و از مناظره او آسوده ام یا او بکوی که
بیان این دعوی نماید پس یحیی بهشام کفت که امیر المؤمنین میفرماید که دعوی که برین مرد
کردی از ابیان کن هشام کفت این قوم همیشه در ولایت امیر المؤمنین ع منفق بودند
تا امر حکمین اتفاق افتاد پس او را بواسطه رضا بحکمین تکفیر و تضلیل نمودند و حال
انکه ایشان او را بقبول آن مضطر ساخته بودند و الحال این شیخ که عمده اصحاب خود است
از روی اختیار بی وقوع اضطرار دو مرد مختلف در مذهب را که یکی تکفیر او میکند و دیکری
تعدیل او مینماید حکم میسازد پس اکر درین حکم ساختن مصیب است پس امیر المؤمنین ع
اولیست بصواب و اکر مخطی و کافر است پس ما را از نظر در حال خود آسوده ساخت
زیرا که کواهی بکفر خود داده و نظر در کفر و ایمان او اولیست از نظر در تکفیر او حضرت
امیر را پس رشید این سخن را بپسندید و جایزه لایق بهشام داد و او را بمنزل خود روانه ساخت
و محمد بن عبد الکریم الشهرستانی الاشعری در کتاب ملل و نحل کفته که هشام بن حکم از متکلمین
شیعه است و میان او و ابو الهذیل علاف که از قدمای علمای معتزله است مناظرات بسیار
در علم کلام واقع است و بعضی از آرای فاسده در کلام با او نسبت داده و کفته که جمعی از اصحاب او
متفرد بترویج آن آرای فاسده بوده اند و ایشان را هشامیه میکویند و مخفی نماند که بعد
از تسلیم صحت نسبت آرای مذکوره بهشام ظاهر اصدور آنها از و قبل از ادراک سعادت
ملازمت حضرت امام صادق ع خواهد بود جنانکه سابقا از بعضی روات امامیة
نیز منقول شد که در اصل مذهب جهمیه داشت و جون بخدمت آن حضرت رسید و کلمات
هدایت آیات او را شنید از مذهب جهمیه بر کردید و بمذهب حق جعفری کروید و معنی

مسئله بدا که با و نسبت میدهند نه جواز خطاست و مانند آن بر خدا تعالی جنانکه مخالفان
خطا پیشه غلط اندیشه فهمیده اند و انکار آن نموده اند بلکه بمعنی دیکر است که لایق تا انکار نیست
جنانکه شیخ ابو الفتح کراجکی در کتاب کنز الفواید تحقیق آن نموده و جکونه شیعه خطا بر
خدای خود جایز دارند که تجویز آن بر رسل و ائمه خود که از جمله بندکان خدایند نمیکنند
و ملخص کلام در تحقیق مرام هشام و ازاله اوهام ناصبیان اغاز و انجام انکه مفهوم مراد از
ظاهر لفظ بدا آنست که امر و نهی کند از انجه بآن امر کرده بود قبل از وقوع در وقت آن و
مخالفان جون بواسطه قصور فهم یا از فرط عناد آن معنی را مقصود دانسته اند برانکه
روی جهل و پشیمانی باشد لاجرم کاهی میکویند که قایلان ببدا پشیمانی و ندامت بر خدا
جایز میدارند و کاهی میکویند که ایشان خطا بر خدا جایز میدارند و اصلا از ابواب اصول
مقرره مشهوره شیعه نمیسنجند تا قصور عیار فهمیده خود را ادراک نمایند و بالجمله
مراد از بدا همان معنی است که کاهی سید بنده خود را جهت ظهور حسن طاعت او بر دیکران
امر کند بار تکاب امری شاق و جون آن بنده شروع در مقدمات آن امر نماید او را از آن
نهی کند و مصداق این معنی در افعال الهی قصه حضرت ابراهیم ع که خدا تعالی او را در
مقام ذبح پسرش اسمعیل ع امر فرموده و جون او بموجب امر الهی مسارعت نمود و از همه در وانا
رضا و تسلیم و صبر ظاهر شد خدا تعالی از ذبح منع فرمود و ایشان را ثنا کرد و اجر ایشان را
مضاعف نمود اکر کویند خالی از آن نیست که خدا تعالی اراده ذبح کرده بود یا نه و بر اول
لازم می آید که خدا تعالی نهی کرده باشد از انجه امر بآن کرده و بر ثانی لازم می آید که امر کرده
باشد بجیزی که اراده آن نکرده و هر یک ازین دو لازم خلاف مذهب شیعه است جواب
آنست که ذبح فی الحقیقه تفرقه اجزاست و مقدمات ذبح از قصد و خوابانیدن و کارد بدست
کرفتن و نهادن آن بر حلق و مانند آن را نیز ذبح میکویند بر سبیل مجاز و نظیر این اطلاق
بسیار است و این هنکام میکوییم که مراد خدا تعالی در انجه خلیل را اول بار بآن امر نمود
از ذبح مقدمات شاقه ذبح بود از اعتقاد و قصد و خوابانیدن جهت ذبح و کارد بر حلق
نهادن و صبر بر آن کردن و تعبیر از آن نمود بلفظ ذبح تا ابراهیم ع اعتقاد معنی حقیقی نموده
صبر نماید و مستحق ثواب کردد و انجه نهی از آن فرمود حقیقه ذبح بود پس لازم نیامد که
خدا تعالی امر کرده باشد بانجه اراده آن ننموده یا نهی کرده باشد از انجه بآن امر فرموده و حاصل

تحقیق حقیق لان یکتب علی صفحات الحور
للمؤلف نور حق البدا المشهور فی الشبهة
الواردة علیه نه بادی رای اهل القصور
عن ادراک غوامض العلوم الحقیقیة
المنسوبة الی من نزل فیهم آیة النور
لکاتبه عفی عنه

کلاهم انکار اطلاق بدا بر مضمون قصه مذکوره و مانند آن نظر بظاهر حالست زیرا که ظن
ابراهیم و اسمعیل در آن قضیه این بود که مراد از ذبح حقیقت او ست و چون در ثانی الحال بر
ایشان منکشف شد بسبب نهادن سوای بچه در ظن ایشان بود پس ظاهر آن بدا باشد تا
بر مشابهتی که این صورت داشت بحال کسی که امر کند بچیزی و نهی کند از آن و ناظران اطلاع بر ظاهر آن
امر داشته باشند دون باطن آن والحمد لله و از جمله مصنفات او که در کتاب نجاشی مذکور است
کتاب المعرفه و کتاب المجالس فی التوحید و کتاب الدلالة علی حدوث الاجسام و کتاب آخر فی التوحید
و کتاب الجبر والقدر و کتاب مجالس فی الامامه و کتاب التدبیر فی الامامه کتاب فی ابطال امامة
المفضول کتاب فی وصیة النبی صلی الله علیه و آله والرد علی منکریها و کتاب اختلاف الناس فی الامامة
و کتاب الرد علی ارسطاطالیس فی التوحید و کتاب الرد علی اصحاب الطبایع و کتاب الرد علی
المعتزله و کتاب الرد علی طلحه والزبیر و کتاب الرد علی الزنادقه و کتاب الفرایض و کتاب فی
الحدیث و کتاب المیزان و کتاب الاستطاعة و کتاب الثمانیة ابواب غیر ذلک و از جمله
مناظرات لطیفه هشام که در کتاب مذکور مسطور است آنست که روزی ضرار بن عمرو
ضبی که از مشاهیر زمان خود بود نزد یحیی برمکی رفت یحیی با او گفت میتوانی که با شخصی
که درین زمان رکن شیعه است مناظره نمایی ضرار گفت هر که را میخواهی بیار یحیی کس را
بطلب هشام بن الحکم فرستاد و چون حاضر شد با او گفت این شخص ضرار است که از علمای
متکلمین و مخالف تست در اصول دین میخواهم که در مسئله امامت با او مناظره کنی هشام
قبول نموده بجانب ضرار اقبال نمود و گفت ای ابو عمرو مرا خبر ده که ولایت و برائت بظاهر
واجبست یا بباطن ضرار گفت بظاهر زیرا که باطن را نمیتوان دانست مگر بوحی هشام گفت
راست گفتی اکنون مرا خبر ده که کدام یک از علی ابن ابی طالب و ابی بکر دفع اعادی حضرت پیغمبر
بشمشیر بیشتر کرد و دشمنان خدا را در معرکه غزای او بیشتر کشت و آثار جهاد از و بیشتر ظاهر شد
ضرار گفت درین امور علی ابن ابی طالب بیشتر بود اما یقین ابو بکر محکمتر بود هشام گفت این
همان حال باطنست که باتفاق سخن را در آن گذاشتیم و تو اعتراف نمودی که آنکه ظاهر اعلی است
بولایت خدای و رسول بیشتر است از ابو بکر ضرار گفت اینست ظاهر حال هشام گفت
آیا معترف هستی که هر گاه باطن کسی موافق ظاهر پسندیده او باشد کمال فضل او در آن خواهد بود
ضرار گفت بلی هشام گفت تو میدانی که حضرت رسالت علی ابن ابی طالب را گفت انت منی بمنزلة

و کتاب علل التحریم

هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی ضرار گفت میدانم هشام گفت پس مگر جایز است که آنحضرت
چنین سخن درباره علی ابن ابی طالب گوید و او نزد آنحضرت در باطن ایمان قوی نداشته باشد
گفت نه هشام گفت پس بنا بر صحت ظاهر و باطن علی ابن ابی طالب ظاهر گردید و هیچکدام
از ظاهر و باطن صاحب تو بصحت نرسید والحمد لله علی ذلک و مخفی نماند که حاصل ایراد
ضرار درینمقام همانست که شارح جدید تجرید که یکی از علمای اهل سنت بعد از ذکر
تعداد فضایل حضرت امیر که مصنف قدس سره العزیز مذکور ساخته گفته که هیچ سخنی در
کثرت مناقب و بسیاری فضایل آنحضرت نیست و همچنین متصف بودن او بکمالات و
مخصوص بودن او بکرامات ولیکن دلالت بران نمیکند که او پیش خدا تعالی عزت و کرامت
و ثواب بیشتر داشته باشد و تفصیل جواب بر وجهی که بعضی از متاخران اصحاب متصدی
بیان آن شده اند آنست که بر هیچ عاقل مخفی نیست که موجب کرامت و عزت و ثواب
که عوض عبادتست بر وجه تعظیم غیر ازین امور نیست که او قبول کرده که اینها را
همه در حضرت امیر بیشتر بود و بعضی مخصوص آنحضرت پس معنی نداشته باشد که دیگر
را عزت و کرامت و ثواب بیشتر باشد و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود اما عاقل
کی تواند بود که قایل شود بعدم امامت و مقتدا بودن این نوع کسی بمجرد آنکه شاید
دیگری بهتر باشد با آنکه دیگری متصف باین صفات نباشد و ظاهر است که عاقل میگوید
که حالیا در نظر ما این بهتر و لا یعلم بالمغیبات تا در غیر او ثابت شود چه معنی دارد
که کسی گوید که اخذ علم مثلا از کسی که علمش معلوم نباشد بهتر است از کسی که
علمش معلوم باشد و این بسیار ظاهر است نزد عقل و در نقل که قرآن و حدیث باشد
نیز هست مثل قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی هدایت داشته باشد و عالم باشد بحق بهتر است
که تابع او شوند مردمان و تحقیق حق از و کنند یا کسی که هدایت و علم ندارد تا کسی او را
هدایت و علم تعلیم کند پس چگونه حکم میکنید درین شما که صاحب عقلید یعنی معلوم است
و عقل حکم میکند که اول بهتر است و رد خلافش مکابره و عناد و عاقل آنست که خود را
از تقلید و تعصب معرا و دور سازد و نگوید که علما و مشایخ سابق چنین رفته اند
البته ایشان غلط نکرده اند و همچنین پدران ما چه غلط بغیر انبیا و ائمه هدی جایز است

و بخط

با آنکه احتمال تقیه و باذی خوردن از شیطان و دنیا نیز دارد چه الحال معلوم است که اد شاهان
در کمال ظلمند و با وجود آن مردم نیز د ایشان میروند و ملازمت ایشان اختیار مینمایند و
مطیع ایشان میشوند و اکر مرد صالحی ایشان را کوید که تابع ظالم میشوید بلکه ظالم را
تعظیم و دعا میکنید آن مرد صالح را تشنیع و مذمت کنند و اکر ظالم بفرماید که آن مرد صالح را
بکشند فی الفور بقتلش میرسانند و این بسیار واضحست و قراین برین بیشمار و در کتاب
ایضاح که از مؤلفات محمد بن جریر بن رستم طبری امامیست آورده که روزی یحیی برمکی از
پرسید که مشهور است که علی ابن ابی طالب عمر بن خطاب را امیر المؤمنین میخوانده یا دران
خواندن و نام نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود یحیی گفت پس چرا انکار
استحقاق امامت او میکنند هشام گفت خدا تعالی نیز از زبان حضرت ابراهیم وصف
کرده اصنام را بآلهه در آنجا که میفرماید فراغ الی آلهتهم و حال آنکه انها فی الحقیقة آلهه
نبستند و در صدق خدا تعالی شکی و ریبی نیست پس قیاس میتواند بود که حضرت امیر
وصف عمر بامیر المؤمنین کرده باشد و فی الحقیقة چنان نباشد و مع هذا جهة صدق امیر
را نیز اشد و مؤلف کوید که اشکال یحیی در اجرای وصف امیر المؤمنین بر عمر و امثال او
بحسب عرف شرع و استعمال صدر اول متوجه است و جواب هشام محتاجست اما جرا
شواند بود که حضرت امیر اجرای آن بر ایشان بحسب اصل وضع لغوی کرده باشند
یعنی امر کننده بر مؤمنان چه ظاهر است که این ترجمه را اصلا دلالتی بر عرف فارسیان
بر استحقاق امامت موصوفش نیست و ظاهرا بنا بر ملاحظه این نکته مرحوم مولانا
پناهی میر شمس الدین اسد الله شوشتری در ترجمه رساله نفحات اللاهوت فی لعن
الجبت و الطاغوت هر جا در روایات اصل رساله خطاب متغلبان خلافت یا امیر المؤمنین
واقع شده ترجمه آن بقول خود که ای امر کننده بر مؤمنان نموده بخلاف دیگر مترجمان
آن رساله مانند میر ابو المعالی استرابادی و ملا محمد ابی طالب که ایشان ازین دقیقه غافل
شده اند و همان لفظ امیر المؤمنین را بی ترجمه ذکر کرده اند و ایضا در مختار کشی از
یونس بن عبد الرحمن منقولست که گفت چون هشام در اصول فلاسفه طعن میزد
و مع هذا بواسطه کلامی که در ارث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بهرون گفته بود و خاطر
هرون با جابت خود مایل ساخته بود یحیی بن خالد برمکی از وی رنجید و بر وی شک میورزید

بخطه
یعنی امر کننده بر مؤمنان

و فرصت دفع او می طلبید تا آنکه روزی بعرض هرون میرسانید که من تحقیق حال هشام
نموده ام و دانسته ام که زعم او آنست که در روی زمین امامی مفترض الطاعة غیر تو موجود است
هرون گفت سبحان الله یحیی گفت بلی او آن زعم دارد و میکوید که اگر آن امام او را بخروج
امر نماید خروج خواهد نمود پس هرون یحیی را گفت که ائمه علم کلام را بر خود جمع نماید و با هم
مناظره نمایند و او از پس پرده سخن هر یک را می شنیده باشد آنگاه یحیی ضرار بن عمرو
و سلیمان بن جریر و عبد الله بن یزید اباضی و موبد موبدان و راس الجالوت را نزد خود
طلبید و بمناظره انداخت و بعد از طول مناظره و مشاجره هشام را که در نقاهت بیماری
بود از روی مبالغه تمام طلب نمود یونس کوید که چون رسول یحیی این خبر رسانید هشام
بمن گفت خاطر من اقبال باجابت سؤال او نمیکند و از آن می اندیشم که مبادا اقدام ساختم
باشند که مرا از آن خبری نباشد زیرا که خاطر این ملعون یحیی بن خالد بواسطه چیزی چند بر من
متغیر شده است و من عزیمت آن داشتم که اگر خدا تعالی مرا ازین بیماری شفا بخشد بکوفه
روم و راه کفت و شنید را بر خود ببندم و ملازم مسجد و عبادت شوم و دیدار این ملعون را
نبینم یونس کوید که من او را گفتم که نخواهد بود الا خیر و بقدر امکان از شر ایشان محترز باش
پس هشام گفت که ای یونس تو می پنداری که من احتراز خواهم کرد از امری که خدا تعالی اظهار
آنرا بر زبان من خواسته باشد و این معنی چگونه متصور خواهد شد لیکن برخیز بحول و قوة
خدا تعالی تا برویم پس هشام بر استری که رسول جهت او آورده بود سوار شد و من بر خری که
از هشام بود سوار شدم و باتفاق در آن مجلس در آمدیم و مجلسی مشحون با ائمه علم حکمت و کلام
دیدیم پس هشام پیش رفت و بر یحیی و دیگران سلام کرد و نزدیک یحیی بنشست و من نیز در آن
میان بنشستم پس یحیی او را حکم نمود که در مناظراتی که میان ایشان گذشته بود در فیصل
نیافته بود حکم نماید هشام آخر سخن هر دو کس را از ایشان تحقیق نمود و اندر وی استقلال
بر بعضی جهت بعضی حکم فرمود و حسد و کینه یحیی را بر خود بیفزود بعد از آن یحیی بهشام گفت که
از کثرت مناظره و مجاهده امروز ملول شده ایم میخواهیم که فساد اختیار مردم را در تعیین
امام باز نمایی و انکه امامت حق آل رسولست بیان فرمایی هشام عذر خواست و گفت که
بیماری مرا عاجز ساخته از آنکه درین مطلب در آیم و اگر کسی بر من اعتراضی در آن نماید از عهده
جواب بیرون آیم یحیی او را عذر قبول نیفتاد و مبالغه در آن باب نمود پس هشام بسخن در آمد

وچون سخن را بنهایت رسانید یحیی با سلیمان بن جریر کفت که از ابو محمد یعنی هشام چیزی
ازین باب بپرس سلیمان از هشام پرسید که مرا خبر ده که علی بن ابی طالب مفروض الطاعة بود هشام
کفت بلی سلیمان کفت اکر آنکسی که بعد از وامامست ترا امر نماید که با او خروج بشمشیر نمایی
اطاعت او خواهی کرد هشام کفت مرا امر نخواهد کرد کفت چکونه امر نخواهد کرد هرکاه اطاعت او
بر تو فرض باشد هشام کفت بکذر از سر این سخن که جواب آن ظاهر شد سلیمان کفت از سخن
تو این معلوم میشود که در وقتی تو اطاعت او میکنی و در وقتی دیکر اطاعت نخواهی کرد
هشام کفت که من نکفتم که اطاعت او نمیکنم این کفتم که او مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان کفت که من
بر سبیل جدل از تو سوال میکنم که امر نا کردن او مر ترا واجب نیست پس اکر ترا امر کند بخروج
چه کار خواهی کرد هشام کفت چند [illegible] این فرق زار بکردی و از آن نمی اندیشی که اکر
بکویم که هرکاه مرا امر نماید خروج خواهم کرد دیکر ترا مجال سخن نخواهد ماند و با فتح وجهی ملزم
خواهی شد و من بواسطه آنکه میدانم که مآل این سخن بکجا خواهد کشید دلیری نمینمایم
چون هرون این سخن از هشام شنید روی در هم کشید و مردم را اذن مراجعت نمود و هشام
آن معنی را غنیمت دانسته در بغداد توقف ننمود و از راه متوجه مداین کردید و در آنجا او
خبر رسید که هرون بیحیی کفته که دست از مواخذه هشام و اصحاب او باز مداری و فرستاد تا حضرت
امام موسی را ع آوردند و حبس نمودند و هشام در کوفه مدتی مختفی بود و یحیی در مقام
مواخذه او بود و بر او دست نیافت تا هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت **هشام بن سالم**
الجوالیقی الجوزجانی الکوفی مولای بشر بن مروان بن الحکم و از سبی ولایت جوزجان بود و در
خلاصه مذکور است که او از اصحاب امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم علیهما السلام
بود و در مختار کتاب کشی از هشام بن سالم منقولست که کفت بعد از وفات حضرت امام
جعفر ع من و ابو جعفر مؤمن الطاق در مدینه طیبه بودیم و مردم را کمان چنان بود که
عبد الله بن جعفر که پسر مهتر بود قایم مقام پدر است و بعد از پدر امامت باو میرسد پس
من و مؤمن الطاق نزد عبد الله رفتیم و دیدیم که مردم نزد او جمع شده اند و در امامت متمسک
باین روایت شده که حضرت امام جعفر ع فرموده که ان الامر فی الکبیر ما لم یکن به عاهة یعنی امامت
بپسر بزرکتر میرسد مادامی که در وی عیبی و عاهتی نباشد پس جهت امتحان از او سوال نمودیم از آنچه
از پدر او سوال نموده بودیم و با او کفتیم که در زکوة چه چیز واجبست کفت در هر دویست

درهم پنج درهم دیکر پرسیدیم که در صد درهم چند درهم واجب میشود کفتند دو درهم و نیم پس
او را کفتیم که والله که مرجئه این فتوی نمیدهند پس دستهای خود بسوی آسمان برداشت
و کفت لا والله ما ادری ما تقول المرجئة پس از خانه او نا امید بیرون آمدیم و دانستیم که او امام
نیست برای قلت علم او بشرع آنکاه در بعضی از کوچه‌های مدینه کریان و حیران نشستیم که
در مسایلی که ما را روی دهد بکدام یک رجوع نماییم و بیکدیکر میکفتیم که بر چه رجوع
باید کرد و کاهی بقدریه خاطر میل میکرد و کاهی بزیدیه و کاهی بمعتزله و کاهی بخوارج تا آنکه
در اثنای این حیرانی مردی پیر نورانی را دیدیم که از دور بدست خود بسوی من اشارت میکند
پس ترسیدم که مبادا از جاسوسان منصور عباسی باشد که در آن زمان مقرر داشته بود
که تحقیق نمایند که شیعه امام جعفر نزدیک کدام یک از اولاد او میروند و کدام را قایم
مقام او میدانند آنکاه با رفیق خود مؤمن الطاق کفتم که از من دور شو که من از اشارت این
مرد بر خود و بر تو میترسم و چون او مرا می طلبید شاید که چون تو از من دور شوی از شر او
خلاصی یابی پس مؤمن الطاق از من اندکی دور شد و من چون کمان آن داشتم که از آن مرد خلاص
نتوانم شد بناچار با او همراه شدم و با او میرفتم تا بدر خانه حضرت امام موسی علیه السلام رسیدیم
مرا آنجا کذاشت و رفت و خادمی که بر در ایستاده بود مرا کفت بخانه درای رحمک الله چون
بخانه در آمدم حضرت امام موسی ع دیدم و آنحضرت را چون نظر مبارک بر من افتاد اوّل
مرتبه فرمودند که لا الی المرجئة ولا الی القدریة ولا الی الزیدیة ولا الی المعتزلة ولا الی الخوارج
الیّ الیّ الیّ پس با آنحضرت کفتم که جانم فدای تو باد پدر تو از این عالم کذشتند کفت بلی کفتم
که بمرک کذشتند کفت بلی کفتم جانم فدای تو باد پس کیست که بعد از و ما را هدایت نماید
کفت اکر خدای خواهد ترا هدایت خواهد داد کفتم جعلت فداک عبد الله برادر ترا
زعم آنست که بعد از پدر امام و قایم مقام است کفت یرید عبد الله الا یعبد الله باز
کفتم جعلت فداک پس بعد از پدر تو کیست که ما را هدایت نماید دیکر بار آنحضرت
فرمودند که اکر خدای خواهد ترا هدایت خواهد داد کفتم تویی آن هادی کفت من این
نمیکویم پس چون دیدم که راه مسئله بر من مفتوح نشد کفتم جعلت فداک آیا کسی
بر تو امام هست کفت نه و مهابت این کلام او در دل من هیبتی و عظمتی از او در آمد
زیاده از آنچه از پدر او در خاطر من در می آمد آنکاه کفتم جعلت فداک دستوری ده

ونیز دانستیم

تا ان مسایلی که از بدن تو می پرسیدیم از تو پرسیم گفت بپرس بخبر و آشکار امکن که اگر آشکارا کنی
میکنی بیم سر و مظنه خطر است و چون مشکلات مسایل خود را از و پرسیدم او را بحری
بیکران دیدم و با مامت او گرویدم و چون امامت او بر من ظاهر شد گفتم جانم فدای تو
باد شیعه بیدر تو حیران و گمراه مانده اند مرا دستوری ده که ایشان را پنهان از نظر
اغیار بخدمت تو بیاورم آنحضرت فرمودند که هر کدام را که اثار رشد و صلاح از و ظاهر
باشد از و عهد بگیر که کتمان حال نماید اگر آگاه او را پیش من آر که اگر این سر آشکارا شود خواهی بود الا
ذبح یعنی کشته شدن و دست مبارک خود را بر حلق شریف نهادند پس از خدمت
آنحضرت بیرون آمدم و ابو جعفر مؤمن الطاق را ملاقات نمودم از من پرسید که چه در
پیش داری گفتم هدایت الهی و تمام قصه ملازمت خود را با حضرت امام تقریر نمودم و
بعد از آن مفضل بن عمر و ابو بصیر را از آن حال خبر دادم و ایشان نیز بخدمت آنحضرت
رسیدند و مشکلات مسایل خود را از و پرسیدند و علم قطعی در امامت او بهم رسانیدند
پس فوج فوج از شیعه را بخدمت او دلالت مینمودم و ایشان میرفتند و سخنان او را
میشنیدند و از روی امتحان مسایل مشکله می پرسیدند و با مامت او میگرویدند تا آنکه
اکثر شیعه با آنحضرت رجوع نمودند و با عبد الله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند و چون عبد الله
آن حال را مشاهده نمود دید و دانست که هشام بن سالم شیعه را بجانب حضرت امام موسی ع
دلالت نموده و از متابعت او منع فرموده جمعی را در مدینه در کمین داشته بود که هشام را
آزار نمایند و از این روایت نهایت شدت تقیه در زمان حضرت امام موسی ع ظاهر میشود
تا آنکه بخط والد بزرگوار خود رحمه الله تعالی دیده ام که اصحاب و راویان آنحضرت بواسطه
تقیه گاهی بمجرد کنیت و گاهی بعالم و گاهی بفقیه و گاهی بعبد صالح و گاهی برجل از آن حضرت تعبیر
میکرده اند جمیل ابن دراج النخعی در خلاصه مذکور است که او شیخ ما و وجه طایفه و ثقه
بود و از اصحاب و راویان امامین همامین جعفر الصادق ع و موسی الکاظم ع بود و بعد از او نوح
بن دراج در ایام حضرت امام رضا علیه السلام وفات یافت و از برادر خود ایوب بن نوح بسال
بزرگتر بود و او را کتابیست در حدیث و کشی گفته که او از آن جمله است که طایفه امامیه
بر تصحیح جمیع روایات او اجماع نموده اند و اقرار بفقه او کرده اند و در مختار کشی از عبد الله
بن مغیره منقول است که گفت شنیدم که حضرت امام جعفر صادق ع این آیه را تلاوت فرمود

مایدل علی شدة التقیة فی عصر مولانا الکاظم علیه السلام

بن دراج قاضی کوفه نیز از اصحاب ما بوده مذهب خود را ناخفا اخفا مینمود و جمیل حم

کرفان

کر فان یکفر بها هؤلاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین پس بدست خود اشارت بسوی
ما کرد و ما جماعتی بودیم که در میان ما جمیل بن دراج و دیگر اصحاب بودند پس ما گفتیم اجل
و الله جعلنا فداک لا نکفر بها داود بن زربی الخندقی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است
که اختصاص تمام بهرون الرشید داشت و معتقد حضرت امام جعفر علیه السلام بود و در مختار کشی از
داود رقی منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم و پرسیدم که اعضای
شستن روی و دست در طهارت چند است گفت آنچه در اصل از جانب خدای تعالی واجب
شده بود یکمرتبه بود و بعد از آن حضرت رسالت مرتبه دیگر بر آن افزودند و هر که سه بار
سه بار بشوید ایمان او باطل خواهد بود و در این سخن بودیم که داود بن زربی از در
در آمد و در یکی از زوایای خانه بنشست و همان مسئله را که من پرسیده بودم از
آنحضرت پرسید پس در جواب او فرمود که سه بار سه بار باید شست و هر که کم کند ایمان
او باطل است پس از استماع این تناقض لرزه بر تن من در آمد و نزدیک بان شد که
شیطان بر من راه یابد بمشاهده این حال آنحضرت بجانب من نگاهی از روی غضب نمودند
و گفتند که ساکن باش ای داود که این مقامیست در میان حق و کفر و ضرب اعناق پس
از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و بخانه ابن زربی که در جوار باغ منصور عباسی بود رفتیم
اتفاقا قبل از آن کسی بمنصور گفته بود که ابن زربی از شیعه است و بخدمت جعفر بن
محمد تردد مینماید و منصور گفته بود که طریق طهارت جعفر بن محمد را میدانم پس بعد از این
پیروی طهارت ابن زربی خواهم کرد اگر بطریق او وضو خواهد ساخت آنچه در حق او
گفته اند راست خواهم دانست و او را خواهم کشت و در این وقت که با ابن زربی بخانه او آمدیم
منصور در عماراتی که بر اطراف باغ اشراف بر خانه ابن زربی داشت کمین کرده بود و تتبع طهارت
ابن زربی مینمود و چون وقت نماز رسیده بود ابن زربی بوضو مشغولی مینمود و در
وضو سه بار سه بار غسل نمود چنانکه حضرت امام علیه السلام با او اعلام نموده بود و چون وضوی او
تمام شد منصور کسی فرستاد و او را طلبید و چون داود نزد او رسید با او اظهار لطف
و مرحمت نمود و گفت ای داود در باره تو سخنی گفته بودند که تو از آن مبرا بودی و چون
من پیروی وضوی تو کردم دانستم که آن سخن راست نیست بخواهم که مرا بحل کنی آنگاه ده
تا صد هزار درهم بداود دادند راوی که داود رقی است گوید که بعد از این واقعه من و داود

ف بخط

دزبی بخدمت حضرت امام ع رسیدیم وداود بن رزبی با آنحضرت گفت جعلنی الله فداك
خون مالا در دنیا حفظ نمودی وامیدواریم که بوسیله دین وبرکت تو در جنت داخل شویم
پس آنحضرت اورا گفتند که خدایتعالی ترا و برادران ترا از مؤمنین جمیع در جنت جای داده است
اما ماجرای خود را بداود رقی بگوی تا اضطرابش ساکن شود آنگاه بداود بن رزبی امر فرمودند
که بعد ازاین وضوی خود را مثنی مثنی ساز و زیاده مکن که عمل تو باطل خواهد شد و
ایضا در مختار از داود ابن رزبی منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی ع مالی
بردم آنحضرت بعضی را گرفتند و بعضی را باز پس دادند پس عرض نمودم که چرا این باقی را نمیگیرید
فرمودند که عنقریب صاحب این امر این را از تو خواهد طلبید و بعد از وفات آنحضرت حضرت
امام رضا علیه السلام کسی نزد من فرستادند وان مال را از من گرفتند حماد بن عیسی الجهنی الکوفی
ثم البصری در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که در روایت حدیث بسیار احتیاط مینمود
تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زیاده از بیست حدیث روایت نکرده واز امام موسی
کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام روایت او نشنیده اند در مختار او منقولست
که گفت من و عباد بن وهب بصری از حضرت امام جعفر صادق ع استماع حدیث مینمودیم پس
عباد دویست حدیث حفظ نمود و مردم از امر سایند و من هفتاد حدیث حفظ نمودم و
و همیشه مرا در زیاد و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شک واقع میشد تا آنکه

اقتصار بر روایت بیست حدیث نمودم که در آن شکی نداشتم و همچنین از او منقولست که
چون بخدمت حضرت امام موسی ع رسیدم از او درخواست نمودم که در حق من دعایی
کند که خدایتعالی مرا خانه و زن و فرزند روزی نماید و توفیق حج هر ساله کرامت فرماید
پس آنحضرت دست مبارک بدعا برداشتند و گفتند اللهم صل علی محمد وآل محمد وارزقه
دارا و زوجة و ولدا وخادما و حج خمسین سنة و آن دعا در حق من مستجاب شد و چون
دعای حج را بخصیصه به پنجاه حج فرمودند دانستم که زیاده از آن حج نخواهم کرد پس چون
چهل و هشت حج گذاردم صاحب خانه و زن و فرزند و خادم شدم آورده اند که در حج پنجاه و یکم
در وادی قناة که در آنجا غسل احرام بجا می آوردند بآب سیل غرق شد زیاده از هفتاد
سال عمر داشت و در دو سال دویست و نه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و در کشی مسطور است
که طایفه امامیه اجماع نموده اند بر تصحیح جمیع روایات واخبار او و اقرار نموده اند بفقه

او وا او را کتابیست در حدیث و کتابی دیگر در توحید حمزة الطیار کنیت او ابو عماره است شیخ
ابو عمرو کشی باسناد خود از هشام بن الحکم روایت نموده که حضرت امام همام جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام بعد از فوت او برو رحمت فرستاده و دعای بنضرة و سرور او نمود و فرمود
که رحمه الله ولقاه نضرة وسرورا فقد کان شدید الخصومة عنا اهل البیت و در مختار
از طیار منقولست که گفت بخدمت حضرت جعفر علیه السلام عرض نمودم که شنیده ام که
ترا خوش نمی آید که ما با مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم آنحضرت فرمودند که اما مناظره
امثال تو با ایشان مرا خوش می آید که تو اگر در دامی واقع شوی از آنجا بیرون میتوانی نمود و هر که
چنین نباشد مناظره او مرا خوش نمی آید و در خلاصه از حضرت امام جعفر ع روایت نموده
که فرمودند که حضرت امام محمد باقر بحمزه طیار مباهات و افتخار مینمودند ابو الصباح
ابراهیم بن نعیم العبدی الکنانی الکوفی از بنی عبد قیس بود و در کوفه متولد شده بود و
در میان بنی کنانه منزل داشت بنابرین او را کنانی میگفتند علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه
توثیق او نموده و گفته که حضرت امام جعفر صادق ع بواسطه اعتمادی که بر وداشتند در
شان او فرموده که انت میزان لا عیب فیه یعنی تو میزانی ترازویی که در کفتین او قصوری
و تفاوتی نیست در مختار از ابی الصباح منقولست که گفت روزی سدیر نزد من آمد
و گفت که زید بن علی از تو بیزاری مینماید پس من از استماع این سخن خشمناک شدم و لباس خود
پوشیدم و متوجه ملاقات زید شدم چون بخانه او در آمدم برو سلام کردم و گفتم
که ای ابو الحسین شنیده ام که ترا گمان انست که ائمه چهار اند و سه از ایشان گذشته اند
و چهارم کسیست که قیام بسیف نماید گفت آری چنین گفته ام آنگاه من بعضی از کلمات
که منافی دعوی او بود در زمان حیات حضرت امام محمد باقر ع از او شنیده بودم برو القا
نمودم و از پیش او بیرون آمدم و راحله مهیا ساختم و بخدمت حضرت امام جعفر ع متوجه شدم
و ماجرای خود را با زید بخدمت او عرض نمودم پس آنحضرت فرمودند که اگر خدایتعالی زید را مبتلا
سازد بخروج بشمشیر و از خاندان ما دو شمشیر دیگر با او خروج نماید بکدام دلیل توان دانست
که شمشیر حق کدام است و شمشیر باطل کدام و الله که حقیقت حال زید انست که او گمان کرده
واگر خروج نماید کشته خواهد شد و چون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم بقادسیه رسیدم

خبر قتل زید را شنیده بود در کتاب نجاشی مذکور است که او را کتابیست در حدیث سورة
بن کلیب در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امامین همامین محمد الباقر وجعفر الصادق ع
بود و در مختار کشی از سوره نقلست که گفت روزی زید بن علی مرا گفت ای سوره چون دانستید
که حال صاحب شما بران وجهست که ذکر کرده اید گفتیم از انجا دانستیم که ما پیش از این هرگاه
در مسایل خود رجوع بامام محمد باقر ع میکردیم او بایات قرانی و احادیث جد بزرگوار خود جواب مسایل
ما را ادا مینمود انگاه چون او بجنة الماوی انتقال نمود بهریک از اکابر خاندان شما رجوع نمودیم
تو نیز از ان جمله بودی و هیچکدام از عهده جواب جمیع مسایل ما نتوانستید بیرون آمد تا
انکه رجوع ببرادر زاده تو امام جعفر ع نمودیم پس او بطریق پدر بزرگوار جواب مسایل
ما را ادا فرمود انگاه زید تبسم نمود و گفت راست گفتی که کتب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه نزد اوست معلی بن خنیس الکوفی مولای حضرت امام جعفر صادق ع بود و آنحضرت ویرا
از اهل بهشت خوانده بود و چون مردم را دعوت مینمود که موافقت محمد بن عبد الله معروف
بنفس زکیه بر بنی العباس خروج نمایند داود بن علی عباسی او را گرفت و بان کینه او را کشت
و صلب نمود و او پیش از انکه کشته شود مردم را گواه گرفته بود که آنچه متروکه اوست
از حضرت امام جعفر است علیه السلام شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب غیبه آورده که او از قوام
و وکلای حضرت امام جعفر ع بود و نزد آنحضرت بغایت پسندیده بود و بر منهاج او عمل مینمود و چون
خبر قتل معلی بآنحضرت رسید بسیار بر وی دشوار آمد و بداود گفت ای داود مولای مرا که وکیل
من بود در مال و عیال من چرا کشتی والله که ترا نزد خدا [illegible] روی او بر تو نفرین خواهد بود مخفی
نماند که معلی در بعضی از روایات که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحبه ان از حضرت
امام جعفر صادق ع روایت نموده گفته که حضرت رسول ص در آن روز علی را علیه السلام بوادی جن
و دیوان فرستاد بهر عهد و میثاق نمودن برایشان و بعضی از نواصب آنرا مستبعد شمرده و جهاد
کردن حضرت امیر را علیه السلام و کشتن بعضی از جنیان را بران افزوده و ابعد کمان برده بلکه از جمله
محالات شمرده و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر این ناصبی هنوز ندانسته که
جنیان نیز مانند آدمیان مکلفند بشریعت و احکام پس قران مجید پیش باید گرفتن و خواندن
آن آیه که سنفرغ لکم ایها الثقلان و جای دیگر میفرماید قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا

انا سمعنا قرانا عجبا یهدی الی الرشد فامنا به و در جایی دیگر جن را در تکلیف تقدیم میدهد
بر انس و میفرماید یا معشر الجن والانس الم یاتکم رسل منکم یقصون علیکم ایاتی و ینذرونکم
لقاء یومکم و این خطاب بقیامت باشد و همه را دلالت بر انکه ایشان مکلفند و محمد
مصطفی صلی الله علیه و اله رسولست از خدا بجمله ایشان و چون مکلف باشند و بعضی مومن
باشند و بعضی کافر و بعضی مقر باشند و بعضی منکر وجود کتاب و شمشیر با هم امده است
چون صلاحیت کتاب دارند صلاحیت شمشیر و جهاد هم دارند و هر دو بر یک حد [illegible]
و اگر سلیمان را و وزیرش آصف روا باشد بر جن حاکم باشد بجن حاکم باشد مصطفی که بهتر است
از سلیمان و مرتضی بهترست از آصف و قران مجید از ان حکایت کرد و گفت والشیاطین
کل بناء و غواص و اخرین مقرنین فی الاصفاد پس اگر روا باشد که سلیمان ایشان را محبوس
کند روا باید داشتن که علی با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی و مرتضی بقران و شمشیر برایشان
حکم کنند روا باشد و انکار آن حکم انکار قران و شریعت باشد و اگر مراد ناصبی ازین استبعاد
آنست که ایشان اجسامی لطیفند تیغ برایشان کار نکند باید که قصه روز بدر را از تفاسیر
و تواریخ اصحاب خود بخواند که جبرئیل نیزه بر گوش اسب نهاده می تاخت چون باز گشت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و اله از وی پرسید که بکجا رفته بودی گفت یا رسول الله ابلیس ملعون آمده بود
و بر سر ابو جهل کافر ایستاده و ایشان را غرور و دلداری میداد در ظفر او را از پیش براندم
تا کنار دریای عمان پس با من گفت نه شما را مهلت داده اید که تا بقیامت بمانم گفتم
آری ان وعده را خلافی نیست اما خواستم که ضربتی زنم ترا که از زخم وی [illegible]
تا بقیامت رنجور باشی این بشنید و بدریا فرو شد و من باز گشتم و قران مجید ازین خبر داده است
که فلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه و در تفسیر ثعالبی سنی ناصبی مذکور و مشروحست که
ابلیس در روز بدر بصورة سراقه بن مالک بن خشم الکنانی آمده بود پس خواجه ناصبی باید که دعوی
شیعه را در جهاد علی با جنیان با قصه جبرئیل قیاس کند یا دست از هر دو بدارد تا مخالفت
قران و اجماع کرده باشد والحمد لله رب العالمین یونس بن یعقوب بن قیس البجلی الدهنی در خلاصه
مذکور است که شیخ طوسی طیب الله مشهده توثیق او نموده و در چند موضع تعدیل او فرموده و
شیخ نجاشی گفته که او بحضرت امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم اختصاص داشت و وکیل
حضرت امام موسی علیه السلام بود و در ایام حضرت امام رضا علیه السلام در مدینه وفات یافت و آنحضرت

مخبر باشند

متولی امر تکفین و تدفین او شد و او در مبادی حال قایل بامامت عبدالله بن جعفر بود و بعد از آن رجوع نمود و در مختار کشی مسطور است که چون یونس در مدینه طیبه وفات یافت حضرت امام رضا علیه السلام حنوط و کفن و جمیع مؤنت تجهیز او را فرستاد و امر نمود موالی خود و موالی پدر خود و جد خود را که نزد جنازهٔ او حاضر شوند و بایشان گفت که یونس اگر چه ساکن عراق بود اما مولای جد بزرگوار من بود باید که قبر او را در بقیع مهیا سازند و اگر اهل مدینه گویند او عراقی بود و نمیگذاریم که او را در بقیع دفن نمایند در جواب ایشان بگوید که او مولای حضرت امام جعفر علیه السلام بود و اگر شما منع خواهید کرد دفن او را در بقیع ما نیز بعد ازین منع خواهیم کرد که دفن کنید موالی خود را در انجا پس او را در بقیع دفن نمودند و آنحضرت یکی از فضلای شیعه کوفه را فرستاد تا بر جنازهٔ او نماز گذارد و در مختار از صفوان بن یحیی منقول است که گفت بحضرت امام رضا علیه السلام گفتم که جان من فدای تو باد بسیار خوشحال شدم از التفاتی که در باب تکفین و تدفین یونس فرمودید آنحضرت فرمودند که لطف الهی در بارهٔ او مشاهده نمای که او را از عراق بجوار رحمت پیغمبر خود انتقال فرمود و از یونس روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رقعه نوشتم و از و التماس نمودم که در حق من دعا فرماید که از جمله ناصران دین او باشم پس در جواب من چیزی ننوشته بود و من از آن معنی غمگین ماندم آخر از بعضی اصحاب شنیدم که گفت من نیز آنچه تو استدعا کرده بودم در جواب من نوشته که رحمک الله انما ینتصر الله لدینه بشر خلقه و منهم معاویة

بن عمار الدهنی در کتاب کاشف ذهبی نوّر الله مرقده مسطور است که دهن طایفه اند از قبیله بجیله و دهن بن جریان نیز آمده و از امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام روایت دارد قتیبه گفته که او ثقه است و ابو حاتم گفته که حدیث او قابل احتجاج نیست و در کتاب خلاصه علامه مذکور است که معاویة بن عمار بن ابی معویه خباب بن عبدالله الدهنی بضم دال مهمله و اسکان ها یا فتح آن و نون قبل از یا کوفی و مولای بنی دهن است که طایفه از قوم بجیله اند و او وجیه اصحاب ماست و در میان ایشان متقدم و کبیر الشان و عظیم المحل و ثقه است و پدر او عمار در میان عامه یعنی اهل سنت و جماعت چنین بود معاویه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و امام موسی الکاظم روایت نموده و شیخ ابو عمرو کشی گفته که عمر او یکصد و هفتاد و پنج سال بود و در سال یکصد و هفتاد و پنج وفات یافت اسحق بن عمار الصیرفی شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابو الحسین نجاشی فرموده اند که اسحق از راویان صادق و کاظم علیهما السلام بود و اگر چه فطحی بود اما از ثقات اصحاب ما بود و شیخ نجاشی فرموده

کرا و برادرانش یونس و یوسف و قیس و اسمعیل خانواده بزرگی از شیعه و پسران برادر او علی بن اسمعیل و بشیر بن اسمعیل از وجوه راویان حدیث بوده اند و در مختار کشی از اسحق منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام بودم که مردی از شیعه در آمد پس آنحضرت او را فرمودند تجدید توبه بکن که از اجل تو زیاده از یکماه نمانده است از سخن آنحضرت مرا تعجبی دست داد و با خود گفتم که مگر او آجال ما را میداند پس آنحضرت ما فی الضمیر مرا یافتند و از روی غضب متوجه من شده فرمودند که ای اسحق چگونه انکار آن حال از من میکنی و حال آنکه رشید هجری که مردی ضعیف از شیعه ما بود علم منایا میدانست و امام اولیست بدانستن آن از رشید هجری و اگر تو اهنوز شکوهست اینک ترا خبر میدهم که از عمر تو دو سال مانده و تفرقه و پریشانی و افلاس عظیم در زودی بتو و اهل و عیال تو خواهد رسید و ایضا در مختار از اسحق منقول است که گفت چون مال من بسیار شد دربانی بر در خانه خود نشاندم و باو فرمودم که فقرای شیعه را از دخول در خانه من منع نماید و در آن سال بمکه رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم و برو سلام کردم جواب سلام من از روی سرگرانی و انقباض دادند پس گفتم جان من فدای تو باد چه چیز است که حال مرا نزد شما دیگرگون ساخته است گفت آنچه ترا در بار مؤمنان دیگرگون ساخته گفتم جان من فدای تو باد والله که من حق ایشان و حقیت دین ایشانرا میدانم لیکن از شهرت اتفاق و هجوم ایشان بر خود میترسم پس آنحضرت فرمودند که مگر نه دانسته که چون دو مؤمن نزد ملاقات باهمدیگر مصافحه نمایند در میان دو انگشت بزرگ ایشان صد رحمت فایض شود که نود و نه از آن بآنکس متعلق باشد که صاحب خود را بیشتر دوست دارد و هرگاه همدیگر را معانقه کنند و در آغوش گیرند رحمت الهی ایشانرا احاطه کند و چون روی همدیگر را از برای خدا بوسه دهند از عالم بالا بایشان گویند که گناهان شما آمرزیده شد و چون باهم بنشینند و راز دل بگویند ملائکه عظام و کاتبان کرام باهمدیگر گویند که از ایشان دور باید شد که مبادا از اسرار خود سخنی گویند و خدای تعالی نخواسته باشد که ما نیز بران اطلاع یابیم چون کلام حضرت امام علیه السلام باین مقام رسید عرض نمودم که میتوانند بود که کاتبان کلام که کلام ایشانرا نتوانند شنید و مع هذا از ایشان جدا شده نشنوند و ننویسند و حال آنکه خدای تعالی فرموده که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت سر مبارک خود را

لحظه بر پا انداختند و بعد از آن اشک ریزان سر بر داشتند و فرمودند که ای اسحق اگر
کاتبان کرام نشنوند و ننویسند خدای ملک علام که عالم السر است از او پنهان نمی شود و
میدان ای اسحق پس از خدای تعالی چنان بترس که گویا او را می بینی و اگر ترا شک شود در
آنکه او ترا می بیند که او خواهی شد و چون ترا یقین حاصل شود که او ترا می بیند و مع هذا
مرتکب معاصی گردی همانست که او را کمتر از جمیع ناظران دانسته تعالی عن ذلک علوا کبیرا
شیخ نجاشی گفته که اسحق را کتابیست در نوادر حدیث عبد الله بن سنان بن طریف
الکوفی در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که طریف مولای بنی هاشم بود بعضی گفته اند
مولای بنی طالب بود و بعضی گفته اند مولای بنی العباس بود و خازن منصور و مهدی و هادی
و رشید بود و از اکابر و ثقات اصحاب ما بود و از راویان صادق است ع و بعضی گفته اند
که از حضرت امام موسی ع نیز روایت نموده و بثبوت نرسیده در مختار کشی از عبد الله
منقولست که گفت روزی با پدر خود بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتیم پس آن
حضرت با من گفتند که خدمت پدر خود کن که پدر تو بزرگ سالی زیاده نمیکند الا
بزرگی و از عمر بن یزید روایت نموده که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع
بودم آنحضرت عبد الله بن سنان را یاد کردند و فرمودند که انه یزید علی السن خیرا
عبد الله را کتابیست در بیان احکام نماز که بکتاب عمل یوم و لیله معروفست و کتابی دیگر
کبیر در باب احکام صلوة و کتابی در سایر ابواب حلال و حرام ابو بکر الحضرمی در کتاب مختار از
بکار بن ابی بکر مذکور و مرویست که گفت خبر رسید پدرم ابو بکر و برادر او علقمه که زید بن
علی میگوید که امام در میان ما اهل البیت نه آنست که امامت خود را پنهان دارد بلکه امام
آنست که آشکارا بشمشیر خروج نماید پس هر دو باتفاق نزد زید رفتند و چون بنشستند
پدرم ابو بکر که دلیرتر بود بزید خطاب نمود و گفت ای ابو الحسین مرا خبر ده از علی ابن ابی طالب ع
که امام بود در وقتی که امامت خود را پنهان میداشت و با اغیار علم منازعت نمی افراشت
یا امام نبود تا آن زمان که خروج نمود و شمشیر خود آشکارا فرمود زید چون جواب آن کلام
نداشت ساکت ماند پس ابو بکر سه مرتبه آن کلام را بر او القا نمود و او جواب نگفت بعد از آن
ابو بکر جهت تاکید حجت خود گفت اگر علی ابن ابی طالب ع در ایام استتار مطلب ع امام خود
از اقوام امام بود پس می باید که بعد از او امامی باشد که حال خود را مستور دارد و اگر

علی ابن ابی طالب در حال استتار امام نبود پس تو چرا اینجا پنهان آمده و هنوز خروج ناکرده دعوی امامت
میکنی و خود نفی امامت دیگران میکنی و ایضا در مختار از عمرو بن الیاس روایت نموده که
با برادر خود الیاس رطیت نمودند که گفت با پدر خود الیاس بن عمرو نزد ابی بکر حضرمی رفتیم و او
را وقت نزع بود پس با پدرم خطاب نمود و گفت ای عمرو این وقت نه وقت دروغ گفتنست
بدانکه گواهی میدهم بر امام جعفر صادق ع که گفت لا تمس النار من مات و هو یقول بهذا
الامر یعنی آتش دوزخ را نخواهد رسید کسی که مذهب امامیه داشته باشد و روایتی دیگر است
که گفت اشهد علی جعفر بن محمد انه قال لا یدخل النار منکم احد شعر دارم از لطف ازل
منظر فردوس طمع ؛ گرچه دربانی میخانه فراوان کردم ؛ سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد
که من این خانه بسودای تو ویران کردم ؛ مؤلف گوید که در آخر کتاب و اینه که از تصانیف شیخ
اجل ابراهیم بن سلیمان قطیفیست قدس الله روحه هشتاد حدیث مذکور است که مشتملند بر
مضمون این دو روایت و بر آنکه فرقه ناجیه شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام اند و ایشان
اولیای خدا و رسول و آل رسولند علیهم السلام و در آن احادیث نیز مذکور است که ناصبی
آنکس است که غیر امیر المؤمنین را بر او تقدیم نماید و ما چون نخواستیم که این مقام از فواید
آن احادیث بی نصیب ماند از برای رعایت اختصار بذکر سه حدیث از آن اقتصار مینمائیم
الحدیث الاول قال ما رواه الشیخ العالم الفاضل العامل الفقیه النبیه ابو محمد الحسن
بن علی بن حسین بن شعبة الحرانی فی الکتاب المسمی بالتمحیص عن امیر المؤمنین علیه السلام قال ما من
شیعتنا احد یقارف امرا نهیناه عنه فیموت حتی یبتلیه الله ببلیة یمحص بها ذنوبه اما فی
مال او ولد و اما فی نفسه حتی یلقی الله مخبتا و ما له ذنب و انه لیبقی علیه شیء من ذنوبه
فیشدد علیه عند موته فیمحص ذنوبه الحدیث الثانی ما رواه عمر السابری قال قلت لابی
عبد الله علیه السلام انی لاری من اصحابنا من یرتکب الذنوب الموبقة فقال لی یا عمر لا تشنع
علی اولیاء الله ان ولینا لیرتکب ذنوبا یستحق بها من الله العذاب فیبتلیه الله فی بدنه
بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب فان عافاه من بوائق الدهر شدد علیه خروج نفسه
حتی یلقاه و هو عنه راض قد اوجب له الجنة الحدیث الثالث رواه الاصبغ بن نباتة قال ان
امیر المؤمنین علیه السلام صعد المنبر فحمد الله و اثنی علیه ثم قال ایها الناس ان شیعتنا من
طینة مخزونة قبل ان یخلق الله آدم بالفی سنة لا یشذ منها شاذ و لا یدخل فیها

داخل وانی لا عرفهم حین انظر الیهم لان رسول الله صلی الله علیه وآله لما تفل فی عینی وانا رمد
قال اللهم اذهب عنه الحر والقر وبصره صدیقه من عدوه فلم یصبنی رمد بعدها ولا حر
ولا برد وانی لا عرف صدیقی من عدوی فقام رجل من الملاء فسلم ثم قال والله یا امیر المؤمنین
انی ادین الله بولایتک انی لاحبک فی السر کما اظهر لک فی العلانیه فقال له علی کذبت فوالله
لا اعرفک فی الاسماء ولا وجهک فی الوجوه وان طینتک من غیر تلک الطینة فجلس الرجل
وقد فضحه الله وظهر علیه ثم قام آخر فقال یا امیر المؤمنین انی لادین الله بولایتک وانی
لاحبک فی السر کما احبک فی العلانیة فقال له صدقت طینتک من تلک الطینة وعلی
ولایتنا اخذ میثاقک وان روحک من ارواح المؤمنین فاعد للفقر جلبابا فوالذی
نفسی بیده لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول ان الفقر الی شیعتنا اسرع من
السیل من اعلی الوادی الی اسفله ومؤید این احادیث است انچه روایت نموده شیخ ابن بابویه
قمی در کتاب عیون المحاسن باسناد منتهی بحضرت امام رضا از آبای کرام خود علیهم السلام که
از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از جبرئیل علیه السلام از خدا تعالی عز وجل که فرموده ولایة
علی ابن ابی طالب حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی ومؤید مطلوبست نیز انکه
حضرت امام زین العابدین عم فرموده **شعر** ومن سرنا نال منا السرور ومن ساءنا
ساء میلاده وما فاز من فاز الا بنا وما خاب من حبنا زاده و نظیر این احادیث بالاضافه
بیانی کردافع استبعاد مضمون حقایق مشحون آن تواند بود در بیان احوال الصفوان
مهران خواهد آمد انشاء الله تعالی اگر گویند که بازاء این اخبار اخبار متعدده وارد
شده که دلالت بران دارند که شیعی نیست که عامل بتقوی ومتصف بورع باشد وشیعی
نیست الا انکه تقی وورع عابد زاهد ذاکر صایم قایم باشد وماننداین اثار وصاف جواب
گوییم چون احادیثی که بتفصیل مذکور است وارد شده واحادیث که مجمل آن مذکور شد
نیز وارد ست پس ناچار است از جمع میان ایشان چه ممتنع است تناقض در میان کلام
معصومین علیهم السلام پس حمل باید کرد احادیثی را که اشتراط تقوی وورع وماننداین
دران مذکور است بر تشیع کامل واحادیث دیگر را بر تشیع غیر کامل ونظیر این حملست انکه
در تاویل قول خدا تعالی انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم
ایمانا وعلی ربهم یتوکلون گفته اند که مراد ایمان کاملست زیرا که خوف وزیادتی ایمان

وتوکل که در آیه مذکور شده در اصل ایمان شرط نیست نه بر مذهب بساطت ونه بر مذهب
ترکیب چه ظاهر است که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب در ایمان شرطست بآن مرتبه نمیرسد که
در آیه مذکور شد والله اعلم **عمرو بن حریث الصیرفی** الاسدی الکوفی شیخ نجاشی توثیق او نموده وگفته
که او از راویان حضرت امام جعفر صادق است عم وعلامه حلی در خلاصه گفته که انچه بر من
ظاهر شده انست که او از عمرو بن حریث که از اصحاب حضرت امیر علیه السلام بوده وآخر خود را
داخل حزب ملاعین واعدا ربّ العالمین نموده ودر مختار کشی از عمرو منقولست که گفت روزی
بخدمت حضرت امام جعفر عم رفتم وخواستم که تصحیح عقاید خود نزد او نمایم بعد از طلب دستوری
از ان حضرت گفتم انی ادین الله بشهادة ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وان الساعة
آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصوم شهر رمضان
وحج البیت من استطاع الیه سبیلا والولایة لعلی ابن ابی طالب امیر المؤمنین بعد رسول الله
صلی الله علیهما والولایة للحسن والحسین وعلی بن الحسین والولایة لمحمد بن علی ولک من بعده
وانکم ائمتی علیه احیاء وعلیه اموات وادین الله به پس آنحضرت فرمودند که ای عمرو والله
که اینست دین من ودین ابای من که سرا وعلانیة تقرب الهی بدان میجویم اما باید که بهمین
اکتفا ننمایی وطریق تقوی وورع را التزام نمایی وزبان را از هر چه غیر خیر باشد نگاه داری
وغیر را بخود راه ندهی ونگویی که من نفس خود را هدایت نموده ام بلکه خدا تعالی ترا هدایت
نمود پس شکر نعمتهای الهی بجای آر واز جمله انکسان مباش که هرگاه بجمعی پیش آیند ویرا ودرا
طعن کنند واگر پس کرد در قفای او واو را طعن زنند ومردم را در راه اشنایی بر دوش
خود سوار مساز وبر خود مسلط مکن که بآن در نمانی **منصور بن حازم** البجلی الکوفی
در خلاصه مذکور است که او ثقه وصدوق وعین است از اکابر اصحاب ما وفقهای ایشان
واز راویان صادق وکاظمست علیهما السلام ودر مختار کشی از منصور منقولست که گفت
روزی بحضرت امام جعفر علیه السلام گفتم که خدا تعالی ازان بزرگترست که او را بخلق
شناسند بلکه خلق باو شناخته میشود انحضرت فرمودند که چنین است بعد ازان گفتم
که هر که خدای خود را شناخت باید که بشناسد که او را رضا وسخطی هست ورضا وسخط
او را شناخته نمیشود مگر بوحی یا باعلام رسول نسبت بانکه که وحی برو نازل نشود
زیرا که هر یک از وحی واخبار رسل حجتست وانچه حجت نباشد تمسک بآن نشاید وبنا

برین مقطعات ببعضی از مخالفان گفتم که چون ناچار است از تمسک بامری که نزد
خدا تعالی حجت باشد پس بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حجت خدا تعالی در میان
ما کیست گفتند حجة ما قرآنست گفتم ما می بینیم که هر یک از مرجی و قدری و زندیق بلکه
آنهایی که ایمان بقرآن ندارند بآن حجت میجویند و اگرچه اعتقاد بمضمون آن نداشته اند در
مقام الزام خصم طریق تمسک بآن را می پویند و از ینجا معلوم میشود که قرآن حجت نتواند
بود مگر بقیمی که بیان مقاصد آن بر وجهی نماید که احدی را در آن مجال شبهه و احتمال نماند
پس بیان باید کرد که آن قیم کیست گفتند که ابن مسعود و عمر و حذیفه و امثال ایشان عارف
بمعارف قرآن و واقف بر قوانین بودند گفتم ایشان عارف بجمیع معارف و مقاصد قرآن بودند
گفتند نه بلکه آنکس که عارف بجمیع بود امیر المؤمنین علی علیه السلام بود گفتم پس هر گاه مانند
قرآن در میان قومی باشد و هر یک از آحاد آن قوم گویند که ما [illegible] و یکی از آنجمله گوید که
من میدانم و کسی انکار داشتن او نتواند کرد هر آینه قول قول اوست و اینک گواهی میدهم
علی قیم قرآن و امام مفترض الطاعة و حجت خداست بعد از رسول صلی الله علیه و آله و بجا او در بیان
حقایق قرآن فرموده حق است پس حضرت امام بر من رحمت فرستادند بعد از آن گفتم که
امیر المؤمنین علی علیه السلام از میان نرفت تا حجتی در میان خلق نگذاشت همچنانکه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را در میان قوم حجت گذاشته بود و حجت بعد از و امام
حسن بود علیه السلام و همچنین باقی حجج را از آبای او بترتیب ذکر مینمودم تا بآن
حضرت رسیدم و در هر مرتبه که من اظهار حجت یکی از ائمه علیهم السلام مینمودم
او رحمت بر من میفرستاد و من سر مبارک ایشان را می بوسیدم بعد از آن فرمودند
که بعد ازین هرچه خواهی از من بپرس که دیگر انکاری از تو در دل من نخواهد بود و از
تصانیف منصور کتاب اصول الشرایع مشهور است و کتابی در مثالب **سعید الاعرج**
السمان الکوفی علامه حلی قدس سره در خلاصه توثیق او نموده و گفته که او از راویان
حضرت امام جعفر است ع در کتاب مختار از سعید منقولست که گفت روزی در
خدمت حضرت امام جعفر ع بودم که دو کس اذن دخول در مجلس او طلبیدند و آنحضرت
ایشان را اذن کرد تا در آمدند و چون بنشستند یکی از ایشان از اهل مجلس پرسید که
آیا در میان شما امامی مفترض الطاعة هست آنحضرت در جواب فرموده اند که چنین کسی

بمقاصد

در میان

در میان خود نمی شناسیم او گفت که در کوفه قومی هستند که زعم ایشان انست که در
میان شما امام مفترض الطاعة موجودست و ایشان دروغ نمیگویند زیرا که اصحاب
ورع و اجتهادند و از جمله ایشان عبد الله بن یعفور و فلان و فلان اند پس آنحضرت فرمودند
من ایشانرا باین اعتقاد امر نکرده ام و باظهار آن قرار نداده ام گناه من در آن چیست
و مقارن این گفتار بر رخسار مبارک او آثار احمرار و غضب بسیار ظاهر شد و چون آن
دو کس او را در غضب دیدند از مجلس برخواستند و چون از مجلس بیرون رفتند آنحضرت
با صحاب خود فرمودند که آیا می شناسید این دو مرد را گفتند بلی ایشان از زیدیه و [illegible]
آن دارند که شمشیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد عبد الله بن الحسن است پس آنحضرت
فرمودند که دروغ گفته اند و سه بار بر ایشان لعنت فرستاد آنگاه فرمودند که والله
شمشیر را عبد الله ندیده و بدست پدر او نیز نرسیده مگر آنکه از دور آنرا حمایل علی بن
الحسین دیده باشد و اگر راست میگویند از ایشان بپرسید که آن شمشیر چه علامت دارد که در هر
یک از یمین و یسار آن شمشیر علامتی هست بعد از آن فرمودند که والله ان عندی لسیف
رسول الله صلی الله علیه و آله و لامته والله ان عندی لرایة رسول الله صلی الله علیه و آله والله
ان عندی لالواح موسی و عصاه والله ان عندی لخاتم سلیمن بن داود والله ان
عندی الطست الذی کان موسی یقرب فیها القربان والله عندی لمثل الذی جاءت
به الملائکة تحمله والله عندی للشی الذی کان رسول الله صلی الله علیه و آله یضعه بین المسلمین
والمشرکین فلا یصل الی المسلمین نشابة ثم قال ان الله عز و جل اوحی الی طالوت انه
لن یقتل جالوت الا من لبس درعک وملأها فدعا طالوت جنده رجلا رجلا فالبسهم الدرع
فلم یملأها منهم احد الا داود فقال یا داود انک تقتل جالوت فابرز له فبرز له فقتله
وان قائمنا ان شاء الله من اذا لبس درع رسول الله صلی الله علیه و آله یملأها فقد لبسها ابو جعفر
فخطت علیه ولبستها انا فکانت **علی بن** یقطین الاسدی الکوفی ثم البغدادی از جمله
بزرگ زادهای عراق عرب است و از حماد پدر او یقطین را بواسطه تشیع میخواست که
بدست آرد و سیاست نماید او گریخت و علی در کوفه متولد شده بود پس بعد از
گریختن پدر مادر او علی و عبید برادر او را برداشت و بجانب مدینه گریخت و چون دولت
بنی العباس ظاهر شد بکوفه رجوع مینمودند و یقطین در خدمت ابو العباس سفاح و

وکانت

ابو جعفر منصور دوانیقی می بود و مع هذا شیعی امامی مذهب بود و محمد بن بشر او علی
مذکور در خدمت عباسیه وزیر صاحب جاه بود و اموال بسیار بخدمت حضرت
امام جعفر و امام موسی ع میفرستاد و در خلاصه مذکور است که او از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام یک حدیث روایت نموده و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
روایات بسیار دارد ثقه و جلیل القدر بود و او را منزلت عظیم نزد حضرت امام موسی
کاظم ع بود و در میان طایفه امامیه بزرگوار بود در سال یکصد و هشتاد در زمان
حیات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در وقتی که آنحضرت محبوس بودند وفات یافت
و آنحضرت چهار سال در حبس هرون الرشید بودند و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از
داود رقی روایت نموده که گفت در روز نحر بخدمت حضرت امام موسی ع رفتم پس اول
بار فرمودند که در وقتی که در موقف ایستاده بودم بخاطر من هیچکس خطور ننموده
مگر علی بن یقطین که او پیوسته در خاطر من بود و از خاطر من بیرون نمیشد تا
بمنزل مراجعت نمودم و در کتاب مختار از عبد الرحمن بن حجاج روایت نموده که
گفت بخدمت حضرت امام موسی ع عرض نمودم که علی بن یقطین بمن گفته که از
شما دعا بطلب از برای او التماس نمایم آنحضرت فرمودند که آن دعا را از برای امر آخرت
میخواهند گفتم بلی پس دستهای مبارک خود را بر سینه بی کینه نهادند و فرمودند
که ضمنت لعلی بن یقطین ان لا تمسه النار ابدا و در روایتی دیگر واقع است که آنحضرت
ضامن جنت از برای او شدند و ایضا روایت نموده که چون حضرت امام موسی علیه السلام
بعراق آمدند علی بن یقطین بخدمت آنحضرت رفتند و اظهار ملالت از گرفتاری خود
در خدمت بنی العباس نمودند پس آنحضرت در جواب او فرمودند که یا علی ان لله تعالی اولیاء
مع اولیاء الظلمه لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضا روایت نموده که حضرت
امام موسی ع بعلی بن یقطین گفتند که تو ضامن یک چیز از برای من شو تا من ضامن سه چیز
از برای تو شوم پس علی گفت جان من فدای تو باد کدام است آن چیز که میخواهی تا ضامن شوم
از او آن سه چیز که از برای من ضامن ان میشوی آنحضرت فرمودند که آن سه چیز که
من ضامن آن میشوم اینست که هرگز آسیب تیر و شمشیر بهیچوجه بتو نرسد و ببلای
بند و زندان گرفتار نشوی و محتاج نامردان نشوی پس علی گفت که آن یک چیز که

نکته
بان لله تعالی اولیاء
مع اولیاء الظلمه

مراضامن باید شد کدامست حضرت امام فرمودند که ضامن شوی که از اولیای ما
ما و برادران مومن تو هر که ترا پیش آید او را اکرام نمایی پس علی بن یقطین ضامن آن یک
مکرمت شد و حضرت امام ضامن آن سه اکرام شد و ایضا روایت نموده از بکر بن محمد
اشعری که گفت از حضرت امام موسی ع شنیدم که گفت دیشب علی بن یقطین را از خدای تعالی
درخواست نمودم که بمن بخشد او را بمن بخشید بدرستی که علی بن یقطین بذل مال و جان
خود در راه ما نمود و بنابرین مستوجب کرامت دنیا و آخرت گردید و روایت نموده که بسیار
بوده که علی بن یقطین صد هزار درهم یا سیصد هزار درهم برسم تحفه بخدمت آنحضرت
می فرستاد و آنحضرت آنرا بفقرای شیعه و اهل و عیال خود قسمت مینمود و ایضا روایت
نموده که در وقتی که آنحضرت سه پسر یا چهار پسر خود را که از جمله آنها حضرت امام
رضا ع بود کدخدا می ساختند بعلی بن یقطین کتابتی نوشتند که مهر آنها را بتو حواله
نمودم پس علی بن یقطین بوکلای خود امر نمود تا اسباب و امتعه که در کار او بود بفروختند
و مقدار مهر آنها را یا سه هزار دینار دیگر از برای طعام عروسی مهیا ساختند بخدمت
آنحضرت فرستاد و مجموع آن سیزده هزار دینار بود و ایضا روایت نموده که در یکی از سالهای
حج سیصد کس یا دویست و پنجاه کس شمردند که از برای علی بن یقطین تلبیه حج مینمودند
و بعضی از آنها را بیست هزار درهم و بعضی را ده هزار درهم میداد و زاد و راحلهای ایشان را هم
درهم میداد و ایضا روایت نموده که در یک سال صد و پنجاه کس از اهل روزگار بر و وارد
شدند و اقل انچه بیکی از آن جماعت داد هفتصد درهم بود و اکثر ده هزار درهم و ایضا از
اسمعیل ابن سلام و دیگری روایت نموده که گفتند علی بن یقطین ما را نزد خود طلبید
و گفت دو راحله خریداری کنید و راه مدینه پیش گیرید آنگاه بعضی از اموال و کتابات
بما داد که آنها را بخدمت حضرت امام موسی ع برسانیم و وصیت نمود که محترز باشید از
آنکه کسی بر حال شما اطلاع یابد آنگاه بکوفه آمدیم و راحله هم رسانیدیم و زاد راه بر
داشتیم و از کوفه بیرون آمده راه مدینه پیش گرفتیم و چون ببطن رمله رسیدیم و
راحلهای خود را بستیم و علف پیش ایشان نهادیم و خود نشستیم که چیزی بخوریم در آن
اثنا سواری از دور پیدا شد بنزد ما شکری در دست چون نزدیک شد دیدیم که حضرت
امام موسی ست ع پس از جای خود برجستیم و برو سلام کردیم و کتابات و اموال

و ایضا روایت نموده که در یکسال
یکصد و پنجاه کس از اهل روزگار
برو وارد شدند و اقل انچه به
یکی از آن جماعت داد هفتصد درهم
بود و اکثر آن ده هزار درهم بود
صح

بآنحضرت دادیم آنگاه آنحضرت از آستین خود کاغذی چند بیرون آورد و بما داد و گفت این
جواب کتابهاییست که شما آورده اید بخدمت آنحضرت عرض نمودیم که از زاد راه
ما آنچه مانده اگر دستوری فرمایید تا بمدینه درآییم و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه وآله
نماییم و الا زاد راه برداریم نخواهد بود آنحضرت فرمودند که بیارید آنچه از زاد راه شما مانده
پس از زاد را آوردیم و آنحضرت دست مبارک خود بر آنجا در آوردند و از آن برهم زدند و
فرمودند که این زاد شما را بکوفه میرساند و اما زیارت آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله پس بدرستی
که او را دیدید و ثواب زیارت او فایز شدید و من نماز فجر را با قوم گذارده ام و میخواهم
که ظهر را نیز با ایشان بگذارم پس از این توقف نتوانم کرد باز گردید در حفظ خدای تعالی
در کتاب خرایج الجرایح نضد القواعد مسطور است که حضرت امام موسی ع کتابی
بعلی بن یقطین نوشت که مشتمل بود بر تعلیم وضو بر وجهی که عامه یعنی مخالفان از
اهل سنت بآن اقدام مینمایند و او از آن معنی تعجب تمام حاصل شد لیکن چون از امتثال
حکم حضرت امام ع امتناع نمیتوانست کرد مدتی بهمان کیفیت وضو میساخت تا آنکه بعضی
از حاسدان او نزد هرون الرشید سعایت نمودند که شیعی مذهبست و رشید در
مقام امتحان او شده روزی او را نهاد در خانه از خانهای دار الاماره بعضی از اشتغال
دیوانی مشغول ساخت و چون وقت نماز رسید در حوالی بعضی از روزنها که باندرون
آن خانه مشرف بود کمین نمود و در مقام تجسس حال وضوی او شد و چون وضو را بر
وجهی که مامور شده بود موافق کیفیت وضوی اهل سنت دید از آن بدگمانی نادم گردید
و از علی بن یقطین معذرت طلبید و بعد از انقضای این واقعه حضرت امام ع کتابی
دیگر باو نوشت و امر فرمود که بکیفیت کذا و کذا وضو سازد و وضوی صحیح را باو اعلام
فرمود و مضمون این روایت دلیلست بر جواز تقیه و دلیل آن از کتاب و سنت نیز
بسیار است و فتاوی اهل بیت علیهم السلام مشعر بر نسبت بتقیه و اعظم اسباب اختلاف
احادیث مرویه از ایشان آنست و در کتاب خرایج مذکور است که روزی هرون الرشید دراعه
نفیس زر کار ملوکانه بعلی بن یقطین بخشید و او آنرا با مال بسیار بخدمت امام موسی ع
فرستاد پس آنحضرت دراعه را باو رد نمودند و پیغام فرمودند که از آنگاه دار که بآن
محتاج خواهی شد و بعد از آن اندک زمانی که علی بن یقطین یکی از خواص خود را که فرستاده

و کتاب

دراعه بخدمت حضرت امام خبر داشت بسبب خیانتی تعزیر نمود و او در مقام انتقام شده
نزد هرون رفت و گفت علی بن یقطین موسی بن جعفر را امام خود میداند و لهذا آن دراعه
نفیس قیمتی را که باو بخشیده بودید بایشان فرستاد چون هرون آن سخن بشنید در غضب شد و
خواست که تحقیق حال نماید لاجرم علی بن یقطین را طلبید و گفت که چه کردی بآن دراعه
که بتو داده بودم علی گفت در صندوقی خود نهاده ام هرون گفت که بفرست که از آنجا حاضر
سازند علی یکی از غلامان خود را طلبید و گفت برو و فلان صندوق را که بمهر منست
بیاور و چون صندوق را آوردند و دراعه در آنجا بنظر هرون رسید از غضب خود باز
آمد و علی را جایزه داد و امر نمود که ساعی را آنقدر زدند که جان بداد والله اعلم
صفوان بن مهران بن مغیرة الاسدی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که
او شتران بسیار داشت و از کرایه آن وجه معیشت خود را بهم میرسانید و لهذا او را
صفوان جمال میگفتند و او را دو برادر مومن بود یکی حسین و دیگری مسکین و آخر شتران
خود را باشارت حضرت امام موسی کاظم ع فروخت و در رجال کشی از صفوان منقولست که
گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی کاظم ع رفتم آنحضرت فرمودند که ای صفوان
همه چیز تو خوب و نیکوست الا یک چیز گفتم جان من فدای تو باد آن کدامست گفت این که
شتران خود را باین مرد یعنی هرون الرشید کرایه میدهی گفتم من این کرایه را از روی حرص و
سیری و لهو نمیکنم و چون او براه حج میرود شتران خود را باو کرایه میدهم و بنفس خود
متولی خدمت او نمیشوم بلکه غلامان خود را با او همراه مینمایم پس آنحضرت فرمودند
که ای صفوان کرایه تو بر ذمه ایشان هست یا نه گفتم بلی گفت دوست میداری
که ایشان باقی مانند تا کرایه تو ضایع نشود گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که هر که بقای
ایشان را دوست دارد از ایشان خواهد بود و هر که از ایشانست جای او در دوزخ
خواهد بود صفوان گوید که بعد از آن رفتم و جمیع شتران خود را فروختم و چون این خبر بهرون
رسید مرا نزد خود طلبید و گفت که بمن رسانیده اند که تو شتران خود را فروخته گفتم بلی
گفت چرا این کار کردی گفتم بسبب آنکه مردی پیر شده ام و غلامان هم از عهده آن کار بیرون
نمی آیند هرون گفت هیهات هیهات من میدانم که باشارت موسی بن جعفر شتران خود را فروختی
گفتم مرا چه کار است با موسی بن جعفر گفت بگذر از این انکار را اگر نه حق صحبت تو از

میکردم ترا میکشتم **بشارة** روی عن صفوان الجمال انه قال دخلت علی الصادق ع
فقلت جعلت فداک سمعتک تقول شیعتنا فی الجنة وفی الشیعة اقوام یذنبون و
یرتکبون الفواحش و یشربون الخمر و یتمتعون فی دنیاهم فقال نعم هم اهل الجنة ان الرجل
من شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم او بمرض او بدین او بجار یؤذیه او بزوجة
سوء فان عوفی من ذلک شدد الله علیه النزع حتی یخرج من الدنیا ولا ذنب علیه فقلت
لا بد من رد المظالم فقال علیه السلم ان الله عز وجل جعل حساب خلقه یوم القیمة
الی محمد وعلی فکل ما کان علی شیعتنا حسبناه من الخمس فی اموالهم وکلما کان بینهم وبین
خالقهم استوهبناه لهم حتی لا یدخل احد من شیعتنا النار اگر گویند در قتل آدمی و سرقه
مال حق الله و حق الناس هر دو هست و در غیبت حق آدمی متحقق است پس مضمون
حدیث مذکور مشکل میشود بحال آن شیعی که شخصی را کشته باشد که هرگز هیچ مالی
نداشته یا اگر داشته آن قدر نداشته که خمس برو واجب شود و اگر آن قدر داشته خمس
از اداده باشد و همچنین بحال آنکه مال کسی را دزدیده باشد که هرگز مال او بنصاب خمس
نرسیده و اگر رسیده خمس از اداده باشد و همچنین بحال آنکه غیبت کسی کرده باشد
که هرگز مالی نداشته و ایضا قتل و غیبت تصرف در مالی نیست پس محاسبه آن از خمس
وجهی نداشته باشد جواب آنست که مادهٔ نقض باید که متحقق باشد و مسلم نیست که در
قتل و سرقه و غیبت شیعیان نسبت بچنان اشخاص واقع شود و احتمال آنکه خمس مال خود را
داده باشد در مادهٔ اهل سنت درست نیست چه ایشان خمس را نمیدهند و بمصرف نمیرسانند
و در مادهٔ شیعه مسلم نیست اما ائمه معصومین را استیهاب حق بعضی شیعه از بعضی دیگر
ممکن است و احتیاج بمعاوضه نخواهد بود و اما استبعاد محاسبه قتل و غیبت از
مال خمس مبنی بر توهم آنست که در محاسبه معاوضه بمثل شرط باشد و چنین نیست
بلکه بدین وجه تواند بود که یکی از ائمه علیهم السلم با مقتول یا مغتاب بگویند که ابرا
کن ذمهٔ قاتل یا غیبت کننده خود را تا ما ابرا کنیم ذمهٔ ترا از مال الخمس که ادای آن بر تو واجب
بود و ظاهر است که هرگاه در روز حساب کسی داند که دخول او در جنت یا تخفیف
عذاب او موقوفست بر برائت ذمهٔ او از خمس اهل البیت ع و برائت ذمهٔ او منحصر است
در ابرای ذمهٔ قاتل و غیبت کننده او بالضرورة توقف نخواهد کرد در ابرای ذمهٔ ایشان

وامتناع نخواهد ورزید از آن با آنکه احتیاج بمعاوضه از مال الخمس گاهی تواند بود که
مضمون غیبت بمغتاب نرسیده باشد الا بمجرد ندامت و عزم بر عدم ارتکاب بمثل آن در اصلاح
حال او کافیست و بالجمله عدم دخول مؤمن شیعی اثنی عشری در نار از برکات محبت مصطفی
و مرتضی و سایر ائمه اطهار دور از کار نیست و ظاهر حدیث مشهور که ستفترق امتی ثلث
وسبعون فرقة کلهم فی النار الا واحدة با آن معاضد و یار است و چگونه محل استبعاد و انکار
باشد که قاضی میر حسین میبدی شافعی در شرح دیوان اعجاز بیان مرتضوی نقل کرده که شیخ
علاء الدوله در کتاب عروه میگوید که جمیع فرق اسلامیه اهل نجات اند و مراد از فرقه واحده
در حدیث مشهور ناجیه بشفاعتست قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من
رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم انتهی اگر گویند که مضمون روایت
صفوان مؤدی بآن میشود که مومنان اعتماد بمجرد اعتقاد بوحدانیت و رسالت و امامت
اهل البیت علیهم السلم کنند و تعطیل اعمال و احکام نمایند گوییم که اعتماد بمجرد اعتقاد مذکور
گاهی باشد که اصلا در میان زاجری نباشد و چنین نیست زیرا که آنچه مذکور شد از اخبار
ائمه کرام با آنکه مؤمن مباشر فسق و آثام مبتلا بامراض و اسقام و مانند آن شداید و نوایب
ایام خواهد شد در آن زاجر از معاصی و اوزار کافیست و ایضا اگر چه اظهار منجی بودن
بمجرد ایمان و اعتقاد بامور مذکوره نموده اند اخبار از خوف زوال ایمان بسبب عصیان
نیز نموده اند و ایضا درجات مؤمنان و مراتب ثواب ایشان متفاوتست و ظاهر است که
بارتکاب معاصی و آثام درجات علیه میسر نخواهد شد و عاقل را تصور محرومی از عوالی درجات و
منازل زاجری کاملست و ایضا عفو و شفاعت دفع خجالت و شرمندگی نکند و عارف شیرازی مضمون
آن اشعار نموده و گفته **بیت** دلا گناه مکن بر امید بخشش دوست که گر گناه ببخشند شرمساری
هست ولنعم ما قیل گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت قبول کردن و رفتن نه شرط انصافست
و مؤید اشارتیست که در تحقیق بشارت مذکور شد آنکه ملا قطب الدین شافعی شیرازی
در بعضی از مکاتیب خود گفته که اهل علم گفته اند که ایمان منجیست اما این نیز گفته اند که خوف از زوال
ایمان هست و سبب زوال ایمان نیست الا معاصی ای برادر اهل علم از دست شما در عنا
اند اگر چنانچه هست میگویند عمل در شما بجهل میشود و چون ایمان بلا عمل بر تقدیر وجود
آن سبب نجاتست نتوانستند که حق را بپوشانند معاذ رضی الله عنه در مرگ از آن خبر داد

برای ترس از آنکه کتمان علم کرده باشد و در بزه افتد در غمها بیخردان علم با جهل شد و باید
سخن پشت باز کردید و دست از عمل بدا شیند عمر شما را اینک میشناختم لاجرم در خواست
کردان رسول صلی الله علیه و آله که این اعلام موقوف فرماید که دعهم یا رسول الله یعملوا اما جایزه جهت
بای بیخردان خردمندان را محروم نتوان کرد چنانچه هست باید گفت یضل به کثیرا و یهدی
به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین الجماعت که بچنین سخن گمراه میشوند گمراهانند که اگر
این سخن نبودی هم گمراه میشدند بسخنی دیگر و سببی دیگر که البته هرچه در نهان کسیست
روزی آشکارا شود چه خداوند جهان نور است و نور چیزها را چنانچه هست آشکارا
کند و دین را مراد آفریده که چیزها چنانچه باشد با خلق نماید پس گمراهان آخر البته گمراه شوند
پس نتوان که برای حیلت ایشان که امریست غیر ممکن اهل هدایت را محروم کنند و هدایت از ایشان
دریغ دارند پس امر چنانچه هست باید گفت که خدای عزوجل مهتدیان را بهیچ حال گمراه نسازد
خدای عزوجل مکتوب الیهم را از مهتدیان کرداناد که هر سخن که شنوند دایشان مزید هدایت
کردد و نه همچون مردم مریض که هرچه سبب قوت دیگرانست در ایشان سبب مزید ضعف و مرض
باشد انتهی و مخفی نماند که کلام مولانای مذکور در دست برخلیفه ثانی عمر و آن نزد اصحاب او ذنبی است
غیر مغتفر فند براکر گویند که غرض از اخبار مذکوره نه تقریر عقاید است بلکه مقصود از آن
مجرد ترغیبست بر تحصیل ایمان و لهذا در کتب عقاید کلامیه امامیه تصریح بمضمون آن اخبار واقع
نشده و علامه دوانی در شرح عقاید عضدیه کلمه کلها فی النار را مقید بحیثیة اعتقاد ساخته
تا دلالت کند بر آنکه ما سوای فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نارند و فرقه ناجیه من حیث
الاعتقاد در نار نیستند بلکه من حیث العمل جایز است که در نار باشند گوییم احتمال مجرد ترغیب
وجهی ندارد زیرا که اگر غرض آن باشد ناچار اظهار آن بمردم باید نمود و هرگاه اظهار نمود خالی
از آن نیست که خلاف آن نیز اظهار خواهند کرد یا نه اگر اظهار نکنند اعتقاد لازم خواهد آمد
و اگر اظهار کنند فایده ترغیب منتفی میشود و اما عدم تصریح بمضمون اخبار مذکوره در کتب
عقاید امامیه محل تامل است چه در کتاب اعتقادات شیخ ابن بابویه که از قدمای علمای امامیه است
تصریح بآن واقع شده آنجا که گفته و اما الذنب فلا یسال عنه الامن یحاسب قال الله تعالی فیومئذ
لا یسال عن ذنبه انس و لا جان یعنی عن شیعة النبی و الائمة علیهم السلام خاصة دون
غیرهم کما ورد فی التفسیر و کل محاسب معذب و لو بطول الوقوف انتهی و فی قواعد العقاید للمحقق

الطوسی و شرحه للعلامة الحلی قدس سرهما اتفق الناس علی ان المؤمن الذی عمل عملا صالحا یدخل الجنة
خالدا فیها و اما الذی یخلط عملا صالحا بغیر صالح فاختلفوا فیه فقالت التفضیلیة من اهل السنة و الامامیة
انه لا یجب تعذیبهم بل قد یغفر الله تعالی عنهم او یشفع النبی علیه السلام فیهم لقوله ع ادخرت شفاعتی
لاهل الکبایر و استدلال کرده اند بعضی از متاخرین علمای امامیه نیز بهمان قول حضرت رسالت
و بقول امام جعفر صادق ع که فرموده و الله لنشفعن یوم القیمة فی عصاة شیعتنا
حتی یقول غیرهم فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم و کلام صاحب قواعد العقاید و ما
بعد آن تصریحیست بمجمل اخبار مذکوره و جمعی که در تصانیف خود متوجه تفصیل نشده اند
از تفصیل را اما آنچه علامه دوانی در شرح حدیث ستفترق گفته مدخولست بآنچه بعضی
از مشایخ ما در رساله وافیه فی تحقیق الفرقة الناجیه گفته اند که تعلیل خلود بحیثیة اعتقاد
مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیة اعتقاد و عمل هر دو باشد چنانکه ظاهر آیه
بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بآن ناظر است
و انکه علامه مذکور بعد از اظهار حیثیت گفته فلا یرد انه لو ارید الخلود فهو خلاف الاجماع فان المؤمنین
لا یخلدون فیها و ان ارید مجرد الدخول فهو مشترک بین الفرق اذ ما من فرقة الا و بعضها عصاة
و القول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید جدا و لا یبعد ان یکون المراد استقلال
مکثهم فی النار ترغیبا لتصحیح الاعتقاد انتهی مدخولست بآنکه نفی خلود مسلم نیست و اجماعی
بر آن نقل نموده ممنوعست زیرا که جمعی از علما بر آن رفته اند که غیر طایفه محقه کفارند و
مخلد در نارند و قول او که لان المؤمنین لا یخلدون مسلمست لیکن خلافی در حقیقة
مؤمن مؤمنانست و شیعه بر آنند که ایمان صادق نمی آید الا بر معتقد حقیت از اصول خمسه
که اعتقاد امامت ائمه اثنی عشر از انجمله است و قول او که دخول مشترکست مسلم نیست
و مستند ظاهر است و قول او که ما من فرقة الا و بعضها عصاة مسلم است اما قول او که
و القول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید ممنوعست بلکه ظاهر قول
بمغفرة ایشانست و استبعاد بعید است زیرا که ظاهر حدیث مذکور مقتضی آنست
و قول او که و لا یبعد ان یکون المراد استقلال مکثهم الی اخره استبعاد سابق را بعید است
زیرا که خلاف آنچه خبر است که حدیث مذکور متبادر بفهم میشود و حق آنست که معنی حدیث
بی ارتکاب تکلف آنست که فرقه ناجیه را نار مس نمیکند ابدا و غیر ایشان در نار ندبر سبیل

و ان خواهد بود که مجرد ذکر مسئله
جواز عفو و شفاعة را معنی دانسته اند
[illegible]
کفتم

خلود یا مکث بی خلود در جمیع افراد یا در بعضی بخلود و در بعضی بمکث بی خلود و قول ما را
که فرقه ناجیه را نار مس نمیکند ابدا شاهد بسیار است از احادیث نبویه و اخبار امامیه این است
تمام تقریر کلام بعضی از مشایخ ما رحمهم الله و در آن تصریحیست بآنکه نجات فرقه ناجیه علی الاطلاق
قول علمای امامیه است لیکن این بیچاره را بخاطر فاتر میرسد که آنچه جناب شیخ در اول دخل
خود افاده فرموده اند که تعلیل خلود بحیثیه اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که
خلود معلل بحیثیه اعتقاد و عمل هر دو باشد الی آخره محل نظر است زیرا که مقصود علامه
دوانی نه تقیید خلود ما عدای فرقه واحده ناجیه است بحیثیه اعتقاد تا منع تعلیل
خلود ایشان در نار باعتقاد تنها متوجه شود بلکه ظاهر کلام او آنست که استغنای
فرقه واحده را از دخول در نار مقید بحیثیه اعتقاد داشته چنانکه سابقا بآن اشارتی
واقع شده و این هنگام برین وجه منع باید کرد که لا نسلم که عدم دخول فرقه ناجیه در نار
معلل بحیثیه اعتقاد تنها باشد بلکه میتواند بود که عدم دخول ایشان در نار از حیثیه
اعتقاد و عمل هر دو باشد والله الموفق للصواب عبدالرحمن بن الحجاج البجلی الکوفی در خلاصه
مذکور است که او ثقه ثقه ثبت وجه بود و وکیل حضرت امام جعفر علیه السلام و از راویان
او و امام موسی کاظم ع بود و بعد از حضرت امام موسی ع باقی ماند و بخدمت حضرت امام رضا ع
رسید در ایامی که آنحضرت را مامون ولی عهد ساخت وفات یافت در مختار کشی از حسن
بن ناجیه روایت نموده که گفت حضرت امام موسی ع عبدالرحمن را یاد فرمودند و گفتند که
او بر دل مخالفان ما بغایت ثقیلست و ایضا روایت نموده که آنحضرت ع او را از اهل بهشت
گفته بود و او را میفرمود که با اهل مدینه مناظره نمای که من دوست میدارم که در میان
رجال شیعه مانند ترا ببینند و عبدالرحمن را چند کتاب بود که در میان شیعه معمول بودند
محمد بن حکیم در کتاب خلاصه از کشی روایت نموده که حضرت امام موسی ع از او راضی بود بآنکه در
مباحث کلامی با مخالف مناظره نماید و در مختار کشی مذکور است که روزی نزد حضرت امام
موسی علیه السلام اصحاب کلام را یاد فرمودند پس آنحضرت فرمودند که ابن حکیم را بگذارید
که بمناظره مشغول باشد و ایضا روایت نموده که در مسجد مدینه با مردم آنجا بنشیند و با
ایشان در مطالب کلامی مناظره و مخاصمه نماید و هرگاه از مناظره قوم فارغ شده نزد آنحضرت
می آمد آنحضرت از آن مراتب سخنان او دیگر از امی برسید و اظهار رضا از وی میفرمود و شیخ ابو جعفر

که آنحضرت محمد را امر فرموده

طوسی

طوسی طیب الله مشهده در کتاب فهرست گفته که او را کتابیست در حدیث نضر بن قابوس
اللخمی در خلاصه وغیره مسطور است که او خیر و فاضل و از راویان امام جعفر و امام موسی و امام
رضا علیهم السلام بود و نزد ایشان منزلتی تمام داشت و شیخ طوسی قدس سره در کتاب غیبه گفته
که او بیست سال وکیل حضرت امام جعفر صادق ع بود و هیچکس نمیدانست که او وکیلست و در
مختار کشی از نضر مرویست که گفت روزی نزد حضرت امام موسی ع در خانه او بودم پس
آنحضرت دست مرا گرفتند و مرا بحجره در آوردند که حضرت امام رضا ع در صغر سن آنجا بودند
و کتابی در دست داشت و مطالعه آن مینمود پس حضرت امام موسی ع مرا گفتند ای نضر
می شناسی این پسر را گفتم بلی پسر تو علی رضاست گفت میدانی این چه کتابست که مطالعه او
مینماید گفتم نه گفت این کتاب جفر است که اطلاع بر حقایق و معانی آن نمیتواند یافت الا
پیغمبری یا وصی پیغمبری و ایضا از نضر روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام موسی ع
گفتم که من از حضرت امام جعفر ع سوال نموده بودم که امام بعد از تو کیست و او مرا خبر
داده بود که امام بعد از تو توئی و چون او وفات یافت اختلاف در میان شیعه واقع شد
و بجانب یمین و شمال رفتند و من و اصحاب من بر یقین خود در امامت تو باقی بودیم پس خبر ده
مرا که بعد از تو از پسران تو امام کیست آنحضرت فرمودند که پسر من علی امام خواهد بود و این
حدیث دلیلست بر کمال عقل و اهتمام او در کار دین خود نوح بن شعیب البغدادی در
خلاصه گفته که از اصحاب حضرت ابی جعفر محمد جواد بود و فضل بن شاذان گفته که او فقیه بود
و در مختار کشی روایت نموده که ابو عبدالله شاذانی از ابو محمد فضل بن شاذان پرسید که
گاهی ما با مخالفان خود نماز مغرب را میگذاریم و نمیتوانیم مقارن فراغ از نماز بخانه خود برویم
و اعاده نماز کنیم زیرا که ایشان این مضمون را می فهمند و چون بنا چار تاخیر واقع میشود نماز
شام و خفتن باهم تدافع میکند فضل گفت چنین کار را بر خود دشوار مساز زیرا که
هرگاه با ایشان نماز کنید این قدر مجزیست که در یکجا در سه تکبیر یا پنج تکبیر بگوئید و قرائت
حمد و سوره در هر رکعت بکنید و در رکوع و سجود و سلام با امام ایشان صورت موافقت را
رعایت دارید و ان امام و ستون مسجد دیوار را در حکم برابر دانید آنگاه ابو عبدالله از وی
پرسید که آیا هیچکس از اصحاب ما شنیده که اینچنین نماز مجزی باشد گفت وقتی در عراق بودم
بر من نیز مانند تو دشوار می آمد که نماز در عقب مخالفان بگذارم پس شکایت آنحال بر یکی

از فقهای بخارا که نوح بن شعیب میگفتند نمودند نوح و اهمین گفت که من بنو
کفتم بعد از آن از وی پرسیدم که غیر از تو دیگری نیز این میگوید گفت آری پس با او بمجلس در آمدم
گمان آن مسئله را در میان ایشان مذکور ساز د نوح گفت که این کروه حاضران بحث
نیکنند از ین مرد خراسانی که برخود کمان آن دارد که بزرگوار تر است از هشام بن الحکم
و از مرجع پرسد که ایا نماز در عقب مخالفان در جماعت ایشان جایز است یا نه پس هر که در آن
مجلس حاضر بود انچه نوح با من کفته بود کفتند و خاطر من با آن قرار کرفت حسن بن علی بن
فضال الکوفی التیملی بخدمت حضرت امام موسی ع رسیده بود و از راویان حضرت امام رضا ع
و اختصاص تمام با آنحضرت داشت و جلیل القدر عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع
و ثقه بود در روایات و در کتاب نجاشی از فضل بن شاذان منقولست که کفت در یکی از
مساجد نزد بعض از قرا درس میخواندم در انجا قومی دیدم که با هم دیگر سخنان میکفتند
و یکی از ان میان میکفت که در کوه مردی هست که او را ابن فضال میکویند و او عابدترین
جماعتیست که ما دیده ایم و کفت که او بصحرا بیرون می اید و بسجده فرو میرود و انکاه مرغان
صحرا بر وجمع میشوند و او ازیشان از خود محو شده بر زمین می افتد که از دور کمان میشود
که جامه یا خرقه ایست و وحشیان صحرا نزدیک باو چرا میکنند و از و رمیده نمیشوند
بنا بر غایت موانستی که ایشان را باو حاصل شده فضل بن شاذان کوید که بس من از ان سخن
کمان کردم که مکر ان حال کسیست که در زمان سابق بوده بعد از استماع آن سخن باندک
زمانی دیدم که شیخی خوش صورة نیکو منظر شمایل که جامه نرسی و دائرسی در بر و کفش
سبز در پا داشت از در در آمد و با پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و پدر من
جهت تعظیم او برخواست و او را جای داد و کرامی داشت و چون بعد از لحظه برخواست
من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست کفت این حسن بن علی بن فضالست کفتم آن عابد
فاضل مشهور کفت همانست کفتم آن نخواهد بود میکویند که او در کوه می باشد کفت این
همانست که در کوه می باشد باز کفتم که او نخواهد بود که او همیشه در کوه می باشد کفت
چه کم عقل پسری بوده نمی تواند که درین ایام از انجا آمده باشد پس انچه از اهل مسجد درباره
حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم کفت انچه شنیده درستست و این حسن همانست
حسنست و حسن کاهی پیش پدر من می آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر ان از کتب

کدفریب بربیست کس از مشایخ اصحاب ما انجا بودند پس در خواست نمودند از نوح صحو

میکویندم

دیدم

حدیث را از و استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر می داشت در حجره من می آمد و بر من
قرائت آن مینمود و در سالی که طاهر بن الحسین الخزاعی که از سپهسالاران مامون بود حج
کذارد و بکوفه مراجعت نمود چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن
فرستاد باو پیغام نمود که من از رسیده بخدمت شما متعذرم شما قدوم شریف بسوی من
ارزانی دارید پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات طاهر
ترغیب نمودند قبول نکرد و کفت مرا با او مناسبتی نیست و لکن از ان استغنای او دانستم که آمدن
او بخانه من از روی دوستی دینداری بود و مصلای او در جامع کوفه بود نزد ستونی که از ا
سابقه و اسطونه ابراهیم میکویند و حسن در تمام عمر قایل با مامت عبد الله افطح بود و در مرض
الموت واقف مذهب و از ان عقیده برکردید و رجوع بحق نمود رحمه الله تعالی و وفات حسن در سال
دویست و بیست و چهار بود و از جمله مصنفات او کتاب زیارات و بشارات است و کتاب نوادر
و کتابی در رد غلاة و کتاب الشواهد و کتابی در متعه و کتابی در ناسخ و منسوخ و کتاب ملاحم
و کتاب الصلوة و کتاب الرجال عبد الجبار بن مبارک نهاوندی محمد در قسم مقبولان از کتاب خلاصه
مذکوراست و در مختار کشی از و منقولست که کفت روزی بخدمت حضرت امام محمد بن علی
جواد علیهما السلام رفتم و کفتم جان من فدای تو باد از پدران بزرگوار تو روایت بمن رسیده
که هر فتحی که اهل ضلال نمایند انچه ایشان را بدست آید تعلق بامام زمان دارد آنحضرت
فرمودند که بلی چنین است کفتم جان من فدای تو باد مرا از بعضی فتوحات که اهل ضلال
واقع شده آورده بودند و من خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمده ام
میخواهم که مرا ببندکی قبول کنی آنحضرت فرمودند که من سعی نمودم که قبول کردم بعد از ان
مرا دستوری دادند که بدیار خود مراجعت نمایم و چون در سال دویست و سیزده اراده
خدمت او رجوع نمودم بندکی خود را بیاد او آوردم آنحضرت فرمودند که تو آزاد
حر لوجه الله کفتم جان من فدای تو باد میخواهم که عهدنامه درین باب جهة من
بنویسی پس این عهدنامه برای من نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد بن
علی الهاشمی العلوی لعبد الله بن المبارک فتاه انی اعتقتک لوجه الله و الدار الاخرة
لا رب لک الا الله و لیس علیک سید و انت مولای و مولی عقبی من بعدی و کتب فی
المحرم سنه ثلث عشرة و مائتین و وقع فیه محمد بن علی بخط یدیه و ختمه بخاتمه ابو محمد الفضل

القاسم وابم بکرم

بخط
عبد العنفی

بن شاذان بن الخلیل الازدی النیشابوری از اجلّ شیعه نیشابور بود و چون نام خود در فضل
مشهور است مبدع براهین عقلیه و موضح قوانین نقلیه است در حقایق مذهب حق
امامیه ماهر بود و دقایق اصول این طایفه علیه بر طبع نکته دانش ظاهر و باهر در کتاب
خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که پدر او از اصحاب یونس بن عبد الرحمن بود و او از
راویان امام محمد جواد است ع و بعضی گفته اند که از حضرت امام رضا ع نیز روایت نموده
و او ثقه و فقیه و متکلم بود و در میان این طایفه عظیم الشأن بود و امام محمد جواد ع
سه بار مرتبه از عقب یکدیگر بر او رحمت فرستاده اند رحمه الله تعالی و در کتاب مختار
مذکور است که عبد الله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج کرد بعد از آنکه
او را پیش خود طلبید و تفتیش کتب او نمود و امر کرد او را که آن کتب را جهت او بنویسد
پس فضل رؤس مسایل اعتقادیه را از توحید و عدل و مانند آن جهت او نوشت و چون
آن بنظر عبد الله رسید گفت این قدر کافی نیست میخواهم که اعتقاد ترا در باره سلف
بدانم پس فضل گفت ابوبکر را دوست دارم و از عمر بیزارم عبد الله گفت چرا از عمر
بیزاری گفت بواسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب القای این جواب
لطیف که متضمن خوش آمد عباسیان بود از دست آن ظالم غلیظ خلاصی یافت و از
سهل بن بحر فارسی روایت نموده که گفت در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان
از او شنیدم که میگفت من خلیفه جمعی از اکابرم که از پیش گذشتند مانند محمد بن ابی عمیر
و صفوان بن یحیی و غیرهما و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده نمودم
و هشام بن الحکم چون بگذشت یونس بن عبد الرحمن خلیفه او بود و در ردّ بر مخالفان
و چون یونس گذشت بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان و فضل از جمعی کثیر از
افاضل شیعه روایت داشت مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن
بن علی بن فضال و محمد بن اسمعیل بن بزیع و محمد بن الحسن الواسطی و محمد بن سنان و اسمعیل
بن سهل و از پدر خود شاذان بن خلیل و ابی داود المسترق و عماد بن المبارک و عثمن بن عیسی
و فضالة بن ایوب و علی بن الحکم و ابراهیم بن عاصم و ابی هاشم داود الجعفری و قاسم بن عروه
و ابن نجران شیخ نجاشی گفته که او هشتاد و یک کتاب تصنیف داشته و از جمله آن
بما رسیده کتاب نقض است بر اسکافی و کتاب العروس که مختصر کتاب عین است و کتاب الوعید

وفات یافتن خلیفه او در ردّ بر مخالفان صح

کتاب الردّ علی اهل التعطیل الی آخره و در کتاب منتقی مسطور است که از فضل پرسیدند که
دلیل تو بر امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام چیست در جواب گفت دلیل بر آن کتاب
خدا و سنت رسول هدی و اجماع مسلمانان است اما کتاب قول خدای تعالی است که
یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اولی الامر منکم زیرا که خدای تعالی در این آیه ما را دعوت
نموده به طاعت اولی الامر همچنانکه دعوت به طاعت خود و طاعت رسول خود پس
محتاج شدیم بآنکه اولی الامر را بشناسیم آنگاه نظر کردیم در اقاویل امت و دیدیم
اختلاف کرده اند در اولی الامر و اجماع کرده اند در تفسیر آیه بر وجهی که مخصص نزول
اوست در شان علی ابن ابی طالب ع زیرا که بعضی گفته اند که مراد قوام نظام کار زمانند
بامر معروف و نهی از منکر است و بعضی گفته اند که مقصود از آن حضرت امیر المؤمنین
و یازده امام از اولاد کرام اویند علیهم السلام و چون از فرقه اولی پرسیدیم که آیا علی
ابن ابی طالب از امرای سرایا نیست گفتند بلی و فرقه ثانیه نیز گفتند که آنحضرت از اعلام
علماست و فرقه ثالثه خبر دادند که او از قوام نظام کار کافه انامست بامر معروف و نهی از
منکر و از اینجا ظاهر شد که مراد از اولی الامر در آیه باتفاق اهل درایه و روایه حضرت
شاه ولایت پس بموجب آن آیه اوست والی ولایت امامت و وصایت و عدول از
آن حضرت بسوی دیگری محض ضلالت و غوایت زیرا که در غیر او اتفاق مفقود و ادله
دیگر موجود نیست و اما سنت بنابر آنکه حضرت رسول آن امام اصحاب یمین را قاضی
یمن و امیر جیوش آن محال و والی اموال کردانید و او را امر فرمود که تقسیم آن اموال کند
بر بنی خزیمه که خالد بن ولید ایشان را بظلم کشته بود و همچنین اختیار آن امام همام
جهة ادای رسالات ملک علام و ابلاغ و اعلام سوره برائة بکفار بتره انجام نمود و همچنین
در بعضی از ایام غیبت خود او را خلیفه خود کردانید و هیچکس از اصحاب آنحضرت نیست
که این سنن در شان او مقرر و معین شده باشد و ثابتی نیست سید کاینات در حیات
آنحضرت و بعد از وفات همگی را منظور و احتیاج امت بهم امیری که متصف با این سنن باشد
مسلم جمهور است اما اجماع بدرستی که استدلال از آن بر امامت حضرت امیر المؤمنین
بچند وجه است اول آنکه اجماع امت بر آنکه علی امام بود و اگرچه همه یک روز باشد
و در این اختلافی ندارند بعد از آن اختلاف کردند بعضی گفتند که بعد از نبی بلافصل بسیار

دلیل عظیم فضل بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام

و اطیعوا الرسول م

همچنانکه محتاجیم در آنکه خدا و رسول خدا را بشناسیم صح

مراد امرای سرایاست و بعضی گفته اند که مراد علماست و بعضی گفته اند که م

ودر وقت خاص امام بود وبعضی کفتند که بعد از ان حضرت بیفاصله در جمیع اوقات
بقای خود امام بود واجماع بر غیر او واقع نشده که بقدر یک چشم زدن او امام باشد
دیکر انکه اجماع کرده اند بر انکه حضرت امیر لیاقت امامت داشت وبنی هاشم را صلاحیت
آن بود ودر غیر او خلاف واختلافست دیکر انکه اجماعست بر انکه حضرت امیر بعد
از حضرت رسالت صلی الله علیه واله بر ظاهر عدالت که از شرایط امامت وایالتست باقی بود
غایة الامر اختلاف در آنست که بعضی میکویند از مرتبه عدالت مترقی بصفت عصمت بود
وبعضی میکویند معصوم نبود بلکه عدل وبر وتقی بود وظاهرا او از شوایب خطا وزلل دور
بود وبالجمله خلاف ایشان در نفی عصمت اوست وهمان جماعت اجماع کرده اند بعضی
کفته اند که عدالت ایشان وبعضی کفته اند که بواسطه غصب خلافت ودیکر مفاسد از دایره
عدالت خارج شده وظاهر است که کسی که اجماع بر عدالت او واقع باشد واختلاف در عصمت
او داشته باشند اولی واحق است بامامت از کسی که اختلاف در عدالت او داشته باشند
اتفاق بر نفی عصمت او کرده باشند وایضا در کتاب منقی مسطور است که شخصی از
فضل سوال نمود که چه میکویی در ان حدیث که اصبیان از حضرت امیر روایت میکنند که
کفت لا اوتی برجل یفضلنی علی ابی بکر وعمر الا جلدته حد المفتری یعنی هر کاه پیش من آرند
کسی را که تفضیل او من بر ابو بکر وعمر کرده باشد حدی که در شریعت پیغمبر جهت هر مفتری مقرر شده
بر او خواهم زد فضل در جواب کفت راوی این حدیث سوید بن غفله است وباتفاق اهل اثار است
با انکه او کثیر الغلط بوده با انکه نفس حدیث متناقض است که حد مفتری کسی را نمیزنند که افترا
نکرده باشد وشیخ اجل مفید در بعضی از افادات علیه خود جواب فضل را پسندیده ومتصدی
توجیه حدیث شده که اکر صحیح باشد مراد حضرت امیر از ان این خواهد بود که چون تفاضل نمی باشد الا
در میان دو کس که متقارب باشند در فضل ومفضول را با افضل در اصل فضل فی الجمله مشارکت
باشد بنا برین تفضیل آنحضرت بر ابی بکر وعمر متضمن اظهار مرتبه از فضل جهت ایشان خواهد بود وحال آنکه
ایشان بواسطه انکار نص جلی واصرار در اظهار وغلو از طاعت خدا تعالی ودین رسول معلی بیرون
رفته اند وایشان را در دین مبین فضل نمانده که قریب بفضل حضرت امیر المؤمنین باشد پس هر که
تفضیل آنحضرت بر ایشان نماید دعوی فضلی عظیم جهت ایشان کرده باشد وظاهر شد که مدعی
دعوی کاذبست پس حد مفتری کاذب را مستحق باشد نه حد مفتری را چه بقبح را جنانکه فضل بن

بر نفی عصمت ابی بکر وخلافی در عدالت او کرده اند

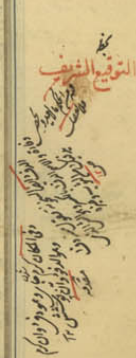
زیرا که اجماع است حضرت امیر در قضایا واحکام بین عدل بوده وان عدالت نیست م م

حدیث موضوعی مختصر کرده و کفته که اکر ان حدیث م م

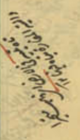
شاذان فهمیده واز قبیل تفضیل حضرت امیر است بر اغیار غوایت مصیر انکه فاضل صالح متقی را
بر کافر مرتد خارج از دین تفضیل دهند یا جبرئیل را بر ابلیس ورسول را بر ابو جهل بر تلبیس رجحان
نهند با انکه اکر آن حدیث صحیح باشد بایستی که حاشا تعمد مفتری واجب بودی بر حضرت رسول
حضرت امیر را در چندین محل بر جمیع خلایق تفضیل وتقدیم داد ودر اخوت خود ومباهله و
فتح ابواب خانه او واختیار او در انکاح فاطمه زهرا وولایات وخواندن او واحب خلق خدا و
کردانیدن او را از خود بمنزله هرون از موسی وغیر ان بر دیکران رجحان نهاد وهمچنین بایستی که حضرت
امیر اقامت حد بر خود واجب کردانیدی زیرا که اظهار افضلیت خود از سایر اصحاب رسول
نموده وباتفاق مخالف وموالف بر منبر کوفه بمضمون انا الصدیق الاکبر زبان حقایق
بیان کشوده وهمچنین جمیع اولاد وذریه واشیاع واهل بیت او که اعتقاد زیادتی فضل
او بر سایر اصحاب داشتند با انکه از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده در صبح آن شبی
که حضرت امیر وفات یافت فرمودند که لقد قبض فی هذه اللیلة رجل ما سبقه الاولون بعمل
ولا ادرکه الاخرون ومخفی نماند که مقصود شیخ چنانکه خود در ذیل این مقاله
بان تصریح فرموده انست که این عبارت که امیر المؤمنین افضل است از فلان وفلان
بحسب قانون لغت وعرف اهل لسان درست نیست تا متوجه شود که در صحت آن
عبارت تسلیم فضل ایشان از روی جدل یا بر اعتقاد خصم کافیست بلکه غرض او
انست که نظر بتحقیق حال مضمون آن مقال غلط وباطل ومحالست مؤلف کوید که
میتواند بود که انهام افترا از ان عبارت بواسطه استلزام مدلول واثبات
فضیلت کسی را باشد که در واقع از فضیلت عاری بوده بروجهی که شیخ بزرکوار افاده
فرموده همچنین میتواند بود که از ان رهکذر باشد که مفهوم از ان عبارت نیز نقیصت
کسیست که در واقع افضل بوده چنانکه بعضی از افاضل شعرا بان اشعار نموده وکفته
شعر یقولون لی فضل علیا علیهم فلست اقول التبر اعلی من الحصا اذا انا فضلت الامام علیهم
اکن بالذی فضلته متنقصا الم تر ان السیف تزری بحده مقاله هذا السیف امضی من
العصا اسحق بن اسمعیل النیشابوری علامه حلی در کتاب خلاصه توثیق او نموده وفرموده
که اصحاب امام محمد عسکریست ودر کتاب مختار توقیعی شریف از ان حضرت نقل نموده
نقل نموده که با سحق نوشته اند ودر انجا با اسحق وجمیع شیعه انجاعتیب بر ترک

وانصارهم

مبحثا نکردم



بعضی از فرایض و سنن فرموده اند و جمیع شیعه نیشابور را دلالت بر طریق هدایت و ملازمت
احکام شرع سید انام و مودت ذوی القربی و رعایت حقوق ایشان نموده اند و حواله
حقوق واجبه موالی بجانب ابراهیم بن عبده کرده که از وجوه شیعه نیشابور است نموده اند
و توقیع شریف اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا اسحق بن اسمعیل سترنا الله وایاک
بستره وتولاک فی جمیع امورک بصنعه قد فهمت کتابک یرحمک الله ونحن بحمد الله و
نعمته اهل بیت نرق علی موالینا ونسر بتتابع احسان الله الیهم وفضله لدیهم ونعتد
بکل نعمة ینعمها الله عز وجل علیهم فاتم الله علیکم بالحق ومن کان مثلک ممن قد
رحمه الله ونصره بصیرتک ونزع عن الباطل ولم یعم فی طغیانه نعمه فان تمام النعمة دخولک
الجنة ولیس من نعمة وان جل امرها وعظم خطرها الا والحمد لله تقدست اسماؤه
علیها مؤدی شکرها وانا اقول الحمد لله مثل ما حمد الله به حامد الی ابد الابد بما من به
علیک من نعمته ونجاک من الهلکة وسهل سبیلک علی العقبة وایم الله انها لعقبة کؤود
شدید امرها صعب مسلکها عظیم بلاؤها طویل عذابها قدیم فی الزبر الاولی ذکرها ولقد کانت
منکم امور فی ایام الماضی علیه السلام الی ان مضی لسبیله صلی الله علی روحه وفی ایامی هذه کنتم
فیها غیر محمودی الرای ولا مسددی التوفیق واعلم یقینا یا اسحق ان من خرج من هذه
الحیوة الدنیا اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا انها یا ابن اسمعیل لیس تعمی الابصار ولکن
تعمی القلوب التی فی الصدور وذلک قول الله عز وجل فی محکم کتابه للظالم رب لم حشرتنی
اعمی وقد کنت بصیرا قال الله عز وجل کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها وکذلک الیوم تنسی
ای آیة یا اسحق اعظم من حجة الله عز وجل علی خلقه وامینه فی بلاده وشاهده علی
عباده من بعد من سلف من آبائه الاولین من النبیین وآبائه الآخرین من الوصیین
علیهم اجمعین رحمة الله وبرکاته فاین یتاه بکم واین تذهبون کالانعام علی وجوهکم عن
الحق تصدفون وبالباطل تؤمنون وبنعمة الله تکفرون او تکذبون فمن یؤمن
ببعض ویکفر ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم ومن غیرکم الا خزی فی الحیوة الدنیا الفانیة
وطول عذاب الآخرة الباقیة وذلک والله الخزی العظیم ان الله بفضله ومنه لما فرض علیکم
الفرایض لم یفرض ذلک علیکم لحاجة منه الیکم بل برحمة منه لا اله الا هو علیکم لیمیز الخبیث
من الطیب ولیبتلی ما فی صدورکم ولیمحص ما فی قلوبکم ولتسابقوا الی رحمته ولتتفاضل منازلکم



فی جنته

فی جنته ففرض علیکم الحج والعمرة واقام الصلوة وایتاء الزکوة والصوم والولایة وکفاهم لکم بابا
لتفتحوا ابواب الفرایض ومفتاحا الی سبیله ولولا محمد صلی الله علیه وآله والاوصیاء من بعده لکنتم
حیاری کالبهایم لا تعرفون فرضا من الفرایض وهل یدخل قریة الا من بابها فلما من علیکم باقامة
الاولیاء بعد نبیه صلی الله علیه وآله قال الله عز وجل لنبیه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
ورضیت لکم الاسلام دینا وفرض علیکم لاولیائه حقوقا امرکم بادائها الیهم لیحل لکم ما وراء ظهورکم
من ازواجکم واموالکم ومآکلکم ومشاربکم ویعرفکم بذلک النماء والبرکة والثروة ولیعلم من
یطیعه منکم بالغیب قال الله عز وجل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی واعلموا ان من یبخل
فانما یبخل علی نفسه وان الله هو الغنی وانتم الفقراء الیه لا اله الا هو ولقد طالت المخاطبة فیما
بیننا فیما هو لکم وعلیکم فلما اریتکم لی خطا ولا سمعتم منی حرفا من بعد الماضی ع انتم فی غفلة
عما الیه معادکم ومن بعد الثانی رسولی وما ناله منکم حین اکرمه الله بمصیره الیکم ومن بعد اقامتی
لکم ابراهیم بن عبده وفقه الله لمرضاته واعانه علی طاعته وکتابی الذی حمله محمد بن موسی
النیشابوری والله المستعان علی کل حال وانی اراکم تفرطون فی جنب الله فتکونون من
الخاسرین فبعدا وسحقا لمن رغب عن طاعة الله ولم یقبل مواعظ اولیائه وقد امرکم الله جل
وعز بطاعته لا اله الا هو وطاعة رسوله صلی الله علیه وآله وبطاعة اولی الامر ع فرحم الله ضعفکم
وقلة صبرکم عما امامکم فما اغر الانسان بربه الکریم واستجاب الله دعائی فیکم واصلح امورکم
علی یدی فقد قال الله جل جلاله یوم ندعو کل اناس بامامهم وقال جل جلاله وجعلناکم امة
وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا وقد قال الله جل جلاله کنتم
خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر فما احب ان یدعو الله جل جلاله بی ولا
بمن هو فی ایامی الا حسب رقتی علیکم وما انطوی لکم علیه من حب بلوغ الامل فی الدارین جمیعا
والکینونة معنا فی الدنیا والآخرة فقد یا اسحق یرحمک الله ویرحم من هو وراءک بینت لک
بیانا وفسرت لک تفسیرا وفعلت بکم فعل من لم یفهم هذا الامر قط ولم یدخل فیه طرفة عین
ولو فهمت الصم الصلاب بعض ما فی هذا الکتاب لتصدعت قلقا وخوفا من خشیة الله ورجوعا
الی طاعة الله عز وجل فاعملوا من بعد ما شئتم فسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون ثم تردون
الی عالم الغیب والشهادة فینبئکم بما کنتم تعملون والعاقبة للمتقین وانت رسولی یا اسحق الی
ابراهیم بن عبده وفقه الله ان یعمل بما ورد علیه فی کتابی مع محمد بن موسی ان شاء الله ویقری

ابرهیم بن عبده کتابی هذا ومن ومن خلفه ببلدك حتی لا تسألونی وبطاعة الله یعتصمون و
الشیطان بالله عن انفسهم یجتنبون ولا یطیعون وعلی ابرهیم بن عبده سلام الله ورحمته
وعلیك یا اسحق وعلی جمیع موالی الاسلام کثیرا اسعدکم الله جمیعا بتقیه وکل من قرأ
کتابی هذا من موالی من اهل بلدك ومن هو بناحیتکم ونزع عما هو الیه من الانحراف عن
الحق فلیؤد حقوقنا الی ابرهیم ولیحمل ابرهیم الی الرازی رضی الله او الی من یسمی له الرازی فان
ذلك عن امری ورایی انشاء الله ویا اسحق اقرأ کتابنا علی البلالی رضی الله فانه الثقة المأمون
العارف بما یجب علیه واقرأه علی المحمودی عافاه الله فیما اخذنا بربطاعته واذا وردت بغداد
فاخبرنا بربطاعته واذا اوردت فاقرأه علی الدهقان وکیلنا وثقتنا والذی یقبض من موالینا
وکل من امکنك من موالینا فاقرأهم هذا الکتاب وینسخه من اراد منهم نسخة انشاء الله ولا تکتم
امر هذا عمن شاهده من موالینا الا من شیطان یخالفکم فلا تنثرن الدر بین اظلاف الخنازیر
ولا کرامة لهم وقد وقفنا علی کتابك بالوصول والدعاء لك ولمن شئت وقد اجبنا سعیدا عن مسألته
فما بعد الحق الا الضلال ولا تخرجن من البلدة حتی تلقی العمری رضی الله عنه برضای عنه فتسلم علیه
وتعرفه ویعرفك فانه الطاهر الامین العفیف القریب منا والینا فکل ما یحمل الینا من شیء من النواحی فالیه
یصیر آخر امره لیوصل ذلك الینا والحمد لله کثیرا سترنا الله وایاکم یا اسحق بستره وتولاك فی
جمیع امورك بصنعه والسلام علیك وعلی جمیع موالی ورحمة الله وبرکاته وصلی الله علی
سیدنا محمد النبی وآله وسلم کثیرا **ابراهیم بن عبده** النیشابوری در فضیلت او همان
بس است که حضرت امام حسن عسکری در توقیعی که قبل از این مذکور شد او را در میان
شیعه نیشابور ونواحی آن وکیل خود ساخته اند و دیگران را امر باطاعت او نموده اند و در مختار
توقیعی دیگر نقل نموده که آنحضرت در باب وکالت او بعبد الله بن حمدویه بیهقی وسایر
شیعه نیشابور ونواحی آن نوشته اند وآن اینست وبعد فقد بعثت الیکم ابرهیم بن عبده
لیدفع النواحی واهل ناحیتك حقوقی الواجبة علیکم وجعلته ثقتی وامینی عند موالی هناك
فلیتقوا الله جل جلاله ولیراقبوا ولیؤدوا الحقوق فلیس لهم عذر فی ترك ذلك ولا تاخیره
لا اشقاهم الله بعصیان اولیائه ورحمهم وایاك معهم برحمتی لهم ان الله واسع کریم **عبد الله**
بن حمدویه البیهقی ابن داود او را از جمله ممدوحان شمرده و در مختار کشی توقیعی از حضرت امام
حسن عسکری ع بعبد الله واهل نیشابور ونواحی آن نقل نموده وآن اینست کم کتابی الذی

بخط توقیع اخر

بخط توقیع الشریف

ورد علی ابرهیم بن عبده بتوکیلی ایاه بقبض حقوقی من موالی هناك نعم هو من کتابی بخطی الیه
اعنی ابرهیم بن عبده لهم ببلدهم حقا غیر باطل فلیتقوا الله حق تقاته ولیخرجوا من حقوقی
ولیدفعوها الیه فقد جوزت له ما یعمل به فیها وفقه الله ومن علیه بالسلامة من
التقصیر برحمته **محمد بن احمد بن** حماد المروزی المحمودی ابن داود او را از جمله ممدوحان گفته
ودر مختار کشی از محمد مذکور روایت نموده که گفت بعد از وفات پدرم من بحضرت امام
محمد جواد نوشتم که قد مضی ابوك رضی الله عنه وعنك وهو عندنا علی حال محمودة
ولم یبعد من تلك الحال وایضا از فضل بن هشام هروی روایت نموده که گفت چون شنیدم
که محمودی حج بسیار گذارده از وی پرسیدم که چند حج گذارده پس عدد آن را نگفت و گفت
رزقت خیرا کثیرا بعد از آن پرسیدم که این حجها که کرده از خود کرده یا از غیر خود گفت
بعد از حجة الاسلام هر حج که گذارده ام از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله گذارده ام وثواب
آن را بائمه اهل البیت هدیه کرده ام وثواب آن هدیه را بمؤمنین ومؤمنات بخشیده ام اگر
تا اینجا هیچ را بچه عبارت ادا میکنی گفت میگویم اللهم انی اهللت لرسولك محمد
محمد صلواتك علیه وجعلت جزائی منك ومنه لاولیائك الطاهرین علیهم السلام
ووهبت ثوابی عنهم لعبادك المؤمنین والمؤمنات بکتابك وسنة نبیك الی آخر الدعا
عبد الله بن یحیی بن خاقان از مؤمنان خالص الاعتقاد از قریه همینا از سواد بغداد
بود در کتاب مختار مسطور است که متوکل عباسی علیه اللعنه او را بتهمت تشیع
حبس نمود وچون مدت حبس او امتداد یافت مبلغ سه هزار دینار از عبد الرحمن
بن خاقان قبول نمود که او را از حبس متوکل خلاص سازد وچون عبد الرحمن التماس
خلاصی عبد الله از متوکل نمود متوکل با او خطاب نمود که ای عبد الرحمن اگر شکی در
باره تو میداشتم میگفتم که تو رافضی زیرا که عم عبد الله را خبر داده که او رافضیست
ووکیل فلان یعنی امام علی نقی است ومن میخواهم که او را بکشم پس چون آن خبر بعبد الله
رسید و از خلاصی خود مایوس گردید رقعه بخدمت حضرت امام ع نوشت که یا
سیدی الله الله فی امری فقد والله خفت ان ارتاب چون رقعه او بآنحضرت رسید بخط
شریف خود در رقعه او نوشتند او را وعده نمود که در باره خلاصی او روی تضرع بدرگاه
الهی خواهند آورد واین واقعه در شب جمعه بود وصباح روز جمعه متوکل را تب گرفت ومرض

اوددتن ایذ بود تا بجایی رسید که اهل دو اولاد او در روز دو شنبه در سرا و بفریاد و نوحه
در آمدند پس عبد الرحمن مذکور را امر کرد که نام جمیع مجبوسان [illegible] و عرضه کند تا ایشانرا
راخلاص سازد و عبد الرحمن هر یک از محبوسان را عرضه میکرد و بواسطه عنایی که سابقا
از متوکل نسبت باو در باب التماس عبد الله واقع شده بود یاد ای آن نداشت که نام او برد تا
انکه دران اثنا خود متوکل عبید الله را یاد کرد و بعبد الرحمن کفت چرا نام او را بر من عرض نکردی
کفت بخود قرار داده بودم که هرکز نام او نبرم متوکل کفت که همین ساعت او را آزاد کن و
از و در خواست کن که مرا بحل کند پس عبد الرحمن عبد الله را خلاص ساخت و او با و حضرت
امام ع بمکه رفت و آنجا مجاور شد و متوکل از بیماری شفا یافت خیران الخادم القراطیسی
در خلاصه مسطور است که او از اصحاب ابو الحسن ثالث علی بن محمد است ع و ثقه است
و در مختار کشی از خیران روایت نموده که کفت در ایام حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن
موسی ع بحج کذارده و از بعضی ملازمان آنحضرت که نزد او قربی و منزلتی داشت در
خواست نمودم که مرا بخدمت آنحضرت برساند آنکس متوجه خدمت آن حضرت شده مرا همراه
برد و چون بدر خانه آنحضرت رسیدم مرا کفت که درین دکان بنشین و خود اذن طلبیده بخانه
در آمد و جون دیر شد نزدیک در بان رفتم و از حال او برسیدم مرا خبر دادند که بیرون رفت
من متحیر ماندم و در اثنای آن حیرت خادمی از خانه بیرون آمد و مرا کفت که تو خیران نام داری
کفتم بلی کفت بخانه در آی پس بخانه در آمدم و انحضرت را دیدم که بر صفه ایستاده است
که فرش بر ان بنشست و در ان اثنا غلامی امد و جانمازی آورده و در زیر پای آنحضرت انداخت تا
بنشست و چون من نظر بر آن حضرت انداختم هیبت چنان بر من کار کرد که خواستم که بر آن
صفه بلند بی آنکه پای بر نردبان نهم بالا روم پس آنحضرت جواب سلام من دادند و دست مبارک
خود را بجانب من کشیدند پس من دست ایشانرا کرفتم و بوسه دادم و بر روی خود نهادم
پس آنحضرت مرا بدست خود کرفته بنشاندند و من از غایت دهشت دست ایشانرا
کرفتم و آنحضرت دست خود را بمن کذاشتند و جون دهشت من ساکن شد دست آنحضرت را
بعد از ان حضرت از من سوال فرمودند و در آن اثنا بیاد من آمد که ریان بن شبیب مرا
وصیت نموده بود که جون بخدمت انحضرت فایز شوی بخدمت او عرضه نمایی که مولای
تو ریان ابن شبیب شما را سلام فرستاده و التماس دعایی در حق خود و پسر خود نموده جون آن

وحشت من

کذاشتم دو

وصیت را عرض نمودم از برای ریان دعا کرد و از برای پسر او دعا نکرد پس دو مرتبه دیکر
اعاده آن نمودم و آنحضرت دعا از برای ریان نمود و از برای پسر او نکرد انکاه او را وداع نمودم
و برخواستم و جون نزدیک بدر خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت بخادم خود سخنی میفرمودند
و مضمون آنرا اینک نفهمیدم اتفاقا آن خادم در اثر من بیرون آمد و من از و پرسیدم که
آنحضرت با تو چه کفتند کفت در باب پسر ریان میفرمودند که هذا ولد ولد فی بلاد الشرک
فلما اخرج منها صار الی من هو شر منهم فلما اراد الله به هداه و روایتی دیکر ذکر نموده
که دلالت میکند بر انکه خیران وکیل انحضرت بوده و خیران مجموعه ایست در بیان مسایلی که
او از انحضرت و آن امام ابو الحسن ثالث روایت نموده یونس بن عبد الرحمن الیقطینی
صاحب آل یقطین و مصاحب بدرا و طین و غلام با خلاص ابن یقطین بود حضرت امام رضا ع را
وکیل بود در میان علمای ملت احمد ع از قبیل انبیای بنی اسرائیلست و در کتاب خلاصه مذکور است
که او وجه اصحاب ما بود و مقدم ایشان و عظیم المنزله بود روایت از حضرت امام موسی
و امام رضا ع داشت و حضرت امام رضا او را از اهل علم و فتوی میشمرده اند و جماعت
واقفیه او را مال بسیار دادند که شریک شود با ایشان در قول بانتهای امامت بحضرت
امام موسی ع و او از ان امتناع نمود و بر جاده حق ثابت قدم ماند و شیخ مفید قدس
سره روایت نموده از داود بن القسم جعفری که کفت عرض کردم بر امام حسن عسکری ع
کتاب یوم و لیله را که تصنیف یونس بود پس آنحضرت برسیدند که این تصنیف کیست کفتم
تصنیف یونس مولای آل یقطین پس آنحضرت فرمودند که اعطاه الله بکل حرف نورا یوم
القیمه و روایت کرده کشی از عبد العزیز بن المهتدی که از خوبان اهل قم و وکیل حضرت
امام رضا ع و از جمله مخصوصان او بود که کفت بخدمت آنحضرت عرض نمودم که در هر
وقت خود را بخدمت تو نمیتوانم رسانید میخواهم که از فضلای اصحاب خود یکی را تعیین فرمایی
که معالم دین خود را از و اخذ نمایم پس انحضرت فرمودند که از یونس بن عبد الرحمن فرا
کیر و در روایت دیکر آمده که حضرت امام رضا ع سه مرتبه از برای یونس ضامن بهشت
شدند و در مختار از فضل بن شاذان روایت نموده که میکفت در اسلام از سایر الناس
کسی افقه از سلمان فارسی نبود و بعد از و کسی افقه از یونس بن عبد الرحمن رحمه الله
نباشد و از حضرت امام رضا ع روایت نموده که فرمودند ابو حمزه ثمالی در زمان خود مثل

یونس بن عبد الرحمن رحمه الله له الف مجلد فی الرد علی المخالفین

۱۹۰

و یونس در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود

سلمان فارسی بود در زمان خود و ایضا در مختار آورده که یونس را جمل بادر بود که هر روز بسلام میرفت و بعد از آن بخانه معاودت مینمود و چیزی میخورد و مهیای نماز میشد و بعد از ادای نماز بتصنیف و تالیف کتب اشتغال مینمود و از یونس نقل کرده که گفت بیست سال روزه داشتم و بیست سال مسایل مردم را جواب میگفتم و ایضا در مختار مذکور است که شخصی از فضل بن شاذان پرسید که این حدیث صحیح است که یونس لقیط آل یقطین بود فضل گفت دروغ است زیرا که یونس در آخر زمان هشام بن عبد الملک متولد شد و یقطین در آن زمان نبود بلکه در زمان دولت بنی عباس بود و ایضا روایت نموده از فضل بن شاذان که گفت یونس بن عبد الرحمن چهل و پنج حج و پنجاه و پنج عمره کذارده بود و هزار مجلد در رد مخالفان تالیف نموده بود و ایضا روایت نموده که یونس را گفتند که بسیاری از شیعه ترا از روی حسد در حق تو سخنان ناخوش میگویند یونس گفت گواه میگیرم شما را که هر کس را از محبت امیر المومنین علی علیه السلام نصیبی باشد بحلست از آنچه در حق من گوید بیت مذهب مولای خود دارم ندارم جز گرم عفو کردم هر ستم کان قوم با من کرده اند: و فضل بن شاذان گفته که یونس ادراک خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز کرده بود اما استماع حدیث از آن حضرت ننموده و آخر یونس خاتمه نیز موفق گردیده و در سال دویست و هشت در مدینه طیبه وفات نموده در جوار قایم الانوار سید ابرار آسوده و از جمله مصنفات یونس آنچه در کتاب فهرست و کتاب شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الدلالة علی الخیر کتاب الشرایع کتاب العلل الکبیر کتاب علل الحدیث کتاب الفرایض الصغیر کتاب الزکوة کتاب السهو کتاب جوامع الاثار کتاب اختلاف الحج الاحتجاج فی الطلاق کتاب الجامع الکبیر فی الفقه کتاب التجارات کتاب تفسیر القرآن کتاب الحدود کتاب الاداب کتاب المثالب کتاب علل النکاح و تحلیل المتعة کتاب البدا کتاب نوادر البیوع کتاب الرد علی الغلاة کتاب ثواب الحج کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب المکاسب کتاب الوضو کتاب یوم و لیلة کتاب اختلاف الحدیث کتاب مسائل عن ابی الحسن موسی ع م صفوان بن یحیی البجلی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از ثقات اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام رضا و امام محمد جواد ع و وکیل ایشان بود و پدر او از راویان حضرت امام جعفر ع بود و نزد آنحضرت بمنزلتی عظیم داشت و در کتاب فهرست صفوان را ثقه ثقه عین گفته و ابو عمرو کشی گفته که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح هر چه صفوان روایت نموده و در علم

کتاب مه

کتاب المتقدم

فقه او را مسلم داشته اند و صفوان در سال تجارت شریک بود با عبد الله بن جندب و علی بن النعمان که از جمله مومنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز میکذاردند پس در بیت الله الحرام با همدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که بعد از دیگری باقی ماند نمازهای او را بگذارد و روزهای او را بدارد چون صفوان بعد از آن دو باقی ماند برابر آن عهد هر روز یکصد و پنجاه و یک رکعت نماز میکذارد و در هر سال سه ماه روزه میداشت و زکوة مال خود را سه بار اخراج مینمود و همچنین هر شرعی که از برای خود میکرد از برای ایشان دو برابر آن بجای آورد در ثواب آن برابر و چون برادران مومن هدیه میفرمود و ورع او بمرتبه بود که در بعضی سفرها شتری کسی را بکرایه گرفته بود و بعضی از احباب او دو دینار بطریق ودیعت باو میداد که از برای اهل و یکوفه رساند صفوان تا از شتر دار خود اذن نطلبید آن زر را در میان بار ننهاد و ایضا روایت نموده اند که حضرت امام رضا علیه السلام فرموده اند که ما ذئبان ضاریان باضر فی دین المسلم من حب الریاسة بعد از آن فرموده اند که لکن صفوان لا یحب الریاسة و در مختار کشی از علی بن حسین قمی روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد جواد علیه السلام شنیدم که ذکر صفوان بن یحیی و محمد بن سنان نمودند و فرمودند که رضی الله عنهما برضای عنهما فانهما ما خالفانی قط و صفوان سی کتاب تصنیف داشت از جمله آن آنچه در کتاب نجاشی مذکور است اینست کتاب الوضو کتاب الصلوة کتاب الحج کتاب الزکوة کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب الفرایض کتاب الوصایا کتاب الشراء و البیع کتاب العتق و التدبیر کتاب البشارات کتاب النوادر الحسن بن المحبوب البجلی الکوفی الزراد و در مختار کشی مسطور است که جد اعلای او که وهب نام داشت غلام جریر بن عبد الله بجلی صحابی بود و صنعت زرادی میدانست پس بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام رفت و از آن حضرت التماس نمود که او را از جریر بخرد بداری نماید و جریر بدان خوش نیامد که آن غلام از دستش بیرون رود گفت آن غلام را آزاد کرده ام و چون آزادی او متحقق شد خدمت حضرت امیر المومنین را علیه السلام اختیار کرد و حسن که مذکور شد از ثقات و از عارفین چهار شانه بود و ایضا روایت نموده که حسن از جمله چهار شانه بود و ایضا روایت نموده از محمد بن ابی نصر که گفت امام رضا علیه السلام گفتم که حسن بن محبوب نزد ما کتابی از شما بمن رسانید آن حضرت گفت صدق لا تقل الزراد بل قل السراد ان الله تعالی یقول و قدر فی السرد یعنی او را بزراد تعبیر مکن بلکه تعبیر از وی بسراد کن که خدای تعالی در قرآن مجید اذا ورده تعبیر بآن نموده که اهتمام پدر حسن در تربیت او بمرتبه بود که در اخذ حدیث

کتاب الصوم

بخدمت حضرت

با او قرار داده بود که بهر حدیث که از علی بن رباب استماع نماید و آنرا بنویسد یکدرهم باو بدهد
و علامه حلی در خلاصه او را ثقه و عین گفته و نیز گفته که صفوان در زمره ارکان اربعه عصر خود
معدود بود و از کشی روایت نموده که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح آنچه ایشان روایت نموده
باشند و اقرار بفقه ایشان نموده اند عمر حسن هفتاد و پنج سال بود و در سال دویست و
بیست و چهار وفات یافت عبدالله بن جندب البصری در کتاب ابن داود مذکور است که او
از راویان حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام بود و مجتهدی جلیل القدر ثقه بود و حضرت
امام رضا علیه السلام در حق او فرموده که انی لراض عنه والله و رسوله و خبر داده بود که او از
مخبتین است و در کتاب مختار از یونس بن عبدالرحمن روایت نموده که گفت عبدالله بن
جندب را دیدم که از عرفه می آمد و چون او مجتهد عصر خود بود او را گفتم که خدای تعالی امروز
دران مقام نظر بر اجتهاد تو بوده است از برای ما دعائی میکن عبدالله سوگند یاد کرد
بخدایی که جز او خدائی نیست که امروز از آن وقت که در موقف توقف داشتم تا وقتی که
بازگردیده ام خدای تعالی از من نشنیده که بیک حرف جهت خود دعائی کرده باشم زیرا که از
حضرت امام رضا علیه السلام شنیده ام که میفرمودند الداعی لاخیه المؤمن بظهر الغیب نودی من
اعنان السماء ولک بکل واحد مائة الف یعنی کسی که غایبانه جهت برادر مؤمن خود کرده برای
تو صد هزار خیر مقرر داشته اند پس مرا خوش نیامد که صد هزار خیر و حسنه را که بجهت من ضامن شده
باشند بجهة یک دعا که نمیدانم که مستجاب شود یا نشود از دست بگذارم محمد بن ابی
عمیر الازدی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که اصل او از بغداد است و در آنجا
مقام داشت و کنیت او ابو احمد بود و بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود و
از و استماع حدیث نموده بود و آنحضرت در بعضی از آن احادیث تعظیم او نموده و بکنیت
او که مذکور شد با او خطاب فرموده و از حضرت امام رضا علیه السلام نیز روایت نموده
و نزد اصحاب ما و نزد مخالفان ما جلیل القدر عظیم المنزله بوده و او اورع و انسک و اعبد اهل
زمان خود بوده و جاحظ که از مشایخ معتزله است او را در کتابی که در فخر قحطان بر
عدنان نوشته ذکر نموده و گفته که انه کان اوحد اهل زمانه فی الاشیاء کلها و احمد بن
محمد بن عیسی کتب و مصنفات صد کس از مصنفان اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام را از او
روایت نموده و او را مصنفات بسیار بوده که ابن بطه نود و چهار کتاب را از جمله آن

دعای خیر باید نمائی
از آسمان آواز آید
بهر دعائی که جهت
برادر مؤمن خود

ذکر نموده و مأمون عباسی او را بعد از وفات حضرت امام رضا علیه السلام محبوس ساخت
و او را از ضرب و شکنجه او محنت عظیم رسید و هرچه داشت از و گرفت و کتب او دران
میان نیز ضایع شد و چهل مجلد از آن جمله در حفظ او مانده بود که آنها را نوادر نام
کرده بود و در مختار کشی از فضل بن شاذان روایت نموده که گفت پدرم سوال نمود که
تو با بسیاری از مشایخ عامه صحبت داشته چگونه حدیث از ایشان نشنیدی گفت استماع
حدیث از ایشان کرده ام اما چون بسیاری از اصحاب خود را دیده بودم که چون استماع
علم عامه و علم خاصه کردند هر دو را باهم مخلوط ساختند تا آنکه حدیث عامه را از خاصه روایت
نمودند و حدیث خاصه را از عامه پس کراهت داشتم که مرا نیز آن خلط و خبط دست دهد لاجرم
ترک روایت حدیث عامه کردم و اقتصار بحدیث خاصه نموده ام و ایضا در مختار مذکور است که
دیدم بخط ابی عبدالله شاذانی که نوشته بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که گفت
در باب محمد بن ابی عمیر مخالفان سخنان بمأمون عباسی رسانیدند و گفتند که او نامهای جمیع
شیعه را که در عراق اند میداند پس مأمون او را امر کرد که نامهای ایشان را بگوید و او از ان امتناع
نمود پس فرمود که او را برهنه کردند و آویختند و صد تازیانه زدند و از محمد منقولست که
گفت چون عدد ضرب تازیانه بدویست رسید الم ضرب مرا بیطاقت ساخت و کار بجائی
رسید که نام آن جماعت بگویم که دران اثنا آواز محمد بن یونس بن عبدالرحمن بگوشم رسید
که میگفت ای محمد بن ابی عمیر یاد کن موقف خود را نزد خدای تعالی پس قوت یافتم بان سخن
و صبر کردم تا خدای تعالی مرا خلاصی داد و دشمن را از اسامی شیعه خبر ندادم و از فضل
منقولست که گفت محمد را بواسطه تشیع زیاده از صد هزار درهم ضرر رسید و از خط ابن
شاذان نقل نموده که گفت از پدر خود شنیدم که میگفت محمد بن ابی عمیر را صد و بیست چوب
در ایام هرون بسبب تشیع زدند و متصدی ضرب او سندی بن شاهک بود که کوتوال
بغداد بود پس بیست و یک هزار درهم داد و خلاص شد و از پدر خود پرسیدم که محمد بن
ابی عمیر صاحب مال بود گفت آری صاحب پانصد هزار درهم بود و شیخ نجاشی آورده که
جاحظ از محمد بن عمیر روایت مینماید در کتب خود و او در کتابی که در فخر قحطان بر عدنان نوشته
ذکر نموده و در کتاب بیان و تبیین گفته حدثنی ابراهیم بن داحه عن ابن ابی عمیر و کان وجها
من وجوه الرافضة و کان حبس فی ایام الرشید فقیل لیلی القضاء و قیل انه ولی بعد ذلک

وقیل بل لیدل علی مواضع التشیعه واصحاب موسی بن جعفر علیه السلام ویروی انه ضرب
اسواطا بلغت منه فکاد ان یقر لعظم الالم فسمع محمد بن یونس ابن عبد الرحمن وهو یقول
اتق الله یا محمد بن ابی عمیر فصبر ففرج الله وروی انه حبسه المامون حتی ولی قضاء بعض
البلاد و روایت نموده اند که محمد بن عمیر جواهری داشت که در حال حبس او کتب او را چهار
سال در زیر زمین دفن کرده بود و بنابران کتب او ضایع شد و بعد از ان محمد پاره
احادیث را از حفظ میگفت و پاره را از روی کتبی که پیش از حبس در دست مردم مانده
بود و او را نود وچهار کتاب تصنیف بود از انجمله کتاب مغازی و کتاب بدا و کتاب احتجاج
در امامت و کتاب حج و کتاب فضایل حج و کتاب متعه و کتاب استطاعه و کتاب ملاحم و کتاب
یوم ولیله و کتاب صلوة و کتاب مناسک حج و کتاب النکاح و کتاب الطلاق و کتاب الرضاع
ونوادر ابن ابی عمیر بسیار است و روات انها بیشمار است احمد بن ابی النصر السکونی البزنطی
الکوفی در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسید و
نزد آنحضرت قدر و منزلت بسیار داشت و اختصاص تمام بحضرت امام محمد جواد داشت و
اجماع نموده اند اصحاب ما بر تصحیح هرچه او روایت نموده باشد و اقرار بفقه و اجتهاد او کرده اند
در سال دویست و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال بهشت ماه وفات یافت
و در مختار کشی از احمد بن محمد منقولست که گفت باتفاق صفوان بن یحیی و محمد ابن یسار و
عبد الله بن مغیره یا عبد الله بن جندب نزد حضرت امام رضا علیه السلام رفتیم و چون ساعتی
نشستیم برخواستیم پس آنحضرت از ان میان مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین پس بنشستم
و آنحضرت با من در سخن آمد و من نیز از ان حضرت سوالها مینمودم و جواب میشنیدم
تا بیشتر شب گذشت و چون خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که میروی یا همین جا
خواب میکنی گفتم جان من فدای تو باد اگر میفرمایی که بروم میروم و اگر فرمایی که باشم در
خدمت می باشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شد و مردم در های خانه بسته اند
و بخواب رفته اند انگاه آنحضرت برخواستند و بحرم شریف رفتند و چون مرا گمان شد که
آنحضرت بحرم در آمده اند بسجده افتادم و در آن سجده گفتم حمد خدای را که حجت خود و وارث
علوم انبیا را از میان جمیع برادران و اصحاب من با من در مقام انس و عنایت در آورده
و هنوز من در سجده بودم که آنحضرت آمدند و بپای مبارک خود مرا متنبه ساختند

وکتاب الصیام وکتاب اختلاف الحدیث وکتاب المعارف وکتاب التوحید

پس من برخواستم و آنحضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدانکه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بعیادت صعصعه بن صوحان رفت و چون از بالین او برخواست
با او گفت که ای صعصعه زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود بعیادتی که من ترا کرده ام و از
خدای بر حذر باش و چون این سخن بمن گفتند بحرم شریف مراجعت نمودند وایضا از و
روایت نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را بفرموده مامون
از مدینه می آوردند او را بجانب بصره بردند و بکوفه در نیاوردند و من در ان وقت
در قادسیه بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند و چون من مصحف را بگشودم در
انجا سوره دیدم که اطول و اکثر بود از انچه در میان مردم مست و انچند آیه حفظ نمودم
تا انکه مسافر مولای آن حضرت آمد و مصحف را از من استد و در مندیلی نهاد و ابرام
کرد پس آنچه از ان مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد و هرچند جهد کردم که یک کلمه
از ان مرا بیاد آید میسر نشد عبد الله بن المغیره ابو محمد البجلی العلقمی الکوفی در خلاصه و کتاب
ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام موسی علیه السلام است و ثقه ثقه بود و از
معاصران او کسی در دین داری و علم و ورع با او برابر نبود و در اصل واقفی مذهب بودی
از و روایت کرده اند که گفت چون حج گذاردم دست توسل بجانب تلزم برده مرا از خدا
تعالی هدایت خود را سوال نمودم پس در دل من افتاد که حضرت امام رضا علیه السلام
ملازمت نمایم آمدم و بر در خانه آنحضرت ایستادم فی الحال ندای آنحضرت را شنیدم که
میفرمایند که در آی ای عبد الله بن المغیره چون در آمدم و نظرم بر آنحضرت افتاد بر من
گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نمود و در دین هدایت فرمود پس گفتم خدایرا گواه
میگیرم بر انکه تو از جانب خدای تعالی بر بندگان او حجة و امینی والله اعلم زکریا بن آدم
بن عبد الله بن سعد الاشعری القمی در خلاصه مذکور است که او ثقه جلیل القدر بود و نزد
حضرت امام رضا علیه السلام مکرم بود و روایت کرده کشی از زکریا مذکور که گفت بخدمت
حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که من میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم که
سفاهت در میان ایشان بسیار شد و آنحضرت فرمودند که چنین مکن که خدای تعالی دفع میکند
بتو از خویشان تو ان سفاهت را همچنانکه دفع میکرد از اهل بغداد بواسطه حضرت امام
موسی علیه السلام وایضا روایت نموده از علی بن مسیب همدانی که گفت بخدمت حضرت امام

رضا علیه السلام عرض نمودم که راه من دور است و همه وقت نمیتوانم خود را بملازمت شما
رسانیده معالم دین خود را از کدام یک از اصحاب شما اخذ نمایم آنحضرت فرمودند که از
زکریا بن آدم قمی که مامون است بدین و دنیا و از جمله سعادات که زکریا بآن فایز شده آن
بود که یکسال با آنحضرت در راه حج از مدینه تا مکه مصاحب بود شیخ نجاشی آورده که
او را کتابیست در حدیث و کتابی دیگر در بیان مسایلی که آنرا از حضرت امام رضا علیه السلام
استماع نموده احمد بن عمر بن ابی شعبه الحلبی در خلاصه مذکور است که او ثقه بود و از
راویان حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام بود و او پسر عم عبد الله و عبید الله و عبد الاعلی
و عمران و محمد حلبیو نست که پدر ایشان از راویان حضرت امام جعفر صادق است علیه السلام
و همگی ثقات بودند و در مختار کتاب کشی از احمد منقولست که گفت در موقف منی بخدمت
حضرت امام رضا علیه السلام رسیدم و بر آنحضرت عرض نمودم که ما خانوادهٔ صاحب
مال و نعمت بودیم و خدا تعالی آنرا یکبار از ما زایل کرد اینک تا آنکه محتاج جمعی شدیم که
ایشان پیش از آن بما احتیاج بود پس آنحضرت فرمودند خوشحال تو ای احمد بن عمر گفتم
جان من فدای تو باد حال من آنست که عرض نمودم آنگاه آنحضرت فرمودند که ای احمد آیا خوشحال
میشوی اگر بعضی از او زاد و آتاه این جباران روزگار بر تو باشد و تمام دینار ایشان از زر
بود دهند گفتم نه یا ابن رسول الله پس آنحضرت خندیدند و روایت نمودند و فرمودند
که در گنجی که خدا تعالی در قرآن مجید از آن خبر داده و فرموده که و کان تحته کنز لهما لوحی
از طلا بود که در آن مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله عجبت
لمن ایقن بالموت کیف یرکن الیها و ینبغی لمن عقل عن الله ان لا یستبطی الله فی رزقه و لا
یتهمه فی قضائه بعد از آن فرمودند که راضی شدی ای احمد گفتم که راضی شدم از خدا و
از شما و اهل البیت عیسی بن جعفر بن عاصم العاصمی در کتاب ابن داود مذکور است که
او ممدوح بود و در کتاب مختار از محمد بن الفرج منقولست که گفت رقعه بخدمت
حضرت امام رضا علیه السلام نوشتم و از حال عیسی بن جعفر بن عاصم و ابی علی بن راشد
و ابن بند پرسیدم پس آنحضرت در جواب من نوشتند که ذکرت ابن راشد رحمه الله
فانه عاش سعیدا و مات شهیدا آنگاه دعای ابن بند و عاصمی نمود و اعلام فرمود
که ابن بند را بسبب تشیع و محبت اهل البیت علیهم السلام چندان زدند که کشته شد و عیسی را

سیصد تازیانه زدند و بدجله انداختند عبد الله بن طاوس از اصحاب امام
رضا علیه السلام بود و باخبار آنحضرت عمر او بصد سال رسیده در کتاب مختار از عبد الله
روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که دختر خود را ببرادر
زادهٔ خود عقد نموده ام و او شراب میخورد و حرف طلاق بسیار بر زبان می آرد آنحضرت
فرمودند که اگر او از برادران تست یعنی امامی مذهبست بر تو چیزی متوجه نیست و اگر
از آن جماعت یعنی از اهل سنت و جماعت باشد پس دختر را از و جدا ساز که قصد او از
صیغهٔ طلاق جدائیست پس گفتم که از پدران تو بمن روایت رسیده که فرموده اند
ایاکم و المطلقات ثلثا فی مجلس فانهن ذوات ازواج آنحضرت فرمودند که هذا فی اخوانکم
لا فیهم لان من دان بدین قوم لزمه احکامهم و ایضا از عبد الله مرویست که گفت از آن
حضرت پرسیدم که یحیی بن خالد زهر داد پدر تو موسی بن جعفر را صلوات الله علیه گفت آری او را زهر داد
در سی رطب گفتم آنحضرت میدانست که آن رطبها زهر ناک بود گفت در آن وقت محدث از پیش
او غایب شده بود گفتم که محدث کیست گفت او ملکیست اعظم از جبرئیل و میکائیل که با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله می بود و او با ائمه علیهم السلام می باشد و چنین نیست که هر چه طلبند بیابند
مؤلف گوید از اینجاست آنکه گفته اند مشاهدة الابرار بین التجلی و الاستتار و قال العارف
الشیرازی ٭ یکی پرسید از آن گم کشته فرزند ٭ که ای روشن گهر پیر خردمند ٭ ز مصرش بوی پیراهن
شنیدی ٭ چرا در چاه کنعانش ندیدی ٭ بگفت احوال ما برق جهانست ٭ دمی پیدا و دیگر دم نهانست ٭
گهی بر طارم اعلی نشینیم ٭ گهی تا پشت پای خود نبینیم ٭ اگر درویش بر یک حال ماندی ٭
سر دست از دو عالم بر فشاندی ٭ یزید بن اسحق الغنوی الملقب بشعر در خلاصه مذکور است
که او از رفع مردم بود در مذهب امامیه و برادر او محمد بحیات امام موسی کاظم علیه السلام
قایل بود پس حضرت امام رضا علیه السلام دعا کرد تا او مستبصر گردید و بحق رجوع نمود و در مختار
از یزید منقولست که گفت میان من و برادرم محمد در اعتقاد او در باب حیات امام موسی
مناظره واقع شد و چون سخن بدور و دراز کشیدم اکفت که اگر صاحب تو منصب امامت
که تو دعوی میکنی حاصلست از و سوال کن تا در حق من دعائی کند که من بالجمله حق آیت
رجوع نمایم پس من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم جان من فدای تو باد
مرا برادری هست که او از من بسال بزرگتر است و قایلست بحیات پدر تو حضرت

امام موسی علیه السلام و من با او مناظره بسیار در آن باب مینمودم تا آنکه روزی بمن گفت
که اگر صاحب این ناقه برای او دعوی میکنی از علو درجه امامت حاصلست از و سوال کن تا در حق
من دعائی کند که رجوع بقول شما نمایم چون آنحضرت این سخن از من شنیدند روی مبارک
بجانب قبله کردند و آنچه خواستند گفتند بعد از آن گفتند اللهم خذ بسمعه و بصره
و مجامع قلبه حتی ترده الی الحق و بعد از اندک زمانی او رجوع بحق نمود ابو الصلت
عبد السلام بن صالح الهروی در کتاب ابن داود او را ممدوح گفته‌اند و در مختار کشی از ابن
عباس دوری روایت نموده که گفت شنیدم از یحیی بن نعیم که میگفت ابو الصلت نقی
الحدیث بود و از و دروغ سر نزد اما شدید التشیع بود و ایضا روایت نموده از ظاهر بن
علی بن احمد که او گفت که مولد ابو الصلت در مدینه بود و نیز گفت که از بندار بن حسن
اسفراینی شنیدم که گفت از احمد بن سعید رازی شنیدم که گفت ابو الصلت هروی ثقه و مامون
بود در حدیث اما محبت آل رسول صلی الله علیه و آله بسیار داشت و آن دین و مذهب او بود مولف
گوید که بعضی که قدح در شان دین و ایمان ابو الصلت هروی میکنند ظاهرا ندانسته اند
که او در مدینه متولد شده نه در هرات و مع هذا بطریق کلیه ذکر گفته اند مضمون رباعی
مشهور را که در باب اهل هری گفته اند رباعی در شهر هری نخوانند نهاد صالح معروف در و منکر
مخطوره مباح شش چیز در آن شهر نیابند صحاح کون و کس و دین و عهد و سوگند و نکاح
مرزبان بن عمران القمی الاشعری در خلاصه مسطور است که کشی روایت نموده از مرزبان که گفت
[illegible] امام رضا علیه السلام گفتم که میخواهم که از اهم امور خود از شما سوال نمایم و آن اینست
[illegible] شما هستم یا نه آنحضرت فرمودند که فهمیدی که پرسیدم که نام من در
صحیفه که اسامی شیعه شما در آن مکتوب شده آیا هست فرمودند که بلی هست مسافر
مولای حضرت امام رضا علیه السلام بود و کشی او را ممدوح گفته و از او روایت نموده که گفت
آنحضرت وقتی که در خراسان بودند چون آثار شهادت خود را ملاحظه فرمودند مرا امر فرمودند که
بروم نزد ابوجعفر محمد جواد که صاحب تو است عبد العزیز بن المهتدی القمی در کتاب ابن داود مذکور است
که او از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و وکیل او بود و ثقه و صالح بود و در کتاب مختار از عبد
العزیز منقولست که گفت بخدمت حضرت امام محمد جواد علیه السلام رقعه نوشتم که از مال پدر
بزرگوار تو نزد من چیزی هست بهر کدام فرمایی آنرا تسلیم نمایم پس در جواب من نوشت

قبضت ما فی هذه الرقعه والحمد لله غفر الله ذنبک و رحمنا و ایاک و رضی عنک برضائی
عنک محمد بن سعید بن کلثوم المروزی از اجله متکلمین نیشابور است که اصحاب ما بوده‌اند
و ابن داود روایت نموده که او در اصل خارجی بود بعد از آن شیعی شد الریان بن الصلت
الاشعری البغدادی القمی الخراسانی الاصل رحمه الله تعالی در خلاصه مذکور است که او از اولیاء
حضرت امام رضا ثقه و صدوقست و در کتاب مختار از معمر بن خلاد منقولست که گفت
در مبادی حال ریان بن الصلت از من درخواست نمود که رخصت دخول او در مجلس
حضرت امام رضا علیه السلام از آنحضرت بگیرم و التماس نمایم که جامه باو بخشند و از دراهم
رضویه که باسم شریف آنحضرت مسکوک شده بود باو انعام نمایند چون از ریان جدا
شده متوجه خدمت آنحضرت شدم رسول آنحضرت را در راه دیدم که بطلب من می آمد
چون بخدمت آنحضرت رسیدم سوال فرمودند که کجا بودی گفتم نزد شخصی بودم که او را
ریان بن الصلت گویند گفت او میخواهد که با ما ملاقات نماید گفتم بلی جان من فدای
تو باد آنگاه سبحان الله بر زبان راندم آنحضرت فرمودند که باعث بر این تسبیح تو چیست
گفتم باعث آنست که همین ساعت آن شخص آرزوی همین میکرد آنحضرت فرمودند
که مومن موفق است او را بگوی تا بیاید و چون ریان برفاقت توفیق بملازمت آنحضرت
رسید پیش روی آنحضرت نشست من بر پای ایستادم پس آنحضرت مرا نیز فرمودند که
بنشین آنگاه ریان التماس دعا نمود و آنحضرت دعا در حق او فرمودند آنگاه استدعای
جامه نمود و جامه نیز باو دادند و چون ریان خواست که برخیزد در دستش چند درهم
از دراهم خود نهادند و در خلاصه مذکور است که پسر او علی نیز ثقه بود و وکیل حضرت
امام علی هادی علیه السلام بود علی بن مهزیار الاهوازی در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است
که اصل او از دورقست و پدر او نصرانی بود و مسلمان شد و بعضی گفته‌اند که علی نیز در
حداثت سن مسلمان شد و خدای تعالی او را بمذهب حق هدایت کرد و او تحصیل علوم دینی
نمود و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نمود و اختصاص تمام با امام محمد جواد و امام علی هادی
داشت و در بعضی نواحی وکیل ایشان بود و در باب او بشیعه آن نواحی توقیعات بیرون
آمد که دلالت بر جلالت قدر و منزلت او دارد و از جمله توقیعاتی که بخط حضرت امام محمد
جواد علیه السلام در باب او واقع شده اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی احسن الله جزاک

واسكنك جنة ومنعك من الخزي في الدنيا والآخرة وحشرك الله معنا يا علي قد بلوتك ود
خبرتك في النصيحة والطاعة والخدمة والتوقير والقيام بما يجب عليك فلو قلت اني لم ار مثلك
لرجوت ان اكون صادقا فجزاك الله جنات الفردوس نزلا فما خفي علي مقامك ولا خدمتك
في الحر والبرد في الليل والنهار نسال الله اذا جمع الخلايق القيمة ان يجمع بيني و بينك انه سميع الدعا
و توقيعي ديگر اينست كه در وقتي كه در بغداد بود حضرت امام عليه السلم در جواب كاغذ
او نوشته قد وصل الي كتابك وقد فهمت ما ذكرت فيه و قد ملأتني سرورا فسرك الله
وانا ارجو من الكافي الدافع ان يكفي كيد كل كايد انشا الله و در توقيعي ديگر باو نوشته اند
و قد فهمت ما ذكرت من امر القميين خلصهم الله وفرج عنهم وسررتني بما ذكرت من ذلك
ولم تزل تفعل سرك الله بالجنة و رضي عنك برضايي عنك وانا ارجو من الله حسن
الفعل والرقه واقول وحسبنا الله نعم الوكيل و از علي مرويست كه رقعه بخدمت آنحضرت
نوشتم و توسعه در بارۀ خود از و التماس نمودم و آنكه از مال ايشان كه در دست
منست اگر بر سبيل سهو تقصيري شود بحل سازند پس در جواب نوشتند وسع الله
عليك و لمن سالت به التوسعة من اهلك و اهل بيتك و لك يا علي عندي من اكثر
التوسعة وانا اسال الله ان يصحبك بالعافيه و تقدمك على العافية و يستر بك
على العافية انه سميع الدعا و هم از علي مرويست كه گفت از آنحضرت التماس دعايي در
بارۀ خود نمودم پس آنحضرت بمن نوشتند كه فاما سالت من الدعا فانك بعد لست
تدري كيف جعلك الله عندي و ربما سميتك باسمك و نسبك مع كثرة عنايتي
بك و محبتي لك و معرفتي بما انت عليه فادام الله لك افضل ما رزقك من ذلك انه سميع الدعا
حفظك الله و تولاك و دفع السوء عنك بحمته و كتبت بخطي و در مختار مذكور است
كه علي بن مهزيار در اصل از اهل هندكان بود كه قريه ايست از قريهاي فارس و ساكن اهواز شد
و عادت او چنان بود كه چون از نماز صبح و اوراد آن فارغ شدي و آفتاب طلوع نمودي
بسجده ميرفت و سر بر نميداشت تا از براي هزار كس از برادران مؤمن خود دعا كردي بمثل
آنچه از براي خود دعا ميكرد و پيشاني او از اثر سجده مانند زانوي شتر بود و در كتاب نجاشي
مذكور است كه او را تصانيف مشهوره است از انجمله كتاب الوضو كتاب الصلوة كتاب الزكوة
كتاب الصوم كتاب الحج كتاب الطلاق كتاب الحدود كتاب الديات كتاب العتق والتدبير كتاب

ورضي عنك برضائي
عنك وبلغك افضل
بجنك وبارك الله في ك
الاهلي برحمته انه رحيم

التجارات والاجارات كتاب المكاسب كتاب التفسير كتاب الفضايل كتاب المثالب كتاب الدعا
كتاب التجمل والمروة كتاب المزار كتاب الرد على الغلاة كتاب الوصايا كتاب المواريث كتاب الخمس
كتاب الشهادات كتاب فضايل المومن وبرهم كتاب الملاحم كتاب التقية كتاب الصيد والذبايح
كتاب الزهد كتاب الاشربة كتاب النذور والايمان والكفارات و زاد على كتب الحسين بن سعيد كتاب
الحروف كتاب القايم كتاب البشارات كتاب النوادر و رسايل علي بن اسباط الحسن بن
السعيد بن حماد بن مهران الكوفي الاهوازي جد او مهران مولاي حضرت امام زين العابدين عم
بود و حسن دلالت كرد علي بن مهزيار و اسحق بن ابرهيم حضيني را بخدمت حضرت امام
رضا عليه السلم و بعد از آن علي بن ريان را بخدمت آنحضرت رسانيد و بالجملة سبب هدايت
اين سه كس و باعث معرفت ايشان بمذهب حق او بود و از و حديث شنيدند و باعث
او معروف شدند و همچنين عبد الله بن حضيني را بخدمت آنحضرت دلالت نمود و
حسن در تصنيف سي كتاب كه برادر او منسوبست شريك بود و هر دو برادر ثقه
بودند و در مختار روايت نموده كه حسين را بنجاه تصنيف بود و آن سي كتاب
بر وجهي كه در كتاب شيخ نجاشي ره مذكور است اينست كتاب الوضو كتاب الصلوة كتاب
الزكوة كتاب الصوم كتاب الحج كتاب النكاح كتاب الطلاق كتاب العتق والتدبير والمكاتبة
كتاب الايمان والنذور كتاب التجارات والاجارات كتاب الشهادات كتاب الصيد و
الذبايح كتاب المكاسب كتاب الاشربة كتاب الزيارات كتاب التقية كتاب الرد على الغلاة
كتاب المناقب كتاب المثالب كتاب الزهد كتاب المروة كتاب حقوق المؤمنين وفضلهم كتاب
تفسير القران كتاب الوصايا كتاب الفرايض كتاب الحدود كتاب الديات كتاب الملاحم
كتاب الدعا احمد بن داود بن سعيد الفزاري الجرجاني شيخ طوسي گفته كه كنيت او ابو يحيي است
و در اصل از جمله محدثان اهل سنت و جماعت و بعقيده ايشان بود و بعد از آن خدا تعالي
او را بمذهب حق اماميه هدايت نمود آورده اند كه بواسطه مخالفتي كه او را با جمعي از محدثان
اهل سنت در تصحيح بعضي از احاديث نبويه واقع شد بر و متغير شدند و نزد محمد بن طاهر كه
از حكام عصر بود او را سعايت نمودند و او حكم بزدن و كشتن او نمود و ليكن مسلم كه از اكابر محدثان
بود گفت كه حق بجانب احمد است و ديگران بواسطه رعايت طرفي يكديگر كتمان شهادت نموده اند و تفصيل
كتب او بر وجهي كه در كتاب فهرست مسطور شده اينست كتاب خلاف عمر برواية الحشوية كتاب در

بنجاه
شرکت در تصنیف

كوامي پادم

مذهب حشويه و فضايح ايشان كتاب مفاخرة البكريه والعمريه كتاب الرد على الاخبار الكاذبه
و در اين كتاب بيان هر حديثيست كه مخالفان در فضايل سلف خود روايت نموده اند كتاب مناظره
الشيعي والمرجي في المسح على الخفين واكل الجري وغير ذلك كتاب الغوغاء من اصناف الامة من
المرجئة والقدرية والخوارج كتاب المتعه والرجعة والمسح على الخفين وطلاق المتعه كتاب
التسويه كه در آن بيان خطاى آنكس نموده كه حكم بجهت تزويج عرب در موالى نموده كتاب الجهاد كتاب
التفويض كتاب الاوايل كتاب طلاق المجنون كتاب استنباط الحشويه كتاب الرد على الجبلي كتاب
الرد على السجزى كتاب في نكاح السكران كتاب في معرفة الرجال ابراهيم بن سليمان بن ابي داحه المزني
المدني در خلاصه و كتاب ابن داود مسطور است كه او از روايان حضرت امام جعفر الصادق ع
بود و از مدينه بكوفه آمد و در ايام مهدى عباسى ببصره رفت و آنجا ساكن شد و او
بزرگ اصحاب ماست كه در بصره مى بودند در علم فقه و كلام و ادب و شعر و جاحظ كه از
اكابر علما معتزله است از كتب او نقل مينمايد ابراهيم بن هاشم الكوفي القمي در خلاصه
مذكور است كه او بخدمت حضرت امام رضا عليه السلم رسيده و تلميذ يونس بن عبد الرحمن بوده كه
از اكابر اصحاب آنحضرت است و اصحاب ما ميكويند كه او اول كسى بود كه حديث كوفيان را در قم
منتشر ساخت و شيخ ابو جعفر طوسى رحمه الله در احاديث خمس ذكر نموده كه او با ابو جعفر ثاني
عليه السلم ملاقات نموده بود و در يكى از آن احاديث روى خطاب آنحضرت با او بوده و از جمله
تصانيف او كتاب نوادر است و كتاب قضاياى امير المؤمنين عليه السلم ابراهيم بن ابي البلاد
ونام ابى البلاد
يحيى بن سليم بود و او از راويان امامين همامين محمد باقر و جعفر بن محمد الصادق عليهما السلم بوده و
ضرير بود و شعر بسيار ياد داشت و فرزدق در باره او كفته يا لهف نفسي على عينيك
من رجل و شيخ اجل ابن بابويه در كتاب من لا يحضره الفقيه كفته كه ابراهيم از راويان
حضرت امام جعفر الصادق و امام موسى كاظم عليه السلم بود و عمر بسيار يافت و حضرت امام
رضا عليه السلم در بعضى از رسايل كه باو نوشته اند او را ثنا كفته اند و ابراهيم ثقه بود
و او را كتابيست در حديث اسمعيل بن مهران بن ابي نصر السكوني الكوفي در خلاصه كفته
كه او ثقه و معتمد عليه است و روايت نموده از جماعتى از اصحاب ما از حضرت امام جعفر ع
و شيخ ابو عمرو كشي او را از اصحاب حضرت امام رضا عليه السلم ذكر نموده و شيخ ابو جعفر طوسى و
نجاشي او را ثقه كفته اند و نسبت غلو برو تهمت بوده بلكه او تقي و ثقه و خير و فاضل بوده

و از جمله تصانيف او كتاب الملاحم است و كتاب ثواب القرآن و كتاب الاهليلجه و كتاب صفة المؤمن
والفاجر و كتاب خطب امير المؤمنين عليه السلم و كتاب نوادر اسمعيل بن علي القمي البصري از جمله فضلاى
اماميه است كه در بصره مى بوده اند و در كتاب ابن داود و كتاب نجاشي مذكور است كه او ثقه
بود و او را مصنفات بسيار است از آنجمله كتابيست در بيان آنچه علماء مخالفان بر آن اتفاق
نموده اند از اصول فرايض كه مخالف مذهب اماميه است اسمعيل بن محمد بن اسمعيل بن هلال
المخزومي المكي از اكابر فضلاى اماميه است كه در مكه مى بوده اند و در روايات ثقه بوده و
آخر بعراق آمد و بسيارى از اصحاب ما ازو سماع حديث نموده اند مثل ايوب ابن نوح و حسن
بن معاويه و محمد بن الحسين و علي بن الحسن بن فضال و از جمله مصنفات او كتاب توحيد است
و كتاب معرفه و كتاب صلوة و كتاب امامة و كتاب تجمل و مروت الحسن بن محمد بن علي بن العباس بن
اسمعيل بن ابي سهل بن نوبخت از اجله طايفه بنى نوبخت نوبختيه است ابن كثير شامى در تاريخ
خود از برقانى كه يكى از علماى اهل سنت است نقل نموده كه او ميكفت كه حسن شيعى معتزلي
بود اما برمن ظاهر شد كه او صدوق بود و از عتيقى نقل نموده كه حسن ثقه بود در حديث
اما مذهب اعتزال داشت و مخفى نماند كه اهل سنت چون فرق ميان حق و باطل نميكنند لا
جرم شيعه و معتزله را يكى ميدانند و هر يك را از ايشان بنام ديكرى ميخوانند و الا فرق ما
بين الفرق والقدم وبين الوجود والعدم است اسمعيل بن علي بن اسحق بن ابي سهل بن نوبخت
البغدادى رئيس متكلمين اماميه ببغداد و بزرگ و بختيار طايفه نوبختيه بود در زمان
خود و جلالت و بزرگى بحسب دين و دنيا داشت و جارى مجرى وزرا بود و شيخ نجاشي كفته
از جمله تصانيف او كتاب استيفاست در امامت و كتاب تنبيه در امامت و من اين دو كتاب را
بر شيخ خود ابي عبد الله خوانده ام و كتاب جمل در امامت و كتاب الرد على محمد بن الازهر في الامامة
و كتاب الرد على اليهود و كتاب در صفات والرد على ابي العتاهيه في التوحيد و كتاب الخصوص
والعموم والاسماء والاحكام كتاب الانسان والرد على ابن الراوندي كتاب الانوار في تواريخ الائمة
كتاب الرد على الواقفه كتاب الرد على الغلاة كتاب التوحيد كتاب الارجا كتاب النفي والاثبات كتاب
مجالسه مع ابي علي الجبائي بالاهواز كتاب في استحاله رؤية القديم كتاب الرد على المجبره في المخلوق
مجالس ثابت بن ابي قره كتاب النقض على عيسى بن ابان في الاجتهاد كتاب النقض مسئلة ابي عيسى الوراق في
قدم الاجسام كتاب الاحتجاج لنبوة النبي صلى الله عليه وآله كتاب حدوث العالم الحسن بن موسى النوبختي در

کتاب ابن داود مذکور است که او خواهرزاده ابی سهل بن نوبخت است که از اکابر این طایفه وصاحب
سلسله عظیم بود وحسن متکلم وفقیه وفیلسوف امامی اعتقاد بود ودر کتاب نجاشی
مذکور است که او در علم کلام بر جمیع امثال ونظایر خود فایق بود پیش از ثلثمایه وبعد از آن
نیز بود واورا تصانیف عظیمه است واو را بر حکمای اوایل سخنان بسیار است ودر این باب
کتب بسیار دارد واز آنجمله کتاب الآراء والدیانات است وآن کتابی بزرگ نیکوست مشتمل
بر علوم بسیار وکتاب فرق الشیعه وکتاب الرد علی ما عدا الامامیه من فرق الشیعه وکتاب
الجامع فی الامامة وکتاب الموضح فی حروب امیر المؤمنین علیه السلام وکتاب التوحید الصغیر وکتاب الخصوص
والعموم وکتاب الارزاق والآجال والاسعار وکتاب کبیر فی الجزء الذی لا یتجزی وکتاب المختصر فی الجزء وکتاب
الرد علی المنجمین وکتاب الرد علی ابی علی الجبائی فی رده علی المنجمین وکتاب النکت علی ابن الراوندی وکتاب
الرد علی من اکثر التنازل(?) وکتاب الرد علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل الجنه منقطع کتاب الرد
علی الواقفه کتاب الرد علی اهل المنطق کتاب الرد علی ثابت بن قره کتاب الرد علی یحیی بن اصفح(?) فی
الامامة جوابات لابی جعفر بن قبه رحمه الله جوابات اخر لابی جعفر ایضا مجالسه مع ابی عبد الله
مملک(?) رحمه الله حجج طبیعیه مستخرجه من کتب ارسطاطالیس فی الرد علی من زعم ان الفلک حی
ناطق کتاب فی المرایا وجهة الرؤیة کتاب فی خبر الواحد والعمل به کتاب فی الاستطاعة علی مذهب هشام
وکان یقول به کتاب فی الرد علی من قال بالرؤیة للباری عز وجل کتاب الاعتبار والتمییز والانتصار کتاب
النقض علی ابی الهذیل فی المعرفه کتاب الرد علی اهل التعجیز وهو نقض کتاب ابی عیسی الوراق کتاب الحجج فی
الامامة مختصر کتاب النقض علی جعفر بن حرب فی الامامة مجالسه مع ابی القسم البلخی کتاب الرد علی
اصحاب المنزلة بین المنزلتین کتاب فی الوعید کتاب فی الرد علی اصحاب التناسخ کتاب الرد علی المنجمة کتاب
الرد علی الغلاة مسایله للجبائی وغیر ذلک الحسن بن علی بن زیاد الوشا البجلی الکوفی در کتاب
کشی ونجاشی مسطور است که او دخترزاده الیاس صیرفیست که یکی از فضلای طایفه امامیه بوده و
از اصحاب امام رضا علیه السلام واز وجوه این طایفه بود واز جد خود الیاس روایت نموده که چون جد
او را وفات رسید مارا گفت که گواه باشید بر من واین در وقت مرگ است که از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میگفت که والله لا یموت عبد یحب الله ورسوله ویتولی
الائمة فتمسه النار ثم اعادها الثالثه من غیر ان اساله واز تصانیف او کتاب ثواب حج است
وکتاب مناسک وکتاب نوادر وکتاب مسایل الرضا ع الحسن بن علی بن ابی عقیل العمانی از اعیان

(حاشیه: التوحید الکبیر وکتاب)

(حاشیه: بشارة ... الثانیة)

فقها واکابر متکلمین امامیه است واول کسیست از مجتهدان امامیه که با مالک موافقت نموده
در آنکه آب قلیل بمجرد ملاقات نجاست نجس نمیشود وبخاطر نمیرسد که دیگری از مجتهدان این طایفه
درین مسئله با او موافقت نموده باشد مگر سید اجل حسیب فاضل نقیب امیر معز الدین محمد
صدر اصفهانی که در ترویج مذهب ابن ابی عقیل رساله نوشته واعتراضاتی که شیخ علامه جمال
الدین بن مطهر حلی قدس سره در کتاب مختلف وغیره بر ادله ابن ابی عقیل متوجه ساخته رد نموده
وادله دیگر در تقویت ابن ابی عقیل اقامت نموده واین ضعیف مؤلف کتاب در ایامی که مطالعه
کتاب مختلف مینمود وامتحان ذهن خود در استنباط مسایل شرعیه مینمود آن رساله را در
نظر مطالعه داشت ورساله علیحده در رد آن پرداخت وابن ابی عقیل را مصنفات در فقه
وکلام هست واز آنجمله کتاب المتمسک بحبل آل رسول است وآن کتاب در میان این طایفه اشتهار
تمام دارد وهرگاه قافله حاج از خراسان میرسید طلب آن نسخه میکردند ومی نویسانیدند یا میخریدند
وشیخ نجاشی گفته که از شیخ خود ابو عبد الله شنیدم که بسیار مدح وثنای ابن ابی عقیل
میگفت واز کتب اوست کتاب کر وفر در مبحث امامت الحسن بن محمد بن احمد الصفار البصری
از مشایخ اصحاب ماست وثقه بود ومصنفات او کتاب دلایل خروج صاحب الزمان ع
وکتاب ملاحم است الحسن بن محمد النهاوندی از علمای کلام بود واز جمله مصنفات او
کتابیست در نقض بر سعید بن هرون خارجی در تحکیم وکتاب الاحتجاج در امامت وکتاب الکافی
در فساد اختیار الحسین بن محمد بن یعقوب الکلینی الرازی قدس سره است شیخ نجاشی توثیق
او نموده واز مصنفات او کتاب نوادر است مخفی نماند که حسین بن محمد که جد بی واسطه
او عمران باشد چنانکه از کتاب نجاشی در این مقام نقل افتاده در کتب اربعه مبدا وله رجال
موجود نیست ودر اسناد کتاب من لا یحضره الفقیه واقع شده که حسین بن محمد بن عامر عن عمه
عبد الله بن عامر وبعضی از فضلای معاصرین در حاشیه کتاب نجاشی متصدی توفیق میان کلام
نجاشی واسناد کتاب من لا یحضره الفقیه گردیده وگفته که شیخ نجاشی در باب عین مهمله نزد ذکر
عبد الله بن عامر گفته که جعفر بن محمد بن قولویه روایت میکند از حسین بن محمد بن عامر بن عمران بن
ابی عمر والاشعری ونجاشی در کتاب خلاصه نیز واقع است وبنابرین میتواند بود که حسین بن محمد بن
عمران که در این مقام از کتاب نجاشی واقع شده همان حسین بن محمد بن عامر بن ابی عمران بن عمر واشعری
باشد بحذف واسطه عامر وآنچه در اسناد من لا یحضره الفقیه واقع شده بی حذف واسطه ومؤلف گوید

(حاشیه: عمران بن ابی بکر الاشعری القمی یکی از مشایخ شیخ اجل رئیس المحدثین محمد بن ... صح)

(حاشیه: ونام عبد الله را حسین ذکر کرده که عبد الله بن عامر بن عمران بن عمر والاشعری م)

بحث رجالی بخط

عبدالله بن عامر مذکور شد ابی عمرو اشعری است و بر وجهی که نزد ذکر م

کما که جماعتی فاضل بتوفیق میان کلام نجاشی و من لا یحضره الفقیه موفق گردیده اما از نجاشی
که میان او و کلام نجاشی بهم رسیده غافل گردیده زیرا که جد علامی حسین بر وجهی که نزد ذکر
حسین درین باب اتفاق افتاد ابی بکر اشعری است والله اعلم بحقیقة الحال **الحسین** بن علی بن
موسی بن بابویه القمی در خلاصه آورده که او ثقه و کثیر الروایه است و از پدر و برادر خود
محمد بن علی روایت مینماید و در کتاب نجاشی مذکور است که او از جمله ثقات است و از پدر اجازت
روایت کتب حدیث و فقه و مانند آن داشت و از تصانیف او کتابیست در رد بر واقفه و کتاب
سیرة النبی والائمة علیهم السلام فی المشرکین **الحسین** بن عبیدالله بن ابراهیم الغضایری در خلاصه
مذکور است که کثیر السماع و عارف باحوال بود و شیخ این طایفه است و شیخ ابوجعفر طوسی از و استماع
حدیث نموده و جمیع روایات خود را با و اجازه داده و محمد بن شیخ نجاشی را نیز اجازه داده و در کتاب
شیخ نجاشی مذکور است که غضایری شیخ ماست و او را مصنفات بسیار است از انجمله کتاب
کشف التمویه والغمة کتاب التسلیم علی امیر المؤمنین بامرة المؤمنین کتاب تذکر العاقل کتاب البیان
عن حیوة الرحمن کتاب النوادر فی الفقه کتاب مناسک الحج کتاب مختصر مناسک الحج کتاب یوم الغدیر کتاب
الرد علی الغلاة والمفوضة کتاب سجدة الشکر کتاب مواطن امیر المؤمنین علیه السلام کتاب فی فضل بغداد کتاب
فی قول امیر المؤمنین علیه السلام الا اخبرکم بخیر هذه الامة در نصف صفر سنه احدی عشرة واربعمائة
بعالم بقا در بغداد **احمد بن محمد بن خالد** بن عبد الرحمن بن محمد بن علی البرقی شیخ نجاشی گفته که
کنیت او ابوجعفر و اصل او کوفیست و جد او محمد بن علی را که از اعیان کوفه بود یوسف بن عمر حاکم
کوفه بعد از قتل زید بن علی علیه السلام حبس نموده بود و بعد از حبس مقتول ساخت و خالد
دران وقت خرد سال بود با پدر خود عبد الرحمن که بجانب برق رود در فتند و بانجا منسوب شدند
و احمد در حد ذات خود ثقه است اما گاهی از ضعفا روایت میکند و اعتماد بر مراسیل مینماید
و تصانیف او بسیار است از انجمله کتاب جامع محاسن است در حدیث که مشتمل بر صد باب
بلکه محتوی بر صد کتاب است و تفصیل آن در کتاب نجاشی و دیگر کتب رجال مسطور است وفات
او در سال دویست و هفتاد و چهار بود و بعضی گفته اند در سال دویست و هشتاد بود والله اعلم
احمد بن محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعید بن مالک بن الاحوص بن السایب بن مالک بن عامر الاشعری
شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوجعفر است و اول کسی که از پدران او در ولایت قم ساکن شد سعد بن
مالک بود و سایب بن مالک بعد از ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بکوفه مهاجرت کرد و در آنجا

مقیم شد و بالجمله ابوجعفر شیخ قمیان و بزرگ و فقیه ایشان بود و او بود که سلطان قم در امور
ملکی اهل قم با او رجوع مینمود و با این همه فضایل بشرف ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام
و ابوجعفر ثانی و ابوالحسن عسکری رسیده بود و او را کتب بسیار است از انجمله کتاب توحید
و کتاب فضل النبی صلی الله علیه وآله و کتاب متعه و کتاب نوادر و آن مرتب و مبوب نبود تا آنکه داود بن
کوره آنرا مرتب ساخت و کتاب ناسخ و منسوخ و کتاب اظله و کتاب فضایل العرب و کتاب فی الحج **احمد بن محمد بن**
سلیمن بن الحسن بن الجهم بن البکیر بن اعین بن سنسن بن ابو غالب الزراری شیخ نجاشی گفته
که بنی سنسن طایفه مشهورند و ابوغالب در زمان خود شیخ این طایفه بود و بزرگ ایشان بود
و او را کتب بسیار است از انجمله کتاب تاریخ که او آنرا اتمام نکرده و کتاب دعای سفر و کتاب افضال الحج و کتاب
کبیر در مناسک حج و کتاب صغیر در مناسک و کتابیکه به پسر خود ابوطاهر فرستاده در ذکر آل اعین
مولد او در سال دویست و هشتاد و پنج بود و در سال سیصد و شصت و هشت وفات یافت
احمد بن الحسین بن محمد بن الحسن بن دول القمی از اکابر و فضلای صحابه است و صد کتاب تالیف نموده
و تفصیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی مسطور است در سال سیصد و پنجاه وفات
یافت **احمد بن الحسن** الاسفراینی المفسر الضریر از قدمای مفسران اصحاب است و از جمله مصنفات
او کتاب مصابیح است در بیان آنچه از آیات قرآن در شان اهل البیت علیهم السلام نازل شده
شیخ نجاشی گفته که آن کتابیست نیکو کثیر الفواید **احمد بن محمد بن سعید** بن عبد الرحمن بن
زیاد بن عبدالله بن زیاد بن عجلان مولی عبد الرحمن بن سعید بن قیس السبیعی الهمدانی الکوفی
کنیت او ابوالعباس و لقب او ابن عقده است علامه حلی او را در قسم ثانی از کتاب خلاصه
ذکر نموده و بعد از وصف او بجلالت قدر و عظم منزله گفته که و کان زیدیا جارودیا و علی
ذلک مات و انما ذکرناه من جملة اصحابنا الکثرة روایته عنهم و خلطته بهم و تصنیفه لهم روی
جمیع کتب اصحابنا و صنف لهم و ذکر اصولهم و قال الشیخ الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه انه قال
احفظ مائة و عشرین الف حدیث باسانیدها و اذاکر بثلثمائة الف حدیث له کتب ذکرناها فی کتابنا
الکبیر منها کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق علیه السلام اربعة آلاف رجل واخرج فیه
لکل رجل الحدیث الذی رواه مات بالکوفه سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائة انتهی و شیخ نجاشی گفته که
او از جمله اصحاب حدیث بوده و قوت حافظه او مشهور است و در آن باب حکایات بسیار است و او
کوفی زیدی جارودی بود و اصحاب ما او را در کتب خود مذکور ساخته اند بسبب اختلاط او با ایشان

ابن عقده

قال ابن کثیر فی تاریخه ابن عقده لقب ابیه حیث قال الحافظ احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن ابو العباس الکوفی المعروف بابن عقده لقبوه وابوه بذلک لاجل تعقیده فی الصرف والنحو

مصاحبت و اختلاط مینمود و روایت از ایشان میکرد و تصنیف جهة ایشان مینمود و بزرکی
و راستی و امانت او را دانسته اند و نیز شیخ نجاشی کفته که جماعتی از علمای شیعه و فضلای
اهل سنت او را دیده اند و استماع حدیث کرده اند و اجازه کرفته اند و او را تصانیف بسیار است
و تفصیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است و در کتاب میزان ذهبی و تاریخ یافعی و
تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابو العباس کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان حدیث است و از
حفاظ کبار بود و حدیث بسیار شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار نموده و از خلق
بسیار استفاده فرموده و طبرانی و دارقطنی و جعابی و ابن عدی و ابن مظفر و ابن شاهین از او
استماع حدیث کرده اند و بالجمله آیتی از آیات الهی بود در حفظ تا آنکه دارقطنی کفته که
اهل بغداد اجتماع کرده اند بر آنکه از زمان ابن مسعود رضی الله عنه تا زمان ابن عقده کسی بهتر
از ابن عقده در حفظ احادیث پیدا نشده و نیز دارقطنی کفته که از و شنیدم که میکفت
سیصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت و بنی هاشم فرا کرفته ام و نیز روایت از و نموده که میکفت
که صد هزار حدیث را با اسناد آنها یاد دارم و سیصد هزار حدیث را ضبط کرده ام و کتب
او ششصد خروار شتری بود و ذهبی در میزان کفته که بعضی از محدثان تضعیف ابن
عقده کرده اند و بعضی تقویت او نموده اند و ابن عدی کفته که او صاحب معرفت و حفظ
و تقدم در صنعت حدیث بود و دیدم مشایخ بغداد را که بنا بر حدیث او مینهادند و بعد از
نقل کلام مشایخ بغداد تقویت او نموده و کفته که اکر نه آن بودی که شرط کرده بودم که
در کتاب خود ذکر کنم هر کس را که در و سخن بر است و در وضع کفته باشند او را درین کتاب ذکر
نمیکردم بواسطه ظهور فضل و معرفت او و با آنکه ابن عدی در کتاب خود متصدی ذکر
منکرات هر یک از ارباب حدیث شده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر نکرده و ذهبی نیز
از عبد الغنی بن سعید روایت نموده که کفت از دارقطنی شنیدم که میکفت که ابن عقده
میداند آنچه نزد مردم هست و نمیدانند مردم آنچه نزد اوست و ابن کثیر و ذهبی و یافعی روایت
نموده اند که ابن عقده در مسجد جامع براثای کوفه می نشست و مثالب شیخین را پیش مردم
ذکر میکرد بنا برین بعضی احادیث او را ترک کردند و الا در صدق و راستی او سخنی نیست
و مؤلف کوید که عادة الله جاری شده که هر کس که برتبه عالی از فضل داشته
بموجب کلام ملک علام که یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله بعضی از اهل زمانه

کر خود

کر خود از فیض نمی رسند با او حسد می ورزند خصوصا که عداوت دینی علاوه آن باشد و سینه
ایشان را با خون عناد خراشد و مؤید این آنکه ذهبی خود در احوال حافظ ابو نعیم اصفهانی کفته
که اعتبار نیست بسخنی که اقران در باره همدیکر کویند خصوصا که امارات عداوت یا مخالفت
مذهب یا حسد ظاهر شود که ازین امور خلاصی ندارد مکر کسی که خدا تعالی او را نکاه دارد و من نمیدانم
که عصری از اعصار از حسد و مانند آن خالی باشد مکر انبیا و صدیقین و اکر خواهم میتوانم که چند جزو
درین باب نویسم اللهم فلا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا انک رؤف رحیم محمد بن احمد بن محمد بن
سعید بن عقده پسر ابو العباس بن عقده حافظ است که قبل ازین مذکور شد لیکن او بخلاف پدر
امامی مذهب بود و لهذا علامه حلی او را در قسم اول از کتاب خلاصه ذکر نموده و کفته محمد بن احمد بن
محمد بن سعید بن عقده یکنی ابا نعیم جلیل القدر عظیم الحفظ روی عنه التلعکبری و سمع منه فی
حیوة ابیه و کان یروی عن جمیل انتهی احمد بن اسمعیل بن عبد الله ابو علی البجلی العربی شیخ نجاشی کفته که
او از اهل قم است و لقب او سمکه و از اهل ادب و فضل و علم بود و میکویند که استاد ابو الفضل
محمد بن الحسین بن العمید از جمله شاکردان او بود و اینچنین استاد و شاکردی که دیده و او را چند
کتابیست که مثل آن تصنیف نشده و از آن جمله کتابیست در احوال خلفای عباسیه قریب
به ده هزار ورق و کتاب امثال و رساله که با بن عمید فرستاده احمد بن عامر بن سلیمن بن صالح بن
وهب بن عامر بن حسان و وهب همان کسیست که در کربلا با حضرت امام حسین علیه السلام
درجه شهادت یافت و حسان که جد اوست در حرب صفین در خدمت حضرت امیر شهید شد
و از حسن پسر احمد منقولست که کفت پدر من در سال یکصد و پنجاه و هفت متولد شد و در سال
یکصد و نود و چهار بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و از آن حضرت روایت دارد
و میکفت که آنحضرت در طوس هشتم ماه جمادی الاول از سال دویست و دو وفات یافت و من
ابو الحسن و ابو محمد را علیهما السلام دیده ام و پدر من مودب ایشان بود و علی بن محمد در سال دویست و چهل و
چهار وفات یافت و حسن در جمعه سیزدهم محرم از سال دویست و شصت و ابو عیسی معتمد بن
متوکل عباسی بر وی نماز کذارد و احمد را پسری دیکرست عبد الله نام که از پدر خود روایت دارد
و پدر او از حضرت امام رضا علیه السلام چنانکه از پیش کذشت و عبد الله را کتابیست در بیان
قضایای امیر المؤمنین ع احمد بن علی بن احمد بن عباس بن محمد بن عبد الله بن ابراهیم بن محمد بن عبد الله النجاشی
شیخ علامه در خلاصه کفته احمد نزد من ثقه و معتمد است و او را کتابیست که مشهور در معرفت رجال

[illegible]

احادیث و کتب یکو دارد که ایمان را در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و مؤلف این مجالس نیز بسیاری
از احوال را از کتاب رجال او استفاده نموده و مولد احمد در صفر سنه اثنین و سبعین
و ثلثمایه بود و وفات او در مطیر اباد در جمادی الاول سنه خمس و اربعمایه و احوال جد او
عبد الله نجاشی که از جانب منصور عباسی والی اهواز بوده و تولا بولای اهل بیت و
اختصاص و استفاد بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام مینموده در مجلس نهم مذکور خواهد
شد ایوب بن نوح بن دراج النخعی شیخ نجاشی کفته که کنیت او ابو الحسین است و او وکیل ابو الحسن و
ابی محمد بوده و عظیم المنزله بود نزد ایشان و مامون و شدید الورع و کثیر العباده و ثقه
است در روایات و پدر نوح بن دراج در زمان خلفای عباسی قاضی کوفه و صحیح الاعتقاد
بود و همچنین برادر او جمیل بن دراج ثقه و صحیح الاعتقاد بود چنانکه سابقا در احوال
جمیل کذشت شیخ ابو عمرو کشی کفته که ایوب از عباد صالحین بود و چون وفات یافت از و
سوای یکصد و پنجاه دینار نماند و مردم بواسطه کثرت جود و احسان او کمان نمیداشتند
که او مال بسیار دارد بسطام بن الحصین بن عبد الرحمن الجعفی شیخ نجاشی کفته که او برادر
زاده خیثمه و اسمعیلست و او بزرکی از اصحاب ما بود و همچنین پدر و اعمام او و بزرکتر از همه
اسمعیل بود و ایشان خانداه بزرکی از جعفیان و ایشان را بنی سبره کویند و خیثمه مذکور ابن
عبد الرحمن صاحب عبد الله ابن مسعود بود و او را کتابیست در احادیث اهل البیت علیهم السلم
ثبت بن محمد العسکری شیخ نجاشی کفته که کنیت او ابو محمد است و او صاحب ابو عیسی وراق
مشهور است و حذاقت و مهارت تمام در علم کلام داشت و از علم حدیث و روایت و فقه نیز
نصیبی کامل داشت و او را کتب بسیار است از انجمله کتاب تولیدات بنی امیه در حدیث و ذکر احادیث
موضوعه و کتاب مشهور در نقض عثمانیه که او را با بو عیسی وراق منسوب میسازند و
حال انکه از ابو محمد است و کتاب اسفار و دلایل ایمه علیهم السلام و او از راویان حضرت امام جعفر
صادق است علیه السلام و از و احادیث در میان اصحاب مذکور است اما مدون یافت نشده
جعفر بن بشیر ابو محمد البجلی الوشا شیخ نجاشی کفته که او از زهاد اصحاب و عباد و نساک و ثقات
ایشانست و او را در محله بجیله از شهر کوفه مسجدیست که تا الحال باقیست و من و بسیاری
از اصحاب ما هرکاه بکوفه میرویم در ان مسجد نیز با ساجدی که نماز در ان مرغوبست نماز میکذاریم
و از ابو العباس بن نوح نقل نموده که جعفر را قفة العلم میخواندند و او روایت از ثقات کرده

ذکر فوه [?]

تولیدات بنی امیه در حدیث

وخلق بسیار از و روایت دارند و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکور است و وفات او در دویست
و هشت در ابو انفاق افتاد سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری شیخ نجاشی کفته که او شیخ این
طایفه و فقیه و رئیس ایشان بود و بسیاری از حدیث اهل سنت نیز شنیده بود و در طلب
حدیث سفر بسیار کرده بود و از وجوه اهل حدیث حسن بن عرفه و محمد بن عبد الملک دقیقی
و ابو حاتم رازی و عباس بن قمی را دیده بود و بخدمت حضرت امام ابو محمد عسکری رسیده بود و بعضی
از اصحاب ما خبر ملاقات او را با حضرت امام موضوع میدانند شیخ نجاشی کفته که سعد را
مصنفات بسیار است و انچه بما رسیده از انجمله کتاب رحمه است و کتاب وضو و کتاب صلوة
و کتاب زکوة و کتاب صوم و کتاب حج و کتاب بصایر الدرجات و کتاب الضیا فی الرد علی المحمدیه و
کتاب فرق الشیعه کتاب الرد علی الغلاة کتاب ناسخ القران و منسوخه و محکمه و متشابهه کتاب
فضل الدعا والذکر کتاب جوامع الحج کتاب مناقب رواة الحدیث کتاب مثالب رواة الحدیث
کتاب المتعه کتاب رد علی علی بن ابراهیم بن هاشم فی معنی هشام و یونس کتاب قیام اللیل کتاب الرد
علی المجبرة کتاب فضل قم و الکوفه کتاب فضل ابی طالب و عبد المطلب و ابی النبی صلی الله علیه و اله کتاب
الاستطاعة کتاب احتجاج الشیعه علی زید بن ثابت فی الفرایض کتاب النوادر کتاب المنتخبات کتاب
الملل کتاب مناقب الشیعه وفات سعد در سال سیصد و یک بود و بعضی کفته اند که در سال
دویست و نود و نه بود والله اعلم جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه شیخ نجاشی کفته که کنیت
او ابو القسم و لقب او مسلمه است و از اخیار اصحاب سعد بن عبد الله اشعری و از ثقات
اصحاب ما و اجلای ایشان بود در حدیث و فقه و او از پدر و برادر خود روایت دارد و
ایشان از سعد و کفته که از سعد نشنیده ام الا چهار حدیث و همچنین نجاشی کفته که
شیخ ما ابو عبد الله فقه را بر جعفر مذکور خوانده بود و از و بهره برداشته بود و هر
قدر که در وصف فقه و خوبی او کویند هنوز او فوق انست و تفصیل مصنفات او در کتاب
نجاشی مذکور است ریان بن شبیب خال معتصم خلیفه عباسی و ثقه است آخر ساکن قم
شد و از و روایت کرده اند و او جمع نمود مسایل صباح ابن نصر هندی را که از حضرت امام
رضا علیه السلام سوال نموده بود سیف بن عمیره النخعی شیخ نجاشی کفته که او از راویان امام
جعفر صادق و امام موسی کاظم است علیهما السلام و او را کتابیست در حدیث و ذهبی در کتاب
میزان خود کفته که سیف بن عمیره از ابان ابن تغلب و غیر او اخذ حدیث نموده و از دی کفته که بعضی

القمی

والمجبرة [?]

صباح بن نصر الهندی

در باب او سخنان میگویند عبدالله بن ابی زید احمد بن یعقوب نصر الانباری شیخ نجاشی گفته که
کنیت او ابوطالبست و او شیخیست از اصحاب ما و ثقه است در حدیث و عالم است بطرق آن و در
قدیم واقفی مذهب بود و از ابوغالب زراری منقولست که من همیشه ابوطالب مذکور را با او
مختلف میدیدم و بعد از آن ظاهر شد که اثنی عشری مذهب بوده و اصحاب ما در آن بدگمانی
با او جفا نمودند و او حسن العباده و بسیار خشوع بود و ابوالقسم بن سهل واسطی عدل میگفته
که من ندیده ام کسی را که در حسن عبادت و زهادت و تقوی و پاکیزه دامنی و رغبت بخلوت
عزلت مانند ابی طالب باشد و او می ترسید از سنیان واسط که نماز او را مشاهده نمایند و از عمل
او آگاه شوند لاجرم همیشه در اوقات نماز بجزایها و کنایس و بیع میرفت و بنماز اشتغال مینمود و هرگاه
باو در آن موضع دوچار میشدند میدیدند که ببهترین حالی نماز و دعا میکند از حسین بن عبدالله
منقولست که گفت ابوطالب ببغداد آمد و هر چند خواستیم که اصحاب ما بگذارند که باو ملاقات
نمایم ایشان بواسطه بدگمانی که باو داشتند مرا نگذاشتند یکصد و چهل کتاب تصنیف او ست
و از جمله آنها آنچه در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الانتصار للشیعة من اهل البدع
کتاب المسائل المفردة والدلائل المجردة کتاب اسماء امیر المؤمنین علیه السلام کتاب فی التوحید والعدل والامامة
کتاب طرق حدیث الغدیر کتاب طرق حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی کتاب التفضیل کتاب
ادعیة الائمة علیهم السلام کتاب فدك کتاب طرق قسیم النار کتاب التطهیر کتاب الخط والقلم کتاب اخبار فاطمة
کتاب فرق الشیعة کتاب الابانة عن اختلاف الناس فی الامامة کتاب مسند خلفاء بنی العباس در ساله
سیصد و پنجاه و شش در واسط وفات یافت عبدالرحمن بن احمد بن جبرویه ابو محمد العسکری شیخ
نجاشی گفته که او از متکلمان اصحاب ماست و حسن التصنیف و جید الکلام است و محمد بن عبدالله بن
مملك اصبهانی بر دست او از مذهب معتزله بمذهب امامیه رجوع نمود و او را با عباد بن سلیمن
و مانند او که در طبقه او بودند مناظرات واقع است و آنچه از کتب او بما رسیده کتاب الکامل
در امامت و آن کتابی نیکوست علی بن الحسین بن علی المسعودی الهذلی از تصانیف او کتاب
مقالاتست در اصول دیانات و کتاب زلف و کتاب استبصار و کتاب نشر الاسرار و کتاب صفوة
در امامت کتاب هدایه در تحقیق ولایت کتاب معالی در درجات و کتاب بیانه در اصول دیانات
رساله اسباب وصیت جهت حضرت امیر علیه السلام رساله دیگر کتاب صفوة مصیفی نوشته
در اخبار امم ماضیه و احوال حالیه کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر کتاب فهرست و ابوالفضل

وکتاب نشر الجوهر

شیبانی میگفته که من با او ملاقات نموده ام و از او اجازت گرفته ام و او تا سال سیصد و سی و سه
در روایتی سیصد و چهل و پنج باقی بود محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد بن مالك الاشعری القمی
شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوعلیست و او شیخ قمیین و بزرگ اشاعره بود و نزد مامون عباسی راه
سخن داشت و بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و حدیث آنحضرت را شنیده بود و از ابو جعفر
ثانی علیه السلام روایت داشت القسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الهمدانی شیخ نجاشی گفته که او
از پدر خود روایت میکند و پدر او از جد او از حضرت امام رضا علیه السلام و او و پدرش و جد
و پسر قاسم همگی وکلای ناحیه مقدسه بوده اند و در زمان قاسم در همدان ابوعلی
بسطام بن علی و عزیز بن زهیر که از بنی کشمرد بود با او می بودند و هر سه در یکجا بوکالت
ناحیه مقدسه اشتغال داشتند و در آن امر رجوع با بو محمد حسن بن هرون بن عمران
همدانی میکردند و برای او کار دند و بعد از آن برای پدر او ابوعبدالله بن هرون کار میکردند
و ابوعبدالله و پسر او هر دو وکیل بودند و محمد بن علی را نوادر بسیار است محمد بن مسعود بن
محمد بن عیاش السلمی السمرقندی المعروف بالعیاشی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابونضرست
و او ثقه و صدوق و عینی از عیون این طایفه است و از ضعفا بسیار روایت مینمود و
در مبادی حال عامی المذهب بود و بسیاری از احادیث عامه را شنیده بود و آخر مستبصر
شده بمذهب امامیه رجوع نمود و هنوز جوان بود و استماع حدیث اهل البیت علیهم السلام
از اصحاب علی بن حسن بن فضال و عبدالله بن محمد بن خالد الطیالسی و جماعتی از شیوخ کوفه
و بغداد و قم نموده شیخ نجاشی گفته که از قاضی ابوالحسن علی بن محمد شنیدم که می گفت ابو جعفر
زاهد بن گفت که ابونصر سیصد هزار دینار از میراث پدر خود در تحصیل علم و حدیث صرف
نمود و خانه او از کثرت ناسخان کتب و مقابله کنندگان و حاشیه نویسان و قاریان مانند
مسجدی بود که از مردم مملو باشد مصنفات ابونصر بسیار است از الجمله کتاب تفسیر کتاب
مشتمل بر جمیع ابواب فقه چنانچه در کتاب رجال شیخ نجاشی تفصیل یافته محمد بن عبدالله
بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالك الحمیری القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوجعفرست و او ثقه
و بزرگ و کاتب صاحب الامر بود علیه السلام و از آنحضرت سوال مسایل متعدده در ابواب شریعت
نموده بود و آنها را جواب بتوقیع رفیع آنحضرت رسانیده بود و او را سه برادر بود جعفر و حسین
و احمد و هر یك از ایشان را با حضرت امام علیه السلام مکاتبات بود و تفصیل مصنفات محمد در کتاب

الکوفة

بود و تفصیل مصنفات محمد در کتاب نجاشی مسطور است محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیم الجعفی الکوفی
المعروف بالصابونی شیخ نجاشی کفته که او ساکن مصر بود و مذهب فی پذیر داشت و بعد از ان بمذهب
ما انتقال نمود و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مسطور است محمد بن عبد الرحمن ابن قبة
الرازی شیخ نجاشی کفته که کنیت او ابو جعفر است و او متکلم عظیم القدر نیکو عقیده ماهر در علم
کلام بود و در مبادی حال مذهب معتزله داشت و اخر بمذهب حق امامیه رجوع نمود و او را
چند کتاب است در علم کلام از انجمله کتاب انصاف در امامت و کتاب مستثبت در نقض کتاب
ابو القسم بلخی و کتاب الرد علی الزیدیة و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی و رساله المسئلة المفرده
در امامت ابو الحسن سوسنجردی که از عیون اصحاب ما و از صلحای متکلمانست و او را در
امامت کتابیست معروف و پنجاه حج پیاده کذارده بود کفته که بعد از زیارت حضرت
امام رضا علیه السلام ببلخ رفتم و در انجا با ابو القسم بلخی مشهور ملاقات نمودم و او را میشناخت
روزی کتاب انصاف را که از تصانیف ابن قبه بود نزد من دید و در نقض آن کتابی نوشت
وانرا مسترشد نام کرد و من کتاب مسترشد را بری بردم و با بن قبه دادم و او در نقض ان کتاب
مستثبت را نوشت دیکر بار ببلخ آمدم و کتاب مستثبت را بنظر ابو القسم رسانیدم و او
در رد آن کتابی نوشت نام او نقض المستثبت نهاد و چون بری معاودت نمودم دیدم
که ابن قبه وفات یافته بود مؤلف کوید که رد ابو القسم الحال در میان نیست
و از روی تاسف میکوید این بیچاره کجا بود در ان وقت تا با قلت بضاعت و عدم
فهم و استطاعة متوسل بارواح ائمه طاهرین شده ان نقض او را که پنبه از بلخی طامع ساخته
و در حلقوم شوم او فرستد انما اشکو بثی و حزنی الی الله محمد بن الحسن بن احمد بن الولید
القمی شیخ نجاشی کفته کنیت او ابو جعفر است و شیخ اهل قم و فقیه و مقدم و وجه ایشان بود
و کفته که او نزیل قم بود و اصل او از انجا نبود و بهر تقدیر ثقه ثقه عین مسکون الیه
و از مصنفات او کتاب تفسیر قرآن و کتاب جامع حدیث است و وفات او در سال سیصد و
چهل اتفاق افتاد محمد بن ابراهیم بن یوسف الکاتب شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب فهرست کفته که
کنیت او ابو الحسن است و احمد بن عبدون کفته که او ابو بکر شافعیست که در سال دویست و هشتاد و
یک متولد شد و ظاهرا از فقهای شافعیه بود و در باطن بمذهب امامیه عمل مینمود و فقه
هر دو مذهب را خوب میدانست و در هر دو مذهب تصنیف دارد و از کتب او که در مذهب

امامیه تصنیف نموده کتاب کشف القناعست و کتاب استعداد و کتاب عده و کتاب استبصار در
نقض عباسیه و کتاب مفید در حدیث و غیر ان محمد بن احمد بن داود بن علی بن الحسن القمی شیخ نجاشی کفته
که او شیخ این طایفه و عالم ایشان و شیخ اهل قم بود در زمان خود و فقیه ایشان بود و از
بعضی فضلا نقل نموده که افقه و احفظ و اعرف بحدیث از و دیده نشده و آخر ببغداد رفت
و مدتی در انجا بدرس حدیث اشتغال نمود و کتب بسیار تصنیف فرمود و تفصیل آن در کتاب
رجال نجاشی مسطور است محمد بن احمد بن الجنید ابو علی الکاتب الاسکافی در کتاب نجاشی و
فهرست شیخ ابو جعفر طوسی مسطور است که او از وجوه اصحاب ما بود و ثقه و جلیل القدر
و حسن التصنیف لیکن در مبادی حال قایل بقیاس بود و در اکثر تصانیف خود بنا
بران نهاده بود بنابرین کتب او متروک شد و اعتماد بران نمانده و شیخ نجاشی کفته که از
بعضی از شیوخ خود شنیدم که میکفت نزد او مالی از صاحب الامر علیه السلام بود و شمشیری
نیز بود و او در ان باب وصیت بجاریه خود کرد و آخر ان مال و شمشیر ضایع شد و تفصیل مصنفات
ابن جنید در فهرست و کتاب نجاشی مسطور است معاصر معز الدوله بن بویه بود و از جمله مصنفات
او کتابیست که در جواب سوالات معز الدوله نوشته محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعه ابن
صفوان بن مهران الجمال الاسدی شیخ نجاشی کفته که او شیخ طایفه امامیه و ثقه و فقیه و فاضل
بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدان بود منزلت بسیار پیدا کرد و سبب آن بود که
در مسئله امامت که با قاضی موصل که سنی بود در مجلس او مناظره کرد و چون دید که قاضی از
غایت عناد در مناظره مکابره مینماید کفت با او تا با همدیکر مباهله کنیم تا حق ظاهر کردد
قاضی بصباح وعده داد و چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد کف خود بر کف قاضی
نهاد و با او مباهله کرد و بعد از ان از مجلس بیرون رفتند و مقرر بود که قاضی مذکور در روزی
دو نوبت بخدمت سلطان حاضر میشد چون آن روز نیامد و روز دیکر نیز پیدا نشد سلطان
بملازمان خود امر فرمود که خبری از قاضی بیاورند یکی رفت و خبر آورد که قاضی از وقتی که
از موضع مباهله جدا شده تب کرده و کف دستی که بآن مباهله نموده بود ورم کرده و
سیاه شده و در روز دویم قاضی مسکین بمرد و جان بمالک سپرد پس بسبب آن مباهله آوازه ابی
عبد الله صفوانی مذکور منتشر شد و از ملوک شیعه تعظیم و منزله و رعایت بسیار یافت
و مخفی نماند که خدا تعالی در قرآن مجید طریق مباهله را محک اعتبار محق و مبطل نموده اند و

بحث ابن جنید

کلام فی المباهلة

رسالتان طریقه با کفار مسلوک داشته اند و ائمه اهل بیت شیعه خود را بدان امر فرموده
اند چنانکه سید اجل و مقتدای میر مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب مثنی باسناد خود از ابی
جعفر محمد بن نعمان روایت نموده که گفت قال لی ابو عبد الله الصادق علیه السلام خالطوهم و
بینوا لهم الهدی الذی انتم علیه بینوا لهم ضلالهم و باهلوهم فی علی علیه السلام و مشهور است از ابن عباس
رضی الله عنه که میگفت فی کتاب الله عنه لنا ان و مسحتان و من باهلنی باهلته و در احوال یحیی بن
عبد الله حسنی صاحب دیلم خواهد آمد که در مجلس هرون الرشید با عبد الله بن مصعب
الزبیر مباهله نمود و عبد الله در همان روز مرد و محمد بن احمد مذکور را تصانیف بسیار است
از آنجمله کتاب ثواب القرآن و کتاب الرد علی ابن رباح الممطور و کتاب الرد علی الواقفه و کتاب
الغیبه و کشف الحیرة و کتاب الامامة و کتاب الرد علی اهل الاهوا و کتاب فی طلاق الثلث و
کتاب الجامع فی الفقه و کتاب انیس العالم و آداب المتعلم و کتاب معرفة الفروض من کتاب یوم و لیله
و کتاب عزر الاخبار و نوادر الآثار و کتاب النصرف محمد بن عمران بن محمد بن سالم گفته که او از حفاظ
حدیث و اجله اهل علم بود و از مصنفات او کتاب احوال محدثان شیعه و طبقات ایشانست
و آن کتابی بزرگست و کتابی در بیان طرق این حدیث که از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده
انه لعهد النبی الامی الی انه لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق و کتاب ذکر مواخاة النبی
لامیر المؤمنین علیه السلام کتاب موالی الاشراف و طبقاتهم کتاب الحیوان حدیث بنی هاشم و موالی
ایشان کتاب من روی حدیث غدیر خم کتاب اختلاف ابی و ابن مسعود در لیلة القدر و طرق
احادیث آن کتاب اخبار آل ابی طالب کتاب اخبار بغداد و طبقات اصحاب حدیث که در آنجا بوده
اند کتاب مسند عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام کتاب اخبار علی بن الحسین علیه السلام و کلام ناحیه
مقدسه مهدویه علیه شرایف التسلیم و التحیة عثمان بن سعید العمری الاسدی و غیره در
کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که کنیت او ابو عمرو و لقبش سمان و زیات است و عمری
بفتح عین است که ناظر است ببصیرت معنوی و صوری نه بضم عین که دلیل عماست و کوری
مخفی نماند که سمعانی در کتاب انساب نسبت بعمرو بن حریث از جمله محتملات نسبت عمروی
شمرده و چون عمرو بن حریث صیرفی کوفی کرسابقا در همین مجلس مذکور شده اسدیست پس ظاهر آنست
که عثمان مذکور از اولاد او باشد و با و انتساب یافته باشد و او شیخی ثقه جلیل القدر
عالی مقام از اصحاب امام همام ابی جعفر محمد بن علی هادی علیه السلام بوده و از یازده سالگی در

بن البراء بن سبرة بن سیار
التمیمی المعروف بالجعابی الحافظ
القاضی شیخ نجاشی ۴۴

حضرت علیه م

بخط
تحقیق للمؤلف

خدمت آنحضرت نشو و نما نموده و آخر بشرف وکالت حضرت امام حسن العسکری و حضرت
امام محمد مهدی صاحب الامر علیهما السلام فایز گردید و اول کسیست از سفرا و ابواب که حضرت
امام حسن عسکری او را جهت وکالت صاحب الامر منصوب ساخت و فرموده که بعد از و
وکالت صاحب الامر با بو جعفر محمد بن عثمان مفوض باشد و او نزدیک بپنجاه سال در ناحیه مقدسه
و خدمت آنحضرت متصدی امر وکالت شریفه بوده و سوالات و ملتمسات مخلصان عرض
مینموده و جواب با صواب از آنحضرت در ضمن توقیعات رفیعه بایشان میرسانیده و چون
در جمادی الاول سنه خمس و ثلثمائه محمد بیمار شد و حال او متغیر گردید جماعتی از وجوه شیعه
نزد او آمدند مانند ابو علی بن همام و ابو عبد الله بن محمد کاتب و ابو عبد الله باقطانی و
ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی و ابو عبد الله بن الوجنا و غیر ایشان از اکابر و اعیان و با ابو جعفر
گفتند که اگر ترا وفات رسد بجای تو که منصوب خواهد بود او اشارت با بو القسم حسین بن
روح بن ابی بحر نوبختی نمود و گفت که او قایم مقام من و وکیل و ثقه و امین صاحب الامر است
و در میان شما و آنحضرت سفیر خواهد بود باید که بعد از من با و رجوع کنید و در مهمات
خود با و اعتماد نمائید که من بآن مامور شده بودم و اینک ابلاغ رسالت نمودم و چون
ابو القسم بن روح را در شعبان سنه ست و عشرین و ثلثمایه وفات رسید در حین
وفات وصیت با بو الحسن علی بن محمد السمری نمود و چون او در ایام وفات نزدیک رسید
و بیمار شد شیعه بر بالین او حاضر شدند و از و سوال نمودند که وصی تو و وکالت ناحیه مقدسه
یکدام یک از اعیان و وجوه شیعه خواهد نمود او نسخه توقیع اینست بسم الله الرحمن الرحیم
یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک
و لا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله
تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من
یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا
حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حاضران از روی توقیع مذکور نسخه برداشتند و از بالین
بیمار برخاستند و چون روز ششم بدیدن او آمدند که در دم نزعست و در آن اثنا
یکی از مردم که قصه توقیع را نشنیده بود از و سوال نمود که بعد از تو وکیل کیست
گفت لله امر هو بالغه یعنی خدا را امریست که او میرساند بانکه میخواهد و این آخر سخن او

توقیع غیبة الکبری
که شیعه منع وصیت بود
بیرون آورد و بحاضران
نمود و نسخه توقیع مرم

اخر وکلای غیبت صغریست

بیان غیبت صغری و کبری

در سنه ست وستین ومأتین وغیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی بود مرحو

که از و شنیدند و در همان روز که منتصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمایه بود وفات یافت رحمه الله تعالی و او آخر وکلای غیبت صغریست که مدت ان هفتاد وسه سال بوده ابتدای ان تاریخ ولادت شریفه حضرت صاحب الامر که سنه خمس وخمسین ومأتین است وانتهای آن انتهای وکالت وسفارت آن حضرت و هر یک ازان سفرا و نواب ارتکاب وکالت شریفه بنص صریح از جانب صاحب الامر مینمودند و تا بر وفق دعوی وکالت معجزه بر دست ایشان ظاهر نمیشد قبول قول ایشان نمیکردند و مزید توضیح و تقریر کلام درین مقام که سزاوارست باهتمام آنست که حضرت صاحب الامر را علیه السلام دو غیبت دست داده غیبت صغری در زمان معتمد عباسی بس از ارتحال علی بن محمد السمری در شهور سنه ثمان وعشرین وثلثمائه و فرق میان آن دو غیبت اینست که در صغری سفرا و وکلا میان آنحضرت وصلحای امت در ایصال توقیعات و اوامر واجب الاطاعة واسطه بودند و در کبری آمد شد ایشان منقطع شد و احیانا ناسعادتمندی بدیدار همایون ایشان مستسعد گردیده است اللهم ارزقنا و فرج کلی که عبارت از ظهور آنحضرتست علیه السلام در آخر غیبت کبری خواهد بود و فرجهای جزوی نیز هست که از قبیل شرط فرج کلی است و قبل از حصول آن بحسب ارادت پروردگار قادر مختار جل شانه وعظم برهانه از قوة بفعل می آید دعای فرج که بآن مامور یم جهت تحصیل فرجهای جزویست که در حصول فرج کلی که عبارت از ظهور است دخل دارد و بعضی روایات که وعده فرج در بعضی ازمنه و اوقات قبل از ظهور واقع شده مراد یکی ازان فرجهای جزویست چنانکه شیخ اجل محمد بن علی بابویه رحمه الله تعالی در کتاب کمال الدین واتمام النعمه بآن اشاره فرموده و صور توقیعات منیفه در کتب شریفه اصحاب بسیارست و هر یک مشتمل بر فواید عواید بیشمارست و از جمله صور توقیعات شریفه که شیخ اجل اکمل قدوة المحدثین سید المتقدمین والمتاخرین محمد بن یعقوب الکلینی قدس الله روحه العزیز از اسحق بن یعقوب روایت نموده انست که اسحق گفت التماس نمودم از محمد بن سعید العمری رضی که برساند از من بخدمت حضرت مولای ما صاحب الزمان علیه افضل الصلوات الرحمن کتابی که مشتمل بود بر مسایلی که بر من مشکل مینمود پس وارد شد توقیع وقیع مبارک آن حضرت که در ان مذکور بود جواب صواب در حل جمیع اشکالات آن ابواب و از انجمله در جواب دو مسئله که در علت غیبت و انتفاع مردم درین حالت مذکور شده بوده

از زمانی که ظهور خواهم کردم

مسطور و موقوم بود انچه معنی آن باین راجعست اما علت غیبتی که واقع شده پس بدرستی که الله سبحانه و تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم یعنی الله سبحانه و تعالی میفرماید ای انکسانی که ایمان آورده اید سوال مکنید و مپرسید از چیزهایی که چون جواب آن بر شما اظهار کرده و بر حقیقت آن اطلاع یابید شما را بد آید بدرستی که نبوده است هیچ یک از پدران من الا که واقع شده است در گردن او بیعت طاغی کثیر الطغیان که در زمان او بوده و من ظهور خواهم کرد و نخواهد بود بیعت هیچ یک از طاغیان در گردن من واما وجه انتفاع و فایده گرفتن از من در حین غیبت من همچون انتفاع باقتابست چون غایب سازد قرص انوار آنرا از چشمهای مردم ابر بدرستی که من امان اهل زمینم همچنانکه ستارها امان اهل آسمانست و بعد از ان میفرماید ببندید درهای سوال از آن چیزی که شما را بکار نمی آید کلفت و تعب بکشید در دانستن انچه شما را کفایت کرده اند و از شما دانستن نمیطلبند و بسیار دعا کنید جهت تعجیل فرج بدرستی که آن فرج شما است و از مضمون این کلام حقایق نظام چنین مستفاد میشود که عقل بشری و فا بادراک مرادهای الهی نمینماید و آدمی بدانستن همه چیز مکلف نیست و حکمتی در عدم اطلاع بر بعضی تعبدیات همچون روزه آخر رمضان که واجبست و روزه عید که حرامست و روزه بعد از ان که مستحبست آنست که بنده بداند که او را بندگی و فرمانبرداری می باید نمود و در پی فضولی و خود رایی نباید بود و لازم نیست که عقل ناقص او بحکمت و کیفیت هر چیز رسد مگر آنچیزی که بمعرفت آن مکلف باشد و در وسع دانش او گنجد و در روایات صحیحه اهل بیت صلوات الله علیهم وارد است که هیچ مومن نباشد که سعادت رؤیت آنحضرت در دنیا بغایت ما فی الباب آنکه بنابر حکمت و مصلحتی چند که بر حقیقت آن اکثر بجز علام الغیوب واقف نیست آنحضرت را نشناسد بعنوانی که آنحضرت را باید دانست نداند و چون درین غیبت کبری حیرت و دهشت عظیم مردم را حاصل میشود الا من وفقه الله بلطفه العمیم و عصمه بفضله الکریم و مزله اقدام و مد حض عقول و افهامست لاجرم از انجا که مزایای الطاف عالم سلطان آنحضرت جهة اطمینان قلوب مومنان و رسوخ اقدام ایشان و رفع حیرت و دفع تزلزل و دهشت احیانا چنانکه مذکور شد یکی را از محبان خاص بقبول درگاه قرب شرف اختصاص میفرماید و بر هنمونی توفیق محرم حرمسرای عصمت خود مینمایند تا بصیقل ان لطف جلی زنگ

دغدغه‌های شیطانی و تسویلات فاسده نفسانی از آینه خواطر معتقدان مؤمن و
مؤمنان مؤتمن زدایند بر خواطر سلیمه و عقول مستقیمه واضحست که چون مخالف و
موالف بنا بر روایات صحیحه صریحه متفقند بر آنکه در زمان ظهور تمام دفاین و کنجها که
از نظرها مستور و در تحت زمینها مدفون باشد بر روی زمین آمده بر حضرت صاحب الامر
ظاهر خواهد شد و ظلمه و جباره روی زمین مقهور او خواهند گردید و ملک عالم بقبضه
اقتدار و حوزه اختیار آن حضرت در خواهد آمد و جهان بنور عدل و داد آنحضرت منور
خواهد شد و جمیع این امور بتمکین و قدرتیست که خداوند تعالی و تقدس با آنحضرت
خواهد داد بنا برین چرا نشاید که در حین غیبت که در ضمن آن چندین حکمتست حضرت
رب العزت آن قدرت با آنحضرت ارزانی فرماید که بآن تواند که جایی چند بتصرف خود در آورد
که احدی را بی اشارة علیه آنحضرت بآن راه نباشد و بمحال مناسب حال در آنجا جهت
خود و ملازمان خاص و محرمان سراپرده اختصاص ترتیب فرماید و بلوازم مراسم
امور چنانچه مقتضای مصلحت دینی و صوابدید یقینی آنحضرت باشد در آنجا قیام و اقدام
نماید چنانچه از قصه مشهور بحر ابیض و جزیره اخضر مستفاد میشود و بر عارفان
عظیم قدر خاندان رفیع الشان واضحست که استبعاد این امر نزد ایشان بلکه اقل منزلت خلصا و
مخلصان این دودمانست و اگر باین محل لایق می‌بود بسیاری از دلایل عقلیه و شواهد
نقلیه درین باب ایراد مینمود و کتاب مستطاب اکمال الدین و اتمام النعمه از مصنفات
شیخ اجل اکمل افضل آیة الله علی العالمین قدوة اهل الحق و الیقین ابو جعفر محمد بن
علی بن بابویه قمی قدس سره العزیز که بدعای آنحضرت متولد شده و کتاب مذکور را در باب غیبت
با شارت با بشارت آنحضرت که در واقعه باو فرموده تصنیف نموده مشتملست بر بسی
زاید فواید و عواید شواهد و از کتب مصنفه اصحاب دیگر درین باب از جهتی امتیاز
دارد اگر جهة استیفای تحقیق این مرام بآنجا رجوع نمایند اولی خواهد بود ابو الحسن علی
بن اسمعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار الاسدی الکوفی البصری از نوادر اذکیای روزگار
و اکابر متکلمان شیرین گفتار است اگرچه پدران بزرگوار او بتمار اشتهار داشتند اما او
رطب بی خار معانی از نخل بصیرت بحکام وادی نادانی بارمغانی میفرستاد چه رطب که
از غایت حلاوت نرخ شکر خوزی شکسته و بی تکلف دست دعوی نبات مصری بچوب بسته

حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الله الرحمن حسب الالتماس والداد

لب بحسن عبارت بعالمی دل برده در عرب چو تو شیرین زبان ننهد دیگرست در کتاب خلاصه
مسطور است که علی بن اسمعیل مذکور اول کسیست که بر قانون علمای کلام در مذهب اهل
بیت کرام تکلم نمود و در راه علم تصنیف نموده در اصل کوفی بود و در بصره ساکن شده و از وجوه
متکلمان اصحاب بود و او را با ابو الهذیل علاف و نظام که از اعلام مشایخ معتزله اند
مناظرات بسیار است احوال بزرگی جد او میثم که از اجلاء اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع
بوده در مجلس تابعین ازین کتاب مذکور است و بالجمله علی بن اسمعیل ازان خاندان جلیل
بوده هلال آن ماه قمر و غصن آن شجره و شاهد معدل فضل جد و پدر راست و سمعانی در کتاب
انساب گفته که بنو میثم جماعتی اند از شیوخ شیعه و از مصنفات علی بن اسمعیل آنچه شیخ
نجاشی در کتاب رجال مذکور ساخته کتاب امامت و کتاب مجالس هشام بن الحکم و کتاب
نکاح و کتاب طلاق و کتاب متعه و از جمله مناظرات او که با ابو الهذیل علاف واقع شده
آنست که روزی از ابو الهذیل پرسید که آیا میدانی که ابلیس نهی از هر خیر و امر بهر شر
میکند ابو الهذیل گفت آری ابو الحسن گفت قبول داری که ابلیس هر خیر و شر میداند
ابو الهذیل گفت بلی ابو الحسن گفت پس خبر ده مرا امامی که بعد از حضرت رسالت باو اقتدا
مینمایی هر خیر و شر را میداند یا نه گفت نمیداند ابو الحسن گفت پس ابلیس اعلم باشد از امام
تو و ابو الهذیل مبهوت ماند و در مجلسی دیگر ابو الحسن ازو پرسید که آیا کسی که در مقامی
که بدروغ گویی و شهادت زور خود اقرار نموده باشد جایز است شهادت او بر دیگران
در آن مقام ابو الهذیل گفت جایز نیست ابو الحسن گفت تو خود میدانی که انصار دعوی
امارت جهة خود کردند و بعد از آن تکذیب خود نموده در حضور جمهور زبان اظهار
بشهادت زور خود گشادند و اقرار باستحقاق ابی بکر در آن امر نموده بر وفق آن گواهی
دادند پس چگونه جایز باشد شهادت قومی که خود را تکذیب نمودند و گواهی بکذب
و فجور خود در دعوی مذکور دادند و توضیح این کلام و رب با اجمال و ابهام بر وجهی
که جناب شیخ مفید رحمه الله متصدی آن شده آنست که هرگاه دلیل مخالفان بر امامت
ابو بکر بزعم ایشان اجماع مهاجر و انصار باشد و انصار در آن مقام گواهی بکذب خود دادند
و زبان اقرار ببطلان دعوی استحقاق امامت خود گشادند پس وجود و عدم شهادت ایشان
مساوی باشد و شاهد امامت ابو بکر بعضی از امت باشند و این هنگام دعوی اجماع کل بر امامت

آن زنیم عتل باطل کرده وجوه مؤلف این کتاب یگانه که از گلزار بهشت نشانه دم غداری
اجنحه را آشیانه است همواره در کوی شاهدان پرده نشین ثواب خانه میجوید و در دفع
دشمنان ناصواب و ابن ذوی الاذناب از دنبال بهانه می پوید لاجرم درین مقام میدان سخن را
اتساع میدهد و سزای دعوی اجماع آن مشی هیچ مدعی داد در امامت وذو سواع در کار ایشان
مینهد و متاع فساد نزاع و کساد ایشان از طبایع سلیمه و اذهان مستقیمه ظاهر میسازد و
میگوید که ضعف این دعوی ایشان در کمال وضوحست زیرا که حضرت امیر و جمعی که
در چند موضع ازین کتاب مذکور شده در آن باب نزاع نمودند و انس که از جمله گواهان بود
گواهی نداد و علی بدعا پیش کرد تا ابرص شد و گواهی از زید بن ارقم طلبید او نیز نداد و بدعای
آنحضرت کور شد و نزاع سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حجت گرفتن ایشان بر ابو بکر مشهور و تخلف
سعد بن عباده و اولاد او از بیعت ابو بکر و عمر در السنه جمهور مذکور و در کتب ایشان مسطور است
بجملا بر وجهی که بعضی از افاضل اصحاب افاده فرموده اند دعوی دلیل میخواهد یا قبول خصم و خصم که
شیعه است امامت ابی بکر را قبول ندارند و دلیل عقلی و نقلی خود بران نیست و اجماع را که
دلیل دانسته اند خود دانستی و خواهی دانست که باطلست پس امامت ایشان باطل باشد حاصل
سخن آنکه ایشان اعتراف کرده اند با آنکه دلیلی غیر اجماع ندارند بر امامت و اجماع در کتب اصول
ایشان مثل منهاج قاضی بیضاوی و مختصر اصول ابن حاجب و شروح آن مبین شده که عبارتست
از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای مسلمین بر امری در وقت واحد و خود
بحث بسیار در آن کرده اند و همه آن در شرح عضدی مذکور است اول آنکه آیا اجماع امریست
ممکن یا محال و بر تقدیر امکانش آیا متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق علم بآن پیدا میتوان کرد
بنقل یا نه و بر تقدیر همه پیدا کردن علم اثبات آن میتوان کرد بنقل یا نه و بر تقدیر همه حجت
و دلیل شرعی میشود یا نه و اگر حجت باشد بر تقدیری که ثبوتش بتواتر نرسد حجت و دلیل هست
یا نه و در همه اینها اختلافست میان علمای ایشان پس همه اینها را اثبات باید کرد تا حقیقت
امامت او ثابت شود نمیدانم که آنانی که با اینهمه قایل نیستند چون دعوی حقیت امامت ابی بکر
مینمایند و در پی ثبوت آن میروند و بعد از اینها خلاف دیگر هست که آیا در حقیقت اجماع شرط است
که همه کس از جماعتی که اجماع کرده اند تمام اند و همه کس خلاف ایشان نکند تا برطرف شدن همه
یا نه و دیگر خلافست در آنکه آیا اجماع تنها حجتست یا سند میخواهد که حقیقت آن دلیل

باعتراف مخالفان تا شش ماه بیعت نکرد و از صحابه گواهی روز غدیر طلب نمود

و حجتست یا نه و سندی که درین ماده ذکر شده قیاسست که کرده اند چه ذکر کرده اند
که حضرت در وقتی که بیمار بود ابی بکر را اذن داد که امام جماعت شود و نماز کند و گفته اند
علمای ایشان مثل ملا علی قوشجی که هرگاه از برای امر دین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ابو بکر را
مقتدا کرده باشد و راضی شده باشد پس از برای امر دنیا که خلافت باشد راضی خواهد بود پس
امر خلافت را قیاس کرده اند بامامت نماز و این را سند اجماع دانسته اند و هر کس که اندک
وقوفی از اصول دارد فساد این را میداند چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکالست و علما را
در آن نیز اختلاف بسیار است و علما اهل بیت آنرا حجت نمیدانند و بر قول خود دلیل عقلی
و نقلی دارند چنانکه در کتب اصول فقه مبین گشته و غیر ایشان نیز در اقسام و شروط آن
اختلاف بسیار کرده اند و بر تقدیر ثبوت آن که دونه خرط القتاد لست جائی حجت باشد که
علتی باشد در اصل و مساوی باشد فرع با اصل و اینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است
چه نماز در عقب هر فاسق و فاجر نزد ایشان درستست و امر امامت جماعت امر واحدیست
که در آن نه علم بسیار و نه شجاعت و نه تدبیر و غیر آن در کار است و خلافت سلطنت و
حکومتست در جمیع امور دینی و دنیوی و احتیاج دارد بعلوم و شرایط بیشمار که معلوم نیست
که یکی از آنها در ابی بکر موجود بوده باشد پس قیاس این بر آن نتوان کرد و قول ملا علی که آن
امر دینست و این امر دنیا باطل و غلط محضست چه خود در صدر مبحث امامت از شرح تجرید گفته
خلافت و امامت حکومتیست عامه در دین و دنیا و این ظاهرست که چنین است با آنکه
اصل ثابت نیست چه شیعه در کمال انکارند و میگویند که حضرت گفت که مردمان نماز گذارند
و دختر ابی بکر گفت که بعمر فرمود که ابی بکر امامت کند حضرت برین معنی اطلاع یافته فی الحال
دست بر دوش عباس و دستی بر دوش علی نهاد و بیرون رفت و ابی بکر را پس کرد و نماز گذارد
تا آنکه آن باعث فتنه نشود با آنکه ظاهر است که امامت از اصولست و لهذا در اصول
مذکور است پس اثبات آن بقیاس نتوان کرد بر تقدیر وجود قیاس صحیح چه قیاس فقهی در فروع
می باشد و آنکه در مواقف گفته که امامت از اصول نیست غلطست و چون چنین نباشد
که مثل نبوتست و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت کافی باشد و تقلید غیر در آن او را
جایز باشد پس تخطیه مجتهدی که ظن کرده باشد که ابا بکر امام نیست و مقلد آن مجتهد
نتوان کرد و حال آنکه نزد ایشان اگر کسی گوید که من امام حضرت امیر المؤمنین ع را میدانم بلا

واسطه بظنی کم راشده است یا کوید بواسطه تقلیدی که فلان مجتهد را کرده ام تخطیه اش
میکنند بلکه میکشند شو دیکر انکه اکر جنین باشد نزاع در ان نباید کرد یا کسی جه مسئله از
فروع اجتهادی شد بس در رنک سایر مسایل فرعیه اجتهادی خواهد بود که خلاف در ان
جایز است واین موجب قدح در کسی نمیشود و باعث جرحی نیست بس معلوم شد در مقدمات
مذکوره که دلیل بر امامت ابی بکر غیر اجماع نیست و معنی اجماع و دلیل بودن را دانستی که جه
صورت دارد بعد از تسلیم اینها همه معلومست که اجماع همه امت در یک لحظه در مدینه بر امامت
ابی بکر نشد واین بسیار واضحست واحتیاج بتفصیل و بیان ندارد و قطع نظر از انکه اهل بیت
ازین خبر نداشتند و داخل نبودند و اجماع بیشتر از بیعت خود بهم نرسیده بود و بواسطه
همین در شرح مواقف میکوید وانما تثبت بالنص من الرسول او من الامام السابق و بالاجماع
و یثبت ایضا ببیعة اهل الحل والعقد عند اهل السنة والجماعة والمعتزلة والصالحیة من
الزیدیة خلافا للشیعة ای اکثرهم فانهم قالوا لا طریق الا النص لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة
کما سیاتی یعنی امامة ثابت میشود بنص رسول صلی الله علیه وآله یا امام سابق یا بالاجماع مسلمانان
و به بیعت مردمانی که عالم و مجتهد و دانا باشند بیش سنیان و معتزله و صالحیه بخلاف
مر شیعه را که نزد ایشان ثابت نمیشود بغیر نص و ما را دلیل بر انکه به بیعت نیز ثابت
میشود آنست که ثابت شده است امامت ابی بکر به بیعت جنانکه خواهد آمد و بعد
از ان نقل بنج دلیل از انکه به بیعت ثابت نمیشود کرده و جواب کفته از جمله انکه قضا که امر جزویست
مثلا ثابت نمیشود به بیعت بس جون ثابت شود امامت با انکه امر کلی و عظیمست و جواب
کفته که قبول نداریم که قضا ثابت نمیشود به بیعت جه ان خلافیست و بعضی بر انند که
ثابت میشود به بیعت و فساد این مخفی نیست جه بر تقدیر انکه خلافی باشد باین قایل
نمیتوان شد بی دلیل و حال انکه معلوم و مشهور میان علما خلاف آنست و دیکر انکه
آن موجب فساد بسیار است جه احتمال دارد که امام بسیار شود و میان ایشان
جنک و فتنه بدید آید و هر کس به که میل داشته باشد بیعت کند و اکرجه فاسق باشد
بلکه کافر باشد با آنکه عدالت شرطست باجماع دیکر انکه عصمت و علم بجمیع مسایل دین
بتفصیل تمام بنوعی که حاضر باشد نزد او و جنانجه احتیاج بنظر و تامل و استخراج نداشته
باشد شرطست و نیز عدم کفر شرطست و آن شخص که بیعت میکند نمیداند متصف بودن

او را باین اوصاف و جوابی ازین هر دو سخن کفته که مفسده در ترکش بیشتر است و ما نمیکوییم
که بیعت مثبت امامتست بلکه میکوییم که ان علامت و نشانه است بر انکه آن شخص مستحق
امامت و امام متصف بشرایطست واین سخن در کمال ضعفست وجه مفسده بدتر ازین باشد
که مذکور شد و دیکر انکه مفسده ترک مندفعست بانکه شرط عصمت و نص کنیم و ان در
امام اول ظاهر شده و بعد از ان بنص او دیکری را و همچنین واین در کمال ظهور است و دیکر جه دلیل
هست بر اینکه آن علامت و نشانه است بر استحقاق آن شخص مر امامت را و اتصاف او و بان با انکه
در اصل اشتراط عصمت و علم تفصیلی را منع کرده و انجا قبول کرده و بعد ازین جوابها کفته و اذا
ثبت حصول الامامة بالاختیار والبیعة فاعلم ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع من اهل الحل
والعقد اذ لم یقم علیه ای علی هذا الافتقار دلیل من العقل والسمع بل الواحد والاثنان من
اهل الحل والعقد کاف فی ثبوت الامامة ووجوب اتباع الامام علی اهل الاسلام لعلمنا بان
الصحابة مع صلابتهم فی الدین اکتفوا فی عقد الامامة بذلک کعقد عمر لابی بکر و عقد
عبد الرحمن بن عوف لعثمان ولم یشترطوا فی عقدها اجتماع من فی المدینة من اهل الحل و
العقد فضلا من علماء امصار الاسلام و مجتهدی اقطارها مضمون انکه جون ثابت
شد که امامت به بیعت میشده است بس بدانکه احتیاج نیست در اثبات امامت
با جماع علما و بران دلیلی نیست از عقل و نقل بلکه یک کس یا دو کس از علما اکر بیعت کند
بکسی بس است در ثبوت امامت انکس و او امام میشود و واجبست بر همه مسلمانان که
مطیع و منقاد او شوند و سخن او را بشنوند جرا که ما علم داریم با انکه صحابه با وجود دیانت
سختی که در دین داشتند اکتفا بان قدر کردند مثل انکه عمر بیعت کرد با ابی بکر و خلافت ابی بکر
آن ثابت شد و صحابه همکی ان را قبول کردند و بمجرد آن واجب الاتباع دانستند و همچنین عبد الرحمن
بن عوف بعثمان بیعت کرد و آن ثابت شد ای عزیز بینکه درین سخنان تامل های کر خبط بسیار
دارد اول انکه ایشان جنین مقرر ساختند و انانجه سابقا از مواقف نیز نقل کردیم معلوم
شد که دلیل بر امامت یا نص است یا اجماع و نص خود نیست و اجماع بر غیر ابی بکر نیست بر امامت
ابی بکر به بیعت عمر تنها بهم رسیده نه باجماع و هیچ دلیل بر اینکه از برای ثبوت امامت اجماع می باید
از عقل و نقل نیست و اینها همه تناقض و اضطرابست دیکر انکه دانستی که ثبوت امامت بمجرد
بیعت شخصی یا و معنی ندارد جه دلیل این یا عقلست یا سمع و در عقل و سمع نیست که بیعت

اجماع الاثنین

ابوبکر باشد اجماع وانچنا معلوم شد که ثبوت امامت به بیعت میشود و امامت

یک شخص و یا دو شخص دلیلست و چون چنین باشد و حال آنکه مقرر کرده اند در اصول که قول
مجتهد عادل حجت نیست و همچنین فعلش بلکه قول خلفای اربعه بلکه قول اهل مدینه دلیل
نیست بر مسئله فرعی که ظن در آن کافیست پس چگونه فعل مثل عمر در محل نزاع عظیم چنین که
مانند بوده است در آنکه حکومت و سلطنت بر همه مردمان در امور دین و دنیا
حجت باشد و دیگر آنکه چون دانستی که ثبوت امامت به بیعت نمیشود پس نتوان گفت که
بر صحابه بیعت ثابت شد و بر ما با اجماع ایشان و با وجود آن چون اثبات توان کرد اجماع
را که دلیل و حجت باشد بر وقوع آن بعد از سخنانی که بر اجماع شنیدی و نیز نزاع
کلی بر سر آنست و شیعه دعوی میکنند که اصلا و قطعا حضرت امیر و حسن و حسین
و فاطمه و سایر هاشمین راضی نبودند و مسموع شد که حضرت فاطمه از و بسیار رنجیده
بود تا آنکه وصیت نمود بحضرت امیر که ابی بکر بر و نماز نکند و جماعتی از صحابه بسیار
با ایشان متفق بودند مثل سلمان و ابی ذر و عمار و مقداد رحمهم الله پس فکری در عاقبت
امر خود باید کرد و بسخن هر کس اعتماد نباید نمود بلکه فکر و تامل و نظر باید کرد در کلام
هر کس و خود را از تقلید و انکار معرا ساخت و در طلب حق جد و اخلاص ورزید تا علم
بآن از جناب خدا تعالی فایض شود یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له
نورا فما له من نور و در کتاب منتقی مسطور است که شخصی از ابو الحسن مذکور پرسید که چرا
حضرت امیر علیه السلام در خلف ابو بکر و قامت نابرازاو نماز میکرد گفت که جلوه امام
حقیقی آن قبله اهل راز بود قامت دراز او در محراب نماز بمنزله ستون مسجد داشته
بود دیگر پرسید که چرا بفرمان عثمان ولید بن عقبه را حد خمر در پیش ایوان او زد گفت بواسطه
آنکه فی الحقیقه اقامت حد او را بود و با او تعلق داشت که امام بر حق بود و بنا بر این بر و واجب
که هر گاه او را ممکن باشد به حیله که تواند اقامت آن نماید دیگر پرسید که چرا آنحضرت را مشورتی
ابو بکر و عمر مینمود و مشیر ایشان در امور جمهور بود گفت از جهت آنکه میخواست که بهر وسیله
که تواند احیای احکام الهی و اجرای قواعد رسالت پناهی نماید همچنانکه حضرت یوسف علیه السلام
طلب نیابت ملک مصر در نظر جال جمهور نمود و مشیر او در سایر امور بود و نیز از برای آنکه خلافت
روی زمین و حکومت حضرت سید المرسلین از و بود پس هر گاه او را ممکن باشد که در احیای
احکام الهی و امضای اوامر حضرت رسالت پناهی بنفس نفیس خود نماید چنان خواهد کرد و اگر

بآن وجه ممکن نباشد ناچار است که توسل جوید در امضای آن بر دست کسی که قدرت بر آن
داشته باشد دیگر پرسید که چرا آنحضرت بقتال آن سه ماده شغال اشتغال ننمود گفت
همچنانکه هرون علیه السلام بقتال سامری خرچومست و اصحاب گوساله پرست او اشتغال ننمود
آن شخص پرسید که مگر حضرت امیر از قتال ایشان ضعیف و عاجز بود گفت حال آنحضرت
در آن روز کار دوار در مشابه حال هرون بود که گفت ان القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی و مانند حال نوح بود که گفت انی مغلوب فانتصر و نظیر حال لوط بود که گفت
لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و شبیه حال موسی و برادرش بود که گفت که رب انی
لا ملک الا نفسی و اخی دیگر پرسید که چرا آن حضرت در شوری داخل شد گفت تا حجت
بر ایشان گیرد زیرا که میدانست که اگر قوم در حجة او نظر کنند و انصاف بشرانند تقدیم
دیگری برابر و جایز نمیدارند و اگر داخل نشد حجت بر و قایم میشد و بسبب آن خلایق در شبهه
می افتادند و لهذا آنحضرت در آن روز فرمودند که الیوم ادخلت فی باب ان انصفت فیه
وصلت الی حقی دیگر پرسید که چرا آن حضرت دختر خود را بعمر بن خطاب داد گفت بواسطه آنکه
اظهار شهادتین مینمود بزبان و اقرار بفضل حضرت رسول میکشود و در آن باب اصلاح غلظت
و فظاظت او نیز منظور بود و این معامله دشوارتر از آن نبود که حضرت لوط پیغمبر عرض دختران
خود بر قوم کافر مینمود و بمضمون آیه کریمه هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله و لا تخزون فی
ضیفی الیس منکم رجل رشید زبان مبارک میکشود و از جمله حکایات دایره و اثار سایره
او آنست که روزی نزد حسین بن سهل که وزیر مامون بود دید که یکی از ملحدان را از روی
تعظیم در یک جانب خود نشانده و دیگران را بجانبی دیگر جای داده از ملاحظه آن حال برآشفت
و در مقام ابطال حال آن ملحد در آمد یا حسن گفت که در بیرون سرای تو عجب چیزی دیدم
حسن پرسید که چه دیده ابو الحسن گفت سفینه دیدم که مردم را از جانبی بجانبی بی ملاح و
لنگر میبرد و می آورد چون آن ملحد سخن ابو الحسن را شنید بیقرار گردید و از روی استبعاد
بحسن بن سهل گفت که این مرد مگر دیوانه است ابو الحسن گوید که من باو گفتم که این سخن را بر جنون
من چه دلالت گفت برای آنکه محالست که چوب جمادی که او را حیله و قوت و عقلی و تدبیری
نیست مردم را از آب بگذراند و ایشان را از جانبی بجانبی رساند ابو الحسن گفت پس انصاف
بده که کدام یک عجیبتر است الجمه من آنان خبر دادم را آب بجار و انها و که بی قوت و حیوة و جمله

وافتد از روی زمین از یمین و یسار که آدمی یابد یا نباتات و اشجار که بسبب مطار که
از آسمان بارد از زمین سر بر می‌آرد زیرا که انسانی که سد بری ندارد فبهت الذی کفر و کانه
القم الحجر و از جمله مباحثات او با ابو الهذیل آنست که روزی در مجلس علی بن ریاح از
ابو الحسن پرسید که دلیل چیست بر آنکه علی بن ابی طالب اولی بود از دیگران بامامت
گفت دلیل بر آن اجماع اهل قبله است بر آنکه آنحضرت در وقت وفات حضرت سید کاینات
مؤمن کامل عالم بمسایل بود و اینچنین اجماع در شان ابو بکر ننموده اند ابو الهذیل گفت
کیست که بر او اجماع ننموده ابو الحسن گفت من و اسلاف من در سوابق ازمان و اصحاب من
درین عصر و اوان ابو الهذیل گفت پس تو و اصحاب تو گمراه باشید ابو الحسن گفت جواب این
کلام نیست الا دشنام و مشت و لطام رئیس المحدثین الشیخ الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحق
الکلینی الرازی صاحب قاموس ذکر نموده در باب نون در فصل کاف که کلین مثل امین دهیست
از دیهای ری و از آنجاست محمد بن یعقوب کلینی و از علمای شیعه است و در کتاب خلاصه
الاقوال مسطور است که محمد بن یعقوب خواهرزاده ابراهیم علان کلینی رازیست که از
خاندان فضل بوده و محمد در زمان خود شیخ و رئیس شیعه ری و اوثق و اثبت ایشان
بود در حدیث کتاب جامع کافی را که تخمینا هشتاد هزار بیت است در مدت بیست سال
تالیف نمود و در سال سیصد و بیست و هشت در بغداد رحلت فرمود و محمد بن جعفر
الحسینی که از اشراف بغداد بود نماز گذارد و در مقبره باب الکوفه مدفون شد و شیخ
نجاشی گفته که او را غیر کتاب جامع کافی دیگر مصنفات هست مانند کتاب رد بر قرامطه و
کتاب رسایل ائمه علیهم السلام و کتاب تعبیر خواب و کتاب رجال و کتاب اشعاری که در مدح اهل
البیت علیهم السلام گفته اند ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی المشهور بابن بابویه
از اعاظم مجتهدان قم و اکابر موالیان صاحب غدیر خم است ناشر ناموس هدایت و کاسر ناموس
غوایت بود سمیر ضمیر الهام پذیرش مانند آل بویه اعلای لوای احکام عزت و کتاب ضرب خانه حقایق
تصویرش مانند نام بابویه صدای فتح الباب احباب و صراخ عذاب ذوی الاذناب شد در
کتاب خلاصه مسطور است که علی بن بابویه شیخ اهل قم بود در عصر خود و فقیه و ثقه ایشان
بود و او بعراق آمد و بصحبت ابو القسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه مهدویه
بود رسید و از او بعضی از مسایل دینیه پرسید او بعد از مفارقت کتابتی نوشته بدست

علی بن جعفر بن اسود داد و باو فرستاد و در آن کتابت استدعا نموده بود که رقعه او را که در
آنجا التماس دعای فرزند نموده بنظر شریف صاحب الامر علیه السلام رساند و چون آن رقعه بنظر شریف
آن حضرت رسید در جواب او نوشتند که قد دعونا الله لک بذلک و سترزق ولدین ذکرین خیرین
و ببرکت دعای آن حضرت خدای تعالی او را دو پسر داد ابو جعفر و ابو عبد الله و از ابو جعفر منقولست
که میگفت من بدعای صاحب الامر متولد شده ام و بآن افتخار مینمود و علی بن بابویه در سال
سیصد و بیست و نه وفات یافت جمعی از اصحاب ما گفته اند که روزی در خدمت ابو الحسن علی
بن محمد السمری که یکی دیگر از وکلای صاحب الامر است علیه السلام نشسته بودیم که ناگاه بر زبان
او گذشت که رحم الله علی بن الحسین بن بابویه بعضی از حاضران گفتند که او زنده است ابو الحسن
گفت در همین روز وفات یافت رحمه الله و جماعت ضبط تاریخ نمودند و آخر خبر رسید که
در آن روز وفات یافته بود و از جمله کتابات شریفه که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
بجناب شیخ نوشته اند کتابتیست که صورتش اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
والعاقبة للمتقین والجنة للموحدین والنار للملحدین ولا عدوان الا علی الظالمین ولا اله الا الله
احسن الخالقین والصلوة علی خیر خلقه محمد و عترته الطاهرین اما بعد اوصیک یا شیخی و معتمدی
ابا الحسن علی بن الحسین القمی وفقک الله لمرضاته و جعل من صلبک اولادا صالحین برحمته
بتقوی الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة فانه لا یقبل الصلوة من مانع الزکوة واوصیک بمغفرة
الذنب وکظم الغیظ وصلة الرحم ومواساة الاخوان والسعی فی حوائجهم فی العسر والیسر والعلم عند
الجهل والتفقه فی الدین والتثبت فی الامور والتعاهد للقرآن وحسن الخلق والامر بالمعروف
والنهی عن المنکر قال الله عز وجل لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح
بین الناس واجتناب الفواحش کلها وعلیک بصلوة اللیل فان النبی صلی الله علیه وآله اوصی علیا علیه السلام
فقال یا علی علیک بصلوة اللیل علیک بصلوة اللیل ومن استخف بصلوة اللیل فلیس منا فا
عمل بوصیتی وامر جمیع شیعتی حتی یعملوا علیه وعلیک بالصبر وانتظار الفرج ولا یزال شیعتنا
فی حزن حتی یظهر ولدی الذی بشر به النبی صلی الله علیه وآله انه یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا و
ظلما فاصبر یا شیخی وامر جمیع شیعتی بالصبر فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة
للمتقین السلام علیک وعلی جمیع شیعتنا ورحمة الله وبرکاته وحسبنا الله ونعم المعین نعم
المولی ونعم النصیر و از مصنفات علی بن بابویه کتابیست در توحید و کتاب وضو و کتاب الصلوة

الجنايز كتاب الامامة والتبصرة من الحيرة كتاب الاملاء نوادر كتاب منطوق كتاب الاخوان كتاب النساء
والولدان كتاب الشرايع وهي الرسالة الى ابنه كتاب التفسير كتاب النكاح كتاب مناسك الحج كتاب في
الاسناد كتاب التسليم كتاب الطب كتاب المواريث كتاب المعراج محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن
بابويه القمي خلف صدق علي بن بابويه مذكور وصيت ماثر فضل واجتهاد او مشهور است
كنيتش ابو جعفر ولقبش صدوق سينه حقايق دفينه اش جواهر علوم دينی را صندوق
بود بالتماس شيعه ری در اينجا اقامت فرمود وبتعليم مسايل ايشان مشغولی مينمود و شيعه
خراسان نيز بفتوای او رجوع بود شيخ نجاشی در كتاب رجال گفته كه او شيخ ما وفقيه ما و وجه
شيعه ری در خراسان بود ودر سال سيصد وپنجاه وپنج در عنفوان جوانی ببغداد آمد
وشيوخ طايفه از وی استماع حديث نمودند وشيخ طوسی در كتاب فهرست گفته كه ابو جعفر
ابن بابويه شيخ جليل حافظ احاديث بصير باحوال رجال وناقد اخبار بود ودر ميان علمای
قم مانند او در حفظ وكثرت علم پيدا نشده وقريب سيصد تصنيف دارد ودر سال
سيصد وسی ويك در بلده ری وفات يافت وآنچه از اسامی كتب او در كتاب رجال نجاشی
مذكور شده بدين تفصيل است كتاب علل الاسلام في معرفة الحلال والحرام وهي في فهرست الشيخ
الطوسی كتاب التوحيد كتاب النبوة كتاب اثبات الوصية لعلي عليه السلام كتاب اثبات خلافة كتاب
اثبات النص على الائمة كتاب المعرفة في فضل النبي وامير المؤمنين والحسن والحسين ع كتاب مدينة
العلم كتاب المقنع في الفقه كتاب المعوض على المجالس كتاب علل الشرايع كتاب ثواب الاعمال كتاب
عقاب الاعمال كتاب الاوايل كتاب الاواخر كتاب الاوامر كتاب المناهی كتاب الفرق كتاب خلق الانسان
كتاب الرسالة الاولى في الغيبة كتاب الرسالة الثانية كتاب الرسالة الثالثة كتاب الرسالة في
اركان الاسلام كتاب المياه كتاب السواك كتاب الوضوء كتاب التيمم كتاب الاغسال كتاب
الحيض والنفاس كتاب نوادر الوضوء كتاب فضايل الصلوة كتاب فرايض الصلوة كتاب فضل
المساجد كتاب مواقيت الصلوة كتاب الجمعة والجماعة كتاب السهو كتاب الصلوة سوى الخمس كتاب
نوادر الصلوة كتاب الزكوة كتاب الخمس كتاب حق الحداد كتاب الجزية كتاب فضل المعروف كتاب
فضل الصدقة كتاب فضل الصوم كتاب الفطر كتاب الاعتكاف كتاب جامع الحج كتاب جامع علل
الحج كتاب جامع تفسير المنزل في الحج كتاب جامع حج الانبيا كتاب جامع حج الائمة كتاب جامع نفقه حج
كتاب الموقف كتاب القربان كتاب المدينه وزيارة قبر النبي والائمة عليهم السلام كتاب جامع نوادر الحج

اثبات النص على ... كتاب

كتاب فضل الصلوة م

كتاب جامع فضل الكعبة و
الحرم كتاب جامع آداب المسافر
للحج كتاب جامع فرض الحج والعمرة

كتاب زيارات قبور الائمة كتاب النكاح كتاب الوصايا كتاب الوقف كتاب الصدقة والنحل و
الهبة كتاب السكنى والعمرى كتاب الحدود كتاب الديات كتاب المعايش والمكاسب كتاب التجارة
كتاب العتق والتدبير والمكاتبة كتاب القضا والاحكام كتاب اللقطة والسلم كتاب صفات الشيعة
كتاب اللعان كتاب الاستسقا كتاب في زيارة موسى ومحمد عليهما السلام كتاب جامع زيارات
الرضا عليه السلام كتاب في تحريم الفقاع كتاب المتعة كتاب الرجعة كتاب الشعر كتاب معاني الاخبار
كتاب السلطان كتاب مصادقة الاخوان كتاب فضايل جعفر الطيار كتاب فضايل العلوية كتاب
الملاهی كتاب السنه كتاب في عبد المطلب وعبد الله وابی طالب ع كتاب في زيد بن علي كتاب الفوايد
كتاب الابانة كتاب الهداية كتاب الصيانة كتاب التاريخ كتاب علامات آخر الزمان كتاب فضل الحسن و
الحسين عليهما السلام رسالة في شهر رمضان جواب رسالة وردت في شهر رمضان كتب المصابيح المصباح
الاول ذكر من روى عن النبي صلى الله عليه وآله من الرجال المصباح الثاني ذكر من روى عن النبي صلى الله عليه وآله
من النسا المصباح الثالث ذكر من روى عن امير المؤمنين عليه السلام المصباح الرابع ذكر من روى عن
فاطمه ع المصباح الخامس ذكر من روى عن ابی محمد الحسن بن علي ع المصباح السادس ذكر من روى
عن ابی عبد الله الحسين بن علي ع المصباح السابع ذكر من روى عن علي بن الحسين ع المصباح
الثامن ذكر من روى عن ابی جعفر محمد بن علي ع المصباح التاسع ذكر من روى عن ابی عبد الله
الصادق عليه السلام المصباح العاشر ذكر من روى عن موسى بن جعفر ع المصباح الحادی
عشر ذكر من روى عن ابی الحسن الرضا ع المصباح الثاني عشر ذكر من روى عن ابی جعفر الثاني ع
المصباح الثالث عشر ذكر من روى عن ابی الحسن علي بن محمد ع المصباح الرابع عشر ذكر من روى
عن ابی محمد الحسن بن علي ع المصباح الخامس عشر ذكر الرجال الذين خرجت اليهم التوقيعات كتاب
المواعظ كتاب الرجال المختارين من اصحاب النبي صلى الله عليه وآله كتاب الزهد كتاب زهد النبي صلى الله عليه وآله
كتاب زهد امير المؤمنين ع كتاب زهد فاطمه ع كتاب زهد الحسن ع كتاب زهد الحسين ع
كتاب زهد علي بن الحسين ع كتاب زهد ابی جعفر ع كتاب زهد الصادق ع كتاب زهد ابی ابراهيم ع
كتاب زهد الرضا ع كتاب زهد ابی جعفر الثاني ع كتاب زهد ابی الحسن علي بن محمد ع كتاب زهد
ابی محمد الحسن بن علي ع كتاب اوصاف النبي صلى الله عليه وآله كتاب دلايل الائمة ومعجزاتهم عليهم السلام
كتاب الروضة كتاب نوادر الفضايل كتاب المحافل كتاب امتحان المجالس كتاب غريب حديث النبي
وامير المؤمنين ع كتاب الخصال كتاب التقية كتاب حذو النعل بالنعل كتاب نوادر الطب كتاب جوابات

الرجعة ... ابو جعفر ... عليهما السلام ... في ... اعني ... نوادر

كتاب ... كتاب اخبار ... كتاب ...

المسایل

المسایل الواردة علیه من واسط کتاب الطرایف کتاب جوابات الواردة علیه من قزوین کتاب
جوابات المسایل وردت من مصر جوابات مسایل وردت من البصرة جوابات مسایل و
ردت من الکوفه جوابات مسئله وردت علیه من المداین فی الطلاق کتاب العلل غیر مبوبة
کتاب فیه ذکر من لقیه من اصحاب الحدیث وعن کل واحد منهم حدیث ذکر المجلس الذی جری
بین یدی رکن الدوله ذکر مجلس آخر ذکر مجلس ثالث ذکر مجلس رابع ذکر مجلس خامس کتاب
الحدّ و الخف کتاب الخاتم کتاب علل الوضو کتاب الشوری کتاب اللباس کتاب المسایل کتاب
الخطاب کتاب فضل العلم کتاب الموالات کتاب مسایل الوضو کتاب مسایل الصلوة کتاب
مسایل الزکوة کتاب مسایل الخمس کتاب مسایل الوصایا کتاب مسایل المواریث کتاب مسایل
الوقف کتاب مسایل النکاح ثلثه عشر کتابا مسایل الحج کتاب مسایل العقیقه کتاب مسایل الرضاع
کتاب مسایل الطلاق کتاب مسایل الدیات کتاب مسایل الحدود کتاب ابطال الغلو و التقصیر کتاب
السر المکتوم الی الوقت المعلوم کتاب المختار من ابی عبید کتاب الناسخ و المنسوخ کتاب مسند
نیشابور کتاب رسالة الی ابی محمد الفارسی فی شهر رمضان کتاب الرسالة الثانیة الی اهل
بغداد فی معنی شهر رمضان کتاب ابطال الاختیار و اثبات النص کتاب المعرفة بالرجال البرقی
کتاب مولد امیر المؤمنین ع کتاب مصباح المصلی کتاب مولد فاطمه ع کتاب الجمل کتاب تفسیر القرآن
جامع کبیر کتاب اخبار عبد العظیم بن عبد الله الحسنی کتاب تفسیر قصیدة فی اهل البیت علیهم السلام
و بعضی از فواید علیه او را که بعضی از مجالس مهد ملک رکن الدوله واقع شده شیخ
جعفر دوریستی رازی در رساله علیحده جمع نموده و چون آن رساله بغایت کمیاب و مع
هذا نمونه از مآثر اشتغال فهم شیخ صاحب کمال بود و مناسبتی بمقصود اصلی این کتاب داشت
ذکر ترجمه آن درین مقام صواب نمود صورت مجلس بر وجهی که در رساله مذکوره مسطور
کشته اینست که چون صیت فضایل نفسی و نفسانی آن شیخ عالم ربانی در میان اقاصی
و ادانی مشهور گردید و آوازه ریاست و اجتهاد او در مذهب شیعه امامیه بسمع ملک
رکن الدوله رسید مشتاق صحبت فایض البهجة او گردید و بتعظیم تمام التماس تشریف
قدوم سعادت لزوم او نمود و چون بمجلس در آمد او را بپهلوی خود نشانده بنیان مندی بسیار
اظهار فرمود و چون مجلس قرار گرفت بجناب شیخ خطاب نموده گفت ای شیخ جمعی از اهل فضل
که درین مجلس حاضرند اختلاف دارند در کار اجماع که شیعه در آن طعن میکنند

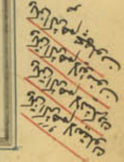
کتاب

پس بعضی میگویند طعن واجبست و بعضی میگویند واجب نیست بلکه جایز نیست رای حق
آرای شما درین مسئله چیست شیخ گفت ای ملک بدانکه خدای تعالی قبول نمیکند از بندگان
اقرار بتوحید خود را تا آنکه نفی کنند هرچه غیر او از خدایان و اصنام باشد چنانکه کلمه طیبه
لا اله الا الله از آن خبر میدهد و همچنین قبول نمیکند اقرار بندگان خود را بنبوت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله تا آنکه نفی کنند هر شیئی را که در وقت او بود مانند مسیلمه کذاب و طلیحه
عنسی و سجاح و اشباه ایشان و همچنین قبول نمیکند قول بامامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
الا بعد از نفی هر کس که در زمان آنحضرت بتغلب متصدی خلافت شده باشد ملک این جواب
پسندیده شیخ را ثنا کرد و گفت میخواهم که مرا خبر دهی از حقیقت حال و مآل آن کسانی که
از روی خلافت متصدی خلافت شده اند شیخ گفت حقیقت حال خسران مآل ایشان آنست
که اجماع امت واقعست بر قصه سوره برائت و آن قصه مشتملست بر خروج متغلب اول
اول از دایره اسلام و انکار او از منسوبان حضرت خیر الانام نیست و محتویست بر انکه ولایت
علی بن ابی طالب از آسمان نازل شده ملک پرسید که تفصیل آن قصه چیست شیخ فرمود
نقله آثار از موالف و مخالف متفقند بر انکه چون سوره برائت نازل شد حضرت رسالت
ابو بکر را طلبید و باو گفت که این سوره را بگیر و بمکه برو و در موسم حج آنرا از جانب من
باهل مکه برسان ابو بکر آنرا گرفته روانه مکه شد و چون پاره از راه قطع نمود جبرئیل ع
نزول فرمود و گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید لا یودی عنک
الا انت او رجل منک یعنی باید که از جانب تو سوره برائة را بکفار نرساند مگر تو خود متصدی
آن شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین ع را امر کرد که
خود را بابو بکر رساند و سوره برات را از و گرفته طریقه رسالت بجا آرد حضرت امیر المؤمنین
روان از عقب ابو بکر روان گردید و سوره برات را از و گرفت و در موسم حج آنرا باهل مکه
رسانید و هرگاه بموجب خبر مذکور ابو بکر از حضرت پیغمبر نباشد هر آینه تابع او نخواهد بود بدلیل
قول خدای تعالی فمن تبعنی فانه منی و هرگاه تابع پیغمبر نباشد دوستدار او نیز نخواهد بود بدلیل
قول باری عز و جل قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هر که محب
خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و بهمین خبر نیز درست شد
انکه علی بن ابی طالب از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد با آنکه دیگر روایات نیز برین دلالت تمام دارد از آنجمله

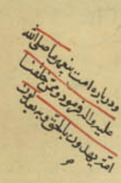
تفصیل قصه سوره براءة

محب

انکه مخالفان در تفسیر قول خدایتعالی افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه روایت کرده اند
که مراد بصاحب بینه حضرت پیغمبرست صلی الله علیه و آله و مراد بشاهدی که تالی او باشد امیر المومنین است ع
و ایضاً روایت کرده اند از حضرت رسالت ص که فرمود طاعة علی کطاعتی و معصیته کمعصیتی
و روایت کرده اند که حضرت جبرئیل در غزا احد نظر بحضرت امیر انداخت و دید که آن شهسوار
معرکه لا فتی و مبارز میدان هل اتی در پیش روی مبارک حضرت رسالت مجاهده
مینماید کفت یا محمد این غایت یاری و جان سپاریست که علی در نصرت تو بجای آرد
حضرت پیغمبر فرمود که یا جبرئیل انه منی و انا منه پس جبرئیل کفت و انا منکما پس شخصی که
خدایتعالی جهت رسانیدن ایتی از کتاب خود ببعضی از مردم او را امین نداند چکونه
صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام ایات کتاب کریم ولعامت جمیع امت رسول
عظیم او را امین دانند و امام خوانند و چکونه امین باشد در رسانیدن جمیع دین
الهی و حال انکه خدایتعالی از بالای هفت اسمان او را عزل نمود و چکونه مظلوم نباشد کسی که
ولایت او از آسمان نزول نمود و دیکری انرا از دست او ربود ملک کفت جمیع این ادله
ظهوری واضح و روشنی ست انکاه یکی از مقربان ملک که ابو القسم نام داشت و نزدیک
او بر پای ایستاده بود درخصت طلبید که از حضرت شیخ سوالی نماید و چون آن شخص
دستوری یافت کفت چکونه جایز تواند بود که این امت بر ضلالت و کمراهی مجتمع
شوند و حال انکه حضرت رسالت فرموده اند که لا یجتمع امتی علی الضلالة حضرت
شیخ جواب داد ند که امت در لغت عرب بمعنی جماعتست و اقل جماعت سه است و بعضی
کفته اند اقل آن مردی و دو زنیست و خدایتعالی یک شخص تنها را نیز امت خوانده چنانکه در شان
حضرت ابراهیم فرموده که ان ابرهیم کان امة قانتا لله حنیفا و حضرت رسالت قس را
امتی تنها خوانده و کفته رحم الله قسا یحشر یوم القیمة امة واحدة پس بر تقدیر تسلیم
صحت حدیث مذکور میتواند بود که مراد از لفظ امت در ان حدیث حضرت امیر المومنین
و تابعان سعادت قرین او باشند آن سایل کفت ظاهر و مناسب آنست که حمل آیه بر سواد
اعظم نماید که بحسب عدد اکثرند شیخ فرمود که ما کثرت را در چندین جا از کتاب
خدایتعالی مذموم دیده ایم و قلت را محمود چنانکه در آیه لا خیر فی کثیر من نجویهم و قوله
و لکن اکثرهم فاسقون و چنانکه در آیه الذین امنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم



و آیه قلیل من عبادی الشکور و آیه و من امن معه الا قلیل و مؤید تخصیص امتست
انکه خدایتعالی در شان امت موسی ع فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به
یعدلون و چون کلام بانجا رسید سایل خاموش کردید و امیر رکن الدوله پرسید که
چکونه جایز تواند بود ارتداد خلقی کثیر از امت پیغمبر ص با وجود قرب عهد و زمان ایشان
بعهد و زمان ایشان بوفات آنحضرت شیخ کفت چکونه جایز نباشد و حال انکه خدایتعالی
در کتاب خود کفته و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و بعد از ان فرموده
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و ایضاً ارتداد ایشان بعد از وفات حضرت
پیغمبر ص عجب نیست از ارتداد بنی اسرائیل در وقتی که حضرت موسی بمیقات پروردکار
خود رفته بود و هرون برادر خود را در میان آن قوم بخلافت خود کذاشته و بمجرد انکه وعده سی روزه
که با قوم نموده بود بموجب اشارت الهی که و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة
بچهل شبانروز کشید قوم او صبر نکردند تا انکه سامری در میان ایشان پیدا شد و از حلی
و پیرایهای قوم جهت ایشان کوساله ساخت و بایشان کفت اینست خدای شما و ایشان متابعت
سامری نموده کوساله را پرستیدند و هرون خلیفه موسی را ضعیف و زبون ساختند و
قصد قتل او نمودند چنانکه آیه کریمه قال یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی
بران دلالت دارد و هرکاه جایز باشد بر امت موسی که پیغمبر اولو العزم بود انکه در ایام حیوة
او بسبب غیبت چند روزه مرتد شوند و مخالفت وصیت و وصی او نمایند و اطاعت سامری
را در عبادت کوساله بران افزایند چکونه جایز نباشد بر این امت که بعد از وفات پیغمبر
خود مخالفت وصیت و وصی او کنند یا مرتد و کوساله پرست شوند ملک از روی تعجب
استحسان آن شخص کفت ای شیخ میتواند بود که درین باب سخنی ازین بهتر و روشنتر باشد
شیخ کفت ای ملک این سخن نیز میتوان کفت که مخالفان ما نیز قایلند بوجوب وجود
امام در میان امت و با وجود این میکویند که حضرت رسالة از دنیا رفت و هیچکس را
خلیفه خود نساخت تا انکه امت از پیش خود یکی را خلیفه او ساختند پس اکر بوجهی که ایشان
میکویند حضرت پیغمبر کسی را بعد از خود خلیفه نساخته باید که استخلاف امت که بر خلاف
عمل آنحضرت واقع شده باطل باشد و اکر انچه امت کردند صواب باشد باید که آنچه حضرت
رسالت کرد خطا باشد پس نیکو تامل کنید که صدور خطا از رسول حق سبحانه و تعالی



لایقست یا از امت با آنکه آنچه اهل خلاف بحضرت پیغمبر نسبت میکنند از ترک وصیت و
استخلاف لایق بشأن جلالت نیست زیرا که ما از عقل روستای فقیر مرد در دو روزی
بینیم که بمیرد و وصیت نکند از جهت کسی که بعد از وست و اگر چه آنچه از و میماند بیلی
با زنبیلی باشد پس چگونه تواند بود که حضرت پیغمبر صلعم از دنیا رحلت نماید و وصیت
خود بکسی نکند و نظام کار ایشان را بنا بی حواله نسازد و عجب تر ازین همه آنست که
ایشان را گمان آنست که حضرت پیغمبر صلعم خلیفه مقرر نکرد و ابو بکر خلاف رسول خدا کرد در
خلیفه کردن عمر و بان عمر مخالفت ابو بکر و حضرت پیغمبر کرده در کردانیدن خلافت بطریق
شوری در میان شش نفر ملک این سخنان را تحسین نموده سوال نمود که ای شیخ پس
بکدام شبهه آن قوم ابو بکر را امام ساختند و بر دیگران تقدیم نمودند شیخ گفت ایشان
را گمان آنست که حضرت رسالت در حین مرض او را تقدیم نموده در امامت نماز لیکن این
خبر صحیح نیست زیرا که مخالفان خود در آن خلاف کرده اند پس بعضی چنین روایت کرده
اند که حضرت پیغمبر صلعم عایشه را گفت که پدر خود را امر کن که امامت نماز مردم نماید و چون
حضرت بران معنی اطلاع یافت تکیه بر علی و عباس کرده بمسجد رفت و ابو بکر را از محراب
دور نمود و خود در محراب بایستاد و ابو بکر در عقب آنحضرت و دیگران در عقب ابو بکر
نماز گذاردند و بعضی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر حفصه را گفت که پدر خود را گو
که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر مذکور صحیح بودی هر آینه مهاجران آنرا بر انصار حجت
ساختندی و در روز سقیفه تمسک بادله ضعیفه و کلمات سخیفه و مقدمات غیر نفع
بخشیدی و ایضا چگونه لازم باشد ما را قبول خبر عایشه و حفصه ~~را گفت که پدر~~
~~خود امر کن که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر مذکور صحیح بودی هر آینه مهاجران آنرا بر انصار~~
~~حجت ساختندی و در روز سقیفه تمسک بادله ضعیفه و کلمات سخیفه و مقدمات~~
~~غیر نفع بخشیدی و ایضا چگونه لازم باشد ما را قبول خبر عایشه~~ در جائی که مظنه آن باشد
که جر نفعی جهت خود یا پدران خود کنند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب
فدک لازم ندانستند با آنکه حضرت پیغمبر از آبا و بخشیده بود و چندین سال از ایام
حیات پدر در تصرف او بود و نیز علو شان حضرت سیدة النساء از ارتکاب کذب و
سایر معاصی بر ادانی و اقاصی ظاهر است و چون حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین

وام ایمن

وام ایمن گواهی در آن باب دادند ابو بکر و عمر گواهی حضرت امیر را مظنه اراده جر نفع ساخته
گواهی او را مردود نمودند و ایضا چگونه صحیح باشد خبر عایشه و حفصه و حال آنکه مخالفان
خود روایت کرده اند که شهادت دختر در حق پدر درست نیست و نیز میگویند که قبول
گواهی زنان جایز نیست در ده درهم و نه و کمتر از آن مادامی که با ایشان مردی نباشد
پس ملک گفت حق آنست که شیخ میفرماید و سخنان اهل خلاف تمام باطلست
بعد از آن ملک پرسید که ای شیخ طایفه امامیه از کجا جزم کرده اند بآنکه ائمه و خلفای
حضرت رسالت دوازده اند شیخ گفت ای ملک امامت فریضه ایست از فرایض خدای تعالی
و هر فریضه که خدای تعالی لازم مقرر ساخته البته محصور در عددی مخصوص است نمی بینی
که در شبانروزی هفده رکعت نماز بر مردم فرض کردانیده و زکوة مفروضه را بعدد صنف
از مال معلوم معهود معین ساخته و روزه رمضان را در سالی یکماه و حج اسلام را
در مدت العمر یکبار واجب کردانیده لاجرم بر همین منوال عدد ائمه را علیهم السلام بدوازده
رسانیده و همچنانکه در اعمال مذکوره نمیتوان گفت که چرا عدد رکعات نماز مثلا زیاده از
هفده و کمتر از آن نیست همچنین وجهی ندارد آنکه بگویند که عدد ائمه و خلفای حضرت
رسالت چرا بیشتر از دوازده یا کمتر نیست و همچنانکه خدای تعالی عدد هیچ یک از
اعمال مفروضه مذکوره را در کتاب کریم خود مذکور نساخته و حضرت رسالت در احادیث
شریفه خود نقاب خفا از چهره ظهور آن انداخته اند همچنین تعیین عدد ائمه هدی
در کتاب خدا مذکور نکردیده بلکه بمجرد امر باطاعت اولی الامر فرمان رسیده و حضرت
رسالت پناه کمیت آنرا بیان فرموده ملک گفت اینقدر هست که مخالفان با شما
موافقند در عدد فرایض مذکوره و موافقت شما نمیکنند در عدد ائمه شیخ گفت
مخالفت مخالفان ابطال قول ما در بیان عدد ائمه نمیکند همچنانکه مخالفت یهود و
نصاری و مجوس و ملاحده ابطال اسلام و معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمیکند
اگر خبری بمجرد مخالفت مخالفان باطل شدی بایستی که هیچ خبر علم حاصل نشدی زیرا
که هیچ خبری نیست که در و خلافی و اختلافی نباشد ملک این سخن را نیز پسندیده از حضرت
شیخ پرسید که آیا امام صاحب الامر در کدام زمان ظهور خواهد نمود شیخ در جواب گفت
که خدای تعالی حضرت امام را بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر مردم غایب ساخته پس باید

منقول

کو وقت ظهور او را غیر خدا یتعالی نداند چنانکه در حدیث نیز واقعست که مثل القایم من ولدی مثل الساعة و خدا یتعالی در مقام ابهام حال ساعت فرموده که یسئلونك عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات والارض لا تاتیکم الا بغتة ملك گفت چگونه تواند بود که آدمی در اینقدر روزگار دراز زنده بماند شیخ گفت این محل تعجب نیست مگر ملك نشنیده خبر جماعتی را که معمر بوده اند ملك گفت شنیده ام اما معمر انها برین ظاهر نیست شیخ گفت خدا یتعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح پیغمبر در میان قوم خود هزار سال الا پنجاه سال زندگانی کرد ملك گفت این خبر صحیحست اما در زمان ما احتمال اینچنین عمر دراز نمی باشد شیخ گفت هر خبر را که خدا یتعالی و پیغمبر او احتمال داده اند متحملست و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته که یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السالفة حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و چون در زمان احتمال عمر دراز داشته باشد و جریان سنت الهی بتحقق عمرهای دراز در این امت واجب باشد مناسب آنست که حصول آن در اشهر اجناس آدمی باشد و هیچ جنسی مشهورتر از جنس صاحب الزمان نیست پس تواند بود که سنت عمر دراز در او جاری شده باشد ملك گفت شما میگویید که حضرت امام دوازدهم غایب و پنهانست و حال آنکه احتیاج بنصب امام جهت اقامت احکام و اعزاز دین و انصاف مظلوم است و هرگاه او غایب و پنهان باشد احتیاج باو نمیماند شیخ گفت احتیاج وجود امام جهت بقای نظام عالمست که لولا الامام لما قامت السموات ولا الارض و لما انزلت السماء قطرة ولا اخرجت الارض برکتها و خدا یتعالی در مقام خطاب به پیغمبر خود گفته وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم و هرگاه ایشان را عذاب نکند مادامی که نبی در میان ایشان باشد همچنین عذاب ایشان نخواهد کرد هرگاه امام در میان ایشان باشد زیرا که امام قایم مقام نبیست در جمیع امور مگر در اسم نبوت و نزول وحی و اتفاقست اهل نقل را در آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت النجوم اتی اهل السماء ما یکرهون و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا هلك اهل بیتی اتی و قال علیه السلام لو بقیت الارض بغیر حجة ساعة لساخت باهلها و روایت دیگر آنست کما جت باهلها کما یموج البحر باهله و چون کلام شیخ باینمقام رسید ملك او را نوازش نمود باهر که در مجلس حاضر بود اظهار اعتقاد خود فرمود و گفت حق آنست که این فرقه برانند و دیگرانرا

برباطلند و از شیخ التماس نموده که در اکثر اوقات بمجلس او حاضر شود و روز دیگر که ملك رکن الدوله بر سریر سلطنت نشست جلب شیخ را یاد کرد و او را ثنای بسیار گفت پس یکی از حاضران گفت که گمان شیخ آنست که چون سر مبارك حضرت امام حسین را بر نیزه کردند سوره کهف میخواند ملك گفت این سخن را از و نشنیده ام اما از و خواهم پرسید آنگاه رقعه در آنباب بخدمت شیخ نوشت و چون رقعه بنظر شیخ رسید در جواب نوشت که این خبر را از کسی روایت کرده اند که او سر مبارك آنحضرت را شنیده که چند آیه از سوره کهف میخواند و از هیچ یك از ائمه بما آن خبر نرسیده اما من منکر آن نیستم بلکه از احق میدانم زیرا که هرگاه جایز باشد که در روز قیامت دست گناهکاران و پاهای ایشان بسخن در آیند چنانکه در قرآن واقعست که الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون همچنین جایز است که سر مبارك حضرت امام حسین ع که خلیفه خدا یتعالی و امام مسلمانان و یکی از جوانان اهل بهشت و جدش محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا باشد بنطق و بیان در آید و زبان بتلاوت قرآن بگشاید بلکه انکار آن فی الحقیقة انکار قدرت الهی و فضل حضرت رسالت پناهیست و عجب از کسیست که او مانند صدور این امر را انکار میکند از کسی کملائکه در ماتم او گریسته اند و آسمانها قطرات خون باریده اند و جنیان بآواز بلند بر و نوحه کرده اند و هر کس که امثال این اخبار را با وجود صحت طریق و قوت سند انکار نماید پس میتواند که انکار جمیع شرایع و معجزات رسول و جمیع امور دین و دنیا نماید زیرا که آن امور نیز بمثل این اسانید و طرق بر ما ظاهر گردیده و مضمون آن بدرجه صحت رسیده والحمد لله وحده الشیخ الاجل السعید ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الحارثی الملقب بالمفید افادت پناهی که عقل مستفاد از قوه قدسیه او مستفید و فکر فلك پیمای او بلا اعلی در گفت و شنید بود مجتهدی قدسی ضمیر و متکلمی نحریر شاهباز تیز آهنگ و بدیهه پرداز غیور در جنگ اشاعره از سطوت مناظره او در کنج اعتزال و جدال اد بار الغزال از دهشت مباحثه او مانند حال یعنی حال است حال گوید حال شغال در مجموعه امیر ورام بن امیر ابو فراس رحمهما الله تعالی مسطور است که اصل شیخ از عکبر است و در ایام صبا با پدر خود ببغداد آمد و در خدمت ابی عبد الله معروف بجعل که در درب ریاح بغداد منزل داشت

باستفاده علوم مشغول شد و بعد از آن بپدر خود ابی یاسر که در باب خراسان بافاده اشتغال
داشت رجوع نمود و ابی یاسر چون از عهده بحث او بیرون نتوانست آمد با او گفت که چرا پیش
علی بن عیسی رمانی که از اعاظم علمای کلام است چیزی نمیخوانی و از و استفاده نمیکنی گفت
او را نمیشناسم و کسی ندارم که وسیله آشنایی او شود پس ابو یاسر یکی از اصحاب خود را
با او همراه نموده بخدمت رمانی فرستاد و چون مجلس او از اهل فضل مملو بود در صف نعال
نعال بنشست و بتدریج که مردم از مجلس بر میخواستند شیخ مفید نزدیکتر میرفت و
میخواست که استفاده بعضی از مسایل نماید که در آن اثنا یکی از اهل بصره در آمد و از او
پرسید که چه میگویی در حدیث غدیر و قصه غار رمانی گفت خبر غار درایه است و خبر
غدیر روایه و از روایه حاصل نمیشود آنچه از درایه حاصل میشود و چون آن مرد بصری
نتوانست که سخن رمانی را جوابی گوید برخواسته بیرون رفت مرا طاقت سکوت نماند
لاجرم پیش رفتم و گفتم ای شیخ سوالی دارم گفت بگوی گفتم چه میگویی در شان کسی که
با امام عادل خروج نموده گفت و یا او حرب و قتال کرده باشد گفت آنکس کافر است
آنگاه استدراک نموده گفت فاسق است گفتم چه میگویی در باب حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام گفت او امامست گفتم پس چه میگویی در باب طلحه و زبیر و فتنه
حرب جمل که بعمل در آوردند گفت ایشان توبه کردند گفتم خبر حرب درایه است و خبر
توبه روایه گفت مگر حاضر بودی در وقتی که آن مرد بصری از من سوال نمود گفتم آری گفت
روایه بروایه یعنی روایتی بروایتی برابر شد و سوال تو وارد است آنگاه پرسید که تو چه
کسی و پیش کدام یک از علمای این شهر درس میخوانی گفتم پیش شیخ ابی عبد الله جعلی درس
میخوانم پس مرا گفت بجای خود بنشین و در اندرون خانه خود رفت و بعد از لحظه رقعه
بیرون آورد و بمن داد و گفت این رقعه را بشیخ خود ابی عبد الله برسان رقعه را برداشته
بخدمت شیخ آوردم و او سر رقعه را گشاده بخواندن آن مشغول شد و در اثنای خواندن
آن خود بخود میخندید و بعد از فراغ خواندن آن گفت که ماجرای که ترا با او در مجلس واقع شد
نوشته و ترا باین وصیت نموده و ترا مفید لقب داده و در کتاب مصابیح القلوب این
حکایت را بوجهی دیگر آورده و گفته که روزی قاضی عبد الجبار معتزلی در بغداد در
مجلس درس نشسته بود و ائمه فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید که در آن عصر مجتهد

شیعه بود و قاضی نام او را شنیده بود اما هرگز او را ندیده بود حاضر شد و در صف
نعال بنشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرده گفت اگر اجازت باشد سوالی
دارم بحضور ائمه بپرسم قاضی گفت بپرس گفت این خبر که طایفه شیعه روایت میکنند
که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر در روز غدیر گفته یا شیعه فراهم
بافته اند گفت لا بد خبر صحیح است گفت چون خبر صحیح است بلفظ مولی چه میخواهد
گفت اولی شیخ مفید گفت پس این خلاف و خصومت میان شما چیست قاضی گفت ای برادر
این خبر روایتست و خلافت ابی بکر درایت و مرد عاقل از بهر روایت ترک درایه نکند
شیخ مفید این مسئله فرو گذاشت و گفت چه میگویید درین خبر که پیغمبر علی را گفت یا
علی حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت صحیحست شیخ مفید گفت پس در حق اصحاب
جمل چه میفرمایی همانا بقول تو کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر ایشان توبه کردند
شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب درایه و توبه روایتست و خود در سوال حدیث غدیر
تقریر فرمودید که مرد عاقل درایت را بروایت از دست ندهند قاضی متحیر فرو ماند و
ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و گفت تو چه کسی گفت من خادم تو
محمد بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی برخواست و شیخ مفید را دست بگرفت و بجای
خویش نشاند و او را گفت انت المفید حقا شیخ مفید بحقیقه تویی علمای مجلس را از آن
سخن خوش نیامد و سخت برنجیدند و همهمه در ایشان افتاد قاضی ایشان را گفت که ای
فضلا و علمای دین این مرد مرا الزام کرد و من جواب او ندارم اگر شما جواب او دارید بفرمایید
تا برخیزد و بجای خود رود بعد از آن این خبر بسلطان عضد الدوله رسید و او شیخ مفید را
حاضر گردانید و این ماجرا از و بشنید و مرکوبی خاص با قلاده زرین و سرافسار زرین و جبه
و دستاری نیکو و صد دینار زر خلیفتی و بنده بدو داد و هر روز ده من نان و دو من گوشت
جایز فرمود رحمه الله وایانا بمحمد و آله اجمعین و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است
که محمد بن محمد بن النعمان ابو عبد الله المعروف بابن المعلم شیخ روافض و مصنف و حامی ایشان
بود و ملوک اطراف او را معتقد بودند بسبب آنکه بسیاری از اهل آن زمان بمذهب شیعه
مایل بودند و در مجلس او خلق بسیار از علما از جمیع طوایف حاضر میشدند و از و
استفاده مینمودند و از جمله تلامذه اوست شریف مرتضی و در وفات او مرثیه خوب گفته

و یافعی در تاریخ خود کفته که توفی فی سنه ثلث عشر و اربعمایه عالم الشیعه و امام
الرافضه صاحب التصانیف الکثیره المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضا البارع فی الکلام
والجدل والفقه وکان یناظر کل عقیده بالجلالة والعظمة فی الدولة البویهیة وکان
کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة والصوم خشن اللباس وکان عضد الدوله
ربما زار الشیخ المفید وکان شیخا ربعة نحیفا اسمر عاش ستا وسبعین سنه وله اکثر
من مائتی مصنف وکانت جنازته مشهوده وشیعه ثمانون الفا من الرافضة
الشیعه واراح الله منه وکان موته فی رمضان و مخفی نماند که قول یافعی که اراح الله منه
کلامیست که از روی تعصب کفته و مقصود او انست که علمای اهل سنت بموت شیخ
مفید رحمه الله روحه راحت یافتند زیرا که بر وجهی که یافعی و غیر او اشارت باین سیر
تلویح و تصریح بآن نموده اند همیشه علمای مخالف را ملزم و ساکت میداشت و حجل
و بطلان ایشان را خاطر نشان ایشان مینمود و ایشان چون از معارضه و مناظره او
عاجز بودند و از روی تعصب و تقلید ترک متابعت اسلاف خود نمینمودند لاجرم
در دفع او بدعا و نفرین توسل می جستند تا انکه ابن کثیر شامی آورده که چون خبر وفات
شیخ مفید با بو القسم خفاف معروف بابن النقیب که یکی از فضلای اهل سنت بود رسید در
از غایت شادی و سرور خانه خود را آراسته ساخت و اصحاب خود را فرمود که اورا
تهنیت نمایند و با ایشان میکفت که دیکر مردن بر من دشوار نیست که مرک شیخ مفید را
دیدم مؤلف کوید که رسم دیرینه اهل سنت که چون بمقتضای کلام معجز نظام فبهت
الذی کفر در اثبات مطالب باطله خود از خصم مبهوت و عاجز کردند و بمقدمات
علمی کاری نتوانستند ساخت بشمشیر و بکوه و قلم زاش با او مناظره نمایند و اکر از آن
نیز عاجز باشند تهمتی بر وانداز ند و سلطان وقت را برو متغیر سازند و اکر بر آن نیز
قادر نباشند مرک اورا بدعا آرزو کنند و مؤید این مقال انکه ابو المعالی جوینی در
رساله که در باب تفضیل مذهب شافعی نوشته آورده که چون شافعی در مجالس متعدده
با محمد بن الحسن و ابو یوسف که از اصحاب ابو حنیفه بودند مناظره کرد و ایشان را
ملزم ساخت ایشان از روی سعایت عمانی و غدر و حیله سازی بخلیفه بغداد
کفتند که او داعیه خلافت دارد و چون بعد از بحث و تحقیق کذب این سخن بر خلیفه ظاهر

شد

شد شافعی را نوازش نموده فرمود که پای محمد بن الحسن را کرفته او را از مجلس اخراج نمودند
و بعد از آن محمد و ابو یوسف همیشه شافعی را نفرین میکردند و مرک او را بدعا از خدا میخواستند
و میکفتند اللهم امت الشافعی و چون شافعی آن مضمون را شنید این چند بیت کفت شعر
تمنی رجال ان اموت وان امت ؛ فتلک سبیل لست فیها باوحد ؛ فقل للذی یبقی خلاف الذی
مضی ؛ تهیا لاخری مثلها فکان قد ؛ و نزدیکست مضمون این دو بیت بانچه فرزدق رحمه الله
کفته شعر اذا ما الدهر جر علی اناس ؛ حوادثه اناخ باخرینا ؛ فقل للشامتین بنا افیقوا ؛ سیلقی
الشامتون کما لقینا ؛ و از جمله علمای اهل ضلال که در دست شیخ مفید عاجز و مبهوت
و پایمال بودند قاضی ابو بکر باقلانی مشهور است که روزی در مناظره شیخ چون مرغ رمیده
از شاخی بشاخی می پرید و مانند غریق بجان رسیده از حشیشی بحشیشی متشبث و متوسل
میکردید و چون شیخ راه پرواز او را بست و رسایل او را در هم شکست باقلانی خواست
که شیخ را خوش آمدی کوید که موجب تسکین شیخ شده در الزام او مبالغه و
استقصا ننماید و او را در نظر حاضران شرمنده و رسوا نسازد لاجرم اعتراف بتقدمت
شیخ در فنون علوم نموده کفت الک فی کل قدر معرفة یعنی آیا ترا در هر دیکی کفکیریست
شیخ در جواب کفت نعم ما تمثلت باداوت ابیک یعنی خوب کردی که بدیک و کفکیر که
ادوات پدر باقلانی است تمثیل نمودی و باقلانی را ملزم و خجل کردید و اهل مجلس برو
بخندیدند و نیز منقولست که روزی باقلانی مذکور با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته
بود که شیخ مفید از در پیدا شده متوجه جانب ایشان شد و چون باقلانی را نظر بروا
افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود کفت که قد جاء کم الشیطان یعنی شیطان شما
آمد و شیخ مفید چون آن سخن را شنید و نزدیک رسید این آیه را بر باقلانی و اصحاب
او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا یعنی من اکر شیطانم شما
کافرید و ظاهر تر آنست که چنانچه سابقا در احوال ابو جعفر مشهور بمؤمن الطاق کذشت
ابن مطایبه میان ابو حنیفه کوفی و ابو جعفر مذکور که اهل سنت او را شیطان الطاق میکفتند
کذشته والله تعالی اعلم و از لطایف مقالات شیخ مفید آنست که سید مرتضی در کتاب
منتقی حکایت کرده که روزی در خانه شریف ابی عبد الله محمد بن محمد بن طاهر موسوی رحمه الله
اجتماع شیخ مفید و قاضی ابو بکر باقلانی اتفاق افتاد و زیاده از صد نفر از سادات و

بنی العباس و سایر اعیان بغداد حاضر بودند پس یکی از حاضران از کیفیت نص جلی که در
شان خلافت حضرت امیر واقع شده استفسار نمود و جناب شیخ بمقتضای حال جوابی علی
الاجمال گفت قاضی ابوبکر آن اجمال بر قصور کمال شیخ حمل نموده در مقام استفصال شد و
جناب شیخ معنی لغوی نص را بیان کرد و معنی اصطلاحی آنرا که قول مبنی از مقول فیه است
بر سبیل اظهار تقریر فرمود قاضی ابوبکر گفت بنابرین معنی هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله نص بر امامت
امیر المؤمنین کرده باشد پس اظهار فرض طاعت او نموده باشد و هرگاه فرض طاعت او اظهار نموده باشد
محالست که مخفی ماند و حال آنکه ما علم بآن نداریم جناب شیخ فرمود که ما اظهار از جانب
حضرت پیغمبر بی شبهه واقع شده و در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هر کس نزد ظهور او حاضر
بود آنرا دانسته و در آن باب شبهه و ارتیابی نداشته و سبب فقدان علم تو درین زمان
بآن اگر تهمت ننهاده باشی بر وجدان خود و راست گویی در دعوی عدم معرفت خود بآن
همانا آن خواهد بود که شبهه بر تو غالب شده و طریق معرفت آنرا بر تو مسدود ساخته
و راه دلیل نظری را که موصل باشد بر باصرهٔ بصیرت تو تاریک گردانیده و اگر الحال نظر تامل
از روی انصاف در دلیل آن کماهی هر اینه سرانگشت بیان معرفت آن برآری و اگر در وقت اظهار
حاضر می بودی در تحصیل معرفت آن تقصیر و اخلال نمینمودی و علت اخلال و جهل بحال عدم
حضور در وقت ظهور یا فقد تامل در دلیل مذکور است قاضی گفت مگر جایز نیست که حضرت
پیغمبر در زمان خود چیزی را اظهار نماید و از کسانی که بعد از وفات او پیدا شوند پنهان
ماند تا آنکه بی تامل هر دلیل آنرا ندانند شیخ گفت بلی جایز است بلکه ناچار است کسی را که
غایب باشد از مقامی که در اینجا علم بمعلومی بحسب ضرورت میسر بود از آنکه از راه نظر و استدلال
بداند و جایز نیست که او را علم اضطراری بآن حاصل شود زیرا که غرض آنست که از نظر غایب بود
غایة الامر آنکه بحسب اسبابی که عارض میشود در طریق آن مطلوب حال استدلال بران در خفی
و ظهور و سهولت و اشکال مختلف می باشد و بسیار باشد که طریق آن از عوارض شبهه خالی مانده
اندک نظری که شبهه با ضطرار باشد ناظر را بمطلوب رساند لیکن طریق نص در ما نحن فیه از آن
قبیل است که امثال ترا بسبب تقلید اسلاف و قلت تامل و فقد انصاف تحصیل معرفت آن بی نظر
ثاقب و طول زمان استدلال متعذر است قاضی چون میخواست که ساکت نشود بموجب اذا لم تستحی
فاصنع ما شئت شروع در بیجایی و هرزه درایی نموده گفت هرگاه حال برین منوال باشد که تو میگویی

پس ترا تجویز باید کرد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نص کرده باشد بر پیغمبری دیگر که در زمان او
باشد یا پیغمبری که بعد از و قایم مقام او باشد و اظهار آن کرده باشد مانند اشتهار نص
امامت امیر المؤمنین آنرا مشهور ساخته باشد و ما را علم بآن حاصل نشده باشد همچنانکه
علم بامامت امیر المؤمنین علیه السلام بسبب فقد اسباب حاصل نشده جناب شیخ فرمودند
که تجویز این معنی بسبب آن نمیکنیم که ما و مقر بشرع و منکر آنرا علم حاصلست بتکذیب
آنکس که دعوی وقوع آن معنی از حضرت پیغمبر نماید و اگر نسبت آن معنی بحضرت پیغمبر حق
بودی هر آینه علم ببطلان آن شامل کافه خلایق از مقر و منکر شرع نبودی و اگر بفرض محال
یکی از عقلای سامع اخبار را علم ببطلان آن نبودی محتاج میشدیم در فساد آن بایراد دلیل
علیحده لیکن چون آن فرض ملحق بمحالست استدلال مذکور مغنی از دیگر استدلالست و بنا
برین فرق میان تجویز تنصیص بر امامت پیغمبری دیگر و نص بر امامت امیر المؤمنین حیدر بغایت
ظاهر است که اگر ما نحن فیه نظیر مادهٔ مفروضه بودی بایستی که جمیع سامعان عالم ببطلان
آن می بودند و دو کس در آن اختلاف نمینمودند و اعتقاد جماعتی صحت آنرا و علم ایشان
بآن و اعتقاد جمعی دیگر بطلان آنرا دلیل است بر فرق میان ما نحن فیه و مادهٔ مفروضه که
در مقام معارضه مذکور شد دیگر آنکه چرا خدمت قاضی انصاف نمیدهد از خود و التزام
نمیکند در اینجا آنچه در مواضع دیگر او را التزام باید کرد مانند نص بر رجم زانی و فعل آن
و موضع قطع سارق و فعل آن و صفت طهارت و صلوة و حدود آن و صوم و حج و زکوة و فعل
آن که نزاع درین امور نیز واقعست و تحقیق حق و علم بمراد در آن حاصل نمیشود الا بضرب از
استدلال بلکه در انشقاق قمر جهت حضرت پیغمبر که قاضی قایل است بآنکه در حیات آنحضرت
مشهور و بر السنه اهل عصر او مذکور بوده جماعتی از معتزله و غیر ایشان از اهل ملل و ملاحده
نزاع دارند و گمان ایشان آنست که آن قصه از جمله مولدات اصحاب سیر و مولفان مغازی
و نقلهٔ آثارست و حال آنکه ممکن نیست که در آن باب بر مخالف خود دعوی علم اضطراری کنیم بلکه
اعتماد در بیان غلط ایشان بنوعی از استدلالست و اگر نه چنین باشد چرا نتواند بود که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله تنصیص بر پیغمبری دیگری که بعد از وست نموده باشد و اگر چه علم اضطراری
کسی را بآن نباشد و چگونه دفع مینماید این احتمال را که شاید شبهه او را مانع شده باشد از
علم بر تنصیص آن پیغمبر همچنانکه در صور مذکوره مانع آن شبهه حاصلست و چون قاضی معاند

حیله ساز از کلام آن تخریب بدیهه برد از صولت حمله چنگل باز دید بشاخی دیکر
بر واز نمود کفت مادهٔ نص بر امیر المؤمنین مشابهت ندارد باین مواد که ذکر نمودی از
اختلاف در نص بر جم و قطع شامل بعضی از ایشانست و اکر آن مواد در عموم مانند
مادهٔ نص بر حضرت امیر می بود در آنها اختلاف واقع نمیشد جناب شیخ کفت بنابرین سخن
منتقض شد جمیع آنچه سابقا بآن اعتماد نموده بودی و الحال بدیکر سخن اعتماد نمودی
زیرا که تو در اول مناظره قرار دادی که موجب علم و سبب ارتفاع خلاف مجرد ظهور خبرست
در بعضی ازمنه و اشتهار او در میان اهل آن زمان و خبر دیکر بآن ضم نمودی و اشتراط
موصوف خاص نکرده بودی و الحال که من آن سخن را منقوض ساختم و از صلاحیت
اعتماد انداختم از روی عجز بشاخی دیکر پریدی و بعموم و خصوص موصوف متشبث
کردیدی و ندانسته که انتقال از دلیلی بدلیلی دلیل انقطاع سوال و در آداب مناظره
امارت اختلال مقال است با آنکه اکر فرض خاص باعتراف تو موجب اختلاف در ثانی
الحال تواند بود پس تواند بود که حضرت پیغمبر نص کرده باشد بر نبی دیکر که ضبط شرع او
نماید و علم بحال او بعضی از امت را فرض باشد همچنانکه در مواد مذکوره فرض آن
مخصوص ببعضیست و چون سخن شیخ باینمقام رسید قاضی مذکور منقطع و مبهوت
کردید مؤلف کوید که از کلام شیخ درینمقام ظاهر شد که آنچه در کتب اصول فقه
بسید مرتضی علم الهدی منسوب ساخته اند که در علم بمضمون خبر متواتر شرط نموده که
سامع را شبهه یا تقلیدی که منافی مقتضای آن خبر باشد بیشتر از آن بهم نرسیده باشد
از کلام شیخ درینمقام ماخوذ است و غرض سید مرتضی نیز از اشتراط آن شرط محافظه
بر تواتر نص جلیست که در شان حضرت امیر علیه السلام وارد کردیده مانند قول حضرت
رسالت در حال اشارت بآن شایسته مسند خلافت و امارت سلموا علی علی بامرة المؤمنین
و قول او و هذا خلیفتی فیکم بعد موتی فاسمعوا له و اطیعوا له و حال آنکه افاده علم
نمیکند معتقدان خلاف آن را از ره کذر عروض شبهه چنانکه در خواص اهل سنت و
خوارج یا از جهت تقلید چنانکه در عوام ایشان و الحق این شرط ضروری و متوجه است
زیرا که ظاهرست که حصول علم از استماع خبر متواتر بر وجه ایجاب نیست باین طریق که
علت موجبه آن باشد بلکه بر وجه عادت و باین طریقست که افاده میکند نفس را قابلیت

قطع سارق و غیرآن زیرا که
مادهٔ نص بر آنحضرت شامل
جمیع مکلفانست و نص
بر رجم و قطع مرجم

افاضهٔ علم بر وان جانب خدا تعالی بس هر کاه شخصی نقیض مخبر عنه را اعتقاد کرده
باشد از روی شبهه یا تقلید چکونه او را از آن خبر علمی حاصل خواهد شد و لهذا اخبار
که مسلمانان از نبوت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیهود و نصاری میرسانند افادهٔ علم ایشان
نمیکند اکر کویند بنابر آنچه مذکور شد لازم می آید که علم حاصل نشود بوجود بلدان
کبار مانند بغداد در عقیب خبر متواتر زیرا که جایزاست که در اینجا نیز شبهه قایم
شده باشد جواب کوییم که اخبار از بلاد کبیره و حوادث عظیمه نه از آن قبیلست که
شبهه در نفی آنها روی دهد و هیچ عاقل را باعث بر اعتقاد نفی آنها نیست بخلاف ما
نحن فیه و امثال آن و بالجمله مادهٔ نقض مذکور متحقق نیست والله الموفق و از
جمله مناظرات شیخ که با فاضل کتبی واقع شده آنست که فاضل مذکور را از و پرسید که
دلیل شما چیست بر فساد امامت ابی بکر شیخ کفت دلیل بران بسیار است اما من آنچه
قریب بفهم تو باشد مذکور میسازم و آن اینست که امت اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج
بامامی دیکر نیست و اجماعست بر آنکه ابو بکر بر سر منبر کفت ولیتکم و لست بخیرکم فان
استقمت فاتبعونی و ان اعوججت فقوّمونی یعنی من امام شما شده ام در حالتی که به
از شما نیستم پس اکر در کاری و کفتاری مستقیم باشم مرا متابعت کنید و اکر انحراف و
کجی از من ظاهر شود مرا راست سازید و حاصل این کلام اعتراف اوست بحاجت خود
بسوی رعیت و بر عاقل پوشیده نیست که هر که برعیت خود محتاج باشد احوج
خواهد بود بامام و هرکاه ثابت شد احتیاج ابوبکر بامام باطل شد امامت او
باجماعی که منعقد شده در باب عدم احتیاج امام بدیکر امام و چون کتبی عاجز و
مبهوت ماند یکی از حاضران که عزالدوله نام داشت و معتزلی مذهب بود در مقام ایراد
نقض و معارضه شده کفت که امت اجماع نموده اند نیز بر آنکه قاضی محتاج بقاضی دیکر
و امیر محتاج بامیر دیکر نیست بنابر اصل شما باید که قضاة و امرا نیز معصوم از خطا باشند یا از
دایره متابعت اجماع بیرون باید رفت شیخ در جواب کفت که سکوت سایل اقل بهتر از این
سخن تو بود کمان نداشتم که خطای این سخن واهی بر تو پوشیده باشد بنابر آنکه اجماع در
در مسئله بخلاف آنست که تو کمان برده زیرا که امت متفقند بر آنکه قاضی که در مرتبه
کمتر از امامست محتاجست بامیری که آن امامست مکر آنکه مراد تو بقاضی و امیر نفس امام

باشد که اینچنین فاضلی و امیر محتاج بفاضلی و امیر دیگر نیست بلکه بقوت عصمت و کمال خود از ایشان بی نیاز است فبهت الذی کفر و القم الحجر و قریب باین مناظره است مناظره دیگر که جناب شیخ را با ابی عمر شطوی که او نیز از معتزلیان غوایت واقعست و آن اینست که از شیخ پرسید که آیا اجماع واقع نیست بر آنکه ابو بکر و عمر بظاهر اسلام بوده اند شیخ گفت اجماع برین وجه واقعست که ایشان بر ظاهر اسلام بودند در بعضی از منه اما آنکه در سایر احوال و ازمنه بظاهر اسلام سالها بر کفر بوده اند و جمعی کثیر برانند که بعد از اظهار اسلام بسبب انکار نص جلی که در شان امیر المومنین علی واقع شده کافر شدند و در زمان حضرت رسالت آثار نفاق از ایشان ظاهر میشد شطوی اظهار انصاف نموده گفت باین تقریر باطل شد آنچه میخواستم که از ابنای سخن سازم شیخ فرمود که من نیز فهمیدم که چه خواهی گفت و دانسته راه سخن را بر تو بستم و از جمله مناظرات جناب شیخ آنست که روزی بخانه شریف بغداد ابو عبد الله محمد بن محمد بن طاهر رحمهم الله رفت و یکی از متفقهه که او را ورثانی میگفتند حاضر شد و از شیخ پرسید که مذهب شما آنست که حضرت رسول معصوم از خطا و مبرا از زلل و مامون از سهو و غلط و کامل بنفس نفیس و مستغنی از رعیت خود بود و حال آنکه خدای تعالی او را باستعانت در مشورت از رعیت خود امر فرموده و گفته که و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله شیخ در جواب گفت که مشورت حضرت رسالت با اصحاب خود نه از جهت احتیاج او برای ایشان و افتقار او بآن بود چنانکه تو توهم کرده بلکه از رهگذر امری دیگرست که بیان آن خواهم نمود چه ظاهر است که هرگاه آنحضرت معصوم از کبایر باشد باتفاق و مامون از صغایر باشد نزد مخالفان تو و باتفاق نیز اکمل خلق باشد و رای او بهتر و عقل او وافرتر و تدبیر او محکمتر باشد و مواد وحی و الهام میان او و خدای تعالی متصل باشد و ملائکه متواتر بر و نازل می شده باشند و او را از خبایای امور و مصالح اخبار جمهور اخبار میکرده باشند چگونه گنجایش دارد که او را حاجت افتد باقتباس رای از رعیت خود که بچندین مرتبه در صفات مذکوره از و کمترند و مقرراست که حکیم کاهی از دیگری بطریق استفاده و استعانت مشورت مینماید که بیقین داند یا ظن آن کند که آن دیگری در رای و تدبیر و کمال عقل از و بیشتر است اما هر گاه داند که پایه او در امور

بوده اند اجماع برونیت نحبه ظاهر است که اجماع واقعست پیش از اظهار اسلام صح

مذکوره از و فروتر است استعانت از و بظاهر وجهی نخواهد داشت و ان مضمون آیه کریمه نیز بعینه بر آنچه گفتم حاصلست زیرا که خدای تعالی گفته که و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله و وقوع فعل را بعزم آنحضرت منوط ساخته نه برای و مشورت ایشان و اگر امر خدای تعالی بمشورت ایشان جهت استفاده از رای ایشان می بود هر آینه میفرمود فاذا اشاروا علیک فاعمل و اذا اجتمع رایهم علی امر فامضه و مانند آن از عبارتی که دلالت کند بر معلق ساختن فعل بمشورت و رای ایشان را نه آنکه آنرا معلق سازد بعزم آنحضرت که مختص باوست و اما وجه امر کردن خدای تعالی حضرت پیغمبر را بمشورت ایشان چنانچه وعده بیان آن شده بود آنست که مراد حق سبحانه و تعالی آنست که آن مشورت سبب الفت ایشان گردد و از ان بخاطر طریق تدبیر امور را یاد گیرند و بآداب خداوندی متادب شوند نه آنکه حضرت را بمشورت ایشان حاجت بود و ایضا می تواند بود که وجه آن باشد که چون خدای تعالی حضرت رسالت را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه در مقام فساد کار و مدد کفارند و در دستی او را ظاهر میسازند و خلاف آنرا پنهان میدارند و در هدم بنیان شان او سعی بسیار بجا می آرند و ایشانرا باعیانهم و اسمائهم بآنحضرت نشناسانیده بود چنانکه آیه

ومن اهل المدینه مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم از آن خبر میدهد و قول او عز و جل که و اذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الی بعض هل یریکم من احد ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون و بعد از آن فرموده که یحلفون لکم لترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و یحلفون بالله انهم لمنکم وما هم منکم ولکنهم قوم یفرقون و قال عز اسمه و اذا رایتهم تعجبک اجسامهم وان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون و قال عز قایلا و لا ینفقون الا وهم کارهون و قال جل ذکره و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا و بعد از آنکه علی الاجمال از حال آن منافقان خسران مال رسول متعال را خبر داده با و گفته و لو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول و آنحضرت را باین آیات راه نموده با یشان و بسیمای حال ایشان و صادرات اقوال و افعال ایشان را طریق معرفت حال ایشان ساخته و بعد از ان تفاصیل و جمل آنحضرت را امر بمشورت ایشان نموده تا آنکه بسخنان بیهوده غرض آلوده

فان ترضوا عنهم

که از ایشان ظاهر شود بر باطن ایشان اطلاع یابند زیرا که مکنون ضمیر هر یک
از ناصح خیر اندیش و منافق جفا کیش از نغز و بیان و فلتات لسان او ظاهر میشود
وجوه خدا تعالی مشورت آن جماعت را طریق معرفت حال ایشان نمود و مشورت ایشان
در اسرار ای بد رنا شی از نیتهای آلوده بود لاجرم در افهام کشف اسرار و هتک استار
ایشان نمود و جهت شبیه آنحضرت سرزنش ایشان کرده فرمود ما کان لنبی ان یکون له
اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم لولا کتاب
من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس یکی دیگر از حاضران که او را جراحی میگفتند
متوجه شیخ شد و گفت سبحان الله ترا گمان است که ابو بکر و عمر از اهل نفاق بوده اند حاشا که
چنین باشد و ما گمان نداریم که تو اطلاق نفاق بر ایشان کنی و چگونه ایشان را منافق توان
گفت و حال آنکه در روز بدر از غیر ایشان طلب مشورت ننمود و بالجمله ما صبر اطلاق [نفاق] ایشان
نداریم و تاب استماع آن نداریم و صواب آنست که اعتماد بر وجه اول نمایند جناب شیخ گفتند
که این قسم سخنان لایق ارباب نظر و استدلال نیست و مجرد بزرگ شمردن بعضی و حسن ظن
باو فایده در دفع اشکال ندارد با آنکه من در بیان وجه ثانی طریقه اجمال پیموده ام و شخصی
معین را ذکر ننموده ام و ارتکاب تفصیل تو نمودی و نغمه بر طنبور اضطراب خود فزودی
و علی ای حال در ابطال این احتمال استدلال باید فرمود و بحجت و برهان تفصی از اشکال
حاصل نمود و دونه خرط القتاد والحمد لله علی ما بان الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا و از جمله حکایات مفیده شیخ رحمه الله آنست که در مجالس خود از ابو الحسین خیاط
رئیس معتزله نقل نموده که گفت روزی یکی از شیعه ما پیش من آمد و اظهار نمود
که رئیس ایشان او را فرستاده که سوال نماید از آنکه حزنی که از ابو بکر در غار واقع شد
و حضرت رسالت بقوله لا تحزن از آن نهی نمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس
نهی آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت بود پس عصیان ابو بکر ثابت شود ابو الحسین گوید
که چون آن سوال را از او شنیدم گفتم که امروز جواب را بگذار و پیش آن رئیس خود برو
و از او سوال کن که خوفی که موسی را بود و حق تعالی او را بقوله لا تخف منع فرمود طاعت
بود یا معصیت اگر طاعت بود پس خدا تعالی نهی او از طاعت کرده باشد و اگر معصیت
بود معصیت موسی لازم آید آن سایل نزد رئیس خود رفت و چون باز آمد گفتم که رئیس

تو از آن سوال چه جواب داد گفت مرا نصیحت نمود که دیگر با او آشنایی مکن و بعد از نقل
حکایت مذکوره جناب شیخ فرموده که صحت این بر من ظاهر نیست و دور نیست که ابو
الحسین این حکایت را از پیش خود وضع کرده باشد و اگر راست بودی که کسی از رؤسای
شیعه محرک آن سوال بوده هر آینه اندیشه در دفع معارضه ابو الحسین تقصیر نخواستی
آنچه بخاطر میرسد آنست که ابو الحسین چون آن نقض خود را قوی گمان برده خواسته
که بوضع آن حکایت تقبیح حال اهل امامت نماید و نزد متفطن لبیب فرق میان اصل و نقض
بغایت ظاهر است زیرا اگر بمجرد قول خدا تعالی لا تخف در باره موسی ع و قول لا یحزنک
قولهم در باره حضرت مصطفی ص و مانند آن از آیاتی که متوجه بانبیاست ع نظر کنیم
و قطع نظر از ادله عقلیه خارجیه کنیم هر آینه جزم و قطع خواهیم کرد بآنکه مضمون آن
آیات نهی است مر انبیا را از ارتکاب قبیحی که فاعل او مستحق ذم میشود زیرا که ظاهر آن
همه نهی است لیکن بواسطه دلیل عقلی که بر عصمت انبیا و اجتناب ایشان از گناهان قائم
گشته و موجب عدول از ظاهر شده از ظواهر آن آیات عدول میکنیم و هرگاه اتفاق حاصل
باشد در آنکه ابو بکر معصوم نبوده واجب است که اجرای نهی که در شان او واقع شده بر ظاهر
و حقیقت آن که قبح حال ابو بکر است نمایند زیرا که چیزی که موجب صرف از ظاهر باشد چون
عصمت یا اخبار خدا و رسول در باره او متحقق نیست و آنچه کاشف صحت بیان
مذکور [نوایل] بود آنست که متقدمان مشایخ ما رضوان الله علیهم افاده فرموده اند که خدای
تعالی هرگز در هیچ جایی که یکی از [اهل] ایمان با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده انزال سکینه ننموده
الا آنکه نزول آن را شامل جمیع ایشان داشته چنانکه در بعضی آیات فرموده و یوم
حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم
مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و در آیتی دیگر گفته
فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و چون با آنحضرت غیر از ابو بکر در غار
نبود لاجرم خدا تعالی آنحضرت را در نزول سکینه منفرد ساخت و او را بآن مخصوص
گردانید و ابو بکر را با او شرکت نداد و گفت فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود
لم تروها پس اگر ابو بکر مؤمن بودی بایستی که خدا تعالی در این آیه او را جاری مجرای مؤمنان
مینمود و در عموم سکینه داخل میفرمود و اگر حزن او اضطراب او در غار منقصه و عار

محروم نفر بودی جناب شیخ
و نباید که این سخن را گوش
ناصبیان شنید صرح

نبودی حضرت رسالت پناه او از آن نمودی و خدا تعالی او را از فضیلت سکینه باعث
حیرت ایشان کردید و در حیله خلاصی از آن جان ایشان بلب رسید و آنچه ایشان را در
دفع آن روی نمود سخنان سست واهی بود که دلالت بر ضعف عقل و سستی رای و
تناهی ایشان در ضلالت و گمراهی مینمود پس بعضی از ایشان دعوی نمودند که سکینه
برابی بکر تنها نازل شد زیرا که او خایف و مضطرب بود و حضرت پیغمبر ایمن و مطمئن
خاطر بود و ظاهر است که خایف بسکینه حاجت دارد و آمن از آن بی نیاز است و جواب
ازین سخن واهی آنست که اگر صحیح باشد که آمن از سکینه بی نیاز است بایستی که در روز
بدر و حنین سکینه بر حضرت رسالت نازل نشدی زیرا که آنحضرت درین دو مقام نیز
خوف و اضطراب نداشت بلکه ایمن و مطمئن بود و یقین داشت که فتح و نصرت او را خواهد
بود و ان الله تعالی یظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون و نزول سکینه درین دو مقام
بر حضرت سید انام چنانکه کلام ملک علام از آن اعلام نموده دلیل بطلان این سخن
واهی ملامت انجام است و اگر دعوی کنند که آنحضرت درین دو مقام خایف بود و اگرچه
خوف خود را ظاهر نمی ساخت و بنابرین سکینه بر وی نیز نازل شده بود گوییم چرا نشوا ند
بود که در غار آنحضرت نیز خایف باشد و بنابرین نزول سکینه مخصوص او شده
باشد و ابو بکر بواسطه عدم ایمان از فضیلت سکینه محروم مانده باشد و ایضا
نص قرآنی ابا دارد از آنکه در آیه غار سکینه نازل بر غیر رسول مختار باشد زیرا که خدای
تعالی فرموده که فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها و صریح مضمون آن اینست
که انزال سکینه بر کسی شد که موید بملائکه است پس مرجع ضمیر ایده و ضمیر علیه یکی
باشد و جمیع ضمایری که از اول قول خدا تعالی الا تنصروه فقد نصره الله تا ایده بجنود
لم تروها گاید از یک کس باشد که آن حضرت رسالت است و نشواند بود که اشارید و شخص
مغایر باشد چنانکه بر فصیح زبان دان ظاهر است و هرگاه بموجب نص کلام و اتفاق مفسران
اعلام موید بملائکه حضرت سید انام باشد ثابت شد که سکینه بخصوص آنحضرت نزول
نموده و ابو بکر را از آن بهره و نصیبی نیست و بعضی دیگر از آن گروه غدار اندیشه محال اندیشه
در اصلاح حال و دفع اشکال که نشان اختصاص سکینه بحضرت سید ابرار دلالت بر نقص
و عار یار غار میکند زیرا که محتاج بسکینه رئیس متبوع می باشد نه تابع و فساد این اندکه

بنزد ارباب ظهور و ایضاح است زیرا که این سخن فی الحقیقه رد است بر خدای تعالی که در
بدر و حنین و غیر آن انزال سکینه بر رئیس و اتباع نموده و لازم می آید که خدای تعالی در باره
ایشان کاری کرده باشد که از آن مستغنی و بی نیاز بوده اند و این نیست الا عبث و تعالی
عما یقول المبطلون علوا کبیرا و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن محمد بن النعمن یکنی
ابا عبد الله یلقب بالمفید و له حکایة فی سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر و یعرف بابن
المعلم من اجل مشایخ الشیعه و رئیسهم و استادهم و کل من تاخر عنه و فضله اشهر من ان یوصف
فی الفقه و الکلام و الروایة اوثق اهل زمانه و اعلمهم و انتهت ریاسة الامامیه فی وقته
الیه و کان حسن الخاطر دقیق الفطنة حاضر الجواب له قریب مائتی مصنف کبار و صغار
مات قدس الله روحه لیلة الجمعة لثلث خلون من رمضان سنه ثلث عشره و اربعمائه
و کان مولده یوم الحادی عشر من ذی القعده سنه ست و ثلثین و ثلثمایه و قیل سنه ثمان
و ثلثین صلی علیه الشریف المرتضی ابو القسم علی بن الحسین بمیدان الاشنان و ضاق علی
الناس مع کبره و دفن فی داره سنین و نقل الی مقابر قریش بالقرب من السید الامام ابی
جعفر الجواد عند الرجلین الی جانب قبر شیخه الصدوق ابو القسم جعفر ابن محمد بن قولویه
انتهی و این چند بیت منسوب است بحضرت صاحب الامر علیه السلام که در مرثیه جناب شیخ گفته
اند و در قبر او نوشته دیده اند شعر لا صوت الناعی بفقدک انه یوم علی آل الرسول عظیم
ان کان قد غیبت فی جدث الثری فالعلم و التوحید فیک مقیم و القائم المهدی یفرح کلما
تلیت علیک من الدروس علوم و در کتاب فهرست شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده
که از جمله تلامذه اوست مذکور است که شیخ مفید از اکابر متکلمان طایفه امامیه است
و در زمان خود رئیس آن طایفه بود در علم و پیشوای علمای اعلام بود در صناعت کلام و در علم
فقه مجتهد و فقیه بی نظیر و شبیه بود فکر عمیق و فهم دقیق داشت و بدیهه یاب و حاضر جواب
بود و قریب بدویست کتاب از صغیر و کبیر تصنیف داد و فهرست کتب او معروف است و ولادت او
در سال سیصد و سی و هشت بود وفات او در سیم ماه رمضان از سال چهارصد و سیزده
و روز وفات او روزی بود که اهل زمانه عظیم تر از آن ندیده بودند بسبب کثرت مخالفان
و موالفان دار السلام که جهت مراسم تعزیت بجا آورده و ادراک شرف نماز گذاردن بر وی حاضر
شده بودند فریاد و ناله و زاری بر فقد آن شیخ مشایخ اهل اسلام مینمودند و شیخ بجا ی

النجاشي من تلامذه الشيخ المفيد

كان ثلاثمائة او ستين نيز دركتاب رجال نسب شيخ را بدين وجه ذكر نموده كه محمد بن محمد بن النعمان
بن عبد السلام ابن جابر بن النعمان بن سعيد بن وهيب بن هلال بن اوس بن عبد الداء بن فطر بن
زياد بن الحرث بن مالك بن ربيعة بن كعب بن الحرث بن كعب بن علة بن خلد بن مالك بن ادد بن زيد
بن يشجب بن عريب بن زيد بن كهلان بن سبا بن يشجب ابن يعرب بن قحطان رضي الله عنه بعد از آن
گفته كه فضله اشهر من ان يوصف في الفقه والكلام والرواية والثقة والعلم له كتب الرسالة
المقنعة كتاب الاركان في دعائم الدين كتاب الايضاح في الامامة كتاب الافصاح في الامامة كتاب الارشاد
كتاب العيون والمحاسن كتاب الفصول من العيون والمحاسن كتاب الرد على الجاحظ والعثمانية
كتاب نقض المروانية كتاب نقض فضيلة المعتزلة كتاب المسائل الصاغانية كتاب مسائل
النظم كتاب المسئلة الكافية في ابطال التوبة الخاطئة كتاب النقض على ابن عباد في الامامة كتاب
النقض على علي بن عيسى الرماني كتاب النقض على ابي عبد الله البصري كتابان في المتعة كتاب الموجز
فيها كتاب المختصر في المتعة كتاب مناسك الحج كتاب مناسك الحج المختصر كتاب المسائل العشرة في
الغيبة مسئلة في المسح على الرجلين كتاب مسئلة في نكاح الكتابيات كتاب جمل الفرائض كتاب
مسئلة في الارادة كتاب مسئلة في الاصلح كتاب اصول الفقه كتاب الموضح في الوعيد كتاب
كشف الالتباس كتاب كشف السرائر كتاب الجمل كتاب ملح البرهان كتاب مصابيح النور كتاب الاشراف
كتاب الفرائض الشرعية كتاب النكت في مقدمات الاصول كتاب ايمان ابي طالب كتاب مسائل اهل
الخلاف كتاب احكام النساء كتاب عدد الصوم والصلوة كتاب الرسالة الى اهل التقليد كتاب
التمهيد كتاب الانتصار كتاب الكلام في الانسان كتاب الكلام في وجوه اعجاز القرآن كتاب الكلام في المعدوم
كتاب الرسالة العلوية كتاب اوائل المقالات كتاب بيان وجوه الاحكام كتاب المزار الصغير كتاب [illegible]
كتاب جواب المسائل في اختلاف الاخبار كتاب العويص في الاحكام رسالة الجنيدي الى اهل مصر كتاب
النصرة في فضل القرآن كتاب جوابات اهل الدينور كتاب جوابات ابي جعفر القمي كتاب جوابات
علي بن نصر العبدجاني كتاب جوابات الامير ابي عبد الله كتاب جوابات الفارقيين في الغيبة كتاب
نقض الخمس عشرة مسئلة البلخي كتاب نقض الامامة على جعفر بن حرب كتاب جوابات ابن نباتة
كتاب جوابات الفيلسوف في الاتحاد كتاب جوابات ابي الحسن سبط المعافى بن زكريا في اعجاز القرآن
كتاب جوابات ابي الليث الاواني الكلام على الجبائي في المعدوم كتاب جوابات النصر بن بشير في الصيام
النقض على الواسطي كتاب الاقناع في وجوب الدعوة كتاب المزورين على معاني الاخبار كتاب جوابات

كتاب المختصر في الغيبة صح

ابي الحسن

ابي الحسن النيشابوري كتاب البيان في تأليف القرآن كتاب جوابات البرقعي في فروع الفقه الرد
على ابن كلاب في الصفات كتاب النقض على الطلحي في الغيبة كتاب في امامة امير المؤمنين عليه السلام
من القرآن كتاب في تأويل قوله فاسئلوا اهل الذكر المسئلة الموضحة عن اسباب نكاح
امير المؤمنين عليه السلام كتاب الرسالة المقنعة في وفاق البغداديين من المعتزلة لما روى
عن ائمة عليهم السلام كتاب جوابات مقاتل بن عبد الرحمن عما استخرجه من كتب الجاحظ كتاب
جوابات بني عرقل المسئلة على الزيدية المجالس المحفوظة فنون الكلام كتاب الامالي المتفرقات
كتاب نقض كتاب الاصم في الامامة كتاب جوابات مسائل اللطيف من الكلام كتاب الرد على
الخالدي في الامامة كتاب الاستبصار فيما جمعه الشافعي كتاب الكلام في الخبر المختلق بغير اثر
كتاب الرد على النسفي في الشورى كتاب اقسام مولى في اللسان كتاب جوابات ابي الحسن الحصني
مسائل الزيدية كتاب المسئلة في اقضى الصحابة مسئلة في تحريم ذبائح اهل الكتاب كتاب
مسئلة في البلوغ كتاب مسئلة في العين كتاب الزاهر في المعجزات كتاب جوابات ابي جعفر محمد
بن الحسن الليثي النقض على غلام البحراني في الامامة كتاب النقض على النصيبي في الامامة كتاب
مسئلة في النص الجلي كتاب الكلام في حدوث القرآن كتاب جوابات المشرقيين في فروع الدين كتاب
مقابيس الانوار في الرد على اهل الاخبار الرد على الكرابيسي في الامامة كتاب الكامل في الدين
كتاب الافتخار الرد على العيني في الحكاية والمحكي كتاب الرد على الجبائي في التفسير كتاب الجوابات
في خروج المهدي كتاب الرد على اصحاب الحلاج كتاب التاريخ الشرعية كتاب التفضيل الائمة
على الملائكة كتاب الملة الحنبلية كتاب قضية العقل على الافعال محمد بن الحسن الفارسي كتاب
جوابات اهل طبرستان كتاب في الرد على الشعبي كتاب جوابات اهل الموصل في العدد والرؤية
كتاب مسئلة في تخصيص الايام كتاب مسئلة في معنى قول النبي صلى الله عليه وآله اصحابي كالنجوم كتاب
مسئلة فيما رويته العامة كتاب مسئلة في القياس مختصر كتاب المسئلة الموضحة في تزويج عثمان
كتاب الرد على ابن عون في المخلوق كتاب مسئلة في معنى قوله انا مخلف فيكم الثقلين كتاب مسئلة
في خبر مارية كتاب في قوله انت مني بمنزلة هرون من موسى كتاب جوابات ابي الجامي كتاب في الغيبة
كتاب في تفضيل امير المؤمنين ع على ساير الصحابة كتاب مسئلة في قوله المطلقات كتاب جوابات
الماوردي في المسائل كتاب جواب ابن واقد السني كتاب الرد على ابن رشد في الامامة كتاب
الرد على ابن الاخشيد في الامامة كتاب مسئلة في الاجماع كتاب مسئلة في ميراث النبي صلى الله عليه وآله

بخطه الرد على اصحاب الحلاج مسئلة

الاجوبة عن المسايل الخوارزمية كتاب الرسالة الى الامير ابي عبد الله وابي طاهر بن ناصر الدولة في
مجلس جرى في الامامة كتاب مسئلة في معرفة النبي بالكتابة مسئلة في وجوب الجنة لمن نسب
ولادته الى النبي كتاب الكلام في دلايل القرآن جواب الكرماني في فضل النبي على ساير الانبيا كتاب
العهد في الامامة مسئلة في انشقاق القمر وتكليم الذراع كتاب مسئلة في المعراج مسئلة في رجوع الشمس
المسئلة المقنعة في امامة امير المؤمنين عليه السلام كتاب الرسالة الكافية في الفقه المسايل الحرانية
الرسالة الغربية كتاب النصرة لسيد العترة مسئلة في المواريث كتاب البيان عن غلط قطرب في
القران مسئلة في الوكالة كتاب في القياس شرح كتاب الاعلام النقض على ابن الجنيد في اجتهاد الراي
كتاب جوابات ابي الفرج بن اسحق لما يفسد الصلوة نهج البيان عن سبيل الايمان كتاب المسايل
الواردة عن ابي عبد الله محمد بن عبد الرحمن الفارسي المقيم بالمشهد بالنوبندجان كتاب
مناسك الحج عمدة مختصر على المعتزلة في الوعيد كتاب جواب اهل جرجان في تحريم الفقاع الرد
على ابي عبد الله البصري في تفضيل الملايكة كتاب الكلام في ان المكان لا يخلو من متمكن
جواب اهل الرقة في الاهلة والعدد كتاب جواب ابي محمد الحسن بن الحسين النوبندجاني
المقيم بمشهد عثمان كتاب جواب ابي الفتح محمد بن علي بن عثمن النقض على الجاحظ فضيلة
المعتزلة **الشيخ المحقق** النحرير ابو جعفر محمد بن الحسن بن علي الطوسي طيب الله مشهده
از اكابر مجتهدان شيعه امامية و مشاهير ايشانست ابن كثير الشامي گفته كه او فقيه
شيعه بود و در بغداد با فاده اشتغال مينمود و چون در سال چهارصد و چهل و
هشت بواسطه فتنه كه ميان شيعيان و سنيان بغداد واقع شد خانه كه در باب
الكرخ داشت سوخته و كتب او ضايع شد از آنجا بمشهد نجف آمد و در آنجا بسر مى برد
تا در تاريخ مصر و قاهره كه تصنيف يكى از اشاعره فاجره است آورده كه ابو جعفر طوسى
فقيه اماميه و عالم ايشان بود و اوست صاحب تفسير كبير كه بيست مجلدست و تصانيف
ديگر نيز دارد در ايامى كه مجاور مشهد نجف بود و در آنجا وفات نمود و رافضى شديد
التشيع بود و در كتاب رجال نجاشى مسطور است كه محمد بن الحسن بن علي الطوسي ابو
جعفر جليل في اصحابنا ثقة عين من تلامذة شيخنا ابي عبد الله له كتب منها كتاب تهذيب
الاحكام وهو كتاب كبير يشتمل على جميع ابواب الفقه وماخذ مسايله من الاحاديث و
تحقيق وجه الاستدلال بها وكتاب الاستبصار فيما اختلف من الاخبار وهو يشتمل

النقض على ابن الجنيد في اجتهاد الراى

محرم سنه ستين واربعما
وفات يافت و با نواد و
همان بمشهد او نمودند دفن
كردند في محرم

على ما اشتمل عليه كتاب تهذيب الاحكام غير ان هذا الكتاب مقصور على ذكر ما اختلف
من الاخبار والاول يجمع الخلاف والوفاق وكتاب النهاية في مجرد الفقه والفتاوى
وكتاب المفصح في الامامة والاهامة وكتاب ما لا يسع المكلف الاخلال به وكتاب
العدة في اصول الفقه وكتاب الرجال من روى عن النبي صلى الله عليه وآله وعن الائمة عليهم السلام
وكتاب فهرست كتب الشيعة واسماء المصنفين وكتاب المبسوط في الفقه وهو كتاب
كبير لم يصنف مثله ومقدمة في المدخل الى علم الكلام وكتاب الايجاز في الفرايض في
الفرايض ومسئلة في العمل بخبر الواحد وكتاب ما يعلل وما لا يعلل كتاب الجمل والعقود كتاب شرح
المقدمة وهو رياض العقول كتاب تمهيد الاصول وهو شرح جمل العلم والعمل تلخيص الشافي
في الامامة مسئلة في الاحوال كتاب التبيان في تفسير القران وهو كتاب كبير لم يعمل مثله
رسالة في تحريم الفقاع المسايل الدمشقية المسايل الحلبية المسايل الحايرية المسايل
الالياسية المسايل الجيلانية وله مسايل في الفرق بين النبي والامام وله النقض على
ابن شاذان في مسئلة الغار وله مختصر في عمل يوم وليلة وله مناسك الحج مجرد العمل والادعية
وله مسايل ابن البراج وله كتاب مصباح المتهجد في عمل السنة وله كتاب انس الوحيد مجموعة
وله كتاب الاقتصاد فيما يجب على العباد كتاب المختصر المصباح في عمل السنة كتاب الغيبة كتاب
اخبار مختار بن ابي عبيد كتاب مقتل الحسين عم كتاب اختيار الرجال كتاب المجالس في الاخبار
كتاب هداية المسترشد وبصيرة المتعبد وله كتاب في الاصول وهو كتاب كبير خرج منه الكلام
في التوحيد وبعض الكلام في العدل نقلست كه بعضى از مخالفان بعرض خليفه عباسى كه
معاصر شيخ ابو جعفر بود رسانيدند كه او و اصحاب او شيعه اماميه سب صحابه ميكنند و
كتاب مصباح او كه دستور اعمال و ادعيه سنه متهجدان ايشانست بران گواهى ميدهد
زيرا كه در دعاى روز عاشورا از آن كتاب واقعست كه اللهم خص انت اول ظالم باللعن
منى وابدا به اولا ثم الثانى والثالث والرابع اللهم العن يزيد خامسا پس خليفه بطلب
شيخ و كتاب مصباح فرستاد و چون شيخ با كتاب حاضر شد و باعث طلب او مذكور گرديد منكر
سب شد و چون كتاب را گشادند و دعاى مذكور را باو نمودند و گفتند كه اين را چه عذر
خواهيد گفت شيخ در بديهه گفت يا امير المؤمنين مراد از اين عبارات نه آنست كه عوام گمان
برده اند بلكه مراد باول ظالم قابيل قاتل هابيلست كه بنياد قتل در دنيا نهاد و ابواب

معنى قولهم وابدا به اولا ثم الثانى والثالث والرابع

لعن بر روی خود کشاد و مراد بثانی عاقر ناقه صالح پیغمبرست واسم عاقر قدار بن سالف بود و مراد بثالث قاتل یحیی بن زکریاست که بسبب بغیه از بغایای بنی اسرائیل اقدام بقتل آن معصوم نمود و مراد برابع عبد الرحمن بن ملجمست لعنه الله که اقدام بقتل علی بن ابی طالب نمود خلیفه چون آن تاویل را شنید تصدیق او نمود و انعام فرمود و ان سلجی و غماز انتقام کشید الشیخ المعظم المدعو بخواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد الدوریستی الرازی رحمهم الله نسب شریفش بحذیفه الیمان که از اکابر و اخیار صحابه حضرت رسولست صلی الله علیه و آله منتهی میشود شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که خواجه جعفر مذکور در فنون علم مشهور بود و مصنف کتب و راوی اخبار بسیار است و از بزرگان این طایفه و علمای بزرگ ایشانست و در هر دو هفته نظام الملک از ری بدوریست رفتی و از خواجه جعفر سماع اخبار کردی و با زی کشتی و خاندان بزرگست که خلفا عن سلف بعلم و عفت و امانت آراسته بوده اند رحمهم الله تعالی عبد الله بن جعفر بن محمد الدوریستی سابقا در احوال دوریست از کتاب معجم البلدان شرح علو نسب و سمو فضل و حسب او منقول شده حاجت بتکرار نیست الخواجه حسن بن جعفر الدوریستی خلف صدق شیخ جعفر مذکور و در تحلی بفنون فضل و کمال مشهور است کاهی بگفتن شعر میل میفرموده اند و این قطعه از جمله اشعار لطافت شعار اوست شعر بغض الولی علامة معروفة: کتبت علی جبهات اولاد الزنا: من لم یوال من الانام ولیه: سیان عند الله صلی ام زنا: و این مضمون کلام هدایت انجام حضرت امام جعفر صادقست علیه السلام که سواء لمن خالف هذا الامر صلی ام زنی یعنی برابرست مر این کس را که خلاف امر امامت ما کند آنکه نماز کند یا آنکه زنا کند الشیخ الاجل عبد الجلیل القزوینی الرازی از اذکیای علمای اعلام و انقیای مشایخ کرام بوده و در زمان خود بعلو فطرت و جودت طبع از سایر اقران امتیاز داشته تا آنکه چون بعضی معاصرین او از غلات سنیان شهر ری و ناصبیان وادی ضلالت و غی مجموعه در رد مذهب شیعه تالیف نمود علمای شیعه که در ری و آن نواحی بودند باتفاق قرار دادند که شیخ عبد الجلیل اولی و احق است بآنکه متصدی دفع و نقض آن شود و آخر او توفیق تالیف کتابی شریف در نقض آن مجموعه یافت و عنوان آنرا بنام نامی و اسم سامی حضرت صاحب الزمان امام محمد

ان خاندان

بن الحسن المهدی صاحب الامر مزین ساخت و عبارت او در خطبه کتاب مذکور اینست اگر چه در مجموعه نام مصنف نبود لیکن فقرات کلام او از نام و لقب و فعل و نسب او اعلام کند که کیست و غرضش از جمع کتاب چیست و معلوم شد که شروع او در آن از سر بغض و عداوت امیر المؤمنین علی است علیه السلام که مبغضش هم منافق و هم شقیست که و لا یبغضه الا منافق شقی و پیش از وصول این کتاب بما که بروزه از خواص علمای شیعه که آن نسخه بدست آورده بودند در حضرت مقدس مرتضی کبیر سید شرف الدین ملک النقبا سلطان العترة الطاهرة ابو الفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف الله جلاله انرا کذرانیده بودند و بر لفظ کهربار سید السادات برفته که عبد الجلیل قزوینی می باید که در جواب این بوجه خوب شروعی کند چون نسخه اصل بما آوردند و تاویل امثا و عقل چنان اقتضا کرد که اگر چه تقریب در این بجدای بی عیب عار و بحمد بیتنا بجید و کراز باشد لیکن دیباجه کتاب باید که باسم امام روزگار خاتم الابرار مهدی بن الحسن العسکری علیه و علی آبائه الصلوة و السلام باشد که وجود عالم را حوالت ببقای اوست و عقل و شرع منتظر حسن و ظهور لقای اوست و آیت وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات و خبر لو لم یبق من الدنیا بر صحت عصمت و اثبات امامت کواه اوست زین الله الدین و الاسلام بخروجه و ظهوره و ملا المشارق و المغارب من نوره چون این عزم مصمم شد دل فرحه بجان داد و جان پیغام بزبان و زبان بینان که اگر میخواهی که این عمل را طرف کفه ایمان کنی صواب آن باشد که دیباجه کتاب بنام آخرین امامان کنی در حال قدم در راه فرمان نهادم و بعد از استخاره تقربا الی رب العباد و وسیلة و ذخیرة لیوم المیعاد شروع افتاد و باقبال آن امام همام علیه السلام این کتاب بوجهی مرتب شد که خواص را دفع شبهات باشد و عوام را متم دلالات بعبارتی سهل و آسان نه بر قاعده دیکر مصنفات ماکر دقتی و رقتی دارد تا هر خواننده و نویسنده که بخوانند بشنوند و بنویسند از آن بهره تمام بگیرند و فایده بسیار حاصل کردانند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو حسبی و نعم الحافظ و المعین و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و در خاتمه کتاب کفته الحمد لله رب العالمین که ما را توفیق داد و عمر و تمکین بخشید تا جواب این خارجی ناصبی برین وجه که مؤمنان شرق و غرب تا بقیامت خوانند داده شد و شبهات و دعاوی بیجرا همه باطل و مضمحل کرده آمد و از باری تعالی خواسته می آید که اگر خللی یا زللی یا سهوی

در قول و قلم آمده است ما را عفو کند که هر تعصبی و سخنان سخت که نوشته آمد بر سبیل
جواب بود نه بر سبیل ابتدا و در تالیف این نقض تقرب بخدا تعالی کردیم و بمصطفی و مرتضی
و بهمه ائمه هدی تا در روز قیامت از رحمت و شفاعت ایشان بی نصیب نباشیم و
مومنانی که در حالت حیات و بعد از ما بر خوانند ما را و همه علمای شیعه را
بدعای خیر یاد آرند و در خاتمه این کتاب التجا کردم بخدا تعالی بوسیله این آیه از کتاب
عزیز ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین
من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولانا
فانصرنا علی القوم الکافرین آمین رب العالمین و یا خیر الناصرین و استجب دعائنا و دعاء
جمیع المومنین و المومنات برحمتک یا ارحم الراحمین و مخفی نماند که لطایف فواید و
نفایس فراید و اسرار در کتاب مذکور بسیار است و ما در مواضع متعدده از این مجالس
از لطایف کلمات او باستشهاد مذکور ساخته ایم و او از زینت کتاب خود شناخته ام
و چون وجود آن نسخه بغایت نادر است و مع هذا آنچه از نسخ آن بنظر این قاصر رسیده
بغایت سقیم است لاجرم ذکر شطری از لطایف او را که بعد از تامل و فکر بسیار تصحیح
آن نموده یا محصلی از آن فهمیده مغتنم دانسته بآن اشتغال مینماید و از جمله
لطایف سخنان او در کتاب مذکور است آنست که گفته در شهور خمسین و خمسمایه
مرا روز آدینه ببر سه بزرگ خود مجلس وعظ بود در آن میانه یکی مذهب صاحب
طعنی میرفت و مردی بلعنت و نفرین آن قوم شور زبان نهاده از کرده بود نه از آن میان
مجبری متعصب برخاست و گفت ای خواجه امام این قوم در حی علی خیر العمل سر بکریبان
تو برآورده اند گفتم در خیر العمل سر بگریبان من برآورده اند اما در وجوب معرفت زبان
بدهان تو برکرده اند من پیرهن برکنم تا گویبان بنماید که ایشان سر بر نکنند تا دشوار
که زبان از دهان جدا سازی و نظیر اینست آنکه چون شرف الائمه ابو نصر هیجانی در دولت
سلطان مسعود در حضور سلطان و ارکان دین و دولت از وزرا و امرا و سپاه تقریر کرد
که این مذهب اشعریان مجبر با مذهب باطنیان برابر است در وجوب معرفة خدا تعالی فضولی برخواست
و گفت ای خواجه فرق است میان ملحدان و این جماعت خواجه گرم و بلند گفت ای برادر فرق
در دو کاکی باشد و اینجا یکی نیست و در دیگا یکی فرقی نباشد و از لطایف او آنکه چون آن

هستانی

ناصبی معاصر او در فصلی از کتاب خود نوشته که رافضی بمشابهت ملحدان خیر العمل گویند
و در شهرهای ایشان نه شرع را حرمت باشد و نه دین را رونق در جواب گفته که در فصول گذشته
بیان نمودیم که خیر العمل در زمان مصطفی زده اند و مذهب زیدیه اینست و ملاحده چون
در اصول با خواجه ناصبی مشارکت کردند و باکی نبود اگر در دو مسئله فرعی بشیعه مشابهت
کردند هم باکی نباشد که ملحد ملحد باشد با هر شعاری که باشد لما آنچه گفته است که در شهرهای
شیعه شریعت را رونق نباشد راست میگوید در قم خدا را بر عرش ننشانند و در قاشان
رسول را سینه نشکافند و در آوه مصطفی را مشرک زاده نخوانند و در مصلحگاه
ری نگویند تا پیغمبر نباید معرفت خدا واجب نباشد و در استراباد بر ای خر خداگاه ننهند و در
سبزوار زنا و لواطه باراده و قضای خدا نگویند همه جای اثبات عدل و توحید کنند
و بر عصمت رسل و ائمه دلیل آورند و بارکان شریعت معترف باشند و برای و بقیاس و
استحسان نگویند حاکم خدا را دانند و شارع مصطفی را اگر با این همه حجت اسلام را
رونقی نباشد گو مباش بلکه رونق دین و شریعت اینست و خلاف این بدعت و تهمت دروغ
کین است و خصومت خواجه نه با ما ان و اینست با امیر المومنین است و لا یحبه الا مومن تقی
و لا یبغضه الا منافق شقی نه سخن ما نضیان قم و قاشان است کلام خیر المرسلین است
و الحمد لله رب العالمین و در موضعی دیگر که آن ناصبی ذکر نموده که شیعه گویند حضرت
رسول ابو بکر را برای آن بغار برد که از شر او ایمن نبود و ابو بکر که باوی میرفت نشان میکرد
و ریشه دستار می انداخت و بر وانی چادر سر میریخت تا مشرکان بر اثر آن بروند و
روز دیگر رسول او را در عریش برده بود او را بدست نگاه میداشت تا نگریزد و از این
گونه بها بر ابو بکر نهند جناب شیخ در جواب نوشته که این کلمات نه مذهب علمای
شیعه است بلکه عوام را او باش بر طریق استهزا گویند و بزعم مصنف اگر رسول
شب غار از ابو بکر میترسید از عمر و عثمان هم میترسید پس بایست که هر سه را با خود
برده بودی و آخر ابو بکر غیب دان نبود پس چنانکه پنهانی دیگران رفت بنهانی ابو بکر
نیز میرفت بهمه حال رفتن محمد و بردن ابو بکر بفرمان خدا تعالی بود فافهم و آنچه گفته که
ریشه دستار می انداخت عالم الاسرار گواهست که بسمع من شیعی نرسیده است الا
این نقل که این سنی کرده و اما حدیث کاوس ندانم که ابو بکر در آن نیم شب تاریک در مکه

بی اتفاق آن همه کار و سر از کجا آورد تا بدانی که حوالات بمحالات است و آنچه حکایت کرده
از روز کار بد و عربش نامعقول مینماید زیرا که خالی از آن نیست که حضرت رسول
ترس از آن بود که او بمدینه گریزد یا بجفار مکه اگر میترسید که بمدینه گریزد پس خللی
نکردی که روز احد نیز از گریختگان بود و گریختن ابو بکر و عمر بسر طرفه نیست که بدان مرتبه
شجاع نبودند که نگریزند و نیز برین تقدیر او را بمدینه رها بایستی کرد تا دغدغه بیم
از گریز او نبایستی کردن و اگر میترسید که بجفار مکه بگریزد بد کرد وقت خود بگریختی که
پیوسته رسول او را بدست نداشت تا بدانی که این حواله هم بر شیعه دروغ است
و از جمله لطایف او آنکه چون ناصبی مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول
خلافت علی را بودی بایستی که با بوبکر و معاویه که نزدیک رافضی ابو بکر همان و معاویه
همان و اتباع ابو بکر و معاویه یکی اند بلکه معاویه بهمه چیز از ابو بکر بیشتر بود هم بسپاه
و هم بقبیله و هم بمال و هم بنسب و هم بجوانی و چنانکه از بهر حق خود با اصحاب جمل کرد که بیگروز
بیست هزار از آن افاضل الناس با طلحه و زبیر کشته آمدند با ابو بکر و عمر نیز حرب بایستی
کرد و حق خود را از دست نداد خصوصا که منصوص بود از قبل خدا و رسول این روز
همان علی بود بلکه آن روز قویتر بود که ابو بکر بخلافت بنشست زیرا که علی جوانتر و
بعهد رسول نزدیکتر بودند و هر چه رسول در حق علی گفته بود از نص عصمت در یاد
و بشرح یدها بود و تا سی سال بر آمد بسی کارها فراموش شده باشد جناب شیخ فرموده اند
که جواب این کلمات آنست که آنکه گفته که بایستی که با ابو بکر و عمر همان کردی که با معاویه
کرد لازم نیست از چند وجه یکی آنکه آن روز قوت نداشت که این روز را قیاس باید
کرد بر روزگار مصطفی که در اول بعثت از مکه بغار میگریخت و با آخر کار تیغ و لشکر
میکشید و فتح مکه میکرد و اگر نه بس بایست که مصطفی فتح مکه در اول بعثت میکرد تا
در کار او شبهتی نماند دیگر آنکه اگر ابو بکر و عمر با وی همان کردندی که معاویه کرد از نکال
فضل و تیغ در روی او کشیدن و مال مسلمانان مستهلک کردن و بر ضعفا ظلم کردن با
ایشان همان خواستی کرد چون نکردند نکرد و عجبتر آنست که امیر المؤمنین در وقتی که
باجماع امت خلیفه بود و با بغاة و طغاة حرب کرده مع هذا خواجه مجبر که بعد از پانصد
سال تصنیف نموده برو تشنیع میزند پس نعوذ بالله اگر با بوبکر و عمر خصومت کردی خواجه

همان کردی که با م

اورا کافر و مبطل خواندی و اگر چه در دو حرب جمل و صفین تقیه و از گون میکند آن
وقت بتقیه حاجت نداشتی و زبان قلم در میدان عداوت افکندی و تهمتها نهادی و تهمتها
افکندی اما امیر المؤمنین علی علیه السلام از همه جهانیان بود بجای صلح و توقف و جای حرب و
خصومت و اما آنچه گفته است که نزدیک رافضی ابو بکر همان و معاویه همان بلی همانست
اما مصلحت باوقات تعلق دارد و آنچه گفته است که بروز حرب جمل بیست هزار مرد کشته اند
عجبست که فراموش کرده است آن دعوی را که در اول این کتاب گفته است که اگر علی را مردانگی
ظاهر شد در عهد رسول از برکات معجزه رسول بود و بعد از او عاجز و درمانده بود و هیچ ظفری
نیافت آخر اینجا اعتراف نموده است که بیست هزار از ناکثین را بیکروز هلاک کرد و از بغض
علی و عداوت او ایشان را از افاضل الناس خوانده است و نمیدانم که از افاضل الناس چگونه
باشند جماعتی که تیغ در روی امام کشند و او را دشنام دهند که بانک میزدند و میگفتند
الا ان ابا الحسن قد اشرک علی مشرک شد تا این همه باغیان مسلمان و بهشتی و از افاضل
الناس باشند اما آنها که گویند که امام بنص باید دون اختیار بدین قدر کافر و ملحد و
رافضی باشند ای مسلمانان اگر منکران امامت ابو بکر رافضی باشند منکران امامت
علی چرا سنی بهشتی باشند نه هر دو بیک حد است که آنچه رافضیان را لازمست در انکار
امامت ابو بکر و عمر طلحه و زبیر و عایشه را هم چندان لازمست در انکار امامت علی که
بیعت و احیا رد کردند و حاصلست یا آن دعوی نکنی یا دست ازین طریقه بدارد که هر
دو دعوی بهم راست نیاید چنانکه گفته اند ع دست و جوز از جنبه هر دو برون نایدم
و ایضا ناصبی مذکور فصلی دیگر در ترویج مدعای خود ایراد نموده و گفته که امامت و خلافت
بیشتر بدو کار باز بسته است که امت را امام اعظم برای آن کار می باید اول آنکه حق را
بجای او بحق رساند و داد و انصاف ضعیف از قوی بستاند دویم علی خلافت را شایسته
نباشد زیرا که بحق خود را نگاه نتوانست داشت و بمعنی بویه را نتوانست رساند و نه قوت
آن داشت که سد ثغور اسلام کند و چون رافضی او را باسیری و عاجزی و مظلومی و
محرومی نهاده است که عمر در شکم زنش زد توانند زدن و ابو بکر حق او نتوانند بردن و خالد
دستار در گردن او توانند کردن و عثمان چوب بر سر او توانند زدن و معاویه با او حرب
توانند کردن و طلحه و زبیر با او آن همه زشتیها توانند کردن و خدای تعالی چگونه چنان کس را

بدان باید که تلخ خویشتن
از خویشتن بتواند نگاه دا
پس بقول رافضی م

تی این بدین عمر و زبیر نهر
امامت و دعامت جمهور خط
چگونه تواند کردن م م

قایم مقام رسول خود کند و رسول او را وصی و خلیفه چون نماید پس این ناوان هم خدا را است
اولا و هم رسولش را ثانیا و هم علی را ست ثالثا کردن بزد و فرمان خدای بجا نیاورد با مدا منهم
کرد و جناب شیخ در جواب او فرموده اند که اولا کوییم معلومست که در جنب خدا تعالی درجه
وحدانیه است و مثل و مانند و شریک او را متصور نیست و جبن و خوف و مداهنه در حق
خدا تعالی روا نباشد و رسول و امام مخلوقند و حصول این معانی در ایشان ممکن باشد پس کوییم
چگونه روا باشد که خدا تعالی قاهر و قادر در و زنده و عالم می بیند و میداند که موسی را که فرستاده
اوست از مصر بدر میکند و از خوف تنها برهنه پای میگریزد چنانکه خود در کلام کریم
ازان خبر داده که فخرج منها خایفا یترقب و نمرود مخلوق عاجز دعوی خدایی میکند و خلیل را
با آتش میاندازد در خلاص او توقف میکند و چون زکریای بیگناه را میکشند و جرجیس معصوم را
بدان حال میکشند تاخیر میکند و چون از خون یحیی و زکریای بیگناه عالم پر میشود توقف
میکند و چون جهودان دون بطلب مسیح می آیند او را بشب پنهان از ایشان باسمان میبرد و
چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که سید همه مخلوقاتست اظهار دعوت میکند بدر خالد که سیف الله
سیاست شکمبه ناقه بر پشتش مینهند و ابوجهل سنگ بر پایش میزند و بدین خال المومنین سنگ
بر لب و دندان او میزند و چون اهل مکه بکشتن او جمع میشوند او را بشب تاریک پنهان از
خلق بغار میگریزاند و خدا تعالی بدان باید که حق برحق داران نگاه دارد و انبیای خود را
نصرت دهد اولیای خود را زبون نکند همانا که بران اصل و قاعده که خواجه ناصبی بجز آورده است
نزد انبیای او صلاحیت رسالت داشته باشد و اگر بدین عاجزی باشد خدایی را چگونه
شاید و اگر بدین خایفی و درماندگی باشد رسالت را چگونه لایق بود و اگر نه آن توقف برای
مصلحت باشد و امامت درجه سیم است که امام مخلوقست نه خالق و ولیست منصب نبی
ندارد این توقف نیز برای مصلحت باشد و اگر عجز باشد که خالد و ستار در کردن کند و خود کرد
عجز اینجا بیشتر باشد که بدر خالد شکمبه ناقه بر پشت نهد و نهاد و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر
زند و نزد و خود کجا قوت و زهره آن داشت عجز اینجا بیشتر باشد که ابوسفیان سنگ بر دندان
زند و زد پس اگر علی را عجز امامت جمهور را نشاید محمد با این عجز رسالت جن و انس را نشاید و اگر عجز
و توقف بمصلحت نقصان امامت علی کند عجز و توقف همه انبیا در اول بعثت نقصان رسالت
ایشان کند پس این نادان اول خدا را باشد که او را از مدینه و مکه و بیت المقدس بشب پنهان باید

نزد او خدا را شایسته است

کو یعنی

کو یعنی در رساله فرماید و ثانیا موسی و عیسی و محمد را باشد که چون دانند که بکاری قیام نتوانند
کردن قبول کنند و ثالثا جبرئیل را باشد که وحی بکسی آرد که اهلیت آن ندارد پس بقول
خواجه ناصبی هیچ از این انبیا لایق رسالت نبوده اند لخوفهم و عجزهم و خیفتهم والا چون در شان
ایشان رواست در شان امام که درجه او کمتر است روا باید داشتن و دست از این طریقه
بد بی حجت و مذهب نامعقول کو داشتن و از لطایف او آنکه در موضعی که ناصبی مذکور در
کتاب خود افترا نموده و گفته که بنزدیک رافضی خروس که بانگ کند باید که هم معصوم
و دور از خطا باشد در جواب گفته که بلی چنین است و چنین گیر بدان دلیل که اگر خروسی
باشد که بی وقت بانگ کند پیرزن در خانه گوید که شوم است این را باید کشتن و از
اینجا ظاهر شود که پیرزن عارفتر باشد از ناصبی نمانده که او گوید اگر خروسی خطا کند
و بی وقت خواند باید کشتن و ناصبی نداند که شخصی که عالم و معصوم نباشد بامامتش
قبول نباید کردن و از لطایف او آنکه در موضعی که ناصبی مذکور گفته که عجبست که
صحابه پاک که مجاوران حضرت نبوت بودند حق را ندیدند اما ابوجعفر طوسی و ابو
جعفر بابویه و علم الهدی و مفید و باقی علمای شیعه که بعد از پانصد سال آمدند
بدیدند جواب گفته که من انکار نمیکنم که صحابه حق را ندیدند اما این رد بر خواجه
ناصبیست که گوید عبدالله و عبدالمطلب ابوطالب و آمنه با نور مصطفی و مجاورت
آن او را ندیده اند و آن معجزات قبول نکردند و با آن همه قرب و قرابت بدوزخ روند لیکن
ریسمان فروش و شانه تراش و حلاج که بعد از پانصد سال آمده اند ناجی اند و همه بهشت
روند اگر آن عجبست این عجبتر است نا خواجه دگر باره داند که در ستکاری بشهرت ریشه
تعلق ندارد و قیاس کند که علم الهدی و دو ابوجعفر و مفید و امثال ایشان از علمای
شیعه با علمای نواصب مقابل هستند یا نه و چون بهتر ند مجامله نکند که معصیت
هر چند کمتر بهتر قدوة المفسرین الشیخ ابوالفتوح الحسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی الرازی
از اعلام علمای تفسیر و کلام و عظمای ادبای انامست از خاندان فضل و بزرگی و اولاد امجاد
بدیل بن ورقاء الخزاعیست که از کبار صحابه و اکابر خزاعه بوده و سابقا در مجلس طوایف
مؤمنین و مجلس صحابه مخلصین شرح اخلاص بنی خزاعه خصوصا عبدالله و محمد و عبد
الرحمن پسران بدیل مذکور و جانسپاری ایشان در حرب صفین در رکاب حضرت امیرالمومنین ع

مسطور گشت و جد او خواجه امام سعید ابو سعید که مصنف کتاب موسوم بروضة الزهرا
فی مناقب الزهرا است از اعلام زمان خود بوده و عم او شیخ فاضل ابو محمد عبد الرحمن بن احمد بن
الحسین النیشابوری که از مشاهیر روزگار است و بالجمله مآثر فضل و مساعی جمیله او در تفسیر
کتاب کریم و ابطال تاویلات سقیم مخالفان اثیم و تعسفات نامستقیم مبتدعان رجیم بر هیچکس
مخفی نیست از تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشاف بوده و بعضی از اشعار
صاحب کشاف باو رسیده اما کشاف بنظر او نرسیده و این تفسیر فارسی او در متانت عبارت
و عذوبت تقریر و دقت نظر بی نظیر است فخر الدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را از آن اقتباس
نموده و جهت دفع توهم انتحال بعضی از تشکیکات خود را بر آن افزوده در مطاوی این مجالس
پر نور شطری از نوادر لطایف و نکات و اشارات او مسطور است و او را تفسیر عربی
هست که در خطبه تفسیر فارسی بآن اشارت نموده اما تا غایت بنظر مطالعه فقیر نرسیده
و شیخ عبد الجلیل رازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ ابو الفتوح نموده و گفته که خواجه
امام ابو الفتوح رازی مصنف بیست مجلد است از تفسیر قرآن و در موضع دیگر گفته که
خواجه امام ابو الفتوح رازی را بیست مجلد تفسیر قرآن تصنیف اوست که ایمه و
علمای همه طوایف طالب و راغب اند او را و ظاهر اکثر آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد
بود زیرا که نسخه تفسیر فارسی او چهار مجلد است که هر کدام بقدر سی هزار بیت باشد و شاید
که هشت مجلد نیز رسانند پس باقی آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود وفقنا الله
تعالی لتحصیله و الاستفاده منه بمنه و جوده از بعضی ثقات مسموع شد که قبر شریفش
در اصفهان واقعست والله اعلم **عمدة المفسرین** امین الدین ثقة الاسلام ابو علی الفضل بن
الحسن بن الفضل الطبرسی افتخار علمای تفسیر است تفسیر کبیر او که مسمی بمجمع البیان است
در جامعیت او در فنون فضل و کمال بیانی کافی و دلیلی وافیست معاصر صاحب کشاف بوده
و بعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف بنظر او رسیده آنرا پسندیده و تفسیری
دیگر مختصر که جامع فواید تفسیر کبیر خود و لطایف تفسیر کشاف باشد در سلک تالیف
کشیده و آنرا جوامع نام نهاده و این دو تفسیر در میان فضلا متداول و مشهور و معتبر
و منظور است و تفسیری ثالث اخصر نیز دارد و او را مصنفات دیگر در فقه و کلام
هست و از کتاب لمعه دمشقیه در مبحث رضاع ظاهر میشود که مجتهد نیز بوده قبر شریفش

در موضع مطهر غسلگاه از مشهد مقدس رضوی واقعست و فقیر بشرف زیارت او رسیده
و از میامن روح شریفش مقتبس گردیده **الشیخ المتکلم ابو جعفر** محمد بن جریر بن رستم
الطبری الآملی علامه حلی در قسم مقبولین از کتاب خلاصه خود او را مذکور ساخته و گفته
که او یکی از بزرگان اصحاب ماست و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقه در حدیث بود و او غیر محمد
بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور است چنانکه علامه نیز در قسم مردودین از کتاب
خلاصه بآن تصریح نموده زیرا که صاحب تاریخ مشهور از علمای شافعیست و نووی که
از متاخرین علمای شافعیه است او را در کتاب تهذیب الاسماء در سلک ائمه شافعیه
ذکر کرده و یک ورقه در مدح او نوشته و نام و نسب او را بدین وجه ذکر نموده که محمد بن
جریر بن غالب الطبری و از اینجا اختلاف این دو محمد در جد نیز ظاهر میشود و بالجمله محمد بن جریر بن
رستم از اکابر علمای شیعه است و بعضی بواسطه مشارکت او با محمد بن جریر شافعی در
نام خود و پدر اشتباه کرده اند و خیال کرده اند که محمد بن جریر یکیست و لهذا بعضی
از جهال اهل سنت در مقامی که علمای شیعه از تاریخ محمد بن جریر سخنی که منافی مذهب
اهل سنت است نقل کرده اند در جواب گفته اند که محمد بن جریر شیعیست و سخن او بر ما حجت
نمیشود و ندانسته اند که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعیست و غیر محمد بن جریر امامی
متکلمست و از تالیفات محمد بن جریر متکلم کتاب مسترشد است در امامت و کتاب ایضاح در امامت
و این کتاب در وقت تالیف این مجالس بنظر قاصر رسیده و بعضی از فواید از آن در
سلک انتخاب کشیده **ابو علی الحسن** المثلث بن الحسن المثنی بن الامام الهمام حسن بن
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام در کتاب کشف الغمه و تاریخ جهان آرای
مسطور است که حسن مثنی در کربلا مجروح گشته در میان شهدا افتاده بود اسما بن
خارجه که خال او بود او را از آن معرکه بیرون برده در خدمت حضرت امام زین العابدین ع
بکوفه رفت و بسلامت ماند و در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب و راویان
حضرت امام محمد باقر است ع و او برادر عبد الله و ابراهیمست و مادر ایشان فاطمه دختر
امام حسین است ع و یکی از اولاد امجاد حسن مثلث ابو الحسن علی عابد پدر حسین
شهید فخ است و این حسین در زمان هادی عباسی خروج کرد جماعتی از سادات علوی
باوی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از حضرت امام محمد تقی منقولست

بن کثیر

کہ بعد از قضیه کربلا هیچ واقعه اهل بیت ما را صعبتر از واقعه فخ نبوده و فخ بفاء و خاء معجمه موضعیست بر ببیار کسی که از مکه برای عزم بیرون آید و او قریبست بادنای حل از مکه در تاریخ یافعی مذکور است که حسین بن علی عابد مذکور در سال یکصد و شصت و نه در مدینه خروج نمود و جمعی کثیر در بیعت او در آمدند و او با خالد بن الیزیدی که والی مدینه بود جنک کرد و خالد را با بسیاری از لشکر او بکشت و انکاه استعداد تمام بهم رسانیده بمکه رفت و خلق بسیار جمع شد پس هادی جمعی از امرای خود با لشکر بسیار بر سر او فرستاد و در موضع فخ مذکور ملاقات فریقین واقع شده شکست بر لشکر حسین مذکور افتاد و او با صد کس از اصحاب خود در انجا شهید شد و حسن بن محمد بن عبد الله برادر او که در زمان منصور نیز خروج نموده بود در آن روز نیز شهید شد و ادریس بن عبد الله بن حسن از آن معرکه بیرون آمده بجانب مغرب کریخت و چنانکه در جلد دویم از مجلس نهم مذکور خواهد شد در انجا بادشاه شد و آخر هرون الرشید کسی فرستاد که او را بزهر شهید ساختند و ذهبی در کتاب کاشف آورده که حسن مثلث و برادرش عبد الله در زندان عباسیه وفات یافتند ابو محمد عبد الله المحض بن الحسن المثنی بن الحسن رضی الله عنهما شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و بنا بران او را محض کفتندی یعنی خالص که خلاصه دو سبط بود مادرش فاطمه بنت الامام حسین ع و پدرش حسن بن الحسن علیه السلام و او بغایت شبیه بود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی از وی پرسیدند که شما از چه جهت افضل همه مردمانید کفت بسبب انکه همه کس را آرزو است که از ما باشند و ما آرزو نمی بریم که از دیکران باشیم

بیت در آرزوی رتبه مایند دیکران ٭ ما را برتبه دکران نیست آرزوی ٭ و از لطایف کلام

او که صاحب استیعاب در ترجمه حضرت فاطمه ع آورده آنست که عبد الله روزی بمجلس هشام ابن عبد الملک در آمد که کلبی که یکی از علمای تابعین بود در مجلس حاضر بود پس هشام از عبد الله پرسید که ای ابو محمد بکو که سن فاطمه دختر رسول خدا بچند سال رسیده بود عبد الله کفت سی سال دیکر باره از کلبی پرسید و او کفت سی و پنج سال انکاه هشام بعبد الله کفت که بشنو که کلبی که صاحب علم تاریخست چه میکوید عبد الله کفت ای امیر تو احوال مادر مرا از من پرس و احوال مادر کلبی را از وی بپرس و محمد که بنفس زکیه ملقبست و ابراهیم قتیل باخمری و یحیی صاحب دیلم از جمله اولاد اویند عبد الله در حبس

منصور

منصور درجه شهادت یافت یحیی بن عبد الله المحض در زمان هرون الرشید در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد و والی انجا در مقام نصرت و یاری او شد و مردم بسیار از سپاهی و رعایای آن نواحی و اطراف بر وی جمع شدند و چون خبر او بهرون رسید فضل ابن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار و خزانه بسیار بر سر او فرستاد و فضل در طالقان نزول نمود و کتابتی بوالی آن دیار نوشت و وعده مال بسیار باو کرد و کتابات محبت آمیز بیحیی نیز نوشت و تعهد امان او از هرون نمود تا انکه یحیی از تتابع اموال و خلعت و هدایا که فضل بوالی دیلم میفرستاد هراسان شد که مبادا او را کرفته بدست دشمن سپارد لاجرم اجابت صلح فضل بشرط عهد و امان نمود و در آن باب کتابتی بفضل نوشت و فضل کتابت او را بخدمت هرون فرستاد تا از انجا عهدنامه مشتمل بر شهادت قضات و اشراف و اعیان که در خدمت هرون می بودند آوردند و فضل آن عهدنامه را بیحیی فرستاد و یحیی بران اعتماد نموده نزد فضل آمد او را همراه بغداد برد و چون در بغداد او نزد هرون رسانید هرون تعظیم و تکریم یحیی نمود و مال بسیار باو فرستاد و او را طلع خوب و منزل مرغوب جهت او مقرر فرمود و مردم را امر کرد که بدیدن او بروند و تهنیت قدوم شریف او نمایند تا انکه اکابر و اشراف مبارکباد قدوم او کفتند و شعرا در آن باب لآلی نظم سفتند و از آن جمله مروان بن ابی حفصه قصیده کفت که این چند بیت از اول آنست

شعر لعمرک ما ود الغوانی بدایم ٭ و لا لیل من تعنی بهن بدایم ٭ ظفرت فلا شلت ید برمکیة رتقت بها الفتق الذی بین هاشم ٭ علی حین اعیا الراتقین التیامه ٭ فکفوا و قالوا لیس بالمتلایم ٭ فاصبحت قد فازت یداک بخطة ٭ من المجد باق ذکرها فی المواسم ٭ و ما زال قدح الملک یخرج فایزا ٭ لکم کلما ضمت قداح المآثم ٭ و بعد از آن روزی چنانچه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا آورده عبد الله بن مصعب بن الزبیر را که کینه دیرینه بران داشت که بر یحیی افترا نمود که او مرا دعوت مینماید بخلافت خود بر انکه خروج کنیم بر هرون الرشید و یحیی جهت دفع آن تهمت در حضور هرون با او مباهله نمود و پنجه در پنجه او فرو برده کفت بکو اللهم ان کنت تعلم ان یحیی لم یدعنی الی الخلافة و الخروج علی امیر المؤمنین فکلنی الی حولی و قوتی و اسحتنی بعذاب من عندک یا رب العالمین پس زبیری مضطرب شد و چون چاره نداشت آن کلمات را کفت و بعد از آن یحیی نیز مثل آن کلمات

کفتند و هر دو از مجلس هرون بیرون آمدند و زبیری در همان روز برد و آخر هرون یحیی را
با نسخه امان حاضر ساخت و ابو البختری و محمد بن الحسن الشیبانی صاحب ابو حنیفه را طلبید
و با محمد کفت که چه میکویی در باب این امان آیا صحیح است یا نه محمد کفت صحیح است پس رشید از و
روی بکردانید و متوجه ابو البختری شد و آن ملعون بخوش آمد هرون کفت که از فلان وجه
این عهد منتقض است پس هرون او را بنواخت و کفت انت قاضی القضاة و انت اعلم بذلك
و آنکاه نسخه امان را پاره ساخت و ابو البختری آب دهان بر آنجا انداخت و بعد از تمهید این
بهانه حکم بحبس یحیی نمود ند و در آنجا او را بزهر شهید ساختند و کفتند که در حبس وفات
یافت و اشارت باین ظلم و غدر نموده و ابو فراس حمدانی رحمه در قصیده شافیه آنجا که کفته
موسی الجون بن عبد الله المختصر در تاریخ الملوك عباسی مسطور است که طایفه شیعه
همیشه مردم را بخلافت او دعوت مینمودند و او خود را ظاهر نمیساخت تا آنکه اولیای
او در حجاز و یمن خطبه بنام او خواندند و او همچنان پنهان بود و میخواست که قلعه محکم
بدست آورد و آنکاه ظاهر شود در این اثنا منصور عباسی برو ظفر یافت و هزار تازیانه
او را زد و او زاهی بر تن نداشت منصور چون آن حالت دید کفت مرا عجب نمی آید از جماعت
دزدان که صبر بر مانند این عذاب کنند بلکه عجب از کسیست که در ناز و نعیم پرورده
شده باشد و بچنین صبر نماید موسی چون آن سخن شنید این بیت برو خواند شعر انی من القوم الذین
یزیدهم ۞ جلدا و صبرا قوة السلطان ۞ و بعد از آن کفت اهل الحق اولی ان یصبروا علی ما نالهم
خفهم من اهل الباطل علی باطلهم و روایت کرده که روزی موسی بمجلس هرون الرشید در
آمد و پای او بر روی فراش بلغزید و بیفتاد و از مشاهده آن اهل مجلس بخندیدند پس
موسی خطاب برشید کرد و کفت که این ضعف صوم بود نه ضعف سکر و مستی و او را
اشعار خوب بسیار است از آنجمله آنکه کفته شعر تولت بهجة الدنیا و کل جدید ها خلق ۞
و خان الناس کلهم فما ادری بمن اثق ۞ رایت معالم الخیرات سدت دونها الطرق ۞ فلا حسب و لا نسب و لا
دین و لا خلق ۞ فلست مصدق الاقوام فی شیء و ان صدق ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن
اسمعیل بن ابراهیم المعروف بطباطبا ابن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام در تاریخ الملوك
و غیره مسطور است که او خطیب فصیح بود و شعر را خوب میکفت و در ایام دولت مامون در
کوفه خروج نمود و چنانکه در احوال ابو السرایا انشاء الله در مجلس نهم خواهد آمد میان او و لشکر

کلهم

حسن بن

که حسن بن سهل از بغداد بدفع او فرستاد محاربه واقع شد و ابو السرایا که مقدم لشکر
محمد بن طباطبا بود ظفر یافت و در آن اثنا محمد بیمار شد و چون ابو السرایا مرض او را صعب دید
التماس وصیتی از و نمود پس محمد کفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله
الطیبین اوصیك بتقوی الله فانها احصن جنة و امنع عصمة و بالصبر فانه افضل مفزع
و احمد معول و ان تستتم الغضب لربك و تدوم علی منع ذنبك و تحسن صحبة من استجاب لك
و تعدل بهم عن المزالق و لا تقدم اقدام متهور و لا تضجع تضجیع متهاون و اكفف عن الاسراف
فی الدماء ما لم یوهن ذلك منك دینا او یصدك عن صواب و ارفق بالضعفاء و ایاك و العجلة
فان معها الهلكة و اعلم ان نفسك موصولة بدماء آل محمد علیه السلام و دمك مختلط بدمائهم فان
سلموا سلمت و ان هلكوا هلكت فكن علی ان یسلموا احرص منك علی ان یعطبوا و وقر
كبیرهم و بر صغیرهم و اقبل رای عالمهم و احتمل هفوة ان كانت من جاهلهم رعی الله حقك و لحفظ
قرابتهم یحسن الله نصرك و ول الناس الخیرة لانفسهم فیمن یقوم مقامی لهم من آل علی فان
اختلفوا فالامر الی علی بن عبید الله فانی قد بلوت دینه و رضیت طریقته فارضوا به و احسنوا
طاعته و محمد وا دادیه وفات نمود و چون وفات یافت ابو السرایا او را در شب دفن کرد و در مرثیه
او چند بیت کفت که از جمله آن این یك بیت شعر عاش الحمید فلما ان قضی و مضی كان الفقید
فمن ذا بعده الخلف مظهر قهر الجبار زید النار بن الامام موسی الكاظم علیه السلام مظهر آتش قهر الهی
و اخکر فروزنده دودمان رسالت پناهی بود چون ابو السرایا در کوفه خروج کرد و محمد
مشهور بابن طباطبا را از پیش خود نایب حضرت امام رضا ساخته برخود و سایر اعیان
امیر کردانید زید مذکور را بتسخیر بصره فرستاد و زید چون شعله نار بر بصره مستولی
شده خانهای بنی العباس را بسوخت و نخلستانهای ایشانرا آتش زد و بدان سبب او را
زید النار کفتند و آخر او را کرفته نزد مامون بردند و در آنجا وفات یافت علی بن عبد الله
الاعرج بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در کتب نسب مسطور است که
او بغایت بزرك بوده و ریاست عراق تعلق باو داشته کنیت او ابو الحسن است و
مستجاب الدعوه بوده است و در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او در زمان خود
از زهاد و عباد آل ابی طالب بود و اختصاص تمام بحضرت امام موسی و امام علی رضا
داشت و حضرت امام رضا او را دو صالح نام کرده بود آخر با آنحضرت بخراسان رفت

و با اصحاب ما همواره اختلاط مینمود و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست که بولایت
عهد خود از ابو السرایا جهت وی بیعت بستاند علی از آن امتناع نموده تا آنکه او را حواله
محمد بن زید بن علی فرمود و در کتاب کشی از سلیمان بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن
عبید الله در اوایل حال بمن گفت که میخواهم که بخدمت حضرت امام رضا ع فایز شوم و
او را سلام کنم گفتم چه چیز ترا از آن مانع است گفت اجلال و هیبت او مرا از آن باز
میدارد و چون بعضی از ایام بگذشت حضرت امام رضا ع اندک بیماری روی داد و مردم به
بعیادت آنحضرت میرفتند پس من با علی بن عبید الله ملاقات نمودم و او را گفتم که الحال
وقت آنست که آنحضرت را ملازمت نمایی آنگاه بخدمت آنحضرت آمد و چون آنحضرت
او را دید لوازم محبت و تعظیم و تکریم او بجا آورده علی بغایت خوشحال شد بعد
بعد از آن علی بن عبید الله بیمار شد پس حضرت امام رضا ع او را عیادت نمودند
و من در خدمت ایشان بودم و آنحضرت آنقدر نشستند که هر که در آن خانه بود بیرون
رفت و چون آنحضرت نیز بیرون رفت و من نیز در خدمت او بیرون آمدم خبر داد مرا
کنیز من که در خانه علی بن عبید الله بود که ام سلمه زن علی بن عبید الله از پس پرده بآنحضرت
امام ع نظر میکرد و چون آنحضرت بیرون رفت او از پرده بیرون آمد و روی خود را بر
موضع جلوس آنحضرت نهاده از آنجا بوسید و دست بر آنجا کشیده بر روی خود
مالید سلیمان گوید که بعد از آن روزی نزد علی بن عبید الله رفتم و او نیز مرا خبر داد
از آنچه ام سلمه در تعظیم مکان آنحضرت از روی اخلاص بجا آورده بود پس من آن
صورت را بخدمت حضرت امام ع عرض نمودم آنحضرت فرمودند که ای سلیمان بدانکه
علی بن عبید الله و زن او و فرزندان او از اهل جنت اند ای سلیمان بدانکه اولاد
علی و فاطمه هرگاه خدا تعالی این امر یعنی معرفت امامت ائمه اهل بیت را بایشان روزی
کرد ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود عبد الله بن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام
المعصوم علی العابدین علیه السلام از اکابر ذریه سید المرسلین و در فضل و طهارت مشابه جد خود
امام زین العابدین بود و لهذا در دست اعادی دین شهید گردیده لنسب شریف او در شجره
سید اجل نقیب تاج الملة و الدین علی بن محمد بن رمضان مشهور با بن الطقطقی که از اجله
علمای نسب بوده برین وجه است که مذکور شد و در تحت نام شریف عبد الله نوشته که

بجلم
اخلاص عظیم

شهید

شهید شد و او را عقب نیست و در آخر گفته در شوشتر مدفون است و سید فاضل نقیب
محمد بن علی الحسنی نسابه در کتاب مسمی باصیلی که از مصنفات شریفه اوست نسب شریف او را
بهمان طریق ذکر نموده و مولف کتاب بخط بعضی از افاضل نسابه دیده که در وقت وصول
او بشوشتر چون نسب نامه سید اجل نقیب عضد الملة و الدین حسنی متولی مزار فایض الانوار
امام زاده عبد الله مذکور سلام الله علیه را نوشته در آنجا تلقیب صاحب مزار بزین العابدین
نموده برین وجه که بعد از ذکر نام سید عضد الملة او را باین عبارت وصف نموده که متولی
مشهد زین العابدین علیه و آبائه السلام و از اینجا ظاهر میشود که نام شریف او عبد الله
و لقب منیفش زین العابدین بوده بانی اصل عمارت او مستنصر خلیفه عباسیست که
اول بار قبه شریف حضرت امام موسی کاظم و امام محمد جواد علیهما السلام بنا نهاد و بعد
از آن متأخران سادات حسینی مرعشی شوشتر بر آن عمارتها افزودند و مساعی جمیله در ترویج آن
مزار فایض الانوار که از اشرف و الطف بقاع شوشتر است نمودند شکر الله سعیهم

الحسنی

الحسین بن حمزه بن علی بن عبید الله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب ع شیخ نجاشی گفته که او در طبرستان می بود و بمرعشی معروفست و از بزرگان
این طایفه و فقهای ایشان بود آخر ببغداد آمد و شیوخ ما با او در سنه ست و خمسین
و ثلثمائه ملاقات نمودند و در سنه ثمان و خمسین و ثلاث مائه وفات یافت و علامه حلی
در خلاصه گفته که کان من اجلاء هذه الطایفه و فقهائها کان فاضلا ادیبا عارفا زاهدا
ورعا کثیر المحاسن ادیبا روی عنه التلعکبری و کان سماعه منه اولا سنه ثمان و
عشرین و ثلثمائة و له اجازة منه بجمیع کتبه و روایاته و از شیخ طوسی رحمه الله
نقل نموده که او گفته که سماع اصحاب ما از او در سنه اربع و ستین و ثلثمائه بوده
و این تاریخ سماع با تاریخ وفات او که از شیخ نجاشی مذکور شد جمع نمیشود و خاتم
المجتهدین شیخ زین الدین علی الشامی العاملی در حواشی خلاصه آورده که آنچه مصنف
از شیخ طوسی نقل نموده اثر او در نسخه کتاب شیخ بخط ابن طاوس دیدم اما در کتاب
رجال بنسخه معتبری که از جناب شیخ بوده دیدم که نوشته بود که سماع ایشان
از او در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه بود و بنا برین دو نسخه تناقض میان آن
دو تاریخ بر طرف میشود احمد بن علی بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن علی بن

الحسین ابن علی بن ابی طالب العلوی العقیقی شیخ نجاشی گفته که در مکه مقیم بود و روایت
حدیث از کوفیان اصحاب ما داشت و خدمت ائمه حدیث بسیار کرده بود و روایت بسیار
داشت و او را تصانیف است از انجمله آنچه بما رسیده کتاب معرفة است و کتاب فضل مومن
و کتاب تاریخ الرجال و کتاب مثالب الرجلین و المرائین محمد بن علی بن حمزه بن الحسن
بن العبید بن العباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام شیخ نجاشی گفته که او ثقه و
عین است در حدیث و صحیح الاعتقاد از راویان امام علی نقی و امام حسن عسکری است و بعد
از وفات امام حسن عسکری ع مادر حضرت صاحب الامر ع در خانه او بسر می برد و از تصانیف
اوست کتاب مقاتل الطالبین علی بن الامام الهمام جعفر الصادق علیه السلام از راویان پدر
بزرگوار و برادر خود حضرت امام موسی و برادرزاده خود حضرت امام رضا علیهم السلام
بوده و او را کتابیست مشتمل بر ذکر آنچه از پدر و برادر روایت نموده و شیخ ابو عمرو
کشی روایت نموده آنچه گواهی میدهد بر صحت عقیده او و تادب او نسبت بحضرت امام
رضا ع با آنکه عم آنحضرت و بمنزله پدر بود علامه حلی در کتاب خلاصه فرموده که
حال او برتر است از آنکه بوسیله این اوصاف مبین گردد در رساله کاشفی مذکور است
که علی عریضی کنیتش ابو الحسنست عالمی بزرگ بوده و در کودکی از پدر مانده و از
برادر خود امام موسی کاظم ع علم آموخته و نسبت او بعریضست و آن قریه ایست چهار
میل از مدینه دور و در مختار کشی از علی بن جعفر منقولست که گفت که یکی از واقفیان
که بر امامت حضرت امام موسی وقف مینمایند نزد من آمد و گفت که برادر تو امام
موسی را چه شد گفتم وفات یافت گفت وفات او را از کجا دانسته گفتم اموال او
قسمت شد و زنان او شوهر کردند و باحکام امامت ناطق شد آنکه بعد از و بامامت
مقرر بود گفت کیست ناطق بعد از و گفتم پسر او علی رضا گفت او را چه شد گفتم وفات یافت
گفت از کجا از دانستی گفتم قسمت امواله و یتم لسانه و نطق الناطق من بعده گفت
کیست ناطق بعد از و گفتم ابو جعفر محمد جواد آنگاه با من خطاب نمود و گفت ترا
شرم نمی آید که با وجود کبر سن و علو قدر و فرزندی حضرت امام جعفر در اینچنین سخن
حق خردسالی میگویی گفتم گمان من آنست که تو شیطانی که باین صورت نزد من آمده
آنگاه ریش سفید خود را بدست گرفتم و سر بجانب آسمان برداشتم و گفتم مرا چه چاره است

هرگاه خدا تعالی خردسالی را لایق امامت بیند و این ریش سفید را لایق نبیند و از حسن
بن موسی بن جعفر روایت نموده که گفت در مدینه طیبه نزد ابو جعفر محمد جواد ع نشسته
بودم و علی بن جعفر نیز حاضر بود پس اعرابی از من پرسید که این جوان چه کس است و اشارت
بحضرت امام محمد جواد ع نمود گفتم این وصی رسول خدا است اعرابی گفت سبحان الله الحال
دویست سال بیش است که رسول خدا وفات یافته و این جوانی نو رسیده است چگونه وصی
حضرت رسول تواند بود گفتم این وصی علی بن موسیست و علی وصی موسی بن جعفر و موسی وصی
جعفر بن محمد و جعفر وصی محمد بن علی و محمد وصی علی بن الحسین و علی وصی حسین و حسین وصی
حسن و حسن وصی علی ابن ابی طالب و علی وصی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در بین
اثنا فصاد را حاضر کردند که حضرت امام محمد جواد را ع فصد نماید پس علی بن جعفر از جای خود
برخواست و با امام محمد جواد گفت ای سید من دستوری ده که اول مرا فصد نماید تا درد
وحدت نیشتر را پیش از تو متحمل شوم آنحضرت بتجویز نفرمودند و خود فصد کردند و چون
خواستند که برخیزند علی بن جعفر از جای خود برخواست و کفش آنحضرت را پیش پای او
نهاد رحمه الله ابو جعفر الحسینی از اولاد زید النار و در فضل و کرم مشهور روزگار است
ممدوح بدیع همدانی بوده و با ملوک آل سامان مخالطه میفرموده و ابو الفوارس که در
شیراز با عضد الدوله بوده از نسل ابو جعفر مذکور است سلیمان بن جعفر بن
ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله ابن جعفر الطیار الطالبی الجعفری در خلاصه و غیره
مذکور است که او از راویان حضرت امام رضاست ع و پدر او از راویان حضرت امام
جعفر صادق ع و امام موسی کاظم ع بود و هر دو ثقه اند و شیخ ابو عمرو کشی روایت
نموده که روزی حضرت امام موسی ع بسلیمان بن جعفر گفت که یا سلیمان ترا نصیب
فرزندی حضرت پیغمبر ص هست گفت آری گفت دو مرتبه نصیب از فرزندی حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام داری گفت آری گفت پسر جعفر رحمه الله هستی گفت آری
آنگاه آنحضرت گفت لولا الذی انت علیه ما انتفعت بهذا یعنی اگر اعتقاد تو در باره
ائمه اهل البیت علیهم السلام صحیح نمی بود فرزندی ایشان را نفعی نمیرساند السید
الاجل الطاهر الاوحد الحسین بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق
الشریف ابو احمد الموسوی پدر میر مرتضی و میر رضی الدین بود و نقابت سادات عالیه درجات

عراق از روی فضل و استحقاق باو تعلق داشت و آخر خود را ان و معاف داشته رجوع
آن بسید رضی الدین نمود و در نود و هفت سالکی در سال چهار صد هجری وفات
یافت و میر مرتضی بر و نماز کرده او را در مشهد کربلا دفن نمودند و میر مرتضی دیکر اکابر
شعرا در مرثیه او قصاید نیکو کفته اند صاحب تاریخ مصر و قاهره کفته که کان الشریف
ابو احمد سیدا عظیما مطاعا و کانت هیبته اشد هیبة و منزلته عند بها الدولة ارفع
المنازل و لقبه بالطاهر الاوحد و ذی المناقب و کان فیه کل الخصال الحسنة الا انه
رافضی هو و اولاده علی مذهب القوم السید الاجل الخبیر الثمانینی ذو المجدین ابو القسم
الشریف المرتضی علم الهدی علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی
کاظم علیه السلام شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلای آفاق بود در همانی
که در مدارج هدایت و معارج ولایت علامات قدر و امارات انشراح صدر شریفش
ظاهر کردیده که از جد ولایت پناه خود لقب شریف علم الهدی باو رسیده صاحب دولتی
که مجاوران مدارس و صوامع نواله دوزی از خوان احسان او میخوردند و مسافران
مراحل مسایل نوشته تحقیق از معانی تدقیق از خوشه جینی خرمن فضل او می بردند
طالبان راه ایمان و سالکان مسالك ایقان در مدرسه شرع و محکمه عقل استغنا
از رای روشن او مینمودند و آینه مشکلات خود را بصیقل هدایت او میزدودند مدتی
مدید با مادرنج که اعظم امور اسلام و صنو رتبه خلیفه و امامست لوای ریاست دین
و دنیا بر افراخته بود در حجر بجا[ئ]ی که مقام رکن اما نیست مراسم اسلام بجا آورده و در
عرفات عرفان قدم صدق نهاده و در دیده صفا و مروه مروت آورده و چون حادی
قافله مدح کستری قطار بجانب القاب مستطاب آن شریف عالیجناب بادیه پیما راه
اطناب اسهاب از رمل الحمی نعت و وصف و سقط اللوای شرح و بسط در نمیتوانند کذرانید
حتی یبلغ الهدی محله زمام پشرآهنك کلام را در ظل اراك ادراك آن و رام نمیتوانند
کشید حتی یبلغ الکتاب اجله خاطر فاطر و طبع قاصر خود را در سیر این وادی و طی این بوادی
عاجز میشمارد و فریاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا بر می آرد بیت سار بانا جمال
کعبه کجاست که بمردیم در بیابانش وجه لقب او بعلم الهدی بر وجهی که شیخ اجل الشهید
در رساله چهل حدیث و غیر آن بیان نموده اند آنست که محمد بن الحسین بن عبد الرحیم

کروزیر قادر عباسی بود در سال چهار صد و بیست بیمار شد و بیماری او ممتد کردید
تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خواب دید که باو میکوید که با علم الهدی بکوی
که بر تو دعا ئی بخواند تا شفا یابی محمد وزیر مذکور کوید که از آنحضرت پرسیدم که کیست
علم الهدی کفتند علی بن الحسین الموسوی آنکاه وزیر رقعه مشتمل بر التماس دعای اجابت
سود ا بخدمت میر نوشت و در ابخا همان لقب را که در خواب دیده بود درج نمود چون آن
نوشته بنظر میر [شریف] رسید از روی هضم نفس خود را لایق آن لقب شریف ندید و در جواب
وزیر نوشت که الله الله فی امری فان قبولی لهذا اللقب شناعة علی پس وزیر بعرض رسانید که و الله
که نوشته ام بخدمت آنچه امیر المؤمنین [علیه السلام] مرا بآن امر کرده بود و بعد از آنکه وزیر برکت
دعای میر مرتضی شفا یافت صورت واقعه را بقادر خلیفه عباسی عرض کرد و ابای میر مرتضی [را]
از آن لقب مذکور ساخت قادر با میر مرتضی کفت که قبول کن ای مرتضی آنچه تو را [جد]ت بآن ملقب
ساخته و حکم شد که منشیان بلاغت نشان آنرا در القاب او داخل سازند و از آن زمان
بان لقب مشهور شد و وجه توصیف او را بثمانینی بعضی از اعلام در ترجمه آن سید [نا]م
آورده و کفته که السید الاجل الاوحد الطاهر الثمانینی ذو المجدین المرتضی علم الهدی
علی بن الحسین الموسوی کان مولده سنه خمس و خمسین و ثلثمایة و حاله فی الفضل و العلم
اجل من ان یحکی و اشهر من ان یذکر و خلف بعد وفاته ثمانین الف مجلد من مقروآته و
مصنفاته و محفوظاته و من الاموال و الاملاك ما یتجاوز عن الوصف و صنف کتابا یقال
له الثمانینی و خلف من کل شیء ثمانین و عمر احد و ثمانون سنه فمن اجل ذلك سمی الثمانینی شیخ
نجاشی کفته که ابو القسم المرتضی حاز من العلوم ما لم یدانه فیه احد فی زمانه و سمع من الحدیث
فاکثر و کان متکلما ادیبا شاعرا عظیم المنزلة فی العلم و الدین و الدنیا و یافعی در تاریخ خود
کفته الشریف المرتضی ابو القسم علی بن الحسین بن موسی الحسینی الموسوی کان نقیب الطالبین
و کان اماما فی علم الکلام و الادب و الشعر و للمرتضی تصانیف علی مذهب الشیعه و
مقالة فی اصول الدین و له دیوان شعر کبیر و قد اختلف الناس فی [کتاب] نهج البلاغة المجموع من
کلام علی ابن ابی طالب علیه السلام هل جمعه [هو] او اخوه الرضی و قیل انه لیس من کلام علی علیه السلام و انما احدهما
هو الذی وضعه و نسبه الیه و الله اعلم و له الکتاب الذی سماه الغرر و الدرر و هی مجالس
املاها تشتمل علی فنون معانی الادب تکلم فیها علی النحو و اللغة و غیر ذلك و هو کتاب یدل

کتب المرتضی علم الهدی
ثمانین الف مجلد

علی فضل کثیر و توسع فی الاطلاع علی العلوم و ذکره ابن بسام الاندلسی فی اواخر کتاب
الذخیرة فقال هذا الشریف امام ائمة العراق بین الاختلاف و الافتراق الیه فزع علماؤها
واخذ عنه عظماؤها صاحب مدارسها وجامع شاردها و آنسها وسارت اخباره و
عرفت به اسفارها وحمدت فی ذات الله مآثره وآثاره وتوالیفه فی الدین وتصانیفه
فی احکام المسلمین مما یشهد انه فرع تلک الاصول ومن اهل بیت الرسول مولف گوید که
آنکه یافعی گفته که مردم را خلافست در آنکه کتاب نهج البلاغه تالیف کدام از آن دو برادر است
خلافی بی ثمرست چه هر یک از ایشان را از فضل دیگری حظی اوفرست و اگر احیانا ایشان را
بتحقیق آن اهتمامی واقع بودی می بایست که از فضلای شیعه بپرسند تا جواب صواب
بشنوند که جمع سید رضی الدین است رضی الله عنه فان صاحب البیت ابصر بالبیت
واما آنکه نقل نموده که بعضی گفته اند که خطب نهج البلاغه از حضرت امیر نیست و
واضع آن یکی از آن دو برادرست اصلی ندارد چه هیچکس غیر یافعی در هیچ کتابی این سخن را
در تمام خطب کتاب مستطاب نگفته بلکه آنچه تا غایت بنظر رسیده آنست که بعضی از
جاهلان اهل سنت در خصوص خطبه شقشقیه مشهور و متواتر این تهمت را کرده اند
و شارح نهج البلاغه علی بن عبد الحمید معتزلی که در مسئله امامت با اهل سنت شریکست
تصحیح آن نموده و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که الشریف الموسوی الملقب بالمرتضی
ذی المجدین کان اکبر من اخیه الرضی ذی الحسبین نقیب الطالبین و کان علی مذهب الامامیة
والاعتزال یناظر علی کل ذلک و کان ینبئ الموتی عنده فی کل مذهب و له تصانیف فی التشیع اصولا
و فروعا و ابن اثیر جزری در کتاب جامع الاصول گفته که مروج مائة رابعه بقول فقهای شافعی
ابو حامد احمد بن طاهر اسفراینیست و بقول علمای حنفی ابو بکر محمد بن موسی الخوارزمی و باعتقاد
مالکیه ابو محمد عبد الوهاب بن نصر و بروایت حنبلیه ابو عبد الله الحسین بن علی الحامد و
بروایت علمای امامیه الشریف المرتضی الموسوی و علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که حضرت
میر را مصنفات بسیارست که ما آنرا در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و علمای امامیه از زمان او تا زمان
ما که ششصد و نود و سه از هجرت گذشته استفاده بکتب مینموده اند و او رکن ایشان و معلم ایشانست
قدس الله روحه و جزاه عن اجداده خیر الجزا و آنچه از کتب او در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور
شده کتاب تفسیر سورة حمد و بعضی از سورة بقره است و تفسیر آیه قل تعالوا اتل ما حرم ربکم

علیکم

علیکم و رساله در تحقیق معانی آیه و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و تفسیر قوله
تعالی لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا کتاب الموضح عن جهة اعجاز
القرآن و هو الکتاب المعروف بالصرفة و کتاب الملخص فی اصول الدین کتاب الذخیرة کتاب جمل
العلم و العمل کتاب تقریب الاصول فی الرد علی یحیی بن عدی کتاب الرد علی یحیی ایضا فی اعتراضه
دلیل الموحدین فی حدوث الاجسام و الرد علیه فی مسئلة اخری فی الارادة کتاب تنزیه الانبیاء و
الائمة علیهم السلام مسئلة فی التوبة کتاب الشافی فی الامامة کتاب المقنع فی الغیبة کتاب الخلاف فی
اصول الفقه مسئلة فی التاکید مسئلة فی دلیل الخطاب المصباح فی الفقه شرح مسائل الخلاف
مسئلة فی المتعة المسائل المحمدیات خمس مسائل المسائل البادرئیات اربع و عشرون مسئلة المسائل الموصلیات
ثلث فی الوعید و القیاس و الاعتماد المسائل المصریات الاول خمس المسائل الثانیة المسائل
الرملیة سبع مسائل المسائل الثانیة ثلث مسائل سال عنها السلطان کتاب الغرر کتاب الوعید کتاب
الذریعة تفسیر قصیدة کتاب مسائل انفرادات الامامیة و ما ظن انفرادها به مات رضی الله عنه
لخمس بقین من شهر ربیع الاول سنة ست و ثلثین و اربعمائة و صلی علیه ابنه فی داره و دفن
فیها و تولیت غسله و معی الشریف ابو یعلی محمد بن الحسن الجعفری و سلار بن عبد العزیز
السید الشریف الرضی محمد بن الحسین بن موسی بن ابراهیم بن الامام الهمام موسی الکاظم ع
کنیت شریفش ابو الحسن و لقب مرضیش رضی است و ذی الحسبین برادر میر مرتضی علم الهدی
و در عصمت و طهارت برگزیده خراست نقیب علویه و اشراف بغداد بلکه قطب فلک
ارشاد و مرکز دایره رشاد بود صیت بزرگی و جلالت او را گوش فلک شنیده و آوازه
فضل و بلاغت او با یوان فلک رسیده اشعار دلپذیرش دست تصرف از دامن فصاحت
ابابی در شاخ بلند سحر آن مایه زده و پای ترقی از حضیض بلاغت گستری بر ذروه
شاهق معجزه پروری نهاده پایه فضل و کمال و معالی و افضال او از آن گذشته که زبان
ثنا و بیان مدحت از کنه رفعت آن عبارت تواند کرد چه ظاهرست که چون جمال بغایت
رسد دست مشاطه بیکار ماند و چون بزرگی و جلال بحد کمال رسید بازار وصافان
شکسته گردد بیت زوری خوب تو مشاطه دست باز کشید که شرم داشت که خورشید را
بیاراید ابن کثیر شامی گفته که میر رضی الدین بعد از پدر نقیب علویه بغداد شد و او فاضل
و دین دار بود و در فنون علم ماهر بود و سخی و جواد و پرهیزگار و شاعر بی نظیر بود تا آنکه

تماها طبعنا المسلمین
مسئلة فی کونه تعالی عالما
مسئلة فی الارادة مسئلة
صح صح

کفته اند که او اشعر قریش بود در پنجم محرم سنه ست واربعمایه وفات یافت وفخر الملک
وزیر سلطان بها الدوله دیلمی و قضاة واعیان بر جنازهٔ او حاضر شدند و وزیر
مذکور برو نماز گزارد و بعد از ان منصب نقابت او با دیکر مناصب عالیه شرعیه
مانند امارت حج وغیره ببرادر بزرگ او میر مرتضی مفوض شد و میر مرتضی و ابو العلا
معری از افاضل شعرا در مرثیه او اشعار خوب کفتند و از جمله مرثیه معری این یک بیت است شعر
بکبیر تاره حیال القبر ک للفتی ۞ محسوبتان بعمرة وطواف ۞ ودر تاریخ یافعی مسطور است
که توفی فی سنه ست واربعمایه الشریف الرضی الحسینی الموسوی البغدادی الشیعی نقیب
الاشراف ذو المناقب ومحاسن الاوصاف صاحب دیوان الشعر ذکره الثعالبی فی کتابه یتیمة الدهر
وقال ابتدا بقول الشعر بعد ان جاوز عشر سنین بقلیل وهو الیوم ابدع اهل الزمان
انشا وانجب سادة العراق وافضل الجهابذة الحذاق یتحلی مع محتده الشریف ومعجزه المنیف
بادب ظاهر وحظ من جمیع المحاسن وافر وهو اشعر الطالبین علی کثرة شعرائهم المفلقین ولو
قلنا انه اشعر قریش لم یبعد عن الصدق ومن جمله شعره العالی الذی یرجع الی السلاسة متانه
والی السهولة رصانه ویشتمل علی معان یقرب جناها ویبعد مداها کتبه الی القادر بالله الخلیفه
العباسی احمد بن المقتدر قصیده منها قوله شعر عطفا امیر المؤمنین فاننا ۞ فی دوحة العلیا
لا نتفرق ۞ ما بیننا یوم الفخار تفاوت ۞ ابدا کلانا فی المعالی معرق ۞ الا الخلافة میزتک فاننی
انا عاطل منها وانت مطوق ۞ ودیوان شعره کبیر یدخل فی اربع مجلدات وهو کثیر الوجود فلا
حاجه الی الاکثار من ذکره وکان ابوه یتولی نقابة الطالبین ویحکم فیهم اجمعین والنظر فی
المظالم والحج بالناس ثم ردت هذه الاعمال کلها الی ولده الرضی المذکور فی سنة ثمانین وثلثمائه
وابوه حی ودر تاریخ مصر وقاهره مذکور است که الشریف ابو الحسن الرضی الموسوی کان
عالما عارفا باللغة والفرائض والفقه والنحو وکان شاعرا فصیحا عالی الهمة متدینا الا انه
کان علی مذهب القوم اماما للشیعه هو وابوه واخوه انتهی ودر تاریخ یافعی وابن خلکان
وغیر آن مذکور است که شریف رضی رضی الله عنه در خرد سالکی که هنوز عمر او بده سال نرسیده
بود نزد ابن سیرافی نحوی مشهور بتعلم نحو اشتغال مینمود روزی سیرافی بطریقی که در
تعلیم طفلان عادت شده ازو پرسید که هر گاه گویند رایت عمر علامت نصب در عمر چه خواهد
بود رضی در جواب کفت که بغض علی ابن طالب پس سیرافی و حاضران از سرعت فهم وحدت

خاطراو

وبسیاری

خاطر او عجب نمودند ودر تذکره ابن عراق مذکور است که چون پدر میر رضی الدین این جواب
شنید خوشحال شده کفت که انت ابنی حقا شیخ نجاشی کفته که از جمله مصنفات او کتاب
حقایق التنزیل است ویافعی کفته که ان کتابیست بی نظیر که دلالت میکند بر توسعه دستگاه
او در علم نحو و لغت وغیر آن و کتاب خصایص الائمه علیهم السلام و کتاب نهج البلاغه که جمع خطب
واحکام حضرت امیر است ع و کتاب تعلیق خلاف فقها و کتاب مجازات الآثار النبویه
وحاشیه بر ایضاح ابو علی فارسی وغیر آن از کتب ورسایل واز اشعار شریف رضی
رضی الله دو قطعه درین مقام مذکور میشود شعر خذ من زمانک ما استطعت فانما
شرکاؤک الایام والوراث ۞ لم یقض حق المال الا معشر ۞ وجدوا الزمان یعیث فیه فعاثوا
المال مال المرء ما بلغت به ۞ الشهوات او دفعت به الاحداث ۞ ما کان منه فاضلا عن قوته
فلیوقنن بانه میراث ۞ انی لاعجب من اناس امسکوا ۞ بعلایق الدنیا وهن رثاث ۞
کنزوا الکنوز واغفلوا شهواتهم ۞ فالارض تشبع والبطون غراث ۞ مالی وللدنیا الخئون
بجاحة ۞ فلیحسن ساحر کیدها النفاث ۞ عاداتها منقوضة وعهودها ۞ منکوثة وحبالها
انکاث طلقتها الفا لاحسم داءها ۞ وطلاق من عزم الطلاق ثلاث ۞ اخری عتبت علی الدنیا وقلت
الی متی ۞ اکابد عسرا ضره لیس ینجلی اکل شریف من علی جدوده ۞ حرام علیه الرزق غیر محلل
فقالت نعم یا ابن الحسین رمیتکم ۞ بسهمی عنادا اذ طلقنی علی ۞ و تنزدکست بمضمون قطعه
مذکوره ابخه خان احمد الی کیلان در بعضی از قصاید خود که بپادشاه غفران پناه شاه
طهماسب انار الله برهانه فرستاده کفته قطعه مرا رسید ز فرزند رسول میراثی ۞ چنانکه نیست
حقیقت ز هیچکس پنهان ۞ بمصطفی معلی که زدا زان خواهم ۞ که روز نام کنم صرف شاه ازدل و
جان ۞ و گرنه داده ز روی مال دهر را سه طلاق ۞ علی که حامی دین بود وهادی ایمان ۞ بطور شرع
نبی این نمیشود که شود ۞ طلاق داده والد حلال فرزندان ۲ الشریف المرتضی ابو احمد عدنان
بن الشریف الرضی الموسوی رضی الله عنهم شریف بطحای فضل و کرم نقیب مشهد انس
بود لوای علو شان وسمو مکان او بسما رفعت وسماک علو نسبت احمدی رسیده و بر
خلعت حشمت واحترام او اعلام نزاهت طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و
یطهرکم تطهیرا کشیده ۞ تفاخر نموده با آل هاشم ۞ تظاهر فرموده با وال الجلد ۞ با اجداد
او غیر بطحا و یثرب ۞ با سلاف او فخر محراب و منبر ۞ بعد از وفات عم خود میر مرتضی رضی الله

السید

عنه متولی نقابت علویه شد و سلاطین آل بویه او را تعظیم بسیار مینمودند و ابی
حجاج شاعر بغدادی را در مدح او قصاید بسیار است **ابو الحسن** محمد بن الحسن بن علی بن
حمزه بن محمد بن الحسن ابن محمد بن علی بن محمد بن یحیی بن علی زین العابدین علیه السلام الحسینی
العلوی الاقساسی الکوفی ابن کثیر شامی گفته که او از اولاد زید بن علی بن الحسین علیهم السلام
و او را فصاحت شعر نیکو بود و در امارت حج نایب شریف مرتضی بود و چندین سال
روی توجه بصوب فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام نموده
از سر صدق نیت و صفای طویت طریق اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا
پیموده و وفات او در سال چهارصد و پانزده بود **ابو محمد الحسن** بن علی بن حمزه بن
محمد بن الحسن الحسینی المعروف بابن الاقساسی ابن کثیر شامی گفته که مولد و
منشأ او کوفه بود و او شاعر ماهر و از خاندان ادب و ریاسة و مروت بود
ببغداد آمد و قصاید در مدح مقتفی و مستنجد و پسر او مستضیئ و پسر او ناصر
گفت و ناصر نقابت سادات عالیدرجات عراق را با و مفوض نمود و او شیخی مهیب بود
و عمر او از هشتاد تجاوز نمود در سال پانصد و نود و سه وفات یافت **السید
الاجل عز الدین** بن الاقساسی الکوفی از اشراف و نقبای کوفه و صاحب فضل
و ادب بود و قدرت تمام بر گفتن شعر داشت روایت کرده اند که روزی مستنصر خلیفه
عباسی بزیارت قبر سلمان فارسی رضی الله رفت و سید مذکور با او همراه بود در آن
اثنا خلیفه بسید گفت که دروغست انکه غلات شیعه میگویند که علی ابن ابی طالب علیه السلام
در یکشب از یثرب بمداین آمد و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت
نموده پس سید در جواب این ابیات از روی بدیهه انشا نمود **شعر** انکرت لیلة
اذ سار الوصی الی ٭ ارض المداین لما ان لها طلبا ٭ وغسل الطهر سلمانا و عاد الی ٭ عراص یثرب
والاصباح ما وجبا ٭ وقلت ذلک من قول الغلاة فما ٭ ذنب الغلاة اذا لم یوردوا کذبا ٭
فاصف قبل رد الطرف من سبا ٭ بعرش بلقیس وافی یخرق الحجبا ٭ فانت فی آصف لم تغل فیه
بلی ٭ فی حیدر انا غال ان ذا عجبا ٭ ان کان احمد خیر المرسلین فذا ٭ خیر الوصیین او کل الحدیث
هبا **السید الکبیر** ابو المکارم حمزه بن زهره الحسینی الحلبی بر ذروه فلک سیادت زهره
بود لامع و از نجوم طیبه ولایت زهری فایح جامع مکارم اخلاق و طبیب عراق و در مذهب امامیه

الکوفی

مجتهد علی الاطلاق بود صاحب تصانیف بسیار است و چون سابقا شمه از بزرگی
ریاست او در احوال شهر حلب از تاریخ ابن کثیر ایراد نموده بتکرار آن حاجت نیست و از
افاضل متاخران ان خاندان نعالیشا نست لاله بستان عترت طاهره و سلاله نجوم
زاهره علاء الحق والدین ابی الحسن علی بن ابی ابراهیم محمد بن ابی علی الحسن بن ابو المحاسن زهره
بن ابی علی الحسن ابو المواهب علی بن ابی سالم محمد بن ابی ابراهیم محمد النقیب ابن ابی علی احمد بن ابی جعفر
محمد بن ابی عبد الله الحسین بن ابی ابراهیم اسحق المؤتمن ابن ابی عبد الله جعفر الصادق ع
بن ابی جعفر محمد الباقر ع بن ابی الحسن علی زین العابدین ع بن ابی عبد الله الحسین السبط
الشهید ع بن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع **شعر** نسب تضائلت المناسب دونه ٭ فضیاه
لصباحه فی نجره ٭ و سید مشار الیه معاصر شیخ اجل علامه جمال الملة والدین حسن بن
مطهر حلی بوده و در روایت اخبار و احادیث امامیه و سایر علوم دینیه از و اجازت
داشته و جناب شیخ رساله در اجازه او تالیف نموده و در انجا اولاد امجاد او را نیز اجازت
فرموده **السید** الحسیب ابو هاشم العلوی از اکابر سادات بجاد و معاصر صاحب اسمعیل بن
عباد بوده و صاحب با او طریقه اخلاص و عبودیت و اختصاص عمومیه داشته در تذکره
ابن عراق مسطور است که وقتی صاحب ابن عباد بیمار شده بود و بعد از انکه او صحت
یافت سید ابو هاشم مذکور بیمار شد و صاحب ابن عباد این قطعه گفته بخدمت او
فرستاد **شعر** اباهاشم مالی اراک علیلا ٭ ترفق بنفس المکرمات قلیلا ٭ لترفع عن قلب
النبی حرارة ٭ وتدفع عن صدر الوصی غلیلا ٭ فلو کان من بعد النبیین معجز ٭ لکنت علی صدق
النبی دلیلا ٭ پس ابو هاشم در جواب این قطعه نوشت **قطعه** دعوت اله الناس شهرا
محرما ٭ لیصرف سقم الصاحب المتفضل ٭ الی بدنی ادم مهجتی فاستجاب لی ٭ فها انا مولانا من السقم
ممتلی ٭ فشکرا لربی حین حول سقمه ٭ الی وعافاه برهمجلی ٭ واسأل ربی ان یدیم علاه ٭ فلیس
سواه مفزع لبنی علی ٭ و چون قطعه ابو هاشم بصاحب رسید این قطعه اکرم اشعر بنهایت اخلاص
وادبست گفته با بو هاشم فرستاد اباهاشم لم ارض هاتیک دعوة ٭ وان صدرت من مخلص
متطول ٭ فلا عیش لی حتی تدوم مسلما ٭ و صرف اللیالی عن فناک بمعزل ٭ فان نزلت یوما
لجسمک علة ٭ و حاشاک منها یا علائی علی ٭ فنادی بها فی الحال غیر موخر ٭ الی الجسم تحول اسمعیل دون علی
السید الاجل علی بن جعفر بن الحسین بن قدامة الموسوی لوای علو شان و سمو مکان او

بن ابی المحاسن زهره بن ابی م

ممواده

بسما رفعت و سماک علو نسبت محمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام او اعلام نزاهت
طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کشیده رئیس اهل
خراسان و شمع موسویان قاطع دابر سامریان و قالع اذناب ناصبیان بود در تذکره
دولتشاهی مسطور است که ابو جعفر علی بن جعفر موسوی مذکور را از روی تعظیم
قدر رئیس خراسان نوشته اند و سلطان سنجر او را برادر خوانده بود و ادیب صابر که
از افاضل شعرای خراسانست در تهنیت آنکه سلطان سنجر سید را برادر خوانده است
میگوید قصیده اگرچه بهترین خلق عالم را پسر باشد ∴ بزرگی را پدر باشد برادر خواند
سلطانش ∴ مسکن و موطن سید نیشابور بوده و ضیاع و عقار و احشام او در خراسان
بسیار بوده است بغایت سیدی مکرم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و ادیب مذکور
در مدح او قصاید بسیار دارد و از انجمله این قصیده بلاغت آثار است که شمه از
معالی آن سید عالی نژاد را بیان نموده و در مضمار سخنوری قصب السبق از اقران
خود در بوده قصیده تنم بهر اسیر است و دل بعشق فدی ∴ همی بگوش من آید ز لفظ عشق
ندی ∴ تنم فدی شد و چشم ندید روی خلاص ∴ خلاص نیست اسیران عشق را بفدی ∴
همه ملاحت دین نگار من دارد ∴ عجب مدار اگر بی وفاست چون دینی ∴ من و تو ایم نگارا که
عشق و خوبی را ∴ ز نام لیلی و مجنون برون بریم همی ∴ ملامتست ازین عشق بر مجنون ∴
غرامتست ازین حسن حسن بر لیلی ∴ منم که گشته ام از جور عاشقی خرسند ∴ بسایه سر زلفت
ز سایه طوبی ∴ از آن قبل که عسل را حلاوت از لب تست ∴ خدای عز و جل در عسل نهاد
شفی ∴ فزوی بتقویت روی تست طالع حسن ∴ چو دین بتقویت مجد دین و شمع هدی ∴
اجل رئیس خراسان و شمع موسویان ∴ که اوست مالش فرعون ظلم را موسی ∴ نجسته ثلج
معالی علی بن جعفر ∴ که علم جعفر صادق همی کند املی ∴ کلام او بدل پند نامه لقمان ∴ حدیث او بحسد
عهد نامه کسری ∴ همی کند هنرش بر زمانه استخفاف ∴ همی کند نسبش بر زمانه استهزا ∴ وفاق او دل
جان را حلال کرده چو بیع ∴ خلاف او دل و دین را حرام شد چو ربی ∴ دو نایبند ز جود تو دجله و
جیحون ∴ دو جا کرند ز حلم تو بو قبیس و حری ∴ از آن قبل که تو در پشت مصطفی بودی ∴
فریضه گشت بر امت مودت قربی ∴ رفیع رای تو بر من تعرضی دارد ∴ بتهمتی که بمن نسبتی ندارد نی
بنات ایزد و توحید او و حرمت دین ∴ بحق کعبه و آنکس که کرد کعبه بنی ∴ بزمزم و عرفات و

حطیم و رکن و مقام بحرم و حجر و مروه و صفا و منی ∴ بسوره سوره توریه و سطر سطر زبور ∴
بایه ایه انجیل و حرف حرف بنی ∴ بآب دیده یعقوب و خوبی یوسف ∴ به بری ذکریا و طاعت یحیی ∴
بقرب موسی عمران و سجده داود ∴ باختصاص محمد بپاکی عیسی ∴ باشنایی دین و بروشنایی عقل ∴
بنیکنامی زهد و بپاکی تقوی ∴ بدولت تو که جانرا بهاوست حیات ∴ بنعمت تو که تن را از بهر اوست
غذی ∴ که هیچ لحظه و ساعت بهیچ وقت و حدیث ∴ بهیچ شغل و عزیمت بهیچ بیع و شری ∴ اگر خلاف
ترا من حلال داشته ام ∴ حلال داشته ام در حریم کعبه زنی ∴ ز روی فضل یکی چند لفظ من بشنو ∴
کری کند که چنین لفظ بشنوند کری ∴ تو مفتی همه شرقی و سید همه غرب ∴ بده جواب سوال
من اندرین فتوی ∴ بعقل و شرع چو واجب کند عقوبت من ∴ بکن مکن بعقوبت حواله بر عقبی ∴
نعوذ بالله اگر خود جنایتی کردم ∴ طریق عفو چرا بسته شد درین معنی ∴ بحلم و عفو تفاخر
بود که در قران ∴ بحلم و عفو تمدح همیکند مولی ∴ تو عفو کن که ز من گر بی عنایت تو ∴
ز خون دیده رخ من طلی شدست طلی ∴ چه مایه شعر که در مدح منتشر گشتست ∴ کریم را بدیع و
لئیم را بهجی ∴ نخواهی آنکه بزرگان ترا چنین گویند ∴ بعفو تو که بزرگان چنین کنند همی ∴ چو ماه و
شاهم کاندر فراق خدمت تو ∴ چو مه اسیر محاقم چو شه اسیر عری ∴ بصد قصیده ترا خوانده ام
حلیم و کریم ∴ چنان مکن که خجل گردم اندرین دعوی ∴ چنین قصیده که ابیات او بصنعت طبع
همی بیاذ روما نی بری کند مری ∴ چو خوی تو بلطافت همی زند طعنه ∴ بر آب کوثر و خاک بهشت و
باد هری ∴ ندانم از شعرای زمانه یک شاعر ∴ که در مدیح تو شعری چنین کند انشی ∴ قلم بنام من
اندر مکش که نام ترا ∴ همی بچرخ رسانم ز شعر چون شعری ∴ بشعر نیز نه بود نام مهتران بزرگ ∴
بشعر چید تو زود ادو حلبه داد وردی ∴ چو پادشاه کرمیان روزگار توئی ∴ بروزگار تو باشی
بذکر شعر اولی ∴ درین قصیده اگر عذر جرم خود خواهم ∴ خدای عفو کند جرم اذرومانی و رشی
بحول بر خاک اعشی و اخطل ∴ بر آسمان رسد احسنت اخطل و اعشی ∴ همیشه تا ز پی نصارا
ترویه اضحیست ∴ بجز عدوی تو قربان مباد در اضحی ∴ هر آنکسی که نخواهد ترا بقای ابد ∴
کشته باد تن و جان او ببرک فنی ∴ سرور و نعمت و راحت نصیب جان تو باد ∴ همیشه باد
عدویت بر آتش بلوی ∴ و ایضا از جمله قصیده نفیسه ادیب صابر که در مدح آن سید الاکرام
گفته این قصیده است قصیده لب تو طعنه زند گوهر بدخشانرا ∴ رخ تو طیره کند آفتاب تابانرا ∴
ببوسه ز لبت تهنیت کنم دل را ∴ بدیدنی ز رخت تربیت کنم جانرا ∴ بجان تو که پرستیده

توجان منست ؛ بکیش عشق پرستش رواست جانانرا ؛ بخاصیت لب توجان فزون کند کرتو
کردیه خاصیت جان عقیق ومرجانرا ؛ ز بسکه درد دل تو کیر دعجب جمع شدلست ؛ بید هجای
نماندست عهد وپیمانرا ؛ اکرنکاه کنی درد دل من ولب تو ؛ معاینه بتوان دید درد درمانرا ؛
تویی که دردره او ارد یه دلیل شدست ؛ جمال صورت تو منکران یزدانرا ؛ منم که جهرهٔ تو افتست
به دل من ؛ چو بر جمال کل و لاله برک و بارانرا ؛ اکر صنایع باران و ابرو خواهی دید ؛ یکی نظاره کن
امروز باغ وبستانرا ؛ نرد رضیا جو سمن کوکبیست برکردون ؛ نرد بهاجو چمن روضه ایست
رضوانرا ؛ مکر بهار بمهمان مجددین آمد ؛ که کرد کار بیاراست دهر و دورانرا ؛ بشرط تهنیت از
شاخ کلستان مرغان ؛ همی زنند نوا میزبان و مهمانرا ؛ اجل رضی سلاطین که حصن حصین او
کردست ؛ خدای عز وجل اعتقاد سلطانرا ؛ رئیس صدر خراسان که از حمایت او ؛
حسد برند عراق عرب خراسانرا ؛ امیر وسید عالم علی که شرم وحیاش هزار بار خجل
کرد جان عثمانرا ؛ خدای بهتری ومهتری ماورا داد ؛ جو پادشاهی وپیغمبری سلیمانرا ؛
بعز ومرتبه جون ایمنی وایمان شد ؛ که عدل او سببست ایمنی وایمانرا ؛ علو قدر تو
افلاک را والنجم را ؛ شرف بجاه تو آفاق را وارکانرا ؛ اکر عبارت ومان تو بنطق رسد ؛ فرشتکان
همه خدمت کنند انسانرا ؛ عجب زاسب تو دارم کر جون تواند داشت ؛ زجاد باد معلق
جهار سندانرا ؛ اکر نه نیکو او خرج جاد مین شده است ؛ جنین جکونه کشد آفتاب تابانرا
جو ابر برده رخسار آفتاب کند ؛ بزخم نعل که تک زمین میدانرا ؛ مراز بان ثنا کفتن تو
خو کرداست ؛ زبان نابغه را باثنای نعمانرا ؛ بمدح تو شعرا تقدمی تنهم ؛ مکر معزی ومسعود
سعد و سلمانرا ؛ ام از عدل باحسان رسان که در قرآن ؛ فریضه کرد خداوند فضل و
احسانرا ؛ اکر ورای مودت وسیلتی بودی ؛ ز اهل بیت نخواندی رسول سلمانرا ؛
همیشه تا که بحر بد زیاده بر نقصان ؛ بفر دولت تو ره مباد نقصانرا ؛ طرب بروی تو باد
این جهان خرم را ؛ روش بکام تو باد این سپهر کردانرا ؛ وایضاً این قصیده است ؛ در یب
بوف وسرباجه جیراست لایق ؛ شراب مروق رفیق موافق ؛ حریف موافق شراب مروق ؛ بهار
لطیفست وهر روزه لایق ؛ یکی باده صاف جون روی عذرا ؛ بریز ابر کریند جون جشم وامق ؛
جو کس مطلع نیست از راز کیتی ؛ جه زاهد جه مفسد جه مصلح جه فاسق ؛ بیاران شراب
بیاکی ولعلی ؛ جو رخسار معشوق وجون جشم عاشق ؛ اکر کل برفت وشقایق نیامد ؛

می لعل را آتش کلست وشقایق ؛ ز نطق ار فرو ماند بلبل من اینک ؛ جو بلبل بمدح خداوند
ناطق ؛ ولی النعم صدر احرار عالم امیر مالک الکوین خلایق ؛ فزاینده اندر معالی معانی ؛ کشاینده
اندر مکارم دقایق ؛ بدو تازه کشته رسوم اوایل ؛ ورو زنده مانده علوم حقایق ؛ ایا آفتاب فی
کرم همت راست ؛ نجوم ثواقب طناب سرادق ؛ تو مشیوعی وجز تو در فضل تابع ؛ تو ملحوقی و
جز تو در جود لاحق ؛ کرا جون تو مخدوم و ممدوح باشد ؛ اکر باشد منافق ؛ بایمان بقرآن
بزمزم بکعبه برب المغارب برب المشارق ؛ که مدح تو کویم به پیدا و پنهان ؛ سپاس تو جویم بمخلوق و
خالق ؛ ز من بنده کزان نعمت نیاید ؛ که از بعد یزدان تو بودیم رازق ؛ بمدح تو دارم همیشه
تعلق ؛ ز غیر تو دارم کسسته علایق ؛ ولیکن جود رحمن باز اکنون ؛ جنان بستی جون که
ایام سابق ؛ بتوفیق بمحل تشریف بیر ؛ باکرام فایض باانعام وائق ؛ بدیدی ز نعمت بدیدم
زخدمت ؛ جه برکت بود در میان دو سارق ؛ نه بینی که تا ابر نیسان نبارد ؛ معطر نکرده نسیم حدایق ؛
سحن بی نوازش بلندی نکیرد ؛ جنین دان حقیقت بدین باش واثق ؛ همی تا سپهرست وبر روی کواکب
همی تا زمینست وبر روی حدایق ؛ بشادی همی زی برامش همی خور خدایت نکهبان من شر غاسق
السید رئیس ذو المجدین ابو القسم علی بن الموسی الموسوی نهال قامت طوبی مثال او در کنار
جویبار انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی ؛ قرار اخته ونیر اقبال فرخنده فال او اختر
اهل ضلال را در هبوط وبال وحضیض زوال انداخته وجون وجود شریف آن فخر دودمان
موسوی شبهه سامریان عدوی وناصبیان اموی را حاسم قوی وبرهان دعوی تابعان
طریق سوی مرتضوی راید بیضا موسوی بود ابو الحسن باخرزی با آن همه تعصب و
کینه ورزی او را در کتاب دمیة القصر مذکور ساخته وفقرهای لطیف در مدح او
برداخته وکفته وهو ثمال العترة الموسویة المعمن منهاله فی الطریقة السویة اذا علوی لم
یکن مثله فی کرم المناسب وشرف المناصب فما هو الا حجة للنواصب قد سعدت بضیافته
رمضان سنه سبع واربعین واربعمایة ورایته فی دسته المطروح وزنده المقدوح نعیماً و
ملکاً کبیراً وخیراً دخیراً وفضلاً کثیراً کما قلت فی القصیدة التی وردت بعضها منها شعر اتاك
الصیام فعاشرته بقلب تقی وعرض نقی ؛ واوجبت للقوم هشم الثرید ؛ علی شرط
منصبك الهاشمی ؛ فعید اذا لاقوك فی العرب ث سنا من جلی من بر منجلی ؛ ولو لم تسد بمکان
النبی لاصبح دنا مکان النبی ؛ ولو ذهبت اصف ما نلقانی ؛ بر من تشریف وتقرب واهلیه

چون تو جوید کرم

انزالم

من تاهیل و ترحیب وحکی فیه من انزوال وخلع علی من جاه وما الخرجته من شرطه
الکتاب واستهدفت من السنة النفاد بسهام العتاب اما الادب فمنه والیه ومعول ارباب
الصنعة علیه واما الخلق فکما یقتضیه الاسلام وکانه منتسخ من اخلاق جده علیه السلام واما
الجاه فسلم له غیر منازع فیه واما المحل فسلم لا یسلم من الزلل مرتقیه واما الریاسة فقد القت
علیه الارسال والنقابة فقد شرفت له دونها الخضر وعبقریها الحسان وهذا مکان غرر
من کلماته ودرر من حصیاته یلوح علیها سیما النبوة ویحط الیها سیما المروة وانشدنی
لنفسه بمرو سنه سبع وسبعین واربعمائه شعر حوتک حیاة الرجا وسیلة وحسبک
ما لوان تخیب راجیک والله ما یبقی علی الحر نعمة فجد واغتنم شکرا علی الدهر باقیا السید
ابو طاهر محمد بن یحیی بن ظفر بن الداعی بن مهدی بن محمد بن عبید الله بن محمد ابن عمر بن علی بن
ابی طالب علیه السلام در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل استرآباد و شیخ امامیه آنجا
ومقدم طایفه وعشیره خود بود وخانواده او همگی علمای حدیث بودند او وپدرش
در استرآباد بدرس حدیث اشتغال داشته وجد او ابو الفضل ظفر به نیشابور آمد و
مدتی در آنجا بدرس حدیث مشغول بود وجد اعلای ابو محمد داعی بن مهدی نیز از علمای
حدیث بود ومن از ایشان استفاده حدیث نموده ام وولادت ابو طاهر در سال
چهارصد وشصت وشش بود السید القاضی ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی
الحسینی القاشانی از سادات عالی درجات کاشان واز زمره اکابر وفضلای
ایشانست سمعانی در کتاب انساب گفته که چون بکاشان رسیدم عازم زیارت
سید ابو الرضای مذکور گردیدم چون لحظه بر در خانه او جهه انتظار خروج او
ارمیدم بر کتابه در گاه او این آیه را که مبنی از طهارت وتقوی او بود نوشته
دیدم انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا آنگاه بخدمت
او رسیدم واو را زیاده از آنچه شنیده بودم دیدم وحدیث از وشنیدم وچند
بیتست شعر هل لک یا مغرور من زاجر عن غی عن جهلک الغامر امس تقضی وغدا
لم یجی والیوم یمضی لمحة الباصر فذاک العمر کذا وفضی ینقضی ما اشبه الماضی بالغابر
مؤلف گوید تفصیل اجمال این قطعه لطافت انتمار است آنچه قطب محیوح در مکتوب
تخمین الاعمار در انحصار از اغتراد بدنیای ناجاعتبار ومشتبهات بمدار او گفته

قطعه شعر از ونوشتم واز جمله اشعار خود که بخط شریف جهت من نوشت این چند بیت

وچون فصل این تفصیل موعظه ایست شامل عامه بنی آدم ونظیر آن در زجر وتأثیر
بغایت کم است نخواستیم که این مجلس محفوف باعزاز از آن مواعظ علایق که از زوزاج
تعلق پر داز خالی ماند وتقریر آن تفصیل اینست که ادباب اموال را عادت انست
که تخمین حاصل خود کنند وخرج بر آن اندازند اگر چه دانند که احتمال تطرق آفات
که مستاصل مال باشد هست واحتمال خطا در تخمین به بیش وکم هم هست اما بنا بر
ظاهر حال نهند وحسابی از آن بر دارند وهمین قیاس باید که مرد ماه تخمین عمر خود بنهند و
صرف اوقات خود بر آن اندازند وما تخمینی عدل که هیچ قدر مبالغه در آن نباشد
نهیم وگوییم در حدیث درست شده که اکثر اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین وتجربه
برین گواهی داده پس اگر هر کس را بر تقدیر آنکه بغایت برسد شصت وپنج سال گیریم
اکنون ای آنکس که ترا چهل سال است بیست وپنج سال از عمر مانده اندیشه کن که
بیست وپنج سال بسیار نیست تا دیده بر هم زده گذشته واگر صدق این خواهی که
معلوم کنی واقعه از واقعات خود که بیست وپنجسال پیش از ین واقع شده باشد یاد
آر وبنگر که گو بیادی پیوسته بود چون ترا از عمر همین مقدار مانده ترا یک کار باید کرد
ویک کار نباید کرد اما آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زاد معاد که هر چند هنگام
خروج نزدیکتر شود جد در تهیه واستعداد راه زیاد باید کرد که وقت تنگ میشود
وکار فراوان مزدحم میگردد ویکی از بشر می باید شد که چون نفیر رحیل زدند امان
نیست وزمان نمیدهند واما آنچه نباید کرد اندیشه بسیار در دوام معاش برانکه
بیست وپنجسال زمانی بسیار نیست وتا دیده بر هم زده وحاجت بزیاده نعمتی ندارد
همین مرتبه کار که بسامان افتاده برای آن مدت کافیست وحاجت بسعی دیگر نیست
واگر نیز بفقر وسختی بسر باید برد که می توان برد چه زمانی اندکست واگر اندیشه
برای فرزندانست معلوم داند که او را اندیشه خود کردن ومتفرغ شدن برای
کسب زاد معاد بسیار اولیست از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان هر کس
بخش خود هستند چه حاجتست که آنکس خود را فدای ایشان کند خدای عز وجل
هر یک را چنان آفریده که بخش خود هست وایضا علاقه فرزندی امری اعتباریست وامور
اعتباری در زمان رفاهیت وفراغت آدمی را بروای اعتبار آن هست چون کار بر تنگ

شد بجای وای آه میماند در روز قیامت که آدمی را کار بجان و کارد باستخوان رسد غیر
علاقه بانفس خود که علاقه حقیقیست باز نماند یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه
وصاحبته وبنیه لکل امرء منهم یومئذ شان یغنیه وجه جای انکه از ایشان کریزد
که یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه واخیه وفصیلته التی تؤویه ومن
فی الارض جمیعا ثم ینجیه اگر ایمان بروز قیامت دارد باید که امروز قیامت همچنان
بر خود حاضر داند که آن روز واقعست وچون چنین کند بالضروره ایثار خود بر ایشان
کند وآخرت خود فدای ایشان نکند مردمان دنیای خود را فدای دنیای فرزندان
نمیکنند ایا آخرت اهون وادنی است از دنیا فی نی بدینا مومنی مکر وبآخرت نی وای
انکس که ترا پنجاه سال عمر است ترا با پنجاه سال مانده سال نکو بین که چیست تا هی
زدی که گذشته انکس را بیست و پنجسال مانده بود حال آن بود که شنیدی تا خود بچه
رسد بیدار شود بحال خود افتد و دل از همه چیز واز همه کس بر کند و یکجهت و یکروی خدای
وعبادت خدای شود باشد که کلیم خود از آب بیرون برد ترا فکر همین یک تن تنهای خود
می باید کرد فکر دیگران بخود شان باز کذار مثل شما بنی آدم مثل جماعتی کشتی شکسته
که غرق دریا شده اند هر کس را دست و پایی می باید زد که خود را بساحل اندازد و کس را
خود بکس مشغول نمی باید داشت که بوصله او نمی نشیند وانکار خود باز میماند
وهر دو غرق میشوند مگر ملاح شیر مرد که بشناوری خود را و چند کس را بیرون تواند
آوردن رجال حق اندکه درین دریاد ستگیری باز ماندگان کنند بفرمان خدای سلام الله
علی ذکرهم ورحمة الله وبرکاته وآن انداره مدد دیق باشد نه انداره فکر دینوی که مردمان
برای اعزه خود می باشد وای انکس که ترا شصت سال عمرست ترا پنج سال مانده پنج سال
بچه حساب ساعة فساعة فزع وغشه مرگ کو شد ار اندیشه کفن و کافور ترا او
از اندیشه مال و ملک کارت نزدیک شده دل حاضر دار و کلمه را تکرار میکن پنج سال
نکویی تا خود هست تا چشم برهم زده گذشته اگرچه ذکر مرگ تلخست اما چه کنم چون این
تلخ واقعست و تغافل و تجاهل از سر باز نمیشود هم تو را یاد کردن مکر دل را بیدار شود و کار
سازی آن مشغول شود ولی بیت ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر آن پنج روز دریابی
وباین خطابها که درین نامه کرده ام شخصی معین را نمیخواهم این خطاب عامست با همه نیکم

وصاحبته

وبذکر خدای

واین نامه ایست که بسیار بیش نوشته شده هر کس از فرزندان آدم حساب خود از آنجا
بر دارد وصرف وقت خود بر مقدار عمر خود اندازد و همه آن تفکیر را که در آنجا
کرده ام اقصی عمر است بحسب الاکثر واو داند که مرگ فردا و پس فردا نیز در حساب است
فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون زیرک باشد و بنای کار
خود بر احوط نهد اگر جزم داند که فردا نخواهد مرد امروز چه کار خواهد کرد امروز
همان کار کند که شاید فردا آن فردا باشد الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز
من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله الامانی وزنهار که بخیال عفو و مغفرت و کذا و
کذا دست در معصیت نکشاید که ترتب عقاب بر معصیت امریست اصلی که ظاهر حال
آنست وعفو و تجاوز احتمالیست که چون او نیز گاه می باشد در مقام استیفای بیان نخواست
که ذکر آن اهمال کنند همچنانکه ظاهر حال کسی که مار او را گزید موتست اگرچه می باشد
گاه که نمیرد اما این نه آن رتبه فراوانست که شخص دلیر دست در دهن مار برد و خدای
خشنود از بنده که امروز را جنابخه هست بداند والسلام علی من اتبع الهدی السید
تاج الدین الاوی سید فاضل بزرگوار عالی همت صاحب اقتدار بود و در وقتی که سلطان
محمد خدابنده از مذهب اهل سنت بمذهب حق اهل البیت انتقال نمود سید مشار الیه را
بخدمت خود طلبید واز مقربان مجلس انس کردانید سید مذکور در آن واقعه آثار
تعصب بسیار بظهور رسانید وجمعی کثیر از امرا و وزرای آن دولت را که سنی مذهب بودند
بمبالغه در ابطال مذهب ایشان رنجانید تا آنکه بعد از وفات سلطان مغفور سید مشار
الیه را بتهمت موافقت با مخالفان دولت قصد حیات نمودند و بدرجه شهادت رسانیدند
السید محسن بن السید رضی الدین محمد بن السید مجد الدین علی بن السید رضی الدین
بن محمد بن پادشاه الرضوی القمی سیدی فاضل عالی مقدار بود والد بزرگوار او در زمان
سلطان حسین میرزا از قم بمشهد مقدس رضوی انتقال نمود واو در آنجا افاده علوم دین
وترویج مذهب آبای طاهرین اشتغال میفرمود وشیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت او رسیده وبا او
طریقه معاشرت ورزیده و بعضی از تصانیف شریفه خود را بنام آن سید بزرگوار مزین ساخته
ودر ایام مجاورت مشهد مقدس بیمن حمایت او با علمای مخالفین بحثهای متین پیش برده
والحال از اولاد ایشان سید عالم متقی عامل معنی انسان کامل صاحب طها درسلکی ...

حدیقه فدکی امیر محمد جعفر است که از غایت شرافت ذات ونفاست گوهر مستغنی
از مدح این ذره احقر است شعر فتی لایحب الزاد الامن التقی ولا ینبغی الخلان الاذوی الفضل
نکرده بهر رضای حق و تبتغ علم نه چشم سوی غزال ونه گوش سوی غزال من الله تعالی
علینا بطول بقائه ورزقنا مرة اخری شرف لقائه احمد بن علی العلوی المرعشی سمعانی در
انساب گفته که او سید بزرگ فاضل نسابه بود و بجانب حجاز و عراق وخراسان و
ماوراء النهر و بصره وخوزستان سفر کرده بود بصحبت بسیاری از ائمه حدیث رسیده
ومیان او و پدر من قواعد دوستی محکم بود و در دهستان متولد شد و در جرجان
نشو و نما یافت و در آخر عمر ساری مازندران را وطن ساخت بمن حکایت کرد که
استماع حدیث در بغداد از ابو یوسف عبد السلام بن محمد بن یوسف قزوینی نمودم
و در کوفه از ابو الحسین احمد بن محمد بن جعفر ثقفی و در جرجان از ابو القسم
اسمعیل بن مسعدة الاسمعیلی و در اصبهان از ابو علی بن الحسن بن علی بن اسحق
وزیر و در نهاوند از ابو عبد الله حسین بن مرهف قاضی و در بصره از ابو عمر محمد بن
احمد بن عمر النهاوندی سید مذکور صاحب فضل و تمیز بود اما در تشیع غالی و بدان معروف
بود و من اول در وقت خردسالی او را در مرو دیدم و بعد از ان در ساری بخدمتش رسیدم
و بعضی از احادیث از و نوشتم و شنیدم ولادت او در صفر سنه اثنین وستین واربعمائه
بود در دهستان و وفات او در رمضان سنه تسع وثلثین وخمسمائه بود السید
الکامل المؤید ضیاء الدین نور الله بن محمد شاه الحسینی المرعشی الشوشتری رافع رایات
مذهب اثنی عشری خالع صفات ذمیمه بشری متخلق باخلاق حمیده بنی الوری متادب بآداب
رضیه ائمه هدی مرجع استان و فخر براسمان غنا مفضل سعادت دین پرسلطنت دنیا معتکف
زاویه الفقر فخری متولی استانه ومن الناس من یشری جامع علوم دینی مستجمع معارف یقینی
مرجع علما و فضلا ملجا فقرا و صلحا بود و صورت نسب شریف و شجره بو ثمره منیف آن شجره
ثمره هدایت و ثمره شجره فضل و درایت برین وجهست نور الله بن محمد شاه بن مبارز الدین
مانده بن الحسین بن نجم الدین محمود بن احمد بن الحسین بن محمد بن ابی المفاخر بن علی بن احمد بن
ابی طالب بن ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمد ابی علی بن حمزة بن علی المرعش بن عبد الله بن محمد الملقب
بالسیلق بن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام علی زین العابدین بن الامام الحسین الشهید

المظلوم

المظلوم بن امیر المؤمنین علی المرتضی صلوات الله وسلامه علیهم شعر نسب تضائلت المناسب دونه
والبدر من فجره فی بهجة وضیاء جد چهارم او سید نجم الدین محمود که از فضل و هنر بود
از دار المؤمنین آمل مازندران بعزم زیارت عتبات عالیات بجانب بغداد توجه نمود
و از انجا بشوشتر آمده بصحبت سید اجل امیر عضد الله حسنی که در آن وقت نقیب سادات
آن دیار و مقتدای اهالی آن ناحیه میمنت آثار بود رسید و چون آن سید بزرگوار
انوار فضل و نجابت و آثار رشد و نقابت از جبین مبین او مشاهده نمود تکلیف او
نموده صبیه قدسیه خود را بحباله او در آورد و چون سید عضد الله وفات
یافت و نسل او منحصر در همان صبیه بود ضیاع و اقطاعی که در شوشتر داشت
بحسب ارث و استحقاق بسید نجم الدین محمود مذکور رسید و بعد از انکه آفتاب
حیات آن اختر سپهر کمال رو در مغرب فنا نهاد اختلال بسیار بحال اهالی آن حوالی
راه یافت و بعلت تمادی ریاح حوادث و محن و توالی عواصف فترات و فتن و استیلای
اصحاب شقاق و شقاق و استعلای اهل تقلب و نفاق سالها چراغ علم در آن دودمان
منطفی و بحجب تغالیب روزگار فتنه بار متواری و مختفی شده بود بیت نزرونق
بود در دار السیاده ولا عیش علی حسب الاراده فتاده هر دلی در زیر باری
بسر میرفت ناخوش روزگاری تا آنکه دیگرباره بتوفیق ملک علام و امداد بواطن
فیض مواطن اسلاف کرام از پرتو نور وجود فایض الخیر والجود سید ضیاء الدین
نور الله مذکور نور الله تعالی مرقده بمصابیح الغفران وقنادیل الرضوان منور
و مستضی گردید و اشعه آن نور ثاقب با باعد و اقارب رسید القصه توفیق
یزدانی و تایید آسمانی قرین رای آن مظهر الطاف ربانی گشته در عنفوان جوانی
باتفاق برادر مهتر خود سید زین الدین علی که از راه شیراز متوجه سفر هندوستان
شده بود بشیراز آمد و در انجا رحل اقامت انداخت و مطالعه علوم دینی و تحصیل
معارف یقینی را وجه همت والانهمت ساخت و در خدمت مولانا قوام الدین کربالی
و دیگر موالی آن حوالی که از اعاظم تلامذه سید المحققین میر سید شریف علامه شیرازی
بودند اشتغال نمود و بااندک روزی قصب السبق از فضلای زمان و اکابر دوران
بود چون بعد از استجماع اقسام فضل و کمال بشوشتر مراجعت نمود تمامی ولایت

خوزستان در سلک تصرف و تسخیر سلاطین مشعشع انتظام یافته بود و شعشعه رایات
ایمان علامات ایشان بر فضای این عرصه دلکشا تافته هوی جانفزای آن دیار از غبار فتنه
و خلاف شوایب تفرقه و اختلاف صاف شده بود لاجرم اقامت اجلال کرد وطن اصلی بود
مناسب شمرد و صبیه قدسیه صاحب اعظم خواجه حسین شوشتری را که از خاندان
عزت بود بعقد خود در آورد و بر سجاده نقابت و مسند هدایت نشسته براهین
جلیه او در حسم مواد بغی و عناد اهل فساد ید بیضا مینمود و سده سنیه اش مرجع
اکابر و اشراف و مأمن خایفان آن حدود و اطراف بود و از جمله مآثر توفیقات او
آنکه بصحبت فیض بخش غوث المتالهین سید محمد نوربخش قدس سره رسیده و از وی
تلقین ذکر و انابت یافته بود در شیراز با جناب شیخ شمس الدین محمد لاهیجی شارح گلشن
راز صحبت بسیار داشته و از خدمت درویشان و فیض صحبت ایشان نصیب وافر
یافته است و جنابش بشیوه کریمه نفوس قدسیه اکثر افراد آن سلسله علیه بود
پیش از موت بند علایق صوری گسسته و از درکات سجین اسفل السافلین طبیعت
حیوانی رسته و بارج درجه ملکی پیوسته بر کنگره عرش شهود نشسته بود فلله
دره من اقوام اجسامهم فرشیة و انفاسهم عرشیة لاجرم هرگز دامن قدسی صفات
باغراض دنیه نیوید و اعراض ردیه صور یرالتفات نمینمود و دامن همت را بالوث
تعلقات جسمانی و ادرات مستلذات شهوانی نفسانیه نمی آلود بلکه همیشه همت
والانهمت او بر اکتساب باقیات صالحات و اقتناء درجات عالیات مقصور
بود و اسباب دنیوی بقدر ضرورت اکتفا نموده فواضل از آن صرف فضایل
و مثوبات اخروی میفرمود و لهذا سلاطین مشعشع که حلقه ارادت او
در گوش و غاشیه متابعتش بر دوش داشتند هر چند منصب جلیل القدر صدارت
خود را برو عرض نمودند قبول نفرمود و بعد از آنکه سلطان سید علی بن سلطان
محسن مبالغه بسیار در آن باب نمود آنحضرت قاضی عبدالله پسر خواجه حسین
مذکور را که تلمیذ و فرزند معنوی او بود صدر ایشان ساخت و خاطر شریف را
از وسوسه تکالیف ایشان پرداخت و چون سن شریف او بحدود تسعین رسید و
قوای ظاهری و باطنی ضعیف گردید گرد فتور بر حدیقه حلقه نشست و تذکار کلام

دررات

دررات نظراتو گوش تیز هوش که از سروش ملک و خروش مسبحان فلک در
جوش و صوفی وار با وجد و سماع هم آغوش بود و دبیب نمل را بر کثیب رمل استماع
مینمود مانند اهل فقر حلقه فی اذاننا و قرده در قصبه غضروف کشید حضرت بادشاه
غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه بتسخیر ممالک خوزستان متوجه
شدند و چون بعد از کشتن سید علی والی خوزستان و تسخیر شهر حویزه و قتل عام
طایفه مشعشع بی توقف بشوشتر نزول اجلال فرمودند سید نورالله با وجود
ضعف و پیری بیمار بود و باستقبال آن پادشاه دین پناه اقدام نتوانست نمود
بنابرین بعضی از مفسدان آن دیار بقاضی محمد کاشی که صدر آن پادشاه کامکار بود
گفتند که سید نورالله بیماری را بهانه ساخته و بواسطه رابطه که او را با سلاطین
مشعشع بوده از استقبال حضرت بادشاه و زمین بوسی درگاه تقاعد نموده
آن قاضی جابر که بشرارت ذات و شراست طبع و خشونت خلق مشهور و طینتش بقساوت
قلب و استعمال مکر و آفات در نسبت بجمیع اهل عالم مجبول و مفطور بود گواهی آن
مفسدان را بسمع قبول شنیده و بی فتوای اشاره علیه قاهره در مقام مواخذه و مصادره
آن سلاله ذریه طاهره گردیده اتفاقا حضرت بادشاه دین پناه در ایامی که بشوشتر
نزول اجلال داشتند حکم فرموده بودند که مردم آنجا درهای خانه خود را بشب نبندند
و هر شب با دو سه کس از خواص و مقربان بخانهای مردم آنجا سیر مینمودند و تحقیق مذهب
ایشان میفرمودند و از هر کس که حقیقت مذهب او را می پرسیدند بجای آنکه گوید که
مذهب شیعه دارم میگفت مذهب سید نورالله دارم بنابرین حضرت بادشاه در مقام
تحقیق حال او شده بعضی از امرای آن بادشاه عالیجاه که بخدمت آن سید ولایت
دستگاه رسیده بود عرض اوصاف کمال و شرح بیماری و اختلال حال ایشان نموده
و مقارن آن حکم جهان مطاع صادر شد که او را در محفه نشانده بمجلس بهشت آیین
حاضر کردند و چون بر کماهی احوال سعادت قرین و مساعی او در ترویج مذهب حق
ائمه طاهرین اطلاع یافتند مشمول عواطف بیدریغ ساختند و ضیاع و قطاع او را
بدستور قدیم معاف و مسلم داشتند و آخر در همان ایام بموجب کلام وحی نظام که بنو عبد
المطلب ما عادانا بیت الا و قد خرب و ما عاوانا کلب الا و قد جرب قاضی محمد خانه خراب که چون

سك بمدنفسی قناعت کرده بود و با آن کزیدهٔ خاندان عبد المطلب اظهار عداوت
مینمود بنابر انتقام الهی واتش غضب پادشاهی بحال سکان مرد وجان بلید بزبانیه
دوزخ سپرد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون واز جملهٔ منصفات ایشان
که متداول ومشهور شده کتاب صد باب اسطرلاب استکه مطرح انظار متعینان
دیار ومطلع انوار استبصار حکمای دور وکار کشته **بیت** عشاق هرکجا رقم کلک آن
نکار : یابند بروی از ذره کوهر فشان کنند : هرکس کرفته حرفی از انجا بیادکار : تعویذ
جان وحرز دل ناتوان کنند : دیکر شرح زیج جدید که مصدر غرایب آثار کونا کون و
مظهر بدایع صنایع کن فیکون است دیکر کتابی در علم طب که در معالجات آن موافقت آب
هوای ولایت خوزستان را رعایت فرموده دیکر رساله در تفسیر آیهٔ کریمه واذ قلنا
للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین که انرا
بالتماس یکی از اعیان آن دیار تالیف نموده ودر انجا بسیاری از حقایق ودقایق درج
فرموده ووفات او در

السید ابراهیم الموسوی المشعشعی شعشعهٔ علم وسیادت از جبین مبینش لامع وآثار فضل
وسعادت از ناصیهٔ متینش لایح در عنفوان جوانی بعزم تحصیل علوم دینی ومعارف
یقینی از خوزستان که دار الملك سلاطین موسویهٔ مشعشعیه بود بیرون آمده
باستراباد رفت واز انجا بهراة آمده از اهل مجلس سلطان حسین میرزا واز زمرهٔ مصاحبان
میر علیشیر بود روایتست که در ایامی که سید قاسم نوربخش بهراة رفت روزی سید
ابراهیم مذکور در مجلس یکی از اکابر نشسته بود که سید قاسم در آمد وخواست که بر سید
ابراهیم تقدیم نماید دست سید قاسم را کرفته نکاه داشت وبا او کفت سبب اراده تقدیم
تو بر من چیست اکر بسبب سیادتست در ما هر دو مشکوك فیهاست واکر باعث دعوی بیجا
بی معنی است پدر تو دعوی مهدویه کرد وپدر من دعوی خدایی نمود واکر فضیلت است
بکو تا بشنوم سید قاسم خجل شده بطرفی دیکر نشست ومبنای سخن سید ابراهیم
بر آنست که یکی از پدران او که سید علی نام داشت در ایام حکومت خود بدعوی خدایی
متهم شده بود ودعوی مهدویهٔ سید محمد نوربخش خود مشهور است **السید علی الواعظ**
القاینی از فضلا وفصحای خراسان ودر شیوهٔ وعظ وخطابت ممتاز از اقران بود چون

بلبل

بلبل خوش نوای منطق او از شاخسار منبر زمزمهٔ مواعظ وصفیر تذکیر بدستان بلاغت
زدی از کلزار اسرار روحانیان غنچهٔ مکاشفات شکفته وبوخرج فیروزهٔ طیلسان نیلی
غرامت کردی در دیوار بحقیقت نه بنیاد ارکفتی **رباعی** چون لفظ خوش تو کوهر افشان
کردد : نور حلقه بکوش از بن دندان کردد : از زلف حروف عارض معنی تو : چون چهره
افتاب تاباه کردد : مشهورست که سلطان حسین میرزا بایقرا در سنه ثلث وثمانمائه
در ابتدای دولت خود خواست که در خطبه نام همایون حضرات ائمهٔ هدی علیهم التحیة
والثنا ذکر کنند بنابرین خدمت میر سید علی را که شیعی امامی مذهب بود مقرر ساخت
که خطبه بخواند وهجوم ناصبیان عوام هرات بمرتبهٔ رسید که میر را از منبر بزیر کشیده
انواع اهانت کردند وحضرت میر کاهی بکفتن شعر خصوصا در مدح ائمهٔ اهل البیت علیهم السلام
مبادرت میفرمودند واز جملهٔ آن قصیده ایست که انتخاب آن مذکور میشود **قصیده**
خاصکان عالم جان دوش محضر کرده اند : خلوت دل را بنور خود منور کرده اند شد
سمند فکر در یك خیز بر هفت آسمان : دید هر نقشی که اندر هفت منظر کرده اند
چون بوحدت بر دره زان نقش شد در جستجوی : رفت تا جائی که بیجائی مقرر کرده اند
چشم عقل ووهم را انجای کور ولنك ماند : زانکه عقل ووهم را انجا مسخر کرده اند شد
یقینش کاندران حضرت نشاید پی ورفت : مخطی اند انها که این معنی مقرر کرده اند :
خایب وخاسر بیامد کفت یا روح القدس : ای که عالم را در زیر شهپر کرده اند کیست جز
کو انکه او تکوین مکنونات کرد : ده نما کز درك او عقلم مقصر کرده اند : کفت جبریلش که
اوست آن احد کو لم یلد : والدینش نی و تنزیهش ز داور کرده اند : هست شی اما ینادر
کرد درك ذات او : یاوه تازند انکه عقل انجا تکاپو کرده اند : چون توان دید
انکه وهم از درك ذاتش قاصرست : کمرهند انها که این از عقل باور کرده اند :
هست این صورت محال ودعوی خصمست نیز : آن محالاتی که در بحث مقدر کرده اند
از بس تقدیر بد کردن عذاب از عقل نیست : ظالمند انها که این نسبت بداور کرده اند
رزق کرداند حرام انکاه کیرد ان کناه : مرکویم عدل را ایشان ستمکر کرده اند : باز کفتش
مقصد حق چیست از تکوین کوه : خلق عالم چون مراورا نفع نی ضر کرده اند : کفت حب
سید عالم محمد کز ازل : شاه نه اقلیم ومیر هفت کشور کرده اند : نور پاکش آفرید اول عندالله

الفعام ؛ بعد از ان ایجاد عرش و فرش اغبر کرده اند ؛ نور در پشت صفی بد تا بعبد
المطلب ؛ بس بفرمان خدا آن را دو بکر کرده اند ؛ نیمه در پشت عبد الله تا شد
مصطفی ؛ نیمه در پشت بوطالب کر حیدر کرده اند ؛ شد نبوت ختم بر مختار و بعد
دین پیا ؛ مرتضی با ولد او تا یوم حشر کرده اند ؛ ز انبیا تا مصطفی و ز اولیا تا مرتضی
فرق تعظیم از سما تا مهر انور کرده ؛ دین حق اینست و دستند آن کرده اند دنشور ؛
کاندرین کور و بجاک ره معفر کرده اند ؛ نسبت جرم و زلل بر مصطفی کردن خطاست
ناسزا قومی که این رای منکر کرده اند ؛ عکس قول ایزد و مختار میراث نبی ؛ برده اولادش
برای قوت مضطر کرده اند ؛ وانکه میکویند نا کرده خلیفه نقل کرد ؛ از هوا ترک
نص و قول پیمبر کرده اند ؛ ای عجب ز آن قوم کورا تهنیت کرده غدیر ؛ بعد از ان اندر
سقیفه رای دیگر کرده اند ؛ بر وفاق رای تاخیر مقدم کرده اند ؛ بر خلاف نص تقدیم موخر کرده اند
خود نبود او یار و دیار باشد بجا چون انکر است ؛ کش وصی و هم خلیفه هم برادر کرده اند ؛
کی تواند بو بکر را علم و فضل و قدر او ؛ بوالعجب قومی که منکر میشوند از فضل او
زان خبر کایشان روایت رو زخیر کرده اند ؛ کفر و جهل آخر همین باشد که بر نص و خبر ؛
قول جمعی بی دیانت را تخیر کرده اند ؛ ورنه هر چه از امر و نهی دین همی باید خدا ؛ با پیمبر هم بیان
مقتشر کرده اند ؛ حکم روز منبر از پالان اشتران خران ؛ ترک داده منعکس افعال
استر کرده اند ؛ شهسوار دین و دینار انشانده در نعال ؛ چند کاوی مرد که خر را مسکر
کرده اند ؛ کرد صبر از ضعف اسلام ار نه کی لایق بود ؛ انچه روباهان سک و شیر
با غضنفر کرده اند ؛ حب تو بود مکر در نیکبختان از ازل ؛ فعل مؤمن ز آن شقی باید
کر کافر کرده اند ؛ کی تواند کشت آتش کردان تنها که جان ؛ بر ولای حیدر و شبیر و
شبر کرده اند ؛ غم ندارند ز آفتاب محشر فردا انکسان ؛ کز ولایت درع حفظ ار روز
دربر کرده اند ؛ مؤمنان را از سپاه و سیف خصمان باک نیست ؛ چون ولایت با نفس
خود دیگر کرده اند ؛ کی رود مهر تو با جان کسی کاندر ازل ؛ خاک او با آب مهر تو مخمر کرده اند
بسعفت دعا [illegible] کوهر اصلی شناس ؛ در پدر نی طعن بدکاری ز مادر کرده اند ؛
شکر کان [illegible] سال در [illegible] اسلام اهل بیت ؛ شیعه خود را ز ایمان بس توانکر کرده اند
کرده کیتی را خوارج از نفاق خود تهی ؛ پاک دینان عالم از ایمان معنبر کرده اند

کر برای شرع علم مصطفی درکرده اند

دیم وخون

دیم و خون بادا نصیب قوم کایشان دین رها ؛ از پی سکباج و از بهر مزعفر کرده اند بر سوالم
در ولایش بر کواهی ملک ؛ قاضیان عالم تحقیق محضر کرده اند ؛ یازده معصوم را دانم
امام از بعد شاه ؛ کین اماما نرا بنص حق مقرر کرده اند ؛ انچه امت کو دبر آل نبی با کافران
لشکر اسلام ودیلم کافر کرده اند ؛ کینه کفر و جاهلیت داشتند آن قوم نی ؛ از برای مال و
جاه و سیم یا زر کرده اند ؛ کافرم کر خود مسلمانند و مؤمن آن فریق ؛ کز تعصب ترک
دین میر جعفر کرده اند ؛ وقت آن آمد که مهدی جلوه کر کردد از آنکه ؛ عیش صاف مؤمنان را
پس مکدر کرده اند ؛ حکم بر نص کلام و قول پیغمبر کند ؛ جمع کرد اندر هر انچه اعدا ابتر کرده اند
پاک سازد از نفاق و کفر و ظلم و جور و فسق ؛ روی عالم را کزین شیوه مکدر کرده اند
از نهاد دشمنان دین برانکیزد دمار ؛ محو سازد حکمها کز رای ابتر کرده اند ؛ وعده
آمدهم علامت بیشتر موجود شد ؛ در خبر انچه از خروج او مقرر کرده اند ؛ شاه من
بیرون خرام اند شمنان کینه بکش ؛ دوستانت را جو اعدا سخت مضطر کرده اند کز عزیز
ایمان و مؤمن را بر نور تیغ خود ؛ زانکه خصمان هر دو را خوار و محقر کرده اند ؛ من کنم
شاهی جو سر در پای سکبانت نهم ؛ جونکه خاک درکهت را تاج هر سر کرده اند ؛ نیستم شایان
نبوت را که هستم خاک پای ؛ زان سکان دانم که جا بر باب قنبر کرده اند عین ولا می
بود نامم که کستاخی بود ؛ کرم اکویم که نام شاه صفدر کرده اند ؛ دست در حبل المتین
آورده ام زان باک نیست ؛ سعی اکر اعدای من پیوسته در شر کرده اند ؛ مایلم
در جار سوی هر دو عالم حب اوست ؛ باب و اجدادم درین بازار متجر کرده اند ؛

السید الجلیل امیر اصیل الدین عبد الله الحسینی الدشتکی الشیرازی بصفت
اصالت و وفور جلالت و نباهت شان و قدم دودمان موصوف و معروف بود
بوفور تقوی و دین داری و رعایت دیانت و پرهیزکاری از اکثر علمای عالم و سادات
بنی آدم ممتاز و مستثنی مینمود زبان کهر افشانش مفسر حقایق صحیفه آسمانی و بیان بلاغت
نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت و رشد بی شائبه
مدح کستری آن مهر سپهر شریعت پروری در علم تفسیر و حدیث و انشا و تالیف شبیه و نظیر
نداشت و در زمان سلطان ابوسعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی آن جناب است
بهرات تشریف آورده رایت اقامت افراشت هفته یکنوبت در مدرسه عالیه مهد علیا

وخاطر فرخنده ماثرش
مهبط انوار هدایت و ارشاد

کوهرشار اغالبموعظه ونصیحت خلایق می پرداخت ودرماه ربیع الاول بنیان میلاد با
اسعاد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مواظبت نموده طوایف انام را محظوظ و بهره ور میساخت
از مولفات آن سید ستوده صفات کتاب افادت اثر درج الدرر که محتویست بر سیر سینه خیر
البشر و رساله مزارات هرات در میان افاضل اقصار جهان مشهور است و صحت روایت
و بلاغت عبارت آن نسخ بر السنه وافواه خلایق مذکور انتقال امیر سید اصیل الدین
از جهان محنت آیین بریاض بهشت برین در هفدهم ربیع الاخر سنه ثلث وثمانمایه روی
نمود و خاقان منصور بقبلی اولاد آن جناب توجه کرده سیورغالات سید مرحوم را
بایشان عنایت نمود اینست تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمه این سید ستوده
سیر و مولف گوید که همیشه اسلاف این سلسله رفیعه بنابر رعایت تقیه کتب
احادیث اهل سنت را درس میکفته اند و بعلوم دیگر کمتر توجه میفرموده اند تا انکه
یکی از بزرگان ایشان از تقیه دلگیر شد و بخاطر راه داد که بروحانیت حضرت رسالت علیه السلام
توجه باید نمود که اگر ظاهر شود که درین کتب شطری از احادیث صحیحه انحضرت
خواهد بود همان چند حدیث را منظور داشته بر سبیل استطراد بمباحثه دیگر احادیث
موضوعه پردازند والا که همگی موضوع ومفتریست اوقات را بمزاولت آن ضایع نسازند
لاجرم در یکی از شبهای متبرک نیت نموده بخواب رفت و در ان اثنا جمال با کمال حضرت رسول
را هم بخواب دید و کتاب مشکوة را بیش برده از کیفیت صحت وضعف احادیث مذکوره
دران بر سید انحضرت کتاب را کرفته ورق ورق کذرانیدند و بر اکثر احادیث آن
که از جمله موضوعات بود بها انگشت محو کشیدند والحال آن نسخه در شیراز در آن
سلسله علیه موجود است وهر کاه میخواهند که اثار محو و ما اثر انکشت مبارک آنحضرت
ظاهر شود بعد از تقدیم مراسم طهارت و ادای حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی
مواضع وضع و اثار محو آن متمیز میگردد و اول کسی که از آن سلسله که بواسطه مضمون این خواب
از مطالعه کتب حدیث اهل سنت اجتناب ورزید و بتحصیل علوم حکمت وکلام اشتغال نمود امیر صدر
الدین محمد است چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد و دیگران مباحثه آن کتب را وسیله عزت
خود در میان اهل سنت ساخته روزکاری میکذرانیدند و صرفه خود را دران میدیدند
السید الاجل امیر جمال الدین عطاء الله المحدث الدشتکی الشیرازی جهره حال با جمال آن لاله

باغ آل از فروغ تعظیم و تبجیل علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل برافروخته وقامت کمال بیمثال
او از نشو و نمای عطای محدث و ثنای العلماء ورثة الانبیاء برافراخته است بر اقتضای توفیق
در تفتیش و تحقیق احوال و اخبار و ضبط و تنسیق احادیث و اثار کوشیده و عمر گرامی صرف
تتبع و حفظ اقوال و افعال هدایت مآل نموده فنون نقلیه از علوم شرعیه را حله تزیین
و تدوین پوشیده وجواهر و لالی احادیث مصطفویه را بانامل تیقظ واحتیاط در سلک تحفظ
وانضباط انضمام وانخراط داده صحاح وحسان سخنان عالم گیرش تحفة الاحباء و ریاض سیر و
شمایل دلپذیرش روضة الاحباب است و چنانکه صاحب حبیب السیر گفته سده سنیه اش ملاذ
طوایف اکابر و اشراف انام و عتبه علیه اش مجمع اعاظم اولاد و امجاد خیر الانام بود لوح ضمیر مهر
تنویرش مطرح اشعه انوار اسرار کتب الهی و صحیفه خاطر عالی ماثرش مهبط لوامع حقایق
اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینه سینه اش بجواهر زواهر علوم مشحون و عقود درر
کلمات در مخزن باطن خجسته میامنش مخزون نیر شمایل نبوی از مشارق جمال خجسته مآلش
طالع و شعشعه انوار فضایل مرتضوی از مطالع خصایص علم و کمالش لامع رای عالم آرایش
کشاف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل کشایش حلال معضلات مواقف تاویل بیت زبانش
مظهر اثار تحقیق ضمیرش مظهر انوار توفیق جمال دین فزین زاهتمامش علوم شرع حاصل
از کلامش ز توضیح بیانش کشته روشن بر اهل علم هر مشکل زهر فن و انحضرت مانند
عم بزرگوارش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم
دینیه و انواع فنون یقینیه از محدثان باستحقاق در گذشته اند چند سال در
مدرسه شریفه سلطانیه در گنبدی که مقبره حضرت خاقان منصور است و در خانقاه
اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشتند و در هفته یکنوبت در مسجد جامع دار السلطنه
هراة بعلم هدایت ازلی رقم ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر اعاظم اشراف و اکابر می نگاشتند
اما الحال بنابر موجب عزلت و گوشه نشینی با مثال این امور التفات نمینمایند و تمامی
اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته با ذخایر مثوبات اخروی
مشغولی میفرمایند سلاطین ایام و حکام اسلام با قدام ارادت و اعتقاد ملازمت آنحضرت را
بر ذمه همت واجب میدانند و در ترفیه حال و فراغ بال آن خدام علیه تمامتر طریقه اشفاق
مبذول میدارند باید آنچه میتواند از مولفات فصاحت صفات حضرت نقابت منقبت

روضة الاحباب فی سیرة النبی والآل والاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بی
شائبه شبهه عقل ادراک نظیر این کتاب افادت مآب را در آینه خیال امر محال میشمارد و لهذا
امجد ارشد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرکشاه مشهور شده اند ایضا در تکمیل علوم
و فنون سیما علم حدیث یگانه اند و بموجب یقین حضرت واقف انار الله برهانه در مقبره
منوره مذکوره قایم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده قیام مینمایند
و زمره از طلبه از نتایج طبع نقاد آنجناب مستفید و بهره مند میکردند اینست تمام
کلام صاحب حبیب السیر در ترجمه این دو سید بزرگوار و مؤلف گوید که صورت صحت
عقیده امیر جمال الدین از کتاب تحفة الاحباء که بنام خواجه مظفر بتکچی استرابادی نوشته
و غیر آن ظهور تمام دارد و لهذا مخدوم الملک لاهوری بعضی از نسخ این کتاب را حکم بسوختن
نمود و اما خلف صدق او امیر نسیم الدین میرکشاه اگرچه تصنیفی از و ظاهر نشده که در
آنجا تصریح بعقیده خود نموده باشد لیکن در کنار بعضی از نسخ کتاب میزان ذهبی دمشقی
شامی بنظر مطالعه او رسیده بخط شریف او مواخذه چند بر سخنان ذهبی ناصبی کرده که
تشیع دیگران در جنب آن ناچیز گردیده چه یاد از آن سید همدم که باحادیث و رجال و
سخنان علمای اهل سنت هرگز نگردیده از انجمله آنکه ذهبی خذله الله نوشته در احوال
ابراهیم بن عبد الله الصاعدی نوشته که روی عن ذا النون المصری عن مالک خبرا باطلا
متنه اذا نصب الصراط لم یجز احد الا من کانت معه براءة بولایة علی انتهی و جناب میر در تحت
قول او که خبرا باطلا بخط شریف نوشته اند که بل الباطل هو النحاس النحس الذهبی الناصبی علیه
ما یستحقه انتهی مولف گوید که حدیث مذکور را ابو المؤید خوارزمی در کتاب مناقب
از حسن بصری روایت نموده و حضرت امیر سید علی همدانی در بعضی از مولفات خود
نیز روایت آن کرده و دیگر محدثین از اهل سنت در تصانیف خود روایت آن نموده اند
پس حکم ببطلان آن باطل بلکه مکابره بیحاصل باشد و موید صحت این حدیث اینست که سابقا
در احوال دار السلام از کتاب صواعق المحرقه شیخ ابن حجر المتاخر نقل افتاده چه آن
حدیث قریبست بحسب معنی باین حدیث که مذکور شد و مع هذا شیخ مذکور حکم بصحت
آن نموده دیگر آنکه ذهبی در احوال ابراهیم بن یعقوب ابو اسحق السعدی الجوزجانی
از بعضی نقاد رجال حدیث نقل کرده که گفته الجوزجانی کان شدید المیل الی مذهب



اهل دمشق فی التحامل علی علی رضی الله عنه آنگاه ذهبی که دمشقیست از شناعت نسبت
نصب و عداوت امیر المؤمنین باهل دمشق شرمنده شده و جهة دفع شرمندگی گفته که
قلت قد کان النصب مذهبا لاهل دمشق فی وقت کما کان الرفض مذهبا لهم فی وقت
و هو فی دولة بنی عبید ثم عدم و لله الحمد النصب و بقی الرفض خفیا خاملا انتهی و جناب
میر در تحت عبارت ذهبی که ثم عدم و لله الحمد النصب الخ بخط شریف نوشته که
قلت کلا بل جمیع اهل الشام ناصبیون و لم یعدم الی یوم القیمة انتهی مولف گوید موید
حکم جناب میر است آنکه ابن خلکان که قاضی شام بوده در ترجمه علی بن جهم قرشی بعد از
آنکه علی مذکور را امیر المؤمنین علی علیه السلام دشمن میداشت گفته که محبت علی بالسنن
جمع نمیشود و این کلام ابن خلکان صریحست در آنکه اهل سنت همه ناصبی اند و مبغض
حضرت امیرند و لهذا اکثر علمای ماوراء النهر فتوی نوشته اند که در مسلمانی واجبست
که بقدر یک جو بغض علی ابن ابی طالب باشد غایة الامر چون اظهار بغض حضرت امیر و خاندان
نبوت امری شنیعست که عوام اهل سنت را نیز از آن انقباض و تنفر است مصلحت
در اشاعه آن نمیدانند دیگر آنکه ذهبی در احوال احمد بن ازهر نیشابوری بعد از نقل
مدح و توثیق علمای رجال گفته که و لم یتکلموا فیه الا لروایته عن عبد الرزاق عن معمر
حدیثا فی فضایل علی یشهد القلب بانه باطل انتهی و جناب میر در حاشیه آن بخط شریف
نوشته اند که الحکم ببطلان الحدیث بمجرد شهادة القلب باطل عند النقاد و القلب
الذی یشهد ببطلان حدیث فی فضایل علی علیه السلام هو قلب شیطان قد آذیل المحل القابل
الوساوس الشیطانیه انتهی دیگر ذهبی در احوال ازید تیمی این حدیث را باسناد او
از ابن عباس نقل نموده که قال کنا نتحدث ان النبی صلی الله علیه و آله عهد الی علی سبعین عهدا لم
یعهدها الی غیره آنگاه گفته که این حدیث منکرست و جناب میر در ذیل آن نوشته اند که کلام
الذهبی منکر جدا فی هذا المقام یدل علی شدة انحرافه و نصبه جزاه الله شرا انتهی دیگر آنکه ذهبی در احوال
ازهر بن عبد الله الحرازی الحمصی نوشته که تابعی حسن الحدیث ینال من علی رضی الله عنه انتهی و جناب
میر روح الله روحه بنسا... در حاشیه آن نوشته اند که اقول لیس رجل ینال من علی حسن الحدیث
بل هو من اکذب الناس و افسقهم فعلیه لعنة الله الی یوم القیمة انتهی دیگر در انجا که ذهبی ذکر احوال سدی
مفسر مشهور کرده و اختلاف علمای رجال در توثیق و تضعیف او ذکر کرده و اکثر تکذیب او را سبب

نسبة او بتشيع را چه ساخته جناب مير نوشته اند كه العجب من الذهبي ان من نسب الى التشيع
فهو من اكذب الناس عنده واما من نسب الى النصب فهو من اوثق الناس واصدقهم عنده فالله المستعان
من شدة تحامله وانحرافه و نصبه ديگر ذهبي در ترجمه خالد بن عبد الله قسري بجلي كه از امراى معاوية
بوده و در حرب صفين با حضرت امير مقاتله نموده و بعد از ان چندين سال بر سر منابر لعن آنحضرت
ميكرده گفته هو صدوق لكنه ناصبي بغيض ظلوم و جناب مير قدس سره در حاشيه آن نوشته
حاشا و كلا بل هو من اكذب الكذابين واظلم الظالمين فان من سب عليا و يقع فيه
فالظاهر انه ليس له ديانة وليس هو باهل الرواية وكان شدة تحامل الذهبي وغاية
بغضه بآل علي عليهم السلام حملته على وصفه بالصدق والله الهادي انتهى ديگر انكه ذهبي
در احوال سعيد بن عمر اين حديث را باسناد او از ابن عمر روايت نموده كه حضرت رسالت
فرمودند يا علي انا اخوك في الدنيا والآخرة انگاه حكم كرد كه اين حديث موضوع است
و جناب مير در حاشيه آن نوشته اند كلا و حاشا بل هو حديث ثابت من طرق كثيرة
قبح الله وجه من حكم بوضع الاحاديث الصحيحة لسوء مذهبه من الخروج والنصب و
الحديث المذكور اخرجه الترمذي في جامعه وقال هذا حديث حسن غريب واخرجه
الحاكم وصححه رغما لانف الذهبي الناصبي انتهى ديگر انكه ذهبي در احوال سليمان بن
عبد الرحمن الدمشقي حافظ گفته كه ابو حاتم او را بليد و بي تميز در تحقيق حديث صحيح و
ضعيف و مانند آن ميدانسته و انگاه بسبب انكه سليمان همشهري او بوده راضي نشده
كه او را بي تميز گويند و بنا برين خواسته كه برهان قسمي اثبات تميز او كند لاجرم در رد كلام
ابو حاتم نوشته كه قلت بلى والله كان تميز و يدري هذا الشان بعد از ان گفته كه
اخرج له الترمذي عن الوليد حدثنا ابن جريج عن عطا وعن عكرمة عن ابن عباس انه بينا
هو جالس عند رسول الله اذ جاء علي فقال يا رسول الله يفلت القرآن من صدري
قال افلا اعلمك كلمات تثبت ما تعلمت في صدرك فقال اجل قال اذا كانت ليلة الجمعة فقم
باربع ركعات تقرا فيهن يس والدخان و تنزيل و تبارك ثم تدعو و ذكر الحديث وهو مع
لطافة سنده حديث منكر جدا في نفسي منه فالله اعلم فلعل سليمان شبه له وادخل
عليه كما قال فيه ابو حاتم لو ان رجلا وضع له حديثا لم يفهم انتهى كلامه و جناب مير قدس سره
دران مقام كه ذهبي نوشته كه نفسي من منكر حديث مذكور است نوشته اند كه انما

نشا هذا الكلام للمصنف من وساوس نفسه الخبيثة و تورطه في الغلو والتعصب
انتهى و ايضا جناب مير مواخذه لطيفه فرموده در حاشيه كلام ذهبي كه گفته فلعل
سليمن شبه له وادخل عليه الخ نوشته اند كه قلت لا ولا يقول بلى والله كان تميز و هنا يقول
لعله شبه له وادخل عليه كما قال ابو حاتم و ظاهر هذا الكلام ان الذهبي حلف بالكذب
او لا فما الاعتماد بعد هذا بكلامه انتهى ديگر ذهبي در احوال حليس كلبي حديثي باسناد
او از ابي هريره روايت نموده كه قال قال رجل يا رسول الله تزوجت بنتي وانا احب ان تعينني بشيء
قال ما عندي شيء ولكن ائتني بقارورة وعود شجرة قال فاتاه فجعل يسلت العرق من
ذراعيه حتى امتلات القارورة قال خذها وامر ابنتك ان تغمس هذا العود في
القارورة فتطيب به فكانت اذا تطيبت شم اهل المدينة رائحة ذلك الطيب
فسموا بيوت المتطيبين انگاه نوشته كه قلت هذا منكر جدا انتهى و جناب مير در
حاشيه آن نوشته اند كه قلت المنكر هو الذهبي حيث حكم بنكارة هذا الحديث
في طيب ريح النبي صلى الله عليه وآله وسلم وما وجه نكارة هذا الحديث وقد اخرجه ابو يعلى و
الطبراني باسانيد متعدده كما يفهم كلام الشيخ ابن حجر في شرح صحيح البخاري ولم ار احدا
ضعفه غيره والله اني لاجد رائحة نتنه من الذهبي ومن كان بر هذا ريح اهل السقر
انتهى مولف گويد مخفي نيست كه ذهبي از اكابر علماى حديث و رجال اهل سنت
و هرگاه جناب مير او را هدف سهام تعرضات مذكوره ساخته و اعتقاد خود را
در بطلان نقل و روايت او بر وجه مذكور اظهار كرده باشد ظاهر ميشود كه
كه اعتقاد او درباره مصنفات ديگر محدثان اهل سنت نيز ازين قبيل است و از اينجا
معلوم ميشود كه اين سلسله عليه درس كتب حديث اهل سنت را از اسباب تقيه
و وسايل معاش خود ساخته بوده اند و اعتقادي بصحت آن كتب و حقيت
مذهب مصنفان انها نداشته اند و بالجمله از طي شگفتگي آن تعرضات غنچه
مثال كه دماغ مذهبهم كوم ذهبي ناصبي ضال از رايحه آن پريشان و آشفته
حال است و ضمير مومنان حميده خصال از مشاهده انوار جمال آن مانند بوستان خيال
نسيم دين اصيل مير گشاه بشام جان مقيمان كوى اشناى مير سد **بيت** انكس كه ز شهر
اشنايست * داند كه متاع ما كجا ئيست * والعاقل يكفيه الاشاره والله الموفق **السيد**

الامیر غیاث الدین محمد بن السید یوسف السیلقی الحسینی الهروی الرازی شعر علی خصال
محمد فی سعادت یوسف خلق ٭ که این سه نور زاوضاع او بود شاعل ٭ سپهر قدر محمد که حدّ نعت او
چو شکر واجب تکرار میکند قایل ٭ بلند مرتبه ذاتی که رای روشن او ٭ چو روح در همه
ماهیتی بود داخل ٭ سیادت از نسب سر بلند او عالی ٭ سعادت از سبب پای بوس او
عاجل ٭ خلاصه بدن خاکی خراسان اوست ٭ که سینه است خراسان و ذات او چون دل
بر وجهی که از ابیات مذکوره که ملا لسانی در مدح آن مظهر الطاف یزدانی گفته مفهوم
میشود آن سید بزرگوار فاضل دین دار خوش طبع پاکیزه روزگار بود طبع نقاد او صراف
در معانی و لطف کثیر الاسعاد او چاره ساز فقیران وادی پریشانی اصل وی از شکر آب
دیاست و والد او میر عزیز الدین یوسف در ایام سلطان حسین میرزا بهرات رفته
و آن خلاصه سادات را در ان آب و هوا نشو و نما بوده و تحصیل علوم متداوله بخدمت
ملا شیخ حسین هروی و شیخ الاسلام تفتازانی نموده و در زمان سلطنت حضرت
صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب صدارت و امارت قیام مینمود و آخر بواسطه
شرارت بعضی مفسدان بحکم میرخان ترکمان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه
هشتم رجب سنه سبع و عشرین و تسعمایه شهید شد گویند که در ان محل قطعه گفته
نزد امیرخان فرستاد که این یک بیت از انست ٭ بناحق از چه مرا میکشی و لیک ببین ٭ که عاقبت
چه کند با تو خون ناحق من ٭ و از لطایف کلمات جناب میر آنست که او چون در ایام غم
انجام عاشورا دستار کبود بر سر مینهادند و مردم هرات نیز که اکثر سنی اند با او بضرورت
موافقت مینمودند روزی امیرخان مذکور از و پرسید که وجه دستار کبود بر سر نهادن
شما درین ایام ظاهر ست اما این سنیکان که دشمن خاندان اند چرا دستار کبود بر سر نهاده
اند جناب میر در بدیهه فرمودند که از ان طرف نیز جمعی کثیر کشته شده اند ایضا از
لطایف سخنان اوست که چون صاحبقران مغفور ظهور نمود و تسخیر بغداد نمود قبور
بعضی از مخالفان را خراب فرمود روزی شخصی در هرات جناب میر را خبر میداد که شاه
اسمعیل استخوانهای ابو حنیفه را از قبر بیرون آورده سگی بجای او دفن فرموده میر در
بدیهه گفت چه کار کرد همان شد که بوده بعضی لطیفه اخیر را برئیس امیر ابو سف اصفهانی
نسبت میدهند والله اعلم السید راجو بن السید حامد الحسینی البخاری الهندی بیان اصل

ونسب و کیفیت انتقال اسلاف او به بخارا و از انجا بولایت هند در مجلس دویم ازین کتاب
سبق ذکر یافت و سید راجو مذکور سیدی فاضل عالی همت صاحب کرامت شجاع جواد
نیک نهاد بود و در ارشاد اهل هند خصوصا طایفه بلوچ مساعی جمیله نمود و در
اظهار مذهب آبای اطهار خود التزام تقیه نمیفرمود حکایت کنند که چون سید راجو
بقصد ملازمت بادشاه مغفور همایون بادشاه متوجه دهلی شد و بادشاه مذکور چون
سابقا صیت بزرگی و کرامات او را از اهل هند شنیده بود بخود قرار داد که هرگاه نزدیک
آید او را استقبال نماید ملا عبدالله هندی لاهوری که مخدوم الملک لقب داشت و
مخدوم که مروان حمار و حجر گوشه هند جگر خوار بود چون آن مضمون را شنید در
مقام منع بادشاه مذکور شد و از روی عصبیه جاهلیه فصلی در قدح سید مزبور
پرداخت و او را برفض و بدعت منسوب ساخت و گفت که تعظیم و استقبال او باعث
سلب استقبال شما در ولایت هند میشود و در ارکان دولت شما خلل می افتد بادشاه
در جواب هیچ نفرمودند و روز دیگر که سید راجو بنزدیک دهلی رسید بادشاه سکان
طلبیده اند و از خانه بیرون آمد که باستقبال رود در آن اثنا مخدوم الملک رسید و در
استقبال او منع بیش از پیش نمود و اظهار کرد که او مبتدع و بی دین است و تواضع او موجب
خلاعت از دین و خلل در دولت است حضرت بادشاه چون بتازه فتح ولایت هند نموده
بودند و هنوز امور سلطنت استحکامی نیافته بود با اهل هند در مقام استمالت
و مدارا می بود لاجرم متوقف گشته فرمودند که من از برای تعظیم آنکه بزرگی از اولاد
سید المرسلین است استقبال او مینمودم حالا که شما میگویید که استقبال او
منافی دین و مخالف آن و اینست نمیروم آخر ان بادشاه عالیجاه بنا بر غایت محبت که
بخاندان ولایت داشتند نورالدین سلطنت حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر غازی را
با بیرم خان که وکیل السلطنه بود باستقبال فرستادند و چنانچه لایق با خلاق کریمانه
بادشاهانه بود عذر خواهی بسیار فرمودند نقلست که چون میر جلی سیستانی که حاکم
لاهور بود مخدوم الملک را بتهمت موافقت او با یکی از خارجیان آن زمان حبس کرد
نمود در اثنای حبس کتابتی بشیخ عزیزالله عباسی ملتانی ساکن سلطانپور نوشت و از و
التماس نمود که در خلوات و عقیب صلوات جهة خلاصی او توجهی نماید و در حق او

دین و ملاحظه

دعای خیر کند و شیخ مذکور مردی بود فاضل صالح بسندیده که در اوایل تحصیل فضایل
حضرت رسالت را بخواب دید که دست مبارک بر روی عزیز او مالیده و رقم قبول بر صفحه
حال او کشیده روایت کنند از شیخ مذکور که گفت چون بنابر التماس مخدوم الملک توجه
نمودم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با جمعی از صحابه کرام در موضعی نشسته اند
و سید راجو را بر زانوی مبارک خود نشانده اند پیش رفته سلام کردم و گفتم که یا رسول الله
ملا عبد الله مداح شماست و درین روزها او را حبس کرده اند بفریاد او برسید
آنحضرت بجانب سید راجو اشارت نموده فرمودند که چکنم که این فرزند من از دست
او خون میگرید و آخر شیخ عزیز الله مضمون واقعه را بآن مدبر مردود اعلام نمود و او را
بتوبه و استغفار امر فرموده مشهور است که چون سید راجو در مذهب خود شیوه
تقیه نمی ورزید و لهذا آزار بسیار از اغیار جفاکار میکشید روزی کسی از
روی نصیحت با او گفت که چون در مذهب آباء شما تقیه جایز است چرا شما از تعرض
اغیار نمی پرهیزید و در پناه تقیه نمیگریزید سید راجو گفت میترسم که تقیه کردن
من موجب خارجی شدن فرزندان من شود و الحق این سخنیست لطیف بسندیده که از
زبان عقل صد تحسین شنیده و بحدیث من ابتلی فلیصبر ایسرها مؤید گردیده
الشیخ حسن بن السید زین العابدین بن السید راجو المذکور و من احفاد سید راجو
خلف زین سلاله و خرمن احفاد مخالفان تعصب جو را شعله جواله است و او را با صاحب
این مقاله چندین رسل و رسالها است و این فقیر جهت شبه بر کثرت تامل او در تحقیق
مذهب ائمه اطهار و شدت توغل او در تزییف مطلب اغیار بعضی از اسولها و را که
از نواحی سند و سوی بور بدار الخلافه لاهور فرستاده با اجوبه آن مذکور میسازد
سوال اول آنکه چه دلیل مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب حضرت امام جعفر است علیه السلام
جواب آنست که همچنانکه بنقل علمای شافعی مذهب محمد شافعی ثابت میشود و بنقل اصحاب حنفی
اعتقاد میکنیم که مذهب حنفی آنست که ایشان میگویند همچنین بنقل اصحاب امام جعفر علیه السلام
و مجتهدان و علمای شیعه اثنی عشریه ثابت میشود که مذهبی که دارند مذهب امام
جعفر است و آنکه اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر را ندانسته باشند یا گویند که
ما نیدانیم که مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب امام جعفر است ضرری بمذهب شیعه

بلتیین

نمیرساند همچنانکه حنفی مذهبان مذهب شافعی را نمیدانند و ندانستن ایشان خللی
در مذهب شافعی نمیرساند و همچنین بر عکس و ایضا ملا سعد الدین تفتازانی که از اکابر
اهل سنت و جماعت است در حاشیه مختصر اصول عضدی بتقریب اختلافی که در جواز
بیع امهات اولاد و عدم آن در میان صحابه واقع شده اعتراف بآن نموده که مذهب شیعه
مذهب امیر المؤمنین علیست علیه السلام زیرا که در مقام دلیل بر آنکه مذهب حضرت امیر
جواز بیعست گفته که قول بجواز را شیعه از آن حضرت نقل کرده اند و مذهب ایشان
و ایشان مذهب آنحضرت را بهتر میدانند اینست حاصل کلام مولانای مذکور پس آنکه
بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که ما نمیدانیم که مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام است محض مکابره و عناد خواهد بود سوال دویم آنکه اهل سنت
و جماعت نیز دعوی میکنند که مذهب ما مذهب امام جعفر است چرا که ابو حنیفه
شاگرد امام جعفر بوده پس این اختلاف از کجاست جواب آنست که علمای اهل سنت و
جماعت این دعوی نمیکنند و لهذا در بعضی از کتابهای خود نوشته اند که ابو الحسن اشعری
در فلان سال مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده و حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در
فلان سال مروج مذهب شیعه اثنی عشریه بوده و ظاهر است که مذهب اهل سنت و جماعت
پس چگونه مذهب اهل سنت مذهب علی بن موسی الرضا و جد او امام جعفر باشد و اگر
چنین بودی بایستی که بگویند در فلان سال علی بن موسی الرضا نیز مروج مذهب اهل سنت
و جماعت بوده القصه این که مذهب اهل سنه و جماعت مذهب امام جعفر باشد سخنیست
که از روی جهل بر زبان جاهلان اهل سنه جاری شده اما آنها که از حقیقت مذاهب خبری
دارند این را نمیگویند و پوشیده نماند از ینکه کسی شاگرد شخصی باشد لازم نمی آید که مذهب
آن شخص داشته باشد نمی بینی که ابو حنیفه شاگرد مالک نیز بوده و مذهبی علیحده دارد
و همچنین احمد حنبل شاگرد شافعی بوده و مذهبی دیگر دارد و ابو الحسن اشعری شاگرد
ابو علی جبایی معتزلی بوده و مذهبی دیگر دارد و نظیر این بسیار است و ایضا شاگردی ابو حنیفه
نسبة بحضرت امام جعفر علیه السلام اینقدر بوده که از آنحضرت بعضی از احادیث شنیده و چون
آنحضرت او را از مردودان میدانسته و تقیه مینموده و اظهار مذهب حق با او نمینموده
و او را منکر در باب عمل بقیاس تشنیع کرده و الزام نموده و او آنان بر نگردیده و تفصیل

شیعه غیر مذهب

ردی که آنحضرت درین باب با ابوحنیفه نموده اند در کتاب حیوة الحیوان که تصنیف
یکی از علمای اهل سنت وجماعتست مذکور است سوال سیم انکه در مذهب شیعه
مجتهد هست یا نیست اگر هست پس مذهب مذهب مجتهد است نه مذهب امام جعفر
ومجتهد گاه بر صوابست وگاه بر خطا ومذهبی که احتمال خطا داشته باشد صواب نخواهد
بود جواب آنست که مجتهدان در مذهب شیعه اثنی عشریه بسیارند لیکن از ین لازم نمی
اید که مذهب مجتهد باشد بلکه اصل مذهب منسوب بامامست واوایشان بقدر فهم و
استعداد خود دران مذهب اجتهاد میکنند همچنانکه اهل سنت نیز مذهب خود را یکی از
شافعی وابوحنیفه ومالک واحمد حنبل مستند میسازند وایشانرا امام ومجتهد
بالمذهب میگویند ومجتهدان در مذهب ایشان مانند مزنی وابو یوسف قاضی ومحمد
بن الحسن شیبانی را مجتهد فی المذهب میگویند ونسبت مذهب بایشان نمیدهند واگر نه
چنین بودی بایستی که اصول مذاهب اهل سنت منحصر در چهار نبودی بلکه متجاوز
از چهار هزار بودی واز ینجا ظاهر شد که لازم نمی اید از انکه مجتهدان شیعه در فهمیدن
کلام امام خود گاهی خطایی کنند انکه اصل مذهب امام ایشان احتمال خطا داشته
باشد وحال انکه در علم کلام برهان بر عصمت ایشان ثابت شده وظاهر است که در
مذهب معصوم وافعال واقوال او خطا نمی باشد بخلاف مذاهب چهار امام اهل
سنت که هر یک ازان چهار امام را با دیگری مخالفت تمام ودر ابطال مذهب او
صاحب اهتمامست وهمچنین جمعی از اصحاب ایشان که دران چهار مذهب
اجتهادات کرده اند با ائمه خود مخالفتها نیز نموده اند وطریق ابطال فتاوی ایشان
پیموده اند تا انکه الحال در بسیاری از مسائل بقول اصحاب ایشان فتوی میدهند
وفتوای امام مذهب را اعتبار نمی نهند ومع هذا خطای مجتهدان مذهب شیعه
که همیشه علم را از مشکوة نبوت وولایت اخذ کرده اند واجماعات ایشان بحضور
امام علیه السلام انتظام یافته وبنای کار بر نصوص مفیده علم ویقین واثار منقول از فتاوی
صادقین نهاده اند نه در مرتبه خطای اهل سنت ومجتهدان ایشانست که مبنای
احکام واقوال بر مجرد اجماع جمعی از جهال واعمال قیاس واستحسان وظن وتخمین
مستنبط از اخبار موضوعه زمان بنی امیه وامثال ایشان نهاده اند ولهذا در

جایی که مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام خدا وپیغمبر وامام علیهم السلام با هم مخالفت کنند
چنانکه مثلا یکی گوید سلام در نماز مستحبست ودیگری گوید که واجبست بیقین میدانم که
مذهب امام بحسب ظاهر ازین دو بیرون نیست ونحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر بخلاف انکه
دیگری گوید که سلام نه واجبست ونه مستحب واین معنی را اصلا از سخن امام فهم نتوان کرد بلکه کلام
امام صریح در خلاف آن باشد که این هنگام بیقین میدانم که خطاست واکثر مخالفتها که ابوحنیفه و
شافعی وامثال ایشان با علمای شیعه نموده اند ازین قبیلست که مبنای آن بر قیاس واستحسان
ومانند آنست وکلام ائمه واحادیث ایشان بر خلاف آن دلالت صریح دارد واز سخنان ایشان
مذهب ساخته اند اصلا فهم میشود پس بیقین خطا باشد سوال چهارم انکه شیعه بچه دلیل
میگویند که مذهب ما حق است ومذهب دیگران باطلست جواب دلیل آنست که بعد ازان
که مقرر شد که مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب اهل بیت وعترت پیغمبرست ودر کتب
شیعه بدلیل عقلی ونقلی ثابت شد که ائمه اهل بیت طاهر ومعصومند از خطا بی شبهه
ثابت میشود که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب معصومست ومعصوم بر حق است
واین نیز ظاهرست که حضرت پیغمبر بموجب حدیث انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا
بعدی کتاب الله وعترتی اهل بیتی امت خود را بمتابعت کتاب خدا وعترت خود که بمعانی
آن کتاب عالمند وصیت نموده وهیچ دلیلی عقلی ونقلی نیست که ما را متابعت ابوحنیفه
یا مالک یا شافعی یا حنبلی جایز باشد پس شیعه که تمسک بعترت پیغمبر نموده اند از ضلالت
دور باشند وفرقه حقه ناجیه ایشان باشند وحدیث مذکور در کتب حدیث سنت
وجماعت مذکور است وصحت آن پیش ایشان مقرر ومشهور سوال پنجم انکه هر یک
از ائمه اثنی عشر علیهم السلام را مذهب علاحده بود یا همه ایشان یک مذهب داشته اند
اگر همه یک مذهب داشته اند چرا انرا بحضرت امام جعفر نسبت میدهند وبمذهب
آنحضرت شهرت یافته جواب آنست که مذهب ایشان همه یکیست اما چون بعضی از ائمه
معصومین که در زمان بنی امیه بودند بواسطه اشتغال بقتال اهل بغی وضلال وبعضی
بسبب خوف اعدا مجال نیافتند ونتوانستند که تفصیل مذهب خود را اشکارا بر مردم تعلیم
نمایند ومعظم وقایع وحوادث مکلفانرا بیان فرمایند بلکه بیان بعضی از کلیات مسایل
وقلیلی از جزئیات آن ایشانرا میسر شد لاجرم آن مذهب بنام ایشان مشهور نشد وچون

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در زمان خلفای عباسی بود و آنقدر خوف که از بنی
امیه داشتند از ایشان نداشتند بلکه قدمای عباسیان در باطن هم همه شیعه
بودند لاجرم آنحضرت آشکارا تعلیم و ارشاد مردم مینمودند و احادیث بر مردم میخواندند
و تفاصیل احکام حوادث مکلفانرا اصحاب ایشان ضبط میکردند بنابرین مذهب
شیعه بنام شریف ایشان نسبت یافت و در تواریخ مذکور است که در کوفه و بغداد راویان
احادیث آنحضرت زیاده از هشتاد هزار بوده اند القاضی ابوحنیفه النعمان بن محمد بن
منصور بن حیون المغربی بود و در علم و فقه و دین به بزرگی مرتبه رسیده بود که مزیدی بران
متصور نبود و در اصل مالکی مذهب بود بعد از آن بمذهب امامیه انتقال نمود و او را تصانیف
بسیار است مانند کتاب اختلاف اصول المذاهب و کتاب اخبار در فقه و کتاب الاقتصار
در فقه و کتاب الدعوة للعبیدیین و از ابن زولاق روایت نموده که نعمان ابن محمد قاضی در
غایت فضل و از اهل قرآن و عالم بمعانی آن بود و عالم بود بوجوه فقه و اختلاف فقها و
عارف بود بوجوه لغه و شعر و نقل و تاریخ و بحلیه عقل و انصاف آراسته بود و در
مناقب اهل البیت چندین هزار ورق تالیف نموده بود بنیکوترین تالیفی و لطیفترین سجعی و
در مثالب اعدا و مخالفان ایشان نیز کتابی تالیف نموده بود و او را کتابهاست که در آنجا
رد بر ابوحنیفه کوفی و مالک و شافعی و ابن شریح و غیر ایشان از مخالفان نموده و از مصنفات
او کتاب اختلاف الفقهاست که در آنجا نصرت مذهب اهل البیت نموده و او را ست قصیده
در علم فقه و ابوحنیفه مذکور همراه معز لدین الله خلیفه فاطمی از مغرب بمصر آمد و در
ماه رجب سنه ثلث وستین وثلثمایه در مصر وفات نمود و او را اولاد امجاد نجبای
فضلا بود از انجمله ابوالحسن علی بن النعمان و ابوعبدالله محمد بن النعمان که در زمان پدر
و بعد از آن اقضی القضاة مغرب و مصر و شام و حرمین شریفین زادهما الله شرفا و
خطابت و امامت و احتساب آن ولایات بایشان مفوض بود و ابن زولاق در اخبار
مصر گفته که از قضاة مصر کسی را در بزرگی مانند محمد بن نعمان مذکور ندیدیم و نزد
عراق مانند او قاضی شنیدیم و آن مرتبه او را از روی استحقاق و آراستگی بعلم و صیانت
و اقامت حق و دین داری حاصل شده بود و چون محمد بیمار شد پسر خود عبدالعزیز را
در قضای مصر نایب خود ساخت و عزت و مرتبه عبدالعزیز نزد عزیز اسمعیل بجایی رسید

کرد

کرد در یکی از ایام عید او را با خود ببالای منبر برد و تفصیل باقی اولاد نعمان و تاریخ وفات
ایشان در تاریخ ابن خلکان سمت تحریر و بیان یافته آنجا رجوع نمایند القاضی محمد بن
عبدالله المعروف بابن قریعه البغدادی منصب قضای بعضی از نواحی بغداد باو متعلق
بود ابن خلکان گفته که از عجایب دنیا بود در سرعت بدیهه و جودت فهم و حاضر جوابی
در هر چه از و سوال میکردند بفصیحترین لفظی و ملیحترین سجعی و او را مسایل و اجوبه
لطیفه است که آنرا در کتابی تدوین کرده اند و در میان مردم مشهور است و رؤسای عصر
و فضلای دهر همیشه مسایل غریبه لطیفه باو مینوشتند و او بی توقف جوابهای لطیف
میگفت و ابو محمد مهلبی وزیر معز الدوله دیلمی جمعی را ملازم داشته بود که سوالات مضحکه
وضع میکردند و از و می پرسیدند و قاضی نیز بر طبق آن سوالها جوابهای ظریفانه که
طبع هر یک از اهل فضل و ادباء هزل را خوش می آمد میگفت و از جمله جوابها او آنست
که عباس بن معلی کاتب باو نوشت که چه میفرماید حضرت قاضی وفقه الله تعالی در حق یهودی
که زنا کرد بنصرانیه و از ایشان فرزندی متولد شده که تن او مانند آدمی و روی او چون روی
گاو است و الحال ایشانرا گرفته موقوف بحکم حضرت قاضی داشته اند قاضی در جواب او
از روی بدیهه نوشت که هذا من اعدل الشهود علی ملاعین الیهود بانهم اشربوا حب العجل فی
صدورهم حتی خرج من ایورهم و اری ان یناط براس الیهود راس العجل و یصلب علی عنق النصرانیه
الساق مع الرجل و یسحبا علی الارض و ینادی علیهما ظلمات بعضها فوق بعض والسلام و نیز آورده اند
که روزی جوانی ظریف از خادمان وزیر مهلبی در حضور وزیر از قاضی پرسید که حد قفا
چیست قاضی در جواب از روی عتاب گفت ما اشتمل علیه جربانک و مازحک فیه اخوانک
وادبک فیه سلطانک و باسطک فیه غلمانک فهذه حدود اربعة یعنی حد قفا
محل احاطه گریبان و موضع مزاح کردن برادران و لت کردن خواجگان و دستگیر غلامان
و غلام بارکان تست اینست چهار حد قفا ابن خلکان گفته که جمیع مسایل قاضی بر
این اسلوب مرغوب واقعست و اگر خوف تطویل نمی بود بسیاری از آنها ذکر مینمودم
و در وقتی که صاحب بن عباد ببغداد رفت قاضی را در خانه وزیر مهلبی دید و او را
بغایت پسندید در باب انصاف و بفضل و قدرت او بر نوادر جد و هزل و سبکروحی کتابتی
باستاد ابن العمید نوشت و از اشعار قاضی که دلالت بر صحت عقیده او دارد این چند

بیت در کتاب کشف الغمه مذکور است شعر یا من تسایلنا ایاعن کل معضله سخیفه
لا تکشفن مغطا فلربما کشفت جیفه و لرب مستور بدا کالطبل من تحت القطیفه
ان الجواب لحاضر لکننی اخفیه خیفه لولا اعتداد رعیه الغی سیاستها الخلیفه و سیوف اعدا[نها]
ها ماتنا ابدا نفیفه لنشرت من اسرار آل محمد جملا طریفه تغنیکم عما رواه مالک و
ابو حنیفه و اریتکم ان الحسین اصیب فی یوم السقیفه و لای حال لحدت فی اللیل فاطمه
الشریفه و لما حمت شیخیکم عن وطی حجرتها المنیفه اوه لبنت محمد ماتت بغصتها اسیفه
در سال سیصد و شصت و هفت وفات یافت القاضی ابو القسم علی بن محمد بن ابی
الفهم التنوخی از فضلای فصحای شیرین ادا و حاجب آستان سید مرتضی علم الهدی بود ابن
خلکان گفته که او از ملک زادهای تنوخ بوده در علم و فهم قصب از سبق از اقران
میربود در علم کلام و حکمت خصوصا در فن نجوم مهارت تمام داشت ثعالبی در حق او گفته
که از اعیان اهل علم و ادب و افراد ارباب کرم و حسن شیم بود مشربش بغایت عالی و شیوه اخلاق
او را حالی شده بود و زبان حالش بمضمون این کلمات مترنم بود شعر ان اردت فانی سبحه ناسک
وان اجبت فانی تفاحه فاتک او تنزحت فانی مدرعه راهب او اشربت فانی نجیه شارب
میان زهد و رندی حالتی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد
چندین سال قضای بصره و اهواز از جانب خلفای بغداد باو مفوض بود و چون او را معزول
ساختند بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان که از اعاظم سلاطین شیعه امامیه بود
رفت و در انتظام مهام خود از او استمداد نمود و سیف الدوله او را تعظیم و تکریم بسیار
نمود و کتابتی در سفارش او بخلیفه نوشت و خلیفه بموجب التماس سیف الدوله همان
منصب قضای بصره و اهواز را باو تفویض نمود و در مرتبه و وظیفه او افزود و وزیر مهلبی و
دیگر وزرای شیعه عراق بصحبت او مایل بودند و در رعایت و حمایت او نهایت مبالغه
و تعصب بکار می بردند و او را ریحانه علما میشمردند و او را سخنان بی نظیر و اشعار دلپذیر است
ولادت او در انطاکیه در روز یکشنبه بیست و ششم ذی الحجه از سال دویست و هشتاد و
هشت بود از انجا ببغداد آمد و تحصیل فقه و حدیث و غیر آن نمود و در سال چهار
صد و دو وفات یافت القاضی ابو علی المحسن بن ابی القسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی فرزند
فاضل ارجمند قاضی ابو القسم است که قبل از این احوال او مذکور شد ابن خلکان گفته

که ثعالبی بعد و پسر او در یک باب ذکر نموده اما پدر را مقدم آورده و بعد از آن ذکر نام پسر او نموده و
گفته که هو هلال ذلک القمر و غصن هاتیک الشجر و الشاهد المعدل لمجد ابیه و فضله و
الفرع المشید لاصله و النایب عنه فی حیاته و القایم مقامه بعد وفاته پدری را که انجنان
خلف است مادری را بسر رست آفتابش بر آستین قباست ماهتابش بر استان درست
و عبد الله بن حجاج بغدادی در مدح او گفته شعر اذا ذکر القضاة و هم شیوخ تخیرت
الشباب علی الشیوخ و من لم یرض لم اصفعه الا بحضرة سیدی القاضی التنوخی
و از مصنفات او کتاب فرج بعد الشده است و او را دیوان شعر بیست برابر زیادتر از دیوان
پدر و دیگر مصنفات دارد و از ابو بکر صولی و دیگر علما استفاده فرموده و آخر در بغداد اقامت
نمود و تا وقت وفات بدرس حدیث اشتغال میفرمود و سماع حدیث او صحیح و شعر او فصیح و مهارت
او در علوم ادبیه اشکار او صریح بود در اوایل حال از جانب بعضی از وزرا و عمال بقضای قصر و بابل اشتغال
داشت و بعد از آن خلیفه بغداد مطیع لله قضای عسکر مکرم و کوه کیلویه را باو مفوض داشت و آخر
او را متقلد بدیگر مناصب و حکومات ساختند و ابن کثیر آورده که در وقتی که طایع خلیفه دختر ملک
عضد الدوله را خواستکاری نمود خطبه عقد را قاضی مذکور خواند ولادت او در شب
یکشنبه بیست و ششم شهر ربیع الاول از سال سیصد و بیست و هفت بود در بصره وفات
او در روز دوشنبه بیست و پنجم محرم از سال سیصد و هشتاد و سه در بصره بود
القاضی ابو القسم علی بن المحسن بن علی بن محمد ابن ابی الفهم التنوخی پسر قاضی ماضیست
ابن کثیر شامی گفته که او از اعیان فضلای روزگار بود ولد بالبصره سنه خمس
و ستین و ثلثمایه و سمع الحدیث سنه سبعین و قبلت شهادته عند الحکام فی حداثته
و تولی القضا بالمداین و غیرها و کان صدوقا محتاطا الا انه کان یمیل الی الاعتزال و
الرفض و ابن خلکان گوید که از آثار او اینقدر بمن رسیده که با ابو العلا معری شیوه مصاحبت
می ورزید و شعر بسیار یاد داشت و ایشان خانواده بزرگ اند و همگی ادبا و فضلا و ظرفا
بوده اند و خطیب او را در تاریخ بغداد ذکر نموده و گفته که اول تحصیل علم حدیث نموده بود و در
ایام جوانی جمیع حکام او را عادل و مقبول الشهاده میدانستند و تا آخر عمر مقبول بود در
حدیث صدوق بود و بعضی از اوقات قضای مداین و مضافات او باو مفوض بود
و بعضی احیان قضای آذربیجان و آن نواحی باو متعلق بود ولادتش در منتصف شعبان

سنه خمس وستین وثلثمایه در بصره وفاتش در یکشنبه اول محرم سنه سبع واربعین
واربعمایه بود القاضی ابو تراب بن ردیه القزوینی از نوادر شیعه قزوین وفضلای
سعادت قرین بود شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض اورده که روزی
ناصبی مجبر قاضی را گفت که ما شما را کافر میدانیم قاضی در جواب گفت که از آوه تا ساوه
همان قدر راهست که از ساوه تا اوه یعنی چنانکه دانی هستی نه بیش و نه کم و در اختیار تمثیل
یا آوه و ساوه لطیفه ایست که بر عارف بحال اهالی آن دو بلده مخفی نخواهد بود و نیز نیکست
بجواب قاضی ابو تراب آنکه روزی معاندی یکی از بزرگان روزگار گفت که من معتقدم که شما نیستم
ان بزرگ در جواب گفت که هرچه آری بری ع صدق پیش آور که اینجا رجحان ندارد آن برند القاضی
نظام الدین محمد بن قاضی القضاة اسحق بن المطهر الاصفهانی اقضی القضاة عراق و در فنون فضل
یگانه آفاق بود چنانچه خود در بعضی از رباعیات اشعار بآن نموده وگفته شعر لا یبلغ طالب
العلی مرقاتی انی و بدایتی مدی الغایات غاطبت من العمر لعمری بحبا لم یات بها الدور ولان یاتی
با خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش خواجه عطا ملک و پسرش خواجه بهاء الدین
محمد صحبت داشته و از ایشان تربیت یافته و در مدح ایشان قصاید داده که در ابحال ایشان را
برواج مذهب شیعه اثنی عشریه ستوده و اظهار شکران نعمت بجا آورده و بخدمت سلطان
المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده نیز رسیده و در بعضی از قصاید
خود اشعار بمدح او نموده و از جمله قصاید او بجهة افتتاح آن بمذهب اهل البیت علیهم السلام
نموده وختم بمدح خواجه بهاء الدین محمد او فرموده این قصیده است شعر بتمه ذکر یا آل یسینا
یا انجم الحق اعلام الهدی فینا لا یقبل الله الا فی محبتکم اعمال عبد ولا یرضی له دینا
ارجو النجاة بکم یوم المعاد وان جنت یدای من الذنب الافانینا بلی خففت اعمال الذنوب
بکم بلی تثقل فی الحشر الموازینا من لم یوال کم فی الله لم یر من فیح اللظی وعذاب الهون تسکینا
لاجل جدکم الافلاک قد خلقت لولاه ما اقتضت الاقدار تکوینا سل ابن آکلة الاکباد
منقلبا اذ جرحرب بکم یوم صفینا طور ابیکم بالسیف منصلتا نعم وبالسم
یهوی قتلکم حینا من ذا کمثل علی فی ولایته ما مبغضیه اری الا مجانینا اسم علی العرش
مکتوب کما نقلوا من یستطیع له محوا و تزقینا من حجة الله من الحبل المتین ومن
وصی خیر الوری ولاه تعیینا من المبارز فی صف الجدال فمن اقام قطعنا علی الحق البراهینا

من مطعم قرصه الاضیاف ذا سغب ومؤثر کم ما بالزاد مسکینا من لابس الدرع یوم الروع
من قبل لا یکتسیه مورد الظهر تحصینا من مثله کان ذا اجر و جامعه له تدون سر الغیب
تدوینا ومن کهرون من موسی اخوته للخلق بین خیر الرسل تبیینا

تقربور جانه عندی کقولهم بذی العتاق من الخلیل البراذینا عن الکوادن ان قلت الجیاد
شانت تری لها من طریق العقل تبیینا مهما تمسک بالاخبار طایفه فقوله وآل من والاه
یکفینا یوم الغدیر جرا الوادی فطم علی قری قوم هم کانوا المعادینا اثنی علیه وما استمدت
تابعی بل الهم النفس روح القدس ملقینا غبلاه ریحانتا روض الجنان فقل فی طیب
ارض نمت تلک الریاحینا من مثل فاطمه الزهرا منتقبة من ذا یقیس باذناب عرانینا
یحصی مناقب اهل البیت حاصرها لو کان یضبط عداد ملیرینا مهما تواصف عقد فی
سلکهم فی نظمه ودرهم الجو تضمینا فل للنواصب کفوا الا بالکم لشیعة الحق یا بی الله
تهوینا اعاد عهد ملوک الترک رونقهم وزادهم بهاء الدین تمکینا هذا ابن صاحب
دیوان الممالک قد اوهی قوا اکم و لما بالک توهینا جم المناقب فی قمع النواصب قد امضی عزیمته
تجزی الملاعینا ارض کساها ظلال الامن هیبته آرامها العفر لا تخشی السراحینا
عن المنابر نحی المبغضین لهم یری لاعینهم بالمنع تسخینا یری علیا ولی الله مدحرا
للحشر اولاده الغر المیامینا یعز بساکن قم بالعزی فلا یخلی من البر زوار امساکینا
به اهاب رسول الله معجزة من بعد ستمایه حرث وسبعینا ستاره ارحنت مرو دن
مشهده بود لو زینت بالزهر تزیینا موشی روض کساه تو بر عطرت نشر الثنا
افاد الدهر تحسینا من اصفهان رای نقادها و رای علی ولایهم للنفس توطینا
وشم تو بة ذاک الباب منیشه مادام یالف ذاک الماو الطینا لا ادغم الله انفا
شم تربته فمان فی حبها وردا و نسرینا هذی المودة فی القربی یثاب بها فیما یقنت
لا ظنا و تخمینا ما للخلایف فی ایام دولتهم مالا سسوا مثله تلک القوانینا ما للاکار
ما اهتموا بذاک ولا حث الملوک علیه والسلاطینا فلیدع بالخیر زوار المقام له
ولیبذلن حاضرهم فول آمینا واین دو رباعی که از مشرب تشیع جرعه ایست از مانش طبع
فیاض اوست رباعی لم ارض سوی هدی نبی و ولی لا اتبع الباطل والحق جلی فی الشرک

ابن حرب بطلا لکنی من شیعه مولای علی اخر قالوا اطرح الصفر لاجل الحزب لالا الا ابیع شیعتی
بالغرب اختار علی التشیع النصب عمی لالا و رسالة النبی العربی الخطیب ابو یحیی عبد الرحیم بن
اسمعیل ابن بناته الجذامی اکوجد از طایفه اجزم جذام بود اما در محبت خاندان کرام علم
بود و اکو باورنداری ببین کرد بیت آب و هوای کرام دیار و خطیب شیرین کلام که امر شهریار
ایمان شعار بود ابن خلکان کفته که ابن بناته صاحب خطب مشهوره در علوم ادبیه امام بوده و
در خطبهای خود که اجماع بر بی نظیری انها واقع است کوی سعادت از فارسان مضمار فصاحت ربوده
اصل او از میافارقین بود و در حلب نشو و نما یافت و در ایام سلطان سیف الدوله بن حمدان
خطیب حلب و جیب بتعب غازیان مجاهد طلب بود و بنهایت تقوی و صلاح اراسته بود و در
یکی از رؤیای صالحه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله بخواب دیده بود که آب دهن مبارک در دهن او انداخت
و او را بمنصب خطابت سرافراز ساخت و ولادت او در سیصد و سی و پنج بود در سال سیصد و هفتاد و
چهار وفات یافت الخطیب ابو الفضل یحیی بن سلامه بن الحسین بن محمد الحصکفی در کتاب انساب
سمعانی مسطور است که حصکفی بکسر حاء مهمله و سکون صاد مهمله و فتح کاف و در آخر
فا نسبة است بحصن کیفا که مدینه ایست از دیار بکر و از مشاهیر منتسبان آن ابو الفضل
مذکور است که خطیب میافارقین و یکی از افاضل زمان بود و در فن شعر امام بارع جواد
الطبع رقیق القول است و نظم و نثر و خطب او مشهور افاقست و او عمر دراز یافت و در
تشیع غالی بود چنانکه از شعر او ظاهر میشود و کفته که من در سال پانصد و پنجاه به بغداد
او رسیدم و از اجازه جمیع مسموعات خود را بخط خود جهت من نوشت و از جمله
راویان او که جهت من از و روایت کردند ابو عبد الرحمن عسکر بن اسامه نصیبی بود
در بغداد و ابو الحسن علی بن مسعود الاسعودی در رقه و ابو الخیر سلامة بن قیصر ضریر
بود در قلعه جعبر و خضر بن شروان ضریر ادیب در بلخ و ساعد بن فضایل مهیجی در
نیشابور و بواسطه غیر ایشان نیز از و روایت دارم و ولایت او در حدود سال چهارصد و
شصت بود و وفات او در میافارقین در سال پانصد و پنجاه و یک و در تاریخ ابن کثیر شامی
مسطور است که یحیی بن سلامه مذکور امام زمان خود بود در بسیاری از علوم از فقه
و ادب و نظم و نثر لیکن در تشیع غلو داشت و ابن جوزی بعضی از اشعار او را در تاریخ
خود ذکر نموده و از آن جمله این چند بیت است که در بعضی از قصاید خود بعد از غزل کوید

مدح اهل البیت را که بر کاه ساخته و کفته شعر و سایلی عن حب اهل البیت هل اقر اعلانا به ام اجحد
هیهات ممزوج بلحمی و دمی و هو الهدی و الرشد حیدرة و الحسنان بعده ثم علی ابنه و جعفر
الصادق و ابن جعفر موسی و یتلوه علی السید اعنی الرضا ثم ابنه محمد ثم علی ابنه السدد
و الحسن الثانی و یتلو تلوه محمد بن الحسن المعتقد فانهم ائمتی و سادتی و ان لحانی معشر و فندوا
ائمة اکرم بهم ائمة اسماؤهم مسرودة تطرد هم حجج الله علی عباده و هم الیه منهج و مقصد
قوم لهم فضل و مجد باذخ یعرفه المشرک و الموحد قوم منی و المشعران لهم و المروتان لهم و المسجد
قوم لهم مکة و الابطح و الخیف و الجمع و البقیع الغرقد علی بن الحسین الواعظ الغزنوی ابن
کثیر شامی کفته که او واعظ خوش تقریر صاحب تصرف بود و تاثیر و در مجلس او جمع کثیر و جم
غفیر از امیر و وزیر و صغیر و کبیر حاضر میشد و قبول بسیار از عامه اهل روزکار
او را حاصل شده بود و خاتون زوجه مستظهر عباسی جهت او رباطی در باب ازج بنا نهاد
و اوقاف بسیار بر و وقف کرد و او را جاه عریض رسید و ابن جوزی در کتب خود در
بسیاری از مقالات وعظ او نقل نموده و کفته روزی از و شنیدم که میکفت خوم من حزن
خیر من اعداد الاعمال یعنی یکدسته حزن و خوف الهی بهتر از خروارهای عمل و همچنین کفته
که او شیعی بود و بنابرین جمعی منع او از وعظ سعی نمودند و باز اذن یافت و سلطان
مسعود تعظیم او مینمود و بمجلس وعظ او حاضر میشد و چون سلطان مسعود وفات
یافت مخالفان در مقام اهانت و آزار او شدند و او در همان اوقات بیمار شد و در
محرم پانصد و چهل و هشت وفات یافت و در رباطی که ماوای او بود مدفون کردید
المولی الفاضل حسین بن علی الواعظ الکاشفی السبزواری مجموعه علوم دینی و
سفینه معارف یقینی بود از علوم غریبه مانند جفر و تکسیر و سیمیا آکاه و در فن نجوم
صاحب دستکاه بود نفسی با تاثیر و عبارتی دلپذیر داشت در بلاغت فصیح عهد و مسیح
مهد و سحبان زمان و حسان بیان بود در تاریخ حبیب السیر مسطور است که مولانا کمال الدین
حسین واعظ در علم نجوم و انشا بیمثل زمان خود بود و در سایر نیز بامثال و اقران دعوی
برابری مینمود باواز خوش و صوت دلکش بامر وعظ و نصیحت می پرداخت و عبارات لایقه
و اشارات رایقه معانی ایات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث رسالت پناهی مبین
میساخت و صباح روز جمعه در مسجد جامع امیر علیشیر در ایوان مزار آن کار شرایط اهتمام بجای می آورد

قوم لهم فی کل ارض مشهد
لا بل لهم فی کل قلب مشهد

بود

ف نحط

بن الابن و الواعظ ماض فی المنقول عنه

و روز سه شنبه در مدرسه سلطانی وعظ میکفت و چهار شنبه بر سر مزار پیر محمد خواجه
ابو الولید احمد ایضا در آواخر اوقات حیات جندکاه در حظیره سلطان احمد میرزا در روز
پنجشنبه بآن امر می پرداخت و چون متقاضی اجل موعود در رسید در سنه عشر و تسعمائه
مهر سکوت بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است
و آثار خامه بلاغت دثارش بیشمار از آنجمله جواهر التفسیر و تفسیر مختصر آن و مواهب علیه
انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق محسنی و روضة الشهدا و اختیارات نجوم در میان مردم
مشهور است و کاهی بکفتن شعر نیز میل مینمود و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین
واقع شده دو بیت مذکور میسازد بیت ذریتی سوال خلیل خدا بخوان ؛ وز لاینال العهد جوابش بکن ادا
کرد در اعیان که امامت نه لایقست ؛ از آنکه بود بیشتر عمر در خطا ؛ و توضیح این مقال علی سبیل
الاجمال آنست که مطابقه جواب با سوال در من ذریتی و لاینال العهد مقام حضرت ابراهیم
از طلب محال دلیلی است بدیع المثال بر آنکه ظالم کافر ضال لایق امامت نیست بهیچ حال و
تفصیل این استدلال با نقض و ابرام در کتاب مصایب النواصب که از مؤلفات این فقیر
مستهام است سمت تقریر و تحریر یافته با نجا رجوع نمایند و ماجرایی که میان خدمت مولوی
و اهل سبزوار واقع شده در احوال اهل سبزوار از مجلس اول کذشته و اکر خواهند بانجا رجوع
نمایند رئیس القرا عاصم بن ابی النجود بهدلة الکوفی القاری شیخ ابو علی طبرسی در مقدمه تفسیر
خود کفته که عاصم قرآن را بر ابو عبد الرحمن سلمی خوانده بود و او بر حضرت امیر المؤمنین علی ع
و نیز بر زر ابن حبیش خوانده بود و او بر عبد الله بن مسعود و در کتاب تیسیر جزری مسطور است
که عاصم امام قاریان کوفه بود و بعد از ابی عبد الرحمن سلمی ریاست او بایشان منتهی کردید
و بر جای او نشست و طالبان علم قراءت از هر دیار باو پیوست و او جمع کرده بود میان فصاحت
و اتقان و تحریر و تجوید و خوشترین آواز ترین مردم بود ابو اسحق سبیعی بسیار میکفت که من کسی
بهتر از عاصم ندیده ام و عبد الله بن احمد بن حنبل کفته که در وقت احتضار موت عاصم بر بالین
او رفتم دیدم که این آیه را که ثم ردوا الی الله مولاهم الحق تکرار میکند بر وجهی که کویا در نماز
ایستاده است و در تاریخ مسطور است که عاصم یکی از ائمه قرآنست و صدوق است در حدیث
و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح کفته که اتفاقست بر آنکه اکثر ائمه قرات
شیعی مذهب اند کوفیان و مکیان و مدنیان و بصریان و باقی عدلی اند نه مجبر و مشبهی و نه

از پدر خود احوال عاصم را
پرسیدم کفت مردی
صالح خیر ثقه است
و ابن عباس کفته صحیح

خارجی و راویان امیر المؤمنین علی ع چون عاصم و امثال او مقتدای شیعه اند در قراءت و در
مؤمنی دیکر کفته که حدیث ائمه قرات عاصم و حمزه و کسائی که شیعی بوده اند و باقی عدلی سابقا
مذکور شده و وفات او در سال یکصد و بیست و هشت واقع شد و از راویان عاصم حفص که
ربیب او و پسر زن اوست و اعلم اصحاب عاصم بقراءت عاصم بوده بشهادت صاحب تیسیر
و یحیی بن معین و شیخ بخاری مشهور را امامی مذهب است و لهذا ذهبی دمشقی ذهب الله بنوره
کفته که او در قراءت ثقه و ضابط و حال او در حدیث بخلاف اینست حمزه بن حبیب بن
عمارة بن اسماعیل الزیات الکوفی شیخ طبرسی کفته که او قرآن را بر حضرت امام جعفر صادق ع
خوانده و نیز بر اعمش سلیمان ابن مهران خوانده بود و اعمش بر یحیی بن وثاب و او بر علقمه
و مسروق و اسود ابن یزید و ایشان بر عبد الله بن مسعود و نیز حمزه بر حمران بن
اعین خوانده بود و او بر ابو الاسود دئلی و ابو الاسود بر حضرت امیر المؤمنین ع و در
کتاب تیسیر مسطور است که حمزه امام اهل زمان خود بود در قراءة بعد از عاصم و
اعمش و ثقه و بزرکوار و حجة و قیم و مجود کتاب خدایتعالی بود و عالم بعلم فرایض و عربیه
و حافظ حدیث و صاحب ورع و عابد و خاشع و ناسک و زاهد و قانت بود
و در فضایل نظیر خود نداشت و تحصیل معاش خود از وجه تجارة میکرد و روغن زیت
از عراق بحلوان میبرد و پنیر و جوز از آنجا بکوفه می آورد و ابو حنیفه کفته که تو در دو
چیز بر ما غلبه کرده که در آن با تو نزاع نداریم قرات قرآن و علم فرایض مولد او در سال
هشتاد و وفات او در سال یکصد و پنجاه و شش بود ابو الحسن علی بن حمزة الکسائی
الکوفی شیخ طبرسی کفته که او قرآن را بر حمزه و بر ابان بن تغلب و غیر ایشان خوانده بود در
کتاب تیسیر مسطور است که کسائی امام اهل زمان خود در قرات و اعلم ایشان بود
بقرآن و ابو بکر بن انباری میکفته که در کسائی چند چیز جمع شده آنکه اعلم اهل زمان بود
در نحو و واحد ایشانست در عربیه و اوحد ایشانست در قرات و اجتماع مردم بدر سرای او
آنقدر میشد که بدشواری اخذ و ضبط مینموده اند و بنا بر این کرسی مینهاد و در میان
ایشان می نشست و تلاوت قرآن جهة ایشان میکرد و یحیی بن معین میکفته که کسی ندیده ام
که لهجه باشد از کسائی و وفات او در هفتاد سالکی در سال یکصد هشتاد و نه واقع شد
الخلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی الفراهیدی البصری با ختراع علوم نحو که النحو فی

و هفت با بیست و

اصدق

الکلام کالملح فی الطعام خوان خلیلی جمة محتاجی ارباب لسان گسترانیده وبدیشاری
فطرتش دور از خطا و سهو اصنام شبهات زور آذر صفتان اهل وزر و تزویر را شکسته
گردانیده بیت خلیل صنم سوز یزدان پرست ٭ دلیل چراغ هدایت بدست ٭ ابو عبد الله محمد بن
علکان غواص نیشابوری لیثی جنیدی که خود را از اولاد ملوک عجم ظاهر نموده در رساله
فرهنگ که از مولفات اوست گفته که خلیل بن احمد در اصل از اولاد ملوک عجم بود که نوشیروان
ایشان را بیمن فرستاد با سپهسالاری که نام وی اهرن بود ششصد مرد بودند هزار مرد را تربیت
کردند سیبویه نیز از آن نژاد بود خلیل زبان عرب و شعر ایشان راست کرد بکتاب العین و کتاب العروض
و سیبویه زبان عرب راست کرد بکتاب نحو پس من این تالیف کردم و زبان عرب را بان راست نمودم
و در کتاب طبقات النحاة از سیرافی نقل نموده که خلیل در استخراج عروض باعلی غایت رسیده
و آنرا مخصوص باوزان شعر عرب گردانیده و در اوایل حال بتالیف کتاب عین که ضبط لغة
بان منتظم میشد اشتغال نمود و او از زهاد دنیا بود بغیر ملازمت علوم بچیز دیگر التفات
نمیفرمود و از و منقولست که میگفت تا کرد را اهل علم ولی نخواهد بود پس خدا ایتعالی را در
روی زمین ولی نخواهد بود و از ماثر انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان ابن علی بن حبیب بن مهلب
بن ابی صفره ازدی که والی اهواز بود کتابتی از ابجا باو نوشت و التماس نمود که جهت تادیب
اولاد او باهواز توجه نماید خلیل چون کتابت را مطالعه نمود نان خشکی بیرون
آورد و برسول سلیمان نمود و گفت نزد من غیر ازین نان نیست و مادامی که آن هست
بسلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس من از جانب تو بسلیمان چه جواب گویم خلیل در
نظم این ابیات شروع نموده گفت شعر ابلغ سلیمن انی عنک فی سعة ٭ و فی غنی غیر انی
لست ذا مال ٭ سخا بنفسی انی لا اری احدا ٭ یموت هزلا و لا یبقی علی حال ٭ الرزق عن قدر لا
الضعف ینقصه ٭ و لا یزیدک فیه حول محتال ٭ والفقر فی النفس لا فی المال تعرفه ٭ و مثل ذاک
الغنی فی النفس لا المال ٭ ابن خلکان آورده که چون آن قطعه بسلیمن رسید راتبه را که سابقا
باو میداد قطع نمود خلیل در آن باب فرمود شعر ان الذی شق فمی ضامن ٭ لی الرزق حتی یتوفانی
حرمتنی خیرا قلیلا فما ٭ زادک فی مالک حرمانی ٭ و چون این قطعه بسلیمان رسید از کرده خود
پشیمان گردید و در آن باب معذرت نامه بخلیل نوشت و راتبه او را بدستور سابق مقرر
داشت و خلیل در آن باب گفت شعر و زلة یکثر الشیطان ان ذکرت ٭ منها التعجب جاءت من سلیمانا

لا تعجبن

لا تعجبن لخیر زل عن یده ٭ فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا ٭ و خلیل استاد سیبویه است
و جمیع آنچه در کتاب خود نقل نموده از وست و هرجا که گفته سألته یا گفته که قال بی آنکه
ذکر قایل او نموده باشد مراد او از آن خلیلست و ایضا سیوطی از دیگران نقل نموده که
خلیل از ایوب و عاصم احول و غیر ایشان روایت داشت و سیبویه و اصمعی و نضر بن شمیل
از و اخذ نموده اند و او مردی خیر متواضع صاحب زهد و عفاف بود و یکسال حج میکرد و یکسال
مراسم غزا بجا می آورد نقلست که او در مکه دعا کرده بود که خدا یتعالی او را علمی کرامت کند
که کسی در آن برو سبقت نگرفته باشد و چون از مکه مراجعت نمود خدا یتعالی علم عروض را
برو مفتوح گردانید و در علم موسیقی نیز مهارت تمام داشت از نضر بن شمیل منقولست که
خلیل در بصره خانه از خس داشت و قدرت بر دو فلس نداشت و تلامذه او بعلم او کسب اموال
مینمودند و خلیل آیتی بود در فهم و ذکا تا آنکه گفته اند که در عرب بعد از صحابه ذکی تر
از و کسی نبود و از ماثر ذکای او آنست که پیش یکی از اهل روزگار دوای تاریکی چشم بود
که مردم بآن نفع بسیاری یافتند و چون آن مرد وفات یافت روزی شخصی پیش خلیل
اظهار تاسف بفوت آن طبیب نمود و احتیاج خود را بآن دوا تقریر نمود خلیل گفت آیا
آن نسخه در میان هست آن شخص گفت ظرفی که آن دوا در میان آن میساخت
موجود است گفت آری گفت آن ظرف پیش من بیارید و چون آنرا پیش او آوردند
برداشته پیش بینی داشت آنرا ببویید بقوت شامه هر یک از اجزای آن دارو را
استنباط نمود تا پانزده جزو از آن را دانست آنگاه از مقدار آن سوال نمود و آن دوا را
ساخته بمردم داد و از آن نفع یافتند بعد از آن آن نسخه در میان کتب آن طبیب دیدند
و چنان ظاهر شد که اجزا شانزده بوده پانزده از آن همان اجزا که خلیل گفته بود
و از نوادر کلمات خلیلست که آدمی خطای معلم خود را نمیداند تا با دیگری مجالست
نماید و در تذکره عبد الله بن معتز مسطور است که خلیل بن احمد اعلم مردمست بنحو
عروض و در دقایق آن از همه کس بیشتر است نادره دهر و استاد اهل عصر بود و اول
کسیست که اختراع علم او آن بود که روزی در بصره از کوچه گازران میگذشت
از کوفتن آوازهای مختلف شنید و با خود گفت که ازینجا اصلی میتوان استنباط
نمود که کسی بران سبقت نگرفته باشد آنگاه علم عروض را بروجهی که در میان مردم شایع است

اختراع علم عروض کرد و او را میزان شعر ساخت و منشا

وضع نمود و خلیل ذکی صاحب فطنت و عالم باحوال روزگار و اخبار اهالی اعصار بود و با
این همه شاعر حاذق و ادیب بارع فایق بود در علم موسیقی او را نیز کتابیست معروف و از نفایس
تصانیف او کتاب عین است که جمیع اصول کلام عرب را در آن جمع کرده و از یونس نحوی نقلست
که خلیل را ذکا و فطنت در آن مرتبه بود که از لغت عرب سایر لغات را استنباط میکرد و
از حسن بن علی مهلبی روایتست که خلیل را بازگشت بلیث بن رافع بن نصر سیار بود و لیث
از بهترین منشیان زمان بود و در علوم ادبیه و نحو و شعر و لغت عرب مهارت
عجیب داشت و با آل برمک اختصاص تمام داشت و بانشای دیوان همت میگماشت
پس خلیل نزد او رفت و چون لیث را بر حقیقت حال و مراتب فضل و کمال الخلیل اطلاع
حاصل شد او را رعایت بسیار نمود و بی نیاز ساخت و خلیل مدتی در ان فکر بود که
تحفه لایق جهت لیث بهم رساند و میدانست که از اقسام مال چیزی را در نظر لیث
موقعی نیست و هیچ چیز آنقدر خوشحال نمیشود که بطرایف آداب بنابرین اهتمام در
تصنیف کتاب عین و اتمام آن نمود و بعد از اتمام آنرا بخط و قطع مرغوب تزیین داده بلیث
فرستاد و لیث از ان کتاب بسیار خوشحال شد و وقعی عظیم در خاطر او یافت و
صد هزار درهم بجایزه آن جهت خلیل فرستاد و زبان معذرت خواهی تقصیر گشاد و بعد
از آن لیث روز و شب اوقات خود را صرف مطالعه آن کتاب میکرد و ملول و افسرده
نمیشد و هر جا که مطالعه او منتهی میشد آنرا نشانی میکرد و چون از خدمت برامکه مراجعت
مینمود از انجا مطالعه میفرمود تا آنکه نصف کتابرا بترتیب حفظ کرد اتفاقا در ان
اثنا لیث کنیزی در نهایت حسن و جمال خریده در خانه یکی از دوستان خود او منزل مهیا
ساخته پنهان از خاتون خانه با او میرسید و چون خاتون دختر عمه لیث بود و مع
هذا صاحب مال و جمال بود و پیش از آن نهایت محبت باهم داشتند آن مضمون را شنید
آتش رشک و حسد غیرت از کانون سینه اش شعله کشید و سوگند یاد کرد که زیانی
عظیم بلیث رساند و چون با خود تامل کرد که لیث را پروای زیان مال نیست و دیده بود
که بآن کتاب بسیار شعف و رغبت دارد تا آنکه جمیع ملاهی و لذات را از خود دور
ساخته و شب و روز خود را بر بالای آن کتاب انداخته لاجرم کتاب عین را عین الکمال
رسانیده بسوخت و چون لیث از خانه آل برمک مراجعت نمود فی الحال یکی از خادمان

فریاد کرد که کتابرا بیار و چون ظاهر شد که کتاب پیدا نیست نزدیک بود که از غصه هلاک
شود بنابر گمان آنکه خادمان آنرا دزدیده اند همه را جمع نمود و تهدید فرمود در آن اثنا
یکی از ایشان گفت که خاتون خانه آنرا گرفته آنگاه لیث نزد او رفت تا او را راضی ساخته
کتابرا بگیرد و با او گفت که کتابرا بمن بسپار که من جاریه را بتو بخشیدم و او را بر خود حرام
گردانیدم خاتون دست او را گرفته بخانه برد که کتابرا در انجا سوخته بود لیث را چون
نظر بر خاکستر افتاد یقین دانست که کتاب سوخته او را حالی بهم رسید که گویا پسر او مرده بود
بلکه بدتر از آن و نصفی را که حفظ داشت بنوشت و چون خلیل مقارن آن وفات یافته
بود و نسخه منحصر در همان یک نسخه بود نصفی دیگر ضایع بماند آنگاه علمای زمان جمع
کرد تا نصف دیگر را بر منوال نصف باقی تالیف نمایند و ایشان در ان باب سعی بسیار
نمودند اما مانند آن تالیفی نتوانستند چنانکه هر که نظر بهر دو نصف نماید از تفاوت
بسیار در اتقان و احکام ادراک میکند و از مختار شعر خلیل این دو بیتست شعر
لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی ✽ او کنت تعلم ما تقول عذلتکا ✽ لکن جهلت مقالتی فعذلتنی ✽
و علمت انک جاهل فعذرتکا ✽ و روایتست که سلیمان بن قبیصه بن یزید بن المهلب تحفه
بجهت او فرستاد خلیل آنرا رد کرد و در ان باب این شعر گفت شعر وخصلة یکره الشیطان
ان ذکرت ✽ منها التعجب جاءت من سلیمانا ✽ لا تعجبن لخیر زل عن یده ✽ فالکوکب النحس یسقی
الارض احیانا ✽ و در تاریخ یافعی مسطور است که کان الخلیل رجلا صالحا عاقلا حلیما وقورا
و کان متقللا من الدنیا صبورا علی العیش الخشن و در کتاب خلاصه مذکور است که
الخلیل بن احمد کان افضل الناس فی الادب و قوله حجة فیه و اخترع علم العروض و فضله اشهر
من ان یذکر و کان امامی المذهب و از ماثر تشیع خلیل انستکه ازو پرسیدند که ما بال اصحاب
ان لا یقبلوا متابعة علی ابن ابی طالب بایعوا ابابکر و فضیلته علی ظاهرة یعلمه الناس و فیما هو
خلیل در جواب گفت بر نخوه نودهم و غلب ظهور ظهورهم و الناس امیل یا مثالهم و ایضا ازو
پرسیدند که ما الدلیل علی ان علیا امام الکل فی الکل در جواب گفت افتقار الکل اله و استغناؤه
عن الکل دلیل علی انه امام الکل فی الکل و در کتاب کشف الغمه از یونس بن حبیب نحوی منقولست
نقل نموده که قال قلت للخلیل بن احمد ارید ان اسالک عن مسئلة فتکتمها علی فقال قولک
یدل علی ان الجواب اغلظ من السؤال فتکتمه انت ایضا قلت نعم ایام حیوتک قال سل قلت ما بال

اصحاب النبی صلی الله علیه وآله کلهم کلهم بنو ام واحدة وعلی ابن ابی طالب من بینهم کانه ابن علة فقال
ان علیاً علیه السلام تقدمهم اسلاماً وفاقهم علماً وبذهم شرفاً ورجحهم زهداً وطالهم جهاداً
والناس الی اشکالهم واشباههم اسیل منهم الی من بان عنهم ومعنی بنو علة است وبنو العلات
اولاد مردی را گویند که از زنان متعدد بهم رسیده باشند ولادت خلیل در سال صد از
هجرت بود وفات او در بصره در سال یکصد وهفتاد وپنج بود ویکصد وشصت
نیز گفته اند **ابوالفتح** بن عثمان بن جنی الموصلی النحوی در تاریخ ابن خلکان وغیر آن مذکور است
که ابن جنی امام بود در علم عربیة واز جمله شاگردان ابو علی الفارسی بود وپدر او جنی غلامی
رومی بود از سلیمان بن فهد بن احمد ازدی موصلی وابوالفتح اشارت بان نموده وگفته **شعر**
فان اصبح بلا نسب فعلمی فی الوری نسبی علی انی اول الی قروم سادة نجب قیاصرة اذا
نطقوا ارم الدهر ذو الخطب اولاک دعا النبی لهم کفی شرفا دعا نبی آورده اند که در ایام
مبادی حال که هنوز بر حد کمال نرسیده بود بتدریس وافاده بعضی از طلبه اهل موصل اشتغال
نمود اتفاقاً روزی استاد او ابو علی از حوالی مجلس درس او میگذشت وجوه او را دید گفت
در ایام غوره تو مویز شده ابن جنی متنبه شده ترک درس وافاده نمود ومدتی دیگر ابو
علی را ملازم شده از او استفاده نمود تا ماهر گردید واز مشاهیر تصنیف او کتاب خصائص
وکتاب سر الصناعة است در نحو وشرح دیوان متنبی واو دیوان را پیش متنبی خوانده بود
ومتنبی او را دوست میداشت وقال فی دمیة القصر ولیس احد من ائمة الادب فی فتح المقفلات
وشرح المشکلات ما له سیما فی علم الاعراب وکان یحضر عند المتنبی ویناظره فی شیء من النحو من غیر
ان یقرأ علیه شیئا من شعره انفة واکبارا لنفسه والمتنبی یقول فیه هذا رجل لا یعرف قدره
کثیر من الناس ولما مات ابو علی الفارسی تصدر ابن جنی مکانه ببغداد واخذ عنه الثمانینی
عبد السلام البصری وابو الحسن السمسمی ولادت ابن جنی پیش از سال سیصد وسی بود در
موصل ووفات او در روز جمعه بیست وهشتم شهر صفر از سال سیصد ونود ودو بود در
بغداد **ابو یوسف** یعقوب بن اسحق المعروف بابن السکیت النحوی در تاریخ ابن خلکان وغیره
مسطور است که اصل او از دورق خوزستان است واو با پدر خود مدتی بتعلیم صبیان اهل
بغداد اشتغال داشت وروایت کرده اند که پدر او وقتی که بحج رفته بود از خدای تعالی سوال
نموده بود که پسر او امام نحو شود لاجرم او را تعلیم نحو ولغت نمود ودعای او مستجاب گشته

یعقوب در فضل وادب مرغوب پدر شد ویعقوب مدتی بتعلیم اولاد اکابر اشتغال مینمود و
از ایشان چندان نفعی حاصل نمود تا آنکه محمد بن عبد الله بن طاهر خزاعی که قاید وسپهسالار
خلیفه عباسی بود واو را بتعلیم اولاد خود تکلیف نمود ووظیفه یکساله او پانصد دینار مقرر
کرده اند وآخر بهزار دینار رسانید بعد از آن چون صیت فضایل یعقوب شایع شد بعذاب
صحبت متوکل عباسی که ناصبی ومعدن عداوت اهل البیت بود گرفتار گردید وروا یا می که بمنادمت
ومصاحبت او اشتغال داشت ومشمول عواطف او بود تا آنکه در یک مجلس پنجاه هزار
درهم بیعقوب کرم نمود اتفاقاً روزی پسران او معتز ومؤید حاضر شد پس متوکل از وی پرسید که
یا یعقوب ایما احب الیک ابنای هذان ام الحسن والحسین یعقوب اعزبه دینی حرکت در آورده گفت
والله ان قنبر اخادم امیر المؤمنین احب الی منک ومن ابنیک پس متوکل فرمود که زبان او را
از قفا بیرون آورده برید ند او را بآن عقوبت شهید کردانید ند وبعضی گفته اند که متوکل
غلامان ترک خود را فرمود تا الکد ها بر شکم او زدند وچون او را بر داشته بخانه بردند
روزی دیگر وفات یافت ومتوکل ده هزار درهم بپسر او یوسف فرستاده با و پیغام نمود که
این خونبهای پدر تست واز ابو العباس ثعلب منقولست که ابن سکیت در جمیع علوم مهارت
داشت وپدر او مردی صالح عزیز بود از ابو الحسن کسایی واز علوم عربیه حظی تمام داشت
وهم ثعلب گفته که اصحاب ما را اجماعست بر آنکه بعد از ابن اعرابی کسی عالمتر از یعقوب
در علم لغت پیدا نشده واز جمله مشاهیر مصنفات او کتاب اصلاح المنطق است که بعضی از
علما در تعریف او گفته اند که ما ندیده ایم کتابی در لغت بر جسر بغداد نگذشته واو را
دیگر مصنفات هست که در تاریخ ابن خلکان تفصیل یافته ووفات او در ششم ماه
رجب از سال دویست وچهل وچهار بود رحمه الله تعالی **ابو مسلم** معاذ بن مسلم الهرا الکوفی
النحوی پسر عم محمد بن الحسن بن ابی ساره رواسی است که در اوایل این مجلس شطری از احوال
او مذکور شده ودر کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که معاذ از ثقات راویان حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام بود وشیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از حسین بن معاذ روایت نموده
که گفت روزی آنحضرت بمن گفت که ای معاذ شنیده ام که در مسجد جامع می نشینی و
مردم را فتوی میدهی گفتم بلی چنین است ومیخواستم که پیش از آنکه از خدمت شما بیرون روم
عرضه دادم که شرایط آن امر را برین وجه بجا می آرم که اگر کسی که در آن مسجد از من سوال کند

میدانم که مخالف شماست موافق مذهب ایشان جواب میکویم واکر میدانم که از موالیان و محبان
شماست بانچه از علوم شما بما رسیده جواب میکویم واکر حال او مرا معلوم نباشد میکویم که
فلان چنین کفته و فلان چنین کفته و قول شما را در میان اقوال دیکران مذکور میسازم
پس آنحضرت آن شیوه را از من پسندیدند و فرمودند که من نیز چنین میکنم و شیخ جلال
الدین سیوطی در کتاب طبقات النحاة کفته که معاذ بن مسلم شیعی و از راویان امام جعفر
صادق و از اعیان نحاة بود و اول کسی که علم صرف را وضع کرد معاذ بن مسلم مذکور بود
وانکه شیخ کافیجی کفته که واضع آن معاذ بن جبل بود خطاست و وجه انکه او را هرا میکفتند
آنست که جامهای هروی میفروخت ابن خلکان کفته که کسایی از جمله شاکردان او بود و از وی
حدیث نیز اخذ داشت و از و روایت میکرد و در تصانیف خود از و حکایت بسیار نقل نموده
و معاذ را در نحو تصانیف بسیار بود اما چیزی از ان مشهور نشد و او شیعی مذهب بود
و شعری مانند شعر نحاة داشت و در عمر خود بمرد از مشهور بود تا انکه اولاد اولاد او باقی بود
و دندانهای خود را بطلا استوار مینمود و بعضی از شعرا در باب درازی عمر او کفته اند شعر
ان معاذ بن مسلم رجل ؛ لیس لمیقات عمره ابد ؛ قد شاب راس زمان واکتهل الدهر واثواب
عمره جدد ؛ قل لمعاذ اذا مررت به ؛ قد ضج من طول عمرک الابد ؛ یا بکر حوا کم تعیش وکم
تسحب ذیل الحیاة یا لبد ؛ قد اصبحت دار آدم خرب ؛ وانت فیها کانک الوتد ؛ تسال عن
غربانها اذا نعقت ؛ کیف یکون الصداع والرمد ؛ مصححا کالظلیم ترفل فی ؛ بردیک مثل الشعیر
صاحبت نوحا وکان ذو القرنین ؛ شیخا لو الدک الولد ؛ فارحل ودعنا فان غایتک ؛
الموت وان شد رکنک الجلد ؛ و معاذ مذکور بنابر موافقت مذهب با کمیت بن زید شاعر
مشهور مصاحب و یار بود و در وقتی که کمیت چیزی ساخته سید که طرماح شاعر نزد خالد بن عبد الله
قسری اموی که امیر عراقین بود بواسطه رفته و در یک قصیده که در مدح او کفته بود
سی هزار درهم صله باو رسیده لاجرم کمیت جهة تحصیل شهرت از روی خام طمعی خواست
که او نیز پیش خالد رفته قصیده بنظر او بکذراند معاذ او را نصیحت نموده کفت که نزد خالد
مرو که ترا با طرماح نسبتی نیست زیرا که او پسر عم خالد است و تو از طایفه مضری و خالد
یمنی و تو شیعی و او ناصبی اموی و تو عراقی و او شامی و کمیت نصیحت او را نشنید و آخر کار او
در صحبت خالد بحبس مخلد کشیده و کمیت باذن خالد که یکی از معایب بنی امیه بود را ست

آمده

آمده لباس و چادر او را استده بر خود پوشید و از خانه که در ان محبوس بود فرار نمود
بیت در ان زمان که بود بیم جان شکفت مدار ؛ بزیر چادر زنان هید اکر خرد بهرامی و کویند که
شخصی از زمان ولادت معاذ پرسید کفت ولادت من در زمان یزید بن عبد الملک یا
در زمان عبد الملک بود و در سال یکصد و هشتاد و هفت که سال نکبت برامکه بود
وفات یافت الحسین ابن احمد الهمدانی المعروف بابن خالویه النحوی شیخ نجاشی کفته که او از
جمله فضلای مذهب امامیه و دانشمندان علم عربیه بود و بواسطه موافقت مذهب و اعتقاد
و انشراح صدر و استعداد همیشه صدر نشین مجالس آل حمدان می بود و از جمله تصانیف
او کتاب آل در امامت حضرت امیر المؤمنین است و کتاب مستحسن القرآن والشواذ و کتاب
در لغة و کتاب اشتقاق الشهور والایام و در تاریخ یافعی مسطور است که ابن خالویه بغداد
آمد و از اعیان علمای انجا مانند ابن انباری و ابی عمرو زاهد و ابن درید و سیرافی استفاده
نمود انکاه بشام رفت و در حلب اقامت نموده در فنون فضل و ادب شهرت تمام یافت و
فضلای آفاق بخدمت او شتافتند و هریک بقدر استعداد از وی بهره یافتند و آل حمدان
او را تعظیم و تکریم مینمودند و پیش او درس میخواندند و اقتباس انوار فضل از وی مینمودند
و او راست کتابی کبیر که انرا کتاب لیس نام نهاده و بنای کلام در ان بر آنست که لیس فی کلام العرب
کذا و او راست کتابی لطیف که انرا آل نام کرده و در اول آن تفصیل معانی آل نموده و بعد از ان
ذکر ائمه اثنی عشر از آل پیغمبر و تاریخ موالید و وفات و آبا و امهات ایشان فرموده و از
جمله مصنفات اوست کتاب اشتقاق و کتاب الجمل در نحو و کتاب القرائات و کتاب اعراب القرآن و کتاب
الالفات و کتاب شرح مقصوره ابن درید و کتاب الاسد و غیر ذلک و ابن خالویه را شعر نیکوست
و ثعالبی از جمله اشعار او این دو بیت را در کتاب یتیمة الدهر نقل نموده شعر اذا لم یکن صدر
المجالس سید ؛ فلا خیر فیمن صدرته المجالس ؛ وکم قایل قالوا رایتک راجلا ؛ فقلت لهم من
اجل انک فارس ؛ وفات او در سال سیصد و هفتاد بود محمد بن الحسن بن درید الازدی اللغوی
البصری ابن خلکان کفته که ابن درید در زمان ما از جمیع شعرای بغداد فایق بود و در لغة
نظیر خلیل بن احمد بود و بسیاری از لغت جمع نموده که در کتب متقدمین یافت نمیشود و
شعر او بیشتر از آنست که احصای آن توان نمود و از تصانیف مشهوره او کتاب جمهره است در لغة
و آن از کتب معتبره لغتست و از جمله تصانیف اوست کتاب اشتقاق و کتاب السرج واللجام و کتاب

[حاشیه:] المقصور والممدود و کتاب المذکر والمونث و کتاب ...

[حاشیه:] امام عصر خود بود در لغت و ادب و شعر و مسعودی در کتاب مروج الذهب کفته که ابن درید ...

الخیل الکبیر وکتاب الخیل الصغیر وکتاب المقبش وکتاب الملاحن وکتاب زوار العرب وکتاب اللغات
وکتاب السلاح وکتاب غریب القرآن وکتاب المجتبی وکتاب الوشاح وبعضی از علما میگویند
که ابن درید اعلم شعرا و اشعر علما است ولادت او در بصره بود در سال دویست و بیست و
سه و در انجا تحصیل علوم نمود ونشو ونما یافت بعد از آن باتفاق عم خود حسین از انجا
بعمان آمد و در انجا ده سال اقامت نمود پس ببصره رفت واندک زمانی در انجا بود و از انجا بولایت
فارس نزد پسران میکال که از عمال آن دیار بودند رفت وکتاب جمهره را جهة ایشان تالیف نمود و ایشان
او را در اعمال خود صاحب دخل ساختند و اموال عظیم در صحبت ایشان بهم رسانید اما بعلت باذل
وکریم بود و از جمله صلاتی که باو دادند آنست که ده هزار درهم در صله یک قصیده باو دادند
و بعد از عزل پسران میکال و رفتن ایشان بخراسان ابن درید از فارس ببغداد آمد و یکی از اعیان
انجا او را تعظیم نموده در جوار خود منزلی مقرر ساخت و در اوان انتشار وصول او ببغداد
و بلوغ او باعلی مرتبه فضل و استعداد بمقتدر خلیفه رسید لاجرم او را نوازش
نموده هر ماه پنجاه هزار دینار برسم وظیفه او مقرر نمود و آن وظیفه تا حین وفات
ابن درید مستمر و جاری بود و قوت حافظه او بمرتبه بود که دیوان شعری یکبار که
برو میخواندند یاد میگرفت و لهذا در روایت حدیث نیز دستگاه وسیع داشت و
گاهی بشرب خمر اقدام مینمود و در نود سالگی مفلوج شد و در اندک روز علاج آن بتریاق
نموده صحت تمام یافت و بدرس و بحث و تصنیف اشتغال نمود و چون یکسال از آن گذشت
بسبب تناول غذاهای نامناسب مرض فالج عود نموده از کمربند تا قدم بی حرکت ماند
و دستهای او اندک حرکتی میکرد و چون کسی را از دور میدید که پیش او می آید از آمدن
او متالم شده زیاد میکرد و با این حال ثابت الذهن و کامل العقل بود و هر چه از وی میپرسیدند
بوجه صواب جواب میفرمود و از ابوعلی بن قاسم قالی معروف ببغدادی که تلمیذ او بود منقولست
که میگفت در آن حالت هر شکی که در لغت داشتم از وی میپرسیدم و بی توقف جواب صواب
از وی میشنیدم چون در همان روز که او وفات یافت ابوهاشم عبد السلام بن ابی علی جبائی
متکلم نیز وفات یافت اهل روزگار میگفتند که امروز علم لغت و علم کلام برد و این قطعه را
از ابن درید در مدح اهل البیت ع از کتاب کشف الغمه منقول میشود شعر ان النبی محمدا
ووصیه * وابنیه البتول الطاهرة * اهل العباء فاننی بولاهم * ارجو السلامة والنجا فی

الآخرة * واری محبه من یقول بفضلهم * سببا یجیر من السبیل الجائرة * ارجو بذاک رضی
المهیمن وحده * یوم الوقوف علی ظهور الساهرة * عمر او نود و سه سال بود و در شب چهار
شنبه هشتدهم شعبان سنه احدی وعشرین وثلثمائة در بغداد وفات یافت ابو
الفرج علی بن الحسین القرشی الاموی المروانی علامه حلی در باب کنی از قسم دویم از کتاب
خلاصة الاقوال گفته که ابو الفرج شیعی زیدی بود و یافعی گفته که او اصفهانی الاصل
بغدادی المنشا است و از عجایب آنکه مروانی و شیعه بوده بخدمت بسیاری از علما رسیده
و علامه زمان خود گردیده بود و در علم تاریخ و انساب ماهر و در کتابت و شعر بغایت
قادر بود و از اغانی و اشعار و سیر و اخبار و آثار و احادیث مسنده آن قدر حفظ داشت
که مانند او هرگز کسی ندیده و در علوم دیگر مانند نحو و لغت و مغازی و موسیقی و علم
جوارح و بیطره و طب و نجوم و غیر آن بمرتبه کمال رسیده و شعر او جامع اتقان علما و نزاکت
ظرفا شعرا است و او را مصنفات شریفه است مانند کتاب اغانی که اتفاقیست بر آنکه
مانند او در باب خودش هرگز تصنیف نشده و گفته اند که او در مدت پنجاه سال تالیف
نموده بود و بعد از اتمام آنرا برسم تحفه نزد سلطان سیف الدوله بن حمدان برد و
سلطان هزار دینار باو بخشید و عذر طلبید منقولست که صاحب بن عباد در ایام
سفر سی شتر بار از کتب ادبیه جهة مطالعه بر میداشت و چون کتاب اغانی باو رسید
از دیگر کتب مستغنی شده من بعد بهمان اکتفا مینمود و تفصیل باقی کتب او در تاریخ
مذکور مسطور است و ایضا درین تاریخ مذکور است که در آخر بوزیر مهلبی که وزیر
معز الدوله بن بویه بود مصاحبت مینمود و او را در مدح وزیر اشعار دلپذیر واقعست
و اکثر این معنی در ترجمه ابو الفرج از تاریخ یافعی منقول شده و در تاریخ ابن خلکان و ابن کثیر
نیز مسطور است و زیادتی که در تاریخ ابن کثیر واقع شده آنست که دارقطنی و غیر آن از
محدثان اهل سنت روایت حدیث از و کرده اند انگاه از روی تعصب و تعسف تاسف خورده است
که چرا او با اینهمه فضایل و کمالات مذهب شیعه داشته و در تاریخ مصر و قاهره مذکور
کما الامام العلامة ابو الفرج الاصفهانی الکاتب مصنف کتاب الاغانی وغیره سمع الحدیث
وتفقه وبرع واستوطن بغداد من صباه وکان من اعیان ادبائها کان اخباریا نسابة ظاهر
التشیع ابن کثیر گفته که ابو الفرج در سال دویست هشتاد و چهار متولد شد و در ذی الحجه

سنه ست وخمسین وثلثمائه وفات یافت محمد بن عمران المرزبانی البغدادی یافعی گفته که او از
ابن درید وابن انباری استفاده علوم ادبیه نمود وصاحب تصانیف مشهوره ومجامع
عربیه وروایت ادب وصاحب اخبار وتالیفات کثیره وثقه در حدیث وقایل بمذهب
تشیع بود وشعر او اگرچه اندکست اما بسیار نیکوست واز محاسن شعر او این چند بیتست
شعر اذا رمت من لیلی علی البعد نظرة: فتطفی جوی بین الحشا والاضالع: تقول نسا الحی
تطمع ان تری: محاسن لیلی من هدا یا المطامع: وکیف تری لیلی بعین تری بها: سواها وما
طهرتها بالمدامع: وتلتذ منها بالحدیث وتدجی: حدیث سواها فی خروق المسامع:
اجلك یا لیلی من العین انما: اراك بقلب خاشع لك خاضع: مؤلف گوید همانا مقصود
مرزبانی در این ابیات حقیقت مبانی از لفظ لیلی شاهد حقیقی ومطلوب اصلیست ومراد
او از بیت پنجم اشعار است بمذهب شیعه که ایشان خدا تعالی منزه ومتعالی از ادراك
باصره ورویت مجاهره میدانند واثبات رویت قلبی که عبارت از علم وظهور تام وکشف
ووضوح تمامست مینمایند مرزبانی در سال سیصد وهشتاد وچهار ازین دار فانی
بسرای جاودانی انتقال نمود بکر بن محمد بن حبیب بن بقیه ابو عثمان المازنی شیخ نجاشی گفته
که از مازن بنی شیبان بود وسید علمای بصره بود در نحو وعربیه ولغت واز ابو العباس
محمد بن یزید نقل نموده که او گفت ابو عثمان مازنی از علمای امامیه واز غلامان
اسمعیل بن میثم است واو را کتابیست در علم صرف وکتابی در بیان انچه عامه در آن
سخن کرده اند ومقدمه مشهوره در نحو وفات او در سال دویست وچهل وهشت
بود ابو اسحق ثعلبة بن میمون الاسدی النحوی شیخ نجاشی گفته که از بزرگان اصحاب
ماست واو فقیه وقاری ولغوی وکثیر الروایه وحسن العمل وبسیار عبادت وزهد
واز راویان ابی عبد الله وابی الحسن ع بود واو را کتابیست در حدیث وآورده اند که
چون هرون الرشید از حج مراجعت نمود وعبور او بکوفه افتاد بموضعی که معروف بمسجد
سماکست رفت ودر آن وقت ثعلبه در غرفه که بر کنار راه مسجد بود بنماز وتر اشتغال
داشت پس هرون شنید که او در نماز خود بعبارت فصیح دعا میکند لاجرم در زیر آن غرفه
توقف کرد تا دعای او را بشنود وجهة آنکه از شنیدن آن محظوظ بود گاهی پیش روی
آن غرفه می‌ایستاد وگاهی از عقب آن وبعد از آن بوزیر خود فضل بن الربیع گفت که توهی

یدل علی تشیع هرون

شنوی انچه من میشنوم ودیگر بار گفت که این مرد از جیاد ماست در کوفه محمد بن احمد
بن عبد الله البصری النحوی المعروف بالمفجع شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة ازیاقوت
نقل نموده که او از اکابر نحاة وشاعر ماهر وشیعی مجاهر بود واو را با ابن درید مناظرات و
مشاجرات بسیار واقع است واز مصنفات اوست کتاب ترجمان در شعر ومعانی او وکتاب
عرایس المجالس وکتاب المنقذ من الایمان که شبیه کتاب ملاحن ابن دریدست در سال
سیصد وبیست وفات یافت ودر کتاب خلاصه مسطور است که محمد بن احمد ملقب بمفجع
بزرگست واز اعیان اهل لغت وادب وحدیث وپاکیزه مذهب ونیکو اعتقاد بود واو را
در مدح اهل بیت طاهرات ... اراست کرده واکثر انها نام نامی ایشانرا مذکور میسازد
واظهار توجع وتفجع ملقب بمفجع شده اند واز جمله اشعار او که ملقب او اشعار دارد این بیت
شعر ان یکن قیل لی المفجع شعرا: فلعمری انا المفجع هما: واز جمله اشعار او که در باب قصه رد
شمس برای نماز اسماء دیدن یعنی حضرت امیر المؤمنین واقع شد این چند بیتست شعر
ردت الشمس بعد ما جازها الغرب: فالفی وقت الصلوه جلیا: وعلی اذ انال راس رسول الله
من حجره وسادا وطیا: اذ یجال النبی لما اتاه: الوحی مغمی علیما ومغشیا: فتراخت عنه الصلوة
ولم: یوقظه اذ کان سخط معشیا: ندعا ربه فانجز المیعاد: من کان وعده ماتیا: قال
هذا اخی لحاجه ربی: لم یزل شطر یومه معینا: فاردد الشمس کی یصلی الوقت: فعاد العشا
بعد مضیا علی بن احمد الفنجکردی الادیب النحوی ادیبی فاضل ولبیبی مؤمن کامل بود وگاهی
بنظم مدایح اهل البیت ع اشتغال مینمود واز جمله اشعار او که در باب روز غدیر گفته این
چند بیتست یوم الغدیر سوی العیدین لی عید: یوم تسر به السادات والعبید: نال الامامة فیه
المرتضی وله: فیها من الله تشریف وتمجید: یقول احمد خیر المرسلین ضحی: فی مجمع حضرته البیض والسود
فالحمد لله حمدا لا انفصال له: لما الصنایع والالطاف والجود ولا تنکرن غدیر خم انه کالشمس فی
اشراقها بل الظهر: ما کان معروفا باسناد الی: خیر البرایا احمد لا ینکر: فیه امامة حیدر وجماله:
وجلاله حتی القیمه یذکر: اولی الانام بان یوالی المرتضی: من یاخذ الاحکام منه ویاثر ایضا وله
اذا ذکرت العز من آل هاشم: تنافرت عنك الکلاب الشارده: فقل لمن لا ملك فی حبه: خانك
فی مولدة الوالدة محمد بن احمد بن طاهر بن احمد بن الخازن النحوی در کتاب طبقات گفته که
کنیت او ابو منصور است وخازن کتبخانه قدیمیست که در محله کرخ بغداد می‌بود واز ابن

برقتل ایشان مینماید ولهذا او را بالمفجع م

فیه ایضا م

جوزی نقل نموده که مهذب مذکور نحوی ادیب فاضل فقیه شیعی خوش نویس بود و از ابو محسن تنوخی و
غیر او استفاده نموده بود در سال چهار صد و ده متولد شده در سیزدهم شعبان پانصد و ده
وفات یافت احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن داود بن حمدون الندیم النحوی در طبقات النحاة
مسطور است که او شیخ اهل اللغة و رئیس ایشان و استاد ابو العباس ثعلب بود و با وجود تشیع از
مخصوصان متوکل عباسی و ندیم او بود و از مصنفات اوست کتاب اسماء الجبال والمیاه و
الاودیه و شیخ نجاشی ره گفته که او امام اهل لغت و رئیس ایشان بود و ابو العباس مبرد نحوی
تلمیذ اوست و احمد از جمله خواص اصحاب امام علی نقی و امام حسن عسکری عم بود و تفصیل
مصنفات او در کتاب شیخ مذکور مسطور است احمد بن علی ابن معقل الازدی المهلبی الحمصی
النحوی صاحب طبقات النحاة گفته که او ادیب فاضل بود و از ذهبی نقل نموده که تولد احمد
مذکور در سال پانصد و شصت و هفت بود از حمص بعراق توجه نمود و مذهب رفض را از اهل
حله اندوخت و علم نحو را در بغداد از ابو البقاء عکبری و وجیه واسطی آموخت و شاگردی
دیگران نیز کرد تا آنکه در علم عربیه و عروض سرآمد اقران خود شد و در آن دو علم تصنیف نمود
و جوده شعر را نیز خوب میگفت کتاب ایضاح و کتاب تکمله ابو علی فارسی را نظم کرد و بسیار خوب کرد
و بعد از آن بخدمت ملک امجد رسید و از و رعایت بسیار دید و در افضیان آن نواحی را او شیوه
حسن معاشرت و رزیدند و او شیعی زاهد دین دار و صاحب عقل بسیار بود در پانزدهم
ربیع الاول از سال ششصد و چهل و چهار وفات یافت علی بن محمد بن علی ابو الحسن بن زید
الاسترابادی المشهور بالفصیحی در کتاب طبقات النحاة آورده که او شاگرد شیخ عبد القاهر
جرجانی و استاد ملک النحاة بود ع ابخیر استاد و شاگردی کردید بعد از خطیب تبریزی
در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بود و چون او را بتشیع متهم نمودند و حقیقت حال را
از و پرسیدند گفت انکار مذهب خود نمیتوانم و از نفی تا بقدم خود را شیعی میدانم
بنا بر آن او را از تدریس آنجا معزول ساختند و ابو منصور جوالیقی را بجای او تعیین نمودند
و بعد از آن هر کس که پیش او پیش او جهة استفاده میرفت باو میگفت من لی الآن بالکرخ و
الخبز بالشری و انتم ترخ چون اذهبوا الی من عزلنا به یعنی الحال نان من بجز ایدن و خانه من
بکرایه طلبیدنست و مبادا که شما نیز از وظایف مدرسه دور شوید بروید و پیش
آنکس که بجای من در آن مدرسه منصوب شده درس بخوانید و بعد از آن شیوه وحدت

بخط

مراد به ملک امجد

وعزلت ورزید و از آمیزش اهل زمان دوری گزید و چون او را در آن عزلت معاتب ساختند
در جواب این ابیات گفت شعر اشتحمه شاکر اقبله حسن جمیل یا صبحت مستورا معافا
بین انعم الجول تخلوا من الاحزان خف الظهر یقنعنی القلیل حرا فلا منن لمخلوق علی ولا سبیل
لم یشغلنی حرص علی الدنیا ولا امل طویل سیان عندی ذوی الغنی المتلاف والرجل البخیل
ونفیت بالیاس المنی عنی وطابت المقیل والناس کلهم لمن خفت مؤنته خلیل شیخ اجل
ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن الآیه آورده که ابن سکره
که یکی از اهل سنت است در طعن شیعه و انکار ایشان نکاح متعه را حلال میدانند و هفتاد
طلاق که بیکبار گفته شود طلاق باین نمیدانند این چند بیت گفته شعر یا من یری المتعه
من دینه حلا وان کانت بلا مهر ولا یری سبعین تطلیقة تبین منه ربة الخدر من
ههنا طابت موالیدکم فاجتهدوا فی الشکر والحمد پس خواجه ادیب بن ابی زید فصیحی در جواب
او این ابیات گفت شعر یا تکم یا منکری متعه الاولی راوها رضی فی دینهم غیر منکره اما
انتم ان معضتم لقولنا عبیدلهم فیما یردون مسخره وفعلی سکر لاست کل مغصوب لما قاله
فی الطاهرین ابن سکره و توضیح معانی قطعه ابن سکره و جواب آن موقوف بر تمهید مقدمه
ایست و او آنست که در مذهب شیعه امامیه مقرر شده و از ائمه طاهرین نقل کرده اند
که نکاح متعه حلال بوده و از زمان حضرت رسالت تا زمان ابوبکر و از زمان او تا صدر
زمان عمر مستمر بوده و صحابه بآن عمل کرده اند و عمر در زمان خلافت خود منع ایشان نموده
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نسخ آن نموده و لهذا مشهور و متواتر است که عبد الله بن عباس با سایر
اهل البیت علیهم السلام در حلیة متعه موافق بوده و در نهایه جزری و غیر آن از ابن عباس
روایت کرده اند که میگفته کانت المتعه رحمة من الله تعالی علی عباده لولا ان نهی عمر عنها
ما زنی الا شقی و تحقیق این مسئله در کتب اصحاب مذکور است و توضیح آن در احوال ابو ماسوره
عباسی از مجلس نهم مذکور خواهد شد با نجا رجوع نماید و اما مسئله هفتاد طلاق دلیل بر بطلان
آن از قرآن کریم این است که الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان یعنی
طلاق شرعی تطلیق است بر وجه تفریق که اگر دو طلاق یا سه طلاق یا بیشتر بیکدفعه گوید
بدعتست پس در طلاق رجعی با خود گرفتن زوجه است برجعت یا استیناف عقد اگر
عدة منقضی شده باشد یا رها کردن بنکویی یا آنکه او را طلاق سیم بدهد یا آنکه مراجع

باو نمایند تا از و جدا شود پس چون خدا تعالی سه طلاق را بسه بار فرمود باید که گفتن آن یکبار مشروع نباشد چنانکه شهادات لعان اگر یکبار گفته شود مشروع نباشد و چنانکه رمی جمار بهفت حصا که اگر یکبار بنیداز د مجزی نبود و دلیل بر این از احادیث اهل سنت با قطع نظر از احادیث ائمه حدیث ابن عمر است که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انما السنه ان تستقبل الطهر استقبالا فتطلقها لکل طهر تطلیقة و تحقیق مسئله آنست که طلقات مرسله اگر بطریق وصف واقع شده بمجموع باطلست زیرا که وصف ثلث در عقب آن واقع شده مشعر است بانکه مقصود متکلم طلاق موصوف بثلث است و دانسته شد که آن جایز نیست و اگر بطریق تعداد باشد بانکه تکرار کند صیغه طلاق را بی تخلل رجوع و گوید انت طالق انت طالق یا گوید انت طالق ثم طالق ثم طالق طلاق اول صحیحست و ما بعد آن از ضمایم تا هفتاد و بالاتر باطلست زیرا که قصد متکلم بهر یک متعلق شده و طلاق اول چون بر محل قابل یعنی شخص متصف بزوجیه واقع شده صحیحست و آنچه بعد از وست باطل زیرا که بر محل قابل واقع نشده چه ظاهرست که بعد از ورود طلاق اول زوجیه نمیماند پس ذکر آن ضمایم لغو و باطل باشد و ملا میرزاجان فاروقی شیرازی در حاشیه شرح مختصر عضدی توجیه تصحیح ایقاع سه طلاق در صورت تکرار لفظ بر این وجه نموده که هرگاه کسی انت طالق گفت و هنوز معطوف که لفظ طلاق دیگرست نگفته باشد آن قول او که انت طالق در حکم علی عشرة الا خمسة خواهد بود پس همچنانکه در مرتبه گفتن علی عشرة قبل از گفتن الا خمسة اقرار بتمام عشره لازم نمی آید زیرا که اعتبار بتمام کلام است همچنین قول انت طالق در مقامی که تکرار آن خواهد نمود طلاق واحد مستقل نخواهد بود تا لازم آید که بعد از آن محل قابل طلاق دیگر نماند پس سه مرتبه ذکر طلاق نمودن در حکم آنست که لفظ ثلث را یکبار گوید و فرق میان صورتین باجمال و تفصیل خواهد بود اینست محصل کلام ملای مذکور و فساد آن بر محصل صاحب شعور مخفی نیست زیرا که از سخن او لازم می آید که هرگاه کوید جائنی زید و عمرو و بکر در خاطر باشد که تعقیب آن بذکر خالد کنیم یا تاکید آن بلفظ ثلثا کنیم آن کلام نزد مخاطب تمام نباشد و نسبت مجی بمجموع آن سه شخص

بلکه هر یک از ایشان مستقل نباشد و بطلان لازم مانند ثبوت ملازمت ظاهرست و اما تشبیه آن عبارت بجمله مشتمله بر استثنا قیاسیست مع الفارق که از ملای فاروقی بغایت دورست چه ظاهرست که عدم اتمام جمله مقرونه باستثنا از تعقیب او باداة استثنا که مغیر کلام سابق است مفهوم میشود و عدم اتمام جمله انت طالق از طالق دیگر که در عقب او مذکور شود مفهوم نمیگردد و اصلا ثانی را چه عدم اتمام اول دلالتی نیست با آنکه این فاضل در ارتکاب کلفه این تکلف مصداق آن مثل مشهورست که گنجشک زدی حلوا کو چه غایت امر او آنست که تکرار لفظ طلاق را در حکم ایراد لفظ ثلثا ساخته و سابقا معلوم شد که آن نیز در معرض بطلان و تباهی و مخالف قانون شرعی و نص الهیست و صاحب کتاب استغاثه فی بدع الثلثة آورده که از جمله بدعتهای عمر که بسبب آن فساد عظیم شامل جمیع امت از موالیان عمر و مخالفان او شده بدعتیست که در طلاق و نکاح احداث نموده زیرا که خدا و رسول طلاق را بر عده و سنت مقرر داشته اند و عمر گفته که هر کس که در یک مجلس سه طلاق گوید یا سوگند بآن خورد حکم طلاق او را لازم است و حجه او در احداث این حکم آنست که زعم کرده که چون مردم آسان ساخته اند بر خود سوگند بطلاق را پس می باید که عقوبت و حنث آن سوگند را بوقوع طلاق بر ایشان لازم کنیم تا از سوگند خوردن بطلاق باز آیند و ترک آن کنند و بنا بر این الزام کرد حانث در یمین را بطلاق و آنرا طلاق بدعه نام نهاد و معتقد آن خلافت او در این حکم نیز تابع او شدند با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه آن بدعتست و مخفی نخواهد بود ضرر عظیم که از این بدعة ناشی شده زیرا که مطلق باین طلاق که قوم خود اجماع کرده اند بر آنکه آن بدعتست ظاهرست که مطلق نخواهد بود بحکم خدا و رسول پس زنی که بسبب این طلاق از خانه شوهر خود بیرون آید و بدیگری شوهر کند پسر او بحرام خواهد بود پس نکاح نیز بسبب فساد طلاق فاسد شده باشد و فرج حرام مباح شده و نسل بسبب فساد نکاح فاسد گشته و روایت کرده اند مشایخ ما از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم که فرموده اند تجنبوا المطلقات فی مجلس فانهن ذوات الازواج و ایضا فرموده که لا یکون الطلاق طلاقا حتی یجمع الحدود الاربعة فان نقض منها حد واحد لم یقع بها بعد خروجها من حیضها و الثانی ان یکون الرجل مریدا للطلاق اختیارا و الثالث ان یحضره

شاهدا عدل والرابع بنطق المرأة بحضرة الشاهدين انها في طهر لم يمسها و پوشیده نیست که اندکی از امت رعایت حدود و شرایط مذکوره در طلاق میمایند با آنکه اجماعست برآنکه طلاق حرام است و بنابرین محبان حضرت امیر المومنین عهد میان مرد مرکنند زیرا که نکاح فاسد شده بفساد طلاق ایشان و نسل ایشان فاسد شده بفساد نکاح و حضرت رسالت صلعم فرموده لا یحب امیر المؤمنین الا طاهر الولادة دون خبثها و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده که لا یحبنا مخنث ولا دیوث ولا ولد حیض ولا ولد زنا و چون این تعلیل و تحقیق تمهید یافت میگوییم حاصل معنی ابیات ابن سکره خطابست مر شیعه را با آنکه ای انکسی که نکاح متعه را در دین خود حلال میدانند و اگرچه بی مهر باشد و هفتاد طلاق متوالی را موجب جدایی زوجه و حرمت رجوع باو بی استیناف عقد نمیدانند بدانند که از اینجاست که فرزندان از طیب و پاکند پس باید که در شکر گذاری آن مراسم حمد و سپاس بجا آرد و مخفی نماند که آنکه گفته که متعه هرچند بی مهر باشد جایز است افترای محضست زیرا که باتفاق جمیع علمای شیعه نکاح متعه بدون مهر منعقد نمیشود و صحیح نیست و حاصل معنی شعر فصیحی خطابست با ابن سکره و سایر اهل سنت که ای منکران نکاح متعه که در صدر اول حلال و معمول بوده بعد از آن کرد خران شما در دین خود بآن رضا داده اند و انکار آن نمیکنند و بآن مشغولند لیکن شما در انکار آن تابع و بنده و مسخر فتوی بعضی از مفتیان جاهل شده اید و ندانسته اید که چون شما نکاح متعه را سد باب باره شده کون انکسانیست که قول ابن سکره را می پسندند یعنی که نکاح متعه معمول نباشد یک سنی کون درست نیماند و ظاهر آنست که فصیحی متعرض جواب مسئله فساد طلاق نیز شده اما از شعر او جز از ابخسه کور شد بنظر قاصر این خاکسار نرسیده آخر در سیزدهم ذی الحجه از سال پانصد و شانزده وفات یافت **ابوالحسن** علی بن عیسی بن الفرج بن صالح الربعی النحوی ابن کثیر شامی گفته که او در مبادی حال استفاده علوم عربیه از ابی سعید سیرافی مینمود و بعد از وی بخدمت ابو علی فارسی توجه نمود مدت بیست سال ملازم او بود و آخر قصب السبق از اقران خود ربود آورده اند که روزی بر کنار دجله میرفت دید که میر مرتضی علم الهدی و برادرش سید رضی الدین رضی الله عنهما بر سم سیر در کشتی نشسته اند و عثمان بن جنی با ایشانست پس با سیدین خطاب نموده گفت از عجیبترین چیزها است این که عثمان با شماست و علی دور از شما بر کنار دجله میگردد وفات او در محرم سنه عشرین و اربعمایه بود **سعید** بن محمد بن سعید الجرمی الکوفی النحوی از ایمه علم نحو بوده و سر معنی السعید من سعد فی بطن امه در شان او بر منصه ظهور جلوه نموده رساله مختصر مشهور بجرومیه در علم نحو از تصانیف او ست در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل صدق بود اگرچه در تشیع غالی بود و چون از یحیی بن معین که امام احادیث اهل سنت است از حال او پرسیدند در جواب گفت که او صدوق است و سعید از کوفه ببغداد آمده و با یحیی بن زیاد فراء نحوی مناظره کرده شهرت یافت **محمد بن الحسن** الرضی الاسترابادی در کتاب طبقات النحاة گفته که او آن امام مشهور است که شرح کافیه ابن حاجب بوجهی کرد که کسی چنان شرح ننوشته و در غالب کتب نحو مانند او کتابی در جمع و تحقیق و حسن تعلیل نیست و متاخران همگی خود را عیال آن کتاب میدانند و از دست بدست میکردانند و شیوخ عصر و اسلاف ایشان در تصنیف و درس خود بران اعتماد مینمایند و او را در آن کتاب با نحاة ابحاث بسیار و مذاهب و اختیاراتیست که او بان منفرد است و آن شرح را بر وجهی که در خطبه آن ذکر نموده در آستانه مقدسه غروی یعنی مشهد نجف مرتضوی نوشته و گفته که اگر مقبول طبع اهل روزگار خواهد بود از برکات وقوع آن در آن جوار آنست و الا از قصور طبع این خاکسار است فراغ او از تالیف آن شرح در سال ششصد و هشتاد و سه بود و در سال ششصد و هشتاد و شش وفات نموده و او را شرح دیگر لطیف بر کتاب شافیه تصریف هست و اگرچه آن نیز در مرتبه خود بغایت نفیس و شریفست لیکن التفات طلبه بآن باندازه التفات بعلم تصریف نیست **الشیخ** العالم المدقق فخر الدین ابو عبد الله محمد بن ادریس العجلی الربعی الحلی قدس سره در اشتعال فهم و بلند پروازی از فخر الدین رازی پیش بود در علم فقه و نکته طرازی از محمد بن ادریس شافعی در پیش است کتاب سرایر که از جمله مصنفات شریفه اوست در دقت فهم و کثرت علم او دلیلی ظاهر و برهانی باهر است و او را بر تصانیف شیخ اجل ابو جعفر طوسی ابحاث بسیار است در اکثر مسایل فقهی او را خلافی یا اعتراضی یا استدراکی هست در عنفوان جوانی بسرای جاودانی شتافت و در جوار اهل بیت اطهار مقر و مآب یافت **الشیخ** الفاضل یحیی بن احمد بن یحیی بن سعید الهذلی الحلی بجیب نداء یا یحیی خذ الکتاب بقوة و مقتبس از مشکوة ولایت و نبوت بوده از اعاظم مجتهدان شیعه است و شیخ جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته و از ذهبی شامی ذهب الله بنوره نقل نموده که یحیی مذکور لغوی ادیب حافظ احادیث بوده و از کبار رافضه است از ابن الاخضر سماع حدیث نموده در سال ششصد و یک در

کوفه متولد شد و در شب عرفه سال ششصد و هشتاد و نه وفات یافت و در
کتاب شیخ حسن ابن داود مسطور است که شیخ امام علامه یحیی بن احمد بن سعید اورع
و ازهد متاخران فضلای امامیه و جامع فنون علوم ادبیه و فقهیه و اصولیه بود و
او را تصانیف مفیده است چون کتاب جامع الشرایع در فقه و کتاب مدخل در اصول فقه
و غیر آن در سال ششصد و نود وفات یافت الشیخ المحقق نجم الدین ابو القسم جعفر بن
سعید الحلی اهل دین را نجم و حزب شیاطین را رجم بود مجلس رفیعش میقات افاضل و بازار
عرض بضاعات فضایل نفس قدسیش در استنباط شرایع اسلام توام وحی و الهام مینمود
و فهم دقایق پرسش عقل کل را الزام و افحام میفرمود قیاس او باضعفی از استحسان عقل
دور و تمثیل او بشافعی و مالک غاشیه او و حنفی داغی ماشیه او وجود مبالغه در مدح
آن امام محقق از قبل تکلف با لملایک و پراستن حور ار مشکین علی الارائک است لاجرم
بهمین قدر اقتصار مینماید در کتاب ابن داود مسطور است که شیخ ابو القسم امامی محقق
مدقق علامه و افضل ارباب علامه بود السن اهل زمان و اقوای ایشان بود در بحث و
برهان و در سرعت فهم و استحضار بی نظیر روزگار بود و او را تصانیف حسنه محققه
محرره عذبه بسیار است از انجمله کتاب شرایع الاسلام و کتاب معتبر و کتاب مسایل عزیه و کتاب
مسایل مصریه و کتاب مسالک در اصول دین و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب
الشبه در منطق و غیر آن و او را تلامذه بسیار است که اکثر ایشان رتبه اجتهاد داشته اند
و در بیان احوال سلطان المحققین خواجه نصیر الملة و الدین الطوسی طیب الله مشهده
خواهد آمد که او بعزم زیارت جناب شیخ از بغداد بحله رفت و در مجلس درس او
حاضر شد و سوال از دقایق مسئله نمود و جواب بروجه صواب شنیده معتقد جناب
شیخ گردید و دلالت اجتهاد او نمود و وفات او در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد
رحمه الله تعالی الشیخ النحریر العلامه جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی مظهر
فیض ذو الجلال مظهر فضل ان الله جمیل یحب الجمال روی مقصود نمایش آینه جمال آمال و امانی ارای
جهان آرایش جلوه گاه حقایق ربانی حامی بیضه دین ماحی آثار مفسدین ناشر ناموس مدرس
کاسر ناقوس غوایت منتظم قوانین عقلیه حاوی اسالیب فنون نقلیه محیط دایره درس و
فتوی مرکز مدار شرع و تقوی مجدد ماثر شریعه مصطفوی مجدد جهات طریقه مرتضوی

از مسالک علت بجوریات
مالک یکی از حادمان مختار
اوست و شافعی حامل

انکه از دریای فواضل او قطره و از خورشید فضایل او ذره باز نتوان نمود و نقاب خفا
از جبین مبین صفات جلال و سمات جمال او به بنان بیان نتوان کشود اگر قوت خیال شطری
از محامد او شمارد و بیان مقال شطری از مدایحش بلوح تقریر نگارد غرض آن باشد که در
حله ارباب کمال و محله اصحاب جلال نامی برآرد و الا وضوح تمام دارد که افتاب عالمتاب بی
نیاز است از انکه بلندی و روشنایی او را بسر انگشت اشارت نشان دهند و نور تجلی
مستغنیست از انکه نام ماهتاب بر و نهند ع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را مولد و منشا
حضرت شیخ علامه دار المومنین حله است و تحصیل کلام در فقه و اصول و عربیه و سایر
علوم شرعیه از فقیه اهل البیت علیهم السلام شیخ نجم الدین ابو القسم جعفر بن سعید الحلی و از والد
خود شیخ سدید الدین یوسف بن المطهر الحلی نموده و مطالب حکمت را از خدمت استاد
البشر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده و علی بن عمر کاتبی قزوینی شافعی و محمد بن محمد
احمد کیشی که خواهرزاده ملا قطب الدین علامه شیرازی بوده و غیر ایشان از علمای خاصه
و عامه استفاده نموده و ریاست فرقه ناجیه در زمان او باو منتهی شده و در ترویج
مذهب اهل البیت علیهم السلام مساعی جمیله فرموده و بر سایر معاصران خود از علمای
مخالفین اثبات حقیه آن مذهب شریف نموده در تاریخ حافظ ابرو و غیر آن مذکور است
که چون بطلان مذهب اهل سنت و جماعت علی الاجمال در خاطر الهام پذیر سلطان اولجایتو
محمد خدابنده انار الله برهانه قرار گرفت باحضار علمای امامیه امر فرمود و چون شیخ علامه
با دیگر علمای آن طایفه حاضر شدند مقرر شد که از جانب اهل سنت و جماعت خواجه نظام
الدین عبد الملک مراغی که افضل علمای شافعیه بلکه افضل و اکمل علمای اهل سنت بود با
جناب شیخ مناظره نمایند و جناب شیخ علامه با خواجه نظام الدین عبد الملک در مبحث
امامت مناظره نموده اثبات خلافت حضرت امیر المومنین ع بلا فصل از حضرت رسالت ص
و ابطال دعوی خلافت مشایخ ثلثه اهل سنت ببراهین قاطعه و دلایل ساطعه نموده و
رجحان مذهب امامیه را بر وجهی ظاهر ساخت که راه تشکیک احدی از حاضران نماند و خواجه
نظام الدین عبد الملک چون ادله جناب شیخ علامه را شنید و قوت طبع او را دید بجهت دفع
انفعال خود شروع در تحسین شیخ نموده گفت که قوت ادله شیخ بغایت ظاهر است اما چون
سلف بر راهی رفته اند و خلف جهت الجام عوام و دفع تفرقه کلمه اهل اسلام پرده سکوت بر ظهار

ذلک ایشان پوشیده اند مناسب آنست که هتک آن ستر نمایند و تظاهر بطعن و لعن ایشان
ننمایند و حافظ ابرو چون از غایت تعصب نخواسته که تصریح بعجز و افحام خواجه نظام الدین
عبدالملک نماید زبان را در بریده نگاه داشته و گفته که میان شیخ جمال الدین مطهر
و مولانا نظام الدین عبدالملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین تعظیم و احترام
او تعظیم کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی نیست که الا عجز نظام و مظلومیها و از لطایف کلمات
که جناب شیخ را در جواب سیدی موصلی واقع شده آنست که روزی در مجلس سلطان محمد
خدابنده بمناظره مخالفان اشتغال نموده و بعد از اتمام مطلب خود برسم شکرگذاری خطبه
مشتمل بر حمد الهی و صلوات حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهی ادا کرد و چنانچه در
مذهب امامیه جایز است صلوة بر آل بر سبیل انفراد فرستاد سید مذکور چون در ادله شیخ
دخلی نتوانست نمود مناسب چنان دید که در منع جواز توجیه صلوة بر آل مناقشه پیش
آرد و شاید در اینجا کاری تواند ساخت لاجرم با شیخ گفت چه دلیل داری بر جواز توجیه
صلوات بر غیر انبیا علیهم السلام شیخ در جواب گفت که دلیل این آیه کریمه است که
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من
ربهم و رحمة آن ناسید از غایت عناد و اشلعه عقوق آبا و اجداد گفت علی ابن ابی
طالب و اولاد او را چه مصیبت رسیده جناب شیخ مصایب مشهوره اهل بیت را علم
بظهور واگذاشته جهت زیادتی انفعال او فرمود چه مصیبت ازین بدتر باشد که مثل
تو فرزندی ایشان را بهم رسیده که تفضیل بعضی از منافقان بر ایشان میدهی و رجحان
گروهی از جهال بر ایشان می نهی حاضران از قوت بدیهه جواب شیخ تعجب نمودند و بر
ناسید مذکور خندیدند بعضی از فضلای شعرا که در آن مجلس حاضر بودند این دو بیت
در شان آن ناسید نظم نمودند شعر اذا العلوی تابع ناصبیا بمذهبه فما هو من ابیه و کان
الکلب خیرا منه طبعا لان الکلب طبع ابیه فیه مؤلف گوید که از بدایع اتفاقات روزی مرا با یکی
از سادات سیفی قزوین در مبحث امامت مناظره افتاد و بعد از آنکه اثبات مطلب خود بر او
نمودم عاجز شده گفت که اگر مذهب امامیه در مطلب امامت حق بودی چرا در این مدت
بسیار علمای ایشان با علمای اهل سنت مناظره نمیکردند و حقیقت مذهب خود را بر ایشان
موجه نمیساختند و ایشان را از مذهب باطل از مذهب سلف بر نمیگردانیدند فقیر گفت که چون

اهل

اهل سنت همیشه در سواد اعظم بوده اند و سلاطین زمان صرفه خود را در اقتدا بمذهب ایشان
میدیده اند و همیشه در مقام اطفای نور تشیع بوده اند لاجرم این طایفه نتوانسته اند که
اظهار مذهب خود نمایند و با وجود این هرگاه اندک مددی از سلاطین زمان یافته اند
فتح باب مناظره نموده اند و در آن باب طریق الزام و افحام خصام را پیموده اند چنانچه در
زمان آل بویه شیخ مفید و میر مرتضی علم الهدی و غیر ایشان از علمای امامیه همیشه معاصرین
خود را از علمای اهل سنت ملزم و مالیده میداشته اند و در زمان سلطان محمد خدابنده
شیخ جمال الدین مطهر با علمای اهل سنت مناظره نموده ایشان را الزام تمام فرمود و چون آن
معاند قزوینی دعوی سیادت میکرد و مانند سید موصلی از حزب سنیان بود نقل صورت
مناظره مذکوره را که میان شیخ و سید موصلی واقع شده بود مناسب دیدم چون بذکر آن
سخن رسیدم که شیخ با سید موصلی خطاب کرد که چه مصیبت ازین بدتر باشد که مانند تو
فرزندی جهت ایشان بهم رسیده و در اثنای تقریر بر انگشت بجانب آن ناسید قزوینی اشارت
مینمودم از ملاحظه آن اشارت و اشتراک خود با سید موصلی در دعوی سیادت و اظهار
مذهب اهل سنت مناظره خود را با فقیر نظیر مناظره و مناقشه سید موصلی با شیخ جمال الدین
شناخته منفعل گردید و دست بر سینه نهاده گفت که الحق ما را خوش طبعانه آزار کرد
و الجمله مراتب عالیه که جناب شیخ بآن امتیاز دارد آنست که بر السنه اهل ایمان اشتهار یافته
که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذهب شیعه
امامیه نوشته بود در مجالس آنرا بر مردم میخواند و اضلال ایشان مینمود و از بیم آنکه مبادا
کسی از علمای شیعه رد آن نماید آنرا بکسی نمیداد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیله می انگیخت
که آن کتاب بدست آید تا رد آن نماید لاجرم علاقه استادی شاگردی را وسیله التماس عاریه کتاب
مذکور نمود و چون آن شخص نخواست که بیکباره دست رد بر سینه التماس شیخ نهد گفت سوگند
یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از یک شب پیش کسی نگذارم جناب شیخ آنقدر را نیز غنیمت
دانسته کتاب را گرفت و بخانه برد که در آن شب بقدر امکان از آن نقل نماید و چون
بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت و خواب بر جناب شیخ غلبه نمود حضرت
صاحب الامر ظاهر شد و با شیخ گفتند که کتاب را بمن بگذار و تو خواب کن چون شیخ از خواب
بیدار شد آن نسخه بکرامت حضرت صاحب الامر تمام شده بود و در تذکره شیخ نور الدین

علی بن عراق مصری مسطور است که چون شیخ تقی الدین بن تیمیه که از علمای اهل سنت و
معاصر شیخ جمال الدین بود غایبانه در انکار شیخ و مذهب او سخنان میگفت جناب شیخ این
ابیات را باو نوشت شعر لو کنت تعلم کلما علم الوری طرا لصرت صدیق کل العالم لکن جهلت
فقلت ان جمیع من یهوی خلاف هواك لیس بعالم پس شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم
موصلی در جواب این قطعه نوشته فرستاد شعر یا من یموه فی السوال مسفسطا ان الذی
الزمت لیس بلازم هذا رسول الله یعلم کلما علموا وقد عاداه جل العالم مولف گوید که این
جواب اصلا مطابق سوال نیست زیرا که سوق مقال و مقتضای مقام و حال شاهدند
بانکه غرض جناب شیخ علامه از آن قطعه اشعار است بانکه ابن تیمیه انکار شیعه و مذهب
ایشان بسبب آن میکند که نمیداند آنچه ایشان از علوم نبوی و اخبار و تقوی میدانند
واگر آنچه ایشان دانسته اند میدانست انکار ایشان نمیکرد بلکه تصدیق ایشان میکرد
و بمذهب ایشان میگروید و مراد او آن نیست که هر کسی که عالم بعلوم مردم باشد همگی
دوست او میشوند تا نقض بحال حضرت رسالت درست شود بلکه برین تقدیر
نقض گاهی درست میشود که بگوید که حضرت رسالت عالم بعلوم جمیع مردم بود و همگی او را
دشمن میداشت و ظاهر است که این را نتوان گفت و بالجمله جناب شیخ دعوی کلیه ننموده بلکه
مخاطب او در قطعه مذکوره ابن تیمیه و امثال اویند و محصل کلام او آنست که بطلان
مذهب ابن تیمیه و موافقان او بمرتبه ایست که اگر علم بمذاهب دیگران پیدا کند با همه دوست
میشود و از مذهب سابق خود بیزار گشته در مذهب ایشان می آویزد بواسطه آنکه
اگر در مذهب دیگران تامل نماید جمیع آنها را احق از مذهب ظاهر البطلان خود خواهد
دانست هر چند بعضی از آن مذهب نیز در نفس الامر باطل باشد و ولادت شیخ علامه
در بیست و نهم رمضان سنه ثمان و اربعین و ستمائة و وفاتش در روز شنبه بیست
یکم محرم سنه ست و عشرین و سبعمائة بود یافعی در تاریخ خود گفته فی سنة ست
وعشرین توفی بالحلة ابن المطهر الشیعی حسن صاحب تصانیف عن ثمانین وازید انتهی و جناب
شیخ آنچه از مصنفات شریفه او تا وقت تالیف کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال
تحقق یافته بود در آن کتاب ذکر نموده و در باب حاء مهمله فرموده که الحسن بن یوسف
بن علی بن مطهر بالمیم المضمومه والطاء الغیر المعجمه والهاء المشدده ابو منصور الحلی مولده

او

او مسکنا مصنف هذا الکتاب له کتب کتاب منتهی المطلب فی تحقیق المذهب لم یعمل مثله
ذکرنا فیه جمیع مذاهب المسلمین فی الفقه ورجحنا ما نعتقده بعد ابطال حجج من خالفنا
فیه یتم انشاء الله عملنا منه الی هذا التاریخ وهو شهر ربیع الآخر سنه ثلث وتسعین و
ستمائة سبع مجلدات کتاب تلخیص المرام فی معرفة الاحکام کتاب غایة الاحکام فی تصحیح
تلخیص المرام کتاب تحریر الاحکام الشرعیه علی مذهب الامامیه حسن جدا استخرجنا فیه فروعا
لم یسبق الیها مع اختصاره کتاب مختلف الشیعة فی احکام الشریعة ذکرنا فیه خلاف علمائنا
خاصة وحجة کل شخص والترجیح لما نصیر الیه کتاب تبصرة المتعلمین فی احکام الدین کتاب استقصاء
الاعتبار فی تحریر معانی الاخبار ذکرنا فیه کل حدیث وصل الینا وبحثنا فی کل حدیث منه علی
صحته السند او ابطاله وکون متنه محکما او متشابها وما اشتمل علیه المتن من المباحث الاصولیه
والادبیه وما یستنبط من المتن من الاحکام الشرعیه وغیره وهو کتاب لم یعمل مثله کتاب مصابیح
الانوار ذکرنا فیه کل احادیث علمائنا وجعلنا کل حدیث یتعلق بفن فی بابه ورتبنا کل
فن علی ابواب ابتدانا فیها بما روی عن النبی صلی الله علیه وآله ثم من بعده بما روی عن علی ع
وهکذا الی آخر الائمه علیهم السلام کتاب الدر والمرجان فی الاحادیث الصحاح والحسان کتاب
التناسب بین الاشعریه وفرق السوفسطائیه کتاب نهج الایمان فی تفسیر القرآن ذکرنا فیه
ملخص الکشاف والتبیان وغیرهما کتاب القول الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز کتاب الادعیه
الفاخره المنقوله عن الائمة الطاهره کتاب النکت البدیعه فی تحریر الذریعه فی اصول الفقه
کتاب غایة الوصول وایضاح السبیل فی شرح مختصر منتهی السؤال والامل فی اصول الفقه کتاب
منتهی السوال الی علمی الکلام والاصول کتاب مبادی الوصول الی علم الاصول کتاب مناهج
الیقین فی اصول الدین کتاب کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد فی الکلام کتاب انوار
الملکوت فی شرح الیاقوت فی الکلام کتاب نظم البراهین فی اصول الدین کتاب معارج الفهم
فی شرح النظم فی الکلام کتاب الابحاث المفیده فی تحصیل العقیده کتاب نهایة المرام فی علم الکلام
کتاب کشف الفوائد فی شرح قواعد العقاید فی الکلام کتاب المنهاج فی مناسك الحج کتاب
تذکرة الفقها کتاب تهذیب الوصول الی علم الاصول کتاب القواعد والمقاصد فی المنطق والطبیعی و
الالهی کتاب الاسرار الخفیه فی العلوم العقلیه کتاب کاشف الاستار فی شرح کشف الاسرار کتاب
الدر المکنون فی علم القانون فی المنطق کتاب المباحثات السنیه والمعارضات النصیریه کتاب

المقدمات باحثنا فيه الحكماء السابقين وهو يتم مع تمام عمرنا انشاء الله كتاب حل المشكلات
من كتاب التلويحات كتاب ايضاح التلبيس من كلام الرئيس باحثنا فيه الشيخ ابن سينا كتاب كشف
المكنون من كتاب القانون وهو اختصار شرح الجزوليه كتاب بسط الكافيه وهو اختصار
شرح الكافيه في النحو كتاب المقاصد الوافيه بفوايد القانون والكافيه جمعنا فيه بين الجزوليه
والكافيه في التخريج تمثيل ما يحتاج الى المثال كتاب المطالب العليه في علم العربيه كتاب القواعد
الجليه في شرح الرسالة الشمسية في المنطق كتاب الجوهر النضيد في شرح كتاب التجريد في المنطق كتاب
مختصر شرح نهج البلاغه كتاب ايضاح المقاصد من حكمة عين القواعد كتاب نهج العرفان في
علم الميزان في المنطق كتاب ارشاد الاذهان الى احكام الايمان في الفقه حسن الترتيب كتاب
تسليك الافهام في معرفة الاحكام في الفقه كتاب مدارك الاحكام في الفقه كتاب نهاية
الوصول الى علم الاصول كتاب قواعد الاحكام في معرفة الحلال والحرام كتاب كشف الخفا من
كتاب الشفا في الحكمه كتاب مقصد الواصلين في اصول الدين كتاب تسليك النفس الى
حضيرة القدس في الكلام كتاب نهج المسترشدين في اصول الدين كتاب مراصد التدقيق ومقاصد
التحقيق في المنطق والطبيعي والالهي كتاب نهج الوضاح في الاحاديث الصحاح كتاب نهاية الاحكام
في معرفة الاحكام كتاب المحاكمات بين شراح الاشارات كتاب نهج الوصول في علم الاصول كتاب
مناهج الهداية ومعارج الدراية في الكلام الشيخ فخر الدين محمد بن شيخ جمال الدين بن
المطهر الحلی افتخار آل مطهر و خال جمال پدر دانشور بود در علوم عقلی و نقلی محقق نحریر
بود و در علو فهم و فطرت مدققی بی نظیر حافظ ابرو شافعی در مدح او گفته که در
وقتی که با پدر خود بخدمت سلطان محمد خدابنده آمد جوانی دانشمند بزرگ مستعد
نیکو اخلاق پسندیده خصال بود از خدمت والد بزرگوار خود تربیت یافته و در
سن ده سالگی نور اجتهاد بر ناصیه حال او تافته چنانکه خود نیز در شرح خطبه
کتاب قواعد بان اشعار نموده و فرموده که چون مشغول شدم بخدمت پدر خود در
معقول و منقول و خواندم بر او بسیاری از کتب اصحاب خود را التماس نمودم از تصنیف
کتاب قواعد را چه بعد از تحقیق تاریخ مولد او تاریخ تصنیف کتاب ظاهر میشود که عمر
او در آن وقت کمتر از ده سال بوده و تعجب شهید ثانی روح الله روحه در این باب که در
چنانکه در حاشیه قواعد اظهار نموده وجهی ندارد بلکه تعجب او عجب است زیرا که خود

درشرح درایه اصول حدیث حال جمعی کثیر را که خدا تعالی در کمتر از آن عمر توفیق کمال داده ذکر نموده
از جمله آنکه روایت نموده از شیخ فاضل تقی الدین حسن بن داود که میگفته که سید غیاث الدین بن
طاوس که دوست و مصاحب او بوده بکتابت مشغول شد و در چهار سالگی از معلم مستغنی گردید
واز ابراهیم بن سعید جوهری روایت نموده که گفت کودکی چهار ساله را دیدم که برداشته نزد مأمون
عباسی او را بردند و قرآن را خوانده بود و در نظر در رای و اجتهاد کرده بود اما اینقدر بود که گاه گرسنه میشد
مانند طفلان دیگر میگریست و مویدا اینست نیز حال شیخ رئیس ابی علی سینا بر وجهی که در تواریخ
مسطور گشته و تفصیل آن بعد از این در احوال او مذکور خواهد شد و آن وصیت نامه که والد
بزرگوار او در آخر کتاب قواعد جهت او نوشته نهایت اعتقاد پدر بشان فضل و کمال او ظاهر میشود
و چون آن وصیت نامه از جمله نفایس وصایا و شرایف هدایاست نخواست که این تألیف از آن
بی بهره ماند لاجرم بذکر آن مبادرت مینماید و هی هذه اعلم یا بنی اعانک الله تعالی علی طاعته ووفقک
لفعل الخیر وملازمته وارشدک الی ما تحبه وترضاه وبلغک ما تأمله من الخیر وتتمناه و
اسعدک فی الدارین وحباک بکل ما تقر به العین ومد لک فی عمر السعید والعیش الرغید
وختم اعمالک بالصالحات ورزقک اسباب السعادات وافاض علیک من عظایم البرکات
ووقاک الله کل محذور ودفع عنک الشرور انی قد لخصت لک فی هذا الکتاب لب
فتاوی الاحکام وبینت لک فیه قواعد شرایع الاسلام بالفاظ مختصره وعبارة محرره
واوضحت لک فیه نهج الرشاد وطریق السداد وذلک بعد ان بلغت من العمر الخمسین
ودخلت فی عشر الستین وقد حکم سید البرایا بانها مبدا اعتراک المنایا فان حکم الله
تعالی فیها علی بامره وقضی فیها بقدره وانفذ ما حکم به علی العباد الحاضر منهم والباد فانی
اوصیک کما افترضه الله تعالی علی من الوصیه وامرنی به حین ادراک المنیه بملازمة
تقوی الله تعالی فانها السنة القائمه والفریضه اللازمة والجنة الواقیه والعدة الباقیه
وانفع ما اعده الانسان لیوم تشخص فیه الابصار وتعدم عنه الانصار وعلیک
باتباع اوامر الله تعالی وفعل ما یرضیه واجتناب ما یکرهه والانزجار عن نواهیه و
قطع زمانک فی تحصیل الکمالات النفسانیه وصرف اوقاتک فی اقتناء الفضایل
العلمیه والارتقاء عن حضیض النقصان الی ذروة الکمال والارتفاع الی اوج العرفان عن
مهبط الجهال وبذل المعروف ومساعدة الاخوان ومقابلة المسیء بالاحسان والمحسن

بالامتنان وایاك ومصاحبة الاندال ومعاشرة الجهال فانها تفيد خلقا ذميما و
ملكة ردية بل عليك بملازمة العلما ومجالسة الفضلا فانها تفيد استعدادا تاما
لتحصيل الكمالات وتثمر لك ملكة راسخة لاستنباط المجهولات وليكن يومك خيرا
من امسك وعليك بالصبر والتوكل والرضا وحاسب نفسك في كل يوم وليلة واكثر
من الاستغفار لربك واتق دعا المظلوم خصوصا اليتامى والعجايز فان الله تعالى
لا يسامح بكسر كسير وعليك بصلوة الليل فان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم
حث عليها وندب اليها وقال من ختم له بقيام الليل ثم مات فله الجنة وعليك بصلة
الرحم فانها تزيد في العمر وعليك بحسن الخلق فان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم
قال انكم لن تسعوا الناس باموالكم فسعوهم باخلاقكم وعليك بصلة الذرية العلوية
فان الله تعالى قد اكد الوصية فيهم وجعل مودتهم اجر الرسالة والارشاد فقال تعالى قل لا
اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى وقال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم اني شافع
يوم القيمة لاربعة اصناف ولو جاؤا بذنوب اهل الدنيا رجل نصر ذريتي ورجل بذل
ماله لذريتي عند المضيق ورجل احب ذريتي باللسان والقلب ورجل سعى في حوايج
ذريتي اذا طردوا او شردوا وقال الصادق عليه السلام اذا كان يوم القيمة نادى مناد
ايها الخلايق انصتوا فان محمدا يكلمكم فينصت الخلايق فيقوم النبي صلى الله عليه واله وسلم
فيقول يا معشر الخلايق من كانت له عندي يد او منة او معروف فليقم حتى اكافيه فيقولون
بابائنا وامهاتنا واي يد واي منة واي معروف لنا بل اليد والمنة والمعروف لله ولرسوله
على جميع الخلايق فيقول بلى من اوى احدا من اهل بيتي او برهم او كساهم من عرى او اشبع
جايعهم فليقم حتى اكافيه فيقوم اناس قد فعلوا ذلك فياتي النداء من عند الله يا محمد
يا حبيبي قد جعلت مكافاتهم اليك فاسكنهم من الجنة حيث شئت فيسكنهم في الوسيلة حيث
لا يحجبون عن محمد واهل بيته صلوات الله عليهم وعليك بتعظيم الفقهاء وتكريم العلماء فان
رسول الله صلى الله عليه واله قال من اكرم فقيها مسلما لقى الله تعالى يوم القيمة وهو عنه راض
ومن اهان فقيها مسلما لقى الله تعالى يوم القيمة وهو عليه غضبان وجعل النظر الى وجه
العالم عبادة والنظر الى باب العالم عبادة ومجالسة العلماء عبادة وعليك بكثرة الاجتهاد
في ازدياد العلم والتفقه في الدين فان امير المؤمنين عليه السلام قال لولده تفقه في الدين

فان

فان الفقهاء ورثة الانبياء وان طالب العلم ليستغفر له من في السموات ومن في الارض حتى الطير في
جو السماء والحوت في البحر وان الملئكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به واياك وكتمان
العلم ومنعه عن المستحقين لبذله فان الله تعالى يقول ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات
والهدى بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون وقال رسول الله
صلى الله عليه واله اذا ظهرت البدع في امتي فليظهر العالم علمه فان لم يفعل فعليه لعنة الله وقال
عليه السلام لا تؤتوا الحكمة غير اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم وعليك بتلاوة
الكتاب العزيز والتفكر في معانيه وامتثال اوامره ونواهيه وتتبع الاخبار النبوية والاثار
المحمدية والبحث عن معانيها واستقصاء النظر فيها وقد وضعت لك كتبا متعددة في ذلك كله
هذا ما يرجع اليك واما ما يرجع الي ويعود نفعه علي فان تتعهدني بالترحم في بعض الاوقات
وان تهدي الي ثواب بعض الطاعات ولا تقلل من ذكري فينسبك اهل الوفا الى الغدر ولا
تكثر من ذكري فينسبك اهل العزم الى العجز بل اذكرني في خلواتك وعقيب صلواتك واقض
ما علي من الديون الواجبة والتعهدات اللازمة وزر قبري بقدر الامكان واقرا عليه شيئا
من القران وكل كتاب صنفته وحكم الله سبحانه وتعالى بامره قبل اتمامه فاكمله واصلح ما تجده من
الخلل والنقصان والخطا والنسيان هذه وصيتي اليك والله خليفتي عليك والسلام عليك
ورحمة الله وبركاته الشيخ السعيد المحقق الشهيد ابو عبد الله محمد بن مكي الشامي قدس الله
سره تلميذ سيد عميد الدين عبد المطلب الحسيني وشيخ فخر الدين محمد بن الشيخ جمال الدين بن المطهر
الحلي ومولانا علامه قطب الدين محمد رازی وامثال ایشان از علمای آن زمان بود ودر زمان
او ریاست طایفه امامیه باو منتهی شد تا آنکه سلطان علی موید که حاکم خراسان و
شیعه خاندان بود میر شمس الدین محمد آوی را که از صلحا ومقربان او بود بشام فرستاد
والتماس قدوم حضرت شیخ از شام بخراسان نموده واو عذر گفته فتاوی خود را در کتاب
لمعه دمشقیه جمع نموده باو فرستاد روایتست که قاضی دمشق ابن جماعه نام که یکی
از اولاد الزنا بود ودر ایام جوانی در مجالس درس با جناب شیخ شریك بود چون مشاهده
نمود که جناب شیخ از سایر اقران در فضل وکمال امتیاز تمام یافت تا آنکه علمای جمیع ممالك
که در ولایت شام مقلد داشتند از و استفاده واستعلام مینمودند عرق حسد وعصبیت
او بحرکت درآمد خواست که او نیز مانند شیخ در آن دیار اعتباری بهم رساند لاجرم جون در

فضیلت مثل جناب شیخ نتوانست شد سعی نمود تا منصب قضای دمشق را باو تفویض نمودند و با وجود آنکه او حاکم و قاضی آن دیار شد هنوز اهالی آن دیار از جناب شیخ بزرگوار بیشتر اعتقاد میگرفتند و آخر بایره حسد او اشتعال یافته نسبت رفض بجناب شیخ نمود و فرمان قتل شیخ از بیدمر نام والی شام حاصل کرد و در روزی که شیخ را می‌کشتند ابن جماعه بر سر شیخ حاضر شد و در آن اثنا که جلاد مهیای قتل شیخ شده بود آن ولد الزنا را صورت مصاحبت و مجالست شیخ بزرگوار که در ایام مشارکت تحصیل با او اتفاق افتاده بود بخاطر گذرانید و بگریه در آمد جناب شیخ چون گریه در بابت آن ولد الزنا را شنید بجانب او توجه فرموده گفت ما کونت املاذ سمنك بابن الجماعه یعنی در روغن نگذشته ماد ترا کتر ابا ابن جماعه نام کرد و بالجمله آخر حضرت شیخ در میدان قلعه دمشق که در پهلوی بازار اسب بود در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاول سنه ست و ثمانین و سبعمایه کشتند و بردار آویختند و بعد از آن روز بر آورده سوختند الشیخ الاجل العلم الزاهد ابو العباس احمد بن الفهد الحلی تلمیذ شیخ فاضل ابو الحسن علی بن خازن الحایری و او تلمیذ شیخ سعید شهید محمد بن مکی است و صوفی و مرتاض و صاحب ذوق و حال بود و همواره با اهل خلاف طریق مناظره و جدال می‌نمود تا آنکه بر وجهی که بعد از این مذکور خواهد شد در زمان میرزا اسپند ترکمان که والی عراق عرب بود متصدی اثبات مذهب خود و ابطال مذهب اهل خلاف شده در مجلس میرزای مذکور بر جمیع علمای نحاف که در عراق بودند غالب آمد و میرزای مذکور تغیر مذهب نموده سکه و خطبه بنام حضرت ائمه اثنی عشر علیهم السلام نمود و از تصانیف مشهوره اوست کتاب مهذب شرح مختصر نافع و کتاب موجز حاوی و کتاب تحریر و کتاب عدة الداعی و رساله لمعه جلیه در معرفة نیه و روایتست که جناب شیخ در یکی از رویای صالحه خود دید که سید اجل مفتدی سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه دست خود را بدست امیر المومنین عم نهاده و با همدیگر در آستانه حضرت امام حسین عم راه میروند و لباسهای حریر سبز در بر دارند شیخ پیش رفت و سلام کرد و جواب شنید آنگاه سید مرتضی باو گفت که اهلا یا ناصرنا اهل البیت یعنی خوش آمدی یاری دهنده ما که خاندان رسولیم آنگاه از مصنفات شیخ بر سید و شیخ اسامی آنها را مذکور ساخت پس سید باو گفت کتابی تصنیف کن که در آن

تحریر مسایل و تسهیل طرق و دلایل آن بنمائی و در اول آن بگوی و بنویس بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المتقدس بکماله عن مشابهة المخلوقات و چون شیخ بیدار شد بموجب فرموده عمل نموده خطبه را تمام کرده کتاب تحریر را نوشت و از جمله افاضل تلامذه اوست سید محمد بن فلاح موسوی واسطی که اول سلاطین مشعشعی است و چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد تا الحال ایالت اکثر ولایت خوزستان در حوزه تصرف ایشانست و همچنین از تلامذه اوست سید محمد نوربخش مشهور که از اکابر اولیای صوفیه و در زمان او ریاست سلسله علیه همدانیه باو منتهی بود و شیخ اجل علی بن هلال جزایری که افضل مشایخ شیخ کامل محقق علی بن عبد العالی بود و شیخ زین الدین علی بن محمد الطایی که این جمله مجتهد یا مجتهد ایشان بودند و شیخ زین الدین علی مذکور را قصیده ایست که قبل از نیل ملازمت جناب شیخ در اظهار شوق و عزم صحبت فایض البرکه او گفته قصیده اینست شعر معاقرة الاوطان ذل وباطل ۞ ولا سیما ان فاد فیها الغوایل ۞ ترحل عن دار الهوان ولا تکن ۞ الی العجز میالا فما سار مایل ۞ فما العز الا حیث انت موقر ۞ وما الفضل الا حیث ما انت فاضل ۞ وما الاهل الا من یری لك مثل ما ۞ تراه والا فالمودة باطل ۞ اذا کنت لا تنفی عن النفس ضیمها ۞ فانت لعمری القاصر المتطاول ۞ اذا ما رضیت الذل فی عز منزل ۞ فانت الذی عن ذروة العز نازل ۞ لعز علی ذی الفضل ان یستقره ۞ الی حیث مدنو الدنیه جاهل ۞ ترد علیه المقول فی القول الهی ۞ ویستر منه فضله المتکامل ۞ اری زمنا ما کان فی الکون مثله ۞ ولا حدثت عنه القرون الاوایل ۞ اری ان هذا الدهر لم یسم عنده من الناس الا جاهل العقل ذاهل ۞ اخی شد سرج العزم من فوق یعبوب الصبا منه علی الشد کاهل ۞ وخل بلادا من وراك لمن تری ۞ بسفك الدما فی اشهر الصوم کافل ۞ وعج علی ارض العراق میمما ۞ الی بلد فیه الهدی والافاضل ۞ اخ بنواحی بابل بعراضها ۞ وحی بها من للافاضل فاضل ۞ فتی طال طول الطایلین بطوله ۞ علی الحله الفیحا منه مخایل ۞ جمال الوری رب الفواید مبدی العوامض مما لم تطقه الاوایل ۞ تفهد حتی فض اللیث دونه ۞ فما هو فرد فی الفراید کامل ۞ همام اذا ما اهتز للبحث واقفت ۞ ما ربه فیما یروم المسایل ۞ تری حوله الطلاب ملبین مورد ۞ لطایفه ابحاث و آخر سایل ۞ وسلها اذا ما جئته دعواته ۞ لذی وله عزت علیه الرسایل الشیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور اللحساوی صیت فضایل او در میان جمهور مشهور و در سلك مجتهدان امامیه مذکور است مولد شریفش لحسا و فنون کمالات او بیرون از حد

احصاست تحصیل علوم متداوله نزد علمای دیار خود نموده و باندک توجهی قصب
السبق از ایشان ربوده و بعد از آن بولایت عراق رسیده و در خدمت علمای آن محال
خصوصاً شیخ فاضل صاحب کمال شرف الدین حسن بن عبد الکریم فتال که مجاور مشهد غروی و
خادم استان ملایک پاسبان مرتضوی بوده مدتی مدید چز و کشیده و پس از آن در
سال هشتصد و هفتاد و هفت بعزم طواف بیت الله الحرام و زیارت روضه سید
انام و مشاهد ائمه بقیع علیهم السلام از راه شام توجه نموده و در اثنای راه مدت
یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن هلال الجزایری در کوک نوح اقامت نموده و در ان
یکماه گاه و بیگاه از خدمت آن برگزیده درگاه اله استفاده فرموده و بعد از فراغ از
مراسم حج و زیارت بدیار خود معاودت نموده و در اینجا اندک روزی بوده و باز
بر براق فراق سوار شده بقصد زیارت مشاهد عراق ببغداد آمده و بعد از فوز
بسعادت تقبیل آن عتبات عالیات ببال همت طیران نموده و بزیارت مشهد امام
الانس والجان بخراسان آمده و در اثنای راه رساله موسومه بزاد المسافرین را
در اصول دین نوشته و در مشهد مقدس رضوی بصحبت سید نقیب حسیب نسیب میر
محسن بن محمد رضوی قمی رسیده و در شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه بالتماس
او ترتیب داده و از اکشف البراهین نام نهاده و چون خبر قدوم فیض لزوم شیخ قدسی صفات
بعلمای سنی هرات رسید یکی از ایشان که در فنون علوم سر آمد بود بمشهد مقدس آمده و
با آنکه آن زمان تقیه بود جناب شیخ در سه مجلس با او مناظره نموده و در جمیع مراتب او را
منقطع و مبهوت فرموده و چون رساله که در بیان مجالس خود با آن فاضل هروی نوشته اند
کمتر بدست می آید بذکر حاصل یک مجلس از آن مبادرت مینماید صورت مجلس آنست
که گفته که روزی سید محسن مذکور جمعی از سادات و طلبه را ضیافت میکرد و ملا
هروی نیز حاضر بود در آن اثنا متوجه جانب من گردید و از نام من پرسید من گفتم نام
محمد است بعد از آن پرسید که مولد تو از کدام یک از دیار است گفتم بلاد هجر که بلحسا
مشهور و اهل علم و دین در اینجا محشور ند پس گفت که مذهب تو چیست گفتم از اصول می
پرسی یا از فروع گفت از هر دو گفتم مذهب من در اصول همین است که از دلیل بان قایل شده
باشد و در فروع مرا مذهبیست که منسوبست باهل بیت علیهم السلام پس گفت چنانچه

او سید صاحب سعادت شرحی
جهت او رساله

می بینم که مذهب امامیه داری گفتم آری گفت امامیه میگویند که علی ابن ابی طالب بعد
از حضرت رسول امامت بلا فاصله گفتم بلی چنین است و من بان قایلم گفت دلیل بگوی بر ین
دعوای خود گفتم مرا احتیاج نیست باقامت دلیل بر ین مدعی گفت چرا گفتم بسبب انکه تو امامت
علی ابن ابی طالب را یکباره منکر نیستی بلکه من و تو متفقیم بر انکه او امامست بعد از حضرت
رسول و اینقدر هست که من نفی واسطه میکنم پس من درین مسئله نافی باشم و تو
مثبت بنابرین بر تست که اقامت دلیل کنی مگر انکه امامت علی ابن ابی طالب را بالکلیه انکار
کنی و خرق اجماع نمائی که آن هنگام اقامت دلیل بر من واجب میشود گفت بخدا پناه می برم
از انکار امامت او و لیکن میگویم او رابع سه کس است که پیش از و خلافت کردند گفتم
پس ترا دلیل باید گفت برین دعوی زیرا که من در اثبات این وسایط موافق نیستم و حاضران
حسن تقریر مرا پسندیدند و گفتند که حق بجانب شیخ عربست که میگوید که تو مدعی و
او منکر و مدعی در اثبات دعوی خود محتاج بگواهست پس چون الزام او برا قامت حجت
و دلیل نمودم گفت دلایل بر ین دعوای من بسیار است گفتم یک دلیل مرا کافیست گفت
اجماع واقع شده بر امامت ابو بکر بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بی فاصله و اجماع در شرع
حجتست گفتم اگر مراد تو از ین اجماع اجماعیست که از کثرت قایلان با مامت ابو بکر در آن
وقت حاصل شد این چنین اجماع حجت نیست زیرا که مخالفان امامت ابو بکر نیز در ان وقت
موجود بودند و اگر چه نظر بکثرت موافقان او قلیل مینمودند و کثرت حجت نیست بدلیل
قول خدا تعالی و قلیل من عبادی الشکور بلکه کثرت در بسیاری از امور مذموست چنانچه
خدا تعالی فرموده لا خیر فی کثیر من نجویهم و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
والله مع الصابرین و اگر مراد تو از ان اجماع اجماعیست که از اتفاق اهل حل و عقد در روز
وفات حضرت رسالت حاصل شده باشد مراد ابطال آن در طی تو گفتست بیک طریقی که استقامت
آن در مذهب من بیقین پیوسته و اگر چه الزام تو آن نتوانم کرد و آن اینست که اجماع نزد ما حجت
نمی باشد الا بدخول معصوم در آن و هر اجماعی که خالی از ان باشد بمذهب ما حجت نیست زیرا
که جایز است خطا بر هر یک از آن احاد اجماع پس بر کل ایشان نیز خطا جایز باشد زیرا که
کل مرکب از همان احاد است پس ان اجماع بطریقه ما درست نباشد دویم ابطال آن بطریقی
که نزد شما نیز مستقیم است و آن اینست که اجماع حنا بحجه گذشت اتفاق اهل حل

وعقد است از امت محمد صلی الله علیه وآله بو امر بیا ز امور و این معنی حاصل نشد در امامت
ابوبکر در روز سقیفه بلکه فضلای صحابه و زهاد و علما و اشراف و سادات غایب بودند
و در سقیفه بنی ساعده حاضر نشدند و بالجمله اتفاقست که علی و عباس و پسر او عبدالله
و زبیر و مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه بمصیبت
حضرت رسالت و تجهیز او اشتغال داشتند و چون انصار از اشتغال حضرت امیر بلوازم
مصیبت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله عدم التفات او را بخلافت آنسرور در خاطر مقرر ساختند
در سقیفه بنی ساعده مجتمع شده جهت نظم امور خود نظر در تعیین امیر عادل انداختند
و چون ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و جمعی از طلقا که با ایشان پیوسته بودند خبر
اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند بجانب سقیفه دویدند و با ایشان شیوه
مجادله و مخاصمه ورزیدند تا آنکه انصار زبان مصالحه بمضمون منا امیر و منکم امیر
گشودند و ابوبکر و اصحابش بآن راضی نشده روایت خود را که الائمة من قریش بر ایشان
حجة نمودند و مع هذا بشیر بن سعد که یکی از رؤسای انصار و بمرض حسد سعد بن
عباده که قرعه اختیار امارت انصار بر او افتاده بود گرفتار بود فریب داده با خود یار ساختند
لاجرم عمر و ابوعبیده باستظهار بشیر مبادرت به بیعت ابوبکر نموده دست بر دست ابی بکر زدند
و گفتند السلام علیک یا خلیفة رسول الله و از اینجا معلوم میشود که بیعت ابوبکر در روز
سقیفه از روی مکر و حیل و فریب و عجله و غلبه و قهر بود و لهذا عمر گفته کانت بیعة ابی بکر
فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و هرگاه فضلای صحابه و زهاد
و ذوی الافئدة از مهاجر و انصار در آنجا حاضر نبودند و بیعت با ابوبکر ننمودند چگونه
اجماعی که مدعای شماست بهم میرسد فاضل هروی چون اینمقدمات شنید مسلمست لیکن
آن جماعت که در روز سقیفه حاضر نبودند بعد از آن با دیگران در بیعت ابوبکر موافقت
نمودند و بخلافت او راضی شدند غایة الامر اتفاق ایشان بیکبار واقع نشده باشد و آن
در اجماع شرط نیست گفتم حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آن چنانکه تو گمان
برده حجت نمیشود زیرا که احتمال اجبار و اکراه و تقیه را در آن راه هست بنابر آنکه چون
اشراف و علما و زهاد دیدند که متصدیان خلافت عوام کالانعام را که از روی عدم
بصیرت بر باطل میکردند و از دنبال هر لقمه میدویدند مانند سگ فریب داده با خود یار

گفتند انچه ذکر نمودی

ساخته

ساخته اند و بزرگان ایشان را باستمالت تقلید امور و وعده تفویض ولایات بلاد
و ثغور داده اند لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود ترسیدند و از روی تقیه و اکراه
تابع ایشان گردیدند و متابعت و انقیادی که از روی اکراه باشد با جماع مبطل اجماعست
فاضل هروی گفت از کجا دانسته که ایشان از روی تقیه و اکراه تابع شدند تا مدعای
تو درست شود گفتم در علم میزان مقرر شده که اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال و
احتمال اکراه درین اجماع قایمست پس باید که باطل باشد با آنکه امارات اکراه در ضمن
بسیاری از روایات ظاهر شده از آنجمله آنکه ابن ابی الحدید معتزلی که در مسئله امامت
موافق اهل سنتست در باب فضایل عمر گفته که عمر هو الذی وطأ الامر لابی بکر و قام فیه
حتی انه وقع فی صدر المقداد و کسر سیف الزبیر و کان قد شهره علیهم یعنی عمر کار خلافت را برای
ابوبکر تمام کرد تا آنکه از غایت اهتمام با منکران خلافت او مجادله و ابرام نمود و بر سینه
مقداد افتاد و شمشیر زبیر را از دست او گرفته بشکست و این غایت اکراهست دیگر آنکه
ابن ابی الحدید نیز روایت کرده از براء بن عازب که گفت همیشه من محب اهل بیت رسالت
بودم و چون حضرت رسالت وفات یافت حزن و اندوه بسیار بمن رسید پس از خانه بیرون
آمدم تا ببینم که مردم در چه کارند ناگاه دیدم که ابوبکر و عمر و ابوعبیده در کوچه میروند و
جماعتی از طلقا بر یمین و یسار ایشان میدویدند و عمر شمشیر از غلاف کشیده و بهر یک از مسلمانان که
میرسید باو میگویند که با ابوبکر بیعت کن چنانکه دیگران کرده اند و خواهی نخواهی از و بیعت میگرفتند
چون آن حالت را مشاهده نمودم بغایت آزرده گشته نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفتم و خبر
آن جماعت را باو رسانیدم در وقتی که او قبر منور حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله راست میکرد پس بیل را
که در دست داشت بر زمین نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان
یقولوا آمنا وهم لا یفتنون و عباس آنجا حاضر بود گفت تربت ایدیکم بنی هاشم الی آخر الدهر
یعنی دست شما زیر شد ای بنی هاشم تا انقضای روزگار و این روایت نیز دال است بر اکراه
و آنکه علی و عباس توقع خلافت برای خود داشتند دیگر این روایت مشهورست که چون
سعد بن عباده که در روز سقیفه بیمار بود از بیعت ابی بکر امتناع نمود با مردم خود گفت
که لگدمال کنید سعد را و روایتی دیگر آنست که گفت اقتلوا سعدا قتل الله سعدا دیگر این
روایت نیز مشهورست که چون ابوبکر در اول جمعه ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت

دوازده مرد از مهاجرین و شش مرد از انصار برپای خواستند و بالا رفتن او بر منبر حضرت
پیغمبر انکار کردند و چندان با او در آن باب عتاب نمودند که بر بالای منبر مبهوت ماند و
جوابی نتوانست بر زبان راند تا آنکه عمر برخواست و با ابوبکر درشتی کرده گفت یا لکع
ان کنت لا تقوم بحجة فلم اقمت نفسك هذا المقام یعنی ای لئیم هرگاه حجتی بر مدعای خود نمی
توانی آورد چرا در اینجا نشسته آنگاه دست ابوبکر را گرفته از منبر بزیر آورد و بخانه برد
و چون روز جمعه دیگر رسید با جمعی کثیر مانند سعد بن وقاص و خالد بن ولید همراه هر یک
از ایشان صد جاهل پلید بود لشکر کشیده و آن جماعت شمشیرهای کشیده بمسجد درآمدند
و چون نظر عمر بحضرت امیر و جماعتی از صحابه مانند سلمان و غیره که با او بودند افتاد با
ایشان خطاب نموده سوگند خورد و گفت والله ای اصحاب علی اگر یکی از شما امروز متکلم
شود بانچه دران روز جمعه متکلم شده بود چشمهای او را از سرش بیرون خواهم کرد سلمان
برپای خواست و گفت صدق رسول الله انه قال بینما اخی وابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثب علیه
طایفه من کلاب اهل النار یریدون ان یقتلوه ولا شك انکم منهم یعنی راست گفت حضرت سید
که وقتی باشد که در اثنای آنکه برادر من و پسر عم من در مسجد من نشسته باشد طایفه از سگان
اهل دوزخ برو حمله نمایند و قصد کشتن او کنند پس عمر شمشیر برو کشید تا او را بزند حضرت
امیر دامن او را گرفته بر زمین کشانید و گفت یا ابن الصهاك الحبشیه ابا سیافکم تهددونا
و بجمعکم تکاثرونا والله لولا کتاب من الله سبق و عهد من رسول الله صلی الله علیه و آله تقدم لاریتکم
اینا اقل عددا و اضعف ناصرا یعنی ای پسر صهاك حبشیه ایا بشمشیرهای خود ما را تهدید
میکنید و بجمعیت و کثرت خود بر ما غلبه ظاهر میسازید والله که اگر نه آن بودی که از جانب
خدای تعالی حکمی گذشته و از حضرت رسول عهدی بسته شده در توقف من از محاربه
شما هر آینه ظاهر میشد که کدام یک از ما بحسب عدد قلیل و بحسب یار و مددکار
ضعیف و ذلیلست آنگاه آنحضرت با اصحاب خود گفت که از مسجد بیرون روید و هرگاه
احوال برین منوال باشد ظاهر میشود که بیعت ابوبکر از روی اکراه بوده و آنکه جماعتی که
در روز سقیفه از بیعت او تخلف نمودند نتوانست که بعد از آن نیز ترك متابعة نمایند
و این هنگام اجماعی که مدعی بود حاصل نشود و دلیل بر وجود واسطه میان حضرت پیغمبر و خلافت
امیر المؤمنین حیدر قایم نگردد فاضل هروی اعتراف ببطلان این دلیل نموده گفت دلیلی دیگری

بر مدعای خود دارم گفتم آن کدامست گفت آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مرض الموت خود امر فرمود
مردم را که در خلف ابوبکر نماز گذارند و این دلیلست بر تقدیم او بر سایر صحابه زیرا که تقدم در
نماز مقدمست در غیر آن از امور و قایل بفرق نیست گفتم این دلیل از چند وجه ضعیف و
علیلست اول آنکه اگر خبر تقدیم ابوبکر در نماز صحیح باشد همچنانکه گمان تست بر تقدیر صحت دلالت
بر امامت او داشته باشد هر آینه نصی خواهد بود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر امامت او و هرگاه
اینچنین نصی در باب امامت او بودی بایستی که بدلیل ضعیف الائمه من قریش محتاج نگردیدی بلکه
بایستی که همان نص را بر اهل سقیفه حجت می آوردند و طریق الزام سایر انصار بان می سپردند
و خلافت را موقوف نمیداشتند بر بیعتی که چندین خلاف و بیرون آوردن شمشیر از غلاف
در آن واقع شد و چون از تمسك بچنان نصی که موجب سهولت کار بود عدول باینچنین امری دشوار
نمودند معلوم شد که ایشان را دران نص حجتی نبوده و غرض تو و اصحاب تو از احتجاج بان مغالطه بوده
دیگر آنکه تقدیم در نماز دلالت ندارد بر امامت عامه که عبارتست از ریاست در امور دین و دنیا
بنیابت رسول خدا زیرا که خاص را دلالت بر عام نیست خصوصا بر مذهب شما که امامت فاسق را
در نماز تجویز کرده اید و عدالت را در آن شرط نمیدانید و اتفاقست بر آنکه در امامت عامه عدالت
شرطست و نزد شما اگر از امام فسقی صادر شود عزل او واجبست پس چگونه چیزی را که احتیاج بعدالت
ندارد حجت میسازید بر چیزی که بعدالت محتاجست دیگر آنکه روایت تقدیم آنحضرت ابوبکر را در
نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه نزد ما بصحت پیوسته آنست که چون بلال آمد و از
رسیدن وقت نماز خبر داد و عایشه دید که حضرت رسالت از تاب مرض بیخود و در اضطرابست
بلال را گفت که با بوبکر بگوی که امامت نماز مردم کند و چون بلال چنان گمان کرد که امر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله دران بابست واقف شد بیامد و ابوبکر را بران خبر داد و آخر چون ابابکر پیش
ایستاد و تکبیر نماز گفت حضرت رسالت بهوش آمد و آواز تکبیر او را شنید پرسید که این کیست
که با مردم امامت نماز میکند گفت ابوبکرست پس امر فرمود که مرا بمسجد برید که در اسلام فتنه
عظیم حادث شد آنگاه بر علی و عباس و فضل ابن عباس تکیه نموده بیرون رفت چون بمحراب رسید
ابوبکر را دور ساخت و بنفس نفیس بامامت مردم پرداخت و اما دعوی اهل سنت که امامت ابوبکر
بامر حضرت رسول بوده باطلست از چند وجه اول آنکه اتفاق واقعست بر آنکه امری که در باب طلب
بلال رسید بشامة حضرت رسالت نبود باین طریق که با او گفته باشد که یا بلال قل لابی بکر

یصلی بالناس یا قل للناس یصلون خلف ابی بکر بلکه آن امر بیا نحو دیگری بود زیرا که در ان حالت که بسران عم اهل بیت بر آن حضرت کرد آمده بودند بلال را اذن دخول در حجرهٔ حضرت رسالت حاصل نشده بود و هرگاه در آن میان واسطه بهم رسید احتمال کذب واسطه متوجه کردید زیرا که باتفاق آن واسطه معصوم نبود و هرگاه احتمال کذب او قایم شد در آن امر که بوساطت او بوده حجت نمی‌ماند زیرا که محتملست که از پیش خود گفته باشد و از زبان مبارک حضرت رسالت نشنیده باشد چنانکه مسارعت آنحضرت بخروج از منزل و عزل ابوبکر و بنفس نفیس خود امامت مردم نمودن بر آن دلالت دارد دویم آنکه اگر امامت ابوبکر با حضرت رسالت بوده هم آینه خروج آنحضرت با شدت مرض و دور کردن ابوبکر از محراب و متولی نماز بنفس نفیس خود شدن با وجود آن امر که در اول بار فرموده مناقضه بهم رسانید که لایق بشان صاحب وحی نیست و اگر مسلم داریم که در اول بار امر بآن فرموده بود میگوییم که خروج حضرت پیغمبر و عزل او باطل ساخته امارت او را که منوط بر آن امامت داشته اند بلکه میگوییم که عزل نبی او را بعد از تقدیم چنانکه گمان شماست از برای آن بوده که نقص و عدم صلاحیت او را بجهت تقدیم در امری از امور بر امت خود ظاهر سازد زیرا که مشهورست بانکه او صلاحیت ندارد امامت نماز را که از غایب پستی رتبه تقدیم فاسق نزد شما در آن جایزست پس چگونه صلاحیت آن داشته باشد که امام عام و دینی مطاع جمیع انام باشد و بسیار شبیه است این قصه بقصه براءة و عزل او از آن و بقصه فرستادن او با رایت خود در غزای خیبر و فرار و رجوع او و مخفی چنین چه بر متامل منصف ظاهرست که این همه از برای اظهار نقص او بر جمهور و عدم صلاحیت او از برای امری از امور بوده و عجب آنست که استدلال میکنند بر امامت ابوبکر بامر کردن حضرت او را بنمازی که از آن معزول شده باتفاق آن نماز را تمام نکرد و استدلال نمیکنند بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بانکه در وقتی که حضرت رسالت بغزای تبوک تشریف برد او را در مدینه خلیفه نمود و اتفاقست که او را از آن عزل نفرمود زیرا که استخلاف او در مدینه که دار هجرت آنحضرت است در حال صحت و اختیار او از میان سایر امت و عزل ناکردن او تا زمان رحلت حجتست بر استخلاف او در دیگر امور زیرا که قایل بفرق نیست و چون سلسلهٔ کلام تا اینمقام کشید سفرهٔ طعام سید محسن مذکور رسید و مباحثه و مجادله منقطع گردید و همگی بطعام خوردن اشتغال

ورزیدند و در اثنای طعام خوردن سخنی مرا بخاطر رسید از روی حدیث مشهور که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس صبر آن نکردم و از فاضل هروی اجازت التفات نموده گفتم که چه میگویی درین حدیث آیا صحیحست یا نه گفت بلی صحیحست و بر صحت آن اتفاقست گفتم پس بگوی که امام تو کیست گفت حدیث بر ظاهر خود محمول نیست بلکه مراد از امام درین حدیث قرآنست و تاویل او آنست که من مات و لم یعرف امام زمانه الذی هو القرآن مات جاهلیا گفتم بنابرین لازم می‌آید که تعلیم قرآن بر هر یک از مردم واجب عینی باشد با آنکه هیچ احدی باین قایل نیست گفت جمیع قرآن مراد نیست بلکه مراد فاتحه و سوره است که قرات آنها شرطست در صحت نماز و بنابرین واجب عینی‌اند باجماع گفتم که حضرت رسالت درین حدیث امام را مضاف بزمان ساخته و گفته که من مات و لم یعرف امام زمانه و تخصیص امام باهل زمان چنانکه در حدیث واقعست دلیلست بر اختصاص اهل زمان بامامی که معرفت او بر ایشان واجبست و بر تقدیر قایل شدن بانکه مراد باین امام فاتحه است تخصیص مذکور را فایده نمیماند پس آن تاویل مطابق مقتضای حدیث نباشد آخر از آن تاویل علیل بر گردید و گفت بنابر حدیث مذکور حال من و تو برابرست در مقتضای آن درین زمان گفتم حاشا که حال برینمنوال باشد که تو گمان کرده بلکه مراد درین زمان امامیست که اعتقاد بامامت او دارم و معرفت او بدلیل حاصل کرده‌ام و تو چنین نیستی پس ما و تو برابر نباشیم پس گفت که آن امامی که اعتقاد بامامت او داری هرگز او را نمی‌بینی و جا و مقام او را نمیدانی و در دین خود از و نفعی نمی‌یابی و فتوای مسایل خود از و نمی‌شنوی پس من و تو درین حکم برابر باشیم گفتم حاشا و کلا که حدیث را دلالت نیست بر آنکه جا و مقام امام را باید شناخت یا بر آنکه فتوای مسایل خود را از و باید شنید بلکه مضمون آن بیش از آن نیست که او را باید شناخت و الحمد لله که من او را می‌شناسم و دلایل واضحه بر وجود او و وجوب امامت و لزوم متابعت او دارم و تجویز ملاقات او در هر وقت و ظهور او بر خود و سایر امت مینمایم و اینست آنچه بمقتضای حدیث مذکور بر من واجبست زیرا که حضرت رسالت نفرموده که من لم یاخذ عن امام زمانه الفتاوی و همچنین نگفته که من لم یعرف مکان امامه بلکه گفته من لم یعرف امام زمانه و الحمد لله که من او را شناخته‌ام و ترا اعتقاد آنست که امام نداری و اگر در زمان تو از امام خالیست پس من و تو برابر نباشیم و چون سخن باینمقام رسید فاضل هروی عاجز شده گفت من نیز در

طلب ملاقات امام خلاف مذهب تو و اصحاب تو از اهل سنت زیرا که ایشان قایل نیستند
بوجود امام در هر زمان و حکم بوجوب وجود او در هر وقت نمیکنند پس ساکت شد و جوابی نگفت
و حاضران مجلس از خوردن طعام فارغ شده سفره برداشتند و هر یک بمنزل خود مراجعت نمودند
و فاضل هروی نیز با ایشان بیرون رفت **احمد بن نصر الله** الدیبلی التتوی السندی رحمه الله تعالی
پدرش قاضی تته بود دیس سند واز تابعان ابو حنیفه و هواخواهان بر هند بود و او از مومنان فدای
و شیعیان شرا ثبت در عنفوان جوانی خضر توفیق هادی طریق او گردیده واز ظلمات مذهب حنفیه
بر چشمه دین حنیف امامیه رسیده و کیفیت این توفیق بر وجهی که از آن فاضل صاحب تحقیق شنیده
آنست که در ایام صبای او عربی فقیر صالح از اهل عراق بولایت تته آمد و چند روزی در قرب جوار ایشان
قرار گرفت و ملا احمد با او گاهی ملاقات مینمود واز روی غریب نوازی تفقد حال او میفرمود و در آن
اثنای احوال دیار ایران و عربستان و کیفیت مذاهب و عادات اهالی آنجا از و می پرسید تا آنکه آن عرب
اظهار نمود که در آن دیار جمعی هستند که ایشان را شیعه میگویند و مذهب ائمه اهل البیت علیهم السلام
دارند و امام حق و خلیفه مطلق بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی و یازده فرزند او علیهم السلام
میدانند و خلفای ثلث و امثال و اشباه ایشان از بنی امیه و بنی العباس را متغلب و جابر میخوانند و در میان
ایشان علما و مجتهدان و کتب معتبره در اصول و فروع هست که در آنجا اثبات امامت بلا فصل حضرت امیر
و بیان خطای اصل و فرع دیگران با دلایل عقلی و نقلی از قرآن و حدیث نموده اند چون ملا احمد آن سخنان
از عرب مذکور شنید دغدغه و تردد بسیار در خاطرش افتاد و سر در وادی تحقیق مذهب
شیعه نهاد و در اثنای آن جست و جو و تضاعیف آن تکاپو شبی در خواب دید که حضرت
امیر علیه السلام نسخه از کتاب تفسیر کشاف را بدست مبارک کشاده اند و با و میگویند که بیا و تفسیر این
آیه را که انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا تا آخر مطالعه نمای چون ملا احمد از
خواب بیدار شد اضطرابش بیش از پیش شد و در مقام تحصیل کشاف در آمد اتفاقا در آن
ایام شخصی از بزرگ زادهای عراق که میرزا حسن نام داشت از راه هرموز وتته متوجه
ولایت هند شده بود و چون بهرموز رسید شبی حضرت امیر را در خواب دید که با او میگویند
که پسر قاضی تته از جمله محبان ماست و آرزوی مطالعه کشاف دارد باید که چون بآنجا
برسی نسخه که نزد تست باو بدهی میرزا حسن چون از خواب بیدار شد صورت واقعه را بر پشت
کتاب کشاف نوشت و بعد از آن متوجه جانب تته گردید و چون بظاهر شهر تته رسید یکی

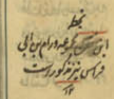
اثبات اصول اعتقادات خود حضور صاحب

از خامان خود رقعه داده و اسب همراه نموده گفت برو و خانه قاضی شهر را تفحص کن و بخدمت
پسر او برو و رقعه را برسان و بگوی که میرزا حسن یکی از آدمی زادهای عراقست و آرزوی
ملاقات شما دارد اگر غریب نوازی واقع شود از مکارم اخلاق و آداب بعید نیست چون
فرستاده میرزا حسن بخدمت ملا احمد رسید خدمت مولوی بجز سواری نمود و با تفاق
جمعی از طلبه و شاگردان بدر که حاضر بودند پیاده بعزم ملاقات میرزا حسن روانه شد
و چون بخدمت میرزا رسید ندفی الحال کتاب کشاف را بیرون آورده تسلیم خدمت
مولوی نمود و صورت واقعه را که بر ظهر کشاف نوشته بود بر عرض فرمود خدمت
مولوی میگفت که آن رفیقان من که همه سنی بودند چون سابقا از من بوی محبت خاندان
شنیده بودند از غایت تعصب تصدیق آن واقعه نمودند و میشنیدم که آهسته با همدیگر
میگفتند که آوازه رفض قاضی زاده بولایت عراق نیز رسیده و من بسخنان ملتفت نشده
و استکشاف بعضی از مقاصد مذهب امامیه بشافهه از میرزا حسن نمودم و بعد از آن
مطالعه کشاف را که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید شیعه است نصب العین
خاطر ساختم و چون بسن بیست و دو سالگی رسیدم و از تحصیل مقدمات علمیه که در
ولایت تته اکتساب آن میسر بود فارغ گردیدم و مدتی در آن مشهد مقدس اقتباس انوار
هدایت از زیارت آن روضه منوره مینمودم و در خدمت علمای امامیه مانند مولانا
افضل قاینی ابواب تو فیق بر روی تحقیق میکشودم واز علم کلام و حدیث و فقه امامیه
و فنون ریاضی بهره تمام گرفتم واز آنجا بجانب یزد و شیراز رفته بخدمت حکیم صادق و ملا
کمال الدین حسین طبیب و ملا میرزا جان شیرازی و غیرهم کلیات قانون و شرح تجرید و حواشی
آن گذرانیدم واز آنجا باردوی معلی رفته در قزوین بوساطت بعضی از ارکان دولت
علیه بشرف بساط بوسی رسیدم و عنایت و تشریف بادشاهانه شامل حال من گردید
آنگاه از قزوین عازم زیارت مشاهد مشرفه و عتبات عالیه عراق عرب و حرمین
شریفین و بیت المقدس زادها الله تعالی علوا و شرفا شدم و در آن سفر بخدمت بسیاری
از فضلای شیعه و کثیری از علمای اهل سنت رسیدم و از خرمن فضایل ایشان خوشها
چیدم آنگاه از راه دریا بهندوستان رفت و در ولایت گلکنده بخدمت قطب شاه
رسید و مشمول عواطف بیدریغ او گردید و بعد از مدتی بعزم ملازمت درگاه بادشاه

ایشان م

قلندر بعد از سفر گیلان و متوجه زیارت مشهد مقدس رضوی علیه التحیة والثنا گردیدم

خلافت پناه سلیمان جاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه خلد ملکه بدار الخلافه فتح پور شتافت
و در سلک مقربان آن درگاه انتظام یافت و آنحضرت عنایت و التفات بسیار با او نمودند
و تالیف تاریخی که شامل احوال هزار سال باشد با و فرموده بودند و مدتی مدید بان اشتغال
داشت و روز بروز انچه می نوشت نقیب خان سیفی قزوینی بخدمت حضرت بادشاه میخواند
و چون نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان بن عفان رسید و کلام مولوی در شرح
بواعث و اسباب کشته شدن او در دست اصحاب باطناب و اسباب کشید و طبع شریف
آنحضرت را از طول آن مقال ملال رسید روزی با مولوی خطاب فرموده گفتند که
ملا احمد این قصه کشته شدن عثمان را بسیار دور و دراز نوشته مولوی در آن مجلس که
مشحون بامرا و اکابر اهل سنت بود از روی بدیهه عرض نمود که بادشاه عالم قصه کشته
شدن عثمان روضة الشهداء اهل سنت و جماعتست بکمتر از این اکتفا نمیتوان کرد آنحضرت
تبسم فرموده تحسین او نمودند و از جمله لطایف تعریضات او انکه در ظهر بعضی از کتب
خود بطریقی که مسایل مختلفه در میان مجتهدان را نویسند نوشته بود که قال ابوحنیفه
یجوز النکاح بغیر ولی خلافا للنبی صلعم حیث قال لا نکاح بغیر ولی و قال الشافعی یجوز
الاکل لحم متروك التسمیه عامدا خلافا لله تعالی حیث قال و لا تاکلوا مما لم یذکر
اسم الله علیه و انه لفسق الآیه و موید مقصود مولویست انکه زمخشری در
ربیع الابرار از یوسف بن اسباط که او نیز از رجال مخالفانست نقل نموده که
میگفت رد ابوحنیفه علی رسول الله صلعم اربعمائة حدیث او اکثر قیل له مثلا قال
قال رسول الله صلعم للفرس سهمان و للرجل سهم واحد و قال ابوحنیفه لا اجعل سهم بهیمة
اکثر من سهم المومن و اشعر رسول الله صلعم البدن و قال ابوحنیفه الاشعار مثلة و قال البیعان
بالخیار ما لم یفترقا و قال ابوحنیفه اذا وجب البیع فلا خیار و کان صلعم یقرع بین نسائه
اذا اراد سفرا و اقرع اصحابه و قال ابوحنیفه القرعه قمار و انما اقتصرنا علی هذا الاربع لئلا
یطول الکلام انتهی کلامه جناب مولوی را توفیق بعضی تالیفات شده است و از انجمله
رساله ایست در تحقیق تریاق فاروق که در انجا تحقیق مبحث مزاج و بسیاری از
مطالب طبی و ریاضی نموده دیگر رساله در اخلاق دیگر رساله در احوال حکما مسمی
بخلاصة الحیوة و آن تمام نشده دیگر رساله در اسرار حروف و رموز اعداد که بر طبق



کتاب مفاخر و اقهست و از دلایل حسن عقیده او انکه آخر بحسن خاتمه نیز فایز گردید
و در شهور سنه [illegible] در دار الخلافه لاهور بدرجه شهادت رسید
در حظیره مرحوم میر حبیب الله مدفون گردید رحمه الله تعالی و حشره فی زمرة الائمة
الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین **مجلس ششم** در ذکر جمعی از صوفیه صافیه
طویه که نزد سالکان مسالك طریقت و موسسان قواعد شریعت و حقیقت مقصود
از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیا و ائمه هدی علیهم صلوات الله
الملك الاعلی وجود فایض الجود این طایفه کرام و اصفیای عظام کثرهم الله بین الانام است
که بیامن توفیق ازلی از ادنی مراتب خاك باعلی مدارج افلاك ترقی نموده اند و از حضیض خمول
بشریت باوج قبول ملکیت تلقی فرموده از برتو سراج وهاج و عکس شعاع لماع یهدی الله
لنوره من یشاء با ساکنان ملاء اعلی و مطمینان عالم بالا در سلك انتظام منخرط گشته و برتبه
رسیده که عواقب امور قبل از ظهور مشاهده نموده اند و خواتیم اشیا پیش از بروز وجود مطالعه
فرموده دعایم دین و دولت بیامن همت ایشان قایم و قواعد ملك و ملت بروابط وجود ایشان
منتظم با یکاران بساط وردی و صدر نشینان صفه درد مندی بحر اشامان تشنه جگر و دست
افشانان بی با و سر کم گشتگان جاده سلامت و منزویان کنج ملامت زنده بیلان ژنده
بوش و زنده دلان صاحب هوش خرقه بوشان خانقاه قدس و باده نوشان بزمگاه انس
ع شاهان بی کلاه و امیران بی سپاه ؛ قومی ملوك طبع که از روی سلطنت ؛ کوبی که زاخرام
سلاطین کشورند ؛ شاهان دلق پوش که گاه حمایت ؛ زیر گلیمشان جم و خاقان و قیصرند
امروز از نعیم جهان چشم دوخته ؛ فردا خود از کرشمه بفردوس ننگرند ؛ منگر بچشم خوار
درین پابرهنگان ؛ نزد خرد عزیزتر از دیده سرند ؛ آدم بهشت را بدو گندم اگر فروخت ؛
حقا که این گروه بیکجو نمیخرند ؛ و مزید توضیح و تقریر کلام در تحقیق حال این طایفه کرام بر
وجهی که در مقدمات کتاب اشارتی بآن واقع شده تحصیل تعین مطالب حقیقیه که
حکمت عبارت از آنست یا بنظر و استدلال حاصل میشود چنانچه طریقه اهل نظرست و ایشان را
علما و حکما میخوانند یا بطریقه تصفیه و استکمال چنانچه شیمه اهل نظرست و ایشان را
اولیا می نامند و اکر چه هر دو طایفه بحقیقه حکما اند لیکن طایفه ثانیه چون بمحض موهبت
ربانی فایض بدرجه کمال شده اند و از مکتب علمناه من لدنا علما سبق کرفته اند و در طریق



ایشان اشوات شکوک و غوایل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بعد از انبیا که صفوة
خلایق‌اند اقرب و اولی خواهند بود و در هر دو طریق در نهایت وصول بهم باز می‌آورد و الیه
یرجع الامر کله و مبناه تحقیقان هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ
عارف محقق شیخ ابو سعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکما المتأخرین شیخ ابو علی بن سینا
قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد بعد انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند ما می
بینیم و دیگری گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریقه ننموده
بلکه اثبات آن کرده چنانکه ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال المتداوله کالسلم نحو
المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و افلاطون الهی فرموده
قد تحقق لی الوف من المسایل لیس لی علیها برهان و شیخ ابو علی در مقامات العارفین میفرماید
فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و من الواصلین
الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که یحیی سهروردی قدمای
حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طایفه از غیبت
گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسایل حکمتست از و نکته
چند پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطرای عظیم در مدحت
او کرد از و سوال کردم که از متأخران کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد
هزار جزو از کمال او و بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و بهیچکدام التفات
ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید
بسطامی و سهل بن عبدالله شوشتری قدس الله ارواحهم گفت اولئک هم الفلاسفة
حقا لیکن درین طریق اخطار بسیار و مهالک بیشمارست چه خطرات وساوس و در
ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و
سرگردان کردانند و افسد مفاسد آنکه باندک نمایش سراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از
راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال
حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد بیت دور ست سر آب درین بادیه هشدار تا غول
بیابان نفریبد بسرابت شعر خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و ارباب الوصول قلایل و ایضا
استاد این طریقت که عبارت از مرشد کامل است نادرست و بر تقدیر وجود شناختن او

متعذر

متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را بجز جوهری نداند بیت
ببر قصه سیمرغ و غصه هدهد * کسی رسد که شناسای منطق الطیرست * و اکثر مردم بصورت
نموده و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده اند شعر یاقوت را مقابل خر مهره میکنند * سنگ سیه
بنرخ زر سرخ میخرند * و ناگاه افتد که بتلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر صرف خدمت ناقصی کند
بظن کمال و مودی بخسران حال و مآل او گردد نعوذ بالله من الغباوة و الغوایة و ازین جهت در کلام
مالک علام و صاحب وحی عم ترغیبات بسیار در باب نظر و تفکر وارد شده و علمای اعلام نیز
ترغیب مردم بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق است زیرا که
در اثنای تصفیه و ریاضة تلبیسات شیطانی ملتبس میشود با الهامات رحمانی و فرق میان
انواع آن واردات جز بدلیل عقلی میسر نیست و ایضا اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از
ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت حکمت شریعت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل
بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کشد و مودی شود بفساد مزاج و بطلان استعداد و
لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید
ما اتخذ الله ولیا جاهلا و در حدیثی دیگر فرموده قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک و بی شایبه تکلف ارباب اعتدال و مستعدان وصول بمراتب کمال از طایفه علیه
صوفیه ناجیه امامیه اند که در مبادی حال بلکه در ازل الآزال بمیامن هادی توفیق رحیق
تحقیق از جام فیض ساقی کوثر نوشیده اند و جرعه لا یظمأ اصلا ابدا از سرشار بها کشیده اند سید
المتألهین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار فرموده که فرقه ناجیه امامیه ایدهم الله تعالی
دو طایفه اند یک طایفه آنکه حامل ظاهر علوم رسول الله مجتبی و ائمه هدی اند که
عبارت از علوم شرعیه اصلیه و فرعیه باشد و طایفه دیگر آنکه متحمل باطن علوم ایشان شده اند
که آن عبارت از طریقت و حقیقت و ایقان باشد و اول موسوم است بمؤمن فقط و ثانی
بمؤمن ممتحن و شیعی و صوفی عبارت ازین دو طایفه اند زیرا که شیعی و صوفی دو اسم متغایرند
که مراد از ایشان حقیقة واحده است یعنی کسی که حامل شریعت محمدیه باشد بحسب ظاهر و باطن
بعد از آن فرموده که اگر گویند که اکثر صوفیه بحسب ظاهر بر طریق اهل سنت اند و اصول و قواعد
ایشانند پس چگونه ایشان را شیعه حقیقی توان گفت گوییم صوفیه فرق بسیارند مانند
شیعه ما از فرقه ایشان یکیست و آن فرقه ایست که حامل اسرار سید مختار و ائمه

اظهار باشد و ایمان بایشان بحسب ظاهر و باطن داشته همچنانکه فرقه ناجیه از فرق منکره
شیعه یکیست و آن امامیه اثنی عشریه اند که قواعد و احکام ایشان در فروع مبنی است بر نقل
صحیح از نبی و عترت علیهم السلام و مولف را عقیده آنست که هیچکس از این طایفه رفیعه سنی مذهب
نبوده مگر شرذمه ضاله نقشبندیه که جهت ترویج بضاعت و گول زدن اهل سنت و جماعت که
فی الحقیقه اهل سنه و مجاعتند نفس تصوف بجهت ابو بکر بسته اند و خرقه اجماع قوم نموده خرقه
طریقه خود را باو وابسته اند و بنابر ظهور بطلان آن طریقه صاحب نفحات که از مریدان خواجه
نقشبند است گفته که خواجه بهاء الدین بحقیقت اویسی است و غوث المتاخرین سید محمد
نوربخش نور الله مرقده در بعضی از مکاتیب خود که بخواجه جعفر نامی نوشته فرموده
که اگر کسی سیلح باشد بظاهر و باطن بر بیند و بداند که هیچ سلسله در همه جهان باقی نیست
غیر سلسله حضرت امیر و آن سلسله منحصر بحضرت خواجه اسحق و سلسله خواجه منحصر بدین
فقیر چنانکه سلسله حضرت مصطفی بحضرت مرتضی باتفاق جمیع اولیا و آنکه بعضی خواستند که
بتکلف از برای دیگری سلسله بر تراشند بنیادی ندارد علمای شریعت و مرشدان طریقت
بدین معنی متفقند و مقوی این سخن آنکه حضرت شیخ عبد الله عمویه شهروردی و فرزند
او قاضی وجیه الدین و برادرزاده ابو نجیب شهاب الدین و شیخ عماد الدین قدس الله اسرارهم
و حضرت شیخ اسمعیل قصری و حضرت مولانا جلال الدین رومی و پدر وی بهاء الدین قدس
سرهما از نسل ابو بکرند و سلسله ایشان بعلی مرتضی میرسد و بخط حضرت شیخ شهاب
الدین شهروردی اجازتی که برای امام عبد الغفار که صاحب حاویست نوشته سلسله
خود بامیر المؤمنین علی ع رسانیده و آن خط در قزوین پیش فرزندان صاحب حاوی قدس سره است
انتهی و همانا آنچه حضرت میر نور الله مرقده در این کتاب افاده فرموده اند تفصیل اجمال
آن خبریست که شیخ مشایخ او سید متالهین امیر سید علی همدانی قدس الله اسراره العلیة
در شرح قصیده میمیه فارضیه بآن اشارت نموده فرموده اند که طوالع انوار حقایق
هر دو فن مقتبس از مشکاة ولایت علیست و با وجود امام هادی متابعت غیری نا اهل بیت ناحق
و بر وفق این مقال شیخ عارف نور الدین آذری فرموده اند شعر از طبقات اولیا مرکز بعد
مصطفی ؛ دید نظیر مرتضی هست ز عین احولی ؛ و نیز فرموده اند شعر هر که در طریقت اهل
سلوک هست ؛ غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال ؛ و مخفی نماند این که اکابر این طایفه رفیعه

کاه میکو

گاه میگویند که الصوفی لا مذهب له و گاه میفرمایند که عمل باحوط مذاهب میکنیم فی الحقیقه گریز است
از التزام یکی از مذاهب اهل سنت و احتراز از تصریح بانقیاد مذهب شیعه از روی تقیه و لهذا
نیز گفته اند هر صوفی که اظهار مذهب کند ملامت کردنی بلکه لایق سیلی و گردنی است
با آنکه نزد کسی که عارف بتفاصیل مذاهب باشد عبارت اخیره صریحست در اتباع مذهب
امامیه زیرا که احوط مذاهب عند الاستقرا مذهب این فرقه ناجیه است و در مذاهب دیگر
خصوصا مذهب ابو حنیفه آنقدر توسعه و اباحت و رخصت و قباحت قرار یافته که حکیم
انوری در بعضی از اشعار خود فراخی رحمتهای ابو حنیفه را ضرب المثل ساخته و از
جمله قراین واضحه که منتج رفع استبعاد تدین اکابر این طایفه علیه بمذهب حق امامیه باشد
آنست که شیخ شهاب الدین شهروردی در رساله اعلام الهدی بعد از آنکه از روی تقیه تقریر
حقیت خلافت خلفای اربعه بر طبق مذهب اهل سنت نموده گفته که اگر محبت یکی از ایشان
در خاطر تو در آید باید که آنرا از جمله اسرار خود سازی و باظهار آن نپردازی و نگفت که
باید که سعی کنی تا خاطر را از آن بپردازی و بر متفطن عارف بدقایق کلام ظاهر و پیدا و روشن
و هویدا خواهد بود که مراد یکی از آن جماعت که محبت او از جمله اسرار است کیست شیخ آذری
کیست مطلوب تو گفتی که نمیدانی بدان ؛ آفتاب دین علی مرتضی پیداست کیست ؛ صد هزاران
مرشد و هادی و پیر و رهبرست ؛ زین همه هادی و رهبر پیداست کیست ؛ گر درو اینجا بسی دعوی
باطل باک نیست ؛ در شریعت قاضی روز جزا پیداست کیست ؛ و آنقدر نیز که شیخ درین رساله اظهار
نموده فی الحقیقه از مقوله کشف اسرارست و لهذا بسیاری از اهل سنت آنرا دلیل رفض شیخ مذکور
ساخته اند اگر گویند که جمهور فقهای شیعه امامیه در شان حسن بصری و احمد غزالی که در سلسله ارادت
صوفیه واقعند انکار بسیار دارند و این هنگام لازم آید که این سلسله رفیعه متسق النظام نباشد گوییم
فقهای امامیه را در باب حسن بصری اختلافست و از بعضی مشایخ خود رحمهم الله تعالی شنیده ام که سید اجل
رضی الدین علی بن طاوس او را مقبول شمرده و کتابتی که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکورست که حضرت
امام حسن علیه السلام بحسن بصری مشتمل بر تعریضات نوشته نسبت او با آنحضرت بمرتبه صحت نرسیده
و ایضا همچنین نیست که در سلسله ارادت مطلقا حسن بصری داخل باشد بلکه او در سلسله داخلست
که بمعروف کرخی و از و بحضرت امام علی بن موسی الرضا و آبای کرام او علیه السلام منتهی نشده باشد و اما
احمد غزالی بر تقدیر تسلیم آنکه نزد جمهور امامیه حال او سقیم باشد دفع نقض سلسله بوجود او بوجه

میتوان که شیخ زین الدین ابوبکر خوافی که از متاخرین صوفیه است در کتابی که بخواجه عبدالقادر مشهور
موسیقی دان نوشته و از ابنا الناس او مشحون بذکر نسبت و بیان سلسله خود ساخته آورده که
شیخ ضیاء الدین ابی النجیب سهروردی را دو نسبت بود یکی بعم خود قاضی وجیه الدین سهروردی و
او را بپدر خود شیخ محمد سهروردی شهیر بعمویه و او را بشیخ احمد اسود دینوری و او را بشیخ
طایفه جنید بغدادی و دیگری باحمد غزالی و او را با بوبکر نساج و او را بشیخ ابوالقسم
کرکانی و او را بشیخ عثمان مغربی و او را بشیخ علی رودباری و او را بشیخ جنید الی آخره و بنا
برین احمد غزالی بیک اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسله معتبره متسق النظام کرد
تنبیه پوشیده نماند که بسیاری از عیاران روزگار و ابله طراران دکان نداد که صاحب
غلظت طبع و کثافت حجابند و سالها بر ضمن آرایش و فزایش سبلت و محاسن عمر گذاشته
اند و عمامه کبیره را دستار بر سر نهاده اند ماثر شعوده و تکسیر و رمل و نجوم را
برو در متشبه بکرامات و خارق عادات ساخته اند و بسیاری از مردم گول را در دام ارادت
با خود انداخته اند و اگر احیانا از مشایخ مخالفین که از سرچشمه تحقیق یعنی مشرب عذب
تصوف دور افتاده اند خبری از خوارق عادات صدور نموده نه از باب کرامات اولیا
بوده بلکه از آثار تسخیر جن و عمل شعوده و سیمیا بوده چنانکه از شیخ مقتول در بعضی
اسفار مشهور و ان سکاکی که در صحبت جغتای خان بر السنه مذکور و در بیسته که متصوفان
خرقه پوش و شیخکان شید فروش آثار سیمیا و تسخیر و رمل و تکسیر را از قبیل کرامات مینموده
باشند تا از برای خود منصب ارشاد و ولایتی تراشند شعر نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد
ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر
که در و غش باشد و در کمی سائن نیز درین باب گوید بیت اگرچه طاعت این شیخکان سالوس است
که جوش و ولوله در جان انس و جان انداخته ولی بکعبه که گر جبرئیل طاعتشان بمنجنیق تواند
در آسمان انداخت تایید از جمله مویدات انست انچه صاحب نفحات در مقام بیان احوال
متشبهان طوایف هشتگانه واصلان و سالکان صوفیه ذکر کرده و همچنین انکه خاتم المتاخرین
شیخ حسین خوارزمی قدس سره العزیز در مقام کنایت و تعریض باسلسله مخترعه نقشبندیه
بطریق خطاب عام اظهار شکوه از مرشدان گول و مریدان ساده مینموده اند و حکم بشیادی
و تلبیس بسیاری از مشایخ روزگار میفرموده اند و میگفته اند که در ولایت ماوراء النهر جا

کرنام

کرنام شیخی و گوشه نشینی و صالحی را می شنیدم بی توقف بصحبت او می رسیدم و از هر طریق که بودند
از جهر و خفیه همه را دریافتم اگرچه ظاهر خود را بزیب و زینت اهل الله آراسته میداشتند
و خود را بزعم خود از مقربان و اهل حقیقت و ظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهر بنا بود ولیکن
چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان از لباس طریقت و حقیقت عریان
بود و همه را بخود مغرور و از راه مسالک طریقت دور و از حالات حقیقت مهجور می یافتم
و این اسرار مخفی بر من از مکاشفات اسرار واردات که از فضل و مواهب حضرت بوده واضح
میگشت و چون ازین رهگذر بر حقیقت احوال ایشان اطلاع می یافتم از صحبتشان
بسرعت تمام فرار اختیار میکردم بیت مستی و خراباتی و رندی باید تا بو سر و کار راه مردان
آید عیاری و لاابالی و چالاکی باید که روندگی ره را شاید محمود عجدوانی در کتاب مقامات شیخ مذکور
آورده که آنحضرت بجهت تنبیه سالکان راه بجانب یافتن ایشان از دام متشبهان اهل الله و
شیخ صورتان شیطان سیرت که گمراه مکر میگفتند که طالب در ابتدا طلب تا رند و لاابالی اثار
نباشد و خراباتی صفت و عیار شعار نبود از دام اضلال و بند مکر و شید مکاران نتواند
رهایی یافت و اگر بال همت از دست فتنه ایشان پرواز نماید او را هیچ مقصود بچنگ نیاید
و بهیچ مطلوبی نرسد زیرا که شیخان ناقص ناکس از برای قوت مانند عنکبوت از بهر صید
مگس در هر طرف دامی از هوس تنیده اند و بقصد راهزنی طالبان کمین کرده اند وای
بر طالبان پر و حیف از قابلان فقیر که ابتدای کار که از همه اشغال عالم دل سرد ندو بطلب
پیر مرشد بهر جانب سرگردان و حیران میگردند و از غایت طلب بهر کس و ناکس روی نیاز دارند
نه ایشان را دیده بصیرتی که معرفت نور و ظلمت را شاید و نه فراستی که حق را از باطل ایشان
نماید و نه حول و قوتی که بهبودان از فراز و نشیب راه خبر یابند و نه مشفقی که با مداد همتش
از حالات حقیقت در خود اثری یابند و نور آن اثر از ظلمات مکدران که ذر نمایند و نه تجربه
دارند که از دیو در نک شیادان سامره کشته حذر نمایند و نعوذ بالله اگر بدام کمالات
و اضلال ایشان طالب را عنید را رغبت افتد و بدانند فریبشان میل نموده گرفتار گردند بد طامات
دو پای او نهند و پر و بال قابلیتش را برکنند زیرا اگر چون حرارت شوق و طلب ایشان از
غلبه برودت زمهریر آن مبطلان تسکین یافته آتش شوق و طلب او فرو نشیند و فسرده
شود و بیره و غا ایشان عمری بغفلت و کسالت گذرانیده در باطن خود هرگز نور و صفایی نبیند

وازنخل عمرشان هرکز میوه نچیند لاجرم مذاق جان ایشان از آن تلخی کام کشته ودرد
سود داعیه طلب ایشان دکر بتنزل نهاده قابلیت نقصان پذیرد وازین قنعطالب مسکین
بیکی از چند مهلکه مبتلا کشته بهلاکت رسد چنانکه اکر آن پیشوای وی از مبطلان و
ملحدان و زنادقه باشد اورا در غرقاب ضلالت وکمراهی عظیم از الحاد وکفر و زندقه
اندازد و نعوذ بالله من هذا الحال واکر مقتدای وی از شیخان مقلد ناقص باشد اکرچه از
اهل اسلام باشد وظاهر شرع را کما هو حقه رعایت کند وآن طالب را نیز باوامر ونواهی شریعت
منقاد سازد ولیکن چون از تعمیر باطن که آن تزکیه نفس و تصفیه دل و تخلیه سر و تجلیه
تجلیه سر و تخلیه روحست بهره مند نکشته و تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده نکرده واز حالات
و تجلیات ومراتب ومقامات و درجات و ترقیات سیر الی الله و سیر فی الله و سیر مع الله وسیر
بالله حظی وحظی نیافته باشد هر آینه طالب صادق بر تمنوال بی ذوق وحال بغفلت
کذراند آخر الامر یکی از دو حال اورا صورت بندد یا باعتقاد مرتبه شیخی بر خود در دور
ضلالت افتد زیراکه اکر آن شیخ او از نا اهلی او را مثل خود تقید شیخی مقید ساخته
رخصت ارشاد دهد آنکس بسبب اعتبار خلق وخوش آمد نفس واعتقاد بعضی جهال
بآن اطمینان یافته بخود اعتقاد کند که من نیز ولی و شیخ حقیقیم مثل اولیای سابق بلکه
بعضی ابلهان خود را بهتر از ایشان داند و بخیال آنکه کمال همین است عروه را بابرام و تکلیف
و زور مرید خود سازند و این ضلالتی بغایت عظیمست زیراکه طلب او بهمین عقیده فرو نشیند
و بخود اعتقاد فاسد کند و این هنگام او را از این ورطه بیرون آوردن بغایت مشکلست بلکه قریب
بمحالست همچنانکه در زمان ما در هر طرف کروه کروه درین کرداب مبتلا و مستهلک و سرکردان
مانده اند العیاذ بالله من هذه الحال واکر بعضی از مریدان این طایفه که فی الجمله نشاه ادراک و فراستی
دارند ایشان را از پرده رسیده رخصت ارشاد شود و باین رتبه از آن متشیخان مامور
کردند چون در احوال مشایخ سابق از آنچه شنیده باشد و یا در کتب دیده باشد تامل نمایند وخود را
از آن حالات عاری یابند این وسوسه شیطان در باطن ایشان انکیزد که حالا مثل شیخ ما در عالم
نیست واکر او را حالتی می بود ما را نیز از آن بهره میرسید و ازین استدلال کنند که در زمان ما مثل مشایخ
و اولیای زمان سابق نیستند و باین سبب از طلب رشد محروم مانند و یا کویند طایفه اولیا
واهل ارشاد در آن زمانها بوده و حالا اصلا نیستند و یا بخود قرار دهند از غایت فرد کی خود

کر احوال مشایخ این زمان و زمان کذشته نیز حرف و حکایتی چند بیش نیست واکر حال مشایخ حقیقی
میداشت پیر ما او ما را می بود و این نیز ضلالتی عظیمست و بسبب این عقیده در عقبه انکار اهل الله
از جهل فرو مانده از طلب حقیقت و دریافت اهل حقیقت محروم و مهجور مانده هر آینه چنین شیخان
جاهل از جمله رهزنان دین واخوان شیاطینند پس طالب صادق را واجب و لازمست که در
ابتدای کار احتیاط بسیار نماید تا پایمال طریق این جهال نشود و عزیمت کرداب تقلید شان نکرده
که چون از پیروی ایشان فسردکی وتیرکی و سردی پدید کشته حرارت و ندامت بوا فرو نشاند
قابلیت طالب نقصان پذیرفته ضایع کردد **رباعی** بو شیده مرقعند از ین خامی چند
نارفته ره صدق صفا کامی چند ٭ بکرفته ز طامات الف لامی چند ٭ بد نام کننده نکو نامی چند
الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیاد النخعی قدس سره الله از کمل موحدین و صاحب سر امیر المؤمنین علی بوده
وانحضرت را رسم بودی که چون علوم و اسرار در باطن فیض موطن او موج زدی و خواستی
که کوهر عرفانی بیرون اندازد کمیل را پیش خود نشاندی و بر وی جواهر اسرار فشاندی آورده اند
که روزی آنحضرت بر شتر نشسته کمیل را بر عقب خود سوار کرده بود و در آن اثنا کمیل
مبادرت نموده سوال نمود که یا امیر المؤمنین ما الحقیقه یعنی چیست حقیقت حقیقة الحقایق
وجود حق است سبحانه بنابر آنکه او ثابت و باقیست و باقی فانی بنابر آنکه ذات احدیت
جامع جمیع حقایق است و شارح کلشن قدس سره کوید حقیقت ظهور ذات حق است بی
حجاب تعینات و محو کثرات موهوم در اشعه انوار ذات فقال علیه السلام ما لک و
الحقیقه **بیت** یعنی تو تویی و حقیقت بکذر تو از تو یی ٭ از ما چی طلب کنی و بکذار از ین دو
شیخ فاضل کامل عبد الرزاق کاشی رحمه الله علیه در شرح این کلام هدایت نظام فرموده
چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طلب مقام ولایت که مقام فنا در ذات احدیتست
مینمود حال او اقتضای سوال از حقیقت نمود پس آنحضرت جواب او بر وجهی ادا فرمود که
مشعر بود بآنکه آن مقام مقامی عالیست و صاحب قلب بآن منزل نمیتواند رسید مکر نزد
استعداد کامل و توفیق شامل و این کلام از آنحضرت تعریضیت کمیل را پس کمیل کفت
ایا من صاحب سر تو نیستم قال بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی کفت صاحب سر من هستی
ولیکن چون دیک سینه من بجوش می آید آنچه از سر من میریزد ترا معلوم شود قال او
مثلک یخیب سایلا پس کفت آیا مثل تو کریمی سایل را نومید و محروم کرداند فقال امیر المؤمنین

الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آنست که انوار عظمت ذات الهی ظاهر و
منکشف گردد بی کیف یعنی نه آنکه بجهتی مقید بود یا بکیفیتی موسوم باشد آنگاه کمیل گفت زدنی
بیانا یعنی روشنتر کن که فهم نمیکنم فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آنست که
کثرات که وجود موهوم دارند در هنگام صحو معلوم یعنی در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی
گردند و غیر حق نماند حقیقت عبارت ازین مقامیست که مرتبه ولایت و قربیت فقال زدنی
بیانا قال هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح
علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی بیانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح و اگر کسی را
ذوق اطلاع بر شرح این حقایق بوده باشد بر کلام فایق باشد بشرح فاضل مذکور رجوع
نماید قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش نور الله مرقده ان کمیل بن زیاد قدس سره
کان صاحب سر امیر المؤمنین و حقایقه و مکاشفه بلا واسطه فلا حاجة الی شرح حاله
فهو کامل مکمل و سلسلة خرقتنا و فتوتنا یتصل به و یستند الیه انتهی شیخ ابن حجر عسقلانی
در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیک تابعی مشهور را شرف ادراک زمان حضرت
رسالت صلی الله دست داده و گفته که ابن خیثمه روایت نموده که او نود سال عمر داشت
پس از ایام حیات حضرت نبوی هشتده سال ادراک نموده باشد و از ابن سعد نقل نموده
که کمیل شریف مطاع بود اما قلیل الحدیث است و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند و
از ابن عمار نقل نموده که او از روسای شیعه بوده و آورده که جریر از مغیره نقل نموده که
حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست آرد و او مضمون را فهمیده گریزان شد پس حجاج عطای
که بقوم او از سپاهیان کوفه میداد منقطع ساخت و چون کمیل مشاهده این حال نمود با خود
گفت که مردی پیر ناتوان شده ام سزاوار نیست که در آخر عمر سبب انقطاع معیشت قوم خود
شوم آنگاه نزد حجاج آمد و چون آن ملعون را نظر بر او افتاد گفت میخواستم که ترا آنی کار امور
کمیل در جواب گفت که اینکه از عمر من باقیست بکن هرچه میخواهی که بازگشت من و تو بخداست
و حضرت امیر المؤمنین علی ع بمن خبر داده که تو از قاتلان من خواهی بود حجاج گفت بلی تو از
جمله قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا ساختند و بالجمله کمیل بسبب تشیع
در سنه هشتاد و سه از هجرت بحکم حجاج ملعون شرف شهادت یافت **بشر بن الحارث**
الحافی بشره الله بفیض فضله الوافی ابن خلکان آورده که جد بزرگ او عبد الله بر دست مبارک

حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام اسلام آورده اگرچه اصل او از مرو است اما مولدش بغداد
بود و او در اوایل حال بملاهی و مناهی اشتغال می نمود پس خدای تعالی او را توفیق فرمود که
توبه بر دست حضرت امام همام موسی کاظم ع نمود در کتاب منهج الکرامه مسطور است که
آنحضرت از پیش خانه بشر میگذشت آواز غنا و سازی شنید و کنیزکی بدر خانه دید پس
سوال فرمودند که ای کنیز صاحب این خانه آزاد است یا بنده گفت آزاد است حضرت امام فرمود
که راست گفتی اگر او بنده می بود بندگی میکرد و از خدای تعالی اندیشه مینمود پس آن کنیزک
باندرون رفت و ماجرا را ببشر تقریر نمود و بشر از آن کلام هدایت انجام متنبه شده پای برهنه
از خانه بیرون آمده در عقب حضرت امام شتافت و بآن حضرت رسیده خود را در قدم
مبارک او انداخت بر دست همایون او رایت توبه و ندامت برافراخت و همیشه تا می بود
بعالم بقا رحلت فرمود و بنابرین ملقب بحافی بود از ابو علی رودباری منقولست که گفت
در بغداد در همسایگی ما ده جوان بودند که باتفاق مرتکب مناهی میشدند اتفاقا روزی
یکی را بهمسازی فرستادند او بسیار توقف کرد و ایشان خشم آلود بر وی شده بودند ناگاه
از در درآمد خندان و خربزه در دست و او را می بوسید و بوسید حریفان با وی گفتند که
همین بس نبود که ما را انتظار فرمودی که الحال آمده بر ما میخندی او در جواب گفت که اگر
چه دیر آمده ام اما با فایده عظیم آمده ام که بشر حافی را دیدم بر در دکانی
دست بر خربزه نهاده بود پس دراز راضی نمودم و بده درهم خریدم چون یاران او
اینمعنی شنیدند هر یک از ایشان بنوبت آن خربزه را از و میگرفتند و می بوسیدند و بچشم
و روی خود میمالیدند پس یکی از ایشان گفت که بشر نیز مانند ما مردی بی قید بود دیگری گفت
بسبب تقوی و عمل صالح باین مقام رسید آن شخص هندی شده گفت خدا را گواه میگیرم
و بعد از آن شما را که تایب شده قربة الی الله تعالی از هر گناه و هرچه رضای او در آن نباشد
ان شاء الله سلوک طریقه بشر خواهم کرد پس هر یک از ایشان گفتند که من نیز توبه کردم
و بر طریقه خود را قرار دادم و بالجمله همگی تایب شده بازگشت بخدای تعالی نمودند و از آنجا
بطرسوس بقصد غزا رفتند و در یک جا بشرف شهادت رسیدند و ایضا منقولست
که در وقت مرض الموت بشر جمعی از انبار او را و بر بالین او جمع شدند و گفتند میخواهیم که قاروره
ترا بطبیب بریم گفت من در نظر طبیبم هرچه اراده اوست با من میکند ایشان گفتند فلان طبیب

پای برهنه

استیدم تا مالک آنرا هم

نصرانی بغایت حاذق است البته قاروره ترا باو می بریم بشر گفت بگذارید مرا که طبیب بیمار ساخته
باز ایشان مبالغه بسیار در آن باب کردند آنگاه بشر بخواهر خود گفت که فردا قاروره مرا بایشان
بده چون صبح شد و قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند در آنجا نظری کرد و گفت از او حرکت
دهید حرکت دادند پس گفت بنهید بنهادند تا سه مرتبه این کار کرد پس یکی از آن جماعت
گفتند ما ترا صاحب دقت نظر و سرعت ادراک و حدس صایب میدانستیم والحال می بینیم که
تکرار نظر و تامل درین قاروره میکنی و این دلالت بر قلت معرفت میکند طبیب نصرانی
در جواب گفت والله که من در اول نظر تشخیص مرض او کرده بودم و از روی تعجب تکرار نظر
مینمودم بهر حال درین قاروره اگر آب نصرانیست آب راهبی خواهد بود که خوف الهی
جگر او را پاره کرده و اگر آب مسلمانیست آب بشر حافی خواهد بود و از نزد من دوائی
نیست خود را باو برسانید که خواهد مرد ایشان گفتند والله که این آب بشر حافیست چون
طبیب نصرانی این معنی را شنید مقراض گرفت و قطع زنار نموده شهادتین ادا نموده مسلمان شد
از آن جماعت منقولست که چون طبیب نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام متوجه بشر شدیم
که این بشارت باو برسانیم چون چشم بشر بر ما افتاد گفت طبیب مسلمان شد گفتیم که بلی کی
شما را این معنی خبر داد گفت چون شما از من جدا شدید حالتی میان خواب و بیداری
مرا عارض شد در آن اثنا شنیدم که کسی بمن میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که ببرکت آب تو
طبیب نصرانی مصرانی مسلمان و بعد از آن سخن بیک ساعت بشر بدار الوصال انتقال نمود بعضی
گویند در بغداد از دنیا رفت و بعضی گویند در شوشتر فوت شد والحال مزار او در
قصبه دلگشا که از اعمال شوشتر و از جمله اقطاع و سیورغال سادات رفیع الدرجات
انجا و محل جای طوایف و احتمال عقیل است مشهورست و در آن حدود مراسم زیارت
او بجای آرند چون بشر بنا بر ظهور انتساب او با ائمه اهل البیت علیهم السلام نزد صاحب نفحات
متهم برفض بوده و در مقام ذکر او تعصب را کار فرموده و به سه چهار سطر از اخبار او
اختصار نموده و این بیچاره رغما لانفه و لنفع امثاله در مقام بیان احوال و مقامات
او طریقه اطناب نموده هر چند منافی اسلوب این کتاب بود و کان تاریخ وفاته یوم العاشور
من محرم الحرام سنه سبع و عشرین و مائتین الشیخ الفاضل الواصل بهلول بن عمرو العاقل روح الله
روحه و ابو وهب بن عمرو است که از عقلای مجانین بوده و بیچارگان او را دیوانه میخوانند

مولد او کوفه است و جناب مخدوم در تاریخ گزیده مسطور است از بنی اعمام هرون الرشید عباسی بوده
و تلمیذ خاص حضرت امام همام جعفر الصادق علیه السلام بوده و در زمره مفتیان عصر خود معدود بوده
نقلست که هرون بواسطه حفظ ملک عقیم همواره در مقام دفع امام واجب التعظیم بود
بهانهای انگیخت که او حضرت را بدرجه شهادت رساند و خاطر از مر او جمع گرداند تا آنکه در آن باب حضرت امام را
متهم بداعیه خروج نمود و از مفتیان زمان خود که یکی از آن جمله بهلول است فتاوی در اباحة قتل
امام معصوم نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت امام رفت و از صورت واقعه
خبر داد و التماس نمود که او را در آن باب ارشادی نماید آن حضرت فرمودند که خود را دیوانه وانمود کن
ظاهر ساز بهلول بمقتضای ارشاد واجب الاطاعة عمل نمود و خود را از تکلیف هرون خلاص فرمود
بهلول را با ابو حنیفه کوفی مناظرات بسیار است و او را همیشه ملزم و مالیده میداشته آورده اند
که روزی بهلول را بر در خانه ابو حنیفه گذار افتاد استماع نمود که با تلامذه خود میگوید امام
جعفر صادق علیه السلام سه خبر میگوید که من از آنها نمی پسندم اول آنکه میگوید که شیطان با آتش معذب
خواهد شد چون تواند بود که شیطان که از آتش است با آتش معذب گردد دیگر میگوید که خدای تعالی را
نمیتوان دید چون تواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوان دید دیگر آنکه میگوید که بنده فاعل
فعل خودست و حال آنکه نصوص بر خلاف آن وارد است و چون این سخن تمام شد بهلول کلوخ از
زمین برداشت و حواله ابو حنیفه کرد و بگریخت اتفاقا آن کلوخ بر پیشانی ابو حنیفه آمد و کوفته
و آزرده شد ابو حنیفه با تلامذه از عقب او دویدند و او را گرفتند و چون خویش خلیفه بود آزار
او نتوانستند نمود لاجرم او را بخدمت خلیفه بردند و اظهار شکایت از و نمودند بهلول با ابو حنیفه
گفت که از من بتو چه ستم رسیده ابو حنیفه گفت که کلوخی بر پیشانی من زده و سر من درد میکند بهلول
گفت درد را بمن بنمای ابو حنیفه گفت درد را چون توان دید بهلول گفت پس تو چرا اعتراض بر حضرت
امام جعفر میکردی و میگفتی که چه معنی دارد که خدای تعالی موجود باشد و او را نتوان دید دیگر تو دعوی
دعوی آن کرده ای که از کلوخ کاذبی زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو از خاکی و باید که خاک از خاک
متاثر نشود و معذب نگردد بر قیاس اعتراضی که تو بر امام میکردی که شیطان از آتشست
چگونه از آتش معذب شود دیگر تو استبعاد قول امام مینمودی که بنده را فاعل فعل گفته
نباشد پس چرا تو مرا پیش خلیفه آورده و دعوی تظلم میکنی ابو حنیفه چون سخن معقول
در برابر نتوانست گفت شرمنده گشته از مجلس برخواست و شیخ اجل مسکن محمد بن رستم الطبری

در کتاب ایضاح روایت کرده که بهلول روزی در یکی از کوچهای بصره میرفت جماعتی را دید که
پیشتر از دو بستان میرفتند یکی از آن مردم گفت کای جوانان بی شبان بکجا میروید آنکس از روی
خوش طبعی گفت که بطلب آب و علف میرویم بهلول گفت که با وجود قلت حمی وفور علف
بکجا بهم میرسد والله که علف بسیار بود اما آنرا دو دیدند و از دانی فراوان بود آتش در آن زدند
و بعد از آن این ابیات را انشا نمود **شعر** برئت الی الله من کسبط النبی ابو القسم * و دنت لهی
بحب الوصی * و حب النبی ابی فاطم * نوذلک حتی زمر الصابیات * و من کل منهم غاشم * بهم ارتجی
الفوز فی یوم المعاد * و آمن من نعم ما الحاکم * و چون آن جماعت سخنان او را شنیدند بر کودیده با تفاق
نزد او آمدند و گفتند که این جماعت بمجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هرون الرشید و حاکم
بصره است میروند گفت از برای چه پیش او میروند گفتند که عمر بن عطای عدوی که از اولاد
عمر بن الخطاب و علمای زمانست در مجلس او حاضر آمده میخواهند که تحقیق حال و مبلغ فضل
و کمال او نمایند و اگر تو نیز با ما موافقت نمائی تا با او مناظره نمائیم سزاوار خواهد بود بهلول
گفت وای بر شما مجادله با عاصی موجب زیادتی جرات او بر عصیان میشود و صاحب
بصیرت را آگاه باشد که در شبهه در خدای تعالی شکی نیست و در حق اشتباه و التباس نه اگر شما
از اهل معارف می بودید قناعت از بهلول نومید گردیده بمجلس محمد بن سلیمان حاضر شدند
قصه خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند آنگاه او بخادمان امر نمود که او را حاضر سازند
و چون بهلول نزدیک در خانه محمد بن سلیمان رسید عمر بن عطای عدوی برخواست والتم
التماس رخصت مناظره با بهلول نمود محمد او را رخصت داد چون بهلول بخانه درآمد گفت
السلام علی من اتبع الهدی و تجنب الضلالة و الغوی عمر بن عطا گفت و علی المسلمین السلام
اجلس یا بهلول گفت بهلول گفت وای بر تو که مرا امر میکنی بچیزی که ترا در آن مدخلی نیست و
تقدم مینمائی در آن بر کسی که فضل او بر تو ظاهر است و مثل تو درین باب مثل کسیست
که خود طفیلی خوان دیگری باشد و خواهد که از آن خوان بمردم منت نهد و در طفیلی
و احسان او چیزی نیست عمر بن عطا در جواب او مبهوت ماند آنگاه محمد بن سلیمان
بعمر بن عطا گفت که تو میخواستی که با تو سخن گوید و چون با تو در سخن آمد ساکت و
مبهوت شدی بهلول گفت ای امیر نزد خدای تعالی این کار دشوار نیست مگر نخوانده این
آیه را که فبهت الذی کفر والله لا یهدی القوم الظالمین پس محمد سلیمان با بهلول گفت

بنشین که بمجلس منست و من ترا اذن میدهم بهلول او را دعا کرده گفت عمرالله بمجلسک
و اسبغ نعمه علیک و اوضح برهان الحق لدیک و اراک الحق حقا و اعانک علی اتباعه و اراک
الباطل باطلا و اعانک علی اجتنابه پس عمر بن عطا گفت ای بهلول طریق جدل را ترک کن و از
هزل دور باش و سخن نیک بگوی بهلول گفت وای بر تو بهتر از کلام الهی سخنی می باشد و هدی
در غیر او هست پس تو سخن خود را پاکیزه ساز و اشارت بعیب دیگران منمای چیز از اکثر
بعیب خود آگاه کردی آنگاه عمر بن عطا گفت ای بهلول خود را از مشهوران زمان میدانی
و دعوی اطلاع بر معارف مینمایی میخواهم که تو از من سوال کنی یا من از تو بهلول گفت
دوست نمیدارم که نه سایل باشم و نه مسئول عدوی گفت چرا بهلول گفت زیرا که اگر
از تو چیزی سوال کنم که آنرا نمیدانی جواب آنرا نتوانی و اگر تو از من سوال کنی میدانم که از من
سوال بطریق اهل تعنت و عناد خواهی کرد و قصد آن خواهی کرد که حق را باطل خود ضایع
سازی و امر واضح را بجدل خود پنهان گردانی و این هنگام تو از آن جمله که خدای تعالی
نهی از مجالست و همزبانی ایشان نموده در آنجا که میفرماید فاذا رایت الذین یخوضون
فی ایاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما ینسینک الشیطان فلا تقعد
بعد الذکری مع القوم الظالمین پس عدوی با او گفت که اگر تو از اهل ایمانی بگوی که
ایمان چیست بهلول گفت مولای ما صادق جعفر بن محمد علیه السلام فرموده است که الایمان
عقد بالقلب و قول باللسان و عمل بالجوارح و الارکان عدوی گفت از صادق گفتن تو امام
خود را چنان معلوم میشود که در زمان او صادق دیگر نبوده بهلول گفت چنین است و با
وجود این سخن تو جاری میشود در آنکه جد تو عمر ابا بکر را صدیق نام کرد چه ما اینجا
میگوییم که مگر در زمان ابوبکر صدیقی نبود عدوی گفت بلی نبود بهلول گفت این سخن تو
رد است بر کتاب و سنت اما کتاب زیرا که خدای تعالی هر کس را که ایمان بخدا و رسول آورده باشد
صدیق نامیده و فرموده والذین آمنوا بالله و رسوله اولئک هم الصدیقون و اما سنت
زیرا که حضرت صلی الله علیه و آله با بعضی از اصحاب خود فرموده اند که نعلت الخیر کنت
صدیقا عدوی گفت بواسطه آن ابوبکر را صدیق نام کردند که اول کسی بود که تصدیق
حضرت رسالت صلی الله نمود بهلول گفت با آنکه اولیت او ممنوعست تخصیص آن باین
خطاست در لغت و رد است بر مضمون آیتی که مذکور شد عدوی از آن سخن بشلخی

دیگر پرواز نموده از بهلول پرسید که امام تو کیست بهلول گفت امامی من سبح فی کفه
الحصی و کلمه الذئب اذ دعوی و ردت له الشمس بین الملا و جب الرسول صلی الله علیه و آله
الولاء و تکاملت فیه الخیرات و تنزه عن الخلایق الدنیا فذلک امامی و اما البریات پس هرون
گفت وای بر تو که هرون الرشید امام خود نمیدانی که این صفات و محامد بر زبان میرانی
بهلول گفت وای بر تو چرا امیر المؤمنین را از این صفات مذکوره و محامد مأثوره خالی
و عاری میدانی والله که من بر تو گمان ندارم الا آنکه دشمن او باشی و خلافت او را پنهان
میداری و خلافت او را اظهار میکنی و بخدا سوگند که اگر این خبر باو برسد ترا تأدیب
بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان مضمون آن کلام لطافت مشحون را فهمیده بخنده در آمد
با عمر بن عطا خطاب نموده گفت والله که بهلول ترا ضایع و ناچیز گردانید و در ورطه
فضیع شنیع که تو میخواستی که او را بیندازی او ترا انداخت و چه خوبست که آدمی خود را دور
دارد از آنچه او را بکار نیاید و چه قبیح که خود را آراسته نماید با آنچه زینت آن نیست
آنگاه یکی از غلامان خویش امر نمود که دست عمر بن عطا گرفته از مجلس اخراج نمود پس
با بهلول خطاب نموده گفت ما الفضل الا فیک و ما العقل الا من عندک و المجنون من سماک
مجنونا ای بهلول بمن خبر ده که علی ابن ابی طالب افضلست یا ابی بکر بهلول گفت اصلح الله
الامیر ان علیا من النبی کالشیء من الشیء و الضوء من الضوء و العضد من الذراع و ابو بکر لیس منه
و لا یوازنه فی فضله الامثله و لکل فاضلة [illegible] یکبار دیگر محمد از او پرسید که بگوی که اولاد علی بخلافت
احق اند یا اولاد عباس درین مرتبه بهلول از خوف محمد که عباسی بود ساکت شد محمد گفت چرا
سخن نمیگوئی بهلول گفت دیوانگان را کجا قوت تمیز و سر و سودای تحقیق این امور است
بگذار ذکر [illegible] و چیزی پیش آر که صلاح ما در آن باشد و الحال من گرسنه ام محمد بن
سلیمان گفت که از خوردنیها چه چیز ترا مطلوبست گفت آنچه سد باب جوع من نماید
پس محمد فرمود که چند رنگ طعام با چند نان پیش او حاضر ساختند و او را امر بخوردن نمود
بهلول گفت اصلح الله الامیر ما طاب طعام العشی و لا المحشی یعنی در تاریکی و میان جماعت طعام
خوردن نیکو نمینماید اگر امر اذن دهی که این طعام را بیرون برم پس گوارا خواهد شد محمد او را
اذن خروج نمود آنگاه آن اطعمه بر کنار خود ریخت و فریاد کنان بیرون رفت این ابیات
بر زبان راند شعر ان کنت تهواهم حقا بلا کذب ۞ فالزم جنونک فی جد و فی لعب ۞ ایاک

من ان یقولوا عاقل فطن ۞ فبلا بطویل الکرب و النصب موکلهم ما تطویه من خلق ۞ فما یضرک ان سموک
بالکذب ۞ پس کودکان بر او جمع آمدند و طعامی که در کنار او بود از او ربودند و او از ایشان گریخته
در مسجدی که در آن نزدیکی بود در آمد و در مسجد را بسته بر پشت بام بر آمد و این آیه را بر
ایشان میخواند که فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب
چون محمد بن سلیمان ماجرای بهلول را با کودکان مشاهده نمود بخنده در آمد و امر نمود که کودکانرا
از وی دور کردند و گفت لا اله الا الله لقد رزق الله علی بن ابی طالب لب کل ذی لب یعنی
خدای تعالی هر جا صاحب لبیست دل او را نامزد محبت و ولای علی بن ابی طالب علیه السلام
گردانیده نقلست که جمعی سنتی ظریف که عقیده بهلول را میدانستند با او گفتند که در اخبار واقع
شده که ابو بکر و عمر را با سایر امت وزن کردند و ایشان بر امت راجح آمدند بهلول در بدیهه
گفت اگر این خبر صحیحست البته در میزان تصوری بوده آورده اند که بهلول بمجلس جمعی رسید که
مذاکره حدیث میکردند و در آن اثنا از عایشه روایت کردند که میگفت لو ادرکت لیلة القدر ما
سألت ربی الا العفو و العافیه یعنی اگر ادراک شب قدر کنم سؤال نخواهم کرد از خدای خود الا
عفو و عافیت را بهلول چون آن کلام بشنید گفت نصف دیگر این دعا را گذاشته گفتند آن کدامست
گفت الظفر علی علی ابن ابی طالب یعنی ظفر یافتن بر حضرت امیر از اهم مطالب عایشه بوده پس سؤال
او داخل خواهد بود با آنکه گفته باشد ما سألت الا العفو و العافیه و الظفر علی علی ابن ابی طالب و در
کتاب لطایف الطوایف بجای و الظفر علی علی ابن ابی طالب و الظفر علی الجمل مذکورست یعنی در جنگ جمل مرا
ظفر دهی و [illegible] در روایتی دیگرست بهلول وقتی که در بصره بود او را گفتند دیوانهای بصره را شمار
گفت آن خود از شمار بیرونست اما اگر گویند که عاقلانرا بشمار که ایشان معدودی چندند نقلست
در تاریخ گزیده مسطورست که روزی بهلول نزد هرون الرشید رفت و هرون در عمارتی که بتجدید ساخته
بود نشسته و چون بهلول را دید گفت خبری بده بود اول این عمارت بنویس بهلول پاره فحم برداشت
و آنجا نوشت رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالک
فقد اسرفت و الله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین نقلست
که هرون الرشید روزی بهلول را در راهی دید که بر اسب نی سوار شده با کودکان میدوید
پیش رفت و بر او سلام کرد و التماس پندی از او نمود بهلول گفت هذه قصورهم و هذه قبورهم
یعنی مشاهده کن قصور سلاطین ماضیه و قبور ایشان پندی عظیمست هرون گفت پندی

دیگر بهلول گفت ای هرون هر کرا خدای تعالی مالی و جمالی داده باشد و او بآن جمال عفت ورزد و بمال کار
مشبوه خود سازد و بمال خود مستحقان را نوازد خدای تعالی نام او را در دیوان ابرار ثبت سازد
هرون الرشید ازین سخن حسن طلبی فهمید و گفت امر کردیم که دین ترا ادا کنند بهلول گفت
حاشا هرگز دین بدین ادا نمیشود آنچه در دست تست دین مردم است بایشان باز ده بر من منت
منه هرون گفت حاجتی دیگر از من بخواه گفت حاجت من آنست که نه تو مرا بینی و نه من ترا
بعد از آن پا بر مرکب خود حرکت در آمد و گفت دور شوید که اسب من لگد میزند نقلست از
سری سقطی گفت روزی از گورستانی میگذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته
و پایهای خود را فرو گذاشته بخاک بازی میکرد باو گفتم بسیار درین گورستان بسر میبری
گفت انا عند قوم لا یؤذونی وان غبت عنهم لا یغتابونی یعنی نزد قومی می باشم که آزاری
بمن نمیرسانند و اگر از پیش ایشان غایب میشوم مرا غیبت نمیکنند پس باو گفتم که نان بسیار گران
شده دعائی از برای ما بکن گفت لا ابالی ولو ان کل حبة بمثقال علی ان اعبده و علیه رزقی
کما وعدنی سبحانه و تعالی یعنی من از گرانی نان باک ندارم و اگرچه یکدانه جو یا گندم بمثقالی
نقره یا طلا باشد بر منست که بندگی خدای تعالی کنم و بر دوست که روزی مرا برساند همچنانکه
بمن وعده کرده روزی وزیر خلیفه بهلول را گفت ترا خوش شد که خلیفه ترا ترتیب کرد و
بر سر خوک و خرس حاکم کردانید گفت ازین زمان حاضر خود باش و قدم از فرمان من بیرون
منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد نقلست که
شخصی از اهل سنت که قایل بتعصیب در میراث اند بطریق استهزا از بهلول پرسید که شخصی مرده
و وارثانش مادر و زوجه و دختری مانده و از مال چیزی نگذاشته بهر یک چه میرسد
در جواب گفت که دختر را یتیمی و مادر را نوحه و اضطراب و زوجه را خانه خراب و باقی
نصیب عصبه والله اعلم بالصواب شیخ العارفین و رئیس المتالهین ابو یزید البسطامی نام
او طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است از طبقه اولی و اکابر ایشانست سید المتالهین حیدر
بن علی الاملی قدس سره در کتاب جامع الانوار ذکر نموده که ابو یزید تلمیذ حضرت امام جعفر صادق عم
و سقای دار و محرم اسرار ایشان بوده و فخر الدین رازی در کتاب اربعین کلام نوشته است
که افضل المشایخ و اعلاهم درجه هو ابو یزید البسطامی قدس سره و کان سقا فی دار جعفر الصادق
و چنانچه سابقا در فواتح این المجلس مذکور شد شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که

خواهر زاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود در کتاب تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم
که مدح و ثنای افلاطون میگفت از او پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید
گفت نه بمرتبه او رسید و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه او پس من جمعی را که میشناختم میشمردم
او التفات نمیشد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبدالله تستری و امثال ایشان را
نام بردم خوش شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای بحق اند و از علوم رسمیه گذشته اند
بعلم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول بودند بعلایق هیولی و جنبش ایشان
از آنجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از آنجاست که سخن ماست قال المولی العارف نور الدین
جعفر البدخشی رحمه الله فی کتاب لاحباب ان السلطان طیفور المعروف بابی یزید البسطامی
قدس سره قد صحب کثیرا من المشایخ ثم جاء الی حضرة الامام الصادق عم و صحبه مستفیضا من الصادق
و عرف کمال الصادق فقال لو لم اصل الی الصادق لمت کافرا مع انه کان بین الاولیا کجبرئیل بین
الملائکة و کانت بدایته نهایة السالکین هکذا شهد له الشیخ المرشد جنید البغدادی قدس
سره انتهی و صاحب کتاب مقامات شیخ ابو الحسن خرقانی بوده آورده که همچنانکه حضرت
رسالت صلی الله پیش از نزول وحی و الهام بتجارت شام قناعت نموده بود سلطان
ابو یزید نیز در اوایل ایام سعادت انجام باستفاده و استعلام از هر باب و خاص و عام اکتفا
مینمود از هر کس خبری می پرسید و از هر معدن نقدی میکوزید بیت از دوست بهر رهگذری
می پرسم ؛ و هر که به بینم خبری می پرسم ؛ تا بآیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
رسید و حدیث انی تارک فیکم الثقلین لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما کتاب الله و عترتی اهل
بیتی شنید بر دست تمسک و اعتصام بعروة الوثقی متابعت اهل البیت علیهم السلام زد و با عزم
رحله شوق و زاد یقین متوجه کعبه آمال هر عاشق صادق امام جعفر بن محمد الصادق عم شد و
مدتی در مقام خدمت بایستاد و حق آن بواجبی بجا آورد بیت ای دل اندر بند جانانی حدیث
جان مکن ؛ صحبت سلطان گزیدی خدمت دربان مکن ؛ تا روزی حضرت امام جعفر علیه السلام
باو گفت بایزید آن کتاب را که بر طاق صفه نهاده است بیار شیخ گفت کدام طاق امام گفت مدتیست
که با ما صحبت میداری طاق ندیدی شیخ گفت که من بنظاره طاق و رواق نیامده ام مرا نظر بر قبله
حق است یعنی جمال شما بیت مرا در روی شه کرده نگاهی ؛ بسی بهتر که از مه تا بماهی ؛ بهر طرف که نگه میکنم
ترا بینم ؛ از آنکه در نظرم هیچکس نمی آید امام جعفر علیه السلام در وی نظر کرد گفت که من بحاجت تو

مساعدتی می‌بینیم مجاهده سیر نکلا است و مساعدت عنایت حق دبس صاحب مجاهده سیار باشد و صاحب
عنایت طیار و انی یدرک المؤید السیار العارف الطیار طیر بجناح الارتیاح الی بسطام وادع الی السبیل
الملک العلام یعنی دعوت کن بنده را که بپای بایزید توبر بال شادمانی به بسطام و خلق را دعوت کن براه
ملک علام شیخ گفت خلعتی کرم فرمای و دفنی امام جعفر علیه السلام جبه خود در وی پوشید و فرزند
صلبی خود امام محمد را با او روان کرد شیخ با این امام به بسطام آمد و هنوز شیخ در حیات بود که امام
محمد را وفات در رسید شیخ او را در مقامی که امروز قبه است دفن کرد و پیوسته بزیارت تربت
او تقرب نمودی و شیخ نور الدین ابو الفتوح محدث گفته که نزد علمای تاریخ بصحت رسیده که
فوت حضرت امام جعفر علیه السلام در صد و چهل و هشت بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و
شصت و یک و درین هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده
سال باشد و عمر سلطان بایزید از هشتاد سال زیاده کسی نخوانده بود که بایزید بملازمت
امام علی بن موسی بن جعفر الصادق علیهم السلام رسیده باشد و کاتبان از روی سهو اند و نام
نامی و اسم سامی ننوشته باشد و میر سید شریف در شرح مواقف در اصل تاخر زمان ابو
یزید از زمان حضرت امام موافقت با ابو الفتوح مذکور نموده و توجیه نسبت مذکوره
برین وجه فرموده که چون ابو یزید استفاده حقایق و معارف از روحانیه حضرت امام می‌نمود
لاجرم انتساب او با آنحضرت اشتهار یافته و این هر دو سخن معارض‌اند با جماع جمهور رواة
مستفیض مشهور که در کتاب مقامات شیخ مذکور است با آنکه قول ابو الفتوح که درین هر دو
تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب نفحات نقل خلاف
نموده و گفته که فوت بایزید را در سنه اربع و ثلثین و مائتین نیز گفته‌اند و بر تقدیر تسلیم اولی
و اظهر در مقام توجیه آنست که گوییم چون صاحب کتاب مقامات از شیخ قدس سره نقل نموده
که آیه کلام و حدیث سید انام او را باعث شد بر آنکه دست تمسک بعروة وثقی محبت اهل
البیت علیهم السلام زند شاید مراد او از توجه بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام التزام مذهب
حق جعفری و اعتصام بمحبت خاندان حیدری باشد که فی الحقیقة راهنما و پیرو وسیله و
دستگیر همان تواند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی فرموده بیت محبتت بجهان رهنما و پیر منست
بحشر دامن پاک تو دستگیر منست و ظاهر مراد میر سید شریف قدس سره از قول او که شیخ استفاضه
حقایق و معارف از روحانیه حضرت امام می‌نمود عام تر از استفاضه حقایق طریقت باشد

واز معارف

و از معارف شریعة یعنی استفاده مسائل شریعت بر وجهی می‌نمود که در مذهب حق جعفری مقرر
بود و این هنگام میان توجیه میر و توجیه فقیر عموم و خصوص خواهد بود غایة الامر جناب
میر در ادای عبارت رعایت تقیه نموده و فقیر رعایت آن ننموده آری توفیق میان مضمون
تواریخ و نسبت سقائی در شیخ بزرگوار بغایت مشکل و دشوار است و حل اشکال بر وجهی
که این فقیر از کتاب معجم البلدان استفاده نموده آنست که صاحب معجم در ترجمه بسطام
گفته که آن مدینه ایست کبیره و من قبر ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان است زاهد بسطامی الا
در میان آن شهر در کنار بازار دیدم و از آن شهر است نیز ابو یزید طیفور بن آدم بن عیسی بن
علی الزاهد البسطامی الاصغر اینست مضمون کلام صاحب معجم و از آن ظاهر میشود که ابو یزید
زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده‌اند اکبر و اصغر و بواسطه اشتراک ایشان در لقب
باتفاق در اسامی بعضی از آبا و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز مترائی شد شیخ ابو الفتوح و
امثال او گمان برده‌اند که ابو یزید زاهد بسطامی یکی است که در تاریخ زمان او از زمان
حضرت امام علیه السلام متاخر است لاجرم توهم منافات مذکوره نموده‌اند و در توجیه آن ارتکاب
تکلفات بارده فرموده‌اند و بنا بر تحقیق صاحب معجم میتواند بود که ابو یزید که معاصر
حضرت امام و سقای دار او بوده ابو یزید اکبر باشد و آنکه تاریخ زمان او متاخر است ابو یزید
اصغر باشد و الله تعالی اعلم صاحب کتاب مقامات مذکور آورده که در اوایل سنه سبعمایه
بادشاه اسلام اولجایتو خان نور الله مرقده مرید شیخ رضی الدین که از اولاد شیخ ابو یزید
بود شد و از دست او خرقه پوشید و بالتماس او قبه بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق ع
نهاد و خانقاهی در جوار مزار سلطان العارفین جهت زایران و مسافران بنا فرمود و ساباطی
با طاق و ایوان در پیش تربت هم فرمود و باتمام رسانید و خدمت سلطان الجایتو سلطان
فرزند شیخ رضی الدین را که شیخ شرف الدین بود بغایت تعظیم نمودی و در فرمانها فرزندش
نوشتی و مخفی نماند که ارادت و اختصاص الجایتو بادشاه شیعی خواه سنی که به شیخ ابو یزید
و اولاد او دلیل صحت نسبت شیخ است بسده سنیه جعفریه و انتساب او بمذهب حق ائمه
اثنی عشریه الشیخ شقیق بن ابراهیم البلخی قدس سره کنیت او ابو علی است و علو مرتبه او مشهور و
جلی صاحب جامع الانوار فرموده که از تلامذه امام همام موسی الکاظم است علیه السلام جامع
علوم رسمیه شرعیه و معارف کشفیه ذوقیه بوده استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم ادهم است

در سنه اربع وسبعین ومائه در ولایت ماوراء النهر بتهمت رفض شهید شد قبر او در ختلان است
تفصیل مقامات وبیان کرامات او در کتب مشهوره نگاشته کلک اعیان است وایراد آن
منافی مسلک اختصار سلطان ارباب الهمم ابراهیم بن ادهم انار الله برهانه از طبقه اولی
وابنای ملوک بلخ است سلطان سلاطین ظاهر و باطن بوده واز خدمت حضرت امام همام
محمد بن علی الباقر علیه السلام استفاده حقایق ومعارف نموده زمخشری در ربیع الابرار
آورده که ابراهیم ادهم از اهل نعم خراسان بود واصل او از بنی عجل است روزی از قصر خود
سر بیرون آورد مردی را دید که در سایه قصر او نانی بیرون آورده خورد و آبی بر بالای آن آشامید
وبعد از آن خوابید پس ابراهیم با خود گفت که با این دنیا چکنم هرگاه نفس باین قدر که مشاهده
شد قناعت مینماید آنگاه از قصر بیرون آمد و طریق سیاحت پیش گرفت وغوث المتاخرین سید
محمد نوربخش در مشجر خود آورده که او مجذوب سالک و تارک دنیا بود و سلسله او در ولایت
تا روزگار ما باقیست در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی به شکار رفته بود
هاتفی آواز داد که ای ابراهیم ترا نه از برای اشکار آفریده اند ورا تنبهی حاصل شد و
ترک دنیا نمود ودست تمسک در ذیل توبه برد و دامن طریقت زده طریق مکه معظمه
پیش گرفت ودر آنجا بخدمت حضرت امام ع رسید وفضیل عیاض و سفیان ثوری را دید
بعد از آن بشام رفت ودر آنجا در سنه احدی واثنین اوست وستین ومائه بجوار
رحمت ایزدی پیوست یحیی بن معاذ الرازی روح الله روحه یافعی شافعی او را شیخ
عارف وبحر معارف وواعظ عصر وحکیم دهر خود گفته شیخ عبد الجلیل رازی در
کتاب نقض الفضایح گفته که یحیی معاذ بی شبهه شیعی مذهب واصولی ومعتقد بوده
ودر کتاب تذکرة الاولیا که بشیخ عطار انتساب یافته مسطور است که یحیی بن معاذ
لطیف روزگار بود وخلقی عجب داشت وبسطی با قبض آمیخته وبا رجای غالب کار رجا بنهایت
پیش گرفته واو را زبان طریقت ومحبت بود وهمتی عالی داشت وکسی که در گاه بود او را
یحیی واعظ گفتندی ودر علم وعمل قدمی راسخ داشت وبلطایف حقایق محظوظ وبمجاهده
ومشاهده موصوف وصاحب تصنیف بود وسخن موزون ونفسی گیرا داشت تا حدی
که مشایخ گفته اند که خدا را دو یحیی بود یکی از انبیا ویکی از اولیا یحیی بن زکریا علیه السلام
طریق خوف چنان سپرد که همه صدیقان بخوف او از فلاح خود نومید شدند ویحیی بن معاذ

طریق

طریق رجا چنان سپرد که دست همه مدعیان رجا در خاک مالید در تذکره ابن عراق
این چند کلمه از یحیی معاذ در طریق خوف منقول است عمل کالسراب وقلبی من التقوی خراب و
ذنوب بعدد الحصا والتراب ثم تطمع فی الکواعب الاتراب هیهات انت سکران بغیر شراب
ودر کتاب نفحات مسطور است که او از طبقه اولی است کنیت او ابو زکریاست ولقب او
واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفته بصد وبیست شهر رسیده ام بدیدار علما و
مشایخ هیچکس ندیدم که قادرتر باشد بر سخن از یحیی معاذ رازی ووی گفته انکسار
العاصین احب الی من صولة المطیعین ووی گفته که حقیقت محبت آنست که ببر
بیفزاید وبجفا نکاهد قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ واقام بها مدة ثم رجع
الی نیشابور ومات بها سنه ثمان وخمسین ومائتین ابو سری منصور بن عمار بوشنجی قدس
سره در تاریخ گزیده مسطور است که او در اوایل حال در راه کاغذ پاره یافت برا بخا نوشته
بسم الله الرحمن الرحیم جایی نیافت که آنرا بنهد بخورد وببرکت آن درهای علم بر وی گشوده
شد در کتاب شیخ عبد الجلیل رازی مسطور است که منصور از جمله صوفیه شیعه بوده
ودر حکایت آمده است که همان شب که منصور را بخاک سپردند یکی از مریدانش
او را در خواب دید که در قصور جنات طواف میکرد با زینت تمام پرسید که ای منصور
قصور وحور ونور بچه یافتی قال الصلوة اللیل وحب علی ابن ابی طالب ع در کتاب نفحات
مسطور است که او از طبقه اولی است کنیت او ابو السری است از اهل مرو بوده وگفته اند
از اهل باورد وگفته اند از اهل بوشنگ وبصره بوده ووی از حکمای مشایخ است و
سخنان نیکو دارد در معاملات پس او را وی را بخواب دیدند گفتند حال تو چیست
گفت مرا بنواختند ودر آسمان هفتم منبر نهادند وگفت بر رو وبگو آنچه از من میگفتی اینجا
با من میگویی با دوستان وفرشتگان من میگوی وقتی برنایی بر دست وی توبه کرده بود
وتوبه شکسته واز راه برگشته گفت توبه شکستی ترا هیچ سبب نیفتاد جز آنکه همراه از تو
دیدی ملول شدی ووحشت یافتی وبرگشتی مالک دینار یافعی شافعی گفته که مالک سیدی
کبیر وولیی شهیر صاحب ایمان وثیق وورع دقیق ومناقب علیه بود همت علیه وفضایل
سنیه داشت چهل سال در بصره اقامت کرد واز زهد وورع یک انار از رطب خرمای بصره نخورد
ووجه معیشت او اجرت نوشتن مصاحف بود ودر کتاب شیخ عبد الجلیل مذکور است که او از

شیعیان خالص الاعتقاد بوده وملا عبد الرحمن جامی بسبب این گناه اورا درکتاب نفحات
مذکور نساخته با آنکه صاحب کتاب تذکرة الاولیا بعد از سه کس اورا نام برده واورا از
کمل اولیا شمرده وگفته مگر او صاحب حسن بصری وبزرگان این طایفه است ولادت او در
حال عبودیت پدر بود اگرچه بنده زاده بود اما اورا کرامات مشهور وریاضات مذکورست
بعضی گویند مالک دینار نام پدرش بود وبعضی گویند مالک وقتی در کشتی بود چون بمیان
دریا رسید اهل کشتی ازو طلب کردند گفت ندارم چندانش زدند که بیهوش شد چون بهوش
باز آمد دیگر بار طلبیدند گفت ندارم باز بزدند وگفتند پای ترا میگیریم وبدریا می اندازیم
ماهیان دریا بیامدند وهریک دیناری در دهن مالک دست دراز کرد واز یکی دیناری
گرفت وبایشان داد چون ایشان چنان دیدند پای وی افتادند او پای از کشتی بیرون
نهاد وبر آب برفت وناپدید شد بدین سبب نام او مالک دینار آمد وباقی حالات ومقامات
مالک درکتاب مذکور مسطورست اگر خواهند بانجا رجوع نمایند ووفات مالک دینار
بموجب تحقیق صاحب تاریخ گزیده در سنه ثلاثین ومایه در عهد مروان حمار بود **طاوس یمانی**
از مشاهیر اولیاست وشیخ اجل عبد الجلیل رازی اورا در سلک صوفیه شیعه نام
برده ولهذا نام او درکتاب نفحات مذکور نیست در تاریخ یافعی مسطورست که
طاوس بن کیسان الیمانی آخر سادات اعلامست در علم وعمل از ابن عباس رضی الله عنه
وجمعی دیگر اخذ نموده واو فقیهی جلیل القدر منشرح الصدر بود عمرو بن دینار گفته که هرگز
کس مانند طاوس ندیده ام وچون عمر بن عبد العزیز را خلیفه ساختند طاوس باو نوشت
که ان اردت ان یکون عملک خیرا کله فاستعمل اهل الخیر چون نوشته بعمر رسید گفت همین
موعظه مرا بس است ودر اثنای گذاردن حج در مکه پیش از روز ترویه بیک روز وفات
یافت وهشام بن عبد الملک که خلیفه آن وقت بود وجهة حج کردن بمکه آمده بود
برو نماز گذارد ونقلست که بواسطه کثرت مردم که بر جنازه او جمع شده بودند
بیرون بردن جنازه او میسر نشد تا آنکه امیر مکه جمعی کثیر از ملازمان خود را مقرر نمود
که مردم را از هم دیگر دور ساختند وجنازه اورا بیرون بردند وجمعی کثیر از سادات
شرفا بمشایعه جنازه او میرفتند وعبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم
سریر جنازه اورا بر کتف خود نهاده بود بواسطه هجوم مردم کلاه از سر او افتاده و

ورداى

وردای او از عقب باز شده ووفات طاوس در ذی الحجه سنه خمس ومایه بود **الشیخ العارف**
معروف الکرخی کنیت وی ابو محفوظست ونام پدر وی فیروز وبعضی گفته اند ابن علی الکرخی
دربان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه التحیة بوده واستفاده علوم ظاهری وباطنی از آن
حضرت نموده باجابت دعا معروف ومشهورست ومرقد منورش بواسطه برآمدن حاجات
جمهور تریاق مجربست والسنه مذکور وباسری سقطی که تلمیذ او بود میگفته که چون ترا
بدرگاه الهی حاجتی باشد بمن سوگند ده ودر مکاتیب مولانا قطب الدین انصاری شیرازی
مسطورست که کسی بوداع کرخی بسفری میرفت باوی گفت که هرگاه که حاجتی داشته باشی
بحرمت سر معروف کرخی آنرا از خدای درخواه که مستجاب شود آنکس تعجب کرد که چگونه معروف
تزکیه نفس خود میکند معروف گفت این برای آن میگویم که سالها این سر بر آستانه علی بن
موسی الرضا نهاده ام وایضا بر السنه جمهور معروف ومشهورست که روزی تاجری
بدرگاه حضرت امام همام آمد استدعای آن داشت که آنحضرت در حق او دعایی فرمایند
که برکت آن در سفر دریا از غرقه شدن ایمن باشد اتفاقا آنحضرت بعبادتی مشغول
بودند لاجرم معروف صورت مشغولی آنحضرت را باآنشخص گفتند دوات وقلم گرفته
بر رقعه چند کلمه نوشته باآنشخص دادند وگفتند که چون امواج دریا بتلاطم در
آید آنچه درین رقعه نوشته ام بر دریا بخوان که ساکن خواهد گردید وبسلامت
بساحل خواهی رسید آنشخص رقعه را گرفته روان شد چون در اثنای سفر دریا
آثار طوفان ظاهر شد آن رقعه را بیرون آورد وخیال میکرد که دعای ماثور
از حضرت امام ع خواهد بود دید که در آنجا این مضمون نوشته شده که ای دریا بحق
معروف کرخی که دربان علی بن موسی رضاست که از جوش وخروش بایست آنشخص از نهایت
اعراض واضطراب رقعه را بدریا انداخت وبمجرد وصول آن رقعه بدریا جوش وخروش
او برطرف شد وآنشخص وسایر رفقای او متنبه شدند ودانستند که حق وحرمت معروف
بمین شرف دربانی حریم حضرت امام همام ع آنقدر بوده که حق سبحانه وتعالی ببرکت او دریا را
از اضطراب باز داشت واز آن تا الحال معمول جمیع مسافران بحار آنست که چون آثار موج
وطوفان ظاهر شود اورا بحق معروف کرخی مقید بوصف دربانی حضرت امام سوگند میدهند
که از اضطراب باز نشیند وتجربه نموده اند که مفید می افتد شیخ عفیف الدین کازرونی

در یکی از تصانیف خود آورده که سری سقطی گفته که معروف کرخی را بخواب دیدم در
تحت عرش در حالیکه حضرت حق سبحانه و تعالی از ملایکه پرسید که این کیست ملایکه
گفتند انت اعلم یا رب گفت این معروف کرخیست مست محبت ما و صاحب نفحات این
واقعه را بشیخ علی موفق منسوب ساخته و فضیلتی راکه در ان واقعه است باحمد حنبل
مناسب شناخته وجهت دفع تهمت تعصب بشر حافی راکه یکی از صوفیه شیعه است
با او شریک ساخته و در کتاب سلسله خود بیان آن واقعه را مصدر باین نظم نموده
بیت شب علی موفق آن شه دین ؛ رفت در خواب سوی خلد برین ؛ صاحب کتاب تذکرة الاولیاء
در اثنای ذکر معروف کرخی علیه الرحمه آورده که شیعه بر در امام رضا علیه غلو کردند
و پهلوی معروف شکسته شد و بیمار کردید سری سقطی گفت مرا وصیتی کن گفت بیش
از انکه بمیرم پیرهن من بصدقه ده خواهم که از دنیا برهنه بیرون روم چنانکه آمدم انتهی مولف
کوید اکر شیعیان چنانکه زعم فاسد سنیانست مردود و بد مذهب می بودند چرا حضرت
امام علیه السلام ایشانرا چنان تمکین میداد و وقع مینهاد که بر در کاه ملایک پناه او
باین مرتبه ازدحام و غلو نمایند که از هجوم ایشان پهلوی معروف که دربان آنحضرت بود شکسته
شود اما ندای این عبارات و صدای این اشارات در کوش دل مقلدان ذوالاذناب متعصب
محتوم الالباب در رنگ صریر باب و طنین ذباب خواهد بود چه بروجهی که در حدیث بطیخ مشهور
واقعست کر یا ابا الحسن ان الله تعالی اخذ حبک علی البشر والشجر والثمر والمدر فما اجاب حبک
عذب وطاب وما لم یجب خبث ومر طایفه مخالف داعی محبت شاه ولایت پناه را اجابت ننموده
و در ازل آزال بجناثت ذات و مرارت صفات مخصوص بوده اند و ظاهرست که با کثافت ذاتی
و خساست اصلی سعی در اصلاح و تکمیل ازان قبیل باشد که کسی خواهد که بحیله زجاجه را بدرجه
لعل و یاقوت رساند یا بصیقل آهن را بمرتبه ذهب و فضه آورد و این خیال محالست بیت جوهر
جام جم از کان جهان دکرست ؛ تو تمنا ز کل کوزه کران میداری ؛ وفات معروف در سنه احدی
و ستین و مایتین بود و در سنه اربع و ثلثین نیز گفته اند و قبر منور او در بغداد ست رحمه الله
الشیخ الکامل سری بن المغلس السقطی قدس سره کنیت او ابو الحسن است خال جنید و استاد او
و سایر صوفیه بغدادست و شاکرد معروف کرخیست آخر طبقه اولیست و اینکه ایشان
طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند در اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی

میکرده

میکرده و بنابرین او را سقطی گفته اند صاحب جامع الانوار معتقد او بوده و تصریح بصحت
عقیده او نموده از لطایف او ست که جمعی از کران جانان بعیادت او رفتند و چندان
نشستند که سری آزرده و ملول شد بعد از ان از و استدعای دعا کردند سری دست برداشت
و گفت اللهم علمنا کیف نعود المرضی و در روایتی دیکر انست که از و طلب نصیحتی نمودند او گفت
نصیحت شما میکنم که چون بر سر بیمار روید زود برخیزید بیت اکرچه هست عیادت
ز راه دین سنت ؛ ولی عذاب کسان نیست از مسلمانی ؛ سبک بکوی دعائی و سوره برخوان
پس بفاتحه از سرش کران جانی ؛ و ازین بابست آنکه صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار
آورده که ابو حنیفه کوفی روزی نزد اعمش که از فقهای زمان بود رفت و مدتی دیر
بنشست آخر چون آثار ثقل و ملال در صفحه رخسار اعمش یافت با او گفت ظاهرا بر تو کران
آمدم اعمش گفت بر من کرانی در وقتی که در منزل خودی پس حال چون باشد کاهی که در
منزل من باشی و ازین اظهار نفرت و بیزاری که اعمش با ابو حنیفه نموده مفهوم میشود که او
را از نقد ایمان نصیبی بوده بیت سعدیا آه جکرسوز تو بیخبری نیست ؛ آتشی هست که
دود از سر آن می آید ؛ ارتحال سری ازین سرای ششدری بعالم فراغت کستری بامداد شنبه
سیم شهر رمضان سنه ثلث و خمسین و مایتین اتفاق افتاد و قبر منور او در بغداد ست
و در دار المؤمنین شوشتر مزاری هست که مردم انجا میکویند که این مزار سری است و ظاهرا
این سهویست شیخ الحاضر والبادی جنید البغدادی از طبقه ثانیه است کنیت ابو القسم
اصل وی از نهاوند و خواهرزاده سری سقطیست مولد و منشا او بغداد بوده از جمله
سادات و اکابر این طایفه است و همه بوی نسبت درست کنند در درستی اعتقاد او
اهل حق را شبهه نیست لیکن بنابر اشتداد بلیه تقیه کاهی مذهب ابو ثور و کاهی مذهب
ثوری و کاهی مذهب کوساله دیکران ائمه نار اظهار مینمود صاحب جامع الانوار بند
جا نام او برده و او را از صوفیه حقه و فرقه ناجیه محقه شمرده قاضی میر حسین یزدی
در شرح دیوان حضرت امیر علیه السلام آورده که شیخ جنید میفرماید لو تفرغ علی عن الحروب
لنقل الینا من العلم ما لا یقوم له القلوب شیخ ابو الفتوح رازی رحمه الله در تفسیر آیه
فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین که در سوره اعراف مذکورست
آورده که جنید را پرسیدند که چکونه گفت موسی من اول مؤمنانم و پیش از و مؤمنان

بودند گفت مراد شرآن بود که چون اول کس که سوال رویت کرده من بودم و پیش از من کس
نکرده اول کسی که ایمان آورده بعد السوال و سماع الجواب بانکه خدا را نتوان دید منم انتهی و
ظاهرست که نفی رویت منافی رای اهل سنت و جماعت است پس باقی ماند که حکم او بنفی رویت
از روی تشیع باشد اذ لا قایل بالفصل فافهم و مخفی نماند که در کلام بسیاری از صوفیه
واقعست که خدا تعالی را ببصر توان دید و مراد ایشان از بصر بصیرتست نه باصره یعنی خدا تعالی
را بعین یقین و ایقان توان دید نه بعین جنین و اعیان فاحفظ هذا و فی تاریخ الیافعی
انه مات سنه ثمان و تسعین و مائتین و قیل سنه تسع و تسعین والله اعلم و لکم

تنبیه هر چند سابقا شرح بلیه تقیه در زمان امویه و عباسیه بوجهی وجیه
مذکور شده لیکن مناسب دید که درین مقام بوجهی دیگر متوجه بیان شدت آن کردد زیرا
که بسیار باشد که جمعی از اصحاب ما که در دیار تقیه وطن نساخته اند خصوصا
کروهی که در زمان سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه نشو و نما
یافته و مانند کریم مرغ بخل را نشناخته اند از روی استبعاد کویند که جنید و امثال
او از اکابر بود ند و مردم بسیار اظهار ارادت بایشان مینمودند پس از که می ترسیدند
و چرا تقیه می ورزیدند و بالجمله اکر کسی کیفیت شدت تقیه و محنت و بلیه شیعه
علیه را در زمان فراعنه امویه بر وجهی که سابقا شمه از آن در احوال ابن عباس از
مجلس سیم مذکور شده تصور و تعقل نموده باشد یا انکر العیاذ بالله بولایت شام
و ماوراء النهر و کابل و سند و هند و امثال آن رسیده باشد و بمردم آن دیار که اسلاف
ایشان در زمان بنی امیه مسلمان شده اند و سینه بسینه نصب عداوت ذریه طاهره
نبویه را از شجره ملعونه امویه تعلیم کرفته اند و جمة اخلاق خود بمیراث کذاشته اند
تا ایشان نیز در ورطه عصبیت جاهلیه و درک الاسفل تقلید اسلاف مانده اند ملاقات
کرده باشد هرکز این استبعاد نخواهد کرد جناب شیخ رضی الدین علی لالا رضی الله عنه که
از اکابر صوفیه حقه است و ان شاء الله تعالی احوال او بعد ازین مذکور خواهد شد در
صدر کتاب موسوم ببیان صراط المستقیم الی الرحمن الرحیم که تالیف آنرا در زمان استیلای
کفار تتار نموده آورده که چون فتنه و استیلای کافران که خدا ایشانرا مسلمانی روزی
کناد بدان جا رسید که بنا در در نواحی خراسان در هر جای کسی ماند و انکسان که از طریقت

حظی داشتند هیچکس نماند خادم درویشان و دعاگوی مسلمانان علی الاطلاق شد این
کتاب ساختن و شمه از طریقت باز نمودن تا درین دیار بکلی این طریقه مندرس نکردد و اکر
چه در عین خرابات و بر کندکی بود و هر لحظه نعره برآمدی که کافر آمد و مسلمانانی که مانده
بودند چون آهو از این کوه بدان کوه میدویدند و چون روباه از این سوراخ بدان سوراخ
میخزیدند انتهی مولف کوید که همین قیاس باید کرد کرفتاری فرقه حقه امامیه را در زمان
تقیه نسبت باهل سنت و جماعت بلکه بدتر زیرا که بر وجهی که در مقدمه کتاب کذشت
این جماعت با کفار در حقیقت شعار ندرو از آمیزش ایشان عار دند هر چند با خدای تعالی
در مقام شرک و بابیم در صدد انکار ند اما با شیعه بیچاره بکناه محبت حضرت امیر و
تفضیل او بر دیکر صحابه عداوت مصیر با اظهار برائت از ایشان بنا بر مفسدهای کثیره که
از افعال و اعمال ایشان در کتب کلامی سمت تقریر و تحریر یافته تا کشتن و سوختن هراهند
وانکه بعضی را یام اشتداد تقیه نورزیده اند و بدرجه شهادت رسیده اند و عزت
دین را دران دیده اند چنانچه در قصه بدر عمار یاسر مذکورست بنا بر رخصتیست که
از حضرت رسالت در آن باب واقع شده و جمعی که التزام تقیه کنند مانند جنید اصل
آن رخصت را متمسک بنسازند و بمقتضای آیه کریمه خود را بدست خود در تهلکه
نمی اندازند خواه جبن و بددلی یا تعلق بال و فرزند یا ملاحظه ترتب بعضی از فواید مهمه
دینی بوجود خود یا عدم غلبه محبت و اضداد آنها را نیز در التزام تقیه و ترک آن مدخلی
باشد بانرو بالجمله اعتقاد مولف آنست که حاصل التزام تقیه و ترک آن در مقام موالات
اهل البیت علیهم السلام راجع باخفای مطلق عشق و محبت و اظهار آن میشود و این خود
ظاهرست که سلطان عشق کاه مقتضی کتمان اسرار از اغیارست و دران حال میکوید
شعر ابکی الی الخربان کانت منازلکم من جانب الشرق خوف القیل و القال اقول بالخد خال حین اذکره
خوف الرقیب و ما بالخد من خال جنان در شکست بر چشم دل هنکام دیدارش که میدزدم نظر از
از دیده و از دل محبت هم وکاه مقتضی خلع عذار و کشف استارست و دران وقت میکوید شعر
الا فاسقنی و قل لی هی الخمر و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر فبح باسم من اهوی و دعنی من الکنی فلا خیر فی
اللذات من دونها ستر دوستدارم دوستدارم سوخت جانم تا بکی دارم نهان دو زخی در دل که
این عشق بهشتی پیکرست الشیخ المولی الولی الشبلی قدس سره العزیز از طبقه رابعه از تلمیذ جنید

حسین بن منصور است نام او جعفر بن یونس است و قبر او در بغداد همین نوشته اند کنیت
او ابوبکر است بارها نمی‌دیدیم و او را بخلیفه اول کاردانی میدادیم در کتاب انساب سمعانی مسطور است که شبلی
نسبت او ست بقریه از اعمال اسروشنه که از اشبلیه میگویند و خال او امیر الامرا اسکندریه بود
و آخر در مجلس خیر نساج تایب شد و پدر او مقدم حجاب موفق عباسی و از جانب او حاکم دماوند
بعضی گفته اند مولد او سامره است و در بغداد نشو و نما یافته بود و کتاب کامل بهائی مسطور است
که او دبیر بود از دو سال ولایت دماوند و مردی عاقل بود ملک مازندران او را برسالت نزد
خلیفه فرستاد و چون ببغداد رسید بتوجه هدایت از مشاهد مقدسه ان دیار
بر وفضای اعتقاد او نافذ توبه کرد و از دنیا اعراض نمود و آنچه در مجلس اول از عادت
تهنیت کردن شبلی غلوبه را در روز غدیر و نکته بر دار زی او و در بعضی از مقدمات
تعزیر امامت و کرامت حضرت امیر تقریر و تحریر یافته در صحت عقیده و صفای ضمیر
او دلیلی بی نظیر و بیانی دلپذیر است باینجا رجوع نماید شبلی هشتاد و هفت سال
عمر یافته بود در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه بروضه رضوان شتافته الشیخ
العارف السیار محمد السوار قدس سره بسواد ساعد کرامت و سوار معصم استغنا
بوده است از طبقه ثانیه و تلمیذ معروف کرخیست مولد و منشأ و مدفن او دار
المؤمنین شوشتر است اگرچه سخنان آشنایی و دلبیگانگان کوی آشنایی از میان
انداخته اند و صرفه خود را در آن شناخته اند اما زبان حال آن بزرگوار بمضمون این
نظم ستا هوار مترنم است که آنکس که ز کوی آشنایست داند که متاع ما کجایست
قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش فی مشجره ان محمد بن سوار قدس سره کان من
اکابر الاولیاء و اعیان العلما محدثا مرشدا من اهل تستر انتهی و از این کلام و عبارت صاحب
تذکره و صاحب نفحات چنان مستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ باشد و آنچه
مشهور و بر السنه اهل شوشتر مذکور است آنست که سوار بر وزن حداد عبارت
از نسبت شیخ باید او ست بسوار مخفف که دست برنجن باشد و میگویند که ایشان
بآن صنعت اشتغال مینموده اند والله اعلم بحقیقة الاحوال الشیخ المتاله السری سهل
بن عبدالله الشوشتری قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبار ائمه
قوم و فضلای این طایفه است چنانچه شطری از علو مقام او در اثنای ذکر احوال شیخ

ابویزید

ابویزید بسطامی سبق ذکر یافته تلمذ خال خود شیخ محمد سوار نموده و از اقران جنید بوده
و با ذوالنون مصری طریق مصاحبت پیموده عمر او هشتاد سال بوده پیش از جنید در محرم
سنه ثلاث و ثمانین و مأتین در بصره آسوده هنوز خانهای سهل و مزار مادر او که همشیره
مقربان اهل شوشتر است بحال خود است و شبهای جمعه مردمان دیار بزیارت مزار آن
عابده مبادرت مینمایند و بالجمله سهل صاحب مقامات عالیه و مستجاب الدعوه بود
و از عنفوان طفولیت بریاضت و عبادت مبادرت مینموده چنانچه از وی منقولست
که گفت سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود محمد سوار می نگریستم
مرا میگفت ای سهل برو و خواب کن که دل مرا مشغول میداری روزی از و التماس نمودم که
مرا ذکری تعلیم کند که با آن از ارتکاب معاصی ایمن باشم فرمودند که باین ذکر مداومت نما که
الله معی الله ناظری الله شاهدی که هرگاه مستحضر معانی این الفاظ باشی هرگز تقوای خود را
بناخن معصیت نخراشی و از مآثر کرامت و استجابت دعای او آنست که در ایام امارت عمرو لیث
بیمار شد بنوعی که همه اطبا از معالجه او عاجز شدند گفتند این کار کسیست که مستجاب
الدعوه باشد او را طلب کردند و آن حال بگفتند سهل فرمود که دعا در حق کسی مستجاب
میشود که توبه کند و بخدای باز گردد و ترا در زندان مظلومان اند در بند ایشان را رها
باید کرد و توبه باید نمود عمرو لیث گفت تا آن مظلومان را رها کردند و خود توبه کرد سهل گفت
چنانکه ذل معصیت او را نمودی عز طاعت بوی بنمای و چنانکه باطنش را لباس انابت بپوشانیدی
ظاهرش را لباس عافیت در پوشان چون مناجات تمام شد عمرو لیث در حال صحت یافت و مال
بسیار بروی عرضه کرد هیچ قبول نفرمود و بیرون آمد مریدی گفت اگر چیزی از آن قبول میفرمودی
تا در وجه قرضی که کرده ایم میدادیم بر بودی شیخ فرمود ترا ازین می باید بنگر مرید نگاه کرد
همه صحرا زر شده بود گفت هر که را با خدا این چنین حالی باشد از مخلوق چرا چیزی قبول
کند اگرچه سهل در احوال صاحب کمال بوده اما بغایت کم سخن است و ظاهرا مراد صاحب نفحات
از آنکه گفته در سخن ضعیف است همین خواهد بود که ما گفتیم و از جمله سخنان او که شیخ نور
الدین علی عراق مصری در تذکره خود آورده چند مقاله است در باب فضیلت سلطان ائمه اهل
البیت تا امام محمد مهدی صاحب الزمان است علیهم السلام از انجمله قول او و سلطان هو القطب الولی
القطب ما دارت الرحی فاتقوا الله فی امامکم فان به قوام الدین فظاهرست که قطب زمان آن حضرت

ثم متغلبان بنی العباس و سایر معاصران او از حکام جور و ظالمان دوران خود و
شیخ محیی الدین اعرابی و غیر او از اکابر صوفیه تصریح کرده اند باینکه مهدی موعود قطب
زمانست و همانا عبارت مذکوره مقتبس است از کلام بلاغت نظام حضرت امیر المؤمنین
که در خطبه شقشقیه فرموده والله لقد تقمصها فلان وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب
من الرحی و از جمله اقوال او منست که من لا یری السلطان فی الاصل فهو منافق
ومن لم یحبهم فی الفرع فهو زندیق و مراد از فرع اولاد سلطانست و ظاهرست که سلطان فی
کرمحبت اولاد او جز با ایمان باشد و خلو از ان زندقه باشد سادات و اولاد رسول و
ذریه و عترت بتولند نه اولاد ملوک بنی امیه و بنی العباس و امثال ایشان و از جمله اقوال
مذکوره آنست که صاحب فصل الخطاب نیز از سهل نقل کرده که او گفته هذه امه
ثلث و سبعون فرقه اثنتان و سبعون هالکه کلهم یبغض السلطان والناجیه هذه
الواحدة التی مع السلطان انتهی مولف کتاب گوید که ظاهرست که مراد سلطان خدا و رسول
نیست زیرا که صدق امت بر هر فرقه فرع دوستی خدا و رسولست پس باید که مراد امام و
خلیفه باشد و این هنگام اگر حمل بر خلفای ثلثه کنیم کاذب میشود قول او که کلهم یبغض السلطان
زیرا که فرق اهل سنت و جماعت از سلف ارباب حدیث و اشاعره و ماتریدیه و کرامیه همچنین فرق
معتزله بلکه اکثر فرق شیعه زیدیه خلفای ثلث را دشمن نمیدارند پس ناچار مراد سهل
از سلطان خلیفه برحق و امام مطلق اسد الله الغالب علی بن ابی طالب و باقی اولاد
طاهرین او ائمه اثنی عشر علیهم السلام خواهد بود زیرا که ما عدای شیعه از اهل سنت
و غیرهم ایشانرا دشمن میدارند چنانکه سابقا تحقیق آن در ضمن بیان احوال سید
المحدثین امیر جمال الدین عطاء الله و فرزند خلف او سید نسیم الدین میرکشاه رحمهما الله
تعالی سمت تحریر یافت اگر گویند همچنین شیعه امامیه که حضرت امیر و اولاد او را خلیفه
حق میدانند و بمحبت ایشان مجبولند فرق متکثره اند و بعضی از فرقه زیدیه نیز در
حکم ایشانند پس چگونه راست شود که از جمله هفتاد و سه فرقه یک با سلطانست
و او را دشمن نمیدارد جواب اولا آنست که این ایراد مشترک الالزامست و ثانیا آنکه ما
عدای فرقه ناجیه اثنی عشریه از فرق امامیه و زیدیه در دعوی محبت حضرت امیر و باقی ائمه
معصومین کاذبند زیرا که از ائمه اثنی عشر علیهم السلام بصحت پیوسته که انکار یکی از ایشان

در حکم همه است و ایضا از ایشان منقولست که الزیدیه اعدائنا و اعداء شیعتنا و کلام قدس سره را بر این تقریر
و توجیه منطبق میشود بحدیث ستفترق بر وجهی که از طرق شیعه امامیه منقول گردیده و آن
اینست که ستفترق امتی ثلث و سبعین فرقه کلها فی النار الا واحده و هی التی تتبع وصیی علیا و فی بعض
الروایات و هی التی تتبع اهل بیتی و مؤید قوله صلی الله مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من رکبها
نجی و من تخلف عنها هلک و بر متامل ذکی از کلام سهل و کلمات دیگر مشایخ طریقت ظاهر خواهد
بود که این طایفه چنانچه شیوه مقرره ایشانست در اکثر مقاصد بکلمات مجمله و عبارات مرموزه
محتمله ادای حقایق و معارف نموده اند و از غایت خوف و شدت تقیه باندازه گوش متفهمان
ناهموار و متعصبان مروا فشعار سخنان سربسته میگفته اند **بیت** حدیث با تو باندازه تو باید گفت
که گر بلند بگویم اندکی گران شنوی **البحر المواج** حسین بن منصور الحلاج قدس سره سرور اهل اطلاق
و سرمست جام اذواق حلاج اسرار و کشاف استار بود سمعانی در کتاب انساب آورده که مولد
او بیضا فارسست و در شوشتر نشو و نما یافته و دو سال در انجا بتلمذ سهل بن عبدالله تستری اشتغال
نموده انگاه در سن هشتده سالگی از انجا ببغداد رفت و با صوفیه آمیزش نموده مدتی در صحبت
جنید و ابو الحسین نوری بسر برد و باز بشوشتر آمده کدخدا شد و بعد از مدتی با جمعی از فقرا ببغداد
رفت و از انجا بمکه و از مکه ببغداد مراجعت نمود و بزیارت جنید رفت و از و مسئله پرسید و او
جوابی نفرمود و با او گفت که تو درین سوال مدعی پس حسین از ین معنی آزرده شد و بشوشتر آمد
و قریب یکسال اقامت کرد و درین مرتبه او را وقعی عظیم در دل مردم بهم رسید تا آنکه اکثر ابنای
زمان بر و حسد بردند انگاه پنج سال از شوشتر غایب شده بخراسان و ماوراء النهر رفت و از
انجا بسیستان و از انجا بفارس رفت و شروع در نصیحت خلق و دعوت ایشان بجانب پروردگار
نمود و جهت مردم انجا تصانیف نمود و در انجا او را ابو عبدالله زاهد میگفتند انگاه از فارس
باهواز رفت و فرزند خود احمد نام را از شوشتر بانجا طلبید و در مقام اظهار اشراق قلب و
کرامات شده از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر میداد و بنابرین او را حلاج الاسرار میگفتند تا آنکه
ملقب بحلاج شد بعد از ان ببصره آمد و اندک روزی انجا بود و دوباره بمکه رفت و جمعی کثیر
با او همراه شدند و ابو یعقوب نهرجوری با او ملاقات کرد و در مقام انکار او شد انگاه ببصره
مراجعت نمود یکماه در انجا توقف کرد و از انجا باز باهواز آمد و از اهواز ببغداد و از بغداد
باز بمکه رفت و بعد از این سفر ببلاد شرک مانند هند و چین و ترکستان در آمد و مردم را

باسلام دعوت نمود و بعد از آن باز بمکه آمده حج گزارد و از آنجا ببغداد آمد و خدا
و عقابهم رسانید پس جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود و امثال او برو متغیر شدند
و خلیفه را نیز برو متغیر ساختند تا آنکه حامد بن عباس که وزیر بود و قاضی بغداد را که
ابو عمر محمد بن یوسف بود یار کرد علما ظاهر ساخت و علمای بی دیانت بمجرد او وزیر بایاحت
خون حسین محضر نوشتند و مضمون را بعرض خلیفه رسانیدند و بعد از دو روز حکم
شد که او را هزار تازیانه بزنند اگر بمیرد فیها المراد و الا سر او را ببرند و جدا سازند
آنگاه او را بر سر جسر بغداد بردند و هزار تازیانه زدند و حسین در هیچ مرتبه آهی نکشید
و همین احد احد میگفت پس دست او را ببریدند و بعد از آن پای او را و بعد از آن سر او را
جدا ساختند آنگاه او را مصلوب نمودند و سوختند و آخر کلمه که بآن متکلم شد این بود که
حسب الواحد له (?) و از ابو اسحق رازی نقل نموده که در وقتی که او را صلب مینمودند نزدیک
او ایستاده بودم شنیدم که میگفت الهی اصبحت فی دار الرغائب انظر الی العجائب الهی انک
تتودد الی من یوذیک فکیف الی من یوذی فیک و بالجمله کلام سمعانی و اکثر ناقلان آثار
ناظر (?) بآنست که حسین بن منصور بسبب افراط در طریق محبت و وداد و دعوی یگانگی و
اتحاد در آن راه سر نهاد و مولانا قطب الدین انصاری صورت تقصیر حسین بن منصور و
عذر او را در دعوی مذکور بوجهی وجیه در کتاب مکاتیب مسطور ساخته و گفته که محبت
چون در یگانگی روی دارد انبساطی اقتضا کند و انبساط بطرح حشمت کشد و فرو گذاشتن ادب
و این مذموم باشد رعب که ضد حب است از آن جهت که از مشاهده جمال خیزد و رعب از
استیلای جلال با وضم باید کرد تا انبساط مذموم را دفع کند و اعتدال مطلوب حاصل شود
و از اینجاست که مشایخ گفته‌اند هر کس که خدا را بمحبت تنها شناسد زندیقی باشد و هر کس که خدا را
بخوف تنها پرستد حشوی باشد جامد و هر کسی که خدا را بمجموع حب و خوف پرستد محقق باشد
موحد کما قال سبحانه یدعون ربهم خوفا و طمعا و حسین بن منصور رحمه الله برای آنکه غلبه
حکم محبت اثر رعب از او زایل کرد در انبساط انبساط دعوی یگانگی آغاز کرد لاجرم سوط جلال
در روی او بجنبانیدند و بسر او آمد آنچه آمد پس خدای خشنود باد از محبی که محبان را بطرح حشمت
نیارد و در آداب زیست با ملوک گفته‌اند هر چند ملک شخصی را بخود نزدیکتر داند باید که او
احتشام ملک را زیاده نگاه دارد و اگر غیر از این کند از عین ملک ساقط گردد سقوطی که هرگز از آن

برنخیزد و اهل خدای ملوک عالمند ایشان بچنین رعایت احق‌اند و ملک الملوک تعالی احق و احق
والله یقول الحق و یهدی السبیل و صاحب حبیب السیر آورده که سبب کشتن حسین آن شد که سطری
چند بخط او بدست افتاد مضمون آنکه هر کرا آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد
اگر میسر گردد در سرای خود خانه مربع سازد و آنرا از نجاسات نگاه دارد و هیچکس را بر آنجا در نیاید
در ایام حج آن خانه را طواف کرده چنانچه معهود است مناسک زیارت بیت الله بجای آورد و بعد
از آن سی یتیم را بدانجا برد بنیکوتر طعامی که دست رسد داشته باشد ایشان را ضیافت کند و بنفس
خویش دستهای آن جماعت را بشوید و هر کدام ایشان را پیراهنی پوشاند و هفت درم بخشد این عمل
قایم مقام حج باشد و چون حامد وزیر خلیفه این نوشته را دید فرمود تا علما و فقها و قضات را
حاضر ساختند و آن صحیفه را بر ایشان خواند و قاضی از حلاج پرسید که این کلمات را از کجا نوشته
جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصریست و بروایتی گفت که از کتابی که مؤلف ابو عمرو
عثمانست علی ای التقدیرین ابو عمر و قاضی گفت که ای کشتنی ما آن کتاب را دیده‌ایم و این سخن در
آنجا نیست چون حامد این مقال از قاضی شنید با او خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس قاضی در اول
بار اهمال کرد حامد گفت که اگر کشتنی نیست چرا گفتی و قاضی عاجز شده نتوانست که مخالفت
وزیر کند لاجرم باباحت خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی نمودند و لنعم ما قیل
بیت: تا قلم در دست غداری بود / لاجرم منصور در داری بود • و مخفی نماند که علمای شیعه حسین
بن منصور را شیعی مذهب میدانند اما بواسطه غلو و مانند آن که از او صادر شده او را داخل
در مذمومان داشته‌اند چنانکه علامه حلی در اواخر کتاب خلاصه از شیخ طوسی نقل نموده و از
فحوای کلام او نیز در آن مقام ظاهر میشود که حسین مدعی رویت یا نیابت حضرت صاحب الزمان
بوده و در حاشیه نسخه مقدمه از کتاب انساب سمعانی بنظر مولف رسیده که در کتاب معتبر
سنجری که در زمان شمس المعالی سمت تالیف یافته مذکور است که حسین منصور مردم را بامام
محمد مهدی صاحب الزمان علیه السلم دعوت میکرد و میگفت که آن حضرت عنقریب از طالقان دیلم
بیرون خواهد آمد و بنابرین او را گرفته ببغداد بردند و مواخذه نمودند و از اینجا معلوم میشود
که گناه حسین بن منصور انتساب بمذهب شیعه امامیه و اعتقاد بوجود مهدی اهل البیت
علیهم السلام و دعوت مردم بنصرت آنحضرت و شورانیدن مردم بر خلفای عباسی بوده و کفر و زندقه

دا بهانه ساخته اند و هذا بو وجهی که در اصل کتاب انساب مذکورست شبلی و ابن عطای
بغدادی و محمد بن حفیف شیرازی و ابراهیم بن محمد نصرابادی نیشابوری تصحیح حال و تدوین
اقوال او نموده اند و در وصف او عالم ربانی فرموده اند و در روضة الصفا مذکورست
که انچه بعضی از مورخان کفته اند که شیخ جنید نوشته که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف
واقع مینماید زیراکه خواجه محمد پارسا و بسیاری از علمای اخیار اخبار نموده اند که پیش
از قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ جنید فوت شده و از کلام صاحب انساب نیز
مفهوم شد که وزیر خلیفه قاضی و اهل فتوی بلاد را حکم باباحة خون او اجبار نمود و الا
مقررست که انچه ازین طایفه در اوقات سکر و هنکام افشاندن کرد امکان از قول
و فعل مستانه واقع میشود محققان علمای شریعت در توجیه آن میکوشند و پرده
عفو و اغماض بران می پوشند **شعر** بپوش دامن عفوی بذلت من مست : که آب روی
شریعت بدین قدر نرود **شیخ** الاسلام کهف الانام احمد جامی قدس سره کنیت او ابو نصر احمد بن
حسین است و از فرزندان جریر بن عبدالله البجلی است که از صحابه پیغمبرست صلی الله
خواص شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بود چنانکه سابقا مذکور شد در بیست و دو
سالکی جذبه از جذبات الهی که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوی رسید و
جامی از خمخانه شراب محبت کشید پدر و مادر و وطن را که نامق که مولد او بود
و آن موضعیست از مواضع ترشیز بجانب کوه شتافت و در انجا بخدمت حضرت خواجه
خضر ع رسیده تلقین ذکر یافت هشده سال بریاضت و عبادت مشغول بود و در
سنه ثمانین واربعمائه که عمر شریف او بچهل رسید بنابر اشارت غیبی از کوه متوجه ولایت
جام شد و بارشاد خلایق مشغول کردید و ششصد هزار مرد بیکانه بر دست او توبه
یافتند و بالجمله دیوان اشعار شیخ بزرکوار که مشتملست بر مناقب ائمه اطهار بنظر شریف پادشاه
مغفور حضرت سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه رسیده و عیار اخلاص
او بمحک اعتبار آن پادشاه ولایت آثار فایز کردیده و چون در وقت امتحان حال از دیوان
کرامت مآل او فال کرفته اند در اول صفحه این قطعه را دیده اند که مشتملست بر مناقب ائمه
طاهرین و اعتراف بحقیت مذهب جعفری و اختصاص بغلامی سده سینه حیدری **شعر**

ای نهم حیدر نم هر لحظه اندر دل صفاست : از پی حیدر حسن ما را امام و رهنماست
همچو کلب افتاده ام بر خاک درکاه حسن : خاک نعلین حسین اندر دو چشم توتیاست
عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشنست : دین جعفر بر حقست و مذهب موسی رواست
ای موالی وصف سلطان خراسان را شنو : ذره از خاک قبرش درد مندان را دواست
پیشوای مومنانست ای مسلمانان تقی : کر نقی را دوستدار مرد در همه مذهب رواست
عسکری نور دو چشم عالم و آدم بود : همچو مهدی یک سپهسالار در عالم کجاست
قلعه خیبر کرفته آن شهنشاه عرب : زانکه در بازوی حیدر نام لا فتی است : شاعران
از بهر سیم و زر سخنها کفته اند : احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست : و این قطعه از
زبان پادشاه مغفور تا الحال در میان مردم مشهور و در السنه صوفیان عظام
سلسله علیه صفویه در حلقه ذکر مذکورست و از جمله شواهد صحت اعتقاد
او انکه جناب بابا فغانی با آن اعتقادی که میداشته در مقطع بعضی از غزلهای خود در
شان ایشان فرموده : مستان اکر کشند فغانی بتو به میل : پیری باعتقاد بر از پیر جام نیست
الشیخ المؤید فی نشر الفیض والایادی زین الدین علی التایبادی قدس سره نام شریفش
همان نام جد او شیخ فاضل مولانا زین الدین علی تایبادیست کنیت او در این وجهی که مشهور
و در نفحات مذکورست باور نداریم زیرا که آن اسم و لقب را با این کنیت در غیر این ماده
مخترعه بخاطر نمی آریم غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده در مشجر خود آورده
که او از علما و اولیا و اجله عرفا بود در علوم ظاهری کامل و در صفای باطن و کشف و شهود
بحری بی ساحل بود همتی عالی و هیبتی عظیم داشته مرید ابو طاهر خوارزمی بود و او مرید عبدالله
بلیابادی و او مرید شیخ علاء الدوله سمنانیست جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل سید المحققین میر سید
شریف علامه شیرازی و مولانا سعد الدین تفتازانی معتقد جناب شیخ بوده اند خواجه
بها الدین محمد نقشبند بخدمت او رسیده و کفته که او را مانند بحری یافتم در معارف
والفضل یا شهدت به الاعداد در رساله بیان احوال و مقامات شیخ که یکی از مریدان
او نوشته مذکورست که جناب شیخ مدت سی سال در تحت تربیت روحانیت شیخ
الاسلام بود تا آخر الامر با او کفتند که هر معنی که وا بود با تو همراه کردیم الحال ترا بزیارت مشهد
مقدس منور سلطان الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة والثنا باید رفت

تا از آن حضرت با تو فیضها همراه شود باشارت شیخ الاسلام متوجه زیارت استان ملایک
آشیان حضرت شاه خراسان شدم و چندگاه در آن بارگاه بعبادت و تلاوت مشغول بودم
تا بفیضهای وافر رسیدم و مقصودهای کلی یافتم و از جناب شیخ نقل کرده اند که میفرموده
روزی در مسجد پیش پدر خود نشسته بودم ناگاه بچشم عنایت در من نظر کرد و گفت
ای فرزند خردمند ترا عزیمت زیارت مرقد سلطان علی بن موسی الرضا علیه السلام
باید کرد و پیاده بطواف آن بارگاه باید رفت و چون توفیق رفیق گردد و آن دولت دست
دهد و بدان سعادت مشرف شوی زود باشد که بتو فیضهای بزرگ برسد و بعد از آن
مراجعت نمائی که انشاء الله ملاقات میسر شود شیخ گوید که امتثال الامر والد نموده روان
شدم و بعد از چند روز بطواف بارگاه فلک فرسای سلطان خراسان رسیدم و چند
شبانه روز متوجه بودم و اقتباس انوار فیض مینمودم و از سیاق این کلام مفهوم میشود
که والد شیخ نیز از جمله محبان اهل البیت علیهم السلام بوده آورده اند که جمعی از فضلای
خراسان و ما وراء النهر که در مجلس امیر تیمور گورکان حاضر میشدند در افتاد عدم اقتدای
امیر المؤمنین علیه السلام بحضور عثمان اختلاف داشتند آخر الامر باستصواب امیر تیمور که نسبت
بشیخ ارادتی داشت اتفاق بران نمودند که بخدمت شیخ که مرجع علمای ظاهر نیز بود و
ابواب مشکلات مسایل بمفتاح کشف و بیان میگشود رقعه نویسند و استکشاف حقیقت
حال نمایند و بهر چه او فرماید اتفاق نموده باب اختلاف و نزاع بان مسدود سازند چون
رقعه بنظر شیخ رسید و بر مضمون واقف گردید بر ظهر آن نوشت که وای بر آن عثمان که علی مرتضی
بحضور او فتوی داده و زبان حقایق بیان باباحت قتل او گشاده باشد بیت نی دیست انکه
تو خون ریز لیش ؛ بی بدلست انکه تو او پرلیش ؛ و این رباعی را نیز بعضی بجناب شیخ منسوب میسازند
رباعی گر منظر افلاک شود منزل تو ؛ و ز کوثر اگر سرشته باشد گل تو ؛ چون مهر علی نباشد
اندر دل تو ؛ مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو ؛ توفی رحمه الله فی منتصف النهار من یوم الخمیس
سلخ محرم الحرام سنه احدی و تسعین و سبعمائه خواجه فاضل عارف ربانی صاین الدین
علی ترکه اصفهانی قدس سره بعد از سایر اسلاف سلسله رفیعه خود متحلی بحلیه فضل و
حکمت بود و در مضمار دانش گوی تفرد از عرفای روزگار میربود در اکثر فنون علمی مولفات
عربیه و فارسی دارد شرح فصوص الحکم و کتاب مفاحص و رسالة اسرار الصلوة و شرح قصیده

ابن فارض از انجمله است و از اشعار شریفش این بیت عربیست که مدح حضرت امیر المؤمنین ع
و ذم متغلبی دیم و سیم بطریق کنایه و الغاز واقعست شعر وضم عینیه ما حجة علی العمی ؛ وفتح
عینیك بالبصیرة باعلی ؛ در کتب منشآت قاضی میر حسین یزدی و غیر آن مذکور است که در وقتی که جد
خواجه قاضی یزد بود بعضی از متعصبان انجا بیت مذکور را وسیله مواخذه او ساختند
و حجت او از روی تقیه منکر شد و اثبات مدعا آن از و متعذر بود شروع در تکفیر او نمودند
و مستند بدو عبارت شدند که در رسایل او مذکور است و سلطان شاهرخ او را بهرات
برد و بسبب حضرت یافت چه سایر علمای هرات از روی عصبیه جاهلیه نوشتند که مضمون
آن دو عبارت کفر است مگر مولانا رکن الدین داود خوافی مشهور صاحب حاشیه تجرید که
دران باب توقف نمود و یکی از آن دو عبارت اینست که هو العابد باعتبار تعینه و تقیده
بصورة العبد الذی هو شان من شیونه الذاتیه و هو المعبود باعتبار اطلاقه اعلم ان
الشهود الاتم الاکمل قضی ان کل ما یسمی مرآة و مجلی و مظهرا و عینا و نحو ذلك لیس سوی تعینات
صور احوال الحق علی ما بینهما من التغایر فی الحکم والحق من حیث هو باطن هویته متجلی فی
عین کل فرد فرد من احوال المتمیزة التی تعینت و ظهرت له انتهی و بالجمله این طایفه را عباراتی
چند است که جز ذوق سلیم در نیابد شعر عباراتنا شتی و حسنك واحد ؛ وکل الی
ذاك الجمال یشیر ؛ و مولانا محمد شیرین مغربی گفته بیت بسی بینی درین دیوان اشعار ؛ خرابات
خراباتی و خمار ؛ نظر را نغز کن تا نغز بینی ؛ گذر از پوست کن تا مغز بینی ؛ وفات خواجه در دار
السلطنه هرات در چهاردهم ذی حجه از شهور سنه هشتصد و سی اتفاق افتاد قطب الافاق
سلطان شیخ صفی الدین اسحق الاردبیلی قدس الله سره که جد اعلی طبقه علیه سلاطین صفویه
موسویه است شرح مقامات علیه و کرامات جلیه آنحضرت زیاده از انست که درین
مختصرات گنجد و درین باب بعضی از ارباب اخلاص و اعزاز چون ابن البزاز و غیره خوارق
عادات ایشان را چنانچه باید بسطی داده اند و آن تالیف نفیس را صفوة الصفا نام نهاده
خلاصه احوال فیض مآل آنکه صفوة الانست که ایشان از راه طریقت مرید اسوة الاولیا
شیخ زاهد جیلانی اند و او مرید سید جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین اهری
و سلسله ولایت و ارشاد ایشان منتهی بحضرت امیر المؤمنین و قاید الغر المحجلین صلوات الله
علیه و آله اجمعین میگردد و شیخ زاهد علیه الرحمة در سوره حوالی شروان مریض گشته

محمد جلیل نام مریدی را بطلب آن حضرت بگیلان فرستاده آنحضرت بر اسب جرده
خود سوار شده آن مسافت هفت هشت روزه را سیر و طی کرده بنماز خفتن بملازمت
حضرت شیخ فایز گشته ایشان را نقل بگیلان فرمودند در خدمت شیخ در اثنای شهور سنه
سبع مائه بعرفات جنان روان شده در موضع سیاورود مدفون شد و مسند ارشاد را
شادی ابدان حضرت سپرده آن سرور ابواب سداد بارشاد فرق عباد اشتغال داشته
اکثر مغول را ارادتی عظیم بدان حضرت پیدا شد و خلقی ببرکت انفاس قدسی ایشان از
اذیت آن طایفه مصون ماندند از جمله کراماتی که مشاهد آن طبقه شد یکی آنست
که روزی امیر چوپان سلدوز که امیر الامرای ایران بود بعزم شکار بکوهستان طارم
رفته داشتیمور را که مقرب و ایناق او بود بر اسب تند سرکشی سوار کرد و او را خوی
نگاو بعجز از عقب شکار دوانیده دیگر عنانش را ضبط نتوانست کرد بیکبار هر دو از
قله کوه بر بد و آسیبی بوی نرسید امیر چوپان را اضطرابی عظیم دست داد ازوی سبب آن
سوال کرد وی گفت در حالتی که بعین الیقین قطع امید کرده بودم حضرت شیخ را دیدم
در هوا که گریبان مرا گرفته آهسته بر زمین نهاد لاجرم جمهور ترکان بواسطه آن و
دیگر امور غریبه حلقه ارادت آن مهر سپهر سیادت را در گوش کشیده آوازه هدایت و ولا
ایشان بشرق و غرب رسید فوج فوج از ترک و تاجیک بدرگاه خلایق پناهش شتافته
دست ارادت و استغفار در ذیل آن عالیمقدار میزدند چنانچه یکبار امیر چوپان از
آنحضرت سوال کرد که مریدان شما بیشتر باشند یا لشکریان ما ایشان گفتند که کثرت
مریدان ما در ایران نه تنها بنابر اینست که در برابر هر یک از اصحاب بلاد صد نفر از ارباب
ارادت هستند تا بدیگر بلاد چه رسد گویند همه جا خصوصا در ولایت سراندیب که
از آنجا تا ایران سه ساله راهست جمع کثیری از مریدان ایشان هستند زادهم الله تعالی
تا آنکه در زمان پادشاهی ابو سعید خان بن اولجایتو سلطان بعد از نماز صبح دوشنبه
دوازدهم محرم سنه خمس و ثلثین و سبعمائه شهباز روح مقدسش از آشیانه بدن
پرواز نموده بر سر فات جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر نشست قطب الاولیا
سلطان شیخ صدر الدین موسی قدس سره خلف صدق سلطان شیخ صفیست که
مذکور شد بعد از انتقال آنحضرت بر قالیچه ارشاد مستقر گردیده والده مقدسه آن

آن عالیمقدار بی بی فاطمه دختر شیخ تاج الدین زاهد قدس سره است مشهورست
که در روز عقد حضرت شیخ زاهد بطریقی که کس عالیشانی را تعظیم کنند برخواست و نشست
خواص ارباب اختصاص از سر آن استفسار نموده جواب دادند که عنقریب از این هر دو بزرگوار
عظیم القدری تولد خواهد نمود که سلاطین روی زمین با او در مقام بندگی
باشند و چون مژده قدوم فیض لزوم او بحضرت شیخ بزرگ رسید فرمودند که
این آن کسیست که شیخ ما در مجلس عقد جهة او قیام فرمود از جمله مریدان آنحضرت
میر قاسم انوارست قدس الله سره کما انشاء الله تعالی شطری از حالات قدر او بعد از این
مذکور خواهد شد و ابیاتی چند در مرثیه آنحضرت گفته بیت صدر ولایت که نقد
شیخ صفی بود؛ قرب نود سال بود در هر این راه؛ جانش بوقت رحیل عطسه زد و گفت
یا ملک الموت قد وصلت الی الله؛ حالت او را ملک چو دید عجب ماند؛ گفت که یا شیخ القوم
یرحمک الله؛ سوخته شد قاسمی ز رفتن خواجه؛ صبر کن اندر فراق صبرک الله؛
و از آثار ایشان حظیره مقدسه و جلو خانه دار الارشاد اردبیل است و سلاطین
زمان مانند جانی بیک خان و برشو بردی بیک خان ازبک و امیر تیمور گورکان بنقد
نیاز مندی بدرگاه فلک اشتباه ایشان رسیده خدمات بتقدیم میرسانیده اند
قال السید محمد نوربخش فی مشجره انه قدس سره کان من اوتاد الاولیاء و فتیانهم و
اعیان الاسخیاء والاتقیاء و هو سالک مجاهد مکاشف بدل صفاته البشریة النفسانیة
بالملکة الروحانیة و کان من اهل الفراسة والکرامة والاستقامة علی الشریعة
والطریقة ولکمال فتوته و علو همته و اطعام الفقراء والمساکین لقب بخلیل العجم؛
عارف اسرار امیر قاسم انوار نور الله مرقده قاسم انوار هدایت و حاسم آثار غوایت
بوده نام اصلی او معین الدین علی بن نصیر بن هرون بن ابو القسم التبریزیست و بچند
واسطه بامامزاده هرون بن امام موسی الکاظم ع میرسد در سه سالگی ابواب
علوم برو مفتوح گشته چنانچه این دو بیت از آن حال خبر میدهد بیت مرا علم
از آن اند در سینه دادند عجب علمی ولی درسی ندادند؛ مرا سه سالگی حالی گشت معلوم
که شیخ جمله را درسی ندادند؛ و چون خوابی دید که قسمت انوار میکند و صورت واقعه را
بعرض شیخ خود سلطان صدر الدین رسانید بموجب اشارت کثیر البشارات ایشان بقاسم

انوار شد نقلست که چهار بار پیاده بمکه معظمه و مدینه مکرمه شرفهما الله تعالی رفته بود و
بار بای برهنه بوده و در خدمت شیخ خود ریاضات شاقه کشیده از جمله در یک اربعین
بغیر وقت تشهد ننشسته و موی سر خود را بچوب سقف خلوت بسته دیوان اشعار
او مشتمل بر حقایق و اسرار بست که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن لا
بحست هر کرا از امطالعه کند داند که بهمتی که در سلوک حضرت میر کرده اند صلاح حال
او دایمی بوشد و از سرچشمه کوثر چنان زلال صافی نیمجوشد خدمت میر در مجالس خود حقایق
و معارف بسیار از حضرت امیر علیه السلام که سرچشمه اذواق اهل عرفانست نقل مینموده
اکثر اوقات بواسطه شدت تقیه تعبیر از آن حضرت بصدیق اکبر میفرموده اند و هر باد
که صدیق اکبر میکفته و از جفای اغیار نسبت باو ولی برار یادی آورده و ابتلای
خود را بلیه تقیه تصویر مینموده قطرات عبرات از دیده عمدیده میریخته و مریدان
کول او از سنت تصور میکرده اند که از صدیق اکبر ابوبکر میخواهد و در آن وقت
با همدیکر میکفته اند که جناب میر در مقام ابوبکر بست و این غایت حماقت و خریست چه
ابوبکر را کسی جز بنی امیه ملقب بصدیق اکبر نساخته و بغیر از شرذمه ضاله نقشبندی
کسی اثبات معرفتی و مقامی از برای او نکرده بلکه صدیق اکبر و فاروق اعظم حضرت امیر
المؤمنین است علیه السلام که بر سر منبر کوفه خود را بان وصف می ستوده اند چنانچه در بعضی از
خطب کتاب مستطاب نهج البلاغه واقع است و صاحب کتاب استیعاب که از روسای ذوی
الاذنابست در باب کنی باسناد خود از ابولیلی غفاری نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلعم
یقول سیکون بعدی فتنه فاذا کان ذلک فالزموا علی ابن ابی طالب فانه اول من یرانی و اول
من یصافحنی یوم القیمه و هو الصدیق الاکبر و هو فاروق هذه الامه یفرق بین الحق و الباطل
و هو یعسوب المؤمنین الحدیث ای جون معویه و اتباع او آن کلمات را از آن حضرت در
بیان علو شان او شنیدند و خود را لایق آن اوصاف ندیدند چنان بستند بد ندکه علی
رغم آنحضرت در برابر در آیند و ابوبکر و عمر را بان القاب ستایند و از آن وقت بر منابر اهل سنت
این اوصاف را در وصف ایشان می آرند و از نابرازندکی آنها بآن دو متغلب جاهل شرم
ندارند و از جمله قراین واضحه توجیه مذکور این غزل خدمت میر است که در مدح حضرت
امیر و اظهار نهایت بزرکی و سروری او واقعست قصیده نور ولایت توی شاه سلام علیک

شمع هدایت توی شاه سلام علیک ؛ معدن احسان توی مظهر عرفان توی ؛ کاشف قرآن توی
شاه سلام علیک ؛ آیت محکم توی اعلم و اکرم توی ؛ جام توی جم توی شاه سلام علیک ؛ نعمی تو
نوروز تو طالع فیروز تو ؛ ماه دل افروز تو شاه سلام علیک ؛ با همه انبیا آمده در حقیقت ظاهر
با مصطفی شاه سلام علیک ؛ لحمک لحمی نبی کفت ترا ای ولی ؛ سرور مردان علی شاه سلام علیک
در دو جهان لافتی برج مه هل اتی ؛ انت ولی الوری شاه سلام علیک ؛ قاسم مسکین تو بر در
دین تو ؛ بنده مسکین تو شاه سلام علیک ؛ و مخفی نماند که بیت نجم اشارتست بحدیث نحن نور کم
بعث الله علینا مع کونه سرا و معنی جهارم و تحقیق معنی آن در کتاب جامع الاسرار مذکورست در تاریخ
حبیب السیر مسطورست که امیر قاسم انوار بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از آذربیجان که
مولد و منشا حضرت امیر عالیمقدارش بود بدار السلطنه هرات تشریف برده بارشاد فرق عباد
مشغول بود و باندک زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان در سلک مریدان استاد هدایت
آشیانش انتظام یافته و درکاه قبله اشتباهش بلعراج و ملاذ خود دانسته صبح و شام
بالتزام میان بملازمت خادمانش می شتافتند چون آنحضرت با شاهرخ میرزا و اولاد
عظامش در غایت استغنا ملاقات مینمود و از غایت کمال علوشان چنانچه طمع میداشتند
ایشانرا تعظیم و احترام نمیفرمود آنان در حکم غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایسنغر
نشسته خاطر بر اخراج آنحضرت قرار داده مکر سعی و اهتمام بر میان جان بستند اما نمیتوانست که
بی تمسک بهانه مکنون ضمیر خود را بظهور رساند و چون در آن ولا احمد لخان سعید را
کارد زد و بوضوح پیوست که مشار الیه کاهی بملازمت آن مهر سپهر کرامت و در برج امامت
میرفته بایسنغر کیفیت حال بعرض پدر رسانید و رخصت اخراج میر قاسم انوار حاصل کرد ایندی
اینمعنی را بخدام عتبه علیه اش پیغام داد لاجرم آنحضرت عزم سفر ماوراء النهر کرده در آن ایام
غزلی در سلک نظم کشید که مطلعش اینست بیت ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد
کز جهان ؛ مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان و مقطعش اینست کز ؛ قاسم سخن کوتاه کن
برخیز و عزم راه کن ؛ شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان ؛ چون امیر قاسم انوار طی منازل و مراحل
نموده ببلده فاخره سمرقند نزدیک رسید امرا و صدور الغ بیک میرزا را اندیشه افتاد که
جهت ملاقات پادشاه خجسته صفات او را بپادکاه سلطنت تشریف آورند با آنکه میرزا الغ
بیک را بملازمت سده سنیه امامت بر ند که در بین اثنا الغ بیک بی تکلف رفتند و بان جناب ملاقات

فرمود نه و بشرف ایدار فایض انوار آن مرجع اولاد سید ابرار علیه صلوات الله الملک الغفار
فایز گردیدند و از نه باده گوهر پاش سخنان درویشانه و کلمات محققانه شنیدند و در همان
مجلس حلقه ارادت در گوش کشیده و غاشیه حسن عقیده بر دوش فکنده چند سال امیر قاسم
انوار در کمال جاه و اعتبار در آن دیار بسر برد و در اواخر ایام حیات که به دیگر دیار خراسان
هنوز حضور منور گردانید و در شهور سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه وفات یافته در خرجرد
ولایت جام مدفون گردید از آثار قلم در ر نثار آنحضرت دیوان غزلیات مشتمل بر اشعار
حقایق شعار در میان فرق انام اشتهار تمام دارد و ایضا مثنوی مختصر انیس العاشقین
نام از جمله منظومات آن زبده اولاد خیر الانام است علیه الرحمه و الرضوان من الله
الرحیم و المستعان المرشد الحقانی امیر نور الدین نعمت الله کرمانی قدس سره سلطان
ممالک طریقت و سیاح مسالک حقیقتست گویند مرید ابو عبد الله یافعی بوده و بصحبت
صدر الدین شیرازی مبادرت نموده آنجناب را مشرب عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا
همواره پیش او هدیها و نعمتهای آمدی و سید از آن میخورد و بمستحقان میرسانید آورده اند که
نوبتی شاهرخ میرزا از آن حضرت سوال کردند که میشنوم که شما لقمهای شبهه آمیز تناول
می فرمایید حکمت آن چیست آنحضرت این بیت را نوشته بخدمت میرزا فرستاد که بیت
گر شود خون جمله عالم مال مال ؛ کی خورد مرد خدا الا حلال ؛ شاهرخ میرزا را این سخن ملایم
نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خوانسالار را فرمود که برو و بره از عاجزی بستان
و بهانه و بیاور و طعامی ترتیب کن خوانسالار حسب الحکم از شهر بیرون رفت دید که پیرزنی
بره فربه بر پشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه بره از پیرزن در ربود و بمطبخ رسانید و
طعامی ترتیب کرد و سلطان شاهرخ حضرت میرزا بدعوت حاضر ساخت و باتفاق آن طعام را
بکار می بردند در آن اثنا سلطان شاهرخ از حضرت میر سوال نمود که شما میفرمودید که
من میخورم الا حلال و حال آنکه این بره را من بظلم از عاجزه فرموده ام تا ستانیده اند و
کیفیت را تا با آخر با او تقریر فرمود حضرت میر فرمودند که ای سلطان عالم بهتر از این
تحقیق حال فرمایند که شاید حق تعالی را در ضمن مصلحتی بوده باشد سلطان شاهرخ
فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از و پرسیدند که این بره را بکجا میبردی و از کجا می
آوردی و از کجا بدست آورده بودی پیرزن حکایت کرد که من عورتی بیوه ام و دو هم گوسفند

دارم که از شوهر من و سید بمن دارد و در این هفته گوسفندی چند بجلادی پسر حسن نام
بود و خبرهای نا ملایم از و می شنیدم در این حال خبر رسید که میر نعمت الله از طرف کرمان رسیده
بزرگست و بهرات آمده بره نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت آید بخدمت میر رسانم
و در دو روز فرزند من بسلامت آمد و بمن رسید من از شادی بره بر پشت گرفتم و قصد شهر
کردم خوانسالار شما آن بره از من بظلم گرفت و من چندانکه تضرع کردم بجایی نرسید سلطان
شاهرخ را معلوم شد که حق سبحانه و تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ میدارد
و حضرت میر را عذر خواهی نمود و من بعد گرد امتحان او نگردید و ظاهرا آمدن حضرت میر
بدار السلطنه هرات بسبب آن بود که اهل کرمان بسبب عداوت دینی ایشان را تهمتها
مینمودند و سلطان شاهرخ در صدد مواخذه حضرت میر می بودند قاضی میر حسین
یزدی در رساله منشآت خود تصریح کرده که علمای کرمان تکفیر شاه نور الدین نعمت الله
کردند او فرمود یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون و چون بیان صحت عقیده
حضرت میر مستغنی از موضحت شرح و بسط در است بنا بر رعایت اختصار از اشعار اخلاص
آثار این بزرگوار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اعادی عداوت واقعست انتخاب ترجیع و چند
و چند قطعه مذکور میسازد شعر ای شیر خدا امام اعظم ؛ سالار صحابه مکرم ؛ آموخته
علم من لدنی از تو خضر ؛ شیث و آدم ؛ از جمله مهاجران و انصار ؛ وز جمله صحابه تو اعلم ؛ آن جاه که
تنها تو داری ؛ حقا که نداشت قیصر و جم ؛ دوشینه بلیغ عالم غیب ؛ بلبل بهزار گفت آنکه
تا هست علی امام عالیست ؛ در مملکت دو کون والیست ؛ دوشینه جهادری کشودند ؛ تن
اسرار نهان بما نمودند ؛ از صیقل عشق شاه مردان ؛ زنگ از دل ما همی زدودند ؛ آنها که محبتی نبودند ؛
با آل علی یکی نبودند ؛ آن جمله سیاه جاهل ؛ در دوزخ هفتمین خلودند ؛ دوشم گذری
بدیر افتاد القصه بما چنین نمودند ؛ تا هست علی امام عالیست ؛ در مملکت دو کون
والیست ؛ ما عاشق آل مصطفاییم پیوسته گدای مرتضاییم ؛ دایم وفا با آل حیدر ؛
ناظر بنزد گر یوفاییم ؛ بیگانه شدیم از خوارج ؛ با آل علی چو آشناییم ؛ در میکده شیخ نعمت الله
ساقی مست ز جاده خداییم ؛ اندر ازل چنین نمودند ؛ ما نیز بخلق مینماییم ؛ تا هست علی امام
عالیست ؛ در مملکت دو کون والیست ؛ و له ایضا قدس سره گفتیم خدای هر دو عالم ؛ گفتیم
محمد و علی هم ؛ گفتیم ولایت و نبوت در ظاهر و باطنش همه هم ؛ آن بر همه انبیاست سید ؛ وین بر همه اولیا

مقدم او صورت اسم اعظم حق * وین معنی خاص اسم اعظم * واو د طلبی طلب کن از نون
و ز واو الف بجوی فافهم * در اول و آخرش نظر کن * و ز واو الف بجوی فافهم * در اول و
آخرش نظر کن * تا در یابی تو سر خاتم * چشمی که نه روشنست از روی * آن دیده مباد حالی
از نم * شهباز علیست بلند در یاب * دانند روحست و دام آدم * بی مهر و محبت علی کس
بلحظه مباد شاد و خرم * باشد علم علی بدستم * زآنست ولایتم مسلم * در جام جهان نمای
عیشش * عینست که او بعین بینم * بر یرلغ ما نشان الست * ما دل شادیم و خصم در غم *
او ساقی حوض کوثر و ما * نوشیم زلال او دمادم * بی حب تو شاد بهشت یابی * جامی
باشد و لیک بی جم * بیچاره در زمره دست بستم * خواهنده او دست حاتم * دست تو باشد
سر تیغ * افکنده زد و شد دست ارقم * کم باد محب آل مروان * هر چند کمند کمتر از کم * رو تابع
آل مصطفی باش * شو تابع تابعان بلعم * ما ایم بعزتش معزز * ما ایم بدولتش مکرم * بر عرش زدیم
سنجق خویش * بر بسته ز لعل خود برجم * ای نور دو چشم نعمت الله * وی مرد موالی معظم
بودیم ما ترا مقامست * بنشین بجاه و بخیر مقدم * در عین علی نگاه میکن * می بین تو عیان
جمله عالم * و له ایضا قدس سره شعر * دم بدم دم از ولای مرتضی باید زدن * دست دل در دامن
آل عبا باید زدن * نقش حب خاندان بر لوح جان باید نگاشت * مهر مهر حیدری در دل چو ما
باید زدن * دم مزن با هر که او بیگانه باشد از علی * گر نفس باید زدن با آشنا باید زدن * رو بروی
دوستان مرتضی باید نهاد * تیغ عشق را تیغ غیرت از قفا باید زدن * لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
این سخن را از سر صدق و صفا باید زدن * در دو عالم چارده معصوم را باید گزید * پنج نوبت
بر در دولتسرا باید زدن * پیشوایی باید جستن زاولاد رسول * پس قدم مردانه در راه
خدا باید زدن * گر بلایی آید از عشق شهید کربلا * عاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن
هر درختی کو ندارد میوه حب علی * اصل و فرعش را قلم سر تا بپا باید زدن * دوستان خاندان را
درست باید داشت دوست * بعد از آن دم از ولای مصطفی باید زدن * سرخ روی
موالی سکه نام علیست * بر رخ دینار دین چون پادشا باید زدن * ما لوای از لوای
آن ولی افراشتیم * طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن * بر در شاه ولایت خیمه باید گرفت
خیمه در دار السلام اولیا باید زدن * از زبان نعمت الله منقبت باید شنید * بر کف نعلین
سید بوسها باید زدن * وفات حضرت میر در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمائه بوده

و بروز

و بروزگار سلطان شاهرخ بدیه ماهان از اعمال کرمان مدفونست و لنگر و خانقاه او
تا الحال معتقد اکابر و فقر است و شریف ایشان از صد سال تجاوز کرده بود که
داعی حق را لبیک اجابت گفته از این دار غرور بسرای سرور ارتحال فرمودند السید العارف
الموحد قطب الدین حیدر التونی قدس سره نسب شریفش بر وجهی که خود در بعضی از اشعار
بنظم آورده با مامزاده عبد الله بن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام میرسد و نسبت
سلوکش مستند بسید محمد نجفی میشود و نسبت او بچند واسطه منتهی میشود بسید
ابراهیم خوارزمی که از جمله تلامذه حضرت امام همام مذکورست عم حضرت میر در غایت
علو همت و تجرید بوده اند و در مضمار ریاضت از اقران خود قصب السبق ربوده بسیاری
از خوارق عادات از و بظهور رسیده و از انجمله آهنی بر دست مرتضوی نشان او موم
گردیده چنانکه سید المتالهین میر آملی در شرح فص داودی از کتاب فصوص الحکم بان تصریح
فرموده مشهورست که در وقتی که بعزم زیارت استانه حضرت امیر المومنین علیه السلام از سمرقند
ساخته متوجه شد چون باان آستان ملایک پاسبان رسید بر سنگی که در برابر روضه
متبرکه بر دیوار منصوب بود تکیه داده بیک پای ایستاد تا مدت هفت روز اصلا
حرکت نکرد و چیزی نخورد و نیاشامید و منتظر اشارت رخصت زیارت می بود تا انکه
در نیمه هشتم از روضه متبرکه آوازی هایل بیرون آمد که ساکنان نجف اشرف از خواب دمیده
چنان خیال کردند که صور یوم النشور دمیده اند و در اثنای آن آواز چنان بگوش ایشان
رسید که فرزند من حیدر را باید چون اطراف روضه را تفحص کردند او را دیدند و
از نام و نسب او پرسیدند دانستند که مراد حضرت امیر اوست لاجرم همگی بپای بوس او
مشرف گردیدند و بشرف زیارت ضریح منورش رسانیدند شطری از اثار تشیع او در احوال
اهل بر بیان مجلس او مسطورست و چون در وقت این تالیف از رسایلی که در بیان
احوال و مقامات علیه او تالیف شده جزوی حاضر نبود در اختصار باینقدر معذورست
مقام در قبر منورش در تبریز مشهورست سید فاضل المتالهین حیدر بن علی العبیدی الحسینی
الاملی قدس سره از سادات رفیع الدرجات دار المومنین آمل است از انجا بعزم زیارت
عتبات عالیات حضرت امیر المومنین و دیگر مشاهد ائمه معصومین بدار السلام بغداد
آمده و در آن دیار رحل اقامت انداخته با محقق فخر الدین محمد بن مطهر الحلی و فاضل متکلم

مولانا نصیر الدین قاشانی مشهور بعجلی رحمهما الله و دیگر علما و عرفای شیعه امامیه صحبت
داشته بیان سلسله خرقه وارادت او داود او شرح فصوص مسمی بنص النصوص که از جمله
نفایس مصنفات او ست مذکور ست شیخ فقیه فاضل محمد بن ابی جمهور در شرح بعضی از
رسایل کلامیه حضرت میرزا بسید علامه متاخر صاحب الکشف الحقیقی تعریف نموده
علوم مرتبه او در علوم ظاهری و باطنی از ین شرح و تفسیر تاویلات و کتاب جامع الاسرار و
منبع الانوار مانند نور بر شاهق طور در غایت ظهور ست عبارات فصیحه اش محتوی
بر قواعد اشراق و اشارات ملیحه اش منطوی ست بر فواید اطلاق در ین کتب مطالب
حقه صوفیه خصوصا مطلب توحید را تحقیق و تنقیح تام فرموده با مصنف فصوص
و شارحان کلام او در کتاب اول و سیم طریقه مواخذه در بسیاری از مقاصد پیموده
بحسب عقل و نقل و کشف تحقیقا و جلا بیان خلاف آن نموده و کوی انا علم ما لا تعلمون
و فوق کل ذی علم علیم از میان ربوده و در کتاب جامع الاسرار فرموده که از عنفوان شباب
بلکه از ایام طفولیت تا ایام و ذکر ایام کهولیت عنایت الهی و حسن توفیق رفیق حال من
کردیده بتحصیل عقاید اجداد طاهرین خود که ائمه معصومین اند علیهم السلام و
تحقیق طریقه ایشان که بحسب ظاهر شریعت مخصوص بشیعه امامیه و بحسب باطن
حقیقی است مخصوص بطایفه صوفیه از ارباب توحید و اهل الله مشغول
بوده ام قال قدس سره فوفقت للتوفیق بین الطایفتین و مطابقة کل واحد منهما
بالآخر حتی تحققت حقیقة الطرفین و عرفت حقیقة القاعدتین و طابقت بینهما
حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و صرت کما صرت جامعا بین الشریعة و الحقیقة و حاویا
بین الظاهر و الباطن و اصلا مقام الاستقامة و التمکین قایلا لقول من کان مثلی من ارباب
التعیین و اهل التحقیق الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
شعر کانت لقلبی اهواء مفرقة ۞ فاستجمعت مذ رأتك العین اهوایی ۞ فصار یحسدنی من
کنت احسده ۞ و صرت مولی الوری اذ صرت مولایی ۞ ترکت للناس دنیاهم و دینهم ۞ شغلا
بذکرك یا دینی و دنیایی ۞ و لیس ذلك بدعوی و لا دعونة بل تحدثا بنعم الله تعالی و الطافه
لقوله و اما بنعمة ربك فحدث و تذکرا بکرم الله تعالی و الطافه لقوله فذکر فان الذکری
تنفع المؤمنین و مع ذلك کله کلما اتحدث من هذا الاقسام فی هذا الکتاب و مثل هذا کان

اضعافا

اضعافا مضاعفة بل مراتب متعددة لا یکون الا ذرة من جبل و قطرة من بحر لان نعم الله تعالی غیر
قابلة للاحصا و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها انتهی و تفسیر تاویلات او از ین قبیلست که
بعد از سه تفسیر مشهور توفیق تالیف آن یافته و فرموده که نسبت تفسیر من با آن سه
تفسیر نسبت قرآن مجید ست بتوریة و انجیل و زبور که همچنانکه قرآن مجید که ناسخ آن
سه کتابست تفسیری که من در تاویل آن نوشته ام ناسخ آن سه تفسیر ست و از
جمله کتب و رسایل او کتاب جامع الحقایقست و رساله امثله توحید و رساله
امانت و رساله اعتقادات که مشتملست بر بیان ارکان خمسه یعنی صلوة و صوم و زکوة
و حج و جهاد شریعه و طریقه و حقیقه و کتاب الکشکول فی بیان ما جری علی آل الرسول
و رساله رافعة الخلاف در بیان آنکه توقف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دفع
متغلبان ثلثه از روی تجبر بوده و این رساله را در زمان شیخ فخر الدین مذکور
و باشاره او نوشته و الحق از نفایس مؤلفاتست جناب میر مرتضی چنانکه سابقا
مذکور شد در مسئله وحدت وجود با شیخ محیی الدین اعرابی اتفاق دارد و حقیقت
توحید ذات و صفات و افعال را بهمان منوال بر لوح ضمیر و صفحه تحریر مینگارد و از
لطایف کلام او که در مبحث توحید افعال از کتاب جامع الاسرار و شرح فصوص ارادة
فرموده آنست که بعضی توهم کرده اند که اشاعره نسبت جمیع افعال حسنه و قبیحه
بخدا تعالی میکنند و لا فاعل الا هو میکویند بسخن اهل کشف و حال در توحید افعال
نزدیکست و حال آنکه آنچه اشاعره کفته خطای محضست چه مذهب اشاعره را اکر
چه بحسب ظاهر عبارت و مقال با سخن صوفیه مشابهتی هست زیرا که هر یك از ایشان
میکویند لا فاعل الا هو اما بحسب معنی تفاوت بسیار ست بنابر آنکه اشاعره در
ظلمات حجاب مختفی و مشرك بشرك خفی اند هنوز از ورطه رویت غیر خلاص نکردیده اند
و بمقام توحید وجودی که مشاهده وجود حق است بی ملاحظه وجود غیر نرسیده اند
و ارباب کشف و حال بعد از فنا و خلاصی از رویت غیر بآن مقال متکلم شده اند ع
ببین تفاوت حال از کجاست تا بکجا ۞ و لنعم ما قیل بیت قومی ز ظاهر و ز باطن
آکاه ۞ و آنکه ز جهالت بضلالت کمراه ۞ مستغرق شرك و حقیقت کویند ۞ لا فاعل اصلا الا
غیر الله ۞ و از حکایات مناسب این مقام آنست که در زمانی که شاه اسمعیل ثانی رحمه الله

اسلاف ما از زندان قلعه قهقهه خلاصی یافته پادشاه شد و بواسطه اکثار در تناول
افیون و استمرار عادت بحبس و سکون از حرکت کردن و سواری عاجز و زبون شده بود
بنابران میخواست که دفع منازعت پادشاه روم و ازبکان شوم باظهار موافقت در مذهب
نماید تا او را در مدافعه ایشان حرکت نباید میرزای مخدوم شریفی و ملا میرزاجان با
غنوی عمری و ابو حامد پسر شیخ نصر البیان شیرازی گول خورده بودند و او را سنی گمان برده
بودند بنابرین همواره با خواجه افضل الدین محمد ترکه اصفهانی که در آن عصر از اذکیای
فضلای امامیه صاحب ذوق در مطالب صوفیه بود مناظره و مشاجره مینمودند
و چون در مناظره او همیشه ملزم و مبهوت و با ملال بودند روزی اتفاق نمودند
بایراد این سوال که دفع آن در نظر ایشان ملحق بمحال بود و بجناب خواجه گفتند که شما
مقاصد صوفیه را حق میدانید و حال آنکه ایشان در مسئله خلق اعمال عباد که از امهات
مسایل علم کلام است با متکلمان مذهب شما مخالفند و با اشاعره و اهل سنت موافق زیرا
که هر یک از صوفیه و اشاعره افعال خود را بخدای تعالی نسبت میکنند و لا موثر فی الوجود
غیر الله میگویند جناب خواجه در بدیهه جواب داد که شما را درین باب اشتباهی واقع
شده بلکه صوفیه با شیعه امامیه درین مسئله موافقند زیرا که حاصل سخن هر یک
ازین دو طایفه آنست که فعل ما از غیر ما و مباین ما در بیشتر اما آنکه سخن امامیه اینست بغایت
ظاهر است و اما صوفیه بنابر آنکه قایلند بوحدت وجود و مباین و غیر در نظر شهود ایشان
مفقود است مؤلف گوید که از کتاب گلشن و شرح آن مستفاد میشود که صوفیه قایل بجبر محض
و با هیچ یک از اشاعره و معتزله موافق نیستند و هر دو طایفه را قدری میگویند و کسب اشعری را
نیز نفی میکنند چنانکه در گلشن گفته **شعر** هر آنکس را که مذهب غیر جبر است ❊ نبی فرمود کو مانند گبر است
در کتاب سعادت نامه گفته ❊ غصب منصب مکن بعلت کسب ❊ فعل حق از تو نیست الا
غصب ❊ و از نفایس کلمات حضرت میر که در شرح فص شعیبی واقع شده آنست که در مقام
که جناب شیخ مصنف اعتقاد معتزلی را در آنکه عاصی بی توبه معاقب است رد نموده حضرت
میر بعد از نصرت مذهب اعتزال و تقویت مقال ایشان بسخنان اهل کشف و ادله
عقل و نقل گفته و هذا من الشیخ الذی هو رئیس الموحدین عجب لانه یدعی ان اعتقاده
هیولی الاعتقادات کما سبقه ذکره مرارا فکیف یذم لعمرو و زید فی اعتقاده و افعاله

احکامه و احواله و قد تکلم و ثبت قبل هذا ان المقر و المنکر فی جمیع الصور هو لی غیره
سبحان من لا یسهو و جل من لا یغفل و لیس هذا المقام الا المقام الذی تقول یداك
اوکتا و فوك نفخ و الحمد لله الذی هدانا لهذا و فوق کل ذی علم علیم **السید** المرتاض المطلق
الامیر مخدوم ختم الله له بالحسنی از سادات اطهار مدینه طیبه است جد شریف امیر بهاء الدین
بعزم زیارت حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیهما التحیة و الثناء بخراسان
آمده در نیشابور متاهل شد و میر مخدوم در آنجا متولد گردید و بصحبت امیر قاسم انوار
نور الله مرقده رسیده در تصفیه باطن کوشید و بکمالات صوری و معنوی آراسته
گردید اهالی خراسان بجد متش اعتقاد تمام داشتند و اکثر میرزادهای جغتای بصحبتش
می شتافتند در کتاب مجالس العشاق که از مصنفات سلطان حسین بایقرا است
مسطور است که نوبتی مولانا جلال الدین قاینی از آنحضرت استفسار نمود که
میشنویم که بعضی میرزادهای امراء الجغتای می آیند و شما را تعلق خاطری نیز بهم میرسد
از کیفیت آن تفتیش مینمایم که آیا عشق همان مرض سودا نیست که اطبا بیان نموده اند
یا ورای آن چیزیست حضرت میر در جواب فرمودند **بیت** عشق سیمرغیست کو را دام نیست
در دو عالم زو نشان و نام نیست ❊ عنقای عشق جز بر قاف قلب مقیمان قلندر خانه تجرید
نشیند و همای همتش سایه جز بر سر سرافرازان کوی نیستی و آزادروان سرحد سوی ترید
نیندازد هر کیست همتی را که جا قدر آن بود که نقد استعداد خویش را بر محک صراف خانه
عشق زند و هر قلاشی را کی ممکن است اگر باندك مایه او را درین بازار سودای سود در
افتد حریف این قمارخانه پاکبازی باید که در داو اول خود را درباخته و هیچ خبر دامن
همتش را نگرفته باشد **رباعی** زین گرم روی سوخته ساخته ❊ در داو نخستین دو جهان باخته
رندی باید ز شهر جان تاخته ❊ بنیاد وجود خود برانداخته ❊ آخر الامر ارباب غرض او را تکفیر
نموده بفرموده میرزا شاه رخ روغن داغ کرده بر سرش ریختند و مدتی در ولایت کارزون
محبوس ساختند بعد از آن از قلم وجود اخراج نموده روانه هرمز نمودند این چند بیت
در منقبت شاه اولیا از نتایج طبع لطیف اوست **شعر** منزل آیات حکمت منبع سر وجود
شاه مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود ❊ مالك ملك ولایت کاشف اسرار غیب ❊ مطلع بود
فطرت مقصد بود و نبود ❊ معنی مشکل کشای صورت حق مبین ❊ صورت معنی نمای جمله

غیب و شهود: عارف سر کمالت بر تو آذر کرد بیان: منکر قدر جلالت که تواند کرد
بهود: بی حصول عقد مهر تو عقاید هاست: بی قبول خاطر پاکت زهد چه سود:
معنی کرار دانی جست ای مرد سلیم: آنکه غیر از شاه مردان نیست چیزی در وجود:
گوهر حب علی در سینه هر دیا دلان: در مخزن مهر عثمان حقود: نیر اعظم کجا و دیده
مور از کجا: نفخه عیسی کجا و نشاه طبع جهود: اصل ایمان چیست مهر خاندان
مصطفا: هر کرا هست این سعادت گوی دولت را ربود: جناب میر پیش از میر قاسم
انوار نور الله مرقده باندک زمانی از این دار فنا بجانب دار بقا توجه فرموده میر قاسم
غزلی در وفات او گفته شعر میر مخدوم سفر کرد و داعی فرمود: همه دلهای عزیزان بفراقش
فرسود: دل ما از همه عالم بهوایت برخواست: علم الله که زجمله تو بودی مقصود:
روز جان تو گشت هنیا لک باد: آب حیوان که سکندر طلبش میفرمود: سر چه
گویم که چه شد فوت زمرم و اسفا: سالک راه خدا ساکن درگاه شهود: رفت ازین
دار فنا جانب محبوب ازل: رو بدیدار خدا کرد که نعم المشهود: یا الهی بکرم حافظ جانش
می باش: میر مخدوم که شد صاحب موعود: هر که او رو بخدا کرد مظفر گردد: آفتابی
شود از طالع و بخت مسعود: یار دردان خدا باش که لذت بینی: همه جا جام مروق همه
جا ناعود: نور الطاف خدا دید که پیش از پیش است: هرچه از ما کنهی دید برحمت فرمود
میر مخدوم چه گویم که به پیگاه و بگاه: قاسم خسته روان میکند از دیده دو رود الشیخ
العارف الموحد ابن الفارض الحموی الاندلسی المغربی ثم المصری قدس سره بکنیت و اسم
او کاری نداریم و آنرا بخلیقه دویم میگذاریم از قبیله بنی سعد است که حلیمه مرضعه
حضرت پیغمبر صلی الله از ایشان بوده و پدر وی حسن بن علی بن رشید حموی در اصل
از اندلس مغرب بوده و در دیار مصر نشو و نما نموده و در علم فرایض قصب السبق از اقران
میربوده و گویا باین مناسبت جناب شیخ با بن الفارض اشتهار نموده نه آنکه این تسمیه
بمجرد اعتبار در فرض فارض بوده شرح سلوک شیخ و ریاضات او در کتب متداوله
مذکور است و او را دیوانیست مشتمل بعیون معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن
قصیده خمریه میمیه است و دیگر قصیده تائیه که قریب بهفصد و پنجاه بیست و درین قصیده
بعد از ذکر اول و ثانی و ثالث در شان حضرت امیر المومنین علیه السلام گفته: و اوضح بالتاویل

ماکان

ماکان مشکلا: علی بعلم ناله بالوصیة: و درین بیت اشارتست بانکه علوم اهل البیت علیهم السلام
از انجمله است که بدون الهام الهی و وصایت حضرت رسالت پناهی میسر نمیشود و فحوای کلام
دلالت بر آن دارد که آن علم مخصوص حضرت امیر بوده پس وصایت نیز مخصوص بآنحضرت
باشد فافهم و این دو قصیده در میان مشایخ صوفیه و غیرهم مشهور است و جمعی کثیر از فضلا
و عرفا بر آن شروح نوشته اند و از انجمله سید المتالهین امیر سید علی همدانی قدس سره در
شرح موسوم بمشارب الاذواق در حل بیت دویم از قصیده میمیه نوشته اند شاهدی
عدلست بر تصحیح اعتقاد ابن فارض و تنقیح سر او از شائبه عوارض ابن کثیر شامی در
تاریخ خود آورده که بسیاری از مشایخ علمای ما بسبب قصیده تائیه نسبت او بالحاد
نموده اند مولف گوید که به قدح را تمام بایست کرده گفت که بسبب قصیده میمیه نسبت
او برفض نموده اند در تاریخ مذکور مسطور است که عمر شریف شیخ نزدیک بنود سال رسید
و در ششصد و سی و دو متوفی گردید الشیخ الموحد المتاله عامر بن عامر البصری از اکابر
متالهان روزگار و افاضل فصحای بلاغت آثار است کابر دریای او از بحر اسرار الهی
سیراب و کوکب درایت او از مطالع انوار نامتناهی نور یاب بود از بعضی اشعار او چنان
مستفاد میشود که هاشمی بلکه علوی نژاد مومن نهاد بوده و بواسطه معاندت
مخالفان از اهل و اوطان بناچار جدایی نموده و در سیواس روم اقامت فرموده قصیده
که بر وفق مشرب توحید در تتبع قصیده تائیه ابن فارض مغربی مصری گفته بر کمال ذوق
و حال و علو فصاحت مقال او شاهدی بسزا است چه آن قصیده غریبة الابیات که
متضمن حقایق اصول نفی و اثباتست بسحر حلال بسته مالت زبان هر معارض و چنانکه
خود در تعریفها گفته بر جهت سر فارض شعر و کرائت لا فارض بدر علیها: اذا
ما بدی اخفی سهی الفارضیه: الحق قصیده ایست غرا که بنات عبارات شیرینش استعاره
آتش بنات حسن برده اند و جریده ایست زهرا که ضیعات مهد اشارات نشیر تحقیق
از بستان توحید خورده اند فی الواقع از نخلستان بصره هیچ اهل توحید برطبی بدین
لطافت نرسیده و باصره و ذایقه هیچ یک از اهل نظر و اصحاب ذوق ندیده و نچشیده
چه رطب کی از غایت حلاوت دست دعوی نبات مصری را بچوب بسته و از نهایت اشراق
و اضائت رونق در دست مغربی را شکسته و در آن قصیده توضیح حاصل قصیده فارضیه

نموده و آنچه از مقاصد ضروریه صوفیه از نوفوت شده تلافی فرموده و مذیل آن بر بیان
موقف ادوار و اکوار و ظهور صاحب وقت و علامات ظهور او علیه السلام و ذکر شطری
از معجزات انبیا علیهم السلام و بعضی از اخلاق فاضله نموده و جهت یمن بعدد ائمه اثنی عشر
ان را بدوازده نور ترتیب داده و نام ان ذات الانوار نهاده و چون آن قصیده غرا مانند
دُرّ یتیم بغایت قلیل الوجود است مناسب چنین دید که ان را بلجنه سطری که ناظم در بیان با شرح
نظم آن تقریر نموده در سلک این تالیف منتظم سازد قال الشیخ بسم رب الاسم الاعظم
والکلم العلیا مظهر الاشیا بحقایقها و ضابط احوال نظامها بدقایقها الواحد الکبیر المطلق
بلا نظیر منبع الحیوة و مبدع الکمالات له الثنا الاعلی والاسما الحسنی والصلوة الصالحات
الدایمات والتحیات الزاکیات المبارکات علی مظهره الاشرف وجوهره الاصفی الالطف و
مرآته التی رای فیها حقیقته والنفس التی اصطفها لنفسه لیکون فی ارضه خلیفته
رئیس النوع فی کل زمان و مربی احوال اشخاصه عند کل اوان محمد الوقت المختوم وعلی آله
واصحابه الی یوم الوقت المعلوم **وبعد** فانه لما رای الاخوان ایدهم الله بتوفیقه واراهم
الحق بحقیقته قصیده الاخ العزیز عز الدین ابی حفص عمر بن الفارض الاندلسی
المغربیة التایبة فی علم التوحید من النظم الرایق والتجنیس الفایق والمعانی الدقیقه
والالفاظ المتشابهة الرشیقة غیر ان معناها واحد ینطق علی وحدة صرفة ولیس ذلک بحلول
کما ظنه بعض المتوهمین وذلک لان الحلول یقتضی وجود شیئین احدهما محل والثانی
ولیس الامر کذلک عند فحول المتوحدین بل عندهم ان الواحد المطلق من کل الوجوه
لا یبقی سواه وهو ظاهر بالکل المکمل ولکل فرد من افراد کثرة الداخلة فی حقیقته وحدته
نصیب من عین تلک الواحدة ولا خروج له عنها ولا انعدام یطری علی شیء منها فحیث شاهد
الاخوان منه ذلک وانه قد کرر معنی التوحید تکرارا مفرطا حتی اسهب التمس منی المقرب
لدی منهم والمعتبر عندی فیهم ترتیب قصیده علی وزن تلک القصیده ورویها توضح
معنی ما ذکره الاخ زیادة ایضاح واضافة ما فاته او لم یذکره من العلم بالروح والنفس
والمبدا والمعاد بکشف وضاح ثم انی اتبعت ذلک بذیلات آخر عزیزة مما یتعلق بمعرفة
الادوار والاکوار وظهور صاحب الوقت وعلامة وعرضت بذکر شیء من المعجز للانبیا
علیهم السلام وبیان بعضها بایما خفی وذکر شیء من الاخلاق وذلک لما تحققوه من ری

روتی من بحر هذه الاسرار وشفی دانی من مطالع هذه الانوار فاوجبت لمتمسهم الاثابة و
لبیت دعوتهم بالاجابة ونظمت هذه القصیدة الغریبة الابیات المتضمنة لحقایق اصول
النفی والاثبات مما یعود فایدته علی المستعد والله هو الممد ورتبتها علی اثنی عشر نورا
ولمعة یدل کل نور منها علی معنی یخصها لیسل تناول ذلک علی متاملة وسمیتها ذات
الانوار وانت ایها الرفیق الشفیق فان تجد عیبا فسد الخلل وبالله المستعان
عز وجل **النور الاول** فی التوحید تجلی لی المحبوب من کل وجهة؛ فشاهدته فی کل معنی وصورة
وخاطبنی منی بکشف سرایر؛ تعالت عن الاغیار لطفا وجلت؛ فقال اتدری من انا قلت
انت یا؛ منادی انا اذ کنت انت حقیقة؛ فقال کذاک الامر لکنما اذا؛ تعینت الاشیا
کنت نسخة؛ فاوصلت ذاتی باتحادی بذاته؛ بغیر حلول بتخصیص نسبة ومزقت ثنا
بقاموس لذات بدیمومیة سرمدیة؛ اذا رمت اثباتا لاثنین محا هواه وجودی بمحوة
ای محوة؛ فیاخذنی منی فاصبح سایلا لنفسی عن نفسی حضور الغیبة؛ وانظر فی مرآة ذاتی
مشاهدا لذاتی بذاتی وهو غایة غایتی؛ فاعدوا وادری بین ادری واحد علو مجتمعی تحونی وهمی
مشیتی؛ حبیب له فی حبة القلب مسکن؛ ترفع عن هند ودعد وعزة؛ عذابی عذب فی رضا
وذلتی؛ لذایذ اذا ما رامها عین عزة؛ وتحقیر قدری ان راه تعظم؛ وتوفیه سری فیه حمل
مشقتی؛ بدیع جمال فی دقایق حسنه؛ دقایق قد ان تری من لطافة؛ بعید الدجی صبحا
بواضح غرة؛ ویبدی الضحی لیلا بفاحم طرة؛ وتحل تطریه الحمام بلهجة؛ ویحمل بدر التم منه
بهجة؛ یزور بلا وعد ویجر وعد؛ ویمنع ان یدنو ویسخو بجفوة؛ ویتم لی بالوصل
حینا وتارة؛ یضن علی طرفی المعنی بنظرة؛ فمن مثلی من بعده فیض دجلة؛ وفی کبدی من منعه لذع
حرقة؛ واسلو وصال الحل ان وقت طعمه؛ بجده اذا ما کان بعد قطیعة؛ ابیت بجفن من جفاه
مسهد؛ واعذر واشمل من نواه مشتت؛ فان ک قد اصبحت فی العشق شهرة؛ فیا حبذا
هتکی بذاک وشهرتی؛ لئن شرب العشاق کاس من الهوی؛ فما شربوا من کاسه کان حی عتی؛
وان تقتل الوجد المحبین بالاسی؛ فلا باس ان یقضی بذاک قبلتی؛ کتمت هواه برهة قوشی به
علی شجونی؛ واصفرار وعبرتی؛ حقیت نحولا عن عیون عوایدی؛ فدلهم کربی علی وذرة
انضی نهاری حنه بعد حنه؛ واقطع لیلی اثر بعد انة؛ اشرح حالی فی هواه وحالتی؛ لا ینتا
هیا فیه عن الشرح عنه؛ ساد کب معالا مرفیه وطابل؛ اامسنی کانت بامرمنیتی؛ واحمل اثقال

الشيابه صابرا ✽ وان تلفت من شدة الحب مهجتي ✽ تذل بها منها على ارحمته ✽ فنعما البدى لنا من سرايرا

واودعها في الصورة الانيقة ✽ سقاني بحياه حميا جماله ✽ وزحت سليب العقل من ذوق نشوة ✽

وناولني راحة كفه ✽ وكان بها العاشر وحي وراحتي ✽ بدا ظاهرا بالكل للكل بيننا ✽ تشاهده

العينان في كل ذرة ✽ واشرق منه مطلع مبدا الورى ✽ عموما بوحدانية صمدية ✽ هو الواحد

الفرد الكبير بنفسه ✽ وليس سواه ان نظرت بدقة ✽ بر كل حي وهو حي بذاته ✽ وان شئت ان

تحييه فله سمة ✽ له كل عين في الوجود يرى بها ✽ له كل اذن في البرايا وعينه ✽ له كل كف في الورى

واطشاتها ✽ له كل علم من علوم الخليقة ✽ لذلك ما قال الاله لادم ✽ على صورتي كانت

لحقك خلقته ✽ فكثرة محضة تحت وحدة ✽ كما انا ذو كثرة تحت وحدة ✽ بقيت بروحانيته

له كما ✽ وجدت حيوتي فيه من بعد موته ✽ تناهى كمالا انه في كل حالة ✽ بغير زيادات بنقيصة ✽

هو السامع الداني لنيا بغيه ✽ هو الغايب المشهود في كل بقعة ✽ هو العاشق المعشوق في

كل صورة ✽ هو الناظر المنظور في كل لمحة ✽ تحوم عقول الخلق حول حجابه ✽ ولم يدركوا من نوره غير لمعة

ولو شاهدت انواره لاهتدين بها ✽ ولكنها بالوهم عنها تعدت ✽ وبعجز كنه الفهم عن كنه فهمه ✽

فيرجع عنه خاسيا خلف حجبه ✽ نظرت فلم ابصر سوى محض وحدة ✽ بغير شريك قد تغطت بكثرة

تكثرت الاشيا ولكل واحد ✽ صفات وذات ضمنا في هوية ✽ فوحدت ذات الكل كثرة ✽ وصحته

قامت بها كل علة ✽ تحجب عنا واختفى بظهوره ✽ فضلل كل قوم بحجة ✽ فسا يرذرات الوجود مظاهر

له ان رآه باصر ببصيرة ✽ محى ممكنات الوهم منه بواجب ✽ حوى كثرة توحيدها بالضرورة ✽ وذلك

لان لا شي يوجد غيرها ✽ وجملتها موجودة بالمعيشة ✽ فلا شي منها زايد لنقيصه ✽ ولا شي منها

لاحق بعد برهة ✽ فقد صار عين الكل فرد الذات ✽ وان دخلت افراده تحت عدة ✽ وقيدت الاشياء

منه بطلق ✽ بغير نظران نظرت بغيرة ✽ ولا عينه موجوده في مقيد ✽ ولا غيره ذاك المقيد فاثبت ولكنما

الاعراض تبدو وتختفي ✽ على انها ملزومة هرية ✽ ولا عدم بطرء على جوهر ولا ✽ على عرض فاسمع بادن سمعه

لانهما تردوا في صحيفة الوجود ولا محو لتلك الكتابة ✽ وهذا اتفاق للشهود مطابق ✽ بربك خلا فما

فيه اطرف طرفه ✽ ايا واحدا في كل شي شاهدا ✽ اعاينه في خلوتي مثل خلوة ✽ لك الكل ياس لا سواك في

راى ✽ فذاك حجر وذاك احوليه ✽ اليك رحلي ان رحلت فان اقم ✽ فعندك لا عندي تكون اقامتي ✽ ادارك

بعين العقل والحس دايما ✽ جليا جليا في رقادي ويقظتي ✽ وكيف بوجهي ملت عنك فانه اليك وان

اسجد فوجهك قبلتي ✽ وان سرت يوما عنك فيك ذو مطلبي ✽ سواك تناشرة اليك اعنتي ✽ فلا انت

عيني ولا انت ✽ لك المي اصارت حالتي فيك حيرة ✽ فانت اله الاجل انا انت وحده ✽ منزهة عن كل غيره

شركة ✽ عينك عيناه فوافقنا بذا وان ✽ لقت عيناي كانه تحول لقته ✽ فاني بوما منك عنك دخلص

لانك يا مولاي جملة حله ✽ اليك سالي في حيوتي وموتي ✽ وانت رجائي في رجائي وشدتي ✽

فلست ارى شيئا سواك بحقه ✽ وهل تختفي من غير مكفوف مقلة ✽ تقدست عن غيره تنزهت عن

سوى ✽ تزهقت عن ند الصرف المحوض ✽ ويا خايطا في عشوة من ظنونه ✽ دع الظن واستمسك

با وثق عروة ✽ ويا طالبا اللاهم جد نهضه ✽ فما نال الا راغب نفس بجده ✽ وجرد له عزما العزما ماضيا

ولا تك مشغولا بعيش ورقده ✽ اذا ارمقت عين العلى عين همه ✽ فيهمات ان تلد لك بعصنة

فدع قول من تدرقال واجتنب ✽ طريقه دجال كبير تعنت ✽ بعيد عن الاصفاد النور لم يزل ✽ لظلمة في

عثرة تبعد عثرة ✽ كظمان وافاه البحر بغمرة ✽ يحوم على ما الارد اغلة ✽ فظن سرابا قدراه بقيعة ✽

شرابا يروي برده حر لهبه ✽ فلما اتاه ولم يجده كما راى ✽ وخابت خطاه عند ذاك وذلت ✽ وان

انت لم تسمع مقاله واحد ✽ بلا شك من التنويه ✽ وهل من كان بالنور باشيا ✽ ومن مشية في ظلمة

من لهمه ✽ ومن لم يؤيده الاله بنوره ✽ يضل ومن يرشد يفز بهدايته ✽ لك الملك يا ديوم توبتي

من انشاد ✽ وتنزعه ممن تشاء بمشيته ✽ تحيرت في هذا وذاك لهم فلم ✽ يروك وتاهوا فيك من

طرط دهشة ✽ وحيرت اهل العقل فيك بذا وذا ✽ فالقيتهم بالوهم في كل شبهة ✽ فلا انت مولود

ولا انت والد ✽ لانك فرد الذات من غير قسمة ✽ ولا انت منسوب الى جوهر ولا ✽ الى عرض يعزى

الى عنصرية ✽ ولا انت روحاني ذات بسيطة ✽ ولا انت جسم ذو مواد كثيفة ✽ ولا انت عالي

ولا انت سافل ✽ ولا انت بجد وعرضه ✽ ولا انت مخفي ولا انت ظاهر ✽ ولا انت مطبوع ولا

بطبيعة ✽ وانت عقل ولا ابن ولا ✽ هيولي ولا روح بذات لطيفة ✽ ولا انت مشغول ولا

انت فارغ ✽ ولا انت ذو كيف ولا بكمية ✽ ولا انت ملزوم ولا انت لازم ✽ ومن قال نور كان

كالمانوية ✽ ولا انت ذو قيد ولا بحد ✽ ولا انت محسوس ولست بحاسة ✽ ولا انت في شي

من الكل داخل ✽ ولا خارج عنه وهذا عقيدة ✽ وانت اذا فرد لك الكل ساجد ✽ ولا كل الا

انت يا صفو صفوتي ✽ كيتا در خار نيفض بموجه ✽ على الدهر لكن لا نفيض بقطرة ✽ تعاليت

يا ذا الطول عن وصف واصف ✽ تنزهت يا ذا المن عن مدح مدحة ✽ فانت على ما انت قدرا

وقدرة ✽ بنفسك ادرى من جميع البرية ✽ فمن خاب يوما فيك نال سعادة ✽ ومن غاب يوما

عنك آب بشقوة ✽ النور الثاني في معرفة الروح المتولد من السموات المتعلق بالمواد العنصرية

المصور لها: عجب روحانيه ملكيه: مخلده ما اله نسبت بشبيه: سماويه الانساب صنع ذاتها
ميز بدور الدهر دور المجرة: على وجه من السلسرة المنتهى عدة: تفرد من شجرها فوق ذروة
نجوهر من امر ربي تعلقت: بجرم مزاج من لطايف مادة: تحلقه منها بالهام خالق: بتا الاهاف
ظلمه سبة: مزاج لها فتخص من دون غيرها: بما لا يعب الدهر عنها بحالة: معادي كيفيات مواد
معنيه بالقسمة الاوليه: تضمنها فيه اجماع ونسبة: موكدة لا ينقضي بقضي بقضية
تهيم به من حسنه وجماله: هيام جميل في جمال شيته: وتعشقه عشقا عظيما مبرها: وتحرسه
كل سوء افه: وليس لها عنه انفكاك بحاوت: وليس لها عنها زوال الحيلة: ولست تراها منه في
كل حالة: وان خلعت مما البست بعريه: اذا ما نضت عنها المقادير كسوة: تعوضها في
الحال عنها بكسوة: وهبطت الالترئ بنفسها: الى اوجها بالنطق من بعد خرسه: وليست
بجسم بل بجسم كما لها: يكون لها بالفعل من بعد قوة: وتظهر في شكلين شكل مشبح: وشكل
خفي مدمج ضمن مضغه: لها طي نشر عند بدا اتصالها: به بعد نشر النشو من بعد طينة
فتطوى كما يطوى السجل كالبر: سما وانها طيا الترتيب لنشرة: وتنقص من اطرافها ارض
برزخ لها عند قبض الموت بسطه: ولو كنت ذا علم بها من فارقت: علمت يقينا ان
تلك هي التي: لقد دق معناها غموض لذلك ما: عجايبها ادنت بكل عجيبة: هي الروح
الانفس كالمن واهم: تجلت لتحصيل الكمال بحليته: **النور الثالث في معرفة النفس**
الناطقه التي هي عين الانسان: وذلك ان النفس عين لجمله وليست مفرد ذي بساطة
في جعل الملحوظ من كل جامع: بسيط سما عن كل حق حقيقته: ففعلك سلطان واجناده
القوى: لاعضايه والنفس شبه بدينه: لذلك قال النبي انا مدينة العلم: فافهم الحكمة
وان عليا بابها فاعرفنه: ومناظهور العقل وفيضه: عليها لها منها بكل عزيمة: فانت اذا
نفس ومشتمها من: النفس فاعرف سر هذا الدقيقه: **النور الرابع في الهيولى والفلك**
والعناصر منبع وجود العقول والافلاك: فاما الهيولى فهي اصل وان ترى: بغير قواها
متناول هله: علا وطفا منها لطيف وخط ما: تكاثف منها بعد ذاك برسبه
سمت تسعة في اوجها وهي واحد: طبيعية لا ميل فيها بفصله: وحطت لاظهار
الكمال بدونها: ثلثه افراد لاربع اخوة: وسادارت الافلاك الا بانجم: مسخرة اذ
واجهاد وسداجة: ولا حركت بالقسر او بطبيعة: معا يقتضي تحريكها باستدارة

وذاك لكيفياتها الاول التي: تربتها في جرمها هدا له: فللروح تحديث بقيد حياتها
والطبع تدبير وطول استدامه: ولا عقل ان وقعت عليها كما: توهم ارباب العقول
الضعيفة: ولكن عقل الكل عين لجملة: العقول بقول لشيع ذي رضايه: ولما صدر العقل
من واجب: يغاير ويا الحكمة الفلسفيه: وتيلوه عقل له عقل فاتر: زحادف قول
ما التمن اصالح: فدقق لما قد قلت وكرو عد عن: سوى ذاك وانظر في بعين حديده
النور الخامس في تعريف رموز المعجزات وتعرض في شرح المعجز: ودونك فاقبس بالبيت
اشقه: لمصباح مشكوة اللطف بديهة: يكاد تضي الكون انوار زيتها: بلا مس نار
من صفا الزجاجة: فان كنت في تكميل نفسك راغبا: فدونك فاسمع ما اقول وانصت
وكف عن التقليد والنجم جانبا: متى شئت ان تحظى بنيل سعادة: عليك تخدين بحرها بعض
عرفة: انا الكوثر العذب الذي ما علمه: بل عليل الجهل منه بشربة: ومنبع ذاك الماء عن حقيقة
عليها مدار الامر في كل امرة: هو القطب في النفس النفس الذي به: دارت كل نفس مدارات مستعدة
والى المهدي من علو مطارتها: لا تخف منها اهل ودي بتحفه: وابدى من استعداد ذاتي غرايبا
كما نقصيه حال نسبة ربتي: وتاتي في تابوت متى سكينه: عليها او فارضمة ينضد جمه
واظهر من قعر البطون عجايبا: مشاهدة بالعقل من غير خفيه: واخلق من طيني بنفحي طاير
يطير باسراري الى كل دوحة: واحيى كما احيى ابن مريم انفسا: مطرحة الابدان من عمى منه: على التي
هنا ما ستعدت ولسنة: ولكنه تدخصني بوصية: ارد لها ارواحها بعد موتها: وقد ترت في
تربها واضمحلت: فتصبح احيا كما كن اولا: بقدرة علام وسر نبوة: ولي القمر السيار شق فنصفه
مين ونصف مظلم كالدخنة: فهل لكم عين تراه لعلها: برؤياه تمس في غير شكة: وكم قد تجلى الرب لي
مثلها: بانسبة في كلاد ورفيعه: وكم صعقة لي دهشة بجماله: وكم ذاك طور به دك عند
صعقتي: وكم اوقد الاعدا ونارا وجمعوا: لها حطبا من كل صقع وفرقة: والقيت فيها صابرا لله
حزما: لدى ذاك بردا كان فيه سلامتي: وكم بلعتني حوت يونس بلعة: وتعد فيني نحو العرا
من ميتة: وينمو من اليقطين فوق شجرة: على ساير الاشجار تسمو برهة: فاصبح اعلو واحد ابعد
واحد من الناس واعلم ان هاتيك فكرة: وشقت عصاي البحر ما ضربته: بطفين حتى جاورته صحبا
واغرق فرعون الضلال واهله: لطغيانه في اليم اعظم غرقة: وكم حجر قاسي ضربت بها عدت: تفجر منه الماء
من هول ضربة: والقيتها تسعى على الارض حية: تلقف افاك الساحرين بنفثي: فخر لديها ساجدا

كل سائر وكانت لي القعبي بمجرائي واخرجت من طلماء طبعي نعمة بدع طعم بها من حرق
حكمتي لين لي باس الحديد بقدرة الاله وسالت عين القطر لاهراقي فقد دنت في السرد
السوابغ دافعا بها عن جيوشي كل اسعقيه ولي نادارنا ذو الفقار بحد اقدر قاب
العاقرين لنافخ ولي ردت الشمس منيرة اذ نات فاشرقت الدنيا بها بعد غيبة وما سرت
الا والغمام مظللي اذا ما هجير الحر قارن وصلتي ولما طوى مجلى دابد خوارة وحاولت
ان احيي نجث بغيره ولو لم امت نفسي بتركها لم اكن لها محييا فاسمع اعاجيب قصة ولو
نفحت من نشر دون نفحة لعطرت الاكوان انفاس نفحتي وختم عشق لما رايتها
يكهيعص استفاما بصحة فاشرقت من سرها نور نيرة تضي به الافاق في كل ظلمة
فحروف حروفها ان فطنت لفهمه ملك الورى طر للطف فطانة رموز خفيات منت
لها فيها وبدلكل روح بجثه ولام اتى من قبله الف كما اتى بعد ميم لاظهار
قدرة تشير الى عقل وروح ومظهر به كان في الاكوان سر الامامة وعقل وروح
والهيولي وطبعها كلام وهاء بعد لام وهمزة يدل على عين الوجود وجودها
لذا عظمت تلك الحروف وعزة وكل اشارات الحروف التي اتت مفاريدها في القرآن من كل
سورة تشير الى اشياء بوجد مثلها باعيانها في الصورة البشرية سرا في آيات تعالت
نورها فلم يدر منها غير نفس عليه لين رفض الجمهور فرض حقوقهم وفي ذلك
الرفض فرضي وسنتي فاده شك فيما قلت قوم فعل لهم ابينوا الناعن حمها بجليه

النور السادس في المبدا والمعاد واعادة الاشياء كما هي باعيانها وذكر القيمة الصغرى
والكبرى ولا صوري محصوره العدل ضبطها رجوعي بعيني عند لبسي بردتي فابدوا
بها في صورة بعد صورة واآخرها يتلوه اول نشاتي فقيامتي الصغرى بخلعي وانما
قيامتي الكبرى بتتميم دورة فاخفى زمانا عن ملاحظة الورى وابدو كما قد كنت في
حال بداتي وذاك معادي في قيامتي التي اقوم لدعا المعبود فيها بجثه وليس اذا
حققت ذا التناسخ فتختلف الاعيان في كل عودة ولكن افادت حقوق مرابت
معينه يقضي بها سر وحدة فنسخي ومسخي مثل نسخي باطل ورسخي لمنع فيه عودي
بهيئتي بثوتي في محوي وقربي في النوى وسكري في صحوي وفي جمعي تفرقتي وما زال كوني
قايما بحقيقتي كما كان لي بالرتبة الازلية فابدوا كما بدا البدور وكوا ملا واخفى كالمخ

سراد الاهلة فما غاب مني بعد الظهور فكامن وما انهار عند الهدم فهو البنيه
ليظهر مني باطن بعد ما اختفى ويبطن مني ظاهر بعد مكثه فيخفى ظهوري عند تبديل
خرقتي وارجع من بعد ما سنتاري بادنا اليه كما قد كنت في بدء فطرتي فانه طرحا
مثل ما كنت قايما واعجب شيء ذاك من سر سيرتي فلم تنعدم تلك النقوش وانما
تغيب وتبدو تارة بعد تارة

النور السابع في معاني رموز دقيقة في القرآن وتلويح خفي في بيان بعضها

فهل فيكم يا معشر الاهل ناشر مثالات اسرار طوتها
صحيفتي فيفهم ما معنى الوجود لذاته باطلاقه من كل قيد وعلقة ويعلم ما
معنى المعاد وما الذي يراد به من راد به بعد سفرة ويعلم ما هو اذ كيف احتوا بها
على مركز منه بدت للاحاطة وهل كان بدء خلق آدم وحده من الطين ام قد كان
من دفق نطفة ويعلم ما الذنب الذي غطيا به هبوطا فبانت منهما كل سورة وما
الورق الغض الذي غطيا به عوارهما حتى اختفت كل عورة امن شجر قد كان ام من
ملابس الجنان وهي بالخضرة السندسية وكيف استوى الله من فوق عرشه على الماء
وبل الماء بالاولية وهل معجزات الانبيا بظاهر اتت ام بالفاظ لها معنوية وهل خرق
العادات بالوحي انفس معددة في كل تجديد دعوة ام الكل نفس بالتعين واحد
مستترة باسم ورسم وكنية وهل كان معراج النبي بجسمه الى القدس ام بالقوة الملكية
وكيف اتى قسما ودنى ومكانه كما كان في تسخينه بالحرارة ولم اشبه الروح الامين
وقد اتى محمدا بالوحي صورة دحية وجبريل شيء منه ام عنه خارج كما ظنه الجمهور
من غير خبرة ولم خص تكوين السما وارضها بستة ايام توالى سوية ورتقها هل كان
ام هو كاين له كل يوم فتق بعد رتقه وهل ذلك الرزق الذي عند مريم راى زكريا كل
من لب خلطه ام الوحي ذاك الرزق اتى به اليها ابتهاس عند اشرف حضرة وهل كان
لما كلم الناس مهده هو الجسم بالتحقيق ام مهد عادة ولم ليلة القدر التي جل قدرها على
شهر فضلت لمزيته ومريم لم صارت لهرون اخته وبينهما في الدور طول مدة وما السر في
عيسى بغير ابا اتى ولم تقتب المختار امي مكة وما ذا للنا النجم الذي قد هوى وما هو الطارق
المنحط عشقا لوصفه وزرقة اهل الكهف في ظل كهفهم ثلث ماين مع زيادة تسعة اهل
نوم طبع كان بالعادة التي جرت ام عساه نوم جهل وغفلة وهذاك محسوبة بتلك سنينا

فمنعه او بايسين القديمة ؛ وهل لك علم بالجدار وقتله ؛ الغلام وما المعنى بخرق
السفينة ؛ وصحبة موسى عبدنا واعتراضه ؛ عليه لما ياتي بغير تدبير ؛ وما هو ذو
القرنين والسد والذي ؛ عليهم غروب الشمس في عين حماة ؛ وما هو وادي النمل و
النملة التي ؛ تخاطبهم دهرا بلطف اشارة ؛ تقول ادخلوا يا ايها النمل تسلموا ؛ مساكنكم
من حطم جنديد وسه ؛ وما هو ذاك الهدهد الطاير الذي ؛ نجى سليمانا بكل سريره
وبلقيس اذ جاؤا اليها بعرشها ؛ وقد نكروه بعد نقش بنقشه ؛ فقالوا لها اهكذا كان
عرشك هكذا ؛ فقالت نعم تمكينه من غير ريبة ؛ وما ذلك العفريت والقايل الذي
له بكتاب الله علم دراية ؛ وكيف اتى بالعرش قبل ارتدا وطرفه ؛ وما هو صرح قد من كل فتنة
وما ذلك الصرح ممرد اذ غدت ؛ تكشف ساقيها الاسير لخوضة ؛ وما هو جرى الريح شهر
غدوها ورواحها شهر له لا بوقفه ؛ ولم كانت الاسباط مع ولد فاطم ؛ واصحاب
عيسى خمسة بعد سبعة ؛ وما هي اطيار الخليل وجعلها ؛ فوق جبال اربع من جبله
فقلنا له مرها اليك ونادها ؛ يجئن مطيعات باسرع سعيه ؛ وما هي تلك النفس يا
قومي التي ؛ تدارأتم في قتلها من حذيقه ؛ فقلنا اضربوه كي يقوم ببعضها ؛ كذلك يحيى
ربنا كل ميت ؛ ولم كان اجزاء النبوة اربعين ؛ بعد ثلاث اردفت بثلاثة ؛ وذو النون اذ
نادى وقد رام مغضبا ؛ نظن بان لا وجود لرجعة ؛ لدى ظلمات فاستجاب دعاه ؛ بعفو
ونجيناه من كرب غمة ؛ حقا يوقظ بنكرد قايق سرحا ؛ من الناس الا كل نفس عنيه ؛ فتحت
بعون الله فقال رمزها ؛ وعضت عليها كل بنا دلجة ؛ وابرزتها من خدرها لذوي
النهى يسر طها كل نفس [illegible] ؛ نفوس تزكت واطمانت بعلمها ؛ عليها من الرحمن ازكى
تحية ؛ ولم تر [illegible] لانها غير كيس ؛ لطيف طباع ذي سجايا حميدة النور الثامن في تغير
الزمان وانحراف المزاج وظهور فساد الارض ؛ طغى الجو والطوفان فاض فهل لكم ؛ بنى العزم في
فكر لتحصيل آلة ؛ لينجي قبيل الغرق منها سفينة ؛ فتنجو بها من هلك امواج فتنة ؛ فكن عالما
بالوقت ان كنت حاضرا ؛ اخي فهذا وقتنا وقت حيرة ؛ تغيرت الاحوال عما عهدتنا ؛ وشب فساد
الارض من بعد حيرة ؛ وامست نفوس الخلق ملكي مخيفة ؛ لشقوتهم من بعد انس وترفه
واضرم نار الغل والحقد بينهم ؛ تخالفهم من بعد ما تقارب الفة ؛ وعادى لبعض بعضهم حسد على
حطام طفيف من زخارف زينة ؛ وعوايد تناديهم لغرورهم ؛ وجهلهم فاستحقوا كل لعنة

فضائهم وحكمها نقبل الوشا ؛ جلالا ترى من احدها ما استحلت ؛ وعدلهم ظلما عن الحق عادلة
بغير محاباة وغير حمية ؛ وعالمهم من جهله غير عامل ؛ وفاضلهم من نقصه في غباوة ؛
وشيخهم بالرفض للنقض قايل ؛ اذا ما حدى الحادي بطير الحقيقة ؛ لترغيبهم في الحرب جاه ون
خرف ؛ تمثل منهم كل قوم بدعة ؛ لهم صور محمودة غير انها ؛ ترات باخلاق قباح ذميمة
وان صادفت الاخلاق منهم تداركوا ؛ بتوسيع اكمام وتعظيم عمة ؛ تجافوا عن القرآن و
اتبعوا الهوى ؛ ومالوا الى الدنيا بحرص وشهوة ؛ فمنهم رئيس بالتفلسف مولع
بديع اشارات فصيح عبارة ؛ لعوق يهذي في المجالس معجبا ؛ بوضع اصطلاحات له منطقية
وآخر منهم في الاصوليين ناظر ؛ يناظر عن وهم بلج وجراة ؛ ومنهم يفرق بين الخلاف مسقط
يغالط في الغالطة الجدلية ؛ وآخر منهم تدرا صرف عمره ؛ بتصريف صيغ الفعل ونقله
اضاف الى تصريفه النحو فابتدا ؛ بلا خير في بحث جر وجزمه ؛ ومنهم آخر الطامات حلو تصوف
يميس تلبيسات بصمت وخلوة ؛ ويقول لقد تلنا بكشف سراير ؛ لحالاتنا الا قال فيها وبلفظه
اراذل خداعون زدقا بخرقه ؛ وسجاده مرفوعه وبسبحة ؛ ومنهم فقيه ليس يفقه ما الذي
يراد بدرس فيشيخ وعمرة ؛ يحاجج فيها لا شعور له به ؛ بكوذ [illegible] بلاده وآخر منهم
بالقراة قد بلي ؛ يعني بقول الشاطبي وحمزة ؛ يلوي بها شدقيه عند امالة ؛ كان بريا لها
ريح لقوة ؛ وكلهم انسى فقيرا من النهى ؛ وان اصبحوا في ظاهر اهل ثروة ؛ واكثرهم قد ضل عن سنن الهدى
وباع الهدى والدين بخس ببعه ؛ فان لم اقل جملهم كان باطلا ؛ وجوزيت من ربي باعظم
جزية ؛ وان انا قلت الحق لا ميت بالتي ؛ بنو فاطم من جهل آل امية ؛ اذا كان حال الخاص مع اهليهم
كذا ؛ فكيف ترى جمهورهم مع سخافة ؛ اموفتراهم ام نيام الغفلة ؛ فيا ذا العلى امنن عليهم
بتنبيه ؛ لذلك ما صب الاله عليهم ؛ عذابا مهينا من اليم عقوبة ؛ واسلمهم من بعد عدل و
قدرة ؛ الى القهر فانقادوا بذل وكثرة ؛ وادخلهم في سجن عجز مضيق ؛ واخرجهم من دار عز وفسحة
وذلك عدل منه صرفا لنا ؛ بما كسبت ايديهم من جريرة ؛ وماذا قوام دينهم واقتدى كما
اقتضاه هواه كل حزب بقدوة النور التاسع في معرفة صاحب الوقت وانه قد ظهر ع
امام الهدى حتى متى انت غايب ؛ فمن علينا يا ابانا باوبة ؛ تراءت لنا رايات جيشك قادما
ففاحت لنا منها روايح مسكة ؛ وبشرت الدنيا بذلك فاعتدت ؛ مباسمها مفترة عن مسرة
مللنا وطال الانتظار فجد لنا ؛ بربك يا قطب الوجود بلقية ؛ فذاك لحال الوقت وادحم احيلم

لعقد اصبحوا في شقوة ومذلة ✽ وعالج بلطف منك دهرهم دايرا ✽ فانت طبيب الحال في كل مرض
وقومهم بالعدل ظهر قد انحنى ✽ وتعدل امرا جا منه مال بحكمه ✽ فانت لهذا الامر قد ماصين
لذلك قال الله انت خليفتي ✽ سندعوك داه الامر عنا بالنصر لنا ✽ ومثلك من يدعى لكل ملمة
لانك اعلى علم النوع ذاب ✽ وانت ابوك الشمس من غير مرية ✽ برزت لنا في صورة العلم ولا
ثم يفصلت فيها كل نفس ذكية ✽ داود عنا اسرار كل حقيقة ✽ وعلمتنا اوضاع كل شريعة
وقد حسنا قولا وقولك صادق ✽ سايتكم في صورة ملكية ✽ فمجل الناحق تراك فلذة
المحب لقا المحبوب بعد غيبته ✽ رزعت بروز العلم في حوزته ✽ فجات كما تهوى باشع خضرة
وزيع ✽ منها كلما كان زاكيا ✽ وقد عطشت فامدد قواها بسقيه ✽ ولم يردها الى القاك
فجموعه ✽ ولو شرب ماء الفرات ودجله ✽ وها انا في امواج بحرك تايح ✽ لا ادري شاطي
سا حل او جزيرة ✽ فان سلمت نفسي فلله درها ✽ والا فقد وقت لكم ان توقيت ✽
النور العاشر في خواص النفس التي هو القطب الاسامر وامتيازه عن اشخاص نوع من
الكمالات للدائر كذا المصدر وعنه محيط ✽ ويعلم هذا كل نفس عليمة ✽ الا الك العظم
الاتي يدور بمحيطها او منها كل خط ونقطه ✽ لك النقطة الاولى التي ضلع جنبها ✽
بدت منه حوا وهي اصل الانوثة ✽ وانت كبدر التم بالنور كامل ✽ بدور عليك النوع
داره حالة ✽ فنصف نفوس الاراده حقوا امرؤ ✽ رجال ونصف خص منه منسوبة ✽ ظهرت لنا
في صورة عيسوية ✽ ومن بعدها في صورة احمدية ✽ قد ان ان تبدو لنا الان ظاهرا ✽
بلا مرية في صورة آدمية ✽ تخاطبنا منا بما فيه راحة ✽ لانفسنا النفس لطف كينة
وترفع ميل القهر باللطف رفعة ✽ تبدل بوس الدهر منها بنعمة ✽ تقيم بها دور الزمان
قيامه ✽ تحض جميع النوع منها بعزة ✽ وينفخ اسرافيل في الصور نفخة ✽ فتصعق من في
الارض منها بفزعة ✽ ويفنى جميع الخلق طرا ووجهه ✽ المهيمن باق وحده بالالوهة

النور الحادي عشر في ذكر القيامة الكبرى وبيان علاماتها وكذلك رموز ✽
بذبح عزرائيل عند فنائهم ✽ بصورة كبش املح غير ذبحه ✽ وينفخ اخرى بعدها فاذا بهم
قياما كما كانوا اثاني نفخة ✽ فذلك قيام الناس في يوم بعثهم ✽ يا جمعهم من كل الحدو
حفرة ✽ حفاة عراة من جميع تعلق ✽ كما جانا في شرح يوم القيمة ✽ عيونهم مع عريهم في
رؤسهم ✽ يرون بها المعبود اصدق رؤية ✽ وينصب بين النار والنور عندها ✽

صراط

صراط له الميزان بالعدل قايم ✽ يجابه الاعمال عن كل حبة ✽ وتعرض اعمال العباد باسرها ✽
كبيرتها مقرونة بالصغيرة ✽ ففتح له نار تلظى وقودها ✽ وقوم لهم فوز بلذات جنة ✽
هنالك ان قدمت خيرا ثناله ✽ وان يك شرا تبتلى ببلية ✽ النور الثاني عشر في الاداب وحسن الاخلاق
والتحضيض على تحصيل الكمالات الانسانية ✽ فمن يبتغ خيرا فهو مدخر له ✽ بجده وفي الجهد
خير ذخيرة ✽ تخلق باخلاق الاله مقدسا ✽ لنفسك عن اوساخ كل رذيلة ✽ تبت فارعلى
من جملة الخلق راضيا ✽ محللا باخلاق الاله الشريفة ✽ وفي بحقوق الدين واحفظ حدوده
وداع له ترعى به حق حرمه ✽ ولازم اليا الرجال وكن لهم ✽ خذ واما الكيما تحظ منهم بخدمة
وداع حقوق الاهل والجار واحذر ✽ الخيانة في سر وحفظ وديعة ✽ وعف بتقوى وا عف
عن قدرة وكن ✽ حليما رضيا ذا وقار وهيبة ✽ وحدث بحق ان نطقت تقربه ✽ و
الا فلا تنطق بجهدك دائما ✽ وايا ك والسلطان والبحر البا ✽ لدنيا تنلها منهما بكفاية
تكن خايفا في حال امنك منهما ✽ وفي حال خوف مويسا من سلامة ✽ ولا تك منفا د
الطبعك طايعا ✽ فيلقيك يا مسكين في كل نكبة ✽ ولا تركن يوما الى العبد واجتنب
وها هن في تدقيق كل مكيدة ✽ واياك ان تمس اسير الفتنة ✽ واياك ان تعد واصريع القهوة
ولا تك جدا للمدام مداوما ✽ فيصرع منك العقل اي صرعة ✽ وخذ با عتدال من لطايف ذوقها
وان كنت ذا ذوق فانك فامقت ✽ ولا تك بالشطرنج والنرد مغرما ✽ فترجع مغبونا
باخسر صفقة ✽ ولا كلفا بالصيد والخيل ذاهبا ✽ ولا غرقا في بحر لهو وعشرة ✽ ولا تكثرن
الهزل في كل مجلس ✽ ولا القول الا في امور مفيدة ✽ ولا تنبسط في محفل بتمسخر ✽
ولا تمزحن في محض سفاهة ✽ ولا تكثرن الجمع للمال مايلا ✽ اليه بحرص مفرط وخساسة
ولا تك متلافا ولا ممسكا له ✽ فتصبح ممقوتا بسر مقتة ✽ ولا تك عبد البطن
والفرج واستعن ✽ بتعليل نوم مع كثير رياضة ✽ ومن منك عرضا وابذل المال دونه
نفظ من تعادى ان فعلت وتكتب ✽ ولا تك في سفك الدما متهورا ✽ فعل تقتل ان
خلا من جناية ✽ وحارب اذا حاربت والحرب خدعة ✽ بفكر ورأي واحتيال وحيلة ✽
فكن مبديا للخصم منك بشاشة ✽ ولا تبدين يوما له وجه غلظة ✽ وقابل حلم اذا الجهل
اجهد ✽ بان لا يقابل منه جهلا بجهله ✽ وخالف هوى النفس الذي طالما هوت ✽ به
نفس حر في هوان وهوة ✽ فذل رجال الله والله عزة ✽ وعز بني الدنيا مشوب بذلة

ولا ترهبن الموت بعد حلوله ❊ ولا تخش منه ان اتاك بهجمة ❊ فكل امرء يوما وان طال لبثه
لناجل ياتى لوقت موقت ❊ ولا دافع عنه له ان اتى ولو ❊ يمنع منه بالحصول المتعذر
وطعم الرزايا في امور عظيمه ❊ كطعم الرزايا في امور حقيرة ❊ وكن ناطقا بالحق ان شا اولى
كليمك مقداما بدا بنامت ❊ ولا تخش الا الله في كل حاله ❊ بعونك وكن حرا فنوعا بلقمة
فذو الجهل لا يرضيه شيء ولا ذو الحجى ❊ بعيش بنفس حرة مطمانة ❊ وان تمنته في بذل المعالى مشقة
فان المعالى بالمكاره حفت ❊ بصح انجبار النفس بعد انكسارها ❊ اذا فعت في كسر بيت
بكسرة ❊ تجرد عن الاشياء نفسك واقنع ❊ بايسر شيء من لباس وطعمة ❊ ولا تحزنن يوما
على فوت خرقه ❊ ولا تاسفن يوما على ذوق لقمه وساعد ❊ اذا ما ساعد الدهر قبل ان
يفوتك امكان بتضييع فرصة ❊ ولا تمس شبعانا وجارك جايعا ❊ فتصبح موسوما باردا خله
وكن فطنا شهما لبيبا مهذبا ❊ اديبا كريما موثرا عن خصاصه ❊ وسامح اخاك الحر في
فعل اذاه ❊ اذا ذلة واغفر له جرم هفوة ❊ وكن ابدا هشا له مبتسما ❊ ولا تك ضحاكا
ولا ذا عبوسه ❊ بصدرك مهما عشت اوعاش ودة ❊ وتصبح معروفا بهدم ذمة
ولا تك مكارا اذا زرت صاحبا ❊ ولا قاذفا من غاب عنك بغيبه ❊ ولا ذاكرا
بالسوء من تدع فيه ❊ ولا ناسيا يوما العهد صحبة ❊ وسرك فاحفظه وكن كاتما له
تعش في امان من اذى عداوه ❊ وكن آخذا بالحزم في كل حالة ❊ تحاول تسلم من سهام ندامه
ولا تك حقارا ذا احاحب اساء ❊ اليك وابدى عذره ذا صنيعه ❊ ولا حاسدا خلقا على فضيلة
ولا ناسيا حقا لمبدء صنيعه ❊ ولا ناقضا عهد الخل محافظ ❊ ولا قاطعا حبلا لصاحب
وصلة ❊ ولا تك في حال الغنى طاعنا ولا ❊ اذا مسك فقر مظهر الكابة ❊ وان يك حطب في
فانت بودارة ❊ بصبر جميل عند اول صدمة ❊ وخذ من مريح العلم والفضل كل ما يزينك
حالى مقام ورحله ❊ ولا تك ذا خبث ومكر منافقا ❊ فتبلى بذى مكر ونفس خبيثه ❊
وعود بصدق القول لا دمت قايلا ❊ لسانك واحذر ان تفوه بكذبة ❊ ولا تك
سفسا فالحزن من امره ❊ ولا طمع عن رغبة او لرهبة ❊ ولا تك وحالا على الناس خارجا
بصودة ايذاو نقل نميمه ❊ ولا تك هجاما على من عرضه ❊ فتدعى ثقيلا هو جا ذا حماقة
ولا تك جذابا بحرص كاليا ❊ لاسباب دنيا من وجوه خسيسة ❊ ولا تك كسلانا عن
الكسب واحترز ❊ من الذل للاخوان في نيل حاجه ❊ وكن حاملا اثقال قوم اداتها ❊

بسعيك عنهم هم كل فهمه ❊ وكن راعيا عهد الخليل وان جفا ❊ اخوك وصل واحفظ حقوق
الاخوة ❊ ولا تك مغرورا بجاه تناله ❊ فتسلبه الايام اعجل سلبة ❊ ولا تك جبارا اذا
دولة اتت ولا خوارا منها اذا هي ولت ❊ وكن ابدا من صحبة الناس هاربا ❊ ففر الغنى في ان
تراه بعزله ❊ ولا تله عن محو الرذايل واقتنى ❊ الفضايل واجهد فهى افضل قينة ❊ وكن شاكرا
لله في كل حالة ❊ ولا تظهر الشكوى اذا لتعل ذلك لمعه الى شرح طرف من احوال الناظم وما
بقى من المشاق في مطالبه بها هم القصيدة قصيدة وانى لمنقاد لخلق كما اشتهى ❊ عصى على
خصمى انجذاب شكيمتى ❊ وان ضن ذو بخل على بماله ❊ سامحه مالى ونفسى بغبطة ❊ لانى من
قوم هم زبدة الورى ❊ وهم بقياس كالمحض لزبدة ❊ هم القوم لا يشقى الجليس بهم اذا ❊ دعاهم الى
جلاد يوم كريهة ❊ لنا الشرف الاعلى الذى طود عزة ❊ تذل له اعناق كل قبيله ❊ يصلى الينا
سجدا كل ملة ❊ واى بيت للفخر مدت ولم يكن ❊ لنا خمسها بوسامى فخار ونجده ❊ وقد نزل الرحمن
مايدة لنا ❊ حوت كل شيء من طعوم لذيذة ❊ تعذ غدا لا يرى الموت بعده ❊ فهل فيكم
من اكل يا احبتى لقد شرفت نفسى جلالا ورفعه ❊ ونافت فداست هام كل منيفة ❊
سموت على اوج العلى فبلغته ❊ ولكن بكد متعب ومشقه ❊ وشاهدت اشيا الوجود بعينها
كما هى فمرات ذاتى الصقيلة ❊ واثلت مجدا دونه النجم شامخا ❊ دعايمه رصت باحكام مكنة ❊
وقد تدرك المجد المؤثل عزمه ❊ اذا بعثتها همه مثل همتى ❊ علوت الى ان جاوزت
نعلى العلا ❊ وطلت الى ان ثلت كل طويله ❊ وضاق في الاقليم من عظمى به ❊ فلم اشتر به في
لعاية قيمتى ❊ فان اصبحت رجلاى تمشى على الثرى ❊ ففوق الثريا مد اطناب خيمتى ❊ ابت خلى
الباطل من ذوق كثرة ❊ بمال ذخا الباطل من عم قله ❊ فلا بات لطفينى الغنى بلغته في
ولاية يثنى عن الوجود فاقتى ❊ وان قابلنى من جهول سفاهه ❊ يقابلها حلمى بعفو ورفى
ولو في فم الضرغام اصبح مطلبى ❊ هجمت عليه الجنس من غير خشية ❊ سيعرف من لم يعرف اليوم
من انا ❊ مقامى غدا ان كان من اهل شيعتى ❊ تخاطبنى نفسى باشيا في الكرى ❊ اذا غاب عنها
عين عزمى بفرقتى ❊ ومن خطب العليا يوما ولم اكن صبورا ❊ على وقع الظبى ولا سنة
لمن له في ان يعرض نفسه ❊ لها ولبعش عنفا بادنى معيشه ❊ وما نالنى منها ونفسى ابيه
وعزمى ماض والليالى عدتى ❊ وقد شملتنى من الهى عناية ❊ وايدنى منها الزمان بسنة ❊
سخا وعلم راسخ وشجاعة ❊ وحزم واقدام وادهاق عزمة ❊ ولى حالة اخرى طرفت بعلمها ❊

وان عشت منها غاية بغيتي ؞ اصد قلبي عنها فتغري بوصلتي ؞ وان انا يوما جدت بالوصل صدة
يا نفس جدي في طلابك واصبري ؞ ولا تقنطي ان كنت نفس ابن حرة ؞ احبابنا ان
الليالي بعدكم ؞ رمت بسهام البين شملي فاصمت ؞ نفثت ندنيم فوادي يا لنوى
واي فوادي بالنوى لم يفتت ؞ لئن كنتم يوما اشتم بغيرنا ؞ فضدعا لكم والله اعظم
وحشة ؞ وان نقض العهد الاخلا ونسوا ؞ فحفظي لذاك العهد دابي وشيمتي
اقسم باكناف العراق وصيتكم ؞ بسيواس ملقى من ديار ارمينة ؞ بجوب جبال الروم في
طلابك ؞ يروم مراما دونه كل صعبة ؞ بعيد عن الاوطان فرد مشرد ؞ تريد عن الاوطان
في كل بلدة ؞ فطورا اري من فوق سهوة سابح ؞ وطورا اري من فوق كود شملتي
وطورا طراني داجلا بين دجلة ؞ وطورا تراني فارسا في كسا شملة ؞ ولست ابالي ان
اكلت لقيمه ؞ ونمت وراسي مسند فوق لبنة ؞ ولا فرق عندي بين بالبسر كسرة ؞ اذا
نلتها يوما وبين قليه ؞ ولا بين ثوبي فوق خز فسردق ؞ وبين مناهي فوق صفحة تربة
تذوق بذاتي دايما ومعارفي ؞ وشوقي وعشقي للعلا وسياحتي ؞ اساني توسي والتفكر جنتي
وكن اخذا بالحزم في كل حالة ؞ تحاول تسلم من سهام ندامة ؞ ولا تك حقارا او اصحابا
اليك وابدى عذره واصنعه ؞ ولا حاسدا اخلقا على فضل نعمة ؞ ولا ناسيا حقا
لمبدي صنيعه ؞ ولا ناقضا عهد الخل المحافظ ؞ ولا قاطعا جلا لصاحب وصلة
ولا تك في حال الغنى طاغيا ولا ؞ ادامس فقر مظهر المكابة ؞ وان يلك خطب حل
فاثبت ودارة ؞ بصبر جميل عند اول صدمة ؞ وخذ من صحيح العلم والفضل كلما
يزينك في حالي مقام ورحلة ؞ ولا تك ذا الخبث ومكر منافقا ؞ فتبلي بذي مكر
نفس خبثه ؞ وعود بصدق القول ما دمت قايلا ؞ لسانك واحذر ان تفوه بكذبة
ولا تك معسا فالخوف من لومه ؞ ولا طمع عن دعية ولا رهبة ؞ ولا تك دجالا على الناس
خادعا ؞ بصولة اثل او نقل نميمة ؞ ولا تك هجاما على عرض مسلم ؞ فتدعي ثقيلا الهو جا
ذا حماقة ؞ ولا تك خدابا بحرص كالبا لاسباب دنيا من وجوه خسيسة ؞ ولا تك
كسلانا عن الكسب واحترز ؞ عن الذل للاخوان في نيل حاجة ؞ وكن حاملا اثقال قومك
دايما ؞ ليسعيك عنهم هم كل فهمة ؞ وكن راعيا عهد الخليل وان جفا ؞ اخوك فصل واحفظ حقوق الاخوة ؞ ولا تك مغرورا بجاه تناله ؞ فتسلبه الايام اعجل سلبة

ولاتك

ولا تك جبارا اذا دولة اتت ؞ ولا خورا منها اذا هي ولت ؞ وكن ابدا من صحبة الناس
هاربا ؞ فهز العنى فان تراه بعزلة ؞ ولا تله عن فحوا الرذايل وافنن ؞ الفضايل واجهد في
افضل فيه ؞ وكن شاكرا لله في كل حالة ؞ ولا تظهر الشكوى اذا النعل زلت لمعالي التحرج
طرف من احوال الناظم وما بقي من المشاق في مطالبه بها هم القصيدة قصيدة واني المنفا
كما اشتهي عصي على خصمي انجذاب يكمني ؞ وان ضن ذو بخل على بماله ؞ سامنح مالي ونفسي
برغبة ؞ لاني من قوم هم زبدة الورى ؞ وهم بقياس كالمحيض لزبدة ؞ هم القوم لا يشقي
الجليس بهم اذا ؞ دعاهم الى جلاد يوم كريهة ؞ لنا الشرف الاعلى الذي طود عزة ؞ تذلله اعناق
كل قبيلة ؞ يصلي الينا سجدا كل ملة ؞ واي يد للفخر مدت ولم يكن ؞ لنا خمسها يوم الفخار ونجدة
وقد نزل الرحمن مايدة لنا ؞ حوت كل شيء من طعوم لذيذة ؞ تغذ عند الايرى الموت بعده
فهل فيكم من اكل يا احبتي ؞ لقد شرفت نفسي جلالا ورفعة ؞ دنا فت فداست هام كل منيفة
سموت على اوج العلى فبلغته ؞ ولكن بكر متعب ومشقة ؞ وشاهدت اشيا الوجود بعينها
كما هي في مرآة ذاتي الصقيلة ؞ واملت بجداد ونز البخ شالفا ؞ دعايمه رصت باحكام
مكنة ؞ وقد يدرك المجد امل ونل عرفة ؞ اذا بعثها همه مثل همتي علوت الى ان جاوزت
نعلي العلا ؞ وملت اني ان نلت كل طويله ؞ وضاق بي الاقليم من عظم همتي فلم اشتري في
العاير فهمي ؞ فان اصبحت رجلاي تمشي على الثرى ؞ ففوق الثريا مستطاب ضمني
ابيت خلي البال من ذو فكرة ؞ بمال دخي البال من غم قلة ؞ فلا بات يطغيني الغنى بلغنة
ولا يثنيني عن الوجود فاقتي ؞ وان قابلني من جهول سفاهة ؞ تقابلها حلمي بعفو
مروة ؞ ولو في فم الضرغام اصبح مطلبي ؞ هجمت عليه للخميس من غير خشية ؞ سيعرف
من لم يعرف اليوم من انا ؞ مقامي غدا ان كان من اهل شيعتي ؞ تخاطبني نفسي باشيا
في الكرى ؞ اذا عاينتها عين غيري بقرني ؞ ومن خطب العليا يوما ولم اكن صبورا
على وقع الظبي والاسنة ؞ فليس له في ان يعرض نفسه ؞ لها وليعش عنقا بادني
معيشة ؞ وما ما بقي منها ونفسي ابيه ؞ وعزمي ماض والليالي ممدتي ؞ وقد شملتني
من الهي عناية ؞ وايدني منها الزمان بسنه ؞ سخا وعلم راسخ وشجاعة ؞ وحزم
واقدام ؞ واهاف عزمه ؞ ولي حالة اخرى فعزت بعلمها ؞ وان عشت منها غاية بغيتي
اصد قلبي عنها فتغري بوصلتي ؞ وان انا يوما جدت بالوصل صدة ؞ فيا نفس جدي

فی طلابک واصبری ∴ ولا تقنطی ان کنت نفس ابن حرة ∴ احبابنا ان اللیالی بعدکم ∴ رمت بسهام البین شملی فاصمت ∴ نفثت مد نبهم فوادی بالنوی ∴ وای فوادی بالنوی لم ینفث ∴ لین کنتم یوما انستم بغربتی ∴ فضدی لکم والله اعظم وحشته ∴ وان نقض العهد الاخلا ونسوا ∴ تحفظی لذاک العهد ذاتی وشیمتی ∴ اقمتم باکناف العراق وصبکم ∴ بسیواس یلقی من دیار ارمنیة ∴ یجوب جبال الروم فی طلباتها ∴ بروم اماد ونرکل صبعة ∴ بعید عن الاوطان فرد مشرد ∴ تزید عن الاوطان فی کل بلدة ∴ فطورا اری من فوق سهوة سابح ∴ وطورا اری من کور شملتی وطورا ترانی راجلا بین دجلة ∴ وطورا ترانی فارسا کسا شملة ∴ ولست بالحان اکلت لقیمة ∴ وغنت وراسی مسند فوق لبنة ∴ ولا فرق عندی بین بالیس کسرة ∴ اذا تلتها یوما وبین تلیه ∴ ولا بین نومی فوق خز ممردق ∴ وبین منامی فوق صفحه تربة ∴ غذوتی بذاتی دایما ومعارفی ∴ وشوقی وعشقی للعلا وسیاحتی ∴ لسانی قوس والتفکر جعبتی ∴ ولفظی سهامی والمعانی رمیتی ∴ وعقلی سلطانی ونطقی حاجبی ∴ وجسمی خیمی والملوک رعیتی ∴ ونفسی بذلی والمباحث مطربی ∴ وذهنی والحقایق خمرتی ∴ مخیلتی تجلو علی عرایس ابدیعات حسن والتمیز شمعتی ∴ وصدق صدیقی والعفاف مصاحبی وسری سمیری والمعالی حبیبتی ∴ وصبری معینی وحمالی مساعدی وحلمی انصاری وسلمی سبیلتی ∴ وفقری عنایتی واشتغالی فراغتی ∴ ومالی تجریدی وکنزی قناعتی ∴ وحزمی وعزمی صاحبای ومرکبی ∴ جنانی وتفویضی الی الله جنتی ∴ ولا عمل لی غیر علمی بعفوه ∴ ولا شافع لی غیر اخلاص نیتی ∴ وما شیبت من عد السنین وانما ∴ خطوب صروف الدهر شیب لمتی ∴ لعمری لئن ولی الصبی او اتی النهی ∴ فقد اخذت منی اللیالی واعطت ∴ تجرعت احداث الزمان وذقتها ∴ بطعم جناها حلوة بعد مرة ∴ فلم ادر فی الدنیا اشد نکایة ∴ بقلب محب من فراق احبة ∴ فدونکموها یا بنی الفهم فانشروا ∴ مطاوی قواها نکتة بعد نکتة ∴ لعلکم ان تدرکوا الفوز بالمنی ∴ اذا ما فهمتم ما حوت من بدیعة ∴ وان اظلمت طرق الضلال لکم مصباح طریقتی ∴ خذوا در امهاتی سنا آیاتها ∴ برد الدراری حسنها ملا الاشعة ∴ لکم بادوا الجهاله طبه ∴ مشرقه تطفی سنا المغربیة ∴ تزیل عمی عین الذکی وتذهب ∴ الغشاوة منها عاجلا فرد کحلة ∴ وکم میت احیت ویحیی بعدها ∴ علیه قوی روح له بعد فرقة ∴ انت تهادی کاملها بملاحة ∴ عراقیه بصریة عامریة ∴ لهاذی مسکین لضعف معینها ∴ علی انها سلطان کل قصیدة ∴ وبکر انت لا فارض بعد علمها لنا اذ اما

بدء لخفی سهمی الفارضیة ∴ تخال معانیها خلال حروفها ∴ کواکب یبدو فی حنادس لیلة ∴ کان قوافیها ووصف بیوتها ∴ وما ضمنتها من شریف فضیلة ∴ عقول لال وضعت بین برجد ∴ کزهر النجوم او کازهار روضة ∴ ولیست اذا عددتها لطویلة ∴ بلیل بر الواوی ولا بقصیرة ∴ ولکنها تم نظمها ∴ بسیواس فی ذا التاریخ هجرة ∴ خذوها هنیا یا اخلای واعلموا ∴ بما قلته فیها بصدق طویة ∴ فکم لی بها فضل علیکم ومنة ∴ ولله کم فضل علی ومنة ∴ سعیت بجد بالغ الذوی لجی ∴ بکشف معان کم عیون تداعمت ∴ فاه کنت فی سعیی مصیبا بالحری ∴ والاینکار مقداد طائفه ارحل الموحدین محیی الدین محمد بن علی العربی الطائی الحاتمی الاندلسی قدس سره از خاندان فضل وجود بوده واز حضیض تعلقات باوج اطلاق وشهود صعود نموده ونسبت خرقه وی بیک واسطه بحضرت خضر علیه السلام میرسد وحضر بموجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب خلیفه حضرت امام زین العابدین است علیه السلام وشیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر این آیه که قالت فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض روایت نموده که حضرت خضر علیه السلام با بعضی از نظر یافتگان درگاه گفته که من از موالیان علی واز جمله متوکلان شیعه اویم واز بعضی درویشان سلسله نوربخشیه شنیده شد که هر یک از مشایخ صوفیه که اظهار ملاقات خضر نماید یا خرقه خود را باو منسوب سازد فی الحقیقه اخبار از التزام مذهب شیعه نموده واشعار بعقیده خود در باب امامت فرموده که شیخ در کتاب فتوحات بر وجهی که سابقا مذکور شد در اعتقاد او بامامت وقصات ائمه اثنی عشر نسبت بسید البشر صلوات الله علیهم صریحست ودر عنوان نصوص ودر از فصوص ایمایی دقیق بحدیث منزلت فرموده ودر رساله عقیده مشهوره خود ذکر ایمان بامامت خلفا داخل نموده واشارتی لطیف بوجوب اعتقاد امور واقعه در روز غدیر که از آن جمله تعیین خلافت حضرت امیر است فرموده انجا که گفته ووقف فی حجة الوداع علی کل من حضر من اتباعه فخطب فذکر وجود وحذر ووعد واوعد تا انجا که گفته ثم قال صلی الله علیه وآله هل بلغت فقالوا بلغت یا رسول الله فقال صلی الله علیه اللهم اشهد ودر باب سیصد وشصت وششم از کتاب فتوحات صفات حضرت مهدی صاحب الامر علیه السلام وعلامات ظهور او را چنانچه علمای امامیه در کتب خود ذکر نموده اند تقریر فرموده

وگفته که مذاهب مشهوره را از روی زمین محو خواهد نمود و اسعد ناس بآنحضرت شیعه کوفه خواهند بود و عبارت او اینست ان الله خلیفه یخرج عن عترة رسول الله ولد فاطمه یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسین ابن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلی الله علیه وآله فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفه یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیه ویدعو الی الله بالسیف ویرفع المذاهب عن الارض ولا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلما اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهبت الیه ائمتهم فید خلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقایق عن شهود وکشف بتعریف الالهی له رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقها بقتله ولکن الله یظهره بالسیف والکرم فیطیعون ویخافون ویقبلون حکمه من غیر ایمان بل یضمرون خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهبهم انه علی ضلالة فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد واما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیه فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه انتهی وجناب سیادت مآب غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده که جامع علوم ظاهری و باطنی بوده تزکیه عقیده شیخ بر وجه اتم نموده و در بعضی از مکاتیب مشهوره خود فرموده که شیخ محیی الدین در اخفای محبت آدم اولیا علی مرتضی علیه الصلوة والسلام معذور بوده چراکه مملکت شام جای متعصبان است و شیخ را دشمنان بسیار بودند که قصد قتل وی داشتند در باره معویه و یزید و بنی امیة علیهم اللعنه بوفق همان اعتقاد که اهل شام داشتند بهمان عبارت والقاب که ایشان نامی کرفتند نام کرفته باشد تا از شر ایشان ایمن باشد در تقیه بوده فع مضرت چنین اظهار کرده جایز است واز اشعار جناب شیخ که در مدایح آل طه واقع شده این دو بیت در کتاب تحفة الاحبا مسطور است **شعر** رایت ولائی آل طه وسیله ❊ علی رغم اهل البعد یورثنی القربی ❊ فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی ❊ بتبلیغه الا المودة فی القربی ❊ حضرت شیخ قبله قایلان بوحدت وجود و کعبه طایفه مشهد شهود است و شیخ علاء الدوله سمنانی با بیوست فقاهتی که میداشت در بسیاری از حواشی فتوحات بزرگی

حضرت شیخ اعتراف نموده چنانکه در خطاب بوی نوشته که ایها الصدیق وایها المقرب وایها الولی و ایها العارف الحقانی اما از اراده آن معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته تخطیه کرده ولیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام چه بسیاری از علمای شام نیز تکفیر و تضلیل شیخ محیی الدین کرده اند در قول حضرت او بوجود آنکه وجود خالق همان وجود مخلوقست و در آنکه عباد اصنام عبادت حق است بلکه هر که عبادت بت میکند عبادت خدا کرده و در آنکه رسل استفاده معرفت از خاتم الاولیا میکنند و در آنکه اهل نار تنعم و راحت دارند در نار و در آنکه عذاب کفار منقطع خواهد شد و پوشیده نماند که ممکنست توجیه این سخنان بوجوهی که ملایم شریعت مطهره باشد و بالجمله حکم بآنکه وجود خالق وجود مخلوقست مستلزم حکم باتحاد خالق و مخلوق نیست تا کفر لازم آید زیرا که جمعی از متالهان ارباب حکمت و کلام بر آن رفته اند که وجود حقیقت حضرت حق سبحانه است و وجود ممکنات عبارت از انتساب ایشانست بآنحضرت و میگویند که قولنا زید موجود بمنزله قولنا ما مشمس است چنانکه علامه دوانی در حاشیه ذوق المتالهین از حاشیه قدیم بر تجرید تحقیق آن نموده اند پس حاصل کلام شیخ موحد حکم بوحدت وجود باشد چنانچه از ذوق متالهین اهل اشراق بان گردیده نه حکم بوحدت موجود نیز چنانچه مورد فهمیده و می تواند بود که مقصود از قول شیخ که عابد صنم عابد خداست ان باشد که معبود مقصود بعبادت خداست و صنم بمنزله قبله است چنانکه بعضی از قدما بر آن رفته اند نه آنکه صنم خداست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و دور نیست که غرض او از اهل نار که ممتنع اند در نار ملائکه موکل باشند نه اشخاص معذبه و ایضا بعضی از متاخرین تحقیق نموده اند که اشیا را دو حد است یکی حد وجودی که قول خدای تعالی انما امره اذا اراد شیا ان یقول له کن فیکون حکایت آن حد است و ایشان را در آن حد سماع بست وجودی مر خطابات کن را و بحسب آن سماع اهتزاز و طرب اما هیچ از این احوال بسر حد شعور و اشعار نمیرسد و هیچکس و هیچ خبر آن معانی از خود در نمی یابد و در نمی تواند یافت و یکی حد شعوری که انچه در ان حد منسوب باشیا گردد اشیا را بالفعل یا بالقوه شعور باشد و آنرا از خود در یابند یا در توانند یافت شیخ محیی الدین مکاشف گشته بذوات کفار از حد وجودی و ایشانرا مهتز یافته بطرب خطاب حد وجودی و آن حد را مرتبه تنعم و سرور و انقطاع عذاب ایشان گفته و حاصل کلام شیخ در باب تفضیل جهت ولایت نبی بر جهت نبوت او آنست که نبی بجهت ولایت استفاضه از حق تعالی مینماید و آن جهتی که باو متوجه جانب خود اند

افضلست از جهتی که بان متوجه جانب خلق اند و تکفیر شیخ بسبب این سخن محل نظر است و
ایضا میتواند بود که مراد شیخ بولی افضل خاتم الولایت مقید که حضرت امیر المومنین و مهدی
الزمان اند علیهما السلام باشد و مراد از نبی مفضول ما عدای حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله باشد
و تفضیل این چنین ولی بر ماعدای پیغمبر صلی الله علیه و آله موافق مذهب بعضی از فرق شیعه امامیه است
و ما تحقیق و تفصیل آنرا بر وجهی که ملایم ذوق صحیح و عقل صریح است در بعضی از مولفات
خود ذکر نموده ایم و خلاصه آن اینست که هر یک از انبیا و اولیا سابقه بواسطه تقدم
صوری و انشکالات خود را از محض روحانیت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله اقتباس مینموده اند و از
مشاهده مقامات شهودیه و احوال ملکیه حضرت ختمیه محمدیه محجوب بوده اند و اولیای
آنحضرت بکمال جمعی و اطلاع بر حقایق و کمالات شهودیه او نیز فایض گشته اند پس میتواند که
افضل از انبیا باشد و بالجمله آن ولی که مشاهده او اتم و جمعیت او اکمل و دایره او اوسع
اطلاع او اقوی باشد باید که افضل از نبی محجوب از مشاهدات جمعیه محمدیه و مقامات او بود
العزم باشد پس اکمل از اولوالعزم نیز باشد و ظاهرا شیخ بواسطه تقیه تصریح بتخصیص تفسید
مفضی برفض و تشیع و احتراز از اولا او نیست کو بیم این تقیه و خوف از اهل سنت و ایشان
از غایت تعصب و ضلالت کافر حربی متظاهر بفسق را حامی و پشت و پناه اند و با شیعه تا کشتن
و سوختن همراه اند بغایتی که اگر در ولایت شام که محل هجوم بنی امیه شوم و تابعان
رسوم ایشان بوده و همچنین در ماوراء النهر که در زمان آن فراعنه مفتوح گردیده مستدعی
و رسوم مخترعه آن قوم بایشان رسیده اگر کافری گوید محمد رسول خدا نیست متعرض
او نمیشوند و اگر مسلمانی گوید علی ولی خداست او را برفض منسوب میسازند و در معرض
قتل و سوختن می اندازند با آنکه خود بهاء الدین نقشبند را که شیخی را بجاه الدو تزویر بر خود
بسته ولی خدا میگویند و استمداد برکات از باطن شریف او میجویند و موید اینست آنکه
ابوبکر بیهقی در کتابی که در مناقب شافعی تالیف نموده آورده که بامام شافعی گفتند که
جماعتی صبر نمیکنند بر شنیدن صفتی یا فضیلتی که تو ذکر میکنی در شان اهل البیت و هرگاه
شنیدند که کسی از ین مقوله خبری ذکر میکند میگویند تجاوز کنید از ین که این سخن
روافضست امام شافعی در آن وقت این ابیات انشا کرد **شعر** اذا فی مجلس نذکر علیا و سبطیه
وفاطمه زکیه ؛ فقال تجاوزوا یا قوم هذا من حدیث الرافضیه ؛ هربت الی المهیمن من اناس ؛
یرون الرفض حب الفاطمیه ؛ و موید اینست نیز آنکه اگر کسی در بلاد ایشان بزنا و لواطه
کردد هیچ شریعتی حلال نبوده مبادرت نماید متعرض او نمیشوند و اگر اقدام بنکاح متعه نماید که
خدا و رسول او حلال کرده اند و عمر خلافا علی الله و رسوله حکم بحرمت آن نموده بواسطه
عمل آن نزد ایشان علامت رفض و تابعیت خدا و رسول و اهل البیت است در کشتن آنکس
سعی مینمایند چنانکه شیخ محمد بن ابی جمهور در بعضی از مولفات خود آورده که شخصی از سینان
در دمشق همسایه زنی بیوه بود و مشاهده نمود که مردی غریب همه روزه بخانه آن زن
می آید از و پرسید که وجه آمدن تو بخانه این زن چیست گفت او را بنکاح متعه کرده ام
بوده آن شخص سنی این سخن از و شنید عرق عصبیت او بجوش آمد فی الحال او را بگرفت و بسوی کسان
باز آورد و زیاد کرد که بیایید ای مسلمانان که رافضی مستحل متعه را گرفته ام و از هر طرف جمعی کثیر
از سپاه بر و جمع شدند و آن غریب بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند قاضی پرسید که با این مرد
غریب چه کار دارید گفتند میگوید که من زنی را که همسایه فلان است بنکاح متعه کرده ام
پس یکی از نایبان قاضی که در باطن حال شیعی مذهب بود برخواست و بقاضی گفت که مرا
اذن دهید که در خلوت از و اقرار بگیرم قاضی او را اذن داد آنگاه نایب او را بخلوت برد
و با او گفت که اگر خلاص خود را میخواهی باید که پیش قاضی بگویی که زنا کرده ام و بعد
از آن نزد قاضی آمده گفت که این مرد غریب مظلوم است و آنچه او میگوید غیر آنست که
این جماعت میگویند پس قاضی صورت حال را از آن مرد پرسید و چون او بتعلیم نایب اعتراف
بزنا نمود قاضی او را رها کرد و آن جماعت که او را آورده بودند دست از و برداشتند و طلب
معذرت نمودند که ما از و شنیده بودیم که میگفت متعه کرده ام و اگر میگفت زنا کرده ام
متعرض او نمیشدیم آنگاه آن جماعت متفرق شدند و آن مرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف بزنا
از شر ایشان خلاصی یافت و هذه در انقایل **شعر** زنا کم تعفون عنها و من اتی الیکم من المستمتعین قتلتم
از بعضی ثقات شنیده که در مبادی سلطنت سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی چون
مخدوم الملک هندی که مخدوم گروه مردان حمار بود بکشتن بعضی از آحاد شیعه که در ملازمت
آن پادشاه بود فتوی داد تا آنکه امیر حبش ترکی و میرزا مقیم هروی را کشتند ملا غزالی مشهدی از
مشاهده آن حالت خایف و مضطرب شده بخدمت ملا قاسم کاهی که صورت ملامتی بود و در طا
جغتای معتقد او بود رفت و صورت حال را عرض نمود التماس تدبیری جهت خود از و نمود

مولانا قاسم کفت کرند پر آنست کر تو نیز مانند من اظهار شیوه الحاد کنی تا از ضرر این
طایفه ایمن شوی و از جمله سخنانی که مناسب این مقامست آنکه علاء الدوله در
بعضی از تعلیقات خود کفته کر در اثنای مطالعه کتاب فتوحات و بصلحت آن باین
عبارت رسیدم که سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها پس نوشتم بر کنار او ان الله
لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضله الشیخ عین وجود الشیخ
لا تسامحه البته بل تغضب علیه فکیف یسوغ للعاقل ان ینسب هذا الهذیان
الی الملک الدیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف
منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون والسلام علی من اتبع الهدی و مخفی نماند که این
تشنیع و تقبیح بوجوه متعدده مدخول و معلولست زیرا که محتمل است که لفظ
عینها بعین منقوط و با موحده بعد از یای مثناة بصیغه ماضی باشد و معنی این باشد
که سبحان الذی اظهر الاشیاء وهو عینها و اخفاها زیرا که خدای تعالی ایجاد اشیا و افنای آن
میکند و سوای وجه او چیزی نمیماند کل شیء هالک الا وجهه پس منشا اشتباه
التباس و تصحیف باشد و از دیوار کبریای شیخ کردی نتراشد و اکر مسلم داریم که عبارت
بر وجهیست که او خوانده مسلم نمیداریم که مرجع ضمیر مذکور لفظ الله باشد بلکه مرجع
ظهور ذیست که از لفظ اظهر مفهوم میشود و مثل این عبارت در کلام فصحا شایعست
بلکه آیه کریمه اعدلوا هو اقرب للتقوی برین نهج واقع است و اکر مسلم داریم که مرجع لفظ
الله است میکوییم که لفظ عین را معانی بسیار است و چرا نتواند بود که مراد او از عین اینجا
معنی دیکر باشد که مستلزم کفر نباشد و بالجمله لفظ عین را اطلاق میکنند بر مختار از
هر چیز و بر عینی که منبع آبست و غیر آن از معانی که اهل عربیه تفصیل آن نموده اند و هرکاه
درین عبارت لفظ عین را حمل بر معنی مختار کنیم اشارت خواهد بود بمحبتی که ساریست در جمیع
ذراریست یعنی مختار و محبوب جمیع ذراری حضرت باریست و اکر حمل بر معنی منبع کنیم
اشارت میشود بآنچه صوفیه کفته اند از خلق جدید و این معنیست در غایت لطافت
زیرا که مشعرست بآنکه همچنانکه آب دایم و باقی میماند بسبب چشمه و امداد او همچنین
اشیای ظاهره باضافه خدای تعالی باقی اند و اکر مدد فیض یک لحظه از ایشان منقطع شود بتمامی
فانی میشوند پس ظاهر شد که منشا ایراد عدم فهم مراد شیخست که کما لصورت کلام شیخ بنظر او در

نرسیده و متوجه طرفی دیکر کردیده **شعر** صوفی اکر آن روی نه بیند بکذارش یکاد مرغ ندانست
که انجیر کدامست ؛ و ایضا مستند شیخ در وحدت وجود کشف صحیح و ذوق صریحست نه دلیل
عقلی با مقدمات نقلی و حضرت میر سید شریف در حواشی شرح تجرید میفرماید ان قلت ماذا
یقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب غیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط علی
هیاکل الموجودات فظهر فیها عنه یخلو شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها و عینها و انما امتازت
و تعددت بتقییدات و تعینات اعتباریه و یمثل ذلک بالبحر و ظهوره فی صورة الامواج
المتکثرة مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور ورا طور العقل لا یتوصل
الیه الا بالمشاهدات الکشفیه دون المناظرات العقلیه و کل میسر لما خلق له و اما آنچه شیخ
علاء الدوله در آخر کفته اند که اکر کسی کوید که فضله شیخ عین وجود شیخست غضب
خواهد فرمود و مسامحه نخواهد نمود تمثیلست بغایت ناستوده بفضله نادر و شیء
آلوده زیرا که ارباب توحید اکر معیت حق را با شیا چون معیت جسم بجسم دادند این فساد
لازم اما معیت بزعم ایشان چون معیت وجودست بماهیات و معیت ملوث نیست بخلاف
معیت شخص با فضله که از قبیل معیت جسمست بجسم و او بآن ملوث میتواند شد و ایضا
سخن در نفی وجودات ممکناتست که آثار وجود حق اند و اثر شیء فضله آن شیء نمی باشد تا مثل
و نظیری که نموده اند درست باشد و لهذا اکر کسی شیخ علاء الدوله را کفتی که کتاب عروه
فضله تست غضب خواهی نمود و مسامحه و تجوز را تجویز نمیفرمودی و بالجمله امثال این کلمات
پریشان نه لایق بعلو شان ایشانست دیکر چه کوید و چه نویسد درویشی درویشاست
صاحب نفحات آورده که بعضی از اهالی عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود
و بهر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت
توحید میان ایشان خلافی نیست و تخطیه و تکفیر شیخ علاء الدوله شیخ را قدس سره راجع
بآن معنیست که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخست زیرا که وجود را سه
اعتبارست یکی اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقیدست و دوم بشرط لا شیء که وجود
عامست و سیم لا بشرط شیء که وجود مطلقست و آنکه شیخ قدس سره ذات حق را سبحانه
وجود مطلق کفته است بمعنی اخیرست و شیخ علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده و در
نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود بر ذات بمعنی اخیر اشارت

کرده است چنانچه در بعضی رسایل فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده
وتنزهه عن ان یکون مقیدا محدودا او مطلقا لایکون بلا مقیدا نه وجود چون
مقید محدود نباشد و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار
مطلق خواهد بود لا بشرط که هیچ یک از تقیید و عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات
شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجود او فی حد ذاته و نواحی که میان شیخ علاء
الدوله و شیخ عبد الرزاق کاشی واقع شده آن نیز از این قبیل تواند بود و بالجمله طایفه
صوفیه موحده چنانکه حکم بعینیة اشیا میکنند و همه را وجود حق و هستی مطلق
میگویند حکم بغیریت اشیا نیز از ایشان واقعست و اشیا را غیر حق گفته اند و نیز گفته اند
که نه عین اوست و نه غیر او چنانکه شیخ در فصوص اشارت باین عبارات و اطلاقات
کرده و مست باده قیومی مولانای رومی نیز فرموده شعر گاه کوه قاف و گه عنقا شوی ؛
گاه خورشید و گهی دریا شوی ؛ تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ؛ ای برون از وهمها و
در پیش پیش ؛ وچنین نیز میگویند که طریقه اعتدال در توحید اینست ؛ که جهان پرتوست
از رخ دوست ؛ جمله کاینات سایه اوست ؛ هر آن جزئی که در عالم عیانست ؛ چو عکسی
ز آفتاب آن جهانست رباعی ای جلوه گر از جمال جانان همه تو ؛ مقصود دل آرزوی جان
همه تو ؛ اعیان همه آینه و عکس رخ خویش ؛ بنموده در آینه اعیان همه تو ؛ و هر یک از این
اطلاقات باعتباریست از تشبیه و تنزیه و جمع و تفضیل و نظر بعضی از حیثیات نه
بجمیع حیثیات و لهذا در کلام ایشان تناقض ها بسیارست کما لا یخفی علی المتتبع لکلامهم
والمتفطن لمرامهم و از آن جمله است این نظم مرغوب که بعضی از موحدان قال منسوبست
شعر یا جلی الظهور فی الاشراق ؛ کیست جز تو در انفس و آفاق ؛ لیس فی الکاینات غیرک شیء
انت شمس الضحی و غیرک فیء ؛ در جهان سایه است و نور توی ؛ سایه را مایه ظهور توی ؛
حرف ما و من از دلم بتراش ؛ محو کن غیر را و جمله تو باش ؛ خود چه غیر و کدام غیر اینجا ؛
هم ز تو سوی تست سیر اینجا ؛ در بدایت ز تست سیر رجال ؛ در نهایت بسوی تست مآل ؛
اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام یافعی در ارشاد گوید که شیخ عز الدین
عبد السلام دمشقی که گفتی شیخ زندیقست روزی بعضی یاران او گفتند ما میخواهیم قطب را
بینیم او اشارت بشیخ کرد گفتند تو طعن در وی میکنی گفت آن برای نگاه داشتن ظاهر شرعست

کوبر

کو بر مغان مرشد من شد چه تفاوت ؛ در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست ؛ در صومعه
زاهد و در خلوت صوفی ؛ جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست ؛ ولادت شیخ محیی الدین در
هفدهم رمضان سنه ستین و خمسمائه بوده و فوت او شب جمعه بیست و دوم ربیع الآخر
سنه ثمان و ثلثین و ستمائه و قبر او در ظاهر دمشق در موضعی که الحال بصالحیه موسوم
و مشهورست الشیخ العارف الفاضل صدر الدین القونوی قدس سره کنیت او ابو المعالی است
جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی عقلی و نقلی میان او و سلطان المحققین خواجه نصیر
الدین محمد طوسی طیب الله مشهده اسوله و اجوبه واقعست و مولانا قطب الدین علامه
شیرازی در حدیث شاگرد اوست و با شیخ سعد الدین حموی بسیار صحبت داشته و از وی
سوالات کرده صاحب نفحات گوید او نقاد کلام شیخست مقصود شیخ در مسئله
وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز بتتبع تحقیقات او فهم آن کما ینبغی
میسر نمیشود و ویرا مصنفاتست چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و نفحات الهیه که
بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا درج کرده و سید المتالهین حیدر بن علی الآملی
در جامع انوار ذکر کرده که شیخ در چند کتاب و رساله خود را بمهدی صاحب الزمان علیه السلام
نموده و این معنی ناشی از آنست که دانسته که معدن ولایت آبا عن جد نبی صلوات الله علیه
[illegible] میان شیخ و مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما اختصاص و محبت و صحبت
بسیار بوده است روزی مجلس عظیم بود و اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفه
بالای سجاده نشسته بود حضرت مولوی در آمد شیخ سجاده خود را بوی گذاشت مولوی
ننشست و گفت بقیامت چه جواب گویم که بر سجاده شیخ نشستم شیخ فرمود که بر یک گوشه
تو بنشین و بر یک گوشه من بنشینم حضرت مولوی این نیز ابا نمود شیخ فرمود که سجاده که
ترا نشستن نشاید مارا نیز نشاید سجاده را برداشت و دور انداخت مولوی پیش از وفات کرده
و وصیت نماز خود باو کرده رحمه الله تعالی الشیخ العارف الکاشف لغواشی عبد الرزاق الکاشی قدس سره
جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی صاحب جامع الاسرار قدس سره با آنکه در مواضعی که با شیخ محیی الدین
مخالف افتاده بعد از استدلال بر اختلال کشف شیخ عقلا و نقلا و کشفا میفرماید که و فوق کل ذی
علم علیم در بسیاری از مواضع شیخ عبد الرزاق را آشنا گفته و اعتراف بصحت کشف او نموده و از خدا تعالی
درخواست وصول بمقام او نموده و او را مصنفات بسیارست چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات

جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی عقلی

صوفیه و شرح فصوص الحکم و غیر آن با شیخ علاء الدوله سمنانی معاصر بوده و میان ایشان در
قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات غایبانه واقع شده و در آن باب بیکدیگر مکتوبات
نوشته اند و صورت آن کتابات در کتاب نفحات جامی مسطور است و شیخ علاء الدوله
ظاهر در آن مطلب بغیر از تعرض بارد و تحکم عیزوار دکاری نکرده و از جمله تحکمات ظاهره او
انکه شیخ عبد الرزاق برهانی که شیخ علاء الدوله در نفی وحدت وجود در کتاب عروه
ذکر کرده اعتراض نموده که آن بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست و او در جواب
درشت پیش آمده و گفته که چون سخن مطابق واقع باشد و نفس با ن اطمینان یابد و
شیطان برانجا اعتراض نتواند کرد مرا کافیست خواه برهان منطقی راست باش خواه
مباش اینست خلاصه جواب او و ظاهرست بر هر که ادنی شعوری دارد انکه هر گاه
تالیف برهان بر نهج قویم میزان مستقیم نباشد عقیم بلکه سقیم خواهد بود و طغلانرا
بر ان اعتراض میرسد چه جای شیطان و نه مطابق واقع خواهد بود و نه موجب اطمینان و
امثال این سخنان از فقهای جامد سر میزند که علم منطق را بمجرد انتساب بحکما مخالف
شریعت میدانند و نظر را در آن حرام میدانند بلکه چنانکه شهرزوری در تاریخ از
حکیم ابو علی عیسی بن ذرعه نقل نموده امثال این سخن صادر نمیشود الا از کسی که در مقام
قدح و طعن در شریعت باشد زیراکه مآل انکار منطق و اهمال قواعد آن در بحث و استدلال
راجع بآن میشود که شریعت بطریقت بحث و تحقیق ثابت نمیشود و انکه کسی که حامل شریعتست
بمنزله انکس باشد که بگمان انکه دراهمی که در دست اوست ناسره است از نقادان روزگار و
صرافان بازار اعتبار میگریخته باشد و آن دراهم را بکسی مینموده باشد که او را معرفتی از جید
ردی و صحیح و سقیم نباشد مگر انکه گویند که مراد شیخ علاء الدوله ازین سخنان آنست که هر گاه
حقیقت مدعی بکشف معلوم باشد اگر دلیل عقلی نباشد گو مباش چه دلیل آوردن این نفقه
از برای استیناس طالبانست نه انکه بنای مدعی بر انست و اعتقاد مولف آنست که این سخنان
طاهر الفساد را ابنای مقبل ناصبی که بجانب مریدان و نا فلان کلام اوست باو نسبت داده و الله
اعلم بحقایق الغیب و الشهاده الشیخ الوحید بالفیض السرمدی شهاب الدین السهروردی قدس سره
اگرچه کنیتش ابو حفص و نام او عمرست لیکن از اولاد محمد بن ابی بکرست و صورت سلسله
نسب او تا محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن القسم بن محمد بن ابی بکر و انتساب او در تصوف بعم وی

ابو النجیب سهروردیست و بخدمت بسیاری از مشایخ رسیده و مدتی با بعضی از ابدال در جزیره
عبادان بوده و خضر را علیه السلام دریافته و در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بود و او را باب
طریقت از بلاد دور و نزدیک استیفای حقایق و معارف از و میکرد تا ابن کثیر در تاریخ خود
آورده که در میان خلفای و ملوک آن بعضی از فات طریقه رسالت بجای آورد و او را اموال
بسیار جمع شد و آنرا بفقرا قسمت نمود و در وقتی که عزیمت حج نمود جمعی نامحصور از فقرا با او
همراه شدند و با همه طریقه مروت و اعانت بجا آورد و در تاریخ مذکور نیز مسطور است
که جناب شیخ روزی در بغداد وعظ میگفت و در اثنای وعظ این بیت خواند شعر ما فی
الصحاب اخو وجد نطارحه ؛ حدیث نجد و لا صب نجاوبه ؛ و از روی نفی که شیخ را از تصور
کمال خود دست داده بود مکرر آن بیت را میخواند در آن اثنا جوانی عارف جرد از حاضران
بشیخ فریاد کرد که ای شیخ تا چند اظهار کمال خود و نقصان حاضران میکنی و الله که درین مجلس
بعضی باشند که را نمی بهم با ذوق نیستند چرا این ابیات در عوض آن بیت نمیخوانی شعر
ما فی الصحاب و قد سارت حمولهم ؛ الا محب له فی الرکب محبوب ؛ کانما یوسف فی کل راحلة
و الحی فی کل بیت منه یعقوب ؛ پس شیخ صیحه زد و از منبر فرود آمد تا آن جوانرا دریابد
و در مقام عذر خواهی شتابد ناگاه از نظر او غایب شد و در جای او کرسی بر خود دیدند
که در وقتی که شیخ آن بیت را تکرار مینمود از بسکه از روی غضب پای خود را بر زمین زده
بود آن صورت ظهور نمود و در رساله اقبالیه از شیخ علاء الدوله سمنانی منقولست که
از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین عربی را چون یافتی گفت بحر مواج
لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چون یافتی گفت نور متابعة النبی صلوات الله
علیه و آله فی جبین السهروردی شیء آخر و او را تصانیف بسیارست چون عوارف و رشف
النصایح و اعلام التقی که در اکثر از روی تقیه سخن کرده و در رساله اعلام الهدی چنانکه
از پیش گذشت عبارتی مجمل از و سر زده که اکثر متعصبان اهل سنت آنرا دلیل رفض شیخ
ساخته اند بلکه بر وجهی که بعد ازین مذکور خواهد شد جمعی از مشایخ صوفیه مثل شیخ
حاجی محمد جوشانرا بواسطه خواندن آن رساله و حل آن عبارت در بلای عظیم انداخته اند
و بالجمله هر منصف صاحب شعور که در عبارت مذکوره اندک تامل نماید در می یابد که حال
بر وجهیست که مذکور شد و ازین قبیلست آنکه شیخ محیی الدین اعرابی در مقام اخفای مذهب

واحتراز از تعیین مذهبی از مذاهب مختلفه مستمد است میگوید که کن فی نفسک هیولی
الصور لجمیع المعتقدات والا عاقل داند که در معتقدات و مذاهب مختلفه تناقض بسیار
و محال بود که اعتقاد حقیة نقیضین ظاهر و آشکار است و همچنین شیخ محیی الدین و حجة
الاسلام غزالی و شیخ رضی الدین علی لالا که رئیس تبرائیان است در کتب خود از روی تعصب
و کوی زدن اهل سنت و جماعت و دور انداختن ایشان از سر وقت خود و اشعار بانکه
ما شیعه هیچکس نمیکنیم جمعا ای انکه لعن یا دعای بد کنیم میگویند که عارف دعای بد برای
هیچکس نکند برای انکه مضرت و اذیت که بانکس میرسد بخدای رسیده و عارف
نپسندد که خدای متألم شود و نزد عاقل بطلان این سخن ظاهر است چنانچه مولانا
قطب الدین صاحب مکاتیب گفته ما دانیم که هر کس کاری را اندک مایه از خرد باشد
داند که الم بر آفریدگار روا نیست بنا بر انکه غالب مطلق است والم غیر مغلوب باشد
و نتواند بود جناب شیخ شهاب الدین قدس سره نود و نه سال عمر داشت و در سنه
اثنین و ثلثین و ستمایة وفات یافت الشیخ الکبیر والبحر الغزیر ابو الجناب نجم الدین الکبرا
قدس سره نجم الکبرا نیر الاصحاب قطب العرفا منبع الاداب قد قال له رسول الله فی الرؤیا
ان شاهده انت ابو الجناب اسم شریفش محمد است و لقبش کبری و صحیح آنست که بنا
بران ملقب باین لقب شد که در وقت تحصیل با هر طالب علمی که بحث میکرد بر وی غالب
می آمد و بدین سبب او را طامة کبری لقب دادند بعد از آن بسبب کثرت استعمال
طامه را انداختند و کبری گفتند و شیخ ولی تراش نیز از القاب آن جنابست و بسبب آن
این لقب را بوی اطلاق کردند که نظرش بر هر که می افتاد بمرتبه ولایت میرسید ع سگ چو
شد منظور نجم الدین سگان را سروری است ، و کنیت شیخ قدس سره ابو الجناب بود بجیم و نون
مشدده امیر اقبال سیستانی در رساله که مشتملست بر سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله
سمنانی قدس سره آورده است که شیخ نجم الدین در ایام جوانی جهت استماع حدیث از
خوارزم که مولد او بود بهمدان رفت و چون از علما رخصت حدیث یافت و باسکندریه
نیز اجازت حاصل کرد در وقت مراجعت شبی حضرت رسالت را صلوات الله علیه در خواب
دید و از ان حضرت استدعای کنیتی کرد حضرت رسالت صلی الله علیه فرمودند که ابو الجناب
شیخ پرسید که ابو الجناب مخففه حضرت فرمود که لا مشدده چون از خواب در آمد از

معنی آن کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب می باید نمود لاجرم هم انجا خود را از علایق
دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی که دست ارادت بوی دهد اختیار مسافرت فرمود
و بخوزستان رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قصری پهلو بر بستر ناتوانی نهاده
بیمن توجه شیخ از مرض نجات یافته مرید وی گشت و مدتی در خدمت او بسلوک
مشغول بود شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهر من از شیخ اسمعیل زیاده است و از علم
باطنی حظی تمام یافته ام این معنی بر شیخ اسمعیل ظاهر گشته بامداد انجناب را طلبید و گفت
برخیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یاسر می باید رفت شیخ نجم الدین دانست که شیخ
اسمعیل بر آنچه بر خاطرش خطور نموده اطلاع یافته هیچ نگفته و بملازمت شیخ عمار شتافته
انجا بسلوک مشغول گردید و چندگاه انجا بود شبی همان حدیث بخاطرش گذشته و صبح
شیخ او گفت که برخیز و بمصر رو پیش روزبهان تا این هستی را بضرب سیلی از سر تو بیرون
برد در نفحات از شیخ نجم الدین منقولست که چون بمصر رسیده روزبهان را در بیرون
خانقاه او دیدم که باب اندک وضو میساخت و بخاطرم گذشت که ظاهرا شیخ نمیداند
که باین قدر آب وضو جایز نیست و چون شیخ از وضو فارغ گشت دست بر روی من افشاند
و بسبب قطرات آب وضو که از شیخ بر روی من رسید بیخود شدم شیخ بخانقاه در آمد من
نیز در رفتم و انجناب بشکر وضو مشغول شده من بر پای ایستادم و از خود غایب شده
دیدم که قیامت قایم شده و مردم را میگیرند و بآتش می اندازند و بر ممر آتش پشته بزرگ
بشته نشسته هر کس که میگوید که تعلق بوی دارم او را میگذرانند ناگاه مرا بگرفتند و
بجانب آتش کشیدند و چون گفتم که من از متعلقان ایشانم رها کردند لاجرم بران پشته
بالا رفتم و بپای او افتادم سیلی سخت بر قفایم زد چنانکه بر روی در افتادم و گفت بعد
ازین اهل حق را انکار مکن بعد از ان از غیبت باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده
پیش رفتم و شیخ در شهادت همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بر زبان راند و بدان
سبب عجب از طبیعت من زایل گشت دیگر بار شیخ روزبهان مرا بخدمت شیخ عمار یاسر باز گردانید
و بوی نوشت که هر چند مس دادی بفرست تا من زر خالص ساخته باز پیش تو فرستم شیخ نجم
الدین مدت دیگر در خدمت شیخ عمار یاسر بسر برده چون بدرجه کمال رسید رخصت یافت
و بخوارزم شتافته بنیاد ارشاد کرد و چون پیران حقیقی او منحصر در دوازده امام علیه السلام

بودند لاجرم در جانب مریدان نیز رعایت عدد چهل نموده و جز آن نکرد در تاریخ گزیده مسطورست
در مدت عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هر یک از ایشان از اکابر اولیا بودند چون شیخ
سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین دایه و شیخ سیف الدین باخرزی
و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا جلال الدین بهاء و امثال ایشان و قاضی میبدی در شرح دیوان
مرتضوی آورده که نجم الکبرا گوید غبت و ابصرت النبی صلی الله علیه و علی معه فبادرت الی علی
فاخذت بیده و صافحته و الممت کما سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح
علیا دخل الجنة فبعث اسال علیا عن هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق
رسول الله صلی الله من صافحنی دخل الجنة شعر سقینی حمیا الحب راحة مقلتی ۞ و کاسی
محیا من عن الحسن جلت ۞ ففی حال سکری حان شکری لفتیة ۞ بهم تم لی کتمی الهوی مع شهرتی
وعن مذهبی فی الحب ما لی مذهب ۞ وان ملت یوما عنه فارقت ملتی ۞ نقلست که در زمانی
که سپاه مغل بجانب خوارزم توجه نمودند چنگیزخان و اولادش از علو مرتبه شیخ وقوف
یافته بودند چند نوبت کس نزد آنجناب فرستاده التماس کردند که از حجر جانیه بیرون
رود تا آسیبی بذات فایض البرکات او نرسد اما شیخ آن ملتمس را اجابت نفرمود که ما
در وقت آسایش و فراغت با این مردم بسر برده ایم چگونه جایز باشد که در زمان نزول
رنج و عنا و حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت اختیار کنیم چون آن لشکر قیامت
اثر نزدیک خوارزم رسید شیخ نجم الدین اصحاب خود را مانند شیخ سعد الدین حموی و شیخ
رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی که زیاده از شصت نفر بودند رخصت داد که
از آن ولایت بیرون روند ایشان گفتند چه شود اگر حضرت شیخ دعا کند تا این بلا از اهل
اسلام مندفع شود شیخ گفت این قضاییست مبرم بدعا علاج نمی پذیرد آنجماعت گفتند
پس مناسب آنست که با ما درین سفر موافقت نمایید جواب داد که هفتاد سال در زمان
خوشی با خوارزمیان مصاحبت کرده ام در وقت ناخوشی ایشان تخلف کردن بی مروتی باشد
و بعضی گفته اند که در جواب گفت که مرا اذن خروج نیست و هم اینجا شهید خواهم شد و اصحاب
انجناب را وداع کرده بهر طرف رفتند و روز دیگر که کفار بشهر در آمدند شیخ نجم الدین جمعی را که
در خدمتش باقی مانده بودند طلبیده گفت قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله آنگاه برخواسته
خرقه خود را در بر افکند و میان محکم بست و بغل پر سنگ ساخته نیزه بدست گرفت و روی

بجنگ مغولان آورد و بر ایشان سنگ میزد سنگها که در بغل داشت تمام شد و
مغول انجناب را تیرباران کردند یک تیر بر سینه مبارکش آمد چون آن تیر بیرون کشید
مرغ روح مطهرش بریاض بهشت پرواز کرد گویند شیخ نجم الدین در آن وقت پرچم کافری را
گرفته بود پس از آنکه از پای در افتاده هیچکس نتوانست که پرچم کافر را از دستش خلاص
سازد عاقبت کاکل کافر را ببریدند و لنعم ما قیل بیت بریز دلق ملمع کمندها دارند ۞ درازدستی
این کوته آستینان بین ۞ و نظر باین معنی مولانا جلال الدین رومی نیز گفته است بیت ما از آن محتشمانیم
که ساغر گیرند ۞ نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند ۞ بیکدست جام ایمان نوشند ۞ بیکدست
کرد پرچم کافر گیرند ۞ قال الغوث المتأخر السید محمد نوربخش فی مشجره ان الشیخ نجم الدین الکبری الخیوقی
قدس سره صحبت عمار بن یاسر و روزبهان الفارسی الکبیر المتوطن بمصر و احمد الموصلی و القاضی الامام
ابن العصر الدمشقی و علم الخلوة و العزلة عن عمار بن یاسر و الخرقة عن اسمعیل القصری و کان اکمل
الاولیاء المرشدین فی زمانه و اعلم العلماء بین اقرانه و هو صاحب الاحوال الرفیعة و المقامات و
المکاشفات و المشاهدات و تجلیات الذات و الصفات و السیر فی الملکوت و الطیر فی الجبروت
و الفناء فی الله فی عالم اللاهوت و شرب التوحید و الحقایق و التصرف فی الاطوار القلبیة
و ایصال الافیاض الغیبیة الی المسترشدین فتشعب من وسل ولایته کثیر من الاولیاء و اهل
الارشاد و هو مجتهد فی علوم الظاهر و الباطن و له فی الارشاد و تربیة السالکین شان
یختص به و قد صنف فی الشریعة و الطریقة و الحقیقة کتبا کثیرة قتل غازیا فی خوارزم فی
صفر سنه ثمان و عشر و ستمایة و کانت ولادته فی سنه اربعین و خمسمایة الشیخ العارف
الکاشف سعد الدین الحموی قدس الله سره العزیز نام وی محمد بن المؤید بن ابی الحسین بن محمد
حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس سره در علوم ظاهری و باطنی یگانه است
و مصنفات بسیار دارد مثل سجنجل الارواح و کتاب محبوب و غیر آن و تصانیف او و آنچه
تلمیذ او شیخ عزیز نسفی در رسایل خود از و نقل نموده از صحت عقیده او خبر میدهد و
کتاب محبوب او کتابیست مشتمل بر علم حروف و اشارات حروف و فیه در ضمن دوایر و غیر آن
که حواله حل آن بحضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان عم نموده و در ایجاز نموده که اطلاق
اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر صلی الله مطلقا و مقیدا بر کسی جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین
و اولاد معصومین او علیهم السلام و لقد احسن من قال فی تایید هذا المقال بیت هست بی شبهه

خطا چون بر زبان نام خدا : بر کسی غیر از تو اطلاق امیر المؤمنین : قال الشیخ ایضاً فی وصیته
التی وصی بها المریدین اعلموا اخوانی ایدکم الله انی جربت الامور واخبرت الظلمة والنور عشت
فی سماع الحدیث مدة وسمعت علی المشایخ خمسة من اهل خراسان والعراق واهل الخوارزم و
درت فی دیار الشام کلها وحصلت منها جملة فما رایت فی نفسی الا زیادة اهتشاش بحطام
الدنیا وزخرفها فعنی الله عن ذلک وشرعت فی علم الفقه والخلاف واللغة والنحو وحفظت
منها مقدار حوصله اهل الزمان فما رایت فی نفسی الا الاشتراک مع العامی واللغوی فسلب الله
ذلک منی بفضله وسافرت مقدار خمس وعشرین سنة وانا الیوم ما یصلح السفر فما وجدت
الا المیل والهوی فعزمت علی ترکه والحاصل انی ما وجدت شیئاً اقرب الی الله تعالی من محبة
الرسول وآله صلوات الله علیهم والتسلیم والرضا بموارد القضاء والخمول وترک الفضول
وادخال الخلل والفصول وترک التدبیرات المناسبة من العقول والحمد لله رب العالمین و
الصلوة علی رسوله سیدنا محمد وآله اجمعین و شیخ عزیز نسفی در رساله تحقیق نبوت
وولایت و وحی والهام ذکر نموده که شیخ سعد الدین حموی میفرماید که پیش از محمد در
ادیان پیشین ولی نبود واسم ولی هم نبوده اگرچه در هر دینی یک صاحب شریعت می بود اما
دیگران که خلق را بدین وی دعوت میکردند جمله را انبیا میگفتند پس در دین عیسی
و در دین ابراهیم علیهم السلام همچنین چون کار به پیغمبر ما صلوات الله علیه وآله رسید فرمود
که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین دعوت کند بعد از من کسانی که پیرو من
باشند نام ایشان اولیاست واین اولیا خلق را بدین من دعوت کنند واسم ولی در
دین من پیدا آمد وحق تعالی دوازده کس را از دین محمد نایبان محمد کردانید والعلماء ورثة الانبیاء
در حق این دوازده کس فرمود وعلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان نیز فرمود نزدیک
شیخ ولی در امت محمد صلوات الله علیه وآله همین دوازده کس بیش نیست وولی آخرین که ولی
دوازدهم باشد مهدی صاحب زمانست انتهی کلامه رحمه الله تعالی واز جمله اشعار حقایق
شعار شیخ بزرگوار یک رباعی که حل آن بر اکثر اهل ظاهر دشوار مینماید مذکور میسازد
وعقل آن بقدر فهم قاصر می برد از دو **رباعی** کافر شوی ار زلف نگارم بینی : مؤمن شوی
ار عارض یارم بینی : در کفر میاویز و در ایمان مگریز : تا عزت یار و افتقارم بینی : مخفی نماند
که مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم از ممکن تعبیر بزلف مینمایند واز واجب تعبیر بوجه وعارض

میفرمایند واین تعبیر و تعبیر بمعنی تشبیهست که ایشان کرده اند و وجه شبه ظاهرست چه
همچنانکه زلف معشوق پریشانست و غارتگر جمعیة درویشان کذلک اعیان ممکنه بسبب
احتیاج بوجود وسایر کمالات در غایت پریشانی ونهایت سرگردانیست وحاصل بیت دوم
آنست که خود را از غیابة الجب لوازم امکان بفضای عالم شهود وعیان برسان وحق
سبحانه وتعالی را در عین جمع که شهود حق است بدون خلق ومرتبه بینا بینی واز کفر و ایمان
مشاهده نمای تا عزت وغلبه حق را مشاهده نمایی وافتقار واضمحلال ذاتی امکانی در پرتو
آفتاب احدیت معاینه فرمایی اطفا المصباح فقد طلع الصباح عمر شریف شیخ شصت و سه
سال بود و در روز عید اضحی سنه خمس وستمایه از دنیا رفته وقبر منور او در بحر آباد
خراسانست **الشیخ العارف** الکامل محدود بن آدم السنایی الغزنوی قدس سره السنی از اشراف
روزگار واکابر شعرای صوفیه عالیمقدارست بهمه زبانها ستوده ودر مشرب فقرا
از جانب مبدا بجلتی خاص مخصوص بوده اکابر صوفیه سخنان او را باستشهاد در مصنفات
خود آورده اند ودر لطافت وعذوبت بی نظیر شمرده اند مولانا جلال الدین رومی با وجود
کمال فضل خود را از متابعان شیخ سنایی میداند ومیگوید **بیت** عطار بود شیخ وسنایی پیش رو
ما از پی سنایی وعطار آمدیم : ودر موضعی دیگر میگوید **بیت** ترک جوشی کرده ام
من نیم خام : از حکیم غزنوی بشنو تمام : ومولانا غزالی مشهدی که از متاخران اهل حالست
در مدح او گوید **بیت** گر بود آنکه زد کوفت کوس بر غزنین : گر بود آنکه علم برفراشت در غزنین :
محیط فقر سنایی که از حدیقه او : توان گرفت عروسان خلد را کابین : چه رازهاست در آن
نامه محکم معتبر : چه گنجهاست در آن دفتر کمال دفین : ز ابتدای جهان تا بانقراض سپهر :
ز صبح اول آفاق تا بشام پسین : درین گروه چو او نیست هیچ خرد و بزرگ : درین میان
از و نیست هیچ فرد مهین : در طریقت مرید خواجه یوسف همدانیست ودر محبت خاندان
نبوت از فدایان همدانی کتاب حدیقة الحقیقه ودیوان قصاید ومقطعاتش بر کمال
او در مذهب حق جعفری ومشرب توحید وفقر کسری دلیلی قاطع وبرهانی ساطعست علو
همت واعراض او از دنیا وما فیها تا حدی بود که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست که
همشیره خود را بنکاح شیخ در آرد ابا نمود وترک تخت کرده بخراسان آمد ودرین باب در حدیقه
میگوید **بیت** من نه مرد زن و زر و جاهم : بخدا گر کنم و گر خواهم : گر تو تاجی دهی ز احسانم :

بر تو که تاج نستانم ؛ و در نفحات مسطور است که یکی از ارباب جاه و جلال داعیهٔ آن بوده
که ملازمت و زیارت شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بعضی لطایف از انجمله آنکه این داعی را
عقل و روح در پیش خدمت است ولیکن بنیه ضعیف دارد که طاقت نقل و قوت تعهد
ندارد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها کلبهٔ مندرس ضعیفان چه طاقت بارگاه
جباران دارد دو شیر زده نانه چه تاب پنجهٔ شیران دارد باری عزا سمه داند که هر بار
کسرا بود حشمت ایشان در خطه مختصر زدند حاجت آمده است این ضعیف مزبلی را
رخت بعسر خانه غولان بردن و بضاعت قناعت را بهمراهان خضر و الیاس سپردن اکنون
بزرگی که ذو الفضل الکبیر با آن بزرگ دین و دنیا کرده آنست که گوشهٔ دل این گوشه
گرفته را بنقد ستایش خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم قرب خدا
وند است و بالجمله در صحت عقیدهٔ جناب شیخ اشتباهی نیست و چنانچه از حدیقه
و دیوان او معلوم میشود تصریح بتفضیل ائمهٔ اهل البیت علیهم السلام نموده و در طعن
و قدح اعیان اعدا بطریقه کنایت و تلمیح نموده و لهذا در اول حدیقه از روی تقیه
خلفای ثلثه را بحسب ذکر تقدیم نموده و در مدح ایشان بقدر ضرورت و بستن زبان
تعرض اهل سنه و جماعت اکتفا نموده اما در مرتبهٔ مدح حضرت امیر طریقه ابطال
آن بوجهی لطیف نموده انجا که گفته بیت ای سنایی بقوت ایمان ؛ مدح حیدر گو پس از
عثمان ؛ با مدیحش مدایح مطلق ؛ ذهق الباطلست و جاء الحق ؛ و این کلام شیخ همانا بر طبق
حدیثست که صاحب تفسیر مدارک که نسفی و سنی حنفیست در تفسیر آیه نجوی از
سورهٔ قد سمع الله از حضرت امیر المؤمنین ع روایت نموده که قال سألت رسول الله صلعم
عن عشرة مسایل الی ان قال قلت و ما الحق قال الاسلام و القرآن و الولایة اذا انتهت الیک
و مفهوم الشرط حجة عند المحققین من الائمة الاصول فیلزم ان یکون الامامة قبل
الانتهاء الیه باطلا فیلزم بطلان خلافة المشایخ الثلثه و بطلان مدایحهم ایضا و قعت فی
آخر جناب شیخ بآن اشاره نیز اکتفا نموده بلکه در کتابت که ببهرامشاه بن مسعود نوشته
تصریح به پشیمانی از آن تقدیم ذکری نیز نموده و فرموده که من از تقدیم ایشان بحسب ذکر
که طریقه سلف صالح و شیوه عاملان تقیه است پشیمانم و در فکر علاج و تلافی آنم و اهل
زمان میگویند که تو چرا تقدیم و تفضیل امیر المؤمنین بحسب معنی و شان بر ایشان کرده

وصورت

وصورت اصل کتابت که جناب شیخ ببهرامشاه نوشته اینست بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین در بعضی آثار درست که دو
خبر بعمر بیفزاید و سبب باریدن باران و رستن درختان بود یکی نصرت مظلومان و
دیگر قهر ظالمان و حجت برین گفته آنست که پیغمبر صلی الله فرموده بالعدل قامت السموات
و الارض عدل بر مثال مرغیست که هر کجا سایه افکند بخاصیت سعد دولت شود و هر کجا
پر زند روی بدید آید آن موضع بستان فردوس اعلی شود و انجا که خانه سازد قبله امید
امت شود و جور و ظلم مرغیست که هر کجا بود قحط سال شود و باران از آسمان بایستد
و آب از چشمها بقعر زمین باز شود و حیات و حیا از میان خلق معدوم شود حق تبارک
و تعالی سلطان اسلام پادشاه عادل بهرامشاه بن مسعود را از جور و ظلم نگاه دارد
بالنبی محمد و آله اگر همه عالم جمع شوند تا بضاعت و مایهٔ شناخت دل این بنده نویسند
و بعبارت برند نتوانند و درختی که ملک الملک از آن نشانده بود و در مشاهدهٔ اسرار غیوب
نشو و نما یافته باشد جبرئیل و میکائیل از تصرف کردن در آن درخت معزول بودند تا کار
بشیاطین الانس و الجن چه رسد و یقینست که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی
و بدترین ظلمی آنست که جماعتی اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند و بدان مغرور شوند و زبان
طعن در عالمان حق نهند از نجاست که پیغمبر صلی الله فرمود ارحموا ثلثا غنی قوم افتقر و عزیز
قوم ذل و عالما بین الجهال کتابی که بزبان اهل معرفه گفته بود عارفان بتناول باید چنانکه
بایزید و شبلی که در آن کتاب تصرف کنند و بدانند که در آن چه نوشته است اما دانشمندانی
که بوی معرفت ندارند و در این کتاب مثالب ایشان چنانکه هستند بعضی نموده شده از سر
حمق و نادانی و کوردلی در جهانی و زبان در سرای ایشان بود که در آن کتاب طعن زنند و
دلیل بر کوردلی ایشان آنست که میگویند آل مروان را نکوهیده است و خاندان مصطفی
را ستایش از حد برده و تفضیل امیر المؤمنین بر دیگر صحابه نهاده آن نمی بینند که او را از دو
صدیق و فاروق و ذی النورین مرتبه نهاده است بر طریق سلف صالح از سید کاینات محمد
مصطفی صلی الله اخبار صحیح مرویست و سلف صالح بر آنند و مناقب آل رسول صلی الله
و مثالب آل ابوسفیان اکثر دروغست و کافهٔ ناس بر آن نبندند عقل داند که چنین است و کلمهٔ
حق آنست بار خدایا آراسته گردان عالم را بعالمانی که از تو ترسند یا از خلق شرم دارند و مارا

مبتلای محبت بیکانکان کوی قرب مکردان بفضلک وجودک وکرمک یا ارحم الراحمین
وسلطان عصر را توفیق ده تا معتقدان را نا نواخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت
دین است وتوفیق ده تا مصلحان را از حلال خوار کار نیکو دارد که نکوداشت مصلحان
نظام دین و دولتست و بقای ملک و ثنای روان مصطفی صلی الله وجمله انبیا و اولیا
واصفیا صلوات الله علیهم اجمعین والحمد لله رب العالمین وچنین مشهورست که کتاب
مذکور را جناب شیخ وقتی نوشته بود ند که متعصبان اموی سیرت غزنوی بعضی از
ابیات کتاب حدیقه را که در نکوهش وذم معاویه وتفضیل حضرت امیر المؤمنین بر دیکرها
واتهمست موجب مواخذه شیخ ساخته در آن باب غلوی بسیار بنیاد نهادند و فتوی بقتل
شیخ دادند وچون مواخذه شیخ بزرکوار کار بزرک ود شوار بود و والی آن دیار براتشا
اقدام بر آن نتوانست نمود فرمود تا صورت حال را نوشته ببغداد الخلافه بعد از که بجمع علما
ایجاد بود دفع نمایند و هر حکمی که انانرا بنجا درین باب صادر کرده بر آن عمل فرمایند و در اینجا
علما انشلاف واقع شد و باطن شریعت شاه مردان مدد فرموده یکی از ایشان که مسلم ایشان
بود حکم بمنع مواخذه نمود و شیخ را از آن ورطه خلاص فرمود تنبیه مخفی نماند که انکه
اهل سنت صدود قبایحی را که از معاویه و سایر بنی امیه سرزده مثل سفك دما
مهاجر وانصار و سنت نهادن سب حضرت امیر و جمع کردن مردم بر متابعت سنن سیئه
خود و تسمیه ایشان باهل سنت وجماعت الی غیر ذلك موجب قدح و نقض بنی امیه
نمی شمرند و حکم بخروج ایشان از دایره اسلام نمیکنند بلکه اکر کسی تناول یکی از آن شجره
ملعونه بلعن و نفرین نماید دست در سینه او می نهند و فتوی بکشتن او میدهند بنا بر است
که اکر نفی اسلام معاویه و بنی امیه و سایر حکام جور خود نمایند هدم اصل مذهب ایشان
لازم می آید زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که امامت به بیعت ثابت میشود بلکه بیک کس
از امت که بیعت کرد بر دیکران واجبست که بیعت کنند و حال انکه انکسان که بیعت بر هر
یک از معویه و یزید و مروان کردند بیش از آن بودند که بر ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند
اکر ایشان امام نباشند لازم آید که این سه کس نیز امام نباشند و ایضا بر اصل ایشان اکر این
قوم را امام و مقتدا ندانند لازم آید که در قرب صد سال مثلا که ملك بنی امیه بود جمله
عقود و نکاحها باطل بود و فرزندی که بلا ولی آمده باشد حرامزاده بود مکر تند ابوحنیفه

و همچنین لازم آید که نماز جمعه ایشان که انعقاد آن مشروط باذن امثال این جابران میدانند
باطل باشد الی غیر ذلك من المفاسد اللازمة علیهم علی اصولهم الفاسدة و پوشیده نماند که
جناب شیخ در حدیقه الحقیقه اظهار تفضیل اهل البیت علیهم السلام و انکه عقیده و مذهب شیعه
ایشانست نموده و چکونه عاقلی فاصلی در تفضیل حضرت امیر ع بر دیکران توقف نماید و حال
انکه مخالف و موالف نقل کرده اند که در روز خندق چون حضرت امیر ع عمرو بن عبدود را
ضربت زد حضرت رسالت صلی الله فرمود که لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین
یعنی ضربت زدن امیر المؤمنین علی عمرو بن عبدود را در روز خندق افضل از عمل جن و
انس تا روز قیامت چه پوشیده نیست که اعمال بر دو قسمست ظاهره مثل نماز و حج
و زکوة و جهاد و غیر آن و باطنه مثل رضا و توکل و صبر و اهل سنة نقل کنند که حضرت
رسالت صلی الله چون از بعضی غزوات که معظم حروب بود معاودت نمود فرمود که
رجوع کردیم از جهاد اصغر بجهاد اکبر و چون جهاد امیر المؤمنین علیه السلام که یکی از اعمال ظاهره
آنحضرتست افضل از اعمال جمیع انس و جن باشد جمیع اعمال ظاهره آنحضرت اکمل میشود بس چون
اعمال ظاهره دیرا با اعمال باطنه جمیع کنند ظاهرست که فوق اعمال جن و انس از مبدا خلقت تا انتها
عالم باشد زیرا که برایت امت محمد صلی الله خیر امم اند و اعمال ایشان بهتر از اعمال امم سابقه است
مکر انکه عنادی تازه پیش آرند و ابوبکر و عمر را داخل جن و انس ندانند و چون سابقا بعضی از
اشعار شیخ که در حدیقه در مدح حضرت امیر ع واقع است مذکور شده ذکر سنخی از شمه آن
نیز مینماید و آن اینست شعر آن ز فضل آفت سرای فضول ؛ آن علم دار و علم دار رسول ؛ آن سرافراز
سرفراز از علم ؛ ملك الموت دیو از انعلم ؛ انکه در شرع تاج دین او بود ؛ وانکه تاراج کفر و دین
او بود ؛ هر عدو را که او فکنده زپای ؛ نا مریو ستش زننده خدای ؛ هر که از خشم هیچ سر بزند
جز بفرمان حسام بر نکشید ؛ آمد از سدره جبرئیل امین ؛ لا فتی کرده مر و را تلقین ؛ ذو
الفقاری که از بهشت خدای ؛ بفرستاده بود شرك زدای ؛ بد و تیغ او بزو الفقار و زبان
کرده یکسر همه جویبر جهان ؛ زان دو تیغ کشیده در عالم ؛ شرع را کرد همچو تیر و قلم ؛ هم نبی را وصی
هم داماد ؛ چشم پیغمبر از جمالش شاد ؛ نایب مصطفی بروز غدیر ؛ کرده در شرع خود مر او را امیر
خوانده در دین و ملك مختارش ؛ هم در علم و هم علم دارش ؛ جان آزاد مردی و مردی
خسرو سنت و تهمتن دین ؛ انکه طه طهارتش داده ؛ وانکه بیل امارتش داده ؛ وارد از خدای غم

دلاور از بیم تیغ حیدر • عقل را ابرو پس انگشته • سهو در کرد دینش ناگشته • بهر او گفته مصطفی بالله
کای خداوند وال من والاه • کو خدای زمانه چاکر او • خواجه روزگار قنبر او • هر که زین
دشمنست و یزدان دوست • دان که الراسخون فی العلم اوست • مرتضائی که کرد یزدانش
همره جان مصطفی جانش • هر دو یک قبله و خردشان دو • هر دو یک روح و کالبدشان دو
دو رونده چو اختر و گردون • دو برادر چو موسی و هرون • هر دو یک دُر ز یک صدف بودند
هر دو پیرایه شرف بودند • از نبی سایلی بکوی رغیف (?) • سوره اتی در تشریف • سر توحید
اندرین گلشن • پیش جان عزیز او روشن • همتش سفته وجود نبود • کار او جز سجود و جود نبود
قوت حسرتش ز فوت نماز • چرخ را داشته ز گشتن باز • باز اندر دل علی هر سو • عرش و کرسی
چو بیم دانک و تسو (?) • زمزم لطف آب خامه اوست • کعبه اهل فضل نامه اوست • تا نگشاد
علم حیدر در • ندهد سنت پیمبر بر • چرخ را در همای علم او بود • دهر را کو خدای علم او بود
تاج علمش کن نشسته از برون (?) • تخت حلمش نهاده بر در دین • علم را کار بست روز جمل • عفو کرد از
عدو خلاف و جدل • باز با خصم خویش در صفین • با عدو کار بست رای رزین • در قیام و قعود
عود او کرد • در میان سجود جود او کرد • خاتم انجا بداد بر در داد • قلعه اینجا ز او بستد باز
نایب کردگار حیدر بود • صاحب ذوالفقار حیدر بود • مهر و کینش دلیل منبر و دار •
حلم و خشمش نشان جنت و نار • دل او عالم معانی بود • لفظ او آب زندگانی بود • عقد او
با بتول در سلوی • بود در زیر سایه طوبی • ننگ از آن شد بر او جهان سزا که جهان
تنگ بود و مرد بزرگ • خوانده بر کعبه پری بری (?) • سه طلاق و چهار تکبیری • و در صفت حرب جمل
گفته • در جمل چون معاویه بگریخت • خون ناحق بسی بحیله بریخت • شد هزیمت بجانب بغداد •
دست بگشاد و بدو بستد داد • سر احرار حیدر کرار • سرفراز مهاجر و انصار • چون مصاف ما
بشکست • یافت بر لشکر معاویه دست • جمله آن شیره را بلی کرد • بر که و سار معاویه کرد
و مخفی نماند که مراد جناب شیخ از معاویه طلحه و زبیرست چنانکه در ذیل همین قصه تصریح بآن نموده
و گفته • با علی کی بود مخنث دوست • کی زبیر عوام یار اوست • لیکن بر سبیل دشنام تعبیر
از ایشان بنام معاویه نموده چنانکه در مجاری عرف عام تعبیر از اهل ظلم بفرعون و شداد
و نمرود و یزید و شمر و مانند ایشان مینمایند و ظاهرست که معاویه یکی از فراعنه این امتست
و ازین قبیلست آنکه جناب شیخ در قصه شهادت عمار یاسر که بعد ازین مذکور خواهد شد

بتعبیر از

تعبیر از قاتل او بمروان کرده و گفته • گرد جولان و گفت تکبیری • سفله مروان برو بزد تیری • و ایضاً
میتواند که چون طلحه و زبیر بزعم اهل سنت از جمله عشره مبشره اند جناب شیخ جرأت بر طعن
ایشان صریحاً ننموده باشد و لفظ معاویه را بمعنی اصلی که مأخوذ از عوی الکلب است برایشان
اطلاق کرده باشد و همانا از انجاست آنکه فرقه شیعه جماعت اهل سنت را که فی الحقیقه
تابعان سنت معاویه اند سگ سنی میخوانند و در بیت که مراد شیخ از معاویه همان
پسر ابی سفیان باشد و سبب ذکر او در حرب جمل و نسبت او بگریز دادن در ستخیز آن
باشد که چون بسیاری از مورخان مانند اعثم کوفی و غیره گفته اند که خروج طلحه و زبیر
باشارت معاویه و استظهار او بوده لاجرم جناب شیخ گریز ایشان را بمنزله گریز معاویه
که سر فتنه آن حرب بوده داشته و امثال این کنایات در عبارات فصحا شایع و مشهورست و باین
توجیه و تقریر ظاهر شد فساد آنچه عزیزی در این مقام افاده فرموده اند که بودن معاویه در
حرب جمل و گریختن او در آنجا دروغی ظاهرست که وقوع آن از امثال این شیخ محقق فاضل
بلکه هیچ عامی جاهل باور نمی افتد پس از انجا معلوم شود که یکی از شیعیان این داستان را بکلام
شیخ الحاق نموده و این هنگامه را تهمت در دیگر سخنان شیخ که یاد از تشیع او میدهد مفتوح
میکرد اینست حاصل کلام آن عزیز و بر اهل تمیز وجه فساد آن بآنچه سابقا تقریر نمودیم بغایت
ظاهرست بآنکه بطریقه معارضه نیز میتوان گفت که همچنانکه مستبعدست که جناب شیخ روسای
حرب جمل را از روسای حرب صفین نشناسد همچنین از کسی که تقویت مذهب شیعه را بوجود
شیخ بزرگوار مقصد خود سازد و اشعاری که مانند بشعر شیخ باشد نظم نموده و باشعار او
الحاق نماید مستبعدست که آن دو گروه را نشناخته باشد و آنکه افاده فرموده که راه تهمت
در دیگر سخنان شیخ مفتوح میکرد مدفوعست بآنکه مواخذه متعصبان غزنوی که
معاصر جناب شیخ بوده اند در تفضیل حضرت امیر و طعن معاویه و اختلاف مفتیان بغداد در
کشتن و سوختن او متواتر و مشهورست و از کتابی که در آن باب ببهرامشاه نوشته فساد سخن
آن عزیز در غایت وضوح و ظهورست • ع • و لن یصلح العطار ما افسد الدهر • و در صفت حرب صفین
و کشته شدن عمار و هزیمت معاویه و قوم او گوید • روز صفین چو حرب در پیوست • گرم شد
کارزار ستاد دست • زود عمار یاسر آمد پیش • که فدا کرد خواهم این سر خویش • آلت ساز حرب شد از دست
ور سوم کشته زنده انگارید • از نبی دین چو جان کنم ایثار • روز محشر همی نمانم خوار • سال از

کز نشته از صد دریغ ؛ تیغ را برکشیده زود بر یغ ؛ چشم خود را عصابه بر بست ؛ تبستی جهد بر اسپ
در مصاف آمده بکفت نسب ؛ که منم شیخ دین و پیر عرب ؛ کرد جولان و کفت تکبیری ؛ مغفر روان
ورا بزد تیزی ؛ سبک از اسب خود بر یافتاد ؛ در زمان جان بداد دریغ نداد ؛ جون بدیدند
مرد را ایشان ؛ زود بر خواست زان میان نعمان ؛ که شنیدیم ما ز قول رسول ؛ که بکفت این سخن
بشوی بتول ؛ کفت عمار نیس هما بو نست ؛ قاتل او بد انکه ملعونست ؛ این زمان کشته شد جه
جاره کنیم ؛ دل درین درد و دریغ پاره کنیم ؛ همه تیغ و سپر بیفکندند ؛ خود و مغفر ز سر بیفکندند
عمرو عاص این حدیث جون بشنید ؛ بجز از مکر هیچ جاره ندید ؛ کفت ظن شما غلط است جنین
این همه کفت دکو جراست جنین ؛ انکه صد ساله را بحرب آرد ؛ بیشکی زود کشته انکارد ؛ پس علی
بود قاتل عمار ؛ نیست جای ملامت کفار ؛ جمله راضی شدند و بشنیدند ؛ دون نون کار خود
در آن دیدند ؛ انکه را مکر زین نمط باشد ؛ مرد خوانی ورا غلط باشد ؛ با جنین کس علی
بنامیزد ؛ شاید ار عقل از و بپرهیزد ؛ او جو خورشید بود و خصمش منع ؛ منع کوتاه کرد از
بی تیغ ؛ او ز خصمان سپر بیفکندی ؛ حلم را کار بست یکچندی ؛ خصم را روز جند مهلت داد
لاجرم خصم با بداد نهاد ؛ کرده خصمان او جه بنده جه حر ؛ مطبخ اینجا و دوزخ انجا بر
جه خطر دارد آل بوسفیان ؛ که برارند نامشان بزبان ؛ آل مروان و آل سفله زیاد ؛
کز رفتند جز براه عناد ؛ در ره دین یکی زیاد بدند ؛ طاغیان همجو قوم عاد بدند هر که
باشد خوارج و ملعون ؛ واجب آنست کش بریزی خون ؛ مصطفی کاه رفتن از دنیی ؛ جون
بسنجید منزل عقبی ؛ جمله اصحاب مرو را کفتند ؛ کهجه بکذاشتی بر آشفتند ؛ کفت بکذاشتم
کلام الله ؛ عترت را نکو کنید نکاه ؛ زان از و خصم او فروتر بود ؛ کز خرد را مرید حیدر بود
مرد را جون ز بس بود خورشید ؛ سایه بخشی کند بر و جاوید ؛ از امامی ضیا کر یدهمی ؛
سایه زان بشر او دیدهمی ؛ خال ما بود خصم را خالی ؛ لیک خالی ز خیر اخالی ؛ خال
مشکین بود بر خورشید ؛ خال بر دیده بود لیک سپید ؛ انکه مرد دغا و تلبیس است ؛
آن نه خال و نه عم که ابلیس است ؛ خال ما داد بهر دینارا ؛ زهر بود جشم زهرا را ؛ هر کرا خال
ازین شمار بود ؛ مرو را با علی جه کار بود ؛ کر همی خال بایدت ناجار ؛ بود بو بکر را بخال انکار
عایشه بهترست خواهر او ؛ خال ما به بود برادر او ؛ حفصه و عایشه مکر زینب ؛ انکه او را
کریم بود شراب ؛ با ز میمونه بود و ریحانه ؛ کر بد اراسته باو خانه ؛ این همه جفت مصطفی بودند

جملکی مادران ما بودند ؛ هر یکی را برادران بودند ؛ مصطفی را بجای جان بودند ؛
جون فتادی بدبخت بوسفیان ؛ کز ازو کشت خاندان ویران ؛ انجه مخصوص شد
بخالی ما ؛ ابن سفیان ز بان حالی ما ؛ با علی کی بود مخنث دوست ؛ کی ز بیر عوام یاب
اوست ؛ کرده خصمان او زد یو زم ؛ مطبخ دوزخ از نهیب شم ؛ دوزد و ورند در
جز او سرشت ؛ با عبانش ز باغهای بهشت ؛ بغی برورده از جلیمی نیست ؛ علی آزردن
از حکیمی نیست ؛ کی بود انکسی حکیم کز او ؛ درد کان دبلغ شش پهلو ؛ کند از بهر لو و بع
باد بر روت ؛ سینه را همجو قلعه الموت ؛ از برای دو سیر روغن کاو ؛ سعد جون
آسیا کلو جون ناو ؛ انکه بر مرتضی برون آید ؛ سوی عاقل حکیم جون آید ؛ انکه
ز ابلیس حیله جوید و عذر ؛ او را در پس داجه داند قدر ؛ هر جه آن با علیست دین هیدم
ورنه جون آب بار کین میدان ؛ جان هر که با علی نه نکوست ؛ هر که کو باش من ندارم
دوست ؛ در مقتل امام حسین علی کوید ؛ دشمنان قصد جان او کردند ؛
تا دمار از تنش بر آوردند ؛ عمرو عاص از فساد رایی زد ؛ عقل را خیمه پشت پایی زد
بر یزید پلید بیعت کرد ؛ تا که از خاندان برادد کرد ؛ شمر و آن زمرجملکی برداشت ؛
جمعی از دشمنان برو بکماشت ؛ تا و را با نامه و بحیل ؛ از مدینه کشند در منهل
کربلا را مقام و منزل ساخت ؛ رود آل زیاد بروی تاخت ؛ راه آب فرات بر بستند ؛
دل او از عناد و غم خستند ؛ شمر و عبد الله زیاد لعین ؛ روحشان جفت باد با نفرین
برکشیدند تیغ بی آزرم ؛ نز خدا ترس و نز ز مرد شرم ؛ شرم از تن تیغ بر بدید ؛
و اندران فصل سود میدیدند ؛ بد مشوا ندرون یزید پلید ؛ منتظر بود تا سرش برسید
پیش بنهاد و شادمانی کرد ؛ تکیه بر دینی و امانی کرد ؛ بیتها از قول خویش املا کرد ؛ کین دیرینه
جست و انها کرد ؛ دست شومش بران لب و دندان ؛ زد قضیب از نشاط و لب خندان ؛
شهربانو و زینب کریان ؛ مانده از فعل ناکسان حیران ؛ سر برهنه بر اشتر و پالان ؛
خاندان محمد ویران ؛ علی اصغر ایستاده بپای ؛ وان سکان ظلم را بباده رضای ؛ عمرو عاص و
یزید و ابن زیاد ؛ همجو قوم ثمود و صالح و عاد ؛ بر جفا کرده آن سکان اصرار ؛ رفته از حقد
بر ده انکار ؛ عالمی بر جفا دلیر شده ؛ روبه مرده شرزه شیر شده ؛ کافرانی در اول بیکار
شده از زخم ذو الفقار فکار ؛ همه را برد ل از علی صد داغ ؛ شده یکسر قرین طاغی و یاغ ؛

کین خود باز خواسته ز حیدر شده قانع بدین تمامت و شین هیچ ناورده در کتب مداد
مصطفی یاد مرتضی را یاد یکسو انداخته بجا مانده را زشت کرده ده مساله را کرده
دوزخ برای خویش معد بوالحکم را گزیده بر احمد لاله آذر و شر بربسته عهد و پیمان
شرع بشکسته آدمی چون بباد دست افراخت هر چه خواهی بکن که فاصنع شئت
هر که راضی شد او بکرده زشت نزد انکس چه دوزخ و چه بهشت مرد عاقل بر انکس خندد
کز پی خویش مار بپسندد دین بدنیا بخیره بفروشد نیکی بنک و در بدی کوشد
هر کرا این خبیث حال بود سومنات کای آن خال بود من ازین این خال بیزارم کز پدید زهرم
دل آزارم پس تو گویی یزید میر منست عمرو عاص پلید پیر منست هر کرا عمرو عاص شد یا پیر
یا یزید پلید باشد میر مستحق عذاب و نفرینست بد ره و بد فعال و بد دینست
لعنت داد گر بر انکس باد کو او را کند نیکی یاد من نیم دوستدار شمر و یزید زان
قبیله منم بعید بعید هر کرا راضی شود بد کردن لعنتش عقده گشت در گردن
از سنایی بجان میر حسین صد هزاران ثنا ست دایم زین ده خاشه کتاب فرماید
این سخنها نجات من باشد زانکه توحید ذو المنن باشد شادمان مصطفی و یارانش
زانکه هستند دوستداران چار یار گزیده اهل ثنا تن و جان شان فدیه دعا
مرتضی و بتول و دو پسرش انکه سوگند من بود بسرش نخورم غم گر آل بوسفیان
نشوند از حدیث من شادان چون ز من شد خدای من خشنود مصطفی را دوان ز من
آسوده مالک دوزخ ار بود غضبان غضب او بگو و اجه زیان مر مرا مدح مصطفا ست
غذی جان من بند جانش را بفدی آل او را بجان خریدارم وز یزید و آل بیزارم
گر بدست این عقیده و مذهب هم بدین بد بداریم یا رب من ز بهر خود این گزیده ستم و
کان ز دین ره نجات دیده ستم و پوشیده نماند که مراد شیخ از چار یار در این بیت که در مواد
مرتضی و بتول و دو پسرش تفسیر و تفصیل آن چار دست که اگر مراد از آن چار ابابکر
و عمر و عثمان و حضرت امیر باشد چنانکه در اول نظر بفهم قاصران میرسد لازم آید که در
بیت ثانی که مشتمل بر تفصیلست تکرار ذکر حضرت امیر بلا فاصله کرده باشد و رکاکت
آن بر ارباب شعور و سلیقه شعر مخفی نیست و بالجمله جناب شیخ ظاهر این دو بیت
بلباس تقیه آراسته و آن معنی را که در بادی النظر میفهمند نخواسته و فی الحقیقه

در بی اسلوب تتبع حکیم اسدی طوسی رحمه الله در کتاب گرشاسب نامه که بعد از
نعت پیغمبر صلوات الله علیه گفته بیت ز یزدان واز ما هزاران درود مر او را و
یاران او بر فزود که امست یارش شناسی بنام گزیده ز هر کس بدانش تمام
علی و بتول و حسین و حسن همی یکد ز ایشان سخن ندارم باد یکران هیچ کار
بمهر علی بگذران روزگار و ایضاً پوشیده نخواهد بود که انچه در کتاب حدیقه
بحسب ظاهر در مدح خلفای ثلث آورده مراد او در ان مدایح از لفظ صدیق و فاروق
و مانند آن حضرت امیرست وانچه غیر این الفاظست مضمون حدیثی چند موضوعست
که در باطن با یراد آن استهزا نموده و بظاهر آن را سپر تقیه ساخته و در بعضی از آن
اشعار اثبات مثالب متناقضه آورده که باعث بر آن جز ارتکاب تقیه نتواند بود
از جمله انکه در بعضی از آن خطاب برافضی کرده و گفته تو بدین ترهات و فضل و فضلات
و علی را همی کنی معزول و ظاهرست که مراد ازین رافضی سنی خواهد بود زیرا که شیعی بحضرت
و یازده کس از اولاد امجاد او را امام منصوص من عند الله میدانند و عدم نصرت ایشان
در امور دین و دنیا موجب عزل ایشان از خلافت الهی میدانند چنانکه روایت کرده اند که حضرت پیغمبر
در شان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرموده اند که ابنای هذان امامان قاما
او قعدا و ابوهما خیر منهما و بعد از بیت مذکور در باب تاخر حضرت امیر در امر خلافت گفته بود
که مداهن بود روا نبود خلافت نشستن سزا نبود ور بود عاجز و جز بود پس منافق
نه میر بود مصلحت بود انچه کرد علی تو چرا سال و ماه در جدلی و بر متفطن لبیب
ظاهرست که مراعات مصلحت بر وجهی که در بیت ثالث مذکورست نه مداهنه است
و نه نفاق پس حصر تاخر حضرت امیر از ابی بکر در نفاق و مداهنه چنانکه دو بیت اول
که یاد از آن میدهد نقیض تحسین مصلحت بینی آنحضرت و ارتکاب تقیه او باشد و
جناب شیخ در مقابله او بمعاویه نیز رای تقیه و مدارا پسندیده و گفته او ز خیمه
سبز بفکندی حلم را کار بست بیچیزی دیگر چه گویم گراه و شیست هر موی بر تن او گو
و ایضا در دیوان اخلاص نشان او این قطعه لطیفه در بیان بطلان خلافت اغیار واقع
شده اینست شعر گویند چو پیغمبر ما رفت ز دنیا میراث خلافت بفلان داد و بهمان هر گز ملکی
ملک بر بیگانه نداده است درو د فرز شاهان جهان جمله فرو خوان با دختر و داماد و بنی عم و پسر

میراث به بیکانه دهد هیچ مسلمان ؛ وملا فصیح دشتبیاضی سنی معلم میر علیشیر خارجی در
رساله که آنرا الجام العثاة والزام الغلاة نام نهاده و مطابقه اسم را با مسمی قرار نداده
این قطعه را برین وجه ذکر نموده که **بیت** گویند که پیغمبر ما ملت و دین را ؛ چون رفت ز
دنیا بغلان داد و بهمان ؛ با دختر و داماد و مبرء بجهان در ؛ میراث بهمسایه دهد هیچ
مسلمان ؛ وظاهرا قطعه بهمین طریق شکسته از زبان کج دوستان او دیر باو رسیده
یا خود دران تصرف کرده و صرفه دران دیده بعد از ذکر قطعه اعتراضات بارده وا ایراد
غیر وارده بران نموده و تصدیر انها باین مصادره که ناشی از غایت مکابره است کرده
وگفته که این قطعه مشتملست بر کنایت بغلان و بهمان و درین تحقیر نسبت کرمودی
بکفر میشود دیگر ایراد نموده که انکه گفته که هیچ مسلمان کنایتی نا خوشست دیگر
ایراد نموده که قول او داماد و مبره با وجود بنت و عم لغو و بیفایده است آنگاه باز
یافتی مضحک نموده و گفته که اگر گویند که از برای ضرورت شعرست میگوییم که ممکن بود
که بگوید با دختر صلبیه و با عم بجهان در دیگر ایراد نموده که لفظ دهد در قول اکر
میراث به بیگانه دهد لغو و خطاست زیرا که کسی میراث از و میماند و آن میراث را بکسی
نمیدهد بلکه بعد از او بکسی دهد او از میراث نمیگوید زیرا که استحقاق میراث بعد از
موت مورثست دیگر ایراد نموده که عجبتر ازین همه انکه ایشان با آنکه حضرت
پیغمبر صلی الله مورث باشد عباس را از ورثه نمیشمارند و میگویند که وارث علی
و فاطمه و حسن و حسین اند ایست مبلغ علم طایفه شیعه و روضه انتهی کلامه
مولف گوید که دفع این ایرادات بارده بغایت ظاهرست چه در جواب ایراد اول
بوجهی که اشارت نمودیم میگوییم که آن ایراد مصادره بر مطلوبست و اول بحث و نزاع
وجواب از ایراد دویم آنست که از کلام شیخ که گفته هیچ مسلمان حاشا کنایتی بحضرت
رسالت پناه مستفاد میشود فساد آن بر هر که سلیقه سخن و فهم دای عبارات داشته
باشد ظاهرست و اگر مراد آنست که کنایت ازین حیثیتست که مستلزم افاده این معنیست
که چون هیچ مسلمان آن کار نکند حضرت پیغمبر بطریق اولی نخواهد کرد و از انجا بر ون
می آید که خلافت ثلثه باطل باشد حکم بنا خوش بودن این کنایه نیز مصادره ظاهرست
وجواب از ایراد سیم آنست که حکم بلغو بودن ذکر داماد و مبره با وجود ذکر عم و بنت

لغوست زیرا که داماد مذکور که حضرت امیرست عم چون حاجب عمیست که عباس باشد
چنانچه بیان خواهیم نمود پس ذکر او لغو نخواهد بود بلکه قضیه منعکس است وجواب از
ایراد چهارم بر تقدیر تسلیم مقدمات آنست که لفظ دهد در بیت اخیر در مقابل
قول سنیان واقعست که در بیت اول مذکور شده که گویند چون پیغمبر ما رفت ز عالم
میراث خلافت بفلان داد و بهمان پس لفظ دهد در قول بجیب شیعی در بیت اخیر بطریق
مشاکله با لفظ داد در کلام قایل سنی واقع شده باشد و این هنگام ایراد مذکور حقیقة
بر قایل سنی وارد میشود مگر آنکه گوید که سنیان آن نمیگویند و این بحثی دیگرست وجواب
از تعجب عجیب که نموده اند آنست که عباس بر وجهی که فخر الدین رازی در آخر فصل خامس
از مسئله سی و نهم از کتاب اربعین تصریح بآن نموده عم پدری تنهاست و حضرت امیر پسر عم
مادر پدری و علما را خلافست در آنکه نزد اجتماع این هر دو اولی بمیراث اولست یا دویم
جمهور اهل سنت بر اولند و دیگران بر ثانی و ابن عباس بر اینست و مذهب شیعه امامیه
اینست و چنانکه در احوال هشام بن الحکم در مجلس پنجم گذشت بر وفق همین حکم کرده
ابوبکر در میان عباس و حضرت امیر المؤمنین در مقام نزاعی که داشتند بر سر شمشیر و
بغله و دراعه حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین و از جمله منبهات
بر حسن شرعیه این مطلب آنست که حضرت امیر بر تقدیر مذکور از دو جهت منتسب
بحضرت پیغمبر صلی الله میشود و عباس از یکجهت و صاحب دو سبب اقوی و اولیست بمیراث
از صاحب یک سبب غایة الامر بواسطه عموم دیگر ادله اقرب بیک درجه را و اگر
چه از یک جهة باشد مانع ارث ابعد داشته اند و اگرچه از دو جهة باشد در غیر این
مسئله که اجماع علماء اهل بیت علیهم السلام بر آنست و وجه تخصیص بر عارف بمزید محبت
برادران مادری پدری مخفی نیست دیگر از آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم
وازواجه امهاتهم واولی الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المهاجرین استدلال
نموده اند بر اولویت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در امور حضرت پیغمبر صلی الله مطلقا
خلافة و وراثة و وجه استدلال آنست که خدا تعالی بعد از بیان اولویت تصرف حضرت
پیغمبر صلی الله در امور مومنان فرموده که خویشان او بعضی اولی اند بتصرف در امور از
بعضی آنگاه خویشان را ابرو خیر و صف نمود بایمان و هجرت و چون تامل نمودی این ولایت

و وراثت حضرت رسالت موقوف آمد بر سه خبر یکی قرابت دویم ایمان سیم هجرت و امة دعوی
امامت در سه کس کرده‌اند در علی و عباس و ابوبکر و احتمال وراثت در علی و عباس بوده لیکن ابوبکر
بر تقدیر تسلیم آنکه مؤمن و مهاجر بود قرابت نداشت و عباس اگرچه قرابت و ایمان داشت
مهاجر نبود طلیق بود پس نماند الا امیر المؤمنین علی علیه السلام که اولی بتصرف در امور حضرت پیغمبر باشد
و مخفی نماند که قاضی عضد در کتاب مواقف و در استدلال شیعه امامیه بامثال این آیه کریمه
ایراد نموده که دلیل حیثیت بر آنکه مراد از اولی اولی بتصرف بلکه جایز است که مراد از اولی اولویت
باشد در امری از امور چنانکه خدای تعالی میفرماید که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه
یعنی بدرستی که اولیترین بابراهیم آنکسانند که متابعت او کرده‌اند و این اولویت بابراهیم شاید
از جهه قرب یا از جهة تبلیغ و اختصاص بودی باشد و اولی بتصرف انجا مراد نیست و صحت
و صحت تقسیم دلیل ماست بر آنکه مراد از اولی اولویت در امری از امور اما استفسار
چنانکه گویی زید در چه امر اولیست بعمرو و این اولویت یا در نصرت یا در ضبط اموال او یا
درست و جواب آنست که دلیل ما بر آنکه مراد از اولی در سیه معلم اولی بتصرف ضمیمه من انفسهم است
در قول باری تعالی اولی بالمؤمنین من انفسهم چه باین قرینه واضحه متعین میشود که مراد
از اولی درین حدیث جز اولی بتصرف نیست نه مراد اولویت در امری از امور بنا بر آنکه
بنفس مردمان از مردمان اولی بودن بغیر از اولی بتصرف بودن هیچ معنی ندارد بلی اگر دیگر
انفسهم نبودی استشهاد قاضی عضد بآیه ان اولی الناس بابراهیم و استدلال او بصحة
استفسار و تقسیم راست بودی چه نظم این آیه مثلا اگر چنین بودی که ان اولی الناس بابراهیم
من نفسه للذین اتبعوه مراد ازین اولی اولی بتصرف می‌بود همچنین اگر گویی زید اولی بعمرو من
نفس عمرو استفسار و تقسیم سقیم باشد چه مراد اولی بتصرف میشود لا غیر اما آنکه اعتراض
مذکور جاریست در آیه سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی که نزول آن در شان
ابی بکر است و از آن بر افضلیة ابی بکر دلالت جسته‌اند چه خصم را میرسد که بگوید که
بر تقدیر تسلیم شان نزول و تسلیم کلیة کبرای دلیل مدخول این آیه افاده آن نمیکند که
ابوبکر در همه چیز اتقی و پرهیزکارتر باشد چه شاید استفسار و تفحص کردن که پرهیز
کارتر است از همه کس یا از بعضی از جمیع وجوه یا بعضی از وجوه و این آیه عمده و اصل دلایل
ایشانست بر افضلیه ابی بکر پس ایشان را سد باب استفسار و تقسیم واجبست والحمد لله

تعالی

تعالی که مبلغ علم علمای شیعه و فضلا سنی درین مقام خوب معلوم شد و ظاهر گردید که فضیح
دستنباطی در تخطئه که قطعه مذکوره را نموده بود مخطی بوده و تعجب و تعرضی که بنا بر سوء فهم
بظهور رسیده هم باو راجع گردید شعر وکم من عایب قولا صحیحا ٭ وآفته من الفهم السقیم
بلکه روح حضرت شیخ سنایی با آن خرو ستایی بمضمون این بیت در سخن سرایی است که شعر
علی نحت القوافی معادنها ٭ فما علی اذا لم یفهم البقر ٭ و مخفی نماند که ابتلای اهل سنت بجهل و خبط
و جهل در اکثر مطالب اصلیه و فرعیه بنا بر آنست که علم را از معدن خود که علمای اهل البیت
و ناقلان آثار و احکام ایشانند فرا نگرفته‌اند بلکه اخذ آن از سلف حشویه خود
نموده‌اند و باحادیث موضوعه و سخنان ایشان که بهواخواهی آل مروان در هم بافته
ایمان آورده‌اند و اندوه کسالت یا تعصب و تکبر مراجعت بکتب اهل حق که تا بعان طریق
مرتضویه‌اند ننموده‌اند و مع هذا سخنان سلف خود را بر وجهی که مناسب فهم ایشانست
فرو می‌آرند و اگر اتفاقا حدیثی صحیح در مخالفت بعضی از اعتقادات واهیه ایشان صریح باشد
بطریق تاویل جاهلین همت بر تخریب آن میگمارند بر حقیقه استفاده از خود کرده‌اند
آن فیض از چشمه خود یافته‌اند هیهات از چشمه کور ایشان چه زاید الا آنکه ترشح ما فیه
مثل ایشان مثل آن شخص است که در بیابان تشنه مانده بود بول خود را بیاشامید تشنگی
او فزون گشت و هلاک شد فضله طبع فضول تسکین عطش دل انتاید آبی باید از چشمه
وعلمناه من لدنا علما داده تا این فایده تواند داد ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور
و در کتاب جام جهان نما که بعجایب المخلوقات مشهور است در اثنای ذکر منامات و حال
ارواح آورده که امام محمد یحیی در حق شیخ سنایی طعنه زدی و او را دهری و زندیق خواندی
شبی حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله در خواب دید که میگوید ای محمد مرد کافر را چرا بد میگویی خاصه
سنایی که مادح ما بود این نه مکافات مدح اوست محمد بن یحیی از خواب در آمد برسید که تربت
سنایی کجاست گفتند بغزنین بر چهار پایی نشست و بغزنین رفت و بر سر گور او نشست
و چهل روز عذر میخواست و تضرع میکرد تا آنکه دیگر در خواب دید که گفت ای محمد یحیی در دل
من راه بردی و دانستی که من دهری نیم یاد هری گفت توبه کردم گفت زبان نگاه نداشتی
اکنون برو دست و قلم نگاه دار پس از خواب در آمد و باز گردید چون بخراسان آمد
رنجور شد با خود گفت در بندگان خدا طعنه چرا باید زد تا این همه رنج باید کشید القصه

دران اوقات غزان باغی شدند و سلطان سنجر محمد یحیی را بخواند و گفت این ترکان بر من
خروج کردند چه فتوی میدهی محمد گفت خارجی گشتند خون ایشان حلال شد و بدین
دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر انرا ازو بگرفت و بجنگ غزان رفت و چون ایشان بر
سلطان ظفر یافتند و سلطان را گرفته خراسان مسخر ساختند محمد بن یحیی را گرفته
خاک در دهن او کردند تا هلاک شد آورده اند که سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از فوت
پدر نزد حکیم سنایی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت خوبست یا مذهب شیعه و خلفای
ثلثه بر حق اند یا ائمه اثنی عشر و کدام مذهب باطلست و کدام ملت بر حق و حکیم سنایی
این قصیده گفته بوی فرستاد قصیده کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن ∴ جان نگین
مهر مهر شاخ نی بر داشتن ∴ از پی سنگین دلی نامهربانی روز و شب ∴ بر رخ چون زر نثار گنج
گوهر داشتن ∴ چون نکردی کرد معشوقی که روز وصل او ∴ بر تو زیبد شمع مجلس مهر
انور داشتن ∴ هر که چون کرکس بمردار فرود آورد سر ∴ همچو طوطی کی تواند طعم شکر داشتن ∴
رایت همت بسباق عرش بر باید فراشت ∴ تا توان افلاک زیر سایه پر داشتن ∴ تا دل عیسی مریم
باشد اندر بند تو ∴ کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن ∴ یوسف مصری نشسته با تو
اندر انجمن ∴ زشت باشد چشم را بر نقش آزر داشتن ∴ احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد
دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن ∴ ای بدریای ضلالت در گرفتار آمده ∴ زین برادر یک سخن بایدت
باور داشتن ∴ بحر پر کشتیست لیکن جمله در گرداب خوف ∴ بی سفینه نوح نتوان چشم معبر
داشتن ∴ گر نجات دین و دل خواهی همی تا چند ازین ∴ چون دایره بی پا و بی سر داشتن ∴
من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت ∴ تا توانی خویشتن را ایمن از شر داشتن ∴ رو مدینه علم را
در جوی و پس در وی خرام ∴ تا کی آخر خویشتن را چون حلقه بر در داشتن ∴ چون همیدانی
که شهر علم را حیدر درست ∴ خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن ∴ خضر فرخ پی دلیلی را میان
بسته چون کلک ∴ جاهلی باشد ستور لنگ رهبر داشتن ∴ کی روا باشد بناموس و حیل در راه دین
دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن ∴ آفتاب اندر سما با صد هزاران تاب و نور ∴ زهره را کی زهره
باشد چهره انور داشتن ∴ من چگویم چون تو دانی مختصر عقلی بود ∴ قدر خاک افزون تر از
گوگرد احمر داشتن ∴ از تو خود چون می پسندد عقل نابینای تو ∴ با رکیکی را قابل تسنیم و کوثر
داشتن ∴ مر ترا باور نمی آید ز روی اعتقاد ∴ حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن ∴ آنکه او را بر علی

مرتضی خوانی امیر ∴ با اتحاد بر می تواند کفش قنبر داشتن ∴ تا سلیمان وار باشد حیدر اندر
صدر ملک ∴ زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن ∴ چون نهال دین بباغ شرع در
حیدر نشاند ∴ باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن ∴ جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل
نماند ∴ یادگاری که توان تا روز محشر داشتن ∴ از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی
عالم دین را نشاید کس معمر داشتن ∴ از پس سلطان ملکشه چون نپنداری روا ∴ تاج و
تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن ∴ از پس سلطان دین پس چون روا داری همی ∴
جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن ∴ اندر آن صحرا که سنگ خاره خون گردد همی ∴ و اندر آن
میدان که نتوان پشت و پا ور داشتن ∴ گر همیخواهی که چون مهرت بود مهرت قبول ∴ مهر حیدر
بایدت با جان برابر داشتن ∴ هفت در دوزخ اگر از بانی بر گشاید هفت در ∴ از برای مجرم دفا
مجاور داشتن ∴ هشت بستان را بجای گر توانی یافتن ∴ جز بحب حیدر و شبیر و شبر داشتن ∴
گر همی مومن شماری خویشتن را بایدت ∴ مهر دل بر جعفری بر دین جعفر داشتن ∴ کی مسلم باشدت
اسلام ناکارت بود ∴ طیلسان در کردن و در زیر خنجر داشتن ∴ گر همی دین دار خوانی خویشتن
را شرط هست ∴ جسم و جان از کفر و دین فربه و لاغر داشتن ∴ پند من بنیوش و علم دین طلب از
بهر آنکه ∴ جز بدانش خوب نبود زینت و فر داشتن ∴ علم دین را تا نیابی چشم در دل عقل ساز ∴
تا نباید حاجت بر روی معجر داشتن ∴ تا ترا جاهل شمارد عقل سودت کی کند ∴ مذهب سلمان و
صدقه زهد بوذر داشتن ∴ علم چه بود فرق دانستن حقی از باطلی ∴ نه کتاب زرق
شیطان جمله از بر داشتن ∴ کبر کی چه بود فکندن دین حق در زیر پای ∴ پس چو کبران سالها بر
دست ساغر داشتن ∴ کبر کی بگذارد دین حق طلب از بهر آنکه ∴ خاک را نتوان بجای مشک و اذفر
داشتن ∴ ای سنایی وارهان خود را که نازیبا بود ∴ دایه را بر شیرخواره مهر مادر داشتن
از پی آسایش این خویشتن دشمن خران ∴ تا کی آخر خویشتن حیران و مضطر داشتن ∴
بندگی کن آل یس را بجان تا روز حشر ∴ همچو بی دینان نباید چهره اصفر داشتن ∴ زیور دیوان
خود ساز این مناقب را از آنکه ∴ چاره نبود نوعروسان را ز زیور داشتن ∴ و این رباعی نیز
از دیوان لطائف نشان اوست رباعی در باغ لطافت نبی جادبر است ∴ و آن جادبر لطیف در
باد برست ∴ آن بر که در اولست از آن جادبر است ∴ وان بر که در آخرست از آن جادبر است
و آنچه از اعمال تقیه و دین واقع است بر متفطن لبیب مخفی نخواهد بود و قریب باین اسلوب است

آنجمله ملا نظام استرابادی در ترجیع بند مشهور خود که بتکلیف بعضی از سنیان متعصب گفتن
آن مضطر بوده و در رساله نظم کشیده و گفته که بیت در خوبی شان نرشک نرینی ز آن
جا ریکی نداشت عیبی مطاعنی که جناب شیخ بزرگوار در دیوان لطائف اثار معویه غدار و قوم
فجار او را نموده بغایت بسیارست بنابر رعایت اختصار و از عدم اذوق محبان ان اشرار
اندکی از بسیار مذکور میسازیم و چون مطلب نیز کرار نمیکند بذکر ابیاتی می پردازیم
شعر بیر هند اگرچه خال منست : دوستی ویم بکاری نیست : ور نوشت او خطی بپیر رسول
عطش نیز افتخاری نیست : در مقامی که شیر مردانند : از خط و خال اعتباری نیست
صاحب روضه بعد از ذکر مثالب معاویه اکرده که جون برادر حبیبه زوجه رسول
بود و چند روزی کاتب وحی و باعتقاد راقم حروف کاتب صدقات بود شیخ سنائی
غزنوی در شان او این قطعه گفته انتهی کلامه مولف گوید که اعتقاد سایر محققان
علما آنست که معاویه کاتب وحی نبود بلکه کاتب صدقات بود و کاتب وحی دا اولیا
او از حشویه ارباب حدیث شان بوالی او تراغیب الله نظم [illegible] بیر هند که گر آکه
نیست که از دو سه کس از او بر پیمبر چه رسید : پدر او لب و دندان پیمبر بشکست :
مادر او جگر عم پیمبر بمکید : او بناحق حق داماد پیمبر بستد : پسر او سر فرزند پیمبر ببرید :
بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند : لعن الله یزیدا و علی قوم یزید : حافظ ابرو
شامی در تاریخ خود بعد از ذکر مثالب معویه و ایراد قطعه مذکور گوید که عجب از همه آنکه
بعضی مسلمانان او را در خلاف با امیر المؤمنین ع مجتهد میدانند و این معنی از ایشان غایت
تغافل و تجاهل است و مولف گوید که چنانچه سابقا مذکور شد معاویه و امثال او را
رتبه اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و مقاتله ایشان نه از روی
اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در ان میگوییم خطای
ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز خطا و تهمت : هر سگی که ز روبهی
با شیر یزدان بجهد : که همه آهوی تا تا دست در اصلش خطاست : تنبیه مخفی نماند که
آنکه اهل سنت در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روایت میکنند که فرمود که اخواننا بغوا علینا بر تقدیر تسلیم صحت روایت دلالت بر نجات
ایشان نمیکند زیرا که باری تعالی در قران بسیاری از کافران را پیغمبر خوانده است انجا که

گفت والی عاد اخاهم هودا و الی ثمود اخاهم صالحا واذکر اخا عاد و مانند این ظاهرست که
کافر بودن نوح ابد بیاند و اگرچه خوایش برادر هود و صالح خواند و خارجی بودن شود
اگرچه علیش برادر خواند و لکن الذین امنوا را چندان منزلتی باشد که ثم کفروا از دنبال
باشد و همچنین اخواننا نیز مشعر تعظیم و اجلال بودی اگر بغوا علینا از دنبال نبودی پس
بمنزله آن آمد که خدای تعالی گفت ان الذین امنوا ثم کفروا و در کتاب نفحات مذکورست که
جناب شیخ را ورای حدیقه الحقیقه چند کتاب مثنوی دیگرست همه بر وزن حدیقه الحقیقه
اما مختصر و تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه خمس و عشرین و خمسمایه بوده
و بعضی تاریخ فوت او را بهمین نوشته اند والله تعالی اعلم بالصواب منبع الحقایق و الاسرار
الشیخ فرید الدین العطار قدس الله سره : همان خریطه کش دارو عرفا عطار : که نظم اوست
شفابخش عاشقان حزین : مقابل عدد سوره کلام نوشت : سفینهای عزیز و کتابهای گزین
جو نه ز جذبه او دیده در سلوک خرد : خرد ز منطق او جسته در سخن تلقین : والد محمد بن العطار
النیشابوری است مرتبه او عالی و مشرب و مذهب او صافی بوده و سخن او را مأذن بلند اهل سلوک گفته
اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه
مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقانست اصل شیخ از قریه کدکن از اعمال نیشابور است
و خرقه از دست سلطان العاشقین مجد الدین بغدادی پوشیده و در طفولیت نظر از قطب
عالم قطب الدین حیدر یافته و در ذکر کردن مرید او بوده و حیدری نامه را در ایام شباب بنظم
آورده چون در ایام صبا نسخهای شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخست و بعضی میگویند که
حیدریان آن نظم را بشیخ بسته اند و آن اعتقاد غلطست جناب شیخ عمر دراز یافته صد و چهارده
سال عمر داشت ولادت او در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنه ثلث
عشر و خمسمایه بیست و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهرشادباخ هشتاد و پنج سال و بعد از
قتل شیخ بسه سال شهرشادباخ خراب شد در سنه سبع و عشرین و ستمایه شربت شهادت
نوشید و بعضی سنه تسع و ثمانین و خمسمایه گفته اند و تفاوت فراوان درین اقوال واقعست و
قبر منور وی در نیشابورست رحمه الله تعالی در نفحات مذکورست که مولانا جلال الدین رومی در
وقت رفتن از بلخ و رسیدن بنیشابور بصحبت وی در حال کبر سن رسیده است و کتاب اسرارنامه
بوی داده و وی از ادا آنرا با خود میداشته در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه

فرموده شعر کرد عطار کشته مولانا : شربت از دست شمس بودش نوش : وچنانکه سابقاً در
احوال شیخ سنایی گذشت در موضعی دیگر گفته : عطار روح بود و سنایی دو چشم او : ما از پی
سنایی و عطار آمدیم : و در موضعی دیگر گفته : هفت شهر عشق را عطار گشت : ما هنوز
اندر خم یک کوچه ایم : جناب شیخ را مصنفات مشتمله بر اسرار توحید و حقایق اذواق و
مواجد بسیار است مانند کتاب منطق الطیر و الهی نامه و اسرار نامه و مظهر العجایب و غیر آن و در
اکثر آنها طریقه اظهار اشتیاق ورزیده و شیوه ستیه شیخ سنایی گزیده و در اظهار
مناقب اهل بیت اطهار و تعرض باعدای جفا کار ایشان گاهی از غلوی عشق و محبت بی
اختیار خلیع العذار است و گاهی از شدت خوف اغیار در مقام استتار و اصلاح آن
اظهار ع ولن یصلح العطار ما افسد الدهر : و از جمله اشعار الهی نامه این چند بیت است
که متضمن بعضی از اشعار اعجاز آثار شاه ولایت شعار است شعر ز مشرق تا بمغرب گر
امامست : امیر المؤمنین حیدر تمامست : گرفته این جهان وصف سنانش : گذشته
زان جهان وصف سه نانش : چو در سر عطا اخلاص او راست : سه نان را هفده آیه خاص او
راست : سه قرصش چون دو قرص ماه و خورشید : دو عالم را بجان بنشاند جاوید :
نبی گفت با آن بود دیده : ز یک نور دیم هر دو آفریده : علی چون با نبی باشد ز یک نور :
یکی باشند هر دو از دویی دور : چنان در شهر دانش باب آمد : که جنت را بحق بواب آمد :
چنان مطلق شد او در فقر و فاقه : که زر و نقره بودش سه طلاقه : اگرچه سیم و زر
با حرمت آمد : ولی گوساله این امت آمد : کجا گوساله هرگز پنجه کردی : که با شیر خدا
هم پنجه کردی : چنین گفت او که گر منبر نهندم : بدستوری حق داوری دهندم : میان خلق عالم
جاودانه بحکم از کتاب چارگانه : جو هر جو گفت از بحر الیقین گفت : زبان بگشاد بیکر وزد
چنین گفت که لو کشف الغطا دادسته ستم : خدا را تا نه بینم کی پرستم : زهی چشم و زهی علم
زهی کار : زهی خورشید شرع بحر اسرار : دم شیر خدا میر فرخ تا چنین : ز علمش ناف آهو گشت مشکین
از آن گفتند مرد داد و دین شو : ز شهر علم جستن راه چنین : اسد کو ناف خانه آفتابست
از آن آهو دمش چون مشک نابست : خطا گفتم که از مشک خطا است : که او هم ناف شیر
خدا است : اگر علمش شدی بحر مصور : در و یک قطره بودی بحر اخضر : چو هیچش طاقت
منت نبودی : ز همت کشت مزدوری بودی : کسی گفتش چرا کردی برآشفت : زبان بگشاد چون

شمع و چنین گفت : لنقل الصخر من قلل الجبال : احب الی من منن الرجال : یقول الناس لی فی الکسب عار
فان العار فی ذل السؤال : و در کتاب اسرار نامه بعد از مدح سید ابرار شروع در مدح حضرت امیر ع
کرده و گفته شعر از بن بکن در خدا را باب تا اصل او ست : دگر سر تیز و سر برکش تا بر دوست : سوار دین
بر غم تیم : شجاع شرع و صاحب حوض کوثر : بتن رستم سوار رخش دلدل : بدل غواص
دریای توکل : علی القطع افضل ایام او بود : علی الحق حجة الاسلام او بود : منادی سلونی
در جهان داد : بیک دم زاد و عالم صد لستان داد : چنان شد در عنا از نور حق جانش
گناه بی او برون نکرد ندبی کاش : چنین باید نماز از اهل رازی : که تا نبود نیاز بی نمازی
ز جودش بر در یا بر توی بود : بچشمش عالم بر زد جوی بود : زهی صدری که تا بنیاد دین بود
دلش اسرار دان و راه بین بود : ز طفلی تا که خود را پیر کردی : بدین دنیای دون تکبیر کردی :
چو دنیا آتش تو شیر بودی : از این معنی ز دنیا سیر بودی : اگرچه کم نشیند گرسنه سیر : نخوردی نان
دنیا یک شکم سیر : از این جستی ز دنیا فقر و فاقه : که دنیا بش بودش سه طلاقه : و در کتاب
مصیبت نامه در منقبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گوید شعر سوی کان دین پیمبر گرفت
از امیر المؤمنین حیدر گرفت : لا فتی الا علیش از مصطفاست : ور خدا وند جهانش هل اتی است
از دو دستش لا فتی آمد پدید : آن سه قرص او چو هر بیرون شد ز راه : سرنگون آمد دو قرص مهر و ماه
چون بنی موسی علی هرون بود : گر برابرشان بگویی چون بود : هر دو هم جان اند و هم همراه آمده :
موسی و هرون همدم آمده : و این چند بیت نیز از اشعار شیخ بزرگوار است شعر ای بسر تو بی نشانی
از علی : عین و لام و یا بیان از علی : از دم عیسی کسی کو زنده خواست : او بدم دست بریده
کرد راست : مصطفی گفتش تو بی آدم بعلم : نوح فهم آنگاه ابراهیم حلم : همچو یحیی زهد و موسی
بطش کیست : گر نمیدانی شجاع دین علیست : بس محمد چون جمال دوست دید : هر کمالی را که
آن او است دید : گفت با او سی هزار و شش هزار : جمله اسرار سر غیب بیشمار : سی هزار اسرار گفتا
این بگوی : سی هزار دیگرش گفت این مگوی : بر علی سی دیگر کن آشکار : گو در دنیا اسرار با دیدار
چون محمد باز جای خود رسید : هر دو عالم در درون خویش دید : محو گشت فانی مطلق شده
در بحار علم مستغرق شده : خویش را گم کرد و کار او خویش دید : همچنان کز بس بدید از بیش دید
سی هزار اسرار از سر کلام : در میان آورد از بهر نظام : سی هزار اسرار با حیدر بگفت : باز حیدر
دفتر دیباجه باز گفت : صاحب نهج بتول و مرتضاست : بر یقین او پیشوای اولیا ست :

در دل او بود مکنونات غیب . زان برآورد او ید بیضا ز جیب . راز خود با هیچکس او هم نگفت .
در شبانروزی یکی ساعت نخفت . موج میزد در دلش دریای راز . بود او سر حقیقی بی مجاز .
کر نه او بودی نبودی واصلی . کار ما بودی همه بی حاصلی . کر نه او بودی کجا در یافتی . جوهر عطار
کی یافتی . واین دو بیت نیز بجناب شیخ منسوبست بیت کلام الله را بجا نهادی . میان عاقلان در
غوغا نهادی . کلام وکفت احمد هیچ کردی . بغلابی هزاران پیچ کردی . مراد او ازان
اشارتست بمضمون حدیث مشهور که ترکت فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی
کتاب الله وعترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض چه حاصل حدیث آنست که عالمان
بمضمون کتاب خدا اهل بیت پیغمبر اویند پس احکام انرا از ایشان باید شنید نه از جایی دیکر
وهر که از جای دیکر طلب آن نماید همانست که کلام الله را در جای خود که خدای مقرر نموده ننهاده
باشد ومیتواند بود که مراد شیخ تعریض باشد بعثمان بن عفان که ترتیب کلام الله نه بر وجه
دلخواه نمود چنانکه مفسران اهل سنت وجماعت مانند سدی وغیر آن تصریح باین معنی نموده اند
ومویّد احتمال ثانی اینست انکه در کتاب اسرارنامه در مقام مدح روا نبوده عثمان کفته بیت
زبس کو خون قرآن خورد زاغاز . مکر زان خورد قرآن خون او باز . فافهم والله تعالی
اعلم ودر کتاب مختارنامه که جامع رباعیات شیخ بزرکوارست این رباعی در مدح
قایل سلونی وصاحب منزله رفیعه هرونی مذکورست رباعی صدری که بکل طارم معنی
ار رفت . در صدف قلزم معنی او سفت . بودند دو کون سایلان در راو . او بود که جمله سلونی
او کفت . اکر کویند شیخ عطار در چندین موضع از کتب خود ابیاتی که صریحست در اعتقاد حقیت
خلافت خلفای ثلثه آورده پس چکونه اورا از زمره صوفیه شیعه توان شمرد نهایتش
انکه چون سخنان او درین باب متعارض ومتناقض باشد بتساقط قرار دهیم وانکشت
تعین وترجیح بر هیچ طرف از محتملات اعتقاد او ننهیم در جواب میکوییم که تخصیص بشیخ عطار
چیست که اکثر عاقلان تقیه از نهایی که باتفاق فریقین شیعی امامی بود مانند این کار کرده اند
خصوصا در مقام اضطرار چنانکه مکرر ازین کذشت اما سخن در اینست که اکر کسی کاهی
اظهار دوستی خلفای ثلثه کند ومدح ایشان نماید وکاهی طریق عداوت وذمت بنماید
نزد عقل محمول بر آن میتواند بود که صاحب آن اظهار عداوت وذم شیعی بود واظهار
دوستی ومدح را در موضع دیکران روی تقیه نموده واما سنیان که تقیه را جایز نمیدارند

وهمیشه

وهمیشه بواسطه استیلای سلاطین سنی مذهب در مهد امن بوده اند ایشان را باعثی
نیست بر انکه کاهی اظهار دوستی وانشای مدح بنمایند وکاهی طریق عداوت وذم بنمایند
ولهذا ملا قطب الدین انطاری صاحب مکاتیب کفته که در باب سب صحابه حکم خارجی
وشیعی که شبهه برو مستولی شده یا بشبهه در عقاید او را که با آبا دست داده تا با ثبت
کوید وحکم دیکری که اظهار مذهب سنت نماید یکسان نیست بلکه کسی که جرات بر سب
وقدح در ایشان کند که نه از طوایف خوارج وروافض باشد نشانه خلافت اوست
از دین چه ایشان ودرین امر وپیش اهل سنت کالمتلازمین اند پس سنی که ایشان را دشمن دارد
یا در اظهار تسنن کاذبست یا دین را دشمن میدارد والا چه مرک دارد وایضا ابجه جناب
شیخ عطار از فضایل یار غار ودیکر اغیار در کتب خود ذکر نموده از سه قسم بیرون نیست
یا امور چندست که اهل سنت انرا از جمله فضایل توهم نموده اند وشیعه انها را داخل نقایص ایشان
داشته اند مانند مصاحبت غار یا مضمون حدیثی چند موضوعست که محققان اهل سنت
نیز اعتراف بوضع آن نموده اند مانند حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر یا از
جمله امور است که شیعه آنرا در مطاعن ونقایص ایشان ذکر کرده اند واهل سنت تکلف بسیار
میکنند که انرا از مرتبه طعن ونقص بمراحل باحت دور سازند ونمیتوانند چه جای انکه انرا مدح سازند
مانند انکه ابوبکر بر سر منبر کفت اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیرکم وعلی فیکم ومانند انکه عثمان خویشان
واقربای خود را مثل مروان وولید را بر مسلمانان حاکم ساخت ووجوه های بیت المال را زیاده از
قدر استحقاق بایشان داد تا انکه اصرار او در ترویج ایشان موجب ان شد که مسلمانان برو
خروج کردند واو را هلاک ساختند ودر کتاب تجرید اشاره باین معنی نموده وفرموده وولی عثمان من
ظهر فسقه حتی تولی امر المسلمین ما احدثوا آثر اهله واقاربه بالاموال العظیمه وهمانا جناب شیخ
بایراد این اقسام قصد سخریه واستهزای ایشان نموده ودر آن اسلوب تتبع قصیده ابن منیر طرا
بلسی که بعد ازین مذکور خواهد شد نموده وتوضیح این مرام بر وجهی که غبار شبهه نماند
آنست که جناب شیخ در کتاب منطق الطیر در مدح ابوبکر کفته . خواجه اول که اول یار اوست .
ثانی اثنین اذ هما فی الغار اوست . هرچه حق از بارکاه کبریا . ریخت در صدر شریف مصطفی .
آن همه در سینه صدیق ریخت . لاجرم تا بود از تحقیق ریخت . ودر کتاب مصیبت نامه
در مدح او نیز کفته . یک تجلی خلق را عام آمده است . خاصه آن او زانعام آمده است .

وحال آنکه شیعه مصاحبت ابو بکر را در غار محض عار و موجب آزار سید ابرار میشمارند
و میکویند که او با آنحضرت در کوه مکه دچار شد و آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت قرار
او را بکفار ظاهر سازد با خود یار ساخت و چون او از حقیقه کار در قرار سید مختار
بیخبر بود بلجاج تا غار همراهی نمود و بعد از آنکه بر کیفیت قرار آنحضرت از کفار و آمدن
ایشان بر اثر آن بزرکوار رسید از موافقت آنحضرت بیزار و محزون و کریان و بیقرار
کردید و نزدیک بود که آواز کریه و زاری او موجب کرفتاری آنحضرت در دست
کفار کردد بلکه غرضش از آن ناله و زاری دلالت کفار بود و آنحضرت بتسلی او مبتلا
ماند و هر لحظه آیه لا تحزن بر و میخواند بیت بس کن حدیث غار که غارست نزد عقل
آن حزن و بیقراری شیخ محترم ◦ و بالجمله اکر ابو بکر یار غارست مار کزیده او نیز در آن
مار کزیده او نیز دران شمار است و لنعم ما قیل ◦ میمون آن امام که مونس بوده مار
مقتدای مار کزیده کجا برم ◦ و اکر لفظ صاحب و یار باعث افتخارست اطلاق آن در
قرآن و حدیث بر کفار نیز بسیار است بیت هر کرا روی بهبود نداشت ◦ دیدن روی نبی سود نداشت
و اما ما بعد بیت غار اشارتست باین حدیث مفتری که ما صب الله فی صدری شیا الا و صببته
فی صدر ابی بکر و شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که مصنف کتاب قاموس اللغة است از اعاظم
متاخران ائمه حدیثست در باب فضایل ابی بکر از کتاب سفر السعاده کفته اشهر المشهورات
من الموضوعات ان الله یتجلی للناس عامه و لابی بکر خاصه و حدیث ما صب الله فی صدری شیا
الا و صببته فی صدر ابی بکر و حدیث انا و ابو بکر کفرسی رهان و حدیث ان الله لما اختار الارواح
اختار روح ابو بکر و امثال هذا من المفتریات المعلوم بطلانها ببدیهة العقل انتهی کلامه و دلیل
بر وضع حدیث ما صب الله فی صدری آنست که موالف و مخالف متفق اند بر آنکه ابو بکر بسیاری
از مسائل قرآنی را مانند کلاله و اب و غیر آن مما لا یحصی نمیدانست چنانکه شیخ جلال سیوطی در
کتاب اتقان بآن تصریح نموده و کفته که اخرج ابو عبید فی الفضایل عن ابراهیم التیمی ان ابا بکر
الصدیق سئل عن قوله تعالی و فاکهة و ابا فقال ای سماء تظلنی و ای ارض تقلنی ان انا قلت
فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی و ظاهرست که معنی اب را هذا اعتقاد در صدر حضرت پیغمبر ریخته
بود پس اکر حدیث مذکور در شان ابو بکر صحیح بودی بایستی که او نیز معنی آنرا دانستی مکر آنکه
کویند ابو بکر دانسته بود و فراموش کرد یا آنکه جهت حفظ شان ابو بکر التزام نمایند که حضرت

پیغمبر

پیغمبر نیز معنی آب را نمیدانست و موید این احتمالست آنکه از کلام سیوطی معلوم شد که اکثر
ابو بکر را بجهل یعنی اب از جمله فضایل او داشته اند پس چیزی که در ابو بکر موجب فضیلت
او باشد در حضرت پیغمبر سبب نقص نشود و اکر شود جهة خاطر ابو بکر الزام آن توان نمود
کما و بیت مصیبت نامه اشارتست بمضمون حدیث ان الله یتجلی للناس عامه و لابی بکر خاصه
که شیخ مجد الدین او نیز داخل موضوعات شمرده چنانکه بیش از این کذشت و از ین قبیلست
نیز آنچه در کتاب جزو و کل در مدح ابو بکر کفته که بیت نبی زان کفت اکر ایمان صدیق ◦
بسنجد آنکه از ایمان خلایق بیش آمد ◦ پس آن بهتر که اول بیش آمد ◦ زیرا که این دو بیت مضمون
حدیث موضوع دیکرست که حشویه اهل حدیث آنرا از هم یافته اند و از حضرت رسالت صلعم
روایت نموده اند که کفت ابو بکر و عمر را با سایر امت وزن کردند و ایشان راجح آمدند و همانا جناب شیخ
آن سخن را شنیده باشد که سابقا مذکور شد که کسی حدیث مذکور را بر بهلول خواند و بهلول
کفت که اکر این حدیث صحیحست البته در میزان قصوری بوده و از ین مقولهاست آنچه در
منطق الطیر در مدح عمر کفته که بیت شمع جنت بود اندر جمله جمع ◦ هیچکس را سایه نبود جز شمع
شمع را چون سایه بود از جمع نور ◦ چون کریخت از سایه او دیو دور ◦ چه بیت اول اشارتست
بآن حدیث موضوع که عمر سراج اهل الجنه و بیت دوم اشارتست بحدیث مصنوع که ان الشیطان
کان یهاب عمر و یهرب منه و یخاف من حسه و فساد مضمون هر یک از ین دو حدیث موضوع بر فاضل
عارف کالشمس ملك علام و سید انام مخفی نخواهد بود زیرا که اکر مراد از سراج در حدیث تعلیم و
هدایت و ارشادست سراج بودن او بآن معنی وجهی ندارد زیرا که مردم اهل جنت جمیل و بر ایشان
تکلیفی نیست و حاجت بتعلیم و ارشاد ندارند و اکر محتاج باشند انبیا و رسل ایشان اولی اند
بآن از عمر و اکر چراغ حقیقی میخواهند مردودست بآنکه در بهشت ظلمتی نیست تا محتاج
بچراغ باشد و اکر نضارت بشره و حسن وجه او را خواهند هم بی وجهست زیرا که عمر بغایت
قبیح الوجه کریه المنظر بوده و مع هذا لازم می آید که عمر چراغ انبیا نیز باشد و فساد آن
بغایت روشنست و بیان فساد حدیث ثانی آنست که لازم می آید که در زمان کفر و بت
پرستی عمر شیطان بر هون او نکردیده باشد و در ارتکاب آن کفر و ضلالت شیطان را اصلا
مدخلی نباشد مکر آنکه کویند که در شیطنت ابلیس نیز در پیش بوده چنانکه حدیث مشهور که
ما سلکت یا عمر فجا الا و قد سلك الشیطان فی غیر فجك بآن مشعرست و شاعر نیز بآن تصریح

نموده وگفته شعر ان كان ابليس اغوى الناس كلهم * فانت يا عمر اغويت ابليسا * وایضا اگر
حدیث مذکور صحیح باشد تکذیب کلام خدا تعالی لازم می آید زیرا که در روز بدر که ابوبکر
وعمر واکثر صحابه گریختند وحضرت رسول را گذاشتند حضرت خدا تعالی فرموده ان
الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا پس در آن روز
که شیطان ایشانرا اغوایت نموده وبگریز دلالت کرد چرا از هیبت عمر نترسید واز دیدن
او نگریخت تا او را با دیگران بایستی گریخت وآبروی خود را بر خاک مذلت بایست ریخت
واز مقوله قسم است آنکه در الهی نامه در مدح ابوبکر گفته بیت نفس هرگز در از قرنی نبرد
کرده جز در اقیلونی نبرد * چو وفات آمد فرازش * بر پیش مصطفی برد نیازش * زیرا که شیعه
اقیلونی ودفن در حجره حضرت مصطفی را از مطاعن ابی بکر شمرده اند چنانکه در کتاب تجرید
مذکورست ووجه طعن ظاهرست اما اول زیرا که در افضلیه علی وعدم افضلیه خود
صادق بود پس صلاحیت امامت نداشته باشد واگر کاذب بود هم صلاحیت امامت
ندارد زیرا که عدالت بلکه عصمت شرطست وغایت انچه اهل سنت تکلیف نموده اند گفته
آنست که ابوبکر آن کلام را از روی تواضع وهضم نفس گفته ومولف گوید که این تکلف در
نهادر نهایت تعسفست زیرا که تواضع وهضم نفس در امر دین که خلافت از انجمله است
وجهی ندارد واز آن مقوله است که کسی واجبی یا سنتی را ترک کند از روی تواضع
واشعار بآنکه من از غایت حقارت خود را داخل مکلفان نمیدانم چنانچه فاضل هندی در
توجیه ترک بسمله در حاشیه کافیه گفته ودیگران از شارحان اهل سنت در ان توجیه
نموده اند دیگر آنکه قول مذکور در وقتی از او واقع شد که مردم بر او اعتراض نموده میگفتند که
با وجود علی ابن ابی طالب ابوبکر لایق امامت نیست واگر غرض او هضم نفس بود بایستی که
تخصیص خیر بعلی نکردی وچنین گفتی که اقیلونی فان کل واحد منکم خیر منی چنانکه عمر گفت
که کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت واگرچه این سخن عمر اعتراف بجهل است نه
تواضع چنانکه اولیای او توهم کرده اند واما الثانی فبنا بر آنکه حق سبحانه وتعالی در نص کلام
منع نموده از آنکه بی اذن ورخصت حضرت رسالت در خانه او در آیند وفرموده که یا
ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الآیه واستصحاب تقاضای
حکم نهی میکند تا بعد از وفات آنحضرت وجواب گفته اند که حجره ملک عایشه بود وباذن او دفن

خانه دفن شد وبطلان این جواب ظاهرست زیرا که اگر میگویند که در اصل آن خانه ملک
عایشه بود بطلان آن ظاهرست واگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر صلی الله بطریق میراث
باو رسید این نیز باطلست بجهت آنکه ابوبکر منع فاطمه از میراث حضرت پیغمبر صلی الله روایت
نموده وتفصیل این مسئله سابقا در بیان احوال فضل بن حسن کوفی مذکور شده بآنجا
رجوع نمایند واز مقوله قسم سیم است نیز آنچه در منطق الطیر در مدح عثمان گفته بیت
خواجه سنت که نور مطلق اوست * یک خداوند ودو نور مطلق اوست * کار ذی القربی
بجان برداشته * جان خود در کار ایشان باخته * سر بریدندش که تا ننشسته بود * از چه
پیوسته رحم پیوسته بود * وآنچه اهل سنت در جوار تولیه خویشان خود از بنی امیه
ومال بسیار دادن بایشان گفته اند بغایت نامسموعست ولهذا مسلمانان او را در ان
معذور نداشته اند واو را بهمان گناه مواخذه نمودند وبرین قیاس باید کرد جمیع آنچه از
امثال شیخ در مدح مشایخ ثلثه واقع شده والله الهادی الشیخ العارف المؤید بالفیض
القیومی مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس الله روحه وزاد فی حظایر القدس انسه
همان شراب کش باده خانه جبروت * همان همای بلند آشیانه عرش نشین * رموز کوی ازل مولوی
که داد نجات * مقیدان هوا از زندان سجین * ز جلدهای کلامش که مثنویست گوئی * جهات
سته بپیرایه تزیین * سخن ز مرتبه شعر او نه حد ملکست * که مثل عرش بلندست وهمچو شرع متین
ولادت او در بلخ بوده در ششم ربیع الاول سنه اربع وستمایه در پنج سالگی او را الهام غیبی
رسیده واز اشراقات شهود منور بهره ور گردید ودر شش سالگی هر سه چهار روز
یکبار افطار میکرد آخر در فقر ومسکنت وعرفان از اکابر اهل ذوق ووجدان گشته در
علوم ظاهری وباطنی وحید عصر وفرید دهر گردید مشهورست که قریب چهارصد طالب علم در
حلقه درس مولوی جمع میشدند وهر کدام بقدر استعداد خود استفاضه فیض ازو مینمودند
بیت یکی را بهره مخموری ومستی * یکی را رستن از بنیاد هستی * ودر وقت توجه بزیارت مکه
معظمه بصحبت شیخ فرید الدین عطار رسید وشیخ کتاب اسرارنامه بدو داد واو همیشه آنرا با خود
میداشت ونظر تامل وتتبع در ان میگماشت ودر کتاب نفحات مسطورست که یکی از
ابنای دنیا در خدمت مولوی عذرخواهی میکرد که در خدمت مقصرم فرمود که حاجت
باعتذار نیست آنقدر که دیگران از آمدن تو منت دارند ما از نا آمدن تو منت داریم روزی

یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود که همه دلتنگی تو از تا دل نهادن برین عالمست هر دمی که
ازین جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که با آن
نمانی و بجای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و از سخنان اوست که آزادمرد آنست که از رنجانیدن
کسی نرنجد و جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند آورده اند که مولانا سراج
الدین قونیوی که یکی از اکابر علمای ظاهر بود روزی پیش وی تقریر کردند که مولوی گفته است
که من با هفتاد و سه مذهب یکیم چون قونیوی صاحب غرض بود خواست که مولوی را
برنجاند و بی حرمت سازد یکی از افاضل نزدیکان خود را فرستاد که در میان جمع از مولوی
بپرس که چنین گفته اگر اقرار کند او را دشنام بده و برنجان آنکس بیامد و بر ملا سوال کرد که
شما چنین گفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکیم گفت گفته ام آنکس زبان بگشاد
و دشنام و سفاهت آغاز نهاده مولوی بخندید و گفت که با این نیز که میگویی هم یکیام
آنکس خجل شد و بازگشت در رساله اقبالیه مذکور است که از خدمت شیخ علاء الدوله پرسیدند
که مولانای رومی چون کسی بوده است گفت خوش کسی بوده است هر چند در سخنان او نشان
استقامت و تمکین نیست اما خوش وقتی داشت و من هرگز سخن او نشنیده ام که خوش وقت
نشده ام و هم شیخ علاء الدوله فرموده که مرا این سخن از وی بسیار خوش آمده که خدمت
مولوی همواره از خادم سوال کردی که در خانه ما امروز چیزی هست اگر گفتی هیچ نیست
منبسط گشتی و شکرها کردی که الحمد لله خانه ما امروز بخانه حضرت پیغمبر و اهل البیت علیهم السلام
میماند و اگر گفتی اسباب مطبخ مهیاست منفعل گشتی و گفتی ازین خانه بوی فرعون می
آید و از سخنان اوست که صحبت عزیز است لا تصحبوا غیر ابناء الجنس و گفته درین معنی
خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا
با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق
در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان و وفات مولوی وقت غروب پنجم شهر جمادی
الآخر از سال ششصد و هفتاد و دو بود و در حسن اعتقاد مولوی و شیخ او شمس الدین
تبریزی در باب تشیع را تردیدی نیست و از مویدات تشیع او آنکه از اولاد خاندان جلال
الدین بوده که پدر و بر پدرش داعیان اسمعیلیه بوده اند و جلال الدین از بعضی قبایح
عقاید و اعمال که بعضی از متاخرین آن طایفه در مذهب اسمعیلیه احداث نموده بودند تبرا

نموده با اصل مذهب اهل البیت علیهم السلام رجوع نموده و دفترهای رسایل ملاحده را بسوخت و شعار
اهل ایمان ظاهر ساخت و آنکه ملا عبد الرحمن جامی گفته که نسبت مولانا شمس الدین بجلال
الدین مذکور غلط است و در دیوانهای قدیم مولوی قصاید مشتمل بر مناقب ائمه اطهار و
مثالب اغیار که در مقطع اکثر آنها چنانچه شیوه او بود نام شیخ خود را مذکور نموده بسیار است
لیکن ناسخان کتب او از متصوفه اهل سنت اکثر آنها را از قلم انداخته اند و رعایت ناموس
بزرگان خود را در آن شناخته اند و با وجود اینهمه اهتمام که در محو آن قسم کلام داشته
هنوز سخنان آشنا از خدمت مولوی در میانست که دلیل انتظام او در سلک فرقه مومنانست
٭ هر آنکس را که مهر اهل بیتست ٭ ورا بود ولایت بر چنین است ٭ غلام حیدر است ملای رومی ٭
همین است و همین است و همین است ٭ آفتاب وجود اهل صفا ٭ آن امام امم ولی خدا ٭ آن امامی
قابلیت الحق ٭ زو زمین و زمان و ارض و سما ٭ ذات او هست واجب العصمه ٭ او منزه ز کفر و
شرک و ریا ٭ عالم وحدتست مسکن او ٭ او برون از صفات ما و شما ٭ رهروان طالبند و
او مطلوب ٭ عارفان صامت و علی گویا ٭ سر او دید سید مرسل ٭ در شب قرب در مقام دنا ٭
از علی می شنید نطق علی ٭ بد علی جز علی نبود آنجا ٭ ما همه ذره ایم و او خورشید ٭ ما همه قطره
ایم و او دریا ٭ بی ولای علی بحق خدا ٭ ننهد در بهشت آدم پا ٭ گر نهد بال و پر فرو ریزد ٭ جبرئیل
امین بحق خدا ٭ مومنان جمله رو باو دادند ٭ کو امامست هادی و مولا ٭ بنده جاه ده ز جاه
مباش ٭ تا برندت بجنة المأوا ٭ شمس تبریز بنده از جان شد ٭ جان فدا کرد نیز مولانا ٭
زهی روز نبرده خلفان علی ابن ابی طالب ٭ زهی فرمان ده مردان علی ابن ابی طالب ٭ نهان از فهم
دوران ز عقل و برتر ز خیال ما ٭ که بر گفتن وصف او نتوان علی ابن ابی طالب ٭ قدیم المن و الاحسان
عظیم الشان و البرهان ٭ قسیم الخلد و النیران علی ابن ابی طالب ٭ هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو
الباطن هو الحنان هو المنان علی ابن ابی طالب ٭ زهی از وصفها بیرون زهی سلطان کاف و نون
ولی حضرت بیچون علی ابن ابی طالب ٭ شهادت او طهارت او نماز و روزه و حج او ٭ جهات جمله
میدان علی ابن ابی طالب ٭ وجود با بسم الله در توحید یزدانست ٭ رحیم مطلق و رحمان علی ابن ابی طالب
اگر چشم خرد داری ببین از دیده معنی ٭ بوجه چهره خوبان علی ابن ابی طالب ٭ فرستادست با تو
دیر و با انجیل و با فرقان ٭ بهر حال پیدا و پنهانی علی ابن ابی طالب ٭ خداوندا خداوندا تو ایمان بخش
روز غم ده ٭ بحق شاه با احسان علی ابن ابی طالب و منها ایضا تا صورت نبود جهان بود علی

تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود ٭ شاهی که ولی بود وصی بود علی بود ٭ سلطان سخا و کرم
وجود علی بود ٭ آن قلعه‌گشایی که در قلعهٔ خیبر ٭ برکند بیک حمله و بگشود علی بود ٭ آن شیر دلاور که
زبهر طمع نفس ٭ در خوان جهان پنجه نیالود علی بود ٭ هرون ولایت که پس از موسی عمران ٭
والله که علی بود علی بود علی بود ٭ آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام ٭ تا کار نشد راست
نیاسود علی بود ٭ فرزند خلف در صدف نکتهٔ توحید ٭ کادم بجمالش نگران بود علی بود ٭
سلمان که کردم و دیدم بحقیقت ٭ شو عارف و دان عابد و معبود علی بود ٭ زین یک دو سه
بیتی که بگفتم بحقیقت ٭ بالله که مراد من و مقصود علی بود ٭ این کفر نباشد سخن کفر نه اینست ٭
تا هست علی باشد تا بود علی بود ٭ سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان ٭ شمس الحق تبریز که بود
علی بود **و منها ایضا** یا که میرت از بعد مصطفا علی است ٭ امام طه و یس و هل اتی علی است
امام متقیان و وصی نفس رسول ٭ شهی که هیچ نیامد از و خطا علیست ٭ حلال زاده شناسد
علی را ز اشرار ٭ از انکه نور دو چشم حلال زاده علیست ٭ کسی بگفت که تا چند از علی گویی
مگر که درد ترا ای پسر دوا علیست ٭ جواب دادم و گفتم مگر نمیدانی ٭ دل شکسته مجروح را
شفا علیست ٭ جهانیان همه گر خصم شمس میگیرند ٭ مرا چه غم که امیر و پیشوا علی است
و ایضا منها هر که بدل دین پیمبر گرفت ٭ مرتبه از عرش فراتر گرفت ٭ نور نبی جان مرا تازه کرد ٭
دست دلم دامن حیدر گرفت ٭ حضرت شاهی که بیک ذوالفقار ٭ دامن کران از ان عنتر گرفت
تیغ علی کوره و سندان ندید ٭ نه علی از دست آهنگر گرفت ٭ هر که می مدحت حیدر چشید
همچو خضر زندگی از سر گرفت ٭ هر کس خود طالب پیری بود ٭ شمس علا دامن حیدر گرفت ٭
مخفی نماند که مراد از تیغ علی که کوره و سندان ندیده ذوالفقار برق آثار صاعقه کردار اوست
که از آسمان بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرستادند و آنحضرت آنرا بحضرت امیر
المؤمنین علیه السلام دادند و اخبار و آثار درین باب بسیار است و مع هذا بعضی از غلات
اهل سنت انکار آن نموده و در یکی از تالیفات خود گفته که ذوالفقار نام تیغیست که از آن
منبه بن الحجاج بود در روز غزای بدر بدست حضرت پیغمبر صلی الله افتاد و آنرا بعلی داد و آنچه
از آسمان جبرئیل آورد آن بود که چون حکم الهی بجهاد متعلق شدی جبرئیل با تیغی حمایل کرده
می آمد تا رسول بدانستی که غزا میفرماید اما مقصود او فضیلت نه نشر معجزات رسول
خدا باشد مقصود شان آن باشد که دروغی بگویند تا نیاید تیغ علی را و فضیلت او را بر رسول

خدا اثبات کنند اینست تمام کلام آن معاند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله تعالی بر وجه لطیف ابطال
آن نموده و فرموده که دروغ زده آن طایفه باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی
و آن ناصبیان مجبرانند چنانکه در موضعش درست شده اما آنچه گویند که ذوالفقار علی را از آسمان
آوردند در اخبار صحیح وارد شده و شیعه و غیر شیعه هر معجزه را که در عهد رسول اثبات
کنند آنرا معجز رسول گویند نه معجز علی و ابو بکر که کرامات الاولیا معجزات الانبیا و از اینجا تفضیل
علی بر نبی لازم نیاید و خواجه ناصبی را طرفه بباید داشتن که از آسمان تیغی بمصطفی آید زیرا
که بهتر از تیغ خرما آورده اند مانند قرآن مجید و مرغ بریان و میوهٔ بهشت و طبق جنت و تیغ را همان حکم باشد
و چون میگویند ذوالفقار بود هر تیغی که خواهی گیر درین نزاعی نیست دانم که خواجه سنی انکار
نکند که حامل تیغ علی بود نه غیر علی و خبر لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار هیچکس از امت انکار
نکرده است مگر این معاند و عجب است که خواجه از واعظان و مذکران ناصبی خود نشنیده است
که چون درّه عمر را وصف کنند یکی میگوید از پوست ناقه صالح بود و دیگری میگوید
چند کبش ابراهیم بود و دیگری میگوید از گوسفندان شعیب نمیدانم که آن پوست درین
دو سه هزار سال که نگاه میداشت اگر آن جایز و رواست این را نیز روا باید داشت که تیغی
که مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی بدان حصنهای کفر و بدعت گشود و گردن کبران زد و
قواعد اسلام بدان محکم کرد اینند خدا تعالی از آسمان بمصطفی فرستاد یا دست از آن
برداشتن یا انکار این نکردا اما غصه جبر و کینه نصب اگرچه پنهان کنند عیان باشد و
دوستی پسر ابو طالب از محض ایمان باشد والله الهادی در کتاب نفحات مذکور است که
در وقتی که مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت بابا کمال جندی می بود شیخ فخر الدین عراقی
بموجب فرمودهٔ شیخ بهاء الدین زکریا که ابجامی بوده است هر فتوحی و کشفی که شیخ فخر الدین
عراقی را روی مینمود آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین
ازان هیچ اظهار نمیکرد روزی بابا کمال او را گفت فرزند شمس الدین ازان حقایق و اسرار که
فرزند فخر الدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت بیش ازان مشاهده میکنند
اما بواسطه آنکه وی بعضی از مصطلحات شعرا ورزیده میتواند که در لباس نیکو جلوه
دهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف
و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل تو بر زبان او جاری شود و بلباس

حرف و صوت در آید و طراز آن لباس تمام نو باشد دم او با کمال آن مصاحب جناب مولوی
صاحب دیوان و مثنوی معنوی بود که در اکثر اشعار خود التزام ذکر نام شمس الدین مینمود
چنانکه در چندجا ازین غزل واقعست غزل ایها الساقی ادر کاس الحمیا نصف من ∴ ان عشقی
مثل اخوان جسمی شکل دن ∴ مطربا بر زمک بزن تا روح باز آید بتن ∴ چون زنی بر نام شمس الدین
تبریزی بزن ∴ نام شمس الدین چو شمع و من چو پروانه بسوز ∴ نام شمس الدین چو شمع و جان
بنده چون لگن ∴ شمس دین و شمس دین و شمس دین میگو و بس ∴ تا ببینی مردگان رقصان
شوند اندر کفن ∴ مطربا گر چه نه عاشق مشو از ما ملول ∴ عشق شمس الدین کند مر جان بدا
چون یاسمن ∴ آورده اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولوی
در آمد خدمت مولوی در کنار حوض نشسته بود و کتابی چند در پیش خود نهاده پرسید که
این چه کتابهاست مولوی گفت که این را قیل و قال گویند ترا با این چه کار دست مولانا
شمس الدین دست فراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت جناب مولوی بتأسف تمام گفت
هی درویش چه کردی بعضی ازینها فواید والدین بود که دیگر یافت نیست مولانا شمس الدین
دست در آب کرد و یکان یکان کتابها بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده بود جناب
مولوی گفت چه سرست شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حالست ترا با این چه کار بعد
از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند و آخر در همان ایام مصاحبت خدمت مولانا شمس الدین
بتفصیلی که در نفحات مذکورست در شهور سنه خمس و اربعین و ستمائه بر دست
علاء الدین محمد که فرزند ناخلف مولوی بود بداغ انه لیس من اهلک موسوم بود
بدرجه شهادت رسید و در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفون گردید افصح العارفین
و املح المتکلمین الشیخ مصلح الدین سعدی الشیرازی قدس الله سره شعر سعدی آن بلبل
شیراز چمن ∴ در گلستان سخن دستان زن ∴ همان مسافر اقطار کهن فکان سعدی ∴ که گشته
خاک وجودش باب عشق عجین ∴ همه نسیم گلستان او شمیم شهود ∴ همه شقایق بستان
او چراغ یقین ∴ حکایتش همه نازک روایتش همه راست ∴ تکلمش همه دلکش عبارتش متین نمکین
در فضل و کمال و ذوق و حال بی نظیر و همال بوده و در شیوه سخنورانی گوی ملاحت
از فصحای شیرین مقال ربوده تا آنکه دیوان او را نمکدان شعرا گفته اند و در تذکره
دولتشاه مسطورست که عمر شریفش صد و ده سال بوده سی سال را بتحصیل علوم صرف

نموده و سی سال بسیاحت اشتغال فرموده و سی سال دیگر بسجاده طاعت نشسته بود
ملازمت بر روی نااهلان بسته ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی والی فارس بوده
و گویند که پدر شیخ ملازم او بود و تخلص شیخ بسعدی از آن جهتست و در ابتدای حال در
مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس ابوالفرج ابن جوزی بتحصیل مشغولی نموده
و بعد از آن بعلم باطن و سلوک توجه فرموده و در آن اثنا چهارده حج گذارده و بیشتر را
پیاده بجای آورده و در اطراف روم و هند اقامت مراسم غزا و مجاهده نموده و باکثر بقاع ربع
مسکون رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده و با بسیاری از مردم طریق معاشرت ورزیده
و درین باب میفرماید شعر در اقصای عالم بگشتم بسی ∴ بسر بردم ایام با هر کسی ∴ تمتع ز هر گوشه
یافتم ∴ ز هر خرمنی خوشه یافتم ∴ چو پاکان شیراز خاکی نهاد ∴ ندیدم که رحمت برین خاک
باد ∴ و در بعضی از رسایل منظومه شاه قاسم انوار نور الله مرقده مذکورست که در وقتی که
سلطان الاصفیا شیخ صفی الدین اردبیلی قدس الله سره بشیراز رفت شیخ سعدی بخدمت او رسید
و باشارت او در سلک اهل سلوک درآمد و در کتاب نفحات مسطورست که جناب شیخ از
افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه شریف شیخ عبدالله السعدی قدس الله تعالی روحه و از علوم
بهره تمام داشته و آداب نصیب کامل سفر بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته
و به بتخانه سومنات در آمده و بت بزرگ ایشان را شکسته و او مشایخ کبار بسیاری را دریافته و
بصحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده چنانکه در کتاب بوستان
بآن اشارت نموده و گفته ∴ مقالات مردان بمردی شنو ∴ نه از سعدی از سهروردی شنو ∴ مرا پیر
دانای مرشد شهاب ∴ دو اندرز فرمود بر روی آب ∴ یکی آنکه بر خویشتن بین مباش ∴ دگر آنکه بر غیر
بدبین مباش ∴ و گفته اند که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی سقایی میکرد و آب بمردم
میداد تا بخضر ع رسید و ویرا از زلال انعام و افضال خود سیراب کرد اند وقتی ویرا با یکی از کبار
سادات و اشراف فی الجمله گفتگو واقع شد آن شریف حضرت رسالت را صلی الله بخواب دید
که ویرا عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذر خواهی و استرضای وی کرده و یکی از
مشایخ منکر وی شیخ در واقعه دید که درهای آسمان گشاده شد و ملایکه با طبقهای نور
نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حضرت
حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار ∴ هر ورقی دفتریست

معرفت کرد کار؛ آن عزیز چون از واقعه برآمد در شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید شنید که همین بیت میخواند و در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و تسعین و ستمائه از دنیا رفته رحمه الله علیه و از جمله اشعار شیخ بزرگوار که دلالت بر صحت عقیده او دارد این دو بیت که مولف در یکی از دیوانهای کهن او دیده
بیت عیر از علی که لایق پیغمبری بدی : گر خواجه رسل نبدی ختم انبیاء فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست مائیم و دامن معصوم مرتضا : و در بعضی از اشعار خود میفرماید بیت سعدیا گر عاشقی کنی و جوانی : عشق محمد بس است و آل محمد : و نیز اشعار صریح اشعار اوست بیت سعدی اگر عاشقی بدار آنچه میرسی بکو : نیست بعد از مصطفی مولای ما الا علی : و مولانا نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه و مریدان سید علی همدانیست قدس سره العزیز در کتاب خلاصة المناقب قصیده که زیاده از پنجاه بیت از شیخ بزرگوار در مدح حضرت امیر و سایر اهل بیت اطهار نقل نموده و جهت رعایت اختصار بعضی از آن در این مقام مسطور میکردد شعر منم کز جان شدم لالای حیدر : امیر المومنین آن شاه صفدر : علو کور اشدا شک دل خوارش : با مرحق ولی کردش پیمبر کهی از قوتش دین کشته فربه : کهی از ضربت او کفر لاغر : کهی در کنده دل در سینه عمر : کهی در بونه آباد خون از حلق عنتر : کهی بر دوش احمد بود پایش : کهی بر تارکش از علم افسر : کهی بر قلعه اسلام کهی بر کنده در از حصن خیبر : کهی شاه و کهی دستور و که میر : کهی قاضی کهی مفتی کهی در بحق پادشاه هر دو عالم : خدای بی نیاز فرد اکبر : بحق اسما نهان و ملایک : که اینجا هیچ جای نیست برتر : بپنج ارکان شرع و هفت اقلیم : به نه چرخ و ده و دو برج دیگر بکرسی و بعرش و لوح محفوظ : بحق جبرئیل آن خوب منظر : بمیکائیل و اسرافیل و صور و بعزرائیل و هول کور و منکر : بتوریة و زبور و صحف و انجیل : بحق حرمت هر چار دفتر بحق آیة الکرسی و یس : بحق سوره طه سراسر : بحق آدم و نوح ستوده : بحق هود و شیث داد کستر : بداود و یحیی و در مان لقمان : بذی القرنین و لوط نیک محضر : بموسی و بکوه طور سینا : بعیسی کو بد از عصیان مطهر : به پنج اهل بیت و آل زهرا : بخون ناحق شبیر و شبر : بآن روزی که وحی آمد بنی را : که از بالا ده اش ساخت منبر : که بعد از مصطفی در کل عالم : بند فاضل تر و بهتر ز حیدر : پس از احمد امام خویش علی دان : که بد او نفس معصوم مطهر : مسلم شد سلونی گفتن او : که علم مصطفی را بود او در :

یقین اندر سخا و علم و عصمت : نبیغمبر نبود او هیچ کمتر : که بود اندر همه آفاق عالم که خور باز آمد از بهر ش دخادر : چگویم وقت آن شاهی که جبریل : کهی مداح بود کرکاه چاکر اگر چه جو یا شد بسیار بطبع دوستان مدح تو شد از آن گفتم تا خلقان بدانند که سعدی زین سعادت نیست بی بر : ایا سعدی تو نیکو اعتقادی زدین و اعتقاد خویش بر خور و مخفی نماند که بعضی از قاصران کوتاه نظر مواخذه جناب شیخ میکنند با آنکه در بعضی از حکایات کتاب بوستان اظهار اعتراف حضرت امیر علیه السلام بخطا نموده و گفته شعر کسی مشکل بر دپیش علی : که تا مشکلش را کند منجلی : امیر عدو بند کشور کشای : جوابش بگفت از سر علم و رای : شنیدم که شخصی در آن انجمن : بگفتا چنین نیست ای بوالحسن : نرنجید از و حیدر نامجوی : بگفت ار تو دانی از این به بگوی : بگفت آنچه دانست شایسته گفت : بگل چشمه خور نشاید نهفت : بسندید از و شاه مردان جواب : که من بر خطا بودم او بر صواب : و جواب این مواخذه آنست که کاهی حال و مقام مقتضی اعتراف نبی و امام به زیاده از خطای دیگر است چنانکه حضرت موسی ... در مقام عتاب فرعون لعین که فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین اظهار اعتراف بضلالت نموده گفت فعلتها اذا و انا من الضالین یعنی کردم چنین من از جمله گمراهانم و علی هذا القیاس میتواند بود که اظهار اعتراف حضرت امیر نیز بخطای خود در آن کلام بنابر اقتضای وقت و مقام باشد و در کلام شیخ نیز اشعار باین معنی واقعست زیرا که در اول گفته که حضرت امیر جواب اشکال سایل از سر علم گفت و ظاهر است که هرگاه جواب از سر علم گفته شده باشد هر آینه محض صواب و احتمال جهل و خطا در آن نایاب خواهد بود والله اعلم بحقیقة المقصود حافظ عارف شیرازی سر دفتر اهل راز و در حقایق معارف ممتاز بوده دیوان او لسان الغیب و صحت الهام او مبرا از عیب و ریب است در نفحات مسطور است که بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز در آن اشعار معارف شعار مندرجست در حبیب السیر مسطور است که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در صفت عشق و یک دو بیت در صفت محبوب و تلون در یک غزل خلاف طریقه بلغاست خواجه حافظ گفت آنچه بر زبان مبارک شاه میگذرد عین صدق و محض

صواب است اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد و نظم حریفان دیگر پای
از دروازه شیراز بیرون نمی‌نهد بنابرین کاینر شاه شجاع در مدح ابتدای خواجه حافظ
شد و بحسب اتفاق دران ایام آنجناب غزلی در سلک نظم کشیده بود که مقطعش این است
بیت گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد ۞ آه اگر از پی امروز بود فردایی ۞ و شاه شجاع این
بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنان مفهوم میشود که حافظ بقیام قیامت قایل
قایل نیست و بعضی از فقهای حسود قصد نمودند که فتوی نویسند که شک در وقوع
روز جزا کفر است و ازین بیت مستفاد میگردد خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا
زین الدین ابوبکر تایبادی که دران ایام عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت
و کیفیت حال بدانداندیشان عرض نموده مولانا فرمودند که مناسب آنست که بیتی دیگر
مقدم بین مقطع درج کنی مشعر بدین معنی که فلانی چنین گفت تا بمقتضای این مقدمه
مشهوره که نقل کفر کفر نیست از تهمت نجات یابی بنابران خواجه حافظ این بیت را گفته
پیش از مقطع دران غزل درج ساخت بیت این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت ۞
بر در میکده با دف و نی ترسایی ۞ و باین واسطه از ان دغدغه نجات یافت و ظاهرا مراد
خواجه حافظ از حریفان دیگر نه مجرد شاه شجاع بود بلکه عماد فقیه کرمانی که شاه
شجاع معتقد او بود نیز مراد بوده چنانچه از بعضی غزلهای خواجه حافظ تعریض باو
ظاهر میشود و تفصیل کلام آنکه عماد فقیه مذکور شیخ و خانقاه دار بوده هرگاه نماز
گذاردی گربه او بشرط متابعت بجا آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کمال کرامت حمل میفرمود
و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت آنجناب مینمود و خواجه حافظ این غزل در آن باب
گفته شعر صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ۞ آغاز مکر با فلک حقه باز کرد ۞ این مطرب از کجاست
که ساز عراق ساخت ۞ و آهنگ باز گشت براه حجاز کرد ۞ ساقی بیا که شاهد رعنای عاشقان
آمد که بجلوه و آهنگ ناز کرد ۞ بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه ۞ زیرا که عرض شعبده
با اهل راز کرد ۞ ای دل بیا که تا به پناه خدا رویم ۞ زانچه آستین کوته و دست دراز کرد ۞
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید ۞ شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ۞ صنعت مکن که
هر که محبت نه راست باخت ۞ عشقش بروی دل در معنی فراز کرد ۞ ای کبک خوش خرام کجا
میروی بایست غره مشو که گربه عابد نماز کرد ۞ حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ۞ ما را خدا

ز زهد و ریا بی‌نیاز کرد ۞ و در وقتی که بادشاه غفران‌پناه اسمعیل انار الله برهانه دار الملک
شیراز را از قدوم ظفر لزوم مشرف و منور گردانیدند همواره شیخ و مزارات کابر سلف
وارد میشدند و از ناصیه احوال هر کدام که بوی محبت شاه مردان مشام نمی‌نمودند
بقعه و مزارش را ویران ساخته از آتش قهر جهانسوز بجرکش با خاکستر برابر مینمودند چون
بر سر مزار حافظ تشریف آوردند دیوان او را از سر قبر برداشته تفالی در باب خلوص نیت
و صفای عقیده او فرمودند این غزل بنظر اشرف در آمد شعر جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ۞ ساقی بیا که از مدد بخت کارساز ۞ کامی که خواستم ز خدا
شد میسرم ۞ جامی بده که باز بشادی روی شاه ۞ پیرانه سر هوای جوانیست در سرم ۞ راهم مزن
بوصف زلال خضر که من ۞ از جام شاه جرعه‌کش حوض کوثرم ۞ من جرعه‌نوش بزم تو بودم هزار سال ۞
کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم ۞ ور باور تو نیست بپرس از بنده این حدیث ۞ از گفته کمال
دلیلی بیاورم ۞ گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر ۞ آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم ۞
نام محمد است و علی حرز جان من ۞ واز این دو نام نیک برآعدا مظفرم ۞ عهد الست من همه
با عهد شاه بود ۞ وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم ۞ شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست
شاه ۞ کی باشد التفات بصید کبوترم ۞ ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود ۞ در سایه تو
ملک فراغت میسرم ۞ بال و پری ندارم و این طرفه‌تر که نیست ۞ غیر از هوای منزل سیمرغ
در سرم ۞ شکر خدا که باز درین اوج بارگاه ۞ طاوس عرش میشنود صوت شهپرم ۞ نام من
کارخانه عشاق محو باد ۞ گر جز محبت تو بود شغل دیگرم ۞ ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم ۞ بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست ۞ تا دیده‌اش بگزلک
غیرت برآورم ۞ حافظ ز جان محب رسول است و آل او ۞ حقا بدین گواست خداوند
داورم ۞ چون نقد اعتقادش از محک امتحان بیغش برون آمد به تنسیق ترویج مزارش
زمام قضا جریان نافذ گشت ۞ حافظ از معتقدان است گرامی دارش ۞ در کتاب نفحات مسطور است
که وفات خواجه در سنه اثنی و تسعین و سبعمائه بوده رحمه الله تعالی الشیخ الموحد
اوحد الدین المراغی قدس سره در تذکره دولتشاه مسطور است که عارف گرم رو بوده و با وجود
کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری کمی نداشته و مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی که
از اکابر اولیاست بوده و مرید شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی نیز بوده و کتاب جام

جم از تالیفات اوست و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان او ده هزار بیت بوده باشد سخن را موحدانه میگوید و ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن سلطان الحکماء خواجه نصیر الدین طوسی علیهم الرحمه گفته بسیار نادر و لطیف فرموده کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در قرب یکماه چهار صد سواد مستعدان روزگار از آن بر داشته اند و با وجود حجم اندک آن کتاب را بهای بسیار خرید و فروخت میکرده اند و آن کتاب در میان فضلا بسیار مکرم بوده است و در این روزگار آن نسخه متروک گشت و الحق آن نسخه در آداب و طریق مستحسن نسخه ایست و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد سلطان محمود غازان بوده در شهور سنه سبع و سبعین و سبعمائه و مرقد او در اصفهانست و مردم آن دیار را اعتقادی بان مزار اکثر اینست کلام دولتشاه و مولف گوید که تاریخ وفات شیخ را بر وجهی که او ذکر نموده محل نظر است زیرا که جناب شیخ زمان سلطان ابو سعید چنگیزی را که بعد از سلطان محمد خدابنده پادشاه شد ادراک نموده و در کتاب جام جم در مدح او فصلی گفته که در بیت از وی اینست **شعر** در جهان تا که سایه شاهست ∴ چو رماند سایه در جاهست ∴ دو جهان را صلای عیش زدند ∴ سکه بر نام بوسعید زدند ∴ و ایضاً آنچه در باب مولد و مدفن شیخ گفته مخالف آن خبریست که صاحب کتاب نفحات ایراد نموده و گفته که مولد شیخ اصفهانست و مدفن او مراغه است و جوب بمقتضای الفضل ما شهدت به الاعدا گواهی اعدای او که است واقوی اگر تمام آنچه صاحب نفحات در بیان احوال شیخ صاحب حال آورده مذکور سازد هما معذور خواهد بود و آن اینست که چنین استماع افتاده که شیخ اوحدی از جمله اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانیست قدس سره چنانکه این نسبت مبنی از آنست و وی را دیوان شعریست در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنایی جام جم نام دارد در آنجا بسی لطافت درج کرده است و از آن مثنویست این ابیات ∴ اوحدی شصت سال سختی دید ∴ تا شبی روی نیکبختی دید ∴ سر گشاد ما مجازی نیست ∴ باز کن دیده کین ببازی نیست ∴ سالها چون فلک بسر گشتم ∴ تا فلک وار دیده در گشتم ∴ بر سر پای جلد داشته ام ∴ چون نزار بهر خله داشته ام ∴ از برون در میان بازارم ∴ وز درون خلوتیست با یارم ∴ کس نبیند جمال سلوت من ∴ ره ندارد کسی

بخلوت من ∴ تا دل من بدوست پیوستست ∴ سورها کو در من بستست و وی قصیده را که حکیم سنایی را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود و مفتح آن ابیات اینست **شعر** سر پیوند ما ندارد یار ∴ چون شد زبخت بر خورد از کار ما با یکیست در همه شهر ∴ و آن یکی نیست هیچ در کار ∴ در خروشیم زصیت آن مشوق ∴ در سماعیم بصوت آن مزمار ∴ و در تاریخ اتمام جام جم گفته **بیت** چون ز تاریخ بر گرفتم فال ∴ هفتصد و هفت بود و سی و سال ∴ که من این نامه همایون فر ∴ عقد کردم بنام این سرور ∴ چون بسالی تمام شد بدرش ∴ ختم کردم بلیلة القدرش ∴ قبر وی در مراغه تبریز و تاریخ وی بر الحاسنه ثمان و ثلثین و سبعمائه نوشته دیگر مخفی نماند که همچنانکه کتاب جام جم در زمان دولتشاه متروک بوده کتاب ده نامه نیز متروک گشت و ظاهر امتثال التغافل جمهور باین دو کتاب مذکور آنست که جناب شیخ شیوه را بتلطف با اولاد امجاد حضرت خواجه نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمه می ورزیده و کتاب ده نامه او بنام نبیره خواجه مزین کرده و چه عداوت جمهور بحضرت خواجه در غایت ظهور است زیرا که خون خلیفه خود مستعصم عباسی را و اولاد و عشایر او را که بحکم هلاکو خان کشته شده اند از و میخواهند و از ملاحظه کتاب تجرید او همیشه در داوری عجز و انجام میکاهند و یقین است که اینچنین کسی نزد جمهور مطعون و تصنیف او مردود خواهد بود و می توان بود که سبب متروک بودن کتاب جام جم آن باشد که بر فصلی از منقبت خاندان رسالت اشتمال دارد و در روزگار ما کران کتاب اندک شهرتی یافته سبب آنست که جمهور اهل روزگار بنا بر طول الزمند و اعصار از حقیقت مقصد جناب شیخ بی خبرند و آن فصل را که دلالت بر حسن عقیده او دارد از اکثر نسخها اسقاط نموده اند این حذف و اسقاط همچنانکه می تواند بود که از مخالفان بر سبیل عناد واقع شده باشد می تواند بود که از موافقان از روی تقیه صادر شده باشد و منظور ایشان آن باشد که مبادا چون ارباب عناد آن کتاب را در دست یکی از ایشان مشحون بآن فصل یابند در طریق تهمت حامل آن کتاب نیز شتابند و آن فصل را حاصل اینست **شعر** اهل بیت تو سر بسر نورند بر زمین حور بر فلک حورند ∴ وارثان علم دین را ∴ سار سان کشتم تقیت را ∴ هر که خبری بیافت زنشان یافت ∴ دیده از خون آن نفس عرب ∴ متصل نفس کربلا مکرب ∴ نشود جور با جنان شاهی ∴ مکر از جوربرید گمراهی ∴ بخت آنکس که سر بخواب کشد ∴ تیغ بر روی آفتاب کشد ∴ بهر خون یزید ∴ بنیر بخت چرخ شود نشنر نید که کشته بهر یار بحق ∴ و ربا بند از دو هزار بحق ∴ زده بر کرد بنوا تیغ کو چنان کس بود عراقه دریغ ∴

چون سزد خاک بصره جا اورا : بسر عرش خاک پا اورا : من بگویم نترسم از کس زود : کاولین فتنه
از معاویه بود کین بود از عداوت باباست : زانکه فرزند وارث باباشد : شاخ عرش زنیخ
مبتنی دست : زانکه بروحی نیز مستی حسب : ای که اصل علی ندیدی و فرع کوثر کن بر حدیث صاحب
شرع : لحمه دمه گفته مصطفی اورا : چه کنی خسته تجفا اورا : خود کرفتم که سال داری جاه
لحم و دم کی بود چه کفش و کلاه : جو ربود ندبر نظاره : که علی در یکی از باره : چیست نظارکان
خیبک بلان خار و خاشاک : بشر کوه کلاه : که علی روز حمله غازی : مطیعی را باوک اندازی
باد مرد ذوالفقار در صف جنگ : بچه از در کلوخ و قلماسنگ : شیر باز بیش این بلندی نظر مشو کفو
کوی نا کس عالم : کی بمیرد چراغ روشن روز : انکه از شرعه بیرون بود اسد الله را جه غم ز حسد :
روح را کی ز بان رسد ز جسد : خود چه نقصان موسی و هرون : بزمین کر فرو رود قارون : هر چراغی
که خوبرافروزند : تا ابد ریش مدعی سوزند : کوچه بسیار داد و رها رفت : در خلافت سخن و رها رفت
با حقیقت نشد مجاز یکی : کوس محمود و طبل باز یکی : نوش کش زهر در میان کردند : خود بخورند
زیان کردند : و در اثنای نعت حضرت پیغمبر صلی اشارت بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها نموده و نیز می
بیت از در او توان رسید بکام : ذکر ابو اهل دین در و بام الشیخ المحقق العارف نور الدین آذری
نور الله مرقده نام شریفش حمزه است و تخلص شعر که آذری است اشتهار یافته دولتشاه سمرقندی در
تذکره خود آورده که عارفی مجرد و محققی عالی همت بود بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام
طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانیدی
خاطر شریف را بذیل آرزوی نفس نیالاید و در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته
و در طریقت و مجاهده صادق قدم و راسخ قدم بود و هو حمزه بن علی ملک الطوسی البیهقی و الد
شیخ از جمله سربداران بیهق بوده هنگام جوانی بشاعری مشغول شده شهرت یافت شاهرخ
سلطان او را وعده حکم ملک الشعرایی داد در اثنای آن حال نسیم عالم تحقیق بریاض
خاطر عاطر او وزید و قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم سود و زیان بر باد داد
و بصحبت شیخ محیی الدین طوسی غزالی قدس سره رسید و از و اخذ طریقت نمود و بعد از فوت
شیخ محیی الدین رجوع بسید نعمت الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول
بود و از ان حضرت اجازت و خرقه تبرک دارد دو نوبت پیاده حج گذارد و مدت یک سال مجاور بیت
الحرام شده بعد از ان بدیار هند افتاد و چند گاه در ان دیار دلیر بوده و گویند ملک هند سلطان

احمد شیخ را پنجاه هزار دینار اعانت فرمود که بعبادت ایشان یک لک باشد و شیخ را فرمود ند که بشکرانه
آن پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آن مال قبول کرد و سجده نمود و درین باب میگوید بیت
من ترک هند و جیفه و سال کهنه ام : باد بروت جو شه بیکی نمیخرم : و بعد از سفر هند پای قناعت در
دامن همت کشید و از سیاحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برد و سی سال
بر سجاده طاعت نشست که بر در خانه هیچکس از ارباب دولت نرفت ملکه اصحاب دین و دولت
و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بودندی و همواره بخدمت شریفش التجا آوردندی بیوم
شریف او در اقالیم مشهور است و غیر از دیوان شیخ رسایل نظم و نثر بسیار دست وفات شیخ در قصبه
اسفراین در شهور سنه ست و ستین و ثمانمائه بوده و هشتاد و دو سال عمر یافته مرقد
منور او در قصبه اسفراینست انتهی و اکثر قصاید دیوان شیخ در مناقب اهل البیت علیهم الصلوة
والسلام واقعست از روی اختصار بذکر یک قصیده تمام و چند بیت از بعضی قصاید او اقتصار
میرود قصیده منت خدای که مطیع ثمرم : زیبا بر قضای خداوند اکبرم : حمد و سپاس کعبه ذات لا
کبرم : از نابعان صاحب محراب و منبرم : تا مسند شریعت عزاست مسکنم : قاضی قضاة حکمه هفت کشورم
زانها نیم که حسن فروشم بمال و در : تقوی بست زینت من و زهد بست زیورم : بکل اشتغام ز دایره ممکن
الوجود : بر صدر کاینات بواجب مصدرم : تا لفت جان من خبر از مبدأ الوجود : دایم کر از مبلیه اسماست مصدرم
توحید بحر و این تن من همچو کشتیست : جان ناخدای کشتی و عقلست لنگرم : تا از عزیز مصر وجود خود آمدم
آمد ز روم تاج و ولایت ز قیصرم : آفاق فرنیم اشیان فخر : از قاف تا بعاف جهان زیر شهپرم : غواص عقل راه بکنهم
نمی برد : کز فهم بر ذات و صفات گوهرم : آیینه خزاین غیبست خاطرم : پیداست این حدیث ز سیمای جوهرم
تا از سواد وجه شده سرخ روی فقر : روشن شد ستمعنی کوکر د احمرم : تا پای در طریق توکل نهاده ام :
کشتند سر کشان دو عالم مسخرم : دریای معرفت زد لم موج میزند : بر دانشم گواست کلام معنبرم :
اطراف عالم از نفس من معطراست : زیرا بر انشت در دو جو مجمرم : ز ذرات کاینات نویسنده منند :
اوراق آسمان و زمین جمله دفترم : صد غسل ز آب چشمه جو شان برآورد : از تلخ تیر دانش ان کتاب مصورم :
کرة المثل جو کوه نمی نیغ بر سرم : افلاک را جو نقطه و مرکز وسط نشینم : اقطاب را بمنزله خط محورم : یا حج
حاد ثات جهان را چه اعتبار : با من که در شکوه جو سد سکندرم : در خورد همتم بود از دو حل روزگار : از با نخر
وظیفه بود تا بجا و در : معوج طلاق سلول قناعتست : این نکته یاد کیر که من کیمیا گرم : ابو طالس کعبتین فلک
در سلط ناک : بر دم های روز شب نکند نشند رم : دیگر بر زمانی افلاک هر شبی : بگشاده دیده برقافی

جو عنبرم ؛ دریاست و خم میم نیلکون ؛ انجم چراغ مجلس و خورشید ساغرم ؛ موسی صفت معاند کاو
طبیعتم ؛ جون سامری بند دو کوساله در زرم ؛ خورشید اگر بود نهد منت مرا هر که بهر جای خورشید بتکرم
با آفتاب سایه نیند انداز زمین ؛ باد غرامت از کشد برج اخضرم ؛ من ترک هند و جیفه و صال
کرده ام ؛ باد بروت جونه بیکجو نمیخرم ؛ دنیا جو جیفه طالب او سک شمرده اند ؛ لیکن من این کروه سک
نیز نشمرم ؛ دوران جو صفر و معنی او هیچ کفته اند ؛ پس بهر هیچ این همه نیست جرا برم ؛ از آفتاب همت
ذره ایست کرد ذره نداشت از ذره کمترم ؛ انجا که بحر همت من موج میزند ؛ پیداست تا جه قدر بود
بحر و بر ؛ همچون زمین بصورت اگر مفلسم ولی ؛ جون آسمان بکوهر معنی توانکرم ؛ بیت الفضیل
غزلم بنج کشورست ؛ در بنج کنج نغمه هفت بیکرم ؛ انجم مثال کوی کریبانست بر تنم
افلاک همجو خرقه نه توست در برم ؛ هم بوی میفروشم و هم نور میدهم ؛
خوشبوی و نور بخش جو شمع معنبرم ؛ از موج حادثات جهان بادبان فضل ؛ بیرون
برد جو ساحل لطف است بنده ام ؛ از خسروان دوعی نمیسزد ایدم ؛ تا من کدای
حضرت ساقی کوثرم ؛ شاه نجف امیر ولایت علی که هست ؛ بر سر ز فخر خاک ره
او جو افسرم ؛ تا سر بر آستانه جاهش نهاده ام ؛ مهر است متکا و سپهر است بسترم
من خود کیم که دعوی حب علی کنم ؛ من از کمینه خیل غلامان قنبرم ؛ بر رغم خارجی
از ننک و نام سکه و صورت قلندرم ؛ از منکر و نکیر نترسم که سوال ؛
زیرا که در حمایت شبیر و شبرم ؛ نسبت بخاندان علی و با آل او ؛ دارم که در دست کیاکی مادرم
ازانکه هست با علویان ارادتی ؛ کر از نژاد ترک بود هست داورم ؛ ازانکه با ولایت او نیست نسبتی
خصم نیست که همه با شیر ادرم ؛ ای من غلام بازوی مردی که در مصاف ؛ داده جواب خلق بکرار عنترم
نشنیده مکر کز آهنی دری جنان ؛ جون در در بود رون دعا میر خیبرم ؛ کهمجو بوتراب کسی در کمال
فضل ؛ کوید هست بعد نبی نیست باورم ؛ در کام من ز مدحت حیدر حلاوتیست ؛ کز ذوق آن حرام
شده طعم شکرم ؛ شاها منم غلام تو آن آذری که هست ؛ در صورت بتان سخن دست آذرم ؛ کر آذر
بتان دو این شعر بشنوند ؛ مومن شوند ز معجز طبع سخنورم ؛ بتهای آذری که بصورت نداشت جان
کردند زنده از نفس روح پرورم ؛ هست از برای خصم تو اردر بحار بر ؛ دستی بسان تیغ و زبانی جو خنجرم
از تیغ دست و کرده دشمن بر افکنم ؛ وز خنجر زبان جکر خصم بر درم ؛ بای الخ دفع رسلیمان قبول کرد
بس در دمکی تو هم سخنان محقرم ؛ بلحب خاندان جو برادم ز خاک سر ؛ بر جمله خلق فخر بود روز محشرم

ساقی

ساقی کوثری تو و من آذری تو ؛ برسان بآب کوثر دیرهان زآذرم ؛ در قصیده دیکر کوید جنانکه پیوسته
فلک را دوازده تمثال ؛ که آفتاب بر آن دور میکند مه و سال ؛ بر آسمان ولایت دوازده برجند ؛
جو آفتاب نبوت همه در اوج کمال ؛ قضا جو آینه روح احمد بیرخت ؛ بریخت از آینه او دوازده تمثال
شکل دوازده ماه و دوازده کوکب ؛ با آفتاب نبوت نموده استقبال ؛ ستارکان سپهر ولایت و شرفند
که ایمنند ز نقصان احتراق و وبال ؛ سپهر فضل و شرفند هر یکی باستقلال ؛ جهان علم و عمل هر یکی باستقلال ؛
مصدران ولایت که جبرئیل امین ؛ بود بخدمتشان محرم بصف نعال ؛ شهان بی سپه و خسروان بی شمشیر
ملوک بی حشم و اعتنای بی اموال ؛ مجاوران صوامع نشین عالم قدس ؛ مقربان سرابرده جمال و جلال ز شکان
زمینند از انکه نکذشتست ؛ خطا و معصیت و کفر و ظلمشان بخیال ؛ هر ایجه حکم کنند از امر ملکوت ؛
ملائک از بیا و میروند باستعمال ؛ نکیرد دولتشان بهره فزاد زوال ؛ مطیع رایشان میر لشکر آجال ؛ تر آفتاب نبوت
صدور این انجم ؛ مثال صورت تفصیل آمد از اجمال ؛ از این دوازده برج دوازده خورشید ؛ علیست اد
سپهر کمال مطلع آن ؛ علیست انکه بکنه حقیقتش نرسد ؛ بغیر ذات خداوند ایزد متعال ؛ بصورت ار جه که بحر ریت
او بکوهر فضل ؛ دلیل هست دو بحر های مالامال ؛ ملک جو ترد کمالات او بیر بماند ؛ فلک مشابه کل آید
ملک کمال ؛ بکاه حکمت و دانش هزار جون لقمان ؛ بکاه روز شجاعت هزار رستم زال ؛ بکفته سپهر ندیده
خطا نخورده محراب ؛ بزد دو دست برکس نکرده رد سوال ؛ تصور مثلش خیال کوید عقل ؛ زهی تصور باطل زهی
خیال محال ؛ کمال و فضل علی راجه حاجت تعریف ؛ که هست یوسف مارا جمال او دلال ؛ و هم درمدح قصیده
در مدح امام رضا علیه السلام کوید ؛ مرا بجد عقل کل ز فهم او فرو ماند ؛ ز مشکلات ضمیر تو باشد ش حلال ؛
و بال و زنده عدوی تو حمل نتواند ؛ اکرجه کاو زمین باشد ش مثل حمال ؛ جو اشتران قطاری کشنده ز دوزخ
مخالفان ترا در سلاسل و اغلال ؛ تراز بیکر دو بار طاعت تو کشتند ؛ ابو قبیس بسجده در و بیک شغال
تبارک علمت کو با مشابر بود ؛ که در جهان علم عبد کشته است هلال ؛ جنان منورم از پرتو رضا که اکر
دکر زنند همه نور آیند از قیفال ؛ حدیث معرفت او برده نااهل ؛ همان حکایت آبست و قصه غربال ؛
بهادیان هدی اقتدا کن آذریا ؛ مباش پیرو ابلها که میکنند اضلال ؛ مرو ز راه یقین در قفای
اهل کمان زمام عقل دو نعست درکون جال ؛ کلاغ مهره مکش در جواهر نبوی ؛ که نیست بایه
اشراف در خور ارذال ؛ طریق خاص کزین و ببر ز صحبت عام ؛ که صوم عیسی خوشتر ز دعوت دجال ؛
جه سود با محک عقل لاف صرافی ؛ زاکر باز ندانی ز طلا از نال ؛ نود ریاک زدریا طلبند
از جشمه ؛ نسیم مشک ز عطار جو نه از بقال ؛ کسی ببندد اسب ز بی بهشت رسد ؛ کرصفند

اطلس نا جنس را شمار و در شال ؛ با اهل بیت نبی اگر نفاق آوردی ؛ ز مفلسی مکن اندیشه و ز مال منال ؛
که حال صاحب مال و منال مختلف است ؛ همیشه در حرکت مختلف بود ز وبال ؛ وایضا در قصیده
دیگر فرماید قصیده هر که کرد در طریقت اهل سلوک مقت ؛ غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال
ای کرده امامت تو شک و شبهه نیست ؛ در عالم یقین نبود جای احتمال ؛ مداح اهل بیت نبی آذری منم
چون طوطی شکرشکن شکرین مقال ؛ هر کس زند دست ارادت بدامنی ؛ ما ایم و دست و دامن پاک
علی و آل ؛ و در قصیده دیگر که مطلعش این بیت فرموده بیت شبرنگ صبح چون برکرد سر ز جیب نیل شب
کشیده است بحر خلعت پلنگ از نیل ؛ کر است بر همه دامادی انبیا چو علی ؛ بعلم و فضل جلیل و باصل نبیل
اصیل ؛ اگرچه کرد خلافت بسی بقیل و بقال ؛ ولی کمال علی را شرف نبود ز قیل وایضا در قصیده دیگر
فرماید ؛ مقتدای خلق بعد از انبیا بیدا است کیست ؛ سرور مردان و شاه اولیا بیدا است کیست ؛
صاحب تیغ و لوا و ناصر اسلام و دین ؛ خویش و پیوند و هم مصطفی بیدا است کیست ؛ در تشریف انما کلام الله می
آری دلیل حله پوش هل اتی و انما بیدا است کیست ؛ در دو آرایه جنت را از بهر دخلت سرا کلید و انسلاد
اقلیم بقا بیدا است کیست ؛ در زمین و وقار و جود میکوبی نخی ؛ کوه حلم و موج دریای عطا بیدا است کیست
صاحب لا سیف و ارباب یدبو شیده نیست ؛ قابل تشریف قول لافتی بیدا است کیست ؛ در حرم همچون خلیل الله
کشته بت شکن ؛ انکه بود دوش نبی بنهاد یا بیدا است کیست ؛ در مقامی کانبیا و خلق در مانند بجود ؛
روز محشر حامی جرم خطا بیدا است کیست ؛ انکه بعد از مصطفی کرد او خلاف اهل بیت ؛ دشمن ذریه
خیر النسا بیدا است کیست ؛ شرط امت با نبی بد عهد کردن و وفا ؛ بعد از او با اهل بیتش بی وفا بیدا است کیست ؛
روبهانند انکه بهر حیله حیلت کرده اند ؛ در میان روبهان شیر خدا بیدا است کیست ؛ جمله اهل بیت در بند سرای دیگر اند
آری اندر بند این محنت سرا بیدا است کیست ؛ من محب آل عمرانم خلاف خارجی ؛ و اندرین دین
صادق قلب و دغا بیدا است کیست ؛ مومنان را غیر ازین عالم سرای دیگر است ؛ ز اهل عالم
بسته این تنگنا بیدا است کیست ؛ ممدوح تو گفتی که نمیدانی بدان ؛ افتاب دین علی مرتضی
بیدا است کیست ؛ صد هزاران مرشد و هادی و پیرو رهبر است ؛ زین همه هادی و رهبر
بیدا است کیست ؛ شهریار انند اولاد و متابع چون رعیت ؛ در حریم شهر بیشه ور هما
بیدا است کیست ؛ کور و در اینجا بسی دعوی باطل بالک نیست ؛ در شریعت قاضی روز
جزا بیدا است کیست ؛ با امامان ما شفاعت خواه و غرق ذلیتم ؛ حامی ما روز محشر جز شما
بیدا است کیست ؛ دیگران مثل سها اند و شما بدر منیر ؛ هر کجا بدر منیر آید سها بیدا است کیست

ودرم

و در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام فرماید ؛ سوراخ میشود دل ما چون گل حسین ؛
هر جا که ذکر واقعه کربلا رود ؛ کر خلق را خدای بگیرد باولیا ؛ ترسم که این معامله با انبیا
رود ؛ پوشیده نخواهد بود بر ناظران این مقام که دولتشاه صاحب تذکره مذکور با اکثر [illegible]
وماوراء النهر بیت و تذکره را برای میر علیشیر مشهور نوشته در تعریف شیخ آذری آن فصل بی
اصل که سابق مذکور شد نوشته و عبد الرحمن جامی از غایت عصبیت جاهلیت و عداوت
دینی که با جناب شیخ داشته و نقش کدورتی که از ملاحظه محبت او با خاندان نبوی بر لوح دل
معاندت منزل می نگاشته نام او را در کتاب نفحات مذکور نساخته و در کتاب بهارستان
اظهار عداوت خود نموده و گفته که از شعرای خراسان آذری اسفراینیست و در اشعار وی
طامات بسیار است و مخفی نیست بر کسی که تتبع احوال و مقامات شیخ بزرگوار نموده و اشعار
حقایق اثار او را و در امطالعه فرموده انکه پایه فضیلت و کرامت شیخ از آن بالاتر است که او را
بطامات نسبت دهند یا انگشت بر شعر او نهند تا انکه بسیاری از اکابر فضلا را در ترجیح شعر
امیر شاهی علیه الرحمه که مسلم اهل عالمست بر شعر شیخ تامل تمام بوده و مشهور است که بزرگی
را از نسبت میان شعر شیخ و امیر شاهی سوال نمودند و او بعد از تامل بسیار جرات نکرد
که از پیش خود بیان نسبت میان ایشان نماید لاجرم هم از شعر شیخ آذری مصرع لطیف را که
باد ای نازک تعریف هر یک از ایشان مستفاد شود تضمین نموده و در جواب سایل ادا فرموده
شعر ای که گفتی صفت آذری و شاهی کن ؛ حل این نکته برو نسبت را که شاهی بلند آذری
مجمع اسرار کلام از لست ؛ در بیابان دسر اندیشه بهرامی ما ؛ لیک خود بر سر دیوان سخن
میگوید ؛ چرخ برد وش کشد غاشیه شاهی ما ؛ و مصرع مذکور در وجهی که صاحب
قطعه اشعار بان نموده از غزل اول دیوان اوست که بیت کر کند بدرقه لطف توهمراهی ما
چرخ برد وش کشد غاشیه شاهی ما ؛ دیگر این نیز بر متتبع کلام شیخ آذری واضحست که در
سخنان او هزار یک طامات متصوفان که امثال شیخ عبد القادر گیلانی و بر جاده شیعه
کر نقشبند جامی سر زده پیدا نمیشود و از جمله طامات های شیخ عبد القادر مذکور که جاهلی او را
قبول دارد و جمعی از مریدان گول او آنرا جمع کرده اند و در غرج واصلاح ان تاویلات فاسده
و توجیهات کاسده یافته اند آنست که صاحب عوارف از و نقل کرده که در مدرسه خود
میگفته که کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی ما رفع المصطفی قدما الا وضعت قدمی فی الموضع

الذی رفع منه الا قدما من اقدام النبوة فانه لا سبیل الی ادراکه لغیر نبی و همچنین اند نقل کرده اند که
میگفته انا نار الله الموقدة انا سالب الاحوال بحر لا ساحل له انا المحفوظ انا الملحوظ یا صوام یا قوام
یا اهل الجبال و کنت جبالکم یا اهل الصوامع هدمت صوامعکم اقبلوا الی امری بالله انا امر من الله
یا رجال یا اوتاد یا ابدال یا اطفال هلموا و خذوا عن البحر الذی لا ساحل له انا الناظر فی اللواح
و وارثه فی الارض و قال ایضا انما فضل المشایخ الجن و الانس جمیعا و بینی و بین خلق بعد بعید
کما بین السماء و الارض و قال سلمت فی الارض شرقا و غربا سکن و غیر سکن برا و بحرا سهلا و جبلا
کلهم یخاطبونی بالقطبیة و قال انا من وراء امور الخلق عقولهم رجال الله اذا وصلوا الی القدر
امسکوا فاذا وصلت الیه دخلت فیه فنازعت اقدار الحق بالحق للحق و قال انا سیاف الفنا
قتال انا اعلم ما فی بطنکم و ظاهرکم و انتم فی نظری بین یدی کالقواریر و قال اعطیت الان
سبعین ابوابا من العلم اللدنی سعة کل ما بین السماء و الارض و قال الصامت و لی الاولیاء فی
مجلسی الاحیا بابدانهم و الاموات بارواحهم سبحان الله با وجود این همه طامات ظلوم
و تصلفات با هم شیخ عبد القادر طامات نمیشود و نزد جامی و امثال او از سلسله
اکابر صوفیه بیرون نمیرود و شیخ آذری فقیر که مدح اهل البیت میکوید و کلام او در
مقام بیان حقایق و معارف از دعوی و دعوت عاریست باعتقاد جامی طامات
از انجاست که بزرکان صاحب انصاف چون از امثال این مقام استشمام عداوت جامی نسبت
با اهل البیت علیهم السلام نموده اند همواره در مقام انکار او بوده اند تا انکه قاضی میر حسین
یزدی شافعی در هجو او این قطعه فرموده قطعه آن امام بحق ولی خدا اسد الله غالب نامی
در کسی او را بجان بیازرد بندد یکی از ابلهی یک انجامی هر دو را نام عبد رحمانست این یکی
ملجم و دیگر جامی الشیخ المحقق المرضی رضی الدین علی لالا رضی الله تعالی عنه خواجه اهل حال
و ولای عترت و ال بوده و بالجمله چون عم خود شیخ سنائی از دیار اشنایی و محبان فدائیست
لاجرم نقش نکین بلکه حرز یقینش این بیت اخلاص قرین بود که بیت در دیده کوی تو اکنه یکتاست
لالا علی عیدانه لا ست قال غوث المتاخرین السید محمد النوربخش نور الله مرقده فی شجرته عند ذکر
الشیخ و هو علی بن سعید الجوینی قدس الله سره کان اوحد الاولیاء فی زمانه بکثرة المجاهدة والریاضة
و ترک الدنیا و زینتها سافر کثیرا راجلا و صحبت مایة و ثلث عشر شیخا حتی وصل الی صحبة ابی
الجناب نجم الدین الکبری و صار سید المرشدین سکن اسفراین و توفی بها و صاحب نفحات

آورده که از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات او از ان
جمله صد و سیزده خرقه باقی بوده و سفر هندوستان کرده بود و بصحبت ابو الرضا رتن
رضی الله عنه دریافته و امانت رسول صلی الله از وی کرفته چنانکه شیخ رکن الدین علا
الدوله آنرا تصحیح فرموده و کفته که صحب الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله
ابا الرضا رتن بن نصر رضی الله عنه فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله صلی الله و
شیخ رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را در کاغذی نهاده
و بخط مبارک خود بر ان کاغذ نوشته هذا المشط من امشاط رسول الله صلی الله
وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله صلی الله و هذه الخرقه وصلت من ابی الرضا رتن
الی هذا الضعیف و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک خود نوشته است چنین کویند
که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بود از حضرت رسول صلی الله و هذه الرباعیه من انفاسه
القدسیه منقول من خط یده رباعی هم جان بهزار دل کرفتار تو است هم دل بهزار جان خریدار تو
اندر طلبت نه خواب یابند و قرار هر کس که درا رزوی دیدار تو است توفی قدس الله تعالی روحه فی
الثالث من ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و ستمایه تنبیه پوشیده نماند که علمای اهل سنت
و جماعت خصوصا حشویه ارباب حدیث ایشان مانند ذهبی که بحاسی مردود و متعصب
بوده در ابو الرضای مذکور قدح موفور نموده اند تا انکه ذهبی در کتاب نامستقیم خود غایت
تعصب بکار برده و او را کذاب و دجال شمرده و باعث اصلی ایشان برین قدح دو چیز است یکی
ابو الرضای شیعی مذهب بوده و اکثر احادیث مرویه او در فضایل اهل البیت علیهم السلام
و مدح شیعه ایشانست دیکر انکه معاصران او از محدثان اهل سنت مدرس حدیث را وسیله
شان و اعتبار و رجوع اهل روزکار ساخته بودند و او بازار ایشانرا کاسد و دکان دکانداری
بشر داشتند فاسد میساخت چه هر که بحدثی صحابی پیدا شود که بی واسطه از حضرت پیغمبر ص
نقل حدیث نماید ظاهر است که معاصران او که نقل حدیث بوسایط متعدده نمایند اهل روزکار
رجوع کمتر نمایند شعر لعمر ابیک ما نسب المعلی الی کرم و فی الدنیا کریم و لکن البلاد اذا اقشعرت
وصوح نبتها رعی الهشیم سلطان المتالهین الشیخ الامیر رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی
قدس الله سره العزیز از ملوک سمنانست بعد از پانزده سالکی بخدمت سلطان غازان انار الله برهانه
بسر برد و در یکی از حروب که سلطان را با اعدا بود و باجذبه رسید بعد از ان در شهور سنه سبع و ثمانین

وسبعمایه در بغداد بشیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رسیده در وقت مراجعت از حجاز در
سنه تسع وثمانین وستمایه اذن ارشاد یافت بعد از سنه عشرین وسبعمایه در خانقاه سکاکیه
در مدت شانزده سال صد وچهل اربعین بر آورده و گویند که در سایر اوقات صد وسی اربعین
دیگر بر آورده و بفضل ارشاد او بجایی رسید که با جمیع سلاسل متاخرین گردید و گویند در زمان مصنوعه
این رباعی از زبان مبارک او شنیده رباعیه هر رند که در مصطبه مسکن دارد. بر دین زمین سبو نخلیم
خرمن دارد. هر جا که سیه گلیم آشفته دلیست. شاگرد منست و خرقه از من دارد. وجون عمر وی
بهفتاد و هفت سال رسید شب جمعه دویم رجب سنه ست وثلثین وسبعمایه در برج احرار صوفی آباد
بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره شیخ عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت حضرت شیخ را در ایام
انتظام دولت سلطان سلطان غازان با امیر چوبان سلدوز و امیر نوروز بغیر وقت اشتیلو واتحاد
بود وجون این دو امیر از امرای سلطان غازان سنی مذهب بودند شیخ همیشه از صحبت ایشان گریزان بود و از
وهدایای ایشان استناع مینمود در نفحات مذکور است که روزی امیر چوبان پیش شیخ خرگوشی فرستاد و سلام
رسانید و سانید و نیاز مندی نمود که این گوشت صیدیست بخورید که حلال باشد شیخ گوید کمراد دین حالت
حکایت امیر نوروز یاد آمد که آن وقت که در خراسان بود و من بزیارت مشهد طوس رفته بودم او بشنید
و با بعضی سوار از عقب من بیامد و گفت میخواهم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم چند روز با وی مصاحبت
افتاد روزی آمد و خرگوشی آورد و گفت خود زده ام بخورید گفتم گوشت خرگوش حرامست و هر کس که زده است
بخورد من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول حضرت امام جعفر الصادق حرامست الی آخر القصه صاحب کلمات
احباب مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره که از افاضل مریدان سید السالکین امیر سید علی همدانی قدس الله سره
العزیز است از وی نقل کرده که میفرمود که شیخ محقق محمد آدکانی ذکر شیخ حدیث من بود دوازده روز
حدیث بمن گفت که چون در خدمت شیخ علاء الدوله سلوک را بکمال رسانیدم مرا اجازه داده او فرمود
که بوطن معاودت نمای امتثال الامر العالی بوطن رفتم و بدیدن شیخ شرف الدین محمود بن احمد اسفراینی رفتم
یا فت پس بعضی از اصحاب و مریدان او گفتند که یکی از اصحاب را خلیفه میسازیم و بعضی گفتند که از
شیخ شنیده ایم که میفرمود الحمد لله از دنیا نرفتم تا فرزند خود را در مقام خود یافتم بلکه مقام او را
اعلی از مقام خود شناختم آنگاه بعضی اول گفتند که مراد بود که این طایفه از فرزند فرزند معنویست پس
اتفاق نموده مردی را باصفا را خلیفه پدر ما ساختند و چون من با وجود آن تصریح که از پدر در شان
خود شنیده ام این مخالفت از اصحاب او دیدم بغایت آزرده گردیدم و از ایشان جدایی گزیدم بر جای

نمانه خود را برد و شانداختم و عزیمت صوفی آباد و خدمت شیخ علاء الدوله را با خود
مصمم ساختم و چون بشرف خدمت شیخ رسیدم لطف بسیار در بارهٔ من فرمودند از
کیفیت مصاحبت من با اصحاب پدر سوال نمودند صورت خلاف اصحاب پدر را در اخلاف
بعرض رسانیدم پس شیخ تبسم نموده گفتند که اصحاب پدر تو با تو همان کردند که اصحاب
پیغمبر صلی الله با علی ابن ابی طالب علیه السلام کردند و از صدور این کلام ابتدا و نقلا ازین جهاز بزرگوار
و تقریر آن از روی اصرار دلیل قطعی بر تشیع ایشان قایم میشود کما لا یخفی و شیخ علاء الدوله
قدس سره خود در رساله موسومه بموضح مقاصد المخلصین و مفضح عقاید المدعین که
از مشاهیر رسایل اوست آورده که امیر المومنین علیه السلام خلیفه حق حضرت پیغمبر صلی الله
بود قلبه کان علی قلبه و لذلک قال ابو بکر لابی عبیده بن الجراح حین بعث الیه لاستحضاره
یا ابا عبیده انی بعثتک الی من هو الیوم فی مرتبه من فقدناه بالامس الی آخر مقالاته و قال
عمر لو لا علی لهلک عمر و کفی بتصدیق ما ندعی قول النبی صلی الله انت منی بمنزله هرون من موسی
و لکن لا نبی بعدی و قوله فی غدیر خم علی ملا من المهاجرین و انصار من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و هذا حدیث اتفق البخاری و مسلم علی صحته و آنچه
شیخ درین رساله مذکور ساخته که امام ابن الامام محمد بن الحسن العسکری علیه و علی
آبائه الکرام التحیه والسلام درگذشته میتواند بود که از مقوله غلط در کشف باشد چنانچه
شیخ محیی الدین و بعضی از اکابر این طایفه را دعوی مهدویت و خاتم الولایه بوده و اقتشاه
یا غلط در تشخیص محمد بن الحسن العسکری چنانچه در نفحات تلویحا و در حاشیه آن تصریحا مثل
این تخطیه از ملا نظام الدین هروی در باب تشخیص خضر ع نسبت بجناب شیخ منقولست و اجمال
چون شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بوده بصحبت داری خضر ع و مولانا نظام
الدین از وی احوال خضر علوم میکرده هما نا که احوال بروجهی فرموده که مرضی مولانای مذکور
نبوده از این جهت بدو گفت که این حال خضر بر کاست نه حال حضرت ترجمان یعنی حال حضرت نبیست
از تو آنکه نه حال خضری که ترجمان و واسطه است میان حق و خلق و حاصل کلام آنکه بر قیاس تخطیه
ملا نظام الدین میتوان گفت که آن محمد بن الحسن العسکری که شیخ را بر کوشش او اطلاع حاصل شده
نه محمد بن الحسن العسکری است که در عسکر سامره بغداد متولد شد بلکه محمد بن الحسن دیگر
بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مصر بوده و خدمت شیخ تشخیص حال نفرموده باشند آنچه درین

رساله باومنویست معارضست با نجه در فصل نبوات وما یضاف الیها از
رساله بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته وفرموده که مهدی را علیه سلام
الله وسلامه جد خاتم النبیین از هرسه نطفه یعنی صلبی وقلبی وحقی نصیبی اکمل وحظی
اوفر بیحیث الاعتدال الاغالبا ولا مغلوبا بود اکرد حیاتست وغایب سبب غیبت
او تکمیل این صفاتست تا چنان شود که در حد اوسط افتد واز افراط وتفریط ایمن کردد
و برحق ثابت شود واکر هنوز در وجود نیامده است بیشک در وجود خواهد آمد و
بکمالی که شان مصطفاست هم خواهد رسید ودعوت او شامل حال اهل عالم خواهد
کشت واو قطب ترکار خود در مقام سلطنت خواهد بود بعد از امیر المؤمنین علی ع
انتهی وبالجمله هرچند صدق شرطیه مستدعی صدق مقدم نیست اما احتمال ادلا
وجود وغیبت آنحضرت وتقدیم این احتمال بر احتمال العدم ناظر در ترجیح اوست وکسی که
یکمرتبه انجناب حکم جزم بوفات مهدی علیه السلام نموده باشد باین اسلوب سوق
کلام نمی نماید کما لایخفی علی العارف باسالیب الکلام وبر تقدیر تسلیم میکوییم انکار وجود
محمد بن الحسن العسکری ع منافی تشیع شیخ نیست چه بعضی از طوایف شیعه حتی
جمعی از امامیه قایل بدوازده امام که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری است نیستند
چه مناط تشیع باعتقاد آنست که بعد از پیغمبر خلیفه بلافصل امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالبست ع چنانچه در صدر کتاب مذکور شده وانچه درین مقام از روایت صاحب حباب
عبارت رساله شیخ تحریر یافته نص صریحست وکلام موضوع این کتاب ذکر مطلق امامیه را
منظور داشته ایم ومقصود بذکر امامیه اثنی عشریه نکذاشته ایم وعلاوه نصوص
سابقه است انکه حضرت شیخ در فلاح میفرمایدان مروان الحمار اجمل من الحمار بشرایع الایمان
وقد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الامارة لا قربة الی الله والی رسوله ومن مذهب مذهبه
ومذهب مجوشه ومذهب معویه وجرده یحشرون معهم ولا نصیب لهم من شفاعة النبی ص
وهم در فلاح میفرماید ان المعویة الباغی والمروان الطاغی کلاهما مجبولان علی خلاف رسول الله
وجرد ومعاویه ومجوش ومروان کذلک ومخفی نماند که جرد سک بچه میکویند وجرو اسم
معاویه مشتق از عوی الکلب است وحضرت شیخ مسمی را از سکان جهنم میدانند
مناسبة اسم ومسمی را مرعی داشته از و وبسر او بسک وسک بچه تعبیر نموده

وهمچنین چون مروان بن محمد که آخر ملوک فراعنه بنی امیه بود بنابر نکته که در تواریخ
مسطورست ملقب بحمار بود حضرت شیخ مروان اول را که مروان بن حکم است بنابر
مجانست وملابست او باین مروان حمار نامیده واز پسران او بخر بچه تعبیر فرموده اکرچه
جمیع این شجره ملعونه خر وسک وخوک وکافرند واین خود ظاهرست که هیچ سک سنی
تناول معاویه باینچنین دشنام نمینماید بلکه او را امیر المؤمنین وخال المسلمین میکویند
وبعضی از ایشان مروان مردود مطرود را از صحابه کبار میشمارند ودر لعن او
نیز توقف دارند واین رباعی را بعضی بحضرت شیخ قدس سره منسوب میسازند رباعیه هر کو
به علی عمرانی شد : چون خضر بسرچشمه حیوانی شد : از وسوسه غارت شیطان وارست
مانند علاء دوله سمنانی شد : وبعضی او را بخواجو کرمانی رحمه الله که از جمله مشاهیر منتسبان
ومریدان شیخ بوده منسوب داشته اند وبرهر تقدیر موید مطلوبست الامیر الکبیر
الموحد الربانی السید علی الهمدانی قدس سره السبحانی بقد شاه همدان وصاحب عقیده
همدانیه یعنی از همه دانند که علی را همه دانند صاحب نفحات بنابر علوشان حضرت میر واشتهار
او در میان این طایفه واستاد جمیع متاخرین صوفیه از اهل خرسان وعراق وغیرهم
بآنحضرت نتوانسته که از ذکر ایشان بالکلیه ساکت کردد وبنابر عداوت دینی که با آنحضرت
داشته بذکر اندکی از احوال ومقامات ایشان اقتصار نموده وکفته که وعلی بن شهاب الدین بن
محمد الهمدانیست جامع بود میان علوم ظاهری وعلوم باطنی ویرا در علوم اهل باطن مصنفات
مشهوره است چون کتاب اسرار النقطه وشرح نصوص الحکم وشرح قصیده خمریه فارضیه
وغیرآن وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی بود اما کسب طریقت پیش صاحب
السرین الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرد وچون شیخ تقی الدین از دنیا برفت باز رجوع
بشیخ شرف الدین محمود کرد وکفت فرمان چیست وی توجه کرد وکفت فرمان انست که در
اقصای بلاد عالم بکردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد وصحبت هزار وچار صد ولی را دریافت
وچهار صد را در یک مجلس دریافت سادس ذی الحجه سنه ست وثمانین وسبعمایه نزدیک
ولایت کر دسواد فوت شد واز انجا بختلانش نقل کردند انتهی ومولانا نور الدین جعفر
بدخشی که از افاضل تلامذه حضرت میرست در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که نسب شریف
حضرت میر قدس سره برین وجهست که علی بن شهاب الدین بن محمد بن علی ابن یوسف بن محمد بن جعفر بن

عبد الله بن محمد بن علی بن حسن بن حسین بن علی زین العابدین ابن حسین الشهید علیهم السلام
میفرموده اند که از جانب والده هفده پشت بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم میرسیم ومرا خالی بود که
او را سید علاء الدین خواندندی واز اولیا بود بحسن تربیت او در صغر سن مرا قرآن
محفوظ کشت ودر امور والدخود التفات بمیکردم بدان سبب که حاکم همدان وملتفت
بسلاطین واعوان ایشان بود ونیز فرموده اند که خدای تعالی مرا توفیق محبت ومتابعت
آل طه ویس کرامت نمود ورخصت موافقت بغیر ایشان نفرمود قال صلی الله ان الله عرض
علی وفاطمه وذریتهما علی البریه فمن بادر منهم بالاجابه جعل منهم الرسل ومن اجاب بعد ذلک
جعل منهم الشیعه ومن اجاب بعد ذلک جعل منهم الاصفیا والله جمعهم فی الجنة وقال صلی
من احب ان یحیی حیوتی ویموت موتی ویدخل الجنة التی وعدنی ربی فلیتول علی ابن ابی طالب
وذریته الطاهرین ائمه الهدی ومصابیح الدجی من بعده فانهم لن یخرجوکم من باب الهدی
الی الضلالة قال صلی الله لما عرج بی الی السما رایت علی باب الجنه مکتوبا لا اله الا الله
محمد رسول الله وعلی حبیب الله والحسن والحسین صفوة الله وفاطمه امة الله علی محبهم
رحمة الله وعلی مبغضهم لعنة الله وقال صلی الله ان الله جعل لاخی علی ابن ابی طالب فضایل
لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها لم تزل الملائکه یستغفرون له ما بقی
لتلک الکتابة رسم ومن استمع الی فضیلة من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها
بالنظر ثم قال النظر الی علی ابن طالب عبادة وذکره عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بمحبته
اهل بیتی وقال صلی الله والذی نفسی بیده لا تزل قدم عبد یوم القیمة حتی یساله الله
عن حبنا اهل البیت فقال عمر ما آیه حبکم من بعدکم فوضع یده علی راس علی ابن ابی طالب
هو الی جانبه فقال حبی من بعدی حب هذا وقال صلی الله اذا کان یوم القیمه یعقد
علی ابن ابی طالب علی الفردوس وهو جبل قد علی علی الجنه وفوقه عرش رب العالمین ومن سفحه
تنفجر انهار الجنه وتتفرق فی الجنان وهو جالس علی کرسی من نور یجری بین یدیه التسنیم
لا یجوز احد علی الصراط الا ومعه براة بولایته وولایة اهل بیته یشرف علی الجنه فیدخل
محبیه الجنه ومبغضیه النار وقال صلی لو اجتمع الخلایق علی حب علی ابن ابی طالب لما خلق الله النار
وقال فضل علی ابن ابی طالب علی جمیع الصحابه بسبعین مرة وقال صلی الله علیه وآله لکل نبی
وصی ووارث وان علی وصیی ووارثی وقال صلی الله لعلی تقاتل علی التاویل کما قاتلت علی التنزیل

بیتست بعضی از احادیث که درین مقام بزبان استدلال آن خلاصه عترت وآل مذکور کردیده
وتفصیل آن با سایر مناقب ومقامات علیه در کتاب خلاصة المناقب مسطورست واین رباعی
نیز که مضمون آن بر طبق بعضی از احادیث کذشته واقع شده از اشعار آن بزرکوارست
رباعی کر مهر علی وآل بتول نبود : امید شفاعت رسول نبود : کر طاعت حق جمله بجا آری تو
بی مهر علی هیچ قبول نبود : ودر شرح قصیده میمیه فارضیه که موسوم بمشارب الاذواقست
بنوعی تحقیق معنی این بیت ناظم قدس سره شعر لها البدر کاس وهی شمس تدیرها : هلال وکم یبدو
اذا مزجت نجم : فرموده اند که شاید که مراد ناظم این معانی اعیان خارجی بود وشاید که بدین عبارت
حقایق نفسی خواهد وبر تقدیر اول مراد از بدر وجود محمدی بود که مظهر آفتاب احدیت
در خلال حقیقت محمدیست ومراد از هلال علی باشد که ساقی کوثر شراب محبت ذو
الجلال همو هلال تشنکان فیافی امال بود ودر هلال وصال الا نیست که انا مدینة العلم
وعلی بابها چنانچه هلال غیر بدر نیست بلکه جزوی از وست منیر اولیا را با ایمه
انبیا همین حکمتست که خلقت انا وعلی من نور واحد علی منی وانا منه واز امتزاج احکام
شرایع مصطفوی واعلام حقایق مرتضوی نجوم مشارب اذواق اعیان اولیا ظاهر
شد واینکه سید انبیا دعوی مفخر اصفیا فرمود انا وانت ابو هذه الامه اشارت به
بدین معنیست زیرا که منبع اسرار معارف توحید ومطلع انوار معالم تحقیق اوست
وحصول کمال درجات اسرار جمیع اهل کشف وشهود از ینبوع هدایت او بوده وست
وخواهد بود که انا المنذر وانت الهادی وبک یا علی یهتدی المهتدون چون این سر تو
مکشوف شود بدانی که طوالع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکوة ولایت علیست
وبا وجود امام هادی متابعت غیری از اهل لیست ودیکی از سه موضع از باب پنجم از
کتاب ذخیرة الملوک کفته اند که چون ابو بکر را بخلافت نشاندند الی آخر الحکایه ودر
دیکری فرموده اند که چون عمر را بخلافت بنشاندند الی آخر المقاله ودر دیکری ذکر نموده اند
که چون امیر المؤمنین علی بخلافت بنشست الی آخر الروایه وبر صاحب هوش وجه دلالت
اسلوب کلام در هر یک ازین سه مقام بر مقصود مرام در پوشیده نیست هر که اهو شست هر مویی
بر تن او کوشیست واز خوارق انفاس قدسیه حضرت کبیر که در کتاب خلاصة المناقب مذکورست
آنست که چون ایشان خالی از غضب بودند یکی از مریدان با بعضی از اکابر زمان از ایشان سوال

نمود که شما از تحمل از اهل طریقتند عضو بجرد باشید آنحضرت تبسم نموده جواب فرمودند
که اگر ما را غضبی می باشد اما غضب ما در محبت و معضوب علیه زیرا که در اوایل سلوک
ما را دو هزار و شبه بحضرت مصطفی صلی الله ز بود که ملول می شو که غضب تو رحمت است
صاحب خلاصه المناقب ایراد کرده که در صحبت شریف آنحضرت محقق شده که غضب او سبب
ترقی سالکان می بود و سر این سعادت آنست که آنحضرت مجلای جمال و جلال ذات آمده
بود و در این حدیث بآن اشارتست قال صلی الله خیار امتی احداؤها اذا غضبوا رجعوا
و هم در کتاب ذخیره که از مولفات آن حضرتست مذکورست که در بعضی اخبار آمده
که کان رسول الله صلی الله علیه یغضب حتی یحمر عیناه و وجنتاه و کان یقول اللهم
انا بشر اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم سببته او لعنته او ضربته فاجعلها منی
صلوة و هم در ذخیره آورده که اکابر محققین سا ابو جعفر صادق علیه و علی آبائه
السلام گفته اند فیک کل فضیلة الا انک متکبر فقال لست بمتکبر و لکن کبریاء الحق قام
مقام التکبر یعنی طایفه که اخلاق نفسانی را در مقام فنا در باخته اند و خاشاک
هستی را در زاویه فنا بود اند از مذهر آیینه ایشان بعد از تحقق مرادت فنا شرف بقا
بخشانند و در بارگاه لقا بعضی را لباس حلم و حیا پوشانند و جمعی را بخلعت تعزز
و کبریا مخصوص کرده اند پس چون در مقام صحو آثار صفات از وجود عزیز ایشان بظهور
رسانید عوام کالانعام آنرا از ایشان تکبر دانند اما عارف محقق میداند که آن تعزز بحق
و تجلی سلطنت کبریای مطلق ست که از ابدان زاکیه و اجسام طاهره ایشان بظهور میرسد
نه ایشان از خود مقداری پندارند و قبول خلق کاری و شر در ظهور آن صفات اختیاری
و از انفاس قدسیه آنحضرت شش فقره چند که بر سبیل مناجات با قاضی الحاجات در
اوایل رساله وارد کرده اند ای غم هجر راحت هر دل ریشی و ای مونس و راحت هر درویشی
ای کرمت دستگیر هر بیچاره و ای رحمت بالمره هر آواره ای خواطف غیرتت بضایر قدسیان
از ملاحظه اسرار جمال تو برده و ای عواطف رافت هزاران شمع صفا در گوشه دل
هر شکسته برافروخته ای آثار نفحات لطفت سرمایه هر فتوحی و ای هبوب نسمات
وصلت راحت جان هر مجروحی ای نسیم صبح وصالت امیدگاه سوختگان آتش فراق
وای زلال دریای افضالت حیات بخش خستگان بادیه اشتیاق ای سوابق الطاف

عنایت

عنایتت دستگیر هر بیقدری و ای لطایف عفوت شفاعت عذر بیز بر هر بی عذری صاحب
خلاصه المناقب آورده که حضرت امیر میفرموده اند که خادمان قضا چون سفره عطایا در کنند
لا یوم و ادی نوالش از آن ساز کردند خرقانی از آن درد دید که بقای آن با بقای خلایت
همعنانی کنجی یافت که از انعام عقول میر است سطوات جلال حاجب کمال خرقانی شد
و چون لطایف جمال و جلال جابر کسر درویش همدانی شد و ایضا میفرموده اند که علی همدانی
نه تنها در زمین درویشست بلکه هر که در زمین درویشست در آسمان درویشست
و ایضا در حال غیرت فرموده اند که علاء الدین حصاری اگر چه خاطر صافی کرده است اما
هنوز از خود بیرون نیامده است بلکه دود یر بطفلان محتاجست صاحب خلاصه
میگوید که تقریر این نوع کلمات از اهل الله بطریق کبر و عجب نباشد بلکه حامل برین نوع
کلمات غلبه حالی و ظهور غیرتی و رعایت من لی وعدت نعمتی و تابید عقیدتی باشد چنانکه
حضرت مصطفی صلی الله فرموده انا سید ولد آدم و لا فخر و کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
و قال ان الله تعالی و اما بنعمة ربک فحدث شعر باید لخود گفتم ای دنیا رگوی چند گویی تن ز رزق و
اسرار جوی کهنه غرق آتشم عیبم مکن می بسوزم گر نمیگویم سخن صاحب خلاصه آورده که
آنحضرت میفرموده اند که بسی ابتلا بما رسید در سفر و حضر بعضی از آن ابتلا بسبب فقها و علما
رسید و بعضی بسبب ملوک و امرا و بعضی شاید که بسبب شرور نفس ما باشد و آن بلاها از
حضرت حق تعالی بر ما محض عطا بود اگر چه بصورت بلا نمود کما قال علیه السلام البلاء موکل
علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل فتن علما اگر چه بسیار ست اما یکی از آن فتنها آن بود
که در قتنی بنابر حسد مرا زهر دادند و حق تعالی از هلاک نگاه داشت و لیکن اثر آن در تن باقیست
در سالی یکبار و می سد لمیشود و زرد آب میرود و باز خشک میشود و فتنه ملوک
و امرا نیز اگر چه بسیار ست اما یکی از آن این بود که در بعضی دیار رسیده و سلطان آن دیار
طالب صحبت آمده و باکرام و اعظام تمام نزدیک خود طلب نمود و من اجابت نکردم و آن سلطان را
غضب آمد فرمود تا اسبی از مس ساختند و بر آتش نهادند تا مس آتش گشت و تهدید
فرستادند که سید را بصحبت سلطان باید آمده و الا بر آن اسب آتش سوار سازند و همچنین
تا چهل روز آن اسب را گرم می ساختند و باز خنک میشد و با وجود تهدید و وعید از من
بصحبت سلطان نرفتم و بعد از چهل روز آن سلطان بصحبت من آمد و با ادب تمام قیام نمود

وعذر ما مضی خواست صاحب خلاصه آورده که اما انقلابی شد بلد و بلاهی مند یدان بود که
در وی با ماوراء النهر بالجناب رسید تا بحدی که بآن سبب جلاجی و طوه و ورزید و عنان بوادی سیاحت
مانی را بحشر کشید حضرت میر دوازده ساله بوده اند که بسلوک طریق حق توجه نموده اند و در
هشتاد و سه از دار فنا بدار بقا رحلت فرموده اند پیش بیعت توجه الجناب بحضرت رب الارباب
شصت و یکسال بوده باشد و چون بابر وصیه جنازه مبارکش را محل وفات به ثلاث منتقل
میکرده وجود تابوت را بر داشتند تا مقصد بوی مشک بدماغ خلایق میرسید طیب الله مرقده
غوث المتأخرین وصفیة العارفین سید محمد نوربخش نور الله مرقده کوکبی درخشنده
بود نوربخش دیده مراقبان ملهمات غیبی و فروغ افزای بصیرت اصحاب مراصد واردات
لاریبی در لباس سیاه که بسنت مشایخ ولایت مشکاة او بوده معمورة النور فی السواد
بر ما و آب حیات را که در ظلمات نهانست عنوان انوار کمال عرفان و ابلاغ همت و علو
شان از جناب حال و مقال او از غایت ظهور چون لمعات نور بر شاهق طور مستغنی
از ایراد درین مسطور است ع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را نسبت شریفش
بهفده واسطه بحضرت امام موسی کاظم میرسید مولد پدر شریفش محمد بن عبدالله
قطیف و مولد جدش لحسا است ولهذا در بعضی غزلها لحسوی تخلص مینماید و در
نوربخش پدران ایشان همیشه اختصاص داشته اند با آنکه در میانه ایشان شخصی
از اهل حال بوده مجذوب یا سالک و پدر شریفش ترک وطن کرده طریق تجرد و انقطاع پیش
گرفته بعزم زیارت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا بخراسان توجه فرمود و بعد از
ادراک شرف آستان بوسی آن روضه متبرکه در قصبه قاین توطن و تاهل اختیار نمود
و حضرت میر نور الله مرقده در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمائه در قاین متولد
شده اند و در سن هفت سالگی قرآن را حفظ نموده باندک فرصتی در جمیع علوم متبحر
گشتند و حضرت میر مرید خواجه اسحق ختلانی بود که مرید سید علی همدانی بوده و خواجه
بموجب خوابی که دیده بود حضرت میر را ملقب بنوربخش نموده القصه چون بنابر قابلیت
و استعداد ذاتی کار میر باندک روزی در فقر و سلوک تمام شد خدمت خواجه اسحق خرقه
آخرین حضرت میر سید علی همدانی را باو حواله کرد و بدست خود برو پوشانید و بر مسند
ارشاد نشاند و امور خانقاه و جمیع سالکان را باو تفویض کرد و این مثل را بر ملا گفت که

ما آرد بختیم و آرد بیزاو بختیم و فرمودند که هر که داعیه سلوک است بخدمت میر رجوع نماید که
اگرچه ظاهرا او مرید ماست اما در حقیقت پیر ماست و حضرت میر در بعضی از اشعار خود بدین
معنی اشارت کرده و فرموده بیت پیرم و مرید خواجه اسحق ؛ آن شیخ شهید قطب آفاق
محمد بن حاجی محمد سمرقندی که از مریدان حضرت میر بوده در تذکره بیان احوال و مقامات
آنحضرت نوشته که چون بر خواجه اسحق از روی کشف صحیح سیادت و علو مرتبت میر
ظاهر شده است بیعت با او دادند و گفتند بیعت میکنیم با فرزند حضرت مصطفی محمد نور
بخش و این آیه خواند که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث
فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما دیگر این که گفت که
سربازیم و درون کرده ایم و ظاهرا این بیت نیز در آن وقت از مطلع خاطر انور ایشان سر زد که
بیت غلام آن جان عشقم که از وی بوی خون آید ؛ معاذ الله که این سودا مرا از سر برون آید
و از مریدان شیخ در آن روز دوازده کس بیعت کردند و گفتند که امروز بدین عدد شریف اکتفا
میکنیم آنگاه خواجه از خانقاه بیرون آمدند و با باقی اصحاب و مریدان گفتند ما بیعت کردیم
شما چه میکنید گفتند هرچه حضرت خواجه اشارت فرمایند آخر همه بیعت کردند مگر سید
عبدالله مشهدی که یکی از اصحاب خواجه بود و او حاضر بود پس عزیمت خروج کردند نور
بخش گفت حالیا استعداد این کار چنانکه می باید نیست و با پادشاهی مثل شاهرخ میرزا که
با ایران و توران و هند و عرب و عجم مسلطست بی استعداد تمام مقاومت نمیتوان کرد چون
محقق شد که این امر از مقدمات الهیست آخر چنانکه مناسب باشد بظهور خواهد آمد
خدمت خواجه راضی نشد و گفت این زمان وقتست از خروج انبیا یاد باید آورد که ایشان را
در وقت خروج هیچ استعداد ظاهر نبود القصه در جمعه چهاردهم سنه ست و عشرین و ثمانمائه
بکوه تیری که از قلاع ولایت ختلانست رفتند و خلق را دعوت کردند و چون خبر بیعت کردن خواجه
با میر نوربخش بشیخ عبدالله مشهدی رسید که خواجه با او بیعت کرد آنکس گفت که بیعت کرد او گفت
که اگر خواجه با او بیعت کرد ما از خواجه برگشتیم خواجه از کوه تیری همان لحظه ازین گفتار سید عبدالله
واقف شد و گفت درویشان عبدالله مرتد شد و این زمان خود را در صدد ارشاد بیعت بدعت
او باطلست آخر بعضی از مفسدان سلطان بایزید را که از جانب میرزا شاهرخ حاکم آن دیار بود
از داعیه خواجه و میر واقف ساختند و او را پیش از آنکه ابتلا خواجه و میر جمع شوند بسر ایشان

بودند وایشان را با جمعی از اعیان گرفته بجانب هراة روانه کردند و صورت حال را بمیرزا
شاهرخ عرضه داشت کردند چون بمیرزا رسید حکم کرد که خواجه و برادر او و جناب
میر را هم آنجا بقتل آرند چنین گویند که هم نوز میرزا را درد شکم بر هیئتی پیدا شد که مولانا
حکیم الدین که از مقربان او بود و در علم طب نظیر نداشت از معالجه عاجز مانده بود
و او درین اثنا بعرض رسانید که سیدی چنین که در عالم مثل خود ندارد در زهد و
تقوی و علم و ریاضت و کمالات صوری و معنوی حکم بکشتن او کرده اید این درد
شما را دوا تغییر این حکم است فی الحال نشان نوشتند که میر نوربخش را مقید بهراة آرند و
باقی را آنجا فانی سازند و مقارن این حال درد شکم میرزا تسکین یافت و او را بتهی عظیم
حاصل شد و چون قاصد ببلخ رسید خواجه و میر و رفقای ایشان را از آن طرف ببلخ
رسانیده بودند هم آنجا خواجه و برادر او را شهید کردند و میر نوربخش را مقید بهراة آوردند
چون از آن کیفیت حال پرسیدند گفت قصد بکوی گوسفند هیچ مسلمانی نکرده ایم بری بدگی
هیچکس نینداخته ایم و با وجود ظهور این معنی مقید بحصار اختیار الدین فرستادند و مدت
هیجده روز در چاه آن حصار بود بعد از هیجده روز از چاهش بیرون آوردند و همچنان مقید بشیراز
روانه کردند و از متعلقان خود جمعی بر وی گماشتند که تا بسرحد ملک خود برسانند چون بشیراز
گذرانیدند و به بهبهان که از مضافات خوزستانست رسانیدند او را بخانگاه میداشتند و بعد از آن
مدتی والی شیراز ابراهیم سلطان حکم کرد که بند از پای او برداشتند بگذارند که بهر جا که خواهد برود
حضرت میر از آنجا بطرف شوشتر و بصره روانه شدند و از بصره بحله رفتند و مردم آنجا حضرت میر را وظایف
خدمتکاری بجا آوردند و از آنجا ببغداد و زیارت مشاهد متبرکه توجه نمودند پس از آن بکردستان
و لر و بختیاری آمدند و آنجماعت طریقه محبت و خدمتکاری بجا آورده در بیعت و انابت در
آمدند امرا و اکابر آنجا طریق انقیاد و اطاعت پیش گرفتند و مدتی سکه بنام او زدند و خطبه
بنام او خواندند دیگر آنجا بگیلان آمدند و باز آنجا بکردستان معاودت نمودند و درین
وقت میرزا شاهرخ در آذربیجان بود چون خبر وصول میر بکردستان رسید میرزا شاهرخ بامرای آنجا
نوشت که هر جا میر و توابع او را یابند بند کرده روانه اردوی میرزا سازند و بالاخره حضرت میر را گرفته
باردوی میرزا شاهرخ بردند و میر را بمجلس طلبیده با او عتاب و تهدید بلیغ نمود و چون
بر حضرت میر منکشف شد که او عزم قتل میر نموده لاجرم بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین

تنها فرار نمود و سه شب در کوههای پر برف بسر میبرد و ماکولی نمی یافت و راه بآبادانی میبرد آخر الامر
از آنجا بخلخال آمد و والی آنجا او را گرفته باردوی میرزا شاهرخ فرستاد میرزا فرمود که او را در حبس
کردند و بعد از پنجاه و سه روز او را از حبس بیرون آورده همراه خود مقید بهراة بردند و چون بهراة رسیدند
میرزا شاهرخ بحضرت میر فرمود که روز جمعه بر منبر باید رفت و از دعوی خلافت تبرا باید کرد و در آن ایام
بسیار نمودند حضرت میر همچنان مقید بر منبر رفته گفتند که از این فقیر سخنی میگویند اگر گفتم و اگر نگفتم
ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و فاتحه خواندند و فرود آمدند پس از آن در
جمادی الاول سنه اربعین و ثمانمائه بند از پای او برداشتند و حکم کردند که من بعد درس علوم رسمی گوید
و کثرت بخود راه ندهد و دستار سیاه نبندد مدتی چنان بود باز میرزا شاهرخ از او متوهم شده در ماه
رمضان حکم کرد که او را بتبریز برند تا والی آنجا او را بروم رساند و چون بتبریز رسید از آنجا مکتوبی بهراة
فرستاد و در آن مکتوب بود که بآنجا رسیدیم قریب بصد هزار مرد نیازمند مشتاق بصحبت رسیدند یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون آنجا بند از پای او برداشتند و چون بطرف روم
رفتن را اشارتی و رخصتی نبود بطرف شروان رفتند و از آنجا بگیلان درآمدند و بجمعیت و صفا بعبادت
حضرت حق تعالی مشغول شدند و مترصد اشارت غیبی بودند تا آنجا تلخیص آن خبر ثبت کرده تذکره امیر
سمرقندی مذکور بود و چنین از بعضی ثقات شنیده شد که حضرت میر بعد از فوت میرزا شاهرخ بولایت
ری شهریار تشریف قدوم میمنت آثار ارزانی فرمودند و در آنجا توطن اختیار نموده قریه نفیس که سولقان
نام دارد احداث فرمودند و در آنجا بعبادت و ارشاد اشتغال مینمودند تا در تاریخ سنه تسع و ستین و
ثمانمائه بروضه رضوان خرامیدند و در باغی که از مستحدثات ایشان در آن قریه بود مدفون گردیدند
و بعضی از فضلا تاریخ وفات و ایام حیات او را بر این وجه نظم آورده ∴ آفتاب اوج دانش نور چشم
اهل دین ∴ نوربخش جسم و جان ∴ آن قهرمان ماء و طین ∴ سال عمرش بود هفتاد و سه و سال وفات
هشتصد و شصت و نه و ماه ربیع الاولین ∴ چارده از ماه رفته پنجشنبه چاشتگه در گذشت
از عالم فانی همام العالمین ∴ مخفی نماند که جناب خواجه اسحق قدس سره که در اصل سید نبود و همیشه
ترویج مذهب شیعه در خاطر عاطر او جلوه مینمود و از استیلای سلاطین اهل سنه خصوصا
میرزا شاهرخ بغایت ملول بود چون حضرت سید محمد نوربخش بخدمت او رسید و آثار رشد و
نجابت و انوار علم و همت و شجاعت در ناصیه احوال او پیدا دید از روی ارادت و محبت خاندان سید المرسلین
بر آن شد که بطریق بعضی از اکابر سلف که بر متغلبان زمان باک ساز(د) لاجرم جهت ترغیب عوام سید

محمد نوربخش را مهدی و امام نام نهاد و در مقام یکبر ظهور و بروز در ایستاد چون تقدیر الهی
بر خلاف آن تدبیر رفته بود داه کار بجایی نرسید و عزیمت بدعوی مهدویت و امثال آن که بنابر مصلحت وقت
مذکور شده بود متهم گردید و لهذا چنانچه مشهور است اگر کسی از مریدان حضرت میر از
مقولات دعاوی چیزی ذکر مینموده خدمت شاه قاسم در حضور حضرت میر ایشان را
توبیخ میفرموده و میگفته که شما میر را بدنام میسازید و بالجمله تشیع خدمت خواجه
و حضرت میر و سلسله رفیعه ایشان الی یومنا هذا اظهر من الشمس و ابین من الامس است
بلکه در صدد این مجلس و مابعد آن سخنان بسیار اشنا از او بکار برده ایم و تزکیه عقاید
بعضی از اکابر را از تصریحات حضرت میر در دار المؤمنین حله بخدمت شیخ احمد ابن
فهد الحلی که در زمان خود از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه بوده رسیده و در حوزه
درس ایشان مدتی بقرائت فقه و حدیث اشتغال ورزیده و در رساله عقیده که بایشان
منسوبست منصوصیه و عصمت و علم و تقوی و شجاعت و سخاوت را از جمله شرایط
و ارکان امامت شمرده و در مبحث جهاد از کتاب فقه احوط که باو منسوبست آورده
که و الجهاد یعنی الاکبر و الاصغر فلا بد فی کل منهما من امام ذکر حر بالغ عاقل مسلم عادل
عالم شجاع سخی تقی قرشی بل هاشمی بل علوی بل فاطمی فللجهاد الاصغر یکفی هذا القدر فی
صفات الامام و للجهاد الاکبر ینبغی ان یکون الامام ولیا کاملا فی مقامات الولایة
من الاطوار السبعة القلبیة و الانوار المتنوعة الغیبیة و المکاشفات و المشاهدات
و در مبحث نکاح از کتاب مذکور گفته و اما نکاح المتعه فهو نکاح موقت بمهر حاضر
صحیح سایغ فی دین الاسلام و لا خلاف لاحد فی زمان رسول الله و هو نص و لم یغیر من
قال بتغییره کان بالاجماع فقد اخطا لان کثیرا من اکابر الامة ما اثبتوه و الاجماع حقیقة ما کان بریا من
الخلاف فاذا احکم حاکم ذو شوکة بامر و لم یقدر احد علی خلافه خوفا من القتل او العرض لم یکن اجماعا
و انا مامور برفع البدع عن الشریعة المحمدیة و احیاء ما فی زمانه و در مبحث فرایض گفته
العول لم یکن فی الکتاب و السنة بل یدخل النقص علی الاخیرة دون الزوج و در بعضی از مکاتیب
خود که بمولانا حسن نام نوشته از روی تعریض بسید عبد الله مشهدی فرموده که کسی که از
اولاد علی باشد و منسوب بامام حسن و امام حسین و صریحا طریقه امیر المؤمنین علیه السلام
متروک کرده و طریق امیر الفاسقین معاویه و یزید علیهما اللعنة مسلوک داشته امید امور کلی

نعقفه

دینی و در چنین حال از چنان کسی لایق حال مردم حقانی نیست عاقبه محمود باد بحرمت کمل اولیاء من
الاقطاب و الافراد و الله اعلم بالصواب سید عارف زاهد شاه قاسم فیض بخش قدس الله سره خلف صدق
سید محمد و خلیفه ارجمند اوست بحلیه علم و زهد و تقوی متحلی بوده اند و وضیع و شریف آن روز
کار استمداد همت از باطن فیض بخش او مینموده اند مشهور است که سلطان حسین میرزا والی خراسان
التماس رخصت آمدن شاه قاسم سلطان یعقوب که والی عراق بود نمود شاید ببرکت قدوم حضرت شیر از مرض که
او را داده و لاطاری شده بود شفا یابد و جهت تحصیل رخصت شاه قصبه سمنان را که از نفایس
قصبات خراسان بود بسلطان یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم بصحبت
سلطان حسین میرزا رسید و ببرکت قدوم او میرزا از آن مرض خلاص گردید او را و
بکم حرم او رادتی عظیم بخدمت شاه بهم رسید تا آنکه قصبه ببابانات را بسیورغال
شاه تعیین نمودند و همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه میفرمودند و چون
مشایخ و علما و متصوفه اهل سنت و جماعت مانند شیخ الاسلام تفتازانی و ملا جامی
مشاهده آن امور نمودند عرق حسد و حمیت جاهلیة ایشان بحرکت در آمده از روی
عداوت دینی در آن مقام شدند که وسیله انگیزند و آبروی آنحضرت را بر خاک مذلت
ریزند بنابرین از خدمت میرزا التماس نمودند که چون خدمت شاه قاسم باین ولایت
تشریف آورده اند میخواهیم که خاص و عام از برکات انفاس قدسیه ایشان مستفیض
گردند و روز جمعه بر منبر رفته موعظ فرمایند که همگی از موائد فواید ایشان مستفید
و بهره مند گردند و مطلب ایشان آن بود که چون خدمت شاه در علوم رسمی دستگاه
ندارد و در مجلس وعظ از هر طرف او را مواخذت کنند و سوالات مشکله در میان اندازند
تا شاید عجز او را ظاهر سازند چون سلطان حسین میرزا از تدبیر ایشان بیخبر بود
التماس آن معنی از حضرت شاه نمود و شاه نیز قبول فرمود القصه چون روز جمعه در آمد
و حضرت شاه حسب الموعود بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت
پناهی و آل و ولایت جاهی شروع در بیان فضیلت ذکر لا اله الا الله نمود رئیس المعاندین
عبد الرحمن جامی فرصت یافته خواست که اشکال مشهوری را که در آن کلمه طیبه واقعست
القا نماید لاجرم متوجه جانب شاه شده گفت که در کلمه لا اله الا الله عجبی دارم میخواهم
که بر شما عرض نمایم خدمت شاه را روحانیت شاه ولایت امداد نمود در بدیهه فرمودند

کہ ما در عراق می شنیدیم کہ تو در کلمهٔ علی ولی الله بحث و نزاع داری آخر تو در کلمهٔ لا اله الا الله
هم بحث داشته از استماع این کلام لطافت نظام حاضران انام بر جا می خام خندیدند و
حضرت میر فاتحه خواند و مجلس وعظ را بهمان منتهی ساختند در تاریخ حبیب السیر مسطور است
که شاه قاسم در زمان خجسته نشان خاقان مغفور سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان
تشریف آورده آن بادشاه عالیشان در تکریم و تعظیم خدام ذوی الاحترامش مبالغه
نموده و میرزا کیجک دست ارادت در دامن متابعتش زده همواره از بلطف سیادت
مباحثش اقتباس انوار سعادت مینمود و بعد از آنکه میرزا کیجک داعی حق را لبیک
اجابت گفته وفات یافت شاه قاسم بر وفق حدیث حب الوطن من الایمان بصوب
عراق شتافت و در ولایت ری متمکن گشته پرتو لطف و احسانش بر وجنات
ساکنان آن حدود تافت و چون شاه دین پناه لوای کشور کشائی برافراخت الجناب را
کما ینبغی مشمول مراحم بدیع گردانیده از سایر سادات عالی نژاد بانعام و اکرام مستثنی
و ممتاز ساخت و شاه قاسم در ظلال دولت ابدی الاتصال در کمال فراغ بال اوقات
خجسته ساعات میگذرانید تا در شهور سنه نهصد و هشتاد و یک ندای یا ایتها
النفس المطمئنه را بگوش هوش شنید و متوجه ریاض قدس گردید الشیخ الفاضل
الموحد الکامل شمس الدین محمد بن علی الجیلانی اللاهجی النوربخشی قدس سره اعظم و افضل
و اکمل خلفای حضرت سید محمد نوربخش است اگر جمیع سلسلهٔ شریفهٔ نوربخشیه بلکه
تمام سلسلهٔ علیهٔ همدانیه بلکه کافهٔ سلاسل صوفیه بوجود او افتخار کنند
میگنجد در شرح بعضی از ابیات گلشن راز ذکر سلسلهٔ شریفه خود نموده و گفته که
چون سخن بمرکز دایرهٔ وجود که کامل و هادی زمانست سلسله او منجر شد ذکر سلسلة
الذهب نموده که چون زر سرخ از همه غشها پاکست و این فقیر حقیر بمحض عنایت و
هدایت الهی دست اعتصام در زده باعلی مراتب کمال که لایق استعداد خود بوده
رسیده است مناسب نمود تا تذکرة الاولیا باشد بدانکه این فقیر محمد بن یحیی بن علی
الجیلانی اللاهجی مرید حضرت سید محمد نوربخشم و آنحضرت مرید حضرت خواجه اسحق
ختلانیست و آنحضرت مرید سید علی همدانیست و آنحضرت مرید شیخ محمود مزدقانیست
و آنحضرت مرید شیخ علاء الدوله سمنانیست و آنحضرت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن

اسفرا

اسفرائنیست و آنحضرت مرید شیخ احمد ذاکر جوزقانیست و آنحضرت مرید شیخ علی بن
لالاست و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کبراست و آنحضرت مرید شیخ عمار بن یاسر بدلیسیست
و آنحضرت مرید شیخ ابو نجیب سهروردیست و آنحضرت مرید شیخ ابو القسم کرکانیست
و آنحضرت مرید شیخ ابو بکر نساجست و آنحضرت مرید شیخ ابو عثمان مغربیست و
آنحضرت مرید شیخ ابو علی کاتبست و آنحضرت مرید شیخ ابو علی رودباریست و آنحضرت
مرید شیخ جنید بغدادیست و آنحضرت مرید شیخ سری سقطیست و آنحضرت مرید شیخ
معروف کرخی و آنحضرت مرید حضرت امام علی بن موسی الرضاست و آنحضرت مرید
حضرت امام موسی کاظمست و آنحضرت مرید امام جعفر صادقست و آنحضرت مرید
امام محمد باقرست و آنحضرت مرید امام زین العابدینست و آنحضرت مرید امام حسین شهیدست
و آنحضرت مرید حضرت امام الاولیا علی المرتضاست و آنحضرت مرید خاتم الانبیا محمد
مصطفاست صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بتواتر رسید که حضرت سید سند
میر صدر الدین محمد شیرازی و علامه دوانی در بعضی از مقامات رکاب ولایت انتساب
شیخ را از روی تعظیم گرفته سوار ساخته‌اند و از بعضی ثقات شنیده شد که هرگاه
خدمت علامه دوانی بزیارت جناب شیخ میرفته چون نعلین شیخ را بر آستان خانه میدید
اول آنها را برداشته بچشم و روی خود میمالید و بعد از آن متوجه سلام شیخ میگردید
و با آن جناب طریقه صحبت می ورزید و قاضی میر حسین یزدی در بعضی از کتابات
که بخدمت شیخ نوشته تعریف او بدین وجه ادا نموده که حضرت ارشاد پناه آینه صفات اله
گوهر درج ولایت اختر برج هدایت واقف حقایق ناسوت عارف دقایق لاهوت صاحب
فناء الفنا ناصب لواء البقا سالک مراحل جبروت مجاور منازل ملکوت و ملا اینها که ملاذ
شاهان و شاه ملایان بوده در مدح شیخ این قصیده لطیفه در سلک نظم کشیده قصیده
ای یکانه نموده بر اهل زمان داد و دین ∴ هر خشت آستان تو آئینه یقین ∴ بر سمت اقتدار تو افلاک
با انجمه جلال تو اوتاد همنشین ∴ غوث زمانه شیخ محمد که ذات او ∴ همچون محمد آمده بر اهل امین
تا دید امر جو مردم حشمت سیاه پوش ∴ النور فی السواد یقین شد مرا یقین ∴ آنکو بحال داشت
بیت نور آفتاب ∴ در خلعت سیاه بیا کو ترا ببین ∴ ننهد نشان ز ملک ولایت جز آنکه او
شد در ارادت تو سیه پوش چون نگین ∴ خصمت چو نامه ارچه کند جامه را سفید ∴

آمد سیاه دل ز خطا همچو مشک چین ٭ فقر جهان ز خوشهٔ علم تو باشد ٭ گوش فلک ز حلقهٔ
ذکر تو بر طنین ٭ تصدیق منطق تو بجدی معین است ٭ کز قول او حقایق اشیاست مستبین ٭
نطق معرفکر بود قول شارحش ٭ قولت قضیه که بود صدق و یقین ٭ ماه مسافر
از سر خوان تو خوشه خواه ٭ وز خرمن عطای تو خورشید خوشه چین ٭ منکر نشد
شکر نطق تو کابجوی ٭ تلخست در مذاق جعل طعم انگبین ٭ گردون برای دانهٔ تسبیح
از نجوم ٭ در رشتهٔ شهاب کشد گوهر ثمین ٭ پیش رخ تو سجده بوجهی بود که هست
در روی ظهور جبهه مجموع عابدین ٭ سلطان تویی که مملکت فقر مسخر تست ٭
خاقان تویی که ملک تو گردیده ملک دین ٭ روز سفید چهره ترا چاکر مطیع ٭
شام سیاه چرده ترا هندوی کمین ٭ بر حاصل دو کون زنی پشت دست را ٭
کاهی که در سماع برافشانی آستین ٭ شعر تو در لباس خط آنکس که دید گفت ٭ آب حیات
بین که بظلمت شده قرین ٭ خلد است خانقاه تو کز حاجتش بخلق ٭ ان شاء ادخلوا بسلام
شد طرفه تر ز خلد برین خانقاه تو ٭ وین طرفه تر که خلد برین نیست هم برین ٭ رضوان برای
روفتن خاک درگهش ٭ جاروب بسته است ز مژگان حور عین ٭ در بوته کداز
مریدان که بوده اند ٭ در آتش مجاهدهٔ ایام اربعین ٭ وز ساختی همی بنظر مس قلب شان
ایک دلیل بو شنشان زردی جبین ٭ دین برور از شعر تو یک مصرع آورم ٭
در حسب حال خود من عمدیده حزین ٭ زین شعر گفتنم بود این و آن غرض ٭ من زند
مطلقم نه مقید بآن و این ٭ خواهم که لاله وار برایم ازین دیار ٭ زیرا که هست بر
جگرم داغ آتشین ٭ کار من ار فتاده بجمعی که از خری ٭ شعر از شعیر فهم نکردند و در
زمین ٭ وز یاد از این سبع صفتان کو کما لحصن ٭ بر میکنند همچو سگ از کوسر پوستین ٭
ناید بچشمشان بجز از عیب مردمان ٭ یا رب که کنده باد ز سر چشم عیب بین ٭
از کاینات هیچ ندانسته غیر خود ٭ وانکه بسیار تفرقه ناکرده از زمین ٭ بود ارزو
رشته ملالم بملک خویش ٭ اکنون بدیو و دد که اسیرم سزا است این ٭ تحدید فوق
تا که کند سطح آسمان ٭ تخفیف ثقل تا شده از مرکز زمین ٭ بادا باختیار تو موقوف
سیر آن ٭ بادا باقتدار تو قایم ثبات این ٭ چندان شمار سبحهٔ عمر است که روزگار
در رشته شهور کشد مهرهٔ سنین ٭ از جمله تصانیف او شرح کتاب گلشن راز بر علو شأن

او شاهد

او شاهدی در عدالت ممتاز است و با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی میر حسین و شاه
تاج الدین داعی بر آن شرح نوشته اند اما شرح جناب شیخ را بر آنها ترجیح بغایت ظاهر است
در وقتی که جناب شیخ باتمام این شرح موفق شد نسخه از آن اثر نزد ملا جامی بهرات فرستاده
بود و ملا جامی این رباعی در صدر جواب کتابت نوشته بخدمت شیخ ارسال نمود رباعی
ای فیض تو نور بخش ارباب نیاز ٭ خورده ز بهار خاطرت گلشن راز ٭ یکره نظری بر من قلیم
انداز ٭ باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز ٭ و مشهور است که چون حضرت شاه اسمعیل
انار الله برهانه تسخیر ولایت فارس و شیراز نمودند قصد زیارت جناب شیخ فرمودند
و بعد از ملاقات از شیخ سوال نمودند که چرا لباس سیاه اختیار نموده اید شیخ فرمودند که
جهت تعزیت حضرت امام حسین عم حضرت شاه فرمودند که تعزیت ایشان قرار یافت
که در سالی ده روز بیش نیست شیخ گفت مردم غلط کرده اند تعزیت آنحضرت تا دامن قیامت
باقیست و از شیخ ابو القسم بصیر برم حضرت شیخ منقولست که حضرت شیخ چون مرجع
طوایف انام بود لاجرم هر کام حنفی مذهبی در سلک مریدان و مرتاضان او در می آمد
و او را فتحی روی نمیداد شیخ با او میگفتند که مذهب شافعی اختیار باید کرد تا از فتوحات حاصل
شود و چون مذهب حنفی بمذهب شافعی انتقال مینمود و در آن حالت نیز ریاضت او فایده
نمیداد او را از مذهب شافعی بمذهب شیعه انتقال میفرمود و با او میگفت که جماعتی از
درویشان که در سلوک کمال یافته اند ازین قبیل اند و بنابر مصلحت حال ما ترا ابتکار
از مذهبی که داشتی باین مذهب انتقال نفرمودیم و اقوی ادله ایمان شیخ بزرگوار نزد
این خاکسار آنست که جد بزرگوارم نور الله مرقده در دار الملک شیراز با او صحبت داشته
و او را از اهل ایمان میدانسته و از کلماتی که میان ایشان دایر گشته حقیقت حال
شیخ نیز بغایت ظهور دارد و در مقام شرح این بیت از کتاب گلشن راز که بیت ز هر سایه که
اول گشت حاصل ٭ در آخر شد یکی بر مقابل ٭ اظهار موالات شاه ولایت بر وجه اکمل نموده
و گفته یعنی چنانچه از سیر و دور خورشید حقیقت حضرت رسالت در نقطه در جات ارتفاع
از جانب مشرق نبوت از هر نقطه سایه و تعین کاملی ظهور یافته بود تا بزمان آنحضرت
که وقت استوا بود رسیده سایه نهان شد چون آن خورشید از استوا درگذشت در روی
بجانب انحطاط نهاد در مقابل هر شخصی از اشخاص انبیاء یعنی و تشخصی از اولیا واقع تواند

بود چه در دایره در مقابل و محاذی هر نقطه از نقاط شرقی نقطه از نقاط غربی البته
می باشد و مثال آنکه نسبت جا از ما نه حضرت رسالت محمدی صلی الله در جانب نبوت که
بمثابه مشرق تصور نموده شد هیچ نبی و رسل از حضرت عیسی ع اقرب نیست که انی اولی الناس
بعیسی ابن مریم فانه لیس بینی وبینه نبی یعنی نبی که داعی خلق بحق باشد که عبارت از
نبوت رسلست و از جانب مغرب که جانب طرف ولایت تصویر نموده شد مبدا ظهور سر ولایت
مرتضی علی گشت و حضرت رسالت صلی الله فرموده که ان علیا منی وانا منه وهو ولی مومن
وایضا انا اقاتل علی تنزیل القرآن وعلی تقاتل علی تاویل القرآن وایضا قال ع لابی بکر یا
ابابکر کفی وکف علی سواء فی العدل وایضا انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیأت
الباب وایضا انا وعلی من شجرة واحدة والناس اشجار شتی وایضا قسمت الحکم علی عشرة
اجزاء فاعطی علی تسعة والناس جزء واحد وایضا اوحی من آمن بی وصدقنی بولایة علی
ابن ابی طالب فمن تولاه فقد تولانی ومن تولانی فقد تولی الله وایضا لما اسری بی لیلة
المعراج فاجتمع علی الانبیاء فی السماء فاوحی الله تعالی سلهم یا محمد بماذا بعثتم فقالوا
بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله وعلی الاقرار بنبوتک والولایة لعلی ابن ابی طالب و
دلیل بر آنکه علی علیه السلام میرسد و اند بحضرت رسالت صلی الله اتصال می باید نظم
داری دلا هوای سلوک طریق حق : باید قدم نهی به شاه لافتی : شاهی که از بلند قدری شده همه
ایزد بهل اتی و بتاکید انما : بر تخت ملک فقر جواد شاه مطلق است : شاهان فقر جمله بدرگه
اتثنا : وصف کمال اوست سلونی ولو کشف : کس را نبوده عرصه این بعد انبیا : پس هر آینه
مرتضی علی در مقابل عیسی ع باشد و مصدق اینمعنیست که چنانچه در میان انبیا علیهم السلام
بالوهیة هیچ نبی غیر عیسی ع قایل نشده اند همچنین در میان اولیا و اوصیا بالوهیة
غیر شاه اولیا قایل نشده اند دیگر آنکه چنانچه در قرآن کریم مذکورست عیسی ع میفرماید
که قوله تعالی وانبئکم بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم از ثقات ع و یست که اکثر میدیدی که
شما بحضرت پیغمبر ص کافر شوید اخبار شما مینمودم بهر چه شما خورده اید و بهر چه در خانهای
ذخیره کرده اید و از اینجا قیاس سایر اولیا با باقی انبیاء ع مینما و مناسبت بینهما تحقیق
میکن و چون اجازه سیم که جناب سید محمد نوربخش بشیخ بزرگوار داده مشتمل بر بیان
مرتبه فضل و کمال آن خلاصه ارباب ذوق و حالست لاجرم در این مقام بذکر آن اشتغال

نموده

نموده میگوید که حضرت شیخ در دلیل بیان نسبت ارادت خود از شرح گلشن گفته که طریق
اکابر طریقت که مرشدان کاملند آنست که چون مرید باخلاص در خدمت و عزلت و خلوت
و صحبت که ارکان اربعه طریقتست تربیت فرمودند و آن مرید بکمالی که لایق و در خور
استعداد فطری خودست رسید و میخواهند که اشارت الهی و را بدعوت خلق و ارشاد
مشغول سازند البته اجازت ارشاد که لایق کمال او باشد جهت وی مینویسند تا
طالبان قابل بدانند که دعوت و ارشاد باشارت الهی و ام کاملیت نه آنکه مانند شیخان
متصنع بهوای نفس و حب جاه میخواهد که خود را شیخ سازد و او را مریدان و تابعان باشد
و این فقیر شانزده سال در خدمت آنحضرت بودم و باما ایشان گاهی بخدمت و گاهی بخلوت و عزلت
اشتغال مینمودم و سه اجازت ارشاد بحسب تفاوت احوال معنوی که دست میداد بسه نوبت
بجهت این فقیر نوشته اند سواد اجازت ارشادی که در نوبت اخیره نوشته بودند جهت تیمن و
تبرک بمناسب محل ایراد کرده میشود و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم کمل اولیا و فحول علما
و مشاهیر محققان و عرفا و اعاظم سلاطین و امرا و قابلان و طالبان و خواص و عوام و جمهور امت
حضرت سید الانام اوصلهم الله تعالی الی سعادة معرفة المرشدین و محبة الکاملین را بعد سلام
اعلام میرود که حامل جناب تجلی مآب قدوة المکاشفین عمدة الواصلین زبدة المحققین خلاصة
العلماء الراسخین نقاوة الاولیاء المرشدین مفخر الکاملین فرزند روحانی شیخ محمد گیلانی
ادام الله برکات تجلیاته و کمالاته در عنفوان شباب بعد از اکتساب علوم صوری بسبب
جاذبه الهیه بصحبت این فقیر رسید و بشرف توبه و انابه مشرف شد و تلقین ذکر خفی گرفت
و شرایط خدمت و عزلت و خلوت و صحبت چنانچه وظیفه ارباب طریقتست مرعی داشته
نتایج شریفه این مقدمات مقبوله از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و
مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و سیران
و طیران در عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی بستین ربوبیه و الهیه و سرمدیه و سکر از
شراب بحار شراب طهور و عالم نور و فناء فی الله و مظهریه کلیه و معرفت حقایق توحید علمی و
عیانی و اتصاف بجوامع اسماء و صفات الهی بظهور پیوسته از اعیان و اصلان کامل و مرشدان
مکمل شد و در صحبت این فقیر بتربیت سالکان قیام نموده و تعبیرات غریبه فرموده و لایت
وی از اطوار و انوار و مکاشفات و تجلیات بسالکان تعدی نمود چون حضرت الله تعالی

این دولت عظمی و سعادت کبری ویرا کرامت فرمود باشارهٔ الهی فرزند مشار الیه را
اجازه فرمودیم که بندگان خدا را بجد دعوت و دلالت کنند و توبه طالبان و بیعت قابلان
قبول نمایند و تلقین ذکر خفی قوی مشروط بشرایطی که در صحبت دیده و دانسته و در اد
بعینات متعدده خود بر آن مواظبت نموده بگوید و از بعین بنشینند و سالکان را با ربعین
بنشانند و علوم شرعیه از فقه و حدیث و تفسیر و تصوف و غیره که نسبت خود را در آن باین
فقیر درست کرده است نقل کند سبیل همگنان آنکه ویرا در کمال الاخلاص کوره راسخ و متین
دانسته صحبت شریفه ویرا مغتنم دارند و انفاس متبرکه ویرا در جمیع ابواب دینی قبول نمایند و هر
کس از طالبان و قابلان که داعیه توبه و بیعت داشته باشد دست او را دست این حقیر
دانسته با او بیعت و انابت کنند و ملازمت صحبت و خدمت و قبول نصیحت ویرا کبریت
احمر و اکسیر اعظم تصور نموده منبع خلاصی از مهالک معاصی و مثمر حصول کمالات نامتناهی
و قرب نیر اوقات حضرت الهی دانند و وظیفه مشار الیه آنکه دعوت و تربیت و شفقت
و نصیحت از بندگان حق دریغ ندارد و پیوسته وظایف ریاضت و مجاهدات وارد
و اوقات موظف دارد و در جمیع اوقات دانواب و قواعد شریعت و آداب طریقت چنانچه
دیده است مرعی داشته در شیب و شباب دقیقه از آن فرو نگذارد حضرت الله تعالی
جمیع امت محمد را بواسطه متابعت و مبایعت کمل اولیا و محققان عرفا که وارثان حقیقی
حضرت محمد مصطفی ص و حضرت مرتضی علی ع اند از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی
رهاینده بکمالات معنوی رساناد و مرشدان کامل و کاملان مکمل و هادیان سبیل را بر
جادهٔ شریعت و سجادهٔ طریقت راسخ و مستقیم دارد بحرمة کمل اولیائه من الاقطاب
الافراد از ابتدا بسم الله تا اینجا بی زیاده و کم سواد آن اجازه است جناب شیخ بعد از
وفات سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداخته بسیاری از اهل کشف از دامن
تربیتش برخواسته و خانقاه عالی موسوم بخانقاه نوربید در اینجا ساخته و خلوتها نهاده را
ترتیب داده و همه ساله باتفاق جمعی که دست ارادت و انابت باو داده بودند باربعینات
قیام و اقدام مینمودند و سلاطین زمان او رقبات نفیسه بران وقف نموده تولیه
از آنجناب شیخ و اولاد امجادش تفویض نموده‌اند قبر منور شیخ هم در آن بقعه است و
چنانچه از قصیده ملا بنائی نیز مفهوم شد جناب شیخ گاهی فکر نظمی میفرموده‌اند و اسیری تخلص

میفرموده‌اند

میفرموده‌اند دیوان او مشهور و شطری از اشعار او در اثنای شرح گلشن راز مذکور است

الشیخ المرشد العارف المعروف بمخدوم الاعظم حاجی محمد الخبوشانی قدس سره نسبت ارادت
او بچهار واسطه بحضرت امیر سید علی همدانی نور الله مرقده میرسید چه جناب شیخ از خلفای
شیخ شاه علی اسفراینی اند و شیخ شاه علی از خلفای شیخ رشید الدین محمد و ایشان از خلفای
امیر شهاب الدین عبد الله برزش آبادی مشهدیست که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانی
بوده که او خلیفه سید علی همدانیست و الحال مریدان سید عبد الله را در خراسان
صوفیه میگویند و مریدان سید محمد نوربخش را که باتفاق خلیفه خواجه اسحق بود
نوربخشیه میخوانند و میان مریدان این دو طایفه در اثبات و نفی خلافت سید عبد الله
مناقشه بسیار است جناب مخدومی در اوایل حال و قبل از رسیدن بدرجه تکمیل و کمال
چندگاه در هراة تحصیل علوم رسمی نموده‌اند و در آن ایام باصناف ریاضات و انواع
عبادات اوقات خجسته ساعات را مصروف میکرده‌اند تا آنکه بعد از چندسال
شیخ شاه علی را در واقعه دیده‌اند که آن واقعه مشعر بوده بتوجه او بجانب ایشان
بنابر آن مقام صدق و شوق قدم ارادت بر گرفته عنان توجه بجانب اسفراین تافته و صحبت
و ملازمت شیخ شاه علی را دریافته و بالجمله جناب شیخ از اولیای و موالیان اهل بیت
اطهار است روایتست که چون جناب شیخ همواره مجلس شریف خود را بذکر مناقب حضرت
امیر المؤمنین ع مزین میکرده‌اند و از تهمت معاندان نمی اندیشیدند لاجرم جمعی از بسیاران
فقهای خراسان غایبانه شطرنج عداوت با او می باختند و فتوای قتل او را در خاطر خود مقرر
میساختند تا آنکه یکی از عوام کالانعام بگوش اشقیا نام که در هراة شیخ الاسلام داشت
خبر رسانید که شیخ حاجی محمد خبوشانی بنابر مذهبی که میدانی رساله اعلام الهدی را که
از تالیفات شیخ شهاب الدین سهروردیست در مجلس خود میخواند و حل بعضی از کلمات آن بر وفق
مقاصد شیعه مینماید و اضلال مردم میکند بنابرین شیخ الاسلام حکم نمود تا اولیای والی خراسان
او را از خبوشان بهراة برده و او را بنظر شیخ الاسلام در آوردند و چون آن مدبر ناقبول بعداوت
اهل بیت رسول و محبان اولاد بتول مفطور و مجبول بود آن شیخ بزرگوار را اهانت و ایذای
بسیار نموده گفت که چرا رساله اعلام الهدی را در مجلس خود میخوانی و ترجمه آن را بر دم

می آموزانی وایشانرا از طریق اهل سنت بر میگردانی شیخ در جواب گفت هرگاه چنین تصنیفی
از جناب بزرگی در عالم مشهور شده باشد و هرگز کسی از علمای اهل سنت طعنی بر مصنف او نکرده
باشند و حکم بسوختن و شستن آن رساله نفرموده اند پس بر خواندن آن چرا اینهمه مواخذه
و تقریر متوجه شود شیخ الاسلام گفت شیخ شهاب الدین آن رساله را بعبارت عربی تالیف
نموده و عوام حل آن نمی توانند کرد و خواص از کلمات او را که بظاهر مخالف مذهب اهل سنت است
که تو ظاهر ترجمه آنرا بر خاص و عام میخوانی و مردم بسبب اعتقادی که با تو دارند آنرا باور
میدارند و همان طریقه را حق میشمارند القصه آخر میر محمد یوسف هروی رازی که
از اکابر هراة و تلمیذ شیخ الاسلام و معتقد شیخ بزرگوار بود شفاعت شیخ نمود و او را
بصد حیله از کشتن و سوختن خلاص فرمود بیت قتل این بنده بشمشیر تو تقدیر نبود
ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود آورده اند که چون جناب شیخ از شیخ الاسلام مذکور
آزرده خاطر شده از هراة بیرون آمد در ظاهر هراة یکی از درویشان انجا با وی دچار شد و پرسید
که معامله تو با شیخ الاسلام بکجا رسید و الحال بکجا میروی جناب شیخ در جواب گفت که
میروم که ع من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم و گویند مراد شیخ از آن سلیقه مظهر
جلال آلهی شاه اسمعیل بود انار الله برهانه که بعد از اندک روزی شیخ الاسلام بنایره
غضب جهان سوزش سوخته گردید و بجزای اعمال خود رسید و جناب شیخ در زمان ایالت
عبید خان ازبک در بلده خوارزم در ثمان و ثلثین و تسعمایه وفات یافت الشیخ
الفاضل العارف الاوحدی عماد الدین فضل الله المشهدی قدس سره شاهباز بلند
پرواز آسمان استعداد و ولایت و همای سعادت انتما فضای هدایت و ارشاد بود بعد
از تحصیل علوم ظاهر در عنفوان ایام جوانی بخدمت مخدوم اعظم شیخ حاجی محمد خبوشانی
رسیده و در اندک زمانی بمرتبه عالیه کمل اولیا واصل گردیده بعضی از محققان ایشانرا
او را قرین شیخ مجد الدین بغدادی میدادند و بعضی از وافضل و اکمل می انگاریدند و
از لطایف تفاوتات آنکه در میان این دو عارف عالیمقام در احوال ظاهری نیز موافقت
تمامست مانند آنکه هر یک از ایشان محبوب شیخ بوده اند و پیش از شیخ خود وفات
یافته اند و هر یک از ایشان لباس اهل ظاهر می پوشیدند و در مصاحبت ملوک دوام

ونصیحت ایشان میکوشیدند و هر یک در ایام جوانی بحکم سلطانی شربت شهادت
سعادت جاودانی نوشیدند و چون مجملی از احوال و مقامات آن شاهباز اوج شهود
از اجازه که برای شیخ حاجی محمد جهت او نوشته ظاهر بود نقل آن در این مقام مناسب
نمود و صورت اجازه بعد از تقدیم حمد آلهی و درود حضرت رسالت پناهی اینست
پوشیده نماند که در هر زمانی حق سبحانه در روی زمین بندگانی که بمرافقت توفیق آلهی
میوه صفت بر شاخ شجر انسانی بر تو آفتاب محبت آلهی و تابش ماه معرفت نامتناهی برورش
یافته زینت باغ آفرینش و قوت قلوب اهل دانش و بینش میشوند و باغبان صنع
ایشانرا بر اطباق عزت بر سر دست عنایت گرفته بنظر نظارگیان جمال با کمال ملک علام
جلوه میدهند و مقصود از باغ و درخت شهود وجود فایض الجود ایشانست و
ببرکت متابعت نبوی ایشان نیز از نعت لولاک لما خلقت الافلاک حصه و بهره دارند
چنانکه از حدیث نبوی معلوم میشود که مادامی که یکی از ایشان باشد قوام عالم باشد و اگر
هیچکس از ایشان نباشد قیامت قایم گردد و در مرتبه عصر و زمان بنا بیند حضرت منان
یکی از آنان فرزند همت بلند والا پسند سالک مسالک شریعت و طریقت واقف مواقف
اسرار حقیقت محظوظ خواطف عنایات مجذوبه هدایات المؤید من عند الله ابو الوقت
الشیخ عماد الدین فضل الله متع الله المسلمین والطالبین بارشاده و برکات تقویه
ابن الاجل المحترم خواجه علاء الدین علی بن الصدر المکرم خواجه کمال الدین نعمت الله
البرورشابادی الطوسی است که در مدت اندک تکمیل از تکمیل بحلیه کمال محلی شده در
ایام خلوت دوازده شب را اطوار سبعه بترتیب و تفصیل طی کرده و چون ماه شبچارده از
افق ولایت کبری طلوع نموده و بخاصیات بتجلیات اثاریه و افعالیه و صفاتیه و ذاتیه مشرف
گشته شعر آتش او را ساخته همرنگ خود من چه گویم کین ندارد حد و عد از بسکه آن نکاد
همیکردش کاد بگرفت بوی بادوده اکرد بوی طین بتجلیات ذات که در جداول نعوت
مجاری صفات جریان نمود و چندان تخلق باخلاق و احوال و لایات و حقایق و نهایات و مقامات
عالیات محقق شد که اشرفت الارض بنور ربها در فرصت قلیل چون ملک جلیل اسفار
اربعه دست داده و آنقدر از اصناف شهودات روی نموده که قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا بطبق آفاق و انفس مسرکشته

از آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق برخوردار قدم
و براموز اسرار کنت کنزاً مخفیاً بشرف عیان مشرف شده کوس دولت سرمدی بر در دو
لتخانه او میزنند و خطبه سعادت قرب حضرت بنام او میخوانند و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم در تاریخ اواسط ذی قعده الحرام سنه سبع
و تسعین و ثمانمایه که درویشان را ایشان بزیارت استانه ملک آشیانه حضرت
سلطان طریقت و برهان حقیقت قطب الاقطاب و غوث الاعظم لاولی الالباب شاهباز
حبات سیر سلطان سعید بن ابی الخیر قدس الله سره باسرار به بهشت مبارک سرافراز شده
بودند از عالم غیب بی عیب تصریح و کنایت بشارت و اشارت بعبارت و کتابت اجازت
ارشاد این فرزند سربلند صاحب تکمیل بر سبیل تعجیل صادر شده و کتابت آن بالعجله
لما بلغ الکتاب اجله بالفاظ عربی شده بود و بعضی از مخادیم لازم التکریم آن خانواده
رفیع رتبت عالی منقبت که امتثال امر ایشان لازمست استدعا فرمودند که اگر نفایس
تیر مضمون این مکتوب مرقوم کردد مرغوب خواهد بود امتثال امر ایشان و امرة بعد اخری
این معنی در سلک تقریر و تحریر آمد شعر اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما
کررته یتضوع سالها من شرح شوقش داد می کو کسی جوید کی کهبا وو داشتی اماهر جند
تکرار خواهد یافت از برده الفاظ آن معانی نیز معرفت او بر همکنان نخواهد یافت کما
تحت قبابی لا یعرفهم غیری غیرت خداوندی از جهت کشف غطا نمیدهد بلکه عبارت
و اشارت همدم و کاغذ و قلم محرم نیست کاندرین روزکار نافرجام جامه خمیت
و سایه نامحرم اما ارباب معانی در خلوتسرای جانی از زبان بسمع روحانی ادراک
این رمز نهانی میکنند ای یاران با تمیز وای دوستان خوشتر از همه خبر این باکوره بستان
غیب را گرامی دارید و دولت کثیر البرکه او را غنیمت عظیم شمارید و همگی دل و جان خود را
بمحبت او بسپارید و دست دعا و نیاز جهت دوام او و کرامت برآرید شعر طایر ابواره لا
هوتی ویست بلبل گلزار ناسوتی ویست ما ورای جسم و جانش آشیانست اوازان
مرغان باغ لامکانست شاهباز است جهان صید وی ست باکه ز آن جمله در قید وی ست
ای خوش آن مرغی که در پرواز او فهم کرد از ایکه جز راز او تا شکسته بالکان در دو نبند
قاصدا زیرا از خرج بلند درد و آویزند تا باز آن شوند کو جمع میاند نیهبا زان شوند

با دوام محرم از وی کو کسی ای دریغا غافلند از وی بسی وصف او کردم کر شاید پی برند
پیش از آن کز فوت او حسرت خورند بعد الاستخاره من الله والاستجازه من ارواح
اولیاء الله و امتثال امر غیبی این خادم حقیر فقیر نیز بموافقت اولیا و متابعت اصفیا فرزند
ارجمند مشار الیه را اجازه کرده بقبول توبه طالبان و تلقین ذکر داعیان و جلوس و حل
صادقان و حل مشکلات و تعبیر واقعات عاشقان و تربیت مریدان و مشتاقان خرقه طریقت
بو شاینده شد و او لایق ترین مردمان است بخرقه تکمیل و اجازت کرده شد بالباس
خرقهای طریقت بهر کس که در و اهلیت باشد خرقه تفریق کند و داده شد عمامه و طاقیه و مصلی
و مسواک و اذن کرده شد بانکه مفوض بوقوف طفلان قابل طریقت یعنی نشان کردن موی ایشان
و تفویض کرده شد بدو جمیع اموری که در طریقت مشایخ سلسله شریفه تعلق دارد من القلیل
والکثیر والصغیر والکبیر اجازة تامة عامة کاملة من غیر تقیید و من الله التایید و وصیت
کرده شد بالتعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و بکثرت صلوات بروح مطهر حضرت رسالت
و جمیع اولیا و انبیا علیهم السلام در اوقات و دعا برای ارواح مشایخ و علما و مقتدایان سلسله
و خصوصا بتقوی الله و عبادة فی السراء والضراء و رعایت آداب المشایخ و طریقتهم امید واری
بکرم باری آنکه او را در مقام قطبیت ثابت کرداند و همکنان را برخوردار از فیض عام و
خاص او دانی دارد و برکت سلسله او را مخلد و موید کرداند اللهم ثبتنا علی نهج الاستقامة
واعذنا من موجبات الندامة یوم القیمة و صلی الله علی محمد و آله اجمعین جناب شیخ بزرکوار
با وجود مصاحبت اهل ذوق کار و مزاولت صید و شکار گاهی غزال خیال را در قید شعر در امی
آوردند و بتالیف بعضی از رسایل التفات میفرمودند و از جمله تالیفات شریفه ایشان شرح
بغایت نفیس و گرامی بر رساله لوایح عبد الرحمن جامی که در آن شرح طریقه مصنف را تتبع نموده
و بعد از شرح هر رباعی لوایح رباعی بران منوال از نتایج طبع وقاد خود ایراد نموده و از انجمله این
رباعی مذکور میشود رباعی بر در که دوست تحفه جز جان نبری دردت جو دهند نام درمان نبری
بیدرد نشد در عشق تا لاله کشتی خاموش که عرض درد مندان نبری شهادت شیخ بزرگوار در شهر
سنه اربعه و عشر و تسعمایه در مشهد مقدس بنا بر نسبت تشیع بحکم مدبر و ابی محمد خان
شیبانی واقع شد و در محله سراب مشهد مقدس مدفون کردید و در همان نزدیکی شبیک
خان سر در سر آن کار نهاد و بتیغ بیدریغ شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه جان داد

خاتم مرشدیه طریقة الهمدانی الشیخ کمال الدین حسین قدس سره از متأخران سلسله علیه همدانیه
بوده وظاهراً میان او و کسی از این طایفه کرام بمقام عالی او ترقی نموده والد او شیخ شهاب الدین حسین
از اولاد شیخ بزرگوار برهان الدین که در اندجان آسوده و پدر شیخ در زمان بوک میرزا بخوارزم
رفته و در آنجا تأهل نموده و جناب شیخ در آنجا متولد شده اند بر ارادت ایشان مخدوم معظم
شیخ حاجی محمد خبوشانی و بر نظر شیخ عماد الدین فضل الله مشهدی بوده که هر دو از مشایخ صوفیه
امامیه بوده اند جناب خواجه پیش کلانت محمود عجدوانی در کتاب مقامات شیخ کمال الدین حسین قدس
سره نقل کرده که شیخ میفرموده اند که در آن وقت که از عمر دو دو شروع جوانی توسن نفس بغایت سرکش
بود و در میدان هوا و هوس سر را خویش می تاختم و خیال شهرت می تاختم و به هر وادی که قدم میماندم بهما آتش
میرساندم چون آخر بی بقایی و بی ثباتی حاصل و نتیجه آن بر من معلوم شد دست شغل از آن برفشاندم
تا بسر وقت مردی دانشمند رسیدم که از اقاویل علوم دقایق در خاطر داشت و او مرا بتعریف و تحسین
قابلیه و شرف علم و عالم بر عالمیان بتحصیل علم مایل کرد امید که مدتی در حفظ و ضبط آن اهتمام و سعی
تمام مینمودم ولیکن هر چند روز در احوال و اعمال این استاد عالم تفحص و تجسس کرده میدیدم او را از عمل
خالی و از اوامر و نواهی عاری یافته میشد خاطرم از این شیوه و شعار نفرت و در ایام از این شیوه انکار
غیرتی بدید گشته با استاد خود گفتم که اگر تحصیل علم را خاصیت نیست که شعار شماست و نتیجه ای جز این
که آثار شماست از و عاری بوده بهتر نیست زیرا که اینچنین علم عرضیست در آمیخته با صد غرض که سبب ملاح
فاسد چندین هزار مرض است در باطن او که مثمر بعمل کس نیست چون مرا معلوم شد که نتیجه علم اعمالست
و نتیجه اعمال قرب و وصال حضرت ذو الجلال است مرا طریق عباد و روش پاکان و پیشه پاکان ... ودیم
بلند بر و از ... بیش نکرده و هجرت بسوی خدا و رسول خدا کنم و بطلب جو طی منازل و بیابانها و مراحل
و صحراها کرده من بعد استفاضه علم لدنی از مطلب ریاضات نکنم که نهنگ عشق اگر بعمق قعر ... کنم
الموت ... در دفعه وقع اجره علی الله منشور شان من میکردد و اکر موج لطف بساحل نجاح اندازد
فقد فاز فوزاً عظیما نشاه من کردد و وجوه آتش محبت در ضمیر هر شرر انگیخت و از حقایق طلب ... باطنم
نوری بخت هادی توفیق رفیق راهم شده جمیع اساس میل و خیل خیال را پامال همت حال ساخته
اوراق دفاتر قال را در هم نوردیده برکار صفت چند گاه بگرد دل ریش خویش میگردیده و بگوش
هوش الهامات ناشنیده میشنیدم و بدیده صید غرایب نادیده را باشارت انظر الی آثار رحمة الله
میدیدم و بشام جان نفحات گلستان روح و ریحان و جنة النعیم میشنیدم و استاد علم قال از لذات

این حال بیخبر و از اعمال و صفای باطن بی اثر بود و هر لحظه بکمال شفقت زبان بکلام نصح
آمیز میراند و بدلایل مرغبات معقوله مرا با فسون و وسوسه بر نقد جواهر عقلی و نقلی
میخواند چون دل شیدا بجای دیگر مایل بود وسواس جنون وناس داده و تاثیری نبود شعر
دلی کو مایل دلدار باشد : عزیز الجه دیدار باشد : چنان از غیر او قطع نظر کرد : که خود هم در میان اغیار باشد
نصیحت دادن عاشق چه تاثیر : که مجنون در خیال یار باشد : و بالجمله آخر درد طلب
در دل آشفته ام در تزاید و تضاعف گشت و بنیان های فرایض و نوافل اقدام مینمودم
و در گوشهای مسجد زمانی منزوی بودم ولیکن بسبب التیام و مناسبت بشریت بیاد ...
سابق گاه گاه لاحق میگشتم و بمجالس ایشان انس گرفتمی نشستم که روزی ده برادر ایشان
جوانی از ولایت خراسان آمده واز هر طرف حکایت میگفت و در لطایف بالماس فصاحت
و بلاغت میسفت ناگاه اراده رب العباد زبان بیانش را باین حکایت برگشاده گفتن
آغاز کرد که بولایتی عبور کردم عجب جوانی جوانبخت ملک شعاری دیدم که آثار
ولایت در رو پیدا بود و نور ارشاد و هدایت از جبین او هویدا او را همچون پادشاهان
در سلک جانب ... تسلط و تصرف تمامست اگرچه بسال خرد است بعلو شان بزرگست
او را اهل آن بلاد شیخ عماد الدین فضل الله میخوانند و این دولت ولایت و ارشاد او را از نظر
پیر رشید در دوازده شبانروز میسر شده است شیخ فرمودند که این سخن او مرا هادی
بود از غیب و هاتفی بلاریب که از بادیهای حادثه ام بپناه آورد و از سرکشیها
براه آورد گویا رایح نفسش نسیمی بود جانسوز که بر آتش نهانم وزید و بیکبار
نایره محبت را بر افروخت و خس و خاشاک علایق و عوایق را بیکشعله برسوخت
شعر ابداً از سوزش نسیمی آتش دل بفروخت : بر قهر کونین بجست و عالم جان را بسوخت :
از تاثیر این حکایت نعره مستانه بی اختیار از نهادم بر آمد و دود آه از ناله جانسوز بر
سر آمد واز شوق جانان با دل سوزان و چشم گریان این مضمون بر زبان آمد رباعی جانا زغم
تو ترک سر خواهم کرد : از بود و وجود خود گذر خواهم کرد : از هستی خود قطع نظر خواهم کرد :
آنکه سوی نیستی گذر خواهم کرد : آن شب تا دم صبح سینه بر غم ناخن حسرت میخراشیدم و خاک اضطراب
بر سر بی سامانی میپاشیدم رسوم ننگ و نام را ویران کرده و تعلقات صوری را بخاک یکسان
کرده رو بمطلوب حقیقی آوردم و قدم همت در وادی طلب و ریاضت ماندم و از ملاقات اجناب

ظاهر بچشم حیرت بوشاینده از بود و نابود و کفت و شود همه خلق دست نفرت افشانده در توسن نفس سرکش بلجام ریاضت در میدان مجاهده میراندم و از احوال در ریاضت مشایخ سابق هرچه می شنیدم و در کتب از نقل آنحضرت آنچه میدیدم بخود اندیشه میکردم و مرکب همت را دران میدان می تاختم و فتح کار خویش را در موافقت ریاضت آنها بکاران میشناختم وجود معشوق را در بوتهٔ مجاهده با آتش مخالفات نفس میکداختم و سینه را کشیده را هدف ناوک محنت و بلا می ساختم رباعی آنها که بمیدان طلب تاخته اند، سینه هدف تیر بلا ساخته اند، هر لحظه هزار بار از شعلهٔ شوق، در بوتهٔ عشق باد بکداخته اند، و چون دل از ما سوا او بر کنده همکی روی آوردم در لطف خداوندی همچنانکه باطنم را بجانب خویش کرداننده بود ظاهرم را نیز از نظر غیر بوشانید و از دیده کوته نظران بالکلیه محجوب و مستور کردانید لاجرم همواره بهوای طلب بر مرشد بهر جانب میکشتم و از آینده هر دیار از مشایخ کبار استفسار میکردم تا شنیدم که در ولایت بخارا شیخ جمال الدین نام عزیزیست که بارشاد خلق مشغول است از خوارزم بی توقف بعزم صحیح بی ذخیره و زاد در راحله متوجه سفر بخارا شدم و حسب الالتماس بعضی از برادران مومن که دران راه دچار شده بودند بمنزل ایشان رفته از طعام ایشان بقدر احتیاج تناول میکردم تا آنکه ماه که بخارا رسیده و بدریافت خدمت شیخ مذکور شتافتم و خود را در تحت ارادت و فرمان او محو ساختم و از آنجا بوی عشقی نیافتم و بهمین طریق در ولایت ماورا النهر هر جا که نام شیخی و کوشه نشینی و صالحی را می شنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم و از هر فریقی در هر طریقی که بودند از جهر و خفیه همه را در یافتم اکرچه خود را برتب و زینت اهل الله آراسته میداشتند و خود را بزعم خود از مقربان و اهل حقیقت می بنداشتند و ظاهر ایشان نیز بسنتی که ظاهر بینان بود ولیکن چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان را از لباس طریقه و حقیقه عریان و همه را بخود مغرور و از راه مسالک طریقت دور و حالات حقیقه محجور می یافتم و این اسرار مخفی و بی نیاز مکاشفات اسرار و ورود واردات که از فضل و مواهب حضرت بود و واضح میکشت چون ازین رهکذر بر حقیقت احوال ایشان اطلاع می یافتم از صحبتشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم و بعد از ملازمت مشایخ ماورا النهر و معرفت احوال ایشان چون مشکلات طریق از ایشان بر من مکشوف و منحل نکشت باز بوطن خود که آن خوارزم است

آمده اکثر اوقات در کوشهای مسجد و صوامع و مراقد مشایخ منزوی بودم و منتظر بشارت غیبی می بودم و شبی متوجه عالم معنی کشته رخ نیاز بر خاک میسودم که مانند قاصدی شخصی آمده کفت که ترا می طلبند و من بالعجل انقیاد امر او کرده همراه او روان کشته بجائی رسیدم که مردی بنماز مشغول بود آنکس که برسالت آمده بود مرا در آنجا باز داشت تا آن مرد از نماز فارغ شد آنکاه مرا پیش برد و کفت که آنکس که می طلبند این کس است که آوردم چه دانان مرا علم شد که این مرد حضرت امام الثقلین پیشوای ائمه معصومین علی ابن ابی طالب علیه السلام و حضرت امیر المومنین ازین کمینه پرسیدند که مرید ما میشوی من جواب آنحضرت را باین مضمون کفتم مرید توام زانکه جان امر بدی علیك اعتمادی الیك استنادی آنکاه حضرت امیر دست مرا کرفته بیعتم را قبول کردند و انابت فرمودند چون از آن واقعه با فاقه آمدم در خود نوری و خصوصی و جذبه و سروری یافته سوز اشتیاق و درد فراق در وجدان خود بجد یافتم و بیشتر از پیشتر بریاضت و مجاهدات میشتافتم از روی درد مندی در کوشه مستمندی متفکر و متوجه نشسته بودم که قریب سحر دو نفر پیدا شدند یکی پیر و یکی جوان دست مرا کرفته سخت بجا دادند چنانکه از تاثیر آن بخود حاضر کشتم و دران اثنا کفتند که برخیز و تجدید وضو کرده بیا بانکه بجای خود بنشستم باز همان دو کس حاضر شده مرا مربع بنشاینده ذکر لا اله الا الله بجهار ضرب تعلیم و تلقین کردند و کفتند که خود را بما زود برسان و لیکن مشخص نکفتند که چه کسانیم و بجا بیا و مارا بکجا می یابی چون بخود باز آمدم تجدید اضعاف آنچه داشتم از حیرانی و آشفتکی و سرکشتکی و بیطاقتی دست داد و خواهان و جویان آن اشارت مبهم بوده شبی بکوشه مزاری باز بیشه این سعادت انتظاری برده متحیر نشسته بودم مراغبتی دست داد دیدم که در وادیی در سفرم و در وادی در نظرم مناری بغایت عالی پیدا شد و دو کس در بالای منار ایستاده بمن ندا میکنند که نزد ما بیا و من متردد درآنکه در آن منار هیچ راه زینه نیست چون توانم برپیش ایشان رفت چون بنزدیک آن منار رسیدم ایشان دست دراز کرده بجانب من مایل کشتند و منار نیز بمتابعت ایشان مایل شده دست مرا کرفته پیش خود بودند اما این منار بهر جانب متحرك کشته بیجا قرار نیکرد و من از ایشان پرسیدم که این منار چرا در حرکت و سکون او بچه چیز خواهد بود که الا بذکر الله تطمئن القلوب

از اهل آن مجمع این کمینه را ممتاز و سرافراز ساخته در حضور ایشان طبقی پر نور بود با این خاکسار کرم فرمودند و شمشیری از میان خود وا کرده بر میان من بستند و در سمع سرم باشارتها بسعادات و عنایات بپیغامات بشارتها دادند چون از آن حال با فاقه باز آمدم از سربلندی آن واقعه در نهاد خود همتی یافتم و از کاسات جذبات خمخانهٔ اشواق خود را چنان مست یافتم که از سرجوشهای آن عنایات از اندیشهٔ دنیا و بیم و امید عقبی بالکلیه وارسته کشته بودم و فرمودهٔ الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله مصدوقه دل وارسته و همت خسته ام شده بود چنان شیفته حال کشته بودم که هر نفس میخواستم که سر بعالم زنم بلکه عالم بر هم زنم چند کاه که در مشهد مقدس ساکن بودم هر شب در روضه متبرکه احیا میکردم و از روح پرفتوح حضرت امام ع فواید بسیار می بردم اتفاقا شبی که دران روضه باحیا مشغول بودم نور حضور از فیوض موفور آن امام الانس و الجن این مهجور را چنان احاطه کرد که مرغ روح از قفس بدن بی علاقه کشته هر نفس آهنك پرواز میکرد و فیضی که از مبدا فیاض بروح آن پیشوای هر دو جهان فایض میکشت چنان مشاهده شد که مثال بحریست که متوجه روضه است که در حین طغیان نثر خواص و عوام را بقدر مناسبت و قابلیت از آن بهره ایست و این خاکسار را که در طغیان امواج بحر فیض چنان مستغرق کردانیده بود که تا دم صبح بحال بیخود حاضر کشتن نبود و بسر روضه در کوشه فرو رفته بودم و کیفیت حالم انچنان بود که اکر دران وقت دستی بمن رسیدی روح از بدن پرواز میکرد و در وقت نماز چندانی توانستم حاضر شد که نماز صبح بجماعت کذاردم و از میان کثرت خواستم که بکناره روم و از جا برخواستم بسرعت تمام بجانب مسجد جمعه دویدم چون بمسجد جمعه رسیدم از استیلای غلبهٔ فیض آن حال باز مرا مغلوب سلطنت خویش کردانیده بی شعور ازین عالم در میان مسجد جمعه افتادم و تا سیم روز باین کیفیت افتاده بودم چون بخود حاضر کشتم دیدم که پای من بجانب روضهٔ امام ع دران حال دراز شده بوده است چون بی شعور بودم درین سوء ادب معذور بودم و روح مقدس آن پیشوا عذرم را قبول داشته مرا از افات خلل و تعرض خلق ظاهرم را محفوظ داشته بود باز بحمد الله از اثر الطاف بیکران و عنایات نهانی آن امام

الانس و الجن در دل شیفته ام شوری تازه و سروری بی اندازه بدید کشته جهانرا مملو شوق و محبت در یافتم و همه عالم و عالمیان را سوخته آتش عشق یافتم بود یقین دانستم که زمین وجود هر موجود خاك تسلیم و رضاست و تخمی که دران مزرع کشته اند محبت و بلاست و مربی آن صدق و صفاست و سیرابی آن مزرع از باران سمای قدر و قضاست شجرهٔ او عشق و ثمرهٔ آن درد و محنت و عناست و لذت آن از خود رهاییست و برك آن بینواییست و بقای همه در فناست هر دردی را الم های عشقش مدد واست این بساط منبسط بحکم پادشاهیست که هیچکس پا برکرده او زهرهٔ چون و چرا نیست رباعی معشوق چو پادشاست زمانش رواست، برکرده او چون و چرا زهره کراست، کر بندیر دخوی بسند یده اوست، ور بنذیرد زبخت شوریده ماست، چون کرداب طوفان عشق خس وجودم را در کردش دوران سرکردان میداشت و سر سودا زده را در هوای طلب بی صبر و سامان و دل پر ملال را از کشاکش تقاضای عشق بهر صورت حیران نه در وطن آرامی و قراری و نه در سفر سامان و اختیاری رباعی در وادی عشق دلبر جانانه سرکشته و بیقرار مرد دیوانه، از شیفتکی و بیخودیهای غمش، مجنون صفتم میان خلق افسانه، درین سرکشتکی و بی سرمانی بهر سو میدویدم که ناکاه از کوچه ملامت بر سر کوی بلا بمکینی رسیدم و در آنجا منظر عجیبی دیدم بنا کام مرغ دل در دام تصرفش افتاد و عقل در اندیشش از حیرت تماشایش بحیر افتاد بیت بحیر افتاد دلم در بلا، برد دل شیفته را دلربا، نی سر و سامان و آرام ماند، از من و مانی اثر و نام ماند، حاصل عمرم همه بر باد رفت، غیر خیالش همه از یاد رفت، چون از آن بحر غرور بساحل شعور آمدم باز دلبری دیدم که هزاران مرغ دل اهل نیاز را بر فتراك بار دبسته و فتنه کری دیدم که هیچ صیدی از چنك شهباز تصرفش نرسته است اهل نظر را بیك نظاره صیاد نظرش صید میکرد و دارستکان زمانه را در سلسلهٔ عشق بزنجیر زلفش قید مینمود عقل ذو فنون را بیك فسون مجنون و شیدا میکرد و اهل سامان را بیك عشوه بی سر و سامان میساخت هر دمان چشمش خنجر ناز بقصد خونریز اهل نیاز کشیده و کلاه حسنش از آه آتش انکیز عندلیبان هنوز دود ندیده این فتنه را دوی نمود و این حادثه بر من برقع کشود تا همین بجنبش مرغ دلم را چنان از آشیان صبر در ربود که کویی هرکز نبود و بهیچ وجه دل را مجال قرار و تن را قوت فرار ازین دیار نماند القصه استاد عشقم دران مکتب روزی چند ابجد عشق

ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب مضبوط محکم بگوی تا این مناره بجای خود قرار گیرد بعد از
آن مرا معلوم شد که این دو کس یکی حضرت خواجه خضر است ع و یکی حضرت مخدوم اعظم
قدس الله سره العزیز و حضرت خواجه خضر ع ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب مرا تلقین کرده
فرمودند که این ذکر را محکم بگوی تا منار قرار گیرد و من بگفتن این ذکر چون ابتدا نمودم بعد
تمام مشغول شدم منار بر جای متمکن گشته قرار گرفت و بعد از آنکه از این حال در آمدم حاضر
گشتم در ضمیرم این دغدغه پیدا شد که بطواف مرقد منوره مشهد معظم و روضه مکرم
حضرت سلطان الائمه علی بن موسی الرضا ع بروم و بمشهد ولایت خراسان نیز التجا برم
شاید که عقده های مشکلاتم از آنجا گشاید و از دفتر طبیبان طریقت العلاج دردم را دوا طلبم
بنا بر این عزیمت متوجه روضه امام الهدی ابن بضعة المصطفی والمرتضی امام علی بن
موسی الرضا ع شدم در این سفر دیوانه مجذوبی با این سرگشته همراه شد و در منزلی که از
نهر جیحون میگذشتیم مردم را بیم آن شد که کشتی غرق خواهد شد کشتی بانان گفتند که هر کس
چیزی داشته باشد از کشتی بیرون اندازند تا کشتی سبک شود و من هر چند ملاحظه
کردم هیچ چیز نیافتم که بدریا ریزم و دو درمی از درم مگر کاردی که بیک درم یا دو درم می
ارزید آن را از خود جدا کرده در دریا انداختم و نقد جان را بر کف دست گرفته
نثار راه طلب مهیا ساختم چون سبکبار از علایق اغیار گشتیم باد شرطه کشتی ما را
بساحل نجات رسانید چون رو ببادیه نهاده سر و پا برهنه طی منازل میکردم ناگاه هر دو
پای من برهنه سوده شد که خون میرفت و در وقت وضو اول در جوی آب می آمدم
که چندان خون از پای من میرفت که رنگ آب جوی از کثرت خون برنگ خونابه میشد
بعد از تسکین یافتن وضو ساخته بنماز مشغول میشدم و آخر شد که پای مجروح
من بمرتبه رسید که در هر جا که قدم مینهادم نشان قدم غرق خون میشد و در صحرای دشت
خاوران که میرفتم یکبار بعقب نظر کردم تا چشم میدید قدمها که بر زمین نهاده بودم نشان
همه غرق خون شده بود و با آن همراه خود خبر کردم که باز ایست و لاله زار عشق را
تماشا کن و دل عندلیب را درین گلزار محبت غنچه سان از نسیم شوق واکن که شکوفه این گلستان
از نشاط نوبهار طلبست و خار محنتش از خار خار شوق و محبت هر شیفته که در دشت خاوران
عشق بتماشا در سیر است حسب حالش مضمون مقال شیخ ابو سعید ابی الخیر است رباعی

اندر همه دشت خاوران سنگی نیست ؛ کز خون دل و دیده در او رنگی نیست ؛ در هیچ زمین
هیچ فرسنگی نیست ؛ کز دست غمش نشسته دلتنگی نیست ؛ و میفرمودند که با پای افگار
باین حال چندانکه ممکن بود بپهلوی پای راه بادیه طی میکردم چون بروضه حضرت امام
چهار فرسنگ راه ماند پهلوی قدم نیز سوده و مجروح گشت و ایام وقفه قربان سه روز
بیش نمانده بود و من شکسته حال بی سر و پا آشفته و فرو مانده بینوا درین وادی مضطر و متحیر
باز مانده و اشتیاق طواف روضه امام الهدی و بدر الدجی بضعة المصطفی والمرتضی علی
بن موسی الرضا علیه السلام که بموجب صحیح حضرت رسول صلی الله مقارن بهفتاد حج مقبول است
بیت یک طواف درش از قول رسول قرشی ؛ با بهفتاد حج نافله یکسان آمد ؛ آخر بخود اندیشه
کردم که رابعه عدویه عورتی بوده است که بهمت مردانه راه کعبه را بپهلو پیموده است
همت مردان راه و روندگان آگاه از زنی کم نبوده بلکه در درجه اعلی و مرتبه قصوی بوده است
هر کس را بقدر همتش مطلوب رو نموده است اگر چه مرا قدمها سوده است ولیکن جان
در بیت الحزن تن ناتوان هنوز بخواب اجل نغنوده است چه جای حل و محل خلل در مقصود است
ع چه مردی بود کز زنی کم بود ؛ جمعیت باشد درین راه بعذری فرو مانم و خود را بحیله
و بهانه نفس ازین دولت محروم گردانم احرام صحیح بسته بخود قرار دادم که بقیه این راه را
بزانو روم و اگر زانو سوده نشود بپهلو راه بپیمایم تا در سلک زایران آن بارگاه جا
این درگاه درآیم بیت بسر از دیده خواهم بطواف کویت آمد ؛ که بود تا بزانو قدم
بجست و جویت ؛ و بهمین قرار بقیه راه بتوفیق الله بزانو رفتم و در روز وقفه خود را بزایران
روضه امام پیوستم و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ وقفه شبی در گوشه آن
روضه بورد و پیشه خود اشتغال نموده متوجه می بودم که رسول غیبی رسید و پیغام
حضرت امام ع رسانید و گفت که حضرت امام ترا میطلبند و مرا همراه خود برد تا بجایی رسید
که در آنجا مجمعی بود و شوکتی دیدم که سپهسالاران جهان در جنب آن قطره بود به نزد
محیط چون بدان مجمع رسیدم و آن شوکت و عظمت را دیدم هیبت آن مرا در ربود و
حیرانیم رو نمود آنکس که مرا با مرده بود پیش رفت حضرت امام از او پرسید که آنکس را که
ما میخواستیم چه کردی گفت بدرگاه آمده است فرمودند که او را پیش ما بیار چون آن
رسول مرا بنزدیک آن امام الهدی برد آنحضرت از روی بنده نوازی مرا نوازشها کرده

می‌آموخت و همیشه بود وجودم را از هیمه دوری بر آتش صبوریها میسوخت مدتی
چون طفلان نادان بر در آن آستان لوح محبت هجی میکردم و در طریق استقامت حد
وادی ملامت نافه سرمست عشق را لحد میکردم و در کوی وفا ملاقات با آن استاد و آن
معلم طفلان صورت بل برفت و صحبت من بخاک نشینان آن کوی و محرمان آن در درگرفت
و نسبت سبقت محبت و اختصاص و نا چنان شد که مرا در سبق با آن آفت جان بی تفرقه
نفاق اتفاق شرکت افتاد و از بیداد هکذر در بلاقات و مواصلت آن بدر منیر بمفتاح
الطاف بحساب بر روی دل من برکشاد تا آخر الامر این خطر مستمندان سایه بر مه بیکلاه
کشته تغیر حال من چنان شد که هرگاه آن آفت جان بنظر لطف بجانب من میدید عنان
اختیار از دستم رفته کار من به بیهوشی میرسید و چنین در وقت سبق بمن اشارت کرد
ملک سامان مرا و اساس عقلم را چنان غارت کرد که بیک کرشمه از دست شده و از جرعه
جام لطفش سرمست و دلال کشته این مضمون موزون حسب حال کشته بیان مترنم
بودم بیت بیک کرشمه که بر جان زدی ز دست شدم ✽ دگر شراب مده ساقیا که مست شدم
چون از آن مدهوشی بهوش باز آمدم بفحوای این مضمون بیاد دلپذیر هم آوا آمدم و بترنم
این ابیات هم آواز آمدم رباعی یک نظر در رخ آن ماه منور دیدم ✽ خویش را از غم او واله و
ابتر دیدم ✽ گرچه خوبان جهان فتنه اهل نظرند ✽ من فتنه جان آن دلبر دیدم ✽ در حین
این گرفتاری دور از کار خویش و اشرمساری و بیداری از خواب غفلت روی داد از عنایت
حضرت ذو الجلال هاتف لطف و جمال در ضمیرم ندایی در داد و در خاطرم فکر مقدمات
این اندیشه افتاد که اکابر دین گفته اند که ناگاه باکبار ز نو ادر راه و روش عقبات شیطانی
و نفسانی شد راه میگردد و سالکان از حجابهای نورانی و ظلمانی مانع قرب درگاه میگردد
بلند پرواز نشاد در هر طرف چندین هزار مرض و در هر سیر چندین غرض و هزار هزار سوز و
گداز و هزار هزار نشیب و فراز پیش پیش آید که آن موقف مخاوف و مهالک روندگان راهست
اگر طالبان طریق حق در بین ورطها و عقبات نفسانی و مکرهای شیطانی مقید شده باز
مانند مردودی و منکوبی مهلکیت ایشان در آنست و از مهالک و مسالک کند نتوانند که
الا بال همت والا و نهود فوت غیرت عظمی دانستم که این ورطه گرداب عشق مجازی که مرا پیش
آمده است از آن مهالکست که محققین گفته اند اگرچه ازین منظر نظر بر حقیقتی دیگر بود

و هر لحظه مرا از آن حالتی روی مینمود که در قبض و بسط بر روی دلم مجدد امیکشود چون
نیک تامل کردم و بفضیلت آن رسیده و بدیده صدق نظر کردم بیقین دیدم و دانستم که
این حجله ظلمت ضلالت شیطانی و ذلت حجب نفسانیست که محل و مدخل اغوای شیطانست
و این شیمه در نفس انسانی از جلوه شرک خفی خالی نیست چون این اندیشه بعنایت ازلی
در خاطر افتاد حضرت مفتح الابواب بمفتاح توفیق قفل گران که از بن فتنه بر دلم نهاده بودم
و مقلب القلوب و الابصار دلم را ازین قید خلاصی داد و دیده باطنم را بنور بصیرت روشنایی
داد و پنبه غفلت را از سمع سرم برکشاد هاتف در گوشم این ندا در داد رباعی هر صورت
دلکش که ترا روی نمود ✽ خواهد فلک از دیده تو باز ربود ✽ رو دل بکسی ده که در اطوار وجود
بودست همیشه با تو و خواهد بود ✽ چون توفیق الهی رفیق طریقم گشت از آنجا توبه و
استغفار کرده راه فرار از آن دیار اختیار کردم طی منازل و مراحل و قطع صحرا و بادیه
میکردم تا باز بوطن اصلی خود که قبه اسلام خوارزم بود رسیدم و لوح ضمیر را با آب
اشک ندامت می شستم و بمصیقل استغفار زنگ کدورات اغیار از مرات دل میزدودم
بلا در گوشها بجان خراب و دل کباب میسودم رخسار عزامت بر خاک ندامت میسودم
و دست دعا بدرگاه بی نیاز برداشته طلب عفو مینمودم و چون حضرت معبود بفضل
وجود دعوتم را قبول کرد و عذرم را بذیرفت و حاجتم را بکرم و رحمت خویش بر آورد
مجدد التوفیق مرا رفیق طریق گشته عزیمت و ایاب بولایت خراسان کرد ایده دیگر باره هوای
آن دیار سفر مرا در سر افتاد و آتش شوق بر و مرشد طلبی این نوبت در جانم بر شرر افتاد
و اشتیاق دریافت صحبت و شرف ملازمت آن عارف آگاه آن همای قله قاف معرفة الله شیخ
عماد الدین فضل الله قدس الله سره از حد در گذشت روزی بقضا الله کاروانی متوجه ولایت
ابیورد شد بهمراهی آن مسافران احرام بسته متوجه طواف آستان آن شاهباز بلند پرواز
شدم و بعد از طی منازل و مراحل خود را بشرف ملازمت او رسانیدم چون بصحبت آن بزرگوار در
یافت یافته بمجلس ایشان در آمدم ایشان بشاشت و بهجت تمام تبسم کرده برخاسته نوازش
مشفقانه کرده فرمودند که جوت آوردیم و در مجلس هر بار که ازین ضعیف سخن تحقیق میکردند من
جوابی میگفتم حضرت شیخ صیحه میکردند در آن مجلس فرمودند که این جوان چون از در در آمد دل
من جای گرفت و مرا بی اختیار با محبتی پیدا شد چون از آتش شوق و محبت ظاهر مرا سوخته و از

شمع ارادت بالتمام افروخته دیدند بجهت تفحص احوال آشفته ام آنحضرت در همان مجلس
مراقب شدند و ابر امواج مکاشفه از خود در ربوده و بگرداب مراقبه فرو برد درین وقت دیده
میشد که عالمیست بغایت روشن و منور چنانکه هیچ جزو درین عالم از نظر شهود مرغائب و
مخفی نیست درین حال دیده شد که در سر زانوی من چراغی روشن کرده اند که اندک اندک
روشنی میدهد مثل چراغی که اکثر فتیله او در دهنه چراغ می سوخته باشد و حضرت شیخ
درین معنی میفرمایند که این چراغ را روشنتر سازاین آشفته نیز درین معنی میگوید که غرض
در شنایست و از نور آفتاب همه عالم روشنست و احتیاج بروشنایی این چراغ نیست
که او را روشن سازم بعد از مکالمه معنوی حضرت شیخ قدس سره متبسم شده سر از جیب
مراقبه بیرون کرده فرمودند که احوال ترتیب و مناسبه تو بحضرت شیخ ملاست آنگاه
مکتوب بچاپارش نوشتند و افتتاح آن باین رباعی کردند رباعی بی خنده صبح و گریه شام
مباش ❊ فی کعبی تحاجی و صورت عام مباش ❊ گر عاشق صادق تو در دام مباش ❊ نیکو نامی جوی
بدنام مباش ❊ بعد از آن نوشته بودند که وظیفه طالب راغب آنکه بلب باطن شدادت
و بدیده ظاهر گریان و اشفته و حیران بصحبت درویشان رسید چون مستعد قبول نظر
حضرت ایشان بود او را با آن استان عالیشان فرستاده شد که اگر منظور نظر کرد درویش
قبول پذیرد امید که همت اعلی شامل احوال شکسته او کرده اند و سلام الله تعالی علیکم اولا
و آخرا و ظاهرا و باطنا و چون بامر پیر نظر خود جهت نیل سعادت خدمت شیخ بزرگوار متوجه
مشهد مقدس گشته بزیارت روضه منوره که امام الانس والجان ع قایز گردیدم مردم
انجا گفتند که جناب شیخ درین دو روز بولایت جوشان رفته اند از عقب ایشان بجوشان
شتافتم و بشرف ملازمت و سعادت آن مقتدای عالیمدای رادد یافتم در دل خود حضور
و سرور و اطمینان دیدم و از الم غمهای دیرینه امان یافتم بسیاس فارج الغم برو فق
کلام الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گفتم زیرا که مقتدایی که عمری سودای ملازمتش
می ورزیدم دیدم و بتوخاطر هدایت مآثر او مشرف گردیدم آنگاه بتعلیم و تلقین ذکر
لا اله الا الله مبادرت ورزیدم و بعد از اندک ریاضتی بسعادت انابت نیز رسیدم
و از گلهای حدیقه معرفت او چیدم آنچه چیدم صاحب کتاب مقامات شیخ آورده که
همواره در مجالس شریف خدمت ارشادپناه علما و فضلا حاضر می بوده اند و روی اخلاص

بر آن آستان میسوده اند که گاه از مباحث علمی سخنان در میان می آمد و گاه از اسرار توحید سخنان
مذکور میشد ملا احمدی جندی که از فضلای اهل سنت و جماعت بود حلقه ارادت ایشان
در گوش میکشید و بناده در رکاب ایشان میدوید و الفضل ما شهدت به الاعداء و ایضا
در مجلس او از کتاب مقامات تالیف مرید جناب شیخ قدس سره مذکور است که در زمانی
که آنحضرت مد ظله العالی ببلده محفوظه سمرقند تشریف آوردند آثار تاثیر حالات کیفیات و
تصرفات ایشان خاص و عام را فرا رسیده بود و جمیع سلاسل و اهل آن از بن غیرت و حسد متاسف
شده بودند و همه در کوشها از در فتنه متوجه بودند که شاید از راه توجه دست بردی یابند
در سلسله نقشبند پیر درویشی بود که از صفای باطن خالی نبوده همه باو رجوع کرده اند که
او متوجه باشد چون آن درویش متوجه شده دیده است که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام در میان چهارسوی سمرقند سوار ایستاده و نشانی
در دست دارند و میگویند که مضمون این نشان اینست که تا غایت درین ولایت خلیفه ابوبکر
منصوب بود و این زمان بحکم این منشور خلیفه ما منصوب شد و میفرمایند که درین شهر و ولایت
بر طبق ایشان منادی کنند تا همه بشنوند و بدانند بعد از این توجه باعزه سمرقند صورت واقعه
خود را گفته و همه را تنبیه نمود که این کسی نیست که توجه کس را در و تاثیری باشد خاطر خود
رنجه مدارید که انحضرت از پیشگاه آگاه گشته بارشاد عالمیان منصوب گشته است صاحب کتاب
مذکور چون بعضی از امور سابقه را که دلالت تمام بر تشیع شیخ دارد بنا بر غایت اشتهار ذکر
نموده از روی تعصب خواسته که تلافی آن بذکر نقایض آن امور نماید لاجرم بعضی از سخنان را
که فهم سقیم او مستقیم گمان برده با انرا موافق مذهب اهل سنت و جماعت شمرده بجناب شیخ قدس سره
منسوب ساخته بود با اندک تأملی ظاهر میگردد که مانند آن سخنان سست و واد کار از امثال
شیخ بزرگوار بلکه از اوساط اهل روزگار هم صدور نمی بابد اول آنکه در مقوله عقد دهم در
مقام تعبیر بعضی از رویا از جناب شیخ قدس سره نقل نموده که اعتقاد حصر ولایت را در ائمه اثنی
عشر اعتقاد فاسد گفته اند و حال آنکه این منافی آن خبر است که سابقا از جناب شیخ معظم
سعد الدین حموی منقول شد که در کتاب محبوب فرموده اند که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت
پیغمبر صلی الله مطلقا و مقیدا جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم
افضل الصلوات المصلین و دیگر آنکه در مقوله سیم آورده که فاضلی از حضرت شیخ سوال کرد

که قرآن قدیم نیست و آنچه ناطق است از حکایات و قصص آن همه حادث است اطلاق قدیمی بر آن
بهیچ وجه نتوان کرد آنحضرت فرموده‌اند که ظهور و وقوع قصص حادث است و آنچه متعلق بعلم الله است
ازلیست و قدیمست و قرآن را نیز باین اعتبار که ثبوت ازلیست در علم الله قدیم گفته‌اند
نه باعتبار تغیرات الفاظ و عبارات انتهی و بر متفطن خبیر مخفی نیست که آنچه جناب شیخ
قدس سره در مقام جواب افاده فرموده‌اند راجع بآنست که شیعه امامیه ایدهم الله
تعالی گفته‌اند که کلام لفظی ضرورة و اتفاقا حادث است و کلام نفسی راجع بعلم میشود و
صفتی علیحده نمیشود و اراده معنی غیر علم معقول نیست و قول بآن ناشی از نفسانیه
و عصبیه جاهلیه است دیگر آنکه در مقوله سی و یکم آورده که جناب شیخ مد ظله العالی
میفرموده‌اند که در زمانی که در سیر و سلوک بودم در مشهد مقدس بروضه امام الهدی امام
علی بن موسی الرضا علیه السلام رسیدم و در مسجدی که بر سر روضه امامست نماز کردم در
شخصی را دیدم که روی خود را بکنج مسجد که میان مغرب و جنوبست کرده نشسته است بعد
از آنکه من نماز گذاردم مرا به پیش خود طلبیده گفت که از کجائی گفتم که از خوارزم دیگر
پرسید که چه مذهب داری گفتم مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی گفت چرا مذهب این امام
الهدی را اختیار نمیکنی که این مذهب ط اختیار کرده پرسیدم که مذهب امام را چه اعتقاد داری
گفت امام شیعی مذهب بوده‌اند گفتم که تو غلط کرده مذهب امام همینست که من دارم و باو گفتم که
قطع نظر از دلایل و سندهای دیگر بتو سندی ظاهر بگویم که خاطر نشان تو گردد این که از آن زمان
که حضرت امام نقل کرده‌اند تا این زمان هیچکس را در این قبله اختلاج نیست و تو دعوی میکنی که
من مذهب امام دارم و الان روی خود را از قبله امام گردانیده که اگر امام باین مذهب که تو اعتقاد
داری می بود هر آینه قبله مسجد روضه ایشان را باین سو اعتقاد تو راست می بایست کردن از همین بداه
بگه تو مذهب امام نداری چون بخاطرش این سخن معقول افتاد ساکت گشت باز باو گفتم که تو کعبه را
معتقد هستی که بیت الله اوست و نیز اعتقاد داری که قبله کعبه است گفت درین چه تردد است
که من بملت اسلامم و لیکن مذهب شیعه را بعضی بمن خاطر نشان کرده‌اند که مذهب حق اینست
از آن سبب این مذهب اختیار کرده‌ام پس باو گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است در آن
بیت الله مقام و قبله حنفی هست و مقام شافعی و مقام حنبلی و مقام مالکی هست هرگز شنیده
که مقام و محراب شیعی در آنجا بوده باشد ازین استدلال کن که این مذهب حق نیست که اگر حق

بودی این مذهب را در خانه خود مقامی خواستی بود ازین سخنان آن شیعی متاثر شده از اعتقاد
آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد انتهی مولف گوید که آغاز و انجام
این کلام فی انتظام منتج الملام که مضحکه عوام تواند بود گواهی میدهد بر آنکه اتباع جناب شیخ
عالیمقام جهت ترویج مرام خود بسته‌اند و از غایت حماقت و قصور فهم مفاسد ظاهره
آنرا ندانسته‌اند اما فساد آنچه اولا در مقام سوال و جواب مذکور شده از چند وجه است
اول آنکه حنفی مذهب بودن جناب شیخ خلاف واقع و مخالف حال سایر مشایخ صوفیه خصوصا
سلسله علیه همدانیه است دیگر آنکه مسئله قبله از مسایل اجتهادیه است بر وجهی که در
مقام خود مبین شده و بنا بر آنکه در بعضی علامات که از صاحب شرع بفهم در آمده منقولست
جهت دفع حرج مسامحات واقعست و دلایل رصدی مثل دایره هندیه و مانند آن بتحقیق
نمیرساند و در طول و عرض بلدان نیز تفاوت بسیار بهم میرسد لاجرم بمقدار مراتب فوت
استنباط هر مجتهدی از آن علامات و دلایل تفاوتی در تعیین قبله بمیان و شمال و اظهار
میشود بلکه در مذهب حنفی توسع بسیار واقع شده تا آنکه گفته‌اند ما بین المشرق و
المغرب قبله پس چگونه شیخ حنفی مذهب گوید که در قبله اختلاف نمیبود یا گوید که بنا بر آن قبله
مسجد امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطلست و چگونه بمجرد این قول آن شخص که سوق
کلام دلالت بر نقص و اعتبار او میکند یکبار ساکت گردد دیگر آنکه در تواریخ مسطور و
بر السنه و افواه جمهور خصوصا اهل خراسان مذکورست که تا قریب بچهار صد سال بر
قبر حضرت امام ع عمارتی لایق نبوده و آنرا اساسی که بوده از محدثات حمید بن قحطبه طایی
بوده که در زمان هرون الرشید حاکم طوس بود و چون هرون الرشید وفات نمود او را در
خانه حمید مذکور دفن نمودند و بعد از آن حضرت امام را در همان خانه مدفون ساختند
و این عمارت عالی که الحال بر سر ضریح مطهر حضرت امام ع موجودست از آثار شرف الدین ابو طاهر
قمی است که وزیر سلطان سنجر بوده و بنا بر اشارت غیبی که تفصیل آن بر سر زبان اهل زمان است
بنای آن نموده و تعیین محراب مسجد که بر بالای سر روضه است نه باشارت آنحضرت بوده نه
بتعلیم علما شیعه بوده و صورت قبر بتوده و صندوق معطر آنحضرت مکرر تغییر یافته
و از صلاحیت و مقایسه محاریب و قبله بآن دور افتاده پس چگونه جناب شیخ محراب
مسجد مذکور را از مقررات آنحضرت شمارد و سند صحت قبله و محراب آن مسجد نداند

وچگونه آن شخص شیعی مجاور مشهد مقدس صورت حال آن عبارت بخاطر نرسانید تا انجام
کلام خام بجهاله نظام او را بسرحد الزام و افحام کشانند دیگر آنکه بعد از ظهور بطالة آن
شخص در امر قبله و بنا سرا او از محراب روضه متبرکه بجانب جنوب چگونه جناب شیخ با او
خطاب میکرد و میگفت که درین قبله هیچکس را اختلافی نیست و بالجمله آن شخص در ان
مخالفت مجتهد بودی بایست که بدلایل معرفت قبله اقل مرتبه دو سه مقدمه با شیخ
گفت و شنید مینمود آنگاه اگر شیخ غالب می‌آمد ملزم میشد و اگر مغلوب بود این قدر
میگفت که عدم اختلاف مسلم نیست بلکه علمای شیعه اختلاف کرده اند چنانچه ازد بعد
ازین نقل کرده که گفته مذهب شیعه را بعضی بر خاطر نشان کرده که مذهب حق است
و اما انچه ثانیا بر جناب شیخ قدس سره افترا نموده ایضا از چند وجه است اول آنکه ذکر
این مقدمه را که قبله جهت کعبه است درین مقام وجهی ظاهر نیست زیرا که عدم ارتباط
او بمقدمات آینه بغایت ظاهر است و عدم تایید او مقدمات سابقه را نیز مخفی نیست
چه این مقدمه را در اثبات بطلان انحراف آن شخص از قبله مسجدی مذکور وجه تخصصی
ظاهر نمیشود بلکه اگر تمام شود بر تقدیر قبله بودن عین کعبه نیز جاریست و ذکر مقدمه مذکوره
لغو صرف و مستدرک محض باشد دیگر آنکه آن شخص سایل اگر عامی مقلد بود چگونه گفت
که در قبله بودن جهت تردد نیست با آنکه اختلاف و تردد از فقهای شیعی و سنی در ان واقع است
و بسیاری برین رفته اند که قبله عین کعبه است و اگر فاضل و مجتهد در مسئله قبله
بوده بر وجهی که از دعوی ادله قویه تردد او در جهت بودن قبله برطرف شده بود پس چگونه
باین مقدمات واهیه ساکت گردید و ایضا تعلیل عدم تردد او در قبله بودن جهت
بانکار او بر ملت اسلام است مشعر است بانکه تردد درین معنی موجب کفر باشد و این مودی
بتکفیر بسیاری از فقهای کبار میشود و بطلان آن ظاهر است دیگر آنکه فرقه شیعه تخصیص
نماز خود را برکنی مخصوص از ارکان کعبه واجب یا مستحب نمیدانند و بنابرین بهر یک
از ارکان که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی نمیافزایند
و چگونه تخصیص رکنی مخصوص نمایند و حال آنکه شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط
کعبه بجمیع ارکان رسیده و پرتو نور وجود باجود او بر در و دیوار آن مکان شریف منبسط
گردیده دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه بر فقهای اربعه از جانب حضرت پیغمبر صلی الله

واقع نشده و نیز از جانب خلفای ثلثه و نیز از جانب امیر المؤمنین و ائمه اهل البیت علیهم
و نیز از جانب ملوک طاغیه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت پیغمبر صلی الله در زمان
خلفای بنی عباس که علی رغم ائمه اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب اهل سنت و
جماعت شده اند این تقسیم سقیم اتفاق افتاده و مع هذا در ایامی که خلفای فاطمیه اسمعیلیه
بر مغرب و مصر و شام و حلب و حجاز و در ممالک عباسیه مستولی شده اند مدتی مدید هیچکس
از اهل سنت و جماعت آشکارا بمکه معظمه و مدینه مشرفه نمیتوانست رفت چه جای آنکه در
آنجا نام بقام خود بر زبان آورند یا نمازی باسلوب نامرغوب خود گذارند و هیچ صاحب شعوری را
درین تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله شرفا در تحت تصرف
اولیای دولت علیه شاهیه صفویه موسویه درآید و ساحت آن دیار فایض الانوار از
لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیه عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان
کعبه معظمه در تصرف شیعه ائمه اثنی عشر خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی ظهور
نخواهد نمود القصه این مقدمات واهیه که صاحب مقامات بشیخ عالیمقام منسوب ساخته
سخنان بیاصل بیمغز است که خود بسر انگشت تعصب در هم بافته و ندانسته است که بی
نسیا در ایلیک باران بست کند و شبهه را انجا اثر باشد که خیمه بنا شد و سر که ابخارش که
آب بدست نیاید و از جمله اشعار شیخ بزرگوار قصیده ایست بلاغت آثار که در مدح ائمه
اظهار کرده دلالت واضحه بر تشیع او دارد بلکه نور ایمان از هر حرف آن می بارد و خواجه عبد
اللطیف نقشبندی هم از او وسیله قدح در شیخ نموده او را همیشه برفض منسوب میساخت
تا آنکه بعضی از حکام ماوراء النهر انار الله برهانه که طریقه ارادت بشیخ بزرگوار داشت بلکه
بخلاف مقتضای آب و هوای آن دیار رقم ایمان بر صفحه ضمیر مینگاشت انتقام ایذای شیخ
از او کشید و او را زبان برید و سر تراشید و القصیدة هذه قصیده امیر جمله مردان و صاحب ناموس
ولی شیر خدا کارساز روز عبوس ٭ شهی که در نظر همتش حقیر بود ٭ هزار ملک سلیمان و گنج دقیانوس
جو ذو الفقار گرفتی بکف بروز مصاف ٭ بخاک تیره فکندی هزار تن ز روس ٭ چنان بتارک هشام تیغ
براند ٭ که شد ز فرق سر او دو نیم تا قربوس ٭ نماز و روزه و حج و زکوة بی مهرش ٭ بروز حشر همه زرق
باشد و سالوس ٭ کمال جلوه طاوس را از ان چه زیان ٭ که ابلهی بگزیند غراب بر طاوس ٭ اگر بغیر علی
التجا بری دانم ٭ نگر روز حشر نیابی امان ز ضربه بوس ٭ رسول چون شب اسری بدون ز کوه و مکان ٭ طلوع نمود

علی دیده در مکان جلوس ؛ ثنا و مدحت او گفته در همه قرآن ؛ هزار جای فرو ترم همین
القدوس ؛ کسی که مهر علی را بجان و دل نخرد ؛ یقین که نسل یزید است و نطفه جاموس ؛
هزار لعنت حق بر یزید و قوم یزید ؛ که دین ز دست بدادند از برای فلوس ؛ برای منصب
دنیا بر اهل بیت رسول ؛ کشید تیغ یزید لعین و شمر نحوس ؛ بهشت و حور برای موالیان علیست
حرام باد بر اعداش عمر و مال و عروس ؛ مراد سد که بتیغ محبت حیدر ؛ برآورم همگی مغز
دشمنان چو سبوس ؛ میان جمله محبان آل پیغمبر ؛ بمدحت الله میتوان زد کوس ؛ مراست دین
درست و تراست جهل و نفاق ؛ که عود بیدا نشسته ز همه سوس ؛ ز بعد احمد و حیدر امام
دانی کیست ؛ حسن بود بحقیقت حسین شاه نفوس ؛ ثنای آدم و آل عبا بجان کریم ؛
نثار بوای ذر و سیم این سرای فسوس ؛ مکان علم و هنر باقر آنکه در ره دین ؛ ضمیر روشن او بود
شمع را فانوس ؛ امام جمله آفاق جعفر صادق ؛ که کشته اند همه دشمنان او مایوس
ثنا و مدحت کاظم بجان و دل کریم ؛ ز مدح شاه و سلاطین ز راه صدق مجوس ؛
دلا خرام بدان سرو بوستان رضا ؛ شهید اما انکو در منازل طوس ؛ حدیث آن تقی
متقی شنیدستی ؛ که او بجنگ حوادث چگونه بد محبوس ؛ قرین روضه پر نور عسکری باشد
هر آن دعا که برآید بصبحدم ز نفوس ؛ شوند عاشق مکش پیش مهدی هادی هزار شاه جهاندار
چون جم و کاوس ؛ ترا ز دوستی آل مرتضی برسند ؛ بروز حشر تر از بکر و عمر و خرب اسبوس ؛
جوی محبت اولاد مصطفی در دل ؛ نیرزد عقل بر از تاج و تخت کیکاوس ؛ ثنای آل علی از حسین
خوارزمی ؛ بگوش جان شنو و یاد گیر و دستش بوس ؛ مهیمنا ملکا ام بحق آل علی ؛ بروز حشر مرا
از علی بکن مایوس ؛ تمام در فرد یوان من بمدح علی ؛ مزینست مرا ز مدح حروف شموس ؛

ز بعد او نقی آنکه کرا ز دل و جان / کرد و ز حشر کردید لیل و نهار موس

مجلس هفتم در ذکر مشاهیر حکماء اسلام و متکلمان اعلام که اکثر ایشان عالم بفروع
و اصول شریعت حضرت رسول نیز بوده اند لیکن بسبب کثرت ممارست مطالب حکمیه و دقایق
عقلیه بان عنوان اشتهار نموده اند و ایشان اگر چه از اهل ظاهر بند لیکن از مرتبه تقلید
گذشته و بپایمردی فکر و نظر بسر حد تحقیق و یقین راه برده اند زیرا که همچنانکه سیلاب
جهان معنی از خوان لطایف الهی هر لحظه نوالی با کمالی میبابند محصوران شهرستان صورت
نیز بی نصیب نمیمانند و اگر چه در پاکستان خرابات تحقیق هر دم از خمخانه فیض سیراب
لطایف جمال میکردند جرعه نوشان جوامع تقلید نیز از رشحات جام کمال انجامش سرمستها

میکند

میکند **بیت** ای ترا با هر دلی کاری دگر ؛ بر سر هر کوی بازاری دگر ؛ جه هر او بقدر حوصله
خویش و قوة استعداد اصلیش از خوان بخشش عالم او نوالی و از رحمت بی امتنانش نصیب کمالی
دارد **بیت** اگر جامی بدست آری ز خم جامی بری یرمی ؛ وگر پیمانه داری بو بپیمانه بپیمائید **الحکیم الربانی**
والمعلم الثانی ابو نصر محمد بن طرخان الفارابی قدس الله سره معلم مقالات اهل یونان متمم کمالات
نوع انسان طایر بلند پرواز عالم نفوس و عقول سایر منازل عروج و مراحل وصول فیاض معارف
و علوم مستلزم فارس و دوم مزین صحایف لیل و نهار مبین حقایق هفت و چهار منکر آثار
تکلف و تصلف مظهر انوار اشراق و تصوف بود اول حکیمست از فلاسفه اسلام که بر مسند
ترجمانی نشسته علم حکمت را از زبان یونانی بزبان عربی نقل نمود و ملقب بمعلم ثانی شد
صاحب تاریخ الحکما گفته که پدر او صاحب خیل و حشم بود و در اصل از فارسست این حکایت
که او اکبر فلاسفه اسلام است و هیچکس از ایشان بمرتبه او نرسید تا آنکه شیخ رئیس ابو علی
سینا با آن جلالت قدر و انشراح صدر از کتب او استفاده نموده مولد او فاریاب ترکستانست
از آنجا بجانب ایران توجه نموده بعد از طی منازل بدار السلام بغداد که مجمع فضلای آنجا
بود رسید و زبان عربی را یاد گرفته در خدمت ابو بشر متی بن یونس که از حکمای زمان
خود بود بتحصیل علم حکمت اشتغال نمود و بعد از مدتی بمدینه حران رفته نزد یوحنا بن
خیلان که از حکمای نصرانی بود پاره از علم منطق استفاده نمود و باز ببغداد رجوع نمود
بدرس کتب حکمت اشتغال ورزید و در اقسام حکمت سرآمد اهل زمان خود گردید آنگاه از
آنجا بمصر رفت و از مصر بدمشق آمد و صحبت والی آنجا سلطان سیف الدوله بن حمدان را
که سلاطین شیعه امامیه است اختیار نمود و بقیة العمر در ملازمت او می بود و نیز ابن
خلکان آورده که ابو نصر اکثر اوقات از مردم کناره میگرفت و در کنار سبزه و آب روان ماوا
میساخت و بتحریر فواید و در سر آن می پرداخت و اکثر افادات خود را در رقعها مینوشت
و در کراس و جزوهای معروف کمتر کتابت مینمود و لهذا اکثر تصانیف او فصول و تعلیقات
و ایضا ذکر نموده که او ازهاد زمان بود و هرگز بفکر معاش و مسکن خود التفات نمینمود و جز
از روی زهد قناعت زیاده از وجه کفاف قبول نمینمود لاجرم سیف الدوله هر روز چهار درهم از
بیت المال جهت او مقرر ساخته بود و بدین روزگار میگذرانید تا آنکه در سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه در
دمشق وفات یافت و سیف الدوله با جماعتی که از خواص مملکت در خدمت او بودند بر وی نماز گذارد

و در ظاهر دمشق مدفون ساخت و مخفی نخواهد بود که علمای اهل سنت حتی حجة الاسلام
غزالی پیش از آنکه نقل مذهب حق امامیه نماید ابو نصر را تکفیر نموده اند و ظاهر این تکفیر ناشی
از آنست که در کتب او که غالب آن ترجمان کلام حکمای یونانست ذکر قدم عالم و انکار معاد
جسمانی و امثال آن دیده اند و ندانسته اند که در آن تصانیف مقصد او حکایت بوده و گمان
برده اند که امثال آن کلمات را از روی اعتقاد نموده با آنکه رساله نصوص که باو نسبت
میدهند ظاهر در خلاف آنست و بالجمله هرچند از آن حکیم عظیم تصنیفی در میان نیست
که عقیده او در باب امامت از آنجا ظاهر شود اما از تطلع بازگشت او از میان سایر
خلفا و سلاطین زمان بسلطان مذکور و بلوغ فهم و حکمت او و میل او بر آنکه شیعه اهل
البیت علیهم السلام باشد و ایضا باندک تاملی ظاهر میشود که جلبی سلطان ولایتی خصوصا شام
بر جنازه چنان حکیمی مشهور حاضر شود بغایت دور است که چنانکه ابن خلکان نقل نموده
از فضل و مردی که نماز بر میت گذارند زیاده از جهار کس نباشد و از اینجا متفطن علم بوا
تقیه و تعصبات اهل شام از شیعه بنی امیه استنباط مینماید که سیف الدوله نخواسته که
جنازه حکیم را در میان جمهور در آرند تا از روی تقیه همگی بطریق اهل سنت بر و نماز
لاجرم خلوت نموده با مخصوصان خود که بمذهب حق امامیه اختصاص داشته اند بطریقی که
در آن مذهب مقرر است بر آن حکیم ممتاز نماز گذارده اند بلکه ظاهر آنست که ابو نصر وصیت
ایشان را بان نموده باشد والله اعلم بسرایر الامور **الشیخ الرئیس** ابو علی بن عبد الله بن سینا قدس سره
طور سینای حکمت و عرفان و نور دیده مبنای حکمای جهان کرد روان افلاطون زیر بار منت
او و روح ارسطو از مشاییان رکاب حکمت اوست از اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفه اعلام ست
تفصیل اصل و نسب و بیان شطری از کمالات و حسب او بر وجهی که تلمیذ او ابو عبید الله جوزجانی
در رساله علیحده ذکر نموده آنست که پدر شیخ مردی دانشمند و حکیم از اهل بلخ و از اعیان
شیعه اسمعیلیه بوده در ایام امیر نوح بن منصور سامانی از آنجا ببخارا آمد و ملازم امیر مذکور
شد و ابو علی در آنجا با ر بوجود آمد و در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم دینیه
و فنون ادبیه نمود و بعد از آن ظواهر منطق را بر ابو عبد الله ناتلی که یکی از فضلای زمان بود
خواند و باندک زمانی از و مستغنی شد بخودی خود مطالعه کتب منطق و حکمت مینمود و در
شانزده سالگی با علمای بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی و در کتاب تاریخ الوزراء و غیره

مسطور است که در آن ولا که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی
نمود و جمیع اطبای بخارا از معالجه عاجز گشتند چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی
امیر نوح شفا یافت و ابو علی را ملازم گردانیدند و شیخ در ایام ملازمت از جانب پادشاه رخصت
گشته بکتابخانه بخارا که در آن زمان کتب اولین و آخرین در آنجا جمع بود رفت و مجموع از کتب
نفیسه غریبه را بنظر در آورده دقایق و حقایق از آن بر صفحه خاطر نگاشت اتفاقا در آن
اوان آتشی در آن کتابخانه افتاد و جمعی از خصمای ابو علی گفتند که شیخ عمدا آتش در دار
الکتب زد تا آن علوم را بخود نسبت نماید بعد از آن ابو علی بتصنیف مشغول گشت و چون
سن شیخ به بیست و دو سال رسید پدرش وفات یافت و پریشانی تمام با مور دولت
سامانیه رسید ابو علی بخوارزم آمد و چون سلطان محمود غزنوی را گفته بودند که
شیخ ابو علی بد مذهب است و او از غایت تعصب در جست و جوی شیخ بود و بعضی از ملازمان
خود را نزد حاکم خوارزم بطلب شیخ فرستاده بود شیخ از آن مضمون آگاه شده بتعجیل از
خوارزم بیرون آمده فرار نمود و در بیابانی که خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشید
بعد از زحمت و مشقت بی نهایت با ببورد افتاد و از آنجا بیرون آمده ملازمت امیر قابوس بن
وشمگیر را که از سلاطین شیعه و والی جرجان و نواحی آن بود مقصد خود ساخت و چون
به جرجان بخدمت قابوس رسید از روی تعظیم بر پای خواسته شیخ را بر بالای توشک
با خود نشاند و در رعایت و مراقبتش دقیقه نامرعی نگذاشت و در آنجا از شیخ بعضی از
معالجات غریبه ظاهر شد و چون بعد از اندک روزی بواسطه گرفتاری قابوس در
مملکت استراباد فرصت دست داد ابو علی از آنجا بدار المؤمنین ری متوجه گردید و بخدمت
ملکه الزمان سیده زوجه فخر الدوله بن بویه و پسرش مجد الدوله که ابا عن جد از سلاطین
شیعه بوده اند رسید و در آن ایام مجد الدوله را مرض مالیخولیا پیدا شد و شیخ در معالجه
ید بیضا نموده مجد الدوله شفا یافت و کتاب معاد را در آنجا بنام مجد الدوله نوشت و از
ایشان رعایت بسیار دید و چون بواسطه خبر توجه سلطان محمود بآن دیار در ملک مجد الدوله
فتور ظاهر شد و مع هذا شیخ از سلطان محمود هراسان بود از ری بقزوین آمد و از آنجا
بخدمت شمس الدوله که والی همدان و توابع آن بود پیوست و وزارت او بشیخ مفوض
گردید و بعضی اوقات بسبب آنکه در خزانه چیزی نبود خدمت شیخ از لشکریان آزار بسیار

کشید و آخر از آن امر استعفا نمود و بعد از وفات شمس الدوله چون پسر او تاج الدوله بجای
او نشست تکلیف وزارت خود بجناب شیخ نمود و در حیز قبول نیافت و چون بعضی از اعیان ملک
و ارکان دولت تاج الدوله با او شیوه حسد و عداوت می ورزیدند از صحبت ایشان ملول
شد و کتابتی پنهانی نوشت بامیر علاء الدوله والی اصفهان که از آل کاکویه پسر خال السیده والده
مجد الدوله بود و در آن کتاب اظهار قصد خود بآن صوب نمود و بنابرین در خانه یکی از اعیان
همدان متواری شده باتمام کتاب شفا اشتغال میفرمود و هر روز پنجاه ورق بی رجوع باصلی
کتابی می نوشت تا جمیع طبیعیات و الهیات آن کتاب نوشته شد و چون تاج الدوله خبر مکاتبه
شیخ را بعلاء الدوله شنید بغایت آزرده گردید و در جستجوی او اهتمام ورزید و آخر بعضی
از اعدای شیخ خبر اختفای شیخ را باو نشان دادند و او شیخ را گرفته بیکی از قلعهای همدان محبوس
ساخت و حضرت شیخ در آنجا قصیده که یک بیت از آن اینست گفت شعر دخولی فی الیقین کما تراه
وکل الشک فی امر الخروج و چهار ماه جناب شیخ در قلعه محبوس بود و کتاب هدایه و رساله حی بن
یقظان و کتاب قولنج را در آنجا تالیف نمود تا آنکه علاء الدوله قصد همدان کرد تاج الدوله بهزیمت
رفت و بهمان قلعه که شیخ در آن محبوس بود متحصن شد و چون علاء الدوله باصفهان مراجعت کرد
تاج الدوله بهمدان آمد و شیخ را با خود همراه آورده وارد خانه یکی از سادات علوی نزول نموده
بتصنیف منطق شفا مشغول شد بعد از آن بتوجه اصفهان عازم شد و با برادر خود محمود و بعضی
از شاگردان و غلامان بسکر و ارو در زی صوفیه بیرون آمدند و چون بنزدیک اصفهان رسیدند
دوستان شیخ و ارکان دولت امیر علاء الدوله باستقبال شتافتند و خلعتهای فاخر و مرکوبهای لایق
آوردند و شیخ و اصحاب او را از روی تعظیم برداشته در خانه یکی از اعیان انجا فرود آوردند
و از آلات و فرش و ما یحتاج خانه آنچه مناسب بود ترتیب دادند و چون بمجلس امیر علاء الدوله
درآمد بوجهی لایق شان جناب شیخ عالیمقام بود او را اعزاز و اکرام نمود و مقرر شد که هر شب
جمعه شیخ و علمای اصفهان بمجلس خاص حاضر آیند و مباحث علمی مذکور شود و شیخ در آنجا باتمام
کتاب شفا مشغول گردید و در آن اثنا کتاب حکمت علائی را بنام امیر علاء الدوله نوشت و
اختصاص تمام با امیر مذکور داشت و رعایت بسیار از او می یافت آورده اند که شیخ در لیالی
جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل مشحون بوجود علمای نامور بودی و چون شیخ بتکلم
درآمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آن ولا بوقوع انجامید و در سنه عشر و

و اربعمائه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق آمدند شیخ ابوعلی بوزارت
علاء الدوله اشتغال مینمود و پادشاه دوربین از صولت سلطان متوهم شده بجانب شاپور شتافت
و چون سلطان محمود مراجعت نموده ایالت آن ولایت را بسلطان مسعود واگذاشت علاء الدوله
پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج مسعود افتاد
حکومت اصفهان را بدستور معهود باو داد و بعد از چندگاه که علاء الدوله بنیابت سلطان
مسعود در اصفهان حکومت نمود داعیه استقلال پیدا کرده در امتثال اوامر سلطان
اهمال مسلوک داشت سلطان مسعود چون بر آن معنی اطلاع یافت با سپاه بسیار بجانب اصفهان
شتافت و علاء الدوله فرار بر قرار اختیار کرده خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد شیخ
ابوعلی بملاحظه آنکه ناموس علاء الدوله مرعی باشد بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله
کفو تست اگر او را بحباله نکاح خود در آوری ولایت اصفهان بتو بگذارد سلطان مسعود سخن
شیخ را بر کمال اخلاص حمل فرموده آن ضعیفه کرد بعد از آن شنید که علاء الدوله بتهیه اسباب
مقاتله اشتغال دارد و نایره غضب او از استماع این خبر اشتعال یافته بعلاء الدوله پیغام فرستاد
که خواهر ترا بزنی نمود و او باشد که خواهم داد علاء الدوله شیخ را فرمود که جواب این سخن بنویس
شیخ بسلطان مسعود نوشت که این عورت خواهر علاء الدوله و زوجه مدخوله تست اگر
طلاق و هی مطلقه تو باشد و غیرت ضعفا بر او واجبست نه بر اخوان و این سخن موثر افتاده
سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت
سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت نموده ابوسهل حمدونی را بضبط
عراق نامزد کرد و میان علاء الدوله و ابوسهل مهم بمحاربه انجامید علاء الدوله منهزم گشت و
ابوسهل باصفهان در آمده امتعه و کتب شیخ بغارت رفت اما نوبت دیگر علاء الدوله باصفهان
معاودت کرد و آن مملکت را در حیز تسخیر در آورد و آخر چون جناب شیخ را بمباشرت رغبتی تمام بود
و باعتماد قوت مزاج خود در آن باب اکثار مینمود از آن رهگذر در مزاج او فتوری بهم رسید و در
وقتی که علاء الدوله بمحاربه یکی از قاصدان ملک خود اشتغال داشت شیخ را قولنجی عارض شد
و جهت حرص بر صحت و توهم استیلاء هزیمت و عدم امکان حرکت تعجیل نموده در یک روز خود را
هشت مرتبه حقنه فرمود و بسبب آن بعضی از امعای او مجروح شد و سحج بهم رسید و با این حالت
از روی سرعت علاء الدوله روان شد و در انجا مرض صرع که گاهی تابع قولنج می باشد او را

عارض شد و در اثنای معالجات بعضی از غلامان او که در حقنه نفود او خیانت بسیار
کرده بود نزد در حقنه مثرودیطوس که شیخ جهت صرع تناول مینمود قدری افیون انداختند
و شیخ از خوردن آن حال متغیر شد و او را باصفهان آوردند و بتدبیر خود مشغول شد
و با آنکه حال او از ضعف بجایی رسیده بود که قدرت بر قیام نداشت چنان کرد که قدرت
بر مشی او را حاصل شد و بمجلس امیر علاء الدوله در آمد اما هنوز از مرض بالکلیه فارغ نشده
بود اتفاقا در آن ایام علاء الدوله قصد همدان کرد و شیخ را بمصاحبت خود تکلیف نمود و در
راه مرض عود نمود و چون بهمدان رسید دید که قوت ساقط شده و معالجه نفع نمی‌بخشد
دست از مداوای خود باز گرفت و بر آن حال چند روز باقی بود تا بجوار رحمت پروردگار انتقال
نمود و در همدان مدفون گردید و مخفی نماند که اکثر فقهای اهل سنت و جماعت خدمت شیخ
را نیز تکفیر کرده اند و شیخ در آن باب فرموده رباعی کفر چو منی گزاف و آسان نبود : محکم‌تر از ایمان
من ایمان نبود : در دهر چو من یکی و آنهم کافر : پس در همه دهر یک مسلمان نبود : و ظاهر آنکه باعث
تکفیر شیخ کلماتیست که در کتاب شفا ذکر نموده مانند قدم عالم و نفی معاد جسمانی و غیر ذلک
و این تکفیر بر شیخ اصلا متوجه نیست و توجیه آن بر وجهی که از بعضی استادان خود رحمهم الله
تعالی استفاده نموده آنست که مقصود اصلی شیخ در کتاب شفا و نظایر آن تحریر کلام حکمای متقدمین
است و محل اجتهادات و تلخیص اعتقادات او کتاب اشارات و دیگر رسایل اوست و اینها از امثال
آن کلمات خالیست بلکه صریح در خلاف آنست پس تکفیر شیخ بی وجه باشد و این توجیه نظیر
آنست که تلمیذ طیبی در حاشیه کشاف گفته که اختلاف میان مسایل کتاب مفصل و مسایل
نحو که در کتاب کشاف مذکور است بنابر آنست که غرض زمخشری از تالیف کتاب مفصل مجرد
اختصار کتاب سیبویه بود و کشاف محل اجتهادات اوست و بالجمله تولد شیخ در فطرت تشیع
و انقطاع و بازگشت او از میان جمیع سلاطین عصر بسلاطین شیعه واحدا بعد واحد و اشتراط
و افضلیة در نص و اجماع را در رشاد خلیفه پیغمبر چنانکه در مبحث نبوت از الهیات شفا بان تصریح
نموده دلیل قویست بر آنکه از اهل ایمان بوده و ایضا در همین مبحث گفته که و من اجتمعت له الحکمة
النظریه و قد فاز مع ذلک بالخواص النبویه کاد ان یصیر ربا انسانیا فکاد ان یحل عبادته بعد الله
و هو سلطان العالم الارضی و خلیفة الله فیه و شک نیست که این اوصاف صادق نیست الا بر امیر المؤمنین ع
که باتفاق جامع جمیع اقسام حکمت نظری و عملی کشفا و شهودا بوده و صدور معجزات ظاهره و

کرامات

کرامات باهره از و متواتر و مشهور است و آنکه در آخر این مبحث از کتاب مذکور گفته که میتواند
بود که خلیفه جاهل باشد و در احکام شرعیه رجوع بعالمی نماید چنانکه در زمان عمر و علی
معمول بود مراد از آن خلافت مجازیست که نظام ظاهری بآن انتظام می‌یابد نه خلافت حقیقی
چنانچه بعضی از قاصران توهم کرده اند زیرا که اگر چه سیاق کلام او موهم ارادهٔ خلافت حقیقی است
اما بعد از تامل در اطراف کلام ظاهر میشود که شیخ نزد تحریر این مرام در مقام تقیه و قریب بمستولیان
زمان او از اهل سنت و جماعت بوده لاجرم چنانکه رسم مغالطانست گاهی استعمال لفظ
در معنی حقیقی و گاه در معنی مجازی نموده و موید ارادهٔ خلافت مجازیست آنکه مراد شیخ
اگر آن بودی اولی چنان نمودی که تمثیل بحال ابوبکر فرمودی که نزد اهل سنت اول خلفا و افضل
و اکبر بود در اکثر احکام استعانت برای غزیر خود عمر و صحابه دیگر مینمود و التماس ان
عوجت فاستقیمونی از ایشان میکرد لیکن تمثیل بحال ابوبکر ننمود بنابر آنکه انتظام عرفی
ظاهری که شیخ قصد تمثیل بآن نموده در زمان خلافت او متحقق نشد چه جمعی کثیر از بیعت
او تخلف نمودند و اکثر قبایل عرب در زمان او مرتد شدند و فتنهای عظیم در زمان قصیر
خلافت او ظاهر گشت و همچنین در ایام خلافت عثمان انتظام امور رعیت تزلزل داشت تا
آنکه مسلمانان از ظلم او و خویشان او بتنگ آمده بر او خروج نمودند و او را بقتل رسانیدند
بخلاف عمر که همیشه خلافت او در میان قوم منتظم بود و مخفی نماند که نزاع در آن نیست که
انتظام ظاهری که مشتمل بر دفع هرج و مرج و دفع تطاول بعضی از آحاد الناس بر بعضی باشد بوجود
خلفای و ملوک جابر بلکه کوتوال و عسس هر شهر حاصل میشود تا آنکه حضرت زین المجتهدین
رحمه الله تعالی در رساله نماز جمعه گفته که بسیار باشد که این قسم انتظام بوجود خلیفه
حقیقی منتظم نگردد و بوجود ملک جابر انتظام یابد چه ایشان بموجب سیاست عرفی که بجای
یک کس صد کس را مواخذه کنند و امثال آن از قوانین جور دفع تطاول آحاد الناس از همدیگر
میکنند اما خود اولیاء دولت ایشان با بندگان خدا هر جور و ستم که میخواهند بفعل می‌آیند
و اگر خللی در احکام دین واقع شود استعداد اصلاح و راست کردن آن ندارند چنانکه عبد الله
بن الحر در چند بیت بآن اشاره نموده و گفته شعر تبیت النشاوی من امیه نوما : و بالطف
قتلی ما ینام حمیمها : و ما ضیع الاسلام الا قبیلة : تامر نوکاها و دام نعیمها : و اضحت قناة الدین فی
کف ظالم : اذا اعوج منها جانب لا یقیمها : و چگونه خدمت شیخ خلافت عمر جاهل را خلافت حقیقی

تا در جمعه اول رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمائه وفات یافت و در همدان مدفون
گردید و در تاریخ یافعی نیز حسن خاتمه شیخ مذکور است حیث قال و قد ذکر انه تاب
و اشتغل بالتنسک و اورد که الله تعالی بسابق عنایته و واسع رحمته رحمه الله تاریخ وفات
شیخ بر وجهیست که از کتاب فصل الخطاب منقول شده و ولادت او در سال سیصد و
هفتاد بوده و تمام عمر او پنجاه و هشت سال بود الحکیم ابو علی ابن یعقوب مسکویه الخازن
الرازی رحمه الله علیه از نوادر حکمای روزگار بوده و در تحلی باخلاق فاضله و آداب
کامله قصب السبق از اقران خود در ربوده در ایام جوانی در ظل تربیت ستوده معظم ابو محمد
مهلبی وزیر ملک معز الدوله نشو و نما یافته و رایت علم و حکمت بر افراخته بعد از آن
بخدمت ملک عضد الدوله رسید و از جمله مقربان او گردید و بعد از آن بمصاحبت ابن
اعظم ابن عمید و پسر او ابو الفتح و ملک صمصام الدوله که ملوک و وزرای شیعه بودند
اختصاص ورزید و از ایشان رعایت بسیار دید کتاب اخلاق ناصری که از تالیفات
سلطان الحکما و المتکلمین خواجه نصیر الدین محمد طوسیست ترجمه کتاب اخلاق ابو علی
مذکور است چنانکه حضرت خواجه در فواتح کتاب خود اشعار بآن فرموده و در اثنای آن
اظهار حکمت و فضل ابو علی نموده و گفته که در خدمت حاکم قهستان ذکری میرفت از کتاب
الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی
سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بایراد بلیغترین
اشارتی در فصیحترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که پیش از این در قطعه
گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطقست بنفسی کتاب حاز کل فضیلة : و صار لتکمیل البریة ضامنا :
مولفه قد ابرز الحق خالصا : و وسمه باسم الطهارة قاضیا : به حق معناه و لم یک ماینا :
لقد بذل المجهود لله دره : فما کان فی تصحیح الخلائق خاینا : و شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما
آورده که ابو علی مذکور بغایت فصیح و بلیغ بوده و خطی نیکو داشته و او را در فنون علم و حکمت
تصانیف بسیار است و از تصانیف او کتاب جاودان خرد مشهور است و ایضا روایت نموده که شیخ ابو علی
سینا بمجلس درس ابو علی مسکویه در آمد و تلامذه در حوالی او نشسته بودند و چون شیوه او امتحان
فضلا و اظهار مرتبه خود با اکابر علما بود لاجرم جوزی پیش ابو علی مسکویه انداخت و گفت
بیان کن مساحت این جوز را بشعیرات ابن مسکویه جزوی را که در علم اخلاق بود پیش او انداخت

و گفت

و گفت که تو اول اصلاح اخلاق خود بکن تا من استخراج مساحت جوز نمایم و در کتاب
طبقات الاطبا مسطور است که کان ابو علی مسکویه فاضلا فی العلوم الحکمیة متمیزا فیها خبیرا
بصناعة الطب جیدا فی اصولها و فروعها و له من الکتب کتاب الاشربه کتاب النصیح کتاب فی
تهذیب الاخلاق بقراط الدهر جالینوس العصر ابو الحسن احمد بن محمد الطبری در فن شاهر و
طبیب ماهر است تلمیذ ابی ماهر موسی بن سیار و طبیب ملک رکن الدوله دیلمی و برادرش ملک
معز الدوله بوده چنانچه در باب سیم و پنجم از مقاله ششم از کتاب معالجات بقراطیه اشارت
بآن نموده و الحق مقدمات کتاب مذکور صیت تبحر او را در حکمت طبیعی و الهی بمسامع طبع وقاد
موافق شفا و نجات رسانیده و مقاصد آن بتصریحات انظار او را در حکمت طبی بمعارج
استقامت سنجیده و در کتاب طبقات الاطبا مذکور است که ابو الحسن احمد بن محمد الطبری
من اهل طبرستان فاضل عالم بصناعة الطب و کان طبیب الامیر رکن الدوله و من الکتب
الکتاب المعروف بالمعالجات البقراطیه و هو من اجل الکتب و انفعها و قد استقصی فیه ذکر
الامراض و مداواتها علی اتم ما یکون و هو یحتوی علی مقالات کثیرة المحارب جیش بن سهل
بن محارب القمی رحمه الله تعالی از اعاظم حکمای شیعه امامیه است در ایام دولت دیالمه نشو و نما
یافته و پرتو انوار حکمت بر صفحات حال او تافته و در تاریخ الحکما مسطور است که صاحب
اعظم سعید بن العمید که استاد فضلا و عمید وزرای روزگار بود بوجود او افتخار مینمود
و میفرمود که اگر از شهر ما همین او بیرون آمده باشد ما را کافیست و ایضا در کتاب مذکور
مسطور است که او عالم بقوانین سیاست بود و مروت و عفاف در و غالب بود و بسیاری
از نوادر حکمت اهل یونان و سیر و احوال ایشان را حفظ کرده بود و میگفت که پارهای
را از آن و همچنین جمیع فقرات ارسطو را که در سیاست نوشته و باسکندر فرستاده
با معنا تمیه با و گفته بود حفظ داشت و میگفت که کار زمانه منتهی شده بقوانین و
رسومی که خارجست از آنچه آن حکیم جهت آن پادشاه رسم کرده بود و این بنا بر آنست که
مردم خلع ربقه دینی که جامع خیرات عاجل و آجلست نموده اند و عهد عقل را که ناظم اصلاح
خاص و عامست در پس پشت انداخته اند و رشته مدار را که مانع از گمراهی و مسارعت
بفساد و تباهی است گسسته اند و ظاهر است که زمانی که اهل او از شعار دین و حلیه عقل و
علاقه حیا منسلخ شده باشند در غایت فساد خواهد بود اصلاح آن بغیر شمشیر نتوان کرد

داند و حال آنکه سابق کلام او مساعد این معنی نیست از دو وجه اول آنکه شرط نموده که خلیفه
منصوص باشد از جانب پیغمبر یا اجماع جمیع اهل حل و عقد بر خلافت او واقع شده بلکه در
آخر حکم برجحان وجوب طریق تنصیص نموده چنانکه موافق مذهب امامیه است و گفته که
والاستخلاف بالنص اصوب فان ذلک لا یودی الی التشعب و الاختلاف و بر هر تقدیر
ظاهرست که محققان اهل سنت و جماعت دعوی وقوع هیچ یک ازین دو امر در بارهٔ هیچ یک از
خلفا نمیکنند و لهذا رئیس المعاندین قاضی عضد الجی مضطر شده بالتزام آنکه در صحت خلافت احتیاج بیک
شخص کافیست چنانکه خلافت ابوبکر به بیعت عمر ثابت شده و بالجمله بعد از تمهید شرط
مذکور چون تواند بود که حکیمی دانا مانند شیخ خلافت عمر را مثال خلافت حقیقی داند مگر آنکه
گویند لا مناقشة فی المثال با آنکه شیخ حسین بن عبد الصمد حارثی رحمه الله در رساله شوارق
آورده که شیخ رئیس تصریح نموده و فرموده که اگر نصی در شان حضرت امیر نمی بود مع هذا تقدیم
او بسبب مزایا و فضایل واجب می بود دیگر آنکه شرط نموده که خلیفه می باید که عاقل و عالم
بشریعت باشد بحیثیتی که اعرف از همه باشد و صاحب اخلاق شریفه مانند شجاعت و عفت
و حسن تدبیر باشد و باتفاق ارباب سیر عمر فظ غلیظ بد دل جاهل که در غزوات حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله مانند بدر و خیبر همیشه طریق فرار از زحف پیموده و در هفتاد مسئله
بلولا علی لهلک عمر تکلم نموده اگر گویند که شیخ در همین بحث گفته که مقول اعظم عقل و حسن
ایالتست و چون عمر متصف بعقل و حسن ایالت بود اگر متصف بعلم و شجاعت و نظایر آن
نباشد قدحی در خلافت او نمیرساند گوییم که شیخ متصل باین کلام گفته آنچه مضمونش
اینست که گاهی مقول کمال العقل و حسن الایالت که صاحب آنها در فضایل باقیه غریب و
بیگانه نباشد یعنی آنکسی که از علم غریب و بجهل قریب باشد با آنکه عارف بحسن ایالت و
قانون عدالت باشد لایق خلافت نیست و آنکسی که اعرف بسیاست باشد گاهی از اعلم او [لیست]
که اعلم مثل او نباشد در عدالت و ایالت پس بر تقدیری که عمر اعرف بسیاست باشد اولی
نخواهد بود از حضرت امیر زیرا که آنحضرت صاحب رتبه عالی از عدالت و ایالت بوده چنانکه
خصم نیز بآن اعتراف نموده و بتواتر رسیده که عمر در مسایل بسیار خطهای بی سر و پا نموده
چندین بار لولا علی لهلک عمر گفته و زبان بمضمون کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال
گشوده و همچون ماده شغالان در فرار از زحف نموده و ظاهرست که چنین کسی را نهایت بیگانگی

از علم

از علم و شجاعت بوده با آنکه اتصاف او بعقل نیز محل بحث است بلکه مکر و حیله او مسلمست
و آنچه در تدبیر فتح امصار در زمان او واقع شد همگی باشارت و رای منیر حضرت امیر واقع بود چنانکه
در کتب سیر مسطورست و ایضا این کلام بر تقدیر تسلیم ایهام و ابهام معارضست بآنچه شیخ
قدس الله روحه در جواب مسایل ابو الحسن عامری در نیشابور تصریح بآن فرموده چه بعد از
ذکر دلیل بر وجوب نصب خلیفه گفته که و اما الشروط المختصة بها فهو ان یعلم انه لما لم یصلح ان
یکون سایس البهایم واحدا من البهایم بل وجب ان یکون افضل من البهایم و لم یجز ان یکون
سایس الصبیة واحدا من الصبیة بل یجب ان یکون اعقل من الصبیة و لم یجز ان یکون سایس
الفساق واحدا من الفساق لا یجوز ان یکون سایس الدهماء واحدا من عرض الدهماء ثم
القول فی تعیین واحد واحد لهذه الرتبة السنیة امر قد اکثر فیه المتکلمون و الله الموفق
للرشاد و همچنین از شیخ منقولست که علی ابن ابی طالب علیه السلام در میان خلایق چون معقولست
در میان محسوس یعنی چنانکه معقول بنا بر تجرد از ماده اشرف از محسوسست که مقارن
بکثافت ماده است آنحضرت اشرف و افضلست از دیگر مردم و میتواند بود که مراد آن
باشد که آنحضرت مانند معقولست که حکما و عقلا بحث نمیکنند الا از حال او و دیگران
مانند محسوسات جزئیه اند که از مبحث خارجند و چون حکما در وجه اعتنای خود
ببحث از احوال معقولات آن گفته اند که غرض از علوم حکمیه اینست که نفس انسانی را
کمالی حاصل شود که بسبب آن بقای نفس باقی ماند و جزئیات محسوسه بنا بر تغیر و تبدل ازین قبیل
نیستند پس آن کلمه جامعه شیخ اشارت میشود بانکه مجرد معرفت حضرت امیر علیه السلام
تحصیل کمال و سرمایه حصول امانی و آمالست و این دو رباعی لطافت آثار که نسیم محبت از آن
بفضای قلوب احباب میرسد از اشعار بلاغت شعار شیخ بزرگوارست رباعی بر صفحه چهرها
خط لم یزلی معکوس نوشته است نام دو علی یک لام و دو عین با دو یای معکوس
از حاجب و عین و انف با خط جلی تا باده عشق در قدح ریخته اند و اندر پی عشق عاشق
انگیخته اند در جان و روان بو علی مهر علی چون شیر و شکر بهم در آمیخته اند در مکاتیب مولانا
قطب الدین شیرازی مذکورست که خواجه عین القضاة همدانی در مدح شیخ ابو علی اطراء و
مبالغه بسیار نموده و در کتاب فصل الخطاب مسطورست که شیخ در آخر عمر توبه فرموده و
مال بسیار بفقرا تصدق کرده و رد مظالم بجای آورد و در هر سه روز یک بار قرآن را ختم مینمود

وحینئذ مذکور محب حکمت و اهل حکمت و کثیر الفضایل و همیشه با اهل فضل و حکمت
بسر می برد و با ایشان طریقه احسان مسلوک میداشت و صاحب اخلاق شریفه و همت
عالی بود **حجة الاسلام** محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمه الله علیه کنیت او ابو حامد است
در سنه خمس و اربعمایه در طوس متولد شد و در اوایل حال در آنجا و در نیشابور نزد
ابو المعالی جوینی که بامام الحرمین مشهور است بتحصیل علوم اشتغال نمود و بعد از آن
نظام الملک وزیر ملاقات نموده از وی رعایت و قبول تمام یافت و با جمعی از افاضل که
در خدمت نظام الملک بود نزد وی در مجلس متعدده اند مناظره و مباحثه کرد و بر ایشان غالب
آمد بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کردند در سنه اربع و ثمانین به بغداد
رفت و همه اهل عراق شیفته و فریفته او شدند و مدت ده سال آنجا بود آنگاه بوطن
بازگشت و بحال خود مشغول گردید و از خلق خلوت گزید و کتب معتبره چون کتاب
احیاء العلوم و غیر آن تصنیف کرد بعد از این هم به نیشابور آمد و در نظامیه نیشابور کار
گفت و بعد از چندگاه ترک آن کرد و بوطن بازگشت و از برای صوفیه بنای خانقاهی
کرد و از برای طلبه بنای مدرسه و اوقات خود را بر وظایف خیر از ختم قرآن و صحبت ارباب
قلوب و تدریس علوم توزیع کرد و در تضاعیف این احوال چون تعصب بسیار در
تخطیه و تجهیل ابو حنیفه مینمود مفتیان حنفی که در زمان سلطان محمود بودند
تقتل او فتوی دادند اما خبری باو نرسید تا در صباح روز دوشنبه چهاردهم ماه
جمادی الآخر سنه خمسین و خمسمائه بجوار رحمت حق پیوست صاحب تاریخ استظهاری
آورده که موید الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت او بجهت تدریس بغداد
طلب کرد وی در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله
اجمعین اما بعد خدمت خواجه ملجا جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این
ضعیف را از حضیض خراب طوس باوج معموره دار السلام بغداد عمرها الله میخوانند
کرم و بزرگی مینمایند بدین حقیر نیز واجبست که خواجه را از حضیض بشریت باوج
مراتب ملکی دعوت نماید ای عزیز از طوس تا بغداد بخدا یکسانست اما از اوج انسانی
تا حضیض حیوانی مسافت فراوانست والتماس حضور این فقیر که کرده اند لا شک این
فقیر را وقت فراغت نه وقت سفر عراق ای عزیز فرض کن که غزالی به بغداد رسید و تعلق

زمان

زمان در رسید نه فکر معادلی باید کرد امروز را همان روز انگار و دست از من بیچاره بدار والسلام
علی من اتبع الهدی اینست شطری از لآلی فضایل محمد غزالی و مجمل عقیده او چنانچه تفصیل
خواهد یافت آنست که در مبادی حال بواسطه مصلحت رؤسای اهل ضلال از نور
ایمان خالی بوده و آخر مؤمن موالی بلکه شیعه عالی گردیده مولانا سایل همدانی در
بعضی از رسایل خود که در بیان احوال و مقامات اهل سلوک نوشته در اثنای ذکر
احمد غزالی گفته که محققان اهل ایمان از اعتقاد برادرش و محبت اهل البیت قدحی و طعنی
نیست مشایخ شیعه الغزالی هنا گفته اند چه از وسیطش که در فقه شافعی نوشته را
بجه طعن عمر شده اند و در مسئله عول از ابن عباس نقل کرده که او سکوت عمر کرد در عول
نزاع دارد با او و مباهله میکنم گفتند در زمان عمر چرا نگفتی گفت رجل غیور نخفته و محمد بن ابی
القاسم الطوسی که از تلامذه غزالیست در رساله محاکمات آورده که غزالی در راه حج بخدمت
حضرت سید شریف مرتضی رسید و جهت تحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب را
با خدمت میر مطارحه نمود و حضرت میر اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه
بر و تمام کرد ایند و غزالی از مذهب اهل سنت و جماعت برگردید و بمذهب حق امامیه گردید
و چون غزالی از مکه معظمه مراجعت نمود برادرش احمد غزالی بشوق با او ملاقات نمود و گفت
شنیده ام که با شریف مرتضی صحبت داشته و بقول او مذهب شیعه اختیار کرده این معنی از
تو بغایت عجیبست محمد در جواب گفت اگر در این مدت اختیار مذهب دیگر نموده بودم از من
عجب بود و این بیت بر وی خواند **بیت** دوست با ما عرض ایمان کرد و رفت : پیر گبری را مسلمان
کرد و رفت : آنگاه در میان برادران مباحثه منعقد شد و تا دو روز امتداد یافت و احمد در روز
سیم برای مناجات بر دو جان بقابض ارواح سپرد و از شیخ محقق شهید ابو عبد الله بن مکی
قدس الله روحه که از اعاظم متاخرین مجتهدان امامیه است منقولست که ایشان حکم بکذب
ملاقات غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی مینمود چنانکه کتب تواریخ نیز باین معنی ناطقست
زیرا که وفات حضرت میر مرتضی رضی الله عنه در سنه ست و ثلثین و اربعمائه بود و تولد غزالی
در سنه خمسین و اربعمائه مولف گوید میتواند بود که ملاقات حجة الاسلام با شریف ابو احمد
پسر میر رضی الدین واقع شده باشد که بعد از عم خود میر مرتضی قدس سره شریف و نقیب علویه
بود و چون اکابر این سلسله را همیشه شریف و نقیب میخوانده اند و مع هذا احمد میر مرتضی نیز

نزدیک بود صاحب رسالهٔ محاکمات را نزد استماع بعضی از ان القاب شرعیه اشتباه
میان عم و برادرزاده و اتحد شده باشد والله تعالی اعلم و مؤید روایت رجوع و انتقال الادرست
بمذهب حق آنکه استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره در جزو تاسع از
کتاب حجة الکلام ذکر کرده که قال حجة الاسلام فی بعض رسایله انی کنت مدة علی اقوال الاسوطایم
وبرهة علی اقوال المتکلمین والفلاسفه متمسکا بالدلایل ثم ظهر لی انه لا یفید شیئا من هذه
فقذف الله تعالی فی قلبی نورا وصرت به مطمئنا فی العقاید الاسلامیه من غیر شک انتهی واین
عبارت همانا مقتبس است از کلام حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که در
جواب سؤال عنوان بصری فرموده اند حیث قال العلم النافع لیس بکسب ولا بجد بل هو نور
یقذفه الله فی قلوب اولیائه اذا اراد بهم خیرا و قریبست بآنچه بعد از این از مولانای فاضل
مدقق نصیر الملة والدین القاشی منقول خواهد شد و حمل نور را در کلام حجة الاسلام
بر نور شهود حق که مقام اهل کشفست چنانچه بعضی از کلام او فهمیده اند کاهی متصور
باشد که حجة الاسلام از زمره و اصلان آن مقام باشد و سید الموحدین حیدر بن علی الاملی
قدس الله سره در کتاب جامع الاسرار بخلاف آن تصریح نموده و فرموده که او از موحدان تولیت
نه فعلی و ایضا مؤید صحت اعتقاد اوست آنچه در عنوان مسئلهٔ امامت از کتاب اعتقاد کفته
اظهار منهج حق و صواب درین باب نمیتوانم نمود و از آنچه مسلک معتاد جمهور است بیرون
نمیتوانم رفت حیث قال ان هذه المسئلة منشأ التعصبات والمعرض عن الخوض فیها اسلم من
الخایض فیها وان اصاب فکیف اذا اخطأ لکن اذا جری الرسم باختتام المعتقدات بها اردنا ان
نسلک المنهج المعتاد فان القلوب عن المنهج المخالف شدید النفار انتهی و همچنین مؤید موافقت
اوست مالاصول اهل حق آنکه در کتاب قسطاس مستقیم حکم ببطلان قیاس نموده و الزام مرتبع
شیطان ومن رحمهم من اصحابه آنه ذلک میزان المعرفه فاسال الله ان یکفینی شره عن الدین
فانه صدیق جاهل وهو شر من عدو عاقل انتهی و در کتاب منهاج العابدین اختیار و تفویض را
که مدار اهل سنت در اثبات خلافت ابی بکرست ابطال نموده و کفته که واما التفویض فتامل
فیه اصلین احدهما انک تعلم ان الاختیار لا یصلح الا لمن کان عالما بالامور بجمیع جهاتها باطنها
وظاهرها حالها وعاقبتها والا فلا یأمن ان یختار الفساد والهلاک علی انه فیه الخیر والصلاح
الا ترى انک لو قلت لبدوی او قروی انتقد لی هذه الدراهم و میز جیدها و ردیها فلن لا یهتدی

لذلک ولو قلت لسوقی غیر صیرفی فربما تغیر ایضا فلا تأمن الایان تعرضها علی الصیرفی الخبیر
بالذهب والفضه وما فیهما من الخواص والاسرار وهذا العلم المحیط بجمیع الامور من جمیع الوجوه لا
یصلح الا الله رب العالمین لا شریک له فلذلک قال تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار وما کان لهم
الخیرة اینست کلام غزالی و آن موافق مذهب امامیه است در آنکه میکویند اختیار ائمه و خلفا بخدا
تعالی است و بالجمله اهل سنت میکویند که حضرت رسالت وصیت نمود و تعیین ننمود کسی را که
در میان امت قایم مقام او باشد تا صلحای امت اختیار چنان کسی نمایند و شیعه امامیه
میکویند که چکونه اختیار آحاد امت را در باب امامت اعتبار توان نمود و در دین خود
تجویز آن توان کرد با آنکه کلیم و اخیار نا طلبند با آنکه جمعی از انبیا که ناظر بنور نبوت و بصیرت
رسالت و مؤید بمکاشفات الهیه و مخالطه ملائکه بوده اند اختیار بعضی از قوم خود بعد از
اختیار و تجربه و صحبت نموده اند و آخر ضرر آن اختیار ظاهر شده و بوضوح پیوسته که مراد
خلاف آن بوده از انجمله آنکه یعقوب ع اولاد خود را جهت حفظ فرزند خود یوسف ع اختیار
نموده و ضرر آن اختیار ظاهر شده و همچنین موسی ع از قوم خود که چندین هزار کس بود ند هفتاد
کس را جهت میقات برورد کار خود اختیار نمود و چون در ان مقام با او حاضر شدند کفتند
ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقه و کار ایشان بجایی رسید که بحضرت موسی ع ظاهر شد که
ایشان سفیهان بوده اند فقال موسی اتهلکنا بما فعل السفهاء منا و در کتب اهل سنت مذکورست
که پیغمبر ص اختیار خالد بن الولید نمود و او را جهت اصلاح حال بنی خزیمه بسوی ایشان فرستاد
او بسبب کینه و کدورتی که در ایام جاهلیه با ایشان داشت جمعی کثیر را از ایشان کشت و اسیر
ساخت تا آنکه حضرت رسالت ص امیر المؤمنین را ع از عقب او فرستاد تا بازیافت بنی خزیمه
نمود و ایشان را تسلی داد و حضرت رسالت در ان مقام فرمود که اللهم انی ابرأ الیک مما فعل
خالد و در کتاب جمع بین الصحیحین از عبد الله عمر نقل کرده که چون خالد دست تقبل و اسر بنی خزیمه
بکشاد اسیر هر کسی را با او سپرد بعد از ان ما را امر کرد که اسیران خود را بکشیم پس من سوکند خوردم
که اسیر خود را نمیکشم و هیچ از اصحاب من اسیر خود را نخواهد کشت تا آنکه بخدمت حضرت رسالت
آمدیم و صورت واقعه را عرض نمودیم پس آنحضرت دست خود را برداشت و دو مرتبه فرمود که
اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد و مخفی نماند که اکر خالد در آنچه کرد معذور می بود حضرت
پیغمبر اظهار برائت از کرده او نمینمود و اشعار بآنکه صواب ترک اختیار و ولایت او در آن کار بود

نیز بوده و همچنین در کتب قوم مذکور است که حضرت رسالت صلعم اختیار ابی بکر نموده او را
بخیبر فرستاد او فرار بر قرار اختیار نمود و در روایتی دیگر واقعست که بعد از فرار ابی بکر اختیار
عمر نمود و او نیز فرار نموده و فتح خیبر بدست ایشان میسر نشد تا آنکه فتح بر دست حضرت امیر المؤمنین ع
ظاهر گشت بیت آنکه بعد از دگران پای بخیبر چو نهاد ؛ آسمان طبل فرو کوفت که النصرة لك ؛
و بر عاقل منصف مخفی نیست که هرگاه انبیا با کمال فضل و تایید الهی ضرر اختیار ایشان در
بسیاری از رجال ظاهر شده پس چگونه اعتماد بر اختیار بعضی از صحابه کنند چنانکه محققان
علمای اهل سنت مثل قاضی عضد بعد از عجز از اثبات اجماع بر آن قرار داده اند و حال آنکه
تواند بود که در وقت اختیار در باطن حال صالح و مومن نباشد و چگونه تفصیل تواند داد
اختیار بعضی از صحابه را اگر معصوم نباشند بر اختیار انبیای معصومین علیهم السلام و
خدای تعالی خشنود باد از بنده که امور را بهم خلط نکند و هر چیز را با اصل خود جمع دارد و در
جای خود بیند و تعصب و تکلف بخود راه ندهد و متحلی بحلق و یوث کلاذی فضل فضله شده
بقوت تمیز هر کس را بفضیلتی و مزیتی که خدای عز و جل او را داده بشناسد و از گیسوی حور پای
بند ستور نسازد و در ظلمت شب دیجور تهمت پاره نور نبندد اما تمیز کار اهل استبصار است
نه کار هر مقلد لوند بیکار بیت سلوک عشق را راهی برون از کفر و دین باید ؛ دلی بس روشن و
چشمی بغایت دور بین باید ؛ عجب نازک نهادیا خود را نجانی ؛ که این ره را دل سنگین و جان
آهنین باید ؛ و در کتاب سر العالمین که از اسرار مکنونه نیز گویند و آن از جمله کتبیست که غزالی
در اواخر عمر نوشته افشای سر خود نموده تصریح بارتداد خلفای ثلثه و تابعان ایشان
فرموده و در بعضی از مقالات آن کتاب بعد از ذکر امر خلافت و اختلاف مردمان گفته که لکن
اسفرت الحجة وجهها واجمع الجماهير على متن الحديث من خطبته عليه السلام في يوم الغدير
باتفاق الجميع وهو يقول من كنت مولاه فعلي مولاه فقال عمر بخ بخ يا ابا الحسن لقد اصبحت
مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة فهذا تسليم ورضاه وتحكيم ثم بعد هذا غلب الهوى لحب الرياسة
وحمل عمود الخلاف وعقود البنود وخفقان الهوى في قعقعة الرايات واشتباك ازدحام الخيول
وفتح الامصار سقاهم كاس الهوى فعادوا الى الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا
فبئس ما يشترون وحاصل کلام او آنست که اصحاب در روز غدیر بفرمان پروردگار قدیر و حکم
رسول بشیر و نذیر اعتراف بخلافت و امامت حضرت امیر کردند و چون رسول صلعم از دنیا مفارقت

کرد و متوجه سرای آخرت شد اکثر ایشان بحکم تصدیق افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و قوله
تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه بقهقری و ارتداد بکفر اصلی رجوع نمودند چون بنفاق
اظهار وفاق کرده بودند و با توحید حق تعالی آشنایی نگرفته بودند بر حضرت امیر که منصوص
خدا و منصوب رسول و معصوم از خطا بود تقدم کردند و بالجمله شیطان در اغوای ایشان
سعی میکرد تا آنحضرت را مخذول و مقهور و از منصب خلافت معزول کردند و در ساختند و در
اذهان عالمیان که در آن زودی از بتخانها بیرون آمده بودند و قوت دفع شبهات نداشتند
القای شبهات کردند و از روی حیله و مکر مردم را با خود متفق ساختند و در شان خود از زبان
حضرت رسالت احادیث افترا کردند و بر طبق آن برهان قسمی پیش آورده سوگند خوردند چنانکه
ابلیس با حوا سوگند خورد که من بشما خیر میخواهم و اگر این گندم بخورید هرگز از جنت بیرون
نروید و آن جماعت بنابر حسن ظن بآن متغلبان مغرور شدند و با اهل بیت علیهم السلام
چون سالها بگذشت جمعی از آن قبیل بودند که شبهه بسر میبردند و اظهار حق نمیکردند و بعضی
و سایر بنی امیه و بنی العباس و تابعان ایشان آن ضلالت را تربیت میکردند تا آنکه در مدت
ششصد سال کار بجایی رسید که شبهه بکثرت استعمال جوهر حجه شد و بحیثیت بقلب استعمال و
اختفای اهل روزگار چون شبهه شد مانند لفظ غایط که معنی حقیقی او نظر بوضع دویم بمجاز
شده و بمرتبه رسید که بی قرینه هرگز مفهوم نمیشود لیکن چون خدای تعالی وعده داده که این دین را
بر سایر ادیان غلبه دهد حیث قال لیظهره على الدين كله ولو كره المشركون آنجماعت احادیث
بر وفق مقاصد خود وضع نموده بودند پوشیده نماند و باندک روزی فساد در وضع ظاهر
شد و از جمله کشف استار و اظهار عوار ایشان آنست که گویند روزی عایشه بر غرفه
نشسته بود ابوهریره را دید که بر استری قیمتی راهوار بگذشت عایشه گفت ابوهریره
که باشد که بدین عظمت رود ابوهریره چون کلام عایشه بشنید روی خود بجانب او کرد
و گفت ای بی بی خاموش باش که چهارصد حدیث بدروغ برای پدرت بستم تا امروز
چنین میرود عایشه چون آن سخن بشنید خاموش شد و گویند نیز که روزی عمر با
ابوبکر گفت که بجز تدبیری که نمودیم زبان عامه را از خود کوتاه ساختیم و بعلت
گرفتن فدک از بنی هاشم ایشان را بقوت روزی محتاج ساختیم و ما را گمان آن نبود که علی
ابن ابی طالب چنین منکوب و محجوب گردد و امروز خلایق از اقصای ملک می آیند و از ما شاهد هم

از تقلید آن گروه پشیمان شدند و جمعی

عبادات و تلقین اعتقادات میکنند اگر ما نیز چنان کنیم و گوییم که او میکند و میگویند
هر آینه چون او بعلم از ما بیشتر است مردم تصور خواهند نمود که در آن باب متابعت او میکنیم
صلاح در آنست که تا ممکن باشد در عبادات و ارکان دین مخالفت او نماییم و بنابرین
بسیاری از واجبات و سنن و آثار سید مختار را محو کردند و اهل امصار بطریقی که ایشان
تعلیم مینمودند مسایل شرعیه را از ایشان فرا میگرفتند تا آنکه مدتی برین بر آمد و صحابه
تا مرد در حقیقت حال و مآل خود نموده از آنچه کرده بودند نادم و پشیمان شدند و روز
بروز با حضرت امیر میگردیدند و عذر میخواستند و استغفار میکردند و خلق را شبه میکردند
و میگفتند که حال ایشان در ایام گذشته چه بود و بچه سبیل در دام غرور افتاده بودند
تا آنکه بحکم یدخلون فی دین الله افواجا در دین می آمدند و مطیع اهل بیت ع میشدند
و بحکم لیظهره علی الدین کله هفده تن از صحابه که از اولاد مخلص و معتقد اهل البیت علیهم السلام
بودند هفتاد هزار تن شدند و خلافت بحضرت امیر المؤمنین ع رسید و آنچه بعضی از بیچار
کان اهل سنت گفته اند که کتاب سر مکنون و کتاب مضنون علی غیر اهله تصنیف غزالی نشد
و در جرا از برو بسته اند میتوان گفت که از جمله محالات عادی باشد و بر تقدیر تسلیم
میگوییم اینکه از میان جمیع علمای اهل سنت و جماعت مثل امام الحرمین و قاضی ابوبکر
باقلانی و ابن حاجب و فخر رازی و ابو حنیفه و شافعی و نظایر ایشان امام محمد غزالی را
اختیار نمود کتب مذکوره را برو بسته اند بنا بران خواهد بود که ماده او قابل بوده
و اینقدر در مطلب ما کافیست کسی بگوید که چون حکم بتشیع غزالی نمایند و اکثر
اهل سنت اشتهار داده نمودند پس باید که سخنان ایشان را که در کتب کلامیه و غیر آن
مسطور است بر اهل سنت حجت نسازید زیرا که میگوییم که حکم ما بتشیع غزالی و امثال او
نظر بباطن حال ایشانست و شک نیست که ظاهر حال ایشان موافق اهل سنت بوده و تصانیف
ایشان بر طبق عقاید الجماعت واقع شده و همگی مطالعه آن تصانیف کرده اند و آنچه در
آنجا مسطور است بقبول تلقی نموده اند و آنرا مخالف روایات و درایات خود ندانسته اند
پس فی الحقیقه احتجاج ما بانچه در تصانیف امثال غزالیست احتجاج است بتصانیفی
که اهل سنت آنرا اعتبار کرده اند بلکه افتخار بآن نموده اند هر چند مصنف آن شیعی
باشد باطنا یا ظاهرا و باطنا و از لطایف این مقام آنکه عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات

نقل نموده

نقل نموده که یکی از اکابر اهل سنت در باب کرامت حجة الاسلام ذکر کرده که در خواب دیدم که
حضرت پیغمبر ص در جایی نشسته اند و فقهای اربعه عرض مذاهب خود برو مینمایند و آنحضرت
استماع مینمودند و هیچ نمیفرمودند تا آنکه یکی از روافض آمد و جزوی چند جلد ناکرده که
مشتمل بر عقاید ایشان بود در دست داشت و خواست که در آن مجلس در آید و از آن بر رسول خواند
یکی از آنانکه پیش رسول بود او را منع و زجر کرده جزوها از دست او بگرفت و بینداخت و او را براندند
و من قواعد العقاید غزالی را که متضمن عقاید اهل سنت است بآنحضرت عرض کرده قرائت نمودم
تا باینجا رسید که غزالی میگوید و الله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا صلی الله الی کافة
العرب و العجم و الجن و الانس چون باینجا رسید اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی ظاهر
شد انتهی و مولف کتاب گوید که مطلق رویا نزد متکلمان اهل سنت خیال باطل است چنانکه
رئیس ایشان قاضی عضد در کتاب مواقف تصریح بآن نموده و گفته و اما الرؤیا فخیال
باطل عند المتکلمین و بعد از تصحیح ترویج و تصحیح آن نموده پس رویا اگر خود خیال باطل داشتند
چگونه بر خصم شیعی حجه میسازند و بر تقدیر حجیت خصم را میرسد که بگوید من در اثنای
بیداری دیده ام و از هاتف غیبی شنیده ام که خواب مذکور از جمله اضغاث احلام و ناشیست
از سوء مزاج دماغ و اشتغال النفس بعداوت شیعه و بغض خاندان کرام بلکه افترای سید
انام است و ظاهرا مقصود صاحب خواب از آنکه رویت حضرت رسالت را جزو مخیلات
خواب خود ساخته آنست که چون در کتب حدیث اهل سنت دیده که از آنحضرت روایت کرده اند
که من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی و این مقدمه را نیز شنیده که میگویند
خواب نیمی راست و نیمی دروغ نمی باشد خواسته که بضم این دو مقدمه اشعار بصحت خواب
خود کند و ندانسته که او وارد در اصل آن خواب تکذیب خواهند نمود یا از روی خواهند گفت
که این معنی را بجز بخواب نتوان دید چنانکه شاعر گفته بیت بخواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان
مرا بخواند و تشریف داد و زر بخشید شدم بنزد معبر بگفتم این معنی جواب داد که این جز بخواب
نتوان دید با آنکه معنی حدیث مذکور بوجهی که در شرح دیوان مرتضوی مسطور شده
آنست که هر که حضرت پیغمبر صلی الله را بصورتی که در دنیا بوده بر بیند پیغمبر را دیده و شیطان
بآن صورت ظاهر نمیتواند شد و این هنگام جز آنوقتی بود که شیطان لطیفه بکار برده
خود را بصورت ابو بکر یا عمر بر آن شخص سنی ظاهر کرده باشد و جهه اضلال و تلبیس او در خیال

فاسد و انداخته باشد که حاشا این صورت حضرت پیغمبرست صلی الله علیه و آله آنچنان هر خرافات در
نظر او متجسد شده و بر تقدیر تسلیم تعبیر این خواب پریشان شنیع آنست که انکه آنحضرت
نزد عرض مذاهب فقهای اربعه هیچ تمیز ننموده دلیل انکارست غایة الامر انتظار میکشیده اند
که آن طامات و کفریات ایشان تمام شود تا بیکبار حکم بمواخذه آن چهار غدار نمایند و آن
رافضی در میان حایل گردید و سزای ایشان در آن شب با بشاره نرسید و انکسی که آن جزوها را از
دست آن رافضی گرفت ظاهرا همان کس بوده که در وقت احتضار حضرت پیغمبر صلی الله رد قول او و منع
و از احضار دوات و کاغذ منع فرموده و او همان کس است که کاغذ رو فدک را که ابو بکر
جهة حضرت فاطمه ع نوشته بود از دست آنحضرت ربوده و پاره نموده و رد دشمن دلیل قبلی
دوستست و اگر احیانا خواب دیگر ببندد و گویند که البته آنکس که جزوها گرفت و انداخت
حضرت امیر بود گوییم این هنگام گرفتن و انداختن آن از روی اعراض از مقوله غضب حضرت
موسی و القای الواح خواهد بود که فی الحقیقة راجع باعراض از مخالفان میشد نه از حضرت
هرون که دوست و برادر او بود و باعث بر اعراض حضرت امیر نسبت بان شیعی این باشد که
چرا او در میان حکم سید ابرار بمواخذه آن چهار غدار حایل گردید و قواعد العقاید که
کر خواندن آن موجب سرور حضرت پیغمبر شده عبارت از کتاب رسالة العالمین غزالی بوده که
قواعد عقاید حنفیه او در انجا مذکورست اگرچه نام آن قواعد العقاید نیست و مناقشه
در لفظ سهلست و انعقاد اشتباه در خواب دور نیست و انصاف آنست که شیعیان
برسم شکرانه تصدق بسیار بفقرا باید داد که صاحب آن خواب ناصبی این نگفت که حضرت
پیغمبر صلی الله مذهب فقهای اربعه را پسندید بلکه گفت آنحضرت ساکت بود و همچنین شکر
و سپاس این نیز بجا باید آورد که نگفت که چون باینجا رسید که و الامام الحق بعد
رسول الله صلی الله ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی پیغمبر شادمانی نموده و الا شیعیان را مسکین
عجب الزامی می بود و ظاهرا صاحب خواب از آن سکوت حضرت رسالت صلی الله آثار غضب فهمیده
و از هول آن زود از خواب بیدار گردیده و الا فقهای اربعه را در آن شب تا بروز از غضب
سید مختار مصلوب و منکوب و خوار و زار خواستی دید آری این اشکال عظیم باقیست
که تقیید جزوهای عقاید رافضیان با نکه حل نا کرده بود خالی از استبعاد نیست و احتمال
انکه قید مذکور از اضافات فصاحت آیات صاحب نفحات باشد از دیانت او دور است

مکرم

مگر هم روح صاحب نفحات در مرتبه صلح کل نقضی ازین اشکال تواند نمود و التوفیق من
الصمد المعبود و گویا بیچاره جامی که باین خواب پریشان گرویده آن مضمون را از مردم
بیدار نشنیده که هر کس در خواب در آب دید چون بیدار گردید سر و جامه و ریش خود را
پلید دید و امیدست که مریدان او تمیز فرمایند که آن خواب بهترست یا این بیداری و
التوفیق من الله الباری سلطان الحکماء والمتکلمین الحکیم المحقق النحریر نصیر الملة و الدین
محمد بن محمد الطوسی طیب الله مشهده حکیمی که رای قویم او صورت شریعت را بمثابه هیولی آمد
علمی که نظر صایب او در جمیع احوال بر علت اولیت امامی که ائمه دین تفضیل و تقدیم او
همامی که اهل یقین از بحر دانش او معترف قدر عزیزی که تحریر او از ادا خرابه ساخته و تجرید
او نقد محصل افکار علمای کبار را در بوته اعتبار گداخته فیلسوفی که در دوران افلاطون
و ارسطو بوجود او مفاخرت و مباهات جویند و زبان حال ابو علی سینا شکر مساعی
جمیله او گوید عقل فعال در اشراق اطفال راه او و مشکلات ارباب کمال موقوف
یک نگاه اوست بیت انکه در شواری نهفته در طریق جسم و جان : که بناه او نیز آن دشوار
آسان آمده : در مصابیح بنانش در شبستان علوم : صد هزاران شمع کافوری ست تابان
آمده : با طلسم سحرهای شبهه را باطل کند : از عصای کلک او آثار ثعبان آمده :
معالم تحقیقات ابو علی را که مستصادم شبهات ابو البرکات یهودی و تشکیکات فخر الدین
رازی تندیک باندراس رسیده بود از غایت علو حکمت و کمال ادراک استدراک نمود و همه
ایرادات ایشان را اگر از روی فهم ظواهر و قصد خود نمایی بر قاصر بود بر بادی و حاضر ظلم
فرمود اگر ابو البرکات یهودی آن اعجاز حکمت مشاهده مینمود بی درنگ ایمان می آورد
یا از غیر عجز و هوان بر و میشمرد و اگر فخر رازی را دست رس می بود در ذیل آن موائد نکته
طرازی و مواهب حکمت پردازی نقود گنجینه امکان را بر رسم بقبازی میداد حکیم فاضل
مهندس مولانا غیاث الدین جمشید کاشی رصدی که زیج جدید فی الحقیقة از مآثر
طبع جدید اوست در خطبه زیج خاقانی که از منفردات اوست و بنام میرزا الغ بیک نوشته
سطری چند مشتمل بر مدح حضرت خواجه نوشته کمال فضل او از انجا ظاهر میشود و آن
آنست که چون خسوف و کسوف بآنچه بعمل از زیجات مستعمل حاصل میشد موافق نبود و همچنین
در مقارنات بعضی کواکب تقدیم و تأخیر بود بقدر وسع بعض خسوفات را رصد کرده

واوزان اوساط و تعدیلات قمر را تصحیح کردیم اوساط باقی کواکب بحسب رصدی که
حضرت فیلسوف محقق و حکیم مطلق المولی الاعظم والحبر الاعلم مظهر الحقایق مبدع الدقایق
استاد البشر اعلم اهل البدو والحضر متمم علوم الاوایل والاواخر کاشف معضلات المسائل
بالماثر سید الحکما افضل العلما سلطان المحققین و برهان المدققین ینبوع الحکم نصیر
الملة والدین محمد بن محمد الطوسی قدس الله نفسه وزاد فی حظایر القدس انسه فرموده است
وضع کردیم اما تعدیلات را بنوعی استخراج کردیم بغیر فوق داستعصام بحسب این رصد هر چند که
استعلام مقادیر اوساط و تعدیلات و تقاویم و عروض کواکب وغیر ذلک از صواب سهام
حسب التحقیق نوع بشر را ممکن نیست اما استقصای عمل او زان نوعی جایز نیست که بواسطه
مساهل حساب تقاویم دیگر فوق ما لا یدرک لازم نیاید چه اهمال کسور حسابی در بعضی
مواضع موجب تفاوت بسیار می باشد و غرض ازین تعرض است چه یقین است که حضرت
جنت حضرت خواجه نصیر را جمیع علوم بکمال بوده بتخصیص ریاضیات بلکه متمم و مکمل این فن
بلکه اگر از سر انصاف نظر نمایند جای آنست که خلاق علومش خوانند و از مصنفات آنحضرت
در این فن شریف یکی تحریر مجسطیست که اضعاف امثال مشکلات و غوامض زیج در هر فصلی
از آن مندرجست چنانکه گفته اند کل الصید فی جوف الفرا تحقیق آنست که امثال این مسائل
برو پوشیده نبوده است بیت او آفتاب اوج کمال هنر و دیست ما در دهر ایم الفلک از ذره کمتریم
حضرت خواجه در اصل از مواضع جهرود ساوه است اما در طوس متولد شده و از انوار آن
نفقه مبارکه پرتو کمال بر صفحات احوال او تافته و بدین سبب بطوسی اشتهار یافته
در معارف عقلیه تلمیذ فرید الدین داماد است و او شاگرد سید صدر الدین سرخسیست
و او شاگرد افضل الدین غیلانی و او شاگرد ابو العباس لوکری و او شاگرد بهمنیار و بهمنیار
شاگرد شیخ الرئیس ابو علی سینا و در شرعیات بروجهی که از رساله مجمل حدیث شیخ شهید
علیه الرحمه مستفاد میشود تلمیذ والد بزرگوار خود بوده و او تلمیذ فضل الله راوندی و او
تلمیذ میر مرتضی علم الهدی در اوایل حال که داعیه ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام او را
در خاطر افتاد چون ملاحظه فرمود که مؤید الدین علقمی که وزیر با استقلال مستعصم خلیفه
عباسی بود از اکابر فضلای شیعه امامیه است مناسب چنان دید که دار السلام بغداد را
مقصد ساخته بمدد امداد و تایید مؤید الدین خلیفه را مهتدی سازد و رایات ظهور مذهب

حق را باوج قبه ماه بر افرازد لاجرم دران باب کتابی بجانب مؤید الدین با قصیده عربی که در مدح
خلیفه نظم کرده بود ارسال نمود بنا بر آنکه مؤید الدین صیت فضایل و کمالات نفسانی و ماثر
و کاردانی خواجه را شنیده بود تقرب او را بخلیفه مصلحت ندید و ملتفت جواب کتابت او نگردید
و چون آن نسیم نومیدی بمشام خواجه وزیدن دید که توقف در بلاد عراق و خراسان از دهمکرد
بنیان تعصب انگیز و بیم فتنه و خونریز قوم تتار و چنگیز متعسر بلکه متعذر است همواره متفکر
و او در هر گوشه و کنار روزگاری میگذرانید تا آنکه رئیس ناصر الدین محتشم که از افاضل
زمان و از اسخیای امرای علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن پادشاه اسمعیلیان الموت
و قهستان بود خواجه را بلطایف الحیل نزد خود برد و صحبت او مغتنم شمرده در رعایت خاطر
او باقصی مراتب کوشید و از فواید افادات خواجه زیور علم و حکمت پوشید و حضرت خواجه
کتاب مستطاب اخلاق ناصری را بنام او در رشته نظم و تالیف کشید و چون خبر ورود
خواجه بقلعه رودبار و اقبال حاکم آن دیار از پرتو انوار آن بزرگوار بگوش هوش علاء الدین محمد
رسید بر آن سعادت رشک ورزید و طوعا و کرها خواجه را نزد خود طلبید و قدوم
فیض لزوم او را موجب زیب و زینت بزرگی خود دانسته در اعزاز و اکرام او اهتمام نمود
و حضرت خواجه چون میدید که فضای دلاویز ایران بواسطه ترکتاز اولاد چنگیز از
فتنه و آشوب لبریز است و مع هذا الجماعت اسمعیلیه در اصل مذهب تشیع با او شریک
بودند و اسباب فراغت و معاش او را باحسن وجه مهیا مینمودند لاجرم عمری بعذاب
صحبت ایشان گرفتار بود تا زمانی که ایلخان یعنی هلاکو خان بقلاع اسمعیلیه نزدیک
گردید و خورشاه بن محمد بصوابدید خواجه بملازمت هلاکو خانی رسید و هلاکو از
خدمت خواجه منت عظیم پذیرفته در تکریم و تعظیم او مراسم مبالغه بتقدیم رسانید
و انتظام کلیات امور خود را باقتضای رای حکمت آرای او مفوض گردانید و بعد از
تسخیر عراق عرب رصد مراغه و تبریز را نیز با رجوع فرموده موند استعمار و استجماع اسباب
و مصالح آن بر وجهی که کافی بود از خزانه عمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین
عرضی و نجم الدین کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و محیی الدین اخلاطی را
از تفلیس حاضر کردند تا در خدمت خواجه سررشته بعضی از دقایق حسابی و غیر آن نگاه
دارند و مولانا قطب الدین علامه شیرازی نیز که از اعاظم تلامذه خواجه بود با آن جماعت

مشارکت میفرمود بلکه شریک غالب بود اگر چه حضرت خواجه بواسطه مرتبه استادی شاگردی
نام او را با آن جماعت در خطبه کتاب زیج ذکر نمود و بزد رسیدن اجل موعود اصلاح بعضی
خللها که در زیج مانده بود با آن جماعت که از اصلاح آن قاصر بودند حواله نمود و این معنی باعث
کدورت ملا قطب الدین شده با آنکه قدرت بر اصلاح آن خللها داشت از روی طرح و اعراض
با آن جماعت واگذاشت و در کتاب حبیب السیر کیفیت افتادن خواجه بقلاع اسمعیلیه و رسیدن
او از آنجا بخدمت هلاکوخان برین وجه مسطور است که در زمان مستعصم خلیفه جناب
خواجه روزی چند در ولایت قهستان ساکن شد و حاکم آن خطه ناصر الدین محتشم
ابواب لطف و کرم بر روی روزگار آن علامه عالیمقدار گشاده آنجناب در آن ایام کتاب
اخلاق ناصری را بنام او تألیف نمود و قصیده عربیه در مدح مستعصم خلیفه در سلک
نظم کشیده ببغداد فرستاد و ابن علقمی را این صورت موافق مزاج نیفتاده بر پشت
آن قصیده بناصر الدین محتشم نوشت که مولانا نصیر الدین بخلیفه روی نیاز آورده و آغاز مکاتبات
و مراسلات نهاده از این اندیشه غافل نباید بود و آن برزک را خرد نباید شمرد و چون
آن نوشته بنظر ناصر الدین رسید خواجه محبوس فرمود و در وقتی که نزد علاء الدین محمد بقلعه
الموت یا میمون دز میرفت آنجناب را همراه برده باو سپرد بنا بر آن علامه زمان چندگاه بحسب
ضرورت در میان ملاحده اقامت نمود و چون اساس دولت آن طایفه بصدمه سپاه
مغول درهم شکست خواجه از میمون دز بیرون آمده بحضرت ایلخان پیوست و باصناف
الطاف اختصاص یافته در سلک خواص و مقربان منتظم شد و بنا بر انکر و فور تعصب
مستعصم نزد خواجه نصیر الدین ظاهر بود هلاکو را بران داشت که بصوب بغداد لشکر
کشید تا مهم بغدادیان بانجا انجامید که سابقا مذکور شد و از بعضی فضلا استماع افتاد که
چون حضرت خواجه در خدمت هلاکوخان بدار السلام بغداد رسیدند و از استیصال
خلیفه عباسی و سایر اعدای اهل البیت معصومین علیهم السلام فراغت یافتند بعد از زیارت عتبات ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین جهت زیارت جناب عمدة المجتهدین وارث علوم سید المرسلین
و خیر الوصیین علیهم افضل الصلوات المصلین یعنی شیخ المحققین نجم الدین ابو القسم بن الحسن
بن سعید الحلی که در آن زمان افضل و اعدل و اکمل مجتهدان شیعه امامیه بود بجانب دار
المؤمنین حله که محل فقهای مذهب امامیه بود و از ترکتاز عساکر تتار محفوظ مانده بود

توجه نمود و چون خبر توجه خواجه بجانب شیخ بزرگوار و سایر علمای آن دیار رسید عزم آن نمودند که
با سایر مؤمنان باستقلال استقبال نمایند اتفاقا این معنی را کسی بحضرت خواجه رسانید و
او را از اراده حضرت شیخ واقف کرد ایشان حضرت خواجه از روی تعظیم و اکرام شیخ عالیمقام
کسی را بتعجیل فرستاده پیغام داد که من خود را لایق آن نمیدانم که حضرت شیخ استقبال من نمایند
التماس دارم که خدمت شیخ بطور خود مشغول باشند که من ایشان را در مجلس رفیع ایشان زیارت
خواهم نمود آنگاه شیخ فسخ عزیمت استقبال نموده مترصد قدوم مسرت لزوم خواجه می بودند
تا یکبار خواجه بمنزل شیخ نزول فرمودند و در اثنای درس کتاب شرایع الاسلام که از مصنفات
شیخست با او ملاقات نمودند که بافاده آنچه در میان داشتند مشغول شوند لاجرم شیخ
حسب الاشاره بافاده مشغول شدند و اتفاقا مبحث قبله در میان بود و قاری درس
این عبارت کرد در بیان قبله اهل عراق و قیمن و سنحب لهم التیاسر خدمت خواجه
در بدیهه عرض نمودند که مراد تیاسر از قبله است یا بسوی قبله اول حرام و ثانی واجبست
بسوی استحباب تیاسر چه معنی دارد حضرت شیخ نیز فی الفور جوابی مذکور ساختند که مستحسن طبع
خواجه افتاد و بعد از مراجعت خواجه بجانب بغداد رساله در آن باب مشتمل بر اجوبه متعدده
ترتیب داد و بخدمت خواجه فرستاد و آن رساله در میان فضلای این طایفه مشهور و در ضمن
حاشیه ارشاد صفوة الفقها المتاخرین شیخ ابراهیم بن سلیمن قطیفی رحمه الله تعالی مذکور است
و حضرت شیخ علامه جمال الدین حسن بن یوسف المطهر الحلی حله الله دار المقامه در اثنای
اجازت نامه که جهت سید اجل ابن زهره الحلبی و اولاد او نوشته آورده که در آن
روز که حضرت خواجه بمجلس شیخ نجم الدین ابو القسم آمدند جمعی کثیر از مجتهدین و علمای
امامیه در مجلس درس شیخ حاضر بودند و خواجه از شیخ پرسید که افضل این جماعت کدامست
شیخ چون ملاحظه فرمود که اظهار افضلیت بعضی علی الاطلاق موجب آزار خاطر بعضی دیگر
لاجرم در جواب فرمودند که اگر یکی از ایشان در علمی ممتاز است دیگری در علم دیگر ممتاز است
بعد از آن خواجه استفسار نمودند که کدام در علم اصول فقه و کلام اعلمند شیخ بجانب
والدین سدید یوسف حلی و بجانب شیخ مفید الدین میثم بحرانی که از حکما و فقها بود اشارت
نمود آورده اند که در مرتبه دیگر که خدمت خواجه ببغداد توجه نمودند چون مرض الموت
ایشان را طاری شد در باب تجهیز و تکفین و غسل و تدفین خود بفضلای مؤمنین وصیت

میفرمودند یکی از حاضران مذکور ساخت که نعش خواجه را مناسب آنست که بمشهد
مقدس حضرت امیر المؤمنین نقل نمایند خواجه از کمال اخلاص فرمودند که مرا شرم می آید که
در جوار فایض الانوار حضرت امام همام موسی الکاظم ع مرده باشم و از آستان او بجائی دیگر
هرچند افضل و اشرف باشد تجاوز نمایم آخر حسب الوصیة او را در عتبه علیه کاظمیه علیه الف
السلام والتحیه مدفون فرمودند و در قایمه آن آستان که قایم مقام لوح مزار خواجه واقع
شده بود این آیه کریمه رقم نمودند که وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و حضرت خواجه در
تاریخی که ازین قطعه مستفاد میشود بفرادیس جنان شتافتند قطعه نصیر ملت و دین بادشاه
کشور فضل • یگانه که چو او مادر زمانه نزاد • بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه •
بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد • در جامع التواریخ خواجه رشید مذکور است که بنابر وصیت
خواجه را خواستند که در جوار مشهد مقدس مرکای کاظمیه علی مشرفه الثنا والتحیه مدفون
سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس محلی اختیار نموده آغاز کندن کردند سردابه مرتب
مزین بکاشی ظاهر شد بعد از تفحص نمودند معلوم شد که ناصر عباسی جهت خوابگاه خود مرتب ساخته
بود و او را آن سعادت نصیب نشده در صافه مدفون گردیده و چون علامه سعید [illegible]
درگاه عرش اشتباه آل عبا انگشت نما بوده لهذا بموجب کلبهم باسط ذراعیه بالوصید داده
مکان کثیر الفیضان دفن گردید و از مؤیدات کمال قبول وی آنکه سردابه مذکوره در روز دوشنبه
یازدهم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسمائه باتمام رسیده و در همان روز
انجناب رخت ولادت بعالم شهادت کشیده چنانکه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه
و هفت روز بوده باشد و این قطعه بی نظیر از اشعار دلپذیر آن محقق نحریر در منقبت
حضرت امیرست شعر لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا • وودّ کل نبی مرسل وولی • وصام ما صام
صوام بلا ملل • وقام قوام بلا کسل • وحج کم حجة لله واجبة • وطاف بالبیت حاف غیر منتعل
وطار فی الجو لا یاوی الی احد • وغاص بالبحر مأمونا من البلل • واکسا الیتامی من الدیباج
کلهم • واطعمهم من لذیذ البر بالعسل • وعاش فی الناس آلافا مؤلفة • عار من الذنب
معصوما من الزلل • فلیس فی الحشر یوم البعث ینفعه • الا بحب امیر المؤمنین علی • و تصانیف علیه
حضرت خواجه در علوم حکمیه و کلامیه و فقهیه در مذهب شیعه امامیه بسیار است و از انجمله
کتاب تجرید در کلام و کتاب تجرید در منطق و کتاب اساس الاقتباس در منطق و شرح اشارات

وتحریر

وتحریر اقلیدس وتحریر مجسطی وتحریر متوسطات و کتاب زیج ایلخانی و کتاب تذکره در هیات
و رساله زبده و رساله معینیه هر دو در هیات و رساله سی فصل در نجوم و رساله بیست باب
اسطرلاب و کتاب جامع الحساب بالتخت والتراب و کتاب قواعد العقاید و شرح محصل و
رساله در جبر و قدر و رساله اجوبه سؤالات شیخ صدر الدین قونوی و رساله در ایراد
کاتبی بر دلیل حکما در اثبات واجب تعالی و رساله در مبحث امامت و ترجمه کتاب زبدة
الحقایق عین القضات همدانی و شرح مواضع مشکل آن بالتماس تکلیف امیر ناصر الدین محتشم
که از داعیان طایفه اسماعیلیه بود و کتاب اخلاق ناصری باسم امیر ناصر الدین مذکور
و شرح کتاب ثمره بطلیموس بالتماس خواجه بهاء الدین محمد صاحب دیوان و رساله در فقه
مواریث و رساله در تحقیق ماهیه علم و رساله فصول در کلام و رساله اوصاف الاشراف و ازین
رساله و از بعضی مواضع و رساله فصول و شرح قصه سلامان و ابسال که خاتمه کتاب
اشارات است معلوم میشود که خواجه از متالهان ارباب تصوف و اشراق و نفس قدسی
او از لذات دنیوی فارغ و صاحب اطلاق بوده چنانکه این قطعه از اشعار لطایف آثار
او نیز بر آن دلالت دارد قطعه لذات دنیوی همه هیچ است نزد من • در خاطر از تغیر آن
هیچ ترس نیست • روز تنعم و شب عیش و طرب مرا • غیر از شب مطالعه و روز درس نیست •
و از جمله مصنفات او رساله ایست مختصر کثیر الفواید در بیان مجملی از عقاید که او بالتماس
یکی از بزرگان عصر در سلک تالیف کشیده و این بیچاره ترتیب کتاب خود را بتضمن آن لایق دیده
و صورت آن رساله اینست اعلم ایها الاخ الصالح العزیز ان اقل ما یجب اعتقاده علی المکلف هو ما
ترجمته قول لا اله الا الله و محمد رسول الله ثم اذا صدق الرسول فینبغی ان یصدقه فی صفات الله
تعالی والیوم الآخر وتعیین الامام المعصوم فکل ذلک بما یشتمل علیه القرآن من غیر مزید و برهان
اما بالآخرة فبالایمان بالجنة والنار والحساب وغیره واما فی صفات الله تعالی فانه حی قادر مرید
کاره متکلم لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر ولیس علیه بحث من حقیقة هذه الصفات وان
الکلام والعلم وغیرهما قدیم او حادث بل لو لم یخطر له حقیقة هذه المسئلة حتی مات مات مؤمنا
ولیس علیه بحث عن تعلم الادلة التی حررها المتکلمون بل متی خطر فی قلبه التصدیق
بالحق لمجرد الایمان من غیر دلیل و برهان فهو مؤمن ولم یکلف الرسول العرب اکثر من ذلک
وعلی هذا الاعتقاد المجمل استمر العرب فی عوام الخلق الا من وقع فی بلده یقرع سمعه فیها هذه

المسایل کقدیم الکلام وحدوثه ومعنی الاستواء والنزول وغیره فان لم یاخذ ذلک بقلبه
وبقی مشغولا بعبادته وعمله فلا حرج وان اخذ ذلک بقلبه فاول الواجبات علیه ما اعتقده
السلف معتقد فی القرآن الحدوث کما قال السلف القرآن کلام الله مخلوق ویعتقد ان
الاستواء الحق والایمان به واجب والسؤال عنه مع الاستغناء والکیفیة مجهوله ویؤمن
بجمیع ما جاء به الشرع ایمانا مجملا من غیر بحث عن الحقیقة والکیفیة فان لم یقنعه ذلک و
غلب علی قلبه الشک والاشکال فان امکن ازالة شکه واشکاله بکلام قریب من الافهام
ازیل وان لم یکن قویا عند المتکلمین ولا مرضیا فذلک کاف ولا حاجة الی تحقیق الدلیل فان
الدلیل لا یتم الا بذکر الشبهة والجواب عنها ومهما ذکرت الشبهة لا یؤمن ان تتشبث بالخاطر
والقلب فیصل فهمه عن درک جواب الشبهة قد یکون جلیته والجواب عنها دقیقا لا یحتمله
عقله ولهذا زجر السلف عن البحث والتفتیش وعن الکلام وانما زجروا عنه ضعفاء
العوام واما ائمة الدین فلهم الخوض فی غمرة الاشکالات ومنع العوام من الکلام یجری مجری
منع الصبیان عن شاطی الدجلة خوفا من الغرق ورخصة الاقویاء تضاهی رخصة الماهر فی
صنعة السباحة الا ان هنا موضع الغرور وعزلة القدم وهو ان کل ضعیف فی عقله راض
من الله فی کمال عقله وناظر نفسه ان یقدر بالقصور عن ادراک الحقایق کلها واما الا
قویا فربما یخوضون ویغرقون فی بحر الجهالات من حیث لا یشعرون فالصواب منع الخلق کلهم الا
الشواذ الذین لا تسمح الاعصار الا بواحد منهم واثنین ومن یجاوز سلوک مسالک السلف
فی الایمان المرسل والتصدیق المجمل بما انزل الله واخبر به رسوله من غیر بحث وتفتیش بالاشتغال
بالنفوس فیه فقد اوقع نفسه فی شغل شاغل اذ قال رسول الله صلی الله علیه وآله حیث
رای اصحابه یخوضون بعد غضب حتی احمرت وجنتاه افبهذا امرتم تضربون کتاب الله بعضه ببعض
انظروا الی ما امرکم الله به فافعلوا وما نهیکم عنه فانتهوا فهذا تنبیه علی منهج الحق واستیفاء
ذلک شرحنا فی کتاب قواعد العقاید فاطلبه منه **استدراک** مخفی نماند که نسبت سخنان
فخر رازی بتشکیک چنانکه سابقا قلم را بان تحریک نمود اگرچه در گوش معتقدان او
رکیک است اما حکیم شهرزوری وجمعی از اذکیا بان ضعیف شریکست بلکه شهرزوری
در تاریخ الحکما او را بتعریضات رکیکتر از این تناول نموده زیرا که اولا او را از زمره
محققان حکما خارج ساخته واز فهم مقاصد حکمای اوایل بی حاصل شناخته وثانیا گفته

کرمداد

که مدار تصانیف او بر جمیع اقاویل مردم وتفریع وتهذیب وایضاح آن بوده وگاهی ایجاز اینها
مینموده وگاهی طریق بسط آن می پیموده ونه خود را بهادر اختلاف تعبیرات زودی بود وواد
مسوده نیستوده میفرموده ثالثا گفته که اشتهار قدرت او به بحث وجدال وغلبه در قیل
وقال بتایران بوده که از غایت بدخلقی اهل فضل را در وقت مباحثه ومناظره دشنام
میداده وآزار میکرده وبواسطه علو جاه وتقرب بادشاه کسی را با او دوران معنی یارای
مقابله نبوده بلکه گفته که بعضی اوقات با سلطان محمد خوارزمشاه که شاگرد او بود خطابهای
درشت ناهموار میکرده وسلطان تحمل مینموده وراه به ملامت او بسبب تقلید ومتابعة ابو الحسن
اشعری نموده وگفته که اشعری مردی بی شعور بوده که نمیدانسته که کدام یک از دو طرف او
اطول است واو زاد واو ادراک مقامات بحثی وذوقی عاطل ودر ترتیب حد واقامت برهانی راجل بوده
بلکه مرادی مسکین کرده ومذهب جاهلیة خود متحیر مانده بود ودر ابحاث خطهای رسوا
میکرد وبالجمله بواسطه تقلید بلید اشعری او را از دایره محققان حکما بیرون کرده وگفته
که آن تشکیکات را نیز از ابو البرکات یهودی انتحال نموده ونیز گفته که عجب از این همه آنکه
در بسیاری از علوم که از معرفت آن عاری بوده تصنیف نموده وظهور این معنی را حواله
بنظر در کتاب مکتوم او فرموده **الشیخ الحکیم** المتکلم العارف الفقیه الادیب مفید الدین میثم
البحرانی قدس الله سره غواص بحر معارف ودر جمیع علوم ماهر وعارف بود محقق
طوسی او را حکیم گفته وگوهر مدح او به بنان بیان سفته ومیر صدر الدین محمد شیرازی در
حاشیه تجرید بخصوص در مبحث جواهر از زواهر افادات او وکید در کتاب معراج سماوی وغیر آن
از مصنفات او مذکور است استفاده نموده وبمواقع تحقیقات آن حکیم محقق استاد جسته
وسید المحققین قدس سره الشریف در اوایل فن بیان از شرح مفتاح سید نقل بعضی تحقیقات که از او
نموده تعبیر از او ببعض مشایخنا فرموده وللحق شرح نهج البلاغه که بنام خواجه عطاملک جوینی
نوشته دو علو شان او در حکمت وتصوف وکلام وسایر علوم اهل اسلام دلیلی تمامست وانی
جمله لطایف اعلام که شعرا از لطافت طبع ونفاست نفس آن قدوة علماء العلامست آنکه چون
دیبا وایرد در زاویه ریاضت وخمول معتکف بود فضلای عراق باو نوشتند که عجبست که ترا با
مهارت فنون علوم در میان علماء اقتدار واعتباری بهم نرسیده بود در جواب ایشان این اشعار
نظم نموده فرستاد **شعر** طلبت فنون العلم ابغی بها العلا فقصر بی عما سموت به القل تبین لی ان المحا

کلها : وفرع وان المال بها هو الاصل : زبعد بجز بر روشن بمن شد این احوال : کر قدر مر بمعلمت
قدر علم یال : وچون آن اشعار بنظر اهل عراق رسید با و نوشتند کر تو در ین اشعار خود را
در معرض خطا انداخته و در حکم باصالة مال قضیه را منعکس ساخته آنگاه در تصدیق
حکم خود این اشعار شاعر قدیم را نوشته بایشان فرستاد : شعر قد قال قوم بغیر فهم ما المرء
الا باکبریه : فقلت قول امرء حکیم : ما المرء الا بدرهمیه : من لم یکن درهم لدیه : لم یلتفت عرسه الیه
وچون دانست کر بمجرد آن اشعار نیز موجب دفع شبهه ایشان نمیشود متوجه عراق شد و
جامهای کهنه پوشیده در بعضی مدارس عراق کر مشحون بعلما بود در آمد و سلام کرد
و در صف نعال بنشست آن جماعت جواب سلام او بتکلف گفتند و ملتفت اکرام و پرسش
حال او نشدند و در اثنای مذاکره ایشان از مسئله دقیق کر جای تصرف دران بنود سوال
نمود و ایشان در بدیهه هفت جواب از ان گفتند و بعضی بطریق استهزا با او گفت یا
خلیلک طالب علمست بعد از ان طعام حاضر شد و در طرف سفالی خسیس جهت او جدا
کرده بیش او فرستادند و خود با همدیگر تناول نمودند و چون مجلس منقضی شد او
از ان مدرسه بیرون رفت و روز دیگر البسه نفیسه مشتمل بر آستینهای فراخ پوشیده
و عمامه بزرگ بر سر نهاده بمدرسه ایشان در آمد و چون او را از دور دیدند جهة
تعظیم او برخواستند و او را در صدر مجلس جای دادند و چون شروع در مذاکره و مباحثه
نمودند از ایشان مسئله پرسید کر در عقل و شرع وجهی و صحتی نداشت و ایشان آنرا
از و مسلم داشتند و تحسین نمودند بعد از آن چون طعام به پیش آوردند جناب شیخ
آستین خود را در میان ظرف طعام نهاد و گفت کل یا کمی یعنی بخور ای آستین من ایشان چون
این حالت از و دیدند استغفار و انکار کردند و گفتند ای استین خود بردار کر آستین
چیزی نمیخورد شیخ در جواب گفت شما این طعام را بفر آستین من داده اید طالا من دیروز
در زی عالمی فقیر پیش شما آمده ام و امروز بشیوه جاهلی غنی آمدم و شما تفضیل دادید غنا
و جهل مرا بر علم و فقر من و منم صاحب بیانی کر در باب اصالت غنا و مال بشما نوشته بودم
و شما تخطیه من در ان باب کردید پس آن جماعت اعتراف بخطای خود کردند و عذر خواهی نمودند
المولی المحقق العلامه قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی قدس سره انکر چرخ اعلم ذکرش خوانده
دهر علامه جهانش خواند : هرچه در دهر نقش دانائیست : دل او را بران توانائیست : عقلش از نهایت

عقل بدون : تفتیش از اساس نقل فزون : او چار رکن مربع جهان : زیرکاه جون صرف گشاده دهان
چون خورشید فضیلتش از مطلع شرح مطالع طالع و محکمات حکمتش از افق کتاب محاکمات
ساطع است عظم شان او احتیاج بشریف و بیان ندارد نسبت شریفش بر وجهی کر عمدة المجتهدین
شیخ علی بن عبد العالی قدس سره کرده در اجازه کر جهت عم بزرگوار این خاکسار نوشته بارشاد
نموده بسلسله شریفه سلاطین آل بویه منتهی میشود مولد و منشا او دار المؤمنین ورامین
ری است بعد از تلمذ جمعی از علمای روزگار و علمای اعلام اشتهار بشرف تلمذ علامه دوار
شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره فایز گردید کتاب قواعد الاحکام را کر از
معظمات تصانیف فقهیه شیخ است بخط خود نوشته برو خوانده و بر ظهر نسخه او کر الحال
در ولایت شام نزد بعضی از فضلا موجودست صورت اجازه کر بخط مبارک علامه داده اند
بخط شیخ برین وجه مسطورست کر قرأ علی اکثر هذا الکتاب الشیخ العالم الفقیه الفاضل المحقق
المدقق زبدة العلما و الافاضل قطب الملة و الدین محمد بن محمد الرازی ادام الله ایامه
قراة بحث و تدقیق و تحریر و تحقیق و استبان عن مشکلاته و استوضح معظم مشتبهاته
فبینت له ذلک بیانا شافیا و قد اجزت له روایة هذا الکتاب باجمعه و روایة جمیع
مصنفاتی و روایاتی و ما اخیر لی روایته و جمیع کتب اصحابنا السابقین رضوان الله
علیهم اجمعین بالطریق المتصلة منی الیهم فلیرو ذلک لمن شاء و احب علی الشروط المعتبرة
فی الاجازة فهو اهل لذلک احسن الله عاقبته و کتب العبد الفقیر الی الله تعالی حسن بن یوسف
بن مطهر الحلی مصنف الکتاب فی ثالث شعبان المبارک من سنه ثلث عشر و سبعمایه بناحیه
ورامین و الحمد لله وحده و صلی الله علی سیدنا محمد النبی و آله الطاهرین خدمت علامی
بعد از وفات سلطان ابو سعید انار الله برهانه و شهادت وزیر او خواجه غیاث الدین
محمد کر مربی اهل فضل بود بجانب شام شتافته بر وجهی کر صاحب طبقات النحاة بآن اشارت
نموده شیخ تقی الدین سبکی کر از کبار جاهلان فقهای شافعیه است با او در مقام معاداه
و برابری در آمده در توجیه بعضی از احادیث مباحثه میان ایشان منعقد گشت
و چون سبکی عیار سبکی طبع خود را در میزان مناظره او سنجیده دید کر در میان اهل
شام سبک خواهد گردید بالضرورة طریق بیحیایی و مکابره نمود و خدمت علامی را بعدم
فهم مقاصد شرع و وقوف بر ظواهر منطق نسبت نمود لاجرم خدمت علامی بمقتضای

انکر بیت این نکته با فقیه بجگویم که بهره نیست ؛ بوجهل را ز شربت عذب محمدی ؛ خود را از مناظره
او باز داشت و انتقام او را اجمل ادا کرد لاشک آری شستن سینه الکن را آن دفتر کند لایزال
طایفه ادنی جهال را و جدال تکویر شرع خاطر صفا بخش دانایان آگاه کنند و خود را در صورت
اهل کمال بعاصر نظران نمایند و بدعاوی بلند که ایشان را از معنی آن خبر نباشد استجلاب قلوب عوام
کنند و ایشان را از توجه بدانایان و استفاضه از دل دانای ایشان محروم گردانند و شاه
مستعد فاضل آنست که اصلا این طایفه و ترهات ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشد و
مزخرفات ایشان خاطر نجاشد بیت نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج ؛ نروند اهل نظر از پی
نابینایی ؛ و در ظهر قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف او مذکور است که گفت
دمشق بخدمت علامی رسیدم و او را بحری بی‌پایان دیدم و اجازه انچه از او روایت آن جایز
بود بمن لطف نمود و بی‌شبهه امامی مذهب بود و تصریح بآن میفرمود و انقطاع او بار گشت الی الشیخ
جمال الدین مطهر که فقیه اهل البیت علیهم السلام بوده معلوم است در دوازدهم ذی قعده سنه ثلث
و ستین و سبعمائه در دمشق وفات یافت و بروضه رضوان شتافت و در قضای قلعه برو نماز
گزاردند و بسیاری از اعیان دمشق جهت نماز او حاضر شدند و در صالحیه او را دفن کردند
بعد از آن او را از آنجا بموضعی دیگر نقل نمودند رحمه الله و از تصانیف او شرح شمسیه و شرح
مطالع که در دور ایام وزیر سلطان ابو سعید خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید برای او
نوشته و کتاب محاکمات میان شارحان اشارات و در حاشیه بر کشاف یکی اصغر و سوم بحر
الاصداف و دیگر مسمی بتحفة الاشراف و رساله تحقیق کلیات و رساله در تحقیق مباحث تصور
و تصدیق و حاشیه کاو کتابی بر قواعد الاحکام که سابقا مذکور است و آن را بعضی از فقهای
امامیه در شام مدون ساخته و بحواشی قطبیه مشهور است المولی المتبحر شمس الملة والدین
محمد الآملی رحمه الله تعالی اظهار عرض و طول فضل او در معقول و منقول طولی دارد در زمان
الجایتو سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه مدرس مدرسه سلطانیه بوده با قاضی عضد ایجی
همواره طریق مناظره و مجادله می‌پیموده از جمله مصنفات او شرح کلیات کتاب قانون شیخ
ابوعلی است و شرح کلیات کتاب طب شیخ شرف الدین ایلاقی و شرح مختصر اصول ابن حاجب که در
انجا متصدی دفع سخنان شارح عضد شده و کتاب نفایس الفنون و در خطبه شرح ایلاقی
علی رغم اهل سنت و جماعت که جهة حفظ ناموس ابوبکر و عمر از نفی عصمت ائمه اثنی عشر بلکه

منکر

منکر عصمت حضرت پیغمبر شده‌اند و صحابه را اهلی کرده و در مقام صلوة بر آل ایشان را بعصمة از زلل
توصیف فرموده و در مبحث امامت از کتاب نفایس الفنون بعد از بیان اختلافی که در میان
سنی و شیعی در خلافت صحابه ثلثه و ائمه اهل البیت واقع است گفته که اگر در دلایل و تمسکات
شکوک و معارضات هر یک از ایشان و تحقیق قول در آن شروع رود بتطویل انجامد عصمنا الله
عن زیغ الضالین و وفقنا علی اتباع الائمة الهادین المهدیین انتهی و موافق معنی این سخن کلام
او در این مقام در صورت عقیده او از دو فقره دعای او بر اذکیای نام ظهور تمام دارد و هر کرا
هوشی هست هر موی بر تن او گوشی است و در مبحث مبادی اللغة از شرح مختصر اصول او را
بر قاضی عضد مناقشه ایست شریف و مواخذه لطیف هرچند ذکر آن چندان مناسبتی بمطلوب ما
اصلی ندارد اما چون بر حماقت قاضی مذکور که از معاندان اهل البیت بوده و در واد
خود در ذم اولاد زنا معروف بود دلالت صریح دارد صورت تقریر او را بر لوح تحریر
می‌نگارد حاصل کلام آنکه در مقام بیان اختلافی که اصولیان دارند در آنکه واو عطف از
برای جمع مطلق است یا ترتیب بحسب زمان شارح عضد از جانب قایل بترتیب احتج دلیل
ذکر نموده که شخصی نزد پیغمبر صلی خطابت میکرد و در اثنای خطبه گفت من اطاع الله و رسوله
فقد اهتدی و من عصاهما فقد غوی پس آنحضرت با او خطاب فرمودند که بئس خطیب القوم انت
قل و من عصی الله و رسوله و اگر واو از برای ترتیب نمی‌بود بایستی که میان آن دو عبارت
فرق نبودی و رد و تلقین حضرت پیغمبر صلی الله وجه نبود و جواب از دلیل برین وجه گفته مسلّم
نمیداریم که برین تقدیر فرق نباشد زیرا که در جدا ذکر کردن خدای تعالی تعظیمی هست که در ضمیر او
با غیر بطریق تثنیه آن تعظیم نیست و میتواند بود که نزد پیغمبر صلی الله بر آن خطیب جرأتی باشد که تعظیمی را
که بجدا ذکر کردن حاصل میشد ترک نموده و قاضی عضد خود باز بعد از ذکر این جواب در مقام
تقریر آن گفته که دلیل علی ان معصیتهما لا ترتیب فیها لان کلا منهما او بطاعة الآخر فمعصیته
معصیتهما اولا نهما تطابقا فی الاوامر انتهی و فاضل آملی بر قاضی مواخذه نموده که با
آنکه خود در دو سه کلمه پیشتر از این گفته که ذکر خدا و رسول بصیغه تثنیه منافی تعظیم و مرتبه
رسول کریم است در مرتبه تقریر جواب بلا فاصله مخالف امر رسول کرده و در چند موضع از
کلام خود جمع میان خدا و رسول در ضمیر واحد نموده چنانکه ناظر در عبارات او و او را مشاهد
محسوس میشود و این معنی با آنکه عصیان است با خدا و رسول مشعر است بسوء ادب و حماقت

و ذهول اینست تمام کلام محقق آملی و چون آنچه در شان قاضی مذکور از قصور و فتور
مسطور شد مظنه آنست که جمعی از مقلدان شهرت پرست که قاضی عضد را از نوادر
روزگار میشمارند و موافق شرح مختصر او را دلیل کمال او میدانند استبعاد از حماقت
او نمایند و قایل بحماقتش را متعصب یا بجهل او جاهل تصور فرمایند لاجرم تحقیق حال
و بیان مبلغ فهم و کمال آن گروه ارباب فضل را ضروری دانسته مشهود ضمیر اهل انصاف
میگرداند که همچنانکه نسخه وجود نامحمود او بمباشرت و مشارکت جمعی معدود در عالم
شهود نشانه همچنین نسخ مصنفات او نیز بمعاضدت و مشارکت قومی معهود صورت
تألیف یافته و خدمت ملا عصام الدین اسفراینی که بر شهادت او در حق قاضی هرگز حرجی
متوجه نبوده در حاشیه شرح آداب عضدیه تصریح باین معنی نموده و گفته که در او از ده کس
از فضلای عصر که بواسطه رفعت جاه در مجلس او حاضر میشده اند در تصانیف با او
شریک بوده اند و از آنجمله جد خود عربشاه اسفراینی و سیف الدوله ابهری را شمرده و
ایضا پسر ملا فخر الدین جاربردی در مقام سوالی که قاضی عضد در آیه کریمه فَأْتُوا بِسُورَةٍ
مِنْ مِثْلِهِ ذکر نموده و جاربردی از آن جواب گفته قاضی را بقلة فهم و اعوجاج در مناظره
و نظر آن نسبت نموده و از این کلمات ظاهر میشود که فضیلت قاضی مذکور چندانی نبوده
و فضیلت دیگران را از خود می نموده و ظاهرا سبب شهرت کاذب او بر وجهی که در حبیب السیر
مسطور گشته آنست که خواجه رشید وزیر که شافعی مذهب بود او را تعظیم بسیار
مینمود و عطایای بسیار حواله میفرمود و آشنایی او در تقرب بوزیر وسیله عظیم بود
لاجرم اهل فضل جهة تحصیل مناصب و وظایف باو رجوع مینمودند و اعانت او میکردند
و خوش آمد او میگفتند و ملاحی او را قبول میکردند و می پذیرفتند و اما حرجی که باب جلال
نادکه قاضی مذکور شد بغایت مشهور بوده و مؤید این آنکه ملا فخر الدین علی پسر ملا حسین
کاشفی در کتاب لطایف الظرایف نقل کرده که قاضی عضد بسیار عظیم و ضخیم و فربه و جسیم
بوده است روزی با یکی از علمای شیراز که مولانا پادشاه نام داشت و از دانشمندان
مقرر شیراز بوده و بغایت حقیر جثه و ضعیف و لاغر بوده مباحثه در میان داشته و بحث
ایشان بغلظت و خشونت انجامیده اتفاقا در پیش روی مولانا پادشاه دواتی و قلمی
بوده است قاضی بر سبیل تعرض گفته که از پس آن دوات آوازی می آید ببینید که چه خبرست

و باین کنایه مولانا را نسبت بحقارت جثه نموده مولانا در جواب قاضی گفت از یک نطفه
بیش از این متکون نمیشود قاضی از آن جواب خجل و از گفته خود نادم و منفعل گردید و لنعم
ما قیل بیت محبت شه مردان مجو ز بی پدری ۞ که دست غیر گرفتست پای مادر او المولی
الموفق الفهامه نصیر الملة والدین علی القاشی المشهور بالحلی رحمه الله تعالی مولد شریفش دار الایمان
کاشانست و در دار المؤمنین حله نشو و نما یافته با ملا قطب الدین محمد رازی معاصر بوده
و بدقت طبع و حدت فهم گوی مسابقت از حکمای عصر و فقهای دهر ربوده و همواره در حله و
بغداد بافاده علوم دینی و معارف یقینی اشتغال مینموده از جمله مصنفاتش حاشیه شرح تجرید
اصفهانیست که مشتمل بر اعلی مراتب تدقیق است و فی الحقیقه ماده حاشیه که میر سید شریف بعد
از آن بر آن شرح نوشته همانست اما خدمت مولوی حاشیه خود را بمباحث امامت ساخته
و در اینجا بدفع ایرادات شارح معاند پرداخته چون شارح فاضل قوشچی قدرت بر رد سخنان
آن مدقق نداشته لاجرم در آن مبحث از نقل جوابهای مدفوع اصفهانی عدول نموده و همه جا
سخنان شارح مقاصد را که خالی از حسن پوششی نیست ذکر فرموده و یکی دیگر از مصنفات شریفه
آن نحریر مدقق شرح طوالع قاضی بیضاویست و در اینجا سخنان برتبه دارد و دیگری حاشیه شرح
شمسیه است که مجرد اعتراضات و تدقیقات است و سید المحققین قدس سره الشریف در حاشیه خود
متصدی دفع بعضی گردیده و حواشی کنار کتابی بر شرح اشارات نیز دارد و رساله لطیفه مشتمل
بر نقض اعتراضی که بر تعریف طهارت از کتاب قواعد الاحکام نموده متداول و مشهور است
سید الموحدین حیدر بن علی الآملی در کتاب منبع الانوار در مقام نقل اعترافات ارباب استدلال
بعجز خود از وصول برتبه تحقیق حال ذکر نموده که این سخن را مکرر از امام عالم و حکیم فاضل نصیر الدین
کاشی شنیدم که میگفت نهایت آنچه در مدت هشتاد سال دانسته ام آنست که این مصنوع محتاج
بصانعیست و با وجود این یقین عجایز کوفه از من بیشتر است که اعمال صالحه بجا آرند
و طریقه ائمه معصومین را از دست نگذارند که هر چه غیر از اینست هوا و وسوسه است
و مآل آن حسرت و ندامت خواهد بود والتوفیق من الصمد المعبود السید المحقق العلامه
علی بن محمد بن علی الحسینی الجرجانی الشهیر بالشریف قدس سره بقول بعضی اهل جرجان زاده اند
و سید محمد نوربخش و شیخ محمد بن ابی جمهور بتشیع او گواهی داده اند سالها در حجر تربیت علامه
رازی بوده و از آن محقق امامی مذهب استفاده نموده ذات شریفش از غایت اشتهار بفضل

وکمال مستغنی از تعریف است ع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را · جمع اهل فضل که بعد از وقوف
در وادی تحصیل کمال بنهاده اند عیال مصنفات شریفه او بند و از زمان شریف ایشان تا غایت
غالباً هیچ حلقه درس از موائد فواید شروح وحواشی آن کاشف غواشی خالی نبوده در سنه
اربعین وسبعمایه در دار المؤمنین جرجان از کتم عدم قدم بعالم وجود نهاد و فضای جرجان
بلکه تمام جهان را بیمن مقدم شریف خود تشریف داد و بعد از ترقی بسن رشد و تمیز آغاز تحصیل
علوم دینی ومعارف یقینی نموده بیمن تربیت قطب المحققین علامه رازی سرآمد محققان انام
ومقتدای علمای اعلام گردید در روضة الصفا مسطور است که در سنه ۷۷۹ که شاه
شجاع بن مظفر در قصر زرد نزول داشت امیر سید شریف با دو درویش سید خواست که با پادشاه
ملاقات نماید و او را بی واسطه بجمال خویش دانا گرداند و در آن اثنا مولانا سعد الدین
انسی صدر را دید که بخدمت شاه شجاع میرود و خود را در لباس لشکریان باو نموده گفت
که مردی غریب تیراندازم و از ولایت ماوراءالنهر باین داعیه آمده ام که در نظر پادشاه
سه چوبه تیر اندازم امید آنکه بهنگام فرصت ملتمس مرا بعرض رسانید و در رکاب مولانا
سعد الدین تا در بارگاه بیامد مولانا گفت تو در همین موضع توقف نمای تا رخصت
دخول حاصل کنم وچون مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایز شد و سخن تیر انداز غریب را
بعرض رسانید فی الحال او را طلبید و امیر سید شریف ببارگاه در آمد و کیفیت تیراندازی
پرسیدند جزوی که از نتایج طبع شریف او و مشتمل بر اعتراضات بر اصحاب تصانیف بود
از بغل بیرون آورده بدست شاه داد و شاه شجاع از مطالعه آن صحیفه بجلالت امیر سید شریف
دانا شده مراسم تعظیم وتکریم بتقدیم رسانید ونقد وجنس بسیار انعام فرموده آنجناب را
همراه خود بشیراز برد و منصب تدریس دار الشفای خود را بآن سید فضیلت انتما تفویض
کرد وسید شریف ده سال در فارس بافاده اهل فضل وکمال پرداخته سنه ۷۸۹ که امیر تیمور
گورکان شیراز را فتح کرد حکم فرمود که آنجناب بسمرقند تشریف برد وجناب میر بموجب فرمان
بآن بلده شتافته تا زمان فوت امیر تیمور بعذاب صحبت اشرار آن دیار گرفتار بود و
در آن اوقات میان آنجناب ومولانا سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نموده در هم
مرتبه امیر سید شریف بسبب حدت طبع وجودت ذهن بر جناب مولوی در بحث غلبه کرد
وفایق آمد و فوق کل ذی علم علیم بیت خدایی که بالا و پست آفرید · بیالای هر دست دست آفرید

وچون امیر

وچون امیر تیمور گورکان بجهان جاودان انتقال فرمود نوبت دیگر آن قدوه اولاد خیر البشر ومقتدای
علمای دانشور خود را از معشر اهل شر خلاص ساخت واز ماوراء النهر بشیراز شتافت ودر تاریخی
که از ین قطعه مستفاد میگردد وفات یافت قطعه استاد بشر حیات عالم · سلطان جهان شریف
ملت · اندر ششم ربیع ثانی · در هشتصد وشانزده ز هجرت · زین دار فنا بچارشنبه فرمود
بدار خلد رحلت · تفصیل حال در اختلال آن قدوه ارباب کمال آنکه او در باطن بموجب تصریح
شیخ محمد ابن ابی جمهور در مجلس ثالث آن مناظره او با فاضل سنی هروی وبمقتضای تنصیص
تلمیذ او غوث الموحدین سید محمد نوربخش ودیگر دلایل وامارات از فرقه ناجیه امامیه
بوده لیکن بروجهی که مشهور وبر السنه شافعیه فارس مذکور است امیر تیمور گورکان
خدمت میر را تکلیف نمودند که ترجیح یکی از دو مذهب شافعی وحنفی که در فارس وخراسان
وماوراء النهر شایع بود حکم نماید وخدمت میر دینداری بکار برده چند روز مهلت
طلبید تا خبر بتابعان شافعی ومقلدان حنفی رسید در خفیه بخدمت میر دویدند
وروزهای بسیار برخ میر کشیدند ودر آن سه روز اکابر فریقین در مقام مزاید بودند
ومیر را جهت ترجیح مذهب خود بطمع میفرمودند وآخر چون اکثر حنفیه امرا ومقربان
پادشاه بودند در روز واپسین بود بهمان برهان قاطعی که ملاحده بر فخر رازی
اقامت نمودند ایشان نیز برخصت میر غالب آمدند وچون خدمت میر در توجه خاطر
امرا ولشکری که در مذهب حنفی نشو ونما یافته بودند تامل نمود وروزها از حنفیه
دیده بودند مخالفت وبرابر کوبی ملا سعد الدین تفتازانی را که شافعی مذهب بود بر آن
دواعی افزودند وحکم بترجیح مذهب حنفی فرمودند وبنابر آن اهل روزگار او را حنفی
مذهب تصور مینمودند واز مویدات آنکه خدمت همیشه مبتلای حرص جاه ومال و
تقرب ملوک واقبال بوده اند آنست که شیخ فاضل حسن بن محمد بن الحسن الاسترابادی النجفی
در تفسیر آیه ولا تؤتوا السفهاء اموالکم از کتاب تفسیر آیات احکام گفته که حکایت کرد
مرا پدر من که اسکندر استرابادی عالمی متبحر بود که از غایت همت واستغنا از خلو ذات
تجارت میگذرانید روزی میر سید شریف جرجانی او را دید مشوش دید که بیاض لحیه اش
از غبار نیل که در وقت فروختن او بلحیه او رسیده بود نیلگون شده پس او را ملامت
کرد سکندر از روی تعرض بخدمت میر گفت که این پیش من بهتر از آنست که غبار درگاه

ملوک ایران نشینند بسبب طمع در صلات و عطایای ایشان معتکف درگاه ایشان باشم و هر
تصنیفی که کرده ام در ان بزعم ضایع ساخته و کمان جنابست که دران معاتب بالکرم معاقب باشم و همچنین
بنا بر حب جاه و مال یا دفع تهمت رفض و اعتزال که همیشه این طایفه خصوصا سادات بآن مبتلا بوده اند
بالتماس فضلا و اعیان فارس کتاب مواقف را که منسوب بعضد ایجی شافعیست شرح نموده و بمقتضای
اشتهای جماعت طریق متابعت متن نموده و مع هذا از روی احتیاط اندکی از مقوله توضیح و تصریح
بران افزوده بلکه همانا شرح غیر ممزوج سیف الدین ابهری را ممزوج نموده و در کلمات خدمت میر اثر اهل
سنت و جماعت خطبه شرح مفتاح او بیانی کافی و برهانی وافیست زیرا که در اینجا ادعای خود را یاد و التهاء ازجمله
بلاهای رد و نکار شمرده و بانقدر اکتفا نموده افتداء ابستیده تمنی علم الهدی فرموده و در مقام خطاب با اهل
آن دیار که از معتقدات یا رغا راند ایتی یاد کرده شان که از ماذ لست اقتباس نموده و بعد از آن مبالغه در ترغیب
جهل و بجا یسلی ایشان از دین نموده و ظاهرا درین معنی اشاره نموده باکه چون این جماعت از ایمان و محبت
علی ابن ابو طالب علیه السلام که بموجب نص آیه ذوی القربی و غیر آن واجبست عاری و بیگانه اند و در اشتراط
عداوت آنحضرت بغیر وجوی بلکه تاریخی مفرد و یکانه بس مجرد ایمان بخدا و رسول ایشانرا نفعی ندارد
چنانکه اخبار و روایات صحیح بر آن دلالت دارد و خدمت شیخ زین الدین تایبادی بمضمون آن اخبار و در
رباعی اشعار نموده و فرموده **رباعی** گر منتظر افلاک شود منزل تو * و ز کوثر اگر سرشته گردد گل تو
چون مهر علی نباشد اندر دل تو * مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو * و بعد از تصریح خدمت میر
بتجهیل و تکفیر و حرمان آن قوم ضلالت مصیر از تحصیل جلیل و حقیر حکم بدخول ایشان در حزب
شیطان فرموده این نیز ظاهرا اشاره خواهد بود بانکه از احوال عمر بن الخطاب فند که بخاری
محدث در باب کمال شیطنه او این حدیث صحیح که ما سلک عمر فجا الا و قد سلک الشیطان
فجا غیره روایت نموده و شیعه معنی اثر این مضمون این بیت که بعضی از قدماء در شان عمر
گفته حمل نموده اند **بیت** ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم * فانت یا عمر اغویت ابلیسا * و بالجمله
هر که بر تعصبات ارباب مذاهب و تعرضات ایشان در مخاطبات و تالیفات اطلاع
دارد سلیقه او حاکمست بانکه خدمت میر در ان خطبه لبذیرا ابجه از تعریض و تکفیر تقریر
نموده ترشح نمیکند الا از سیدی شیعی استرابادی نسبت بسنی عادی یا خارجی مرادی
القصه تعصبات اهل استراباد و جرجان در مذهب شیعه مستغنی از بیانست و چنانچه
در مجلس اول ازین کتاب مذکور شده اهل سنت و جماعت اهل استراباد و جرجان را

شیعه

شیعه میدانسته اند و بنابر تعصب تکفیر ایشان میکرده اند اگر میر سید شریف را از حزب
خود دانند بی مصلحتی نخواهد بود **السید الفاضل** امیر شمس الدین محمد بن السید الشریف العلامه
الجرجانی روح الله روحهما بحلیه فیض فضل سرمدی مزین و خلف عظیم محمدی آراسته بود مولانا
ختمی جلوه دی دلاری که از جمله تلامذه اوست در خطبه شرح کتاب نهج المسترشدین بصحبت عقیده
میر اشعار نموده و بالجمله چون خدمت میر از جهت جاه عاری و منکر طریقه دستاداری بود در اظهار
مذهب آبا و اجداد او دارعی نمینمود و همواره مذهب شیعه را نصرت و یاری میفرمود و اقل
آنچه از و درین باب ترشح نموده آنست که او نیز اقتدای مجدد کرده اعتراضی که مذکور خواهد شد بر
خطبه متوسط شرح کافیه که با بر وضوح عبارت مستغنی از شرحست شرحی نوشته
و چون در بعضی از فقرات آن خطبه جهت رعایت سجع تقدیم صحب بر آل بعد از تقدیم
حرام بر حلال واقع شده خدمت میر نوشته اند که تقدیم صحب بر آل همچون تقدیم حرامست
بر حلال و از جمله مصنفات او شرح خطبه مذکورست و شرح هدایه حکمت و شرح ارشاد
نحو و شرح فواید و حاشیه طوالع و حساب الاغشاء و الدرر و کوای دو رساله فارسی منطق
او را که مشهور اند به صغری و کبری در صغر سن تعرف نموده و بعد و در ره موسوم ساخته
و در شهور سنه ثلاث و ثلاثین بجنات عدن انتقال نمود قدس الله روحه العزیز **المولی المحقق**
الحقانی جلال الدین محمد الدوانی قدس الله سره السبحانی نسبت نسبش منتهی میشود بمحمد
بن ابی بکر که قاتل عثمان بوده و در حجر تربیت صدیق اکبر امیر المؤمنین حیدر نشو و نما نموده
و همواره طریق انکار خلافت پدر و اظهار بطلان عمر نموده و در افتخار خدمت علامی
بنسبت دادن خود بصدیق رمزیست دقیق که بر دقیقه شناسان طریق تحقیق مخفی نیست
در مبادی حال نزد والد خود ملا سعد الدین اسعد مطالعه بعضی از مقدمات نموده
و بعد از ان بشیراز آمده در خدمت ملا محیی الدین انصاری که از اولاد سعد بن عباده
صحابیست و افاضل تلامذه سید المحققین قدس سره الشریف بود بتحصیل سایر علوم دینیه
معارف یقینیه اشتغال نمود و چون در ان غربت قدرت بر بهای روغن چراغ نداشت کمال
غایت جد و اجتهاد در برابر چراغی که بتنهادر دهلیز مسجد عتیق شیراز میافروختند خدمت
علامی بر پای ایستاده مطالعه نموده دماغش میسوختند و آخر الامر کار او بجایی رسید که
اکابر زمان غاشیه مطاوعتش بر دوش و علمای اوان حلقه بندگیش در گوش کشیدند

صیت فضایلش باعالی و ادانی رسید و جمعیت و سامانش بسیار گردید لیکن خدمت علامی
با وجود آن جامعیت همچنان در جمع مال که آنرا از اسباب ترویج علم و تزیین فضل و کمال
خیال مینمود حریص بوده چنانکه در بعضی از اشعار خود اشعار فرموده بیت مرا تجربه
روشن شد این در آخر حال، که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال، آورده اند که چون صیت
فضایل آن علامه نحریر عالمگیر شد والی عراق و فارس و آذربیجان سلطان یعقوب بایندری
ترکمان او را از شیراز بدار السلطنه تبریز طلب نمود و بالطاف خسروانه نوازش فرموده
اقضی القضاتی ولایت فارس را باو تفویض فرمود اتفاقا روزی در مجلس پادشاه مذکور
خدمت علامی را با مولانا شیخ ابواسحق تبریزی که از اذکیای فضلای زمان بود مباحثه
علمی واقع شد و با آنکه خدمت علامی در تبحر علوم با او نسبتی نداشت و مع هذا در آن بحث
مانع واقع شده بود و سنهای موجه متوجه الزام او میساخت لیکن چون فاضل تبریزی
در زبان آوری غالب بود و قدم از دایره آداب بیرون نهاده طریق شطاحی می نمود نزدیک
بآن رسیده بود که خدمت علامی را در هم آورد و ناموس دانشمندی او را بخاک مذلت
بنهاد لاجرم قاضی میرحسین یزدی که یکی از افاضل تلامذه خدمت علامی بود و در
صف نعال آن مجلس عالی نشسته بود چون حال را بدان منوال دید از غایت بیطاقتی
شده برخاست و متوجه سلطان شده گفت که من کمینه تلمیذ خدمت علامی ام ملتمس
آنکه رعایت شأن ایشان آنگاه دارید و مباحثه شیخ ابواسحق را با من گذارید اگر او مرا
الزام نماید همگی او را مسلم داریم سلطان التماسش مبذول داشت و قاضی میرحسین تمهید
رعایت آداب مناظره نموده شروع در مباحثه نمود و هر چند شیخ ابواسحق خواست
که از قانون آداب تجاوز کرده از شاخی بشاخی برود از غایت واقفی قاضی راه بر وی بسته بمساعدت
توفیق غالب آمد و بر همگنان رجحان او ظاهر گشته زبان بتحسین گشودند و قاضی
صفی الدین عیسی تبریزی مشهور که صدر سلطان بود از مولد قاضی میرحسین استفسار
نمود علامه دوانی فرمودند که از بزرگ زادهای یزدست و آخر از خدمت سلطان
استدعای آن نمودند که قضای دار العباده یزد و توابع آنرا با تصدی موقوفات آنجا باو
تفویض فرمودند و سیورغال و تشریفات شاهانه شفقت نموده روانه دار العباده
یزد گردانیدند و بالجمله اهل تحقیق را در تشیع علامه دوانی تردد نیست و از جمله مؤیدات

انکه از

آنکه از حضرت غفران پناه امیر شمس الدین اسد الله صدر شوشتری که معاصر خدمت علامی بود
منقولست که میفرموده اند که در وقتی که بواسطه فترات خوزستان در شیراز توطن داشتم
پیرزنی صالحه سبزواری در شیراز بود که بر خانه ملا خانه علامی تردد مینمود روزی حکایت
کرد که چون من از شیعه سبزوار بودم و با اهل بیت علامی آشنایی مینمودم در آن
مقام شدم که تحقیق عقیده او نمایم لاجرم همیشه کمین مینمودم و مترصد مشاهده
اعمال طهارت و نماز او می بودم تا آنکه روزی دیدم که آب وضو برداشته بیکی از حجرهای
خانه خود درآمد و در را بر روی خود بست من از روزنه که بآن حجره ناظر بود مشاهده
نمودم که وضو ساخته پای خود را مسح نمود و از بعضی تلامذه او منقولست که گفتند
مدتی در تحقیق عقیده علامی اهتمام داشتم و آخر روزی مشاهده نمودم که نقطه
سیاهی که بناخن پای ایشان واقع شده بود تا دو سه روز باقی بود و از اینجا استدلال
بر آن نمودم که مسح میکشیده اند که اگر غسل میکرد بایستی که آن نقطه سیاهی را وا دیدن
تباهی میشد و ایضا منقولست که از علامی پرسیدند که امام زمان کیست در جواب فرمودند
که اگر از شیعه می پرسید میگویند محمد بن الحسن فرزند پیغمبر آخر الزمان و اگر از اهل
سنت و جماعت سوال میکنند میگویند سلطان یعقوب ابن حسن بیک ترکمان و سوق
این کلام خالی از استهزا بعقیده اهل سنت و جماعت نیست و اشعار علامی نیز که بعضی از آن
مذکور خواهد شد اشعار تمام بر صحت عقیده و ایمان او دارد و همچنین تعریضی که در حاشیه
جدید خود بر شرح تجرید نسبت بسید المدققین میر صدر الدین محمد شیرازی نموده و او را
بگمان الزام تفضیل ابو بکر بر حضرت امیر ملامت و تعییر نموده تصحیح اعتقاد او دلالت صریح دارد
بلکه آثار تشیع از لفظ و معنی آن می بارد حیث قال والعجب من ولد علی کیف یدعی اطباق اهل السنة
علی ان جمیع الفضائل التی لعلی علیه السلم حاصلة لابی بکر قال مع زیادة فی ذلک ان ازالة الجلالة تدل علی عدم
کما لا یخفی علی ذوی الافهام [illegible] هست که خدمت علامی عقاید عضدی را که در زمان
یکی از اعیان اهل سنت و جماعت شرح نوشته چون با وجود زمان تقیه رعایت بسیار از آن تصنیف
در نظر بوده بر طبق متن و وفق التماس سایل تحریر مسایل نموده بنابر آنکه استاد البشر میر غیاث الدین منصور
شیرازی قدس الله سره مساهله او را در آن تألیف تقریر کرده فی الحقیقه دام تزویر و تحصیل دراهم و دنانیر بود
محض تقصیر و مظنه وقوع در نار سعیر دانسته در خطبه محاکمات خود در شان آن علامه تحریر کرده که و کان فی الت

بجوون ولا رجا علی جمیع المال و یحمد ما ینفعه فی المال المصرا فی تقریر المحال و نحن نمانده کم شاه
شادمان بکلام متین که هست که بنا بر التزام رعایت موافقت بسببی از اسباب چنانکه حضرت
خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره در شرح اشارات سلوک فرموده با آنکه در ذکر مصنفات
خود رد بسیاری از سخنان حکما نموده و مؤید اینست آنکه قاضی میر حسین که سابقا شطری
از احوال او بر سبیل استطراد مذکور شد در رساله منشآت خود آورده که من قایل
بترکیب جسم از هیولی و صورت نیستم و درین مسئله مذهب اشراقیان دارم و خواجه نصیر
الدین محمد طوسی قدس سره نیز برینست و اگرچه در شرح اشارات با شیخ درین مسئله مماشاة نموده
و در رفتن تجرید که مذهب خاص اوست طریق اشراقیان مسلوک داشته و حضرت غوث
المتالهین سید محمد نوربخش در رساله معراجیه آورده که حکمای طبیعی و متصوفه لفظی را
نرسد که در احوال انبیا و اولیا مانند معراج و غیره خوض نموده و اگر رعونت نفس و خودنمائی
باعث شود و خوض نمایند رجما بالغیب باشد مگر حضرت سیادت پناه معتمد اهل الله افضل
العلما المتاخرین اکمل الحکما المتبحرین امیر سید شریف شیرازی متوطنا و مدفنا رحمه الله علیه
برحمة واسعه که بر سبیل روایت از حکما و فقها ابحث فرموده است و شاید که بنا بر تقیه
کسی بوده است بنفسه در آن باب خوضی نموده و تعیین آن نفرموده اگر فرموده رجما
بالغیب بودی حال آنکه اخلاص و حقانیت او انصاف میداد یا نتوی مقتضی آن نبود که بغیر علم
یقین در امری شروع نماید ازین جهت بروایت اکتفا نمود انتهی و ایضا مؤید توجیه مذکور است
آنکه هرگاه ملا حسین کاشفی که از سبزوار بند و هزار دلیل بر صحت عقیده خود دارند حسب
الامر امیر علیشیر تفسیر کلام الهی بر طبق مفسران اهل سنت و جماعت نماید بواسطه تقرب آن
ناصبی الجنان باردی سر این تجویز آن از علامه دوانی و امثال او بطریق اولی میشاید و همچنین
توجه علامی بجانب بغداد جهت محض زیارت آستان ملایک پاسبان حضرت امیر المؤمنین
و عتبات عالیات سایر ائمه معصومین علیهم افضل صلوات المصلین و اختصاص ورزیدن او در
نجف اشرف با شیخ شرف الدین حسن قتال خادم روضه علیه که تصور کرد از افاضل فقهای شیعه
امامیه بود و درس گفتن حکمت اشراق و تالیف حاشیه زورا حسب الالتماس مشار الیه من جمله
مؤیدات آنست و از جمله اشعار حقایق شعار علامی در مدح آن شاه گرامی این سه رباعی نامیست رباعی
دور خت طلب بساقی کوثر کش، ور کوثر کثرت می وحدت در کش، لا انظما اصلا ابدا شاد بها،

رمزیست

رمزیست درین میان تعالی چه در کش، رباعی در ملک حقیقت آن شاه مدار، دست طلب اندر امر آن
معاد، او باب مدینه علوم است درار، زان در که درس نبود ببند که بار، ایضا خورشید کمال است نبی
ماه ولی، اسلام محمد است و ایمان است علی، گر بنده درین سخن سطلی بنگر که ز بینات اسماست جلی
و ناظم علامه در شرح رباعی ثالث بعد از توضیح معنی بینات و تحقیق آنکه ایمان نسبت با سلام باطنیت
همچنانکه ولایت باطن نبوت است فرموده که این شمه ایست از لوایح انوار اسرار که در مطاوی ابیات در
اسم عالی منطوی است و همانا که نکته دان صاحب فطانت که از اسلوب رمز و ایما که زباده مرغان حرم
قدیم است با خبر باشد بسی حکم و لطایف از خبایای این زوایا استخراج تواند لیکن این مرتبه ایست
عالی و وصول بآن متوهمان خیال پرست را میسر نیست بیت سر قصه سیمرغ و غصه هدهد
کسی رسد که شناسای منطق الطیر است، تو چه دانی زبان مرغان را، که ندیدی دمی [illegible]
مدت حیات علامی بر وجهی که صاحب حبیب السیر ذکر نموده زیاده از هفتاد بوده و از خطبه
محاکمات استاد البشر میر غیاث الدین منصور چنان ظاهر میشود که زیاده بر هشتاد باشد
و وفات او در یوم الثلثا تاسع شهر ربیع الثانی از سال نهصد و هشت در اردوی سلطان
ابو الفتح بایندری نمود و چون آن موضع بقریه وار نزدیک بود نعش او را بآنجا برده
دفن نمودند و چون تفصیل مصنفات حضرت علامی و خصوصیات آن بر اکثر اهل زمان
ظاهر نیست و در دواوین ارباب سیر از آن اثری نه بند انرا ایرادا نزابا آنکه مناسب مقام نیست لایق
دید اول رساله قدیم در اثبات واجب تعالی که از اوایل حال در سنه هشتصد و نود
هفت بنام یکی از سلاطین نوشته دیگر رساله جدید در اثبات واجب تعالی نیز که او را
در اواخر عمر در خطه لار تالیف کرد دیگر حاشیه قدیم بر شرح جدید تجرید که در اواسط حال انرا
بنام سلطان خلیل بایندری تالیف نموده تا اثنای مباحث اجسام فلکیه رسیده دیگر
حاشیه جدید بر همان شرح که ابتدای تالیف آن در شهور سنه هشتصد و نود و شش بوده و
چند سال در اوان درس و افاده بر گرد آن میگردیده و این حاشیه تا اثنای مبحث ماهیه رسیده
دیگر حاشیه اجد که ببحث وجود ذهنی رسیده و این ضعیف دین ولا بمطالعه آن فایز گردیده تالیف
آن در سنه سبع و تسعین و ثمانمایه نموده دیگر شرح هیاکل که او را بنام بعضی از ملوک
هند که بملک التجار اشتهار داشت معنون ساخته و مرشد دیگر افتتاح آن بنام یکی از سلاطین
ایران نموده دیگر حاشیه تهذیب منطق تا آخر بحث موجهات دیگر حاشیه قدیم بر شرح مطالع

و حواشی شریفه شریفیه که قریب بمبحث موضوع رسیده دیگر حاشیه جدید بر آن شرح و حواشی که
از اول از حاشیه جدیده شرح تجرید نوشته و این حاشیه تا اواخر بحث موضوع رسیده
دیگر حاشیه بر اوایل شرح عضدی بر مختصر اصول ابن حاجب و حواشی شریفه شریفیه که در انجا
متصدی دفع اعتراضات فاضل مدقق ملا علی عرب طوسی از سید المحققین قدس سره الشریف
شده دیگر حاشیه بر اوایل کتاب محاکمات دیگر حاشیه شرح حکمة العین و این بیچاره بر رویت
آن مشرف نشده دیگر رساله انموذج العلوم مشتمل بر تحقیق ده مسئله از مطالب اصلیه و فرعیه
که آنرا بنام سلطان محمود گجراتی نوشته در صحبت میر شمس الدین محمد بن سید جعفر بن
السید العالم العامل الفاضل امیر شمس الدین محمد بن سید المحققین قدس سره الشریف که از افاضل
تلامذه او بود آنرا بسلطان مذکور فرستاد و سلطان صد هزار درهم جهت خدمت علامی
ارسال نمود و آن جایزه در دریا غرق گردید و خبری معتبر از انجا بایشان نرسید پس خدمت
علامی رساله دیگر در تحقیق عدالت بنام سلطان نوشته فرستاد و در دیباجه اشارتی
لطیف بحال آن جایزه نمود و سلطان در دیگر مرتبه نیز صد هزار درهم با دیگر تحف و هدایا بجهت
علامی فرستاد و در رساله انموذج العلوم مسئله حدوث عالم که اصل اصلیست از علوم دینیه
و مسایل یقینیه وضوح تمام یافته دیگر رساله زورا که بعضی در حله است و از اراد در نجف اشرف
بشکر این اتفاق که در بعضی از رویای صالحه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دیده در
سلک نظم و تالیف کشیده و در آن رساله جمع میان حکمت بحثی و ذوقی نموده دیگر حاشیه
زورا که از انیز در آن استاد ملک یا سبان بالتماس شیخ حسن قتال که سابقا مذکور شده
نوشته اند دیگر حاشیه صغیر که از جهت دفع طعن ملا قطب الدین محیوی انصاری عبارتی
که در خطبه زورا واقع است نوشته اند دیگر رساله در تحقیق تعریف علم کلام که در کتب مواقف
مذکورست و آنرا بنام میر محب الله که پسر زاده امیر نعیم الدین نعمة الله باخرزی بود نوشته و بهند
نزد او فرستاده و در آن رساله متصدی دفع اعتراضات ملا علی عرب طوسی از شارح کتاب
سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر اوایل شرح جغمینی قاضی زاده رومی و ظاهرا آن
حاشیه که در کتابت ترتیب نیافته و اکثر آنرا غیاث الحکما امیر غیاث الدین منصور شیرازی
در حاشیه خود نقل نموده و دفع فرموده دیگر رساله در خلق اعمال که از ابا التماس یکی از طلبه
در کاشان نوشته دیگر حاشیه بر اوایل شرح شمسیه و حواشی شریفه شریفیه

کر تا اثنای

کر تا اثنای مبحث تقسیم علم به بدیهی و نظری رسیده دیگر شرح خطبه طوالع دیگر تفسیر آیه
یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد و کلوا واشربوا و لا تسرفوا که بنام ملا شمس الدین محمد
بدخشی صدر سلطان بایسنغر بن سلطان شاهرخ نوشته دیگر تفسیر سوره قل یا ایها الکافرون
دیگر تفسیر سوره اخلاص که از جرون یعنی هرموز بالتماس یکی از معاندان صاحب جاه نوشته دیگر
رساله در حل مغلطه مشهور بجذر اصم دیگر حاشیه انوار فقه شافعی دیگر شرح اربعین حدیث
نووی دیگر شرح رساله نصیریه در تحقیق معنی نفس الامر دیگر رساله قلمیه که آنرا بنام یکی از سلاطین
تالیف نموده و در انجا رعایت بسیاری از فنون بلاغت و انواع تشبیهات بلیغه فرموده این بود
آنچه از کتب و رسائل عربیه خدمت علامی دیده یا شنیده اما فارسی رسائل یکی از آنها کتاب
اخلاق است که آنرا بنام سلطان خلیل با بندری و بدرا و حسن بیک معنون ساخته
دیگر رساله تهلیله در شرح کلمه توحید که بنام سلطان مذکور نوشته دیگر رساله که در عرض
لشکر سلطان مذکور در حوالی بند امیر شیراز نوشته و در انجا رعایت حسن عبارت بجا آورده
دیگر رساله در عدالت که بنام بعضی از سلاطین عراق نوشته و مصحوب میر شمس الدین
محمد که سابقا مذکور شد بخدمت او فرستاده دیگر رساله در تحقیق مسئله جبر و اختیار که
آنرا بنام میر میران صاحی اصفهانی نوشته بعضی از این رساله بنظر فقیر رسیده امید که بمطالعه
تمام آن فایز گردد دیگر رساله خواص حروف که آنرا بنام سلطان غیاث شاه مندوی نوشته
و آنرا مصحوب سید جمال الدین نصر الله برادر سید شاه میر اسلامی کازرونی که از اولاد
سید شمس الدین عریضی یزدی بوده اند بخدمت سلطان مذکور ارسال نموده دیگر
رساله در شرح غزل حافظ شیرازی که مطلعش اینست شعر در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی
خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی دیگر رساله در شرح این بیت خواجه حافظ بیت پیر ما گفت
خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد دیگر رساله در شرح بیتی از ابیات
شیخ محمود شبستری قدس سره و دیگر شرح رباعیاتی که از اشعار حقایق شعار اوست و آنرا
بنام قیصر روم نوشته دیگر رساله موسومه بصیحه و صدا اینست مجموع آنچه از مآثر
اقلام خدمت علامی بنظر این مستهام رسیده یا از استادان خود که تلمذ ایشان بیک واسطه
باو منتهی میشود شنیده و او را خطب بلیغه و منشآت رشیقه و اشعار بلیغه هست و از
جمله آن اشعار آنچه درین وقت حاضر بود مذکور میگردد غزل روی بنما که جهان ظلمت زنگار

کرفت • صیقل زن کدر آیینه زنگار کرفت • بوتیمی آن شاه که از کشور حسنت خیلی • ملک جان
ودل بعد ین حمله بیکبار کرفت • آفتاب ازل از مشرق رحمت جو دمید • همه ذرات جهان مطلع انوار کرفت
صدق دعوی تو از نور جبینت پیداست • منکر از کور دلی شیوه انکار کرفت • جون دوانی غم درد وغم
از کاسه جرخ • هر که جامی ز کف ساقی ابرار کرفت • ایضا عارفان قدر ترا مقصد اعلی خواندند • طاق ابروی
ترا مسجد اقصی خواندند • شرمشان جهان خاک کف پای ترا • توتیای نظر مردم بینا خواندند • قامت دلکش و رخسار
دلفروز ترا • اهل عرفان شجر و آتش موسی خواندند • سخن از قد تو گفتم جو دوانی زنرو •
سخنانم همه در عالم بالا خواندند • ایضا • نور فطرت خود میرویم در ره عشق • جراغ خاطر دن
همان جه نور دهد • بیت • اگرچه فیض خدا شاملست یکسان نیست • نه هر جبل کر بنی
صدا جو رد دهد • سید الحکما والمدققین امیر صدر الدین محمد الدشتکی الشیرازی اسکنه الله تعالی
فی صدر الجنان کیفیت عالیشان ابو المعالی ولقب شریفش بلسان ارباب فضل و کمال صدر
العلما و صدر الحقیقة است و جنانکه سابقا در احوال سید جلیل محمد نوربخش اصیل الدین
کر بنی اعمام اوست مذکور شده آبا و اجداد امجاد او تا حضرت ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند آخر بواسطه خوابی که یکی از
پدران او در بطلان کتب حدیث اهل سنت دیده بود رغبت ایشان در درس کتب که از روی
تقیه استمرار یافته بود فتور یافت و اول کسی از ایشان که از مطالعه کتب حدیث واسوخته
شد و متوجه مطالعه علوم حکمیه رسمیه کردید و برتبه اعاظم حکما رسید حضرت میر بود
خدمت میر استفاده کثیری از شرعیات از پدر خود میر غیاث الدین منصور و پسر عم خود
میر نظام الدین احمد نموده و شطری از علوم غریبه و فنون ادبیه را بر پسر عمه پسر عم خود میر حبیب الله
که وحید زمان خود بود قرائت فرموده و سایر ادبیات و عقلیات را از حکمت و کلام از سید
فاضل مسلم فارسی و جمعی دیگر اقتباس نموده که سلسله تلمذ بعضی از ایشان تا رئیس الحکما
ابو علی سینا منتظم میشود مثل ملا قطب الدین علامه شیرازی و سلطان المحققین خواجه
نصیر الدین محمد طوسی و سلسله بعضی دیگر منتهی میشود ببعضی از ارباب کلام مانند
حجة الاسلام غزالی و فخر الدین رازی و شیخ علامه جمال الدین حسن بن المطهر الحلی و حضرت
میرا با مولانا قوام الدین کربالی که از اعاظم تلامذه سید المحققین قدس الله سره الشریف
مباحثات و مناظرات بوده و در بسیاری از مسایل رد سخنان استاد او را بر و تعلم نموده

وازمآثر

و از مآثر انفاس نفس قدسی شعار آن بزرگوار آنکه جمع نموده بود میان مباحثه و افاده و عمارت
و زراعت و نظم مناظم دینویه و مصالح اخروی و کثیر التصرف و صاحب حدس صایب و فهم ثاقب
بود هرگز هیچکس از اقران او را الزام نداده بلکه بر همگی در مناظره فایق افتاده و اگرچه
علامه دوانی در بحث مجلسی خود را حریف میر نمیدید اما در اکثر تصانیف خود متوجه
دفع سخنان میر گردیده و سخن از جانبین بتطویل انجامیده جنانکه از حواشی تجرید و حواشی
مطالع ایشان ظاهر میگردد و حضرت غیاث الحکما امیر غیاث الدین منصور الدشتکی در شرحی که بر
رساله اثبات واجب آن صدر عالیقدر نوشته ذکر نموده که مولد شریفش صباح سه شنبه
دویم شعبان سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه بوده و در صباح جمعه دوازدهم شهر رمضان
سنه ثلث و تسعمایه در فتنه فجره کفره ظلمه از اعوان معاویه و یزید یعنی طایفه
ترکمان بایندر میر که در اصل سکنه دیار بکر بوده اند شهید کردید و در صفه جنان
منزل گزید از جمله آثار او مدرسه رفیعه منصوریه است در شیراز و حاشیه قدیم
و جدید بر شرح جدید تجرید و این دو حاشیه تا اثنای مبحث اعراض رسیده اند و دیگر
حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی شریفه شریفیه و این دو حاشیه قدیم
او بر تجرید و شرح مطالع مقدمست بر تالیف حواشی قدیمه علامه دوانی دیگر حاشیه
شرح شمسیه و حواشی شریفه شریفیه که در انجا متصدی دفع اعتراضات ملا علی
عراقی از حواشی سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر کشاف و حواشی
آن دیگر رساله در مبحث بیاض و شرح مطالع دیگر رساله در حل مغالطه مشهور بجذر اصم
دیگر رساله در علم فلاحت دیگر رساله فارسی در بیان کیفیت حدوث قوس و قزح که آنرا
بفارسی کمان رستم نیز گویند دیگر تعلیقات بر تفسیر قطعه خافی و احوال آنحضرت میر را شعری مشهور
نیست ظاهرا اوقات شریف آن را میدانسته اند که صرف شعر کرده • خاتم الحکما غوث العلما
امیر غیاث الدین منصور الدشتکی شیرازی قدس الله سره انکار ارسطو و افلاطون بلکه حکماء دهور و
قرون اگر در زمان آن قبله اهل ایقان بودندی مفاخرت و مباهات بانخراط در سلک
مستفیدان و ملازمان مجلس عالیشان نمودندی جدا صیت آوازه فضایل او شهید و فلک
با هزار دیده نظیر او ندیده ولادت شریفش در سنه   بوده در خدمت پدر بزرگوار خود
امیر صدر الدین محمد تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده و در بیست سالگی از ضبط جمیع علوم

در معرفت جواهر و خواص و قیمت آن دیگر رساله فارسی

فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیه مناظره با علامه دوانی در خود می یافته و در سایل
برای انتظام امور مسلمین مدتی منصب عالی صدارت پادشاه مغفور باو متعلق بود و در
غایت عظمت و استقلال مینمود و در مرتبه ثانی که جناب مجتهد الزمانی ابن عبد العالی
روح الله روحه از عراق عرب متوجه پایه سریر خلافت مصیر گشت حکایات که در باب
عدم تقیید حضرت میر باحکام شرع اقدس مذکور میشد وسیله تغار خاطر شریف جناب
شیخ بزرگوار شد و بعضی از مفسدان در مقام افساد درآمده و میان نزاع استحکام
یافت تا آنکه روزی در مجلس بهشت آیین مباحثه علمی در میان آمد و آن بحث بخشونت
و نزاع انجامید و شاه دین پناه حمایت مجتهد الزمانی نموده حضرت میر رنجیدند و بعد از
روزی چند از منصب صدارت استعفا نموده بجانب شیراز روان شدند و در سنه
ثمان و اربعین و تسعمایه وفات یافتند از مصنفات شریفه ایشان اولا آنچه این
فقیر بشرف مطالعه آن رسیده درین مقام مذکور میشود کتاب حجة الکلام قسم
مبحث معاد آن بنظر فقیر رسیده و در آنجا متصدی رد اقاویل حجة الاسلام غزالی شده
و تشنیع بلیغ بر او کرده و آن مبحث قریب به سه هزار بیت است و از اینجا معلوم میشود
که آن کتابی مبسوط خواهد بود دیگر کتاب محاکمات میان نحریرین علمین یعنی والد خود
میر صدر الدین و ملا جلال الدین محمد دوانی در حواشی ایشان بر شرح تجرید دیگر میان
علمین در حواشی ایشان بر شرح مطالع دیگر محاکمات میان ایشان در حواشی اوایل شرح
مختصر اصول عضدی دیگر شرح بر کتاب هیاکل الانوار دیگر شرح بر رساله اثبات واجب
پدر خود دیگر کتاب تعدیل المیزان در منطق که خلاصه منطق شفاست با سوانح
طبع نقاد ایشان دیگر کتاب معیار الافکار که خلاصه تعدیل المیزانست دیگر کتاب
لوامع معارج در هیئت در محاذات کتاب تحفه شاهی و او را جناب خضر در خطبه کتاب
مذکور است در هشتاد سالگی نوشته دیگر کتاب تجرید در حکمت که جمیع مسایل
حکمت طبیعی و الهی را بعبارت موجز بلیغ مجرد از دلایل ذکر فرموده دیگر رساله در
معرفت قبله دیگر کتاب معالم الشفا در طب دیگر مختصر آن که مسمی بشافیه است و فقیر
در مبادی تحصیل علم طب آنرا نزد حکیم فاضل حاذق مولانا عماد الدین محمود طبیب
شیرازی خوانده دیگر کتاب سفیر در هیئت دیگر حاشیه بر الهیات شفا دیگر حاشیه

بر شرح

بر شرح اشارات دیگر حاشیه بر شرح حکمة العین دیگر رساله در باب خلافت فرزند ار
شد خود میر صدر الدین محمد دیگر خلاصه التلخیص که اختصار کتاب تلخیص معانی و بیان است
دیگر رد بر حاشیه شمسیه علامه دوانی دیگر رد بر حاشیه تهذیب مشار الیه دیگر رد بر
انموذج العلوم مشار الیه دیگر رد بر زورا مشار الیه دیگر رساله در تحقیق جهات
رساله مشار الیه در اثبات واجب کتاب اخلاق منصوری حاشیه بر اوایل کشاف تفسیر
سوره الانسان کتاب مقامات العارفین کتابی در تصوف و اخلاق که باسم فرزند ارجمند
خود میر شرف الدین علی نوشته رساله قانون السلطنه اینست آنچه از تصانیف حضرت
میر بنظر فقیر رسیده و دیگر تصانیف داده اند که بنظر فقیر نرسیده و اسامی در کتب ایشان بتقریب
مذکور شده و بعضی از فضلای معاصر اخبار از رویت آن نموده اند مانند کتاب ریاض
الرضوان و کتاب اساس در علم هندسه و غیر آن و غرض از تفصیل تصانیف حضرت میر
و اظهار تشریف ابطال اکثر آن رد کلام از افاضل عصر است مثل ملا ابو الحسن کاشی
و ملا میرزا جان شیرازی که مصنفات میر را اکثر بواسطه نفاست متداول نشده
بود و بدست هر که می آمد پنهان میکرد ایشان بدست آورده سخنان خوب از آنجا
میدزدیدند و جهت بی غلط کردن میکنند که از تصانیف میر غیاث الدین منصور نامی
نیست و بعضی کتب که در مصنفات متداوله خود نام آنرا مذکور ساخته وجود خارجی
نیافته اند تا که احیانا یکی از آن کتب بدست طالب علمی افتاده و بدزدی ایشان مطلع شود دعوی
توارد میکنند و از حضرت استاد محقق نحریر روح الله روحه شنیده که میفرمود که ملا ابو الحسن
شش دلیل از جمله ادله که در رساله اثبات واجب ذکر کرده و آنرا از خواص فکر خود شمرده در شرح
هیاکل حضرت میر انتحال نموده بود و در ایامی که بالتماس بعضی از فقره ردی بر رساله او می نوشتم
اظهار سرقه و انتحال او کردم آن رساله را مستور ساخته رساله دیگر تالیف نمود اگرچه آن نیز
خالی از سرقه و انتحال نیست و از مآثر مهارت حضرت میر در فنون ادعیه و طلسمات قتل ذو الفقار
حاکم بغداد است که با پادشاه دین پناه بغی می ورزید و تفصیل آن بر السنه جمهور مشهور و مجملی
از آن در رساله قانون السلطنه مذکور است حضرت میر را دو خلف ارجمند بود یکی میر شرف
الدین علی که اکبر و اورع و اتقی بود و دیگری میر صدر الدین محمد که اصغر و اذکی و افهم و افضل بود تا
بین الثقات حضرت میر با او بیشتر بود چون میر شرف الدین علی باردوی معلی رفت بسبب صلاح

و تقوایی که داشت پادشاه دین پناه او را نوازش بسیار فرمودند و از مقربان مجلس بهشت
آیین ساختند روزی یکی از مردم دین بخدمت حضرت میر عرض نمود که ترقی میر شرف الدین علی
و عنایت حضرت پادشاه بود حضرت میر در جواب فرمودند که او بسیار خر است بیش از این
هم ترقی خواهد کرد **بیت** هر کجا بی هنری هست بدو می بخشند بیشتر زانکه ز ایام تمنا دارد
و از جمله لطایف حضرت میر آنکه روزی میر شرف الدین علی مذکور بخدمت میر رفت و از برادر خود
میر صدر الدین محمد عیب کرد که او خم شراب بر سر قبر مرحوم جد خود میر صدر الدین محمد نهاده
و از آن میخورد حضرت میر را چون مظنه آن شد که او آن را از روی حسد بمکر با برادر
دارد میگوید با او گفت که تو هم بخور بعد از آن میر صدر الدین محمد بخلوت طلبیده از روی
نصیحت با او گفت که ای فرزند مردم بر سر قبر جد خود مصحف مینهند تو خم شراب می نهی و
ایضا از جمله لطایف او است آنچه در جواب بعضی از مسایل قیصر روم نوشته و تفصیل
آن اینست که قیصر روم کتابتی به پادشاه مغفور فرستاد و در آنجا اعتراض کرده بود که چرا خلفای
ثلث را لعن و دشنام میکنند و چرا مردم شما را سجده میکنند و حال آنکه سجده غیر خدای
کفر است و چون حضرت پادشاه بجناب میر اشاره فرمود که جواب این مختصر و مشتمل بنویسند
در جواب مسئله اول نوشتند که خلفای ثلث از جمله خادمان درگاه جد بزرگوار ما اند
شما را باین وکالت فضولی چه کار است در جواب مسئله دویم نوشت که مردم سجده
ما نمیکنند بلکه در وقت ملاقات ما از غایت مسرت سجده شکر خدای تعالی کرده میگویند
شکر خدای را که این چنین پادشاه شیعه نواز سنی گداز را حامی و پشت و پناه ما ساخته و وفات
حضرت میر در شهور سنه ثمان و اربعین و تسعمایه بوده و در جوار والد بزرگوار خود آسوده

المولى الحكيم الالهي شمس الدين محمد الخضري رحمه الله تعالى از اعاظم تلامذه صدر الحکما
میر صدر الدین محمد شیرازی بوده در غایت علو فطرت و بلند پروازیست جامع اقسام حکمت بحثی
و ذوقی بود و با روح افلاطون و ارسطو خطاب انی اعلم ما لا تعلمون مینموده مآثر فکر قویش
مؤید احکام نقلی و نتایج عقل مستقیمش مشید قاعده حسن و قبح عقلی بود نهال فطرت سلیمش در
پای آفتاب مهر و شبنم محبت خاندان نبوت پرورده گلشن عقیدت صحیحش از کوثر ارادت و
سلسبیل اخلاص در دودمان ولایت خورده نقلست که در اوایل زمان سلطان شاه اسمعیل انار الله
برهانه که مشایخ و محتسبان در هر شهر مردم را تعلیم احکام شرعیه بر طبق مذهب حقه امامیه

مینمودند و هر کرا از مخالفان مییافتند تکلیف لعن و برائت نسبت بصحابه ثلثه که غاصب
حق اهل البیت اند مینمودند روزی جماعتی از مولانای مذکور مضطرب الحال از در در آمد و
بخدمت مولانای مذکور عرض نمود که این جماعت مردم را تکلیف لعن خلفای ثلث
میکنند چه کار کنیم مولانا فرمودند که برو لعن بکن که دو سه عرب عامی جلف بوده اند
و از بعضی افاضل رحمه الله تعالى شنیده که چون نیر دولت پادشاه مذکور در اقطار شروان
و آذربیجان ظهور یافت اکابر و افاضل اهل سنه که در بلاد عراق بودند جلا میشدند و
و از صولت او از شهری بشهری فرار مینمود تا آنکه در کاشان از قاضی و مفتی سنی
نشانی نماند بالضروره اهل کاشان در مدت دو سال و نیم در تحقیق مسایل شرعیه خود
و با آنکه او را در علم فقه مهارتی نبود و از کتب شیعه کتابی مبسوط نداشت بمقتضای
عقل سلیم آنچه بخاطر او میرسید در جواب استفتای ایشان مینوشت و چون شیخ اجل علی بن عبد
العالی بکاشان آمد و او را با مولانای مذکور ملاقات واقع شد و مضمون فتاوی مولانا را
بر وجه مذکور شنید حکم فرمودند تا جمیع نسخهای ایشان را جمع کردند و بعد از آن تامل و
مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی یا موافق قول معمول مفتی به فقهای امامیه است یا مطابق
ادله قویه فتاوی ایشانست فرمودند که این موافقت و مطابقت دلیل صحت قاعده
حسن و قبح عقلیست که طایفه امامیه و معتزله بر آن رفته اند و از جمله تصانیف مولانای
مذکور رساله اثبات واجبست که در بعضی از مواضع آن اشارت بشناسایی و معرفت نور
ذات و علو صفات حضرت امیر المؤمنین ع نموده دیگر کتاب منتهی الادراک در هیئت که
ازاد در برابر نهایة الادراک علامه شیرازی نوشته دیگر شرح تذکره مسمی بتکمله دیگر رساله
در حل ما لا ینحل دیگر حاشیه بر اوایل شرح تجرید تا آخر بحث وجود ذهنی دیگر حاشیه بر الهیات
شرح تجرید دیگر حاشیه بر اوایل شرح حکمة العین مسمی بسواد العین دیگر رساله در علم رمل

السید الاجل النحریر الماهر شاه طاهر ابن رضی الدین الاسمعیلی الحسینی الاثنی عشری طهر الله سره از
اولاد بعضی خلفای علویه اسمعیلیه است که در زمان دعوت حسن صباح و ما بعد آن
از مصر بعراق عجم آمدند و بخوندیه اشتهار یافتند و احوال خلفای مذکور در تحقیق اختلاف
کرده و نسب و نسبت ایشان به اسمعیل بن الامام جعفر الصادق ع و منتهی شده در جلد پنجم از
مجلس نهم ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و بالجمله شاه طاهر در اوایل حال متوطن کاشان

کاشان بوده واکثر کتب متداوله حکمت وکلام را از علامه نحریر مولانا شمس الدین محمد
خفری استفاده نموده وبواسطه بدنامی نسبتی که بخواندیر داشت ورقم حسدی که سید
فاضل میر جمال الدین صدر استرابادی از وی در لوح خاطر مینگاشت وبنابران همت بر دفع
او میگماشت از قهرمان ولایت ایران اعلی الله برهانه خایف شده متوجه هندوکن شد
ودر انجا بواسطه فضل وکمال ترقی تمام کرده وبعد از وکالت پادشاه عالیجاه برهان
نظامشاه انار الله برهانه کار او بجایی رسید که نظامشاه وسایر سلاطین دکن ملازمت
او میکردند واو در انجا بخلاف اعتقادی که اهل ایران با او داشتند علم مذهب اثنی عشری
برافراخت وسلاطین دکن وجمهور اتباع ایشان را از جمله شیعه اهل البیت کردانید
مصداق این بیت متنبی که در مدح طاهر بن الحسن العلوی گفته گردید شعر اذا علوی لم
یکن مثل طاهر ؛ فما هو الا حجة للنواصب ؛ وهذا عمدة الفقها شیخ ابراهیم که مجتهد شیعه
ومعاصر او بود بیت مذکور در صدر یکی از کتابات خود باو نوشته وتفصیل بیان اسباب
ترقی او در هندوکن بروجهی که از بعضی از اجله سادات عالیدرجات انجو صان الله
جمال سیادتهم عن عین الکمال استماع رفته آنست که در اوایل حال که شاه طاهر بدکن
آمد بواسطه استیلای معاندان او را در خدمت نظامشاه چندان ترقی حاصل نشد
تا آنکه بعد از مدتی عبد القادر پسر نظامشاه که محبوب پدر بود بیمار شد وبیماری او
امتداد وشدت تمام یافت واهتمام نظامشاه در صحت او بمرتبه بود که روزی روی
خود را بر پای قاسم بیک حکیم نهاده گفت که اگر بتو ظاهر شود که پاره از جگر من در
علاج عبد القادر بکار است بگو تا من سینه خود شکافته پاره از آن بیرون آرم
ودر آن اثنا نذر بسیار میکرد وصدقات فراوان بفقرا مسلمان وکافر میداد چون شاه
طاهر دید که او بفقرای کفار مثل برهمنان وزنارداران نیز نذر میفرستد جرات نموده
گفت که شما خبری نذر دوازده امام بکنید که انشاء الله تعالی فرزند شما شفا خواهد
یافت ودر نیت خود این معنی را بگذرانید که اگر بمجرد این نذر فرزند ارجمند شما شفا یابد
هر رای که من در باب اعتقاد با علمای این دیار موجه سازم شما آنرا اختیار نمایند
نظامشاه گفت دوازده امام کیستند شاه طاهر گفت اول ایشان امیر المومنین علی است
که یکی از چهار یار است که اهل سنت ایشانرا از رتبه خاص خلیفه حضرت پیغمبر میدانند وبعد

از آن حضرت امام حسن وامام حسین وباقی دوازده امام را مذکور ساخت نظامشاه مضمون
مذکور نذر نمود وچون شب در آمد بخواب رفت وچون شاه طاهر از خدمت نظامشاه بخانه خود
مراجعت نمود از جرات اظهار آن معانی پشیمان شده ترسید که مبادا نذر نظامشاه مقبول درگاه
الهی نگردد وپسر او بمیرد واو را از آن رهگذر مضرت رسد لاجرم اسب خود را زین کرده مترصد آن بود
که هرگاه خبر فوت پسر او بشنود بطرفی بگریزد وچون صبح طلوع نمود متعاقب خادمان نظامشاه
بطلب شاه طاهر رسیدند وهر چند شاه تعلل مینمود تا در آن اثنا حقیقت حال بیمار را
معلوم نماید مفید نیامد واو را بخدمت نظامشاه بردند چون نظر نظامشاه از دور بر وافتاد
استقبال نمود وگفت آنچه میخواستی که بعد از بحث با علمای این دیار بفعل آرم ظاهر ساز
که الحال بجا می آرم آنگاه نظامشاه شروع در بیان احوالی که در آن شب بر وی وارد شده
بود نمود وگفت در اثنای شب که مرض عبد القادر اشتداد یافته بود ولحاف را از غایت
اضطراب از روی خود انداخته غش کرده بود چون مشاهده حال کثیر الاختلال او
نمودم از غایت حزن وملال بخواب فرو رفتم ودر اثنای خواب حضرت امیر المومنین علیه السلام
را دیدم که با من میگوید که نظام ما دامی که پسر تو عبد القادر صحت نیابد با ما ایمان
نمی آری اینک لحاف را بر سر او کشیدم وهمین زمان بعنایت الهی عرق کرده صحت کامل
می یابد اما می باید که تو نیز از پیش کرده در دل گذرانیده بر گردی وچون از خواب بیدار
دیدم که لحاف بر سر عبد القادر گسترده اند وعرق بسیار کرده وبعد از لحظه که عرق او
خشک شد بیدار شده بنشست وآثار صحت بر وی ظاهر شده از روی اشتهای صادق
طعام طلبید شاه طاهر گفت اکنون بموجب عهد خود وفا نموده اعتقاد بکنید که بعد از
حضرت رسالت صلی الله خلیفه بلافصل علی بن ابی طالب است وبعد از وی بترتیب یازده
فرزند او امامند ودیگران که بر وی تقدم نمودند غاصب خلافت بودند وبر باطلند لیکن الحال
مصلحت در اظهار این مذهب نیست زیرا که امرای شما همگی اهل سنتند وما دامی که جمعی
از سپاهیان شیعه درین دیار بهم نرسد کاری از پیش نخواهند برد وآخر نظامشاه
صبر بر تقیه نتوانست نمود ودر یکی از روزهای عید بعیدگاه رفته بشوق شاه طاهر
طالب علمی از اهل عراق را طلبیده فرمود که بر بالای منبر عیدگاه رفت وخطبه دوازده
امام ع خواند ونام ابو بکر وعمر وعثمان را از خطبه انداخت چون امرای او خصوصاً

نصیر الملک که قدمت خدمت و استقلال تمام داشت آن حالت را مشاهده نموده بیکبار
از حوالی نظامشاه دور شدند در کوچهای شهر با افواج خود ایستاده در مقام دفع آن
حادثه شدند و پیش نظامشاه بغیر از اندکی از غلامان و خواص نماند و چون نظامشاه
دانست که سرفتنه آن جماعت نصیر الملک است او را استمالت داده نزد خود طلبید و چون او بخدمت
رسید با او عتاب نموده گفت که کار به تو بجائی رسید که با من اظهار مخالفت میکنی فی الحال
امر کرد تا چشمهای او را کنده بر کف دست او نهادند و بیرون برده در میان ابلق او سر دادند
تا کور شود هر که نتوانند بد چون باقی امرا آن حالت را دیدند خایف شده هر یک بجای
خود آرمیدند و بعد از آن شاه طاهر با علمای آن دیار بحث نموده هم از احادیثی که در صحیح
ستّه ایشان مسطور است حقیقت خلافت حضرت امیر و بطلان خلافت ثلثه و تقدم
ایشان را بر حضرت امیر بغیر تری دلپذیر بر ایشان موجه ساخت بنابر آن شاه طاهر که سابقاً
ملازم با مصاحب نظامشاه بود مرشد و امام او شد و متعاقب عادلشاه و قطبشاه
نیز دست توسل بدامان ارشاد آن بقیه خاندان طهارت زده همگی مذهب امامیه
اختیار نمودند و بعنایت حضرت آله و مساعی جمیله آن سید هدایت دستگاه
مذهب شریف اهل البیت علیهم السلام در تمام ولایت دکن رواج و رونق یافت و اورا
در فنون علم تصانیف شریفه است و از آن جمله حاشیه الهیات شفا و شرح بر تهذیب اصول
و شرح باب حادی عشر در کلام و شرح رساله جعفریه در فقه و حاشیه بر تفسیر
قاضی بیضاوی و رساله فارسی در احوال معاد و رساله انموذج العلوم و رساله در انشا
و غیر آن و در جمیع اصناف شعر اشعار لطافت آثار دارد و قصاید او در میان اهل دنی
کار اشتهار کالشمس فی نصف النهار است و از آن جمله یک قصیده که در مناقب حضرت امیر
و تعریض با غیار غوایت مصیر واقعست مذکور میشود و هی هذه قصیده باز و قتست که
بر طبق تقاضای فلک : افکند بر سر ایوان چمن کل بو شک : ابر نیسان بسر خنجر آلوده برق
حرف بر فاز ورق روی زمین سازد حک : بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرند : تنگ
چشمان شکوفه چو سپاه اوزبک : هیات غنچه و کل بر طرف شاخ بکر : خلل مخروط زمین
غنچه و کل مهر فلک : مجلس دلکش کل تا نبود بی طرب : کشته بلبل بمحکو شاخ کل و غنچه غنجک :
تر شد این حله حادا زو داد ید ابر : کوه از سبزه بدوش از فکندی کپنک : ساختی خانه

معمور

معمور فلک را ویران : بر سر خیل سحاب از نزدی برق کتک : تر شود لاله چو بر داغ بر خونش :
زیر لب خنده زند غنچه و نرگس چشمک : باغ شد مایده عیسی و بروی شبنم : جا بجا بر سر آن
مایده باشیده نمک : تا بگیرند ز دنا سره در دست سمن : در بغل صیرفی لاله نهان کرده محک
هر کمالی که نه ایمن بود از نقص زوال : باشد اندر نظر مردم دانا اندک : شاهد باغ جمیله است
ولی خوش بودی : گر نکشتی روی این حسن لطافت منفک : عنقریبست که چون یک زن ایام
خزان میزند بر در دروازه گلشن چو بک : آه از آندم که با غوای هوا لشکر دی : کشته
باشند بتاراج گلستانه شیرک : بار انداخته یلج از سر بستان افروزه : کشته با عارض
گلبرک معارض سبرک : زاغ گیرد همه از بلبل شوریده کلاغ : برک بر فرده کشن با کل صد
برک بجنگ : با آه صرح که دی طرح فکند دست بباغ : هر طرف بخته خشت از یخ و از برف
آهنک : زود باشد که ز بیم کف شحنه دی : بگریزند عالمای دیباچین بکبک : به یاران
ستمدیده ایام خزان : سازد از شوشعج شیشه کرد و ره عینک : عاقل آن به که کند
عزم طواف چمنی : که بانجا نتوان برد خزان ایک : آن چمن گلشن مدح شه عالیقدر است
کز فلک بهر طواف در شه آیند ملک : مرتضی پادشه صورت و معنی که از وست : منشا
رابطه صورت و معنی بیشک : آنکه از صولت سر پنجه شاهین عتاب : بال نسرین فلک را
شکند چون اردک : پادشاهیست که از خیل غلامان درش : نام بر جیس بود سعد و
عطارد دیرک : تو شمال فلک از بهر سفره او : از ثریا بهم آورده نمکدان و نمک
شد قمر مجمره بزم دی و محو قمر : دود عودیست کز آن مجمره کردد مدرک : از پس آینه
چرخ با آئین قضا : هر چه او گفت همان گفت قضا چون طوطک : عرصه همت عالیش
جهانیست بزرک : کین جهان هست در آن عرصه جهان کوچک : آنکه از سندس و
استبرق خلدش عارست : کی شود همت او مایل سیفور و فنک : طبعش از میل بلذات
طبیعی فارغ : ذاتش از منقصه ذاتی امکان منفک : بوده در جواهلیت ز نوع نداشت
با بنا منعقد اطلهام ترک : دیگری کیست که در سلک وی آرند آنوا : قدر دفیر وزه ز خر
مهره شناسد بیرک : او با غیار جفا پیشه نداد نسبت : می شناسیم حریفان دگر را یکیک
عدل تقدیری تقدیر عدالت عیبست : زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک
دلدلش را کشتر تر از روی رکاب : کرد از حندک سبک سیر فلک برده بتک : ذوالفقارش

دوزباره داشته بهنگام جدل ❊ بود بر خصم دغل حجت قاطع هر یک ❊ ای حکیمی که بود پیش
تو دو دانش تو حکمت فلسفه بازی و ارسطو کودک ❊ رقم منشور قضا نسخهٔ تقدیر قدر
بی بجز تو مرقوم نبود و مسند دولت ❊ فلک شان ترا نقطهٔ عصمت مرکز ❊ خیمهٔ جاه ترا محور دانش
برک ❊ نشاه فقر ترا نور نبوت مدرک ❊ سر مکنون ترا علم لدنی مدرک ❊ کعبهٔ کوی ترا قرهٔ
عرفان مسعی ❊ سالک طور ترا طور تجلی مسلک ❊ روشن از شعشعهٔ رمح تو ایوان سماک
برده از کهر تیغ تو هیبان سمک ❊ کوه قرص ز سر خوان تو بود ی خورشید ❊ کی به تعظیم نهادی
فلکش بر تارک ❊ هست در رجم شیاطین هواجم شهب ❊ بی نفاذ تو چو تیری که ندارد پیک
در جوار تو چو خورشید مجاور صد تن ❊ در سپاه تو چو مریخ مباد ز صد لک ❊ قبضهٔ تیغ
تو باشد همه زور مصاف همچو دستی که برون آمده باشد ز یلک ❊ لیک دستی که در آیینه
ادراک سلیم ❊ مستور ید الله شود زان مدرک ❊ تا شود زاده چرخ مقرنس هر شب
روشن از نوری محیط تو باجرام فلک ❊ سقف مینای زد اندود فلک را از انجم ❊ قدر
انداز قضا کرده مشبک بتفک ❊ هر که مست از می انکار تو شد ساغر دور ❊ نقل نقلش
بجنهم دهدان بهر کزک ❊ هست در قعر درک مسکنش اما چه نفست ❊ که ملوث شود انی
جیفه او قعر درک ❊ هر کسی را بکسی دست توسل بحکم ❊ لیس والله سوی حبل ولی متمسک
طاهر از ذلت عصیان بتو آورده پناه ❊ فکر او کرنکنی کان من الذل هلک ❊ دست کیرش
ز سر لطف که در دوزخ را ❊ در کلک کوب معاصی نشود مستهلک ❊ تا بر ایوان فلک
شمع فروزند خورشید ❊ کرد جز خورشید چو پروانه زند چرخ فلک ❊ باد افروخته در قصر
زد اندود سپهر ❊ شمع مهر تو و پروانه آن شمع ملک ❊ حضرت میر مدة العمر بعزت و اقبال و
کامرانی و افضال روزگار گذرانیده و همواره مستجمع کرایم اخلاق از عدالت و شجاعت و سخاوت
و تقوی و عفت و مروت بود و در شهور سنه اثنی و خمسین و تسعمایه توجه بجانب عالم
عقبی نمود مجلس هشتم در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار و فرقهٔ ناجیه اولی الابصار
والا بصار و آن مشتمل بر مقدمه ایست و چند جند و ان جندنا لهم الغالبون مقدمه
در ذکر ملوک حربیه که بعد از واقعهٔ کربلا جهت انتقام خون شهدا بر بنی امیه لعنهم الله تعالی
خروج کردند و تذییل آن بذکر معویه بن یزید الراجع الی الله و بعضی از اکابر سادات و
اشراف شجاعت و معالی دستگاه که با امویه و عباسیه مقاتله نمودند سلیمان بن صرد الخزاعی

صاحب استیعاب آورده که او خیر و فاضل و عابد بود و نام او در جاهلیه یسار بود و حضرت
پیغمبر صلی الله او را سلیمان نام نهاد و در اوایل فتح کوفه وطن کرفت و خانه در انجا ساخت و با
حضرت امیر المؤمنین علی ع در حرب صفین شرایط مجاهده بجا آورد و صاحب روضة الصفا
آورده که منشا خروج او بر بنی امیه آن بود که طایفه از کوفیان با مسلم بن عقیل رضی الله عنه
عهد و بیعت کرده بودند و نقض عهد کرده امام حسین را نصرت نمودند تا با اهل بیت و
اصحاب بدرجه شهادت رسید بعد از چندگاه متنبه شده انکشت حیرت بدندان کرفته
بر خود نفرین میکردند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از انکه امیر المؤمنین حسین را
طلب داشتیم تیغ در روی او کشیدیم تا از بیوفایی ما رسید باو آنچه رسید و روسای این
جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجیه الفزاری و عبد الله بن سعد
الازدی و عبد الله بن وال التمیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیر المؤمنین
علی ع بودند و چون عزیمت ایشان بطلب خون امام حسین ع تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای
سلیمن بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد بکربلا رفته بود اغاز
سخن کرده کفتند که خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا کرداند تا در انواع فتنها افتادیم و با مور
ناشایست منهم کشتیم اکنون از اعمال سیئه خویش نادم کشته میخواهیم که دست در دامن
توبه و انابت زنیم شاید که خداوند عز و علا توبهٔ ما قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آن
جماعت که بکربلا رفته بودند عذری میکفتند سلیمن ابن صرد کفت که هیچ چاره نمیدانم
جز انکه خود را در عرصه تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل تیغ در یکدیگر نهادند
قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع
شیعه بزانو بما استغفار در آمده کفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده
سنانها بر سنان راست کنیم و جهان را از لوث دشمنان آل محمد صلوات الله علیه باک
کردانیم و همه برین معنی بیعت کشتند که قاتلان امیر المؤمنین حسین ع را و هر که در
قتل او سعی نموده و انکس که اینمعنی پسندیده او آمده همه را بکشند تا توبهٔ ایشان درجهٔ
قبول یابد و چون مهم برین وجه قرار یافت کفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تجاوز
جایز ندارد و انکاه اتفاق نموده با ماتیه سلیمن بن صرد رضا دادند و او را بامیر التوابین
ملقب ساختند و با یکدیگر مقرر کردند که از بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین ع را بر سریر

خلاف نشانند و درین باب باطراف ولایات رسولان فرستاده نامها نوشتند مضمون
جمله آنکه بر آل محمد صلوات الله علیه ظلمی چنان رفته که جهانیان را معلوم است اکنون متوقع از
دوستان خاندان نبوت چنانست که ساز و اسباب جنگ را آماده ساخته در فلان وقت
بکوفه آیند تا بانتقام اعدای دین از سر بصیرت و یقین متوجه شویم و اتفاق اجتماع در
سنه احدی و ستین که سال قتل امیر المومنین حسین بود روی نموده تا یزید پلید در
حیات بود هیچ از آنچه با خود مخمر کرده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوة را
از شیعه ستانده عبد الله بن وال التمیمی آنرا جمع میکرد و بفرموده سلیمن ضبط
مینمود تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون یزید پلید بدرک الاسفل
رفت و ابن زیاد از عراق متوجه شام گشت معروض سلیمن گردانیدند که دیر اول که عراق
از گماشتگان بنی امیه خالی شد خروج میتوان کرد سلیمن گفت هنوز وقت خروج نیست
زیرا که میخواهیم که اکثر معارف کوفه را از میان برداریم و ایشان بالضروره با ما اتفاق
خواهند کرد و حالا با ما آنمقدار سپاه نیست که بمدد ایشان با آنجماعت مقاومت توانیم
کرد اکنون که یزید بدوزخ رفت مردم بیشتر از پیشتر بخون آن جماعت و نصرت ما بسوی ما در
خواهند آمد و بعد از آن سلیمن باطراف و جوانب اعیان فرستاده و باز تجدید متابعت
پرداختند خلقی نامعدود در صدد متابعت سلیمان در آمدند درآن وقت عبد الله بن
زیاد از جانب والی شام بکوفه رسید تا ضبط شهر قیام نماید و در رمضان این سال یعنی سنه
اربع و ستین مختار بن ابی عبیده که احوال او بتفصیل عنقریب مذکور خواهد شد بکوفه در
آمد و مردم را بطلب خون امیر المومنین حسین ع دعوت کرد و شیعه با او گفتند که سلیمن را
بر خود امیر ساخته ایم و در آن مقام آمده که انتقام خون امام حسین ع از اعدا بکشیم مختار
با سلیمن ملاقات کرده گفت مرا که فرصتی به ازین نخواهیم یافت که یزید مرده است و پسرش
ترک حکومت گفته هیچکس هنوز بر حکومت ننشسته است الحال ظاهر باید شد و مهم
خود را مشیت باید داد سلیمن گفت هنوز وقت نیست و مختار از پیش سلیمن بیرون
آمد و گفت این مرد خرف و فرتوت شده و حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست
میدهد و در خروج اهمال مینماید و نامه مزور از محمد بن حنفیه رضی الله عنه بر مردم نموده
گفت که امام وقت اوست نه علی بن الحسین زیرا که محمد بعلم زیاده است و بعلی ابن ابی طالب

اقرب

اقرب و بکتاب خدا و سنت رسول اعلم و وصی پیغمبر اوست نه علی بن الحسین آن نامه را بر خلق
خواند و جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمن تقصیر میکند که در
خروج تاخیر مینماید ای مختار تو از مکه بکوفه برو و شیعه ما را بگوی تا بیرون آمده خون
حسین بن علی ع طالب کنند و بیعت مرا از کوفیان بستاده گویند بعد از اظهار مختار نامه
محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمن رد گردانیده شدند مختار با شیعه گفت که اگر سلیمن خروج
کرده شهر را ضبط نمودی هرگز ابن زبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستادی
گویند مختار محمد حنفیه را رضی الله مهدی خوانده و مردم ما نیز گفتی که سلیمن این کار را
تباه کرد اکنون من نامه بمهدی مینویسم تا چه فرماید و چون سلیمن شنید که مختار در
مقام مخالفت و مروان حکم حاکم شده ابن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اند
بشناک شد و شیعه و تبع خود را جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد بن حنفیه
بیرون آید مضایقه نیست اما امام من علی بن الحسین است ع و تا زمانی که من با مردم
مقرر کرده ام که در این زمان خروج کنیم نرسد بیرون نخواهم آمد و بعد اللتیا و التی چون
هلال محرم سنه خمس و ستین رخ نمود سلیمن بن صرد از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکر
گاه ساخت و رسولان باطراف فرستاده سایر اهل بیعت را طلب داشت و از صد هزار کس که
با او بیعت کرده بودند هزار کس بیشتر نیافت و سلیمن ازین معنی متاثر شده بهر حال
با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم و با که محاربه میکنیم بعضی گفتند عمر سعد
و مجموع قتله حسین ع در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صلاح چنان
دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع ماده فتنه و فساد عبد الله زیاد بر دارند و سلیمان
بن صرد رای ثانی مستحسن شمرده بر توجه جانب شام همت گماشتند و از نخیله کوچ کرده
چون قریب بقبر امیر المومنین ع رسیدند با هم گفتند سزاوار آنست که نخست بزیارت امام
حسین ع رویم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از روان او عذر خواهیم آنگاه متوجه
مقصد شویم این سخن گفته متوجه تربت مقدس آنجناب گشتند چون چشم ایشان بر مرقد
منور امام حسین ع افتاد از اسبان فرود آمدند و اضطراب و بیقراری آغاز کردند و
فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب
خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع منازل بعین الورده که شهریست نزدیک ادبلج

جزیره رسیدند و خبر یافتند که والی ایشان عبد الملک ابن مروان که بعد از پدر بر سریر
حکومت نشسته توجه ایشان را شنیده عبد الله زیاد با پنج امیر دیگر از امرای عالیمقدار
نامزد حرب ایشان کرده بآن حوالی رسیده اند سلیمن خطبه گفت و مردم خود را پند
بسیار داد و فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه منست و بعد از وی عبد الله
بن سعد و بعد از وی عبد الله بن وال و بعد از وی رفاعه بن شداد و بعد از فراغ
وصیت با مسیب گفت که لشکر شام بسیار اند برسم شبیخون متوجه آن جماعت شویم
که قریب بما فرود آمده اند مسیب چهار صد سوار جمع کرده بموجب فرمان روان شد و در
صحرا آواز اعرابی شنید که بیتی میخواند که مشتمل بر کلمه بشر بود مسیب فرمود که بشارت
آمد آنگاه فرمود تا اعرابی نزد وی آمد و از اعرابی پرسید که چه نام داری گفت حمید مسیب
گفت عاقبت محمود خواهد بود ان شاء الله باز استفسار نمود که از کدام قبیله گفت از
بنی تغلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن پرسید که
از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیر اند اما پنج گروه از همه نزدیکتر بشما شراحیل
بن ذی الکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه قریب یک میل باشد مسیب اعرابی را گفت که تو
بسلامت بمقصد خویش بشتاب و مسیب مردم خود را بچهار قسم کرده روان شد و در
سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده شمشیر در آن جماعت نهادند و بعضی را کشتند بقیه
السیف منهزم گشتند و هرچه داشتند هم آنجا بگذاشتند و سپاه عراق بر اسبان شامیان
سوار شده مرکب خود را در کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده وقت غروب بیاران
خود ملحق شدند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با دوازده
هزار سوار بحرب سلیمن فرستاد و در عین الورده تلاقی فریقین دست داده در روز اول
از جانبین کشش و کوشش بسیار کردند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار نامرد
بمدد حصین بن نمیر رسید و بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد بلا برانگیختند
و چون حصین ابن نمیر ثبات قدم و تجلد لشکر عراق را مشاهده کرد بسر خود را با جمعی از تیراندازان
پیاده فرستاد تا بر آن جماعت تیر باران کردند و در اثنای این حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد
آمده کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن مسیب رایت بر گرفته جنگ
حرب کرد که او نیز تا آخر شد آنگاه رایت را عبد الله سعد برگرفت بعد از مجاهده بسیار شربت

شهادت

شهادت چشید و بعد از آن رایت را عبد الله بن وال برگرفت و ادهم بن محرز با سپاه شام حمله کرده
او را بقتل رسانیدند و رفاعه بن شداد صاحب علم گشت و آفتاب غروب نمود و رفاعه قدمی
چند باز پس نهاده با یاران گفت مردم اکثر کشته شدند و اگر ما درین معرکه ثبات قدم نمائیم
آنچه مانده اند بقتل رسانند و این مذهب از جهان بر افتد ما را بکوفه پیش باید رفت عبد الله
بن عوف گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند بقیه السیف نیز در معرض
تیغ آیند صواب آنست که لشکر فرود آید و چون شب تاریک شود بمقصد شتابیم تا روز نشود
اعدا را از رفتن ما آگاهی نباشد و رفاعه بر حسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ
باز داشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته
پل خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب ایشان فرستاد هیچکس را نیافتند

مختار بن ابو عبیده الثقفی رحمه الله تعالی علامه حلی قدس سره او را از جمله مقبولان شمرده
در حسن عقیده او و شیعه را سخنی نیست غایت الامر چون در بعضی از اعمال و اعراض اضافه آمر
اند او را ذم و شتم تناول نموده اند و حضرت امام محمد باقر ع بر آن معنی اطلاع یافته شیعه را
از تعرض مختار منع نموده اند و فرموده اند که او کشندگان ما را کشته و زنان بیوه شیعه ما را
تجهیز کرده بشوهر داده و در ایام عسرت از مال بیت المال که در تصرف او بود مبلغهای کلی بسلسله ما فرستاده
و منقولست که حضرت امام جعفر صادق ع بر او رحمت فرستاده و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب
رجال آورده که هرگاه خبر بمختار میرسید که یکی از اعدای حضرت امام حسین ع در خانه خود
یا مقامی دیگر است بر سر او میرفت و او را میکشت و خانه و مقام او را ویران میساخت و هر
خانه که در کوفه حضرت منهدم بود خراب کرده او بود و خانه خرابی اهل کوفه از او بجائی رسید
که اهل کوفه حال او را ضرب المثل ساخته بهر کس که فقیر و پریشان حال میشد میگفتند که
مگر مختار بخانه تو در آمده صاحب روضة الصفا آورده که پدر مختار در زمان عمر خطاب
سپهسالار لشکر عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای پیل کشته گشت و چون مداین در تحت
تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت
و سعد در ایام خلافت عثمان و حضرت امیر المؤمنین حسین ع را در نواحی مداین زخم
زدند و او در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر بملازمت عم خویش سعد بن
مسعود میبود با وی گفت که صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمعاویه سپاریم عم

او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان
سپارم و چون شیعه زخم امیر المؤمنین حسن را نیز بانگیز مختار میدانستند خواستند که
او را بکشند مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه عقب هر نمازی بر وی لعنت
میکردند و چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه بجهة اخذ بیعت امیر المؤمنین حسین ع بکوفه
آمد مختار او را بمنزل خود فرود آورده بوظایف خدمتکاری قیام مینمود تا آنکه بدنامی
بروی نماند و شیعه ازین معنی وقوف یافته بعذر خواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما در
باره خطا بود و شیخ اجل عبد الجلیل قزوینی رازی رحمه الله در کتاب بعض الفضایح فرموده
که آن سخن را که صاحب روضه الصفا در باب مختار نقل کرده ناقلان آن تا رخوب بفهمیده اند
و چگونه نسبت چنین امری بمختار کنند که امیر المؤمنین عهده روزگار طفولیت او را دعا
کرده باشد و ثنا گفته و بنصرت وعده داده و بصحت قول آن معصوم صد هزار خارجی
باغی را از اعدای آل مصطفی کشته باشد و رخت سعادت بجنت باقی برده بلکه قصه مختار
با عم خود در باب حضرت امیر المؤمنین حسن چنان بود که آن امام معصوم نزدیک سعد
عم مختار و از قبل معاویه والی موصل بود بموصل آمد مختار از صفای عقیدت و نور
مودت بر حضرت امام حسن ع بترسید که مبادا عم جهت خاطر معاویه آسیبی باو رساند
لاجرم گریان و غمناک پیش شریک اعور حارثی شیعی آمد گفت که میترسم که عم من بدین
امام بزرگوار که قبله متقیان و امام مؤمنان و وارث علم انبیا و اوصیاست آسیبی رساند
رای تو درین اندیشه چیست شریک اعور رحمه الله که از عقلای روزگار و زیرکان
دنیا و کارشناسان جهان بود گفت ای فرزند رای من درین کار آنست که در خلوت
پیش عمت روی و بگویی اگر امیر المؤمنین حسن را هلاک کنیم ما را پیش معاویه سبب قدر
و جاه خواهد بود و در بسط ملک ما خواهد افزود اگر عمت با او عذری در دل داد
و از بیم تو که اعتقاد ترا در حق آل علی میداند اظهار نمیتواند کرد ظاهر خواهد ساخت
و آنگاه چون خیانت او ما را معلوم شود چاره بسازیم و آنحضرت را بطرفی بیرون بریم و مختار
بیامد و آن سخن در سر با عمش گفت عمش نیز چون معتقد خاندان نبوت بود جواب چنان
داد که مورخان نقل کرده اند و مختار ایمن گشت و مطمئن القلب شد و ازین معنی بر مختار
عیبی و عاری نبود بلکه آنچه او در آن باب با عم خود گفت از غایت حمیت و فرط اخلاص

وصفای اعتقاد بود و در بعضی از کتب اصحاب مذکور است که چون ابو الحکم پسر مختار بخدمت
حضرت امام محمد باقر ع آمد او را اکرام نمود و بمرتبه نزدیک بخود ساخت کرد و حکم آن بود
که در کنار آنحضرت باشد پس از حال پدر خود سوال نمود و گفت مردم سخن بسیار در حق پدر
من میگویند و سخن سخن شماست میخواهم که حقیقت حال او را از خدمت شما تحقیق نمایم آنحضرت
مختار را ستایش کردند و رحمت برو فرستادند و فرمودند که سبحان الله مرا خبر داد پدرم از آن
مالی بود که مختار باو فرستاده بود و بعد از آن مکرر رحمت بر مختار فرستادند و گفتند که مختار
هیچ حقی از ما را نزد دشمنان ما نگذاشت کشندگان ما را کشت و طلب خونهای ما از ایشان
نمود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرموده اند که مخدرات اهل بیت ما موی خود
را شانه نکردند و خضاب ننهادند تا مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسین ع بما
نفرستاد و نیز مرویست که چون مختار سر عبید الله بن زیاد را بخدمت حضرت امام زین
العابدین علیه السلام فرستاد آنحضرت بسجده افتادند و مختار را بجزای خیر دعا نمودند
و ایضا در روضه الصفا مذکور است که در آن زمانی که مسلم بن عقیل از خانه مختار بیرون
آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده شهید شد مختار بقریه از قرای کوفه
رفته بود و بعد از آن واقعه بجرم محبت علیهم السلام در زندان پسر زیاد محبوس گشت
و بعد از مدتی بسعی یکی از موالی شیعه که معلم اولاد یزید بود و التماس عبد الله بن عمر
الخطاب کرد امداد مختار بود از زندان خلاصی یافت و سوگند خورد که چندان از دوستان
معاویه و یزید بخون امام حسین ع بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن
زکریا ع رسد گویند سبب عزم مختار بانتقام خون شهیدان کربلا و تصمیم عزیمت او بر محاربه
و قتل اهل ظلم و ضلال وصول کتابت حضرت رسول صلی الله بود درین باب باو از ومنعو
که گفت روزی نشسته بودم ناگاه شخصی بر هیأت مسافران در آمد و سلام کرد آنگاه
مکتوبی سربمهر بیرون آورد که امانتیست از امیر المؤمنین علی علیه السلام که بمن سپرده فرموده
که بمختار رسانی مختار گفت ترا بخدای که جز او خدایی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی
مطابق واقعست و راست آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورده مختار مهر از کاغذ
برداشته مضمون کتابت برین وجه دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان
ای مختار که پس از سی سال که در بادیه ضلالت و غوایت سیر کرده با شمع خدای تعالی ما و اهل

بیت داد در دل تو خواهد افکند و تو خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب
خواهی داشت و باید که خاطر جمع داری و بهیچگونه پریشانی در ضمیر خود راه ندهی و مختار بعد
الاطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مصطفی
جمیله مبذول داشت چنانکه ابوالمؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار بچهل و هشت
هزار و یا نصد و شصت کس رسیده بود و بالجمله مختار در دین او مردی میطلبید و چون
شنید که عبدالله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید میکند و مردم را در خفیه به بیعت
خویش دعوت میکند از کوفه بمکه آمد و با عبدالله بن زبیر بعد تردد و تامل بسیار بیعت
نمود و در ترویج امر او که از مقدمه حصول مطلوب خود گمان داشت کوشش بسیار
کرد تا آنکه چون بعد از فوت و مراجعت لشکر شام از محاربه ایشان دولت ابن زبیر بالا
گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف او درآمد با مختار بی التفاتی آغاز نهاده پیرامون
مواعید خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل بد کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و در
اثنا هانی بن عروه الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گزارد و مختار از وی پرسید که
سلیمن بن صرد و شیعه امام حسین ع خروج کرده اند یا نی هانی جواب داد که داعیه آن
داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نمایند مختار بعد از استماع
این خبر در جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورده در اثنای سیر شخصی را دید از اهل
کوفه که او را سلمه بن کریب میگفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را بر چه ساره گذاشتی
سلمه گفت چون رمه گوسفند بی شبان دیدم مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم
چنانچه باید رعایت ایشان بجا خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب از
رفتن نمی آسود تا بقادسیه که از توابع کوفه است رسید و از راه عدول نموده بکربلا رفت
و بر قبر منور امیرالمؤمنین حسین ع سلام کرده و آن را بوسیده و بکنار گرفته بگریست
و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام
طیب نخورم و آب خوشگوار ننوشم و بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو بکشم یا کشته شوم
آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه درآمد و مکتوبی
مزور کرد بنا بر مصلحت از زبان حضرت امام محمد حنفیه باهالی آنجا رسانید و در آن اوان
سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج اشتغال داشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت

مشغول شد

مشغول شد عمر بن سعد بن ابی وقاص والی آن ولایت را که نایب مروان بود از آن معنی خبر
داد تا او را با جمعی از رؤسای کوفه در زندان کرد و باز بسعی ادیب شیعی مذکور و التماس
عبدالله بن عمر بن الخطاب خلاص شد و او را سوگند دادند و نذر فرمودند که اگر در مدت
حکومت بنی امیه او فتنه متولد گردد ده هزار شتر بدنه در منحر مکه نحر کند و جمیع غلامان
و کنیزکان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد و با نزدیکان و مخصوصان خویش
گفت که این جماعت گمان می برند که من بقول خود وفا خواهم نمود والله که من بر ایشان خروج کرده
کفاره سوگند و نذر خود خواهم داد و من دوست میدارم که مهم تمشیت پذیرد و مرا هیچ
مملوکی نباشد بخدا سوگند که نزد من ده هزار شتر قربان بهتر است که از طلب ناکردن خون
امام حسین ع ولیکن چندان توقف میکنم که ببینم که مهم سلیمن بن صرد بکجا منجر خواهد شد بعد
از آن مختار پای در دامن وقار کشید تا سلیمن شهادت یافت و عبدالله بن مطیع العدوی
از قبل عبدالله بن زبیر والی کوفه گشت مختار درین مرتبه اختیار خروج نموده میان او و عبدالله
بن مطیع محاربات بسیار واقع شد و آخر عبدالله بن مطیع و اصحاب او در دارالاماره محصور
شدند و بعد از سه روز از قلت طعام تنگ آمده از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان
باجابت مقرون گشت و مختار بدارالاماره نزول کرده دوازده هزار درم که در بیت المال
یافت بر یاران و هواداران قسمت کرد و کافه کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و
بکتاب خدا و سنت رسول خدای و طاعت مهدی یعنی محمد بن حنفیه رضی الله در طلب خون
امام حسین ع با وی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبدالله بن کامل را
بشحنگی شهر موسوم گردانید و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبدالرحمن بن قیس همدانی را
بضبط موصل فرستاد و عبدالله بن حارث را بایالت مینه نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد
بن حاجب را بامارت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان گماشت
و همچنین زمام حل و عقد ولایت و ممالک دیگر را که میدانست که بسهولت مسخر خواهد
شد در قبضه اقتدار مردم خردمند کاردان نهاد و اوامر الموجبه فرموده عمل نموده بر سر مهمات
خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بعث مختار رستاده بساط معدلت ممهد گردانیدند و
مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را
فرمود تا بقضای آن ولایت قیام نماید و چون شریح را بمحبت عثمان متهم میداشتند تمارض نمود

خود را از آن امر معاف میداشت لاجرم آن منصب را بیکی از فقهای شیعه مفوض کردانید و بنفس
خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل ظلم و جور را کوشمال بسزا میداد جزاه الله
خیرا و بعد از وقوع این امور مروان حکم عبید الله زیاد را بتسخیر عراق عرب و محاربه مختار
فرستاد و در نهر خزر نواحی موصل تلاقی فریقین واقع شده از طلوع خورشید تا قرب بشام از
روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره خود را منحصر
در انهزام دانسته فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ بیباکی عراقیان سرافشانی آغاز نموده و ابن
زیاد لعین با هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمد و چون ابراهیم بن مالک اشتر که سپهسالار
لشکر کوفه بود بر اعدا ظفر یافت سر ابن زیاد و حصین ابن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعه بن
مخارق و سایر روسای شام را بکوفه نزد مختار فرستاد و شیعه از این صورت مستبشر و
مسرور کشته لوازم شکر باریتعالی قیام نمودند و نذور بمستحقان رسانیدند ابو المؤید
خوارزمی کوید که مختار سرهای امرای شام را با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد بن حنفیه
فرستاد و او بشکر از آن موهبت دو رکعت نماز کذارده امر کرد تا روس شامیان بیاویزند
و ابن زبیر او را از آن مانع آمده فرمود تا آنها را دفن کردند و تسلط و غلبه مختار بر مزاج ابن
زبیر دشوار افتاده جهان کشاده بروی تنگ کشت و چون ابراهیم بن مالک بجانب فتحی
اختصاص یافت خراج جزیره ستانده بعضی از آن را بر اصحاب خود قسمت کرد و برخی را نزد
مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف مختار
و کماشتکان او آمد و عبد الملک ابن مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و
حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبد الله زبیر قرار کرفت و چون مختار بن ابی عبید بولایاتی که
مذکور کشت فرمان روا شد کما ینبغی بر قتل کشندکان امیر المؤمنین حسین ع پرداخت
و محمد حنفیه و طایفه از شیعه زبان طعن بر وی دراز کرده کفتند که این مرد دعوی دوستی
خاندان طیبین و طاهرین میکند در قول خود صادق نیست چه اکثر آن جماعت در کوفه
آسوده خاطر نشسته اند و او تغافل و تساهل را شعار و دثار خود ساخته است و این
سخن بسمع مختار رسیده بتقصیر از خود اعتراف نموده فرمود تا عبد الله کامل اسامی حاضران
دشت کربلا را مفصلا صحیفه کرده بعرض او رسانید و مختار هر یک از آن ملاعین را بنوعی
کشته که خیره ماند در رو دیده اولوالابصار در کتاب کشف الغمة از منهال بن عمر کوفی روایت

نموده که

نموده که بعد از واقعه هایله کربلا بحج رفتم و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رسیدم آنحضرت
پرسیدند که ای منهال چه شد حال حرمله ابن کاهل اسدی کفتم که او را در کوفه زنده کذاشته ام
پس آنحضرت دست مبارک داشتند و دعا کردند که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار
و چون بکوفه مراجعت نمودم مختار خروج کرده بود و بنا بر آنکه او دوست قدیم من بود
سوار شدم و بدیدن او رفتم چون فرود آمدم و برو سلام کردم دیدم که اسب طلبیده
میخواهد که سوار شود و چون سوار شد من همراه او سوار شدم و با او میرفتم بموضع کناسه
رسیدیم مختار در آنجا توقف نمود چنان توقفی که از برای انتظار آمدن کسی باشد و آخر [illegible]
که پیش از آن کسی بطلب حرمله بن کاهل فرستاده بود و چون آن لعین را نزد مختار آوردند کفت
الحمد لله که مرا بر تو قدرت داد آنکاه جزار را طلبید و امر کرد تا دستهای او را ببرید بعد از آن
فرمود تا پاهای او را برید آنکاه فرمود که النار النار یعنی آتش بیارید بسته نی آوردند
و حرمله را در میان آن نهادند و آتش در آن زدند تا بسوخت چون من آن حال مشاهده
کردم کفتم سبحان الله سبحان الله پس مختار بجانب من التفات نمود و کفت سبب تسبیح کفتن
تو چه چیز بود کفتم در سال کذشته بخدمت امام زین العابدین ع رسیدم و آنحضرت
از حال ابن حرمله سوال نمودند و من او را خبر دادم که در کوفه زنده است و آنحضرت دست
مبارک بنفرین او برداشته کفتند اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار پس مختار از
پا در آمده کفت الله الله آیا تو شنیدی از علی بن الحسین که در حق آن لعین نفرین میکرد کفتم
والله که شنیدم پس مختار بی اختیار خود را از بالای مرکب بزیر انداخت و دو رکعت
نماز کذارد و سر بسجده شکر نهاد و در آن سجده دیر بماند آنکاه سر برداشت و روانه شد
با او همراه بودم تا بدر سرای من رسید و من از و التماس نمودم که کرم نموده فرود آید و در خانه
من چاشت کند مختار کفت ای منهال تو خود مرا خبر دادی که علی بن الحسین از خدای تعالی
چند چیز طلبید که آنها بر دست من بوقوع آمد و با وجود این از من سوال میکنی که پیش تو
چیزی بخورم و نمیدانی که بشکرانه این توفیق امروز مرا روزه باید داشت صاحب روضة الصفا
تفصیل کشتن روسای کوفه را که قاتلان حضرت امام حسین ع بودند تقریر نموده مثل شمر ذی
الجوشن کلابی و عمر بن سعد وقاص با فرزندانش و خولی بن یزید الاصبحی و عمران بن خالد و عبد الله
البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی و کفته که القصه بطولها هر کرا از آن ظلمه یافت بکشت و بسوخت

وددخان وماه زمره گذار نموده ببصره رفتند آتش کین وسخط برافروخت واگر قلم مشکین
رقم بتفصیل گرفتن وکشتن آن مخاذیل پردازد بیم کرد از مقصد باز ماند وظاهر بر وجهی
که قاضی میبذی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر حضرت امام حسن عسکری روایت نموده
آن جماعت که در دست مختار کشته شدند هشتاد هزار وسیصد وسه رسیده باشد و
روایت آنست که حضرت امیر المؤمنین ع فرموده سیقتل ولدی الحسین وسیخرج غلام من
ثقیف ویقتل من الذین ظلموا ثلثمایة وثلثة وثمانین الف رجل گفتند من هو گفت هو المختار
بن عبیده الثقفی مختار مدت شش سال تمام از کوفه وبصره تا حد ری وخراسان ونهاوند
وحدود اصفهان وحدود آذربایجان خطبه وسکه بنام او بود وولات وشحنگان ونواب
او در بلاد اسلام ممکن بودند وآخر در محاربه مصعب بن زبیر بدرجه شهادت رسید
رحمة الله علیه معاویه بن یزید بن معویه الاموی که ملقب به الراجع الی الله است بمقتضای کلام
معجز نظام تخرج الحی من المیت نیکو سیرت ودیندار ومحب خاندان سید ابرار بود سه ماه
خلافت کرد وبعضی گویند چهل روز چون مانند مومن آل فرعون بالهام ربانی وفطرت
صحیح الیمانی دانسته بود که خلافت حق اهل البیت است بعد از انقضای مدت مذکور
روز جمعه بر منبر شد وپس از حمد الهی ودرود حضرت رسالت پناهی گفت ای قوم بدانید
که من شخصی عاجزم وکار خلافت را برانجام نمی آیم واگر حق بود واگر باطل آن کار را بنی امیه
کرده اند ودر ذمه ایشانست وخبر میدهم شما را که رواست باستحقاق خلافت
واحدی را در ومجال طعن نیست علی بن الحسین است بروید وبا او بیعت نمایید اگرچه
میدانم که او قبول این معنی نخواهد نمود وبعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل
خویش رفت وابواب اختلاط مسدود کرد وایده از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات
یافت در کتاب کامل بهایی مذکور است که چون معاویه بن یزید را بر مسند خلافت
نشاندند بر منبر رفت ولعنت بر پدر وجد خود یزید ومعاویه نمود واز افعال ایشان
تبرا کرد ومادر او از استماع آن برآشفت وبا او از روی عتاب گفت که یا بنی لیتک کنت
حیضة فی خرقة معویه گفت وددت ذلک یا اماه آخر او را بزهر کشتند وادیب او را که
یکی از علمای شیعه بود زنده درگور کردند واین دو بیت از اشعار معاویه بن یزید است
که در برائت از پدر پلید خود انشا نموده شعر یا لیت لی حین تردیت نسبته ❊ اباسواه وان

ارذی به النسب ❊ بریت من فعله والله یشهد لی ❊ انی بریت وفی الله قد یجب زید بن
الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ظهور کمالات نفسانی ومجاهدات او بامرده مروانی
مستغنی از بیانست صیت فضل وشجاعت او مشهور وبه آتش سیف سنان او بر
السنه مذکور واین چند بیت که حسن بن کنانی در وصف فضل وشجاعت او گفته
در کتاب ربیع الابرار مسطور است شعر فلما تردی بالحمایل وانتهی ❊ یصول باطراف القنا الذوابل
تبینت الاعداء ان سنانه ❊ یطیل حنین الامهات الثواکل ❊ تبین فیه میسم العز والتقی ❊ ولیدا
یفدی بین ایدی القوابل ❊ زید رضی الله عنه از پدر خود امام علی زین العابدین وبرادر خود امام محمد
باقر واز امام جعفر صادق ع روایت نموده در سال صد وبیست ویک از هجرة شهید شد حضرت
امام جعفر صادق ع بوفات او خبر داد وبر او رحمت فرستاد ابن حجر شافعی در کتاب صواعق محرقه
خود آورده که زید امامی جلیل القدر بود ودر صفر سنه احدی وعشرین ومایه بدرجه شهادت
رسید وچون او را برهنه صلب کردند عنکبوت بفرمان ایزدی بر عورت او تارها تنید تا
از نظر مردم مستور گردید ودر وقتی که خروج کرد خلقی کثیر از اهل کوفه تابع او شدند وجمعی
غفیر از شیعه نزد او آمدند ودر اثنا با او گفتند که تبرا از شیخین بکن تا ما با تو بیعت کنیم وچون
او از آن امتناع نمود او را گفتند که ترا رفض میکنیم یعنی ترک متابعت ومعاونت تو میکنیم او
گفت بروید که شمائید رافضه واز آن زمان نام آن جماعت رافضه شد ونام شیعه او زیدیه
اینست کلام ابن حجر که بیا اهلان قوم او از ادراهم بافته اند بلکه سبب خذلان زید رضی الله
بر وجهی که در کتاب حبیب السیر اشارتی لطیف بآن واقعست آن بوده که چون خواست که
خروج کند قومی از شیعه بر وی جمع شدند وظن ایشان چنان بود که خروج زید باجازه
حضرت امام جعفر صادق ع است وچون ایشان را معلوم شد که حضرت امام او را از خروج منع
نموده واز تدبیر کودن تو زید گفت رفضونی را ترک کردند وآن قوم که با زید بماندند این قوم را
رافضه نام نهادند وایضا نقیض روایت ابن حجر در کتب اصحاب او مذکور است چنانکه عبد الرحمن
همدانی در کتاب الفاظ از اصحاب تواریخ نقل نموده که چون زید بن علی را تیر زدند واز پشت اسب
جدا شد گفت این سایلی عن ابی بکر وعمر هما اقاماتی هذا المقام مگر کسی پیش از من پرسیده بود
پرسیده بود که چه گویی در حق شیخین لاجرم در حالتی که تیر بوی رسید این گفت ومعنیش آنست
که کجا است آنکه حال ابو بکر وعمر از من پرسید ایشان مرا بدین جایگاه رسانیدند واز نجاست مجروح

کلام بعضی از سادات که چون بعضی از و پرسیدند که حضرت امام حسین را در کربلا
شهید کردند در جواب گفت که اورا در سقیفه بنی ساعده در روزی که ابو بکر را خلیفه
ساختند شهید کردند و ظاهرا اهل سنت از کلام زید اینمعنی فهمیده اند که بجا شد آنکه
از حال ابو بکر و عمر می پرسیدند تا بدانند که بسبب آنکه ابو بکر و عمر را دوست داشتم و سب ایشان
نکردم کار من باینجا رسید که گروه شیعه رفض و ترک من نمودند و فیه ما فیه و در کتاب
تاریخ الملوک مسطور است که سبب خروج او آن بود که روزی بمجلس هشام بن عبد الملک
در آمد و چون سلام کرد هشام گفت لا سلام الله علیک زید گفت اتق الله یعنی از خدا تعالی
بپرهیز هشام گفت مثل تو کسی مرا امر میکند بتقوی خدا تعالی زید گفت هیچکس بزرگتر نیست
از آنکس که اورا امر کنند بتقوی نه کسی بهتر از آنکه امر کند بتقوی خدا هشام گفت توئی که
در خاطر خود خیال خلافت داری و حال آنکه مادر تو کنیزی است زید گفت پستی رتبه
مادران موجب پستی فرزندان نمیشود و اگر چنین بودی بایستی که پستی رتبه مادر
اسمعیل موجب پستی قدر اسمعیل شدی و خدا تعالی اورا پیغمبر نکردی من با من جدل
مینمایی آنگاه فرمود تا زید را از مجلس اخراج نمودند و چون زید بیرون رفت شنیدند
که با خود میگفت ما احب الحیوة احد الا ذل و هم ان ابخا بکوفه آمد و شیعه آنجا را با خود
متفق ساخته خروج نمود و در حبیب السیر مسطور است که چهل هزار نفر اهل کوفه
با زید رضی الله بیعت نمودند و زید داعیه خروج فرموده در حال آن احوال طایفه ای
معارف کوفه که دست بیعت بدان جناب داده بودند بسببی که در تواریخ مشهور و
مسطور است از قبول امامت برگشته و بیعتش را شکسته گفتند امام زمان امام
جعفر صادق است ع و زید رضی الله آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی
یعنی این قوم ترک بیعت من نموده از راه یکطرف افتادید و بنا بر این سخن اسم رافضی بر شیعه
اطلاق یافت و آخر زید در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایة خروج کرد و بعضی از
تبعیان مرکب شریفش پیوستند اما عدد آنجماعت از پانصد متجاوز نشد و از ین جهت غبار
ملال بر حاشیه خاطر عاطر زید رضی الله نشست و از بیوفایی کوفیان تعجب نمود یوسف
ابن عمر الثقفی که از جانب هشام بن عبد الملک حاکم عراق عرب بود و در اول صبح دوم صفر
بو سر بلی بستاده فوج سپاه را متعاقب یکدیگر بحرب زید رضی الله میفرستاد و آنجناب

بمقاتله پرداخته لشکرش را منهزم میساخت اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند و موافقان
در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب آمد و زید بن خزیمه و معویه بن اسحق و زیاد بن عبد
الرحمن که از جمله رؤسای اصحاب زید بودند با شصت و هفت نفر شهادت یافتند و روز ایشان را
یوسف بن عمر بردند و زید رضی الله پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد و در آن اثنا تیری
بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب در گردید و خادمی آنجناب را بر دوش گرفته بخانه یکی
از شیعه برد و طبیبی آورد که بمعالجه قیام نماید اما چون اوقات حیات زید رضی الله
بنهایت انجامیده بود کار طبیب از پیش نرفت و روح مروحش بریاض قدس منتقل گردید
ملازمان پوشیده و پنهان قبری حفر کرده و جسد مطهرش را بخاک سپردند و یوسف
چند روز سعی موفور نموده از مدفنش نشان نیافت و بالاخره یکی از غلامان زید را
بقتل شدید تهدید میکرد آن غلام از خوف جان اورا نشان داد و یوسف جسد
انجناب را از گور بیرون آورده فرمود تا سرش نزد هشام بردند و جثه اورا بر دار کردند
مدت عمر زید رضی الله چهل و دو سال بود نقل است که چون خبر شهادت و صلب او بشام
رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم کرد ایند شعر صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة
ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب وقستم بعثمان علیا سفاهة وعثمان خیر من علی واطیب
و این دو بیت را چون حضرت امام جعفر صادق ع شنید فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا
فسلط علیه کلبک و در آن ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت و شیری اورا بدرید و
صادق ع از حال او خبر یافته گفت الحمد لله الذی انجز لنا ما وعدنا و مؤلف گوید تحقیق
آنست که زید بن علی ع مدعی خلافت نبود و بیقین میدانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان
او حضرت امام جعفر صادق ع بلکه مقصود او از خروج بر متغلبان زمان انتقام کشیدن
ثارات اهل البیت علیهم السلام بود و بهر طریق میخواست که مردم را بر خود جمع سازد تا بدفع
دشمنان خاندان خود پردازد و در آن اوقات هر کس که از ستم و فجور بنی امیه نفور بود
خواه سنی و خواه معتزلی با او همراهی مینمود و شیعیان که با او در مقام همراهی بودند
بعضی از ایشان بسببی که سابقا مذکور شد قبل از اتمام حرب جدا شدند و بعضی که
اطلاع بر آن سبب نداشتند یا اهمال آن سبب را جایز بداشتند و همت بر حرب اعدا
گماشتند چون فرق مختلفه مخالفین را دیدند با او همراهی نکردند و خایف شدند بعضی که

بحسب ظن وکثرت معرفت بحال زید رضی الله داشتند ایشان را در اعتقاد او شبهه واقع
نشد والفت او را با مخالفان موجب قدح در اعتقاد او نداشتند بلکه ایشان را الذین مؤلفة
القلوب انگاشتند وعلم هواداری زید در مضمار اشقای اعدای ائمه اطهار برافراشتند و
بعضی که ایشان را زیادتی معرفتی بحال زید نبود یا در تشیع غالی بودند الفت او را با مخالف
دلیل اختلال اعتقاد او خیال نموده در مقام امتحان او بودند تا آنکه او را علی رؤس
الاشهاد تکلیف برائت و سب شیخین نمودند و چون زید رضی الله بنا بر رعایت مصلحت
وقت واستمالت قلوب جمهور شیوه تقیه و مدارا می ورزید لاجرم از اظهار برائت امتناع
نمود و آن جماعت معامله ناشناسی او را در آن باب معذور نداشتند و دست از
او باز داشتند و موید اینست آنچه سید اجل مقتدی مرتضی علم الهدی قدس سره
در کتاب مشفی از بعضی از اعیان شیعه نقل نموده که گفت با زید بن علی ع در واسط بودم
پس در مجلس او جماعتی ذکر ابا بکر و عمر و علی کردند و تقدیم تفضیل دادند ابو بکر و عمر را
بر آنحضرت و چون آن جماعت از مجلس بیرون رفتند زید رضی الله عنه با من گفت که شنیدی
سخن آن جماعت را و اینک من در برابر سخنان ایشان بیتی چند گفته ام باید که آن ابیات را
برسانی و آن ابیات اینست شعر ومن شرف الاقوام یوما برایه ❊ فان علیا شرفته المناقب
وقول رسول الله والحق قوله ❊ وان رغمت منهم انوف کواذب ❊ بانک منی یا علی معالنا
کهرون من موسی اخ لی وصاحب ❊ دعاه ببدر فاستجاب لامره ❊ وطاعن فی ذات الاله نضارب
فما زال یعلوهم به وکانه ❊ شهاب تلقاه القوابس ثاقب ❊ و قریب بمضمون تحقیق مذکور
آنکه شیخ فاضل ابن خزاز قمی در اواخر رساله کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی عشر ذکر
نموده و بعد از نقل بعضی از احادیث داله بر امامت اثنی عشر از زید بن علی ع گفته فان
قال قایل فزید بن علی ع اذا سمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین وآمن به واعتقده
فلم خرج بالسیف وادعی الامامة لنفسه واظهر الخلاف علی جعفر بن محمد ع وهو بالمحل الشریف
الجلیل المعروف بالستر والصلاح مشهور عند الخاص والعام بالعلم والزهد وهذا لا یفعله الا معاند
او جاحد وحاشا زید بن علی ان یکون بهذا المحل فاقول فی ذلک وبالله التوفیق ان زید بن
علی ع انما خرج علی سبیل الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لا علی سبیل المخالفة لابن اخیه جعفر
بن محمد بن علی ع وانما وقع الخلاف من جهة الناس وذلک ان زید بن علی ع لما خرج ولم یخرج جعفر

بن محمد

بن محمد ع توهم قوم من الشیعة ان امتناع جعفر کان للمخالفة وانما کان بضرب من التدبیر
فلما رأوا الذین صاروا للزیدیة سابقا ذلک قالوا لیس الامام من جلس فی بیته وارخی
ستره وانما الامام من خرج بالسیف یأمر بالمعروف وینهی عن المنکر فهذا کان سبب وقوع الخلاف
بین الشیعة واما جعفر وزید فما کان بینهما خلاف والدلیل علی صحة قولنا قول زید بن علی ع
من اراد الجهاد فالی ومن اراد العلم فالی ابن اخی جعفر ولو ادعی الامامة لنفسه لم ینف
کمال العلم عن نفسه لان الامام یجب ان یکون اعلم من الرعیة ومن مشهور قول جعفر بن
محمد ع رحم الله عمی زیدا لو ظفر لوفی وانما دعا الی الرضا من آل محمد وانا الرضا وتصدیق
ذلک ما حدثنا به علی بن الحسین قال حدثنا عامر الصیرفی بمکة فی ذی الحجة سنة احدی و
ثمانین وثلثمایة قال حدثنی ابو محمد الحسن بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبید الله بن
الحسین بن علی ابی طالب قال حدثنا محمد بن مطهر قال حدثنا ابی قال حدثنا عمیر بن المتوکل
ابن هرون البلخی عن ابیه المتوکل بن هرون قال لقیت یحیی بن زید بعد قتل ابیه ع فقال

وهو متوجه الی خراسان فما رأیت رجلا فی عقله وفضله فسألته عن ابیه ع

انه قتل وصلب ثم بکی وبکیت حتی غشی علیه فلما سکن قلت یا ابن رسول الله وما الذی اخرجه
الی قتال هذا الطاغی وقد علم من اهل الکوفة ما علم قال لقد سألت عن ذلک فقال سمعت
ابی ع یحدث عن ابیه الحسین بن علی ع قال وضع رسول الله صلی الله یده علی صلبی فقال یا
حسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یقتل شهیدا اذا کان یوم القیمة یتخطی هو و
اصحابه رقاب الناس ویدخل الجنة فاحببت ان اکون کما وصفنی رسول الله صلی الله قال
رحم الله ابی زیدا کان والله احد المتعبدین قایم لیله صایم نهاره مجاهد فی سبیل الله حق
جهاده فقلت یا ابن رسول الله هکذا یکون الامام بهذه الصفة فقال یا عبد الله ان
ابی لم یکن بامام ولکن کان من السادات الکرام وزهادهم وکان من المجاهدین فی سبیل الله
وقد جاء عن رسول الله اما ان ابیک قد ادعی الامامة وخرج مجاهدا فی سبیل الله وقد جاء
عن رسول الله صلی الله فیمن ادعی کاذبا فقال یا عبد الله ان ابی ع کان اعقل من ان
یدعی ما لیس بحق انما قال ع ادعوکم الی الرضا من آل محمد عنی بذلک عمی جعفر قلت فهو
الیوم صاحب الامر قال نعم هو افقه بنی هاشم انتهی کلامه وآنچه شیخ المحدثین محمد بن یعقوب
الکلینی در کتاب جامع کافی در باب اضطرار بحجت از مناظره ابو جعفر مؤمن الطاق با زید رح
روایت نموده اگر چه اول آن دلالت میکند بر آنکه زید جاهل یا متجاهل بوده است از استحقاق

حضرت امام جعفر صادق ع او خلافت را وعده استحقاق خود مر آن امر را لیکن از آخر کلام
ظاهر میشود که غرض زید از آن تجاهل در اول بار آن بوده که مومن الطاق را در معاونت
خود حریص سازد و چون در آخر دید که مومن الطاق در دین خود صلب بصیرتست و
بمقدمات خطابیه اقناعیه قناعت نمیکند و ایمان باستحقاق او در امامت نمی آرد او را
معذور داشت و اظهار انکسار خود و بزرگواری حضرت امام جعفر ع نمود تا آنکه گفت که آنحضرت
مرا خبر داده است که تو کشته خواهی شد و در کناسه مصلوب خواهی گردید و اظهار کرد که
نزد آنحضرت صحیفه ایست که در آنجا قصه قتل و صلب من نوشته است و تفصیل مناظره
ابو جعفر مذکور مسطور شده با آنجا رجوع نمایند یحیی بن زید رضی الله عنهما در مبادی
زمان حکومت ولید بن یزید بلید یحیی بن زید مذکور رضی الله که بحلیه فضل و شجاعت
اتصاف داشت و بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود
با هفتصد نفر خروج نمود و در نواحی جورجان باهتمام مسلم بن ماحور المازنی که بفرمان
نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بدرجه شهادت رسید و این چند بیت از اشعار اوست
که در وقت اراده خروج گفته شعر خلیلی عنی بالمدینة بلغا ... بنی هاشم اهل النهی والتجارب
لکل قتیل معشر یطلبونه ... ولیس لزید بالعراقین طالب ... سابغی بحد السیف ما قد ترکتم
وضیعتم مادام السیف ضارب عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله
در کتاب حبیب السیر مسطور است که عبد الله در سال سبع و عشرین و مائة که اوایل
ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه تشریف برد و حاکم آن ولایت عبد الله بن عمر بن عبد
العزیز آنجناب را تعظیم نموده هر روز وجه اخراجاتش سیصد درهم تعیین فرمود و چون
یزید فوت شد ابراهیم قایم مقام گشت اسماعیل بن عبد الله القشیری نشانی مزور
از زبان ابراهیم در باب ایالت خویش بکوفه آورد و عبد الله بن عمر بتقدیم ممانعت
پیش آمده اسماعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم اظهار کرد که من سفک
دما را مکروه میدارم و از سر حکومت در گذشت آنگاه اسماعیل عبد الله بن معویه را
محبوس کرداند و بعضی از رؤسای قبائل را با نعامات و اقراه اختصاص داد و طایفه
مشمول لطف و احسان ساخت و حوشب بن رویم و عثمان بن جری و جعفر بن نافع
که ایشان خبری ترسیده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت

نمودند

نمودند و عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان مامور ساخته عاصم بکوفه
شتافت و هر یک از نامبردگان را صد هزار درم داد و شیعه ابن عطیه را بر ضعف عبد الله
بن عمر حمل کرده عبد الله بن معاویه را از زندان خلاص کرده بیرون آوردند و باتفاق
اسماعیل بن عبد الله القشیری و منصور بن جمهور او را بخلافت برداشته بامر بیعت
پرداختند و عبد الله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم ساخته
با سپاه جزیرنداد و متوجه شده بین الجانبین قتال شدید بوقوع انجامید و عبد الله
ابن معویه شکست یافته باز گردید و شیعه ابن زید با آنجناب ملحق گشته از انجا بمداین
شتافت و از مداین لشکر بحلوان کشید و حلوان و جبال و اصفهان و همدان و ری را
مسخر کردانید و در شهور سنه تسع و عشرین و مائة ولایات فارس و عراق عجم تا حدود
اصفهان بسعی محارب ابن موسی عبد الله معویه را مسخر گشت و خلق بسیار از بنی هاشم
و غیر ایشان از اصلع و اعاظم در ظل رایت فتح آیتش مجتمع شدند و عبد الله در اصطخر
فارس رحل اقامت انداخته امارت جبال برادر خویش حسن مفوض ساخت و عمال بولایات
ارسال داشته و هر بلده از قلمرو خود حاکم نصب فرمود چون یزید بن عمر بن هبیره که از قبل
یزید والی عرقین بود از استیلای عبد الله رضی الله خبر یافت عامر بن صباره و معن بن زائده
با جنود بلا انتها فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبد الله گردند و آن دو سردار
بموجب فرموده عمل نموده بعد از تقارب فریقین سپاه عبد الله متفرق گشتند و
آنجناب بحسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده بامید آنکه ابو مسلم مردم برضای آل محمد
دعوت میکند بصوب خراسان شتافت و از وصول بلده هرات مالک بن هیثم خزاعی که
در آن زمان از قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود عبد الله با برادرانش حسین و یزید نگاه داشته
قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد و او را از رسیدن ایشان آگاهی داد و ابو مسلم حکم کرد مالک
عبد الله را بقتل رساند و برادرانش را اطلاق العنان کرداند صاحب تاریخ الملوک آورده که
سبب قتل عبد الله آن بود که ابو مسلم جاسوسی در آن حبس بر ایشان مقرر نموده بود تا ما فی
الضمیر ایشان را نسبت با ابو مسلم معلوم نماید و عبد الله و اصحاب او چون از آن معنی خبر
نداشتند آنچه در دل داشتند بر زبان می آوردند و میگفتند که ابو مسلم کذابست و او را
لعن میکردند نقلست که قبل از معاودت قاصد روزی مالک از عبد الله پرسید که عبد الله

و جعفر از جمله اسامی اهل بیت پیغمبرست بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت را
این نام نهاده اند عبد الله رضی الله جواب داد که روزی جمعی در مجلس معویة بن
ابی سفیان بود که باو خبر آوردند که بخشنده بی منت ترا پسری کرامت فرمود و معویه
از جد من التماس کرد که صد هزار درم بگیرد و این پسر خود را موسوم باسم من گرداند بنا
بران پدرم بمعاویه مسمی شد مالک بن هیثم گفت زر اندک ام برشوت گرفتید و نام زشتی
حاصل کردید القصه چون فرمان ابو مسلم بمالک رسید فرمان داد تا مفرشی بر دهان
عبد الله رضی الله نهاده نفس او منقطع ساختند مدفن آنجناب مصرح هراتست و برادر
سادات اشتهار دارد محمد و ابراهیم ابنی عبد الله المحض بن حسن الحسین ابن علی المرتضی
علیهم السلام محمد بن عبد الله مذکور از عظمای بنی هاشم بود و همگی باو مستظهر بودند و اکابر
زمان او را مهدی میگفتند و بعد از شهادت او را نفس زکیه میخوانند بنابر آنکه او در احجار
الزیت که بیرون مدینه طیبه است شهید شد و در حدیث واقع شده که [illegible] من
نفس زکیه در احجار الزیت کشته خواهد شد و [illegible] نقل کرده که او
چهار سال در شکم مادر بوده و چون متولد شد در میان دو کتف او خال سیاهی برابر
بیضه بر آمده بود و بالجمله چون ابو جعفر منصور عباسی در زمان حکومت خویش نسبت
بذریه اطهار و سادات عالی تبار حیف و تعدی بسیار مینمود و بمجرد اندک توهمی
بحبس و قید آن گروه واجب التعظیم اشارت میفرمود بنابران محمد بن عبد الله مذکور که
در سیادت اکابر اهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی الآخر سنه خمس و اربعین و مائه
در مدینه رایت مخالفت منصور برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانید و دیار
حجاز را بتصرف در آورد و اکثر معارف و اعیان سادات خلافت محمد را بذیرفتند و
جمله متوطنان مکه و مدینه غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و مالک بن انس که
فقیه مدینه بود فتوی میداد مردم را که وی خروج کند و یاری محمد کاری و
هواداری او را فرو مگذارید و چون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن
محمد بن عبد الله بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر
مدینه طیبه رفته با محمد آغاز مقاتله نموده جمعی کثیر از جانبین بر قتل آمدند تا آنکه
شامی آورده که سیصد کس با محمد بود و آنچه در دست او تنها از لشکر مخالف کشته شد

هشتاد

هشتاد کس بود و بالآخره اصحاب محمد گریختند آنجناب در چاردهم ماه رمضان سال
مذکور شهید گشت در بعضی از تواریخ مسطورست که در زمان بنی امیه طلب خلافت
مینمود و داعیه خروج داشت و مدتی در کوهستان طی پنهان بسر میبرد و گاهی شبانی
میکرد و گاهی مزدوری میکرد و شیعه او در حجاز و یمن مردم را با دعوت مینمودند
تا آنکه در زمان منصور کار شیعه او شهرت یافت و منصور او را از پدر و برادران
و خویشان او طلب نمود ایشان در جواب گفتند که ما نمیدانیم که او غایب شده و ما ازو
خبر نداریم پس منصور پدر و برادران و خویشان او را از حجاز بعراق آورده محبوس ساخت
و محمد مقارن آن حال در مدینه ظهور نمود و منصور مضطرب گشته عیسی بن موسی که
برادرزاده و ولیعهد او بود با لشکری آراسته بحرب محمد فرستاد و محمد در مدینه
حصاری شد و چون مدت حصار بمدد دراز کشید و محمد دید که مردی از همه بجانب
بخانه خود رفت و کتابهای که امرای اطراف و شیعه باو نوشته بودند از صندوق
بیرون آورده در آتش انداخت و گفت الحال مرگ بر من آسان شد زیرا که این کتابها
از جماعتی بود که با ما سوگند خورده بودند بصدق و ولا و میترسیدم که بدست
منصور افتد و ایشان را هلاک سازد پس از آن شمشیر از نیام بیرون آورده بمحاربه
مشغول گردید تا بدرجه شهادت رسید و چون سر محمد را نزد منصور آوردند او را نزد
پدر او در زندان فرستادند و چون نظر پدر بر آن افتاد گفت یرحمک الله لقد قتلوک
صواما قواما و این بیت نیز بر خواند بیت فتی کان یحمیه من السیف حینه و یکفیه سوآت الامور
اجتنابها پس با آن شخصی که سر محمد آورده بود گفت قل لصاحبک قد مضی شطر من عمرک فی
النعیم و بقی شطر البوس و قد مضی لنا شطر البوس و بقی شطر النعیم و در غره همین ماه برادر
محمد ابراهیم بن عبد الله رضی الله بامداد بعضی از شیعه در بصره خروج کرد و او از اکابر
علمای زمان خود و قوت او را تا حدی نقل کرده اند که دم اشتر رمنده بگرفتی و بر جای داشتی
و گاه بودی که شتر برفتی و دم او در دست ابراهیم بماندی و چون خروج کرد بسیاری
از اکابر چون امام اعمش و عباد بن منصور با او بیعت کردند و بصحت رسیده که ابو حنیفه
کوفی نیز در بیعت او بود و بخروج با وی نصرت و معاونت وی فتوی میداد و بسر خود حماد را
با چهار هزار درم نزد وی فرستاد و نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که حفظ امانات و ودایع

مردم کر نزد مشت مراد امره میکرد و الا بو ملحق میشدم و تقویت میکردم و آن نامه
بدست منصور دوانیقی افتاد و بر ابو حنیفه متغیر شد و او را ایذای کرد که سبب وفات
وی گشت و آورده اند که عجوزه نزد ابو حنیفه آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج
با ابراهیم و او رفت و کشته شد ابو حنیفه گفت کاشکی که بجای فرزند تو بودی القصه
چون ابراهیم در بصره خروج نمود سفیان بن معویه که از قبل ابو جعفر منصور دوانیقی
حاکم آن ولایت بود در دار الاماره تحصن نمود و آخر الامر بامان بیرون آمده کار
ابراهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابو جعفر از
شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکرهایش در اطراف بلاد متفرق
بودند و در بیست و هفتم شهر مذکور واقعه محمد بن عبد الله رضی الله بسمع ابراهیم رسید
شوکتش کم شد و بعد از تعزیه مشورت بجانب کوفه که در آن زمان مسکن
منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابو جعفر بیش از پیش گشته درین اثنا عیسی بن
موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور ایشانرا بدفع ابراهیم فرستاد
پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست
بقتل و غارت بر آورده درین وقت جعفر و محمد پسران سلیمن بن علی بن عبد الله
بن عباس از پس پشت سپاه ابراهیم رضی الله عنه در آمدند و این حرکت سبب هزیمت
جیش ابراهیم و موجب نصرت لشکر ابو جعفر گشته و در اثنای کر و فر تیری بحلق ابراهیم
رسیده و شهید شد و در دیر باحمری از توابع کوفه مدفون گردید مدت حیات
ابراهیم چهل و هشت سال بود و در کتاب ربیع الابرار از زمخشری مسطور است که در
وقتی که خبر شهادت محمد با ابراهیم رسید این چند بیت را انشا نمود شعر سابکیک بالبیض
الرقاق و بالقنا . فان بها ما یدرک الطالب الوترا . و انا القوم لا نفیض دموعنا علی هالک
منا و لو قصم الظهرا . و لست کمن یبکی اخاه بعبرة . یعصرها من جفن مقلته عصرا . و لکننی
اشفی فؤادی بغارة تلهب فی قطریها الجمرا . **جند اول** آل عباس که ایشانرا هاشمیه نیز
خوانند عدد ایشان سی و هفت نفر مدت ملکشان از روز جمعه ربیع الاول سنه اثنی
و ثلثین و مایه تا شب چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پانصد و
بیست و شش سال قمری و فضلای ایشان شیعی بوده اند و خلیفه و امام بحق بعد از حضرت

بسم

پیغمبر صلوات الله علیه بلا فصل حضرت امیر المومنین را علیه السلام میدانسته اند اما بواسطه
آنکه در زمان هر یک از ایشان یکی از ائمه اهل البیت علیهم السلام که مستحق خلافت فی الحقیقه
ایشان بوده اند و مع هذا چنانکه در مقدمه مذکور شد اکابر علویه با ایشان در مقام
مدافعه و مقاتله بودند حفظ ملک عقیم نموده در غالب اوقات اظهار عقاید اهل سنت و
جماعت مینموده اند تا از هجوم شیعه و رو کش ساختن ائمه طاهرین ایمن توانند بود و بعضی
از ایشان باین نیز اکتفا ننموده مرتکب حبس و قتل بعضی از ائمه طاهرین و ذریه سید المرسلین که
معاصر ایشان بوده شده اند و ابتدای این اظهار و افتتاح قبایح ناهنجار از منصور غدار
شد چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد در تاریخ یافعی مسطور است که سبب انتقال
خلافت به بنی العباس آن بود که بسیاری از شیعه معتقد امامت محمد بن حنفیه بودند بعد
از برادر او امام حسین ع و چون محمد بن حنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش
هاشم داشتند و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند و چون هاشم را در شام وفات
نزدیک شد و عقب نداشت وصیت خلافت خود بمحمد بن علی بن عبد الله بن عباس کرد و
با او گفت که خلافت در اولاد تو خواهد بود آنگاه کتب خود را باو سپرد و شیعه را بمتابعت
او امر فرمود و چون مروان بن محمد که آخر ملوک بنی امیه بود ابراهیم را گرفت و ابراهیم بیقین
دانست که مروان او را خواهد کشت برادر خود عبد الله سفاح را وصی خود ساخت و او اول
کسیست که متولی خلافت شد از اولاد عباس اینست کلام یافعی و مضمون آن علی رغم انف
ملا سعد الدین صریحست در آنکه شیعه را در زمان ملوک بنی امیه شیوع و کثرتی تمام بوده و در
میان ایشان کتب شرعیه بوده و از محمد بن حنفیه تا زمان خلافت بنی العباس منتظر خروج بر
متغلبان بنی امیه بوده اند با آنکه آن جماعت شیعه که قایل بامامت محمد حنفیه بوده اند که
ایشانرا کیسانیه میگویند دیگر فرق امامیه که اخوان ایشان اثنی عشریه اند در تحت مبایعت
محمد بن حنفیه و بنی العباس داخل نشده اند بلکه در اکثر اوقات با یکی از علویه اتفاق کرده و بر بنی
العباس خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور شد **عبد الله بن محمد ابن** علی بن عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنهم کنیتش ابو العباس لقبش سفاح ولادتش سنه خمسمایه اول خلفای آل عباس است
بیعتش بسعی حسن بن قحطبه طایی و نصرت ابو مسلم مروزی در آدینه چهاردهم شهر ربیع الاول سنه
اثنی و ثلثین و مایه صاحب روضة الصفا آورده که صبح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار

شده بدار الاماره فرود آمده از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمده بر پای خطبه
خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و بنا بر آنکه در آن روز ضعفی داشت
بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از وی یک پایه زیر ایستاده خطبه را تمام کرده و آخر
کلام داود با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر شما هیچ خلیفه بحق پای بر منبر ننهاد
مگر علی بن ابی طالب علیه السلام و این امام که بر این منبر است یعنی عبد الله بن محمد و بدانید
که این امر متعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود
آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند و ابو جعفر منصور
تا نماز دیگر باخذ بیعت مشغول بود و چون بیعت تمام شد بر مسند استقلال نشست و در
استیصال بنی امیه مبالغه تمام نمودند چنانکه در احوال اهل دمشق از مجلس اول مذکور
شد نقلست که چون خلافت بر سفاح راست شد بعضی از اولاد خلفای بنی امیه بر وی
جمع شدند و او ایشان را گرامی میداشت تا آنکه یکروز سفاح نشسته بود و جمعی
از اولاد آن ملاعین در حضرت او بر کرسیهای زر نشسته و سفاح با ایشان سخن
میگفت در آن اثنا سدیف شاعر که مداح خاندان بود از در درآمد و این ابیات
برخواند شعر اصبح الملک ثابت الاساس ؛ بالبهالیل من بنی العباس ؛ طلبوا وتر هاشم
فشفوها ؛ بعد میل من الزمان و یاس ؛ لا تقیلن عبد شمس عثارا ؛ واقطعن کل رقلة
وغراس ؛ ولقد ساءنی وساء سوائی ؛ قربهم من نمارق وکراسی ؛ انزلوهم بحیث انزلها الله
بدار الهوان والاتعاس ؛ واذکروا مصرع الحسین وزید ؛ وقتیلا بجانب المهراس ؛
سفاح چون این ابیات بشنید زرد شد حاجب را گفت فردا دیوان عطا بگشای و چون
این قوم حاضر شوند با آواز بلند برگوی که امیر المؤمنین امروز عطا خواهد داد بر آنکه
حضرت پیغمبر صلی الله میداد و سوال کن که اول کرا میداد و مقدم کرا میداشت در
عطا و یکیک را از اهل بیت بر میشمار و قاتلان ایشان را مکرر بساز حاجب روز
دیگر بنی هاشم و بنی امیه را جمع کرد و ندا چنان داد که سفاح گفته بود و او را تعلیم داده
و گفت کجاست حسن بن علی و حسین بن علی گفتند بنی امیه ایشان را شهید کردند گفت کجاست
زید بن علی بن الحسین گفتند بنی امیه او را بکشتند و بسوزانیدند و خاکسترش در چاه
ریختند و همچنین یکیک را از بنی هاشم که بنی امیه کشته بودند یاد میکرد و میگفتند که

بنی امیه او را هلاک کردند سفاح گفت بنی امیه چه کسان بودند گفتند بدان این جماعت
که پیش تو بر کرسیهای زرین نشسته اند بفرمود تا شمشیرها بر کشیدند و بر ایشان حمله
نهادند و همه را بحضور او بکشتند و نطعها بر سر ایشان افکندند و سفاح با اتباع خود بر آن
نطعها نشستند و خوان بکشیدند و طعام خوردند و نیم کشتگان در زیر ایشان مینالیدند و از سر
ایشان برنخاستند تا جمله بمردند و از جمله اشعار عبد الله سفاح که در باب انتقام کشیدن
خود از بنی امیه گفته این دو بیت است شعر تناولت ثاری من امیة عنوة ؛ وحزت تراثی الیوم عن
سلفی قسرا ؛ والقیت ذلا من معارقها ثم ؛ الیستهم اعلیها قدرا ؛ وفات وی در ذی حجه سنه
ست وثلثین ومایه از انبار و مدینه هاشمیه انبار است منصور بن محمد برادر بزرگتر
کنیت وی ابو جعفر لقبش منصور و چون بنا بر خست تا دانکی مضایقه میکرد بدوانیقی
اشتهار یافت و چون در اوایل خلافتش او علویه با او در مقام بودند و شیعه را از متابعت
او منع نموده میگفتند که خلافت حق آل علی است ابو جعفر مضطر گردیده تدبیر حال
خود در آن دید که با اهل سنه و جماعت اظهار موافقت نماید و بامداد ایشان هجوم
علویه را از خود دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس از روی خشم قسم یاد کرده گفت والله
لارغمن انفی وانوفهم وارفع علیهم بنی تیم وعدی یعنی بنی خود و علویه را بر خاک خواهم
مالید و علی رغم ایشان بنی تیم و بنی عدی را که عبارت از ابو بکر و عمر باشد بر حضرت
امیر المؤمنین علی ع تقدیم خواهم نمود و اظهار مذهب اهل سنه و جماعت خواهم کرد
و آن جماعت را انصار و اعوان خود ساخته دفع استیلای علویه خواهم نمود پس بمقتضای
قسم خود عمل نموده در خطبه ذکر خلفای ثلث را بر ذکر حضرت امیر المؤمنین ع تقدیم
نمود و دشمنی آل علی را ع اشکارا نمود بسیار کس از سادات و علویان بکشت و در زیر
دیوار جامع منصور که در بغداد است بسیاری از بنی فاطمه را زنده دفن کرد و محمد و
ابراهیم ابنای عبد الله بن الحسن ابن علی بن ابی طالب ع بروی خروج کردند و لشکر فرستاد تا
ایشان را بقتل آوردند و اصوب آن بود که نظر بان اعمال عقوبت مال بی شبهه طریق عفو و
شفاعت حضرت پیغمبر و آل را برو مسدود ساخته ذکر او را درین کتاب نیاریم و او و امثال
با اهل سنه ارزانی داریم اما چون مبنای کتاب بر رعایت جانب اعتقاد بود و مع هذا منصور
مذکور در مقامی که او را خوف زوال ملک نبود اظهار تشیع قولا و فعلا مینمود چنانکه

بعد ازین مذکور خواهد شد سید اسمعیل حمیری هم از شعرا و از مداحان اهل البیت بود
و حمایت میفرمود بخلاف شرط کتاب را که نوشتیم و او را بتکلیف کشانیدیم وفات منصور
در شبه ششم ذی حجه سنه ثمان و خمسین و مایة در مکه واقع شد و آثار او شهر بغداد است
محمد بن منصور لقبش مهدیست مردی عاقل کریم بود و در اوایل بمقتضای کرم عام
بسایر طوایف قریش حتی اولاد تیم و عدی عطایا میداد اما در آخر سید اسمعیل حمیری
که مداح اهل البیت بود او را در عطیه دادن تیم و عدی سرزنش نموده از گذشته نادم گردید
صاحب طرایف از کتاب اغانی که تالیف ابو الفرج اصفهانیست نقل کرده که روزی مهدی صلای
عام داد و صلات و عطایا بعامه خلایق میداد و ابتدا از بنی هاشم نموده بعد از آن بسایر
طوایف قریش دادها داد در آن اثنا سید حمیری در آمد و رقعه بدست ربیع وزیر مهدی
داد و گفت درین رقعه نصیحتیست مر امیر را میخواهم که باو برسانی و در آن رقعه این نوشته
بود شعر قل لابن عباس سمی محمد ۞ لا تعطین بنی عدی درهما ۞ واحرم بنی تیم بن مره انهم ۞
شر البریة آخرا و مقدما ۞ ان تعطهم لا یشکروا لک نعمة ۞ و یکافئوک بان تذل و تشتما ۞ وان ایتمنتهم
او استعملتهم ۞ خانوک و اتخذوا خراجک مغنما ۞ منعوا تراث محمد اعمامه ۞ و ابنیه و ابنته عدیلة مریما
وتامروا من غیر ان یستخلفوا ۞ وکفی بما فعلوا هنالک مغرما ۞ لم یشکروا لمحمد انعامه ۞ افیشکرون لغیره
ان انعما ۞ والله من علیهم بمحمد ۞ نهداهم وکسی الجلود و اطعما ۞ ثم انبروا لوصیه وولیه ۞ بالمنکرات
فجرعوه العلقما ۞ ابن جوزی گفته که این قصیده بغایت طویلست و بواسطه قبح تعرضات که در آن
بالقصبت باقی قصیده را ذکر نکرده ام و بالجمله چون رقعه بنظر مهدی رسید فرمود که سید آن رقعه را
با بو عبد الله موزیر منصور برسانند بگویند که عطایای بنی تیم و عدی را قطع نماید و خدمت سید
رسانیده باز بمجلس مهدی آمد پس چون نظر مهدی بر و افتاد خندان شد و گفت که ای اسمعیل
نصیحت ترا قبول کردیم و من بعد با جماعت چیزی نخواهیم داد هرون الرشید بن محمد الملقب
بالمهدی از افاضل آل عباس بود و در اوایل دولت او بسیاری از اکابر علما نزد او که با علویه
متفق بودند ببغداد آوردند و از آن زمره یکی محمد بن ادریس الشافعی بود و در زمان
او یحیی بن عبد الله بن حسن بطبرستان خروج کرد و او را شوکتی و عدتی تمام بود رشید
فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار بطبرستان فرستاد و فضل چون آنجا رسید
با یحیی بن عبد الله لطف کرد و کار بجایی رسانید که امان نامه بخط خود سوی یحیی

فرستاد و یحیی با فضل بخدمت هرون الرشید در آمد و اول او را اکرام کرد و بعد از آن
نقض عهد نموده او را بکشت و بعضی از حساد امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام عرضه
داشتند و گفتند که مردم خمس اموال بسوی او میفرستند و او را خلیفه بحق میدانند و دعوت
خروج دارد هرون الرشید بر حضرت امام علیه السلام متغیر شد و در آن سال بهانه حج بمدینه رفت و
آنحضرت را گرفته پوشیده ببصره فرستاد و از آنجا ببغداد آوردند و هرون از رقه یحیی بن خالد را
بفرستاد تا او را بکشد یحیی ببغداد آمد و چنان نمود که بمصالح ببغداد آمده است و حضرت
امام در خانه سندی بن شاهک داروغه بغداد محبوس بود چنانچه نمودند که وفات یافت
و بعد از آن عدول را از کرخ بیاوردند تا امام موسی را مرده ببینند و مقصود ایشان
آن بود که مردم گمان نبرند که او را زهر داده اند و کشته اند هرون با این اعمال و خامت مآل
که بواسطه حب جاه از و سر زد در عقیده تشیع راسخ بود و از نصرت آن مذهب مسرور می بود
لاجرم بر وجهی که در مجلس نجم گذشت همواره هشام بن الحکم را که یکی از تلامذه حضرت
امام جعفر الصادق علیه السلام بود و صاحب نفس قدسی و جامع کمالات انسی بود با علمای اهل خلاف
در مباحثه مذهب انداختی و ایشان را در شکنجه مناظره او مالیده و ملزم ساختی و بآن
مفتخر و مسرور بودی هشام را جوایز و عطا مقرر فرمودی صاحب طرایف آورده که در
ترجمه هرون الرشید از تاریخ نیشابور که تالیف حاکم ابی عبد الله نیشابوریست مسطور است
که نزد وی ذکر آل ابی طالب نمودند رشید گفت عوام توهم کرده اند که ما
علی و اولاد او را دشمن میداریم و الله چنین نیست که ایشان گمان کرده اند و خدا میداند
شدت محبت ما نسبت بعلی و حسن و حسین علیهم السلام و معرفتی که ما بفضل ایشان حاصلست
لیکن چون ما طلب خون ایشان از بنی امیه نمودیم و خدای تعالی ما را سلطنت روی زمین
داد و علویه را بخود نزدیک ساختیم و با ایشان مخالطت نمودیم بر ما حسد بردند و از
هر طرف بر ما خروج کردند و خواستند که سلطنت را از دست ما بیرون برند و سعی بسیار
در فساد نمودند و در کتاب احتجاج از مامون نقل کرده که روزی در مدینه امام موسی
کاظم علیه السلام نزد رشید آمد و رشید برخاست و او را استقبال کرد و در صدر مجلس نشاند و
در برابر او بنشست الی امام موسی علیه السلام بپدر من هرون نصیحت نمود که متوجه حال فقرای امت
شود و با ایشان احسان نماید و پدرم قبول آن معنی نمود و بعد از آن حضرت امام

برخاستند و رشید نیز جهت تعظیم او برخاست آنگاه مرا و برادرم امین را امر فرمود
که در خدمت عم خود و سید خود بروید و رکاب او گرفته سوار کنید و لباس او را در بر او
راست سازید و مشایعت و تا منزل نمایید پس حضرت امام موسی ع در آن اثنا آهسته
بشارت خلافت بمن داد و گفت هرگاه مالک این امر شوی بفرزند من احسان کنی چون
او را بمنزل رسانیده بخدمت رشید مراجعت نمودیم و خلوت شد و بنا بر جرأتی که مرا
همیشه بود گستاخی کرده از پدر خود سؤال کردم یا امیر المؤمنین که بود این مرد که
این همه تعظیم و اکرام او بجا آوردی و از برای او برخاستی و استقبال او نموده در
مجلس نشاندی و خود پیش او بادب نشستی و بعد از آن ما را برکاب گرفتن و مشایعت
او مامور ساختی در جواب گفت که هذا امام الناس وحجة الله علی خلقه وخلیفته علی
عباده پس گفتم یا امیر المؤمنین آیا این همه صفات مخصوص تو نیست در جواب
گفت که من امام جماعتم بحسب ظاهر و بسبب غلبه و قهر و موسی بن جعفر امام
حق است والله ای پسر که او احق است بمقام پیغمبر خدا از من و از جمیع خلایق اما بخدا
سوگند که با وجود این اگر با من در خلافت نزاع کند چشمهای او را میکنم لان الملک عقیم
و هم از مامون نقل کرده که چون رشید خواست که از مدینه بیرون رود بفضل وزیر خود
امر کرد که بدره مشتمل بر دویست دینار بردار و بخدمت حضرت امام موسی ع ببر و بگوی
که امیر المؤمنین میفرماید که وقت ما تنگ بود و گنجایش بیش از این نداشت بعد از این تلافی
خواهد شد چون حال مشاهده کردم برخاستم بروی پدر خود گفتم که یا امیر المؤمنین
بهر یک از اولاد مهاجر و انصار و سایر قریش و آنکسانی که حسب و نسب ایشان را
نمیدانی پنجهزار دینار و بیشتر داده و بامام موسی که او را میشناسی و تا آن مرتبه تعظیم و
تکریم او نمودی دویست دینار میفرستی این عطیه بغایت اندکست و لایق علو شأن
شما و ایشان نیست پس هرون بمن گفت خاموش باش که اگر من عطیه بسیار باو دهم
که ضامن او میشود که فردا بصد هزار شمشیر از شیعه و موالی خود بر روی من نیزند بدان
ای پسر که فقر او و اهل بیت او اسلمست برای من و شما از بسط ایدی ایشان مدت خلافت
هرون بیست سال بود و وفاتش در طوس در غره جمادی الاول سنه ثلاث وتسعین ومائة
مامون بن هرون الرشید از افاضل آل عباس بود و علم و حکمت و فصاحت و سخاوت

وشجاعت

و شجاعت داشت بفرمود تا حکمها از زبان یونانی بزبان عربی کردند ابن کثیر شامی در تاریخ
خود تصریح بتشیع مامون نموده و از روی تعصب گفته که مامون در سال دویست و
دوازده دو بدعت آشکارا کرد یکی از دیگری اعظم بود و آن قول بخلق قرآن بود و تفضیل علی
ابن ابی طالب بعد از حضرت رسول صلی الله و در بعضی از مواضع گفته که او بصیر بعلوم متعدده
از فقه و طب و کلام و فرایض و نحو و عربیة و شعر و علم نجوم و سایر اقسام ریاضی بود و
زیج مامونی باو منسوبست و مقدار درجه از صحرای سنجار مساحت نموده عمل او از عمل قدمای
حکما اصوب ظاهر شد اما در آنجا که مبالغه او را در تشیع و تکلیف باعتقاد خلق قرآن ذکر نموده
از روی تعصب و عناد گفته که او را بصیرة نافذه بود یکبار دیگر در مقام ذکر حل بعضی از مسایل
مشکله میراث که باو نسبت داده گفته که مردم از فطنت و سرعت جواب او تعجب نمودند و نیز
ابن کثیر گفته که احمد بن حنبل با جمعی دیگر از فضلای اهل سنت مدتها بواسطه امتناع از قول
بخلق قرآن در حبس مامون بودند و در زمان معتصم حبس و ضرب احمد زیاده شد و مامون
تا آخر عمر از آن عقیده بر نگردید و در وقت وفات برادر خود معتصم را وصیت بتقوی و ترس خدا
و رفق و مدارا با رعایا نمود و آنکه همان اعتقاد او باشد و با نیکان علویه احسان و از بدان
ایشان تجاوز نماید و صلاتی که جهت ایشان مقرر ساخته بود بایشان رساند و در کتاب احتجاج ذکر
نموده که روزی مامون با اصحاب خود گفت که میدانید که مذهب شیعه را از که آموخته ام گفتند
نمیدانیم گفت از پدرم هرون الرشید آموخته ام گفتند این چون تواند بود و حال آنکه او اهل البیت را
میکشت گفت ایشان را بسبب ملک میکشت لان الملک عقیم پس آن حکایت را سابقا در بیان
حال رشید مذکور شد باستشهاد جهت اصحاب خود نقل نمود و در کتاب عیون الرضا و کتاب
طرایف بتفصیل و اجمال از ارباب سیر نقل افتاده که مامون چهل کس از اکابر علمای مخالفین را
جمع کرد و با ایشان گفت که میخواهم که با شما از روی انصاف و عدل در باب تحقیق خلیفه
بحق بعد از پیغمبر صلی الله مناظره کنم تا حق ظاهر گردد و بعد از آن شروع در مباحثه و مناظره
نموده برهان قایم ساخت بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علی ع وصی پیغمبر ص و خلیفه باستحقاق
اوست و دیگران غاصب بودند و آن چهل کس ترک مکابره کرده اعتراف بآن نمودند و
مامون را درین باب اشعار بسیار است از آن جمله این دو بیت شعر الام علی شکر الوصی ابی الحسن
وذلک عندی من عجایب الزمن خلیفة خیر الخلق والاول الذی اعان رسول الله فی السر والعلن

وبالجمله چون مامون را بعد از نظر بر دلایل ظاهر شد که امامت و خلافت حق اهل البیت
پیغمبر صلوات الله علیه و آله بوده و در زمان او امام بحق و خلیفه مطلق امام الجن و الانس علی
بن موسی الرضاست ع بتجاهل و تغافل از حق او نمودن عین جهل و منافی دعوی فهم و فضلست
لاجرام در مقام آن شد که خلافت را با آنحضرت تسلیم نماید در کتاب عیون الرضا و کتاب کشف
الغمه و کتاب فصل الخطاب خواجه پارسا و غیرها مذکور است که مامون مکرر کتابت در باب طلب
آنحضرت از خراسان بمدینه مشرفه فرستاد و آنحضرت تعلل نموده عذر اظهار میفرمود تا آنکه
مبالغه مامون بجدی رسید که آنحضرت دانستند که مامون دست از طلب نخواهد داشت
بنوعی نقل فرستاده های مامون از راه بصره و اهواز بمرو متوجه شد و چون بمرو رسیدند
مامون اصناف تعظیم و تبجیل بجا آورده یکی از خواص خود را بخدمت حضرت امام فرستاد و
پیغام داد که میخواهم که امر خلافت را بتو که مستحق آنی بسپارم پس آنحضرت امتناع نمودند
و در آن باب مبالغه بسیار فرمودند تا دو ماه این گفت و شنید ممتد گردید آنگاه
مامون آنحضرت را در خلوت نزد خود طلبید و بعد از تقدیم بعضی سخنان که مشعر
بتخویف و تهدید بود با او گفت که چون در امتناع از تقبل خلافت مبالغه و الحاح
بسیار کردی ترا معذور داشتم اما طوعا و کرها ترا ولایت عهد از من قبول باید کرد
و آنحضرت دو مرتبه نیز طلب عفو نمودند و مفید نیامد پس آنحضرت بنابر اضطرار ولایت
عهد او را قبول نمود بشرط آنکه او را در ایام خلافت مامون تکلیف نکنند باقامت
امر و نهی و قضا و عزل و نصب حکام و تغییر اموری که از نصب خلافت و اعنه این امت
تا آن زمان استمرار یافته بود و مامون آن شروط را از آنحضرت قبول نموده امر فرمود
تا اولاد عباس سرداران لشکر او با آنحضرت بیعت نمایند و بسیاری از ایشان برین معنی اقدام
نمینمودند پس مامون در خزانه بگشاد و مال بسیار باولاد عباس و سرداران لشکر داد
تا راضی شدند و بیعت برای حضرت نمودند و دو سه کس که از آن بیعت تخلف نمودند مامون
ایشان را محبوس ساخت و بعد از اتمام بیعت امر فرمود تا تمام سپاه که شعار عباسیان بود
از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و مضمون ولایت عهد آنحضرت نوشته باطراف
ممالک خود فرستاد و درهم و دنانیر بنام نامی حضرت امام رضا ع زدند و در منابر خطبه
باسم سامی او خواندند و چون روز عید نزدیک شد مامون آنحضرت پیغام فرستاد

کرشما

که شما را لوازم عید که باید رفته و در نماز عید امامت بجا آورده خطبه خواند پس آنحضرت
جواب فرستاد که من با شما در وقت قبول ولایت عهد شرطی چند کرده بودم که عدم تکلیف باقامت
امثال این امور از آن جمله است و الحال نیز ملتمس چنانست که مرا از اقامت این امور عفو فرمایید
پس مامون پیغام فرستاد که امامت نماز داخل امر و نهی نیست و مع هذا غرض آنست که در ایام
حیات من مردم ترا بشناسند و فضایل و کمالات تو بر مردم ظاهر شود و چند مرتبه رسل و
رسایل در میان ایشان دایر شد تا چون الحاح مامون از حد گذشت آنحضرت باو اعلام
نمودند که اگر مرا از این کار عفو نمایی بر من خوشتر است و اگر عفو نمیکنی پس رخصت بده که بطریقی
که جدم پیغمبر صلی الله متوجه نماز عید میشده اند متوجه شوم مامون جواب فرستاد که
بهر طریق که خاطر شما خواهد متوجه شوید آنگاه مامون امر کردند تا وقت صبح جمیع لشکریان
و سرداران ایشان بر در خانه آنحضرت حاضر شوند و خاص و عام شهر در راهها و کوچها
و پشت بامها ایستادند و زنان و کودکان بنظارگی ایستادند و چون طلوع آفتاب شد
آنحضرت غسل نمودند و جامه پوشیدند و عمامه سفید بر سر پیچیدند و یک طرف او را بر سینه
سکینه فرو گذاشتند و طرف دیگر را در میان دو کتف مبارک خود آویختند و استعمال
بوی خوش کرده عصا بدست مبارک گرفتند و بموالی و اصحاب خود امر فرمودند که بدستور
آنحضرت عمل نموده حاضر شوند آنگاه آنحضرت پای مبارک برهنه ساخته با سراویل که تا
نصف ساق بود و جامهای دامن بالا کشیده از اندرون خانه بساحت همان خانه آمدند
و سر بجانب آسمان برداشت تکبیر گفتند و موالی آنحضرت نیز با او تکبیر بجا آوردند پس از آنجا تا
آخرین در خانه خود که امرا و سلاطین بر حوالی آن درگاه مجتمع شده بر اسبان خود سوار
ایستاده منتظر مقدم شریف آنحضرت بودند حرکت فرمودند و چون نظر آن جماعت بر حضرت
امام افتاد همه یکبار خود را از اسبان بر زمین انداختند و اکثر مردم از غایت خلوص
و شوق بند نعلین و موزه خود را بکارد و خنجر قطع نموده دور کردند و بموافقت آنحضرت
پابرهنه براه افتادند راوی گوید که چون دو مرتبه آنحضرت تکبیر گفتند در خیال مردم چنان
نمود که آسمان و زمین و در و دیوار روزگار جواب تکبیر او میگویند و با او در آن ذکر
موافقت میجویند و اهل مرو بگریه و فریاد در آمدند و بعضی صورت حال را بمامون
رسانیدند و فضل بن سهل در آن وقت بمامون گفت که اگر حضرت امام رضا باین طریق

بسیلی خواهد رسید تمام مردم فریفته او خواهند شد و مباد در معرض خطر خواهیم
بود و میترسیم که مبادا خون ما بریزند آنگاه مامون ازین معنی اندیشه نموده فی الحال
مصحوب یکی از خواص خود بحضرت امام پیغام داد که ما از روی ابرام ترا بامر نماز عید تکلیف
نمودیم و تعب و مشقت فرمودید و ما نمیخواهیم که تو آزار یابی و اینهمه راه پیاده و با پای برهنه
بشتابی باید که بمنزل خود رجوع کنید تا دیگری امامت نماز عید نماید پس آنحضرت موزهای
خود را طلبیده پوشیده و سوار شدند و چندان هرج و مرج در میان مردم ظاهر
شد که امر نماز عید در آن روز منتظم نگردید و بعضی از تواریخ بنظر رسیده که چون خبر
ولایت عهد حضرت امام رضا ع ببغداد رسید عباسیان از آن آزرده و متألم شدند
و بهم برآمدند و بر خلع مامون اتفاق کردند و برغم مامون با ابراهیم پسر مهدی بیعت
کردند و ازبیم فضل کس این حال با مامون نیارست گفتن روزی حضرت امام ع
بنزدیک مامون رفت و گفت مردم بغداد بهم برآمدند و بسبب تفویض ولی عهدی
بمن ترا از خلافت خلع کردند و بیعت بعم تو تمام شد مامون متحیر شد حضرت امام علیه السلام
فرمودند که مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کردند ما هر دو را از خود دور کن
تا این فتنه بنشیند مامون بعد از اندک مدتی جماعتی را برگماشت تا فضل بن سهل را در
بکشتند و حضرت امام را ع زهر داد آنگاه بتعجیل ببغداد آمد و ابراهیم بن مهدی بگریخت
و زینب دختر سلیمن بن علی بن عباس زنی بزرگ بود و فصیحه و عباسیان او را احترام
تمام میکردند پیش مامون آمد و گفت ترا چه باعث شد که خلافت از خاندان خود بخاندان
علی ع نقل کنی گفت ای عمه امیر المؤمنین علی ع چون خلیفه شد با آل عباس شفقتها نمود
و هر یکی را بعملی جلیل و شغلی خطیر تربیت کرد عبدالله عباس را ببصره فرستاد و عبیدالله را
بیمن و قثم را بسمرقند و از آل عباس هیچکس آن نیکویی را مکافات نکرد من خواستم که با ایشان
نیکویی کنم گفت تا تو درین کار باشی بعضی از بنی عباس نیکوئی کردی و بالجمله اکثر علمای شیعه مانند
شیخ ابن بابویه و شیخ مفید رحمهما الله بر آنند که مامون حضرت امام رضا ع زهر داد چنانکه
سابقا ایراد افتاد اما صاحب کتاب کشف الغمه روایت نموده که سید فاضل نحریر رضی
الدین علی بن طاوس قدس سره که در فن اخبار و آثار محقق عالیشان بود مخالف ایشان است
و اعتقاد نداشت که مامون بزهر دادن حضرت امام اقدام نموده باشد و گفته که آنچه از آثار

مهربانی

مهربانی و التیام مامون با حضرت امام و اختیار او از میان تمام اقوام و مقابله نزاع و ابرام
عباسیان بدشنام ایشان بنفث السکاری فی رحم القیان و مانند آن و اظهار فضل و شرف آنحضرت
در مجالس و محافل و اقتدا باو در فرایض و نوافل از اوضح دلایل است بر آنکه مامون بفضل
آنحضرت مایل بوده بآن حکم نمی توان نمود و از مؤیدات کلام ابن بابویه آنست که در کتاب
عیون الرضا روایت نموده از تمیم بن عبدالله قرشی که گفت خبر داد مرا پدرم از احمد بن علی
انصاری که او گفت پرسیدم از ابو الصلت هروی که چگونه دل مامون مایل شد بقتل
حضرت امام رضا ع با آن همه اکرام و محبت و ولایت عهد که در باره او ظاهر میساخت
گفت اینها از جهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او راغب دنیاست و اعتقاد مردم را
در شان او فاسد سازد و وقع او در خاطر ایشان نماند پس چون دید که آنحضرت از آن
محبت و اکرام و ولایت عهد از جای در نمی آید بلکه موجب زیادتی اعتقاد مردم بفضل آنحضرت
میشود حکم کرد تا علمای اطراف را آوردند و با او در بحث انداختند تا شاید در مناظره
یکی از ایشان ملزم و عاجز و منقطع گردد و محل و منزلت او نزد علما پست گردد و نقص و جهل و
عجز او در میان عامه مشهور شود و درین حیله نیز مقصود او حاصل نشد بلکه هیچکس از
مخالفان او از علمای اسلام و یهود و نصاری و صابیه و مجوس و براهمه و ملاحده و دهریه با آن
حضرت مناظره نمود که او را عاجز و ملزم نشد و حجه بر تمام نشد و چون مردم ظهور حجت و غلبه او را
بران جماعت مشاهده مینمودند با همدیگر میگفتند که والله که او اولیست بخلافت از مامون
سخنان مردم را در شان حضرت امام باو میرسانیدند و او از آن در خشم و غضب میشد و
حسد او بر حضرت امام زیاده میگردید و مع هذا در اکثر احوال آنحضرت طریقه محبت با مامون
و محبان او نمی ورزید و آن نیز باعث زیادتی عداوت او میشد لیکن بنابر مصلحت اظهارات
نمیکرد و آخر چون او را حیله در اسقاط محل و منزلت آنحضرت از قلوب مردم نماند جان شریف
آن امام امم را در شهادت او بسم دید و از مؤیدات کلام ابن طاوس آنست که صاحب کشف الغمه روایت
نموده که محمد بن امام جعفر صادق ع در سال نود و نه در مکه بر مامون خروج کرد و زید پسر
جارود بر او جمع شدند و مامون عیسی جلودی را که از امرای او بود بفرستاد تا جمعیت محمد مذکور را
پریشان ساخت و او را گرفته بمامون فرستاد و چون محمد بیامد مامون او را اکرام نمود و در
مجلس نزدیک خود جای داد و جوایز و عطایا فرستاد و هر گاه محمد قصد مجلس مامون میکرد با گروهی

ابوه از بنی اعمام خود سوار شده میرفت و با او اظهار تجبر مینمود و مامون تحمل میفرمود و همچنین
زید بن موسی الکاظم ع که بزید النار مشهور است در بصره بر مامون خروج کرد و مردم را بخلافت
خود دعوت کرد و خانه بسیار از بصره بسوخت و غارت کرد و چون مامون برو نیز ظفر یافت
و او را گرفته پیش مامون بردند تفضیل او را عفو نمود و با او احسان کرد پس هرگاه مامون
با محمد و زید که برو خروج کردند و دعوی خلافت مینمودند و انواع خرابی و فساد در بلاد
او کردند عفو و احسان نماید چه گنجایش دارد که با حضرت امام رضا ع که اصلا تقصیری
ازو نشده بود و یقین میدانست که آن حضرت داعیه خروج بر و ندارد و بقبول ولایت
ازو نیز توجه نمیکرد عذر و فتک را برو جایز شمارد با آنکه از آن حضرت بمامون مددهای
کلی میرسید و از ورطهای شدید خلاصی مییافت مانند آنکه چون اهل مرو بر مامون هجوم
نمودند و هیزم و آتش جمع کردند که خانه او را بسوزانند و مامون بخانه آنحضرت پناه برد
بشفاعت او خلاصی یافت و مانند آنکه چون آنحضرت بالهام ربانی دانست که جمعی از
اعادی قصد آن دارند که مامون و فضل وزیر او را در حمام بقتل رسانند هر دو را از
دخول حمام منع فرمود و مامون بواسطه متابعت آنحضرت سالم ماند و فضل بسبب مخالفت
بقتل رسید والله اعلم بحقایق الامور **استدراک** و تنبیه یافعی شافعی در ترجمه یحیی بن
اکثم قاضی از محمد ابن منصور روایت نموده که گفت در راه شام با مامون بودیم در آن
اثنا امر فرمود که ندا کردند بتحلیل نکاح متعه و چون یحیی بن اکثم آن مضمون را شنید مرا و ابی
العینا را گفت که صباح بگاه نزد مامون بروید و اگر راه سخن پیدا شود در باب تحریم متعه
با او سخن بگوید و الا خاموش باشید تا من بیایم محمد بن منصور گوید که صباح باتفاق ابو
العینا بخدمت مامون رفتیم و دیدیم که او مسواک میکند و از روی خشم و غضب میگوید
متعتان کانتا علی عهد رسول الله و علی عهد ابو بکر و انا انهی عنهما کیستی تو ای جعل تا نهی
کنی از چیزی که حضرت پیغمبر صلی الله بآن امر کرده است آنگاه ابو العینا بسوی من اشارت کرد که
هرگاه او اینچنین سخن در باب تحریم متعه توان گفت پس ساکت شدیم تا یحیی بن اکثم آمد
و بنشست و ما نیز نشستیم مامون یحیی را گفت که چرا ترا متغیر می بینم گفت و اغمیست بسبب آنچه
در اسلام حادث شده است مامون گفت چه چیز در اسلام حادث شده گفت الکر شما
امر بنداء در تحلیل زنا کرده اید مامون گفت من ندا در تحلیل زنا فرموده ام گفت بلی متعه

عمر بن الخطاب میگوید
چگونه با او بحث در باب

زناست مامون گفت از کجا میگویی گفت از کتاب خدا و حدیث پیغمبر او زیرا که خدا تعالی
فرموده که قد افلح المومنون تا آنجا که فرموده والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم
او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون یا امیر المومنین
زوجه متعه ملک یمین است مامون گفت نه یحیی گفت پس زوجه ایست که عند الله میراث
می برد و میراث میگذارد و فرزند باو ملحق میشود و جمیع شرایط زوجیت در وی پیدا میشود
مامون گفت نه یحیی گفت هرکس که از زوجه جامع شرایط و ملک یمین ابتغا تجاوز کند
در زمره عادون معدود خواهد بود و اینک زهری از عبدالله و حسن پسران محمد بن
حنفیه از پدر خود از جد خود علی ابن ابی طالب روایت میکند که گفت حضرت پیغمبر مرا
امر کرد که ندا کنم به نهی از متعه و تحریم آن بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده بود پس مامون
بجانب ما التفات نمود و گفت این حدیث را شما از زهری شنیده اید گفتیم بلی یا امیر المومنین
روایت آن کرده اند جماعتی که از ایشان است مالک ابن آنگاه مامون استغفار کرد
و امر بتحریم متعه نمود اینست ترجمه کلام یافعی در تاریخ او و بر واقفان مواقف تدقیق
و ناظران مناظر تحقیق پوشیده نیست که اکثر مقدماتی که تقریر نموده ممنوع و استدلالی
و بنانی که بآن متمسک شده مقدوح و مدفوع است و ظاهر است که ظاهر آیات منقوله
ظاهر است در خلاف آنچه تقریر نموده الا بتکلفات ظاهره و بوهم که ادراک الملاحی بر فضیلت
و فهم مامون داده یا بر شمه از اوصاف کمال او که سابقا از تاریخ ابن کثیر نقل شده نظر
تامل گمارد یقین است که گمان نتواند در کون او بآن مقدمات سست زبون ندارد و
باور نمیکند که مامون با وجود مهارت در سایر فنون و تحقیق مسئله متعه از علمای
شیعه بدلائیل گوناگون و مبالغه او در استحلال آن بمجرد استماع آن سخنان سست
زبون یحیی بن اکثم دوره که بغایت مخنث مطعون بوده زبان بپشیمانی باستغفار از آن
گفتار حقیقه مشحون جود گشاید آری بستوانند بود که بسبب مصلحتی ملکی مانند تالیف
قلوب اهل سنت از گفتن پشیمان شده باشد چنانکه در احوال معتضد نظیر آن خواهد
آمد و اگر چه موارد ایراد در کلامی که منقول گشته از حد عد بیرون است اما چون دام
تضلیل و غرور بسیاری از جمهور مانند یافعی گردیده جهت تنبیه ناظران بعضی از آن را در
سلک بیان منتظم ساخته میگویم که نزاعی غیر از در میان اهل اسلام در مشروعیه متعه در

صدر اسلام و نزاع در نسخ و عدم نسخ آنست سنی میگوید که متعه در صدر اسلام مشروع
بود اما بعد از آن منسوخ شد و سند ایشان آنست که عمر در ایام خلافت خود بر بالای منبر
رفت و گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله الحدیث یعنی دو متعه است که در عهد و عصر حضرت
رسول الله صلی الله حلال و مشروع بود و مردم آنها را بجا می آوردند بحکم خدا و رسول اما
من درین زمان آنها را حرام میگردانم و منع میکنم مردم را از آنها و عقاب و ایذا میکنم هر که آنها را
ارتکاب کند یکی متعه زنانست و دوم متعه حج و حاصل سند ایشان آنست که عمر از حضرت
رسالت شنیده است که متعه منسوخ شده بنا برین بر بالای منبر آن سخنان گفت و اگر از
حضرت پیغمبر در نسخ خبری نمیشنید آن سخنان نمیگفت و شیعه میگویند مشروعست و هیچکس از
حضرت رسالت پناه در باب نسخ متعه خبری نشنیده و آنچه عمر بر بالای منبر گفت از پیش خود
گفت چنانکه صریح عبارت او بران دلالت دارد و اگر حضرت پیغمبر صلی الله در وقتی از اوقات
نهی از آن کرده بودی اسناد آن با آنحضرت اولی و ادخل در زجر و منع بود کرد و ایضا اگر در
باب نسخ او از حضرت پیغمبر چیزی می شنید پیش از زمان خلافت خود اظهار آن میکرد چنانکه در زمان
خود کرد و حال آنکه او نه در زمان پیغمبر صلی الله و نه در زمان خلافت ابو بکر چیزی از آن
مقوله نگفت و ساکت بود و پیش از آنکه او منع کند و آن سخنان گوید متعه در میان
مسلمانان معمول بود و کسی از آن منع نمیکرد پس چون عمر آن سخنان را در زمان خلافت خود
با آنچنان عبارت ادا کرد و از پیغمبر صلی الله خبری نشنیده بود بلکه از پیش خود گفت و لهذا
چنانچه در کتب حدیث و سیر اهل سنت نیز مسطورست عبد الله بن عباس و عبد الله
بن مسعود و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و سلمه بن اکوع و مغیره ابن شعبه
اسماء بنت ابی بکر و جمعی دیگر از فضلای صحابه و تابعین بسخن عمر التفات نکردند و باباحت
متعه فتوی میدادند و بران عمل میکردند و میگفتند که خبری از حضرت پیغمبر صلی الله شنیدیم
آن بود که متعه را حلال کرده ما بقول عمر از آن باز نمیگردیم و برین اعتقاد و عمل بودند تا از
دنیا رفتند و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از راویان طریق خود که آیه فما استمتعتم به
منهن در مصحف ابن عباس چنین بود که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی و ایضا لفظ
شرعی را حمل بر حقیقت شرعیه باید کرد چنانچه در اصول فقه مقرر شده و خلافی نیست
در آنکه نکاح مشروط باجل و مهر را متعه میگویند و فاعل آن را متمتع میگویند چنانکه در کلام جوهری

در صحاح اللغة و عبارت صدر الشریعة در اول کتاب نکاح از مختصر وقایه بران دلالت دارد
و حمل بر نکاح دوام تجوز یا اشتراکست خلاف اصلست و بر تقدیر اشتراک افاده هیچ از ایشان را
علی التعیین نخواهد کرد و ایضا ثعلبی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن روایت کرده اند از حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام که فرموده اند لولا نهی عمر المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را
هرگز زنا واقع نمیشد مگر از بدبختی آمدیم بر سر آیه کریمه که یحیی بن اکثم بآن استدلال نموده
پس اولا آنکه این یحیی همان فقیه جاهل بی دینست که یافعی در تاریخ خود گفته که او بخنا
یعنی بافعال بد منسوب بود و در احوال سنه تسع و مائتین و ثلاث گفته که او را از قضا
عزل نمودند و مصادره و مواخذه بهزار دینار کردند و در تذکره عبد الله بن معتز ابیات
هجو او مذکورست شعر قاض یری الحد فی الزناء ولا یری علی من یلوط باس فاصبا یرتشی و
حاکمنا یلوط والراس شر ما الراس لا احسب الجور ینقضی و علی الامة وال من آل عباس پس میگوییم
که آیه اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل بی دین ندارد زیرا که متعه در زوجه داخلست و
انتفای بعضی از احکام مانند ارث نزد بعضی و قسمت تقاضای خروج او از مسمای زوجه
نمیکند نه لغة و نه شرعا همچنانکه در امات مانند قاتله و کتابیه و ناشزه و مانند آن
تقاضای خروج از مسمای زوجه نمیکند و موید اینست آنکه در کشاف گفته فان قلت هل
فیه دلیل علی تحریم المتعة قلت لا لان المنکوحة نکاح المتعة من جملة الازواج اذا صح النکاح
انتهی و بالجمله این احکام نه از جمله لوازم زوجه است من حیث انها زوجة بلکه تابع صفاتی
که زاید اند بر زوجیه چون عدم مضرت بزوج و عدم اختلاف دین و عدم مخالفت حکم شوهر
و لهذا قاتله و کتابیه و ناشزه و مانند ایشان میراث نمی برند و اما حدیثی که یحیی از زهری
نقل کرده با آنکه علمای شیعه صحت آن را ممنوع میدانند و زهری را بکذب و حسن بن محمد را
باداء ضعفه مانند ادجاف معروف میدانند معارضست با حدیثی دیگر که مخالفین روایت
آن نموده اند زیرا که ترمذی روایت نموده در صحیح خود از ابن عمر که مردی شامی از متعه نسا
ازو سوال نمود ابن عمر گفت حلالست شامی گفت پدر تو از آن نهی کرده ابن گفت اگر پدر من ازو
نهی کرده باشد و پیغمبر بآن عمل کرده باشد ترک سنت او خواهم کرد و عمل بقول پدر خود خواهم نمود
و حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن عباس ذکر نموده که قال ابو نضرة کان
ابن عباس یامر بالمتعة و ابن الزبیر ینهی عنها الحدیث و در حدیث سبرة بن معبد الجهنی از ابن شهاب نقل کرده

کرد قال الخبر فی عروة بن الزبیر ان عبد الله بن زبیر قام بمکه فقال ان ناسا اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم
یفتون بالمتعه تعرض برجل فقال انک لجلف جاف ولعمری لقد کانت المتعه یفعل فی عهد امام
المتقین یرید رسول الله صلی الله علیه فقال له ابن الزبیر فجرب نفسک فوالله ان فعلتها الا رجمتک باحجارک
و مخفی نخواهد بود که مراد او برجل عبد الله عباس است که در آخر عمر نابینا شده بود و در بعضی از
تواریخ مسطور است که چون عبد الله زبیر آن سخن کنایت آمیز گفت ابن عباس در مقام جواب
او شده گفت اما العمی فان الله عز وجل یقول فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور
واما المتعه فسل امک عن بردی عوسجه چون ابن زبیر نزد مادر خود رفت و از دو برد عوسجه
سوال نمود مادرش خجل شده گفت نه من ترا از معارضه ابن عباس و بنی هاشم نهی کرده ام
و گفتم مگر ایشان جوابهای حاضر گلوگیر دارند پس عبد الله از مادر عذر خواهی مخالفت
سخن او نموده آن جواب در گلوی با غیض ماند واما آنکه محمد بن منصور از مالک بن انس روایت
نموده معارضست بانکه شارح مقاصد و صاحب کتاب هدایه فقه حنفی و مولف ...
العباد نقل کرده اند که مذهب مالک تحلیل متعه است و تفصیل و تحقیق این مسئله موکول
بکتب مبسوطه شیعه امامیه است **ازالة وهم وانارة فهم** تقریر وهم آنست که یکی از
ناصبیان کج فهم در بعضی از مولفات بیمغز خود ایراد نموده و گفته که امام رضا قبول
ولایت عهد کرد از مامون و در عهدنامه که بخط رضاست مامون را امیر المومنین
نوشته و گفته رضی الله عنک و نفسی فداک و جعلنی وقایتک من اکل سوء و از و عطایا
و ارزاق او میگرفت چنانکه پدران او و ایشان با خلفای ثلث و بنی امیه و بنی العباس حال
برین منوال بود پس اگر خلافت و امامت ایشان نابود چرا این همه مداهنه و تنزل و مجامله
با ظالمان مینمودند بخلافت ایشان اقرار میکردند و امیر المومنین میخواندند بلکه می
بایست گفت که خلافت حق ماست و بیعت نکردندی و ولایت عهد قبول ننمودندی
و اگر ایشان بکشتندی شهید بودندی مانند زکریا که در درخت بریدند و جرجیس که
بدان زاری عذاب کردند و یحیی که بدان خواری کشتند و هیچکس از ایشان حق را نپوشانید
و بعضی از اهل فهم واجله صاحب سهم در ازاله آن وهم فرموده اند که استبعاد مدارا و
تنزل ایشان از متغلبان زمان معارضست بسنت الهی در تاخیر اهلاک فرعون و نمرود
و امثال ایشان که سالها دعوی خدائی نمودند و پیغمبران و اولیای او را ایذا و اهانت کردند

و همچنین معارضست بحال پیغمبر او که مجادله و رفق و نرمی با اشرار نمودند و توقف در بحا...
زاعنه و کفار فرمودند و از خوف فرار نموده در مطاوی قری و بطون غار مخفی گردیدند
و از کلمات سابقه ظاهر شد که حضرت امام رضا علیه السلام قبول ولایت عهد مامون بعد از اکراه
و اجبار نمود و آن خود اسهلست از آنکه یوسف پیغمبر ولایت عهد از عزیز مصر که کافر بود
طلب نمود و مع هذا مامون در آن مقام انواع تعظیم و تکریم در حق امام رضا ظاهر ساخت
و با حقیت و اولویت او از خود در امامت اعتراف نمود پس اگر آنحضرت نیز با او تواضع
کند تا بحدی خود رسد از عقل و عرف دور نباشد و از بزرگی و فضل او بدیع نتواند
بود و بالجمله اگر امام رضا بطریق تواضع و کرم در مقابل تعظیم و تکریم مامون آن کلمات
گفته باشد نه نقصان مرتبه رضا باشد و نه زیادتی درجه مامون و همچنین اگر صادق علیه السلام
با شخصی که چندین هزار سید فاطمی را زنده در دیوار گرفته باشد و با ابو حنیفه که امام
اعظم خواجه سنیست لجنه او میدانند از ضرب و قتل بجا آورده باشد سخنی نرم ادا کرده
مصلحت گوید همانا نشنیده که هرون و موسی جسته باشد در مجامله و نرمی ایشان با
فرعون و اقتدا بقول خدا تعالی کرده باشند که فقولا له قولا لینا بلکه موسی علیه السلام در مقابل
که فرعون عتاب و خطاب او بمضمون وفعلت فعلتک التی فعلت وانت من الکافرین مینمود بنده
او اندروی تنزل و نرمی گفت فعلتها اذا وانا من الضالین گویم چنین و من از جمله گمراهانم
و این جواب بمراتب زبونتر و نرمتر است از آنچه از صادق علیه السلام در جواب منصور دوانقی یا هرون
بخواجه سنی رسیده و نعوذ بالله که صادق مانند این گفته بودی که خواجه سنی مدبر
از دست افزار کردی چه غوغاها بر سر شیعیان آوردی و آنکه آنحضرت او را امیر المومنین
خوانده است موجب نقصان درجه او نیست نمی بینی که بار ششم در قرآن مجید بتان را خدا والهه
خوانده چنانکه در اول سوره قد افلح گفته یجعلون مع الله الها آخر و همچنین در حکایت
حضرت ابراهیم علیه السلام گفته فراغ الی آلهتهم اگر خدا را روا باشد که بتان را آلهه خواند رضا را روا
باشد که مامون را امیر المومنین خواند و نقصان امامت او نباشد و امیر المومنین آن باشد
که باشد نه آنکه خوانندش و مولف را جوابی دیگر ازین شبهه در خلال احوال هشام بن الحکم
سبق ذکر یافته بیاد آورند که خالی از لطفی نیست و اما آنکه گفته است که بایست انکار
کنند بر ایشان اگر کشته شوند شهید باشند چون زکریا و جرجیس و یحیی عجیبست کتاب

ناصبی اظهار اطلاع بر تاریخ و اخبار انبیا سابقه میکند و این قصه نشنیده است که
حضرت پیغمبر صلی الله در روز حدیبیه که سیصد و سیزده نفر از مسلمانان همراه داشت و اکثر
پیاده تا بی سلاح بودند با کفار بسیار مقاتله و کارزار نمود و در عام حدیبیه که با آنحضرت
سه هزار و ششصد مرد آراسته از مسلمانان همراه بود چون سهیل ابن عمرو و سایر
مشرکان راه بر آنحضرت گرفتند و او را از دخول مکه مانع آمدند و نگذاشتند که عمره خود را
تمام کند با ایشان جنگ نکرد و راضی بصلح شد و در آن صلح آنچه ایشان خواستند قبول
کرد با آنکه در قبول بعضی از آن مشقت عظیم و مخالفت ظاهر شرع کریم بود مانند آنکه
ثلث حاصل مدینه را بمشرکان دهد و هر که بجهت اسلام بسوی آنحضرت آید او را تسلیم ایشان
نماید و آخر چون خواستند که صلح نامه نویسند و حضرت رسول صلی الله بجانب امیر
آمد که صلح نامه نویسد و حضرت امیر ع نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صلح
علیه محمد رسول الله سهیل عمرو گفت بدین راضی نیستیم و اگر ما اقرار بخدای الرحمن الرحیم
و اعتراف برسالت تو کنیم هر آینه دین ترا قبول کرده باشیم و ما را با تو خلاف نماند
باید که بجای آن بنویسند که باسمک اللهم هذا ما صلح علیه محمد بن عبد الله حضرت
رسالت بنابر مصلحت وقت فرمودند که یا علی آنرا بستر و این را بنویس که او میگوید
امیر المومنین از ستردن شرم نموده توقف فرمود تا رسول خدا آنرا بسترد و آنچه مطلب
سهیل بود نوشتند پس بروفق قول خواجه ناصبی می بایست که رسول صلی الله با آن قوت
و شوکت که در آن روز داشت و مانند علی شجاعی با او همراه بود از کفار یکه تنزل نمودی
و متصدی حرب ایشان شده مظفر و منصور بمکه توجه فرمودی و نام خدا از خدا
محو کردی و نام خود از رسالت نستردی تا اگر کشته شدی شهید بودی و تشبه
بزکریا و جرجیس و یحیی نمودی و تامل نماید در قیاس این قضیه با واقعه امام رضا ع
و انصاف دهد که امیر المومنین خواندن مامون سهلتر است یا نام خدا و رسول را در
کتابت از خدا و رسول دور نمودن پس اگر پیغمبر صلی الله را روا است که بنابر مصلحت در صلح کافران
نام خدا از خدا محو کند و نام رسالت از خود دور نماید رضا را روا باشد که در عهد
مامون او را امیر المومنین خواند و نویسد و هیچ نقصانی نباشد اگر آن تنزل و تقیه
مداهنه است این تنزل و تقیه مداهنه است اگر آن مصلحت بود این نیز مصلحت

وانجا خدا خدای باشد نه بتان و مصطفی رسول بر حق باشد نه ایشان و امیر المومنین
رضا باشد نه دیگران و عجب اینست که اگر یکی از این ائمه با بعضی از اولاد و اصحاب خود در
کربلا کشته آید و درجه شهادت یابد خواجه سنی گوید که تیزی کرد و خود را در تهلکه
انداخت و آنرا باقتل جرجیس و یحیی قیاس نکند و امر بقتل را شاب ثابت دانند و قایل را
مسلمان خوانند و اگر دیگری از ایشان چون رضا ع مصلحت است و رعیت و مانند آن
با دشمن مدارا و مصالحه کند و مداهنه و بی حمیتی و ناراهلی منسوب سازد اخر ایشان را
توجه باید کردن و اگر کوردند بنا و ببین که حسین ع آن کرد که جرجیس و یحیی و زکریا ع و
حسن بن علی و صادق و کاظم و رضا همان کردند و لوط و شعیب و ارمیا قایم ع آن میکند که
مصطفی صلی الله کرد در غار و یونس ع در بحار و همه اقتدا بانبیا کردند و حق ایشان را
بود و رضا ع با آن مصالحه و مجامله سلامت یافت تا حجة بلیغ باشد و اما آنکه
گفته که از بنی امیه و بنی العباس عطایا و ارزاق گرفتند جواب آنست که ایشان او را
عطایا و ارزاق نمیدانستند بلکه حق ایشان بود که دیگران تعصب کرفته بودند و
طریق که ممکن باشد که ایشانرا اخذ آن جایز و در آن نقصان عصمت و امامت نباشد والحمد لله
رب العالمین هرون بن المعتصم لقبش واثق مردی مردانه بود و در ایام خلافت خود با آل
پیغمبر صلی الله نیکوییهای بسیار کرد بخلاف پسر او متوکل که بمقتضای کلام معجز نظام یخرج المیت
من الحی ناصبی و معلن عداوت اهل البیت بود و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که واثق
آنقدر احسان آل ابی طالب نمود که در وقت مردن او هیچکس از ایشان نمانده بود که فقیر
باشد و چون موت او نزدیک شد فرمود تا فرش او را از زیر پای او برداشتند آنگاه
روی خود را بر زمین نهاد و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم من یزول ملکه کنیت او ابو العباس و لقب
او معتضد بغایت زیرک و فاضل بود چون نوبت باو رسید عالم را دیده در خرابی بعاده
ثغور را مهمل مانده و خزاین را خالی شده دید لاجرم سعیها نمود تا ثغور محکم شد و طمع
لشکر از رعیت منقطع کرد و دست ظالمان و ستمگران از رعیت و مظلومان کوتاه کرد و اینکه
با آل علی علیه السلم نیکو بود و خواست تا بر منابر لعن معاویه کند و صحیفه که مخبر از مناقب
اهل بیت ع و مثالب اعدا ایشان بود بخوانند میسر نشد و بنابر هجوم اهل خلاف بر اجرای
آن حق توفیق نیافت و آن معنی در خاطر او گرفته شده در سنه تسع و ثمانین و مائتین وفات

یاد نمود تاریخ یافعی مذکور است که قاضی یوسف بن یعقوب معتضد گفت که میترسم که
نزد سماع این صحیفه فتنه برپا شود معتضد گفت اگر عامه حرکت کنند شمشیر در ایشان
خواهم نهاد یوسف گفت آنگاه با علویه که از هر ناحیه بر تو خروج کنند چه خواهی کرد
وی معتضد دران باب توقف نمود احمد بن المستضیء کنیت او ابو العباس بود و لقب
او ناصر و از افاضل خلفا بود و خاطری وقاد داشت و در علوم متبحر بود و در شجاعت
یگانه روزگار بود تشیع او شایع و احکام ائمه اهل البیت را چون عم خود معتضد
تابع بود مبارک بن اسمعیل بن احمد عباسی بغدادی متطبب معروف بابن الکتبی در
کتاب نوادر و اشعار سلوک آورده که بعضی از معاصران ناصر بر وطعنه زدند که
شیعست و او در جواب این ابیات گفت شعر زعموا اننی احب علیا * صدقوا کلهم علی الذی
کل من صاحب النبی ولو طرفة عین * فزته مرعی فلقد قل عقل کل عنی هو عن شیعة النبی
بری * وایضا حکایت کرده که ابن عبد الله که نقیب طالبیان بوده در مدینه موصل کتابی
نوشت مضمون آنکه بما خبر رسید که عدول نموده از مذهب تشیع بمذهب تسنن
اگر نموده راست باشد توقع چنانست که سبب آنرا اعلام نماید چون نوشته سید
مذکور بناصر رسید در جواب این ابیات گفته فرستاد شعر بنا دقوما واضحوا منهج الهدی
وصاموا وصلوا والانام نیام * اصاب بهم نوح وبهم نجی وناجی بهم یحیی وناجی بهم موسی
واعقب سام * لقد کذب الواشون فیما تخرصوا * وحاشی الحسینی ان یغیر بر ظلام *
از جمله دلایل صحت عقیده او آنست که چون علی ابن صلاح الدین یوسف که از ملوک
آل ایوب بود کتابتی باو نوشت و قطعه در آنجا ثبت نمود که مشتمل بود بر شکایت از آنکه
ابوبکر و عثمان که عم و برادر او بودند ملک موروثی او را گرفته بودند چنانچه سابقا
صاحبان این دو نام خلافت را از علی ابن ابی طالب علیه السلام تعصب گرفته بودند ناصر در
جواب این قطعه را نوشت * وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا * بالصدق یخبر ان اصلک طاهر *
غصبوا علیا حقه ان لم یکن * بعد النبی له بیثرب ناصر * فاصبر فان غدا علیه حسابهم * وابشر
فناصرک الامام الناصر * و تفصیل این جواب و سوال با قطعه شعر علی بن یوسف در ذیل
بند نجم مذکور خواهد شد ولادتش سه شنبه دهم رجب سنه ثلث وخمسین وخمسمایه
و وفاتش شب یکشنبه سلخ رمضان سنه عشرین و ستمایه فرع در بیان حال ابو مسلم

فخر الدین رازی در کتاب حقایق الامور آورده که ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم بعضی گفته اند که
مروزی بود و بعضی گفته اند اصفهانی و او در سرای عیسی بن معقل بن عمیر پرورده شد و با فرزندان
او علم بیاموخت و عیسی از رؤسای شیعه بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی با ابراهیم
امام رسید و دعوت وی قبول کرد پس ابراهیم او را بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه کرد و
او دعوت میکرد برای رضای آل محمد و درآن وقت امیر خراسان نصر سیار بود و میان او
و میان جدیع بن علی الکرمانی خصومت بود و جدیع دران واقعه هلاک شد و ابو مسلم فرصت
نگاه میداشت و در دیهی از دیهای مرو دعوت ظاهر کرد و آن در شب بیست و هفتم ماه
رمضان سال صد و بیست و نه از هجرت بود و خلقی بسیار با وی جمع شدند و ابو مسلم
پسر جدیع استغاثه کرد و قصد نصر سیار نموده نصر بگریخت و قصد نیشابور کرد ابو مسلم
قحطبه را از پی او بفرستاد قحطبه بطوس تمیم بن نصر سیار را دریافت و او را بکشت و لشکر
او غارت کرد و نصر بجانب عراق آمد و بساوه بمرد و ابو مسلم بر خراسان مستولی شد
پس نباتة بن حنظلة الکلابی از لشکر مروانیان با جمعی از مردم شامی در جرجان بود و ابو مسلم
با وی مصاف کرد و او را و فرزندان وی بکشت و از ان لشکر جز اندکی خلاصی نیافتند و بعد
از ان بعراق رفت و مروان حمار معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را
بگرفت و محبوس کرد چون ابو مسلم بشنید بترسید که مروان او را بکشد حیله ساخت و مردی
بازرگان را پیش مروان فرستاد و آن مرد مروان را گفت که یا امیر المؤمنین من مردی تاجرم و مالی
داشتم با ابراهیم دادم و تو او را محبوس کردی اندیشه مال من ضایع خواهد شد مرا میباید که او را
ببینم تا مال من بکه حواله میکند مروان آن مرد را پیش ابراهیم فرستاد چون ابراهیم را دید گفت
ای بنده خدای مال مرا بکه حواله میکنی و مال مرا بکه تسلیم میگردانی گفت بپسر حارثیه یعنی ابو
العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح ریطه بنت عبید الله بن عبید بن عبد الملك
الحارثی بود و بعد از ان ابو مسلم لشکر فرستاد بقحطبه تا هفتاد هزار مرد بر وی جمع شدند
قحطبه از ری باصفهان رفت و از انجا بنهاوند رسید و بندگان خراسان را که متعلق نصر
سیار بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و از فرات بگذشت و لشکر او هم عبور
کردند و آن شب جنگ شد و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود بگریخت و چون روز
گشت اثر قحطبه ندید چون این بشنید گفت هیچ سبب نیست این کار را الا ادبار

کہ ہرگز مرده زنده را ہیچ نکرده است و در آن وقت که مروان ابراهیم امام را حبس کرده
بود ابو العباس سفاح بگریخته با خویشاوندان خود بکوفه آمده بنهان بود بعد از آن
ابو مسلم مرتد شد که گفتند گاه میل او بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب ع
بود و گاه بعبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع و گاه با بو العباس سفاح و جعفر
دانسته بود که آن کار وی را مسلم نشود بس بدان التفات نکرد و عاقبت بر سفاح
بیعت کرد و بعد از آن عبد الله علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان نمود و مروان
از وی هزیمت شد و بیشتر از اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلبیدند
و در دیهی از دیرها مصر یافتند و کشتند چون خلافت بر عباسیان مقرر شد ابو مسلم هم
بر قاعده اول دلیری میکرد و بی دستوری خلیفه کارها میکرد و ابو جعفر منصور که
برادر ابو العباس بود بر آن منکر می بود لیکن ابو العباس میگفت من قصد کشتن او ندارم
زیرا که مردم ما را بدان سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و منصور بخلافت
بنشست خواست که ابو مسلم را بکشد و وقتی ابو مسلم گفته بود که حال من با عباسیان
چنانست که مردی از صالحان استخوانهای شیری را دید جایی افتاده دعا کرد تا خدای تعالی
او را زنده کرد چون شیر زنده شد گفت ترا بر من حقی عظیمست لیکن مصلحت من
آنست که ترا بکشم زیرا که تو مردی مستجاب الدعوه بناید که تو بار دیگر دعا کنی تا
بس مصلحت من آنست که ترا بکشم بس عباسیان چون قوت از من یافتند و خلافت
بر عباسیان مقرر شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که کان ابو مسلم یقول
بعرفات اللهم انی تائب الیک مما لا اظنک تغفر لی فقیل له ایعظم علی الله غفران ذنب
فقال انی نسجت ثوب ظلم ما دامت الدوله لبنی العباس فکم من صارخه تلعنی عند تفاقم
الظلم فکیف یغفر لمن هذا الخلق خصماه وقیل له مره لقد قمت بامر لا یقصر بک عن الجنة
فقال خوفی فیه من النار اولی من الطمع فی الجنة انی اطفات من بنی امیه جمرة والهبت من
بنی العباس نیرانا فان افرح بالاطفا فواحزنا من الالهاب **جند دویم** در مقدمین از
حضرت سادات ولایت ولایات که سلاطین اندلس بوده اند **ادریس** بن عبد الله المحض
حسن مثنی بن حسن مجتبی بن علی المرتضی علیهما التحیة والثنا کنیتش ابو عبد الله در وقعه
فخ در سنه تسع و مایه فرار نموده بمصر رفت و چون واضح مولی صالح بن منصور برید آنجا

رفت از قبل هادی عباسی شیعه مخلص بود او را مدد کرده باندلس روان داشت و او باقصای مغرب در
ارض طنجه در مدینه ولیله آغاز دعوت کرده جمعی از قوم بربر با او گرویدند پادشاه شد هرون
از این خبر مضطرب گشت و او را نام شخصی را که بشماخ اشتهار داشت بدان جانب فرستاد و بخدمت
ادریس رسید و از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در آمد آنگاه او روزی از درد
دندان شکایت کرد وی چیزی باو داد که داروی [illegible] دندانست و ادریس [illegible] بکار برده بدان
در گذشت و بر آنجا ربیعه حامله بود اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند و ادریس از جهار ماه
بسر آورده و او را ادریس نام نهادند و در اسلام غیر از او کسی دیگر را در شکم مادر بسلطنت موسوم
نکرده اند حضرت پیغمبر صلی الله در حق او فرموده اند علیکم بادریس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت
و شجاعهم در تاریخ الملوک تألیف مبارک بن اسمعیل عباسی کتبی بغدادی از صولی روایت کرده که
گفت از ابو هاشم داود که یکی از ارکان دولت ادریس بود شنیدم که گفت روزی ادریس را همراه بساحل
دریا عبور کرد در آنجا بنماز اشتغال نماید و چون او بنماز مشغول شد من در گوشه نشستم که ناگاه جماعتی
از دور پیدا شدند متوجه قتل ما شدند و چون ادریس ایشان را دید با من گفت ای داود این جماعت
خارجی اند و بقصد قتل من آمده اند داود گوید که با گفتم که بس رخصت من بده که بر ایشان
حمله کنم گفت تو بجای خود باش و آنگاه شمشیر و سپری برداشته بر ایشان حمله کرد و هفت
کس را از ایشان بکشت و باقی بهزیمت رفتند چون برگشت شمشیر خود را بمن داد و این اشعار
خواند **شعر** الیس ابونا هاشم شد ازره * و اوصی بنیه بالطعان و بالضرب * فلسنا نمل الحرب حتی
تملنا * ولا نشتکی ما یلاقی من النکب * وحصلت لادریس مملکة سنة * واستبد وخطب لنفسه
بالخلافه * و کان فصیحا شاعرا **عمر بن ادریس** در مدینه زیتون و توابع آن والی بود بس از او
ادریس بن علی قایم مقام گردید بعد از آن **عیسی** بن ادریس حاکم گشت در مغرب در مدینه موسوم
بجبل الکواکب سلطنت همچنین سلطنت اینجا سلف بخلف میرسید تا علی بن احمد المشهور بحمود بن ابی
العیش میمون بن احمد بن علی بن عبد الله بن عمر را او آخر سنه ست و اربعمایه در ده فرسنگی قرطبه
با سلیمن مروان جنگ کرده او را گرفت بس از آن او را برادرش و ابو الحکم سلیمن بن عبد الرحمن
نام او بکشت و در سنه سبع و اربعمایه در قرطبه بسلطنت نشست و ملقب بناصر لدین الله
گردید و در بیست و هفتم ذی قعده سنه [illegible] اربعمایه بحمام در آمد بدست غلامان مقتول
شد **قاسم** بن حمود بس از واقعه برادر در قرطبه بر و بیعت کردند و ملقب بمامون شد آخر

یحیی وادریس برادر زادها با او تنازع نموده وی در سنه اربع وعشر واربعمایه در دست یحیی اسیر
شده محبوس بود تا در سنه احدی وثلثین واربعمایه کشته شد یحیی بن علی در حینی که قاسم قرطبه
بعاسبیلیه رفته بود در سنه اثنی وعشر واربعمایه ادما القاسم العار کرده در قرطبه در مستهل
جمادی الاول بر تخت نشست وخود را ملقب بمعتلی کرد ایشد در خلال ان احوال داعیان
امویه باد دیگر خطبه باسم ایشان خواندند دو چون بانتهات دولت بنجید کس ایشان
هلاک شد مجدد اخطبه بنام یحیی خواندند واو در وقت محاصره اسبیلیه در محرم سنه سبع وعشرین
واربعمایه بر دست اهالی انجا کشته شد ادریس بن علی بن حمود در واقعه برادر در طنجه بود
امرای علویه او را طلبیده بپادشاهی برداشتند ملقب بمتایید بالله شد ودر سنه اربع
وثلثین واربعمایه هلاک گشت ادریس بن یحیی بعد از برادر او را از زندان بیرون آوردند
بحکومت نشست ملقب بمعالی کردید اما تدبیر نداشت دولتش متزلزل بود در سنه
ثمان وثلثین سلطنت را بنی اعمام گذاشته بحکم ایشان در یکی از قلاع محبوس شد ونوبتی
دیگر او را بیرون آورده حاکم ساختند در سنه ست واربعین واربعمایه فوت شد
محمد بن ادریس ابن علی بسلطنت رسیده لقب مهدی یافت برادر خود حسن را ولیعهد
ساخته ملقب بسامی کرد ایند و پس از چند گاه او را از پیش خود راند وی بجبال غمار
رفته با او بیعت نمودند واهالی جزیره خضرا محمد بن قاسم بن حمود را بخلافت برداشته
ملقب بمهدی ساختند و در ان وقت چهار تن از علویه بنام خلافت موسوم بودند محمد بن
ادریس در سنه خمس واربعین واربعمایه وفات یافت بعقیده صاحب عمدة الطالب
تا زمان او سلطنت در ان دودمان و وفات صاحب عمده جمال الدین احمد معروف بابن عنبه
در هفتم صفر سنه ثمان وعشرین وثمانمایه جند سیم در سادات رفیع الدرجات که
سلاطین یمن بوده اند یحیی بن حسین مادرش ام حسن بنت سید محمد بن حسن المثنی
المکنی بعبد الله بن قاسم رسی بن ابراهیم طباطبا ابن اسمعیل دیباج بن ابراهیم غمر بن حسن
مثنی در زمان معتضد در سنه ثمانین در یمن ظهور کرده ملقب بهادی کرده آخر در ذی
ذی حجه سنه ثمان وتسعین ومائتین در هفتاد و هشت سالگی وفات یافت واو را کتابیست
در فقه زیدیه موسوم باحکام قریب هفت سال در مکه معظمه خطبه بنام او خواندند در
تاریخ الملوک مسطورست که یحیی را شعر نیکوست که بر وفور فضیلت وعلو همت او دلالت

داد دوازآنجمله این اشعارست که بعضی از اصحاب وخویشان خود نوشته وعتاب نموده
بایشان در انکه با او وعده موافقت در خروج نموده و آخر تخلف ازان ورزیدند
شعر نام الخلی وباع الدین فی لعب ۞ غضب علیه ولاة الناس بالعجب ۞ والناس فی غفلة عما اصیب
آل الرسول فکل غیر مکتئب ۞ حتی الفت لدین الله محتسبا ۞ والله یعنی حنیف الکل محتسب ۞
اذلا تری ثایر الدین بنصرة ۞ ولا حلول لحق الله واغضب ۞ کیف المراد وقد صارت معالم ۞
من الرسول کربع دارس خرب ۞ ام کیف یرضی لسوم الخسفة وکرم ۞ ممن له قدس سن والادب
یا ایها الراکب المزجی مطیته ۞ نحو الحجاز علی المهریة النجب ۞ ابلغ بنی الحسن الاحیاء ما الکرام من نامهم
ذی منطق ذرب ۞ عن الخلیل الذی تحش بنویه ۞ یوما ولم یرم بالنجیة فی العرب ۞ لکن تورد هم المغرب
بینهم ۞ وان یغب جسمه فالعیب لم یغب ۞ اهل النبوة ما شانی وشانکم ۞ وکیف اترکم لوی بلا سبب
لما تفرقت ادعو بکتاب انی ۞ امر النبی وقد امعنت فی الطلب ۞ خالفتم الحفص فی اللذات من لبث
وتلتم راغه فی الساعة النعب ۞ یا قوم هذا کتاب الله فاسعوا ۞ ای الکتاب ترا حوی من اذی النصب
لعینکم وتقاعدتم علی حزن ۞ فقمت اسعی بجد غیر ذی لقب ۞ بنی علی فلا تصغوا الی احد ۞ ولا تشد
فانتم اکرم العصب ۞ واستجمعوا فلکم عز ومقدرة ۞ وانتم شعث فی ساعد الشعب ۞ ما بعد امری
لکم عذر فلا تهنوا ۞ واستنجدوا بالسوف البیض والسب ۞ فقد سمعتم بما قال معترها السیف
اصدق انبا من الکتب ۞ ولد اعاذل انما عمی جوادی ۞ درعی والمعاص من الدلاصی ۞ ولا یسموا هوای
الی هنات ۞ ولا ابغی الجوارح لاقتناص ۞ غضبت لخالقی فصرفت سیفی ۞ الی اهل المقابح والمعاصی
وله بنی حسن انی نهضت بنادکم ۞ وثار کتاب الله والحق والسنن ۞ واصبرت نفسی للجواد ترعرضه
وغبت عن الاخوان والاهل والوطن ۞ لادرک ثارا او لاقمع ظالما ۞ اشد علی اسلامهم من عابد الوثن
لکل رقیق الحد ابیض صارما ۞ وکل رد دینا داتر کالشطن ۞ فان یک خیرا فهو خیر لکلکم ۞ وان
یکن الاخری فاما دو محن محمد بن یحیی کنیت او ابو القسم ولقبش مرتضی پس از پدر والی
شد او فقیه وعالم بوده باصول وفروع واو را تصانیف بسیارست ولادتش در سنه
ثمان وتسعین ومائتین ووفاتش در سنه خمس وعشر وثلثمایه آورده اند که یحیی جماعتی
بنابعت مذهب حق دعوت مینمود وایشان اذعان مینمودند تا کار بقتال انجامید وچون
صفوف قتال راست شد محمد در معرکه در آمد واین ابیات را بآواز بلند بر مخالفان میخواند
وکارزار میکرد شعر کرار الورد علینا والصدر ۞ فعل من بدل حقا وکفر ۞ ایها الاله عوذی

بالهدى ودع عنك احاديث السمر واقبل ما قال يحيى لكم * ابن بنت المصطفى خير البشر عد شي
البيض والسمر معا * وثلاث دفادى بسهر * لا جرم على اعدائنا دحرب بصارم يستعر
احمد بن يحيى كه ملقب بناصر لدين الله بود قايم مقام كشت و در سنه اربع و عشرين
وثلثمايه فوت شد حسن بن احمد ناصر الملقب بسبب والى شد يحيى بن احمد ناصر بعد از قتل
برادر بحكومت رسيد منصور لقب يافت واو معاصر معز الدوله بن بويه است بوسف بن
يحيى بعد از وى بسرش ابو محمد داعى امير صنعا كرديد ابو محمد عبد الله بن محمد ابن قاسم
بجاى ابا نشست در تاريخ الملوك مسطور است كه عبد الله مردى شهم صاحب حزم
عظيم الناموس بود و اهل يمن او را بسيار دوست ميداشتند و او چون دانسته بود كه
اهل طبرستان از مواليان اهل بيت سالها اند هميشه مراسلات و هدايا بجانب ايشان
ميفرستاد و ايشانرا بمتابعت خود دلالت ميكرد تا آنكه در بعضى از آن ديار خطبه بنام
او خواندند و آخر بعضى از داعيان او را بجا غلبه نمودند و خطبه او در جميع آن
بلاد خوانده شد و خود در يمن بر سرير سلطنت متمكن بود و از جمله اشعار اوكه
مشعر است بانكه دعوت او از عراق كذشت و بولايت كيلان رسيده اين دو بيت است
شعر قل لبنى العبلى بها بالكم * لا تلحظونا الحظ رجحان * وقد تخطتكم لنا دعوة * جالت
على اقطار جيلان * و ناصر عباسى كه معاصر او بود مال بسيار بطوايف عرب يمن فرستاد
و ايشانرا بر نصر او نمود و عدهاى خوب داد و بسبب آنكه او در كار خود غفلت نمى ورزيد
و از اخبار اطراف تفتيش مينمود كسى بر او ظفر نبود بعد از وفات او پسر او را چند
روزى قايم مقام او ساختند و چون ديدند كه جاهل و قاصر بود از رتبه امامت خطبه
بنام او نخواندند و احمد بن الحسين را كه از بنى اعمام عبد الله مذكور بود طلبيده امام
خود ساختند و حال او در زدر ميان مردم مشهور است و در كمال علم و زهد و عبادت
و هرگز در هيچ قلعه قرار نميكرد و هميشه در بيابانها و كوهستان يمن بسر ميبرد والله تعالى اعلم جند
چهارم در شرفا و حكام مكه معظمه جعفر المكى با بو محمد بن محمد الامير بن حسن الامير ابن محمد
الاكبر بن موسى بن عبد الله بن موسى جون بن عبد الله محض بن حسن مثنى بن امام حسن ع
در عهد مطيع عباسى بر آنكه در ترك كاشته عزيز اسمعيل پادشاه مصر در سنه ستين و ثلثمايه
استيلا يافته بعد از قتل ادفوجى رمسه و طلبيحه ديگر بحكومت نشست و در ذى حجه

سنه

سنه سبعين و ثلثمايه ارتحال نمود عيسى بن جعفر بعد از پدر قايم مقام كرديد
حسن مكنى با بو الفتوح ابن جعفر بعد از برادر والى كشته وزير ابو القسم مغربى كه
از اكابر فضلاى شيعه اثنى عشريه بود از مصر بآن كوه بخدمت پيش او آمد و او را بخلافت
آنجا تحريص نمود وى نيز در ذى قعده سنه احدى و اربعمايه لشكر بر آنجا كشيد اعراب
بنى طى را با خود متفق ساخت و حاكم مصر مضطر كشته مال بسيار بر قبايل عرب ايثار
كرد ابو الفتوح بتوهم آنكه مبادا او را بحاكم سپارند بى نيل مقصود بركشت و وزير مغربى
روى كردان شده ببغداد رفت و حسن بحكومت حجاز قانع شده در سنه اربع
و ستين و اربعمايه وفات يافت ابو عبد الله تاج المعالى شكر بن حسن قايم مقام پدر
كشته بغايت كريم بود و حكايتى عجيبه در كرم از وى در كتاب نكارستان مسطور شده
آنجا رجوع نمايد وفاتش در سنه اربع و ستين و اربعمايه و از طبقه بلكه نسبت آن
حكام بدو منتهى شد حمزه بن دهاش بن داود بن عبد الرحمن بن ابو الفاتك عبد الله بن داود
ابن سليمن بن عبد الله بن موسى الجون بتغلب بر آنجا دست يافت و ميان بنى موسى و بنى
سليمن قتال بسيارى دست داد و او قريب هفت سال حكومت كرد و از بنى سليمن بغير از او
كسى حكومت نكرد و زمخشرى كتاب كشاف را در مكه در چاشت دوشنبه بيست و
سيم ربيع الآخر سنه ثمان و عشر و خمسمايه بنام حافد او على بن عيسى بن على بضم العين
و فتح اللام حمزه كه بغايت فاضل شاعر و جواد بود تصنيف نمود امير محمد الملقب تاج المعالى
بن جعفر ابو الهاشم محمد بن عبد الله بن ابو هاشم بن حسن الامير ابن محمد الاكبر جد اعلى جعفر
اولين حاكمى كه مذكور شد بملك موروثى رسيد جد پدر و جد ش قبل از ابو المعالى
شكر حكومت كرده بودند و او در بدايت حال خطبه بنام اسمعيليه خواند و پس از آن
حسب الاستدعاى قايم عباسى بنام او كرد و لواحى كه در حوالى كعبه بحجر و زر بهر كتب القاب مصريه
بشكست و ببغداد فرستاد و در سنه اثنى و ستين و اربعمايه رسول او نزد سلطان الب
ارسلان سلجوقى آمد چون خبر تغيير خطبه اسمعيليه و تعيين خطبه بنام سلطان رسانيد
در سنه سبع و ثمانين و اربعمايه و سنش از هفتاد متجاوز ابو فليته قاسم بن تاج المعالى محمد
پس از پدر والى شد و اسپهبد بن ساركين در سنه سبع و ثمانين و اربعمايه مكه را از دو انتزاع
نموده وى در شوال اين سال با جمعى بر سر او آمده بود و غالب شد و اسپهبد بشام كريخت امير فليته

الب ارسلان سى هزار دينار و خلع نفيس جهت او روان داشت و قاتش

بن ابو فلیته قاسم بن ثلج المعالی محمد بعد از پدر بحکومت نشست در عشر اواسط صفر سنه سبع
عشر و خمسمایه وفات امیر ثلج المعالی عمدة الدین هاشم بن امیر فلیته در کرا خوار امکین نداده بحکومت
نشست و در سنه سبع و عشرین وفات یافت قاسم بن هاشم بن فلیته بعد از پدر پادشاه شد
امیر ارغش امیر حاج بغداد او را در سنه خمس و خمسین و خمسمایه اخراج نموده عمش عیسی را حاکم
ساختند قاسم باز بر سر عم آمده وی را اخراج نمود باز عیسی لشکر بر سر او آورده وی را در رمضان
سنه ست و خمسین و خمسمایه بکشت مدت حکومتش بیست و نه سال بود امیر قطب الدین
عیسی بن امیر فلیته پس از برادرزاده پادشاه شد بن عیسی پس از پدر والی گشت در سنه
احدی و سبعین و خمسمایه از لشکر مستضی عباسی گریخته برادرش امیر مکثر بن عیسی بجای
او منصوب شد اما حکومت مکثر تا سنه ثلث و تسعین و خمسمایه مستمر بود بعد از آن
منصور برادرزاده ابن عیسی حاکم شد قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی بن
حسین بن سلیمن بن علی بن سلیمه بن عبد الله بن محمد تغلب بن عبد الله الاکبر بن محمد الثانی بن
موسی الجون امیر مکه بروایت بعضی در سنه سبع و تسعین و خمسمایه بر مکثر بن عیسی غالب
آمده حکومت یافت و بغایت شجاع و متهور و سخت دل بود در تاریخ مصر و قاهره مذکور است
که قتاده که امیری عارف و منصف بود و غلامانی را که در مکه فساد میکردند سیاست
فرمود و در زمان حکومت او اموال و نفوس تجار در حیطه امان بود و بقاعده شیعه سب صحابه
میکرد و فرموده بود که در حرم حی علی خیر العمل اذان میگفتند و التفات بهیچکس از پادشاهان
زمان نمینمود و بخلیفه بغداد و غیر او رجوع میکرد بلکه همه ساله از خلیفه بغداد
اموال بسیار جهة او می آوردند و او میگفت که من بخلافت سزاوارترم از دیگران و چنین
مشهور است که در مدت عمر از وی گناه کبیره صادر نشده بود و در تاریخ جهان آرا و غیر او
مذکور است که آخر ناصر عباسی او را فریب داده بعراق طلبید و چون بحوالی کوفه رسید کلاب
و اضلاع حق شیر بانان با شیرها دیده قتاده باستقبال او رفتند چون وی را چشم بران افتاد
گفت بلاد بذل بها الدین استلاء دخلها و از انجا برگشت حسن بن قتاده بعد از پدر
قایم مقام شد ابو راجح بن قتاده بعد از برادر حاکم گردید و در زمان او ملک مسعود بن
کامل از آل ایوب چند وقتی استیلا پیدا کرده باز راجح فایق آمد ابو سعید حسن بن علی بن
قتاده بلعم در آن امر شریک شد امیر نجم الدین محمد ابو نمی بن ابو سعید حسن بحکومت رسید

وبغایت معمر شد سی پسر داشت از آنجمله سید عبد الله پیش سلطان غازان آمده رقبات بسیار
در حله بدو داد ابو الغیث بن ابو نمی والی شده در دست برادرش حمیضه بقتل آمد حمیضه بن
ابو نمی برادر را باتفاق ادرا گرفته بمصر فرستادند و او از آنجا فرار کرده پیش سلطان محمد
اولجایتو آمده و مدد گرفته چون ببصره رسید خبر فوت سلطان شنید بنابرین لشکر او از وی جدا
شده وی بسرحد حجاز رفته همواره بر آن دیار تاخت میکرد تا آنکه بقصد ملک ناصر پادشاه
مصر کشته شد سید ابو عراده منصور بن ابو نمی حاکم گردید و از اولاد او شهاب الدین احمد
نزد سلطان ابو سعید آمده محمل سلطان را بمکه برده مقدم بر محمل دیگر سلاطین داشت
و روزی که باسم سلطان بود در آن دیار جاری ساخت بنابرین بعد از فوت سلطان
پیش از پیشتر در تعظیم و اجلال او کوشیده امارت اعراب عراق بدو داد و بعد از سلطان
بر حله استیلا یافت امیر شیخ حسن نویان او را محاصره کرده بعد از تسخیر بکشت دین مکه
بدرش در حیات بود سید عز الدین بن عجلان ابن رمیثه حاکم حجاز شد و میان او و اخوان
مخالفتی رفت سید شهاب الدین بن سید عز الدین والی گشت و عادل و سایس بود بعد از او
احوال آنجا مضطرب گردید سید بدر الدین ابن عجلان پسر آل دمیثه که در تنازع حکومت
میکردند والی گردید آخر برادرزاده اش رمیثه بن محمد بن عجلان با عم نزاعی چند کرده آخر بر او قرار
گرفت جند نجم دو ذکر بنی فاطمه که در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند و ایشان را اسمعیلیه
و عبیدیه نیز گویند در زمان دولت بنی عباس دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند عدد
ایشان چهارده تن ابتدا ملکشان از سنه ست و تسعین و مائتین تا سنه ست و خمسین
و خمسمایه از فرزندان اسماعیل بن الامام جعفر الصادق ع بودند و اسماعیل فرزند
بزرگترین امام جعفر صادق ع بود و اکثر مردم را گمان آن بود که بعد از پدر او امام خواهد بود
و جماعتی میگفتند که صاحب الزمان است و او در زمان پدر وفات یافت و امام جعفر بن جنازه
او جزعها کرد چند نوبت جنازه او را فرو گرفت و کفن او بکشود و او را بمردم نمود تا بدانند
که او مرده است و گمان فاسد نبود باقی نماند و از اسمعیلیان طایفه اند که ایشان را
اعتقاد آنست که اسمعیل بن جعفر زنده است و او صاحب الزمان خواهد بود و در بعضی
از تواریخ مسطور است که اسماعیل را پسری بود محمد نام و محمد را پسری آمد نام او جعفر
ولادت او در مدینه از وی در وجود آمد محمد بن جعفر الحبیب و او را حبیب بدان خواندند

کردمان همه او را دوست میداشتند و فرزندان او بطرف دیار مغرب افتادند اول کسی از ایشان
که بقوت ابو عبد الله صوفی در سلطنه مغرب بخلافت موسوم شد عبد الله ابن محمد
المهدی بالله بود و نسب او بر وجهی که سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طاب الله
مشهده در فاتحه نفوذی که از برای علاء الدین محمد اسمعیلی حاکم قهستان تألیف نموده برین
وجه است محمد بن مهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق ع و بروایت
بعضی نسبش برین وجه است عبید الله بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر
الصادق ع ولادت او در قریه سلمیه حمص در سنه ست وستین ومائتین ومدت خلافت
او بیست و چهار سال بود و وفاتش در سنه اثنین وعشرین وثلثمایه و مدت عمر او شصت
و دو سال بود خروج او روز یکشنبه هفتم ذی الحجه سنه ست وتسعین ومائتین ما در
روز پنجشنبه ربیع الآخر سنه سبع روی بخلافت سلام کردند زعم اسمعیلیه آنست
که مهدی موعود که در اخبار واقع شده عبارت از وست و بعضی از هواخواهان مهدی
روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله فرمود که علی راس ثلثمایه یطلع الشمس من مغربها و
گفتند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدیست و او با هر که محاربه نمود
منصور و مظفر میگشت صاحب روضه الصفا آورده که در حدود قیروان قلعه در غایت
رسانت و رزانت بنیاد نهاده آنرا بمهدیه موسوم کردانید و در تسع وتسعین ومائتین
اهالی بعضی از دیار مغرب مراز عصیان میزدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود
و او آنجماعت را محاصره نمودند مدت دیر بر در شهر نشست تا قوت محصوران باتمام رسید
و عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زدند و لد مهدی سایه عاطفت
و احسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد بمواخذه قلیلی از اموال قناعت
نمود و مهدی در ایام خلافت خویش باطراف و جوانب مغرب لشکرها فرستاد و مجموع را در
حیطه تصرف آورد و خاندانهای قدیم را بر انداخت و چون از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس
و امثال آن فراغت یافت پسر خویش قایم را بتسخیر دیار مصر با لشکری گران روان کرد و مقتدر
عباسی مونس خادم را با سپاهی جرار در برابر فرستاده میان ایشان محاربه روی نمود و
مونس در آن معارک مردانگی بجا آورده از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ
بنظر رسیده که مونس دو نوبت با قایم حرب کرده آخر روی بفرار نهاد و دیار مصر معین خلفای

علویه را مستخلص گشت و چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی
بعالم آخرت آورد در تاریخ روضه الصفا آورده که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری
نوشتند و خواستند که امر فرمایند تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند و زیر مقتدر گفت که اگر شما
چنین کنید علویان نیز نسبت با عباسیان زیاده قدح دراز کرده دران باب محضری نویسند و
امر کنند تا بر روس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچ یک از دو طایفه شما را در میان امت
قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه درگذشت و قضاة و علمای دار الخلافه مهر بران
نهادند و از انجمله ایشان ابو الفرج بن جوزی دران محضر نوشت که دلیل بر آنکه این جماعت ادعیا اند
و از اولاد علی و فاطمه نیستند کلام عبد الله بن عمر است که در وقتی که حضرت امام حسین ع
بواسطه وصول مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد با آنحضرت گفت که لا تذهب الیهم فانی اخاف
الیک ان تقتل وان جدک قد خیر بین الدنیا والآخرة فاختار الآخرة علی الدنیا وانت بضعة منه
وانه والله لا ینالها انت ولا احد من اهل بیتک چه این کلام دلالت میکند بر آنکه خلافت
بهیچ یک از اهل بیت نمیرسد مگر بمحمد بن عبد الله مهدی که در آخر زمان خواهد بود و معلوم است که
آنجماعت پیش از ظهور علامات آخر الزمان مدتی طویل ممالک دیار مغرب و مصر و غیر آن
شدند پس باید که بنا بر خبر عبد الله بن عمر از اهل بیت نبوت نباشد همچنانکه سادات و قضات و
فقها و کبراء دین محضر بران رقم زده اند اینست حاصل استدلال ابن جوزی و مؤلف را در آن باب
تاملست از چند وجه اول آنکه کلام ابن عمر چگونه در این مقام حجة شود و عجبست که اگر یکی
از سادات اهل بیت از احوال آینده خبر دهد بآن التفات نمینمایند و میگویند که علم غیب مخصوص
خدای تعالی است و در نیمعنا مگر قدح در نسب بعضی از سادات اهل البیت میکنند عبد الله
ابن عمر را در اخبار از غیب عیب نمیکنند و آنرا حجة میدانند دیگر آنکه بر تقدیر تسلیم صحت کلام
ابن عمر میتواند بود که ضمیر مؤنث در قول او لا ینالها راجع باشد بخلافة حقه که از جانب
حقه که از جانب حضرت پیغمبر صلی الله تواند بود نه خلافت فاسده و ملک عضوض که باعتقاد اهل
سنت در ما بعد سی سال از وفات آنحضرت غیر از آن نتواند بود پس حاصل کلام ابن عمر چنین شود که
خلافت حقه حقیقیه الهیه بتو و هیچ یک از اهل بیت تو نخواهد رسید این معنی موجب آن نیست
که ملک عضوض و خلافت ظاهری که ابن جوزی و اصحاب او آنرا به بنی امیه و بنی العباس روا داشته اند
بهیچ یک از اولاد اهل البیت حضرت امام حسین ع نرسد دیگر آنکه قول او که ان جدک خیر بین

الدنیا والاخرة الی آخره دلالت بر وضع روایت میکند زیرا که این عبارت مشعر است بر انکه حضرت
امام حسین ع در توجه بعراق طالب دنیا بود وحاشا که ابن عمر در مادهٔ حضرت امام حسین
این گمان داشته باشد بلکه آنحضرت طالب خلافت الهی بود که بموجب حدیث صحیح لا یزال
الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش وغیر آن از احادیث که در فاتحه این کتاب
مذکور شده مستحق آن گشته بود دیگر آنکه اطلاق عبارات ابن عمر بر وجهی که دلالت بر نفی
خلافت از مهدی اهل البیت نیز دارد قرینه وضع روایتست واز جمله غرایب آنکه شیخ جلال
الدین سیوطی شافعی در کتاب تاریخ الخلفا استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای اسمعیلیه
باحادیثی که اهل سنت روایت کرده اند در باب امتداد زمان خلافت عباسیه تا زمان
ظهور مهدی آخر الزمان و مخفی نخواهد بود که اقدام مامون عباسی بر ولیعهد ساختن
حضرت امام رضا ع دلیل صریحست بر انکه آن احادیث بعد از انقضای ایام مامون وضع
شده که اگر آن احادیث ثابت می بود و بمامون میرسید که حضرت پیغمبر صلی الله فرموده که خلافت
از خاندان خود بحضرت امام رضا ع نخواستی نمود زیرا که ارتکاب آن بعد از وقوع احادیث
مذکوره متضمن مدافعه با قضای الهی و معارضه با نص حضرت رسالت پناهی و بر جهل
و ضلالت خود گواهیست وایضا بر اهل روزگار پوشیده نیست که تا الحال سالهای بسیار
شده که خلافت از آل عباس بیرون رفته بلکه از نسبت ایشان در صفحه روزگار اثری
نمانده والحمد لله که روزگار آن متغلبان بسر آمده و وضع واقع ایام از وضع آن احادیث که اهل سنت
جهت خوش آمدن آن طایفه بر هم بافته بودند کاشف گردید و برین قیاس است اکثر احادیث دیگر
که در کتب ایشان مذکور و بصحت آن مغرورند وایضا ابن کثیر در موضعی دیگر از تاریخ
خود تکذیب آن محضر نموده و گفته که در دار الرتبه که اکابر و علما باستدعای خلیفه قادر بالله
عباسی خط و مهر بر آن محضر مینهادند سید رضی الدین موسوی نیز بالجاء واکراه خط
بر آن محضر نهاد و چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهت اشعار ببطلان آن محضر و
اظهار انکه آنچه در آنجا نوشته شده از روی اکراه بود قطعه شعری گفت که دلالت
بر صحت نسب خلفای اسمعیلیه داشت و یک بیت او اینست شعر البس الذل فی بلاد الاعادی
وبمصر الخلیفة العلوی و خلیفهٔ عباسی چون آن قطعه را شنید بر آشفت و شریف طاهر پدر سید
رضی الدین و برادر او میر مرتضی علم الهدی را طلبید و با ایشان گله آغاز کرد ایشان چون

رضی الدین در آن باب سخن گفتند گفت من آن قطعه را نگفته ام خلیفه گفت اگر او آن
قطعه را نگفته باید که قطعه دیگر مشتمل بر قدح نسب اسماعیلیه بگوید و درین باب بکرات
کس نزد میر رضی الدین فرستادند او قبول نکرد و چون سید رضی الدین و خاندان او در
عراق عرب صاحب شوکت و فضل بودند و خلیفه قدرت واهانت ایشان نداشت لاجرم راضی بان
شد که سید رضی الدین سوگند بخورد که آن قطعه را نگفته آنگاه شیخ ابو حامد اسفراینی
و قاضی ابو بکر باقلانی را که از علمای اهل سنت بودند بخانه او فرستادند تا او را سوگند دادند
والله اعلم بحقیقة الحال و بر متتبع احوال و آثار مخفی نخواهد بود که گواهی دروغ و روایت احادیث
موضوع مفروغ نزد علمای اهل سنه بغایت آسانست چه اکثر ایشان نصرت مذهب خود را
مبیح کذب میدانند و لهذا صاحب کتاب ترغیب و ترهیب که از اکابر محدثان اهل سنت است در خاتمه
کتاب مذکور بسیاری از علمای اهل سنه را نام برده و گفته که اکثر ایشان وضع حدیث از
برای نصرت مذهب میکرده اند و آن را مباح میدانسته اند و صاحب روضة الصفا در ذیل
احوال عبد الله بن طاهر ذی الیمینین که از جانب مامون حاکم خراسان بود آورده که در ایام
حکومت او جمعی از مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانچه در شرع شریف
مقررست جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از واعظان که در قریه مالان
وعظ میگفت در اثنای سخن فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیفست و مؤید این مقال آنکه
مسجد و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده واهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل
مینمایند از این کلمات عرق عصبیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون
شب شد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده و از عمارت آن دو موضع اثر نگذاشته در
همان شب مسجد جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس صباح از خواب غفلت
سر برآوردند و از مسجد قدیم و آتشکده خویش نشانی ندیدند در حیرت بدیع ایشان راه
یافته متفحص آن قضیه گشتند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات بنشابور رفته بعرض
عبد الله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی واقع شده اکنون بنظر آمده ایم و امید
میداریم که داد ما بستانی عبد الله بن طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند
چون امنا در مقام تفتیش و استفسار آمدند چهار هزار پیر ممیز از شهر هرات و قرای آن بلده
مجتمع گشته گواهی دادند که مدة الحیوة این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقعست دیده ایم

وقبل ازین درین موضع نه آتشکده و نه مسجد دیگر بوده و در ادای این شهادت ثواب طمع
داشتند و تفصیل خروج مهدی مذکور و کیفیت مذهب اسماعیلیه در تواریخ مشهور
مسطور و در کتاب ملل و نحل محمد شهرستانی مذکورست محمد لقبش القایم بامر الله بعد از
مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب بربر بیعت از برای او ستانده بود و چون مهدی
وفات یافت و قایم در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه قایم مقام شد اهل صقلیه بواسطه سوء
اعمال عامل او سالم بن راشد از اطاعت او سر باز زدند تا قایم سالم را عزل کرده دیگری را
بجای او نصب نمود و از کلیات وقایع زمان قایم یکی آن بود که ابویزید که بتعلیم صبیان
اشتغال داشت بروی خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او بجمع گشتند و میان
او و قایم محاربات دست داد آخر الامر قایم از وی منهزم گشت و ابویزید قایم را تعاقب
نموده در مهدیه قایم محصور گشت و اسماعیلیه ابویزید را دجال نام کرده حدیثی روایت
کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قایم خروج کند و در همین محاصره قایم مریض گشته
درگذشت و پسرش اسماعیل بجای او بنشست مدت خلافت قایم دوازده سال و هفت
ماه بود اسماعیل لقبش المنصور بالله چون قایم از پای در آمد اشراف حصار مهدیه بر منصور
بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین فوت پدرش ابویزید
خارجی با لشکری سنگین بر در حصار بود مرگ قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال
دلاوری او ابویزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجایی
رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابویزید گریخته ببلاد سودان فرود
آمد و این خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل جلادت بدفع او نامزد فرمود بموجب فرموده
از عقب ابویزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر نزد منصور آوردند
و از موقف خلافت حکم صادر شد که ابویزید را در قفصی آهنین با سه بوزینه قرین و همنشین
گردانیدند و بعد از چندگاه بنابر فرمان ابویزید را پوست کنده و از آن پرکاه ساخته گرد
تمام ولایت برآوردند و فتح نامها باطراف ولایت اسلامیه فرستاده افعال ناشایسته او که
در ایام خروج از قتل و غارت و غیر آن واقع شده بود یاد نمودند و منصور در ایام دولت
خویش حسن بن علی ابی الحسین کلبی را بوجه حسن معاشرت حسن محبت او در دلها قرار
گرفته بضبط و ربط امور مشغول شد و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه

او گشتند و چون یقین منصور شد که آتش محاربه زبانه بفلک اثیر کشید حسن منهزم شد
و مقارن این حال فرج غلام منصور با طایفه از شجعان بمعاونت حسن رسیده باتفاق
روی بلشکر روم نهاده جنگ در پیوستند و اهل روم شکست بسیار یافته بقیة السیف
بهزار حیله بقیصر ملحق شدند و ابوجعفر مروروذی بیتی چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده
معروض منصور گردانید مخبر بر آنکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفه المعز لدین الله
که ولی عهد است در مکه و مدینه روس منابر و وجوه دنانیر نام و القاب آن در درج خلافت و درّی
بروج امامت مزین و محلی گردد و عاقبت آنچه بر زبان ابوجعفر گذشته بود بوقوع انجامید
و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود مدت حیاتش سی و
هفت سال بود معد بن اسماعیل لقبش المعز لدین الله پادشاهی صاحب رای و شجاع بود و در
امور ملک و قوانین مملکت دانستی و کما ینبغی مراسم سیادت و حکومت بجای آوردی و
گفته اند که کان مظهرا للتشیع معظما لحرمة الاسلام حلیما کریما وقورا حازما سریا یرجع الی الانصاف
و یجری الامور علی احسن احکامها در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین
و ثلثمائه بود بروی بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع
لطف و عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصای بلاد مغرب فرستاده او تا ساحل
بحر اوقیانوس و جزایر خالدات رفته ماهی که بآن بحر منسوب بود در آن ملک معروف صید
کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش بسلحانه لشکر
کشیده آن دیار را فتح فرموده و والی آن ولایت را که متغلب بود و خود را شکر الله نام نهاده
بود که او را امیر المومنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از این فتح لشکر عظیم بجزایر روم
ارسال نموده و میان او و سپاه روم میان حربهای عظیم واقع شد و معزیه بر مخالفان غالب
آمده غنایم فراوان گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه
بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر
گشته اشراف و اعیان مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس
خویش حرکت فرماید یا از امرای دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد بآن ولایت
فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بتسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با جمعی
از ارباب سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که اهالی آن مملکت صدقه

کند انسال نمود وجوهر در سنه سبع وخمسین وثلثمایه بامکنتی هرچه تمامتر بعد از
قطع مفاوز ومسالک بمصر رسید چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد وسورت
جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله قرار یافت جوهر ببستان اخشیدی نزول کرده
بموجب فرموده میان فسطاط ومصر وعین الشمس بنای مصر جدید که بقاهره
اشتهار یافته مشغول شده وبسعی جوهر مصر واسکندریه ودیار صعید ودمیاط
ومکه ومدینه از تصرف عباسیان بیرون رفته در تسخیر علویه درآمد ودرین اثنا جوهر
یکی از قایدان را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد وآن قاید فلسطین را فتح نموده
عزم دمشق نمود وبر دمشق نیز مستولی شده سایر مملکت شام را بگرفت صاحب
روضه الصفا آورده که بعضی از قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود
آمد مثل قلع حجر الاسود وغیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید وبقایای آن جماعت
گریخته در ولایت شام متواری شدند واز سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه
ورای اسمعیلیه طایفه دیگراند وعباسیان وهواخواهان از کمال بغض وعداوت
قرامطه را داخل اسماعیلیان ساخته اند ومویدا ینست اکرچون عبدالله معز عباسی
در بعضی از قصاید خود که طعن وتعرض بآل ابی طالب ع نموده وتعرض بخلفای علویه
مذکوره نیز نموده بانکه ایشان نیز قرامطی اند وقرامطه از ایشانند لاجرم بعضی از اکابر
در جواب آن ناصبی قصیده گفته ودفع نسبت قرامطه از خود باین بیت نموده شعر
تنسب فعال القرامطه کاذبا ؛ الی عترة الهادی الکرام الاطایب واین قصیده با یک بیت از قصیده
عبدالله معز در حاشیه احوال الامیر ابو فراس حمدانی از مجالس او را مذکور خواهد شد ودر شوال
سنه احدی وستین وثلثمایه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت نمود واولاد وحرمها
با خود همراه گردانیده اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود در بعضی از تواریخ
بنظر رسیده که در آن سفر پانجده هزار شتر وده هزار استر زر مسکوک از سرخ وسفید میکشیدند
واعیان واشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافته در آن سرزمین بلقای
او مشرف شدند وشرح شرایف وتفصیل الام اشتیاق خویش معروض داشتند بنوازش
واستمالت اختصاص یافتند وخلیفه علوی چون بمحروسه معزیه نزول فرمود باساس عدل
وانصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بر آن متصور نبود گویند که چند صندوق پر زر در پیش

بارگاه

بارگاه او نهاده بودند ورخصت داده تا هر روز محتاجان بیایند ودر یک کفی آنچه بگیرد
از آن نقود بردارند واکنون صنادیق برجا بست ولیکن از آن کوم نشان نمانده وچون امور
ملک استقامت یافت در روز جمعه نودهم ربیع الاخر سنه خمس وستین وثلثمایه نقد
حیات بقابض ارواح سپرد مدت عمرش چهل وپنج سال بود وزمان خلافت بیست وپنج سال و
سه ماه بود نزار لقبش العزیز بالله پدرش معد ولادتش در محرم سنه ۳۴۴ بعیش
در جمعه نودهم ربیع الاخر سنه خمس وستین وثلثمایه مولف تاریخ مصر وقاهره گفته که
عزیز کریم وشجاع صاحب سیاست بود وبا رعیت برفق واحسان سلوک مینمود واز
مسبحی نقل کرده که عزیز ادیب وفاضل وحسن الخلق والخلق بود وبجواهر زینی مایل بود و
بصید کردن جانوران رغبت بسیار داشت وابو منصور ثعلبی در کتاب یتیمة الدهر آورده
که یکی از پسران عزیز در روز عید وفات یافت وعزیز در آن باب این دو بیت گفت شعر
نحن بنو المصطفی ذوو محن ؛ یجرعها فی الحیوة کاظمنا ؛ عجیبة فی الانام محنتنا ؛ اولنا مبتلی
وآخرنا ؛ یفرح هذا الوری بعیدهم ؛ طرا واعیادنا ماتمنا ؛ وایضا ثعالبی گفته که عزیز
بغایت فصیح بود وکتابتی که بعضد الدوله نوشته ودر مجلس طایع خلیفه عباسی خوانده
شد دلالت بر غایت فضل وقوت وشوکت او دارد وصورت آن کتابت اینست که بعد از
بسمله نوشته بود که من عبدالله وولیه نزار بن ابی المنصور الامام العزیز بالله امیر المؤمنین
الی عضد الدوله نصیر ملة الاسلام ابی شجاع بن ابی علی سلام علیک فان امیر المؤمنین یحمد الیک
الله الذی لا اله الا هو ویساله الصلوة علی جده محمد رسول رب العالمین وحجة الله علی
الخلق اجمعین صلوة تامة متصلة دایمة بعترته الهادیة وذریته الطیبة الطاهرة وبعد فان رسولک
وصل الی حضرة امیر المؤمنین مع الرسول المنفذ الیک فادا ما یجده من اخلاصک فی ولاء
امیر المؤمنین ومودتک ومعرفتک بحق امامته ومحبتک لابائه الطایعین الهادین المهدیین فسر
امیر المؤمنین بما سمعه عنک ووافق ما کان یتوسمه منک وانک لا تعدل عن الحق وذکر
کلاما کثیرا فی هذا المعنی الی ان قال وقد علمت ما جری علی ثغور المسلمین من المشرکین وخراب الشام
وضعف اهله وغلاء الاسعار ولولا ذلک لتوجه امیر المؤمنین بنفسه الی الثغور وسوف یقدم
الی الحیرة وکتابه بعدهم علیک عن قریب فتاهب الی الجهاد فی سبیل الله ودر آخر مکتوب نوشته بود
کتبه یعقوب بن یوسف ابن کلس عبد مولانا امیر المؤمنین عضد الدوله در جواب او کتابتی

نوشت و در آن اعتراف نمود بفضل اهل البیت ع و اقرار نمود که عزیز از آن خاندانست و اورا
بحضرت شریفه مخاطب ساخت و از وزیر او یعقوب منکور منقولست که عزیز روزی
با عم خود حیدره گفت میخواهم که مردم را ببینم که همگی مشعر بزر و سیم و جواهر و خیل و لباس و
ضیاع و عقار و غیر آن از اقسام نعم باشند و جمیع آن نعمتها از پیش من باشد فوتش در شنبه
بیست و هشتم رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه منصور لقبش الحاکم بامر الله پدرش
عزیز ولادتش بقاهره پنجشنبه نهم ربیع الاول سنه خمس و سبعین و ثلثمایه بیعتش
در صبح فوت پدرش در عهد او در مداین و انبار و قصرات خطبه باسم او خواندند
صاحب تاریخ گزیده آورده که حاکم جمعی را از مصر فرستاد و علوی مدنی را بفریفت
تا در خانه او نقبی میزدند تا روضه رسول صلعم و میخواستند که ابوبکر و عمر را از
جوار حضرت رسالت بیرون آرند و آخر آن معنی بر والی مدینه ظاهر شد و آن جماعت
بگرفت و سیاست کرد و گفتند که این از کرامات ابوبکر و عمر بود و مؤلف کتاب گوید
اگر خلفای اسمعیلیه را این اراده می بود در ایامی که حرمین شریفین در تصرف ایشان بود
چنان کاری میکردند لیکن چون استعمال کلنگ و بیل در جوار سید ابرار جهت اخراج
آن دو غدار در نظر ارباب اعتبار از اصل دفن ایشان اقبح مینمود مرتکب آن نشدند
و بر تقدیر تسلیم اگر حاکم مذکور متصدی آن امر شده باشد مسلم نمیداریم که گماشتهای
او از آن امر ممنوع گشتن چه این قسم انکار باطل و مکابره محض است از اهل سنت بسیار
واقع شده تا آنکه ابن کثیر شامی و غیره از ارباب سیر آورده اند که آل عباس در مبادی
استیلای خود جمیع قبور ملوک بنی امیه را شکافتند و سوختند و خراب کردند و بعد از
چندین قرن که دولت عباسیان خلل یافت جمعی از اهل سنت که هواخواه ایشان بودند
بر موضع نبش قبور ایشان عمارتها ساختند و زیارت آن اقدام مینمایند و همچنین بر جمیع
عالمیان ظاهر است که حضرت سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه قبر ابوحنیفه کوفی را که در
بغداد بود کند و عظام او را سوخت و سگی بجای او دفن نمود و آن موضع را مزبله اهل بغداد
ساخت و چندین سال برین منوال گذشت و آخر که سلطان روم بر بغداد مستولی شد
خانهای مزبله را خراب کرد و بجای آن عمارتی کرد و روی آن صندوقی نهاد و مردم را
بزیارت آن فرمان داد تا این زمان اهل سنت و جماعت زیارت آن مزبله مینمایند و تعظیم

آن بجامی آورند و بر تقدیر تسلیم صحت آن انکار میکنیم که چون قبر ابوبکر و عمر بغایت نزدیک
بمرقد مطهر پیغمبر صلی الله بود بنابرین محتمل بود که نقب آن جماعت خصوصا که در شب باشد بسوی
نبش قبر آنحضرت شود لاجرم باقتضای مشیت الهی از اتمام آن امر ممنوع گشتند و اگر ابوبکر
و عمر را کرامتی می بود از گزیدن مار غار و عار فرار و غیر آن از نقص و عوار سالم میماندند
و صاعقه غضب الهی که در سنه بهت محض احراق ایشان بمدینه سکینه نازل شد ایشانرا
نمیسوخت و قصه نزول صاعقه در مسجد مدینه در تاریخ الخلفا از جلال الدین سیوطی
و غیر آن مذکورست حاکم مدت بیست و یکسال و یکماه خلافت کرد و غایب شد و پیدا
نیامد و کس ندانست که بر چه وجه رفت و فقدان او در شب بیست و هفتم شوال سنه
احدی عشر و اربعمایه علی لقبش قاهر الاعداء دین الله و بعضی گفته اند ظاهر بامر الله
پدرش منصور ولادتش در مصر دوشنبه دهم رمضان سنه خمس و تسعین و ثلثمایه
بیعتش بعد از پدرش بچهل و سه روز در شب دوشنبه عید اضحی و فاتش در منتصف
شعبان سنه سبع و عشرین و اربعمایه معد لقبش المستنصر بالله پدرش قاهر
یا طاهر مولدش در صبح سه شنبه سیزدهم جمادی الاخر عشرین و اربعمایه بیعتش
روز واقعه پدرش و فاتش هجدهم ذی حجه سنه سبع و ثمانین و اربعمایه احمد
لقبش المستعلی بالله پدرش مستنصر ولادتش در بیستم محرم سنه سبع و ستین و
اربعمایه بیعتش روز عید غدیر سنه سبع و ثمانین و اربعمایه فوتش در سه شنبه
هفدهم صفر سنه خمس و تسعین و اربعمایه منصور لقبش الامر باحکام الله پدرش
مستعلی ولادتش سیزدهم محرم سنه تسعین و اربعمایه بیعتش روز واقعه پدرش فوتش شب
یکشنبه پنجم جمادی الاخر سنه اربع و عشر و خمسمایه عبد المجید لقبش الحافظ لامر الله پدرش
محمد بن منصور و این محمد در زمان پدر سفر کرد بطرف عسقلان و فرزند او عبد المجید در عسقلان
بیعتش در شب واقعه امر و فاتش در جمادی الاخر سنه ثلث و اربعین و خمسمایه اسمعیل لقبش
الظافر بامر الله پدرش حافظ مولدش پنجم ربیع الاخر سنه سبع و عشر و خمسمایه بیعتش در یکشنبه پنجم
جمادی الاخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه و فاتش در شب پنجشنبه سلخ محرم سنه تسع و اربعین
و خمسمایه عیسی لقبش الفائز بنصر الله پدرش ظافر مولدش سنه اربع و اربعین و خمسمایه
بیعتش در محرم سنه تسع و اربعین و خمسمایه و فاتش در جمعه هفدهم رجب سنه خمس و خمسین و خمسمایه

عبدالله لقبش العاضد لدین الله بن یوسف بن عبد المجید ولادتش شنبه ثم
محرم سنه ست واربعین وخمسمایه بیعتش در روز فوت فایز داو در آن وقت شانزده ساله
بود و در ایام او اسد الدین شیرکوه بمصر آمده مصر بدست فرو گرفت اما زود درگذشت و صلاح
الدین یوسف که از اکابر اصحاب اسد الدین بود بر ملک مستولی شد و عاضد از عجز او را
وزارت داد و او بسبب اختلاف رای عاضد در کار ملک شروع کرد و دست جمله را کوتاه
کرد ایند و باستقلال حکم میکرد قضا را درین میان عاضد رنجور شد و در عاشر محرم
سنه سبع وستین وخمسمایه از دنیا گذشت و اصول او طبقه و منقرض شد و در خزانه
اسماعیلیه از نفایس غریبه و امتعه نفیسه چیزی چند بود که دیده روزگار قرینه آنها
ندیده بود از جمله کتب نفیسه معدوم المثل خارج از حد شمار و از جمله جواهر یکدانه
یاقوت موسوم بجبل بقدره مثال و یک زمرد طولش چهار انگشت ابهام **فرع** در حمیری
که ایشان را الموتیه نیز گویند ملکشان از ثلث وثمانین واربعمایه تا سنه اربع وخمسین
وستمایه اول ایشان **حسن** بن علی بن علی ابن جعفر بن حسین بن محمد صباح حمیری مولف
تاریخ گزیده گفته که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری پادشاه یمن شیعی اثنی عشری بود
و بعد از آن بشام نزد مستنصر اسمعیلی و پسر او نزار که ولی عهد بود رفت و شیعی اسمعیلی
شد و نزار کودکی از فرزندان خود بدو داد و حسن صباح آن کودک را پرورش کرد
و در سنه ثمانین واربعمایه بر قلعه الموت استیلا یافت و دعوت بنام مستنصر اسمعیلی
کرد و همچنین دعاة او بسیاری از مواضع را که مذکور خواهد شد بدست آوردند
خلاصه آنچه مولف کتاب در تحقیق حال علویه اسماعیلیه و فروع ایشان که حمیریه الموتیه
اند از کتاب روضة الصفا وغیره استنباط نموده آنست که خلفای اسمعیلیه که احوال
ایشان سابقا سمت ذکر یافته در اصول شیعی امامی بوده اند لیکن اسماعیلیه نه اثنی عشری اند
و در فروع نیز بمذهب شیعه عمل مینموده اند و آنچه بقرامطه و بعضی از ملاحده الموتیه نسبت
میکنند ایشان از آن بحسب ظاهر و باطن مبرا اند و از کتاب روضة الصفا سابقا منقول شد که
قرامطه و رای اسمعیلیه طایفه دیگر اند و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض
و عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیان ساخته اند و ایضا صاحب روضة الصفا آورده که
در زمان الحاکم بامر الله امر معروف و نهی منکر بجائی رسید که حکم شد که هیچکس جمیع شرب خمر

وسایر مسکرات اقدام ننماید و آوانی و ظروف خماران شکسته شرابها ریخته گشت و مصطبه
و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و کشاده روی در بین خیابان و غیر آن بر نسوان ممنوع
گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد
تا اکثر باغات خراب ساختند و فرمان داد تا جهت زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از
خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار یا
استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را
منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان بر آنها وقف فرمود و اما حسن صباح که از جمله
داعیان ایشانست در اصل شیعه امیر المومنین علی ع بوده و در سلک شیعه اثنی عشریه
انتظام داشت و آخر از خراسان و ایران متوجه دار الخلافه اسماعیلیه گردید و بخدمت
مستنصر بالله که از اعاظم خلفای اسماعیلیه بود فایز شد و از مذهب شیعه اثنی عشریه
بمذهب شیعه اسماعیلیه انتقال نمود و بعد از تقرب تمام که او را نسبت بآن امام بهم رسید
امرای لشکر بر وحسد بردند و چنان کردند که او در آن دیار نتواند بود لاجرم حسن
بحلب رفت و در آنجا چند گاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان
رفت و از خوزستان باصفهان آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت
اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه در آن دیار مقیم
گشت و باز بخوزستان رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از مدت انقضای
سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال
بسر برده جمعی کثیر دعوت او را پذیرفتند و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفت و از آنجا بساری
توجه نمود و از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا
بقصبه که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن
حسن تدبیر یکبار داده ملک قدیو بر قلعه الموت صعود نموده بمعارج سرور عار تقا
یافت از جمله مآثر عدل و سداد او آنکه یک پسر او را بتهمت قتل از اهل نعمان بقصاص رسانید
و دیگری را بتهمت شرب خمر بقتل آورد و نا انصافان اهل سنت و جماعت میگویند که غرض
او از این آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود او از دعوت این صورت نبوده
که پسرانش بعد از وی حکومت کنند و در آن مقام که میگویند عمرو در ایام خلافت پسر خود را

بشان خود زد که هلاک شد مانند این احتمال را راه نمی‌دهند صاحب روضة الصفا آورده
که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه
بام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد پیوسته بتدبیر امور دیوان و تلفیق
مسایل اعتقادی که موافق مذهب او بود اشتغال می‌نمود و مبالغه او در رونق
شریعت غرا بحسب ظاهر بدان مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود از
قلعه بیرون کرد و او هر چند شفعا برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در زمان
دولت او بسیاری از رؤسای اهل سنت و جماعت که با اسمعیلیه و سایر فرق شیعه در مقام
منازعت بودند بزخم فدائیان کشته شدند و در ایام کیا بزرک امید که یکی از رؤسای
اسمعیلیه است فدائیان جمعی دیگر از اعیان اهل سنت را کشتند یکی از ایشان قاضی القضاة
ابو سعید هروی نشست و دیگر صدر ولشاه رئیس اصفهان و رئیس باسنقور حاکم مراغه و مسترشد
خلیفه عباسی و رئیس تبریز و حسن بن ابی القسم مفتی قزوین و همچنین جمعی کثیر از اعیان قوم
بدست فدائیان کشته شد و در زمان کیا محمد پسر کیا بزرک امید راشد عباسی پسر مسترشد را
فدائیان مقتول کردند و بسیاری از اعیان و امرا و قضاة و علمای اهل سنت و جماعت
بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان بتفصیل در بعضی از تواریخ مسطورست مولف
گوید که صدور این امور باعث شده جمهور اهل سنت و جماعت را بر آنکه نسبت الحاد و کفر
و زندقه باین جماعت نمایند و چون انتقام خون اکابر و اعیان مذهب خود نتوانستند
کشید لاجرم تسلی خاطر خود را در آن دیدند که زبان بدشنام و تکفیر و الحاد ایشان
کشایند مؤید این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در بیان احوال کیا محمد مذکور
مسطور ساخته که او نسبت بپدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام
و احیای سنن محمد مصطفی صلی الله بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و در اوان تسلط
کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت ری رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت
معتقد و مذهب ایشان استفسار نمودند آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست
که خدای عز و جل یکانکی باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که
موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود و در علت احکام شریعت غرا بروجهی
که کتاب خداوند تعالی بآن ناطقست بجای باید آورد و با پیغمبر خدای در قرآن مجید فرموده

و رسول او خبر داده از مبدا و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آورده ایم و از واجبات است و
هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کند و حرفی از آن را تغییر دهد القصه جمیع
معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع مذهب ما اینست اگر پسندیده سلطان باشد
فبها والا یکی از دانشمندان ملت را فرستند تا در این باب با وی مناظره کنیم چون رسولان مراجعت
نموده این سخنان بسلطان رسانیدند بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه
کرد اینست تمام کلام صاحب روضه و بالجمله هرگاه گنجد که فساق بنی امیه بنا بر عداوت
دینی و دنیوی که با حضرت علی مرتضی علیه السلم داشتند از برای آنحضرت که آسمان و زمین
بفضل او گواهی میداد سخنان مزور ببندند و افتراها نمایند تا آنکه معاویه و اصحاب او سمرة بن
جندب را که یکی از صحابه بود به زر فریفتند که روایت نماید که این آیه که من الناس من یعجبک
قوله فی الحیوة الدنیا و الله یشهد علی ما فی قلبه و هو الد الخصام در شان حضرت امیر المؤمنین ع
نازل شده و آیه دیگر که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان قاتل او ابن
ملجم وارد گشته که دشمنی قوی مطلع مثل خواجه نظام الملک طوسی که عداوت دینی و دنیوی
با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل آن در کتب متداوله مسطورست و بر السنه جمهور
مذکور حسن صباح را که مردی مجهول الحال بود مشهور بالحاد و زندقه سازد و او را بدی
در زبان عامه اهل ایران اندازد و ایضا موید همین معنیست آنکه چون نوبت ریاست
اسماعیلیه صباحیه بجلال الدین نام که متاخرین آن قوم بود رسید در تمشیت و تشیید شرع
غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد استبعادی تمام نمود و شیعه اسمعیلیه را
از ارتکاب منهیات و محرمات که در میان ایشان احداث یافته بود منع و زجر کرد و فرمان
داد تا در هر قریه از قرای و ولایت رودبار حمامی و مسجدی ساخته و رسم اذان و اقامت
نماز جمعه و جماعت تازه کردانید و علمای اهل سنت درین مرتبه چون بواعث قوادح نظام
الملکی نبود در باب صحت اعتقاد او فتوی نوشتند آری در تضاعیف سلسله اسماعیلیه صباحیه
بعضی بوده اند که هوا و هوس بر ایشان غالب بوده مانند حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام
گویند و دعاة او را بلفظ خداوند که بکثرت استعمال خنک شده خطاب کردند و آن جماعت بدان
منسوب گشته بخداوندیه موسوم گشتند و همچنین پسر لعین او محمد بن حسن مخالف حسن صباح
و سایر اسلاف خود نموده طریقه اباحت و الحاد پیش گرفتند صاحب روضة الصفا آورده

که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه بموجب فرموده حسن بن محمد مذکور مردم ولایت
رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد تا در مصلی که در پای قلعه الموت واقع بود منبری رو بقبله
نصب کردند و چهار رایت بزرگ ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز باشد
بچهار طرف منبر منصوب ساختند و بعد اجتماع مردم حسن بر منبر رفته سامعان را در ضلالت
و غوایت افکند که از امام در خفیه پیش او قاصدها آمده ست و عبارت ایشان نوشته آورده
که مبنی است از تمهید و توکید قواعد مذهب الجماعت و مستشعر است بآنکه ابواب رحمت
و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده است
و از تکالیف شرعیه ایشان را معاف و معذور داشته بعد از القای این نوع مزخرفات و هذیانات
از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گذارده مایدها نهاد و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی
بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و حبور مشغول شدند و ایضا صاحب روضة الصفا
آورده که بتوسط ثقات چنین شنیده ام که بر کتابه خانه از خانهای الموت این بیت نوشته
بودند بیت برداشت غل شرع بتایید ایزدی ٭ از گردن زمانه علی ذکره السلام ٭ و بالجمله
چون این فعل شنیع و حرکت قبیح ازین حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم
الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیان اطلاق یافت و حکام سابق نیز که قواعد
شریعت کما ینبغی بجا می آوردند بد نام شدند مولف گوید که ازین کلام صاحب روضه ظاهر
شد که باعث امر الحاد و اباحه حسن بن محمد بود نه حسن صباح و این نیز ظاهر شد که حکام سابق
رسم شریعت کما ینبغی بجا می آوردند پس آنکه اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کنند
یا لفظ ملاحده بر جمیع داعیان الموت اطلاق نمایند بنا بر اشتراک اسمی خواهد بود میانه
این حسن و آن حسن یا بنا بر محض عصبیتی که اهل سنت و جماعت را با طوایف شیعه می باشد
و الا بر هیچکس مخفی نیست که در میان سلسله بنی امیه که از سلاطین اهل سنت و جماعت اند
مثل یزید علیه من اللعن ما یزید بود که با قطع نظر از سفک دما و قتل شهیدان
کربلا مباشرت عمه خود را بر خود مباح فرموده و در قصیده که از منظومات اوست
در تحلیل خمر بمضمون این بیت بیان عذر نموده شعر فان حرمت یوما علی دین احمد ٭
فخذها علی دین المسیح بن مریم ٭ و همچنین ولید پلید که مصحف مجید هدف تیر ساخته بود
او را توعید و تهدید میفرمودند و لیکن چون ایشان اظهار مذهب اهل سنت و جماعت

مینموده اند لفظ ملحد و زندیق را بر یزید و ولید اطلاق نمی نمایند چه جای آنکه لفظ ملاحده
بر مجموع آن شجره ملعونه جاری سازند و اگر احیانا کسی گوید که لعنت بر بنی امیه بنا بر عموم لفظ
بضرب و قتل قایل می پردازند با آنکه آن طایفه عند التحقیق سوی معویه بن یزید و عمر بن عبد
العزیز ملحد بدین و بی عار بودند و چون مکتوبی که حسن صباح در جواب رقعه سلطان ملکشاه
سلجوقی نوشته مخبر از مجمل اعتقاد و اتصاف او بکمال فضل و استعداد است بارقعه سلطانی
مقام مذکور میشود رقعه اینست تو که حسن صباحی دین و ملت نو پیدا کرده و مردم را فریب میدهی
و بر والی روزگار بیرون می آوری و بعضی مردم جهال جبال را بر خود جمع کرده و سخنان ملایم
طبع ایشان میگویی تا ایشان بیرون میروند و بی محابا مردم را بکارد میزنند و بر خلفای عباسی که
خلفای اسلامند و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان مستحکم است طعن میکنی باید
که ازین ضلالت بگذری و مسلمان شوی و الا لشکر حاضر فرموده ایم موقوف بآمدن تو یا جواب
خواهیم بود زنهار زنهار که بر جان خود و متابعان خود رحم کنی و خود را و متابعان خود را
در ورطه بلا نیندازی و باستحکام قلاع مغرور نشوی و تحقیق دانی که اگر قلعه او که
الموتست برجی از بروج اسما باشد بعنایت ایزد سبحانه و تعالی با خاک یکسان کنیم جواب
حسن اینست چون صدر کبیر ضیاء الدین خاقان بدین گوشه رسید و مثال سلطانی را رسانید
موجب اعزاز برداشتم و مثال سلطان را بر سر و چشم نهادم و بدانکه سلطان این بنده را یاد فرموده
بود سر مفاخرت بایوان کیوان رسانیدم اکنون شرحی از احوال و اعتقاد خود باز مینمایم
و امید میدارم که احوال این بندگان درگاه سلطان اصغا فرمایند و در آن باب فکری
کنند و در کار من با ارکان دولت که خصمی ایشان با من سلطان را معلوم است بتخصیص با نظام
الملک مشورت بفرمایند و بعد از آن هرچه رای جهان آرای سلطان را از سخنان من در دل
قرار گیرد و بتحقیق بپیوندد بر آن مزیدی و از آن گزیری نباشد و اگر من که حسنم از آن بگردم
از دین مسلمانی برگشته باشم و بر خدای تعالی و پیغمبر چون عاصی شده و اما اگر سلطان با من در کار
من بسخن خصمان بی عنایت [illegible] آینه مرا نیز اندیشه کار خویش باید کرد که مرا که خصم قوی
در برابر است که حق را در [illegible] باطل فرا تواند نمود باطل را بمواضع حق تواند نشاند و اینچنین
بسیار کرده اند و در حق بنده نیز این حال واقع شده شاید که بر رای سلطان پوشیده نمانده باشد
اکنون اول حال بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان در مذهب امام شافعی مطلبی و چون حسن

من بچهار سالگی رسیدم ابم بکتب فرستاد و بتحصیل علوم مشغول گردانید و من از ایام چهار
سالگی تا عنفوان چهارده سالگی در انواع علوم ماهر شدم خاصه در علم قرآن و حدیث
و بعد از آن مرا در دین بیدا آمد و در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر صلی الله و امامت
ایشان روایت بسیار یافتم تمام خاطر من بدان طرف میل نمود و دایم در جست و جوی امام
وقت بودم تا کار من بواسطه تکلیف حکام در کار دیوان رسید که در میان کارهای
دنیا که خلایق آنرا بزرگ میشمرند افتادم و از آن جد و هوس مرا فراموش گشت و تمام دل بر کار
دنیا و خدمت مخلوق نهادم و کار خالق بازپس پشت انداختم حق تعالی آن کار از من نپسندید
خصمان بر من گماشت تا مرا باضطرار از آن کار بیرون انداختند و من گریزان شدم و در بدرها
و بیابانها میگشتم و خلاف و زحمت بسیار بروی من رسید چنانچه بر رای
سلطان پوشیده نمانده باشد احوال من و نظام الملک چون حق تعالی مرا از آن ورطه بسلامت
بیرون می آورد دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق بازپس پشت انداختن جز این ثمره
ندهد مرا نیز وار بکار دین و طلب آخرت بر خواستم و از ری ببغداد شدم و مدتی آنجا مقام
داشتم و احوال و اوضاع آنجا باز دانستم تفحص حال خلفا کردم و پیشوایان دین مسلمانان
خلفای عباسی را از مرتبه مروت و فتوت و مسلمانی بیرون یافتم چنانچه دانستم که اگر بنیاد
مسلمانی و دین داری بر امامت و خلافت ایشانست کفر و زندقه از آن دین بهتر باشد و از بغداد
بمصر شدم خلیفه بحق و امام مستنصر آنجا بود و تفتیش حال او کردم خلافت او را و خلافت عباسیان
و امامت او را از امامت ایشان برحق تر دانستم بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان
بکل الوجوه بیزار شدم و خلفای عباسی از احوال من واقف شدند و در طلب من بنده کس
فرستادند تا مرا در راه بگیرند حق تعالی مرا از آن ورطه خلاص داد بسلامت بمصر رسیدم بعد از آن
خلفای عباسی سماسترو ار رز با امیر الجیوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند و مالها دادند که بدر نشد
که حسن صباح را با مرا او را بفرستند چون عنایت المستنصر بالله که خلیفه بحق و امام مستنصر بود
شامل احوال من بنده بود از آن ورطه خلاص یافتم چون خلفای عباسی امیر الجیوش را بر من اغالیده بودند
و مرا از دکرد بروم تا کفار فرنگ را دعوت کنم آن احوال بسمع مبارک آن امام رسید مرا در
پناه خویش گرفت بعد از آن منشور داده فرمودند که بدانچه دانم و توانم مسلمانان را بدان راه
دلالت آرم و از امامت خلفای مصر و حقیقت ایشان آگاه گردانم و اگر سلطان را سعادت

اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در طالع باشد هر آینه از سخن من نگردد و
همچنانکه سلطان محمود غازی سبکتکین بدفع و قمع ایشان برخواست برخیزد و شر ایشان
از میان مسلمانان کفایت کند و الا دور کار رها آید که کسی این کار کند و آن ثواب ذخیره بهر دیگر
آنچه فرموده اند که دین و ملت نو بیدا کرده نعوذ بالله که من که حسنم دین و ملت نو بیدا کنم و
این دین که من دارم در وقت رسول صلی الله صحابه را همین دین و مذهب بوده تا قیامت مذهب
راست اینست و این خواهد بود اکنون دین من دین مسلمانیست اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله مرا بدنیا و کار او هیچ التفاتی نیست این کار که میکنم و این گفت
گوی که میکویم خالصا مخلصا از برای دین حق میکنم و اعتقاد من آنست که فرزندان
پیغمبر صلی الله بخلافت پدر خود از فرزندان عباس مستحق تر باشند بعد ما که فرزندان عباس
مردمان نیکو زندگانی باشند لایقتر و برحق تر و اگر تو که سلطان ملکشاهی روا داری
که بعد از این زحمت و مشقت که بتو رسیده است و سعی کردی از اقصای مشرق تا باقصای
مغرب و از مجاری قطب شمال تا باقصای هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده
امروز این مملکت در دست پسران هرون باشد و پسران تو گرد جهان هر کجا از ایشان خبر یابند
بقتل رسانند خلافت ایشان نیز روا باشد فکیف که فرزندان عباس کسانی اند که من آنچه
از فساد ایشان مشاهده کرده ام شمه خواهم گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچکس روا
نداشته است و روا ندارد اگر کسانی باشند که از حال ایشان واقف نباشند و بدیشان
اعتماد کنند و خلافت ایشان حق دانند من که از کار و حال ایشان واقف شده ام
چگونه روا دارم و ایشان را بحق دانم اگر حضرت سلطان بعد از این که برین حال واقف
شود بقصد و دفع ایشان برنخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان کفایت نکند نمیدانم
تا در قیامت در وقت سوال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد تا بوده ام دین من
این بوده تا باشم این خواهد بود و انکار این کار نداشته ام و ندارم خلفای اربعه و عشره
مبشره را بلکه دوستی ایشان در دل من ثابت بوده است و هست و خواهد بوده
و هیچ دین نو بیدا نکرده ام که نداشته ام و هیچ مذهبی ننهاده ام که پیش از من نبوده است
این مذهب که من دارم در وقت رسول صلی الله صحابه را همین دین و مذهب بوده است
و تا قیامت راه راست همین است و همین خواهد بود آمدیم بسر این سخن که من و اسلاف من بنی عباس

طعن کرده ام هر کس که مسلمان باشد و از دین و دیانت آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع
نکند بر قومی که بدایت و نهایت ایشان بر تزویر و تلبیس و فسق و فجور و فساد بوده
و هست و خواهد بود هر چند واقعات و احوال ایشان بر همه جهان روشنست اما
بر سبیل اجمال میگوییم تا مرا بر حضرت سلطان حجت باشد اول از کار ابومسلم در آییم که
آنچنان مردی چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلای ظلم بنی مروان
از هر قدم و اخذ اموال المسلمانان کوتاه کرد و ایشان و لعنت که لایق حال ایشان بود بر
خاندان پاک پیغمبر صلی الله میکردند برانداخت جهان را بعدل و انصاف بیاراست با
او چگونه غدری کردند خون او بریختند و چندین هزار اولاد پاک پیغمبر صلی الله علیه
اطراف و اکناف عالم شهید کردند و جمع متزوی که در کوشها و ویرانها مانده بودند خود را
از لباس سیادت بیرون کشیدند تا جان باکذارانداختند و نشدند و نشستند که به شرب
مدام و زنا و اغلام مشغول بودند و بدین روزگار فساد ایشان بجایی رسید که هرون را
که افضل و اعلم ایشان بود دو خواهر یکی را در مجلس شراب بالخود حاضر میکرد و ندمای خود را
از دخول در آن مجلس منع نمیکرد تا جعفر یحیی که یکی از مقیمان مجلس او بود با خواهر او فساد کرد
و او را از و پسری شد و پسر را از هرون پنهان کردند تا آنسال که هرون بحج رفت پسر را آنجا بدید
جعفر را آنجا بکشت و خواهر دیگر محسنه نام خودتر بود و در حسن و جمال بکمال هرون
او را بخود نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع شد و لطیفه مشهورست که بعد از
وفات او امین که پسر او بود این محسنه را که عمه او بود با او فساد کرد تصور امین آن بود
که این محسنه بکر باشد نبود امین پرسید که یا عمه تو بکر نبودی چه حالست محسنه در جواب
امین گفت پدرت در بغداد کرا دختر گذاشت که مرا خواست گذاشت دیگر بزرگی چون ابوحنیفه
کوفی که رکن بود در ارکان مسلمانی بفرمود تا صد تازیانه زدند و چون منصور حلاج بغدادی
بر دار کشیدند و اگر از کردار و اعمال ایشان برشمارند عمر آدمی بدان نرسد ایشان خلیفه
راشدین و امینان ارکان مسلمانی که قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشانست اگر
من با غیر عهد در حق ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شوم انصاف باید داد که محق باشد
یا مبطل رسید کار بانکه جمال الدین از بقیه او تا در قصد کسان من شوند اینمعنی بر ارباب
بصیرت روشنست که هیچ جز انجان نفرتیست و هر کسی از سر جان نیز برخیزد خاصه بسخن چون

من که بضاعتی و کی تواند که من متصدی چنین کاری شوم از حدود خراسان جمعی از
غلامان سلطانی و کماشتکان نظامی و در باب معاملات از طریقی که پیشتر از این در میان
مسلمانان رسم و عرف بوده منحرف گشته اند و بعضی بعورات مسلمانان و حرم زهاد
و عباد دست درازی میکنند و بی محابا زنان در حضور شوهران میکشند و بعضی
در باب معاملات دیوانی بی انصافی میکنند و هر چند که مردم صاحب واقعه مستغاث
بارکان دولت میشوند هیچ کس بغور نمیرسد بلکه بلا بر دادخواه می آید نظام الملک که خدای
ملکست خواجه چون ابونصر کندری را که در هیچ عهدی پیش پادشاه در هیچ ملک چنانکه خدای
پای در میان کار ننهاده بود بتزویر آنکه در مال سلطان تصرف میکند شهید کرد و از میان
برداشت امروز ظلمه و عوانان را با خود همکار کرده از جهت آنکه در وقت خواجه ابونصر ده درم
میگرفت و بعزائم میرساند و او پنجاه درم میگرد و نیم درم بوجه کار سلطان نمیکند و مجری
بعوانان که همکاران او بند میکنند در بلایق بخرج دختران و پسران و دامادان خود میکنند
و آنچه بعمارت خشت و گل باطراف مملکت ضایع میکند اظهر من الشمس است بجا بود
خواجه نصر را پسر و دختر کدام روز یک دینار صرف کرد بچوب و گل مردم روزگار را در حین
عجز و فرو ماندگی هیچ باب امید نجات نیست اگر بعضی از سر اضطرار دعا و ترک جان
خود بگویند و دفع جور یکی یاد و از این ظلمه کنند دور نباشد و اگر کشند معذور باشند
بیت وقت ضرورت چو نماند گریز ۞ دست بگیرد سر شمشیر تیز ۞ حسن صباح دا بدیع
قضا با جه مدخل و جه احتیاج که کسی قریب و کوا امکان خود را در دنیا بوقوع پیوندد
که نه تقدیر آسمانی بر آن ملحوق گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که اگر ترک این نوع کنند
فیها و الا بجزا و اشارت فرمایم نعوذ بالله که از من که حسنم کاری صادر شود که خلاف
رای بندگان سلطان باشد فاما چون قومی هستند و در طلب من بنده همت کوشش
میکنند این گوشه بدست آورده ام و پناه خود ساخته تا بسا کنی حال خود انهای درگاه
سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان حاصل آید وقتی بدرگاه سلطان آورم و در سلک
باقی بندگان منخرط کردم اینها از دست من برآید در بهبود کار در دنیا و دین افتاد کار آخرت
سلطان را بگویم و الا اگر از من بخلاف این صادر شود متابعت امر سلطان کنم مرا در
دنیا سرزنش بود و از دور و نزدیک خلایق را بر من طعن رسد و گویند خلاف و الی

خود کرد و از سعادت اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم بی بهره ماند و خصم
را بدرگاه سلطان آبرو و حرمت افزاید و در حق من خبرها افترا کنند که من از ان بی
علم باشم و هر چه گویی که از من در دین و دعوت صادر گردد بیوی در میان مردم شهرت
دهند و نام نیک را بد کنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک وانچه در حق من بسیار
جور کرده و میکند بخدمتکاری سلطان پیش آیم و دل از کار نظام الملک فارغ دارم
چون متابعت عباسیان سلطان را می باید کرد و از فرمان ایشان گزیر میسر نمیشود منازعت
ایشان سلطان را معلوم است وانکه در طلب من چه سعی میکردند تا در آن وقت که من بمصر
رفتم مرا بدست آورند بعد از آن در راه بر من دست نیافتند و در عقب من فراوان مال
فرستادند و امیر الجیوش را خوبتها کردند تا او قصد من کرد و اگر نه عنایت المستنصر بالله
بودی که خلیفه بخواست در آن ورطه فرو رفتمی و آخر بان رسید که امیر الجیوش مرا با فرنگیان
بپاره دریا نامزد فرنگ کرد که انجا دو و کفار فرنگ را دعوت کن بفضل خدای تعالی از ان ورطه
خلاصی یافتم بعد از زحمت و مشقت بسیار که در چند سال بمن رسید بعراق افتادم و ایشان
در طلب من همچنان سعی مینمودند امروز که من بدین مقام رسیدم و دعوت خلفای علوی
ظاهر کردم و چند دستگاه در طبرستان و قهستان و جبال بدست آوردم بسیاری از
رفیقان مونسان شیعه علویان بر من جمع شدند و عباسیان بهمه نوع از من خایف و
ترسانند هر چند مزاج مبارک سلطان بر من متغیر کرده اند در قصد و نقصان بجان بکوشند
ولیکن که مرا از سلطان طلب دارند آن هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد از
تشنیعی خالی نباشد اگر سلطان اجابت ایشان کند بر زینهار بقا نکرده باشد و در مذهب
مروت معذور نباشد و اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جهال که بخلاف
ایشان میگویند زبان تشنیع بسلطان دراز کنند که حاشیه بر دوش انداختن و بر
اسب پیاده رفتن چه بود و تا دادن حسن صباح چه و بحمل که میان جانبین مکاوحه
و مقاومه انجامد و نتوان دانست که آخرها چه اید اما حدیث این سرسنگ را که فرموده
اند که اگر بجای از بروج آسمان باشد بر زمین آوریم در معنی مقیمان این سرسنگ
راز سخن محقق روزگار و ثوق هست که بمدتهای دراز دست ایشان بدو نخواهد شد کار
آن تعلق بعنایت آله دارد و حالا من که در این گوشه نشسته ام و آنچه بر من فرض و سنت

کردانیده اند بخدامی آورده و از خدا و پیغمبر درمیخواهم تا سلطان و ارکان دولت بر راه
راست آیند و خدای تعالی ایشان را دین حق روزی کرداند و فساد و فسق عباسیان
از میان خلق بر دارد و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود همچنانکه سلطان
اسلام محمود غازی رحمه الله را این کار آمده بود و بدفع شر ایشان بر خواستی و از تو مدد
علاء الملک خداوندزاده را بیاوردی و بجای خود بنشاندی سلطان نیز باین کار برخیزد و این
بزرگ بدست او کفایت شود و شر ایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم کرده
والا دوزکار باشد که پادشاه عادل پادوی کار آید و این کار بکند و مسلمانان را از جور
برهاند والسلام علی من اتبع الهدی ذیل در آل ایوب مخفی نماند که نجم الدین ایوب و اسد الدین
شیرکوه پسران شادی بن مروان از اکراد آذربایجان بوده اند و بعراق رفتند بعد از
ملازمت بهروز شحنه عراق وانتقال از ملازمت او بخدمت عماد الدین زنگی صاحب موصل
اسد الدین بوزارت عاضد اسماعیلی رسیده صاحب اختیار شد و بعد از فوت
اسد الدین صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قایم مقام عم خود گردید و چنانکه
سابقا مذکور شد بعد از فوت عاضد حکومت مصر یافت و بنابر ضرورت خطبه و سکه
بنام مستضیء عباسی کرد و در ایام حیات خود پسر بزرگ تر ملک افضل نور الدین علی را
ولیعهد خود ساخت و از برادر خود ابوبکر بن نجم ایوب و پسر دیگر خود عثمان بن صلاح
الدین بیعت او گرفت و عثمان بعد از فوت پدر باهتمام عم خود ابوبکر نور الدین علی را
از مصر و شام اخراج نموده در صمیصات بسر میبرد و نور الدین علی بطلاقت لسان و فصاحت
بیان بین الاقران امتیاز داشت از جمله قطعه آبداری که دلالت بر منطق فصیح و اعتقاد
صحیح او میکند در باب شکایت عمش ابوبکر و برادرش عثمان بنام عباسی نوشته و آن
قطعه اینست شعر مولای ان ابا بکر و صاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق علی وهو الذی
کان قد ولاه والده علیهما فاستقام الامر حین ولی فخالفاه وحلا عقد بیعته والامر بینهما
والنص فیه جلی فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول یافعی در تاریخ
مرآت الجنان قاضی صاعد اندلسی در کتاب طبقات الامم آورده که چون این قطعه بنظر ناصر
عباسی رسید در جواب این قطعه نوشت شعر وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا بالصدق
یخبر ان اصلک طاهر غصبوا علیا حقه اذ لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر فاصبر فان غدا علیه

حسابهم ٭ وابشر فناصرك الامام الناصر ٭ حاصل امر در ینمقام انکه بعضی از آل ابویه چون نور
الدین علی یقین شیعه امیرالمؤمنین علی ع بوده اند و بعضی بحسب فطرت یا بنابر مصلحت
اظهار مذهب باطل اهل خلاف مینموده اند و تفصیل باقی احوال افراد این سلسله در
تواریخ متداوله مذکور است و بنابر رعایت اختیار بهمین مقدار اختصار میرود جند
ششم در قدمای سادات صاحب سعادات که سلطنت کیلان و مازندران یافته اند حسن
بن زید بن محمد بن اسمعیل جالب الحجاره بن حسن بن زید بن حسن مجتبی ع چون اهالی طبرستان
از سلوک کاشتکان طاهر بن سیما محمد بن اوس بسیار منزجر بوده اند کسی بوی فرستاده سید را
بسلطنت استدعوت کردند و در سه شنبه بیست و پنجم رمضان سنه خمس و مائتین
با او بیعت نمودند و او را ملقب بداعی الخلق الی الحق کردانیدند و او در ان ملک شعایر
تشیع شایع ساخته باوامر معروف و نهی منکر پرداخت ابن کثیر شامی در تاریخ کفته که حسن
بن زید کریم جواد ممدوح بود و بفقه و عربیة عارف بود روزی شاعری در مدح
او قصیده کفت که یک مصرعش این بود ع الله فرد و ابن زید فرد حسن چون آن مصرع را
شنید بر و متغیر کردید و کفت چرا نکفتی که الله فرد و ابن زید عبد بعد از ان از سریر
فرود آمد و سر بسجده نهاد و رخساره خود را بخاک مالید و ان شاعر را چیزی نداد و
دیکری اشعار در مدح او قصیده کفت که اولش اینست شعر لا تقل بشری و لکن بشریان ٭
غرة الداعی و عید المهرجان ٭ حسن کفت اکر مصرع ثانی را بر اول تقدیم مینمود بهتر خواستی بود
و باید که بکرد در اول شعر خود حرف لا ینا و ورد آن شاعر عرض کرد که جکونه ابتدا بحرف لا
نیکو باشد و حال انکه بزرکترین قول لا اله الا الله است چون حسن ان سخن بشنید او را
مستحسن افتاد و جایزه خوب باو داد و پس از انکه نوزده سال و هشت ماه و شش روز
فرمان فرما بود در دوشنبه بیست و سیم رجب سنه سبعین و مائتین فرمان یافت محمد
بن زید پس از برادر بحکومت نشست و سیم کسی که قبه بر سر مرقد منور حضرت
امیرالمؤمنین ع ساخت اوست و همه ساله بهان مبلغ سی و دو هزار دینار به بغداد
پیش محمد بن ورد عطار که یکی از امنای شیعه بود میفرستاد تا در وجه سادات انفاق
کند در سنه اثنی و ثمانین و مائتین شحنه بغداد او را کرفته نزد معتضد عباسی برده
کفایتی تصور نمود اما معتضد او را تهیب داده حکم کرد که از ابقرموده محمد در میان

علویه قسمت نماید در تاریخ ابن کثیر مسطور است که محمد بن زید فاضل دین دار نیکو
سیرت بود و مذهب شیعه داشت روزی دو کس پیش او بمخاصمه رفتند که یکی را نام معاویه
و دیکری را علی محمد چون نام ایشان را بشنید کفت حکم میان شما ظاهر است پس انکه معاویه
نام داشت کفت ایها الامیر بنام ما مغرور مشو که پدر من از اکابر شیعه بود بواسطه
انکه در بلاد اهل سنه می بود از روی تقیه نام من معاویه نهاده بود و این مرد را
پدر او از اکابر نواصب بود و از ترس شما نام پسر خود علی نهاده پس محمد تبسم نموده
با او احسان فرمود و چون محمد همواره همت بر انتزاع ملک داشت چون خبر اسر عمرو
لیث بدو رسید متوجه تسخیر خراسان شده میر اسماعیل سامانی محمد بن هرون سرخسی را
بمدافعه او روانه داشت و بینهما در ظاهر استراباد در شوال سنه سبع و ثمانین
و مائتین جنک شد و بقتل رسید و پسرش زید را اسیر بخارا بردند و قریب دو سال
مقید بود پس از ان خلاص شد و نزد اسمعیل بن احمد سامانی معزز و مکرم روزکار
میکذرانید و مکتفی عباسی او را از اسمعیل طلبید و اسماعیل از آن امتناع نمود
و حمویه که از اعیان ملک بود دختر خود را بوی داد و نسب سادات رفیع الدرجات
شریفه شیراز بزید مذکور منتهی میشود و این جند بیت از اشعار زید مذکور در کتاب
تاریخ الملوک مسطور است شعر و لقد تقول مصابه ملعونة ٭ غوغاء الخلق و الغیر
جهنم ٭ من لم یسب بنی النبی محمد ٭ و یری قتالهم فلیس بمسلم ٭ عجبا لامة جدنا یحبوننا
و یرنا منهم رجال الدیلم حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن قاسم
بن حسن بن زید بن امام حسن ع در سنه اربع و ثلثمائه فرمان ده شد ملقب
بداعی صغیر کشت جنانکه صاحب تاریخ جهان ارا بان تصریح نموده و این تصریح و انچه در
لقب محمد بن زید و حسن بن زید سابقا از وی منقول شده مخالف آنست که خاتمه
النسابین میر محمد قاسم سبزواری رحمه الله در رساله اسدیه که باسم مرحوم سیادت
و صدارت پناه امیر اسد الله شوشتری نوشته تقریر نموده زیرا که او از حسن بن زید
بداعی کبیر تعبیر نموده و از محمد بن زید بداعی صغیر تعبیر کرده و عبارت او اینست که عقب
محمد بن اسمعیل مذکور منتهی میشود به داعی الکبیر محمد بن زید بن محمد مذکور و برادر
داعی الصغیر حسن و عقب داعی الکبیر منقرض شده و داعی الصغیر را نسل بوده از ایشان

سیدین الفاضلین الحسنین النسیبین امیر مرتضی و امیر سید شریف اولاد امجاد السید
العالم الفاضل امیر سید شریف صدر دبشراز بن تاج الدین علی بن جلال الدین مرتضی
بن عبد الله بن حسین بن حسن بن عبد الله بن طاهر بن هاشم بن عربشاه بن ناصر بن زید
بن حسن و هو الداعی الصغیر المذکور انتهی و علی ای حال حسن بن قاسم که باعتقاد
صاحب تاریخ جهان آرا ملقب بداعی صغیر بوده در سه شنبه چهاردهم رمضان
سنه ست و عشرین و ثلثمایه بآمل آمده در وقت عصر در سه شنبه بیست و هفتم ماه
مذکور در ظاهر آمل میان او و اسفار شیرویه قتال دست داده بر دست مرداویج بن زیاد
کشته شد محمد بن حسن که در اصول و فروع مفتی بود و ساکن بغداد از بیم معز الدوله
بیرون نمیتوانست آمد چون وی بواسطه وقت مشکو و از بدیلم رفته بحکومت رسید
ملقب بمهدی بالله شد و فاتش در شهور سنه تسع و ستین و ثلثمایه و ولادتش سنه
اربع و ثلثمایه حسین بن احمد بن اسمعیل الارقط بن محمد بن امام زین العابدین ع
المشهور بکوکبی در سنه احدی و مائتین خروج نموده قزوین و ابهر و زنجان را از دست
کماشتکان عباسیه بیرون برد و ملقب بداعی الی الحق گردید و در سنه ثلث و خمسین
در حوالی قزوین میان او و موسی بن بوغا جنک شده وی منهزم بدیلمان رفت و التجا
بحسن بن زید برد و بنابر سخن بی صرفه که از و بحسن رسانیدند حسب الحکم او در
برکه آبی غرقه شد و شعله حیاتش فرو نشست حسن الاطروش بن علی بن حسن بن علی
بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین ع در خدمت محمد بن زید می بود و در واقعه ضربتی
بر سر خورده کر شده و باطروش اشتهار یافت در شهور سنه احدی و ثلثمایه در دیلمان
خروج نموده اکثر طبرستان بحوزه تصرف او در آمد و ملقب بناصر الحق گردید و اکثر
اهالی آنجا که آن وقت بسعادت اسلام فایز نشده بودند بدعوت او شرف اسلام یافتند
و چون ناصر الحق در فقه زیدیه تبحر تمام داشت در آن فن تصانیف نموده جمهور مردم گیلان
بدان مذهب گرویدند تا درین ایام سعادت انجام بیمن توجه و شرع پروری پادشاه عالیجاه
انجا و ضیع و شریف آن ولایت مهتدی گردیده شیعه اثنی عشری شدند شیخ نجاشی در
رجال گفته که حسن اطروش در مسئله امامت کتابی صغیر و کتابی کبیر تصنیف نموده و از
جمله تصانیف او کتابیست در احوال فدک و کتاب خمس و کتاب فصاحت ابی طالب و کتاب

معادن بنی هاشم در آنچه بایشان نسبت کرده اند و کتاب انساب ائمه و موالید ایشان تا صاحب
الامر علیهم السلام و کتاب الشهداء و فضل اهل فضل از ایشان و کتابی در طلاق آخر ناصر الحق
در بیست و سیم شعبان سنه اربع و ثلثمایه در آمل بحق واصل شد ابو الحسن احمد و
ابو القسم جعفر اولاد ناصر الحق باتفاق داعی ولایت طبرستان بوده اهالی آنجا بعضی
از ایشان بناصران کردند و میان ایشان و داعی صغیر که بدختر داماد ابو الحسین است
بعضی ایام تنازع بود تا آنکه احمد در آمل رحل اقامت انداخته در رجب سنه احدی و
عشر و ثلثمایه بعالم آخرت انتقال فرمود حسن محمد بن ابو الحسین احمد المکنی بابو علی بعد از
پدر در آمل والی شد و ماکان بن کاکی که از اعاظم امرای اطروش بود دختر زاده خود اسمعیل
بن ابو القسم جعفر بن اطروش را بسلطنت برداشته بجبر در آمل پسر او را تخت و او را مقید
ساخته پیش برادر زاده خود علی بن حسین بن کاکی بجرجان فرستاد و در یکی از شبها علی
مست شده خواست که تا قصد وی کند قضیه برعکس نتیجه داده علی کشته شد و دیالمه
محمد را بسلطنت برداشته علی بن خورشید بسپهسالاری مقرر کردید و باامداد اسفار
بن شیرویه با ماکان جنک کرده طبرستان را از وی انتزاع نمود و در سنه خمس و عشر و ثلثمایه
در میدان گوی باختن از اسب خطا شده وفات یافت و علی بن خورشید نیز فوت شده ماکان
عود نموده طبرستان را از اسفار گرفت حسن بن ابو الحسین احمد الملقب بابو جعفر صاحب
قلنسوه پس از برادر بحکومت نشسته در موضع دلاره رود لارجان میان او و ماکان
بن کاکی تنازع واقع شده بقتل آمد ابن ابو القسم جعفر بن اطروش دختر زاده ماکان
بتخت موروث نشسته مدار بر ماکان بود تا مادر ابو جعفر قلنسوه یکی از کنیزان خود را
بفریفت که او را طعام زهر داده هلاک ساخت و آن طبقه بدو ختم شد اما از پس آن دولت
فرجی بر بنه بلند حکومت رسید مانند آل بویه که تفصیل احوال ایشان مذکور خواهد
انشاء الله تعالی آل زیاد که مقدم ایشان مرداویج بن زیاد بود از ذریه ارغش که در عهد کیخسرو
و والی گیلان بود و این مرداویج در اوایل حال ملازمت ماکان میکرد آخر ماکان و اسفار
بن شیرویه دیلمی که بر شهر ری و حوالی آن مستولی شده بود در جنک مرداویج کشته شدند
و او از قزوین بر می آمد و برادرش وشمگیر را از گیلان بری آورده و سلطنت او قوت تمام یافت
و مرداویج همانست که مردم همدان را بکینه جمعی از دیلمان بکشت و پنجاه خروار انکشت کین

ازهمدان بری برد و این رسم را که دامادان را رزد هند از آن وقت از زمان همدان بنیاد
آمد که مرد اندک بود و زبان بسیار و بعد از و وشمگیر بن زیاد بحکومت رسیده معا
و منازع رکن الدوله بن بویه و بعد از و بیستون بن وشمگیر با رکن الدوله موافقت نمود
و بامداد او قایم بدر رسید و بعد از آن قابوس ابن وشمگیر الملقب بشمس المعالی بر مسند
حکومت جرجان و توابع آن نشست در کتاب خلاصة الاخبار مسطور است که قابوس
بادشاهی بود بمکارم ذات و محامد نفس و شرف نفس و زیور عقل از امثال و اقران
ممتاز و از اقوال ناشایست و افعال نابایست و ارتکاب مناهی منزه و مبرا صورت خطش
خط نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف
و اکناف مشهور گردیده هر گاه چشم صاحب بن عباد بر سطری از خط او افتادی گفتی هذا
خط قابوس ام جناح طاوس و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که قابوس جبار
غشوم شدید الرفض بود خاله فخر الدوله بن رکن الدوله در خانه او بود و دختر
قابوس در خانه فخر الدوله بن رکن الدوله بنا بر این ارتباط وی در حین قصد برادران
پناه بدو برد و قابوس در حمایت او اصلاً تقصیری نکرد آخر بواسطه تند خویی
طبقات حشم از و متنفر بودند و ویرا گرفته در یکی از قلاع محبوس ساختند و او را
در شهور سنه ثلاث و اربعمایه بکشتند قابوس بهر دو زبان شعر میگفت از اشعار
عربی او جهة اختصار برین دو بیت اکتفا مینماید شعر خطرات ذکرک تستثیر مودتی
فاحس منها فی الفؤاد دبیبا لا عضو لی الا وفیه صبابة فکان اعضایی خلقن قلوبا
و این رباعی از اشعار فارسی اوست رباعی گل شاه نشاط آمد و می میر طرب زان روی بدین
دو میکنم عیش طلب خواهی که درین بدانی ای ماه سبب گل دولت دخت آمد و می طعم دو لب
منوچهر بن قابوس ملقب بفلک المعالی از واقعه پدر بسیار متاثر شد چون آرای اهل
حل و عقد در ایالت او متفق بود علاجی نداشت لاجرم در زمان حبس پدر و بعد از
فوت او حکومت یافته معامله سلطان محمود غزنوی بود بنا بر مصلحت اظهار
اخلاص مینمود بعد از و امیر کالیجار نوشیروان بن منوچهر ملقب بشرف المعالی قایم
مقام شد بعد از و کاوس بن اسکندر بن قابوس استیلا یافته کاوس نامه از مولفات
اوست آخرین این طبقه است و در سنه سبعین و اربعمایه رحلت کرد و قلاع او غنیمت

بتصرف

بتصرف حسن صباح آمد جند هفتم در آل بویه که ایشان را دیالمه نیز خوانند بنا بر تحقیق
بعضی از مورخان از نسل بهرام گور اند و ابو علی مسکویه در تجارب الامم آورده که زعم
ملوک دیالمه آنست که از اولاد یزدجرد بن شهریارند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت
ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب خود بآنجماعت میرسانند گریخته بگیلان
اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا آورده که بویه بن فنا خسرو در قریه کلیشم
دیلمان بود و در کمال بیم معاش مینمود اما سه پسر دولتمند داشت عماد الدوله علی در
بدو حال در خیل مرداویج بودی گره در ابوی و چند نفر دیگر از سرهنگان ولایت تفویض
کرده بود چون علی بری نزد وشمگیر رفت اسبی سرخی داشت بضرورة در معرض بیع در آورد
و حسین بن عمید وزیر وشمگیر پدر ابو الفضل بن العمید آنرا بدویست دینار خریداری
نموده قیمت بوی فرستاد و او از آن ده دینار برگرفته بقیه را بر تحفه لایق بحسین روان
داشت و قضا را مرداویج از تفویض عمل علی و دیگران پشیمان شده و کلمه بتوقیف ایشان
برادر نوشته و نماز شام آن نوشته بنظر حسین رسید کس نزد علی فرستاد و او را از آن
خبردار ساخت و در باب رفتن او مبالغه نمود صباح که وشمگیر مطالعه حکم برادر کرد
رفقای علی را نگاه داشته خواست تا کس از عقب او فرستد حسین مانع آمد علی چون بقصد
رسید حسن سلوک بشکر فنا خسرو وعشایر را تسخیر نمود و از آنجا در سنه اثنی عشرین
و ثلثمایه قاصد اصفهان گردید مظفر بن یاقوت که غلام زاده عباسیان بود با ده هزار کس
با او مقابله کرده وی با نهصد کس بر و فایق آمده اصفهانرا تصرف نموده و این خبر بمرداویج
رسیده از و بغایت در حساب شد و قصد اصفهان کرد علی تاب مقاومت او نیاورده
باستصواب ابو طالب زید بن علی نوبندجانی بفارس نهضت نموده بارجان رفت و از
آنجا بشیراز و در همه حال خود را از شر مرداویج نگاه میداشت تا در سنه ثلث و عشرین
و ثلثمایه چون خبر واقعه او را شنید لشکر بشیراز کشید و بعد از حرب و قتال آن دیار را
از یاقوت نایب خلیفه بغداد بگرفت و خلقی کثیر را از لشکر او بکشت و جمعی را اسیر و دستگیر
کرده در بند نگاه میداشت و چون بر مسند سلطنت فارس متمکن شد آن اسرا را
از بند خلاص ساخته با ایشان احسان نمود و خلعت داد و بنواخت و از غایت جود و
کرم طبیعی او بود اموال بسیاری را که از اصفهان بدست آورده بود در اندک

روزی بر لشکر تقسیم نمود چون روزی چند نگذشت لشکریان طلب وظیفه نمودند
وعماد الدوله دید که در خزانه چیزی نیست وامور سلطنت او اختلال می یابد لاجرم
خاطر ملول گردید وروزی از غایت پریشانی بر قفا افتاده در کار خود متفکر بود و
بسقف خانه نظر میکرد که ناگاه ماری از سقف آن خانه بیرون آمد وبخانه دیگر رفت
پس امر کرد که آن خانه را بشکافتند ومار را بیرون آورده بکشتند در اثنای شکافتن
خانه مال بسیاری که قریب بپانصد هزار دینار زر سرخ بود ظاهر شد عماد الدوله
لوازم شکر الهی بجا آورده بعضی از آن مال را بلشکر داد وباقی را در خزانه نگاه داشت
ودر آن ایام روزی بطریق سیر سوار شد وبهر طرف نگاه میکرد وتماشای عمارات
سلاطین ماضیه نموده از احوال ایشان پند وعبرت میگرفت که ناگاه دست اسب او در
زمین فرو رفت واو امر بحفر آن موضع نموده مال بسیار از آنجا بیرون آمد واز جمله بدایع دولت
او آنست که قماشی چند از سرکار او یکی از خیاطان شیراز داده بودند وخیاط در دوختن
تاخیر مینمود پس او را حاضر ساخته وعید وتهدید فرمود اتفاقا آن مرد کر بود وگوش
خوب نمیشنید خیال کرد که مگر آن تهدید جهت طلب مال یاقوت حاکم سابق شیراز که
نزد او برسم امانت مانده بود فی الحال از بیم جان سوگند بزبان آورد وگفت والله
ملکا که از مال یاقوت زیاده از دوازده صندوق نزد من نیست وهنوز بند [illegible]
که در میان آنها چه چیز است پس عماد الدوله امر کرد تا آن صندوقها را حاضر ساختند
وسیصد هزار دینار از نقد وجنس بیرون آمد وبعد از این لطایف غیبی خزاین ودفاین
یعقوب لیث وبرادرش عمرو لیث که پادشاهان فارس وعراق وخراسان بودند و
مقدار آن از حد وحصر فزون بود بدست او افتاد وکار او قوت تمام گرفت یکبارگی
بلوازم سلطنت قیام نمود وحسن واحمد برادران خود را بجهانگیری روان داشت
وخود شیراز را دار الملک ساخت وآخر امیر الامرای خلیفه بغداد وممالک عراق
عرب در تصرف او درآمد ونام او در خطبه بغداد با دعای خلیفه مقرون ساختند و
این بدان سبب بود که خلفا از دست غلامان ترک عاجز بودند واتراک بر خلفا مسلط
گشته بودند وهر که را میخواستند میگرفتند یا میکشتند یا معزول میکردند ودر آن وقت
راضی بالله بسیار زبون شده بود چون استیلای عماد الدوله بر ملک فارس وخوزستان

بدید او

بدید او را بمدد خود طلبید تا بجاه او از تسلط ترکان خلاص گردد لاجرم عماد الدوله
برادر خود معز الدوله را جهت دفع ترکان ببغداد فرستاد واو را امیر الامرای آنجا ساخت
ابن کثیر شامی گفته که عماد الدوله که از خیار ملوک بود وهمواره از اقران خود قصب
السبق میربود وفی الحقیقه امیر الامرای زمان او بود وخلفای بغداد با ان لقب نام او میخواندند
ومعز الدوله بنیابت او در بغداد امیر الامرای زمان بود در سال سیصد وسی وشش
که معز الدوله باتفاق مطیع خلیفه از بغداد ببصره رفت چون از مهمات بصره فارغ شد
از خلیفه اذن طلبید وبخدمت عماد الدوله که در آن وقت در اهواز بود توجه نمود وچون
بمجلس عماد الدوله درآمد زمین بوسید وآنگاه در برابر او بقدم خدمت بایستاد و
هر چند عماد الدوله او را امر کرد که بنشیند بعلت ادب ننموده ننشست وایضا
گفته که در سال سیصد وچهل وپنج جمعی از اهل قم باصفهان رفتند وسب صحابه
آشکار کردند واهل اصفهان از روی تعصب هجوم نموده بعضی از مردم قم را
کشتند وچون این خبر بسمع رکن الدوله رسید بنابر تشیعی که داشت انتقام اهل قم
از اهل اصفهان کشید ومصادره ایشان بمال بسیار نمود تا آنکه در جمادی الآخر
سنه ثمان وثلثمائه در شیراز فرمان یافت چون فرزندی نداشت عضد الدوله
پسر رکن الدوله حسن را ولیعهد خود ساخت حسن الملقب برکن الدوله بن بویه
بر اصفهان وقم وکاشان استیلا یافته وشمگیر با او همواره منازعه داشت
تا آنکه در آخر عمر لشکری عظیم بهم آورده رکن الدوله اندیشمند بود یکبار اسب
شمگیر از گرازی رمیده او را بر زمین زده بکشت وابن العمید وزیر رکن الدوله که
سرآمد فضلای دهر بود در صدر فتح نامه این عبارت نوشت الحمد لله الذی کفی
بالوحوش عن الجیوش معاصر او از مجتهدان شیعه اثنی عشریه شیخ اجل ابو جعفر محمد بن
علی بابویه القمی بوده ورکن الدوله جهت ترویج مذهب حق التماس قدوم شیخ ببلاد السلطنه
نموده حدیث شیخ اجابت فرموده سلطان در مجلس اول سوالی چند که در تحقیق مذهب حق
بخاطر داشت بر شیخ عرض نمود وجنابه سابقا را احوال شیخ معز فرموده واز الحاحات فهم وذکای
سلطان وحقیقت مذهب اهل البیت علیهم السلام ظاهر میشود آخر در محرم سنه ست وستین
وثلثمائه فرمان یافت وواسطه پسر است عضد الدوله وموید الدوله وفخر الدوله احمد

الملقب بمعز الدوله بن بویه در زمان برادر تسخیر کرمان و خوزستان کرده ببغداد رفت و
منصب امیر الامرایی یافته پادشاه نشان گردید مکتفی عباسی را از خلافت عزل و خلع کرده
مطیع را بجای او نشاندند و چون بر مسند اقتدار متمکن شد اظهار عقیده صحیحه آبا و اجداد
خود نموده در مقام ترویج مذهب حق ایمه اثنی عشر درآمده امر فرمود تا بر درهای مساجد
دار السلام و سایر عمارات نوشتند که لعن الله معویه بن ابی سفیان و لعن من غصب
فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده ع و من نفا اباذر الغفاری و من اخرج
العباس عن الشوری و چون خلیفه مطیع امر معز الدوله بود و مع هذا بخمر ضمیر او نیز
همین عقیده بود چنانچه سابقا گذشت نتوانست که منع این صورت نماید و شوری
عظیم در سنیان بغداد پیدا شد و چون شب شد بعضی از آن کلمات را بر دیوارها
نوشته و کنده بود حک کردند و معز الدوله که باز نقش کردند و این فتنه بجایی
رسید که معز الدوله بر قتل عام اهل دار السلام عازم گردید تا وزیر محمد بن المهلبی از
التماس نمود که در لعن جز معاویه بر کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این چند کلمه نوشتند
که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلعم و بصوابدید وزیر آن غوغا تسکین یافت
معز الدوله بیست و یک سال در بغداد امیر الامرا بلکه خلیفه الخلفا بود صاحب طبقات
ناصری از تاریخ یمنی نقل نموده که معز الدوله بر جمله امور خلافت استیلا گرفت
چنانچه مطیع لله را اسمی بیش نبود و ملک را او میراند و فرمان وی میکرد و حل و عقد
امور خلافت بدست او بود و او رسوم نیکو نهاد و جمله ویرانهای بغداد را معمور گردانید
و رسوم مذموم که در بغداد به محلی بود برانداخت موصل را بپسر خود
بمقاطعه داد و برادر خود علی بن بویه را عماد الدوله لقب کرد و دیگر برادر خود حسن را رکن
الدوله لقب کرد و روز بروز پادشاهی آل بویه بالا میرفت آخر در ایام برادر خود رکن الدوله
در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمایه وفات یافت و در اوان مرض تصدقات
لا تعد و لا تحصی کرده ممالیک خود را آزاد کرده اند بختیار بن معز الدوله الملقب بعز الدوله
در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او جوانی شجاع قوی بود تا آنکه گاوی عظیم را بشاخهای
او چنان میگرفت که حرکت نمیتوانست کرد ابن کثیر شامی آورده که ابو الفضل شیرازی که در مبادی
حال وزیر او بود سنی متعصب بود و چون بعضی از حروب که میان شیعه بغداد و سنیان اتفاق

میشد سنیان غالب آمدند و بسمع عز الدوله رسید که غلبه ایشان بتحریک و امداد
وزیر مذکور بوده او را عزل نموده محمد بن بقیه را وزیر خود ساخت عز الدوله با عضد
الدوله منازعات واقع شد و آخر در شوال سنه ست و ستین و ثلثمایه در جنگ او
اسیر شد بقتل آمد و ان دو حصه از آل بویه بدو منتهی شد عضد الدوله ابو شجاع فنا
خسرو بن حسن عضد الیمن و ساعد سعادت آل بویه و نخستین کسیست که او را
شهنشاه گفتند بغایت فاضل و فضیلت پرور و صاحب توفیق بود و هیچکس از ملوک
جهان در علم و هنر با او نسبتی نداشت و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند
و یافعی گفته که اول شهریاریست که بشهنشاه ملقب شد و اول کسیست که بر منابر بغداد
بعد از خلیفه نام او مذکور گردیده و شیعی غالب صاحب شهامت مطلع حازم زکی
جواد مهیب خونریز بود و جاسوسان بسیار داشت که از بلاد و اخبار سلاطین
روزگار باو میرسانیدند و در میان عمزادهای او کسی مانند او نبود صاحب روضه الصفا
گفته که عضد الدوله نقاوه و خلاصه سلاطین دیالمه بود و در ذکر مناقب و مآثر مجلدات
پرداخته اند شیخ جلال سیوطی که از اعاظم متاخرین شافعیه است او را در کتاب طبقات
النحاة ذکر نموده و گفته که او یکی از علمای عربیت و ادب بود و فاضل و نحوی و شیعی بوده و در
بسیاری از فنون علم دست داشته و در فن عربیه ابحاث خوب و اقوال مرغوبه دارد
همو گفته که ابن هشام خزاوی در کتاب فصاح از آن سخنان عالی رتبه نقل نموده و گفته
که او کامل العقل غزیر الفضل حسن السیاسه شدید الهیبه بعید الهمه و صاحب رای
ثاقب محب فضایل و تارک رذایل بوده و در باب ذکر ابو علی فارسی آورده که چون
این کتاب ایضاح نحو را تصنیف نمود بنظر عضد الدوله رسانید عضد الدوله آنرا
نپسندید و گفت این از برای تعلیم کودکان خوبست و در آن چیزی زیاده بر معلومات
که در وقت صبی کسب کرده ام نیست پس ابو علی کتاب تکمله را تصنیف نموده بخدمت آورد چون
عضد الدوله مطالعه آن نموده فرمود که ابو علی از آنچه ما که در باب کتاب ایضاح او گفته
بودیم بغضب افتاده همان مسایل را در لباس الفاظی آورده که نه ما او را می فهمیم نه خود
میفهمد و هم شیخ سیوطی آورده که روزی عضد الدوله در میدان سواری ابو علی
برسید که نصب مستثنی بچه چیز است گفت بتقدیر استثنا پس عضد الدوله گفت سبب تقدیر

استثنا چیست و چرا تقدیر را منع نکنند تا مرفوع شود ابو علی عاجز شده گفت این
جواب سیدانی چه بود که گفتم بعد از این رجوع بتامل نموده بعرض رسانم شمه از مآثر غریبه
ذاتی او در مسئله اول ما اقول انی احمد الله از شرح کتاب قالی مذکورست و معاصر او از
شیعه اثنی عشریه شیخ الطایفه الحقه محمد بن نعمان الملقب بمفید بود و او شیخ را انواع
تعظیم و تکریم در غایت مینمود چنانچه سابقا ایراد یافته در مناظره که میان شیخ و
قاضی عبد الجبار معتزلی در مبحث امامت واقع شد و شیخ او را الزام نمود عضد
الدوله اسب اعلا با قلاده زرین و خلعتهای نفیس بشیخ فرستاد چند دیه از حوالی
بغداد بسیورغال شیخ داد و در تاریخ ابن کثیر و غیر آن مسطور یافته که وفات عضد الدوله
در بغداد در سال سیصد و هفتاد و سه در سن چهل و هشت سالگی وفات یافت
و بموجب وصیت جنازه او را بمشهد نجف بردند و در جوار روضه منوره دفن کردند
و در قبر او نوشتند هذا قبر عضد الدوله و تاج المله ابی شجاع بن رکن الدوله احب
مجاورة هذا الامام المعصوم لطمعه فی الخلاص یوم تاتی کل نفس تجادل عن نفسها
صلوات الله علی محمد و عترته الطاهره و از جمله آثار او تجدید عمارت مشهد مقدس
حضرت امیر المومنین است ع و دار الشفای بغداد و قنطره بند امیر که شرح تصویر و عظمت
او بیرون از حیز تقریر است علامه دوانی در رساله عرض لشکر سلطان خلیل بایندری
والی شیراز که در آن نواحی واقع شده بود گفته که الحق این موضع از عجوبه جهان و نادره
دوران است چه بحسن صنعت کوهی در میان دریایی تعبیه کرده اند و بر آن کوه اساس
حصنی حصین چون بنای فلک محکم و رصین نهاده اند بر مثال ربع مسکون که از
جهات اربعه محاط ابحر است جزیره در میان بحری ترتیب نموده اند و بگرد آن قلعه گردون
قصری رفیع بر آن محیط گردانیده و چنین متواترست که این عمارت بدیع از آثار دولت
پادشاه دین پناه عضد الدوله دیلمیست که در عهد خویش غره سلاطین کامکار و قدوه
اساطین نامدار بوده در تقویت دین مبین سید انبیا و تعظیم و ترحیب سادات و علما
قصب السبق از اقران ربوده صحایف زمان بنقوش مناقب و مدایح او مرقوم و صفایح
زمین بر آثار مآثر مکارم او موسوم بسی خیرات جلیله و مبرات جمیله از آثار آن پادشاه
دین پناه بر روی روزگار مانده و اهل تواریخ در خواص او نوشته اند که کوهی در میان

دریای و

دریایی و دریایی در میان کوهی از آثار اقتدار او ظاهر است و مراد ایشان قلعه سر بلند امیر
و برکه قلعه اصطخر است که هر دو آن بدیع عالمند مؤید الدوله بویه بن حسن در ایام بکه
در اصفهان می بود چون پدرش در گذشت بجای او آمد و انجا جای پدر می بود و بعد مودة
با برادر بزرگتر عضد الدوله قصد الکای فخر الدوله کرده او را پناه بقابوس برد موید الدوله
جرجان را از ایشان گرفته دار السلطنه ساخت آخر در سیزدهم شعبان سنه ثلث
و سبعین و ثلثمایه بمرض خناق در انجا فوت شد علی الملقب بفخر الدوله حسن بموجب
وصیت پدر با اصفهان می بود چون موید الدوله بمعاضده عضد الدوله او را اخراج کرد
در نیشابور بسر میبرد چون صاحب ابن عباد بعد از موید الدوله دیگری را مستحق آن مهم
نمیدید مسرعی بنیشابور فرستاده در سیم رمضان او را بجرجان آورد و بر تخت نشاند
آخر در قلعه طبرک ری در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه وفات یافت و از وسه پسر ماند
مجد الدوله ابو طالب رستم و شمس الدوله ابو طاهر و عز الدوله ابو شجاع مرزبان بن
عضد الدوله لقبش صمصام الدوله در بغداد بود که پدرش فوت شد او را بسلطنت
برداشتند و بعد از چهار سال و شش ماه برادرش شرف الدوله والی کرمان لشکر ببغداد
کشیده او را گرفت و در قلعه بند کرد بعد از آن خلاص شد نه ماه و شش روز حکومت
فارس کرده در ذی حجه سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه در ده دودمان شیراز گرفتار شده
بدست ابو النصر بن عز الدوله بختیار بقتل آمد شیرذیل بن عضد الدوله مشهور بشرف
الدوله ابو الفوارس در زمان پدر والی کرمان بود بعد از آن طمع در بغداد کرده در سنه
ست و سبعین و ثلثمایه چون بحوالی انجا رسید صمصام الدوله باستقبال آمده گرفتار شد
و او بحکومت نشست ابن کثیر شامی گفته که او محب خیر بود و امر فرمود تا مصادراتی که در
بغداد حادث شده برطرف کردند و مدت سلطنت او دو سال و هشت ماه بود و در شب دوم
جمادی الآخر سنه تسع و سبعین و ثلثمایه بمرض استسقا فوت شد و او را بمشهد نجف بردند
و در پهلوی پدرش عضد الدوله مدفون ساختند خسرو فیروز بن عضد الدوله مشهور
بابو نصر بهاء الدوله بعد برادر در بغداد فرمان فرما شد قادر عباسی او را بشهنشاه قوام
الدین تشریف فرموده و در تاریخ گزیده مسطورست که او با سلطان محمود غزنوی صلح کرده و
از او دختر خواست در پنجم جمادی الآخر سنه ثلث و اربعمایه در ارجان بمرض صرع در گذشت جسدش را

بنجف اشرف برده دفن کردند مدت ملکش بیست وچهار سال عمرش چهل ودو سال وده ماه و
نیم **مجد الدوله** ابو طالب رستم بن فخر الدوله بعد از پدر پادشاه شد و برادرش شمس الدوله را
حکومت همدان داد اما مادرش سیده دختر شروین مرزبان والی مازندران صاحب اختیار بود
در کار ملک شرایط معدلت بتقدیم میرسانید و قواعد جهانداری ممهد میکردانید و زنبار
در پردهٔ رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن کفتی سپاهی و رعیت را حد هر یک محافظت
نمودی و چون رسل از اطراف آمدندی بی تلقین کسی جواب بسزا کفتی از جمله سلطان محمود
غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید سکه و خطبه بنام من کنی و خراج فرستی والا جنک را
آماده باش او جواب داد که تا شوهرم فخر الدوله در حیات بود من ازین معنی اندیشناک
بودم که اکر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون از آن فارغم جهة آنکه سلطان
محمود پادشاهی عاقل است داند که کار حرب در غیبست اکر بجنک من آید و ظفر یابد کهتر نامی
باشد که بر زنی پیروز شده و اکر از من شکست یابد این ننک تا قیامت از دودهٔ دولت
او محو نشود **بیت** چو از راستی بکذری خم بود . چه مردی بود کز زنی کم بود . میدانم که بدین
سبب سلطان بچنین مختصر ولایت ملتفت نشود و باین جواب مسکت پادشاهی چنان را
از جنک باز داشت چون او در سنه تسع و عشر و اربعمائه فوت شد مجد الدوله را دماغ
پریشان بود هرج و مرج بحال او راه یافته امرا فرمان او نمی بردند بنا برین کس باستدعای
سلطان محمود غزنوی فرستاده او در صبح دوشنبه دوازدهم جمادی الاول سنه
عشرین و اربعمائه در ری نزول نموده و عداوت دینی را بجوز نقض عهد دانسته او را
با پسرش ابو دلف کرفته بخراسان فرستاد و کران ایشان اثری ندید و آن شعبه از آل بویه
بدو منتهی شد شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب خود ذکر نموده که بعضی مخالفان معاند
از روی طعن و شماتت میکویند که کرفتاری ملوک دیالمه در دست سلطان محمود
از شومی رافضیکری بود این طعن از ایشان بغایت عجیبست زیرا که اکر مقتدر را
خلیفهٔ ایشان در دست بساسیری شیعی کرفتار شود نقصان ندانند و چون ملکی
از ملوک شیعه را سلطان محمودی بکیرد قدح در مذهب شیعه دانند و اکر مقتدر را
ملاحده بکشند عار و عیبی ندارند اما چون زید بن علی را ایشان بکشند تا دار
و نقصان انرا از فضایل نکیرند ندانم که سنیان چرا تقصیر کردند تا مقتدر کرفتند و کشتند

آمد و چرا خلیفه کرفته محبوس خلافت را شاید و امام غایب غیر محبوس امامت را
نشاید و طرفه آنکه مقتدر را از حبس بساسیری خلاص کند مستحق دعا و ثناش دانند اما
سلطان محمود را که محاصرهٔ خلیفهٔ بغداد کند در حق وی زبان دراز کنند چند است اند
این حکایت با آنکه معاویه را بسبب خواهرش ام حبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه
حرم علیست و محمد بن ابی بکر را که خال المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است برای
آنکه دوستدار امیر المؤمنین است در رافضیان کافر و ملحد باشد که انکار امامت ابوبکر و
عمر کنند اما معویه مؤمن و مسلمان باشد اگرچه در بیست و هفت مصاف تیغ در روی
علی بن ابی طالب ع کشیده باشد در رافضیان که ابوبکر و عمر را دوست ندارند هرکز توبهٔ
ایشان مقبول نباشد اما یزید که حسین بن علی را فرماید سر برند توبه اش مقبول باشد و او
شاب تایب باشد و عجب آنکه کویند منکران خدا و رسول مقبولست و توبهٔ دشمنان ابوبکر
و عمر مقبول نیست تا صحابه بهتر از خدا و رسول باشند و خاک عداوت اهل بیت مصطفی
بر سر وش خویش باشند نعوذ بالله من شر الضلالة وسوء المقال اری در سینهٔ که بغض علی بن
ابی طالب جای کرفت عجب نباید داشت که توفیق و هدایت و سعادات و افعال و شریعت کمال
و بصیرت و ضیای انصاف مهجور کردد تا هر چه کویند که همه خطا و ریا باشد خسر الدنیا و
الآخرة ذلک هو الخسران المبین صاحب روضة الصفا آورده که چون سلطان محمود مجد الدوله را
اسیر نمود مکتوبی بخلیفهٔ عباسی فرستاد و در آن نامه قلمی کرد که ما بری آمدیم و مجد الدوله را
کرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد را یافتیم از الجمله سی و کسری مادر فرزندان شده بودند
از وی سوال کردیم که این زنان را بکدام مذهب نکاه میداشتی جواب کفت که مذهب اسلاف
ما چنین بوده مؤلف کتاب کوید مخفی نیست که مراد مجد الدوله از مذهب اسلاف مذهب حق
ائمهٔ اثنی عشریست ع که نکاح متعه را بنص کتاب و حدیث نبوی ص حلال میدانند و در آن
جمع میان چهار و زیاده جایز است و چون سلطان محمود سنی ناصبی و از جملهٔ متابعان عمر
بوده و عمر متعه را نهی نموده بود لاجرم از فعل مجد الدوله استبعاد مینموده کویا ندیده بود آنکه
صاحب هدایه فقه حنفی جواز نکاح متعه را بمالک که یکی از اعاظم سالکان طریقهٔ اهل سنت و
جماعتست نسبت داده نشنیده بود آنچه صاحب استیعاب از ابن عباس نقل کرده که میکفته ابد
که متعه رحمتی بود از رحمتهای خدای تعالی بر بندکان او اکر عمر منع از آن نمیکرد زنا

نخواستی کرد الا آنکس که شقی و بدبخت باشد و هر که اراده اطلاع بر تفصیل دلایل شیعه
بر خلیفه کاح متعه نماید و وقوف بر ابطال مزخرفات اهل سنه در وجه قصد خود سازد باید
که بمطالعه این مبحث از مصنفات علمای شیعه بر دارد اگر بعد از آن او را در حلیه شعر شبهه باقی
ماند از آن عدول نموده بمذهب حنفی توسل جوید و قدر حریر برابر بسته طریق مباشرت مادر
و خواهر خود بوید یا ایقاع عقد بر ایشان نماید و بی تشویر لف حریر و بیم حد و تعزیر در
عمل آید و ما بحملی از کلمات شیعه را که درین مبحث از دعوی استدلال و بحث ذکر کرده اند
باز وا ایدی که از ماثر خاطر فاتر سابقا در احوال مامون عباسی ذکر کرده ایم همانا
صاحبان فهم و انصاف هم انقدر کافیست والله کاشف الغواشی سلطان الدوله ابو
شجاع بن بها الدوله بعد از پدر پادشاه شد برادرش ابو الفوارس را در کرمان و برادر
دیگرش جلال الدوله را به بصره بحکومت فرستاد و آخر در شوال سنه خمس و عشر و اربعمائه
در گذشت در شیراز و عمرش بیست و دو سال و پنجاه بود ابو علی حسن بن بها الدوله
مشهور بمشرف الدوله در بغداد استیلا یافت و پنج سال و بیست و پنج روز حکومت
کرد و در ربیع الاول سنه ست و عشر و اربعمائه در گذشت عمرش بیست و سه سال و
سه ماه و ولادتش در ذی حجه سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه ابو الفوارس بن بهاء
الدوله مشهور بقوام الدوله طمع در فارس کرده میان او و برادرزاده اش ابو کالیجار
تنازع بود تا آنکه در ذی قعده سنه تسع عشر و اربعمائه فوت شد ابو طاهر بن بهاء
الدوله الملقب بجلال الدوله بعد از برادرش مشرف الدوله در بغداد حکومت یافت
صاحب تاریخ مصر گفته که جلال الدوله پادشاهی رعیت دوست نیکو سیرت بود
و صلحا را دوست میداشت و آن بهترین آل بویه بود اگر مانند ایشان رافضی نبودی
و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که جلال الدوله در سال چهارصد سی و یک از بغداد
متوجه زیارت مشهد نجف و مشهد کربلا شد و اکثر راه را از روی اخلاص پای برهنه
رفت و در سنه تسع و عشرین و اربعمائه وفات یافت مرزبان بن سلطان الدوله
لقبش را بعضی عز الملوک و بارة عماد الدوله گفته اند کنیتش ابو کالیجار در واقعه پدر در
بصره بود اکثر اوقات بر عمش ابو الفوارس غالب آمده فارس را حوزه تصرف در آورد و بعد
از عم کرمان را نیز ضمیمه ملک خود ساخته پس از عم دیگر جلال الدوله حکومت بغداد نیز اضافه

کار و بار او شد آخر در چهاردهم جمادی الاول سنه اربعین و اربعمائه در مدینه خباب کرمان
درگذشت عمرش چهل سال و چند ماه ملکش در بغداد چهار سال و کسری بود ابو منصور
فولاد ستون بن ابو کالیجار بعد از پدر در فارس میان او و برادرش ملک الرحیم مخالفت
بود و اکثر اوقات مغلوب می بود و چون عادل این یافته را که وزیر پدرش بود بکشت
فضلویه شبانکاره که دوست عادل بود بمعاونت برخواسته او را در ثمان و اربعین و
اربعمائه گرفته در یکی از قلاع محبوس ساخت و فارس بتصرف شبانکاره در آمد خسرو فیروز
بن ابو کالیجار که بملک الرحیم اشتهار داشت پدر او را در حیات خود بنیابت در بغداد امارت
داده بعد از پدر استقلال یافت و فارس و خوزستان و بصره تحت تصرف در آورد آخر در
بیست و دویم رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه بدست سلطان طغرلبک
سلجوقی گرفتار شده او را بقلعه طبرک بردند و حکومت آل بویه برو ختم شد و برادرش ابو علی
کیخسرو اطاعت سلاجقه نموده نزد ایشان موقر بود و نوبندجان فارس در وجه اقطاع او
مقرر و هر گاه بنزد سلطان الب ارسلان سلجوقی آمدی او را به پهلوی خود نشاندی و
تکریم او نمودی آخر در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه ملک الرحیم در خمسین و اربعمائه
فوت شده نام آن طبقه بالکلیه بر افتاد ذلک الایام نداولها بین الناس فرع در کاکویه
اگر چه در نسب شریک آل بویه نیستند اما بواسطه قرب قرابت از آن جمله معدود شدند محمد بن
لقبش حسام الدین علاء الدوله کنیتش ابو جعفر کاکویه است بنا علیه بدان اشتهار یافت
و ابو جعفر در سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه نزد سیده آمده تعظیم یافت و اصفهان در وجه
اقطاع او مقرر شد سالها آنجا مقر او بود و ابو جعفر فاضل و فضیلت دوست و عادل و سایس
بود از جمله شیخ الرئیس ابو علی سینا بواسطه مناسبت مذهب و فضیلت بدو پیوسته اجلال
یافت و حسب الامر او لوحی در باب آب و ادویه در جزو ارتک قزوین در شهر رمضان سنه اثنی
و عشرین و اربعمائه موکل بلهوث نامزد قوم کهعز که تا حال معاد فرود انبر اکنست سلطان
مسعود غزنوی خواهر او را خواسته چند مرتبه میان او و علاء الدوله مخالفت افتاد
آخر در محرم سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه باجل طبیعی درگذشت ظهیر الدین ابو منصور
و او بزرگترین اولاد بود قایم مقام شد اما برادرش گرشاسف نهاوند و توابع را صاحبی کرده
برادر دیگرش ابو حرب با ابو منصور می بود در حینی که بر سر قلعه نظر رفت که جهات پدرش را

بدست آمد ابوحرب خود را بقلعه انداخته اظهار عصیان نمود و گاهی بسلاجقه کرد
ری بودند ملتجی میشد و نوبتی دیگر ابوحرب پناه بابوکالیجار صاحب شیراز برده او را باصفهان
آورد آخر میان اخوان صلح شد   بطغرل بیک فرستاده اظهار ایلی میکرد و در باطن
با ملک الرحیم در خلاف او متفق بود این معنی بر طغرل بیک ظاهر شده در سنه اثنی و اربعین
اصفهان را محاصره کرده کار بر محصوران تنگ ساخت تا آنکه محرم سنه ثلث و اربعین و
اربعمایه در عوض اینجا یزد و ابرقوه را بوی داده وی بیزد اشتغال نمود ابوکالیجار گرشاسف بن
علاء الدوله در زمان پدر صاحب همدان و توابع بود تا آنکه در سنه سبع و ثلثین و اربعمایه
سلاجقه آن ملک را از وی گرفتند و پیش فولادستون بشیراز رفت و او گرشاسف را بحکومت
اهواز فرستاد در اینجا در سنه ثلث و اربعین و اربعمایه وفات یافت   ابن امیر فرامرز بن
علاء الدوله بعد از پدر بحکومت یزد و توابع اشتغال داشت و در سنه تسع و ستین و
اربعمایه ارسلان خاتون دختر چغری بیک عمه سلطان ملکشاه را که سابقا در حباله قایم
بامر الله عباسی بود بخواست و خاتون مذکور کاریزی مسمی بنام از آن محفوظ تر احداث
کرده آخر امیر علی در جنگی که سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه میان تتش و برکیارق واقع شده
بود بر دست تتش بقتل آمد   فرامرز بن علاء الدوله نامش ارسلان خاتون مذکور بغایت
فاضله فیلسوفه بوده و او را نزد سلاطین سلجوقی بتخصیص سلطان سنجر قرب و منزلتی
تمام بوده همراه سنجر در جنگ قراختای بود و در آن معرکه در سنه ست و ثلثین و خمسمایه
کشته شد و از آثار او سور مشهد مقدس منور رضویه علی ساکنها افضل السلام و
التحیات که در سنه خمس و عشر و خمسمایه ساخت و از وی دو دختر ماند و سلطان سنجر نظر
بر مکافات خدمت و ملاحظه قرابت یزد را بدستور در وجه اقطاع ایشان مجری داشت و اتابکی
ایشان بشام بن دردان و برادرش عز الدین که از ملازمان کاکویه بوده اند رجوع نمود و
ایشان بنیابت بنات مذکوره حکومت یزد مینمودند و آخر از سلسله ایشان جمعی کثیر
بحکومت رسیدند و تفصیل آن در تاریخ جهان آرا و غیره مذکور است **جند هشتم**
در احوال آل حمدان و نسب ایشان بدین موجبست **ابو الهیجاء** عبد الله بن حمدان بن سرقه
بن حمدون بن حارثه بن نعمان بن راشد بن مسعود بن ذل بن عطف بن سراقه بن حارث بن مخرمه
بن مالک بن عبید بن حبیب بن عدی بن اسامه بن مالک بن بکر بن حبیب بن عمرو بن ثعلبه بن وایل بن

قاسط بن دهب بن قصی از بنی ربیعه و بر او مکتفی عباسی در سنه اثنی و تسعین و مائتین ایالت
موصل داده بدفع فساد اکراد یزیدیه مامور ساخت و چون تهاونی در ادای مال از آل حمدان
واقع شد مونس خادم بجنگ ایشان رفته در سنه ثلث و ثلثمایه ابو الهیجاء و برادرانش مقید کرده
ببغداد فرستاد و ایشان را در دار الخلافه محبوس ساختند و در سنه خمس و ثلثمایه خلاص شده
در سنه ثمان حاکم طریق خراسان و دینور گردید آخر در غوغای قتل مقتدر در سنه
سبع و عشر و ثلثمایه کشته شده **حسن بن** عبد الله لقبش ناصر الدوله و کنیتش ابو محمد تشیع
او و جمیع سلسله او مستغنی از بیانست همواره از خدمت شیخ اجل محمد بن النعمان المفید
استفاده اصول و فروع مینمود در اعزاز و اکرام او می افزود و جناب شیخ را در مبحث
امامت رساله ایست که بنام ناصر الدوله نوشته چنانکه در مجلس پنجم در تفصیل
کتب شیخ مذکور شده و شطری از دلایل ظهور ایمان و در احوال دار المؤمنین قم سابقا
مذکور گردیده در محرم سنه ثمان و عشر ایالت دیار ربیعه یافته اقتدار تمام بید
کرد میان او و معز الدوله دیلمی بر سر ایالت بغداد اکثر اوقات فتنه و فساد دست
میداد و چون نسبت باولاد سخت گیر و بدخلق بود و مع هذا خبر برادرش سیف
الدوله که بدو رسید از کمال حزن و ملال مختبط گردید لاجرم پسرش ابو تغلب او را در
یکی از قلاع نشاند و جمیع ما یحتاج او را آماده و مهیا ساخت آخر در ربیع اول سنه
ثمان و خمسین و ثلثمایه فوت یافت **غضنفر** بن ناصر الدوله کنیتش ابو تغلب و لقبش
عدة الدوله بعد پدر در شب شنبه بیست و چهارم جمادی الاول سنه ست و خمسین
و ثلثمایه گرفته والی ولایت گردید و دختر عز الدوله بختیار دیلمی را بمهر صد هزار دینار
بخواست و چون عضد الدوله قصد بنی عم کرد وی بجهة آن وصلت او را بلشکر
مدد نمود و عضد الدوله قصد استیصال او کرده ابو تغلب از بیم وی پناه بمصر برد و در
اثنای راه در سنه تسع و ستین و ثلثمایه بر دست مفرج بن دغفل کشته شده **علی بن**
عبد الله کنیتش ابو الحسن لقبش سیف الدوله پادشاه حلب شد و بعد از واقعه
اخشید بر دمشق و حلب استیلا یافته اکثر اوقات بغزای روم مشغول بود و بغایت
فاضل و فضیلت دوست بود لاجرم افاضل عالم نزد او رفته مراعات یافتند از جمله
حکیم ابو نصر فارابی که او را معلم ثانی میگفتند روزی که مجلس او مشحون بفضلا بود بصورت

مجهول بدان جا در آمده مباحثی که در خدمت او میکنند تصرفات غریب نموده چون کیفیت حالش بر سیف الدوله ظاهر گشت وی را با خود در تخت نشاند و در تعظیم و اجلال او مبالغه نمود و از آن جمله ابن خالویه نحوی و ابو الفرج اصفهانی صاحب کتاب اغانی گویند سیف الدوله سی شتر کتاب در سفرها همراه داشتی چون کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی را بدید بدان قناعت کرده از حمل آنها مستغنی شد و متنبی از جمله شعرا و ندمای او است و قصاید غرا در مدح او دارد و فاتش در صفر سنه ست و خمسین و ثلثمایه و ولادتش در ذی حجه سنه ثلث و ثلثمایه در تاریخ الملوک مسطور است که چون سیف الدوله از برادر خود ناصر الدوله طلب زیادتی ملک نمود ناصر الدوله با او گفت که اینک ولایت شام بی صاحب مانده است لشکری برادر و آن ولایت را بدست آر اتفاقا در آن ولا عثمان بن سعید کلابی از جانب اخشید کافوری بر حلب و انطاکیه حاکم شده بود چون خویشان عثمان با او حسدی بردند لاجرم کتابتی بسیف الدوله نوشتند که هر گاه تو متوجه این صوب خواهی شد ما ولایت حلب را باسانی در تحت تصرف تو در می آریم سیف الدوله چون اختلاف بنی کلاب و ضعف عثمان مذکور را بیقین نمود لشکر بحلب کشید و چون بکنار فرات رسید جمیع برادران عثمان به استقبال سیف الدوله آمدند و چون عثمان دید که مغلوب است و کاری نمیتواند ساخت او نیز بخدمت سیف الدوله آمد و چون از فرات بگذشتند بهر قریه که میرسیدند سیف الدوله نام را از عثمان مذکور می پرسیدند و عثمان نام آن را میگفت تا آنکه عبور ایشان بدهی واقع شد که نام او ابرم بود و سیف الدوله پرسید که این دیه چه نام دارد عثمان گفت سیف الدوله چون مکرر از اسامی آن دیهها پرسیده بود و در آن باب ابرام نمود از استماع آن نام کنایتی فهم نمود و دیگر از نام دیهها سوال نکرد چون عثمان مشاهده کرد که بر چند دیه دیگر عبور واقع شد و سیف الدوله از نام ایشان نپرسید متفطن شد که او از لفظ کنایتی فهمیده لاجرم در مقام رفع مظنه سیف الدوله شده گفت یا سیدی یا سیف الدوله بسر تو کند که آن قریه که پیش از این بر آن عبور واقع شد نام آن ابرم بود و از هر چه خواهید پرسید تا صدق من ظاهر شود سیف الدوله از ذکاوت و فطنت او تعجب نمود چون بحلب رسید او را با خود بر سر بر نشاند در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که معز الدوله بن بویه که امیر الامرا

خلیفه بغداد بود امر فرمود که لعن معویه را صریحا و لعن دیگر اعدای اهل بیت را کنایة بر ابواب بغداد نویسند سیف الدوله نیز بواسطه تشیع که داشت امر فرمود که در حلب نیز آن کار کردند رحمه الله تعالی **ابو المعالی** شریف بن سیف الدوله قایم مقام پدر شد ملقب بسعد الدوله و فرمود مملوک پدرش در سنه ثمان و خمسین بر وی خروج نموده حلب را از وی انتزاع نمود آخر در میان ایشان در سنه تسع و خمسین صلح شد و بدستور خطبه باسم ابو المعالی خواندند و فاتش در رمضان سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه **ابو الفضل** الملقب بسعید الدوله ابن سعید الدوله قایم مقام پدر گشت چون کودک بود پدر او را بغلام خود لولو جلجی سفارش نموده عزیز اسماعیلی طمع در آن ملک کرده لشکر بر سر او فرستاد و لولو متوسل بروم شده قیصر خود متوجه شده مسموم گشت و قاید لشکر مصر بهزیمت رفت این خبر که بعزیز رسید خود نهضت فرمود مهلت مساعدت آخر ابو الفضل در منتصف صفر سنه احدی و تسعین و ثلثمایه مسموم گشت اولادش ابو الحسن علی و ابو المعالی شریف را لولو چند روزی بسلطنت موسوم ساخت عاقبت اخراج نموده بمصر رفتند و آن قوم بدین پادشاه منتهی شدند و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که وجیه الدوله ابو المطاع ذو القرنین بن ابو المظفر بن حمدان بن ناصر الدوله که جوانی ظریف شاعر بود در ایام ظاهر بن حاکم اسماعیلی بمصر رفت و ظاهر حکومت ولایت اسکندریه باو تفویض نمود و او مدت یکسال در آنجا بود و آخر بشام آمد والله اعلم **فرع آل حمدان** اتابک **لولو** جزش در حباله سعد الدوله بود و بروا سمی بشیر و مع هذا قصد او کرده محترمش با جارایش زهری بوی داده او را بکشت و بس اندک مدتی اولادش را اخراج نموده خود استقلال یافت تا آنکه در ذی حجه سنه تسع و ستین و ثلثمایه وفات یافت **ابو نصر** منصور ولد لولو بحکومت نشست نام خود را مرتضی الدوله نهاد و در سنه خمس و اربعمایه بجنگ بنی کلاب رفته فتح نام غلام پدرش را بنیابت در حلب گذاشت و در آن معرکه بر دست بنی کلاب گرفتار شد و خود را هم بمال خود و اخریده چون بحلب آمد فتح او را راه نداد و بروم رفت و ملک باسماعیلیه افتاد بعد از اندک وقتی بنی کلاب متصرف شدند **جدنهم** صفا و ایشان چنانکه صاحب گزیده در بیان احوال سلاطین گفته همگی شیعی بوده اند مدت ملک ایشان پنجاه و شش سال بود و عدد ایشان هفت نفر چنانکه در کتب تواریخ تفصیل یافته

اول ایشان یعقوب بن لیث السیستانیست مولف حبیب السیر گفته که در هیچ یک از کتب
متداوله در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره احقر نرسیده اما نوبتی از
شهریار مغفرت انتما ملکشاه یحیی که در زمان دولت میرزا سلطان ابو سعید و در ایام
سلطنت بادشاه عالیجاه سلطان حسین میرزا سالها والی ولایت سیستان بود استماع
افتاده که میگفت نسب من بلیث صفار می پیوندد و نسب لیث با نوشیروان عادل لحوق
میکرد و از مویدات علو نسب یعقوب آنست که در آغاز نشئه نسیم صبای صبی و
مبادی احوال نشو و نما که بی یاد و بنیاد بایمال الحوادث روزگار بود همیشه بقلم اندیشه
نقش جهانگیری بر لوح خاطر مینگاشت و همواره در صغر سن همت عالی بر اعلای لوای
جهانبانی میگماشت روایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و
از ظرایف لطایف خبرها میگفتند و یعقوب در آنجا بود و هنوز بطلب ملک بر نخاسته
بود و رایت مردی و مردانگی بنفراخته یکی گفت لطیفترین لباسها اطلس خطا بسته دیگری
فرمود لطیفترین تماشاها تماشای رویت دیگری ادا نمود که از منازل بوستانهای پر گل
و ریحان خوشتر است و بهتر دیگری تقریر نمود که از مشروبات خمر صافی موافقتر است دیگری
چنین اظهار نمود که سایه بید سازگارتر دیگری چنین فرمود که از نغمات و سازها
آواز عود ملایمتر دیگری بیان نمود که برای بزم محافل جوانان خوب صورت نیک
سیرت لایقتر چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو هم چیزی بگوی گفت خوبترین لباسها
زره هست و بهترین تماشاها خود و خوشترین منزلها معرکه حرب و زیباترین شرابها خون
دشمنان و لطیفترین سایها سایه نیزه و گرامیترین ندیمان مردان کاری و مبارزان
کارزاری و در کتاب لطایف الطوایف مسطور است که یعقوب بن لیث پیش از آنکه
بادشاه شود روزی با جوانان قبیله خود جایی نشسته بود پیری از اقربای وی آنجا
رسید گفت ای یعقوب جوانی خوبروی رشید رسیده دستیمانی لایق سامان کن
تا عروسی جمیله از اعیان قبیله برای تو خواستگاری کنم گفت ای پدر عروسی که میخواهم
دستیمان آن مهیا کرده ام گفت کدام است یعقوب شمشیر از غلاف برکشید و گفت
من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه کرده ام و دستیمان او این تیغ آبدار و این شمشیر
جوشن گذار است بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد چست * که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

وابتدای یعقوب از آنجا شد که او با برادرش عمرو بن اللیث در خدمت درهم بن نصر بودند
در بلاد سیستان و درهم پیوسته بغزای خوارج مشغول بود و از آن قبل عوام تمام
متابع او بودند پس درهم بن نصر لشکری جمع کرد و بیعقوب داد که بقتال عمار یاسر که
عامل هرات بود ببرد یعقوب برفت و بر وی غلبه کرد و آن اعمال بدست فرو گرفت و
آنجا توقف ساخت و مردم را بعدل و هم میفریفت تا جمله متابع او شدند و لا یزال دامن میزد
و در آن امر رعایت انصاف مینمود تا مالی عظیم حاصل کرد و اوباش بسیار بر او جمع شدند
و تمکین یافت و بیامد و سیستان را فرو گرفت و بسبب عجز خلفای بنی عباس و تسلط اتراک
بر خلفا و انقطاع عبد الله بن طاهر از خراسان او طمع کرد و خراسان را نیز مستخلص کرد و ایذا
در آن وقت امیر خراسان محمد بن عبد الله بن طاهر بود از قبل خلیفه المعتمد علی الله و محمد
عبد الله الطاهری بارها حال استیلا و تسلط یعقوب ابن لیث را در ملک خراسان بدار
خلافت عرضه نمود و جواب نرسید تا آنکه خود بدار الخلافه رفت و احوال را عرضه داشت
و خلیفه از اشتغال بلهو و لعب و قمار و مخانیث هیچ خبر نمی پرداخت و التفات نمیکرد چون امیر
محمد بن عبد الله مذکور در آنجا بماند و اجازت نمی یافت با یکی از خواص خلیفه حال خود باز گفت
او گفت ترا پیش شاه ان مخنث می باید رفت و او را خدمتی نیک کرد تا او کار ترا بسازد محمد بن
عبد الله مذکور چنان کرد و روز دیگر او برای اجازه مراجعت بستد چون بخراسان مراجعت نمود
با یعقوب لیث محاربه کرد و بر دست یعقوب اسیر شد و کار یعقوب بالا گرفت و آهنگ
خراسان کرد و جمله را از آن خود کرد و نیشابور مقام ساخت و آنجا در سنه ۲۶۶ وفات
یافت و از جمله دلایل تشیع او که در تاریخ ابن کثیر شامی و در کتاب معجم البلدان و تاریخ روضة
الصفا مذکور است اینست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بن معقل
اموی در عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آورند تا
سیاست کند وزیر گفت ایها الامیر او در عثمان بن عفان سخنی که شیخ شما است طعن نمیکند
بلکه در عثمان بن عفان صحابی سخنی میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه
کاری نیست کار من آن بود که در عثمان بن عفان شیخ ما سخنی میگوید و از آثار او در جمع
تاریخ ملوک عجم است که دهقان موید جوانی بود پهلوان و دهقان نژاد و از اکابر مداین
بحکمت معروف و بدانش موصوف بود اجزا از تواریخ متفرقه پیشینان جمع آورده والحال

هرمز بن نوشیروان تا انجام سلطنت خسرو پرویز ترتیب نوشته و بدان الحاق نموده چنانکه
حکیم فردوسی در این باب گوید بیت یکی نامه بود از گه باستان ❊ فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی ❊ ازو بهره نزدیک هر بخردی ❊ یکی پهلوان بود دهقان نژاد
دلیر و بزرگ و خردمند و راد ❊ پژوهنده روزگار نخست ❊ گذشته سخنها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد ❊ بیاورد کین نامه را یاد کرد ❊ بپرسیدشان از کیان جهان
وزان نامداران فرخ مهان ❊ که گیتی به آغاز چون داشتند ❊ که ایدون به ما خوار بگذاشتند
چگونه سر آمد به نیک اختری ❊ بدیشان همه روز کند آوری ❊ بگفتند پیشش یکایک مهان
سخنهای شاهان و گشت جهان ❊ چو بشنید ازیشان سپهبد سخن ❊ یکی نامور نامه افکند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان ❊ بر او آفرین از کهان و مهان ❊ و چون آن کتاب از خزانه
یزدجرد که آخر ملوک عجم بود بدست لشکر اسلام افتاد وقتی که قسمت غنایم بر لشکریان
مینمودند حصه اهل حبشه شد و حبشیان از آنجهت ملک حبشه بهدیه بردند و
ملک حبشه فرمود تا آنرا ترجمه کردند و بمطالعه و شنیدن حکایات آن انسی تمام
گرفت و در اکثر بلاد حبشه متداول شد و از آنجا بدکن و سایر ممالک هندوستان
رسید و در آنجا نیز متداول شد تا در خراسان چون دولت بیعقوب لیث رسید کس
بهندوستان فرستاد و آن نسخه را بیاورد و ابو منصور عبد الرزاق بن عبد الله
فرخ را که معتمد الملک بود بفرمود تا آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده
بود بفارسی نقل کند و از آخر زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هرچه
واقع شده بود بدان الحاق نماید پس ابو منصور عبد الرزاق مشهور را و کلید دار
سعد بن منصور المعمری را بفرمود تا آن نسخه باتفاق چهار کس دیگر تاج بن خراسانی
از هرات دوم یزدان داد بن شاپور از سیستان سیم ماهوی بن خورشید از نشابور
چهارم سلیمان بن برزین از طوس در تاریخ سال سیصد و شصت هجری تمام کردند
در خراسان و عراق نسخها از آن برگرفتند و چون دولت از آل یعقوب بآل سامان رسید
ایشان را نیز بمطالعه آن اهتمام تمام شد چنانکه امیر اسمعیل بن احمد سامانی دقیقی
شاعر را فرمود که آنرا نظم کند و دقیقی یکهزار بیت از اول پادشاهی گشتاسب و جنگ
او با ارجاسب بگفت و توفیق اتمام نیافته در دست غلام خود کشته گردید تا زمانی

که دولت

که دولت سامانیان سپری شد و سلطان محمود سبکتکین بر جهان بالش سلطنت
تکیه زد و چون در دولت سامانیان و ملازمت و بندگی ایشان نشو و نما یافته بود و طریقه
ایشان مرضی و پسندیده او بود لاجرم در جمیع امور اقتدا با آثار حسنه ایشان مینمود
از آن جمله بمطالعه تاریخ ملوک عجم رغبتی تمام داشت و خواست که در آن تاریخ الحاق نماید
و یادگاری گذارد که هیچکس از ایشان و سامانیان نکرده باشد و حکایت دقیقی شاعر و
اراده نظم این کتاب و کشته شدن و ناتمام ماندن آن بر خاطرش وضوحی تمام داشت لاجرم
مدتی از روی تألیف آن در درج منثور در سلک نظم داشت و رقم این حکم بر صفحه حال
ملک الکلام عنصری مینگاشت و وی نیز داستان رستم و سهراب بنظم آورده و آخر چنانکه در
احوال فردوسی مذکور خواهد شد آن کار بدست او تمام شد عمرو بن لیث چون برادرش
در گذشت بجای او بنشست و تمامت ممالک خراسان و در تصرف خود در آورد تا بحدی
مستولی شد که ببغداد بنام او خطبه کردند و پس از آن خبر خلیفه داد در خطبه اغماض کردندی
در منتصف ربیع الاول سنه ۲۸۷ بقصد استیصال عباسیه متوجه عراق عرب شد
و با لشکر جرار روی ببغداد نهاد و چون معتضد که خلیفه بغداد بود از آن حال خبر دار
شد باشاره وزیر خود عبد الله بن وهب در دفع شر عمرو بحیلتی بکار برد که در کتب
تواریخ مشهور است و بالجمله عمرو در آن نهضت شکست یافته روی بخراسان نهاد
و در حوالی بلخ میان او و امیر اسماعیل سامانی که سپهسالار ماوراء النهر بود محاربه واقع
شد عمرو در آن واقعه اسیر شد و او را ببغداد نزد خلیفه فرستاد و در حبس وفات یافت
و از آثار عمرو مسجد جامع شیراز است آورده اند که عمرو لیث قاعده داشت که هر امیری
از امرا او هر گاه هزار سوار مکمل بدو عرض کردی کمر زرین بوی دادی روزی مجموع
لشکر او عرض کردند صد و بیست امیر با کمر زرین در دفتری نوشته شد که هر یک هزار
مرد مکمل داشتند چون این صورت رسید عمرو بن لیث گویا خود را از اسب در انداخت
و روی بخاک نهاده بسیار وقت بنالید و زاری پرداخت و بعد از زمانی که بحال خود آمد
ندیمی که با وی بسیار گستاخ بود سوال کرد که ای ملک این نه وقت گریه و فریاد است
وقت شادی و مبارکباد است ملکی داری وسیع و امرا و وزیر مطیع کارها ساخته مهمات
پرداخته صد و بیست هزار سوار آراسته و نهال اقتدار در بوستان اختیار برافشته سبب

کریه جعفر بن عمر گفت که چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم حشم و خدم خود را
کار و کارزاری مشاهده کردم واقعه کربلا بخاطر آمد و آرزو بردم که چرا آن روز با
این لشکر در آن صحرای خونخوار نبودم که وقتی که شاهزاده حسین عم در میان لشکر در ماند
بود و من با این جماعت حاضر شدمی و تمام از دشمنان اهل بیت بر آوردمی یا جان فدا
کردمی یا راه فتح و ظفر بپایان بردمی القصه او را بعد از وفات در خواب دیدند که تاج
مکلل بر سر داشت و داجی مرصع در کمر آرسته بجواهر در میان بسته بر مرکبی از مراکب
نشسته غلمان نازک بدن پیشاپیش او روان و ولدان سیمین تن در جنب و راست وی
روان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات چون گذشت گفت حق سبحانه و تعالی ابتدا بر
و خصمان را از من خشنود گردانید بسبب نیتی که روز عرض لشکر کرده بودم و معاودت
شاه کربلا بخاطر آوردم و رفتی که جهة شهدا از من صادر گشت و آنچه در بارهٔ آن
مظلومان بر دل من گذشت صاحب روضة الشهدا علیه الرحمه فرموده که ازین
سخن نکته معلوم میشود که بمجرد نیتی که جهت نصرت امام حسین علیه السلام در دل کسی
گذرد موجب نجاتست پس بی شبهه جزای آن شهیدان رفعت درجات و علو درجات
خواهد بود **بیت** شهید از بچشم کم مبین کایشان به زخمی که اینجا یافتند آنجا از رحمت
مرهمی دارند بعد از اسیر شدن عمر و طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث و بسیستان آمد و
آنجا مرد و چند کس دیگر از ایشان در سیستان و نواحی خراسان ملک داشتند باندک
روزی جملگی هلاک شدند دولت صفاریان در گذشت **جند دهم** در حکام بنی عقیل
حسام الدوله مقلد بن مسیب ابن جعفر بن عمرو بن مهنا که او را اعور گفتندی معاصر
قادر عباسی بود و لقب از او یافته بود در سرای طایفه بنی عقیل و طایفه عرب خفاجه
سه هزار کس از ترک و دیلم در سلک لشکران نظام داشت مدتها حاکم موصل و بعضی
از الکا عرب بوده صاحب تاریخ مصر گفته که او را شعر نیکو و رفض فاحش بود تا آنکه
ازو نقلست که یکی از حاجبان وصیت نموده بود که چون بمدینه طیبه برسی سلام من
بحضرت رسول صلوات الله علیه برسان و بگوی که اگر عمر و ابوبکر در جوار تو مدفون
نمی بودم آنجا به سر و چشم بزیارت تو می آمدم آری **ع** همسایه بد مباد کس را و در سنه
احدی و تسعین و ثلثمائه در دست یکی از غلامان خود کشته شد و در تاریخ یافعی مسطور است

که سید رضی الدین رضی الله عنه جهت وی مرثیه نظم فرموده اند **معتمد الدوله** ابو المنیع قرواش
بن مقلد قایم مقام شده و او چنانچه در تاریخ ابن خلکان مذکور است جوانی ادیب ظریف
شاعر کریم نهاب وهاب بود در سنه احدی و اربعمائه در دعوت اسمعیلیه در آمد و در ولایت
خود چون موصل و انبار و مداین و کوفه و غیر ذلک خطبه باسم حاکم لدین الله اسمعیل
مصدر باین عبارت خواند که الحمد لله الذی انجلت بنوره غمرات الغضب و انهدمت بقدرته
ارکان النصب و اطلع بنوره شمس الحق من الغرب و فقره اولی ناظر است بانکه خلافت حق
علویه است بنی عباس غاصبند و فقرهٔ دویم اشارتست بانکه بسبب قوت خلفای اسمعیلیه
و من که تابع ایشانم ارکان نصب و عداوت اهل البیت که اساس مذهب اهل سنة و جماعت
منهدم و ویران شد و فقرهٔ سیم اشارتست بتعریف خلفای اسمعیلیه که سلطان مغرب
بوده اند و انکه ایشان آفتابی اند که از جانب مغرب طلوع نموده اند آخر بواسطه غلبه اهل
سنه و جماعت و استدعای قادر عباسی تغیر آن داد و مدت پنجاه سال حکومت کرد بعد
از آن برادرش زعیم الدوله او را گرفته در قلعه جراحیه موصل مقید بود تا در مستهل
رجب سنه اربع و اربعمائه فوت شد **زعیم الدوله** ابو کامل برکة بن مقلد در سنه اربعین
و اربعمائه میان او و برادرش قرواش نزاعی شده و در سنه احدی بصلح تبدیل یافت اما بار دیگر
خلاف روی نموده در سنه اثنی او را بگرفت و در رمضان سنه ثلث و اربعین و اربعمائه
خودش وفات یافت **بدران** بن مقلد مدتی متقلد امر حکومت بود در سنه احدی و عشرین
و اربعمائه نصیبین را بحوزه تصرف در آورد **علم الدین** قریش بن بدران بعد از عمش زعیم الدوله
حکومت یافت و در واقعه بساسیری که گرفتن قایم عباسی و نهب دار الخلافه همراه بود در پیش
الروسا وزیر قایم عباسی بدو پناه برد و چون او میدانست که وزیر سنی متصبت و با
شیعه بغداد آزار بسیار رسانیده بود التفات باو ننمود تا باقبح وجهی کشته شد و آخر
قریش در نصیبین وفات یافت **شرف الدوله** مسلم بن قریش بجای پدر حکومت یافته در سنه
ثمان و خمسین بر شام و حلب و موصل و انبار مستولی گردید و در سنه اثنی و ستین و اربعمائه
خواهر سلطان الب ارسلان را صفیه نام بخواست و در سنه ثلث و سبعین را اندست بنی
مرداس بیرون آورد و لشکر بشام کشید و مدتی محاصره دمشق کرد و چون فتح آن نزدیک
شد خبر عصیان اهل حران باو رسید جهت دفع ایشان از انجا برخواست و بعد از آن بعضی

از ولایت روم رایت زد و تصرف آورد و طمع در بغداد کرد ابن خلکان گفته که در طایفه بنی عقیل
کسی را مانند او ملک و سلطنت میسر نشد و سیرت او از عدل پر بود و در جمیع قلمرو او
راهها ایمن بود و آخر جنگ سلیمن بن قتلمش سلجوقی که حاکم روم بود در جمعه بیست و چهارم
صفر سنه ثمان و سبعین و اربعمایه بقتل رسید و بعضی گفته اند که چون سلیمن از
محاربه او عاجز آمد یکی از خواص او را بفریفت تا در حمام او را بکشت و در کتاب تاریخ الملوک
مسطور است که شرف الدوله ملکی کریم فاضل حلیم شاعر بود و عماد کاتب او را در کتاب
خریده ذکر نمود و گفته که کان لقبه مجد الدین سلطان الامراء سیف امیر المؤمنین
و او بلاد شام را بصلح و قهر بگشود و ابواب عدل و انصاف بر روی اهالی آن دیار بگشاد
و کرم او تا بمرتبه بود که بیک قصیده که ابن حیوس در مدح او گفت شهر موصل را باو
بطریق اقطاع داد لیکن ابن حیوس بعد از شش ماه زنده ماند و چون وفات یافت
مال و غلام و چهارپایان بسیار بگذاشت و بعضی از ارکان دولت صورت اموال
حیوس را بعرض شرف الدوله رسانیده اظهار کرد که آن اموال را بخزانه سلطان
باید آورد شرف الدوله از استماع آن سخن در غضب شده تا آنکه آن شخص را
خواست که بکشد با او گفت که وی بر تو میخواهی که من طمع در مالی کنم که نفوس
مردم بآن مسامحت نموده و گفت که ایشان بآن بخشش فرموده و خیر برکه از فضلات
عطایای ایشان جمع شده من در خزانه خود داخل سازم البته از خدمت دور شو که
لایق صحبت من نیستی بعد از آن امر نمود که آن مال را در موضعی علیحده ضبط کردند
تا از وارثان ابن حیوس کسی پیدا شود و آن مال مدتی بسیار ماند و کسی پیدا نشد آخر
گفتند که دختر خواهرزاده او در مدینه حران هست اگر فرمایند باو بدهیم و حکم شد که تمام
آن مال را باو دادند آورده اند که چون ابن حیوس قصد خدمت شرف الدوله نمود
بعضی از ندمای او رخصت دخول وی در مجلس عالی طلبیدند و گفتند که او شاعری متکبر است
و خود را امیر میخواند و مدح ملوک را همیشه نشسته خوانده و شان سلطان ارفع
از آنست که او بدستور سایر ملوک در این استان سلوک نماید پس تدبیر آنست که مدح
خواندن او را در مقامی قرار دهند که در آنجا فرش ننداخته باشند بغیر یک کرسی سلطان
خود بر آنجا نشسته باشد و چون او جای نشستن نبیند بالضروره مدح را ایستاده

خواهد خواند و آخر چنان کردند و چون ابن حیوس بمجلس در آمد و جای نشستن ندید
ایستاده شروع در خواندن مدح نمود و این قصیده را خواند که اولش اینست شعر انا در الک
العزمات شل مصمم ان انت لم تحسم ؛ و چون باین بیت القصیده رسید که انت الذی
نفق الثناء بسوقه ؛ و جری الندی بعروقه قبل الدم ؛ شرف الدوله از جای در آمد و امر کرد
تا فرش آوردند و باو گفت که ابن بنشین بس بنشست و تتمه قصیده را بخواند و چنانکه
گذشت موصل را باو بخشید و از جمله حسن عهد او آنکه روزی از و حاجتی خواست و در
رکاب او سوار شده تا مستقر جلال او همراه آمد و چون شرف الدوله خواست که بخلوت
در آید آن شخص گفت ایها الامیر الانس حاجتی یعنی فراموش مکن حاجت مرا شرف الدوله
گفت المس اذا قضیتها انسیتها یعنی هر گاه حاجت ترا بر آوردم آنرا فراموش خواهم کرد و
از جمله مکارم او آنکه در وقتی که ابن منقذ را در قلعه شیزر محاصره نموده بود و کار بر اهل
قلعه تنگ شد زنان ابن منقذ از قلعه بیرون آمدند و خود را بحرم شرف الدوله رسانیده
دست شفاعت در دامن زوجه شرف الدوله زدند و جار عربی بر زبان آوردند التماس
کردند که شرف الدوله از آنجا برخیزد شرف الدوله از غایت حلم و شرم و رحم بر آن زنان قبول
التماس ایشان نمود و با وجود آنکه قدرت بر گرفتن آن قلعه داشت و در مدت حصار
دشنام بسیار از اهل قلعه نسبت بخود و اهل حرم خود شنیده و آزرده بود عفو و
اغماض نمود ابراهیم بن قریش اعیان بنی عقیل او را از زندان بیرون آورد و بر مسند
حکومت نشاند اما از بسکه در زندان نشسته بود قدرت بر رفتار نداشت اما
صفیه خاتون بنت جغربیک زوجه برادرش را خواسته کارش استقامتی پیدا کرد تا در
سنه اثنی و ثمانین سلطان ملکشاه او را بجهت تشخیص محاسبه بدیوان طلبیده مقید
ساخت و در یورش سمرقند همراه سلطان بود بعد از سلطان ترکان خاتون او را رها
کرد و او بموصل رفته بحکومت نشست تا آنکه تتش بن الب ارسلان قصد عراق عرب کرده
اول آهنگ کرد و بینهما در ربیع الاول سنه ست و ثمانین در موضع منصع جنگ شد
ابراهیم کشته شد محمد بن شرف الدوله سلطان ملکشاه او را تربیت نمود و در سنه تسع
و سبعین خواهر خود زلیخا را بحباله او در آورده اکثر دیار ربیعه که پدرش داشت بدو
شفقت کرد و او برادری علی نام داشت بسر صفیه خاتون مذکور بعد از سلطان بپای برادر

جنگ شده علی غالب آمد و چون ابو الهیجاء عمش از قید خلاص شد علی ملک بدو تسلیم
نمود و آخر محمد در جنگ کربوقا در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه کشته شد علی
شرف الدوله بعد از عمش بتفویض پسر خالش تتش والی موصل گردید تا آنکه کربوقا
بعد از محاصره نه ماه در ذی قعده سنه تسع و ثمانین و اربعمائه آنجا را گرفت علی نزد
امیر صدقه اسدی رفت آخر در جمادی الاول سنه خمس و تسعین و اربعمائه در حوالی
بدست اعراب بنی تمیم کشته گردید و آن قوم بدو منتهی شد جند یازدهم
در بنی اسد که ایشان را مزیدی نیز خوانند و این طایفه از قدیم الایام شیعه امیر المؤمنین ع
بوده اند و با آنکه الحال ایشان را شوکتی نمانده و در میان اعراب عراق عرب و خوزستان
متفرق شده اند و هر گروهی از ایشان بجمعی از اعراب بنی لام که مالکی مذهبند پناه
برده اند بر عقیده تشیع راسخند و اظهار تولا و تبرا بی تقیه میکنند و التفات آل بویه
بحال ایشان نیز موید این مقال است ابو الحسن علی بن مزید اسدی در سنه ثلث
و اربعمائه سلطان الدوله دیلمی او را خلعت داده امارت آن قوم بدو تفویض فرموده
او در ذی قعده سنه ثمان و اربعمائه فوت شد دبیس بن علی ملقب بنور الدوله قایم
مقام پدر گردید و مقلد برادرش با او در مقام خلاف شده دبیس غالب آمد در تاریخ
مصر مذکور است که او جواد ممدح و محط رجال رافضه بود در تاریخ ابن کثیر مسطور است
که در زمان قایم بامر الله خلیفه بغداد یکی از عسسان شهر را بر شیعه باب الکرخ مسلط
ساختند تا ایشان را میزد و میکشت چون این خبر بامیر دبیس رسید بواسطه آنکه رافضی بود
در خشم شد و خطبه خلیفه را از بلاد خود قطع نمود تا آنکه بعد از رضاجویی او اعاده
خطبه نموده بعد از امارت شصت و هفت سال یا پنجاه و هفت سال در سن هشتاد
در شوال سنه اربع و سبعین و اربعمائه در مطارآباد وفات یافت ابو کامل منصور بن
دبیس الملقب بهاء الدوله در ذی قعده سنه مذکوره بخدمت سلطان ملکشاه رفته
منصب پدر دید و متعلق گشت و او فاضل و شاعر بوده آن طبقه ازو مراعات می یافتند شصت
هفت سال امارت عراق عرب کرد آخر در ربیع الاول سنه تسع و سبعین و اربعمائه درگذشت
و در کتاب تاریخ الملوک این ابیات از اشعار او مذکور است شعر اولئک قومی ان اعد الذی لهم
اکرم وان افخرهم لا اکذب ؛ هم ملجا الجانی اذا کان خایفا ؛ و ماوی الصعلوک والفقیر المعتب

لطاعن الفحشاء لا یحضر و نهاری ؛ سراع الی داعی الصباح المثوب ؛ متاعیش المولی سامح بالقری
مصالیت تحت العارض المتلهب ؛ وجدت ابی فیهم و خالی کلیهما ؛ یطاع و یوتی امره و هو یحتبی
فلم اعمل للسیادة فیهم ؛ ولکن ابنی داد علی غیر معتب ولد فان انا لم احمل عظیما و لم اقد
لهاما و لم اصبر علی فعل معظم ؛ و لم اجر الجانی و امنع جوره ؛ علام انادی للفخار فانتمی ولد
فلا منی فیک اعداءی و عداءی ؛ الا لعلهم عنی و عن حالی ؛ لا طیب الله لی عیشا افوز به
ان دب شکر الشامل عندی فی مالی سیف الدوله صدقه بن منصور بحکومت نشسته
منزل او دار الاماره خانقین بود و شهر حله را که از وقت بنا تا الحال دار المؤمنین و موطن
افاضل و مجتهدین شیعه است در محرم سنه خمس و تسعین و اربعمائه بساخت و
لهذا بحله سیفیه اشتهار یافت و او را ملک عرب میگفتند بغایت فاضل و عفیف
بود و خانه او در بغداد محل امان خایفان بود و در مدت عمر غیر یک زن نگرفت و سریه
نگرفت و سیرت او مشکور و فضایل او محمود است اگر سالم مانده باشد از مذهب اهل
حله و پدر خود که از کبار رافضیه بود و در تاریخ یافعی مذکور است که سیف الدوله
مذکور شیعی بود و بمحاسن اخلاق و علو همت و جود و حلم آراسته بود بعد از پدر
بیست و دو سال امارت عرب کرد و صاحب باس و سطوت و هیبت بود و صاحب
تاریخ جهان آرا گفته که سرخاب بن کیخسرو دیلمی صاحب آوه در خدمت سلطان محمد ملکشاه
گناهی کرد بنا بر مشارکت در تشیع پناه بدو آورد هر چند سلطان او را طلب داشت وی
نداده مهم بقتال کشید و صدقه با پنجاه هزار سوار و پیاده در برابر آمده در نهم رجب
سنه احدی و خمسمایه در آن معرکه کشته گردید و از جمله اشعار او این چند بیت لطیف است
شعر حسبی کما زعم الواشون لا زعموا ؛ او عیفه حاشای ملت بی القدم ؛ و هبک ضاق
علیک العفو عن جرم ؛ لم اجنه الضیق العفو والکرم ؛ سا انصفنی فی حکم الهوی اذن
و هبک ضاق علیک العفو عن جرم ؛ دبیس بن صدقه بنور الدوله ملقب قایم مقام
پدر شد قاضی ابن خلکان گفته که او جوانی نیکو کریم و از علم و ادب و شعر نصیبی تمام داشت
حریری در بعضی از مقامات خود نام او برده و بذکر او تقرب باو جسته و چون او
بسلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی طریقه موافقت ورزید مسترشد عباسی از وی
رنجیده میان ایشان کدورت عظیم رسیده کار بقتال انجامید آخر وی مسترشد را بکام

خود دیده هم دران ایام بحکم سلطان مسعود سلجوقی در بیست دویم ذی الحجه در سنه تسع
عشرین وخمسمایه در ظاهر خوی بواسطه فتنه انگیزی کشته شد صدقه بن رئیس دران
طبقه بجای پدر نشاندند در سنه احدی وثلثین که سلطان محمود به بغداد رفت وی بخدمت
آمده در سنه اثنی بعد از وفات سلطان با داود بن محمود اتفاق نموده در شعبان سنه
مذکوره دران مصاف کشته شد علی بن دبیس بعد از برادرش سرور آن قوم گشته
آخر در اسدآباد همدان در شهور سنه خمس واربعین وخمسمایه وفات یافت صاحب
تاریخ مصر گفته که علی بن دبیس صاحب حله مردی شجاع وکریم بود اما در عادت اهل
حله رافضی خبیث بود اصحابش محمد بن صالح را بقصد او متهم ساختند واو از بیم فوت
شد وآن طبقه بدو بانتها رسید جند دوازدهم در ایلخانیه که صاحب ایران وروم
بوده اند هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان در ربیع الاول سنه احدی وخمسین
وستمایه بحکم برادرش منکو قاآن متوجه ضبط ایران شده در سنه ثلث در کان
کل سمرقند نزول نمود در شوال آن سال از جیحون بگذشت وبنابر اراده رب قدیر
وحسن تدبیر تحریر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده بنابر
اضطرار در قلعه میمون دز از قلاع ملاحده بسر میبرد واو را در مبادی توجه هلاکو خان
برسم رسالت نزد خان فرستاده بودند تسخیر قلاع ملاحده میسر گشته ملاحده بقتل
رسیدند ودر سلخ شوال سنه اربع وخمسین وستمایه خورشاه پادشاه ملاحده را
بجنگ آورده طایفه خذیر را برانداخت اتفاقا لفظ خذیر موافق تاریخ است ودر اثنای
نهضت تقرب بحضرت خواجه قدس سره بجایی رسید که در حرم محترم ایلخان محرم گردید
وبیکم را در تکلیف اسلام ایلخان با خود متفق ساخته ایلخان وبیکم را با بسیاری
از اعیان لشکر بشرف اسلام فایز گردانید چنانچه مشهور است ابیات تراضیه ساخت
وانکه بعضی از نامرادان استبعاد اسلام او میکنند از قبیل سخایف اوهام است ولیس هذا
اول فارورة کسرت فی الاسلام چه بعضی از قدماء این خانواده بشرف اسلام فایز شده اند
صاحب حبیب السیر بآن تصریح نموده وگفته که مغول نام اول پادشاهیست که طبقه مغول
بدو منسوبست واغوز خان نواده قراخان که پسر زاده اوست مسلمان شده ودر روضة
الصفا آورده که او کتسای قاآن بن چنگیز خان در مسلمانی دایره دیگر ادیان مرجح

داشتی وتخم محبت پیغمبر آخر الزمان در فضای عرفان کاشتی وهمچنین منکو قاآن که برادر
بزرگ هلاکو خانست آورده که او با آنکه تابع ملت عیسی ع بود در ظاهر شرع مصطفوی
کوشیده وانعامات در باره ائمه اسلام ومشایخ عظام مبذول داشتی والغرض حضرت
خواجه بعد از تشیید اسلام ایلخان متکفل تدبیر امور او گردیده وچون مؤید الدین
محمد العلقمی قمی که وزیر مستعصم عباسی بود شنید که حضرت خواجه در صحبت ایلخان مملکت
مدار اند کتابات بخدمت ایلخان وخدمت خواجه نوشته ایشان را بتسخیر دار السلام وانتقام
خلفای عباسیه نسبت بعترت سید انام علیهم الصلوة والسلام ترغیب نمود وایلخان باستصواب
خواجه عزیمت آن صوب نموده فرمان داد تا لشکریان یورش بغداد را مهیا سازند بعد
از طی منازل وارسال رسایل ووقوع غوایل که تفصیل آن در کتب وارد مرقوم است روز
یکشنبه چهارم صفر سنه ست وخمسین وستمایه خلیفه با امرا وپسران خود ابوبکر وعبد
الرحمن وطایفه کثیر از علویان دانشمندان وخواص وغلامان از شاهراه شهرستان غله
یعنی درب بغداد بیرون آمدند وحکم شد که خلیفه در پای تخت ایلخان تا سه روز
بستند بعد از آن ایلخان در افنا واعدام خلیفه با خواجه نصیر الدین مشورت نمود حضرت
خواجه فرمودند که اهل سنت که سواد اعظم اهل اسلام اند او را خلیفه بحق وامام مطلق
میدانند وبر نفوس واموال خویش حاکم وفرمان روا میشناسند اگر ازین ورطه خلاص
شود ممکن که از اطراف لشکرها با او بپیوندند واستعداد حرب از سر گیرد وبار دیگر
بحشم رکاب گردد ونسای کلفت سفر احتیاج افتد مرد عاقل فرصت فایت نکرد اندکی
رشته اختیار بامید آنکه باز بجنگ آید از دست ندهد دشمن را بحلیتی بتر از مطموره عدم
تصور نتوان کرد بیت دشمن که ملک سرافکنده به لشکر بدعهد برافکنده به ایلخان چون دانست
که نصیحت حضرت خواجه از اغراض فاسده مبراست بقتل خلیفه فرمان داد ودرین اثنا حسام
الدین منجم که در باطن از هواخواهان بنی العباس بود این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که
اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه وتاریک شود وعلامات وعمارات قیامت مشاهده
رود وازین نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده درین امر بخواجه نصیر الدین
رجوع نمود خواجه در جواب فرمودند که زکریا پیغمبر ویحیی معصوم ع را بقتل آوردند هیچ یک
ازین حالات بظهور نیامد اگر حسام الدین میگوید که این احوال بر قتل بنی عباس مترتب میشود

مترتب میشود سقوط نیست زیرا چندین تن از ایشان دافع ایشان اسماعیلیه و غیرهم
بکشتند و فلک دوار دور روزگار نا پایدار همچنان برقرار بود و نه آفتاب منکسف شده
و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین در این باب محاکمه خواست و آن بی عقل خود
کرفته از غایت تعصب محاکمه داد انگاه ایلخان باشاره خواجه نصیر الدین بر قتل
خلیفه جازم شد و چون برلیغ یاسای خلیفه صادر شد طایفه معروض داشتند که
چون حسام الدین آن دعوی نموده احتیاط آنست که شمشیر زن را بخون او تکین نسازند و
یکبار او را از پا سپار ندا ینمعنی موثر افتاده بتعلیم خدمت خواجه امر فرمودند تا
او را در نمد پیچیده بر شیوه انکه نهر مالند اعضا و اجزاء آخرین خلفای بنی عباس را
بتدریج چنان ساختند که از حس و حرکت بیفتاد و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس
که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان برگرفته بمهلکه عذاب مخلد فرستاد و در شب
پنجشنبه هشتم محرم سنه ست و خمسین و ستمایه حسام الدین منجم را بسبب محاکاهی که در
بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم سیاه گردد بقتل آوردند و از جمله موید
ایمان هلاکو آنست که قدوة المجتهدین شیخ جمال الدین رحمه الله در کتاب کشف الحق
آورده که چون حضرت امیر المؤمنین ع خبر داده بود از استیلای مغول و تتار و انقراض
ملک بنی العباس و کشته شدن ایشان بر دست هلاکو لاجرم وقتی که هلاکو بحوالی
بغداد رسید پدر من شیخ سدید الدین و سید ابن طاوس و چند کس دیگر از اکابر
و افاضل مشهد نجف و کوفه و حله کتابتی بهلاکو نوشتند و طلب امان از و نمودند
پس هلاکو ایشان را نزد خود طلبید و چون ایشان ترسیدند که بی امان نزد او روند
پدر من تنها نزد هلاکو رفته انگاه هلاکو از و پرسید که سبب چه بود که پیش از آنکه
ظفر من بر بغداد کتابت نوشتند و طلب امان از من نمودند گفت سبب آنست که حضرت
امیر المؤمنین ع ما را از ظهور تو خبر داده و فرموده که ترک بر آخر خلفای بنی العباس
در خواهد شد و پادشاه ایشان مردی جهوری صاحب قبال خواهد بود که هیچ قلعه
و شهری نگذرد که آنرا فتح کند و هیچ رایت در مقابل او بر پا نشود که نگونسار نسازد
نگردد وای بر کسی که شیوه مخالفه و معادات ورزد و چون از نقل جز کرامات
فارغ شد هلاکو با او طریقه تعظیم و لطف مسلوک داشته حظ امان اهل مشهد

وحله وکوفه باو عنایت نمود و آن بقعه مبارکه از ترکتاز مغول و تتار علی رغم انف شیاطین
منافق سالم ماند و وجه تایید آنست که اگر اهداء دیار در ادعای ایمان هلاکو بودی که
جرات بر مکاتبه و ملاقات او مینمودند و چگونه کلام حضرت امیر را بر وجه بشارت خشند
و انچنان بلای ناگهان خط امان میگرفتند و همانا اشارت باین معنیست آنکه قاضی
نظام الدین اصفهانی در بعضی از قصاید که سابقا احوال او مذکور شده و آنرا مصدر
بمدح اهل البیت ع و مذیل بتعریف خواجه بهاء الدین محمد جوینی ساخته و گفته شعر
قل للنواصب کفوا الا با لکم :: لشیعة الحق یاتی الله تهوینا :: اعاد عهد ملوک الترک
رونقهم :: و زادهم بهاء الدین تمکینا :: اذا آثار هلاکو رصد مراغه است که بتوجه تحریر
عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده صورت پیدا کرده بزیج ایلخانی
موسوم شد آخر هلاکو در نهم ربیع آخر سنه ثلث وستین وفات یافت دار السلطنه
تبریز بود :: **سلطان احمد** بن هلاکو خان در اصل نام او تکودار بود چون بمساعی جمیله
صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی مسلمان شد نام او سلطان احمد کردند و
او پادشاهی نیکو اخلاق و خوب سیر بود میان او و ارغون ابن اباقاخان که برادر زاده
او بود نزاع بهم رسید و ارغون در خراسان بود و پادشاهی عم خود راضی نبود و میگفت ولی
عهد پدر منم بعد از دو سال لشکر کرد و بجانب خراسان رفت و بارها لشکر ایشان بر هم
زد و ارغون خان متحصن شده بود سلطان احمد مدتی او را حصار کرد و بعد از آن
جمعی در میان افتادند و صلح دادند و ارغون خان از قلعه بزیر آمد پیش سلطان احمد
آمد و از گذشته عذر ها خواست و سلطان احمد را شفقت عمومیه بکار آمده هیچ آسیب
باو نرسانید و او را نوازش کرد و پادشاهی خراسان و لشکر خراسان را بحکم او کرد و متوجه
اردو شد دیگر باره جمعی از مفسدان مغول که از اسلام سلطان احمد ملول بودند
ارغون را بمخالفت سلطان احمد ترغیب کردند و در این مرتبه نیز سلطان احمد ارغون خان را
بگرفت و بدست جمعی از لشکریان سپرد و خود مراجعت کرد و فرمود که ارغون را در عقب او
بیاورید پس امرا اتفاق کرده ارغون را از بند خلاص ساختند و با او بیعت کردند و در عقب
سلطان احمد رفتند و چون سلطان احمد از غدر ایشان آگاه شد بتعجیل نزدیک مادر خود
بجانب آذربایجان رفت پس لشکریان او را الجا باز داشتند تا ارغون رسید و او را بقتل

آورد و پادشاهی او آخر شد و این واقعه در سنه سیصد و هشتاد بود سلطان غازان بن
ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکوخان در سن بیست و پنج سالکی در سلخ ذی حجه سنه اربع
تسعین و ستمائه بر تخت موروث جلوس نموده قبل ازین در شعبان این سال بر دست شیخ
ابراهیم حموی اسلام آورده قریب هشتاد هزار نفس از صغیر و کبیر مغول بتبعیت وی بدان سعادت
رسیده و غازان مسمی بمحمود و برادرش خدابنده مسمی بمحمد شده و بر وجهی که حافظ ابرو در
تاریخ خود تصریح بآن نموده در سنه اثنین و سبعمایه از مذهب باطل اهل سنت و جماعت
نفرت یافته بمذهب حق امامیه اثنی عشریه انتقال نمود خواجه رشید مشهور که وزیر سلطان
غازان بوده در تاریخ غازانی که تالیف اوست آورده که سبب دوستی پادشاه اسلام
خلد سلطانه نسبت بخاندان رسول صلی الله و اعزاز سادات رفیع الدرجات آن بود که مدتی
جمال خواجه کاینات علیه افضل الصلوة بخواب دیده پیغمبر صلی الله او را بمواعید خوب
مستظهر کردانید و بحضرت امیر المومنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام او را
تعریف نموده ایشان را با همدیگر معانقه و عقد مواخاة فرموده و از آن وقت سلطان را
فتوح و کشایشها دست داد و از انجمله معتبرتر آن بود که اینهمه خیرات و ضبط و ترتیب
عدل و سیاست در عالم شایع کردانید و او را توقیع حصول نیکنامی دست داد و از
بهر خویشتن ذخیره چندین دعای خیر اندوخت و بزرگتر ازین سعادتی و موهبتی چه
تواند بود از آن سال باز دوستی او با اهل بیت نبوت علیهم السلام زیاده شد و هموار
جهت سبیل الحاج مدد میفرماید و مرادات خاندان را زیادت میکند و نذر فرستد و
وکیل فرستد و سادات را عزیز و محترم دارد و ارادت درحق ایشان فرماید و چون
خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر در هر موضعی میساخت و اوقاف معین
میفرمود و وظایف و مشاهرات در هر در نظر آورده فرمود که چگونه است که ازان فقها
و متصوفه و دیگر طوایف هست و از آن سادات نیست بس امر فرمود تا از معظم ولایت
و بلاد معتبره چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثال ها دار السیادات بسازند تا سادات
آنجا فرود آیند و جهة مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بر وجهی که وقف نامها بذکر آن
ناطقست معین فرمود تا ایشان نیز از آن خیرات با بهره باشند و همواره در عبادت
آورده فرماید که من منکر هیچکس نیستم و بزرگی صحابه معترفم لیکن چون رسول را صلی الله

در خواب دیدم در میان فرزندان خود و من برادری و دوستی داده هر آینه با اهل بیت علیهم السلام
دوستی ورزم و حاشا که منکر صحابه شوم و فرمود تا جهت مشهد مبارک امیر المومنین حسین علیه السلام
نهری جاری باز کردانیدند و هوا در تعریف خاندان فرماید بی تعصب چه بحمد الله والمنه
حکیم و کامل است اینست کلام خواجه رشید و بر صاحبان هوش پوشیده نخواهد بود که
خواجه رشید از انجا که شیوه مکنات مابی و وزارت است خواسته که اصلاح حال سلطان در نظر
سنیان نماید و لهذا در تقریر عقیده سلطان زبانرا در پرده کرفته حرف زده قول
او که بی تعصب تعریف خاندان مینماید چه بحمد الله والمنه حکیم و کامل است بآنچه کفتیم
اشعار تمام دارد هر کرا هوشی هر موی بوی او کو شنید آخر سلطان در عصر یکشنبه یازدهم
شوال سنه ثلث و سبعمایه وفات یافت و ولادتش در سحر جمعه سیم ربیع الاول سنه سبعین و
ستمایه در حدود مازندران واقع و ابن یمین در تاریخ وفات او این قطعه تمیم کفته قطعه
بسال هفتصد و سه ز هجرت از شوال : بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه : شد از نواحی
قزوین شهنشاه غازان : بسوی خلد که باد آن جهان ازینش به سلطان محمد خدابنده
الملقب بالجایتو یعنی فرخنده بموجب ولیعهدی برادرش سلطان غازان از خراسان آمده در
روز شنبه دوم ذی حجه در اوجان بار دور رسیده و در دوشنبه شانزدهم جلوس
نمود در سنه خمس و سبعمایه طرح شهر و قلعه سلطانیه انداخته و در سنه سبع میان
صدر جهان بخاری حنفی و خواجه عبد الملک شافعی قاضی القضاة ممالک سلطان در باب
مذهب مباحثه دست داد و تقبیح یکدیگر کردند و کار بجایی رسید که متقی شعایر اسلام
از ظاهر مرتفع بود تا آنکه در سنه ثمان در قشلاق بغداد سلطان بطواف نجف اقدس رفته
خوابی دید و بسعی امیر طرمطار و برکت صحبت شیخ علامه آیة الله علی الخاصه والعامه جمال
الملة والدین حسن المطهر الحلی حله الله دار المقامه مذهب حق امامیه اختیار کرده [illegible]
بجمیع ممالک احکام اصدار یافت و خطبه و سکه باسامی سامی حضرات ائمه هدی علیهم السلام زیب و زینت
یافت چنانکه بر رخسار دنانیر کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله در سه سطر
متوازی بامعان تکلیف اجرا نقش کردند و اسامی ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم بر ترتیب واقع بر
دایره مخمس اصلاح مرقوم کردانیدند تفصیل این اجمال و سبب انتقال سلطان غازان و سلطان
الجایتو بمذهب حق اهل البیت علیهم السلام بر وجهی که حافظ ابرو شافعی همدانی در تاریخ خود آورده است

کرد در تاریخ سنه اثنین و سبعمایه که پادشاه غازان در بغداد بود روزی علوی در مسجد جامع
بغداد از ادای نماز جمعه فرض طایفه کوارد و دعوی او این بود که نماز در عقب این امامان درست
نیست جمعی از عوام برو غلو کرده بودند و آن علوی در میانه کشته شد اقربا و اصحاب علوی
مقتول باستغاثه پیش پادشاه غازان رفته این حال عرضه نمودند و صورت قضیه تقریر کردند
پادشاه از آن بغایت رنجیده فرمود که بجهت اعاده نماز جوره یکی را نتوان کشتن خصوصا علوی
و از آنجا حرکت فرموده براه عانه و حدیثه روان شد بر عزیمت شام و پیوسته متفحص احوال دین
و ملة می بود و از ائمه استفسار میفرمود و جمعی امرای ایناق که میل بمذهب شیعه داشتند
از آن جمله یکی طرمطا بود پسر بایجو بخشی که از کودکی باز در خدمت حضرت غازان بزرگ شده
و کستاخ بود و در ولایت ری در میان شیعه نشو و نما یافته پیوسته در حضرت پادشاه
غازان تقویت آن مذهب میکرد و چون خاطر پادشاه از آن غوغای عام متغیر شده بود سخنان
امیر طرمطا اکثر در محل قبول می افتاد و حکم فرمود که چند عدد دار السیاده در شهرهای بزرگ
چون اصفهان و کاشان و سیواس روم و غیر آن بنیاد نهادند و املاک بسیار بر آن وقف فرمودی
و در مشهد امیر المومنین علی صلوات الله علیه در شب بریده و غیره چنانکه هنوز بعضی از آنها
باقیست و پادشاه غازان را میل تمام بدان طایفه بود اما هرگز از غایت کفایة اظهار نکردی
و رعایت مصلحت عام فرمودی و کسی را زهره انکار اظهار کردن نبودی تا غازان خان را واقعه
رسید و چون سلطان سعید الجایتو بر سریر سلطنت ممکن شد جمعی از ائمه حنفی بوقتی
که در خراسان بوده ملازم بوده اند و خاطر سلطان را بدان مذهب مایل کرده اند و چون
سلطان از خراسان بیامد تقویت مذهب بو میفرمود و آن طایفه را اعزاز و اکرام کردی
و عظیم مایل بودی بمذهب اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلفای اربعه بزر و نقره فرمود
نهادن و حنفیان عظیم مبالغه کردندی در تعصب چنانکه اکابر و وزرا از آن رنجیدندی
و خواجه رشید الدین مذهب شافعی داشت و سخت مایل بودی بائمه شافعیه و مجالسه و
مباحثه او با این طایفه بودی و از تعصبات حنفیه ملول بودی اما جهة خاطر پادشاه
اظهار نکردی و مولانا قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک مراغه که در علوم معقول و منقول
یگانه جهان و سر آمده دوران بود و بشرف علم و فضیلت مباحثه و مناظره بر اهل عصر فایق خواجه
رشید پیش پادشاه تعریف او کرد و او را طلب داشته ملازم سلطان کردانید و قضا ممالک

ایران برو

ایران بدو مفوض شده منظور نظر سلطان گشت و او شافعی مذهب بود و کرات با ائمه حنفیه
در حضور سلطان مباحثه کرده ایشان را الزام میفرمود و آن طایفه از مناظره او عاجز بودند
و سلطان را نظر بر دقت بحث او خوش آمدی و از محاوره مباحثات او حقیقت مذهب امام شافعی فهم
میفرمود و آن حکایت مشهور است که از مولانا قطب الدین شیرازی پرسیدند که اگر حنفی خواهد که
شافعی شود چه کند در جواب گفت سهل باشد گوید لا اله الا الله محمد رسول الله فی الجمله
سلطان مولانا نظام الدین را بانواع سیورغامیشی مخصوص فرمود از یرلیغ و پایزه و خلعت و
دیگر عواطف پادشاهانه ملازم شد تا در سنه سبع و سبعمایه صدر جهان از بخارا بحضرت
سلطان آمد حنفیه شکایت مولانا نظام الدین با او تقریر کردند که ما را در نظر پادشاه
خوار کردانیده است و باهانت و باستخفاف مشهور کردانیده او ایشان را استمالت داد
و در روز جمعه بحضور سلطان روی بمولانا نظام الدین کرد و بر سبیل افسوس و استهزا
مسئله نکاح مخلوقه من ماء الزنا القا کرد و سوال نمود و مولانا در جواب بی فکر و تردد
گفت این مسئله در مذهب امام شافعی برین وجه نیست که تقریر میفرمایند و مع هذا
معارضست بمسئله نکاح مادر و خواهر و میان فریقین نزاع متمادی شد ایشان منکر
شدند که در مذهب حنفی این مسئله نیست و مولانا نظام الدین از کتاب منظومه که
مختصر یکی از کتب فقه حنفیه است این بیت برخواند شعر و لیس فی لواطه من حد ۞ و لا بوطی الاخت
بعد العقد ۞ ایشان فرو ماندند و از آن مباحثات بی وجه سلطان و امرا و وزرا برنجیدند
و زمانی خاموش شدند و بیکدیگر مینگریستند سلطان از سر غضب از آن مجلس برخواست
قتلغشاه با دیگر امرا گفت این چه کار بود که ما کردیم و یاسا و یسون چنگیز خان و پدران
خود بگذاشتیم و بدین عرب در آمدیم که بچندین قسم منقسمست و این رسوایی میان ایشان
قایم که با مادر و خواهر و دختران خود حرکت میکنند ما با دین اسلامی خود میرویم تمامت
امرا و خواتین و اصحاب ادوها این خبر شایع شده منتشر شدند هر که اصحاب عمایم میدیدند
طنز و افسوس میکردند و طبع تمامت اتراک ازین قضیه نفرت گرفت و اتفاقا هم در آن
ایام بوقت مراجعت از آران بگلستان رسیدند و بر کوشکی که غازان خان در آن حوالی
عمارت فرموده بعشرت مشغول شد شب رعد و برق و بارانی عظیم پدید آمد و چند کس
از نزدیکان سلطان بصاعقه هلاک شدند سلطان از آن حالت مستشعر و متخوف شدند

و بر فور کوچ فرموده بر عزیمت سلطانیه متوجه شدند بعضی امرا عرضه داشتند که بموجب
قواعد مغول و یاسای چنگیزخان سلطان را از آتش میگذرانید و بخشیان را که صاحب آن فن بودند
حاضر کردند بخشیان عرضه داشتند که این واقعه از شومی مسلمانیست اگر پادشاه ترک
آن گیرد از آتش گذشتن منتج افتد مدت سه ماه در فتنه و تذبذب می بودند و سلطان
در بحر فکر و تردد می بود با اینا قیان وقتها میگفت که مدتیست که در دین اسلام و ادای طاعات
و عبادات کلفت بسیار کشیده ایم ترک اسلام بکلی چون توان کرد در اثنای آن تحیر امیر طرمطاز
عرضه داشت که غازان خان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب قبح این اعتقادات میل بمذهب
شیعه فرمود سلطان را هم آن اختیار باید کرد سلطان فرمود که مذهب شیعه کدامست
طرمطاز گفت آنکه برفض مشهورست سلطان بانگ بروی زد که ای بدبخت میخواهی که مرا رافضی
سازی طرمطاز بتمهید عذری چند مشغول شد و مذهب شیعه را در سمع سلطان تزیینی داد
و او مردی فصیح و محیل بود بتقریری تمام تزییف مذهب اهل سنت و جماعت میکرد و با سلطان
گفت شیعه آنست که پادشاهی بعد از چنگیزخان از اروغ او باشد و سنی آن باشد که
گوید پادشاهی بعد از چنگیزخان از آن امرای قراچو باشد که نه نژاد چنگیزخان بوده اند
از این جنس مزخرفات چند تقریر کرد و سلطان را از غایت نیکو اعتقادی و میل طبیعت
بدین اسلام و متابعت و محبت محمد رسول الله صلی الله میل بدان طرف ظاهر شد و در
اثنای آن حالت سید تاج الدین آوجی با جمعی از ائمه شیعه بحضرت آمدند و زبان
وقیعت در مذهب اهل سنت و جماعت کشیدند و دایما پادشاه را بمذهب شیعه تحریص
میکرد و مولانا نظام الدین عبد الملک با ایشان نیز باز بمجادله و مناظره برخاست
و با ائمه شیعه دایما بحث کردی و قواعد ایشان مزیف در نظر پادشاه آوردی
سلطان که رایت و شیعیان را مایده داشتی و ایشان را با او مجال معارضه و قوت مناظره
نبودی اتفاقا در آن زمستان بسبب کاری در آذربایجان از حضرت غایب شد و پادشاه
درین سال سنه تسع و سبعمایه عزیمت بغداد فرمود و از آنجا بزیارت مشهد امیر المؤمنین ع
رفت اتفاقا در آنجا خوابی دید که دلالت میکرد بر تقویت دین مسلمانی چون صورت
واقعه با امرا باز گفت امرای متشیع که میل بدان طریقه داشتند سلطان را تحریص تمام
کردند بر اختیار مذهب شیعه و سلطان مذهب شیعه اختیار فرمود و غلوی عظیم

در آن با

در آن باب میکردند چنانکه سلطان با امرا و اینا قان خود مبالغه میکرد که تمامی این مذهب
اختیار کنند بعضی برعایت خاطر سلطان را و بعضی از که اعتقادی و بعضی بطبع خود مایل بودند
پیشتر آن مذهب اختیار کردند و شیعیان را کار بالا گرفت و از امرا سعید چوپان و ایسن قتلغ
در مذهب اهل سنت صلب بودند و هرگز در اعتقاد ایشان فتوری ظاهر نشد تا حدی که
امرای دیگر که میل بمذهب شیعه کرده بودند بحضور ایشان در آن معنی مجال سخن
نداشتند بلکه جماعت سادات و اهل شیعه که ملازم بندگی حضرت بودند از ایشان
عظیم خایف بودندی و بلطایف تدبیر و حیل چندانکه خواستندی که ایشان را میل بدان
طرف بازدید کنند میسر شان نشد و حکم رفت که در تمامت ممالک ایران زمین تغیر خطبه
و نام صحابه رسول را از خطبه بیندازند و بر نام امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین
علیهم السلام اختصار نمایند و در سنه تسع و سبعمایه تغیر سکه کردند و از نام صحابه بنام
امیر المؤمنین علی علیه السلام اختصار نمودند و حی علی خیر العمل در اذان اظهار کردند و در تمامت
ممالک الجایتو سلطان این معنی منتشر شد الا در قزوین و مذهب شیعه رونقی و رواجی
تمام گرفت و ائمه این طایفه را از اطراف طلب داشتند شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی
بحضور آمد و او مردی دانشمند متبحر بود از تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی و در علوم
منقول و معقول مشهور و یگانه جهان و تصانیف بسیار داشت و چون بحضرت آمد دو
نسخه بنام پادشاه تصنیف کرده برسم تحفه آورد یکی کتاب نهج الحق و کشف الصدق در
علم کلام و یکی منهاج الکرامه فی باب الامامه در مذهب شیعه و چون بحضرت سلطان
رسید او را و پسرش را مولانا فخر الدین که جوانی بود دانشمند بزرگ مستعد و نیکو اخلاق
پسندیده خصال ملازم کرد اینده و دیگران را مانند جمال الدین دوامینی و کمال الدین
سبجاری و غیرهم اجازت فرمود که بوطن خود رفتند و میان شیخ جمال الدین بن مطهر و
مولانا نظام الدین ابن عبد الملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام
او عظیم کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی و مباحثات ایشان از روی افاده و استفاده بودی
نه بر طریق جدل و لجاج و عناد و شیخ جمال الدین بن المطهر هرگز بر طریق تعصب بحث نکردی و در
تعظیم و توقیر صحابه رضی الله عنهم مبالغه فرمودی و اگر کسی در حق صحابه کلمه بد گفتی منع تمام فرمودی
و رنجش کردی و با سلطان سعید خلوت داشتی و پسرش نیز در مجالس حاضر شدی و سلطان را

بمحبت صحابه و تعظیم ایشان تحریص فرمودی و کلماتی که اکثر شیعیان متعصب گویند بغایت
منکر بودی و منع کردی و بانواع عاطفت و مرحمت و ادرارات و مرسومات و مسامحات
در ولایت حله مخصوص شد و تا تاریخ سنه اربع و عشرین و سبعمایه در قید حیات بود و سید
بدر الدین نقیب مشهد طوس با جمعی سادات ملازم سلطان شد و هرچند از سادات
بزرگوار خیری که لایق منصب و شرف ایشان باشد صادر نشد با جمعی از فتانان نایره
نایره فتنه میکردند و مسلمانانرا در شهرها زحمت میدادند و اهل سنت و جماعت نیز
ازین منفعل نشدند و در اعتقاد پاک و محبت صحابه مصطفی و مودت اهل بیت و
تعظیم امیر المؤمنین علی و فرزندان او راسخ می بودند و هرچند از طرفین تعصبها قایم
شد و بمباحثات و محاکات و غیره رسید اما بجایی نرسید و سلطان سعید از غایت
محبت دین اسلام و دوستی محمد رسول الله و اهل بیت او دایما با علما در مباحثه و مناظره
می بود و اهل علم را دوستی تمام شد و چنان علم دوست بود که بفرمود تا مدرسه سیار
از خیمهای کرباس بساختند و دایما بار و میکردایند و در آنجا مدرسان تعیین
فرمود چون شیخ جمال الدین ابن المطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک و مولانا بدر الدین
شوشتری و مولانا عضد الدین ایجی و سید برهان الدین عبری و قریب صد طالب علم در
آنجا اثبات کرده و ترتیب ماکول و ملبوس و اولاغ و ما یحتاج ایشان مهیا فرموده تا دایم
در بندگی حضرت باشند و در سلطانیه در ابواب البر مبارک مدرسه انشا فرمود و
شانزده مدرس و معید و دویست طالب علم را اثبات فرموده تا چنان شد که در زمان
دولت او روز بازار علم و فضل رواجی تمام یافت و تمامت این معانی بسعی جمیله خواجه
سعید رشید الدین بود که سلطان را برین امور تحریص میفرمود اینست آنچه حافظ
شافعی از روی صرفه در تاریخ خود ایراد نموده و ابن هلال در تاریخ خود که بنام شاه شجاع
نوشته مذکور نموده که الجایتو سلطان محمد خدابنده روز دوشنبه منتصف ذیحجه سنه
ثلث و سبعمایه بر سریر پادشاهی بنشست قدمی بغایت مبارک داشت چنانکه در وقت
ولادت نیز آثار آن ظاهر شد و آن چنان بود که پدرش ارغون خان در میان مرو و
حسن دریا بانی بی آب فرود آمده بود و مردم از بی آبی در زحمت بودند بطلب آب بهر
جانب میگشتند در حالی که او در وجود آمد بارانی عظیم بیامد و آن صحرا تمام پرآب شد

وایشان

١

وایشان هفت روز آنجا مقام کردند و بدان سبب نام او الجایتو نهادند بعد از مدتی
بنا برآنکه عادت مغول چنانست که فرزندانی که عزیزتر می باشند جهة عین الکمال
نام بکر داشته او را خربنده نام نهادند و بعد از مدتی خدابنده نام کردند و بدین نام شهرت
گرفت و چون بر سریر سلطنت متمکن شد امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت الجایتو
سلطان محمد خدابنده نام کردند و در ایام دولت او تمامت ممالک ایران معمور و رعایا
مرفه و مسرور بودند و تمامت قبایل جبل و دیلم و امرای ایشان مطیع و منقاد شده عرب
و عجم کمر طاوعت آن برجان ببستند و او در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد
و مدارس و عمارت عالی بسیار است و سادات را بسیار دوست داشتی و با خاندان محمد صلی
آشنایی تمامش بودی چنانچه مذهب ایشان اختیار نمود و خطبه و سکه بنام ایشان فرمود
و بیشتر اوقات با شغل جهانداری و صوانع شهریاری بمباحثات علمی مشغول بودی
و پیوسته صحبت با علما و صلحا داشتی و مسایل نیک مشکل پرسیدی و از خود نیز ذکرهای
خوب کردی و آنچه او را در خاطر آمدی بر علما عرض کردی از آنجمله روزی در جامع سلطانیه
در مجلس وعظ نشسته بود و واعظ در فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان پرسید
که چرا باهر یک از انبیا آل او را در صلوات ذکر نمیکنند و در صلوات بر ختم الانبیا اللهم
صل علی محمد و آل محمد میگویند و به ذکر آل صلوات میفرستند واعظ در جواب فرو ماند
سلطان فرمود که مرا در جواب این مسئله دو وجه بخاطر رسیده بر شما عرض کنم اگر
پسندیده باشد از شما انصاف بستانم و الا عرامت بکشم وجه اول آنکه چون دشمنان
او را ابتر خواندند خدای تعالی ابتریت را بر دشمنان او انداخت که نسل ایشان منقطع
شد و اگر ابتر باشد کسی ایشانرا نشناسد و نام نبرد و ذکر نکند بخلاف نسل پیغمبر که
روز بروز زیاده شود و هرکس ذکر پیغمبری ایشان بکند وجه دوم آنکه ادیان انبیا
و ملل رسل ما تقدم چون در معرض نسخ و زوال و تبدل و انتقال بودند امضای احکام آن
علی الدوام بر وارث و غیره لازم نبود بخلاف دین محمد صلی الله که چون تا دامن قیامت
بتغیر دول و تبدل دوران تغیر در آن صورت نمی بندد و بر متابعان او لازمست که اخذ
احکام آن از فرزندان او کنند لاجرم در صلوات ذکر ایشان بذکر آن صلی الله مقرون
شد تا امت را معلوم شود که حافظان شرع محمد ایشانند و متابعت و حرمت ایشانرا

از جمله فوایض داند سلطان چون از تقریر جواب فارغ شد فضلای مجلس زبان بتحسین
و ثنا گشودند و از حسن و رزانت تقریر او تعجب نمودند ایضاً آورده که
سلطان در خدا ترسی بمرتبه بود که روزی درویشی باکویه ... رسید
آن درویش چنانچه وظیفه او بود بخدمت قیام نمود و تحفه و پیشکش بسلطان
آورد سلطان میخواست که در حق او انعامی فرماید درویش چنانچه طریقه او بود ابا
نمود چون سلطان مبالغه نمود گفت مرا بزر و سیم و رخت و لباس احتیاجی نیست اما
چون پادشاه مبالغه میفرماید اشاره فرماید که اگر درویشان جهت نفط چاهی فرو
برند بسبب متوجهات دیوانی متعرض نشوند بفرمود تا حکم نوشتند و با او دست
برادری گرفت و گفت مرا فراموش مکن آن درویش بنا بر عهد مواخات و مراعات دوستی هر
سال برای او تبرکی بفرستادی و سلطان آنرا یکی از مقربان خود قراحمد نام سپردی تا مجموع
را ضبط کرده روز وفات در مصالح تجهیز و تکفین او صرف کنند و همچنین روزی در
ایوان سلطانیه تختی زده بودند و آنرا بانواع جواهر و لآلی آراسته و باصناف حلی و
حلل پیراسته و تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا و ملوک جهان بتهنیت حاضر شده
سلطان بر بالای تخت رفت و چون در آن زیب و زینت و آیین پادشاهی و عظمت تأمل
کرد از تخت بزیر آمد و خدا را تعالی و تقدس سجده کرده و گفت خداوندا عظمت و
پادشاهی و سلطنت تراست و خربنده از همه بندگان تو کمتر اما چون تو کلاه عزت
بر سر او نهادی و قبای سلطنت در وی پوشیدی او که باشد که بدو التفات نکند و شکر
نعمت تو بجا نیاورد و از فواید آن رساله ترتیب داده اند و این چند کلمه از آنجاست
پادشاهی کسی را سزد که آزاد مردان را بنده و بندگان را بکرم آزاد تواند کرد
جامه که هرگز کهنه نشود نام نیکست آرایشی که مرد و زن را نیک آید راستیست
شربتی که هر که بیاشامد نمیرد خداشناسی و علمست و عالمترین مردمان آنست که علم
او را از ناکردنی باز دارد و عاقلترین آنکه بر قهر شهوت و غضب قادر باشد شهوت
شرابی خوشست اما هر که بسیار خورد زود هلاک شود عشق بلای جمعیت
که مردمان از آن نگریزند و بزور و زر دران آویزند علم توانگریست که خداوند آن
بهیچ حال درویش نگردد و در هیچ جای غریب نباشد و جهل درویشیست که صاحب آن

اگرچه مال بسیار دارد درویش بود و در شهر خود غریب غرض از نماز یاد کردن خدای
عز و جلست و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوت و غرض از زکوة آنکه دوستی
مال از دل بیرون کنند و درویشان فرومانده را بنوازند و فایده سفر حج آنکه در آن سفر یاد
سفر آخرت کنند و از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار تعالی و تقدس بدانند
و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و مکارم اخلاق و آداب پسندیده کسب کنند و در
مناسک و اعمال حج تمامت احوال قیامت و عقبات آخرت معلوم فرمایند پس هر که پیوسته با یاد
حق باشد یعنی پیوسته با نماز باشد و هر که شهوت و غضب مقهور اوست یعنی پیوسته
روزه دارست و هر که محبت مال از دل بیرون کند و درویشان را بنوازد و حاجت مردم
برآورد یعنی پیوسته در زکوة داده است و هر که بیشتر اوقات یاد سفر آخرت کند و تهیه
آن سازد و در عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تامل نماید و با اهل علم
و معرفت صحبت دارد و اکتساب آداب و مکارم اخلاق کند یعنی پیوسته حج گذاردست
آخر سلطان در شب عید فطر سنه ست و عشر و سبعمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست
مدت دوازده سال بعدل و راستی پادشاهی کرد و عمر شریفش سی و پنج سال و نه ماه و
هجده روز بود و ولادتش در بیابان مرو و سرخس در دوازدهم محرم سنه ثمانین و ستمایه
بطالع جوزا **سلطان ابوسعید بن** سلطان محمد چون ولیعهد بود از خراسان آمده در اوایل
صفر در سن دوازده سالگی در سلطانیه جلوس نمود و مدار ملک و مال در دست امیر چوپان
بود و سلطان همین اسم سلطنت داشت و در آن حال مدتی صبر کرد و چون در ربیع الآخر
سنه تسع و عشر و سبعمایه بعضی امرا چون قورمشی و غیره بقصد امیر چوبان در برابر سلطان
آمده آغاز جنگ کردند خواجه تاج الدین علیشاه که وزیر سلطان بود او را برداشت که
جانب امیر چوبان رعایت نموده خود در آن معرکه مباشر قتال شد و بهادرخان ملقب
گردید آخر سلطان از استیلای سپاه چوبانی دلخوش نبود تا امیر چوبان و اولاد
او را هلاک کردند و خانه او و اولاد و متعلقان و نوکران و ارکان دولت او را تاراج
کردند و از هر خانه خزانه مالی بیرون آوردند و حکم کرد که در مجموع ولایتها چوبانیان را
بکشتند و مال ایشان بستانند و چون پادشاه ابوسعید باستقلال رسید وزارت
بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین داد و دو روز کاری بعیش گذرانید

وبساط داد گسترده تیغ کین در نیام وجهانی در بستر راحت بنام چنانکه شیخ اوحدی
که از موحدان زمان آن پادشاه جمجاه بوده در کتاب جام جم ستایش عدل واحسان
وتعریف رفاهیت وایمنی زمان او نموده وگفته شعر در جهان تا که سایه شاهست ۞
جور مانند سایه در چاهست ۞ در جهان از صلای عید زدند ۞ سکه بر نام بوسعید زدند
شاه کشور طراز والاطرف ۞ شاه دانا نواز دانش ورز ۞ انکه زین شاه روی دل برتافت
هر کجا رخ نهاد جای نیافت ۞ زنده را کاو نخواست زیست ۞ گر کرامات نیست این پس چیست
بر جبینش ز عصمت مهدی ۞ کشته پیدا ظهور هم عهدی ۞ از دلش جمله داد و دین زاید
ملک را خود چنین باید ۞ در چمن گفته بلبل وقمری ۞ ملح این کلبن اولی الامری ۞
جاودان یاد و بر خورد از بخت ۞ شاه ایران سپهر کسری تخت ۞ ایمنی یافتم رای من مصیب نمود
ملکی کو بعدل فاش بود ۞ در و دیوار در دعاش بود ۞ وچون روزگار معدلتش بکمال رسید
او نیز از دست ساقی اجل قدح کل نفس ذایقة الموت در کشید وشربت کل من علیها فان
چشید بالجمله در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست وثلثین وسبعمائه در بیلقان وفات یافت
واورا بسلطانیه آورده ودر مرتبه اول در گنبد فورق ودر ثانی الحال که آن عمارت را میرزا
میرانشاه ابن میر تیمور گورگان ویران کرد در گنبد ابواب البر در پهلوی پدرش دفن کردند
ولادتش در اوجان در پنجم ساعت شب دوشنبه هشتم ذیقعده سنه اربع وسبعمائه
بطالع حوت وبعد از عهد رفاهیه سر آمده فتنها ظاهر شد و فرع در ملوک سربدار امیر عبد
الرزاق بن امیر فضل الله باشتینی او بواسطه وجاهت وشجاعت ملازم سلطان ابوسعید
شده درا وآخر اورا بتحصیل کرمان فرستاده وی چون عیاش ولوند مشرب بود اکثر آن
وجه را صرف نموده متوجه سبزوار شد تا املاک موروثی فروخته تنخواه نماید در اثنای
راه خبر واقعه سلطان ابوسعید شنیده چون بباشتین رسیده فوجی از مشهوران کرد
آن دیار آمده در محصلان خواجه علاء الدین فرومدی راکه دران وقت تشدد نموده طلب
می وشاهد میکردند بقتل آورده لشکر بر سر خواجه علاء الدین بفرومد برده او از
وی گریخته در اثنای فرار بعد جاره شده در سنه سبع وعشر وسبعمائه خواجه را
بکشت وکسب بسیار بدست آورده چون بسبزوار آمد اصحابش خود را سربدار نام
کردند کار ایشان بالا گرفت آخر بر دست برادرش وجیه الدین مسعود در ذی حجه سنه

ثمان و

ثمان وثلثین کشته شد امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر سرور آن قوم شد و
صاحبقران آن طبقه است بسیاری از خراسان چون توس ونیشابور ونسا وابیورد را
از تصرف طایفه جانی قربانی بیرون برده در یکروز در نیشابور با دو سه هزار کس بسه دفعه
بر هفتاد هزار سوار وپیاده جانی قربانی فایق آمد واز آن بلند آوازه شد آخر طمع در
دستمدار کرده در الخادرا واخر سنه خمس واربعین وسبعمائه کشته شد آقا محمد تیمور که
از جمله خدام امیر وجیه الدین مسعود بود رشد نموده برتبه حکومت رسید ودر سنه
سبع واربعین بر دست خواجه علی شمس الدین بقتل آمد کلوا سفندیار پس از و حاکم شده
در چهاردهم جمادی الآخر سنه ۷۴۸ مقتول گردید امیر شمس الدین فضل الله برادر امیر
مسعود بنیابت امیرزاده لطف الله برادرزاده هفت ماه حکومت کرده بعد از آن خروار
ابریشم از خزانه برداشته در ذی حجه سنه واربعین خود را خلع کرد خواجه علی شمس الدین
که بر طبق مثل مشهور که چه خواجه علی وچه علی خواجه بجای خواجه شمس الدین علی استعمال
یافته دانا وفرزانه بود وبا طغا تیمور خان طرح مصالحه انداخت وهجده هزار مرد را مواجب
داد ودر امر معروف ونهی منکر اصرار داشت آخر در قلعه سبزوار در شهور سنه ثلاث وخمسین
وسبعمائه بر دست حیدر قصاب درگذشت خواجه یحیی کرابی زمام امور را بچنگ آورده
طوس را از تصرف جانی قربانی بدر برده با معدودی چند باردوی طغا تیمور خان در آمد چون
خانه را خالی دید تهور ورزیده خان را بکشت وکار بزرگی ها چنان از پیش برد آخر علاء الدوله
برادر زنش در سنه تسع وخمسین قصد او کرده در وقتی که خواجه سواره بدهلیز
خانه رسید او بکفل مرکبش نشسته خنجر بر و زد وخواجه نیز ضربی بر و زده هر دو خواجه وار
بر زمین افتاده جان بدادند خواجه ظهیر برادرش قایم مقام گشته چون لوند مشرب
وکم آزار بود در عهد او کار و بار آن طبقه بزل کرده وی در سیزدهم رجب سنه ستین
وسبعمائه از آن مهم معزول شد حیدر قصاب پس از و بحکومت رسیده نصر الله
باشتینی در اسفراین با او عصیان ورزید حیدر با پنجاه کس بمحاصره او رفتند سربداران
در آنجا او را در ربیع الثانی سنه احدی وستین بکشتند امیر لطف الله بن خواجه مسعود
مشهور بمیرزا بسعی خواجه حسن دامغانی ونصر الله باشتینی بر مسند حکومت نشسته روزی
حسن مذکور را دشنام داد واو کینه در دل گرفته شب بر سرش رفت واورا گرفته بقلعه

فرستاد و آخر رجب سنه اثنی و ستین او را قصد نموده پهلوان حسن دامغانی با شهزاد
سوار بجنگ امیر ولی رفته شکست یافت دران اثنا خواجه علی موید با او یاغی شده با هزار
سوار بسبزوار رسیدند و چون متعلقان و ملازمان خواجه حسن همگی در سبزوار بودند
از آنجهت سر او را بریده پیش خواجه علی موید فرستادند سلطان علی موید بسلطنت نشسته
اقتدار تمام یافت و بغایت کریم و متقی و پرهیزکار و مروج مذهب حق ایمه اثنی عشر علیهم السلام
بود میان او و شیخ شهید قدس سره که از اعاظم مجتهدان شیعه است و در شام می بود مکاتبه
و مراسله بود تا آنکه میر شمس الدین محمد را که یکی از اعیان ملک بود با تحفهای لایق و
کتابتی مشتمل بر اظهار نیازمندی خود و جمیع شیعه خراسان بطلب خدمت شیخ
بشام فرستاد و در آن کتابت بجهت ترغیب شیخ گرفته اظهار آن نمود که در خراسان کسی نیست
که مردم در احکام شرعیه بفتوی او عمل نمایند بر شما واجبست که متوجه این دیار شوید و
اهل این دیار را ارشاد فرمایند و الا فردای قیامت من و جمیع شیعه خراسان در خدمت
حضرت پیغمبر داعیه هدی صلی الله از تو شکایت خواهیم نمود و چون خدمت شیخ بر مضمون
بر توجه جانب خراسان اقبال ننمود اما کتاب لمعه دمشقیه را باسم سلطان تالیف نموده
مصحوب میر شمس الدین محمد بخراسان فرستاد و در جواب التماس سلطان نوشت که از همین
کتاب که مشتمل بر فتاوی منست اعمال شرعیه شیعه انتظام می یابد و وجوب توجه من بآن
جانب ساقط میشود و معذور خواهند داشت در کتاب حبیب السیر مسطور است که چون
سلطان علی موید بتایید الهی در سبزوار بر مسند شهریاری نشست در اظهار شعایر مذهب
علیه امامیه مبالغه نموده باقصی الغایه در تعظیم سادات عظام کوشید و بامید ظهور
صاحب الزمان هر صباح اسب میکشید لطف و کرم او را نهایت نبود و جهت رعایت
شرع شریف هرگز به بنگ و شراب اقدام ننموده و چون امیر تیمور در شهور سنه اثنی
و ثمانین بخراسان آمد سلطان بقدم اخلاص پیش او رفت و میر تمامی الکای سربداران بدستور
بوی گذاشت و در تمامی یورشها همراه بود تا در سنه ثمان و ثمانین در خرم آباد لرستان
زخمی خورده بدان در گذشت و آن فرقه منتهی شدند رحمهم الله تعالی ذیل در ذکر
بعضی از سلاطین ترکمان قراقوینلو مخفی نماند که جمیع سلاطین این طایفه علیه بلکه
سایر مخدرات ایشان شیعه با خلاص بوده اند چنانکه نقش نگین آرایش بیگم و اروق

سلطان دختران اسکندر قرایوسف بران دلالت دارد چه نقش نگین یکی اینست نظم
در مشعله دنیا در معرکه محشر ٭ از آل علی گوید آرایش اسکندر ٭ و نقش نگین دیگری این بود که
شعر بود از جان مرید آل حیدر ٭ اروق سلطان بنت شه سکندر ٭ و نقش میرزا بر بدیع
ابن میرزا جهانگیر شاه بن قرایوسف این بوده که شعر نام بدیع و بنده باداغ حیدر ٭
هرجا شهیست با همه عالم غلام ماست ٭ اما چون قدمای ایشان بسبب کثرت اشتغال
بحرب مخالفان مجال آن نیافته اند که در ترویج مذهب حق اثنی عشری ظاهر سازند لاجرم ذکر
احوال میرزا اسپند که جوانی دیندار صاحب آثار بوده اقتصار مینماید میرزا اسپند بن
قرایوسف بن قرا محمد شاهیست شیرزاده که خون عدو وی او ست ٭ در ریختن حلال تر از
خون گوسفند ٭ مالک نهود در انجمن روز رستخیز ٭ بر مجمر جهنم از اعدای او سپند ٭
با پایه عز و کمال او بجایی رسیده که مجمره گردانان آسمان بر بساط جلال او سپند میسوزانند
و اهل زمین در وظایف دعای او ان یکاد میخوانند مخفی نماند که قرا محمد از امرای سلطان
احمد جلایر است و دختر او در خانه سلطان بود و ملازم سلطان اویس ایلکانی شده و بعد
از واقعه او مقدم او بما فی خود شده دیگر اقوام بواسطه حمایت دخیل او در امده خود را
بدو نسبت کردند و بر الکای سنجار و موصل و اربیل استیلا یافت و نشو و نمای آن
فرقه از وست اما قرایوسف بغایت دلیر و مردانه و بهادر و فرزانه بوده چنانچه با امیر تیمور
مکرر را مخالفت نمود و باتفاق سلطان احمد جلایر بروم رفت و از آنجا بشام آمدند و پادشاه
الجاملک اشرف بنا بر تدارک خاطر امیر تیمور هر دو را بند کرد و قرایوسف بعد از واقعه
میر تیمور از قید خلاص شده هزار سوار که او بدان ولایت آمده بود ندو پراکنده شده مجتمع
شدند و از آنجا فرار کرده کنار آب فرات یکصد و هشتاد جنگ با سرحد نشینان و متحفظان
کرده همه وقت غالب آمد و در غره جمادی الاول سنه تسع و ثمانمایه در حوالی نخجوان با
میرزا ابابکر بن امیر تیمور جنگ کرده ظفر یافت و چون نوبتی دیگر با او مصاف داده میرزا
میرانشاه را بکشت و بالکلیه بر آذربیجان و عراق عرب و بعضی از عراق عجم استیلا یافت میرزا
شاهرخ با دویست هزار سوار بعزم دفع او متوجه شده و حفاظ قرآن که با میرزا شاهرخ
همراه بود ند بجهت استیصال الخصم دوازده هزار نوبت سوره انا فتحنا ختم کردند تا آنکه
قرایوسف بیمار شده باشدت مرض از کمال غیرت اثیر با وجان آمده در آنجا در روز

بپنجشنبه هفتم ذی قعده سنه ثلث وعشرین وسبعمایه وفات یافت و بعد از و قرا اسکندر
بن قرا یوسف که در غایت شجاعت و نهایت بد دلی بود بسا از واقعه پدر بسلطنت نشست
در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمایه در موضع بجشنی با میرزا
شاهرخ دو شبانروز مصاف داده کمال جلادت و بهادری بجای آورد آخر بواسطه حیله
که یکی از امرای شاهرخی بکار بست شکست یافته بروم رفت بعد از مراجعت میرزا بادر
بایجان آمده بر سریر سلطنت نشست و یکی از ظرفا در آن باب املا نمود شعر سکندر خرد
شه سما را زد و جست ؛ شه سما ملکت بگرفت و بگریخت ؛ و کرت دیگر میرزا لشکر کشیده
در روز شنبه هفدهم ذی حجه سنه اثنی و ثلثین در ظاهر سلماس قتال شد اسکندر دو
روز کوشش بهادرانه نمود و چون بخت مساعد نبود باز شکست یافته متوجه
روم شد و در عقب میرزا بادربایجان استیلا یافته و در شهور سنه تسع و ثلثین کی
میرزا بمدافعه او بری آمد میرزا جهانشاه بن قرا یوسف بخدمتش رسیده منظور نظر تربیت
گردید و دفع شر اسکندر را باو حواله کرده برگردید ع بدست رابعهٔ ساقی حواله کن
و چون جهانشاه مذکور بتفویض میرزا شاهرخ والی آذربایجان گشت برادرش اسکندر
از روم برگشته تبریز را متصرف شد و جهانشاه که در قشلاق قراباغ طالش نزول نموده
بمدافعه شتافته بین الاخوین در اوایل سنه اربعین و ثمانمایه در صوفی آباد تبریز جنگ
شد اسکندر منهزم بقلعه النجق رفته بر دست پسرش قباد کشته گشت و عم برادرزاده
را قصاص کرده و در تمام آذربیجان او را مخالفی نماند اما عراق عرب در دست برادرش
میرزا اسپند مذکور بود و با دیگر در تصرف برادرزاده اش الوند بن اسکندر بود و میان
او و ایشان محاربات بسیار واقع شد چنانکه در کتب متداوله اهل تاریخ مسطور است
و بالجمله میرزا اسپند که برادر مادری پدری سکندر بود بعد از واقعه برادر در حکومت
عراق عرب متمکن شد و او بخلاف سلاطین سلسله خود بغایت عفیف بود و در
مدت عمر بیک زن اکتفا نموده بود و منکر بود کسانی که بسیار مباشرت کنند و بسیار
خورند و آثار بهادریهای میرزا اسپند و مردآزماییهای آن یل ارجمند بیت
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ؛ برو بست از حیطه چون و چند ؛ از جمله آنکه در وقتی
که میرزا شاهرخ جهت دفع اسکندر لشکر بآذربیجان کشیده بود در اواخر رجب سنه

اربع

اربع و عشرین و ثمانمایه تقارب فریقین بتلاقی انجامید و تا سه روز ابطال لشکر قیامت
اثر کوشش مینمودند میرزا اسپند حملهای متواتر نموده چند مرتبه خود را بصف میرزا شاهرخ
رسانیده و جمعی کثیر را از اعیان بهادری شاهرخی بتیغ بیدریغ گذرانیده جوانغار را بر هم
زده نزدیک بود که از حسام خون آشام اسپند چشم زخمی بملازمان شاهرخ میرزا رساند
بنا برین امرای شاهرخی مضطر شده بمقتضای الحرب خدعة در مقام تدبیر و چاره سازی
بر آمدند تا آنکه در اثنای دار و گیر و استعمال تیر و شمشیر میر شاه ملک را که از اعاظم امرای میرزا
شاهرخ بود و کوس لشکر خود را از حملهای میرزا اسپند مشاهده مینمود تدبیری بخاطر
رسید و فرمود تا نقاره شادیانه و کوس بشارت کوفتند و آوازه در انداختند که میرزا
اسپند در بند افتاد و اسکندریان از شنیدن آن متحیر گشته عنان از صف ستیز بوادی
گریز دادند و میرزا اسپند دوازده سال حکومت بغداد و نواحی آن باستقلال نمود
و در سال هشتصد و چهل هجری شیخ احمد حلی علمای شیعه را از حله و دیگر مواضع طلبید
و با علمای سنی بغداد بمناظره انداخت و چون علمای شیعه در مناظره غالب آمدند
و اثبات حقیت مذهب اهل البیت علیهم السلام نمودند اسپند میرزا ترویج آن مذهب نموده
امر کرد تا خطبه و سکه بنام نامی دوازده امام علیهم السلام کردند و در همین سال سید
محمد بن فلاح موسوی که اول سلاطین مشعشع است ظهور نمود و میرزا اسپند در ایام
حکومت بغداد با برادران و برادرزادها و بعضی از امرای اق قوینلو که در آن سرحد بودند
محاربه و منازعه واقع شد و در اکثر ظفر او را بود تا آنکه جهانشاه برادر او که والی آذربایجان
بود با آن همه عظمت از عهده او بیرون نمی آمد و در بعضی اوقات که از و خایف بود کاغذی
بجانب شاهرخ میرزا نوشت مشتمل بر استعانت و اظهار عجز از مقاومت اسپند میرزا و در آن
کاغذ این بیت را که یکی از شعرای ندیم او گفته بود نوشت ؛ کوس رحلت را بسوی بغداد باید
کوفتن ؛ بهر دفع درد سر اسپند باید سوختن ؛ آخر در یوم الثلثای آخر شهر صفر از سال هشتصد و
چهل و هشت بمرض قولنج وفات یافت و از غرایب آنکه از آن زمان که بغداد را بنا کرده اند
تا زمان وفات اسپند میرزا هیچ خلیفه و سلطان سوای اسپند میرزا در آنجا وفات نیافته
و او را در داخل شهر در جانب دجله در باغ عیش آباد در گنبدی که خود در ایام حیات جهت
مدفن خود مرتب ساخته بود دفن نمودند

جند سیزدهم

در متاخرین سلاطین علویه

گیلان غفر الله اسلافهم وابقا اخلافهم که ایشان را بلسان تعظیم کارکیا خوانند سید علی
که نسب شریفش بدین منوال بدو جه طیبه علیه علویه انتمی یابد علی کیا بن امیر کیا واورا
داعیه سلطنت شده حکام گیلان در صدد قصدش شدند بنابرین وی با اهل بیت بر ستمدار
رفته در شهور سنه ثلث وستین وسبعمایه در آنجا وفات یافت بن حسن کیا بن سید علی
واو از قریه قشام کومه بقریه ملاط نقل نمود وساکن گردید بن سید احمد بن سید علی
الغزنوی واو بنا بر آنکه چندگاه در مدرسه مولانا عبد الوهاب غزنوی بتحصیل اشتغال
داشت بدین لقب موسوم گردید بن محمد بن ابو زید که از ابهر بگیلان نقل نموده ودر قریه
قشام کومه رحل اقامت انداخت ابو محمد حسن احمد الاکبر المشهور بعقیقی
کوکبی عیسی الکوکبی که بغایت فاضل وعفیف بوده واز کوفه بواسطه خوف
عباسیه بابهر آمده آنجا را مسکن ساخت بن علی بن حسن الاصغر بن الامام الهمام علی زین
العابدین باتفاق اخوان بغداد بدر بمازندران رفته بصحبت سید قوام الدین والی
انجا رسیده اعزاز تمام یافت آخر در ایام امیر تیمور گورکان حسب الاستدعای اهالی
گیلان بر سریر سلطنت نشسته ولشکر بگیلان به پس کشیده باتفاق برادرش مهدی
کیا رشت را گرفت ودر وقت نماز جمعه سنه تسع وتسعین وسبعمایه او وبرادرش
شهادت یافتند وتمامی گیلان سوای تنکابن از تصرف ایشان بدر رفت ودو تومان او
حکومت را که برادرش مهدی کیا متعلق بود وبالجمله سید علی کیا بحلیه فضل وفصاحت
وعلو همت وشجاعت آراسته بود وچون کتابت مشهور که او در جواب مکتوب امیر تیمور
گورکان نوشته از دلایل فضل وبزرگواری وعلو همت ودینداری اوست مناسب نمود که
آن دو کتابت را در این مقام نقل نماید صورت کتابت امیر تیمور وسید علی کیا تحیات وافر
فراوان مخصوص بوده همگی همت همایون بر تمهید قواعد اشتیاق وسلوک واوضاع
بر نهج وفاق مقصور شناسد اما بعد معلوم داند که چون ارسال رسل ورسایل هم در زمان
در زمان موافقت وهم در زمان مخالفت سنت حضرت عزت جل وعلاست که جهت تحصیل
قبول طاعت والزام حجت وارد میشده بنا بر متابعت سنت الهی بدو کیفیتی نوشته میشود
وچون از بدایت حال طریقه مطاوعت ومتابعت مسلوک میداشت حضرت ما را در
باره او نظر عنایت وشفقت باعلی مدارج کمال حاصل بود بی موجبی دوباره ثلم بنیان

انقیاد وامتثال الاوامر اثر مخالفت بظهور رسانیده وسببی که باعث بر اینمعنی تواند بود
معلوم نشد استماع افتاده باشد که نوبت آخر چون رایات همایون بصوب ممالک ایران
نهضت نموده در این عزیمت بیامن عنایت الهی تدارک حال جماعت معاندان ومتمردان بجه
صورت دست داده احوال ملک عز الدین لر وپادشاه احمد ودیگر ملوک کردستان وامرای
شروان وشکی وملک بقراط وتفلیس که هر یک طریقه مخالفت ورزیدند وخلاف فرمان
جهان مطاع حضرت پادشاه اسلام خلد الله ملکه وسلطنته بخاطر آورده از جاده مطاوعت
انحراف نمودند بچه نوع تادیب یافتند چون رایات همایون بمبارکی بجانب لر کوچک نهضت
کرد ولایت ونواحی ملک عز الدین یکی خراب ومستاصل گشت واو وولدان او مقید ومحبوس
شدند وملوک کردستان هر یک از ایشان که عصیان نمودند مخذول ومنکوب گشتند
واحمد با آنکه او را بنصایح ومواعظ بکرات متنبه کرد مفید ونافع نیامد وبآخر هزیمت نمود
واختلالی تمام باحوال او راه یافت وامرای شروان وولایت شکی جمعی که تمرد نمودند مقهور
گشتند وانها که التجا بدرگاه عالم پناه آوردند ولایت ونواحی بدیشان مسلم شد و
بانواع اصطناع وعنایات اختصاص یافتند ملک بقراط وتفلیس که مدت مدید به
استقلال ومکنت هرچه تمامتر سلطنت دیار تفلیس وابخاز وممالک گرجستان کرده
بود وعظمت وسلطنت وشوکت او شهرتی داشت اورا باسلام واطاعت دعوت کرده شد
تقاعد وتمانع نمود لشکرهای منصور جهت دفع وتدارک حال وی بصوب تفلیس حرکت
آورده بعنایت الهی باندک زمانی استخلاص قلاع وحصون ولایت او کرده او را گرفته
بدرگاه عالم پناه آوردند وبا وجود عدم قبول اسلام واظهار مخالفت ووقوع محاربت
اورا امان داده شد وبعد از آن چون قبول دین محمد صلی الله کرد وشرایط امتثال و
اذعان نموده ترتیب وتمشیت کرد وبر سر ممالک خودش فرستاده شد وبر قرار همان
دیار بدو مسلم داشته آمد غرض آنکه این جماعت که ذکر رفت مواضع وولایت ونواحی و
قلاع ایشان از حد گیلان واماکن ومساکن تو بهمه انواع محکمتر وصعب المرامتر بود چون
ایشان بشرایط اطاعت قیام ننمود وفرمان بندگی پادشاه اسلام خلد الله تعالی
ملکه وسلطنته بجای نیاوردند بیامن عنایت الهی عزشانه وعم احسانه دفع وتدارک
ایشان باحسن الوجوه شد عجب از وی که از احوال واوضاع این جماعت بتخصیص همسایگان

خود عبرت میکود ولیتذکر اولوا الالباب کسانی که اطاعت ننمودند چون سادات مازندران و
کوهستان برقرار بر سریر ممالک خود متمکنند و شفقت و عنایت درباره ایشان روز
بروز در زیادت و والی استراباد و ملوک رستمدار که مخالفت کردند و عصیان نمودند
بچه صورت عواقب کار ایشان بوخامت انجامید این همه قضایا نسبت با کسان دیگر موجب
اشتباه و اعتبار او نمیشود و احوال ولایت خوارزم و خراسان و تبریز پوشیده نباشد که
بچه نوع طریقه نفاق و خلاف ورزیدند و نصیحت قبول نکردند عاقبة الامر مقهور و
مخذول شدند جزاء بما کانوا یعملون مقصود از تفهیم اینمعانی و استقصاء در تمهید
این مبانی آنست که چون روایة الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها از حضرت رسالت صلعم
صحت تمام دارد و اهمال قاعده عقل و نقل کردن و بشرایط زمان برداری که موجب
انتظام امور است قیام ننمودن و فتنه و خرابی که واسطه استیصال کلی تواند بود
جستن و طریق معاندت و مخاصمت که عاقبت آن از انواع وخامت جنانچه در باب
جمعی که ذکر رفت واقع و صادر شد خالی نتواند بود مفتوح داشتن نوعی از عجیب که
شرعا و عقلا و عرفا نامحمود است اکنون اگر جنانچه نظام و استقامت احوال خود
میخواهی می باید که بهضت فیاض پادشاهانه و عنایت الطاف خسروانه حضرت ما نیکو
امیدوار بوده مستظهر بلا حجاب بدرگاه عالم پناه متوجه شود یا یکی از فرزندان را
روانه کرداند و قبول فرمان پادشاه اسلام در ولایت جاری و شایع کرداند تا بسبب سیادت
او قلم عفو و اغماض بر جرایم جرایر او کشیده شود و بموجب والکاظمین الغیظ والعافین عن
الناس از افعال و حرکات او در گذشته ولایت و مواضع برو مسلم داشته شود و اگر
خلاف اینمعانی بجای آورد و نصیحت قبول نکند و از احوال دیگران متنبه نشود می باید
که جنگ را آماده و مهیا گردد که متعاقب بعد از قضای ملک علام متوجه ولایت او
خواهد شد تا انچه مطلوب صحیفه تقدیر باشد بر لوح سطوح سمت ظهور یابد و جون
بیشتر مواعظ و نصایح و ملاطفت قبول نکرده باشد و فتنه و جنگ خواسته هر آینه
انچه واقع شود از خونریزی و خرابی و اسر و غارت گناه تمامی بدو عاید گردد و او بزه و اثم
باشد والسلام **سواد جواب** مکتوب امیر تیمور که سید علی کیا نوشته الواثق بالملک
الغنی علی بن امیر الحسینی برار باب ملک و ریاست و اصحاب عقل و فراست معین

ومبرهنست

ومبرهنست که ایزد جل کبریاؤه و تقدست اسماؤه بکمال قدرت خویش طوایف انسان را
از داه بشریت و خلقت بر یک صفت و یک صورت آفریده است و والی با موالی یکسانست و اعلی
با ادنی در یک میزان و تفاوت و تمایزی که حاصلست جز عطیه فضل رب الارباب و هدیه
لطف مسبب الاسباب که یرزق من یشاء بغیر حساب نیست غنا و ثروت و فقر و فاقه عطیه
و عثلت از عوارض است جهت ابتلا و امتحان و محک عیار همگان ایشان بدید آورد تا
هر یک در حالتی که باشند قدم بر جاده عبودیت راسخ و استوار دارند و اوامر و نواهی او را
امتثال نمایند فقیر از شدت و غنی از مکنت بلغزیده و وظایف شکر و سپاس بتقدیم رسانند و
فرض عباد آنکه نقد دولت و نعمت را از حضرت واهب العطایا در مقام تذلل و تخشع فرود
آیند و از اشارات ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض با خبر بوده قدم در دایره
طغیان و عصیان ننهند و بندگان خدا تعالی بنظر حقارت ننگرند و چون بر خزاین اسرار ربانی
واقف باشند هیچ آفریده را کار از خود نه بینند و بر قوت و سطوت جسمانی که مدار آن جز بر یک
نفس بیش نیست اعتماد ننمایند و از آزار مسلمانان که برادران دینی اند که انما المؤمنون
اخوة اجتناب و احتراز واجب دانند تا درآینه اعمال جز چهره نیکنامی نه بینند و جز اقبال
جز میوه کامرانی نچینند این مقدمات مبینست بر جواب مکتوبی که امیر تیمور نوشته و آن
مبینست از سفاهت بسیار و نخوت بیشمار و کلمات ناپسندیده و عبارات ناشایسته
مطلقا دعوی ربوبیت کرده هر شخص که بصفات اوله نطفه و آخره جیفه موصوف
باشد و هر روز دو بار با کل و شرب محتاج باشد و بخانه احتیاج دارد چگونه خطاب
وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا بر زبان راند و اضافه مغفرت و احسان و عفو و رضوان
با نفس ضعیف خود که محل زلل و نسیان و قابل فنا و نقصانست کرده ندای انا کذلک
نجزی المحسنین دهد و از جناب حضرت سماوی مستقر عز و جلال را ما سخن گوید و در نسیان
باشارت خلق الانسان ضعیفا و انه کان ظلوما جهولا کشد چندانکه درین باب تامل
رفت بجز حماقت کاتب صورتی روی ننمود جون رعایت ادب کردن بر کافه انام از خواص و
عوام واجب و لازمست اگر چه با یکی از فرود ستان و درم خریدگان باشد سخن سفیهانه
و جزاف نباید گفت تا از طعن و خلل خالی ماند صورتی که خدمتش بزبان قلم رانده است
و تحکم و تکبری که نموده باین عبارت که قلم عفو و مغفرت بر جرایم جرایر او کشیده شود بالله

کہ اگر سایسان و اختاجیان که از قبل او حاکم موضعی باشند انعام و اکرام او مخصوص گشته
وان و تمردی واقع شود این خطاب توان کرد و تا این غایت عتاب توان نوشت و بالجمله او نیز
درین مدت معذور است که از دماغی که چندین بشم برون آمده باشد یقین که عقل بی
بهره بود خصوصا که او را بدقایق یعنی اندک شعوری بودی رخصت کائن ندادی و
بسبب آنکه مودی بمحض کفر و شرک مطلقست جایز نشمردی بلکه آیه کریمه قُل لا اَسئَلُکُم
عَلَیهِ اَجراً اِلاَّ المَوَدَّةَ فِی القُربی را نصب العین داشته در توقیر و احترام اولاد حضرت رسول
کما حقه بتولند کوشیدی و بنا بر حدیث صحیح صریح حضرت رسول که انی تارک فیکم
الثقلین کتاب الله و عترتی قصد اندا و آزار سادات که ودیعت وی‌اند نکردی و بموجب من
اکرم اولادی فقد اکرمنی و من اهانهم فقد اهاننی ترک اکرام ایشان نکردی و باهانت ایشان
قیام و اقدام ننمودی و با ایشان مقالات و کلمات بدین نوع نراندی و گرد کراهیت بر خاطر
ایشان ننشاندی مضی هذا آنچه در مکتوب از وعد و وعید و تخویف و تهدید بود
صورت فتحی کرد درین مدت شده و صواعظ شبهی که ذکر رفته علی التفصیل معلوم شده چون
قبل ازین یکی دو نوبت سببی که موجب تباعد و تجانب گشته نموده شده و در صحبت خواجه
شمس الدین محمد کتابت مشتمل بر کیفیات آنا مدت والی رستمدار که مقدمه مکاتبات
و مراسلات از آن بود و باز کرد اینجا بیک بوقا ازین دیار که سبب مخالفت و مخاصمت
آن شد بیکبار نموده آمد حاجت بتکرار و تذکار ندید یعنی بر عالمیان اظهر من الشمس و ابین
من الامس است و دور و نزدیک و ترک و تاجیک بر چگونگی این واقف و مطلع‌اند با وجود
اعتقاد در حال شدو ستی دشمنی سگالند و قصد ولایت دوستان کرده دشمنان را
با خود نزدیک میگردانند ازین جانب موافقت و متابعت طلبیدن آب بغربال و جبال
بناخن کندنست قبول دعوتی که میفرمایند و امر بطاعت و انقیادی که مینمایند از دو وجه
خالی نتواند بود یا از جهت مصالح دین باشد یا فواید دنیوی اما آنکه با مسلمانان اطراف
روا داشته باشد و صورتی که با بندگان خدا تعالی بظهور آورده است از قتل و غارت
و سوختن و تاختن و اسر و غیرها معلوم شده که اینمعنی علامت دین و دیانت نیست جبر بر
کفار که غیر ملت باشند مثل این حرکات جایز نیست و انبیا و اولیا رخصت نداده‌اند که
با کفار این را بعمل آورند بتخصیص با مسلمانان که اهل قبله باشند و در ردای و دین محمدی

علیه افضل الصلوات در آمده در دیار اهل اسلام ساکن باشند و در فطرت اسلام زاییده
و مطیع و منقاد شرع بوده تخلف از امر شرع نکرده و از ایشان جرم صادر نگشته که مستحق
قتل و غارت و استیصال باشند و اگر غرض فواید دنیویست قصه عادل الخطایی که با او بعد
از خدمت و ملازمت و متابعت و مطاوعت رفته است همگنان را برای اعتبار کافیست
فاعتبروا یا اولی الابصار پس تکلیف ما لا یطاق نمودن مناسب عقول ارباب دین و دیانت
و خداوندان ملک و ملت نیست و از علامات وهن دین و امارات ضعف تعینست از عنفوان
شباب الی یومنا هذا محکوم هیچ حاکمی نگشته بقیه که از عمر فانی مانده است خود را در مقام
مذلت داشتن و امتثال اوامر ظلمه و فسقه نمودن از مستحیلات داند النار لا العار و
المنیة و الدنیة و از آنجا که حمیه علویه و عصبیه هاشمیه است برای مهلت چند روزه
در جهان فانی که مکث او عین سرعت و اقامت او مقدمه رحلت بدین مذلت رضا
دادن از خیالات شمرد و لیس للمؤمن ان یذل نفسه چند روزی که از بارگاه مهیمن متعال
تعالی شانه و توالی احسانه منشور تعز من تشاء و توقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی شد
داعیه اختیار نوعی از بندگان پروردگار بقبضه اقتدار این ضعیف در کار دادند بر حسب
قدرت و امکان در اعلای اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع امر سید المرسلین
کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیردستان و تیمور زدگان و غارت رسیدگان را
خالصا مخلصا لوجه الله تعالی بدانچه مقدور و ممکن بود بتقدیم رسانیدیم و تا رمقی
باقی باشد خواهیم کوشید و اعتماد بر حول و قوت حضرت عزت کرده بحکم نص کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین از کثرت و ازدحام ایشان باک نداریم که کثرت الغنم
لا یهول القصاب اعتبار به قضیه وارده خوارزم و هرات و سیستان و خراسان و عراق و شروان
و طن و نواحی آن نکنند و آنرا از کرامات و نصرت تصور نمایند بلکه چون فسق و فجور و نهی منکرات
ترک دادند و مقید بشرع شریف نبودند بفحوای و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا جزاء
بما کانوا یکسبون او یلبسکم شیعا و یذیق بعضکم بأس بعض او را سبب هلاک و استیصال
ایشان ساختند چنانکه قبل ازین چنگیز خان و با آنکه کافر بود جهت دفع بعضی از فجار بر
انگیخته لوای استیلای او را برافراختند و نیز امثال این قضایا بسیار اتفاق افتاده که بلی
منکران و جباران و ظالمان و فاسقان پامال و مکنت و عزت و ابهت و شوکت بر دست

محبان و موالیان آل رسول مستاصل گشتند و اکنون نیز هاتف غیبی در باب توجه مخالفان
معاندان که بدین جانب متوجه اند و لی استحقاق قصد آزار و ایذای صلحا و اتقیا و علما و فقها
و فقرای این دیار دارند در گوش جان میگوید که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم
علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین بدین سروش خجسته و مدهوش گشته و بمدلول و من یتوکل
علی الله فهو حسبه دل کار بسته مستعد و آماده ایم و جنگ و جهاد را ساخته ایستاده ایم و بمدد الله
تیغهای آبدار و … کذاردار ایم و تا جان در بدن و سر در گردن باشد خواهیم کوشید
و جاهدوا فی الله حق جهاده که میراث آبا و اجداد ماست بجای خواهیم آورد و مضمون
لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین را کار بند خواهیم شد والله یؤید بنصره من
یشاء و ما النصر الا عند الله و من کثر فکره فی العواقب لم یشجع هر آینه آنچه بر لوح محفوظ
بقلم تقدیر مسطور شده از قوه بفعل آید و از خفا بظهور رسد ما شاء الله کان و ما
لم یشاء لم یکن ذکر عکه در اواخر مکتوب رفته بود که چون متابعت نکنند و مطاوعت
ننمایند بدین سبب لشکرها متوجه کردند و فتنه و خرابی و قتل و غارت و اسر که
واقع شود او آثم باشد از علما که ملازم‌اند همین قول را استفسار نمایند که دین
تصدیه … وبال و عقاب و نکال کرا خواهد و اولیست و که سزاوار لعن و عذاب حق تعالی
با شال سخنان چنین تهدید نفرمایند که عالم الاسرار بر افعال و اقوال همگنان مطلعست و
بگناه زید عمرو را مواخذه نخواهد کرد و لا تزر وازرة وزر اخری کارکیا رضا کیا بن علی کیا
بعد از پدر بسلطنت رسیده الکا بیه؟ که مردم رشت گرفته بودند باز گرفت آخر روز
دوشنبه غره جمادی الآخر سنه تسع و عشرین و ثمانمایه موافق روز نوروز وفات یافت
چون او را عقبی نبود امر سلطنت ببرادر عمش قرار یافت کارکیا سید محمد مشهور بمیر سید
مهدی کیا برادر زاده سید علی کیا وارث ملک شده ری الکای بشت کوه و گیلان را نوبتی
دیگر بدست آورد تا آنکه پسرش امیر احمد و پسر اش امیر کیا ابن رکاب زن با تفاق او را گرفته
در قلعه الموت بی اختیار گردانیدند و فاتش در جمعه سیم جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و
ثمانمایه در الموت و او را بلاهجه نقل کردند کارکیا ناصر کیا بن امیر سید بعد از پدر بسلطنت
نشست جهانشاه میرزا الکای طالقان را نیز بدو داد و چهارده سال سلطنت کرد وفاتش در
عصر جمعه دوازدهم ذی قعده سنه احدی و خمسین و ثمانمایه کارکیا سلطان محمد بن کارکیا

ناصر بن

ناصر بن از پدر بر مسند حکومت نشسته بعد از واقعه سلطان ابوسعید چهار سال باتفاق
امیر عضد سیفی قزوین را ضبط نموده کنز اللغة باسم شریف او موشح است ولادتش در قلعه
رود بار در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه و وفاتش در سلخ ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین
و ثمانمایه کارکیا میرزا علی بن سلطان محمد بغایت فاضل و متقی و عادل بود و سادات و موالی
از فواضل احسان او بهره مند بوده اند و حسن اخلاص و حراست او نسبت بحضرت شاه غفران
پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه بر عالمیان ظاهرست و احتیاج بایراد ندارد کارکیا
سلطان حسین ابن کارکیا سلطان محمد در سنه عشر و تسعمایه در نواحی دیلمان با برادرش
آغاز خلاف نموده کیا فریدون امیر الامرا او را دو شلندر و در دیلمان بکشت کارکیا میرزا علی
امر حکومت را بدو گذاشته و بعزلت و عبادت مشغول شد و سلطان حسین استقلال یافته
فوجی از شیاطین انس وسوسه کارکیا کرده او را بکوپسرا در برده و در جامه خواب
بر سر او ریخته قتلش نمودند در همین شب پنجشنبه رمضان سنه احدی و عشر و تسعمایه که
آن سید عالیشان بقصد شمشان؟ متوجه روضه رضوان گردید امرای سلطان حسین
از آن حادثه واقف شده از لاهیجان الغار برانکو آورده بادشاه مرحوم کارکیا را در رانکو در روز
پنجشنبه پنجم رمضان مذکور فصد کردند ولادتش جمعه نوزدهم رمضان سنه سبع و اربعین
و ثمانمایه در رانکو از وی عقب نماند مدت حکومت سلطان حسین یکسال و نیم بود
کارکیا سلطان احمد بن کارکیا سلطان حسین بعد از واقعه پدر و عم بسلطنت نشسته
از مذهب شیعه زیدیه جارودیه که مذهب قدیم اهل گیلان بود بمذهب امامیه اثنی عشریه
انتقال نمود لاجرم بیامن امداد بواطن حضرت ائمه اثنی عشر و یمن توجه حضرت شاه غفران
پناه اقتدار تمام یافت و در سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه که قشلاق همایون در قزوین
واقع شد کارکیا تشریف بقزوین آورده و مشمول عواطف بیدریغ گردیده با پیروستر …
یکی صد افزوده در هجدهم رجب مقضی المرام بگیلان عود نموده و در سر قاسم را که از مرتبه سر
تراشی بمرتبه وکالت رسانیده جمله الملک جمله الملک ساخته بود چنانچه از سلطنت چیزی
بغیر از نام نمانده و در یکشنبه چهاردهم ذی قعده سنه ست و ثلثین مغضوب ساخته
او را و اولادش را بقتل رسانید آخر خان در روز دوشنبه شعبان سنه اربعین و تسعمایه
بعالم جاودان شتافت ولادت باسعادتش در شهور سنه اربع و تسعین و ثمانمایه

سلطنتش بیست سال و دو ماه کارکیا سید علی کیا بن کارکیا خان احمد بغایت سلیم القلب و غایب
در دست بود بنابرین طبقات لشکر از وی برگشته بحکومت برادر کوچکتر کارکیا
سلطان حسن کردند سپاهی گری و بهادری مثل او پیش ازان طبقه پیدا نشده بود و او با
برادر در مقام خلاف شده مهم از قیل و قال بقتال رسید و در اوایل سنه احدی و
تسعمایه سید علی کیا و چند برادر دیگر بدست افتاده در مقام سمام متوجه دار السلام
گردیدند کارکیا سلطان حسن بعد از برادر بحکومت نشسته از کمال شجاعت بر
گیلان بیه پس نیز استیلا یافته امیره دباج حاکم آنجا را آواره ساخته آخر در شب جمعه
نهم جمادی الآخر سنه ثلث و اربعین و تسعمایه بمرض طاعون بخلد برین شتافت کارکیا
خان احمد بن سلطان حسن که کامکارترین آن طبقه علیه و افضل و اکرم آن دوحه سامیه است
و بزبان افتخار بجوانب کار اشتهار یافته زمان در سلک مودوتی شد بیمن اقبال و بخت
از بسیاری ورطات نجات یافته صاحب تخت و تاج گردید و در رواج مذهب حق ایمه
هدی علیهم التحیة والثنا اهتمام تقدیم رسانید این دو بیت که از نتایج طبع وقاد اوست
نقش نگین آن سرور سداد است بیت تا شد سعادت ابدی راهبر مرا :: شد رهنمون بمذهب
اثنی عشر مرا :: و یکی از شعرا در وصف این بیت گوید تا شد این بیت ترا نقش نگین خانه دین
گشت معمور ازین بیت چو بیت المعمور :: و این قطعه نیز از ماثر خاطر خان عالیشان است ::
مرا رسید ز فخر رسول میراثی :: چنانکه نیست حقیقت ز هیچ کس پنهان :: از آنکه داده ز زر و مال
دهر را سه طلاق :: علی که حامی دین بود و هادی ایمان :: بطور شرع نبی این نشود که شود
طلاق داده والد حلال فرزندان :: و تمامی الکای بیه پس و کشکور و تومن که همواره مستقر
سلاطین صاحب تاج و نگین که ایشان را اسحاقوند و امیره دباج خوانند بود و مولانا قطب
الدین علامه شیرازی کتاب درة التاج باسم یکی از ایشان نوشته بمحض موافقت دینی و دنیوی
با خاندان ابدی نشان علیه صفویه بحوزه تصرف ایشان درآمده و امیره مشهور بمظفر سلطان
بشامت کفران نعمت و خلاف دین و دولت این دودمان خلود ارکان خاندان قدیم خود را بباد
فنا داده مصدوقه قطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین گردید و در برابر آن
همه الطاف که از پرتو این دولت بی انتقال شامل حال او شده بود و بر عالمیان ظاهر است که از
کجا بکجا رسید با مخالفان دین و دولت همداستان شده دید آنچه دید خلاصه حال کثیر

الاختلال آنکه حسب الفرمان قضا جریان حضرت کارکیا سلطان حسن و دیگر ولایات اطراف
بر الکای او هجوم نموده وی در کشتی نشسته مدتی در روی دریا آواره و سرگردان بود
و آخر سفینه دولتش در حوالی بادکوبه در گرداب ادبار افتاده سلطان خلیل والی شروان که هر دو
بعز مصاهرت همایون سرافراز بودند وی را بشماخی نزد خود برد و در صدد اصلاح کار وی باری
بود سلطان خلیل بشومی قدم او هم در آن چند روز بمرض صعب گرفتار شده وفات یافت
و او با سوء حالی بدست فرستادگان پایه سریر اعلی گرفتار شده در جمعه هشتدهم شعبان
اثنی و اربعین و تسعمایه در میدان صاحب آباد تبریز باتش غضب شهنشاهی سوخته منشاء
عبرت دیگران گردید و تمامی گیلانات بیه پس و بیه پیش مستقر اقبال آل سلطان کثیر
الافضال شد و آخر که شیوه هوا و هوس و ارتکاب محرمات و منهیات ورزید باو رسید
آنچه رسید جند چهارهم در سلاطین علویه قوامیه مرعشیه مازندران میر قوام
الدین المشهور بمیر بزرگ از سادات سامیات مرعشیه است بدین موجب سید قوام الدین
بن سید صادق بن سید عبدالله بن سید محمد بن سید ابو هاشم بن سید علی بن سید
سید علی المرعشی بن سید عبدالله بن سید محمد الاکبر بن حسن بن حسین الاصغر بن الامام
زین العابدین علیه السلام بخراسان رفته مرید سید عز الدین سوغندی شد مدتی در آنجا
بسلوک مشغول بوده بعد از آن بوطن اصلی که مازندران است مراجعت نموده در سنه ستین
و سبعمایه بموجبی که در احوال افراسیاب چلاوی مذکور خواهد شد فرمانده مازندران گردید
قریب بیست سال بدان امر خطیر پرداخت آخر در محرم سنه احدی و ثمانین و سبعمایه وفات
یافت در آمل مدفون گشت و او را چند پسر والا گهر بود از انجمله سید رضی الدین والی آمل
و سید فخر الدین سپهدار رستمدار و سید کمال الدین فرمان فرمای ساری سید کمال
الدین بموجب وصیت ولی العهد گردیده در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه امیر تیمور
گورکان متوجه تسخیر مازندران شد و سادات بقلعه ماهانه سر متحصن گشتند و پس از
محاصره ده دوازده روز در هشتم ذی حجه نزد امیر تیمور آمده امیر تیمور با سید کمال الدین
باساه مذهب خطاب فرموده وی جوابهای نیکو داد و با علما که در مجلس بودند بحثهای
دلپذیر کرد آخر سادات را برده اسکندر شیخی را نوزده قصاص خون پدر درخواست میکرد
تنها تو نیستی ملک سعد الدوله رستمداری نیز دعوی خون میکند و او را بمجلس طلبیده

ملک گفت خونی من اینها نیستند چه برادر من در جنگ کشته شده و قاتل معلوم نیست
و هر که در خون سادات سعی نماید فردا نزد خدا ایشان مواخذ خواهد بود میر از آن سخن خوش
افتاده سادات را در کشتی نشانده بخوارزم برد و از انجا باقاضی ترکستان روانه داشت
و سید کمال الدین را خواه و اقوام در آن غربت فرو رفتند و امیر تیمور ساری را بجمشید قارن
و آمل را باسکندر شیخی و رستمدار را بملک سعد الدوله داد سید علی بن سید کمال
الدین چون در واقعه عصیان اسکندر شیخی در خدمت امیر تیمور بود و مساعی
جمیله بظهور رسانیده حکومت آمل بدو مرجوع شده ساری همچنان در تصرف
جمشید بود در سنه خمس و ثمانمایه فوت شد شمس الدین غوری قایم مقام او گردید
و بقیه سادات از ترکستان بحکم میرزا شاهرخ بمازندران آمده پسر ازان عوام شمس
الدین غوری را کشته بودند و سید در ساری والی شده دیگر الکا را بر سادات
قسمت فرمود اما اقوام با او منازعت بسیار کردند تا آنکه در اواخر سنه عشرین و
ثمانمایه بمرض نقرس وفات یافت سید مرتضی بن سید علی بموجب ولی العهدی قایم
مقام گشته از طایفه روزافزونیه مازندران اسکندر نامی را جمله الملک سلطنت
مدار خود بدو نهاد بنابرین اقوام از وی رنجیده در صدد خلاف شدند و سید مرتضی در
چهارم صفر سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه وفات یافت سید محمد بن سید مرتضی
چون از پدر بغیر از و فرزندی نبود بنابر تعیین زیج عبد القادری در سنه روز سه شنبه
هفدهم ربیع الاول سنه مذکور جلوس نموده اهالی ساری با او بیعت کردند وی عادل و
صاحب اخلاق بود میرزا بابر طمع در ساری کرده لشکر بدانجا کشید اگرچه لشکرش یکمرتبه
شکست یافت اما ساری را گرفته آخر جمعی وسیله شده دختر سید محمد را جهت میرزا
خواستاری نمودند میرزا در سنه احدی و خمسین الحاح بدو باز گذاشت و در عهد او
برادرش اسکندر را قند از تمام یافت آخر سید محمد در سنه ست و خمسین و ثمانمایه باجل
طبیعی درگذشت سید عبد الکریم بن سید محمد در واقعه پدر در اردوی جهان شاه
پادشاه بود آن خبر شنیده بر جناح استعجال بساری آمده قایم مقام گردید و در عهد او بهرام
روزافزون بواسطه خصومت سادات بالکاه بقتل آمد آخر میر عبد الکریم در روز چهار
شنبه پنجم ربیع الآخر موافق دوم خرداد ماه قدیم سنه خمس و ستین و ثمانمایه وفات

یافت سید عبد الله بن سید عبد الکریم بجای پدر نشست و در سر کار او علی بن بهروز
روزافزون رشد تمام کرده محسود اقران گردید بی جهتی سید شمس الدین بالکائی را در سر دیوان
بقتل رسانید بنابرین در نیم فرسنگی ساری در دست سادات بالکائی کشته شد و از آن
شکست تمام بسید عبد الله راه یافته با وجود آن اصلا از شراب خود را باز نمیداشت
لاجرم سید زین العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمد که پدرش را سید عبد الله زندان
کرده در آنجا وفات یافته بود در پنجم ربیع الاول سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه فرصت یافته
وی را در حمام بقتل آوردند امیر زین العابدین بر تغلب حکومت یافته مال آن الکا را از دیوان
حسن بیگ بصد و بیست خروار ابریشم مقطع نموده اما همیشه میان او و میر عبد الکریم
منازعت بود گاهی او برین و احیانا این برو غالب میشد تا آنکه در شهور سنه وفات یافت
میر شمس الدین برادر سید عابدین بن سراز[?] و بحکومت رسیده میر عبد الکریم او را اخراج
نمود و او پیش سلطان یعقوب آمده از کارکیا میرزا علی که مدد میر عبد الکریم بود شکایت
کرد بنابرین لشکر بسرداری بکر بیگ موصلو صاحب دیهیم[?] او فرستاده مقرر شده
پس از عود وی نوبتی دیگر میر عبد الکریم ببرد کارکیا او را بیرون کرد و سید شمس الدین
مجدداً شکایت گیلانیان بیعقوب بیگ نوشت و او سلیمان بیگ بیژن را با لشکری
ساخته دو دبار رود طالقان مقرر کرده از آن جهت تشویش بسیاری بدیشان رسید و در
سر کار سید شمس الدین آقا رستم روزافزون از حضیض مذلت باوج ایالت رسید و سید
شمس الدین او را گرفته در قلعه محبوس ساخت آخر سید در شهور سنه وفات یافت
میر کمال الدین بن سید شمس الدین قایم مقام شده در سنه برد ستا[?] آقا رستم کشته
شده آقا رستم بر الکای او مستولی گردید میر عبد الکریم بن سید عبد الله در واقعه
پدر چهار ساله بود در اردوی سلطان ابو سعید بود کارکیا سلطان محمد او را از انجا
طلب داشته بالشکری بمازندران فرستاد و چندین کرت میان او و سید زین العابدین در
بدل شده آخر در سنه ثمانین و ثمانمایه آن الکا را بر قرار گرفت و سید زین العابدین
بهزار جریب رفته در انجا ساکن گردید آخر میان او و سید شمس الدین آن ولایت بشراکت
بماند[?] و وفات میر عبد الکریم در سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه بود میر شاهی بن میر عبد الکریم
در الکای مذکور بعد بحکومت رسید آقا محمد روزافزون او را اخراج نموده و او بدرگاه

عالم پناه رفته باحکام حکومت معاودت نمود و در دماوند بدست مظفربیك ترکمان
ملازم آقا محمد در سنه تسع وثلثین وتسعمایه بقتل رسید میرعبدالله بن میرسلطان
محمود ابن میرعبدالکریم از بر تو دولت روزافزون سمت خانی یافته والی آنجا گشت و بعد از
فوت آقا محمد استقلال تمام پیدا کرد چون سفاك بود اورا اندیوان اعلی معزول کردانید
سلطان مرادخان بن میرشاهی که بشیوه رضیه اخلاق واتصاف داشته بود و همچی او یعنی
البتی انقیر بزرك قدیمترین دراه دودمان کثیرالاحسان پیدا نشد بجای او منصوب گشته
این خبر که بوی رسیده دوشنبه یازدهم جمادی الاول سنه تسع وستین وتسعمایه خود را
بدرگاه جهان پناه رسانیده مبلغی کلی از بقایای آنجا تعهد نمود که وجود وهد بنابرین
تحصیل وجه مذکور بعلیخان بیك بزه یوروون سلطان تکلو مرجوع شده میرعبدالله
در درود خانه جاجرود از ورادنموده باز گرفتار شد بالضروره او را در قلعه الاکلنس
مقید ساختند دران اثنا جمعی بقصاص خون خویشان خود او را بقتل آوردند و
سلطان مراد در آنجا بدولت ابدی الاتصال استقلال تمام یافت میرعبدالکریم بن میر
عبدالله خان بن امیر مرادخان حسب الحکم همایون شریك شده چون اعمال او نه بروجه
صواب بود معزول گشته او را بقزوین آوردند بیکبار تریاك خورده در شب جمعه شوال
سنه اثنین وسبعین وتسعمایه وفات یافت جند پانزدهم در قدمای ملوك طبرستان
و رستمدار مشروح در دو طایفه طایفه اول ملوك مازندران که ایشان را باوندیه
خوانند و متفرق بر سه فرقه اند فرقه اولی چهارده نفر مفرمه کیوس بن کیقباد
برادر بزرگتر انوشیروان که بحکم پدر پادشاه عجم بود والی مازندران شده بعد از حکومت
هفت ساله با برادر خلاف کرده بر دست او بقتل رسید و چون از کیوس تا قارن
بن شهریار جمعی که حکومت داشته اند کافر بوده اند لاجرم ذکر آن جماعت را طی نموده ذکر
جمعی که مسلمان و مومن بوده اند بر دازد قارن بن شهریار سی سال باقبال گذرانید
و او نخستین مسلمان شیعیست از آن طبقه چنانکه شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض
بان تصریح نموده و او را دو پسر بود سرخاب و مازیار رستم سرخاب بن قارن پس از جد
بیست و نه سال حاکم بود در زمان او رافع بن هرثمه با سنقر اباد آمده لشکر بمازندران آورده
دران اثنا او را بو سرخوان گرفته بیکی از قلاع فرستاده دران جا در رمضان سنه اثنی وثمانین

ومائتین وفات یافت شیروین بن رستم بعد از پدر بامداد سامانیان والی مازندران
شده بس از سی و پنج سال حکومت فوت شد شیخ ابوریحان بیرونی با او صحبت داشته
و در آثار الباقیه از او روایات نقل میکند و در معجم یاقوت حموی مذکور است که وی
عروج تمام کرده بر تمامی طبرستان و دیلمان و قومس استیلا یافت و در زمان او امیر نصر
احمد سامانی بقصد ری توجه نموده بهزار جریب رسید و خواست که ابجا از و مستخلص
کند اصبهبد طریق را بر و بسته تا سی هزار دینار بوی نداد راه نیافت اصبهبد شهریاری
بن سیر و بن معاصر رکن الدوله بویه سی و هفت سال حکومت کرد و جد فخر الدوله
بن رکن الدوله دختر شیروین بن مرزبان بن رستم بن شیروین که مرزبان نامه از تالیفات
جدش مرزبان مذکور است از بنی اعمام اوست دارا بن رستم والی شده بعد از هشت سال
ارتحال نمود اصبهبد بن شهریار بن دارا سی و پنج سال الحکم راند قابوس بن وشمگیر بامداد
او بملک خود رسید آخر بینهما خلاف شد و قابوس استیلا یافت گویند حکیم فردوسی
رحمه الله شاهنامه را خواست تا باسم او کند بنابرین بمازندران رفته ابیات هجو
سلطان بر و خواند چنانکه در مجلس دوازده هم خواهد آمد اصبهبد بخوبرزان نکرده
فردوسی را رعایت نموده ساکن ساخت رستم بن شهریار در سنه ثمان وعشر واربعمایه
با علاء الدوله جنگ کرده گرفتار شد و در رجب تسع وعشر در زندان وفات یافت
و آن فرقه بدو منقرض شد فرقه ثانیه از باوندیه هشت نفر اصبهبد حسام الدوله
شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا بد رش قارن بواسطه استیلای آل زیار بد
حال بود و دراواخر بر بعضی قلاع دست یافته گاهی تاخت بالکای دشمنان میبرد تا آنکه
در سنه ست وثمانین واربعمایه بدرد اما خود ش در اوایل زمان سلطان ملکشاه در شهور
سنه ست وستین واربعمایه خروج نموده ملک موروث را بدست آورد و بعد از وفات
آن پادشاه عالیجاه شده سلطان محمد ملکشاه سنقر بخاری را با پنج هزار سوار بجنگ او
فرستاد شکست بر سلاجقه افتاد سلطان محمد با او در صدد اصلاح شده دختر خود را
بنجم الدوله قارن که ولی عهد پدر بود و اد حسد پس از سی و هفت سال حکومت در هشتاد
سال حیات وفات یافت نجم الدوله قارن بن شهریار بموجب ولیعهدی بحکومت رسیده
بعد از هشت سال درگذشت رستم بن قارن بعد از پدر قایم مقام شده میانه او و عمش

علاء الدوله کرد در زمان پدر از دست برادر سلطان سنجر پناه برده از انجا بخدمت سلطان
محمد در آمده مدد گرفته بود قتال شد علاء الدوله غالب آمده و رستم بر دست دختر
سلطان محمد زوجه پدرش مسموم گردید مدت ملکش چهار سال علاء الدوله علی بن شهریار
منکوحه برادر را خود را خواسته در شهور سنه اثنی و عشر و خمسمایه بحکم سلطان محمود
بن محمد بمازندران رفته ما للحملك موروث شده بیت و یکسال الحکم راند آخر بواسطه
استیلای نقرس ترک حکومت نموده بعبادت مشغول گردید شاه غازی رستم بن علی
بحکم ارث وارث انجا گشت و در شهور سنه اثنی و خمسین بالسکوی بنجر و الکا الموت تاخته
ملاحده را قتل و غارت کرده و اولاد ایشان را ببندگی بفروخت و چندان خرابی کرد که بسالها
تلافی نتوانستند کرد شیخ عبد الجلیل رازی معاصر او بوده و در کتاب نقض تعبیر ازو
بشاه شاهان نموده و گفته که شاه شاهان ملک الملوك رستم بن علی بن شهریار ملک
مازندران و اسلاف ایشان همه تا بیان مهدی اند و بیست و هفت هزار ملحد در عهد آمده
که ایشان هلاک کرده اند و خطبه و سکه بنام مهدی صاحب الزمان میکنند و هم
در آن اوقات امیر ایناق بعبه سنجر پناه بمازندران برده علی برادر شاه غازی که همواره
با برادر خلاف ورزیدی بدست ایناق افتاده بکشت و سرش بدان فرستاد و آن
حرکت بر شاه غازی بغایت شاق افتاد امادر سنه خمس و خمسین بواسطه حمایت امیر
ایناق با غزان جنگ کرده پنج نوبت بر ایشان غالب آمد مرتبه آخر ایناق بموجب الفرار مما
لایطاق چون نطاق فرار بر میان بست شکست بروی افتاده قریب بهفت هزار کس از
شاه غازی کشته شدند پس از بیست و چهار سال دولت و شصت سال عمر
در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه وفات یافت امادر تاریخ کامل وفاتش در هشتم
ربیع الاول سنه ستین مذکور است علی ای حال این دو بیت در مرثیه او گفته اند شعر
ای بده داد بده زوهل که یار نیست ∴ بر تخت رستم ابن علی شهریار نیست ∴
دیو سفید سر ز دماوند کن برون ∴ کاندر زمانه رستم مازندران نماند علاء الدین
حسن بن رستم قایم مقام پدر شده جبار و سفاک بود و سیصد چهار صد غلام
جمیل داشت هر کدام بگوشه چشم بدیگری میدیدی سر باد دادی آخر پس از نه سال حکومت
در قلعه برزم در وقت مستی بدست غلامان کشته شد شاه اردشیر بن حسن معا

بسندیده داشت و قاتلان پدر را بلطایف الحیل بکشت و پس از سی و چهار سال و هشت ماه
حکومت در سنه اثنی و ستمایه نماند بنابو سبتی باصفهان رسیده کمال اسماعیل در مدح
او گوید شعر صفاهانیا بهر یکچند دولت جوان کرد ∴ هوایش عنبر افشاند و زمینش گلستان
کرد ∴ بگویم گر چه میخیزد صبا عابر اجنبین دولت ∴ ازان کار امکان تخت شاه نوجوان کرد
ملک اصفهبد عادل که هر جایی که رو آرد ∴ سعادت هم رکاب او دو اسبه در عنان گردد ∴
و ظاهر ظهیر ایما بدان کرده درین بیت نظم شاید که بعد خدمت سی ساله در عراق ∴
تا بو هنوز خسرو مازندران دهد ∴ و هم از کلام ظهیر کمال تسیع شاه اردشیر توضیح بدیر بیت
شعر مراه کرده که بو تا هر ∴ سوی مازندران عنان سفر ∴ که بوجه معاش بنشید ∴
مهر بو بکر دوستی عمر شمس الملوك بن شاه اردشیر بحکم پدر در قلعه دارا در بند بود بعد
از واقعه پدر باتفاق ارکان دولت بحکومت نشسته بعد از چهار سال در شوال سنه ست
و ستمایه بفرموده سید ابو رضا حسین الماطری العلوی کشته شد و از و فرزند
نماند فرقه سیم از ماوندیه هفت نفر حسام الدوله اردشیر که او را ابو الملوك گفتندی
بدین موجب بحکام سابق می پیوندد اردشیر کینخوار بن شهریار کینخوار بن رستم بن دارا بن
شهریار بن قارون بن سرخاب که بنی عم و خواهر زاده شمس الملوك بود در شهور سنه خمس و
ثلثین و ستمایه مازندران خروج نموده آمل را پای تخت ساخت و خرابی که از ترکتاز
تتار واقع شده بود تلافی کرد و در سنه سبع و اربعین و ستمایه فوت شد شمس الملوك
محمد بن حسام الدوله بعد از پدر والی گشته در زمانی که هلاکو خان بایران آمد او و شهریار
که حاکم رستمدار ابمحاصره کرد کوه بازگذاشت و ایشان فتح ناکرده بی رخصت از انجا
برخاسته بالکای خود رفتند بنابرین مغضوب شده و در سنه خمس و ستین و ستمایه
بحکم ابقا خان کشته شد علاء الدوله علی بن حسام الدوله اردشیر بعد از برادر باتفاق
امرای مغول بحکومت رسیده در سنه خمس و سبعین و ستمایه وفات یافت تاج الدوله
یزدجرد بن شهریار بن اردشیر قایم مقام عم شده مازندران در زمان او چنان آبادان
گشت که هفتاد مدرسه در آمل معمور گردید و فاتش در سنه ثمان و تسعین و ستمایه
نصیر الدوله شهریار بن یزدجرد والی گشته و فاتش در سنه اربع و عشر و سبعمایه در زمان
الجایتو خدابنده رکن الدوله شاه کیخسرو بن تاج الدوله قایم مقام گشته در سنه ثمان و عشرین

و سبعمائه فوت شد شرف الملوک ابن رکن الدوله بحکومت رسیده در سنه اربع و ثلثین
و سبعمائه درگذشت فخر الدوله حسن بن رکن الدوله والی شده واقعه امیر رضی الدین
مسعود سربدار در ایام او روی نمود و در زمان او طاعونی در آن ملک شده و اکثر
آل باوند هلاک شدند و بغیر از او و بعضی اطفالش کسی دیگر نماند و او خواهر افراسیاب
جلاوی را خواسته بود لاجرم افراسیاب بر ملک و مال استیلا یافته طمع در سلطنت
کرد چون خواهر او را دختری از شوهر دیگر بود افراسیاب باتفاق خواهر فخر الدوله را بدان
دختر که بروی حرام مؤبد بود متهم ساخته از علما فتوی خون او حاصل کرده بود در
شنبه بیست هفتم محرم سنه خمسین و سبعمائه فخر الدوله بحمام رفته چون بیرون آمد
کیا علی و کیا محمد فرزندان افراسیاب را که دو جوان خوش آواز بودند در مسلخ طلبید
ایشان شاهنامه باز کرده بآواز میخواندند و فخر الدوله خنجر خود را بر بالای کتاب
نهاده بود یکی از ایشان خنجر را برداشته بر عزیمت آنکه ورق میگردانند بر شکم فخر الدوله
زد که فی الفور تسلیم شد و آن دودمان قدیم بود منقرض گردید فرع در طایفه جلاویه
افراسیاب جلاوی بعد از فخر الدوله بحکومت نشسته دیگر خاندانهای قدیم برانداخت
و فسق و فجور را پیش گرفت و در آن اثنا کیا حسن زماده داد که از جانب فخر الدوله کوتوال
قلعه لارجان و بخواهر داماد افراسیاب بود او را از آن قبایح سرزنش کرده بر انتباه باشید
و زرق بخدمت سید قوام الدین مرعشی که در آن وقت بر مسند ارشاد نشسته بود رفته
مرید شد و چندان در آن باب غلو کرد که بشیخی موسوم گردید و آخر او بدیده سید دید
فقهای انجا انکار کرده محبوس ساخت اتفاقا در هما شب بسرش کیا سیف الدین بقولنج
درگذشت سید دارها کرد و این معنی موجب زیادتی اعتقاد مردم شده جمعی کثیر بحلقه ارادت
سید درآمدند و افراسیاب بغیر از دفع وی علاج ندیده با فوجی بر سر صومعه او که
در زیر دابویه بود رفت و از طرفین جنگ شده بزخم و مقتل افراسیاب آمده از پای درآمد
کیا فخر الدین جلاوی جمعی را حاکم ساری بود جهت قصد عبد الله پسر سید قوام الدین
که در زهد و گوشه گیری نظیر خود نداشت کرده عنقریب او و چهار پسرش در جنگ
میر قوام الدین بقصاص رسیدند کیا وشتاسف که بخواهر داماد فخر الدوله حسن حاکم
مازندران بود در خون سید عبد الله اتفاق کرده آخر در قلعه طوجی با هفت پسر بقتل
رسید سکندر شیخی بن افراسیاب که در واقعه پدر جان بدر برده مدتی ملازم ملک
هرات بود بعد از آن خدمت امیر تیمور را اختیار کرده صاحب آمل و ناحیه جلاد شده
در سنه ست و ثمانمائه بامیر اظهار عصیان نموده میر تیمور لشکر بدانجا کشیده برانداخت
میر حسین کیا بن میر علی که جدا علی او لهراسف پسر افراسیاب جلاوی است در آخر دولت
ترکان طغیان اهتمام کرده باید که ان حضرت شاه غفران پناه عصیان ورزید در سنه
تسع و تسعمائه بعد از فتح حصار استا بدست افتاده با قبح وجهی کشته شد و آن طایفه
بدو منقرض شدند طایفه سلطانیه در ملوک رستمدار که بملوک کاه پاره اشتهار
دارند اول ایشان فیروز عم انوشیروان است در غایت الاختصار بذکر بعضی از مسلمانان ایشان
اقتصار میرود شهریوش بن هزاراسب بن فخر الدوله واو عاقل و عادل و عالی همت بود و خواهر
شاه غازی رستم والی مازندران در نکاح داشت و میانه در کمال اتحاد و بدین جهت هر دو
مملکت صفت مشارکت گرفته طبرستان بکمال معموری رسید مظهری شاعر در حق
او گفته جنت عدن است کوئی کشور مازندران در حریم حرمت اصبهبد اصبهبدان
ملکش سیزده سال اسپیدار کرکاوس بن هزاراسب پسر از برادر والی شده و میان او و شاه
غازی مخالفت بود او پسر خود حسان نام را ولیعهد ساخته در زمان پدر فوت گشته
از و پسری یکساله زرین کمر نام ماند و کیکاوس در سنه ستین و خمسمائه وفات یافت
و سی و هفت سال حکومت راند هزاراسب بن شهریوش ابن هزاراسب بعد از عم حاکم شده
اردشیر والی مازندران جنگ و جدل بتطویل انجامید آخر از روی تزلزل نزد اردشیر رفت و جهتی
خیال فرار کرده بر دست عز الدین خورشید که یکی از اعمام او بود کشته شد مدت ملکش
بیست و شش سال زرین کمر بن حسان بن کیکاوس چون اردشیر بعد از قتل هزاراسب باشاه علی
نامی را بحکومت رستمدار فرستاده بود چون شنید که زرین کمر بسن رشد رسید دختر
خود بدو داده او را والی ساز و اهالی رستمدار از وی باز زده بیستون نامی را والی
ساختند و علی باشا را بکشتند و زرین کمر متواری گشته اردشیر لشکر بدانجا کشید و بیستون
بقلاع رودبار گریخت و اردشیر زرین کمر را حاکم ساخت حکومتش بیست و چهار سال کشید و در
سنه عشر و ستمائه درگذشت بیستون بن زرین کمر بعد از پدر قایم شده کمر بهروری بر میان
نست بعد از ده سال در سنه عشرین و ستمائه درگذشت فخر الدوله نامور بن بیستون بر تخت

مورو ثی نشست و بعد از حکومت بیست سال ارتحال نمود **حسام الدوله** اردشیر بن
اردشیر بن بیستون در حدود گیلان حکومت میکرد و برادر کوچکش اسکندر که از مادر خوارزم
شاهی بود در ناتل والی بود استندار شهر آگیم برادر دیگر اردشیر پس از وفات او قایم
مقام شد در سال یازدهم از حکومتش منگو قاآن بر تخت سلطنت نشست و شهر آگیم در سنه
احدی و سبعین و ستمایه فوت شد **ملک** استندار فخر الدوله نماور شهر آگیم الملقب بشاه
غازی داد و عادل و شرع پرور و رحمت گستر بود و پیوسته مردم را باداء طاعات و عبادات
ترغیب و تحریص مینمود بمرتبه که اشارت فرمود تا در دار الملک منادی کردند وفق انام
بمقتضای آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله
وذروا البیع عمل نموده در وقت نماز جمعه هیچ آفریده به بیع و شری و سایر مهمات دنیوی
نپردازند و همه کس بمسجد جامع رفته بگذاردن نماز و عرض نیاز قیام نمایند و جمعی از
ازضعفای صلحا و محترفه بدرگاه پادشاه شتافته معروض داشتند که بجهت کثرت عیال
و اطفال ما را در تمام روز بهم خود مشغولی می باید نمود تا وجه معیشت بهم رسد و اگر حسب
الحکم بمسجد حاضر نشویم از خدام آستانه سلطنت اشیاه ایذا می یابیم حکم جلیست
شاه غازی فرمود که جهت مردم ضعیف شهر باز روظیفه معین سازند تا هر ساله از
دیوان اعلی بگیرند بجهت کسب نفقه عیال او قات ایام نماز بتاعد بود ز نند بو ایشان حسب
الفرموده بتقدیم رسانیده بعد از آن محتسبی را که معلوم شد که شخصی نماز بی وضو
میگذارد و بتادیب او مشغول گردید آن شخص گفت آنچه ملک بمن عنایت فرموده
اجرت گذاردن نماز است و اگر شما میخواهید که وضو سازم خرج دیگر برای مردان کار مقرر
نمایند و این قیل و قال بسمع شاه غازی رسید فرمود تا ثلث آنچه جهت گذاردن نماز
برای آن شخص معین ساخته بودند در وظیفه او افزودند بعد از سی سال حکومت در
سنه احدی و سبعمایه وفات یافت **ملک** کیخسرو بن شهر آگیم بعد از برادر پانزده سال
حکومت کرده در سنه اثنی عشر و سبعمایه در گذشت **شمس** الملوک محمد بن کیخسرو پنج سال و
کسری حکومت کرده در سنه سبع و عشرین و سبعمایه در گذشت **نصیر** الدوله شهریار بن کیخسرو
پس از برادر حاکم شده در سنه اربع و عشرین بر دست اسکندر برادرزاده کشته شد **تاج
الدوله** زیاد بن کیخسرو بعد از برادر حکومت یافته در سنه اربع و ثلثین و سبعمایه در ربیع

کوبر فوت شد **جلال الدوله** اسکندر بن تاج الدوله زیاد بن کیخسرو بعد از پدر حاکم شد
در ایام او امیر مسعود سربدار در آن دیار کشته شد و مردم آنجا که تا غایت سر نتراشیدند
سر تراشیدند و دستار بر سر بستند و جلال الدوله صبح شنبه بیست و پنجم ذی حجه سنه
ست و اربعین و سبعمایه قلعه کجور را طرح انداخت بنا ساخت بعد از بیست و هفت سال
حکومت در سنه احدی و ستین و سبعمایه کشته شد صورت آنکه او را ندیمی بود
قزوینی و شبی در اثنای صحبت میان ندیم و یکی از اهل مجلس نزاعی شده ندیم کارد برآکشو
کشیده صحبت از هم برآمد و چراغ فرو نشست ملک خواست تا بیرون رود سر کارد بدستش
رسید یعنی بر یکی ظاهر شده فریاد کرد که ملک را زخم زدند و مقارن آن سرهنگ را در کرده
بسا و لی نتصور را نگروی ضاربی ملک است خنجری بر پهلوی وی فرو برده بهمان از پای در
آمد **فخر الدوله** شاه غازی بن زیاد بعد از برادر بحکومت رسیده در سنه ثمانین و سبعمایه
وفات یافت **سعد الدوله** طوس بن تاج الدوله زیاد بعد از قتل برادر حاکم شده در زمان
بحکومت امیر تیمور رسید **ملک** کیومرث بن بیستون بن گستهم بن تاج الدوله زیاد بعد از
ملک بیستون در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه در طالقان بر دست ملاحده کشته شد
و خود بحکم تیمور گورکان قلعه نور بود چون او با اسکندر شیخی عداوت داشت در
واقعه عصیان اسکندر امیرزاده رستم بن عمر شیخ ملک را گرفته نزد وی فرستاد اسکندر
او را اسب و خرجی داده گفت هر جا خواهی برو او بشیراز نزد میرزا عمر شیخ رفته
مدتی در آنجا در بند بود آخر خلاص شده در زی قلندر با رستمدار آمده از روی
تهور بر قلعه نور دست یافت و ملک در زندان شیراز عهد کرده بود که اگر بار دیگر
بحکومت رسد در رواج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام سعی نماید لاجرم اهالی
رستمدار را که اکثر ایشان تا آن وقت سنی بودند بمذهب حق دعوت نمود از آن زمان
تشیع در آن دیار رواج یافت و ملک در ماه رجب سنه سبع و خمسین و ثمانمایه وفات یافت
بعد از وی ملک بر میان دو پسر وی منقسم شد یک حصه قلعه نور و توابع است و یک
بخش قلعه کجور و مضافات **ملک نور** و از ایشان هشت نفر تا غایت بر مسند سروری
نشسته است **ملک کاوس** بن ملک کیومرث قایم مقام شده آخر بدرود و صی او بود
بحکم پدر برادران که هفت نفر دیگر بودند محکوم او و اما بواسطه سفک دماء و سوء خلق

اخوان از و شغر نموده بملک اسکندر برادرش پیوستند و وفاتش در سنه احدی و ثمانین
و ثمانمایه ملک جهانگیر بن ملک کاوس در قلعه نور بجای پدر مغفور نشست عمّش
او و عمش اسکندر نزاعی برده و کارکیا سلطان محمد طاب ثراه در سنه احدی و ثمانین و
ثمانمایه بینهما اصلاح فرموده آخر در شهور سنه اربع و تسعمایه وفات یافت ملک
کاوس بن جهانگیر بموجب ولی العهدی قایم مقام شد در جنگ برادرش بیستون کشته شد ملک
کیومرث بن جهانگیر بعد از حادثه برادر قلعه نور را ضبط نموده برادرش ملک بیستون را
در اعاده نهاد آخر میانه او و بیستون برادر دست او کشته گردید ملک بیستون بن ملک
جهانگیر بعد از قتل برادر و اعمام بحکومت رسیده خواست تا تمامی رستمدار را بتصرف
در آورد بنابرین در سنه عشر و تسعمایه لشکر بسر کجور برده بغیر از قلعه تمامی الکا را
مسخر کرد اند آخر در بیست و ششم صفر سنه ثلث و عشر و تسعمایه در وقت مستی بر دست
غوری که قیما داو بود و اقوامش بر دست ملک کشته شده بودند بقتل رسید ملک
بهمن بعد از پدر وارث ملک موروثی شد بحکام اطراف سلوک پسندیده نموده خواهر پادشاه
عالیجاه سلطان احمد خان و همشیره میر عبد الکریم والی مازندران را بنکاح در آورده چهل و دو
سال حکومت کرده در شهور سنه سبع و خمسین و تسعمایه وفات کرد این مصرع موافق
تاریخ است ع مزید بقای کیومرث باد ملک کیومرث بن بهمن بجای پدر حاکم شد دیگر را بدرگاه
عالمپناه آمده و مشمول عواطف بیدریغ گردیده والی نور است و از جانب مادر خواهرزاده
میر عبد الکریم ملک اویس بن ملک کستهم بن ملک بیستون [illegible]
ملوک کاو پاره رستمدار است اکنون در بعضی از نواحی الجابوز بلوچه دارای مملکت است
والله اعلم ملک اسکندر بن ملک کیومرث بر دست برادرش ملک کاوس گرفتار شده
بسلامت خلاص شد و بعد از چندگاه وفات یافت ملک تاج الدوله بن اسکندر قایم مقام
شده مدتی انجا بحکومت مستقل بود ملک اشرف بن تاج الدوله پس از پدر بحکومت رسیده
در حینی که ملک بیستون لشکر بالکای او کشید چون در خود قوت مقاومت ندید [illegible]
ملک کاوس را در قلعه گذاشته خود بگیلان رفت و بعد از واقعه ملک بیستون عود نمود
ملک کاوس او را تمکین نداده او نیز با برادر مضایقه نکرد آخر در شهور سنه اثنی و عشرین و تسعمایه
وفات یافت ملک بیستون بن ملک اشرف از روی فهم و ادراک و اطلاع بر احوال سلاطین

ملک کیخسرو از ایشان شش نفر تا حال بحکومت رسیده اند

وقت و مراعات اهل فضل نسبتی بدیگران نداشت و در زمان خود بیستون دار الملک بود
آخر در شهور سنه خمس و تسعمایه بقصد ملک جهانگیر بسر شهر ارتحال نمود و پسرش
ملک اسکندر برادر خود را که دختر زاده سلطان احمد خان بود در زمان پدر
قصد کرده بود اهالی آن دیار بالکلیه از و رمیده ملک کیومرث را بحکومت برداشتند
ملک کیومرث بن ملک کاوس قریب هشتاد سال عمر نموده پدر در بند بود آخر
بامداد آقا محمد روزافزون وارث ملک پدر شد آخر در یازدهم ذی حجه سنه ثلث
و ستین و تسعمایه فوت شد ملک بن کاوس بعد از برادر بحکومت رسیده بزیارت
روضه رضا علیه التحیة و الثنا مشرف گشته حاکم کجور او شد و ملک بهمن بن کیومرث
حاکم لاریجان گردید

جند شانزدهم در سادات مشعشع والی خوزستان

سید محمد بن سید فلاح بن حبیب الله بن حسن ابن علی المرتضی بن سید عبد الحمید نسابه
بن ابو علی فخار بن احمد بن القاسم بن ابو عبد الله الحسین بن محمد بن ابراهیم المجاب بن محمد
صالح بن امام موسی کاظم علیه السلام است و مسقط الراس او واسط و در سلک
تلامذه شیخ احمد بن فهد که از اکابر صوفیه است و اعاظم مجتهدان شیعه اثنی عشریه است
منخرط بود جناب شیخ کتابی در علوم غریبه داشت و در حین احتضار آن را بیکی از خدمه
داد که در فرات اندازد و سید بحیله آن را از و گرفته از رهگذر امور غریبه اعراب
حدود خوزستان را مرید خود ساختند و ایشان را ذکری مشتمل بر اسم علی تعلیم نمود که بعد از
خواندن آن کیفیت تشعشع دست داده بدن ایشان متحجر میشد و مرتکب امور خطیر
چون شمشیر تیز بر شکم نهادن و انزاخم کردن و دیگر اشیای عجیبه میشدند و روز
بروز کار او بالا گرفته خود را ملقب بمهدی ساخت و در سنه هشتصد و سی و
هشت ظهور کرد و بر تمامی خوزستان چون شوشتر و دزفول و حویزه استیلا یافت
و تفصیل احوال سید محمد بن فلاح بر وجهی که بعضی از متاخرین اهالی عراق عرب
در تاریخ غیاثی آورده آنست که سید محمد در سال هشتصد و بیست از هجرت ظهور
نمود و دعوی مهدویه کرد و قرانی که در آن سال واقع شده دلالت بر ظهور او مینمود
و همچنین از تاثیر قران آن سال بود این که اسپند میرزای بن قرا یوسف ترکمان
که والی عراق بود فقهای شیعه را طلبیده با فقهای بغداد مباحثه و مناظره

انداخت و چون فقهای شیعه در بحث غالب آمدند میرزای مذکور اختیار مذهب
نمود و سکه بنام دوازده امام زد و او از اولاد عبد الله بن موسی بن جعفر بن محمد
بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علیهم السلام است و در مبادی حال در طلب علوم
اشتغال داشت و در مدرسه حله بخدمت شیخ احمد بن فهد حلی که مجتهد شیعه بود
استفاده مینمود و در آن اوقات احیانا بر زبان سید محمد جاری میشد که من ظهور خواهم
کرد و مهدی موعود من خواهم بود تا آنکه آن سخنان بشیخ مذکور رسید و او بر سید
محمد انکار کرد و اظهار منع و زجر فرمود زیرا که آن سخن مخالف عقیده شیعه اثنی عشریه
بود و سید مذکور جامع معقول و منقول بود و صوفی و صاحب ریاضت و مکاشفه
بود و آنچه از ظهور خود خبر میداد از روی مکاشفه بود و از جمله ریاضات او است که
مدت یکسال در جامع کوفه معتکف شد و تا در طول آن مدت بجز اندکی از آرد جو نخورد
و بسیار میگریست و چون کسی از سبب گریه از وی پرسید میگفت بر حال جماعتی میگریم که
بر دست من کشته خواهند شد و وطن اصلی و دار اقامت او واسط است و در حله
اندک زمانی مقیم بود چنانکه در بعضی از قصاید طویله که شرح حال و سرگذشت
خود را در آن بیان نموده گفته شعر اقامتنا بارض العراق بواسط مدینة اهل العلم والحلم
والبر و مصاحب امرای آن نواحی بود و هر گاه ایشان تیراندازی مینمودند او را تکلیف بآن
مینمودند در جواب میگفت که من تیراندازی خواهم کرد که چندین کس پیش تیر من
صید و صرع باشند و چون در میان اهل و عشیره خود می‌نشست با ایشان میگفت
تسخیر عالم خواهم کرد و مهدی موعود منم و تقسیم بلاد و قری بر عشیره اصحاب خود
مینمود و چون این سخنان او دیگر باره بشیخ احمد بن فهد رسید بقتل او فتوی
داد و بامیر منصور بن قبان که رئیس عبادی بود در استحلال قتل او خبری نوشت و چون
کتابت بامیر منصور رسید سید محمد را گرفته خواست که بکشد گفت من سید سنی
صوفیم جهت این شیعیان مرا دشمن میدارند و قصد کشتن میکنند و مصحف مجید بگردن
آورد و بر طبق آن سوگند خورد دیگر سخنان گفت تا امیر منصور او را رها کرد و چون
از آن بند خلاصی یافت بموضع کید مراجعت نمود و از طایفه معدان که در آن نواحی بودند
اول جماعتی که باو گرویدند فرقه بنی سلامه بود و او آنرا فال نیک و دلیل سلامتی عاقبت

خود را

خود دانست و بعد از آن دیگر طوایف عرب از ربان و سودان و بنی طی که در ساحل
شوق و نارود غاضری که انهار دجله بغداد است نازل بودند برو جمع شدند و او با
ایشان گفت که من مهدیم و خارق عادات در میان ایشان ظاهر کرد و چون از آن موضع
کوچ نمود بموضع شوفعکما از قرای حصانست رفتند حاکم آن نواحی بر ایشان بیرون
آمد و خلق بسیار از ایشان کشت و اسیر ساخت و این واقعه در اوایل سال هشتصد و
چهل و چهار بود و چون این شکست بر ایشان واقع شد بمقام قدیم خود که شوق
و نارود غاضری بود مراجعت نمود و بعد از مدتی بموضع ذوب که محل نزول
طایفه معاوی بود و واقعست در نهر دجله و حویزه ارتحال نمود و چون در آنجا
قرار گرفت پسر خود سید علی را که بمولی علی ملقب بود بطلب اصحاب خود که در شوق
و نارود غاضری بودند فرستاد و چون سید علی آن جماعت را بر داشته روانه خدمت
پدر شد قافله عظیم را که در راه با او دچار شد غارت نموده با مال و جمال بسیار
نزد پدر برد و در آنگاه طایفه معاوی را که مشهور باسم نس بودند امر کرد تا گاو و جاموس
خود را فروختند و اسلحه جنگ خریدند و ایشان هر گاو و میش خود را بشمشیری
و ده درهم فروختند و چون اسلحه جنگ ایشان تمام شد بجانب ابو الشول که
قریه‌ایست از قرای حویزه حرکت کرد و صباح روز جمعه هفتم شهر رمضان سنه
هشتصد و چهل و چهار بآنجا رسید و در آن روز از اهل جزایر و حویزه خلق
بسیار کشته شد زیرا که امیر فضل بن علیان طبعی طائی که حاکم جزایر بود در آن
ایام بواسطه نزاعی که میان او و برادران واقع شده بود از جزایر بحویزه آمده
بود و در ناحیه ابو الشول نزول کرده بود لاجرم از مردم او نیز که اهل جزایر بودند
جمعی کثیر در معاونت اهل حویزه کشته شدند و سید محمد در توقف مصلحت
ندیده بذوب مراجعت نمود و بعد از مدتی چون در میان خیل و حشم سید محمد
قحطی و تنگی پیدا شد لشکر ساز کرده بجانب واسط رفت و میان او و بعضی از
امرای مغول که در واسط و نواحی آن بودند جنگ شده چهل کس از مغولان کشته
شد و بالآخره هزیمت نمودند و سید محمد و اصحاب او بجانهای صحرانشینان آنجا
در آمدند و غلات و اموال ایشان را بیغما و غارت برده دفع جوع و اضطرار خود

نمودند و این قضیه در سیزدهم شهر شوال مذکور بود و بعد از اندک روزی ازین واقعه
سید محمد لشکر بجزایر کشید و چون در آن زمان مخالفت میان رؤسای جزایر واقع
بود شخصی شمل نام که از رؤسای جزایر بود با اصحاب خود بخدمت سید محمد آمده
و او را بجزایر درآورده حاکم ساختند و سید محمد هر روز سوار شده بر سر جمعی
از مخالفان میرفت و ایشانرا میکشت تا آنکه از اهل جزایر غیر از جماعتی که
با او موافق شده بودند و او را بجزایر آورده بودند نماند و آخر ایشانرا نیز
بکشت و مستأصل ساخت آنگاه سه هزار کس بتاخت واسط فرستاد و حاکم
آنجا بعد از شکست ظفر یافته هشتصد کس از مشعشعیان بکشت و در راه
جمعی کثیر از ایشان هلاک شد و چون این فتور بسید محمد رسید از جزایر بیرون
رفته بحویزه آمد و قرای آنجا را خراب کرد و هر کرا دید کشت و این واقعه در اول
رمضان سال هشتصد و چهل و پنج بود و حاکم آنجا از قبل عبد الله سلطان بن
میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ شیخ جلال الدین بن شیخ ابو الخیر بن شیخ محمد جزری
پس شیخ جلال درین باب کتابتی نوشته بپدر خود که در شیراز بود و این صورت
واقعه را بعرض سلطان عبد الله رسانید تا آنکه سلطان مذکور امیر خداقلی
برلاس را بحویزه فرستاد و شیخ ابو الخیر نیز متعاقب رسید و جمعی کثیر از لشکرهای
شوشتر و دزفول و دورق جمع نموده و ایشان یکماه در حویزه اقامت نمودند و سید محمد
در موضع ابو الشول مقام داشت و چون در اثنا شیخ ابو الخیر بعضی از رؤسای
آن حدود را بی گناه کشته بود و دلهای مردم از و متنفر شده بسیاری از ایشان
متفرق شده بودند سید محمد فرصت یافته اندکی از مردان با او بود ندا کرده تا زنان
عمامه بر سر نهاده گاومیشانرا از عقب مردم برانند و مردان پیش ایشان با شمشیرهای
کشیده متوجه شوند چون اصحاب شیخ ابو الخیر آن کثرت را دیدند بهزیمت و بعد از آن
باتفاق میر خداقلی و اصحاب خود و بسیاری از اهل جزیره بیرون آمده گریختند و چون
سید محمد از فرار ایشان اطلاع یافت از عقب ایشان رفت و تا نزدیک بولایت
شکول هر کرا از ایشان یافت بکشت و بعد از آن بحویزه مراجعت نمود و بمحاصره
آن مشغول شد و چون خبر محاصره باسپند میرزا بن قرا یوسف حاکم بغداد رسید لشکر

خود را جمع نموده متوجه حویزه شدند و چون بواسط رسید امرای حویزه که یکی از
ایشان امیر طایفه مزرعه بود و دیگر امیر بنی معتزل بود بخدمت او رسیدند
و درخواست نمودند که ایشانرا امداد نماید و اهل قلعه حویزه را از دست مشعشع خلاص
سازد پس اسپند میرزا بعضی از امرای خود را با ایشان همراه کرد پیشتر از خود بحویزه
فرستاد و گفت که من خود نیز در عقب میرسم و در آن اوقات شیخ ابو الخیر لشکری جمع کرده
بود و میخواست که بر سر حویزه بیاید و چون خبر میرزا اسپند را شنید بشوشتر
مراجعت کرد و لشکر اسپند میرزا چون بحوالی حویزه رسیدند ایشانرا با طلایع لشکر
سید محمد جنگ واقع شد و شکست بر مردم سید محمد افتاد و چون خبر شکست ایشان
بسید محمد رسید از حوالی حویزه کوچ نموده بموضعی که آنرا طویله گویند نزول نمود و
میرزا اسپند بقلعه حویزه درآمده و لشکریان بشهر نزول نمودند و مال بسیار
از اهل حویزه گرفت آنگاه بناحیه طویله حرکت کرد و جمعی کثیر از مشعشعیان
بقتل رسید و سید محمد ایلچی با تحف و هدایا و اموالی که از شیخ ابو الخیر گرفته بود
بخدمت میرزا اسپند فرستاد و معذرت طلبید و سخنی چند باو پیغام داد که او
خشنود گشت و میرزا ترکشی با کمان و کشتیهای برنج جهة سید محمد فرستاد و اکثر
اهالی حویزه را کوچانیده از راه شلوه بجانب بصره رفت و بعد از مراجعت میرزا
اسپند سید محمد بحویزه آمد و جماعتی را که از میرزا اسپند تخلف نموده بودند غارت
کرد و بعد از آن مشعشعیان کشتیهای میرزا اسپند را که از رخوت و انواع ماکولات
مملو ساخته از بصره بواسط میفرستاد گرفتند و هر کس که در آن کشتیها بود کشتند
و چون این خبر را شنید از بصره ببغداد آمد و در اثنا سید محمد بناحیه واسط
لشکر کشید و سه روز قلعه واد را که از جمله محدثات میرزا اسپند بود محاصره
نمود کاری نساخته برگردید و آخر اکثر اعراب آن نواحی از طایفه عباده و بنی
لیث و بنی خطیط و بنی سعد و بنی اسد باو پیوستند و کثرت و قوت سید محمد
زیاده شد تا آنکه لشکر بر سر بصره کشید و کاری نساخت و دماجیه را در تصرف
خود درآورد قلعه در آنجا بنا نمود و چون بر بوداغ از بغداد بشیراز رفت و دیار عرب
از سلاطین مغول خالی ماند مولی علی پسر سید محمد بجانب واسط حرکت نمود و آنجا را

محاصره کرده تمام نخلستان انجا را قطع نمود و دران محاصره اکثر مردم بگرسنگی مردند
تا انکه اهل واسط با امیر قیدری که از جانب پیربداق حاکم نموده ببصره رفتند و واسط
را خراب گذاشتند و مولی علی بن دراج نامی را در انجا حاکم ساخت و این واقعه در
سال هشتصد و پنجاه و هشت بود بعد از ان مولی علی بمشهد نجف اشرف رفت
و قافله حج را غارت نموده همگی را بکشت و از انجا حوالی بغداد رفت و چند روز اقامت
نمود و نهب و قتل و اسیر نمود و در همان ایام لشکری که جهانشاه میرزا بمدد اهل
فرستاده بود رسید و مولی علی بجویزه مراجعت نمود و از انجا لشکر بولایت کوه
کیلو کشید و محاصره قلعه بهبهان نمود و در اثنا تیری از قلعه بمولی علی رسید
و بهمان وفات یافت و این واقعه در سال هشتصد و شصت و یک بوده
بعد از وفات مولی علی امیر ناصر بن فرج الله العبادی ببغداد آمد و لشکر بغداد را
با عرب بسیار که بر او جمع شده بودند برداشته بجنگ سید محمد برد و سید
محمد تا واسط ایشانرا استقبال کرده در میان ایشان جنگ در پیوست و سید
محمد غالب آمده همگی انجماعت در جنگ او کشته شدند و احدی از ایشان بیرون
نرفت و این واقعه در اواخر سال مذکور بود و سید محمد در چهارشنبه سال
هشتصد و هفتاد وفات یافت مولی علی در اوایل اخر ایام پدر بر او استیلا یافته زمام
اختیار از دست او بیرون برده سرور آن قوم شد و ایشانرا این عقیده داشت که
روح مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در و حلول کرده آنحضرت در حیات است
و لهذا تاخت بعراق عرب برده مشاهد مقدسه را غارت کرد و دران عتبات
نهایت بی ادبی بجا آورد و پدر در اصلاح او عاجز ماند و مورد عتاب و خطاب
سلاطین اطراف گردید و او در خطاب ایشان اظهار عجز نمود کتابتی که میان
او و حکام عراق درین باب قلمی شده در بعضی از مولفات او که در میان آن قوم
بکلام مهدی موسوم گشته مذکور است و این نیز منقول است که مولی علی مذکور
بان دعوی اکتفا ننموده دعوی خدائی نیز کرده و مطایبه که میان سید ادریس
مشعشعی و سید قاسم نوربخش در مجلس سلطان حسین میرزا در هرات
واقع شده و سابقا در اواخر مجلس مذکور شد یاد از آن میدهد آخر در حوالی

کوه

کوه کیلویه در مقابل پیربوداغ بن جهانشاه پادشاه لشکر کشیده پیربوداغ چون
صرفه در جنگ ندید بجا از تیر اندازان کوه کیلو را رعایت نموده بران داشت
تا در وقتی که مولی علی بطریقه معهود خود در رود خانه کردستان در آمده
غسل نماید او را تیر زدند اتفاقا تیر این تدبیر صایب آمده دران موضع بقتل
رسید و پدر او از تعییر و سرزنش مردم خلاص گردید سلطان محسن بن سید
محمد بعد از پدر و برادر سلطنت کرده کار آن طبقه بالا گرفت و ولایت جزایر
و اکثر نواحی بغداد در تصرف او در آمد و امرای حشام کرد بختیاری و فیلی در ربقه
متابعت او در آمدند و چون آن کریم و فضیلت دوست بود و علمای شیعه کتب و
رسایل بنام او نوشته از اطراف فرستادند مولانا شمس الدین محمد استرابادی که
معاصر میر صدر الدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی بوده چون دید که
میر حاشیه جدید خود را بنام سلطان ایلدرم بایزید رومی کرده و ملا حاشیه
قدیم خود را بنام سلطان یعقوب بایندری نموده او حاشیه خود را که متضمن دفع
سخنان ملا است بنام سلطان محسن کرد سلطان مبلغی کلی برسم هدیه جهة
ملا شمس الدین محمد فرستاد و ایضا از ماثر کرم او منقولست که روزی یکی از افاضل
سادات فارس که ندیم سلطان بود و بطریقه سادات مشعشع جامه هاشمی آستین
فراخ در بر مینمود در مجلس سلطان حاضر بود در اثنا یکی طبق بزرگ پر
از نارنج برسم تحفه بخدمت سلطان آورد سلطان از روی ظرافت نارنجها را
یکی یکی در آستین جامه سید مذکور انداخت تا تمام نارنجها دران گنجید و هیاتی
عجیب و ثقلی غریب سید را بهم رسید انگاه سید امر فرمود که برخیز سید چون دانست
که حمل ان نارنجها نمیتواند نمود و مع هذا طمع در اسب و زین مرصع که همیشه در برابر
ایوان سلطان مهیا بود نموده فی الفور مثل مشهور را که لا یحمل عطایاکم الا مطایاکم
بر زبان راند سلطان را آن جواب خوش آمده آن اسب را با زین مرصع بدو بخشید و امر فرمود که
آن نارنجها بر اسب محمول ساخته بمنزل سید مذکور رسانند سید علی و سید ایوب اولاد
سلطان محسن سروران قوم شدند و بمیامن ارشاد سید بزرگوار سید نورالله مرعشی که
سابقا شمه از ماثر فضل و بزرگی او مذکور شده مراسم شریعه مصطفویه و ماثر طریقه

متصوفه در زمان ایشان رواجی عظیم داشت صدر ایشان چنانکه سابقاً نیز مذکور
شد قاضی عبدالله شوشتری بود که بکمال عقل و وفور فضل آراسته و وکیل السلطنه
ایشان برادر او صاحب اعظم شیخ محمد بود که از آثار او در شوشتر طاق سنگ بست
کرد در برابر روضه امامزاده واجب التعظیم واقعست و بر کتابه او این بیت نوشته
شده شعر تمام گشت بحمد الله این بنای حسین ۰ بسعی صاحب اعظم محمد ابن حسین ۰
و با بر وفور شجاعت که برادر کهتر ایشان شیخ حسن داشت سپهسالاری لشکر
بدو متعلق بود والحق هر یکی از آن سه برادر در کار خود بی نظیر بودند و اهل شوشتر
بوجود ایشان افتخار مینمودند چون آفتاب دولت عظمی و نیر سلطنه کبری از
مشرق دودمان سلسله علیه صفویه ظهور نمود و بعضی از آن باب بغرض بساط
جاه و جلال حضرت شاه غفران پناه رسانیدند که ایشان مانند عم خود غالی اند در
وقت یورش بغداد بتحریک میر حاجی محمد و شیخ محمد رعناشی که معلم زاده اولاد سید محمد
بودند بدان صوب نهضت نمودند و سید علی باستظهار و مشارکت در تشیع
بخدمت پیوست و چون غلو و الحاد آن طایفه در خاطر اشرف یافته بود هر دو برادر با
اعیان آن طایفه در سنه اربع و عشرین و تسعمایه مقتول شدند و حویزه و شوشتر و
سایر الکای خوزستان بحیز تسخیر اولیای دولت درآمد سید فلاح بن سید محسن
قایم مقام شد بعد از نهضت شاه غفران پناه از شوشتر بجانب فارس خروج نمود و حویزه
را در تحت تصرف در آورده و تحفهای لایق بدرگاه جهان پناه فرستاد و ولایت حویزه را
باو مفوض داشتند سید بدران بن سید فلاح در شجاعت و کرم یگانه روزگار بود پس
از پدر قایم مقام گردید و اوامر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود مولی سجاد
ابن بدران حاکم حویزه و سایر عربستانست و از مخالفت فرمان همایون بغایت هراسان
و لیکن مردمش بهانه آل سلاطین که تابع والی روم اند حوالی شوشتر و دزفول را بجار و
غارت دهند ضعف آنچه بدیوان عالی میفرستند از عجز و اغماض برند مجلس
نهم در ذکر امرای نامدار و سپهسالاران عالی مقدار که بر عرصه روزگار رو
شه سواران مضمار کارزار بوده اند الامیر الشجاع المظفر و اللیث الغضنفر ابراهیم
بن مالک الاشتر رضی الله عنهما مانند پدر نامور شجاعت و رستم بازهادت ابراهیم

ادهم منضم داشت و مجاهدات جلیله و تدبیرات جمیله او در دفع اعدای خاندان
اطهار بمرافقت مختار از غایت اشتهار مستغنی از اظهار است و چنانکه در کتاب مختار
نامه مسطور است اعادی عاد عناد و کفره ثمود نهاد فرعون نژاد که تابعان یزید
پلید و عبید الله زیاد بودند بضرب تیغ ذو الفقار آثار او از هم فرو ریختند و در
بوادی خسار و بواری بوار گریختند بتعاقب حملهای گران و شق سنان و رشق
سهام و ضرب حسام خون آشام سر و سینه طاغیان شام را میشکافت و سرهای
شوم ایشان را در فضای هیجا می انداخت تا بعون عنایت ربانی تمامی فریق بی
توفیق را طعمه تیر و شمشیر و ضجیع تراب و اکل غراب ساخت و وفق آیه کریمه رب لا تذر
علی الارض من الکافرین دیارا ۰ دیار عراق را از لوث وجود ای منقلب ینقلبون
در گوش اهل هوش انداخت فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
و از جمله حسن تدبیر او که در مقابله طاغیان شام لشکر اسلام را باظهار مظاهرت
اجناد و انزال جنود لم تروها آراسته و بیمین فیسال عساکر اهل استبصار را بنمود دار
معاضدت و امداد یمددکم بخمسة الاف من الملائکة مسومین پیراسته آنست که
صاحب کتاب لطایف الطوایف آورده که چون ابراهیم بن مالک اشتر بحرب ابن زیاد
ملعون علیه اللعنه میرفت در خلوتی چند کبوتر سفید دست آموز بمحرمی که برو اعتماد
کلی داشت سپرد و گفت چون مشاهده کنی که لشکر من روی بضعف نهاد و لشکر
خصم غلبه کرد این کبوتران در لشکرگاه سر ده چنانچه هیچ احدی بران مطلع نشود
پس بلشکریان خود گفت که در کتب آسمان خوانده ام که درین محاربه ما ملائکه
عصابه بمدد خواهند نمود و در صورت کبوتران سفید از آسمان بنصرت ما نزول
خواهند فرمود و اهل لشکر باین بشارت قوی دل بودند و خوشدلی مینمودند
تا وقتی که شور حرب بتافت و ضعف بلشکر ابراهیم راه یافت و نزدیک شد که شکست
بر مردم ابراهیم آید و لشکر روی بگریز نهند آن محرم چون حال چنین دید کبوتران فی
الحال بپهان سر داد و ایشان بالای سر آن در لشکر پرواز در آمدند چون لشکر ابراهیم
آن صورت مشاهده کردند بیکدیگر گفتند و با دل قوی حمله آوردند و ابراهیم گفت
هان یاران بکوشید که مدد ملائکه عصاب رسید و در آن حمله همه یار گشتند

ولشکر خصم را بشکستند و سر ابن زیاد ملعون را داشتند **ابو السرایا** سری بن منصور
الشیبانی در هدم قواعد مخالفان ضلالت مبانی قهرمانی و بلای ناگهانی بود در
سال نود و هشت اهل کوفه را با خود متفق ساخت و محمد بن اسمعیل بن ابراهیم
بن الامام حسن علیه السلام را پیشوای قوم ساخته خروج نمودند و مردم برامامت
حضرت امام رضا علیه السلام دعوت کردند و اعراب نیز که در نواحی کوفه
بودند با ایشان موافقت نمودند و در آن وقت حاکم کوفه از جانب حسن بن سهل
بشر منصور دو اینفی بود و چون آن خبر بحسن سهل که از جانب مامون عباسی در بغداد
بود رسید کتابتی بسلیمان نوشت و او را ملامت و سرزنش بسیار نمود و ده هزار
کس بزاهر بن زهیر بن المسیب داده او را بجنگ ابو السرایا فرستاد و در خارج کوفه میان
فریقین قتال دست داد زاهر و لشکر او فرار نمودند و اموال ایشان بدست کوفیان
افتاد در روز دیگر بعد ازین واقعه محمد مذکور که مشهور با بن طباطبا بود
براه مفاجات برد و ابو السرایا جوانی را که مشابه محمد بود بجای او بنشاند دیگر
باره حسن بن سهل عبدوس بن محمد را با چهار هزار کس بمدد زاهر فرستاد و ابو السرایا
ایشان را منهزم ساخت و تمام لشکریان عبدوس کشته شدند و درین اثنا علویه
جهة نصرت ابو السرایا از اطراف عراق جمع شدند و او در کوفه درهم و دینار بنام
حضرت امام رضا علیه السلام زد آنگاه لشکر بواسط و بصره و مداین فرستاد و نایبان خلیفه
که در آنجا بودند گریختند و آن ولایات بدست فرستادگان ابو السرایا افتاد و شوکت او
بسیار شد و علویه خانهای عباسیان را که در کوفه بود غارت کردند و ضیاع ایشان
ضایع و خراب ساختند و بسیاری از باز ماندگان ایشان را کشتند و زید بن موسی بن
جعفر بن علی بن الامام حسین علیه السلام که بصره در دست او بود آنقدر از خانهای عباسیان
و اهل بصره را بسوخت که او را زید النار نام نهادند و پس از آن چون موسم حج رسید
ابو السرایا حسین بن الحسن الافطس بن علی بن امام حسین علیه السلام با اهل مکه فرستاد
که اقامت مراسم حج جهة ایشان نماید و چون داود بن عیسی بن محمد بن علی
ابن عبد الله بن عباس که از جانب مامون امیر مکه بود خبر آمدن او را شنید از مکه
گریخته متوجه جانب عراق شد و حسین بن الحسن الافطس بمکه آمده مناسک حج

بجا

بجا آورد و بعد از آن در خلف مقام نشسته آمد فرمود که جامها که بنی العباس بر کعبه
پوشیده بودند دور نمودند و جامه زرد که اسم ابو السرایا بر آن نوشته بود بر کعبه
پوشانیدند و خزانه کعبه را با اموال بنی العباس و اتباع ایشان که در مکه می بودند
بدست آورده بر لشکریان قسمت نمود و چون خبر کشته شدن ابو السرایا در
جنگ حسن بن سهل باو رسید از مکه فرار نمود **الامیر المؤید** باللطف الخفی و الجلی
ابو دلف القسم بن عیسی العجلی از خاندان جود و کرم و از اعاظم امرای مامون و معتصم
بود خلفای زمان و سلاطین جهان رسوم سلطنت و جهانداری از روی جمال
آرایش اقتباس مینمودند و اساطین فضلای الاعصار و فصحای نکته گذار دقایق
آموز حکمت از اشارات طبع عقده گشایش استیناس میفرمودند با وجود انتظام
اسباب عیش و کامکاری صحبت اذکیای انام را از اهم مهام خود میشمرد و با فور عزّ
سلطنت و سپهسالاری از صحبت درویشان و فیض دل ایشان بهره تمام می برد
زبان سنان صاعقه آثارش مفسر آیات فتح و ظفر و بنان دست گوهر بارش مجرای انعام
فضلا و شعرای مدح گستر بود انعام و افضال آن از وجوه حلال بودی نه از مال
مظلومان پریشان حال چنانکه عادت و کردار اهل روزگار است که دودی مطبخ
آنکه بر آید که آتش در خرمن صد مسلمان زنند و نانی بر سفره خویش آنکه نهند که
آب را در بنیاد خانه صد بیگانه سر دهند مشتی نمک بدیگشان گاهی رسد که خرواری
بر جراحت دل ریشی افشانند و چوب هیمه با آتشدان آنکه در آید که صد چوب دستی در
پهلوی درویشی کوبند آثار شجاعت او مشهور و اخبار کرم و جود او بر السنه مذکور
در کتب جمهور مسطور است ادیب فاضل و موسیقی دان کامل بود و از مصنفات او
کتابیست در معرفت باز و صید و کتابی در قوانین سیاست ملوک و غیر آن اکابر شعرای
زمان مانند ابو تمام طائی و ابو بکر بن نطاح و علی بن جبله مداح او بودند و این
بیت از ابو بکر در مدح جود او واقعست **شعر** یا طالب الکیمیا و علمه مدح ابن
عیسی الکیمیای الاعظم لو لم یکن فی الارض الا درهم و مدحته لاتاک ذلک الدرهم
ابن خلکان روایت نموده که ابو دلف برسم صله این دو بیت ده هزار درهم بابو بکر داد
و او بآن دراهم دیهی از نواحی نهر ابله خرید و بعد از اندک روزی از نزد ابو دلف آمد

واین دو بیت برو خواند یك ابتعت فی نهر الابلة قریة علیها قصیر بالرخام مشید
الی جنبها اخت لها یعرضونها وعندك مال للهبات عتید ابودلف ازو پرسید که
بهای این دیهی که اخت دیگر نیست چندست گفت ده هزار درهم ابودلف ده هزار درهم
باو داد و گفت بدانه ای ابوبکر که نهر ابله نهری عظیمست و در انجا دیهای بسیارست
و هر دیه اخت و خواهری هست که در پهلوی او واقعست زنهار که دیگر فتح این
باب نکنی که نهایت نخواهد داشت ابوبکر تبسم نموده آن زرها را بگرفت و بکار خود
رفت و از ماثر شجاعت وی انست که جمعی از بهادران کردرا که در ولایت قطع
طریق مینمودند در وقتی که از عقب صید در صحرای تنها می تاخت دچار شد و
با ایشان حمله نموده یکی از ایشان را بنیزه زد و سنان نیزه از سینه او بیرون آمده
در پشت دیگری که پیش او میرفت جا گرفت و هر دو از اسب بزیر افتادند و ابوبکر
شاعر مذکور در آن باب گوید شعر قالوا و ینظم فارسین بطعنة یوم الهیاج و ما
تراه کلیلا لا تعجبوا لو ان طول قناته میلا اذا نظم الفوارس میلا و در تاریخ یافعی
مسطورست که احمد بن ابی صالح الکریکی از موالی بنی هاشم بود با وجود کراهت منظر
ببلایی گرفتار شد لاجرم بموجب این مصرع که مصرع با وجود روی بد اصلا طعام زوجه
از صحبت او دلگیر شد و روزی با او گفت که فضل و ادب را قدری نمانده شمشیر و نیزه خود را
بردار و بر اسب سوار و همراه مردم بغزا برو شاید که خدای تعالی از غنیمت چیزی بتو روزی
کند پس احمد این ابیات در جواب وانشا کرد شعر مالی و ما للك قد کلفتنی شططا
حمل السلاح و قول الدارعین قف امن رجال المنایا خلت فاطلبی واصبح مشتاقا
الی التلف تمشی المنایا الی غیری فاکرهها فکیف امشی الیها بارز الکتف ظننت ان
نزال القرن من خلقی او ان قلبی فی جنبی ابی دلف و چون این اشعار و ما جرای او
با خاتون وفادار با بودلف رسید هزار دینار باو فرستاد نقلست که ابودلف را
بسبب عطایای بیشمار قرض بسیار بهم رسید و کثرت قرض او مشهور شد در آن
ایام یکی از شعرا نزد او رفت و این ابیات برو خواند شعر ایا رب المنایح والعطایا
و یا طلق المحیا والیدین لقد خبرت ان علیك دینا فزد فی رقم دینك واقض دینی
ابودلف از غایت جود قرض نمود و دین او را ادا فرمود و شاعر دیگر نزد او رفت و این

ابیات برو خواند شعر الله اجری من الارزاق اکثرها علی یدیك تعلم یا ابا دلف
ما خط لا کاتباه فی صحیفته کما یخط لا فی سایر الصحف بای الرماح فاعطی
و هی جاریة حتی اذا وقفت اعطی و ما یقف و آن ابودلف باو نیز مبلغی کلی داد و
نقلست که روزی ابودلف بخدمت مامون آمد مامون باو گفت تویی که شاعر
در حق تو گفته شعر انما الدنیا ابودلف بین بادیه و محتضره فاذا ولی ابودلف ولت
الدنیا علی اثره ابودلف گفت من شعرا را یاد ندارم ای امیرالمومنین لیکن میدانم
که من همانم که علی بن جبله در شان من گفته شعر ابا دلف یا اکذب الناس کلهم
سوای فانی فی مدیحك اکذب مامون را احسن وادی او خوش آمد و از جودت فهم
و ذکای او تعجب نمود و از مآثر سخن شناسی و سخن پروری او انست که روزی
ابوتمام بخدمت ابودلف رفت باو گفت که قصیده که در مرثیه محمد بن قحطبه طائی
گفته بر من بخوان ابوتمام شروع در خواندن آن نمود چون باین ابیات رسید که
شعر توفیت الاعمال بعد محمد واصبح فی شغل عن السفر السفر و ما کان الا مال من قل ماله
و ذخرا لمن امسی و لیس له ذخر تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی لها اللیل الا و هی من سندس خضر
کان بنی نبهان یوم وفاته نجوم سماء خر من بینها البدر ابودلف بگریه در آمد و گفت
دوست میداشتم که این ابیات در مرثیه من بودی ابوتمام گفت خدای تعالی امیر را
زنده دارد و عمر او دراز سازد ابودلف گفت هر کرا در مرثیه او اینچنین ابیات گفته
باشند او نمرده است در تذکره ابن معتز از علی بن جبله که یکی از ادبا بود
منقولست که گفت چند بار بزیارت ابودلف رفتم و هر گاه بمجلس او در آمدم
بشکفتگی و پیشانی گشاده با من ملاقات نمود و هر گاه از مجلس او بیرون
آمدم خرجی لایق از عقب من فرستادی و آن احسان او در حق من بسیار شد
از غایت شرم دیگر تا چند روز پیش او نرفتم پس برادر خود معقل نام را پیش من فرستاد
و او گفت که امیر میگوید که چرا ترك صحبت ما نمودی و از آشنایی ما تغافل فرمودی اگر تقصیری
شده باشد ما را معذور دار که بعد ازین تلافی آن خواهیم نمود و در بر و احسان تو
خواهیم افزود پس من ابیات در جواب او نوشتم شعر هجرتك لم اهجرك من کفر نعمة و هل یرتجی
نیل الزیادة بالکفر و لکننی لما اتیتك زائرا فافرطت فی بری عجزت عن الشکر فالآن لا اتیك

الاسل لما زورك في الشهر يوما في الشهر • فان زدتني زارني من حفوة • فلا ملتقي طول الحيوة
الى الحشر • وچون معقل که ادیب شاعر بود در علو و ادبیه از ابودلف بهتر بود نظر بران
ابیات انداخت گفت بسیار خوب گفته این ابیات را و خدمت امیر را معانی آن تعجب خود در
آورد و چون آن ابیات با بودلف رسانید بسیار بسندید و این ابیات را نوشته
بمن فرستاد شعر الادب ضیف طارق قد بسطته • والسنة قبل الضیا و بالبشر اتانی
یرجنی فیما حال دونه • ودون القوی ومن نایل سرعه • رایت له فضلا علی بقصیده •
الی وبالاعباد له شکوی • فلم اعداد ادیبه وابدانه مبشر واکرام وبرعلی بری • وزودته
مالا سریعا نفاده • وزودنی مدحا نعیم علی الدهر • و مصحوب آن ابیات غلامی با هزار
دینار نیز فرستاد انگاه آن قصیده غرا که در عرب و عجم مشهور شده و دو بیت آن اینست
در مدح او گفتم • شعر انما الدنیا ابودلف بین مغزاه و محتضره فاذا ولی ابودلف
ولت الدنیا علی اثره نقلست که چون بمامون رسید که علی بن جبله این اشعار
از همان قصیده در مدح ابودلف گفته که شعر کل من فی الارض من عرب • بین بادیه
الی حضره • مستعیر منک مکرمه • یکتسبها یوم مفتخره • مامون بر آشفت و در خشم
شد و گفت وای بر بسر زانیه که کان او انیست که ما را مکرمتی نیست الا انکه مستعار
از ابی دلفست انگاه امر باحضار علی بن جبله نمود علی بن جبله صورت واقعه را
فهمیده بجانب جزیره موصل گریخت مامون فرمان نوشت تا او را گرفته آوردند
و چون او را در برابر مامون حاضر ساختند او را دشنام داد و گفت تو بی که در مدح
ابودلف چنین چنین گفته و ما را از مستعیران مکارم او دانسته علی بن جبله
گفت ای امیر المومنین روی سخن من در آن ابیات با امثال و اشکال ابودلفست
و شما را خدای تعالی بواسطه فضل و شرف و اختصاص بخاندان نبوت و کتاب و
حکمت و بادشاهی از سایر بندگان خود ممتاز ساخته و ازین مقوله سخنان شایان
بسیار گفت تا مامون بر سر لطف در آمد و او را عفو نمود و بعضی از ناقلان اثار
گفته اند که مامون باو گفت ترا بسبب این مواخذه نمیکنم اما بسبب انکه تو کافر شده
و برخدای تعالی جراءة کرده و در شعر دیگر که هم در مدح ابودلف نظم کرده گفته
شعر انت الذی تنزل الایام منزلها • وتنقل الدهر من حال الی حال • ومامددت یدی

طرفا الی احد • الا قضیت بارزاق و آجال • بس امر فرمود تا زبان او را از قفا بیرون
آوردند و بعد از ان کشتند عبدالله معتز گوید که روایت اول نزد ما اصح است
و علی بن جبله بموت طبیعی مرد و کشته نشد و از مآثر شجاعت ابودلف که در
تذکره ابن معتز مسطور است یکی آنست که فرقور نامی جوانی بهادر شجاع بود
که در اصفهان و در ولایتی که در تحت حکومت ابودلف بود قطع طریق میکرد و یکمرتبه
مالی عظیم را که بخزانه ابودلف می بردند گرفته بود و جمعی از اسباهیان ابودلف را
که همراه آن مال بودند کشته بود و هر چند ابودلف میخواست که او را بدست آورد
میسر نمیشد بواسطه انکه او هرگز یکجا قرار نمیگرفت تا کسی از مقام او خبر تواند
یافت و بر سر او تواند شتافت بلکه روز در جایی و شام در جایی دیگر می بود و غالب
حال او آن بود که تنها با دو غلام راه میزد و بکسی اعتماد نداشت و بنابرین ابودلف
در کار او عاجز و حیران مانده بود تا انکه روزی ابودلف بشکار رفت و در عقب
جانوری دوانیده از لشکریان خود دور مانده در ان اثنا بدامن کوهی رسید ناگاه
فرقور مذکور چون بلای ناگهان بر اسبی اتش عنان از دور پیدا شد و چون ابودلف
او را دید در اول مرتبه بیند زیرا که او تنها بود و فرقور را با چندین سوار مانند
ابودلف برابر میداشتند لیکن چون ابودلف دانست که اگر از و روی میکرداند
کشته خواهد شد بنا چار بر فرقور حمله کرد و فریاد بر آورد که ای جوانان کمین از مین
بیرون آیید فرقور چون گمان سواران کمین کرد بترسید و روی بهزیمت نهاد و ابودلف
دلیرانه از عقب او میدوانید تا باو رسید و نیزه را چنان بر پشت او زد که از سینه اش
بیرون آمد انگاه سر او را از بدن جدا ساخته بر سر نیزه کرد بشهر کرج که از اعمال او بود در
آورد و علی بن جبله آن قصیده هائیه را که سابقا بعضی از ابیات او مذکور شد در
مدح ابودلف گفت در بعضی از ابیات آن اشعار بکشتن فرقور نموده و ابودلف
بجایزه آن قصیده مال بسیار باو داد و از مآثر جود و نکته گیری طبع ابودلف آنست
که تذکره ابن معتز آورده که چون ابوبکر بن نطاح که او را ابو وایل میگفتند نزد ابودلف رفت
و قصیده که در مدح گفته بود برو خواند و بآن ابیاتی که متضمن حسن طلب بود رسید
ابودلف گفت ای ابو وایل این شیوه طلب و سوال منافات دارد با آنچه پیش ازین گفته که

شعر ومن يفتقر منا يعش بحسامه ٭ ومن يفتقر من سائر الناس يسأل ٭ ابوبکر خجل
شد و یکساعت سر در پیش افکند انگاه سر بر آورد و گفت که اگر از اسپان تو یکی در زیر ران من
می بود و از نیزهای تو نیزه در دست میداشتم و شمشیری دیگر می بود هر آینه صدق از سخن
من بر تو ظهور مینمود پس ابودلف فرمود که تمام آنچه از اسپ و سلاح نام برده بود با همیانی
با نصد دینار باو دادند انگاه گفت برو بهر جا که میخواهی و بهر که میخواهی اظهار افتخار خود
بنمای ابوبکر از مجلس ابودلف بیرون آمد و راه همدان بیش گرفته بجانب جزیره میرفت در
راه دید که مالی عظیم می آرند و آنرا بخزانه ابودلف میبرند و جمعی از سواران با آن مال
همراهند بر آن جماعت حمله کرد و بعضی را کشت و بعضی را بهزیمت فرستاد و آن مال برگرفت
خبر ابوبکر بابودلف رسید بخندید و گفت درین باب خود را ملامت باید کرد که او را بر چنین کار
داشتیم و از جمله ابیات خوبی که ابوبکر در مدح ابودلف گفته این بیتست شعر فکفک قوس
والندی وترها وسهمک فیها الیسر فارم به عسری ٭ و این دو بیت نیز شعر ولقد ضربت فی
البلاد فلم نجد ٭ احدا سواک الی المکارم ینسب ٭ فاصبر لعادتنا التی عودتنا ٭ او لا فارشدنا
الی من نذهب ٭ و از بدایع اشعار او در مدح ابودلف این چند بیتست شعر بطل بصححه
حسامه وسنانه ٭ رجلان من صدر ومن ایراده ٭ ورث المکارم وانشاها فاسم بصفایح
واسنه وجیاده ٭ یا عصمة العرب التی لو لم یکن ٭ حیا اذا کانت بغیر عماده ٭ ان العیون اذا
نک حدودها ٭ وجفن من الاجلال عن حیاده ٭ واذا رمیت الثغر منک بعزمة ٭ فتحت منه
مواضع الاسداد ٭ وکانه محک منفع فی عصفه ٭ وکان سیفک سل من صاد لو صال من
غضب ابودلف علی ٭ بیض السیوف لذینه فی الاغماد ٭ اذکو نور للعباد والمعتری ٭
تا روغی و نار رماد ٭ و از نفایس قصاید ابوبکر که در مدح ابودلف گفته قصیده
در تذکرة عبدالله بن معتز مذکور است اگر از آنجا اینجا مذکور شد ناظرانرا
ملال نشده باشد بانجا رجوع فرمایند و از مآثر خلق کریم او آنست که در وقتی که
از کرج ببغداد آمد و در وزی علی بن عیسی بن هامان که از اعاظم امرای بغداد بود
او را بمهمانی تکلیف نمود و جمعی کثیر از اعیان بغداد را بطفیلی او طلبید اتفاقا در آن
در آن اثنا که ابودلف بدر خانه علی بن عیسی رسید شاعری بیش در ایستاده بود و میخواست
بمجلس درآید حاجب او را مانع بود ابودلف از آن مضایقه آزرده شد گفت طعامی

که درویشان یاران ممنوع باشند بر من حرامست پس سوگند خورد که بخانه علی بن عیسی در نیاید
و از طعام او نخورد و از پیش در خانه برگردید و از مآثر غلو او در تشیع آنست که روزی در
مجلس خود میگفت که هر که در تشیع غلو ندارد ولد الزناست پسر ابودلف گفت من
غلو ندارم ابودلف گفت وقتی که مادر ترا خریدم استبرا ناکرده با او مباشرت نمودم
این حرامزادگی تو از آنست و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که ابونصر بن ماکولا صاحب
کتاب اکمال از اولاد ابودلف بود و قاضی جلال الدین قزوینی خطیب دمشق را گمان آن
بود که از اولاد اوست مؤلف گوید ظاهرا ابن کثیر بنا بر ماجرای ابودلف و پسرش که
در باب شرایط حلال زادگی گذشت ارتکاب خطابت دار النصب دمشق را دلیل حرامزادگی
قاضی جلال الدین مذکور دانسته بمقتضای مشرب ابودلف جزم بصحت نسب قاضی
نکرده بلکه گفته که گمان قاضی چنان بود و ایضا ابن خلکان و غیر او روایت کرده اند
در وقتی که ابودلف را مرض الموت عارض شده بود کسی از سادات خراسان که
بقصد ملاقات او از وطن بیرون آمده بود نزد رسیدند و چند روز در جوار
او آرمیدند و بواسطه بیماری که ابودلف را بود راهی بملاقات او ندیدند و چون در آن
اثنا خبر قدوم ایشان بابودلف رسید بر فراش خود نشسته ایشانرا نزد خود طلبید
و چون بخانه او در آمدند با ایشان طریقه تعظیم و محبت و تکریم بجا آورد و از دیار
و احوال و سبب قدوم ایشان پرسید گفتند که چون بواسطه حوادث روزگار حال ما
پریشان و در هم شده بود و صیت فضل و کرم و آوازه اخلاص تو با اهل بیت مطهر مکرم
شنیده بودیم قصد ملاقات تو نمودیم پس یکی از کنیزان خود امر فرمود تا صندوقی
بیرون آورد که در میان آن بیست کیسه بود در هر کیسه هزار دینار از آن بهر یک
سادات صاحب سعادات دو کیسه از آن داد و بعد از آن هر یک را بقدر خرج راه
مبلغی دیگر داد و با ایشان گفت که در آن درهما که در کیسهاست تصرف مکنید تا وقتی
که با اهل و عیال بسلامت برسید و این مبلغ را مصلح راه خود سازید انگاه با ایشان
گفت التماس دارم که هر یک از شما بخط خود بنویسید که ابن فلان فلانست تا بحضرت
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و ذکور جد خود فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله
نیز نماید و در ذیل او بنویسید که یا رسول الله مرا ضیق معاش و پریشانی حال در دیار خود

رسید قصد ملاقات ابودلف عجلی نمود و او بواسطه کرامت توقع طلب رضای تو
وامید شفاعت تو ده هزار دینار بمن داد پس هر یک از ایشان بموجب التماس آن مفسده را
بر رقعها نوشتند و بدست ابودلف دادند و او با اولیای خود وصیت نمود که هرگاه
بمیرد آن رقعها را در کفن او نهند تا آنکه چون با حضرت رسالت ملاقات نماید آن
رقعها را بعرض ایشان رساند و وفات ابودلف در بغداد در سال دویست و بیست و
شش اتفاق افتاد **الامیر الاعظم** ابوفراس الحرث بن العلا سعید بن حمدان **التغلبی**
فارس میدان عقل و فراست و مبارز مضمار شجاعت و ریاست بود سلطان سیف
الدوله حمدانی را عمزاده و وشاح محامد آل حمدان را قلاده بود ثعالبی در وصف او گفته
کان فرید دهره و شمس عصره ادبا و فضلا و کرما و مجدا و بلاغة و براعة و فروسیة
و شجاعة و شعرش در حسن و جودت و سهولت و جزالت و عذوبت و فخامت و حلاوت
بلطافت و دقت حکیمانه و عزت ملکانه مشهور زمانه است وجوه معانیش چون عارض
نیکوان مهوش دلربا و رموز الفاظ و الطاف مبانیش چون کرشمه معشوقان جانفزا
و این اوصاف بیشتر در شعر کسی غیر عبدالله بن معتز عباسی پیدا نشده اما ناقدان
شعر ابوفراس را اشعر از و میدانند و صاحب بن عباد میگفته که ابتدای شعر از ملکی
شد و اختتام آن بملکی شد و مراد از ملک اول امرؤالقیس است و از ملک دوم امیر ابوفراس
مذکور و متنبی با آن فضل و کمال و اشعار چون سحر حلال سیف الدوله او در فن شعر معترف
بوده و جرأت بر دعوی برابری او نمینموده و بنابر غایت مهابت و اجلال که از ابوفراس در
خاطر متنبی قرار گرفته بود جرأت بمدح او نمیگماشت و شعر خود را لایق مدح او نمیدانست
و لهذا جمعی از آل حمدان که رتبه ابوفراس نداشتند مدح نموده و در بسیاری از
قصاید خود ایشان را ستوده و سیف الدوله نیز بوفور فضایل و حسن شمایل و
علو همت و بلندی فطرت ابوفراس معترف بود و او را بر سایر خویشان تقدیم مینمود و
در غزوات خود همراه میبرد و در حکومت بعضی از بلاد او را خلیفه خود میشمرد و از جمله
اشعار لطافت شعار ابوفراس که دلالت بر علو همت او و بزرگی خاندان او میکند این دو
بیت است **شعر** و نحن اناس لا توسط عندنا ٭ لنا الصدر دون العالمین او القبر ٭ تهون علینا فی
المعالی نفوسنا ٭ و من یخطب الحسناء لم یغلها المهر ٭ ابوفراس دو مرتبه در غزای کفار گرفتار

گردید و یکمرتبه سیف الدوله او را بمال خرید و نوبت دیگر بر اسب خود سوار شده
او را بحرکت در آورد و از بالای قلعه که در آنجا محبوس بود خود را سواره در رودخانه
که در زیر قلعه جاری بود انداخت و نجات یافت از ابن خالویه روایت کرده اند که چون
سیف الدوله وفات یافت ابوفراس طمع در ولایت حمص کرد و چون خبر او با بوالمعالی
بن سیف الدوله رسید جمعی را جهت تسکین فتنه او روانه جانب حمص ساخته و
ایشان بعد از استعمال الطعن و الضرب او را گرفته می آوردند بهمان طعنها در راه از هم
گذشت و ابوالمعالی از کشته شدن او بغایت آزرده شد و سودی نداشت و واقعه
او در سال سیصد و بیست بود ابوفراس را در مناقب اهل بیت علیهم السلم و مثالب
اعدای ایشان قصاید بسیار است و از الجمله قصیده میمیه مسمی بشافیه است
که در آن تشفی خواطر خود و سایر مؤمنان نموده و قصیده شر العباد عبدالله بن
معتز عباسی را که در قدح سادات آل ابی طالب رضی الله گفته جواب نیکو داده
و سزای آن ناصبی ملعون را در کنار او نهاده و قصیده این است **قصیده** الحق مهتضم والدین
مخترم ٭ و فیء آل رسول الله مقتسم ٭ والناس عندک لا ناس فیحفظهم ٭ سوم الرعاة و لا
شاء و لا نعم ٭ انی ابیت قلیل النوم ارقنی ٭ قلب تصارع فیه الهم و الهمم ٭ و عزمة لا ینام
اللیل صاحبها ٭ الا علی ظفر فی طیه کرم ٭ یصان مهری لامر لا ابوح به ٭ و الدرع و الرمح و
الصمصامة الخذم ٭ و کل مائرة الضبعین مسرحها ٭ رمث الجزیرة و الخذراف و العنم ٭
و فتیة قلبهم قلب اذا رکبوا ٭ یوما و رأیهم رأی اذا عزموا ٭ یا للرجال اما لله منتصر ٭
من الطغاة و ما للدین منتقم ٭ بنو علی رعایا فی دیارهم ٭ و الامر تملکه النسوان و الخدم ٭
محلئون فاصفی شربهم وشل ٭ عند الورود و اوفی ودهم لمم ٭ فالارض الا علی ملاکها
سعة ٭ و المال الا علی اربابه دیم ٭ و ما السعید بها الا الذی ظلموا ٭ و ما
الشقی بها الا الذی ظلموا ٭ للمتقین من الدنیا عواقبها ٭ و ان تعجل فیها الظالم الاثم ٭ لا یطغین
بنی العباس ملکهم ٭ بنو علی موالیهم و ان زعموا ٭ اتفخرون علیهم لا ابا لکم ٭ حتی کان رسول الله
جدکم ٭ و ما توازن یوما بینکم شرف ٭ و لا تساوت بکم فی موطن قدم ٭ و لا لجدکم مسعاة
جدهم ٭ و لا نثیلتکم من امهم امم ٭ قام النبی بها یوم الغدیر لهم ٭ و الله یشهد و الاملاک و
الامم ٭ حتی اذا اصبحت فی غیر صاحبها ٭ باتت تنازعها الذؤبان و الرخم ٭ و صیروا امرهم شوری کانهم

لا يعرفون ولاة الامر اين هم ٭ تالله ما جهل الاقوام موضعها ٭ لكنهم ستروا وجه الذي علموا ٭
ثم ادعوها بنو العباس ملكهم ٭ وما لهم قدم فيها ولا قدم ٭ لا يذكرون اذا ما معشر ذكروا ٭
ولا يحكم في امر لهم حكم ٭ ولا راهم ابو بكر وصاحبه ٭ اهلا لما طلبوا منها وما زعموا ٭ فهل
هم مدعوها غير واجبة ٭ ام هل ائمتهم في اخذها ظلموا ٭ اما علي فقد ادنى قرابتكم ٭ عند
الولاية ان لم تكفر النعم ٭ بل نبكر الحبر عبد الله نعمته ٭ ابوكم ام عبيد الله ام قثم ٭
بئس الجزاء جزيتم في بني حسن ٭ ابوهم العلم الهادي وامهم ٭ لا بيعة ردعتكم عن دمائهم ٭
ولا يمين ولا قربى ولا ذمم ٭ هلا صفحتم عن الاسرى بلا سبب ٭ كالصافحين ببدر عن سيوفهم ٭
هلا كففتم عن الديباج السنكم ٭ وعن بنات رسول الله شتمكم ٭ ما نزهت لرسول الله
مهجته ٭ عن السياط فهلا نزه الحرم ٭ ما نال منهم بنو حرب وان عظمت ٭ تلك الجرائم
الا دون نيلكم ٭ كم غدرة لكم في الدين واضحة ٭ وكم دم لرسول الله عندكم ٭ انتم له
فيما ترون وفي ٭ اظفاركم من بنيه الطاهرين دم ٭ هيهات لا قربت قربى ولا نسب ٭ يوما
اذا اقصيت الاخلاق والشيم ٭ كانت مودة سلمان له رحما ٭ ولم يكن بين نوح وابنه رحم ٭
يا جاهدا في مساويهم يكتمها ٭ غدر الرشيد بيحيى كيف ينكتم ٭ ليس الرشيد كموسى في
القياس ولا ٭ مامونكم كالرضا ان انصف الحكم ٭ واذا الزبيري عب الحنف وانكشفت ٭
عن ابن فاطمة الاقوال والتهم ٭ باؤوا بقتل الرضا من بعد بيعته ٭ وابصروا بعض يوم رشدهم
وعموا ٭ يا عصبة شقيت من بعد ما سعدت ٭ ومعشرا هلكوا من بعد ما سلموا ٭ لبئس ما
لقيت منهم وان بليت ٭ بجانب الطف تلك الاعظم الرمم ٭ لا عن ابي مسلم في نصحه صفحوا ٭
ولا الهبيري نجا الحلف والقسم ٭ ولا الامان لازد الموصل اعتمدوا ٭ فيما لوفا ولا
عن عمهم حلم ٭ ابلغ لديك بني العباس مالكة ٭ لا تدعوا ملكها ملاكها العجم ٭ اي المفاخر
امست في منابركم ٭ وغيركم امر فيها ومحتكم ٭ وهل يزيدكم من مفخر علم ٭ وفي الخلاف عليكم
يخفق العلم ٭ يا باعة الخمر كفوا عن مفاخركم ٭ لمعشر بيعهم يوم الهياج دم ٭ خلوا الفخار
لعلامين ان سئلوا ٭ يوم السوال وعلامين ان علموا ٭ لا يغضبون لغير الله ان غضبوا ٭
ولا يضيعون حق الله ان حكموا ٭ تنشى التلاوة في ابياتهم ابدا ٭ وفي بيوتكم الاوتار والنغم ٭
منكم علية ام منهم وكان لكم ٭ شيخ المغنين ابرهيم ام لهم ٭ امن تشاوله الالحان سايره ٭
عليهم ذو المعالي ام عليكم ٭ اذا تلى سورة غنى امامكم ٭ قف بالديار التي لم يعفها القدم ٭

ما في ديارهم للخمر معتصر ٭ ولا بيوتهم للسوء معتصم ٭ ولا تبيت لهم خنثى تنادمهم ٭ ولا يرى لهم
قرد ولا حشم ٭ الركن والبيت والاستار منزلهم ٭ وزمزم والصفا والخيف والحرم ٭
صلى الاله عليهم كلما سجعت ٭ ورق فهم للورى كهف ومعتصم ٭ و از جمله لطایف
اشعار ابو فراس که افاضل ناس و نکته سنجان سخن شناس را بان استیناس واقعست
این دو بیت بلاغت اساسست شعر على لربع العامرية وقفة ٭ يملي علي الشوق
والدمع كاتب ٭ ومن مذهبي حب الديار لاهلها ٭ وللناس فيما يعشقون مذاهب ٭
القايد ابو الحسن جوهر بن عبد الله المعروف بالكاتب الرومي جوهری بود نفیس
عزیز و عزیز مصر خلافت را غلامی صاحب عقل و تمیز معز اسمعیلی را قایدی بی نظیر و
سپهسالاری باری برای و تدبیر بود در تاریخ یافعی مذکورست که چون کافور
خشیدی والی مصر را وفات رسید و بواسطهٔ قحط سال و فقد اموال کار بر
لشکریان باضطراب و اختلال کشید جمعی از روسای ایشان کتابتی بمعز لدین الله
خلیفه اسمعیلی که در افریقیه مغرب بر مسند خلافت متمکن بود نوشتند و التماس
نمودند که یکی از امرای خود را فرستند تا دیار مصر را باو تسلیم نمایند پس معز جوهر
مذکور را فرمود که لشکری آراسته ساخته متوجه مصر شود و بوزرا امر کرد که مهمات
آن لشکر را از مال و سلاح و رجال باو دهند جوهر حسب الفرمان با زیاده از صد هزار
سوار و بیش از هزار صندوق درهم و دینار بیرون رفت و معز لدین الله بجهت
وداع او از شهر بیرون رفت و اولاد خود را امر کرد که جهت وداع جوهر از اسب فرود
آمدند و بمتابعت ایشان جمیع ارکان دولت از اسب فرود آمدند و معز در آن وقت
بر بالای اسب خود از مفارقت جوهر میگریست و جوهر پیش روی بقدم خدمت ایستاده
بود پس معز او را گفت که سوار شو جوهر حسب الامر سوار شد و صاحب خود را دعا گفته
با لشکر روانه شد و چون معز بقصر خود مراجعت نمود لباسی که در بر داشت و
اسبی که در زیر رکاب او بود با انچه در سر و بر داشت سوای انگشتری و سراویل همه را
بجوهر فرستاد و کتابتی نوشت بغلام خود افلح که حاکم برقه بود تا قاید جوهر را استقبال
نماید و در وقت ملاقات دست او را ببوسد افلح بسبب تکبر و نخوتی که در سر داشت
صد هزار دینار از معز قبول نمود که او را از دستبوس جوهر معاف دارد قبول نیفتاد

ودر وقت ملاقات جوهر رستیوس کرد و چون خبر آمدن جوهر باهل مصر رسید لشکر
اخشید مضطرب شدند و از جعفر بن فرات وزیر مصر التماس کردند که کتابتی بجوهر نویسد
و طلب امان جهة ایشان نماید و از سید اجل مسلم بن سید عبد الله الحسینی نیز التماس
نمودند که درمیانه رسول باشد سید مذکور برسم رسالت روانه شد و در
حوالی اسکندریه باردوی جوهر رسید و ادای رسالت نمود جوهر سید را تعظیم و تکریم
نمود و ملتمسات ایشان بقبول تلقی نمود و عهد نامه جهة ایشان نوشته مصحوب
سید فرستاد و چون جوهر نزدیک مصر رسید امرای اخشید ترسیدند و
از عهد و پیمان برگردیدند بعزم قتال لشکر بکنار نیل کشیدند لاجرم جوهر نیز آماده
قتال ایشان شد و چون بحوالی جسر رسید دید که لشکر اخشید علمها برافراخته
و صلاح حال خود را در محافظت جسر ساخته اند و راه را برو مسدود ساخته اند
جمعی از بهادران را تهییب داد که بر ایشان حمله کردند و چند کس را کشتند و چند کس
دیگر را اسیر کردند و بعد از آن چون دید که عبور لشکر از جسر متعذر است جعفر بن
فلاح که یکی از امرای معز و بهادران آن قوم بود خطاب کرد که معز ترا از برای اینچنین
روزی تربیت کرده باید که چون نهنگ از آب نیل بگذری و در خیل اعدا حمله آوری
آوری لاجرم جعفر که او نیز چون جوهر سفینه سینه را از جواهر اخلاص برساخته
ولنگر کشتی دولتخواهی در قعر بحر اختصاص انداخته بود بالشکری چون ابر متراکم
و قلزم متلاطم بحرکت درآمد مانند نهنگ بحر آشام برهنه با اسب و نیزه و حسام بر عبور
دریای نیل اقدام نمود و از آب گذشته نایره بغی و فساد آن فرقه فرعون نژاد
آتش نهاد را بر حسب مفاد کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله باب تیغ و حسام و
تیر باران سهام بنوعی اطفا نمودند که از موج تیر بر چرخ کبود سر ایشان چون
کاسه حباب برسر آب سیوف افتاد و چون شب دررسید کالسیل باللیل لا تبقی ولا تذر
سلسله اجتماع آن بی دولتان کالجراد المنتشر رو بافتراق نهادند و در آن شب هزیمت
نموده بمصر درآمدند و اهل و عیال و بعضی از اموال خود را برداشته آهنگ راه عراق
نمودند و روز دیگر شریف ابو جعفر با وزیر و جمعی از اشراف و علما و اکابر مصر باستقبال
جوهر بیرون آمدند و چون نزدیک رسیدند منادی جوهر ندا کرد که سوای شریف

و وزیر هر که باشد از اسب فرود آیند حسب المفرموده از اسب بزیر آمدند و یکی بعد از دیگری
سلام کردند و جوهر سوار میراند و شریف از یمین و وزیر از شمال او میرفتند و چون وقت زوال
بکنار شهر مصر رسید جوهر بشهر در نیامد و اعیان مصر را رجعت داده خود با لشکر در
موضعی که الحال بقاهره مشهور است نزول نمود و در همان شب جهار دیوار قاهره را با بعضی
از خانها مهیا ساخت و چون اهل مصر روز دیگر جهت تهنیت بخدمت جوهر آمدند از
آن معنی تعجب نمودند و جوهر بعد از تاسیس قواعد فتح و فیروزی و نصرت و بهروزی
فتح نامه مصر را با سرهای کشتگان بمولای خود فرستاد و خطبه و نام خلفای
عباسی را از منابر مصر و وجوه سکه دراهم و دینار برانداخت و سکه و خطبه
بنام خود و مولای خود مزین ساخت و لباس سیاه را دور کرد و ایشان و جامهای
سفید بر خطبا پوشانید و چون روز جمعه رسید اعلام کرد که در عقب حمد الهی
بگویند اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و
الحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم صل علی
الائمة الطاهرین آباء امیر المؤمنین و در جمعه دیگر امر کرد تا حی علی خیر العمل در اذان
بگویند آنگاه در عمارت مسجد جامع قاهره مصر شروع نمود و جهار سال باستقلال والی
ولایت مصر بود تا آنکه مولای او معز از مغرب بمصر توجه نمود و او را بجهانگیری فرستاد
و جوهر ولایت شام و حلب و حرمین شریفین و اکثر عراق عرب را تسخیر نموده و
بانبار که قصبه ایست از مداین آمد و خطبه معز در آنجا خواند و اراده داشت
که ببغداد آید و خلیفه را محاصره نماید در آن اثنا مصلحتی دیگر روی داد و از انبار مراجعت
فرمود وفات او در سال سیصد و هشتاد بود **الامیر ابو جعفر** بن فلاح الکتانی از اعاظم
امرای معز لدین الله خلیفه فاطمی بود و بر وجهی که سابقا در احوال جوهر مذکور شد چون
ولایت مصر بحسن اهتمام جوهر و جعفر در تحت تصرف معز درآمد و معز از مغرب بمصر
توجه جعفر را بتسخیر ولایت شام فرستاد و در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که
جعفر بن فلاح جوانی ادیب شاعر فصیح بود و فرمود که مؤذنان در اذان حی علی خیر العمل
بگویند و هیچکس بر مخالفت جرات نتوانست نمود ابن خلکان گفته که جعفر اول بار
رمله را مسخر ساخت و بعد از چند روز محاصره دمشق را گرفت و در ایامی که جعفر در بعضی

شده بود و قرامطه بدمشق آمدند و دمشق را گرفتند جعفر را اسیر ساختند بعد از آن شعرای
زمان مانند محمد بن هانی اندلسی و غیر او در مدایح جعفر قصاید بسیار است و واقعه
او در سال سیصد و شصت بود **الامیر ابو الحسن** سنان بن سلیمان بن محمد الملقب براشد
الدین امیری جلیل فاضل و رئیسی شجاع باذل بود قلعهای اسمعیلیه در دست او بود
در تاریخ الملوک مسطور است که سنان مسطور مردی عظیم بعید الهمه خفی الکید بود
واصل او از قریه ایست از قرای نواحی بصره که آنرا عقر السدن میگفتند و مدتی خدمت
روسای اسماعیلیه در الموت کرده بود و کتب جدل و مغالطه و رسایل اخوان الصفا را
خوانده و چندین حصن حصین در ولایت شام ساخته بود و ملوک زمان را از وی خوف
بسیار بود و چون صلاح الدین ایوب معتقد نمک حرامی کرد و بر ولی نعمت خود عکا
کرد و عاضد اسماعیلی را در بیماری اسیر و محبوس ساخت و بسلطنه ملک مصر برآمد
سنان مذکور اطاعت فرمان او ننمود لاجرم کار بوعید و تهدید تیغ و سنان
کشید و سنان در جواب یکی از مراسلات صلاح الدین این کلام فصاحت نظام را املا
ساخته باو فرستاد که فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد ومن حالک علی اقتصاد
فاقرأ اول النحل و اخر ص و در جواب کتابی که نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی باو نوشته
بود و او را تهدید و وعید نموده این اشعار لطایف آثار و فقرات بلاغت آیات نوشت
شعر یا ذا الذی بقراع السیف هددنی ۰ لا قام مصرع جنبی حین تصرعه ۰ قام الحمام الی
البازی یهدده ۰ واستیقظت لاسود البر اضبعه ۰ اضحی یسد فم الافعی باصبعه ۰
یکفیه ما قد یلاقی منه اصبعه ۰ وقفنا علی جمله وعلمنا ۰ ما هددتنا به من قوله
وعمله ۰ فیا لله العجب من ذبابه ۰ تطن فی اذن الفیل وبعوضه ۰ تعد فی التماثیل ولقد
قالها ۰ من قبلک قوم آخرون ۰ فدمرنا علیهم وما کان لهم من ناصرین ۰ او للحق تدحضون وللباطل
تنصرون ۰ وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ۰ واما ما صدر من قولک من قطع راسی
وقلعک لقلاعی من الجبال الرواسی فتلک امانی کاذبه وخیالات غیر صایبه فان الجواهر
لا تزول بالاعراض کما ان الارواح لا تضمحل بالامراض کم من قوی وضعیف ودنی وشریف فان
عدنا الی الظواهر والمحسوسات وعدلنا من البواطن والمعقولات فلنا اسوة برسول الله
فی قولها اوذی نبی مثل ما اوذیت وقد رأیتم ما جری علی عترته واهل بیته وشیعته

والحال حال والامر ما زال ولله الحمد فی الآخرة والاولی اذ نحن مظلومون لا ظالمون ومغصوبون
لا غاصبون واذا جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا وقد علمتم ظاهر حالنا و
کیفیة رجالنا وما یتمنونه من الفوت ویتقربون به الی حیاض الموت قل فتمنوا الموت
ان کنتم صادقین ولا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین وفی امثال
العامه السایرة او للبط تهددون بالشط فهیء للبلایا جلبابا وتدرع للرزایا اثوابا
فلاظهرن علیک منک ولا بعثهم منک فتکون کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع
مارن انفه بکفه وما ذلک علی الله بعزیز وفی روایة فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن
لامرنا بالمرصاد ومن حالک علی اقتصاد فاقرأ اول النحل وآخر ص والصحیح انه کتب هذا
اللفظ الی صلاح الدین بن ایوب صاحب تاریخ الملوک گفته که سنان در محرم سنه تسع
وثمانین وخمسمائه در کهف وفات نمود و او را اثر نیکو و شعر خوبست و از جمله اشعار او
این چند بیتست **شعر** لو کنت تعلم کل ما علم الوری ۰ طرا لکنت صدیق کل العالم ۰ لکن جهلت
فصرت تحسب ان من ۰ یهوی خلاف هواک لیس بعالم ۰ فاستحیی ان الحق اصبح طاهرا ۰ اما نقول
وانت شبه النایم ۰ و مخفی نماند که بر وجهی که سابقا در احوال الخلیل بن احمد نحوی مذکور
شد بعضی از فضلا دو بیت اول از قطعه مذکوره باو نسبت داده اند والله اعلم بحقایق
الامور **الامیر الحارث** ارسلان الترکی البساسیری در انساب سمعانی مسطور است که
چون خواجه او از اهالی بسای شیراز بود باین نسبت مشهور گردید و مؤلف گوید ظاهرا
الحاق لفظ سیری بسا آنست که بسا از اعمال کوره شیراز است و جهة اختصار لفظ
کوره را حذف کرده بساسیری گفتند از روی شوق کلام حسب السیر مشعر است باینکه لفظ
مذکور بساسری باشد بی آنکه حرفی یا در میان سین دوم و را باشد و ظاهر آن غلطست
و در روضة الصفا مسطور است که بساسیری غلام علاء الدوله دیلمی بود موسوم بارسلان
و مکنی بابو الفارس و بنا بر آنکه در اصل از روسای بسای شیراز بود او را بساسیری
میگفتند و در حبیب السیر و غیر آن مذکور است که بساسیری در سلک امرای دیلم انتظام
داشت و میان او و رئیس الروساء که رئیس ذوی الالقاب و وزیر قایم خلیفه بود بواسطه
مخالفت مذهب و مباینت مطلب غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون
رفت و دست بغارت و تاراج بر آورده از حاکم مصر منتصر علوی طلب نصرت نمود و مستنصر

جون تشیع او را میدانست ملتمس او را مبذول داشت و از آن رهگذر اختلال و پریشانی
بحال بغداد راه یافت و چون این خبر بسمع طغرل بیك سلجوقی که در آن اوان در ممالك
خراسان و عراق عجم و آذربیجان فرمان فرما بود رسید عازم دار الخلافه گشت و بعد
از ملازمت خلیفه بجانب بساسیری که در موصل بحکومت اشتغال داشت حرکت
نمود و او را منهزم ساخت و در همین سال چون برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم نیال
در مقام عصیان در آمده همدان را بتحت تصرف در آورده طغرل بیك متوجه دفع
او گشت و چون بساسیری این خبر شنید بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت و قایم
خلیفه را حبس کرد و رئیس الرؤسا را که سنی متعصب بود با جمعی از مخصوصان خلیفه
بر شتران نشانده در گرد بلاد ها گردانید آنگاه همه را کشته خلیفه را بمهارش عجلی
سپرد و خطبه بنام مستنصر علوی خواندند و قایم از مجلس قصه مصحوب معتمدی نزد
طغرل بیك روان کرده او را بمدد خود طلبید طغرل بیك صفی الدین ابو العلاء منشی را
گفت که سطری چند مشتمل بر قبول ملتمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب قلمی کن منشی
نوشت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و سلطان
چشم بر آن نوشته انداخته منشی را تحسین کرد و گفت امیدوارست که مضمون
آیه ظاهر گردد و بعد از آنکه خاطر سلطان طغرل از جانب ابراهیم نیال جمع شد عنان
عزیمت بصوب بغداد انعطاف داده بساسیری سراسیمه فرار بر قرار اختیار کرد و مهارش
عجلی قایم خلیفه را باستقبال طغرل بیك برده سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوس
بجا آورد پیاده در رکابش روان شد خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین و منشیان
بعد از آن لفظ رکن را اضافه لفظ طغرل بیك کردند و در اواخر ذی قعده سنه احدی
و خمسین و اربعمائه خلیفه و طغرل بیك ببغداد در آمده طغرل در همان سال متوجه
بساسیری گشت و مقدمه لشکرش در کوفه بساسیری رسیده او را کشتند و سرش
از تن جدا کردند و در تاریخ ابن کثیر مسطورست که چون خبر آمدن بساسیری ببغداد
رسید اعیان مملکت صلاح در آن دیدند که چون لشکر بغداد اندکست خلیفه از
بغداد بیرون رفته بجانبی پناه برده رئیس الرؤسا که وزیر بود آن مصلحت را نپسندید
و در [illegible] علاج شروع کرد و با آن جماعت سلاح و وظیفه داد و میان

جند

جنگ شد تا آنکه در هشتم ذی قعده سال چهارصد و پنجاه بساسیری ببغداد در آمد و با رایات
سفید خلیفه علوی مصر همراه بود و بر آنها نوشته بود الامام المستنصر بالله ابو تمیم معد
امیر المومنین و شیعه باب الکرخ استقبال او نموده التماس کردند که در حوالی ایشان
فرود آید لاجرم بساسیری التماس ایشان قبول نموده بکرخ در آمد و فضای دلگشای کرخ
مخیم خیام عساکر ظفر لوای او شد و قریش بن بدران که با او همراه بود با اصحاب خود در باب
البصره نزول نمود و بساسیری مردم را بر نهب و غارت دار الخلافه ترغیب نمود و شیعه
کرخ خانهای اهل سنت را که در باب البصره بود غارت کردند و خانه قاضی القضاة
دامغانی را که قاضی بغداد بود غارت کردند و سجلات و کتب علمی که در خانه او بود
بردند و بعطاران فروختند و همچنین خانهای خادمان خلیفه و متعلقان ایشان را
غارت کردند و در سایر مساجد بغداد در جماعات و جمعات حی علی خیر العمل اذان
کردند و خطبه خلیفه مستنصر علوی بر منابر بغداد و نواحی آن خواندند و سکه
بنام او زدند بعد از آن متوجه محاصره دار الخلافه شده وزیر ابو القسم ملقب برئیس
الرؤسا مدتی با جمعی که ایشان را به تکلف سپاهی ساخته بود کوشش نموده مفید
نیامد و خلیفه از روی اضطرار سوار شد و با جمعی از آل عباس برسم زینهار بیرون
آمده مصاحف بر سر نیزه ها کرده کنیزان سرها برهنه کرده موها پریشان ساخته
متوجه بساسیری شدند و در اول بار خلیفه امیر عرب قریش بن بدران دچار شد
و از وجهة خود و پسران خود و وزیر امان طلبید و قریش او را امان داده بخیمه خود فرود
آورد و چون بساسیری بر آن مضمون اطلاع یافت قریش را ملامت کرد اما بواسطه
مصلحت در آن باب مبالغه ننمود و وزیر را حاضر ساخته با او عتاب آغاز کرد و تقصیرات
او را بر وی شمرد آنگاه فرمود تا او را بسیار زدند و زنجیر بر پای او نهادند و امر کرد تا
دار الخلافه را غارت کردند و از جواهر و نفایس و اقمشه و غیر آن هرچه بود بغارت و تاراج
کردند و بعد از آن رای بساسیری و قریش بن بدران قرار گرفت که خلیفه را بمهارش بن
عجلی که امیر حدیثه بود سپارند تا از بغداد بحدیثه برد و خلیفه بکمال اتمام پیش مهارش
برد و چون عید اضحی رسید بساسیری سوار شده و موذنان را لباس سفید
پوشیده و خود و اصحاب نیز لباس سفید پوشانیده و بر بالای [illegible] بمصلای مستنصریه

وجیرهای مصریه برپا کردند و خطبه بخلیفه مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند و
دران روز شیعه بغداد غایت شادمانی و سرور و اظهار نمودند بعد از آن بساسیری
در مقام انتقام از اعیان اهل بغداد شد و خلقی کثیر را از دشمنان خود در دجله غرق
ساخت و اظهار عدل و احسان نموده دیگران را عطایا داد و در روز بیست هشتم
شهر ذی الحجه امر کرد تا آن رئیس ذوی الالقاب یعنی وزیر خلیفه را داغ جنبش ادا شد
العذاب و بنهای شتر پیشانش الدواب بود تخته کلاه نموده بر شتری سوار کردند و در
شهر بغداد گردانیدند و پاره چرم بر دست یکی از اوباش داده در عقب او سوار
کردند تا آن چرم را در قفای او میزده باشد و چون گذار او زیر باب الکرخ واقع شد
شیعه آنجا کفشهای کهنه و مانند آن بروی زدند و قاذورات برو نثار کردند و آب
دهن در روی او انداختند و لعن و دشنام او کردند و بعد از آنکه او را در تمام شهر بغداد
گردانیدند بان بنگ گرگاه بساسیری بردند و پوست گاوی را با شاخهای او برو
پوشانیدند و بر دو ذراع او را بر چوب کردند و تا آخر روز اضطراب میکرد و آخر بمرد
بساسیری در صفر سنه احدی وخمسین واربعمائه قاضی القضاة دامغانی و جمعی
از وجوه علویه و عباسیه را حاضر ساخت و بیعت مستنصر بالله فاطمی از ایشان
گرفت و باتفاق ایشان بدار الخلافه درآمد و بعد از فراغ از مهمات ملکی متوجه
زیارات مشهد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد و از آنجا بزیارت کربلا رفت و بجهت
نذری که کرده بود حکم کرد حفر نهری کنند و از فرات آب بمشهد کربلا آورند
و چون سلطان طغرل از مهم برادر ابراهیم ینال فارغ شد کتابتی بقریش بن بدران
نوشت و او را امر کرد که خلیفه را ببغداد فرستد و در ترک آن با او تهدید و وعید
شدید نمود و قریش از آن ترسیده کتابتی از روی عجز و انکسار بسلطان طغرل
نوشت و در آنجا اظهار کرد که هرگاه سلطان عنان عزیمت باین صوب منعطف سازند
آنچه مقدور است در دفع بساسیری بجا خواهیم آورد و میترسم که در تعجیل صورتی
روی نماید که موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون بساسیری شنید که سلطان طغرل
بیک نزدیک رسید و قریش نیز بدو ظاهر گردید مصلحت در توقف بغداد ندید
و از آنجا بواسط رفت که استعداد حرب نماید قریش فرصت یافته خلیفه را از

حدیثه ببغداد آوردند و باتفاق سلطان بر سر بساسیری رفتند و بساسیری در جنگ ایشان
کشته شد و در کتاب سیر اعلام الدین بحری ترکو مصری مسطور است که بساسیری چون
بر بغداد استیلا یافت حی علی خیر العمل را در اذان زیاده کرد و خانه خلیفه را غارت کرد
و عصا و عمامه و ردای خلیفه بخلیفه فاطمی اسمعیلی که در مصر بود فرستاد و خلیفه را
الزام نمود تا بخط خود نوشت که با وجود بنی فاطمه او را در امر خلافت حقی نیست و در احوال
سنه تسع وثلثین وسبعمائه از تاریخ ابن کثیر مذکور مسطور است بساسیری در همان ایام
که بر بغداد استیلا یافت عمارتی عالی بر سر قبر منور امامین همامین امام محمد هادی و امام
حسن علی در سامره بنا نهاد رحمه الله تعالی **امیر توزون دیلمی** از امرای آن طائفه و در زمان
خلیفه متقی بالله عباسی کار او بالا گرفت تا آنکه خلیفه استیلا یافت و خلیفه از
بغداد بگریخت و بموصل رفت و در بغداد فتنها برخاست و دار الخلافه را غارت
کردند و توزون کس فرستاد بطلب خلیفه و سوگند خورد که آسیبی باو نرسانند
خلیفه بسخن او فریفته شد و مراجعت کرد و چون نزدیک بغداد رسید توزون
استقبال کرد و زمین بوسید و در سر با جمعی گفته بود که او را بگیرند و میل کشند و
همچنان کردند و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که توزون دیلمی از اعاظم امرای
بغداد بود و در آن دولت تحکمات میفرمود و رافضی متعصب بود و روافض در
ظل حمایت او بودند تا در سال پانصد و شصت و هشت وفات یافت و او را در
خانه او دفن کردند و بعد از آن او را بمقابر قریش نقل نمودند و در وقت دفن او
اهل سنت اظهار شادی نمودند و شیعیان از مشاهده آن خشمناک شدند
و بسبب آن فتنه عظیم میان فریقین ظاهر شد **الامیر سبکتکین الحاجب** از
امرای خلیفه بغداد و شیعه راسخ الاعتقاد بود ابن کثیر آورده که در سال سیصد و
پنجاه و هفت ببغداد و غیر آن از بلاد خبر شایع گشت که مردی در مصر ظهور نموده میگوید
که نام من محمد بن عبد الله و لقب من مهدیست و زعم او آنست که مهدی موعود باشد
و مردم را دعوت بخیر میکند و از شر نهی میفرماید و جمعی کثیر از اهل بغداد به بیعت او
درآمدند و هر کرا استیلا میدانست باو میگفت که از اولاد عباسم و بجمعی که ایشان را
شیعی میدانست میگفت که من علوی ام و سبکتکین مذکور چون شیعی بود و کام

کرده بود که او علوی نیست کتابتی باو فرستاد و دران کتابت اظهار نمود که هرگاه او ببغداد
آید سبکتکین در اخذ بلاد اورا اعانت و امداد نماید بس آن مدعی از مصر متوجه
بغداد شد و سبکتکین چون خبر مقدم او را شنید تا نزدیک انبار باستقبال
او رفت و چون او را دید و شناخت که او محمد بن مستکفی بالله عباسی است
و علوی نیست التفات بحال او ننمود و ببغداد مراجعت نمود و بنابرین حال آن
مدعی پریشان شد و جمعی که با او گرویده بود متفرق تا آنکه مردم آن نواحی او را
گرفته نزد معز الدوله آوردند و معز الدوله او را بدست مطیع لله که خلیفه
بود داد و مطیع فرمود که بینی او را بریدند و دیگر حال او ظاهر نشد الامیر مجیر الدین
طاشتکین المستنجدی ابن کثیر شامی گفته که او امیر حج و حاکم خوزستان و
شیخی خیر اندیش نیکو سیرت بسیار عبادت جواد شجاع عالی در تشیع بود در
بحر شوشتر وفات یافت و تابوت او را بموجب وصیت بکوفه آوردند و در
مشهد نجف مدفون ساختند و او بسیار حلیم و کم آزار و کم سخن بود تا آنکه
بسیار بود که در یک هفته تکلم نمی‌نمود روزی یکی از خادمان او از ستم
خادمی دیگر استغاثه نمود او در جواب هیچ نگفت مستغیث بی طاقت شده
گفت اجمادات یعنی مگر تو جمادی او در جواب گفت لا و یکی از شعرا در باب کثرت
سکوت او گفته شعر و امیر علی البلاد مولی ٭ لا یجیب الشاکی بغیر ٭ کلما زاد رفعه
حطه الله ٭ بتفضیله الی البهموت ٭ و نیز آورده که روزی یکی از فراشان او چیزی
قیمتی از اسباب او را جاندر دزدید که امیر میدید و مع هذا در منع او کلمه بزبان
نیاورد و بعد از آن اصحاب او آن فراش را گرفته میزدند و آن خبر دزدیده از وی میطلبیدند
طاشتکین از غایت مروت بسخن در آمده گفت هیچکس را آزار مکنید که کسی
آن را برده باز پس نخواهد داد و کسی او را دیده که برده او نخواهد دید و حال
او را باکس نخواهد گفت وفات او در سال ششصد و دو بود الامیر ابو علی عمید
الجیوش بن جعفر دیلمی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که پدر او از حاجبان عضد
الدوله و او بهاء الدوله بود و بهاء الدوله او را حاکم عراق ساخته بمدد خلیفه
فرستاد و عمید در وقتی رسید که فتنه بسیار قایم بود اهتمام تمام نمود بعضی از
مفسدانرا

بحسن تدبیر بگشت و بعضی را صلب نمود و بعضی را در دجله غرق کرد و مهابت او بجایی
رسید که روزی یکی از غلامان طبقی پر زر داد و گفت که این را بر سر خود بنه و از
نجمی تا ماصر اعلی برو و اگر کسی ترا پیش آید و آن را از تو خواهد با و بده و آن موضع را
نشان کن و پیش من بیا آن غلام برفت و نصف شب مراجعت نمود و گفت تا آنجا که
اشاره شده بود رفتم و هیچکس پیش نیامد وفات او در سال سیصد و نود و
هشت الامیر الاصیفر الاعرابی در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که در سال سیصد و
نود و چهار که ابو الحرث محمد علوی امیر قافله عراق بود اصیفر مذکور پیش راه
قافله آمد و عزم آن داشت که قافله را غارت نماید اهل مصلحت در آن دیدند که
دو کس از قاریان شیعه را برسم شفاعت پیش او فرستند چون آن دو کس
بخدمت او رفتند و آیتی چند از قرآن برو خواندند پرسید که اوقات شما در بغداد
چگونه میگذرد قاریان گفتند که بسیار خوب میگذرد و همه ساله خلعتها و
صلها بما میدهند اصیفر پرسید که هرگز بوده که هزار هزار دینار یکبار بشما بدهند
گفتند بلکه هزار دینار یکبار نمیدهند گفت من این قافله و اموال ایشان را
بشما بخشیدم ایشان او را دعا کردند و برگردیدند و اهل قافله ببرکت آن
دو شیعی از شر او خلاصی یافتند الامیر بدر الجمالی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است
که او امیر الجیوش و فاتک و جبار بود و خلقی کثیر از علما و اکابر اهل سنت را
کشت و حی علی خیر العمل را در اذان و تکبیرات خمس را در جنایز شایع ساخت و
لعن ثلاثه صحابه و امثال ایشان را بر در و دیوار خانهای مصر نوشت و اکثر
اهل مصر در آن زمان بواسطه والیان مصر رافضی بودند و اندکی از ایشان بر مذهب
اهل سنت باقی بودند الامیر عبد الله نجاشی در کتاب کشی از و حکایت نموده که
دلالت بر آن دارد که در اول حال مذهب زیدیه داشت و آخر بخدمت حضرت امام
همام جعفر صادق علیه السلام رسید و از آن مذهب برگردید و بمذهب حق جعفری گروید
و در کتاب رجال شیخ اجل احمد بن علی النجاشی که از اولاد عبد الله مسطور است که
عبد الله از جانب منصور عباسی والی اهواز بود و در ایام حکومت خود کتابتی بحضرت
امام ع نوشت و از آنحضرت دستور العملی که متضمن نجات باشد التماس نمود و آنحضرت

رساله که بر رساله نجاشی مشهور است نوشته جهت او فرستاد الامیر ابو محمد
جعفر بن ورقا الشیبانی در یکی از کتب بنظر رسیده که از امرای سیف الدوله بود
و در کتاب رجال نجاشی مسطور است که او امیر بنی شیبان در عراق و نزد سلطان
قدر و منزلت بسیار داشت و صحیح المذهب بود و او را کتابیست در امامت امیر
المؤمنین و تفضیل او و اهل بیت علیهم السلام بر سایر امت محمدی و آن کتاب را حقایق
التفضیل فی تاویل التنزیل نام نهاده و در کتاب کشی مذکور است که الامیر حسام
الدوله فارس بن عنان از اعاظم امرای شیعه امامیه و علامان عتبه علیه مرتضویه است
فارس میادین عدالت و دین پروری و ممارس اخلاص خاندان حیدری بود در کتاب
دمیة القصر مسطور است که در ایامی که بواسطه موانع روزگار و مزاحمت اغیار
از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بخاکبوسی آن آستان ملایک
پاسبان در تزاید و طغیان بود و میخواست که عرض حال خود را نوشته مصحوب
یکی از اصحاب خود فرستد که در برابر ضریح معلی بخواند ابو طالب قمی که از
فصحای ندمای او بود اشارت نمود که در آن باب بیتی چند غرا گفته بآن آستان
عرش نشان فرستاد و آن ابیات در احوال ابو طالب مذکور در مجلس شعرا مسطور
خواهد شد امیر طرمطای ایلخانی شهباز فضای فضل و کمال و شاهین تیز پرواز
هوای محبت علی و آل بود از اعاظم امرای سلطان غازان و سلطان محمد خدابنده است
رحمهم الله و چنانچه سابقا در احوال سلطان محمد از تاریخ حافظ ابرو منقول
شد امیر مذکور حامی اهل ایمان و ماحی رسوم اهل کفر و طغیان بود در میان
شیعه رتق و فتق تمام یافته و پرتو اهدایت انوار خاطر حقیقت ناظر ایشان
بر چهره احوال او تافته و باعث بر تشیع سلطان مذکور و طلب علمای شیعه از
نزدیک و دور و جهت تحقیق مذهب حق منصور و مناظره فرمودن ایشان با علما
جمهور او بود کثر الله فی المؤمنین امثاله و احسن عاقبته و ماله الامیر الاعظم
محمد بیرم خان ملقب بخان خانان ابن سیف علی بیک بن یار بیک بن پیر علی بیک بن
علی شکر بیک بن بیرام قرابیک از گلستان دولت بهارلو فرو ذنم بهاری وارد بود
حشمت میر شکر برادر نده شهریار بود و طایفه بهارلو و از جمله طوایف ترکمان

قراقوینلو بوده اند که سابقا شمه از احوال پادشاهان ایشان در ذیل چند
دوازدهم از مجلس نهم مذکور شده و خان مغفور را از اسباط میرزا جهانشاه هست
که آخر پادشاهان بوده و تفویض میرزا شاهرخ ایالت ادربایجان مینموده و بعد
از آن عراقین نیز در تصرف او بوده و چون میرزا جهانشاه بر وجهی که در تواریخ
مسطور است در دست حسن بیک بایندری که میر الوس ترکمان آق قوینلو بود
کشته شده و اکثر ولایات او بتصرف حسن بیک در آمد و طایفه قرقوینلو او را
متابعت نمودند پیر علی خان مغفور در رفقت محمود بیک ترکمان که ایالت ولایت
ترکمان کرمان نامزد او شده بود با بخارا رفت و بر وجهی که از تذکره دولتشاه
سمرقندی در ضمن احوال سلطان حسین میرزا والی خراسان ظاهر میشود که
وقتی که میرزا ابوبکر بن سلطان ابوسعید از خدمت سلطان حسین میرزا
فرار نموده بکابل رفت و از کابل ببسند و از آنجا بکیچ و مکران و کرمان توجه نمود
پیر علی بیک با خیل و حشم خود بدان ملحق شد و او را در تسخیر ملک عراق
تحریص میکرده آخر چون بسبب استقلال سلطان یعقوب بایندری که در آن
زمان والی عراق و آذربیجان بود کاری از پیش نرفت باتفاق عزیمت خراسان نمودند
و چون پیر علی بیک در محاربه که میرزا ابوبکر را با سلطان میرزا در نواحی استرآباد
واقع شد کشته گردید اولاد و اصحاب او به بدخشان رفتند و خان مذکور در ولایت
بدخشان تولد فرموده اند و در شانزده سالگی بخدمت پادشاه مبرور غازی همایون
پادشاه رسیده اند و در سلک مقربان حضرت او منتظم گردیده اند و در وقتی که پادشاه
مذکور بنا بر فتوری که از استیلای اعدا بارکان دولت او رسیده بود استمداد
از دولت علیه صفویه نموده از ولایت هند توجه بایران فرموده دار السلطنه
تبریز با پادشاه علیین آشیان شاه طهماسب انار الله برهانه ملاقات نمود خان مغفور
با ایشان همراه بود و چون پادشاه علیین آشیان شاه مذکور را دید و بر نجابت و استعداد
و اصالت شجره آبا و اجداد او آگاه گردید در مقام آن شد که او را از خدمت همایون
پادشاه باز دارد و امیر الامرایی طوایف ترکمان را که در آن مرتبه در ظل رافت و
عاطفت آن دولت علیه رمیده بودند با و سپارد و خان مذکور حقیقت و قرار او حم

استعفا رد واستعفا نمود وار مصاحب خود بجز جدایی نفرمود و فانجسته منقبت
درد دیار نکویی ۰ جرا توان همه کس بیش ندانسته باشی ۰ وانمعنی باعث ازدیاد مواد حسن
اعتقاد پادشاه علیین آشیان شده اورا بهمایون پادشاه سفارش بسیار نمودند
ولقب خانی با تشریفات شاهانه وطبل وعلم یادکوم فرمودند جنانکه خان مغفور
در بعضی از اشعار خود اشعار بآن نموده القصه جون بیامن الطاف ملک علام
معضی المرام اعلام معاودت افراختند و ملک هند را از دست اعدا خلاص ساختند
جمع امور ملک وسپاه بخان مغفرت دستگاه مفوض کردید روان مقتضای رای
ملک آرای او هیچ احدی تخلف نمی ورزید این بود مجملی از بیان رفعت دودمان
خان عالیشان وبعضی از مناقب صوری شجره طیبه ایشان اما در فضایل نفسانی
وشمایل روحانی جناب جنت مآب خاقان لوح محفوظ کمالات انسانی و نسخه جامعه
کلمات سبحانی بوده اند اگر جه بحسب ظاهر افسر سلطنت برسر مینهاد ولوای حشمت
وعظمت ترتیب میداد اما در باطن رداء فقر بر دوش وحلقه سلوک در کوش داشت
رافع رایات ملت نبوی وناصب رایات منهاج مرتضوی بود ارقام محبت آل عبا
بحکم لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی جون نقش بر نگین خاطر ادراکش
منطبع وغبار بود داغیار در طبق من احب الله وابغض لله از دامن فطرت پاکش
مرتفع بود از علوم رسمیه آنمقدار که زیب وزینت مال ارباب عظمت واجلال
کردد تحصیل نموده ودر در قابو شعر ونکته دانی قصب السبق از اقران ربوده تا
خورشید طلعتش از مطلع صبح سعادت طالع وکوکب اقبالش از افق انبهت لامع
کشته بود همواره زوایای قلوب علما بشمع بخشش منور ومرایای نفوس حکما بنقوش
دلفریب مودتش مصور بود احسان وجود او را لازم فیض وجود نه انکه جون
شیوه مردم ابنای زمان بتکلف وتقلید بود رای منیرش مصرا فق احکام قضا وقدر
وشمشیر جهانگیرش مروج محراب ومنبر **شعر** از تیغ او بجای صلیب کلیسیا ۰ در ملک هند
مسجد ومحراب ومنبرست ۰ آنجا که بود نعره وفریاد مشرکان ۰ اکنون خروش نعره الله
اکبر است ۰ خلق کریمش اخلاق محمدی را نشانه بودی وتواضع او با اهل فضل از غایت
خضوع مستانه نمودی **شعر** تواضع کنی باکدا بی جنان ۰ که افتد بستی او ددکمان ۰ دردمان

خان مغفور دهرکاه یکی از ارباب فضل واستحقاق وآدمی زادهای خراسان وعراق
بهند می آمد بی منت وسایط ودلایل وحسب توصل بوسایل بخدمت ایشان میرسید
واز خوان فضل واحسان او بحظی وافر ونصیبی کامل محظوظ وبهره ور میکردید ودر
درین روزکار کدورت آثار که متاع فضل کاسد ومزاج زمان فاسد کشته
اکر احیانا یکی از ارباب فضل واستعداد راهوای هند بر سر افتاده وبآن صوب
روی نهاده بنابر آنست که از غایت تازکی ذکر جمیل آن خان جلیل وجود فایض الجود او
باغی کمان برده وفوت او را در ازکار شمرده زیرا انکه بعد از وصول بهند بغیر از
تجرع جام ناکامی وتضییع اوقات کرامی حاصل ندارد لیکن جون می بیند که ذکر ماثر و
احسان خان مغفور در میان اهل هند نیز بغایت تازه است تصور مینماید که
او هم در معرض آن احسانهای بی اندازه است لاجرم با غایت پریشانی ونهایت
ملال وحیرانی توقف جایز میدارد ودل از سواد هند بر نمیدارد بلکه خود را
در بزم آن خلاصه اهل راز در عین نعمت وناز می پندارد **بیت** بیاد بزم دوشین
دارم امشب انجنان ذوقی ۰ که پندارم همان یار وهمان بزم وهمان دوشست ۰ وبالجمله
ایزد تعالی خان مغفور را باصناف الطاف وانواع مکرمت واعطاف خود مخصوص
ساخته واز خزائن وذلک فضل الله یوتیه من یشاء بنعم ظاهر وباطن متمیز کردانید
جنانکه هیچکس را در امتیاز او بمزایای فضل وافضال وسنبدال واستقلال
بجهات کمال هیچ شبهه نماند وآخر الامر بحسن خاتمه نیز فایز کردید وازعلایق صوری
بپیوند برید ودر اثنای توجه بحرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا بر کنکره عرش سعادت
نشست وبأوج درجات اعلی علیین پیوست ومفاتحه این سعادات وخاتمه این سلسله درجات
ناشی از آن بود که جز دین مبین وحبل متین ومنهاج قویم وصراط مستقیم اختیار نفرمود
وتابع مذهب حق ائمه اثنی عشر وغلام باخلاص امیر المومنین حیدر علیهم صلوات الله
الملک الاکبر بود جنانکه بسیاری از اشعار آبدار ایشان بدان اشعار دارد وبنابر رعایت
اختصار جند بیت از یک قصیده ایشان که در منقبت حضرت امیر المومنین علیه السلام
واقع است وحسب الوصیه در لوح قبر مبارک ایشان مرقوم کردیده مذکور میکردد **نظم**
شهی که بکذرد از نه سپهر افسر او ۰ اکر غلام علی نیست خاک بر سر او ۰ علی عالی اعلی امیر عرش جناب

ابر کرا وبرد بدریا بیان ۰ هرجه باو داد برو ریخت باز ۰ زین همه شاهان فریدون کلاه ۰
بخت بسوی تو مرا داده راه ۰ زین همه جادو سخنان در سخن ۰ طبع ترا یافتم استاد فن ۰
تا قلمم تیز وزبان تیز هست ۰ بر تو مرا میل کهر ریز هست ۰ دور نخواهم شد ازین خاک در ۰
تا شده در مدح تو سازم کهر ۰ پیر شوی کر تو مرا هست امید ۰ ور جه شود موی سیاهم سفید ۰
کرجه بخوبی علم آمد سخن ۰ عرض کنم کرجه کم آمد سخن ۰ طبع بفکر دکر آهنک داشت ۰
عرصه میدان سخن تنک داشت ۰ کرجه سخن جای دکر میکذشت ۰ آن هم ازین فضل وهنر
میکذشت ۰ تا سخن آوازه ده مردمست ۰ بر سر مردم فلک انجمست ۰ انجم بخت فلک
آوازه باد ۰ نام تو وتا ابد تازه باد ۰ کوهی کر او وزان مراتب بلند ومناصب ارجمند
دارند بزرکی را منحصر در شرف آبا واجداد داشته ودر مروت ووردی از اقران وامثال باز
مانند اکرجه در غوغای خیل وسپاه وطمطراق خیمه وخرکاه با اشلاقی کرام مشابهت تمام
دارند ودر خود بتکلیف در مقام سخاوت وشجاعت می آرند اما از خواص وعزایای ایشان
بغایت عاری وبیکانه شعار اند **شعر** اما الخیام فانها کخیامهم ۰ واری نساء الحی غیر نسائها ۰
مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در از مکاتیب خود آورده که متکلف بجوهر متباین آن باشد
که تکلف آن میکند اکر انجه متشجع در خود باز دید میکند حقیقه شجاعت بودی آنکس شجاع
بودی نه متشجع برای انکه معنی شجاع نیست الا من قام به الشجاعة اما او جنان نیست بلکه
او خبر نیست که بشجاعت میماند ونه شجاعتست همجون مروارید عملی که نه مروارید بدست
وجوهر او نه جوهر مروارید بدست حقیقتی دیکرست وجوهری دیکر که بمروارید میماند اکر صورت
نخلی در کاغذ بنکارند آن نه نخل باشد ونخلی که از موم سازند انکور ونارنج او نه انکور ونارنج
باشد طلسم جانور نه جانور باشد جون خاطر از ذکر کاکت واوضاع متکلفان زمان بر بودی
اختیار این جند کلمه ترشح نمود امید که معذور باشد والله اعلم **مجلس دهم**
در ذکر وزرای عظام وکاتبان کرام **مقدمه** مخفی نماند که از مبدا خلافت
عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبود که وزیری یا وکیلی یا حاجبی یا ساقی
یا مانند آن از اهل ایمان با واختصاص نداشت وهمچنین سلاطین خوارزم وسلاجقه
که اکثر وزرای ایشان از قم وکاشان بود وخواجکان خراسان اکثر شیعی ومومن بودند
جنانکه بعد ازین تفصیل آن خواهد آمد وبالجمله هیچ بقعه نباشد در اسلام الا انکه مومنی

مکرم ومحترم باشد که باظهار اعتقاد یا بتقیه تقویت مومنان دهد جنانکه ابو طالب عم
حضرت رسول ص ایمان خود را بنهان میداشت وبظاهر با صنادید واکابر قریش میساخت
وبدان موافقت بد وحضرت رسول واصحاب او میکرد ونصرت ایشان مینمود تا او زنده
بود رسول را واصحاب او مستظهر می بودند وجون او وفات یافت جبرئیل آمد وکفت یا
رسول الله ترا اینجا ناصری نماند هجرت فرمای تا انکه آنحضرت جنانکه مشهورست
از مکه بمدینه هجرت نمود ومؤید این مقدمه است آنجه سابقا از کفتار کتاب کشی
نقل افتاد که جون حضرت امام موسی ع بعراق آمد ند علی بن یقطین که از جمله محبان
خاندان بود ودر سلک وزرا ومقربان خلفای عباسی انتظام داشت بخدمت آنحضرت
رفتند واظهار ملالت از کرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمودند پس آنحضرت
در جواب او فرمودند که یا علی ان الله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمة یدفع بهم عن اولیائه
وانت منهم یا علی وایضا در اخبار واقع شده که روزی یکی از موالیان اهل البیت بخدمت
حضرت امام همام مهبط وحی والهام جعفر بن محمد صادق ع آمد وکفت یا بن رسول الله
مرا مهمیست پیش سلطان وقت ووسیله در آن درکاه ندارم بخدمت تو آمدم تا
تدبیری در آن باب فرمایی حضرت امام فرمود برخیز وبدرکاه سلطان رو ودر فرصت
نکاه دار تا مردی جنین وجنین بینی که از جمله حجاب خاص سلطانست وسعی کن تا در خلوت
خود را باو برسانی آنکاه باو بکو که امام جعفر مرا نزد تو فرستاد ونشان بتو داد تا کار
کد درین درکاه دارم بسازی وجون آن شخص خود را بحاجب رسانید وبیغام
حضرت امام را ادا نمود آن حاجب امتثال اشاره علیه نموده ودر انجام آن مرام
اهتمام تمام بجای آورد وجون آن شخص معضی المرام بخدمت حضرت امام مراجعت
نمود کفت یا بن رسول الله آن حاجبی که تو مرا پیش او فرستادی جون نام ترا شنید از
فرح ونشاط نزدیک بود بیهوش شود ودر حال پیش آن جبار رفت وکار مرا بساخت
وجنانکه مطلوب من بود مثال حاصل کرده در دستی جنان بر درکاه دشمنان شما جه کار
دارد حضرت امام ع کفت حق تعالی ما را این کرامت فرموده که هیچ سلطانی وحاکمی
نباشد الا که بعضی از موالیان ما بر درکاه او سلامتی ومقرب باشند جون بعضی دیکر از
موالیان ما را انجا مصلحتی حایل حادث شود بتمشیت آن قیام نمایند **ابو سلمه**

که هست خسرو خاور کمینه چاکر او ● در مدینه علم انکه از کمال شرف ● فتاده ابن سرای همچو حلقه
بر در او ● ز تیغ خسروی هر دو کون آزاد است ● کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او ● محبت
شه مردان مجوز بدعت ● کرد دست غیر کرفتست پای ما در او ● شها غلام تو پیرم کران محبت توی ●
شدست سلطنت ظاهری میسر او ● ولی بخاک در تست روی زرد بنازسود ● از آن چه سود که
بر چرخ سود افسر او ● القصه خان مغفور در شهور سنه ۹۶۱ که متوجه زیارت حرمین
شریفین بود ند در نواحی گجرات برتبه شهادت و علو درجات رسیدند و این عبارت
که محمد بیرم شهید شد موافق تاریخ است و در سنه ۹۷۱ حسب الوصیه نعش خان
شهید را بمشهد مقدس بردند و در باغ پایین پای عرش فرسای حضرت امام همام
علی بن موسی الرضا علیهما السلم مدفون ساختند و صفه و ایوان عالی که الحال
نزهتکاه اهالی و موالی آن مشهد متعالیست بود و آن مقام بر افراختند و میر محمد
رضوی تاریخ بنای او را بغایت خوب یافته و در ضمن این مصرع که بر کتابه آن نوشته اند
مندرج ساخته ع سال تاریخش قضا ایوان بیرم خان نوشت الامیر الشجاع الکریم الظریف
الفهیم علی قلی خان مشهور بخان زمان خلف ارجمند حیدر سلطان اوزبک و شیبانیست
که بسبب استبصار و اهتدا بمذهب حق اهل بیت اطهار از قوم و اشرار خود جدا
شده در خدمت پادشاه علیین آشیان شاه طهماسب انار الله برهانه می بود و او و جمعی از
فرزندان خود علی قلی خان مذکور و بهادر خان همراه پادشاه مبرور همایون پادشاه
شده بود و این پادشاه هوشمند مبرور آن دو برادر ارجمند را فرزندان دلبند خوانده
بودند و در تربیت ایشان مبالغه تمام میفرمودند تا بمراتب عالیه سلطنت
و خانی ترقی نمودند و فهرست آن سعادات و عنوان آن درجات آن بود که جز دین
مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط مستقیم که مذهب ائمه اثنی عشر است صلوات الله
علیهم اختیار نکرد و بالجمله خان مذکور اسم با مسمی داشت و همواره ارقام محبت
آل عبا بر لوح خاطر عاطر مینکاشت ناصب لوای عزت سید المرسلین و حافظ جناح
ولای ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بود مجلس شریفش مجمع فضلای مذهب
حق جعفری و محط رحال فصحای شعرای اثنی عشری بود همه اوصاف حمیده او بلا ارثم
بود مکر احسان که متعدی داشتی و همه اخلاق پسندیده او را خاص بود مکر کرم عام

و زبیدی خلق کریمش نافه کشای مشک ختن و فیض عمیمش غیرت فزای ذوعدن
دست و دلش مجمع البحرین تیغ حمایلش قابل نصرت بالرعب سیره شهرین شعر محیطی چه کویم چو
بارنده میغ ● بیک دست کوهر بیک دست تیغ ● بکوهر جهان را بیاراسته ● بتیغ از عدو
داد دین خواسته ● چون مطلب عالی الشرح اوصاف و معالی آن نه از آن جوهر لالیست
که صدف بیانش در عذر حقیر تقریر این نخفیر پاید لاجرم حواله طلب بعضی از آن لالی
بحر مثنوی که ملا غزالی که در آن غواصی نموده مینماید شعر سر نهد از بحر سخن کوهری ●
کش بپسندید بلند اختری ● کوهری یافت درین کارکاه ● حسن قبول اندر ولایت شاه
هر دو برادر ز ولایت مهند ● هر دو ولی هر دو ولایت دهند ● آن بخراسان شده
بارنده میغ ● وین ز پی دین زده در هند تیغ ● آن شده در ملک عجم داستان ● وین بنر شهره
هندوستان ● آن نظم رفعت بشهان داده تاج ● وین بشکوه از ملکان خورده باج ●
آن سر شاهان قوی کرد نست ● وین دل شیران نهنگ افکنست ● کفتم از آن کوه شکوه کزین ●
نوبت آنست که کو پیر از این ● ابر حباکان کرم بحر جود ● تازه کل کلشن چرخ کبود ● خان زمان
ضامن امن و امان ● بشرو مهدی آخر زمان ● انکه خرد مشتر راز او ● چشمه خورشید سخن
نور از او ● دولت از نوبت شاهی زده ● آن بسخن کوس الهی زده ● کشته از آن سکه لب
خنده ناک ● او بسخن سکه مردان پاک ● تیغ وی اقلیم کشا همچو تیر ● او بسخن خسرو اقلیم کیر ●
بحر خیالش که سخن موج اوست ● عرش حبابست که بر اوج اوست ● تا نکنی روی بمینو کهی ●
بر نو ز معنی نکشاید رهی ● آنچه در معجزه مینوی اوست ● عرش دل و کرسی زانوی اوست ●
کرسی او راهمه جادو فناده ● عرش صفت آمده زانو زنان ● نی بسخن از همه کس بیشتر ●
در همه فن از همه کس بیشتر ● داد کرا عیش تو جاوید باد ● ظل تو همسایه خورشید باد ●
بسکه شدند از تو ضعیفان دلیر ● کشت صف مورچه زنجیر شیر ● عقل که او نکته
جاوید کفت ● تاج ترا افسر خورشید کفت ● بخت که القاب تو بر در نوشت ● تیغ ترا اسکندر
نوشت ● کشت ز تیغ تو در این بوستان ● نور هدی ظلمت هندوستان ● کشت ز سعی تو
در این عقد و حل ● صورت بتخانه بمسجد بدل ● بر که بخش تو پی منبع هم ● چرخ قلم داده ترا
تیغ هم ● ز آن کهر افشان شده و نور بخش ● کان قلم تیغ شد ابر درخش ● بنده غزالی که بر ابی
تست ● در ره اندیشه کهر چین تست ● کو کهری ساخت نثار سرت ● یافت ز فیض لب جان پرورت

بن سلیمن الخلال الهمدانی طایفه همدانی از اخلقی بی نظیر و آل محمد را وزیری روشن
ضمیر بود بلکه خادمی غاشیه بر دوش و غلامی حلقه بکوش و همواره از می محبت
چون خم در جوش و خروش بود و لقب او بخلال از آنست که سرکه فروش بود بلکه
محله سرکه فروشان محل نزول آن سابق پوش بود و چکونه سرکه فروش باشد که ترشی
روی اهل هوش را انکبین کام ناکامی محتاجان کاهل کوش بود سرکه که بخیلان در هنکام
نزول میهمان در پیشانی ازند و در انای شکیبای خوان داشتی و آن کره که سفلکان
بوقت سوال سایلان در ابرو دارند او بر جبین درهم و پیشانی دینار کاشتی صفرای
تلخکامان زاویه فقر بسکنجبین لطف او شکستی و اطفای سورت جوع ایشان بر شیحات
جود او صورت بستی باتفاق علمای اخیار ابو سلمه خلال در سلک اکابر زمان خود
انتظام داشت و پیوسته رقم محبت اهل بیت حضرت رسالت صلعم بر لوح دل میکاشت
و در آن زمان ابو مسلم مروزی اظهار تشیع ناقص خود را وسیله خروج بر مروانیان
ساخت و بعضی از امرای خراسان را بتسخیر ممالک عراق نامزد کرد مکتوبی با بوسلمه
نوشت و در آن کتابت ابو سلمه را بوزیر آل محمد تعبیر نمود و چون امرای او ولایات عراقین را
در حوزه تصرف آورده بکوفه رسیدند حسن بن قحطبه که امارت لشکر ابو مسلم
باو متعلق بود با ابو سلمه ملاقات کرده نامه ابو مسلم را ظاهر ساخت و ابو سلمه
اکابر و اشراف کوفه را در مسجد جامع مجتمع کردانید و آن نوشته را بر مردم خواند
و عمال باطراف ولایات فرستاده متصدی اشتغال وزارت شد و درین اثنا ابو العباس
سفاح و برادرش ابو جعفر منصور تا آن زمان از وهم مروانیان پوشیده و پنهان بسر می
بردند بکوفه رسیدند ابو سلمه آن جماعت را بکوشه نشانده و وصول ایشان را
با امرای خراسان در میان ننهاد زیرا که یکی از اولاد علی بن ابی طالب را عقیده داشت
که بخلافت تعیین نماید بنابرین سه مکتوب نوشته و التماس قبول خلافت کرده نزد
سه تن از اهل البیت فرستاد اول امام جعفر صادق بن امام محمد الباقر بن علی زین العابدین
بن امیر المؤمنین حسین علیهم دویم عبد الله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب
علیهما السلام سیم عمر بن زین العابدین اما هیچ یک از این سه بزرکوار مسئول ابو سلمه را
قبول نفرمودند بلکه امام جعفر صادق علیه السلم نامه او را ناخوانده بسوخت و از غرایب

انکه قبل از معاودت قاصد ابو سلمه امرای خراسان بنی عم آل عباس پیدا برده ایشان را از
کنج اختفا بیرون آورده ابو العباس سفاح را بر سریر خلافت نشاندند و چون زمام
مهام اهل اسلام در کف کفایت ابو العباس قرار یافت بنابر میل خاطر ابو سلمه خلال باولاد
امجاد علی مرتضی عم و تعویق که در بیعتش نکرده بود قصد قتل او نمود اما بی مشورت
ابو مسلم نتوانست که بران امر اقدام نماید لاجرم برادر خود را ابو جعفر منصور را بجهت
رخصت قتل وزیر آل محمد بخراسان فرستاد و ابو جعفر منصور چون بمرو نزدیک رسید
ابو مسلم شرط استقبال بجا آورده بمراسم پیشکش قیام نمود و ابو جعفر روزی
چند بخاطر برده و کیفیت حال را در خلوتی بسمع ابو مسلم رسانیده برین نهج
جواب یافت که من و ابو سلمه از جمله غلامان امیر المؤمنینیم اکر پای از حد خود
بیرون نهیم قتل ما واجبست و ابو جعفر مقضی المرام از خراسان باز کشته چون
بکوفه رسید ابو سلمه متوجه عالم آخرت کردیده بود و بعضی کویند که قبل از
وصول ابو جعفر سفاح او را بقتل رسانیده بود والعلم عند الغفور الودود
یعقوب بن داود بن طهمان در کتاب حبیب السیر و غیره مسطور است که داود
در سلک دبیران نصر سیار انتظام داشت و ضمنا نسبت با یحیی بن زید علوی بلکه
با اکثر سادات حسنی و حسینی در طریق محبت و اخلاص سلوک میکرد و چون امام
یحیی از دست ابلغ نصر سیار شربت شهادت چشید و ابو مسلم خروج کرده قاتلان
آنجناب را مواخذه فرمود داود بخدمت صاحب الدعوه شتافت اما چندان التفاتی
نیافت و بعد از فوت داود ارشد برادران او که یعقوب بود در وقتی که ابراهیم بن عبد الله
بن حسن رض بر ابو جعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب در ملازمتش بود و بعد از
شهادت ابراهیم یعقوب بدست ابو جعفر منصور کرفتار کشته محبوس شد و
چون مهدی بن منصور بتکفل امور جمهور اقدام نموده بر مسند خلافت نشست
او را از حبس بیرون آورده در سلک ملازم خاصه انتظام داد و بنابر انکه یعقوب
مرد ندیم شیوه شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان کشته از غایت تقرب محسود
اماثل و اقران شد آخر بواسطه انکه مهدی یکی از علویان را باو داد که بکشد و او علوی را
متعرض نشده رها کرد و اینمعنی بر مهدی ظهور یافت یعقوب را در چاه زندان کرد

وشانزده سال در زندان تا چون نوبت بهرون الرشید رسید اورا از چاه بیرون
آوردو یعقوب را چون دران موضع قوت باصره نقصان پذیرفته بود در وقتی که
پیش هرون آوردند گفتند بر امیر المؤمنین سلام کن چون سلام کرد پرسیدند که بر
کدام امیر المومنین سلام کردی گفت بر مهدی گفتند او برحمت حق پیوسته گفت
بر هادی گفتند او نیز بعالم دیگر شتافته گفت بر هرون الرشید گفتند بلی بعد
از ان هرون بیعقوب گفت حاجتی بخواه یعقوب گفت میخواهم که در مکه ساکن باشم
هرون گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی یعقوب جواب داد که کار من
از ان گذشته است که چیزی دیگر خواهم آنگاه اورا بحرم حرم فرستادند و چون
بمکه رسید بعد از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود در تذکره عبد الله بن معتز
مذکورست که بشار بن اعمی که از محدثان اهل سنتست این قطعه را که مشعر بنهایت
شوکت واستقلال یعقوب بن داود ست از روی حسد در شان او گفته شعر
بنی امیة هبوا طال نومکم ⭘ ان الخلیفة یعقوب بن داود ⭘ ضاعت خلافتکم یا قوم
فالتمسوا ⭘ خلیفة الله بین الزرق والعود ⭘ وچون آن ابیات بمهدی رسید وانرا
مشتمل بر هجو خود نیز دید حکم بقتل او فرمود ابو الحسن بن علی بن محمد الفرات
بمقتضای کلام ملك علام که هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج مدتی مدید بعذب
صحبت و وزارت مقتدر عباسی که فتادبود و از اکابر وزرای عرب وجامع اقسام
فضل وادب بوده و بحتری که از افاضل شعراست مداح او میبوده در تاریخ
الوزرا مسطورست که مقتدر بعد از کشته شدن عباس بن حسین وزارت
را بابو الحسن بن فرات تفویض نمود در سنه تسع وتسعین ومائتین رقم
عزل بر صحیفه حالش کشیده ابو علی بن عبد الله بن یحیی بن خاقان را وزیر کردانید
وصاحب کتاب فضایح الروافض در مقام طعن بعضی از اکابر شیعه گفته که چون
مقتدر را در سه سالگی خلیفه کردند مادرش سیده حکم میراند و ابو الحسن
فرات وزیر بود واز سنه خمس وثلثمائه تا سنه ست وعشرون وثلثمائه که
مقتدر را کشتند وزرات کرد این جمله را فضی شریر که بالحاد منسوبش کردند
واورا مصادره کرده دوازده بار هزار هزار دینار ازو ستاندند سوای آنچه

از خانه او غارت کردند تا آنکه گفته اند که هزار رطل کافور ریاحی و هفت هزار نافه
مشك وچندین رزینه وسمینه وفرش بیرون آمد وجهاد بای را خود نهایت نبود
ودران چند سال که او وزیر بود سه بار اورا همچنین مصادره کردند وسرایهاش
بغارت بردند وباز خلعتش میدادند وبوسر کارش میفرستادند واو در عهد وزارت
پنهان رسولان بدیلمیان میفرستاد وایشانرا بر ملك تحریض میکرد واز انجهت نکبتها
بمسلمانان میرسید وشیخ عبد الجلیل رازی در دفع فرموده که اولا آنچه در باب خلافت
مقتدر وحکم کردن مادرش گفته راجع بطعن معتقدان خلافت واهل سنت میشود
زیرا که باجماع عقلا خاصه بمذهب اهل سنه سه ساله خلافت را نشاید ومحالست
که اجماع بر سه ساله منعقد شود ونه عقل باشد ونه علم ونه رای ونه اجتهاد وچون
وزیرش ابو الحسن فرات باشد ومیگویند که او رافضی وملحد بود حل وعقد او نیز
درست ومرضی ومقبول نباشد وباجماع مسلمانان زن ناقص عقل وبی علم خود
خلافت وامامت را نشاید پس بقول این طاعن لازم اید که از سه سالگی مقتدر
تا وقت بلوغ وکمال عقل او جهان بی خلیفه باشد واتفاق است برانکه در عهد مقتدر
در جای دیگر خلیفه ظاهر نبود پس اگر بدین الزام روا باشد که ده سال عالم بی خلیفه
باشد ونقصانی نکند حکم صد ودویست سال همان باشد وتشنیعی که این طاعن
ناصبی در چند موضع از کتاب خود زده است که مهدی کجاست وعالم چگونه بی
خلیفه باشد ساقط گردد وانکه ابو الحسن را نسبت بالحاد نموده بر عالمیان
ظاهر خواهد بود که ناشی از عنادست واما آن گنج مال ونعمت که حکایت کرده
وشرح داده از ان خالی نیست که مالی حلال بوده یا حرام اگر مالی حلال بوده است
بروی وبالی ونکالی نباشد وچون ازو بستانند واو مومن باشد مستحق ثواب وعوض
گردد واگر مالی حرام بود که در مدت دوازده سال خلافت بظلم وقهر بستده وزر
ووبال ونکال آن بیشتر بر گردن خلیفه سینان باشد که ظالم مستحلی را بر مسلمانان
گمارد وتمکینش دهد تا مالهای مسلمانانرا بناحق بستاند وجمع کند یا بگردن آنجماعت
که اعتماد بر خلیفه سه ساله بی عقل وحکومت زنی ناقص عقل ووزارت جنان
وزیری ظالم کنند وبنا برین باید که اگر جماعتی گویند امام باید که منصوص از نزد خدا تعالی

وعادل ومعصوم از خطا وزلت وعالم وشجاع باشد وتمکین ظالمان وعاصیان
نکند خواجه طاعن تشنیع نزند ونگوید که این مذهب رافضیان وخلاف اجماع
مسلمانان وخصومت صدر اول وسواد اعظم است اکنون با آنچه ابو الحسن فرات
کرد راضی باید بود یا قایل باید شد بانکه خلیفه که اینها اکثر وجرم ومخفی کردد
امامت را نشاید واملم منصوص ومعصوم باید تا نا نقض بر طرف شود دیگر
باره ابو الحسن فرات را بعد از عزل ومصادره خلعت دهد وباسر عمل آوردن از
این نقصان نزدیك عاقلان بخلیفه وحاکم عاید باشد که ظالمی ملحد را این تمکین
میکنند یا هم بدو عاید باشد وبالجمله آنکه گفته که وزیر خلیفه مبتدع بوده است
بنقصان سنیان وخلیفه ایشان بیشتر عاید ست که بنقصان رافضیان قم وکاشان
زیرا که از چند قسم خالی نبود یا خلیفه خود اعتقاد وزیر ندانسته باشد واین
متعصب طاعن غایب عالم باشد که خلیفه حاضر با او دانسته باشد واز خوف وتقیه
مداهنه کرده باشد وبمذهب خواجه عوام را جای بنا باشد که تقیه کنند پس چگونه
خلیفه روزگار تقیه ومداهنه کند وقسم آخر آنست که دانسته باشد که وزیر
شیعی مذهبست واورا قبول کرده ودوست داشته باشد وهرگاه خلیفه او با بنیانت
اصل وجزالت فضل بیان ووزیر رافضی بوده است انکار کردن وآنرا احمقی وجاهلی
باشد هبة الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب بعد از فوت مجیر الدوله
بفرمان المستظهر بالله کسوت وزارت در کشید وخلیفه اورا ملقب بولی الدوله
کردانید در جامع التواریخ مذکورست که ولی الدوله بمذهب تشیع ورفض متهم بود
بنا بران سلطان محمد بن ملکشاه بوزارت او رضا نداد ورسل ورسایل متواتر بدار
الخلافه فرستاده پیغام فرمود که چگونه تواند بود که وزیر خلیفه وقت رافضی باشد
لاجرم مستظهر رقم عزل بر صحیفه حال هبة الله کشید واو بخدمت سلطان
شتافته بوسیله سعد الملك آوجی که وزیر سلطان بود خاطر خطیر سلطان را
استرضا فرمود وسلطان نوبت دیگر وزارت خلیفه بدو تفویض کرده بشرط آنکه
از مقتضای اهل سنت وجماعت مطلقا عدول ننماید واز ارتکاب ظلم وتعدی اجتناب
واحتراز نموده اهل ذمه را از یهود ونصاری در دیوان عمل نفرماید وهبة الله از اصفهان

ببغداد رفت ورعایت شروط مذکوره بجا آورده چندگاهی بلوازم امور وزارت
مشغول نمود بالاخره مزاج خلیفه نسبت با ومتغیر شد وهبة الله این را فهم کرده
از بغداد باصفهان گریخت وتا آخر ایام حیات در دیوان خانه سلطان محمد
ملکشاه اوقات گذرانید شرف الدین انوشروان بن خالد بن محمد القا
شانی الغینی ابن کثیر شامی گفته که او وزیر خلیفه مسترشد ووزیر سلطان
محمود غزنوی نیز بوده واو مردی عاقل مهیب عظیم الخلقه کریم شیعی مذهب بود
وحریری کتاب مقامات را باشارت او بنام او نوشته ودر مدح او قصاید دارد
ودر سال پانصد وسی ویك وفات یافت ودر کتاب تاریخ الوزرا مسطورست که
شرف الدین مذکور در اقسام فضل وادب وتجرد دنعات عرب یگانه روزگار بود و
بسیاری از اوقات شریف او در مطالعه علوم منقول ومعقول صرف نموده بر جاده
تقوی وامانت مدة العمر ثابت قدم ورزیده وبا وجود علو شان هرگز برامن عجب
ونخوت نگردید چندگاه بوزارت سلطان محمود ومسترشد عباسی اشتغال
داشت بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود بن ملکشاه رفته
مدت هفت سال دیگر علم وزارت برافراشت اما بواسطه بخل وخست وکثرت
تواضع وفروتنی دیاض جاه ومنصبش هرگز برشحات شوکت وابهت طراوت
ونضارت نپذیرفت ووفور خفت وعدم تمکینش بمثابه بود که در صدر دیوان
ومسند وزارت از برای همه کس بی تحاشی قیام مینمود بنا بران دران زمان یکی از
فضلا این دو بیت انشا کرد بیت مرا بر نیست بی نرم و معاند ⭘ ولی را باز نشناسد
ز حاسد ⭘ برای هر کسی بر پای خیزد ⭘ تو گوئی هست نوشیروان خالد ⭘ روزی جمعی با او
سفاهت بی نهایت نمودند واو از کمال تواضع وسلامت نفس چنانچه باید جواب ندادم
نواب درگاه وزارت گفتند که دیگر ما را طاقت این همه بی حمیتی نیست جواب داد که
چهل سالست که من در پناه بی حمیتی بسر میبرم بیت چون خاك باش در همه احوال بردبار
تا چون هوا بتو همه کس تا دری رسد ⭘ چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان ⭘ تا همچو آتشت
ز جهان برتری رسد ⭘ بالجمله انوشیروان تا آخر ایام حیات بفراغت روزگار گذرانید
ودر عین نیکنامی متوجه عالم باقی گردید وکتاب نفثة المصدور از جمله مصنفات اوست

محمد بن محمد بن عبد الکریم القمی ابن کثیر شامی گفته که او وزیر خلیفه مستنصر بود و آخر
او را با برادرش حسن و پسرش فخر الدین احمد بن محمد و سایر اصحابش گرفت و حبس نمود
و ابو الازهر احمد بن محمد ناقد را بجای او منصوب ساخت در تاریخ الوزرا مسطور است
که مؤید الدین محمد قمی بعد از فوت مؤید الدین قصاب متقلد قلاده وزارت شد و چون
ناصر خلیفه ازین مرحله فانی درگذشت و الظاهر بالله بر مسند خلافت نشست بدستور
زمان پدر آن منصب بمؤید الدین مسلم داشت و مؤید در زمان المستنصر بالله نیز روزی
چند رایت وزارت برافراشت مؤید الدین ابی طالب محمد بن علی بن محمد العلقمی از اکابر
وزرا و اعاظم فضلا و اسخیا بوده علمای اسلام بنام او کتب نفیسه تالیف نموده اند و
شعرا او را در مدح او قصاید لطیفه نظم فرموده ابن ابی الحدید معتزلی شرح نهج البلاغه را
در ده جلد بنام نامی او نوشته و در خطبه آن فصلی که متضمن شطری از بزرگی و فضلت
و فضیلت پروری آن وزیر بحر پرست ذکر نموده و گفته و لما کان مولانا المالک الوزیر
الاعظم الصاحب الکبیر المعظم العالم العادل المؤید المظفر المنصور المجاهد سید صدور
العالم مؤید الدنیا و الدین عماد الاسلام و المسلمین عضد الدوله تاج المله رکن الملک
ظهیر الخلافه المعظمه صفی الامامه المکرمه ملک الوزرا الشرق و الغرب غیاث
الوری ابو طالب محمد بن السعید المرحوم کمال الدین ابی العباس احمد بن محمد بن علی العلقمی
نصیر امیر المؤمنین ذو الفضایل المشهوره و الفواضل المشکوره و المنایح المبروره و المآثر
المأثوره الواقف علی مصالح العباد همه و طاه البال فی حراسه نفایسهم و نفوسهم
اقصی جهده و منتهاه الذی منحت الوزاره منه قطب الاسه و حبرها و اسدها
و زهیت وسادتها علی ابائه اعلم من وطئها و اکرم من توسدها ان الوزاره لم یکن کفئا
لها الا الوزیر محمد بن العلقمی الذی اخصب به ربع الفضایل و کان دارسا و وضع بسعیه
معالم العلوم بعد ان کان دارسا و حمیت بسیاسته المرهوبه ثغور الاسلام و اصبحت
بقوا ایض مکارمه جوامع الآمال و اصبحت نوافرها العفه مالوفه و حفاض علی جعده
الادب سجال مواهبه الغامره و حبه الیهم ما اتاهم من منحه السابغه فاصبحت
رباعه بعد الدروس عامره فتنبهت همم اولی العلوم و کانت راقده و فاضت شعاب
خاطره کلما اثیر قدتناهی ادانا کرما ما اهتدت الیه الاکرام لا زال الاسلام محروسا

بعوالی

بعوالی همته و الایمان محمی الجناب بماضی شیعه و خلد الرعایا فی ظل رعایته و امن
و ملوک الممالک تظل اعناقهم لسخاضعین نفق بصناعتی من العلم بعد ان کانت کاسده
و اصلح بحسن نظره الی طویه الدهر و کنت عهدتها فاسده و شرفنی بمطالعه مصنفاتی
و اتضا من لفاتی و لقد اسغت علی کل ساعه فیسلتها فی غیر طاعته و کلمه عرضها
علی غیر فضله و وددت ان تلک الساعه لم تسعنی و علمت ان تلک الکلمه کانت تقول
و عنی و لمناقبنی فی هذا الشرواه ینهز فیه ذکری بعد انفصاله عمری لم ازل افکر فیما
یخلد لی مزیه الانتما الی مکرم جنابه و یجعل لوجودی خلقا یقوم فی الخدمة باحسان
مناب الی ان ادعزالی نعد الله تعالی فی الآفاق عالی امره و عضد الاسلام و اهله بافاضه
البرکه علی عمره بان اولف فی اللغه العربی کتابا یکون انشاء الله تعالی یمین نفسه
و فی الادباء جامعا اشتاتها و شواردها حاویا مشاهیر لغاتها و اوابدها یشتمل علی
اوانی التراکیب اقاصیها و لا یغادر سوی المهمله صغیرة و لا کبیرة الا هو یحصیها
فهی مرسومه الشریف علی ما کنت ارماده و حوت فی طاعته و توخی کریم رضاه
علی ما انا معناه و در نفت هذه الجریده الغیدا و الفریده العذرا الی کرم کفو و خطب
و اعلم کل ذی نهبه و لب فانه فی استحقاق زفاف عقایل بنات العقول الیه طبعه و فی
المثل السایر دافوق سن طبعه انیست آنچه از کلام صغانی در اظهار شطری از فضایل
آن وزیر رفیع مبانی نقل افتاد و بالجمله بر هیچ یک از ناقلان آثار و متتبعان اخبار
مخفی نیست که مؤید الدین انواع فضایل فطری و کمالات کسبی داشت و همواره رقم
محبت اهل البیت بر لوح ضمیر و صفحه خاطر میگاشت و چون مستعصم خلیفه با آنکه
خود را امام بحق و خلیفه مطلق میدانست همواره ملاهی و مناهی و در دشنام و عبادات
صبحگاهی میساخت و از ضلالت و ارتکاب بدعت یکساعت نمی پرداخت مؤید الدین از
مشاهده آن آزرده خاطر می بود و در اصلاح حال او تامل بسیار مینمود تا آنکه در
سنه اربع و خمسین و ستمائه میان سپاه بغداد تعصب افتاده آتش نزاع بالا گرفت
و پسر معتصم ابوبکر با فوجی از سپاه بحمایت اهل سنه و جماعت کرخ بغداد را که
ساکنانش شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته
بخواری هر چه تمامتر محبوس کردند و چون وزیر قمی الاصل بود در مذهب تشیع و محبت

اهل البیت و شیعه ایشان غلو مینمود و از مشاهده این حرکت عنان ارادت از سلوک
طریق دولتخواهی برتافت و سعی و اجتهاد او در ویرانی اساس دولت عباسیه فزایش یافت
و در سنه اربع و خمسین و ستمائه که هلاکو خان از ممالک شرقی بقصد تسخیر
ولایت غربی نهضت نمود و خاطر از مهم ملاحده فارغ ساخته رایت بجانب دار السلام
بغداد برافراخت و خواجه نصیر الدین محمد طوسی در آن حین از حبس ملاحده نجات
یافته و از هلاکو خان انواع تعظیم و اکرام دیده همراه بود ابن علقمی فرصت غنیمت
داشته قاصدی بخدمت خواجه بارگاه خان فرستاد و ایشان را بر توجه بغداد
ترغیب نمود و اظهار کرد که جمیع امرا و لشکریان خلیفه را بحسن تدبیر از حوالی خلیفه
دور ساخته ام هر چند زودتر رکاب ظفر انتساب متوجه این صوب گردد اینکه بآسانی
اینصوب بدست خواهد آمد هلاکو خان شرح احوال بتفصیل و اجمال دانسته
با لشکر گردون احتشام و سپاه بهرام انتقام روی بسوی دار السلام بغداد نهاد و بعد
اللتیا و اللتی روز یکشنبه چهارم صفر سنه مستعصم مضطرب گردیده با هر دو پسر
ابوبکر و عبد الرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت هلاکو خان کرد
و طرفوا گویان از دروازه السلام بیرون رفته روی بدرگاه خان آورد و چون نزدیک باس
کر چون اساس رسیدند خلیفه و پسران با دو سه خادم بار داده باقی موقوف
گردیدند و هلاکو خان در باب افنا و ابقاء خلیفه مذکور با حضرت خواجه
نصیر الدین محمد و دیگران طریق مشاورت مسلوک داشته همه بر قتل خلیفه متفق
گردیدند و مستعصم را در نمد پیچیده بر زمین مالیده بشدت و صدمت بندهای
اعضای او را از یکدیگر جدا گردانیدند و شیعه امیر المؤمنین بانتقام خون ائمه
معصومین مسرور گشتند و در کتاب تحفة الابرار مسطور است که سبب انقراض
دولت مستعصم عباسی و قتل او و اولاد او آن بود که امیر ابوبکر بن مستعصم شبی در
محله کرخ که مسکن شیعیان بود میگذشت وقت سحری شنید که در نماز وتر
یکی دعایی میخواند که بر مزاج عصبیت امتزاج او ناخوش آمد و بنابرین لشکر بر نشاند
و محله کرخ را غارت کرد و قریب هزار دختر از علویه و غیر ایشان را بغارت بردند و اسیر کردند
وزیر دار الخلافه محمد بن العلقمی که شیعی بود چون این حال مشاهده نمود برآشفت

و سوگند

و سوگند خورد که قرار نگیرم تا آل عباس را بدست مغول باز ندهم و در حال چهار طبق
کاغذ را وصل کرد و صورت بغداد را در آنجا نقش فرمود و پنهانی بقاصدی امین داد و
بپادشاه جهانگیر و خان اعظم عادل هلاکو بن تولی خان بن چنگیز خان فرستاد و در وقتی
که هلاکو از جیحون گذشته بود کاغذ بوی رسید و وزیر بتخریب لشکر عرب مشغول
بود و تقویت لشکر مغول میکرد تا خلیفه و اولاد او را بدست پادشاه جهانگیر داد تا
بکشت و یکصد و پنجاه دانشمند را از اهل سنه که فتوی بقتل و غارت اهل کرخ
داده بودند بانشار سایندند تا بعوام ایشان چه رسیده باشد فقطع دابر القوم
الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین ابو القسم الحسین بن علی بن محمد بن یوسف الوزیر
المغربی شیخ نجاشی گفته که او از اولاد بلاس بن بهرام گور است و مادرش فاطمه بنت ابو عبد الله
محمد بن ابراهیم بن جعفر النعمانی است که شیخ و صاحب کتاب غیبه بود و حسین را مصنفات
بسیار است از انجمله کتاب خصایص در علم قرآن و کتاب اختصار غریب المصنف و رساله در
معرفت قاضی و کتاب الالحاق بالاشتقاق و کتاب اختیار شعر ابی تمام و اختیار شعر بحتری
و اختیار شعر متنبی و طعن بر وی در منتصف شهر رمضان سال چهارصد و هشتده
وفات یافت و قاضی ابن خلکان نسب او را از جانب پدر و مادر بهمین طریق ذکر نموده
گفته که خال او هرون بن عبد العزیز اوارجی است که از ممدوحان متنبی بوده و ایضا
تصانیف مذکوره را با دو کتاب دیگر که یکی ایناس نام دارد و دیگری ادب الخواص نسبت باو
داده گفته که بغایت خوش نویس بود و این همه تحصیل فضایل و تصنیف کتب و
رسایل پیش از بلوغ بیست و چهار سالگی او را میسر شده و نیز در تاریخ مصر و تاریخ
ابن خلکان مسطور است که حسین مذکور فاضل و عاقل و شاعر و شهم و شجاع
و کافی بود در فن وزارت تا آنکه گفته اند که هیچ یک از خلفا و ملوک را وزیری چنان
نبوده و این ابیات را مهیار بن مرزویه دیلمی که یکی از شعرای شیعه است در مدح
وزیر گفته شعر جانبک الله علی فتره ٥ بایه من برها معجب ٥ لن تالف الابصار من قبلها
ان تطلع الشمس من المغرب ٥ و همچنین در تواریخ مسطوره مذکور است که چون حاکم
اسمعیلی صاحب مصر پدر و عم و برادران او را بکشت وزیر گریخته بدیار رمله آمد
و از آنجا بحجاز و از حجاز بعراق آمد و بعضی اوقات در خدمت آل بویه می بود و بعضی

اوقات چند دیار دیکر وزیر احمد بن مروان که حاکم انجا بود شد و در انجا اقامت نمود تا سیزدهم
ماه رمضان سال چهارصد و هشتده در میافارقین وفات یافت و او را بموجب وصیت
بمشهد نجف اشرف نقل نمودند ابو الفضل محمد بن الحسین المعروف باستاد ابن العمید القمی
وزیری نحریر جواد و مشیری در هر فن استاد صاحب ابن عباد از زمره اصحاب و عبید او و عبد
الحمید کاتب مکاتب زنخریدا دست در حقایق علوم عربیه ماهر و در دقایق حکم و فنون
عقلیه بر طبع نکته دانش ظاهر بود در تاریخ یافعی مذکور است که او وزیر رکن الدوله
دیلمی بود و در علوم فلسفی و نجوم مهارت و توسع تمام داشت و در علوم ادبیه و
ترسل در زمان خود بی نظیر بود و کامل الریاسة و جلیل المقدار بود و یکی از اتباع
او صاحب بن عباد است که بواسطه شرف صحبت او بصاحب ملقب شده و چون در
کتابت و انشا ید بیضا داشت در زمان او کفته اند بدئت الکتابة بعبد الحمید و ختمت
بابن العمید و جمعی کثیر از شعرا قصد خدمت او نموده اند و مدایح بر و خوانده اند و صلات
کرامند از و یافتند از انجمله متنبی در ارجان بخدمت او رسید و او را مدح کرد بقصیده
که اولش اینست شعر باد هواک صبرت ام لم تصبرا و بکاک ان لم یجر دمعک او جری
و سه هزار دینار زر سرخ باو داد مولف تاریخ مصر و قاهره آورده که چون صاحب
بن عباد ببغداد رفت و مراجعت نمود استاد ازو پرسید که بغداد را چون دیدی
صاحب بن عباد کفت بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد و ایضا روایت نموده که روزی
صاحب بن عباد بعد از وفات ابن عمید از در سرای او میکذشت و بیرون آن سرا کسی را
ندید مکر چند کس از خدمتکاران پس این ابیات اندوه عبرت بر زبان راند شعر
ایها الربع لم علاک اکتئاب این ذاک الحجاب والحجاب این من کان الدهر یفزع منه فهو الیوم
فی التراب تراب و از علی بن سلیمن روایت نموده که کفت در شهر ری خانه خراب دیدم که
سوای درکاه آن خانه بر جا نمانده بود و چون تامل نمودم دانستم که دار ابن عمید است و بر انجا
این چند بیت نوشته دیدم شعر اعجب لصرف الدهر معتبرا فهذه الدار من عجایبها
عهدی بها بالملوک راهبة قد سطع النور فی جوانبها بدلت وحشة بعد ساکنها
ما اوحش الدار بعد ساکنها و در بعضی از تواریخ مذکور است که ابو الفضل بن عمید در
عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبه وزارت رسید و ترقی تمام او را دست داده بغایت

معتبر کردید بمثابه که دران ایام که رکن الدوله از فرزند ارشد خود عضد الدوله رنجیده
بود و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده عضد الدوله اندیشید که مبادا پدر ازوی ناراضی بروضه
رضوان شتابد بی رخصت نمیتوانست که متوجه ملازمت کردد و بعد از تامل قاصدی
نزد ابو الفضل فرستاده پیغام داد که کدورت مرا از خاطر رکن الدوله بیرون برده
چنان کن که مرا طلب دارد ابو الفضل انکشت قبول بر دیده نهاده دران باب سعی موفور
بتقدیم رسانید و جهة احضار عضد الدوله مسرعی بشیراز ارسال داشت و چون عضد
الدوله در بلده اصفهان بملازمت پدر بزرکوار رسید رکن الدوله باقی فرزندان را
نیز حاضر ساخته ابو الفضل جشنی عظیم ترتیب نمود و رکن الدوله و اولاد و امجاد
بخانه وزیر تشریف برده رکن الدوله دران مجلس ممالک خود را میان پسران منقسم
کردانید و فخر الدوله و موید الدوله را باطاعت و فرمانبرداری عضد الدوله مامور
ساخت والله اعلم ابو الفتح علی بن محمد بن العمید بعد از وفات پدر وزیر شد و ذو
الکفایتین لقب یافت در تاریخ کزیده مسطور است که ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر
رکن الدوله حسن بن بویه بود در بزرکی بمرتبه رسید که صاحب ابن عباد با وجود جلال
خود مدح او کفتی و بپا بر خواستی و بر و خواندی ثعالبی در حق او کفته عین الشرق و لسان
وسیف الملک و سنان اشعار خوب و رسایل بی نظیر دارد ابن خلکان کفته که ابو الفتح
مذکور جوانی جلیل نبیل سری صاحب فضایل بود و متنبی در بعضی از قصاید دالیه خود
اشعار بمدح او نموده و او بوزارت رکن الدوله همواره اندروی استقلال مینمود و چون
رکن الدوله وفات یافت و موید الدوله بر سریر سلطنت نشست ابو الفتح مذکور دستور
بدستور وزیر بود تا انکه میان او و صاحب ابن عباد کلفت و نزاع بهم رسید و صاحب خاطر
موید الدوله را برو متغیر کردانید و در شهور سنه ست و ستین و ثلثمائه او را مواخذه و
مصادره و تعذیب بسیار نمودند و حبس کردند و چون از خود ناامید شد و دانست که او را
خلاصی نیست اکرچه جمیع اموال و اسباب خود را تسلیم نماید تذکره که جمیع ذخایر و
اموال او و بدل او انجا بود طلبید و در آتش انداخت و چون آن تذکره سوخته شد بشخصی که
برو موکل بود کفت هر چه میخواهی بعد ازین با من بکن که بخدا سوکند که بصاحب تو از
مال من یک دینار نخواهد رسید و اصل شد و او همچنان در شکنجه عذاب کرفتار بود تا هلاک شد

در باب خرابی آن خانواده بعضی از شعرای اصحاب این دو بیت کفته شعر آل العمید و آل
برمک ما لکم قل المعین لکم و ذل الناصر کان الزمان یحبکم فبدا له ان الزمان هو
الخؤون الغادر و ابو الفتح بچند مدت بشر از انکه کشته شود این ابیات بر زبان میراند
شعر دخل الدنیا اناس قبلنا رحلوا عنها و خلوها لنا و نزلناها کما قد نزلوا و نخلیها
لقوم بعدنا الصاحب الجلیل کافی الکفاة ابو القسم اسمعیل بن ابی عباد و معالی
آراسته و طبع وقادش در ریاض علوم از ازهار اصول و فروع آن دامن و آستین
فضل را پر ساخته رای مشکل کشایش در تدبیر امور قصب السبق از اولین و آخرین ربوده
و فکر معجز نمایش در نظم مصالح جمهور ید بیضا نموده لاجرم زمانه معظمات امور
بلاد بکف کفایت او داده و اعنه حل و عقد هر و ازمه قبض و بسط مصالح
عباد در قبضه اختیار او نهاده در تاریخ یافعی مسطور است که صاحب ابن عباد
در فضایل و مکارم نادره عصر و اعجوبه دهر بود تحصیل علوم ادبیه از ابن عمید و
ابو الحسین احمد بن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل اللغة و غیر ایشان نموده بود و
ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر در حق او کفته که عبارتی مرا میسر نیست که
از جهت افصاح از علوم محل او در علم و ادب و جلالت او در جود و کرم و تفرد او
بنهایت محاسن و جمیع اسباب مفاخر لایق دانم بلکه همت کفتار من فروتر است از ان سبق
بادنی مرتبه فضایل و معالی او و جهد و طاقت وصف من قاصر است از بیان اندکی
از فضایل و مساعی او و بعد از ان شروع در شرح بعضی از محاسن و شطری از احوال
او کرده و ابو بکر خوارزمی در حق صاحب کفته نشا من الوزارة فی حجرها و دب و درج
من وکرها و رضع افاوید درها و ورثها عن ابائه کما قال ابو سعید الرستمی فی حقه
شعر ورث الوزارة کابرا عن کابر موصولة الاسناد بالاسناد یروی عن العباس عباد
وزارته و اسمعیل عن عباد و کفته اند که هیچکس اینچنان حالی که در حیات داشت بعد
از وفات نیافت مکر صاحب ابن عباد که چون او را وفات رسید درهای شهر ری را بستند
و تمام مردم از بادشاه که فخر الدوله بود و امرا و لشکریان و سادات و فضلا و عامه
اهل شهر بدر قصر او حاضر شدند و انتظار جنازه او میکشیدند و بادشاه و ارکان
دولت همکی در عزای او تغییر لباس نموده بودند و چون نعش او را بیرون آوردند فریاد

از نهاد جمیع حاضران برخواست و بی اختیار سر بر زمین نهاده زمین را بوسیدند و فخر الدوله
پیش پیش جنازه با دیکر مردم میرفت و چند روز بعزای او اشتغال نمود لطایف منشآت
و رسایل صاحب بسیار است از جمله انکه یکی از افاضل زمان بما و مکتوبی نوشت
در غایت عذوبت و لطافت و نهایت فصاحت و بلاغت چنانکه ظاهر بود چون صاحب
ابن عباد انرا مطالعه کرد دید که اکثر منشآت خاصه اوست که آن فاضل در مکتوب
درج کرده در جواب او این آیه نوشت که هذه بضاعتنا ردت الینا یعنی این کالای
ماست که بسوی ما باز کردانیده شد در تاریخ الوزرا مسطور است که صاحب کافی
اسمعیل بن عباد در علم و فضیلت و فهم و فطانت وحید عصر و یکانه روزکار خود
و در اصابت رای و تدبیر و اصابت خاطر و صفای ضمیر سرآمد وزرای کامکار بود
شعر خجسته رای او بر ملک راه فتنه بربستی مبارک روی او بر خلق راه فتح
بکشودی سعادت چشم بکشادی که تا دولتش بجا بیند زمانه کوش بنهادی که
تا رایش چه فرمودی و آنجناب در ایام دولت موید الدوله که حکومت بعضی از ممالک
عراق تعلق بوی میداشت رایت وزارت برافراشت و چون موید الدوله وفات
یافت ارکان دولت و اعیان حضرت با یکدیکر مشورت کردند که کدام یک از اولاد
بویه قایم مقام کردانند صاحب کافی کفت که هیچ یک از ملوک دیلم را استحقاق
سلطنت برابر فخر الدوله نیست و او را از خراسان طلب می باید کرد تا به تنظیم امور
مملکت پردازد و آرای امرا برین معنی قرار کرفته مسرعی بنیشابور فرستادند و فخر الدوله
را که در پناه حسام الدوله ابو العباس تاش بسر میبرد بپادشاهی نوید دادند و
فخر الدوله از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده روی بعراق آورد و در ماه رمضان
سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه بملک ری رسیده بر تخت سلطنت متمکن کشت و
منصب وزارت را بصاحب ابن عباد مفوض کردانید و جناب صاحب بواسطه خصال
حمیده و افعال پسندیده و وفور درایت و کثرت کفایت باندک زمانی تقرب تمام یافته
صاحب اختیار ملک و مال شد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه صاحب بن عباد
بموجب حکم فخر الدوله بجانب طبرستان رفت و کما ینبغی در ضبط اموال آن ولایت کوشید و
جماعت متغلبه را مغلوب و مقهور کردانید و بفتح چند قلعه معتبر قیام نمود و در سنه

مذکوره مراجعت فرمود و در سنه سبع وثمانین وثلثمائه آن وزیر صاحب تدبیر فرمان
داد تا در جرجان چند تنکه زدند هر تنکه بوزن هزار مثقال طلا و بر یکجانب هر تنکه هفت
بیت نقش کرده بودند که یکی از آن ابیات اینست **شعر** واحمر یحکی الشمس شکلا وصورة
فاوصافه مشتقة من صفاتها و بر یکجانب دیگر سوره اخلاص ولقب فخر
الدوله ولفظ جرجان مثبت بود و در سنه خمس وثمانین وثلثمائه جناب صاحبی
بمرض موت گرفتار گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت رفته
صاحب معروض داشت که من در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت
این خاندان کوشیدم و نام همایون پادشاه را در اقطار آفاق بعدالت مشهور
گردانیده اکنون متوجه عالم باقی شده ام اگر پادشاه بدستور معهود سلوک فرماید
برکات مساعی مشکوره من بر روزگار عنقریب آثار عاید گردد و ترا نامی باشد و
من بدین معنی رضا دادم که خامل الذکر باشم و پادشاه بنیکنامی اشتهار یابد اگر
از بندگان حضرت امری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد نزد عالمیان بوضوح
پیوندد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بوده و این صورت
اساس دولت را زیان دارد و از آن خللها متولد گردد و امید میدارم که پادشاه
بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل ننماید و عنان اختیار از صوب صواب
منحرف نگرداند فخر الدوله این نصایح را بحسب ظاهر قبول فرمود اما بعد از فوت
جناب صاحبی متملکات او را صاحبی نموده اولادش را محروم ساخت و متعلقان
وزیر را مصادره کرده اموال فراوان از ایشان حاصل کردانید در روضة الصفا
مسطورست که چون صاحب عباد را بنماز گاه بردند از غایت جلالتی که داشت
اعیان دیلم پیش نعش او زمین بوس کردند و تابوت را از سقف خانه آویخته بعد
از مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند صاحب مدت هشتده سال بامر
خطیر وزارت قیام نمود و آنقدر از نفایس کتب که او جمع کرده هرگز هیچ وزیر بلکه
صاحب تاج و سریر جمع نکرده بود چنانچه در سفری از اسفار چهارصد شتر بار دار
کتب او را میکشیدند و صاحب را تصانیف بسیارست از انجمله کتاب محیط در لغت
و آن هفت مجلدست و کتاب اسماء الله وصفاته و کتابی در علم کلام که در مبحث امامت

آن این چند فقره را در مدح حضرت امیر علیه السلام آورده صنو الذی اخاه واجابه
حین دعاه وصدقه قبل الناس ولباه وساعده وواساه وشید الدین وبناه وهزم
الشرک واخزاه وبنفسه علی الفراش فداه ومانع عنه وحماه وادغم من عانده وقلاه
وغسله وواراه وادی دینه وقضاه وقام بجمیع ما اوصاه ذلک امیر المؤمنین لاسواه
وشیخ ابو الفتوح رازی گفته که نقش نگین صاحب این کلمات بود علی الله توکلت و
بالخمس توسلت و نقش نگین دیگر او این بود شفیع اسمعیل فی الآخره محمد والعترة الطاهره
و فاضل طبرسی کتاب کامل بهایی گفته که صاحب کافی زیاده هزار بیت در منقبت و تبرا از اعادی
ایشان بود و از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده این
ابیاتست **شعر** کان النبی مدینة العلم الذی ۰ حوت الکمال وکنت افضل باب ۰ ردت
علیک الشمس وهی فضیلة ۰ ظهرت فلم تستر بلف نقاب ۰ لم احک الاماره و تنواصب ۰
عادتک وهی مباحة الاسباب ۰ و از لطایف نظم که در بیان خلوص محبت خود با آنحضرت
گفته این دو بیتست که شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود اورا باو منسوب ساخته **شعر**
ابا حسن لو کان حبک مدخل ۰ جهنم کان الفوز عندی جحیمها ۰ وکیف یخاف النار من کان موقنا
بان امیر المؤمنین قسیمها ۰ **وله** بحب علی تزول الشکوک ۰ وتزکو النفس وتصفو النجار ۰
ومهما رایت محبا له ۰ فثم الذکاء وثم الفخار ۰ ومهما رایت عدوا له ۰ ففی اصله نسبة مستعار
فلا تعذلوه علی فعله ۰ فحیطان داره فصار **وله** انا وجمیع من فوق التراب ۰ فداء تراب
نعل ابی تراب ۰ من و هر کس که بر بالای خاکیم ۰ فدای خاک نعل بو ترابیم **وله** یا امیر المؤمنین
المرتضی ۰ ان قلبی عندکم قد وقفا ۰ کلما جددت مدحی فیکم ۰ قال ذو النصب نسیت السلفا ۰
من کمولای علی زاهد ۰ طلق الدنیا ثلثا ووفا ۰ من دعی للطیر اذ یاکله ۰ ولنا فی بعض هذا
مکتفی ۰ من وصی المصطفی عندکم ۰ ووصی المصطفی من یصطفی ۰ و از جمله مدایح او این
قصیده است که در باب شوق خود بزیارت حضرت امام رضا علیه السلام گفته و شیخ اجل ابن بابویه
در صدر کتاب عیون الرضا که تالیفا و برسم تحفه صاحب نموده انرا آورده **وله**
یا سایرا زایرا الی طوس ۰ مشهد طهر وارض تقدیس ۰ ابلغ سلامی الرضا وحط علی ۰
اکرم رمس لخیر مرموس ۰ والله والله حلفة صدرت ۰ من مخلص فی الولاء مغموس ۰
انی لو کنت مالکا اربی ۰ کان بطوس الفناء تعریسی ۰ وکنت ارض العظیم مخارج منتسفا فیه

فوقنا العيس لمشهد بالزكاء ملتحف وبالسنا والسنا مأنوس يا سيدي وابن سادة
ضحكت وجوه دهري بغير تعبس لما رأيت النواصب تنكست رايا بتهلي في ضمان تكيس
صدعت بالحق في ولايتكم والحق مذ كان غير مبخوس يا ابن النبي الذي به قمع
الله ظهور الجبابر الشوس وابن الوصي الذي تقدم في الفضل على البزل القناعيس
وحائز الفخر غير منتقص ولابس المجد غير ملبوس ان بني النصب كاليهود وقد يخلط
تهويدهم بتمجيس كم دفنوا في القبور من نجس اولى به الطرح في النواويس وعلمهم
عند ما اباحثه في جلد ثور ومسك جاموس اذا تاملت شوم جبهته عرف
فيها اشتراك المبس لم يعلموا والاذان برغمهم صوت اذان ام قرع ناقوس انتم
حبال اليقين اعلقها ما وصل العمر حبل تنفيس كم زفه فيكم تكون في ذلك بها ماما
بغطيس تعينها بالحجاج خاطرت تجتمل عني بطير منحوس انا ابن عباد استجاريكم
فما يخاف الليوث في الخيس كونوا باساوتي وسابلة يفسح له الله في الفراديس
كم مدحه فيكم بحزها كانها حلة الطواويس وهذه كم نقول فان بها تدبر
الدين في القراطيس يملك رق القريض قايلها ملك سليمن وعرش بلقيس بلغه الله
ما يؤمله حتى يزور الامام في طوس واین قطعه نیز در آن باب است قطعه یا زايرا
قد نهضا مستبدرا قد ركضا وقد مضى كانه البرق اذا ما اومضا ابلغ سلامي زاكيا بطوس
مولاي الرضا سبط النبي المصطفى وابن الوصي المرتضى من حاز عزا اقعسا وساد
مجدا ابيضا وقل له من مخلص يرى الولا مفترضا في الصدر نفح حرقة تزك قلبي حرضا
من ناصبين عاندوا قلب الموالي مرضا صرحت عنهم معرضا ولم اكن مرضا
فضلي لمن تاندكم ابغضا ولو قدرت زرته ولو على جمر الغضا لكنني معتقل بقيد خطب عرضا
جعلت مدحي بدلا من قصدي وعوضا اما نزود على الذي المرتضى ابن عباد بها
شفاعتكن تدحضا و از جمله اشعار او که در تبرا از اعدای اهل البیت انشاد فرموده این چند بیت است
شعر قالت تحب معاويه قلت اسكتي يا زانيه قالت اسات جوابنا فاعدت قولي ثانيه
يا زانيه يا بنت الف زانيه احب من شتم الوصي علانيه فعلى يزيد لعنه وعلى ابيه ثمانيه
وبالجمله تشیع صاحب ابن عباد و اهتمام او در ترویج مذهب عدل و توحید بغایتی شهرت دارد
تا آنکه اهل اصفهان مذهب تشیع را باو نسبت میداده اند چنانکه مرویست که در ایام

حکومت صاحب ابن عباد در اصفهان و اهتمام ترویج مذهب خود در میان ایشان روزی
شیخی از اهل اصفهان مردی را دید که با خاتون خانه او مباشرت مینماید تازیانه بکوفت و خاتون را
تادیب مینمود خاتون چون سنیه بود در اثنای تازیانه خوردن میگفت القضا والقدر
یعنی زناکار من نیست بقضا و قدر خداست پس شیخ با او خطاب کرد که ای دشمن خدا
زنا میکنی و اینچنین عذر ناموجه میگویی خاتون چون آن سخن از او شنید از روی درد
فریاد بر آورد و گفت آه که آخر تو ترک سنت کردی و مذهب ابن عباد را اختیار نمودی
شیخ از آن سخن متنبه شده تازیانه را از دست بینداخت و عذر خواهی او نمود و گفت
انت سنیه حقا در تاریخ یافعی مسطور است که وفات صاحب ابن عباد در شب جمعه بیست و
چهارم صفر از سال سیصد هشتاد و پنج در ولایت ری اتفاق افتاد و بعد از آن او را باصفهان
نقل نمودند و در محله که معروفست بباب الدریه تربت او را دفن کردند و از ابو القسم بن ابی العلا
شاعر اصفهانی نقلست که گفت در خواب دیدم شخصی را که با من میگوید که چرا با این
همه فضل و قدرت که بر شعر داری صاحب را مرثیه نگفتی در جواب گفتم که کثرت محاسن
او مرا از آن باز داشت زیرا که ندانستم که بکدام یک از محاسن و فضایل او ابتدا کنم
و ترسیدم که تقصیر و کوتاهی از من واقع شود و مردم خیال میکنند که مکرمن استیفای
فضایل او کرده ام پس آنشخص گفت بشنو و حفظ کن آنچه من در باب او گفته ام گفتم بگوی
گفت شعر ثوى الجود والكافي معا في حفيرة فقلت ليانس كل منهما بالخيه فقالا اصطحبا
حيين ثم تعانقا فقلت صحيحين في الحديد دبره فقال اذا الحل الثاوون عن مستقرهم
فقلت قاما الى يوم القيمه و از جمله اشعاری که در مرثیه صاحب گفته اند این دو بیت
از ابو سعید رستمیست شعر ابعد ابن عباد يهش الى السرى اخو امل او يستماح جواد
ابى الله الا ان يموتا بموته فما لهما حتى المعاد معاد ابو المحمد الحسن ابن محمد بن هرون بن ابراهیم
بن عبد الله بن زید بن حاتم بن قبیصة بن المهلب بن ابی صفرة الازدی المهلبی وزیر با استقلال
معز الدوله بن بویه بود ابن خلکان گوید که ارتفاع قدر و علو همت و کثرت فیض و جود
او مشهور است علم داد بی اهل ادب را بغایت دوست داشتی و همیشه همت عالی نهمت بر احراز
موجبات ذکر جمیل گماشتی و پیش از آنکه بخدمت معز الدوله رسد احوال او بسیار پریشان
بود تا آنکه در یکی از اسفار او را میل بخوردن گوشت شد و قدرت بر بهای یک سیر گوشت

نداشت و از غایت شدت محنت خود این ابیات نظم نمود شعر الا موت يباع فاشتريه فهذا
العيش ما لا خير فيه الا موت لذيذ الطعم ياتي يخلصني من الموت الكريه اذا ابصرت قبرا من بعيد
وددت بانني مما يليه الا رحم المهيمن نفس حر تصدق بالوفات على اخيه و بعد از تقلب
احوال بوزارت معز الدوله رسید و اعتبار و اختیار تمام پیدا کرد و ولادت او در بیست و هفتم
در محرم سنه احدی و تسعین و مائتین بود و وفات او در سال سیصد و پنجاه و دو بود
و در راه واسط اتفاق افتاد و او را از آنجا ببغداد آورده در مقابر قریش در مقبره
نوبختیه که خاندان اهل فضل و صلاح از شیعه امامیه اند او را دفن کردند و ابن ابی
الجلج بغدادی که یکی از شعرای فضلای امامیه است و ذکر او در مجلس شعرای عرب
خواهد آمد در مرثیه وزیر این ابیات گفته شعر يا معشر الشعراء دعوة موجع لا يرتجي
فرج السلو لديه عزوا القوافي بالوزير فانها تبكي وما بعد الدموع عليه مات
الذي اسى الثناء وراه والعفو عفو الله بين يديه هدم الزمان بموته الحصن الذي
كنا نفر من الزمان اليه فليعلمن بنو بويه انه فجعت به الايام آل بويه ابو طاهر
محمد بن محمد بن بقیه در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابن بقیه در اوایل پریشان
حال بود و اول منصبی که یافت آن بود که در ایام حیات معز الدوله اشراف مطبخ عز الدوله
باو رجوع شد و بعد از آن ترقی بدیگر خدمات نمود و چون معز الدوله وفات یافت و عز الدوله
در امر سلطنت استقلال یافت او را رعایت و تربیت کرد تا آنکه چون بر عز الدوله
ظاهر شد که وزیر او ابو الفضل شیرازی مذهب اهل سنت دارد در یکی از وقایع که
میان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع شده بود حمایت اهل سنت نمود او را عزل
نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود و علو جاه و وسعت دستگاه او بجایی رسید
که هر شب هزار من شمع در سرکار او میسوختند تا باقی تجملات و تکلفات او چه باشد
برین قیاس باید سرکار صاحبی را در هر باب باید نمود و در آن ولا که میان عز الدوله و عضد
الدوله بر سر امیر الامرایی بغداد نزاع بود عضد الدوله کتابتی بابن بقیه نوشت و خواست
که او را از دولتخواهی عز الدوله منحرف سازد ابن بقیه نوشته او را قبول نمود و در جواب نوشت
که خیانت و غدر از اخلاق رجال نیست و مع هذا بخوش آمد ولی نعمت خود گاهی
سخنان رکیک در باب عضد الدوله میگفت لاجرم چون عضد الدوله بغداد شده

عز الدوله در جنگ کشته شد در مقام طلب ابن بقیه شد و او را بدست آورده تشهیر نمود
و بعد از آن در پای فیل انداخت تا فیل او را هلاک ساخت آنگاه او را در بیمارستان صلب
نمود و ابو الحسن محمد بن عمر بن یعقوب انباری که مصاحب و ندیم ابن بقیه بود او را بدین
ابیات لطایف سمات مرثیه گفت شعر علو في الحيوة وفي الممات لحق انت احدى المعجزات
كان الناس حولك حين قاموا وفود نداك ايام الصلات كانك قائم فيهم خطيبا وكلهم
قيام للصلوة مددت يديك نحوهم احتفاء كمدهما اليهم بالهبات ولما ضاق بطن
الارض عن ان يضم علاك من بعد الممات اصاروا الجو قبرك واستنابوا عن الاكفان ثوب
السافيات لعظمك في النفوس تبيت ترعى بحفاظ وحراس ثقات وتشعل عندك
النيران ليلا كذلك كنت ايام الحيات ركبت مطية من قبل زيد علاها في السنين
الماضيات وتلك فضيلة فيها تاس تباعد عنك تعيير العدات ولم ار قبل جذعك
قط جذعا تمكن من عناق المكرمات اسات الى النوايب فاستثارت فانت قتيل ثار
النايبات وكنت تجير من صرف الليالي فعاد مطالبا لك بالترات وصير دهرك الاحسان
فيه الينا من عظيم السيئات وكنت لمعشر سعدا فلما مضيت تفرقوا بالمنحسات
غليل باطن لك في فوادي يخفف بالدموع الجاريات ولو اني قدرت على قيام
لفرضك والحقوق الواجبات ملات الارض من نظم القوافي ونحت بها خلاف النائحات
ولكني اصبر عنك نفسي مخافة ان اعد من الجناة وما لك تربة فاقول تسقى
لانك نصب هطل الهاطلات عليك تحية الرحمن تترى برحمات غواد رايحات
ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده که چون ابو الحسن آن مرثیه را نظم نموده بر کاغذها
نوشته در کوچهای بغداد انداخت و چون مردم او را گرفته از غایت لطافت
دست بدست میگرداندند خبر بعضد الدوله رسید و چون آن ابیات را برو خواندند
از غایت لطافت آن ابیات آرزو کرد که ای کاش آن مصلوب خود من می بودم پس بطلب او فرمان
او کرد که ناظم آن ابیات را پیدا سازند یکسال در جست و جوی او بودند و پیدا
نشد تا آنکه آن خبر در ولایت ری بصاحب ابن عباد رسید و او جهت ناظم آن شعر
امان نوشت چون ابو الحسن مذکور خبر امان صاحب را شنید اعتماد نموده بخدمت
او آمد و چون صاحب او را دید گفت تویی قایل ابیات مرثیه ابن بقیه گفت آری

صاحب گفت آن را بخوان پس ابو الحسن شروع در خواندن نمود و چون باین بیت رسید شعر
ولم ار قبل جذعك قط جذعا ٭ تمكن من عناق المكرمات ٭ صاحب برخواست و اورا
معانقه کرد و دهن او را بوسید و اسباب سفر او را مهیا ساخته روانه خدمت
عضد الدوله ساخت و چون بمجلس عضد الدوله او را در آوردند با او خطاب کرد
که چه چیز ترا بر آن داشت که از برای دشمن مرثیه گفتی گفت سابقه حقوق و نعمتهایی که
بر من داشت خاطر مرا از فوت او غمگین کردانید و مرا مضطرب ساخت و مرا از جا بیرون
آورد و آخر عضد الدوله او را نوازش نموده خلعت و زر و اسب انعام نمود ابن
خلکان گوید که اتفاق علمای فن شعرست بر آنکه مانند این مرثیه کسی نگفته و ابن بقیه
تا وفات عضد الدوله مصلوب بود ابو العلا بن بطه شیخ عبد الجلیل رازی گفته
که او وزیر عضد الدوله و شیعی صحیح الاعتقاد بود و قصیده در مدح اهل البیت
علیهم السلم دارد که آخر آن این بیتست شعر سیشفع لابن بطه یوم بلی ٭ محاسن الرب
ابو تراب ابو غالب فخر الملک ابن علی بن خلف الواسطی ابن کثیر شامی گوید که پدر او مرد
صیرفی بود آخر کار او وزیر بها الدوله بن عضد الدوله شد و اموال بسیار بهم رسانید
و عمارتی عالی در بغداد بنیاد نهاد و آن را بفخریه موسوم ساخت و او بغایت کریم و جواد
و باذل و نیکو نهاد و کثیر الصلوة و الصدقات بود تا آنکه هر روز هزار فقیر را جامه می
پوشانید و او اول کسیست که در شب نصف شعبان قسمت حلوا بفقرا نمود و مایل بتشیع
بود و در سال چهارصد و هفت سلطان الدوله او را در اهواز کشت و از اموال
مبلغ ششصد هزار دینار ضبط شد سوای املاک و اثاث و متاع و عمر او در آنوقت
به پنجاه سال و چند ماه رسیده بود و در کتاب تاریخ الوزرا مسطورست که ابو غالب
وزیر مشرف الدوله بود و چون مشرف الدوله در بغداد خطبه بنام خود خواند جمعی
از دیالمه که محبت سلطان الدوله در دل داشتند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند
که باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد آورند و مشرف الدوله دستوری داده ابو غالب
را مصاحب ایشان کرد تا ایشان خلف وعده نکنند و چون دیالمه باهواز رسیدند مخالفت
مشرف الدوله اظهار ساخته بقتل ابو غالب مبادرت نمودند الحسن بن الفضل بن
سهلان ابو محمد الرامهرمزی در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که او وزیر سلطان الدوله بود

و از دست کسی و حایر شریف حضرت امام حسین را علیه السلم بنا نهاد و در سال چهارصد و
ده شهادت یافت و در کتاب تاریخ الوزرا مسطورست که ابن سهلان در سلک وزرای
ملوک دیلم انتظام داشت و از دقایق مکر و تزویر دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت چند نوبت
بسبب او میان سلطان الدوله بن بها الدوله و برادرش مشرف الدوله جنگ و نزاع قایم
شد آخر الامر با یکدیگر صلح کرده قرار بر آن دادند که هیچکس ابن سهلان را وزارت نفرماید
و مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب ایالت نماید و مملکت فارس و اهواز
مخصوص بسلطان الدوله باشد و بدین قرار سلطان الدوله از عراق عرب متوجه
اهواز گشته چون بتستر رسید بخلاف مقرر ابن سهلان را وزیر کردانید و لشکری در تابعین
او کرده بحرب مشرف الدوله فرستاد و مشرف الدوله بعزم قتال جناب وزارت مآب را
استقبال کرده بعد از وقوع محاربه ابن سهلان منهزم بواسط رفت و مشرف الدوله
او را محاصره فرموده قحطی عظیم در حصار روی نمود چنانچه از سگ و گربه نشان
نماند بنابر آن ابن سهلان از قلعه بیرون آمده بشرف دستبوس مشرف الدوله مشرف
شد در سنه ا... و مشرف الدوله نام سلطان الدوله را از خطبه افکنده باستقلال
متصدی امر پادشاهی گشت و در سنه اثنی و عشر برادر دیگرش جلال الدوله که حاکم بصره
بود در خلاف سلطان الدوله با او موافقت نمود آنگاه اخوین باتفاق ابن سهلان را
گرفته میل کشیدند عمید الملک ابو نصر کندری ابن کثیر شامی گفته که عمید الملک
وزیر طغرل بیک و رافضی مذهب بوده و شر و اذیت رئیس الرؤسا که وزیر خلیفه
و سنی متعصب بود از شیعه بغداد دفع مینمود در تاریخ الوزرا مسطورست که
عمید الملک بوفور عقل و فراست و صنوف فضل و کیاست موصوف و معروف بود و
در صنعت انشا و فصاحت و فن استیفا و سیاقت ید بیضا مینمود و در احیای مراسم جود
و سخا سعی موفور و جهد غیر محصور مبذول میداشت و در ایام اختیار و اعتبار اعلام
عدل و انصاف برافراشت در زمان سلطنت سلطان طغرل بیک مدت بیست سال در
کمال استقلال بانتظام مهام وزارت پرداخت و چون زمام امور پادشاهی در قبضه
درایت سلطان الب ارسلان قرار گرفت آن وزیر صایب تدبیر را مقید و مواخذ ساخت
خواجه نظام الملک طوسی که از کمال کیاست و دربنی عمید الملک خایف بود باتفاق بعضی

از امرا در قتل او شرایط اهتمام بتقدیم رسانیدند و هر نوع سخنان پریشان معروض
داشته رخصت کشتن عمید الملک حاصل کردند نقلست که ابو نصر در وقتی که
تن بتقدیر ایزدی داده بود سیاف را مخاطب ساخته گفت چون از این مهم فارغ
شوی از زبان من بعرض سلطان الب ارسلان رسان که بسبب عنایت عم تو طغرل
بیک بمرتبه دولت این جهانی و حکومت عالم فانی رسیدم و بجهت عدم مرحمت تو
بدرجه شهادت نعمت بهشت جاودانی واصل گردیدم پس مرا بواسطه شما سعادت
دنیوی و اخروی و مرادات صوری و معنوی حاصل شده باشد و با وزیر صایب تدبیر
بگوی که در دودمان سلجوقیان بد بدعتی و زشت سنتی پیدا کردی زود باشد که
هر چه در باره من اندیشیدی در حق اعقاب و اخلاف تو بوقوع انجامد و آخر
الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت نسبت باولاد و احفاد خواجه نظام الملک
واقع گشت بیت ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری ٭ شادی مکن که با تو همین
ماجرا رود ٭ سعد الملک رازی اصل او از آوه بود و لهذا بعضی او را آوجی
نوشته اند و این خود سهل است که از آوه تا ری اندک راهست قبل از آنکه سلطان
محمد سلجوقی بمرتبه بلند جهانبانی رسد نایب کاتب و مدبر امور بود و چون سلطان
تاج شاهی بر سر نهاده منصب وزارت را بسعد الملک تفویض فرمود و او بخلق
و تواضع موفور داشت و از روی آزرم و تمکین بسر انجام مهام وزارت می پرداخت
و شیخ عبد الجلیل گفته شیعی امامی اصولی صحیح الاعتقاد بود و چون خواجگان دولت
سلطان محمد سلجوقی بر او حسد بردند تقریر کردند و سلطان را بر او متغیر ساختند
تا حکم بصلب او نمود و همان روز از آن پشیمان شد تا سه روز بار نداد و روز
چهارم که بر تخت نشست همه قاصدان سعد الملک خایف و هراسان بودند و
شمس رازی شاعر در نزد حضرت شد و بایستاد و بآواز بلند این قطعه برخواند بیت
ترا سعد بن سعد بود ندیار ٭ چو تاج از بر سر دار آویختی ٭ در آویخت بایست بدخواه هشان
تو آن مرد و ابرار او یحیی ٭ از سعد سعد الملک خواست و از ابو سعید زین الملک
برادر او سلطان بگریست و شاعر را سیم و خلعت داد و امر کرد تا سعد الملک را بحرمت
تمام دفن کردند پس هر عاقل داند که اگر سعد الملک و زین الملک ملحد بودندی چنانکه

بعضی از اهل عناد توهم کرده اند چنان شاعر معروف در حضور چنان سلطان سایس
مهیب چنین قطعه بنا درست گفتن و سلطان قبول کردی و بر آن صله و خلعت نفرمودی
و از این سخنان که شیخ عبد الجلیل مذکور ساخته ظاهر شد که آنچه صاحب جامع التواریخ
از الحاد و غدر سعد الملک مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزرا نیز بنقل آن اقبال نموده
از محض عناد و الحاد دست و سخن صاحب جامع التواریخ که از غلات شافعیه است در
شان شیعه امامیه مسموع نیست و صاحب تاریخ الوزرا اگر چه در زمان خود بمحض
تقیه و از کون شده بود و بنابر اخفای تعصب خود در تسنن مینماید اما گاهی بی
اختیار از او ترشح میکند چنانچه در احوال وزیر معین الدین ابو نصر احمد کاشانی مبین خواهد
شد و تحقیق آنست که همان صدر الدین محمد جندی قاضی اصفهان و ابو سعید هندی و شمس
الدین عثمان پسر نظام الملک که صاحب جامع التواریخ گفته که در کار سعد الملک اتفاق
نموده بودند از روی عداوت دینی نسبت الحاد بآن وزیر صحیح الاعتقاد نمودند و مع هذا
نظر در مناصب او داشتند و همیشه نقش تدبیر عزل او در خاطر مینگاشتند مجد الملک
ابو الفضل اسعد بن محمد بن موسی البراوستانی القمی صاحب معجم البلدان گفته که براوستان
دیهیست از قم و از ناحیه بخاست و وزیر مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد براوستانی که وزیر
سلطان برکیارق بن ملکشاه بود و بر او غالب بود و لشکر او را متهم ساختند باینکه
بایشان سلوک بخوبی نمینماید و بر خروج کردند و از سلطان او را طلبیدند و سلطان
از روی ضرورت تسلیم ایشان نمود و با ایشان شرط کرد که قصد جان او نکنند اما ایشان
اطاعت نکردند و او را شهید ساختند و تفصیل این قصه بر وجهی که در حبیب السیر مسطور شده
آنست که سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام الملک را عزل کرده منصب
وزارت او را بتاج ابو الغنایم قمی عنایت فرمود شرف الملک ابو سعید کاتب بمجد الملک ابو الفضل
قمی بدل نمود و در آن اوان که برکیارق در خراسان اقامت داشت چون مؤید الملک را از
وزارت معزول ساخته بود لاجرم در مقام هیجان غبار فتنه گشت و لشکر بگنجه رفت
سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود او را منظور نظر عنایت گردانید و مؤید الملک
سلطان محمد را بر محاربه برادر دلیر ساخت تا لشکر فراهم آورده در شوال سنه اثنی
و تسعین و اربعمائه از گنجه بخیال قتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثنای

راه اعاظم امرا و قصد مجد الملک که منصب مستوفی داشت نمودند بسبب آنکه مجد الملک
در صدد کفایت اموال دیوان شده ابواب منافع مقربان درگاه را مسدود گردانیده بود
و مجد الملک چون سیل بلا را متوجه خود دید بکشتی عاطفت برکیارق پناه برد و از
امرا گریخته خود را در دولتخانهٔ پادشاه انداخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی
سراپردهٔ عالی صف زدند و کس نزد برکیارق فرستاده مجد الملک را طلبیدند و
او دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده امرا لوای بیحرمتی برافراختند و بمنزل
پادشاه درآمده مجد الملک را پاره پاره کردند و برکیارق از این جهت هراس بیقیاس
بخود راه داده دامن جمعیت برداشت و از راه قهستان بدار الملک ری شتافت شیخ
عبد الجلیل رازی آورده که جناب خواجه شیعی معتقد مستبصر عالم عادل بود و آثار
خیرات او در حرمین مکه و مدینه ظاهر است و در مشاهد ائمه طاهرین و سادات فاطمیه
احسانهای او متواتر است و احسان او تا آن مرتبه بود که بیک قصیده با بیت که امیر
معزی برو خواند هزار دینار زر سرخش بداد و از سید سعید فخر الدین شمس الاسلام
الحسنی روایت نموده که گفت روزی در پیش مجد الملک بودم دو بازرگان غریب در
آمدند یکی حلبی شیعی علی نام بود و دیگری ماوراء النهری حنفی عمر نام و هر دو بر سلطان
مبلغی نام داشتند مجد الملک بفرمود تا ماوراء النهری را که عمر نام بود از خزانه زر نقد
بدادند و علی حلبی را حواله بیکی از شهرها ساختند مردی فراش حاضر بود گفت ای خداوند
این عجبیست که عمر را نقد میدهید و علی را نسیه گفت میدانم اما این کار جهة آن کردم
که جهانیان بدانند که در پادشاهی و معامله تعصب روا نباشد و طعن از علت او سنیان را
نیز شامل بود و ایشان را نیز نعمت دادی و مراعات کردی و تمکین فرمودی و الحق طایفه
علیه شیعه و سادات ایشان را در اینجا که حکمی باشد بهرهٔ اوفر و نصیبی فروتر از آن
کافه امت را باشد و در شفقت میان خود و دیگران فرق ننهند بلکه همه را بقدر
استطاعت بخشند و دهند چنانکه این شیوهٔ مرضیه ایشان بر روزگار اعصار معلوم اهل
روزگار شده و از دیگران اگر آن آثار ظاهر شده بر سیرت و سنت طریقهٔ ایشان رفته اند
از اینجا ظاهر شد فساد آنچه صاحب کتاب فضایح الروافض گفته که چون ابو الفضل
براوستانی در عهد برکیارق و سلطان محمد بر مسند وزارت استیلا یافت روزی

کاردی در ری بحوالی کوفتند و نام کارد ابو بکر بود اما رافضی بود چون او را بپیش
مجد الملک بردند گفت ببرید او را و بزنید حاضران گفتند ای خداوند این مردی مؤمنست
گفت شما گفتید ابو بکر نام دارد و هر آینه ابو بکر کشتنی باشد و چه فساد آنست که هیچ
پادشاهی ملک مشرق و مغرب بجاهلی نادانی نسپارد که بیگناهی بمجرد آنکه ابو بکر نام داشته
باشد هلاک سازد و این سخن چه صورت دارد که در حواشی و خدم او هزاران ابو بکر و عمر
و عثمان سنی و شیعی موجود بود و هفتصد غلام ترک داشت که اکثر حنفی و سنی بودند
از آثار مجد الملک قبه حسن بن علیست در بقیع که علی زین العابدین و محمد باقر و جعفر
صادق و عباس بن عبد المطلب علیهم السلام در آنجا آسوده اند و چهار طاق عثمان بن
مظعون که اهل سنت و جماعت پندارند که مقام عثمان بن عفانست او بنا کرده و مشهد
امام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقابر قریش در بغداد او فرموده است و مشهد سید
عبد العظیم حسنی در شهر ری و غیر آن از مشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی از آثار
اوست و از جملهٔ آثار حسن خاتمهٔ اوست آنکه بعد از فوت بدرجهٔ شهادت در جوار
فایض الانوار حضرت امام حسین علیه السلام شرف قرار یافته رحمه الله تعالی اسناد
ابو منصور آوی شیخ عبد الجلیل رازی گوید که استاد ابو منصور و برادرش ابو سعد وزیر
آن بحرم صاحب جاه و مکنت بودند و رفعت ایشان از آفتاب ظاهرتر است و اعتقاد اهل آبه
معلوم است که جز شیعی نباشند بندار رازی را در مدح آن دو برادر بیست و هفت قصیده
غراست صاحب جامع الحکایات گفته که استاد ابو منصور در سلک وزرای سلطان
طغرل منتظم بود و پیوسته باداء وظایف طاعات و رعایت عبادات قیام مینمود که
صبح بعد از گزاردن فریضه بامداد در سر سجاده نشسته تا وقت طلوع آفتاب اوراد
خواندی بعد از آن سوار شدی و خود را بملازمت سلطان رساندی روزی پادشاه را
مهمی روی نمود و بگاه کس بطلب وزیر فرستاد و ابو منصور بدستور بقرائت اوراد مشغول
بود فرستاده را جوابی نداد و چون انتظار صاحب اختیار از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از
غمز و سعایت زبان بغیبت وزارت منقبت گشاده بعرض رسانیدند که پیوسته ابو منصور
بنابر خود رایی و بی پروایی بحکم حضرت کشورگشایی التفات نمی نماید و سرانجام مهام را در
عهدهٔ تعویق گذاشته دیر بدیوان حاضر میگردد استماع این سخن سلطان بغضب رفته چون

وزیر با پایهٔ سریر سلطنت مصیر رسید بانگ بروی زد که چرا دیر بدرگاه عالم پناه می آیی
ابو منصور جواب داد که من بندهٔ پروردگار عالمیانم و چاکر شهریار جهانبان و با خود نذر
کرده ام که تا از صبح از عرض بندگی و نیاز بدرگاه کریم کارساز باز نپردازم خود را در
سلک ایستادگان درگاه پادشاه منتظم نسازم نایرهٔ غضب پادشاهی از استماع این کلمات
آب زلال تسکین یافت و پرتو عنایت بر حال ابو منصور تافت بیت ای خوش آن دانا که پیش
شاه دم ؛ گاه قهر از نکته خوش میزنده ؛ نکته چون آب می آرد لطیفه ؛ شاه را آبی بر آتش میزنده
تاج المعالی ابو الغنایم قمی در تاریخ الوزرا مسطور است که مزاج سلطان ملکشاه
در اواخر ایام حیات نسبت با خواجه نظام الملک تغیر پذیرفت و چون سبب آن تغیر
رنجش منکوحهٔ سلطان ترکان خاتون بود لاجرم فرمان شد که تاج الملک قمی که دیوان
خاتون مذکور و وزیر صاحب تدبیر بود و با خواجه در طریق عداوت سلوک مینمود
بتحقیق مهمات دیوانی اشتغال نماید و بعد از اندک روزی ابو طاهر ارانی که از فدائیان
حسن صباح بود خواجه نظام الملک را باشارت تاج الملک بکاردی عمر فرسای از هم گذرانید
و تاج الملک وزیر باستقلال شد شرف الدین ابو طاهر بن سعد القمی در اوایل ایام شباب
از بلدهٔ قم که مولد او بود طریق مسافرت اختیار کرده ببغداد شتافت و در سلک ملازمان
عارض سپاه سلطان انتظام یافت و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه که رعایای
مرو از عامل خویش شکایت بدرگاه عالم پناه بردند خواجه نظام الملک آن شغل را
در عهدهٔ شرف الدین کرد و در منشور عاملی مرو فرمود تا نام او را وجیه الملک نوشتند و
او قریب چهل سال در بلدهٔ مرو در آن مهم اشتغال داشت بعد از آن در دیوان والدهٔ سنجر گشت
و چون شهاب الاسلام وفات یافت کوکب اقبال شرف الدین باوج شرف و دولت انتقال
کرده بمنصب وزارت سلطان رسید و او بغایت متدین و متشرع بود در کمال حلم و وقار
بامر وزارت مشغولی نمود اما پس از آنکه مدت سه ماه بدان کار پرداخت ندای یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جانش رسیده بریاض جنان منزل
ساخت بیت همین خود داد این چرخ جفاکوش ؛ که بی نیشی نبخشد شربت نوش ؛ نماید تشنگان را
شربت جام ؛ ولی در خاک ریزد گاه آشام ؛ صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در
جوار روضهٔ طیبهٔ امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا واقعست و در

نواحی مشهد مقدسه قریب وقف دارد آن وزیر بزرگوارست ابو الحسن جعفر بن محمد بن
فطیر ابن کثیر شامی گفته که او یکی از وزرا و منشیان عراق و شیعی صلب مشید النطاق بود
چون تشیع او شایع بود روزی یکی پیش او آمد و گفت که دیشب حضرت امیر المؤمنین را
بخواب دیدم و مرا فرمود که نزد ابن فطیر برو و بگوی که ده دینار بتو بدهد پس ابن فطیر
اندیشه نمود که مبادا آن شخص آن خواب را جهت گول زدن او بدروغ بسته باشد لاجرم
جهة تحقیق حال از وی پرسید که این خواب را در چه وقت از شب دیدی گفت در اول شب
ابو الحسن گفت من آنحضرت را در آخر شب بخواب دیدم و مرا گفت هرگاه مردی بچنین و چنین
صفات نزد تو آید و از تو چیزی طلب نماید او را چیزی مده پس آن مرد دیگر ابرام ننمود و
روی براه خانهٔ خود نهاد وزیر را چون از وی تانی و آرام و ترک الحاح و ابرام رایحه صدق
بمشام رسید او را طلبید و نوازش نمود و از اشعار او این چند بیت مذکور میشود
شعر ولما سبرت الناس اطلب منهم ؛ اخا ثقة عند اعتراض الشدائد ؛ وفکرت فی یومی سرور و شدة
ونادیت فی الاحیاء هل من مساعد ؛ فلم ار فیما ساءنی غیر شامت ؛ ولم ار فیما سرنی غیر حاسد ؛
معین الدین نصر احمد الکاشانی شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح او را از وزرای
شیعه شمرده و گفته که آنچه از آثار خیرات او و برادرانش بها الدین و مجد الدین از مدارس
و مساجد و رباطها و مشاهد و رد مظالم و صلات واقعست این کتاب احتمال آن نکند و
آخر معین الدین بتیغ ملاحده شهید شد و در کتاب تاریخ الوزرا و غیره مسطور است که
معین الدین ابو نصر کاشانی بزیور انواع فضایل نفسانی و اصناف کمالات انسانی محلی بود
و از افعال ردیه و اوصاف دنیه مانند عجب و نخوت و کبر و خست مخلی خالی و ناصح الملوک
عزیز الحضرة ابو طاهر اسمعیل کرد در سلک اکابر مشاهیر کاشان انتظام داشت بسبب وفور
جود و سخاوت و کثرت عطا و زرع تخم مهر و محبت در اراضی دل اصحاب دولت کاشت
و در الایام سلطنت سلطان ملکشاه خواجه نظام الملک بنیابت امیر قماج را که از جملهٔ
اعیان مملکت بودند تفویض نمود و روز بروز کار عزیز الحضرة از درجه بدرجه
ترقی مینمود تا غایتی که ولایت کاشان بتمام سورغال او گردید و او چهار
ساله خراج برعیت بخشیده اصحاب موقوفات قدیمه را بصلات گرانمایه و نفقات
کریمانه بنواخت و قروض وامداران را ادا کرده در کاشان و ابهر و زنجان و گنجه دار الشفا

ومدرسه ساخت وچون سلطان ملکشاه رخت هستی بباد داد وسلطان برکیارق
تاج سلطنت برسر نهاد امیر یار نکه از جمیع ارکان دولت بمزید تقرب امتیاز داشت بطمع
اموال کاشان عزیز الحضرة را بجوار حضرت عزت فرستاد وباوجود آنکه والد معین الدین
ابو نصر اکثر اوقات عزیز باصناف طاعات وعبادات صرف مینمود وهمواره اولاد را
از تکفل امور دیوانی وملازمت درگاه سلطانی منع میفرمود ومعین الدین بمقتضای
کلمهٔ ولد الحلال یشبه بالخال بملازمت سلاطین مشغول کرده در زمان سلطان
محمود بن سلطان محمد بن ملکشاه منشی ومستوفی الممالک شد وروز بروز قرب
او ازدیاد پذیرفته در آن اوقات که سلطان سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان
بازگشت حکومت بلده ری تعلق بمعین الدین گرفت وچون او از شیوه کفایت واستخراج
اموال دیوانی از رعیت وقوفی تمام داشت متواتر ومتعاقب نقود نامعدوده واجناس
بیقیاس بخزانه سلطان میفرستاد وبارسال تحف وهدایا بجذب خواطر خواتین میکرد
وچون سلطان رقم عزل بر صفحه حال محمد بن سلیمن کشید فخر الدین طغان بیک را
باستحضار معین الدین نامزد کردانید فخر الدین بملک ری رفته معین الدین را بوفور
مراحم سلطانی وصنوف عواطف خاقانی مستظهر وامیدوار ساخت ومعین الدین
حسب الحکم متوجه خراسان گشته بهر ولایت که رسید اهالی انجا را مغمور بعواطف
گردانید وبعد از وصول بمرو شاهجان سلطان با او خلوت کرده درباب بعضی از
مهمات ومصالح مملکت طریق مشورت مسلوک داشت ومعین الدین بکمال کیاست
همه را بر نهج صواب جواب گفته اینمعنی موجب ازدیاد عقیدهٔ سلطان شد بیت
جانا چو زدی خنده ولب را بگشودی ۞ مهری وکرم بر سر مهر افزودی ۞ ودر روز سیم
حکم همایون صادر گشت که معین الدین در منصب وزارت دخل نماید معین الدین
از تکفل آن امر خطیر استعفا نمود وسلطان نظام الدین محمود را نقوش ومقرب الدین
جوهر خادم را نیز نزد او فرستاد وپیغام داد که ظاهرا تو از منصب وزارت بدان سبب استعفا
مینمایی که من بعضی از وزرای سابق را مغضوب گردانیده ام صورت حال آنست
که من در اوایل ایام سلطنت منصب را بفخر الملک بن نظام الملک دادم وزمام امور مهام
ملک ومال در کف کفایت او نهادم فخر الملک بحسب تقدیر ایزدی بردست فدائیان

بی ایمان شهید شده بجهان جاودان شتافت ومن بر فوت او تاسف خورده پسرش صدر
الدین محمد را قایم مقام کردم وبدست یازده سال از دعوی استقلال آن مهم را بوی
گذاشتم وچون از وی جنایتها خصوص صادر خزاین آل سبکتکین بحیز ظهور آمد دست
قضا او را بعالم عقبی فرستاد آنگاه هم از قرابتان خواجه نظام الملک شهاب الاسلام
عبد الرزاق طوسی را صاحب عهدهٔ آن امر ساختم و او باوجود تحلی باصناف علم و
فضیلت در ایام وزارت بر کاری چند اقدام نمود که هرگز هیچکس از اجلاف عوام بر
امثال آن مهام قیام ننماید مع ذلک طریق عفو واغماض شعار خود ساختم تا عبد الرزاق
وفات یافت پس شرف الدین ابو طاهر که بصفت امانت ودیانت مشهور ومعروف بود
این مهم را تعهد نمود او هم در عنفوان اوان وزارت درگذشت وطغارییک محمد بن سلیمن
وزیر گشت چون عدم قابلیت واستحقاق او بر عالمیان وضوح تمام یافت عزلش بر ذمه
همت پادشاهانه واجب نمود اکنون بحمد الله سبحانه وتعالی که ترا اهلیت این کار بسیار است
وما را بر وفور امانت ودیانت وصنوف کفایت ودرایت تو اعتماد بیشمار باید که بعنایات
بی غایت ومرحمت بی نهایت ما مستظهر وامیدوار باشی وهیچ نوع دغدغه بحوالی خاطر
راه ندهی بیت بنیک اختری کر چنین بر در آستان دهد ۞ زود ش سپهر بر دولت نشان دهد ۞
معین الدین چون این سخن عدالت آمیز را استماع نمود انگشت قبول بر دیده نهاد ودر روز
دیگر خلعت وزارت در برافکند وسلطان او را بانعام دولت از دین وطبل وعلم مفتخر
ومباهی ساخت ومعین الدین بتنظیم امور ملک ومال بر سبیل استقلال پرداخته
بارتفاع اعلام عدل وانصاف وانخفاض رایت ظلم واعتساف مهما امکن قیام نموده در
اقطار واطراف جهان مدارس وخوانق وبقاع بسیار بنا فرمود وقرای معمور و
مستغلات موفور از خالص مال خویش خریده وقف گردانید ودر اواخر ایام حیات
فرمود تا در اکناف ممالک وامصار منادی کردند که هر کس بمعین الدین وزیر بر سبیل
رشوه وحرمت وهر جهة نقدی یا جنسی داده باشد بوکلای او رجوع نموده عوض
بستانند وقضاة واکابر ولایات را طلبیده از ایشان التماس فرمود که در این باب مساعی
مشکوره بتقدیم رسانند وچون آن وزیر صایب تدبیر در آیین دین داری راسخ دم و
ثابت قدم بود پیوسته سلطان را بر قمع وقلع ملاحده ترغیب وتحریص مینمود واسمعیلیه

از صولت سلطان وتدبیر وزیر مضطرب گشته دو فدایی را بطویله معین الدین فرستادند
تا بخدمت ستوران آن دستور عظیم الشان قیام نمایند وبوقت فرصت او را بمرتبهٔ شهادت
رسانند وآن دو بی دین چندگاه در اصطبل جناب وزارت پناه بسر میبردند تا ملازمان آن
آستان را بر ایشان اعتماد پیدا شد ودر روز نوروزی که وزیر جهت پیشکش سلطان
تحفه وتبرکات ترتیب مینمود احتیاج افتاد که اسبان خاصه را بنظر آورند تا
هر کدام که مناسب دانند بطویله سلطان فرستند آن دو فدایی دو اسب بعرض میرسانیدند
آوردند وآن اسبان با یکدیگر آغاز جنگ کرده چو خدام وزیر بجدا کردن آنها مشغول شدند
فدائیان بیک ضرب کارد آن خواجه نصفت نهاد را بدرجه بلند شهادت رسانیدند
بیت فلک کو دیو مهر وزد کین است ۞ دریغ حرمان سرا کار وی اینست ۞ بهر اختر کران
درویش چراغیست ۞ نهاده بر دل آزاده داغیست ۞ هزاران داغ هست ومرهمی نیست ۞
ودرین بی مرهمی هیچش غمی نیست ۞ زسوزش کس دمی بیغم نیفتاد ۞ کزان در عمرها ما هم
نیفتاد ۞ مخفی نماند که صاحب تاریخ الوزرا اهتمام خواجه معین الدین مذکور را در قلع
وقمع ملاحده مبنی بر رسوخ او در مذهب اهل سنت وجماعت داشته وگفته که چون
آن وزیر صایب تدبیر در مذهب اهل سنت وجماعت راسخ بود پیوسته سلطان را بر
قمع وقلع ملاحده ترغیب وتحریص مینمود ومولف گوید که این سخن او در حق آن
خواجه مومن کاشی ناشی از آنست که اهل هرات که صاحب تاریخ الوزرا داخل در حزب
ایشانست از سنیان خود بمسلمانان تعبیر میکنند وچون آن تعبیر محال بکثرت
استعمال در خاطر او بر وجهی استقرار یافته که گویا غیر از اهل سنت در امت محمدی
مسلمان نیست لاجرم خیال کرده که هر که در صدد قلع وقمع ملاحده شود باید که
سنی مذهب باشد وبنابرین بر سبیل ان خیال کرده که خواجه مذکور از اهل سنت است
وندانسته که هر کاشی را آشنایی اعتبار متحاشی بلکه در مقام تبرا باشد شیعیست والتقی
کاشف الغوشی فخر الدین طاهر ابن الوزیر معین الدین الکاشی او نیز در ایام سلطنت
سلطان ارسلان بن طغرل ابن محمد بن ملکشاه بر مسند وزارت نشسته بسرانجام
مهام قیام واقدام نمود وامور مملکت در سلک استقامت انتظام داده در بسط
بساط عدالت اهتمام تمام فرمود ودر آن ایام حاکم ولایت ری امیر علی یار ومعین الدین

الساوجی المستوفی بملازمت سلطان رسیده نسبت با اتابک شمس الدین ایلدکز کمر
بد وسببی سلطان پادشاه نشان بوده وبا فخر الدین طاهر در مقام عناد اند وفخر الدین
بر سکالش بد ایشان اطلاع یافته در خلوتی کیفیت قصد معاندان وحقیقت خسک
شرارت ایشان را بر طبق عرض نهاد وسلطان سخنان وزیر صایب تدبیر را بسمع رضا
اصغا نموده حکم فرمود تا امیر علی یار را بقلعه جیحون بردند وسعید الدین ساوجی را مواخذ
ومعاتب ساخته آنچه در حوزه تملک داشت از وی بستدند وبدین سبب مرتبه
جناب وزارت مآب سمت ازدیاد پذیرفته روزی چند در کمال استقلال بدولت
واقبال بگذرانید اما در عنفوان جوانی در علو قدر ونفاذ فرمانی بواسطه اصابت
عین الکمال جهان فانی را وداع کرده رخت بجهان جاودانی کشید بیت درین بستان کجای
بیغمی نیست ۞ بکابی بی بقا تر زادمی نیست ۞ معین الدین بن الوزیر فخر الدین بصفت وقوف
وکاردانی ومهمات در سرانجام مهام دیوانی موصوف ومعروف بوده ودر اوایل ایام وزارت
او دولت آل سلجوق بنهایت انجامید وسلطان تکش خوارزم شاه بر عراق استیلا یافته
سلطان طغرل در معرکه قتال بعز شهادت رسید وتلک الایام نداولها بین الناس
الصاحب الاعظم الاکرم شمس الدین محمد الجوینی الملقب بصاحب الدیوان رحمه الله تعالی
شمس آسمان رفعت وامارت وبیت القصیده دیوان حشمت ووزارت بوده چنانکه
قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی در مدح او گفته شعر ما الناس الا کالقریض وانما
بیت القصیده صاحب الدیوان ۞ شمس الممالک تزدهی بعلاها ۞ وبها دست الملک والایوان ۞
جناب صاحبی از اولاد امجاد ابو المعالی جوینیست کما هو طایفه شافعیه بوده است
وحق سبحانه وتعالی خواجه مذکور را مظهر آیه یخرج الحی من المیت نموده وبمذهب امامیه
هدایت فرموده وبدان تا ابو المعالی همگی متقلد مناصب بلند ومراتب ارجمند بوده اند
جد نامدارش خواجه شمس الدین محمد باستیفای دیوان سلطان محمد خوارزم شاه
اشتغال داشت ودر زمان سلطنت سلطان جلال الدین نیز بهمان منصب منسوب شده رایت
نیکنامی برافراشت وپدر بزرگوارش جمشید کشور عز وجلال وخورشید سپهر فضل وافضال
خواجه بهاء الدین محمد سرور دو سر در فرز اکابر ایران آمد ودر ملازمت سلاطین مغول
بهمان منصب پدر مشغولی کرده مشکور السعی والاثر گشت وچون هلاکوخان از جیحون عبور

نموده که ممالک ایران تا سرحد مصر در حوزه تصرف او درد منصب وزارت را من حیث الاستقلال
بمهر نحیم فضل و کمال خواجه شمس الدین محمد تفویض فرمود والحق جمال حال آن خواجه
بستوده فعال بحلیه انواع مکارم اخلاق و اصناف محاسن شیم مانند وفور کرم و
سخاوت و کثرت فطنت و فصاحت و اصابت رای و تدبیر و انشراح صدور و در انفلاج
ضمیر محلی و آراسته بود و در تمشیت مهم وزارت و رواج و رونق درگاه سلطنت
جون آصف برخیا آثار ید بیضا مینمود بیت آصف ار آن ملک را ضبط انجمن
کردی کر او ۵ کم بجا کردی سلیمان مهر انکشتری ۵ و در زمان هلاکو خان که
ابتدای استیلای مغولان بر ممالک ایران بوقوع پیوست و در محافظت دین مبین
و تقویت شرع سید المرسلین کمر سعی و اجتهاد بر میان جان بست بیت
کشت بخت شریعت نبوی ۵ بنوع از مساعیش قوی ۵ وجون هلاکو خان فوت شد و
سریر خانیه بوجود اباقا خان از دیاد مواد استعداد یافت عنایت و سیورغامیشی بیشتر
از بیشتر در باره وزیر عالی کهر مبذول فرموده افتاب سعادت و اقبال بر جهره احوال
او می تافت امضای حسام بهرام انتقام و اجرای خامه عطارد انتظام بدستور سوابق
ایام بحسن اهتمام او مقرر داشت و اختیار ملک و مال در تمامت احوال بر رای صواب نما
و فکر مشکل کشایش باز کذاشت و انجناب با وجود قدر و جلالت و نفاذ حکم نسبت با ارباب
علم و فضیلت در غایت تواضع و تملق بود و در تعظیم و اجلال اصحاب درس و کمال بسیار
مبالغه میفرمود و از رشحات سحاب انعامش غنچه آمال این طایفه در چمن اقبال
بشکفت و از زلال عوام افضال نهال امانی این طبقه در کلزار روزکار نشو و نما
پذیرفت امثال افاضل از اراذل و ادانی از جاهلان در زمان وزارتش پیدا و ظاهر کشت
و بیمن اعتنا و حسن اهتمامش سپهر بی مهر از سرانداز فضلا و قصد جفای علما بتمامی
در کذشت بیت نهال باغ دولت دربر آید ۵ جفای خار محنت بر سر آید ۵ در تمامت ممالک
ایلخانی جهة ضبط اموال و متوجهات دیوانی نواب کافی تعین نمود و ایشان را بانفتاح
ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات امر فرمود لاجرم درکاه
عالم پناه او را امرا و حکام انام و اعیان خراسان و عراقین و آذربیجان و شام و روم ملاذ
و ملجا ساختند و همکنان استان اقبال اشیان او را مقصد حاجات و کعبه مرادات و

کارساز اهل راز و قبله هر صاحب نیاز شناختند شعر جنابه مثل روضات الجنان ۵ ومنه نیل
غایات الامانی ۵ ایرا فزاران جهان و کردن کشان دوران هر کس که با او دم مخالفت زد و قدم
از شارع موافقت بیرون نهاد قوت دولت صاحبی او را غرق دریای حیرت ساخته
روزکار باداش کردارش را کوشمال بسزا داد بیت جون تیر هر کر با تو نشد راست عاقبت ۵
خود را ز تیر تو جو هدف خاکسار یافت ۵ آورده اند که تا خواجه بهاء الدین محمد که قوة الظهر و
عضد الیمین صاحب دیوان است در لباس حیات بود جناب صاحبی با استقلال روزکار میکذرانید
و جون خواجه بهاء الدین از دار ملال انتقال نمود مهم صاحب دیوان روی در تراجع
نهاد و روزکار جفاکار ابواب پریشانی و عذاب بر روی آن جناب و برادرش خواجه
علاء الدین عطا ملک بکشاد بیت بر جویبار روضه امید تا منم ۵ سرسبز و تازه هیچ نهالی
نیافتم ۵ مهر منیر را و مه مشتری را ۵ بی وصمت محاق و زوالی نیافتم ۵ کیفیت آن واقعه جنان
بود که مجد الملک یزدی ولد صفی الملک ابو مکارم که در سلک وزیر زادکان اتا
بکان یزد انتظام داشت بسببی از اسباب از اتابک یوسفشاه یزدی رنجیده
باصفهان شتافت و ملازمت خواجه بهاء الدین محمد اختیار کرده جون او را بغایت نازک
مزاج و تند خوی یافت بخدمت خواجه شمس الدین مبادرت نمود و صاحب سعید بعضی
از اعمال و اشغال دیوانی در عهده او کرده مجد الملک جنانچه می باید بسر انجام آن
مهام اشتغال نمود بالاخره جناب صاحبی امارات نفاق در ناصیه احوال او مشاهده
فرمود و سعایات حساد مزید علت شده عباد اعتماد و خلوص اعتقاد وزیر نیکو نهاد
نسبت باو تغیر یافت مجد الملک هر جند شفعا انکیخته عرضه داشتهای نیازمندانه فرستاد
و بجایی نرسید و دیگر منظور نظر التفات جناب صاحبی نکردید بیت مردم فتنه جوی را
هر کز ۵ همدم و همنشین نباید ساخت ۵ مردم جشم را که فتنه کند ۵ فی المثل از نظر نواز انداخت ۵
بالجمله مجد الملک قرین یاس و حرمان شبی بروز و روزی بشب میرسانید و تردد امرا آمد شد
نموده اساس معرفت مستحکم میکردانید و پیوسته احوال ملک و مال معلوم میکرد و
شرح تفصیل آنرا بر لوح خیال در قلم آورد در اثنای آن اوقات روزی مجد الدین اثیر
که نایب خواجه علاء الدین عطا ملک بود بتقریبی شمه از عظمت پادشاه مصر و کثرت
لشکر آن دیار تقریر نمود و مجد الملک راه خیانت یافته بوسیله یکی از معتبران بعرض

اباقا خان رسانید که مجد الدین اثیر که از جمله مخصوصان برادر صاحب دیوانست بنا
بر اشارت و استصواب خویش با مصریان زبان یکی دارد و پیوسته در مجالس زبان
بمدح سلطان مصر میکشاید از استماع این حدیث نایره خشم شهریاری اشتعال یافته
فرمان داد که تا مجد الدین اثیر را کوفته در شکنجه کشیدند و بعد از آن هر جند او را
ایذا نمودند بمدعای مجد الملک مقر نیامد او را تسلیم صاحب سعید کردند و جناب
صاحبی جون عناد مجد الملک را بدین مثابه مشاهده فرمود او را نامزد ضبط
اموال سیواس کرده مبلغی کرامند درباره او انعام فرمود مجد الملک بنا بر انکه میان ما
آن حرکت شنیع شده بود بمجرد این استمالت بر جانب صاحب اعتماد نکرد و همجنین کرد
مقدمات مکر و حیل بر آمده انتظار فرصت میکشید و با اعدای صاحب سعید
محبت و مودت می ورزید تا در زمانی که اباقا خان متوجه خراسان کشته
بقزوین نزول فرمود و شاه زاده ارغون خان بعز بساط بوسی پدر فایز شد مجد الملک
بوساطت باجی که در سلک شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغون خان راه
یافته بعرض رسانید که هر سال آن مقدار مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه
عامره میرسد حاصل املاک خاصه صاحب دیوانست که بر سبیل خیانت از اموال
پادشاه خریده و مع ذلک در کفران نعمت کوشیده با سلاطین مصر و شام طریق
محبت و اخلاص مسلوک میدارد و برادرش علاء الدین عطا ملک بغداد و عراق
عرب را ملک خود تصور کرده بدستور ملوک ذوی الاقتدار تاج مرصع جهت خویش
ترتیب داده و اکر خان کیتی ستان مرا بر تبه سرافراز کردانی بر صاحب دیوان ثابت میسازم
که قریب جهار هزار تومان از املاک پادشاهی املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر
و کالای ذمه قریب هزار تومان دیکر در تحت تصرف دارد و بنا برانکه معلوم نمود که من
بر معایب او اطلاع دارم اینک منشور ضبط و حکومت سیواس بنام من نوشته
و مبلغی کرامند بر سبیل رشوت فرستاده شهزاده ارغون این سخنان پریشان را
بسمع رضا اصغا نموده در خلوتی از بمعنی شمه بعرض پدر رسانید اباقا خان بر زبان
آورده که با فشای این سر مبادرت منمای تا بر سبیل تدریج و تانی در این مهم شروع کرده
شود بیت مکن در مهمی که داری شتاب ۵ ز راه تانی عنان بر متاب ۵ که اندر تانی زیان کس ندید

ز تعجیل بسیار خجلت کشید ۵ و بعد از اندک زمانی از وقوع این قیل و قال مجد الملک
در مجلس استعلال راه یافته بی واسطه کلمات مذکوره را بعرض رسانید و تقریر مجد
الملک در ضمیر پادشاه جانکیر شده مزاج همایون نسبت بصاحب سعید تغیر پذیرفت و
مجد الملک منظور نظر کیمیا اثر کشته اباقا خان هم در آن مجلس او را بدست دریا عطا کاشته
داد و از احوال تمام ممالک و خرابی و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار فرمود و او بعبارت
روشن کیفیت آن حالات را خاطر نشان خان کیتی ستان کرده برلیغ نافذ شد که مجد الملک
مشرف جمع و خرج ممالک محروسه بوده محاسبات جند ساله مفروغ دارد و از شاه
زادکان و امرا و مقربان هیجکس در مهم او دخل ننماید و علاوه این احکام که پیش از هیج
یک از سلاطین نداده بود عنایت فرمود القصه مهم مجد الملک در یک لحظه که پرتو
عاطفت ایلخانی بر وی افتاد شبنم فسحت از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد
غلامان پریوش با جامهای زرکش بر اسبان تازی و بالاپان شامی و حجازی سوار ساخته و
خرکاه جهل سری و بارکاه اطلس ششتری تا ذروه آسمان و ایوان کیوان بر افراخت بیت
ندرو ز کار همین حال نیز پسند آمد ۵ که خوب و زشت و بد و نیک در کذر دیدم ۵ برین
صحیفه مینا بخامه خورشید ۵ نکاشته سخن خوش بآب زر دیدم ۵ کر ای بدولت ده روزه
کشته مستظهر ۵ مباش غره کر از تو بزرکتر دیدم ۵ جهت استحضار وکلا و نواب صاحب دیوان
که تبریز بودند ایلجیان هم عنان برق و باد شتافتند و صاحب سعید و دولتخواهان
او نیز مکر و کید دشمنان که بر حد قرار ایشان آمده بود خبر یافتند لاجرم کوه اندوه
بر خاطر کردون شکوه جناب صاحبی استیلا یافت و روی از تدبیر امور دیوانی و سرانجام مهام
سلطانی یکباره بر تافته در آن اوقات مجد الملک این رباعی کفته نزد آنجناب فرستاد رباعی
در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن ۵ یا غرقه شدن یا کهری آوردن ۵ خصمی تو بس قوی است خواهم کردن ۵
یا سرخ کنم روی بدان یا کردن ۵ صاحب دیوان آن رقعه مطالعه نمود در جواب این رباعی در سلک
نظم انتظام داد رباعی بر عو بر شاه جون نشاید بودن ۵ بس غصه روزکار باید خوردن ۵
این کار که پای در میانش دادی ۵ هم سرخ کنی روی بدان هم کردن ۵ القصه جون صاحب دیوان
قرین وحشت و دهشت بنظر اباقا خان رسید پادشاه زبان عتاب کشاده کفت که سالها
کمر خدمت بر میان بسته بدر ما کوچ دادی و منظور نظر عنایت کشتی و جون تخت سلطنت

بوجود ما تزیین یافت بیشتر از بیشتر در باره تو عاطفت بحیز ظهور رسانیده ضبط اموال
جمیع ممالک محروسه را برای و درایت تو مفوض کرده ایم و امروز مجد الملک تقریر میکند که
تصرف و تقصیر تو بسیارست و خرابی مملکت خانی و تضییع اموال سلطانی بشمار صاحب
دیوان که حاکم جهان نمای اقبال بود از خشونت مقال بر صعوبت احوال استدلال نموده
مجال تکذیب محال دانسته بتلقین ملهم سعادت و تایید عقل و مرشد هدایت فصیح ناطق
و فصیح زبان بر گشاد که سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد و فرزندم
و ایادی پادشاه را چه سان پنهان توان داشت و انوار ذره برور خورشید ضیا گستر
نابود که تواند انگاشت هر آینه در دولت ابد پیوند من و برادر در فرزندان سیدیم و داد نعم
ببرداشتیم و نهادیم و خوردیم و بردیم و چیزی در خدمت درگاه سلطنت و چیزی بجهت
صدقات ثبات دولت صرف کردیم و آنچه امروز در تحت تصرف ماست از ضیاع و عقار و
املاک و اسباب و نقود و دواب و عبید و اله از خوان انعام پادشاهست و هرچه
خاطر خواه بندگان درگاه عالم پناه باشد بنده عن صمیم القلب آن هم راهست بیت
خواه ملای خوف ده خواه بشارت امان ٥ هرچه مراد تو بود هست مراد من همان ٥ هرگاه
فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد تسلیم رود و بهیچ وجه
در هیچ حال توقف و اهمال نماید و تا از زلال حیات قطره در جام زندگی باقی باشد بیک
قیام میان بخدمت بسته و زبان دعا گشاید بیت تا جام اجل در ندهد ساقی عمر ٥ دست من و
دامان تو و باقی عمر ٥ اباقاخان سخن دان چون این سخنان دلنشان استماع فرمود نسیم
عنایت از گلشن مرحمت وزیدن گرفت و غبار نفاد انخاطر دریا آثار محو نمود و اصناف الطاف
خسروانه در باره خواجه شمس الدین محمد تازه کرد ایند و منصب وزارت بدستور معهود بدو
مفوض داشت نوبت دیگر جناب صاحبی بدرجه اعتبار رسید و صاحب سعید بجدت
شکر بجای آورد بایفای نذور و صدقات قیام نمود و رسولان باطراف و جوانب فرستاده
از تجدید عنایت اباقاخان اعلام فرمود از جمله رقعه که برادر عالی گهر خود خواجه علاء
الدین عطاملک نوشته مصدر باین آیه ساخته که قوله تعالی یا لَیتَ قَومی یَعلَمونَ بِما
غَفَرَ لی رَبّی وَجَعَلَنی مِنَ المُکرَمینَ و این بیت را دریفا آنکه کرد که بیت امروز بحمد الله فارغ
دلم از دشمن ٥ کان زر دل تنگ من جز دوست نمیگنجد ٥ القصه چون مجد الملک دید که مکاید

اورد شاد

او در شان صاحب آصف نشان چندان تاثیری نکرد در عمر و سعایت برادرش علاء الدین
عطاملک سعی نمودن گرفت و نایب او مجد الدین اثیر را بفریفت تا وزیر او صاحب علاء الدین
آمده اغاز تغیر کرد و فرمان اباقاخان باخذ و قید عطاملک صادر گشته چون خواجه
شمس الدین محمد نازکی آن فهم مشاهده نمود برادر پیغام داد که هرچه مقرران گویند قبول
کن و بهیچ وجه سخنان ایشان انکار منمای و بعد از گفت و گوی بسیار صاحب علاء الدین
مبلغ سیصد تومان قبول فرمود و مع ذلک معاندان خرسند نگشتند و مهم بجایی رسید که
محصلان او را بسلاسل و اغلال کرد بغداد برمی آوردند و بانواع شکنجه و عذاب معذب
میداشتند تا هرچه داشت وقایه جان خود ساخته بفروخت و بها تسلیم نمود و معاندان
بمجرد مطالبه اکتفا نکرده صاحب را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند
و بیکبارگی آن عزیز مصر خوبی در خواری افتاد در آن اوان اباقاخان بهمدان شتافته مجد
الملک از غایت اعتبار و اختیار کس بغداد فرستاد تا صاحب علاء الدین را بیاورند
و محصلان او را با بندگران همراه داشته متوجه گشتند در آن اثنا در عشرین ذی حجه سنه
ثمانین و ثمانمائه اباقاخان وفات یافت و در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین نکودار ابن
هلاکوخان که ملقب بسلطان احمد بود بر تخت خانیت نشسته انوار عدالتش بر روی جنان
اهل اسلام تافت و اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان بهمدان فرستاد تا خواجه علاء الدین
عطاملک را از قید خلاص داده باز آوردند و زمام امور ملک و مال را من حیث
الاستقلال در کف کفایت صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد نهاد و بیشتر از بیشتر
بعواطف خسروانه عنایات پادشاهانه نوازش نمود و گرت دیگر نایره بغض و حسد در کانون
درون مجد الملک اشتعال یافته بار غو سلطان عرضه داشت کرد که صاحب دیوان پدر
بزرگ شاهزاده را بزهر هلاک ساخت و چون میداند که من بر آن سر وقوف یافته ام
اکنون قصد سر من دارد سعد الدین برادرزاده مجد الملک بر مضمون این عریضه مطلع
گشت بنابر آنکه از عم خود رنجیده بود بخدمت خواجه شمس الدین محمد صورت مکاتبه را باز
نمود و این حدیث بعرض سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملک مقید و مغلول گردانیدند
و ایضا یرلیغ نافذ گشت که آنچه در زمان اباقاخان بزجر از علاء الدین عطاملک گرفته
بودند باز دادند خواجه علاء الدین بسمع اشرف اعلا رسانید که هر نعمتی که ما و برادران

در مدت سلاطنت یافته ایم از فواضل صدقات حضرت سلطانیست و حالا من بنده
همه را در راه قربانی اشیا میکنم و اشارت کرد که آن اموال بیقیاس که باز داده آورده بودند
حضار در درگاه پادشاه از یکدیگر بر بودند آنگاه از موقف جلال حکم لازم الامتثال
صدور یافت که امرای عظام بپرسش مهام مجد الملک اشتغال نمایند و ایشان بموجب
فرموده عمل نموده در آن اثنا در میان امتعه و اقمشه مجد الملک مقداری پوست
بریده آمد که بزعفران و شنجرف سطری چند نامفهوم بر آن نوشته بودند و چون اتراک
منکر سحری باشند از آن نوشته خایف گشته در آن باب قیل و قال بسیار واقع شد
آخر الامر باستصواب قامان و بخشیان بر آن مقرر گشت که تعوید را بآب عشقه عصاره
انرا مجد الملک بیاشامد تا نتیجه سحر بدو عاید گردد مجد الملک از قبول این معنی ابا و
امتناع نمود چه او را گمان بود که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان
در میان متاع او پنهان کرده و در ضمن آن کیدیست القصه گناه بر مجد الملک
ثابت گشت اما سونجاق بهلویان بقتل او رضا نداد و مقارن این حال سونجاق
پهلو بر بستر ناتوانی نهاده شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغه نمود تا سونجاق
بکشتن مجد الملک راضی شد آنگاه او را بملازمان خواجه علاء الدین سپردند خواجه
علاء الدین محمد از غایت سلامت نفس و حسن خلق میخواست که بموجب کلمه العفو عند
الاقتدار من علو الاقتدار عمل نموده در زمان قدرت قامت مجد الملک را بخلعت
عفو بیاراید بیت چون ملک داد کرد ادبخش ٥ از کرم و لطف تراد ادبخش ٥
بش هرکس که کنه کارتر ٥ عفو گناه از تو سزاوارتر ٥ اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار
و اعوان صاحبی گفتند بر همگنان روشنست که این مرد در ایام اختیار هیچ دقیقه
از ایذا و آزار صاحب فرو نگذاشت و در روزگار اعتبار مطلقا جانب حق و خلق را
مراعی نداشت امروز اگر مخلص او صورت بندد هر آینه باز عالمی را در سر پنجه ظلم و شکنجه
جور گرفتار کند فرصت فوت نباید ساخت و اصل دشمن را از بنیاد باید برانداخت
بیت سنگ در دست و مار بر سر سنگ ٥ نزد دانش بود فسوس و درنگ ٥ ناگاه
اعوان صاحبی مجد الملک را از مجلس بیرون آوردند و بیک طرفة العین بزخم شمشیر
و خنجر او را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را بمملکتی فرستادند و قلوب

رعایا

رعایا و عجزه را که از دست ظلم او بجان آمده بودند تسلی دادند سرش ببغداد رسید
مدتی بر دار اعتبار بود و پای آن شوم قدم شیراز و دستش را بعراق برده یکی از
فضلا این بیت نظم نمود بیت میخواست که او دست رساند بعراق ٥ دستش برسید
لیک دستش برسید ٥ نقلست که شخصی زبان مجد الملک را بصد دینار خریده و بتبریز
برد و این را یکی از اهل طبع در قصیده بسلک نظم در آورده شعر روزی دو سه
دفتر وزیر شدی ٥ جوینده ملک و مال و توفیر شدی ٥ اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی ٥
فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی ٥ مرد عاقل آنست که بسبب جاه و حشمت و نیل چند
روزه کامرانی و دولت خود را در ورطه هلاک نیندازد و در دار دنیا نفس
نفیس را هدف تیر ملامت و در سرای عقبی بدن عزیز را مستحق عذاب و عقوبت نسازد
بیت گر نعمت کر رسیدی بدانچه میطلبیدی ٥ گرفتمی که شدی آنچنانکه می بایی ٥ نه هرچه
یافتی کمال از بیش بود نقصان ٥ نه هرچه داد ستد باز چرخ مینایی ٥ القصه چون مجد
الملک رخت هستی بباد فنا داد سلطان احمد نوبت دیگر صاحب علاء الدین را بحکومت
بغداد فرستاد و خواجه عطاملک هرچند با خود قرار داده بود که بقیه عمر در گوشه
منزوی بوده پیرامون امور سلطنت نگردد و عذر ایام گذشته و تدارک عمر ضایع
گشته بجای آورد بیت چند روزی که درین مرحله مهلت داری ٥ خوش برآسای زمانی
که زمان اینهمه نیست ٥ اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه او را
اندوه غرقاب یکی شماتت اعدا و دیگری هلاکت نفس تمنا نخاده داد و خلاص سلاخت و
خصم حاسد و دشمن معاند را با هرچه از اموال او گرفته بود و آنچه در مدت حکومت حاصل
کرده با وعنایت فرموده از جنیاد بر انداخت هر آینه در مذهب شریعت و مروت دفع
رد فرموده و منع او جایز نبود بنابر آن از اعتنای او امر خطیر و خطب کبیر احتراز و اجتناب
نتوانست نمود بالجمله خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش بار دیگر از روی
تمکن و استعلا زمام امور ملک و مال را بدست آوردند و در تقویت دین مبین
و تمشیت مهام علمای شریعت سید المرسلین سعی و اجتهاد موفور کردند نسبت باهل
فضل و هنر لطف و مرحمت بی نهایت ظاهر نمودند و عجزه و رعایا بوفور عدل و احسان
خوشدل و شادمان گشته مهاد امن و امان غنودند شعر آرام یافت در کنف عدل

وحش وطیر وا آسوده گشت در حرم امن انس وجان ○ در خلال این احوال شاهزاده
ارغون خان جوشی را بدرگاه سلطان احمد فرستاد و قصه تقریر مجد الملک و اشتعال
نایره غضب اباقاخان و رجعت دولت صاحب دیوان داد ملخص سخن آنکه خواجه شمس الدین
محمد محلکاه داده که از نقد وجنس وضیاع وعقار هرچه در قبضه ملک واقتدار
اوست همه تعلق بایلخان دارد هر وقت فرمان شود و هر گاه که مصلحت باشد بهر که
اشارت نافذ گردد وبی مجال تاخیر واهمال بسپارد اکنون التماس از مخصوصان کوپاس
بادشاهی آنست که صاحب مصاحب جوشی بدین جانب فرستند تا آن سخن پرسیده
وسلاح ویراق آن دیده بشکجیان از حقیقت حال بواجبی استفسار نماید سلطان
از استماع این سخنان دانست که غرض ارغون خان مال صاحب دیوان نیست بلکه
قصد جان او دارد در جواب او فرمود که امهات مهمات مملکت را بحسن تدبیر ضمیر وزیر
خیطه کفایت میدانند اگر او از درگاه عالم پناه غیبت نماید مصالح ملک ومال
در محل اهمال وصدد اختلال می آید و برسول ونامه مطلقا التفات نفرموده جوشی
قرین یأس وحرمان باستان ارغون خان مراجعت نموده این حکایت موجب شکایت
گشت وصورت عداوت ارغون از پرده پوشی در گذشت ونشانها باطراف ممالک
فرستاد که اسباب صاحب را بتصرف نواب اینجانب گذارند و گماشتگان اورا از
شروع در مهمات ومعاملات آن بکلی باز دارند وچون شاهزاده عالیجناب در حوالی
عراق اقامت داشت عراقیان هراسان گشته هرکس از وکلای صاحب آنچه در
قبضه اختیار بود بتصرف گماشته ارغون خان باز گذاشت وشاهزاده بنفس نفیس
بمدینة السلام بغداد خرامید وعمال ومتصرفان اموال آن دیار را از چاشنی انتقام
جرعه چشانید و در اوایل سنه اثنی وثمانین وستمایه با لشکر خاصه عازم بلاد
شرف گشت وبسرعت تند باد بداعیه فتنه وفساد بران بلاد گذشت همه وقت در
اندیشه که سریر سلطنت را از قبضه اقتدار عم نامدار بچه تدبیر بیرون آرد وشب
وروز درین فکرت چاسوس بیقرار که سلطان احمد را چه سان از میان بردارد وچون
پرتو اینمعانی بر ضمیر انور سلطانی افتاد در اواخر سنه مذکوره جهة ... وقیلدرقی
خاه الجهان ... بغداد فرستاد وصاحب دیوان بکارسازی جنود نصرت نشان مشغول فرمود

وبسیاری

وبسیاری از اسباب وادوات جنگ وحرب وآلات ایام طعن وضرب ترتیب نموده شاهزاده
ارغون در غره صفر سنه ثلث وثمانین وستمایه متوجه آذربیجان گشت و در صحرای آق خواجه
میان او و الیناق که مقدمه سپاه سلطان بود مقابله ومقاتله اتفاق افتاد ولشکر ارغون
خان شکست یافته شاهزاده شجاعت شعار عنان قرار بصوب قلعه کلات انصراف داد
الیناق متعاقب بدان نواحی رسیده وشاهزاده را که از قلعه بپایان آمده بود دید
خنک بطریق پیشکش گذرانید و باتفاق بقلعه رفته بایکدیگر سخنان گفتند الیناق
بانواع نصیحت ارغون خان را از جانب سلطان ایمن گردانید چون شاهزاده بغیر از
تسلیم راهی وبیرون از توکل پناهی نیافت مصحوب الیناق بطرف اردو شتافت ودر
قوچان باستان سلطنت آشیان رسیده سلطان بعد از انتظار بسیار شاهزاده را
بار داد واورا در آغوش مهربانی کشیده روی بروی او نهاد بحکومت مملکت خراسان امیدوار
ساخت جهت سکون برادرزاده خرگاهی تعیین فرمود واوراق برادر بوقا را باچهار
سوار جهت محافظت آن خرگاه امر نمود روز دیگر سلطان سایل حرم محترم گشته
رایت عزیمت برافراخت والیناق را جهت کوچ دادن اردوی جناب شاهزاده ارغون خان
بصوب قمات معین گردانید بیت ز آنکه نقشبند قضا ○ در پس پرده نقشها دارد ○ بعد از
رفتن سلطان بوقا برادر خود که رتبه قوت داشت بر صفحه ضمیر شاهزادگان وامرا نگاشت
که احمد اردوی چنگیز را خراب کرده از بنیاد بر انداخت ورایت عزت مسلمانان بتعلیم
صاحب دیوان تا ایوان کیوان برافراخته مصلحت آنست که علاج وراجمانی واحمد را از سریر
سلطانی دور دارند واین مهم وقتی تمشیت یابد که ارغون را از حبس چون در از صدف بیرون
آرند همه را این رای صواب نموده مقرر شد که چون زمانه نمانند دل اهل عصیان
تاریک گردد این اندیشه از خیر قوه بفعل رسد برین قرار چو چرخ بلند از شب تاج کرد
بوقا نزدیک بخوابگاه ارغون خان رفته دامن خرگاه را چون حجاب شرم برداشت
ارغون از بستر استراحت باضطراب بی نهایت برجست چه تصور نمود که موسم وداع حیات
در رسیده بوقا دست او گرفته از خرگاه بیرون آورد وقصه مواضعه
مسطور بشرف عرض رسانید وهمان لحظه موافقان ایشان جمع آمده بر بادپایان
برق رفتار سوار گشتند وبجانب اردوی الیناق تاختند او را در بیشه خانه یافته اورا

باره پاره ساختند افغان شب محشر و فزع روز اکبر آن شب مشاهده افتاد اکثر
خواص و مقربان سلطان احمد کشته گشتند یکی از آن جماعت بر مرکب فرار سوار شده
از عقب سلطان شتافت در وقتی که چهار فرسخ از اسفراین گذشته بود بدو رسید و
از خروج ارغون و حادثه شیخوان و انقلاب روزگار و قتل اعوان و انصار شمه‌ای
نمود سلطان ازین خبر موحش مضطرب و مشوش شده روی بجانب اردوی مادر
قوتی خاتون که در سراب بود نهاد و در هر منزلی فوجی از امرا و سرداران از خدمتش
تخلف جسته بجانب دیگر میشتافتند بیت بهر کامی که میدوری بمانند ز محنت آیتی
مسطور میخوانند و صاحب دیوان چون بجاجرم رسید الاغی چند بدست آورده
بر جناح استعجال متوجه اصفهان گردید اشراف و اعیان آن بلده شرط استقبال
بجای آورده بخدمات لایقه توسل جستند و جناب صاحبی منهیان باطراف و جوانب
فرستاده متفحص اخبار می بود و چون بتحقیق پیوست که ارغون خان در اردوی قوتی
خاتون سلطان احمد را بدست آورده و مانند اهل اسلام پشت او را شکسته و خود
بر مسند خلافت نشسته صاحب دیوان را بر خاطر گذشت که از اصفهان بشیراز رود
و از شیراز متوجه هرموز شده براه دریا خود را بدیار هندوستان رساند و روزی
چند که از حیات باقی باشد در آن مملکت بفراغت بگذراند باز از صولت قهر مغول
اندیشیده بر خاطر گذرانید که اگر نفس خود را در ورطه غرقاب فنا بساحل نجات توان
انداخت فرزندان و متعلقان و نواب و گماشتگان در آتش خطاب و بوته ایذا
و عقاب خواهند گداخت مدت سی سال در کمال عظمت و استقلال گذرانیده و صبح نشاط
ایام شباب بشام غم انجام شیب رسانیده اگر چرخ بدعهد بموجب عادت خویش
بیوفایی و میل جفاکاری نماید پیداست که از متانت تدبیر و فروغ رای منیر چه بندد
و چه گشاید آن اولی است که دست امید در دامن توکل استوار داشته بر کرم پادشاه
اعتماد نمایم و التجا بدرگاه عالم پناه برده از اندیشه انواع اندوه و ملال و نزول و
ارتحال باز آیم اگر نسیم عنایت نفحة الطاف پادشاهانه در وزیدن گیرد و ارغون خان از
سر جریمه ناکرده من در گذرد ع ز مشک بوی و ز خورشید نور دنیست بدیع ٭ والا
باری چند کس از محنت شکنجه و تعذیب خلاص داده باشم آنگاه کلمه شریفه و افوض امری

الی الله

الی الله بر زبان گذرانید و بصوب اردوی ارغون خان روان گشت در اثنای راه امیر حاجی
و اتابک یوسفشاه ملک امام الدین قزوینی که ارغون خان بجهت استمالت صاحب دیوان
ارسال داشته بدان جناب رسیدند گفتند پادشاه جهان پناه میگوید که چون خدای
جاوید مرا بر دشمنان ظفر داد و تاج خانی و افسر جهانبانی بر فرق مبارک من نهاد گناه جمیع
ارباب جرایم را بخشیده و رقم عفو و اغماض بر جراید عطایای همگان کشیده اگر صاحب دیوان
بخدمت آید هر آینه بالطاف اختصاص یابد و نشانی مشتمل بر امثال این سخنان ظاهر
گردانیدند و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته بسرعت برق و باد
قطع مسافت مینمود تا در جمعه دهم رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه باردو رسید
و در وثاق بوقا نزول فرموده روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلا برده ارغون خان
صاحب سعید را بنواخت و بتفویض منصب وزارت امیدوار ساخت و صاحب
زمین خدمت بوسیده و دعای دوام دولت پادشاه رسانیده بمنزل خود بازگشت
چون روزی چند برین قضیه گذشت و نزد همگان بوضوح انجامید که خواجه
شمس الدین محمد بدستور معهود مباشر سر انجام مهام وزارت خواهد بود فخر الدین
مستوفی و حسام الدین حاجب از غایت بغض و عداوت با بوقا گفتند که با وجود
صاحب دیوان در امور ملک و مال حکومت تو رواج و رونق نخواهد گرفت و اگر چه
خواجه روزی چند تملق نماید هر گاه که متمکن گردد ترا نیز مثل سایر امرا بی اختیار
خواهد ساخت ع دشمن چو بدست آمد و فرصت داری ٭ زنهار که از دست خودش
نگذاری ٭ ور بگذاری ز دست باید بر تو ٭ سودی نکند ندامت و غمخواری ٭ لاجرم در
خلوتی بوقا زبان ملامت بر ارغون خان دراز کرده گفت کسی که در باره پدر پادشاه
بد اندیشد و بر کفران نعمت اقدام نموده او را از هر چه هد از و نیکو خدمتی چگونه توقع
توان داشت ثبات دولت پادشاه و فنای وزیر بدخواه قرین یکدیگر است او را
زنده نمی باید گذاشت بیت چو فرصت یافتی بر خصم غداره ٭ مکن تقصیر و مغزش را برون آر ٭
بنابران ارغون خان حکم فرمود که صاحب دیوان را بموقف یرغو آرند و امرا همت بر تحقیق
آن گماردند آنگاه جناب صاحبی را بموجب فرموده دستها بسته بدر دیوان حاضر گردانیدند
و جهانیان فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند گرد و ارزاق خلایق را جرا بستد الله

وخاطر بینوایان و مسکینان اجون دل اهل هنرمندان بیجهت شکسته اند خواجه شمس الدین
محمد در جواب اهل بغض و حسد گفت تقصیرات و تصرفات بنده که اصحاب غرض بعرض
رسانیده اند یکی را صد اعتراف می آیم اما از تهمت اندیشه عزل و خیانت نسبت با حضرت
ولی نعمت مطلقا علم و خبر ندارم **بیت** ندبرد بار کوه ایده ام نز بر خاطر * نه از عقیده
من بنده هرگز آن بود دست * طلاقت لسان و فصاحت بیان هیچ فایده نداد ع بالحکم
خداوم مسیحا بکشد * و حکم شد که بنیاد فضایل و معانی را خراب کنند و سرچشمه
جود و احسان را سراب گردانند خواجه چون دانست که خلاصی ممکن نیست غسلی
بجای آورده دوگانه از بهر یگانه حقیقی بگذارد و مصحفی که همراه داشت بر سبیل تفأل
بگشاد و آن آیه بر آمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة
الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون * لاجرم خاطر از علایق فارغ
ساخته در مقام تسلیم گفت ع هرچه آید از تو خوش خواهی شفا خواهی الم * و نماز
دیگر دوشنبه چهارم شعبان سنه مذکوره در موضع اهر از سر پنجه جلاد قهر شربت
شهادت چشید و محنت سرای دنیا را وداع کرد رخت بجنت اعلا کشید **شعر** تیغی کشیده
بر همه این چرخ کوژ پشت * کو صد هزار شاه و گدا را بقهر کشت * چون عاقبت فناست جهان
دو رنگ را * سهل است خوبی زشت گر نرم یا درشت * آورده اند که مجد همگر که فاضل
و دانشمند بی نظیر وقت خود و ملک الشعرای عراق و فارس و معاصر شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی بود در مرثیه آن وزیر صاحب سعادت این رباعی انشا کرد و شیخ سعدی
از شنیده و گریسته و مجد را بر آن شعر تحسین و تعریف کرده و آن اینست **رباعی**
از رفتن شمس از شفق خون بچکید * مه روی بکند و زهره گیسو برید * شب جامه
سیه کرد در آن ماتم و صبح * بر زد نفس سرد و گریبان بدرید * و دیگر این قطعه در سلک
نظم کشیده **قطعه** خدایگان زمین و زمان یگانه دهر * کریم و سرور و مرحوم خواجه
دوران * جهان پناه سکندر نژاد عالیقدر * پناه قوت اسلام و صاحب دیوان * بعهد دولت
او روزگار کرد بیاد * ز داد و دادن محمود و عدل نوشروان * بسال ششصد و هشتاد
سه بخطه اهر * شهید گشت دوشنبه چهارم شعبان * ندیده ای فلک مثل او هرگز *
بجود و همت و فضل و سخاوت و احسان * فغان ز گردش چرخ زمانه غدار * که کرد چشمه خورشید

زیر خاک

زیر خاک نهان * بحق ذات خدای کردگار بی چه و چون * که باد مسکن و ماوای جنت رضوان *
الصاحب الفاضل العادل علاء الدین خواجه عطا ملک جوینی برادر خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان و در عز و علا و فضل و عطا بلند آوازست بحکم ابقاخان در خطه بغداد
رایت حکومت برافراخت و آن بلده را که بعد از قتل مستعصم چنان خراب و ویران شده بود
که قلم در زبان بهیچ وجه از کیفیت آن تعبیر نمیتواند نمود باندک زمانی معمور و آبادان ساخت
بیت زمین مقدم او شهر بغداد را * باندک روزگاری گشت آباد * و از جمله عمارتهای او آنکه
در زمین نجف نهری حفر کرد و زیاده از صد هزار دینار سرخ در آن صرف نمود و آب فرات را
بحوالی مشهد نجف اشرف جاری فرمود و از جمله اشعار او که مشعر بصحت عقیده اوست
این رباعیست **شعر** یا شمع افل فقد بعد العشق * والفجر بدا ولاح منه الشفق * لو
کنت بحب حیدر تعتلق * ما کنت بحر نارها تحترق * و از جمله مؤلفات او تاریخ جهانگشاست
که مشهور جهان و منظور نظر جهانیانست و شیخ فاضل کامل کمال الدین میثم بحرانی که از
محققان علمای امامیه است کتاب شرح نهج البلاغه را بنام نامی او نوشته و قاضی
القضات نظام الدین اصفهانی دیوان رباعیات خود را باسم سامی او موشح ساخته
در ایامی که ارغون خان کمر عداوت خواجه شمس الدین محمد بر میان جان بسته بود و
میخواست که او را بدست آرد با سلطان احمد در برو متغیر ساخت خواجه فاضل عادل
علاء الدین عطا ملک از محنت سرای دنیا بجنت اعلا خرامید و این واقعه در شب شنبه
چهارم ذی قعده سنه احدی و ثمانین و ستمائه روی نمود و خواجه شمس الدین محمد
از مسند وزارت برخاسته بر بلای تعزیت نشست و سلطان احمد مراسم پرسش بجا
آورده صاحب دیوان را خلعت خاص عنایت نمود و باصناف رعایت الطاف خاطر او را
تسلی و تسکین فرمود **الصاحب الامیر** الرشید بهاء الدین محمد بن صاحب الدیوان در زی
بابهای آسمان رفعت و شان و بیت القصیده مکارم صاحب دیوانست در میان وزرای
نامدار بکمال کفایت و شجاعت و مهابت مشهور و در السنه فضلای روزگار
با صاحب ابن عباد مذکور ست در غمرات بحر احسان او صد ابن فرات کم و خروارست
خوان او با الوان نعم خلال وزیان در داشتم است این سهل در نظر بزرگیش سهل و ذو
الریاستین در جنب ریاستش بغایت نا اهل مینمود مجلس شریفش مجمع مذهب حق

جعفری و محط رجال ادبا و فصحای اثنی عشری بود مولانای فاضل حسن بن علی الطبرسی
که از جمله فضلای امامیه و از افاضل مجلس شریف خواجه بها الدین محمد بوده در خطبه
کتاب کامل بهایی گفته مخدوم مطلق حجة الحق علی الخلق اعدل سلاطین الاولین و
الاخرین بها الاسلام والمسلمین برکت حسن سیرت و بسط عدل و اعتقاد صادق
بخاندان پیغمبر و برات از اعادی خاندان و ترتیب سادات و علماء اهل البیت علیهم السلام
حق سبحانه و تعالی رایت دولت او را بر اقاصی عالم برکشید و سلاطین ربع مسکون
بفرمان تعز من تشاء و تذل من تشاء کمر عبودیت بر میان جان بسته معتکف عتبه
جلال او شدند و از اعادی این اقبال طایفه بجاه ابد فخسفنا به و بداره الارض
فرو شدند و بعضی بدریای هلاکت فاغرقناه و من معه جمیعا تا خیر کشتند تقیه
که بسبب قلت اعوان و انصار و کثرت اعدای جفاکار بر شیعه ائمه اطهار واجب شده
بود امروز بظهور آن دولت حرام شد بلکه اکثر سنیان از خوف این دولت اظهار
تشیع میکنند و محبان و موالیان از علمای اهل البیت از دولت او محظوظ شدند
و کتب شریفه بنام او تالیف نمودند و این نعمتیست که بر کافه شیعه شکرانه آن فرض
عینست و جناب افضلی قاضی نظام الدین اصفهانی در دیوان خود بعضی از قصاید خود
که افتتاح آن بمدح اهل البیت علیهم السلام نموده اشارتی بمدح خواجه بها الدین و عقیده
او نموده و گفته **شعر** قل للنواصب کفوا الا بالکم ٭ لشیعة الحق بالله تهوینا ٭
اعاد عهد ملوک الترک دولتهم ٭ و زادهم بها الدین تمکینا ٭ هذا ابن صاحب دیوان
الممالک قد ٭ اوهی قواکم و لم یال توهینا ٭ جم المناقب فی قمع النواصب قد ٭ امضی عزیمته
یجزی الملاعینا ٭ عن المنابر نحی المبغضین لهم ٭ یرمی لاعینهم بالمنع تسخینا ٭ یری علینا
ولی الله مفتخرا ٭ للحشر اولاده الغر المیامینا ٭ در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که خواجه
بها الدین محمد در ابتدای نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشا بحکومت اصفهان و یزد مقرر
گشت و در یوسون ضبط و سیاست و اظهار قدرت و سطوت رایت رفعت و تجمل
او از ذروه تعقل در ابواب عفو و اغماض بر روی ارباب آن ولایت بکلی بربست و بشت
بر مسند غلظت نهاده دلهای ایشان بتحمیل بار گران بشکست اگر سخنی بر وفق مزاج
او نبودی حکم بقتل کردی تا بجریمه صغیره و کبیره چه رسد و اگر جزئی نه بر وفق مرام بسمع

او رسیدی خاندانها بر باد داده مال و جان آنها را هبا منثورا کردی ایلچیان ارکان دولت
و نواب دیوان و سایر اعیان اصفهان اکثر شب بکلیهم بر بستر استراحت میغنودند
هنگام وزیدن نسیم سحر مانند برگ بید از باد صرصر بر سر و جان خود ترسان و لرزان
بودندی که آیا امروز از جبر و قهر او بچه تدبیر نجات توان یافت و نار شرار خشم آتشبار
بکدام حاکسار از اهالی این دیار خواهد تافت از بیم سیاستش شیر ژیان تن بروبه
بازی دوران داده گردنکشان عراق از وهم خنجر بعثان نشان او سر بر خط زمان نهادند
رباعی از بیم سیاستش جهان میلرزد ٭ وز فرط مهابتش زماه میلرزد ٭ از حدت تیغ آبدارش
خورشید ٭ چون برگ ز صرصر خزان میلرزد ٭ صاحب دیوان چندانکه از روی دلسوزی
و شفقت ابوت ولد امجد را از فرط سیاست و کثرت سفک دما منع میفرمود
و وخامت عاقبت آن حرکات را بعبارت مختلف باز مینمود خواجه بها الدین اصلا
متنبه نمیگشت و مطلقا از سر خون ریختن و مثله کردن و سوختن در نمیگذشت
ع پند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را ٭ عاقبت روزگار در استرداد مواهب خویش
طریقه سعی در پیوست و امراض مختلفه و اسقام متضاده سورت قوت غضبی خواجه را
بشکست و هنوز سنین اوقات حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که از عالم فانی بجهان
جاودانی انتقال فرمود **بیت** فغان ز آفتاب دیر ساز راحت سوز ٭ فغان ز گردش
این روزگار جور پرست ٭ که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد ٭ که گوهری که بسی سال
سفت خود بشکست ٭ در روضة الصفا مسطور است که خواجه بها الدین محمد هر چند در
شیوه سیاست و انتقام سعی تمام و مبالغه مالا کلام داشت باصناف آن در طریقه جود
و سخاوت اهتمام فرموده همواره در باب تعظیم فضلا و علما دقیقه مهمل و نامرعی نمیگذاشت
اوقات خود را مقسوم کرده اینده از صبح تا چاشتگاه در صفه باز نشسته با طایفه
اناصدقا و اخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفت مبسوط داشتی و بعد از بیشترین ساعتی
با ندما بتجرع کاسات می ارغوانی مستانس بودی و باقی اوقات را بسر انجام مهمات
ملک و استکشاف حال طبقات مردم صرف نمودی بالجمله چون خبر فوت خواجه بها الدین
محمد بسمع صاحب دیوان رسید این رباعی در مرثیه قرة العین در سلک نظم کشید **رباعی**
فرزند محمد ای فلک هندویت ٭ باز از زمانه را بهای یک مویت ٭ تو بشنیدی بودی از آن بشر ٭ خم گشته چو

ابوی بنان بی رویت ۰ و افاضل شعرای زمانه در مرثیه آن بزرگ یگانه قصاید خوب گفتند
و از آن جمله این مرثیه است که جناب افصح قاضی نظام الدین اصفهانی گفته و الحق در
سفینه شعر ما للظلام یغطی وجهة الافق ۰ ما للرواسی اضطرب الیوم من قلق ۰
ما للخطوط تولی الفتوم اظهرها ۰ ما للذوائب بیدی صفحة العنق ۰ بکی السماء وضج
وانکدرت ۰ زهر النجوم وطاشت انفس الفرق ۰ الیوم یوم لعمری کاسمه فقدت
به العلی والنهی انسانة الحدق ۰ مولی الانام بهاء الدین صاحبنا ۰ مضی فبدل صفو
العیش بالرنق ۰ مضی فقطع اسباب الرجاء لنا ۰ من کان منه فؤاد الدهر ذا ارق ۰
عین المکارم والعلیا باکیة ۰ فی ذا المصاب قلب الدهر ذو حرق ۰ حاشت لعمری بحورا
لهم تلجؤه ۰ وآوت سفن الامال بالغرق ۰ انسان عین العلی ماذا اصابک کم ۰ عین
علیک تموج الیوم فی علق ۰ من صبح وجهک عین قر ناظرها ۰ اسالت الدم بتدی حسبغ الشفق ۰
انحی علی غصنک الریان کاسره ۰ غصنا بماء شباب ناضر الورق ۰ بعدا و تعسا لک یا ابح السما علی
عهد اکنانک تحت الارض فی نفق ۰ ادمی القلوب بصباح قد نعیت به ۰ یصدع من قراب
اللیل مندلق ۰ نامت جدود الاولی وردت امرهم ۰ وباء بطرف ملوک الارض ذا ارق ۰
ایصر عبیدک قد جرو دوائهم ۰ وآثروا البر بمعروشا علی الشرف ۰ ادهر صائع الباب مد جحوا
یسلون بعدک ام اعیز منسق ۰ ابصر معالم قد شیدتها الکابت ۰ تشجو القلوب لذاک
المنظر الانق ۰ ان نفخ العیس لم تبصر سوی قلق ۰ یشکو ساداری الاسی فی هذه الخلق ۰
هداک عنک مولی الخافقین الی ۰ تلک الممالک حیث ما العنق ۰ ماذا علیک لو استقبلت
موکبه ۰ وقد تامنک دواب الحازم البق ۰ هلا تبددت الی تقبیل راحته ۰ هلا انتهبت
الی ضم و معتنق ۰ اربته الاراء سواء لا تسمع ۰ المکروحة النهار طلمة الغسق ۰ یبکیک
صوتک یحیی لا قرار له ۰ ادهی فحمی غر همها فی لوائک بلق ۰ لو استطاع فدی بالروح نفسک
صدقا مع الود لا کذب ولا ملق ۰ هرون حرک بموسی للاسی ضعفا ۰ من حره عیشه
بعدک لم یعق ۰ ابوک صاحب دیوان الممالک فی ۰ ذاک الغداء علی الاقداد ذو حنق ۰
ملا ما سکنت کی تلقاه ثمانیة ۰ ویستضی الوجه منک مونق ۰ یا ایها القمری وضی ومالک فی
طی السرا یضیع عنک معترق ۰ یا الشمس لا تفرقن اعنی اباک فلم ۰ اخفی دواک عنی و شک محق ۰
قبل استداره بدا التم لم یکن ۰ للخسوف فیما سمعناه ملتحق ۰ بعدا زحالک عن تلک الدیار علی

روایح الخیر لا تروح لمنتشق ۰ خاسک ذهر الدار ی اسود او جهها ۰ مورد احج حاب اشارد محرق ۰
لو کان روضة الخضر ابعدک من ۰ نورها یورد که لابصار منفوق ۰ لا الشرح لاح العلوی صعد بر
لا البدر نا و بغض من الدرق ۰ لا ابیض شمل الثریا بعد منتظما ۰ لا ابدیور و هانی ری مسطوق ۰
تبرح الجلو فی حلی وفی حلل ۰ بعد استتارک تحت الطرف لم یطق ۰ نعم مطارد ضوء الصبح لو صبغت
سود اللحی لدی کل من الحرق ۰ فی صحن دورک بیت الاحی الافق ۰ یری البواکی جرین الیوم فی طلق ۰
یبکی الجواری حصبا کفها بدم ۰ بالفجر سود اثواب طامر ق ۰ ینشرن منک خصال الخیر
مغضبه ۰ الی المصالح الاشراف والسوق ۰ یحکین عن عزمات منک ما قصرت ۰ عن دفع
مفصلة او کشف منغلق ۰ سفت للاهود واصاب الصبح جودة ۰ لو دامها طالع فی السن
لم یسبق ۰ لو ملت عن قرنا السبق مثالک ساس البر ستر دو حکم ولم یعق ۰ لکن بثعت هوی
قوم حسبتهم ۰ عین النطاف کانوا رایت لورق ۰ وکل ما سامن شر الحر عصا ۰ اذا الامور
ادلهمن اصلد الحلق ۰ نعم سلیمن لم یکفر و مال الی الکفر ۰ الشیاطین ارصادا علی الطرق ۰
اقول واجب المکروه او حشه ۰ عاب الاسد میلاد ۰ حلت نفی عوالی شبل المحمود عاقبته
امثل اسمه وعلو ذی العلا بق ۰ در ان من صدف یبقی بشلها عقق ۰ الممالک طول الدهر
دانسق ۰ کلا العمری عن الماضی یری عوضا ۰ ترجو شفاعتک بعد الورق بالغرق ۰ وللمنتهض
من اصفهان الی ۰ مخیم الملک بطوی کل مخترق ۰ ان صت طلله والدمع منهم ۰ من کل باک
هنا بالترب ملتصق ۰ وخیروا بوقوع الخطب ضاق به ۰ ذرعا و ساصبا حاکر ذی رمق ۰
ففزه ان اخی باسا ممتحن ۰ داع له الیوم فی بحر الاسی غرق ۰ عن ذی لسان یشکو المکرمات له
وما بالثنا علیه الدهر منطلق ۰ عن ذی فؤاد علی الاخوان مشتمل ۰ وجفن عین الاخوان
منطبق ۰ جران تضافت علیه الارض عن سعته ۰ کانه الیوم فی انشوطة الوهق ۰ واذکروا
دانه عم لا انتهاء له ۰ للحق منه برحی خیرم تفق ۰ وقل دعن لسان الجمع کلهم ۰ اما وجدت مجال القول
لم یضق ۰ بود اهل العلی والحد انهم ۰ وافوا ملنون وطعم الشکل لم یذق ۰ ولو بقضاء الله
نفسه ۰ کیما ثبات بلا شک ومختلق ۰ ودانه فوق ادا الانام ترقی ۰ یهدی لوامع انوار الی الفلق
یحیط علما بما فی الدهر من غیر ۰ وراح یجمع فیه بمفترق ۰ لم یجد علة صادمن موارده ۰
صفو بلا کدر عذب بلا شرق ۰ ومثله وجود المثل ممتنع ۰ ارضی الاله ولم یسخط کذی حرق ۰
یری الشتات و لحق فی مقام رضی ۰ رب العباد فلا یوتی من البرق ۰ وسلمه باجنبه والاعزه کی ۰

ینسل من قیدهم بالعسا حلق ٭ مولی ملوک بنی الایام فاطبه ٭ علاء الدین الهدی الفتاح المغلق ٭
من شاقّه صعاب البیعا خوفه ٭ من شابه الاصل فی الالطاف والخلق ٭ هما ولا تدارک الاوهام
شادهما ٭ حیث العدو وامن الخائف الفرق ٭ کل یرعا لکنوز البر مدخرا عنه اعناق ٭
امور الملک لم یعق ٭ لولاه یربخ العلم فی فرج ٭ لولاه ما فاح روض الفضل عن عنق ٭ سال الابحر
بنا لولا وجودهما ٭ وشاع اقدام العز فی النشق ٭ اعدا علی یوم الایام لطفهما ٭ وقل نابا الفرق
الدهر دادرق ٭ وامت یفیطهما الامال واثقه ٭ وتوق بیت الروی ما یعارق العدق ٭
ما الانسان ذهم خیول اللیل سعهما ٭ شهبا زخیل جری مستبق الصاحب الفاضل شرف
الدین هرون بن صاحب الدیوان جوانی فاضل هنرور ودر قوة الظهر بد رعضد الیمین برادر
بود ودر وادی فضیلت دربادر خود خواجه بهاء الدین محمد بیش بلکه در جمیع علوم
حتی موسیقی یگانه زمان خویش بود استاد صفی الدین عبد المؤمن موسیقی دانی
مدتی در خدمت او بوده و رساله شرفیه را بنام شریف او تالیف نموده در تاریخ غیاثی
مسطور است که خواجه عطا ملک وصاحب دیوان وپسرش هرون در عهد اباقاخان
که بوزارت وامارت عراق اشتغال داشتند روزی بزیارت مشهد اشرف نجف آمدند
وخلق کثیر از اکابر و ائمه فریقین با ایشان همراه بودند وبعد از فراغ از مراسم زیارت
سخن بذکر امامت کشید و آخر هرون گفت ما ازین مصحفی که بر سر ضریح مطهر حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلم نهاده است تفاول میمائیم وبا نچه اشارت رود قرار میدهیم
چون نیت کرده مصحف را بگشودند در اول صفحه این آیه برآمد که یا هرون ما منعک
اذا رایتهم ضلوا الا تتبعنی افعصیت امری وبعد از آن همگی ایشان اظهار مذهب نمودند
وفات هرون در

خواجه سعد الدین محمد اوجی وزیری سعادتمند ودبیری فاضل ودانشمند بود ودر تعظیم
ذریه حضرت خیر البریه وترویج مذهب امامیه ورعایت علمای آن طایفه علیه مساعی
جمیله بظهور رسانیده وشیخ علامه جمال الدین مطهر الحلی رساله سعدیه را بنام نامی او
نوشته واز وغایت تعظیم وتکریم یافته ومولانا نظام الدین اعرج نیشابوری شرح مجسطی را
باسم سامی او مزین ساخته ودر تاریخ الوزرا مسطور است که خواجه سعد الدین محمد
وزیر هنرور و هنرپرور افاضل نواز بود و بغرت در علم استیفا وسیاقت ومتانت

درانشا و کتابت بی شبهه و نظیر مینمود بعد از شهادت خواجه سعد الدین احمد زنجانی
بموجب حکم وفرمان غازانی صاحب دیوانی ورتبه مهمات امور جهانبانی بشرکت خواجه
رشید الدین طبیب بر او قرار گرفت واز رشحات عدل واحسان وافاضت بر وامتنان
ایشان کشت زار امید عالم وعالمیان دیگر سمت طراوت ونضارت پذیرفت
بیرون ازین چند جمعی از ارباب حسد مثل قاضی ضیاء الدین سمنانی وشیخ المشایخ
محمود وسید قطب ومعین الدین غایجی خاطر بر تقریر قرار داده جمعیتی ساختند و
اساس موافقت بر مخالفت وزرا بنا نهاده زمزمه مشورت در میان انداختند چون
کیفیت این حکایت بعرض سلطان غازان خان رسید بر آشفته اکثر مقرران را
معروض تیغ یاسا کردانید بیت چو شمشیر عدالت را علم کرده ٭ بسی دست قلم زن را
قلم کرده ٭ ودر یازدهم شهر شوال سنه اثنین وسبعمایه غازان وفات یافته ودر
ذی الحجه مذکور الجایتو سلطان که بسلطان محمد خدابنده مشهور گشته تاج
سلطنت بر سر نهاده دید ستور زمان برادر بزرگوار خویش زمام امور وزارت
ومهام سپاه ورعیت بکف کفایت وقبضه درایت وزرا عظام خواجه نظام الدین و
خواجه سعد الدین داد تا آن زمان که خواجه نسبت بخواجه رشید الدین در مقام
موافقت واتحاد بود افتاب دولت واقبال او از شایبه منقصت وزوال محروس
ومصون میبود بیت تا گل نشکست عهد گلزار ٭ نشکست زمانه در دلش خار ٭
وچون آن موافقت بمخالفت مبدل گشت خواجه سعد الدین سید تاج الدین آوجی
وبعضی دیگر از نواب خود را بر آن داشت که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام
تقریر آمده با نصد تومان کفایت قبول کردند سلطان محمد خواجه سعد الدین وایشان را
در موقف برغو حاضر ساخت وبعد از ثبوت جرایم بنیاد حیات خواجه سعد الدین
ومقربان از تیغ سیاست بر انداخت مبلغ پانصد تومان که قبول نموده بودند از جهات
ومتملکات ایشان بحصول پیوست دیمن سیاست سلطانی غبار فتنه وتفرقه بر
یکبارگی فرو نشست والله اعلم علی بن هلال الکاتب المشهور بابن بواب از علماء ملک
بهاء الدوله بن بویه است ابن مقله سواد نقوش براعت شعارش را بجای سواد العین
بر بیاض بصر نگارد وطومار خط لطافت آثارش را که درج یاقوت بلکه درج یاقوت را

در غیرت و رشک دارد صیرفی در بهاء آن نقد جان روان سپارد و بعضی از فضلای شعرا
این دو بیت در مدح اوست شعر یا ابن هلال کم حویت فضیلة ٭ عدوت بها بین البریة
اوحدا ٭ ونحن عهدنا الدر ابیض ناصعا ٭ وانت جعلت الدر اخمر اسودا ٭ یافعی گفته
که در کتابت مثل او و نزدیک باو کسی پیدا نشده واگرچه ابوعلی بن مقله اول
کسیست که نقل این خط از خط کوفی نموده و ابراز باین صورت فرموده و خط
او نیز خوب بود اما ابن بواب تهذیب وتنقیح طریقه او نموده وجامه حلاوت و
بهجت بر و بر پوشانیده وجمیع خوش نویسان بر منوال دیبای خط زیبای او می بافند
واستادی او را در مقام اعتراف اند و در تاریخ مصر و قاهره احوال او برین وجه
مسطور است که علی بن هلال الامام الاستاذ ابوالحسن صاحب الخط المنسوب
الفایق المعروف بابن البواب کان ابوه بوابا لبنی بویه وقرأ هو القرآن ولفقه وفاق
اهل عصره فی الخط المنسوب حتی شاع ذکره شرقا وغربا وکان هو حادما لفخر الدوله
در سال چهارصد وبیست وسه وفات یافت واین ابیات در مرثیه او گفته اند
شعر استشعر الکتاب فقدک سالفا ٭ وقضت بصحة ذلک الایام ٭ فلذلک سودت
الدوی ٭ اسفا علیک وشقت الاقلام ٭ وبعضی گفته اند که وفات او در جمادی الاول
از سال چهارصد وسیزده بود ودر بغداد مدفون گردید خواجه میر علی علوی
تبریزی واضع اصل خط نستعلیق و مؤمنی فاضل صاحب توفیق بوده و مولانا
سلطان علی که شاگرد بواسطه اوست در رساله منظومه مشهوره خود اشارت
بشطری از احوال او نموده و گفته قطعه نسخ تعلیق اگر خفی و جلیست ٭ واضع اصل
خواجه میر علیست ٭ حسبش بود با علی ازلی ٭ نسبش نیز میرسید بعلی ٭ تا که بود است عالم و
آدم ٭ هرگز این خط نبوده در عالم ٭ وضع فرمود او ز ذهن دقیق ٭ از خط نسخ واز خط
تعلیق ٭ نی کلکش از آن شکر ریز است ٭ که اصلش از خاک پاک تبریز است ٭ نکنی نفی او ز نادانی
بی ولایت نبوده تادانی ٭ کاشانی که گفته و نویند ٭ خوشه چینان خرمن اوییند ٭ در جمیع
خطوط بود شگرف ٭ زاوستادان شنیده ام این حرف ٭ خط پاکش چو شعر او موزون
هست تعریف او ز حد بیرون ٭ بد معاصر بمجمع الفضال ٭ شیخ شیرین مقال شیخ کمال ٭ آنکه
شعرش چو میوهای خجند ٭ هست شیرینتر از نبات و قند ٭ همه رفتند ازین جهان خراب

رخ نهفتند در نقاب تراب ٭ بهر شاه ایجه خوانم و دانم ٭ روح الله روحهم خوانم ٭
مولانا سلطان علی مشهدی در خط نستعلیق مشهورتر از آنست که احتیاج بنوشتن
تعریف باشد اگرچه در تحصیل آن صنعت چند روزی بخدمت استادان شتافته
اما فی الحقیقة آن رتبه عالی را از نظر امداد حضرت امیرالمؤمنین علی یافته چنانکه
در رساله منظومه خود بآن اشارت نموده و گفته شعر از جوانی بخط بدی میلم ٭
عشق خط راندی از مژه سیلم ٭ بر سر کوی کم قدم زدمی ٭ تا توانستمی قلم زدمی ٭ گرد
انگشتها قلم کردی ٭ بخیال الخطی رقم کردی ٭ از قضا مر معلمی روزی ٭ بشم آمد بسان
دلسوزی ٭ قلم او کاغذ دواتم جست ٭ بیست ونه حرف را ز حرف بجست ٭ بنوشت و
روان بدستم داده ٭ شدم از التفات او دلشاد ٭ زانکه ابدال بود و صاحب حال ٭
حسب حالش مبدل الاحوال ٭ زین سبب عشق خط زیاده شدم ٭ دل گرفتار مرد
ساده شدم ٭ بعد از آن مدتی بران بگذشت ٭ مه خطم از این وآن بگذشت ٭ نیت
روزه علی کردم ٭ قلم مشق را جلی کردم ٭ در خیال این که کار بگشاید ٭ شه بخوابم جمال بنماید
تا شبی خواب دیدم از ره دید ٭ که خطم دید و جامه ام بخشید ٭ خواب را مختصر نمودم باز ٭
قصه خواب هست دور و دراز ٭ بیش ازین نمط بیارم گفت ٭ که ندارم مجال گفت و
شنفت ٭ بنده سلطان علی غلام علیست ٭ شهرت خط او ز نام علیست ٭ روز و شب گوید
از نبی و ولی ٭ ذکر شاه انیست از خفی و جلی ٭ مؤلف حبیب السیر گفته که خدمت مولوی
بوجاهت صورت و محاسن سیرت بود و در خط نسخ تعلیق آنمقدار مهارت حاصل
نمود که خطوط استادان متقدمین و متاخرین را منسوخ ساخت و در زمان سلطان
حسین میرزا باشارت آنحضرت والتماس میر علیشیر بکتابت نسخ شریفه می پرداخت و
گاهی بنظم اشعار نیز زبان میگشاد و با وجود آنکه سن شریفش از شصت سال متجاوز
شده بود خط را خوب مینوشت چنانکه ازین دو بیت مثنوی او نیز معلوم میشود که
ما عمر شصت وسه شد بیش و کم ٭ هنوزم جوانست مشکین قلم ٭ توانم هنوز از
خفی و جلی ٭ نوشتن که العبد سلطان علی ٭ در سنه تسع وعشر وتسعمائه در مشهد
مقدس بروضه جنان شتافت ودر جوار دیوار کتابخانه سرکار فیض آثار قرار یافت مولانا
میر علی مشهدی نزد ملا زین الدین محمود کاتب وملا سلطان علی مشق کرده وچون خط او

بجمال الدین سید با مولانا سلطان علی در مقام دعوی شد و اهل عصر جانب مولانا گرفتند
و آخر او سه قطعه از مولانا سلطان علی گرفته تقلید کرد و با قطعهای مولانا
بشادی بود مولانا متحیر شد که آیا خط او کدامست و بعد از تأمل بسیار خط ملا
میرعلی را برداشت ملا میرعلی را عبیدخان اوزبک با اکثر فضلای هرات جبراً قهراً
بخارا برد و او تا آخر عمر بعذاب صحبت و اولاد فاسد الاعتقاد او گرفتار بود و
هر چند رعایت بسیار از ایشان می یافت بمقتضای فطرت اصلی شکایت از توطن
آنجا میکرد و این قطعه را در آن باب گفته قطعه عمری از مشق دوتا بود قدم همچون
چنگ ۰ تا که خط من بیچاره بدین قانون شد ۰ سوخت از غصه درونم چکنم چون
سازم ۰ که مرا پست ازین شهر برون شد ۰ طالب من همه شاهان جهانند و مرا
در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد ۰ این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز
وه که خط سلسلهٔ پای من مجنون شد ۰ و از جمله شاگردان او میر سید احمد مشهدی
و خواجه محمود سیاوشانیست و خواجه محمود از عنفوان جوانی ساده رو بود در
خدمت ملا میرعلی بود وقتی ملا از و برنجید این قطعه را گفت قطعه خواجه محمود
اگرچه یکچندی ۰ بود شاگرد این فقیر حقیر ۰ بهر تعلیم او دلم خون شد ۰ تا خطش
یافت صورت تحریر ۰ در حق او نرفت تقصیری ۰ لیک او هم نمیکند تقصیر ۰ هرچه
خود می نویسد از بد و نیک ۰ جمله را میکند بنام فقیر ۰ قبر ملا در فتح آباد بخارا در
جوار مزار شیخ سیف الدین باخرزی که او را شیخ العالم گویند واقعست و ملا را
فرزندان هست که در بخارا نشو و نما یافته و الحق بهمه افتادند و همگی عقیده
فاسد اهل بخارا دارند فاعتبروا یا اولی الابصار **مجلس یازدهم** در ذکر شعرای
عرب که سند ارباب ادبند **کعب بن زهیر** ابن ابی سلمه ربیعه بن رباح المزنی از صحابهٔ
حضرت سید المرسلین و شیعه امیرالمؤمنین علیهم افضل الصلوة المصلین بوده
علو کعب او در فصاحت و بزرگی بر ذلول و صعب ظاهر و هویداست نقلهٔ آثار
روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد در باره بهجو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت
و عاکفان کعبه جلالت سلوک کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخته
بود چون کعب این معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بیدریغ

او کر بحکم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذرات دو عالم را شامل است پناه آورده
قصیده که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار مجلی است ترتیب نمود و برسم غربا
بر شتری نشسته و سوار شد طی مراحل کرد و خود را باستان ملایک آشیان رسانید
بعد از سلام ابتدا بانشاء قصیده نمود و در اثنا تمهید معذرت و استغفار مندرج
بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ هفوات او کشید و بردیمانی که بیمن آن
استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرده باو حواله فرمود
و او در سلک بندگان مقبل منخرط گردید اند شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده
که کعب روی خود را بسته بود که کسی در راه او را نشناسد و بهمین وضع نزد حضرت
رسالت آمده گفت میخواهم که با شما بیعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خود بجانب او
کشید و کعب دست پیش برده بیعت کرد و بعد از آن روی خود را گشود و در خواندن قصیده
شروع نمود و نیز آورده که آن برد یمانی که حضرت رسالت باو ارزانی داشت معاویه
از اولاد کعب بچهار هزار درهم ابتیاع نمود و همان برد است که خلفای بنی امیه و
بنی العباس در ایام عید می پوشیدند و چون اختصار مطلوب بود با چند بیت از قصیده
مذکور اقتصار نمود **قصیده** و قال کل خلیل کنت آمله ۰ لا الهینک انی عنک مشغول ۰
فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم ۰ فکل ما قدر الرحمن مفعول ۰ انبئت ان رسول الله اوعدنی ۰
والعفو عند رسول الله مأمول ۰ لا تأخذنی باقوال الوشاة ولم ۰ اذنب و ان کثرت فی الاقاویل ۰
ان الرسول لسیف یستضاء به ۰ مهند من سیوف الله مسلول ۰ و این دو بیت را سید اجل
میر مرتضی علم الهدی در کتاب مشتمل از کعب در مدح امام الوری نقل نموده **شعر** صهر النبی
وخیر الناس کلهم ۰ فکل من رامه بالفخر مفخور ۰ صلی الصلوة مع الامی اولهم ۰ قبل العباد
ورب الناس مکفور **فرزدق** بن غالب بن صعصعه التمیمی المجاشعی رحمه الله اسم او همام
و کنیت او ابو فراس است و فرزدق لقب اوست چنانکه سید اجل مجتبی میر مرتضی علم
الهدی در کتاب غرر الفوائد و درر القلائد بآن تصریح نموده و او از اعیان شیعه
امیرالمؤمنین و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده و بعضی بر آنند که بصحبت حضرت سید
المرسلین فایز گردیده و آیه کریمه من یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة
شرا یره از زبان مبارک آنحضرت شنیده و گفته که همین آیه وافی هدایت مرا کفایتست

وصاحب اصابه این روایت را دور از کار شمرده با آنکه خود ذکر نموده که عمر فرزدق
بروایتی صد سال و بروایتی یکصد و سی سال بود و در سنه عشر و مایه وفات نموده
و ابطال روایت یکصد و سی سال نموده و در کتاب عمده مذکور است که فرزدق با وجود
تقدم و بلوغ او در آن فن بذروه علیا و غایت قصوی از خاندان بزرگ بوده و پدران
او را مآثر ظاهره و مفاخر باهره است و در کتاب اصابه مسطور است که غالب پدر
فرزدق از کریمان روزگار و صاحب شتران بیشمار بوده و چون در بصره بخدمت
امیر رسید و فرزدق را همراه آورده بپای بوس آنحضرت مشرف کرد و اظهار نمود که
شعر را خوب میگوید و وادی نظم را جایگاه میپوید حضرت امیر فرمودند که تعلیم قرآن
او را بهتر از شعر و انشاد است پس فرزدق با خود عهد کرد که من بعد هیچ چیز نزد
تا آنرا محفوظ خود نسازد و نقله آثار روایت نموده اند که هشام بن عبد الملک در
ایام حکومت خود بحج رفت و در وقت طواف هرچند خواست که حجر الاسود را استلام
کند بواسطه انبوه طایفان میسر نشد بجایی نشست و مردم را نظاره
میکرد ناگاه حضرت امام همام علی بن الحسین زین العابدین ع حاضر شد و بطواف
خانه اشتغال نمود چون بحجر الاسود رسید همه مردمان از هیبت آنحضرت بیکجانب
شدند تا تقبیل حجر الاسود کرد یکی از اعیان شام که همراه هشام بود پرسید که این
چه کس است که مردم از مهابت او دور شدند هشام گفت نمیشناسم از ترس آنکه
مبادا اهل شام بوی رغبت نمایند فرزدق آنجا حاضر بود چون تجاهل هشام را ملاحظه
نمود **شعر** گفت من میشناسم ش نکو ز چه پرسی بسوی من کن روی و در جواب
قصیده غرا در تعریف و مدیح حضرت امام ع انشا نمود و آن اینست **شعر**
هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ٭ والبیت یعرفه والحل والحرم ٭ هذا ابن خیر عباد الله
کلهم ٭ هذا التقی النقی الطاهر العلم ٭ هذا علی رسول الله والده ٭ امست بنور هداه
تهتدی الظلم ٭ اذا رأته قریش قال قائلها ٭ الی مکارم هذا ینتهی الکرم ٭ ینمی الی ذروة
العز التی قصرت ٭ عن نیلها عرب الاسلام والعجم ٭ یکاد یمسکه عرفان راحته ٭ رکن الحطیم اذا
ما جاء یستلم ٭ یغضی حیاء ویغضی من مهابته ٭ فلا یکلم الا حین یبتسم ٭ فی کفه خیزران
ریحه عبق ٭ من کف اروع فی عرنینه شمم ٭ ینشق نور الهدی من نور طلعته ٭ کالشمس

یحاب عن اشراقها الظلم ٭ مشتقة من رسول الله نبعته ٭ طابت عناصره والخیم والشیم
من جده دان فضل الانبیاء له ٭ وفضل امته دانت له الامم ٭ هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله
بجده انبیاء الله قد ختموا ٭ الله شرفه قدما وعظمه ٭ جری بذاک له فی لوحه القلم ٭
کلتا یدیه غیاث عم نفعهما ٭ یستوکفان ولا یعروهما العدم ٭ سهل الخلیقة لا تخشی بوادره
یزینه اثنان حسن الخلق والشیم ٭ الهیب اهون منه حین تغضبه ٭ والموت ایسر منه حین
یهتضم ٭ حمال اثقال اقوام اذا فدحوا ٭ حلو الشمایل تحلو عنده نعم ٭ لا یخلف الوعد
میمون نقیبته ٭ رحب الفناء اریب حین یعتزم ٭ ما قال لا قط الا فی تشهده ٭ لولا التشهد
کانت لاءه نعم ٭ عم البریة بالاحسان وانقشعت ٭ عنها الغیابة والاملاق والعدم ٭
من معشر حبهم دین وبغضهم ٭ کفر وقربهم منجی ومعتصم ٭ ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم
او قیل من خیر خلق الله قیل هم ٭ لا یستطیع جواد بعد غایتهم ٭ ولا یدانیهم قوم وان کرموا ٭
هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت ٭ والاسد اسد الشری والبأس محتدم ٭ لا ینقص العسر بسطا من اکفهم
سیان ذلک ان اثروا وان عدموا ٭ مقدم بعد ذکر الله ذکرهم ٭ فی کل بدء ومختوم به الکلم ٭
یأبی لهم ان یحل الذم ساحتهم ٭ خیم کریم وایدٍ بالندی هضم ٭ یستدفع السوء والبلوی
بحبهم ٭ ویستقیم به الاحسان والنعم ٭ فلیس قولک من هذا بضایره ٭ العرب تعرف
من انکرت والعجم ٭ من یعرف الله یعرف اولیة ذا ٭ فالدین من بیت هذا ناله الامم ٭
ملا عبد الرحمن جامی در کتاب سلسلة الذهب آورده که چون هشام آن قصیده غرا
که فرزدق همی نمود انشا کرد از آغاز تا بآخر گوش ٭ خونش اندر رگ از غضب زد جوش
بر فرزدق گرفت حالا ق ٭ همچو بر مرغ خوش نوا عقعق ٭ ساخت در چشم شامیان خوارش
حبس فرمود بهر آن کارش ٭ اگرش چشم راست بین بودی ٭ راست کردار و راست دین بودی
دست بیداد و ظلم نگشادی ٭ جای آن حبس خلعتش دادی ٭ و ایضا در سلسلة الذهب مذکورست
قصه مدح بو فراس و رسید ٭ چون بدان شاه شهریار رسید ٭ اندر آن بهر آن نکو گفتار ٭
کرد حالی روان ده و دو هزار ٭ بو فراس آن درم نکرد قبول ٭ گفت مقصود من خدا و رسول
بود از آن مدح نی نوال و عطا ٭ زانکه عمر شریف داد خطا ٭ همه جا از برای هر هجی کرده ام
صرف در مدح و هجی ٭ تا فتم سوی این مدیح عنان ٭ بهر کفارت چنان سخنان ٭ قلته خالصا
لوجه الله ٭ لا لان استفیض ما اعطاه ٭ قال زین العباد والعباد ٭ سابق دیر عوض لا تزلد
زانکه ما اهل بیت احسانیم ٭ هر چه دادیم باز نستانیم ٭ ابر جودیم در نشیب و فراز ٭ قطره

از ما بما نکرد بازه آفتابیم بر سپهر علاه نفتد عکس ما دگر سوی ماه جون فرزدق باین جهاد
کرد ه کشت بنا قبول کرد دره از برای خدای بود و رسوله هرچه آمد از توجه قبول ه
صادقی از مشایخ حرمین جون شنید آن نشیده و داد شین ه کفت سیل و راضی حق را ه
بس ابن عمل فرزدق را ه مستعد شد رضای رحمن را ه مستحق شد ریاض رضوان را
ز انکه نزدیک حاکم جایر ه کرد حق را برای حق حاضر ه آورده اند که فرزدق در آن
حبس شروع در هجو هشام نمود و قبل از اتمام مضمون این بیت را باو اعلام کرد بیت
کیر خر نام برده ام لیکن ه می نکویم کرد د کجاست هنوزه جون هشام را بر مضمون پیغام
اطلاع افتاد او را از حبس خلاص داد و بجانب کوفه فرستاد و در کتاب عزر مذکورست
که فرزدق بمجلس سلیمن بن عبد الملک درآمد و نصیب شاعر باوی همراه بود پس سلیمن
فرزدق را کفت که از شعر خود بخوان و او را کمان آن بود که شعری در مدح او بر وی میخواند
و جون فرزدق از روی علو همت و عداوت دینی او را قابل مدح خود نمیدانست شعری
از غزلیات خود برو خواند و سلیمن از آن معنی آزرده شده و آثار کدورت بر بشره
نامبارکش ظاهر شد و نصیب جون این معنی را فهمید شعری از خود در مدح او خواند
و از و صله خوب یافت و ایضا در کتاب عزر اند لایل تشیع او مسطورست که کمیت
نزد فرزدق آمد و کفت که قصیده کفته ام و میخواهم که آنرا بر تو عرض نمایم فرزدق
کفت بخوان میکیت شروع نمود جون این مصرع را خواند که ع طربت و ما شوقا الی
البیض اطرب ه فرزدق کفت ما در برک تو نشست از طرب تو بسوی کیست میکیت مصرع
دویم را با بیت دیکر خواند ه ولا لعبا منی و ذو الشیب یلعب ه و لا یلهنی دار و لا رسم منزل
و لم یتطربنی بنان مخضب ه دیکر باره فرزدق کفت که طرب تو از کیست میکیت این
ابیات خواند ه ولا انا ممن یزجر الطیر همه ه اصاح غراب ام تعرض ثعلب ه ولا السانحات
البارحات عشیة ه امر سلیم القرن ام مر اغضب ه ولکن الی اهل الفضایل والنهی ه
و خیر بنی حوا و الخیر یطلب ه فرزدق کفت ایا از ین جماعت بنی دارم خواسته میکیت
این بیت را خواند بیت الی النفر البیض الذین بحبهم ه الی الله فیما نابنی اتقرب ه فرزدق جون
این بیت شنید کفت اینها بنی هاشمند پس میکیت این بیت خواند که ه بنی هاشم رهط
النبی فانی بهم ه بهم و لهم ارضی مرارا و اغضب ه انکاه فرزدق کفت والله که اکر غیر
ایشان می پرداختی مدح خود را ضایع میساختی و در کتاب عزر نیز مذکورست که فرزدق

روزی بمجلس سعد بن العاص اموی علیه اللعنه درآمد و حطیه شاعر نزد او بود و جون
فرزدق نزدیک رسید این شعر بر سعید شقی خواند شعر الیک فررت منک و من زیاد ه
و لم احسب دمی لکم حلالا ه فان یکن الهجا احل قتلی ه فقد قلنا لشاعر کم دقالا ه تری عین الحجا
ج من قریش ه اذا ما الامر حدث کان عالا ه قیاما ناظرون الی سعید ه کانهم یرون به هلالا ه
پس حطیه با سعید بلید کفت والله ای امیر که اینست شعر ما که ما تا امروز تکلف میکفتیم
انکاه بفرزدق کفت ای جوان ایا مادر تو هرکز بحجاز آمده فرزدق کفت نه لیکن پدر من
بحجاز رسیده و غرض حطیه از ان سخن آن بود که اکر مادر فرزدق بحجاز آمده پس من
برو واقع شده ام و فرزند و آن منست و مراد فرزدق از جواب آنست که پدر من بحجاز آمده
و بر مادر حطیه واقع شده و حطیه از پدر منست و ایضا در عزر مذکورست که فرزدق
در آخر عمر از قذف و فسق تایب شد با آنکه در ایام شاعری و انشای غزل سرایی و هجا
کری یکباره منسلخ از امر دین بنود و بالکلیه اهمال مراسم آن نمینمود تا آنکه از بعضی
ثقات مرویست که کفت روزی بخدمت فرزدق رفتم و در اثنای هم بانی آواز زنجیر
از وی بود من او شنیدم و بعد از تامل پای او را در زنجیر دیدم و جون از سبب آن پرسیدم
کفت که با خدای تعالی عهد نموده ام که قید از پای خود بر ندارم تا قرآن را حفظ نمایم و روایتست
که فرزدق دست در آستانه کعبه زد و عهد نمود که بقیه العمر ترک هجا و قذف نماید
و این ابیات بر زبان راند شعر الم تر فی عاهدت ربی و اننی ه لبین رتاج قایما و مقام ه
علی حلفة لا اشتم الدهر مسلما ه و لا خارجا من فی زور کلام ه اطعتک یا ابلیس سبعین حجة ه
فلما انقضی عمری و تم تمامی ه فزعت الی ربی و ایقنت اننی ه ملاق لایام الحتوف حمامی ه
و ایضا در عزر از ادریس بن عمران که یکی از اعیان روزگار خود بوده منقولست که کفت
روزی فرزدق بخانه من آمد و جمعی از اهل فضل حاضر بودند و سخن از رحمت خدای تعالی
و وسعت کرم او میکذشت و جنان ظاهر شد که فرزدق را امیدواری برحمت الهی بیش از
جمیع حاضران بود پس یکی از حاضران با او کفت که هرکاه ترا اینجنین مذهب در رجا
و امیدواری هست جرا قذف محصنات مینمایی و طریق هجا و لوازم آن را می پیمایی
فرزدق کفت ایا اکر برادر و مادر من مرا بواسطه دشنامی یا مصاحبت بدنامی در تنوری
اندازند و خاطر را با و خوش میسازند حاضران کفتند نه بلکه ترحم بر تو خواهند

فرزدق گفت والله که مرا امید واری برحمت خدا تعالی بیشتر هست از رحمت پدر و مادر
و ایضا در غرر مسطورست که حسن بصری در عزای زنی فرزدق حاضر شده در وقتی
که فرزدق نزدیک قبر نشسته بود با او گفت ای فرزدق چه چیز از برای قبر خود
آماده و مهیا ساخته فرزدق گفت هشتاد سالست که شهادت لا اله الا الله را
مهیا ساخته‌ام حسن گفت این ستون خیمه است طنابهای او کجاست فرزدق فی الحال
این ابیات برو خواند شعر اخاف وراء القبر ان لم یعافنی ○ اشد من الموت التهابا واضیقا
اذا جاء یوم القیمة قاید ○ عنیف وسواق یسوق الفرزدقا ○ لقد خاب من اولاد آدم
من مشی ○ الی النار مغلول القلادة ازرقا ○ یقاد الی نار الجحیم مسربلا ○ سرابیل قطران لباسا محرقا ○
آنگاه حسن بصری در خود پیچید و گفت حسبک یعنی ای وای بحق اعتقاد ترا بس است و در
عزیزی مسطورست که شخصی فرزدق را بعد از وفات او در خواب دید و از وی پرسید
که خدای تعالی با تو چه قسم معامله نمود گفت که ببرکت آن ابیات مرا عفو فرمود
مکیت بن زید الاسدی از اکابر شعرای اثنی عشریه است با حضرت امامین همامین
محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام معاصر بود و در مدح ایشان
و سایر اهل البیت قصاید غرا نظم نموده علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال
او را مقبولان شمرده و در وصف و لفظ مشکور آورده و شیخ حسن بن داود ایمعنی
بران افزوده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام این دعا کرد لا تزال مویدا بروح
القدس ما دمت تقول فینا در بارهٔ او فرموده آورده‌اند که روزی مکیت در خدمت
امام محمد باقر علیه السلام رفته بود دید که آنحضرت باین بیت ترنم مینمود ○ ذهب الذین
یعاش فی اکنافهم ○ لم یبق الا شامت او حاسد ○ پس مکیت در بدیهه این بیت ادا نمود که شعر
و بقی علی ظهر البسیط واحد ○ فهو المراد و انت ذاک الواحد ○ و ایضا از و منقولست که
روزی از حضرت امام التماس نمودم که مرا از حال شیخین چیزی دهید پس آنحضرت فرمودند
ما اهرق محجمة من دم ولا دفع حجة بغیر حقه ولا حکم بظلم الا و هو فی اعناقهما الی یوم یقوم
قایمنا یعنی فرمودند که بقدر ظرف حجامت خونی نریختند و ابطال حجتی بناحق نشده
و حکمی از روی ظلم جاری نگردید الا آنکه وبال آن در گردن ایشان خواهد بود تا روزی
که قایم ما یعنی محمد بن الحسن العسکری علیهما السلام در خلافت روی زمین قایم

و ظاهر گردد و در بعضی از روایات این زیادتی هست که و نحن معاشر بنی هاشم نامر کبارنا
و صغارنا بسبهما و البرائة منهما آری چون شیوخ اهل ضلال بر آل و عترت رسول متعال
جرات تقدم کردند و حقوق ایشانرا از خلافت و غیره غصب نمودند فسق و کفر را
این معنی در نظر سهل و آسان افتاد و عرصه بر منافقان فراخ شد و شبهه در میان
خلق بماند و ضعفه اسلام گفتند اگر این نوع مجوز نبودی صحابه که صدر اول بودند از
مهاجر و انصار و مصاحبان سید و مستمعان تنزیل طیبات باین فعل ابتدا نکردندی
و ایشان قوة دفع شبهه نداشتند و همت بر تحقیق معانی قرآن و حدیث نمی‌گماشتند
الا متنبه میشدند باندک تاملی در تفاصیل ظلمی که از اولاد انبیا و غیر ایشان بر
انبیا و اولیا واقع شده چنانکه قابیل بن آدم ع برادر اعیانی خود هابیل را
بر حسدی که با وی داشت بکشت و اولاد یعقوب ع یوسف را در غایت الجب
انداختند و مرة ثانیه بدراهم معدوده بفروختند و سایر بنی اسرائیل طریق وادی
ارتداد می‌پیمودند در اطاعت گوساله سامری دل بر متابعت موسی و هرون علیهما السلام
اختیار نمودند و بالجمله بادنی توجهی بوضوح می‌انجامد که صدور ظلم و غدری
که بر اهل بیت واقع شد از اولاد مشرکان که سالها روزگار ایشان بانکار
ربوبیت حق عز و جل و طاعت لات و عزی و هبل گذشته بود و شرک و کفر ایشانرا
عادت و جبلت شده بود امکن و اجوز خواهد بود خاصه که اظهار اسلام برای
رهبت شمشیر حضرت امیر یا رغبت بخلافت و تاج و سریر مینمودند چنانکه بمقصود
رسیدند و در آن ضمن انتقام خون یاران خود که در بدر و حنین کشته شده بودند از
اهل البیت کشیدند و مورخان و جمعی که با ایشان مخالطت داشتند در این باب سکوت نمودند
لیکن جماعتی که در بیشه ضلال نشو و نما یافته اند و در عبادت الجبت و الطاغوت طریقه
انا کما اتانا و جدنا آباءنا علی امة خود را انداخته اند تا بتبع سواد اعظم را که بموجب
آیه کریمه و لو اعجبک کثرة الخبیث و آیه و لکن اکثرهم للحق کارهون علامت
خذلان الهی و ضلالتست نصب العین خاطر ساخته اند ترک استعمال عقل نموده
لوای تمکین حکام جابر و ملوک فاجر را مثل بنی امیه و بنی العباس و غیرهم بر افراختند و
در ترویج آن احادیث موضوعه یافته اند لاجرم خونهای بناحق ریختند و میریزند و

خاک محنت و بلا و [illegible]م و ابتلا بر مفارق بندگان خدا بیختند و می بیزند و از اینجاست
این حکایت مشهور که یکی از ملوک مازندران از علوی پرسید که ای سید امام
حسین را علیه السلام در کربلا شهید کردند سید در جواب گفت ای ملک امام
حسین را روز سقیفه بنی ساعده که با ابوبکر بیعت کردند در آنجا شهید کردند و
از اینجاست نیز که شاعر رحمه الله گفته بیت بر عمر لعنت که آیین جفا از بس اوست
قتل مظلومان دشت کربلا از کیش اوست ه هر چند این کلام را با احوال کمیت ربطی
تمام نبود اما چون خاطر فاتر از جور اعدای غدار بغایت آزرده دیکار رشته بی
اختیار اینمعانی ترشح مینماید کمیت خوش خرام قلم طریق اظهار آن می پیماید و یقین
که مخلصان اهل البیت را خوش می آید و مع هذا از بیم آنکه بعضی از اذهان لطیفه
ملالت افزاید اشعار کمیت باین چند بیت که در باب اظهار تظلم اهل البیت
واحقیت ایشان بمقام سید انام از دیگران واقع شده و در تفسیر شیخ المفسرین
شیخ ابو الفتوح خزاعی رازی رحمه الله و در کتاب منتقی مذکور است اکتفا مینماید
شعر ویوم الدوح دوح غدیر خم ه اباح له الولایة لو اطیعا ه ولکن الرجال تبایعوها
فلم ار مثلها خطبا مبیعا ه شیخ ابو الفتوح آورده که کمیت گفت چون این قصیده
بگفتم شبی امیر المؤمنین را بخواب دیدم مرا گفت آن قصیده را بمن برخوان من
میخواندم چون باینجا رسیدم گفت راست گفتی و آنگه بعقب این بیت گفت شعر
ولم ار مثل ذاک الیوم یوما ه ولم ار مثله حقا اضیعا ه و این قطعه را که مشتملست
بجوابی لطیف از سؤال مشهور که جمهور بدان مغرورند و در بعضی از مجموعات بکمیت
منسوب دیده شعر قالوا فلم لم یقاتلهم هناک علی حق ه لیدفع عنه الضیم مرهفه ه
ام کیف امهل من لو سل صارمه ه فی وجهه لم ابنه الطیر یختطفه ه فقلت من سبب فی
العقل حکمته ه فلا اعتراض علیه حین تنصفه ه لم عمر الله ابلیسا و سلطنه ه
علی ابن آدم فی الافاق تعرفه ه لم امهل الله فرعون تقول لهم ه انا انا الله محی الخلق متلفه ه
فی مجلس لو اراد الله کان به ه و بالذی نصره کان یخسفه ه املی لهم فتمادوا فی غوایتهم ه
ان الغوی کذا الدنیا تسوفه ه وهل خلا حجة لله ویحک من ه جبار سوء علی البأساء یعطفه ه
و در کتاب منتقی از شعر کمیت این قطعه منقولست شعر یقولون لو تورث ولولا تراثه ه

لقد

لقد شرکت فیه بکیل وارحب ه وعک ولخم والسکون وحمیر ه وکنده والحیان بکر وتغلب ه
ولا انتشلت عضوین منها بحابض ه وکان لعبد القیس عضو موترب ه ولا انتقلت من
خندف فی سواهم ه ولا قدحت قیس بهما ثم الفنوا ه وکانت الانصار فیها اذ له ه
ولا غیبا عنها اذ الناس غیب ه هم شهدوا بدرا وخیبر بعده ه ویوم حنین والدماء تصبب ه
وهم رئموها غیر ظار واشبلوا ه علیها باطراف القنا و تحدبوا ه فان هی لم تصلح لحی سواهم ه
فان ذوی القربی احق واوجب ه و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که یکی از
صلحا و معاصران کمیت اشعار هاشمیات او را که در مدح اهل البیت ع و طعن
اعدای ایشان واقعست از کمیت استماع مینمود و یاد میگرفت و مدتی مدید در
خواندن آنها جدی تمام داشت آخر او را احتیاطی در ترک آن متوهم شد و بیست و
پنج سال از خواندن آن متوقف شد تا آنکه در خواب دید که قیامت قائم شده و او
در میان آن محشرست و صحیفه بدست او میدهند و چون آن صحیفه را بگشود
دید که در آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اسماء من یدخل الجنة من محبی علی
ابن ابی طالب ع چون نظر در سطر اول کرد نامهای گروهی را دید که ایشان را میشناخت
و نظر در دویم نیز کرد نام آشنایی ندید و در سطر سیم یا چهارم نام کمیت را نوشته
دید پس از آن احتیاط که توهم کرده بود برگردید و در روایت شعر کمیت بیش
از بیش مبالغه میورزید و بعضی از علمای شافعیه در شرح کتاب شفای قاضی
عیاض مالکی بتقریب ذکر سید حمیری و آنکه او از غلات شیعه بوده و تکفیر خلفای
ثلثه مینموده گفته که کمیت صحابه را تکفیر نمیکرد و این صریحست در آنکه او نیز
کمیت را از شیعه امیر المؤمنین دانسته زیرا که گفتن این که فلان سنی زبان
بتکفیر صحابه نمیگشاید در آن زمان که گویند فلان جلب کان نماید مؤلف کتاب
خرایج و الجرایح در مقام بیان آنکه ائمه معصومین را علیهم السلام جمیع سباع رام و
تابع احکام هستند روایت نموده که چون جمعی از دشمنان خاندان نبوت خواستند
که کمیت را بسبب محبت او خاندان را بکشند و بنا بر آنکه او پنهان شده بود و مردم را بر
سر راهها داشته بودند که او را بگیرند حضرت امام محمد باقر ع با و اشارت نمود
که در شب بیرون رود که آسیبی از ایشان باو نخواهد رسید چون کمیت از خانه

برون آمد و خواست که بیکی از راهها رود شیری پیش آمد و اورا از سلوک در آن
راه منع کرد پس مکیت متوجه راه دیگر شد باز آن شیر پیش آمد و اورا از آن منع
نمود و حرکتی چند نمود که مکیت از آن اشارتی فهمید بانکه اورا از عقب شیر باید
براه رفت آخر چاره کرد و شیر پیش افتاد و مکیت در عقب او میرفت تا بمقام امن رسید
و از اعدا خلاصی یافت و نظر این کرامت بدعای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
درباره سید اسماعیل حمیری واقع شده در وقتی که سید از پدر و مادر میگریخت
که سلطان وقت را بر مواخذه او داشته بودند والله اعلم السید ابو هاشم
اسمعیل بن محمد بن یزید بن ربیعه الحمیری رحمه الله تعالی سیادت او یعنی لغویست
نه آنکه فاطمیست یا علوی خدمت سید از اکابر شعرای زمان خود بوده و در
مضمار فصاحت و بلاغت قصب السبق از اقران ربوده آورده اند که دفاتر
اشعار سید او یک شتر بار بوده و در بعضی از اسفار مکاری این دفاتر
از روی تعظیم تعبیر بسید مینموده و هر که از وی میپرسیده که شتر تو چه بار
دارد میگفت که سیمیات سید را بر میدارد در تذکره ابن معتز مذکورست
که سید را چهار دختر بوده که هر یک از ایشان چهار صد قصیده از قصاید
او از بر داشته اند و از کلام شیخ ابو عمرو کشی مستفاد میشود که سید جز و
اسمیست که پدر و مادر او را کرده اند زیرا که روایت نموده که چون حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام سید مذکور را دیدند با او التفات نموده فرمودند
که سمتک امک سیدا و وفقت فی ذلک فانت سید الشعراء و سید در مقام
افتخار باین کلام حضرت امام علیه السلام میگوید **شعر** و لقد عجبت لقایل لی مرة • علامة فهم
من الفهماء • سماک قومک سیدا صدقوا به • انت الموفق سید الشعراء • ما انت حین
تخص آل محمد • بالمدح منک و شاعر بسواء • مدح الملوک و ذا الغنی لعطائهم •
و المدح منک لهم لغیر عطاء • فابشر فانک فایز من حبهم • لو قد غدوت علیهم بجزاء • ما تعدل
الدنیا جمیعا کلها • من حوض احمد شربة من ماء • و عبد الله بن معتز عباسی در تذکره
خود آورده که سید حمیری گندم گون و سیم جسیم مطبوع خوش اسلوب محکم شعر بود و با
این حال حاذق تر بود و ماهرتر بود مردم بود بسوق اخبار و احادیث و مناقب و از فضایل

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هرچه یافته اورا از اشعار خود مذکور
ساخته اگرچه فضایل آنحضرت از عرصه احاطه نظم و نثر بیرون تاخته و در
تذکره مذکور و غیر آن مسطورست که پدر و مادر سید حمیری هر دو ناصبی
بودند و او در بعضی از اشعار خود ایشان را از عقیده باطله نصب منع و زجر نموده
و آورده اند که از سید پرسیدند که چگونه شیعی شدی و حال آنکه از شهر
شام و طایفه حمیری فی الحال در جواب گفت صبت علی الرحمة صبا فکنت
کمؤمن آل فرعون یعنی بطریق مؤمن آل فرعون یکبار رحمت بر وود کار بر من
ریخته شد و درین کلام سید اشعارست بفرعونیه معاویه زیرا که طایفه حمیر
از اتباع و انصار او بودند و ذی الکلاع حمیری در حرب صفین سپهسالار لشکر
او بود و عداوت او نسبت باهل البیت علیهم السلام در تواریخ و سیر مذکورست و در بعضی
از مجالس این کتاب مسطور شده ابن کثیر شامی در تاریخ خود ذکر نموده که اصمعی
در باب سید اسمعیل میگفته لولا انه یسب الصحابه فی شعره ما قدمت علیه احدا
فی طبقته یعنی اگر این بود که او در اشعار خود سب بعضی از صحابه مینمود هیچ شاعر
معاصر او را بر و مقدم نمیداشتم مولف گوید فساد این سخن اصمعی بر احدی مخفی نیست چه
صحت و فساد عقیده را در جودت و ردائت شعر و تقدم و تاخر در آن مدخلی نیست
لیکن چون اصمعی ناصبی معلن بعداوت خاندان رسالت بوده لاجرم بموجب مثل
مشهور که کل اناء یترشح بما فیه آن تعصب در باب سید که مداح خاندان بود از و ترشح
نمود و عداوت اصمعی بخاندان رسالت مشهورست و ازین قطعه نیز معلوم میشود
که شیخ نور الدین علی بن عراق مصری در تذکره خود نقل کرده و گفته که ابو العینا
گفته که ابو قلابه جرمی را دیدم که در جنازه اصمعی میگفت **شعر** لعن الله اعظما
حملوها • نحو دار البلی علی خشبات • اعظم تبغض النبی و اهل • البیت الطیبین و
الطاهرات • و بالجمله سید مشار الیه در اصل کیسانی مذهب بوده و در ترویج
امامت محمد بن الحنفیه رضی الله مبالغه مینمود و بر طبق آن اشعار از وی واقع
میگردید و تناول خمر مینمود آخر چون بشرف ملازمت امام بحق ناطق جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام رسید از مذهب کیسانیه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید

ودر کتاب کشی از محمد بن النعمن روایت نموده که سید حمیری در ایامی که خمر میخورد

و مذهب کیسانی داشت بیمار شد ومن بعیادت او رفتم دیدم که روی او سیاه

شده وچشمهای او فرو رفته ونشسته جکر و پریشان حالست نزد حضرت امام جعفر

صادق عم کردان وقت از پیش منصور دوانیقی بکوفه آمده بود نزد رفتم وحال

کثیر الاختلال اورا بآنحضرت عرض نمودم آنحضرت فرمودند که حاضر ازین کنید

انکاه زین کردند وآنحضرت سوار شده متوجه عیادت سید شدند ومن

همراه شدم تا انکه نزد سید آمدیم وجمعی بر اطراف او نشسته بودند آنحضرت

بر بالین او نشست وکفت یا سید پس چشم را بکشاد وبجانب آنحضرت را

مید ید وچون زبان او یاری سخن کردن نداشت بسیار بکریست آنحضرت فهمید

که او میل سخن کردن دارد در زیر زبان دعایی کرد ندوا و فی الحال بسخن درآمد وبآنحضرت

کفت جعلنی الله فداك أبا أو لیائك یفعل هذا یعنی جان من فدای تو باد آیا

با دلیای شما چنین میکنند که در وقت بیماری روی ایشان سیاه میسازند

آنحضرت فرمود که قل بالحق یکشف الله ما بك ویرحمك و دخلك جنة التی

وعد اولیائه پس سید حمیری از مذهب کیسانی بمذهب حق جعفری رجوع نمود

وهنوز آنحضرت از پیش او دور نشده بود که مرض او تخفیف یافته برخاست

ونشست وابن معتز در تذکره خود از سید اسمعیل روایت نموده که چون سلیمان

بن حبیب بن مهلب را که از روسای شیعه بود واز دوستان قدیم سید بود والی

اهواز بساختند سید از کوفه باهواز رفت وسلیمان اورا اکرام واعزاز نمود

چون سلیمان خمر نمیخورد واز شرب آن منع مینمود وتشدید بسیار بران باب میفرمود

سید نیز در ان ایام که در اهواز با او می بود در مقام موافقت بود واز تجرع

شراب امساك میفرمود وآن امساك وزهد سبب سستی تن وتغیر لون بدن

او شد تا انکه روزی سلیمان از وی پرسید که سبب چیست که تراثر آن

قوت وصحت بدن می بینم که آمده بودی سید کفت سخن راست آنست که من تناول

شرب می نمودم وآن موجب هضم طعام وقوت بدن من میشد ودرین مدت بواسطه

موافقت شما ازان امساك ورزیده ام لاجرم باین حال رسیده ام اکنون

اکر حیات مرا میخواهی بفرمای تا ازان آب حیات حاضر سازند ودلو ز هدم رود

مراد در کرداب ساغر اندازند شعر پیش آور آن می طرب انکیز جان فزا ٭ بر هم شکن مرا

ودع زهد وزاویه ٭ نوشین میی که تشنه تر من برو مدام ٭ از شیعیان بجوه

یزید ومعاویه ٭ سایر شود ز نعل وی اجرام ثمانیه ٭ زنده شود بوی اجسام

بالیه ٭ پس سلیمان تبسم نمود وکفت اقل انچه واجبست بر ما در حق مداح

آل رسول عم انست که هر کاه بواسطه فقد شراب حال او بانجا رسد درباره

او تجویز شراب نبید کنیم وچون سلیمان از غایت تقوی وعفت وبیکانکی از

معرفت شراب خیال کرده بود که می بخت معروف نیز بواسطه اشتمال او بر لفظ

می شرابست لاجرم بعامل کوهستان اهواز نوشت کما بعث الی ابی هاشم مائتی

دورق میبختجا یعنی دویست سبوی می بخت بسید اسمعیل که کنیت او ابو هاشم

است بفرست انکاه نوشته را بسید سپرد وچون سید انرا بخواند کفت اصلح الله

امیر بلیغ آنست که کلام موجز مختصر را بکار برد سلیمان کفت چه تقصیر در ان

نوشته واقع شده سید کفت انکه جمع کرده میان دو کلمه که من بیکی ازانها

مستغنیم از دیکری می را بکذار و بختج را قلم بزن سلیمن مضمون را فهمیده

کفت راست کفتی انکاه انچه مقصود او بود نوشت بدست او داد وایضا در تذکره

مذکور مسطور است که شیعی وسنی در باب فضیلت علی وابو بکر باهم نزاع کردند

وچون کفت وشنید ایشان بتطویل انجامید قرار بران دادند که هر که اول بار

با ایشان دچار شود اورا در ان منازعت حاکم سازند اتفاقا سید حمیری

بر اسبی سیاه سواره پیدا شد وایشان اورا نمیشناختند باتفاق متوجه

او شدند شیعی مبادرت نمود بسید کفت اصلحك الله ما این دو کس را

اختلافی واقع شده ومن میکویم که علی بهترین مردمست بعد از پیغمبر ص سید تمام

ماجرا ازان کلام فهمیده بی تاب شد وکفت که پس این ولد الزنا چه میکوید واز

جمله اشعار که در وقت رجوع بمذهب حق کفته این چند بیت است شعر تجعفرت

باسم الله والله اکبر ٭ وایقنت ان الله یعفو ویغفر ٭ ودنت بدین غیر ما کنت دائنا

به ونهانی سید الناس جعفر ٭ فقلت فهبنی قد تهودت برهة ٭ والا فدینی دین من یتنصر ٭

فلست بعادجست وراجعاً الی ما علیه کنت احفی واصفر ولا قایلا فو لاکیسان بعدها
وان عاب جهال مقالا واکثر ولکنه مما مضی بسمله علی احسن الحالات یعفی و یوثر
واین چند بیت در مدح امام ابرار و بیان جهات تقدم او بر سایر اعیان در کتاب
استیعاب مذکورست شعر سایلها قریشا بها ان کنت ذا عمه من کان اقدمها سلما
واکثرها علما واطهرها اهلا واولادها من وحد الله اذ کانت مکذبه یدعو امع الله
اوثانا وانداده من کان یقدم فی الهیجا اذا نکلو عنها وان بخلوا فی ازمه جاداه
من کان اعدلها حلما واثطاها عدلا واصدقها وادا ابعادا ان یصدقوک فلا تعدوا
باحسن ان اصدق فوک یعدوا بلحسن ان انت لم تلقی للابرار حساداً الیت لم تلق
اقواما دوی صلوه و داعنا ولحق الله جماده و در کتاب منتهی مذکورست که در
ایام منصور عباسی سوار بن عبد الله که یکی از متعصبان اهل سنه و جماعتست
قاضی بغداد بود روزی سید اسماعیل جهت گواهی بمجلس او رفت چون نظر
سوار بر اسماعیل افتاد باو گفت که تو اسماعیل بن محمد معروف بسید نیستی اسماعیل
گفت بلی پس سوار گفت چگونه شهادت ترا قبول نمایم و حال آنکه میدانم که اکابر سلف را
دشمن میداری اسماعیل گفت خدا تعالی آگاه میداند از آنکه با ولیای او دشمنی
نمایم و آنگاه سوار در خشم شد و گفت برخیز ای رافضی بخدا سوگند که شهادت
تو راست نیست پس اسماعیل از مجلس قضا برخواست و در دل بهم این دو بیت
گفته بار فیقان خود انشا نمود شعر ابوک ابن سارق عنز النبی وامک بنت ابی الجحدری
ونحن علی رغمک الرافضون لاهل الضلاله والمنکر بعد از آن سوار را هجوی لایق
نمود و آن را در رقعه نوشته یکی از نایبان دار القضا داد تا آن را در میان صکوک
وسجلات نهاده بنظر سوار رسانید و عبد الله بن معتز در تذکره خود این قضیه را
بر وجه روایت نموده که شخصی بر دیگری دعوی مالی کرده نزد سوار بن عبد الله قاضی و سوار
از وی گواه طلبید و او گواهی غیر از سید حمیری و مرد دیگر نداشت لاجرم ایشان را حاضر
ساخته تا گواهی دادند پس سوار گفت که ما شهادت سید را قبول کردیم لیکن در شهود
باید افزود و سوار سید چنان گمان کرد که مگر سوار رد شهادت آن مرد دیگر نموده چون
از مجلس بیرون رفتند آن مرد با سید گفت که سوار رد نکرده مگر گواهی ترا و از خوف زبان

تو تصریح بآن نکرد و خاطر ایشان سید کرد که حال برین منوالست پس در غضب شد مر
سوار را و در آن هجو نمود و این روایت بزعم فقیر بعجت اقربست زیرا که خوف او از زبان
از دست و زبان سید حمیری زیاده بر آن بود که مثل سوار شهادت او را باشکار
انکار تواند کرد روایت کرده اند که چون سوار بر این هجو وقوف یافت بی تاب شده
فی الحال جهت شکایت سید اسماعیل متوجه خدمت منصور شد اتفاقا اسمعیل
مضمون را فهمیده بر سوار سبقت گرفته بخدمت منصور رفته بود و سوار در وقتی
رسید که اسمعیل بر بساط قرب نشسته این ابیات بر منصور میخواند شعر
یا امین الله یا منصور یا خیر الولات ان سوار بن عبد الله من شر القضات
نعثلی جملی لکم غیر موات جده سارق عنز فجرة من فجرات والذی کان ینادی من ورا
الحجرات یا هناه اخرج الینا اننا اهل هنات فاکفینه لا کفاه الله شر الطار قات
سن فیها سنن کانت مواریث الطغات اطعم اموال الیتامی قومه و الصدقات
هر چند منصور را از هجو مذکور مسرور بود اما چون دید
که سوار کدورت بسیار اظهار میکند میان ایشان مصالحه بان نمود که اسمعیل
بیتی چند در مدح سوار بسراید تا تلافی آن هجو نماید آخر حسب الحکم اسمعیل بیتی
چند محتمل الضدین از برای سوار انشا نمود و عداوت او را باخود افزود و در
تذکره ابن معتز مذکورست که قضیه مذکوره در بصره وارد شده بود و سوار ابیاتی را
که سید در هجو او میگفت از آنجا بمنصور فرستاد و در ذیل آن نوشت که یا امیر المؤمنین
سید رافضی و قایل برجعت و اباحت نکاح متعه است پس منصور در جواب او نوشت
که ما ترا قاضی ساخته ایم نه غماز و ساعی و سوار را از قضای بصره عزل نمود و علی رغم
او مزرعه از اراضی بصره جهت وجه معیشت سید تعیین فرمود باقی معارضات
اسمعیل با سوار در کتاب مذکورست و بعضی از مناقشات او با اولاد تیم و عدی در
شرح احوال المهدی عباسی ازین کتاب مسطورست و بالجمله چنانکه علامه حلی حله الله
فی ریاض الجنان در کتاب خلاصة الاقوال بان اشارت نموده جلالت شان و علو مکان
سید اسمعیل تبسر از آنست که بوسیله تحریر این فقیر تقریر قلیلی از کثیر آن صورت
پذیر باشد و صالح بن محمد که یکی از روات اخبار اهل البیت است عم در باب حالات و مقالات

او کتابی تألیف نموده و شیخ نجاشی در کتاب رجال خود بان اشارت فرموده شاید اگر آن
کتاب بدست آید شطری از احوال خجسته مآل او جلوه نماید والله الموفق شیخ ابو
عمرو کشی قدس سره که از مجتهدان شیعه امامیه است در کتاب رجال از سهل
بن ذبیان روایت نموده که او گفته روزی بخدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام
رفتم پیش از آنکه دیگری از شیعه او حاضر شود پس دیدم که آنحضرت متفکر بود
سر مبارک پیش انداخته نکث ارض مینمود پس چون آنحضرت مرا دیدند فرمودند که
مرحبا ابن ذبیان همین ساعت رسول من بطلب تو می آمد من گفتم خدمت بود
یا بن رسول الله فرمودند که خوابی عجیب دیده ام که مرا در اضطراب و سوز و گداز
دارد آنگاه فرمودند که دیدم که گویا نردبانی صد پایه از برای من بر جائی نصب
کرده اند و من بر بالای او رفته ام از آنجا بگنبدی سبز در آمدم که از غایت لطافت
بیرون از اندرون ظاهر است پس دیدم که حضرت پیغمبر نشسته و از جانب راست
او جوانی خوبروی بر سر زانوی مردی پریشان نشسته حضرت رسالت بمن گفتند که سلام
کن بر پدر خود علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام پس سلام کردم دیگر فرمودند
که سلام کن بر پدران خود حسن و حسین علیهما السلام پس سلام کردم دیگر فرمودند
که سلام کن بر شاعر ما و صاحب ما و ندیم ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری
پس سلام کردم آنگاه آنحضرت بان مرد پیر که اسمعیل بود متوجه شده فرمودند
که اعاده نمای آنچیزی که بان مشغول بودیم پس اسمعیل این قصیده انشا نمود
شعر لام عمرو باللوی مربع • طامسة اعلامها بلقع • و چون باین بیت رسید که شعر
قالوا له لو شئت اعلمتنا • الی من الغایة والمفزع • حضرت رسالت فرمود که توقف کن
ای اسمعیل آنگاه دست مبارک خود بجانب آسمان برداشتند و گفتند الهی و سیدی
انت الشاهد علیهم و علی انی قد اعلمتهم ان الغایة والمفزع الیه و اومأ بیده الی امیر
المؤمنین علیه السلم و قال یا علی احفظ هذه القصیدة و مر شیعتنا بحفظها فمن
حفظها ضمنت له علی الله الجنة قال الرضا علیه السلم و لم یزل جدی علیه السلم
یکررها علی و یرددها حتی حفظتها و هی هذه شعر لام عمرو باللوی مربع طامسة
اعلامها بلقع • تروع عنها الطیر (الأسد) وحشیة • والوحش من خیفتها تفزع • رقش یخاف الموت

من

من نفثها • والسم في انيابها منقع • برسم دار ما بها مونس • الا صلال في الثرى وقع •
لما وقفن العيس في رسمها • والعين من عرفانه تدمع • ذكرت من قد كنت الهو به •
فبت والقلب شج موجع • كأن بالنار لما شفني • من حب اروى كبدي تلذع • عجبت
من قوم اتوا احمدا • بخطة ليس لها موضع • قالوا له لو شئت اعلمتنا • الى من
الغاية والمفزع • اذ توفيت وفارقتنا • وفيهم في الملك من يطمع • فقال لو
اعلمتكم مفزعا • كنتم عسيتم فيه ان تصنعوا • صنيع اهل العجل اذ فارقوا •
هرون فالترك له اودع • وفي الذي قال بيان لمن • كان اذا يعقل او يسمع •
ثم اتته بعد ذا عزمة • من ربه ليس لها مدفع • ابلغ والا لم تكن مبلغا • والله منهم
عاصم يمنع • فعندها قام النبي الذي • كان بما يأمره يصدع • يخطب مأمورا وفي كفه •
كف علي ظاهر ابلغ • رافعها اكرم بكف الذي • يرفع والكف التي ترفع • من كنت مولاه
فهذا له • مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا • وظل قوم غاظهم فعله • كأنما آنافهم تجدع •
حتى اذا واروه في لحده (قبره) • وانصرفوا عن دفنه ضيعوا • ما قال بالأمس واوصى به •
واشتروا الضر بما ينفع • وقطعوا ارحامه بعده • فسوف يجزون بما قطعوا • وازمعوا
غدرا بمولاهم • تبا لما كانوا به ازمعوا • لاهم عليه يردوا حوضه • غدا ولا هو فيهم يشفع •
حوض له ما بين صنعا الى • ايلة والعرض به (الشام او) اوسع • ينصب فيهم علم للهدى • والحوض من ماء
له مترع • يفيض من رحمته كوثر • ابيض كالفضة او انصع • حصاه ياقوت ومرجانة •
ولؤلؤ لم تجنه اصبع • بطحاؤه مسك وحافاته • يهتز منها مونق مربع • اخضر ما دون
الورى ناضر • وفاقع اصفر او انصع • فيه اباريق وقدحانه • يذب عنها الرجل الاصلع •
يذب عنها ابن ابي طالب • ذبا كجرباء ابل شرع • والعطر والريحان انواعه • زاك
وقد هبت به زعزع • ريح من الجنة مأمورة • ذاهبة ليس لها مرجع • اذا دنوا منه
لكي يشربوا • قيل لهم تبا لكم فارجعوا • دونكم فالتمسوا منهلا • يرويكم او مطعما يشبع •
هذا لمن والى بني احمد • ولم يكن غيرهم يتبع • فالفوز للشارب من حوضهم • والويل
والذل لمن يمنع • والناس يوم الحشر راياتهم • خمس فمنها هالك اربع • فراية العجل وفرعونها •
وسامري الامة المشنع • وراية يقدمها ادلم • عبد لئيم لكع اكوع • وراية يقدمها نعثل •
وراية يقدمها حيدر • كأنه (وجهه) الشمس اذ تطلع • امام صدق وله شيعة • يردوا

رقش يخاف الموت من نفثها
والسم في انيابها منقع صح

واثنان عمرو والعتيق منهم
[illegible] صح

وراية يقدمها [illegible]
للزور والبهتان قد ابدع صح

لا برد الله له مضجع • او بعثر في سقر اودعوا
ليس لهم من قعرها مطلع صح

[illegible] المصطفى حيدرا
وراية الحمد له ترفع صح

من الحوض ولم يسعول هذا لمن والى نبي احمد ○ لم الحيّ في غيرهم لا تسفع ○ بذاك جاء الوحي من ربناه
يا شيعة الحق فلا تجزعوا ○ الحيري ما دحكم لم يزل ○ ولو تقطع اصبع اصبع ○ وازدو ربع
اشعار سيد قصيده ايست كه او را از غايت نفاست مذهبه ميگويند و اين چند بيت
از آنست شعر اين تطرب بالولاء با الهوى ○ الى الكواذب من بروق الخلب ○ الى اميه
ام الى منبع ○ التى جاءت على الجمل الحذيب الثوب ○ تهوى من البلد الحرام فبنث بغد بالحد
وكلاب اهل الحوض من الحدى ○ بجذب بها وطلحة معشرا ○ ما للرجال لرى ام منتجب ○
ما للرجال لراء ام قادها ○ ذيبان يكتفا بها في اذاب ○ ذيباه قادهما الشقا و قلعا ○
للحرب فانحما بها في بنست ○ ولقد سرى فيما يسير بكربلا ○ بعد العشاء بليل بهي في
موكبه ○ حتى اتى متبتلا في قايم ○ التى قواعد بقلع بمحد به ○ بالنواقيس جب النحى
عام عير الوحوش وعير اصلع اشيب ○ في مدبح زلق اشم كانه حلقوم ○ ابيض ضيق
مستصعب ○ فدنا فصاح بردا شرف ماثلا كالنسر فوق شطيه من مرقب ○ هل قرب
قايمك الذي بوئيه ما يصاب فقال ما من مشرب ○ الابغايت فرسخين ومن لنا ○
بالماء بين نقالى سبسب ○ فثنى الاعنه نحو وعث فاجتلى بكساه برق كاللجين
مذهب ○ قال اقلوها انكم تقلوا تردد ○ ولا تردد ن مالم تغلب ○ فاعصوا عصوا
في قلبها فتمنعت ○ منهم تمنع صعب لم يركب ○ حتى اذا اعنهم اموالها كفل منى ثم
الثعالب نعلت ○ فاكانها كره بكف حزور عبل ○ الدراع وحابها في ملعب ○ فسقاهم
من تحتها شبلا عذبا ○ يزيد على الالد الاعذاب ○ حتى اذا شربوا جميعا ردها ○
ومضى فخلت مكانها لم تقربوا ○ اعنى ابن فاطمه وصى ومن تقبل ○ في فضله و فعاله لا
يكذب ○ ابن معتز گفته كه اين قصيده چون مشهور است بهمين چند بيت از آن اقتصا
نموديم و از اشعار بسنديده او نيز اين چند بيتست شعر حق حسنا والحسين النبى
و قد تبرا صحوه يلعبان ○ قصهما و تعداهما و كانا لمعيه ○ بذاك المكان وطاطا
تحتها عاتقيه ○ فنعم المطيه والراكبان ○ ابن معتز گفته كه چون اين قصيده او نيز
مشهور بود بذكر اين چند بيت اقتصار واقع شد و از اشعار مليحه او نيز اين
ابياتست شعر امتى يعزه هذا القلب محزوناه ○ مستودعا سقما في اللب مكنونا ○
يا عزان تعرضى عنا و تنتضحى ○ قول الوشاة و من يلحاكم فينا ○ وتصرح الخيل

مجنب

من حب بكم ○ كلف والصرم و تخلق اهوا لحسنا ○ تترك ديارتكم من غير مقليه ○
ان كان في تركها ما عنك تسلينا ○ اقول لما رايت الناس قد ذهبوا ○ في كل فن بلا علم
يشهونا ○ من ناكثين ومراق وقاسطه ○ وانو بديانى موسى ورضينا ○ انى ادينا
بما دون والوصى به يوم الحربه من قتل المحبينا ○ ومابه و ان يوم النهر دب به ○
وشارك كفه كفى بصفينا ○ في سفك ما سفكت يوما اذا ○ حضرت وابرز الفقه
للقسط الموازينا ○ تلك الدماء معا يا رب في عنقى ○ ثم استغنى بعدها اينا
و ابن معتز بعد از ذكر اين ابيات گفته كه هيچ خبر برابر اين ابيات نيست هيهات لقد
لقد تقطعت دونها الشعراء و اين قطعه نيز در بيان كرامت حضرت امير در رد شمس
از اشعار سيد است شعر ردت عليه الشمس لما فاته ○ وقت الصلوة وقد دنت
للمغرب ○ حتى تبلج نورها في وقتها ○ للعصر ثم هوت هوا الكوكب ○ وعليه قد ردت بباطل
اخرى وما ردت لخلق المغرب ○ الا ليوشع اوله من بعده ○ ولردها تاويل امر معجب ○
و اين چند بيت نيز از او در كتاب كشف الغمه مسطور است شعر يا بايع الدين بدنياه
ليس بهذا امر الله ○ من اين العصبت على الرضا ○ واحمد قد كان يهواه ○
من الذى احد من بينهم ○ يوم الغدير حم ناده ○ اقامه من بين اصحابه ○ وهم حواليه فسماه
هذا على بن ابى طالب ○ مولى لقد كنت مولاه ○ فوال من والاه يا ذو العلى ○ وعاد من قد كان
عاداه ○ وله ان امرء خصمه ابو حسن ○ لكاذب الراى واخص الحجج ○ لا يقبل الله منه
معذره ○ ولا يلقنه حجه الفلج ○ و اين چند بيت از اشعار سيد بزدكوار است و در كتاب
ربيع الابرار مسطور است شعر انى امرء حميرى حين ينسبنى ○ جدى رعين واخوانى ذوى
يزن ○ ثم الولاء الذى ارجو النجاة ○ يوم القيمه للهادى ابى حسن ○ وله ايضا و اذا الرجال
توسلوا بوسيلة ○ فوسيلتى حبى لال محمد ○ سه لا تلواسن في ابى حسن ○ فلست عن
حبه بمشتغل ○ درست له بين اضلعى مقه ○ لو زالت الرياسات لم يزل ○ اذا ابدلت
بعده بدلا ○ فلا تمنات ذاك من بدله ○ ايا رب انى لم ارد بالذى به ○ مدحت عليا غير
وجهك فارحم ○ در كتاب كشى مسطور است كه روزى در خدمت حضرت امام
جعفر الصادق عليه ذكر سيد اسمعيل ميگذشت آنحضرت فرمودند كه رحمه الله
يكى از اصحاب گفت كه من ديدم او را كه شراب ميخورد باز آنحضرت فرمودند

کر رحمه الله انکس توهم کرد که رحمت فرستادن برود دریه دیدم بنابران خواهد بود
که از سبب حلالی فهمیده اند عرض نمود که مراد من از نبیذ خمر حرام بود نسبت با
باز آنحضرت فرمودند که رحمه الله وما ذاک علی الله ان یغفر لمحب علی علیه السلام
چه قدر دارد که خدا تعالی او را بیامرزد مولف گوید نظیر اینست آنچه صاحب
کتاب استیعاب که از علمای اهل سنتست روایت کرده که نعیمان بن عمرو انصاری
که از قدمای صحابه است در مبادی اسلام روزی چند بشرب خمر مبتلا شده بود
وقتی او را مست پیش پیغمبر صلعم آوردند آنحضرت او را تازیانه زد چهار نوبت
از وی این فعل صادر شد یکی از صحابه او را لعنت کرد حضرت رسالت بران صحابی
غضب نمود و او را از نعیمان منع فرمود و گفت همچنین مگوی که او خدا و رسول را
دوست میدارد و سابقا در ترجمه ابو بکر حضرمی و صفوان بن مهران کوفی از
مجلس نهم اخبار و آثار که بر نجات محبان حضرت پیغمبر صلعم و ائمه اطهار از عذاب
نار اشعار دارد با دفع شطری از سوانح اوهام و افکار مذکور شده که شبهه
بخاطر رسد بانجا رجوع نمایند شیخ نحریر ابو جعفر طوسی رحمه الله در امالی خود
آورده که سید حمیری را در مرض موت پیش از وفات یکساعت بیهوشی دست
داد و در آن بیهوشی رنگ روی او سیاه گردید بعد از آن بهوش آمد و رنگ او بغایت
سفید و نورانی گردید و مضمون قول خدا تعالی که اَمّا الّذین ابیضّت وُجوهُهُم
فَفی رحمةِ اللهِ هُم فیها خالِدُون بوضوح انجامید و بعضی از کتب اصحاب ایدهم الله
تعالی مذکور است که آن روسیاهی انتقام الهی بود از وی در دنیا در برابر آنکه
او تناول خمر مینمود و ایضا ذکر نموده اند که چون روی سید اسمعیل در وقت
مرض موت سیاه شد دوستان حاضر غمگین شدند و ناصبیان شادی کردند
و شماتت مینمودند در آن حال حضرت امیر المومنین علیه السلام بموجب فرموده
خود که شعر یا حار همدان من یمت یرنی ٭ من مومن او منافق قبلا ٭ بر سید ظاهر شدند
و چون سید را دیدار مبارک آنحضرت در نظر آمد از غایت اضطراب گفت هکذا
یفعل باولیائکم یا امیر المومنین بعد از آن روی او نورانی شد و در آن اثنا چشم
گشود و این ابیات بر زبان راند ٭ احب الذی من مات من اهل وده ٭ تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک ٭

ومن مات یهوی غیره من عدوه ٭ فلیس له الا الی النار مسلک ٭ ابا حسن افدیک
نفسی و اسرتی ٭ و مالی و ما اصبحت فی الارض املک ٭ ابا حسن انی بفضلک عارف
وانی بحبل من هواک لممسک ٭ وانت وصی المصطفی و ابن عمه ٭ وانا نعادی مبغضیک
و نترک ٭ موالیک ناج مومن بین الهدی ٭ وقالیک معروف الضلالة مشرک ٭
ولاح لحانی فی علی و حزبه ٭ فقلت یحاک الله انک اعفک ٭ و بعضی این ابیات را
از وی در آن حال روایت نموده اند شعر کذب الزاعمون ان علیا لا ینجی محبه من هنات
قد وربی دخلت جنة عدن ٭ وعفا لی الاله عن سیئات ٭ فابشروا الیوم اولیاء علی ٭
وتولوا علی حتی الممات ٭ ثم بعده تولوا بنیه ٭ واحدا بعد واحد بالصفات ٭ یعنی
دروغ گفتند زعم کنندگان که علی علیه السلام نجات نخواهد داد دوستان محب
خود را از عیب و شین بخدا سوگند که در آمدم به بهشت عدن و عفو فرمود
حضرت معبود از گناهان و سیئات که مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان
علی را که تولا کنند بعلی تا بوقت وفات و باز بعد از و تولا نمایند بپسران
عالیمقدار او یکی بعد از یکی هر کدام که بدان صفات و سمه باشد آنگاه
کلمه شهادت عرض کرد و جان بحق تسلیم نمود و مخفی نماند که اشعار سید
تجرد آثار قلندر اطوار باز از خاطر خود از سیاهی رخسار در حال احتضار
بنابر توهم شماتت اعدای سیاه دل کوتاه انظار بود و آنکه مبادا ایشان
آن خال جمال را علامت تباهی حال خوانند و آنرا از مآثر بواطن تیره ابو بکر
و عمر دانند چنانکه از مولانا حیرتی مرویست که وقتی بعضی از تقصیرات او را
بعرض پادشاه صاحبقران مغفور رسانیدند و چون او را بمجلس بهشت
آیین حاضر ساختند و از قراین دانست که عتابی متوجه او خواهد شد بی تاب
گشته پیش از توجه عتاب ابتدا بخطاب پادشاه ولایت انتساب نموده گفت
زنهار با من عتاب مکن که سنیان شهر قزوین خواهند گفت که باطن عمر حیرتی را
زد و بنابرین پادشاه مغفور تقصیر او را عفو فرمود و چگونه باعث سید مذکور
بر اظهار آزار آثار فزع بود توهم شماتت جمهور باشد و حال آنکه او را با توسل بخاندان
حیدری و کمال وثوق بنیل شفاعت پیغمبری خاطر جمع بود از آنکه آن سیاهی جمال

مانع سفیدی نامه اعمال او باشد وجهره او را بناخن اخلال خراشید چنانکه
عین القضاة همدانی در کتاب زبده رباعی که متضمن عدم مبالات قلندران
کوی عرفان و محبان فدائی خاندان بسیاه و سفید این جهانست از شیخ یوسف
عامری نقل نموده وهی هذه رباعی در کوی خرابات چه درویش چه شاه • در راه
یگانگی چه طاعت چه گناه • بر کنگره عرش چه خورشید چه ماه • رخسار
قلندری چه روشن چه سیاه • وایضا در امالی شیخ ابو جعفر طوسی از امام همام
محمد باقر ع مرویست که فرموده اند • ما ثبت الله حب علی بن ابی طالب • فی قلب احد
فزلت له قدم • الا ثبت له قدم اخری • یعنی خاصیت محبت علی بن ابی طالب آنست
که هر کس که خدای تعالی آن را در دل او جای داد اگر یک قدم او بلغزد قدم دیگر بر جای خود
ثابت بماند پس اگر پای عمل سید حمیری بسبب تناول خمر لغزید پای ثابت در تمکین پای
اعتقاد او بکسر موی خللی نبود و مدار دخول او در دین محمدی و مناط فوز و نجات
ابدی بر معرفت خدا و رسول و امامی باشد و مطلق عمل را در جنب اعتقاد
صحیح و مذهب درست قدری و وزنی نمی باشد چنانکه گفته اند بیت بی مذهب
درست نماز تو درست نیست • زاهد اگر ز چشمه حیوان وضو کند • ونیز
گفته اند بیت مخالفان علی را نماز نیست درست • اگر چو سینه اشتر کنند
پیشانی • واز لطایف متعلقه باین مقام آنست که روزی یکی از مدعیان باطل
به عزیزی از اهل حق گفت که سبب چیست که طایفه شیعه با آنکه خود را
از اهل حق میگویند در طریق عبادات کمتر می پویند و اهل سنت را که باطل
میشمارند توفیق عبادات بیشتر دارند و در ادای سنن و مستحبات متابعت
تمام بجای آرند آن عزیز در جواب گفت که چون اهل سنت اصل اعتقاد خود را که
بنیاد کار است باخته اند شیطان را مؤنت تعرض خود خاطر جمع ساخته اند لاجرم
شیطان بعبادت بجا مل ایشان کاری ندارد و همت بر وسوسه ایشان در
آن نمیگمارد و چون در عقیده شیعه خلل نمیتواند انداخت و در آنجا کاری
نمیتواند ساخت بالضروره رخنه در عبادات ایشان می اندازد و بمجرد آنقدر
شیطنت خود را تسلی میسازد و بی شائبه مبالغه و مجاز انچه در دیوان کریم کرمان

مایه فخر و ناز تواند بود اعتقاد درست بهشت طراز دوزخ گداز ستنه
توفیق زیادتی عبادت روزه و نماز چنانکه فاضل شعرای اهل راز ظهوری سخن
پرداز گفته بیت مدعی باز دگر توفیق عبادت یافته است • خاک عصیان بسر
توفیق بجای دگر است • وبالله التوفیق در سال یکصد و هفتاد و نه
هجرت در بغداد بجوار رحمت حق انتقال نمود و اکابر و شرفای شیعه که در کوفه
بودند هفتاد کفن فرستادند و هرون الرشید از مال خود او را کفن کرد و کفنها
که اهل کوفه فرستاده بودند باز پس فرستاد و مهدی عباسی بر وی نماز گزارد و
چنانچه طریقه شیعه امامیه است پنج تکبیر بجا آورد و بخط شیخ کفعمی در حاشیه
کتاب کشف الغمه بنظر رسیده که مولد سید در سال یکصد و پنج بوده و وفات
او در سال یکصد و هفتاد و سه والله اعلم تفصیل احوال و اشعار او که در
مطاعن خلفای ثلثه گفته در تاریخ ابن جوزی مسطور است بآنجا رجوع نمایند
دعبل بن علی الخزاعی رحمه الله تعالی احوال خجسته مآل و بتفصیل و اجمال در
کتاب کشف الغمه و کتاب عیون الرضا سایر کتب رجال شیعه امامیه مذکور است
و دولتشاه سمرقندی در تذکره خود بیان احوال او برین وجه نموده که دعبل بن علی
الخزاعی فضل و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده
و در روزگار هرون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد و هرون او را محترم داشتی
و همراه حضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بخراسان
آمد حضرت امام را شیخ محمد بن اسلم طوسی در کجاوه انیس بود و اسحق بن راهویه
الحنظلی مهار شتر میکشید و در آن سفر دعبل او را بنوادر امثال و اشعار متسلی
میگردانید دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام شبی آن
مرثیه را پیش حضرت امام رضا عم میخواند چون بدین بیت رسید شعر وقبر ببغداد
لنفس زکیة • تضمنها الرحمن للغفرات • امام گفت یک بیت دیگر من بگویم بدین
قصیده الحاق کن تو درست شود و آن بیت که امام فرموده اینست شعر وقبر بطوس
یا لها من مصیبة • توقدت الاحشا من حرقات • دعبل گفت یا امام این بیت وحشت
انگیز است و این قبر خواهد بود فرمود که این قبر منست و دیر نباشد که در طوس قبر من

مقصد شیعه اجداد عظام من شود دعبل گریست حضرت امام نیز در
گریه شد دعبل صاحب دیوانیست مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهورست
و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را
در تاریخ خود بایراد می آورد اینست تمام کلام دولتشاه لیکن مخفی نماند که آنکه
گفته که دعبل در سفر خراسان همراه حضرت امام بود مخالف آن خبریست که
در کتب مذکوره مسطورست و از جمله در کتاب کشف الغمه از دعبل نقل
نموده که چون قصیده موسومه بمدارس آیات نظم نمودم قصد آن کردم که
بخدمت حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا بخراسان روم و آن قصیده را بعرض
ایشان رسانم پس چون بخراسان رفتم و بخدمت آنحضرت مشرف گشتم و قصیده
بر ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند که تا من ترا اذن نکنم این قصیده را
بکسی مخوان تا آنکه خبر آمدن من بمامون رسید و مرا نزد خود طلبیده و خبرها
پرسید و آنگاه گفت قصیده مدارس آیات را بر من بخوان من انکار معرفت آن قصیده کردم
پس بیکی خادمان خود گفت حضرت امام رضاع را طلب نمایند بعد از ساعتی
آنحضرت تشریف آوردند پس مامون با نحضرت گفت که از دعبل استدعا
نمودیم که قصیده مدارس آیات را بر ما بخواند انکار معرفت آن نمود آنحضرت
بمن امر فرمودند که ای دعبل آن قصیده را بخوان خواندم آنرا و مامون تحسین بسیار
نمود و بنجاه هزار درم کرم نمود و حضرت امام رضاع نیز بان مبلغ انعام فرمود
پس من با نحضرت گفتم که توقع آن داشتم که از جامهای مبارک بدن خود جامه
بمن کرم نمایی تا در وقت مردن کفن خود سازم فرمودند که چنین کنم و جبه جامه
بخشیدند که خود آن استعمال نموده بودند و منشفه لطیفه نیز شفقت فرمودند
و فرمودند که این را نگاه دار که ببرکت آن محفوظ و مصون خواهی بود و بعد از آن
فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر مامون بود صله نیکو بمن داد و اسبی را
هوار بازین و یراق بمن فرستاد و چون مدتی بر آمد معاودت عراق در خاطر جلوه
گر آمد و در اثنای راه بعضی از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا
تمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من بغیر کهنه منشفه که حضرت امام بمن انعام

فرموده بود و تفکر میکردم در آن سخن که بمن گفته بودند که این جامه و منشفه را
حفظ کن که ببرکت آن محفوظ خواهی ماند که ناگاه یکی از آن گروه حرامی بر همان اسبی که
فضل بن سهل بمن داده بود سوار شده نزدیک من آمد و بایستاد و این مصرع از
شعر مرا بخواند ع مدارس آیات خلت من تلاوة ه دیگر چه افتاد چون من این حالت از او
مشاهده کردم تعجب نمودم که در آن میانه شخصی شیعی دیدم و بنابرین طمع در استرداد
جامه و منشفه حضرت امام کرده با آن شخص گفتم که ای مخدوم این قصیده از کیست
گفت ترا با این چه کارست گفتم این پرسش من سببی دارد که ترا از آن آگاه خواهم
کرد گفت این قصیده را شهرت او بصاحبش بیش از آنست که مخفی ماند گفتم
آن کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه الله خیرا پس گفتم والله که دعبل
منم و این قصیده از منست آن شخص از جای در آمد و گفت که این چه سخن دور
از کارست که میگویی گفتم از اهل قافله تحقیق نمایند پس بفرستاد جمعی از اهل
قافله را حاضر ساخت و از حال من سوال نمود همگی گفتند که این دعبل بن علی الخزاعیست
چون مرا بیقین دانست گفت جمیع مال اهل قافله را بجهت خاطر تو بخشیدم آنگاه
منادی کرد در میان اصحاب خود تا جمیع اموال ما را باز دادند و ما را بدرقه شده
بمحل امنی رسانیدند و سر آنچه حضرت امام ع از آن خبر داده بود ظهور نمود و جمیع اهل
قافله ببرکت جامه و منشفه آنحضرت مامون ماندند و در کتاب عیون الرضا مذکورست
که چون دعبل ازین ورطه خلاصی یافت و بشهر قم رسید شیعه قم بخدمت او
آمدند و از او التماس خواندن قصیده مذکوره نمودند دعبل ایشان را همراه خود بمسجد
جامع برد و بمنبر رفت و قصیده را بر خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بر و نثار کردند
آنگاه چون خبر جبه مبارک آنحضرت که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید از او
التماس نمودند که بهزار دینار آنرا بایشان بفروشد دعبل از آن امتناع نموده دیگر بار
التماس نمودند که پاره از آن بهزار دینار بایشان بفروشد آن نیز در حیز قبول نیافت
و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خود رای که در آن نواحی بودند خود را
باو رسانیدند و جبه را از او بزور گرفتند پس دعبل بقم باز گردید و از اهل آنجا
التماس نمود که جبه را باو بدهند آن جوانان از آن امتناع نمودند و امتثال امر شیخ

واکابر خود کردند لاجرم دعبل را گفتند که بدست تو نمی آید همان هزار دینار را
بگیر دعبل قبول نکرد و آخر چون از آن نومید گردید التماس کرد که پاره از آن جبه
نیز باو بدهند آن جماعت قبول این معنی نموده پاره از جبه را با هزار دینار باو دادند
و دعبل بوطن خود معاودت نمود چون بوطن خود رسید دید که دزدان خانه او را بتمام
غارت کرده اند و چون در وقت مفارقت آنحضرت امام ع آن صره مشتمل
بر صد دینار نیز باو داده بود و فرموده بود که این را نگاه دار که بآن محتاج خواهی
شد دعبل آنرا بشیعه عراق هدیه نمود و در عوض هر دیناری صد دینار
باو دادند چنانچه از آن صره هزار دینار در دست او آمد و مقارن این حال
چشم جاریه دعبل که با او محبتی عظیم داشت درد عظیم پیدا کرد و طبیبان را دید
شده است و ما علاج آن نمیتوانیم نمود و چشم چپ او را معالجه میکنیم و امید داریم
که خوب شود دعبل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه پاره جبه
حضرت امام ع که همراه داشت او را بیاد آمد آنگاه آنرا بر چشم جاریه
مالید و چشم او را از اول شب بعصابه از آن بست و چون صباح شد برکت آن
چشمهای او بهتر از آن شد که در ایام سابق بود و قصیده مذکوره اینست **شعر**

تجاوبن بالارنان والزفرات ، نوائح عجم اللفظ والنطقات ، یخبرن بالانفاس عن سر نفسها
اساری هوی ماض و آخر آت ، فاسعدن او اسعفن حتی تقوضت ، صفوف الدجی بالفجر
منهزمات ، علی العرصات الخالیات من المها ، سلام شج صب علی العرصات ، فعهدی بها
خضر المعاهد بالغا ، من العطرات البیض والخفرات ، لیالی یعدین الوصال علی القلی
و یعدی تدانینا علی الغربات ، و اذ هن یلحظن العیون سوافرا ، و یسترن بالایدی
علی الوجنات ، و اذ کل یوم لی بلحظی نشوة ، الم تر للایام ما جر جورها ، علی الناس
من نقض و طول شتات ، ومن دون مستهترین ومن غدا ، لهم طالبا للنور فی
ظلمات ، فکیف ومن بطالب زلفة الی بعد الصوم والصلوات ، سوی حب ابناء النبی
و رهطه ، و بغض بنی الزرقاء والعبلات ، و هند وما ادت سمیة وابنها ، اولی الکفر
فی الاسلام والفجرات ، هم نقضوا اهل الکتاب وفرضه ، و محکمه بالزور والشبهات ،
و لم تک الا محنة کشفتهم ، بدعوی ضلال من هن و هنات ، تراث بلا قربی و ملک بلا هدی

یبیت بها قلبی علی نشوات ، فکم حسرات هاجها بمحسر ، وقوفی یوم الجمع من عرفات ، صح

وحکم بلا شوری بغیر هدات ، رزایا ارتنا خضرة الافق حمرة ، وردت اجاجا طعم کل فرات ،
وما سهلت تلک المذاهب فیهم ، علی الناس الا بیعة الفلتات ، وما قیل اصحاب السقیفة جهرة
بدعوی تراث فی ضلال نمات ، ولو قلدوا الموصی الیه امورها ، لزمت بمأمون علی العثرات
اخی خاتم الرسل مصطفی من القذی ، ومفترس الابطال فی الغمرات ، فان جحدوا کان
الغدیر شهیده ، و بدر و احد شامخ الهضبات ، وآی من القرآن تتلی بفضله ، وایثاره بالقوت
فی اللزبات ، وغر خلال ادرکته بسبقها ، مناقب کانت فیه مؤتنفات ، مناقب لم تدرک
بکید ولم تنل ، بکیت لرسم الدار من عرفات ، واسبلت دمع العین من عرفات ،
وبان عری صبری وهاجت صبابتی ، رسوم دیار قد عفت وعرات ، مدارس آیات خلت
من تلاوة ، و منزل وحی مقفر العرصات ، لآل رسول الله بالخیف من منی ،
وبالبیت والتعریف والجمرات ، دیار لعبد الله بالخیف من منی ، وللسید الداعی
الی الصلوات ، دیار علی والحسین وجعفر ، وحمزة والسجاد ذی الثفنات ، دیار لعبد الله
والفضل صنوه ، نجی رسول الله فی الخلوات ، و سبطی رسول الله وابنی وصیه
و وارث علم الله والحسنات ، منازل وحی الله ینزل بینها ، علی احمد المذکور فی السورات
منازل قوم یهتدی بهداهم ، فتؤمن منهم زلة العثرات ، منازل کانت للصلوة وللتقی
وللصوم والتطهیر والحسنات ، منازل لا تیم یحل بربعها ، ولا ابن صهاک هاتک
الحرمات ، دیار عفاها جور کل منابذ ، ولم تعف للایام والسنوات ، قفا نسأل
الدار التی خف اهلها ، متی عهدها بالصوم والصلوات ، واین الاولی شطت بهم غربة
النوی ، افانین فی الاقطار مفترقات ، هم اهل میراث النبی اذا اعتزوا ، وهم خیر سادات
وخیر حماة ، اذا لم نناج الله فی صلواتنا ، بذکرهم لم یقبل الصلوات ، مطاعیم
فی الاقتار فی کل مشهد ، لقد شرفوا بالفضل والبرکات ، وما الناس الا غاصب
ومکذب ، ومضطغن ذو احنة وترات ، اذا ذکروا قتلی ببدر وخیبر ، ویوم حنین
اسبلوا العبرات ، وکیف یحبون النبی ورهطه ، وهم ترکوا احشاءهم وغرات ،
لقد لاینوه فی المقال واضمروا ، قلوبا علی الاحقاد منطویات ، فان لم یکن الا بقربی محمد
فهاشم اولی من هن وهنات ، سقی الله قبرا بالمدینة غیثه ، فقد حل فیه من البرکات
نبی الهدی صلی علیه ملیکه ، وبلغ عنا روحه التحفات ، وصلی علیه ما ذر شارق ،

ولاحت نجوم الليل مبتدرات ۞ افاطم لو خلت الحسين مجدلا ۞ وقد مات عطشانا
بشط فرات ۞ اذا للطمت الخد فاطم عنده ۞ واجريت دمع العين في الوجنات ۞
افاطم قومي يا ابنة الخير فاندبي ۞ نجوم السموات بارض فلات ۞ قبور بكوفان و
اخرى بطيبة ۞ واخرى بفخ نالها صلوات ۞ واخرى بارض الجوزجان محلها ۞
وقبر بباخمرى لدى الغربات ۞ وقبر ببغداد لنفس زكية ۞ تضمنها الرحمن في الغرفات ۞
وقبر بطوس يا لها من مصيبة ۞ الحت على الاحشا بالزفرات ۞ الى الحشر حتى يبعث الله
قائما ۞ يفرج عنا الغم والكربات ۞ علي بن موسى ارشد الله امره ۞ وصلى عليه افضل
الصلوات ۞ فاما الممضات التي لست بالغا ۞ مبالغها مني بكنه صفات ۞ قبور ببطن النهر من
ارض كربلا ۞ معرسهم منها بشط فرات ۞ توفوا عطاشا بالفرات فليتني ۞ توفيت فيهم
قبل حين وفات ۞ الى الله اشكو لوعة عند ذكرهم ۞ سقتني بكاس الذل والفظعات ۞
اخاف بان ازدارهم فتشوقني ۞ مصارعهم بالجزع فالنخلات ۞ تقسمهم ريب المنون فما
ترى ۞ لهم عقوة مغشية الحجرات ۞ خلا ان منهم بالمدينة عصبة ۞ مدينين انضاء من
اللزبات ۞ قليلة زوار سوى ان زورا ۞ من الضبع والعقبان والرخمات ۞
لهم كل يوم تربة بمضاجع ۞ ثوت في نواحي الارض مفترقات ۞ تنكب لأواء السنين
جوارهم ۞ ولا تصطليهم جمرة الجمرات ۞ وقد كان منهم بالحجاز وارضها ۞ مغاوير نحارون
في الازمات ۞ حمى لم تزره المذنبات واوجه ۞ تضيء لدى الاستار في الظلمات ۞ اذا اوردوا
خيلا تسعر بالقنا ۞ مساعر حرب اقحموا الغمرات ۞ فان فخروا يوما اتوا بمحمد ۞
وجبريل والفرقان والسورات ۞ وعدوا عليا ذا المناقب والعلى ۞ وفاطمة الزهراء
خير بنات ۞ وحمزة والعباس ذا الهدي والتقى ۞ وجعفرا الطيار في الحجرات ۞ اولئك
لا منتوج هند وحزبها ۞ سمية من نوكى ومن قذرات ۞ ستسال تيم عنهم وعديها
وبيعتهم من افجر الفجرات ۞ هم منعوا الآباء من اخذ حقهم ۞ وهم تركوا الابناء رهن شتات ۞
وهم عدلوها عن وصي محمد ۞ فبيعتهم جاءت على الغدرات ۞ ملامك في اهل النبي
فانهم ۞ احباي ما داموا واهل ثقات ۞ تخيرتهم رشدا لنفسي انهم ۞ على كل حال
خيرة الخيرات ۞ نبذت اليهم بالمودة صادقا ۞ وسلمت نفسي طائعا لولاتي ۞ فيا رب
زدني في هواي بصيرة ۞ وزد حبهم يا رب في حسناتي ۞ سابكيهم ما حج لله راكب ۞ وما ناح

تمر على الشجرات ۞ واني لمولاهم وقال عدوهم ۞ واني لمحزون بطول حياتي ۞ بنفسي انتم من
كهول وفتية ۞ لفك عناة او لحمل ديات ۞ وللخيل لما قيد الموت خطوها ۞ فاطلقتم
منهن بالذربات ۞ احب قصي الرحم من اجل حبكم ۞ واهجر فيكم زوجتي وبناتي ۞ واكتم حبيكم
مخافة كاشح ۞ عنيد لاهل الحق غير مواتي ۞ فيا عين بكيهم وجودي بعبرة ۞ فقد آن
للتسكاب والهملات ۞ لقد خفت في الدنيا وايام سعيها ۞ واني لارجو الامن بعد وفاتي ۞
الم تر اني مذ ثلاثين حجة ۞ اروح واغدو دائم الحسرات ۞ ارى فيئهم في غيرهم متقسما
وايديهم من فيئهم صفرات ۞ وكيف اداوي من جوى بي والجوى ۞ امية اهل الكفر واللعنات ۞
وآل زياد في الحرير مصونة ۞ وآل رسول الله منتهكات ۞ سابكيهم ما ذر في الارض شارق ۞
ونادى منادي الخير بالصلوات ۞ وما طلعت شمس وحان غروبها ۞ وبالليل ابكيهم
وبالغدوات ۞ ديار رسول الله اصبحن بلقعا ۞ وآل زياد اصبحت عمرات ۞ وآل رسول الله
تدمى نحورهم ۞ وآل زياد ربة الحجلات ۞ وآل رسول الله تسبى حريمهم ۞ وآل زياد
آمنوا السربات ۞ وآل رسول الله هلب رقابهم ۞ وآل زياد غلظ القصرات ۞
اذا وتروا مدوا الى اهل وترهم ۞ اكفا عن الاوتار منقبضات ۞ فلولا الذي ارجوه
في اليوم او غد ۞ تقطع نفسي اثرهم حسرات ۞ خروج امام لا محالة خارج ۞
يقوم على اسم الله والبركات ۞ يميز فينا كل حق وباطل ۞ فيا نفس طيبي ثم يا نفس
فابشري ۞ فغير بعيد كل ما هو آت ۞ ولا تجزعي من مدة الجور انني ۞ ارى قوتي قد آذنت
بثبات ۞ فان قرب الرحمن من تلك مدتي ۞ واخر من عمري ووقت وفاتي ۞ شفيت ولم
اترك لنفسي غصة ۞ ورويت منهم منصلي وقناتي ۞ فاني من الرحمن ارجو بحبهم ۞
حيوة لدى الفردوس غير تبات ۞ عسى الله ان يرتاح للخلق انه ۞ الى كل قوم دائم اللحظات
فان قلت عرفا انكروه بمنكر ۞ وغطوا على التحقيق بالشبهات ۞ تقاصر نفسي دائما عن
جدالهم ۞ كفاني ما القى من العبرات ۞ احاول نقل الصخر عن مستقرها ۞ واسمع اصماما
من الصلدات ۞ فحسبي منهم ان ابو بغصة ۞ تردد في صدري وفي لهوات ۞ فمن عارف
لم ينتفع ومعاند ۞ يميل مع الاهواء للشهوات ۞ كانك بالاضلاع قد ضاق رحبها ۞
لما حملت من شدة الزفرات ۞ وشيخ اجل ابو جعفر طوسى در كتاب امالى از يحيى ابن
اكثم قاضى روايت نموده كه گفت بعد از وفات حضرت امام رضا عليه السلام

مامون دعبل را طلبید و او را امان داد و من در خدمت مامون نشسته بودم
که دعبل آمد و چون نزدیک بایستاد مامون او را گفت بخوان جهت من قصیده
کبیره رائیه خود را دعبل انکار معرفت آن کرد و گفت اینچنین قصیده نگفته‌ام پس
او را بر خواندن آن امان داد آنگاه دعبل بخواند **قصیده** تا سفت جارتي لما
رأت زورا. وعدت الحلم دينا غير مغتفر. ترجو الصبي بعد ما شابت ذوائبها.
وقد جرت طلقا في حلبة الكبر. اجارتي شيب الراس يقتلني. ذكر المعاد وارضاني عن القدر.
لو كنت اركن للدنيا وزينتها. اذا بكيت على الماضين من نفر. اخنى الزمان على اهلي
فصدعهم. تصدع الشعب لاقى صدمة الحجر. بعضا قام وبعض قد مهات به.
داعي المنية والباقي على الاثر. اما المقيم فاخشى ان يفارقني. ولست اوبر من ولى
بمنطر. اصبحت اخبر عن اهلي وعن ولدي. كحالم قص رؤيا بعد مدكر. لولا ت
علل عن ما الاولى سلفوا. من اهل بيت رسول الله من اقر. وفي سواليك للمحرب
مشغلة. من نعت ملعقود على اثر. كم دراع لهم بالطف بائنة. وعارض بصعيد
الترب منعفر. امسى الحسين ومسراهم لمقتله. وهم يقولون هذا سيد البشر.
يا امة السوء ما جازيت احمد عن. حسن البلاء على التنزيل السور. خلفتموه على
الابناء حين مضى. خلافة الذئب في انقاد وذي بقر. یحیی بن اکثم روایت کرده
که چون انشاد دعبل باین ابیات رسیده بود که **شعر** لم يبق حي من الاحياء نعلمه. من ذي
يمان ولا بكر ولا مضر. الا وهم شركاء في دمائهم. كما يشارك ايسار على جزر.
ارى امية معذورين ان قتلوا. ولا ارى لبني العباس من عذر. قتلا واسرا و
تحريقا ومنهبة. فعل الغزاة باهل الروم والخزر. قوم قتلتهم على الاسلام اولهم
حتى اذا استمسكوا جازوا على الكفر. ابناء حرب ومروان واسرتهم. بنو معيط
ولاة الحقد والوغر. اربع بطوس على قبر الزكي بها. ان كنت تربع من دين على وطر
ما ينفع الرجس من قرب الزكي ولا. على الزكي بقرب الرجس من ضرر. هيهات كل
امرئ بما كسبت. يداه فخذ ما شئت او فذر. و چون قصیده تمام شد مامون عمامه
خود بر زمین زد و گفت صدقت والله یا دعبل و شیخ اجل ابو الفتوح رازی علی
در تفسیر آیه شهد الله انه لا اله الا هو الآیه آورده که چون دعبل در مرض الموت

این ابیات

این ابیات گفت **شعر** اعد الله یوم یلقاه دعبل ان لا اله الا هو. یقولها مخلصا عساه بها
یرحمه في القيمة الله. الله مولاه والنبي ومن. بعده الوصي مولاه. و وصیت کرد که با او
در کفن بچسبند چنان کردند و چون او را دفن کردند کسی او را در شب بخواب دید از و
پرسید که ما فعل الله بک خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمنی بتلک الابیات بآن
ابیات بر من رحمت کرد رحمه الله علیه و در آخر کتاب روضة الشهدا از کتاب
عیون الرضا علیه السلام نقل نموده که پسر دعبل خزاعی روایت کرد که چون پدرم را
وفات رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من از این واقعه بترسیدم
و این صورت را از مردم پوشیدم و گفتم تا او را پنهانی بشستند و دفن کردند و از
جهت وی بسیار ملول بودم شبانه وی را بخواب دیدم با روی روشن و جامه سفید بود
گفتم ای پدر در وقت موت علامات عجب بر تو ظاهر شد گفت ای پسر سیاهی روی من
و گرفتگی زبان من از آن بود که خمر میخوردم چون بردم و مرا در قبر نهادند دیدم
که رسول خدای صلی الله علیه و آله بیامد و گفت دعبل تویی گفتم بلی یا رسول الله
فرمود که بخوان مرثیه‌ای که در حق شهدا اهل بیت من گفته بر خواندم **شعر** لا اضحک الله
سن الدهر ان ضحکت. وآل احمد مظهورون قد قهروا. تا آخر قصیده میخواندم و حضرت
رسالت میگریست و چون تمام شد فرمود که خوب گفته و مرا شفاعت کرد و ببخشید
و این جامه رسول خدا است که در بر دارم رحمه الله علیه **ابو طیب** احمد بن الحسین
بن الحسن بن عبد الصمد الجعفی الملقب بالمتنبی بهترین شعرای عرب و امام ائمه علم و ادب است
پدر او بر وجهی که در کتاب انساب سمعانی مذکور است سقای ابو الحسن محمد بن یحیی
العلوی و توابع او بوده در کوفه بر پشت شتر بآن خدمت اشتغال مینموده و
مادر او از طایفه جلیله همدانست که همگی شیعه باخلاص امیر المؤمنین علی ع بوده‌اند
چنانکه در مقدمات این کتاب مذکور شد در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که
متنبی در سنه ست وثلثمائه در کوفه متولد شده و در نواحی شام نشو و نما یافت
و در آنجا تحصیل علوم ادب نموده در اندک روزی بر اهل زمان خود فایق آمد در
کتاب انساب سمعانی مذکور است که قوت حافظه او برتبه بود که بیک نظر اجزای سی
ورق نوشته بودی حفظ نمودی و در تاریخ ابن خلکان مذکور است که اطلاع

واستحضار او در علوم عربیه بمرتبه رسید که هر لغتی را که از وی میپرسیدند شاهد آنرا
فی البدیهه از کلام عرب بنظم یا نثر ذکر مینمود ایضا آورده اند که ابو علی فارسی رحمه الله
که از مشاهیر ائمه نحو است روزی از متنبی پرسید که چند جمع بروزن فعلی در لغة
عرب هست متنبی در حال گفت که حجلی و ظربی و او جمع حجلست و آن مرغیست که بزبان
فارسی او را کبک گویند و دیگر جمع ظربان و آن نام جانور بیست بدبو و از ابو علی نقل
نموده که بعد از آن سه شب مطالعه کتب لغة نمودم که شاید یک کلمه دیگر
بیابم نیافتم چنانکه ابن خلکان گفته همین فضیلت متنبی را کافیست که مثل ابو علی
که امام عربیه است در شان او چنین گوید و در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است
که رشید وطواط در حق متنبی میفرموده که در اقتباس معارف و دقایق و متانت
سخن جمیع شعرای اسلامیه عیال متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته
اکابر و فضلا او را عزیز میدارند و بسیاری از اکابر مثل امام ابن جنی نحوی
شرح بران نوشته و اکثر آن در مدایح آل حمدانست که از سلاطین شیعه امامیه
بوده اند ابن کثیر آورده که متنبی بعد از استماع مواد استعداد در نواحی شام
دعوی انتساب بنسبت سیادت و علویه نمود و بآن نیز اکتفا ننموده بدعوی
نبوت مترقی گردید و جمعی از جهال آن محال باو گرویدند تا آنکه لولو که از جانب
کافور اخشیدی حاکم حمص بود برسر او رفت و او را بدست آورده محبوس نمود و مدتی
در حبس بود و آخر او را توبه فرموده خلاص نمود و بعد از ین واقعه متنبی از غایت
شرمندگی انکار آن دعوی میکرد و از تاریخ یافعی مستفاد میگردد که نسبت وعدم
نسبت دعوی نبوة بمتنبی مورخانرا اختلافست غایة الامر آنکه او روایت وقوع دعوی
مذکور را ترجیح نموده حکم بصحت آن فرموده و تلقیب او را بمتنبی از جمله مؤیدات
داشته و مؤلف را در هر یک از ترجیح و تایید او نظر است و آنچه از سیاق حال
و مذهب و مقال متنبی ظاهر میشود و بعضی از اشارات او بآن ناظر است آنست که
چون متنبی از استیلای متغلبان عباسی و امثال ایشان آزرده خاطر بوده میخواسته
که بران متغلبان غدار خروج نماید لاجرم بنابر مصلحت خود را علوی ظاهر ساخته
تا همچنانکه گروه شیعه برابراهیم امام و دیگر علوی که بر بنی عباس خروج نمودند

جمع شدند برو نیز جمع شوند و بمدد ایشان کاری از پیش برد و اگر چنین نبودی هر
آینه بموجب دعوی نبوة مرتد فطری و اهل زمان را تو بیرداد ن او بی وجه نمودی
و انکار متنبی نیز چنانکه مذکور شد با بجهه کفیتم اشعار تمام دارد و ظاهرا دعوی نبوت
در ابداع لطایف اشعار و اختراع معانی ابکار نموده چنانکه یکی از فضلا در مدح او فرموده
شعر ما رای الناس ثانی المتنبی ٭ ای ثان یری لبکر الزمان ٭ و فی شعره نبیا و لکن ٭
ظهرت معجزاته فی المعانی ٭ و بعد از للتیا واللتی چون متنبی از حبس خلاصی یافت
بملازمت سیف الدوله که از آل حمدان بود شتافت و از جوایز و صلات کرامند
یافت اتفاقا روزی در مجلس سیف الدوله او را با ابن خالویه که از اکابر و فضلای
شیعه و مطلع سیف الدوله بود مباحثه واقع شد و ابن خالویه دستی بجانب
او انداخت و چون او را قدرت مقابله با ابن خالویه نبود آزرده شده از مجلس
برخاست و بقصد قرب کافور اخشیدی والی مصر بمصر رفت و وضع خود را باو
چنان قرار داد که همیشه شمشیر برمیان و غلامان سپاهی همراه در مجلس
حاضر میشد و بالاخره کافور اخشیدی از و متهم شده در مقام قصد او شد
متنبی این معنی را فهمیده هجو او کرده از مصر بیرون آمد منقولست که چون بعضی از
اکابر مصر کافور را سرزنش کردند که متنبی مردی شاعر بود چرا از و توهم بایست
نمود در جواب گفت که توهم من از و در آن کار نبود چه مردی که از غایت علو نفس
وقتی دعوی پیغمبری میکرد از وی آید که قصد استخلاص مصر از کافور کند القصه
چون متنبی از مصر مراجعت نموده بکوفه آمد و عبد الله ثالث را که از اعاظم نقبای
کوفه بود بقصیده که در اول دیوان او واقعست مدح نمود و ابو القسم طاهر بن الحسین
بن طاهر علوی که از اشراف زمان بود بقصیده مدح نمود که چند بیت از آن اینست
شعر نصرت علیا یا ابنه ببواتر ٭ من الفعل لا فل لها فی المضارب ٭ وابهر ایات التهامی آیه
ابوک واحدی ما لکم من مناقب ٭ اذا لم تکن نفس النسیب کاصله ٭ فماذا الذی یغنی کرام
المناصب ٭ اذا علوی لم یکن مثل طاهر ٭ فما هو الا حجة للنواصب ٭ هو ابن رسول الله
وابن وصیه ٭ وشبههما شبهت بعد التجارب ٭ الا انما المال الذی قد اباده ٭ بعد
فهذا فعله بالکتائب ٭ لعلک فی وقت شغلت فواده ٭ عن الجود او کثره جیش المحارب

حملت الیمن لسانی حدیقه ٭ سقاها الحجی سقی الریاض السحاب ٭ فحبست خیرا
ابن بحیرات بها ٭ لا شرف بیت من لوی ابن غالب ٭ و در اینجا نیز ابن عمید وزیر را که
از اکابر فضلای شیعه است مدح نمود و بروایت ابن کثیر سی هزار دینار صله
از و یافت آنگاه بقصد ملازمت سلطان عضد الدوله دیلمی متوجه فارس
شد و او را در آنجا مدح نمود و سی هزار دینار نیز رعایت یافت و مخفی نماند که عدم
مبتنی در آنکه عنان خامه را در مضمار لغت سید ابرار و منقبت آل اطهار
او کشیده داشته و نادری از نقوش مدایح ایشان بر صفحه ظهور نگاشته
آنست که او مدح خود را لایق ساحت عزت حضرت نبویه و عترت علیهم او نشناخته
چنانکه در بعضی از اشعار خود بآن اشعار نموده و گفته شعر فوا عجبا منی احاول
نعته ٭ و قد فنیت فیه القراطیس والصحف ٭ و در قطعه دیگر که شیخ ابو الفتوح
کراجکی در کنز الفوائد از و نقل نموده گفته ٭ و ترکت مدحی للوصی بعمد ٭ اذ
کان نورا مستقلا کاملا ٭ و اذا استقل الشیء قام بنفسه ٭ و ادعی ضعات
الشمس تذهب باطلا ٭ و در قطعه دیگر که سید المتالهین حیدر بن علی الآملی در کتاب
جامع الانوار باو نسبت نموده و گفته شعر قیل لی قل فی علی مدحا ٭ ذکره یخمد
نارا موصده ٭ قلت هل امدح من فی فضله ٭ صار ذو اللب الی ان عبده ٭ و النبی
المصطفی قال لنا ٭ لیلة المعراج لما صعده ٭ وضع الله علی ظهری یدا ٭ فارانی القلب
قد برده ٭ و علی واضع رجلیه لی ٭ بمکان وضع الله یده ٭ و مویدا نیست نیز آنکه
یافعی و ابن کثیر نقل کرده اند که بعضی قرآن متنبی باو گفتند که سبب چیست که جمیع
سلاطین آل حمدان را مدح گفته و ابو فراس عم سیف الدوله را که بحلیه فضل و براعت
و زیور عقل و کیاست آراسته است مدح نگفته جواب گفت که من شان او را در
بزرگی و فضل زیاده از آن اعتقاد دارم که شعر خود را لایق مدح او شمارم
دیدی نه عقل حاکمست بآنکه هرگاه متنبی نسبت بابی فراس که یکی از اکابر شیعه
امامیه بلکه غلامی از غلامان سده نبویه و عتبه علیه مرتضویه است درین
مقام باشد مقام آنحضرت را بمراتب بسیار اجل و اعلی از آن خواهد شمرد بلکه نام نامی
ایشان بعد از تقدیم مراسم تعظیم با هزار خجلت و بیم بزبان خواهد برد . بیت

فزاد باربتو بیم دهان بشک و گلاب ٭ هنوز نام تو بردن مرا نمیشاید ٭ و شیخ اجل عبد
الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح این قطعه را که مشعر از صنعای اوست و در مدح
امیر واقعست نقل نموده شعر ابا حسن لو کان حبک مدخلی ٭ جهنم کان الفوز عندی جحیمها
و کیف یخاف النار من کان موقنا ٭ بانک مولاه و انت قسیمها ٭ و در کتاب کشف الغمه
بزیادتی یک بیت در اول و تغیر بسیر در باقی ابیات مذکور است شعر رضیت بان القی
القیمه قابضا ٭ و ما نفوس جارتک جسومها ٭ ابا حسن ان کان حبک مدخلی
جحیما فان الفوز عندی جحیمها ٭ و کیف یخاف النار من بات موقنا ٭ بانک مولاه
و انت قسیمها ٭ و مخفی نماند که متنبی بیش از آنکه فرصت جمع دیوان خود یابد او را
شهید ساختند و بعد از آن جمعی از اغیار بنظم و نسق آن برداختند و آنچه
موافق مشرب و مذهب ایشان نبود از آن انداختند و لهذا در نسخهای دیوان
خواجه حافظ اختلاف بزیاده و نقصان بسیار است و در تاریخ یافعی مذکور است
که چون متنبی از فارس برگردید و بنواحی بغداد رسید جمعی از قطاع الطریق
از اعراب بر سر وی آمدند و قصد او نمودند و او نیز با پسر خود محسن نام و جمعی
از غلامان که همواره با او بودند در مقام مدافعه شد و چون گروه اعدا
بسیار بودند پسر او را با بعضی از غلامان هلاک نمود و او در مقام هزیمت
شد در آن اثنا یکی از غلامان بانک بر وی زد که بجا میروی و حال آنکه تو یی
صاحب این بیت که شعر الخیل و اللیل و البیدا یعرفنی ٭ و الحرب و الضرب و القرطاس و القلم
و متنبی چون آن بیت را شنید ابطال دعوی شجاعت خود را نپسندید و بر گروه اعدا
حمله نموده رئیس ایشان را بیک طعن نیزه بخاک هلاک انداخت و آخر آن گروه شوم
هجوم نموده او را از پای در آوردند و بخاک فنا سپردند و ابن کثیر آورده که چون عضد
الدوله آن رعایت و انعام نسبت بمتنبی بجا آورد شخصی را که با متنبی اختصاص می ورزید
بر آن داشت که در خلوت از و سوال نماید که صلات سیف الدوله بهتر بود یا عطای
عضد الدوله و چون آن شخص سوال از متنبی نمود او در جواب گفت که عطایای عضد الدوله
بیشتر است اما در آن تکلفی هست و عطایای سیف الدوله اگر چه قلیل بود اما از
روی اقبال طبع و عدم تکلف بود و چون این معنی بسمع عضد الدوله رسید از و ده

کردید و آن طایفه اعراب بر آن داشت که او را هلاک سازند مؤلف گوید که هر که بر علو شان و کثرت فضل و احسان عضد الدوله اندک اطلاعی وارد میداند که این سخن واهی مصنوع متعصبان طریق ضلالت و گمراهیست و چه گنجایش دارد که عضد الدوله یکی از بزرگان اهل مذهب خود را که او را استاد او بوعلی فارسی با و افتخار میکرده از جهت انتقاد سخن تا کشتن همراه باشد **بیت** دست کس را با نقد نفروخته ٭ بهر کیکی گلیم خوان سوخته ٭ **ثنیه** پوشیده نخواهد بود که کلامی که ابن کثیر در مقام نسبت بیان عطایای سیف الدوله و عضد الدوله از متنبی نقل نموده مشتمل بر مبالغه ایست در مذهب تکلف که بر متکلفان زمان نیز مخفی نخواهد بود چه هر گاه شاعر گدا پیشه از تکلفی که در زیادتی در عطایا نماید آرزده باشد ظاهرست که اهل استغنا از ملاحظه آن تا چه مرتبه خاطر میخراشد **ابو الحسین** مهیار بن مرزویه الکاتب الشاعر الدیلمی الفارسی شیخ عبد الجلیل الرازی و ابن کثیر شامی و یافعی آورده اند که او در اصل مجوس و از اولاد نوشروان عادل بود و بر دست میر رضی الدین رض که شریف و نقیب کوفه و بغداد بود مسلمان شد و شعر متین نیکو بر طبق مذهب شیعه مشتمل بر طعن و قدح در خلفای ثلثه و اتباع ایشان از و سر میزد تا آنکه ابو القسم بن برهان که یکی از اهل سنت بود روزی با او گفت که ای مهیار از یک زاویه ناز بزاویه دیگر از آن آمدی زیرا که مجوسی بودی و الحال که مسلمان شده سب صحابه میکنی مهیار در جواب گفت آری احتمال دارد که جهت حال خسران مآل دشمنان عترة و آل که مقتدایان تواند بدوزخ در آیم و آتش اظهار مرتبه خود را علاوه سوز و گداز ایشان نمایم و ببرکت محبت اهل بیت عم آتش بر من برد و سلام گشته بیرون آیم و بخلد آباد بهشت توجه نمایم و مضمون جواب مهیار دست این قطعه که از استاد کوزه که منقولست **شعر** اسانونا عن الجحیم فانی ٭ کنت من اهلها و ساکنیها ٭ ما وجدت العذاب الاعلی من ٭ منع الطهر ارثها من ابیها ٭ یافعی گفته که دیوان شعر او چهار مجلدست و صاحب کتاب دمیه القصر گفته که در تحت هر کلمه از اشعار مهیار شاهدی معقولیست از غرایب ابکار و ابن جوزی در تاریخ خود بعضی

از اشعار او ذکر نموده و گفته که چون همه اشعار او خوب بود بهمین قدر اقتصار واقع شد و چون اشعار مهیار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اغیار غدار واقع شده در وقت تحریر نزد مؤلف حاضر نبود لاجرم چیزی از آن بجز این قطعه که از قصیده لامیه او که در کتاب کشف الغمه منقولست مذکور نگردید **شعر** سل قریشا مالذی فلک عهدها ٭ وذا یجبک وذا علی دخل ٭ وطالبتک تقدیم حقدها ٭ بعد اخیک بالتراب و الدخل ٭ وکیف ضموا امرهم واجمعوا واشتوروا الرای وانت معزول ٭ ولیس منهم قادح برینه قبل ٭ ولا قاض علیک بوهل ٭ یعنی چه پیش آمد قریش را که عهد خود را آلوده ساختند و دوستی که ظاهر مینمودند بکینه تبدیل نمودند و بعد از برادر تو که حضرت پیغمبر باشد مطالبه تو بکینه قدیم نمودند و چگونه اجماع و مشورت در ماده خلافت جدا با شد در حالی که تو از میان ایشان دور بودی و بتکفین و تجهیز حضرت رسالت اشتغال مینمودی و حال آنکه هیچ یک از ایشان پیش از وفات حضرت رسالت صلعم شک و ریبی در شان تو نداشتند و غلط و سهو و نقصان در بارهٔ تو محال می انگاشتند و ظاهرا همین قصیده لامیه است که شیخ حسن بن داود گفته که سید جمال الدین احمد بن موسی بن طاوس علوی حسنی صاحب کتاب بشری شرح بر آن نوشته و از آن کتاب الازهار فی شرح لامیه مهیار موسوم ساخته در سال چهارصد و بیست و هشت مهیار بجوار رحمت پروردگار آمید **ابو الحسن** علی بن احمد بن منصور بن نصر بن بسام النسائی رحمه الله مآثر فصاحت و بلاغت او مشهور و در صحایف سیر مسطورست ابن کثیر آورده که او هجو بسیار میگفت و هیچکس در زمان او نبود که هجوا و ننمود تا آنکه پدر و مادر خود را نیز هجو نموده چون متوکل عباسی علیه اللعنه امر بهدم قبر منور حضرت امام حسین عم نمود و فرمود تا جمیع منازل که در جوار آن آستان ملایک پاسبان بود خراب کردند و آن سر زمین را تخم زده مزروع ساختند ابن بسام این قطعه را در هجو آن ناصبی تیره انجام گفته **شعر** تالله ان کانت امیه قد اتت ٭ قتل ابن بنت نبیها مظلوما ٭ فلقد اتاه بنو ابیه بمثلها ٭ هذا لعمری قبره مهدوما ٭ اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا ٭ فی قتله فتتبعوه رمیما ٭ و در سال سیصد و

وفات یافت عبد الله بن ابی طالب القمی رحمه الله تعالی از فضلای شعرای فرقهٔ ناجیه
ودر اشتغال طبع نادر حامیه بود و مصابیح کلام او در مشکلات اشعار از کرمی
گفتار مصدوقه یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار وعروس مقال او در شکل
ودلال مشاکل سحر حلال صاحب کتاب دمیة القصر آورده که نقش نگین خاتم او این
بیت اخلاص قرین بود شعر اعد للبعث ابو طالب ٭ حب علی ابی طالب ٭ واین قطعه نیز
از اشعار بلاغت آثار اوست شعر ما شک فی فضل آل فاطمه ٭ الا امرء لامه بعل ٭
نعل اذا الحرطاب مولده ٭ وکیف یهوی ذوی الهدی نغل ٭ حذی لاقدام آل فاطمه ٭ اذا
تخطوا علی الثری نعل ٭ ودر ایامی که امیر حسام الدوله فارس بن عنان که از امرای
شیعهٔ امامیه است بواسطه موانع روزگار و مزاحمت اغیار از شرف زیارت
نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بخاکبوسی آن آستان ملایک پاسبان در
تزاید بود و میخواست که بزبان حال او بیتی چند گفته شود تا آنرا مصحوب یکی از
اصحاب فرستاده و در برابر ضریح مقدس بخوانند ابو طالب مذکور چون مصاحب و
ندیم امیر مذکور بود حسب الاستدعای او بگفتن این ابیات مبادرت نمود بیت
بمحمد وبحب آل محمد ٭ علقت وسایل فارس بن محمد ٭ یا آل احمد یا مصابیح الدجی ٭
ومنادی نهج السبیل الافصد ٭ لکم الحطیم وزمزم ولکم منی ٭ وبکم الی سبیل الهدی
نهتدی ٭ انی بکم متوسل وبحبکم ٭ متمسک لا ینثنی عنه ید ٭ ان ابن عنان بکم کبت
العدی ٭ وعلا بحبکم رقاب الحسد ٭ ولئن تاخر جسمه لضرورة ٭ فالقلب منه مخیم
بالمشهد ٭ یا زایر ارض الغری مسددا ٭ سلم سلمت علی الامام السید ٭ بلغ امیر المؤمنین
تحیتی ٭ واذکر له حبی وصدق تودد ٭ وزر الحسین بکربلا وقل له ٭ یا ابن
الوصی ویا سلالة احمد ٭ قاموک وانتهکوا حریمک عنوة ٭ ورموک بالامر
القطیع الانکد ٭ ولو اننی شاهدت نصرک اولا ٭ رویت منهم ذابلی ومهندی ٭
منی السلام علیک یا ابن المصطفی ٭ ابدا تروح مع الزمان وتغتدی ٭ وعلی
ابیک وجدک المختار ٭ والثاوین منهم فی البقیع الغرقد ٭ وبارض بغداد علی
موسی ثوی ٭ طوس علی ذاک الرضا متفرد ٭ وبسر من رای فالسلام علی الهدی ٭
وعلی النقی وعلی الندی السودد ٭ وبالعسکریین اعتصامی من لظی ٭ وبقایم بالحق

بصدع

یصدع فی غده ٭ بجلو الظلام بنوره ویعید هل ٭ علویه فینا بامر مرصد ٭ انی سعدت
بحبکم ابدا ومن ٭ یحببکم یا آل احمد یسعد ٭ مستبصر والله عون بصیرتی ٭ ما ذاک الا من طهارة
مولدی ٭ المطرق العبدی رحمه الله تعالی مطارق روس ذوی الادباب ومسمار
ابصار مخالفان مخنوم الالباب بود فاضل و شاعر نامی و در مذهب شیعهٔ امامیست
راغب در باب استحباب تختم بانگشتری از کتاب محاضرات این قطعه را که مشتملست
بر رد اهل سنت در انکار تختم بیمین از و نقل نموده قالوا تختم بالیمین وانما ٭
ما رست ذاک تشبها بالصادق ٭ و تقربا منی لآل محمد و تباعدا منی لکل منافق ٭
الماسحین فروجهم بخواتم ٭ اسم النبی بین والخالق ٭ وراد بصادق در قطعه مذکوره
حضرت امام جعفر الصادق ع که فرموده اند علامات شیعتنا خمس تعفیر الجبین والتختم
بالیمین وزیارة الاربعین وصلوة احدی وخمسین والجهر ببسم الله الرحمن الرحیم
یعنی علامت شیعیان ما پنجست آنکه پیشانی برهنه دارند در سجده وانگشتری
بدست راست دارند و بیستم شهر صفر که زیارت امام حسین ع و شهیدان کربلا
دریابند و پنجاه و یک رکعت نماز در شبانروزی از فریضه و سنت بجای آورند
و در نماز بسم الله بلند بخوانند اگرچه قرائت آهسته کنند در موضعی که
آهسته باید خواندن و مخفی نماند که بر وجهی که راغب در کتاب مذکور و زمخشری
در کتاب ربیع الابرار ذکر نموده حضرت رسالت پناه صلعم وآل و اصحاب او تختم بیمین
مینموده اند و اول کسی که تختم بیسار نموده معاویه بود علیه اللعنة والعذاب و اهل
سنت وجماعت که فی الحقیقة اهل سنت معاویه وجماعت یزید اند از سنت
نبوی اعراض نموده و سنت معاویه گزیده اند و صاحب کتاب هدایه در فقه
حنفی اعتراف باستحباب تختم بیمین نموده و از روی تعصب جاهلیه گفته که هر
چند مشروع تختم بیمین است اما چون رفضیان سنت را عادت خود ساخته اند
ما تختم بیسار اشعار خود ساختیم و عجب آنکه با وجود اقتدای ایشان برفض
سنت حضرت رسالت و اتیان ببدعت اهل ضلالت خود را از اهل سنت و شیعیان
اهل بدعت می نامند وسعت میدان ضلالت و رفعت بنیان غوایت بین که تا چه غایت است
و از همین بابست آنکه اهل سنت روی خود را در وضو بهرهٔ و دست شویند

وشیعه بدست شهنا شوید ومع هذا بعضی زغلاة اهل سنت در بعضی از مولفات
خود انرا بدعت شمرده وتشبیه بفعل کوبه کرده کردوی بیکدست میشوید وشیخ
اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن فرموده که کاه که خواجه سک سنی روا باشد که
با حصول عین نجاست استنجا بیکدست کند اکر شیعه جهة اقتدا برسول وائمه روی
بیکدست شوید شاید در وضوی ایشان نقصانی نباشد چون حق تعالی در نص کلام
کفت یا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا اِذَا قُمْتُمْ اِلَی الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَاَیْدِیَکُمْ الی
اخر الایه واز ظاهر آیه معلوم ومفهوم نیست که بیکدست شوید اکر بعضی فقها را
رسید که بقیاسی یا خبری واحد حمل آیه کنند بر دو دست باقر وصادق را رسد که
حملش کنند بر یکدست باخبار متواتر ونیز انکه شیعه را که اهت می آید که بدستی
که کون بشویند بهمان دست روی شویند اما مشابهه بکربه اکر کور نیست با سنتی
که فعل کوبه را در وضو تمام بدیدی که اکر چه کوبه روی بیکدست شوید لیکن
بعد از ان سه کرت افسار با سر کند و باز از کوش آرد پس کوبه یک نیمه رافضی
ویک نیمه سنی پس مذهب کوبه در وضو انکیست بیکدست شوید چون رافضیان
وافسار باز کند چون ناصبیان واکو من بر نیمه ناصبیش معاف دارم خواجه باید که
نیمه رافضیش معاف دارد تا درین یکشبهه مرحبا بالوفاق راست آید که همه جا
خلاف خوش نباشد واخر رافضی در وضو اقتدا بکربه کرده است که ستوده مصطفی
وپاکیزه است وناصبی بسک سنی در وضو اقتدا بسک نجس نجس کرده است
که او بدو دست شوید تا چون ان دانند از این بیکانه نباشد والحمد لله رب
العالمین مولف کوید که از جمله فضایح اهل سنت نجسی بسیار کنده ترست انکه
اکر در بلاد ایشان مانند شام وما وراء النهر کسی ببینند که جهة استبرا واستنجا
ابریقی در دست کرفته باشد اغاز تشنیع کنند واو را برفض وبدعت منسوب
سازند وعجب آنست که ایشان بول وغایط را نشویند وچون حمار خود را بدیوار
مالند وسنی پاکیزه اعتقاد باشند وجمعی که بحکم وَاَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا
لِیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا خود را بشویند ودر طریقه متابعت قران وسنت بوینه رافضی
مبتدع باشند نقلست که در زمان سلطان حسین میرزا کورکانی مرد قصار

بعد

بعد از انکه هفتاد سال عمر خود را بمذهب حنفی کذرانیده بود بمذهب شیعه
انتقال نمود چون مردم را بر حال او اطلاع حاصل شد در مقام مواخذه او شدند
وبخدمت سلطان حسین کفتند که این مرد کازر رافضی شده بموجب فتوی علمای
حنفی واجب القتل کشته سلطان از ترحمی بخاطر رسیده خواست که در کار او
تاخیری واجب شود از وپرسید که بکدام حجت ودلیل از مذهب حنفیه بمذهب
رفضه انتقال نموده مرد کازر عرض نمود که بدان دلیل کردرین روز کار دراز
که بعمل کازری مشغول بودم همیشه شلوار حنفیان را که جهت شستن بمن میدادند
کوه آلوده میدیدم وازار شیعیان از آلودکی دور دیدم از انجا دانستم که حنفیان
پلید اند مذهبی داشته اند ابو الحسین الروا احمد بن منیر الطرابلسی رحمه الله تعالی
یافعی آورده که او شاعری مشهور صاحب دیوانست ورافضی هجو کوی بوده ومیان
او وابن قیرانی شاعر که خود را نسبت بخالد بن ولید مخزومی مینمود واز شعرای
مشهور نیز بوده بمعارضه ومهاجاه ومکاتبات بروجهی که میان فرزدق وجریر
بوده واقع بود وهر دو در حلب مقیم بوده اند ودر تاریخ قاضی ابن خلکان مذکور است
که احمد بن منیر طرابلسی که لقب او مهذب الملک وعین الزمان بود شاعری است مشهور و
دیوان شعری دارد مشد او را در میان جمهور داود در مبادی طلب حفظ قران وکسب
علوم لغة وادب نمود انکاه بکفتن شعر میل نمود واز طرابلس بدمشق آمده
ساکن شد او رافضی بسیار هجو بدزبان بود چون ابن قیسرانی را که معاصر او بود
هجو نمود ابن قیسرانی نیز در مقابل هجو او این قطعه کفت شعر هجوت منی خیر افاد
الوری صوابه ۰ ولم یضیق عنه ذاك صدری ۰ فان لی اسوة بالصحابة ودر تذکره
ابن عراق مسطور است که سید ابو الرضا که نقیب اشرف ومرجع شیعه اطراف بود
غلامی تتر نام را که مملوک احمد بن منیر بود بتقریبی نزد خود نکاه داشته بود وباو نمیداد
پس او قصیده نظم نمود ودر انجا تخویف سید مذکور نموده بانکه اکر غلام او را
رد نماید از مذهب تشیع بمذهب اهل سنت انتقال خواهد نمود وچون آن قصیده
بسید مذکور رسید بوکلای خود کفت که غلام او را باو بدهید که مبادا از اسلام
بکفر انتقال نماید قصیده اینست قصیده روحی فدا لشادن انا من سواه علی خطر

هوكالهلال ملثما والبدر حسنا ان سفر ٭ و بلاه ما احلاه في قلبي السقي وما امر ٭
نوم المحرم بعده وربع لذاتي صفر ٭ بالمشعرين وبالصفا والركن اقسم والحجر ٭
وبحرمة بيت الحرام ومن بناه واعتمر ٭ لانا الشريف الموسوي ابو الرضا ابن الاغر ٭
انا المحجود فلم يرد على مملوكي شر ٭ والبيت الى اسه الطهر المباهين الغرر ٭
وجحدت بيعة حيدر وعدلت عنه الى عمر ٭ وكذبت الراوي واطعن في الظهور المنتظر ٭
واذا رأوا اخبار الغدير اقول ما صح الخبر ٭ واذا اجرى ذكر صحابة من قوم واشهر ٭
قلت المقدم شيخ تيم ثم صاحبه عمر ٭ ويقول لم يعد معوية ولا عمرو غدر ٭
بطل بسوءة يقاتل الصادمة الذكر ٭ واقول ما رفعوا المصاحف فوق رؤس او
والاشعري بما يؤل اليه امرهما شعر ٭ قال انصبوا الى منبر ادانا السري من الخطر ٭
نعلا وقال خلعت صاحبكم واوجز واختصر ٭ واقول ان اخطا معوية فيما الخطا القدر ٭
واقول ذنب الخارجين على علي مغتفر ٭ واقول ام المؤمنين عقوقها احدى الكبر ٭
ركبت على جمل وارفت من في دهر ٭ وانت تصلح بين جيش المسلمين على غرر ٭ فاتى ابو حسن
وسهل حسامه وسطا وكر ٭ واذاق اخوته الردى وبعرامهم عقر ٭ ماضره لو كان
كف واعفا اذ قدر ٭ واقول ان يزيد ما شرب الخمور ولا فجر ٭ ولجيشه بالكف عن ذراري
فاطمة امر ٭ وقلوب سكان المدينة ما اخاف ولا ذعر ٭ وعفى وما سلك الحرم كما زعمهم اهل
واباحه ما الفرات وما حماه ولا حظر ٭ وخلقتي في عشر المحرم ما استطال من الشعر ٭
وشهرتي في طبخ الحبوب من الى السحر ٭ ونويت صوم نهاره مع صوم ايام اخر ٭ ولبست
فيه اجل ثوب للملابس يدخر ٭ وغدوت مكتحلا اصافح من لقيت من البشر ٭
ووقفت في وسط الطريق اقص شارب من عبر ٭ وبكيت عثمن الشهيد بكاء نسوان
الحضر ٭ وسرحت حسن عبادته في الظلام اذا اعتكر ٭ وقرأت من اوراق مصحفه براءة
والبرور ورثيت طلحة وزبير بكل شعر منكسر ٭ وازور قبرهما وازجر من نحاني
اوزجر ٭ وجئت من ثمر النواصب ما بهم والخمر ٭ واعتذر ضلال مشتهر على الضلال
وسكنت حلقوا تنديتهم وان كان نوابهم ٭ وما تضمن بيت حكايتست در تخويف
باشتغال از مذهب شيعه بمذهب سنت انكه درهمين تذكره مذكورست كه شريف
حسن بن زيد شهيد رض وزير خود را بنا بر تقصيري كه ازو واقع شده بود اموال

اورا كرفته واورا حبس نموده واين ابيات را از حبس نوشته بخدمت شريف
فرستاد شعر اشكو الى الله ما بقيت ٭ اجيب قوما بهم بليت ٭ لا اشتم الصالحين جهرا
ولا تشيعت ما بقيت ٭ امسح خفي ببطن كفي ٭ ولو على جيفة وطيت ٭ از اشعار
ابن منير جزي كه متضمن مناقب ومثالب باشد سواي ابيات مذكوره بنظر نرسيده
وبعضي از اشعار عاشقانه او در تاريخ يافعي و تاريخ ابن خلكان مذكورست
ولادت ابن منير نور الله قبره در سال چهار صد و هفتاد وسه بوده در طرابلس ودر
سال پانصد وچهل وهشت در حلب و بروايتي در دمشق وفات يافت والله تعالى
اعلم بحقيقة الحال كثير الخزاعي عفى الله عنه او را كثير عزه نيز كويند اضافه
بزني كه عزه نام داشت در تاريخ يافعي مذكورست كه نام او عبد الرحمن ولقب او
كثيرست بصيغه تصغير واو شيعي غالي قايل برجعت بوده واز مشاهير عشاق
عربست كه با عزه دختر جميل بن حفصه كه يكي از بني حاجب بن غفار بود عشق
مي ورزيد وا و را با عزه حكايات و نوادر مشهوره واقعست واكثر شعر كثير در باب
اوست وچون كثير التعصب بود از براي آل ابي طالب عبد الملك مروان عقيده
او را ميدانست هر كاه از و خبر مي پرسيد يا شعري ميطلبيد باو ميكفت كه بحق
علي بن ابي طالب كه از فلان خبر را بده يا فلان شعر را بر من بخوان وصاحب حبيب
السير كفته كه كثير باتفاق مورخان عرب شيعي مذهب بود ومع ذلك ببني اميه
مصاحبت مينمود وايشان بسبب حسن طبع وجودت ذهني كه داشت متعرض
او نميكشتند مؤلف كويد متبادر از كلام يافعي وصاحب حبيب السير آنست كه
كثير عزه شيعي امامي اثنا عشري بوده اما نه چنين است بلكه بر وجهي كه در كتاب
منتقي از تاليف سيد مرتضي علم الهدي مذكور و در احوال محمد بن حنفيه از تاريخ
ابن خلكان سابقا منقول شده كيساني بوده و تا وقت مردن اعتقاد بامامت
مهدي محمد بن حنفيه داشته واو را وقت ظهور دين تمام روي زمين زنده
انكاشته واين اشعار در مذهب كيسانيه ازوست شعر الا ان الائمة من قريش
ولاة الحق اربعة سواء ٭ علي والثلثة من بنيه ٭ هم الاسباط ليس بهم خفاء ٭ فسبط سبط
ايمان وبر ٭ وسبط غيبته كربلاء ٭ وسبط لا يذوق الموت حتي ٭ يقود الخيل يقدمها

اللواء نغيب لا يرى فيهم نعاتا • برضى عنده عسل وماء • وشیخ عبد الجلیل رازی
قزوینی در کتاب نقض فرموده که او از جمله محبان وموالیان ومادحان اهل البیت علیهم السلم
بوده روایتست که وقتی بحسب ضرورت عبد الملک مروان را مدحی کفته بود وچون
حضرت امام محمد باقر علیه السلام از روی استبعاد باو کفتند که ای کثیر چکونه طبع تو
اقبال نمود بانکه دشمن ما را مدح کویی در جواب کفت که ای مولای من او را در آن
مدح امام الهدی نکفته ام بلکه او را شجاع کفته ام وشجاع نام مار نیز آمده است
واسد کفته ام واسد کلبست پس آنحضرت تبسم فرمودند وایضا روایت نموده اند
که روزی کثیر سواره براهی میکذشت وحضرت امام محمد باقر علیه السلام پیاده
می آمد وکثیر آنحضرت را نمیدید یا در عدم رعایت وپیاده شدن تقیه میورزید
دران اثنا شخصی باو کفت که آیا تو سواره میروی وحضرت امام پیاده میرود
کثیر در جواب کفت که آنحضرت مرا بسواری امر کرده حال من بسبب طاعت وفرمان آنحضرت
او در سواری افضلست از حال مخالفت امر او در پیادکی وابن جوبر اسید اجل
مجتبی مرتضی علم الهدی قدس سره در سلک جوابات حاضره منتظم ساخته
وفات کثیر در سنه خمس ومائه بود رحمه الله تعالی **ابو تمام طائی** نام او حبیب بن
اوس است در کتاب نجاشی وکتاب خلاصه مذکورست که ابو تمام امامی مذهب بود
واشعار بسیار در مدح اهل البیت اطهار ع دارد وازانجمله قصیده ایست که
در انجا ذکر کرده از ائمه اهل البیت تا امام ابو جعفر محمد جواد علیه السلم نموده
زیرا که او در ایام حیات آنحضرت وفات یافت وجاحظ در کتاب حیوان کفته که
ابو تمام طایی از روسای رافضه بود از تالیفات اوست کتاب حماسیه
وکتاب مختار شعر قبایل وعبد الله ابن معتز در تذکره خود بعضی از اوایل
قصیده او را ذکر نموده وکفته که اکر تمام اوایل قصاید خوب ابی تمام را ذکر
کنیم یک بخش از کتاب خود را بآن مشغول باید ساخت واکرچه بیک مصراع
از اوایل اینها اکتفا کنیم ونیز کفته که اشعار او ششصد قصیده وقطعه است
واکثر اینها خوبست وشعر بد ندارد مکر آنکه در بعضی از اینها الفاظ مغلق باشد
مکر آنکه در شعر آنکه در شعر او چیزی باشد که از معانی لطیفه ومحاسن وبدایع

خالی باشد نخواهد بود ونیز کفته که چه خوب انصاف داده بحتری چون سوال از
شعر ابی تمام وشعر او نمودند در انکار کفت که شعر خوب او بهتر از شعر خوب منست و
شعر بد من به از شعر بد اوست ودر تذکره مسطورست که یکی از آشنایان ابی تمام
کفت که نزد ابی تمام در وقتی که بقزوین بود رفتم ودر حوالی او از دفاتر آنقدر کتب
دیدم که او در میان آنها ناپیدا بود وکسی را نمیدید پس ساعتی توقف کردم واو
بواسطه استغراق در میان آن کتب واشتغال بمطالعه آنها از آمدن من خبردار نشده
بوده وبعد از ساعتی سر برداشت وچون مرا دید سلام کرد پس من کفتم ای ابا تمام
زحمت بسیار در مطالعه میکشی وصبر وطاقت بسیار درین محنت بکار میبری
کفت بخدا سوکند که بغیر کتب الفتی نیست ولذتی از غیر آن حاصل نمیشود ونزدیکست
که اکر یکساعت بی مطالعه بنشینم دیوانه شوم کفتم که ازین کتب که در اطراف تو
جیبک الحال بکدام عنایت واهتمام داری کفت این کتب که در یمین منست هاروتست
وانچه در یسار منست ماروتست ومن از ایشان سحر می آموزم پس من نکاه
کردم که آنچه در یمین او بود شعر مسلم بن صریع الغوانی بود وآنچه در یسار او بود
شعر ابی نواس بود ودر تاریخ ابن خلکان مذکورست که ابو تمام اوحد عصر خود
بود در لطافت لفظ وبضاعت شعر وحسن اسلوب از تالیفات او کتاب
حماسه است که دلالت میکند بر دقت فهم واتقان معرفت او در حسن اختیار شعر
واو راست کتابی دیکر که او را فحول الشعرا نام نهاده ودر آنجا طوایف بسیار از شعرای
جاهلیه ومخضرمین واسلامین واز مولفات اوست کتاب اختیارات شعر شعرا و
انفرد شعر که او حفظ داشت هیچکس نداشته تا انکه میکویند که چهارده هزار ارجوزه
از شعر عرب یاد داشت سوای قصاید وقطعها وابو تمام مدح خلفا وامرای زمان
خود نیز نموده واز ایشان جوایز وصلات کرفته واز انجمله قصیده ایست که در مدح
امیر ابودلف عجلی امامی کفته وابودلف را مستحسن افتاده پنجاه هزار درهم باو داد
واز و معذرت خواست وکفت والله که این مبلغ محقر نه در قدر شعر تست
بعد از ان باو کفت که آنچه ازین قصیده کفته مانند خود ندارد مکر هم آنچه تو
کفته در مرثیه محمد ابن حمید طوسی ابو تمام پرسید که کدام مرثیه است که پسند خاطر

امیر وا نعشده کفت قصیده را به نو کرد و اول آن کفت شعر کذا فلیجل الخطب
ولیفدح الدهر فلیس لعین لم یفض ماءها عذر و مقارن این کفت که من آن روداد
کران مرثیه در وفات من کفته شده بودی ابو تمام در مقام نیاز مندی شده کفت
من و اهل من فدای امیر باد و خدایتعالی بیش از من بمیراند ابو دلف کفت کسی که در مرثیه
او این چنان شعر کفته شده باشد مرده نیست و علما کفته اند که در قبیلهٔ طی
سه کس بیرون آمدند که هر کدام در باب خود منفرد بودند حاتم طایی در جود و
داود طایی در زهد و ابو تمام در شعر و شعر ابو تمام بعد از وفاتش و مدتی مرتب
نبود تا آنکه ابو بکر صولی آنرا جمع نمود و ولادت ابی تمام در سال یکصد و نود و یک و بروایتی
در سال یکصد و هفتاد و دو و بروایتی در سال یکصد و دو بود در بلد جیدر
و از اعمال دمشق و در دمشق نشو و نما یافت و در سال دویست و سی یک در موصل
وفات یافت و ابو نهشل بن حمید طوسی بر سر او کنبدی بنا نمود و آورده اند که
سبب جمع ابی تمام کتاب حماسه را آن بود که چون او در وقت توجه از نیشابور
بعراق عرب بولایت همدان رسید زمستان شد و برف راه را مسدود ساخت
در آن اثنا ابو الوفا محمد بن عبد العزیز که ادیبی بود از اولاد رؤسا و شعر نیز
کفت ابو تمام را بخانهٔ خود برد و بخدمت او مشغول شد و چون مدت توقف
ابی تمام بواسطهٔ زمستان امتدادی داشت کتب خود را نزد ابی تمام آورد و ابو تمام
از آنجا اختیار ابیات حماسه نمود و نسخه نزد ابو الوفا ماند تا آنکه کتب ابو الوفا
بدست شخصی از دینور افتاد که او را ابو العواذل دینوری میکفتند و او در
ایامی از هجرت نبوید دویست و هفتاد و کسری کذشته بود نقلی سقیم مصحف از
آنان بر داشته باصفهان برد بعضی از مشایخ اصفهان با آن خلل و قصور که
در آن نسخه بود نقل بر داشتند و در سال سیصد و هجری ابو مسلم محمد بن بحر صرف
عنایت خود در تصحیح آن نموده و مردم را بر تداول آن ترغیب فرمود و ابو بکر خیاط
جهت تفحص اشعاری که مواخذ کتاب حماسه بود باطراف بلاد و همیشه در مقام
اصلاح آن بود تا چنان شد که مردم از مطالعهٔ آن بهره یافتند و مخفی نماند که حال
شیخ اصفهانست در نقل کتاب حماسه از آن نسخه سقیم غیر مستقیم و امید وارست

که توفیق تصحیح آن روزی کرد و الله الموفق ابو عباده الولید بن عبید ابن یحیی البحتری
الطایی رحمه الله سمعانی کفته که بحتر طایفه ایست از طی بحتری معاصر متوکل بود و در
منبج شام مقام داشت و در تاریخ یافعی مسطور است که بحتری امیر شعرای عصر و رئیس فصحای
دهر بود و شعر او را سلسلة الذهب کفتند و در طبقه علیاست تولد بحتری در منبج شام
بود و در آنجا نشو و نما یافت و بعد از آن بجانب عراق رفت و مدح متوکل عباسی و
جمعی دیکر از خلفا و اکابر و رؤسای بغداد کرد و در آنجا مدتی بسیار اقامت کرده بعد از آن
بشام مراجعت کرد و از او نقل کرده اند که کفت اول ترقی من از آنجا شد که چون ابو تمام
بحمص آمد بخدمت او رفتم و شعر خود را بر او عرض کردم و مقرر چنان بود که او در موضعی
می نشست و جمیع شعرای آن نواحی بخدمت او می آمدند و عرض شعر خود بروی مینمودند
و چون شعر مرا شنید بجانب من اقبال نمود و بدیکران التفات نفرمود و بعد از آنکه آن جماعت
از مجلس او برخواستند متوجه شده کفت که شعر تو از شعر این جماعت بهتر است آنکاه
از حال من پرسید و من شکایت عسر حال خود نمودم پس کتابتی مشتمل بر سفارش من باهل
نعمان نوشت و در آنجا حذاقت من در شعر اظهار کرد و از ایشان التماس نمود که رعایت
حال من نمایند کتابت را کرفته بمعره رفتم و اهالی آنجا چون بر مضمون کتابت اطلاع یافتند
مرا تعظیم و اکرام نمودند و چهار هزار درهم بمن دادند و آن اول مالی بود که بدست من آمد
و هم از او منقولست که کفت در اول بار که شعر خود را برابی تمام خواندم او این بیت اوس بن
حجر بر من خواند که شعر اذا مقرم منا تخمط فینا ناب اخر مقرم و بعد از خواندن آن
کفت که خبر مرک من بمن رسید کفتم بخدا پناه میجویم از این بر ملالکه بر زبان می آوردید کفت
میدانم که هر که چون تو شاعری فصیح در طایفه طی نشو و نما یافت عمر من دراز نخواهد
شد مکر نشنیده که خالد بن صفوان منقری چون شبیب بن شبه را که از طایفهٔ او بود
دید و فصاحت او را پسندید کفت ای فرزند این کلام فصیح پسندیده تو خبر مرک
مرا بمن میرساند زیرا که ما از آن خانواده ایم که هر کاه خطیبی بلیغ از ایشان نشو و نما یافت
آنکه قبل از او بوده نمیماند و آخر ابو تمام بعد از یکسال وفات یافت نقلست که ابو علا
معری را پرسیدند که کدام یک از ابو تمام و متنبی و بحتری اشعرند کفت ابو تمام و متنبی
حکیمان بودند و شاعر بحتریست و شعر بحتری بی ترتیب مانده بود تا آنکه ابو بکر صولی

از ترتیب حروف مرتب ساخت ولادت او در سال دویست وشش بود وبعضی گفته اند
در سال دویست وپنج وابن جوزی گفته که عمر او بهشتاد سال کشید وذهبی گفته که بهشتاد
نرسید ووفات او در سنه اربع وثمانین بود وبعضی گفته اند که بعد از آن بود وبعضی
گفته اند که در سنه ست وثمانین بود والله تعالی اعلم شیخ عبد الجلیل رازی او را در سلک
شعرای شیعه مذکور ساخته وچون از اشعار او که دلالت بر صحت عقیده او کند در
وقت تالیف چیزی حاضر نبود لاجرم بهمین قدر از احوال او اقتصار نمود ابو القسم
علی بن اسحق بن خلف البغدادی رحمة الله علیه ابن خلکان آورده که او برابی معروف
بود وصاف وشیرین سخن بود ودر تشبیهات قدرتی تمام داشت وعمید الدوله
ابو سعد عبد الرحیم او را در طبقات شعرا ذکر نموده وگفته که تولد او در دو شنبه
بیستم صفر از سیصد وده بود ووفات او در بغداد روز چهارشنبه بیستم شهر
صفر از سال سیصد وپنجاه ودو بود ودر مقابر قریش او را دفن کردند واکثر
شعر او در مدح اهل البیت علیهم السلام ومدح سیف الدوله ووزیر مهلبی وغیر
ایشان از سلاطین ووزرا واعیان شیعه امامیه بود ودر جمیع فنون سخن
شعر دارد وبعضی از اشعار عاشقانه او در تاریخ ابن خلکان مسطور است الادیب
الظریف الخلیع اللطیف ابو عبد الله الحسین احمد بن محمد بن جعفر بن ابی الحجاج البغدادی
ابن خلکان گفته که ابن ابی الحجاج همانا شاعر مشهور صاحب مجون وخلاعت وسخف است
ودر شعر وی در این فن منفرد است وکسی پیش از آن طریقه را با عذوبت لفظ وسلامت
از تکلف مانند او نه نموده دیوان او ده مجلد است وغالب در اشعار او هزل است
ودر جد نیز سخنان خوب دارد وبعضی از اوقات محتسب بغداد بود واو را در شعر
مرتبه امرئ القیس نهاده اند وگفته اند که در میان ایشان مانند ایشان کسی پیدا
نشده زیرا که هر یک از ایشان مخترع طریقی خاص اند که بایشان اختصاص دارد ودر
روز سه شنبه بیست ونهم جمادی الاخر از سال سیصد ونود ویک در نیل
موضعیست میان کوفه وبغداد وفات یافت وجنازه او را از آنجا ببغداد آوردند
ووصیت کرده بود که او را در پایین پای حضرت امام موسی علیه السلام دفن کنند وبر گور او نویسند
که کلبهم باسط ذراعیه بالوصید ونیز ابن خلکان گفته که او از کبار شیعه بود

وسید اجل الشریف امیر رضی الدین موسوی علیهما الرحمه او را مرثیه گفته ودر بعضی از کتب
بنظر مؤلف رسیده که سبب اختیار ابن ابی الحجاج آن فن مهجور را در شعر آنست که
میگفته که پدر مرا دکانها ومستغلات بود متصل بخانه ما که مردم غریب وسفله درو ساکن
در آنجا بسر میبردند ومن می شنیدم که آنچه شبها سرود ایشان از سخف ودشنام وغیره
آن در میان ایشان میگذشت وآنها را میشنوم وچون فهمیدم از قابل آنها معنی آنرا
می پرسیدم ومدتی از ایام کودکی چون در هم فراه کردم تا الفاظ ایشان آموختم واصمعی
آن بادیه شدم واز آنجاست این نظم شعر من که میشنوند واکثر اشعار او در مناقب
اهل البیت علیهم السلام ومثالب اعدای ایشان ومدایح شرفای بغداد وسلاطین آل
بویه ووزرای ایشان واقعست وچون از قصاید او که در مناقب اهل البیت اطهار
واقعست نزد تالیف این کتاب چیزی حاضر نبود لاجرم بذکر قطعه که در مثالب یکی
از اعدای جفاکار وبیان حلال زادگی آن بکار گفته اقتصار مینماید شعر
من جده خاله ووالده ۰ وامه اخته وعمته ۰ اجدر ان یبغض الوصی وان ینکر یوم الغدیر بیعته ۰
وحاصل آن بروجهی که محمد بن شهراشوب مازندرانی وغیر او از علمای انساب وسیر بیان
نموده اند آنست که صهاک کنیزی حبشی بود از عبد المطلب که بعضی از شتران او میچرانید
روزی نفیل بچراگاه شتران رفت واو را دید عاشق شد واخر با او نزدیکی نمود خطاب
ناصواب متولد گردید چون او بالغ شد ونظرش بصهاک مادر افتاد با او در افتاد
واخر مادر را بنها وچون او آبستن شد دختری که مسماه بحنتمه شد از او متولد گردید
از ترس موالی خود او را در صوفی پیچیده در نیستان حوالی مکه انداخت اتفاقا
هشام بن المغیرة بن الولید بآنجا رسید وچون آن دختر را دید برداشت وبخانه برد وبا
اهل بیت خود سپرد که او را تربیت نمایند ونام او حنتمه کرد وچون آن دختر بحد بلوغ
رسید خطاب او را دید ورغبتی در خاطرش ظاهر گردید واز هشام او را بنکاح طلبید
وچون بعقد او در آمد ومدتی از نکاح او بر آمد عمر جلوه گر آمد وبنابر نسب ظاهر لازم
می آید که خطاب پدر وجد وخال حنتمه مادر وخواهر وعمه آن ولد الحلال باشد وروایت است
که عبد المطلب خطاب را گرفت وعقب سر او را تا حوالی گوش داغ کرد ومیان هر دو چشم
او داغ حبش کرد وصهاک را از مکه اخراج نمود واو در طایف بمرد والحق اعلم

عمر حلال زاده که خود را بظهور رسانید و در انتقام دلیر کرده بلد خود اولاد عبد المطلب را
بانواع فقر و فاقه و نکال پریشانی و اختلال مبتلا کردانید و از جملهٔ اخبار مناسب این مقام و
قصهٔ حلال زادگی معاویه لعین و عمرو عاص بد نیست که صاحب کشاف در کتاب ربیع
الابرار مذکور ساخته و گفته کانت النابغة ام عمرو بن العاص امة رجل من عنزه فسبیت
فاشتراها عبد الله جدعان فکانت بغیا ثم عتقت و وقع علیها ابو لهب و امیة ابن خلف
و هشام بن المغیرة و ابو سفیان بن حرب والعاص بن وائل فی طهر واحد فولدت عمروا فادعاه
کلهم فحکمت فیه امه فقالت هو للعاص لان العاص کان ینفق علیها و قالوا کان اشبه
بابی سفیان وفی ذلک یقول ابو سفیان بن الحرث ابن عبد المطلب شعر ابوک ابو سفیان
لا شک قد بدت ٭ لنا فیک منه بینات الشمایل ٭ وکان معویه یعزی الی اربعة الی ابن ابی عمرو
مسافر والی عمارة بن الولید والی العباس بن عبد المطلب والی الصباح مغن اسود کان
لعمارة قالوا کان ابو سفیان دمیما قصیرا وکان الصباح عسیفا لابی سفیان شابا
وسیما فدعته هند الی نفسها وقالوا ان عتبه بن ابی سفیان من الصباح ایضا
وانها کرهت ان تضعه فی منزلها فخرجت الی اجیاد فوضعته هناک وفی ذلک
قال حسان لمن الصبی بجانب البطحا ملقی غیر ذی مهد ٭ نجلت به بیضا انسة ٭ من
عبد شمس صلیتة الخد ٭ انتهی کلامه و مخفی نماند که امیه که بنی امیه باو منسوبند
از صلب عبد شمس بن عبد مناف نبود بلکه او غلامی بود از روم و چون خلیفه
عبد الشمس بود باو منسوب گردید همچنانکه عوام فرزند زبیر پسر خویلد نبود بلکه
غلام خویلد بود و چون او را پسر خوانده بود باو منسوب گردید و دلیل برین که
بنی امیه از صلب قریش نیستند بلکه ملحقند آنست که چون معویه در بعضی از
کتابات خود بحضرت امیر ع نوشته بود که انما نحن وانتم بنو عبد مناف آنحضرت
در جواب او نوشت که لیس المهاجر کالطلیق ولیس الصریح کاللصیق و معاویه
انکار آن نتوانست کرد و نسب شریف زبیر بن عوام در احوال عدی بن حاتم طائی
از مجلس سیم سبق ذکر یافته و اما نسب طلحه بن عبد الله که یکی دیگر از مقتدای
اهل سنت و جماعتست بر وجهی که هشام بن محمد سایب کلبی در کتاب مثالب ذکر
نموده آنست که صعبه دختر حضرمی که مادر طلحه بود از جمله بغایا و فواحش

بود که از غایت شهرت و رغبت فساق بمباشرت او رایتی بر در خانه برپا کرده بود
و در ان اثنا ابو سفیان برو واقع شد و مقارن آن عبید الله ابن عثمان تیمی او را تزویج
نمود و بعد از شش ماه از تزویج عبید الله طلحه از و متولد شد دبنا برین ابو سفیان و
عبید الله بر سر آن فرزند دلبند منازعت نمودند و آخر صعبه را که مادر او بود در میان
حکم ساختند و او طلحه را ملحق بعبید الله ساخت و جون مردم بصعبه عتاب نمودند
و گفتند که با ظهور نسبت طلحه با ابو سفیان چگونه بعبید الله ساختی گفت عبید الله
کریمست و ابو سفیان بخیل و نخواستم که با او باشم نسب یزید بن معاویه علیهما
اللعنه والعذاب برین وجهست که مادر او که دختر بحدل کلبی بود با غلام بدر در افتاد
و یزید از نطفه او بهم رسید و نسابه بکری از علمای اهل سنت این شعر را در مقام بیان
نسب او ذکر نموده اند ٭ فان یکن الزمان ابی علینا ٭ بقتل الشرک والموت الزجی ٭ فقد ضل
الدعی و عبد کلب ٭ بارض الطف اولاد النبی ٭ و مراد بدعی عبید الله بن زیاد است که مادر
ابن زیاد که سمیه نام داشت مشهور بزنا بود و در فراش ابی عبید عبد بنی علاج از طایفه
ثقیف متولد شد پس معاویه دعوی کرد که زیاد از زنای ابو سفیان بمادر او متولد
شده و برادری او را با خود مقرر ساخت و عایشه همیشه تعبیر از زیاد بن ابیه مینمود
زیرا که او را پدری معروف نبود و مراد شاعر بعبد کلب یزید بن معاویه است که از صلب
عبد بحدل کلبی بود و نسب عمر بن سعد وقاص که در مقاتله حضرت امام حسین ع
با آن دو حرامزاده شریک شد برین وجهست که نسب سعد بپدر او ابو وقاص درست
نیست بلکه او از نطفه یکی از بنی عذره است که صدیق و دوست امیه بود و دلیل
برین آنست که در وقتی که سعد بمعاویه گفت که من از تو سزاوارترم بخلافت معاویه
با او گفت که بنو عذره این دعوی را از تو قبول نمیکنند و مقارن آن جهت استهزا
بر دکوزی بریش خود رها کرد و سید اسمعیل حمیری نیز اشعار باین مضمون نموده و گفته
شعر قوم تداعوا زنیما ثم سادهم ٭ لولا خمول بنی سعد لما سادوا ٭ ولنعم ما قیل فی شان خولا
و امثالهم من اعدا مولانا امیر المؤمنین ع ٭ محبت شه مردان مجو ز بی بدلی ٭ که دست
غیر گرفتست پای مادر او ٭ و از جمله اشعار لطیفه او که صاحب کتاب طرایف در باب
رد مجبره نقل نموده است شعر المجبرون یجادلون بباطل ٭ و خلاف ما یجدون فی القرآن ٭

كل مقالته الا اله اضلني ٭ وارا بي ماكان عنه نهاني ٭ ايقول ربك للخلايق امنوا ٭
جهرا ويجبر على العصيان ٭ ان صح ذا فتعوذوا من ربكم ٭ وذرو تعوذكم من الشيطان ٭
مخفي نماند كه مشركان قريش جمله جبري بودند و قران كريم آن مذهب را از ميان برداشته
بود چنانكه مشهورست كه ٭ العدل والتوحيد علويان ٭ والجبر والتشبيه امويان ٭
و معويه و يزيد عليهما ما يستحقانه ٭ در عهد خويش احياء آن كردند و اهل زمان ايشان
تابع ايشان شدند و غرض اصلي ايشان ازانكه ميكويند شقاوت جمله اشقيا بارادت الله
تعالى است آنست كه چون ديدند كه بعضي از صحابه و تابعين بر خاندان مصطفى
صلوات الله عليه سلامه ظلم كردند و حق ايشان باز ستدند و بظلم و طغيان فتوى
بخون اهل بيت دادند و عامه را جرات بر استخفاف ايشان فرمودند و عقلا جبر بين افعال
ملامت ايشان ميكردند و براى دفع ملامت اين مذهب را رواج دادند كه بنده را
فعلي نيست و جمله فعل خداست و او چنين خواست و تقدير چنين رفت كه چنين باشد
تا مردم زبان لعنت ايشان كوتاه كنند و اقوى شبه ايشان آنست كه در عبارات
شارع ديده اند كه خدا تعالى خالق خير و شرست و ندانسته كه مراد از شر فعل قبيح
نيست بلكه خبريست كه بحسب ظاهر مشتمل بر مضرتي بود مثل سباع و حشرات و
قحط و وبا هرچند متضمن حكمت و مصلحت باشد ابراهيم بن علي بن سلمة بن
القرشي ره در تذكره ابن معتز مذكورست كه حجازي و ساكن مدينه بوده و او در مدح
منصور عباسي و مناقب عبد الله بن حسن بن حسن بن علي بن ابي طالب عليهم السلم
و يزيد ابن حسن ع قصايد بسيارست روزى در ايام خلافت منصور كه ايام
نفيه ابراهيم بود كسي از روى تعرض با او كفت كه ايا تويي قايل اين ابيات كه
شعر ومهما الام على حبهم ٭ فاني احب بني فاطمه ٭ بني بنت من جاء بالمحكمات ٭
وبالدين والسنة القايمه ٭ او كفت كه قايل آن كسيست كه مس بطن مادر خود
كرده باشد پس پسر او با او كفت كه اى پدر تو اين ابيات را در فلان روز كفتي
كفت اى فرزند مس بطن مادر بهترست يا كشته شدن در دست حميد بن قحطبه كه
از سرهنكان عباسيست و ايضا در تذكره مذكورست كه او مداح حكم بن عبد المطلب
بود و حكم از اسخياى زمان خود بعد از وفات حكم روزى يكي او را كفت كه شعر تو بر

شده در جواب كفت كه شعر من پير نشده بلكه بعد از حكم مكارم اخلاق پير شده سديف
ميمون الكوفي القرشي عبد الله بن معتز كفته كه او شاعر تيز زبان و اديب براعت نشان
و خطيب فصيح البيان بود و از جمله موالى بني هاشم و هميشه با ايشان استناد مينمود
و در ايام دولت بني اميه هميشه بدعاى فناى ايشان اشتغال داشت و چون دولت ايشان
سپري شد و خلافت با ابو العباس سفاح عباسي رسيد بواسطه آشنايي كه با او داشت
متوجه خدمت او شد و اين قصيده را كه در تهنيت خلافت او كفته بود در ضمن آن
تحريض او بر اهلاك بقيه بني اميه نموده بود بر او خواند و بعضي از ابيات آن قصيده
اينست قصيده اصبح الملك ثابت الاساس ٭ بالبهاليل من بني العباس ٭ فاذكروا مصرع
الحسين و زيد ٭ و قتيلا بجانب المهراس ٭ والقتيل الذى بحران امسى ٭ ساديا رهن
غربة و تناس ٭ ذلها اظهر التودد منها ٭ وبها منكم كحز المواسي ٭ انزلوها بحيث انزلها الله
بدار الهوان والاتعاس ٭ و در مجلس ديكر كه مشحون با خلايق بني اميه بود اين
ابيات را بر ابو العباس خواند شعر لا يغرنك ما ترى من رجال ٭ ان تحت الضلوع داء دويا
فضع السيف وارفع السوط حتى ٭ لا ترى فوق ظهرها امويا ٭ تا آنكه در اثناى خواندن
آن قصيده يكى از اكابر بني اميه كه در مجلس خليفه حاضر بود بد با سديف دشنام
داد و خليفه از او در غضب شد و فرمود تا آن جماعت را بر وجهي كه سابقا در احوال
سفاح تفصيل يافته كشتند و فرش بر بالاى آن كشتكان انداخته با اتباع خود
بطعام چاشت اشتغال نمود آورده كه سفاح در ميان طعام خوردن سديف
مذكور را ديد كه بدستي نان ميخورد و دستي ديكر در پس پشت خود بر زمين ميماليد سفاح
كفت يا سديف ميكني كفت ازين ملعونان يكي نيم كشته بود كلوى او را مى افشارم
تا بميرد سفاح بخنديد و او را نوازش فرمود و چون نوبت خلافت بمنصور رسيد و ابراهيم
بن عبد الله بن الحسن در بصره بر وى خروج كرد سديف از منصور كريخته نزد او رفت و
عداوت بني العباس اشكارا كرد و چون روز جمعه ابراهيم بر منبر رفت كه خطبه بخواند
سديف در برابر او ايستاده اين ابيات باواز بلند بخواند شعر ايا ابا اسحق سلمك
في صحة منك وعمر طويل ٭ اذكر هداك الله دحل الاولى ٭ سرى بهم في مصمات الكبول ٭
و بعد از كشته شدن ابراهيم سديف بكريخت و مدتي پنهان بود و آخر پيدا شده بفرمودٖ

منصور در دست عمر او کشته شد و بعضی گفته اند که او را نزد منصور فرستاد و منصور فرمود تا او را از نده در گور نهادند منصور بن سلمه بن الزبرقان النمری رحمه الله تعالی در تذکره ابن معتز مذکور است که او از اهل راس العین است و کنیت او ابو الفضل بود اگرچه بحسب ظاهر بدین بعضی صحبت هرون الرشید گرفتار بود اما در باطن از محبان اهل بیت اطهار بود ابن معتز آورده که میان نمری و عتابی که یکی از شعرای عصر او بود نزاعی بهم رسید و آن نزاع بعداوت کشید تا آنکه در وقتی نمری از مجلس هرون الرشید غایب شده بجانب رقه رفت عتابی فرصت یافته در اثنای منادمت رشید سخن بذکر شیعه کشانید و در اثنا قصیده نمری را که در مدح اهل البیت علیهم السلام و ذم اعدای ایشان گفته بر و خواند و این چند بیت از آن قصیده است شعر

شیاس الناس دافع هایل ٭ یعللون النفوس بالباطل ٭ تقتل ذریة النبی و یرجون ٭ دخول الجنان للقاتل ٭ ویلک یا قاتل الحسین لقد ٭ حیث بغیا بوبالحامل ٭ ای حبا حبوط لحمد فی حفرته ٭ من حرارة الثاکل ٭ بای وجه تلقی النبی قد دخلت فی قتله مع الداخل ٭ هلم فاطلب عدا شفاعته ٭ اولا فرد حوضه مع الناهل ٭ ما الشک عندی فی حال قاتله ٭ لکنی قد اشک فی الخاذل ٭ نفسی فدا الحسین یوم غدا ٭ الانبیا ساعد لا قاتل ٭ ذلک یوم انحنی بکلکله ٭ علی سنام الاسلام والکاهل ٭ حتی متی انت تعجلین الاجزل ٭ بالعول نفثت العاجل ٭ لا یعجل الله عن عجلت وما ٭ ربک عما ترین بالغافل ٭ اعاذنی انی احب بنی احمد ٭ والترب فی فم العاذل ٭ قد دنت ما دینکم علیه فما ٭ رجعت من دینکم الی طایل ٭ دینکم جفوة النبی وما ٭ الخلاف لآل النبی کالواصل ٭
و چون باین بیت رسید که مضمون آن آنست که ابوبکر و عمر ظلم کردند بفاطمه علیها السلام در غصب فدک و بیت اینست شعر مظلومة والنبی ناصرها ٭ مدیرا رجا مقله جافل ٭ هرون الرشید پرسید که ای عتابی این شعر کیست گفت ای امیر المومنین این شعر عدوی تست منصور نمری که ترا گمان آنست که او ولی تست بعد از آن تتمه ابیات قصیده را خواند تا بابیاتی رسید که مشتمل بر بیان تغلب عباسیه و ترغیب مردم بر دفع ایشان بود آنگاه رشید راست بنشست و گفت وای بر این زانیه که مردم را بر خروج بر من ترغیب میکند و موالات مرا ظاهر میسازد و عداوت مرا پنهان میدارد و حال آنکه

مال بسیار از من انعام یافته و منزلت و مقدار و پیش من زیاده از اقران و امثال او بوده ابن معتز گوید که حقیقت حال نمری آنست که او در مذهب بدین امامیه بود و مدح آل رسول ع میکرد و در شعر خود متعرض صحابه و سلف میشد و رشید از حقیقت حال او آگاه نبود تا آن شب که عتابی آن قصیده را بر او خواند و همچنین از اشعار دیگر نمری در حق آل ابی طالب گفته بود در نزد هرون میخواند تا هرون بیطاقت شده و ابو عصمت را که یکی از سرهنگان دولت او بود پیش خواند و با او گفت الحال بجانب رقه برو و منصور نمری را بگیر و زبان او را از قفا بیرون آر و بعد از قطع با و دست کردن او را بزن و سر او را پیش من فرست و بدن او را در آنجا بدار بیا و پس ابو عصمت بیرون آمد و چون بدروازه رقه رسید جنازه نمری را دید که بیرون می آوردند لاجرم معاودت نموده نزد هرون آمد و او را از وفات نمری واقف گردانید و آن محب فدایی برکات محبت اهل بیت علیهم السلام از عذاب و نکال هرون خلاصی یافت و بدار الوصال خلد شتافت و حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس الله روحه الشریف در کتاب غرر و درر باسناد خود از جاحظ روایت نموده که گفت منصور نمری با هرون الرشید نفاق می ورزید و نام هرون را در شعر خود ذکر مینمود و مراد او از آن صاحب منزلت هرون یعنی حضرت امیر المومنین بود تا آنکه عتابی شاعر که از اعدای نمری بود فرصت یافته حقیقت نفاق او را بر هرون عرضه نمود و اشعار او را که در مدایح آل علی و مثالب آل عباس گفته بود بر و خواند و هرون کسی را بر آن داشت که نمری را بکشند و او دو سه روز پیش از آن باجل طبیعی درگذشت و برکت محبت خاندان نبوت مضرت هرون الرشید باو نرسید و از جمله ابیاتی که در آن ذکر هرون کرده و اراده صاحب منزلت هرونی ع نموده این دو بیتست شعر آل الرسول خیار الناس کلهم ٭ وخیر آل رسول الله هرون ٭ رضیت حکمک لا ابغی به بدلا ٭ لان حکمک بالتوفیق مقرون ٭ و از جمله اشعار او که در شان آل پیغمبر صلوات الله علیه و اتقیه گفته این ابیاتست شعر آل النبی ومن یحبهم ٭ یتطامنون مخافة القتل ٭ امن النصاری والیهود وهم ٭ من امة التوحید فی ازل ٭ ابن معتز گفته که اشعار او در مدح آل الرسول بسیار است و آن همه از جمله مدایح خوبست که در شان ایشان گفته اند و از جمله ابیاتی که از روی خوف و تقیه در شان بنی العباس گفته این

چند بیت است **شعر** یا ابن الائمة من بعد النبی وما ابن الاوصیا اقر الناس او دفعوا ∘ ما الخلافة
کانت ارث والذکر من دون بیتم دعفوا الله مشرع ∘ لولا عدی وتیم لم یکن وصلت ∘
الی امیة تمر بها دتر تضع ∘ وما لآل علی فی ولایتکم ∘ حق ولا لهم فی ارثکم طمع ∘ یا ایها
الناس لا تعزب عقولکم ∘ ولا تضعکم الی اکنافها البدع ∘ العم اولی من ابن العم فاستمعوا
قول النصیح فان الحق یستمع ∘ ومخفی نماند که انکه گفته ما لآل علی فی ولایتکم حق حرفیست
زیرا که ولایت باطله بنی العباس حق وسزاوار ایشان نیست نه حق اهل بیت علیهم السلام
وقول او که ولا لهم فی ارثکم طمع قضیه ایست سالبه که صدق او از جهت عدم فقد
وجود موضوع است زیرا که آل عباس وارث حضرت پیغمبر میراث نمیرسد چنانکه بیان
آن خواهیم نمود واما آنکه گفته که عم اولی است از ابن عم مسئله ایست که فقهای
دولت عباسیه جهة خوش آمد ایشان این اختراع کردند وعلمای امامیه
علی الاطلاق اثر قبول ندارند واز جمله بدع وجزافات میدانند وظاهر اینست
در بطلان استهزای عباسیه باین مینماید وتحقیق این مسئله آنکه ابن عم پدر
مادری مانند حضرت امیر المؤمنین ع اولی است در میراث از عم پدری تنها مثل
عباس در ترجمه شیخ ثنائی علیه الرحمه سمت تفصیل یافته وبآنجا رجوع بایست
با آنکه سخن در خلافتست ومذهب شیعه امامیه آنست که امامت وخلافت
بعلم وعصمت ونص است دون نسب ومیراث که اگر شیعه در امامت بنسب قایل بودندی
بایستی که در اولاد حضرت امام حسن ع که پسر بزرگتر حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه است
علیهم السلام قایل بامامت شدندی وظاهر است که هیچکس دعوی امامت در ایشان نکرده
واز فرزندان امام زین العابدین ع در غیر امام محمد باقر ع دعوی امامت نکنند
وزید پسر امام زین العابدین را بواسطه فقد نص وعصمت بامامتش قبول نکنند و
باین تقریر ظاهر شد که آن مدح از نمری سخنیست ظاهری که از روی تقیه جهة تمویه
عباسیه در هم بافته واز غیر ایشان خاصی یافته **ابو الحسن علی بن** عبد الله بن وصیف
الناشی رحمه الله تعالی در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ناشی بفتح نون نوشته ودر
آخر شین معجمه وناشی کسی را گویند که در فنی از فنون شعر نشو ونما یافته باشد ومشهور
باین نسبت علی بن عبد الله شاعر مشهور است که در زمان مقتدر وقادر وراضی وغیر

ایشان بود واو در اصل بغدادیست ودر مصر ساکن شد ودر کتاب رجال نجاشی
مذکور است که او متکلم وشاعر بود ودر باب امامت کتابی تألیف نموده وابن کثیر
شامی گفته که او متکلمی بارع از کبار شیعه بود واو را تصانیف عدیده واشعار
حمیده هست وابن خلکان گفته که اوست شاعر مشهور معروف بناشی اصغر واز
شعرای پسندیده سخنست ودر مدایح اهل بیت علیهم السلام قصاید بسیار دارد و
متکلم بارع بود ودر علم کلام تلمیذ ابی سهل اسمعیل بن علی بن نوبخت متکلمست که از
اکابر شیعه بود واو را تصانیف بسیار است ودر سال سیصد وبیست وپنج بکوفه رفت
ودر جامع کوفه املای شعر نمود ودر ایام صبی در جامع کوفه بمجلس متنبی میرسید
واز اشعار وی جهت خود مینوشت وبعد از آن بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان
بحلب رفت واز وی رعایت بسیار یافت ودر شعر او مقاصد نیکو بسیار است ودر
سال سیصد وشصت وشش در بغداد بعالم بقا روی نهاد والله اعلم بالصواب
ابو وهیل بن وهیب زمعة الجمحی القرشی ابو تمام طائی شعر او را از غایت نفاست
در کتاب حماسه ذکر نموده ودر کتاب غرر ودرر مسطور است که او از شعرای قریش
بود واز اشعار اخلاص آثار او که در مرثیه حضرت امام حسین ع گفته این چند
بیتست **شعر** تبیت النشاوی من امیة نوما ∘ وبالطف قتلی ما ینام حمیمها ∘ وما ضیع
الاسلام الا عصابة ∘ تامر نوکاها ودام نعیمها ∘ وصارت قناة الدین فی کف ظالم ∘
اذا مال منها جانب لا یقیمها ∘ واز غزلیات او این چند بیت مشهور است که بعضی آنرا
بمجنون عامری منسوب میسازند ∘ اترک لیلی لیس بینی وبینها ∘ سوی لیلة انی اذا
الصبور ∘ هبونی امرأ منکم اضل بعیره ∘ له ذمة ان الذمام کبیر ∘ وللصاحب المتروک
اعظم حرمة ∘ علی صاحب من ان یضل بعیره ∘ عفی الله عن لیلی الغداة فانها ∘ اذا
ولیت حکما علی یجور ∘ **مروان** بن محمد السروجی صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار
آورده که او اموی شیعی بود واز اشعار او که در مدح اهل البیت علیهم السلام
واقع شده این چند بیت را ذکر نموده **شعر** یا بنی هاشم بن عبد مناف ∘ اننی منکم بکل
مکان ∘ انتم صفوة الاله ومنکم ∘ جعفر ذو الجناح والطیران ∘ وعلی وحمزة اسد الله
وبنت النبی والحسنان ∘ فلئن کنت من امیة انی ∘ لبری منها الی الرحمان ∘ **عبد الله**

بن غالب الاسدی رحمه الله تعالی در خلاصه مذکورست که او از اصحاب حضرت امام محمد
باقر ع و کنیت او ابو علیست و از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی
کاظم علیهم السلام روایت حدیث نموده و ثقه است و اختصاص بمداحی خاندان
داشت و حضرت امام جعفر صادق ع در شان او فرموده اند که ان ملکا یلقی الشعر
علیک وانی لاعرف ذلک الملک یعنی یکی از ملائکه القای شعر بر تو میکند و من آن
ملک را میشناسم و ظاهر مراد بآن ملک روح القدس است چنانکه از حدیث حضرت
رسول صلعم درباره مداحی حسان مفهوم میشود که لا تزال یا حسان مؤیدا
بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و مولانا حسن کاشی در بعضی از مدایح خود باین معنی
اشعار نموده و فرموده بیت انتظار از بهر معنی کی کشم چون میکند ه مدح آن خورشید دین
روح الامین املای من تنبیه مخفی نماند که حضرت رسالت صلعم دعای حسان را بنا
بر آن مشروط ساخت که سوء عاقبت او را در مخالفت امیر المؤمنین علی ع میدانست
چنانکه تفصیل آن در طی احوال قیس بن عباده الانصاری گذشت و اگر نه این بود آنحضرت
دعای او را بر سبیل اطلاق نمودی و مانند اینست آنکه خدای تعالی در قرآن مجید مدح
ازواج حضرت پیغمبر صلعم را مشروط ساخته بواسطه علم بتغیر حال بعضی از ایشان
بعد از اصلاح احوال در آنجا که فرموده یَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ
اتَّقَيْتُنَّ الآیه و در مقام مدح اهل البیت ع و اکرام ایشان در ایثار ایشان مسکین و
یتیم و اسیر را بر خود قطع بجزای ایشان فرموده و بنا بر علم ازلی بر استقامت احوال
ایشان آنرا مشروط بشرطی و وقتی ننموده چنانکه میفرماید وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ
عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا
شُكُورًا إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ
وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا سلیمان بن قته
الخزاعی رحمه الله تعالی از طایفه دعبل مداح امام رضاست ع و این چند بیت
در مرثیه حضرت امام حسین ع از وست شعر مررت علی ابیات آل محمد ه فلم ارها امثالها
یوم حلت ه فلا یبعد الله الدیار و اهلها ه وان اصبحت منهم برغمی تخلت ه الا ان
قتلی الطف من آل هاشم ه اذلت رقاب المسلمین فذلت ه وکانوا غیاثا ثم اضحت رزیه

لقد عظمت تلک الرزایا و جلت جمال الدین خلعی الموصلی رحمه الله پدر او حاکم موصل
و ناصبی و دشمن خاندان نبوت بود و چون مادر او را که ایضا ناصبیه بود پسر متولد
نمیشد بمقتضی عقیده شوم خود نذر کرده بود که اگر خدای تعالی او را پسری روزی
بشکرانه آن او را بر آن دارد که همیشه زایران حضرت امام حسین را ع که از ولایت
شام و جبل عامل می آمدند و عبور ایشان بر موصل واقع میشد قتل نماید و چون
لطف نامتناهی الهی متعلق بهدایت آن گروه شده بود بعد از اندکی جمال الدین متولد
شد و چون بمرتبه رجال رسید مادر او را از مضمون نذر خود آگاه ساخته
لاجرم او بفرموده مادر در عقب جماعتی از زوار کربلا که در آن ولا از موصل
عبور نموده بودند رفت و چون بمسیب که موضعیست نزدیک بکربلا رسیده
غبار آن سرزمین بمشام او در آمد و دید که زوار از آب فرات عبور نموده اند هم
آنجا توقف کرد تا در وقت معاودت زوار ایشان را بکشد و در آنجا برکت وصول
غبار آن خاک پاک در خواب دید که قیامت قایم شده و او را بدوزخ میبرند و چون بدوزخ
بردند آتش دوزخ در تصرف او متوقف شد و مالک دوزخ با آتش خطاب کرد که
چرا در مواخذه او توقف میکنی او در جواب گفت که غبار کربلا با او نشسته و در
اندرون او جا کرده اگر او را بشویید من در او تصرف توانم کرد لاجرم بشستن او
مبادرت نمودند و بارادۀ الهی آن غبار بتمامی از او دور نشد درین مرتبه نیز چون
آتش در او تصرف ننمود دیگر بار مالک با آتش خطاب کرد و در عتاب نمود همان جواب
سابق گفت آخر جمال الدین در آن اثنا از هول عتاب مالک از خواب بیدار شد و
از عقیده نصب بغض خاندان برگشت و مؤمن گردید و خلع لباس اهل ظاهر نموده
مجاور آستان ملایک پاسبان حضرت امام حسین ع شد و چون طبع او قدرت تمام
در شعر داشت بمداحی اهل بیت علیهم السلام اشتغال مینمود و از جمله قصاید او که در
مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته اینست شعر سارت بانوار علمک السیر ه
وحدث عن جلالک السور ه والمادحون المحزون غلوا ه وبالغوا فی ثنائک و اعتذروا ه
وعظمتک التورية والصحف الاولی ه وانبی الانجیل والزبر ه واحکم الله فی امامتک
الآیات ه واستبشرت بک العصر ه والانبیاء المکرمون وفوا ه بنیک بما عاهدوا و ما غدروا

وذكوا المصطفى فاسمع ٥ من الفتى له السمع وهو مدكر ٥ وجد فى نصحهم فما قبلوا ٥
ولا استقاموا له كما امروا ٥ واستأنسوا وحشة والضلال فلما ٥ اشرف فيهم بهجة الهدى
نفروا ٥ واختلفوا فيك ايها النبأ الا ٥ عظم الامن دلة النظر ٥ فمعشر امنوا فزادهم الله ٥
بياناً ومعشر كفروا ٥ وامكن الغل فى صدورهم ٥ واطنبوا فى العناد واوشروا ٥ وابتدعوا
ظلماً فاطم درى ٥ فى منعها الارث ذلك الخبر ٥ اسماك المشرقات فى اوجه ٥ القرآن فى كل
سورة غرر ٥ سماك رب العباد فسورة ٥ من حيث فرد كانهم حمر ٥ والعين والجنب
انت والوجه والهاد ٥ هى والليل الضلال معتكر ٥ يا حب الاهر فالعذيب ٥ قد يجمع لما وليه
لو شيئت بانه حيث بده ٥ لها الا نال حكمها ادفر ٥ لكن ثابتة فى الامور ولم ٥ تعجل
عليهم وانت مقتدر ٥ طويت فى ذلك ٥ الحكمة تطوى طورا وتنتشر ٥ رقلت قوما
من اوليك فى الظهور ٥ علمائهم وما ظهروا ٥ لو نعت نوح عند شده ٥ لا حمل الا الواح
والدسر ٥ وباسمك الاعظم اعتذرت النار ٥ ابراهيم بردا وروضها خضر ٥ ولو
عداك الكليم مبتهلا ٥ لم يلقف عصاه سحروا ٥ وعنك درى المسيح حين دعا ٥
ميتا فلباه عظمة النخر ٥ ما صاحب الكرة المنورة الغراء جار لحمك القدر ٥
وصاحب زوجة المطهرة الزهرا ٥ منها الحسود مظفر ٥ يا راكبا ظهر سلجد الحد ٥
لا يعتريها اين ولا صحر ٥ يطرعن شرفها اللغام باحوارا ٥ العيلى كانه شهر ٥
وتشرب الخمس والعيون لها ٥ لفحر تم المشيم محتضر ٥ بحثها فاصدا مزدنى ٥
بر بها ال النجاة والظفر ٥ بلغه عن عبد السلام وقل ٥ والدمع من مقلتيك منهمر ٥
يا حاضرا لا يغيب عن نظر ٥ دعا بنا عند نحا النظر ٥ لو ادركو كنه ما خصصت به ٥
قدرتك المعجزات والقدر ٥ ان بان مبشر القيود دان ٥ يظهر من كان عنك يستتر ٥
والارض فداوت ان يخرج ٥ الاثقال واستكم منهم الحصر ٥ و افترت ساعة انقطعت مرع
ثناك وانشو طوعك القمر ابو الحسن على بن عبد الله بن حماد العدوى البصرى
رحمه الله شاعر اديب فاضل بود و شيخ نجاشى در كتاب رجال در ترجمه ابى احمد
عبد العزيز ابن يحيى بن عيسى الجلودى الازدى البصرى كه از اكابر محدثين اماميه است
ذكر على بن حماد نموده وكفته كه بعضى از استادان من ايشان كتب جلودى از على بن حماد
شاعر داشت وشيخ ابو الفتوح رازى در تفسير خود چند جا شعر اورا باستشهاد آورده

وازجمله اشعار اخلاص شعار او اين قطعه است ٥ اعرك امهال الامام لمن بغى ٥
عليه ومن شان الامام الرضى المهل ٥ ولو شاء ارسال العذاب عليهم ٥ لما صده عن
ذاك خيل ولا رجل ٥ ولكنه ابقى عليهم لعزة ٥ ولو فقد الابا لا ينقطع النسل ٥
وحاصل كلام در اين ابيات بيان آنستكه حضرت امير ع بنا بر آن ترك جهاد با عاصيان
خلاف نمود تا نطفهاى صالح كه در اصلاب ان مفسدان واتباع ايشان قرار يافته بود
و در قتال آنحضرت ضايع نشود پس بنابر استخلاص ان نطفهاى صالح وذريه مومن
ايشان كه از انصار حق خواستندى بود آنحضرت ترك جهاد ايشان نمود وصبر و
آرام بر آزار ايشان فرمود واز طلب حق خود تقاعد ورزيد نظير اينست آنكه از حضرت
امام حسين ع در واقعه كربلا مشاهده نموده اند كه هركاه بر لشكر ابن زياد عليهم
اللعنه حمله ميكرد بعضى را مى كشت وبعضى را ميكذاشت باآنكه قدرت بر كشتن
انها نيز داشت وچون بعضى از اصحاب آنحضرت سر آن معنى را ازو پرسيدند در جواب
فرمود كه حجاب از پيش نظر من برداشته اند تا چون بر صلب بعضى از نطفه مومنان
ديدم جهت استخلاص ذريه او را كذاشتم و در صلب هر كدام كه نطفه مومنى نبود
اورا هلاك ساختم واصل كلام ابن حماد را عليه الرحمه ماخوذ ست از انچه على بن ابراهيم ره
در تفسير خود روايت نموده كه مردى سوال كرد از حضرت امام جعفر الصادق عليه السلم
كه چون حضرت امير المومنين عليه السلم قوت زبانى وتيغ اسمانى بود چرا دفع مخالفان در
اوايل از خود نكرد وكار خود را از پيش نبرد حضرت امام در جواب فرمود كه مانع آنحضرت
آيتى بود از كلام الهى كفت كدام اينست كفت لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا
أَلِيمًا ومخفى نماند كه اين آيه در سوره فتح واقعست آنجا كه خدا تعالى ميفرمايد الَّذِينَ
كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهَدْيَ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَلَوْلَا رِجَالٌ
مُؤْمِنُونَ وَنِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَئُوهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ
لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا الآيه وخلاصه معنى
آنست كه كفار بسبب آنكه شما را از عمره منع كردند قربانى نكذاشتند كه بمحل خود برسد مستحق
قتال واستيصال هستند واكر نبودندى مردان كرويده وزنان ايمان آورده در مكه كه شما
بواسطه اختلاطى كه با كفار دارند ايشان را باعيان ايشان نميدانيد ومقصود بود كه

شما ایشان را در اثنای قتال بی‌تمیز و طی کنید یعنی بکوبید و هلاک سازید پس برسید شما را
از جهت هلاک ایشان از روی نادانستگی مکروهی از غم و اندوه بقتل مؤمنان یا زیانی
چون کفارت و دیت هر آینه ما دست شما را از ایشان کوتاه نمیکردیم لیکن منع کردیم
شما را از قتل اهل مکه جهت نگاه داشت آن مؤمنان و مؤمنات و این برای آنست
که تا داخل کرداند خدای تعالی در رحمت خود یعنی توفیق زیادتی خیر بدین اسلام
هر که خواهد اگر جدا شدندی آن مؤمنان از کافران و در مکه نبودندی هر آینه عذاب
میکردیم آنانرا که کافر شدند از اهل مکه عذابی مولم موجع در دنیا بقتل و سبی و
علی هذا حاصل جواب حضرت امام ع آنست که حق سبحانه و تعالی ودایع نهاده مؤمنان را
در اصلاب کافران و منافقان پس امیرالمؤمنین ع در اوایل حال بجماعت را نکشت
تا بیرون آیند آن ودایع از ایشان و از این جهت نیز قایم آل پیغمبر ص ظاهر نمیشود تا ودایع
تمام مخرج شود و چون چنین ظاهر شود مخالفان را بقتل آورد اللهم عجل فرجه
وسهل مخرجه بحق نبیک محمد و آله الطاهرین و همچنین از اشعاری که شیخ ابوالفتوح
رازی بابی الحسن علی بن حماد بن عبید البصری نسبت داده این چند بیت است که
در منقبت حضرت امیر ع واقع است شعر وردت لك الشمس فی بابل ۞ فساميت
یوشع لما سماه ۞ و یعقوب ما کان اسباط ۞ کنجلیك سبطی بن الهدی ۞ و زعم مؤلف
که ابن علی بن حماد غیر علی بن حماد بصری مشهور است که از متأخرین بوده ظاهرا از
عنوانات بعضی از اشعار او که در بعضی از مجموعه‌ها بنظر قاصر رسیده آنست
که او ازدی بصری بوده و بهمه حال چون در وقت تالیف مجال التحقیق حال نبود
بر تقدیر هر دو از مخلصان و مداحان آل رسول متعال بودند لاجرم در بعضی از
مجموعه‌های اشعار منسوب بعلی بن حماد بنظر قاصر رسیده در سلك ایراد کشیده و
از الجمله این قصیده است که از منسوب بعلی ابن حماد الازدی البصری دیده و این
چند بیت از آن قصیده است شعر الدهر فی طرایف و عجایب ۞ نترى وفيه فواید و
مصائب ۞ تاتی الحوادث فی تمض فاصطبر ۞ حتى تزول وكلات واهب ۞ و این بیت
نیز از بعضی قصاید ابن حماد واقع است شعر ظل الامین وصدها عن حیدد ۞ تالله ما
کان الامین امینا ۞ و مقصود او بابو عبیده جراح است که او را امین امت میگفتند

و در غصب خلافت از حضرت امیر ع با اعیان موافق بود و چون آنحضرت در آن باب بر قوم
اعتراض نمود و عذرهای ناموجه بیش آورده در اصلاح خلافت فاسده ابوبکر کوشیده
و در روضة الصفا مسطور است که در روز دویم از بیعت ابی بکر باستصواب طایفه
از اهل رای علی ابن ابی طالب را ع در مجلس خاص طلب داشت و چون جناب ولایت پناه
حاضر گشت محفلی دید مشحون بوجوه مهاجر و انصار در محلی مناسب نشست استفسار
نمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سایر
اصحاب رسول الله صم موافقت نمایی و چنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت
کردند تو نیز بیعت کنی علی ع فرمود که توسل بقرابت پیغمبر جسته اید انصار را
تسکین داده‌اید تا امر خلافت بابی بکر قرار گرفت من هم اکنون هم از او سیله میسازم
سخنی از روی انصاف بگوئید از اهل عالم که بآنحضرت اقربست و از خدای عز و جل
بترسید و بهانه مکنید و چون انصاف یافتید انصاف بدهید عمر گفت ترا رها
نکنم تا بیعت نکنی و بخلافت ابی بکر با دیگران همداستان نگردی علی ع فرمود که
من از این سخن که اندیشه دارم و تا رمقی از حیات من باشد دست طلب از دامن
حق خود فرو نگذارم ابوعبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبق تو در اسلام
بر همگان روشنست و بنابرین اهلیت و استحقاق این منصب داری بلکه زیاده
از این را نیز اما اصحاب رسول الله ص اتفاق کرده اند امر خلافت را بابی بکر قرار
داده اند تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و روی مصلحت بنه خلاف مخراش
علی ع فرمود که ای ابوعبیده سخنی که مقرون بصدق نیست مگوی عطایی که حضرت
دیگری انتقال یابد قرار در خانهای ما نازل شد و معدن دین و سنن سید المرسلین
مائیم اوضاع شریعت مصالح امت را بهتر از دیگران دانیم بر مقتضای طبیعت عمل مکنید
که شما را زیان دارد بشر بن سعد گفت ای ابوالحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو
پیش از بیعت بسمع جمع میرسید احتمال داشت که دو کس از صحابه با تو مخالفت نکردندی
اما چون تو در خانه نشستی همه را تصور آنست که ترا میل ریاست و حکومت نیست اکنون
این سخن بر خلاف عقیده مردمست دنیا بر تو هم که مبادا خللی بامر شریعت راه یابد بر
ابی بکر بیعت کردند و زمان این مهام خطیر در قبضه تصرف او نهادند علی ع فرمود ای بشر

جون می بسندیدی کرمن کالبد مطهر خواجه وخلافت شتافتمی ابوبکر گفت ای ابوالحسن
اگر معلوم می بود که تخضر درین با من منازعت کنی قبول نمیکردم اکنون که خلایق بیعت
کردند اگر تو نیز موافقت نمایی ظن من درباره تو خطا نشده باشد واگر نخواهی که فی
الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مراجعت نمای علی ع چون این سخن
از ابی بکر بشنید بیعت ناکرده باز گردید و بعضی از نسخ اول از بیت مذکور مسطور ست
ع غلط الامین مجازها عن صدده و بسیاری از اهل سنت چون در حمل امین بر ابو عبیده
دیاد آوردن قصه سقیفه بنی ساعده صرفه خود و ابو بکر را ندیدند حمل لفظ امین
بر جبرئیل امین نموده اند بنابرین توهم کرده اند که آن شعر از غلات شیعه است که
میگویند رسالت را خدایتعالی بعلی بن ابی طالب فرستاده بود و جبرئیل در تبلیغ
رسالت غلط کرده نزد محمد بن عبدالله صلوات الله علیهم رسانید واز عجایب آنکه
سید المحققین الشریف تذییل کتاب موافق که در بیان اسلامیه است این غلط را
متابعت کرده بموافقت قوم بیت مذکور را بشاعر غلات نسبت داده والله
تعالی اعلم بحقایق الامور **ابن هانی المغربی** از جمله موالیان اهل بیت اطهار
نقد اخلاص او چون درست مغربی تمام عیار ست این چند بیت اشعار بشره محبت
و بلای خاندان رسالت دارد از اشعار اوست **شعر** وقد عصیت الیدا بالعیش
فوقها ٭ کریم ابا النبی المکرم ٭ فما من حریم بعدها فی تحرّج ٭ ولا منکر بعدها
بمحرّم ٭ یا اسیاف ذاک البغی اول سلها ٭ اصیب علی لا بسیف ابن ملجم ٭ وبالحق
الجاهلیه انه ٭ الی الآن لم یذهب لم یقرم **الزهری العام** زهری بود در بستان
توفیق از شبنم محبت خاندان رسالت طراوت یافته واین دو بیت از اشعار
دلپذیر اوست **شعر** علی العمری کان بالناس اراقاه ٭ و فی العلم بالاحکام امضی و اعرفا
فما عذر قوم اخروه وقد سواه ٭ علو یا و یتما هو اعلی و اشرفا **علی بن محمد العلوی**
الحمانی از فصحای علویه و فضلای علوم ادبیه و حضرت سید مرتضی علم الهدی این
قصیده غرا را در کتاب منتقی ارو نقل نموده **شعر** بین الوصی و بین المصطفی نسب
تمتالیه المعالی والمحامید ٭ کانکا الشمس النهار فی البروج کسما ٭ اوارها ثم
احکام و تجوید ٭ کسیرها انتقلا من طاهر ظلم ٭ الی مطهرة اما ما صید ٭ نعم فلعبد

عبدالله وافرنا ٭ و بعد نبوة توفیق و تسدید ٭ و در ذو العرش اذ طاب بینهما ٭
فانبت نوره فی الارض تجدید ٭ نور تفرع عند البعث فانشعبت ٭ منه شعوب لها فی
الدین تمهید ٭ هم قبله کسیوف الهند ابطال بهم ٭ علی الماول ایا مناجید ٭ قوم لهاء
المعالی فی وجوههم ٭ عند المکرم تصویب و تصعید ٭ یدعون احمد ان جدا النجاد اما
العود بنت فی افنانه العود ٭ والمنعمان اوطالم یکن نعم ٭ والزایدون اذا قل المرادید
او فوارس المجد والعلیا فی فلل ٭ شم قواعدهم الناس والجود ٭ ما سود الناس الامن تکن
احشائهم و دوا لتسوید ٭ سبط الاکف اذا سمیت مخایلهم ٭ اسد اللقا اذا اشتد الفنادید
یری المصاف اذا طافوا بجعبة ٭ و تشریبهم منها القواعید ٭ فی کل یوم لهم ناش یعاشر
و للمکارم من افعالهم عید ٭ محسدون و من تقعد بجسیهم ٭ جبل المودة یصبح و هو محسود
لا تنکر الدهر اذا لوی بجمعهم ٭ فالدهر مذ کان مذموم و محمود **دیک الجن** شاعر مشهور
آدمیست که او را بمدح خاندان سید بشر همه مست و این چند بیت از جمله قصیده است
که در مرثیه حسین علیه السلام گفته ٭ جاد ابر اسک یا ابن بنت محمد ٭ مرملا بدمایه تو سیدا ٭
وکانما بک یا ابن بنت محمد ٭ قتلوا جهارا عامدین رسولا ٭ قتلوک عطشانا ولم ترقبوا
فی قتلک التنزیل والتاویلا ٭ و یکبرون بان قتلت وانما ٭ قتلوا بک التکبیر والتهلیلا ٭
محمد بن حبیب الضبی رحمه الله علیه از فصحای زمان و محبان باخلاص خاندان بود
واو را در مدایح ایشان قصیده و مراثی بسیار ست و این چند بیت از یک قصیده
او که در مدح امام رضا ع گفته مذکور میگردد **شعر** قبر بطوس اقام به امام ٭ حتم الیه
زیارة و لمام ٭ قبرا قام به السلام وادغله ٭ تهدی الیه تحیة و السلام ٭ قبر سنا
انواره تجلو العمی ٭ و تربه قد یدفع الاسقام ٭ قبر یمثل العیون محمدا ٭ و وصیه و المنون قیام
خشع العیون لذا و ذالک مهابه ٭ فی کنها تنحیر الافهام ٭ قبر اذا حل الوفود بربعه
رحلوا و حطت عنهم الاثام ٭ **ابو سعید النیلی** رحمه الله تعالی مراد ازین نیل که مولد
ابو سعید ست بلده ایست بر کنار رود فرات در میان بغداد و کوفه و ابن خلکان
در ترجمه ابن ابی الحجاج شاعر گفته که در اهل آن نام نهریست که حجاج بن یوسف
علیه اللعنه حفر نهر نموده و بنام نیل مصر تسمیه نموده و بالجمله ابو سعید رحمه الله
از فضلای شعرای متاخرین امامیه است و این چند بیت از بعضی قصاید اوست

مشهوراست شعر قم اقام قیامتی بقوله ۰ لم لا تجود لعاشق ندبا ۰ دع ما استطعت
ندك واستمسك ۰ تسعد بهم وتراح عن اثامه ۰ بمحمد وبجید رو بفاطم ۰ وبولدهم عقد
الولا بتمامه ۰ ذاك الذی لولاه ما اتضحت لنا ۰ سبل الهدایة فی غوره شامه ۰ عبد
الاله وغیره من جهله ۰ ما زال منعکفا علی اصنامه ۰ و روایتست که جون یوسف
واسطی معاند قاسطی علیه اللعنة این قطعه را در رد حضرت امیر ع و تخلف او از
بیعت ابو بکر گفته شعر اذا اجتمع الناس فی واحد ۰ وخالفهم فی الرضا واحد ۰ فقد دل
اجماعهم کلهم ۰ علی ان عقله فاسد ۰ ابو سعید را این قطعه لطیف در جواب او انمود شعر
الا قل لمن قال فی کفره ۰ و دب علی قوله شاهد ۰ اذا اجتمع الناس فی واحد ۰ وخالفهم فی
الرضا واحد ۰ فقد دل اجماعهم کلهم ۰ علی ان عقل فاسد ۰ کذبت وقولک بنقده الناقد ۰
فقد اجمعت قوم موسی جمیعا ۰ علی العجل بارجس یا مارده ۰ ودا موا عکوفا علی عجلهم ۰
وهرون منفرد فارده ۰ فکان الکثیر هم المخطئون ۰ وکان المصیب هو الواحد علی بن
الحسین بن الشهیم بن الشهیم الحلی رحمه الله تعالی از فضلای شعرای متاخرین
بوده و در مدایح اهل البیت ع قصاید بسیار دارد و شیخ اجل سعید شهید ابی
عبد الله محمد بن مکی قدس الله روحه یکی از قصاید او را که در مدح حضرت امیر
المؤمنین ع واقعست شرحی نوشته و جون آن شرح بنظر ناظم رسید با آن مفتخر
گردید و قطعه مشتمل بر دو بیت در مدح شیخ مذکور نظم فرموده و اظهار شکر
گذاری اقبال خاطر او بقبول اشعار خود نموده و از جمله قصاید او این چند بیتست
شعر ثم الغدا ربعارضه وسلسلا ۰ وتضمنت تلك المراشف سلسلا ۰ قمر اباح دم
الحلال محللا ۰ اذا ماش یخطر فی قباه محللا ۰ رشا تردی بالجمال فلم یدع ۰ لاخی الصبابة
فی هواه تجلدا ۰ کتب الجمال علی صحیفة خده ۰ بیراع معناه البهی ومثلا ۰ فهدا بنونی حاجبه معرفا
من فوق عبادی بقلبه فا ثقلا ۰ بنز استمد فمد اسفل صدغه ۰ لا لفا لفت بر العذار
الاطولا ۰ واعجبه او هم سقط لطیفه ۰ من حاجبه فحاث سفلا ۰ واین ابیات که مذکور
خواهد شد در مرض الموت گفته و در آن اظهار توسل باهل البیت علیهم السلام
نموده شعر ان الرحیل وحق فینا ماتری ۰ وسرت لقطع مسافة بین السری
ولعیب عمر و ذیوم ترحلی ۰ لو انها بالروح لی عوض شراه ۰ ونقلت من سعر القصور

وجهاء ۰ فرد الی ظلمات اطباق الثری ۰ وتعرضت ایامنا فکانما ۰ کانت وکنا طیف احلام
الکری ۰ وفزوعد بالبین کان فوادها ۰ من هول یوم البین ان یتفطرا ۰ ویقول اذ آن
الرحیل و قبلها ۰ قد خط فی الخد المورد اسطرا ۰ یا نار لا تحشا شتی و تخلفی ۰ عرض
المخافة والمجاجة والعراء ۰ قالت من الملحا سواك لنا اذا ۰ شطت صروف الدهر اخطب جاء
فاجبتها والعین صوب فراقها ۰ تهمی علی خدی عقیقا احمرا ۰ انتم ودیعة ذو الجلال کما غدا
شخصی ودیعة حید رخیر الوری ۰ یا مونسی فی وحدتی اذ عاینت ۰ عینی نکیرا فی اللحود و منکرا ۰
انا واثق بك لا ادری شخصهما ۰ الا بشیرا سایلی و مبشرا ۰ فنجی اقوام ولا تقم علی ۰
مکنون سترك عاد فا د مفخرا ۰ الا غفرت ذنوب عبد نازل ۰ بفناء الذمة طایعه الوری
لا زاهد ورع ولا سمحت اثما ۰ ولا یوم المعسر ایسرا لکن یدی علقت بحبل ولا کم ۰
نعمه بحبکم ولنا بذلك مفخرا ۰ یا ناصر الاسلام حین تاودت ۰ منه دعایم فاستقام بلا مرا ۰
ونزل عن الکفر بعد حمیته ۰ شناه عالیه الجوانب والذرا ۰ لله فی اثناك مجا وراه ۰
متحصنا بولا کم متسترا ۰ انا ابینك واحد او مجاورا ۰ ولکل جار وافد حق القرا ۰
صفی الدین عبد العزیز بن سرایا الحلی رحمه الله تعالی شاعری ساحر و فاضلی در فنون
ادب ماهر بود و از شعرای متاخرین شاعری بیقرین سخن آفرین بلکه مستحق آفرین است و
قصیده بدیعیه مشهوره بر فضیلت او شاهدی نیکوست معاصر ملوک دیار بکر بوده
و بعضی از قصاید لطیفه در مدح ایشان نظم نموده و از دیوان او مستفاد میشود
که بدیوان او از حلّه و ماردین از روسا بزرگان روز کار بوده اند چندانکه بوده
خود افتخار بزرگی بدر و خال نموده و خود را العنی استغنا از شیوه شاعران روزگار
ستوده شیخ مجد الدین فیروز آبادی که از اکابر متاخرین فن حدیثست بصحبت
او رسیده و در یکی از مجموعها خود نوشته که اجتمعت سنه سبع و اربعین و
سبعمائة بالادیب الشاعر صفی الدین عبد العزیز بن سرایا الحلی بمدینه بغداد فرأیته
شیخا کبیرا له قدرة تامة علی النظم والنثر وخبرة بعلوم العربیة والشعر فغزله ارق من
النسیم واروق من المحیا الوسیم وکان شیعیا فی الاتحاله رثا و هیئة فتبحه
دعاه منه و سخنه و وجهه اقبح من الکلام من رای صورة لا یظن انه ینظم ذلك الشعر
الذی هو کالدر فی الاصداف انتهی و از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المومنین ع

واقعست این چند بیت شعر جمعت فی صفاتک الاضداد ۞ فلهذا عزت لک الانداد ۞
زاهد حاکم حلیم شجاع ۞ فاتک ناسک فقیر جواد ۞ شیم ما جمعن فی بشر قط ۞ ولا حاز
مثلهن العباد ۞ خلق یخجل النسیم من اللطف ۞ وباس یذوب منه الجماد ۞ فلهذا
تعمقت فیه اقوام ۞ باقوالهم فزانوا وزادوا ۞ وعلت فی صفات فضلک ۞ یاسین
وصاد دال سین ۞ وصاد ظهرت منک للوری ۞ واقرت بفضلک الحاد ۞ ان یکذب بها
عداک ۞ فقد کذب من قوم لوط وعاد ۞ انت سر النبی والصنو ابن ۞ العم والصهر والاخ
المستجاد ۞ لو رای مثلک النبی لاخاه ۞ والا فاخطا الانتقاد ۞ بکم باهل النبی ولم یلف
لکم خامسا سواه یراد ۞ کنت نفاله وعرشک وابناه که لدیه النساء والاولاد جل
معناک ان یحیط به الشعر ۞ ویحصی صفاته النقاد ۞ انما الله عنکم اذهب الرجس
فردت بغیظها الاضداد ۞ ذاک مدح الاله فیکم فان ۞ فهت بمدح فذاک قول معاد
و مخفی نماند که ناظم در اظهار استجماع آنحضرت صفات متضاده را اشعار
نموده بغایت تشبیه آنحضرت بخیاة حق سبحانه و تعالی در سمت اجازه صفات
وکمال او که منحصر در طرفی از اضداد و مقید بجایی از آن نیست بلکه مقتضی
تعانق اطراف وجامعیت اضداد ست چه نزد اهل تحقیق مقررست که کمال بر صفتی
در انست که با ضد خود معانق و متشابک گردد چنانکه در عقد فرایدا سماء الله
الحسنی مشاهده میرود و هو الاول والآخر والظاهر والباطن پس باعتبارات
مختلفه وصفت خدا یتعالی و متشبهات او در صفات کمال بصفات متقابله تواند کرد و در هیچ یک محظور نباشد و این قطعه نیز در مدح آنحضرت
واردست شعر امیر المومنین اراک اها ۞ ذکرتک عند ذی حسب صفاتی ۞
وان کررت وکرک عند نقل ۞ بکورتره یعنی فنافه ۞ فضرت اذا سلکک باصل
ذکرتک بالجمیل من المقال ۞ فلیس نطیق سمع ثناک الا ۞ کریم الاصل محمود الخصال ۞
فها انا قد جزیت بک البرایا ۞ فانت محک اولاد الحلال ۞ وله ایضا فی مدحه علیه السلام
شعر فوالله ما اختار الاله محمدا ۞ حبیبا وبین العالمین له مثل ۞ کذلک ما اختار
النبی لنفسه ۞ علیا وصیا وهو لابنیه بعل ۞ وصیره دون الانام اخا له ۞
رضوا وفیهم من له دون الفضل ۞ وشاهد عقل المرء حسن اختیاره ۞ فما حال من

یختاره الله والرسل وله ایضا تو العلینا وابناه ۞ نفرد فی المعاد وابو اله ۞ امام له عند
یوم الغدیر ۞ بیض النبی واقواله ۞ له فی شهد بعد الصلوة ۞ مقام یخبر عن حاله ۞
فهل بعد ذکر اله السماء ۞ وذکر النبی سواله ۞ و در قصیده که از نعت حضرت رسالت
صلوات الله علیه واله گفته این چند بیت در مدح باب مدینه علم و آل اطهار گفته
شعر مدینه علم وابن عمک بابها ۞ فمن غیر ذاک الباب لم یوت سودها ۞ سموا لکم فی
العرب دون شموسها ۞ بدور لکم فی الشرق شقت بدورها ۞ جبال اذا ما انهضت وکنت
جبالها ۞ بحور اذا ما الارض عارت بحورها ۞ فالک خیر آل والعترة التی ۞ محبها تمحی قلیل
مشکورها ۞ و در قصیده دیگر که در نعت حضرت رسالت صه واقعست این چند بیت
نیز در مدح آل اطهار گفته انجا که میگوید شعر ولو اننی وصبت وصفک حقه ۞
فنی الکلام وضاقت الاذان ۞ فعلیک من رب السلام سلامه ۞ والفضل والبرکات
والرضوان ۞ وعلی صراط الحق آلک ۞ کلما ۞ حب النسیم ومالت الاغصان ۞ وعلی بن عمک
وارث العلم الذی ۞ دلت لسطوه باسه الشجعان ۞ واخیک فی یوم الغدیر وقد
نور الهدی و تاخت الاخوان ۞ وعلی صحابک الذین یتبعوا ۞ طرق الهدی فهداهم الرحمن ۞
و همانا تقیید صحابه رسول بآن صله و موصول جهة احتراز دخول اخبار ولخرج
ناقصان عهد سید ابرار و مخالفان آل اطهار ادست و نظیر این قصیده است آنچه
در قصه مشهور واقعست که روزی علوی بتقید را با شخصی نزاعی واقعشد در
اثنا با او گفت که ترا میرسد که بر من اعتراض کنی و حال آنکه من از آل پیغمبرم و
ترا در هر نماز صلوات بر من باید فرستاد آن شخص گفت آری صلوات بر آل پیغمبر میفرستم
اما من الطیبین الطاهرین میگویم و در قصیده بدیعیه که در نعت حضرت رسول
نظم آن نموده در مدح آل و اصحاب این ابیات فرموده شعر صلی الله علیه وآله بالعرش
طعت ۞ شمس وملاح بجم فی دجی الظم ۞ وله من امنا الله من شهدة ۞ لقد دهم سورة
الاحزاب بالعظم ۞ الی الرسول محل العلم ما حکموا ۞ لله الاد عدوا سادة الامم ۞ بیض المفارق
لا عاب بدینهم ۞ شم الانوف طوال الباع والامم ۞ هم النجوم بهم یهدی الانام ۞ فنجاب الظلام
و یمحی صیب الدیم ۞ هم اسام سواد عز خافیه ۞ من اجلها صار یدعی الاسم بالعلم ۞ وصحبه من له
فضل اذا افتخروا ۞ ما ان یقصر عن غایات فضلهم ۞ هم هم فی جمیع الفضل الاخا ان الذکور

الرحم • الباذلوا النفس الزاد يوم القرى • والصائنوا العرض صون الجار والحرم •
خط المريع حمر السمر يوم دعى • سود الوقايع بيض الفعل والشيم • ذل النضار كلغو النظم عندهم
بالفضل والبذل في علم وفي كرم • من كل ابلج وارى الزيد يوم يرى • مشمر عند يوم الحرب
مصطلم • لهم تخلل وجه بالحيا كما • مقصوره مسهل من اكفهم • ما روضة وشع
الوهمى بردتها يوما باحسن من اثار سعيهم • لا عيب فيهم سوى ان النزيل بهم •
يسلوا عن الاهل والاوطان والحشم • ومخفى نماند كه اكر چه ظاهر از لفظ هم در بيت
ششم اسلوب شعر بست ليكن مقصود از ان اشعارات بانكه مراد از صحابه نيز
دران بيت آل رسول است كه صلوات بر ايشان در شرع محبت واجبست نه انكه
مراد ديكرانند ومصرع دويم وما بعد آن از فضل اخا و نصر ذكر ورحم مخصوص بان
اطهار است پس اكر از لفظ صحابه در بيت مذكور غير آن منظور خواهد بود ذكر
اوصاف مذكوره بعد از ان متوجه خواهد نمود وايضا اين در مدح عترة اطهار
از اشعار محبت شعار اوست شعر يا عترة المختار يا من بهم • يفوز عبد يتولاهم
اعرف في الحشر حبي لكم • اذ يعرف للناس ولد ايضا يا عترة المختار مامن بهم • ارجو نجاتى
من عذاب اليم • حديث حبي لكم سائر • وسر ودى في هواكم مقيم • قد فزت كل الفوز اذ لم
يزل • صراط وبى بكم مستقيم • فمن الى الله بعسر فانكم • فقد اتى الله بقلب سليم • واين
قطعه را در مقام تقيه كفته • قيل لى تعشق الصحابه طرا • ام تفردت منهم بفريق •
فوصفت الجميع وصفا اذا • ضوع ادرى بكل مسك سحيق • قيل هذى الصفات
والوكل كالترب • باق يشفى من كل داء و ضيق • فانى من قيل قلت الى الاراده • بعلاسيما
الى الصديق • ومخفى نماند كه مراد صفى الدين از ربع حضرت وسبطين وما در ايشان
فاطمه است عليهم السلام چنانكه شيخ اوحدى در جام جم در نعت حضرت رسالت
اين طريقه را نيز مسلوك داشته وكفته بيت هشتم هفت كوكب معلوم •
نجم چار كوهر معصوم • ومراد او از صديق حضرت امير المؤمنين عم اول كسى كه
تصديق حضرت پيغمبر ص نمود اوست ودر بعضى از مجالس اين كتاب از طريق مخالف
وموالف منقول شده كه آنحضرت بر منبر كوفه فرموده الله كه انا صديق الاكبر و
در عنوان بعضى از اشعار ديوان صفى الدين مذكور است كه سيد اجل نقيب امير تاج

الدين آوى كه نقيب نقباء اشراف عراق بود و از نمود كه جواب عبد الله بن معتز
عباسى را كه در قصيده الفيه او واقعست جمع دران ابيات ابى ادبى نسبت باهل البيت
عليهم السلام وسخنان ناموجه از و سر زده وا بحا كر كفته شعر الا من لعين وتشكى بها
تشكى القذى وبكاها بها • ونحن وشاسات • وكم تجذبون باهدابها لكم رحم يا بنى
بنته • ولكن هو العلم اولى بها • قتلنا اميه في دارها • ونحن احق باسلابها • اذا ما
دنوتم تلقيتم • زبونا اوفت بجلابها • انكاه صفى الدين بروجهى كه مذكور ميشود جواب
بيت بيت على سبيل الارتجال كفته شعر الا قل بشر عبد الاله • وطاغى قريش وكذابها
وباغى العباد وباغى الفساد • وهاجى الكرام ومغتابها • ما انت تفاخر آل النبى •
وتجحدها فضل احسابها • بكم باهل المصطفى ام بهم • فرد العذاب اوصابها •
اعنكم نفى الرجس ام عنهم • لطهر النفوس والبابها • اما الرجس والخمر من دابكم • وفرط
العباده من دابها • وقلت ورثنا ثياب النبى • فلم تجذبون باهدابها • وعندك لا يورث
الانبياء • فكيف حظيتم باثوابها • فكذبت نفسك في الحالتين • ولم تعلم اشهد من صانها
اجدك يرضى بما قلته • وما كان يوما بمغتابها • وكان بصفين من حزبهم • لحرب الطغاه
واحزابها • وقد شمر الموت عن ساقه • وكشرت الحرب عن نابها • فاقبل يدعو الى حيدر •
بارغابها وبارهابها • واثر ان ترتضيه الانام • من الحكمين لاسبابها • ليعطى الخلافه
اهلا لها • فلم يرتضوه لايجابها • وصلى مع الناس طول الحيوة • وحيدر في صدر محرابها
فهلا تقمصها جدكم • اذا كان اذ ذاك اخرى بها • واذ جعل الامر شورى لهم • فهل كان من
بعض اربابها • اخامسهم كان ام سادسا • وقد جليت بين خطابها • وقولك انتم بنو بنته
ولكن بنو العم اولى بها • بنو البنت ايضا بنو عمه • وذلك ادنى لانسابها • فدع في الخلافه
فصل الخطاب • فليست ذلولا لركابها • وما انت والفحص عن شانها • وما قمصوك
باثوابها • وما شاورتك اهلا لاسبابها • فكيف يحوك يوما بها • ولم تتادب بادابها
وقلت بانكم القاتلون • اسود اميه في غابها • كذبت اسرفت فيما ادعيت • ولم تنه
نفسك عن عابها • فكم حاولتها سراة لكم • فردت على نكص اعقابها • ولولا سيوف ابى مسلم
لعزت على جهد طلابها • وذلك عبدهم لا لكم • رعى فيكم قرب انسابها • وكنتم اسارى ببطن
الحبوس • وقد شفكم لثم اعتابها • فاخرجكم وحباكم بها • وقمصكم فضل جلبابها •

فجار بیموا لابشر الجزه لطغوی النفوس واعجابها ٥ فدع ذکر قوم رضوا بالکفاف ٥
وجا الخلافه من بابها ٥ هم العابدون هم الزاهدون ٥ هم الساجدون بمحرابها ٥ هم الصائمون
القائمون ٥ هم العالمون بآدابها ٥ هم قطب الملة دین الاله ٥ ودور الرحی باقطابها ٥ علیك
بلهوك بالغانیات ٥ دخل المعالی لاصحابها ٥ ووصف العذار وذات الخمار ٥ ونعت العقار
بالقابها ٥ وشعرك فی مدح ترك الصلوة ٥ وسعی السقاة باکوابها ٥ فذلك شانك
لاشانهم وجری الجیاد باحسابها ٥ وفات صفی الدین بوجهی که ابن سحنه در تاریخ المناظر
ذکر نموده در سال هفتصد و پنجاه بود قاضی فخر الدین ابن مکانس رحمه الله تعالی
از بعضی ثقات استماع نموده که امامی مذهب معاصر صفی الدین حلی بوده و این ذو
از بعضی قصاید او در مدح حضرت امیر است عم شعر یا ابن عم النبی ان اناسا قد تولوک
بالسعادة فازوا ٥ انت المعلم فی حقیقته باب ٥ یا امامی وما سواك مجاز استدراك
اگرچه ظاهرست که استقصای ذکر شعرای مؤمنین و مداحان اهل بیت طاهرین
درین مجلس جنت قرین میسر نشده لیکن تواند بود که بخاطر رسد که چون ابو نواس
حسن بن هانی مداح مامون عباسی از اکابر مشاهیر ایشانست و اشعار او در مدح
حضرت امام رضا ع مشهورست این قطعه که جهت دفع ملامت مردم نظم نموده گفته
شعر قیل لی انت احسن الناس طرا ٥ فی فنون المقال النبه ٥ فعلی ما ترکت مدح ابن موسی
الخصال التی تجمعن فیه ٥ قلت لا استطیع مدح امام ٥ کان جبرئیل خادما لابیه ٥
و شعری که جهت دفع ملامت خلق گوید دلالت بر خلوص اعتقاد ندارد و دیگر از
مدایح او این قطعه است شعر مطهرون نقیات جیوبهم ٥ تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا
من لم یکن علویا حین تنسبه ٥ فما له فی قدیم الدهر مفتخر ٥ الله لما برا خلقا واتقنه ٥ صفاکم
اصطفاکم ایها البشر ٥ فانتم الملا الاعلی وعندکم ٥ علم الکتاب وما جاءت به السور ٥
و شاد و وجوه او بر وجهی که مؤلف کتاب اعلام الوری علی بن ابراهیم بن هاشم از پدر
خود از محمد بن یحیی فارسی روایت نموده آنست که روزی ابو نواس مذکور حضرت امام
رضا ع دید که از خانه مامون بیرون آمده و بر استری سوار شده و بمنزل شریف خود
میرود پس نزدیك آنحضرت رفت و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله در مدح شما
بیتی چند گفته ام و میخواهم که از من بشنوید آنحضرت متوجه شده و استماع آن نمودند

و باو گفتند قد صنا بابیات ما سبقك الیها احد انکاه بخادم خود گفتند که هیچ چیزی
از نقود همراه داری گفت سیصد دینار دارم آنحضرت فرمودند که آنرا بابو نواس بده
و بعد از آن گفتند که مشاهده این مبلغ در نظر او اندك نماید استری را که باو سوار بودیم
نیز باو بده و مخفی نماند که سوق روایت مذکوره دلالت بر قلت ملازمت ابو نواس
نسبت بآنحضرت دارد و از کلام آنحضرت که شاید این مبلغ را در نظر ابو نواس اندك نماید
ضعف اعتماد آنحضرت بر اعتقاد او ظاهر میشود و مع هذا در امالی شیخ ابو جعفر طوسی
طیب الله مشهده مشهورست که در سر من رای شخصی بود از مقبولان شیعه که نام
او سهل بن یعقوب و کنیتش ابو سری و لقبش ابو نواس بود باذان گفتش در بعضی از
مساجد آنجا اشتغال مینمود در روزی حضرت امام ع باو گفتند یا ابا السری انت ابو نواس
حق و من تقدمك ابو نواس الباطل و این کلام دلالت صریح دارد بر بطلان عقیده
ابو نواس شاعر و مشهور از اد در فساد سواد و خلطه اعتقاد اوست و این چند بیت
که باو منسوبست شعر الی احب ابا حفص وشیعته ٥ کما احب اتقیا صاحب الغار ٥
وقد رضیت علیا قدوة علما ٥ وما رضیت بقتل الشیخ فی الدار ٥ کل الصحابة عندی قدوة علم
زهر ٥ فهل علی بهذا القول من عار ٥ و بالجمله محبت اهل بیت علیهم السلام دلالت بر حسن
اعتقاد و خلوص فواد ندارد زیرا که اسلاف و اخلاف مخالفان انتظام ظاهر احکام
دین سید انام و ذکر خیر آل کرام او را سپر دفع دیگر ملامت اهل مذاهب و ملل ساخته اند
و مصلحت ظاهر حال خود را در آن شناخته اند و الا در باطن حال همگی دشمن پیغمبر و
آل او بودند تا آنکه در شهرهای اهل سنت که علی و فاطمه را کمتر از ابو بکر و عمر و عثمان
و عایشه اند آن مادح را رافضی گویند و طریقها هانت و آزار او پویند و بنوامیه هشتاد
سال در منابر ایشان عداوت و کفر ذکر کردن اهل مشرق و مغرب انداخته بودند و سعی کردند
تا خلق عالم ذکر مناقب علی و اولاد او پنهان کنند و اسم علی را ابکردانیدند و او را
ابو تراب میخواندند تا شاید که نام و نسب او از یاد خلق برود و میسر نشد و بمقتضای
لیظهره علی الدین کله ولو کره الکافرون مقدور نیفتاد که ع بگل خورشید را اندود نتوان
و چون مخالفان دانسته اند که اخفای آن از ممکنات نیست طوعا و کرها مناقب ایشان
میگویند و علمای ایشان آزاد روقا ترتیب مینمایند لیکن نه از سر محبت و وداد و خلوص

اعتقاد بتسخیر و تقدیر الهی قال الله تعالی وَلَئِن سَأَلتَهُم مَن خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَ
الأَرضَ لَیَقُولُنَّ اللهُ و لهذا چنانکه مشرکان و علمای یهود و نصاری جهت حسد حضرت
رسول الله بعضی از توریة را تحریف کردند و پاره را اخفا نمودند این جماعت نیز پاره
از مناقب امیر المؤمنین ع را پنهان داشتند و پاره از مناقب او بر ابو بکر و عمر و عثمان
افترا کردند و بر ایشان بستند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دوازدهم ذکر شعرای عجم استاد ابو القسم فردوسی طوسی نور الله
مشهده بیت یکانه فارس میدان فرس فردوسی ٭ سخنوران از ازل تا ابد نهاده جبین ٭
نام او حسن بن اسحق بن شرفشاه است و بعضی گفته اند که او منصور بن فخر الدین احمد ابن
مولانا فرخ الفردوسیست که باعتبار آنکه پدر او باغبان چهار باغی بود و موسوم بفردوس
از ابن سوری معتز که او را عمید خراسان میگفتند تخلص بفردوسی نمود و گروهی بر آنند
که در روز ملاقات سلطان محمود از بسکه اشعار آبدار و حکایت دلپذیر که از آن
سلطان را بسیار خوش آمد و از فرط بهجت و سرور فرمود لله درک یا فردوسی مجلس ما را
فردوسی ساختی یا چون فردوس منور کردی گروهی را گمان آنست که تخلص بفردوسی
بعد از این خطاب شد و مخفی نماند که ظاهر این نقل دلالت بر آن دارد که او تخلص
بفردوسی کرده بود که سلطان فرمود لله درک یا فردوسی نه بعد از این بفردوسی
تخلص کرده باشد و باتفاق کنیت او ابو القسم است و چون متولد شد پدر او در خواب
دید که ابو القسم بر بامی بلند بر شد و روی بقبله کرد و نعره زد و از آن طرف جوابی
آمد همچنین بطرف یمین و یسار نعره زد و از هر جانب نعرها شنید با مداد شیخ نجم الدین
معبر که از مشاهیر معبران آن زمان بود کیفیت این واقعه پرسید شیخ گفت تعبیر آن آنست
که پسر تو سخن گوی شود که آوازه او بچهار رکن عالم رسد و آن جواب که از هر طرف شنیدی
علامت آنست که در همه اطراف و اکناف سخن او را بقبول تلقی و استقبال نمایند و چون فردوسی
بسن تعلیم رسید بتحصیل علوم مشغول شد و در انواع دانش و کمال از اقران و امثال
بسر آمد و کتاب شاهنامه بر پادشاهی او در اقلیم فضل و کمال دلیلی واضح و برهانی لایحست
چنانکه حکیم انوری که ملک الشعرای زمان خود بوده و در فنون فضل و حکمت گوی
مسابقت از اقران ربوده اشعار بآن نموده و فرموده که بیت آفرین بر روان فردوسی ٭ آن همایون نهاد

فرخنده ٭ او نه استاد بود و ما شاگرد ٭ او خداوند بود و ما بنده ٭ و حکیم خاقانی نیز که خاقان
کشور فضل و سخنوری بود گوید شعر شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم ٭ نکته که خاطر
فردوسی طوسی بوده ٭ زاد گان طبع پاکش جملگی حوراد شدند ٭ زاده حوراوش بود ه جوه
مر فردوسی بوده ٭ و گفته اند آنچه از اشعار حکمت شعار در آن کتاب اعجاز آثار مندرج است
چهار برابر کتاب شیخ سعدیست و قصه پادشاهان عجم مجرد بهانه و ظاهر البآس افسانه
و باطن ترانه عاشقانه در رزی جند حکیمانه موحدانه است بصورت تاریخ پادشاهان
عجمست و بمعنی فهرست جهات مدح و ذم بیت حدیث پادشاهان عجم را ٭ حکایت نام ضحاک و
جم را ٭ نخواند هوشمند ننگ فرجام ٭ نشاید کرد ضایع حیز ایام ٭ مگر کز خوی نیکان بند گیرد ٭
و ز انجام بدان عبرت پذیرد ٭ و در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که اکابر و
افاضل متفقند که شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بعمور
وجود ننهاد و الحق داد سخن و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب
شاهنامه اوست که در این پانصد سال که گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ
آفریده را یارای جواب شاهنامه نبود و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و
این معنی عنایت خدایی بود در حق فردوسی نیست کلام دولتشاه سمرقندی در بیان
فضل فردوسی و الفضل ما شهدت به الاعدا آورده اند که فردوسی بعد از تحصیل علوم
و تکمیل نفس قدسی رسوم همواره مواظبت بمطالعه کتب نمودی و اوقات بدان مصروف
گردانیدی و منزل و مقام او در کنار جوی بود که آب از رود نهر طوس بدان جوی در
آمدی و باب روان انسی تمام داشتی و هر وقتی که سیل آمدی بند آب شهر را بردی و
آب از آن جوی منقطع شدی و احوال فردوسی بغایت مشوش میگشت و همه روزه را
آرزو میکرد و میگفت بزرگ سعادتی باشد که میسر شود که بند آب شهر را که بخاک و خاشاک
می بندند بگچ و سنگ محکم شود چنانکه سیل آن را نتواند برد و التزام نموده بود که
هرچه در تصرف او در آید نگاه دارد تا در آن بند صرف کند و چون نهال وجودش از
جویبار تحصیل کمال بارور گشت و روضه ضمیرش باکوره بدایع منظومات و
حدیقه خاطرش بنوباوه غریب و نوادر ابیات حامل گردید بحکم آنکه هرچند در سپهر
گردان ستاره بجد و رات لیکن حال کسوف و خسوف بر رخساره شمس و قمر است

وبواسطه ظلم و عدوان حاکم طوس از اهل و وطن جدا گشته بغزنی رفت تا بدستیاری
قوت بازوی معدلت سلطان محمود سرپنجه تطاول و جور و طغیان او بر تابد و اشعه آفتاب
انصاف و انتصاف سلطان بر سراپای آن غمزده بیابان سرگردانی تابد لاجرم بولایت
غزنی توجه نمود و چون بکنار شهر رسید در باغی فرود آمد و کس بشهر فرستاد تا بعضی
از دوستان از مقدم او اعلام نماید و چنانکه مشهور است از اتفاقات حسنه آن روز
شعرای غزنی عنصری و فرخی و عسجدی هر یک با جوانی خوب صورت از خدمت
گریخته و بخلوت در باغ صحبت میداشتند چون فردوسی واقف شد خواست که نزدیک
ایشان رود و متوجه حریفان چون وضع دستار او دیدند و آن نزاع خشکی از هیات
او کردند با خود گفتند که این زاهد خشک واجب الدفع است چه رونق عیش ما را
خواهد برد و خاطر خرم را منغص خواهد کرد یکی گفت بد مستی آغاز کنیم و عنصری منع
نموده گفت با همه کس دلیری نشاید کرد او را بشعر امتحان کنیم اگر تمام عیار آید صحبت
داریم و اگر نه عذر خواهی نماییم پس بنا بر نقل نظامی عروضی صاحب مقاله عنصری
گفت ای برادر ما شاعرانیم و در مجلس شعرا جز شاعر نگنجد ما هر یک مصرعی میگوییم
و تو مصرع رابع بگوی یا ما را بوقت خوش خود بگذار پس عنصری گفت رباعی
چون عارض تو ماه نباشد روشن ۝ عسجدی گفت ۝ مانند رخت گل نبود در گلشن ۝
فرخی گفت ۝ تیر مژه ات گذر کند از جوشن ۝ فردوسی گفت ۝ مانند سنان گیو در جنگ پشن ۝
همگنان از حسن کلام او تعجب کردند استاد عنصری گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ
ملوک وقوفی هست گفت بلی و تاریخ سلاطین عجم همراه دارم و عنصری وی را در
ابیات و اشعار مشکل امتحان کرد و فردوسی را در شیوه سخنوری قادر یافت و گفت
ای برادر معذور دار که ما ترا نشناخته بودیم و فضل ترا ندانسته و او را مصاحب خود
ساخت و چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده و بر وی مشکل بود
از فردوسی پرسید که تو قادر بر نظم آن تاریخ هستی گفت بلی انشاء الله تعالی
عنصری خرم شد و فی الحال بعرض رسانید و ویرا بعز بساط بوسی سلطان برد و
مشمول نظر عاطفت گردید و این بیت در بدیهه در مدح سلطان بگفت شعر
چو کودک لب از شیر مادر بشست ۝ بگهواره محمود گوید نخست ۝ سلطان را بغایت

این بیت خوش آمد و فردوسی را بنظم تاریخ عجم امر فرمود و بعضی دیگر حکایت آن چهار
مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده اند و گفته اند که چون فردوسی
در آن باغ نزد شعرا رسیده با او سخن در آمدند و فردوسی نیز با ایشان از هر در چنان
سخن کرد که شعرا از او متحیر شدند و بالاخره گفتگوی میان ایشان بجایی رسید که
با فردوسی طعنه آغاز کردند اما از و صرفه نبردند و با او بهیچ نحو بر نیامدند بالاخره
فردوسی از مجلس ایشان آزرده خاطر بیرون رفت گویند سلطان را ندیمی بود ماهک نام
در آن حالت بفردوسی رسید و با او زمانی سخن در آمد ندیم او را فصیح و دانشمند یافت
و محبت او در دل گرفت و بر سبیل ضیافت او را بخانه برد و بعد از استیناس از وی پرسید
که از کجایی و چه مقصود داری فردوسی تمام احوال طوس را و ظلم حاکم و آمدن بغزنی
جهة داد خواهی بیان کرد و ندیم حکایت کتاب سیر الملوک و تکلیف سلطان شعرا را
بنظم آن بوی نقل نمود فردوسی را بغایت خوش آمد و خرم گشت و گفت مرا نیز در نظم
گفتن طبعی هست شاید که حال مرا در محل فرصت بعرض سلطان رسانی ندیم گفت
همچنین کنم پس روز دیگر فردوسی را در محلی نشانید و خود بملازمت سلطان
رفت تا شاید حال را بعرض رساند مجال نیافت تا یک هفته بدین منوال گذشت
و چون ندیم بر فضل و کمال و بلاغت او اطلاع یافته بود هر شب که از ملازمت
سلطان مراجعت نمودی تا بامداد بفردوسی و بعیش و طرب گذرانیدی فردوسی از
ماهک التماس نمود که او را در نظر سلطان جلوه دهد تا بدستیاری او پای بوس سلطان
بپایه همت بلند و رفعت رساند ماهک گفت امروز شعرا در مجلس سلطان
بودند و شعری که از هر یک در نظم تاریخ ملوک عجم سر زده بعرض رسانیدند و
عنصری داستان رستم و سهراب را نظم کرده بود بسبب دو بیت که چون دو پیکر
که از سپهر طبع وقاد او طلوع نموده بود فرمان نفاذ یافت که اتمام نظم آن عهده حسن
اهتمام او باشد فردوسی گفت آن دو بیت کدام است ماهک گفت چون رستم بر سهراب
ظفر یافت سهراب اندیشه آن بود که چون او را از پا در آرد او نیز از پا در خواهد
دلا چون رستم خنجر بر کشید دامان سهراب نداد سهراب در زیر خنجر بگفت شعر
هر آنگه که تشنه شدی تو بخون ۝ بیالودی آن خنجر آبگون ۝ زمانه بخون تو تشنه شود ۝

باندام تو موی دشنه شود ٭ سلطانرا این دو بیت مستحسن افتاد بس فردوسی
باندك زمانه داستان رستم واسفندیار را نظم کرد چنانکه ماهك واقف نبود و
ابتدایش این ٭ کنون خورد باید می خوشگوار ٭ که می بوی مشك آید از جویبار ٭ هوا پر
خروش و زمین پر ز جوش ٭ خنك آنکه دل شاد دارد بنوش ٭ درم دارد و نقل و نان و نبید
سر گوسفندی تواند برید ٭ مرا نیست این خرم آنرا که هست ٭ ببخشای بر مردم تنگدست ٭
بالیز بلبل بنالد همی ٭ گل از ناله او ببالد همی ٭ شب تیره بلبل نخسبد همی ٭ گل از باد و
باران بخندد همی ٭ شبی با ماهك پیشتر ازین تاریخ عجم را استادان صنعت سخن نظم
نموده اند و بنای نظم آنرا اساسی استوار نهاده که اگر ماهك گفت ممکن نباشد
و در شهی گفت داستانی از آن کتاب پیش من هست که جواهر منظومه ابیات آن از درر
کلام عنصری گرانبهاتر و هیاکل محبوبه ابکار او از کواعب اتراب خاطر او زیباتر است
و داستانی که گفته بود بماهك داد تا بنظر سلطان رساند سلطان رساند چون آن درر
غرر بنظر ثاقب سلطان رسید الف وارش در میان جان جای داد و از ماهك
سوال کرد که این کواکب درخشان از فکر کدام روشن رای طلوع کرده ماهك
گفت شخصی بواسطه ظلم طوس که مسقط راس اوست روی بدرگاه سلطان
جهان پناه آورده بحکم سابقه معرفت ازلی من بنده را با او اساس موانست و مجالست
موکد افتاده چون قضیه تکلیف نظم تاریخ ملوك عجم معلوم او کردید گفت این کتابرا
پیش ازین در سلك نظم کشیده اند و داستان رستم واسفندیار را این داد که بخط نغز
شریف رساند سلطانرا وقت خوش شد و باحضار او مثال داد کراز واسفنسا
رود که اگر این کتابرا بتمامی نظم دارد و احتیاج بتجشم نظم او نیفتد فردوسی بر خواست
و زمین خدمت بوسید و چند بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان
بسیار بسندید مثنوی زیزدان بر شاه باد آفرین ٭ که نازد بدو تاج و تخت و نگین
خداوند نام و خداوند گنج ٭ خداوند شمشیر و خفتان و گنج ٭ که گنجش ز بخشش
بنالد همی ٭ بزرگی بتاجش ببالد همی ٭ ز دریا بدریا سپاه ویست ٭ جهان زیر فر
کلاه ویست ٭ گیتی بکار اندرون ذره نماند ٭ که منشور مهر ورا بر نخواند ٭ ابوالقسم
آن شاه بیدار بخت ٭ نهاد از بر تاج خورشید تخت ٭ جهان آفرین تا جهان آفرید ٭

چو او شهریاری نیامد پدید ٭ ز خاور بیاراست تا باختر ٭ پدید آید از فر او کان زر ٭
بیاراست روی زمین را بداد ٭ برداخت زان تاج بر سر نهاد ٭ جهاندار محمود شاه بزرگ
باآبشخور آرد همی میش و گرگ ٭ ز کشمیر تا پیش دریای چین ٭ بر آن شهریاران کنند آفرین ٭
چو کودك لب از شیر مادر بشست ٭ بگهواره محمود گوید نخست ٭ ز رزمش جهان شد چو باغ
بهار ٭ هوا پر ز ابر و زمین پر نگار ٭ ز ابر اندر آرد بهنگام نم ٭ جهان دز بکرداد بلغ ارم ٭
ببزم اندرون آسمان وفاست ٭ برزم اندرون تیز جنگ اژدهاست ٭
بتن زنده پیل و بجان جبرئیل ٭ بکف ابر بهمن بدل رود نیل ٭ و دیگر ابیات هست
که بواسطه تطویل نوشته نشد و بعد از اقامت مراسم دعای سلطان عرض
کرد که مردی غریبم از ولایت طوس و از ضرب سهام تعدی وجور ایام اهل و وطن
گذاشته بحکم السلطان ظل الله یاوی الیه کل مظلوم و ملهوف بظل معدلت
سلطانی خزیده و در سایه مرحمت خاقانی از آسیب ظلم ظلمه آرمیده ام و چون
کتاب معلوم کردم این داستان بنظم آورده ام سلطانرا بس خوش آمد و احوال طوس و
اهالی آنجا ازو پرسید و درین اثنا استفسار نمود که طوس را که بنا کرده است فردوسی
گفت پسر نوذر منوچهر و سبب آن بود که هنگامی که کیخسرو را برزم افراسیاب تورانی فرستاد
با او گفته بود که زنهار از راه کلات نروی که برادرم فرود که از دختر پیران ویسه است
در آنجاست و جوانی سودایی مزاجست مبادا اندیشه جنگ آورد و بر دست تو ضایع
شود و چون طوس بسرحد توران رسید بسخن کیخسرو کار نکرده و براه کلات رفت و میان
ایشان جنگ قایم گشت و سرانجام فرود کشته شد کیخسرو ازین حرکت ذمیمه طوس
غضبناك شده او را فرستاده بود که خون پدر او را باز خواهد برادرش نیز بکشت
القصه چون طوس از توران باز گشت نتوانست که نزد کیخسرو رود در خراسان محل
اقامت انداخت و در آن موضع شهری طرح کرده بنام خود موسوم ساخت که تا آن شهر باقی
باشد نام او بر جای بود چون فردوسی این سخن بعرض شاه رساند و فوق او بر گاهی
تاریخ ملوك معلوم سلطان کردید و سلطان شعرا را طلب داشته اشارت بفردوسی
کرد که این مرد شاعر است دعوی مثنوی میکند و این داستان بنظم آورده بزرگان و
شاعران بغایت متحیر شدند و سلطان او را خلعت داد و دیگر باره فرمود که اکنون شما

چهار شاعر باید هر یک یک مصرع بدیهه بگویند تا معلوم شود که کدام مرد در فصاحت
و بلاغت جای گزیند شاعران انگشت بر چشم نهاده هر یک یک مصرع در مدح سلطان
گفتند چنانکه گذشت **رباعی** چون عارض تو ماه نباشد روشن ٭ مانند رخت گل نبود
در گلشن ٭ تیر مژه ات گذر کند از جوشن ٭ مانند سنان گیو در جنگ پشن ٭ چون
فردوسی مصرع چهارم بگفت شعرا گفتند سنان گیو در جنگ پشنگ چگونه بوده است
فردوسی داستان گیو و پشن در مجلس سلطان و بزرگان و شاعران بیان کرد بنوعی
که کس از او نشنیده بود و سلطان بغایت خرم شد و پسندید و بزرگان و شعرا از وی
خواندند و چون عنصری که مقدم شعرا بود لطافت شعر فردوسی و دقت طبعش مشاهده
نمود و روز بیشتر زیر معرفت او حاصل کرده بود اساس بنیان فطرتش متزلزل و بنیاد ارکان
طبیعتش متضعضع شد و گفت نیست که کسی درین روزگار چنین سخن تواند گفت فکیف
که بهتر ازین گوید هیچکس را یارای آن نیست و چون درج وجود عنصری از گوهر انصاف
گرانمایه و شاهد طبع او از جواهر نفایس اوصاف با ساز و پیرایه بود بلوازم اعتذار
و الاذعان بوسه بر دست فردوسی داد و گفت اگر چه سخن از چرخ بلند فرود
آمد اما طبع ارجمند تو بلندیش داد و اگرچه عنصری شاهنشه دار الملک نظم
سخنوری است اما رهی وار کمر بندگی بستن بر درگاه حضرت فطرت آگاه تو ارجمندی
دارد و سایر شعرا زبان تحسین و آفرین گشاده بقدم اعتذار پیش آمدند و سلطان
نظم کتاب سیر الملوک را در عهده فطرت ارجمند او نهاد و درین حال سلطان دو بیت در
حسن خط دلفریب ایاز از شعرا التماس نمود شعرا باتفاق اشارت بفردوسی کردند
و وی در بدیهه این رباعی گفت **رباعی** مستست همی چشم تو و تیر بدست ٭ بس کس که
ز تیر چشم مست تو بخست ٭ گر پوشد عارضت زره عذری نیست ٭ کز تیر بترسد
همه کس خاصه ز مست ٭ سلطان را خوش آمد و گفت لله درک یا فردوسی که مجلس
ما را چون فردوس مشحون ساختی پس آنگاه او را بانواع نوازش و عنایات اختصاص
فرمود و بصیقل تربیت پادشاهانه زنگ کدورت ایام از آینه ضمیرش بزدود و در
نظم تاریخ معهود را در شان وی مقرر نمود بفرمود که در پهلوی قصر سلطان قریب
بحجره خاص جایی دلگشا و منزلی فرح افزا از برای او بیاراستند بموجب التماس او تمام

آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و پیل و شیر و پلنگ و غیرها در چهار
طرف دیوار آن مصوران شیرین قلم رنگین تصویر نمودند و صورت پادشاهان ایران
و توران و دیگر بزرگان را بر یکدیگر با سلاح جنگ مصور نمودند و در آنجا بگفتن
شاهنامه مشغول گشت و بغیر از ایاز خاص و یک خواجه سرای دیگر را نزد او
راه نبوده و هر داستان که بنظم آوردی بعرض سلطان رسیدی و سلطان فرمودی
که بارها این داستان شنیده ام اما نظم فردوسی چیزی دیگرست پس خواجه حسن
میمندی را فرمود که هر هزار بیت که بنظم آورد هزار مثقال طلا بدو دهد فردوسی بجد
تمام و سعی مالا کلام بگفتن شاهنامه مشغول گشت و خواجه حسن میمندی را
در هر هزار بیت که فردوسی تمام میکرد هزار مثقال طلا بدو میداد و وی قبول
نمیکرد و نیت آن داشت که همه را یکبار قبضه ستاند تا چنانکه از پیش گذشت
بر بنای بند آب طوس صرف کند و در بعضی از رسایل نظامی عروضی مذکور است
که داستان ابو القسم از دهاقین طوسی بود از دهی که آن دیه را باز خوانند
از ناحیه طبران و فردوسی در آن دیه اسباب تمام داشت و از عقب یک دختر بیش
نداشت و شاهنامه میکرد و همه همت او آن بود که از صله آن جهاز دختر خویش
بسازد پس این کتاب تمام کرد و نساخ او علی دیلم بود و راوی خواننده او ابو دلف
و در شکر حیین قتیب که عامل طوس بود و فردوسی را رعایت بسیار مینمود و در
خراج مسامحت میفرمود و نام این سه کس در بعضی از ابیات شاهنامه مذکور
ساخته آنجا که میگوید **شعر** ازین نامه از نامداران شهر ٭ علی دیلم و بودلف راست
بهر ٭ حیین قتیب است از آزادگان ٭ که از من نخواهد سخن رایگان ٭ نیم آگه از
اصل و فرع خراج ٭ همی غلطم اندر میان دواج ٭ پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد
بنوشت و فردوسی ابو دلف را بر گرفت و روی بغزنین نهاد و به پایمردی خواجه بزرگ
حسن میمندی کتاب عرضه کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه
مخالفان داشت که پیوسته در مقام قدح جاه او بودند محمود با آن جماعت مشورت
نمود و گفت فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او خود
مردی رافضی است و این ابیات را بر رفض او دلیل آوردند که در توحید گفته است

شعر به بندگان آفریننده را ، نه بینی مرنجان دو بیننده را ، و در مقام نعت حضرت
پیغمبر و آل مطهر او علیهم السلام گفته شعر بگفتار پیغمبرت راه جوی ، دل از تیرگیها بدین آب
شوی ، چه گفت آن خداوند تنزیل وحی ، خداوند امر و خداوند نهی ، که من شهر علمم علیم
در است ، درست این سخن قول پیغمبرست ، گواهی دهم کین سخن را از وست ،
تو گویی دو گوشم بر آواز اوست ، منم بندهٔ آل بیت نبی ، ستایندهٔ خاک پای وصی ،
حکیم این جهان را چو دریا نهاد ، برانگیخته موج ازو تندباد ، دو هفتاد کشتی درو ساخته
همه بادبانها برافراخته ، یکی پهن کشتی بسان عروس ، بیاراسته همچو چشم خروس ،
محمد درو اندرون با علی ، همه اهل بیت نبی و ولی ، خردمند کز دور دریا بدید
کرانه نه پیدا و بن ناپدید ، بدانست کو موج خواهد زدن ، کس از غرق بیرون نخواهد
شدن ، بدل گفت اگر با نبی و ولی ، شوم غرقه دارم دو یار وفی ، همانا که باشد مرا
دستگیر ، خداوند تاج و لوا و سریر ، اگر چشم داری بدیگر سرای ، بنزد نبی و وصی
گیر جای ، گرت زین بد آید گناه منست ، چنین است و این رسم و راه منست ،
بدین زاده ام هم بدین بگذرم ، چنان دان که خاک پی حیدرم ، ابا دیگران مر مرا کار نیست ،
جز این در مرا هیچ گفتار نیست ، دلت گر براه خطا مایلست ، ترا دشمن اندر جهان خود
دلست ، هر آنکس که در دلش بغض علیست ، ازو خوارتر در جهان زار کیست ،
نباشد مگر بی پدر دشمنش ، که یزدان بآتش بسوزد تنش ، نگر تا نداری ببازی جهان
نه برگردی از نیک پی همرهان ، از این در سخن چند رانم همی ، همانا کرانش ندانم همی ،
محمود مردی متعصب بود این تخلیط در وی گرفت و این اعتراض مسموع افتاده در جمله هفتاد
هزار درم بفردوسی رسید فردوسی از غصهٔ این خسارت رنجور شد و بعد از آن
بگرمابه رفت و چون بیرون آمد فقاعی بخورد و آن سیم میان فقاعی و حمامی قسمت کرد محمود را
هجو نمود و در شب از غزنین برفت بهراة نزد اسمعیل وراق پدر ازرقی آمد و شش ماه
در خانهٔ او متواری بود تا فرستادهای محمود که بجست و جوی او مامور بودند بطوس
رسیدند و هر چند طلب فردوسی کردند نیافتند باز گشتند و یکی دیگر از موجبات
ملال خاطر سلطان محمود آن بود که فردوسی در وقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود
هر داستانی که بنظم آوردی سخن او را باطراف بردی و از اکابر هر که اهل تمیز و مروت بودی

صلهٔ بر فردوسی فرستادندی و او اعتماد بر وعدهٔ سلطان کرده از آنها هیچ ذخیره ننهاده
اتفاقا کسی داستان رستم و اسفندیار را پیش ملک فخر الدوله دیلمی برد وی پانصد دینار
زر کنی فردوسی فرستاد و پیغام داد که اگر بدین جانب گذاری کنی وظایف اعزاز و
اکرام بنوعی تقدیم رسد که مزیدی بر آن متصور نباشد و ملوک دیالمه چنانچه
سابقا دانسته شد همه شیعه بودند و دشمنی سلطان با ایشان و ایشان با
سلطان استحکام تمام داشت اتفاقا سخن رعایت فردوسی و تکلیف او بنزد خود در
غزنین شهرت یافت و بسمع شریف سلطان رسید و توان گفت که عمدهٔ اسباب توحش
خاطر سلطان از فردوسی این قضیه بود و بالجمله چون فردوسی از جست و جوی فرستادگان
سلطان محمود ایمن شد و از هرات روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و نزدیک
شهریار بن دارا رفت که پادشاه طبرستان بود و از اولاد کیقباد بعد انوشیروان بود
چنانکه سابقا در چند جا هم از مجلس نهم مذکور شده و هجو محمود را نیز برو
خواند و گفت این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که اینهمه آثار و اخبار
بدان تست شهریار او را بنواخت و در مقام اصلاح حال در آمده با فردوسی گفت
که استاد صاحب غرضان محمود را برین خست واداشتند و کتاب ترا بشرط عرض نکردند
و دیگر آنکه تو شیعه خاندان پیغمبری و هر که تولا بخاندان پیغمبر کند او را کار دنیا
از پیش نرود محمود پادشاهی بزرگست و تو شاهنامه را بنام او رها کن و هجو او
بمن ده تا بشویم و ترا در برابر او خدمت تمام نمایم و یقین میدانم که محمود بازیافت
حال تو خواهد کرد و رضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز
صد هزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت
هجو محمود بمن فرست و محمود را عفو کن و من بعد با او دلخوش دار فردوسی بمضمون
این بیت که بیت مذهب مولای خود دارم ندارم جز کرم ، عفو کردم آنچه ایشان ظلم با من
کرده اند ، عمل نموده خود را انتقام محمود درگذرانید و آن ابیات بشهریار فرستاد
و او فرمود تا بشستند و محمود درین خدمت که شهریار او را کرد ازو منت داشت
مولف گفت ظاهرا اشتهار آن ابیات در میان اهل روزگار از پیش سلطان محمود
خاصان او شد زیرا که چون فردوسی آن ابیات را از غزنین بر کنار نسخهٔ شاهنامه که در
خزانهٔ محمود بود نوشت دگر بجز گمان آن کردند که فردوسی مبالغه در اشتهار آن

خواهد نمود و در اخفای آن فایده نخواهد بود لاجرم از برای اظهار علو منزلت
سلطان از آنکه غبار آن هجو بدامان شان او ننشیند استغنا در اخفای آن ورزید بدو
باندك روزی خود را افسانه اهل روزگار دیدند **شعر** خوشست قدر شناسی که
چون خمیده سپهر ٭ سهام حادثه را کرد عاقبت توسی ٭ گذشت نوبت محمود و ٭ در
زمانه نماند ٭ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی ٭ و بعضی گفته اند که چون
ماجرای فردوسی با سلطان محمود بقهستان رسید ناصر لك که والی آن محل و مشهور
بمحتشم بوده با فردوسی محبت تمام داشت و در آن حین که فردوسی بولایت قهستان
رسید کسی بعرض ناصر لك رسانید پس جمعی از محرمان خاص فرستاد فردوسی را
باعزاز تمام بقهستان بردند و خود نیز استقبال نموده اکرام بسیار فرمود فردوسی
در خاطر داشت در باب شرح قصه خود و سلطان و ظلم وزیر نسخه کرد در روی
روزگار بماند بسازد و اکثر آن مذمت باشد چون ناصر لك از دولتخواهان
سلطان و مرد صاحب حال بود فردوسی را گفت مذمت و بدگویی طور اهل
کمال نیست خصوصا نسبت بپادشاهان و آنچه موجب تسکین و تسلی خاطر
او بود قولا و فعلا بسی بجا آورد و مبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داد و التماس
کرد که هیچ سخن در شکایت سلطان نگوید نیز بسند و نگاه ندارد و با کسی نگوید
و نسازد و ننویسد و در دل ندارد فردوسی نیز از وی قبول نموده ترددو تفرقه و وسوسه
از ضمیر منیر بیرون کرد و از آن ابیات که گفته بود پشیمان شد و پس از آنکه این شکایت
مذکوره از سلطان و حسن میمندی کرده بود این ابیات دیگر بگفت **شعر**
بغزنی مرا گرچه خون شد جگر ٭ به بیداد آن شاه بیدادگر ٭ گزان هیچ شد رنج سی ساله ام ٭
شنید آسمان از زمین ناله ام ٭ همی خواستم تا فغانها کنم ٭ بگیتی از آن داستانها کنم
بگویم ز مادو نیز از بد رش ٭ نترسم بغیر از خداوند عرش ٭ کنمش انجنان روسیاه از نخست ٭
که نتواند از ابهیح آب شست ٭ چو دشمن نمیداند از دوست باز ٭ بتیغ زبانش کنم پوست باز ٭
ولیکن بفرموده محتشم ٭ ندانم کزین بیش سر چون کشم ٭ فرستاده ام ار گفته داشتم ٭
بنزدیک خود هیچ نگذاشتم ٭ اگر باشد این گفتها ناصواب ٭ بسوزان بآتش بشو دانه باب
گذشتم ایا سرور نیك رای ٭ ازین داوری تا بدیگر سرای ٭ رسد لطف یزدان بفریاد من ٭
ستاند بمحشر از و داد من ٭ علی الجمله ناصر لك او را باعزاز تمام روان ساخت و از غایت

محرمیت و گستاخی و دولتخواهی که با سلطان داشت کتابتی نوشت و عرضه داشت کرد که
عجب از بندگان سلطان که فردوسی را بعد از سی و پنج سال محنت که در نظم شاهنامه
کشید و آن طور یادگاری بنام سلطان در روزگار گذاشت بنا بر افساد هر گونه
اندیش صاحب غرض از درگاه چنان بار نحت نومید کردانیدند و این قصه در زبان
خاص و عام افکندند هر قدر سوز و گداز و عجز و نیاز و درد و داغ که از فردوسی
مشاهده نمود بتقریری و ترجمه دانی در عرضه داشت نوشت و این دو بیت اخیر
فردوسی در آن درج نمود و بفرستاد **بیت** گذشتم ایا سرور نیك رای ٭ ازین داوری
تا بدیگر سرای ٭ رسد لطف یزدان بفریاد من ٭ بمحشر ستاند از و داد من ٭ اتفاقا سلطان
نیز روز جمعه بمسجد رفته بود و دو بیت که بعد ازین مذکور خواهد شد از آنچه فردوسی
در وقت خروج از غزنین بر دیوار مسجد نوشته بود خوانده و بسیار متغیر و متفکر
شده و چون سلطان از مسجد بارگاه آمد عرضه داشت محتشم مذکور بنظر او
رسید و از مطالعه آن بکار کی متالم و متاثر گردید و از آن دو بیت که محتشم در نامه
نوشته بود خوفی در دل سلطان پیدا شد و جمعی مقرب الحضرت که دولتخواه سلطان
و امری و معتقد فردوسی بودند و در آن مدت مجال سخن نیافته بودند و در نوقت فرصت
غنیمت دانسته عرض کردند که از حسد جماعتی کوته اندیش صاحب غرض ظلمی عنیف
و مکابره شنیع بفردوسی رسیده تا انتهای ایام این نام نانیکو فرجام بر زبان خاص و
عام باقی ماند بعد الیوم بداستانهای دشمنان این حکایت باز گویند و حمل بر بخل و خست
کنند و سودی نداشته باشد و شصت هزار مثقال طلا در خزینه که چندین هزار
ثمن باشد هر آینه چه زیان رسانیدی و همانروز ایاز نیز آن ابیات سابق را که گذرانیده
بود و سلطان بغایت آزرده خاطر و غمناك گشته و بدان جماعت که خبث فردوسی
کرده بودند که فی الحقیقه نتیجه بدی آن بعرض سلطان هرات کرده بود غضب فرمود
و حسن میمندی را بخطابات غریب مخاطب داشت و بعد از اذیت و جنایت بفرجام
حکم فرمود که طومار حیات او را در جریده اموات ثبت کردند و بعبرت هر چه تمامتر
بقتل آوردند لاجرم شآمت خبث و بخل و لجاج و حسد کار همه آن بزرگان بجا
رسانید چه بآن حال و عجز و بی سامانی و در بدر و شهر بشهر افتادن کشید و حسن

میمندی بقتل رسید و خشت حسد و نفاق که بنیان عرض و دامان ناموس او
گرفت و سلطان باین هجو رکیک و شهرت بخست و بخل شنیع که از امهات رذائلست
و بدگوهری و کم اصلی و انواع معایب تا روز قیامت بر زبان علامت خاص و عام
افتاد و این که جمعی بخیران که تتبع نوشته‌اند که فردوسی از غزنی بهندوستان
رفته غلط و غیر واقعست و این که دیگری نوشته که خواجه حسن میمندی مربی
فردوسی بود و ایاز با او دشمنی مینمود این افترا است که ایاز بفردوسی رسید محض
غلط و غلط محضست و قابل نوشتن و نام بردن نیست و بالجمله آنچه نظامی
عروضی از حسن میمندی نقل نموده که در ایامی که سلطان محمود را اکثر بیکی از
قلعهای هندوستان فرصت یافته بتقریبی که سابقا مذکور شد آن بیت فردوسی را
بر سلطان خواند بیت اگر جز بکام من آید جواب ٭ من و گرز و میدان و افراسیاب ٭
معارضست که مراد دست با آنکه بعضی از محققان ارباب سیر نقل آن قصه بر وجهی
دیگر کرده و خواندن این بیت را بیکی از منشیان سلطان نسبت داده و گفته که
سلطان محمود با ایلک خان حاکم ما وراء النهر و بعضی گویند با بعضی از اولوسات ترک
که از ترکستان بخراسان آمده بودند و برخی نوشته‌اند که با حاکم دهلی محاربه
خواسته بود و کتابتی در باب مصالحه و اشتراط بعضی شروط با وی منشیان نوشتند
با یکی از منشیان گفت که در تهدید با ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه
القسم فردوسی گفته است که بیت اگر جز بکام من آید جواب ٭ من و گرز و میدان
و افراسیاب ٭ سلطان را حال محنت چندین ساله فردوسی و محرومی او بخاطر رسید
متأثر گردیده گفت آن بیچاره از ما منتفع نشد و از شعر او اموال ما بروی
در شبستان آمال او منعکس گشت و بسیار از مروت دور بود پس بفرمود تا شصت
هزار مثقال طلا با یک دست خلعت پادشاهانه بجهت او بطوس برند و عذر گذشته
او را بخواهند فردوسی در آن زمان از بغداد بطوس معاودت نموده بود و روزی
در بازار طوس میگذشت شنید که کودکی بشصت هزار بیت رسانید سلطان اجازت
عرض نمود و سلطان فرمود که بیاورند فردوسی ایاز داد تا بشی برد و چون بعرض
رسید عظیم مستحسن افتاد و خواجه حسن میمندی را فرمود که بیاوری نذر سرخ

بفردوسی هرچه از ابتداء وضع صناعت شعر تا اکنون این طرز و اسلوب و سلامت الفاظ
و دقت معانی سخن نگفته بود و هیچ جوهری رشته بازار سخن لآلی موزون بدین ثقب و فکر
و تأمل نسفته بحسن قبح فعل را عرق حسد بحرکت آمده عرضه داشت که هرچند پیل
واری زر در خزانه در میزان احسان فطرت بلند سلطان بوزن پر پشه نسنجد و
شخص همت ارجمند ایشان در فضای معموره جهان نگنجد اما چون بر رای عالم آرا
روشنست که شادی بافراط چون غم بی اندازه هادم بنیان حیاتست و اکنون بیم
آنست که اگر این صله که سلطان سریر احسان بدان فرمان داده بوی رسد حوصله
تنگ او گنجایش آن نخواهد داشت و هر آینه موجب هلاک او گردد بلکه هرگاه روستایی
شاعر را پیلواری زر که موازی شصت هزار مثقال طلاست بدو دهند پس اگر
سلطانی باحسانی بامرای بزرگوار فرماید و این انعام ارجمند در نظر او در آید هر آینه
مقداران در خاطر او خوار و بیمقدار برآمده و خزانه با انعام و احسان وفا ننماید
اگر صلاح باشد شصت هزار مثقال نقره در صره کرده در صحبت ایاز نزد فردوسی فرستادند
دید در حمام بود و چون بیرون آمد ایاز سلام کرده صرها را در نظر او جلوه داد فردوسی
بتصور آنکه این مبلغ وافی در سرخست بغایت خرم و خوشدل شد و باز چون دانست
که نقره است بسیار غمگین و اندوهناک گشت و با ایاز گفت سلطان نه چنین
فرموده بود ایاز حکایت سلطان و خواجه حسن چنانچه گذشته بود بر فردوسی
و طبق عرض نهاد عرق حمیت او بحرکت آمده بیست هزار مثقال نقره را با ایاز و بیست
هزار را بحمامی و بیست هزار دیگر بفقاعی که بر در حمام شربت فروشی میکرد بخشید و یک
پیاله شربت گرفت و بنوشید و با ایاز گفت که آنچه دیدی بعرض سلطان رسانی
تا بداند که آن مایه رنجی که در این کار نه از بهر خاک دینار و درم بود و گفت که آن
محقر که در آن هنگام که چراغ ضمیر را با آتش فکرت بر افروخته‌ام اضعاف آن شمع معنبر
سوخته‌ام بلکه بنای آن بر تخلید ذکر و تأبید ناموس و نام نهاده ابواب ثنای جمیل بر چهره
احوال خود گشاده‌ام چون ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان از یمعنی بر حسن میمندی
خشمناک شده وی را بخطاب و عتاب عنیف معاتب و مخاطب فرمود که بواسطه
حرکات ناصواب تو عرض همت و اعرضه توبیخ و وقیعت شعرا ساختی و بانواع نکوهش

وعیب جویی و بدگویی در درباره تمام زبان آن طایفه طاغیه انداخت حسن بدگردان
گفت که صلهٔ پادشاهان از یک درم تا صد هزار درم برابر است بلکه اگر مشتی خاک
از حضرت سلطان بدو فرستادی بایستی که از روی اعزاز و اکرام بجای توتیا در دیده
بینا کشیدی و بساط وقاحت و حماقت را بسر پنجه ادب و رعایت در نوردیدی
بیت عطا گرچه اندک دهد پادشاه ۞ بسیارش کرد باید نگاه ۞ که باران بود
قطره از ابتدا ۞ ولیکن شود سیل در انتها ۞ و چون حسن میمندی این سخن را از روی
غرض بعرض سلطان رسانید خاطر عاطر سلطان از فردوسی گران گردید و فرمود که
فردا آن قرمطی را در پای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر شعرا سازم تا قلادهٔ
حکایت غضب سلطان را بفردوسی رسانیدند و فردوسی بغایت از و بترسید
و بسی متحیر و مدهوش گردید و ثانی فردوسی در حین بحرم سلطانی بود بامداد
آن چون سلطان بعزم رفتن طهارت جای بباغچه در آمد فردوسی فرصت غنیمت
دانسته در قدم سلطان افتاد و جزم نمود که حاسدان در حضرت سلطان
چنان نموده اند که بنده از قرامطه و رافضه ام حقا اگر خلاف نموده اند چون ادنی
کرم صلهٔ سلطان بگرفتم بغایت سلطان باز بسته است و بر تقدیر زداست که
چون در ممالک سلطان ده هزار گبر و جهود و ترسا هستند و جزیه میگذارند
من بنده را هم یکی از آن طایفه انگارند چون فردوسی این جزع و اضطراب
نمود از تقدیر روی صورة تشویری که در مرآت ضمیر سلطان مرتسم شده بود
منطفی گردید و التهاب نیران عنف و قهرش بزلال لطف و عفو منطفی
گشت و از اندیشه سیاست باز آمد پس فردوسی زمین ادب ببوسید و از
بارگاه آهنگ راه کرد و چون بمنزل اصلی خود معاودت کرد چند هزار بیت دیگر
که گفته بود و هنوز بیاض نبرده بود و مسودات را باد کرد و در آتش انداخت
و بسوخت و در آن باب گفته شعر زلال روانبخش آن جان پاک ۞ در آتش فکندم
نیاورد باک ۞ اگرچه شود کشته آتش ز آب ۞ ولیکن شد آن آب از آتش خراب ۞
و چون عازم شد که از غزنی بیرون رود بمسجد جامع در شد و در موضعی که سلطان
روز جمعه می نشست این قطعه بر دیوار نوشت شعر خجسته درگه محمود زاولی دریاست ۞

چگونه دریا که کرانه پیدا نیست ۞ چه غوطها زدم و اندرو ندیدم در ۞ گناه بخت منست
این گناه دریا نیست ۞ پس از مسجد بیرون آمد و کتاب شاهنامه را بحیله از کتابدار گرفت
و گفت که یکجا اشتباه مانده است که نوشته نشده بر انجا ثبت کنم و هجو سلطان را
گفته در آخر شاهنامه الحاق کرد و بدست کتابدار داد و بیرون رفت و گویند که چون
خواست که از غزنی بیرون رود استطاعت زاد و راحله نداشت و داد را با ایاز
مبانی بدرود و فرزندی مستحکم بود و مکتوبی سربسته بدو داد و گفت ای فرزند
چون بیست روز از این تاریخ بگذرد در مکانی که سلطان خوشحال و فارغ البال باشد
این نوشته را بوی ده و دست و روی همدیگر بوسیدند و وداع نمودند و فردوسی
برفت و چون بیست روز از آن تاریخ بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان
رسانید و چون مهر از وی برداشت ابیات هجو سلطان در انجا نوشته بود مثنوی
ایا شاه محمود کشورگشای ۞ ز کس گر نترسی بترس از خدای ۞ که بی دین و بدکیش خوانی مرا
منم شیر نرمیش خوانی مرا ۞ مرا سهم دادی که در پای پیل ۞ تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی ۞ بدل مهر آل نبی و ولی ۞ اگر در کف پای پیلم کنی ۞ تن ناتوان
همچو نیلم کنی ۞ بر این زادم و هم بر این بگذرم ۞ ثنا گوی پیغمبر و حیدرم ۞ منم بنده هر دو تا رستخیز
اگر شه کند پیکرم ریزه ریز ۞ چو سلطان دین بد نبی و علی ۞ بفر الهی و شان ولی ۞ گر از مهر
ایشان حکایت کنم ۞ اگر شاه محمود از این بگذرد ۞ مرا او را بیک جو نسنجد خرد ۞ بشیری چه بر از
شهریار چنین ۞ که بی کیش داد دست آیین دین ۞ مه بیدی تو این خاطر تیز من ۞ نیندیشی از تیغ
خونریز من ۞ چو فردوسی اندر زبانه بود ۞ بدان بد که بخشش جوانه بود ۞ نکردی درین
نامه من نگاه ۞ بگفتار بدگوی رفتی ز راه ۞ هر آنکس که شعر مرا کرد پست ۞ نگیراش گردون
گردنده دست ۞ بگفتم چنین نامه پر دو هزار ۞ سخنهای شایسته آبدار ۞ بسی سال اندر
سرای سپنج ۞ بسی رنج بردم بامید گنج ۞ بسا رنج بردم درین سال سی ۞ عجم زنده کردم بدین
پارسی ۞ ز ابیات غرا دو ره سی هزار ۞ مر آن جمله در شیوه کارزار ۞ جهان کرده ام از سخن
چون بهشت ۞ کزین بیش تخم سخن کس نکشت ۞ زلال روانبخش آن نظم پاک ۞ در آتش فکندم
نیاورد باک ۞ اگرچه شود کشته آتش ز آب ۞ ولیکن شد آن آب از آتش خراب ۞
بسی نامداران گردنکشان ۞ که دادم یکایک از ایشان نشان ۞ همه مرده از روزگار دراز ۞

شد از گفت من نامشان زنده باز ۰ چو عیسی من آن مردگان را تمام ۰ سراسر همه زنده کردم
بنام ۰ یکی بندگی کردم ای شهریار ۰ که ماند ز تو در جهان یادگار ۰ بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب ۰ پی افکندم از نظم کاخی بلند ۰ که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد ۰ بخواند هر آنکس که دارد خرد ۰ نه زین گونه دادی مرا تو نوید
نه این بودم از شاه گیتی امید ۰ بداندیش را روی نیکو مباد ۰ سخنهای نیکم به بد کرد یاد
بر پادشه صورتم زشت کرد ۰ فروزنده اخگر چو انگشت کرد ۰ نه ممسک بد این پادشا
نه رفت ۰ که از من که این سخنها شنفت ۰ مرا گفت خسرو که بود ست گیو ۰ همان رستم و
طوس و گودرز نیو ۰ مرا در جهان شهریاری نواست ۰ بسی بنده کامم چو کیخسرو ست
چو قول شه از جود بنوشت نخ ۰ حدیث فقع را نوشتیم پنج ۰ فقاعی نیرزیدم از گنج شاه
از آن من فقاعی خریدم ز راه ۰ چو دیهیم دارش نبد در نژاد ۰ ز دیهیم داران نیاورد یاد
گرش منصبی بودی از باستان ۰ باندیشه کردی درین داستان ۰ نگفتی که من در نهاد
سخن ۰ بداد ستم از طبع داد سخن ۰ جهاندار گر نیستی تنگدست ۰ مرا بر سر گاه بودی
نشست ۰ چو دانش نبد شاه را دستگاه ۰ وگرنه مرا بر نشاندی بگاه ۰ اگر شاه را شاه
بودی پدر ۰ بسر بر نهادی مرا تاج زر ۰ وگر مادر شاه بانو بدی ۰ مرا سیم و زر تا
بزانو بدی ۰ چو اندر تبارش بزرگی نبود ۰ نیارست نام بزرگان شنود ۰ چو سی سال
بردم بشهنامه رنج ۰ که شاهم ببخشد بپاداش گنج ۰ مرا زین جهان بی نیازی دهد
میان یلان سرفرازی دهد ۰ بپاداش من گنج را بر گشاد ۰ مرا جز بهای فقاعی نداد
ز بد اصل چشم بهی داشتن ۰ بود خاک در دیده انباشتن ۰ پرستار زاده نیاید بکار
اگر چند دارد پدر شهریار ۰ جهان را چنین است آیین و ساز ۰ که سازد فرومایه را سر
فراز ۰ ستاند ز خاک و رساند بتخت ۰ کند پادشاهش به نیروی بخت ۰ نداند نکویی
شود ناسپاس ۰ نباشد خداوند حق شناس ۰ سر ناسزایان برافراشتن ۰ و زیشان
امید بهی داشتن ۰ سر رشتهٔ خویش گم کردنست ۰ بجیب اندرون مار پروردنست ۰
درختی که تلخست وی را سرشت ۰ گرش در نشانی بباغ بهشت ۰ ور از جوی خلدش بهنگام
آب ۰ بپای انگبین ریزی و شهد ناب ۰ سرانجام گوهر بکار آورد ۰ همان میوه تلخ بار آورد
بعنبر فروشان اگر بگذری ۰ شود جامهٔ تو همه عنبری ۰ وگر تو شوی نزد انگشت گر ۰

ازو جز سیاهی نیابی دگر ۰ ز بدگوهران بد نباشد عجب ۰ نشاید سیاهی ستردن ز شب ۰
بناپاک زاده مدارید امید ۰ که زنگی بشستن نگردد سفید ۰ بزرگی سراسر بگفتار نیست ۰
دو صد گفته چون نیم کردار نیست ۰ منم تا جهان باشد و روزگار ۰ پیامی فرستم بر شهریار ۰
که فردوسی پاک جفت ۰ نه این نامه بر نام محمود گفت ۰ بنام نبی و ولی گفته ام ۰ گهرهای
معنی بسی سفته ام ۰ کرم گشت تیره بر شاه گنج ۰ بعقبی شد آباد گنجم برنج ۰ بنزد خدا
وند جان آفرین ۰ بسی به مرا زین جهان آفرین ۰ شفیعم محمد امامم علیست ۰ بهر دو جایم
وفی و ملیست ۰ مگر دست داری تو آل رسول ۰ که دینت فتد بر محک خوش قبول ۰
ثنایش بود گفتهٔ من یاد گیر ۰ بدار البقا قصر آباد گیر ۰ چو آباد داری بعقبی سرای ۰
چه خواهم ز دنیای مردم ربای ۰ خدایا تویی داور دستگیر ۰ ببخشای تقصیر این مرد پیر ۰
روان کن مرا در مقام صفا ۰ فرود آر در حضرت مصطفی ۰ القصه چون فردوسی مکتوب
تسلیم ایاز کرد و از غزنی بیرون آمد و هیچ زاد و راحله سفر نداشت ردا بر دوش افکند
و عصا در دست گرفته پیاده و تنها روی براه نهاد و بسیاری از بزرگان و معتقدان
و دوستان او مانند علی دیلم و ابودلف و حسین قتیبه که از اکابر و امرای آن زمان
و معتقدان و مربی فردوسی بودند خواستند که از عقب وی روند و حق سابقهٔ معرفت
بجا آورند و اسباب سفر مرتب کرده اند اما از غضب پادشاه و تحریک وزیر خایف
و هراسان بودند و فردوسی در آخر شاهنامه ایمای بحقوق ایشان کرده در آنجا
میگوید شعر چو بگذشت سال از برم شصت و پنج ۰ فزون کردم اندیشه درد و
رنج ۰ بزرگان با دانش آزادگان ۰ نوشتند یکسر همه رایگان ۰ نشسته نظاره من از
دورشان ۰ تو گفتی بدم پیش مزدورشان ۰ جز احسنت از ایشان نبد بهره ام ۰
بکفت اندر احسنتشان زهره ام ۰ سر بدرهای کهن بسته شد ۰ دران بند روشن
دلم خسته شد ۰ از آن نامور نامداران شهر ۰ علی دیلم و بودلف بود بهر ۰ حیی قتیبه است
از آزادگان ۰ که از من نخواهد سخن رایگان ۰ ازویم خور و پوشش و سیم و زر ۰
ازو یافتم جنبش پا و پر ۰ همی داد آن مرد روشن روان ۰ بهمواره کارم بخوبی روان ۰
نیم آگه از اصل و فرع خراج ۰ همی غلطم اندر میان دواج ۰ ولیکن ایاز از عقب فردوسی
چنانچه شایستهٔ مردی و مروت بود اسباب معیشت و مرکب فرستاد چنانچه هیچکس با

با اطلاع نیافت وهم در آن روز احوال فردوسی و بی التفاتی و ظلم وزیر حاسد در
اطراف اشتهار یافت و هر که از اهل انصاف و قدر شناسی بود از آن ملالت داشت
مؤلف گوید که عظیمه اختلافی که راویان احوال فردوسی نموده اند آنست که بر وجهی
که از طی تفاصیل گذشته ظاهر شد نظامی عروضی و جمعی بر آنند که ابتدای کتاب شاهنامه
در طوس شده و گروهی بر آنند که افتتاح آن از شهر غزنین در خدمت سلطان محمود
شده و هر یک از آن دو روایت محل نظر و تأملست اما روایت اول بنا بر آنکه قطعه
که نظامی خود باستشهاد آورده دلالت بر آن دارد که علی دیلم و ابودلف از امرای نامدار
باشند نه آنکه یکی کاتبی خوش نویس و دیگری مغنی خوش آواز باشد دیگر آنکه
استاد اسدی کتاب گرشاسب نامه را معنون بنام ابودلف و فصلی در مدح و تعریف
بزرگی او مذکور ساخته و ظاهر آنست که مراد فردوسی از ابودلف باشد که امیری
نامدار سخن پذیر بود و ابودلفی که شاهنامه را بنغمهای پروزیر میخواند دیگر آنکه
ابیاتی که در طعن حسن میمندی از فردوسی منقول شده منافی روایت اوست و اما
روایت دویم وجه نظر در آنست که مضمون این مصراع فردوسی که در مقام مدح حسین
قتیبه گفته ع نیم آگه از اصل و فرع خراج ٭ صریحست آنکه افتتاح شاهنامه در طوس
شده زیرا که خراج دادن فردوسی در طوس بودند در غزنین و حمل خراج بر خرج
روزمره با آنکه روزمره نیست لفظ اصل و فرع ابای تمام از آن دارد زیرا که اصل
و فرع در مطالبات دیوانیان عظام شایعست نه در اخراجات چاشت و شام
دیگر آنکه فردوسی در هجو سلطان گفته شعر که فردوسی طوسی پاک جفت ٭ نه این نامه
بر نام محمود گفت ٭ بنام نبی و ولی گفته ام ٭ گهرهای معنی بسی سفته ام ٭ و این دلالت
بر آن دارد که افتتاح شاهنامه در طوس بنام نبی و علی کرده و بعد از آنکه خواسته
که کتاب را بسلطان محمود بگذراند نام او را الحاق کرده و از اینجا نیز میتوان دانست
که در اصل کتاب شاهنامه نام خلفا ثلثه نبوده و بعد از اراده عرضان بر سلطان
چند بیتی را که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکورست از روی تقیه
و خوش آمد سلطان و اصحاب او ساخته و آنکه فردوسی در اوایل نصف دویم از کتاب
شاهنامه دو سه بیت در اظهار ارتباط خود بسلطان محمود آورده منافات ندارد

بانکه افتتاح کتاب در طوس شده باشد میتواند بود که آن نیز مانند ابیاتی که در صدد
کتاب در مدح سلطان و دیگران آورده ملحق باشد و دیگر آنکه اگر سلطان محمود شاهنامه را
بعد از وصول بغزنین دریافت مجلس سلطان محمود را اطلاع بر تعصب او و اصحابش نظم
مینمود ذکر ابیاتی که مخالف عقیده محمود و جمهور اهل سنت واقع شده از حکمت دور
بودی منافی شیوه تقیه نمودی لیکن بر تقدیری که ابتدای شاهنامه در طوس در
وقت عدم احتیاج بارتکاب تقیه کرده باشد و در آنجا اطلاع بر آن حاصل گشته
میگنجد که در ثانی الحال بحال خود واگذارد زیرا که هر گاه قبل از استعلام کیفیت تعصبات
سلطان محمود و اصحاب او آن ابیات را در اول مرتبه راه آورد بمجلس ایشان ساخته باشد
ومع هذا ابتدا از آن بر السنه اهل طوس و خراسان مذکور و مشهور شده باشد در
دور کردن آن از کتاب بیفایده مینماید مگر آنکه گوید که فردوسی از غایت غلوی محبت خاندان
تقیه نتوانست نمود عزت دین خود را در آن میدانست چنانکه نظیر آن در بعضی از
مواضع این کتاب مذکور شده لیکن این منافی ابیاتی نیست که در بعضی از نسخ شاهنامه
در مدح خلفای ثلث واقع شده دیگر آنکه ابیاتی که در اول کتاب شاهنامه در باب مشورت
با دوست خود گفته دلالت بر آن دارد که ابتدای آن در طوس شده باشد و آنجا گفته شعر
بشهرم یکی مهربان دوست بود ٭ که با من تو گفتی بیک پوست بود ٭ مرا گفت خوب آمد این رای تو ٭
به نیکی بپوسم همی پای تو ٭ ز نیکی سخن هرچه اندر جهان ٭ نبرد سخن سنج فرخ مهان ٭
نوشته یکی دفتر پهلوی ٭ به پیش تو آرم مگر بغنوی ٭ گشاده زبان و جوانیت هست ٭
سخن گفتن و پهلوانیت هست ٭ شو این نامه خسروانی بگوی ٭ بدین جوی نزد شهان آبروی ٭
چو آورد این نامه نزدیک من ٭ برافروخت این جان تاریک من ٭ و همچنین ابیاتی که
کرده در مدح والی طوس ابومنصور اسفکین گفته مشعرست بآنکه چون او بعضی از نظم
شاهنامه را مطالعه نمود تحسین بسیار فرمود و اهتمام بشغل آن نظم کرد و التزام
کفایت جمیع مؤنت او کرد و فردوسی بدان نظم در طوس مشغول گردید چنانکه بعد
از ابیات سابقه که در مدح دوست او مذکور شده گفته شعر بدین نامه چون دست بردم
فراز ٭ یکی مهتری بود گردن فراز ٭ جوان بود و از گوهر پهلوان ٭ خردمند و بیدار و روشن
روان ٭ خداوند رای و خداوند شرم ٭ سخن گفتن خوب و آوای نرم ٭ مرا گفت از من چه باید همی ٭

کرجانت سخن برکراید همی ٭ بچیزی که باشد مرا دست رس ٭ بکیتی نبادم بکس ٭ همی داشتم
چون یکی تازه سیبی که از باد ناممکن بن نهیب ٭ بکیوان رسیدم بخاک بوند ٭ ازان تنکی
نامدار ارجمند ٭ بخشش همان خاک و هم سیم و زرد ٭ بزرکی بدید یافته زیب و فر ٭
سراسر جهان پیش او خوار بود ٭ جوانمرد و راد و وفادار بود ٭ جوان نامور کو شد از انجمن ٭
جو در باغ سرو سهی در چمن ٭ دریغ آن کمربند و آن کوده کاه ٭ دریغ آن کی و فر و بالای شاه
کو فتاد دل دو شده ناامید ٭ روان لرز لرزان بکردار بید ٭ سندو زنده بینم نه مرده نشان
بدست نهنکان مردم کشان ٭ بدین کونه یکچند بکذاشتم ٭ سخن را نهفته همی داشتم ٭
وانچه قبل ازین ابیات در آخر احوال دقیقی شاعر کفته **شعر** دل روشن من جو بکذشت
از وی ٭ سوی تخت شاه جهان کرد روی ٭ که این نامه را دست پیش آوردم ٭ ز دفتر بکفتار
خویش آوردم ٭ بپرسیدم از هر کسی بیشمار ٭ بترسیدم از کردش روزکار ٭ مکر خود درنکم
نباشد بسی ٭ بباید سپردن بدیکر کسی ٭ و دیکر که کنجم وفادار نیست ٭ مر این رنج را کس خریدار
نیست ٭ دلالت بران ندارد که ابتدای نظم شاهنامه در خدمت سلطان محمود واقع
شده باشد غایت الامر دلالت بران کند که در طوس تمام یا قسما شده و تتمه را در خدمت
سلطان کفته باشد و مخفی نماند که از اینجا توفیقی لطیف میان آن دو روایت متنافی
حاصل میشود **تنبیه** مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای
ثلث نبرده و بعد از اراده عرض آن بر سلطان محمود چند بیتی را که متضمن مدح ایشانست
از روی تقیه و خوش آمد سلطان ملحق ساخته و آخر آنها را نیز از نسخه خود دور ساخته
و آن ابیات بر وجهی که در بعضی از نسخ بنظر رسیده برین وجه **مثنوی** چه کفت آن
خداوند تنزیل وحی ٭ خداوند امر و خداوند نهی ٭ که خورشید بعد از رسولان مه
نتابید بر کس جو بوبکر به ٭ عمر کرد اسلام را آشکار ٭ بیاراست کیتی بسان بهار ٭ پس از هر دو
بیاراست کیتی بسان بهار ٭ پس از هر دو آن بود عثمان کزین ٭ خداوند شرم و خداوند دین ٭
جهارم علی بود زوج بتول ٭ که او را بخوبی میستاید رسول ٭ که من شهر علمم علیم در ست ٭
درست این سخن قول پیغمبر است ٭ و مخفی نماند که آنچه در مدح ابوبکر کفته بحسب ظاهر
اشارتست بحدیثی که اولیای ابوبکر از زبان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وضع
کرده اند که فرموده ما طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر لیکن

حکیم

حکیم بر وجهی اداء آن کرده که احتمال معنی دیکر دلالت بر فضیلتی نداشته باشد و ار وجه
ظاهر معنی آنستکه آفتاب بر کسی که افضل از ابی بکر باشد نتابیده و در شعر حکیم تفضیلی
که از لفظ به مفهوم میشود محتملست که متعلق بتابیدن آفتاب بابوبکر و این هنکام
شعر مذکور را دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود همچنین آنکه عمر کرد اسلام را آشکار
کرد دو احتمال دارد یکی آنکه اسلام دیکران بحمایت و معاونت او آشکارا و ظاهر شد
جنانکه اولیای او دعوی میکنند و احادیث موضوعه در این باب روایت مینمایند
دیکر آنکه او اسلام خود آشکارا کرد و در آن چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع فساق
اهل اسلام در شریکند و آنکه بعد از آن در مدح حضرت امیر ع کفته که او را بخوبی میستاید
رسول مشعر است بآنکه روایتی که در ستایش دیکران روایت کرده اند حق بلکه افترا
و باطلست و این قصیده بلاغت انتما از نتایج طبع سخن آفرین فردوسی در مدح حضرت
امیر ع واقع است **قصیده** اکر پیری بخم زلف تا بدار انکشت ٭ ز زلف خویش برادی بر نهادی انکشت ٭
مکر شماره زلف تو میکند شانه ٭ که کرده در خم زلف تو پیشمار انکشت ٭ کره کره شده دلهای
جان خسته دلان ٭ جو کرده زلف سیاه تو تار تار انکشت ٭ بحرف قتل من انکشت کش نهادی
دوش ٭ سرم فدای تو زین حرف بر مدار انکشت ٭ سزای شهد شهادت شهید عشق بود
جو یاد تیغ برآرد دلا برار انکشت ٭ بی نظاره مشکین هلال او هر ماه ٭ کشد مه نو از این
نیلکون حصار انکشت ٭ ببستی از روی پای بوس او کردم ٭ نهاد بر لب جون نوش خود نهاد
انکشت ٭ دلا جو پیر شدی بکذر از هوا و هوس ٭ ز بهر ادرزوی نفس خود برار انکشت ٭
مکو که بود وکه شد فتح باب خیبر از و ٭ که کرد بر در آن قلعه استوار انکشت ٭ که باره کرد کهند
رقاب ورشته کفر ٭ بکاهواره کزند در دهان مار انکشت ٭ علی عالی اعلی که دست همت او
هزار بی زده در جشم ذوالخمار انکشت ٭ شهی که تا بدو انکشت در ز خیبر کند ٭ بر آمد از پی اسلام
صد هزار انکشت ٭ شهی که زند بدو انکشت مُره رایدو نیم ٭ برای قتل عدو ساخت ذوالفقار ٭
انکشت ٭ شهی که دلدل او را که خوامید ٭ بخار ه در شد پیش دست با جهار انکشت ٭
ز دست تیغ تو جان بردی ار برآوردی ٭ بی شهادت دین تو ذوالخمار انکشت ٭
ز دست تیغ تو جان برد ار جهان ایمان ٭ هر انکه کرد یدین تو استوار انکشت ٭
کسی که حب تواش نیست تا بروز شمار ٭ بهرزه کو بپی تسبیح می شمار انکشت ٭

کسی کر دست بدامان حیدر و آلش ٭ نزد بسا که بدندان کند فکار انکشت ٭ شها ترا
مسلم کرکاه رکوع ٭ کند بای تو انکشتری نثار انکشت ٭ کمینه چاکر و مداح تست فردوسی
همیشه با قلمش کشته دستیار انکشت ٭ قبول کرده غلامی قنبر تو بجان ٭
نهاده از مژه بر چشم اشکبار انکشت ٭ بزد کوا خدایا بحق حیدر و آل ٭ در آن نفس
کر بود خلق را ز کار انکشت ٭ موالیان علی را ز روی لطف و کرم ٭ ز هول روز قضا
بر قرار دار انکشت ٭ شها غلام غلام تو ام و امیدوار ٭ برای فاتحه بر مرز نهاد انکشت ٭
وفات فردوسی در شهور سنه احد و عشر و اربعمائه والیوم مرقدا و بآخر بی طوس عموما
و ویرانی عمارت او با میر عبید خان اوزبک خصوصا مشخص و معین است و جمهور
انام شیعه امامیه زیارت او بجای آرند و مؤلف کتاب نیز بشرف زیارت او فایز
شده در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که شیخ ابو القسم کورکانی بر فردوسی
نماز نکرد که او مدح مجوس کرد آن در خواب دید که فردوسی در بهشت عدن تعالیست از و
پرسید که این درجه بچه یافتی کفت بدان یک بیت که در توحید کفتم که **بیت**
جهان را بلندی و پستی تویی ٭ ندانم چه و هر چه هستی تویی **الاستاد ابو نصر**
علی بن احمد الاسدی الطوسی طیب الله مشهده در رساله فرهنگ که از تألیفات
اوست نام خود را بدین وجه مذکور ساخته و کفته که نسب من بپادشاهان عجم منتهی
میشود دولتشاه سمرقندی آورده که او از جمله متقدمان شعراست و فردوسی شاکرد
اوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان اسدی بوده
او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه نموده اند و استعفا کرده و پیری و ضعف را بهانه
ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است
و مناظرها بغایت نیکو کفته و از طرز او معلوم میشود که مرد فاضل بوده و فردوسی را
دایم بنظم شاهنامه اشارت میکرد که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست
که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس رفت و از طوس برستمدار و طالقان
افتاد و بعد از مدتی که از انجا مراجعت کرده وطن مألوف آمد در آن حین چون وفاتش
نزدیک رسید و اسدی را طلب کرد و کفت ای استاد وقت رحیل در رسید و از
شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون من رحلت کنم کس را قوت آن نباشد

کربا

کربا فی را در قید نظم در آورد استاد کفت ای فرزند غمکین مباش که اکر حیات باشد
بعد از تو این شغل را با تمام رسانم فردوسی کفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار
بدست تو کفایت شود اسدی کفت انشاالله شود و از پیش فردوسی بیرون شد و
همانشب بعضی ابیات کفته هنوز فردوسی بحال بود که آن ابیات را برد و خواند و او بر
ذهن مستقیم استاد آفرین کرد و آن نظم از اول استیلای عرب است بر عجم در آخر شاهنامه
و آمدن مغیرة بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد وقاص بملوک عجم و
ختم کتاب و فضلا بر آنند که از انجا که نظم فردوسی آخر شد و بنظم اسدی رسید ظاهرا
بفراست معلوم میتوان کرد و از جمله آثار حکیم اسدی کتاب کرشاسب نامه است
که اکرچه آن کتابی علیحده است اکثر داخل شاهنامه میدانند والحق آن کتاب از
جمله نعت و منقبت بنظم آورده مذکور میسازد و آن اینست **فی نعت النبی صلی الله**
سپاس از خدا ایزد رهنمای ٭ که از کاف و نون کرد کون بپای ٭ یکی کش نه آغاز
انباز بود ٭ نه انجام بود و نه آغاز بود ٭ تن زنده را در جهان جای از وست ٭ سر چرخ
کردنده بر پای از وست ٭ از آن بیش کاو در کیتی بدید ٭ همه هر چه بد خواست در است و
دید ٭ ز کردون شتاب و ز هامون درنک ٭ ز دریا بخار و ز خورشید رنک
وی آورد نیک و بد و خوب و زشت ٭ روان داد و تن کرد و روزی نوشت ٭ جهان ساخت
تا خاست ز اندازه خویش ٭ کز آن ساختن کم نیاید نه بیش ٭ چه تا دی چه روشن چه بالا
چه پست ٭ کواهند بر هستیش هر چه هست ٭ نه جایی تهی کفتن از وی رواست ٭
بدیدار کرده روان کر کجاست ٭ بدان ار سپای پا و هیچ جز ٭ نه از چرخ و از خار
کوهر بنیز که هستند چرخ و زمین رام او ٭ بجوید ستاره مکر کام او ٭ نکاری که کاکوهم
آرد همی بناشد چو او کو نکارد همی ٭ بکارش درون نیست چون و چرا ٭ نپرسند از و
نپرسند زما ٭ بر زکیش نباید بوهم اندرون ٭ نه اندیشه بشناسد او را که چون ٭
بد خبر از آغاز او بود و بس ٭ نماند همی دون چو او نیز هیچکس ٭ چو کرد او هیچ
کردار نیست ٭ جهان جون مراد را کسی یار نیست ٭ همه بند کانیم در بند او ٭ خنک
آنکه دارد ره پند او ٭ **حمد و سپاس الهی** ثنا باد بر جان پیغمبرش ٭ محمد فرستاده رهبرش ٭
که بد بر در دین ایزد کلید ٭ جهان یکسر از نهر او شد پدید ٭ بد و داد آواز پیغام خویش ٭

به پیوست با نام او نام خویش ∘ ز پیغمبران او بسی بد درست ∘ ولیکن شود برانایشان
نخست ∘ یکی تن بد و خلق چندین هزار ∘ برون آمد و کرد دین آشکار ∘ بر از همه کوی پیغمبری ∘
کربا او کسی یا بند همسری ∘ جز آنچه بگذشت از وی در جهان ∘ بجا راست آید بصد داستان
بیک چشم زد از دل سنگ سخن ∘ بمعجز برآورده نو برد رخش ∘ دل و دین از دیو بی بیم
کرده ∘ مه آسمان را بدو نیم کرد ∘ ز ماهور بچرخ برین شد سوار ∘ سخن گفت در عرش پروردگار
کر دستخیز آب کوثر و راست ∘ لواء شفاعت سراسر و راست ∘ برانداختش ایزد یکایک فزود
هنرهاش را بر هنر بر فزود ∘ ورا بود رفتن بیکشب ز جای ∘ بدرگاه سلطان هر دو سرای
به از هر فرشته جدا پایگاه ∘ بر قاب قوسین بر دانش راه ∘ سرافیل هم از پی و هم نشست ∘
براق اسپ و جبرئیل فرمانبرست ∘ همیدونش بر عرش آمد قیام ∘ شده معجز او را ز ایزد
نام ∘ بخندید بزرگی جهان دار داست ∘ بیدو داد پاک این جهان او بخواست ∘ نمود
انچه بایست بر خوب و زشت ∘ ره دوزخ و راه خرم بهشت ∘ چنان کرد دین را بشمشیر تیز ∘
که باشد همی تا که رستخیز ∘ ز یزدان و از ما هزاران درود ∘ مر او را و یارانش را بر فزود
کدامست یارش شناسی بنام ∘ گزیده ز هر کس بدانش تمام ∘ بر تیغش شده داد و دین آشکار
که خواند او شیر پروردگار ∘ علی و بتول و حسین و حسن ∘ همی یکندایم از ایشان سخن
ندایم با دیگران هیچ کار ∘ بمهر علی بگذران روزگار ∘ استاد ابوزید عضایری رحمه الله
علیه با آنکه رازی و در آمن ماد رمش نمادیست در ظل دولت آل بویه نشو و نما یافته
و بر تولا نوار ایمان ایشان پرورش یافته بسیاری از قصاید او در مدح سلطان بهاء
الدوله واقعست و چون سلطان محمود غزنوی از روی حیله و غدر مجد الدوله فخر
الدوله را بدست آورد و ملک ری در تصرف در آورد عضایری ناچار با سلطان محمود همراه
شد و روزی چند مانند فردوسی بعذاب صحبت او گرفتار بود و از جمله اشعار اخلاص
اثار او این قطعه است شعر مرا شفاعت این پنج تن بسند بود ∘ که روز حشر بدین پنج تن
رسانم تن ∘ پیمبر خلق و برادرش و دخترش و دو پسر ∘ محمد و علی و فاطمه حسین و حسن ∘ اباکسی که
شدیم متهم با آل رسول ∘ زهی سعادت تولا تخف ولا تحزن ∘ و چون اشعار عضایری در
میان اهل زمان بغایت عزیز الوجود ست چند از قصیده که در مدح سلطان محمود
غزنوی گفته مذکور میسازد تا رتبه سخن و فضیلت او بر همگنان ظاهر گردد شعر

اگر او بجای آنی دست و جاه بمال ∘ طمع مکن که بیبنی جمال را بکمال ∘ من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کنند ∘
مرآنکه بوسر یک بیت می نویسد فال ∘ و دولتشاه سمرقندی گفته که درین قصیده اغراقست
که سلطان عضایری را صله آن اغراق هفت بدره زر بخشید که از چهارده هزار درم مملو بود
و آن اغراق اینست شعر صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ∘ یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال ∘
وگرنه هر دو ببخشیدی بروز سخا ∘ امید بنده نماندی بایزد متعال ∘ و عضایری را قوت کامل
در فن شعر هست خصوصا در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را درین دو
صنعت مسلم میدارند و چنین روایت کرده اند که سلطان محمود غزنوی هر قصیده او را
هزار دینار صله میداد و مسعود سعد سلمان جرجانی در قصیده لامیه که در مدح
سلطان مسعود گفته اشعار بآن نموده و در آن ابیات که میگوید شعر بمن دولت سلطان
ماضی از غزنین ∘ بمدح گویان بر وقف داشتی اموال ∘ عضایری که اگر زنده باشدی امروز ∘
بشعر من کندی فخر در همه احوال ∘ بهر قصیده که از شهر ری فرستادی ∘ هزار دینار او بستدی
زر حلال ∘ ملک الکلام بندار رازی رحمه الله شاعر مجد الدوله دیلمی بود و در تذکره دولتشاه
مذکور است که او سخن متین و طبعی قادر داشته بزبان سخن وری میکند عربی فارسی
دیلمی و اهستان ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان و جهان کرم بود مربی
بندار است و ظهیر فاریابی در فضیلت خود و ستایش بندار این دو بیت گفته شعر بندار
که گویی بحقیقت وحی است ∘ آن حقیقت ابر این بنده مجازست ازی ∘ در نهانخانه طبع
بتماشا بنگر ∘ تا ز هر زاویه عرضه دهم بنداری ∘ و این قطعه از شعر بندار مشهور است
قطعه دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست ∘ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ∘
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ∘ روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست ∘
از بعضی ثقات شنیده که وجه تسمیه بندار باین اسم آن بود که او در اوایل حال بغایت
مفلس و پریشان حال بود و چون گنجینه دل او از جواهر محبت اهل بیت علیهم السلام مملو
بود در آن ایام پریشانی گنجی شایگانی باو نمود ندا و در تصرف آن تامل بسیار نمود و باز
گفت که از انعامات شاه ولایت گنجی حواله من شده اما در اندیشه بودم که چون فقر و خذلان
ما بسبب تصرف درین مال بیکبار دیثروت و غنا استبدال یابد اهل روزگار بسر وقت ما
افتند و از روی حسد در مقام انتقام حال ما شوند و کار بر ما دشوار سازند اکنون

بخاطر میرسد که چند شب از آن گنج دانهای زر برداشته در خانهای اهل ری و کوچهای ایشان
نثار کنم تا مردم بسیار از آن بهره مند شوند آنگاه بفراغ بال بقیه آن مال را متصرف شوم چه
کرا کو درین مرتبه مردم شهرها را از دزد یا صاحب مال بسیار یابند بندار ندکه از آن
دزدهاست که شبها نثار میشد نصیبی وافر بما نیز رسیده واز سر وقت ما دور افتند
واز شر ایشان ایمن کردیم بندار باین تدبیر آن گنج را متصرف شده بهمان مال کیسه
دار و بندار شهر خود کردید و بهمان لقب تخلص شعر خود نمود واین رباعی لطیفه
بر صفحه اعتقاد بندار رازی ودامن نمازی ماده او کافیست **رباعی** تا تاج ولایت
علی بر سر ماست ۞ هر روز مرا خوشتر و نیکوتر می ۞ شکرانه بدانکه میر دین حیدر می ۞
از لطف خدا و منت مادر می ۞ شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض الفضایح
آورده که بندار رازی در مدح سادات ری وآن نواحی چون سید ابو القسم دو کیس
حسنی و بسرش سید حسین و سید ابراهیم و سید حمزه شعرای قصاید است وهم او را
در مدح ابو منصور آوی و برادرش ابو سعد کران و رزرای شیعه بوده اند بیست
قصیده غراست **فخر الشعرا** ابو المفاخر رازی رحمه الله علیه در تذکره دولتشاه
مذکور است که او را یکی از استادان میدانند و رای شعر و شاعری او را انواع
فضایلست و اشعار بیشتر بطریقه لغز واقع شده واین صنعت او را مسلمست
و در مناقب سلطان الجن والانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا چند
قصیده دارد جمله مصنوع و متین اما ابخه شهرتی عظیم یافته واکثر شعرا در تتبع
جواب او اقدام نموده اند قصیده ایست که مطلعش اینست **قصیده** بال مرصع بسوخت
مرغ ملمع بدن ۞ اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن ۞ و بکار بسیار مطلع او درین باب
گفته اند و غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاقت نگفته باشند و منتخب تتمه این
قصیده که از روی اختصار بدان اقتصار مینماید اینست **قصیده** صفحه صندوق
چرخ گشت نگونسار باز ۞ کرد برون مار صبح مهره مهر از دهن ۞ دو شده کر کو بزد اشت
طارم نیلوفری ۞ در بن طاس دو مرد در سر نعشی سمن ۞ صبح بر آمد زکوه دامن اطلس
کشان ۞ چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن ۞ نور چراغ سهیل گوهر تاج قباد ۞ ششتری مشتری
مطرح تخت بشن ۞ بر فلک و بر هوا ریخته و بیخته ۞ لؤلؤ لالا بکیل عنبر سارا بمن ۞

زهره چو خاتون خلد خنده زنان در نقاب ۞ ماه چو طاوس نر جلوه کنان در چمن ۞
مهر بخون ناب کو مرغرقه شده چون حسین ۞ صبح بالماس قهر خسته شده چون حسن ۞
روی دره کهکشان جاده شب کوفته ۞ از لب دریای چین تا در شهر یمن ۞ قبضه خضرا
بوصف هم صدف و هم گهر ۞ قامت جوزا بشکل هم صنم و هم شمن ۞ چون ز شب اندکی گذشت
قرعه دو ساعت زروز ۞ پیک خراسان نمود راه خراسان بمن ۞ خوشه بروین نهاد توشه
در انبان دل ۞ تحفه آن کو شه را بی کره و بی شکن ۞ برد مرا بادکی بر سر بیخار طوس ۞ راهبری
چون صراط راست روی چون مجی ۞ ناقه چون ریسمان کردن دنبال او ۞ او بجر یخطا
در رزی سوزن شکن ۞ آب تک باد پای بیشه حوزه چاله خواه ۞ کاطرب خارد و ست
کرک تک پیلتن ۞ تا رتوان بر فراز اب توان در نشیب ۞ با دو زان در کنام خاک گران بر عطن
نیک رفیقی چو عمر جرب حریفی چو جان ۞ نا دره جون مراد بو العجبی چون سخن ۞ کرده خار خمیر
مجوا میر غدیر ۞ از کف ادبر قطیر بشت شود دهن ۞ مفترضه اقتضا داد سرانداز قضا
عشق طریق رضا بسته از خویشتن ۞ سایه ذات خدا ملیه فرهما باده نفس رسول جان
کربخرن ۞ صدر کمال از حیات بدر هلال از ممات ۞ کعبه دور از دیار عبد بعید از وطن
هم خطوا تش کریم هم درجاتش عظیم ۞ هم حرکاتش رفیع هم سکناتش حسن ۞ حاسد شوم
اختر شمرده ولد در عذاب ۞ دشمن بد گوهرش زنده ولی در کفن ۞ شاهد لولاک را
روضه باکش سکون ۞ زاهد افلاک را حضرت باکش سکن ۞ مادر بحران او کودک را انگور را
داده ز بستان غیب از سر بستان لبن ۞ راست نشین بحر مکو داد حدیث تو بد ۞ درد من از
داغ کیست چون تو نداری وزن ۞ عصمت بالوده را روش و صافیست حام ۞
تهمت آلوده را دردی فاینست درن ۞ اسم بناهیست ظلم نزد خرد بر امام ۞ نام
الهیست حشو سوی خرد بر وطن ۞ حوصله دشمنش صاحب حجت نداشت ۞
خارش نر ماده کی تازه شدش چون زغن ۞ ای زده جود عقل و روح لقمه انوار علم
وی شده چون جدو باب طعمه اریاب ظن ۞ نیست ابد را بعدل بی تو روان هیچ حکم ۞
نیست ازل را بفضل از تو نهان هیچ فن ۞ تا بنوقرب بجست و ز تو عنایت نخواست ۞
افعی چوبی نکرد صاحب سلوی و من ۞ کرده برابنای جنس فاتحه نام تو ۞ آهوی بولاد موم
آتش سوزان سمن ۞ کاسه کو هر دره را نغمه نعت از سماست ۞ لحن خوش ره راست هر سخن بر فن ۞

هر که دمی با شمار طل گران درکشید • دیده بخشش ندید دل بعنا ممتحن • خصمك فيما
مضى ان قضا بحده • ينتقم الله منك دونك لا بعجين • گفت مفاخر بخواه معنی نیش بداه
تا گرچه گفتنست افتد اول و آخر سخن • دولتشاه سمرقندی گفته که شیخ ابو المفاخر نزد سلاطین
جاه و قبول تمام یافته بود از تاریخ آل سلجوق نقل نموده که سلطان مسعود بن محمد بن
ملکشاه در ولایت ری بود و بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او در
مزارع اهالی انجا بهاد بایان گذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابو المفاخر این
قطعه را بسلطان فرستاد و سلطان لشکریان را از خرابی منع و زجر فرمود و قطعه
اینست قطعه ای خسروی که سایش حکم تو بر فلک • برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است
لطفت باسیس کرم پاك میکند • گردی که بر صحیفه دوران نشسته است • بر تخت
روی تو که جو مور بند چون ملخ • بر گرد خل و دانه دهقان نشسته است • باران
عدل باد که این خاک سالهاست • تا بر امید وعده باران نشسته است امیر قوامی
رازی رحمه الله علیه از فصحای شعرای ری و فضلا مؤمنان فرخنده پی بود و اکثر اشعار
او چون در مدح خاندان و سادات و اولاد ایشان بوده بسعی مشکور مخالفان از میان
رفته از جمله قصیده که در توحید و نعت و منقبت گفته و از ابدح ملك السادات
سید شرف الدین مرتضی قمی رحمه الله علیه مذیل ساخته یك بیت که شیخ عبد الجلیل
رازی در کتاب نقض مذکور ساخته مسطور میگردد شعر تا صاحب زمان برسیده
بکار دین • اولیتر از کسی شرف الدین مرتضی است خاقان الشعرا و سلطان الحکما افضل
الدین ابراهیم الخاقانی رحمه الله علیه شعر همان شهنشه اقلیم نظم خاقانی • که صیت فضل زدا نش
ربته تا در چین • زهی شهنشه صاحبقران که چرخ او را • بروز کار وزارت خود ندیده قرین •
معاصر مستنصر عباسی بود و در قصیده عربی که در وصف بغداد گفته مدح او اداده نموده
و او را بسبب کمالی که در صناعت شعر داشته حسان العجم ملقب کرده اند و از شعرای عصر خود
در اسلوب سخن ممتاز است و در آن شیوه بی شریك و انباز است در مواعظ و حکم بطریقه
شیخ سنایی نموده و در آن معنی گوی مسابقت از اقران ربوده در قطعه بر وجه مفاخرت
میگوید قطعه شکل مبدع منم خوان معانی مراست • ریزه خور خوان من عنصری و رودکی •
زنده خو نفس حکیم نام من از نازکی • کشته جو مال کو بحرص من از اندکی • و جای دیگر

میکوید

میکوید شعر خاقانیا کسان که طریق تو میروند • زاغند و زاغ را روش کبك آرزوست •
گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار • کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست • و تر شید و طواط که از
مشاهیر دهر و حکمای عصر بوده در مدح او میگوید شعر ای سپهر قدر را خورشید و ماه •
وی سریر فضل را دستور شاه • افضل الدین بو الفضایل بحر فضل • فیلسوف دین فزای کفر کاه •
و دیگری از بزرگان عصر در مدح او گفته شعر بخدایی که باعث جانست • منشی نسل انسی و جانست
که امیر و امام خاقانی • مفخر صد هزار خاقانست • من نگویم که طبع روشن او • همدم طبع آب
حیوانست • کاب حیوان ز بهر خدمت او • بنده خاك پاك شروانست • اگرچه بشعر و شاعری
او ممتازست و در علوم ظاهری شهرت نموده اما او را ورای این اطوار طوری دیگر
بوده که اینها در جنب او کم مینموده در بعضی از اشعار بتوحید حق و فنای خود
اشعار فرموده و گفته شعر صورت من همه او شد صفت ما همه او • لاجرم کس من و
ما نشنود اندر سخنم • نزند هیچ دری تا که نگویند آن کیست • چون بگویند مرا باید
گفتن که منم • و مخفی نماند که همچنانکه مشرب عذب توحید داشته نقش مذهب
حق اهل البیت علیهم السلام بر لوح اعتقادی نگاشته اما چون در روزگار حکیم خاقانی
حکم اسم الباطن در جمیع مواطن جاری بود و بلیه علیه شیعه مرتضویه ساری
لاجرم بعضی از عقاید خود را در قطعه مشهور که مذکور خواهد شد بطریق کنایه
ادا نموده و طریقه تعمیه و الغاز در آن پیموده و تا غایت صورت مضمون آن از
نظار ابنای زمان محجوب و مستور بوده و قطعه اینست قطعه خطی مجهول دیدم در مدینه •
که جوزا نزد خورشید سمایست • بجان پادشه سوگند خوردم • که نزد پادشا جز پادشا
نیست • چو خاقانی نداند کین چه سر است • جواب این سخن گفتن روا نیست • چون این روز
کار نمود او یوم تبلی السرایر و هنگام ظهور آثار اسم ظاهر در مجالی و مظاهرست قلم خلیع العذار
که ترجمان اسرارست کشف استار آن مینماید و میگوید که خاصیت بیت اول آنست که در
مدینه طیبه خطی دیدم که خط آشنا نبود بلکه خط رجال الغیب بالملائکه و غیب بود و در
بیت دویم جوزا که برج دو پیکر است کنایت از ابو بکر و عمر داشته و خورشید گفته و حضرت
رسالت پناه خواسته یعنی ابو بکر و عمر نزد آنحضرت نشستند چنانکه زعم اهل سنت و جماعتست
و مراد بپادشاه اول و دویم در بیت سیم شاه ولایت باهر که مانند او از اهل عصمت و طهارتست

یعنی پنج شاه ایوان رسالت سوکند خوردم که نزدان باد شاه جز بادشاه دیکر که
شاه ولایت یا مانند او از اهل بیت رسالت وولایت باشد نیست واین با مبنی است بر انکه
شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا از شریک نقل نموده که امام حسن ع جسد مبارک
آنحضرت را از کوفه بمدینه نقل نمود واز مبرد روایت نموده که اول کسی که از قبری بقبری
تحویل یافت آنحضرت بود یا مبنی بر عقیده فرقه ناجیه امامیه است که در شان انبیا
واوصیای ایشان میکویند که قرآن وحدیث از آن خبر داده که ایشان بعد از موت
احیا اند یرزقون فرحین بما اتاهم الله من فضله وارواح شریفه واجساد لطیفه ایشان
بعد از دفن بر زمین نمی مانند بجانب ملا الاعلی و رحیق اوفی و کاس مهنی عروج مینمایند
وبموجب حدیث نبوی که لو مات نبی بالمشرق ومات وصیه بالمغرب لجمع بینهما الجسام
نورانیه واجساد قدسیه ایشان ملحق بامثال ومتصل باشکال خود از انوار عرشیه
ونفوس ملکیه میکردند وفایده زیارت قبور نایض النور ایشان انست که نفس زایر
بسبب حضور در ان مقام شریف مستعد مقابله برای نفوس قدسیه ایشان میکردد
وبواسطه ان مقابله بقدر استعدادات ذاتیه وصفای نفس از کدورات طبیعیه و
ملکات ردیه قابل انعکاس اشعه نوریه ولمعات قدسیه میکردد وبوسیله ان بکمالاتی
که موجب قرب الهی ونیل رحمت نا متناهی باشد فایز میکردد وفخر الدین رازی در بعضی از
تصانیف خود آورده که زایر که متوجه قبر یکی از بزرکان شود نفس او را تعلقی خاص
بان قبر حاصل شود همچنانکه نفس صاحب این قبر را تعلقی خاص نیز بان قبر حاصلست پس
اکر نفس مرده اقوی است از نفس زایر او واستفاضه خواهد کرد واکر بعکس بر عکس و
بالجمله چون روح را با قبر خود تعلقی باقیست چون شخصی بزیارت قبر یکی از بزرکان
حاضر شود واین دو روح آن زایر را با صاحب قبر آمیختکی ونزدیکی بسبب ان قبر حاصل
شود واین دو روح بسبب آن چون دو آینه شوند برابر یکدیکر وبسبب این مقابله
استفاضه بقدر استعداد ممکن باشد فاسال الله الکریم ان یفیض علی انفسنا ان
قصه ما یا کلنا حتی یصیر من اهل الحضور بهم برکة اعتقادنا بفضلهم وقیامنا بحبهم و
جبرنا علی الاداء فیهم ورزقنا البقاء علی ذلک بمنه وکرمه ومؤید توجیه مذکور راست
انکه در کتاب تحفة العراقین در مقام ستایش مرقد معطر وتربت مکرم حضرت رسالت

صلوات الله علیه وآله آنحضرت بشمس واندو خلیفه بجوز اتعبیر نموده وکفته **شعر** تبتی حرم محمدی را
دیوان کر سر مدی راه او شمس وخطیره غرب باك ه منجره خاص او نه افلاك ه بشش
دو خلیفه رخ نهفته ه جوزا بکنار شمس خفته ه هر سه شده یك نهاد ویك راه ه
چون یك الف ودو لام الله ه ونحفی نماند که در لفظ رخ نهفته اشارتیست لطیف بمضمون
حدیث حوض که در صحیح مسلم مذکورست واو انست که یردون علی الحوض رجال ممن صاحبنی
حتی اذا رایتهم رفعوا الی اختلجوا دونی فلاقولن ای رب اصحابی فلیقالن انك لا تدری
ما احدثوا بعدك الحدیث حاصل حدیث آنست که در روز قیامت نزدیك حوض
کوثر جمعی از اصحاب نزدیك من بیهنان او امر الهی ایشان را از من دور میسازند واز نظر من
نهفته میکردانند وحاصل مصرع خاقانی آنست که ایشان در آن مقام از ان حضرت دور اند
وروی ایشان از و نهفته است ودر انکه کفته جوزا بکنار شمس خفته اشعاریست بغایت
کستاخی ایشان در قرب جوار آنحضرت ودر تشبیه ایشان بدو لام الله رمزیست بدوری
ایشان از ان حضرت بحسب حقیقت چه الف الله را که عبارت از ان حضرت داشته
در کتابت از دو لام بصورت لای نفی واقعست اشارت میشود بنفی وبطلان ایشان
واین نظیر آن حکایت مشهورست که روزی حضرت امیر المؤمنین ع در میان عمر وابو بکر
ایستاده بود وآنحضرت میانه بالا بود وایشان بلند بالا در ان حال یکی از ایشان
با آنحضرت کفت که تو در میان ما مانند حرف نونی در میان کلمه لنا وآنحضرت فرمود که لولا
انا لکنتما لا یعنی اکر من نباشم شما میشوید یعنی باطل و هلاك میشوید چنانکه کلمه لولا
علی لهلك عمر اعتراف بمضمون انست ومراد از یك نهاد انست که در یکجا نهاده شده اند نه
انکه مراد اتحاد طبع ونهاد ایشانست واز یك راه بودن نیز نظیر آن مراد است بلکه مراد از
هر سه صورت قبرست یعنی قبور ایشان بر یك نهاد ویك راه یعنی یکجهت واقعست
مانند صورت الف ودو لام الله چنانکه در ترجمه حکیم فردوسی وغیره سبق ذکر یافته
مجوز تاویل در امثال این کلام قیام قرینه احتمال تقیه است که بمنزله دلیل عقلیست
در تاویل متشابهات کالهم ملك علاهم والسلام از جمله مؤیدات ظاهره این قطعه
مشهور اوست **قطعه** علوی دوست باش خاقانی ه کز عشیرت علیست فاضلتر ه
بد شان به ز ودم نیکو ه نیکشان از فرشته فاضلتر ه وایضا مؤید صحت عقیده اوست

انکه در کتاب تحفة العراقین در ستایش مشهد منوّر و مرقد معطّر حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین علیه السلام گوید شعر سرها بنی کلاه در پای ٭ در مشهد مرتضی زمین سای ٭
جانها چو سپاه خلد در جوش ٭ بر خاک امیر نحل مدهوش ٭ هر دیده که ظلمت آب او ریخت
زان خاک شیاف شفا انگیخت ٭ جنت رقمی ز تربت اوست ٭ زینت اثری ز زینت اوست ٭
چند انکه تراب بو تراب است ٭ ابستن نافهای ناب است ٭ زین روی برای مشک زادن ٭
گشته آهوی تبتی ستروَن ٭ در بیست به پیش چشم احرار ٭ تبت عرب است و کوفه بر کار
عطار ای که در جهانند ٭ مشک کوفه دانند ٭ افلاک فرود رفعت اوست ٭
و ایام غلام شیعه اوست ٭ و در قصیده که اظهار شوق بزیارت شاه خراسان علیه
الف التحیة والسلام نموده و گفته قصیده بخراسان شوم انشا الله ٭ چون خراسان
شوم انشا الله ٭ چون طرب در دل و دل در ملکوت ٭ رو به پنهان شوم انشا الله ٭ گرد هم
دخمه کنم نیت طوس ٭ خوش و شادان شوم انشا الله ٭ گرد آن روضه چو پروانه و شمع
مست جولان شوم انشا الله ٭ بو سر روضه معصوم رضا ٭ شبه رضوان شوم انشا الله
و همچنین در مدح ملک الساوه شرف الدین محمد بن مطهر العلوی گوید این است شعر
آن قدر و صفا که خاطرم راست ٭ از خدمت سید اجل خواست ٭ آن مایه که طبع را قوام ٭
هم همت سید انام است ٭ ذو الفضل محمد مطهر ٭ از عرق محمد و پیمبر ٭ آن مرد دین مصطفی را
آن درات صدق مرتضی را ٭ فردش ز دو کون بر گذشته ٭ بی کوی ز مصطفی نکشته ٭
بوده در شهر علم حیدر ٭ دین سید دین کلید آن در ٭ شهری که خراجش آورد دهر ٭ آن میوه
باغ الجنان شهر ٭ فرزند محمد عرب اوست ٭ حسان عجم و داد عاکوست ٭ من شیعه صلب دو
هوایش ٭ شیعی چه که غالی ثنایش ٭ چون دل سر خاندان او داشت ٭ طبعم ثنای او فرو داشت
ز ضست مدیح او دین راه ٭ دین من و مدح حاش لله ٭ در مدح علامه صدر الدین محمد
اصفهانی و در برادر او که ایشان را جمال و محمود نام بود اشارتی لطیف بحدیث مشهور یا
علی انت منی بمنزلة هرون من موسی نموده و فرموده شعر صدر الدین صدر دار ملت ٭
بر تر ز سه بعد و چار ملت ٭ موسی قد مست و مصطفی جود ٭ هرون و علی جمال و محمود ٭
و در مقام تعریف خود میگوید شعر گفتند کجاست این سخن دان ٭ گفتم که بعرصه گاه
شروان ٭ خاقانی مدح خوانش گویند ٭ مدحت گر خاندانش گویند ٭ و در مدح بلدخوی

میگوید شعر از بر خلایقم سبکبار ٭ بر مائده علی بخوار ٭ او هست علی بنام و احسان ٭
من نیز او بطوع و فرمان ٭ و در ستایش مادر خود گوید شعر آن پیر زنی که پیر معنیست ٭
و آن رابعه که ثانیش نیست ٭ که بانوی خاندان حکمت ٭ مستوره در دمان عصمت ٭
صافی دم و صوفی اجتهاد است ٭ مومن دل و مومن اعتقاد است ٭ و مخفی نماند که در
بعضی ازین اشعار که مذکور شد اشعار است منصوب مذهب شیعه و تعظیم ایشان
تا انکه ایام را غلام ایشان داشته و در بعضی تصلب در تشیع را مستحسن انگاشته و در
بعضی حضرت امام رضا معصوم شمرده و در بعضی بحدیث منزله ایمان آورده و در
بعضی بهترین تعریف خود را مداح خاندان نموده و در بعضی مادر خود را بانکه مومن
اعتقاد است وصف فرموده و همگی این کلمات مخالف ترهات مخالفان بی بصیرت و معاندان
شیطان سیرتست وفات خاقانی علیه الرحمه در شهر تبریز در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه
بوده و در سرخاب تبریز آسوده است الحکیم المتکلم اوحد الدین الانوری نور الله مرقده
شعر کلیم طور سخن انوری که اورده است ٭ چو آفتاب جهانی سخن بزیر نگین ٭ خدمت حکیم
در شیوه سخنوری کالشمس فی النهار و در فنون حکمت گستری فیلسوف روزگار خود بوده
چنانکه درین قطعه که از اشعار اوست بآن اشعار نموده شعر گرچه در بستم در مدح و
غزل یکبارگی ٭ ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم ٭ بلکه از هر علم کز اقران من داند کسی ٭
خواه جزوی گیر آنرا خواه کلی قادرم ٭ منطق و موسیقی و هیئت شناسم اندکی ٭ راستی باید
بگویم مثنوی کر وافرم ٭ وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح ٭ گر تو تصدیقش کنی در شرح
بسطی ماهرم ٭ وز طبیعی نیز چندانی ز چندی تشویر نیست ٭ کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد
ناظرم ٭ نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم ٭ ور همی باور نداری بخته شو در حاضرم ٭
این همه بگذار با شعر مجرد آمدم ٭ چون سنایی هستم گوئی همچون صابرم ٭ اصل او از ولایت
ابیورد است از دهی که انرا بدنه گویند بجنب مهنه که آن صحرا را دشت خاوران گویند در
اول حال انوری خاوری تخلص میکرد استاد او عماره التماس نمود که انوری تخلص کند
انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول می بود و بعد از آن بخدمت
سلطان سنجر رسید و منظور نظر عنایت او گردید و ایراد شمه از ان رعایت و تربیت که او
در ان دولت یافت مناسب سیاق این تالیف نیست از اشعار او آنچه دلالت بر صحت عقیده

او میکند دو بیت مذکور میشود شعر ملک بخشاینده در حرمان میمون خدمت ٥
چون خلافت بی علی بود ست و بی زهرا فدک ٥ بیعت بوبکر و آن قول اقیلونی چه بود ٥
مصلحت دید علی آن فتنها را خوابانیده و مخفی نماند که بیت ثانی اشارتست بانکه اکر
بیعت ابوبکر با وجود علی بن ابی طالب ع حقیقتی و صحتی میداشت چرا بعد از ان اقاله
میکرد و طلب فسخ بیعت مینمود و میکفت که اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیرکم و علی فیکم
و همچنین اشارتست بانکه عدم معارضه امیر المؤمنین علی ع را با او از روی مصلحت
بینی و اطفاء نایره فتنه بود که دلهای صحابه از اثارات جاهلیة پر بود و شمشیر حضرت
هنوز از خون عزیزان ایشان خشک نشده بود که بواسطه موافقت منافقان صحابه
جمهور مستضعفان اهل اسلام مرتد شوند و بجاهلیة اولی باز کردند که از اهل حق
که بودند هلاک شوند و اسلام بالکلیه مندرس کردد و ابن حجر متاخر در کتاب صواعق
محرقه خود شطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر انکه حضرت امیر را
دشمن بسیار بود و انکه صحابه بر و حسد می بردند و او بحضرت پیغمبر ص شکایت ایشان
کرد و آنحضرت بغایت آزرده شد و آن جماعت را ملامت بسیار نمود بر انکه بنی تیم و
بنی عدی در ایام جاهلیة دشمن بنی هاشم بودند و ظاهر ست که هرکاه حضرت رسالت
صلوات الله علیه و آله با آن نفس قدسی تاب دیدن وحشی قاتل عم خود حمزه رضی الله
عنه نداشت بعد از اسلام با او فرمود که توبه مقبول و اسلام تو صحیحست اما از
بیرون رو که ترا نمیتوانم دید چکونه از نفوس اماره جمعی که سالها در کفر و جاهلیة بسر برده
بودند توقع توان داشت که در امنی با امارت و خلافت کشنده عزیزان خود شوند و با
او شیوه اخلاص و موافقت پیش کیرند و مؤید اینست انکه سید اجل مقتدی
مرتضی علم الهدی قدس الله روحه در کتاب غرر و درر باسناد خود از ابی برید مدنی
روایت نموده که کفت روزی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله با ابوجهل دچار شد
ابوجهل با آنحضرت مصافحه نمود پس کسی از روی استبعاد با ابوجهل کفت که تو با
این صبی مصافحه میکنی ابوجهل کفت والله که من میدانم که پیغمبرست اما چون هرکز تابعیت
بنی عبد مناف نکرده ایم با او نمیتوانم کروید انکاه خدای تعالی جل جلاله این آیه فرستاد
قَدْ نَعْلَمُ اِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَاِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلٰكِنَّ الظَّالِمِينَ بِاٰيَاتِ اللّٰهِ

يَجْحَدُونَ ٥ و در روایت دیکر واقعست که اخنس بن شریق در خلوتی با ابوجهل کفت که الحال
هیچکس از قریش حاضر نیست که سخن ما را بشنود خبر ده مرا که محمد صادقست یا کاذب
ابوجهل کفت وای بر تو والله که محمد صادقست و هرکز دروغ نکفته اما اکر ان دعوی نبوت
را با لوا و حجابت و سقایت و ندوه جمع کنند چه خبر از برای قریش میماند استدراک
اهل سنت در مقام تقریر حقیت خلافت ابی بکر و عمر میکویند که علی ابن ابی طالب در شجاعت
غالب کل غالب بود و اکر بخلافت ایشان راضی نمی بود بضرب شمشیر از ایشان میکرفت
و تنزل و تامل نمیفرمود و در مقامی که شیعه امامیه قدح در عثمان میکنند و میکویند
که توقف حضرت امیر در نصرت عثمان و مواخذه قاتلان او دلیل بطلان عثمان و
استحقاق او مر قتل و خذلان راست آن مقدمه غالبیت حضرت امیر را فراموش نموده
میکویند که قدرت بر دفع قتل قاتلان نداشت با انکه قاتلان عثمان کمتر بود نها از انها
که با ابی بکر بیعت کردند همچنین در باب اثبات افضلیة ابی بکر از ان مقدمه غافل شده
میکویند که ابوبکر از جمیع صحابه اشجع بود و طرفه تر انکه ابن حجر جامد و ستادن ابوبکر
بر خالد بن ولید جهة محاربه قومی که ایشان را متهم بارتداد ساخته بود و مع هذا
خالد بعذر و حیله بان قوم غلبه نمود از جمله دلایل باهره شجاعت ابی بکر شمرده بعت
میدان ضلالت ببین که تا چه غایتست و در تاریخ کزیده مسطورست که در زمان
اباقاخان میان فضلای کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعر انوری و ظهیر منازعت بود
بوقوع پیوست و مجد همکر را که از فضلا و شعرای آن زمان بود حکم ساخته قطعه بدو
فرستادند و او نیز قطعه که مشعر بر رجحان شعر انوری بود کفته با یشان فرستاده و چون
قطعه مجد همکر مشعر است از بزرکی حکیم انوری و انکار او مذهب بدین جعفری بوده
جهة تایید مقصود مذکور میشود و قطعه اهل کاشان نیز در باب مقدمه الواجب مسطور
میکردد و قطعه اهل کاشان اینست قطعه ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل ٥ سایه بخش
فضلی و خورشید انوری ٥ جمعی ز نافلان سخن کفته ظهیر ٥ ترجیح مینهند بر اشعار انوری ٥
جمعی دکر برین سخن انکار میکنند ٥ فی الجمله در محل نزاعند و داوری ٥ در جهان بکطرف تو
بدیشان نما که هست ٥ در زیر نکین طبع تو ملک سخنوری قطعه مجد همکر اینست
جمعی ز اهل خطه کاشان که برده اند ٥ از ارباب فضل و دانش کوی سخنوری ٥ کردند بحث در سخن

منشان نظم ٭ ناخود که سفته است یعنی در دری ٭ در انوری مناظره شان رفت و در ظهیر ٭
نام کو است باید بتر ز شاعری ٭ از آب فاریاب یکی عرضه داد در ٭ از خاک خاوران دکری
زر جعفری ٭ ترجیح مینهاد یکی مهر بر قمر ٭ تفضیل مینهاد یکی حور بر پری ٭ انصاف جون نیافت
دکر از دکر کروه ٭ من بنده را کزیده نظر شان بداوری ٭ بر کان طبع او جو بجستم کران کران
در قعر بحر این جو نمودم شناوری ٭ شعر یکی بر آمد جون در شاهوار ٭ نظم دکر بر آمد جون مهر
خاوری ٭ شعر ظهیر اکرچه بر آمد ز جنس نظم ٭ بر طرز انوری نزند لاف سرسری ٭ بر اوج مشتری
نرسد تیر نظم او ٭ خاصه که تنا کوی مدح کستری ٭ طبع رطب اکرچه لطیفست و خوش مذاق
کی بر بود بخاصیت از قند عسکری ٭ سبد ارجه سبز و نغز و لطیفست و آبدار ٭
جون در جمن بجلوه کند سرو عرعری ٭ هرچند لاله صحن چمن را دهد فروغ ٭ بهلو کجا زند
به بهی باکل طری ٭ اینست اعتقاد رهی خوش قبول کن ٭ کو تو مقید سخن مجد همکری ٭
داد این نتیجه نیمشب از آخر رجب ٭ در خا و عین و دال ز هجر پیمبری ٭ و ایضاً امامی هروی
که در کرمان ساکن بوده در مدح سلاطین آنجا اشعار نظم مینمود این قطعه در جواب سوال
مذکور کفته قطعه ای سالک مسالک فکرت درین سوال ٭ معذور نیستی بحقیقت جو بنکری ٭
تمییز را ز بهر تناسب درین دو طور ٭ هیچ احتیاج نیست درین شرح کستری ٭ کین مهر نیست و ان مهر
این شمع و آن جراغ ٭ این ماه و آن ستاره و این حور و آن پری ٭ و ایضاً در تاریخ کزیده مسطور است
که حکیم انوری در اواخر ایام حیات تایب کشته از ملازمت درکاه سلطان سنجر احتراز نموده
جون سلطان او را طلبید این قطعه کفته روان کردانید قطعه کلبه کاندرو نبود روز و شب ٭
جای آرام و خورد و خواب منست ٭ جای که دارم اندران کرازان ٭ جرخ در عین رشک و
تاب منست ٭ ای سپهر در ان که کوی سپهر ٭ ذره نور آفتاب منست ٭ وان جهانم درو که بحر محیط
واله لمعه سراب منست ٭ هرچه در مجلس ملوک بود ٭ همه در کلبه خراب منست ٭ دخل اخراد
نان خشک درو ٭ کرد خوان من و کباب منست ٭ شیشه صبر من که بادا بر ٭ پیش من شیشه
شراب منست ٭ قلم کوند و حریر خشش ٭ رخنه نعمه رباب منست ٭ خرقه صوفیانه ازرق
از هزار اطلس انتخاب منست ٭ هرچه بیرون ازین بود کم و بیش ٭ حاش للسامعین عذاب منست ٭
کنده بر جان جنب بکند ٭ همتی را که در جناب منست ٭ خدمت بادشه که باقی باده نه بازدی
خاک و آب منست ٭ زین قدم راه رجعتم بستست ٭ آنکه او مرجع و مآب منست ٭ این طریق

از نمایشست و خطا ٭ حکم این خطا صواب منست ٭ کوجه بیغام رد ح بود رد ٭ همه تسکین
اضطراب منست ٭ نیست این بنده را زبان جواب ٭ خامه و جای من جواب منست ٭

احسن المتکلمین مولانا حسن الکاشی الاملی قدس الله روحه العزیز از جمله مداحان خاص
و غلامان با اخلاص امیر المؤمنین ع بوده و در طریقه اخلاص خاندان هم عنان سلمان بود و
در شیوه مداحی مدح دعبل و حسان دولتشاه در تذکره خود کفته که هیچکس بنکات
و لطافت او سخن نکفته مرد دانشمند فاضل بوده است و اصل او کاشانست اما در
خطه امل متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته شعر مسکن کاشی اکر در خطه امل بود
لیکن از جد و بدر نسبت بکاشان میرود ٭ و ایضاً دران تذکره مذکور است که مولانا حسن
بعد از زیارت کعبه معظمه و مدینه مکرمه شرفهما الله تعالی بزیارت مشهد امیر المؤمنین ع
بعراق عرب افتاده بعتبه بوسی آن آستانه شریفه مشرف شد و قصیده که مطلعش اینست
بر روضه مطهره خوانده شعر ای زبده آفرینش بیشوای اهل دین ٭ وی عزت مادح بازوی تو
روح الامین ٭ در آن شب شاه ولایت بناه را در خواب کرد عذرخواهی او میکند که ای
کاشی از راه دور در راز آمده و ترا دو حق است بر ما یکی مهمانی و یکی حق صله شعر
اکنون باید که بصره روی و در آنجا بازرکانی هست که او را مسعود بن افلح میکویند
از ما سلام رسانی و کویی که در سفر عمان درین سال کشتی تو غرق خواست شد به
یکهزار دینار برای ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال ترا بساحل رسانیدیم
اکنون از عهده نذر خود بیرون آی و از خواجه بازرکان حواله ما در بستان کاشی
بصره آمد و با آن خواجه ملاقات نمود و بیغام امیر المؤمنین ع بکذارد بازرکان
از شادی بشکفت و سوکند خورد که من این حال با هیچ آفریده نکفته ام و فی الحال
آن مبلغ را تسلیم مولانا حسن کاشی نمود و خلعتی لایق بدو مزید ساخت و بشکرانه
آنکه مرا پادشاه ولایت شده دعوتی مستوفی جهة صلحا و فقرای شهر بداد و مولانا حسن
از عهد شباب نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب خاندان نکفتی و بمدح
ملوک اشتغال نکردی جنانکه در همان قصیده که مطلعش مذکور شد کفته شعر
من غلام حیدرم آنکاه مداحی غیر ٭ خواجکان حشر کی معذور دارندم درین ٭ آن حسن نامم
کر اندر مدح داماد نبی ٭ میکند بر طبع پاکم روح حسان آفرین ٭ منم که بر لعل طبعم بدار سلك بقا ٭

نوشته‌اند بمداحی محمد و آل ٭ درون مدت سی سال کس نداد نشان ٭ که بوده‌ام بسخن
بش کس بدیع سکال ٭ مخدرات سراپردهٔ ضمیر مرا ٭ بمدح آل علی بسته‌اند عقد وصال
بروضه دل کاشی ثنای شاه خواند ٭ هزار شکوفه که بر سر زند ز شاخ خیال ٭
گناه من همه اینست در عراق وله ٭ زهی گناه که بر عصمت من آمد دال ٭ نمیکنم بجهان
در سخنوری دعوی ٭ وگر کنم نبود جز جزا مجال سوال ٭ من آن نیم که زنم دیو انهای کهنه بزود
فراهم آرم شعری بصد هزار اشکال ٭ ولی کنم که جو عرض سخن بدید آید ٭ کنم بمعجز معنی ادای سحر
حلال ٭ صفای گوهر پاک از عقیده پاکم ٭ هزار طعنه زند بر صفای آب زلال ٭ بشهد مدح
کسی کو زبان گشایم باد ٭ زبان ناطقه‌ام در که شهادت لال ٭ اگر جه مال ندارم یقین آن
دارم ٭ که دین خود نفروشم بدنیی از بی مال ٭ ز فیض همت صاحبقران فیض کرم ٭ رسیده‌ام
بکمال و گذشته‌ام ز کمال ٭ حکایت من اگر جه زدار ما دارد ٭ در حدیث فرو بسته‌ام ز بیم ملال
ز خال خطه آمل سزد اگر کاشی ٭ کند در غربت دوری خویش از تو ملال ٭ و در مقام ملال نالد ٭
ازین قصیده ابیات خوب دارد و از آنجمله اینست **قصیده** شبی که در کف قدرش بوهم در
خیال صدر نشینان سدره را بخیال ٭ محیط جرخ سراپردهٔ معالی او ٭ جو مرکز کال و
گردون دایره **مثال** ٭ تویی که بر محک کبریای تو نبود ٭ درست مغربی جرخ را محال
سفال ٭ فکنده قاعده تیغ تو سر از اسره ٭ شکسته صاعقه گرز تو پیلان را بال ٭
دریده عدل تو شاهین ظلم را دیده ٭ شکسته باز تو سیمرغ جرخ را جنگال ٭
کر اژدهای فلک رمح مار پیکر او ٭ به بند افکند از بیم مهره در دنبال ٭ اگر جه
از بی تعظیم کبریای تو کرد ٭ خدای عز و جل در مجاری احوال ٭ مرکز منطقهٔ جرخ افتاب
اکلیل ٭ ز پشت شیر فلک کرده روز و شب دوال ٭ ولی ز نسبت قدر تو در تراز وی عقل ٭
سپهر و جه در و هست و نیست یکمثقال ٭ شمار جود تو بر نا پدار شود بمثل ٭ سپهر کیل و قضا
عامل و قدر کیال ٭ که کرد از تو سوالی بغیر جود کرم نکرد ٭ کف تو کیسه آز ش ز مال امالا
مال ٭ بتیغ حادثه فصاد مرگ خصم ترا ٭ همه ز جاذبه خلق میزند قیفال ٭ ستارگان فلک
سر بسر فرو دیند ٭ اگر بر آمدند دیوان هیبت تو مثال ٭ خرد در رفعت قدر تو قاصر است کر نسیح
بقدر تو اندازهٔ قبای مقال ٭ و از جمله قصایدی مانند دو هفت بند است که اکثر استادان
متاخرین در تتبع آن درها سفته‌اند و آن لطائف چیزی که گفته اندرو آن اینست **قصیده**

السلام

السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین ٭ آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین ٭ مفتی هر جاد
دفتر خواجه هر هشت خلد ٭ داور هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین ٭ عالم علم سلونی راز دان
لو کشف ٭ ناطق حق نفس پیغمبر امام المتقین ٭ مقصد تنزیل بلغ مرکز اسرار غیب ٭ مقطع تبلوه
شاهد مطلع حبل المتین ٭ صورت معنی فطرت معنی ایجاد خلق ٭ سر اصل نسل آدم نفس
خیر المرسلین ٭ صاحب بونوره بالنور افتاب انما ٭ قرة العین لعمرک نازش روح الامین ٭
در جهان از روی حشمت جون جهانی در جهان ٭ در زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین
مثل تو جون شبه ایزد در همه حالی محال ٭ ور بود ممکن نزالا رحمة للعالمین ٭ هر که
مداحش خدا همدم رسول الله بود ٭ کو کسی همتاش جو بی همدم رسول الله بود ٭ ای بغیر از
مصطفی نا بوده همتای تو کس ٭ بر لبسته بر مهر تو ایزد مهر حور العین و بس ٭ مهرهٔ مهر از گلوی
صبح بر نارد فلک ٭ گر نه از مهر تو آید صبح صادق را نفس ٭ جیست با قدرت سپهر و جیست
بادای تو مهر ٭ آن ز قدرت مستعار و این ز رایت مقتبس ٭ کاروان سالار جاهت جون
کند آهنگ راه ٭ جرخ را بر دست بشر آهنگ بند جون جرس ٭ گر دل دریا مثالت
موج بر گردون زدی ٭ لجه گردون بران گرداب ماندی همچو خس ٭ ور شکوهت را
بمیزان معانی بر کشند ٭ از ره خفت کم آید بو قبیس از یک عدس ٭ آن زمان روح الامین
گوید بمدحت شکاه ٭ لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ٭ ای سپهر عصمت از فر تو زیور
یافته ٭ افتاب از سایهٔ جتر تو افسر یافته ٭ بر امید مثل رویت دست نقاش ازل ٭
نقشها بر بسته لیکن جون تو کمتر یافته ٭ باز قدرت هر کجا بال جلالت کرد باز ٭
طایران سدره را در زیر شهپر یافته ٭ آنکه مهر مهر تو بر صفحهٔ جان کرد نقش ٭ مخزن دل را
جو کان ار ز تو انگر یافته ٭ آنکه دست حاجتی بر جود تو بر داشته ٭ دست خود را تا قیامت
حاجت آور یافته ٭ ساقی کوثر جندان مدح با شدم ترا ٭ ای ز تو دریای فطرت عین
کوثر یافته ٭ گر نبودی ذات پاک آفرینش را سبب ٭ تا ابد حوا سترون بودی آدم عزب
ای گزیده مر خدایت یا امیر المؤمنین ٭ خوانده نفس مصطفی‌ات امیر المؤمنین ٭ خازن کان
و دریا کیسها برداختند ٭ روز بازار سخایت امیر المؤمنین ٭ خاطر همچو من شود بیع
خاطر جون کند ٭ وصف قدر کبریایت یا امیر المؤمنین ٭ با همه الانتشی عقل کل یابد
راه ٭ زیر شادروان رایتا میر المؤمنین ٭ کو یکی بالا تر از عرش برین جای دگر ٭

کفتمی کانجاست جایت یا امیر المؤمنین ٭ مدح اگر شایسته ذات تو شاید گفت و بس
کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین ٭ گرچه در عالم باقبال تو شاها کرده ام آنچه
حسان کرده وقتی در زمان مصطفی ٭ لاف مداحی نمی یارم زدن در حضرتت ٭ ای ثنا خوان
تو ایزد بر زبان مصطفی ٭ رفع حاجت بر تو حاجت نیست میدانم که چیست ٭ حال اخلاص
من اندر خاندان مصطفی ٭ روی همت بر متاب ای کام جان از روی من ٭ حرمت جاه پیمبر را
نظر کن سوی من ٭ فهم انسانی چه داند عزت کار ترا ٭ کاز بیش بر نتابد بامقدار ترا ٭
ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست ٭ دور دوران فلک دوری ز دوران شماست ٭
هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتیست ٭ از کمال لطف در رحمت خاص در شان شماست ٭
آفتابی کاسمان در دامن اقبال اوست ٭ پرتوی از لمعه کوی گریبان شماست ٭ آنچه
کرد و نوابدان چشم جهان بین روشنست ٭ جز دو قرصی نیست آن هم فضله خوان
هر که کاندر ضمیم کان امکان بوده است ٭ صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست ٭
در دو پنهان بشر در مان چند پنهان داشتن ٭ عاقلی بود رند در مان درد پنهان داشتن ٭
مثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را ٭ معنی ایمان ما اینست روشن والسلام ٭
بر ایوان حضرتت را بر در خلد برین ٭ سید هدا او از طبتم فادخلوها خالدین ٭ واین قصیده
غرا که بچند بیت از آن اکتفا میرود از قصاید مشهوره معروفه اوست قصیده
هر دل که دوستی علی اختیار کرد ٭ او را خدای در دو جهان بختیار کرد ٭ فرخنده طالع
آمد و فیروز روز گشت ٭ آنکس که خدمت در آن شهسوار کرد ٭ بر مرکب سعادت
عقبی نشد سوار ٭ جز مقبلی که روی بدان شهریار کرد ٭ سرمایه سعادت دار القرار یافت
هر که ذکر در محبت آن شه قرار کرد ٭ من مقتدای یار گزیده بجا برم ٭ پیر من آنکه مار بفتو(?)
کار کرد ٭ سلطان دین خویش شناسم شهنشهی ٭ کو کام مادر دگر طفلی فکار کرد ٭ طفلی جهاد ما هم
شنیده بجز علی ٭ کو در میان مهد چنین کارزار کرد ٭ گاهی میان باد ز کبوتر قضا گذار ٭
گاهی بعلم حل سوالات ما کرد ٭ رایت بسوی خیبر و رایت بمکه برد ٭ این هر دو را اشارت
پروردگار کرد ٭ زان همت بلند کرا داد خدای داد ٭ ثروت بخلق عالم و فقر اختیار کرد
بر بستر رسول بخفت و نداشت باک ٭ جان را فدای خواجه روز شمار کرده ٭
آدم که پای بر کتف مصطفی نهاد ٭ عرش برین بقدم او افتخار کرد ٭ پیدا نبود از کل

آدم نشان هنوز ٭ کایزد بعرش نام علی آشکار کرد ٭ این چند بیت نیز انتخاب بعضی از
قصاید اوست قصیده ای بر روی خوب تو اقبال را از خنده فال ٭ سوره را تعظیم قدرت
داده صد ده گوشمال ٭ شرع را بر پای کرده دست خیبر گیر تو ٭ عرش را بر سر نهاده دست
تو پای کمال ٭ از نسیم گلشن لطف تو جنت یک نصیب ٭ وز سرابستان تعظیم تو طوبی یک
نهال ٭ اختری بر اوج تو صد ماه لیکن بی محاق ٭ لمعه از رای تو صد مهر لیکن بی زوال ٭
از تو اندر پادشاهی پادشاهی را شکوه ٭ وز تو اندر آفرینش را کمال ٭ نسبت دست تو میکرد

آفرینش

دم بود دریا عقل گفت ٭ رسم دانش نیست کردن نسبت دریا بال ٭ سعی ننماید قضا بر قسمت
ارزاق خلق ٭ تا ز صدر منصب قدر تو اش ناید مثال ٭ روی دولت بر خلایق باز نگشاید همی ٭
تا نگیرد آسمان از فر بخت تو فال ٭ گر زند شخص شکوهت پای تمکین بر زمین ٭ ور گشاید دست
قدرت تیغ کین بر چرخ زال ٭ بگسلد کار زمین را پای تمکین از سیر دون ٭ بفکند شیر فلک را
تاب شمشیر تو بال ٭ پادشاها منصب قدر تو زان عالیترست ٭ کاندران حضرت تواند یافت
عقل من مجال ٭ گر هوای قاف قدرت در خیال آرد خرد ٭ ای کشیده دست قدرت پای عقل
اندر عقال ٭ بسکه طبعم میکند معجز نمایی در سخن ٭ دور کار از یاد سحر ساحران دارم ملال ٭
زانکه گر او بیش ازین دعوی سحری کرده بود ٭ صورت دعویش چون دعوی بمعنی محال ٭
شد بدور معجز طبعم چو خاکستر بباد ٭ آتش سحر حرامش ز آب این سحر حلال ٭
نیست زین بل ز اقبال تو در نور آفتاب ٭ خاک زر سازد بمعدن سنگ لعل اندر جبال ٭
گر بنسبت ذره باشد لاف خورشیدی زند ٭ هر کرا با سایه مهر تو باشد اتصال ٭
چون گدایان در در خوان سعادت گسترند ٭ خسروان دارند بر انعامشان دست سوال
گر بشهد مدحتت در کام جان دادم بکام ٭ شاهد نطق من از شهد شهادت باد لال ٭
تیر محنت باد هر یک موی بر اعضای من ٭ گر دهم مویی ز مهرت من بسی صد ماه و سال ٭
واین ابیات خلاصه قصیده دیگرست قصیده ز بعد احمد مرسل امام حق شهی را دان
که هست از غایت عزت ثنایش بعد از قرآن ٭ امام حق شهی را دان که گر همتای او جویی
بغیر از مصطفی حقا قرینش نبود از قرآن ٭ کمالش در خیال عقل چون گنجد که تعظیمش
فزون از جنبش و هست و بیش از خیر از مکان ٭ صفات ذات مشهورش ز اصل قل تعالوا
بلا لا جود موفور تش بخوان از سوره انسان ٭ امامت را کسی باید بدید در واجب الطاعه

که باشد جن وانس او را سلیمان وار در فرمان ٭ طریق اختیار خلق جابر نیست در بودی
بدی او راست عیسی وقوم موسی عمران ٭ هران نایب که پیغمبر کند اردر مثل او باید ٭
دگر نبود خلل خیزد هم از مرسل هم از سبحان ٭ اگر کس واجب الطاعه بدین جون مصطفی
باید ٭ بعقل ونقل وشرع وعرف غیر از مرتضی نتوان ٭ اساس دین ما اینست ما را رافضی خوانند ٭
بدین گر رافضی شاید منم اول درین دوران ٭ اگر لولا علی گر ره علی گفتی جواد صدده ٭ بنودی
هیچ شیعی را بجید میل در کیهان ٭ ز حیدر شیعه این بند بغیر از او کرا دانند ٭ بدو
انصاف اگر مردی مکن میل دمنه بهتان ٭ عروس بخت جنت را یقین در بر کسی گیرد ٭ که در
ایوان ایمانش بود مهر علی عنوان ٭ گدای کوی آن شاهم که در کوی گدایانش ٭ سلیمان
با همه حشمت ندارد پایه سلیمان ٭ مرا گر ثروت دنیا نباشد غم چرا باشد ٭ که بهتر نبود
این دنیا نخواهد بود جز حرمان ٭ واین قصیده را که گنجینه معانیست در تتبع حکیم خاقانی
گفته شده است قصیده هر سحر از موج این دریای گوهر زای من ٭ گوهر معنی دهد فکر
فلک فرسای من ٭ شمع گردون در شبستان حرم باد اردده ٭ روز وضع حمل معنی خاطر عذرای من ٭
بوسه بر سدره شادروان زند روح القدس ٭ جون بمعراج معانی رو آرد رای من ٭
نوعروسان معانی را برون آرد ز غیب ٭ سوی صحرای سخن نظم سخن پیرای من ٭
در عروج فکر اگر بودی تصور را مجال ٭ منتهای سدره دیدی مبدا اسرای من ٭
گر بدی معنی مجسم صورت آسا در نظر ٭ یافتی صد اختر از یک نکته غرای من ٭ خلوت قرب معانی را
منم جایی که نیست ٭ در خیال ساکنان سدره او ادنای من ٭ در شب معراج فکرت بی براق و جبرئیل
جو سر بر سدره آسان باشد استعلای من ٭ آفتابم کرده معنی نگنجد در زمین ٭ گرچه در چشمت
ننماید صورت بیدای من ٭ صفوة الله زاده ام در دین ز دیوان قضا ٭ صبغة الله آمد ٭
توقیع را امضای من ٭ آهوی طبعم ز باغ خلد سنبل میخورد ٭ نافه چین در خوی از رشک دم
بویای من ٭ رشته جان میخورم جون شمع دم می گویم که نیست ٭ جز برای سوختن طبع جهان
آرای من ٭ گو چه جون شمعم در آب و آتش از سر تا بپا ٭ مایه نور است همچون شمع سرتاپای من ٭
خاطرم در مکتب روح الامین آموخت علم ٭ پیر مکتبخانه ام عقل ادب فرمای من ٭
زان همه یاران مکتبخانه در طبعم نهاد ٭ قوة الابداع معنی مبدع اشیای من ٭ جون خضر
بر وعده آب حیات زان بود ٭ مجمع البحرین معنی در دل بینای من ٭ ماند در عالم صور معنی در ازل ٭

بد معبد بر کرد بود دولت برنای من ٭ من نه این صورت بدم کاکنون که می بینی مرا ٭ جای دیگر بود اول مسکن و
مأوای من ٭ در حریم سدره خلوت داشتم جایی که بود ٭ تشنه طلب بحلم حیات از جرعه حمرای من ٭
مجلسی دور از کدورت باده دور از خمار ٭ در کف ساقی جان افزای غم فرسای من ٭ گر بخوردی آدم
آن یکدانه گندم در بهشت ٭ کی بدی در خاک آمل مولد و منشای من ٭ هم بسوی مرکز اصلی توان
شد عاقبت ٭ گر نیاید بدین راحرص کفرآلای من ٭ گردن شهوت بشمشیر ریاضت خسته شد
تا هویدا گشت بر من مبدا و منهای من ٭ در دهم روز جوانی دام شهوت می نهد ٭ ای کهن پیری
که هست اندر پی اغوای من ٭ گنج وار اژدرها عجب ٭ در حمیت گویی زین قبل ٭ بود مردر کنج دیوی
شهوت اژدرهای من ٭ گر نه نور مهر حیدر اژدرم اندر دل مقیم ٭ در دل دیو افتادی جاه ملک
سیمای من ٭ جانم اندر پای اژدرهای شهوت کم شدی ٭ گر نبودی دستگیرم دولت مولای من ٭
آفتاب آسمان دین امیرالمومنین ٭ کامده تشریف مدحش جست بر بالای من ٭ آسمان برمه و
خورشید پای بر زمین ٭ گویمش بار جوبی یک بیک اجزای من ٭ آفتاب اندیشه
سایه دایم بود ٭ تا بود در سایه خورشید بن ملجای من ٭ این جهان وآن جهان در زیر
پایت کم شود ٭ گو زنی دست یقین در عروة الوثقای من ٭ شهسوار شرع مولی المومنین حیدر
که هست ٭ مهر او امروز اصل نعمت فردای من ٭ بلبل بستان ز دستان باز ماند جون دهن
شرح مدح میدهد طوطی شکرخای من ٭ انتظار از بهر معنی کی کشد جون میکند ٭ مدح
آن خورشید دین روح الامین املای من ٭ جز صفات ذات آن شه بنود و هرگز مباد ٭
طاعت روز من و اندیشه شبهای من ٭ دامن از در معانی تا گریبان پر کنم ٭ جون خورد
غواص فکرت غوطه در دریای من ٭ لوح ابجد در کنار طبع خاقانی نهد ٭ در بر پستان معنی
خاطر دانای من ٭ در همه ماهی یونس بود کلکش فی المثل ٭ بحر یونس میکشاید کلک حوت آسای من
بر لوح طبع و اهرانرولای مرتضاست ٭ حجت تنزیل طبع معجز طه من ٭ موسی عهدم که بر طور
ریاضت ساکنم ٭ روشن از انوار حق هردم تجلیهای من ٭ خصم اگر در روز دعوی ساحری
کرد دهد ٭ گوشمال لامساس او ورد ید بیضای من ٭ مقتدای سینه صاحبدلانم کعبه وار
بیت معمور معانی طبع مستقصای من ٭ نازنیانم در تماشای رکن ایمان ناطق است ٭ رکن
هفت اقلیم معنی شد دل یکتای من ٭ زین صفت کامد جو عیسی این دم معجز نما ٭ داشت گویی معجز
روح القدس ماپای من ٭ بوسه بر پا زد معنی گرانا الحق میزنم ٭ سر این معنی نداند جز دل شیدای من ٭

آن توانکر همتم در دیر یکسیا افروط فقرم • ظاهرست از خلق عالم فرط استغنای من • صحبت دل باکه کویم
زانکه در ما و ندوان • بست کس را از بلای خویشتن بروای من • تا نریزد آب در دیم بشر هر کس بنان
قفل خاموشیست دایم بر لب کویای من • عمر کند رو ویشی با دهر زانکه میدانم که نیست • در کف
سالار محتشم پاینده ای من • در صفا انتخاب تحقیق خوان الا رخلد • میکند اجرای نو دست میر دین
اجرای من • کاشی اصل آملی مولد حسن نامی که هست • همچو حسان روز احسان صدر جنت جای من •
کمتر من مملوک حیدر کاشیم کز فضل او • در سخن بالاتر از عیسیست استعلای من • تا ببازار سخن
نقد معانی میبرم • قلب روی اندر و دیرون نامد از سودای من • رسر بازار افکنم معانی کو کسی
تا دهد عرض متاعی همسر کالای من • کرز روی امتحان صد بار در آتش برند • جو طلا بیرون نیاید
زر مستوفای من • شاعران را کوچه غاوین خوانند در قرآن خدا • هست از ایشان هم بقرآن
ظاهر استثنای من • یارب از فضل و کرم سیراب کن طبع مرا • زانکه از حد تجاوز رفت استسقای من •
ولهٔ مدح امام الانس والجن علی ابن موسی الرضا علیه الف السلام والثنا قصیده •
دوش جون دور شب تیره بپایان آمد • نوبت زمزمه مرغ سحرخوان آمد • جشم جان از دم
مشکین صبا روشن شد • کوییی از مصر نسیمی سوی کنعان آمد • جه عجب بوی بهشت از دم
بادی کردرو • اثری از شرف خاک خراسان آمد • شرف خاک خراسان همه دانی که زجیست
زانکه در خطهٔ او روضهٔ رضوان آمد • مشهد پاک معلای امام معصوم • آنکه خاک کش
زشرف افسر کیوان آمد • انکه در کلشن مهرش ز سر مهر و ادب • دست فراش صبا مجمره کردان آمد •
انکه در حضرت جاهش زپی قدر و محل • بر طاوس فلک مروحه جنبان آمد • انکه اندر حرم
جاه محبان مهرش • مالک جار حد خانهٔ ایمان آمد • وقت انکار عدو سنگ بزیر قدمش
از ره معجزه جون موم کدازان آمد • یک طواف در ش از قول رسول مدنی • تا بهفتاد حج نافله
یکسان آمد • ملک ملک حقیقت تویی از صدق یقین • هم ز قرآن خبر حجت و برهان آمد •
ناکسی کر بتعصب حق تو باز کرفت • در کمالیت ذات تو چه نقصان آمد • در نبوت جه
زیان آمد اکر دو زنی چند • اهرمن نام زد ملک سلیمان آمد • کر ز خر طبعی کوساله پرستند
یهود • زان جه نقصان بسوی موسی عمران • وله سقی الله ثراه • منم که میزنم از خیل الحمد لاف •
زجان و دل شده مولای آل عبد مناف • منم که خورده عروقم ز نفت آتش مهر • جو آهوان ختن مشک
میشود در ناف • ز شهوار فلک کوشوار بستانم • بمدح او جو کنم کاه فکرت استکشاف •

غلام بازوی آن شهسوار میدانم • که منقلب بدی از زخم تیغ او در آفاق • رساله کرمش را زنما
توقیع طراز آیه قدرش ز سورهٔ اعراف • کسی که نفس محمد بود بقول خدا • فرو کذارد انکه زند زند
ایمان لاف • ز راه جهل بتقلید دیگری مکرو • که روز حشر نباشی بدین جریمه معاف •
یقین بدان که سلونی به از اقبلونیست • جرا برون روی ای خواجه از ره انصاف •
ز بنده منقبت مرتضی علی بشنو • بیا بکوری با حرزیان و مردم خاق • جو کاشی آنکه شناسد
حیات خود ز نیم شهد • نظر کند سوی دنیا بچشم استخفاف • وله طاب الله ثراه قصیده •
بشیل از آن کین طارم فیروزه مینا کرده اند • دولت باقی جزای مهر حیدر کرده اند •
بسته اند از مهر او ل عهد بار ار و اح خلق • وانکهی ترکیب خلق از جسم و جوهر کرده اند •
خاک آدم در عدم پیدا بند کز نور او • جهره اقلیم نه کردون منور کرده اند •
تختکاه رفعتش برتر ز عرش انورد شد • کز شرف معراجش از دوش پیمبر کرده اند •
لایق یک نامه را بردن نبود از کرد کار • آنکه او را مهر محراب و منبر کرده اند • یا امیر
المؤمنین فریاد کاشی رس بلطف • ای که لطفت دا ور دلهای غمخور کرده اند • از کف دریا
نصابت یک نصیبم بخش از انکه • تشنکان راه را سیراب از ان در کرده اند • کربلای مرشد
آمل انکه مان من بوده • ننکر ز ابست کاه بر آل حیدر کرده اند • غم ز درویشی جه دارم زانکه میدانم
یقین • عز جکر فقر با سلمان و بوذر کرده اند • قرب بیسی سالست او را نه کاجر مستوفای من
در کف سلطان دین ساقی کوثر کرده اند • که بهشت الحق هواداری حیدر را جزاست •
شادی کاشی که اینها و را میسر کرده اند • وله اسکنه الله فی صدد الجنان قصیده •
تا سرم در سایهٔ خورشید تابان میرود • پای قدرم بر سر کردون کردان میرود • در ضیافتخانهٔ
طبعم ز خوان الاوغیب • ساکنان سدره را از نزل صد خوان میرود • تا ریاض خاطرم را
فتح باب از بصاست • فتح اقلیم معانی بر من آسان میرود • باد لم بحر از تیم ساحری دارد کن
کین سخن در معجز موسی عمران میرود • پایهٔ معنی بجای می برم در مدح شاه • کز پی دیدنت
فلک را دیده حیران میرود • هر جه بر هم میرفت اندیشه ز اقسام کمال • با کمال کبریایش حمله
یکسان میرود • در تو از روی خبر دار و بنکر ساعتی • تا از و بر ما سوی الله جند جان میرود
مبداء و منتهای قدرش کس نداند جز خدا • شرا جمی یقین در علم ایشان میرود • ما بعد رفوت
امکان خود ره می برم • وان همایون منزلت بالای امکان • هر که بعد از مصطفی با مرتضی داد وفا •

درره دین مسلمانی چو سلمان میرود ٭ وانکه با وی در خلاف آمد که از پشت نبی است ٭
در خطابش لیس من اهلک چو کنعان میرود ٭ درره توحید و عدل ایستاده ام مردانه‌دار
بجثم قاطع‌تر از شمشیر برّان میرود ٭ درره اولاد حیدر از سر صدق و صفا ٭ جان شیرین
میدهد کاشی و خندان میرود ٭ آن خدایی را که نتوان دید بیزارم ازو ٭ وز رسولی کاندرو
نوعی ز عصیان میرود ٭ عدل پاک او منزه دار از شرک و فساد ٭ آیه ثم استقاموا بر
برهان میرود ٭ گر خدا در کفر فرعون از ازل راضی بدی ٭ ظلم بودی هرچه بر فرعون و هامان
میرود ٭ ور که بر ذات خدا جبری روا دارد اذیت ٭ روز محشر بسته با زنجیر شیطان میرود ٭
مولوی من امل و ابن نجو ار هر ما زندران ٭ از ره جد و پدر نسبت بکاشان میرود ٭
ولهٔ طیب الله مشهده قصیده کیست آن مهر همایون فر ٭ که باو داد مهر زیب مهر ٭
آن وصی رسول و زوج بتول ٭ در جهان مفتخر جهان دگر ٭ معنی عقل کل درو مبهم ٭ صورت
نفس کل درو مضمر ٭ جوهری بود جز خدا و رسول ٭ کس ندانست قدر آن جوهر ٭
ذات او داده عرش را زینت ٭ نام او کرده خویش را زیور ٭ سر نقش وجود را نسخه
نافریده خدای نقش صور ٭ گوهر درج آدم و شرفه ٭ خاک آدم ز نیل آن گوهر ٭ بوده عالم
براز معاصر او زادم و آدمی نبود حبر ٭ در شبستان فطرت آدم را ٭ زاده اند در سرای او
مادر ٭ ز او لب حرف کرده در مکتب ٭ معنی علم آخرین از بیش ٭ دریای همتش بود ٭ قرن
قلزم آسمان کمینه شمر ٭ گر بود کشتی تفکر را ٭ بادبان آسمان پهناور ٭ کاو هم کر کنند بسیصد
بر محیط کمال او معبر ٭ کیست با قدر او سپهر بلند ٭ چیست با رای او طلیعهٔ خور
مرد باید کرد دیده بادکتد ٭ دیدهای یقین نه دیده سر ٭ تا جهان زاد دین جهان بینو
برتر از وهم و حسن و عقل و بصر ٭ مرتضی در لطافت احمد ٭ مصطفی در شهامت حیدر
صورت رفعتش هزار فلک ٭ معنی خاطرش هزار اختر ٭ از خیال شاد شادی رضوان ٭ وز ذکرش
استعارتی گوهر ٭ چاکرش جبرئیل و میکائیل ٭ مدح گویش خدا و پیغمبر ٭ میزبان دردان جان و جسد
قهرمان جهان فضل و هنر ٭ چون ردا افلتعالوش بردوش ٭ خلعت انما علمش در بر ٭ ٭
از شعاعات شین شمشیرش ٭ در دل آسمان فتاده شرر ٭ بجر قهرش اگر بجود شیدی ٭
بکستی سپهر را لنگر ٭ خیبر آنکه گرفت دست علی ٭ که بعجز اعتراف کرد عمر ٭ گر بقول خدا بدست و
رسول ٭ رفتن شیخ تیم بر منبر ٭ پس علی بر حق است و او باطل ٭ پس علی مؤمنست و او کافر ٭

چون علی دیگری بود هیهات ٭ شک با نام کی بود همبر ٭ رهنمایی که جز علی باشد ٭ ره نماید وی
بسوی سقر ٭ کاتب این قوت سخن ز تو نیست ٭ بل تباید آن همایون فر ٭ قرب سی سال شد که خاطر من
هست در راه دین تناکستر ٭ در خراسان و در عراق همی ٭ شعر کاشی پس کنند از بر ٭ برده ام در
جهان بمدح علی ٭ گوی دانش ز جمله دانشور ٭ والی ملک ما کسید شو ٭ لا فتی درع و هل اتی مغفر
از بی آنکه پست در دنیا ٭ خاطر آسوده دارد و غصه نخورد ٭ چون بر آن مهر اوست حقه دل
چه زیان گر نهیست کیسه زر ٭ آن درختی که کشته شد در دین ٭ تا قیامت دهد سعادت بر
مال قارون و سطوت در دخ ٭ ملک فردوس و محبت بوذر ٭ نوع و سان فکر کرم را
سوار حسک و بر نیان بستر ٭ عقد ایشان خدای عز و جل ٭ بسته بر نام حیدر صفدر
یارب این تخت بین که مینازد ٭ چشم دولت بروی آن شوهر ٭ و مخفی نماند که ملا فصیح
دشت بیاضی که از غلات اهل سنت و جماعتست در بعضی از رسایل خود قطعه از این
قصیده را که مشتملست بر تردید و بیان لزوم حقیت حضرت امیر و بطلان دیگران یا عکس
آن ذکر نموده و متصدی جواب آن شده و گفته اولا اختیار شق اول کرده میگوییم که از
خانه نشستن علی ع و توقف او در طلب خلافت لازم نمی آید خروج او از شرع بلکه
تابع ایشان بود حتی تا وقتی که نوبت باو رسید ثانیا اختیار شق ثانی کرده میگوییم
که لازم نمی آید از آنکه در باب خلافت ابی بکر و عمر مثلا قول خدا و رسول نباشد
آنکه ایشان بمیل و رای خود کار کرده باشند چه اجماع و اختیار اهل حل و عقد که از
جمله حجج شرعیه است در خلافت ایشان منعقد شده بود و مؤلف گوید که جواب
مذکور ناشی از سوء فهم مراد کاشی است چه مراد او در خانه نشستن حضرت امیر تخلف آنحضرت
از بیعت ابی بکر چنانکه در صحیح بخاری و غیر آن مسطور است و حاصل مضمون قطعه
مذکور الزام اهل سنت باینکه اگر خلافت ابی بکر حق بود تخلف و امتناع حضرت امیر
از بیعت او باطلست و اگر تخلف آنحضرت حق بود پس بیعت ابی بکر باطل باشد و این
ایرادیست وارد که جواب آن هردو مارد در برابر آن غلطی بغایت بارد است و آنچه
در اختیار شق ثانی گفته که خلافت ابی بکر باجماع اهل حل و عقد و اختیار ایشان بود
مردود و مدفوعست بآنچه در مجلس نهم از بطلان این اجماع بتفصیل مذکور شد
و بالجمله محققان اهل سنت چون صاحب مواقف و امثال او اعتراف کرده که اجماع

درآن باب منعقد نشده زیراکه جمعی از اکابر صحابه مانند سعد بن عباده و اولاد او
در مدت حیات خود و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان و
مقداد و بوذر مدت ششماه بر ابی بکر بیعت نکردند و اختیار بعضی از اهل حل و عقد
درین باب حجت نیست و اختیار بعضی مانند عمر را در آن باب حجت داشتن چنانکه
صاحب مواقف بران رفته مصادره بلکه محض مکابره است چنانکه کاشی نیز
رحمه الله در بعضی از قصاید خود بان اشعار نموده و گفته که شعر امامت را کسی باید
بدین در واجب الطاعة ۵ که باشد چون دانش او و سلیمان وار در فرمان ۵ طریق اختیار از
خلق جایز نیست ور بودی ۵ بدی از امت عیسی و قوم موسی عمران ۵ و اگرچه سابقا در بیان
احوال محمد غزالی فصلی بر اصل در ابطال اختیار بود اختتام درین مقام جهة استظهار
در و ام بوجوه دیگر ابطال ان نموده و میگوییم چون آرای مردم مختلفست غالب آنست
که اختیار ایشان موروث فتنه و نزاع شود چنانکه شیخ ابوعلی در الهیات شفا
بآن تصریح نموده پس اختیار انام در تعیین امام باطل باشد دیگر آنکه اهل حل و عقد
مالک تصرف در بعضی از امور مسلمانان نمیشوند مادامی که امام ایشان را قاضی یا
محتسب نسازد پس چگونه ایشان غیر خود را مالک متوالی امور سایر مسلمانان
میسازند دیگر آنکه امامت رکنی عظیمست از دین و اقل مرتبه چون نماز و روزه
در آن نص از حضرت رسول صلعم می باید پس اهمال آنحضرت در امر امامت تا آخر زمان
حیات با امتداد زمان مرضی که خبر داده بود که در ان مرضی رحلت خواهد فرمود
منافی کمال دین خواهد بوده طلب دوات و کاغذ در اثنای آن مرض جهة تعیین
صاحب آن امر دلیلست بر آنکه راضی نبوده بآنکه امر امامت مفوض اختیار امت
باشد دیگر آنکه تعیین امام باختیار امت محتملست که بر خلاف مراد خدا تعالی باشد پس
افاده تعیین و وجوب متابعت امام نخواهد کرد بنابرین موجب تساهل در اطاعت و
جرات بر مخالفت او خواهد شد دیگر آنکه امامت خلافتست از خدا و رسول او پس
اگر اختیار اهل حل و عقد ثابت شود باید که امام خلیفه ایشان باشد نه خلیفه خدا
و رسول و کافیست در نفی اختیار آنچه حضرت صاحب الامر ع در صغر سن در حضور پدر
بزرگوار خود بآن استدلال نموده و فرموده که موسی ع بآن جلالت شان اختیار او

در

درا عیان بنی اسرائیل از برای میقات واقع نشده الا بر منافقان چنانکه خدا تعالی در قرآن
خبر داده پس چگونه اختیار امت در امر امامت حجت باشد و اعتماد را شاید و از اینجاست
انچه یافعی شافعی در کتاب تاریخ خود آورده که روزی ابو العینا نزد عبید الله بن سلیمان
که وزیر خلیفه بغداد بود از پریشانی حال خود شکایت نمود وزیر گفت که سفارش
تو بفلانی نوشته ابو العینا گفت بلی بکسی نوشته بودید که در نهایت بی مروتی و دون
همتی بود بنابر متوجه اهل اصلاح حال من نشد وزیر گفت تو خود او را اختیار کرده بودی ابو العینا
گفت در اختیار سوم ملامت نباید کرد که حضرت موسی هفتاد کس از قوم خود اختیار
نموده و یک مرد رشید در ان میان نبود و حضرت پیغمبر صلعم عبد الله بن ابی سرح را جهة
کتاب وحی اختیار فرمود او مرتد شد و بمیان کافران رفت و علی ابن ابی طالب علیهما السلام
ابو موسی اشعری را اختیار کرد که جهة او حکم پس بود حکم کرد و بعدل او از امامت فتوی داد
والله اعلم بالسداد و له قدس سره شعر هوای مرتضی دانی که اینست ۵ هر آنکس را که مادر
پارسا نیست ۵ اگر اصلش درست در است باشد ۵ دلش را میل با پاکان چرا نیست ۵
خطای مادر اندر وی اثر کرد ۵ صوابست اینکه میگویم خطا نیست ۵ ولی دارم بحمد الله
او را بغیر از آل پیغمبر وفا نیست ۵ علوم اولین و آخرین را ۵ بغیر از مرتضی مشکل کشا نیست ۵
بجنب رفعت دیوان قدرش ۵ مجال نسخه ارض و سما نیست ۵ بیمن مولد او گشت کعبه
معظم ور نه بیت الله بجا نیست ۵ حریم حرمت شاه نجف را ۵ مشاعر کمتر از رکن منی نیست ۵
بیا تا از ره انصاف یکدم ۵ بگویم گر ترا طبع جفا نیست ۵ مقام لو کشف از جمله خلقان
کسی را هست با من گو یا نیست ۵ سلونی با اقیلونی برابر ۵ همیدانی ترا شرم از خدا نیست ۵
محمد را شناس و آل او را ۵ که با حق غیر از ایشان آشنا نیست ۵ سرابستان مدح مرتضی را
چو کاشی بلبل مدحت سرا نیست ۵ ولیکن سینه اعدای دین را ۵ سنانی چون ثنای اولیا نیست ۵
ثنای مرتضی گویم شب و روز ۵ که زین بهتر مرا ورد و دعا نیست ۵ و له روح الله روحه شعر
دلی کز جان غلام مرتضی نیست ۵ نظیرش جز که زین انبیا نیست ۵ امیر المؤمنین شاهی که در دین
یقین میدان که در دین خدا نیست ۵ هر آنکو مرتضی را باز پس داشت ۵ بدین جرم مرتد و دزد و
دغا نیست ۵ کسی کو بغض آن شه داشت در دل ۵ نصیبش غیر لعن و بوریا نیست ۵ بترک
لعنت ایشان نگویم ۵ که در دستم ازین بهتر دعا نیست ۵ ز آب و خاک پاک آمد وجودم ۵

بنا با کان ازان سیل و هوا نیست ٭ خدا بیزار از ان قومی کر او را ٭ علی در دین امام و پیشوا
نیست ٭ مرا با این جماعت دوستی داد ٭ خدایی کش خلل او دار وا نیست ٭ امام حق کسی داند علی را
کش اندر بستر نهاد در خطا نیست ٭ خطا بر علی در جان کاشیست ٭ از ان یکدم دل از یادش
جدا نیست ٭ بهر آل سید دم منزل من ٭ بمحشر غیر جنات العلا نیست ٭ ز مال و ملک دنیای
نایل ٭ کر نامش بر زبان آمد روا نیست ٭ امید من بمهر اوست فردا ٭ یقینم هست کامیدم هبا نیست
وقبر مولانا حسن در جانب قبله شهر سلطانیه واقع است و بادشاه صاحبقران مغفور
فرمود ند که عمارتی بر بالای قبر او ساختند و باغچه در آنجا طرح انداختند والحال الآن مقام
مزار اهالی آن دیار است والله اعلم ابو العطا محمود بن علی محمود المشهور بخواجو الکرمانی
رحمه الله علیه بهمین نظام در بعضی از مولفات و بنظر این مستهام رسیده و دولتشاه
سمرقندی در تذکره خود کفته که او از بزرگ زادهای کرمان بوده و صاحب فضل و خوش
گوییست و سخن او را سخن شناسان در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل
بند شعرا می نامند و همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای و همایون را در
بغداد نظم کرد و در ان داستان داد سخنوری داده و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ
رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره رسیده و مرید کردید و سالها در صوفی آباد
بتصفیه باطن اشتغال مینمود و اشعار شیخ بزرکوار را جمع میفرمود و این رباعی در حق
میکوید رباعی هرکو بره علی عمرانی شده ٭ چون خضر بسرچشمه حیوانی شد ٭ از وسوسه
غارت شیطان وارست ٭ مانند علاء الدوله سمنانی شد ٭ و از اشعار او که بر وفق مشرب
فقیر واقعشده این غزلست غزل بشر صاحب نظران ملک سلیمان باد است ٭ بلکه
آنست سلیمان که ز ملک آزاد است ٭ انکه کویند که بر آب نهادند جهان ٭ مشنو ای خواجه
که تا در نکری بر باد است ٭ خیمه آتش مزن برد راین کهنه رباط ٭ که اساسش همه بی
موقع و بی بنیاد است ٭ دل درین پیرزن عشوه کر دهر مبند ٭ نو عروسیست که در عقد
بسی داماد است ٭ هر زمان مهر فلک بر دکری می تابد ٭ چه توان کرد که این سفله
چنین افتاد است ٭ حاصلی نیست جز از غم بجهان خواجو را ٭ خرم آنکس که بکلی ز جهان
آزاد است ٭ و از جمله قصاید او که در مدح امیر المومنین واقعشده این قصیده است
قصیده تا کرد داستان این در دریاه ٭ باشیم ز آستان محبوب خود جداه و قتست

کز منازل تقدیر بگذرم ٭ آرم بصحن کلشن تحقیق متکاه من ناصبی نیم کر کنم پشت بر
رسول ٭ یا خارجی که روی بتام ز مرتضاه لیکن اکر بکعبه کنم سجده باد ٭ باشد مرا بعزت
پیغمبر اقتداه یک شمه از روایح اوصاف مصطفاه اقصی خرام بادیه پیمای ادنی ٭
کیتی فروز مملکت آرای والضحی ٭ مه طلعتی که برقد قدرتش بریده اند ٭ و بنای قم فاذر
و استبرق دنی ٭ هم تشنه را شفاعت او میده نجات ٭ هم خسته را کلی از وهم رسد
شفاه چون هر دو کون روشن از انوار نور اوست ٭ صلوا علیه ما طلع الفجر فی الدجی
زمان روای ملک سلوتی امیر نحل ٭ دارای داد کستر اقلیم هل اتی ٭ کز نام او کنی بمثل
نقش بر جبین ٭ بر خاک ره فتد شه سیاره از هواه یارب بحق آنکه قمر داد و نیم کرد
تسبیح کفت در کف معصوم او حصاه یارب بحق آن چمن آرای لوکشف ٭ کو بود کوی
خوش نظر باغ لافتاه کین خسته را که بسته بند طبیعتست ٭ آزاد کن ز محنت این
جار اژدهاه جرمی که کرده ام اکر از بدی من ٭ مانند ابر آب شود دردم از حیاه کرین
کنز کنم کرمت بی نهایتست ٭ شب را امید هست که روز ابد از قفاه آدم ز دور باشر عصا
خسته شد و لیک ٭ دانم خرد کم مرکب پیران بود عصاه یارب چه باشد ار برسانی ز روی لطف
ما را بصف صفه نشینان کبریاه فرخنده طالعی که ببینیم شبی بخواب ٭ ریحانی از کلبنه
باغ ائمه ٭ خواجو که آشنای محبان این در دست ٭ شد غرقه در محیط تو چون بحر آشناه
دلهای خسته را بکرم مرهمی فرست ٭ ای اسم اعظمت بدر کنج صفا ومن قصایده فی المنقبة
قصیده مرحبا ای نکهت عنبر نسیم نوبهار ٭ جان فدای نفحه ات باد ای شمیم مشکبار ٭
سنبل اندر جیب داری یا سمین در آستین ٭ عود و صندل بر میان یا مشک و عنبر در کنار ٭
دوش هنکام سحر بر کوفه افکندی کذر ٭ یا ز راه شام تا افتادست بر یثرب کذار ٭ یا نسیم
روضه دار القرار آورده ٭ کز تو می یابد روان بیقرار ما قرار ٭ یا مکر بر مرقد شاه نجف
بکذشته ٭ کز تو می آید نسیم نافه مشک تتار ٭ شاه مردان چون خلیل الله بصورت بت شکن ٭
شیر یزدان از رسول الله بمعنی یادکار ٭ مهر او از آسمان لافتی الا علی ٭ تیغ او از کوه لا سیف الا
ذو الفقار ٭ عالم او را کر امیر المومنین خواند رواست ٭ آدم او را کر امام المتقین کوید سزاست
وله ایضا عزه ماه نو رسیدن کر عزا کرده اند ٭ شامیان نظاره بر چین طرا کرده اند ٭ بر امید آنکه
سازندش قبا آل عبا ٭ اطلس زر بفت را فیروزه سیما کرده اند ٭ با وجود شیشه کر دو

عصمت فاطمه زهره را این بره روز ان نام زهرا کرده اند جون برآید جوش حبش شاه
مردان در مصاف از غبار نازنه جرخ معلا کرده اند نعل دلدل را که کلیسا دار جرخ جنبری
تاج فرق فرقدان بر طوق جوزا کرده اند روشنان قصر کحلی کرد خاک پای او سرمه
جشم جهان بین ثریا کرده اند خوان او را تحفه سوی باغ رضوان برده اند تا از و
کلکونه رخسار حورا کرده اند انکه طاوس ملایک پای بند دام اوست حور زهفت اندام
کردون سر حرم نام اوست ولها یضًا یاد دیکر بر عروس جرخ زیور بسته اند پرده
زذیفت بر ایوان اخضر بسته اند جرخ کحلی پوش را بند قبا بکشوده اند کوه آهن
جنک را زرین کمر بر بسته اند اطلس کلکون سیما بکون خرکاه را نقش برداز
ان جنی نقش دیکر بسته اند یاد نه رجه الحق مهدی آخر زمان نغره خنک راسمان را
زرین از در بسته اند مهد خاتون قیامت می برند از بهر آن دیده بانان فلک دروا
دیدها بر بسته اند ور نه ز یر کبوتر خانه روحانیان نام اهل البیت بر بال کبوتر بسته اند
دل دران غار نی تا ز ی بند کاندر روز رزم تا ز یانش تیغ را اند ر تقر قیم بسته اند
عصمت احمد ز مطرودان بوجهل محوی قصه حیدر بر ود ان مروانی مکوی مشعر
المستغفرین صلوا علی خیر الوری زهره المسترحمین زبده اوفا المرسلین قلعه گیر کشوردین
حیدر دنده حی دسته بند لاله عصمت وصی مصطفی کاشف سر خلافت راز دار لو
لو کشف قاضی دین نبی مسند نشین هل اتی مالک ملک سلونی باب شهرستان علم
سالک اطوار لم اعبد شه تخت رضا معنی علم الهی خاتم دست کرم کوهر خوان فتوت
دوح شخص لا فتا سرو بستان امامت در دریای هدی شمس ایوان ولایت نور جشم اولیا
مقتدای سروان ملت دین زوج بتول پیشوای رهروان راه حق شیر خدا دیکر از برج امامت
مثل او اختر نیافت بجز در درج کرامت همجو او کوهر نیافت دلش از آهم حمایل در برجوزا
بسوخت وز نفیر سوز ناکم کلبه خضرا بسوخت جون نسوزم کز غم سبطین سلطان رسل
جان منظوران این نه منظر مینا بسوخت آتش بیداد ان سنکین دلان جون شعله زد
ماهی اندر بحر و بر بر غرفه بالا بسوخت جون جراغ دیده زهرا کشتند بی بزهره
زهره را دل بر جراغ دیده زهرا بسوخت دجله تر دامن از روز یش بیفکند ز جشم کان نهال
باغ پیغمبر ز استسقا بسوخت جون روان کردند خون از قرة العین علی جشم عیسی خون

بباديد

بباديد ودل ترسا بسوخت بسکه دریا ناله کرد از خیرت ان تشنکان کوهر سیراب جان
در دل دریا بسوخت دیو طبعان بین که قصد خاتم جم کرده اند بعض اولاد نبی را نقش خاتم
کرده اند در قیامت کافرینش خیمه بر محشر زنند سکه دولت بنام آل پیغمبر زنند شهسوار ارم
در رکاب راکب دلدل روند خاکیان لاف از هوای خواجه قنبر زنند تشنکان وادی یحرم
در کوثر رسیده از شعب دست شعب در دامن حیدر زنند هرکه او جون حلقه بود بر در حیدر
مقیم رهروان راه حق جون حلقه اش بر در زنند قدسیان خرکاه عشق اهل بیت را
خیمه بر بالای هفت اطلس اخضر زنند مومنان حیدری را سیر سد کز بهر دین حلقه ناموس احمد
بر در خیبر زنند کرجه خواجو در محبت خالص و در نیر قدم تا ابد الملک معنی سکه ات بر در زنند
ره بمنزل برد هر کو مذهب حیدر کرفت آب حیوان یافت انکو خضر رهبر کرفت ولها یضًا
وجه برات شام بر اختر نوشته اند اموال شام بر شه خاور نوشته اند مستوفیان
خرد کشور کشای هند بر باختر مواجب لشکر نوشته اند در باب ظلمت انجم خضر
نقل کرده است در کرد باد کاه سکندر نوشته اند مضمون روزنامه خورشید خاوری
بر کار نامه معانور نوشته اند بر کرد روی شاهد مشکین عذار جرخ از شب خط
سیاه معنبر نوشته اند دانی که جیست انکه خطیبان اسمان بر هفت جار پایه منبر
نوشته اند یک شمه از مکارم اخلاق مرتضاست کاز زرین کتابه بعنبر نوشته اند
منظومه بحث زهرا و آل او بر خاطر کواکب از هر نوشته اند دوشیزکان پرده نشین حریم قدس
نام بتول بر سر معجر نوشته اند زهرا کر بمطاوی طومار کبریاست بر نام اهل بیت پیمبر نوشته اند
آن آیتی که نقش طوامیر نصرتست بر رایت کشنده عنبر نوشته اند وصف خدنک حیدر
بر جان شکاف او مرغان معنوی همه بر بر نوشته اند از دست و بنجه اسد الله کنایتست
حرفی که بر جبین غضنفر نوشته اند ابیات شوق انکه نبی را برادر دست احرام بر دوام
برادر نوشته اند با بیست از فضایل او هر جهاد فصل کین هفت پیر کهنه بیم نوشته اند
نقشش بکار کاه ملک بر کشیده اند مدحش بیادکاه فلک بر نوشته اند مه بیکران
طاق زبرجد محامدش بر بار وی نطاق دو پیکر نوشته اند لشکر کشان عالم جان نام
دلدلش بر کوهای زرین نکاور نوشته اند صنعتکران جرخ بزر نام ذو الفقار بر تیغ
زر نوشته و بر خور نوشته اند خنجر کشان صف شکن خیل مهر او بر آفتاب نعل بها

رزنوشته اند ٭ ذکر عبارد دکران میر هاشمی شاهان سرفراز برافسر نوشته اند ٭
در کوش با مدایح شبر خوانده اند ٭ بر جان ما مناقب شبر نوشته اند ٭ ادرار ما کر
دیده رسا نذری بجز دل ٭ امسال بر ولایت حیدر نوشته اند ٭ از آنکه سر بندای هرای
علی نکرده ٭ یاد ربی خانمان چه بر سر نوشته اند ٭ از بسکه هفت کشور کردند بیك نفس
مردان راه او بقدم در نوشته اند ٭ اشعار من که مادح اولاد حیدرم ٭ هم بحر مشق
کرده و هم بر نوشته اند ٭ فردوسیان حدیث روان بخش عذب من ٭ در روضه بر حوالی
کوثر نوشته اند ٭ وز شوق مدحتش بنخیم ساکنان مصر ٭ بر کوزه نبات بشکر نوشته اند ٭
جون نیست کز حوادث دوران روزکار ٭ هردم بنام من غم دیگر نوشته اند ٭ شادم
بدین که بر صفحات عقیدیم ٭ شرح خلوص آن شه صفدر نوشته اند ٭ دردی کرد در
دفاتر تقدیر ثابتست ٭ کویی که بهر این دل غمخور نوشته اند ٭ خواجو کمال نامه مستان
حیدری ٭ بر جاده عارفان قلندر نوشته اند ٭ کرد بیان ستایش ابیات خاطرم ٭
بر جشمهای روشن لنبر(?) نوشته اند ٭ وله ایضاً ٭ رخ رز جاك زد قطعه سمین بدن ٭
اشك طلع فشاند شمع رصع لکن ٭ خیز که کل برد میر از دل خارای کوه ٭ مرغ جمن بر کشید
زمزمه خارکن ٭ دانه کاور بجنك باز سفید سحر ٭ داغ کلستان بماند بر دل زاغ و زغن ٭
طایر طاوس تلغ کرد نشیمن بباغ ٭ کل رخ بستان فروز کشته جهان در جمن ٭ یوسف کل
روی شرق بجسته ز جنکال کرك ٭ لیك بخون کرده رنك لاله صفت پیرهن ٭
صبح مسیحا نفس از ره بام آمده ٭ سلغ(?) ز دین بخنك جون صنم سیمتن ٭ سالك
دل یافته نکهت روح القدس ٭ جون بنی یثرب بوی اویس قرن ٭ انوری خاوری از سر
صدق و صفا ٭ وردزبان ساخته مدحت بو الحسن ٭ قاضی دین رسول خانه کنج بتول
قامع کیش هبل ماحی نقش وثن ٭ شاهد شامی دریغ سیه بر بدن ٭ افعی سمین کشیده مرو(?)
مهر انده هو ٭ جرخ سراسیمه دادم مهر سلیماه بباد ٭ صح ممرد فتاد بو کز اهرمن ٭
زد شب زنکی نژاد از بی تسخیر ملك ٭ خیمه مهراج زنك بر در شاه ختن ٭ مادر پیر جهان
سینه سیه کرده است ٭ تا دل شمس رضیع سرد شود از لبن ٭ جرخ جواهر فروش برسر
بازار صنع ٭ بر طبق لاجورد ریخته در عدن ٭ خیل شه نیم روز رانده جنیبت بشام ٭
خسرو هندوستان برده بجین بلخش ٭ مهر جو مه روی مصر کشته ز بزدان اسیر ٭ قطب

جو یعقوب بر بهاکن بیت الحزن ٭ ساقی زرین قدح از بی زهر طرب ٭ در بن طاق افق ریخته دردی دن
خون شفق بر کنار جرخ بسوك حسین ٭ درد عنو در جکر در هر بلبغ حسن ٭ آنکه بود ره عداد در
عماد ناله کار دین که بود ابرار بی رخ او کوی فن ٭ روضه تحقیق را کیسوی او بر ضیمران ٭
کلشن توحید را عارضه او نسترن ٭ نیست بجز درکه آن معنی جان افکن ٭ نیست بجز مکر این
روضه دل داقن(?) ٭ دوش که بود از خون شمع دلم شعله زن ٭ سینه ابغم فروز مشعله انجمن
تازین ناتوان سوخته از تاب دل ٭ مرغ دل خون جکان دوخته بر بابزن ٭ زمزمه میر
بودم از ناله شبکیر خویش ٭ باده کلکون بر از خون دل خویشتن ٭ مهد مهد ملغ آنکه خرد
نام اوست ٭ از عرف کبریا کرد نظر سوی من ٭ کفت که تا کی بود در شب حیرت ترا شمع
دل تابناك دود زباد بی مسن ٭ جند درین تنکنا دل بیلا مبتلا ٭ جند درین تیره جاه
نعسام تهمت ٭ خیز و جو عیسی برین طارم اخضر خرام ٭ کوش ثوابت بمال جشم ثواقب بکن
دلو زحل باز کیر از کف کردون پیر ٭ وز سر سلطان شرق افسر زرد در فکن ٭ ور کندش
آرزو با پر قطب فلك ٭ باز ستان فرد وار بابر نعش سه رن ٭ آتش خود بر فروز کلك
عطارد بسوز ٭ خنجر بهرام کیر کردن کردون بزن ٭ راه ملاهی مپوی راه الهی بجوی ٭ وز بی
سبزی مشو دست ز سلوی و من ٭ کرجه ثریا ز غار از در داز هوی ٭ بکن و جون عنکبوت
پرده غفلت متن ٭ جون زده کوس دین بر سر کوی یقین ٭ تخت اقامت جنین بر در درکاه زن
در کذر از جند و جون تا بکی از کیف و کم ٭ بر کذر از نفی و نهی تا بکی از لا و لن ٭ جون بوسیله
بجال دم مزن از قیل و قال ٭ جون بکشتی ز حال هیج مکو ما و من ٭ تا نکنی ورد خویش
مدح شه اولیا ٭ از ورق خاطرت محو نکردد سخن ٭ شیر دل لافتی خیبر خدا مرتضی ٭
حیدر خیبر شکن صفدر عنتر فکن ٭ شاه ولایت پناه میر ملایك سپاه ٭ کهف
مکین و مکان بحر زمین و زمن ٭ ناصب رایات علم شارح آیات حق ٭ واسطه کاف و نون
کاشف سر و علن ٭ مرغ سلونی صفیر بحر خلیلی کهر ٭ تازی دلدل سوار مکی قدسی سنخ
از هر زهر احرام کوهر دریا کرم ٭ روح مسیحا شیم خضر سکندر دفنن(?) ٭ مکتب دین را آذ
راه خدا را دلیل ٭ ملك ملك را خطیب شاه رسل را ختن ٭ کفت ز تعظیم شان محمد مصطفی نشن
خواند ز روی جلال منقبتش ذو المنن ٭ نعل سم دلدلش تاج سر فرقدین ٭ خاك ره قنبرش سرمه
جشم پرن ٭ سبحه طرازان قدس در حرمش معتکف ٭ قلعه کشایان جرخ بر علمش مفتتن(?)

دست مده جز با و نانشوی پایمال ٭ تشنه مشو جز به و ثابر هوای فتن ٭ جان ثنا خوان من
تا ابد از خدمتش ٭ باز نباید چو مرغ از گل و برگ سمن ٭ در ره مهرش فلک مشو زه با من کند
تا نکه بود مستشار نور خرد مؤتمن ٭ چون بزم از جهان حرث آل رسول ٭ روز جزا در
بوم سوختن بینی کفن ٭ کفنه خواجو کلیست دسته ز گلزار جان ٭ کاید از انفاس او
بوی خرد بی سخن ٭ سرو قد کلک من چون متمایل شود ٭ دیدش از جبین الف نافه چین ختن ٭
وله ایضا بنوک خامه صورت نکار کن فیکون ٭ که بست در شکن زلف کاف طره نون
حروف مصحف حمدش منزه از کم و کیف ٭ سطور لوح جلالش از چه و چون ٭ چو صفر
هیچ بود در ادای قدرت او ٭ هر انجم در قلم آید ز لوح بو قلمون ٭ بحکم اوست که ضحاک
صبح کشور گیر ٭ بنات نعش نه بهر نظاره صنعش ٭ سر از دریچه ابداع میکند بیرون
فلک بچرخ در آید چو نام او شنود ٭ ملک سجود کند چون کلام شنود وله ایضا
بماه روی شب افروز الذی اسری ٭ که یافت مشتری از طلعتش علو بها ٭ کشوده دیده
مازاغ در جهان رایت ٭ فکنده تخت ولی در مقام او ادنی ٭ کشیده رخت تمرک بخیمه لولاک
جشیده طعم و او حی ز خوان ما او حی ٭ بعکس روی چو مه صبح طیب یثرب ٭ بچین زلف
سیه شام مکه و بطحا ٭ نداده نی نظرش اختران بجبهه شرف ٭ ندیده قدم شرهروان
مروه صفا ٭ ز نور معجز او نار کرده کلیم ٭ ز خوان دعوت او چاشت خورده ابرهیم
بداه امر کرم شد شاه چرخ جاکاو ٭ نمونه ایست مه نو ز نعل اسراو ٭ بتختگاه سلونی
انان علم افراشته ٭ که بود مملکت لو کشف مسخر او ٭ بحکم قاطع کشور کشای مصطفوی
بنی مدینه علم آمده علی در او ٭ چو کعبه مولد او کشت زان سبب شب و روز
کنند خلق جهان سجده در برابر او ٭ هلال شامی ابرش سوار قلعه نشین ٭ سبت شد
حلقه بگوش غلام قنبر او ٭ کدای درگه او شو که شاه مرد افسته ٭ هژبر بیشه اسلام و
و شیر یزدانست ٭ نبود چشم بمرکز عین ایمان بود ٭ عقیق صفوت یاقوت شرع دل کانی بود
نبود هیچ نبود اخیار حشر از بی آن ٭ کز شمع جمع طهارت ز و فر و زان بود ٭ از آن وسیله
شده زهره بشر او خادم ٭ که اشرف فرش در سراچه مهمان بود ٭ چو شمس مشرقه از
چشم سایر انجم ٭ ز بسکه شعله انوار از خویش نهان بود ٭ نکشت عمر وی از حل و زدن
ز روی قیاس ٭ خراکه زندگی او ز جی منان بود ٭ ورای زیور افلاک اشیان او ست

بمرغزار فرادیس آب و دانه اوست ٭ بدست سبز دیباچین باغ پیغمبر ٭ کر بود نیزه برج قدس را خاور
عروس سبز شوق لاله برک هشت چمن ٭ تو زو هفت کلستان و سرو شش منظر ٭ و نام
او شده نامی سه فرع و چار اصول ٭ بیمن او شده سامی دو کاخ و پنج ممر ٭ کمینه خادم بیت
الحرام او ساره ٭ کمینه جاریه خاندان او هاجر ٭ بمطبخش فلک دود خورده درویش
زمه طبقچه سیم و ز مهر هاون زر ٭ ز سفره انا املح طعام او نمکین ٭ ز شکر انا افصح کلام او شیرین
بزهر خورده زهرا که شبل شیر خداست ٭ همای سدره و طاوس کلشن خضراست ٭
زماه طلعت او بوده چشم دین روشن ٭ بسرو قامت او کشته کار ایمان راست ٭
از ان زمان که چو خمش رگ روا بکسسته ٭ خروش و غلغله در جان زهره زهراست ٭
سپهر چون نه بسوکش قبای الماسی ٭ ز خون دل جگری میکند مگر خاراست ٭
تنور رایحه عود سوز خلق حسن ٭ بباغ همدم آید کان باد صباست ٭ حرارت شکر
از شهد زهر جوده اوست ٭ شرار سینه صبح از دم فسرده اوست ٭ بحلق تشنه آن
رشک غنچه سیراب ٭ که رخ بخون جگر شوید از غمش عناب ٭ شه دو مملکت و شهسوار
نه مضمار ٭ مه دوازده برج و امام نه محراب ٭ چراغ چشم رسول و فروغ جان بتول ٭
بهار عزت و نو باوه دل اصحاب ٭ حدیث مقتل او کر بکوش کوه رسد ٭ شود ز خون دل
اجزای او عقیق مذاب ٭ و کو سپهر برد نام آتش جگرش ٭ دهد با شک جو بر وین ستاره کان آب
بکربلا شده کربلا بجان بخرید ٭ کشوده بال و از این تیره خاکدان پرید ٭ بدان بزرگ
حسینی نژاد برده راز ٭ که زو بلند شد آوازه بهفت جهاز ٭ علی ثانی سلطان حیدری نسبت
امام رابع کسری مملکت بروانه ٭ نشسته خانش و با چادر کن در کفتار ٭ شکسته شهپر و
با هفت چرخ در پروانه ٭ اکر نه از پی ذکر مناقبش بودی ٭ ز کوه و دشت صدا بر نیامدی
آوازه ٭ صبا جو دم زند بکلستان اورادش ٭ ز جان فاخته آید ندای کوکو باز ٭ طراز کسوت
حور بود عکس دامن او ٭ چراغ دیده مه بود روی روشن او ٭ با فتاب جهانتاب اسمان علوم
که شد منور از انوار او جهان علوم ٭ مدار مرکز ایمان محمد باقر ٭ که لاحد یقر دین شمع بوستان
علوم ٭ مفصل بود از مجمل معانی او ٭ هر آن ورق که بر آید ز گلستان علوم ٭ اگر نه وضع مصلح
علم بنهادی ٭ نشان هیچ بلاغت که در جهان دادی ٭ بصبح مطلع صدق آفتاب عیسی دم
که بود خاک درش کحل دیده مردم ٭ امام کعبه نشین جعفر فرشته نهاد ٭ خلیل خضر قدم

صادق خلیفه خدم فلک بحلقه تدریس او حدیث حدوث سماع کرده زلفظ محمد باد قدم
همای سدره بکرد حریم کعبه او مقیم در طیران چون کبوتران حرم بدایت ازلی در تقریرش
مضمر عنایت ابدی در تبعش منضم کتابه کرین چرخ چنبری کردند بنام اشرفش از زر
جعفری کردند بعفت کاظم امام ربانی کلیم طور کمالات موسی ثانی زبسکه چرخ برو
بیوفایی نمود شدست خون دل کوه لعل بکانی زاتش جگر این قلعهای قلعی رنگ
شود کداخته چون داستان او خوانی کرانچه و سرا و رفت بشنود رضوان چون
حور شود بجمع پریشانی بدوش در کشد از آب چشم نام رخم زمین بماتم او جامهای بارانی
سپهر زنجی از اضطراب او ست مدام بسان زیبق محلول کشته بی آرام بسرو بلغ رضا
مرتضی خضر قرین چراغ چشم سموات و شمع روی زمین سهیل دار السلام خود و خراسان
مابه شهید مشهد و خسرو نشان طوس نشین طراوت رخ ایمان بهین ملک امان
حرارت دل مامون ملک امین حسن نهاد و علی نام موسی گوهر ذبیح نسبت و موسی داد
مسیح امین فروغ طلعت او افتاب اوج هدا غبار در کرا و کحل چشم حور العین
فراز قطب سپهر استان معبد اوست سر شک دیده پروین کلاب مرقد اوست
بآبروی تقی آنکه عین تقوی بود چراغ دانش بستانسرای معنی بود جواد مرتضوی
بانی مبانی جود که ابر بحر عطا را حیا از دمی بود سپهر سیادت سپهر شرف
کرخاکروب درش شاه چرخ اعلی بود دلش چو خضر ندی دم ز مجمع البحرین از انکه گوهر
پاکش ز بحر موسی بود تعلق دل روح القدس بخاک درش چنانکه سیل حواری بکحل
عیسی بود سموم سم بردش دود زنکار و باک بسوخت چو شمع از اتش بر بساط خاک
بسوخت بدان شقایق سیراب کلشن اسراره کر هست شمه از خلق او نسیم بهار
علی خاص امکان و قدوه تمکین علی نقاوة ایمان و قدوه ابرار بذکر منقبتش
مفتخر اولوا الالباب بکحل محمدتش مکتحل اولو الابصار چهار کوشه سجاده اش
ز فرط جلال طراز سبعه طرازان کنبد دوار فراز گلبن بستان فروز خاطر او
چو عندلیب خوش الحان بباغ سدره هزار شدست دامن کردون ز خون دل قادی
که بعد ازین که بود در ره هدی هادی بلذت شکر عسکری بکاه سخن که بود بلبل
طوطی نوای مست چمن سراچه ایست ز بستانسرای تعظیمش چهار صفه و هفت

اسمان و

اسمان و شش دو زن سواد صفحه اوراق روز نامه غیب بنور خاطر او خوانده قدسیان
روشن شدست بحر ز جام تجرش سرمست و کوثر از چه جنان کف براورد در حق
روی شاه بساط امامت کونین اکو جنانچه رخ اریم هم بوجه حسن خلیفه
کر بجلا فش فضول کلی خوانده بشد خلیفه بکلی و زو خلاف ماند بمقدم خلف
منتظر امام همام مسیح خضر قدوم و خلیل کعبه مقام شعیب بدیع حقیق حجت القائم
عزیز مصر هدی مهدی سپهر غلام خطیب خط افلاک و منهی ملکوت ادیب مکتب
اقطاب و محیی اسلام شه ممالک دین صاحب زمان که زمان بدست رایض
طوعش سپرده است زمام بانتظار طلوع طلیعتش خورشید زند درفش در
فشنده صبحدم بربام نزد در ولایت او دم خورست رایت ریب نزد در امامت او
لا یقیست آیت عیب که شمع جان من از نور حق منور باد دماغ من نسیم خرد معطر باد
مرا کر ممالک ملک جهان معرفتم جهان معرفت ملک دین مسخر باد دلم که مهر زند آل دین
دو احکامش فدای حکم جهانکیر آل حیدر باد ضمیر روشن خواجو که شمع انجمن است
چراغ خلوتیان نثار روان شد باد روان او شده از آب زندگی سیراب قد هین منت
ساقی حوض کوثر باد دران زمان که بود مرغ روح در پرواز مبادجز برخ اهل بیت
چشمش باز دیوان فصیح البیان خواجو زیاده بر بیست هزار بیت مشتمل بر
قصاید غرا و غزلیات دلارا و این تذکره زیاده ازین که نوشته تحمل نکند وفات
خواجو در شهور اثنین و اربعین و تسعمایه رحمه الله علیه افصح المتکلمین خواجه سلمان
ساوجی رحمه الله در شیوه فصاحت ثانی حسان و در اخلاص خاندان ولایت ثالث
بوذر و سلمان بوده و در تذکره دولتشاه مسطور است که از اعیان شهر ساوه
و اکابر شعراست و خاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشته اند و لقب او جمال
الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی و از جمله وزرا بوده و فضیلت
خواجه سلمان مشهور است و در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود است شیخ رکن
الدین سمنانی بقدس او میگفته است همچو انا در سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست
قصیده خارج دیوان او بر قوت طبع او گواهی عدلست حکایت که خواجه سلمان از
ساوه عزیمت بغداد نمود و در انجا ملازمت امیر شیخ حسن نویان رسید اتفاقا

روزی امیر شیخ حسن تیر می انداخت و سعادت نامی از غلامان او میدوید و تیر می آورد
واو در بدیهه این چند بیت گفت شعر جو در باد حلجی کمان رفت شاه ، تو گفتی که بر
برج قوس ست ماه ، دو ذراع کمان با عقاب سه پر ، بدیدم به یک گوشه آورده سر
نهادند سر در دوش شاه ، ندانم چه گفتند در گوش شاه ، چو از شصت بگشاد خسرو
گره ، برآمد زهر گوشه آواز زه ، شهاپر در بند تدبیر تست ، سعادت دوان از پی تیر تست
بعهدت ز کس ناله بر نخواست ، بغیر از کمان کو بنالد رواست ، که در عهد سلطان
صاحبقران ، نکرد ست کس زور جز بر کمان ، و امیر شیخ حسن را این ابیات مستحسن
افتاده در بند ترتیب خواجه سلمان شد و شاه اویس قرة العین امارت و
سلطنت بود و پسر بزرگ امیر بزرگ امیر شیخ حسنست همواره در علم شعر از خواجه
سلمان تعلیم گرفتی و مرتبه خواجه سلمان بدولت شاه اویس و مادرا و دلشاد
خاتون بمرتبه اعلی رسید و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه
در اینمعنی گوید شعر بس از یمن اقبال این خاندان ، گرفتم جهان از تیغ زبان ، مرا از خاوران
تا دم باختر ، ز خورشید امروز مشهور تر ، و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس
و دلشاد خاتون اکثر قصاید چند برا ز ولایت ری گرفت و صاحب کتاب بهارستان
گفته که خواجه سلمان شاعری فصیح و سخن گذاری بلیغست و در سلامت عبارات
و دقت استعارت بی نظیر افتاده است و در جواب استادان قصاید دارد بعضی از
اصل خوبتر و بعضی برابر و بعضی فروتر دیر امعانی خاصه بسیار است و بسیاری از
استادان بتخصیص کمال اسمعیل در اشعار خود ایراد کرده چون اورا در صورت
خوبتر و اسلوب واقع کرده اند محل طعن و ملامت نیست معنی نیک بود شاهد پاکیزه
بدن ، که هر چند رو جامه دیگر گون بوشند ، هر زشت انکه کهن خرقه بشمین بر
بدراد ند و بر و اطلس و اکسون بوشند ، و او را دو کتاب مثنویست یکی جمشید و
خورشید و در آن چندان تکلف کرده که اورا از چاشنی بیرون برده و دیگری فراق
نامه و آن کتابی بدیع و نظمی لطیف است و غزلیات وی نیز بسیار ست مطبوع
وی نیز بسیارست مطبوع و مصنوع اما چون از آتش عشق و محبت که مقصود
از غزل انست خالیست و طبع ارباب ذوق بران نماید اینست تمام کلام بهارستان

والفضل ما شهدت به الاعداء اما در انکه نسبت تصرف در معانی استادان بخواجه سلمان
اسناد نموده از روی شفقت عذر خواهی نیز فرموده فی الحقیقه در لباس غیری تجنه خود
مبرا شد و تخم عذری جهة دزدیهای خود می باشد و انکه گفته که طبع ارباب ذوق
توجه بر غزلهای سلمان نمیکمارد همانا از اقاله مشتریان غزلهای دزدیده خود
خبر ندارد یا بصاحبان ایشان سپرده از شعر خود نمیشمارد و مناسب این مقامست
انکه مولانا نظام استرابادی در خطبه دیوان خود آورده که شبی در واقعه دید
که جایی بصفایست شخصی ایستاده و در فکر افتاده بجسن کیاست دانستم که
کیست پیش رفتم و سلام گفتم سر برآورد و علیک گفت گفتم که شما خواجه سلمان
ساوجی نیستید گفت هستم فقیر را التفات نموده پیش طلبید و معانقه و مصافحه
کرد و گفت رحمت باد که بوادی قصاید ما جابجا نه طی میکنی و دست بر کتف من نهاد و
مشفقانه توجه نمود با وجودی که او چنین ملایمت را مرعی داشت فقیر گفتم کمینه را
ملازمان شما اعتقاد بسیارست لایق حال نمیدانم که شما اشعار مردم را تصرف
کرده اید بی اشعار بتضمین و این اشعار سرقه میگویند گفت کجا گفتم از جمله در تعریف
عمارت گفته اید شعر این آن اساس نیست که گردد خلل پذیر ، لو دکت الجبال و
انشقت السماء ، فرمود که چرا اعتراض بر مولانا عبد الرحمن جامی نمیکنی که او از
همین قصیده مصرعی را اخذ کرده که ، کالبدر فی الدجیة و الشمس فی السماء ،
بقادری که سماوات بی ستون برپاست ، بقدرتش و علی کل ما یشاء قدیر ،
که فقیر مصرعی که خواندید نشنیده بودم و چون بیدار شدم و تفحص کردم چنان بود که
ایشان فرموده بودند از ین واقعه رسوخ اعتقاد بگفتن قصیده بیشتر شد
اینست تمام کلام مولانا نظام از ناانصافان که انگشت رد بر شعر سلمان
نهد و شعر ظهیر را برو ترجیح نهد چه اگر ظهیر را این بیت بلند است که ، ز اعتدال هوا
حکم جا نبود گیرد ، اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار ، و خواجه سلمان را این نظم دلپذیر
شعر ببان غنچه بدرون دو کفن همی بالد ، ز اعتدال هوای بهار مو تی را ، و ظهیر را این قطعه
دلپذیرست که ، ز لفت بجای دبر دهر کجا دلیست ، و انکه بچشم و ابروی نام هر یک هر
و باعتقاد مولف قطعه ظهیر معنی محصل ندارد زیرا که مضمون این اسلوب متعارف

کر میکویند که فلانی را مرخبر بدست می آید بتیر و کمان یا بکتاب یما نند آن میدهند انست
کاو از ابجد دیکر معاوضه میکند و بآن خریداری مینماید و در مادهٔ شعر ظهیر
اینمعنی راست نمی اید زیرا که مراد نه انستکه زلف یار دلهای کرفتار خود را بتیر و
کمان معاوضه میفماید بلکه مراد انست که انها را بتیر و کمان که کنایتست از چشم و ابرو
می سپارد و اکر درین دو قطعه که انوری و سلمان در تعریف اسب دارند
شهسواران مضمار انصاف نظر تاویل کارند این بیچاره را در رعایت جانب
سلمان معذور شمارند که حکیم انوری میفرماید شعر تبارک الله ازان ابرسیر آتش
نعل ه که باد کاب تو خاکست و همعنانش ه بشکل آب رود چون فرو رود بنشیب ه
بسیر باد رود چون درآید از بالا ه ز مردین شمر اندر دغا بقوت جذب ه بدیده مهرهٔ
افعی برون کشد ز قفا ه مکر بسایه او بر نشاندش تقدیر ه که کوسکی بعنانش رسد سواد
زکا ه بدخل خرج غباری که نعلش انکیزد ه کند ز صحرا کوه و کند ز کوه صحرا ه جهان نوردی
کام و دش ار برانکیزی ه بعالمی جهد اندر رو بود فردا ه و خواجه سلمان میکوید شعر
بر زین زر اندر تر است شبرنکی ه که نعل او بکل تیرهٔ افتاب اندا ستهٔ هلال نعل و
ستاره سنام و کردون سیر ه جهان نورد و زمان سرعت و زمین پیماست ه جوان
جو دولت سلطان روان جو فرمانش ه جهنده همچو اعادی رسنده همچو قضاست ه
بلند پایه جو همت فراخ رو جو طمع ه کران رکاب جو حلم و سبک عنان جو دکاست
شب سعادت ارباب همتست مکر ه که روشنی سحر و دم مبادیش پیداست ه
ز روز و شب بکذشتی اکرنه ان بودی ه که روز روشنش از پیش و پیرهٔ شب قفاست
ز اشتیاق شمسر فته نعل در رانش ه شکال ذاروری و سیتوس اوبر پاست ه
بسمی قوة سیر نرسیده خاک زمین ه هزار بی رحضیض زمین بر اوج سماست ه
شده بجانب بالا سحاب را ماند ه ولی عرق نکند این و آن عریق حیاست ه
و از جمله قصاید خواجه که در مناقب حضرت امیر المومنین علیه السلام واقع شده این قصیده است
قصیده در هوایت اسمان چون ذرّه در واشده ه ای زمین استانت عالم بالا شده ه
طاق محراب نو در شک قابه قوسین آمده ه نو ماه قبله ات تا قرب او ادنی شده ه
در فضای بشکاهت شرع دین جا یافته ه و ز هوای بارکاهت عقل جان و الا شده ه

یاد

باد صحبت خاک غیرت بر سر جنت زده ه کرد فرشت ابروی عنبر سار اشده ه سدره ات مرسا الکانرا
بیت معمور آمده ه حلقهات دو جا بنا ز اعروة الوثقی شده ه هر کجا در باب فضلت عقل فصلی خوانده است
انس و جان کویای اسنا و صد ثنا ه کر تو دریای چه داری کان رحمت در کنار ه ور تو کانی کی بود
کان معدن دریا شده ه لطف حق نور رحمت در دلت جا یافته ه اسمان افتابی در دلت پیدا
شده ه افتاب کبریا در یا در لا فتی فخر آل مصطفی مخصوص نص هل اتی ه انکه چون مروت در
کف احسان اوست ه لاجرم کوی فتوت در خم جوکان اوست ه شرع بر مسند نشسته عقل
تمکین یافته ه حیله دست و باشکسته فشمر در زندان اوست ه باب شهر علم پیغمبر اندیشه اما
نزد عقل ه علم علم اوست کرچه عالم عالمان اوست ه یافته رفعت که دارد آسمان چون بکرسی
کوشه کوشهای کوشهٔ ایوان اوست ه لحمک لحمی نبی کفته در تصدیق آن ه تل تعالی الوتدع
از حق منزل اندر شان اوست ه خاطر با وصفانش چون تواند کفت چون ه ناطقه هوشش
دل سر کشته جان حیران ه انکه ذات او مقدم بر وجود عالم است ه بهر ایجاد وجود او
وجود آدم است ه ای برادر کرده ایزد با خلیلت در دفا ه آیه یوفون بالنذر دست بر قولم
کواه ه بوده با ایوب همسر در کر صبر و شکیب ه کشته با جبریل همره در ره خوف و رجاه ه
نوح را در شکر اکو عبدا شکورا کفته کفت ه ان نراثت سعیکم مشکورا اندر هل اتی
کر بطاعت کفت عیسی یا او صاف ترا ه در یقیمون الصلوة آمد ز نزد حق نداه
در بعزت مصطفی را مکه الله بر کشیده کشته منزل بهر اعزاز تو نص انما ه میکنم
اقرار و دارم اعتقاد انکر نیست ه در ره دین رهبری چون تو ز بعد مصطفا ه باز
بان روح کفتا یا محمد اشکار ه لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار کیت رغبان شاخ
سدره از بر کرده اند ه مدحت کرو بیان عرش از بر کرده اند ه فهم و همت مشکلات
راه دین بکشوده اند ه دست و طیقت سیم و زر را خاک بر سر فکندست را شرح در فصل
سلاسل خوانده اند ه قوتت را وصف اندر باب خیبر کرده اند ه یک دلیلت در
ولایت کرد نعل دلدلت ه کو غبارش دیده کردون منور کرده اند ه یک مثالت در ولایت
روی و موی قنبرت ه کو سوادش دیده کردون منور کرده اند ه در دانش دادلت دریای
معنی دیده اند ه افرینش را کفت فهرست دفتر کرده اند ه ختم شد بر تو ولایت چون نبوت بر رسول
شیر یزدان ابن عم مصطفی زوج بتول ه ای منم در خطهٔ دل عالم جاره یافته ه ای منم در عالم

جان ملک ایمان یافته ○ ای منم با یوسف از چاه بلا بیرون شده ○ بس چو عیسی ریشهٔ
خورشید تابان ○ ای منم با خضر بعد از زحمت راه دراز ○ در سواد مصر رحمت آب حیوان
یافته ○ ای منم با لکنت مانند ربیع البحتاب ○ دستگاهی در فصاحت همچو سحبان یافته ○
ای منم کز بعد چندان التفات از لطف حق ○ ملکتی زیباتر از ملک سلیمان یافته ○
ای منم در بارگاه مقتدای انس و جان ○ با قصور در عجز خود را منقبت خوان یافته ○
ای منم بر آستان فخر آل مصطفا ○ رتبهٔ حسانی و مقداد سلمان یافته ○
حجت قاطع امام حق امیر المؤمنین ○ بحر دانش کان مردی لطف رب العالمین ○
تا که در دریای مدحت آشنایی میکنم ○ هر جه بی مدح تو باشد آن رهایی میکنم ○
آرزوی مدحت دادیم و زیر جناح ○ با چنین طبعی نه آخر بجایی میکنم ○
ما ز راه افتادگان و واله و سرگشته ایم ○ از ولایت التماس رهنمایی میکنم ○
با همه ملک لذت ما گدایت گشته ایم ○ بر سر شاهان عالم پادشاهی میکنم ○
در حق یاران شما آمد علی یا بهاست ○ هر کجا فصلی در این باب است در باب شماست ○
هر کس از باطل بجایی التماسی میکند ○ ذات میان ما را جناب آل حیدر ملتجاست ○
کوری چشم مخالف من حسینی مذهبم ○ راه حق اینست و نشوانم نهفتن راه راست ○
سنگها بر سینه کوبان جامها در نیل غرق ○ میرود نالان فرات آری از این غم در عزاست ○
هر سگی کز روبهی با شیر یزدان پنجه زد ○ گر همه آهوی تاتار است در اصلش خطاست ○
یا امام المتقین ما مفلسان طامعیم ○ یک قبولت صد چو ما را تا ابد برگ و نواست ○
یا امام المتقین از ما امامت وا مگیر ○ خود تو میدانی که سلمان بندهٔ آل عباست ○
نسبت من با شما اکنون درین ابیات منست ○ مصطفی فرمود سلمان نیز از اهل بیت ماست ○
روضه ات رامیع هوا دارم بجان قندیل وار ○ آتشین دل در برم دایم معلق زین هواست ○
یا ابا عبد الله از لطف تو حاجات همه ○ چون روا شد حاجت ما گر بر آید هم رواست ○

مولانا کاتبی نیشابوری کتب الله له الجنه در خطبهٔ کتاب مجمع البحرین که از جملهٔ مثنویهای
اوست از خود تعبیر بمحمد بن عبد الله النیشابوری نموده و آنچه در قصیده ردیف گل گفته
شعر همچو عطاران گلستان نشابورم ولی ○ خار صحرای نشابورم من و عطار گل ○ و موافق
آنست امیر دولتشاه در تذکره خود گفته که مولد و منشأ او ترشیز است و وجه توفیق میان

این سخن بر کسی که عارف باصل و فرع ولایت نیشابور باشد مستور نخواهد بود در تذکره
مسطور است که هدایت ازلی در شیوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده و با
وجود لطافت طبع و سخنوری مذاق او را جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده اند
نام و شهرت در نادر نظم همتش خسی نمودی و شاعر طامع نزد او ناکسی بودی در ابتدای
حال از ترشیز که مولد و منشأ او بود بنیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت
و تخلص کاتبی سبب آنست و آخر در علم شاعری سخنوری محسود ملا سیمی شده
جابر آن از نیشابور بهراة آمده قصیده ردیف نرگس کمال الدین اسمعیل را بفرموده
میرزا بایسنغر جواب نیکو گفت و بنا بر ملاحظت لغیاد میرزا با او التفاتی ننمود او بجد
از هراة بیرون آمده بجانب استراباد و گیلان و شروان افتاد و میرزا شیخ ابراهیم شروانی
او را نگاه داشته و تربیت کلی نمودی و رند آزادی و او از غایت بی پروایی بکار دنیا اندک
وقتی آن مال تلف ساختی گویند میرزا ابراهیم صله قصیده ردیف گل مشهور است
کاتبی را ده هزار درهم شروانی بخشید و او در کاروانسرای شماخی بگاه آن نقد را پریشان
ساخت و بشعرا و فقرا و مستحقان بیدریغ قسمت مینمود بعضی نیز از و میدزدیدند
روزی خادم را گفت که طبخی کند از جملهٔ آن نقدها بهای یکمن آرد موجود نبود این
قطعه گفت **قطعه** مطبخی را دی طلب کردم که بغرای بساز ○ تا شود زان آش کار
ما بسامان ساخته ○ گفت لحم و دنبه گر یابم که خواهد داد آرد ○ گفت انگو آسیای
چرخ گردان ساخته ○ و بعضی از اصحاب او را ملامت کردند که پادشاهی ترا در این
نزدیکی ده هزار درهم داده باشد و امروز تو اکنون بهای یکمن آرد نداری مبادا که
سلطان ازین حال منکر تو واقف کردد مولانا فرمود که اگر من بدین زر تحویل
دار و خزانچی سلطانم باید که جواب محاسبه بگویم و الا که آن احسان بمن نمود
که یک کس بود مردم بهزار کس آنرا قسمت نمودم هر که او احسان خود از من طلب دارد
من نیز بدانکس حواله نمایم که او مستحقان را بمن حواله کرده شما غم گنجینهٔ شیروان مخورید
و بر مفلسی من دل تنگ مدارید که گنج معانی همراه دارم از ماندن درون مفلس نخواهم بود
و مولانا آخر از شروان بتبریز آمد و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و بصحبت شریف مفخر
الفضلاء و المحققین خواجه صاین الدین ترکه زده مشرف شد و در علم تصوف بیش خوا

نسخها خواند و او را شناختی و کمالی دست داد و از اصفهان خود را بار دیگر بدیار
طبرستان و دار المرز کشید و در شهر استرآباد اقامت نمود و حکام و اکابر آن دیار مقدم
شریف او را گرامی داشتند و از سر فراغت بجواب خمسه شیخ نظامی مشغول شد و اکثر کتاب
مخزن را جواب گفت و در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه که وبای عام در آن دیار
واقع شد داعی حق را لبیک اجابت گفت مولف گوید که خدمت مولانا اگرچه در خطبه
بعضی مثنویات خود بفرموده اکابر اهل سنت بوده مدح خلفا ثلثه نموده اما در
قصیده که در اواخر عمر گفته و در آن تتبع شیخ سنایی نموده اعتراف ببطلان آن
نموده آنجا که میگوید شعر خواهم که عمر مانده بوصف تو بگذرد ○ ای عمر رفته ایند
امیدم از قضاست ○ غیر از ثنای ایزد و نعت نبی و آل ○ هرچه زکان شنیدم و گفتم
هباست ○ غلمان نویسدم خط آزادی از بهشت ○ گویند کاتبی ز غلامان مرتضاست ○
وایضا بسیاری از متعینان اعیان شیعه که بیقین منکر اعیاد اند و در زمان خود
تقیه حاجت ندارند چون سید رواج و اشتهار کلام خود در اطراف بلاد
عالم دارند و اهل سنت و جماعت را از سواد اعظم میشمارند لاجرم بتکلف تام
اعیاد را در کتابها می آرند و فی الحقیقه قسمی از دنیاداری و نوعی از حیله و بوکاری است
که جز حقیقت آن از بیگانگان مخفی و متواریست شعر آنکس که ز کوی آشناییست ○
داند که متاع ما کجاییست ○ و از جمله قصاید مولانا کاتبی که در مدح حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام واقع شده این قصیده است که منتخبی از آن مذکور میگردد قصیده ○
بچشم عقل اقالیم سبعه گنج زر است ○ ولی چو در نگری اژدهای هفت سر است ○
بلعل و زر مرو از راه و لنگری بش آر ○ که کوه را ز این سنگ باز در کمر است ○
درون گنبد گردون بفکر کاری باش ○ مگر که هرزه بهر سو که خانه بدر است ○
بگو اگر نکنم کار ذوق نیست بگو ○ که خار خار گل از این اگر مکو است ○
اگر فلک بودت پرده دار و پرده ما ○ ببرده داری دل منه که پرده در سته ○
ز دال دایره فقر جوی دولت دین ○ که هرچه هست جز این دال ذال الحذرست ○
مشو حریص و زوجه رسیده باذل باش ○ که بذل بدرقه سیر هر نکو سیرست ○ دسان کواکب
اثیاد بر سپهر اثیر ○ نیرح بذل که ایثار را بسی اثرست ○ هنر سخاست و کرم جمله دست افزارند ○

اگر ترا بهر انگشتی خویش صد هنر است ○ سپهر را ز وجود ساخت حلقه بگوش ○ در محیط نجف
که آفتاب بجود بر است ○ امیر هر دل کان که علی عالیقدر ○ که از سحاب علومش دو کون یک مطرست ○
بر آن شجر که فکند ابر همتش سایه ○ نهال سپهر شجر جود انه ثمر است ○ قضای باز و کبوتر از او
بقطع رسید کسی که نیست بدینها معجزه جانور است ○ رسول گفت مرا او را مدینه هم در علم
تو خواجه دو سرا ابن شاه در است ○ بدانکه ز خرما فکند بر سلمان ○ نموده شد بعرب
که جز نخل بار و رست ○ عجب مدار نخیزد بو و تیدا و زونی ○ که در بلاد و ولایت هزار از این
خبر است ○ ز بال او طیر آنست جعفر طیار ○ که همچو طایر قدسش هزار زیر پر است ○
بدامن حجر الاسود ست مولد او ○ چه جوهر است ندانم که مولدش حجر است ○
زهی همای همایون که طوطی افلاک ○ بجنب قصر جلال تو کمتر ز کبک درست ○
تر از خوان نبی در زمان مهمانی ○ حدیث لحمک لحمی کمینه ماحضر است ○
با فتاب درآن حکم عمر فرمودی ○ مدینه را از این هم ولایتی دگر است ○ دبادگاه تو قانع
مهر شد جبریل ○ چرا که بش کمان تو طفل شیرخوار است ○ بد لبل تو عداوت ز اصل ما باکست
بذو الفقار تو نادی باکی که راست ○ ندیده چون تو سلاسل کشای در دوران ○
درون ارد وی آدم نیافت چون تو سوار ○ قضا که مرکز ادی بشکر قدر است ○
شهان خدمت انکه باشمت داعی ○ چرا که داعیهای چنین مختصر است ○
طریقهای چنین از طریق مینست ولی ○ بشیر عفو تو داند که آدمی بشر است ○
مرا بسایه خود خوان که نخل سیر سپهر ○ مظله ایست که عشر مضرتش عشر است ○ هزار تیر غم هر نفس
ز دل گذر ○ خوشم بدین همه چون هرچه هست در گذرست ○ حروف نظم ولا دیر خود
نمیدانم ○ که باده دل بر آتش است یا جگر است ○ دوای ریش دل ای کاتبی ز خلق مجوی
که میل هر همه شان از خواص نیشتر است ○ بعلم کوش و ز عرفان نیمکش آسیب که جرم میوه
چوبی پوست شد لذیذ رسد ○ وجود جاهل اگر در یخ و تسبیح بود ○ چو کوم سیله تیر کو
درون سله در دست ○ مباش عز و کردارم عصای عقل بدست ○ که دست فتنه دراز دست و
پا و سر است ○ بساز مرهم کافوری سحر خیزی ○ که داغهای محبت جو جوج بر جگرست ○
مکن زده بدری آن برای خاطر نفس ○ که لوح تخته هر دو برا ز خط خطرست ○ ز میر عجل
سخن گوی تا خرد گوید ○ که شهد معنی سنجول سنگ این شکر است ○ سواد از دیز و صف کدی

وزد شمن جوی بهترها اکر بنجه زن جو شیر نرست همیشه تا سخن از کوثر و بهشت بود که
مومنان همه از جار جو یش ابخورست بفرق باده اطل ساقی کوثر که طوطی نمراد بهشت هشت درست
واز انجمله این قصیده ایست که انتخاب آن نیز مذکور میکردد **قصیده** ایدل سخن ز دست
دل بو تراب کن اباد ساز کعبه و خیبر خراب کن خاك عدو بباد ده از کرد دلدلش
در ذکر تیغ او جکر خصم آب کن باهر که آن جناب کرفت انس انس کیر وز کز اجتناب
نمود اجتناب کن تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدرست در کردن سکان جهنم طناب
کن سرچشمه کرجز اسد الله باشدت بشکن سبوی جسم و سفال کلاب کن
شاهد را بمعرکه وز کرد دلدلت آهوی جرخ را همه تن مشکناب کن کو خاك
شد بمخالفان و علاد باك تو دوزخ بباد ده و عدو بس عذاب کن در جرخ
لاعین حرکت کرد جون اسد در دم درخش ز آب دهن بر لعاب کن ای نوح اهل
بیت بی با سفینه ساز طوبیش بر و کیسوی حورش طناب کن ای پادشاه خیل
عرب وقت کوشش است لشکر کشان تخت عجم را شتاب کن ای شهسوار معرکه آخر
الزمان از دست رفت معرکه با در رکاب کن تو یوسفی نقاب تو حیفست حبس غار
در جان نشین و برده دل را نقاب کن ای خارجی بکینه ما خویش را بکش جندین کناه
هست ترا یك ثواب کن انکور زهر خورده جو داوی امام را میخانه قبله ساز و
وضو از شراب کن آن حسن که خون موسی عمران جو میخورد کو جون نخل وادی ایمن
رباب کن آتش برست مست یکوید که باده نوش وز باده دل اسد الله کباب کن
مستیم ماز ساقی کوثر اکر رواست مارا بی شراب طهور لحباب کن **مولانا لطف الله**
نیشابوری افاض الله علیه سحاب لطفه در تذکره دولتشاه مسطورست که مولانا دانشمند
و فاضل بوده و در فنون سخنوری نظیر خود نداشته کویند که از نشاه ولا نصیب داشتم
و بکار دنیا التفات نمودی و ازین سببست که کویند مولانا ضعیف طالع بوده است جه
در آینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا از وی رو کردان خواهد بود جنانکه یحیی ابن
معاذ رازی قدس سره فرموده است که از دنیا منصفتر ندیده ام که اکر بدو مشغولی
او نیز بتو مشغولست و جون ترك او کردی او نیز ترك تو میکند و مولانا خود فرمود
در بعضی از اشعار و بآن اشعار کفته **قطعه** طالعی بایدم که از بی آب کردوم سوی

بجو بر کرددو در بدو زخ شوم بی آتش آتش از نیخ فسرده تر کردد ور بکوه الثماس سنك کنم
سنك نایاب جون کهر کردد بهمه حال شکر باید کرد که مبادا ازین بتر کردد این همه
حادثات بشر اید هر که را روز کار بر کردد وظهور مولانا لطف الله در روز کار دولت
پادشاه صاحبقران امیر تیمور کورکان بود و میرزا امیرانشاه او را رعایت کردی و روز کار
و مولانا باندك فرصت آن مال را بر انداختی و بفلاکت بسر بردی و در آخر عمر و نهایت
بیری مولانا از شهر نیشابور بدیه اسفریس که قدمکاه حضرت امام رضاء مشهورست نقل
فرمود و باغی داشت در انجا بسر میبرد و با مردم کم اختلاط کردی روزی جمعی عزیزان بزیارت
مولانا رفتند دیدند که در حجره بسته است جندانکه در بزدند مولانا جواب نداد کمان بردند
که مولانا عمدا جواب نمیدهد یکی از ان جماعت بر دیوار سرا رفت دید که مولانا سر بسجده نهاده
فرود آمد و در سرا بکشود و عزیزان در آمدند مولانا سر برنمیداشت شخصی سر مولانا
برداشت دید که مرغ روحش بریده و از قفس مبارك بر واز ده یاران اشك خونین در فراق
آن در دریای وحدت ریختند مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمکاه امام معصوم دفن کردند
و در دست مبارك مولانا این رباعی یافتند بر کاغذی نوشته **رباعی** دی شب ز سر صدق
صفای دل من در میکده آن روح فزای دل من جامی بمن آورد که بستان و بنوش کفتم نخورم
کفت برای دل من و مولانا بنهایت پیری رسیده بود و وفات او در شهور سنه عشر و ثمانمائه
روی نمود و خدمت مولانا را در نعت سید انبیا و مناقب ائمه هدی علیهم صلوات الله
الملك الاعلی قصاید غراست و از انجمله این جریده زهراست **قصیده** بباد دعقل و جان و
دل بهر سرور غالب امیر المؤمنین حیدر علی ابن ابی طالب بنی اندر مقامات منی ماد حسن
بوده جنانکه اندر خطاب انما بودش خدا مخاطب اکر قرآن بود بر حق بقول حق امامت را
حوالت باکه کرد احمد در آن مجمع که بد واهب بیا ای انکه میکویی که با ایمان و اسلامم تفکر کن
درین معنی تأنی کن درین موجب مکن با عقل بیدادی مباش از سر حق غافل ز حق جون بخت حج
خارج بشك جون ناصبی ناصب اکر بفضل حکمت راست در دانش که بود اعلم و کر ترجیح عصمت
راست ز آلایش که بد طیب تو کر طاعت کنی بی حب حیدر معصیت باشد که زنید معتقد
بهتر بسی از زاهد معجب تو بو جهلی بمیر داود جالی مسیحا را جو ردانی کنی در فقه و جالی که
در طب دد اجداد عرب بر خوان ز حرب بدر و آثارش که حب بار اساس دین و سلت دل بود راغب

ایا ملک حقایق را خود سزا از رهبر ○ و یا کنج حقایق را هم ز در درت کاسب ○
عطای این ثنا خوان را که بی برکست و تو منعم ○ تو الحایه بریشان را که محتاجست و تو وهاب ○
یقین کز جا کرانش هر که این ابیات غرا را ○ بسمع جان و دل اصغا کند زین بنده مذهب ○
بجای سیم و زر نخواهد کرد در رکن سرافشاند ○ بدین مطبوع بو زیور ز فیض جود او صائب ○
از آن بحر کرم بود عجب کر بیش حق کردد ○ شفیع جرم ما اهلی که بد با نفس خود صاحب ○
مکر کردد زبان و طبع لطف از مدح مهر او ○ بواجب کفتنی جاری ز ناسپاسی تایب ○
و از انجمله این قصیده است که در منقبت دنیا کفته زرد و ردیف آن در مدح و ثنای حضرت شاه
اولیا و آل اطهار سفته اینست قصیده سحاب ره آمد جهان و مدارش ○ در ره تا بیند
ازو ذرت بر مدارش ○ چو مهجور بیدت ریح و راحت بحورش ○ چو مبدار دد نخار عزا و عدا ○
چنین است کردون کردان کردش ○ چنین است دوران و دور و مدارش ○
باد دی و تاب تیزش بیزند ○ نعیم خزان و نسیم بهارش ○ نه با راحت وصل او ربح هجرش ○
نه با نوش خرمای او نیش خارش ○ صد اقداح نوشین بر نشتش بر زد ○ بکجرعه زهر ناخوشکوارش ○
رخ دل دمغشوق زیبا بکردان ○ بکس منظر دیده بر انتظارش ○ که هستند بود بهار او کشته کشتن
بهر کوشه همچون تو عاشق هزارش ○ جو نیی یکی کنده بر جوان طبع ○ اکر جاده ش بر کنار از عذارش ○
دل آزردن و بیوفاییست رسمش ○ جگر خوردن و جان کدازیست کارش ○ همه غنج و دلبخت
فن و فریبش ○ همه بوی و رنگست نقش و نکارش ○ کار از میان توان رو زکیر ده ○ که خواهی
کر کیر ده می در کنارش ○ قرار از دل تنگ آنکه رباید ○ که تو دل نهی بر امید قرارش ○
نماند ز دستان این زال ایمن ○ تنی کو بود رود اسفندیارش کسی را که او معتبر کرد روزی
بروز دکر کرد بی اعتبارش ○ بکس آتشین جام شو آبی نداده ○ نکرد ست جز باد تا خاک کس آن ○
که دارد دو اع انکه میلی نداده ○ نه با دار ملک و نه با ملک دارش ○ خنک آنکه شادان و غمکین ندارد
دل از بود و نابود نا پایدارش ○ بپرهیز داز مناهی که بنود ○ قبول خرد سند بر هیز کارش ○
قبول خرد کو بدی رد نکردی ○ شه اولیا صاحب ذو الفقارش ○ سلام خداوند داد ار یاد او بغیش
بر او باد و اولاد و آل و تبارش ○ منظور انظار الهی امیر شاهی روح الله روحه مولد او
سبزوار و نسبش منتهی بملوک سربدار میشود صاحب تاریخ حبیب السیر آورده که جون او از
شیعه شاه ولایت پناه بود شاهی تخلص مینمود و میرزا بایسنغر این معنی را فهمیده روزی

باو کفت مناسب آنست که این تخلص را بکذاری و اشعار خود را بتخلص دیکر مذیل داری
امیر شاهی آن معنی را قبول نفرمود و بنا بر آن حضرت بایسنغری با وی مهر بی خشنودی کم
التفات فاظهار تمام نبود در تذکره دولتشاه مسطورست که فضلا متفقند که سوی ملک
خسرو دهلوی ناز کیهای کمال و صفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی موجود است و هو ابن
بن ملک جمال الدین فیروز کوهی است و اجداد او از بزرکان سربدار بوده اند و از جمله
خواجه زادکان خواجه علی موید است بعهد میرزا شاهرخ کورکان که سربداران در
تراجع افتادند و او رجوع بشاهزاده بایسنغر نمود و شاهزاده مذکور را نسبت باو
التفاتی بودی و بعضی از املاک موروثی او که در تصرف سربداران در حوزه دیوان
افتاده بود بسعی سلطان بایسنغر با او رد کرد و مقرب الحضرت شد کویند که ملک
جمال الدین پدر امیر شاهی یکی از سربداران در روز شکار کاود زده روکردان شده
بود روزی شاهزاده در النک کهدستان هرات جانوری می انداخت و چنان اتفاق
افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها بیکجا ماندند و سواران در عقب جانور دوان می تاختند
و در آن اثنا شاهزاده روی با امیر شاهی کرد و کفت پدرت در پیش بردن هلاک دشمن
چنین فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیر شاهی متغیر شد کفت بسر کر بکار پدر
مشغول باولیای پدر نتوان کرفت و من بعد از سلاطین اعراض نمود و سوکند یاد
کرد که تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند بعد الیوم روزکار بفراغت کذرانیدی
و در سبزوار املاک داشت بعیش و خوشدلی بفراغت مشغول شدی و دایما
فضلا و مستعدان هم صحبت بودندی و امرا و حکام او را حرمت داشتندی و کاتب و
امیر شاهی مردی هنرمند و در زمان خود در انواع هنر نظیر نداشت و کاتب و استاد بود
و در تصویر بکیفیتی بود که این مناسب حال اوست شعر کر بچنین نسخه تصویر رخش
نو برند ○ تا جهار روی دهد در فن خود مانی را ○ و در علم موسیقی ماهر بود و عود را
نیکو می نواخت و در آیین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر قصب السبق
از اقران میر بود و این قطعه را بدو منسوب میدارند که جون بدو بمجلس یکی از سلاطین
او را امرخوان جمعی نشاندند کفته قطعه شاها مرا ز جرخ فلک در هزار بسال ○
جو بعمر یکانه نماید بصد هزار ○ کر زیر دست هر کس و ناکس نشاندیم ○ اینجا لطیفه ایست

بداقم من اینقدر • بجرایست بمجلس تو و در دبجر بخلاف • لولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر •
و عم امیرشاهی از هفتاد متجاوز بود که در بلده استراباد بعهد دولت سلطان بابر بهادر
وفات یافت و نعش او را بدار المؤمنین سبزوار نقل کردند بخانقاهی که اجداد او ساخته اند
بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفون است و کان ذلک فی شهر سنه سبع وخمسین وثمانمایه شیخ آذری و خواجه فخر الدین احمد مستوفی و ملا حسن سلیمی تونی معاصر امیرشاهی بوده اند
رضوان الله علیهم اجمعین صاحب حبیب السیر گفته که از نقابت استماع افتاد که امیرشاهی
در مدت حیات دوازده هزار بیت در سلک نظم کشید و از آنجمله هزار بیت که در میان
فضلا مشهور است دیوان ساخته تتمه را باب بطالت شست و خواجه اوحد سبزواری
در مرثیه آن فارس میدان سخن گذاری مرثیه گفته که یک بیت او اینست شعر
کو بشو زبور و زبر از اشک و آه سبزوار • زانکه شهرشاه بی شاهی نمی آید بکار وحید
الزمان خواجه اوحدی سبزواری علیه الرحمه در تذکره دولتشاه مسطور است
که حکیم صاحب فضل بوده و در فنون علوم خصوصا علم طب و حساب و احکام نجوم
نظیر خود نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و تاریخ مشار
الیه مستعدی بجمعیت او در روزگار نبوده و خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان
ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطور است و خواجه
فخر الدین اوحد را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده
بود همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفاده علم مشغول می بوده اند
و یکهزار مجلد کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی و غیر ذلک و او کتب را بخط
خود و شفیع و چند یادگاری و میراثی نگذاشت و امرای اطراف و وزرای کار او خدمات
بسندیده جهت خواجه روان کردندی و او آن مال صرف و خرج جلیسان و مستعدان
نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادره زمان مقصد فضلاست و جناب فضایل مآب
قدوه ارباب الفضل و الحکم مولانا غیاث الملة و الدین محمد ادام فضله که جالینوس
اگر زنده بودی در حکمت از و استفاده نمودی الیوم حق گذاری او بجا آورده و
صله رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه است و در منزل شریف او بر رو گواه قاعده
زندگانی شریف و بلکه اضعاف آن درس و افاده منتظم است شعر زنده است کسی که

دو در بارش • مانده خلقی بیادگارش • و چون با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران
مکملست و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار و
واجب نمود قصیده در این تذکره ثبت نموده و این قصیده خواجه راست در منقبت
امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا قصیده کردون فراشت
رایت بیضای افتاب • و زبید های دیده شب شست کحل خواب • صبح سمن عذار چو بانم
شوخ چشم • پرده ز رخ فکند برون آمد از حجاب • نظارگی ز منظر این کاخ زرنگار
صد لعبت سمن سلب سیمگون نقاب • مصباح صبح چهره فروز از ظلام شب چون نور شب
شعله زنان در شب شتاب • سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان • پرده سرای چرخ که
بد عنبرین طناب • هر کوکبی نمونه صفریست فی المثل • حیران شده محاسب عقل اندران حساب •
چون مجره بین جو بغرد و بین جوی شیر • طفلان خرج از و شده قانع بسر زلاب • کیوان که گوی
برد برفعت ز همرهان • میل غروب کرده باهنگ اعتزاب • برجیس داده عزلت ده شکیب
آری چگونه صبر کند و عده بر رباب • یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه دیو • یونس وشی چو
پیر ز ماهی در اضطراب • از بزم زهره تا تیر با همی رسد • افغان عود و بانگ نی و ناله رباب
ناچیده مه ز گلشن نیلوفری گلی • تا گر سپر فکند چو نیلوفر شد رآب • کف الخضیب رایت نصرت
کناشته • بر اوج آسمان ز دعای تو مستجاب • عقد پرن ز ثور چنان مینمود راست •
کاندر میان سلک که لولوی خوشاب • عیوقانان عنان عزیمت باوج یافت •
کاندر طلوع هست ثریاش هم رکاب • هم سلک باهم از بی آنند شعریان • کین سیم ناب باشد و
آن گوهر مذاب • فلک الاسد کره زده بر جبهه خشمناک • باطرفه ورد از طرف دیگر ش
عنلبه • بر بریده عقرد شته بنوند از بدن • زانرو دست کشته بر یکانش انشاب •
رامی کمین کشاده بر کرکسان چرخ • وز بهر دام جوش دشا کشته رشته تاب •
طفل سها جشیده بسی از بنات نعش • کرده شهاب پهلوی شیر ثریان کتاب • کر باذنب قوی
نشود راس دو دنیست • واجب بود ز صحبت نا اهل اجتناب • ظلم ظلام نا کنداز روی
شام دفع • هر گوشه کشته برق زنان برق شهاب • در پرده سحر نکر اجرام مستنیر •
چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب • کشته فلک ز خوشه بروین گهرفشان • بر روضه
مقدس سلطان دین مآب • سرخیل اصفیا مکرم که ذات او • ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب •

شاهنشه کلیم کلاه خلیل خلق ٭ مکی طالبی سرشت هاشمی خطاب ٭ سلطان جعفری نسب موسوی کرم
کو بود بر سریر جهان مالک الرقاب ٭ علام علم دین علی موسی الرضا ٭ خضر سکندر رایت و شاه ملک جناب
در راه شرع قافله سالار جود و دانش ٭ در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب ٭ افعال کاملش همه
بی عیب و اختلاف ٭ اقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب ٭ بر باد داده خاک درش آبروی بحر ٭
آتش فکنده خاک درش در دل سحاب ٭ آب از حیای بر نوالش در اضطراب ٭ و آتش ز شوق
دشمن جاهش در التهاب ٭ گردون بطوع جا کریش کرده اختیار ٭ اختر بطوع بندگیش کرده ارتکاب ٭
با حکم او زمین نزند لاف از درنگ ٭ با عزم او زمان نکند دعوی شتاب ٭ یابد
از و نسیم ولایت دماغ جان ٭ آری دهد هر آینه بوی گل از گلاب ٭ سلک سخا ز گوهر او
یافت انتظام ٭ بحر کرم ز فیض کفش شد مد انشعاب ٭ شاهان نهند روی ارادت چو بر درش ٭
خیزد ز عرش نعره طوبی لهن ایاب ٭ از تاب قهر شاطلس نه توی چرخ را ٭ حاصل همین بود که
قصب یابد از ماهتاب ٭ پیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال ٭ مفتی کلک او انا افصح دهد جواب ٭
با امر و نهی اوست مدار جهان شرع ٭ زین خوبتر چگونه توان کرد احتساب ٭ هر سفله نیست
در خور آداب حضرتش ٭ نبود نعیم باغ جنان لایق دواب ٭ خواهد دلم شتا بطریق خطاب گفت ٭
بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب ٭ ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل ٭
ای والی جهان ولایت جو جد و باب ٭ حرف محبت تو هم از ابتدای کون ٭ کلک قضا رقم زده
بر تخته تراب ٭ ایزد بدست لطف رساندت بایه ٭ کانجا نمیرسد قدم سعی اکتساب ٭
لعل از حیای گوهر ذات مبارکت ٭ هر دم بخون دیده کند چهره را خضاب ٭ گاه از نسیم لطف
تو گوهر دهد صدف ٭ گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب ٭ صاف دلان ز مهر تو در عین انتباه
سر گشتگان ز کین تو در شب التهاب ٭ گو خصمت از معالجه رنج حادثه ٭ غافل مشو که ماده هست
اندر انصباب ٭ کشته عقاب عنف تو از تیر جان ربا ٭ بدکیش را عقوبت و بدخواه را عتاب ٭
نمرود وار بشه کین تو خصم را ٭ بر سر ز غصه دست زنان ساخت چون رباب ٭ رنج حسد هلاک
کند حاسد ترا ٭ آری چو عقاب بود آفت عقاب ٭ در جنب روضه تو جنان شد ریاض خلد ٭
پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سداب ٭ با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی ٭ کو نیم شیر بچه زاید تواند ملب ٭
دو دین کسی که غیر تو دانست پیشوا ٭ گویی که باز نمیداند از غراب ٭ افلاک را مدار از آن شد زمین
که هست ٭ یک مشت خاک در کف اولاد بوتراب ٭ گاه شده جناب شریعت شعار را ٭ بود آخرین سخن

سخن

سخن عزت و کتاب ٭ دریا دل ای سپهر جنابا تویی که هست ٭ بحر محیط با کف جود تو خلاب ٭
ما بنده ضعیف و تو سلطان کامران ٭ ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب ٭ او حد کز ثنا تو از
همه عالم رخ امید ٭ زین آستان بروی نتابد بهیج باب ٭ پسند کاسمان کند ش خسته سیم غم ٭
و آخر بجای شربت عذبش دهد عذاب ٭ این خاک را ز جام رضا بخش جرعه ٭ تا ندم کز دست ساقی
لطفت دهد شراب ٭ و خواجه را مدت عمر بعد از انکه بهشتاد و یکسال رسید دامن عصمت
از غبار این خاکدان تیره برمحنت در پیچید و بمعموره جاوید خرامید فی شهور سنه ثمان
و ستین و ثمانمایه و خواجه محمد کز راینه و از برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از
غصه و سعادت این جماعت مصون بود شعر غم فرزند و نان و جامه و قوت ٭ بازت
آرد ز سیر در ملکوت ٭ و خواجه را جمعی با اهل دلالت میکردند و معذورت یکی از ایشان
این قطعه انشا فرمود قطعه همدمی میگفت با او جد در انشای سخن ٭ کای تو آگاه از رموز
چرخ دوار آسمان ٭ هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب ٭ هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان ٭
مریم طبع که رایت چرا گردست قطع ٭ چون مسیحا رشته پیوند از ابنای زمان ٭ هر دو از
هر کز نگیرد چهره دولت فروغ ٭ تا نبوز دزن بنفروزد چراغ خاندان ٭ عیف باشد غنچه سان
بر جان خود بستن گره ٭ چند روزی کاندرین باغیم چون گل میهمان ٭ وصل تو هر چند
باشد پیش مردکا مجوی ٭ روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان ٭ لیک با او
شمع صحبت در نیگیر د از انکه ٭ من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان امیر یمین
فریومدی ادرکه الله بلطفه السرمد در تذکره دولتشاه مسطور است که وجود شریف
حضرت میر شجره ایست که ابن یمین ثمره اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده
و اصل او از ترکستان و در روزگار سلطان محمد خدابنده در فریومد بود و صاحب سعید
خواجه علاء الدین محمد فریومدی که در روزگار سلطان ابو سعید سالها صاحب دیوان
خراسان بوده و خواجه محتشم بوده است امیر یمین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کرده
و میان امیر یمین الدین و پسر او امیر محمود مشاعره بوده و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند
و بعضی از فضلا امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود ظاهرا مکابره است
امیر یمین الدین این رباعی با امیر محمود نوشته رباعی دارم ز عتاب فلک بوقلمون ٭ خود
وز گردش روزگار دخسی بر دو دون ٭ چشمی چو کناره صراحی همه اشک ٭ جانی چو میانه پیاله همه

رباعی دارم ز جفای فلک آینه گون ∗ پر آه دلی که سنگ از آن گردد خون ∗ روزی بهزار
غم بشب می آرم ∗ تا خود بشب از پرده چه آید بیرون ∗ و مکاتیب نظم و نثر امیر یمین که بفرزند خویش
امیر محمود از روم نوشته بخراسان شهرتی عظیم دارد و این تذکره تحمل آن ندارد و این
مناجات از اشعار اوست قطعه بزرگوار خدایا بسر سینه آنان ∗ که هیچ سر ز ره نیفش کامل
ایشان ∗ بعارفان سراپرده سراچه قدرت ∗ که علم و حکمت تو یافت راه در دل ایشان ∗ بزاد راحله
رهروان عالم قدرت ∗ که مرغ وهم نزد بال در ره مراحل ایشان ∗ بسوز و ناله بیچارگان بیسر و پا
که جز تو کس نبرد ره بحق و باطل ایشان ∗ بر بی نیازی دیوانگان سلسله دارت ∗
که ز رم عشق بود ناله سلاسل ایشان ∗ بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینت ∗
نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان ∗ بابروی جوانان نو رسیده بوصلت ∗ که نفس
ناطقه لالست در فضایل ایشان ∗ بآب دیده پیر ازنده بوش غربت ∗ که نیست جز تو
کسی زیر ژنده مایل ایشان ∗ بخون پاک شهیدان عشق بیدل و دست ∗ که هیچ دیده
ندید غسته ست قاتل ایشان ∗ بعز قربت پیوستگان عالم پاک ∗ که هیچ روح مقدس
نشد مقابل ایشان ∗ بآل امثله بمثال آل عبایست ∗ که شد دلیل بزرگان دین دلایل ایشان
که با وجود نعیمی نعیم دوزخ باشد ∗ رهایی ده از و تا شویم واصل ایشان ∗
بزرگوار خدایا نکویمت کرم اتو ∗ درین جریده مقصود ساز داخل ایشان ∗ ولی چو کشتی
تن بشکند ز موج حوادث ∗ رسان تو تخته جان مرا بساحل ایشان امیر محمود مشهور
با بن یمین حشره الله فی اصحاب الیمین و هو محمود بن یمین الدین فریومدی شعر
جناه بود پدری کش چنین بود فرزند ∗ چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر ∗ و در تذکره
دولتشاه مذکورست که میر محمود از فضلای عهد خود بود و اخلاق حمیده و سیرت
پسندیده داشته طبع بی نظیر و شعر عالمگیر دارد بتخصیص مقطعات او که نقل مجالس
سلطان و وزیر و صغیر و کبیر است و از انجمله این قطعه است که در مدح حضرت امام رضا ع
نظم نموده و در آن اشارت بمضمون قطعه که از ابونواس مشهورست فرموده ∗
قطعه بر بنده ابن یمین گفت دوستی که تو یی ∗ که شعر تست که با آسمان رسیده سرش ∗
جواب دیح سرای رضا نمی شنوی ∗ که در جهان نبود کس بپاکی گهرش ∗ بگفتمش که بیارم
ستود امامی را که جبرئیل امین بود خادم پدرش ∗ و این قطعه حکمت آثار که بطعن اعیاد

جفاکار دنیز اشعار دارد اشعار اوست ∗ رو هنر جمع کن از تفرقه مال و منال ∗ مرتضی را
چه تفاوت که برد غیر فدک ∗ مال مایل بود ای ابن یمین علم طلب ∗ کز تو یکدم نشود در غم
شادی منفک ∗ علم دادند با دریس و بقارون زر و سیم ∗ شد یکی فوق سما و دگری تحت
سمک ∗ و امیر محمود مداح جماعت سربداران بود و در شهور سنه خمس و اربعین
و سبعمایه در مهد راحت خفته و در وقت استراحت این رباعی گفته رباعی منگر که
دل ابن یمین پرخون شد ∗ بنگر که ازین سرای فانی چون شد ∗ مصحف بکف و دو دیده و
چشم بدوست ∗ با پیک اجل خنده زنان بیرون شد ∗ و مرقد منور او در فریومد در صومعه
والد اوست در پهلوی پدر والله اعلم بالصواب امیر حاج الحسینی الجنابذی از اجله
سادات جنابذ خراسانست و در طهارت اصل و لطافت طبع مستغنی تحدید و بیان در
تحفه سامی مذکورست که انقطاع و تجرد شد در مرتبه بود که روزی میر علی شیر بحجره
او در آمد و آن منزل را چون مخزن خاطر اهل دل از متاع دنیوی خالی دید لاجرم تفقدی
بخاطر آورده جمیع ما یحتاج از نقد و جنس سامان نموده بدانجا فرستاد حضرت میر چون
بوثاق خود آمده آن اسباب و یراق را ملاحظه نموده در آن حجره فراز کرده بجای
دیگر تحویل نمود و خود را زیر بار منت اغیار تجویز نفرمود و از فنون شعر بقصیده
و غزل میل بیشتر داشت و همیشه خاطر بر مدایح اهل بیت رسالت میگماشت و در عزلت
انسی بود و قصه لیلی و مجنون را باین افتتاح نمود شعر ای عشق تر ابجهان طفیلی ∗
مجنون تو صد هزار لیلی ∗ و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
واقعست اینست قصیده ای دل حکایت از شرف بوتراب کن ∗ در مطلع سخن سخن از آفتاب کن ∗
بر ابر جمال عروس ثنای او ∗ از جوهر معانی ام الکتاب کن ∗ از برق تیغ جادثه سوزش حکایتی ∗
با دوستان بگوی و در دل دشمن آب کن ∗ ای جان زبان ناطقه خوش سرای را ∗ وقف ثنای آن
شه عالی جناب کن ∗ نه آفتاب برج ولایت چو آفتاب ∗ از پیش اهل مظلمه رفع حجاب کن ∗
روی زمین ز بحر کف ابر موهبت ∗ چون قعر بحر معدن در خوشاب کن ∗ همچون حصار خیبر از
امداد لطف حق ∗ باز او برج قلعه بدعت خراب کن ∗ طاوس ز جناح سپهر آشیانه را
از گرد خیل خویش چو باد غراب کن ∗ از آتش مقاتله نسرین چرخ را ∗ بر تابه سپهر مدور کباب کن ∗
چشم فلک ز گرد هر اکب سیاه ساز ∗ روی زمین ز خون مخالف خضاب کن ∗ خاک رهش چو سرمه

بنش میل مهر ⁂ در دیده ستاره بخورد و خواب کن ⁂ ای چرخ سالخورده بمیاند یده ارتفاع
از سده سینه او اکتساب کن ⁂ شاها فتنه جهان از و کرفت ⁂ منشین درون پرده و عزم
رکاب کن ⁂ هم سنه سینه شعار عباد ساز ⁂ هم بو بخشش زمانه شباب ثواب کن ⁂ نصف
لوای مصطفوی منصب تو شده ⁂ ای شهسوار معرکه پاد در رکاب کن ⁂ افتاده جون اطاقه
ابشان کهکشان از دست شرع رایت بنصا شهاب ⁂ رودی دوانه ساز بشکل شفق
زخورده ⁂ موجش فراز لجه انجم حباب کن ⁂ آنرا که همچو تیر بکمش تو راست نیست ⁂ از خجرش
در بیمسجو بر عقاب کن ⁂ از کرد جیش نافه خورشید و ماه را ⁂ در شاهراه منطفر بر مشکناب کن
بر روی جار بالش عصمت قرار کیر واکه بیان حکمت فصل الخطاب کن ⁂ چندین هزار
مسئله در عقل مشکل است ⁂ انرا ز روی علم لدنی جواب کن ⁂ یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن
قصیده
فرادلیست اسیر چمن غذانش ⁂ شکسته بسته تر از طره پریشانش ⁂ ذکر پر جون قره
آب از سرم کذشت و هنوز ⁂ بدیده تا چه کند روز کار هجرانش ⁂ هلاک تیر جکر دوز
دلبر ست تنم ⁂ که برک عیش دل خسته است پیکانش ⁂ بکرد عارض مه طلعتاده نو خطی ⁂ که هر که شیفته ما ست وای بر جانش ⁂ بجامه زینت خود داد و سر بر و ن آورد
بجلوه یوسف مه از چه زنخدانش ⁂ بر آتش لب لعلت خطیست شعله سبز ⁂ که هر نفس
از و دیکرست بر جانش ⁂ تنم که در پی مورزان زو فتش بکر لخته ⁂ بماند فوت فریاد روز
افغانش ⁂ کدام سینه که عشقت نسوخت جون لاله ⁂ کدام دیده که خسته نساخت
حیرانش ⁂ مباش در پی آزار آنه کرفتاری ⁂ که نیست قبله جان جز شه خراسانش ⁂
ابو الحسن علی موسی آن شهنشاهی ⁂ که خوانده اند سلاطین دهر سلطانش ⁂
سپهر کرامت سپهر اوج شرف ⁂ که تافت بر همه کس افتاب تابانش ⁂ امام دینی و دین داوری که از سر مهر
سپهر کرده بطوع انقیاد فرمانش ⁂ نهال باغ ورع سرو کلشن تقوی ⁂ که مرغ روح سزد عندلیب بستانش
با عنقاد خرد دامن مطهر او ست ⁂ که نیست کرد فجور غبار عصیانش ⁂ کهی که مایده لطف
کسترد نسزد ⁂ هلال یکشبه بر چرخ جز لب نانش ⁂ نشان خبر خرکاه اوست هاله ماه
کردیده است ز رفعت ورای کیوانش ⁂ ایا سپهر معلی که خاک در کر تو ⁂ هزار بار به از سرمه
صفاهانش ⁂ کف جواد تو ابر دیست بو سر فقرا ⁂ که جز امانی مقصود نیست بارانش ⁂
محیط همت تو لجه ایست در همه شهر ⁂ ندیده دیده غواص عقل پایانش ⁂

صحیفه عمل هر که مدحت دارد ⁂ بدست راست دهد روز حشر دامانش ⁂ کسی که بدد فته
لطف اوست همره او ⁂ بسوی جاه ضلالت برد شیطانش ⁂ سرای جاه تو زان شمع تو فروخته اند
که بر فروخته اند از چراغ ایمانش ⁂ کدام سفله زکین بر رخ تو تیغ کشید ⁂ که نیست جهره بر جبین
بشکل سوهانش ⁂ اکر کند خنک دشمن تو نیست عجب ⁂ که حادثه در سر دجون زمستانش ⁂
بد شمنان تو هر کس که همزبانه کردد ⁂ بسنک حادثه بشکست چرخ دندانش ⁂ شهاغلام تو
میرحاج بیدل محتاج ⁂ کرد در محبت تو محکمست پیمانش ⁂ ستایش تو و اجداد با کرامت نست
وسیله که خلاص دهد ز نیرانش ⁂ جو خوان لطف نهادی بکوی با حادم ⁂ که نا امید نکردانی از جنین
خوانش ⁂ **مولانا محمد** بن حسام احله الله دار السلام در میان فرق انام بابن حسام اشتهار
دارد و طبع او در نظم اشعار قوت بسیار بود و در تذکره دولتشاه مسطور است که
خدمت مولانا با وجود شیوه شاعری از اهل فضل و قناعت و انقطاع بود مولدش قصبه
یوسفا ست من اعمال قهستان خراسان دارد هفت نان خوردی و کار بستی و صباح که
بصحرا رفتی تا شام اکثر از اشعار کفتی بر بیلد سته نوشتی و بعضی او را دلی حق شمرده اند
و در نعت رسول مجتبی و مناقب ائمه هدی قصاید غرا دارد که در بلاد ایران مشهور
بر السنه محبان آل مذکور ست از انجمله این قصیده است که در نعت و منقبت کوید
قصیده ای رفته آستان تو رضوان با ستین ⁂ جاروب فرش مسند تو زلف حور عین ⁂
باد صبا ز نکهت زلف تو مشک بیز ⁂ خال عرب ز نفحه قبر تو عنبرین ⁂ از لعل آبدار تو ارواح را
شفا ⁂ وز زلف تابدار تو حبل المتین متین ⁂ بام فلک ز رفعت قدر تو تا جدار ⁂ کام
هوا ز شربت لعل تو شکرین ⁂ ذات تو همچو نام شریف تو مصطفا ⁂ حسن تو همچو خلق عظیم
تو نازنین ⁂ ماه منیر مملکت آرای طاوها ⁂ شاه سریر مسند اعلا و یاوسین ⁂ یا بابای مهربان
بنی آدم شفیع ⁂ فرزند آدم از همه لیکو شرفترین ⁂ پا بر سر بر کنت بنا نهاده ⁂ آدم هنوز بود مخمر
بماو طین ⁂ ای رهروان راه حریم آله را ⁂ شرع تو تا برون ابد شارع مبین ⁂ روییت در اسمان لعمرک
مه تمام در باغ فاستقم قد تو سرو راستین ⁂ یک جا رسیر ز حضرت با حترام تو ⁂ ترک جهان
بالشر قصر جهاد بین ⁂ نام تو بر نکین سلیمان نوشته اند ⁂ بهر نفاد ملک بخط زمردین ⁂
فیروزی ممالک لا ینبغی نیافت ⁂ تا کنده نقش خاتم لعل تو بر نکین ⁂ صاحبقران عهد رسالت تویی بحق
آنکس کجا که با تو تواند شدن قرین ⁂ شاید که ساید از جهت آبروی خویش ⁂ بر خاک آستان تو کردون جبین ⁂

در عهد زنندگیم نمودی جمال خویش ٭ بعد از وفات از تو توقع برد همین ٭ آب حیات خضر از
انزو نهفته کنجی بزیر خاک از آن کشته دفین ٭ وقتست کز درون سراپرده حرم ٭ بیرون خرامی
ای سپهر جلال مرسلین ٭ وقت خروج تست که هر صبح مینهند ٭ بر سبز خنک چرخ فلک آفتاب زین ٭
بکشای باز نرگس ما زاغ را ز خواب ٭ بر زن گره بنفشه بر اطراف یاسمین ٭ از نکهت کاه برد بیابانی
باد دست تا دستبرد خویش نمایی بان واین ٭ سودای خاطرم بدرازی کشید سر ٭
باز لف خود بگوی که احوال ما ببین ٭ حال شکستگی پریشانی دلم از طره معنبر خود بپرس بعد از این
بکشای تیر غمزه ز ابروی چون کمان ٭ غمار بین نشسته ز هر گوشه در کمین ٭ دین منقبت
منقبت خاندان تو ٭ بی دین کسی بود که نیاورد دین بدین ٭ کر نعت اهل بیت تو فضلست دافقم
هم آسمان گواه برین قول و هم زمین ٭ دریا ز اصل خویش چو پاکست باک نیست ٭ کوسک هزار
بار بدواند درون نشین ٭ بوجهل هم ز جهل کلام محمد را ٭ بنگر چگونه خواند اساطیر الاولین ٭
اندر کمال صفوت آدم چه اختلاف ٭ ابلیس اگر نکرد تقرب بساجدین ٭ گو نیکش ار هزار
موافق نشد چه شد ٭ کو بکسر از مجادله کردن کشد چه کین ٭ با بولهب زعصمت آدم سخن
مگوی ٭ بیگانه را بدیده عقل آشنا مبین ٭ رمز صحف ز زمزمه زردشتیان مجوی ٭ هرگز کمان
مبر که شود تا امین امین ٭ فرعون را چه سود ز برهان موسوی ٭ از سنگ خاره کز دمیغ
آهنین ٭ از حیلهای کربه زاهد مرو زراه ٭ ای کبک خوش خرام کجا میروی چنین ٭ در کیش عیسوی
چه تصرف کند کس ٭ کوره بنبرد زهاب براه بین ٭ تیغ زبان این حسام آتشست و آب
کر آتشی جواب و کهی آب آتشین ٭ بر دوستان چه بوشم و بر دشمنان خویش ٭ کر سر کر
مینما یم و گاهی ترانکبین ٭ شاید که بر طبیعت سحر آفرین من ٭ هاروت بابلی کند ان با پل آفرین ٭
اشعار من بروضه فردوس میزنند ٭ ای خارجی تو خارجی از روضه برین و له ایضا
ساقی بزم افق دوش که ساغر شکست ٭ مهره سیما بکون در قدح زر شکست ٭ دود عشق
روشنی از رخ عالم ببرد ٭ شعله زردشت باد در دل اخگر شکست ٭ طوطی طاوس آل آینه
در آتش نهاد ٭ بازسیک سر زاغ سیه بر شکست ٭ گنبد بر دود را هندوی شب در گشود
سقف رز اندود در اشرفه منظر شکست ٭ حجله نشینان غیب برد رو بام آمدند ٭
ماه نظارگی شقه در زبر شکست ٭ بر نوک قلم بسته صنایع نمود ٭ دفتر مانی بشست
خامه آزر شکست ٭ مطرب بزم طرب شاهد عذرا عذرا ٭ جلوه گری داز رخ گوشه چادر شکست ٭

خسرو چارم سریر رو بهزیمت نهاد ٭ خانه بیداد را دولت او در شکست ٭ صدر عدالت
ترتیب روی سعادت نمود ٭ تاج مرصع نهفت زینت زیور شکست ٭ طبع سخن ساز من مونس و
دمساز من ٭ مطلع دیگر نهاد مقطع دیگر شکست ٭ باد سر زلف یار زخم بجم اندر شکست ٭
زینت گلبرگ داد در رخ عنبر شکست ٭ سنبل خوشبوی او غالیه بلاله ریخت ٭ سلسله
موی او بوسه انور شکست ٭ لعل که نوشاد و جزع یمانی نمود ٭ حقه یاقوت را خنده
او در شکست ٭ طعم دهانش شکر در دهن عام ریخت ٭ لذت نوش لبت قیمت شکر شکست ٭
چشم دل آشوب او لذت نرگس ببرد ٭ قامت زیبای او زیب صنوبر شکست ٭ لاله سیراب او
بسکه ببرد آب من ٭ سنبل پرتاب او بسکه بمن بر شکست ٭ طلعت رعنای او قد دلارای او
آب رخ گل بریخت قامت عرعر شکست ٭ خال سیه بر رخش همچو بر آتش سپند ٭ سوخته
چون عود تر نکهت مجمر شکست ٭ دوش نسیم سحر غالیه افشان رسید ٭ یار مگو صبحدم
جعد جو عنبر شکست ٭ عطر رحیق مذاب عنبر و عود و گلاب ٭ بسکه رواج گل و مشک
معطر شکست ٭ خاک زمین نکهت عنبر سارا گرفت ٭ روح مقدس مگر طره شهپر شکست ٭
گرد مگو سلسبیل خازن جنت سلسبیل ٭ تا قدحی بر گرفت ساقی حیدر شکست ٭
حیدر لشکر شکن صفدر عنتر فکن ٭ انکه بشمشیر دین لشکر کافر شکست ٭ صیقلی تیغ
او زنگ قمر بر گرفت ٭ لمعه صمصام او شعشعه خور شکست ٭ کاه بنوک سنان که
بکرز گران ٭ مغفر خاقان ربود افسر قیصر شکست ٭ ضربت تیغش ز تن کرد جدا راس عمرو
بازوی کرد افکنش کردن عنتر شکست ٭ خنجر تیزش سر مرحب کافر برید ٭ نیروی دستش در
قلعه خیبر شکست ٭ خنده زنان خنجرش در زخ هر کس بیافت ٭ غرغره کرید اش در تن خنجر شکست
قوت بازوی او سطوت رستم ببرد ٭ پنجه شیر افکنش ز غضنفر شکست ٭ فتنه یاجوج را هم
بتواند نشاند ٭ انکه تواند که سد سکندر شکست ٭ نقش ضلالت سر دلات و دل
کرد خرد ٭ عزت عزای ببرد عرض مکند شکست ٭ تیغ وی افسر شکست بر سر شاها جنانکه
باد سحر در چمن برگ گل تر شکست ٭ صبح سر تیغ او بر افق مملکت شام ٭ درق سر اندر سر خسرو
خاور شکست ٭ حیدر تارک شکن چون صف صفین کشید ٭ قلب خوارج بدان تیغ دو پیکر
شکست ٭ زلزله کوس او بستگی کر شکست ٭ آب کف جود او فیض سحابی نمود ٭ تاب تف تیغ
او گرمی آذر شکست ٭ انکه بنور جبین عکس رخ روشنش ٭ بر طبق لاجورد قرص مه عمر شکست ٭

طاعت عصر تو نیز نادانسته از تو فوت • روز برجعت برین منظر اخضر شکست •
خطبه تو در بیان سر الهی گفت • منطق تو در سخن معدن گوهر شکست • از پی مدح تو
دوش تیغ قلم برکشید • وز ورق نقره کوب کاغذ دفتر شکست • عزت مدح تو اش
چو بتحقیق رسید • خامه نکونسار کرد نطق سخنور شکست • گو ورقی میکشد
به تو این حسام • عاقبت کار خود جدول و مسطر شکست • تا فلک چنبری چنبر زد قلم را
نتواندش چرخ مدور شکست ولِه ایضاً ای ز نعل دلدلت بر بسته زیور آفتاب •
با فروغ طلعت اندر ذره کمتر آفتاب • خطبه بر نام تو خواند بر سر بام فلک •
بر چهارم پایه این هفت منبر آفتاب • تا درست مغربی را سکه بر نامت زدند
هر شب اندازد در آتش قرصه زر آفتاب • جز بر کشتی مهرت کی رساند بر کنار
کشتی زرین اندر دریای اخضر آفتاب • فضل از فضل عام خوان انعام شماست
بر سماط نیلگون قرص مدور آفتاب • خاک درگاه تو دروید روی مه اندر قدر •
زان جهت فرمان دهد بر هفت کشور • تا بنا شد در کمال طلعتش نقصان فوت •
کرده میل از باختر سوی خاور آفتاب • مسند جاه ترا فرش مزین آسمان
گلشن قدر ترا شمع منور آفتاب • سال عمر در انتظار آفتاب روی تست •
بر کنار بام این فیروزه منظر آفتاب • در جهان آفرینش بر اعظم سر اند • روی تو آن
دو یم ماهست و دیگر آفتاب • تا ز دیده آفرینش دیده کرده است • صورتی نادیده چون
رویت مصور آفتاب • خیره گردد دیده خورشید اندر روی تو ای الخان چون خیره
گردد دیده اندر آفتاب • هیبت تیغ تو دارد گر کوی باده فلک • بر نمی آرد برون از ترک
مغفر آفتاب • از نهیب نیزه جوشن گذارت روز جنگ • درع داودی کند هر روز
در بر آفتاب • بسکه تیغ خاک شام از خون اعدا سرخ کرد • شد نهان در حقه باور
احمر آفتاب • تا عدو را چون شفق در خون نشاند دم بدم • بر کشد هر صبحدم تابنده
خنجر آفتاب • درع زرین تو دارد مه ستاره نقره کان • قبضه تیغ ترا از کوب زرگر آفتاب •
خیمه سبز تو گویی آسمان دیگر است • بر درخ چون آباد و تابنده گوهر آفتاب • بر رواق همت
سقف مدور آسمان بر سپهر رفعتت تابنده اختر آفتاب • برندارد ظلمت از روی زمین
تا روز حشر • گر نتابد آسمان بر مهر حیدر آفتاب • اطلس نیلی بخون دیده سازد سرخ رنگ •

بهر خون ناحق آل پیمبر آفتاب • دل بر آتش میشود زان روز کاندر کربلا • تافت بر لب تشنه ساقی کوثر آفتاب •
تا ز تاب آفتاب آن سرخ گل را زرد کرد • زان خجالت میرود با روی اصفر آفتاب • مهد جنبان تو سبطین زهرا
جبرئیل • مهره گهوارهٔ شبیر و شبر آفتاب • یا امیر المؤمنین روی من و خاک درت • کان همایون
آستان دارد شرف بر • بعد پیغمبر بنسبه بر کسی دیگر نیافت • ز آسمان آفرینش بر تو بر شد آفتاب •
ای که شهرستان علم مصطفی را در تویی • بر نتابد روی مهر آن خاک این در را آفتاب • ای تو
مولی المؤمنین مولای تست این حسام • من که باشم هر ترا مولی و چاکر آفتاب • اندر آن
ساعت که چون خلقان همه مستان شوند • ز آب حشمت آید برون چون آتش تر
صورت تکویر بر شمس منور برکشند • همچو آتش کرم سازد مجمر اغبر آفتاب •
در پناه دولتش دارم امید سایه • چون بتابد گرم بر صحرای محشر آفتاب •
هر صبحدم مصور این چرخ اخضری • ولِه ایضاً از کارگاه لاجورد دهد در جعفری • مخفی
کند مشاعل خرگاه نیلفام • از عکس نور شعشعه شمع خاوری • استبرق مرصع
گردون بگسترد • دارای روم را بکلاه سکندری • تزیین دهد بحسن زلیخای روز را
همچون جمال یوسف کنعان بدلبری • انجم کنار دامن کافور گون حریر • بندد بر آسمان کریبان
عنبری • بر طرف هفت اطلس کلز بر سیم و در • زینت گری کند بدواج معصفری • خاتون
جادبالش قصر رفیع را • تزیین دهد بکسوت در نقاب اصفری • دیبای در نگار و سر انداز
قرمزی • بندد بران شمایل زیبا بزیوری • پروین جهد نکان زبرجد عقیق ناب •
چون بر بساط ارض خضر لاله طری • بر خاتم زبرجد میناز نگین • هنگام صنع و قدرتش
از لعل و گوهری • این نه طبق لآلی در خوشاب را • سازد افسر خورشید بکسری • در کش
کند کتابه ایوان و بام را • نه جدول و نه منظر و نه زر و زیور زرگری • بر اوج بام گنبد مینا ز
عکس روز • مینو صفت کند چمن باغ عبقری • بر خوان نقره کوب نهد قرص سیم خام •
هر روز بارگاه فلک را مقرری • بر سر نهد بگاه برین چرخ لاجورد • سلطان روز را
کرمش تاج سروری • شمشیر تابناک فلک را دهد فروغ • چون آفتاب تیغ جهانتاب حیدری
بلغ تحقیق و سلامی و دعوتی • ای باد اگر بجانب آن روضه بگذری • ای مهتری که داده همه
مهتران دهر • در پیش کمترین تو اقرار کهتری • مجموع منزلات کمالات انبیا • موجود در وجود
تو الا پیمبری • با کبریای قدر تو مکر مخالفان • چون معجزات سحر کلیمست و سامری •

بر مسند جلالت عزت ز دو وقدر ۰ سایسته سریر و سزاوار افسری ۰ فضل ادبعلم و
حلم و سخا و شجاعتست ۰ انکس کجا که با تو زند لاف همسری ۰ از بعد مصطفای معلا محیی
مسند خرام مسجد و محراب و منبری ۰ ای افتاب جاه ترا ماه در کنف ۰ وی استان قدر ترا دُرّم
مشتری ۰ سرو حدیقه چمن آرای عصمتی ۰ ایوان نشین کلشن زهراد ازهری ۰ داماد
مصطفی و وصی و پسر عمی ۰ زوج بتول و والد شبر و شبری ۰ قسمت کننده نعم هشت جنتی
الحق بحق که معنی هر چار دفتری ۰ قاضی مادر سر منبر تو بی بشرع ۰ دارای داد کستر با زد کیوتری
شاه نخستکان سناه بجنتی ۰ ساقی تشنکان بیابان محشری ۰ بالانشین صدر نشینان
سدره ۰ مسند خرام روضه فردوس اکبری ۰ ساقی خوش حیاض ریاض جنان خلد
بیاض آب چشمه کافور کوثری ۰ در درج معدلت چه کرانمایه کوهری بر برج منزلت چو فروغ
اختری ۰ صاحب لوای رایت و اعلام احمدی ۰ پیغمبر و رسول خدا را برادری ۰ ضرب رسان کرده
سر فران ملجی عیش مرحب و عمر و ستمکوی ۰ انکس کبهره ز عطای تو برد برد کوی شرف ز عرصه
فضل هنروری ۰ ابن حسام تامرد از همت تو یافته ۰ بکرفت ملک شعر بتیغ سخنوری ۰
شاها بدولت تو شد اکنون میسرم ۰ شعر حیات بخش بافکار خاطری ۰ هاروت طبع خاطر من
در چه خیال ۰ برده سبق ز جادوی بابل بساحری ۰ اشعار من ستایش داماد مصطفاست ۰
هذا عقیدتی و طریقی و مذهبی ۰ یا رب بدین عقیده ز خاکم بر آوری ۰ طوبی لمرجعی و ثوابی و مرددی ۰
و از جمله مثنویات ابن حسام کتاب خاوران نامه است که بر وزن شاهنامه در سلک نظم
کشیده و این چند بیت که مشتمل بر نعت و منقبت نبی را لست در قصه معراج از ان کتاب
مذکور میشود اینست مثنوی کسی را که باشد سلیمان ندیم ۰ ز دیو ستمکار او را چه بیم ۰
جو با کشتی نوح باشد ماب ۰ برستی ز دریای طوفان آب ۰ کر آتش بکیرد جهان ای سلیم
تو چون با خلیلی ز آتش چه بیم ۰ ده ازد ز دو از دهر زنان ینست ۰ تو با شارع شرع دو یا ک دینی
نخواهی که در ده شوی پایمال ۰ برو جانب مصطفی جوی و آل ۰ برون کن ز هر جیست وجوی
فضول ۰ نخواهی که باشی ز کم بود کان ۰ مزن دست در دامن آلودکان ۰ بکیر ادد ستم زدام
صفا ۰ بجز دامن عزت مصطفا ۰ وفات ابن حسام در شهور سنه خمس و سبعین و
ثمانمایه بود رحمه الله مولانا کمال غیاث شیرازی رحمه الله دولتشاه در تذکره خود
کفته که او مردی حکیم مورخ خوش طبع و معرکه کیر و شاعر پهلوان بود در مناقب خاندان

طیبین الطاهرین قصاید غرا دارد اشعار او مشهور در میدان سعادت شیراز نماد دیگر
بساط افکندی و بمناقب خوانی مشغول شدی اما مرد منصف بود و در تشیع مثل
ابنای جنس خود نیست و اعتدال رعایت روزی ابراهیم سلطان کورکان از مولانا پرسید
که از مذاهب کدام مذهب بهترست کفت سلطان عالم پادشاهی در درون خانه
نشسته است و این خانه چند در دارد از هر در آیی پادشاه را در ان خانه توان دید
تو جهد کن تا قابلیت خدمت پادشاه حاصل کنی از هر در سخن بکوی و از صدد نشان
جوی شهزاده دیکر بار پرسید که ای مولانا متابعان کدام مذهب فاضلترند کفت
صالحان هر قومی و هر مذهبی سلطان را سخنان مولانا خوش آمد و او را اکرام و
انعام فرمود و فاضل سمرقندی درین مقام از تذکره ارجمند خود اظهار نصیحت و پند نموده
انکه هر کس را که اندک وقوفی از عالم معنی هست از قول درد خود را دور میدارد
و یقین میداند که او را از برای فضولی نیافریده اند بتخصیص در قبول ورد اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله که کفر طریقت و شریعتست الا همه را بزرک و فاضل
دانستن و بر حق برداشتن و درین باب حضرت شیخ عطار علیه الرحمه فرماید که
نظم شعر الا یا در تعصب جانت رفته ۰ کاه خلق بر دیوانت رفته ۰ دلی از ابلهی بر بکر
بر زرق کرفتار علی مانده و بو بکر کهی این یک بود نزد تو مقبول ۰ کهی آن یک بود
از کار معزول ۰ کر این بهتر در ان بهتر تر اچه ۰ کر تو چون حلقه بر در تر اچه ۰ همه بر تخت در
تخت نشستی ۰ ندانم تا خدا را کی پرستی ۰ یقین دانم که وز پیش حلقه ۰ یکی کردند
هفتاد و دو فرقه ۰ چه کویم که همه زشت ار کویند ۰ جو نیکو بنکری جویای ۰ الهی نفس
ناطق را زبون کن ۰ فزونی را ز دل جمله برون کن ۰ دل ما را بجود مشغول کردان ۰
تعصب را جو یرا معزول کردان ۰ و بر اذکیا انام مخفی نخواهد بود که پند کسسته این
نصیحت فرسوده مفاصل کلامیست خام و بیحاصل که مرشدان کول نقشبند و مشایخ
ملوک بخارا و سمرقند بسبب عجز این تحقیق این مطلب ارجمند آزاد مردفریب عوام در رد
و داد قناعت افهام طالبان حاجتمند ساخته اند و الا بر عارف بمعارف اصول و کلام
و منوج تمام داد که جرح و تعدیل اصلیست جلیل که مدار مجتهدان احکام اسلام
در تحقیق رجال احادیث سید انام و تزکیه شهود در هر مقام بر آنست پس اکر این ناصح

مشفوق از عالم معنی عالم کشف و ذوق میخواهد هر اینه سخنی خواهد بود بیحاصل
و از حلیه معانی عاطل زیرا که منازعان درین مسئله ارباب فقه و اصول اند و
ایشان بظاهر شرع مامور و مشغول اند چه وظیفه فقها تمسک بظاهر قران و اخبار است
نه توسل بباطن شیخ عطار و خواجه احرار و اگر از آن معنی مدلول حدیث و
قران و محصول برهان میخواهد لا نسلم که در بودن از رد و قبول با قیام دلیل
معقول و منقول معقول و مقبول باشد چه بموجب حدیث صحیح حضرت رسول ص
کمن مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة امامت یکی از اصول است
و نظر در آن متابعت امر خدا و رسول و اما آنکه گفته نظر در رد و قبول صحابه رسول
در طریقه ایشان کفر و نامعقول باشد و سند منع قوی دیوان معنوی مولوی
حدیقه شیخ سنائی غزنویست و اگر از آن طریقه طریقه مرشدان کول نقشبند
خود را میخواهد آن نصیحت و پند جز هذیان ساده و خواجه زادهای آن خانواده را
سومند نیست و همچنین اگر از شریعت مذهب خود میخواهد مصادره است
و اگر عامه میخواهد نهایت مکابره و آنچه از اشعار حضرت شیخ عطار باستظهار
آورده بعد از اغماض از حمل آن بر تقیه و تسلیم حمل آن بر آنچه از ظاهر آن فهمیده
معارضه بدیگر ابیات نفی تعصبست و مراد بتعصب استعمال سب و شتم و جدال است
نه تمیز و تحقیق و استدلال بلکه روی سخن شیخ بمستضعفیست که استعداد در اعتقاد
ندارد و گاهی بعلی و گاهی با بو بکر روی آرد و فرصت بر استدلال و تحصیل یقین ندارد
و عمر خود را بمحنث تردد مصروف میکرداند و طلاق فضولی در کلام شیخ نیز موید
اینست زیرا که اهل علم و استعداد خوض در امثال این مواد بکه در دقایق مبدا و
معاد عین صواب و سداد و چگونه حضرت شیخ مطلق رد و قبول را تعصب غیر مقبول
داند و نظر همه کس را در آن فضولی خواند و حال آنکه خود در بیت و ششم شعشعیه
رد و قبول را سر داده و در مسالک تفرقه ناجی از هالک امتیاز داده بموجب حدیث الکفر ملة
واحدة و بمقتضای مقدمه الناس اما امامی را و اما کافر از هفتاد و سه فرقه ملت محمدی
هفتاد و فرقه رایت حکم از دست رد بر سینه ایشان نهاده والله ولی الافهام
والافاده مولانا نظام استرابادی رحمه الله علیه از دار المومنین استراباد و از جمله

ارباب فضل و سداد است چون سلیقه اش بمعما مناسبتی داشت در اوایل حال فن
توجه میکماشت و در اواخر که خاتم المدققین میر حسین نیشابوری و قت طبع خود را
جلوه داده معما را بر طاق بلند نهاد خدمت مولانا باتفاق سایر ارباب معما خاطر از آن
صناعت برداخت و آن بجناب میر مذکور مسلم داشت و از غایت صفای نیت و خلوص
طویت بمداحی اهل بیت رسول روی توجه اهتمام نمود و نهاد و روبای صالحه که
سابقا از و در ترجمه سلمان نقل افتاده سوکر آن افتاد و از رشحات اقلام
بلاغت نظامش ریاض سخنوری نضارت بذیرفت و از برکات سحاب افادتمانش
گلهای گوناگون در حدیقه دانش شکفت و گاهی گفتن مثنوی نیز مبادرت مینمود
و کتاب بلقیس و سلیمان از جمله مثنویات او ست و در سال احدی عشرین و تسعمایه
وفات یافت و چون دیوان قصاید او کرد در مدح اهل بیت علیهم السلام مقصود است
در میان جمهور اهل روزگار متداول و مشهور بود لاجرم بذکر انتخاب بعضی از آن
اقتصار مینماید و از انجمله اینست والله اعلم بالصواب شعر گذشت عمر و دریغا
که سرای جهان ۵ بقد خم شده سنجم ترازوی عصیان ۵ ز منظر شه دغوغای او مراجه بخبر
که فکنده بر چشم زکوشهای گران ۵ سمند سرکش عمرم کند مراحل قطع ۵ خمیده ام که زدستم
ربوده است عنان ۵ درین مقرنس عالی اساس زنگاری ۵ که چشم عقل ز نظاره اش بود
حیران ۵ مراجه کار که خالیست کشور دشمن ۵ مراجه کار که خالیست قیصر سلطان ۵
مراجه کار که برگشت بخت از قیصر ۵ مراجه کار که او راست زحمت یرقان ۵ مراجه کار
که گویم حریص غافل را ۵ که بر جهان چه نهی دل که بیوفاست جهان ۵ مراجه کار که بر ملک
عجم ۵ ملیح شیخ نکو بود شاه شروان ۵ مراجه کار که در مدحت شه ۵ بغداد
ز صنعتست موشح قصاید سلمان ۵ مراجه کار که در نفیس نظم نظام ۵ زمانه داده برون
از حد اندر جهان ۵ من و محبت آل علی که در دل من ۵ نمانده است بغیر از محبت ایشان ۵
وله ایضا
شب قضا از ماه نو کشتی در آب انداخته ۵ ز آفتابش لنگری زرین طناب انداخته
کرده ام زین دشت آهو مانده نقشی بر شمس ۵ کاه جستن نافه بر مشک آب انداخته ۵
چرخ را از سر فتاده افسر زرین کمر ۵ چشم بر ایوان و قصر بو تراب انداخته ۵ آن شهی
کز بهر کلب آستانش آسمان ۵ بر زمین هر شام قرص آفتاب انداخته ۵ قصه حلوه دشمنش

دارد سحاب از هر طرف زان کمند برق را در پیچ و تاب انداخته
از مدح تیغ جهانسوز شه هوا بگریخته خویش را در خیمه تنگ حباب انداخته
منظر ابر نوبهاران را که داده برق نام رشک دست جود او در اضطراب انداخته
کشته نور چشم مردم در میان مردمان گوشه چشمی بهر کس آن جناب انداخته
آنکه از غیر تو دانش جسته باشد تشنه ایست کز برای آب خود را در سراب انداخته
ای نگشته بهتر از مدحت کلامی منتخب تا سخن را طرح رسم انتخاب انداخته
محمل خصمت بسوی کعبه مقصد نرفت بسکه گمراهی براهش پیچ و تاب انداخته
گو نشد خصم تو در دنیا معاقب نیست غم کرده کار این کار با یوم الحساب انداخته
بر نظام افکن نظر شاها اگر چرخش آتشی در دل بخت کشی و جان خراب انداخته

ولـه ایضـاً

حضور اگر نبود بخت من بود معذور که روز قسمت روزی نبوده ام بحضور
نماند در جگرم آب و گر نگشت سر شک بخت کسال کند گرچه آب چشمه قصور
بخاطرم گذرد سیم برقرار خودم چنانکه عکس کواکب کند در آب عبور
ندیده شهد وفا کام جان ز چرخ که نیست بغیر نیش جفا اشیانه زنبور
ستاره بخت سیه را چنان دهد امداد که بهره نیست ز عینک چو دیده شد بی‌نور
ز ذره مهر درین بزم کمتر است آن به که چون ستاره تماشا کند کسی از دور
بشاخ عمر چه سان جا کند کبوتر انس چنین که یافته جنبش ز تند باد غرور
چو دهر خواست کمین از ملال تکیه مکن برای آن شوان ساخت خویش زاد بخوشی
برون کن ازین بحر نیلگون پیداست که زیر آب توان بود تا وقت صبور
بجوی خاطر دانا دلی ز اهل زمان که بر ز صد دل ویرانه یکدل معمور
بسان سیم شوی خاک در زمین آخر ز گنج و سیم جو قارون چه میشوی مغرور
برون خرام ز بزم جهانیان گرد دور ز کینه نیست تهی غیر سینه طنبور
دل خسیس چه امکان که میل خیر کند که خسته داشت طبیعت ز هر مفید نفور
زمانه داشته دستور جور تا بوده برون نمیرود اکنون سپهر از دستور
دم سپیده جبیم گذشت در خاطر که بهترین عمل چیست شامگاه نشور
ندا رسید همانم ز عالم ملکوت که ای گناه تو یوم الحساب نامحصور
برا ز محبت سلطان اولیا نبود ز هر عمل که شود بر صحیفه‌ات مسطور
علی امام معلای هاشمی که بود سواد منقبتش بر بیاض دیده محمود
شهی تا بکنون همچنان شهنشاهی نگشته در نظر لطف ایزدی منظور

امام کافه المسلمین ولی الله که شمع دولت الست منیر دارد ز مه صدور
وصی احمد مرسل که بی محبت او برون خرد کرد ز دنیا مغفور
برای ثبت مدیحش زمانه مهره شده سپهر مهره کش صفحه سنین و شهور
ز حب او شب روز جرا نه از طلعت امید رحمت از حی لایزال غفور
نتیجه ندهد بی محبتش در حشر مکاشفات جنید و ریاضت منصور
ز دل سواد معاصی بدن برد مهرش چنانچه ماه برد ظلمت از دو شب دیجور
کوکب از نظر خاکیان در آخر روز شود بزیر زمین مهر خاوری مستور
که بهر شمع سحرگاه خادمش هر شام کند بهر شب اختر نهان بعقر شور
علوی او است بجائی که اختر از بردین نشانده در قدمش مشت لولوی منثور
بسته خدمت او را میان ضعیف و قوی

بخسند بر شجر حکم او نسیم غلط ندیده آینه عزم او غبار فتور
زهی بعلم از ل فی البدیهه حل کرده دکوه دفتر تو در بر مشکلات زبور
فروغ مهر تو در منهج هدایت خلق شبیه آتش موسیت در مناهج طور
برای حکومت فردوس خادمان ترا نوشته اند ز دیوان سرمدی منشور
ببوی لطف تو کردند انبیا سر خوش سحر کهی که شوی ساقی شراب طهور
اگر فتد بطبایع شراره غضبت بدهر افکند آتش طبیعت کافور
ز جویبار ضمیرت بنیست آب حیات با آب خضر ندانم چرا شده مشهور
بود بشب ز فراغت ستاره در ماتم میان هاله ز مهرت ولی قمر در سور
فتاده چون بجهان لمعه نعل خاطر تو نمانده هیچ بجز تحمل نزل مستور
کلید عکس ملال است بجز اینعل مکر که بجز عطای تراشده گنجور
نمانده هیچ در ایام دولتت مشکل که بوده علم تو حلال مشکلات امور
بناز شام چرا سیم اختران گیرد سپهر اگر نبود خادم ترا مزدور
نسیم لطف تو گر در مسام خاک رود براورند سر از زیر خاک اهل قبور
کشیده سر بفلک آستان نعمت تو لوای دولت خاقان و مسند فغفور
بجا شوند بصد قرن دیگر چون تو ستاره ماه جهانتاب کی شود دیر دور
اگر نه ذات تو بودی بخلعت آدم ز کتم غیب نهادی قدم بصد دطهور
برافکنده لباس سیه چو ماتمیان ز مقدم تو از آن دم که کعبه شد مشهور
جهات تو مکرر در دل بلاد گذشت و گرنه بهر چه لرزد زمین نیشابور
مراچه غم ز غم روزگار مهر گسل که دل ز مهر تو دائم گشته جلوه گاه سرور
عبادتیست مدیحت بمذهب محکوم بهر چه حکم تو باشد قدر بود مامور
شنیده صومعه دولتت نوید دوام ندیده آینه عصمتت غبار

فجور • تو آن خجسته نهالی که در ازل ما را • برای شعر مدیح تو داده اند شعور • بود بدیع
مدح تو در سرای بهشت • ز غنچه قلم نقش غنچهای قصور • شدم ز وصف تو آن کامل
بسیط سخن • که خامه ام کند از قطرهٔ بدید بحور • شکست تیغ زبانم نشد ز غیبت کس
که زود جوهر الماس کی شود مکسور • نظام چون کند خواب عدم شود بیدار • ز کاسهای
سر بزم معصیت مخمور • برای دفع خمارش برحمت جامی • که و مثلای ز خمخانه شراب طهور
برحمت نظری کن که در که زر که عمر • ز پا فتاده ام از دست روزگار غیور • دهد لقای
تو جان را فروغ روشن سازد • شب وداع شبستان من بنور حضور • جز این دعا نبود اهل
حال را زبانه • که باد بخت ابد بر موالیت منصور • **وله** شهی که لرزه فتد چرخ را بهفت اندام
که جهاد که تیغ تو سر کشد ز قراب • نصید صفه تحقیق کرده خاطر او • بیک ملاحظه حل
مشکلات بیار کتاب • نظیر او نبود و زکسی جز این کوید • بود معاینه چون چشم احوال کذاب
بحسب حکم الهی روند لجا بش • بسوی خلد برین بحساب روز حساب • هنوز نا مده
بر لب سوال سایل را • که مدعای خود از همت گرفته جواب • بدوستی تو که خلق جمع کشتند
بروز حشر نبودی غم حساب و عقاب • مودت تو بود اصل و فرع اهل نجات • محبت
تو بود ثار و بود ثوب ثواب • تو آن شهی که اکر کرده اند فی الواقع • خلاف رای تو اصحاب
رای بر اصحاب • کناره جسته ز اعدا کشیده دامن • کشند دامن خود بال دامنان زخلاب
بکو رخفته به آنکس که بش چون تو امام • بود برای امامت ستاده در محراب • شها
صحیفه نظم نظام بخش املم • بود بیمن مدیح تو روضة الاحباب • بلطف تاب نشد ده
که همچو رشته خام • ز دور منعکس چرخ کشته بس بی تاب • کشیده سر کریبان غم نشفقد کرد
اسیر چاه بلا را برحمت در یابه • بر هکذار جفای سپهر علجز کش • چو مور کشته کرفتار
زیر پای دواب • خدا کواست که هیچ اختیار نیست مرا • اکر بنظم تو باید طناب نظم اطناب
وله تا آنکه در جهان بخلاف تو دم زند • بنوشته در کشاکش دهر ند دراین منیاض علم
غیر تو بود ز عمر و بکر • آید ز بحر فی ز شم کوهر ثمین • جان یا بدار خیال تو والای خرمی • چون در
وصال یار دل عاشق غمین • ز ملعنایتی که تراشد ز جان نظام • مداح آل دیده اولاد طیبین
وله امیر صفدر غالب علی ابن ابی طالب • وصی احمد مرسل ولی حی قدیر • خمیر مایه حلمش نبودی ار بودی
هنوز نان فضیلت بخوان دهر فطیر • شهنشها صفت ذات اشرف تو بوده • برون ز کتم الهی

ز خیر نفرین • بدست قهر اکر چرخ را بیفشاری • چکد ز خوشه پروین بروی خاک عصیر •
شکست رونق دین شد بقیمت کهرت • چو اهل غدر شکستند عهد رو ز غدیر • مجبا آل ترا جهم
از عنوان زداست • د مدو لی ز بنا کوش دشمن تو ضریر • شها جو غم که دو روزی ز اختر خایر
رواج یافت بیا از نقد روی زرد • بد یکراه کندان بیمهر ترا نسبت • که هیچ یاد ز ندانسته عابد
از معبود **بابا فغانی رحمة الله علیه** مولد شریفش شیراز و از اکثر سخنوران در فن غزل
ممتاز است و در اوایل حال بخدمت سلطان یعقوب افتاد و او را ترقیات کلی دست داد
و از زمان وی را بابای شعرا میگفته اند و بعد از وفات پادشاه مذکور زمان صاحبقران
مغفور بخراسان افتاد و بر شهر ابورد ساکن شده حاکم آن دیار از امرای صاحبقران
مغفور بود و او رعایت مینموده ساز عیش ملازم مهیا مینمود و در آخر بمشهد
مقدسه رضویه تایب کردید و در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمایه جرعهٔ کل
نفس ذایقة الموت کشید و دیوان غزل او نامه عمل خسرو دهلوی را سیاه ساختند
و قصاید منقبت شعارش رخنه در دیوار ناموس اغنیا انداخته از جمله قصاید
او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام واقع است یکی اینست **قصیده**
محیط علم لدنی که ذات اقدس او • رسیده از ره معنی بمنتهای علوم • زبان خامه ندارد
سر قوم رسوم • بجز مناقب ذات مقدس معصوم • مکر حجاب نماند که ورنه از در وصف
بصد کتاب نکردد مقام او معلوم • ز هی امام که باسب نکاه میدارد • بوقت نیت از اندیشه
خاطر ماموم • حباب وار ز بحر وجود اینهمه در • بدوستی تو موجود کردد و معدوم •
ز جانبین بوجهی تصادقست که نیست • میان ذات وی و عقل جز خصوص و عموم •
بباب یا اسد الله نجه ظالم • که دست ظلم دراز است بر سر مظلوم • هزار خنجر زهر آب داده در دلها است
از آنکه کرد جکر کوشهٔ ترا مسموم • ز میوهٔ دلت آنکس که آب داشت دریغ • بمراد بر و تلخ باد جو زقوم
رسید وقت که شمشیر آبدار کشی • ز جوی عدل چو باغ ارم کنی بر و بوم • شود ز طالع سعد
تو کار دهر چنان • که هیچ دم نبود نحس و هیچ ساعت شوم • امید هست که این نقد نا تمام عیار
بسکه تو رسانند فغانی محروم • **وله ایضا** قسم بخالق بیچون و صدر بدر انام • که بعد
سید کونین حیدر است امام • امام اوست بحکم خدا و قول رسول • که مستحق امامت بود بنص کلام
امام اوست که قایم بود بحجت خویش • چراغ عاریت از دیکری نکیرد وام • امام اوست که بخشید

بروز مصاف بر آن آید که بیگانه را براید کام امام اوست که داند رموز منطق طیر
نه آنکه دهزن مردم شود بدانه و دام امام اوست که دست بریده کرد درست نه آنکه دو
بصد حیله و صله براندام امام اوست که خلق جهان غلام وینند نه آنکه از هوس افتد
بزیر بار غلام تو یی که اهل حسد را امام میدانی کشای چشم بصیرت اگر نه سرسام
کدام از آن دو سه بیگانه از طریق صواب نهاده اند بانصاف آشنایی کام کدام از آن
دو سه در حل مشکلات کسی بعلم و فضل و هنر داد خصم را الزام من آن امام نخواهم که
بهر باغ فدک کند در حرص بفرزند مصطفی ابرام من امام نخواهم که آتش از فرزند
براستانند صدر الکلام کهف انام من آن امام نخواهم که در خلا و ملا برند تا با بدم مش
بلعنت نام حدیث عایشه بگذار و بیعت اجماع چه اعتبار بقول وی و تعصب علم
خسی اگر بگزینند ناقصان از جهل مطیع او نتوان شد باعتبار عوام بکرد خوان
مروت چگونه ره یابد سگی که آرزوی نفس کرده کرده خام کل مراد کجا بشکفد
ز غنچه دل تو اگر بوی محبت نرسید بمشام میانه حق و باطل چگونه فرق نهد
مقلدی که نداند حلال را ز حرام اسیر چاه طبیعت بچه خبر داده در آن
زمان که شریعت بدست ایشان بود مدار کار شریعت بجا گرفت نظام دو روزه مهلت
ایام ان سینه بختان ز اقتضای زمان بود و گردش ایام هزار شکر که آن اعتبار بی بنیاد
چو عمر کوته بی همتان نداشت دوام بسر شاه که اوقات از آن شریف تر است که ذکر
خارجی و ناصبی کنیم و گرنه تا به آخر شود دمی صد بار ز برق تیغ زبانم سپهر آینه فام
زند معاویه را آتش جهنم سر جو ذو الفقار علی سرباود در نیام ببدعی که مسمای
اسم سامی اوست نبود معرفت ذو الجلال والاکرام بگوهر صدف کاینات یعنی دل
بانبیای عظام و باولیای کرام که در حرم دلم داشت با مداد ازل فروغ روشنی
مهر اهل بیت مقام فغانی از ازل آورده مهر حیدر والی بخود نساخته از بهر النفات عوام
سفینه دلم از مدح شاه پرگهر است گواه حال بدین علیم عالم العلام بطوف کعبه اسلام
تا جو اهل صفا کبوتر از حریم حرم کنند مقام خمیده باد قد خارجی چو حلقه دال
شکسته باد دل و جان او چو گردن لام **وله ایضا** چمن شکفته و جهان پر ز سوسن و سمن است
بصد هزار زبان روز کار در سخن است ز خاک سوخته داغ آرزومندی دمید لاله و

سوزش هنوز در کفن است رسید نافه گشا باد صبح گویا روان بدامن صحرا روایح ختن است
چو لاله در غم روی تو جامه چاک زده برز واقعه بیستون و کوهکن است در آن چمن که شود
قامت تو دست افشان چه جای جلوه شمشاد و قد نارون است هوای کوی تو دارد صبا ز
گشت چمن چو آن غریب که میلش بجانب وطن است ز جان گذشتم و دیدم جمال کعبه جان
درین ره آنکه ز هستی گذشت جان تن است تبارک الله از آن روضه بهشت آیین که گرد غبار
درش آبروی تن جمن است چه جای گلشن عالم که هشت باغ بهشت طفیل روضه سلطان
دین ابو الحسن است علی موسی جعفر امین گلشن وحی که طوف بارگهش از فرایض و سنن است
زمین سایه اقبال فوق فرقت او همای ناطقه ناظر بکشور بدنست بگرد روضه تو گر نسیم
هشت بهشت شود نثار یکایک بجای خویشتن است فروغ فرخ جهان از فروغ دولت تو
چو آفتاب که خنجر گذار و تیغ زن است گلی که از چمن کبریای تو سر زد شکفته باد که چشم و
چراغ انجمن است فغان ز مکر تو ای ناصبی بگو آخر که این چه دشمنی ولاف دوستی ز دنست
ز جام ساقی کوثر کجا شوی سیراب ترا که کاسه سر پر هوای درد و دن است درین چمن که ز
آسیب برگ ریز خزان هوا مبدل و بلبل فکار ممتحن است خسی که دانه انگور دام خجلت
ساخت چو خوشه از که آن بگردنش رسن است فسانه زن جادو سر پرده شرّ
حکایتیست که ورد زبان مرد و زن است زهی چراغ دلت شمع هفت پرده دل خیال
نخل قدت زیب جار باغ تن است قبای سبز تو فارغ ز چاک دامن و جیب نگین لعل تو
ایمن ز دست اهرمن است کند ولای تو زنگ موالیان چو عقیق طلوع مهر تو همچون
سهیل در یمن است سپهر را سر ربع تو افسر شرف است دهانه را دم تیغ تو مافن است
بآب دیده فغانی چو مدحت تو نوشت سواد کاغذ شعرش بنفشه در منست همیشه
تا بصاف سپاه غنچه دل نسیم برده در باد صبح صف شکن است حسود جاه تو در
برده خجالت باد چو عنکبوت که بر عیب خویش پرده تن است **مولانا اهلی رحمه الله علیه**
در سلک شعرای کرام و فضلای عظام انتظام داشته و فقر و مسکنت و قلت
اختلاط او با اهل دنیا مشهور تر است که احتیاج بنوشتن داشته باشد و اکثر مسالک
مسالک سخنوری بوفور مهارت او فرش مراممیتاز تمام داشت و در علم قافیه و
عروض و معما کامل بود و در جمیع اوقات شعر میگفت مثنوی گفته هم ز بحرین و هم

ذو قافیتین کرعقد در و منجر ست و قصیده مصنوع خواجه سلمانرا باسم میر علیشیر
تتبع نموده وچند صنعت برو افزوده که میر علیشیر انصاف داده است که بهتر از سلمان
کفته و دیوان غزل او مسلم ارباب نظر و چاشنی شعر سعدی در کلام او مضمر ست قصیده
ای با سپهر بوقلمون هیبت بجنک ٭ دود دوش از نهیب تو کرد بیدرنک رنک ٭
تیغت نهنک معرکه وجوش جوهرش ٭ طوفان ماهیان بود از جنبش نهنک ٭ بو نک
دلدلت مه نو حلقه بود ٭ یک نیمه کشت ظاهر و یک نیمه زیر تنک ٭ روی زمین
بموی سفید اشتاب رفت ٭ تا بی غبار لشکر قدرت کند کرنک ٭ تا رخ بکف دوان مه کیفش
بر فلک ٭ یکیست در رکاب تو با صد هزار درنک ٭ شهباز تو در تک و صف دشمنان تو
یک حملت همی شکند چون صف کلنک ٭ شاخ رزی که ماه نوش یک زمان راست ٭
بربست تا بعرش رساند صدای رنک ٭ خصم ستاره سوخته کر رود بیلغ ٭ کلخن کبر
زنخت سبزه و الهنک ٭ تو مظهر عجایبی و در ثنای تو ٭ عقل و قیاس بیخود و فهم و حواس دنک
شرمنده ام که تحفه من نیست جز سخن ٭ از راه نظم و قافیه تنک بسته تنک ٭
کلدسته نیست شاخ کیا میست پیش تو ٭
اهلی سک تو است و بدین افتخار اوست ٭ ترسم کران کنند سکان در تو ننک ٭
کالنقش فی الحجر بنکین دلش بود ٭ مهر تو همچو مهر نهد مهر بر تو ورنک ٭ هفتاد سال در
رهت ای کعبه مراد ٭ رفتم بفرق و باز نماندم بعذر لنک ٭ سلمان و شم بواقعه فریاد رس شدی
در دشت ارژن از کف شیر سیاه رنک ٭ اکنون بواقعم برهان از دهای نفس ٭ کین مار
دل سیاه بمن بسته راه تنک ٭ مرغ دلم بروضه جانبخش خود رسان ٭ زان پیش
کاید از قفس تنک بتنک ٭ یارب مقیم روضه شاهم کن از کرم ٭ چندانکه مانده است طرز
درجهان درنک ولد ایضاً سوزدم از خواب صبحی کز نسیم عنبرین ٭ شبنمی از عنبرین شبنم نشستی بر زمین
بادی بردی بعالم فوج فوج و موج موج ٭ کاروان در کاروان منزل بمنزل مشک چین ٭
نکهت جان عالم اندر عالم و بنداشتم ٭ عالم جان آفریدان صبحدم جان آفرین ٭ کفتم این بوی
ملک باشد کر اسداز فلک ٭ عنبرافشان در کنار و مشک ریزان در آستین ٭ یا فلک را از
نسیم مشک بوی صبحدم ٭ کل شکفت از غنچه مهر و در نوک یاسمین ٭ یا مکر مشکین دم
عیسی نفس دمی لطف باز ٭ جانفشان آید زچرخ چارمین سوی زمین ٭ یا مکر بند قبای ناد

یوسف

یوسف برکشاد ٭ مید مد بوی خوش پیراهن ان نازنین ٭ یا مکر مشاطه کیسوی خوبان بر
کشاد ٭ صد هزاران نافه مشکین زلف حور عین ٭ عقل کفت اینها که میکویی همه باد
بوی جانست اینکه بر میخیزد از خلد برین ٭ کفتمش ممکن نباشد در جهان بوی بهشت ٭
جز نسیم روضه جان امیر المؤمنین ٭ سرور دوران علی ابن طالب که هست ٭ هم امیر المؤمنین و
هم امام المتقین ٭ کاشف علم الله آن کیتی نمای لوکشف ٭ دیده را از هر دو کون از دیده علم الیقین ٭
کعبه زان شد سجده کاه انبیا و اولیا ٭ کامد ایجاد وجود آن قبله اصحاب دین ٭ شهر علم
مصطفی دان از علی بابها ٭ از در علم آو شهرستان عالم راستین ٭ مصطفی را نیست داماد
از علی شایسته تر ٭ شاه مردان را سزد خیر النساء المرسلین ٭ چرخ اطلس پیش علم او ست طفل
ساده لوح ٭ بلکه نشناسد بسار خویشتن را از یمین ٭ دشنه مهرش کمند جان بود بربام عرش
ذره خیط شعاع مهر شد حبل المتین ٭ با تو چون روباه دشمن حیله ساز ار سکر بست ٭
سک بود هر کس که با شیر خدا آرد کمین ٭ هر کرا بستد بمکر و مشورت ناحق ز تو ٭
مکر او جانش ستد والله خیر الماکرین ٭ هر که با خصم تو در جنک است جنک او غزاست ٭
نصرتش یار است و فتحش یاور و بخشش قرین ٭ کی مجال همعنانی باشدش با دلدلت ٭
نقره خنکی که شه نو او ود در زیر زین ٭ با حشمی فکن بر بنده دین کر نوبه بهترین عالمی
اهلی غلام کمترین ٭ شیر یزدانی مهل کز زخم غم کرک فلک ٭ همچو یوسف خسته ام دارد چو
یعقوب حزین ٭ شصت سالم جان جو زرد دکوره مهرت کداخته ٭ تا شدم زالود کی صاف از از
ماء معین ٭ این زمان از سکه نظمم جو نقد کن سیج ربعه ٭ تا شود نقدم روان اندر دیار زار
حنین ٭ تا فلک باد جهان بادا بکام آل تو ٭ استجب عنه دعایی یا اله العالمین ولد ایضاً
ای شهنشاهی که بحر لافتی را کوهر است ٭ شحنه دشت نجف شاه ولایت حیدر است ٭
ذات باک مصطفی را با کسی نسبت کنی ٭ زانکه این آب حیات از چشمه سار دیکر است ٭
در شب جان باختن بر جای احمد تکیه کرد ٭ زانکه جای مصطفی هم مرتضی را در خور است ٭
پیش لطفش هشت جنت وادیی باشد خراب ٭ نزد قهرش هفت دوزخ توده خاکستر است ٭
عالم علم نهاده کاندر دبیرستان او ٭ تخته تعلیم طفلان قصه خیر و شر است ٭ از خطا کای
کسی کز مهر او بویی برد ٭ کو همه آهوی مشکین است از سک کمتر است ٭ کرز دشت ارژن
سلمان کسی یاد آورد ٭ آب کردد زهره او کو همه شیر نر است ٭ هر کرا کین غلامان علی در دل بود

گو برادر باشدم گویم گناه از مادر است ۵ گر ز روی مقبلی قنبر غلام شاه بود ۵
من سگ آن بخشیدم کو غلام قنبر است ۵ یا امیر المومنین آن کز کو بیدکسی ۵ نیست حب تو
نایمان مومنان را باور است ۵ هر کرا بود میوه حب تو اش چون چوب خشک ۵ آتشش باید
زدن گو خود همه عود تر است ۵ جون نسوزد دشمنت از داغ دل کاندر غمت ۵ جون
انار از ما رکین هر قطره خون اخگر است ۵ خطبه بر نامت جو خواند بلبل روح القدس ۵
گلبن طوبی ز روی پایه چوب منبر است ۵ کو داهلی جان فدا بهر شهید کربلا ۵ از سقیهم ربهم
مزدش شراب کوثر است ۵ گر حسودان جور بر دشمن خود دیده ۵ غم نباشد زانکه اورا
شیر یزدان یاور است ۵ سایه آل علی پاینده بادا کین پناه ۵ سایه بانی از برای آفتاب محشر است ۵
ولهِ ایضاً بزرگوار خدایا من آن تهی دستم ۵ که خجلتم نگذارد که سر برآرم هیچ ۵ بخوشه
جنیم از خرمن کرم بنواز ۵ که من نکاشته ام تخم کر بکارم هیچ ۵ بزیر بار گنه مانده ام زبد کاری ۵
زکار و بار جه پرسی که کار و بارم هیچ ۵ بخاندان محمد که از محبتشان ۵ متاع هر دو جهان را
نمیشمارم هیچ ولهِ رباعی یارب سگ کوی مقبلی ساز مرا ۵ آیینه عشق منجلی ساز مرا ۵
اقبال جهان مرا جو بنشست قبول ۵ مقبول محمد و علی ساز مرا ۵ در کبر سن در شهور سنه
اثنین و اربعین و تسعمایه درگذشت و وفات یافت و ملا میرک در تاریخ فوت او این قطعه
لطیف ادا کرد قطعه در میان شعرا و فضلا پر با صدق و صفا بود اهلی ۵ رفت مهر علی
از عالم ۵ پیرو آل علی بود اهلی ۵ سال فوتش ز خرد جستم گفت ۵ بادشاه شعرا بود اهلی ۵
مولانا لسانی علیه الرحمه در اصل شیرازیست اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر میبرد
و شاعر متین و نکته دان سخن آفرین بود از بعضی ثقات استماع افتاده که اشعار مولانا
لسانی زیاده از صد هزار بیت است اما بواسطه بی پروایی که جمع آن نمی نمود اکثر آن
ضایع گردید و اشعاری که شریف شاگرد او مشهور بسهو اللسان کرد اینده از روی ستم
ظریفیست و از اکثر آنها بسیار فقیر و درویش نهاد بود و بواسطه اخلاصی که بحضرت
امیر و ائمه اثنی عشر علیهم السلام داشت تاج دوازده ترک شاهی را در خواب و بیداری از سر
نمی نهاد تا آنکه در وقتی که سلطان سلیمان رومی متوجه تسخیر تبریز بود و جون خبر
وصول او بمولانا رسید اتفاقا در آن وقت مولانا در مسجد جامع تبریز بتعقیب نماز مشغول
بود و جون استماع آن خبر نمود دست برداشت و دعا کرد که خدایا این متغلب تبریز می آید که

تاج بر سر سلطانی نهاد و مشاهده استیلای او بخود قرار نتوانم داد مرا بمیران و بدرگاه
واصل گردان این مضمون گفت و سر بسجده نهاد و در آن سجده جان بجان آفرین سپرد و از
جمله قصاید او که در منقبت واقع شده این غراست که بطریق راه آورد در نجف اشرف
گفته اینست قصیده میرسم از گرد راه رقص کنان جون صبا ۵ باد جنون در دماغ عاشق
سر در هوا ۵ بر سر من ریخته سنگ حسادستم ۵ بر رخ من بیخته گرد دیار بلا ۵
پای بدنیا زده و ز سر سودا زده ۵ بسته بدوش جفا توشه راه فنا ۵ گوهر بی قیمتم در
صدف آسمان ۵ دانه بی قوتم در دهن آسیا ۵ سینه ز بیداد دیش مرهم او درد عدم ۵
چاه ملامت بر بیش دیده عقل از قفا ۵ سرمه کوری بچشم پنبه غفلت بگوش ۵
دست ندامت بسر خار ملامت بپا ۵ غیر گناه از دلم صادر و وارد نگشت ۵ کرده غلط
بر غلط گفته خطا بر خطا ۵ دوش که عنقای فکر گوشه عزلت گزید ۵ عزم سفر داشتم تا در
دولت سرا ۵ بارگیی داشتم تیز رو و تیز هوش ۵ گوهر او مجتمع ز آتش و باد و هوا ۵ همچو فلک
تندرو همچو قمر تیز دو ۵ همچو خطا مشک بیز همچو صبا عطرسا ۵ در حرکت با شکیب
چرخ هلالی رکیب ۵ صورت او دلفریب سیرت او دلربا ۵ رایض اقبال من جون بچنین
مرکبی ۵ زین سعادت نهاد گفت رهی را صلا ۵ پا برکاب طلب کردم و بیرون شدم ۵
سنبل او مشکناب لاله عقیق مذاب ۵ آب طبر ذمر لج خاک زبر جد نگاه ۵ ریگ
بیابان او سرمه عین الجنا ۵ گل ز حیا بر عرق ریخته زر در طبق ۵ خار مغیلان
او گلبن جنت سرا ۵ فاخته را همنفس بلبل دستان سرا ۵ خضر سحر گه نمود جون رخ
آتش ز دود ۵ رایت اسکندری از ظلمات فلک ۵ گشت حصاری بدید گرد سواد بلد ۵
جون خط گل عارضان گرد رخ جانفزا ۵ سر زده زان آب و خاک گنبدی از نور پاک ۵
شعله صفت تابناک شمع صفت با صفا ۵ گوشه محراب وار قبله ارباب صدق ۵
حلقه ابواب او دیده اهل فنا ۵ مو متحیر ز شوق کین جه بهشتست و قصر ۵
ور بمثل کعبه است کعبه کجا من کجا ۵ هاتفی آواز داد کین خلف پاک زاد ۵ کعبه
اهل صفاست اندر دولت درآ ۵ سجده کنان در شدم از همه برتر شدم ۵ زایر جبکه
خیبر گشا ۵ واقف اسرار دین کاشف علم الیقین ۵ دیده او پاک بین دامن او پارسا ۵
عالم از او نشاه آدم از او نطفه ۵ از همه کس بیشتر بر همه کس پیشوا ۵ تیغ جو الماس

سر و نیا بابالاد



اوبرق مخالف كداز ، صرصر انفاس او باد مخالف رباه حلقه بازوی اوكوی زمين را

كمر ، نعرهٔ باهوی او زنك فلك را صدا ، دادن سرچشمه اش فكرحق انديشه اش

بخشش او بی غرض طاعت اوبی ريا ، هم زده قلب كمر حلقه ميم محك ، هم زده بر فرق نخل

اره سين سخا ، كوشه همچون كلش اختر كيتی فروز ، نقش سم دلدلش سلغ كيتی نما ،

قاطع دست اجل قاتل اهل هبل ، صحبت او بی بدل كوهر او بی بها ، يك رقم از نامهٔ ش

راز درون برون ، يك اثر خامه اش نقش خلا و ملا ، ای بقياس خرد بی عمل حب تو

كثرت طاعت قليل نقد عبادت هباه ، با همه سركشتها نور دلارای تو ، با همه

سنكين دلان جذب تو آهن رباه ، از سر كردن كشی خادم بار تر است ، شمع منور

كلاه چرخ مرصع قباه لفظ تو آب حيات حب تو راه نجات ، روی تو درمان دل

كوی تو دار الشفا ، با حسنات تو كفر بر دكران نام جود ، با درجات تو سيك بكذ كران البها

كوهر درياد لی قلزم بی ساحلی ، لطف تو بی ابتدا جود تو بی انتها ، يا اسد الله ز شوق شكر كر

بشناختم ، بار دكر يافتم روضه پاك تراه دارم از آن آب و خاك مشرب جاه جلی ،

ديدم از آن خاك پاك ديده دلرا جلا ، ريخت در آن منزلم كرد كناه از دلم ، ايمنم

از اختران فارغم از ابتلا ، من نه در بن يكدو روز ساكن روضه ام ، خلوت باطن

بسته از در ظاهر در اه دست غضب بر فشان چون ركب كشان ، تا بفكند بر سكان

دلق سپهر بقا ، ابر شريعت ببار تخم طريقت بكار ، يكسره بر باد ده خرمن چون جراه

زانكه لسانی بجان بنده عفران تست ، تا در حات حسين بكذ در شان ماجرا ، واسطه

رحمتش باد در دار السلام ، بدد فه كوه همتش باد در دولت سرا ، **بلعی** كويند لسانی كسلداز

بندش ، در خاك شود وجود حاجتمندش ، بالله كه ز مشرق دلش سر بزند ، جز مهر علی و

يازده فرزندش **وفات** ملا لسانی در سنه اربعين و تسعمايه بود و در سرخاب تبريز مدفون

كرديد رحمة الله عليه **خاتمه** در وصايای مؤلف تا ناظران نكته دان سخن طراز كه اين مجالس را

بشرف مطالعه خود نوازند ولظر اعتبار و امتياز در نظم و ترتيب آن تا نداد ند **ديكر**

انكه چون بعضی از ان مجالس در ايام فراغ بال و انتظام احوال ترتيب داد و شطری از اجزا

در اوقات ملال و اشتغال بصحبت ارباب جاه و جلال و خوف فرصت اتمام و استكمال

درهم بافته اكر در فصاحت مفردات لحنی و تفاوتی يا در بلاغت عبادات آن اختلاف

و تفاوتی ظاهر شود حمل بر قصور و جهل اين فقير معترف بتقصير نمايند كه مقصود از اين تأليف

تقرب بحضرت پروردكار و در رسول مختار و ائمه اطهار و تقريب معانی آن بفهم ساير

مستعدان روزكار است نه اظهار فضيلت و فصاحت كفتار و معنی مقصود بهر زبان كه

ظاهر شود و بهر لباس عبارت كه جلوه نمايد مقبول خاطر مشتاقان كوی انتظار خواهد بود

شعر عباراتنا شتی و حسنك واحد ، وكل الی ذاك الجمال يشير ، بجمه با بقبا هر چه باشی

خواهی باش ، كه من حريف تو اندر بهر لباس شناخت **ديكر انكه** چون اين بيچاره را توفيق تحصيل

بعضی از كتب كه كاشف حال عقايد و سير بسياری از اكابر مومنان باشد ميسر نشده

اكر احيانا اطلاع بر احوال بعضی از ايشان يابند از و الحال آن بحاشيه اين اوراق آورند

ديكر بتكرار لفظی و معنوی آن نكنند كه اكر از كلمات آن در اول نظر مكرر نمايد اما نزد

تامل و امعان انكه بحكم نظر ظاهر ميشود كه در آن حكمتی و سری و نكته هست چنانكه بعضی

از جهال توهم تكرار در قرآن كريم نموده اند و حال انكه منزه از تكرار است و در تحت **شعر**

اعد ذكر نعمان لنا ان ذكره ، هو المسك ما كررته يتضوع **ديكر انكه** بر وجهی كه سابقا در ذيل هر

كلمه چندين نكته و اسرار است در احوال ابو تمام طايی از مجلس يازدهم مذكور شده چون بعضی از كلمات

و امور در اخبار و اشعار منقول در اين كتاب خالی از سقمی و ارتيابی نيست اكر اصلی صحيح از آن اخبار و

اشعار بدست آيد در تصحيح آن التفات دريغ ندارند **ديكر انكه** تخصيص آن كتاب را بجمعی مومنان كه

قبل از ظهور دولت ابد اقتران سلاطين صفويه انار الله براهينهم الجليه بوده اند بی وجه نداند

زيرا كه چون مقصود اصلی از بيان قدر اين طايفه جابی عدم ارتكاب تشيع اخيار و اصحاب است و زمره

معاندان ايمان اكابر اين نعمت را از مقتضيات دولت ابد اقتران ميدانند پس ذكر ايشان در

نظر زمره معاندت اسلوب از قبيل مصادره بر مطلوب خواهد بود و اكر كاهی ياد از بزرگان آن

دولت با معاصران ايشان در بعضی از مجالس اين كتاب مذكور ساخته بنا بر آنست كه توهم تصرف آن

دولت در ظهور ايمان ايشان بغايت دور است با آنكه ديگر كه تأمل در آن مقام ظاهر شود منظور است

ديكر انكه چون غرض از تأليف اين مجالس اطلاع بر احوال اكابر و قدما و سلف [illegible] دفع وهم تجدد و عدم تقدم

مذهب ايشان است و اين مقصود از مجموع مجالس دوازده كانه حاصل ميشود مامول از فضلای دهر و

ناسخان هر عصر آنكه طريق افراد بعضی از مجالس اختيار ننموده و سازند تخلل در صورت مقصود و معنی

مقصود ان نشان ندهند **ديكر انكه** چنانچه عادت بعضی از تلامذه است [illegible] انكه با اسناف كتابی بنام خود

سازند و با نتخاب و اختصار آن نيز دراز نموده و از غضب پروردكار و امام روزكار كه اين كتاب بنام

نامی و اسم سامی او تأليف و انتظام يافته محترز باشند **ديكر انكه** اين كتاب را از مخالفان و ساير احاد

مستور دارند كه مبادا از اين اخبار احوال بلاد شيعه و طوايف ايشان اطلاع يافته و باحاد اين فرقه محقه

كردند يا اعيان و اقع شوند و آزاری رسانند و تعرض بر ارات اسلاف ايشان نمايند **ديكر انكه**

آن اقدام نموده [illegible] مقابله [illegible] سوده آن اين فقير مستهام بكشاعت

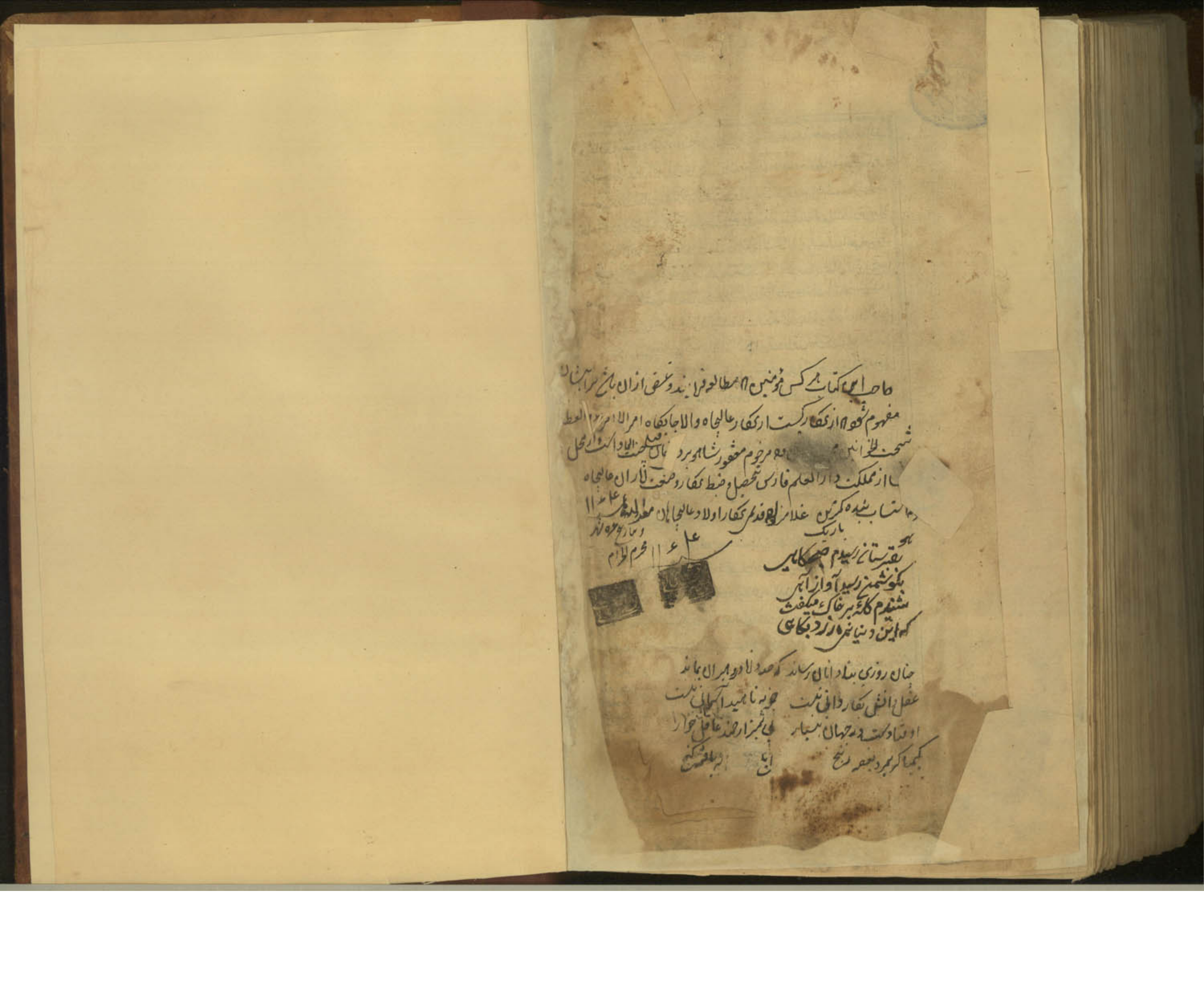
مقابله منقول [illegible] نقل [illegible] اكر همت و تصحيح

نسخهای سقيم [illegible] بر دوی كار [illegible] نظر [illegible] از مطالعه [illegible]

والله اعلم تمت الكتاب بعون الملك [illegible]

[illegible] هذا السويده [illegible]

سنه ۱۰۶۱



صاحب این کتاب هر کس مؤمنین را مطالعه فرمایند و تشفی از آن یابند [illegible]

مفهوم شود این کتاب از کتب سرکار عالیجاه والاجایگاه امیر الامراء العظام

شهامت [illegible] مرحوم مغفور شاهوردی خان [illegible]

[illegible] از مملکت دارالعلم فارس تحصیل و ضبط سرکار [illegible] آن عالیجاه

[illegible] شده کمترین غلامان [illegible] سرکار اولاد عالیجاهان [illegible] ۱۱۰۴

محرم الحرام ۱۱۰۴

باریک

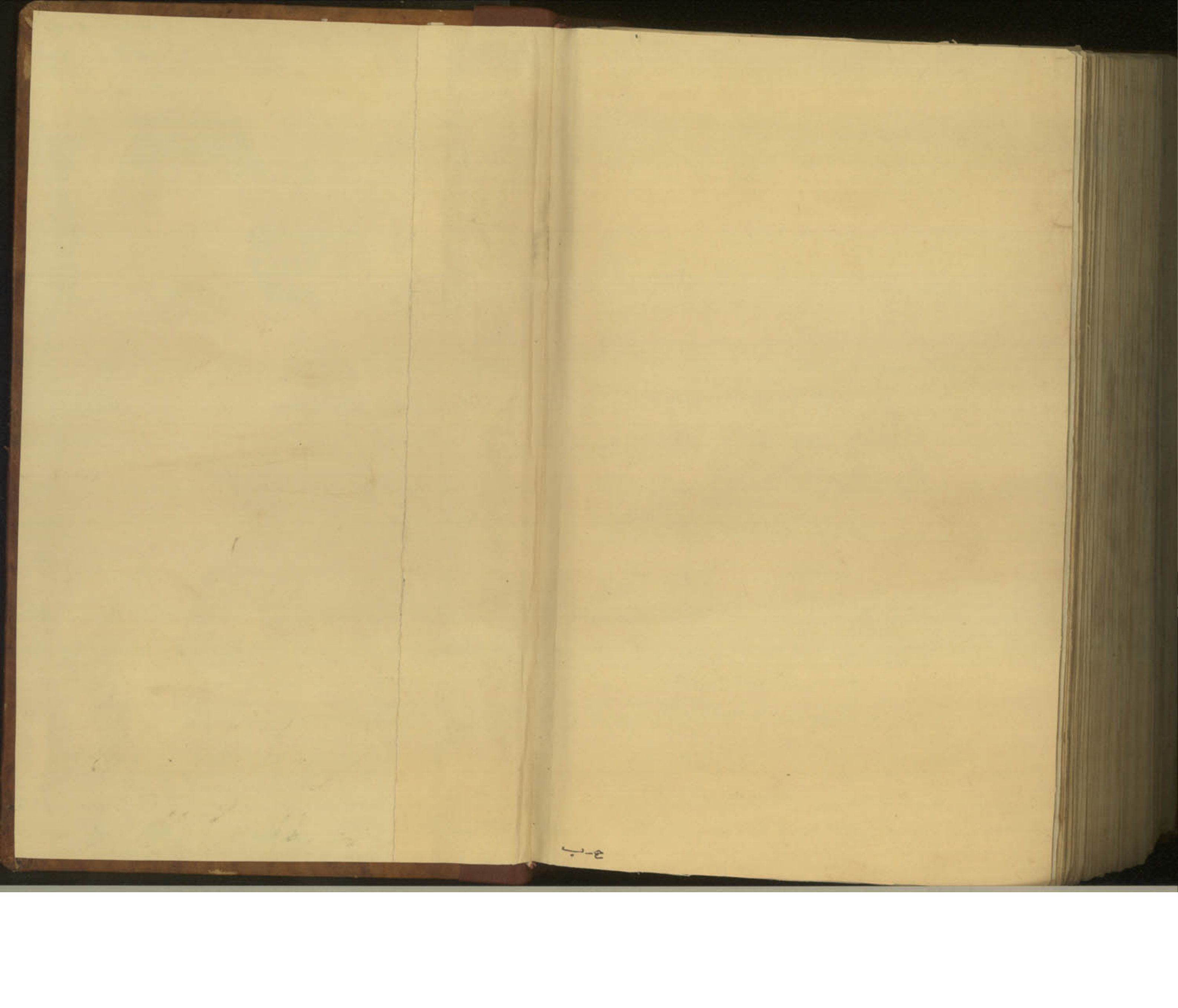
بگورستان رسیدم صبحگاهی
بگوشم من رسید آواز آهی
شنیدم کله‌ای بر خاک میگفت
که این دنیا نمی‌ارزد بکاهی

جهان روزی بنادانان رساند — که صد دانا در آن حیران بماند

عقل و دانش بکاردانی نیست — چونه ناهید آسمانی نیست

[illegible] جهان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]


ج-ب

